ترجمه فارسی

في ظلال القرآن

سید قطب

مصطفی خرم دل

بسم الله الرحمن الرحیم



مرکز نشر اندیشه اسلامی

وب سایت ما:

www.ghotb.net

ایمیل ما:

info@ghotb.net

«مهر ماه ۱۳۹۳»

قطب، سید، ۱۹۰۵-۱۹۶۶ م.
فی ظلال القرآن. فارسی
فی ظلال القرآن / به قلم سید قطب؛ ترجمه مصطفی خرم‌دل
ویراست ۲
تهران: احسان، ۱۳۸۶.
۷ ج.
ISBN: 978-964-356-617-3
ISBN: 978-964-356-618-0
تفاسیر اهل سنت -- قرن ۱۴. خرم دل، مصطفی، ۱۳۱۵ - مترجم.
BP۹۸/۹ف۰۴۱ ۱۳۸۶ ۲۹۷/۱۷۹
کتابخانه ملی ایران ۱۰۹۱۳۱۲

فی ظلال القرآن (جلد اول)

● مؤلف: سید قطب
● مترجم: دکتر مصطفی خرم‌دل
● ناشر: نشر احسان
● چاپخانه: اسوه
● نوبت چاپ: دوم - ۱۳۸۷
● تیراژ: ۳۵۰۰
● قیمت دوره: ۷۵۰۰۰ تومان

فروشگاه: تهران ـ خیابان انقلاب ـ روبروی دانشگاه ـ مجتمع فروزنده ـ شمارهٔ ٤٠٦ ـ تلفن: ٦٦٩٥٤٤٠٤
صندوق پستی: تهران ۳۸۵ ـ ۱۱٤۹٥

شابک دوره: ۳-۶۱۷-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸ ISBN C: 978-964-356-617-3
شابک ج ۱: ۰-۶۱۸-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 1: 978-964-356-618-0



فهرست جلد اوّل

جزء اوّل

جزء دوّم

جزء سوم

جزء چهارم

سخن ناشر

بسم‌الله الرحمن الرحیم

نشر احسان با اتکال به خداوند بزرگ در راستای احیای فرهنگ دینی با چاپ و نشر آثار بزرگان و اندیشمندان حوزه‌ی دین، توانسته است در حدّ توان خود منشأ خدمات درخور عنایتی باشد از جمله این خدمات می‌توان به ترجمه فارسی فی‌ظلال‌القرآن اشاره کرد.

این تفسیر از جمله تفاسیر معتبر و تأثیرگذار قرآن کریم است که در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم میلادی پا به عرصه‌ی وجود گذارد. درست در زمانی که ایدئولوژی‌های چپی و مارکسیستی در لایه‌های گوناگون جامعه، تب و تابی پدید آورده بود، این تفسیر با نوای تازه و جان‌بخش خود، پیام‌آور دگردیسیِ ژرفی در جامعه بود. از روزگارانِ کهن، تفسیرهای بسیاری با رویکردهای گوناگونِ کلامی، فقهی، روایی، ادبی، عرفانی و . . . نگاشته شده است، اما تفسیر **فی‌ظلال‌القرآن**، در این میان، کلام وحی را با نوا و پیام دیگری بازپرداخت می‌کرد که با سبک‌های تفسیرنگاری پیشین، تفاوت ریشه‌ای داشت. پیکارِ عملی نگارنده با سمبل‌ها، نمایندگان و مروّجانِ نوِ شرک و جهل و حضور وی در حوزه‌های مبارزه با ستمگری و خرافه‌پرستی و خودکامگی، موجب شده بود تا مفسّر خود را در فضایی هم‌سان با فضای نزولِ وحی احساس کند و در جامعه‌ی امروز رگه‌هایی از جاهلیت دیروز ببیند که با نقاب دانش و پیشرفت، می‌کوشد توحید و توحیدباوری را از جامعه بزداید و به جای خدای یگانه و بی‌همتا، خدایان تازه و فریبنده‌ای را تبلیغ و ترویج کند.

فی‌ظلال‌القرآن در فضایی واقعی و رئالیستی شکل پذیرفته و رابطه‌ی خود را با متن نیز در چنین فضایی سامان بخشیده است. چالشِ مفسّر با رخدادها، مکاتب، اندیشه‌ها و مردمانی است که در جامعه حضور دارند و جامعه‌ی کنونی به درستی آن‌ها را می‌شناسد. مفسّر هیچ‌گاه گرفتار مباحثِ تئوریک و نظری نمی‌شود و مباحثِ کلامی گذشته با نحله‌های کلامی فرسوده را از خاکدانِ زمان بیرون نمی‌کشد تا دوباره آن‌ها را غبارزدایی کند و خودرا درگیر مباحث بیهوده و فراموش شده کند.

حاکم بودنِ فضایی واقع‌گرا بر تعاملِ مفسّر با متن موجب شده که وی ـ برخلافِ سنتِ شناخته شده ـ به جای «تفسیر» نامیدنِ کوشش خود، از زیستن **درسایه‌سار قرآن** سخن بگوید تا با واژه‌های «زیستن» و «سایه» خواننده را به فضای رئال و واقعی ببرد و از او بخواهد که در چنین

فضایی با «قرآن» به تعامل بپردازد. نگارشِ تفسیر در شرایطِ زندان و آوارگی و تعقیب و گریز، بیشتر به خلق فضای واقعی و هم‌کنشی مفسّر با متن در چنین فضایی، کمک کرده است. اگر قرآن در فضایی عینی نازل شده و با رخدادهای عینی و روزمره به تعامل پرداخته و پاسخگوی پرسش‌ها و نیازهایی بوده که همه روزه مردم با آن‌ها روبه‌رو بوده‌اند، فهم و تفسیر قرآن نیز جز در چنین فضایی امکان‌پذیر نیست و به راستی که **فی ظلال القرآن** با شکل‌گیری در چنین فضایی، در بستری درست گام گذارده است.

* * *

به این سبب و بسیاری عوامل دیگر، تفسیر **فی ظلال القرآن** در جهان اسلام از اهمیتی بسزا برخوردار است و استقبالی کم‌نظیر یافته است. در جهان عرب تقریباً سی بار به صورت قانونی به چاپ رسیده و چاپ‌های غیرقانونی آن بیش از پنجاه چاپ است. این تفسیر به بیشتر زبان‌های زنده‌ی دنیا برگردانده شده است و در ایران نیز بخش‌هایی از آن را مقام معظم رهبری آیت‌اللّه سیدعلی خامنه‌ای، مرحوم استاد احمد آرام و مرحوم محمدعلی عابدی و در افغانستان، یک جزء آن را استاد برهان‌الدین ربانی و آقای سلجوقی تمام آن را به زبان فارسی ترجمه و چاپ کرده‌اند. این برگردان‌ها با استقبال بسیارِ قرآن‌پژوهان و فعالانِ عرصه‌ی بیداری اسلامی روبه‌رو شدند.

در این میان ترجمه‌ی دکتر مصطفی خرم‌دل، در کنار همگامی با دیدگاهها و نظریه‌های مطرح شده در تفسیر، از امتیازی مهم برخوردار است و آن، پایداری مترجم در برگردانِ کامل این تفسیرِ گران‌سنگ است. نخستین چاپ از ترجمه‌ی جلد نخست تفسیر **فی ظلال القرآن** به قلم دکتر مصطفی خرم‌دل به سال ۱۳۶۲ هجری خورشیدی، در دسترسِ خوانندگان و قرآن‌پژوهان قرار گرفت و سپس به تناوب و در فواصل زمانی مختلف، ترجمه‌ی جلدهای بعدی از چاپ بیرون آمد و ترجمه‌ی جلد پانزدهم، که آخرین جلد از این تفسیر ارزشمند بود، به تاریخ ۱۳۸۵/۵/۲۸ در دسترسِ قرآن‌پژوهان و علاقمندان قرار گرفت.

اینک چاپ دوم این اثر ارزنده در قالبی نو و پرداختی زیبا در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد. کوشش ما بر آن بوده است که با صفحه‌آرایی متفاوت و طراحی زیبا، حجم آن را هرچه بیشتر بکاهیم و در دسترس علاقمندان قرار دهیم. چاپ پیشین این تفسیر به پانزده جلد رسید، ولی چاپ جدید، مثل چاپ اصل عربی آن در دارالشرق مصر، در شش جلد زیبا به بازار کتاب عرضه می‌شود. درضمن در این چاپ فهرست موضوعی بسیار مفیدی تهیه شده تا علاقمندان به آسانی بتوانند به موضوع مورد نظر خود دست یابند. از خداوند بزرگ مسئلت داریم که چاپ دوره‌ی کامل این تفسیر را برای خوانندگان سودمند گرداند و مایه‌ی ارتقای معنوی و آمرزش اخروی مؤلف، مترجم، ناشر و سایر کسانی که در به ثمر رسیدن آن نقش داشته‌اند، قرار دهد.

نشر احسان

نگاهی به تفسیر «سیّد قطب» از قرآن کریم[1]

قرآن، کتاب اسلام و ستون پایدار و بنیاد استوار آن است. خدای تبارک و تعالی این کتاب را راهنمای پرهیزکاران قرارداده و در پرتو آن جهان را از تاریکی به سوی روشنایی برده است.

قرآن، نخستین پایه‌ی شریعت اسلامی و نظام حکیمانه آن در سیاست و حکومت و ادارهٔ مملکت است، نظامی که صلاح مسلمانان جهان و همه‌ی جهانیان در زندگی امروز و فردا و در هر مکان و زمان بدان بستگی دارد.

این کتاب الهی که باطلی در آن نیست زیرا از جانب خدای علیم و حکیم است، کتابی است که حضرت رسول ﷺ - چنانکه حضرت علی علیه‌السلام نقل می‌کند - در باره‌ی آن فرموده است: «فتنه‌ها برپا خواهد شد همچون پاره‌های ظلمانی شب که راه گریز از آن کتاب الله تعالی است.» در این کتاب سرگذشت گذشتگان و سرنوشت آیندگان و داوری میان مردمان آمده‌است، فصول آن بیهوده نیست، جبّاری که آن را کناره می‌نهد به دست خدا از میان می‌رود، و کسی که از غیر آن هدایت خواهد گمراه می‌شود. کسی که حکم بر اساس آن کند، عدالت کرده و آن کس که بر وفق آن عمل کند پاداش نیک می‌بیند و هر کس که مردمان را بدان دعوت کند آنان را به سوی صراط مستقیم دعوت کرده‌است.

از فجر اسلام تاکنون مسلمانان نسبت به این کتاب عنایت تمام ورزیده و همه‌ی جوانب و جنبه‌های آن را مورد بحث و فحص و مطالعه و درس قرار داده‌اند. گروهی به بیان ناسخ و منسوخ آن پرداخته و گروهی دیگر انگیزه‌های نزول بسیاری از آیات آن را روشن ساخته‌اند. کسانی وجوه اعجاز آن را بیان کرده و کسانی دیگر ویژگیهای فصاحت و بلاغت و صور بیان معجزه‌آسای آن را برشمرده‌اند. کسانی هم جنبه‌های نحوی و لغوی آن را مشخص نموده‌اند.

بدینگونه، مفسّرانی که در این کتاب آسمانی دقیق شده‌اند، به نحوی از انحاء جنبه‌ای از جنبه‌های آن را مورد تجزیه و تحلیل قرارداده‌اند. البته اینان همه به شرح و بسط قرآن پرداخته‌اند، هر گروه از ایشان بر حسب برداشتها و دیدگاههایشان در زندگی و هدفهایی که دنبال کرده‌اند این کتاب الهی را به نحو ویژه‌ی خود، تعبیر و تفسیر کرده‌اند.

گروهی در تفسیر قرآن، آنچه را که از حضرت رسول اکرم ﷺ و صحابه‌ی مکرم او به یادگار مانده‌است، ملاک و مقیاس قرار داده‌اند. گروهی دیگر هم این را در نظر گرفته‌اند و هم «تفسیر بالرای» کرده‌اند یعنی استنباط خود را هم در داوری و اظهارنظر، ملحوظ داشته‌اند. گروهی نیز همهٔ همّت خود را بر این گماشته‌اند که آنچه از عقاید علم کلام در مذهب اهل سنت و معتزله وجود دارد، در قرآن بیابند و گروهی دیگر در تأیید مسلکی فلسفی یا عرفانی، تأییداتی در قرآن یافته‌اند و کسانی هم در این دوران بر آن شده‌اند که قرآن را کتابی جامع و در بردارنده‌ی همه‌ی آنچه انسانیت از معارف و علوم دانسته و می‌داند و خواهد دانست معرفی کنند و حتی در آمریکا یک نفر مصری در سالهای اخیر، کوشیده‌است تا به توسط مغز الکترونیک راز حروفی را که در مطلع

۱- نوشتهٔ حاضر مقاله‌ای است از مرحوم علی‌اکبر کسمایی که به تاریخ ۱۳۶۹/۱۲/۲ در شمارهٔ ۱۹۲۶۷ روزنامهٔ اطلاعات به چاپ رسیده است.

بعضی از سوره‌های قرآن آمده‌است بازیابد.

امروزه جوانان اسلام به آنچه دیرینیان در این باره نوشته‌اند، بسنده نمی‌کنند و خواستهای خود را در آنها نمی‌یابند. این احساس با ظهور جماعتهای اسلامی جدید که نسلی نو از مؤمنان جوان را پرورش داده‌اند و در آنان شعور اسلامی نیرومندی پدید آورده‌اند، در این روزها در سراسر جهان اسلامی بازتاب گسترده‌ای یافته‌است.

نسل نوین اسلامی، مطالعه‌ی کتاب الله و سنت رسول‌الله را با شیوه‌ای نو آغاز کرده‌است و در این راه، زاد سفر و توشه‌ی طریق را از نظرهای عمیق و رهبریهای دقیق دانشمندان معاصر اسلامی و اسلام شناسان دل آگاه امروز که قادر به درک علمی رموز قرآن هستند، بازیافته است. اینان قرآن را در پرتو روشنایی دین و دانش و در سایه‌ی ایمان آگاهانه و ایقان عارفانه‌ی خود فهمیده و فهمانده‌اند و آنچه را که شایان بحث و فحص است از لحاظ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و قضایی و اداری، تعبیر و تفسیر کرده‌اند تا آنجا که در پرتو این تفسیرهای نوین، به راستی و به حقّ، ممکن و میسّر گشته‌است که امروز حکم خدا و شریعت قرآن را در جهان با زبان و بیان جدید و با استدلال علمی نوینی پیام دهند، و ندا برآورند تا در اصلاح کار جهان و صلاح حال جهانیان، عملاً و نظراً مفید و مؤثر افتد.

یکی از این دانشمندان دل‌آگاه و اسلام شناسان دانا و توانای جهان معاصر که جوانان امروز اسلامی را در راه فهم قرآن و تعمّق و تبحّر در آن و افاده و استفاده‌ی از آن یاری و مددکاری کرده‌است، «سیّد قطب» است که دعوتگر معاصر اسلامی و پژوهشگر معروف مصری و نویسنده و شاعر و صاحبدل و صاحب قلم مقتدر تازی زبان در جهان عربی و اسلامی است که در میان کتابهای ارزنده‌یی که در جهان ادب به ویژه در مکتب قرآن واسلام نوشته است، تفسیر معروف او «فی ظلال القرآن» یا «در سایه‌ی قرآن» است که خود در مقدمه‌ی آن چنین می‌نویسد:

«... ممکن است گروهی از خوانندگان، این سایه‌ها را نوعی از تفسیر قرآن تعبیر کنند و گروهی دیگر آن را عرضه داشت مبادی و اصول عمومی اسلام چنانکه در قرآن آمده است، بیابند. و دسته‌ی سوم آن را کوششی برای شرح آن دستور الهی در زندگی فردی و اجتماعی و بیان حکمت آن دستور بشناسند. امّا من قصد هیچ یک از این کارها را نداشته‌ام جز اینکه خواسته‌ام اندیشه‌های خود را هنگام برخورداری از سایه‌های قرآن یادداشت کنم. تنها قصد من آن بوده‌است که در این کار، در بحثهای لغوی یا کلامی و یا فقهی خود را مستغرق نگردانم تا میان قرآن و روح من، روح من و قرآن حجابی پدید نیاید، من غیر از آنچه نص قرآنی، اندیشه‌های روحانی یا اجتماعی و یا انسانی را الهام می‌کند، چیزی بدان نیفزوده‌ام و همچنین کوشیده‌ام آن زیبایی هنری شگفت را که از این کتاب معجزه‌آسا احساس کرده‌ام و هنجار موسیقی آن را در تناسب و تناسق تعبیر و تصویرش بیان کنم ...»

بدینگونه «سیّد قطب» روش خود را در تفسیر قرآن تشریح می‌کند. بنابراین تفسیر او تفسیر جدیدی است و سوای آن است که تاکنون مرسوم بوده‌است. زیرا تفسیرهای معروف قرآن در بحثهای لغوی و فقهی و کلامی و فلسفی و جز آن پیوسته راه افراط و تفریط پوییده با همه‌ی اهمیت و ارزشمندی تاریخی که دارند، ما را از آنچه قرآن از لحاظ احکام اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در بردارد به خوبی و به زبان روشن، آگاه نمی‌سازند. اما تفسیر «سیّد قطب»، با روش نوینی که دارد، آسانترین راه و ساده‌ترین شیوه برای فهم قرآن است به ویژه برای نسل جوان و افراد درس‌خوانده‌ی امروز که با شیوه‌ی تفسیرهای قدیم قرآن آشنا نیستند، تفسیر او بهترین کلید درک قرآن بشمار می‌رود. نسل درس‌خوانده‌ی امروز می‌خواهد مستقیماً و بطور روشن وارد اصل موضوع و قصد و غرض عمده‌ی مطلب شود و دیگر حاضر نیست که بدین منظور از

راههای دشوار و دور بگذرد و مَرکب او الفاظ و کلمات نامأنوس و مهجور باشد. این نسل، حوصله‌ی «تمحک لغوی» و «تعدد اسباب نزول» و «تضارب اقوال فقها» را پیرامون حکم واحد، و دلیل هر یک از آنـها نـدارد زیرا در این صورت خود را در سنگلاخ صعب‌العبوری می‌یابد که پس از تحمّل رنج فراوان و عرق‌ریختن‌ها و خون دل خوردن‌ها تازه آیا به معنی برسد یا نرسد!

این اجحافی در حق تفسیرهای سابق نیست. و اگر جد و جهد آن مفسران و امانت علمی ویژه‌یی که خاص استادان آن شیوه‌ی دیرینه بـوده‌است، وجـود نـداشت. امروز ما این مراجع عظیم و اسفار وسیع را نداشتیم و بدیهی است که اسلوب ادبی روزگاران که این آثار در دامن آنها پدید آمده‌است، تأثیر بسیار در کیفیت آنـها داشته‌است. اما کوشش در روشنگریهای نوین و رعایت روح ادبی عصر جدید در تفسیرهای معاصر قرآن مبین کـه از اسـلام‌شناسان ایـن روزگـار مـی‌بینیم بـدست استادانی مانند «سیّد قـطب» و پـیش‌تر از او «رشـید رضا» در تفسیر «المنار» که نـقلی از درسـهای شـیخ محمد عبده به شمار می‌آید، آغاز گردید و دریغ که کار بزرگ او به پایان نرسید و تنها دوازده جزء قرآن را در برگرفت ولی دیگران مانند «شیخ مراغـی» و «مـحمد فریدوجدی» آن را ادامه داده‌اند. مقصود این است کـه هدف این مفسران، احساس آنان به ضـرورت تـقریب معنی و تبسیط آن به شیوه‌ی مطلوب و مرغوب برای اذهان جوان بوده‌است. «سیّد قطب» در تـفسیر قـرآن، مفسری موفق است. اندیشه‌ی روشن و ذهن دقـیق او عمق آیات کریمه را دریافته است و نیز بـا روشـنی و دقّت تمام، خواننده را در جریان مفاهیم قرآن قـرارداده است.

تفسیر «فی ظِلال‌القرآن» در سی جـزء - بـه عـدد اجزاء قرآن کریم - و در حجم متوسط چاپ شده‌است و تاکنون چندین بار تجدید چاپ گردیده و در ده‌ها هزار نسخه در جهان اسلامی توزیع گشته‌است... چـاپهای مکرر این تفسیر، مانند دیگر آثار سیّد قطب نشـانه‌ی استقبال درخشانی است کـه بـه طـور کـلی در جـهان اسلامی کشورهای تازه زبان از کتابهای او شـده‌است زیرا آنچه این نویسنده‌ی دانشمند و شهید نوشته‌است، حاصل اندیشه‌ی تند و صفای روح بلند و دقّت و رقت عبارات و قوت و حدت زبان و شور و هیجان ضمیر و وجدان عاصی و انقلابی اوست.

شمول و جامعیتی که در افکار «سیّد قطب» وجود دارد، دربرگیرنده‌ی شمول و جامعیت اسلامی است که «سیّد» آن را بـررسی نـموده‌است و حـقایق آن را در همه‌ی آثار خود گنجانیده و در همه‌ی سخنرانیهای خود بازگو کـرده‌است، امـا در بـرگیرنده‌ی کـلّیت مـحتوای بزرگ اسلام، تفسیر جـدید «فی ظـلال‌القـرآن» است. «سیّد قطب» در جلد دوم «فی ظلال‌القرآن» می‌نویسد: «قرآن کتاب کاملی از لحاظ موضوع و هدف آن است. هدف قرآن هدفی بزرگتر از علم نظری مجرد یـا تـنها تطبیق و تحقق عملی است. علم و بحث در آن، خاصیّتی از خواص عمل انسانی است. قرآن بر آن است که خود این انسان را بسازد. شخصیت و ضمیر و وجود او را بنا کند. همچنانکه بر آن است تا آن جامعه‌ی انسانی را که اجازه می‌دهد چـنین انسـانهایی نـیروهای خـود را در خدمت انسانیت نهند، بر پای دارد. پس از پدید آمدن چنین انسانی و چـنین اجـتماعی کـه بـه او اجـازهٔ بـه کارگیری نیروهایش را می‌دهد، عقل و خرد او را آزاد مـی‌گذارد تـا تـاب و تـوان خـود را بـیازماید و در زمینه‌های علم و بحث و تجدید و تـجدّد و نـوآوری، قریحه آزمایی کند...»

بدیهی است که مقصود از نوآوری، بدعت نیست.

اینک به عنوان مشت نمونه‌ی خروار، چند نمونه از چگونگی تفسیر سیّد قطب را به اختصار در اینجا یـاد می‌کنیم تا مقیاس و معیاری برای سنجش آن با دیگـر تفسیرهای قرآن به دست داده‌باشیم.

«سیّد» با تفسیر سوره «فاتحه» که فقط دارای هفت آیه است، کار خود را آغاز می‌کند و می‌نویسد که همین هفت آیه، کلیات عقیده‌ی اسلامی را در بر دارد: اقـرار

به ربانیت مطلقه‌ی خداوند بر جهانیان و اینکه پیوند میان خدا و بنده‌اش رحم و شفقت ثابت و تجدیدشونده است، و اینکه او مالک و زمامدار امور در «یوم الدّین» یا روز رستاخیز و پیش از آنست و نتیجه‌ی همه اینها اینست که بر هیچ کس شایسته نیست که جز او را بپرستد، یا از سوای او یاری جوید.

درباره نخستین آیات سورهٔ «بقره» می‌بینیم که «سیّد قطب» با قلم توانای خود، سه چهره از نفوس بشری را که در همه زمانها و مکانها دیده می‌شوند، ترسیم می‌کند: چهره‌ی مؤمنان یا پرهیزکاران، چهره‌ی خداناشناسان یا کافران، چهره‌ی دورویان و منافقان ....، سیّد قطب این سه چهره را از شمار اندکی کلمات و سطور معدودی در آغاز سورهٔ کریمه و جامع «بقره» بیرون کشیده‌است.

سپس به داستان آفرینش آدم و معنی و مفهوم آن می‌پردازد و می‌نویسد که در قصص قرآن، تکرار وجود ندارد زیرا هیچ قصه و یا حلقه‌یی از قصه‌یی در قرآن نیست که به صورت واحدی از لحاظ قدر و ارزش و شیوهٔ بیان و عرضه‌ی داستان، تکرار شده‌باشد.

همچنین «سیّد قطب» بیان کرده‌است که چه مناسبتهایی میان هر مجموعه از آیات وجود دارد و چگونه سبب خاصی میان آنها و مجموعه‌یی را که بعد می‌آید، پیوند می‌دهد و برای هر مجموعه درس قرآنی ویژه‌یی قایل شده‌است.

سیّد قطب از همین سوره‌ی «بقره» وحدت ادیان الهی و استمرار آنها به توسط پیام‌آوران توحیدی و نفی احتکار آن را در دست یک امت یا یک نژاد، استنباط می‌کند و می‌افزاید که سورهٔ بقره، بیان کارها و تکلیفها و مسؤولیّتهای امت اسلامی است و آماده‌سازی روحی او و تنظیم عملی کارهای او در عبادات و معاملات، و صبر در برابر ناملایمات، و تعلیم شعایر حج، و تباین حلال و حرام در طعام، و تبیین معنی نیکی و نیکوکاری، و حقوق خدا در مال، و تأثیر قصاص در زندگی جماعت، و وصیت به هنگام مرگ، و فریضه‌ی روزه، و احکام جنگ و نکاح و روابط خانوادگی و آداب نفقه و صدقه و تحریم ربا و میخوارگی و قمار و خلاصهٔ شروط دین و دینداری همه در سورهٔ بقره آمده‌است.

نکته‌ی مهم در تفسیر سیّد قطب، برداشتهای ویژه‌ی او از بعضی کلمات قرآنی است که نکات دقیقی را روشن می‌کند. چنین دقت و نکته‌یابی در دیگر تفسیرها کمتر دیده‌شده است. مثلاً در تفسیر این آیه در سورهٔ بقره: «وَٱسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاَةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلاَّ عَلَى الْخَاشِعِينَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاَقُوا رَبِّهِمْ وَ أَنَّـهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» از شکیبایی و نمازگزاری یاری جویید که جز بر خاشعان و فروتنان آسان نیست، آنانکه می‌پندارند با پروردگار خود دیدار خواهند داشت و بسوی او باز می‌گردند...

سیّد قطب در اینجا برعکس بسیاری از مفسران که کلمه‌ی «يَظُنُّون» یعنی «می‌پندارند» یا «گمان می‌کنند» را به معنای یقین گرفته و درست بخلاف مفهوم مستقیم کلمه آن را تعبیر به یقین کرده‌اند، می‌نویسد: «به نظرم مفهوم این آیه آنست که کمترین علم بر لقای خداوند و دیدار پروردگار، کافی است که در روح انسان آثار خود را باقی بگذارد و نیرو و اطمینان به آن ببخشد و قلبها را خاشع و خاضع و نفوس را نرم و لطیف گرداند».

همچنین در همین سورهٔ «بقره»: «وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللّٰهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ» را چنین معنی کرده‌است که «هر کس نیکی کند، خداوند از او شاکر و به کار او داناست» و مقصود از آن را چنین بیان کرده‌است که خداوند از آن نیکی راضی است و آن را پاداش می‌دهد، اما اگر کلمه‌ی «شاکر» در قرآن برای خداوند به کار رفته‌است، بواسطه‌ی پرتوی است که بر آن معنی مجرد می‌افکند و رضای کامل خود را می‌رساند تا آنجا که گویی خداوند بنده خود را سپاس می‌گوید و بدینگونه ادب واجب در حق احسان را به او درس می‌دهد...

... اینها نمونه‌های کوچکی از نکته‌یابیهای دقیق سیّد قطب در تفسیر قرآن است... و حال آنکه در

بعضی از تفسیرها می‌بینیم کلمه «یَظُنُّون» که از ظن و گمان می‌آید، به معنای ضد آن که «یقین» است تعبیر می‌شود و کلمه «شاکر» را برای خداوند متناسب ندانسته آن را طور دیگری معنی می‌کنند.

لازم به ذکر است تفسیر قرآن به قلم سیّد قطب که با عنوان «فی ظلال‌القرآن» در هشت جلد در مصر چاپ شده‌است، در سالهای گذشته به زبان فارسی توسط دانشمندان و اهل فضل، به شکل پراکنده یعنی با انتخاب برخی از مجلّدات آن، ترجمه شده‌است. از آن جمله است ترجمه‌ی فاضلانه و شیوا و روان حضرت آیت‌الله سیّدعلی خامنه‌ای از جزء اوّل و دوم این تفسیر که به سال ۱۳۶۲ انتشار یافت و نیز ترجمه‌ی آقای محمدعلی عابدی که به سال ۱۳۶۱ منتشر شده‌است و گویا مترجم معروف آقای احمد آرام نیز یکی دو جلد از این تفسیر را در سالهای دور گذشته ترجمه کرده‌است.

مقدمهٔ مترجم

سید قطب

شهید عقیدهٔ اسلامی، و قربانی مقاصد انسانی

(أَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَ عَلَىٰ آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ، وَ مَنْ هَدىٰ بِهَدْيِهِ إِلىٰ يَوْمِ الدِّينِ.)

سید قطب پسر حاجی قطب، پسر ابراهیم در سال ۱۹۰۶ میلادی در دهکدهٔ «قـها» یکـی از روسـتاهای اسـتان اسیوط مصر، پا به عرصهٔ وجود گذاشت. برادرش کـه کوچکتر از او بود محمد و خواهرانش حمیده و اَمینه نام داشتند.

سید قطب تحصیلات دورهٔ ابتدائی را در زادگاه خویش به پایان رسانید و در کنار آن از پدرش قرآن و آداب دینی بیاموخت و هنوز بیش از ۱۰ سـال از عـمر وی نگذشته بود که همهٔ قرآن را حـفظ کـرد. آنگـاه بـرای تحصیلات متوسطه به قاهره رفت و پس از پایان دوران دبیرستان وارد دانشکدهٔ «دارالعلوم» شـد و در رشـتهٔ زبان و ادبیات عربی به أخذ لیسانس نائل آمد. بهنگام تحصیل در قاهره، پـدرش وفـات یـافت و مسـؤولیت خانواده متوجه او گردید و بناچار اعضای خانواده را به قاهره انتقال داد و در سال ۱۹۴۰ مرگ ناگهانی مادر، او را دچار غم و اندوه سختی کرد، تا آنجا که خود را در زندگی تنها و غریب می‌دید. بعد از اخذ لیسـانس در سمت بـازرسی وزارت آمـوزش و پـرورش بـه کـار اشتغال ورزید، ولی چیزی نگذشت که از ایـن سـمت استعفاء نمود و همهٔ تـوان خـود را صـرف پـژوهش و نگـارش کـرد و پس از مـدت کـوتاهی در ردیـف نویسندگان سرشناس مصر از جمله طه حسین و عباس محمود عقاد و مصطفی صادق رافـعی جـای گـرفت و مقالات و قصائد اجتماعی و دیـنی وی زیـنت بـخش صـفحات مـجلات مـعتبری هـمچون «الرسـالة»، «المقتطف»، «اللواءالجـديـد»، «الدعـوة»، «الصـرخـة»، «مصر الفتاة» و «المسلمون و الاشتراكـية» و «مشـاهد القيامة فی القرآن» بـچاپ رسـید. بـه سـال ۱۹۴۸ بـا نوشتن کتاب ارزشمند «العدالةُ الاجتماعيةُ فی الاسلامِ» بار دیگر توجه همگان را به ایدئولوژی پر بار و سازنده و زندهٔ اسلامی جلب نمود. در سال ۱۹۴۹ بهمراه یک هیئت فـرهنگی و پـژوهشی بـرای مـطالعه و بـررسی روشهای تعلیم و تربیت، به آمریکا سفر کرد و دو سال و نیم در واشنگتن و کالیفورنیا به انجام این امـر مـهمّ پرداخت و با جامعهٔ فاسد و مظاهر فریبنده و گمراهساز تمدن غرب از نزدیک آشنا شد و سخت بر آن تاخت. از سال ۱۹۵۱ به بعد به جمعیّت اخوان المسلمین[1] که حسن‌البنا، آن را بنیانگذاری کرده بود پیوست و فعالانه در پیشبرد اهداف آن به تلاش پرداخت و بـه ریـاست شورای نویسندگان روزنامهٔ ارگان رسمی آن جـمعیّت تعیین گردید و در این مسیر به نوشتن کتابهای فراوانی همّت گماشت. از سال ۱۹۵۳ به بعد علاوه بر نگارش کتابها و مقالات مفید و محققانه، نوشتن تفسیری را به نام «فی ظِلال القرآن» آغاز کرد و در سال ۱۹۶۴ آن را به پایان برد. او در سال ۱۹۵۴ هـنگامی کـه جـمعیت اخوان المسلمین به توطئهٔ ترور جمال عبدالناصر رئیس جمهور وقت مصر متهم گردید، همراه گروهی دستگیر و به ۱۵ سال زندان همراه با اعمال شاقّه محکوم شد. بعد از سپری شدن ده سال آن، عبدالسلام عـارف رئـیس جمهور وقت عراق به هنگام سفر به قاهره بسال ۱۹۶۴ شخصاً عفو وی را از جمال عبدالناصر درخواست نمود و سید قطب آزاد گردید. در سال ۱۹۶۵ کتابی را به نام «معالم فی الطّريق» نوشت که بر اثر آن همراه دسته‌ای از اخوان المسلمین به اتهام تلاش برای سرنگونی رژیـم

۱- در اصل «الاخوان المسلمون» است کـه بـه مـعنی بـرادران مسلمان است، لیکن در ادبیات فارسی به صورت «اخوان المسلمین» بـه مـعنی «برادران مسلمانان» بکار می‌رود.

حاکم از راه مبارزهٔ مسلحانه، مجدداً به زندان افتاد و سرانجام روز یکشنبه ۱۹۶۶/۸/۲۲ حکم اعدام او از سوی دادگاه عالی نظامی صادر گردید. بدنبال آن، سران و شخصیتها و احزاب متعدد کشورهای اسلامی و جمعیتهای آزادیخواه دنیا، تظاهراتی به راه انداختند و با ارسال تلگرافها و پخش نوشته‌ها، صدای اعتراض و ابراز انزجار خویش را به گوش جهانیان رسانیدند و آزادی وی را درخواست نمودند، لیکن علیٰرغم همهٔ اینها سحرگاه روز ۱۹۶۶/۸/۲۹ این حکم ظالمانه اجراء و سید قطب و چندی از یارانش بدار آویخته شدند! ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ﴾! و چون استعمار از جسد مردهٔ آزادگان نیز می‌ترسد، فرعونیان زمان او را پنهانی در یکی از مقابر قاهره به خاک سپردند. بدین وسیله خورشید زندگی ظاهری و مادی ۶۰ سالهٔ سید قطب که ۴۰ سال آن به خواندن و ۲۰ سال به نوشتن گذشت غروب کرد. ولی خورشید زندگی باطنی و معنوی او همیشه فروزان و تابان است و هر روز بیش از پیش آتش عشق به الله را در دل آزادیخواهان مسلمان برافروخته می‌سازد و آنان را روانهٔ پیکار با بی‌دینان چپاولگر و استعمارگران ستم‌پیشه می‌نماید و آثار جاویدانش چنان شوری به سر جوانان اسلام می‌اندازد که تا رستاخیز پرچم مبارزهٔ حق علیه باطل را از دست نخواهند افکند و با نهضتها حماسه‌ها خواهند آفرید و آتشها به جان دشمنان انسانیّت خواهند زد.

آثار او:

سید قطب موفق به ازدواج نشده و جز زادگان اندیشه، فرزندانی از خود بجای نگذاشته است. او پیوسته اسب قلم را در میدان شناخت اسلام و خدمت به جامعهٔ انسانی جهانیده است و شمع وجود خویش را در راه رضایت الله گداخته است و در زمینه‌های مختلف ادبی و تربیتی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فلسفی و دینی به نوشتن پرداخته است. او گذشته از سخنرانیها در مجامع عمومی و علمی و نگارش مقالات متعدد، و مقدمه نویسیهای فراوان بر کتابهای نویسندگان و متفکران بزرگ، و سرودن اشعار شورانگیز و سازنده، در حدود ۲۴ کتاب ارجدار نوشته است که عبارتند از:

۱ - مهمةُ الشاعرِ فی الحیاةِ ۲ - التصویرُ الفنیُ فی القرآنِ ۳ - مشاهد القیامةِ فی القرآنِ ۴ - النقدُ الأدبی: أصوله و مناهجه ۵ - نقدُکتاب مستقبلِ الثقافةِ فی مصرَ ۶ - طفل فی القریة ۷ - الأطیاف الأربعة (با همکاری دیگران) ۸ - أشواک ۹ - المدینة المسحورة ۱۰ - القصص الدینی (با همکاری عبدالحمید جودة السحار) ۱۱ - الجدید فی اللغة العربیة (با همکاری دیگران) ۱۲ - الجدید فی المحفوظات (با همکاری دیگران) ۱۳ - روضة الطفل (با همکاری دیگران) ۱۴ - العدالةُ الإجتماعیةُ فی الاسلام ۱۵ - معرکةُ الإسلام و الرأسمالیة ۱۶ - السلامُ العالمیُ و الإسلامُ ۱۷ - نحو مجتمع اسلامی ۱۸ - فی ظِلال القرآن ۱۹ - خصائصُ التصورِ الإسلامیِ ۲۰ - الإسلامُ و مشکلاتُ الحضارة ۲۱ - دراساتٌ إسلامیة ۲۲ - هذا الدین ۲۳ - المستقبلُ لهذا الدین ۲۴ - معالم فی الطریق.

غیر از کتابهای فوق، تألیفات زیادی را بدو نسبت داده‌اند، مثل «امریکا التی رأیت»، «کتب و شخصیات»، «القصة بین التورات و القرآن»، و «المنطق الوجدانی فی القرآن» ... که شاید اساس آنها مقاله یا مقالاتی در مجله‌ای یا روزنامه‌ای بوده باشد. از جملهٔ قصائد و داستانها و مقالات و نقد و بررسیهای او موارد زیر را میتوان نام برد:

قصائد:

۱ - الشاطئُ المجهول ۲ - حلمُ الفجر ۳ - قافلةُ الرقیق ۴ - نهایةُ المطاف ۵ - حلم قدیم ۶ - انتهینا ۷ - فی الصحراء ۸ - من بواکیر الکفاح ...

داستانها:

۱ - من الأعماق ۲ - الی الاسکندریة ۳ - سوقُ الرقیق ۴ - تلمیذةٌ ۵ - عذراء ۶ - خطیئة ۷ - أم ۸ - أب ...

مقالات:

۱ - نحن الشعب ۲ - الكتلةُ الإسلامية ۳ - الی الأحزابِ المصرية ۴ - مدارسُ للسخط ۵ - دفاعاً عن الفضيلة ...

نقد و بررسی :

۱ - خان الخليلي، تألیف نجیب محفوظ ۲ - الملک اودیب، تألیف توفیق الحکیم ۳ - همزات الشیاطین، تألیف عبدالحمید جودة السحار ۴ - وحی الأربعین و سارة، تألیف عباس محمود العقاد ۵ - شعر محمود ابوالوفاء ۶ - ادب الرافعی ۷ - دعوة الکاشانی الی مؤتمر اسلامی ۸ - ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین، تألیف ندوی ۹ - بین الفلسفة و الأدب، تألیف علی ادهم ۱۰ - دفاعاً عن البلاغة، تألیف محمدحسن الزیات ۱۱ - من مفارقات التفکیر، تألیف اسماعیل مظهر ۱۲ - التناسق الفنی فی القرآن ۱۳ - هذه هی الاغلال، تألیف عبدالله القصیمی ...

فی ظلال القرآن:

مهمترین اثر سیّد قطب، تفسیر ارزشمند فی‌ظلال القرآن است که بیانگر نبوغ و قدرت فکری این نابغهٔ فرزانه و نشان دهندهٔ عمق دانش و بینش این علاّمهٔ بزرگ زمانه است. او یازده سال عمر خود را صرف نگارش آن کرد که حدود نه سال آن در بیغوله‌های زندان سپری شده است و با نوشتن هر برگ این تفسیر برگی از درخت وجودش فرو افتاده و بر برگهای درخت زندگی اسلام افزوده است و از این راه زندان را به میدان نبرد تبدیل کرده است و با تیرهای نقطه‌ها و حرفها و کلمه‌ها، سیاه خال قلب دشمن را سوراخ سوراخ نموده است.

سید قطب در سر آغاز تفسیر هر سوره، چکیده‌ای از مفاهیم آن را بیان می‌دارد. سپس اهداف و مقاصد سوره را ذکر می‌نماید و بندبند آن را بهم ربط و تلفیق می‌دهد. آنگاه با استمداد از احادیث صحیح به تفسیر آیات گوناگون می‌پردازد و در راه تصحیح مفاهیم و ربط اسلام به زندگی، آرام و استوار بجلو گام برمی‌دارد و با تعبیر صادقانه‌ای از باور و برداشت خویش، حلاوت قرآن را به کام طالبان حق و حقیقت می‌چشاند و با پرتوهای پیروزمندانهٔ توجیه و تعلیم، معانی و مفاهیم را به تصویر می‌کشد و با روش ساده و روان همراه با تأکیدها و تکرارهای مفید فراوان، فلسفهٔ فکر اسلامی را روشن و جلوه‌گر می‌دارد و اتمهای اندیشهٔ جوانان مسلمان را برای اعلاء کلمهٔ حق و اعزاز شریعت و اعادهٔ عظمت، منفجر می‌سازد تا از نیروی آن برای خدمت به اسلام بهره‌برداری کنند.

تفسیر فی‌ظلال القرآن ثروت فکری و اجتماعی عظیمی است که در سی جزء به تعداد جزءهای قرآن مجید نگارش یافته و در هشت مجلد بارها به چاپ رسیده است.(۱)

انگیزهٔ ترجمهٔ فی ظِلال القرآن:

سالها بود که تفسیر فی ظِلال القرآن را داشتم، لیکن به علت آوارگی و دوندگی برای تحصیل، و تلاش در پی معاش، فرصت مطالعهٔ آن را پیدا نمی‌کردم. سرانجام لطف خدا بیش از همیشه دربرم گرفت و در ساحل دریای معانی ژرف این کتاب به شنا پرداختم و لؤلؤ و مرجانها در آن یافتم.

از سوی دیگر، دیده بودم که استاد احمد آرام سالها قبل بخشی از این تفسیر را به فارسی برگردانده بود. لذا صلاح در آن دیدم که برای استفادهٔ بیشتر، اصل عربی و برگردان فارسی را با هم مطالعه و بررسی کنم. اما با کمال تأسف و دور از انتظار مشاهده گردید که مترجم فرزانه گذشته از حذف $\frac{۲}{۳}$ متن اصلی در $\frac{۱}{۳}$ باقی نیز تغییر و تبدیل روا دیده است. بر آن شدم مقدمهٔ مؤلف و سورهٔ فاتحه را همراه با نقدی بر ترجمهٔ استاد احمد آرام به نام «در سایهٔ قرآن» در دسترس همگان قرار

۱- به تازگی در شش مجلد به چاپ رسیده است.

دهم. پس از انتشار آن کتابچه تحت عنوان «فی ظِـلال القرآن» دوستان و آشنایان مرا واداشتند که ترجمهٔ فی ظِلال القرآن را ادامه دهم. چنین کاری را پذیرفتم و با خدای خود پیمان بستم که اگر عمر دهد، سالهای سال همچون سید قـطب در زیـر سـایهٔ قـرآن بـنشینم و - پروردگار یار باشد - دامن دامن گل و ریحان فـراهـم چینم هدیهٔ اصحاب را.

امید است گلها و ریاحین عـطرآگـین در ایـن دامـنها، پژمرده و پرپر نشود و مشام دوستان را خوشبو نماید تا مؤلف و مترجم را از دعای خیر محروم نفرمایند.

نحوهٔ ترجمه:

سعی شده است از متن اصلی دور نشوم و در عین حال ساده و روان بنویسم. آیات و احادیث را عـیناً نـقل و اعراب گذاری نموده‌ام و ترجمهٔ آنها را زیر نصّ عربی آیات و احادیث با حروف ریزتر از حروف متن و آنچه اضافه بر الفاظ است در داخل ( ) قرار داده‌ام تا زوائد معلوم شود و برداشت مؤلف و مترجم آمیزهٔ یکـدیگر نگردد. چنانکه جائی لازمهٔ توضیحی بـاشد، آن را در پاورقی بیان داشته‌ام. ذکر شمارهٔ آیات و تکرار معانی را ضروری دیده‌ام. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

مصطفی خرم‌دل

مقدمهٔ مؤلف

در سایهٔ قرآن

زندگی در سایهٔ قرآن نعمتی است. نعمتی که ارج و ارزشش را نمی‌شناسد جز کسی که آن را خود چشیده باشد. نعمتی است که بر عمر می‌افزاید و پاکیزه و مبارکش می‌گرداند.

ستایش خدای را که بر منِ بندهٔ ناچیز منّت نهاد تا روزگاری در سایهٔ قرآن بیارامم و مزهٔ نعمتی را بچشم که در زندگی هرگز نچشیده بودم. در این مدت از حلاوت نعمتی برخوردار بودم که عمر را افزون کند و آن را مبارک و منزه دارد.

می‌دیدم که پروردگار سبحان، به وسیلهٔ این قرآن چگونه با منِ بندهٔ کوچک و ناچیز به سخن می‌پردازد. راستی برای انسان چه بزرگداشتی بالاتر از این بزرگداشت آسمانی و بزرگ است؟ این قرآن تا چه اندازه عمر را افزون کند؟ پروردگار انسان چه مقام و منزلت بزرگی به وسیلهٔ این قرآن به انسان عطاء فرموده است؟

در سایهٔ قرآن، مدّت روزگاری آرمیده بودم و از آن اوج به جهالتی می‌نگریستم که در پهنهٔ زمین موج می‌زد. می‌دیدم که ساکنان آن به چه چیزهای بی‌ارزش و ناچیزی عشق می‌ورزند و در راه آن بکوشش می‌پردازند.

می‌دیدم این جاهلان، شیفته و دلباختهٔ معلوماتی هستند که به شناخت و اندیشهٔ واهی و تلاشهای پوچ کودکان می‌مانست. چون مرد بزرگسالی بودم که به کارهای بیهودهٔ اطفال بنگرد و تکاپوی ایشان را زیر نظر داشته باشد و به گفتار گنگ آنان که تازه زبان گرفته‌اند و حروف را عوضی ادا می‌نمایند گوش فرا داده باشد ... در شگفت بودم که مردم را چه خبر است؟ چرا در لجنزار سیاه و باتلاق وباخیز فرو رفته و اقامت گزیده‌اند و برای نجات خود به ندای آسمانی و عظیمی گوش فرا نمی‌دهند که ایشان را فرا می‌خواند، ندائی که عمر را افزون و مبارک و پاک می‌گرداند؟

در سایهٔ قرآن، مدتی با این اندیشهٔ بزرگ کامل و شاملی که وجود را ارزش می‌دهد و آن را پاک و منزّه می‌گرداند و همهٔ جهان و از جمله انسان را تکامل می‌دهد و به سوی هدف نهائی بالا می‌برد آشنا گشتم. این اندیشهٔ بزرگ را وقتی که با اندیشه‌های کوتاه‌بین و نادانی که بشریت در آن دست و پا می‌زد و در شرق و غرب و شمال و جنوب با آن می‌زیست مقایسه می‌کردم، از خود می‌پرسیدم: چگونه انسانیت در این باتلاق گندیده و گودال تاریک می‌زید، در حالی که در کنار او، این چراگاه و چمنزار دلربا و آبشخور زلال و باصفا و مکان بس بلند و نورتابان و رخشان است؟

در سایهٔ قرآن، می‌دیدم که میان انسان، همانگونه که خدایش خواسته، و میان این جهانی که پروردگارش آفریده، همنوائی و هماهنگی استوار و زیبائی برقرار است. وقتی که با دقت بیشتر نگاه می‌کردم، می‌دیدم که فساد و تباهی و جنگ و آشوبی که بشریت در منجلاب آن غوطه‌ور است به علّت انحراف از قوانین جهانی، و برخورد تعالیم فاسد و بدکرداری است که دیگران بر او دیکته کرده با سرشتی که او را خدایش بر آن سرشته است. به خود می‌گفتم: کدام اهریمن پست و نابکاری است که او را بدین راه انداخته است و به سوی چنین دوزخی کشانده است؟

فسوسا و دریغا بندگان را !!!

در سایهٔ قرآن می‌دیدم، که وجود چه از نظر ماهیّت و حقیقت درونی و چه از لحاظ اندازهٔ زوایا و جوانب بیرونی، بسیار بزرگتر از آن است که مشاهده می‌گردد. چه وجود عبارت است از دنیای پیدا و دنیای ناپیدا نه اینکه تنها دنیای پیدا. خیر بلکه دنیا و آخرت، نه دیگر

فقط این دنیا و بس. نشو و نمای انسانیّت هم در طول این روزگاران دراز بوده و میان درّه‌های آن لمیده است. مرگ هم آخرین نقطهٔ این کوچ نیست، بلکه اقامتگاهی در مسیر کاروان است. آنچه را هم که انسان در این کرهٔ خاکی بدست می‌آورد، همهٔ نصیب او را تشکیل نمی‌دهد، بلکه تنها بخشی از آن است. مقدار جزائی را هم که در این دنیا از دست می‌دهد، کاملاً دریافت می‌دارد. چه در آنجا ظلم و ستم، و کم و کاست، و ضائع گشتن و هدر رفتنی نیست. از سوی دیگر، این منزل کاروانی را که روی این ستارهٔ زمین طی می‌کند، کوچی است که به همراه جهان زندهٔ مأنوسی، و دنیای یار و مهربانی، آن را می‌پیماید. دنیائی است جاندار، که می‌شنود و پاسخ می‌گوید. به سوی آفرینندهٔ یکتائی میگراید که روح شخص مؤمن با خشوع و فروتنی به سویش گرایش دارد:

﴿ وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي ٱلسَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلاٰلُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصٰالِ ﴾.

آنچه در آسمانها و زمین است، خواه ناخواه، خدای را سجده کند، همچنین سایه‌های آنها بامدادان و شامگاهان در مقابلش به سجده افتد. (رعد / ۱۵)

﴿ تُسَبِّحُ لَهُ ٱلسَّمٰوٰاتُ ٱلسَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ﴾.

آسمانهای هفتگانه و زمین و آنچه در آنها است به تسبیح و تقدیس پروردگار مشغولند، اصلاً چیزی وجود ندارد که (به زبان حال یا قال) به حمد و ستایش او مشغول نباشد. (اسراء / ۴۴)

چنین تفکر شامل و کامل و درست و گسترده‌ای دربارهٔ وجود، چه آرامشی، چه سعهٔ صدری، چه انس و الفتی، چه اطمینانی، در دل انسان ایجاد می‌نماید و چه آبی بر آتش درونش می‌ریزد؟

در سایهٔ قرآن، انسان را آن اندازه بزرگوار می‌دیدم که با مقیاسهای گذشته و آیندهٔ بشر قابل محاسبه و بیان نیست. او با نفخه‌ای ربّانی انسان است.

﴿ فَإِذٰا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِينَ ﴾...

آنگاه که او را آراسته و پیراسته نمودم و از روح متعلّق به خود در او دمیدم، برایش سجدهٔ تعظیم کنید. (حجر / ۲۹)

او با این نفخه، جانشین خدا در زمین است:

﴿ وَ إِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلاٰئِكَةِ: إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ﴾.

آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: در زمین جانشینی قرار می‌دهم.... (بقره / ۳۰)

و هر آنچه در زمین است همه از بهر او سرگشته و فرمانبردار:

﴿ وَ سَخَّرَ لَكُمْ مٰا فِي ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ﴾.

آنچه از نعمتهای الهی در آسمانها و زمین است همه را مسخّر شما کردیم. (جاثیه / ۱۳)

با برخورداری انسان از این همه ارزشمندی و بزرگواری و علوّ مقام است که خداوند رابطه‌ای را که آدمیزاد باید بر آن گرد آید، رابطه‌ای قرار داده است که از نفخهٔ با عظمت ربّانی مدد یافته باشد، این رابطه هم رابطهٔ عقیدهٔ به خدا است. چه عقیدهٔ مؤمن، میهن او است، قبیلهٔ او است، اهل و خانوادهٔ او است... از این جا است که انسان باید بر گرد عقیده جمع شود نه بر گرد چیزهائی از قبیل گیاه و چَراگاه و گلّه و آغل ... که چهارپایان بر آن جمع آیند ...

مؤمن دارای اصل و نسب ریشه‌داری است که ریشه در روزگاران دارد. او فردی از آن موکب و کاروان بزرگوار و عظیمی است که قافله سالارانش نوح، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، موسی، عیسی، و محمد ﷺ می‌باشد...

﴿ وَ إِنَّ هٰذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وٰاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ ﴾.

این دین شما (از نظر عقائد و اصول شرائع)، دین واحدی است و همگان ملت یگانه‌اند، و من پروردگار شمایم، پس از من بترسیدو خود را از عذابم در امان

داريد. (مؤمنون / ۵۲)

این موکب و کاروان بزرگ از قدیم الأیّام پیوسته به سیر خود ادامه داده است، و در سرزمینهای مختلف میان ملّتهای متعدد - چنانکه در سایهٔ قرآن هویدا است - با موقعیّتهای همسان، و سختیها و گرفتاریهای مشابه، و آزمونها و آزمایشهای همانندی مواجه و رو در رو گشته است. با گمراهی، کوردلی، سرکشی، شهوت پرستی، اذیّت و آزار، ظلم و ستم، بیم و تهدید و از هم پاشیدن و پراکنده ساختن ... مقابل و رویارو شده است، ولی از میدان در نرفته و با گامهای استوار و خاطری آرام، به راه خود ادامه داده است و به یاری خدا و امید به پروردگار، به پیش تاخته، و هر آن در انتظار وعدهٔ راستین و مؤکّد خداوندی بوده است:

﴿وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لِرُسُلِهِم: لَنُخرِجَنَّکُمْ مِّنْ أَرْضِنا أَوْ لَتَعُودُنَّ فی مِلَّتِنا. فَأَوْحی إِلَیْهِمْ رَبُّهُمْ، لَنُهْلِکَنَّ الظّالِمینَ وَ لَنُسْکِنَنَّکُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ. ذٰلِکَ لِمَنْ خافَ مَقامی وَ خافَ وَعیدِ﴾.

کافران به پیامبران خود می‌گفتند: یا شما را از سرزمین خود بیرون می‌رانیم یا باید به دین قوم و قبیلهٔ خود برگردید و بر باور آنان باشید. خداوندشان پیام فرستاد که: ستمکاران را نابود می‌سازیم و شما پیامبران و مؤمنان را به جای ایشان، در زمین سکونت می‌دهیم. این جایگزینی نیز از آنِ کسانی است که از عظمت من بترسند و از بیم من در هراس باشند و خویشتن را از کارهای ناشایست بدور دارند.

(ابراهیم / ۱۳ و ۱۴)

موقعیّت، آزمون، تهدید، یقین، و وعدهٔ واحدی است برای این موکب و کاروان عظیم و بزرگوار ... و سرانجام واحدی است که مسلمانان در پایان گشت و گذار، انتظار آن را می‌کشند و برای رسیدن بدان اذیّت و آزار و تهدید و بیم را به جان می‌خرند ...

❁

در سایهٔ قرآن آموختم که در این جهان بیکران، تصادفِ کور و کر و جهشِ ناگهانی، فاقد اعتبار است:

﴿إِنّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ﴾ ...

ما هر چیزی را به اندازه و به مقتضای حکمت آفریدیم. (قمر / ۴۹)

﴿وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدیراً﴾.

هر چیزی را آفریده است و اندازه‌گیری دقیقی در آن بکار برده است. (فرقان/۲)

هر کاری حکمتی دارد. ولی حکمت ژرف پنهان از دیده‌ها، چه بسا برای نگاه سطحی و کوتاه انسانی هویدا نگردد:

﴿فَعَسیٰ أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ یَجْعَلَ اللّٰهُ فیهِ خَیْراً کَثیراً﴾.

چه بسا چیزی را ناپسند بدانید، اما خداوند خیر زیادی در آن نهفته باشد. (نساء / ۱۹)

﴿... وَ عَسیٰ أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ، وَ عَسیٰ أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ. وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ﴾.

چه بسا چیزی را ناخوش بدارید، و خیر و صلاح شما در آن نهفته باشد، و چه بسا چیزی را دوست بدارید، و شرّ و بلای شما در آن باشد، زیرا خدا همه چیز را می‌داند و شما نمی‌دانید. (بقره / ۲۱۶)

اسبابی که تودهٔ مردم بدانها عادت گرفته و آشنایند، گاهی نتیجه بخش خواهند بود و گاهی نتیجه‌ای نمی‌دهند. مقدماتی را که مردم حتمی می‌دانند، گاهی نتائجشان به دنبالشان بیاید و گاه نیاید. این بدان خاطر است که اسباب و مقدّمات، آن چیزهائی نیستند که آثار و نتائج را پدید می‌آورند؛ بلکه ایجاد کننده همان ارادهٔ مطلقی است که آثار و نتائج را می‌آفریند، همانگونه که خود اسباب و مقدّمات را آفریده است.

﴿لاتَدْری لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً﴾.

تو نمی‌دانی، شاید خداوند بعد از آن، کار دیگری کند. (طلاق / ۱)

﴿وَ ما تَشاءُونَ إِلاّ أَنْ یَشاءَ اللّٰهُ﴾.

شما چیزی را نمی‌توانید بخواهید، مگر آنگاه که پروردگار بخواهد. (انسان / ۳۰)

اما شخص مؤمن باید از اسباب و وسائل موجود استفاده کند، زیرا برای بکارگیری و سود جستن از آنها فرمان داده شده است. تنها خدا است که آثار و نتائج آنها را مقدّر می‌دارد و جلوه‌گر می‌سازد. اطمینان به رحمت خدا و دادگری و حکمت و دانش او، یگانه پناهگاهی است که محل امن و امان است، و تنها جائی است که دل در آن آرام گیرد و از وسوسه و دلهره بدور باشد:

﴿ أَلشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ، وَاللهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَاللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ ﴾.

اهریمن شما را از فقر و تنگدستی می‌ترساند و از انجام دادن کردار نیکو بدور می‌دارد و به انجام دادن کارهای گناه آلود برمی‌انگیزد ولی خداوند به شما وعدهٔ مغفرت و برکت خود دهد، و او دارای رحمت و نعمت فراوان، و دانای به امور است. (بقره/۲۶۸)

به دنبال آن در سایهٔ قرآن با خاطر آسوده و اندرون آرام و دل روشن به زندگی ادامه می‌دادم و دست خدا را در هر کاری و هر امری مشاهده می‌نمودم و در کنف حمایت پروردگاری و زیر رعایت خداوندگاری بسر می‌بردم ... و صفات موجبهٔ ذات اقدس و فاعلیّت و سازندگی آنها را درمی‌یافتم.

﴿ أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ؟ ﴾.

بدان هنگام که شخص درمانده کمک می‌طلبد چه کسی جز خدا می‌تواند پاسخگوی او باشد و نیازش را برآورده کند و بلا را از سرش بدور دارد؟. (نمل / ۶۲)

﴿ وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ ﴾.

او بر همهٔ بندگان خود چیره است و هر آنچه کند از روی حکمت است و دانش او محیط بر همهٔ مخلوقات آشکار و پنهان می‌باشد. (انعام / ۱۸)

﴿ وَاللهُ غالِبٌ عَلىٰ أَمْرِهِ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ ﴾.

خدا نیرومند است و بر اجرای هر آنچه بخواهد توانا است، اما بیشتر مردم خفایای حکمت و لطف تدبیرش را نمی‌دانند. (یوسف / ۲۱)

﴿ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ ﴾.

بدانید که خداوند میان شخص و دل او حائل گردد و بر دل انسان مسلط است. (انفال / ۲۴)

﴿ فَعّالٌ لِما يُرِيدُ ﴾.

خداوند برای انجام هر آنچه بخواهد، کوشا و چابک است. (هود / ۱۰۷)

﴿ وَ مَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، إِنَّ اللهَ بالِغُ أَمْرِهِ ﴾.

هر که از خدا بترسد و اوامر و نواهی او را مراعات دارد، او را از هر تنگنائی نجات بخشد و از راههائی بدو روزی رساند که آنها را به حساب نیاورده و در نظر نداشته است. و هر که به خدا پشت بندد، خدا او را کافی است. خداوند بر کار خود چیره بوده و خواست خویش را به مرحلهٔ اجرا درآورد. (طلاق / ۲ و ۳)

﴿ ما مِنْ دابَّةٍ إِلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها ﴾.

هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه پروردگار بر او فرمان میراند و زمام اختیارش در دست قدرت او است. (هود / ۵۶)

﴿ أَلَيْسَ اللهُ بِكافٍ عَبْدَهُ؟ وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ ﴾.

آیا خداوند برای بندهٔ خود محمّد کافی نیست؟ شگفتا، کفّار تو را نه از خدا بلکه از خدایان دروغین می‌ترسانند. (زمر / ۳۶)

﴿ وَ مَنْ يُهِنِ اللهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ ﴾.

خدا هر که را خوار دارد، کسی نمی‌تواند او را گرامی نماید. (حج / ۱۸)

﴿ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ ﴾.

خدا هر که را سرگشته و گمراه سازد، راهنما و رهبری نخواهد یافت. (رعد / ۳۳)

همچنین آموختم که دست خدا در کار است، لیکن از راه ویژهٔ خویش بکار می‌پردازد. ما حق نداریم از خدا بخواهیم امور را با شتاب هر چه بیشتر انجام دهد و

نتائج آنها را به ما بنمایاند. همچنین حقِ دخالت در کارهای خداوند را نداریم و نباید برای پروردگار نقشه بکشیم و ارائه طریق نمائیم، زیرا - چنانکه در سایهٔ قرآن نمایان می‌گردد - شریعت الهی وضع شده است تا در هر محیط و هر مرحله‌ای از مراحل رشد انسانی و در هر یک از حالات روانی مردمان که از یک پیکر و نژادند، کارگر باشد و دخالت نماید. قوانین خدائی برای این انسانی که روی این کرهٔ خاکی زندگی می‌نماید وضع گشته است و در آن ارج سرشت انسان و ارزش نیروها و استعدادها و قدرت و ضعف و حالات گوناگونی که بر او عارض می‌گردد، از نظر بدور نمانده است و معتبر شمرده شده است.

پروردگار نسبت به این موجود که انسان است بدگمان نمی‌شود تا موقعیّت و وظیفهٔ او را در زمین ناچیز انگارد یا در شکلی از اشکال زندگیش - خواه در حالت انفرادی و خواه به عنوان اندامی از پیکرهٔ اجتماع - ارزش او را به حساب نیاورد. همچنین خداوند به دنبال خیال روان نمی‌گردد تا در حالت بی‌خبری، این موجود را بالاتر از منزلتی که دارد جای دهد و یا بیشتر از طاقت و وظیفه‌اش از او کار و تکلیف بخواهد؛ بلکه سرشت انسانی خدادادی او را کاملاً مراعات داشته است، سرشتی که روز نخست او را بر آن سرشته و به همراه آن به این دنیا گسیل نموده است... در هر دو حالت انفرادی و اجتماعی، ارکان فطرت و اصول سرشت او آنقدر سطحی و ساده نیست تا با وضع قانونی پیدا آید و با اشارهٔ قلمی درهم نوردیده شود... انسان همین پدیده است با داشتن همین سرشت و آرزوها و خواستها، و نیروها و استعدادها، آئین پروردگاری دستش را می‌گیرد تا او را به سوی بلندترین درجهٔ کمالی که بر حسب سرشت و وظیفه‌اش برایش معین گشته است، بالا ببرد. پیکر و سرشت و قوام حیات او را در راه کمالی که رو به سوی خدا دارد، محترم می‌شمرد و چون آئین خدائی برای روزگاری دراز - مدتی که تنها آفریدگار این انسان و نازل کنندهٔ این قرآن، بدان آشنا است - وضع شده است، بنابراین برای تحقّق هدفهای بلند و ارجمندش در مسیری که راه به سوی خدا دارد، نه شتابی شده است و نه انحرافی بوده است. در برابرش زمانی بس دور و دراز است که نه عمر کسی حدّ و مرزش را دریابد، و نه آرزوها و خواست‌های شخص فانی - که می‌ترسد مرگ او را از رسیدن به پایان بی‌انتهایش باز دارد - چرخ زمان را به سرعت اندازد همانگونه که طرفداران مذاهب و مکاتب زمینی دچار این دلهره و شتابند و قوانین مربوط به مکتب خویش را تنها برای یک نسل بکار می‌گیرند و در پی سود آنی و زود گذرند، و چون حوصله و شکیبائی برداشتن گامهای آرام و منظّم را ندارند از همگامی با سرشت هماهنگ دوری می‌گزینند و در این راه کج و نااستواری که می‌پیمایند، کُشت و کشتارها بپا می‌شود و خونها روان می‌گردد و ارزشهای معنوی در هم می‌ریزد و کارها دستخوش اضطراب و دچار اغتشاش می‌شود، سرانجام خودشان نیز در هم شکسته می‌شوند و مکاتب ساختگیشان، زیر پُتک فطرت که مکاتب انحرافی بر آن تکیه ندارد، له و لورد می‌گردد.

اما اسلام آهسته و آرام با سرشت همگام می‌شود، گاه آن را از اینجا می‌راند و گاه از آنجا بازمی‌دارد، و چون از راه راست، به کنار رود، آن را رهنمود گردد و به صراط مستقیمش آورد، ولی آن را نیست و نابود نمی‌کند و درهمش نمی‌شکند، بلکه با آن شکیبائی می‌نماید و همانند شخص خردمند و بیدار دل و درستکاری که پیشاپیش راه و نقشهٔ هدف خویش را تهیه دیده باشد، با او بردباری نشان می‌دهد و رهنمونش می‌نماید... اسلام می‌داند آنچه در این دوره کامل و تمام نشود، در دورهٔ دوم یا سوم یا دهم یا صدم و یا هزارم ... اتمام پذیرد، زیرا روزگار دراز و هدف نیز روشن است، و راه رسیدن به هدف مهم و بزرگ هم طولانی می‌باشد، همانگونه که درخت تنومند می‌روید و ریشه‌های خود را در دل خاک می‌دواند و شاخه‌هایش سر سبز و انبوه و گشن می‌شود، اسلام نیز می‌روید و

آهسته و آرام قد می‌کشد و ساده به پیش می‌رود و با خاطر آسوده، سربلند می‌کند و گردن می‌افرازد، سرانجام نیز همان می‌شود که خواست خدا باشد ...
گاهی کشت و زرع با وزش طوفانهائی زیر لایه‌ای از شن پنهان می‌گردد و گاه هم کرم خوردگی پیدا می‌کند، و چه بسا تشنگی کشت را نیم سوخته می‌نماید، و زمانی نیز سیلابها آن را به زیر می‌گیرد، اما کشاورز بینا و دورنگر می‌داند که کشت ماندگار است و سرانجام سر از لای توده‌ها بیرون می‌آورد و در دراز مدت بر همهٔ این آفات چیره می‌شود، لذا نه شتاب زده می‌شود و نه پریشانی و دلهره به خود راه می‌دهد. بلکه برای به ثمر رساندن و بهره‌گیری از آن، جز از وسائل طبیعی و فطری آهسته و آرام، و همگام و هماهنگ و بخشایشگر و مهربان، استفاده نمی‌کند ... و این همان سنّت الهی است که در شریان همهٔ کائنات جاری و ساری است.

﴿ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلاً ﴾.

قانون خدائی، دگرگونی ندارد.

(احزاب / ۶۲، فاطر / ۴۳، فتح / ۲۳)

حق در آئین خدائی و در ساختمان وجود، چیز اصیلی است. و آن نه یک جهش آنی و زودگذر، و نه یک تصادف غیر منتظره و بی‌جهت است. بلکه پروردگار متعال حق است و بس، و از ذات بزرگوارشان هر موجودی پیرایهٔ وجود به تن می‌کند:

﴿ ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ، وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ وَ أَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴾.

این بدان سبب است که تنها خداوند، پروردگار حقیقی است و بلند مرتبه و بزرگوار می‌باشد و خدایان دیگر باطلند. (لقمان / ۳۰)

خداوند این جهان را بر اساس حق آفریده است و با آن باطل و پوچ آمیخته نمی‌گردد:

﴿ مَا خَلَقَ اللّٰهُ ذٰلِكَ إِلاَّ بِالْحَقِّ ﴾.

آن را جز بر اساس حق و از روی حکمت نیافریده است.

(یونس / ۵)

﴿ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلاً سُبْحَانَكَ ﴾.

پروردگارا این کائنات را پوچ و بی‌سود نیافریده‌ای، تو از هر عیب و نقصی پاک و منزهی. (آل عمران / ۱۹۱)

﴿ وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ ﴾.

حق اگر پیرو آرزوها و خواستهای ایشان شود، آسمانها و زمین و آنچه در آنها است تباه گردد.

(مؤمنون / ۷۱)

حق بناچار باید آشکار و نمایان گردد و پیروز و چیره شود، و باطل باید مغلوب گردد و شکست خورده از میدان بدر رود ... اگر ظاهر امر جز این باشد، سرانجام چنین خواهد شد و پیروزی حقّ حتمی است:

﴿ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ ﴾.

حق را به جان باطل اندازیم، بر آن پیروز شود و باطل از میدان بدر رود. (انبیاء / ۱۸)

خیر و صلاح و نیکوکاری نیز چون حق اصیلند، و همانند زمین پایدارند:

﴿ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا، فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رَابِياً، وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْحَقَّ وَ الْبَاطِلَ. فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ. كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثَالَ ﴾.

خداوند از ابرهای آسمان، آب فرو می‌باراند و درّه‌ها و رودخانه‌ها هر یک به اندازهٔ گنجایش خویش برای رویش گیاهان و بهره‌وری درختان از آب آن در خود می‌گنجانند و روی این سیلابها، کفهای زیاد و بی‌سودی قرار می‌گیرد، همچنین است آنچه از طلا و نقره و غیره جهت تهیهٔ زینت آلات روی آتش ذوب می‌نمایند، کفهائی همانند کفهای آب برمی‌آورد - پروردگار برای حق و باطل چنین مثالی زند - اما کفها، بی‌سود و بیهوده باشد و هر چه زودتر از میان رود، ولی آنچه برای مردم نافع است در زمین ماندگار است،

خداوند این چنین مثالی زند. (عقائد باطل، همسان کف و خس و خاشاک روی آب و بالای فلزات است که هر چه زودتر از میان رود، ولی ادیان حقیقی آسمانی، چون آب و طلا و نقره سودمند و ماندگار می‌باشد. (رعد / ۱۷)

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ، يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾.

بنگر خداوند چگونه مثلی زده است، گفتار نیک و سخن حق (ایمان - لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ ....) همانند درخت خوبی است که اصل آن ریشه در زمین دارد و استوار باشد و شاخ و برگ آن سر به آسمان کشیده باشد و هر آن و هر زمان (یا در فصل معیّن) با اجازهٔ خداوندیش، تر و تازه بوده میوه بدهد و فائده برساند. و سخن بد و گفتار ناهنجار (کفر و شرک)، همانند درخت بدی است که رگ و ریشهٔ آن از زمین کنده شده باشد و (در دست گردبادها و عوامل طبیعی) آرام و قرار نداشته باشد. خداوند کسانی را که ایمان آورده باشند با باور استواری که دارند از تزلزلهای فکری و گرفتاریهای دنیوی و اخروی نجات می‌دهد، و ستمکاران را سر در گم و سرگشته می‌نماید، خداوند هر آنچه را بخواهد به انجام می‌رساند و عملی می‌سازد. (ابراهیم / ۲۴-۲۷)

آیا چنین اندیشه‌ای چه یقین و اطمینانی را بوجود می‌آورد؟ چه آرامش و سکونی به دل می‌دهد؟ چه ایمان و باوری نسبت به حق و خیر و صلاح ایجاد می‌سازد؟... و این واقعیّت کوچک چه نیرو و تسلّطی را در ضمیر ایجاد و چه قوّت قلبی به انسان خواهد داد؟

زیر سایهٔ قرآن، از این مرحلهٔ زندگی گذشته و پای به مرحلهٔ یقین صادقانه و باور قاطعانه گذاشتم ... و مطمئن گشتم که هیچگونه اصلاحی برای ساکنان این زمین و هیچ آسایشی نصیب این بشریّت نمی‌گردد و ترقی و تعالی و برکت و طهارت و همگامی و هماهنگی با قوانین جهان و فطرت حیات ... حاصل نمی‌شود مگر با برگشت به سوی خدا.

برگشت به سوی خدا - چنانکه از قرآن پیدا است - یک شکل و یک راه بیشتر ندارد، تنها یک راه نه بیش از آن، و آن برگشت دادن همهٔ امور زندگی به آئین خدائی و منهج الهی است که مقررات آن را خداوند در کتاب خود قرآن مجید برای بشریت روشن کرده است ...

و اینکه بشریت در زندگی خود، تنها این کتاب را حکم قرار دهد، و در امور خویش داوری را فقط به پیشگاه آن ببرد. در غیر این صورت، جز فساد در زمین و بدبختی مردم و اقامت در لجنزار سیاه تیره روزی و متابعت جهالت، نخواهد بود و به جای خداپرستی آرزوپرستی رواج خواهد داشت:

﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ. وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ؟ إِنَّ اللَّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾...

چنانکه دعوت تو را نپذیرفتند، بدان که ایشان بدنبال خواستها و آرزوهای خود می‌روند، چه کسی سرگشته‌تر و گمراه‌تر از کسی است که پیروی از هویٰ و هوس کند و به راهی رود که خدا او را بدان سو رهنمونی نکرده باشد؟ تردیدی نیست خداوند گروه ستمکاران را توفیق نمی‌دهد و هدایت نمی‌نماید. (قصص / ۵۰)

داوری بردن به آئین پروردگاری، که در کتابش قرآن قوانین آن ذکر شده است، نه سنّت است و نه مستحبّ و نه محل انتخاب و گزینش. بلکه پیروی از قانون این آئین، ایمان است و پیروی نکردن از آن بی‌ایمانی:

﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ....﴾.

چون خدا و پیامبرش فرمانی صادر کنند، هیچ مرد و زن مسلمانی اختیار گزینش و پیروی از امر دیگری جز آن را ندارد. (احزاب / ۳۶)

﴿ ثُمَّ جَعَلْنَاکَ عَلَیٰ شَرِیعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ. إِنَّهُمْ لَنْ یُغْنُوا عَنْکَ مِنَ اللَّهِ شَیْئًا، وَإِنَّ الظَّالِمِینَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ، وَاللَّهُ وَلِیُّ الْمُتَّقِینَ ﴾.

سپس تو را بر راه روشنی از کار و بار دین قرار دادیم. تو از آن آئین خدائی دستور بگیر و از آن مسیر الهی راه برو و از خواستها و آرزوهای کسانی که نادانند پیروی مکن. ایشان در پیشگاه خدا کاری برای تو نمی‌توانند بکنند و عذابی را از تو بدور نمی‌دارند. ستمکاران، گروهی یاوران گروه دیگرند، و خدا هم یاور پرهیزکاران است. (جاثیه/۱۸ و ۱۹)

پس کار جدّی است ... کار اساسی عقیده است ... کار مربوط به خوشبختی یا بدبختی این بشریت مطرح است ...

این بشریت – که ساختهٔ خدا است – قفل‌های فطرتش جز با کلیدهای ساخت خدا باز نمی‌شود، و بیماریهایش بهبودی نمی‌یابد و دردهایش آرام نمی‌گیرد مگر با دوائی که از دست خدای بزرگوار دریافت دارد. پروردگار کلیدهای گشایش هر درِ بسته‌ای و دوای هر نوع بیماری را تنها در پیروی از آئین خداوندی به ودیعت نهاده است:

﴿ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ .... ﴾.

چیزهائی از آیات قرآن فرو فرستیم که وسیلهٔ بهبودی (و نجات از درد و بیماری شک و تردید و کفر و سرگشتگی) است، و برای مؤمنان رحمت به ارمغان می‌آورد. (اسراء / ۸۲)

﴿ إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ ... ﴾.

این قرآن مردم را به راهی رهنمون گردد که از هر راه دیگری راست‌تر و درست‌تر (برای رسیدن به سعادت حقیقی در دنیا و آخرت) است. (اسراء / ۹)

اما این بشریّت نمی‌خواهد که قفل را به پیش سازنده‌اش و بیمار را به پیش خالقش ببرد، دربارهٔ امور نفسانی و کارهای انسانی و خوشبختی و بدبختی خویش، نمی‌خواهد همان راهی را پیش گیرد که در مورد امور دستگاهها و ابزارآلات مادی ناچیز و بی‌ارزش که در نیازمندیهای روزانهٔ کوچکش مورد استفاده قرار می‌دهد، پیش گرفته است و بدان عادت یافته است.

چه بشریت می‌داند که برای بازسازی و راه‌اندازی فلان دستگاه، باید از مهندس کارخانه‌ای دعوت به عمل آورد که دستگاه را ساخته است، ولی این روش و قاعده را بر خود انسان منطبق نمی‌سازد، تا انسان را به کارخانه‌ای برگرداند که از آن بیرون آمده است و جز از پروردگار زیبانگاری دستور نگیرد و فرمان نپذیرد که این دستگاه شگفت‌انگیز را به وجود آورده است، دستگاه شگفت و بزرگ و ارزشمند و سر و ساماندار و ریزه‌کار پیکرهٔ انسان، دستگاهی که راه درون شو و بیرون شو آن را نمی‌داند جز آنکه او را آفریده و پرورده است:

﴿ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ. أَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ؟ ... ﴾.

خداوند به راز خلقت مردمان و ضربان قلب آنان آشنا است. مگر می‌شود کسی که آنان را آفریده است، به حال ایشان آشنا نباشد، در حالی که خداوند بسیار دقیق و آگاه است؟. (ملک / ۱۳ و ۱۴)

بدبختی بشریت گمراه از همین جا بوده است. بشریت بیچاره و سرگردانی که روی ترقی و تعالی و هدایت و راحت و سعادت را نخواهد دید مگر آنگاه که سرشت انسان را به سازندهٔ بزرگوارش برگرداند، همانگونه که یک دستگاه ناچیز و بی‌ارزش را به پیش سازندهٔ کوچکش برمی‌گرداند.

بر کنار داشتن اسلام از مقام پیشوائی و امر رهبری بشریّت، بلاشک واقعهٔ خوفناکی در تاریخ بشریّت بوده است و بلای کمرشکنی در زندگی انسان محسوب گشته است، بلائی که بشریّت همانند آن را هرگز به خود ندیده است...

اسلام امر رهبری را وقتی بدست گرفت که زمین دچار

تباهی شده بود و زندگی گندیده و رهبریها فاسد شده، و بشریت بدبختیها از دست این رهبریهای متعفّن چشیده بود، و:

﴿ ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ ﴾.

فساد و تباهی بسبب کار ناشایست مردم در دریا و خشکی پیدا گشته است. (روم / ۴۱)

اسلام با این قرآن و با اندیشهٔ نوی که قرآن به ارمغان آورده بود، و با آئینی که از این اندیشه یاری جسته بود، زمام رهبری را بدست گرفت. این کار تولّد تازه‌ای برای انسان بود، تولّدی که در حقیقت بسی بزرگتر و برتر از تولدی بود که با آن به زندگی گام نهاده و سرآغاز حیات او بوده است. این قرآن اندیشهٔ نوی از وجود و زندگی و ارزشها و نظامها برای بشریت پدیدار کرد، همانگونه که واقعیت اجتماعی منحصر بفردی را بدو داد که پیش از اینکه قرآن آن را ایجاد نماید، حتی تصوّر آن هم برایش مشکل بود. بلی، پاکی و زیبائی، بزرگی و تعالی، گستردگی و سادگی، حقگوئی و حقجوئی، هماهنگی و همگامی، همهٔ اینها بگونه‌ای به حقیقت پیوست که اگر ارادهٔ خدا نبود که در زیر سایهٔ قرآن و طریقه و آئین آن بوقوع پیوندد، بر دل بشریّت نمی‌گذشت.

سپس این بلای خرد کننده و کمرشکن یعنی کنار زدن اسلام از امر رهبری، بوقوع پیوست. پیشوائی را از دست اسلام بدر کردند تا جهالت بار دیگر در شکلی از اشکال گوناگون که دارد بر بشریت فرمانروائی کند. این شکل، اندیشهٔ مادیگرائی بود که بشریت امروزه بدان سرگرم و شادمان است همانگونه که کودکان از داشتن لباسهای تازه و رنگارنگ و عروسکها و اسباب بازیهای جوراجور، ذوق زده و خوشحال می‌گردند.

در دنیا، دسته‌ای از گمراه کنندگان مکّار و دشمن بشریت هستند که آئین الهی را در کفّه‌ای، و نوآوریهای انسان در جهان ماده را در کفّهٔ دیگری قرار می‌دهند، آنگاه به بشریت خواهند گفت: برگزین! یکی از این دو راه را برگزین: یا راه خدا را در زندگی پیشه‌گیر و از هر آنچه ساخته و پرداختهٔ دست انسان در عالم ماده است دوری گزین، یا از ثمرهٔ دانش و شناخت انسان بهره‌ور شو و از راه خدا بدور باش. این عمل، فریب کثیف بس مزوّرانه و دغل بازی پست ماهرانه است. چه اصلاً طرح مسأله بدینگونه نیست ... آئین خدائی هرگز دشمن اختراعات و اکتشافات و نوآوریهای انسان نمی‌باشد. بلکه مروج این نوآوریها و رهنمون آنها در مسیر صحیح و درست است. تا انسان بتواند در مقام خلیفه‌گری وظیفهٔ خویش را به نحو احسن روی کرهٔ زمین به انجام رساند، آن مقامی را که خدا بدو سپرده و برانجام آن توانائیش داده است. از نیروهای مستور و پنهان نیز آن اندازه بدو عطاء فرموده است که بتواند به وظیفهٔ واجب خود اقدام ورزد. از قوانین و سنن جهانی نیز آن مقدار به زیر فرمانش کشیده است و در اختیارش گذاشته است که او را در راه انجام این واجب یار و مددکار باشد.

خداوند میان آفرینش انسان و آفرینش این جهان هماهنگی برقرار کرده است تا بر زندگی و کار و نوآوری توانا شود. اختراع و نوآوریهایش نیز پرستش، و عبادت خدا بشمار می‌آید و وسیله‌ای از وسائل سپاسگزاری بر نعمتهای خدائی محسوب می‌گردد و نشانهٔ تقید به رعایت شرط پیمان خلافت است که به موجب آن باید در چهارچوبی کار کند و حرکت نماید که خدا را خشنود سازد و رضایت او را فراهم آورد.

آنان که آئین الهی و راه خدائی را در کفه‌ای، و نوآوریهای انسان در جهان ماده را در کفهٔ دیگری می‌گذارند، حقیقتاً بدخواه و بداندیشند. هرگاه بشریت خسته و کوفته و گمراه و سرگشته، از راهی که پیش گرفته و از سرگردانی و ویلانی، بیزار و گریزان گردد و بخواهد به ندای ساربان دلسوز و رهبر مشفق، گوش فرا دهد و خود را از مهلکه بدر کند و در کنف حمایت خداوندگار بغنود، بر او تاخت می‌آورند و او را می‌تارانند.

از این سو، دستهٔ دومی هم هستند که خیر خواه و نیک‌اندیشند اما خرد دوراندیش و فراگیر و همه جا نگر ندارند و دارای درک و فهم عمیق نیستند. اکتشافات و اختراعات انسانها در زمینهٔ نیروها و قوانین طبیعی، اینان را مات و مبهوت نموده است و پیروزیهای انسانها در جهان ماده، ایشان را واله و شیدا کرده است، این شیفتگی و سرگشتگی که دل از دستشان بدر برده است و آنان را سراپا محو تماشای خود نموده است، در آئینهٔ اندیشه و شعور آنان چنین وانمود کرده است که میان نیروهای طبیعی و ارزشهای ایمانی جدائی افکنده شود و تأثیر واقعی این ارزشهای ایمانی که در خود جهان و اساس زندگانی انکارناپذیر است، نادیده انگاشته شود و قوای طبیعی و قوای ایمانی از هم مجزا گردند!

این گروه برای قوانین طبیعی خط سیری قرار می‌دهند و برای ارزشهای ایمانی، مسیر جداگانه‌ای قائلند، و معتقدند که قوانین طبیعی بدون متأثر شدن از ارزشهای ایمانی به خط سیر خود ادامه می‌دهند و مثمر ثمر خواهند بود، خواه مردم ایمان داشته باشند و خواه ایمان نداشته باشند، خواه آئین خدائی را در پیش گیرند یا از آن دوری گزینند، خواه از قوانین الهی دستور گیرند و راه شریعت در پیش، خواه از قانونهای ساختهٔ انسانها پیروی نمایند و به فرمان خواستها و آرزوهای خود لبیک گویند!

این طرز تفکر، گمانی بیش نیست. چه این کار جدائی افکندن میان دو نوع قانون خدائی است که در اصل هیچیک از آن دو از هم گسیخته نیست. ارزشهای ایمانی همانند سایر قوانین طبیعی، بخشی از قوانین و سُنن خدا در جهان بوده و کاملاً همسانند و رابطهٔ استواری میان آنها برقرار است و نتائج آنها مرتبط و متداخل می‌باشد. اصلاً در اندیشه و احساس شخص مؤمن مجوزی نمی‌توان یافت که بر طبق آن بتوان میان این دو جدائی انداخت.

این همان اندیشهٔ راست و درستی است که چون در زیر سایهٔ قرآن بغنوی، قرآن آن را در نفس ایجاد کند و بدان ارمغان دارد. چنین اندیشه‌ای به وجود می‌آورد آنگاه که سخن می‌راند از اهل کتاب و پیروان کتابهای آسمانی در روزگاران کهن، و از دوری کردن آنان از دستورهای آن کتابها و سرانجام و نتیجهٔ این انحراف‌ها:

﴿ وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَكَفَّرْنا عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأَدْخَلْناهُمْ جَنّاتِ النَّعِيمِ. وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ، لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ ﴾.

اگر اهل کتاب (اعم از یهود و نصارا) ایمان می‌آوردند (به اسلام و پیامبر اسلام) و پرهیزگاری می‌نمودند و از گناهان اجتناب می‌ورزیدند، بدکرداری‌ها و گناهانشان را محو می‌کردیم و نادیده می‌گرفتیم و آنان را وارد بهشت پر نعمت می‌کردیم. اگر ایشان قوانین تورات و انجیل و آنچه بر ایشان از جانب خدایشان فرستاده شده است (قرآن)، پا برجا می‌داشتند، پروردگار روزی آنان را توسعه می‌داد و از بالا و پائین بر ایشان نعمت می‌بارید و از آن بهره‌ور می‌شدند. (مائده / ۶۵ و ۶۶)

قرآن اینگونه اندیشه‌ای را ایجاد می‌کند آنگاه که از وعدهٔ نوح به قومش سخن می‌راند:

﴿ فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفّاراً. يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً. وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ. وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً ﴾.

و (به قوم خود) گفتم: از پروردگار خویش آمرزش بخواهید و او پیوسته آمرزنده بوده است، تا باران رحمت و نعمت بیکران را از آسمان بر سرتان ریزان و باران کند و با اعطاء دارائی و فرزندان (که دو زینت دنیویند) یاریتان دهد و دستگیریتان نماید، و باغها و رودخانه‌ها نصیبتان گرداند. (نوح / ۱۰-۱۲)

قرآن این اندیشه را ایجاد می‌کند آنگاه که در بارهٔ واقعیت نفسانی مردم و واقعیت خارجی آنان که خدا بدیشان روا می‌دارد سخن می‌گوید و میان این واقعیت درونی و بیرونی ارتباط برقرار می‌سازد:

﴿ إِنَّ اللّٰهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّىٰ يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ ﴾.

خداوند آنچه را که به دسته‌ای روا داشته باشد، دگرگون نمی‌سازد، مگر آنگاه که رفتار خویش را دگرگون سازند. (رعد / ۱۱)

ایمان به خدا، پرستش پیوسته و دائمی او، پا بر جا داشتن شریعت و آئین الهی، همهٔ اینها اجراء قوانین خداوندی است، قوانینی که در زندگی دارای تأثیر فعّال مثبت بوده و از همان منبعی سرچشمه می‌گیرند که همهٔ قوانین دیگر جهان که آثار واقعیتشان را باحسّ و تجربه مشاهده می‌نمائیم، سرچشمه گرفته‌اند و بیرون تراویده‌اند.

بعضی مواقع، امور ظاهر فریبی ما را گول می‌زنند تا مسألهٔ جدائی و دوگانگی میان سنتهای جهانی را باور داریم، مثلاً وقتی که می‌بینیم چنگ زدن به قوانین طبیعی با وجود پیروی نکردن از ارزشهای ایمانی نتیجه‌بخش و منتهی به پیروزی می‌گردند، دچار چنین وسوسه‌ای خواهیم شد. نتائج این افتراق و جدائی اندازی چه بسا در آغاز امر ظاهر نشود، ولی سرانجام پیدا گردد. این امر عیناً برای اجتماع اسلامی بوقوع پیوسته و گریبانگیر آن شده است. زیرا خط صعود اسلام، از نقطهٔ تقاطع قوانین طبیعی با ارزشهای ایمانی و بهره‌گیری از آن در زندگانی، شروع شد. و خط سقوط اسلام از نقطهٔ انفصال این دو آغاز گشت، و هر اندازه زاویهٔ این افتراق، گشاده‌تر گردید، سقوط اسلام بیشتر و شیب آن تندتر شد تا آنجا که نسبت به هر دوی قوانین طبیعی و ارزشهای ایمانی سهل‌انگاری و بی‌توجهی نشان داد، و در نتیجه به پست‌ترین نقطه رسید و بر حضیض مذلت نشست...

در سوی دیگر، امروزه تمدن مادی قرار گرفته است، که به پرنده‌ای می‌ماند که با یک بال پر قدرت و نیرومندی به پرواز درآمده باشد و بال دیگرش شکسته باشد، به همان اندازه که در نوآوریهای مادی اوج می‌گیرد و بالا می‌رود، از لحاظ ارزشهای معنوی و انسانی، تنزل می‌کند و پائین می‌افتد.

مردم به اندازه‌ای از این بابت دچار پریشانی و سرگردانی و بیماریهای روانی و دردهای اعصاب شده‌اند که خردمندان از دست آن به فریاد آمده‌اند و یک زبان داد می‌زنند. تنها راه چاره و درمان یگانه، راه یافتن به آئین خدائی و چنگ زدن به دستورهای آسمانی است.

آئین خدا و شریعت الله که برای سعادت مردم گذارده شده است، بخشی از قانون همگانی حاکم بر جهان است. اجراء این دین، بلاشک اثر مثبتی در ایجاد رابطه و هماهنگی کار مردم و کار جهان دارد ... چه دین جز میوهٔ ایمان نیست و نمی‌تواند جدا از تنهٔ بزرگ خود پا بر جا بماند، زیرا دین وضع گشته است تا در جامعهٔ مسلمانان به مرحلهٔ اجراء درآید و در ساختن اجتماع اسلامی سهیم باشد. دین نیز با اندیشهٔ گسترده‌ای که آئین اسلام نسبت به جهان بزرگ و جهان انسان دارد، به تکامل خود رسیده است و با استمداد از آنچه که این اندیشهٔ سترگ از قبیل: تقوای درونی، پاکی احساس، کوشش و اهتمام فراوان، رفعت اخلاق، راستی و درستی در رفتار و کردار ... بیانگر آن است، به رشد کافی و کمال وافی خود رسیده است. بدین منوال، تکامل و هماهنگی میان کلیهٔ قوانین خدائی ظاهر و هویدا می‌گردد، خواه قوانینی که آنها را قوانین طبیعی می‌نامیم، و خواه قوانینی که آنها را ارزشهای ایمانی نام می‌دهیم ... چه هر یک گوشه‌ای از قوانین خدائی بوده که این جهان را در بر گرفته‌اند.

انسان هم نیروئی از نیروهای جهان است، و کردار و خواست و پرستش و کوشش او نیز نیروهائی هستند که دارای اثر مثبتی در پهنهٔ این جهان پهناورند و با قانون دربرگیرندهٔ هستی در ارتباط می‌باشند و همگی با هماهنگی کامل به کار اشتغال دارند، و چون با همدیگر گرد آیند و همگام شوند، کاملاً نتیجه می‌دهند و سودمند می‌افتند. ولی اگر از هم جدا گردند و با یکدیگر همگام نشوند، نتائجشان تباهی گیرد و آشفتگی بر آنها حاکم گردد و همهٔ حیات با آن به تباهی رود و بدبختی و بد بیاری میان مردم انتشار یابد و گریبانگیر

ایشان شود:

﴿ ذٰلِکَ بِأَنَّ اللّٰهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلیٰ قَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ ﴾.

این بدان سبب است که پروردگار نعمتی را که به دسته‌ای عطا کرده باشد آن را باز نمی‌گیرد و دگرگونش نمی‌سازد مگر آنکه کردار و رفتار خویش را تغییر دهند. (انفال / ۵۳)

لذا میان کردار و درک انسان و میان وقوع حوادث جهان، که بنابه قانون گسترده و همه‌جا گیر خدائی رخ می‌دهند، پیوند استواری برقرار است. هیچ انسانی از گسیختگی این پیوند سخن نمی‌گوید و مردم را برای اخلال این هماهنگی فرا نمی‌خواند و آنان را از قوانین خدائی روان در پیکر جهان بدور نمی‌دارد، مگر آن کس که دشمن بشریت باشد و بخواهد او را از هدایت و رهنمونی خدائی برماند و بتاراند. بر بشریت لازم است که چنین کسی را از خود براند و از سر راهی که به سوی پروردگار بزرگوارش در پیش گرفته است، به دور دارد ...

اینها بخشی از خاطرات و انفعالاتی است که به هنگام زیستن در زیر سایهٔ قرآن بر دل گذشته است. امید است خداوند به وسیلهٔ آنها به مردم بهره رساند و آنان را به سوی خود رهبری فرماید.

﴿ وَ ما تَشاءُونَ إِلاّٰ أَنْ یَشاءَ اللّٰهُ ﴾.

جز آنچه را که خواست خدا باشد، نمی‌توانید خواستار باشید و بدان برسید. (انسان / ۳۰، تکویر / ۲۹)

فی ظلال القرآن

جزء اول

سورهٔ فاتحه و سورهٔ بقره تا آیهٔ ۱۴۱

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ﴿١﴾ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿٢﴾ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ﴿٣﴾ مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ ﴿٤﴾ إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ﴿٥﴾ ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ﴿٦﴾ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ﴿٧﴾

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان (۱) ستایش خداوندی را سزا است که پروردگار جهانیان است (۲) بخشنده و مهربان است (۳) مالک روز جزا است (۴) تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌طلبیم (۵) ما را به راه راست راهنمائی فرما (۶) راه کسانی که بدانان نعمت داده‌ای، نه راه آنان که بر ایشان خشم گرفته‌ای و نه راه گمراهان و سرگشتگان (۷). (سورهٔ فاتحه)

مسلمان این سورهٔ کوتاه را که هفت آیه دارد، دست کم هفده بار در شبانه‌روز تکرار می‌کند. و چنانچه نمازهای سنت را بخواند آن را چندین برابر این تلاوت می‌نماید. و اگر هم بخواهد در پیشگاه پروردگار خود به عبادت ایستد و بجز نمازهای واجب و سنت، نماز مستحب بجای آورد، آن را بی‌نهایت تکرار خواهد کرد. هیچ نمازی هم بدون این سوره جائز نیست، چون در کتاب صحیح مسلم و بخاری از رسول خدا ﷺ روایت شده است که عُبادَه پسر صامت نقل کرده است:

(لا صَلاةَ لِمَنْ لَمْ يَقْرَأْ بِفاتِحَةِ الْكِتابِ).

هر که فاتحة الکتاب را در نماز نخواند، او نمازی اقامه نکرده است.

این سوره با ﴿بِسْمِ اللَّهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ آغاز می‌گردد. در این اختلاف است که آیا این جمله، آیه‌ای است از هر سوره یا اینکه تنها آیه‌ای از قرآن ا ست که هر سوره‌ای به هنگام تلاوت با آن آغاز می‌گردد. قول راجح این است که آیه‌ای از سورهٔ فاتحه است و با بحساب آوردن آن، آیات این سوره هفت تا می‌شود. سخنی است مبنی بر اینکه این آیه:

﴿ وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ ﴾.

ای پیامبر، هفت آیه از قرآن به تو داده‌ایم که آنها تکرار می‌گردند (در هر نمازی) و همهٔ قرآن بزرگ را به تو عطا نموده‌ایم. (حجر / ۸۷)

به سورهٔ فاتحه اشاره دارد، زیرا هفت آیه است که با وصف ﴿ مِنَ الْمَثانِي ﴾ هفت آیهٔ دوبار تکرار شده توصیف گشته است چون دو بار خوانده می‌شود و در نماز تکرار می‌گردد.

در نخستین چیزهائی که از قرآن نازل شده است و علماء بر آن اتفاق نظر دارند، پروردگار آغاز کردن به نام خدا را به پیغمبرش وحی فرموده است و آغاز کردن به نام خدا را بدو تعلیم داده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿ إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ ... ﴾.

با نام پروردگارت به خواندن (آنچه به تو وحی می‌شود) آغاز کن ... (علق/۱)

این گفته با قاعدهٔ بزرگ اندیشهٔ اسلامی سازگار است و آن عبارت است از:

﴿ هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ ... ﴾.

او پیش از هر چیزی بوده و پس از نابودی هر چیزی خواهد بود و در هر چیزی نشانهٔ شناخت او است، و او از دیدگان پنهان است ...... (حدید / ۳)

زیرا خداوند سبحان، موجود حقّی است که هر موجودی وجود خویش را از ایشان استمداد جسته است، و او سرآغاز هر چیزی است. پس شروع هر چیزی و آغاز هر حرکت و گرایشی با نام او خواهد بود.

وصف خدای بزرگوار در آغاز سوره به ﴿ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ ﴾، در بر گیرندهٔ همهٔ معانی رحمت و حالات آن است ... و تنها خدا است که این دو صفت مختص به او

است. پس درست خواهد بود که بنده‌ای از بندگانش به وصف ﴿ رحیم ﴾ متصف گردد و گفته شود: او رحیم است، ولی از جنبهٔ ایمانی، درست نخواهد بود که بنده‌ای از بندگانش به وصف ﴿ رحمن ﴾ متصف گردد و گفته شود: او رحمن است. پس به طریق اولیٰ، بکار بردن این دو صفت با همدیگر، تنها برای خدا جائز خواهد بود و بس ... هر اندازه که در معنی این دو صفت اختلاف باشد که آیا کدامیک مفهوم وسیعتری از رحمت را دربردارد، هدف اصلی ما نیست و در این سایه‌های قرآنی به جستجو و بررسی آن نمی‌پردازیم. اما به طور خلاصه می‌گوئیم که جمع این دو صفت، همهٔ معانی و حالات و جولانگاههای رحمت را در بر می‌گیرد.

همانگونه که به نام خدا آغاز نمودن، نخستین اصل از اصول کلی جهان‌بینی اسلامی است که مشتمل بر یگانگی خدا و تعلیم طرز شروع هر کاری است، بیگمان دو صفت ﴿ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ ﴾ که معانی و حالات و جولانگاههای رحمت را در بر می‌گیرد و حقیقت رابطهٔ میان خدا و بندگان را بیان می‌دارد، دومین اصل از اصول کلی جهان‌بینی اسلامی خواهد بود.

✽

به دنبال آغاز کردن با ﴿بِسْمِ اللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ توجه به خدا دست می‌دهد و دل و زبان در ستایش خدای سبحان، و توصیف ذات او به پروردگاری مطلق برای جهانیان، همنوا و همداستان می‌شود. ﴿ٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ﴾ شکر و سپاس خدای جهانیان را سزا است.

و «حمد و سپاس خدا را سزا است» احساسی است که دل شخص مسلمان به مجرد بردن نام خدا از آن پر و لبریز می‌گردد. چه وجودش پیش از هر چیز، نعمتی از دریای بیکران نعمتهای الهی بوده که هر یک از آنها خود، درخور حمد و ثنا و شکر و سپاس است.

در هر نگاهی، نعمتهای بیکرانش به چشم می‌خورد، و در هر گامی نعمتهای پروردگاری جلب نظر می‌کند که پشت سر هم ردیف گشته است و روی هم انباشته است و همهٔ آفریده‌ها به ویژه این انسان را در بر گرفته است ...

بنابراین، در آغاز و انجام و در دنیاو آخرت، «حمد و سپاس خدا را سزا است»، ستونی از ستونهای قابل لمس ساختمان اندیشهٔ اسلامی است:

﴿ وَهُوَ اللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ، لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولىٰ وَالْآخِرَةِ ... ﴾.

او است خدا و جز او خدائی نیست، و در دنیا و آخرت تنها او مستحق حمد و ستایش است.

(قصص / ۷۰)

از این گذشته، باران رحمت خداوند سبحان، بر بندهٔ با ایمان بی‌اندازه ریزان خواهد شد اگر بگوید: ﴿ أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ﴾. در قبال این گفتار از جانب پروردگار آن نیکی برای او نوشته خواهد شد که با هیچ مقیاس و میزانی سنجیده نمی‌شود ... در کتاب سنن ابن ماجه از عبدالله پسر عمر ﷺ روایت شده است که رسول خدا ﷺ برای آنان نقل فرموده است:

(إِنَّ عَبْداً مِنْ عِبٰادِ اللّٰهِ قٰالَ: يٰا رَبِّ لَکَ الْحَمْدُ کَمٰا يَنْبَغِي لِجَلاٰلِ وَجْهِکَ وَ عَظِيمِ سُلْطٰانِکَ. فَعَضَّلَتِ الْمَلَکَيْنِ فَلَمْ يَدْرِيٰا کَيْفَ يَکْتُبٰانِهٰا فَصَعِدٰا إِلَى اللّٰهِ فَقٰالاٰ: يٰا رَبَّنٰا، إِنَّ عَبْداً قَدْ قٰالَ مَقٰالَةً لاٰنَدْرِي کَيْفَ نَکْتُبُهٰا. قٰالَ اللّٰهُ - وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمٰا قٰالَ عَبْدُهُ -: وَ مَا الَّذِي قٰالَ عَبْدِي؟ قٰالاٰ: يٰا رَبِّ، إِنَّهُ قٰالَ: لَکَ الْحَمْدُ يٰا رَبِّ کَمٰا يَنْبَغِي لِجَلاٰلِ وَجْهِکَ وَ عَظِيمِ سُلْطٰانِکَ. فَقٰالَ اللّٰهُ لَهُمٰا: أُکْتُبٰاهٰا کَمٰا قٰالَ عَبْدِي حَتّىٰ يَلْقٰانِي فَأَجْزِيَهُ بِهٰا.)

بنده‌ای از بندگان خدا گفت: پروردگارا، تو را حمد و سپاس، آن حمد و سپاسی که شایستهٔ مقام و جلال تو است و درخور بزرگی قدرت تو. این گفته دو فرشتهٔ (مأمور ثبت اعمال) را به دشواری انداخت و آنان را دچار مشکل کرد که چگونه پاداش این گفتار را بنویسند. به سوی خدا بالا رفتند و گفتند: پروردگارا، بنده‌ای سخنی بر زبان آورده است که نمی‌دانیم به چه

نحوی پاداش آن را بنویسیم. خداوند فرمود: - گرچه خود بهتر از هر کسی می‌دانست که بنده‌اش چه گفته است - آنچه را که بندهٔ من گفته است چیست؟ گفتند: پروردگارا او گفته است: تو را حمد و سپاس، چنانکه شایستهٔ جلال تو و بزرگی قدرت تو است. پروردگار بدانان گفت: همانگونه که گفته است، آن را یادداشت کنید تا آنگاه که به سوی من برمی‌گردد و من پاداش آن را بدو خواهم داد.

با حمد و سپاس رو به درگاه خدا کردن، نمایانگر احساس درونی مسلمان است که همین که به یاد خدا افتاد - چنانکه گفتیم - در وجود او پیدا می‌گردد و بر لبانش نقش می‌بندد. اما بخش دوم آیه یعنی ﴿رَبِّ الْعٰالَمِینَ﴾ نمایانگر زیر بنای اندیشهٔ اسلامی است. زیرا پروردگاری مطلق و جهان شمول، یکی از اصول کلیات عقیدهٔ اسلامی است ... و ﴿رب﴾ عبارت از مالک متصرف می‌باشد، و در لغت بر آقا و بر متصرف و دست‌اندرکاری اطلاق می‌گردد که به امر اصلاح و پرورش مشغول باشد ... تصرف و دست‌اندرکار بودن برای امر اصلاح و پرورش هم شامل جهانها و جهانیان - یعنی همهٔ پدیده‌ها - می‌گردد. و خداوند متعال هم، دنیا را نیافریده است تا پس از آفریدن، سرگشته و ویلان رهایش سازد و هیچگونه دخل و تصرف و نظارتی بر آن نداشته باشد. بلکه برعکس، تحت سرپرستی خداوندی که پروردگار جهانیان است نگهداری و مواظبت می‌گردد، و همیشه میان آفریدگار و آفریده‌ها، در هر زمانی و در هر حالتی، ارتباط ناگسستنی و همیشگی برقرار است.

الوهیت و پروردگاری مطلق، دو راهه‌ای است میان یکتاپرستی کامل و شامل، و میان تاریکی و ظلمتی که از عدم وضوح و پیدا نبودن اصل این حقیقت بگونهٔ قاطعانه، سرچشمه می‌گیرد و هویدا می‌شود. چه بسا بوده است که مردم اعتراف به خدای هستی‌بخش و یکتای جهان را با اعتقاد به تعدد خدایانی که در زندگی فرمانروائی دارند، در یکجا با هم گرد آورده‌اند و چنین عقیده و باوری شگفت‌آور و خنده‌دار بنظر می‌رسد، ولی چنین چیزی بوده است و پیوسته نیز خواهد بود.

این قرآن کریم است که دربارهٔ گروهی با ایمان روایت می‌فرماید که راجع به خدایان گوناگون خود می‌گفتند:

﴿مٰا نَعْبُدُهُمْ إِلاّٰ لِیُقَرِّبُونٰا إِلَی اللّٰهِ زُلْفیٰ﴾.

ما آنها را پرستش نمی‌نمائیم (بعنوان اینکه آفریدگاران ما هستند) بلکه آنها را تنها بدین خاطر پرستش می‌نمائیم تا ما را به خدا نزدیک گردانند. (زمر / ۳)

همانگونه که دربارهٔ دسته‌ای از اهل کتاب فرموده است:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبٰارَهُمْ وَ رُهْبٰانَهُمْ أَرْبٰاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ﴾.

بجز خدا، کشیشان و راهبان خود را نیز به عنوان خداوندگارانی پذیرفته‌اند. (توبه / ۳۱)

روزی که اسلام ظهور کرد، عقائد جاهلیت حکمفرما در کرهٔ زمین، همه از خدایان مختلف موج می‌زد و مردم معتقد بودند که اینگونه خدایان، خداوندگاران کوچکی هستند که به گمان ایشان در کنار بزرگِ خدایان و سردستهٔ آنان، به رتق و فتق امور اشتغال دارند.

لذا تعمیم الوهیت در این سوره، و دربرگیری همهٔ جهانها و جهانیان این پروردگاری، دو راههٔ میان نظم و نظام، و میان هرج و مرج در عقیده است، تا اینکه همهٔ جهانها و جهانیان، رو به سوی خدای یگانه‌ای کنند، و معترف به سروری و آقائی او باشند، و رنج خدایان مختلف و ضلالت و سرگشتگی میان خداوندگاران گوناگون و متفرق را از دوش خود بدور اندازند ... تا آنگاه دل و وجدان این جهانها و جهانیان تحت حفاظت و نگهبانی همیشگی خدا بیارامد و زیر سایهٔ پروردگاری قائم و پا بر جا بیاساید، و بداند و اطمینان یابد به اینکه این نگهداری و نگهبانی پروردگاری، هرگز نمی‌گسلد و سست نمی‌گردد و ناپدید نمی‌شود، و آنگونه هم نیست که مترقی‌ترین اندیشهٔ فلسفی بدان باور داشت، که متعلق به ارسطو بود. مثلاً می‌گفت: خداوند، این جهان را آفریده است و سپس آن را ترک گفته است و دیگر کاری به کارش ندارد. زیرا خداوند

بالاتر و برتر از آن ا است که فکر خود را صرف چیزی کند که کمتر و پائین‌تر از خود او است. او جز دربارهٔ ذات خود نمی‌اندیشد.
ارسطو که این اندیشهٔ او است، بزرگترین فیلسوفان، و عقل او برترین عقلها است.
وقتی که اسلام ظهور کرد، در دنیا تودهٔ انبوهی از عقائد، تصورات، افسانه‌ها، فلسفه‌ها، گمانها و اندیشه‌ها موجود بود ... در آن حق با باطل، درست با نادرست، دین با خرافه، و فلسفه با افسانه آمیخته بود ... و وجدان بشریت زیر این تودهٔ انبوه خوفناک، در تاریکی‌ها و گمان‌ها دست و پا می‌زد و در آن، راه به جانب یقین و اطمینان نمی‌برد. این بیابان هولناکی که هیچ آرامش و اطمینانی، و هیچ نور و روشنی در آن نبود، بیابانی بود که تصور انسان نسبت به خدایش، و صفات خداوند و رابطهٔ او با آفریده‌هایش، و به ویژه چگونگی ارتباط میان خدا و انسان را در بر می‌گرفت. وجدان بشری دربارهٔ این جهان، و خود انسان، و راه زندگانیش، نمی‌توانست بر چیزی قرار و آرام گیرد قبل از اینکه راجع به امر عقیده‌اش و تصورش دربارهٔ خدا و صفاتش، به پشتوانهٔ محکمی دست یابد، و پیش از اینکه در وسط این ابر تیره و تار و بیابان بی‌کران و بی‌گدار و تودهٔ انبوه و سنگین و گرانبار، به یقین صادق و آشکار و راست و درستی برسد.
انسان ضرورت این استقرار و آرامش را درک نمی‌نماید تا بر ضخامت و ستبری این تودهٔ رویهم انباشته، آگاهی نیابد و گوشه و کنار این بیابان عقائد و تصورات و افسانه‌ها و فلسفه‌ها و گمانها و اندیشه‌هائی را که به بخش کوچکی از آن قبلاً اشاره کردیم و به هنگام ظهور اسلام بر وجدان بشری غلبه یافته بود، نگردد و جستجو ننماید.
(به هنگام بررسی سوره‌های قرآن، بسیاری از آنها بیان خواهد شد و متذکر می‌گردیم که قرآن به صورت تام و کامل و بگونهٔ همه جانبه‌ای، به چاره‌جوئی آن پرداخته است).

بدین جهت بود که عنایت اولیهٔ اسلام متوجه مسألهٔ عقیده گردید، و به مشخص نمودن حد و مرز اندیشه‌ای پرداخت که دل بدان اطمینان یابد، و رابطهٔ پروردگار با آفریده‌ها، و همچنین صلهٔ آفریده‌ها با پروردگار را به صورت قاطعانه و صادقانه مورد بررسی قرار داد.
از اینجا بود که یکتاپرستی کامل و خالص و شامل و بدور از هرگونه شائبهٔ نزدیک یا دور، پایهٔ اندیشه‌ای را تشکیل داد که اسلام آن را به ارمغان آورده بود و آن را پیوسته در آئینهٔ ضمیر نمایان می‌کرد و هرگونه گمان و رخنه‌ای را که دامن حقیقت یکتاپرستی را آلوده کند، پی‌جوئی می‌نمود تا آن را از هر نوع تیرگی و ظلمتی پاک دارد، و محکم و استوار و پا بر جایش نماید و در هیچ شکلی از اشکال، وهم و گمانی بدان راه نیابد.
اسلام سخن قاطعانهٔ خود را با این روشنی دربارهٔ صفات خدا و بویژه راجع به آنچه به الوهیت و پروردگاری مطلق، مربوط می‌گردد بیان می‌دارد، چه قسمت اعظم چنین توده‌ای به بیابانی تعلق داشت که متعلق به این امر سترگ بود و اثر عظیمی در وجدان انسانی و رفتار بشری بطور یکسان داشت و فلسفه‌ها و عقائد و همچنین گمانها و افسانه‌ها، شدیداً در آن رخنه کرده و به تکاپو و تاخت و تاز مشغول بود.
کسی که این همه کوشش فراوان و طولانی و بی‌امانی را پیگیری و بررسی می‌کند که اسلام صرف اظهار نظر و بیان صریح و قاطعانه دربارهٔ ذات خدا و صفات او و رابطهٔ پروردگاری با آفریده‌هایش کرده است، آن همه کوششی که نصوص فراوان قرآنی نمایانگر آن است، شاید این همه گفتار مؤکد و مکرر، و این اندازه موشکافی و کنجکاوی و دقّتی که همهٔ راهها و گوشه و کنارهای دل را سرکشی و وارسی می‌نماید، زائد ببیند و پیش از بررسی آن تودهٔ عظیم و سنگین در آن بیابان وسیع و برهوت و همه‌جا گستری که بشریت در آن حیران و ویلان بود، اندازهٔ نیاز به این همه تأکید و دقّت برایش قابل درک و فهم نباشد، ولی با ورانداز آن تودهٔ انباشته، ضرورت این کوشش طولانی و تکاپوی

بی‌امان، روشن می‌شود و اندازۀ عظمت وظیفه‌ای که این عقیده برای آزادی وجدان انسانیت و آزادی خود انسان، و رها ساختن او از رنج دست و پا زدن و له شدن در میان خدایان مختلف و متفرق و میان گمانها و افسانه‌های فراوان و پراکنده، بدان برخاسته است و برمی‌خیزد هویدا می‌گردد.

راستی، جمال و کمال و هماهنگی این عقیده و سادگی حقیقت بزرگی که نمایانگر آن است ... همۀ اینها برای دل و خرد، روشن و متجلی نمی‌شود آن چنانکه از بررسی تودۀ انباشتۀ جاهلیت حاصل از باورها و تصورها و افسانه‌ها و فلسفه‌ها، و به ویژه از وارسی موضوع حقیقت الهی و رابطه‌اش با جهان، هویدا و آشکار می‌گردد ...

در این هنگام است که عقیدۀ اسلامی، رحمت به نظر می‌رسد، رحمت حقیقی برای دل و عقل، رحمتی که در آن زیبائی و سادگی، وضوح و هماهنگی، قرب و انس، و همنوائی ملموس و عمیقی با فطرت است.

﴿ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ... ﴾.

بخشنده و مهربان است ... .

این صفتی که همۀ معانی رحمت و حالات و جولانگاههای آن را در بر می‌گیرد، اینجا در متن سوره با آیۀ مستقلی تکرار می‌گردد تا نشانۀ بارزی از آن پروردگاری و الوهیت فراگیر باشد و تا پایه‌های رابطۀ همیشگی میان پروردگار و پروردگانش و آفریننده و آفریدگانش را پا بر جا و استوار دارد.

این رابطه، رابطۀ رحمت و حفاظتی است که انگیزۀ سپاس و ستایش است. این رابطه‌ای است که پایۀ آن برآرامش استوار است و چشمۀ مودّت و محبّت را به جوش و خروش می‌اندازد ... چه سپاسگزاری، پاسخ فطری به رحمت دلپسند و خوش‌آیند است.

پروردگارِ خداوندگار در اسلام، بر بندگانش همچون دشمنان و بدسگالان حمله نمی‌برد همانگونه که خدای اولمپیا به هنگام خشم و ناراحتی بر دشمنان و بدسگالان خویش - چنانکه افسانه‌های یونانی نشان می‌دهد - یورش می‌برد و چنانکه افسانه‌های ساختگی و دروغین «عهد قدیم» می‌انگارد، کلک‌های انتقامجوئی را علیه ایشان بکار نمی‌گیرد و به چاره‌گریهای پوچی همانند آنچه در افسانۀ برج بابل در اصحاح یازدهم سفر تکوین آمده است[1] دست نمی‌یازد.

﴿ مَٰلِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ ﴾.

مالک روز جزا است.

این یک اصل سترگ است و تأثیر ژرفی در همۀ جوانب زندگی انسان دارد، اصل باور به آخرت ...

مالکیّت: نهایت درجۀ غلبه و استیلاء است. وَ يَوْمِ ٱلدِّينِ عبارت از روز جزا و پاداش در آخرت است ... و چه بسا مردمانی بوده‌اند که به خداوندگاری خدا باور داشته و معتقد به این بوده‌اند که در آغاز خدا جهان را آفریده است، ولی با وجود این، ایشان به آخرت ایمان و اعتقاد نداشته‌اند ... قرآن دربارۀ دسته‌ای از اینگونه افراد می‌گوید:

﴿ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَّنْ خَلَقَ ٱلسَّمٰوٰتِ وَٱلأَرْضَ لَيَقُولُنَّ: ٱللَّهُ ﴾.

اگر از آنان بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده

۱- «مردمان همۀ روی زمین یک زبان و گفتار داشتند. چنین اتفاق افتاد که ایشان در کوچی که به جانب خاور داشتند، مکانی در سرزمین شنعار یافتند و در آن اقامت گزیدند. گروهی به گروه دیگر گفتند: بیائید آجر بسازیم و آن را اندکی گرم و تافته کرده و بپزیم. پس ایشان گفتند: بیائید برای خود شهری و برجی بسازیم که سر به فلک ساید. و برای خود اسمی پیدا کنیم تا روی زمین بی‌نام و نشان پراکنده نشویم. پروردگار پائین آمد تا شهر و برجی را ببیند که آدمیزادگان آن را می‌ساختند، خدا بخود گفت: اینک اینان ملّت واحدی هستند و همه زبان واحدی دارند و این آغاز کار ایشان است. اکنون هر چه دلشان بخواهد انجام دهند، برایشان ناممکن نیست. پس باید پائین رفت و زبانشان را در آنجا بر آنان آشفته ساخت تا دسته‌ای زبان دستۀ دیگر را درنیابد. لذا پروردگار، ایشان را از آن مکان بر روی تمام کرۀ زمین پراکنده کرد، و این بود که از ساختن شهر دست کشیدند. از همین جا بود که آن شهر بابل نام گرفت، زیرا آنجا بود که پروردگار زبان همۀ مردمان روی زمین را پراکنده و متفاوت نمود و از آن مکان پروردگار ایشان را متفرق و روی تمام کرۀ زمین پخش و پلا کرد».

است؟ بدون شک میگویند: خدا. (قمان / ۲۵)

سپس در جای دیگر دربارهٔ این چنین افرادی می‌گوید:

﴿ بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ. فَقالَ الْكافِرُونَ: هٰذا شَيْءٌ عَجِيبٌ أَإِذا مِتْنا وَكُنّا تُراباً؟ ذٰلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ ﴾.

بلکه در شگفت شده‌اند از اینکه پیامبری از جنس خودشان به میانشان آمده است و آنان را بیم می‌دهد، و کافران می‌گویند: این چیز عجیب و شگفتی است. آیا بعد از اینکه مردیم و خاک گشتیم (دوباره به زندگی نو برمی‌گردیم؟)، این برگشت و زندگی بعد از مرگ چیز بعید و غیرممکنی خواهد بود. (ق / ۲ و ۳)

اعتقاد به روز جزاء، اصلی از اصول کلی عقیدهٔ اسلامی است و از این نظردارای ارزش است که چشم و دل مردم را متوجه و آویزهٔ جهان دیگری می‌کند که به دنبال این جهان خاکی زمینی خواهد آمد، و این خود موجب آن می‌گردد که ضروریات و نیازمندی‌های این جهان، آنان را به زیر یوغ فرمان خود نکشد و ایشان بازیچهٔ دست روزگار نشوند، بلکه با دارا بودن این چنین باوری، بر این ضروریات و نیازمندیها، غلبه می‌یابند و آن را به زیر یوغ فرمان خود می‌کشند. لذا از اینکه در مدت زمان عمر کوتاه و محدود خویش، و در فرصتهای زمینی اندک و محصور این جهان خاکی، اگر نتوانند به پاداش کوشش خود برسند و نتیجهٔ کردارشان را ببینند، قلق و اضطراب آنان را فرا نمی‌گیرد و افسردگی و پریشانی، ایشان را بازیچهٔ دست خود قرار نمی‌دهد. در این صورت کارها را بخاطر خشنودی خدا انجام می‌دهند و برای رسیدن به پاداش کارهایشان، به انتظار می‌نشینند تا هر وقت خدا مقدّر و معیّن فرموده باشد، چه در این کرهٔ خاکی و چه در جهان واپسین، نتیجهٔ کوشش خود را دریافت دارند. به خاطر خدا و امید به لطف او در آرامش بسر می‌برند و مطمئن هستند که جز نیکی در مسیرشان نخواهد بود و چشمشان جز نیکی نخواهد دید. لذا بر اجراء فرمان حقّ و انجام کار حق اصرار و پافشاری می‌ورزند، و از سعهٔ صدر و بزرگمنشی و یقین برخوردارند.

از اینجا است که این اصل، دو راههای بشمار است که قرار گرفته است میان آرزوپرستی و بندگی خواستهای سرکش درونی، و میان آزادی انسانیت شایستهٔ سُلالهٔ انسانی و میان دل دادن به ارزشهای ربّانی و برینی که برتر از منطق جاهلیت است. و میان انسانیت در همان حقیقت بلند پایه‌ای که دارد و خداوندِ پروردگار برای بندگان خویش اراده فرموده است، و میان اندیشه‌های پریشان و درهم و از حقیقت بر کنار و پرتی که خداوند کمالی بدانها روا ندیده است.

زندگانی بشریت هرگز بر راه بلند پایهٔ خداوندگاری و راستای شاهراه خداشناسی قرار نمی‌گیرد مادام که:

این اصل در اندیشهٔ انسان، جایگزین نشود و محقق نگردد و مادام که:

دلهای انسانها به این، اطمینان و یقین نداشته باشد که پاداش آنان بر این کرهٔ خاکی آخرین بهرهٔ ایشان و نهایت جزای آنان نیست. و مادام که:

انسانی که عمر محدودی دارد، اطمینان پیدا نکند به اینکه او را زندگی دیگری است که ارزش تکاپو را دارد و درخور این است که برایش سعی و کوشش گردد.

و مادام که:

انسان با تکیه بر پاداشی که بدان می‌رسد و عوضی که می‌گیرد، خود را در راه مدد و یاری حق و حقیقت و کردار و رفتار نیک و اعمال و اخلاق حسنه، قربانی نسازد ...

باورمندان به آخرت، و ناباوران به دنیای واپسین، از لحاظ احساس و اخلاق و رفتار و کردار برابر نمی‌باشند، بلکه از حیث اخلاق دو گروه متفاوت بوده و از دو سرشت جدا از هم برخوردارند. و همچنانکه در این کرهٔ خاکی از نظر کردار همسان نمی‌باشند، در آخرت هم از لحاظ اجر و پاداش با یکدیگر همسان نیستند، و میانشان فاصلهٔ بسیار است ... و این دو راههٔ جدائی است.

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ... ﴾.

تنها تو را پرستش می‌نمائیم و فقط از تو یاری می‌خواهیم ....

این هم یک اصل زیر بنای اعتقادی است که از اصول قبلی سوره سرچشمه می‌یابد، و بنابراین هیچ عبادت و پرستشی جز برای خدا انجام نمی‌پذیرد، و هیچگونه یاری و کمکی جز از ذات پروردگار، در خواست نمی‌شود.

اینجا هم یک دوراهه‌ای است... دو راههٔ میان آزادی مطلق از هرگونه بندگی جز بندگی خدا، و میان بندگی مطلق برای بندگان.

این اصل، تولد آزادی انسانی کامل و شاملی را اعلان می‌دارد. آزادی از بندگیِ وهم و گمانها، آزادی از بندگی نظامها و رژیمها، و آزادی از بندگی احوال و اوضاع.

وقتی تنها خدا پرستیده شود و تنها از او یاری و کمک خواسته شود به حقیقت وجدان انسانی از زبونی و خواری در برابر نظامها و اوضاع و اشخاص، نجات می‌یابد، همانگونه که از دست مذلت افسانه‌ها و خیالات و خرافات رها می‌گردد.

در اینجا لازم است که موضع مسلمان در برابر نیروهای انسانی و نیروهای طبیعی جهان، عرضه گردد:

نیروهای انسانی نسبت به مسلمان، دو نوع است: یکی نیروهای راه یافته که به خدا باور و ایمان دارد و راستای خداشناسی را در پیش می‌گیرد ... در این صورت بر مسلمان واجب است که چنین نیروئی را پشتیبانی کند، و آن را در کارهای نیک و راست و درست یاری دهد و در راه اصلاح و حق‌گوئی و حق‌جوئی یاور آن باشد.

دیگری نیروی گمراه و سرگشته است که منتهی به خدا نمی‌گردد و راه او را در پیش نمی‌گیرد. بر مسلمان واجب است که با این نیروی گمراه و سرگشته بجنگد و به مبارزه و نبرد برخیزد و بر آن بتازد.

مسلمان نباید ترس و خوفی به خود راه دهد از اینکه این نیروی گمراه و سرگشته ستبر و نیرومند و سرکش باشد. چه این نیرو، چون گمراه و سرگشته است به علت گم کردن سرچشمهٔ نخستین خود - نیروی پروردگار - قوت حقیقی خویش را از دست می‌دهد و خوراک همیشگی و دائمی که توانائی آن را نگاه می‌دارد و بدو مدد می‌بخشد، از دسترس بدور می‌ماند. این، همانند مادهٔ قطور و ستبری است که از ستارهٔ افروخته‌ای جدا شود. چندان نمی‌گذرد که این جرم هر چند هم قطعهٔ بزرگی باشد، نور خود را از دست می‌دهد و به خاموشی می‌گراید و سرد می‌شود.

در صورتی که هر ذره‌ای که چسبیده به سرچشمهٔ افروخته و تابنده‌اش باشد، نیرو و گرمی و روشنائیش پایدار و پردوام می‌ماند:

﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ ﴾.

بسا بوده است که گروه کمی به امر خدا بر گروه فراوانی چیره شده است. (بقره / ۲۴۹)

این گروه اندک بر آن گروه بیشمار چیره گشته است چون متصل به سرچشمهٔ نیروی نخستین بوده است و از منبع یگانهٔ همهٔ نیروها و شکوهها، مدد و یاری خواسته است.

و اما موضع مسلمان در برابر نیروهای طبیعی جهان، موضع آشنائی و دوستی است نه موضع ترس و دشمنانگی. بدین معنی که نیروی انسان و نیروی طبیعت هر دو از اراده و خواست پروردگار، بیرون می‌دمند و هر دو زیر فرمان اراده و خواست خدا هستند و هر دو هماهنگ و مددکار یکدیگر و در حرکت به سوی یک جهت می‌باشند.

عقیدهٔ مسلمان بدو پیام می‌دهد و الهام می‌نماید که خداوندِ پروردگار، همهٔ این نیروها را آفریده است تا دوست مددکار و یاوری برای او باشند و با او سر دشمنی ندارند، و راه به دست آوردن این دوستی نیز این است که در بارهٔ آن بیندیشد و با آن آشنا شود و همکاری خود را از آن دریغ ندارد و به همراه آن، به

سوی خدا که پروردگار او و پروردگار آن است، رهسپار گردد.

اگر هم این نیروها گاهگاهی او را می‌آزارند، این بدان خاطر است که دربارهٔ آنها نیندیشیده است و راه شناسائی آنها را نیافته است و به قانونی که آنها را به حرکت درآورده، پی نبرده است.

غربی‌ها - وارثان جاهلیت رومانی - عادت دارند که دربارهٔ نیروهای طبیعت، عبارت «قهر طبیعت» را به کار برند ... این تعبیر دلالت صریح و آشکاری بر دیدگاه جاهلیتی دارد که با خدا و با روح این جهانی که فرمانبردار خدا است، صله و پیوندش گسیخته می‌باشد.

و اما مسلمانی که دلش با پروردگار رحمن و رحیمش پیوند دارد و روحش با روح این گیتی و دنیائی که تسبیح‌گوی خداوند جهانها و جهانیان است(۱)، رابطهٔ ناگسستنی دارد ... ایمانش به این است که اینجا رابطه‌ای غیر از رابطهٔ قهر و خشم و جفا و ستم در میان است. او معتقد است که خداوند همهٔ این نیروها را از نیستی به هستی آورده است و همهٔ نیروها را برابر قانون و سنت یگانه‌ای آفریده است تا برحسب این قانون، جهت رسیدن به هدفهای معیّنی که برای آنها در نظر گرفته شده است، با یکدیگر تعاون و همکاری داشته باشند. خداوند این نیروها را در آغاز به زیر فرمان انسان کشیده است و کشف اسرار و رموز و معرفت و شناخت قوانین آنها را برای انسان آسان نموده است.

هر وقت که خداوند اسباب پیروزی را با یاری یکی از نیروها، برای انسان مهیا و آماده سازد، بر او واجب است که خدا را در قبال این نعمت سپاسگزاری کند. زیرا خدا است که آن نیرو را برایش مسخر نموده و زمام آن را در اختیارش گذاشته است. چه در اصل انسان نیست که بر چنین نیروئی چیره می‌گردد:

﴿ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الأَرْضِ ﴾.

آنچه در زمین است به زیر فرمان شما کشیده‌ایم و مسخّرتان ساخته‌ایم. (حج / ۶۵)

در این صورت، شعور و احساس او را، اوهام و خیالات در برابر نیروهای طبیعت پر نمی‌سازد و میان او و نیروها ترس و بیمی به پا نمی‌شود.

او به خدای یگانه ایمان می‌آورد و تنها خدا را می‌پرستد و فقط از خدا یاری می‌جوید. می‌داند که این نیروها آفریدهٔ پروردگار او است و لذا دربارهٔ آنها می‌اندیشد و با آنها مأنوس می‌گردد و با اسرارشان آشنائی می‌یابد. نیروها هم او را یاری می‌دهند و برای او پردهٔ اسرار خویش را کنار می‌زنند. در نتیجه انسان با نیروها در پهنهٔ جهانی که مأنوس و دوست و مهربان است، به زندگی می‌پردازد.

سخن پیغمبر ﷺ چه زیبا است، آنگاه که به کوه اُحُد می‌نگرد و می‌فرماید:

(هٰذا جَبَلٌ يُحِبُّنا وَ نُحِبُّهُ.)

این کوهی است که دوستمان می‌دارد و دوستش می‌داریم.

هر آنچه مسلمان نخستین پیغمبر ﷺ از مهر و محبت و انس و الفت و همآوائی و همنوائی در دل داشت، و میان او و میان طبیعت در سخت‌ترین مظاهر و خشن‌ترین جلوه‌گاه آن موجود بوده است در این کلمات نهفته است.



بعد از بیان این اصول و کلیات اندیشهٔ اسلامی، و بیان رو به خدا کردن و با پرستش و طلب‌یاری، به سوی خداوند یگانه رفتن ... اصل دیگری از اصول کلی عقیدهٔ اسلامی، مطرح می‌گردد که با جو سرشت سوره، مناسبت دارد و آن با دعا متوجه آستانهٔ الهی گشتن و سر به درگاه خدا سائیدن است. با این بخش تطبیق عملی اصول کلیات پیشین آغاز می‌گردد:

﴿ إِهْدِنَا ٱلصِّرَاطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ، صِرَاطَ ٱلَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ، غَيْرِ ٱلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لاَ ٱلضَّالِّينَ... ﴾.

۱- ﴿ وَإِن مِن شَيْءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ... ﴾.
﴿ چیزی وجود ندارد که حمد و ثنای او را بجای نیاورد و تسبیحگوی او نباشد ﴾.

ما را به راه راست هدایت فرما، راه آنان که بدیشان نعمت داده‌ای، نه راه کسانی که بر ایشان خشم گرفته‌ای و نه راه گمراهان ....

﴿إِهْدِنَا ٱلصِّرَاطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ... ﴾ ما را توفیق فرما تا راه راست و درست منتهی به آستانهٔ خداوندگاریت را بشناسیم و بعد از شناخت آن، ما را موفق گردان که بر آن راه، استوار و پا بر جا بمانیم و از آن بدور نشویم و بکنار نرویم ... زیرا شناخت و ماندگاری بر آن هر دو ثمرهٔ رهنمونی خدا و حفاظت و مهربانی است. و در این امر رو به خدا کردن و رو به خدا رفتن هم نتیجهٔ اعتقاد به این است که تنها او یاری دهنده و کمک رسان است. و این هم بزرگترین و مقدم‌ترین چیزی است که مسلمان از پروردگارش می‌خواهد که او را در آن یاری دهد و مددش رساند. چه هدایت و رهنمونی به راه راست بدون شک ضامن خوشبختی در دنیا و آخرت است ... و آن در حقیقت، هدایت فطرت انسانی به سوی قانون خدائی و سنت الهی است که میان حرکت انسان و حرکت گیتی به طور کلی، در گرایش و رهسپار گشتن به سوی خدای پروردگار جهان، هماهنگی و همنوائی می‌آفریند.

عبارات بعد، سرشت این راه راست را روشن می‌گرداند:

﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ، غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لاَ ٱلضَّالِّينَ... ﴾

راه کسانی که بدیشان نعمت عطا فرموده‌ای، نه راه آنان که برایشان خشم گرفته‌ای و نه راه گمراهان ....

این راه کسانی است که خدا نعمت خود را نصیب آنان کرده است، نه راه کسانی که بر ایشان به خاطر شناخت و دست کشیدن از آن خشم گرفته است و نه راه کسانی که حق را گم کرده‌اند و به سوی آن راه نیافته‌اند ...

این راه خوشبختانِ راه یافته و راستروان به خدا رسیده است.

❁

در پایان باید گفت: این همان سورهٔ گزیده برای تکرار در هر نمازی است. سوره‌ای که بدون آن هیچ نمازی درست نمی‌باشد، در آن - با وجود کوتاه بودنش - آن همه اصول کلی و زیربنای اندیشهٔ اسلامی نهفته است و بسی گرایشهای درونی و حسی بیرون دمیده از آن اندیشه را، در خود نهفته دارد.

در صحیح مسلم به نقل از علاء پسر عبدالرحمن غلام حرفه، آمده است که او از پدرش و پدرش از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرموده است:

(يَقُولُ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: قَسَمْتُ ٱلصَّلاٰةَ[1] بَيْنِي وَ بَيْنَ عَبْدِي نِصْفَيْنِ، فَنِصْفُهٰا لِي وَ نِصْفُهٰا لِعَبْدِي، وَ لِعَبْدِي مٰا سَأَلَ ... إِذٰا قٰالَ الْعَبْدُ: أَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ. قٰالَ اللّٰهُ: حَمِدَنِي عَبْدِي. وَ إِذٰا قٰالَ: أَلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ. قٰالَ اللّٰهُ: أَثْنىٰ عَلَيَّ عَبْدِي. فَإِذٰا قٰالَ: مٰالِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ. قٰالَ اللّٰهُ: مَجَّدَنِي عَبْدِي. وَ إِذٰا قٰالَ: إِيّٰاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّٰاكَ نَسْتَعِينُ. قٰالَ: هٰذٰا بَيْنِي وَ بَيْنَ عَبْدِي وَ لِعَبْدِي مٰا سَأَلَ ...).

پروردگار متعال می‌فرماید: سورهٔ فاتحه را میان خود و بنده‌ام به دو نیمه بخش کرده‌ام، نیمه‌ای از آن من است و نیمهٔ دیگر از آن او (نیمه نخستین که ویژهٔ خدا است، پرستش او است، و نیمه دوم که مربوط به بنده است، طلب کمک و یاری از پروردگار است) و آنچه را که بنده‌ام خواستار باشد از آن او است (این دعا در دسترس بندهٔ من است و بنده‌ام با آن می‌تواند آنچه را که خواستار باشد، طلب کند).

هرگاه بنده بگوید: شکر و سپاس خدا را سزا است. خدا می‌فرماید: بنده‌ام حمد و سپاس مرا بجای آورد. و چون بنده بگوید: بخشنده و مهربان است، خدا می‌فرماید: بنده‌ام مرا مدح و ثنا گفت. و چون بنده بگوید: تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو مدد و یاری می‌خواهیم. خدا می‌فرماید: این میان من و بنده بود و هر آنچه را که بنده‌ام خواستار باشد از آن اوست. و چون بنده بگوید: ما را به راه راست هدایت فرما، راه

۱- مراد از «صَلاٰة» در اینجا سورهٔ فاتحه است (مترجم).

آنان که بدیشان نعمت عطا فرموده‌ای، نه راه کسانی که بر ایشان خشم گرفته‌ای، و نه راه گمراهان و سرگشتگان. خدا می‌فرماید: این به بنده‌ام عطا می‌گردد. و هرآنچه را که بنده‌ام خواستار باشد، بدو داده می‌شود.

شاید این حدیث صحیح - بعد از آنکه از سیاق سوره، آنچه می‌بایست هویدا شود، روشن و آشکار گردید - رازی از رازهای گزینش این سوره را برملا می‌دارد و روشن می‌نماید که چرا مسلمان باید در هر شبانه روز هفده بار آن را تکرار نماید، یا چنانچه مسلمان بخواهد به نماز ایستد و پروردگار را به یاری طلبد و با او به راز و نیاز پردازد، هر اندازه که خواست خدا باشد به تکرار این سوره پردازد.

سورهٔ بقره

سورهٔ بقره از سوره‌های مدنی است بجز آیهٔ ۲۸۱ که در منی به هنگام حجة الوداع، نازل گشته است.

بسم الله الرحمن الرحيم

این سوره از نخستین سوره‌هائی است که بعد از هجرت نازل گشته و درازترین سوره‌های قرآن است. سخن مقبول این است که همهٔ آیه‌های این سوره پیاپی و پیوسته، فرو فرستاده نشده است، بلکه قبل از تکمیل آن، بعضی از آیه‌های سوره‌های دیگر نازل گشته است. با مراجعه به اسباب نزول بخشی از آیات این سوره و بعضی از آیات سوره‌های مدنی دیگر - گرچه اینگونه اسباب نزول کاملاً قابل اثبات نیست - چنین دریافت می‌شود که همهٔ آیات سورهٔ پسین، قبل از تکمیل سورهٔ پیشینی که مقدمات آن فرود آمده، نازل می‌گردید. ترتیب سوره‌ها با توجه به سبقت نزول آیه‌های نخستین سوره‌ها بوده است، نه نزول همهٔ آیه‌های آنها. از جمله در این سوره، آیاتی است از قبیل آیات ربا که از حیث نزول جزو آخرین بخشهای قرآن بشمارند. در صورتی که بنا بر قول راجح، مقدمات آن جزو بخشهای نخستین است که از قرآن در مدینه نازل گشته است.

و اما طرز گردآوری آیات هر سوره و ترتیب تقدیم و تأخیر آنها در سورهٔ مورد نظر، برابر وحی خدا و طبق الهام پروردگاری، انجام پذیرفته است.

ترمذی برابر اسنادی که در دست داشته است، از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که گفته است:

به عثمان پسر عفان گفتم: چه چیز شما را بر آن داشت که سورهٔ «أَنْفَال» را با آنکه از زمرهٔ سوره‌های «مَثَانِي»[۱] و سورهٔ «بَرَائَت» را که از جملهٔ «مِئِين»[۲] است، به دنبال هم آوردید و جملهٔ ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ﴾ را در میان آنها ننوشتید و آن را در ردیف «سَبْعِ طِوَال»[۳] قرار دادید؟ چه چیز شما را بدین امر واداشت؟ عثمان گفت: با گذشت زمان، سوره‌هائی با آیه‌های فراوان، بر رسول خدا ﷺ نازل می‌شد و او به هنگام نزول یکی از کسانی را که نوشتن می‌دانست، فرا می‌خواند و بدو می‌گفت: این آیه را در سوره‌ای بنویس که در آن فلان چیز و فلان چیز آمده است. سورهٔ «انفال» هم از نخستین چیزهائی است که در مدینه فرو فرستاده شده است، و سورهٔ «بَرَائَت» جزو آخرین بخشهائی است که از قرآن نازل شده و داستان «انفال» همانند داستان «برائت» است و گمان بردم که شاید این سوره جزو «انفال» است. رسول خدا هم وفات فرمود و برای ما روشن نکرد که «بَرَائَت» جزو انفال است یا خیر. از این رو، آن دو را در پی یکدیگر آوردم و میان آنها جملهٔ ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ﴾ را ننوشتم و آن را جزو «سَبْعِ طِوَال» قرار دادم.

این روایت بیانگر این است که ترتیب آیات در هر سوره‌ای برابر رهنمود رسول خدا، انجام پذیرفته است.

مسلم و بخاری از ابن عباس رضی‌الله عنهما روایت نموده‌اند که پیغمبر ﷺ در احسان و نیکی بخشنده‌ترین مردم بود و در ماه رمضان، آن وقتی که جبرئیل به دیدار رسول اکرم می‌آمد، از همهٔ اوقات بیشتر سخاوت می‌ورزید. در تمام شبهای ماه رمضان، جبرئیل به دیدار رسول اکرم می‌آمد تا آن وقت که ماه به پایان می‌رسید. در آن شبها، پیغمبر ﷺ قرآن را از حفظ برایش می‌خواند. و در روایتی آمده است که قرآن را با او تمرین می‌کرد. هنگامی که جبرئیل به پیش او می‌آمد از نسیم فیض بخش بهاری هم بخشنده‌تر می‌شد.

۱- سوره‌های کوتاه. (مترجم)

۲- سوره‌های درازی که آیات آن بیش از ۱۰۰ آیه است. (مترجم)

۳- هفت سورهٔ دراز قرآن که عبارتند از: بقره، آل عمران، نساء، مائده، انعام، اعراف، توبه. (مترجم)

این سخن درستی است که رسول اکرم ﷺ همهٔ قرآن را در پیش جبرئیل علیه‌السلام بازخوانی و تلاوت نموده است و جبرئیل نیز قرآن را برای او می‌خواند ... معنی این سخن این است که پیغمبر و جبرئیل، قرآن را برای یکدیگر خوانده‌اند. در حالی که آیات آن در سوره‌های مربوطه مرتب و منظم بوده است.

از اینجا است کسی که در زیر سایهٔ قرآن آرمیده و زندگی را در پرتو آن طی می‌کند می‌بیند که هر سوره‌ای دارای وجود مستقل و شخصیت جداگانه‌ای است که گوئی جان در تن دارد، جان زنده‌ای که دارای سیما و صفات و انفاس است و دل از آن زنده و تپنده می‌گردد. همچنین هر سوره‌ای دارای یک یا چند موضوع اساسی است که چسبیده به محور مخصوصی بوده و برگرد آن می‌چرخد. و نیز هر سوره‌ای دارای فضای ویژه‌ای است که بر تمام موضوعات داخل آن، سایه می‌اندازد و روند سوره را به گونه‌ای درمی‌آورد که در برگیرندهٔ این موضوعات از زوایای معینی باشد. میان اجزاء سوره هم مطابق چنین فضائی، همخوانی و هماهنگی ویژه‌ای پیدا می‌آید، بطوری که اگر در لابلای روند گفتار، تغییری حاصل آید تنها به خاطر موضوع ویژه‌ای خواهد بود[1].

این شیوهٔ همگانی تمام سوره‌های قرآن است و سوره‌های درازی همچون این سوره، از این قاعده مستثنی نخواهد بود.



این سوره متضمن چندین موضوع است، لیکن محور هماهنگ کننده‌ای که همهٔ این موضوعها را بر گرد خود جمع می‌آورد و آنها را به چرخش می‌اندازد، یکی بیش نیست که دو خط اساسی را سخت بهم پیوند می‌دهد ... چه این سوره از یک جهت پیرامون موقعیتی دور می‌زند که بنی‌اسرائیل در برابر دعوت اسلام در مدینه داشتند، و استقبالی که در قبال آن از خود نشان می‌دادند، و رو در رو قرار گرفتن آنان و رویهٔ ایشان با پیغمبر ﷺ و جامعهٔ جوان مسلمانی که بر اساس دعوت نوپای اسلامی بوجود آمده بود ... و همهٔ چیزهای مربوط به این موقعیت، از قبیل رابطهٔ نیرومندی که از یک سو میان یهودیان و منافقان و از سوی دیگر میان یهودیان و مشرکان برقرار و استوار بود.

این سوره از جهت دیگر، پیرامون موقعیتی دور می‌زند که جامعهٔ مسلمانان در آغاز نشأت خویش داشتند و این که چگونه خود را آمادهٔ بر دوش کشیدن بار امانت رسالت و خلافتی در زمین می‌نمودند که این سوره بیانگر آن است و بنی‌اسرائیل قبلاً از بر دوش کشیدن چنین بار امانتی سرباز زده بودند و پیمان خود را با خدای خویش شکسته بودند. همچنین آنان را از افتخار انتساب حقیقی به ابراهیم علیه‌السلام صاحب مکتب حنیف و یکتاپرستی نخستین، بدور می‌دارد.

از سوی دیگر جامعهٔ مسلمانان را بیدار باش می‌دهد و بر حذر می‌نماید، از اینکه به اشتباهات و لغزشهائی دچار آیند که باعث دوری بنی‌اسرائیل از این شرف افتخار عظیم گردیده است ...

همهٔ موضوعهای این سوره، در اطراف این محور هماهنگ کننده به همراه دو خط عمده‌ای که دارد، دور می‌زند و شرح این مطالب در بخش تفصیلی سوره خواهد آمد.

برای اینکه از یک سو، اندازهٔ ارتباط میان محور این سوره و موضوعهای آن، و از سوی دیگر، میان خط سیر دعوت اسلامی در آغاز حیات آن در مدینه، و ابتدای زندگی جامعهٔ اسلامی و اوضاع و احوالی که با آن روبه‌رو بوده‌اند و چگونگی رفتارشان با دیگران روشن گردد، بهتر است به چکیدهٔ این اوضاع و احوالی که آیه‌های این سوره برای رویاروئی با آنها نازل گشته است، نگاهی بیندازیم و این مطلب را همیشه به خاطر داشته باشیم که با اینگونه اوضاع و احوال و شرائط

۱- به فصل «هماهنگی هنری» در کتاب «تصویر هنری در قرآن» مراجعه شود. (مؤلف)

محیط و زمان، پیوسته دعوت اسلامی، و یاران و طرفدارانش، در گذشت روزگاران و در طول تاریخ، با آن رو به رو بوده و خواهند بود و در این مسیر، چه با دشمنان اسلام و چه با دوستان آن، مواجه خواهند شد، و این توجیهات بیانگر این حقیقت است که چنین رهنمودهائی، دستور این رسالت جاویدان محسوبند و پروردگار به کالبد این نصوص قرآنی، نور حیات می‌دمد، آن نوع حیاتی که برای رویاروئی با مسائل زندگی هر عصر و زمان، و مواجهه با شرائط محیط و اوضاع و احوال، تجدید قوی می‌کند و جانی تازه می‌یابد. پروردگار نشانه‌هائی را در مسیر زندگی این جامعهٔ اسلامی می‌گذارد و مشعلهای هدایتی فرا راه مسلمانان می‌دارد که بتوانند در طریق دور و دراز و پر رنج و زحمتی که در پیش دارند با این نشانه‌ها و در پرتو آن مشعل‌ها، پیش پای خویش را ببینند و در میان دشمنانگیهای بیشماری که به ظاهر متفاوت و جدا، ولی در ماهیت متحد و یکتا بوده، سرافراز و استوار، راه به سوی هدف ببرند... و این اعجازی است که گوشه‌ای از آن با این نشانهٔ برجسته و پایدار، در هر نص قرآنی هویدا و نمودار می‌گردد.

بعد از پایه‌ریزی استوار و آمادگی کامل، هجرت پیغمبر ﷺ انجام پذیرفت. هجرت پیغمبر بر اثر شرائطی بود که انجام آن را ایجاب می‌کرد و بناچار می‌بایست اجراء گردد. چه برای حرکت این دعوت در خط سیری که پروردگار برابر نقشه‌ای که برای آن مقدّر فرموده بود، هجرت ضروری می‌نمود ...

موضعگیری قریشی‌های دشمن رسالت اسلام در مکه، به ویژه بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها و مرگ ابوطالب سرپرست و پشتیبان پیغمبر، روز به روز نسبت به پیغمبر و مسلمانان سخت‌تر گردیدو تقریباً جلو پیشرفت دعوت اسلام را در مکّه و پیرامون آن گرفت و سرچشمهٔ فیاض آن را بند کرد. و گرچه افرادی پیوسته با وجود شکنجه‌ها و نیرنگهای گوناگون به جرگهٔ اسلام می‌پیوستند، اما می‌توان گفت عملاً در مکّه و اطراف آن بر اثر موضعگیری دشمنانهٔ قریش در برابر اسلام، و همداستانی برای جنگ با آن و ادامهٔ مبارزه بر ضد چنین رسالتی از راههای گوناگون، پیشرفت اسلام را سد کرد و عربهای دیگر را بر آن داشت که موضع خویشتنداری و دوراندیشی به خود گیرند و در حالت انتظار بسر برند و منتظر نتیجهٔ جنگ میان پیغمبر و قبیله و اقوام خویشاوندش باشند که سردستهٔ آنان أَبُولَهَب و عَمْرو پسر هشام و ابوسفیان پسر حرب و غیره بودند و هر یک از جنبه‌ای با صاحب رسالت، نسبت و خویشاوندی استواری داشت.

در محیط عشیره‌ای و قبیله گرائی، چیزی بالاتر و با ارزشتر از رابطهٔ خویشاوندی نیست، لذا در چنین محیطی چیزی یافته نمی‌شد که عربها را به دین مردی درآورد که قوم و قبیله‌اش چنین موضعی در برابرش داشتند. گذشته از این، قوم و قبیلهٔ پیغمبر ﷺ پرده‌داری کعبه را هم به عهده داشتند و ریاست دینی جزیرةالعرب در دست آنان بود.

این بود که پیغمبر ﷺ به فکر جستجوی مرکز دیگری جز مکه افتاد، مرکزی که عقیدهٔ اسلامی را نگهبانی کند و آزادی آن را تضمین نماید تا از دست جمود و رکودی که در مکه بدان دچار آمده است خلاصی یابد. جائی بیابد که در آن آزادی دعوت را داشته باشد و بتواند پیروان خود را از شکنجه و آزار و فتنه و آشوب، در امان دارد ... و به نظر من، این امر نخستین سبب و بزرگترین دلیل هجرت بوده است.

پیش از توجه به یثرب تا مرکزی برای رسالت جدید باشد، به چند نقطهٔ دیگر گرایش نشان داده شده بود ... رفتن به حبشه پیش از آن انجام گرفته بود، جائی که بسیاری از مسلمانان نخستین بدآن مکان هجرت نموده بودند.

کسانی که می‌گویند این افراد، تنها به خاطر نجات خود بدآنجا کوچیده‌اند، سخنانشان متکی به دلیل و برهان محکم و استواری نیست. چه اگر چنین بود، در میان مسلمانان، آنان که از لحاظ مقام و قدرت و شکوه، از

همهٔ مردم پائین‌تر و بیچاره‌تر و بی‌پناه‌تر بودند، می‌بایست بدآنجا مهاجرت نمایند. در صورتی که درست عکس این بوده است. غلامان و بندگان رسته از قید بندگی و ضعیف و ناتوان، آنان که تازیانه‌های شکنجه و آزار و شلاقهای درد و بلاء بیشتر بر سرشان فرود می‌آمده، مهاجرت نکرده بودند. بلکه کسانی مهاجرت نموده بودند که جانبداران و خویشاوندانی داشتند. در محیط عشیره‌ای و قبیله‌گرائی، افرادی از آنان جانبداری می‌نمودند که می‌توانستند ایشان را از اذیت و آزار بدور و از فتنه و آشوب در امان دارند. شمارهٔ قریشیان، اکثریت مهاجران را به خود اختصاص داده بود. از جملهٔ آنان یکی جعفر پسر ابوطالب بود که پدر او و جوانان خانوادهٔ بنی‌هاشم بودند که از پیغمبر ﷺ حمایت می‌کردند. همچنین افرادی چون زبیر پسر عوام، عبدالرحمن پسر عوف، ابوسلمهٔ مخزومی، و عثمان پسر عفان اموی، و کسانی جز آنان ... از جملهٔ مهاجران بودند ... زنانی مهاجرت نموده بودند که از خانواده‌های اشراف و بزرگ زادگان مکّه بودند و امکان نداشت به آنان هرگز اذیّت و آزاری برسد.

چه بسا در فراسوی این هجرت، اسباب و علل دیگری نهفته باشد، از جمله ایجاد لرزه و تکان سختی بود که در میان خانواده‌های بزرگ قریش بوجود آورده بود. خانواده‌های نجباء و اشراف وقتی که ببینند که چگونه جگر گوشه‌ها و فرزندان دلبندشان، به خاطر عقیده‌شان، به مهاجرت دست می‌یازند و از جاهلیت می‌گریزند و همهٔ روابط و پیوندهای خویشاوندی را - آن هم در محیط عشیره‌ای و قبیله‌گرائی - بدور می‌اندازند، این چنین هجرتی شکّی نیست آنان را سخت تکان خواهد داد و لرزه بر اندامشان می‌اندازد. بویژه وقتی که ببینند در میان مهاجران اشخاصی چون ام حبیبه دختر ابوسفیان، سردستهٔ جاهلیت و بزرگترین پیشوای جنگ با رسالت جدید و سرسخت‌ترین دشمن پیغمبر وجود دارند ... لیکن وجود اینگونه اسباب و علل، این احتمال را نفی نمیکند که شاید هجرت به حبشه یکی از تلاشها و گرایشهای بیشماری باشد که در راه جستجوی مرکز آزادی یا دست کم، امینی برای رسالت جدید انجام می‌پذیرفته است. بخصوص وقتی که به این نتیجه‌گیری، چیزی را اضافه کنیم که راجع به اسلام آوردن نجاشی روایت می‌دارند. و آن اینکه نجاشی دعوت اسلام را می‌پذیرد ولی سرانجام به علت شورش سرداران و راهبان، از اعلان و اظهار آن سرباز می‌زند، و ذکر این داستان در روایتهای درست، بازگو شده است.

بدین ترتیب رفتن فرستاده خدا ﷺ به طائف، چنین می‌نماید که تلاش دیگری برای ایجاد مرکز آزادی یا حداقل امینی جهت رسالت باشد ... گرچه این تلاش به نتیجه نرسید. چه بزرگان قبیلهٔ ثقیف به بدترین وجهی با رسول خدا رو در رو شدند و بی‌خردان و کودکان خود را بر او شوراندند و سنگ بارانش کردند تا آنجا که پاهای مبارکشان را خون آلود نمودند و از او دست بردار نشدند تا اینکه به باغ عتبه و شیبه پسران ربیعه، پناه برد ... در آن مکان بود که بدین دعای خالصانه و پر مغز زبان گشود:

(أَللّٰهُمَّ أَشْكُو إِلَيْكَ ضَعْفَ قُوَّتِي، وَ قِلَّةَ حِيلَتِي، وَ هَوَانِي عَلَى النَّاسِ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، أَنْتَ رَبِّي. إِلَىٰ مَنْ تَكِلُنِي؟ إِلَىٰ عَدُوٍّ مَلَّكْتَهُ أَمْرِي. أَمْ بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِي؟ إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ غَضَبٌ عَلَيَّ فَلَا أُبَالِي. وَلٰكِنَّ عَافِيَتَكَ أَوْسَعُ لِي. أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ بِهِ الظُّلُمَاتُ، وَ صَلُحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، أَنْ تَنْزِلَ بِي غَضَبَكَ أَوْ تَحِلَّ عَلَيَّ سَخَطَكَ. لَكَ الْعُتْبَىٰ حَتَّىٰ تَرْضَىٰ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ).

پروردگارا شکایت از ناتوانی و بیچارگی و کم ارجیم در پیش مردم را تنها به پیشگاه تو می‌آورم؛ ای مهربان‌ترین مهربانان، تو خدای منی. مرا به چه کسی وامی‌گذاری؟ مرا در دست دشمنی رها می‌سازی که کار مرا بدو واگذارده‌ای. یا مرا به دست بیگانه‌ای خواهی سپرد که بر من چهره درهم کشد و اخم و تخم

نماید؟ اگر تو بر من خشم نگیری، هر چه شود مهم نیست و نسبت بدان بی‌مبالات خواهم بود. خداوندا! پناه امن تو برای من فراختر از هر پناهی است. پناه می‌برم به نور ذات تو که تاریکی‌ها بدان تابناک گشته‌اند و کارهای دنیا و آخرت بدان سر و سامان پذیرفته‌اند، از اینکه خشم خود را به من رسانی. شکایت خویش را تنها به آستانهٔ تو می‌آورم تا آنگاه که خشنود خواهی شد، و هیچ نیرو و قدرتی نیست مگر اینکه سرچشمهٔ آن از تو و در دست قدرت تو است.

بعد از آن، خداوند در رحمت را بر پیغمبر ﷺ و بر رسالت اسلام گشود و گشایش را از جائی نصیب ایشان ساخت که حسابی برای آن باز نکرده و به فکرشان نگذشته بود. پیمان عقبهٔ اوّل بوقوع پیوست و بدنبال آن، پیمان عقبهٔ دوم رخ نمود. این دو پیمان رابطهٔ استواری با موضوعی دارد که در مقدمهٔ این سوره، بدان می‌پردازیم، و ارتباط ناگسستنی با شرائط اجتماعی و عوامل سیاسی دارد که پیرامون رسالت اسلام در مدینه پیدا آمده بود.

داستان این واقعه به اختصار چنین است: پیغمبر ﷺ دو سال قبل از هجرت به مدینه، با گروهی از قبیلهٔ خزرج در موسم حج برخورد کرد. زمانی که پیغمبر خود را به حاجیان و زائران می‌رساند و دعوت خویش را بر آنان عرضه می‌داشت، و به دنبال حامی و نگهبانی می‌گشت که او را در پناه حمایت خود دارد تا دعوت پروردگارش را تبلیغ کند و آن را به گوش جهانیان برساند. اهالی یثرب عرب نژاد أَوْس و خَزْرَج، از یهودیانی که با ایشان در آنجا می‌زیستند می‌شنیدند که پیغمبری در آن سرزمین برانگیخته خواهد شد که روزگار بعثت او نزدیک است. همچنین یهودیان با آمدن او انتظار پیروزی بر عربها را در سر می‌پروراندند و با یاری او خویشتن را بر آن چیره می‌دیدند. و می‌گفتند که او ایشان را کمک می‌کند و با قرار گرفتن در صف آنان، با دشمنانشان به نبرد برمی‌خیزد. لذا وقتی که گروه خزرجیان دعوت پیغمبر ﷺ را شنیدند، به همدیگر گفتند: به خدا شما می‌دانید که این همان پیغمبری است که یهودیان شما را با آمدن او بیم می‌دهند، و قومی را سراغ نداریم که همچون ایشان دشمنانگی و بدی در میانشان پراکنده بوده و ریشه دوانده باشد. لذا امید است که خدا به برکت وجود تو، آنان را متحد گرداند ... اینان چون به میان قبیلهٔ خود برگشتند و جریان کار را با ایشان در میان گذاشتند، از این بابت شاد شدند و در پذیرش آن همداستان گشتند. در سال بعد، دسته‌ای از اوس و خزرج به حج آمدند و با پیغمبر ﷺ ملاقات کردند و در راه خدمت به اسلام با او بیعت نمودند. پیغمبر ﷺ کسی را همراه آنان به مدینه فرستاد تا بدیشان آداب و رسوم دینی بیاموزد.

در موسم حج سال بعد، دوباره گروه بیشماری از اوس و خزرج به مکه آمدند و از پیغمبر ﷺ خواستار شدند که با او بیعت کنند. بیعت با حضور عباس عموی پیغمبر ﷺ انجام گرفت و در پیمان نامه گنجانده شده که او را از هر آنچه خود و اموال خویش را از آن باز می‌دارند، بازدارند و محفوظ نمایند.

این بیعت دوم را بیعت عقبهٔ بزرگ نامیدند ... از روایاتی که در این باره آمده است یکی هم روایت محمد پسر کَعْب قُرَظی است که گفته است: عبدالله پسر رواحه ﷺ در شب عقبه به رسول خدا ﷺ گفت: برای خدای خود و نفس خویش آنچه را می‌خواهی بخواه و شرط نما. پیغمبر ﷺ فرمود: «آنچه را که برای خدای خود شرط می‌نمایم و می‌خواهم این است که خدا را بپرستید و چیزی را انباز او مگردانید. و آنچه را که برای خود شرط کرده و می‌طلبم اینکه از آنچه خودتان و اموالتان را از آن محفوظ می‌نمائید و بدور می‌دارید، مرا نیز از آن حفظ و نگهداری کنید».

عبدالله پسر رواحه گفت: اگر چنین کنیم، پاداش ما چه خواهد بود؟ پیغمبر فرمود: «بهشت»! گفتند: معاملهٔ پر سودی است و آن را می‌پذیریم و به انجام آن مبادرت

می‌ورزیم و آن را بهم نمی‌زنیم و پشیمان هم نخواهیم شد.

بدین منوال با عزم آهنین و ارادهٔ استوار، اسلام را پذیرفتند و اسلام در مدینه انتشار یافت، تا آنجا که خانه‌ای در مدینه نبود که اسلام بدان وارد نشده باشد. مسلمانان مکه هم پی در پی رهسپار مدینه شدند و بدان هجرت نمودند و همه چیز خویش را در مکه رها کردند و تنها عقیدهٔ خود را با خود بردند و به نجاتش کوشیدند. در آنجا برادرانی را یافتند که پیش از آمدنشان، خانه و کاشانه و ساز و برگ زندگی ایشان را آماده و ایمان و باور قشنگی را تهیه دیده بودند، و به نوعی فداکاری و برادری را از خود نشان دادند که بشریّت همسان آن را به یاد نداشته و به خود ندیده است.

بعدها رسول خدا ﷺ با دوستش ابوبکر صدیق به مدینه مهاجرت فرمود. آنجائی که مرکزی آزاد و نیرومند و در امانی بود و قبلاً بارها سراغ چنین جائی را گرفته و در پی آن به تلاش افتاده بود ... بدین منوال با نخستین روز مهاجرت رسول خدا ﷺ به مدینه، حکومت اسلامی در این مرکز جدید بر پا و استوار گردید.



از همین مُهاجران و انصار نخستین، دستهٔ نخبه‌ای از مسلمانان تشکیل گردید که قرآن در جاهای فراوان، از آنان به نیکی یاد کرده و به تمجید و تعریف و تکریمشان پرداخته است.

در اینجا سورهٔ بقره را از مد نظر می‌گذرانیم و می‌بینیم که با بیان ارکان ایمان، آغاز می‌گردد. صفت مؤمنان راستگو و راستکار را به طور عموم، بیان می‌دارد، لیکن نخست به توصیف آن دسته از مسلمانانی می‌پردازد که در آن هنگام در مدینه به وجود آمده بود:

﴿ الٓمٓ. ذٰلِکَ الْکِتٰابُ لٰارَیْبَ فیهِ. هُدیً لِلْمُتَّقینَ. الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقیمُونَ الصَّلاٰةَ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ یُنْفِقُونَ. وَالَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ مٰا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ. أُولٰئِکَ عَلیٰ هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. ﴾.

الف، لام، میم. این کتاب هیچ شک و گمانی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است. آن کسانی که به دنیای نادیده (قیامت، فرشتگان ...) باور دارند و نماز را بگونهٔ شایسته می‌خوانند و از آنچه بهرهٔ ایشان ساخته‌ایم می‌بخشند. و آن کسانی که باور می‌دارند به آنچه (قرآن) بر تو نازل گشته و به آنچه (کتابهای آسمانی دیگر) پیش از تو فرو فرستاده شده ایمان داشته و به روز رستاخیز نیز اطمینان دارند. این چنین کسانی هدایت و رهنمود خدای خویش را دریافت کرده و رستگارند.

سپس به دنبال آن، سخن از صفات کافران به میان می‌آید و پایه‌ها و ارکانش بطور کامل مجسم و هویدا می‌گردد. نخست اوصاف کافرانی بیان می‌شود که در آن زمان مستقیماً با دعوت اسلام رویاروی شده بودند، چه آنان که در مکه بودند و چه طوائف کفاری که در دور و بر مدینه می‌زیستند:

﴿ إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا سَوٰاءٌ عَلَیْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لٰایُؤْمِنُونَ. خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلیٰ سَمْعِهِمْ، وَ عَلیٰ أَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ، وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظیمٌ ﴾.

آنان که کفر پیشه‌اند برای ایشان یکی است چه آنان را بیم دهی و چه بیم ندهی، ایمان نمی‌آورند. خداوند دلها و گوششان را مهر زده است، و بر چشمانشان پرده‌ای است، و عذاب بزرگی در انتظارشان است.

همچنین در مدینه، گروه منافقان و دو رویان وجود داشتند. این دسته مستقیماً از اوضاعی پیدا آمدند که هجرت پیغمبر ﷺ به مدینه در آن شرائط موجودی که قبلاً به بخشی از آن اشاره کردیم، پدیدش آورده بود و قبلاً چنین شرائط و احوالی در مکه دارای حکومت و قدرت و شوکتی نبود و حتی آن چنان دسته و بسته‌ای نداشت که مردم مکه از آنان به هراس افتند و بدان سبب نفاق و دوروئی ورزند. بلکه برعکس، اسلام خود

مقهور و مغلوب، و رسالت آن، رانده و مطرود بود. ولی آنان که بی‌باکانه به صف اسلامی پیوسته بودند در ایمان و باور خود، خالص و یکرنگ بودند و اسلام را بر هر چیزی برتری می‌دادند و در راه آن همه چیز خود را فدا می‌نمودند و هر بلائی را بجان می‌خریدند. اما در یثرب که تا به امروز به نام مدینه - یعنی شهر پیغمبر - مشهور است، هر کسی حساب آن را داشت، و کم و بیش راه سازش پیش می‌گرفت به ویژه بعد از جنگ بدر و پیروزی بزرگ و شگرف مسلمانان در آن. در پیشاپیش این چنین افرادی که ترس اسلام را به دل داشتند و می‌بایست بناچار راه سازش پیش گیرند، دسته‌ای از بزرگان و متنفّذانی بودند که اهل و خانواده و اطرافیانشان اسلام آورده و خودشان برای نگهداری جاه و جلال موروثی و همچنین حفظ مصالح خویش، وانمود می‌کردند که اسلام را پذیرفته‌اند. از جملۀ اینان عبدالله پسر أُبَیّ پسر سلول بود که اندکی پیش از رسیدن ندای اسلام به مدینه، مردمان قبیله‌اش سرگرم تهیه و تنظیم زر و زیور و مهره‌های رنگارنگ بودند تا او را پادشاه خود کنند و مراسم تاجگذاری وی را جشن بگیرند ...

در آغاز این سوره، شناسۀ بلند بالائی را دربارۀ این گروه می‌یابیم که از بخشی از بندهای آن دریافت می‌داریم که اغلب منظور از این شناسه، اشراف و بزرگانی است که چاره‌ای از پذیرش اسلام نداشته‌اند بلکه به این کار وادار گشته‌اند و هیچ‌وقت اشرافیت خود را فراموش ننموده و ناز سروری بر تودۀ مردم را از سر به در نکرده و لاف متکبرانۀ خویش را کنار نگذاشته‌اند و هنوز به روش جبروت جباران، دیگر تودۀ مردمان را دیوانه و نادان می‌دانند و می‌نامند:

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ. يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ. فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا، وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ. وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ: لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا: إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ. أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَٰكِنْ لَا يَشْعُرُونَ. وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ: آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ، قَالُوا: أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ؟ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَٰكِنْ لَا يَعْلَمُونَ. وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا: آمَنَّا، وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا: إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ. اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ. أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ. مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ. صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ. أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ، يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ، وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ. يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ، وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا، وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ، إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

در میان مردم دسته‌ای هستند که می‌گویند: ما به خدا و روز رستاخیز باور داریم، در صورتی که باور ندارند و جزو مؤمنان بشمار نمی‌آیند. اینان بنظرشان خدا و کسانی را که ایمان آورده‌اند گول می‌زنند، در صورتی که جز خود را نمی‌فریبند ولی نمی‌فهمند. در دلهایشان بیماری (نفاق و حقد و حسد) است و خداوند نیز بیماری ایشان را فزونی می‌بخشد و عذاب دردناکی (در دنیا و آخرت) در انتظار ایشان است به سبب دروغ و انکارشان. هنگامی که بدیشان گفته شود: در زمین فساد و تباهی نکنید، گویند: ما جز اصلاح کننده چیز دیگری نیستیم، هان! ایشان بدون شک فساد پیشه و تباهی کننده‌اند ولیکن نمی‌فهمند. هنگامی که با ایمان آورندگان روبه‌رو می‌گردند می‌گویند: ما هم ایمان آورده‌ایم. و هنگامی که با رؤسای شیطان صفت خود، خلوت می‌نمایند می‌گویند: ما با شمائیم و (مؤمنان را) مسخره می‌نمائیم. خداوند آنان را مسخره می‌نماید و ایشان را رها ساخته تا کورکورانه به سرکشی خویش ادامه دهند. اینان رهنمودهای (پروردگار) را به (بهای)

گمراهی فروخته و چنین بازرگانی و معاملهٔ آنان سودی در بر ندارد، و راه‌یافتگان (طریق حق و حقیقت) بشمار نمی‌آیند. داستان اینان همانند داستان کسی است که آتشی را با کوشش فراوان برافروزد و آنگاه که آتش پیرامون خود را روشن گرداند، پروردگار آتش آنان (= افروزنده و دوستان او) را خاموش و نابود نماید، و ایشان را در انبوهی از تاریکیها رها ساخته بگونه‌ای که چشمشان (چیزی را) نبیند. (همانند) کران و لالان و کورانند و (به سوی حقّ و حقیقت) راه بازگشت ندارند. یا داستان آنان همچون داستان افرادی است که به باران توفنده‌ای گرفتار آمده باشند که از آسمان فرو ریزد و در آن، انبوه تاریکیها و رعد و برق بوده باشد، و از بیم مرگ انگشتان خود را در گوشهایشان فرو برند تا از صدای صاعقه در امان بمانند. (نمی‌دانند که) خدا از هر سو دور ایشان را فرا گرفته است (و هر وقت و هر جا بخواهد نابودشان می‌فرماید). چنان است که گوئی آذرخش آسمان می‌خواهد (نور) چشمانشان را برباید. هرگاه که (پیش پای ایشان را) روشن دارد به پیش می‌روند، و چون (محیط) بر آنان تاریک شود برجای خود بایستند، و اگر خدا می‌خواست گوش و چشمان ایشان را از میان می‌برد، چه خدا بر هر چیزی توانا است.

در لابلای این چنین یورشی که قرآن بر منافقان - آنان که در دلهایشان بیماری است - برده و بر ایشان تاخته است، اشاره‌ای به ﴿ شَیَاطِینِهِمْ ﴾ (اهریمنانشان) می‌بینیم. از سیاق سوره و روند حوادثی که در تاریخ زندگی پیغمبر انجام پذیرفته، پیدا است که منظور از آن، قوم یهود می‌باشد، آنان که این سوره بعدها حمله‌های سختی بر ایشان برده و یورشهای تندی بدیشان دارد. اما چکیدهٔ داستانی که با رسالت اسلام داشته‌اند می‌توانیم در قالب چند جمله بدینگونه بیان داریم:

یهودیان نخستین کسانی بودند که در مدینه با دعوت اسلام به نزاع برخاستند. این برخورد هم عوامل و علل فراوانی داشت ... یهودیان در مدینه از مرکزیت ممتازی برخوردار بودند. چه ایشان اهل کتاب بوده و در میان عربهای بیسواد اوس و خزرج می‌زیستند. گرچه مشرکان عرب میل و علاقه‌ای برای پذیرش دین یهودیان اهل کتاب، از خود نشان نمی‌دادند ولی ایشان را به علت داشتن کتاب آسمانی، داناتر و فرزانه‌تر از خود بشمار می‌آوردند. گذشته از این، دشمنانگی و اختلافی که میان اوس و خزرج بود، زمینهٔ مناسب و شرائط مساعدی را برای یهودیان آماده می‌ساخت و زمین بایر و حاصلخیزی برای ایشان بود - از این چنین محیطی، یهودیان پیوسته بهره‌برداری می‌نمایند و به دسیسه و دسیسه‌بازی دست می‌یازند. ولی چون اسلام آمد همهٔ این امتیازات و مزایا را از ایشان گرفت ... اسلام کتابی را با خود آورد که کتابهای آسمانی پیشین را تصدیق می‌کرد و حافظ و نگهبان قوانین خدائی آنها بود. همچنین این کتابی را که اسلام آورده بود، دوگانگی و تفرقه‌ای را که یهودیان از آن سود می‌جستند و از خلال آن نفوذ می‌کردند و به دسیسه و مکر و حیله دست می‌یازیدند و تاراج می‌آغازیدند و غنائم می‌بردند، از میان برداشت. صف اسلامی را متحد و یکتا کرد و اوس و خزرج را نیز در لابلای آن، جای داد و از آن روز به عنوان «انصار» (= یاوران) شناخته شدند و یاران و یاوران مهاجران گردیدند و انصار و مهاجران، در کنار هم و همسنگر و همرزم، پرچم اسلام را به دست گرفتند و از همهٔ آنان جامعهٔ اسلامی متحد و یکپارچه و محکم و استواری تشکیل شد که بشریت به طور کلی نه در گذشته و نه در آینده همانند آن را ندیده و نخواهد دید.

یهودیان گمان می‌بردند که ایشان ملت گزیدهٔ خدایند، و پیغمبری اختصاص بدانان دارد و کتابهای آسمانی تنها برای ایشان نازل خواهد شد. لذا انتظار داشتند که پیغمبر واپسین از میان ایشان برگزیده شود همانگونه که پیوسته چنین گفته بودند. اما هنگامی که دیدند این پیغمبر از میان عربها برخاسته است حداقل امیدوار

بودند ایشان را از دائرۀ رسالت و از زمرۀ فراخواندگان به دین خود، بیرون دارد و آنان را به این دعوت نو فرا نخواند. ولی چون دیدند که آنان را پیش از هر کس دیگری به سوی کتاب خدا می‌خواند به بهانۀ اینکه ایشان از مشرکان به قوانین کتاب آسمانی او قرآن، داناتر و آشناترند، لذا از دیگر مشرکان، بیشتر شایانی پذیرش دعوت او را دارند ... غرور گناه و تکبر بیجا، سر تا پای ایشان را فرا گرفت، و رو کردن دعوت اسلام به آنان و خطاب رسالت بدیشان، به نظرشان اهانتی نابخشودنی نسبت به آنان محسوب و هرزه درایی و تجاوزی بود به حق آنان. گذشته از اینها، از روز نخست، دشمنانگی و خشمگینی ایشان نسبت به اسلام و موضعگیری مغرورانۀ آنان در برابر اسلام، سبب دیگری داشت. و آن اینکه، ایشان پی برده بودند که خطر بر کناری آنان و انزوای از جامعۀ مدینه در میان است که رهبری عقلی و اجتماعی و مالی آن را در دست داشتند و در آنجا به بازرگانی پر سود و ربای مکارانه و سود خواریهای ستمگرانه دست می‌زدند. حال چاره‌ای جز این نداشتند که یا از این همه منافع و دبدبه و کوکبه دست بردارند و یا دعوت جدید را بپذیرند و در جامعۀ اسلامی حل گردند، و این دو کار - بنظرشان - یکی از یکی بدتر و تلخ‌تر بود.

با توجه به همۀ این عوامل و علل بود که یهودیان در برابر رسالت اسلام چنین موضعی را به خود گرفتند که سورۀ بقره و سوره‌های بیشمار دیگر، آن را توصیف می‌دارند و گوشه و کنارش را مفصلاً بررسی و حلاجی می‌نمایند.

در اینجا بعضی از آیاتی را که بدان اشاره دارد، گلچین می‌نمائیم. در سرآغاز سخن از بنی‌اسرائیل، این رسالت آسمانی رو بدانان کرده می‌گوید:

﴿ یا بَنِی إِسْرائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ وَ إِیّایَ فَارْهَبُونِ. وَ آمِنُوا بِما أَنْزَلْتُ مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ. وَ لا تَکُونُوا أَوَّلَ کافِرٍ بِهِ، وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتِی ثَمَناً قَلِیلاً. وَ إِیّایَ فَاتَّقُونِ. وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَکْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ ارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعِینَ. أَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ؟ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتابَ؟ أَفَلا تَعْقِلُونَ؟ ﴾.

ای بنی‌اسرائیل، بیاد آورید نعمت مرا که بر شما ارزانی داشته‌ام و به پیمان من وفا کنید تا به پیمان شما وفا کنم و از من بترسید، و به آنچه فرو فرستاده‌ام و تصدیق کنندۀ چیزی است که پیش شما است ایمان آورید. و نخستین کافران بدان نباشید. و آیات مرا به بهای کم مفروشید و از (خشم و عذاب) من خود را بر حذر دارید. حق را با باطل میامیزید و حق را آگاهانه پنهان مکنید. نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید و با نماز گزاران نماز را به جماعت اداء کنید. آیا مردم را به انجام کارهای نیک فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید، با اینکه کتاب (آسمانی) را می‌خوانید؟ مگر نمی‌فهمید و به فرمان خرد گوش فرا نمی‌دهید؟.

این سوره بعد از یادآوری یهودیان به موضعگیریهائی که با پیغمبرشان موسی علیه‌السلام داشته‌اند و ناسپاسی نعمتهای خدادادی و تذکر سرپیچیهایشان از دستورات کتاب و فرمان شریعتشان، و شکستن پیمانهائی که با خدا بسته بودند ... در اثنای سخنانی که یهودیان را مخاطب قرار می‌داده است، رو به مسلمانان می‌کند و ایشان را از مکر و کید و ترفند قوم یهود برحذر می‌دارد:

﴿ أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ یُؤْمِنُوا لَکُمْ وَ قَدْ کانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلامَ اللّٰهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ؟ وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا: آمَنّا. وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلیٰ بَعْضٍ قالُوا: أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللّٰهُ عَلَیْکُمْ لِیُحاجُّوکُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ؟ أَفَلا تَعْقِلُونَ؟ ﴾.

آیا امیدوارید که به (دین) شما ایمان آرند؟ (با اینکه می‌دانید دلهایشان از سختی و انکار حق در چه حال است)، و گروهی از (پیشوایان دینی) ایشان کلام خدا را (در تورات) می‌شنوند و پس از دریافتن، عمداً به

تحریف آن دست می‌برند، در حالی که حق را می‌شناسند و بدان پی می‌برند. (و دسته‌ای از منافقان ایشان) وقتی کسانی را که ایمان آورده‌اند می‌بینند (از راه فریب) بدیشان می‌گویند: ایمان داریم (به اینکه شما بر حق هستید و محمد همان پیغمبری است که وصف او در تورات آمده است)، و چون دسته‌ای از ایشان با دستهٔ دیگری از خودشان به خلوت می‌نشینند (ایشان را سرزنش نموده) می‌گویند: آیا با آنان از آنچه خدا بر شما گشوده و بدان آشنائیتان داده است، سخن می‌رانید تا با آن در پیشگاه پروردگارتان بر شما حجت گیرند و به ستیزتان برخیزند؟ مگر خرد ندارید؟.

﴿ وَ قٰالُوا: لَنْ تَمَسَّنَا ٱلنّٰارُ إِلاّٰ أَيّٰاماً مَعْدُودَةً. قُلْ. أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّٰهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ اللّٰهُ عَهْدَهُ؟ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ مٰا لاٰتَعْلَمُونَ؟ ﴾.

و گفتند: آتش دوزخ جز چند روز کم و شمرده، به ما نخواهد رسید. بگو: آیا از خدا پیمان گرفته‌اید (و این است که اطمینان یافته‌اید چون می‌دانید) خدا پیمان شکنی نمی‌کند و خلاف وعده عمل نمی‌نماید؟ یا بر خدا دروغ می‌بندید و از قول خدا چیزهائی را که نمی‌دانید می‌گوئید؟.

﴿ وَ لَمّٰا جٰاءَهُمْ كِتٰابٌ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِّمٰا مَعَهُمْ وَ كٰانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا، فَلَمّٰا جٰاءَهُمْ مّٰا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ، فَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكٰافِرِينَ ﴾.

و هنگامی که کتابی از جانب خدا بیامد، کتابی که بر صدق آنچه (تورات) برای آنان فرو فرستاده شده گواهی می‌داد، (از روی دشمنانگی و حسادت) بدان کافر شدند و ناشناخته‌اش گرفتند، گرچه قبل از (رسیدن این کتاب، به هنگام برخورد با مشرکان در جنگ حقیقی یا جدال لفظی می‌گفتند:) پروردگار (با ارسال پیغمبر واپسینی که کتاب آسمانی ایشان بدان خبر داده است) آنان را یاری می‌دهد و بر ایشان پیروز خواهد کرد. ولی چون چیزی (قرآن) که (در انتظارش بودند) بیامد و آن را شناختند (به علت اینکه پیغمبری جدا از بنی اسرائیل، آن را آورده بود) بدان کافر شدند و ناشناخته‌اش انگاشتند. هان! نفرین خدا بر کافران باد.

﴿ وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ: آمِنُوا بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ. قٰالُوا: نُؤْمِنُ بِمٰا أُنْزِلَ عَلَيْنٰا، وَ يَكْفُرُونَ بِمٰا وَرٰاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِّمٰا مَعَهُمْ ﴾.

و چون بدیشان گفته شود: به آنچه خدا فرو فرستاده است ایمان بیاورید، گویند: به آنچه برای خودمان ارسال گشته است ایمان می‌آوریم و به آنچه جز آن است ایمان نمی‌آورند، در صورتی که (از جانب خدا و) حق است و بر (حقانیت) آنچه ایشان دارند گواهی می‌دهد.

﴿ وَ لَمّٰا جٰاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِاللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِّمٰا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ كِتٰابَ اللّٰهِ وَرٰاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لاٰيَعْلَمُونَ ﴾.

و هنگامی که پیغمبری از جانب خدا به سوی ایشان آمد و تصدیق کنندهٔ چیزی بود که داشتند، گروهی از کسانی که کتاب به سویشان فرستاده شده بود، کتاب خدا را پشت سر انداختند، گوئی آنان نمی‌فهمند و نمی‌دانند.

﴿ مٰا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَ لاَ الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِّنْ رَبِّكُمْ... ﴾.

کافرانی که از اهل کتاب بوده و دیگر مشرکان، دوست ندارند که از جانب پروردگارتان خیر و خوبی نصیبتان گردد.

﴿ وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ لَوْيَرُدُّونَكُمْ مِّنْ بَعْدِ إِيمٰانِكُمْ كُفّٰاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ ﴾.

بسیاری از اهل کتاب آرزومندند که شما را به سوی کفر برگردانند و بعد از ایمان آوردنتان، کافرتان گردانند، این هم به علت حسادتی است که بعد از آشکار شدن حق، برای ایشان پیدا آمده است.

﴿ وَ قٰالُوا: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلاّٰ مَنْ كٰانَ هُوداً أَوْنَصٰارىٰ، تِلْكَ أَمٰانِيُّهُمْ ﴾.

و گویند: وارد بهشت نمی‌شود مگر کسانی که یهودی یا

مسیحی باشند، این آرزوها و دلخوشیهای ایشان است.

﴿وَلَنْ تَرْضیٰ عَنْکَ الْیَهُودُ وَلَا النَّصَارَیٰ حَتَّیٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾.

یهودیان و مسیحیان از تو خشنود نخواهند شد مگر وقتی که پیرو مکتب و دین ایشان شوی و ....

از معجزهٔ جاویدان قرآن است که صفتی را از بنی‌اسرائیل ذکر کند که پیوسته ملازم ایشان بوده است و همهٔ نژادهایشان چه پیش از اسلام و چه بعد از آن تا به امروز بدان متصف بوده و هستند و خداوند آنان را به علت این صفت از هم پاشیده است. قرآن در روزگار پیغمبر ﷺ همانگونه از ایشان سخن می‌گوید و آنان را مخاطب قرار می‌دهد که گوئی اینان همان افرادی هستند که در روزگار موسی علیه‌السلام و پیغمبرانی که جانشین وی بوده‌اند، زندگی می‌کرده‌اند. بدین جهت است که سخنان زیادی از قوم یهود به میان می‌آید و روی سخن از قوم موسی برگشته و به یهودیانی می‌پردازد که در مدینه می‌زیسته‌اند، و نیز سخن به نسلهائی می‌گراید که در میان این دو گروه بسر می‌برده‌اند. این است که می‌بینیم سخنان قرآن زنده می‌ماند، گوئی هم اینک از موضع ملت مسلمانی که امروزه می‌زیند و نقشی که قوم یهود در برابر آنان ایفاء می‌کنند، سخن می‌راند. و نیز از استقبال و رویاروئی امروز و فردای قوم یهود با این عقیده و این رسالت همان چیزهائی را می‌گوید که درست دیروز بر دست آنان انجام می‌پذیرفته است. گوئی این سخنان جاویدان، بیدار باشی است برای زمان حاضر ملت مسلمان، و دورباش همیشگی است برای آنان از کید و مکر دشمنانشان، دشمنانی که با گذشتگانشان به دسیسه و کید و مکر دست یازیده و با آنان رو در رو گشته‌اند به همان شکلی که امروزه با ملت مسلمان رفتار نموده و به نبرد خاسته‌اند، نبردی که در قالبها و شکلهای گوناگونی جلوه‌گر، لیکن ماهیت و هدف آن یکی بیش نیست.

❁

این سوره همانگونه که در برگیرندهٔ چنین وصف و بیدارباشی است، بیانگر بنیانگذاری جامعهٔ اسلامی و آماده نمودن مسلمانان نیز بوده تا برای برداشتن بار امانت رسالتی مهیا شوند که در قدیم بنی اسرائیل از حمل آن، سر باز زده بودند و اینک هم رو در روی آن، به همان شکل قرار گرفته و علیه آن بپا خاسته‌اند ...
این سوره - چنانکه گفتیم - با بیان اوصاف چنین طوائفی آغاز می‌گردد که به محض هجرت رسول به مدینه، رو در روی رسالت اسلام قرار گرفتند و بعداً هم در طول تاریخ رو در روی آن قرار خواهند گرفت.
در این سرآغاز، اشاره‌ای هم به اخلاق رؤسای شیطان صفت و اهریمن سرشت یهودیانی بود که بعدها ذکر ایشان به طور مفصل خواهد آمد.
سپس سوره به همراه دو خط اصلی خود، بر محور خویشتن می‌چرخد و راه خویش را تا پایان در پیش می‌گیرد.
در این سوره با وجود اینکه از موضوعهای گوناگون و متنوعی بحث می‌شود، لیکن یکنواختی و وحدت چشمگیری خودنمائی می‌کند که به سوره شخصیت و استقلال ویژه‌ای می‌بخشد.
آنگاه پیش از هر چیز، گفتگو از نمونه‌های سه گانه: پرهیزگاران، و بی‌باوران، و دورویان، به میان می‌آید. بعد اشارهٔ ضمنی به یهودیان ابلیس منش می‌گردد... سپس می‌بینیم که همگان به پرستش خدا و ایمان به کتاب فرو فرستاده بر بنده‌اش، فرا خوانده می‌شوند. به دنبال اینها، کسانی که راجع به قرآن دچار شک و تردیدی باشند، فرا خوانده می‌شوند و از آنان خواسته می‌شود که سوره‌ای همانند یکی از سوره‌های قرآن را بیاورند و ارائه دهند. سپس کافران به آتش دوزخ تهدید می‌گردند و مؤمنان به بهشت مژده داده می‌شوند ... همچنین از کار کسانی شگفت می‌شود که به خدا ایمان نمی‌آورند و بدو کافر می‌گردند.

﴿کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَکُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْیَاکُمْ، ثُمَّ

﴿يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً، ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾.

چگونه وجود خدا را انکار می‌نمائید؟! و حال آنکه مردگانی بودید که شما را زندگی بخشید، سپس شما را می‌میراند و دیگر بار زندگیتان می‌بخشد، آنگاه به سوی او بازمی‌گردید. خدا است آنکه نعمتهای زمین را برای شما آفریده است، آنگاه به ساختن آسمان پرداخت و آن را بشکل هفت آسمان پیراست. و او به هر چیزی دانا است.

بعد از این، بخشی که در آن اشاره شده است به اینکه همهٔ چیزهای زمین برای مردم آفریده شده است، و از داستان جانشینی آدم در زمین، سخن به میان می‌آید:

﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾.

آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشینی قرار دهم.

داستان راه خود را پیش می‌گیرد و پیکار جاوید میان آدم و شیطان را تا روزگار جانشینی که عصر ایمان است، توصیف می‌کند:

﴿قُلْنَا: اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى، فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ. وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَـٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾.

گفتیم (به آدم و همسرش و کسانی که از نژاد ایشان بعدها پا به عرصهٔ هستی می‌گذارند، و به اهریمن): همگان از آنجا (به زمین) فرود آئید و اگر از جانب من راهنمائی و تکلیفاتی بیاید (که حتماً خواهد آمد) کسانی که بدان گردن نهند، هیچ ترسی بر ایشان نخواهد بود و غم و اندوهی به آنان دست ندهد، و کسانی که بدان کفر ورزند و آیه‌های مرا تکذیب نمایند، اینان یاران آتش بوده و پیوسته در آنجا ماندگار شوند.

بعد از این، شیوه و روند گفتار چرخش و گردش دور و درازی با بنی‌اسرائیل می‌آغازد که در گذشته به بخشهائی از آن اشاره کردیم. در لابلای این جولان وسیع و طویل، بنی‌اسرائیل به پذیرفتن دین خدا و ایمان به آنچه خدا فرو فرستاده و گواه بر صدق کتابی است که قبلاً برایشان ارسال گشته، فرا خوانده می‌شوند و به آنان لغزشها و گناهان و سرپیچی از فرمان یزدان و آمیختن حق با باطل، و دیگر اشتباهاتشان تذکر داده می‌شود و نیرنگها و ترفندهایشان، از روزگار موسی عليه‌السلام به بعد، یادآوری می‌گردد. این کار، تمامی جزء اوّل سوره را در بر می‌گیرد. از خلال این چرخش و گردش، تصویر آشکاری از موضع بنی‌اسرائیل در برابر اسلام و پیغمبر و قرآن، نقش می‌بندد.

آنان نخستین کسانی بودند که به اسلام ایمان نیاوردند. حق را با باطل پوشاندند و درست و نادرست را آمیزهٔ هم کردند. مردم را به کار نیک - که ایمان است - دستور می‌دادند و خویشتن را فراموش می‌کردند. سخن خدا را می‌شنیدند، آنگاه آگاهانه به تحریف و تبدیلش برمی‌خاستند. مؤمنان را با اظهار ایمان گول می‌زدند. هنگامی که به هم می‌رسیدند و خلوت می‌گزیدند، دسته‌ای دستهٔ دیگر را بر حذر می‌داشت از اینکه مؤمنان را اطلاع دهند بر آنچه از کار پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و صحت رسالت او می‌دانستند و سعی بر این داشتند که مسلمانان را از دین برگردانده و بار دیگر به سوی کفر بکشانند. این بود که ادعاء می‌کردند که راه یافتگان، تنها یهودیانند و بس - همانگونه که مسیحیان چنین ادعائی را داشتند - و دشمنی خود را با جبرئیل عليه‌السلام آشکارا بیان می‌کردند. زیرا به گمان آنان او بود که وحی را به محمد رسانده و برای آنان نبرده است! نمی‌خواستند هیچ نوع خیر و خوبی بهرهٔ مسلمانان شود و پیوسته در کمین بدی رساندن بدیشان بودند. برای به گمان افکندن مسلمانان دربارهٔ صحت فرمانهای خدا و دستورات پیغمبر و اینکه قرآن از جانب خدا آمده و محمد فرستادهٔ او باشد، از هر فرصتی سود می‌جستند، چنانکه در امر تغییر قبله چنین هنگامه‌ای بر پا کردند. ایشان مرکز دو روئی و فساد منافقان و انگیزهٔ بی‌دینی

و کفر کافران بودند. بدین جهت بود که این سوره سخت بر آنان می‌تازد و حملهٔ توفنده‌ای به نحوهٔ افعال و اعمال ایشان دارد. آنان را به مواضع و نقشهای همگون و همسانی تذکر می‌دهد که در برابر پیغمبرشان موسی علیه‌السلام و شریعتها و دیگر پیغمبرانشان داشتند. در اینجا بگونه‌ای مورد خطاب قرار می‌گیرند که گوئی ایشان نژاد مرتبط و بهم پیوسته‌ای بوده و از سرشت یگانه‌ای بهره‌مندند که دگرگونی ندارد و یکنواخت به پیش می‌رود.

این یورش با ناامید نمودن مسلمانان از ایمان آوردن آنان و همیشه ماندن ایشان بر این سرشت ناهنجار و زیانبار به پایان می‌رسد. همچنین در خاتمهٔ این حمله، دربارهٔ ادعای آنان مبنی بر اینکه تنها ایشان راه‌یافتگان و وارثان بحق ابراهیم می‌باشند، سخن نهائی و فرمان قاطعانهٔ پروردگاری، صادر می‌گردد و روشن میدارد که وارثان بحق ابراهیم آنانی هستند که روش او را پیشه می‌سازند و پیمانی را که او با خدای خود بسته است، مراعات می‌دارند. همچنین جهانیان را متوجه این نکتهٔ باریک می‌سازد که وراثت ابراهیم به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و باورمندان به او رسیده است و این وراثت وقتی به محمد و مؤمنان سپرده شده است که یهودیان راه انحراف گرفتند و قوانین و آیات الهی را تحریف و از حمل بار امانت عقیده و ایمان سرباز زدند و امر خلافت را در زمین برابر فرمان و یاسای خدا انجام نداده و قوانین ساختهٔ بشری را جایگزین قوانین پروردگاری در زندگی خویش کردند. لیکن محمد و یاران او، خلافت خدا را دیگر باره بدست گرفتند و بدان بپا خاستند. این هم بر اثر اجابت دعای ابراهیم و اسماعیل علیهماالسلام بود که به هنگام بلند کردن ستونهای بیت الله، دست به دعا برداشته و گفتند:

﴿ رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَکَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ، وَ أَرِنا مَناسِکَنا، وَ تُبْ عَلَيْنا، إِنَّکَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ. رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِکَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ وَ يُزَکِّيهِمْ، إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَکِيمُ ﴾.

پروردگارا، ما دو نفر را تسلیم اوامر خود گردان، و از نژاد ما ملتی را بوجود آور که تسلیم دستورات تو بوده و در برابر حقیقت کرنش کنند، و شیوهٔ پرستش و عبادتمان را به ما بیاموز، و توبهٔ ما را بپذیر، چه تو بسیار توبه‌پذیر و مهربانی. پروردگارا در میان ایشان پیغمبری از خودشان برانگیز که آیه‌های تو را بر آنان فرو خواند و کتاب و حکمت بدانان آموزد و آنان را (از کفر و ضلالت و جهالت) پاک گرداند، بی‌گمان تو با عزت و بزرگواری و کارها را از روی حکمت و دانش انجام می‌دهی و سنجیده به پایان می‌بری.

به دنبال این مطالب، روی سخن به جانب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و گروه مسلمانانی که در اطراف او بودند، می‌شود. آنجا است که زیر بنای زندگی این گروه مسلمان، پی‌ریزی می‌گردد و افتخار خلافتی در روی زمین نصیبشان می‌شود که پایه‌های آن بر دعوت به سوی الله، استوار است. همچنین این گروه مسلمان را در قالب ویژه‌ای که آنان را از دیگران جدا سازد و بینشان فاصله اندازد، قالبگیری می‌نماید و جهان‌بینی و نظامی بدانان می‌آموزد که با شیوهٔ اندیشهٔ ویژه و نحوهٔ زندگی خاصی که خواهند داشت، در میان سایرین سرشناس و ممتاز می‌گردند.

این بخش با تعیین قبله‌ای آغاز می‌شود که این گروه مسلمان رو بدان می‌نمایند و خانهٔ محترم خدا نام دارد و پروردگار به ابراهیم و اسماعیل سفارش می‌کند که پابرجایش دارند و پاکش نمایند تا تنها خدا در آن پرستیده شود. همان قبله‌ای که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم علاقه داشت به سویش گراید، لیکن آن را بر زبان نمی‌راند:

﴿ قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِي السَّماءِ، فَلَنُوَلِّيَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها، فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ، وَ حَيْثُما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ ﴾.

رو به سوی آسمان کردن و به زوایای جهان بالا نگریستن تو را دیدیم (و متوجه آرزوی تغییر قبله‌ات شدیم) لذا تو را رو به قبله‌ای خواهیم کرد که آن را

می‌پسندی، پس (هم اینک) رو به جانب مسجدالحرام کن، و (ای مؤمنان به هنگام نماز) هر جا که بودید رو به جانب آن کنید.

سپس سوره به تشریح راه و روش خدائی برای این گروه مسلمان می‌پردازد. راه و روش اندیشه و پرستش، و راه و روش کردار و رفتاری که باید در پیش گیرند. برای آنان روشن می‌نماید که: کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده بشمار نمی‌آیند، بلکه زنده محسوبند، و هدف از گرفتار آمدن به ترس و گرسنگی و کاستی اموال و قالب تهی کردن ارواح، و کم شدن ثمرات و ارزاق، شر و بلا نیست، بلکه آزمونی است و بس. آنان که در برابر چنین گرفتاریهائی بردباری و استقامت می‌ورزند، بهرهٔ ایشان مغفرت و رحمت پروردگار است و راه یافتگان راه حق بشمارند.

اهریمن، مردم را به فقر و تنگدستی می‌خواند و آنان را از بی‌چیزی می‌ترساند و به ایشان فرمان انجام کار زشت می‌دهد، ولی خدا مردم را به مغفرت خویش امیدوار و به لطف خود مژده می‌دهد. آخر خدا، سرپرست کسانی است که ایمان آورده باشند. ایشان را از تاریکیهای کفر و ضلالت و جهالت به سوی نور هدایت راهنمائی و رهنمون می‌فرماید. و آنان که کفر می‌ورزند، سرپرست و رهبرشان بتان و شیطان بوده، ایشان را از نور هدایت خدائی و فطرت الهی خارج و به سوی تاریکیهای بی‌دینی و نادانی و گمراهی می‌کشانند...

سپس سوره ادامه می‌یابد و برایشان بعضی از خوراکیها و نوشیدنیهای حلال و حرام را روشن می‌دارد. حقیقت نیکی و نیکوکاری را بدیشان می‌نمایاند و تنها به شکل ظاهری و نمود بیرونی آن اکتفاء نمی‌نماید. برای احکام قصاص کشتگان، احکام وصیت، احکام روزه، احکام جهاد، احکام حج، احکام ازدواج و طلاق، با توضیح کافی به ویژه دربارهٔ دستور زندگی خانوادگی، احکام صدقه، احکام ربا، و احکام قرض و بازرگانی را روشن می‌نماید.

در مناسبات معینی هم روی سخن به جانب بنی‌اسرائیل گرائیده و از وضع آنان بعد از زندگانی موسی بحث و گفتگو می‌شود. در ضمن بخشهائی از داستان ابراهیم به میان می‌آید. لیکن اهتمام کلی سوره - بعد از جزء اوّل آن - بیشتر متوجه تشکیل گروه مسلمانان و آماده سازی آنان است برای عهده‌دار شدن امانت عقیده و بر دوش کشیدن بار خلافت در زمین و راه بردن آن براساس نظام و شریعت الهی.

باز هم سخن از جامعهٔ اسلامی به میان می‌آید که چگونه با جهان‌بینی خاص و اندیشهٔ ویژه‌ای که از هستی دارند، مشخص می‌گردند و چگونگی ارتباط آنان با پروردگارشان که ایشان را برای برداشتن این امانت بزرگ برگزیده است، معین می‌شود.



در پایان، می‌بینیم که سرانجام سوره به سرآغاز آن برمی‌گردد و سرشت اندیشهٔ ایمانی و باور ملت مسلمان به همهٔ انبیاء و به تمام کتابهای آسمانی، و ایمان به غیب و ماوراء آن را روشن می‌دارد و می‌گوید: جامعهٔ اسلامی، فرمان حق را می‌شنود و می‌پذیرد و از آن اطاعت می‌کند و بدان گردن می‌نهد:

﴿ آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ، كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ، لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ، وَ قَالُوا: سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا، غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ، لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا، لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ، رَبَّنَا لا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا، رَبَّنَا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْراً كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا، رَبَّنَا وَ لا تُحَمِّلْنَا مَا لا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا، وَ اغْفِرْ لَنَا، وَارْحَمْنَا، أَنْتَ مَوْلانَا، فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴾.

پیغمبر و همچنین مؤمنان، ایمان دارند به آنچه از جانب پروردگارش برای او فرستاده شده است. همه ایمان دارند به خدا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیغمبران. (ایشان می‌گویند:) میان فردی از پیغمبران (در ایمان به آنان و بزرگ داشت ایشان) فرقی

نمی‌نهیم. و گویند: (فرمان تو را) شنیدیم و پاسخ گفتیم و پذیرفتیم، خدایا (چشم به راه) مغفرت تو داریم و عفو تو را خواستاریم، و سرانجام کارها و برگشت (همگان) به سوی تو است. خدا برای هیچ فردی وظیفه و تکلیفی فراتر از توانائی و نیرویش تعیین و تحمیل نمی‌نماید. هر کس هر چه کند به نفع خودکند یا به زیان خود کند (= هر کسی در گروِ اعمال خویش است). خداوندا اگر به نسیانی گرفتار آمدیم یا لغزشی نمودیم، ما را بدان مؤاخذه و عقاب مکن. خداوندا بر ما سخت مگیر و بار سنگین (تکالیف) را بر (دوش) ما مگذار همانگونه که بر (دوش) کسانی گذاشتی که پیش از ما بودند. پروردگارا! چیزی را (از تکالیف) که در حد توانائی ما نباشد بر ما تحمیل مگردان، و از ما صرفنظر کن، و ما را عفو فرما، و به ما رحم نما، تو سرور مائی، لذا ما را بر گروه کافران پیروز گردان.

این است که سرانجام و سرآغاز سوره، با یکدیگر هماهنگ می‌شود و موضوعهای آن همچون رودی جمع می‌گردد و میان دو کنارهٔ صفات مؤمنان، و ویژگیهای ایمان به پیش می‌تازد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

الٓمٓ (١) ذَٰلِكَ ٱلْكِتَٰبُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى
لِّلْمُتَّقِينَ (٢) ٱلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِٱلْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ
ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقْنَٰهُمْ يُنفِقُونَ (٣)
وَٱلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن
قَبْلِكَ وَبِٱلْءَاخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (٤) أُو۟لَٰٓئِكَ عَلَىٰ
هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ (٥)

إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ
لَا يُؤْمِنُونَ (٦) خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰٓ
أَبْصَٰرِهِمْ غِشَٰوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (٧) وَمِنَ ٱلنَّاسِ
مَن يَقُولُ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَبِٱلْيَوْمِ ٱلْءَاخِرِ وَمَا هُم بِمُؤْمِنِينَ (٨)
يُخَٰدِعُونَ ٱللَّهَ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّآ أَنفُسَهُمْ
وَمَا يَشْعُرُونَ (٩) فِى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ ٱللَّهُ مَرَضًا
وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌۢ بِمَا كَانُوا۟ يَكْذِبُونَ (١٠) وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ
لَا تُفْسِدُوا۟ فِى ٱلْأَرْضِ قَالُوٓا۟ إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ (١١)
أَلَآ إِنَّهُمْ هُمُ ٱلْمُفْسِدُونَ وَلَٰكِن لَّا يَشْعُرُونَ (١٢) وَإِذَا قِيلَ
لَهُمْ ءَامِنُوا۟ كَمَآ ءَامَنَ ٱلنَّاسُ قَالُوٓا۟ أَنُؤْمِنُ كَمَآ ءَامَنَ ٱلسُّفَهَآءُ
أَلَآ إِنَّهُمْ هُمُ ٱلسُّفَهَآءُ وَلَٰكِن لَّا يَعْلَمُونَ (١٣) وَإِذَا لَقُوا۟
ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ قَالُوٓا۟ ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوْا۟ إِلَىٰ شَيَٰطِينِهِمْ قَالُوٓا۟ إِنَّا
مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ (١٤) ٱللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ
فِى طُغْيَٰنِهِمْ يَعْمَهُونَ (١٥) أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱشْتَرَوُا۟ ٱلضَّلَٰلَةَ
بِٱلْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَٰرَتُهُمْ وَمَا كَانُوا۟ مُهْتَدِينَ (١٦)
مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ ٱلَّذِى ٱسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّآ أَضَآءَتْ مَا حَوْلَهُۥ
ذَهَبَ ٱللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِى ظُلُمَٰتٍ لَّا يُبْصِرُونَ (١٧) صُمٌّۢ
بُكْمٌ عُمْىٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ (١٨) أَوْ كَصَيِّبٍ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ فِيهِ
ظُلُمَٰتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَٰبِعَهُمْ فِىٓ ءَاذَانِهِم مِّنَ ٱلصَّوَٰعِقِ
حَذَرَ ٱلْمَوْتِ وَٱللَّهُ مُحِيطٌۢ بِٱلْكَٰفِرِينَ (١٩) يَكَادُ ٱلْبَرْقُ يَخْطَفُ
أَبْصَٰرَهُمْ كُلَّمَآ أَضَآءَ لَهُم مَّشَوْا۟ فِيهِ وَإِذَآ أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا۟
وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَٰرِهِمْ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ
شَىْءٍ قَدِيرٌ (٢٠) يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱعْبُدُوا۟ رَبَّكُمُ ٱلَّذِى خَلَقَكُمْ
وَٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (٢١) ٱلَّذِى جَعَلَ لَكُمُ
ٱلْأَرْضَ فِرَٰشًا وَٱلسَّمَآءَ بِنَآءً وَأَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَأَخْرَجَ
بِهِۦ مِنَ ٱلثَّمَرَٰتِ رِزْقًا لَّكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا۟ لِلَّهِ أَندَادًا وَأَنتُمْ
تَعْلَمُونَ (٢٢) وَإِن كُنتُمْ فِى رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا
فَأْتُوا۟ بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِۦ وَٱدْعُوا۟ شُهَدَآءَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ
إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ (٢٣) فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا۟ وَلَن تَفْعَلُوا۟ فَٱتَّقُوا۟
ٱلنَّارَ ٱلَّتِى وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَٰفِرِينَ (٢٤)

وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّٰتٍ
تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ كُلَّمَا رُزِقُوا۟ مِنْهَا مِن ثَمَرَةٍ
رِّزْقًا قَالُوا۟ هَٰذَا ٱلَّذِى رُزِقْنَا مِن قَبْلُ وَأُتُوا۟ بِهِۦ مُتَشَٰبِهًا
وَلَهُمْ فِيهَآ أَزْوَٰجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَٰلِدُونَ (٢٥)
۞ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسْتَحْىِۦٓ أَن يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا
فَوْقَهَا فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ مِن
رَّبِّهِمْ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ فَيَقُولُونَ مَاذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ
بِهَٰذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِۦ كَثِيرًا وَيَهْدِى بِهِۦ كَثِيرًا
وَمَا يُضِلُّ بِهِۦٓ إِلَّا ٱلْفَٰسِقِينَ (٢٦) ٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ
ٱللَّهِ مِنۢ بَعْدِ مِيثَٰقِهِۦ وَيَقْطَعُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ
وَيُفْسِدُونَ فِى ٱلْأَرْضِ أُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْخَٰسِرُونَ (٢٧)
كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِٱللَّهِ وَكُنتُمْ أَمْوَٰتًا فَأَحْيَٰكُمْ
ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٢٨) هُوَ
ٱلَّذِى خَلَقَ لَكُم مَّا فِى ٱلْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ ٱسْتَوَىٰٓ إِلَى
ٱلسَّمَآءِ فَسَوَّىٰهُنَّ سَبْعَ سَمَٰوَٰتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ (٢٩)

در ایــن مـقطعی کـه سـرآغـاز سـورهٔ بـزرگی است، دیدگاههای اساسی طائفه‌هائی است کـه در مـدینه بـا دعوت اسلامی روبرو گشتند، بجز قوم یهود که نگـاه گذرا و کوچکی بدانها افکنده می‌شود ولی با وجود آن، کافی بنظر می‌رسد. زیرا یـاد کـردن از آنـان بـه نـام شیاطین منافقان، به بسیاری از صفاتشان اشاره دارد و ماهیت نقش ایشان را می‌نمایاند. آنگاه کمی بعد، شرح حال آنان به تفصیل می‌آید.

در تصویر این دیدگاهها، ویـژگیهای تـعبیر قـرآنـی را می‌یابیم که چگونه واژه به جای خط و رنگ می‌نشیند، و تصویرها از لابلای واژه‌ها با سرعت شکل می‌گیرند، و این شکلها با شتاب به تکان می‌افـتند، گـوئی مـوج حیات در رگهای آنها می‌دود و زنـدگی بـه پـیکرشان می‌رود.

در اینجا با اندکی از واژه‌ها و جمله‌ها در آغاز سوره، سه شکل از سه دسته مـردمان کشیده مـی‌شود. هـر دسته‌ای از آنها نمونهٔ زنـده‌ای است از مـجموعه‌های ستبر و گروههای بیشمار انسانها، نمونهٔ اصیل و ژرفی که در هر عصر و زمان و جا و مکانی تکرار می‌گردد. تا آنجا که بشریت به طور کلی در جمیع اعـصار و هـمهٔ اقطار، از دائرهٔ آن دسته‌های سه گانه بیرون نیست، و این اعجاز است.

در ایــن واژه‌هـای انـدک و آیـه‌های انگشت شـمار، اینگونه تصویرها به صورت واضح و کامل و جاندار، و با خطوط روشن و صفات مشخص، شکـل مـی‌گیرند. بگونه‌ای که توصیف بـلند بـالا و اطـناب مـفصل هـم نمی‌تواند به چـیزی بـالاتر از ایـن امـور مـلموس و زودیــاب و روشـن و بـهره‌مند از هـماهنگی زیـبا و موسیقی همنواخت، دست یابد.

و وقتی روند گفتار از بیان این شکلهای سه گانه پایان می‌گیرد، تودهٔ مردم را ... همهٔ تودهٔ مردم را، به سـوی شکل نخست فرا می‌خواند. آنان را ندا می‌دهد ... همهٔ آنان را ندا می‌دهد ... تا برگردند به سوی خدای یگانه، و آفریدگار یگانه، و روزی دهندهٔ یگانه، که بی‌انباز و بی‌همتا است. کسانی را هم که در رسالت پیغمبر ﷺ و فرو فرستادن کتاب بر او، دچار شک و گمان باشند، به مبارزه می‌طلبد و از آنان می‌خواهد که سوره‌ای همسان قرآن را بیاورند. ایشان را نیز چنانکه به حق و حقیقت پشت کنند و راه کفر و زندقه پـیش گـیرند، از عـذاب خوفناک و وحشتناک می‌ترساند، و مـؤمنان را مـژده می‌دهد و انواع و اشکال نعمتهای جـاویدان را کـه در انتظار قدوم ایشان است، برایشان مجسّم می‌سازد.

سپس پاسخ یهودیان و منافقانی را می‌دهد کـه آوردن ضرب‌المثل در قرآن را نادرست و زشت می‌دانستند و از آن به عنوان وسیله‌ای برای به شک و گمان افکندن مردم دربارهٔ اینکه قرآن از جانب خدا آمده است، سود می‌جستند. آنان را متوجه اهدافی می‌سازد که در پشت ضرب‌المثلها نهفته است و ایشان را بر حذر می‌دارد از اینکه بیان ضرب‌المثلها بر گمراهیشان بیفزاید، در حالی که وسیلهٔ افزایش هدایت مؤمنان مـی‌گردد. آنگـاه بـر آنان زشت می‌شمارد کفرشان را نسبت به خدای زنده کننده و میراننده و آفریننده‌ای که ادارهٔ امور گـیتی در دست او است و از همه چیز این جهان، باخبر است و او است که به انسانها نعمت وجود بخشیده و همهٔ چیزهای زمین را برای ایشان آفـریده است و آنـان را در ایـن سرزمین فراخ و گسترده، خلیفه و جانشین خـود کـرده است.

این مختصری از خطوط اصلی نـخستین درس سـورهٔ بقره بود. اینک باید بکوشیم این اختصار را با انـدکی تفصیل پیگیری کنیم:



سورهٔ بقره با این سه تک حرفی: **الف. لام. میم** آغـاز می‌گردد. به دنبال آنها دربارهٔ کـتاب سـخن بـه مـیان می‌آید:

﴿ ذٰلِکَ الْکِتٰابُ لاٰ رَیْبَ فیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ ﴾.

این همان کتابی است که هیچ شک و گمانی در آن نیست (که از جانب خدا است و دستورات و احکام راستینی در بردارد) و هدایت و رهنمود برای پرهیزگاران است.

همانند این حرفها در سرآغاز بعضی از سوره‌های قرآن می‌آید. در تفسیر آنها، سخنان فراوانی گفته شده است. ما تنها گفتاری را از میان آنها برمی‌گزینیم. چنین حرفهائی اشاره دارند به اینکه این کتاب از جنس همین حرفهائی ساخته شده است که در دسترس مخاطبان عرب زبان قرآن است. اما با وجود این، قرآن آنگونه کتاب اعجازانگیزی است که نمی‌توانند از این حرفهائی که در اختیار دارند و قرآن هم از آنها فراهم آمده است، همانند آن را بسازند. قرآن آن کتابی است که در سه نوبت مردم را ندا می‌دهد و به مبارزه می‌طلبد که همانند قرآن را، یا ده سورهٔ همسان آن را، یا سوره‌ای همانند آن را بسازند و ارائه دهند، ولی در برابر این ندا درمی‌مانند و در قبال این مبارزه، پاسخی نمی‌یابند.

آنچه در این اعجاز نهفته است، بسان همان اعجازی است که در همهٔ آفریده‌های خدا موجود است. همگون ساخت خدا در هر چیز بویژه ساخت خدا در آفرینش انسان است ...

این خاک زمین، از ذراتی تشکیل شده است که صفات شناخته‌ای دارند. وقتی که انسان این ذرات را برمی‌گیرد، آنچه می‌تواند از آن بسازد خشتی، آجری، ستونی، مجسمه‌ای، و یا دستگاهی است با هر ریزه‌کاری و دقتی که در ساختن آنها بکار برده باشد... اما خدای نوآور و زیبانگار، از این ذرات، حیات می‌سازد. حیاتی که از تکان و جنبش و حرکت و کوشش برخوردار است، و آن رمز اعجازگر خدائی را دربردارد ... رمز زندگی ... آن رمزی که انسان بر آن دست ندارد و هیچ فردی بدان پی نمی‌برد.... قرآن هم این چنین است .... حرفها و واژه‌هائی است که انسان از آنها سخن و وزنها می‌سازد، و خدا هم از آنها قرآن و فرقان می‌سازد، و فرق میان ساختهٔ انسان و ساختهٔ خدا از این حرفها و واژه‌ها، مانند همان فرقی است که میان پیکر ساکت و بی‌جان، و روح جنبان و تلاشگر است ... و یا بهتر بگوئیم: فرق میان کار خدا و کار انسان، همچون فرق میان صورت ظاهری زندگی، و ماهیت و حقیقت زندگی است.

﴿ ذٰلِکَ الْکِتٰابُ لاٰرَیْبَ فِیهِ ﴾.

این همان کتابی است که در آن شک و گمانی نیست ...

از کجا شک و گمانی خواهد بود، در صورتی که دلالت صدق و یقین، در همین سرآغاز پنهان است. آشکارا است که از ساختن همانند قرآن درمانده‌اند، قرآنی که از همین حرفهائی ساخته شده است که در دسترس انسانها است، و زبان خود را با آن می‌نویسند و در میان خود بدان سخن می‌گویند:

﴿ ذٰلِکَ الْکِتٰابُ لاٰرَیْبَ فِیهِ... هُدیً لِّلْمُتَّقِینَ. ﴾.

این همان کتابی است که در آن شک و گمانی نیست ...
هدایت و رهنمود برای پرهیزگاران است.

هدایت، حقیقت آن، هدایت طبیعت آن، هدایت وجود آن، هدایت ماهیت آن ... خوب متعلق به چه کسی است؟ آیا این کتاب، هدایت و نور و راهنمای پند دهنده و روشنگر، برای چه کسی خواهد بود؟... از آن پرهیزگاران است ... زیرا پرهیزگاری در دل، همان است که شخص پرهیزگار را شایستهٔ استفاده بردن و سود جستن از این کتاب خواهد کرد. همان چیزی است که دریچه‌های قلب پرهیزگاران را باز می‌کند و به درون آن فرو می‌خزد و در آنجا وظیفهٔ خود را بجای می‌آورد. پرهیزگاری همان چیزی است که دل را آمادگی می‌بخشد تا بیامیزد و خوشه چینی کند و بیاموزد و پذیرا باشد و پاسخ گوید.

کسی که می‌خواهد هدایت را در قرآن بیابد، بناچار باید با دلی سالم به سوی آن بیاید و با دلی ناب، بدان گوش فرا دهد. باز هم با دلی به جانب آن گراید که بترسد و بپرهیزد، و خود را بر حذر از آن دارد که بر گمراهی ماندگار گردد، یا اینکه ضلالت و گمراهی، هوی و هوس را در چشم او بیاراید و به خواب غفلتش اندازد...در این هنگام است که قرآن درهای اسرار و انوار خویش را باز می‌کند و راز و رمز و تابش و روشنائی خود را در قلبی فرو می‌ریزد که پرهیزگارانه و ترسان و حساس و آمادهٔ دریافت، به سوی قرآن شتافته

و دل بدو داده است...
روایت شده است که عمر پسر خطاب ﷺ از اُبَیّ پسر کعب دربارهٔ تقوی و پرهیزگاری سؤال کرد. بدو گفت: آیا از راهی نگذشته‌ای که پر خار بوده باشد؟ گفت: بلی گفت در آن هنگام چه کاری کردی؟ گفت: دامن به کمر زدم و به تکاپو پرداختم. گفت: این کار، پرهیزگاری است.
آری این پرهیزگاری... آگاهی دل، پاکی احساس، ترس همیشگی، و خویشتنداری دائم است. پرهیزگاری، دوری از خارهای راه... راه زندگی است... در این راه، خارهای چیزهای فریبا و زیبا، و هوس انگیز و دل‌انگیز، خارهای حرص و طمع، و درجات و مقامات، خارهای ترسها و دلهره‌ها، خارهای امید دروغین به کسی که نمی‌تواند پاسخگوی رجائی باشد و امیدی را بر آورده کند، و ترس دروغین از کسی که نه سودی و نه زیانی در دست او است، و ده‌ها خار دیگری که بر سر راه پاشیده و سر بر آورده‌اند.
سپس روند گفتار به ذکر صفت پرهیزگاران می‌گراید، و آن صفت مؤمنان پیشین مدینه است، لیکن می‌تواند صفت مؤمنان خالص و صادق این امّت در همهٔ ادوار تاریخی باشد:
﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلاٰةَ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ يُنْفِقُونَ. وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ مٰا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ. ﴾.
پرهیزگاران کسانی هستند که به عالم غیب و ماوراء محسوسات (مانند فرشتگان و روز رستاخیز) ایمان دارند، و نماز را چنانکه شاید و باید بجای می‌آورند، و بخشی را از آنچه بدیشان داده‌ایم (در راه نیکی و نیکوکاری) خرج می‌کنند، و آنان که به آنچه (قرآن) برای تو فرستاده شده است و به آنچه (کتابهای آسمانی) که پیش از تو نازل گشته است، ایمان دارند، و به روز قیامت کاملاً معتقدند.
نخستین نشانهٔ پرهیزگاران وحدت ادراک مثبت و پویا است. وحدتی که در جان و درونشان، ایمان به غیب، و انجام فرائض، و باور داشتن به همهٔ پیغمبران، و اطمینان به آخرت را یکجا گرد می‌آورد ... این همان تکاملی است که عقیدهٔ اسلامی برازنده بدان است و کسی هم که به چنین عقیده‌ای آراسته باشد، برازنده خواهد بود. شایسته است که آخرین عقیده، از چنین برازندگی و رسائی و کمالی برخوردار باشد تا شایستگی عنوان آخرین رسالت آسمانی را پیدا کند، رسالتی که آمده است تا همهٔ مردم بر گرد آن جمع گردند و یاور و نگهبان همهٔ انسانها باشد، و مردمان در سایهٔ آن بغنوند و زندگی معنوی و مادی خود را در پرتو خورشید اسلام، فروغ بخشند و بدین وسیله به زندگی مترقی و تکاملی دست یابند که شامل هر یک از جنبه‌های عقلانی و جسمانی، و دینی و سیاسی باشد.
هنگامی که این نشانهٔ نخستین پرهیزگاران را برگیریم و به جزئیاتی که از آن ساخته شده است بنگریم و به تجزیه و تحلیل آنها بپردازیم، این جزئیات پرده از ارزشهای اساسی و اصیلی برمی‌دارند که در زندگی همهٔ انسانها یکسان است و کرامت بشریت بستگی بدانها دارد.
﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ﴾.
آنان که به غیب ایمان دارند.
دیگر موانع مادی میان جانهای پرهیزگاران و میان نیروی بزرگی که جانها از او نشأت یافته‌اند و جهان بدو جامهٔ هستی به تن کرده است، جدائی نمی‌افکند، و پرده‌های حواس میان جانهایشان و میان چیزهائی که فراتر از حواس و ماوراء محسوساتند، آویزان نمی‌گردند و حقائق و نیروها و انرژیها و آفریده‌ها و پدیده‌های آن سوی مرز محسوسات، از جام جهان نمای دلشان ناپدید نمی‌شود و نادیده نمی‌ماند.
ایمان به غیب، برزخی است که انسان از آن می‌گذرد و از مرتبهٔ حیوان که بجز آنچه را که حواسش می‌بیند نخواهد دید پا فراتر می‌نهد و به مرتبهٔ انسان پا می‌گذارد، انسانی که می‌فهمد که جهان بسی بزرگتر و فراختر از آن محدودهٔ کوچکی است که حواس بدان

دسترسی دارد و یا در قلمرو دستگاههائی است که در اصل امتداد دامنهٔ حواس بشمارند. این کوچ و انتقال از دنیای مدرکات و محسوسات به دنیای غیبیات و نادیدنیها، اثر بس عمیقی دارد در اندیشهٔ انسان نسبت به حقیقت همهٔ وجود و ماهیت خود انسان، و دربارهٔ نیروهای روان در پیکر جهان، و راجع به ادراکش از جهان و احساسش دربارهٔ مشیت و نیروئی که در ماوراء این جهان قرار دارد و رتق و فتق امور آن را در دست داشته و به چرخش و گردش وامی‌دارد.

همچنین این بلند پروازی از عالم خاکی و جسمانی به عالم افلاکی و روحانی، اثر بس شگفتی در زندگی انسان بر روی زمین دارد، چه کسی که در محدودهٔ کوچکی که حواس او آن را درمی‌یابد زندگی می‌کند، همانند کسی نیست که در پهنهٔ جهان عظیمی می‌زید که جان دل و بینش درونش، بدان پی می‌برد، آن جهان زیبا و پهناوری که نغمه‌هایش را با گوش دل می‌شنود و الهامهایش را با تمام وجود می‌فهمد، و نداهایش در لابلای اندام و در ژرفای جان او طنین می‌اندازد، و می‌فهمد که پهنا و فراخنای چنین جهانی چه از نظر زمان و چه از لحاظ مکان، بسی گسترده‌تر و دور و درازتر از آن چیزی است که در عمر کوتاه و محدودش، عقل و شعور ظاهر بینش بدان پی برده است و به مغزش خطور کرده است. و اینکه در آن سوی وجود و در ماوراء جهان دیده و نادیده، حقیقت بس بزرگی قرار دارد که پیدایش انسان بدو است و بودنش از بودن او است ... و آن حقیقت ذات خدای بزرگواری است که چشمها او را درنمی‌یابد و به خردها درنمی‌گنجد.

بدین هنگام است که نیروی اندیشهٔ محدود آدمی، از پراکندگی و از هم پاشیدگی بدور می‌ماند و تنها به چیزی می‌پردازد که شایستهٔ پرداختن بدو باشد، و دیگر گرد چیزی نمی‌گردد که توانائی درک و فهم آن، بدو واگذار نشده باشد و اگر هم به چنین چیزی بپردازد و شمع وجودش را بر گرد آن بگدازد، سودی بدو نمی‌رساند و نفعی در بر ندارد.

خدا نیروی اندیشه را به انسان بخشیده است تا در روی این زمین، وظیفهٔ جانشینی را بجای آورد. نیروی اندیشهٔ انسانی، موظف به انجام کارهای مربوط به زندگی حاضر و دنیای محسوسات است. دربارهٔ آن می‌نگرد و به ژرفای آن فرو می‌رود و در فضای بی‌انتهایش به پرواز درمی‌آید و در پهنهٔ بیکرانش به کار می‌پردازد و از آن بهره‌برداری می‌کند. زندگی را رشد و تکامل می‌دهد و آن را می‌آراید تا دمی بیاساید. اما این وقتی ممکن خواهد بود که پشتوانه‌ای از نیروی روحانی داشته باشد، آن نیروئی که مستقیماً با همهٔ جهان و آفریدگار جهان پیوند دارد. همچنین در سیر معرفت به حقائق، محیطی را برای عالم غیب باقی می‌گذارد، آن محیطی که مرغان فهم و خرد، یارای پر زدن در آسمان آن را ندارند.

باری کوشش در راه پی بردن به دنیای آن سوی محسوسات و پر زدن در جهان ناشناختهٔ معقولات، به وسیلهٔ عقلی که از نیروی محدودی برخوردار است و وابسته به محدودهٔ این زمین و زندگی بر روی این کرهٔ خاکی می‌باشد، هرگز میسر نخواهد بود مگر اینکه پشتوانه‌ای ازروح الهام بخش و بینش باز داشته باشد و در این تلاش و تکاپو، یار و غمخوار و راهنما و رهبرش گردد. همچنین از آنچه به دنیای غیب و جهان پنهان بستگی دارد و از دائرهٔ درک و درایت عقل و شعور بدور است، دست بکشد و آن را به حال خود واگذارد.

اما کوشش در راه درک چیزهای آن سوی محسوسات و تلاش در راه پی بردن به جهان معقولات، با عقلی که نیروی آن محدود به این کرهٔ خاکی و زندگی بر روی زمین است، بدون پشتوانه‌ای از روح الهام بخش و بینش باز، و رها نمودن آنچه ویژهٔ جهان غیب است، و عقل توانائی گام نهادن به قلمرو آن را ندارد. سرآغاز این تلاش، ناکام و سرانجام آن بی‌فایده و سراسر این تکاپو هرز و هدر است ... ناکام از آن جهت خواهد بود، چون ابزار و ادواتی که به کار گرفته می‌شود برای

انجام این امر آفریده نشده‌اند و بایستهٔ این کار نمی‌باشند. بی‌سود بدین علت خواهد بود چون نیروی خردی که برای اینگونه کارها آفریده نشده است، از هم می‌پاشد و بیهوده پراکنده می‌گردد.

اگر انسان به این قضیهٔ بدیهی عقلانی که می‌گوید: محدود، قدرت درک مطلق را ندارد، گردن نهد و در برابر آن سر تسلیم فرود آورد، به خاطر احترام منطق و گفتار خود هم که باشد، بر او لازم است که بپذیرد ادراک مطلق برای او نا‌ممکن خواهد بود، همچنین این نکته از نظرش بدور نماند که عدم آگاهیش از مجهول و پی نبردن به چیز ناشناخته، وجود اشیاء را در اندرون عالم غیب و در دل جهان ناپیدا، نفی نمی‌کند و پی نبردن، دلیل نبودن نمی‌باشد. بر انسان است که جهان نادیده و دنیای غیب را به نیروی دیگری، غیر از نیروی عقل واگذارد و حواله دهد. آگاهی از چنین جهانی را نیز از دانا و مطلعی دریافت دارد که آگاه از نهان و آشکار و دنیای پیدا و ناپیدا است ... احترام به این منطقِ عقل و برهانِ خرد بود که مؤمنان در این زمینه، خود را به زیور آن آراستند و به عنوان نخستین صفت از صفات پرهیزگاران خودنمائی کردند.

ایمان به عالم غیب و جهان ناپیدا، خط فاصلی است که انسان را از جهان حیوان جدا می‌سازد. لیکن امروزه ماتریالیستها، همانند همهٔ ماتریالیستها در هر دوره و زمانی، می‌خواهند انسان را به قهقرا برگردانند و او را به دنیای حیوانی برگشت دهند، جهانی که غیر محسوس در آن جائی ندارد و معقولات را محلی از اعراب نیست، و این امر را «پیشرفت» می‌نامند. در صورتی که نه تنها پیشرفت نیست، بلکه تنزل و پسرفتی است که خداوند مؤمنان را از آن حفظ کرده است و صفت مشخصهٔ آن را چنین صفتی قرار داده است که :

﴿ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ﴾.

آنان که به غیب ایمان دارند.

سپاس خدای را که نعمتهای بی‌پایان را ارزانی داشته است، و ذلت و تنزل و شرمساری بهرهٔ پسروان و عقب ماندگان و به قهقرا برگشتگان باد.

﴿ وَ يُقِيمُونَ الصَّلاٰةَ ﴾.

و نماز را به نحو شایسته بجای می‌آورند.

نشانهٔ دیگر پرهیزگاران این است که پرستش را خاص خدا می‌دانند، و با عبادت رو به درگاهش می‌آورند و از پرستش بندگان و اشیاء سرپیچی می‌کنند... رو به درگاه نیروی مطلقی می‌آورند که حد و مرزی نمی‌شناسد، و سر را تنها در مقابل خدا پائین می‌آورند و پیشانی بندگی فقط بر آستانهٔ او می‌سایند نه در برابر بندگان و بر خاک ذلت‌بار آنان. دلی که به راستی و درستی، در پیشگاه خدا به سجده می‌افتد و شب و روز همیشه بدو می‌پیوندد، احساس می‌کند که به واجب الوجود پیوسته، و به خالق معبود رسیده است، و لذا برای زندگی خود هدفی بالاتر از این در نظر دارد که عمر خود را یکبار صرف زندگی زمینی و نیازمندیهای کرهٔ زمین کند. او احساس می‌کند که نیرومندتر از آفریده‌های دیگر است. زیرا خود را متصل و پیوسته با آفریدگار آفریده‌ها می‌بیند. و این دید و دیدگاهها همه منبع نیروی دل و درون و جان و وجدانند، همانگونه که سرچشمهٔ تقوی و پرهیزگاری و پاکی و دوری گرفتن از انجام گناهند، و همچنین عامل مهمی از عوامل تربیت شخصیت انسانی بشمار می‌آیند و آن را بگونه‌ای پرورده می‌کنند و در می‌آورند که خدائی بیندیشد و شعور و احساس خدائی داشته باشد و کردار و رفتار خداپسندانه پیشه گیرد.

﴿ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ يُنْفِقُونَ. ﴾.

و از آنچه روزی و بهرهٔ ایشان کرده‌ایم می‌بخشند.

پرهیزگاران پیش از هر چیز اعتراف دارند به اینکه دارائی و اموالی که در دست ایشان است، عطا و دادهٔ خدا است، نه ساخته و پرداختهٔ خودشان. از این اعتراف به نعمت روزی خدا دادی، انگیزهٔ کمک و نیکی به بینوایان و تهیدستان، سرچشمه می‌گیرد و روحیهٔ یاری و همدردی نسبت به واماندگان و بیچارگان که اهل و عیال خدایند، از آن بیرون می‌دمد و بالنده می‌گردد، و

احساس اینکه انسانها پیوستگی دارند و برادری میان خانوادهٔ بشری برقرار است، از این چنین اقرار و اعترافی تقویت می‌شود. ارزش این چیزها هم در پاکیزه داشتن نفس از بخل و تنگ چشمی هویدا، و در تزکیهٔ آن به وسیلهٔ نیکی و نیکوکاری پیدا می‌گردد. ارزش نیکی و نیکوکاری هم این خواهد بود که زندگی را به پهنهٔ همکاری و همیاری نه میدان جنگ و کشتار و آدمخواری، تبدیل می‌کند. همچنین کمک و یاری و نیکی و نیکوکاری، ناتوانان و ضعیفان و واماندگان را در امان می‌دارد و در کنار می‌گیرد و به آنان می‌فهماند که ایشان تنها نیستند بلکه در میان دلها و جانها و دیده‌ها جای دارند نه رها در میان ناخنها و چنگالها و دندانها.

این انفاق و بخشش، شامل زکات و صدقه و همهٔ آنچه در راه نیکی و نیکوکاری صرف می‌شود، خواهد بود. انفاق پیش از زکات به وجود آمده است، زیرا اصل شاملی است که نصوص زکات آن را تخصیص می‌بخشد ولی در برگیرندهٔ کل آن نمی‌باشد. در حدیث فرستادهٔ خدا ﷺ آمده است که فاطمه دختر قیس آن را روایت نموده است:

(إِنَّ فِي الْمَالِ حَقّاً سِوىَ الزَّكاةِ).

در مال و دارائی، بجز زکات حق دیگری است[1].

از این حدیث، بیان قانونی مورد نظر است که بیشتر از فریضهٔ زکات بوده و شامل آن نیز می‌باشد.

﴿ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ مَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ ﴾.

و کسانی که ایمان می‌آورند به آنچه برای تو، وبه آنچه پیش از تو، فرو فرستاده شده است.

این نیز صفت دیگری است که شایستهٔ ملت مسلمان است. ملتی که وارث عقائد آسمانی و رسالت‌ها و نبوتهائی است که از سپیده دم بشریت پیدا آمده‌اند، و نگهبان میراث عقیده و میراث نبوت، و منادی و ساربان کاروان ایمان در روی زمین تا پایان جهان خواهد بود. ارزش این صفت، پی بردن به اصل یگانگی، یگانگی انسانها، یگانگی دین آنان، یگانگی پیغمبرانشان، و یگانگی خدایشان می‌باشد ... ارزش آن همچنین پاک داشتن روح از تعصب مذموم و ناپسندی است که انسانها را وا می‌دارد که بر ضد ادیان و مؤمنان و معتقدان برشورند. بلکه به انسانها می‌آموزد که با معتقدان ادیان و عقاید دیگر دوست و برادر باشند مادام که راه صحیح و درستی در پیش گرفته باشند و از جادهٔ حقیقت و صداقت منحرف نشده باشند. ارزش دیگر آن اطمینان یافتن از این است که پروردگار در طول روزگاران و آمدن و رفتن نسلها و گروهها، انسانها را در پناه رعایت خود گرفته و از آنان غافل نبوده است. این رعایت و کرامت نیز در پیاپی آمدن پیغمبران و رسالتها و برخورداری همگان و استفادهٔ آنان از یک دین و یک رهنمود، جلوه‌گر است. ارزش دیگری که دارد اینکه ما را توجه می‌دهد به این نکته که عزت و بزرگی در چنگ زدن و راهنمائی طلبیدن از هدایتی است که روزها و زمانها دگرگون می‌گردند و آن هدایت ثابت و استوار بر جای ماندگار است و همچون ستاره‌ای است که در دل شبهای تار مردم را راهنمائی می‌کند و با پرتو خویش، پردهٔ تاریکیها را به کنار می‌زند.

﴿ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴾.

و به روز رستاخیز ایمان دارند.

این آخرین نشانه است. آخرین نشانه‌ای که دنیا را با آخرت، و آغاز جهان را با سرانجام جهان، و کردار را با کیفر ربط می‌دهد. نشانه‌ای که به انسان می‌فهماند که او بچّهٔ سرراهی بی‌سرپرستی نیست که در پهنهٔ هستی مهمل و بی‌فایده به خود واگذاشته شده باشد، و بیهوده آفریده نشده است و بیهوده هم رها نمی‌گردد. بلکه باید بداند که عدالت مطلق الهی در انتظار او است تا بدین وسیله دلش آرام گیرد، و طوفان آشفتگی و پریشان خاطریش فروکش کند و آرامش یابد، و به سوی کردار

۱- ترمذی آن را استخراج کرده است.

پسندیده برگردد و بدان مبادرت ورزد، و در پایان این گشت و گذار در پناه عدالت و رحمت خداوند جهان بغنود.

ایمان به آخرت خط فاصلی است میان کسی که بین دیوارهای بستهٔ حواس زندگی می‌کند، و میان آنکه در جهان پهناور و بی‌نهایت گستردهٔ کائنات بسر می‌برد. همچنین خط فاصلی است میان آنکه گمان می‌کند که زندگی او بر روی زمین، همه چیز او و بهرهٔ عمر او در این جهان عریض و طویل وجود است، و میان کسی که چنین می‌اندیشد که زندگانیش بر روی این زمین، آزمایشی است که او را آمادهٔ دریافت جزاء و پاداش می‌نماید و معتقد است که زندگی حقیقی در سرای دیگر است و آن سرای جاوید در آن سوی این مکان کوچک و محدود قرار دارد و جهان باقی بدنبالِ جهان فانی است.

هر صفتی از این صفات - چنانکه دیدیم - در زندگی انسان اثر بارز و ارزشمندی دارد و بدین جهت است که در ردیف صفات پرهیزگاران قرار گرفته‌اند. میان همهٔ این صفات همگامی و هماهنگی است که این امر سبب شده است که از این صفات، یگانگی همنوای کاملی تشکیل شود. چه پرهیزگاری احساسی است در دل و حالتی است در وجدان که از آن گرایشها و کردارها سرچشمه می‌گیرد، و احساسات درونی و تصرفات بیرونی، یکتا و همآوا می‌شوند، و انسان در پنهان و آشکار به خدا می‌پیوندد و به همراه آن صفای روحانی حاصل می‌گردد و در نتیجه، پرده‌هائی که آویزان است میان روح و میان کل کائنات که شامل جهان ناپیدا و پیدا است، کم کم کنار زده می‌شود و معلوم و مجهول هر دو در آن در یک ردیف قرار می‌گیرد. و وقتی که روح جلا و صفا یافت و پرده‌های میان ظاهر و باطن کنار رفت، بدین هنگام ایمان به غیب، نتیجهٔ طبیعی کنار رفتن پرده‌هائی است که جلو عالم غیب را پوشانده بود. و ثمرهٔ دیگر آن این است که روح با عالم غیب پیوند و ارتباط پیدا می‌کند و نسبت به آن، اطمینان می‌یابد و یقین حاصل می‌نماید. به همراه پرهیزگاری و ایمان به غیب، پرستش خدا به همان صورتی که پروردگار معین فرموده است و پسندیدهٔ آستانهٔ او است و آن را رابطهٔ میان بنده و خود ساخته است، جلوه‌گر و هویدا می‌گردد. به دنبال آن، بخشش از رزق و روزی، پیدا می‌آید که نشانهٔ اعتراف به نعمت و عطای خدادادی و بیانگر حس برادری است. سپس سعهٔ صدر نسبت به قافلهٔ ایمان اصیلی است که ریشه در روزگاران دارد. آنگاه احساس رابطهٔ خویشاوندی میان همهٔ مؤمنان و همهٔ پیغمبران و تمام رسالتها، سر بر می‌زند. پس از آن، یقین و اطمینان قلبی دربارهٔ آخرت است که هیچگونه گمان و درنگی آلودهٔ آن نیست و هیچ نوع شک و تردیدی نمی‌شناسد.

این تصویری از جامعهٔ اسلامی است که بدان هنگام در مدینه بپا خاسته بود و از پیشتازان نخستین مهاجر و ا نصار تشکیل گردیده بود. این جامعه با داشتن این چنین صفاتی چیز بزرگ و شکوهمندی شده بود، به راستی بس بزرگ و با شکوه، و عظمت و بزرگیشان هم در سایهٔ مجسم و هویدا بودن حقیقت ایمان در سیمای ایشان بود. از اینجا بود که خداوند بزرگوار به وسیلهٔ این جامعه، کارهای سترگ و شگرفی در روی زمین و در زندگی انسان‌ها، انجام داد و در همهٔ جوانب تحول عظیمی به راه انداخت. بدین علت است که نسبت به ایشان چنین ابراز نظر می‌شود:

﴿أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴾.

آنان هدایت خدای خویش را دریافته‌اند و بر مسیر خداشناسی قرار گرفته‌اند و بی‌گمان رستگارند.

آری آنان این چنین راهیاب شدند و بر جادهٔ خداشناسی استقرار پذیرفتند و لذا رستگار گردیدند، و راه هدایت و رستگاری هم همین جادهٔ آماده و روشن است.



اما تصویر دوم که ازآنِ کافران است، ارکان و پایه‌های کفر را در هر سرزمینی و در هر زمانی که باشد، مجسم می‌دارد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰيُؤْمِنُونَ. خَتَمَ اللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ، وَ عَلىٰ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ﴾.

آنان که راه کفر را پیش گرفته‌اند (و بدین سبب استعداد خود را هدر داده‌اند و به علت عناد با حق چشم دیدن حق را ندارند) برای ایشان یکسان است چه آنان را بیم دهی و چه بیم ندهی، ایمان نمی‌آورند. گوئی خدا بر دلها و گوشهایشان مهر زده است، و بر چشمانشان پرده‌ای کشیده شده است. و ایشان را عذاب بزرگی است.

در اینجا تصویر پرهیزگاران و تصویر کافران را درست در برابر هم می‌بینیم و میان این دودسته، تقابل تام موجود است. چه این کتاب خود به خود، برای پرهیزگاران هدایت است. ازآن سو هم بیم دادن و بیم ندادن نسبت به کافران، یکسان است. دریچه‌های هدایت بر روی ارواح پرهیزگاران باز است و رابطه‌های استواری آنان را به هستی و آفریدگار هستی، و به ظاهر و باطن و جهان غیب و دنیای حاضر پیوند می‌دهد. همهٔ این دریچه‌ها بر روی پرهیزگاران باز است ولی تمام این روزنه‌ها بر روی کافران بسته است. همهٔ پیوندها در آنجا، پیوسته است ولیکن تمام آنها، در اینجا گسسته است:

﴿خَتَمَ اللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ﴾.

پروردگار بر دلها و گوششان مهر نهاده است.

آنها را مهر نهاده است، دیگر ندای حقیقت و صدای هدایت به آنها فرو نمی‌رود.

﴿وَ عَلىٰ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ﴾.

و بر چشمانشان پرده‌ای است.

پس نه نوری از آن پرده عبور می‌کند و نه روشنائی هدایتی می‌درخشد. خدا بر دلها و گوشهایشان مهر نهاده است و بر چشمانشان پرده‌ای فرو انداخته است تا در برابر بی‌توجهی نسبت به ترساندن از عذاب الهی بادافره خویش را دریافت و در مقابل بدی خود بدی بینند. مگر ایشان نبودند که ترساندن و نترساندن برایشان یکسان بود؟ پس چو بد کردی چشم نیکی مدار.

به راستی تصویر ناهنجار و ناهمگون و بدشگونی است که از لابلای حرکت یکنواخت و قاطعانه‌ای نقش می‌بندد که حرکت مُهر بر دلها و گوشها، و پرده کشیدن بر چشمان و دیدگان است.

﴿وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ﴾.

و ایشان را شکنجهٔ بزرگی است.

و این هم سرانجام طبیعی کفر سرکش و دشمن حق است که اصلاً به ندای ترساننده گوش فرا نمی‌دهد و در نزد او ترساندن و نترساندن یکی است همانگونه که خدا از سرشت کور و دشمن حق آنان دریافت فرموده است.



بعد از این به همراه روند گفتار به سوی تصویر سوم یا نمونهٔ سوم می‌رویم: این تصویر، از شفافیت و روشنی تصویر نخست و جوانمردی و بزرگواری آن، برخوردار نیست. و تاریکی و زشتی و سنگدلی تصویر دوم را نیز ندارد. بلکه تصویر لرزانی است که همیشه در پیچ و تاب است و چشم را به اشتباه می‌اندازد و نمای خود را بر خلاف ماهیت خویش می‌نمایاند. گاه از دیده نهان و گاه عیان است. گاه به پیش و زمانی به پس می‌رود. در این سو مخفی می‌شود و در آن سو خود را آشکار می‌سازد ... این تصویر منافقان و دورویان است:

﴿وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَقُولُ: آمَنّٰا بِاللّٰهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ، وَ مٰا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ. يُخٰادِعُونَ اللّٰهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ مٰا يَخْدَعُونَ إِلاّٰ أَنْفُسَهُمْ وَ مٰا يَشْعُرُونَ. فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزٰادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ بِمٰا كٰانُوا يَكْذِبُونَ. وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ: لاٰ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ، قٰالُوا: إِنَّمٰا نَحْنُ مُصْلِحُونَ. أَلاٰ إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لٰكِنْ لاٰ يَشْعُرُونَ. وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ: آمِنُوا كَمٰا آمَنَ النّٰاسُ، قٰالُوا: أَنُؤْمِنُ كَمٰا آمَنَ السُّفَهٰاءُ؟ أَلاٰ إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهٰاءُ وَلٰكِنْ لاٰ يَعْلَمُونَ. وَ إِذٰا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قٰالُوا: آمَنّٰا. وَ إِذٰا خَلَوْا إِلىٰ شَيٰاطِينِهِمْ قٰالُوا: إِنّٰا مَعَكُمْ، إِنَّمٰا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ. اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ، وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيٰانِهِمْ

يَعْمَهُونَ. أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلاٰلَةَ بِالْهُدىٰ، فَمٰا رَبِحَتْ تِجٰارَتُهُمْ وَ مٰاكٰانُوا مُهْتَدِينَ ﴾.

در میان مردم کسانی هستند که می‌گویند: به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده‌ایم، در حالی که ایمان ندارند. می‌خواهند خدا و مؤمنان را فریب بدهند، ولی جز خودشان را گول نمی‌زنند اما نمی‌فهمند. در دلهای آنان بیماری است و خداوند هم بر بیماری ایشان می‌افزاید و عذاب دردناکی به خاطر دروغگوئی‌هائی که دارند در انتظارشان است. هنگامی که به آنان گفته شود: در زمین فساد نکنید، گویند: ما فقط اصلاح کننده‌ایم. آگاه باشید اینان تنها تباهگرانند ولی نمی‌فهمند. و هنگامی که به آنان گفته شود: ایمان بیاورید همانگونه که تودهٔ مردم ایمان آورده‌اند، گویند: آیا همچون سفیهان ایمان بیاوریم؟ هان! اینان خودشان نادان و سفیهند ولی نمی‌دانند. هنگامی که به افراد با ایمان می‌رسند می‌گویند: ما ایمان آورده‌ایم. ولی هنگامی که با اهریمنان (و رؤسای شیطان صفت) خود خلوت می‌کنند، می‌گویند: ما تنها با شمائیم، ما آنان را مسخره می‌کنیم. خداوند ایشان را استهزاء می‌کند و به مسخره می‌گیرد، و آنان را در سرکشی و طغیانشان نگاه می‌دارد و یاری می‌رساند تا کورکورانه بسر برند. آنان کسانی هستند که هدایت را با گمراهی معاوضه کرده‌اند، و این معامله و تجارت ایشان سودی در بر ندارد و (جزو) هدایت یافتگان نمی‌باشند.

این تصویر، بیان حالت منافقان در مدینه است، ولی وقتی که ما از دائرهٔ زمان و مکان می‌گذریم، می‌بینیم این امر نمونهٔ مکرری است که در میان همهٔ نسلهای مختلف بشری بوده و خواهد بود. این گروه از منافقان که خود را از همگان برتر و اشراف قوم می‌دانستند، کسانی بودند که شجاعت آن را در خود نمی‌یافتند تا با ایمان آشکار، حق را پذیرا باشند و در برابر حقائق سر تسلیم فرود آورند، و یا شهامت این را داشته باشند که آشکارا با حق به مبارزه برخیزند و آن را انکار نمایند. در عین حال، برای خود مقام بس والائی در نظر می‌گرفتند و خویشتن را بالاتر از تودهٔ مردم می‌دانستند و از همگان خود را شایسته‌تر برای احراز مقامات می‌دیدند. بدین سبب ما معتقدیم که این نصوص قرآنی از مناسبات تاریخی آزاد و شامل هر نوع منافقانی است که میان انسانها و در هر عصر و زمانی دارای چنین صفاتی باشند. و اصلاً یک پدیدهٔ ثابت روانی است که در میان هر نژادی، اشخاص ضعیف النفسی بدان دچار می‌گردند و بیماری نفاق و دوروئی از آنان سر می‌زند.

دو رویان ادعاء می‌کنند که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند، ولی در حقیقت مؤمن نبوده و ایمانی ندارند. بلکه منافقانی بیش نیستند که جرأت انکار را نداشته و رو در روی مؤمنان، شهامت بیان عقیدهٔ قلبی و احساس درونی خویشتن را ندارند.

آنان می‌انگارند که هوشیارتر و زرنگتر از دیگرانند و می‌توانند این ساده لوحان را گول بزنند. لیکن قرآن حیله و نیرنگ آنان را نمایان می‌دارد و حقیقت و رفتار و کردارشان را افشاء می‌سازد و می‌فرماید که آنان تنها مؤمنان را به تصور خود گول نمی‌زنند، بلکه می‌خواهند و حتی می‌کوشند خدا را نیز فریب دهند:

﴿ يُخٰادِعُونَ اللّٰهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا ﴾.

خدا را و کسانی را که ایمان آورده‌اند، گول می‌زنند.

با ملاحظهٔ این چنین نصی و امثال آن، در برابر حقیقت بزرگی قرار می‌گیریم و خود را در پیشگاه لطف و مرحمت بزرگوارانهٔ خدا می‌یابیم ... آن حقیقتی که قرآن پیوسته بر آن تأکید دارد و به بیان آن می‌پردازد، و آن عبارت از حقیقت رابطه و پیوندی است که میان خدا و مؤمنان موجود می‌باشد. خدا صف مؤمنان را صف خود، و کار ایشان را کار خود، و فرمانشان را فرمان خود می‌داند. آنان را به خود منضم و متصل می‌دارد. و ایشان را در پناه خود می‌گیرد. و دشمنانشان را دشمن خود می‌شمارد. هر نوع حیله و نیرنگی که دربارهٔ ایشان انجام گیرد، متوجه خود می‌داند. این همان لطف و مرحمت بزرگوارانهٔ آسمانی است ... لطف و مرحمتی

که مقام مؤمنان را بالا می‌برد و ماهیت ایشـان را بـه درجهٔ شامخی می‌رساند. این مرحمت الهی، بیانگر این است که حقیقت ایمان، بزرگترین و گرامی‌ترین حقیقتها در این جهان است. این لطف خداوندی آرامشی به دل مؤمن می‌بخشد کـه انـدازه‌ای نـدارد. مـؤمن خـدای بزرگوار را می‌بیند که مسائل او را مسائل خود می‌داند و جنگ با او را جنگ با خود بشمار می‌آورد، و دشمن او را دشـمن خـویش مـحسوب مـی‌دارد. مـؤمن را برمی‌گیرد و در صف خود جای می‌دهد، و او را در پناه کرامت خود می‌گیرد... پس بندگان و فریب و نیرنگ و آزار کوچک و بی‌ارزششان چه خواهد بود؟

حقیقت فوق، تهدید وحشتناکی برای کسانی است کـه می‌کوشند مـؤمنان را گـول بـزنند و مـی‌انـدیشند تـا بدیشان حیله و نـیرنگ بـرسانند، و اذیت و آزارشـان بدهند. خدا بدیشان هوشدار می‌دهد که جنگشان تنها با مؤمنان نیست بلکه جنگ با خـدای تـوانـا و چـیره و زبردست است. کسانی که با دوستان خدا می‌جنگند در حقیقت با خدا به جنگ برخاسته‌اند. و آنان که دست به اینگونه تلاشها می‌یازند، خویشتن را در معرض خشم خدا قرار می‌دهند و باید چشم به راه انتقام پـروردگار باشند.

این حقیقت سزاوار است از هر دو سو، مـورد تـدبر و تفکر مـؤمنان قـرار گـیرد و دربـارهٔ آن بـیندیشند تـا اطمینان حاصل کنند و ثابت قدم بمانند و بـا گـامهای استواری به راه خویش ادامه دهند. نه از حیلهٔ حیله‌گران بترسند و نه از نیرنگ نیرنگبازان بیمناک باشند، و نه از آزار بدکاران به هراس افتند و نه به این چیزها گوششان بدهکار باشد. دشمنانِ مؤمنان نیز دربارهٔ ایـن حـقیقت باید بیندیشند و بر خود بلرزند و بترسند و بدانند که با چه کسی جنگ می‌کنند و خویشتن را به وسیلهٔ جنگیدن با مسلمانان، در معرض انتقام چه کسی قرار می‌دهند و دشمنی آنان در نهایت در برابر کیست.

اینک برمی‌گردیم به سوی کسانی که خدا را و مؤمنان را به تصور خود گول می‌زنند، و می‌گویند: به خـدا و روز رستاخیز ایمان آورده‌ایم و باور داریم. چـنین در پیش خود می‌انگارند که باهوش و زرنگ می‌باشند... ولیکن چه استهزائی! استهزاء سختی که پیش از تکمیل آیه، سیل آسا بر سـرشان فـرو مـی‌ریزد و پـیاپی در میانشان می‌گیرد:

﴿ وَ مٰا يَخْدَعُونَ إِلاّٰ أَنْفُسَهُمْ، وَ مٰا يَشْعُرُونَ ﴾.

بجز خویشتن را نمی‌فریبند، ولیکن نمی‌فهمند.

آنان تا آنجا در غفلت بسر می‌برند که نمی‌دانند جز خود را نمی‌فریبند. کسی را جز خود به بازی نمی‌گیرند. خدا هم بسی آگاه از نیرنگ ایشان است. و مؤمنان در پناه رعایت خداوند قرار دارنـد و از ایـن نـیرنگ کـثیف، ایشان را حفظ می‌کند. اما این غفلت زدگان بیسودند که خود را گول می‌زنند و تنها با خـویشتن است کـه بـد کرداری و حیله‌گری می‌ورزند، آنگاه که گمان می‌برند با این نفاق و دو روئی به خود سود می‌رسانند و مال و دارائی می‌اندوزند، و ذات خویش را با پـنهان داشـتن کفر، از نتیجه و سرانجام بد آشکار کردن کفر در پیش مؤمنان، محفوظ نموده‌اند. آنان نمی‌دانند که با کفری که پنهانش می‌دارند، و با نفاقی که از خود نشان می‌دهند، خویشتن را در معرض هلاکت و نابودی می‌اندازند، و با این کارها به سرنوشت شومی گرفتار می‌گردند.

اما اینکه چرا منافقان اینگونه به تلاش می‌افتند و توان خود را در این راه به کار می‌گیرند؟ و به خاطر چه این حیله و نیرنگها را انجام می‌دهند؟ چون:

﴿ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ﴾.

در دلهایشان بیماری است.

در سرشتشان آفتی است و در دلهایشان مـرضی است که آنان را از راه درست و روشن بدور می‌دارد و بدن سبب مستحق این خواهند شد که خداوند آنچه را که در آنند و بدان گرفتارند، افزون کند:

﴿ فَزٰادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً ﴾.

پس خدا بر بیماری آنان افزود.

زیرا بیماری اگر مـعالجه نشـود، بـیماری دیگـری را بوجود می‌آورد. انحراف نخست اندک است، ولی کـم

کم فزونی می‌گیرد و در هر مرحله‌ای زاویهٔ آن گشاده‌تر می‌شود و دامنهٔ آن گسترده‌تر می‌گردد. این سنت و قاعده‌ای است که تغییر ناپذیر است. سنت و قاعدهٔ خدا است که در همهٔ اشیاء و اوضاع، و اندیشه و احساس و رفتار و کردار جاری است. پس منافقان به سوی سرنوشت معلومی در حرکت می‌باشند. سرنوشتی که شایسته و درخور کسانی است که به تصوّر خودشان می‌خواهند خدا و مؤمنان را گول بزنند:

﴿ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ بِمٰا كٰانُوا يَكْذِبُونَ ﴾.

و ایشان را عذاب دردناکی است به سبب دروغزنی و دروغگوئیی که دارند.

صفت دیگری از صفات منافقان - بویژه صفت بزرگان و سردستگان ایشان که در اوائل هجرت، مقام و پایه و ریاست و برو و بیائی داشتند از قبیل عبدالله پسر ابی پسر سلول - صفت سرکشی و درست و نیکو جلوه دادن فسادی بود که می‌کردند و افتخار و مباهات می‌نمودند به اینکه در برابر کارهائی که انجام می‌دادند، بازخواستی نداشتند و گوشمالی داده نمی‌شدند:

﴿ وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ: لاٰ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ، قٰالُوا: إِنَّمٰا نَحْنُ مُصْلِحُونَ. أَلاٰ إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ، وَلٰكِنْ لاٰ يَشْعُرُونَ ﴾.

هنگامی که به آنان گفته می‌شد: در زمین به تباهی و فساد دست نیازید، می‌گفتند: ما اصلاحگرانی بیش نیستیم. هان! ایشان تنها و تنها مفسدانند، ولیکن نمی‌فهمند.

منافقان تنها به دروغگوئی و نیرنگ بازی هم بسنده نمی‌کنند، بلکه بر دروغزنی و حیله گری خود، بی‌خردی و حماقت نیز می‌افزودند و ادعای ناروا هم داشتند:

﴿ وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ لاٰ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ ﴾.

هنگامی که به آنان گفته می‌شد در زمین فساد نکنید.

تنها به این اکتفاء نمی‌کردند که فساد کردن و تباهی ورزیدن را نفی کنند، بلکه از آن نیز تجاوز کرده و به فسق و فجور و بی‌حیائی و دو روئی خویش می‌نازیدند و اعمال ناپسند خود را خوب و شایسته می‌دانستند:

﴿ قٰالُوا: إِنَّمٰا نَحْنُ مُصْلِحُونَ ﴾.

می‌گفتند: ما اصلاحگرانی بیش نیستیم.

کسانی که به بدترین وجه فساد می‌کنند و زشت‌ترین اعمال را انجام می‌دهند، و در عین حال می‌گویند: ما اصلاحگرانیم، بدون گمان در هر عصر و زمانی فراوانند. این چنین می‌گویند، زیرا مقیاس ارزشهائی که دارند خراب شده است و ترازوی سنجش کردار و گفتارشان اختلال پذیرفته است. معلوم است هنگامی که ترازوی سنجش اخلاص و پاکی، در نفس آدمی تباهی گیرند، همهٔ مقیاسها و ارزشها در هم فرو می‌ریزد و تباهی می‌گیرد. اصلاً کسانی که دل به خدا نمی‌دهند و از درون با خدا یک رنگ و مخلص نمی‌باشند، مشکل است که به فساد و زشتی اعمال خویش پی ببرند. زیرا ترازوی سنجش خیر و شر و صلاح و فساد در پیش آنان، به همراه هوی و هوس و برابر میل و آرزوی ایشان در نوسان است و به این سو و آن سو در جولان است و شاهین آن با دست خواستها و تمایلات ایشان، بالا و پائین می‌افتد. دیگر از قاعده و قانون خدا فرمان نمی‌برند بلکه بنده و فرمانبردار شهوات و خواستهای دلند.

از اینجا است که چنین حکم قاطعانه و بیان صادقانه‌ای، به دنبال آن صادر می‌گردد:

﴿ أَلاٰ إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ، وَلٰكِنْ لاّٰ يَشْعُرُونَ ﴾.

هان ایشان مفسدانند و بس، ولیکن نمی‌فهمند.

از صفات دیگر آنان، یکی هم این است که خویشتن را بر تودهٔ مردم فراتر و برتر می‌دانند و خود را بر ایشان می‌گیرند، تا بدین وسیله برای خود مقام نادرستی کسب نمایند و خویشتن را در دیدگان مردم بزرگ جلوه دهند:

﴿ وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ: آمِنُوا كَمٰا آمَنَ النّٰاسُ، قٰالُوا: أَنُؤْمِنُ كَمٰا آمَنَ السُّفَهٰاءُ؟ أَلاٰ إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهٰاءُ، وَلٰكِنْ لاّٰ يَعْلَمُونَ ﴾.

و هنگامی که به آنان گفته می‌شود: ایمان بیاورید همانگونه که مردم ایمان آورده‌اند، گویند: آیا ایمان

بیاوریم همانگونه که بی‌خردان ایمان آورده‌اند؟ هان بی‌گمان ایشان بی‌خرد و کم عقلند، ولیکن نمی‌دانند.

پر واضح است رسالتی که در مدینه برای آنان فرو فرستاده شده بود و ایشان با آن رو به رو بودند، مردم را به این فرا می‌خواند که ایمان خالصانه و راست و درست و بدور از هویٰ و هوسها داشته باشند. ایمان راست و خالصانه‌ای که بسان ایمان مخلصانی باشد که به زیر سایهٔ دین اسلام گرائیده و همگی با صلح و صفا و یک رنگی و پاک طینتی به سر می‌برند، و خویشتن را به خدا سپرده و پیشانیهایشان را بر آستان الهی می‌سایند و گوششان را به فرمان خدا فرا می‌دارند و آغوش خویش را برای پیغمبر ﷺ باز نموده و دستورها و فرمایشهای او را با گوش جان می‌شنوند و خالصانه با تمام وجود فرمانش را گردن می‌نهند و برای اجرای اوامر و نواهی او، از همه چیز خویش می‌گذرند. اینان همان مردمانی بودند که منافقان ادعاء داشتند که همانند ایشان ایمان آورده‌اند، ایمان خالص و روشن و درست.

پر واضح است که منافقان از پیغمبر ﷺ فرمان نمی‌بردند و تسلیم دستورات او نمی‌شدند، چه او را ویژهٔ تهیدستان می‌دیدند و پیغمبر فقراء می‌دانستند. او را شایستهٔ راهنمائی طبقهٔ اشراف و بلندپایگان و از همگان برتران نمی‌دیدند. این بود که می‌گفتند:

﴿أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ ٱلسُّفَهَاءُ؟ ﴾.

آیا ایمان بیاوریم همچنانکه بی‌خردان ایمان آورده‌اند؟.

از اینجا بود که پاسخ دندان شکنی به آنان داده می‌شود و حکم قاطعانه، شرف صدور می‌یابد:

﴿أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ ٱلسُّفَهَاءُ، وَلَٰكِنْ لَّا يَعْلَمُونَ ﴾.

هان! بی‌گمان ایشان بی‌خردند ولیکن نمی‌دانند.

ولی بی‌خرد کی می‌داند که او بی‌خرد است؟ و منحرف و کجرفتار، کی می‌داند که از راه راست بدور افتاده است؟

سپس آخرین نشانه‌ای که بیانگر اندازهٔ ارتباط میان منافقان مدینه و میان یهودیان کینه‌توز آنجا باشد، ذکر می‌گردد ... آری منافقان تنها به دروغ و فریب، و حماقت و یاوه‌سرائی، بسنده نمی‌کردند، بلکه بدانها فرومایگی و پلیدی و دسیسه‌بازی و توطئه‌های شوم شبانه را می‌افزودند و در دل تاریکیها، نقشهٔ سیاه روزی مسلمانان را می‌کشیدند:

﴿وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا، قَالُوا: آمَنَّا، وَ إِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا: إِنَّا مَعَكُمْ، إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ ﴾.

هنگامی که به کسانی برمی‌خوردند که ایمان آورده بودند می‌گفتند: ایمان آورده‌ایم، و هنگامی که به اهریمنان (و سر دستگان شیطان صفت) خود برمی‌خوردند می‌گفتند: بی‌گمان ما با شمائیم، ما تنها استهزاء کنندهٔ (مؤمنان) می‌باشیم.

بعضی از مردم، پستی و پلیدی را قدرت و شوکت می‌دانند، و حیله‌گری و دغل بازی را برجستگی و وارستگی می‌شمارند. در حالی که اینها زبونی و رذالت است نه بزرگی و شجاعت. زیرا شخص نیرومند، نه پست است و نه فرومایه، و نه فریبکار و توطئه‌گر و سخن‌چین و عیبجوی بی‌مایه، آنکه در آشکار و نهان با دست و زبان و اشارهٔ ابروان به عیب و ننگ دیگران در افتاده است. این نوع منافقانی که از رو به رو شدن با مؤمنان می‌هراسیدند، و به هنگام رسیدن به آنان، اظهار می‌کردند که ایمان آورده‌اند و در صف ایشانند تاخویشتن را از اذیت و آزار برهانند و این پرده را جلو خود بدارند و از پشت آن، وسیلهٔ شکنجه و آزار مؤمنان را فراهم آرند... این چنین کسانی، هنگامی که به پیش دوستان و سردمداران اهریمن خوی خویش برمی‌گشتند که اغلب این سردستگان شیاطین صفت یهودیانی بودند که چنین منافقانی را وسیلهٔ خوبی برای درهم شکستن و از هم پاشیدن صف اسلامی می‌دیدند و همانگونه هم منافقان، یهودیان را پناهگاه و پشتیبان خود به حساب می‌آوردند... اینگونه منافقان بودند که:

﴿إِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا: إِنَّا مَعَكُمْ، إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ ﴾.

هنگامی که با اهریمنان خویش به خلوت می‌نشستند

می‌گفتند: بی‌گمان با شمائیم و ما استهزاء کنندگانی بیش نیستیم.

یعنی ما از راه تظاهر به ایمان و اظهار تصدیق محمد و قرآن، مؤمنان را مسخره می‌کنیم و بازیچهٔ خویش می‌سازیم.

قرآن همین که این عمل و گفتارشان را روایت می‌دارد، تازیانه‌های تند تهدید را بر سر آنان فرود می‌آورد و ایشان را به چیزی بیم می‌دهد که کوههای محکم و استوار را در هم فرو می‌ریزد:

﴿ أَللّٰـهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ، وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴾.

خدا آنان را مسخره می‌دارد، و در طغیان و سرکشی رهایشان می‌سازد و مهلتشان می‌دهد تا در آن کورکورانه بسر برند.

بسی بدبخت و زیانبار کسی که خالق آسمانها و زمین او را استهزاء کند. بال اندیشه به صحنهٔ ترس آور و دلهره‌انگیزی پر می‌کشد که دل از دیدن منظرهٔ آن به لرزه می‌افتد و مو بر بدن سیخ می‌ایستد. وقتی که انسان آیهٔ:

﴿ أَللّٰـهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴾.

را می‌خواند، از تصور چنین سرنوشت هول انگیز و مسیر هلاکت‌بار، زهره ترک می‌گردد و سرا پای وجودش به تکان می‌افتد ... خدا آنان را رها می‌سازد تا کورکورانه به پیش روند و در راهی گام بردارند که رسم و نشان و پایان روشنی ندارد، سرانجام نیز دست توانائی، ایشان را می‌قاپد و همچون موشهای لاغری که در تله افتاده باشند، بر خود می‌تپند و نمی‌دانند سرانجام کار ایشان چه خواهد بود و دیوار آهنین و استوار تله که در آن بالا و پائین می‌روند، بر سرشان چه خواهد آورد... این استهزاء خوفناک و وحشت‌انگیز کجا و استهزاء ناچیز آنان کجا!

در اینجا حقیقتی جلوه‌گر می‌شود که پیشتر بدان اشاره کردیم. و آن این که خداوند بزرگوار، سرپرستی مؤمنان را در جنگی که با آنان می‌شود به عهده دارد و ایشان را در پناه رعایت خود نگاه می‌دارد، و مسلمانان در جنگ با دشمنان تنها نیستند بلکه خدا با آنان است. در آن سوی چنین حمایت و سرپرستی خدائی، چه آرامش کاملی برای دوستان خدا موجود است، و چه سرانجام ترس‌آور و زشتی در آنجا به انتظار دشمنان از خدا بی‌خبر است. آن غافلانی که رها شده‌اند تا در کوری و لجنزاری گمراهی بلولند. آن فریب خوردگانی که پروردگار، ایشان را مهلت و مدد داده است تا در سرکشی بسر ببرند و مدت زمانی به دشمنانگی خویش ادامه دهند. سرنوشت خوفناک، آنجا در انتظارشان است و آنان غافلانه و کورکورانه بسر می‌برند.

آخرین سخنی که حقیقت حال ایشان را به تصویر می‌کشد و اندازهٔ زیانباریشان را مجسم می‌دارد، آیهٔ زیر است:

﴿ أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلاٰلَةَ بِالْهُدىٰ، فَمٰا رَبِحَتْ تِجٰارَتُهُمْ وَ مٰا كٰانُوا مُهْتَدِينَ ﴾.

آنان کسانی هستند که هدایت را با گمراهی معاوضه کرده‌اند، و این معامله و تجارت ایشان، سودآور نبوده است و آنان راه‌یافته نمی‌باشند.

منافقان اگر می‌خواستند، هدایت در اختیارشان بود و بدیشان بخشیده شده بود و از دسترسشان بدور نبود ... ولی ایشان:

﴿ اشْتَرَوُا الضَّلاٰلَةَ بِالْهُدىٰ ﴾.

هدایت را با گمراهی معاوضه کرده‌اند.

و در این معامله، همچون غافلترین و نادانترین بازرگانان رفتار نموده‌اند و به زیانبارترین سوداگری دست یازیده‌اند:

﴿ فَمٰا رَبِحَتْ تِجٰارَتُهُمْ وَ مٰا كٰانُوا مُهْتَدِينَ ﴾.

پس بازرگانی آنان سودآور نبوده است و ایشان راه یافته نمی‌باشند.



شاید چنین به نظر آید که تصویر گروه سوم، مکانی را که اشغال نموده است فراختر از مکانی است که تصویر

گروه اوّل و تصویر دستهٔ دوم در بر گرفته بود... علت آن است که در هر یک از دو تصویر نخست، ثبات و سادگی به نحوی از انحاء موجود بوده است... تصویر اولی از آن کسانی بود که از نفس پاک و خلوص نیّت بر خوردار و راه راست و درستی را به سوی هدفی که داشتند در پیش گرفته بودند. و تصویر دوم، از آن اشخاصی بود که نفس تاریک و سرگشته‌ای داشتندو بی هدف و ویلان، زندگی را به پایان می‌بردند و راه به جائی نمی‌بردند. اما تصویر سوم، از آن کسانی است که نفس کج و بیمار و پیچیده و پریشانی دارند. چنین تصویری نیاز به تکاپوی بیشتری دارد، و در ترسیم آن خطهای متعدّدی لازم است، و با نقشها و نگارهای فراوانی شناسائی می‌شود و محدود و مشخّص می‌گردد.

از سوی دیگر، این طول کلام اشاره به نقش مهمی دارد که منافقان در مدینه برای اذیّت و آزار ملّت مسلمان، به عهده داشتند و باعث رنجها و دلهره‌ها و پریشانیها می‌شدند.همچنین اشاره به اهمّیّت نقشی دارد که منافقان می‌توانند در داخل صف مسلمانان در هر عصر و زمانی، بازیگران آن باشند. همانگونه هم بیانگر این حقیقت است که پیوسته باید مواظب مکر و کید ایشان بود و با دقت بازیها و دسائس پست آن را زیر نظر داشت و پرده از حیله‌گری و نیرنگ بازیشان برداشت.

برای توضیح بیشتر، روند گفتار به جلو می‌رود و دربارهٔ این دسته، مثلهائی می‌آورد و پرده از سرشتشان برمی‌دارد و راز دغل بازی و سازشکاری ایشان را برملا می‌دارد و علت‌گاه با این بودن و گاه با آن بسر بردن آنان را هویدا می‌سازد و دلیل به این سو و آن سو گرائیدنشان را روشن می‌نماید تا طبیعت و سرشتشان بهتر مشاهده و شناخته شود:

﴿ مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً، فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ، ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ. صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴾.

داستان ایشان مانند داستان کسی است که با مشقت فراوانی آتشی بیفروزد، هنگامی که آتش پیرامون او را روشن سازد، پروردگار نور آنان (=افروزنده و یارانش) را از میان ببرد و ایشان را در انبوه تاریکیهائی رها سازد که در آن چشم کار نمی‌کند. کر و لال و کورند و (به سوی حق و جادهٔ خداشناسی) برنمی‌گردند.

منافقان در آغاز امر، همانند کافران از هدایت روگردان نشدند، و گوشهای خود را از شنیدن باز نداشتند و با پنبهٔ غفلت آگنده نکردند، و چشمانشان را از دیدن و دلهایشان را از فهمیدن و پی بردن باز نگرفتند. بلکه کوری را بر هدایت، برتری دادند و بعد از آشنائی با حق و یافتن آن دل به نابینائی دادند و رهنمود خدائی را به گوشه‌ای افکندند... آتش را با رنج بسیار برافروختند، و هنگامی که تنور آن شعله گرفت و زبانه برکشید، از آن سود نبردند گر چه بیشتر طالب و جویایش بودند. در این وقت است که:

﴿ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ ﴾.

خدا نور ایشان را از میان برد.

نوری که برای دستیابی بدان، تلاش آغازیده بودند اما سپس ترکش گفته بودند:

﴿ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ ﴾.

ایشان را در انبوه تاریکیهائی رها کرد که (چیزی در آن) نمی‌دیدند.

این هم جزای اعراض از نور و پشت به روشنائی کردنشان بود.

از آنجا که گوشها و زبانها و چشمها، برای دریافت صداها و روشنائیها و سود جستن از هدایت و نور، آفریده شده‌اند و ایشان چون گوشهایشان را از کار انداخته‌اند، «کران»، و چون زبانهایشان را بسته‌اند «لالان»، و به علت فرو بستن چشمانشان «کوران» محسوبند... و لذا برگشتی به سوی حقّ، و راهی به جانب هدایت، و رهنمودی به طرف نور ندارند.

مثل دیگری، حال منافقان را به تصویر می‌کشد و آنچه را که در نفس آنان بود همچون اضطراب و حیرت و

دلهره و خوف، ترسیم می‌نماید:

﴿ أَوْ كَصَيِّبٍ مِّنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ، يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ. وَ اللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ. يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ، وَ إِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا، وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

یا (مثل آنان) همانند مثل کسانی است که از آسمان باران تندی بر آنان فرو بارد، در آن، تاریکیها و رعد و برق باشد که انگشتان خویش را به سبب صاعقه‌ها از ترس مرگ، به گوشهایشان فرو کنند. خدا کافران را از هر طرف احاطه کرده است. نزدیک است برق چشمانشان را برباید. هر زمان که برق بدرخشد و (محیط را) روشن سازد، در آن گامهائی بردارند، و چون (محیط) بر ایشان تاریک گردد، در جای خود بایستند. اگر خدا می‌خواست گوش و چشمانشان را از بین می‌برد. خدا بر هر چیزی توانا است.

صحنهٔ شگفتی است. پر از جنبش و تکان است. آمیخته به اضطراب و پریشانی است. در آن، بیابان هولناک و گمراهی و سرگشتگی، و ترس و حیرت است و روشنائیها و صداها در سراسر آن، طنین انداز است ... بارانی تند و سیل آسا، از سوی آسمان ریزان است:

﴿ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ ﴾.

در آن انبوه تاریکیها و غرّش آسمان و آذرخش است.

﴿ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ ﴾.

هر زمان که برایشان برافروزد، در آن گام بردارند.

﴿ إِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا ﴾.

و هنگامی که تاریکی بر آنان چیره شود در جای خود بایستند.

یعنی سرگشته می‌ایستند و نمی‌دانند کجا بروند. ترس و خوف سراپای آنان را فرا گرفته است:

﴿ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ ﴾.

انگشتان خود را به سبب صاعقه‌ها از ترس مرگ به گوشهایشان فرو می‌برند.

جنبش و حرکت، سراسر صحنه را فرا گرفته است: از ریزش تند باران گرفته تا انبوه تاریکیها و غرّش آسمان و آذرخش‌ها، و حیرت زدگان وحشت زده در آن، و تا گامهای ترسان و لرزانی که به هنگام خیمه زدن تاریکی از رفتن باز می‌ایستند... این جنبش در صحنه - از راه انفعال الهامی - حرکت بیابان و ترس و لرز بهت‌آور و هول‌انگیزی را ترسیم می‌نماید که منافقان در آن بسر می‌برند... این صحنه بیانگر وضع آنان است که گاهی به پیش مؤمنان می‌روند و زمانی به جانب اهریمنان و رؤسای شیطان صفت برمی‌گردند. گاهی چیزی می‌گویند و لحظه‌ای بعد پشیمان می‌شوند. گاهی به دنبال هدایت و نور، روان و زمانی در گمراهی و تاریکی غوطه‌ورند... این صحنه، صحنهٔ محسوسی است که بیانگر یک نوع حالت نفسانی است و یک تصویر احساسی را مجسّم می‌دارد... این گوشه‌ای از شیوهٔ شگفت‌انگیز قرآن برای مجسم نشان دادن احوال نفسانی و مسائل روحانی است که گوئی صحنهٔ محسوس و قابل مشاهده است(۱).



هنگامی که نمایش تصویرهای گروههای سه گانه پایان می‌گیرد، روند گفتار در سوره، متوجه همهٔ مردمان می‌گردد و آنان را به سوی حق ندا می‌دهد و تمام بشریت را فرا می‌خواند تا در میان همهٔ اینها، گروهی را برگزینند و بدان پیوندند که راست و درست و بزرگوار و پاکیزه و یکرنگ می‌باشند. و آن گروه پرهیزگاران است که کوشا و سودبخش و راه یافته و رستگارند:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشاً وَ السَّمَاءَ بِنَاءً، وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقاً لَكُمْ، فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَاداً وَ أَنْتُمْ

۱- به فصل «خیال انگیزی محسوس و شیوهٔ مجسم نمودن» در کتاب «تصویر هنری در قرآن» مراجعه شود.

تَعْلَمُونَ ﴾.

ای مردم، پروردگار خود را بپرستید، آنکه شما را و کسانی را آفریده است که پیش از شما بوده‌اند، امید می‌رود (با چنین پرستشی) پرهیزگار شوید. آفریدگارتان آن کسی است که زمین را برایتان گسترده است و آمادۀ زندگی کرده است، و آسمان را سر و سامان بخشیده و همچون ساختمانی، نظم و نظامش داده است، و از جانب آسمان، آبی را فرو بارانیده است که با آن انواع میوه‌ها و ثمره‌ها را بوجود آورده است تا رزق و روزی شما باشد؛ پس همانندان و انبازانی برای خدا فراهم نیاورید و شریک او نکنید. شما که می‌دانید (خدا انباز و همانند ندارد و آنچه را که شریک او می‌دانید باطل است).

این ندائی است که همگان را فرا می‌خواند تا به پرستش پروردگارشان بپردازند. آن که ایشان را آفریده است و همۀ مردمانی را هم خلق فرموده است که پیش از ایشان بوده‌اند. پروردگاری که آفرینش تنها در دست او است، پس باید پرستش نیز تنها برای او باشد... و عبادت هم هدفی دارد و امید است که بدان برسند و تحققش بخشند:

﴿ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾...

شاید پرهیزگاری کنید و تقوی پیشه شوید...

امید است به آن گروه گزیده‌ای بپیوندید که از میان همۀ گروههای بشری انتخاب گشته‌اند، و آن گروهی است که به عبادت و پرستش خدا می‌پردازند و تنها از او می‌ترسند و خویشتن را از عذاب او بدور می‌دارند. آن کسانی هستند که حق پروردگار جهان آفرین را اداء می‌نمایند و بدین منظور تنها آفریدگار را پرستش می‌کنند. خدائی که پروردگار گذشتگان و حاضران و آیندگان و خالق همۀ مردمان است. رازق همگان است و از زمین و آسمان بدیشان روزی می‌رساند. هیچ شبیه و نظیر و شریک و انبازی ندارد:

﴿ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلْأَرْضَ فِرَٰشاً ﴾.

آن که زمین را برایتان گسترده و مهیا کرده است.

این آیه، بیانگر این مطلب است که خداوند زمین را برای زندگی بشر آماده و مهیا کرده است تا روی آن آسوده بسر ببرند و منزل و پناهگاه و آسایشگاه مطمئنّی برای آنان بوده و همچون رختخوابی باشد که جهت استراحت گسترانیده می‌شود... مردم این آسایشگاه و رختخوابی را که خدا برایشان آماده ساخته است فراموش می‌کنند، زیرا بسیار روی آن ماندگار شده‌اند و بدان خو گرفته‌اند و چون پیوسته دم دست آنان است ارزش آن را نمی‌شناسند. این هماهنگی و نظم و نظامی که خدا در زمین آفریده و بدان وسیله ابزار زندگی را برای مردم فراهم آورده و وسائل راحت و آسایش آنان را تهیه دیده است، انسانها آنها را نادیده می‌گیرند و فراموش می‌کنند. اگر این هماهنگی و نظم و نظام نبود، زندگی آنان روی این ستاره به این آسانی و اطمینان امکان نداشت. حتی اگر تنها یک عنصر از عنصرهای زندگی که در این ستاره وجود دارند، از میان برخیزد، مردمان توانائی زندگی را نخواهند داشت و محیطی که زندگی آنان را تأمین و تضمین کند، بر جای نمی‌ماند. و اگر یک عنصر از عنصرهای هوا، از اندازۀ ویژه‌ای که برخوردار است اندکی کاسته شود، برای انسانها سخت خواهد بود که نفس بکشند، تازه اگر هم بتوانند زنده بمانند و زندگی برایشان مقدور باشد.

﴿ وَٱلسَّمَآءَ بِنَآءً ﴾.

و آسمان را همچون ساختمانی، بنا کرده است.

در آسمان استواری ساختمان و هماهنگی آن، کار گذاشته شده است. آسمان همبستگی استوار و ارتباط ناگسستنی با زندگی مردمان روی زمین دارد و در تهیۀ آسایش آنان دارای سهم بسزائی است. آسمان با حرارت و نور و قوّۀ جاذبۀ کراتش و هماهنگی آنها، و سایر نسبتهای معیّنی که میان زمین و آسمان برقرار است، وجود زندگی را بر روی زمین فراهم می‌سازد و پا بر جائی آن را کمک و یاری می‌دهد. پس جای شگفت نیست در جائی که مردم را به قدرت و فضل و

لطف خدا و شایستگی او برای عبادت و پرستش از سوی بندگان آفریده، تذکر می‌دهند، از آسمان هم نامی به میان آید:

﴿وَأَنْزَلَ مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مٰاءً، فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ ٱلثَّمَرٰاتِ رِزْقاً لَكُمْ﴾.

و از آسمان، آبی را فرو فرستاد، و با آن میوه‌ها و ثمره‌ها را بوجود آورد تا روزی شما گردند.

در بسیاری از جاهائی که یادی از قدرت و نعمت خدا می‌شود، ذکری از فرو فرستادن آب از آسمان و بیرون آوردن و درست کردن میوه‌ها و ثمره‌ها با آن، به میان می‌آید. زیرا آبی که از آسمان فرو می‌بارد، مادهٔ اصلی زندگی برای زندگان و همهٔ جانداران زمین است، و از آب، حیات و زندگی با همهٔ اشکال و درجاتی که دارد، سرچشمه می‌گیرد:

﴿وَجَعَلْنٰا مِنَ الْمٰاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾.

از آب، هر چیز زنده‌ای را بوجود آوردیم.

دیگر فرقی نمی‌کند این آب مستقیماً کشت و زرع را به هنگام آمیختن با زمین، روینده باشد، یا جویبارها و رودخانه‌ها و دریاچه‌های شیرین را تشکیل داده باشد، یا به چینها و لایه‌های زمین فرو دویده باشد و از آن، آبهای زیرزمینی فراهم آمده باشد که به صورت چشمه‌ها از زمین بجوشد و یا به شکل کهریزها و چاهها، بیرون آورده شود و یا با آلات و ابزار از دل زمین بیرون کشیده شود و بار دیگر بر روی زمین روان گردد.

داستان آب در زمین، و وظیفه‌ای که در زندگی مردم به عهده دارد، و وابستگی و نیاز اصلی زندگی بدان به هر شکل و صورتی که باشد، همهٔ اینها حقائقی است که جای ستیز نیست و نیازی به بحث و استدلال ندارد و کافی است بدان اشاره‌ای شود و به هنگام فرا خواندن مردم به پرستش آفریدگار روزی رسان و بخشایشگر، نامی از آن برده شود.

در این ندا دو اصل از اصول اندیشهٔ اسلامی خودنمائی می‌کند: نخست یگانگی آفریدگار همهٔ آفریده‌ها:

﴿أَلَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾.

آنکه شما را و کسانی را که پیش از شما بوده‌اند، آفریده است.

دوم یگانگی جهان و هماهنگی اجزاء و توافق و صداقت آن با زندگی و با انسان:

﴿أَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرٰاشاً وَٱلسَّمٰاءَ بِنٰاءً. وَأَنْزَلَ مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مٰاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ ٱلثَّمَرٰاتِ رِزْقاً لَكُمْ﴾...

آن که زمین را برایتان بگسترانید و آسمان را همچون ساختمانی ساخت. و از آسمان، آبی را فرو فرستاد و به وسیلهٔ آن ثمره‌ها و میوه‌ها را بیرون آورد و آن را روزی شما کرد.

پس جهان به خاطر سود انسان زمینش گسترده گشته است و همسان رختخوابی پهن شده است. و آسمانش با نظم و ترتیب خاصی، ساخته شده است تا بدین وسیله آب رسانی و یاری کند و از آن آب، ثمره‌ها و میوه‌ها بیرون دمند و پیدا آیند و رزق و روزی مردمان گردند. و همهٔ این کارها، اثر لطف و مرحمت و فضل و احسان آفریدگار یکتا است.

﴿فَلاٰ تَجْعَلُوا لِلّٰهِ أَنْدٰاداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾.

شریکان و انبازانی برای خدا قرار ندهید، در حالی که می‌دانید... (که خدا شما را و کسانی را آفریده است که پیش از شما بوده‌اند).

می‌دانید که خدا زمین را برای شما گسترانیده و همچون رختخوابی آن را پهن و آماده کرده است. می‌دانید که خدا آسمان را بگونهٔ ساختمانی آفریده است و او است از آسمان آب فرو فرستاده است. می‌دانید که خدا را شریکی نیست تا او را یاری دهد، و نه همتا و انبازی دارد تا با او دشمنانگی ورزد. پس شرک ورزیدن و انباز برای خدا درست کردن، بعد از این علم و دانائی، تصرف ناشایست و کار نادرستی است.

شریکان و انبازانی که قرآن از آنان به شدت نهی می‌کند تا عقیدهٔ توحید و یکتاپرستی پاک و روشن بماند و بدور از هرگونه شائبه‌ای باشد. گاهی این نهی،

تنها شامل خدایانی نمی‌گردد که با خدا پرستیده می‌شدند و بگونهٔ ساده‌ای مشرکان بدان اقدام می‌ورزیدند. بلکه این نهی، شامل انبازانی هم می‌گردد که به صورتهای دیگری و در اشکال خفی و پنهان پرستیده می‌شوند و عبادت می‌گردند. این شرک گاهی عبارت است از امید بستن به غیر خدا به هر صورت و شکلی که باشد ...

از ابن عباس روایت شده است که پیغمبر فرموده است:

(اَلْأَنْدٰادُ هُوَ اَلشِّرْکُ أَخْفیٰ مِنْ دَبِیبِ اَلنَّمْلِ عَلیٰ صَفٰاةٍ سَوْدٰاءَ فِي ظُلْمَةِ اَللَّیْلِ، وَ هُوَ أَنْ یَقُولَ: وَ اللّٰهِ وَ حَیٰاتِکَ یٰا فُلاٰنُ وَ حَیٰاتِي. وَ یَقُولَ: لَوْ لاٰ کَلْبَةُ هٰذٰا لَأَتٰانَا اَللُّصُوصُ الْبٰارِحَةَ، وَ لَوْ لاٰ الْبَطُّ فِي اَلدّٰارِ لَأَتَی اَللُّصُوصُ. وَ قَوْلُ اَلرَّجُلِ لِصٰاحِبِهِ: مٰا شٰاءَ اللّٰهُ وَ شِئْتَ. وَ قَوْلُ اَلرَّجُلِ: لَوْ لاٰ اللّٰهُ وَ فُلاٰنٌ ... هٰذٰا کُلُّهُ بِهِ شِرْکٌ).

همتاها و همانندها شرک محسوبند، و شرک پنهان‌تر از خزیدن مورچه در تاریکی شب بر روی سنگ درشت صاف و سیاه است. و آن اینکه بگوید: ای فلانی به خدا و زندگی تو و زندگانی خود سوگند. و بگوید: اگر این سگ نبود، دیشب دزدان به (خانهٔ) ما می‌آمدند. و اگر مرغابی در منزل نبود، دزدان می‌آمدند (و دستبرد می‌زدند). و مرد به دوستش بگوید: آنچه خواست خدا و خواست تو باشد. و شخص بگوید: اگر خدا و فلانی نبود ... اینها همه آمیخته با شرک است.

در حدیث آمده است که مردی به رسول خدا ﷺ گفت: آنچه خواست خدا و خواست تو باشد. فرمودند:

(أَجَعَلْتَنِي لِلّٰهِ نِدّاً).

آیا مرا همتا و همانند خدا کردی؟!.

گذشتگان این ملّت، اینگونه به شرک خفی و همتاها و انبازان خدا می‌نگریستند و دیدشان دربارهٔ شرک بدینگونه بود که گذشت. اینک بنگریم که ما کجائیم و تا چه اندازه از این حساسیت دقیق و باریک برخورداریم. و با دقت بیشتر بنگریم که ما کجای این حقیقت بزرگ توحید هستیم و تا چه اندازه مسألهٔ یگانگی و یکتائی خدا را مراعات داشته‌ایم.



یهودیان، مردم را در بارهٔ صحت رسالت پیغمبر ﷺ به شک می‌انداختند، و منافقان نیز به ظن و گمان دربارهٔ آن دست یازیدند. همانگونه که کافران در مکّه و جز آن، سعی داشتند به شک و گمان دست یازند و دیگران را نیز به شکّ و تردید افکنند. در اینجا است که قرآن همگان را به مبارزه می‌خواند. زیرا خطاب به همهٔ «ناس» (مردم) است. ایشان را به سوی یک آزمون عملی فرا می‌خواند. آزمونی که کار را یکسره می‌سازد و جای بحث و گفتگوئی باقی نمی‌گذارد:

﴿وَ إِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ مِمّٰا نَزَّلْنٰا عَلیٰ عَبْدِنٰا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ. وَ ادْعُوا شُهَدٰاءَکُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ﴾.

و اگر در شک و گمانید دربارهٔ آنچه بر بندهٔ خود فرو فرستاده‌ایم، پس سوره‌ای همانند آن را بیاورید. و بتان و حاضران (در مجلس و خلوت) خود بجز خدا را فرا خوانید، اگر صادق و درستکار هستید.

این مبارزه با نگرش با ارزشی در این باره، آغاز می‌گردد و چیز جالبی ما را به خود مشغول می‌دارد... خدا، پیغمبر ﷺ را بندهٔ خود می‌نامد و او را به صفت بندگی خویش متصف می‌دارد:

﴿إِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ مِمّٰا نَزَّلْنٰا عَلیٰ عَبْدِنٰا﴾.

و اگر دربارهٔ آنچه بر بندهٔ خود، فرو فرستاده‌ایم در شک و تردیدید.

این صفت آن هم در این مکان، دلالت و مفاهیم گوناگون کاملی دارد: نخست اینکه این صفت بیانگر بزرگداشت پیغمبر با اضافه نمودن عبودیت او به خدای بزرگوار است و این می‌رساند که او چقدر به خدا نزدیک و از چه مقام ارجمندی بهره‌ور است. همچنین بیانگر این واقعیت است که مقام عبودیت و بندگی خدا، بلند پایه‌ترین مقامی است که بشر در پی آن است و یا خود را می‌تواند بدان نسبت دهد. دوم اینکه چنین صفتی بیانگر معنی عبودیت است و مقرر می‌دارد که

بندگی کردن تنها باید برای خدا باشد و بس. در اینجا قرآن همهٔ مردم را به پرستش خدای یگانه و یکتایشان فرا خوانده است و از آنان خواسته است که همهٔ همتاها و انبازها را به دور افکنند.

هان! این، پیغمبر است که در مقام وحی که بالاترین مقام و برترین درجه است، عبودیّت و بندگی کردن خدا را به خود نسبت می‌دهد و با نسبت دادن آن، بر منزلت و مقامش افزوده می‌شود و باعث افتخار او می‌گردد.

مبارزه طلبی قرآن در اینجا، اشاره به مطلع سوره دارد ... این کتاب فرو فرستاده از جانب خدا، ساخته و پرداخته از همین حرفهائی است که در دسترس آنان است. اگر در ارسال آن از سوی خدا، شک و تردید دارند، بیایند و سوره‌ای همانند آن را بسازند و ارائه دهند. همهٔ کسانی را که - بجز خدا - که بر صدق کردار و درستی گفتارشان گواهی دهند حاضر آورند، زیرا خدا بر صدق کردار و درستی گفتار بندهٔ خود محمد گواهی می‌دهد و ادعای او را راست و درست می‌داند.

این مبارزه طلبی در تمام اوقات زندگی رسول خدا ﷺ و بعد از آن بوده، و اینک در روزگار ما هم پا بر جا و همیشه نیز به قوّت خود باقی خواهد بود. و این حجّت و برهانی است که راه ستیز و جای بحث و سخنی، باقی نگذاشته است ... قرآن همیشه از سایر اقوال و سخنان مردمان جدا بوده و آشکارا و قاطعانه داد می‌زند که تا ابد نیز چنین خواهم بود، چون کلام آفریدگار جهان و خالق انس و جانم. مگر نه این است که گفتار پروردگار جاویدان باید جامهٔ صدق به خود گیرد، آنجا که می‌فرماید:

﴿ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا - وَ لَنْ تَفْعَلُوا - فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَ قُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴾.

و اگر نتوانستید که چنین کاری کنید - و هرگز هم نمی‌توانید چنین کاری بکنید - پس بترسید و خود را بر کنار دارید از آتشی که افروزینهٔ آن مردم و سنگ است و برای کافران آماده گشته است.

این مبارزه طلبی در اینجا عجیب است، ولی اظهار نظر قاطعانه در اینکه هرگز امکان انجام چنین کاری نیست، شگفت انگیزتر است. چه اگر در توان انسانها بود، لحظه‌ای از پا نمی‌نشستند و به مبارزه می‌خاستند. شکی نیست که بیان قرآن کریم مبنی بر اینکه نمی‌توانند چنین کنند، و روشن شدن و تحقق پذیرفتن این موضوع، خود معجزه‌ای است که راه ستیزی با آن بر جای نیست. زیرا فرصت انجام این کار را داشتند و دروازهٔ میدان این مبارزه، بر روی همگان باز است و اگر ایشان می‌توانستند چیزی را ارائه دهند که این بیان قاطعانهٔ قرآن را باطل سازد، حجت قرآن در هم می‌شکست و استدلال خدائی بودن آن، راه زوال می‌گرفت. لیکن چنین کاری تاکنون انجام نگرفته است و هرگز هم انجام نمی‌گیرد و لذا خطاب قرآن به همهٔ مردم است، اگرچه به هنگام نزول خطاب به دسته و گروهی از اقوام بشری بوده باشد... این امر خود یک داوری جاودانهٔ قرآن و گفتار قاطعانهٔ آن است.

کسی که به شیوه‌های گوناگونِ بیان و طرز تعبیرات ادبی و آداب و رسوم سخنوری، همچنین به جهان‌بینی‌های مختلف انسانها و اندیشه‌های آنها دربارهٔ جهان و اشیاء و پدیده‌ها، و همچنین به نظامها و روشها و نظریه‌های روانی یا اجتماعی ساخته و پرداختهٔ بشری، آگاهی و آشنائی داشته باشد، شک و تردیدی به دلش راه نخواهد داد و گمانی نخواهد داشت در اینکه همهٔ چیزهائی را که قرآن در این زمینه‌ها بیان داشته است، از جنس سخنان بشر نبوده و چیزهائی جدا از ساخته و پرداختهٔ عقل انسانها، و دور از تافته و بافتهٔ دست اندیشهٔ آنها است. جدال در این باره، جز از جهالتی که میان امور فرقی نمی‌گذارد، و یا از غرضی که حق و باطل را آمیختهٔ یکدیگر می‌گرداند، سرچشمه نمی‌گیرد.

﴿ فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَ قُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴾.

خود را از آتشی بدور دارید که افروزینهٔ آن انسان و سنگ است و برای کافران آماده شده است.

خوب، چرا انسان و سنگ با هم ذکر گشته‌اند، آن هم به

این شکل وحشتناک و رعب‌انگیز؟ بدین سبب است که این آتش برای سوزاندن کافران تهیه دیده شده است و شایستهٔ آنان است. آن کافرانی که در آغاز سوره، صفت آنان گذشت، بدین صورت که:

﴿ خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلَىٰ سَمْعِهِمْ، وَ عَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ ﴾.

خداوند بر دلهای آنان و گوش ایشان مهر نهاده است، و بر روی چشمانشان پرده‌ای قرار گرفته است.

همچنین کسانی درخور آن آتش هستند که قرآن در اینجا ایشان را به مبارزه طلبیده است و در برابر آن فرومانده و عاجزند لیکن رسالت الهی را نمی‌پذیرند و بدان پاسخی نمی‌دهند... پس در این صورت، آنان سنگی از سنگها هستند، گر چه از لحاظ ظاهر به شکل آدمیزاد باشند. لذا جمع میان سنگی از سنگها و میان سنگی از انسانها امری است که باید انتظار آن را داشت.

از سوی دیگر، در اینجا که نامی از سنگ برده می‌شود، نشانهٔ دیگری از این صحنهٔ ترس‌آور و دلهره‌انگیز به ذهن الهام می‌گردد و تصویر آتشی بر صفحهٔ دل انسان نقش می‌بندد، انگار آتشی است که سنگها را می‌خورد و این سنگهای فراوان و گداخته، کسانی را در میان آتش از هر سو دربر گرفته‌اند و جا را بدانان تنگ کرده‌اند.

در مقابل این صحنهٔ خوفناک و وحشتزا، صحنهٔ دیگری قرار دارد و آن منظرهٔ بهشتی است که در انتظار ورود مؤمنان است:

﴿ وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ، كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قَالُوا: هٰذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ، وَ أُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً، وَ لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ، وَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴾.

مژده بده به کسانی که ایمان آورده‌اند و کردار نیک انجام داده‌اند، اینکه ایشان را است باغهائی (= بهشتی) که در زیر آنها رودخانه‌ها روان است. هر زمان که میوه‌ای از آن بدانان داده شود گویند: این همان است که قبلاً (در دنیا یا در بهشت) به ما عطا شده بود، و (اینک) همانند آن را آورده‌اند، و ایشان در آنجا همسران پاکیزه‌ای دارند، و آنان در آنجا جاویدانند.

اینها انواع نعمتهائی است که چشم از دیدنشان خیره می‌شود. در کنار همسران زیبا و پاکیزه، میوه‌های همانندی است که چنین به نظرشان می‌رسد قبلاً بدانان داده شده است.

تشابه و همانندی آنها با میوه‌های دنیا از لحاظ اسم یا شکل است، و یا با میوه‌هائی که قبلاً در بهشت بدانان داده شده است، تشابه و همانندی دارند. چه بسا یکی از مزیّتهای میوه‌های بهشتی علاوه از تشابه ظاهری و تفاوت داخلی، این باشد که هر بار با دگرگونی تازه‌ای رو به رو گردند!

این تشابه در شکل، با داشتن امتیازهای فراوان و خاصیتهای بسیار، صفت بارز صنعت آفریدگار است که حقیقت وجود را از مظهر وجود، خیلی بزرگتر می‌کند و نهان را بر نمای آن بسی برتری می‌دهد.

به عنوان مثال، انسان خود به تنهائی نمونهٔ آشکاری است که بیانگر این حقیقت بزرگ است... همهٔ انسانها، انسانند و از لحاظ ساخت بدن: سر، پیکر، اطراف جسم، گوشت، خون، استخوان، اعصاب، دو چشم، دو گوش، دهان، زبان، سلولهای زندهٔ یکسان، ترکیب همگون در شکل ماده... با هم شباهت دارند، اما هدف این نشانه‌ها و علامتها چطور؟ هدف سرشتها واستعدادها چطور؟ فرق میان دو انسان با همدیگر - با وجود این مشابهت ظاهری - گاهی بیشتر از فاصلهٔ زمین و آسمان است!

این چنین تنوع و گوناگونی هولناک در ساختهٔ آفریدگار جهان، پدیدار می‌گردد که سرها را به چرخش و گردش در می‌آورد و همگان را مات و مبهوت می‌سازد: دگرگونی در انواع و اجناس، تغییر در شکلها و نشانه‌ها، اختلاف در خواص و صفات... همهٔ اینها... همه بر می‌گردد به یک سلولی که از لحاظ شکل و ترکیب، مشابه و همانند است!

پس چه کسی خدا را به یگانگی نمی‌پرستد، در حالی که این آثار صنعت و آیات قدرت او را بر در و دیوار وجود مشاهده می‌نماید؟ یا کیست آنکه برای خدا شریک و انبازی قرار دهد، وقتی که آثار اعجاز پروردگاری و ساختهای بهت‌آور کردگاری در آنچه دیده می‌بیند، و در آنچه از دیده نهان است، جلوه‌گر و پدیدار است، و آشکارا آنها را از مد نظر می‌گذراند؟



بعد از این، سخن از امثالی به میان می‌آید که خداوند بزرگوار آنها را در قرآن بیان می‌فرماید:

﴿ إِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً مَّا، بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا، فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ، وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ: مَاذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِهٰذَا مَثَلاً؟ يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً، وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ. اَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ، وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ، وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ... أُولٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴾.

پروردگار شرم ندارد از اینکه به پشه‌ای یا کمتر از آن، مثل زند. آنان که ایمان آورده‌اند می‌دانند که این ضرب‌المثلها، کار صحیح و درستی است که از جانب پروردگار انجام می‌گیرد (و در آنها حکمتها و مصلحتها نهفته است).اما آنان که کفر ورزیده‌اند می‌گویند: مثلاً هدف خدا از این (مثلهای ناچیز) چه می‌توانند باشد؟ (خدا پاسخ ایشان را می‌دهد و می‌فرماید:) بسیاری را با آن گمراه، و بسیاری را با آن هدایت می‌نماید، لیکن با این ضرب‌المثلها جز فاسقان را سرگشته نمی‌سازد، آن کسانی که پیمان (فطری و دینی) خدا را پس از بستن و استوار داشتن آن می‌شکنند، و فرمان (تکوینی و تشریعی) خدا را نادیده می‌گیرند و روابطی را (مانند صلهٔ رحم، صلهٔ خویشاوندی، رابطهٔ دلیل و مدلول) که خدا دستور داده است محفوظ بماند، گسیخته می‌دارند، و در زمین تباهی می‌ورزند ... اینگونه افراد بی‌گمان زیانبارند.

این آیات اشاره به این دارد منافقانی که خداوند مثلهائی را دربارهٔ آنان ذکر فرموده‌اند، از قبیل: مثل کسی که با تلاش زیاد آتشی بیفروزد، و مثل بارانی که از جانب آسمان فرو ریزد و در آن انبوه تاریکیها و رعد و برق باشد، - احتمال هم دارد یهودیان و مشرکان نیز در این باره در ردیف منافقان بشمار آمده باشند - از ذکر این مثلها در قرآن، سوء استفاده کرده و این راه را برای به گمان انداختن دیگران راجع به درستی قرآن و وحی بودن آن برگزیده باشند و این امثال و مثلهای دیگری را که قبلاً در مکه نازل شده و در مدینه خوانده می‌شد، وسیلهٔ تشکیک و گمان اندازی قرار داده باشند. مانند مثل کسانی که پروردگار خویش را انکار کرده باشند:

﴿ مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْلِيَاءَ، كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴾.

مثل کسانی که بجز خدا، سرپرستان و دوستانی را برگزیده باشند (و به پشتیبانی و یاری نیروهای زمینی دل بسته باشند) همچون عنکبوتی می‌مانند که خانه‌ای را ساخته باشد (و تارهایش را سنگر و پناهگاه محکمی پنداشته باشد) و بی‌گمان سست‌ترین خانه‌ها، خانهٔ عنکبوت است اگر بدانند.

و مثلی که پروردگار دربارهٔ ناتوانی و درماندگی خداوندگانشان از آفریدن مگسی، ذکر می‌نماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ. ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ ﴾.

آنهائی را که می‌پرستید بجز خدا، هرگز نمی‌توانند مگسی را بیافرینند اگر هم همه برای انجام آن گرد آیند و یکدیگر را کمک نمایند، و اگر مگس چیزی را از آنها باز گیرد یا برگیرد، توانائی رهائی آن چیز را از دست آن مگس ندارند. جوینده (مگس) و جسته (بتان) درمانده و ناتوانند.

می‌گوئیم: این آیات اشاره دارد به اینکه منافقان، و چه بسا یهودیان و مشرکان نیز، این وسیله را راهی برای

گمان اندازی در راستی و درستی وحی بودن قرآن دیده باشند و گذرگاه مناسبی برای ایجاد شک و تردید در دل مؤمنان راجع به خدائی بودن قرآن، یافته باشند. دلیلشان این بوده باشد که آوردن چنین مثلهائی، کسرِ شأن ایشان و تمسخر به آنان است و اینگونه چیزها خدای را نسزد و از جانب او نخواهد بود. خداوند چنین چیزهای حقیر و ناچیز همانند مگس و عنکبوت را در سخنان خود، اظهار نمی‌دارد ... این گوشه‌ای از یورش شک اندازی و تفرقه افکنی منافقان و یهودیان در مدینه بود، همانگونه که مشرکان در مکه به چنین اموری دست می‌یازیدند و با انجام کارهای موذیانه، سعی در پراکندن صف مؤمنان و آشفتن اندیشهٔ آنان در بارهٔ آسمانی بودن قرآن داشتند.

این آیات برای در هم شکستن و فرو انداختن چنین دسیسه‌ها و حیله‌گریها، و بیان حکمت نهفتهٔ خدا در ضرب‌المثلها، و بر حذر داشتن غیر مسلمانان از عاقبت بد این حمله‌های ناجوانمردانه، و اطمینان بخشیدن مؤمنان به اینکه این مثلها بر ایمانشان می‌افزاید، نازل گشته است.

﴿ إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً مَّا، بَعُوضَةً فَمٰا فَوْقَهٰا ﴾.

بی‌گمان خدا از ذکر هیچ مثلی شرم ندارد، پشه‌ای باشد یا چیز کمتر از آن.

چه خدا، پروردگار کوچک و بزرگ، و آفریدگار پشه و فیل است. معجزه‌ای که در پشه نهفته است همان معجزه در فیل هم موجود است. و آن معجزهٔ حیات است. معجزهٔ راز سربسته‌ای که جز خدا کسی بدان آشنا نیست ... از سوی دیگر پندی که از ضرب‌المثلها گرفته می‌شود، مربوط به حجم و شکل نیست، بلکه ضرب‌المثلها ادوات و ابزار روشنگری و بینش بخشی می‌باشند. دیگر در ذکر مثلها هیچگونه عیب و ننگی نیست و خجالت کشیدن از بیان آنها، معنی ندارد. خدای بزرگوار می‌خواهد با ذکر مثلها، دلها را بیازماید و نفسها را امتحان نماید.

﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ﴾.

و کسانی که ایمان آورده‌اند می‌دانند که این امر، کار درستی است و از جانب پروردگارشان می‌باشد.

این بدان خاطر است که ایمانشان به خدا، آنان را وامی‌دارد که هر چه از سوی خدا انجام گیرد صحیح پندارند و شایستهٔ مقام پروردگاری بدانند، چه به دانش و حکمت خدا آشنایند. خدا به دلشان، نوری بخشیده است و حساسیتی به ارواحشان داده است و فهم آنان را باز نموده است و ایشان بگونه‌ای با حکمت الهی اتصال و آشنائی دارند که به هر کار و هر گفتاری که از جانب خدا به سویشان آید، پی می‌برند و در پرتو نور الهی، حکمت حق را درمی‌یابند.

﴿ وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ: مٰاذٰا أَرٰادَ اللّٰهُ بِهٰـذٰا مَثَلاً؟ ﴾.

و اما کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند: هدف خدا از این باید چه باشد؟.

این، سؤال کسی است که بی‌بهره از نور و حکمت خدا است. آنکه بی‌اطلاع از سنت و قانون خدا و ناآشنا به جهانداری او است. این پرسش کسانی است که برای خدا وقار و احترامی نمی‌شناسند و در برابر مخلوقات آفریدگار از ادبی که سزاوار بنده است، بی‌بهره‌اند. چنین سخنی از روی نادانی و کوتاه‌بینی، بگونهٔ اعتراض یا استنکار، یا به صورت شک و گمان در اینکه نباید چنین گفتاری از جانب خدا باشد، اظهار می‌دارند.

در اینجا پاسخ آنان به صورت تهدید و تحذیر داده می‌شود، و تقدیر تدبیری که در پشت سر مثلها نهفته است بدانان گوشزد می‌گردد:

﴿ يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً، وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً، وَ مٰا يُضِلُّ بِهِ إِلاَّ الْفٰاسِقِينَ ﴾.

بسیاری را با آن گمراه می‌کند، و بسیاری را با آن هدایت می‌نماید ولیکن جز فاسقان را با آن سرگشته نمی‌سازد.

خدای سبحان، بلاها و آزمونها را به حال خود رها

می‌سازد تا راه خود را بپیمایند، و بندگانش بدانها گرفتار آیند و هر یک برابر سرشت و استعداد خویش با آنها برخورد نمایند و مطابق راه و روشی که در پیش گرفته‌اند، تاب و توان خود را در قبال آنها بیازمایند. سختی یک نوع بیش نیست ... لیکن آثار آن در انسانها برابر اختلاف راه و روشی که دارند، مختلف و گوناگون می‌گردد... سختی به انسانهای مختلف دست می‌دهد. انسان مؤمن و معتقد به خدا و حکمت و رحمت او، در برابر سختی، پناهش به خدا، و تضرع و زاریش به درگاه او، بیشتر می‌گردد. ولی سختی، انسان فاسق یا منافق را پریشان می‌سازد و او را بیشتر از خدا بدور می‌دارد، و از صف انسانهای واقعی، بیرونش می‌نماید.

خوشی هم به انسانهای مختلف رو می‌کند. فرد مؤمن پاک باخته، خوشی بر بیداری و حساسیت و سپاسگزاریش می‌افزاید. اما فاسق یا منافق نعمت او را مغرور و آسایش او را نابود و گرفتاری او را سرگشته و گمراه می‌سازد ... مثلی که خدا می‌آورد نیز به همین شکل است:

﴿ يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً ﴾.

بسیاری را با آن گمراه می‌سازد.

کسانی را با آن گمراه می‌سازد که از آنچه از جانب پروردگار می‌آید و رخ می‌کند، خوب پذیرای آن نمی‌شوند و به نیکی استقبال لازم را به جای نمی‌آورند.

﴿ وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً ﴾.

و بسیاری را با آن هدایت می‌بخشد و رهنمودشان می‌گردد.

کسانی را هدایت می‌بخشد که حکمت خدا را دریافت دارند و راز کارهای الهی را درک نمایند.

﴿ وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلاَّ الْفَاسِقِينَ ﴾.

و با آن جز فاسقان را گمراه نمی‌سازد.

کسانی که پیش از هر چیز دلهایشان نافرمانی کرده است و از زیر بار هدایت و حق و حقیقت در رفته است. پاداش این چنین افرادی که دل به خدا نمی‌دهند و از اطاعت و امر او، راه گریز می‌روند، افزایش چیزی است که در آن بسر می‌برند و گریبانگیر ایشان است. روند گفتار صفت اینگونه فاسقان را در اینجا برمی‌شمرد، همانگونه که در آغاز سوره صفت پرهیزگاران را برشمرد. چه جای سخن در سوره دربارهٔ آن گروهها هنوز باقی است. گروههائی که در عصرهای مختلف، بشریت در قالب آنها چهره می‌نماید:

﴿ أَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ، وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ، وَ يُفْسِدُونَ فِي الأَرْضِ. أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴾.

کسانی که پیمان خدا را بعد از بستن و استوار داشتن آن می‌شکنند و آنچه را که خدا فرمان داده است پیوند بخورد و گسیخته نشود گسیخته می‌دارند، و در زمین تباهی می‌ورزند. چنین انسانهائی زیانبارند.

آیا کدام عهد و پیمانی از عهد و پیمانهای خدا را می‌شکنند؟ یا چه فرمانی را از فرمانهائی که خدا دستور وصل و پیوند آنها را داده است، گسیخته می‌دارند؟ و آیا کدام نوع از انواع فساد و تباهی در روی زمین با دست آنان انجام می‌پذیرد؟

روند گفتار در اینجا به این سخن کوتاه اکتفاء ورزیده است، زیرا اینجا جای روشنگری طبیعی و مشخص داشتن سرشت و تصویر نمونه است، نه جای تاریخ نگاری و به درازا سخن از حادثه و رخداد گفتن ... بلکه شکل و نگارهٔ همگانی آن مطلوب و صورت عمومیش مورد نظر است. هرگونه پیمانی میان خدا و اینگونه مردمان، شکستنی است. و هر آنچه خدا به وصل و پیوند آن فرمان دهد، در میان آنان گسستنی است، و هر جور فسادی، از سوی ایشان کردنی است... لذا صله و پیوند این نوع مردمان با خدا بریده است و سرشت منحرف و کج مدار ایشان، بر راه راست ماندگار نمی‌ماند و عهد و پیمانی نمی‌شناسد و به دستاویزی چنگ نمی‌زند و از هیچگونه فسادی رو گردان نیست. آنان همانند میوهٔ نارسی هستند که از درخت زندگی گسیخته باشد و گندیده و فاسد گشته و زندگی، آن را

به دور افکنده باشد ... از اینجا است که گمراهی آنان توسط ضرب‌المثلی خواهد بود که وسیلهٔ رهبری و رهنمود مؤمنان است. سرگشتگی و سر در گمی ایشان از چیزی سرچشمه می‌گیرد که همان چیز وسیلهٔ راهیابی پرهیزگاران خواهد شد.

آثار مخرب و کارهای ویرانگر این نوع انسانها را در تصویر یهودیان و منافقان و مشرکانی که رسالت اسلامی در مدینه با آنان رو به رو بوده است می‌بینیم، و هم اینک ایشان رو در روی اسلام قرار دارند، و پیوسته هم با اختلافات جزئی و با عنوانهای گوناگون و در قالب نامهای جوراجور، رو در روی اسلام قرار خواهند گرفت.

﴿ أَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ ﴾.

کسانی هستند که عهد و پیمان خدا را بعد از بستن و استوار داشتن، می‌شکنند.

پیمانی که خدا با انسان بسته است، به صورتهای گوناگون جلوه‌گر و در قالب پیمانهای جوراجور و فراوانی نمایان می‌گردد: این پیمان، عهد فطری متمرکز در سرشت هر زنده‌ای است... که از او می‌خواهد آفریدگار خویش را بشناسد، و با پرستش و عبادت، بدو رو کند. این زمزمهٔ درونی و گرسنگی باور به خدا، پیوسته در فطرت و سرشت انسانها وجود داشته و خواهد داشت و آمیزهٔ خمیرهٔ بشریت در تمام ازمنه و اعصار بوده و خواهد بود. لیکن این فطرت خداشناسی، چه بسا منحرف و سر در گم می‌گردد و از راه راست بدور می‌افتد، بدین سبب شریکها و انبازهائی برای خدا فراهم می‌چیند و به پرستش آنها می‌پردازد... این پیمان، پیمان خلیفه‌گری در زمین است که خدا آن را با آدم بسته است و - چنانکه خواهد آمد - عهد انجام آن را از او گرفته است:

﴿ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰهُمْ يَحْزَنُونَ. وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴾.

و اما از سوی من برایتان هدایت و ارشادی خواهد آمد و کسانی که از راهنمائی من پیروی کنند، هیچ ترسی بر آنان نخواهد بود و غمگین نخواهند شد. و کسانی که کفر بورزند و آیات مرا تکذیب کنند و بدانها باور نداشته باشند، اینان یاران آتش خواهند بود و در آنجا جاودانه می‌مانند.

و آن عهد و پیمانهای بیشماری است که در رسالتهای آسمانی برای همهٔ ملتها، بیان گشته است. اینکه جز خدا را پرستش نکنند، و در زندگی خود، راه و روش و قوانین و سنن او را برنامهٔ حیات قرار دهند و برابر آن رفتار نمایند ... این پیمانها است که فاسقان آنها را می‌شکنند. و کسی که جرأت می‌کند پیمان خدا را بشکند، هرگز به پیمانی که با دیگران می‌بندد احترام نمی‌گذارد و هیچ نوع عهدی را مراعات نمی‌دارد.

﴿ وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ ﴾.

و گسیخته می‌دارند آنچه را که خدا فرمان داده است که پیوند بخورد.

خدا دستور داده است که صله‌ها و رابطه‌های بیشماری، بجای آورده شود و پیوند بخورد... دستور داده است صلهٔ رحم و خویشاوندی بر جای باشد. رابطهٔ انسانیت بزرگ مراعات گردد، و مقدم بر همهٔ آنها، رابطهٔ عقیده و برادری ایمانی استوار و بر دوام بماند، رابطه‌ای که هیچ نوع پیوند و خویشی و صله‌ای بدون آن پا بر جا نمی‌شود... وقتی انسان، آنچه را که خدا دستور داده است که پیوند بخورد و بر دوام باشد بگسلاند، دیگر شیرازهٔ امور مردمان و دستاویز انسانها پاره می‌گردد و روابط و پیوندها گسیخته می‌شود و در زمین فساد بروز می‌کند و هرج و مرج جهان را فرا می‌گیرد.

﴿ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ﴾.

و در زمین فساد می‌کنند.

فساد در زمین انواع گوناگونی دارد، ولی همهٔ آنها از فسوق و خروج از فرمان خدا، و از گسلاندن چیزی که خدا دستور پیوند و وصل آن را داده است، سرچشمه می‌گیرد. سر دفتر فساد در زمین، دوری و کناره‌گیری از راهی است که خدا آن را برگزیده است تا حاکم بر

زندگی انسانها باشد و زندگی ایشان برابر آن اداره شود. اگر جز راه خدا، راه دیگری در پیش گرفته شود، بی‌گمان به فساد منتهی می‌شود. اصلاً امکان ندارد کار و بار کرهٔ زمین نیک شود و راه صلاح در پیش گیرد؛ در حالی که راه خدا و نظام الهی بر جامعه حاکم نباشد و مسائل زندگی در پرتو شریعت خدا حل و فصل نگردد. هرگاه رابطهٔ مردم با آفریدگارشان به وسیلهٔ ترک صراط مستقیم خدائی و بیراهه‌روی و بدور داشتن شریعت الهی از ادارهٔ امور زندگی، گسیخته شود و دستاویز آسمانیشان از دستشان بدر رود، این امر خود فسادی است شامل همگان و در برگیرندهٔ احوال ایشان. این تباهی بگونه‌ای است که همه جای زمین و انسانها و چیزهای روی آن را فرا می‌گیرد و موجی از نارسائیها و طوفانی از نادرستیها همه جا را فرا می‌گیرد. خرابی و ویرانی، و شر و بلا، و فساد و تباهی، نتیجهٔ خروج از راه خدا و ثمرهٔ نافرمانی از امرالله است... از اینجا است که فاسقان و در روندگان از زیر بار فرمان خدا، شایستهٔ این هستند که خدا آنان را با چیزی سرگشته و گم گشته کند که با همان چیز، بندگان مؤمن خویش را هدایت و ارشاد می‌کند.



بعد از بیان روشنی از آثار کفر و بی‌دینی وفسق و دوروئی در همه جای زمین، روی سخن به تندی متوجّه مردانی می‌گرددکه کفر و زندقه می‌ورزند و به شدت بی‌ایمانی و ناباوری ایشان نسبت به خدای زنده کننده و میراننده و آفریدگار روزی رسان و اداره کنندهٔ جهان و دانای آشکار و نهان، تقبیح می‌گردد:

﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ، وَكُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ، ثُمَّ يُمِيتُكُمْ، ثُمَّ يُحْيِيكُمْ، ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ؟ هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً، ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾.

چگونه نسبت به خدا کفر می‌ورزید و او را قبول ندارید، و حال آنکه مرده بودید و شما را زنده کرد. پس از آن شما را می‌میراند و دیگر بار زنده‌تان می‌کند و آنگاه به سوی او باز گردانده می‌شوید؟ او است که همهٔ آنچه را که در زمین است برای شما آفرید، سپس به ساختن آسمان پرداخت و آن را به صورت هفت آسمان، با نظم و ترتیب بیاراست، و او به هر چیزی دانا است.

بی‌باوری نسبت به خدا، در برابر این دلائل و نعمتها، کفر زشت و مذمومی است و بر هیچ حجت و سند و دلیل و برهانی متّکی نیست...قرآن چیزهائی را برای مردم بیان می‌دارد و ایشان را بدانها آشنا می‌گرداند که بناچار باید در برابر آنها قرار گیرند و بدانها آشنائی پیدا کنند و در برابر مقتضیات آنها، سر تسلیم فرود آورند. خدا مردم را متوجه کاروان زندگی و احوال و اوضاع روزگاران می‌کند و بدیشان می‌فهماند که آنان مردگانی بیش نبودند و خدا ایشان را زنده کرد و جامهٔ حیات به تن اجزاء مردهٔ آنان کرد. مردمان در حالت مردگی بودند و آنان را از آن وضع به حالت زندگی انتقال داد و گریزی از این نیست که باید در برابر آن قرار گرفت و این حقیقت را پذیرفت که انتقال از مرگ به حیات از کسی جز قدرت آفریدگار ساخته نیست.

مردمان زنده‌اندو نیروی حیات در پیکرشان روان است، ولی چه کسی به آنان حیات بخشیده است؟ چه کسی این پدیده را از جماد مرده بیرون کشیده است. پدیده‌ای که از جنس چیزهای موجود در کرهٔ زمین نمی‌باشد؟ بی‌گمان سرشت حیات، چیزی جدا از سرشت مرگی است که سراپای جمادات را فرا گرفته است. پس این حیات از کجا آمده است؟ راه گریزی از رو در رو قرار گرفتن چنین پرسشی نیست که مصرّانه بر عقل و نفس عرضه می‌شود. چاره‌ای هم جز این نیست که باید پذیرفت حیات آفریدهٔ نیروی آفریننده‌ای است که خود جزو آفریده‌ها نیست و سرشتی جدا از سرشت پدیده‌ها و فرآیندها دارد. آیا چنین حیاتی که در زمین روندی جدا از روند چیزهای بیجان سوای خود دارد، از کجا آمده است؟..بی‌گمان از جانب خدا آمده است...این نزدیکترین پاسخ است...اگر جز این است، کسی که در برابر این گفته سر تسلیم فرود نمی‌آورد، بگوید: پاسخ

چیست؟

روند گفتار در این مقام، مردم را با این حقیقت رو به رو می‌سازد:

﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ، وَكُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ﴾.

چگونه نسبت به خدا کفر می‌ورزید، و حال آنکه مردگانی بیش نبودید و پروردگار زندگیتان بخشید؟.

مردگانی بودید از همین مرده‌های پراکندهٔ دوروبرتان در زمین، و خدا حیات در شما پدید آورد.

﴿فَأَحْيَاكُمْ﴾.

پس زندگیتان بخشید.

پس کسی که حیات را از خدا دریافت کرده باشد چگونه او را نمی‌شناسد و نسبت بدو کفر می‌ورزد؟

﴿ثُمَّ يُمِيتُكُمْ﴾.

سپس شما را می‌میراند.

شاید مرگ با ستیزه و جدلی رو به رو نگردد، چه حقیقتی است که هر لحظه در برابر زندگان قرار دارد، و خود را بر آنان خواه ناخواه تحمیل می‌نماید،و جای بحث و جدلی باقی نمی‌گذارد.

﴿ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾.

سپس شما را زنده می‌سازد.

در مورد زندگی پس از مرگ، ستیزه می‌کردند و راه جدال می‌گرفتند همچنان که امروز هم در این باره به جدال می‌نشینند و بعضی از کوردلان و با سردرافتادگان به گنداب جاهلیت نخستین و قرون و اعصار بس پیشین، منکر حیات بعد از ممات می‌باشند و در این مورد جار و جنجال راه می‌اندازند. ولی اگر با دیدهٔ انصاف به پدید آمدن حیات نخستین و راه افتادن زندگی برای بار اوّل در زمین، بنگرند و با عقل سالم در این باره بیندیشند حقیقت روشن می‌گردد و جای شگفتی باقی نمی‌ماند و می‌بینند که زنده شدن پس از مرگ، محل تکذیب و مایهٔ تعجب نیست.

﴿ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾.

سپس به سوی او باز گردانده می‌شوید.

همانگونه که در آغاز آفریدتان، بار دیگر به حالت نخستین بر می‌گردید و باز هم زنده می‌شوید، و به همان ترتیبی که در زمین شما را بیافرید دوباره می‌میرید و بدنبال آن زنده می‌گردید و در پیشگاه خدا گرد آورده می‌شوید، و همانگونه که به فرمان خدا و برابر خواست او از دنیای مرگ به جهان زندگی، سرازیر گشتید، باز هم با ارادهٔ پروردگار به سویش برگشت داده می‌شوید تا چه قبول افتد و چه در نظر در آید و فرمان خالق کائنات چه باشد و داوری او دربارهٔ شما انجام پذیرد.

اینگونه در یک آیهٔ کوتاه، دفتر زندگی از اوّل تا به آخر، باز و بسته می‌شود، و با پرتو نوری در یک نگاه تصویر بشریت در قبضهٔ قدرت آفریدگار نمودار می‌گردد: خدا در آغاز انسانها را از سکوت و پوسیدگی مرگ در می‌آورد و ایشان را بر روی زمین پراکنده می‌سازد، سپس آنان را در دنیا به دست مرگ می‌دهد، آنگاه بار دیگر به ایشان حیات می‌بخشد، و سرانجام به سوی او بر می‌گردند، همانگونه که نخستین بار از سوی او نشأت یافته و در پهنهٔ جهان پراکنده شده بودند...در این عرضهٔ سریع، سایهٔ نیروی توانائی نقش می‌بندد و در حواس انسان، الهامات مؤثر و عمیق خود را بجای می‌گذارد.

سپس روند گفتار، پرتو دیگری می‌افکند که تکمیل کنندهٔ پرتو نخستین است:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً. ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾.

او آن کسی است که همهٔ چیزهائی را که در زمین است برای شما آفرید، سپس به ساخت آسمان پرداخت و آن را به گونهٔ هفت آسمان، با نظم و ترتیب بیآفرید، و او به هر چیزی دانا است.

مفسران و متکلمان چون به اینجا می‌رسند، سخنان فراوانی دربارهٔ آفرینش زمین و آسمان می‌گویند. از پیشی و پسی، و استواء و تسویه، سخن می‌رانند...و فراموش می‌کنند که «پیش و پس» دو اصطلاح بشری

می‌باشند که نسبت به عظمت خداوند تبارک و تعالی، مفهومی ندارند.و فراموش می‌کنند که «استواء و تسویه» دو اصطلاح لغوی هستند که برای نزدیک ساختن صورت غیر محدود به ذهن انسان محدودبکار گرفته می‌شوند...و بجز این به مطلب دیگری اشاره ندارند. آن همه مجادلات کلامی که میان دانشمندان اسلامی در پیرامون این واژه‌ها بر پا شده است، چیزی جز آسیب نامطلوب فلسفهٔ یونانی و مباحث لاهوتی یهودیان و مسیحیان نیست که چون آمیزهٔ روحیهٔ صاف عربی و آمیختهٔ روحیهٔ درخشان اسلامی شد، چنین نتایجی را ببار آورد.

ما را چه کار که امروزه خود را گرفتار چنین آفتی کنیم و زیبائی عقیده و جمال قرآن را با مسائل و گفتارهای علم کلام، تباه سازیم.

پس در این صورت، خود را از چنگ این نوع سخنان رها سازیم و به دیدار حقائقی برویم که بیانگر این واقعیت بوده که همهٔ آن چیزهائی که در زمین است از آنِ انسانها است. این حقیقت هم دلالت دارد بر هدف نهائی از بودن انسان، و نقش بزرگی که انسان در زمین به عهده دارد، و اینکه انسان در ترازوی عدل الهی از چه مایه و ارزشی برخوردار است. بالاتر از همهٔ اینها بنگریم که انسان در اندیشهٔ اسلامی و در نظام جامعهٔ اسلامی، چه پایه و مایه‌ای دارد.

﴿ هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ﴾.

او آن کسی است که همهٔ چیزهائی را که در زمین است، برای شما آفریده است.

واژهٔ ﴿ لَكُمْ ﴾ (برای شما) در اینجا معنی وسیع و الهام عمیقی دارد. بطور قاطع می‌رساند که خدا انسان را برای کار بزرگی آفریده است. او را آفریده است تا در زمین جانشین باشد. مالک همهٔ چیزهائی گردد که در آن است. کار کنندهٔ اثر بخشی در پدیده‌ها باشد. انسان عالی‌ترین موجود در این جهان پهناور است. او سرور نخستین این میراث فراوان است و لذا نقش او در زمین، از لحاظ وقائع و دگرگونیها، نقش نخستین بشمار است.

او هم صاحب زمین و هم صاحب ابزار است. او بندهٔ ابزار نیست چنانکه در دنیای مادی امروز چنین است. او دنباله رو حوادث و مقهور تحولات ودگرگونیهائی هم نیست که بنا به عقیدهٔ طرفداران مادیگرای تنگ‌نظر، ماشین آلات و ابزار کار باعث ایجاد آنها در روابط بشری و اوضاع آنان است. مادیگرایانی که وجود انسان و نقش او را ناچیز می‌انگارند و آدمیزاد را پیرو ابزار بی‌جان می‌دانند، و حال آنکه او سرور گرانقدر است و هیچ ارزشی از ارزش‌های مادی، صحیح نیست که بر ارج او برتری داده شود، و یا اینکه او را زیر چنگ گیرد و فرمانبردار خود سازد و بالاتر از او بشمار آید. بطور کلی، هر هدفی که کوچک نمودن انسان و کاستن ارج او را در بر داشته باشد، هر اندازه مزایای مادی هم به ارمغان آورد، هدفی است مخالف هدف آفرینش وجود انسانی. چه بزرگواری انسان و سروری او، در ردیف اوّل قرار دارد، و بعد آن ارزشهای مادی قرار گرفته‌اند که پیرو و فرمانبردار انسانند.

نعمتی که خدا به اعطای آن در اینجا بر مردم منّت می‌نهد ـ در حالی که کفرشان را نسبت به خود زشت می‌شمارد ـ تنها دادن همهٔ نعمتهای زمین به ایشان نیست، بلکه گذشته از آن، نعمت سیادت و سروری بر همهٔ چیزهائی است که در زمین موجودند. خدا به انسانها ارزشی بالاتر از همهٔ ارزشهای مادیاتی که زمین بطور کلّی در بر دارد، عطا فرموده است، و آن نعمت جانشینی و بزرگ داشتی است که برتر از نعمت سلطنت و سود کلان است.

﴿ ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ ﴾.

سپس به ساختن آسمان پرداخت و آنها را بگونهٔ هفت آسمان، با نظم و ترتیب پیراست.

شایسته نیست در معنی «استواء» زیاد فرو رویم و کافی است بدانیم که رمز سیطره و نشانهٔ چیرگی است و منظور از آن، ادارهٔ آفریدن و بوجود آوردن می‌باشد. همچنین زیبا نیست در معنی «آسمانهای هفتگانهٔ»

مورد نظر آیه، فرو رویم و بخواهیم اشکال و ابعاد آنها را روشن داریم. بلکه کافی است هدف کلّی آیه را دریابیم که سر و سامان دادن به جهان، اعم از آسمان و زمین و بالا و پائین آن است. ذکر این مطلب به هنگامی است که کفر ورزیدن مردم نسبت به آفریدگار روزی رسان چیره بر جهان، بر ایشان زشت و ناپسند شمرده می‌شود. خدائی که زمین و همهٔ چیزهائی که در آن است، مسخّر آنان ساخته است، و آسمانها را سر و سامان بخشیده و به گونه‌ای به چرخش و گردش انداخته است که زندگی انسانها را بر روی زمین ممکن سازد و وسائل آسایش آنان را در برداشته باشد.

﴿وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾.

و او نسبت به هر چیزی دانا است.

خدا آگاه از هر چیز است، چون آفریننده و اداره کنندهٔ همه چیز است. شمول علم و دانائی در این مقام، همسان شمول تدبیر و ادارهٔ جهان است که انگیزه‌ای از انگیزه‌های ایمان به آفریدگار یگانه است، و انسان را وادار می‌سازد تا فقط خدای واحد را پرستش نماید، و فقط خالق جهان را روزی رسان بشمار آورد و در برابر احسان خداوند خود و به عنوان اعتراف به الطاف بی پایانش، پرستش را ویژهٔ ذات اقدس پروردگاری بداند و تنها بر آستانهٔ باری تعالی، کرنش برد.

بدین منوال، جولان و گردش نخستین در سوره، پایان می‌پذیرد که سراسر آن، گرد آمدن بر محور ایمان و استوار داشتن اندیشه بر آن، و دعوت کردن مردمان برای رسیدن و پیوستن به کاروان مؤمنان پرهیزگار است.

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَـٰٓئِكَةِ إِنِّى جَاعِلٌ فِى ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً ۖ
قَالُوٓا۟ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَنَحْنُ
نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ۖ قَالَ إِنِّىٓ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ
﴿٣٠﴾ وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَـٰٓئِكَةِ
فَقَالَ أَنۢبِـُٔونِى بِأَسْمَآءِ هَـٰٓؤُلَآءِ إِن كُنتُمْ صَـٰدِقِينَ ﴿٣١﴾ قَالُوا۟
سُبْحَـٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَآ ۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَلِيمُ ٱلْحَكِيمُ
﴿٣٢﴾ قَالَ يَـٰٓـَٔادَمُ أَنۢبِئْهُم بِأَسْمَآئِهِمْ ۖ فَلَمَّآ أَنۢبَأَهُم بِأَسْمَآئِهِمْ قَالَ
أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ إِنِّىٓ أَعْلَمُ غَيْبَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا
تُبْدُونَ وَمَا كُنتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿٣٣﴾ وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَـٰٓئِكَةِ ٱسْجُدُوا۟
لِـَٔادَمَ فَسَجَدُوٓا۟ إِلَّآ إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَٱسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ ٱلْكَـٰفِرِينَ
﴿٣٤﴾ وَقُلْنَا يَـٰٓـَٔادَمُ ٱسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ ٱلْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا
حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَـٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ ٱلظَّـٰلِمِينَ ﴿٣٥﴾
فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيْطَـٰنُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ ۖ وَقُلْنَا ٱهْبِطُوا۟
بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ ۖ وَلَكُمْ فِى ٱلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَـٰعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿٣٦﴾
فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَـٰتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ ۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ﴿٣٧﴾
قُلْنَا ٱهْبِطُوا۟ مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّى هُدًى فَمَن تَبِعَ
هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٣٨﴾ وَٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟
وَكَذَّبُوا۟ بِـَٔايَـٰتِنَآ أُو۟لَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ ٱلنَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ ﴿٣٩﴾

داستانهای قرآن، در جاها و مناسبتهای مختلفی می‌آیند. چنین مناسبتهائی که داستانها به خاطر آن به میان می‌آیند، خودشان هم روند و بند و نگاره و شیوه‌ای را که باید داستانها داشته باشند، محدود و معیّن می‌سازند تا سازگار و هماهنگ با آن فضای روحی و فکری و هنری باشند که داستانها در آن عرضه می‌گردند. از این راه، داستانها نقشی را که به عهده دارند ایفاء می‌نمایند و اثر روانی و تأثیر مطلوب خود را می‌بخشند.

گروهی از آنجا که می‌بینند داستان واحدی در چندین جای قرآن ذکر شده، چنان می‌پندارند که تکراری در کار است. ولی اگر دقت شود با یک نگاه کاوشگرانه روشن می‌گردد که هیچ داستانی، یا بندی از داستانی، از لحاظ اندازه و طرز بیان، به یک شکل و طریقهٔ مشخص، مکرر نمی‌شود. و هر گاه بندی از داستانی مکرر گردد، بی‌گمان در این تکرار رنگ تازه و هدف نوینی است که حقیقت تکرار را نفی می‌کند.

گروهی هم کجروی می‌نمایند و چنین می‌پندارند که داستانهای قرآنی مطابق با واقع نیستند و یا اینکه در رخدادها تصرفاتی بعمل آمده است و فقط منظور آن بوده است که هنرنمایی شود و ظاهری آراسته داشته باشد بدون آنکه با واقعیت مطابقت نماید. ولی هر که بدین قرآن بنگرد و از سرشت درست و دیدهٔ باز و بینش آگاه بهره‌مند باشد، نیک می‌فهمد که در هر مقامی مناسبت موضوعی معینی، انگیزهٔ ذکر آن مقدار از داستان می‌گردد که ضروری می‌نماید و همو است که طریقهٔ بیان و ویژگیهای اداء سخن را محدود و معلوم می‌دارد. قرآن کتاب دعوت،و قانون نظم و نظام، و آئین زندگی است، نه کتاب افسانه و رمان و تاریخ.در ضمن دعوت، داستانهای گزیده به اندازه و به شیوه‌ای می‌آید که مطابق با روند گفتار و موافق با مقتضای حال و سازگار با فضای محیط باشد و زیبائی هنر راستینی را پدید آورد که بر آفرینش و آرایش تکیه نداشته بلکه بر ابتکار عرضه و نیروی حقیقت و جمال اداء متکی است[1].

داستان پیامبران در قرآن، کاروان ایمان را در راه دور و دراز و بهم پیوسته‌ای که داشته است، مجسم می‌دارد و داستان دعوت به سوی خدا و پاسخگوئی بشریت بدان و به حرکت افتادن نسلهای پیاپی در طریق حق و حقیقت را نشان می‌دهد. همچنین سرشت ایمان را در نفوس پیروان حق، این گروه گزیدهٔ بشری می‌نمایاند، و سرشت تصورشان را نسبت به رابطه‌ای که میان ایشان و میان پروردگارشان که آنان را به این برتری سترگ

۱- برای مزید اطلاع به فصل «داستان در قرآن» در کتاب «تصویر هنری در قرآن» مراجعه شود.

اختصاص داده است، جلوه‌گر می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که راه افتادن به دنبال این کاروان بزرگوار و طی نمودن راه واضح قافلهٔ ایمان، بر دل نور و روشنی و خشنودی می‌پاشد و آن را به ارج و ارزش این عنصر بزرگوار- عنصرایمان- و اصیل بودنش در پهنهٔ وجود، آشنا می‌کند. همچنین داستانهای قرآنی از حقیقت اندیشهٔ ایمانی پرده برمی‌دارد و آن را از سایر اندیشه های غیر اصیل جدا می‌نماید.بر همین اساس است که داستانها، بخش عمده‌ای از کتاب بزرگ رسالت اسلام را تشکیل می‌دهد.

اینک در پرتو توضیحات بالا به داستان آدم ـ چنانکه در اینجا آمده است ـ نظری بیفکنیم و آن را بررسی نمائیم.

روند گفتار ـ چنانکه گذشت ـ کاروان زندگی را، بلکه همهٔ دستگاه هستی را نمایش می‌دهد. سپس در ضمن تشریح نعمتهائی که خدابه مردم عطا فرموده است، سخن از زمین به میان می‌آورد و مقرر می‌دارد که خداوند همهٔ چیزهائی راکه در زمین آفریده است از آنِ انسانها است... در چنین مقامی، داستان جانشینی آدم در زمین و سپردن زمام امور آن بدو به شرط رعایت عهد و پیمان خداوندی، ذکر می‌شود و یادآور می‌گردد که خداوند به او شناختی داده است که باآن بتواند کارهای زمین را اداره و رو به راه کند.

همچنین در این بخش، برای سخن گفتن از جانشینی بنی‌اسرائیل در زمین و عهد و پیمانی که با خدا داشتند مقدمه چینی می‌گردد و داستان برکنار کردن آنان از این جانشینی و سپردن زمام امور آن به ملت مسلمانی که عهد و پیمان خدا را مراعات می‌دارد (چنانکه خواهد آمد) بیان می‌شود. به این ترتیب داستان با محیطی که در آن آمده است هماهنگ و همآوا می‌گردد.

بیائید لحظاتی چند با داستان بشریت نخستین بسر بریم و الهامات اصیلی را از مد نظر بگذرانیم که در پشت سر آن نهفته است:

✿

ما اکنون ـ با چشم بصیرت و در پرتو نگاه- در پهنهٔ ملکوت اعلیٰ هستیم و با گوش دل زمزمهٔ جاوید را می‌شنویم و با چشم اندیشه شاهد داستان بشریت نخستین می‌باشیم:

﴿ وَ إِذْ قٰالَ رَبُّکَ لِلْمَلاٰئِکَةِ: إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ﴾.

و در آن هنگام که پروردگارت به فرشتگان گفت: بر آنم که جانشینی در زمین قرار دهم.

در این صورت، این ارادهٔ بلند خداوندی است که می‌خواهد به این پدیده‌ای که تازه پا به پهنهٔ وجود نهاده است، زمام این خاکدان زمین را بسپارد و دستش را در آن باز گذارد. و بدو وکالت می‌دهد تا ارادهٔ آفریدگار را در نوآوری و خلاقیت، و تجزیه و ترکیب، و تغییر و تبدیل تحقق بخشد، و به کشف نیروها و انرژیها و گنجها و معادن و مواد خام زمین دست یازد، و همهٔ اینها را تا آنجاکه خواست خدا باشد به زیر فرمان خود درآورد و آنها را در کار بزرگ و سترگی که خداوند بدو سپرده است، به کار گیرد.

چنین است که خدا به این موجود جدید بشری، آن اندازه نیرومندی و توانائی بخشیده است و آمادگی شگرف در وجودش به ودیعت نهاده و ذخیره فرموده است که بتواند با نیروها و انرژیهای موجود زمینی همبری کند و به مهار کردن آنها برخیزد و گنجها و معادن آن را در دست قدرت خود گیرد. و خداوند آن اندازه به انسان، نیروهای نهان عطا کرده است که بتواند مشیت الهی را صورت تحقق بخشد و بدانچه خدا خواسته است کمر همت بندد.

از اینجا است که یگانگی و هماهنگی واحدی میان قوانینی که بر زمین و بلکه بر همهٔ جهان حکمفرما است، و میان قوانینی که حاکم بر این آفریده و نیروها و انرژیهای نهفته در او است، موجود بوده تا برخوردی میان این قانونها و آن قانونها بوجود نیاید و نظام جهان از هم نپاشد، و تا اینکه نیروی انسان بر تخته سنگ ستبر جهان خرد نگردد و هرز نرود.

از این رو، این آفریده‌ای که بر این زمین پهناور می‌زید جایگاه بزرگی در دستگاه جهان دارد و آن بزرگ داشتنی است که آفریدگار بزرگوارش برای او چنین خواسته است.

آنچه گذشت، بخشی از الهاماتی است که از تعبیر رسا و بلند بالای کلام الهی برداشت می‌گردد:

﴿ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ﴾.

من بر آنم که جانشینی در زمین قرار دهم.

هنگامی چنین حقیقتی بر ما روشن خواهد شد که امروزه با احساس بیدار و بینش باز، آن را ورانداز و وارسی کنیم و با چشم بینا و دل آگاه، آنچه را که این موجود بشری، جانشین در این ملک پهناور، انجام داده است مورد بررسی قرار دهیم و ساخته‌های عقل و اندیشۀ او را از مد نظر بگذرانیم.

﴿ قَالُوا: أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ، وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ ﴾.

گفتند: آیا بر آنی که در زمین کسی را قرار دهی که در آن تباهی کند و خونها بریزد، و حال آنکه ما به ستایش و تکریم و تعظیم تو مشغولیم؟.

این گفتۀ فرشتگان بیانگر این مطلب است که احوال و اوضاعی یا آزمونهائی قبلاً در زمین دیده‌اند و تجربه‌های پیشینی داشته‌اند، یا از الهام بینشی برخوردار بوده‌اند که در پرتو آن، سرشت و خمیرۀ این آفریده برایشان روشن بوده است، و یا اینکه از مقتضیات زندگی او بر روی زمین می‌دانسته‌اند یا انتظار داشته‌اند که او در زمین فساد خواهد کرد، و خونهائی را خواهد ریخت ... از این گذشته، آنان بر سرشت فرشتگی پاک خویش که جز خیر مطلق و صفای فراگیر در آن منعکس نمی‌شود و آئینۀ فطرتشان بجز نیکی نبیند، تسبیح و تقدیس پروردگار را تنها هدف مطلق هستی می‌دانستند و آن را یگانه انگیزۀ آفرینش می‌انگاشتند ... و این هدف هم با بودن آنان حاصل است و ایشان پیوسته به تسبیح و تقدیس و حمد و ثنای خداوند مشغول و همیشه سرگرم پرستش او بوده و در امر عبادت و پرستش سستی نمی‌گیرند و غفلت ندارند.

چیزی که از دیدۀ آنان پنهان بود، ارادۀ عالی خداوند در ساختن و پرداختن و آبادانی این زمین و رشد بخشیدن زندگی و گوناگون نمودن آن بود. دیگر نمی‌دانستند که خواست خدا بر این تعلق گرفته است که ارادۀ آفریدگار و قانون هستی ساری و جاری در تغییر و تبدیل و تکامل دادن زندگی بر سطح این کرۀ خاکی، باید بر دست جانشین خدا در زمین انجام پذیرد. این موجود بشری که عهده‌دار آبادانی زمین و کشف اسرار نهان و پیاده کردن ارادۀ الهی در پهنۀ این خاکدان است، گاهی دست به فساد می‌یازد و چه بسا خونریزیها خواهد کرد، ولی در پشت سر این شر جزئی ظاهری، خیر فراوانی و کلی و همه جانبه‌ای نهفته است، که عبارت است از: رشد پیوسته و پیشرفت همیشگی ... حرکت ویرانگر لیکن در عین حال سازنده ... تلاش پیوسته ... بلند پروازی بی‌وقفه ... و تغییر و دگرگونی ایجاد کردن در این سرزمین بزرگ ... بدین هنگام است که حکم خدای آگاه از هر چیز و باخبر از سرانجام کارها، خطاب به فرشتگان، شرف صدور می‌یابد:

﴿ قَالَ: إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. ﴾.

گفت: من حقائقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.

﴿ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ، فَقَالَ: أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. قَالُوا: سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا. إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. قَالَ: يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ. فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، قَالَ: أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ: إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴾.

به آدم نامهای همۀ (اشیاء و خواص آنها) را آموخت (تا از زمین بهره برگیرد و از آن سودمند گردد)، آنگاه خدا آن اشیاء را به فرشتگان نمود و گفت: مرا از نام این اشیاء (و خواص آنها) آگاه سازید اگر راست می‌گوئید (در اینکه خویشتن را شایسته‌تر برای جانشینی می‌بینید). فرشتگان گفتند: تو پاک و بزرگی و ما جز آن ندانیم که به ما آموخته‌ای، این توئی که دانا و فرزانه‌ای.

گفت: ای آدم، آنان را از نامهای ایشان (و خواص آنها) آگاهی ده. هنگامی که فرشتگان را از نامها (و خواص آنها) آگاهی داد، گفت: به شما نگفتم که من آنچه را که در آسمانها و زمین نهفته و نهان است می‌دانم، و آنچه را آشکار می‌سازید و آنچه را پوشیده می‌دارید می‌دانم.

هان! اینک ما - با دیدهٔ دل و چشم بصیرت، در پرتو نگاه - خود را شاهد چیزی می‌بینیم که فرشتگان در ملکوت اعلیٰ، ناظر آن بودند ... هان! اینک ما شاهد گوشه‌ای از آن راز بزرگ الهی هستیم، آن رازی که خداوند به این موجود بشری به امانت سپرد بدان هنگام که کلیدهای جانشینی را بدو تحویل می‌دارد. آن راز، راز توانائی نامگذاری پدیده‌ها و دستیابی به رمز نامیده‌ها به وسیلهٔ نامها است. راز قدرت بر نامگذاری اشخاص و اشیاء به وسیلهٔ نامهائی است که آنها را از پیش خود می‌سازد. آن نامها واژه‌هائی است که بر زبان میراند و نمایندهٔ آن اشخاص و اشیائی است که با آنها آشنائی می‌یابد و در محدودهٔ حواس او است. و این رمزها و نشانه‌ها، دارای ارزش سترگ و ارج بزرگی در زندگی انسان بر روی زمین است. ارزش آنها را وقتی می‌فهمیم که مشکل بزرگی را در برابر دیدگان خویش مجسم داریم که اگر این توانائی نامگذاری و قدرت دریافت نامیده‌ها به وسیلهٔ نامها، به انسان عطا نمی‌شد، گریبانگیر انسانها می‌گردید. رنج فهمیدن و فهماندن انسانها را به هنگام تجارت و معاشرت در نظر بگیرید، که اگر خدا چنین توانائی را به انسان نمی‌داد، هر کسی مجبور می‌شد برای فهمیدن و فهماندن چیزی، عین آن چیز را حاضر آورد و آن را در پیش همنوعان بگذارد ... مثلاً می‌بایست برای دریافت معنی درخت خرما، عین درخت خرما را آماده کند ... یا برای درک معنی کوه، چاره‌ای نداشت جز اینکه به کوه برود و دیگران را با خود بدانجا ببرد ... یا اگر لازم بود از کسی سخن رود، آن فرد را در میان مردم بیابند و بیاورند ... اصلاً مشکل به حدّی خوفناک و دهشت‌آور است که زندگی با بودن آن، قابل تصور نیست. و زندگی در مسیر خود نمی‌افتاد و قافلهٔ حیات از جای خود تکان نمی‌خورد چنانکه خدا به این موجود بشری، قدرت نامگذاری و توانائی درک نامیده‌ها به وسیلهٔ نامها را نمی‌بخشید.

و اما فرشتگان نیازی به این ویژگی ندارند. زیرا آنها برای انجام وظائف خود به نامگذاری و نشانه‌گذاری احتیاجی پیدا نمی‌کنند، به همین علت است که چنین خاصیتی بدانان عطاء نگشته است. لذا وقتی که خدا این راز را به آدم آموخت، و آنچه را که صلاح دانست عرضه فرمود، فرشتگان نامهای آنها را ندانستند. پی نبردند که چگونه نشانه‌های لفظی را برای اشخاص و اشیاء بکار گیرند و از آنها نام ببرند ... این بود که در مقابل این ناتوانی، زبان به ذکر و تسبیح خدای خود گشودند، و به عجزشان اقرار کردند و به حدود و ثغور دانش خویش اعتراف نمودند، دانشی که خدا بدیشان آموخته بود ... ولی آدم با این رمز نامگذاری آشنا شد.

به دنبال این کار، چنین خطابی نسبت به فرشتگان می‌شود و آنان را مجدداً متوجه درک حکمتی می‌سازد که خدای دانای جهان و آشنا به رموز آشکار و نهان، در ذات انسان به ودیعت نهاده بود:

﴿ قَالَ: أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ: إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴾.

گفت: آیا به شما نگفتم: من میدانم آنچه را که در آسمانها و زمین نهان است (و بجز من کسی بدانها آشنا نیست) و میدانم آنچه را که پنهان می‌دارید (در نفس خود) و می‌دانم آنچه را که ظاهر می‌سازید (در گفتارتان)؟.

﴿ وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ: اسْجُدُوا لِآدَمَ، فَسَجَدُوا ﴾.

(ای پیغمبر یاد کن) آنگاه را که به فرشتگان گفتیم: در برابر آدم (به نشانهٔ درود و اقرار به برتری او) تواضع کنید. (همهٔ فرشتگان اطاعت کردند و) تواضع نمودند.

این بالاترین شکل احترام و تکریم است برای آفریده‌ای که در زمین تباهی می‌ورزد و خونها می‌ریزد، ولی در عین حال، رازهائی به او عطاء گشته

است که او را بر فرشتگان برتری می‌دهد و او را فراسوی آنان می‌برد. آخر به او راز دستیابی و علم و معرفت بخشیده شده است، همانگونه که بدو ارادهٔ مستقلی داده شده است تا با آن راه را برگزیند و آزادانه پیش رود.

برخورداری انسان از سرشت مزدوج و دوگانه، و توانائی او بر استوار داشتن اراده‌اش در راهی که پیش پای خود می‌گذارد، و زندگی را در کانال دلخواه انداختن، و راه به خدا بردن و بر عهده گرفتن امانت رهبری به سوی پروردگار برابر تلاش ویژهٔ خویش ... همهٔ اینها از رازهای بزرگداشت او است.

فرشتگان برای اجرای فرمان والای آسمانی، سجده بردند ...

﴿ إِلاّٰ إِبْلِيسَ أَبىٰ وَ ٱسْتَكْبَرَ وَكٰانَ مِنَ الْكٰافِرِينَ ﴾.

مگر ابلیس که سرپیچی کرد و بزرگی ورزید و جزو کافران گردید.

در اینجا مظهر و پرداختهٔ شر آشکارا مجسم می‌شود: سرکشی از فرمان خداوند سبحان! و سرباز زدن از شناخت فضل فاضلان و دوری از اعتراف به برتری برتران، و افتخار به گناه و عزت را در آن دیدن، و چشم از دیدن حقائق بستن و سوراخهای گوش را از شنیدن و دریافتن آنها بردوختن.

شیوهٔ گفتار، بیانگر این است که «ابلیس» از جنس فرشتگان نبوده است، بلکه با آنان همراه بوده است. زیرا اگر از جنس آنان می‌بود سرکشی نمی‌کرد. چون نخستین صفت فرشتگان این است که آنان:

﴿ لاٰ يَعْصُونَ اللّٰهَ مٰا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مٰا يُؤْمَرُونَ ﴾.

از انجام هر آنچه خدا بدیشان فرمان دهد، سرپیچی نمی‌ورزند، و هر چه به آنان دستور داده شود، انجام می‌دهند.

استثنائی که در اینجا آمده است، دلیل بر این نیست که ابلیس از جنس فرشتگان باشد، بلکه همراه بودن او با ایشان، مجوز این استثناء است، چنانکه گویند:

(جٰاءَ بَنُو فُلاٰنٍ إِلاّٰ أَحْمَدَ ...)

فرزندان فلانی آمدند مگر احمد...

که شاید احمد جزو فرزندان او نبوده و بلکه جزو قبیله و خویشان او بوده است.

ابلیس به نص قرآن جزو جنّیان است و پروردگار:

﴿ خَلَقَ الْجٰانَّ مِنْ مٰارِجٍ مِنْ نٰارٍ ﴾.

جنّیان را از زبانهٔ آتش آفریده است.

این نص قرآنی قاطعانه می‌فرماید که ابلیس جزو فرشتگان نیست.

هم اینک، نبردگاه کارزار جاویدان نمودار می‌گردد، کارزار میان مظهر و ساختهٔ شرّکه در ابلیس جلوه‌گر است، و میان جانشین خدا در زمین. کارزار جاویدانی که نبردگاه آن ضمیر بشری است. کارزاری که در خیر پیروز می‌گردد و پیروزی آن هم به اندازهٔ پای‌بندی انسان به ارادهٔ خویش و به مقدار رعایت پیمانی است که با خدای خود دارد. و پیروزی شرّ هم به اندازهٔ سر فرود آوردن انسان در برابر آرزوهای پلید و اسارت در دست شهوات است؛ و انسان هر اندازه بیشتر از خدا بدور افتد، شر بیشتر چیره و پیروز می‌گردد:

﴿ وَ قُلْنٰا: يٰا آدَمُ ٱسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ، وَكُلاٰ مِنْهٰا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمٰا، وَ لاٰ تَقْرَبٰا هٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ، فَتَكُونٰا مِنَ ٱلظّٰالِمِينَ ﴾.

گفتیم: ای آدم، تو با همسرت در بهشت جایگزین شوید، و در آن آسوده و فراوان هر چه را در هر جا که می‌خواهید بخورید ولیکن به این درخت نزدیک نشوید، که از زمرهٔ ستمکاران خواهید شد.

همهٔ میوه‌های بهشت برای آنان روا و آزاد بود مگر یک درخت ... تنها درخت واحدی، که چه بسا اشاره به چیز ممنوعی باشد که در زندگی بر روی این خاکدان زمین، چاره‌ای از آن نیست و وجود آن ضروری باشد. زیرا اراده بدون وجود ممنوع و حرام پرورش نمی‌یابد، و انسان صاحب اراده با حیوانی که رانده می‌شود، جدا نمی‌گردد و امتیازی پیدا نمی‌کند، و پایداری انسان در وفای به عهد و پیمان، و ماندگاری او برقرار و مدار و شرط و قول، آزموده نمی‌شود. پس اراده سر دو

راهه‌ای است که در آنجا انسان و حیوان از یکدیگر جدا می‌شوند و فرق پیدا می‌کنند. و کسانی که بدون اراده و به فرمان آرزوهای پلید، سرگرم خوشگذرانی و بهره‌مندی از شهوات هستند، ایشان جزو دنیای چهارپایان بشمار می‌آیند، اگر چه در شکل و قیافهٔ انسانها نمودار شده باشند.

﴿ فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيْطَانُ عَنْهَا، فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ ﴾.

لیکن اهریمن، آنان را از آنجا لغزاند. پس خدا ایشان را از آنچه در آن بودند بیرون راند.

واژهٔ ﴿أَزَلَّهُمَا﴾ لغزاندشان... تعبیر شکل بخش عجیبی است. واژه‌ای است که شکل حرکت را به تصویر می‌کشد وحالت را خوب مجسم می‌کند. چنان است که گوئی اهریمن را می‌بینی، در حالی که آن دو را کشان کشان از بهشت بدور میدارد، و قدمهای آنان را هول می‌دهد تا از جا بلغزند و از بالا بالاها به ته درّهٔ ژرفی فرو افتند.

بدین هنگام، آزمون کامل می‌شود: آدم پیمان خویش را فراموش کرده است و در برابر اغواگری، ناتوان گشته و تن به زبونی سپرده است. در اینجا است که فرمان خدا تحقق پذیرفته و قضای الهی آشکار شده است.

﴿ وَ قُلْنَا: ٱهْبِطُوا ... بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ، وَ لَكُمْ فِي ٱلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴾.

گفتیم: (به زمین) فرود آیید (و در آنجا زندگی کنید) ... دسته‌ای دشمن دسته‌ای خواهید شد (به سبب رقابت و فریب اهریمن)، و در زمین مکان استقرار و جایگاه زندگی آسوده و تمتع و بهره‌مندی، برای شما آماده است تا مدتی (که اجلتان فرا رسد و دنیا پایان گیرد).

این، اعلام درگیری جنگ و پیکار در پهنهٔ مقدّری است که برایش تعیین گشته است. پیکار و کارزار میان شیطان و انسان که تا آخر زمان ادامه دارد.

آدم به وسیلهٔ چیزی که خداوند در سرشت او آفریده بود، از لغزشی که پیدا کرده بود برخاست و به اشتباه خود پی برد. رحمت پروردگارش او را دربرگرفت، رحمتی که پیوسته او را درمی‌یابد، بدانگاه که به سوی رحمت الهی برمی‌گردد و خود را در پناه رحمتش می‌گیرد:

﴿ فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ، إِنَّهُ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ﴾.

(آدم و همسرش به لغزش خود پی بردند، خدا کلماتی را به دل آدم الهام کرد) پس آدم سخنانی را از سوی پروردگارش دریافت داشت (و توبه و استغفار سر داد) و خداوند توبهٔ او را پذیرفت و از او خشنود شد، (زیرا) خدا بسیار توبه پذیر (و نسبت به بندگان ضعیف خود) مهربان است.

واپسین فرمودهٔ خدا بیان می‌شود. پیمان همیشگی الهی با آدم و نسل او، بسته می‌گردد، و آن پیمان جانشینی در این زمین است که رعایت آن در زمین، شرط رستگاری و نادیده انگاشتن آن، باعث هلاکت و نابودی است.

﴿ قُلْنَا: ٱهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً. فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ. وَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴾.

گفتیم (به آدم و همسرش و نسل آیندهٔ ایشان و به ابلیس): همگی از آنجا (به زمین) فرود آیید. پس اگر راهنمائی و تکالیفی از سوی من برایتان آمد (و حتماً هم خواهد آمد)، پس کسانی که از راهنمائی و فرمان من پیروی کنند، ترس و خوفی بر آنان نخواهد بود و غمگین نخواهند شد. و کسانی که کفر ورزند و آیه‌های مرا تکذیب دارند، این چنین افرادی یاران آتش بوده و در آنجا ماندگار می‌مانند.

بدین منوال، نبرد به میدان اصلی کارزار انتقال یافت، و از آن هنگام که شتر بد مستِ جنگ، زانوبند خود را گسیخته است، آنی آرام نگرفته و لحظه‌ای سست نگشته و فرو ننشسته است.

انسان هم در بامدادان بشریت پی برد که اگر بخواهد پیروز شود، چگونه پیروز خواهد شد، و اگر برای خود، خواهان خسران و زیان باشد، چگونه شکست خواهد

خورد.

باری، لازم است که به سرآغاز داستان برگردیم، داستان بشریت نخستین. خداوند بزرگوار به فرشتگان فرمود:

﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾.

من بر آنم که در زمین جانشینی قرار دهم.

در این صورت آدم از همان لحظهٔ اوّل برای این خاکدان زمین آفریده شده بود. پس آن درخت حرام و ممنوع چه بود؟ آزمایش آدم برای چه بود؟ آدم که از همان ابتداء برای این زمین آفریده شده بود، راندن از بهشت و فرود آمدن به زمین چرا؟

چنین می‌بینم که شاید این آزمون برای پروردن و آماده ساختن این آفریده بوده است! برای آن بوده که نیروهای ذخیره و انباشته در وجود او، بیدار گردد. چه بسا تمرینی برای وی بوده تا عملاً گمراهی را بشناسد و مزهٔ سرانجام کار را ببیند و پشیمانی را جرعه جرعه بنوشد و با دشمن آشنا شود، و آنگاه به پناهگاه امین و استوار پناه ببرد.

داستان درخت ممنوع، وسوسه‌انگیزی شیطان برای دستیابی انسان به لذت، هوشیاری بعد از منگی مستی، پشیمانی و طلب آمرزش ... همهٔ اینها آزمون و حوادث مکرری است که انسانها در پهنهٔ زمین با آن روبه‌رو خواهند شد و داستان بشریت در همهٔ ادوار است.

رحمت آفریدگار نسبت به این آفریده چنین می‌خواست که به جایگاه جانشینی خود فرود آید همراه با کوله‌بار توشهٔ آزمونی که بسیار با همانند آن رو در رو خواهد شد تا برای پیکار همیشگی آمادگی بهم رساند و از تجربه‌های تلخ گذشته، درسی برگیرد و با چشم باز به نبرد برخیزد و از اشتباهات پیشین، خود را بر حذر دارد.

و باز ... بار دیگر ... آیا داستان در کجا رخ داده است؟ بهشتی که آدم و همسرش در آن مدّت زمانی که زندگی کرده‌اند چیست؟ فرشتگان کیهایند؟ ابلیس کیست؟ ... خدای بزرگوار چگونه به آنان فرموده است؟ و چگونه به خدا پاسخ داده‌اند؟

اینها و امثال اینها در قرآن کریم، جزو غیب بشمار است و غیب را جز خدای بزرگوار نمی‌داند و خداوند با حکمت خویش چنین یاد داده است که پی بردن به اصل غیب و چگونگی و سرشت آن، هیچ سودی برای انسانها در بر ندارد. و با وسائل و ابزاری که برای جانشینی در زمین به آنان بخشیده است، ایشان نمی‌توانند غیب را بفهمند و بدان دست یابند چون چنین قدرتی را به آنان عطاء نفرموده است. اصلاً پی بردن به غیب از لوازم جانشینی نیست. خداوند انسان را به قوانین و نوامیس بیشماری آشنا ساخته است، و رموز و حقایق بیشماری را نیز که فهم آنها سودی برای انسان در بر ندارد، از دیدهٔ وی نهان داشته است. برای نمونه، هنوز هم انسان با وجود دستیابی به این همه اسرار و رموز جهان، اصلاً نمی‌داند که بعد از لحظهٔ حاضر چیست، و با تمام ادوات علمی که در دسترس دارد نمی‌داند که بعد از لحظه‌ای چه چیز رخ خواهد داد، و نَفَسی که از دهانش بیرون دمیده است، آیا برمی‌گردد یا آخرین نَفَس از انفاس او است؟! این مثالی است از غیب نهان از دیدهٔ انسان که چون از متقضیات جانشینی نیست چه بسا اگر برای انسان پیدا و هویدا می‌شد، سد راه جانشینی می‌گردید و مشکلاتی برای او در برداشت.

از این مثالها فراوان است که هر یک نمونه‌ای از جملهٔ اسرار نهان از دیدهٔ انسان بوده و در دل جهان و در لابلای دنیای غیب، پنهان هستند و بجز خدا کسی با آن آشنا نیست و دانستن آن ویژهٔ پروردگار است و بس.

این است که خداوند به عقل بشری آن آمادگی را نداده است که بتواند به مسائل غیبی فرو رود و بدانها پی ببرد؛ زیرا ابزار دسترسی به غیب و وصول به چیزی از آن را ندارد. و هر نیروئی هم در این راه بکار گرفته شود، هدر خواهد رفت و تلاش بیهوده‌ای خواهد بود و هیچگونه فایده و نتیجه‌ای نخواهد داشت.

چون به عقل بشری ابزار و توانائی دستیابی به غیب نهان عطاء نگشته است، در این صورت حق وی هم نیست که سرمست غرور شود و راه انکار در پیش

گیرد. چه انکار، قضاوتی است که باید از دانش و پژوهش سرچشمه گیرد. چنین دانش و پژوهشی هم کار عقل نیست و با سرشت خرد سازگار نمی‌باشد، و در حیطهٔ قدرت آن و در دسترس وسائلی که در اختیار دارد نیست و از ضروریاتی هم بشمار نمی‌آید که در انجام وظیفه‌اش بدان نیاز داشته باشد.

تسلیم گمان و خرافه شدن، سخت زیان آور و خطرناک است، ولیکن زیانبخش‌تر و خطرناک‌تر از آن، این است که آدمی هر مجهول و نادانسته‌ای را منکر شود، و غیب را نپذیرد به بهانهٔ اینکه توانائی درک و دسترسی به آن را ندارد.

چه این چنین انکاری، برگشت به جهان حیوان است، و این حیوان است که تنها در دنیای محسوسات می‌زید، و از زندان دژهای آن پا بیرون نمی‌گذارد و به سوی جهان آزاد گام برنمی‌دارد.

بهتر آن است که این غیب را به خداوند غیب واگذاریم. ما را این بسنده است که همو برای ما روایت می‌فرماید، همان اندازه‌ای که برای زندگی ما ضروری و مفید باشد و ظاهر و باطن ما را اصلاح بخشد. پس بیائیم و اهتمام خویش را متوجه جوانبی از داستان سازیم که اشاره به حقائق جهانی و انسانی دارد، و وجود و ارتباطات آن را به تصویر می‌کشد و الهام بخش سرشت انسانی و بیانگر ارزشها و موازین بشری است ... و تنها همین است که برای بشریت سودمندتر و رهنمون‌تر از هر چیز دیگر است.

بگونهٔ گزیده‌ای که مناسب فی‌ظلال‌القرآن باشد خواهیم کوشید که بر این الهامات و تصورات و حقائق، گذر کوتاه و تندی داشته باشیم.

برجسته‌ترین الهامات و اشاراتی که داستان آدم ـ همانگونه که در اینجا آمده است ـ در بر دارد، عبارت از ارزش بزرگی است که اندیشهٔ اسلامی برای انسان و نقش او در زمین، و موقعیتی که در نظام هستی دارد، و برای ارزشها و موازینی که توسط آنها، انسان ارزیابی می‌گردد، قائل است. همچنین ارج گرانبهائی است که اندیشهٔ اسلامی به حقیقت پیوند انسان با خدا و رعایت پیمان افلاکی با بشر خاکی، و به حقیقت این عهد و پیمان که خلافت انسان براساس آن بنیانگذاری گشته است، می‌دهد.

این ارزش بزرگی که اندیشهٔ اسلامی برای انسان قائل است، وقتی خوب نمایان می‌شود که متوجه باشیم خدای بزرگ در ملکوت اعلیٰ و عالم والا، اعلان می‌دارد که انسان آفریده شده است تا در زمین جانشین گردد. همچنین این ارزش بزرگ وقتی خودنمائی می‌کند که بدانیم خدا به فرشتگان دستور داده است تا در برابر او سجده برند. و چون اهریمن از این امر، نافرمانی می‌کند و تکبر می‌ورزد، رانده می‌شود. بالأخره وقتی که دقت شود که در آغاز و انجام، انسان در پناه خدا بوده و از الطاف الهی برخوردار گشته است، ارزشی که جهان‌بینی اسلامی برای انسان قائل است، جلوه‌گر و هویدا می‌گردد.

از چنین طرز دیدی راجع به انسان، نکات و اعتبارات گرانبها و بزرگ دیگری در اندیشه و عمل بطور یکسان، سرچشمه می‌گیرد.

نخستین نکته از این نکات، اینکه انسان آقای این زمین است، و برای او همه چیز آن ساخته شده است - چنانکه قبلاً با نص قرآنی روشن شد - پس انسان از هر چیز مادی، گرامی‌تر و بزرگوارتر و گرانبهاتر است، و ارزش او بیش از همهٔ ارزشهای مادی این خاکدان زمین است. لذا نباید او را در برابر مادیات به بندگی کشید و مقام ارجمند او را خوار کرد و فدای توسعهٔ ارزشهای مادی یا خود چیزهای مادی نمود... اصلاً جایز نیست که به هیچیک از ارکان کرامت و حیثیت انسانی تجاوز شود، و اینکه به هیچیک از ارزشهای او در برابر کشف یا کسب چیز مادی، لطمه‌ای زده شود و یا اینکه برای تولید و بهره‌برداری چیز مادی، یا افزایش عنصری از عناصر مادی، احترام او را پایمال کرد ... چه همهٔ این مادیات، آفریده - یا ساخته - شده‌اند به خاطر انسان و برای شکوفائی انسانیت او و به خاطر پیدایش

و جلوه‌گری وجود انسانی وی. پس درست نیست که بهای انسانیت انسان، سلب ارزشی از ارزش‌های انسانیت او، یا کاستن پایه‌ای از پایه‌های کرامت وی، قرار داد.

نکتهٔ دوّم اینکه نقش انسان در صحنهٔ زمین، نقش اوّل است. او است که شکل‌ها و ارتباطات زمین را تغییر می‌دهد و دگرگون می‌کند، و او است که گرایشها و سیر حوادث زمین را رهبری می‌نماید. این، وسائل تولید یا توزیع کالا نیست که انسان را خوار و زبون و بی‌اختیار به دنبال خود می‌کشاند چنانکه مکتبهای مادی تصور می‌کنند. مکتبهائی که از نقش انسان می‌کاهند و آن را کوچک جلوه می‌دهند، و به همان اندازه نقش ابزار را بزرگ می‌نمایانند و آن را بزرگ جلوه می‌دهند.

دیدگاه قرآنی، این انسان را با جانشین بودنش در زمین، عامل مهمی در نظام جهان قرار می‌دهد و او را در این نظام در نظر می‌گیرد. چه جانشینی او در زمین، متعلق به ارتباطهای مختلفی است، از قبیل ارتباط با آسمانها و با بادها و با بارانها و با خورشیدها و ستارگان ... و همهٔ اینها در تصمیم و اندازه‌گیری کار انسان مورد نظر است و امکان می‌دهد که زندگی بر روی زمین ادامه یابد، و به انسان هم امکان می‌دهد تا به جانشینی اشتغال ورزد ... این مقامی که برای انسان ملحوظ است کجا و آن نقشی که مکتبهای مادی برای او در نظر گرفته و بدان محدودش ساخته است کجا؟ مکتبهائی که به انسان اجازه نمی‌دهد از دائرهٔ تنگی که برای او کشیده است، پا را فراتر گذارد. در حالی که وجود انسان از دیدگاه مکتب آسمانی، با همهٔ پدیده‌ها و نظام آفرینش ارتباط داشته و جانشینی او در زمین، در طرح و نقشهٔ جهان مورد نظر بوده است.

شکی نیست که هر یک از دو دیدگاه، چه دیدگاه اسلامی و چه دیدگاه مادی راجع به انسان، در طبیعت نظامی که هر یک از آنها برای انسان بوجود می‌آورد، تأثیر دارد. و در بزرگ داشت اصول انسانیت یا ضایع گرداندن آنها، و در تکریم این انسان یا تحقیر وی، بی‌تأثیر نمی‌باشد. فدا کردن همهٔ اهداف بشری و بی‌احترامی به مقدسات انسانی و نادیده انگاشتن اصول آدمیت، در راه افزایش تولیدات مادی و ازدیاد آن، در جهان مادیگری، جز اثری از آثار شوم چنین دیدگاهی دربارهٔ حقیقت انسان، و حقیقت نقش او در این خاکدان زمین، نمی‌بینیم.

از سوی دیگر، آنچه از دید والای اسلام نسبت به حقیقت انسان و وظیفهٔ او، پیدا می‌آید، عبارت است از: بالا بردن ارزشهای علمی از نظر کمی و کیفی، و اهمیت دادن به فضائل اخلاقی، و بزرگ داشت ارزشهای ایمان و صلاح و اخلاص در زندگی انسان. اینها هستند ارزشهائی که پیمان جانشینی انسان بر آنها استوار است:

﴿ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَهُمْ يَحْزَنُونَ ﴾.

پس اگر رهنمود من به شما رسید (که حتماً خواهد رسید)، کسانی که از رهنمود من پیروی کنند بیمی نخواهند داشت و اندوهگین نخواهند شد.

این ارزشها بالاتر و والاتر از همهٔ ارزشهای مادی است. البته اسلام ارزشهای مادی را از نظر بدور نداشته و یکی از مفاهیم جانشینی، تحقق بخشیدن ارزشهای مادی است، اما مشروط بر اینکه ارزشهای مادی اصل نباشد و بر ارزشهای والای معنوی چیره نگردد و معنی فدای ماده نشود.

مکتب الهی دل انسان را به سوی پاک سرشتی و والائی و نظافت در زندگی سوق می‌دهد. ولی مکتبهای مادی، همهٔ ارزشهای روحانی را مورد تمسخر قرار داده و تمام ارزشهای اخلاقی را پایمال می‌سازد، و همهٔ ارزشها را در راه ماده قربانی می‌نماید و تنها اهتمامش به تولید و کالا است و همانند حیوان جز به مطالب و خواستهای شکم نمی‌اندیشد[1].

۱- برای اطلاع بیشتر به کتاب: «انسان بین مادیگری و اسلام» تألیف محمد قطب مراجعه شود.

در جهان‌بینی اسلامی، ارادهٔ انسان بالا برده می‌شود که شرط پیمان با خدا و اساس تکلیف و جزاء است ... انسان از راه استوار داشتن اراده‌اش می‌تواند پیمان خویش را با خدای خود حفظ نماید و بدین وسیله از مقام فرشتگان نیز بالاتر رود و با پایداری در برابر آرزوهای پلید و چیرگی بر گناهان و دوری از گمراهیها، در اوج آسمانها به پرواز درآید و از دنیای فرشتگان برتر پرد. همچنین می‌تواند خود را به دست بدبختیها سپارد و از مقام والای انسانی خویشتن را به پائین اندازد و از پلهٔ انسانیت خود، فرو کاهد. بدین صورت که آرزوهای پلید را بر خویشتن چیره سازد و زمام اختیار را به دست شهوات بسپارد، و گمراهی را بر رهنمودهای الهی غلبه دهد، و میثاقی را که با خدا دارد و رعایت آن، او را به سوی خداوند جهان بالا می‌برد، فراموش نماید.

داشتن چنین اختیار و اراده‌ای نیز، بی‌گمان مظهری از مظاهر احترام و تعظیم است که باید به سایر عناصر بزرگ داشت انسانی، افزوده گردد. همچنین گوشزد همیشگی است نسبت به خط فاصل و دو راههٔ جدائی میان خوشبختی و بدبختی، و والائی و پستی، و اوج‌گیری و فرو افتادگی، و درجهٔ رفیع انسانِ با اراده و پلهٔ پست حیوانِ رانده و بی‌اراده.

در حوادث کارزاری که داستان انسان و شیطان، آن را به تصویر می‌کشد، یادآوری همیشگی به سرشت پیکار است. نبردی که رزمگاه آن ذات انسان است و پیوسته میان: پیمان خدا و گمراه سازی شیطان، ایمان و کفر، حق و باطل، و هدایت و ضلالت برقرار است و انسان است که در این نبرد سود می‌برد یا زیان می‌بیند. در این کار به انسان خاطرنشان می‌شود تا پیوسته بیدار و هوشیار باشد و بداند که او همیشه سربازی در نبردگاه است. او است که در این نبردگاه، پیروز می‌شود یا شکست می‌خورد. می‌برد یا می‌بازد.

بعد از این، اندیشهٔ اسلام دربارهٔ گناه و توبه به میان می‌آید ... در اسلام گناه، مسؤولیت فردی دارد، و توبه نیز به تنهائی انجام‌پذیر است، و این مسائل کاملاً آشکار و ساده است و پیچ و پناهی در آن نیست. دیگر در اسلام، گناهی وجود ندارد که پیش از تولد انسان بر او واجب شده باشد، چنانکه کلیسا می‌گوید. همچنین در اسلام، تکفیر لاهوتی وجود ندارد، همانگونه که کلیسا بدان معتقد است و می‌گوید که : خدا عیسی عليه‌السلام (به گمان ایشان: فرزند خدا) را به دار زد تا کفارهٔ فرزندان آدم از گناه آدم گردد و از پادافره گناه خود ناکرده رستگار شوند. هرگز! گناه آدم، گناه شخصی بود، و کفاره و پادافره آن هم توبه‌ای بود که بدون واسطه و بصورت سهل و ساده، توسط خود آدم صورت پذیرفت و مورد عفو قرار گرفت. گناه هر یک از فرزندان او هم، گناه شخصی گناهکار بشمار است. در توبه هم باز و راه برگشت به سوی خدا گشوده است و صاف و ساده در اختیار همگان است. جهان‌بینی اسلام در این باره آسوده‌گر و آشکارا است: هر انسانی کوله‌بار گناه خویش را بر دوش خویش می‌کشد، و به هر انسانی پیام می‌دهد که به کوشش و تلاش برخیزد و ناامیدی را به گوشهٔ فراموشی اندازد.

﴿ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ ﴾.

بی‌گمان پروردگار بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.

اینها گوشه‌ای از اشارات و الهاماتی بود که در اینجا، داستان آدم در برداشت، و به آن در فی‌ظلال‌القرآن بسنده می‌کنیم. زیرا این به تنهائی گنج هنگفتی از حقائق و تصورات راستین است. ثروتی از الهامات و توجیهات گرانبها است. گنجینه‌ای از زیر بناهائی است که تصورات و اوضاع اجتماعی بر روی آنها پایه‌گذاری می‌گردد و اخلاق نیک و کردار نیک و فضائل انسانی، آن را استوار می‌دارند.

از این مقدار، می‌توانیم دریابیم که داستانهای قرآنی چه اهمیت بسزائی در تحکیم مبانی اندیشهٔ اسلامی دارند و تا چه اندازه در روشنگری ارزشهائی که ایدئولوژی اسلامی بر آنها استوار است، مؤثرند. ارزشهائی که سزاوار جهانی است که از سوی خدا شرف صدور یافته

است و رو بـه خـدا دارد و سرانـجام بـه سـوی او بـرمی‌گردد. پـیمان جـانشینی در آن، بـر شـالودهٔ رهنمودهائی است که از جانب خدا دریافت می‌شود، و در زندگی هم باید برابر قوانین الهی عمل کرد و بر جادهٔ مستقیم آسمانی راه پیمود. در جـهان هـم فـقط دو راه وجود دارد: نخست راه خدا، که انسـان در آن از خـدا می‌شنود و از آنچه دریافت می‌دارد، اطاعت مـی‌کند. دوّم، راه شیطان، که انسان در آن از شیطان می‌شنود و از آنچه که شیطان بر او دیکته می‌کند، اطاعت می‌کند. و راه سومی در میان نیست. خدا یا شیطان، هدایت یا ضلالت، حق یا باطل، رستگاری یـا زیـانباری است و بس.

قرآن این حقیقت را زیربنا و حقیقت نخستینی می‌دانـد که همهٔ تصورات و اندیشه‌ها، و همهٔ اوضاع و احوال در جهان انسان بر آن اسـتوار مـی‌گردد و بـر مـحور آن می‌چرخد.

يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتِيَ ٱلَّتِيٓ أَنۡعَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ وَأَوۡفُواْ بِعَهۡدِيٓ
أُوفِ بِعَهۡدِكُمۡ وَإِيَّٰيَ فَٱرۡهَبُونِ ﴿٤٠﴾ وَءَامِنُواْ بِمَآ أَنزَلۡتُ
مُصَدِّقٗا لِّمَا مَعَكُمۡ وَلَا تَكُونُوٓاْ أَوَّلَ كَافِرِۢ بِهِۦۖ وَلَا تَشۡتَرُواْ بِـَٔايَٰتِي
ثَمَنٗا قَلِيلٗا وَإِيَّٰيَ فَٱتَّقُونِ ﴿٤١﴾ وَلَا تَلۡبِسُواْ ٱلۡحَقَّ بِٱلۡبَٰطِلِ
وَتَكۡتُمُواْ ٱلۡحَقَّ وَأَنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ﴿٤٢﴾ وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ
ٱلزَّكَوٰةَ وَٱرۡكَعُواْ مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ ﴿٤٣﴾ ۞ أَتَأۡمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلۡبِرِّ
وَتَنسَوۡنَ أَنفُسَكُمۡ وَأَنتُمۡ تَتۡلُونَ ٱلۡكِتَٰبَۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ﴿٤٤﴾
وَٱسۡتَعِينُواْ بِٱلصَّبۡرِ وَٱلصَّلَوٰةِۚ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلۡخَٰشِعِينَ
﴿٤٥﴾ ٱلَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَٰقُواْ رَبِّهِمۡ وَأَنَّهُمۡ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ ﴿٤٦﴾
يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتِيَ ٱلَّتِيٓ أَنۡعَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ وَأَنِّي فَضَّلۡتُكُمۡ
عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿٤٧﴾ وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا لَّا تَجۡزِي نَفۡسٌ عَن نَّفۡسٖ شَيۡـٔٗا وَلَا
يُقۡبَلُ مِنۡهَا شَفَٰعَةٞ وَلَا يُؤۡخَذُ مِنۡهَا عَدۡلٞ وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ﴿٤٨﴾
وَإِذۡ نَجَّيۡنَٰكُم مِّنۡ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ يَسُومُونَكُمۡ سُوٓءَ ٱلۡعَذَابِ
يُذَبِّحُونَ أَبۡنَآءَكُمۡ وَيَسۡتَحۡيُونَ نِسَآءَكُمۡۚ وَفِي ذَٰلِكُم بَلَآءٞ
مِّن رَّبِّكُمۡ عَظِيمٞ ﴿٤٩﴾ وَإِذۡ فَرَقۡنَا بِكُمُ ٱلۡبَحۡرَ فَأَنجَيۡنَٰكُمۡ
وَأَغۡرَقۡنَآ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ وَأَنتُمۡ تَنظُرُونَ ﴿٥٠﴾ وَإِذۡ وَٰعَدۡنَا مُوسَىٰٓ
أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةٗ ثُمَّ ٱتَّخَذۡتُمُ ٱلۡعِجۡلَ مِنۢ بَعۡدِهِۦ وَأَنتُمۡ ظَٰلِمُونَ
﴿٥١﴾ ثُمَّ عَفَوۡنَا عَنكُم مِّنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ﴿٥٢﴾
وَإِذۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡفُرۡقَانَ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ﴿٥٣﴾
وَإِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوۡمِهِۦ يَٰقَوۡمِ إِنَّكُمۡ ظَلَمۡتُمۡ أَنفُسَكُم
بِٱتِّخَاذِكُمُ ٱلۡعِجۡلَ فَتُوبُوٓاْ إِلَىٰ بَارِئِكُمۡ فَٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ ذَٰلِكُمۡ
خَيۡرٞ لَّكُمۡ عِندَ بَارِئِكُمۡ فَتَابَ عَلَيۡكُمۡۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ
﴿٥٤﴾ وَإِذۡ قُلۡتُمۡ يَٰمُوسَىٰ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى ٱللَّهَ جَهۡرَةٗ
فَأَخَذَتۡكُمُ ٱلصَّٰعِقَةُ وَأَنتُمۡ تَنظُرُونَ ﴿٥٥﴾ ثُمَّ بَعَثۡنَٰكُم مِّنۢ
بَعۡدِ مَوۡتِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ﴿٥٦﴾ وَظَلَّلۡنَا عَلَيۡكُمُ
ٱلۡغَمَامَ وَأَنزَلۡنَا عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَنَّ وَٱلسَّلۡوَىٰۖ كُلُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا
رَزَقۡنَٰكُمۡۚ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَٰكِن كَانُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ يَظۡلِمُونَ ﴿٥٧﴾

وَإِذۡ قُلۡنَا ٱدۡخُلُواْ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةَ فَكُلُواْ مِنۡهَا حَيۡثُ شِئۡتُمۡ رَغَدٗا
وَٱدۡخُلُواْ ٱلۡبَابَ سُجَّدٗا وَقُولُواْ حِطَّةٞ نَّغۡفِرۡ لَكُمۡ خَطَٰيَٰكُمۡۚ
وَسَنَزِيدُ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿٥٨﴾ فَبَدَّلَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ قَوۡلًا
غَيۡرَ ٱلَّذِي قِيلَ لَهُمۡ فَأَنزَلۡنَا عَلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ رِجۡزٗا مِّنَ
ٱلسَّمَآءِ بِمَا كَانُواْ يَفۡسُقُونَ ﴿٥٩﴾ ۞ وَإِذِ ٱسۡتَسۡقَىٰ مُوسَىٰ
لِقَوۡمِهِۦ فَقُلۡنَا ٱضۡرِب بِّعَصَاكَ ٱلۡحَجَرَۖ فَٱنفَجَرَتۡ مِنۡهُ
ٱثۡنَتَا عَشۡرَةَ عَيۡنٗاۖ قَدۡ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٖ مَّشۡرَبَهُمۡۖ كُلُواْ
وَٱشۡرَبُواْ مِن رِّزۡقِ ٱللَّهِ وَلَا تَعۡثَوۡاْ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُفۡسِدِينَ ﴿٦٠﴾
وَإِذۡ قُلۡتُمۡ يَٰمُوسَىٰ لَن نَّصۡبِرَ عَلَىٰ طَعَامٖ وَٰحِدٖ فَٱدۡعُ لَنَا رَبَّكَ
يُخۡرِجۡ لَنَا مِمَّا تُنۢبِتُ ٱلۡأَرۡضُ مِنۢ بَقۡلِهَا وَقِثَّآئِهَا وَفُومِهَا
وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَاۖ قَالَ أَتَسۡتَبۡدِلُونَ ٱلَّذِي هُوَ أَدۡنَىٰ
بِٱلَّذِي هُوَ خَيۡرٌۚ ٱهۡبِطُواْ مِصۡرٗا فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلۡتُمۡۗ
وَضُرِبَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلذِّلَّةُ وَٱلۡمَسۡكَنَةُ وَبَآءُو بِغَضَبٖ مِّنَ
ٱللَّهِۗ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ كَانُواْ يَكۡفُرُونَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَيَقۡتُلُونَ
ٱلنَّبِيِّـۧنَ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّۗ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَواْ وَّكَانُواْ يَعۡتَدُونَ ﴿٦١﴾
إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَادُواْ وَٱلنَّصَٰرَىٰ وَٱلصَّٰبِـِٔينَ
مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا فَلَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ
عِندَ رَبِّهِمۡ وَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ﴿٦٢﴾ وَإِذۡ
أَخَذۡنَا مِيثَٰقَكُمۡ وَرَفَعۡنَا فَوۡقَكُمُ ٱلطُّورَ خُذُواْ مَآ ءَاتَيۡنَٰكُم
بِقُوَّةٖ وَٱذۡكُرُواْ مَا فِيهِ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ﴿٦٣﴾ ثُمَّ تَوَلَّيۡتُم مِّنۢ
بَعۡدِ ذَٰلِكَۖ فَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ لَكُنتُم مِّنَ
ٱلۡخَٰسِرِينَ ﴿٦٤﴾ وَلَقَدۡ عَلِمۡتُمُ ٱلَّذِينَ ٱعۡتَدَوۡاْ مِنكُمۡ فِي ٱلسَّبۡتِ
فَقُلۡنَا لَهُمۡ كُونُواْ قِرَدَةً خَٰسِـِٔينَ ﴿٦٥﴾ فَجَعَلۡنَٰهَا نَكَٰلٗا لِّمَا
بَيۡنَ يَدَيۡهَا وَمَا خَلۡفَهَا وَمَوۡعِظَةٗ لِّلۡمُتَّقِينَ ﴿٦٦﴾ وَإِذۡ قَالَ
مُوسَىٰ لِقَوۡمِهِۦٓ إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تَذۡبَحُواْ بَقَرَةٗۖ قَالُوٓاْ أَتَتَّخِذُنَا
هُزُوٗاۖ قَالَ أَعُوذُ بِٱللَّهِ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ ﴿٦٧﴾ قَالُواْ
ٱدۡعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِيَۚ قَالَ إِنَّهُۥ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٞ لَّا فَارِضٞ
وَلَا بِكۡرٌ عَوَانُۢ بَيۡنَ ذَٰلِكَۖ فَٱفۡعَلُواْ مَا تُؤۡمَرُونَ ﴿٦٨﴾
قَالُواْ ٱدۡعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا لَوۡنُهَاۚ قَالَ إِنَّهُۥ يَقُولُ
إِنَّهَا بَقَرَةٞ صَفۡرَآءُ فَاقِعٞ لَّوۡنُهَا تَسُرُّ ٱلنَّٰظِرِينَ ﴿٦٩﴾

قَالُواْ ٱدْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِيَ إِنَّ ٱلْبَقَرَ تَشَٰبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّآ
إِن شَآءَ ٱللَّهُ لَمُهْتَدُونَ ﴿٧٠﴾ قَالَ إِنَّهُۥ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذَلُولٌ
تُثِيرُ ٱلْأَرْضَ وَلَا تَسْقِى ٱلْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا قَالُواْ
ٱلْـَٰٔنَ جِئْتَ بِٱلْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُواْ يَفْعَلُونَ ﴿٧١﴾ وَإِذْ
قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَٱدَّٰرَءْتُمْ فِيهَا وَٱللَّهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿٧٢﴾
فَقُلْنَا ٱضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَٰلِكَ يُحْىِ ٱللَّهُ ٱلْمَوْتَىٰ وَيُرِيكُمْ
ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٧٣﴾ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ
فَهِىَ كَٱلْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ ٱلْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ
مِنْهُ ٱلْأَنْهَٰرُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ ٱلْمَآءُ وَإِنَّ
مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ ٱللَّهِ وَمَا ٱللَّهُ بِغَٰفِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ


در آغاز این مقطع سوره، روند گفتار متوجه بنی‌اسرائیل می‌گردد، آنان که در مدینه بگونهٔ زشتی با رسالت اسلام روبرو گشتند و در نهان و آشکار با آن به نبرد برخاستند. و به صورت مستمر به نیرنگ پرداختند، و از آن زمان که اسلام در مدینه پیدا شد، لحظه‌ای حیله گری و نیرنگشان، سستی و درنگ به خود نگرفت. برایشان روشن بود که اسلام در راه دستیابی به کلیدهای مدینه و بدست گرفتن زمام امور آن است، و ریاست معنوی و مادی را که در چنگ آنان بود، از ایشان خواهد گرفت. از آن زمان که اسلام اوس و خزرج را متحدکرد، و سوراخهائی را که یهودیان از آنجاها به درون می‌خزیدند گرفت، و برای مردمان آن قبایل و دیگر مؤمنان راه مستقل و شیوهٔ زندگی تازه‌ای را بنیاد نهاد که بر پایهٔ کتاب جدید، استوار بود، نبرد یهودیان با مسلمانان آغاز گردید و از آن تاریخ دیرین تاکنون، گرمی آتش کارزاری که با دست یهودیان، علیه اسلام و مسلمانان برافروخته شده، سردی نپذیرفته و خاموش نگشته است. وسائل و شیوه‌ها همان است که بود و تنها شکل آن تغییر کرده است، و الاّ ماهیت و طبیعت آن دست نخورده و باقی است. با وجود این، گرچه همهٔ جهان ایشان را از گوشه‌ای به گوشه‌ای و از شاخی به شاخ دیگری می‌انداخت، دل مهربان و آغوش‌بازی را برای خود جز در جهان گشوده و متصرفات اسلامی نمی‌یافتند. زیرا اسلام شکنجه‌های دینی و نژادی را ناپسند می‌داند و آن را محکوم می‌سازد و درهای خویش را برای هر امنیت طلب و صلح‌جوئی باز می‌کند و به آنان اجازه می‌دهد تا آن زمان که خطری از ایشان متوجه اسلام و مسلمانان نباشد و به اذیّت و آزار و حیله و نیرنگ دست نیازند، در جهان اسلام بسر برند.

انتظار چنین بود که یهودیان در مدینه، نخستین کسانی باشند که به رسالت تازهٔ اسلام و به پیغمبر جدید، ایمان بیاورند. چه قرآن، آنچه را که در تورات آمده است، به گونهٔ همگانی می‌پذیرد. همچنین ایشان چشم براه رسالت این پیغمبر بودند، و اوصاف او در بشارتهای کتاب آسمانیشان آمده بود، و دیگر اینکه آنان می‌گفتند که با ظهور این پیغمبر و گرد آمدنشان بر دور او، بر عربهای کافر پیروز خواهند شد.

این درس، بخش نخستین این چرخش پهناور با بنی‌اسرائیل است. بلکه باید گفت، این بخش، یورش همه جانبه‌ای است برای بیان موقعیت آنان و رسوا نمودن نیرنگشان بعد از بکار بردن همهٔ وسائل فراخوانی به سوی رسالت الهی آنان به اسلام و پیوستن به قافلهٔ ایمان، با پذیرش دین جدید.



این درس با ندای آسمانی بزرگی که متوجه بنی‌اسرائیل است، آغاز می‌گردد. این ندا نعمتی را که خدا بدانان عطا فرموده بود، یاد آور می‌شود و ایشان را فرا می‌خواند تا به پیمانی که با او بسته‌اند وفاکنند، و از او بترسند و خویشتن را از عذاب خداوندی با انجام کردار نیک بدور دارند. بدین وسیله آنان را برای ایمان به آنچه فرو فرستاده و تصدیق کنندهٔ چیزی است که با خود دارند، آمادگی می‌بخشد. موضعی را که در برابر قرآن گرفته‌اند، سرکوب ساخته و به زشتی از آن یاد می‌نماید و کفر و ناسپاسی ایشان را سخت ناپسند

می‌داند و از اینکه نخستین کافران نسبت به رسالت اسلامند، سرزنششان می‌فرماید. و از آنجا که حق و باطل را آمیزهٔ یکدیگر نموده و جامهٔ حقیقت را به تن ضلالت می‌نمایند تا حق و حقیقت را از دیدهٔ مردم بویژه مسلمانان پنهان دارند و باطل را در قالب حق جلوه دهند و بدین وسیله آشوب و آشفتگی در صف اسلامی راه بیندازند و شک و دودلی به دل مؤمنان و گروندگان به اسلام جدید، بیفکنند، سخت بر آنان می‌تازد و بدیشان دستور می‌دهد که به صف اسلامی بپیوندند و به جرگهٔ مسلمانان در آیند. نماز را پا برجا دارند و زکات مال بدر کنند و با نمازگزاران به نماز برخیزند و به صورت جماعت به رکوع و سجده روند، تا از آن مدد گیرند و بر نفس امّاره و آرزوهای پلید فائق آیند و با یاری گرفتن از شکیبائی و نماز، نفس سرکش را رام نمایند تا دین جدید را پذیرا گردد. از سوی دیگر این را برایشان زشت می‌داند که مشرکان را به سوی ایمان فرا خوانند و در عین حال خودشان از ورود به دین جدید سرباز زنند و مسلمان شدن را برای خود ننگ بدانند.

آنگاه ایشان را به یاد نعمتهای فراوانی می‌اندازند که خداوند در تاریخ دور و درازی که داشته‌اند،بدیشان عطاء فرموده است. و آنان را که در عصر نبوت می‌زیستند همانگونه خطاب می‌دارد که گوئی ایشان همان کسانیند که در روزگار موسی علیه‌السلام بودند.این نیز بدین سبب است که ایشان را همچون ملت یگانه‌ای بشمار می‌آورد که طوائف آن ضامن و کفیل کردار یکدیگرند و از سرشت یک نواختی برخوردارند و برابر خصلتها و موضعهائی که در همهٔ زمانها داشته‌اند و از آنان مشاهده گشته است، چنین هم بوده‌اند.

همچنین ایشان را از روزی می‌ترساند که باید از آن ترسید. آن وقتی که هیچ کس بلاگردان فرد دیگری نخواهد شد، و میانجیگری پذیرفتنی نیست و فدیه هم دریافت نخواهد گشت، و کسی را نخواهند یافت که ایشان را یاری دهد و آنان را از عذاب دوزخ برهاند.

صحنهٔ رستگاری ایشان را از دست فرعون و فرعونیان در برابر دیدگان خیالشان به گونه‌ای مجسم می‌دارد که گوئی هم اکنون آن واقعه رخ می‌دهد و با چشم سر آن را می‌بینند. به همان شکل، سایر صحنه‌های نعمت بخشیدن خدا بدیشان در طی روزگاران، نمایش داده می‌شود. از سایبان شدن ابر گرفته تا به فوران آب از میان تخته سنگ‌ها.

سپس ایشان را به یاد کجرویهائی می‌اندازد که پی در پی داشته‌اند. آنان را هنوز از یکی به دور نرانده که به دیگری دست می‌یازند، و گناهی را از ایشان نبخشیده به لغزش دیگری دچار می‌آیند، و از چاله در نیامده به چاه می‌افتند. نفس عاصی ایشان همان است که بود: کجروو سرکش، و مصرّ بر کجروی و سرکشی و دشمنانگی با حق و حقیقت. همچنین نفس گناهکارشان از لحاظ انجام تکالیف، سست و بی‌حال بود و از حمل بار امانت، سرباز می‌زد و پیمان شکنی می‌نمود، و میثاقهائی را که با خدایش و با پیغمبرش داشت، می‌شکست.

تا آنجا در فسق و فجور به پیش رفته بودند که پیغمبران خود را بناحق می‌کشتند، و آیه‌های پروردگار خویش را نادیده می‌گرفتند. گوساله را می‌پرستیدند و دربارهٔ انجام فرمان الهی آن اندازه کوتاه می‌آمدند که ایمان به پیغمبر خویش را رد می‌کردند و می‌گفتند وقتی بدو ایمان می‌آورند که خدا را آشکارا ببینند.

هنگامی که وارد شهر می‌شدند، عکس آنچه خدا برایشان بیان فرموده بود می‌گفتند و می‌کردند. روزهای شنبه از مرز مقررات الهی در می‌رفتند. پیمان طور را فراموش می‌کردند. در ذبح گاوی که خدا به خاطر حکمت خاصی می‌خواست به ذبح آن دست یازند، راه ستیز پیش می‌گرفتند و بیهوده چانه می‌زدند.

با وجود همهٔ اینها،ادعاهای عریض و طویلی داشتند در اینکه تنها ایشان راه یافته و هدایت پیشه‌اند و خدا از کس دیگری جز ایشان، خشنود نخواهد شد و همهٔ ادیان جز دین ایشان باطل است و همهٔ ملتها جز ملت یهود

گمراه هستند... قرآن در این چرخش، چنین اندیشه‌ای را پوچ قلمداد و مقرر می‌دارد: کسانی که به خدا و روز رستاخیز ایمان داشته باشند و کار شایسته انجام دهند، از هر ملت و قبیله‌ای که باشند، اجر و پاداششان در پیش پروردگارشان محفوظ بوده و ترسی بر ایشان نیست و غمگین نخواهند گردید.

❁

این یورش ـ چه قسمتی که در این درس آمده و چه بخشی که در روند سوره، به دنبال آن خواهد آمد ـ لازم بود که قبل از هر چیز دیگری ذکر شود تا ادعاهای یهودیان را در هم شکند، و نیرنگ آنان را هویدا سازد، و ماهیت آنان و حقیقت انگیزه‌های دسیسه‌بازی و نیرنگسازیشان را راجع به اسلام و مسلمانان، برملا دارد. همچنین ضروری بود که در این سرآغاز پرده از کار یهودیان به کنار رود تا دیدگان مسلمانان، باز گردد و دلهایشان با این حقه‌بازیها و کلاه‌برداریهائی که متوجه جامعهٔ تازه پا گرفته و جدیدشان می‌شود، و تیرهای کید و حیله‌ای که به سوی پایه‌ها و ستونهای ساختمان آن نشانه می‌رود، آشنا گردد و کسانی را بشناسد که می‌خواهند با دسیسه و نیرنگ، میان صفوف مسلمانان شکاف و پراکندگی و فتنه و آشوب بیندازند.
از سوی دیگر، این حمله آن هم در این سرآغاز، لازم می‌نمود تا مسلمانان، از لغزشگاههای این راهی که پاهای ملت‌های پیش از آنان بسی در آنجاها لغزیده است و از پایهٔ جانشینی و از افتخار بردوش کشیدن پرچم هدایت و بار امانت خدا در زمین، و از عظمت و اعتبار قافله سالاری کاروان بشریت ایشان فرو کاسته است، خویشتن را بدور دارند و از درسهای پنهان و آشکاری که در لابلای بخش دوم این چرخش آمده است، رهنمودهای لازم را بر گیرند و توشهٔ راه سازند و بر بینش و بیداری خود بیفزایند.
جامعهٔ مسلمانان آن روزی در مدینه، چه اندازه به این رهنمودها نیازمند بود، و مسلمانان در هر عصر و زمانی چقدر محتاج گوش فرا دادن به نکات و درسهای قرآنی می‌باشند.
بر مسلمانان است که این قرآن را با چشم باز و احساس بیدار و دل آگاه بررسی و وارسی نمایند تا آموزشهای والای آسمانی از آن فراگیرند و آنها را در نبردهائی که با دشمنان تقلید پیشه خواهند داشت، بکار بندند و بدانند که چگونه نیرنگ ژرف ناپاکی را که دشمنان اسلام، پیوسته دربارهٔ مسلمانان بکار می‌برند خنثی سازند و با دسیسه بازیهائی که برای براندازی مؤمنان با نهانی‌ترین وسائل و مکارانه‌ترین شیوه‌ها انجام می‌دهند، به نبرد برخیزند. آخر دلی که با نور ایمان راهیابی نکند و از آن پیشوائی آگاه بر آشکار و نهان و راز و رمز جهان، درس نگیرد و روشنگری نیاموزد، نمی‌تواند راههای پنهان و شیوه‌های کثیفی را دریابد که نیرنگ‌های نابکارانه و حیله‌های ناجوانمردانه و شک‌انداز دژخیمان و بداندیشان اسلام از آنجاها نفوذ می‌نمایند و ضربهٔ کاری خود را وارد می‌سازند.

❁

سپس از جنبهٔ هماهنگی هنری و روانی، چگونگی بیان قرآنی را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم و می‌بینیم که آغاز این چرخش با پایان داستان آدم پیوستگی دارد، و با الهاماتی که در آنجا بدان اشاره کردیم، همخوانی می‌نماید. این کار گوشه‌ای از تکامل شیوهٔ قرآنی است که میان داستانها و محیطی که داستانها در آن رخ می‌دهد جلوه گر می‌گردد.(۱)
روند گفتار، پیش از آن بیان داشته بود که خدا، آنچه را در زمین درست کرده است، همه را برای انسان آفریده است. به دنبال آن، داستان جانشینی آدم در زمین به همراه پیمان صریح و دقیقی که خدا با او بسته بود، به میان آمد. سپس از بزرگ داشت آدم و عظمت بخشیدن خدا بدو، سخن رفت. و دربارهٔ وصیت، فراموشی،

۱- مراجعه شود به فصل: «قصه در قرآن» در کتاب «تصویر هنری در قرآن».

پشیمانی و توبه، هدایت و مغفرت، توشه برداشتن آدم از آزمون نخستین جهت آمادگی برای نبرد دور و درازی که در زمین در پیش دارد، نبردی که میان بدی و تباهی و خرابی که در شیطان مجسم است، و میان خوبی و صلاح و سازندگی که در انسان متکی به ایمان مجسم است، در می‌گیرد.

روند گفتار همهٔ این چیزها را در سوره در برگرفته، آنگاه این چرخش را با بنی‌اسرائیل سر می‌دهد و در آن پیمان خداوندی را که با ایشان بسته شده بود بیان می‌دارد و عهدشکنی ایشان را ذکر می‌نماید و نعمتی را که به آنان عطاء فرموده و در برابر آن ناسپاسی و ناشکری نموده، ذکر می‌کند. و بدین جهت آنان را از جانشینی محروم می‌نماید، و به خواری و مذلت دچارشان می‌سازد. خدا مؤمنان را نیز از نیرنگ یهودیان می‌ترساند و ایشان را از لغزشهائی که آنان بدان دچار آمده‌اند، بر حذر می‌دارد. در نتیجه رابطهٔ ظاهریی که میان داستان جانشینی آدم و داستان جانشینی بنی‌اسرائیل است و هماهنگی و همآوائی در روند گفتار و شیوهٔ بیان آشکار می‌گردد.

قرآن در اینجا داستان بنی‌اسرائیل را روایت نمی‌دارد، بلکه به مواضع و صحنه‌هائی از آن، اشاره‌ای می‌نماید و به اختصار و یا اگر مناسبتی باشد، به درازا سخن می‌راند. داستان بنی‌اسرائیل، در سوره‌های مکی که پیش از این نازل گشته است، آمده است، ولی در آنجاها ـ با دیگر داستانها ـ ذکر شده است تا گروه اندک مؤمنان مکه را پابرجا و استوار دارد و با روایت تجارت رسالت آسمانی برای ایشان و با بیان زنجیرهٔ قافلهٔ بهم پیوستهٔ ایمان که از آغاز آفرینش، صراط مستقیم الله را طی می‌کند، مسلمانان را ثابت قدم دارد و ایشان را با شرایطی که در مکه داشته، آشنا سازد و چگونگی پیکار با خصم درون و برون را بدیشان آموزد.ولی در اینجا ـ چنانکه گفتیم ـ هدف پرده برداری از نیرنگها و مقاصد یهودیان و کشف وسائلی است که برای به اجراء درآوردن نیتهای پست خود بکار می‌گیرند، و همچنین هدف برحذر داشتن ملت مسلمانان از حیله‌گریها و دوز و کلکهای ایشان است و به مؤمنان هوشدار می‌دهد کاری نکنند که قبلاً یهودیان کردند تا بر سر آنان هم همان نیاید که بر سر ایشان آمد. به سبب اختلاف هدف قرآنی مکی و قرآنی مدنی، روش عرضهٔ مطالب نیز گونهٔ دیگری به خود می‌گیرد. هر چند حقائقی که در اینجا دربارهٔ انحراف بنی‌اسرائیل و بزهکاریهایشان، بیان گشته است، یکی بیش نیست (چنانکه هنگام تفسیر سوره‌های مکی پیشین از لحاظ نزول، خواهد آمد).

با مراجعه به جاهائی که داستان بنی‌اسرائیل، در اینجا و آنجا در آنها آمده است، روشن می‌گردد که داستان با روندی که در آن ذکر شده است، موافقت و همخوانی دارد، و تکه‌هائی که در اینجا آمده است، تکمیل کنندهٔ اهداف و مقاصدی است که در آنجا بیان گشته است...آنچه در اینجا آمده هماهنگ با شیوه‌ای است که قبلاً بیان شده است. شیوه‌ای که گرامی داشت انسان و پیمان بستن الهی با او و فراموش کردن آن از سوی انسان را در بر دارد و متضمن اشاراتی است به وحدت انسانیت، و وحدت دین خدا که در طول تاریخ برای ارشاد انسانیت آمده است، و به وحدت رسالتهای الهی. و در لابلای آن، نگاهها و وانگریهائی هم به نفس بشریت و پایه‌هائی که بر آن استواراست، می‌شود. همچنین عواقب انحراف از این اصول و قواعدی که جانشینی انسان در زمین در گرو آن است، از نظر بدور نمی‌ماند. هر کس دستورات خدا را نادیده گیرد و نسبت بدانها بی‌باور شود، انسانیت خویش را فراموش می‌کند و بی‌باور به انسانیت خویشتن می‌گردد و وسائل و اسباب دستیابی به خلافت را از دست می‌دهد و به جهان حیوانات سرازیر گشته و واپس می‌رود.

داستان بنی‌اسرائیل، از همهٔ داستانهای دیگر، بیشتر در قرآن ذکر شده است، و توجه به بیان موضعها و عبرتهای آن، آشکارا خودنمائی می‌کند و بیانگر حکمت الهی در امر چاره جوئی این ملت اسلامی، و

پــرورش و آمــادگی آن بــرای بــدست گــرفتن زمــام جانشینی سترگ است.

پس بیائید بعد از این اختصار، بـه بـیان نـص قـرآنـی بنگریم:

﴿ یا بَنی إِسْرائیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ، وَ أَوْفُوا بِعَهْدی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ وَ إِیّایَ فَارْهَبُونِ. وَ آمِنُوا بِما أَنْزَلْتُ مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ، وَ لا تَکُونُوا أَوَّلَ کافِرٍ بِهِ، وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتی ثَمَناً قَلیلاً. وَ إِیّایَ فَاتَّقُونِ. وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَکْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. وَ أَقیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ ارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعینَ. أَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتابَ؟ أَفَلا تَعْقِلُونَ؟ وَ اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ، وَ إِنَّها لَکَبیرَةٌ إِلاّ عَلَی الْخاشِعینَ. الَّذینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ، وَ أَنَّهُمْ إِلَیْهِ راجِعُونَ. ﴾.

ای بنی اسرائیل، بیاد آورید نعمتی را که بر شما ارزانی داشته‌ایم (با اندیشیدن در بارهٔ آن و ادای شکر لازم)، و به پیمان من (که ایمان و کردار نیک و باور به پیغمبرانی است که بعد از موسی آمده‌اند) وفا کنید تا به پیمان شما (که پاداش نیکو و بهشت برین است) وفا کنم، و تنها از من بترسید (نه از کس دیگری). و ایمان آورید به آنچه فرو فرستاده‌ام (که قرآن است) و تصدیق کنندهٔ چیزی است که در پیش شما است (و آن کـتابهای آسـمانی و توحید و عبادت او و دادگری در میان مردمان است)، و نخستین کافران به آن نـباشید (بـجای ایـنکه نـخستین مؤمنان به آن باشید)، و آیـه‌های مـرا بـه بـهای نـاچیز مفروشید (و آنها را پشت گوش نیندازید تا در برابر آن، بهای ناچیز دنیا را دریافت دارید)، و تنها از من بترسید (و راه مرا پیش گیرید و از عذابم بـپرهیزید). و حـق را (که از جانب خدا فرو فرستاده شده است) با باطل (کـه خود آن را بهم بافته‌اید) نیامیزید و حق را (که از جـملهٔ آن، صدق محمد است) پنهان نکنید، حال آنکه می‌دانـید (پیغمبری او راست است). و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید و با نمازگزاران (به صورت جماعت) نماز بخوانید. آیا مردم را به نیکوکاری فرمان می‌دهید (و از ایشان می‌خواهید که بیشتر به طاعت و عبادت و نیکیها بپردازند و از گناهان دست بردارند) و خود را فراموش می‌کنید (و به آنچه به دیگران مـی‌گوئید خـودتان عـمل نمی‌کنید)؟ در حالی که شما کتاب می‌خوانید (و تـورات را در اختیار دارید و در آن تهدید خدا را در بـارهٔ آنکـه کـردارش مـخالف گـفتار است، مـطالعه مـی‌کنید)؟ آیـا نمی‌فهمید (و عقل ندارید تا شما را از ایـن کـردار زشت باز دارد)؟. و از شکیبائی (و واداشـتن نـفس بـر آنـچه دوست ندارد، از جمله روزه) و نماز (که دل را پاکیزه و انســان را از گـناهان و پـلیدیها بـدور مـی‌دارد) یـاری جوئید، و نماز سخت دشوار و گـران است، مگـر بـرای فروتنان (دوستدار طاعت و عبادت). آن کسانی که بـه یقین مـی‌دانـند خـدای خـویش را (پس از زنـده شـدن) ملاقات خواهند کـرد و ایـنکه ایشـان بـه سـوی او بـاز خواهند گشت (تا حساب و کتاب پس بدهند و پاداش و پادافره خود را دریافت دارند).

کسی که تاریخ بنی‌اسرائیل را ورق زند، از ایـن هـمه نعمتی که خـدا بـدیشان عـطا کـرده است، در شگـفت خواهد ماند، و از اینکه در برابر این نعمتهای فراوان جز ناشکری و ناسپاسی نکرده‌اند و قـدر نـعمت الهـی را ندانسته‌اند، انگشت تعجب به دندان خـواهـد گـزید... خداوند در اینجا ایشان را به اختصار گوشزد می‌کند به نعمتهائی کـه بـدیشان بـخشیده است و در بـخشهای بعدی، قسمتی را به تفصیل بیان مـی‌فرماید. در ایـنجا ایشان را به یاد نعمتها می‌اندازد تا به دنبال آن آنان را به وفای به عهد و پیمانی که با خدا داشته‌اند فرا خواند و بدیشان تـذکر دهـد کـه اگـر رعـایت پـیمان کـنند، پــروردگارشان نــعمت خـویش را بـر آنـان تکمیل می‌فرماید و در نعمتهای خود غوطه‌ورشان می‌سازد و آنها را از ایشان باز نمی‌دارد:

﴿ یا بَنی إِسْرائیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ، وَ أَوْفُوا بِعَهْدی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ ﴾.

ای بنی اسرائیل بیاد آورید نعمتی را که به شما ارزانی داشته‌ام، و به پیمان من وفا کنید، تا به پیمان شما وفا کنم.

آیا کدام پیمانی است که در اینجا بدان اشاره می‌شود؟ آیا پیمان نخستین است، پیمانی که خدا با آدم بسته بود؟

﴿ فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاهُمْ یَحْزَنُونَ. وَالَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِکَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ ﴾.

پس اگر رهنمود من به شما رسید (که حتماً خواهد رسید)، کسانی که از رهنمود من پیروی کنند بیمی نخواهند داشت و اندوهگین نخواهند شد. و آنان که کفر ورزند و آیات مرا تکذیب کنند، چنین کسانی یاران دوزخند و در آنجا جاویدان می‌مانند.

و یا اینکه این پیمان، پیمان الستی و جهانی است که پیش از این پیمان خدا با آدم، بوده است؟ پیمانی که میان فطرت انسان و خالق او بسته شده است مبنی بر اینکه: خدا را بشناسد و تنها او را بپرستد و انبازی با او همراه نسازد. این پیمان نیازی به بیان و احتیاجی به استدلال و برهان ندارد؛ زیرا فطرت انسان خودبخود بوسیلهٔ شوق و علاقهٔ خدادادی، به خالق خویش راه می‌یابد، و جز بزهکاری و گناهکاری و انحراف از جادهٔ مستقیم الهی، او را از رسیدن بدو باز نمی‌دارد.

و یا اینکه این پیمان، پیمان ویژه‌ای است که خدا با ابراهیم، پدر بزرگ اسرائیل، بسته بود؟ پیمانی که در روند سوره خواهد آمد:

﴿ وَ إِذِ ابْتَلیٰ إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ، قالَ: إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً. قالَ: وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی؟ قالَ: لایَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ ﴾.

و (بیاد بیاورید) آنگاه را که خدای ابراهیم، ابراهیم را با تکالیف و وظائفی، امتحان کرد، و او به بهترین وجه آنها را به پایان برد. خدا گفت: من تو را پیشوای مردمان می‌سازم. ابراهیم گفت: آیا از نسل من هم (پیشوایانی را برای مردمان برمی‌گزینی)؟ گفت: پیمان من ستمگران را در برنمی‌گیرد. (بلکه از نسل تو خوبان و بدان خواهند بود).

و یا اینکه، این پیمان، پیمان ویژه‌ای است که خداوند با بنی‌اسرائیل بسته بود؟ و برای اجرای آن، کوه طور را بالای سر آنان نگاه داشته بود، و بدیشان دستور می‌داد که آن را با قوّت هر چه بیشتر دریافت نمایند و مراعات دارند. و دراین چرخش بیان آن خواهد آمد.

همهٔ این پیمانها، در اصل یکی بیش نیست. و آن پیمان میان خدا و بندگان او است که باید گوش دل بدو فرا دارند، و خویشتن را دربست، تسلیم او کنند. این کار هم همان دین واحد است. و این همان اسلامی است که همهٔ پیغمبران آن را به ارمغان آورده‌اند، و قافلهٔ ایمان در طول قرنهای متمادی، آن را شعار خود ساخته‌اند و پرچم اسلام را بر دوش کشیده‌اند.

برای وفای به این چنین پیمانی، خداوند بنی‌اسرائیل را فرا می‌خواند و از ایشان می‌خواهد که تنها از او بترسند و بس، و فقط خوف او را به دل گیرند:

﴿ وَ إِیّایَ فَارْهَبُونِ ﴾.

و تنها از من بترسید.

و همچنین برای وفای به این چنین پیمانی، خدا بنی‌اسرائیل را فرا می‌خواند و از آنان می‌خواهد که ایمان بیاورند به آنچه بر پیغمبرش محمد فرو فرستاده است. قرآنی که تصدیق کنندهٔ چیزی است که با خود دارند. و اینکه برای کفر ورزیدن بدان شتاب نکنند، تا در نتیجه نخستین کافران گردند. بلکه کار شایسته این است که ایشان نخستین مؤمنان باشند:

﴿ وَ آمِنُوا بِما أَنْزَلْتُ مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ، وَ لا تَکُونُوا أَوَّلَ کافِرٍ بِهِ ﴾.

و ایمان آورید به آنچه فرو فرستاده‌ام (که قرآن است) و تصدیق کنندهٔ چیزی است که در پیش شما است (و آن کتابهای آسمانی و توحید و عبادت خدا و دادگری در میان مردم است)، و نخستین کافران و ناباوران به آن نباشید.

چه اسلامی را که محمد ﷺ آورده است جز دین

واحد و جاویدانی نیست، که آن را در آخرین شکل خود آورده است. این دین، دنبالهٔ رسالت خدا است، و پیمان آفریدگار جهان است که از روزگار بشریت نخستین با همگان بسته است. بالهای خود را بر گذشته گسترانیده است و دست بشریت را در آینده می‌گیرد و او را یاری خواهد داد و همو است که «عهد قدیم»[1] و «عهد جدید»[2] را به هم می‌پیوندد و آنچه را خدا از خیر و صلاح، برای بشریت خواسته باشد و بخواهد در آیندهٔ دور و درازی که در پیش دارند، بهرهٔ ایشان نماید، پدیدارش می‌سازد و بر سایر نعمتها، اضافه‌اش می‌کند. و بدین وسیله همهٔ انسانها را گرد هم می‌آورد و به عنوان برادر، در کنار هم قرارشان می‌دهد و به حقوق یکدیگر آشنایشان می‌سازد. بر پیمان خدا گرد می‌آیند و بر محور دین خدا جمع می‌شوند و در سرچشمهٔ خداشناسی بهم می‌رسند. از هم نمی‌پاشند و دسته دسته و گروه گروه و قبیله قبیله و نژاد نژاد نمی‌شوند. بلکه به عنوان بندگان خدا با هم برخورد می‌کنند، و همگی به پیمان خدا محکم می‌چسبند، پیمانی که از سپیدهٔ بامداد زندگی، تغییر نیافته و دگرگونی به خود ندیده است.

خداوند بنی‌اسرائیل را بر حذر می‌دارد از اینکه بی‌باور شوند نسبت بدانچه نازلش داشته است و تصدیق کنندهٔ چیزی است که با خود دارند. چه اگر به قرآن بی‌باور شوند، بدان خاطر خواهد بود که می‌خواهند آخرت را به دنیا فروشند، و مصلحت خاص دنیوی را بر مصلحت اخروی ترجیح دهند، بویژه ترجیح مصلحت احبار و پیشوایان دینی یهود را، که می‌ترسند یهودیان به دین اسلام ایمان بیاورند، در نتیجه احبار ریاست خود را از دست بدهند، و سرانه و مالیات و سودها و منافعی را که ریاست عایدشان می‌کرد، از دستشان بدر رود.

خداوند بنی‌اسرائیل را فرا می‌خواند تا تنها از او بترسند و پرهیزگاری پیش گیرند ...

﴿ وَ لاٰ تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَناً قَلِيلاً. وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ ﴾.

آیات مرا به بهای کم (دنیا) نفروشید و تنها از من بترسید و بس.

پول و مال و کسب دنیویِ صِرف مادی ... سرشت همهٔ یهودیان از روزگاران پیشین بوده است ... چه بسا مقصود از نهی در اینجا آن چیزی باشد که رؤسای یهودیان از پول خدمات دینی به جیب می‌زدند، و فتواهای دروغین صادر نموده و به تحریف احکام دینی به نفع ثروتمندان و بزرگان قوم دست می‌یازیدند تا عقوبت و شکنجه‌ای متوجه کبراء و اغنیاء نگردد! چنانکه در جاهای دیگر نیز آمده است. احبار می‌خواستند مردمان ملت خویش را از پذیرفتن دین حق بدور دارند تا این چیزهائی را که بیان کردیم از دست ندهند و با ورود آنان به اسلام پیشوائی و سَروری از دستشان بدر نرود ... در صورتی که همهٔ دنیا - همچنانکه بعضی از صحابه و تابعین رَضْوانُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ در تفسیر آن آیه فرموده‌اند - بهای اندکی بشمار است، هنگامی که با ایمان به آیات خدا سنجیده شود و سودی که ایمان در آخرت در پیشگاه خدا بهرهٔ انسان می‌سازد، در مد نظر گرفته شود.

روند گفتار ادامه می‌یابد و ایشان را بر حذر می‌دارد از عاقبت بهم آمیختن حق و باطل، و اینکه از روی عمد و دانائی، حق را پنهان دارند، تا پراکندگی اندیشه در جامعهٔ مسلمانان پیدا آید، و پریشانی و گمان، در دل آنان رخنه کند و زوایای آن را فرا گیرد:

﴿ وَ لاٰ تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾.

و حق را (که از جانب خدا فرو فرستاده شده است) با باطل (که خود آن را بهم بافته‌اید) نیامیزید، و حق را (که از جملهٔ آن صدق محمد است) پنهان نکنید، حال آنکه می‌دانید (پیغمبری او راست است).

یهودیان در هر مناسبتی که برای آنان فراهم می‌شد، باطل را در قالب حق جلوه‌گر می‌ساختند و درست و

۱- تورات.
۲- انجیل.

نادرست را آمیزهٔ هم می‌کردند و حقیقت را پنهان می‌نمودند. قرآن در بسیاری از جاها، این دغل‌بازی و نیرنگسازی ایشان را ذکر می‌کند. آنان پیوسته در جامعهٔ اسلامی، عامل فتنه و آشوب بوده و در صف مسلمانان، آشوب و پریشانی راه می‌انداختند. نمونه‌های فراوانی ازاین بهم آمیختگی حق و باطل و کتمان حقیقت خواهد آمد.

آنگاه خداوند قوم یهود را فرا می‌خواند تا به قافلهٔ ایمان بپیوندند و به صف مسلمانان وارد گردند، و عبادتهای واجب را بجای آورند، و این گوشه‌گیری و تعصب ناپسند را ترک نمایند که از قدیم قوم یهود بدان شهرت دارد:

﴿وَ أَقِيمُوا ٱلصَّلاٰةَ، وَ آتُوا ٱلزَّكاٰةَ، وَ ٱرْكَعُوا مَعَ ٱلرَّاكِعِينَ﴾.

نماز را بر پا دارید، و زکات را بپردازید، و با نمازگزاران (به جماعت) نماز بگزارید.

سپس برایشان - به ویژه بر احبارشان - زشت می‌شمارد اینکه خودشان فرا خوانندگان مردمان به سوی ایمان باشند و به حکم آنکه در میان مشرکان، ایشان اهل کتاب بوده سایرین را دعوت نمایند تا دین خدا را بپذیرند، ولی در عین حال قوم خود را از ایمان به دین خدا بدور دارند و جلو آنان را بگیرند تا دینی را که تصدیق کنندهٔ دین قدیم ایشان است، نپذیرند:

﴿أَتَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتاٰبَ؟ أَفَلاٰ تَعْقِلُونَ؟﴾.

آیا به مردم دستور می‌دهید که کار نیک انجام دهند و خود را فراموش می‌کنید، در حالی که کتاب می‌خوانید (و تورات در اختیار دارید و در آن تهدید خدا را دربارهٔ کسی که کردارش مخالف گفتار است مطالعه می‌نمائید)؟ آیا نمی‌فهمید (و عقل ندارید تا شما را از این عمل ناپسند باز دارد)؟.

با وجود اینکه این نص قرآنی، در آغاز راجع به وضع خاصی از بنی‌اسرائیل بوده و مناسبت ویژه‌ای داشته است، ولیکن الهام آن به نفس بشریت و به ویژه خطاب آن به پیشوایان و رهبران دینی، همیشگی است و مخصوص به قوم یا نسلی نیست بلکه اشاره به تمام مردم در همهٔ ادوار تاریخ دارد.

آفت رهبران دینی - هنگامی که دین جنبهٔ پیشه و حرفه پیدا می‌کند و جنبهٔ عقیدهٔ گرم و باز دارنده را از دست می‌دهد - این است که به زبان چیزی می‌گویند که خود بدان باور ندارند. مردمان را به کار نیک می‌خوانند و خودشان کار نیک نمی‌کنند. توده را به انجام کار پسندیده تشویق می‌نمایند، ولی خودشان در انجام آن سستی می‌ورزند و کار شایسته و بایسته انجام نمی‌دهند. سخنان را تحریف می‌نمایند و نصوص قاطع و واضح را به میل و آرزوی خویش تفسیر و تأویل می‌کنند. فتواها و معنیهائی را پیدا می‌کنند که گاهی ظاهر آن با ظاهر نصوص موافقت دارد، لیکن حقیقت آنها با حقیقت نصوص دارای اختلاف کلی است و تنها برای پسندیده نشان دادن هدفها و خواستهای کسانی چنین معنی گشته است که صاحبان زر و زورند. چنانکه احبار یهود چنین می‌کردند.

براستی دعوت مردم به سوی گفتار شایسته و کردار بایسته و پندار پسندیده و بطور کلی نیکی و نیکوکاری، ولی دعوت کنندگان خود در مسیر دیگری قدم بردارند و چیزی که مردم را بر آن فرا می‌خوانند، خود از آن گریزان باشند، آفتی است که مردمان را به بیماری گمان دچار می‌سازد و نه تنها مردم را دربارهٔ دعوت کنندگان بد گمان می‌نماید بلکه ایشان را دربارهٔ خود رسالت آسمانی و دین الهی نیز دودل و مردد می‌سازد. همین ناهمخوانی کردار با گفتار است که در قلوب تودهٔ مردم آشفتگی راه می‌اندازد و افکارشان را پریشان می‌سازد. چه آنان گفتار زیبا و آراسته را می‌شنوند، لیکن کردار زشت و ناجور را می‌بینند، لذا میان گفتار و کردار سرگشته و ویلان می‌شوند، و شعله‌ای که عقیده در اندرون جانشان بر می‌افروزد، به خاموشی می‌گراید، و نوری که ایمان در دلشان پرتو افکن می‌سازد، خاموشی می‌گیرد، و دیگر به رهبران

دینی اطمینان پیدا نخواهند کرد و سخنان ایشان را دربارۀ دین نخواهند پذیرفت.

روشن است، سخن هر چند شورانگیز و پر طمطراق باشد، اگر از دلی برنخیزد که بدان ایمان داشته باشد، سرد و بی‌جان خواهد بود و در کسی نمی‌گیرد. انسان هم به سخن خود هرگز ایمان نخواهد داشت مادام که شخصاً بیانگر زنده و عملاً مجسمۀ واقعی آنچه می‌گوید نباشد... در این صورت است که مردم ایمان می‌آورند و اطمینان می‌یابند هر چند هم سخنان گوینده شورانگیز و رنگین و پر طمطراق نباشد... چون در این هنگام، سخن از واقعیت مایه می‌گیرد نه از شور طمطراق ظاهری، و جمال خود را از راستی و صداقت درونی خویش می‌گیرد نه از زرق و برق بیرونی ... آنگاه چنین سخنی زنده است و زندگی می‌بخشد، چون از زندگی سرچشمه می‌گیرد.

برابری و همخوانی گفتار و کردار، و عقیده و رفتار، با وجود این کار ساده و آسان و راه آماده و بی‌دردسری نیست. بلکه نیاز به رنج و تلاش و تمرین و تکرار و پیوند با خدا و یاری خواستن از او دارد. چه گرفتاریها و دشواریها و ضروریات زندگی، اغلب انسان را از آنچه خود بدان معتقد است یا دیگران او را بدان می‌خوانند، عملاً بدور می‌دارد. انسان فانی تا زمانی که به نیروی لایزالی نپیوندد و از آستان الهی کسب قدرت نکند، ضعیف و ناتوان است، قدرتش در هر حدی که باشد. زیرا نیروهای بدی و سرکشی و فریبکاری، مقتدرتر و بزرگتر از اویند و دائماً در پی اویند. اگر هم بار اوّل و دوم و سوم و... بر این نیروهای بدکاره چیره شود، عاقبت زمان ضعف و شکست او فرا می‌رسد و ناتوانی وجودش را فرا می‌گیرد و فرو می‌افتد، و گذشته و حال و آیندۀ خویش را از دست می‌دهد و می‌بازد. اما کسی که بر نیروی ازلی و ابدی تکیه داشته باشد، نیرومند خواهد بود، نیرومندتر از هر نیرومندی، بر آرزوهای پلید و ضعف و سستی، چیرگی دارد، بر ضروریات و سختی‌های زندگی روزمرۀ خود غلبه می‌یابد، بر کسانی که با او به نبرد برمی‌خیزند و مقتدر و توانا می‌باشند، پیروز می‌گردد.

از اینجا است که قرآن، قبل از هر کس دیگری، یهودیان را که با آن رو به رو بودند، و پشت سر ایشان همۀ مردم را بطور ضمنی، به یاری خواستن از شکیبائی و نماز، حواله می‌دهد.

با توجه به حالتی که یهودیان داشتند، انتظار می‌رفت که حقی را که می‌شناختند و حقیقتی را که می‌دانستند، بر ریاست و مرکزیت ویژه‌ای که در مدینه از آن برخوردار بودند، و بر پول اندکی - که بابت خدمات دینی می‌گرفتند، یا اگر این پول اندک، همۀ جهان هم باشد - ترجیح می‌دادند، و به قافلۀ ایمان می‌پیوستند، زیرا خودشان مردم را به سوی ایمان فرا می‌خواندند. ولی همۀ اینها نیازمند نیرومندی و دلیری و یکرنگی و بریدن از آرزوهای شیطانی، و یاری خواستن از شکیبائی و نماز بود:

﴿وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاٰةِ وَ إِنَّهٰا لَكَبِيرَةٌ إِلاّٰ عَلَى الْخٰاشِعِينَ، اَلَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاٰقُوا رَبِّهِمْ، وَ أَنَّهُمْ إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ. ﴾.

و از شکیبائی (و واداشتن نفس بر آنچه دوست ندارد، از جمله روزه) و نماز (که دل را پاکیزه و انسان را از گناهان و پلیدیها بدور می‌دارد) یاری جوئید، و نماز سخت دشوار و گران است مگر برای فروتنان (دوستدار طاعت و عبادت). آن کسانی که به یقین می‌دانند خدای خویش را (پس از زنده شدن) ملاقات خواهند کرد و اینکه ایشان به سوی او باز خواهند گشت (تا حساب و کتاب پس بدهند و پاداش و پادافره خود را دریافت دارند).

رأی غالب این است که ضمیر «هٰا» در واژۀ «إِنَّهٰا» ضمیر شأن می‌باشد. یعنی این دعوت جهت اعتراف به حق در برابر این عوامل موجود، بزرگ و سخت و دشوار است، مگر برای فروتنان و سر فرود آورندگان در برابر فرمان خدا، آن کسانی که با تمام وجود ترس از خدا را احساس می‌کنند، و خویشتن را از خشم او بدور

می‌دارند، و به یقین می‌دانند در پیشگاه با عظمتش حضور می‌یابند و به سویش برمی‌گردند.

یاری خواستن از شکیبائی و چنگ زدن به بردباری، بسیار تکرار می‌شود، زیرا صبر توشه‌ای است که بناچار باید برای مبارزه با هر سختی و رنجی از آن سود جست، که نخستین این سختی‌ها و دشواری‌ها، رنج و مشقت فرود آمدن و دست کشیدن از سروری و آقائی و سود و کسب و کار است به احترام حق و به خاطر فداکاری در راه حق، و برای اعتراف به حق و تواضع در مقابل حق.

پس یاری خواستن از نماز چیست؟

نماز پیوند و دیداری است میان بنده و پرورگار. نماز پیوندی است که دل از آن نیرو می‌گیرد، و روح در آن به خدا می‌پیوندد، و نفس در آن، نفیس‌ترین توشه را می‌یابد، توشه‌ای که گرانبهاتر و پاکیزه‌تر از همهٔ کالاهای زندگی دنیوی است... رسول خدا ﷺ هنگامی که به مشکل و بلائی دچار می‌آمد، به نماز پناه می‌برد، و حال آنکه پیوند استواری با خدای خویش داشت و روحش متصل به وحی و الهام بود... این چشمهٔ جوشان پیوسته در دسترس هر مؤمنی است که بخواهد برای راه زاد و توشه‌ای برگیرد، و آبی برای گرمای سخت و طاقت فرسا با خویشتن دارد، و برای هنگامی که کمکی نمی‌شود، کمکی بهم رساند، و برای آن هنگامی که پناهی نیست، پناهی داشته باشد... به دیدار خدا یقین داشتن - استعمال «ظنّ» و مشتقات آن در معنی یقین در قرآن و در زبان عربی فراوان است - و در همهٔ امور، کار خود را بدو واگذاردن، ملاک صبر و شکیبائی، و تقویٰ و جانبداری از حق، و سنجش اعتبارها و ارزشها، چه اعتبارها و ارزشهای دنیوی و چه اخروی است. وقتی که ترازوی سنجش این ارزشها راست و درست باشد، همهٔ دنیا، پول اندک و ناچیز و کالای بی‌ارزش و کم بهاء، جلوه‌گر می‌شود، و آخرت در شکل حقیقی خود، خودنمائی می‌کند، به گونه‌ای که هیچ خردمندی در گزینش و برتری دادن آن، شکی به خود راه نمی‌دهد.

کسی که با دیدهٔ دقت به توجیهاتی بنگرد که قرآن نخستین بار بنی‌اسرائیل را با آنها مورد خطاب قرار می‌دهد، درمی‌یابد که چنین توجیهاتی تنها خاص بنی‌اسرائیل نبوده بلکه دائمی و همیشگی است و اشارات آنها برای همگان در همهٔ ادوار است.

سیاق قرآن در اینجا برمی‌گردد و بار دیگر بنی‌اسرائیل را ندا می‌دهد و آنان را متوجه نعمتهای الهی می‌کند و ایشان را از آن روز دهشتناک می‌ترساند. در این باره پیش از تفصیل آن به اختصار اکتفاء می‌شود:

﴿ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ، وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ. وَاتَّقُوا يَوْماً لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً، وَ لَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ، وَ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ، وَ لَا هُمْ يُنْصَرُونَ ﴾.

ای بنی اسرائیل، بیاد آورید نعمت مرا که بر شما ارزانی داشتم، و اینکه من شما را (از نظر نعمتهای گوناگون) بر جهانیان برتری دادم و بترسید از روزی که (در آن به حساب همگان رسیدگی می‌شود و) از دست کسی برای کس دیگری، چیزی ساخته نیست، و از او میانجیگری پذیرفته نمی‌گردد، و از کسی بلا گردان و جایگزین قبول نمی‌شود، و کسی به یاری کسی برنمی‌خیزد و همدیگر را نمی‌توانند کمک کنند.

تفضیل بنی‌اسرائیل بر جهانیان و برتری ایشان بر سایرین، به زمان جانشینی و انتخابشان برای رسالت آسمانی، محدود و مقیّد بوده است. اما بعد از آنکه از فرمان پروردگارشان سرپیچی نمودند، و در برابر پیغمبرانشان سرکشی کردند، و نعمت خدا را بر خود انکار داشتند، و از زیر بار پیمان و تعهدات خویش شانه خالی کردند، خداوند فرمان خویش را بر آنان اجراء فرمود و تازیانهٔ نفرین و خشم خود را بر آنان فرود آورد و به پستی و تنگدستی دچارشان ساخت، و مقرّر فرمود که پخش و پراکنده شوند و وعید خدا بر ایشان تحقق پذیرد.

یادآوری کردن ایشان به برتریشان بر جهانیان، محض

این است که یاد آورند نعمت و فضل خدا را نسبت به خود، و عهدی را که با خدا داشته‌اند، تا اینکه بر سر شوق آیند و فرصتی را دریابند که به وسیلهٔ رسالت اسلامی برایشان آماده گشته و بدیشان دست داده است. پس دم را غنیمت شمارند و دوباره به سوی قافلهٔ ایمان برگردند و به شکرانهٔ اینکه خدا پدرانشان را بر دیگران برتری داده است، پیمان خدا را مراعات دارند و به شوق برگشت به مقام بزرگ داشتی که مؤمنان بدان نائل می‌آیند، با گامهای سریع و استواری به جرگهٔ قافلهٔ ایمان درآیند و گوش به فرمان خدا باشند. به همراه این تشویق و ترغیب به فضل و کرم و لطف و نعمت، بیم دادن از روزی به میان می‌آید که صفت آن بدین گونه است:

﴿ لاٰتَجْزِي نَّفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً ﴾.

از دست کسی برای کس دیگری، چیزی ساخته نیست.

چه پاداش و پادافره فردی است، و حساب شخصی، و هر کسی در گرو اعمال خویش است و از او دربارهٔ خودش سؤال می‌شود، و کسی به کسی سودی نمی‌رساند و از عذاب خدا نمی‌رهاند.

این یک اصل سترگ اسلامی است، اصل پاداش و پادافره فردی که بر اراده و تمییز انسان و بر عدل مطلق الهی استوار است. این اصل استوارترین اصولی است که انسان را به کرامت خود آشنا می‌کند، و بیداری همیشگی را در دلش می‌آفریند و به جنبش و تلاشش وا می‌دارد. کرامت انسانی و همیشه بیداری هم هر دو از عوامل تربیتی بشمارند. جدا از اینکه خود یک ارزش انسانی بوده و همراه با سایر ارزشهای دیگری که اسلام انسان را با آن بزرگ می‌دارد، اندوخته می‌گردد و بر آنها افزوده می‌شود.

﴿ وَ لاٰ يُقْبَلُ مِنْهٰا شَفٰاعَةٌ. وَ لاٰ يُؤْخَذُ مِنْهٰا عَدْلٌ ﴾.

و از او میانجیگری پذیرفته نمی‌گردد، و از کسی بلا گردان و جایگزین قبول نمی‌شود.

پس در آن هنگام هیچگونه شفاعت و میانجیگری برای کسی که ایمان و کردار شایسته نداشته و نیندوخته باشد و پیشاپیش نفرستاده باشد، سودی ندارد و فداء و بلاگردانی از او دریافت نمی‌گردد تا بدین وسیله از کفر و گناهانش درگذرند.

﴿ وَ لاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ ﴾.

و ایشان یاری نمی‌شوند و کمک نمی‌گردند.

لذا یاوری نیست که ایشان را از دست خدا برهاند، و از عذاب الهی بدور دارد.

در اینجا فعل که به صورت جمع آمده است به اعتبار مجموع نفوس و کسانی است که هیچیک از آنان نمی‌تواند به هیچیک از اشخاص دیگر سودی برساند و کاری برای او بکند، و نه از او شفاعت و میانجیگری پذیرفتنی است، و نه از او بلاگردان و جایگزین قبول می‌گردد.

اوّل آیه که به صورت مخاطب است و آخر آن به شکل غائب، به خاطر تعمیم و همگانی بودن مسأله است ... زیرا این امر، قاعده‌ای است که شامل مخاطبان و مردمان دیگر جز آنان می‌گردد و همه را در بر می‌گیرد.



بعد از این، خدا نعمتهائی را که بدیشان داده است بر می‌شمرد، و بیان می‌دارد که چگونه راه انکار پیش گرفتند و کفر ورزیدند و از جادهٔ راست خداشناسی بدور افتادند. در سرآغاز این نعمتها، نعمت رستگاری آنان را از چنگ فرعون و فرعونیان، و رهائیشان از عذاب دردناک، بیان می‌دارد:

﴿ وَ إِذْ نَجَّيْنٰاكُمْ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذٰابِ، يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسٰاءَكُمْ وَ فِي ذٰلِكُمْ بَلاٰءٌ مِّنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ. وَ إِذْ فَرَقْنٰا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنٰاكُمْ وَ أَغْرَقْنٰا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴾.

و (بیاد آورید) آنگاه را که شما را از دست فرعون و فرعونیان رها ساختیم، آنان که بدترین شکنجه‌ها را به شما می‌رسانیدند، پسرانتان را سر می‌بریدند (از ترس اینکه نکند کسی از میان آنان برخیزد و سلطنت و قدرت را از دست فرعون خارج سازد)، و زنانتان را زنده می‌گذاشتند (تا به خدمت آنان کمر بندند)، و در این

(شکنجه و تهدید به نابودی) آزمایش بزرگی از جانب خدا، برایتان بود. و (بیاد آورید) آنگاه را که دریا را بخاطر شما و برای شما از هم شکافتیم (و میان آب آن، فاصله انداختیم تا از آنجا عبور کنید) و شما را رهانیدیم و خاندان فرعون را (در جلو دیدگانتان) غرق کردیم و شما می‌نگریستید (و می‌دیدید که بعد از بیرون رفتنتان، دریا چگونه بر آنان بهم می‌آید).

دوباره بر صفحهٔ خیال یهودیان صحنه را برمی‌گرداند و نشانشان می‌دهد و بر پردهٔ احساسشان تصویر غم و اندوهی را که در آن بسر می‌برند - به اعتبار اینکه ایشان فرزندان تنهٔ شجرهٔ این نسل قدیمی و کهنند - زنده می‌گرداند، و در برابرشان، صحنهٔ نجات را به تصویر می‌کشد همانگونه که صحنه‌های عذاب را در برابرشان به تصویر کشید. بدانان می‌گوید: بیاد بیاورید آن زمانی را که از دست خانوادهٔ فرعون و اطرافیان او شما را نجات بخشیدیم بدانگاه که سرگرم شکنجه و عذابتان بودند.

واژهٔ: ﴿ يَسُومُونَ ﴾ از (سَامَ الْمٰاشِيَةَ أَيْ جَعَلَهٰا سٰائِمَةً تَرْعىٰ دٰائِماً) می‌باشد.

چهار پا را به چرا سر داد، یعنی آن را رها ساخت تا همیشه آزادانه بچرد.

گوئی نوعی از عذاب را بیان می‌دارد که ذبح پسران و زنده نگاهداشتن دختران است، تا بازوی بنی‌اسرائیل را سست گرداند و بر رنج و دردشان بیفزاید.

پیش از اینکه صحنهٔ نجات را به تصویر کشد، می‌فرماید که در چنین عذابی آزمون بزرگی نهفته بود. تا بدیشان - و به هر کس که دچار گرفتاری می‌شود - بفهماند که گرفتار آمدن بندگان به سختیها و رنجها، امتحان و آزمون است. کسی که بدین حقیقت آشنا باشد، از سختیها استفاده می‌نماید و از رنجها پند می‌گیرد و درس می‌آموزد، و به دنبال سختیها و رنجها بیدار می‌شود و به تلاش می‌پردازد. درد هدر نمی‌رود، وقتی که دردمند بداند که او در هنگام دردمندی در زمان امتحان بسر می‌برد و به امتحان دادن مشغول است و اگر خوب از عهدهٔ امتحان برآید و از فرصت به نحو احسن استفاده کند، نتیجهٔ سودمندی در بر خواهد داشت. درد بر انسان سبک خواهد شد اگر شخص با چنین اندیشه‌ای زندگی کند، از آزمون دردآور، توشه‌ای برای دنیا اندوخته سازد که آگاهی و شناخت و شکیبائی و تحمل است. و توشه‌ای نیز برای آخرت ذخیره کند بدین نحو که آن را دارای اجر و پاداش در پیشگاه خدا بداند، و تنها به درگاه او بنالد و انتظار گشایش از جانب باری تعالی را داشته باشد و هرگز از رحمت او ناامید نگردد... این است که به دنبال آن، این فرمان آسمانی، شرف صدور می‌یابد:

﴿ وَ فِي ذٰلِكُمْ بَلاٰءٌ مِّنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴾.

در این شکنجه و عذابتان، آزمون بزرگی از جانب پروردگارتان بود.

پس از فراغت از این سخنِ پایانی، صحنهٔ نجات را به دنبال صحنه‌های عذاب ذکر می‌دارد:

﴿ وَ إِذْ فَرَقْنٰا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنٰاكُمْ وَ أَغْرَقْنٰا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴾.

(بیاد آورید) آنگاه را که بخاطر شما و برای شما دریا را از هم شکافتیم (و میان آب آن، فاصله انداختیم تا از آنجا عبور کنید) و شما را رهانیدیم و خاندان فرعون را (در جلو دیدگانتان) غرق کردیم و شما می‌نگریستید (و می‌دیدید که بعد از بیرون رفتنتان، دریا چگونه بر آنان بهم می‌آید).

شرح این رستگاری در سوره‌های مکی که قبلاً فرود آمده بود، آمده است. اما در اینجا تنها به یادآوری داستان برای کسانی که بدان آشنائی دارند، اکتفاء می‌گردد. چه این آشنائی بر اثر سوره‌های مکی بوده باشد، یا از کتابها و داستانهای متداول در میانشان، سرچشمه گرفته باشد.

داستان را به صورت صحنه‌ای به یادشان می‌اندازد تا تصویر آن را به ذهن خود برگردانند و با چشم اندیشه بدان بنگرند و بگونه‌ای تحت تأثیر واقع شوند که گوئی ایشانند که به شکافتن و از هم جدا گشتن دریا

می‌نگرند، و با چشم سر، نجات بنی‌اسرائیل را با رهبری موسی علیه‌السلام می‌بینند.
چنین خاصیت زنده سازی، از نمایان‌ترین ویژگیهای شگفت انگیز تعبیر قرآنی است[1].

❁

سپس با بیان رستگاری بنی‌اسرائیل و بیرون رفتنشان از مصر، روند گفتار به همراه کوچ آنان، به پیش می‌رود:

﴿وَ إِذْ وٰاعَدْنٰا مُوسىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً، ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظٰالِمُونَ. ثُمَّ عَفَوْنٰا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. وَ إِذْ آتَيْنٰا مُوسَى الْكِتٰابَ وَالْفُرْقٰانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. وَ إِذْ قٰالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ: يٰا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخٰاذِكُمُ الْعِجْلَ، فَتُوبُوا إِلىٰ بٰارِئِكُمْ، فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ، ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بٰارِئِكُمْ، فَتٰابَ عَلَيْكُمْ، إِنَّهُ هُوَ التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ﴾.

(بیاد آورید) آنگاه را که با موسی چهل شب (و روز) وعده گذاشتیم (که به مناجات پردازد. هنگامی که به میعادگاه رفت و راز و نیاز به پایان رسید و برگشت، دید که منحرف گشته‌اید و) پس از او گوساله‌پرستی پیش گرفته‌اید، (گوساله‌ای که سامری آن را ساخته بود و معبودتان کرده بود) و بر خود ستمگر شده‌اید (چون برای خدا شریک و انباز ساخته‌اید). سپس از شما درگذشتیم و بعد از آن (توبه کردید و شما را آمرزیدیم) شاید سپاسگزاری کنید (و در برابر عفو و فضل خدا، تنها به عبادت او بپردازید).

داستان گزینش گوسالهٔ بنی‌اسرائیل و پرستیدن آن در غیبت موسی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هنگامی که بالای کوه به میعادگاه پروردگار خویش رفته بود، بطور مشروح در سورهٔ طه آمده است که از لحاظ نزول، مقدم بر این آیات می‌باشد. در اینجا فقط داستان برایشان تذکر می‌گردد چون با آن آشنائی قبلی دارند. به یادشان می‌اندازد که به مجرد غیبت پیغمبرشان به سوی گوساله پرستی سرازیر گشته‌اند، پیغمبری که ایشان را با یاری پروردگار، از دست فرعون و فرعونیان که بدترین شکنجه‌ها را بدیشان می‌رسانیدند، نجات داده است.

سپس حقیقت موضع ایشان را در این عبادت بیان می‌دارد.

﴿وَ أَنْتُمْ ظٰالِمُونَ﴾.

و شما ستمگرانید.

آخر چه کسی ستمگرتر از شخصی است که از پرستش خدا و پند و سفارش پیغمبرش کناره‌گیری می‌کند تا پیکرهٔ گوساله‌ای را بپرستد، در حالی که خدا او را از دست کسانی که گوساله‌ها را تقدیس و تکریم می‌کردند، رهانیده باشد؟

با وجود این، خدا از ایشان صرف نظر فرموده، و به پیغمبرشان کتاب - که تورات است - داد. در این کتاب خط فاصل میان حق و باطل است تا شاید بعد از سرگشتگی، راه حقیقت پویند و حق آشکار جویند.

چاره‌ای از این نبود که پاکسازی سخت و دشواری انجام پذیرد. چه این سرشت در هم ریخته و فرو تپیده را جز کفّارهٔ سنگین و کمرشکن و تنبیه و شکنجهٔ سخت، راست و پابرجا نمی‌گرداند، تنبیه و شکنجه‌ای که هم خود سخت بوده و هم راه آن ناهموار و دشوار باشد:

﴿وَ إِذْ قٰالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ: يٰا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخٰاذِكُمُ الْعِجْلَ، فَتُوبُوا إِلىٰ بٰارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ. ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بٰارِئِكُمْ﴾.

(بیاد آورید) آنگاه را که موسی به قوم خود گفت: ای قوم من، شما با پرستیدن گوساله، بر خود ستم کرده‌اید، پس به سوی آفریدگار خویش برگردید و توبه کنید، بدینگونه که نفس (سرکش) خود را بکشید (و جان تازه و پاکی به کالبد خویش بدمید. یا اینکه بی‌گناهان قوم، گناهکاران قوم خود را بکشند) و این در پیشگاه آفریدگارتان برای شما بهتر است.

خودتان را بکشید. باید مطیع و فرمانبردارتان، سرکش و گناهکارتان را بکشد تا او را پاک کند و نفس خویش را نیز پاکسازی نماید... اینگونه دربارهٔ چنین کفّارهٔ

۱- برای اطلاع بیشتر به فصل «روش قرآن» در کتاب «تصویر هنری در قرآن» مراجعه شود.

سخت و دشوار، روایتها نقل گشته است ... راستی چه تکلیف کمرشکن و سختی است، اینکه برادر برادرش را بکشد. گوئی انسان با میل و رغبت خود را می‌کشد. ولیکن چنین تکلیفی برای پرورش و تربیت آن سرشت لرزان و فرو ریخته و ضعیف بوده است، سرشتی که از شر و بد کرداری دست بر نمی‌دارد و از زشتی دست نمی‌کشد. چه اگر از کارهای زشت و ناپسند، دست می‌کشیدند، به هنگام غیبت و نبودن پیغمبرشان، گوساله را نمی‌پرستیدند. خوب وقتی که با سخن از کارهای ناجور دست نمی‌کشند، باید با شمشیر آنان را دور کرد، و تاوان سخت و سنگینی را بپردازند که ایشان را سودمند افتد و پرورششان نماید.

در اینجا، بعد از پاکسازی، رخمت و مرحمت خداوندگاری، ایشان را دربرمی‌گیرد:

﴿ فَتَابَ عَلَيْكُمْ، إِنَّهُ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ﴾.

پس توبهٔ شما را پذیرفت، چه او بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.



لیکن قوم اسرائیل همان قوم اسرائیل است. دارای احساس غلیظ و اندیشهٔ مادیگرا، و دور از راههای خداپرستی و نزدیک به راههای ماده پرستی، و چسبیده به دنیا و بریده از عالم اعلیٰ... بناگاه می‌خواهند که آشکارا خدا را ببینند. کسانی که چنین چیزی را خواستند، هفتاد نفر از گزیدگان ایشان بودند. آنان که موسی علیه‌السلام ایشان را برای ملاقات با خدایش - که داستان آن در سوره‌های مکی پیشتر نازل آمده است - برگزیده بود. این افراد می‌گفتند وقتی به موسی، ایمان می‌آورند که خدا را آشکارا و بی‌پرده ببینند.

قرآن در اینجا چنین سخنان کفر بیز و اهانت آمیزی را که از پدرانشان سر زده است به رخ آنان می‌کشد، تا مردم آزاری قدیمی ایشان که همانند مردم آزاری جدید ایشان دربارهٔ پیغمبر بزرگوار اسلام است، روشن گردد و از ماهیت کهنشان پرده برافتد و اینکه از پیغمبر اسلام درخواست انجام کارهای خارق‌العاده می‌نمایند و یا اینکه بعضی از مسلمانان را تحریک می‌کنند تا برای راستی و درستی او، طلب معجزه و امور خارق‌العاده نمایند، چیز تازه‌ای نیست بلکه پیشهٔ آباء و اجدادی است:

﴿ وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّىٰ نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً. فَأَخَذَتْكُمُ ٱلصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِّنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ ٱلسَّلْوىٰ. كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ مَا ظَلَمُونَا وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾...

(بیاد آورید) آنگاه را که گفتید: ای موسی، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آنکه خدا را آشکارا ببینیم. پس صاعقهٔ آسمانی شما را فرا گرفت، در حالی که می‌دیدید (که به سبب سرکشی و درخواست ناروا، به چه معصیبت بزرگی دچار آمده‌اید). سپس بعد از مرگ (نفس سرکش یا موت طبیعی) شما را برانگیختیم (و بیداری بخشیدیم) تا اینکه سپاسگزاری کنید. و (از جملهٔ نیکیهائی که در حق شما روا داشتیم اینکه) ابر را چون سایه‌بانی بالای سرتان نگاه داشتیم و برای شما ترنجبین و بلدرچین فرستادیم (و گفتیم:) بخورید از چیزهای پاکی که روزی شما کرده‌ایم. (ولی ایشان کفران نعمت کردند و ناسپاسی ورزیدند) و بر ما ستم نکردند، بلکه بر خود ستم نمودند.

احساس مادیگرای خشن، تنها راه ایشان برای تماس با خارج و شناخت امور بود... یا گوئی کاری بجز اذیت و آزار و زورآزمائی و قلدری نداشتند.

آیه‌ها و نشانه‌های فراوان، و نعمتهای بی‌شمار الهی، و عفو و بخشندگی، همهٔ اینها نمی‌تواند سرشت خشک و جامد ایشان را که جز به محسوسات ایمان نمی‌آورد، دگرگون سازد. سرشتی که از این همه کارهای ناشایست، به کشمکش و نیرنگ و کلک می‌پردازد و جز در زیر شکنجه و بند و زنجیر فرمان‌پذیر نبوده و پاسخی نمی‌گوید، تا آنجا که چنین می‌نماید که روزگار خواری و اسارتی که در زیر فرمان و غل و زنجیر

سرکش بسر برده‌اند، سرشت ایشان را سخت تباه کرده است.

هیچ چیزی مانند خواری و مذلتی که ناشی از طغیان زیاد و سرکشی دراز مدت باشد، سرشت انسانی را تباه نمی‌سازد. این چنین خواری و مذلتی، فضائل اخلاقی انسانی را در هم می‌شکند، و اصول و قواعد آن را از هم پراکنده می‌سازد، و به دل انسان چنین راه می‌دهد که معتقد شود انجام کار نیک، شایستهٔ بندگان است و از سرشت ایشان خیزد. زیرا بندگان در زیر تازیانهٔ جلاد، خوار و حقیر می‌شوند، و هنگامی که تازیانه از ایشان بدور گردد، سرکشی می‌نمایندو راه تمرد در پیش می‌گیرند، و هنگامی که فرصتی بدیشان داده شود تا از نیرو و نعمتی برخوردار گردند، سرمستی و غرور سراپای ایشان را فرا می‌گیرد... قوم اسرائیل نیز چنین بودند، و در هر زمانی نیز چنین خواهند بود.

به همین سبب است که چنین سخنان کفربیز و اهانت‌آمیز را می‌گویند و راه نکوهش و مردم‌آزاری را پیش می‌گیرند:

﴿ وَ إِذْ قُلْتُمْ: يَا مُوسىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّىٰ نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً ﴾.

(بیاد آورید) آنگاه را که گفتید: ای موسی، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آنکه خدا را آشکارا ببینیم.

لذا خدا به پادافره این سخنان کفربیز و اهانت‌آمیز، گرفتارشان می‌سازد، بدان هنگامی که بالای کوه در میعادگاه معینی بودند:

﴿ فَأَخَذَتْكُمُ الصّٰاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴾.

پس صاعقهٔ آسمانی شما را فرا گرفت، در حالی که می‌دیدید (که به سبب سرکشی و درخواست ناروا، به چه مصیبت بزرگی گرفتار آمده‌اید).

بار دیگر رحمت و مرحمت خدا، ایشان را درمی‌یابد، و فرصت زیستن را بدیشان می‌بخشد، به امید اینکه یادآور گردند و سپاسگزاری نمایند. در اینجا ایشان را با روبه‌رو شدن با این نعمت، یادآور می‌کند:

﴿ ثُمَّ بَعَثْنٰاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾.

سپس بعد از مرگ (نفس سرکش یا موت طبیعی) شما را برانگیختیم (و بیداری بخشیدیم) تا اینکه سپاسگزاری کنید.

به یاد ایشان می‌اندازد که چگونه خدا در بیابان لخت و برهوت، آنان را مشمول عطوفت خود قرار داد و خوراک خوشمزه‌ای برایشان میسر ساخت که نه به رنج و تلاششان نیازی داشت و نه به زحمت و تقلایشان احتیاجی بود. آنان را از حرارت طاقت‌فرسای بیابان و گرمای سوزان خورشید، با کارگردانی زیبا و دقیق خویش، محفوظ داشت:

﴿ وَ ظَلَّلْنٰا عَلَيْكُمُ الْغَمٰامَ وَ أَنْزَلْنٰا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوىٰ. كُلُوا مِنْ طَيِّبٰاتِ مٰا رَزَقْنٰاكُمْ وَ مٰا ظَلَمُونٰا وَلٰكِنْ كٰانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾.

و (از جملهٔ نیکیهائی که در حق شما روا داشتیم اینکه) ابر را چون سایه‌بانی بالای سرتان نگاه داشتیم و برای شما ترنجبین و بلدرچین فرستادیم (و گفتیم:) بخورید از چیزهای پاکی که روزی شما کرده‌ایم. (ولی ایشان کفران نعمت کردند و ناسپاسی ورزیدند) و بر ما ستم نکردند بلکه بر خود ستم نمودند.

روایتها چنین می‌گویند که خداوند بزرگوار، ابر را بالای سرشان راند تا بر آنان سایه اندازد و ایشان را از گرمای سوزان بیابان در امان دارد. بیابان بدون باران و ابر، دوزخی است که آتش از آن می‌جهد، و شعله از آن می‌پرد. ولی بیابان با داشتن باران و ابر، سبز و خرّم و پرخیر و برکت است و جسم و روح در آن بهبودی می‌یابد.

روایتها همچنین می‌گویند که خداوند «ترنجبین» را در اختیارشان گذاشت که روی درختان آن را می‌یافتند و همچون عسل شیرین بود، و «بلدرچین» را مسخّر ایشان ساخت که پرنده سُمانی است و بر آنها بگونهٔ ساده و فراوان دست می‌یافتند. بدین وسیله خوراک خوب،برایشان زیاد گردید و جایگاه آسوده‌ای بدیشان دست داد، و چیزهای پاکی برای آنان حلال و آزاد شد... ولیکن آیا گمان می‌کنی که سپاسگزاری نموده باشند و

راه هدایت در پیش گرفته باشند؟ نه، بلکه قسمت اخیر آیه اشاره به این دارد که آنان ستم کردند و راه انکار در پیش گرفتند. اگر چه نتیجهٔ آن جز به زیان خودشان نبود، و بر کسی جز خود ستم نکردند:

﴿ وَ مٰا ظَلَمُونٰا وَلٰكِنْ كٰانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾.

و بر ما ستم نکردند بلکه بر خود ستم نمودند.

❁

روند گفتار به پیش می‌رود و کجروی و گناه و انکارشان را به رخشان می‌کشد:

﴿ وَ إِذْقُلْنَا: ٱدْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ، فَكُلُوا مِنْهٰا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً، وَ ٱدْخُلُوا الْبٰابَ سُجَّداً، وَ قُولُوا: حِطَّةٌ. نَّغْفِرْلَكُمْ خَطٰايٰاكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ. فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ. فَأَنْزَلْنٰا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِّنَ ٱلسَّمٰاءِ، بِمٰا كٰانُوا يَفْسُقُونَ ﴾.

(بیاد آورید) آنگاه را که گفتیم به این شهر (بزرگی که پیغمبرتان موسی برایتان نام برده است) وارد شوید و هرگونه که می‌خواهید و هر چه که لازم دارید فراوان و آسوده بخورید و از دروازهٔ (آن شهر) با خضوع وخشوع وارد شوید و بگوئید خدایا از گناهان ما درگذر، تا گناهان شما را بیامرزیم. ما به نیکوکاران (از عفو و مغفرت) فزونتر می‌بخشیم. سپس ستمگران (از فرمان خدایشان سرپیچی کردند) و گفتاری را که به آنان گفته بودیم دیگر کردند و دگرگون گفتند. پس در برابر سرپیچی و تمرّدشان، از آسمان بر آنان عذابی نازل کردیم.

در بعضی از روایات آمده است که شهر مورد بحث اینجا، بیت‌المقدّس است. آنجائی که خداوند به بنی‌اسرائیل دستور فرموده بود که بعد از بیرون شدنشان از مصر، بدانجا بروند، و عمالقه را که در آن ساکن بودند، از آنجا بیرون کنند. بنی‌اسرائیل از این دستور سرپیچی کردند و گفتند:

﴿ يٰا مُوسىٰ إِنَّ فِيهٰا قَوْماً جَبّٰارِينَ. وَ إِنّٰا لَنْ نَدْخُلَهٰا حَتّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهٰا فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْهٰا فَإِنّٰا دٰاخِلُونَ ﴾.

ای موسی در آنجا مردمان زورمند و زبردستی بسر می‌برند، و ما (توانائی نبرد با آنان را نداریم و) هرگز وارد آنجا نخواهیم شد مگر آنکه ایشان از آنجا بیرون روند، پس اگر بیرون رفتند ما بدانجا وارد می‌شویم.

در رابطه با این شهر، به پیغمبرشان موسی عليه‌السلام گفتند:

﴿ إِنّٰا لَنْ نَدْخُلَهٰا أَبَداً مٰادٰامُوا فِيهٰا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقٰاتِلاٰ إِنّٰا هٰاهُنٰا قٰاعِدُونَ! ﴾.

ما بی‌گمان هرگز و هرگز وارد آنجا نخواهیم شد مادام که در آنجا باشند پس (دست از سر ما بردار و ما را با تو چه کار) تو و پروردگارت بروید و بجنگید، ما در همین جا نشسته‌ایم (و تاب مقاومت با این قلدران را نداریم و در اینجا بسر می‌بریم)!.

این بود که پروردگارشان مقرّر فرمود که چهل سال در بیابان سرگردان و ویلان گردند، تا آنگاه که نسل نوی تحت رهبری یوشع پسر نون پیدا آمد، و شهر را فتح کرد و بدانجا وارد شد... اما به جای اینکه برابر فرمان خدا، سجده کنان وارد آن گردند که نشانهٔ فروتنی بود، و بگویند: پروردگارا گناهان ما را دور بینداز و ما را بیامرز...به گونهٔ دیگری وارد آنجا شدند و چیزی جدا از آنچه بدیشان دستور داده شده بود گفتند و از فرمان خدا سرپیچی کردند.

روند گفتار چنین رخدادی را که در تاریخ زندگی آنان بوقوع پیوسته است، به رخشان می‌کشد، در حالی این واقعه بعد از زمانی بوده است که در اینجا سخن از آن می‌رود ـ و آن روزگار موسی است ـ این نیز بدین علت است که سرتاسر تاریخ حیات ایشان، زنجیرهٔ بهم پیوسته‌ای بشمار می‌آید که قدیم آن همچون جدید آن، و وسط آن همسان طرفین آن است...از آغاز تا به انجام حلقه‌های این زنجیره، مخالفت و سرکشی و کجروی است.

این واقعه هر جا و هرگونه که بوده باشد، ما را چه کار، آنچه روشن است اینکه قرآن با ایشان دربارهٔ کاری سخن می‌گوید که با آن آشنایند، و حادثه‌ای را برایشان بیان می‌دارد که می‌شناسند و می‌دانند...خدا آنان را یاری داد و پیروز نمود لذا وارد شهر مورد نظر

شدند.بدیشان دستور داد که با تواضع و فروتنی داخل شوند و خدا را به کمک فرا خوانند و از او بخواهند که ایشان را ببخشاید و گناهانشان را بدور دارد و نادیده انگارد، و خدا بدیشان وعده داد که لغزشها و گناهانشان را خواهد بخشید و از فضل و نعمت خویش بسی به نیکوکاران خواهد داد، لیکن با همهٔ اینها مخالفت کردند و همچنانکه خصلت و خوی یهودیان است، کلّه‌شقی نمودند:

﴿ فَبَدَّلَ الَّذینَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَیْرَ الَّذي قیلَ لَهُمْ ﴾.

پس ستمگران (از فرمان خدا سرپیچی کردند) و گفتاری را که به آنان گفته بودیم دیگر کردند و دیگرگون گفتند.

ذکر ویژهٔ افراد ستمگر، یا به خاطر این است که ایشان دسته‌ای از بنی‌اسرائیل بودند که به تغییر و تبدیل و ظلم و ستم دست یازیدند، و یا منظور بیان وصف ستمگری برای همهٔ ایشان است چنانکه ستم از همهٔ آنان سرزده باشد.

﴿ فَأَنْزَلْنا عَلَی الَّذینَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِّنَ ٱلسَّماءِ، بِما کانُوا یَفْسُقُونَ ﴾.

پس در برابر سرپیچی و تمرّدشان، از آسمان بر آنان عذابی نازل کردیم.

﴿ رِجْز ﴾ عذاب. ﴿ فُسُوق ﴾ مخالفت و نافرمانی...و این تنها یکی از افعال بنی‌اسرائیل بود.

❁

همانگونه که خداوند برای بنی‌اسرائیل، در بیابان خوراک آماده می‌فرمود و در نیمروز و به هنگام شدّت گرما، از ابر بر سرشان سایه می‌افکند، به همان شکل با امر خارق‌العاده‌ای از خوارق عادات زیادی که بر دست موسی علیه‌السلام انجام می‌گرفت در آنجا بر ایشان آب‌ریزان و جوشان می‌کرد.قرآن نعمت خدا را بر آنان در چنین جایگاهی، به یادشان می‌اندازد، و بیان می‌دارد که روش ایشان بعد از آن همه فضل و نعمت الهی، چه بوده است:

﴿ وَ إِذِ ٱسْتَسْقیٰ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ، فَقُلْنَا: ٱضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ، فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ ٱثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً. قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ. کُلُوا وَ ٱشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللّٰهِ وَ لاٰتَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدینَ ﴾.

و (بیاد آورید) هنگامی را که موسی برای قوم خود طلب آب کرد (وقتی که در بیابان تشنگی بر همگان چیره شده بود) پس گفتیم عصای خویش را بر سنگ بزن. آنگاه دوازده چشمه از سنگ جوشیدن گرفت. هر تیره‌ای از مردم، آبشخور خود را دانست. (و بدیشان گفتیم) از روزی خدا بخورید و بنوشید و همچون تباهکاران در زمین به لاف و گزاف و تجاوز و تعدّی نپردازید.

موسی برای قوم خود، درخواست آب نمود. آب را از خدایش خواست و پروردگارش پذیرفت. بدو دستور فرمود: سنگ معیّنی را با عصایش بزند. وقتی که زد، دوازده چشمه به تعداد اسباط بنی‌اسرائیل از سنگ جوشیدن گرفت. بنی‌اسرائیل به دوازده نوه به تعداد نوادگان یعقوب ـ یعقوب همان اسرائیل است که بدو خود را منسوب می‌دارند و بر می‌گردند. نوادگان اسرائیل ـ یا یعقوب ـ به نام اسباط مشهورند، و نامشان مکرراً در قرآن می‌آید. اسباط سران قبائل بنی‌اسرائیل بودند، و از نظام عشیره‌گری پیروی می‌کردند که در آن، قبیله منسوب به سر دستهٔ بزرگ قبیله است و به اسم او نامگذاری می‌گردد. این است که می‌فرماید:

﴿ قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ ﴾.

هر دسته‌ای از مردمان، آبشخور خود را شناخت.

یعنی هر یک از دوازده فرقهٔ آنان، بر چشمهٔ ویژه‌ای از دوازده چشمه گرد آمد، و بر سبیل آزادی و انعام و پرهیز از تجاوز و تباهکاری بدیشان گفته شد:

﴿کُلُوا وَ ٱشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللّٰهِ وَ لاٰتَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدینَ ﴾.

از روزی خدا بخورید و بنوشید و همچون تباهکاران در زمین به لاف و گزاف و تجاوز و تعدی نپردازید.

❁

میان بیابان، با همهٔ خشکیها و تخته سنگهایش، و میان

آسمان، با همهٔ آذرخشها و شهابهایش، می‌زیستند. خدا از سنگ برایشان آب بیرون جوشاند، و از آسمان برایشان ترنجبین و بلدرچین، عسل و پرنده، فرو فرستاد... ولیکن فطرت روانی از هم پاشیده، و سرشت فرو افتاده و درهم شکسته، قوم یهود را بازداشت از اینکه خود را به مرتبه‌ای برسانند که هدف ایشان بود و به خاطر رسیدن بدان، از مصر بیرون شده بودند، و به شوق در آغوش کشیدن آن، سر در بیابان و گام بر ریگهای سوزان، نهاده بودند... خدا توسط پیغمبرشان موسی علیه‌السلام ایشان را از خواری و پستی بیرون آورده بود تا سرزمین قدس را بدیشان واگذارد، و آنان را از کوچکی و ناچیزی بلند دارد و بالا برد... ولی آزادی بهاء دارد،و بزرگی رنج و مشقّت می‌خواهد، و امانت بزرگی را که خدا بدستشان داده است، فداکاری و گذشت لازم دارد. اما آنان نمی‌خواهند که بهاء را بپردازند، و رنج ببرند و زحمت بکشند، و فداکاری و گذشت نمایند. تا آنجا که دست کم از عادات و خوشگذرانیهای یکنواخت زندگی دست بردارند، و خوراک و آشامیدنی مألوف را دگرگون سازند و بنیاد تقلید کورکورانه را براندازند، و خود را با شرائط زندگی جدیدشان، در راهی که به سوی عزّت و حرّیّت و کرامت دارند، همگام و هماهنگ نمایند. ایشان خوراکهای جوراجور و رنگارنگی را می‌خواهند که در مصر بدانها خو کرده بودند. عدس و سیر و پیاز و خیار... و همانند اینها را می‌خواهند. و قرآن این را به یادشان می‌اندازد، آنگاه که در شهر ادّعاهای عریض و طویلی داشتند:

﴿ وَ إِذْ قُلْتُمْ. یا مُوسیٰ لَنْ نَّصْبِرَ عَلیٰ طَعامٍ واحِدٍ، فَادْعُ رَبَّکَ یُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها. قالَ: أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذی هُوَ أَدْنیٰ بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ؟ اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَکُمْ مّا سَأَلْتُمْ ... وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ، وَ باءُوا بِغَضَبٍ مِّنَ اللّٰهِ، ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللّٰهِ وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ. ذٰلِکَ بِما عَصَوْا وَّ کانُوا یَعْتَدُونَ ﴾.

و (بیاد آورید) آنگاه را که گفتند: ای موسی ما بر یک خوراک (ترنجبین و بلدرچین) شکیبائی نداریم، از خدای خود بخواه که برای ما آنچه را زمین از سبزی و خیار و گندم و سیر و عدس و پیاز می‌رویاند، بیرون آورد. موسی گفت: آیا برآنید که چیز پست‌تر را جانشین چیز بهتر سازید؟ پس (از سرزمین سیناء) به شهری (از شهرها) فرود آیید که در آنجا آنچه را خواسته‌ایدخواهید یافت. و (به سبب این غرور و سرمستی و سرکشی) گرفتار خواری و تنگدستی شدند و در خور خشم خدا گردیدند. این هم بدان علت بود که به آیات خدا بی‌باور شدند و پیغمبران را بدون سبب و تنها به انگیزهٔ مخالفت با حق می‌کشتند. این (تکفیر آیات و کشتن پیامبران، بر اثر تکرار گناهان و غرق شدن در معاصی بود که بدیشان جرأت داده بود که) سرکشی کنند و به تجاوز و تعدی دست یازند.

موسی علیه‌السلام درخواست ایشان را سخت زشت شمرد:

﴿ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذی هُوَ أَدْنیٰ بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ؟ ﴾.

آیا برآنید که چیز پست‌تر را جایگزین چیز بهتر سازید؟

آیا خواستار حقارت و کوچکی هستید، در حالی که خدا برایتان عظمت و بزرگی خواسته است؟

﴿ إهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُمْ ﴾.

به شهری (از شهرها) فرود آیید که در آنجا آنچه را خواسته‌اید خواهید یافت.

معنی آن، یا این است که آنچه را که می‌خواهید ساده و ناچیز است و شایستهٔ درخواست نیست، چه در هر شهری از شهرها فراوان یافته شود و به هر شهری بروید، آن را در آنجا خواهید یافت ... و یا اینکه معنی آن، چنین است که به مصر که از آن اخراج شده‌اید برگردید ... به زندگی خویشتن برگردید که بدان خوکرده و در آن پرورده شده‌اید، آن زندگی پستی که داشتید ... همان جائی که در آن، عدس و پیاز و سیر و خیار می‌یابید. و کارهای بزرگی را که برای آن پرورده و به

سوی آن فرا خوانده شده‌اید، رها سازید... این گفتهٔ موسی عليه‌السلام تنبیه و توبیخی برای ایشان بود.

من معنی دومی را ترجیح میدهم که برخی از مفسران آن را نپسندیده و بدور از حقیقت پنداشته‌اند. دلیل ترجیح من هم آن است که خداوند در روند گفتار، به دنبال آن، چنین فرموده است:

﴿ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ ٱلذِّلَّةُ وَ ٱلْمَسْكَنَةُ، وَ بَاءُوا بِغَضَبٍ مِّنَ اللّٰهِ ﴾.

و گرفتار خواری و تنگدستی شدند و در خور خشم خدا گردیدند.

گرفتار آمدن به خواری و تنگدستی ایشان، و در خور خشم خدا گردیدنشان از لحاظ زمانی، مربوط به این مرحلهٔ تاریخی نیست،بلکه بعداً بوقوع پیوسته است. بعد از رخ دادن آن چیزی بوده است که در پایان آیه آمده است:

﴿ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَ يَقْتُلُونَ ٱلنَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ. ذٰلِکَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ ﴾.

این هم بدان علت بودکه به آیات خدا بی‌باور شدند و پیغمبران را بدون سبب و تنها به انگیزهٔ مخالفت با حق می‌کشتند. این (تکفیر آیات و کشتن پیامبران، بر اثر تکرار گناهان و غرق شدن در معاصی بود که بدیشان جرأت داده بود که) سرکشی کنند و به تجاوز و تعدی دست یازند.

این امر نسلها بعد از موسی رخ داده است. علت اینکه در اینجا روند گفتار زودتر خواری و خشم را ذکر کرده است تا مناسب با وضع ایشان باشد که برای درخواست عدس و پیاز و سیر و خیار داشتند. پس مناسب بودکه موسی عليه‌السلام بدیشان بگوید:

﴿ اهْبِطُوا مِصْراً ﴾.

به مصر برگردید.

این تذکری است که بدیشان که در مصر دچار خواری خواهند شد و از آن نجات خواهند یافت. و یاد آور این است که نفس ایشان در بند خوراکیهائی است که در مکان خواری و کوچکی بدانها خو کرده است.



تاریخ هیچ ملتی به خود ندیده است آنچه را که تاریخ قوم اسرائیل از سنگدلی و تکذیب و انکار حق و تجاوز و تعدی و دشمنی با پیغمبران و راهنمایان بشری، به خود دیده است. آنان شماری از پیغمبران خود را کشتند و سربریدند و با ارّه‌ها ارّه کردند. این هم زشت‌ترین کاری است که ملتی دربارهٔ دعوت کنندگان مخلص حق، انجام می‌دهند. قوم اسرائیل به بدترین وجه کفر ورزیدند و دست درازی کردند و معصیت نمودند، و در هر یک از این زمینه‌ها به اعمال و افعالی دست یازیدند که زشت‌تر از آنها ممکن نبود.

با وجود این سیاه کاریها، ادّعاهای عریض و طویل و عجیبی داشتند. پیوسته ادّعا می‌کردند که تنها ایشان راه یافته‌اند، و تنها آنان ملّت گزیدهٔ خدایند، و اجر خدا تنها نصیب ایشان می‌شود، و فضل و کرم و مرحمت پروردگاری فقط بدیشان اختصاص دارد و کسی در این امر شریک آنان نمی‌گردد...در اینجا است که قرآن ادّعای عریض و طویل ایشان را دروغ می‌شمارد، و اصلی از اصول همگانی را بیان می‌فرماید،اصولی که در لابلای داستانهای قرآنی یا در آغاز و یا انجام آنها آمده است.این اصل همگانی،اصل یگانگی ایمان و یگانگی عقیده است. وقتی که عقیده منتهی به سر فروآوردن نفس و کرنش انسان در برابر فرمان خدا گردد، و به ایمانی بینجامد که از آن ایمان، کردار شایسته و بایسته، صادر بشود و سرچشمه بگیرد. و این که فضل و احسان خدا منحصر به گروه و ملت معیّنی نیست، بلکه لطف و مرحمت خداوندی متعلّق به همهٔ مؤمنان است و در هر عصر و زمان و مقام و مکانی که بوده باشند.هر یک از آنان برابر دینی که داشته، از فضل و لطف الهی بهره‌مند می‌گردد و پاداش می‌گیرد، تا آنگاه که رسالت بعدی، دینی را به ارمغان می‌آورد که بر مؤمنان واجب خواهد بود آن را بپذیرند و بدان بگروند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا، وَالَّذِينَ هَادُوا، وَالنَّصَارَىٰ، وَالصَّابِئِينَ - مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحاً - فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.

کسانی که ایمان داشتند (پیش از این به پیغمبران، و آنان که به محمّد باور دارند) و یهودیان، و مسیحیان، و ستاره‌پرستان و فرشته‌پرستان، هر که به خدا و روز قیامت ایمان داشته و کردار نیک انجام داده باشد، چنین افرادی پاداششان در پیشگاه خدا محفوظ بوده و ترسی بر آنان نیست و غم و اندوهی بدیشان دست نخواهد داد.

مراد از ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ آنان که ایمان آورده‌اند، مسلمانان است، و مراد از ﴿وَالَّذِينَ هَادُوا﴾ و آنان که یهودی گشته‌اند، یهودیان است، یا به معنی (عَادُوا إِلَى اللَّهِ) برگشتند به سوی خدا می‌باشد یا به معنی این است که ایشان اولاد یهودا هستند. و مراد از ﴿وَالنَّصَارَىٰ﴾ نصرانیان پیروان عیسی علیه‌السلام است. و ﴿الصَّابِئُونَ﴾ بنا به ارجح اقوال، ایشان دسته‌ای از مشرکان عرب بودند که پیش از پیغمبر شدن رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌زیستند. آنان دربارهٔ معتقدات قوم خود که بتها را می‌پرستیدند به شکّ و گمان افتادند، و سراغ عقیده‌ای می‌گشتند که ایشان را قانع و خشنود سازد. بدین وسیله‌به توحید و یکتاپرستی راه یافتند و یگانه‌پرستی را اختیار نمودند. چنین گفته‌اند که این اشخاص برابر دین حنیف نخستین، یعنی دین ابراهیم، به عبادت و پرستش می‌پرداختند. از عبادت و پرستش قوم خود، کناره‌گیری نمودند و بدون اینکه دعوت و رسالتی در میانشان باشد، از عبادت قوم خود و پرستش بتان دست کشیدند. لذا مشرکان بدیشان می‌گفتند: (إِنَّهُمْ صَبَأُوا) یعنی از دین پدران خود کناره‌گیری نمودند.

همانگونه که بعدها این سخن را دربارهٔ مسلمانان هم می‌گفتند. بدین سبب بود که ایشان «صابئه» نامیده شدند.

این سخن بهتر از سخنی است که می‌گوید ایشان ستاره پرستانند، چنانکه در بعضی از تفسیرها آمده است.

این آیه، بیانگر این واقعیت است که هر که ایمان داشته باشد به خدا و روز رستاخیز، از همهٔ این گروهها و دسته‌ها، و کردار ستوده انجام دهد، اجر و پاداش چنین اشخاصی در نزد پروردگارشان محفوظ است و ترس و خوفی بر ایشان نیست و غمگین نخواهند شد، چه مهمّ حقیقت عقیده است نه نژاد و قومیّت ...

البته چنین پذیرشی پیش از بعثت محمّدی بوده است و بعد از آن، ایمان در آخرین چهارچوب خود محدود گردید[1].

سپس روند گفتار، با نگرش به یهودیان مدینه، مواضع بنی‌اسرائیل را بیان می‌دارد و آن را به گوش مسلمانان میرساند:

﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ، وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ، خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ، وَ اذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ، فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾.

و (بیاد آورید) آن زمان را که از شما پیمان گرفتیم (که بدانچه در تورات است، عمل کنید) و کوه طور را بالای سرتان نگاه داشتیم (و به شما گفتیم:) محکم برگیرید آنچه (تورات) را به شما داده‌ایم و در عمل بدان، بجدّ باشید و آنچه را در آن است بررسی کنید و در مدّ نظر

۱- امام محمد غزّالی فرموده است:
«مردم در امر بعثت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم سه دسته‌اند:
۱- کسی که از بعثت محمدی بطور کلی بی‌خبر باشد، بی‌گمان رستگار است.
۲- کسی که بگونهٔ راستین، دعوت اسلام بدور رسیده باشد ولی از روی سهل‌انگاری یا دشمنانگی و خودبزرگ بینی، بدان توجّه نکند، چنین شخصی بلاشک مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد.
۳- گروه سوم میان این و آن قرار دارند. نام محمد به گوششان رسیده، لیکن صفت و خصلت او بدیشان نرسیده است. از کودکی شنیده‌اند که دروغگوی نیرنگ بازی به نام محمد ادعای پیغمبری کرده است ... به عقیدهٔ من، اینان همچون دستهٔ نخست هستند ...». به نقل از (تفسیر المراغی، جلد اول، صفحه ۱۳۴ چاپ سوم). «مترجم»

گیرید تا پرهیزگار شوید (و خویشتن را با مواظبت احکام و رعایت دستورات آن، از عذاب بدور دارید).
سپس شما بعد از آن همه، (از اطاعت و عبادت) روگردان شدید، که اگر لطف خدا و رحمت او شامل شما نمی‌شد (و به شما مهلت نمی‌داد و عذاب را به تأخیر نمی‌انداخت جزو زیانباران می‌بودید.

تفصیل این پیمان در سوره‌های دیگر آمده است و برخی از آن در این سوره بعداً می‌آید. در اینجا مهم مجسم نمودن صحنهٔ حادثه، و در نظر داشتن هماهنگی روانی و بیانی است که میان نیروی لازم برای بالا نگاهداشتن صخره روی سر آنان، و میان نیروی گرفتن پیمان برقرار است، و اینکه چگونه بدیشان دستور فرمود که آنچه در آن است با قوّت تمام برگیرند و با ارادهٔ استوار آن را بکار بندند. چه کار عقیده، سستی و شُلی نمی‌شناسد، و نارسائی و نیمه‌کاره و بی‌حالی نمی‌پذیرد. این پیمان خدا با مؤمنان است ... کاری است جدّی و حقیقی، و بدان هزل و شوخی راهی ندارد و نباید ساده و سرسری انگاشته شود ... چنین پیمان سترگی، رنج و سختی دربردارد. بلی چنین است. ولیکن این سرشت آن است. کار بزرگی است. بزرگتر از تمام چیزهائی که در این جهان است. پس انسان باید با جان و دل بدان رو کند و کوشا و هدفدار و آشنا به تکالیف و رنجهائی که به دنبال دارد، بدان دست یازد و با عزم راسخ و تصمیم استوار در راه آن گام بردارد و سختیها و رنجهائی که در سر راه آن است، به دل پذیرا باشد و همّت و اندیشهٔ خویش را بر آن گرد آورد و وظائف و تکالیف آن را به نحو احسن انجام دهد. کسی که چنین پیمانی را می‌پذیرد، باید بداند که او با خوشگذرانی و عیش و نوش و آسایش و آرامش خداحافظی می‌کند و سستی و تنبلی را بدرود می‌گوید، همانگونه که رسول الله ﷺ بدانگاه که رسالت بدو واگذار گشت فرمود:

(مَضیٰ عَهْدُ ٱلنَّوْمِ یا خَدیجَةُ).

ای خدیجه، روزگار خواب گذشت.

همچنین پروردگارش بدو فرمود:

﴿ إِنّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلاً ﴾.

ما گفتار سنگینی (و مسؤولیت بزرگی) را بر تو فرو خواهیم خواند (و بر دوش تو خواهیم افکند).

همانگونه که به بنی‌اسرائیل فرموده بود:

﴿ خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ ﴾.

محکم برگیرید آنچه (تورات) را به شما داده‌ایم و در عمل بدان، بجدّ باشید.

﴿ وَ ٱذْکُرُوا ما فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ﴾.

و آنچه در آن است بررسی کنید و در مد نظر گیرید تا پرهیزگار شوید (و خویشتن را با مواظبت احکام و دستورات آن، از عذاب بدور دارید).

همراه با جدّی تلقی کردن پیمان و داشتن عزم راسخ در آن و گرد آوردن اندیشه دربارهٔ آن و برخورداری از تصمیم و هوشیاری با وجود همهٔ اینها لازم است که انسان حقیقت عقیده و پیمان را دریابد و مطابق آن، خود را دگرگون سازد و بازسازی نماید، تا دین تنها در حماسه و جانبداری و شکوه خلاصه نشود و مجرد احساسات و عواطف نباشد. زیرا پیمان خدا، برنامهٔ زندگی است، برنامه‌ای که به دل اندیشه و احساس می‌دهد، و به زندگی نظم و ترتیب و سر و سامان می‌بخشد، و به رفتار ادب و وقار و اخلاق پسندیده عطاء می‌نماید، و به تقوی و پرهیزگاری می‌انجامد و انسان پی می‌برد که پیوسته خدا، نگهدار و ناظر بر اعمال او است و باید از سرانجام کار و روز رستاخیز بیمناک بود.

اما افسوس، سرشت و خوی بنی‌اسرائیل، ایشان را دریافت و بر آنان چیره شد:

﴿ ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ ﴾.

سپس شما بعد از آن همه، (از اطاعت و عبادت) روگردان شدید.

بعد از آن، بار دیگر رحمت و لطف خدا ایشان را دریافت، و فضل و کرم فراوانش آنان را دربرگرفت و از زیان آشکار نجاتشان داد:

﴿ فَلَوْلا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَکُنْتُمْ مِنَ

الْخاسِرِينَ ﴾.

که اگر لطف خدا و رحمت او شامل شما نمی‌شد (و به شما مهلت نمی‌داد و عذاب را به تأخیر نمی‌انداخت) جزو زیانباران می‌بودید.

✿

بار دیگر برای قوم یهود نمونه‌ای از پیمان شکنی و برگشت به جهان حیوانی، و شانه خالی کردن از تعهد و مسؤولیت ایمانی، و عجز و ناتوانی آنان از تمسک به تعالیم دینی، و ضعف و سستی از تحمّل تکالیف و مشقّات، و درماندگی و بیچارگی در برابر شهوات و آرزوهای پلید یا منافع آنی و سود نزدیک، به رخ آنان کشیده می‌شود و جهت عبرت و پند همگان گفته می‌شود:

﴿ وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ، فَقُلْنا لَهُمْ: كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ. فَجَعَلْناها نَكالاً لِما بَيْنَ يَدَيْها، وَ ما خَلْفَها، وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ ﴾.

شما بی‌گمان دانسته‌اید (خبر و سرگذشت) آنان را که از شما در روز شنبه (از حدود الهی) تجاوز کردند. پس بدیشان گفتیم به بوزینگان رانده شده تبدیل شوید (=خدا متجاوزین را از رحمت خود بدور داشت و آنان را خوار و پست نمود بگونه‌ای که مردم از همنشینی ایشان گریزان شدند و آنان را همچون بوزینگان از اجتماع انسانی خود طرد کردند). پس آن (عقوبت) را عبرت معاصران واقعه و آیندگان کردیم، و پندی برای پرهیزگاران نمودیم.

قرآن داستان دست درازی و عهدشکنی روز شنبهٔ آنان را در جای دیگر بیان می‌فرماید و می‌گوید:

﴿ وَ اسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كانَتْ حاضِرَةَ الْبَحْرِ، إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ، إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً، وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ ﴾.

و از آنان دربارهٔ (سرگذشت اهالی) شهر (ایله) که در ساحل دریا بود بپرس. (به یاد بیاورند) هنگامی را که آنان (در روز شنبه از حدود و مقررات خدا) تجاوز می‌کردند. همان هنگام که ماهیانشان روز شنبه به سویشان می‌آمدند (روی آب) و خودنمائی می‌کردند، اما در غیر روز شنبه به سویشان نمی‌آمدند.

قوم یهود خواسته بودند که روز مقدسی داشته باشند تا در آن بیاسایند. خداوند روز شنبه را روز مقدس و استراحت آنان گردانید و مقرر فرمود در آن به کار دنیوی نپردازند... آنگاه ایشان را با ماهیهائی بیازمود که در روز شنبه بوفور آشکار می‌شدند و در غیر آن پنهان می‌گشتند. دربارهٔ این آزمون، یهودیان تاب مقاومت و خویشتنداری نداشتند. آخر چگونه مقاومت و خویشتنداری کنند و چنین شکار حاضر و آماده و نزدیکی را رها سازند تا از دست بدر رود؟ آیا آن را به خاطر وفای به عهد و حفظ پیمان رها سازند؟ چنین کاری با خوی یهودیان سازگار نیست.

این بود در روز شنبه، حدود و مقررات را زیر پا گذاشتند، و برابر کج‌رفتاری خویش، از محدودهٔ قوانین درگذشتند و به تزویر نشستند. روزهای شنبه در پیرامون ماهیها، دیوارکشی می‌کردند و سر راه آنها را با موانعی می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند به دریا برگردند. تا پایان روز شنبه، شکارشان نمی‌کردند. روز بعد ماهیان محبوس را از آب بیرون می‌کشیدند.

﴿ فَقُلْنا لَهُمْ: كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ ﴾.

پس بدیشان گفتیم: به بوزینگان رانده شده تبدیل شوید...

پادافره و جزای سرپیچی از فرمان خدا و عهدشکنی با خدا، بر ایشان واجب گردید. می‌بایست از مقام انسان با اراده، فرو افتند. این بود که با این عمل زشت، به جهان حیوانات و چهارپایان، واپس رفتند، حیواناتی که اراده‌ای از خود ندارند، و چهارپایانی که از میل و خواستهٔ شکم، پا فراتر نمی‌گذارند!

قوم یهود، همین‌که ویژگی نخستینی را بدرود گفتند که از انسان، انسان می‌سازد، واپس رفتند و از درجهٔ انسانیت سقوط کردند، و آن ویژگی اراده است که روبه سوی بالا و مقام شامخ دارد و به پیمان خدا چنگ می‌زند و عهد آفریدگار را مراعات می‌نماید.

البته ضروری نیست که پیکرهایشان به صورت بوزینه درآمده باشد، بلکه با روح و اندیشه، حالت بوزینگی پیدا کردند. چه چگونگی احساس و اندیشه، بر رخساره و اندامهای بیرونی، نشانه‌ها و علائمی منعکس می‌سازد که در هیئت و سیمای ظاهری اثر می‌گذارد و تأثیر بسزائی دارد.

این حادثه پند بازدارنده و آموزنده‌ای برای مخالفان در زمان حادثه و در روزگاران بعدی گردید، و موعظه و درس سودمندی برای مؤمنان در همهٔ ازمنه و ادوار شد:

﴿ فَجَعَلْنٰاهٰا نَکٰالاً لِّمٰا بَیْنَ یَدَیْهٰا وَ مٰا خَلْفَهٰا وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ ﴾.

پس آن (عقوبت) را عبرت معاصران واقعه و آیندگان کردیم، و پندی برای پرهیزگاران نمودیم.

در پایان این درس، داستان «گاو» به میان می‌آید... به صورت مفصل و در شکل حکایت، نه همانند آنچه گذشت، تنها اشاره‌ای باشد و بس، زیرا در سوره‌های مکی قبلاً بیان نگشته است و همچنین در جای دیگر نیز بیان نمی‌گردد. این داستان، نشانهٔ لجاجت و سرزنش و بهانه‌جوئی برای دیر پاسخ گفتن، و نیرنگ سازی جهت معذرت طلبی را که قوم اسرائیل متصف و معتاد بدانها بودند، به تصویر می‌کشد:

﴿ وَ إِذْ قٰالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ: إِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً. قٰالُوا: أَتَتَّخِذُنٰا هُزُواً؟ قٰالَ: أَعُوذُ بِاللّٰهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْجٰاهِلِینَ. قٰالُوا: ادْعُ لَنٰا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنٰا مٰا هِیَ؟ قٰالَ: إِنَّهُ یَقُولُ: إِنَّهٰا بَقَرَةٌ لاٰ فٰارِضٌ وَ لاٰ بِکْرٌ، عَوٰانٌ بَیْنَ ذٰلِکَ، فَافْعَلُوا مٰا تُؤْمَرُونَ. قٰالُوا: ادْعُ لَنٰا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنٰا مٰا لَوْنُهٰا؟ قٰالَ: إِنَّهُ یَقُولُ: إِنَّهٰا بَقَرَةٌ صَفْرٰاءُ فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا تَسُرُّ النّٰاظِرِینَ. قٰالُوا: ادْعُ لَنٰا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنٰا مٰا هِیَ، إِنَّ الْبَقَرَ تَشٰابَهَ عَلَیْنٰا، وَ إِنّٰا إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُونَ. قٰالَ: إِنَّهُ یَقُولُ: إِنَّهٰا بَقَرَةٌ لاٰ ذَلُولٌ تُثِیرُ الْأَرْضَ وَ لاٰ تَسْقِی الْحَرْثَ، مُسَلَّمَةٌ لاٰ شِیَةَ فِیهٰا. قٰالُوا: الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ. فَذَبَحُوهٰا وَ مٰا کٰادُوا یَفْعَلُونَ ... وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّٰارَأْتُمْ فِیهٰا، وَ اللّٰهُ مُخْرِجٌ مٰا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ. فَقُلْنٰا: اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهٰا، کَذٰلِکَ یُحْیِی اللّٰهُ الْمَوْتیٰ، وَ یُرِیکُمْ آیٰاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ ﴾.

و (بیاد آورید) آن هنگامی را که موسی به قوم خود (که در میانشان قتلی رخ داده بود و قاتل شناخته نمی‌شد) گفت: خدا به شما دستور می‌دهد که گاوی را سر ببرید (تا کلید شناخت قاتل شود. ولی ایشان این کار را عجیب پنداشتند و) گفتند: آیا ما را مسخره می‌کنی؟ گفت: پناه به خدا می‌بریم ازاینکه جزو نادانان باشم (و مردم را ریشخند نمایم و به مسخره گیرم). گفتند: از خدای خود بخواه که برایمان روشن کند کدام گاوی است؟ گفت: (پروردگار به من خبر داده است که) آن گاوی است نه پیر و نه جوان، بلکه میانه سالی است میان این دو. پس آنچه به شما فرمان داده شده است انجام دهید. گفتند: از خدای خود بخواه که برایمان بیان دارد رنگ آن چگونه است. گفت: (پروردگار به من خبر داده است که) آن گاو زرد پر رنگی است که نگاه کنندگان (بدو) را شادمانی بخشد. گفتند: خدایت را برایمان فراخوان تا بر ما روشن کند چگونه گاوی است، به راستی این گاو بر ما مشتبه است (و ناشناخته مانده است)، و ما اگر خدا خواسته باشد راه خواهیم برد (به سوی گاوی که باید سر ببریم و آن را خواهیم شناخت). گفت: (خدا می‌فرماید) که آن، گاوی است که هنوز بکار گرفته نشده است و رام نگشته است تا بتواند زمین را شیار کند و زراعت را آبیاری نماید (با شیار و آبکشی خسته و فرسوده نشده است). از هر عیبی پاک و رنگش یکدست و بدون لکه است. گفتند: اینک حق مطلب را اداء کردی. پس گاو را سر بریدند، گرچه نزدیک بود که چنین نکنند. و (بیاد آورید) آنگاه را که کسی را کشتید و دربارهٔ آن به نزاع برخاستید و یکدیگر را بدان متهم کردید، و خدا حقیقت امر را می‌دانست و آنچه را که پنهان می‌کردید، آشکار و نمایان می‌نمود. پس گفتیم: پاره‌ای از آن (قربانی) را به او (کشته) بزنید (و این کار را کردید و خدا کشته را زنده کرد). خداوند مردگان را (در روز قیامت) چنین زنده می‌کند و دلائل (قدرت) خود

را به شما می‌نمایاند تا اینکه دریابید (حقیقت و اسرار شریعت را).

در این داستان کوتاه - همانگونه که روند قرآنی آن را بیان می‌دارد - فرصتی پیش می‌آید که بتوان نواحی و جوانب متعددی را وارانداز کرد... از یک سو بیانگر سرشت بنی‌اسرائیل و خوی موروثی ایشان است. از سوی دیگر قدرت آفریدگار را نشان می‌دهد، و حقیقت زنده‌شدن و رستاخیز، و ماهیت مرگ و زندگی را می‌نمایاند. همچنین جنبهٔ هنری و طرز ادای داستان قابل تأمّل است که چگونه در عرضه کردن آن، آغاز و انجام بهم می‌پیوندد و هماهنگی و شیوائی با روند گفتار بهم می‌آمیزد.

مشخصات اساسی و عمدهٔ بنی‌اسرائیل، در این داستان گاو، آشکارا خودنمائی می‌کند: بریدگی و گسیختگی دلهایشان با آن سرچشمهٔ زلال و جوشان، سرچشمهٔ ایمان به غیب، و یقین به الله، و آمادگی داشتن برای تصدیق آنچه پیغمبران به ارمغان می‌آورند. علاوه بر این بریدگی و دل مردگی، بهانه‌جوئی و درنگ در پذیرش وظائف و تکالیف، دلیل تراشی و عذرآوری، و مسخرگی و هرزه‌درائی که از سنگدلی و زبان‌درازی سرچشمه می‌گیرد، از جملهٔ مشخصات دیگر ایشان است.

پیغمبرشان به آنان گفت:

﴿ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً ﴾.

بی گمان خدا به شما دستور می‌دهد که گاوی را سر ببرید.

این سخن با این طرز اداء، کافی بود که پذیرفته شود و اجراء گردد. چه پیغمبرشان رئیس ایشان و همان کسی بود که با استفاده از رحمت خدا و نظارت و آموزش او آنان را از شکنجهٔ ذلتبار و رقت‌انگیز رهانید. پیغمبرشان بدیشان می‌گفت که این فرمان او نیست و از اندیشهٔ او بیرون نمی‌تراود بلکه این فرمان خدا است. آنکه ایشان را در مسیر زندگی به سوی خود می‌خواند و رهبری می‌فرماید... آیا پاسخ ایشان چه بود؟ پاسخ ایشان دیوانگی و بی‌ادبی بود و پیغمبر بزرگوارشان را متهم ساختند به اینکه آنان را مسخره می‌کند و به بازیچه می‌گیرد. گوئی برای انسانی که خدا را می‌شناسد - گذشته از آنکه فرستادهٔ خدا باشد - درست است اینکه نام خدا و فرمان او را وسیلهٔ شوخی و ریشخند مردم قرار دهد:

﴿ قَالُوا: أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً؟ ﴾.

گفتند: آیا ما را به مسخره گرفته‌ای؟.

پاسخ موسی علیه‌السلام در برابر این نادانی این بود که به خدا پناه ببرد و ایشان را با نرمی و کنایه و اشاره به جادهٔ ادبی که شایستهٔ مقام پروردگاری باشد، برگرداند. برای آنان آشکار کند که آنچه دربارهٔ وی گمان برده‌اند در خور کسی است که عظمت خدا را نشناخته باشد و با آن ادب شایسته آشنا نبوده و بدان گردن ننهد:

﴿ قَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴾.

گفت: پناه می‌برم به خدا که من از نادانان باشم.

همین اشاره بس بود که به خود برگردند، و به سوی خدا مراجعت نمایند، و دستور پیغمبر خویش را روان گردانند... ولی آنان بنی‌اسرائیل بودند!

آری، ایشان بس بود که به خود برگردند، و به سوی خدا مراجعت نمایند، و دستور پیغمبر خویش را روان گردانند... ولی آنان بنی‌اسرائیل بودند!

آری، ایشان قدرت داشتند و در دسترسشان بود که دست دراز کنند و هر گاوی که گیرشان می‌آمد، بگیرند و ذبح کنند، در این صورت هم فرمان خدا را اجرا نموده و هم اشارهٔ پیغمبر خدا را بجای آورند. ولی سرشت نابسامان بنی‌اسرائیل و منش گشته و کجروایشان به سراغشان آمد و آنان را دربرگرفت و بناگاه پرسیدند:

﴿ قَالُوا: ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ؟ ﴾.

گفتند: خدای خویش را برای ما فرا خوان تا برایمان روشن گرداند آن چیست؟.

پرسش بدین شکل و صورت، بیانگر این است که ایشان هنوز در شک و تردید بسر می‌بردند و می‌پنداشتند که موسی در ابلاغ رسالت با ایشان شوخی

می‌کند. ایشان اولاً می‌گویند:
﴿ أُدْعُ لَنا رَبَّکَ ﴾.
پروردگارت را برای ما فرا خوان.
مثل آنکه خدا تنها پروردگار موسی است و پروردگار ایشان نیست. و گوئی مسأله بدیشان ربطی ندارد و تنها به موسی و پروردگار او مربوط است. ثانیاً: ایشان از او می‌خواهند که پروردگار خود را فرا خواند تا برایشان روشن دارد: ﴿ ما هِیَ؟ ﴾ آن چیست؟ پرسش از ماهیت در اینجا - هر چند مقصود صفت باشد - جز بر سرپیچی و ریشخند نمی‌توان حمل کرد... آن چیست؟ آن گاوی است. موسی از اول به آنان گفته بود که گاوی قربانی کنند، بی‌آنکه بگوید چه صفتی و چه علامتی داشته باشد. گاوی است و بس.
در اینجا موسی ایشان را به راه می‌آورد، بدینگونه که در پاسخ، روشی جز روش پرسش را بکار می‌گیرد. او جواب آنان را مطابق پرسش نادرست ایشان نمی‌دهد تا با آنان وارد جدال لفظی نشود. بلکه بدانسان چنانکه شایسته است پاسخ می‌گوید. بدیشان همچون آموزگار فرزانه و پرورش دهنده‌ای، پاسخ می‌دهد که خدا او را گرفتار ابلهان منحرف کرده باشد. با بیان کردن صفت گاو بدیشان پاسخ می‌گوید:
﴿ قالَ: إِنَّهُ یَقُولُ: إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَ لا بِکْرٌ، عَوانٌ بَیْنَ ذٰلِکَ ﴾.
گفت او می‌گوید: آن گاوی است نه پیر است و نه جوان، بلکه میانه سالی است میان این دو.
آن، گاوی است که نه پیر است و نه جوان، میانهٔ این و آن است. سپس خداوند به دنبال این بیان مختصر، پند آمرانه و قاطعانه‌ای می‌دهد و می‌گوید:
﴿ فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ ﴾.
پس آنچه به شما دستور داده شده است، انجام دهید.
همین دستور برای کسی که به دنبال حقیقت باشد، بسنده است و عاقل را اشاره‌ای کافی است. پیغمبرشان دوبار ایشان را به راه راست برگرداند و در پرسش و پاسخ، ادب شایسته را مراعات فرمود و مؤدّبانه با اشاره بدیشان فهماند که هر گاوی را که می‌خواهند از میان گاوهای خود بگیرند که نه پیر باشد و نه جوان، بلکه سنّ متوسطی داشته باشد، کافی است که با قربانی کردن آن می‌توانند ذمّهٔ خود را بری دارند و بار را از دوش خود بردارند، و با انجام آن، فرمان پروردگار را اجراء نمایند، و خویشتن را از رنج پیچ و خم و طول و تفصیل برهانند... و لیکن قوم اسرائیل همان قوم اسرائیل است!
﴿ قالُوا: اُدْعُ لَنا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنا ما لَوْنُها؟ ﴾.
گفتند: خدای خویش را برایمان فراخوان تا برای ما روشن دارد که رنگ آن چگونه است؟.
باز هم چنین گفتند:
﴿ أُدْعُ لَنا رَبَّکَ ﴾.
خدای خویش را برای ما فرا خوان!.
چون موضوع را از هم شکافتند و خواستار تفصیل شدند، چاره‌ای نبود می‌بایست پاسخ به تفصیل داده شود:
﴿ قالَ: إِنَّهُ یَقُولُ: إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ ﴾.
گفت (پروردگار به من خبر داده است که) آن گاو، گاو زرد پر رنگی است که نگاه کنندگان (بدو) را شادمانی بخشد.
این چنین دائرهٔ اختیار را بهم آوردند و با دست خود آن را بر خویشتن تنگ کردند - گرچه در آغاز دستشان باز و در فراخی بودند - ولی اینک مکلف و ناچار شده‌اند که به جستجوی گاوی برخیزند، آن هم نه هر گونه گاوی که خود بخواهند، بلکه باید گاوی باشد که میانه سال بوده نه پیر و نه کوچک باشد و علاوه بر اینها زرد پر رنگی باشد و همچنین لاغر و بدریخت نباشد.
﴿ تَسُرُّ النّاظِرِینَ ﴾.
بینندگان را شادی بخشد.
سرور و شادی بینندگان هم وقتی حاصل و تکمیل خواهد شد که چشمانشان به ملاحت و سرزندگی و نشاط و درخشندگی گاو مطلوب افتد. چه سرشت

انسان چنین است که باید از سر زندگی و راست قامتی و برازندگی خوششان بیاید تا شاد شوند و منش آدمی بر این است که از لاغری و بدریختی باید بدشان بیاید تا بیزار گردند و نفرت ورزند.
این اندازه درنگ و بهانه‌جوئی که کردند بس بود، لیکن ایشان به راه خود ادامه می‌دهند و تا آنجا پیش می‌روند که کارها را بر خود پیچیده سازند و چون بر خویشتن سخت می‌گیرند، خدا نیز بر ایشان سخت می‌گیرد. بار دیگر برمی‌گردند و از ماهیت و چیستی می‌پرسند:

﴿ قَالُوا: ٱدْعُ لَنَا رَبَّکَ يُبَيِّنْ لَّنَا مَا هِيَ ﴾.

گفتند: خدای خویش را برای ما فرا خوان تا برایمان روشن دارد آن چیست.

از این پرسش و آن درنگ، بدینگونه عذر می‌خواهند که کار برآنان دشوار گشته است:

﴿ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا ﴾.

به راستی گاو بر ما مشتبه گشته است.

گویا این بار به خیره سری و لجاجت خویش پی برده‌اند، این است که می‌گویند:

﴿ وَ إِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ ﴾.

ما اگر خدا خواسته باشد، راه خواهیم برد (به سوی گاوی که باید سر ببریم).

چاره‌ای جز این نبود که (چنین) کاری بر مشکل ایشان بیفزاید و تنگی دایرهٔ اختیارشان فزونتر گردد. این هم به سبب اضافه نمودن اوصاف تازه‌ای برای گاو مورد نظر بود، که قبلاً هیچ نیازی بدانها نبود و لازم به نظر نمی‌رسید:

﴿ قَالَ: إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لَا تَسْقِي الْحَرْثَ، مُسَلَّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا ﴾.

گفت: خدامی‌فرماید که آن، گاوی است که هنوز بکار گرفته نشده است و رام نگشته است تا بتواند زمین را شیار کند و زراعت را آبیاری نماید (با شیار و آبکشی خسته و مانده نشده است). از هر عیبی پاک و رنگش یکدست و بدون لکه است.

دیگر گاو مطلوب، فقط گاو میانه سال و زرد پر رنگی نیست، بلکه علاوه از این، می‌بایست گاو رام نشده و بی‌تجربه‌ای باشد که نتواند زمین را شخم بزند یا زراعت را آبیاری نماید، همچنین یک رنگ و بی‌نشانه باشد.
در اینجا بود که بعد از دشواری کار، و دو چندان شدن شروط، و تنگی مجالِ اختیار گفتند:

﴿ قَالُوا: الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ ﴾.

گفتند: هم اینک حق مطلب را اداء کردی و حق گفتی.

می‌گویند هم اکنون!... گویا آنچه گذشته است حق نبوده است.

﴿ فَذَبَحُوهَا وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ﴾.

پس گاو را سر بریدند گرچه نزدیک بود که چنین نکنند.

پس از آنکه فرمان خدا را اجراء کردند، بدین هنگام خداوند هدف این دستور و تکلیف را برایشان روشن گرداند:

﴿ وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا، وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ. فَقُلْنَا: اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا، كَذَٰلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ، وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴾.

و (بیاد آورید) آنگاه را که کسی را کشتید و دربارهٔ آن به نزاع برخاستید و یکدیگر را متهم کردید، و خدا حقیقت امر را میدانست و آنچه را که پنهان می‌کردید، آشکار و نمایان می‌نمود. پس گفتیم: پاره‌ای از آن (قربانی) را به او (کشته) بزنید (و این کار را کردید و خدا کشته را زنده کرد). خداوند مردگان را (در روز قیامت) چنین زنده می‌کند و دلائل (قدرت) خود را به شما می‌نمایاند تا اینکه دریابید (حقیقت و اسرار شریعت را).

در اینجا به جنبهٔ دوم از جنبه‌های مختلف داستان می‌رسیم. جنبه‌ای که دلالت بر توانائی آفریدگار، و حقیقت زنده شدن، و سرشت مرگ و منش زندگی دارد. اینجا روش سخن دگرگون می‌گردد و روند گفتار از حکایت به خطاب و رویاروئی می‌گراید:
خداوند حکمت سر بریدن گاو را برای قوم موسی

آشکار کرد... ایشان کسی را از خودِ کشته بودند. هر گروهی گناه را از خود بدور می‌کرد و آن را به گردن دیگری می‌انداخت. گواه و شاهدی در میان نبود. پس خدا خواست که حق را بر زبان خودکشته پدیدار سازد. ذبح گاو وسیله‌ای برای زنده کردن آن کشته بود. بدینگونه که پاره‌ای از آن گاو سر بریده را به تن کشته بزنند... این چنین هم شد. زندگی به پیکری دمید و دوباره جان گرفت تا خودش از کشندهٔ خویش خبر دهد و دودلی و گمانهائی که بر کشتن او هاله‌ای زده بود از میان رود، و با استوارترین برهان، حق رخ بنماید و حقیقت امر جلوه‌گر آید، و باطل زائل گردد و از میدان بدر رود.

ولی خدا که توانا است مردگان را بدون وسیله زنده گرداند، این وسیله برای چه بود؟ از این گذشته، گاو سر بریده با کشتهٔ زنده شده چه مناسبتی داشت؟

گاو را قربانی می‌کنند و بنی‌اسرائیل نیز چنین عادتی داشتند... با پاره‌ای از پیکر گاو سر بریده، زندگی به پیکر کشته برمی‌گردد. در این پارهٔ بدن گاو نه زندگی و نه توانائی زنده کردن است... بلکه فقط و فقط وسیلهٔ ظاهری است که قدرت خدا را می‌نمایاند، قدرتی که بشر نمی‌داند چگونه کار می‌کند. مردمان تنها آثار قدرت الهی را می‌بینند ولی درک حقیقت و راه عمل کردن آن، برایشان میسر نیست. و:

﴿كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتىٰ﴾.

خدا این چنین مردگان را زنده کند.

این چنین، مثل همین چیزی که عملاً رخ داده است و می‌بینید، ولی نمی‌دانید چه شده تا چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده است، زنده کردن مردگان برای خدا، به همین آسانی است که هیچگونه مشقّت و دشواری ندارد و بالاتر از زنده کردن این کشته نیست.

مسافت میان سرشت مرگ و منش زندگی، به اندازه‌ای زیاد است که انسان را گیج می‌کند. ولی در برابر قدرت پروردگاری بسی ساده و ناچیز است... چگونه و به چه شکلی؟ این کاری است که کسی بدان پی نمی‌برد و راز سربسته‌ای است که احدی از آن سر در نمی‌آورد. ادراک ماهیت و کیفیت حیات، رازی از رازهای خدا است که پنهان در دل جهان است و در دنیای فناء پذیران، راهی بدان نیست. تنها خرد بشری می‌تواند علائم اسرار نهان و از جمله نشانهٔ زندگی و زنده شده را مشاهده کند و از آنها پند برگیرد و بس:

﴿وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾.

خداوند آیات و نشانه‌های (قدرت) خویش را به شما نشان می‌دهد تا (آنها را) دریابید (و پند برگیرید).

این، داستان کوتاهی است که بدان می‌پردازیم، و به ناگاه خود را در برابر مجهولی می‌یابیم که از ماوراء آن آگاهی نداریم. ما در آغاز شروع داستان نمی‌دانیم که چرا خداوند به بنی‌اسرائیل دستور می‌دهد که گاوی را قربانی کنند، همانگونه که بنی‌اسرائیل آن وقتها نمی‌دانستند که چرا چنین کنند. این فرمان عنوان آزمایشی داشت که با آن، اندازهٔ اطاعت و قبول دستورات و تسلیم حق بودن، سنجیده شود و معلوم گردد تا چه اندازه به فرمان پروردگار خویش گردن می‌نهند.

به دنبال آن، گفتگوی موسی و قوم او، ادامه پیدا می‌کند و می‌بینیم که این گفتگو بریده نمی‌گردد تا چیزهائی که میان موسی و پروردگارش رد و بدل گشته است در لابلای داستان، جائی را اشغال کند. در صورتی که هر بار آنان از موسی می‌خواستند که از خدای خویش بپرسد، و او می‌پرسید و پاسخ را بدیشان می‌گفت... لیکن در روند گفتار داستان، این را نمی‌یابیم که: موسی از خدای خویش پرسید... و نه این را که: خدای موسی بدو پاسخ داد... این چنین سکوتی شایستهٔ مقام عظمت الهی است. عظمتی که درست نبود این جور بنی‌اسرائیل آن را مورد خیره‌سری و لجاجت قرار دهند.

سپس داستان به یک پایان ناگهانی می‌رسد -که برای بنی‌اسرائیل هم ناگهانی بوده است - و آن اینکه چون پاره‌ای از گاو سربریده و گنگی که هیچ اثر و نشانه‌ای از زندگی در آن نیست، به بدن کشته زده بشود، مرده

می‌جنبد و جان می‌گیرد و به گفتار درمی‌آید!

بدین ترتیب زیبائی تعبیر، با حکمت موضوعی تصویر، در داستان کوتاهی از داستانهای زیبای قرآن، بهم می‌آمیزد و هماهنگ می‌گردد[1]

❁

به دنبال این صحنهٔ اخیر داستان، که می‌بایست در دلهای بنی‌اسرائیل تکان و هراس و پرهیزگاری راه اندازد، و همچنین به دنبال همهٔ صحنه‌ها و حادثه‌ها و پندها و درسهائی که گذشت، این بخش پایانی می‌آید که برخلاف تمام چیزهائی است که انتظار می‌رفت:

﴿ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذٰلِكَ، فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً. وَ إِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ، وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ. وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ. وَ مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴾.

پس از آن، دلهای شما همچون سنگ سخت شد، بلکه سخت‌تر از آن گردید. چه پاره‌ای از سنگها است که از آن نهرها می‌جوشد، و پاره‌ای از آنها است که می‌شکافد و آب از آن روان می‌گردد، و پاره‌ای از آنها است که از ترس خدا فرو می‌ریزد. و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.

سنگی که دلهای آنان با آن سنجیده می‌شود و دلهایشان خشک‌تر و سنگین‌تر از آن است، سنگی است که سابقهٔ آشنائی با آن دارند و برایشان مشخص است چه نوع سنگی است. آنان سنگ را دیده‌اند که دوازده چشمه از میان آن بیرون جوشیده است، و کوه را دیده‌اند که چگونه به هنگام تجلی خدا بر آن، از هم متلاشی گشته و فرو ریخته است و موسی از مشاهدهٔ آن، بیهوش فرو افتاده است. و اما دلهایشان نرم نمی‌شود و تر نمی‌گردد و قطره‌ای از آن فرو نمی‌چکد، و تکانی از ترس خدا به خود نمی‌دهد و راه تقوی نمی‌گیرد... دلهائی است سنگین و خشک و سخت و ناسپاس... این است که به چنین تهدیدی دچار می‌آیند:

﴿ وَ مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴾.

و خدا از آنچه می‌کنید، غافل نیست.

بدین ترتیب، این بخش از گردش با بنی‌اسرائیل در میان تاریخ آنان به پایان می‌رسد، تاریخی که لبریزاز کفر و تکذیب، سرسختی و کجروی، نیرنگ و فریب، سنگدلی و خشکی، و سرکشی و نافرمانی است.



۞ أَفَتَطْمَعُونَ أَن يُؤْمِنُوا۟ لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ
يَسْمَعُونَ كَلَـٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُۥ مِنۢ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ
وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٧٥﴾ وَإِذَا لَقُوا۟ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ قَالُوٓا۟ ءَامَنَّا
وَإِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ قَالُوٓا۟ أَتُحَدِّثُونَهُم بِمَا فَتَحَ
ٱللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَآجُّوكُم بِهِۦ عِندَ رَبِّكُمْ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٧٦﴾
أَوَلَا يَعْلَمُونَ أَنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿٧٧﴾
وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ ٱلْكِتَـٰبَ إِلَّآ أَمَانِىَّ وَإِنْ هُمْ
إِلَّا يَظُنُّونَ ﴿٧٨﴾ فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ ٱلْكِتَـٰبَ بِأَيْدِيهِمْ
ثُمَّ يَقُولُونَ هَـٰذَا مِنْ عِندِ ٱللَّهِ لِيَشْتَرُوا۟ بِهِۦ ثَمَنًا قَلِيلًا ۖ
فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ
﴿٧٩﴾ وَقَالُوا۟ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامًا مَّعْدُودَةً ۚ قُلْ
أَتَّخَذْتُمْ عِندَ ٱللَّهِ عَهْدًا فَلَن يُخْلِفَ ٱللَّهُ عَهْدَهُۥٓ ۖ أَمْ تَقُولُونَ
عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨٠﴾ بَلَىٰ مَن كَسَبَ سَيِّئَةً
وَأَحَـٰطَتْ بِهِۦ خَطِيٓـَٔتُهُۥ فَأُو۟لَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ ٱلنَّارِ ۖ هُمْ
فِيهَا خَـٰلِدُونَ ﴿٨١﴾ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ
أُو۟لَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ ٱلْجَنَّةِ ۖ هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ ﴿٨٢﴾ وَإِذْ
أَخَذْنَا مِيثَـٰقَ بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا ٱللَّهَ وَبِٱلْوَٰلِدَيْنِ
إِحْسَانًا وَذِى ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَـٰمَىٰ وَٱلْمَسَـٰكِينِ وَقُولُوا۟
لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا۟ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُوا۟ ٱلزَّكَوٰةَ ثُمَّ
تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنكُمْ وَأَنتُم مُّعْرِضُونَ ﴿٨٣﴾

۱- برای اطلاع بیشتر، به فصل «قصه در قرآن» در کتاب «تصویر هنری در قرآن» مراجعه شود.

وَإِذۡ أَخَذۡنَا مِيثَٰقَكُمۡ لَا تَسۡفِكُونَ دِمَآءَكُمۡ وَلَا تُخۡرِجُونَ
أَنفُسَكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ ثُمَّ أَقۡرَرۡتُمۡ وَأَنتُمۡ تَشۡهَدُونَ ﴿٨٤﴾
ثُمَّ أَنتُمۡ هَٰٓؤُلَآءِ تَقۡتُلُونَ أَنفُسَكُمۡ وَتُخۡرِجُونَ فَرِيقٗا
مِّنكُم مِّن دِيَٰرِهِمۡ تَظَٰهَرُونَ عَلَيۡهِم بِٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡعُدۡوَٰنِ
وَإِن يَأۡتُوكُمۡ أُسَٰرَىٰ تُفَٰدُوهُمۡ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيۡكُمۡ
إِخۡرَاجُهُمۡۚ أَفَتُؤۡمِنُونَ بِبَعۡضِ ٱلۡكِتَٰبِ وَتَكۡفُرُونَ
بِبَعۡضٖۚ فَمَا جَزَآءُ مَن يَفۡعَلُ ذَٰلِكَ مِنكُمۡ إِلَّا خِزۡيٞ
فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰٓ أَشَدِّ ٱلۡعَذَابِۗ
وَمَا ٱللَّهُ بِغَٰفِلٍ عَمَّا تَعۡمَلُونَ ﴿٨٥﴾ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱشۡتَرَوُاْ
ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا بِٱلۡأٓخِرَةِۖ فَلَا يُخَفَّفُ عَنۡهُمُ ٱلۡعَذَابُ وَلَا هُمۡ
يُنصَرُونَ ﴿٨٦﴾ وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ وَقَفَّيۡنَا مِنۢ
بَعۡدِهِۦ بِٱلرُّسُلِۖ وَءَاتَيۡنَا عِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَيَّدۡنَٰهُ
بِرُوحِ ٱلۡقُدُسِۗ أَفَكُلَّمَا جَآءَكُمۡ رَسُولُۢ بِمَا لَا تَهۡوَىٰٓ أَنفُسُكُمُ
ٱسۡتَكۡبَرۡتُمۡ فَفَرِيقٗا كَذَّبۡتُمۡ وَفَرِيقٗا تَقۡتُلُونَ ﴿٨٧﴾ وَقَالُواْ
قُلُوبُنَا غُلۡفُۢۚ بَل لَّعَنَهُمُ ٱللَّهُ بِكُفۡرِهِمۡ فَقَلِيلٗا مَّا يُؤۡمِنُونَ ﴿٨٨﴾
وَلَمَّا جَآءَهُمۡ كِتَٰبٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ مُصَدِّقٞ لِّمَا مَعَهُمۡ وَكَانُواْ
مِن قَبۡلُ يَسۡتَفۡتِحُونَ عَلَى ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَلَمَّا جَآءَهُم
مَّا عَرَفُواْ كَفَرُواْ بِهِۦۚ فَلَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿٨٩﴾
بِئۡسَمَا ٱشۡتَرَوۡاْ بِهِۦٓ أَنفُسَهُمۡ أَن يَكۡفُرُواْ بِمَآ أَنزَلَ
ٱللَّهُ بَغۡيًا أَن يُنَزِّلَ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦۖ
فَبَآءُو بِغَضَبٍ عَلَىٰ غَضَبٖۚ وَلِلۡكَٰفِرِينَ عَذَابٞ مُّهِينٞ
﴿٩٠﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ ءَامِنُواْ بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ نُؤۡمِنُ بِمَآ
أُنزِلَ عَلَيۡنَا وَيَكۡفُرُونَ بِمَا وَرَآءَهُۥ وَهُوَ ٱلۡحَقُّ مُصَدِّقٗا
لِّمَا مَعَهُمۡۗ قُلۡ فَلِمَ تَقۡتُلُونَ أَنۢبِيَآءَ ٱللَّهِ مِن قَبۡلُ إِن كُنتُم
مُّؤۡمِنِينَ ﴿٩١﴾ ۞ وَلَقَدۡ جَآءَكُم مُّوسَىٰ بِٱلۡبَيِّنَٰتِ
ثُمَّ ٱتَّخَذۡتُمُ ٱلۡعِجۡلَ مِنۢ بَعۡدِهِۦ وَأَنتُمۡ ظَٰلِمُونَ ﴿٩٢﴾
وَإِذۡ أَخَذۡنَا مِيثَٰقَكُمۡ وَرَفَعۡنَا فَوۡقَكُمُ ٱلطُّورَ خُذُواْ
مَآ ءَاتَيۡنَٰكُم بِقُوَّةٖ وَٱسۡمَعُواْۖ قَالُواْ سَمِعۡنَا وَعَصَيۡنَا
وَأُشۡرِبُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡعِجۡلَ بِكُفۡرِهِمۡۚ قُلۡ
بِئۡسَمَا يَأۡمُرُكُم بِهِۦٓ إِيمَٰنُكُمۡ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ﴿٩٣﴾

قُلۡ إِن كَانَتۡ لَكُمُ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ عِندَ ٱللَّهِ خَالِصَةٗ مِّن
دُونِ ٱلنَّاسِ فَتَمَنَّوُاْ ٱلۡمَوۡتَ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ﴿٩٤﴾
وَلَن يَتَمَنَّوۡهُ أَبَدَۢا بِمَا قَدَّمَتۡ أَيۡدِيهِمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمُۢ بِٱلظَّٰلِمِينَ
﴿٩٥﴾ وَلَتَجِدَنَّهُمۡ أَحۡرَصَ ٱلنَّاسِ عَلَىٰ حَيَوٰةٖ وَمِنَ ٱلَّذِينَ
أَشۡرَكُواْۚ يَوَدُّ أَحَدُهُمۡ لَوۡ يُعَمَّرُ أَلۡفَ سَنَةٖ وَمَا هُوَ بِمُزَحۡزِحِهِۦ
مِنَ ٱلۡعَذَابِ أَن يُعَمَّرَۗ وَٱللَّهُ بَصِيرُۢ بِمَا يَعۡمَلُونَ ﴿٩٦﴾ قُلۡ
مَن كَانَ عَدُوّٗا لِّجِبۡرِيلَ فَإِنَّهُۥ نَزَّلَهُۥ عَلَىٰ قَلۡبِكَ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ
مُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِ وَهُدٗى وَبُشۡرَىٰ لِلۡمُؤۡمِنِينَ
﴿٩٧﴾ مَن كَانَ عَدُوّٗا لِّلَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَجِبۡرِيلَ
وَمِيكَىٰلَ فَإِنَّ ٱللَّهَ عَدُوّٞ لِّلۡكَٰفِرِينَ ﴿٩٨﴾ وَلَقَدۡ أَنزَلۡنَآ
إِلَيۡكَ ءَايَٰتِۭ بَيِّنَٰتٖۖ وَمَا يَكۡفُرُ بِهَآ إِلَّا ٱلۡفَٰسِقُونَ ﴿٩٩﴾
أَوَكُلَّمَا عَٰهَدُواْ عَهۡدٗا نَّبَذَهُۥ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۚ بَلۡ أَكۡثَرُهُمۡ
لَا يُؤۡمِنُونَ ﴿١٠٠﴾ وَلَمَّا جَآءَهُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ
مُصَدِّقٞ لِّمَا مَعَهُمۡ نَبَذَ فَرِيقٞ مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ
كِتَٰبَ ٱللَّهِ وَرَآءَ ظُهُورِهِمۡ كَأَنَّهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ﴿١٠١﴾
وَٱتَّبَعُواْ مَا تَتۡلُواْ ٱلشَّيَٰطِينُ عَلَىٰ مُلۡكِ سُلَيۡمَٰنَۖ وَمَا كَفَرَ
سُلَيۡمَٰنُ وَلَٰكِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ كَفَرُواْ يُعَلِّمُونَ ٱلنَّاسَ
ٱلسِّحۡرَ وَمَآ أُنزِلَ عَلَى ٱلۡمَلَكَيۡنِ بِبَابِلَ هَٰرُوتَ وَمَٰرُوتَۚ
وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنۡ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَآ إِنَّمَا نَحۡنُ فِتۡنَةٞ فَلَا تَكۡفُرۡۖ
فَيَتَعَلَّمُونَ مِنۡهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِۦ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَزَوۡجِهِۦۚ
وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِۦ مِنۡ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَيَتَعَلَّمُونَ
مَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡۚ وَلَقَدۡ عَلِمُواْ لَمَنِ ٱشۡتَرَىٰهُ
مَا لَهُۥ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنۡ خَلَٰقٖۚ وَلَبِئۡسَ مَا شَرَوۡاْ بِهِۦٓ
أَنفُسَهُمۡۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ﴿١٠٢﴾ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ ءَامَنُواْ
وَٱتَّقَوۡاْ لَمَثُوبَةٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ خَيۡرٞۖ لَّوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ
﴿١٠٣﴾

بخش گذشتهٔ سوره به پایان رسید که مشتمل بر یادآوری نعمتهای فراوانی بود که خدا به بنی‌اسرائیل بخشیده و آنان بجای شکرگزاری، آن همه نعمتهای پیاپی را نادیده گرفته‌اند. همچنین در بخش گذشته، صحنه‌های انعام و انکار، بعضیها به کوتاهی و قسمتی به درازا، عرضه گردیده است. این عرضه‌گری با بیان آنچه دلهای بنی‌اسرائیل در نهایت گشت و گذار بدان از قبیل سختی و خشکی و بی‌حاصلی منتهی شده که بسی سخت‌تر از سختی و خشکی و بی‌حاصلی سنگ بوده است، پایان پذیرفت.

هم اینک روند گفتار رو به گروه مؤمنان می‌کند و از بنی‌اسرائیل برایشان سخن می‌گوید. آنان را به روشها و ابزارهای حیله و آشوبشان، بینا و آشنا می‌سازد، و در زیر نور تاریخ و سرشت بنی‌اسرائیل، ایشان را از کید و مکرشان بر حذر می‌دارد تا با گفتار و ادعاء و ابزار مکّارانه‌ای که در راه فتنه‌گری و گمراه‌سازی، به کار می‌برند، گول نخورند. به درازا انجامیدن سخن در اینجا، و گوناگونی روشهای این بخش، دلالت بر انبوه نیرنگهائی دارد که بر دست این چنین یهودیانی در برابر مسلمانان انجام خواهد پذیرفت و با دست اندیشهٔ یهودیان چه دامها که بر سر راه آنان و دین ایشان، گسترده خواهد گردید!

گاهگاهی روند گفتار به بنی‌اسرائیل رو می‌کند تا در قبال دیدگان مسلمانان، ایشان را متوجه عهدهائی کند که از آنان گرفته شده است، و آن بخش از پیمانهائی را که شکسته‌اند، بدیشان گوشزد سازد، و کجرویها و پیمان شکنی‌هایشان را بازگو نماید و از تکذیب پیغمبرانشان توسط آنان، و کشتارشان به سبب پیروی نکردن از هویٰ و هوسشان، سخن راند و مخالفتهائی که با شریعت خویش داشته و کجرویها و ستیزه‌جوئیهای پوچشان را به میان آرد و چگونه به تبدیل و تغییر نصوص کتابهای آسمانی خود دست یازیده‌اند، برای همگان، روشن دارد. در اینجا قرآن، دلیل ستیزه‌جوئی آنان را با گروه مسلمانان، و حجتهای ناروا و ادعاهای پوچشان را بیان می‌نماید و به رسول اکرم ﷺ یاد می‌دهد که ادّعاهایشان را رسوا سازد و دلیلهایشان را پاسخ گوید و نقش بر آب دارد و نادرستی گفته‌هایشان را افشاء کند و با گفتن حق روشن و آشکار، نیرنگشان را به خودشان برگرداند:

قوم یهود گمان می‌کردند که جز چند روز اندکی، آتش دوزخ ایشان را نمی‌سوزاند. زیرا در پیشگاه خدا، از مکانت خاصی برخوردارند. خداوند به پیغمبرش ﷺ می‌آموزد که پوچی چنین گفتارشان را آشکار سازد و آن را به خودشان برگرداند:

﴿ قُلْ: فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؟ وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظَالِمُونَ. وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اسْمَعُوا. قَالُوا: سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ. قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾!

بگو: اگر مؤمنید (و راست می‌گوئید که به تورات ایمان دارید و از آن پیروی می‌کنید) پس چرا پیامبران خدا را پیش از این می‌کشتید؟ واقعاً موسی آن همه دلائل روشن و معجزات را برای شما آورد (ولی پس از آنکه از دیدهٔ شما نهان گشت و به مناجات پروردگار رفت) بعد از او گوساله را برگزیدید (و به گوساله‌پرستی نشستید) و با این کار (بر خود) ستم کردید (و به بت پرستی سابق خویش برگشتید). و (بیاد آورید) آنگاه را که (موسی تورات را بیاورد و دیدید که تکالیف و وظائف دشواری دربردارد و شما از انجام آنها سرباز زدید. پروردگار برای نشان دادن صدق تورات و فوائد تعالیم آن) کوه طور را بالای سرتان (همچون سایه‌بانی) نگاه داشت (و شما چنین انگاشتید که کوه بر سرتان فرو می‌ریزد. بدین هنگام به شما گفتیم:) آنچه به شما داده‌ایم، محکم برگیرید و با قدرت هر چه بیشتر بدان عمل کنید. (در این هنگام اعلان آمادگی کردند و به زبان) گفتند: شنیدیم، ولی (به زبان عمل گفتند:)

نافرمانی کردیم. ما از شما پیمان گرفتیم (که از دستورات تورات پیروی کنید و به دنبال هویٰ و هوس راه نیفتید. ولی در عمل) سرکشی و نافرمانی نمودید (و ایمان به دلهایشان ننشسته بود، زیرا) دلهایشان بر اثر کفر با (محبت) گوساله آبیاری شده بود. بگو ایمانتان شما را به انجام بدترین چیز دستور می‌دهد اگر (گمان می‌کنید که) شما مؤمن هستید؟.

یهودیان ادعاء می‌کردند که سرای دیگر تنها از آن ایشان است و مردمان دیگر از نعیم آخرت بی‌بهره‌اند. خداوند به فرستاده‌اش ﷺ می‌آموزد که ایشان را به مباهله بطلبد، یعنی اینکه دو دسته: ایشان و مسلمانان با هم گرد آیند، سپس از خدا بخواهند که دروغگو را بمیراند:

﴿قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾.

بگو: اگر (چنانچه گمان می‌برید) خداوند جهان دیگر را از میان همهٔ مردم تنها به شما اختصاص داده است، پس آرزوی مرگ کنید اگر راستگوئید.

قرآن روشن داشته است که ایشان هرگز آرزوی مرگ نمی‌کنند – و این چنین هم شد. آنان از مباهله سرباز زدند چون می‌دانستند که در ادعای خود دروغگویند!

اینگونه روند گفتار به پیش می‌رود و در چنین رویاروئی و پرده‌برداری از حق و باطل و توجیه همگان به جلو گام می‌نهد... هدف قرآن در این بخش، بیشتر متوجه این است که نیرنگ یهود را در میان صف اسلامی، ضعیف و یا اینکه بی‌اثر سازد، و دسیسه‌ها و دامهای ایشان را آشکار نماید و کاری کند که گروه مؤمنان در پرتو آنچه از قوم یهود در تاریخ کهنشان رخ داده است، به نحوهٔ کار و نیرنگ و ادعایشان، آشنا گردند.

ملت مسلمان، پیوسته از دسائس یهود و نیرنگشان در رنج است و از دست این نوع مکر و کید و دسیسه و نیرنگها، همان چیزی را می‌چشد که گذشتگانشان چشیده‌اند، جز اینکه ملت مسلمان متأسفانه از این پندهای قرآنی و رهنمودهای رحمانی، درس نمی‌گیرند و سود نمی‌برند تا با بهره‌گیری از چنین پندها و رهنمودهائی، همان نفعی عایدشان گردد که نصیب گذشتگانشان گشته بود، بدانگاه که گوش به قرآن دادند و دستوراتش را گردن نهادند و بدین وسیله بر حیله و نیرنگ یهودیان در مدینه چیره گشتند گرچه دین تازه پا گرفته بود و گروه مؤمنان نوجوان و نورس بودند.

همیشه یهودیان با زشتکاریها و نیرنگبازیهای خود، به گمراهسازی این ملت مسلمان و بدور داشتن ایشان از دینشان سرگرم بوده و هستند و خواهند بود، و سعی بر این داشته و دارند و خواهند داشت که مسلمانان را از قرآنشان روگردان کنند، تا از قرآن اسلحهٔ برّندهٔ خود را برنگیرند و ساز و برگ دفاع از خویش را از آن فراهم نیارند. زیرا یهودیان تا زمانی که این ملت مسلمان از آبشخورهای نیروی حقیقی خود غافل و روگردان، و از چشمه‌های زلال معرفت و دانش خویش دور و بی‌خبر باشد، آسوده و بی‌دردسر بسر می‌برند... باید افزود که هر کس این ملت را از دینش و از قرآنش روگردان و بدور دارد، بی‌گمان از مزدوران یهود است، حال فرق نمی‌کند چه بداند چه نداند، و چه خود خواسته باشد چه خود نخواسته باشد. قوم یهود از دست این ملت در امان خواهد بود تا زمانی که مسلمانان بدور بوده و روگردان باشند از حقیقت یگانه و یکتائی که وجود و قدرت و شوکت و توشه و چیرگی خود را از آن می‌گیرند، و آن حقیقت عقیده و روش و نظام ایمانی است. پس باید به خاطر داشت که راه این است و جز این نیست، و نشانه‌های راه هم همین است و بس:



﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ، وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ، ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ؟ وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا: آمَنَّا، وَ إِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ قَالُوا: أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ؟ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ أَوَلَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ؟﴾.

آیا امیدوارید که (یهودیان به آئین اسلام و) به شما ایمان بیاورند، با اینکه گروهی از آنان (که احبار ایشان بودند) سخنان خدا را (در تورات) می‌شنیدند و پس از فهمیدن کامل آن، دست به تحریفش می‌زدند؟ و حال آنکه علم و اطلاع داشتند (که درست نیست به کتابهای آسمانی دست برد). و چون باکسانی که ایمان آورده‌اند روبه رو می‌شوند می‌گویند: ایمان آورده‌ایم (به اینکه شما بر حق می‌باشید و محمد پیغمبری است که در تورات وصف او آمده است) و می‌گویند: آیامطالبی را که خداوند (دربارهٔ صفات محمد) برای شما بیان کرده برای مسلمانان بازگو می‌کنید و از آن سخن می‌رانید تا (روز رستاخیز) در پیشگاه خدا بر شما حجت گیرند و علیه شما بدان استدلال کنند؟ مگر نمی‌فهمید و عقل ندارید؟ آیانمی‌دانند که آنچه را پنهان می‌کنند و آنچه را آشکار می‌سازند، خدا همه را می‌داند؟.

خشکی و سختی و بی‌حاصلی، چیزهائی بودند که در پایان درس گذشته خداوند دلهای بنی‌اسرائیل را با آنها به تصویر کشید و شکل داد. شکل سنگ سختی که قطره‌ای از آن فرونمی‌ریزد، و نرمی نمی‌شناسد، و زندگی در آن جنبشی ندارد و اثری از حیات در پیکرش روان نیست... شکلی است که الهام بخش و نمایانگر این سرشت خشکیده و بی‌جان و فروتپیده و ویران است، و در پرتو چنین تصویر و چنین الهامی، روند گفتار به مؤمنان رو می‌کند، کسانی که چشم امید به راهیابی بنی‌اسرائیل دوخته‌اند، و می‌کوشند که به دلهایشان آب ایمان بپاشند و نور الهی را در قلوبشان فروزان و پرتو افکن کنند... روند گفتار پرسشی را متوجه آن چنان مؤمنانی می‌سازد و بدیشان الهام می‌کند که باید از آنان دست شست و چشم امیدی بدیشان نداشت، چه هر گونه تلاشی در این راه، بی‌فایده است:

﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ؟ وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ، ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ؟ ﴾.

آیا امیدوارید که (یهودیان به آئین اسلام و) به شما ایمان بیاورند، با اینکه گروهی از آنان (که احبار ایشان بودند) سخنان خدا را (در تورات) می‌شنیدند و پس از فهمیدن کامل آن، دست به تحریفش می‌زدند؟ و حال آنکه علم و اطلاع داشتند (که درست نیست به کتابهای آسمانی دست برد).

هان! جای امیدی نیست که کسانی همانند اینان ایمان بیاورند. چه ایمان، سرشت و آمادگی دیگری می‌خواهد و جای معیّن و درخور خویش لازم دارد. سرشت مؤمن، بزرگمنش و نرم و انعطاف‌پذیراست، درهایش بر روی انوار حق باز است، چون شاداب و نرم و پاکیزه و برخوردار از روح حسّاس، و از گناه خویشتندار و پرهیزگار و طهارت پیشه است، آماده و مهیا برای ارتباط با سرچشمهٔ سرمدی و جاوید خدائی است. پرهیزگاری، چنین سرشت پاکیزه‌ای را بازمی‌دارد از اینکه سخن خدا را بشنود و بعد از شنیدن و فهمیدن، آن را تحریف کند. بدو اجازه نمی‌دهد از روی دانش و آگاهی و پافشاری بر نابکاری، به دگرگونی کلام پروردگاری، دست یازد. چه سرشت با ایمان، سرشت استوار و مستقیمی است که از چنین تحریف و کجروی، بیزار و خود را بدور می‌دارد.

گروهی که در اینجا بدانان اشاره شده است، داناترین یهودیان و آشناترین ایشان به حقیقت چیزهائی است که در کتاب آسمانیشان بر آنان فرو فرستاده شده است. اینان پیشوایان دینی و خداشناسانی هستند که سخن خدا را که بر پیغمبرشان موسی در تورات نازل گشته است می‌شنوند سپس آن را از جاهای ویژه و معانی اصلی بدور می‌دارند، و دست به تعبیرات دور از عقل و نادرستی می‌زنند که گفتار پروردگاری را از دائره و چهارچوب معانی مربوط، بیرون می‌دارند. نه اینکه چنین کاری را به سبب ناآشنائی و عدم شناخت حقیقت موارد و مفاهیم کلام خداوندی، انجام می‌دهند، بلکه از روی عمد دست به تحریف می‌یازند و خود نیز بدین دگرگونسازی و تحریفی آگاهند. چیزهائی که ایشان را

به چنین کردار زشتی وامی‌دارد، شهوات و آرزوهای پلیدی است که آنان را برمی‌انگیزد و به پیش میراند، و مصلحت شخصی است که ایشان را رهبری می‌نماید و به این سو و آن سو می‌کشاند، و اندیشهٔ بیمار و هدف پستی است که آنان را وسوسه می‌کند و به سوی خود می‌خواند.

کسانی که نسبت به کتاب آسمانی پیغمبر خود، چنین کنند، بطریق اولی و بدون شک از حق و حقیقتی چشم خواهند پوشید و بدور خواهند افتاد که محمد ﷺ آن را آورده است. چه ایشان وقتی که از حق و حقیقتی بدور رفته و دست کشیده‌اند که پیغمبرشان موسی علیه‌السلام آورده است، شکی نیست که به سبب تباهی سرشت و بد عهدی و پافشاری و ماندگاریشان برچیز پوچ و یاوه - با وجود شناخت باطل و آگاهی بدان - با دعوت اسلام بجنگ برخیزند و بمبارزه ایستند، و مکارانه از آن کناره‌گیری نمایند و با انواع کلک و نیرنگ، دروغهائی نسبت بدان سرهم کنند و بهم بافند.

﴿ وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا: آمَنَّا، وَ إِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ قَالُوا: أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ؟ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ ﴾.

چون با کسانی که ایمان آورده‌اند روبه رو می‌شوند می‌گویند: ایمان آورده‌ایم (به اینکه شما بر حق می‌باشید و محمد پیغمبری است که در تورات وصف او آمده است)، و هنگامی که با یکدیگر خلوت می‌کنند (دسته‌ای بدیشان اعتراض می‌نمایند) و می‌گویند: آیا مطالبی را که خداوند (دربارهٔ صفات محمد) برای شما بیان کرده برای مسلمانان بازگو می‌کنید و از آن سخن می‌رانید، تا (روز رستاخیز) در پیشگاه خدا بر شما حجّت گیرند و علیه شما بدان استدلال کنند؟ مگر نمی‌فهمید و عقل ندارید؟.

آیاامیدوارید که به شما ایمان بیاورند و شما را قبول داشته باشند، در حالی که بر بد عهدی و حق پوشی و تحریف سخنان الهی، خودنمائی و دوروئی و نیرنگبازی و ستیزه‌جوئی را نیز اضافه می‌کنند؟

دسته‌ای از ایشان، هنگامی که با مؤمنان روبه‌رو می‌گشتند می‌گفتند: ایمان آورده‌ایم... یعنی ایمان داریم به اینکه محمد فرستادهٔ خدا است، به حکم آنچه در تورات مژدهٔ آمدن او است، و به حکم این که ایشان چشم براه بعثت و برانگیختن او بودند، و می‌خواستند که خداوند آنان را با فرستادن او یاری دهد و بر دیگران پیروز گرداند. و این مفهوم سخن خدا است که فرموده است:

﴿ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا ﴾.

پیش از این، بر آنان که راه کفر گرفته بودند، (با رسیدن پیغمبر خاتم و آمدن آئین نو) درخواست پیروزی می‌کردند (و در انتظار چیرگی بر سایر مشرکان بودند).

ولیکن:

﴿ إِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ ﴾.

هنگامی که با یکدیگر به خلوت می‌نشستند.

همدیگر را سرزنش می‌کردند که چرا حقائقی را در صحت رسالت محمد ﷺ و نشانه‌هائی که از حقیقت پیغمبری او در کتاب آسمانیشان موجود است و از روی آنها شناختی نسبت بدو دارند، برای مسلمانان بازگو می‌کنند و به گوش آنان می‌رسانند. لذا دسته‌ای از ایشان به دستهٔ دیگری از خود می‌گفت:

﴿ أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ ﴾.

آیا مطالبی را که خداوند (دربارهٔ صفات محمد) برای شما بیان کرده برای مسلمانان بازگو می‌کنید و از آن سخن می‌رانید تا (روز رستاخیز) در پیشگاه خدا بر شما حجّت گیرند و علیه شما بدان استدلال کنند؟.

تا در نتیجه حجّت و برهانی علیه شما در دست داشته باشند؟... در اینجا سرشت ناآگاهشان از شناخت صفت خدا، و طبیعت بی‌خبرشان از حقیقت دانش پروردگار، ایشان را دربرمی‌گیرد و با گرفتاری دربند چنین سرشتی، اینگونه می‌اندیشند که خدا علیه ایشان دلیلی نخواهد داشت و آنان را مؤاخذه نخواهد کرد مگر اینکه

آنچه را که می‌دانند بر زبان رانند و به مسلمانان بگویند!... شگفت‌انگیزتر از این اندیشه، اینکه دسته‌ای به دستهٔ دیگری گوید:

﴿أَفَلاٰ تَعْقِلُونَ؟ ﴾.

مگر نمی‌فهمید و عقل ندارید؟.

چه اندازه مسخره است این چنین عقل و شعوری که ایشان از آن دم می‌زنند.

این است که روند گفتار پیش از بیان آنچه می‌گویند و می‌کنند از چنین اندیشه و تکفیرشان اظهار شگفتی می‌کند:

﴿أَوَلاٰ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مٰا يُسِرُّونَ وَ مٰا يُعْلِنُونَ؟ ﴾.

آیا نمی‌دانند که آنچه را پنهان می‌دارند و آنچه را آشکار می‌سازند، خدا همه را می‌داند؟.

❁

آنگاه از احوال بنی‌اسرائیل سخن می‌راند و از بخشهائی از زندگیشان قصه می‌گوید. ایشان را به دو گروه تقسیم می‌کند: گروهی بی‌سواد و نادانند و چیزی از کتاب آسمانیشان را نمی‌دانند، و از آنچه بر آنان نازل گشته است با چیزی جز گمانها و پندارها آشنا نیستند و تنها به امید رستگاری از عذابند، زیرا خود را ملت گزیدهٔ خدا می‌دانند و چنین می‌انگارند که هر چه کنند و به هر گناهی دست یازند، بخشیده می‌شوند، و با چنین آرزوهائی زندگی می‌کنند.

دسته‌ای هم از این نادانی و چنین بی‌سوادی بهره‌گیری می‌کنند و به تزویر می‌نشینند و کتاب خدا را نادرست می‌دانند و با تعبیرات مغرضانه سخن را از هدف اصلی بدور می‌دارند و از کتاب آسمانی هر چه را دلشان بخواهد پنهان می‌کنند و سخنانی از پیش خود بهم می‌بافند و در میان تودهٔ مردم به نام اینکه کتاب خدا است، پخش می‌کنند... همهٔ این کارها برای این است که سود ببرند و دارائی بیندوزند و آقائی و پیشوائی را برای خود نگاه دارند:

﴿وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لاٰ يَعْلَمُونَ الْكِتٰابَ إِلاّٰ أَمٰانِيَّ وَ إِنْ هُمْ إِلاّٰ يَظُنُّونَ. فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتٰابَ بِأَيْدِيهِمْ، ثُمَّ يَقُولُونَ: هٰذٰا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً. فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمّٰا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ، وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمّٰا يَكْسِبُونَ ﴾.

پاره‌ای از آنان افراد بیسوادی هستند که (از) کتاب (خدا تورات) جز (یک مشت خرافات و دروغهائی که احبارشان به هم بافته‌اند و با) آرزوهای (آنان سازگار است) نمی‌دانند، و تنها به پندارهایشان دل بسته‌اند. پس وای بر کسانی (از احبار) که کتاب را با دست خود می‌نویسند و آنگاه می‌گویند (به بیسوادان:) این (توراتی است که) از جانب خدا آمده است. تا به بهای کمی، آن (تحریف شده‌ها) را بفروشند. وای بر آنان چه چیزهائی را با دست خود می‌نویسند! و وای بر آنان چه چیزهائی را بچنگ می‌آورند! (اینگونه نوشته‌ها و کارها، ایشان را به سوی هلاکت و عذاب می‌کشاند).

پس چگونه از کسانی همچون اینان و آنان، انتظار می‌رود که به ندای حق پاسخ گویند و در جادهٔ راست و درستِ هدایت گام بردارند و از تحریف نصوص کتاب آسمانیشان دست باز دارند؟ چنین کسانی امیدی نیست که به مسلمانان ایمان داشته باشند و راهشان را در پیش گیرند. لذا هلاک و نابودی به انتظارشان است و وای بر آنان که به دنبال چه چیزهائی راه افتاده‌اند و با چنین نیرنگها و سرهم بندیها، چه چیزهائی بدست آورده‌اند.

❁

امیدها و آرزوهائی به دل راه داده‌اند که هرگز با عدالت خداوند جور درنمی‌آید و با سنّت و یاسای پروردگاری، سازگار و دمساز نمی‌باشد و با اندیشهٔ درستی که از عمل و جزاء متصور است، همگامی و همخوانی ندارد... از جمله گمان می‌برند که هر چه بکنند از عذاب خدا در امانند، و آتش دوزخ جز روزهای اندک و قابل شماری، ایشان را در آغوش نمی‌گیرد که بعد از آن از دوزخ خارج می‌گردند و به بهشت وارد می‌شوند... آیا به چه علت به این آرزو دل بسته‌اند و بدان تکیه داده‌اند؟ یا چرا زمان‌بندی کرده‌اند

و روزگار عذاب را برآورد نموده‌اند و بدین امر اطمینان یافته‌اند؟ گویا پیمان مدّت‌داری است با دورهٔ محدود و سر رسید معلوم که با خدا بسته‌اند؟ نه، هیچیک از اینها نیست، بلکه چیزی جز آرزوها و انگاره‌های بیسوادان نادان، و دروغهای نیرنگبازان دانائی که ایشان را راه می‌برند نمی‌باشد. اینها ساخته‌ها و پرداخته‌های دست خیال دور افتادگان از عقیدهٔ صحیح و کنار رفتگان از باور درستی است که به علت طول زمان و فاصله افتادن میان ایشان و میان حقیقت دینشان، از دین جز نام و نشانی برایشان نمی‌ماند، و از موضوع و حقیقت دین خبری نیست، و می‌انگارند که این پوست بی‌مغز دین است و اینکه با زبان بگویند که بر دین خدایند، از عذاب الهی نجات می‌یابند:

﴿ وَ قالُوا: لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ إِلاّ أَيّاماً مَعْدُودَةً. قُلْ: أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَاللّهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ اللّهُ عَهْدَهُ؟ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللّهِ ما لاٰ تَعْلَمُونَ؟ ﴾.

گفتند: (هر چند هم گناهکار باشیم) آتش جز چند روز معدودی به ما نخواهد رسید. بگو: آیا از جانب خدا پیمان گرفته‌اید و (چون) خدا هرگز خلاف وعده‌اش عمل نمی‌نماید (اطمینان یافته‌اید)، یا اینکه چیزی به خدا نسبت می‌دهید که از آن بی‌خبرید (و دروغهائی بیش نیست؟).

این است درسی که خدا می‌دهد و با حجت قاطعانه همراه است:

﴿ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَاللّهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ اللّهُ عَهْدَهُ؟ ﴾.

آیا در پیشگاه خدا پیمان گرفته، و (چون) خدا هرگز خلاف پیمانش عمل نمی‌کند (اطمینان یافته‌اید؟)

آیا پیمان، در کجا نوشته شده است و کجا سراغ دارید؟

﴿ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللّهِ ما لاٰ تَعْلَمُونَ؟ ﴾.

یا اینکه چیزی به خدا نسبت می‌دهید که از آن بی‌خبرید (و دروغهائی بیش نیست)؟.

بلی واقعیت همین است. زیرا در اینجا استفهام برای تقریر است. لیکن در این استفهام، معنی انکار و توبیخ نیز نهفته و کوله‌باری از تهدید و تنبیه نیز بهمراه دارد.

✿

در اینجا پاسخ قاطعانه و گفتار داورانه‌ای، دربارهٔ چنین ادعائی بدیشان داده می‌شود وبه شکل قاعده‌ای از قواعد اندیشهٔ اسلامی جلوه‌گر می‌گردد که از حقیقت تفکر فراگیر اسلام از جهان و زندگی و انسان نشان دارد؛ و آن اینکه: پاداش همگون کردار است و پادافره در خور رفتار:

﴿ بَلىٰ! مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولٰئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ ﴾.

آری! هر کس مرتکب گناه شود، و گناه (احساس و وجدان و سراسر وجود) او را احاطه کند، این چنین افرادی یاران آتش بوده و جاویدانه در آن خواهند ماند. و کسانی که ایمان آورده‌اند و کردار پسندیده و افعال شایسته انجام داده‌اند، اینان اهل بهشت بوده و جاویدانه در آن خواهند ماند.

لازم است اندکی در برابر چنین تصویر هنری اعجازآمیزی که برای نشان دادن یک حالت معنوی خاصی بکار رفته است بایستیم و در پیشگاه چنین فرمان خدایانه و قاطعانهٔ پروردگار لحظه‌ای درنگ نمائیم تا با کمی از اسباب و اسرار آن آشنا شویم:

﴿ بَلىٰ! مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ ﴾.

آری! هر کس مرتکب گناه شود، و گناه (احساس و وجدان و سراسر وجود) او را احاطه کند.

مگر گناه، پیشه است؟ معنی ذهنی و برداشت عقلی از آن، دچار گناه آمدن است. لیکن چنین تعبیری اشاره به حالت روانی مشهوری دارد... و آن اینکه کسی که گناه می‌ورزد، عادتاً وقتی بدان دست می‌یازد که از آن خوشش بیاید و گوارایش بداند و آن را به نحوی از انحاء پیشه‌ای برای خود بشمار آرد. اگر گناه در نظرش زشت می‌بود، بدان دست نمی‌یازید، و اگر احساس می‌کرد که گناه زیانی بیش نیست، با شور و شعف بدان اقدام نمی‌کرد، و نمی‌گذاشت گناه وجودش را پر کند و

دنیای او را احاطه سازد. زیرا سزاوار بود که اگر آن را نمی‌پسندید و احساس می‌نمود که در آن زیانی است، از سایۀ آن می‌گریخت و در صورت پرت گشتن به سیاه چال آن، به تلاش برمی‌خاست و خویشتن را از آن بیرون می‌کشید و از آن توبه می‌کرد و آمرزش می‌خواست و به پناهگاهی جز پناهگاه گناه، پناه می‌برد.

در تعبیر:

﴿ وَ أَحٰاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ ﴾.

گناهکاریش او را احاطه کرده باشد.

تجسم بخشیدن این معنی است. اصلاً تجسم بخشیدن یکی از ویژگیهای تعبیر قرآنی است و نشانۀ آشکاری از نشانه‌های آن بشمار است. چنین ویژگی - به امور معنوی حالت مادی دادن - یکی از ویژگیهای تعبیر قرآنی و نشانۀ بارزی از نشانه‌های آن است. این ویژگی با سایه و حرکتی که دارد، با سایر معانی ذهنی مجرد و تعبیرات بی‌سایه و حرکت، فرق فراوانی دارد. آخر کدام تعبیر ذهنی است که بتواند بدینگونه از پافشاری بر گناه و غوطه‌وری در اشتباه، پرده بردارد و این جور سایه‌های روشنی بزند که در پرتو آن، مرتکب گناهکار را در زندان گناه و لغزشش به صورتی بنمایاند که دارد در چهارچوب زندان گناه می‌زید، و در فضای گناه نفس می‌کشد، و با آن و برای آن زیست می‌کند.

در این هنگام که نفس در زندانِ گناه همۀ روزنه‌های توبه را بر خود بسته است و از هر شعاعِ رحمتی بی‌بهره مانده است، بدین هنگام است که شایستۀ چنین کیفر دادگرانه و قاطعانه است:

﴿ فَأُولٰئِکَ أَصْحٰابُ ٱلنّٰارِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ ﴾.

پس اینان یاران آتشند و ایشان در آنجا جاودانه ماندگارانند.

سپس بدنبال این بخش، بخش مقابل این حکم نیز می‌آید:

﴿ وَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصّٰالِحٰاتِ أُولٰئِکَ أَصْحٰابُ ٱلْجَنَّةِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ ﴾.

کسانی که ایمان آورده‌اند و کردار پسندیده و افعال شایسته انجام داده‌اند، اینان اهل بهشت بوده و جاودانه در آن خواهند ماند.

چه از مقتضیات ایمان این است که ایمان از ته دل جوشیده باشد و در شکل کار شایسته و پسندیده جلوه‌گر گردد... این چیزی است که باید کسانی که ادّعای ایمان دارند آن را بدانند... چه اندازه ضروری است ما کسانی که می‌گوئیم ما مسلمانیم، یقیناً بدانیم حقیقت این است و جز این نیست که: ایمان وقتی ایمان است که کردار شایسته از آن بیرون تراود و افعال پسندیده بردمد. اما کسانی که می‌گویند که ایشان مسلمانند ولی با وجود این در زمین به تباهی دست می‌یازند، و با اصل نخستین خوبی و صلاح که استوار داشتن قانون خدا در زمین، و برنامه‌ریزی برابر دستورات شریعت پروردگاری در زندگی، و خوگر شدن به اخلاق اسلامی در جامعه است، به جنگ برمی‌خیزند و راه ستیز می‌گیرند، اینان از ایمان بهره‌ای ندارند، و از پاداش نیک الهی چیزی دریافت نمی‌دارند، و کسی و چیزی نمی‌تواند آنان را از عذاب خداوند محفوظ دارد، گرچه به آرزوها و انگاره‌هائی دست آویزند که همچون آرزوها و انگاره‌های یهودیانی باشد که خداوند حکم آنها را برای ایشان و سایر مردمان بیان کرد و با سخن حکیمانۀ خویش دربارۀ آن به روشنگری پرداخت.



سپس روند گفتار، برای جامعۀ مسلمانان از حال یهود سخن می‌راند و مواضعی را که ایشان در آنجاها مرتکب سرکشی و کجروی و انحراف و نافرمانی و سرباز زدن از انجام عهد و پیمان شده‌اند، بیان میدارد و چنین موضعها و خطاکاریهای ایشان را با حضور مسلمانان به رخشان می‌کشد:

﴿ وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِيثٰاقَ بَنِي إِسْرٰائِيلَ لاٰ تَعْبُدُونَ إِلاَّ ٱللّٰهَ، وَ بِالْوٰالِدَيْنِ إِحْسٰاناً، وَ ذِي ٱلْقُرْبىٰ وَ ٱلْيَتٰامىٰ وَ ٱلْمَسٰاكِينِ، وَ قُولُوا لِلنّٰاسِ حُسْناً، وَ أَقِيمُوا ٱلصَّلاٰةَ، وَ آتُوا ٱلزَّكٰاةَ... ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً مِنْكُمْ وَ أَنْتُمْ

مُعْرِضُونَ. وَ إِذْ أَخَذْنا ميثاقَكُمْ لاٰتَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ وَ لاٰتُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ. ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ... ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلاٰءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ، وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُساریٰ تُفادُوهُمْ، وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ. أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ؟ فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْكُمْ إِلاّٰ خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلىٰ أَشَدِّ الْعَذابِ، وَ مَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ. أُولٰئِكَ الَّذينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ، فَلاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ ﴾.

و (بیاد آورید) آن زمان را که از بنی‌اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خدا را نپرستید و نسبت به پدر و مادر و نزدیکان و یتیمان و بینوایان، نیکی کنید و به مردم نیک بگوئید و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید. سپس شما جز عدهٔ کمی روی برتافتید و سرپیچی کردید (و از وفای به پیمانی که با خدای خود بسته بودید) روی گردان شدید. و (بیاد آورید) هنگامی را که از شما پیمان گرفتیم که خون یکدیگر را نریزید و همدیگر را از سرزمین و خانه و کاشانهٔ خویش بیرون نکنید. (بر این پیمان، شما) اقرار کردید (و هم اینک باور دارید که در کتابتان موجود است) و شما (بر صحت آن) گواهی می‌دهید. پس از آن، این شما هستید که یکدیگر را می‌کشید و گروهی از خودتان را از خانه‌ها و سرزمینشان بیرون می‌رانید، (و دیگران را بر ضد آنان برمی‌شورانید و یاری می‌دهید و ایشان را علیه آنان) از راه گناه و دشمنانگی، همپشتی و پشتیبانی می‌کنید. ولی اگر (بعضی از آنان به صورت) اسیران نزد شما (و هم پیمانانتان) آیند (برای نجاتشان می‌کوشید و) فدیه می‌دهید (و ایشان را آزاد می‌سازید. اگر از شما پرسیده شود، چه چیز شما را وامی‌دارد که فدیهٔ آنان را بپردازید و آزادشان کنید؟ می‌گوئید که کتابهای آسمانیمان به ما دستور می‌دهد که فدیهٔ اسیران بنی‌اسرائیل را بپردازیم و ایشان را آزاد سازیم. مگر کتابهای آسمانی به شما دستور نمی‌دهند که خون آنان را نریزید و ایشان را از خانه و کاشانه آواره نسازید؟) و حال آنکه بیرون راندن ایشان (و کشتن آنان) بر شما حرام است. آیا به بخشی از (دستورات) کتاب (آسمانی) ایمان می‌آورید و به بخش دیگر (دستورات آن) کفر می‌ورزید؟ برای کسی که از شما چنین کند جز خواری و رسوائی در این جهان نیست و در روز رستاخیز (چنین کسانی) به سخت‌ترین شکنجه، برگشت داده می‌شوند، و خداوند از آنچه می‌کنید بی‌خبر نیست. اینان همان کسانیند که آخرت را به زندگی دنیا فروخته‌اند، لذا شکنجهٔ آنان تخفیف داده نمی‌شود و ایشان یاری نخواهند شد (و یاران و کمک کنندگانی نخواهند یافت تا برای نجاتشان کوشند).

در درس گذشته، ضمن یادآوری کردن بنی‌اسرائیل به خلاف وعده و در پیش گرفتن راه و روند نادرست، اشاره‌ای به پیمان گردید. در اینجا با اندک تفصیلی، بعضی از نصوص این پیمان بیان می‌شود:

از آیهٔ نخستین چنین می‌فهمیم که پیمان خدا با بنی‌اسرائیل، همان پیمانی است که خداوند در سایهٔ کوه از ایشان گرفت و به آنان دستور داد که آن را با قوّت و چالاکی برگیرند و بدانچه در آن است عمل کنند... آن پیمان، قواعد ثابتی را برای دین خدا دربرداشت. همان قواعدی که دوباره اسلام آنها را با خود آورده است، لیکن آنها را ناشناخته انگاشتند و ناپسندشان دانستند. در پیمانی که خدا با ایشان بسته بود گنجانده شده بود: جز خدا را نپرستند...

چرا که این نخستین قاعدهٔ یگانه پرستی خالصانه است. به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و بیچارگان، نیکی کنند... با مردم، زیبا سخن گفته شود و محترمانه رفتار گردد که سر دفتر چنین کاری، امر به معروف و نهی از منکر است... همچنین در آن، از فریضهٔ نماز و فریضهٔ زکات سخن رفته است... و اینها مجموعهٔ قواعد اسلام و تکالیف آن است.

از اینجا است که دو حقیقت جلوه گر می‌آید: یکم یکتائی

دین خدا، و مورد قبول این دین واپسین قرار گرفتن اصولی که در ادیان پیشین آمده است. دوم: پرده برداری از اندازهٔ بدخواهی یهودیان و سنگربندی آنان در برابر این دین، هر چند هم چنین دینی ایشان را به سوی چیزی می‌خواند که بر انجام آن با خدا پیمان بسته و بدو وعده داده بودند.

در اینجا - در این موقعیت شرم‌آور - روند گفتار از حکایت به خطاب می‌گراید. در حالی که با مسلمانان سخن می‌رفت و روی سخن از بنی‌اسرائیل برگشته بود و با ایشان سخن نمی‌رفت، یکباره بدیشان رو می‌گردد و با زشت‌ترین و خشمانه‌ترین وجه گفته می‌شود:

﴿ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً مِنْكُمْ وَ أَنْتُمْ مُعْرِضُونَ ﴾.

سپس شما جز عدهٔ کمی، روی برتافتید و سرپیچی کردید (و از وفای به پیمانی که با خدای خود بسته بودید) روی گردان شدید.

بدینگونه بعضی از اسرار التفات در روند داستانها و دیگر چیزهای این کتاب شگفت، خودنمائی می‌کند و جلوه‌گر می‌آید.

روند گفتار متوجه بنی‌اسرائیل می‌گردد و مواضع ناجور ایشان در قبال پیمانهائی که با خدا بسته بودند، شرح می‌گردد و رفتار ناهنجارشان عرضه می‌شود...

﴿ وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ: لاَتَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ، وَ لاَتُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ. ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ﴾.

(بیاد آورید) هنگامی را که از شما پیمان گرفتیم که خون یکدیگر را نریزید و همدیگر را از سرزمین و خانه و کاشانهٔ خویش بیرون نکنید. (براین پیمان، شما) اقرار کردید (و هم اینک باور دارید که در کتابتان موجود است) و شما (برصحت آن) گواهی می‌دهید.

آیا بعد از اقرار به مسأله و حاضر و ناظر بودنشان چه شد؟

﴿ ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلاٰءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ، وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ، تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ. وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تُفَادُوهُمْ، وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ. أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ؟ ﴾.

پس از آن، این شما هستید که یکدیگر را می‌کشید و گروهی از خودتان را از خانه‌ها و سرزمینشان بیرون می‌رانید، (و دیگران را بر ضد آنان برمی‌شورانید و یاری می‌دهید و ایشان را علیه آنان) از راه گناه و دشمنانگی، همپشتی و پشتیبانی می‌کنید. ولی اگر (بعضی از آنان به صورت) اسیران نزد شما (و هم پیمانانتان) آیند (برای نجاتشان می‌کوشید و) فدیه می‌دهید (و ایشان را آزاد می‌سازید. اگر از شما پرسیده شود، چه چیز شما را وامی‌دارد که فدیهٔ آنان را بپردازید و آزادشان کنید؟ می‌گوئید که کتابهای آسمانیمان به ما دستور می‌دهد که فدیهٔ اسیران بنی‌اسرائیل را بپردازیم و ایشان را آزاد سازیم. مگر کتابهای آسمانی به شما دستور نمی‌دهند که خون آنان را نریزید و ایشان را از خانه و کاشانه آواره نسازید؟) و حال آنکه بیرون راندن ایشان (و کشتن آنان) بر شما حرام است. آیا به بخشی از (دستورات) کتاب (آسمانی) ایمان می‌آورید و به بخش دیگر (دستورات آن) کفر می‌ورزید؟.

چیزی را که خدا در اینجا به رخشان می‌کشد، زمان وقوع آن خیلی دور نبود بلکه اندکی پیش از پیروزی اسلام بر اوس و خزرج رخ داده بود. قبیله‌های اوس و خزرج، کافر بودند و از همهٔ قبائل عرب بیشتر نسبت به همدیگر دشمنی داشتند. یهودیان در مدینه سه قبیله بودند که با این قبیله و یا با آن قبیله ارتباط داشتند. قبایل بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر، هم‌پیمانان خزرج بودند، و قبیلهٔ قریظه هم‌پیمان اوس بود. هنگامی که جنگ زبانه می‌کشید هر دسته‌ای به همراه هم‌پیمانان خویش می‌جنگید. در نتیجه یهودی دشمنان خود را می‌کشد و گاهی یهودی، یهودی دیگری را از دستهٔ مقابل به قتل می‌رساند - و این برابر نص پیمانی که خدا با ایشان بسته بود، حرام بود - و هنگامی که دستهٔ آنان پیروز می‌گردید، ایشان را از خانه و کاشانه و سرزمین خویش

بیرون می‌کردند و دارائیشان را به یغما می‌بردند و از ایشان اسیر می‌گرفتند - و این نیز برابر نص پیمان خدا با ایشان، حرام بود - سپس هنگامی که جنگ فروکش می‌کرد، فدیهٔ اسیران را میدادند و اسیران یهودی را از هر دو طرف آزاد می‌کردند، چه آنانی را که خود اسیر کرده بودند و چه کسانی را که هم‌پیمانان و یا دشمنان هم‌پیمانانشان اسیر ساخته بودند. این کار برابر فرمان تورات بود، که در آن آمده است: تو کسی را از بنی‌اسرائیل اسیر نخواهی دید، مگر اینکه او را برمی‌گیری و آزادش می‌کنی...

این تناقض است که قرآن آن را به رخشان می‌کشد، و در حالی که آن را بر ایشان زشت می‌شمارد، می‌پرسد:

﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتٰابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ؟﴾.

آیا به بخشی از کتاب ایمان دارید و به بخشی کفر می‌ورزید؟.

این همان نقض پیمانی است که ایشان را برابر آن، به خواری در دنیا، و سخت‌ترین شکنجه در آخرت، تهدید می‌کند. ضمناً تهدید دیگری نیز در آن نهفته است و آن اینکه خداوند از چنین پیمان شکنی و نقض عهدی بی‌خبر نیست و از آن درنمی‌گذرد:

﴿فَمٰا جَزٰاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْكُمْ إِلاّٰ خِزْيٌ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا، وَ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ يُرَدُّونَ إِلىٰ أَشَدِّ الْعَذٰابِ. وَ مَا اللّٰهُ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ﴾.

برای کسی از شما که چنین کند، جز خواری و رسوائی در این جهان نیست و در روز رستاخیز (چنین کسانی) به سخت‌ترین شکنجه‌ها برگشت داده می‌شوند، و خداوند از آنچه می‌کنید بی‌خبر نیست.

سپس روند گفتار به مسلمانان و به همهٔ بشریت رو می‌کند و حقیقت آنان و حقیقت کردارشان را اعلان می‌دارد:

﴿أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا بِالْآخِرَةِ. فَلاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ وَ لاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ﴾.

اینان همان کسانیند که آخرت را به زندگی دنیا فروخته‌اند، لذا شکنجهٔ آنان تخفیف داده نمی‌شود و ایشان یاری نخواهند شد (و یاوران و کمک کنندگانی نخواهند یافت تا برای نجاتشان کوشند).

در این صورت در ادعائی که دارند و می‌گویند آتش دوزخ جز چند روز معدود و قابل شماری، بدیشان نخواهد رسید، دروغ می‌گویند... همین اینها هستند که در آنجا:

﴿فَلاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ وَ لاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ﴾.

عذاب ایشان، سبک نمی‌گردد و یاری نخواهند شد.

داستان فروش آخرت ایشان به دنیا، که در اینجا و بدین مناسبت آمده است، بیانگر این واقعیت است که چیزی که ایشان را برمی‌انگیزد تا پیمانی را که با خدا بسته‌اند بشکنند و خلاف وعده رفتار نمایند، این است که آنان به پیمانی دل بسته‌اند که با مشرکان بسته و با ایشان هم‌سوگند گشته‌اند در اینکه با دینشان و کتاب آسمانیشان به نبرد برخیزند و از فرمان پروردگار سرپیچی کنند.

چه تقسیم شدنشان به دو گروه و پیوستن هر یک از آنها به یکی از دو دستهٔ اوس و خزرج، خوی دیرینه و روش تقلیدی قوم یهود است که عصا را از وسط بدست گیرند، و برای احتیاط به همهٔ اردوگاههای متخاصم بپیوندند تا هر جور که باشد غنیمتهائی بچنگ آرند، و در پایان مصالح یهود را تضمین نمایند، حال فرقی نیست چه این اردوگاه و چه آن اردوگاه پیروز شود.

چنین روشی، پیشهٔ کسی است که به خدا اطمینان نداشته و به پیمان او چنگ نمی‌زند و همهٔ اعتماد و تکیه‌گاهش، بر زرنگی و پیمانهای زمینی است، و پیروزی را از بندگان چشم می‌دارد نه از آفریدگار بندگان.

زیرا وجود ایمان، مؤمنان را باز می‌دارد از اینکه به جرگهٔ پیمانی پیوندند که ناقض پیمانشان با خدایشان بوده و مخالفت با قوانین شریعتشان باشد، چه به نام مصلحت و چه به نام حفظ ذات باشد. زیرا هیچ مصلحتی وجود ندارد مگر در پیروزی دینشان، و هیچ

حفظی نیست مگر آنچه پیمانشان با خدایشان در آن محفوظ شود.



سپس روند گفتار به پیش می‌رود و مواضعی را که بنی‌اسرائیل در برابر رسالتهای آسمانی و در برابر پیغمبران بویژه پیغمبران برخاسته از خود داشته‌اند، بیان می‌دارد و کردار ناشایستی را برمی‌شمرد که با پیغمبرانشان روا داشته به هنگامی که حق را برایشان آورده‌اند، حقی که از شهوات و آرزوها پیروی نمی‌کند:

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ، وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ، وَ آتَيْنا عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ. أَفَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ بِما لاتَهْوىٰ أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ، فَفَريقاً كَذَّبْتُمْ، وَ فَريقاً تَقْتُلُونَ؟ ﴾.

(ای گروه یهودیان بیاد آورید آنگاه را که ما) به موسی کتاب (تورات) دادیم و در پی وی پیغمبرانی فرستادیم، و (از جملهٔ آنان) به عیسی (پسر) مریم معجزه‌ها و دلائل روشن بخشیدیم و او را به وسیلهٔ روح القدس (که جبریل است) تأیید نمودیم و نیرویش دادیم. آیا (جز این است که) هر زمان پیغمبری (از اینان) برخلاف میل و آرزوی نفس شما چیزی را آورد، گردن افراختید (و خود را بزرگتر از آن دانستید که از او پیروی کنید و به این هم بسنده نکردید) بلکه عدّه‌ای را تکذیب نمودید و دروغگو خواندید، و جمعی را کشتید؟!.

دلیل بنی‌اسرائیل بر نپذیرفتن اسلام و خودداری از ورود بدان این بود که می‌گفتند از تعلیمات پیغمبرانشان آن اندازه بهره‌مندند که ایشان را بسنده باشد، و چون دنباله‌رو شریعت پیغمبران بوده و برابر فرموده‌ها و سفارشهای ایشان، رفتار می‌نمایند، از پذیرش اسلام و پیروی محمد بی‌نیازند... در اینجا قرآن، ایشان را رسوا می‌کند و پرده از حقیقت موضع آنان در برابر پیغمبرانشان و شریعتشان و سفارشهایشان برمی‌دارد، و ثابت می‌نماید که ایشان پیوسته همانند یکدیگر بوده و در برابر حق که هیچگاه تسلیم آرزوها و خواستهای آنان نمی‌گردد به مبارزه برمی‌خیزند و هر زمان با آن روبه‌رو گردند، خوی دیرینهٔ خویش را می‌نمایانند.

در آنچه گذشت، مقدار زیادی از مواضع آنان با پیغمبرشان موسی علیه‌السلام که خدا بدو کتاب داده بود، بیان شد. در اینجا اضافه می‌شود که پیغمبرانشان پیاپی آمده‌اند و یکی پس از دیگری به راهنمائی پرداخته‌اند که آخرین ایشان عیسی پسر مریم است. خدا بدو معجزه‌های روشن بخشیده و او را به وسیلهٔ روح القدس یعنی جبریل علیه‌السلام مدد داده بود. آیا چگونه پذیرهٔ این همه جمع پیغمبران که آخرینشان عیسی علیه‌السلام بود، شدند و به چه شکلی با آنان روبرو گشتند؟ این، چیزی است که قرآن از آن به زشتی یاد می‌کند و بر نحوهٔ معامله‌ای که داشته‌اند می‌تازد، و این را ایشان انکار نمی‌کنند و نمی‌توانند پنهانش دارند، و کتابهای خودشان بدان اقرار داشته و صحت آن را گواهی می‌نمایند:

﴿أَفَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ بِما لاتَهْوىٰ أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ، فَفَريقاً كَذَّبْتُمْ، وَ فَريقاً تَقْتُلُونَ؟ ﴾.

آیا (جز این است که) هر زمان پیغمبری (از اینان) برخلاف میل و آرزوی نفس شما چیزی را آورد، گردن افراختید (و خود را بزرگتر از آن دانستید که از او پیروی کنید و به این هم بسنده نکردید) بلکه عدّه‌ای را تکذیب نمودید و دروغگو خواندید، و جمعی را کشتید؟!.

تلاش برای فرود آمدن راهنمایان و پیرو ساختن شریعتهای آسمانی در برابر آرزوهای آنی و هوسهای ناپایدار، پدیده‌ای است که نمودار می‌گردد هر زمان که فطرت تباهی گیرد، و دادگری منطق انسانی در نهاد انسان پوشیده ماند. منطقی که می‌گوید باید شریعت و قانون زندگی به سرچشمهٔ پایداری برگردد که جدا از سرچشمهٔ انسانی ناپایدار باشد. سرچشمه‌ای که با هویٰ و هوسها به این سو و آن سو نمی‌گراید و امیال و آرزوها بر او چیره نمی‌گردد.

در این باره، خداوند از اخبار و احوال بنی‌اسرائیل،

برای مسلمانان روایت فرموده است تا ایشان را از دچار آمدن به همچون کارهائی بر حذر دارد تا مقام جانشینی در زمین از آنان سلب نگردد و امانت رسالت که ناگسسته از مقام خلافت است، از دستشان بدر نرود. زیرا اگر مسلمانان به همان گردابی بیفتند که بنی‌اسرائیل بدان افتادند، و راه خدا و شریعت و قانون او را بدور افکنند، و امیال و شهوات خویش را بر خویشتن حاکم گردانند و به جای قانون خدا با قانون هوای نفسانی و آرزوی شیطانی رفتار نمایند، و دسته‌ای از راهنمایان را بکشند و گروهی را تکذیب نمایند... خداوند بر سرشان همان بلاهائی خواهد آورد که قبلاً بر سر بنی‌اسرائیل آوره بود، از قبیل: پراکندگی و سستی، خواری و پستی، بدبختی و بدبیاری... مگر اینکه بیدار گردند و فرمان خدا و پیغمبران او را گردن نهند، امیال و آرزوهایشان را فرمانبردار شریعت و کتاب خدا نمایند، و به پیمانی که خداوند با ایشان و با گذشتگانشان بسته است وفا کنند، و آن را محکم برگیرند و نیرومندانه بدان برخیزند، و به دستورات آن عمل نمایند تا هدایت یابند و راه صلاح و فلاح پویند.

❁

این بود موضعگیری بنی‌اسرائیل و رفتاری که با پیغمبرانشان داشتند که خداوند آن را بیان و روشن می‌فرماید، سپس موضع ایشان را در برابر رسالت جدید و پیغمبر جدید اظهار فرموده و آشکار ساخته است که خوی یهود همان است که بود، گویا یهودیانِ زمان اسلام همان یهودیانی هستند که در روزگاران پیشین با پیغمبران به جبهه گیری و نبرد برخاسته‌اند:

﴿ وَ قٰالُوا قُلُوبُنٰا غُلْفٌ. بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مّٰا يُؤْمِنُونَ. وَ لَمّٰا جٰاءَهُمْ كِتٰابٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِمٰا مَعَهُمْ - وَ كٰانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا - فَلَمّٰا جٰاءَهُمْ مٰا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ، فَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكٰافِرِينَ. بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ: أَنْ يَكْفُرُوا بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ - بَغْياً، أَنْ يُنَزِّلَ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلىٰ مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ - فَبٰاءُوا بِغَضَبٍ عَلىٰ غَضَبٍ، وَ لِلْكٰافِرِينَ عَذٰابٌ مُهِينٌ. وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ: آمِنُوا بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ، قٰالُوا: نُؤْمِنُ بِمٰا أُنْزِلَ عَلَيْنٰا. وَ يَكْفُرُونَ بِمٰا وَرٰاءَهُ، وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِمٰا مَعَهُمْ. قُلْ: فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيٰاءَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؟ وَ لَقَدْ جٰاءَكُمْ مُوسىٰ بِالْبَيِّنٰاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظٰالِمُونَ. وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِيثٰاقَكُمْ وَ رَفَعْنٰا فَوْقَكُمُ الطُّورَ: خُذُوا مٰا آتَيْنٰاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اسْمَعُوا. قٰالُوا: سَمِعْنٰا وَ عَصَيْنٰا، وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ. قُلْ: بِئْسَمٰا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمٰانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾.

و (موضع آنان در برابر پیغمبر خاتم محمد امین نیز چنین است و از روی ریشخند) گفتند: دلهای ما سرپوشیده و در غلاف است. (و گفتهٔ نو دعوت تو بدان راه ندارد. چنین نیست) بلکه خداوند آنان را به خاطر کفرشان نفرین نموده (و از رحمت خویش بدور داشته است) و کمتر ایمان می‌آورند. و هنگامی که از طرف خداوند کتابی (به نام قرآن توسط پیغمبر اسلام) به آنان رسید که تصدیق کنندهٔ چیزهائی (همچون توحید و اصول دین و مقاصد آن) بود که با خود (از تورات) داشتند، و (از روی تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوایش) پی بردند ولی (به سبب حسادت و عناد) بدان کفر ورزیدند (زیرا، پیغمبری آن را آورده بود که از بنی‌اسرائیل نبود - گرچه) قبلاً (هنگامی که با مشرکان به جنگ و یا نزاع لفظی برمی‌خاستند می‌گفتند که خدا ایشان را با فرستادن آخرین پیامبری که کتابشان بدان نوید داده است، یاری خواهد داد.و) امید فتح و پیروزی بر کافران را داشتند - پس لعنت خداوند بر کافران (چون ایشان) باد. خویشتن را به بدترین چیز فروختند (چه از هوای نفس پیروی و به دنبال تعصبات قبیله‌ای روان شدند) و به ناروا نسبت به آنچه فرو فرستاده بودیم، کفر ورزیدند و کفرشان تنها به خاطر دشمنانگی (با دیگران و انتقام از مؤمنان) و ناخشنودی از اینکه خداوند (وحی خویش را) از روی فضل و مرحمت پروردگاریش بر هر که بخواهد از بندگانش نازل می‌کند بود و بس. لذا خشم خدا یکی پس

از دیگری آنان را فرا گرفت (و مستوجب دو خشم شدند: یکی بر اثر کفری که نسبت به محمد پیغمبر اسلام داشتند، و دیگری خشمی که بر اثر کفر و آزاری که دربارهٔ موسی روا می‌داشتند). برای کفار (همانند ایشان) عذاب خوار کننده و دردناکی است. و هنگامی که به آنان گفته شود: به آنچه خداوند فرو فرستاده است (که قرآن است) ایمان بیاورید، می‌گویند: ما به چیزی ایمان می‌آوریم که بر خود ما نازل شده باشد (نه بر اقوام دیگر)، و به غیر آن کفر می‌ورزند و حال آنکه حق بوده و تصدیق کنندهٔ چیزی است که با خود دارند. بگو: اگر مؤمنید (و راست می‌گوئید که به تورات ایمان دارید و از آن پیروی می‌کنید) پس چرا پیامبران خدا را پیش از این می‌کشتید؟ به راستی موسی آن همه دلائل روشن و معجزات را برای شما آورد (ولی پس از آنکه از دیدهٔ شما نهان گشت و به مناجات پروردگار رفت) بعد از او گوساله را برگزیدید (و به گوساله پرستی نشستید) و با این کار (بر خود) ستم کردید (و به بت‌پرستی سابق خویش برگشتید). و (بیاد آورید) آنگاه را که (موسی تورات را بیاورد و دیدید که تکالیف و وظائف دشواری دربردارد و شما از انجام آنها سرباز زدید. پروردگار برای نشان دادن صدق تورات و فوائد تعالیم آن) کوه طور را بالای سرتان (همچون سایه‌بانی) نگاه داشت (و شما چنین انگاشتید که کوه بر سرتان فرو می‌ریزد. بدین هنگام به شما گفتیم:) آنچه را به شما داده‌ایم، محکم برگیرید و با قدرت هر چه بیشتر بدان عمل کنید. (در این هنگام اعلان آمادگی کردند و به زبان) گفتند: شنیدیم ولی (به زبان عمل گفتند:) نافرمانی کردیم. ما از شما پیمان گرفتیم (که از تورات پیروی کنید و به دنبال هویٰ و هوس راه نیفتید. ولی در عمل) سرکشی و نافرمانی نمودید (و ایمان به دلهایشان ننشسته بود، زیرا) دلهایشان بر اثر کفر با (محبت) گوساله آبیاری شده بود. بگو: ایمانتان شما را به انجام بدترین چیز دستور می‌دهد اگر (گمان می‌کنید که) شما مؤمن هستید.

روش قرآن در اینجا تند و تیز می‌گردد و شدّت و حدّت می‌گیرد، و در بعضی موارد بگونهٔ صاعقه‌ها و گداخته‌های آتشین در می‌آید... در برابر آنچه گفته‌اند و کرده‌اند، سخت جبهه می‌گیرد و بدانان می‌تازد، و ایشان را از همهٔ دلائل پیاده می‌سازد و هیچگونه عذری را برای آنان باقی نمی‌گذارد، آن دلیلها و عذرهائی که با وجود آنها، خویشتن را برتر از آن می‌انگاشتند که حق را پذیرا گردند، و در پناه آنها بزرگ بینی جاهلانه و برترانگاری زشت و گوشه‌گیری نفرت‌انگیز خویشتن را از دیدهٔ مردم پوشیده می‌نمودند و دوست نمی‌داشتند که کسی جز خودشان به خیر و نیکی برسد. از روی کینه‌توزی و حسدی که در دل می‌پروراندند نمی‌خواستند که خداوند از مرحمت و فضیلت خویش، کسی را بهره‌مند فرماید. جزای چنین موضعگیری منفی و زشتشان در برابر اسلام و پیغمبر بزرگوارش، این بود که صاعقه‌های سخنان تند قرآنی بر سرشان تازیانه زند و آتشفشانیهای آیات بر رویشان زبانه کشد و گداخته‌هایش همچون گلوله‌های آتشین به سویشان رگبار رود.

﴿ وَ قَالُوا: قُلُوبُنَا غُلْفٌ. بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ ﴾.

(موضع آنان در برابر پیغمبر خاتم محمد امین نیز چنین است و از روی ریشخند) گفتند: دلهای ما سرپوشیده و درغلاف است. (و گفتهٔ نو دعوت تو بدان راه ندارد. چنین نیست) بلکه خداوند آنان را به خاطر کفرشان نفرین نموده (و از رحمت خویش بدور داشته است) و کمتر ایمان می‌آورند.

می‌گفتند: دلهای ما بسته گردیده است و دعوت جدید بدان راه نمی‌یابد، و به پیغمبر جدید گوش فرا نمی‌دهد. این را برای ناامید کردن محمد ﷺ و مسلمانان می‌گفتند تا از فرا خواندن ایشان به این دین دست بکشند و از ایمان آوردنشان به رسالت اسلام مأیوس شوند. یا اینکه چنین می‌گفتند تا بدین‌گونه علت نپذیرفتن دعوت پیغمبر و نگرویدنشان به اسلام را

توجیه و آن را بهانه کنند.

﴿ بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ ﴾.

پس لعنت خداوند بر کافران (چون ایشان) باد.

یعنی خداوند ایشان را به سبب کفرشان، از هدایت بدور داشت و طردشان کرد. چه اول آنان راه کفر گرفتند و آنگاه خدا در برابر کفرشان، ایشان را طرد کرد و میان ایشان و میان سود جستن از هدایت، فاصله انداخت.

﴿ فَقَلِيلاً مٰا يُؤْمِنُونَ ﴾.

و کمتر ایمان می‌آورند...

یعنی به سبب این دور گشتن و رانده شدن از آستانهٔ لطف الهی که به پادافره کفر گذشته و جزای گمراهی قدیمشان، بدیشان دست داده است، از آنان کمتر ایمان سرمیزند. یا با چنین حالتی که دارند: آنان کفر ورزیده و کمتر از ایشان ایمان سرمیزند، این هم حالت پیوستهٔ ایشان است که خداوند آن را برای بیان حقیقت سرشت آنان ذکر می‌نماید... هر یک از این دو معنی موافق با مناسبت مکان و موضع کلام است.

کفرشان هم بسی زشت بود، چون ایشان نسبت به پیغمبری کفر ورزیدند که خود چشم به راهش بودند، و با آمدن او، خویشتن را بر کافران پیروز می‌دیدند، یعنی انتظارش را می‌کشیدند تا با آمدن او بر دیگران پیروز گردند. اما وقتی که آمد، بدو کفر ورزیدند، هرچند هم کتابی را بیاورد که تصدیق کنندهٔ کتابهای آسمانیشان بود:

﴿ وَ لَمّٰا جٰاءَهُمْ كِتٰابٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِمٰا مَعَهُمْ - وَ كٰانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا - فَلَمّٰا جٰاءَهُمْ مٰا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ ﴾.

هنگامی که از طرف خداوند کتابی (به نام قرآن توسط پیغمبر اسلام) به آنان رسید که تصدیق کنندهٔ چیزهائی (همچون توحید و اصول دین و مقاصد آن) بود که با خود (از تورات) داشتند، و (از روی تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوایش) پی بردند، ولی (به سبب حسادت و عناد) بدان کفر ورزیدند (زیرا، پیغمبری آن را آورده بود که از بنی‌اسرائیل نبود - گرچه) قبلاً (هنگامی که با مشرکان به جنگ و یا نزاع لفظی برمی‌خاستند می‌گفتند که خدا ایشان را با فرستادن آخرین پیامبری که کتابشان بدان نوید داده است، یاری خواهد داد و) امید فتح و پیروزی بر کافران را داشتند.

چنین کاری به سبب زشتی و قباحتی که دارد، درخور راندنشان از درگاه پرفضیلت خداوندگاری و مورد خشم واقع گشتن پروردگاری است... از اینجا است که تازیانهٔ نفرین را بر فرق سر آنان فرود می‌آورد و با زنبق کفر گوشهایشان را کر می‌کند:

﴿ فَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكٰافِرِينَ ﴾.

پس لعنت خدا بر کافران (چون ایشان) باد.

سپس به دنبال بیان زیان معامله‌ای که پیشهٔ خود ساخته‌اند، انگیزهٔ نهانی چنین موضع زشتی را که در پیش گرفته‌اند بر ملا می‌دارد و رسوایشان می‌سازد:

﴿ بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ: أَنْ يَكْفُرُوا بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ - بَغْياً، أَنْ يُنَزِّلَ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلىٰ مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ - فَبٰاءُوا بِغَضَبٍ عَلىٰ غَضَبٍ، وَ لِلْكٰافِرِينَ عَذٰابٌ مُهِينٌ ﴾.

خویشتن را به بدترین چیز فروختند (چه از هوای نفس پیروی و به دنبال تعصّبات قبیله‌ای روان شدند) و به ناروا نسبت به آنچه فرو فرستاده بودیم، کفر ورزیدند و کفرشان تنها به خاطر دشمنانگی (با دیگران و انتقام از مؤمنان) و ناخشنودی از اینکه خداوند (وحی خویش را) از روی فضل و مرحمت پروردگاریش بر هر که بخواهد از بندگانش نازل می‌کند. لذا خشم خدا یکی پس از دیگری آنان را فرا گرفت (و مستوجب دو خشم شدند: یکی بر اثر کفری که نسبت به محمد پیغمبر اسلام داشتند، و دیگری خشمی که بر اثر کفر و آزاری که دربارهٔ موسی روا می‌داشتند). برای کفار (همانند ایشان) عذاب خوار کننده و دردناکی است...

خود را به بدترین چیز فروختند اینکه کفر ورزیدند... گوئی این کفر بهائی است که در مقابل فروش خودشان دریافت می‌دارند. انسان ممکن است خود را با پول

معادل و همسنگ کند و بفروشد، دیگر این بدترین معامله‌ها و زیانبارترین کارها است، اما هر چند این سخن جنبهٔ تمثیل و تصویر را دارد، در بیرون جنبهٔ واقعیت هم به خود گرفته است و عیناً چنین بوده است. ایشان حقیقتاً طلای عمر خویش را در این جهان از دست دادند و زیانبار شدند چون کفر ورزیدند و به کاروان بزرگوار و توانای پیغمبران و مؤمنان نپیوستند. و در آخرت نیز وجود خویش را باخته‌اند چون عذاب دردناکی چشم به راه ایشان است. آیا سرانجام با خود چه بردند؟ آنچه اندوختهٔ ایشان بود بیشتر از کفر نبود و آن را به همراه خود بردند. چون کفر تنها چیزی بود که بچنگش می‌آوردند و در راهش تکاپو می‌کردند، لذا کوله‌باری که بر دوش می‌کشیدند انباشته از آن بود.

آنچه ایشان را هم بر کفر وامی‌داشت، تنها کینه‌توزی و حسادتی بود که نسبت به رسول خدا ﷺ می‌ورزیدند که چرا باید خدا او را برای رسالتی برگزیند که خود در انتظار دستیابی بدان بودند و ویژهٔ کسی از قوم خود می‌دانستند. دیگری کینه‌ای که به دل داشتند بدیشان اجازه نمی‌داد که بپذیرند خدا فرد دیگری را در آغوش فضل و کرم خود گیرد و هر بنده‌ای از بندگان خویش را که بخواهد پیغمبر گرداند. این هم ستمی بود که بر دست ایشان می‌رفت. لذا از سوی این ستم، به همراه خشمهای پیاپی خداوندی، برگشتند. در آن سرای هم عذاب خوار کننده‌ای که به انتظارشان نشسته است. همهٔ اینها پادافره بزرگ بینی و کینه‌توزی و ستم زشتی است که با سرشت ایشان معجون شده است.

این سرشتی که اینجا در یهود جلوه‌گر می‌شود، سرشت دشمنانه و خود خواهانهٔ تنگ‌نظری است که در کمربند سفتی از تعصب بسر می‌برد. چنان می‌پندارد که هر نوع خیری که به دیگران برسد از جیب او بدر رفته است و از سهمیهٔ او برداشته شده است. خویشاوندی و پیوستگی انسانیت بزرگی را به رسمیت نمی‌شناسد که همهٔ بشریت را بهم پیوند می‌دهد. یهودیان بدین‌گونه در گوشه‌گیری بسر می‌برند که: گمان می‌کنند، ایشان شاخهٔ گسیخته‌ای از درخت زندگی می‌باشند، برای بشریت چشم براه بلایا بوده و جز بدی نمی‌خواهند، کینهٔ مردم را به دل دارند، به درد و عذاب کینه‌توزیها و دشمنیها گرفتارند، بر اثر پژواک این کینه‌ها و پاسخ گفتن به ندای کینه‌توزیها فتنه‌هائی را بپا می‌کنند و آتش دشمنانگی در میان این ملت و آن ملت و گروههای مختلف بشری برمی‌افروزند، جنگهای فراوانی را راه می‌اندازند تا از آنها غنیمتها ببرند، و بر آتش کینه‌های خویش که هرگز خاموشی ندارد، آبی بپاشند و دلی خنک کنند، مرگ را برای مردم می‌خواهند و با نیرنگها دمار از روزگار انسانها برمی‌آورند، مردم نیز در برابرشان بپامی‌خیزند و کشت و کشتار راه می‌اندازند و بشریت را به سیاه چال بدبختیها سرازیر می‌کنند... تمام این شر و بلاها بر اثر خودپرستی و بزرگ‌بینی زشت ایشان، ولاف و گزاف مستکبرانهٔ آنان است:

﴿ بَغْياً... أَنْ يُنَزِّلَ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ ﴾.

(کفرشان) تنها به خاطر دشمنانگی (با دیگران و انتقام از مؤمنان) و ناخشنودی از اینکه خداوند (وحی خویش را) از روی فضل و مرحمت پروردگاریش بر هر که بخواهد از بندگانش نازل می‌کند.

﴿ وَ إِذا قيلَ لَهُمْ: آمِنُوا بِما أَنْزَلَ اللّٰهُ، قالُوا: نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا. وَ يَكْفُرُونَ بِما وَراءَهُ، وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ ﴾.

هنگامی که به آنان گفته شود: به آنچه خداوند فرو فرستاده است (که قرآن است) ایمان بیاورید، می‌گویند: ما به چیزی ایمان می‌آوریم که بر خود ما نازل شده باشد (نه بر اقوام دیگر)، و به غیر آن کفر می‌ورزند و حال آنکه حق بوده و تصدیق کنندهٔ چیزی است که با خود دارند.

هنگامی که به سوی ایمان آوردن به قرآن و به اسلام فرا خوانده می‌شدند، اینگونه سخنانی می‌گفتند و چنین پاسخهائی میدادند. می‌گفتند:

﴿ نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا ﴾.

ما به چیزی ایمان می‌آوریم که بر خود ما نازل شده باشد.

زیرا در آن چیزی است که ما را بسنده است، و تنها آن چیز حق و درست است و بس، و به چیزهائی جز آن کفر می‌ورزند، این چیزها را خواه عیسی علیه‌السلام آورده باشد و خواه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خاتم پیغمبران، آنها را بر ایشان ارمغان دارد.

قرآن از چنین موضعگیری ایشان و از کفر ورزیدن آنان به چیزهائی جز آنچه با خود دارند، اظهار شگفت می‌کند:

﴿ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِّمَا مَعَهُمْ ﴾.

و حال آنکه، آن چیز (قرآن) حق بوده و تصدیق کنندهٔ چیزی است که با خود دارند.

ایشان را با حق چه کار است؟ وقتی که ایشان از آنچه دارند درسی نمی‌گیرند و پندی نمی‌پذیرند! دیگر بدیشان چه مربوط که قرآن تصدیق کنندهٔ تورات باشد؟ ایشان خودشان را می‌پرستند و برای عصبیت و نژاد خویشتن عبادت می‌کنند! نه بلکه ایشان آرزوهایشان را می‌پرستند و به فرمان هویٰ و هوس می‌آیند و می‌روند. چه آنان بودند که پیش از این، نسبت بدانچه پیغمبرانشان آورده بودند، کفر ورزیدند... خداوند به پیغمبر خویش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چنین می‌آموزد که این حقیقت را به رخشان بکشد تا موضع ایشان روشن شود و ادّعای آنان سر به رسوائی زند:

﴿ قُلْ: فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؟ ﴾.

بگو: اگر مؤمنید (و راست می‌گوئید که به تورات ایمان دارید و از آن پیروی می‌کنید) پس چرا پیامبران خدا را پیش از این می‌کشتید؟

چرا پیغمبران خدا را پیش از این می‌کشتید، اگر حقیقتاً بدانچه خدا بر شما نازل فرموده است ایمان دارید؟ آخر این پیغمبران همان کسانیند که آنچه را ادّعا می‌کنید که بدان ایمان دارید، برای شما از جانب خدا به ارمغان آورده‌اند.

نه چنین نیست، شما بدانچه موسی - نخستین پیغمبرتان و بزرگترین نجات بخشتان - برایتان آورده بود، کفر ورزیدید:

﴿ وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظَالِمُونَ ﴾.

به راستی موسی آن همه دلائل روشن و معجزات را برای شما آورد (ولی پس از آنکه از دیدهٔ شما نهان گشت و به مناجات پروردگار رفت) بعد از او گوساله را برگزیدید (و به گوساله‌پرستی نشستید) و با این کار (بر خود) ستم کردید (و به بت پرستی سابق خویش برگشتید).

آیا بعد از اینکه موسی دلائل روشن و معجزات آشکاری برای شما آورد و به دنبال آن در حیات خود موسی گوساله را به خدائی گرفتید، چنین کاری از وحی ایمان و الهام عقیدهٔ راستین الهی بود؟ و آیا چنین کاری با ادّعائی که دارید و می‌گوئید ما بدانچه بر خودمان نازل گشته باشد ایمان داریم اتفاق و برابری دارد؟

این که نخستین بار و یگانه چیزی نیست که بر دست آنان می‌رود. بلکه شکستن پیمان زیر صخره سنگها و سرکشی و گناه ورزی نیز یکی از هزاران است:

﴿ وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اسْمَعُوا. قَالُوا: سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ ﴾.

و (بیاد آورید) آنگاه را که (موسی تورات را بیاورد و دیدید که تکالیف و وظائف دشواری دربردارد و شما از انجام آنها سرباز زدید. پروردگار برای نشان دادن صدق تورات و فوائد تعالیم آن) کوه طور را بالای سرتان (همچون سایه‌بانی) نگاه داشت (و شما چنین انگاشتید که کوه بر سرتان فرو می‌ریزد. بدین هنگام به شما گفتیم:) آنچه به شما داده‌ایم، محکم برگیرید و با قدرت هر چه بیشتر بدان عمل کنید. (در این هنگام اعلان آمادگی کردند و به زبان) گفتند: شنیدیم ولی (به زبان عمل گفتند:) نافرمانی کردیم. ما از شما پیمان

گرفتیم (که از دستورات تورات پیروی کنید و به دنبال هویٰ و هوس راه نیفتید. ولی در عمل) سرکشی و نافرمانی نمودید (و ایمان به دلهایشان ننشسته بود، زیرا) دلهایشان بر اثر کفر با (محبت) گوساله آبیاری شده بود.

روند گفتار در اینجا از خطاب به حکایت می‌گراید... آنچه را که بنی‌اسرائیل انجام داده‌اند، بدیشان گوشزد می‌کند، و آنگاه به مؤمنان - و در ضمن به همهٔ مردم - رو می‌کند و ایشان را بر آنچه از آنان سرزده است با خبر می‌سازد... سپس به پیغمبر ﷺ می‌آموزد که سخت بر این ایمان عجیبی که ادّعای داشتن آن را دارند و ایشان را بدین کفر آشکار وامی‌دارد، بتازد و به زشتی و بدی از آن یاد کند:

﴿ قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾.

بگو: ایمانتان شما را به انجام بدترین چیز دستور می‌دهد اگر (گمان میکنید که) شما مؤمن هستید!

در اینجا در برابر دو تعبیر صورتگر شگفت می‌ایستیم:

﴿ قَالُوا: سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا ﴾.

گفتند: شنیدیم و سرکشی کردیم.

و:

﴿ وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ ﴾.

بر اثر کفرشان، (با عشق) گوساله، دلهایشان سیراب شده بود.

ایشان تنها گفتند: شنیدیم، و نگفتند: سرکشی کردیم. پس در اینجا چرا از زبان ایشان چنین سخنی روایت می‌شود؟

چنین گفتاری، تصویر زنده‌ای از واقعیت خاموشی را به همراه دارد که گوئی آنچه رخ داده است گویا بوده و از حقیقت خویش سخن به میان می‌آورد. ایشان با زبان خود اظهار داشتند: شنیدیم. و با اعمال خویش گفتند: سرکشی کردیم. در اصل هم، آنچه به سخن روان بر لبها، معنی و مفهوم می‌بخشد، واقعیتی است که انجام می‌پذیرد و در عالم خارج مشاهده می‌گردد. چنین دلالت عملی، از سخن گفته شده بسی جاندارتر و نیرومندتر است.

این تصویر زنده از رخدادی که بوده است، به یک اصل همگانی از اصول اسلامی اشاره دارد، و آن اینکه: هیچ ارزشی برای گفتار بی‌کردار نیست. آنچه معتبر است عمل است. به عبارت دیگر: میان سخنی که بر زبان رانده می‌شود و میان حرکتی که از سایر اندامها سرمی‌زند، باید وحدت و هماهنگی باشد، تا ارزش گفتار با ترازوی کردار برآورده و هویدا گردد. تنها و تنها، این:

همخوانی کردار با گفتار، میزان داوری و محک ارجگذاری است.

و اما شکل خشن و سختی را که جملهٔ:

﴿ وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ ﴾.

بر اثر کفرشان، (با عشق) گوساله، دلهایشان سیراب گشته بود.

آن را می‌نگارد، تصویر بس نادری است. ایشان سیراب گشته و نوشانده شده‌اند. سیراب و نوشانده شده‌اند به وسیلهٔ فعل انجام دهنده‌ای جدا از خودشان بر دست دیگران. چه چیز بدیشان نوشانده شده است؟ گوساله بدیشان نوشانده شده است! به کدام جای اندامشان نوشانده شده است؟ به دلهایشان نوشانده شده است! اندیشهٔ انسان وقتی که آن تکاپوی سخت و خشن را مجسم می‌دارد، و آن شکل ریشخند آمیز و مسخره برانگیز را در برابر خود آماده می‌کند: شکل گوساله‌ای که با فشار وارد دلها می‌گردد، و در اندرون آنها گرد می‌آید و جای داده می‌شود! نزدیک است انسان معنی ذهنی این شکل مجسّم را فراموش کند و مفهوم اصلی را که این جمله برای ادای آن آمده است از یاد ببرد، و آن عشق شدیدی است که ایشان به پرستش گوساله داشتند، تا آنجا که گوئی عشق گوساله پرستی، بارها و بارها به دلهایشان نوشانده و از محبت آن لبریز گشته است. در اینجا ارزش تعبیر صورتگر قرآنی، با قیاس به تعبیر تفسیر کنندهٔ مفاهیم ذهنی، جلوه‌گر می‌آید...صورتگری، بالاتر از این نمی‌شود...چنین

صورتگری و شکل بخشی، نشانهٔ برجستهٔ تعبیر زیبای قرآنی است.

یهودیان با جار و جنجال عظیمی، ادعای عریض و طویلی راه انداخته بودند که ایشان یگانه ملت گزیدهٔ خدایند، تنها ایشان راه یافتگانند، فقط آنان در آخرت رستگارند، هیچیک از ملتهای دیگری، روز رستاخیز در پیشگاه خدا بهره‌ای ندارند.

چنین ادعائی متضمن این است که پیروان محمد ﷺ در آخرت بهره‌ای ندارند. نخستین برداشت این گفتار، متزلزل بودن اطمینانشان به دینشان و به وعده‌های پیغمبرانشان و وعده‌های قرآن نسبت بدیشان است...لذا خداوند به پیغمبرش ﷺ فرمان می‌دهد که یهودیان را به مباهله فرا خواند. یعنی اینکه هر دو گروه بایستند و از خدا بخواهند که گروه دروغگوی آن دو گروه را هلاک کند:

﴿ قُلْ: إِنْ كَانَتْ لَكُمُ ٱلدَّارُ ٱلْآخِرَةُ عِنْدَاللّٰهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ ٱلنَّاسِ، فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴾.

بگو: اگر (چنانکه گمان می‌برید) خداوند، جهان دیگر را از میان همهٔ مردم تنها به شما اختصاص داده است، پس آرزوی مرگ کنید اگر راستگوئید.

به دنبال این مبارزه طلبی، بیان می‌دارد که ایشان هرگز مباهله را نمی‌پذیرند، و هرگز خواستار مرگ نخواهند شد. زیرا ایشان می‌دانند که دروغگویند، و می‌ترسند که خداوند درخواستشان را برآورده کند و ایشان را گرفتار و نابود سازد. همچنین ایشان می‌دانند به سبب کارهائی که کرده‌اند و با توجه بدانچه پیش از خود فرستاده‌اند، در آخرت ایشان را بهره‌ای نیست. در این صورت اگر مرگ را خواستار شوند، هم دنیا را از دست داده‌اند و هم باکردار بدی که پیشاپیش فرستاده‌اند، آخرت را باخته‌اند...از اینجا است که مبارزه‌طلبی را هرگز نمی‌پذیرند. چه ایشان حریص‌ترین و دلباخته‌ترین مردم به زندگی هستند، و آنان و مشرکان در این حرص و دلباختگی برابر و همسانند:

﴿ وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ. وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ ٱلنَّاسِ عَلَىٰ حَيَاةٍ. وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ. وَ مَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ، وَ اللّٰهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴾.

و آنان به خاطر (اعمال بدی که انجام داده‌اند و آنچه) پیش از خود فرستاده‌اند، هرگز آرزوی مرگ نمی‌کنند، و خداوند از حال ستمگران (چون ایشان) آگاه است (و بهشت از آن پرهیزگاران است نه خاص افرادی همسانشان). و آنان را حریص‌ترین مردم بر زندگی (این دنیا) خواهی یافت، حتی طمعکارتر از مشرکان (که به زندگی دوباره و بهشت و دوزخ ایمان ندارند، لذا) هر یک از آنان دوست دارد هزار سال عمر کند، در حالی که اگر این عمر (طولانی) بدو داده شود، او را از عذاب بدور نمی‌دارد. و خداوند نسبت بدانچه انجام می‌دهند، بینا است (و ستمگران را به پاداش کارهای ناشایستشان می‌رساند.

هرگز تمنای مرگ را نمی‌کنند، چون ایشان چیزهائی را پیشاپیش فرستاده‌اند و به کارهائی دست یازیده‌اند که برایشان امیدی به پاداش باقی نگذاشته است و آنان را از عذاب در امان نمی‌دارد. چنین کارهای ناشایستی در آنجا برایشان اندوخته گشته است، و خداوند از حال ستمکاران و آنچه می کنند با خبر است.

تنها این نیست و بس، بلکه خوی دیگری در یهودیان است. خوئی که قرآن آن را به صورتی می‌نگارد که از آن، ننگ می‌بارد و کوچکی و خواری فرو می‌چکد:

﴿ وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ ٱلنَّاسِ عَلَىٰ حَيَاةٍ ﴾.

بیگمان ایشان را حریص‌ترین مردم بر زندگی خواهی یافت.

کدام زندگی؟ مهمّ نیست که زندگی بزرگوارانه‌ای باشد و یا زندگی رذیلانه. تنها زندگی نام داشته باشد. خواه زندگی آمیخته با اینگونه زشتی و پستی بوده، و یا زندگی کرمها و حشره‌ها باشد. زندگی والسلام. این قوم یهود است، گذشته و حال و آینده‌اش یکسان است. سر را بلند نمی‌کند مگر آنگاه که پتک نباشد. اگر پتک

در میان باشد، سرها به زیر افکنده می‌شود و از ترس و حرص بر زندگی ـ هر زندگی‌ای که باشد ـ پیشانیها بر خاک مذلت می‌نشیند.

﴿ وَ مِنَ الَّذينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ، وَ مٰا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذٰابِ أَنْ يُعَمَّرَ، وَ اللّٰهُ بَصيرٌ بِمٰا يَعْمَلُونَ ﴾.

و از مشرکان هر یک دوست می‌دارد هزار سال عمر کند، در حالی که اگر این عمر (طولانی) بدو داده شود، او را از عذاب بدور نمی‌کند، و خداوند نسبت بدانچه انجام می‌دهند، بینا است.

هر یک از آنان دوست می‌دارد هزار سال بدو عمر داده شود. این تمنا بدان سبب است که به رستاخیز و حاضر آمدن در پیشگاه خدا، امید و ایمانی ندارند، و فکر نمی‌کنند که جز این زندگی دنیوی، زندگی دیگری باشد.

زندگی دنیوی چقدر کوتاه و چه اندازه تنگ خواه بود هنگامی که نفس انسانی احساس کندکه به زندگی دیگری نمی‌پیوندد و به دریای عدم می‌ریزد، و بجز این دم فروبردنها و دم بر آوردنها و لحظه‌ها و ساعتهای کم و ناچیز، برایش امیدی نباشد.

ایمان به زندگی دوباره و دنیای جاودانهٔ آخرت، نعمت سترگی است. نعمتی است که نور ایمان، آن را بر دل می‌تاباند. نعمتی است که خداوند آن را به انسان می‌بخشد که کوچک و فانی و دارای عمر محدود ولی آرزوی وسیع و گسترده‌ای است. کسی نیست که این روزنهٔ امید به جاودانگی را بر خود ببندد، مگر آنکه حقیقت زندگی در آئینهٔ روح او، ناقص یا پوشیده باشد. زیرا ایمان به آخرت - علاوه از اینکه باور به عدالت مطلق خداوند، و پاداش کامل است - خود ذاتاً دلالت دارد بر بهره‌مندی نفس انسانی از نشاط و سرزندگی، و لبریز بودن آن از حیات و زندگی، و اینکه انسان در مرز کرهٔ زمین متوقف نمی‌ماند، بلکه از آن عبور می‌نماید و به سوی جاودانگیِ آزاد و بی‌کرانه پر می‌کشد که اندازهٔ آن را جز خداوندگار جهان نمی‌داند، و به سوی بالا بالاها بال میزند تا آنگاه که به جوار خدا برسد.



روند گفتار به پیش می‌رود و درس تازه‌ای را دربرمی‌گیرد که خدا به فرستاده‌اش ﷺ می‌آموزد. در آن بدو دستور می‌دهد که یهودیان را به مبارزه فرا خواند، و حقیقتی را که دربردارد در میان انبوه مردمان و جمع حاضران، آگهی کند:

﴿ قُلْ: مَنْ كٰانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ، مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ هُدىً وَ بُشْرىٰ لِلْمُؤْمِنينَ. مَنْ كٰانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ وَ مَلاٰئِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ ميكٰالَ، فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكٰافِرينَ ﴾.

(بعضی از آنان می‌گویند که چون جبرئیل دشمن ایشان، قرآن را برای محمد می‌آورد، آنان با او دشمنی می‌ورزند و کتابش را قبول ندارند. ای پیغمبر بدیشان) بگو: کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خدا است) زیرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده است (نه اینکه خودسرانه دست به چنین امری زده باشد). قرآنی که کتابهای آسمانی پیشین را تصدیق می‌کند، و هدایت و بشارت برای مؤمنان است. کسی که دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل باشد (خداوند دشمن او است)، چه خداوند دشمن کافران است.

در این مبارزه طلبی و آواز دادن، بر نشانهٔ دیگری از نشانه‌های قوم یهود اطلاع می‌یابیم. واقعاً نشانهٔ شگفتی است ... خشم و کینهٔ این قوم به سبب اینکه خدا نعمت نبوّت و فضل الهی خویش را بهرهٔ کسی از بندگانش کند، به جائی رسیده است که حدّ و مرزی نمی‌شناسد. این کینه‌توزی و خشم‌ورزی، ایشان را به تناقض گوئی و یاوه‌سرائی کشانده است که با عقل جور درنمی‌آید و با خرد سازگار نیست... آنان شنیده بودند که جبرئیل از جانب خدا بر محمّد ﷺ وحی می‌آورد، و چون دشمنی ایشان با محمّد به پلّهٔ کینه و غضب رسیده بود، امواج کینه‌توزی آنان را بدانجا کشانده بود

که افسانهٔ بی‌بنیاد و برهان پوچی را بـهم بـافند، و بـا توجه بدان گمان برند که جبرئیل دشمن آنان است، چون او هلاک و نابودی و عذاب را پائین می‌آورد. این کار، ایشان را از ایمان آوردنشان به مـحمّد بـازمی‌دارد و بخاطر جبرئیل که همدم او است، از محمد نیز بیزارند.

به راستی نادانی خنده‌آوری است! لیکن خشم و کینه، انسان را به هـر نـوع حـماقتی مـی‌کشانند. و الاّ چـرا می‌بایستی آنان با جبرئیل دشمنی ورزند؟ جبرئیل کـه انسان نبود تا با ایشان در کاری همدست شود یا بر ضد آنان دست به کاری زند. او که خودسرانه کاری انـجام نمی‌دهد، بلکه او بندهٔ خدا است و آنچه خدا بدو فرمان می‌دهد انجام می‌دهد و از فرمان پروردگار سـرپیچی نمی‌کند:

﴿ قُلْ: مَنْ كٰانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلىٰ قَـلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ ﴾.

بگو: کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حـقیقت دشـمن خدا است) زیرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قـلب تـو نازل کرده است.

قرآن بطور کلی کـتابهای آسـمانی پـیشین را تـصدیق می‌کند. چه اساس دین خدا در همهٔ کتابهای آسمانی و همهٔ ادیان الهی یکی بـیش نـیست... و آن هـدایت و بشارت به دلهای مؤمنی است که برای دریافت آن باز می‌شوند و به ندای فرمانش پاسخ می‌گویند... این هم حقیقتی است که باید گفته شود و ابراز گردد.

شکی نیست نصوص قرآنی انس و الفت به دل مـؤمن مـی‌دهد، و درهـای دانش و مـعرفت را بـه روی او می‌گشاید، و الهام‌ها و احساسهائی بدو می‌بخشد که جز در پرتو ایمان به کسی دست نـمی‌دهد. ایـن است کـه مؤمن در قرآن، هدایت را می‌یابد، و در آن بشارت را می‌پوید و می‌جوید. بدین سبب است که می‌بینیم قرآن این حقیقت را در مناسبات مختلفی تکرار می‌کند:

﴿ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ ... هُدىً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ... شِـفٰاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴾.

(قرآن) هدایت برای پـرهیزگاران است ... هـدایت بـرای قومی است که باور داشته بـاشند ... درمـان و رحـمت برای مؤمنان است.

زیرا هدایت و راهیابی، ثمرهٔ ایمان و پرهیزگاری و یقین است ... و بنی‌اسرائیل هم ایمان و پرهیزگاری و یقینی نداشتند. بر طبق عادت خویش که تفرقه‌انـدازی مـیان ادیان و جداسازی پیامبران است، میان فرشتگان خدا نیز که تنها نام و اعمال ایشان را می‌شنیدند، فرق و جدائی می‌انداختند و از جمله مـی‌گفتند: ایشـان بـا مـیکائیل دوستی دارند ولی با جبرئیل خیر. لذا آیهٔ زیر جبرئیل و میکائیل و فرشتگان خدا و پـیغمبران او را گـرد آورده است، تا یگانگی همهٔ آنان را بیاد دارد و اعلان کند که کسی که با یکی از آنان دشمنی ورزد، در اصل با همهٔ ایشان دشمنی نموده است، و با خدا هم دشـمنی کـرده است و خدا هم با او دشمنی می‌ورزد لذا چنین کسی از زمرهٔ کافران است:

﴿ مَنْ كٰانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ وَ مَلاٰئِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ، وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكٰالَ، فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكٰافِرِينَ ﴾.

کسی که دشـمن خـدا و فـرشتگان و فـرستادگان او، و جبرئیل و میکائیل باشد (خداوند دشـمن او است)، چـه خداوند دشمن کافران است.

سپس روند گفتار متوجّه پیغمبر ﷺ می‌گردد و او را بر حق و حقیقتی که از جانب خدا بدو وحی گشته است، استوار می‌دارد و بر آیات آشکاری که بدو رسیده است دلباخته و پایدار می‌نماید. و مقرر می‌کند که کسی جز فاسقان منحرف نسبت بدین آیات کفر نمی‌ورزد. با ذکر سرنوشتی که بنی‌اسرائیل بدان دچار آمده کسانی را که مراعات عهد و پیمان نکنند، بیم مـی‌دهد. ایـن خـلف وعده‌ها و پـیمان شکـنیها فـرق نـمی‌کند مـربوط بـه عهدهائی باشد که با خدایشان و پـیغمبران پـیشینشان باشد، و یا مربوط به عهدهائی باشد که با محمد ﷺ پیغمبر اسلام بسته و می‌بندند. همچنین بنی‌اسرائـیل را تهدید می‌کند که چرا باید کتاب آسمانی اخیری را کـه تصدیق کـنندهٔ چیزی است کـه بـا خـود دارنـد، دور بیندازند و بدان چنگ نزنند:

﴿ وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْکَ آياتٍ بَيِّناتٍ وَ ما يَكْفُرُ بِها إِلاَّ الْفاسِقُونَ؛ أَوَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ؟ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ. وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ كِتابَ اللّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ، كَأَنَّهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ ﴾.

بی گمان ما آیه‌های روشنی (به وسیلهٔ جبرئیل بر قلب تو القاء کردیم و) برای تو فرستادیم (که جویندگان راه حق در برابر آنها سر تعظیم فرود می‌آورند) و جز بیرون روندگان (از دائرهٔ قانون فطرت و دشمنان حق و حقیقت) کسی بدانها کفر نمی‌ورزد. (ایشان همانگونه که در امر عقیده و ایمان متزلزل می‌باشند، در عهدهائی که می‌بندند نیز متزلزل هستند) مگر هر بار که عهدی (با خدا و پیغمبر و مسلمانان) بستند، جمعی آن را نشکستند و دور نیفکندند؟ (و با آن مخالفت نورزیدند؟). این بدان سبب است که بیشتر آنان ایمان (به حرمت عهد و قداست پیمان) ندارند ... و هنگامی که فرستاده‌ای (محمد نام) از جانب خدا به سراغ آنان آمد، گرچه (اوصاف او با نشانه‌هائی که در کتابهایشان بود و) با آنچه با خود داشتند، مطابقت داشت، جمعی از اهل کتاب، کتاب خدا را پشت سر افکندند (و اوصاف محمد را از کتابهای خود زدودند، انگار در کتابهایشان چیزی دربارهٔ او نیامده است و) گوئی آنان (چیزی از اوصاف چنین پیغمبری) نمی‌دانند.

در اینجا قرآن پرده از روی علت کفر ورزیدن بنی‌اسرائیل نسبت به آن آیات روشنی که خدا فرو فرستاده است برداشته است... علت کفرشان بزهکاری و بیرون رفتن از دائرهٔ قانون فطرت و انحراف از آن است. چه سرشت راست و درست، امکان ندارد بدان آیات ایمان می‌آورد، زیرا چنین آیاتی پذیرش خویش را بر دل راست و درست تحمیل می‌نماید. پس اگر یهودیان یا جز آنان، بدان آیات کفر ورزیده‌اند، معنی آن این نیست که آن آیات از دلائل قانع کننده و برهان خردپسند برخوردار نباشد، بلکه ایشان سرشت تباه و کجروی دارند و از قانون فطرت انحراف می‌ورزند و سرپیچی می‌کنند.

سپس روند گفتار به مسلمانان و به همهٔ مردمان رو می‌کند و آنان را از انجام اعمالی همچون اعمالی که یهودیان تا کنون انجام داده و در نتیجه چه سرنوشتی داشته‌اند، بیم می‌دهد، و نشانه‌ای از نشانه‌های بیمار و خوی وباخیز قوم یهود را آشکار می‌دارد؛ ایشان گروهی هستند که علاوه از تعصب و نژادگرائی زشتی که دارند، از آراء پراکنده و افکار پریشانی برخوردارند. بدین سبب آنان بر رأی واحدی جمع نمی‌گردند و بر عهد و پیمانی پایدار نمی‌مانند و به دستاویزی چنگ نمی‌زنند. از آنجا که نسبت به خود و نژاد خویش متعصب هستند، دوست ندارند خداوند از فضیلت و رحمت عمیم خود، چیزی به افرادی جز ایشان عطاء فرماید، گرچه با وجود این، با یکدیگر اتحاد ندارند و حتی پیمانهای درون گروهی همدیگر را نیز مراعات نمی‌دارند. هیچ پیمانی نیست که با یکدیگر ببندند و گروهی از آنان به شکستن آن اقدام نورزد و رشته را پنبه نکند و علیه عهدی که همگان بر آن متّفقند برنشورد:

﴿ أَوَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ؟ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ ﴾.

(ایشان همانگونه که در امر عقیده و ایمان متزلزل می‌باشند، در عهدهائی که می‌بندند نیز متزلزل هستند) مگر هر بار که عهدی (با خدا و پیغمبر و مسلمانان) بستند، جمعی از آنان، آن را نشکستند و دور نیفکندند؟ (و با آن مخالفت نورزیدند؟). این بدان سبب است که بیشتر آنان ایمان (به حرمت عهد و قداست پیمان) ندارند.

ایشان بودند پیمانی را که با خدا در زیر کوه بسته بودند شکستند، و بعدها نیز پیمانهای خود را که با پیغمبران خویش بسته بودند، بدور افکندند و از اجراء آنها سرپیچی نمودند. اخیراً هم دسته‌ای از آنان عهدی را که با پیغمبر ﷺ در آغاز تشریف فرمائی او به مدینه،

بسته بودند شکستند و آن را نادیده انگاشتند. پیمانی که با شروط معیّنی با ایشان بسته بود و در آن راه مسالمت آمیز و صلح و صفای فیمابین را خواسته بود. در صورتی که آنان نخستین کسانی بودند که دشمنان پیغمبر را یاری دادند و از ایشان پشتیبانی کردند. و نخستین کسانی بودند که از دین او بدگوئی کردند و رخنه گرفتند، و کوشیدند که در میان صف مسلمانان تفرقه و فتنه و غوغا و آشوب راه اندازند، و در همهٔ این امور، عکس پیمان صلحی رفتار کردند که با مسلمانان منعقد نموده بودند.

چه دوستی زشتی که قوم یهود دارد! لیکن دوستی دیگری که درست عکس آن است متعلّق به مسلمانان است. آن دوستی پاکی که فرستادهٔ خدا ﷺ در گفتار زرّین زیرین خویش اعلان فرموده است:

(أَلْمُسْلِمُونَ تَتَكٰافَأُ دِمٰاؤُهُمْ، وَهُمْ يَدٌ عَلىٰ مَنْ سِوٰاهُمْ يَسْعىٰ بِذِمَّتِهِمْ أَدْنٰاهُمْ).(۱)

مسلمانان خونشان (از لحاظ دیه و قصاص) برابر است (و در این امر شریف بر وضیع برتری ندارد) و همهٔ آنان در برابر دیگران متّحد و چون دست واحدند (و عهد و پیمانی که هر یک از مسلمانان با دیگران ببندد، برای سایر آنان معتبر است، چه) کوچکترین ایشان میتواند از سوی مسلمانان پیمان منعقد سازد (و یا زینهار دهد).

پیمانشان یکی است، هر یک از مسلمانان می‌تواند دیگران را پناه و زینهار دهد و عهد ببندد، هیچ فردی نمیتواند پیمانی را که او بسته است بگسلد و زیر آن بزند و قولی را که داده است نادیده گیرد. ابوعبیده رضی الله عنه آنگاه که سردار سپاه عمر رضی الله عنه در زمان خلافت او بود، بدو نوشت: بنده‌ای، اهالی شهری را در عراق امان داده است، آیا در این باره رأی خلیفه چیست؟... عمر بدو نوشت: خداوند وفاء کردن را بزرگ داشته است، تا وفاء پیشه نکنید وفاء کنندگان بشمار نمی‌آئید... پس با ایشان عهد را وفاء کنید و از آن درگذرید.

این نشانهٔ گروه بزرگوار و بهم پیوسته و راست رواست... و این همان فرقی است که میان اخلاق یهودیان کجرو و گناهکار، و میان مسلمانان صادق و درستکار، وجود دارد:

﴿ وَ لَمّٰا جٰاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِمّٰا مَعَهُمْ، نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ كِتٰابَ اللّٰهِ وَرٰاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ ﴾.

و هنگامی که فرستاده‌ای (محمد نام) از جانب خدا به سراغ آنان آمد، گرچه (اوصافش با نشانه‌هائی که در کتابهایشان بود و) با آنچه با خود داشتند، مطابقت داشت، جمعی از اهل کتاب، کتاب خدا را پشت سر افکندند (و اوصاف محمد را از کتابهای خود زدودند، انگار در کتابهایشان چیزی دربارهٔ او نیامده است و) گوئی آنان (چیزی از اوصاف چنین پیغمبری) نمی‌دانند.

این، نمونه‌ای از نمونه‌های پیمان شکنیهائی بود که هر زمان دسته‌ای از آنان، آنها را می‌شکسته‌اند. در ضمن پیمانی که خدا با ایشان بسته است، از آنان عهد گرفته است به هر پیغمبری که به سویشان گسیل می‌دارد، ایمان بیاورند و او را یاری دهند و بزرگش دارند. لیکن هنگامی که پیغمبری از جانب خدا به سویشان آمد که با آنچه ایشان داشتند مطابقت داشت و تصدیق کنندهٔ آن بود، عهدی را که خدا با ایشان بسته بود شکستند، و دسته‌ای از کسانی که جزو اهل کتاب بودند کتاب خدا را بدور افکندند. این بدور افکندن کتاب خدا، هم شامل کتابی می‌گردد که با خود داشتند و مژدهٔ آمدن پیغمبر اسلام را دربرداشت و نادیده‌اش انگاشته بودند، و هم در برگیرندهٔ کتاب جدیدی است که به همراه پیغمبر جدید فرستاده شده بود و آن را نیز نادیده گرفته و به دورش انداختند!

در آیهٔ مورد نظر، ریشخند پنهانی نهفته است و آن اینکه، نصّ آیه آشکارا بیان می‌دارد آنان کتاب را پس پشت می‌اندازند و نادیده می‌گیرند، گرچه کسانیند که

۱- امام احمد، آن را روایت کرده است.

خود صاحب کتاب بوده و اهل کتابند. اگر ایشان مشرکان بیسواد بودند و چنین می‌کردند، به دور انداختن کتاب خدا توسط آنان، باز هم مفهوم و توجیهی داشت. اما پشت سر افکنندگان کتاب خدا، اهل کتابند. ایشان که با رسالتهای آسمانی و پیغمبران الهی آشنایند. ایشان همان کسانیند که با هدایت آسمانی سابقهٔ آشنائی دارند و با پرتو نور الهی دل و دیده را بارها روشن داشته‌اند... مگر چه کرده‌اند؟

ایشان کتاب خدا را به دور افکنده‌اند، و در حقیقت مقصود این است که کتاب خدا را انکار نموده و بدان عمل نکرده‌اند. ایشان آن را از جولانگاه اندیشهٔ خویش و پهنهٔ میدان زندگی خود، به دور داشته‌اند. لیکن تعبیر صورتگر قرآنی، معنی را از دائرهٔ ذهن به دائرهٔ حسّ و از دنیای معقولات به جهان محسوسات می‌کشاند و کردارشان را با حرکت مادی رؤیاانگیز، شکل می‌بخشد. کار ایشان را بگونهٔ بس زشت و ننگینی به تصویر می‌کشد، تصویری که سراپای آن جلوه‌گر کینه و دشمنی است، تصویری است که مرغ خیال را آزاد می‌سازد و بدو مجال می‌دهد تا این حرکت تند و درشت را دریابد، حرکت دستهائی که دارد با شتاب کتاب خدا را برمی‌گیرد و به پسِ پشت می‌اندازد و به دورش می‌افکند.



پس از آن چه؟ آیا به دنبال آن که کتاب خدا را به دور افکندند که تصدیق کنندهٔ چیزی بود که با خود داشتند، چه شد؟ آیا امکان دارد به چیزی پناه برده باشند که بهتر از کتاب خدا بوده باشد؟ آیا ممکن است به سوی حق و حقیقتی گرائیده باشند که گمانی بدان راه نداشته است؟ آیا امکان آن می‌رود به کتابی که خود داشتند و صداقت آن مورد تأیید قرآن بود، چنگ زده باشند؟ نه هرگز! ... هیچیک از آن چیزها انجام نپذیرفت!... بلکه ایشان کتاب خدا را دور انداختند تا در پی افسانه‌های پوچ و پیچیده‌ای روان شوند که بر مبنای حقیقت ثابتی استوار نمی‌باشند:

﴿ وَ اتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ، وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ، وَ لَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ، وَ مَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ. وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا: إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ. فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ - وَ مَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ - وَ يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ. وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ، وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴾.

(گروهی از احبار یهود) به آنچه شیاطین صفتان و گناه پیشگانشان در عصر سلیمان (بهم می‌بافتند و بر مردم) می‌خواندند، باور داشتند و پیروی نمودند (چه گمان بردند که سلیمان پیغمبر نبوده بلکه جادوگر بوده است و با نیروی سحر، پریها و پرندگان و بادها را به زیر فرمان خویش درآورده است و لذا شاه جادوگر کافری بیش نبوده است!). و حال آنکه سلیمان (هرگز دست به سحر نیالوده و) کفر نورزیده است و بلکه (این) شیاطین صفتان گناه پیشه، کفر ورزیده‌اند (زیرا چنین سخنانی را بهم بافته و به پیغمبر خدا سلیمان افتراء بسته و به جای دستورات آسمانی، به مردم) جادو و (جنبل و خرافات و از آثار بجا ماندهٔ) آنچه در بابل بر دو فرشتهٔ هاروت و ماروت نازل گردیده بود می‌آموختند (دو فرشته‌ای که طریق سحر کردن را برای آشنائی به طرز ابطال آن به مردم یاد میدادند) و به هیچ کس چیزی نمی‌آموختند، مگر اینکه پیشاپیش بدو می‌گفتند: ما وسیلهٔ آزمایش هستیم کافر نشو (و آنچه به تو می‌آموزیم، به آشوب و کفر منتهی می‌گردد، آن را بشناس و خویشتن را از آن بدور دار. لیکن مردم نصیحت نپذیرفتند و از آموخته‌هایشان سوء استفاده کردند) که با آن میان مرد و همسرش جدائی می‌افکندند. (آری این شیطان صفتان گنه پیشه، کفر ورزیدند چون اینگونه یاوه‌گوئیها و افسانه‌سرائیهای

گذشتگان را به هم بافتند و آن را وسیلهٔ آموزش جادو به یهودیان کردند) و حال آنکه (با چنین جادوی خویش) نمی‌توانستند به کسی زیان برسانند مگر اینکه با اجازه و خواست خدا باشد. و آنان قسمتهائی را فرا می‌گرفتند که برایشان (از لحاظ دنیا و آخرت) زیان داشت و بدیشان سودی نمی‌رساند. و مسلّماً می‌دانستند هر کسی خریدار اینگونه متاع باشد، بهره‌ای در آخرت نخواهد داشت. و چه زشت و ناپسند است آنچه خود را بدان فروخته (و آن را پیشهٔ خویشتن ساخته‌اند) اگر می‌دانستند (و علم و دانشی می‌داشتند). و اگر آنان ایمان می‌آوردند (و پرهیزکاری می‌کردند، پروردگار پاداش نیکی بدانان می‌داد و چنین) پاداشی که نزد خدا (محفوظ است) بهتر (از افسانه‌ها و بدنهادیها) است، اگر (علم و دانشی می‌داشتند و) می‌دانستند.

قوم یهود آنچه را که بر آنان نازل گشته بود، ترک گفته بودند، و به دنبال افسانه‌هائی راه افتاده بودند که شیاطین صفتان گناه پیشه، از وقائع روزگار سلیمان بر ایشان روایت می‌نمودند و قصه می‌گفتند، و دل به ادعاهای دروغینی داده بودند که آن دیوسیرتان به هم می‌بافتند و به نام گفتار و کردار سلیمان علیه‌السلام بخورد مردمان می‌دادند، آنگاه که می‌گفتند: سلیمان جادوگر بوده است و از راه جادوگری و سحری که می‌دانست و بکارش می‌گرفت چیزهائی را که در زیر فرمان داشت، به زیر سلطه و فرمان خویشتن درآورده بود.

قرآن از سلیمان علیه‌السلام جادوگری را نفی می‌کند و ساحرش نمی‌داند:

﴿وَ مٰا کَفَرَ سُلَیْمٰانُ﴾.

و حال آنکه سلیمان (هرگز دست به سحر نیالوده و) کفر نورزیده است.

گوئی قرآن سحر و استفاده از آن را کفر می‌شمارد و آن را از ساحت سلیمان علیه‌السلام نفی می‌دارد، ولی برای شیاطین صفتان ثابت می‌داند و می‌پذیرد:

﴿وَ لٰکِنَّ الشَّیٰاطِینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النّٰاسَ السِّحْرَ﴾.

و بلکه (این) شیاطین صفتان گناه پیشه بودند که کفر ورزیدند چون به مردم سحر می‌آموختند.

سپس قرآن موضوع نزول سحر از جانب خدا بر دو فرشتهٔ هاروت و ماروت را نفی می‌کند، دو فرشته‌ای که قرارگاهشان در بابل بود:

﴿وَ مٰا أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبٰابِلَ هٰارُوتَ وَ مٰارُوتَ[1]﴾.

چیزی بر دو فرشتهٔ هاروت و ماروت در بابل، نازل نگشته است.

چنین بنظر می‌رسد که در آنجا داستان معروفی از آن دو فرشته، سر زبانها بوده است، و یهودیان یا شیاطین ادعاء داشتند که دو فرشته با سحر آشنا بودند و آن را به مردم می‌آموختند، و آن دو گمان می‌کردند که چنین جادوئی از جانب خدا بر ایشان نازل شده است. لذا قرآن این افتراء را نیز نفی می‌کند، و آن افتراء نزول سحر بر دو فرشته است.

سپس حقیقت را روشن می‌دارد، و آن اینکه: این دو فرشته، در آنجا بنابر حکمتی که از دیده‌ها نهان است، وسیلهٔ آزمون بودند و مردم بدانها آزمایش می‌شدند. آنان به هر کسی که به پیش ایشان می‌آمد و از آنان می‌خواست که بدو سحر بیاموزند، چنین امری را به او گوشزد می‌کردند:

﴿وَ مٰا یُعَلِّمٰانِ مِنْ أَحَدٍ حَتّٰی یَقُولاٰ: إِنَّمٰا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلاٰ تَکْفُرْ﴾.

و به هیچ کس چیزی نمی‌آموختند، مگر اینکه پیشاپیش بدو می‌گفتند: ما وسیلهٔ آزمایش هستیم، کفر مورز.

بار دیگر می‌بینیم که قرآن، جادوگری و آموزش و بکار گرفتن آن را کفر می‌داند، و این امر را بر زبان دو فرشتهٔ هاروت و ماروت بیان می‌دارد.

بعضی از مردم اصرار داشتند بر اینکه از آن دو جادوگری بیاموزند با وجود اینکه ایشان از آن بر حذر

۱- استاد سیّد قطب واژهٔ «مٰا» را در اینجا حرف نفی انگاشته‌اند. (مترجم)

داشته شده بودند و بدان آشنا گشته بودند. بدین هنگام بود که فتنه بعضی از گول خوردگان را در برمی‌گرفت و بدکاریها از ایشان سرمی‌زد:

﴿ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ ﴾.

پس از آن دو چیزی را فرا می‌گرفتند که با آن میان مرد و همسرش جدائی می‌انداختند.

و این همان اذیت و آزار و شرّ و بلائی است که آن دو فرشته، مردم را از آن بر حذر می‌داشتند.

در اینجا قرآن پا به جلو می‌نهد و یک اندیشهٔ کلّی و اساسی اسلامی را بیان می‌دارد، و آن اینکه: در پهنهٔ این جهان چیزی جز با اجازهٔ خدا، رخ نمی‌دهد:

﴿ وَ مَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّهِ ﴾.

و حال آنکه با چنین جادوی (خویش) نمی‌توانند به کسی زیان برسانند مگر اینکه با اجازه و خواست خدا باشد.

اسباب با اجازهٔ خدا، کارگر واقع می‌شوند و نتیجه می‌بخشند و مثمر ثمر قرار می‌گیرند... این هم یک اصل کلی در نحوهٔ اندیشه است که باید به صورت کامل و آشکار در آئینهٔ دل مؤمن جلوه‌گر آید. روشن‌ترین مثالی که می‌تواند این اصل را در اینجا مجسّم دارد و بنمایاند این است: تو هنگامی که دست خویش را روی آتش بگذاری خواهد سوخت. لیکن این سوختن جز با اجازهٔ پروردگار نخواهد بود. چه این خدا است که خاصیّت سوزاندن را در آتش و خاصیّت سوختن را در دست تو به‌ودیعت نهاده است. خداوند می‌تواند بنابر حکمت و مصلحتی که خود می‌داند، این خاصیّت را هر آن متوقف کند و این ویژگی را از کار بیندازد، همانگونه که دربارهٔ ابراهیم عليه‌السلام چنین کاری شد و آتش نسوزاند و پیکر او هم نسوخت.

سحری که با آن میان مرد و همسرش جدائی می‌اندازند، نیز چنین است، وقتی تأثیر می‌بخشد که خدا اجازه دهد. و هم او است بنابر حکمت خاصّی که در نظر دارد، آن را بی‌اثر می‌سازد و جلوِ کارگر واقع شدن آن را می‌گیرد... و به همین منوال است بقیهٔ چیزهائی که بدانها آشنائی داریم و اثربخش یا اثرپذیرشان می‌دانیم... همهٔ آنها برابر اجازهٔ خدا خاصیّت خود را بروز می‌دهند و امکان این هم هست که جلو خاصیّت آنها گرفته شود و همان کسی که چنین ویژگی و خاصیّتی بدانها بخشیده است، بنابر مصلحتی به هنگامی که خود بخواهد آن ویژگی و خاصیّت را راکد و بی‌اثر کند.

سپس قرآن حقیقت چیزی را که می‌آموزند، و اصل چیزی را که با آن میان مرد و همسرش جدائی می‌اندازند، بیان می‌فرماید و مقرّر می‌دارد که چنین چیزهائی حتّی برای خود ایشان هم زیانمند است و سودمند نیست:

﴿ وَ يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَ لاَ يَنْفَعُهُمْ ﴾.

و چیزی را می‌آموزند که بدیشان زیان می‌رساند و سود نمی‌رساند.

این قدر بسنده است گفته شود که چنین شرّی عبارت از کفر است تا پیدا آید که چه زیان صِرفی است و اصلاً سودی در آن پدیدار نیست.

﴿ وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاَقٍ ﴾.

و به حقیقت می‌دانستند که هر کسی خریدار چنین متاعی باشد، در آخرت بهره‌ای نخواهد داشت.

ایشان در حقیقت می‌دانستند که هر که چنین چیزی را خریداری کند در آخرت هیچ نصیب و بهره‌ای ندارد. چنین کسی به محض گزینش و خریداری اینگونه متاعی، هرگونه حساب و پشتوانه و بهره‌ای که در آخرت داشته باشد، از دست می‌دهد و می‌بازد و ویلان و زیانبار می‌ماند.

اگر به حقیقت معامله پی می‌بردند، می‌دیدند که چه معاملهٔ بدی کرده‌اند، چه بد چیزی که خود را بدان فروخته‌اند و زندگی خویش را بدان باخته‌اند:

﴿ وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴾.

چه زشت و ناپسند است آنچه خود را بدان فروخته (و

آن را پیشهٔ خویش ساخته‌اند) اگر می‌دانستند (و علم و دانشی می‌داشتند).

﴿ وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴾.

اگر آنان ایمان می‌آوردند و پرهیزگاری می‌کردند (پروردگار پاداش نیکی بدانان می‌داد و چنین) پاداشی که نزد خدا (محفوظ) است، بهتر (از افسانه‌ها و بدنهادیها) است اگر (علم و دانشی می‌داشتند و) می‌دانستند.

این سخن شامل کسانی هم می‌شود که از دو فرشته در بابل جادوگری می‌آموختند، و همچنین کسانی را نیز دربرمی‌گیرد که به دنبال چیزهائی روان می‌گشتند که شیاطین صفتان از روزگار سلیمان و سلطنت او روایت می‌داشتند. اینان یهودیانی بودند که کتاب خدا را پس پشت می‌انداختند و تعلیمات آن را نادیده می‌گرفتند و چنین چیز یاوه و چنین شرّ زشتی را می‌پذیرفتند و از آن پیروی می‌نمودند.

❁

در اینجا لازم است دربارهٔ سحر و آنچه اسباب جدائی زن و شوهر می‌شود و آن یهودیان به دنبالش روان می‌شدند و به خاطر آن، کتاب خدا را پشت سر می‌انداختند، سخن گفته شود.

همیشه و در هر زمانی دیده شده که بعضی از مردم از خصائص و ویژگیهائی برخوردارند که علم تاکنون به کنه آن دست نیافته است و پرده از چگونگی آن برنداشته ا ست. بخشی از این چیزها را نامگذاری کرده و اسمهائی بدانها داده‌اند، ولی حقیقت و طریقهٔ آنها ناشناخته مانده ا ست... یکی از این چیزها «تله پاتی» - ارتباط افکار از راه دور - است. آیا تله‌پاتی چیست؟ و چگونه انجام می‌پذیرد؟ چگونه انسانی می‌تواند انسان دیگری را از راه دور و با وجود فواصل و موانع زیادی که سر راه است و در حال عادی صدای او بدو نمی‌رسد و از دید چشمش نهان است، صدا بزند و با او به گفت و شنود پردازد، بدون آنکه فواصل و ابعاد جلوگیر آن باشد؟

اصلاً خواب مغناطیسی چیست و چگونه دست می‌دهد؟ به چه شکلی اراده‌ای بر ارادهٔ دیگری چیره می‌گردد و اندیشه‌ای با اندیشهٔ دیگری ارتباط حاصل می‌کند و یکی به سوی دیگری پیام می‌فرستد و آنچه را بر خاطرش می‌گذرد همچون کتاب بازی می‌خواند؟

آنچه علم تاکنون توانسته است دربارهٔ چنین نیروهائی که بدانها اعتراف دارد بیان نماید این است که نامهائی بر آنها نهد. ولی هرگز نگفته است که اینها چه چیز هستند؟! و چگونه انجام می‌پذیرند و فراهم می‌آیند؟!

در دنیا چیزهای زیاد دیگری است که علم دربارهٔ آنها شک دارد. این شک یا از آن جهت است که مشاهدات کافی برای اعتراف به صحت و حقانیت آنها دست نداده است، یا از آن سبب است که نتوانسته راهی را بیابد که به واسطهٔ آن، چنین نیروهائی را مهار کند و در حدود امکانات تجربه و آزمایش درآورد.

دربارهٔ این خوابهائی که انسان می‌بیند و بعد عیناً واقع می‌شود چه باید گفت؟ - خود فروید که می‌کوشد هرگونه نیروی روحانی را انکار نماید، نتوانسته است وجود چنین خوابهائی را نپذیرد - چه می‌شود که خوابی را دربارهٔ آیندهٔ مجهول می‌بینیم و پس از مدّتی عیناً آن خوابی که در عالم خیال بود، در عالم واقع رخ می‌دهد و راست درمی‌آید؟

همچنین این احساسات نهانی که اسمی برای آنها نمی‌توان یافت، چه چیزند؟ چگونه است که گاهی احساس می‌کنم که پس از کمی حادثه‌ای اتفاق خواهد افتاد یا اینکه پس از چندی شخصی خواهد آمد، آنگاه می‌بینم که بعد از فرا رسیدن آن زمان، آنچه را بگونه‌ای که انتظار داشتم می‌بینم و حادثه به صورتی که گمان می‌رفت اتفاق می‌افتد؟!

در حقیقت این ستیزه با حق خواهد بود که انسان بایستد و به سادگی این نیروهای مجهولی را که در وجود بشری نهفته است انکار کند، و تنها عذر او هم این باشد که علم به وسیله‌ای دست نیافته است که با آن، این

نیروها را آزمایش کند.

معنی این گفته آن نیست که انسان به هر خرافه‌ای تن در دهد و تسلیم هر یاوه‌ای گردد و پشت سر هر افسانه‌ای به راه افتد... درست‌ترین راه و محتاطانه‌ترین شیوه این است که عقل آدمی در برابر این مجهولات موضع آرامی پیش گیرد... نه کاملاً آنها را نفی و تکذیب کند و نه بطور کلی بدانها گردن نهد و تصدیقشان دارد، تا آنکه پس از تکمیل وسائلی که در اختیار دارد و پیشرفت علم و تکنیک بتواند به این نیروها دست یابد و پرده از رازشان بردارد یا اینکه بپذیرد که در این نیروها رمزی است که بیرون از توان او است، و حد و مرز انسانی خویش را بشناسد و برای مجهول، در این جهان حسابی باز کند.

سحر جزو اینگونه امور است. تعلیم شیاطین به مردم نیز همین‌طور. سحر به یکی از این صورتها خواهد بود: توانائی بر الهام و تأثیر، چه در حواس و افکار، و چه در اشیاء و اجسام... اگر چه سحری که قرآن وقوع آن را بر دست ساحران فرعون بیان داشته تنها جنبهٔ تخیّلی دارد نه حقیقی:

﴿ فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى ﴾.

بناگاه (موسی) انگاشت که بر اثر سحرشان ریسمانهایشان و عصاهایشان می‌جنبد و راه می‌افتد.

بدین ترتیب هیچ مانعی ندارد که همانند چنین تأثیری مایهٔ جدائی میان زن و شوهر یا میان دو دوست باشد. زیرا انفعالات از تأثرات سرچشمه می‌گیرند. هر چند هم - چنانکه گفتیم - وسائل و آثار، و اسباب و مسببات، جز با اجازهٔ خدا رخ نمی‌نمایند و پدیدار نمی‌آیند.

اما دو فرشتهٔ هاروت و ماروت چه کسانی هستند؟ و چه وقت در بابل بودند؟ داستانشان در میان یهودیان شناخته و مشهور بوده است. به دلیل اینکه آنان چنین اشاره‌ای را تکذیب نکرده و نسبت بدان اعتراض ننموده‌اند. در قرآن کریم اشارات مختصری راجع به بعضی از حوادث آمده است که آن حوادث در نزد اشخاصی که طرف خطاب بوده‌اند، معلوم و شناخته بوده است. همین اختصار برای بیان مقصود بسنده بوده و نیازی به تفصیل بیشتر دیده نشده است، چه تفصیل مورد نظر نبوده است.

من دوست ندارم در کتاب «فِي ظِلَالِ الْقُرْآنِ» به دنبال افسانه‌های فراوانی که دربارهٔ داستان آن دو فرشته آمده است، روان شوم. زیرا در این زمینه، حتی روایت واحد درستی که بتوان بدان اطمینان داشت، نیامده است.

در تاریخ دور و دراز بشریّت، معجزه‌ها و آزمایشهای فراوانی پیش آمده است که هر کدام مناسب و سازگار با روزگار خود و قابل درک برای دوره‌ای از ادوار بوده است. پس اگر یک آزمون تاریخی در چهرهٔ دو فرشته یا دو مرد پاکیزهٔ فرشته‌گونه به میان آید، جای شگفت نیست و دور از ذهن و از جملهٔ نوادر نمی‌باشد چنانچه اشکال مختلف و آزمونهای گوناگون خارق‌العاده‌ای را در مد نظر داشته باشیم که بشریّت آن را به خود دیده است بدانگاه که چهار دست و پا راه افتاده و آنگاه که پا گرفته و گام برداشته و در آن هنگام که راست ایستاده است و به دنبال اشعهٔ شعلهٔ پر نور الهی تابان در دل تاریکی‌های شب ظلمانی، روان گشته است و مراحل هولناکی را پیموده و پیش آمدهای بسیاری را به خود دیده است.

مفاهیم آشکار محکمات که در این آیات هویدا است، ما را بی‌نیاز از آن می‌دارد که با وجود دوری زمان و قدمت تاریخ نسبت به ما، به دنبال متشابهات روان گردیم. برای ما بسنده خواهد بود که از آنها گمراهی بنی‌اسرائیل را دریابیم که چگونه به دنبال افسانه‌ها روان شدند و کتاب راستین خدا را به دور افکندند، و بدانیم که جادوگری کار شیطان است، بدین سبب کفر بشمار است و انسان به پیروی از آن خوار می‌گردد و در آخرت هرگونه بهره و حساب و پشتوانه‌ای را از دست می‌دهد.

✿

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا
انْظُرْنَا وَاسْمَعُوا ۗ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٠٤﴾
مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ
أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ ۗ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ
بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿١٠٥﴾
۞ مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا ۗ
أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٠٦﴾ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ
مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ
وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿١٠٧﴾ أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ
كَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ ۗ وَمَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ
فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿١٠٨﴾ وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ
الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا
مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ ۖ فَاعْفُوا
وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
﴿١٠٩﴾ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ۚ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ
مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
﴿١١٠﴾ وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ ۗ
تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ ۗ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ ﴿١١١﴾ بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ
فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿١١٢﴾
وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ
لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ ۗ كَذَٰلِكَ قَالَ
الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ ۚ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿١١٣﴾ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ
اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا ۚ أُولَٰئِكَ مَا كَانَ
لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ ۚ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ
وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١١٤﴾ وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ۚ
فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿١١٥﴾
وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا ۗ سُبْحَانَهُ ۖ بَلْ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ ۖ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ ﴿١١٦﴾ بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ
وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿١١٧﴾ وَقَالَ الَّذِينَ
لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ ۗ كَذَٰلِكَ
قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ ۘ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ ۗ
قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴿١١٨﴾ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ
بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا ۖ وَلَا تُسْأَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ ﴿١١٩﴾
وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ ۗ قُلْ إِنَّ
هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ ۗ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ
مِنَ الْعِلْمِ ۙ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿١٢٠﴾ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ
الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ۗ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿١٢١﴾ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي
أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿١٢٢﴾ وَاتَّقُوا يَوْمًا
لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا
شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ ﴿١٢٣﴾

این درس، نیرنگهای یهودیان و مکر و کید ایشان را دربارهٔ اسلام و مسلمانان برملا می‌دارد، و ملت اسلام را از بازیها و حیله‌هایشان بر حذر می‌نماید، و رشک و بدخواهیهائی را که در دلهایشان نسبت به مسلمانان دارند، آشکار می‌سازد، و حقّه و زیانی را که در نظر است به مسلمانان برسانند روشن می‌کند. و ملّت اسلام را باز می‌دارد از اینکه چه از نظر گفتار و چه از لحاظ کردار همچون کسانی از بنی‌اسرائیل شوند که کفر پیشه کردند و راه زندقه گرفتند. همچنین برای مسلمانان پرده از مسائل حقیقی نهان در پس پردهٔ گفتار و کردار یهودیان برمی‌دارد و حیله‌ها و نیرنگ‌ها و بازیها و فتنه‌انگیزیهائی را که راجع به صف اسلامی می‌اندیشند و به کار می‌گیرند، روشن می‌کند و پیش همگان می‌گوید.

چنین می‌نماید که یهودیان از منسوخ شدن بعضی از

اوامر و تکالیف، و تغییر و تبدیلی که با توجه به مصالح و مقتضیات جامعهٔ اسلامی جوان و تازه پاگرفته، انجام می‌یافت، و ظروف زندگی جدید و شرائط زمانی و مکانی‌ای که مسلمانان را دربرمی‌گرفت، اینگونه تحوّلات و دگرگونیهائی را ایجاب می‌کرد، سوء استفاده می‌نمودند و چنین امری را وسیلهٔ شک و گمان دربارهٔ اوامر و قوانین الهی می‌کردند و به مسلمانان می‌گفتند: اگر این اوامر و تکالیف از جانب خدا نازل شده باشد، منسوخ نمی‌شد و فرمان تازه‌ای صادر نمی‌گردید تا دستور پیشین را لغو کند و یا تعدیل بخشد...

چنین یورشی به هنگام تعویض قبله از بیت المقدس به کعبه پس از گذشت شانزده ماه از هجرت نبوی، شدت بیشتری به خود گرفت. پیغمبر ﷺ بعد از هجرت به مدینه، در نماز رو به بیت‌المقدس می‌ایستاد که قبله و پرستشگاه یهودیان بود. یهودیان این گرایش و بدانجا رو کردن را دلیلی بر صحّت دین خویش می‌گرفتند و می‌گفتند: تنها دین ایشان دین حقیقی است و قبلهٔ آنان قبلهٔ راستین است. تا آنجا که پیغمبر ﷺ سخن ایشان را به دل گرفت و گرچه آشکارا چیزی دربارهٔ تغییر قبله نمی‌گفت، ولی آرزو داشت که قبله از بیت‌المقدس به کعبه یعنی بیت‌الله الحرام، تحویل پذیرد. این شوق و علاقهٔ نهانی، پیوسته او را به خود مشغول کرده بود تا اینکه پروردگارش آرزوی او را برآورده کرد و دستور داد در نماز به سوی قبله‌ای بایستد که می‌پسندد - چنانکه در روند سوره خواهد آمد. از آنجا که این تغییر قبله، دلیل بنی‌اسرائیل را پوچ و بی‌اعتبار می‌کرد، برای آنان بسی ناگوار شد که چنین حجّت و برهانی را از دست دهند، لذا یورش تند و تاخت حیله‌گرانه‌ای را رو به قلب صف مسلمانان آغازیدند و با تیرهای شک‌اندازی و گمان افکنی به سوی اوامر و قوانینی نشانه رفتند که پیغمبر ﷺ مسلمانان را بدان می‌خواند و انجام آنها را از ایشان می‌خواست.

همچنین تخم ظن و گمان را در دل مؤمنان راجع به صحّت دریافت وحی رسول خدا، می‌پاشیدند...یعنی اینکه آنان کلنگ را متوجه پایهٔ عقیدهٔ درونی مسلمانان کردند. سپس بدیشان گفتند: اگر روکردن به بیت‌المقدّس پوچ و باطل است، پس نماز و عبادتی که تا کنون داشته‌اید و کرده‌اید هدر رفته است و بی اجر مانده است. اگر چنین نیست و بیت‌المقدّس قبله بوده است پس چرا از آن رومی‌گردانید و این تعویض چه معنی دارد؟ به عبارت دیگر، ایشان کلنگ را بر پایهٔ اعتمادی فرو آوردند که در روح مسلمانان جایگزین شده بود و برابر آن چشم براه اجر و پاداشی بودند که حسابی برایش در پیشگاه خدا باز کرده بودند. در رأس این عقیده و ایمان، اعتماد و باوری بود که به حکمت و دانائی و لیاقت و کاردانی پیغمبر ﷺ داشتند و چنین فرزانگی و وارستگی را ارمغانی بدو از سوی خدا می‌دیدند.

چنین می‌نماید که این یورش کثیف حیله‌گرانه، در نفس بعضی از مسلمانان، کارگر شد و ثمرهٔ زشت خود را داد. این بود چنین افرادی از پیغمبر ﷺ با نگرانی و پریشانی سؤالاتی می‌کردند و در این باره دلیل و برهانهائی می‌خواستند که چنین پرسشها و درخواست دلیلهائی، با اطمینان مطلق به رهبری، و اعتماد کامل به سرچشمهٔ عقیده، سازگار و هماهنگ نیست. لذا قرآنی می‌آید و برایشان روشن می‌نماید که نسخ چنین اوامر و تعویض احکام بعضی از آیات، بنا به مصلحت و حکمتی است که خدا خواسته است و اراده‌اش بر این قرار گرفته است که نیکوترین چیزها را برای بندگان خویش برگزیند، همو است که می‌داند در هر مکان و موقعیتی و در هر اوضاع و شرائطی، چه چیز خیر و صلاح آفریدگانش را دربر دارد. در عین حال ایشان را بیدار باش می‌دهد به اینکه هدف یهودیان این است که آنان را بعد از پذیرش اسلام و رسوخ ایمان در تار و پود وجودشان، دوباره به سوی کفر و زندقه بازگردانند. این کارشان از روی رشک و حسدی است که در دل دارند، رشک و حسدی که به علّت این پیدا آمده است که خداوند به تن مسلمانان خلعت رسالت اسلام

پوشانده و رحمت و فضیلت خویش را به آنان اختصاص فرموده است و ایشان را انتخاب و آخرین کتاب آسمانی قرآن را برایشان فرستاده است و آنان را برای این کار بزرگ نمایندگی داده است. قرآن هدفهای غرض‌آلود نهان در پشت سر اغواگریهای یهودیان را روشن و برملا می‌دارد و ادعای دروغین ایشان را باطل می‌شمارد که می‌گویند: بهشت تنها از آن ایشان است. همچنین اتهاماتی را که میان دو گروه اهل کتاب، رد و بدل می‌گردد، برای مسلمانان روایت می‌نماید و می‌گوید: یهودیان می‌گویند: مسیحیان بر حق نبوده و پای‌بند حقیقتی نیستند، و مسیحیان می‌گویند:یهودیان بر حق نبوده و پای‌بند حقیقتی نیستند، و مشرکان هم دربارهٔ همهٔ آنان چنان می‌گویند.

سپس نیت زشت ایشان را که پشت سر مسألهٔ قبله نهان می‌دارند، رسوا می‌سازد. و آن بازداشتن مردم از رو کردن به کعبه بیت‌الله و نخستین پرستشگاه خدا است. خداوند جلوگیری از ورود و عبادت در کعبه را جلوگیری از همهٔ پرستشگاههای الهی بشمار می‌آورد که نگذارند در آنها نام خدا بر زبانها رانده شود، و در راه تخریب آنها تلاش شود.

روند گفتار در این درس بر این روال به پیش می‌رود، تا آنگاه که مسلمانان را رو در روی هدف حقیقی و مقابل قصد اصلی اهل کتاب اعم از یهودیان و مسیحیان قرار می‌دهد... و آن بدور داشتن مسلمانان از دینشان و کشاندن آنان به پذیرش دین اهل کتاب است و اینکه اهل کتاب از پیغمبر ﷺ خشنود نخواهند شد، مگر آنکه دین آنان را گردن نهد والاّ چیزی جز جنگ و نیرنگ و دسیسه‌بازی و سایر بدیها و زشتیهای دیگر، نباید از ایشان ا نتظار داشته باشد. این، علّت حقیقی کارزاری است که در پشت سر یاوه‌گوئیها و اغواگریهایشان کمین کرده است، و در پس پردهٔ دلیلها و سخنان ظاهر فریبشان نهفته است.

❁

﴿ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَقُولُوا: رٰاعِنٰا. وَ قُولُوا: اَنْظُرْنٰا، وَ اَسْمَعُوا، وَ لِلْکٰافِرِینَ عَذٰابٌ أَلِیمٌ. مٰا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتٰابِ وَ لاَ الْمُشْرِکِینَ أَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِنْ خَیْرٍ مِنْ رَبِّکُمْ، وَ اللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشٰاءُ، وَ اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمِ. مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْهٰا أَوْمِثْلِهٰا. أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ؟ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْکُ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لاٰ نَصِیرٍ. أَمْ تُرِیدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ کَمٰا سُئِلَ مُوسیٰ مِنْ قَبْلُ؟ وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْإِیمٰانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوٰاءَ السَّبِیلِ. وَدَّ کَثِیرٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتٰابِ لَوْ یَرُدُّونَکُمْ مِنْ بَعْدِ إِیمٰانِکُمْ کُفّٰاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ، فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتّیٰ یَأْتِیَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ، إِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. وَ أَقِیمُوا الصَّلاٰةَ وَ آتُوا الزَّکٰاةَ، وَ مٰا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ، إِنَّ اللّٰهَ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید (هنگامی که از پیغمبر تقاضای مراعات و توجه بیشتر خود برای حفظ و دریافت آیات قرآن می‌کنید) مگوئید: ﴿رٰاعِنٰا﴾ (رعایتمان کن و ما را بپای...)، (بلکه واژه‌های هم معنی دیگری را به کار برید تا یهودیان و مشرکان نتوانند از آن سوء استفاده کنند و در مفهوم زشت و دشنام آمیز بکارش برند) و بگوئید: ﴿أَنْظُرْنٰا﴾ (بر ما نظر انداز، درمانگر، رعایتمان کن...، و خوب به آنچه پیغمبر بر شما فرو می‌خواند و می‌گوید) گوش فرا دهید و بشنوید، و برای مشرکان (ریشخند کنندهٔ چون ایشان) عذاب دردناکی است. کافران اهل کتاب و همچنین مشرکان، دوست نمی‌دارند خیر و برکتی از جانب خدایتان بر شما نازل گردد و به شما دست دهد، در حالی که خداوند (به خواست و آرزوی ایشان توجهی نمی‌کنند و) به هر کس که بخواهد رحمت خویش را اختصاص می‌دهد، و خدا دارای فضل سترگ و بخشش بزرگ است. هر آیه‌ای را که رها سازیم (و به دست فراموشی سپاریم) و یا اینکه (اثر معجزه‌ای را از آئینهٔ دل مردمان بزدائیم و) فراموشش گردانیم، بهتر

از آن یا همانند آن را می‌آوریم و جایگزینش می‌سازیم، مگر نمی‌دانی که خداوند بر هر چیزی توانا است؟ آیا نمی‌دانی که ملک و فرمانروائی آسمانها و زمین از آن او است؟ (و حق دارد هر گونه تغییر و تبدیلی در آیات و معجزات خود بدهد؟) و جز خدا سرپرست و یاوری برای شما نیست. شاید می‌خواهید از پیغمبر خود (همان تقاضاهای نامعقول و نابجا، و معجزات معین و ناروائی را) درخواست کنید که پیش از این (از جانب بنی‌اسرائیل برای آزمایش وعناد) از موسی خواسته میشد. (در پشت سر چنین درخواستی، بهانه جوئی و کفرگرائی نهفته است) و هر که ایمان را با کفر معاوضه کند، راه راست را گم کرده است (و از صراط مستقیم خداشناسی منحرف گشته است). بسیاری از اهل کتاب از روی رشک و حسدی که در وجودشان ریشه دوانده است، آرزو دارند اگر بشود شما را بعد از پذیرش ایمان، باز گردانند (به جانب کفر و به حال سابقی که داشتید) با اینکه حقانیت (اسلام و درست بودن راهی که برگزیده‌اید، از روی خود کتابهای آسمانیشان) بر ایشان کاملاً روشن گشته است. پس گذشت نمائید و چشم پوشی کنید تا خدا فرمان دهد (که در برابرشان چه کار کنید). بی‌گمان خداوند بر هر چیزی توانا است. (پس بر شعائر دینیتان ماندگار باشید) و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید و (بدانید) هر کار نیکی که پیشتر برای خود بفرستید، آن را در نزد خدا خواهید یافت (و پاداش آن را خواهید دید) و خدا بر هر چه می‌کنید آگاه و بینا است.

در سرآغاز این درس به «کسانی که ایمان آورده‌اند» خطاب می‌شود و آنان را با صفتی بانگ میزند که ایشان را از سایرین جدا می‌سازد و با آن صفت، آنان را به پروردگارشان و به پیغمبرشان می‌پیوندد و در درونشان فطرت پذیرش ایمان و گوش به فرمان خدای رحمن را زنده می‌دارد و به جوش می‌آرد.

با بیان چنین صفتی، ایشان را باز می‌دارد از اینکه به پیغمبر ﷺ بگویند ﴿رٰاعِنٰا﴾ (رعایتمان کن، ما را بپای...) که از مادهٔ رعایت و هم معنی نظر است. بلکه بجای آن بگویند: ﴿أُنْظُرْنٰا﴾ (بر ما نظر انداز، درمانگر، رعایتمان کن...) که در زبان عربی، مرادف آن است... و بدیشان دستور می‌دهد که بشنوند، یعنی اطاعت نمایند، و آنان را برحذر می‌دارد از اینکه به سرنوشت کافران دچار آیند و گرفتار عذاب دردناک شوند:

﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تَقُولُوا: رٰاعِنٰا وَ قُولُوا أنْظُرْنٰا. وَ اسْمَعُوا. وَ لِلْكٰافِرِينَ عَذٰابٌ أَلِيمٌ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید (هنگامی که از پیغمبر تقاضای مراعات و توجه بیشتر خود برای حفظ و دریافت آیات قرآن می‌کنید) مگوئید: ﴿رٰاعِنٰا﴾ (رعایتمان کن و ما را بپای... بلکه واژه‌های هم معنی دیگری را بکار برید تا یهودیان و مشرکان نتوانند از آن سوءاستفاده کنند و در مفهوم زشت و دشنام‌آمیز بکارش برند) و بگوئید: ﴿أُنْظُرْنٰا﴾ (بر ما نظر انداز، درمانگر، رعایتمان کن...)، (و خوب بدانچه پیغمبر بر شما فرو می‌خواند و می‌گوید) گوش فرا دهید و بشنوید، و برای مشرکان (ریشخند کنندهٔ چون ایشان) عذاب دردناکی است.

سفیهان و کم‌خردان یهودی در گفتن واژهٔ ﴿رٰاعِنٰا﴾ زبان را پیچ می‌دادند به گونه‌ای خطاب به پیغمبر ﷺ آن را بر زبان می‌راندند که معنی دیگری می‌داد و از ماده ﴿رُعُونَة﴾ کم‌عقلی، نادانی، حماقت... ساخته می‌شد. از آنجا که می‌ترسیدند رو در رو به پیغمبر ﷺ دشنام دهند، برای یاوه‌سرائی دربارهٔ او، به حقه‌بازی و نیرنگ دست می‌یازیدند و از راههای پر پیچ و خم به سویش خیز برمی‌داشتند و راههای کج و کوله‌ای را می‌پیمودند که جز کودکان نادان از آن نمی‌گذشتند. این بود که دستور رسید که مؤمنان چنین واژه‌ای را که وسیله‌ای در دست یهودیان گردد، بکار نبرند، بلکه واژه‌ای را جایگزین آن کنند که در معنی مرادف آن بوده و نادانان نتوانند تحریفش کنند و بگونهٔ ناهمواری تلفظش نمایند. تا این قصد بد و ناچیز

سفیهانه نیز در دست یهودیان نماند.

استفادهٔ یهودیان حتی از چنین وسیلهٔ ناچیز و کودکانه، اندازهٔ خشم و کینهٔ ایشان را روشن می‌دارد همانگونه که بی‌ادبی و ناپاکی ابزار وسیلهٔ کار و انحطاط رفتارشان را می‌رساند. این نهی الهی که در این مقام آمده است، بیانگر حمایت خدا از پیغمبر خود و نگهداری گروه مسلمانان در کنف رحمت و فضیلت خویش است و نمودار دفاع خدای بزرگوار از دوستانش در برابر دشمنانش و حفظ آنان از هر نوع دسیسه‌ای و هرگونه قصد سوء و نیّت بدی است که بدخواهان حیله‌گر و دژخیمان بدکاره بخواهند دربارهٔ مسلمانان روا دارند...آنگاه برای مسلمانان، بدخواهی و دشمنانگی قوم یهود و کینه‌توزی و رشکی را که نسبت به آنان به خاطر لطف و مرحمتی که خدا بدیشان روا دیده است، برملا می‌دارد و پرده از بغض و کینه‌ای بدور می‌افکند که دل یهودیان را بهم می‌فشارد. تا مسلمانان از دشمنانشان، خویشتن را برحذر دارند و به چیزی چنگ زنند که این دشمنان به سبب آن بدیشان حسد می‌ورزند، و به علّت ایمانی که عطیهٔ الهی و عنایت سبحانی است، خدا را سپاسگزاری کنند و چنین نعمتی را غنیمت شمارند و پیوسته در تحکیم و حفظ آن بکوشند:

﴿مَا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ وَ لاَ الْمُشْرِکِینَ أَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِّنْ خَیْرٍ مِّنْ رَبِّکُمْ. وَاللهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ﴾.

کافران اهل کتاب و همچنین مشرکان، دوست نمی‌دارند خیر و برکتی از جانب خدایتان بر شما نازل گردد و به شما دست دهد، در حالی که خدا (به خواست و آرزوی ایشان توجهی نمی‌کند و) به هر کس که بخواهد رحمت خویش را اختصاص می‌دهد، و خدا دارای فضل سترگ و بخشش بزرگ است.

قرآن میان اهل کتاب و میان مشرکان را از نظر کفر جمع می‌آورد و آن دو دسته را در این مسأله همسان می‌داند...و چون هر دو گروه نسبت به آخرین رسالت آسمانی بی‌باورند و آن را نمی‌پذیرند، هر دو از این نظر برابرند، هر دو دسته کینه و دشمنی مؤمنان را به دل دارند و خیر و صلاح ایشان را نمی‌خواهند. بزرگترین چیزی را که از مؤمنان دشمن می‌دارند و با آن بیش از هر چیز سر ستیز دارند، دین اسلام است. بدین معنی که خدا چرا باید مسلمانان را برای این خیر و برکت برگزیند و قرآن را برایشان بفرستد و چنین نعمتی را رایگان بدیشان دهد و برای پاسداری امانت عقیده در زمین، با آنان پیمان بندد، که عقیده خود بزرگترین امانت در جهان بشمار است.

از کینه و رشکی که یهودیان نسبت به مسلمانان به دل داشتند از اینکه خداوند فضیلت و رحمت خویش را بهرهٔ هر کس از بندگانش که بخواهد بکند، سخن رفت. خشم و کینه تا آنجا ایشان را برانگیخت که حتی دشمنی خویش را نسبت به جبرئیل علیه‌السلام نیز آشکار کردند زیرا او بود که برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم وحی می‌آورد.

﴿وَ اللهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ﴾.

و خدا به هر کس که بخواهد رحمت خویش را اختصاص می‌دهد.

زیرا خداوند می‌داند رسالت آسمانی خویش را کجا قرار دهد و به چه کسی اختصاص فرماید. پس هرگاه محمد را به خلعت رسالت اختصاص دهد و معتقدان به پیغمبری محمد را از خیر و برکت آن بهرمند سازد، خدای بزرگوار تشخیص داده است که محمد و مؤمنان شایستهٔ چنین نعمت و فضیلتی هستند.

﴿وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ﴾.

و خدا دارای فضل سترگ و بخشش بزرگ است.

چیزی از نعمت نبوّت و رسالت بزرگتر نیست، و چیزی از نعمت ایمان و دعوت بدان هم بزرگتر نمی‌باشد. در این اشاره چیزی نهفته است که در دل کسانی که ایمان آورده‌اند، بزرگی عطاء و فراوانی بخشش خداوندی را پدیدار می‌سازد و به جوش می‌آورد. همچنین در بیان آنچه دل کافران به مؤمنان نهفته می‌دارد و قبلاً از آن سخن رفت، احساس خویشتنداری و حذر از نیرنگ

دشمنان، و شیفتگی شدید نگهداری ایمان را در دل بر می‌انگیزد...این دو احساس یعنی جلوه‌گری عظمت عطاء الهی در اذهان، و حذر از دشمنان اسلام و پدیدار آمدن شور ایمان در جان و روان، هر دو برای مقابله با یورش شک و گمان و پریشانی افکاری که یهودیان آن را رهبری کرده و می‌کنند تا عقیده‌ای را که در اندرون دل مؤمنان جای گرفته است و به علّت آن بر مسلمانان رشک می‌ورزند، سست گردانند، ضروری می‌باشند.

چنانکه گفتیم، این یورش متوجه منسوخ شدن بعضی از اوامر و تکالیف بود، و به هنگام تغییر قبله به کعبه شدّت بیشتری یافت. زیرا تغییر قبله، پایهٔ استدلال آنان را که برای مسلمانان بیان می‌داشتند و علیه ایشان بکار می‌گرفتند، سخت لرزان و ویران کرد:

﴿ مٰا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهٰا أَوْمِثْلِهٰا ﴾.

هر آیه‌ای را که رها سازیم (و به دست فراموشی سپاریم) و یا اینکه (اثر معجزه‌ای را از آئینهٔ دل مردمان بزدائیم و) فراموشش گردانیم، بهتر از آن یا همانند آن را می‌آوریم و جایگزینش می‌سازیم.

مناسبت چه مناسبت تغییر قبله باشد ـ چنانکه سیاق این آیات و آیات بعدی می‌رساند ـ یا مناسبت دیگری درمیان باشد همچون تعدیل بعضی از اوامر و قوانین و تکالیف که تابع رشد جامعهٔ اسلامی و اوضاع و احوال متحوّل و متغیّر آنان است، و یا مناسبت خاص تعدیل بعضی از احکامی باشد که در تورات آمده است و قرآن نیز تورات را بطور عموم قبول دارد...هر سه چیز یکسانندو اگر هم همهٔ اینها بوده و انجام پذیرفته باشد، باز فرقی نمی‌کند و امکان جمیع این مناسبات هست و یهودیان مناسبت اخیر را دستاویزی کرده بودند برای شک و تردید انداختن دربارهٔ اصل عقیده...قرآن در اینجا بیان قاطعانه‌ای دربارهٔ نسخ و تعدیل و خنثی کردن شبهه‌هایی دارد که یهودیان طبق عادت همیشگی و برابر خط و نقشه‌ای که برای جنگ با این عقیده از راههای مختلف و با تاکتیکهای گوناگون دارند، آنها را در میان مردم پراکنده می‌سازند.

چه تعدیل جزئی بنا به مقتضیات احوال ـ به هنگام گسیختگی رسالت آسمانی ـ برای خیر و صلاح بشریت است و به منظور خیر بیشتر و برتری است که دگرگونیهای زندگی خواستار آن است. خدا که آفرینندهٔ مردم و فرستندهٔ پیغمبران و نازل کنندهٔ آیات است، همو است که چنین تعدیل و تعویضی را مقدّر و معیّن فرموده است. او هرگاه آیتی را به دنیای فراموشی اندازد ـ حال چه آن آیه، خواندنی بوده و حکمی از احکام را دربرداشته باشد، یا آیه‌ای بوده به معنی نشانه و خارق‌العاده‌ای که به مناسبتی ورخداد موقتّی انجام می‌پذیرفته و سپس همانند همهٔ معجزات مادی و حسّی که پیغمبران انجام می‌داده‌اند، در هم نوردیده شود بی‌گمان بهتر از آن یا همسان آن را جایگزینش می‌سازد. چیزی هم نمی‌تواند جلو او را بگیرد و او را ناتوان از انجام آن کند. او صاحب همهٔ چیزها است و فرمان جمیع اشیاء آسمانها و زمین در دست قدرت او است...از اینجا است که چنین آیاتی به دنبال می‌آید:

﴿ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؟ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاٰ نَصِيرٍ ﴾.

مگر نمی‌دانی که خداوند بر هر چیزی توانا است؟ آیا نمی‌دانی که ملک و فرمانروائی آسمانها و زمین از آن او است؟ و بجز خدا سرپرست و یاوری برای شما نیست.

در اینجا خطاب به مؤمنان کردن، بوی تحذیر می‌دهد، و رائحهٔ یادآوری و تذکیری را به همراه دارد که می‌رساند تنها خدا سرپرست و یاورشان است و جز او سرپرست و یاوری ندارند...شاید چنین امری در اثر گول خوردن بعضی از مؤمنان به وسیلهٔ یورش گمراهسازی یهودیان بوده باشد که افکارشان را با دلائل مکّارانه و فریب دهنده، فگار و آشفته کرده باشند، و ایشان را وادار به پرسش سؤالاتی از پیغمبر ﷺ نموده باشند که چنین سؤالاتی با اطمینان

و اعتقاد راستین هماهنگی نداشته باشد. برحذر داشتن و ناپسند شمردن آشکاری که در آیهٔ زیر آمده است، دلالت بر این امر دارد:

﴿أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ مُوسىٰ مِنْ قَبْلُ؟ وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾.

شاید می‌خواهید از پیغمبر خود (همان تقاضاهای نامعقول و نابجا، و معجزات معیّن و ناروائی را) درخواست کنید که پیش از این، (از جانب بنی‌اسرائیل برای آزمودن و عناد) از موسی خواسته می‌شد؟ (در پشت سر چنین درخواستی، بهانه‌جوئی و کفرگرائی نهفته است) و هر که ایمان را با کفر معاوضه کند، راه راست را گم کرده است و از صراط مستقیم خداشناسی منحرف گشته است.

مفهوم آیه، بیانگر ناپسند داشتن شباهت و همسانی بعضی از مؤمنان به قوم موسی است. همانندی در اینکه ایشان هر زمان که پیغمبرشان آنان را به انجام چیزی دستور می‌داد یا تکلیف و وظیفه‌ای را بدیشان می‌رساند، راه اذیت و آزار پیغمبرشان را در پیش می‌گرفتند و از او دلائل و معجزات می‌خواستند، همانگونه که روند گفتار در بسیاری از جاها، بازگو کنندهٔ چنین کردار و رفتار ایشان است.

قرآن مؤمنان را از سرانجام این راه برحذر می‌دارد که سرگشتگی و تعویض ایمان با کفر است، همان سرانجامی که بنی‌اسرائیل بدان واصل شدند. همچنین همان سرانجامی است که یهودیان آرزو دارند مؤمنان را نیز بدان سو برانند و برسانند:

﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ﴾.

بسیاری از اهل کتاب، از روی رشک و حسدی که در وجودشان ریشه دوانده است، آرزو دارند اگر بشود شما را بعد از پذیرش ایمان بازگردانند (به جانب کفر و به حال سابقی که داشتید) با اینکه حقّانیّت (اسلام و درستی راهی که برگزیده‌اید، از روی کتابهای آسمانیشان) برایشان کاملاً روشن گشته است.

این کاری است که رشک پست، نفس مردمان را بدان دچار می‌سازد... تا مگر خیری که دیگران بدان دست یافته‌اند، از دستشان بدر رود... برای چه؟ برای این نیست که چنین نفسهای شَرور نمی‌دانند، بلکه چون می‌دانند. پس دانسته چرا چنین می‌کنند؟!

﴿حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ﴾.

به خاطر رشک و حسدی است که در وجودشان ریشه دوانده است، به دنبال آنکه حق و حقیقت برایشان هویدا گشته است.

حسادت همان انفعال سیاهِ پستی است که دل و اندرون یهودیان نسبت به اسلام و مسلمانان از آن لبریز و سرریز بوده و پیوسته خواهد شد. رشک همان چیزی است که همهٔ نیرنگها و دوز و کلکهای یهودیان، از آن برانگیخته می‌شد و پیوسته خواهد شد. حسودی همان چیزی است که قرآن مؤمنان را بدان آشنا می‌سازد تا آن را بشناسند و بدانند که حسودی انگیزهٔ نهان در فرا سوی همهٔ تلاشها و تکاپوهائی است که یهودیان برای سست گرداندن و لرزان کردن عقیدهٔ استوار مؤمنان، به کار می‌گیرند. تا بلکه بتوانند ایشان را پس از بهره‌مندی از نعمت باور راستین اسلامی، به سوی کفر و زندقه‌ای برگردانند که قبلاً در آن غوطه‌ور بوده‌اند، کفری که خدا ایشان را از آن با نور ایمان نجات بخشید و بدین وسیله آنان را به بزرگترین فضل و سترگ‌ترین نعمتی مخصوص گردانید که یهودیان بدیشان حسودی بردند و رشک ورزیدند. و اینجا - در لحظه‌ای که این حقیقت در آن جلوه‌گر می‌گردد، و در آن نیّت پلید و رشک پست پدیدار می‌شود - اینجا قرآن مؤمنان را فرا می‌خواند و از ایشان می‌خواهد بزرگتر از آن باشند که کینه‌توزی با کینه‌توزی، و بدی را با بدی، پاسخ دهند، بلکه ایشان را به بزرگمنشی و گذشت می‌خواند و از آنان می‌خواهد که عفو و جوانمردی پیشه گیرند تا

خدا هر وقت که خواست فرمان خویش را صادر کند:

﴿ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّیٰ یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ. إِنَّ اللَّهَ عَلَیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ﴾.

پس گذشت نمائید و چشم پوشی کنید تا خدا فرمان دهد (که در برابرشان چه کار کنید)، بی‌گمان خداوند بر هر چیزی توانا است.

از راهی بروید که خدا برایتان برگزیده است، و پروردگارتان را پرستش کنید و در پیشگاه او نیکوکاریهای خویشتن را اندوخته نمائید:

﴿ وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ، وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ ﴾.

(بر شعائر دینی خود ماندگار باشید) و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید و (بدانید) هر کار نیکی که پیشتر برای خود بفرستید آن را در نزد خدا خواهید یافت و خدا بر هر چه می‌کنید آگاه و بینا است.

بدین منوال روند قرآنی شعور جامعهٔ اسلامی را بیدار می‌کند و آن را متوجّه مرکز خطر و کمینگاه نیرنگها می‌گرداند، و حواس مسلمانان را برای نبرد با مقاصد پلید و نیرنگ پست و رشک زشت، آمادگی می‌بخشد... سپس ایشان را با انرژیِ مجهّز و پربار و پر توانی که همهٔ آن الهی و متّصل به منبع ذات باری است، مسلّح می‌سازد، و آنان منتظر فرمان خدا می‌مانند و برای اقدام به کار چشم به راه اجازهٔ خداوند می‌گردند... تا زمانی که این فرمان فرا رسد، خدا ایشان را به گذشت و جوانمردی می‌خواند تا اینکه دلهایشان را از گندنای کینه‌توزی و دشمنانگی بر کنار نماید و به انتظار فرمان و ارادهٔ خدا که فرماندهٔ حقیقی و اراده کنندهٔ واقعی است پاکیزه نگاه دارد.



قرآن پس از شرح این مطالب، به ابطال ادعاهای همهٔ اهل کتاب یهودیان و مسیحیان می‌پردازد و بر همهٔ آنها خط بطلان می‌کشد که می‌گفتند: تنها ایشان راه یافتگانند. و اینکه بهشت دربست از آن ایشان است و دیگران بدانجا پای نمی‌نهند. در ضمن هر دسته‌ای از آنان با دستهٔ دیگر می‌ستیزد و او را باطل می‌داند. قرآن در لابلای این ادعاهای دور و دراز، حقیقت امر را بیان می‌دارد و رأی قاطعانهٔ خویش را دربارهٔ کردار و پاداش اظهار می‌نماید:

﴿ وَ قالُوا: لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلاَّ مَنْ کانَ هُوداً أَوْ نَصاریٰ. تِلْکَ أَمانِیُّهُمْ. قُلْ: هاتُوا بُرْهانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. بَلیٰ! مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ، وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ. وَ قالَتِ الْیَهُودُ: لَیْسَتِ النَّصاریٰ عَلیٰ شَیْءٍ وَ قالَتِ النَّصاریٰ: لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلیٰ شَیْءٍ - وَ هُمْ یَتْلُونَ الْکِتابَ - کَذٰلِکَ قالَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ. فَاللَّهُ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فِیما کانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ ﴾.

گویند: جز کسی که یهودی یا مسیحی باشد هرگز به بهشت درنیاید. این آرزو و دلخوشیهای ایشان است (و جز مشتی یاوه و سخنان ناروا نمی‌باشد). بگو: اگر راست می‌گوئید دلیل خویش را بیاورید. آری! هر کس خالصانه رو به خدا کند و نیکوکار باشد، پاداش او در پیش خدایش محفوظ است و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین خواهند گردید (و بهشت و سعادت اخروی در انحصار هیچ طائفه و نژاد خاصی نیست. جای شگفت است که آنان همانگونه که با اسلام دشمنی می‌ورزند، با یکدیگر نیز دشمنی دارند). و یهودیان می‌گویند: مسیحیان دارای حق و حقیقتی نبوده و بر چیزی بند نیستند، و مسیحیان می‌گویند: یهودیان دارای حق و حقیقتی نبوده و بر چیزی بند نیستند - در حالی که هر دو دسته کتاب می‌خوانند (و به گمان خود به کتابهای آسمانی خویش استدلال می‌جویند) - و افراد نادان (مشرکی که از تورات و انجیل بی‌خبرند) نیز سخنی همانند سخن آنان را می‌گویند. پس خدا در روز قیامت میانشان دربارهٔ آنچه با یکدیگر اختلاف دارند، داوری خواهد کرد.

کسانی که در مدینه در برابر مؤمنان قرار داشتند و با

آنان راه ستیز در پیش گرفته بودند، تنها یهودیان بودند؛ در آنجا جمعیتی از مسیحیان که بتوانند همچون یهودیان جا و مکان و موضع و مقامی داشته باشند، وجود نداشت. ولیکن نص قرآنی در اینجا عمومیت داردو با سخنان اینان و آنان رو در رو می‌شود و برمی‌ستیزد. سپس این گروه را با آن گروه رو به رو می‌سازد. و آنگاه اندیشهٔ مشرکان را دربارهٔ هر دو گروه با هم بیان می‌دارد:

﴿ وَ قالُوا: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلاَّ مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارىٰ ﴾.

گویند: جز کسی که یهودی یا مسیحی باشد هرگز به بهشت درنیاید.

این گفتار روی هم رفتهٔ هر دوی ایشان است، وگرنه یهودیان تنها می‌گفتند: هرگز جز کسی که یهودی باشد - یعنی از آئین یهود پیروی کند - به بهشت درنیاید. و مسیحیان هم فقط می‌گفتند: وارد بهشت نمی‌گردد، مگر آنکه جزو مسیحیان باشد.

نه این سخن و نه آن سخن، متکی به دلیلی نیست و جز ادعای عریض و طویلی نمی‌باشد. از اینجا است که پروردگار به پیغمبر ﷺ می‌آموزد که با ایشان به مبارزه خیزد و از آنان، دلیل بخواهد:

﴿ قُلْ: هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ﴾.

بگو: اگر راست می‌گوئید، دلیل خویش را بیاورید.

در اینجا قاعده‌ای از قواعد اندیشهٔ اسلامی را دربارهٔ بار شدن پاداش بر کردار و مترتب بودن جزاء بر عمل بیان می‌دارد، بی آنکه از ملتی یا طائفه‌ای و یا فردی جانبداری شود. و آن عبارت است از: اسلام و احسان، نه اسم و عنوان، یعنی تسلیم حق گشتن و تلاش در راه نیک شدن و نیکی کردن، نه به القاب و نام و نشان دل خوش کردن و بیکاره نشستن:

﴿ بَلىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ، فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ، وَ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ ﴾.

آری! هر کس خالصانه رو به خدا کند و نیکوکار باشد، پاداش او در پیش خدایش محفوظ است و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین خواهند گردید.

پیش از این، قاعده‌ای را دربارهٔ عذاب بیان داشته بود که پاسخ به سخن یهودیان بود که می‌گفتند:

﴿ لَنْ تَمَسَّنَا النّٰارُ إِلاّٰ أَيّٰاماً مَعْدُودَةً ﴾.

آتش جز چند روز کم و قابل شمارش، هرگز ما را فرا نمی‌گیرد.

قرآن در جواب فرمود:

﴿ بَلىٰ! مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحٰاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولٰئِكَ أَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ ﴾.

آری! هر که گناهی فرا چنگ آرد و (بدانجا رسد که) لغزش او را از هر سو فرا گیرد، (چنین کسی و اشخاصی چون او) اینان یاران آتشند، ایشان در آنجا جاودانه ماندگارانند.

این هر دو آیهٔ عذاب و ثواب، قاعدهٔ یگانه‌ای را تشکیل می‌دهند. یکی از دو طرف متقابل این قاعده، چنین است:

﴿ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحٰاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ ﴾.

هر که گناهی فرا چنگ آرد و لغزشش از هر سو او را فرا گیرد.

روشن است چنین کسی زندانی گناهانی است که از هر طرف او را احاطه کرده‌اند، و بدور از هر چیز، و هر نوع فهم و شعور، و هر جهتی جز جهت گناه است.

طرف دیگر آن قاعده، عبارت است از:

﴿ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ ﴾.

هر که خالصانه رو به خدا کند و نیکوکار باشد.

چنین کسی خود را در بست تسلیم خدا کرده است، و همهٔ حواس خویش را رو به خدا نموده است، و خالصانه خدا گوید و خدا جوید، در برابر آن کسی قرار دارد که گناه می‌گفت و گناه می‌جست.

﴿ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ ﴾.

هر که خالصانه رو به خدا کند.

در اینجا نخستین نشانهٔ اسلام نمودار می‌گردد: رو به خدا کردن - رو رمز همهٔ اندام است - و واژهٔ ﴿ أَسْلَمَ ﴾ به معنی انقیاد و تسلیم است. انقیاد معنوی و تسلیم

عملی. با وجود این، دلیل ظاهری بر این انقیاد لازم است و نشانهٔ بیرونی باید عقیدهٔ درونی را همراهی کند: ﴿ وَ هُوَ مُحْسِنٌ ﴾ و او نیکوکار باشد. لذا نشانهٔ اسلام، هماهنگی میان شعور و سلوک، عقیده و عمل، ایمان قلبی و کردار نیکو است.

بدین وسیله عقیده سراسر نظام زندگی می‌گردد و شخصیّت انسانی با همهٔ زوایای جنبشها و گرایشها و راهها و روشهائی که دارد یکتا و همنوا می‌شود و آن وقت است که مؤمن شایستهٔ دریافت چنین عطائی می‌گردد:

﴿ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ ﴾.

پاداش او در پیش خدایش محفوظ است و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین خواهند گردید (و بهشت و سعادت اخروی در انحصار هیچ طائفه و نژاد خاصی نیست).

پاداش ایشان تضمین شده است و در پیشگاه خدایشان محفوظ و مصون است و هدر نمی‌رود... امنیّت زیادی که ترس و خوفی بدان حمله‌ور نمی‌گردد، و سروری که اندوهی آمیزه‌اش نمی‌شود... و این یک قاعدهٔ عمومی است که همهٔ مردمان در برابر آن یکسانند. دیگر، نسب و حسب و نژاد و قومیت و جانبداری از این و از آن، در پیشگاه خدای سبحان، هیچ ارزشی ندارد و به کسی سودی نمی‌رساند.

یهودیان و مسیحیان چنین ادعای عریض و طویلی داشتند و هر یک از آن دو گروه دربارهٔ دیگری می‌گفت که بر حق و حقیقتی بند نبوده و بوئی از دین راستین الهی نبرده است، و همدیگر را گمراه و محروم از عنایات خدا می‌خواندند و مشرکان هر دو گروه را بی‌دین و بی‌حقیقت می‌نامیدند:

﴿ وَ قٰالَتِ الْيَهُودُ: لَيْسَتِ النَّصٰارىٰ عَلىٰ شَيْءٍ وَ قٰالَتِ النَّصٰارىٰ: لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلىٰ شَيْءٍ - وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتٰابَ - كَذٰلِكَ قٰالَ الَّذِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ. فَاللّٰهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ فِيمٰا كٰانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴾.

و یهودیان می‌گویند: مسیحیان دارای حق و حقیقتی نبوده و بر چیزی بند نیستند، و مسیحیان نیز می‌گویند: یهودیان دارای حق و حقیقتی نبوده و بر چیزی بند نیستند - در حالی که هر دو دسته کتاب می‌خوانند (و به گمان خود به کتابهای آسمانی خویش استدلال می‌جویند) و افراد نادان (مشرکی که از تورات و انجیل بی‌خبرند) نیز سخنی همانند سخن آنان را می‌گویند. پس خدا در روز قیامت میانشان دربارهٔ آنچه با یکدیگر اختلاف دارند، داوری خواهد کرد.

مراد از «کسانی که نمی‌دانند» بیسوادان عربی هستند که کتاب آسمانی نداشتند. و چون می‌دیدند که چه اندازه جدائی و دشمنانگی و اتهام زدن به یکدیگر در میان یهودیان و مسیحیان بوده و آنان را پای بند خرافه‌ها و افسانه‌هائی می‌دیدند که چندان فرقی با خرافات عربها و افسانه‌های شرک آمیزشان نداشت، و مشاهده می‌نمودند که پسران یا دخترانی را به خدای متعال نسبت می‌دادند و پسران یا دختران خدا محسوب می‌داشتند. این قبیل مشرکان از دین یهودیان و دین مسیحیان دوری می‌گزیدند و می‌گفتند: آنان دارای حق و حقیقتی نبوده و بر چیزی بند نیستند.

قرآن گفتار همگان را نسبت به یکدیگر ثبت می‌کند و آن را به دنبال خط بطلان کشیدن بر ادعای مالکیّت بهشت یهودیان و مسیحیان می‌آورد، و آنگاه حل و فصل اختلاف میانشان را به خدا وا می‌گذارد:

﴿ فَاللّٰهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ فِيمٰا كٰانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴾.

خدا در روز قیامت میانشان دربارهٔ آنچه با یکدیگر اختلاف دارند، داوری خواهد کرد.

چه خدا داور دادگری است و همهٔ امور به پیشگاه با عظمت او برمی‌گردد... حواله دادن امور به قضاوت خداوند، یگانه راهی است برای خاموش ساختن آن عدّه‌ای که مایه‌ای از منطق و پایه‌ای از دلیل ندارند، و بهترین وسیله‌ای است که بعد از در هم نوردیدن ادعای

عریض و طویل مبنی بر اینکه بهشت تنها ازآن ایشان است و اینکه تنها ایشان راه یافتگانند، از آن برای مقابله با آنان می‌توان سود جست.

❁

آنگاه روند گفتار به خوار داشتن برنامهٔ شک‌اندازی و گمان‌افکنی آنان در دل مؤمنان نسبت به صحت اوامر و تبلیغات پیغمبر ﷺ به ویژه آنچه متعلق به تحویل قبله بود می‌پردازد و چنین برنامهٔ خائنانه را کوشش در راه جلوگیری از ذکر خدا و پرستش باری‌تعالی در مساجد، به شمار می‌آورد و تلاش برای ویرانگری مساجد می‌داند:

﴿ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنعَ مَساجِدَ اللهِ أَنْ يُذْكَرَ فيهَا اسْمُهُ وَ سَعىٰ في خَرابِها؟ أُولٰئِكَ ما كانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوها إِلاّ خائِفينَ. لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظيمٌ. وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ، إِنَّ اللهَ واسِعٌ عَليمٌ ﴾.

چه کسی ستمگرتر از کسانی است که نگذارند در مساجد و اماکن عبادت خدا، نام خدا برده شود، و در ویرانی آنها بکوشند؟ شایستهٔ اینان نبود که چنین (گناه بزرگی را مرتکب شوند و این کارها را) بکنند، بلکه می‌بایست (حرمت مساجد و معابد را نگهدارند و) جز خاشعانه و فروتنانه وارد آنها نشوند. بهرهٔ آنان در دنیا زبونی و رسوائی و در آخرت عذاب بزرگی است. خاور و باختر (و همهٔ جهات دیگر) از آن خدا است، پس به هر سو رو کنید، خدا آنجا است. بی‌گمان خدا گشایشگر است (و بر مردم تنگ نمی‌گیرد) و بسی دانا است (به قصد و نیّت کسی که بدو روی می‌آورد).

نزدیکترین چیزی که در بارهٔ شأن نزول این دو آیه به ذهن می‌گذرد این است که این آیات در مورد مسألهٔ تغییر قبله، و تلاش یهودیان برای جلوگیری مسلمانان از رو کردن به سوی کعبه، نخستین خانه‌ای که برای مردمان بنا شده و نخستین قبله بشمار است، نازل گشته‌اند... جز این سخن، روایات دیگری نیز دربارهٔ اسباب نزول آنها بیان شده است.

به هر حال حکمی که از نص آیات در مورد جلوگیری از ذکر خدا در مساجد و تلاش برای ویران ساختن آنها، برداشت می‌شود، عام است. همچنین قصاصی که بر این کار نیز مترتب است عام است، و قرآن مقرّر می‌دارد که تنها چنین حکمی در خور کسانی است که به چنین عملی دست می‌یازند. و آن حکم، این گفتهٔ خدا است:

﴿ أُولٰئِكَ ما كانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوها إِلاّ خائِفينَ ﴾.

اینان نباید جز ترسان وارد آن شوند.[1]

یعنی ایشان بی‌گمان مستحق راندن و تاراندن و ناامیدی از امن و امانند، مگر آنکه به خانه‌های خدا پناهنده شوند و امان طلبند و به خاطر حرکت آنها نجات خویش را خواستار گردند. بعدها این واقعه در سال فتح مکه عملاً بوقوع پیوست، آنگاه که روز پیروزی، منادیگر فرستادهٔ خدا ﷺ ندا در داد: هر که وارد مسجدالحرام شود، در امان است... به دنبال آن گردنکشان و بزرگان قریش که فرستادهٔ خدا ﷺ را و کسانی را که با او بودند، از ورود به کعبه و زیارت آن باز می‌داشتند، به نشانهٔ امان خواهی به مسجدالحرام پناه بردند!

علاوه از چنین حکمی، تاوان دیگری که باید متحمل شوند آن است که خداوند ایشان را به خواری و رسوائی در دنیا، و عذاب و شکنجهٔ بزرگ در آخرت تهدید می‌فرماید:

﴿ لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظيمٌ ﴾.

بهرهٔ آنان در دنیا زبونی و رسوائی، و در آخرت عذاب بزرگی است.

دربارهٔ آیهٔ: ﴿ أُولٰئِكَ ما كانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوها إِلاّ خائِفينَ ﴾ علاوه از آنچه گذشت، نظریهٔ دیگری است و

۱- این معنی با توجه به برداشت مؤلف از آیه است. معنی مورد پسند که قبلاً گذشت چنین است: «شایستهٔ اینان نبود که چنین (گناه بزرگی را مرتکب شوند و این کارها را) بکنند، بلکه می‌بایست (حرمت مساجد و معابد را نگهدارند و) جز خاشعانه وارد آنها نشوند». چنین نظری از دید مؤلف دانشمند بدور نمانده و در جای خود خواهد آمد. (مترجم)

آن این است: شایستهٔ ایشان نبود که وارد مساجد خدا گردند مگر با خوف از خدا و فروتنی در برابر عظمت الهی در خانه‌های پروردگاری چه خشوع در برابر جلالت خداوندگاری، ادب شایستهٔ مساجد است و با مهابت و جلالت با شکوه آفریدگار، مناسبت دارد... این هم نظری است که در این مقام درست می‌نماید.

آنچه ما را بر آن می‌دارد ترجیح دهیم که این دو آیه به مناسبت تغییر قبله نازل شده‌اند، خود آیهٔ دوم است:

﴿ وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ. فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ، إِنَّ اللّٰهَ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ ﴾.

خاور و باختر (و همهٔ جهات دیگر) از آن خدا است، پس به هر سو رو کنید خدا آنجا است. بی‌گمان خدا گشایشگر است (و بر مردم تنگ نمی‌گیرد) و بسی دانا است (به قصد و نیّت کسی که بدو روی می‌آورد).

این آیه بیانگر ردّ سخنان یهودیان است که به گمراه سازی نشسته بودند و ادعاء داشتند نمازی را که مسلمانان تاکنون رو به بیت المقدّس خوانده‌اند، باطل بوده و هدر رفته و در پیشگاه خدا اجری بر آن مترتب نیست. این آیه چنین گمانی را مردود می‌شمارد و بیان می‌دارد که هر سوئی قبله است، چه عبادت کننده به هر سو رو کند، خدا آنجا است. اما معین داشتن قبلهٔ مخصوص، بنابه رهنمود خدا است و رو بدان کردن اطاعت از فرمان الهی و عبادت محسوب است، نه اینکه خدای سبحان در سوئی بوده و سوی دیگر از او خالی باشد. خداوند بر بندگان خویش تنگ نمی‌گیرد، و از اجر و پاداش ایشان نمی‌کاهد، و آگاه از دلها و نیّتها و انگیزه‌های روگرداندن ایشان به جهات مختلف است، و در کار خدا سهولت و فراخی است. خداوند اعمال همگان را از روی نیّات ایشان برآورد می‌نماید و می‌نگرد تا نیّت بنده از انجام کار چه باشد:

﴿ إِنَّ اللّٰهَ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ ﴾.

بی‌گمان خدا گشایشگر و بس دانا است.



بعد از این، روند گفتار سر درگمی رشتهٔ اندیشهٔ ایشان را دربارهٔ حقیقت الوهیت بیان می‌دارد، و انحراف آنان را از یگانه پرستی، که زیر بنای دین خدا و اساس اندیشهٔ درست هر رسالتی است، روشن می‌نماید. اندیشهٔ کج ایشان را دربارهٔ خدای سبحان و صفات او با اندیشه‌های دورهٔ جاهلیت همبر و همطراز می‌شمارد و در یک ردیف قرار می‌دهد. میان دلهای مشرکان اهل کتاب، شباهت و همانندی قائل است. سرانجام انحراف همگان را از حقیقت، و گرایش به شرک ایشان را تصحیح می‌کند و اندیشهٔ ایمانی صحیح و درست را برای آنان روشن و آشکار می‌دارد:

﴿ وَ قٰالُوا. اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً. سُبْحٰانَهُ! بَلْ لَهُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قٰانِتُونَ. بَدِيعُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ، وَ إِذٰا قَضىٰ أَمْراً فَإِنَّمٰا يَقُولُ لَهُ: كُنْ، فَيَكُونُ. وَ قٰالَ الَّذِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ لَوْ لاٰ يُكَلِّمُنَا اللّٰهُ أَوْ تَأْتِينٰا آيَةٌ. كَذٰلِكَ قٰالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ. تَشٰابَهَتْ قُلُوبُهُمْ. قَدْ بَيَّنَّا الْآيٰاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴾.

(یهودیان و مسیحیان و مشرکان هر سه) می‌گویند: خداوند فرزندی برای خویش برگزیده است. - خدا برتر از این چیزها است - (که نیازمند زاد و ولد و نسل و فرزند باشد) بلکه آنچه در آسمانها و زمین است از آن او است و همگان (بندهٔ او و) فروتن در برابر اویند. هستی بخش آسمانها و زمین، او است. و هنگامی که فرمان وجود چیزی را صادر کند، تنها بدو می‌گوید: باش، پس می‌شود. و آنان که نمی‌دانند (مشرکان) می‌گویند: چه می‌شود اگر خدا با ما سخن گوید و یا اینکه آیه‌ای بر خود ما نازل شود. کسانی که پیش از آنان نیز بودند همین سخنان ایشان را می‌گفتند. دلهایشان با هم همانند است (و افکار و اندیشهٔ ایشان همسان است). ما آیه‌های خویش را برای حقیقت جویان آشکار و روشن ساخته‌ایم.

این سخن تباه:

﴿ اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً ﴾.

خداوند فرزندی را برای خود برگزیده است.

تنها گفتهٔ مسیحیان در بارهٔ عیسی علیه‌السلام یا گفتهٔ یهودیان

دربارهٔ عُزَیر نیست. بلکه مشرکان نیز دربارهٔ فرشتگان چنین اندیشهٔ فاسدی داشتند. آیهٔ قرآنی در اینجا این گفته‌ها را مفصّلاً بیان نمی‌کند. چه روند گفتار روند اختصار است و بگونهٔ کوتاهی، نظر گروههای سه گانه را می‌آورد، گروههائی که آن روز در جزیرةالعرب در برابر اسلام سرسختانه می‌جنگیدند. شگفت‌آور است که همهٔ این گروههای سه گانه هنوز هم پیوسته با اسلام به نبرد برمی‌خیزند و سخت دشمنی می‌ورزند. این سه گروه، امروزه در قیافهٔ صهیونیزم جهانی و مسیحیت بین‌المللی و کمونیزم جهانی جلوه‌گرند که کمونیزم جهانی از مشرکان آن روزی بسی کافرترند.

قرار دادن این سه گروه در یک صف، ادعای یهودیان و مسیحیان را که می‌گفتند تنها ایشان راه یافتگانند، باطل می‌کند و در هم فرو می‌ریزد، و هم اینکه این ایشانند که با مشرکان همسان می‌گردند.

پیش از آنکه روند قرآنی به زوایا و بخشهای تباه دیگر اندیشهٔ آنان دربارهٔ ذات باری تعالی بپردازد، به تنزیه خدا و بدور بودن آفریدگار از دائرهٔ اندیشه‌ای، اقدام می‌ورزد و حقیقت رابطه‌ای را که خدا با همهٔ بندگانش دارد بیان می‌دارد:

﴿ سُبْحانَهُ! بَلْ لَهُ مٰا فِي ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ، كُلٌّ لَهُ قٰانِتُونَ. بَدِيعُ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ، وَ إِذٰا قَضىٰ أَمْراً فَإِنَّمٰا يَقُولُ لَهُ كُنْ، فَيَكُونُ ﴾.

خدا برتر از این چیزها است! بلکه آنچه در آسمانها و زمین است ازآن او است. و همگان فروتن در برابر اویند. هستی بخش آسمانها و زمین او است. و هنگامی که فرمان پیدا آمدن چیزی را صادر کند، تنها بدو می‌گوید: باش، پس می‌شود..

در اینجا می‌رسیم به اندیشهٔ خالصانه و کامل اسلام دربارهٔ ذات خداوند سبحان و قادر متعال، و نوع رابطه‌ای که میان آفریدگار و آفریدگانش برقرار است، و کیفیت آفرینش آفریده‌ها به وسیلهٔ آفریدگار، که برترین و آشکارترین اندیشه دربارهٔ همهٔ این حقائق است... در جهان‌بینی اسلامی، جهان از سوی آفریدگارش نشأت گرفته است و تنها برای آفریدن جهان، ارادهٔ مطلق و توانای خدا کافی است که شرف صدور یابد که تعبیر: ﴿كُنْ، فَيَكُونُ﴾ باش؛ پس می‌شود اشاره بدان است... آری کافی است ارادهٔ خدا بر آفرینش پدیده‌ای تعلق گیرد تا چنین پدیده‌ای فوراً پدیدار گردد و به همان شکل مقدّر و معیّن، بدون پا در میانی هیچ نیروئی یا ماده‌ای، گام به پهنهٔ هستی گذارد... اما چگونه این اراده‌ای که از حقیقت و کنه آن بی‌خبریم، با پدیدهٔ مورد نظری که باید صورت هستی پذیرد و پدیدار گردد، پیوند می‌گیرد و ارتباط می‌یابد، راز سر به مُهری است که عقل بشری بدان پی نبرده است، چون نیروی ادراک بشری برای دریافت و پی بردن بدان، مجهّز و مهیّا نگشته است و از حدود دریافت آدمی بیرون است... نیروی بشری بدین علّت برای دریافت کنه و ماهیّت آن مجهّز و آماده نبوده است چون در انجام وظیفه‌ای که برای آن آفریده شده و بدو واگذار گشته که خلافت زمین و آبادانی آن است، نیازی به آن ندارد و ضرورتی برای درک آن نمی‌بیند. خداوند به همان اندازه توانائی پی بردن به قوانین جهان را به انسان عطاء کرده است که برایش در راه انجام وظیفهٔ خلیفه گریش سودمند باشد و بتواند از آن استفاده کند. و به همان اندازه هم رموز و اسرار جهان را از دسترس انسان بدور داشته است که رابطه‌ای با وظیفهٔ خلیفه گری مهم و سترگ او نداشته و نیازی بدانها نباشد.

فلسفه‌ها در راه تلاش برای کشف چنین رموز و اسراری، سر در بیابانی نهاده‌اند که بسی تاریک است و کوچکترین روشنائی در آن نیست و پرتوی از هیچ جائی بدان نمی‌رسد. در این راه، انگاره‌ها و فرضیه‌هائی بهم بافته‌اند که فرسنگها از حقیقت فاصله داشته و تنها از نیروی درک بشری برخاسته است و ساخته و پرداختهٔ تلاش عقلانی انسانی است. زیرا چنین میدانی جولانگاه تاخت و تاز او نیست و برای همچون کاری ساخته نشده است و اصلاً مجهز به

اسباب و ادوات تکاپو و شناخت چنین چیزی نگشته است. انگاره‌ها و فرضیه‌های خنده‌آوری را در این راه ارائه داده‌اند که مهمترین آنها خنده‌آورترین آنها است. تا آن اندازه مضحک و خنده‌آور است که انسان را حیران و سرگشته می‌سازد که چگونه چنین چیزی از فیلسوفی سرمی‌زند. علت این اشتباه در این است که چنین فیلسوفان و طرفداران اینگونه فلسفه‌ها کوشیده‌اند که نیروی درک بشری را از تنگنای سرشت آفرینش انسانی فراتر برند و آن را از دائرهٔ محدودهٔ خود خارج سازند. لذا به چیزی که دل بدان آرام گیرد و مایهٔ آرامش خاطر باشد نرسیده‌اند. بلکه کسی که با اندیشهٔ اسلامی آشنا بوده و در زیر سایهٔ آن آرمیده باشد، امکان ندارد با دیدهٔ احترام به چنین چیزهائی بنگرد.

اصلاً اسلام مسلمانانی را که به حقیقت این دین خجسته ایمان داشته باشند باز داشته است از اینکه بدون راهنما سر در چنین بیابانی نهند و به چنین تلاش بی‌حاصلی برخیزند، تلاشی که سرآغاز آن بر خطا و نخستین گام آن اشتباه است. هنگامی که بعضی از فیلسوف نمایان اسلامی که از نغمه‌های خوش آهنگ فلسفه، علی الخصوص فلسفهٔ یونانی، محظوظ و متأثر شده بودند، خواستند به چنان پایه و مایه‌ای برسند، سررشته از دستشان بدر رفت و به جائی نرسیدند و کوله‌باری از سخنان پیچیده و افکار آمیخته با خود به ارمغان آوردند و به خورد مردم دادند و به همان سرنوشتی دچار آمدند که استادان یونانی ایشان بدان گرفتار آمده بودند. چنین کسانی چیزهائی آمیزهٔ اندیشهٔ اسلامی کردند که با سرشت آن بیگانه و ناسازگار بود و با حقائق جهان‌بینی اسلامی فاصله‌ها داشت... این سرنوشت حتمی هرگونه تلاش عقل بشری است که بخواهد از گلیم خویش پا را فراتر بگذارد و بالاتر از سرشت خلقت و آفرینش خویش به تکاپو پردازد.

نظریهٔ اسلامی در این باره، آن است که: آفریده غیر از آفریننده است. و هیچ چیزی همسان و همانند خدا نیست... از اینجا است که اندیشهٔ «وحدت وجود» بدانگونه که غیر مسلمانان از آن تعبیر می‌کنند، از جهان‌بینی اسلامی خارج است. چه آنان چنین برداشتی از این اصطلاح دارند که هستی و آفرینندهٔ هستی هر دو یکی است. *یا*: هستی پرتوی از ذات آفریدگار است... یا: هستی صورت قابل رؤیتی از هستی بخشِ خویش است... یا هر نوع تصوّرات دیگری از این قبیل و برتافته بر این بافت.

هستی در نظر مسلمان دارای وحدت و به معنی دیگری است: وحدت صدور هستی از ارادهٔ یگانهٔ آفریننده، و وحدت قانونی که هستی بر روال آن به پیش می‌رود، و وحدت هستی در پیدایش و هماهنگی و خط سیری که یکپارچه با پرستش و فروتنی به سوی پروردگار خود در پیش می‌گیرد:

﴿ بَلْ لَهُ مَا فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ ﴾.

بلکه آنچه در آسمانها و زمین است، ازآن او است و همگان (بندهٔ او و) فروتن در برابر اویند.

دیگر ضرورتی ندارد، در میان آسمانها و زمین خدا فرزندی داشته باشد، چه همه آفریده‌های اویند و بطور یکسان آفریده شده‌اند. او آفریننده است و جز او آفریده:

﴿ بَدِيعُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ. وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ: كُنْ، فَيَكُونُ ﴾.

هستی بخش آسمانها و زمین او است. و هنگامی که فرمان وجود چیزی را صادر کند، تنها بدو می‌گوید: باش، پس می‌شود.

تعلق اراده بگونهٔ نامعلومی که درک بشری از آن عاجز است، صورت می‌پذیرد و انسان از آن بی‌خبر است، زیرا فراتر از نیروی آدمی است. پس بکار بردن نیروی اندیشه برای پی بردن به کنه و حقیقت این راز سر بمهر، و بدون راهنما دست و پا زدن در این بیابان تاریک و خوفناک، کار بیهوده‌ای است.

بعد از پایان یافتن از بحث دربارهٔ گفتار اهل کتاب راجع به ادعای آنان که می‌گفتند خدا دارای فرزند است، به

بیان گفتار مشرکان می‌پردازد و کج اندیشی ایشان را آشکار می‌سازد و هماهنگی موجود میان بداندیشی آنان و بداندیشی اهل کتاب را عرضه می‌دارد:

﴿ وَ قَالَ الَّذِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ: لَوْ لاٰ يُكَلِّمُنَا اللّٰهُ أَوْ تَأْتِينٰا آيَةٌ. كَذٰلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ ﴾.

و آنان که نمی‌دانند (مشرکان) می‌گویند: چه می‌شود اگر خدا با ما سخن گوید و یا اینکه آیه‌ای بر خود ما نازل شود. کسانی که پیش از آنان نیز بودند همین سخنان ایشان را می‌گفتند.

منظور از «کسانی که نمیدانند» بیسوادانی هستند که مشرک بودند. چه ایشان کتاب آسمانی نداشتند و بی‌خبر از آن بودند. اغلب از پیغمبر ﷺ می‌خواستند که به عنوان نشانهٔ پیغمبری خویش، کاری کند خدا با آنان سخن گوید یا معجزه‌ای از معجزات مادی بدیشان نشان دهد و امر خارق‌العاده‌ای برایشان بیاورد و ارائه کند. بیان این چنین گفتاری در اینجا، به منظور تقارن با گفتهٔ کسانی است که پیش از ایشان می‌زیستند و آنان یهودیان و مسیحیان بودند که از پیغمبران خود همچون چیزی می‌خواستند. قوم موسی از او خواستند که آشکارا خدا را ببینند، و در خواستن امر خارق‌العادهٔ اعجازانگیز پافشاریها نمودند و رنجها تولید کردند. لذا میان اینان و میان آنان یک شباهتی در سرشت، و یک همانندی در اندیشه، و نوعی همگونی در سرگردانی و گمراهی است:

﴿ قَدْ بَيَّنَّا الْآيٰاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴾.

ما آیه‌های خویش را برای حقیقت جویان آشکار و روشن ساخته‌ایم.

کسی که آسایش یقین را در دل خود بیابد، شاهد صدق یقین خویش را در آیات قرآنی و نشانه‌های کونی نیز می‌یابد، و آرام دل خود را در لابلای آنها پیدا می‌کند. چه آیات، یقین را بوجود نمی‌آورند، بلکه این یقین است که راهنمائیها و رهنمودهای آیات را درک می‌کند و به ماهیت و حقیقت آنها اطمینان می‌یابد، و دلها را آمادهٔ دریافت ناگسیخته و درست می‌سازد.



وقتی گفته‌های آنان پایان می‌گیرد، و یاوه‌گوئیهایشان باطل می‌شود، و انگیزه‌های پنهان در فراسوی گمراه‌سازیهایشان برملا می‌گردد، روی سخن متوجه رسول خدا ﷺ می‌شود و وظیفهٔ او را مشخص می‌دارد، و رنجها و پی‌آمدهای آن را برمی‌شمرد. و حقیقت نبردی را که میان او و میان یهودیان و مسیحیان در گرفته آشکار می‌سازد، و ماهیت دشمنی و اختلافی را که راه حلی ندارد جز با پرداختن بهائی که دارای آن نیست و توانائی پرداخت آن را ندارد، و اگر هم آن را بپردازد خود را در معرض خشم خدا قرار می‌دهد، و حاشا که چنین کند و خویشتن را دچار غضب مولایش سازد:

﴿ إِنّٰا أَرْسَلْنٰاكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً. وَ لاٰ تُسْأَلُ عَنْ أَصْحٰابِ الْجَحِيمِ. وَ لَنْ تَرْضىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لاَ النَّصٰارىٰ حَتّٰى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ. قُلْ: إِنَّ هُدَى اللّٰهِ هُوَ الْهُدىٰ، وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوٰاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جٰاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ، مٰالَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاٰ نَصِيرٍ. اَلَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاٰوَتِهِ. أُولٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ. وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْخٰاسِرُونَ ﴾.

ما تو را همراه با حقائق یقینی فرستادیم تا مژده رسان (مؤمنان) و بیم دهندهٔ (کافران) باشی. و از تو دربارهٔ (عدم ایمان) دوزخیان پرسیده نمی‌شود (بلکه بر رسولان پیام باشد و بس). یهودیان و مسیحیان هرگز از تو خشنود نخواهند شد مگر اینکه از آئین (تحریف یافته و خواسته‌های نادرست ایشان) پیروی کنی. بگو تنها هدایت الهی هدایت است. و اگر از خواسته‌ها و آرزوهای ایشان پیروی کنی، بعد از آنکه علم و آگاهی یافته‌ای (و با دریافت وحی الهی، یقین و اطمینان به تو دست داده است) هیچ سرپرست و یاوری از جانب خدا برای تو نخواهد بود (و خدا تو را کمک و یاری نخواهد کرد. دسته‌ای از) کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده‌ایم و آن را از روی دقّت و چنانکه باید می‌خوانند (و

تورات و انجیل را محققانه وارسی می‌نمایند و سره را از ناسره جدا می‌سازند) این چنین افرادی به قرآن ایمان می‌آورند، و کسانی که بدان ایمان نیاورند بی‌گمان ایشان زیانکارانند.

﴿ إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ بِالْحَقِّ ﴾.

ما تو را همراه با حقائق یقینی فرستادیم.

این سخن با قاطعیتی که در آن است، شبهه‌های گمراه کنندگان و تلاشهای حیله‌گران، و به هم آمیختن حق و باطل آمیخته کنندگان را پایان می‌بخشد. در نوای کلماتش قاطعیتی گوش را نوازش می‌دهد که الهام بخش عزم استوار و یقین پایدار است.

﴿ بَشِیراً وَ نَذِیراً ﴾.

مژده رسان و بیم دهنده.

وظیفهٔ تو تبلیغ و پیام و بجای آوردن فرمان است، به فرمانبرداران مژده و بشارت می‌دهی و سرکشان و نافرمایان را می‌ترسانی و بیم می‌دهی. در اینجا نقش تو پایان می‌پذیرد.

﴿ وَ لاٰ تُسْأَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِیمِ ﴾.

از تو دربارهٔ (عدم ایمان) دوزخیان پرسش و بازخواست نمی‌گردد.

دوزخیان آن کسانیند که به سبب نافرمانی و گناهانشان، و جور و ستم به خویشتن، به دوزخ می‌روند.

یهودیان و مسیحیان پیوسته با تو می‌جنگند، و دامهای نیرنگ بر سر راهت می‌گسترانند، و با تو نمی‌سازند و از تو خشنود نخواهند شد، مگر آنکه از این کار کناره‌گیری کنی، و از این دین حق دست بکشی، و از این حقیقت و یقین دور شوی، و به سوی گمراهی و شرک و اندیشهٔ بد و ناپاکی روی که ایشان بدان دچار و گرفتارند و کمی پیش، از آن سخن رفت:

﴿ وَ لَنْ تَرْضیٰ عَنْکَ الْیَهُودُ وَ لاَ النَّصاریٰ حَتّٰی تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ ﴾.

یهودیان و مسیحیان هرگز از تو خشنود نخواهند شد مگر اینکه از آئین (تحریف شده و خواستهای نادرست ایشان) پیروی کنی.

این است علت اصلی کار. چیزی که کم دارند دلیل و برهان نیست، و نه اینکه قانع نشده باشند که آنچه از جانب پروردگارت برای تو نازل شده است حق است. اگر هر اندازه بدیشان نزدیک شوی و در حقّشان خوبی کنی، و اگر هر اندازه که می‌توانی بدیشان مهرورزی... با وجود همهٔ اینها از تو راضی نخواهند شد. تنها وقتی از تو خشنود خواهند گردید که به آئین ایشان درآئی و از حق و حقیقتی که با خود داری دست بکشی.

چنین چیزی عقده‌انگیز همیشگی است و در هر زمان و مکانی مصداق آن را می‌توانیم مشاهده کنیم... این چیز عقیده است. عقیده خمیر مایهٔ نبردی است که یهودیان و مسیحیان در تمام کرهٔ زمین و در هر وقتی آن را برضدّ ملت اسلام براه می‌اندازند... این جنگ عقیده است که میان اردوگاه اسلامی و میان این دو اردوگاه دیگر برقرار است که گاهی نیز این دو تا با یکدیگر به جنگ برمی‌خیزند، و گاهی هم دسته‌های یکی از دو ملت با همدیگر به پیکار و جدال می‌پردازند و جنگ داخلی راه می‌اندازند، ولیکن همیشه در جنگی که برضدّ اسلام و مسلمانان در می‌گیرد، این دو اردوگاه دست به یکدیگر داده و جبههٔ واحدی تشکیل می‌دهند.

جنگ، جنگ عقیده است و در این پیکار پیکانها رو به قلب آن، نشانه می‌رود. لیکن این دو اردوگاه کهنه‌کار در امر دشمنانگی و نبرد با اسلام و مسلمانان، آن را به رنگهای مختلف رنگ‌آمیزی می‌کنند، و پرچمهای گوناگونی برای آن برمی‌افرازند، و در زیر لواهای جوراجور و نقشهای دلفریب، پلیدی و نیرنگ بازی و نهانکاریهای خویش را پنهان می‌دارند. ایشان شور و حماسهٔ مسلمانان را نسبت به دین و عقیدهٔ اسلامی خویش دیده‌اند بدانگاه که در زیر پرچم عقیده بر ایشان تاخت آورده‌اند و رویاروی گشته‌اند. بدین جهت است که دشمنان دغل کهنه‌کار چرخی زده و پرچمهای جنگ را تغییر داده و جنگ را به نام جنگ عقیده اعلان ننموده، بلکه از ترس حماسهٔ عقیده و جوشش ایمان مؤمنان، آتش جنگ را تحت واژه‌ها و اسمهای دیگری

شعله‌ور ساخته‌اند. آن را به نام سرزمین، اقتصاد، سیاست، مراکز اردوگاهی، و کلماتی در این ردیف، اعلان داشته‌اند. و به دل گول خوردگان بی‌خبر ما چنین فرو برده‌اند که افسانهٔ عقیده دیگر افسانهٔ کهنه و بی‌معنی است. دیگر برافراشتن پرچم آن و فرو رفتن در جنگ به نام آن، درست نیست. زیرا چنین چیزی، نشانهٔ عقب افتادگی و اپس گرایان کهنه‌پرست و متعصب است. تا بدین وسیله از شورش عقیدتی مؤمنان و حماسه آفرینی مسلمانان در امان مانند و ایشان را از دفاع جانانهٔ دین و ایمان دور دارند... در حالی که خودشان: صهیونیزم جهانی، و مسیحیگری جهانی - علاوه از کمونیزم جهانی - را به دل دارند و در سر می‌پرورانند و همگی پیش از هر چیز دیگری، برای درهم شکستن کوه سخت و سر بفلک کشیدهٔ اسلام، وارد جنگ شده و تا به حال هم بارها و بارها بدان شاخ زده‌اند، ولی ایشان را با سر خونین و شاخ شکسته و پیکر پاره پاره برگردانده است.

آخر این، جنگ عقیده و ایدئولوژی است. این که جنگ زمین و اقتصاد و مراکز اردوگاهی نیست. همهٔ این پرچمهای نادرست رنگارنگ و مزورانهٔ منقش، جز برای فریب ما و به خاطر نیّتهای پلشتی که به دل دارند، آراسته نشده‌اند و برافراشته نگشته‌اند. این همه نقش و نگار ریاکارانه، برای این است که ما را از حقیقت و ماهیت کارزار بی‌خبر سازند و ما را بر سراندازند. پس اگر با نیرنگ ایشان فریفته شویم و شیفتهٔ ظاهر آراستهٔ آنان گردیم، نباید جز خویشتن را سرزنش کنیم. اگر چنین باشیم، از بیدارباش و درسی که خدا به پیغمبر خود ﷺ و امت او داده است، بدور افتاده‌ایم. آنجا که خدای سبحان، راستین‌ترین گویندگان می‌فرماید:

﴿ وَلَنْ تَرْضىٰ عَنْکَ الْیَهُودُ وَلَا النَّصارىٰ حَتّٰى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ ﴾.

یهودیان و مسیحیان هرگز از تو خشنود نخواهند شد مگر اینکه از آئین (تحریف یافته و خواستهای نادرست ایشان) پیروی کنی.

این تنها مبلغی است که با پرداخت آن از او خشنود خواهند شد. هر بهائی جز این، مردود و ناپذیرفتنی است.

لیکن فرمان قاطعانه و درس صادقانه این است و جز این نیست:

﴿ قُلْ: إِنَّ هُدَى اللّٰهِ هُوَ الْهُدىٰ ﴾.

بگو: تنها هدایت الهی هدایت است.

کوتاه و مختصر و بگونهٔ محدود و منحصر، هدایت تنها هدایت خدا است و بس. و جز آن هدایت بشمار نیست. از آن گریزی و گزیری و چاره و تدبیری نیست. نه کم و کاستی در آن برای رضایت کسی انجام می‌گیرد، و نه سازش و کاهشی در چیزی از آن خواه اندک و خواه زیاد، صورت می‌پذیرد. هر کس می‌خواهد ایمان بیاورد و هر که نمی‌خواهد سر خویش گیرد و راه کفر در پیش. اما تو خود را بدور دار از اینکه امید به هدایت ایشان و علاقه به ایمان آوردن آنان یا دلخوش بودن به صداقت و مودّتشان، تو را از این راه حقیقت و راستین الهی منحرف سازد:

﴿ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذي جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ، ما لَکَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلا نَصيرٍ ﴾.

و اگر از خواستها و آرزوهای ایشان پیروی کنی، بعد از آنکه علم و آگاهی یافته‌ای (و با دریافت وحی الهی، یقین و اطمینان به تو دست داده است) هیچ سرپرست و یاوری از جانب خدا برای تو نخواهد بود (و خدا تو را کمک و یاری نخواهد کرد).

با این تهدید وحشت انگیز، و با این لهجهٔ قاطعانه، و با این وعید و بیم ترسناک... آن هم خطاب به چه کسی؟ خطاب به پیغمبر خدا و فرستاده و حبیب بزرگوار خود! اهمیت موضوع را فریاد می‌دارد.

اگر از هدایت و رهنمود خداوند که جز آن، هدایت و رهنمودی نیست، کناره گیری کنی، به دام آرزوهای پلید نفسانی می‌افتی... این خواستها و آرزوهای پلشت است که ایشان را در برابر تو چنین نگاه داشته و به نبرد با اسلام برانگیخته است، نه کمی دلائل و یا سستی

براهین. از ایشان کسانی که خویشتن را از بند شهوات و آرزوهای پلشت آزاد می‌سازند، کتاب خدا را چنانکه باید می‌خوانند، و از این راه به حق و حقیقتی که تو با خود داری ایمان می‌آورند. کسانی که بدان ایمان نیاورند زیانبارانند، نه اینکه تو و مؤمنان:

﴿ أَلَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاٰوَتِهِ. أُولٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ. وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْخٰاسِرُونَ ﴾.

(دسته‌ای از) کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده‌ایم و آن را از روی دقّت و چنانکه باید می‌خوانند (و تورات و انجیل را محققانه وارسی می‌نمایند و سره را از ناسره جدا می‌سازند) این چنین افرادی به قرآن ایمان می‌آورند. و کسانی که بدان ایمان نیاورند، بی‌گمان ایشان زیانکارانند.

راستی را مگر چه زیانی بالاتر از زیان از دست دادن ایمان است که بزرگترین نعمتهای خدادادی به انسان در سراسر پهنهٔ این جهان است؟



بعد از این بیان قاطعانه و داوری مجدّانه، روند گفتار رو به بنی‌اسرائیل می‌کند. گویا به دنبال این جبهه گیری و ستیز و جدال طولانی، و ذکر صفحاتی از تاریخ ایشان که با خدایشان و پیغمبرانشان داشته‌اند، و بعد از برگرداندن روی سخن از ایشان به سوی پیغمبر اسلام ﷺ و به سوی مؤمنان، برای آخرین بار آنان را صدا می‌زند... در اینجا بار دیگر رو به ایشان می‌شود، گوئی ندای آخرین و فرا خواندن بازپسین است که اکنون به دروازه‌های سستی و بی‌خبری رسیده‌اند و تماماً از جامهٔ خلعت امانت عقیده، آن جامهٔ خلعتی که از قدیم به تن آنان بریده و بر اندامشان چست بوده، بدر آمده‌اند. لذا باید خود را دریابند و کمتر خویشتن را به لجنزار گناهان سرنگون سازند.

در اینجا خداوند دعوتی را که از ایشان در نخستین گامهای جنبش قافلهٔ ایمان به عمل آورده بود، تکرار می‌فرماید و باز همان ندای رهائی‌بخش آسمانی را به سویشان سر می‌دهد که: ای بنی‌اسرائیل:

﴿ يٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ، وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعٰالَمِينَ. وَ اتَّقُوا يَوْماً لاٰتَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً، وَ لاٰ يُقْبَلُ مِنْهٰا عَدْلٌ، وَ لاٰ تَنْفَعُهٰا شَفٰاعَةٌ، وَ لاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ ﴾.

ای بنی‌اسرائیل بیاد آورید نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم (بدانگاه که شما را از زیر ستم فرعون نجات بخشیدم و او را در آب غرق نمودم، و ترنجبین و بلدرچین به شما دادم و پیغمبران زیادی را در میانتان برانگیختم و برای دوره‌ای از زمان، بزرگی به شما دادم) و شما را بر جهانیان برتری بخشیدم. و از (عذاب) روزی خود را در امان دارید که از دست کسی برای کس دیگری چیزی ساخته نیست، و بجای کسی همانند و بلاگردانی پذیرفته نمی‌گردد، و شفاعت و میانجیگری بدو سودی نمی‌رساند، و کسی به یاری کسی برنمی‌خیزد و یاوری نمی‌شوند.

۞ وَإِذِ ٱبْتَلَىٰٓ إِبْرَٰهِـۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٍ
فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا
يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٢٤﴾ وَإِذْ جَعَلْنَا ٱلْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ
وَأَمْنًا وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبْرَٰهِـۧمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَآ إِلَىٰٓ إِبْرَٰهِـۧمَ
وَإِسْمَٰعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلْعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ
ٱلسُّجُودِ ﴿١٢٥﴾ وَإِذْ قَالَ إِبْرَٰهِـۧمُ رَبِّ ٱجْعَلْ هَٰذَا بَلَدًا ءَامِنًا وَٱرْزُقْ
أَهْلَهُۥ مِنَ ٱلثَّمَرَٰتِ مَنْ ءَامَنَ مِنْهُم بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْءَاخِرِ قَالَ وَمَن كَفَرَ
فَأُمَتِّعُهُۥ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُۥٓ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلنَّارِ وَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ﴿١٢٦﴾
وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَٰهِـۧمُ ٱلْقَوَاعِدَ مِنَ ٱلْبَيْتِ وَإِسْمَٰعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ
مِنَّآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿١٢٧﴾ رَبَّنَا وَٱجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ
لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَآ أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَآ
إِنَّكَ أَنتَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ﴿١٢٨﴾ رَبَّنَا وَٱبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا
مِّنْهُمْ يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ
وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ﴿١٢٩﴾ وَمَن يَرْغَبُ عَن

مِلَّةِ إِبْرَٰهِـۧمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُۥ ۚ وَلَقَدِ ٱصْطَفَيْنَٰهُ فِى ٱلدُّنْيَا ۖ
وَإِنَّهُۥ فِى ٱلْءَاخِرَةِ لَمِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿١٣٠﴾ إِذْ قَالَ لَهُۥ رَبُّهُۥٓ أَسْلِمْ ۖ
قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿١٣١﴾ وَوَصَّىٰ بِهَآ إِبْرَٰهِـۧمُ بَنِيهِ
وَيَعْقُوبُ يَٰبَنِىَّ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰ لَكُمُ ٱلدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا
وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ ﴿١٣٢﴾ أَمْ كُنتُمْ شُهَدَآءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ
ٱلْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنۢ بَعْدِى قَالُوا۟ نَعْبُدُ
إِلَٰهَكَ وَإِلَٰهَ ءَابَآئِكَ إِبْرَٰهِـۧمَ وَإِسْمَٰعِيلَ وَإِسْحَٰقَ إِلَٰهًا
وَٰحِدًا وَنَحْنُ لَهُۥ مُسْلِمُونَ ﴿١٣٣﴾ تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ۖ لَهَا
مَا كَسَبَتْ وَلَكُم مَّا كَسَبْتُمْ ۖ وَلَا تُسْـَٔلُونَ عَمَّا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿١٣٤﴾
وَقَالُوا۟ كُونُوا۟ هُودًا أَوْ نَصَٰرَىٰ تَهْتَدُوا۟ ۗ قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَٰهِـۧمَ
حَنِيفًا ۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿١٣٥﴾ قُولُوٓا۟ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ
أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَآ أُنزِلَ إِلَىٰٓ إِبْرَٰهِـۧمَ وَإِسْمَٰعِيلَ وَإِسْحَٰقَ وَيَعْقُوبَ
وَٱلْأَسْبَاطِ وَمَآ أُوتِىَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَآ أُوتِىَ ٱلنَّبِيُّونَ
مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُۥ مُسْلِمُونَ ﴿١٣٦﴾
فَإِنْ ءَامَنُوا۟ بِمِثْلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهْتَدَوا۟ ۖ وَّإِن تَوَلَّوْا۟ فَإِنَّمَا
هُمْ فِى شِقَاقٍ ۖ فَسَيَكْفِيكَهُمُ ٱللَّهُ ۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ
﴿١٣٧﴾ صِبْغَةَ ٱللَّهِ ۖ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ ٱللَّهِ صِبْغَةً ۖ وَنَحْنُ لَهُۥ
عَٰبِدُونَ ﴿١٣٨﴾ قُلْ أَتُحَآجُّونَنَا فِى ٱللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ
وَلَنَآ أَعْمَٰلُنَا وَلَكُمْ أَعْمَٰلُكُمْ وَنَحْنُ لَهُۥ مُخْلِصُونَ ﴿١٣٩﴾ أَمْ
تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَٰهِـۧمَ وَإِسْمَٰعِيلَ وَإِسْحَٰقَ وَيَعْقُوبَ
وَٱلْأَسْبَاطَ كَانُوا۟ هُودًا أَوْ نَصَٰرَىٰ ۗ قُلْ ءَأَنتُمْ أَعْلَمُ أَمِ ٱللَّهُ ۗ
وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهَٰدَةً عِندَهُۥ مِنَ ٱللَّهِ ۗ وَمَا ٱللَّهُ
بِغَٰفِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿١٤٠﴾ تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ۖ لَهَا مَا كَسَبَتْ
وَلَكُم مَّا كَسَبْتُمْ ۖ وَلَا تُسْـَٔلُونَ عَمَّا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿١٤١﴾

در بخشهائی که از این سوره گذشت، گفتگو و جدال با اهل کتاب بود و همه دربارهٔ کاروند بنی‌اسرائیل و مواضع آنان در قبال پیغمبران و شرائع و عهد و پیمانهایشان دور می‌زد و نگاهی به تاریخ آنان از آغاز روزگار موسی عليه السلام تا زمان محمد صلى الله عليه وآله وسلم انداخته شد. روی سخن بیشتر با یهودیان بود و کمی پای مسیحیان به میان می‌آمد و اشاره‌هائی هم به مشرکان میشد، آنگاه که مشرکان با اهل کتاب هماهنگ گشته و وجه مشترکی می‌یافتند، و یا اهل کتاب با مشرکان همنوا و همرنگ می‌شدند و منافع و وجوه مشترکی پیدا می‌نمودند.

اینک رشتهٔ این گفتار به مرحلهٔ تاریخی پیش از روزگار موسی برمی‌گردد... به روزگار ابراهیم... داستان ابراهیم - به نحوی که در اینجا از آن سخن می‌رود - نقش خود را در روند گفتار، اداء می‌کند، همچنین در جنگ و ستیز سخت و همه‌جاگستری که در مدینه میان یهودیان و مسلمانان بر پا شده بود، اهمّیّت بسزائی دارد.

اهل کتاب از راه اسحاق عليه السلام اصل نژاد خود را به ابراهیم عليه السلام می‌رسانیدند و با این نسبت رساندن بدیشان، به خود می‌بالیدند و آن را مایهٔ افتخار خویش می‌دانستند و می‌گفتند: خداوند به ابراهیم عليه السلام و فرزندانش وعدهٔ فزونی و فراخی نعمت و خیر و برکت داده است و این پیمان خدا با او و فرزندانش بعد از درگذشت ابراهیم عليه السلام به قوّت خود باقی است. از اینجا بود که هدایت و سیادت و رهبری دینی و سیاسی را خاص خود می‌دیدند همانگونه که بهشت را ویژهٔ خویش می‌دانستند و با وجود انجام هر عملی، دربست از آن خویشتن می‌پنداشتند.

قریش هم اصل نژاد خود را از راه اسماعیل عليه السلام به ابراهیم عليه السلام می‌رساند و به نسبت خویش فخر و مباهات می‌کرد و از این جهت سرپرستی کعبه و تولیت و آبادانی مسجدالحرام را از آن خود می‌دانست. گذشته از اینها فرمان روائی دینی بر عرب و برتری و بزرگواری و بلندپایگی را حقّ خود می‌انگاشت.

رشتهٔ سخن باز هم به درازا می‌کشد و منتهی به گفتگو در بارهٔ ادّعاهای عریض و طویل یهودیان و مسیحیان راجع به بهشت می‌گردد:

﴿ وَ قَالُوا: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلاَّ مَنْ كَانَ هُوداً أَوْ نَصَارىٰ ﴾.

و گویند: کسی جز یهودی یا مسیحی، به بهشت نمی‌رود.

سپس از کوششی سخن می‌رود که انجام می‌گرفت تا مسلمانان را یهودی یا مسیحی کنند تا در این صورت شاهد هدایت را در آغوش گیرند.

﴿ وَ قَالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصَارىٰ تَهْتَدُوا ﴾.

و می‌گفتند: یهودی یا مسیحی شوید تا رهنمود (به راه حق و حقیقت) گردید.

همچنین رشتهٔ گفتار به سخن از کسانی می‌رسد که راه مساجد خدا را می‌گرفتند و جلوگیری از این می‌کردند که در آنها نام پر عظمت خدا رود و ذکر باری تعالی بر زبانها دود، و در راه ویرانی آنها می‌کوشیدند. در آنجا گفتیم: امکان دارد چنین تخریب و ویرانگری، خاص یهودیانی باشد که از مسألهٔ تعویض قبله، به نیرنگهای خویش تکان بیشتری دادند و تیرهای تبلیغات زهرآگین را رو به صف مسلمانان سفت‌تر گرفتند و ماهرانه‌تر نشانه رفتند.

اکنون سخن از ابراهیم و اسماعیل و اسحاق می‌رود و از بیت‌الله‌الحرام و ساختن و تعمیر و شعائر آن در فضای مناسب خود سخن گفته می‌شود، تا حقائق راستین ادعاهای همگی یهودیان و مسیحیان و مشرکان دربارهٔ چنین نسبتها و خویشاوندیها و رابطه‌ها و پیوندها آشکار گردد. و همچنین مسألهٔ قبله‌ای که باید مسلمانان روبدان کنند روشن شود... به همین مناسبت سخن می‌رود از حقیقت دین ابراهیم که توحید خالص است، و از دوری آن با عقائد آمیخته و منحرفی که بطور یکسان اهل کتاب و مشرکان معتقد بدانها بودند، و نزدیکی عقیدهٔ ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب - او همان اسرائیل است که بدو خود را منسوب می‌دارند - با عقیدهٔ مسلمانان که پای بند آخرین دین می‌باشند. و نیز در این رابطه از یگانگی دین الهی سخن می‌رود و روشن می‌گردد که ادیان الهی یکی بوده که توسط همهٔ پیغمبران خدا وحدت آن حفظ شده و پیاپی به دست مردم رسیده است. دیگر اندیشهٔ احتکار دین در دست ملّتی یا نژادی و اختصاص آن به قومی و جنسی ناپذیرفتنی است. عقیده میراث دلی است که مؤمن باشد نه میراث نژادگرائی کور. وراثت این میراث، بر قرابت خون و نژاد استوار نیست، بلکه ایستاده بر قرابت ایمان و عقیده است. پس هر که به این عقیده ایمان داشته باشد و رعایت و نگاهش دارد، از هر تیره و قبیله‌ای که باشد، چنین شخصی از فرزندان پشتی و خویشاوندان نژادی، برای وراثت عقیده شایسته‌تر و بر حقّ‌تراست. چه دین، دین خدا است، و میان خدا و میان هیچ کسی از بندگانش نه خویشی و نسبتی است و نه نزدیکی و پیوندی.

این حقائق که بیانگر بخشی از خطوط اساسی و برجستهٔ جهان‌بینی اسلام است، قرآن کریم آن را با نظم و ترتیب زیبا و شیوهٔ شیدا و تعبیر شگفت‌انگیز و دلربائی، بیان می‌دارد. ما را گام به گام به جلو می‌برد، و از روزگار ابراهیم عليه‌السلام از آن زمان که خدا او را دچار آزمایشها نموده و آزمونش فرموده است و شایستهٔ گزیدن و برانگیختنش دانسته است و پیشوای مردمانش کرده است... تا آنگاه که دعای ابراهیم و اسماعیل عليهما‌السلام پذیرفته شد، دعائی که به هنگام بر پای داشتن پایه‌های بیت‌الله‌الحرام دست به آسمان برداشته بودند و پذیرش آن را از خدای متعال خواسته بودند و برابر آن ملّت اسلامی مؤمن به رسالت محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم پیدا آمد و پا گرفت و همگی شایستگی وراثت این امانت خدائی را پیدا کردند بدون اینکه تنها نژاد ابراهیم از این موهبت بهره برده باشد. استحقاق چنین وراثت و درخور دریافت اینگونه امانتی، تنها به وسیلهٔ یگانه‌ای است که وراثت عقیده بر آن استوار می‌گردد، آن وسیله هم ایمان به رسالت، و نیکو بدان قیام کردن، و استقامت بر جهان‌بینی درست رسالت است.

در لابلای این بحث تاریخی، آشکار می‌شود که اسلام - به معنی خود را به خدا سپردن و تنها رو به او داشتن

- هم نخستین رسالت آسمانی بوده است و هم بازپسین رسالت... هم ابراهیم بر این باور بود و هم بعد از او اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نیز بر چنین باوری بودند، تا آنگاه که این عقیده را به موسی و عیسی تسلیم کردند... و سرانجام همین عقیده به وارثان ابراهیم مسلمانان واگذار شد... لذا هر کس بر این عقیدهٔ یگانه باشد، او وارث آن است. و وارث پیمانها و مژده‌های آن بشمار است. و هر کس از چنین عقیدهٔ یگانه‌ای سرباز زند، و از دین ابراهیم روگردان شود، از پیمان خدا سرباز زده است، و وراثت این پیمان و مژده‌های آن را از دست داده است و بی‌بهره مانده است.

به این ترتیب همه ادعاهای یهودیان و مسیحیان در اینکه ایشان برگزیدگان و شایستگان مقام نبوّت و رسالت آسمانی هستند، پوچ از آب درمی‌آید، و به مجرد اینکه فرزندان ابراهیم و نوادگان اویند، پس باید وارثان ابراهیم و جانشینان او باشند، مهر باطل می‌خورد. چه همان زمان که ازاین عقیدهٔ یگانهٔ جاودانه منحرف گشتند، حق وراثت آنان خودبخود از بین رفت... و نیز همه ادعاهای قریشیان هم در اینکه یگانه نگاهبانان بحق و آباد نگاهداران راستین و سرپرستان زیبندهٔ کعبه هستند و افتخارات چنین اموری حق مسلّم و خدائی ایشان است، در هم پیچیده می‌شود، چون آنان با انحرافی که از عقیدهٔ سازندهٔ کعبه پیدا کردند، حق وراثت سازندهٔ بیت‌الله‌الحرام و بر پای دارندهٔ پایه‌های آن را از دست دادند... سپس همهٔ ادعاهای یهودیان دربارهٔ قبله‌ای که می‌بایست مسلمانان بدان رو کنند، باطل می‌گردد. چه کعبه قبلهٔ آنان و قبلهٔ پدرشان ابراهیم است.

همهٔ این مطالب با کلامی گیرنده و تعبیری دلپذیر و شگفت‌انگیز بیان شده است و پر از اشارات الهام بخش، و بندهای ژرف آموزنده و پر معنی، و توضیحات بس قوی و مؤثر است. پس خوب است این شیوهٔ والا را در سایهٔ چنین بیان روشنگری عرضه کنیم:

﴿ وَ إِذِ ٱبْتَلَىٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ. قٰالَ: إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِماماً. قٰالَ: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي؟ قٰالَ: لاٰيَنٰالُ عَهْدِي ٱلظّٰالِمِينَ ﴾.

و (بخاطر آورید) آنگاه را که خدای ابراهیم، او را با سخنانی (مشتمل بر اوامر و نواهی و تکالیف و وظائف، و از راههای مختلف و با وسائل گوناگون) بیازمود و او (بخوبی از عهدهٔ آزمایش برآمد و) آنها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد، (خداوند بدو) گفت: من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. (ابراهیم) گفت: آیا از دودمان من (نیز کسانی را پیشوا و پیغمبر خواهی کرد؟ خداوند) گفت: درخواست تو را پذیرفتم، ولی پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد (بلکه تنها فرزندان نیکوکار تو را دربرمی‌گیرد).

خدا به پیغمبر می‌فرماید: یاد کن آنچه را که خدا به عنوان آزمون ابراهیم به کار گرفت و با سخنانی از اوامر و تکالیف، خواستار انجام آن شد، و او به تمام و کمال بدان وفا کرد و برآورده نمود... خدا در جای دیگری هم بر وفای به عهد و انجام چیزهائی که بگردن گرفته بود بگونه‌ای که خدا را خشنود سازد، گواهی بزرگوارانهٔ خود را می‌دهد:

﴿ وَ إِبْرٰاهِيمَ ٱلَّذِي وَفّىٰ ﴾.

و ابراهیم که (به عهد و پیمان خود) کاملاً وفاء کرد.

و این مقام بزرگی است که ابراهیم بدان نائل آمده است. چنین مقامی، به شهادت خداوند بزرگوار مقام وفاء و کمال است. هر چند انسان به سبب ناتوانی و کوتاهی در کارهایش به تمام و کمال به انجام وظیفه و تکلیف خویش برنمی‌خیزد و بر راه راست و درست ماندگار نمی‌ماند.

در این هنگام بود که ابراهیم شایستهٔ چنین بشارت و مژده‌ای، یا چنین اطمینان و اعتقادی گردید:

﴿ قٰالَ: إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِماماً ﴾.

گفت: من تو را پیشوای مردم خواهم کرد.

پیشوائی خواهم کرد که مردم از او پیروی کنند و او ایشان را به سوی خدا رهنمود خواهد کرد و به جانب

خیر و نیکی پیش خواهد برد. مردمان به دنبال او روان می‌گردند، و او رهبری آنان را به دست خواهد گرفت.
در این هنگام سرشت انسانی، ابراهیم را دربرمی‌گیرد و به حکم فطرت در آرزوی آن می‌شود که این لطف الهی از راه فرزندان و نوادگانش امتداد یابد. احساس فطری عمیقی که خداوند آن را در سرشت انسان به ودیعت نهاده است تا زندگی رشد یابد و در راهی که برایش مشخص گشته است به پیش رود و آیندگان آنچه را که گذشتگان آغازیده‌اند تکمیل کنند، و نسلها همدیگر را یاری دهند و همگام به جلو قدم بردارند...
این همان احساسی است که بعضی از مردم می‌کوشند تا آن را درهم شکنند یا به تأخیرش اندازند و یا به غل و زنجیرش کشند. آن احساسی که در ژرفنای فطرت جایگزین شده است تا چنین هدف دور و درازی را تحقّق بخشد و بدین وسیله سیر تکامل ادامه یابد.
براساس همین احساس است که اسلام قانون میراث را مقرر داشته است تا هم پاسخگوی این چنین سرشتی باشد و هم آن را بر سر حال آورد و به تکاپو وادارد و به تلاش در راه معاش اندازد، و کاری کند که آنچه در توان دارد در زندگی بکار گیرد. کوششهائی که برای در هم شکستن چنین دستوری انجام می‌پذیرد در اصل جز تلاش برای در هم شکستن فطرت بشریت نیست، و جز سختگیری و کوتاه نظری و بیدادگری در امر چاره‌جوئی بعضی از عیبهای اوضاع اجتماعی منحرف نمی‌باشد.
این هم روشن است، هر نوع چاره‌جوئی که با فطرت برخورد داشته باشد و در راه خلاف آن گام بردارد، پیروز و رستگار نمی‌گردد و ناپسند و بیسود بوده و پایدار و ماندگار نمی‌ماند. جز این طریق، راه چارهٔ دیگری یافته نمی‌شود که باعث اصلاح انحرافات و کژیها گردد و فطرت را هم درهم‌نشکند. اما چنین راهی به رهنمود و ایمان نیازمند است و به آگاهی ژرف‌تری از نفس بشری، و به اندیشهٔ دقیق‌تری دربارهٔ چگونگی پیدایش آن، و به دید خالی از کینه‌های ویرانگری که بجای ساختن و اصلاح کردن، بیشتر باعث در هم فروشکستن و نابودی می‌گردند، محتاج می‌باشد:

﴿ قَالَ: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي؟ ﴾.

گفت: آیا ازدودمان من (نیز کسانی را پیشوا و پیغمبر خواهی کرد؟).

ولی ابراهیم جواب ردّ از پروردگاری دریافت داشت که او را آزموده بود و برای پیغمبری برگزیده بود. در این پاسخ دستور بزرگی نهفته است که قبلاً بیان داشتیم... و آن اینکه: امامت و پیشوائی از آنِ کسانی است که از لحاظ کردار و آگاهی و صلاح و ایمان، استحقاق آن را داشته باشند. دیگر امامت موروثی نیست و وراثت نژادی و حسب و نسب در آنجا محلّی از اعراب ندارد. چه خویشاوندی و قرابت رابطهٔ گوشت و خون نیست، بلکه پیوند دین و عقیده است. و ادّعای قرابت و خون و نژاد و قومیّت، ادّعای دورهٔ جاهلیّت است و با جهان‌بینی درست ایمانی، برخورد و منافات دارد:

﴿ قَالَ: لاَيَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّالِمِينَ ﴾.

گفت: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.

ستمکاری، رنگهای گوناگون و انواع مختلفی دارد: ستم به خود به وسیلهٔ شرک ورزیدن، و ستم به مردم به وسیلهٔ تعدّی و کارهای ناروا... مراد از پیشوائی و امامتی که ستمکاران از آن بی‌بهره بوده و برای آنان ممنوع و سزاوار ایشان نیست، هر نوع پیشوائی و امامتی را شامل است: امامت پیغمبری، امامت خلافت، امامت نماز... و هرگونه امامت و قیادت دیگری...
عدالت به هر معنی و مفهومی که باشد، اساس شایستگی چنین امامتی و پایهٔ استحقاق چنین پیشوائی است، حال این امامت و پیشوائی در هر چهره و شکلی و به هرگونه و نقشی که باشد، یکسان است. هر کس ستم کند - هر نوع ستم و به هر رنگی که باشد - خود را از حقّ امامت محروم کرده است و صلاحیّت پیشوائی را در همهٔ انواع آن، از دست داده است.
این همان چیزی بود که به ابراهیم علیه‌السلام گفته شد و بدو گوشزد گردید. و این همان پیمانی است که عیناً و بدون هر گونه پیچ و پناهی و هر نوع پیچیدگی و گره و

گرفتی، بلکه ساده و روان و پوست کنده، یهودیان را قاطعانه از مقام رهبری و پیشوائی بر کنار کرد، و علّت آن هم ستمی بود که کردند، و فسق و فجوری بود که آغازیدند و از فرمان خدا بدر رفتند و گردنکشی و سرپیچی پیشه کردند و از عقیدهٔ نیای خود ابراهیم سرباز زدند.

این سخن همان چیزی است که به ابراهیم علیه‌السلام گفته شد و بدو گوشزد گردید، این همان پیمانی است که عیناً و بدون هرگونه پیچ و پناهی و هر نوع پیچیدگی و گره و بندی، بلکه ساده و روان و پوست کنده، مسلمانانی را که امروزه خود را مسلمان می‌نامند، قاطعانه از مقام رهبری و پیشوائی بر کنار می‌کند. سبب این هم ستمی است که می‌ورزند، و فسق و فجوری است که می‌آغازند و از فرمان خدا بدر می‌روند، و گردنکشی و سرپیچی پیشه می‌سازند و از راه خدا دور می‌شوند، و شریعت و قانون الهی را به پشت گوش و پسِ پشت می‌اندازند.

آخر ادّعای اسلامیّت کردن، ولی شریعت خدا و قانون الهی را از متن و نظام زندگی بدور افکندن، ادّعای دروغینی بیش نیست و براساس و پایه‌ای از عهد و پیمانِ خدا بند نیست.

جهان بینی اسلامی همهٔ پیوندها و رابطه‌هائی را که بر پایهٔ عقیده و عمل استوار نباشد پاره می‌سازد و به گوشه‌ای می‌افکند، و هیچ خویشاوندی و قرابتی را به عنوان رابطهٔ عقیده و عمل به رسمیّت نمی‌شناسد و هرگونه روابط و ضوابطی را که متّصل به دستاویز عقیده و عمل نباشد، مردود می‌شمارد و قابل اعتبار نمی‌داند... جهان‌بینی اسلامی، دو نژاد از یک ملت را از هم جدامی‌سازد، وقتی که یکی از آنان در عقیده مخالف دیگری شد، بلکه حتی پدر و پسر، و شوهر و همسر را نیز از هم جدا می‌سازد هنگامی که رشتهٔ عقیده میان آن دو بگسلد. روی این اصل، عربِ کافر چیزی، و عربِ مسلمان چیز دیگری است، و رابطه و پیوند و نزدیکی و خویشی، میان آنان نیست. و کسانی که از اهل کتاب ایمان آورده باشند چیزی، و کسانی که از آنان از دین ابراهیم و موسی و عیسی منحرف گشته باشند چیز دیگری هستند، و اصلاً میان آن دو گروه، خویشاوندی و قرابت و پیوندی نیست... خانواده در اسلام از پدران و پسران و نوادگان و... تشکیل نمی‌گردد، بلکه اینان وقتی یک خانواده به حساب می‌آیند که یک عقیدهٔ واحده داشته باشند. ملت در اسلام، مجموعهٔ نسلهای پیاپی که از جنس معیّنی باشند نیست... بلکه ملت مجموعه‌ای از مؤمنان است هر چند هم جنسهایشان و سرزمینهایشان و رنگهایشان جدا از هم باشد... و این است جهان‌بینی اسلامی و اندیشهٔ ایمانی، آن چیزی که از لابلای چنین گفتار ربّانی در قرآن کتاب بزرگوار یزدانی، بیرون می‌جوشد و مشام روح را خوشبو می‌سازد...

﴿وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً، وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى، وَ عَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعَاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾.

(بیاد آورید) آنگاه را که خانهٔ (کعبهٔ) را پناهگاه و مأوای امن و امان مردم کردیم (و بدیشان دستور دادیم که برای تجدید همین خاطرهٔ بازسازی خانهٔ کعبه بر دست پیغمبران) از مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود برگیرید (و در جائی که ابراهیم برای ساختن کعبه بالای سنگی می‌ایستاد بایستید و به نماز و نیایش بپردازید) و به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم (و بر عهدهٔ ایشان گذاشتیم) که خانهٔ مرا برای طواف کنندگان و اعتکاف کنندگان (و ماندگاران در آن) و رکوع و سجده کنندگان (نمازگزاران، از کثافت معنوی همانند شرک و بت‌پرستی، و کثافت حسی همانند یاوه‌گوئی و گناه و ستیزه‌جویی) پاک و پاکیزه کنید.

اینجا بیت‌الله‌الحرام است، جائی که پرده‌داران قریشی، مؤمنان را ترساندند و از کنار کعبه تاراندند و اذیت و آزارشان کردند و جلو دینشان را گرفتند تا اینکه وادار شدند که از جوار و پناه کعبه هجرت کنند و راه غربت

در پیش گیرند... خداوند متعال اراده فرمود که آنجا را محل برگشتی کند که همهٔ مردم بدان برگردند، و دیگر کسی آنان را نترساند و نه بیمی رساند، بلکه در آن بر جان و مال خویش امین باشند، که این خود امن و امان و صلح و آرامش بشمار است. به آنان دستور رسید که از مقام ابراهیم نمازگاهی برگزینند - مقام ابراهیم در اینجا اشاره به همهٔ خانهٔ کعبه دارد و ما چنین تفسیری را می‌پسندیم - پس انتخاب بیت‌الله‌الحرام به عنوان قبله، یک امر طبیعی است که مسلمانان بدان رو می‌کنند. چه مسلمانان به سبب ایمان و یگانه‌پرستی راستین خود، وارثان بحق ابراهیم می‌باشند و کعبه هم خانهٔ خدا و متعلّق بدو است، نه خانهٔ فردی از مردم. خداوند صاحب خانه - به دو بنده از بندگان صالح خود سفارش می‌کند که کمر به پاک کردن کعبه بندند و آن را آماده سازند برای طواف کنندگان و اعتکاف کنندگان و ماندگاران در آن و رکوع و سجده کنندگان - یعنی حاجیانی که بدانجا می‌آیند، و اهل آنجا که در آن سرزمین سکونت دارند، و کسانی که در آن نماز می‌گزارند و به رکوع می‌روند و به سجده می‌افتند. حتی ابراهیم و اسماعیل هم صاحب خانهٔ کعبه نبودند و کعبه ملک ایشان نبود تا از راه حسب و نسب، از آن دو به دیگران به ارث رسد. آن دو نفر تنها پرده‌داران کعبه بودند که به فرمان خدا بدیشان واگذار شده بود تا آن را برای آیندگان بدانجا و بندگان مؤمن خدا آماده سازند.



﴿ وَ إِذْ قالَ إِبْراهيمُ، رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً، وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ... مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ... قالَ: وَ مَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَليلاً، ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلىٰ عَذابِ النّارِ، وَ بِئْسَ الْمَصيرُ ﴾.

(بیاد آورید) آنگاه را که ابراهیم گفت: خدای من این (سرزمین) را شهر پر امن و امانی گردان، و اهل آن را - کسانی که از ایشان به خدا و روز بازپسین ایمان آورده باشند - از میوه‌های (گوناگونی که در آن پرورده شود یا بدان آورده شود و دیگر خیرات و برکات زمین) روزیشان رسان و بهره‌مندشان گردان. (خدا پاسخ داد و) گفت: (دعای تو را پذیرفتم، ولی در این عمر کوتاه دنیا، بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست،) و کسی را که کفر ورزد مدت کوتاهی (از ثمرات و خیرات و برکات این جهان) بهره‌مندش می‌سازم و سپس او را (روز رستاخیز) به عذاب آتش (دوزخ گرفتار و) ناچار می‌دارم، و (سرانجام و سرنوشت اینگونه افراد) چه بد سرانجام و سرنوشتی است.

دعای ابراهیم بار دیگر صفت امنیت خانهٔ کعبه را مؤکّد می‌دارد و بار دیگر معنی وراثت را که با نیکوکاری و فضیلت به دیگران می‌رسد، تأکید می‌نماید... ابراهیم که در آیهٔ پیشین، اندرز پروردگارش را خطاب به خود به گوش جان نیوشیده بود، از همان لحظه که خدایش بدو فرمود:

﴿ لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمينَ ﴾... چنین درسی را در دل جای داده بود... در اینجا، در دعائی که می‌کند و از خدا می‌خواهد که اهل این شهر را از میوه‌ها بهره‌مند سازد و روزی ایشان گرداند، خویشتنداری می‌کند و گروهی را جدا می‌سازد وکسانی را که منظور نظر او است در چهارچوبی محدود و معیّن می‌دارد:

﴿ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ﴾.

کسانی که از ایشان به خدا و روز بازپسین ایمان آورده باشند.

این ابراهیم نالان و شکیبای فروتن و پرستشگر و فرمانبردار راست‌رو است. از دانش و ادبی برخوردار است که پروردگارش بدو آموخته است. لذا در طلب و دعایش جانب ادب را مراعات می‌دارد... بدین هنگام پاسخ پروردگارش برای تکمیل و روشنگری بخش دوم که از آن دم فرو بسته بود و خاموش مانده بود، بیان می‌شود. بخش کسانی که ایمان نمی‌آورند، و سرانجام و سرنوشتشان دردآور و دردناک است:

﴿ وَ مَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَليلاً، ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلىٰ عَذابِ النّارِ، وَ بِئْسَ الْمَصيرُ ﴾.

گفت: و کسی را که کفر ورزد، مدت کوتاهی (از ثمرات و برکات این جهان) بهره‌مندش می‌سازم سپس او را (روز رستاخیز) به عذاب آتش (دوزخ گرفتار و) ناچار می‌دارم، و (سرانجام و سرنوشت اینگونه افراد) چه بد سرانجام و سرنوشتی است.

❁

سپس قرآن صحنهٔ اجراء فرمانی که ابراهیم و اسماعیل از پروردگارش دریافت داشته بودند، ترسیم می‌دارد که آن دو دستور خدا را با آماده‌سازی خانهٔ کعبه و پاک کردن آن و رکوع و سجود برندگان و نمازگزاران، به مرحلهٔ اجراء درآورده و فرمان خدای متعال را بجای آوردند... قرآن بگونه‌ای آن صحنه را شکل می‌بخشد که گوئی هم اینک ابراهیم و اسماعیل بکار مشغول می‌باشند و دیدگان، آنان را می‌بینند و گوشها صدای ابزار کارشان و زمزمه لبان ایشان را می‌شنود:

﴿ وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرٰاهِيمُ الْقَوٰاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمٰاعِيلُ: رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. رَبَّنٰا وَ اجْعَلْنٰا مُسْلِمَيْنِ لَكَ، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنٰا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ، وَ أَرِنٰا مَنٰاسِكَنٰا وَ تُبْ عَلَيْنٰا، إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ. رَبَّنٰا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيٰاتِكَ، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰابَ وَ الْحِكْمَةَ، وَ يُزَكِّيهِمْ، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴾.

(بیاد آورید) آنگاه را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانهٔ (کعبه) را بالا می‌بردند (و در اثنای آن دست به سوی خدا برداشته و می‌گفتند:) ای پروردگار ما! (این عمل را) از ما بپذیر، بی‌گمان تو شنوا و دانا (به گفتار و نیّات ما) هستی. ای پروردگار ما! چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد (فرمان) تو باشیم، و طرز عبادات خویش را (در کعبه و اطراف آن) به ما نشان ده و (اگر نسیان و لغزشی از ما سر زد) بر ما ببخشای (و در توبه را بر رویمان باز گذار) بی‌گمان تو بس توبه پذیر و مهربانی. ای پروردگار ما! در میان آنان (که از دودمان ما و منقاد فرمان تویند) پیغمبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر ایشان فرو خواند و کتاب (قرآن) و حکمت (اسرار شریعت و مقاصد دین) بدیشان بیاموزد و آنان را (از شرک و اخلاق ناپسند) پاکیزه نماید، بی‌گمان تو عزیزی و حکیمی (و بر هر چیزی توانا و پیروزی، و هر کاری که می‌کنی بنابر مصلحتی و برابر حکمتی است).

تعبیر قرآنی به صورت خبری آغاز می‌شود... و داستانی بدین شرح را روایت می‌دارد:

﴿ وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرٰاهِيمُ الْقَوٰاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمٰاعِيلُ ﴾.

(بیاد آورید) آنگاه را که ابراهیم و اسماعیل، پایه‌های خانهٔ (کعبه) را بالا می‌بردند.

هنگامی که ما منتظر بقیّهٔ خبر هستیم، بناگاه روند گفتار خود دنبالهٔ کاری که آن دو انجام داده‌اند، بیان می‌دارد، و ایشان را به ما می‌نمایاند بدانگونه که گوئی با چشمان سر نه با چشمان خیال، ابراهیم و اسماعیل را می‌بینیم و هم اینک در جلو دیدگان ما حاضرند و صدای آنان را می‌شنویم که تسبیح گویان و با آه و ناله حقّجویان، تن به کار و دل به اللّه داده‌اند:

﴿ رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. رَبَّنٰا وَ اجْعَلْنٰا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنٰا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَ أَرِنٰا مَنٰاسِكَنٰا وَ تُبْ عَلَيْنٰا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ... رَبَّنٰا... ﴾.

ای پروردگار ما! (این عمل را) از ما بپذیر، بی‌گمان تو شنوا و دانا (به گفتار و نیّات ما) هستی. ای پروردگار ما! چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد (فرمان) تو باشیم، و طرز عبادات خویش را (در کعبه و اطراف آن) به ما نشان ده و (اگر نسیان و لغزشی از ما سر زد) بر ما ببخشای (و در توبه را به رویمان باز گذار)، بی‌گمان تو بس توبه‌پذیر و مهربانی... ای پروردگار ما....

نغمهٔ دعا، موسیقی و آهنگ دعا، و فضای دعا... همه و همه حاضر و آماده و طنین‌انداز است و گوش ما را می‌نوازد. گویا هم اکنون در همین لحظه زنده و نمایان و جنبان است... این یکی از ویژگیهای زیبای تعبیر قرآنی است. برگرداندن صحنهٔ نهان از دیدگان و گذشته از حیث زمان، و بگونهٔ حاضر و آماده در آوردن آن که

بشنود و ببیند، بجنبد و نمایان گردد، و زندگی و حیات از آن لبریز و سرریز باشد... این ویژگی «تصویر هنری» در معنای راست و درست کلمه است، و چنین امری در خور کتاب جاویدان قرآن است.

در خلال این دعا و راز و نیاز چه چیز بود؟ آنچه بود ادب نبوّت بود، ایمان نبوّت بود، ادارک نبوّت از ارزش عقیده در پهنهٔ این جهان و سراپردهٔ هستی بود. این چنین ادب و ایمان و ادراکی است که قرآن می‌خواهد به وارثان پیغمبران بیاموزد، و با این اشارهٔ آسمانی آن را در دلها و همهٔ حواسشان ریشه‌دار و ژرفناک سازد:

﴿ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا، إِنَّکَ أَنْتَ ٱلسَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴾.

ای پروردگار ما! (این عمل را) از ما بپذیر، بی‌گمان تو شنوا و دانائی.

آنچه می‌خواستند پذیرش بود... همین هدف بود و بس... زیرا این کاری بود که خالصانه برای خدا انجام می‌گرفت. منظور از آن با نیایش و فروتنی رو به خدا آوردن بود، و هدف نهائی نهان در پشت سر آن، خشنودی و پذیرش بود. امیدی که به پذیرش آن بود، از این نشأت گرفته بود که خداوند دعا را می‌شنود... و منظور نیّت و کردار و مقصود اندیشه و گفتار را می‌داند:

﴿ رَبَّنَا وَ ٱجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَکَ، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ. وَ أَرِنَا مَنَاسِکَنَا وَ تُبْ عَلَيْنَا إِنَّکَ أَنْتَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ﴾.

ای پروردگار ما! چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد (فرمان) تو باشیم، و طرز عبادات خویش را (در کعبه و اطراف آن) به ما نشان ده و (اگر نسیان و لغزشی از ما سر زد) بر ما ببخشای (و درِ توبه را بر رویمان باز گذار)، بی‌گمان تو بس توبه‌پذیر و مهربانی.

با این زمزمهٔ جاوید، ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام از پروردگارشان تمنّا دارند که ایشان را به سوی اسلام رهنمود سازد. این را درک کرده بودند که دلهایشان میان دو انگشت قدرت از انگشتان خدای رحمان قرار دارد. هدایت در دست او است و تنها رهنمود او رهنمود واقعی است. ایشان را هیچ قدرت و قوّتی نیست مگر آنچه خدا بدیشان عطا فرماید. آنان رو به درگاه عنایت خدا می‌کنند و با رغبت به سوی رحمت او می‌گرایند، و خدا یاور و مددکار است.

از این گذشته، این خو و سرشت ملت اسلامی است... ضمانت و حمایت... ضمانت نسلها در عقیده و حمایت آنان از همدیگر:

﴿ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ ﴾.

از فرزندان ما ملت و جماعتی پدیدآور که تسلیم (فرمان) تو باشند.

این نیایشی است که پرده از کوشش و تلاش و خواست و آرزوی دل مؤمن برمی‌دارد. روشن می‌نماید عقیده همان چیزی است که فکر مؤمن را به خود مشغول داشته است و از هر چیز دیگری برای او مقدّم‌تر است. پی بردن ابراهیم و اسماعیل علیه السلام به ارزش نعمتی که خدا خلعت آن را به تنشان کرده بود، و آن نعمت ایمان است... آنان را وامی‌داشت که آرزو کنند چنین نعمتی در دودمانشان بماند و بهرهٔ سرمدی ایشان گردد. همچنین درک چنین نعمتی، آنان را بر آن داشت که از پروردگارشان بخواهند که فرزندانشان را از نعمت ایمان محروم نسازد و ایشان را از چنین کرمی بی‌بهره نگرداند... این بود که علاوه از آنکه از پروردگارشان خواهش کردند که به فرزندانشان ثمرات و خیرات و برکات عطاء فرماید، از یاد هم نبردند اینکه از خدا بخواهند که ایمان را نیز به فرزندانشان بدهد، و به همهٔ آنان نحوهٔ مناسک و عباداتشان را نشان دهد، و توبهٔ ایشان را بپذیرد و بر ایشان ببخشاید. چه او بسی توبه‌پذیر و مهربان است. گذشته از اینها، از خداوند متعال درخواست کردند که فرزندانشان را در طول تاریخ دور و درازشان و در آینده‌های بس دور، از هدایت و رهنمود خویش بی‌بهره نسازد:

﴿ رَبَّنَا وَ ٱبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِکَ، وَ يُعَلِّمُهُمُ ٱلْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ يُزَکِّيهِمْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَکِيمُ ﴾.

ای پروردگار ما! در میان آنان پیغمبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر ایشان فرو خواند و کتاب (قرآن) و حکمت (اسرار شریعت و مقاصد دین) بدیشان بیاموزد و آنان را (از کفر و شرک و اخلاق ناپسند) پاکیزه نماید، بی‌گمان تو عزیزی و حکیمی (و بر هر چیزی توانا و پیروزی، و هر کاری که می‌کنی بنابر مصلحتی و برابر حکمتی است).

بر اثر پذیرش دعای ابراهیم و اسماعیل، بعد از قرنهای زیاد پیغمبر بزرگوار خدا محمدبن‌عبدالله ﷺ برانگیخته شد، پیغمبری از نژاد ابراهیم و اسماعیل، که آیات خدا را بر ایشان فرو می‌خواند، و بدیشان کتاب و حکمت می‌آموزد و آنان را از ناپاکیها و پلیدیها پاک می‌گرداند... آری دعای مقبول برآورده می‌شود، لیکن در زمانی که خدا برابر حکمت خویش مقدّر فرموده است. اما انسانها شتابگرند و عجله دارند. و همگان جز بخدا رسیدگان، ملول و مأیوس می‌گردند.

گذشته از این، چنین دعا و نیایشی دارای ارزش و مفهوم ویژه‌ای در جنگ و نزاع سخت و دامنه‌داری است که میان یهودیان و مسلمانان درمی‌گرفت... ابراهیم و اسماعیل دو نفری که خدا بدیشان سفارش فرمود که پایه‌های خانهٔ کعبه را بالا برند و آن را برای طواف کنندگان و ماندگاران در آن و نمازگزاران پاکیزه دارند، و آن دو، نخستین پرده‌داران قریشی خانهٔ کعبه بودند، به زبان فصیح می‌گویند:

﴿ رَبَّنَا وَ ٱجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَکَ ﴾.

ای پروردگار ما! چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد (فرمان) تو باشیم.

﴿ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ ﴾.

و از فرزندان ما ملت و جماعتی پدیدآور که تسلیم (فرمان) تو باشند.

همچنین به زبان گویا می‌گویند:

﴿ رَبَّنَا وَ ٱبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِکَ، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ، وَ يُزَكِّيهِمْ ﴾.

ای پروردگار ما! در میان آنان پیغمبری برانگیز تا آیات تو را برایشان فرو خواند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد و آنان را پاکیزه دارد.

آن دو با چنین سخنانی مقرر می‌دارند که امامت ابراهیم و سرپرستی و پرده‌داری کعبه، دو ترکهٔ او، بطور یکسان از آنِ ملّت مسلمان است. در این صورت خانهٔ کعبه متعلق به ملت مسلمان است و حق دارند به سوی آن رو کنند، و چنین ملتی استحقاق بیشتری از مشرکان نسبت به خانهٔ کعبه داشته و از اولویت زیادتری برخوردارند، و خانهٔ کعبه بیش از قبلهٔ یهودیان و مسیحیان شایستهٔ ملت مسلمان بوده و بهتر بحال آنان است.

در این صورت، کسی که در میان یهودیان و مسیحیان، دین خود را به ابراهیم مربوط می‌دارد و آئین خویش را بدو می‌رساند، و ادعاهای عریض و طویلی دارد مبنی بر اینکه هدایت و بهشت به سبب چنین وراثتی از آن او است، و کسی که در میان قریشیان، حسب و نسب خود را به اسماعیل می‌رساند، گوش فرا دهد اینکه: ابراهیم هنگامی که وراثت و امامت را برای فرزندان خویش خواستار شد، پروردگارش بدو گفت:

﴿ لاٰيَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّالِمِينَ ﴾.

پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.

همچنین هنگامی که برای اهل شهر دعا کرد که خدا روزی و خیر و برکت بدیشان عطاء کند، کسانی را منظور داشت که:

﴿ مَنْ آمَنَ مِنهم بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ﴾.

آنان که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده باشند.

هنگامی که او و اسماعیل به فرمان پروردگارشان دست بکار ساختن خانهٔ کعبه و پاکیزه داشتن آن شدند، دعا و نیایششان این بود که: آنان دو فردی باشند که تسلیم فرمان خدا بوده و چنان کند که ملّت مسلمانی را از فرزندانشان بوجود آورد و در میان اهل خانهٔ خویش، پیغمبری را از آنان برانگیزد... و خدا هم دعای آن دو را پذیرفت، و از اهل خانهٔ کعبه محمد پسر عبدالله را پیغمبر کرد و به میانشان گسیل داشت، و با دست او

ملّت را پدیدار کرد که فرمانبردار اوامر خدا بود و وارث دین خدا گردید.

داستان ابراهیم چون به این مقطع می‌رسد، روند گفتار قرآنی مفاهیم و اشارات خود را یکجا گرد می‌آورد و محکم برمی‌گیرد تا با آن دو وسیله، بر کسانی تاخت آورد که با ملت مسلمان بر سر امامت می‌جنگند، و با پیغمبر ﷺ بر سر نبوّت و رسالت می‌ستیزند، و دربارهٔ حقیقت راست و درست دین خدا، راه جدال و نزاع در پیش می‌گیرند:

﴿ وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرٰاهِيمَ إِلاّٰ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ؟ وَ لَقَدِ اصْطَفَيْنٰاهُ فِي الدُّنْيٰا، وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصّٰالِحِينَ. إِذْ قٰالَ لَهُ رَبُّهُ: أَسْلِمْ، قٰالَ: أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰالَمِينَ. وَ وَصّٰى بِهٰا إِبْرٰاهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ: يٰا بَنِيَّ إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلاٰ تَمُوتُنَّ إِلاّٰ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴾.

و چه کسی از آئین ابراهیم روی گردان خواهد شد مگر آن (نادانی) که خود را خوار و کوچک داشته (و انسانیّت و عقل خویش را به بازیچه گیرد و ناچیز دارد)؟ ما او را در این جهان برگزیدیم (و سمبول و رهبر دیگران کردیم) و او در جهان دیگر از زمرهٔ شایستگان (مقرب درگاه الهی) است. آنگاه که پروردگارش (همراه با نمودن نشانه‌ها و آیات کَونی و نفسی) بدو گفت: (به یگانگی خدا اقرار کن و) اخلاص داشته باش. گفت: (اقرار کردم و سر بر آستان تو سائیدم و) خالصانه تسلیم پروردگار جهانیان گشتم. و ابراهیم فرزندان خود را به این آئین سفارش کرد، و یعقوب (نوهٔ او نیز چنین کرد. هر کدام به فرزندان خود گفتند:) ای فرزندان من! خداوند آئین (توحیدی اسلام) را برای شما برگزیده است (پس به ما قول بدهید که یک لحظه هم از آن دوری نکنید) و نمیرید جز اینکه مسلمان باشید.

دین ابراهیم این است... اسلام خالص صریح... کسی از آن روی گردان نمی‌شود و دوری نمی‌گیرد مگر آنکه به خود ستم کند، و خویشتن را دیوانه دارد و کوچک شمارد و خود را به مسخره گیرد... ابراهیم آن کسی است که خداوند او را در این جهان به عنوان امام و پیشوا برگزیده است، و برایش گواهی داده است که در آخرت نیز از حال نیکو و رفاه و خوشی برخوردار است... همان هنگام او را برگزید که:

﴿ إِذْ قٰالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ ﴾.

آنگاه که پروردگارش بدو گفت: اخلاص داشته باش.

دیگر درنگ نکرد، و شک نورزید، و منحرف نشد، و همین که فرمان رسید فوراً پذیرفت و پاسخ مثبت داد.

﴿ قٰالَ: أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰالَمِينَ ﴾.

گفت: خالصانه تسلیم پروردگار جهانیان گشتم.

دین ابراهیم این است... اسلام خالص صریح... و ابراهیم تنها به نفس خود بسنده نکرد، بلکه چنین دینی را در میان فرزندان آیندهٔ خویش نیز به ارث گذاشت، و به فرزندانش سفارش کرد که بدان چنگ زنند، و همانگونه که ابراهیم به فرزندان خود سفارش کرد یعقوب نیز به فرزندان خود توصیه نمود. و یعقوب همان شخص اسرائیل نام است که بنی‌اسرائیل خود را بدو منسوب می‌دارند و با وجود این نه تنها سفارش او را نمی‌پذیرند، بلکه سفارش نیای او و نیای خودشان ابراهیم را هم گوش نمی‌دهند و بدان پاسخ نمی‌گویند.

ابراهیم و یعقوب هر یک جداگانه برای فرزندان خویش نعمتی را که خدا بدیشان داده بود برشمردند و یادآور شدند که خداوند دین را برای آنان انتخاب فرموده است و چنین نعمت سترگی را نادیده نگیرند:

﴿ يٰا بَنِيَّ إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفىٰ لَكُمُ الدِّينَ ﴾.

ای فرزندان من! خداوند آئین (توحیدی اسلام) را برای ما برگزیده است.

این دین را خدا برگزیده است، پس ایشان حق انتخاب دین دیگری را ندارند و به آئین دیگری نمی‌توانند رو کنند. کمترین کاری که در برابر چنین مراعات یزدانی و فضل خدائی که در حق ایشان شده است لازم می‌آید، این است که بندگان مؤمن در برابر چنین نعمت گرانبهائی شکر کنند و از گزینش ایشان برای دریافت

چنین میراث ارزشمندی سپاسگزار باشند و بر چیزی که بدیشان عطاء شده است حرص ورزند و دو دستی بدان بچسبند، و بکوشند در اینکه از این زمین نکوچند مگر آنکه این امانت در پیششان محفوظ مانده باشد و تا دم مرگ بر دین اسلام ماندگار بوده باشند:

﴿ فَلاَتَمُوتُنَّ إِلاَّ وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴾.

و نمیرید جز اینکه مسلمان باشید.

خوب هم اکنون فرصت بدست آمده است و همان پیغمبری که ایشان را به سوی اسلام می‌خواند به نزدشان آمده است، و او حاصل دعائی است که پدرشان ابراهیم آن را نموده بود و نتیجهٔ نیایشی است که به درگاه خدا سر داده بود.



چنین دینی سفارش ابراهیم به فرزندانش و هم توصیهٔ یعقوب به فرزندان خود بود. سفارشی است که یعقوب در واپسین لحظات زندگی خویش، آن را تکرار کرد. سفارشی که مرگ و احتضار او را از آن غافل نکرد. پس تیره‌های بنی‌اسرائیل فرزندان یعقوب گوش فرا دهند و بشنوند:

﴿ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ. إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ: مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي؟ قَالُوا: نَعْبُدُ إِلٰهَكَ وَإِلٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلٰهاً وَاحِداً وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴾.

آیا (شما یهودیان و مسیحیان که محمد را تکذیب می‌نمائید و ادعا دارید که بر آئین یعقوب هستید) هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید، شما حاضر بودید (تا آئینی را بشناسید که بر آن مرد)؟ آن هنگامی که به فرزندان خود گفت: پس از من چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدرانت: ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خداوند یگانه است و ما تسلیم (فرمان) او هستیم (و سر عبادت و بندگی به آستانش می‌سائیم).

این صحنه میان یعقوب و فرزندانش که به هنگام مرگ و در واپسین لحظات حیات پدید آمده است، منظرهٔ بس سترگ بوده و دارای معنی بزرگی است. بیانگر اشارهٔ نیرومند و تأثیر ژرفی است... مرده‌ای در دم مرگ است ولی در این واپسین لحظات زندگی چه چیز او را به خود مشغول داشته است؟ چه چیز دل و درون وی را به هنگام نزع روان و آخرین نفسهای زندگی، در قبضهٔ تصرف خود گرفته است و او را نگران خویش نموده است؟ چه کار مهمی است که می‌خواهد بر انجام آن اطمینان یابد و خاطر جمع گردد که ناکرده نمی‌ماند؟ چه ترکه‌ای است که می‌خواهد برای فرزندانش بجای گذارد و مشتاقانه می‌خواهد که اطمینان یابد به دست فرزندانش به تمام و کمال می‌رسد و سالم آن را دریافت می‌دارند و بدین منظور می‌خواهد آن را برایشان در نامه‌ای بنویسد و کسانی را بر آن گواه گیرد و همه جزئیات را مفصلاً شرح دهد؟... این چیز عقیده است... عقیده ترکه است... و عقیده توشه است. عقیده همان مسألهٔ بزرگ است. عقیده همان کار سترگی است که آخرین نَفَسهای زندگی و ناراحتیهای مرگ و سختیهای جان کندن، یعقوب را از آن بازنمی‌دارد و غافل نمی‌سازد:

﴿ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي؟ ﴾.

بعد از من، چه چیز را می‌پرستید؟.

این همان کار مهمی است که شما را به خاطر آن جمع کرده‌ام و به پیش خود فرا خوانده‌ام. این همان مسأله‌ای است که می‌خواهم بر آن اطمینان یابم. آخر این امانت و توشه و میراث حقیقی است.

﴿ قَالُوا: نَعْبُدُ إِلٰهَكَ وَإِلٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلٰهاً وَاحِداً وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴾.

گفتند: خدای تو و خدای پدرانت: ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می‌پرستیم که خداوند یگانه است و ما تسلیم (فرمان) او هستیم.

ایشان دین خود را می‌شناسند و به یاد آن هستند. آنان میراث پدر را تحویل می‌گیرند و در حفظ آن می‌کوشند. ایشان پدر به دم مرگ رسیده را اطمینان می‌دهند و آسوده‌اش می‌سازند.

بدین منوال وصیت ابراهیم در میان فرزندان یعقوب نیز

مراعات می‌گردد و این فرزندان یعقوب هستند که آشکارا فریاد برمی‌آورند که ایشان «مسلمان» می‌باشند.

قرآن از بنی‌اسرائیل می‌پرسد:

﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدٰاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ؟﴾.

آیا هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید، شما حاضر بودید؟

چنین چیزی رخ داده و بوده است، چه خدا بدان گواهی می‌دهد و آن را بیان می‌فرماید و با بیان آن، جلو همهٔ دلائل یهودیان را که برای عوام فریبی و ظاهرسازی و گمراهی و جعل حقائق بکار می‌بردند می‌گیرد، و هر گونه پیوند و رابطهٔ حقیقی میان ایشان و میان پدرشان اسرائیل را پاره و گسیخته می‌سازد.



در پرتو این بیان، فرق آشکاری که میان ملتی که از دنیا رفته، و نسلی که دعوت اسلامی با آن رو در رو گردیده است، آشکار می‌سازد... چه رابطه و پیوند در اینجا جائی برای خود ندارد، و وراثت کاملاً بی‌تأثیر است، و رشتهٔ نسب و حسب میان گذشتگان و آیندگان، بطور کلی پاره و گسیخته است:

﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ، لَهٰا مٰا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مٰا كَسَبْتُمْ، وَ لاٰ تُسْأَلُونَ عَمّٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ﴾.

ایشان قومی بودند که مردند و سر خود گرفتند، آنچه بچنگ آوردند متعلق به خودشان است، و آنچه فرا چنگ آورده‌اید از آن شما است، و در بارهٔ آنچه می‌کرده‌اند از شما پرسیده نمی‌شود.

لذا هر دسته‌ای را حسابی و کتابی، و هر گروهی را راهی و عنوانی و صفتی است... آنان ملتی بودند از مؤمنان که رابطه و پیوندی با فرزندان آیندهٔ گناه‌پیشه و متمرد خویش ندارند. این چنین آیندگانی، ادامهٔ آن چنان گذشتگانی نیستند. آنان جماعتی و اینان جماعتی دیگرند. برای آنان پرچمی و برای اینان پرچم جداگانه‌ای است... جهان‌بینی ایمانی در این باره غیر از جهان‌بینی جاهلی است. جهان‌بینی جاهلی میان این نسل و آن نسل ملتی فرق می‌گذارد. چه این دو نسل، ملّت واحدی نیستند، و پیوند و خویشی میان ایشان نیست... برابر مقیاس و میزان خدا آنان دو ملّت جداگانه‌اند، در مقیاس و میزان مؤمنان نیز دو ملّت جداگانه‌اند. در جهان‌بینی ایمانی، ملّت گروهی است که خود را به عقیدهٔ واحدی منسوب می‌دارد، حال از هر نژاد و از هر سرزمینی که باشد. دیگر از دیدگاه جهان‌بینی ایمانی، ملّت گروهی از مردم نیست که به نژاد واحدی یا سرزمین واحدی، خود را منسوب دارد. آنچه لائق انسان است این چنین جهان‌بینی است. انسانی که انسانیّت خویش را از نفخهٔ روحانی آسمانی می‌گیرد، نه از توده‌های بهم پیوستهٔ خاک و گِل زمینی.



در پرتو این بیان تاریخی قاطعانه و مستدلّ راجع به داستان پیمان با ابراهیم و قصّهٔ بیت‌اللهالحرام، کعبهٔ مسلمانان، و اینکه حقیقت وراثت بر چه مبنائی است و حقیقت دین کدام است، قرآن ادّعاهای اهل کتاب معاصر را به میان می‌آورد و آنها را پاسخ می‌گوید و از پایه ویران می‌کند، و دلائل سست و کلنجار ناهنجار و سخنان باطل ایشان را به همگان نمی‌نمایاند، تا آنجا که روشن خواهد شد که همهٔ آن ادّعاهایشان بی‌اساس و همهٔ دلائل و سخنانشان سست و بی‌مایه است، و تلاش و کلامشان جز رنج بی‌حاصل و ادّعای بی‌دلیل نمی‌باشد. از سوی دیگر روشن می‌شود که عقیدهٔ اسلامی عقیدهٔ طبیعی و فراگیر و حاوی قوانین و برنامه‌هائی است که جز سرزنش پیشگان، کسی از آن دوری نمی‌جوید:

﴿وَ قٰالُوا: كُونُوا هُوداً أَوْ نَصٰارىٰ تَهْتَدُوا. قُلْ: بَلْ مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً. وَ مٰا كٰانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. قُولُوا: آمَنّٰا بِاللّٰهِ، وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْنٰا، وَ مٰا أُنْزِلَ إِلىٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطِ، وَ مٰا أُوتِيَ مُوسىٰ وَ عِيسىٰ، وَ مٰا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ، لاٰ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مٰا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا، وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمٰا هُمْ فِي

شِقاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ. وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. صِبْغَةَ اللّٰهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً؟ وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ. قُلْ: أَتُحاجُّونَنا فِي اللّٰهِ وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ، وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ، وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ؟ أَمْ تَقُولُونَ: إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطَ كانُوا هُوداً أَوْ نَصارىٰ؟ قُلْ: أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللّٰهُ؟ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللّٰهِ؟ وَ مَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ﴾.

می‌گویند: یهودی یا مسیحی بشوید تا (به راه راست) رهنمود شوید. بگو: (ابراهیم هرگز بر این آئین‌های تحریف شده نبوده است. بلکه دین توحیدی داشته است، و ما پیروی از) دین راست و پاک ابراهیم می‌کنیم (که اسلام آن را دوباره زنده کرده است). بگوئید: ایمان داریم به خدا و آنچه (= قرآن) بر ما نازل گشته، و آنچه بر ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، و اسباط (نوادگان یعقوب) نازل شده است، و به آنچه برای موسی و عیسی آمده است و به آنچه برای (همهٔ) پیغمبران از طرف پروردگارشان آمده است. میان هیچیک از آنان جدائی نمی‌اندازیم (نه اینکه مثل یهودیان یا عیسویان، بعضیها را بپذیریم و بعضیها را نپذیریم، بلکه همهٔ پیغمبران را راهنمایان بشریت در عصر خودشان می‌دانیم و کتابهایشان را بطور اجمال می‌پذیریم) و ما تسلیم (فرمان) خدا هستیم. اگر آنان ایمان بیاورند همچنان که شما ایمان دارید، و بدان چیزهائی که شما ایمان دارید، ایشان نیز ایمان داشته باشند، بی‌گمان (به راه درست خدائی) رهنمود گشته‌اند، و اگر پشت کنند (و از حقیقت سرپیچی نمایند و دوباره به رسوم و آداب موروثی آباء و اجدادی چنگ زنند) پس راه دو دستگی و دشمنانگی را (با شما) در پیش گرفته‌اند، و خدا شما را بسنده خواهد بود، و همو شما را از (اذیّت و آزار و نیرنگ و دسیسه‌های) ایشان نجات خواهد داد، و او شنوا و بینا است (گفتار ایشان را می‌شنود و کردار آنان را می‌بیند. خداوند ما را با آئین توحیدی و ایمان راستین زینت داده است و) این رنگ و زینت خدا است و چه کسی از خدا (می‌تواند) زیباتر بیاراید و بپیراید؟ و ما تنها او را می‌پرستیم. بگو: آیا دربارهٔ (دین) خدا با ما به مجادله می‌پردازید؟ (و گمان می‌برید که خدا پیغمبران را جز از میان شما برنمی‌گزیند) و حال آنکه او پروردگار ما و شما است (و رحمت خویش را بطور یکسان نصیب هر قومی که بخواهد می‌کند) و (نتیجهٔ) کردار شما از آن شما است (و هر کس در گرو اعمال خویش است و حسب و نسب باعث امتیاز نیست) و ما با اخلاص او را پرستش می‌کنیم. یا می‌گوئید ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط، یهودی یا مسیحی بودند؟ (در صورتی که تورات و انجیل بعد از اینان نازل شده‌اند و یهودیت و مسیحیت پس از ایشان پیدا آمده‌اند.) بگو: آیا شما بهتر می‌دانید یا خدا؟ (چرا آنچه را که در این باره در کتابهای آسمانیتان آمده است پنهان می‌دارید؟) و چه کسی ستمگرتر از آن کس است که گواهی و شهادت الهی را که نزد او است پنهان دارد؟ و خدا از آنچه می‌کنید غافل و بی‌خبر نیست.

یهودیان می‌گفتند: یهودی شوید تا هدایت یابید و رهنمود به حق و حقیقت گردید. و مسیحیان می‌گفتند: مسیحی شوید تا هدایت یابید و رهنمود به حق و حقیقت گردید. خداوند سخن هر دو گروه را یکجا گرد آورده است و با هم ذکر کرده است تا به پیغمبرش ﷺ بیاموزد که با سخن یگانه‌ای، با همگان به مبارزه خیزد:

﴿ قُلْ: بَلْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً. وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴾.

بگو: (ابراهیم هرگز بر این آئین‌های تحریف شده نبوده است) و جزو مشرکان نبوده است. (بلکه دین توحیدی داشته است، و ما پیروی از) دین راست و پاک ابراهیم می‌کنیم (که اسلام آن را دوباره زنده کرده است).

بگو: بلکه ما همگی، هم ما و هم شما، به سوی دین ابراهیم برمی‌گردیم که پدر ما و پدر شما است. و همو اصل دین اسلام است، و با پروردگار خود بر آن پیمان

بسته است...

﴿ وَ مٰا كٰانَ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴾.

و جزو مشرکان نبوده است.

در صورتی که شما شرک می‌ورزید.

سپس قرآن مسلمانان را فرا می‌خواند تا یکتائی بزرگ دین را اعلان کنند. بگو که از روزگاران ابراهیم پدر پیغمبران، تا زمان عیسی پسر مریم، و تا اسلام اخیر، دین خدائی یکتا و یگانه بوده است. و اهل کتاب را به سوی ایمان آوردن به این دین واحد دعوت کنند:

﴿ قُولُوا: آمَنّٰا بِاللّٰهِ، وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْنٰا، وَ مٰا أُنْزِلَ إِلىٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ ٱلْأَسْبٰاطِ، وَ مٰا أُوتِيَ مُوسىٰ وَ عِيسىٰ، وَ مٰا أُوتِيَ ٱلنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ، لاٰ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴾.

بگوئید: ایمان داریم به خدا و آنچه (= قرآن) بر ما نازل گشته، و آنچه بر ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، و اسباط (= نوادگان یعقوب) نازل شده است، و به آنچه (= تورات و انجیل) برای موسی و عیسی آمده است، و به آنچه برای (همهٔ) پیغمبران از طرف پروردگارشان آمده است، میان هیچیک از آنان جدائی نمی‌اندازیم (نه اینکه مثل یهودیان یا عیسویان، بعضیها را بپذیریم و بعضیها را نپذیریم، بلکه همهٔ پیغمبران را راهنمایان بشریت در عصر خودشان می‌دانیم و کتابهایشان را بطور اجمال می‌پذیریم) و ما تسلیم (فرمان) خدا هستیم.

یگانگی بزرگی که میان همهٔ رسالتهای آسمانی، و میان همگی پیغمبران موجود است، زیربنای جهان‌بینی اسلامی را تشکیل می‌دهد و ملّت مسلمان را ملّت وارث عقیدهٔ مبنی بر دین خدا در زمین می‌سازد. ملّتی که با برخورداری از این اصل اصیل و ریشه‌دار، با خدا پیوند می‌یابد، و در پرتو هدایت و نور حقیقت، راه زندگی را در پیش می‌گیرد. چنین وحدتی، رژیم اسلامی را به یک رژیم جهانی تبدیل می‌کند که همگان در زیر لوای آن بدون هیچگونه نژادگرائی و اذیّت و آزاری، از حق حیات برخوردار گردند. همچنین این یگانگی از جامعهٔ اسلامی، جامعهٔ بازی می‌سازد که دروازهٔ آن به روی همهٔ مردم باز است تا بدان وارد شوند و با همدیگر در مودّت و محبّت و صلح و صفا زندگی کنند.

از اینجا است که روند قرآنی حقیقت سترگی را بیان می‌فرماید، و مؤمنان را با داشتن چنین عقیده‌ای، بر آن استوار می‌دارد. در واقع این چنین عقیده‌ای، هدایت الهی و رهنمود آسمانی است. هر که از آن پیروی کند، بی‌گمان راه حق و حقیقت را یافته است. و هر که از آن روی‌گردان شود، هرگز بر اصل ثابتی ماندگار نمی‌ماند و راه راست در پیش نمی‌گیرد. و از اینجا است که با سایر گروهها و طوائف گوناگونی که هرگز عهد و پیمانی نمی‌شناسند و از ایده و مرام راست و درستی پیروی نمی‌نمایند، راه می‌افتد و جبههٔ جنگ و ستیزی را علیه اسلام و مسلمین باز می‌کند و با حق و حقیقت به نبرد می‌خیزد:

﴿ فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مٰا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ ٱهْتَدَوْا، وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمٰا هُمْ فِي شِقٰاقٍ ﴾.

پس اگر آنان ایمان بیاورند همچنان که شما ایمان آورده‌اید و بدان چیزهائی که باور داشته باشند که شما باور دارید، بی‌گمان (به راه درست خدائی) رهنمود گشته‌اند، و اگر پشت کنند (و از حقیقت سرپیچی ورزند و دوباره به رسوم و آداب موروثی آباء و اجدادی چنگ زنند) پس راه اختلاف و دشمنانگی را (با شما) در پیش گرفته‌اند.

چنین سخنی از جانب پروردگار متعال، و اینگونه گواهی و شهادتی از سوی کردگار بزرگوار، شکوهی به دل مؤمن می‌دهد و با داشتن عقیدهٔ راستینش، او را غرق غرور و افتخار می‌کند. جا دارد که به عقیده‌اش بنازد چه تنها او راه حق را یافته است و شاهد مقصود را در آغوش گرفته است. هر که ایمان نیاورد بدانچه او بدان ایمان دارد، چنین کسی دشمن حق بشمار است و با هدایت در ستیز و پیکار است. جنگ و ستیز و جدال و پیکار کسی که هدایت نمی‌یابد و ایمان نمی‌آورد در

اصل با کسی نیست که ایمان دارد، بلکه با خدا است. مکر و حیله و نیرنگ و دسیسهٔ او نیز در واقع علیه شخص مؤمن نیست بلکه علیه خدا است... خدا نیز مؤمنان را کافی و بسنده است و هرگونه دوز و کلک بی‌باوران و بی‌دینان را از سر ایشان بدور می‌دارد:

﴿ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ. وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴾.

و خدا تو را بسنده خواهد بود. همو شما را از (اذیّت و آزار و نیرنگ و دسیسه‌های) ایشان نجات خواهد داد، و او شنوا و بینا است (گفتار ایشان را می‌شنود و کردار آنان را می‌بیند.

بر مؤمن جز این چیز دیگری نیست که راست و درست بر جادهٔ خود بماند، و به حق و حقیقتی که بدون واسطه از پروردگارشان دریافت داشته است افتخار کند، و به نشانه‌ای بنازد که خدا روی دوستان خود می‌گذارد تا در زمین به آن شناخته شوند:

﴿ صِبْغَةَ اللَّهِ. وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً؟ وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ ﴾.

(خداوند ما را با آیین توحیدی و ایمان راستین زینت داده است و) این رنگ و زینت خدا است و چه کسی از خدا (می‌تواند) زیباتر بیاراید و بپیراید؟ و ما تنها او را می‌پرستیم.

«آئین توحیدی اسلام» همان رنگ و زینت الهی است، رنگ و زینتی که پروردگار متعال خواسته است آخرین رسالتهای او باشد که به انسانها ارمغان داشته است. تا یگانگی انسانیّت فراخ و فراگیر و همه‌جاگستر، بر پایه‌های آن استوار و برافراشته گردد. آئینی که نه جانبداری جاهلانه و نه کینه و دشمنانگی مغرضانه در آن است، و نه برای اجناس و الوان و نژاد و رنگ ویژه‌ای امتیازی قائل است.

در اینجا لحظه‌ای در برابر یکی از ممیّزات ژرف و پر معنی تعبیر قرآنی می‌ایستیم و بدان نگاه گذرائی می‌اندازیم... آغاز این آیه چنین از زبان خدا روایت می‌گردد:

﴿ صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً؟ ﴾.

(این آئین فطری اسلام) رنگ و زینت خدا است، چه کسی از خدا زیباتر می‌آراید و می‌پیراید؟

اما باقی سخن از زبان مؤمنان است. پشت سر آن روند قرآن، از زبان خدای سبحان، گفتار را ادامه می‌دهد و دنبالهٔ سخن را می‌گیرد، و حال آنکه تمام قرآن از آسمان نازل شده است. در صورتی که بخش نخست نقل قول از خدا است، و بخش دوم نقل قول از مؤمنان است. این امر عالی‌ترین اکرام و اعزازی است که سخن مؤمنان به سخن خدای سبحان در یک روند و اسلوب واحدی بپیوندد. این موضوع، بیانگر ارتباط محکمی است که میان مؤمنان و میان خدایشان وجود دارد و به حکم رابطهٔ پیوسته و استواری است که میان ایشان و میان خدایشان برقرار است. در قرآن نمونهٔ چنین سخنی بسیار است، و این معنی پر مغز و عظیمی را دربردارد. سپس استدلال و برهان قاطع و کوبنده به نهایت شدّت و بّرنده‌ترین لبهٔ خود می‌رسد:

﴿ قُلْ: أَتُحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ، وَ هُوَ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ، وَ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ، وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ؟ ﴾.

بگو: آیا دربارهٔ (دین) خدا با ما به مجادله می‌پردازید؟ (و گمان می‌برید که خدا پیغمبران را جز از میان شما برنمی‌گزیند) و حال آنکه او پروردگار ما و شما است (و رحمت خویش را بطور یکسان نصیب هر قومی که بخواهد می‌کند) و (نتیجهٔ) کردار ما از آن ما، و (نتیجهٔ) کردار شما از آن شما است (و هر کس در گرو اعمال خویش است و حسب و نسب باعث امتیاز نیست) و ما با اخلاص او را پرستش می‌کنیم.

اصلاً یگانگی خدا و پروردگاری او، جای بحث و جدال نیست. چه او پروردگار شما و پروردگار ما است. ما در برابر کردارمان بازخواست می‌شویم، و شما نیز بار گناهان کردارتان را بر دوش می‌کشید و مسؤول کارهای خویش هستید. ما مخلصانه رو به درگاه ذات اقدس الهی می‌کنیم و تنها او را می‌پرستیم و چیزی را انباز او نمی‌سازیم، و از کس دیگری جز او چشم امید نداریم... این سخن، بیان حال مسلمانان و بیانگر نحوهٔ اعتقاد

ایشان است، و با چنین سخنی ستیزه و مجادله و لجاجت، بیجا است... بدین سبب است که روند گفتار از آن می‌گذرد و به موضوع دیگری که به ظاهر جای بحث و گفتگو در آن باقی است می‌پردازد، اگر چه به نظر می‌رسد این موضوع هم شایان لجاجت و ستیز نیست:

﴿أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطَ كٰانُوا هُوداً أَوْنَصٰارىٰ؟ ﴾.

یا می‌گوئید ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط یهودی یا مسیحی بودند؟

در حالی که ایشان جلوتر از زمان موسی بوده‌اند و قبل از پیدایش یهودیّت و مسیحیّت به دنیا آمده‌اند و دار فانی را وداع گفته‌اند. و خدا بر حقیقت و اصل دین آنان گواهی می‌دهد که دین اسلام است و قبلاً از آن سخن رفت:

﴿قُلْ: أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللّٰهُ ﴾؟

بگو: آیا شما بهتر می‌دانید یا خدا؟

این پرسشی است که پاسخی ندارد. در آن به اندازه‌ای ننگِ کار و رخنهٔ گفتارشان نهفته است که زبانها را بند می‌آورد و از پاسخ گفتن وا می‌دارد.

از این بگذریم ای اهل کتاب، شما که می‌دانستید چنین پیغمبرانی قبل از این که یهودیّت و مسیحیّت پیدا آیند، زندگی می‌کرده‌اند و آئین حنیف و راستین نخست را داشته‌اند که در آن چیزی را انباز خدا نمی‌نموده‌اند، در کتابهایتان نیز شهادتی موجود است و به عنوان گواهی مسؤول آن هستید که در آخر زمان پیغمبری مبعوث خواهد شد که دین او دین حنیف توحیدی است و آن دین ابراهیم است. لیکن شما چنین گواهی و شهادتی را پنهان می‌دارید:

﴿وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهٰادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللّٰهِ؟ ﴾.

چه کسی ستمکارتر از آن کسی است که گواهی و شهادت الهی را که نزد او است پنهان دارد؟

خدا بر گواهی و شهادتی آگاه است که شما را در آن امین دانسته و به شما واگذار کرده است ولی شما آن را پنهان می‌دارید، و همو مطلع است بر جدال و ستیزه‌ای که برای ناپدید کردن و پوشاندن آن، راه می‌اندازید:

﴿وَ مَا اللّٰهُ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ ﴾.

خدا از آنچه می‌کنید غافل و بی‌خبر نیست.

وقتی که روند گفتارِ دهان دوزِ قرآن به این اوج و قلّهٔ ادلّه و برهان می‌رسد، و در حلّ قضیّه بدین مرحله می‌انجامد، و جدائی همه جانبهٔ تمام و کمالی را بیان می‌دارد که از یک سو میان ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اَسباط موجود است، و از سوی دیگر فاصلهٔ زیادی را متذکّر می‌گردد که میان چنین کسانی و میان یهودیان معاصر وجود دارد... در این هنگام بار دیگر فاصله‌ای را یادآور می‌گردد که قبلاً سخنی را بدان به پایان برده بود که دربارهٔ ابراهیم و فرزندان مسلمانش به میان آورده بود:

﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ. لَهٰا مٰا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مٰا كَسَبْتُمْ. وَ لاٰ تُسْأَلُونَ عَمّٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ ﴾.

آنان قومی بودند که مُردند و سرِ خود گرفتند، آنچه آوردند متعلق به خودشان است، و آنچه فرا چنگ آورده‌اید از آن شما است، و در بارهٔ آنچه می‌کرده‌اند از شما پرسیده نمی‌شود (و هیچکس مسؤول اعمال دیگری نیست و کسی را به گناه دیگری نمی‌گیرند.

با این آیه، خطّ حقّ از خطّ باطل جدا می‌گردد و ستیزه و جدال خاتمه می‌یابد، و سخن نهائی دربارهٔ آن ادّعاهای عریض و طویل گفته می‌شود و پایان بخش این قسمت می‌گردد.

پایان جزء اوّل

فی ظلال القرآن

جزء دوم

سورۂ بقرہ آیات ۱۴۲-۲۵۲

بسم الله الرحمن الرحیم

از همان ابتدای این جزء در سورهٔ بقره، تلاش پیگیری برای آماده ساختن جماعت مسلمانان جهت حمل امانت بزرگ - امانت عقیده، و امانت خلافت در زمین به نام این عقیده - جلب توجه می‌کند. همچنین می‌بینیم که دائماً جدال و پیکار با دشمنان چنین جماعتی که با آنان به مقاومت برخاسته و در پیشاپیش همهٔ آنان بنی‌اسرائیل قرار گرفته است، برقرار بوده و مسلمانان را برای رویاروئی با مکر و نیرنگ و جنگ و ستیزی که دشمنان اسلام با اصول و ارکان عقیده، و با کیان و وجود مسلمانان دارند آمادگی می‌بخشد. دیگر اینکه رهنمودها و رهبریهای خدایانه‌ای را خواهیم یافت که گروه مؤمنان را برای جنگی مجهّز و مهیّا خواهد کرد که دشمنانشان از راههای مختلف آن را برمی‌افروزند و به شیوه‌های جوراجور بر سرشان تاخت می‌آورند. همچنین این راهنمائیها و اندرزهای الهی، ایشان را بگونه‌ای درس می‌دهد که بتوانند خود را از لغزشگاههای راهی بر حذر دارند که قبلاً بنی‌اسرائیل در آن سکندری خورده است.

و اما مادّهٔ اساسی این جزء و بقیّهٔ سوره عبارت است از اعطاء خصائص و دادن ویژگیهائی به مسلمانان که ملّتِ جانشین باید دارای آنها بوده، و آراسته به شخصیّت مستقلّ و جوهرهٔ جداگانهٔ خویش باشد. مسلمانانی که مستقلّ از نظر قبله و جداگانه از لحاظ قوانین خاصی هستند که تصدیق کنندهٔ شریعتهای آسمانی سابق و نگهبان آئینهای پیشین خدائی است. همچنین برنامه‌ای به ارمغان آورده که جامع و شامل و ممتاز بوده و در رأس آن جهان‌بینی خاصی قرار دارد که دربارهٔ وجود و زندگی، حقیقت پیوند مؤمنان با پروردگارشان، وظیفه‌ای که در زمین دارند، تکالیفی که چنین وظیفه‌ای در جان و مال و پندار و رفتار و فداکاری و قربانی ایجاد و ایجاب می‌کند، آمادگی اطاعت مطلق و بی‌چون و چرا از پیشوائی خدائی که در تعلیمات قرآن کریم و رهنمودهای پیغمبر ﷺ جلوه‌گر و نمودار است، و دریافت همهٔ اینها با تسلیم و رضایت و اطمینان و یقین...، از بینش و نگرش ویژه‌ای برخوردار است.

از اینجا است که گفتاری را دربارهٔ تغییر قبله خواهیم یافت که از آن چنین دریافت می‌شود خداوند می‌خواهد این ملّت، ملّت معتدل و بزرگواری بوده که افراد آن بر مردم، و پیغمبر ﷺ بر ایشان گواه باشد. در نتیجه پیشوائی و نگهبانی و نظارت و رهنمونی مردم از آن ایشان است. همچنین می‌بینیم که خداوند چنین ملّتی را به سوی بردباری و شکیبائی فرا می‌خواند تا در برابر تکالیف و دشواریهای این چنین وظیفه‌ای که بر گردنش افگنده شده است، و در قبال واجبی که برای همهٔ بشریّت به عهده می‌گیرد، پایدار و صبور باشدو تاب تحمل بار بلاها و رنجهائی را بهم رساند که خداوند در مسیر زندگی در پهنهٔ کارزار با فدای جان و مال بر دوشش می‌اندازد، و بدانجا رسد که به قضا و قدر الهی خشنود گردد و در همهٔ احوال همهٔ کارها را به خدا حواله و برگشت دهد.

آنگاه توضیح و بیانی دربارهٔ برخی از ارکان جهان بینی ایمانی خواهیم یافت، آنجا که اظهار می‌فرماید که نیکی عبارت است از پرهیزگاری و کردار شایسته نه رو کردن به جانب خاور و باختر... این هم ردّکارهائی است که یهودیان بدانها دست می‌یازیدند، از قبیل: آشوب و پوشاندن حق، و آشفتن حقیقت، و مجادله و ستیز راه انداختن در چیزی که می‌دانستند راست و درست است... بیشترین سخن در این زمینه به تغییر قبله و اتهامات و یاوه سرائیهائی مربوط است که دور و بر تغییر قبله برانگیخته و بپا داشته بودند.

سپس روند گفتار به بیان قوانین و روشهای عملی، و

شعائر و دستورات عبادی - دو عنصری که ارکان زندگی این ملت بر آنها استوار است - و سر و سامان دادن به جامعهٔ چنین ملّتی می‌پردازد تا باکارهای مهمّی روبرو گردد و دست و پنجه نرم کند که بر دوش او گذارده شده است. از اینجا است که می‌بینیم دستور قصاص، احکام وصیّت، احکام میگساری و قمار، و قانون خانواده... همگی وابسته به رشتهٔ عقیده و پیوند با خدا است.

همچنین در پایان این جزء، به مناسبت سخن از جهاد با جان و مال، داستانی از زندگی بنی‌اسرائیل را خواهیم یافت که بعد از موسی رخ داده است:

﴿إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾.

آنگاه که به (سموئیل) پیغمبری (از پیغمبران) خود گفتند: پادشاهی را بر ما بگمار تا (زیر نظر او) در راه خدا به جنگ بپردازیم...

در آن داستان، عبرتهای فراوان و رهنمودهای الهام بخشی برای مسلمانان است که وارثان ما ترک پیغمبریهای پیش از خود، و دریافت کنندگان اندوخته‌ها و آزموده‌های ملّتهای پیشین هستند.

از بررسی این جزء - با افزودن آن به جزء اول سوره - سرشت پیکاری راکه قرآن به پهنهٔ آن گام نهاده است، و ماهیت هدفی راکه قرآن برای ساختن ملت مسلمان در مد نظر گرفته است، درک می‌کنیم. و آن پیکار سختی است با نیرنگها و فتنه‌ها و بازیچه‌ها و آشوبها و حق‌پوشیها و دروغها، و نبرد بی‌امانی است به طور یکسان با ضعف بشری، و با راههای نفوذ فتنه‌ها و دخول گمراهیها و ناامیدیها به اندرون انسان. همچنین پیکاری است در راه سازندگی و رهنمونی و ایجاد جهان‌بینی درستی که ملّتِ جانشین در زمین بتواند بر آن پابرجا گردد، ملّتِ جانشینی که می‌خواهد رهبری مترقّیانهٔ همهٔ بشریّت را به عهده گیرد.

اما اعجاز قرآنی در این جلوه‌گر است که این رهنمودها و قواعدی راکه قرآن ارائه فرموده است تا جامعهٔ اسلامی نخستین را بنیاد نهد، همان رهنمودها و قواعد لازمی است که برای پابرجائی جامعهٔ اسلامی در هر زمان و مکانی ضروری است. پیکاری هم که قرآن علیه دشمنانش در آن فرو رفته است عیناً همان پیکاری است که ممکن است در هر زمان و مکانی بدان فرو برود و به نبرد خیزد. نخیر، بلکه دشمنان قرآن که تقلید کنندگان کورکورانه‌ای بیش نبوده و قرآن با آنان روبرو گردیده است و با نیرنگها و مکر و کیدهایشان برخورد نموده است، همان کسانیند که بوده‌اند، و وسائل و ابزارشان همان چیزهائی است که بود، تنها شکلهای آنها به علت تغییر پوشش ظاهری و دگرگونی نماهای بیرونی، تغییر کرده است والاّ ماهیّت و سرشت درونی آنها همان است که بود و به حال خود باقی و بر طبیعت اصلی ماندگار می‌ماند، و ملّت اسلامی در نبرد و پیکار و تلاش برای حفظ ذات خویش همیشه به رهنمودهای این قرآن همانند ملت اسلامی نخستین نیازمند می‌باشد. همانگونه هم در سازندگی جهان‌بینی درست و پی بردن به موقعیّت خویش در جهان و در میان مردم، محتاج آیات و ارشادات قرآنی است. در پرتو نصوص و رهنمودهای آن، نشانه‌های راه خویشتن را آشکارا می‌بیند، بگونه‌ای که در هیچ مصدر و منبع دیگری از مصادر و منابع شناخت و رهنمونی و دانش و بینش، آن علائم راهنمائی و راهیابی را نخواهد یافت. قرآن پیوسته کتاب این ملّت خواهد ماند و در زندگی ایشان کارگر و مؤثّر خواهد بود، و پیشوای حقیقی در شاهراه واقعی آنان خواهد شد و قانون شامل و کاملی است که ملّت اسلامی برنامهٔ زندگی را از آن می‌جوید و قانون جامعه و مواد و قواعد معاملات دولتی و ارکان و اصول روابط بین‌المللی و روش و رفتار اخلاقی و عملی را از آن استنباط و استمداد می‌نماید: این هم اعجاز بشمار است.

۞ سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا
عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ ﴿۱۴۲﴾ وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا
شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا
جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ
مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ
هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ
لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۴۳﴾ قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ
فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ
أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ
عَمَّا يَعْمَلُونَ ﴿۱۴۴﴾ وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ
آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَمَا بَعْضُهُمْ
بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ
مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۱۴۵﴾
الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ
فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۱۴۶﴾ الْحَقُّ مِنْ
رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿۱۴۷﴾ وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا
فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا
إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۴۸﴾ وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ
وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَمَا
اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۱۴۹﴾ وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ
شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا
مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي وَلِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ
تَهْتَدُونَ ﴿۱۵۰﴾ كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ
يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴿۱۵۱﴾ فَاذْكُرُونِي
أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ ﴿۱۵۲﴾

۞

می‌توان گفت گفتار این درس مربوط است به مسألهٔ تغییر قبله، و اتهامات و نارواهائی که دور و بر آن را احاطه داده است، و دسیسه و نیرنگهائی که یهودیان بدین مناسبت در صف مسلمانان به راه انداخته و پراکنده کرده‌اند، و دروغپردازیها و سخنان نادرستی که ایشان در این باره ساخته و پرداخته‌اند، و چاره‌جوئی و زدودن آثار این هذیانها و یاوه‌ها و نارواها از صفحهٔ دل مسلمانان و به طور عام پاکسازی و گندزدائی صف مسلمانان از اینگونه دسائس و شوائب.

دربارهٔ مسألهٔ تغییر قبله یک روایت قطعی در دست نیست. همچنین در قرآن نیز چیزی یافته نمی‌شود که به تفصیل تاریخ آن را روشن نموده باشد. آیات ویژه‌ای که در اینجا آمده است مربوط به تغییر قبله از بیت‌المقدّس به کعبه است و چنین کاری در مدینه پس از سپری شدن ۱۶ یا ۱۷ ماه بعد از هجرت انجام گرفته است.

ممکن است به اختصار از مجموع روایات متعلّق به این حادثه چنین استنباط کرد که مسلمانان در مکه از هنگام واجب شدن نماز رو به کعبه می‌کردند - هر چند در این باره نصّ قرآنی در دست نیست - ولی بعد از هجرت، خدا به پیغمبر ﷺ فرمان داده تا رو به بیت‌المقدّس به نماز ایستند. البته چنین فرمانی به صورت آیات قرآنی نبوده است. لیکن سرانجام دستور قرآنی شرف صدور یافته است و آن را منسوخ نموده است:

﴿ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ حَيْثُمَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ﴾.

پس رو به جانب مسجدالحرام کن، و (ای مؤمنان) در هر جا که بودید روهای خویشتن را (به هنگام نماز) به جانب آن کنید.

به هر حال رو به جانب بیت‌المقدّس - قبلهٔ اهل کتاب اعم از یهودیان و مسیحیان - کردن و به نماز ایستادن، سبب شد که یهودیان آن را علّتی برای بزرگ‌بینی و سرپیچی خود از پذیرش اسلام بنمایند. چه در مدینه

شایع کردند که گرایش محمّد و آنان که با اویند به قبلهٔ ایشان به هنگام نماز، دلیل بر این است که دین ایشان دین راستین و قبلهٔ آنان قبلهٔ حقیقی است، و اینکه ایشان اصیلند، و محمد و یاران او را سزد که به دین ایشان درآیند و دیگر آنان را به پذیرش اسلام فرا نخوانند.

در همین وقت برای مسلمانان عرب نیز رو به بیت‌المقدّس به نماز ایستادن سخت دشوار و بسی بر دوش آنان سنگینی می‌کرد. آن مسلمانان عربی که در جاهلیّت عادت داشتند احترام بیت‌الحرام را بالا ببرند و آن را بزرگ بدارند و کعبه و قبلهٔ خویش نمایند. هنگامی که از یهودیان چنین تفاخر و نازشی شنیدند و دیدند که آن را حجّتی بر ایشان می‌گیرند و بدان می‌بالند، کار بر آنان سخت دشوار شد و سوز درد و رنج فزونی گرفت.

پیغمبر ﷺ رو به آسمان می‌کرد و برای رعایت ادب با خدا، با زبان حال نه زبان قال، از پروردگار خویش می‌خواست که او را در این امر به نحوی رهنمون گردد که رضایت و خشنودی آفریدگاری را در بر داشته باشد.

به دنبال آن قرآن نازل گردید و به آنچه در سینهٔ پیغمبر ﷺ در جوش و خروش بود، پاسخ گفت:

﴿ قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِي ٱلسَّماءِ، فَلَنُوَلِّيَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها، فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَيْثُما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ﴾.

ما رو گرداندن تو را به سوی آسمان می‌بینیم (و پیام آرزوی قلبی تو را جهت نزول وحی در مورد تغییر قبله دریافت می‌داریم) پس تو را به سوی قبله‌ای متوجه می‌سازیم که از آن خشنود خواهی شد، و لذا رو به سوی مسجدالحرام کن، و (ای مؤمنان) در هر جا که بودید روهای خویشتن را (به هنگام نماز) به جانب آن کنید.

روایتها چنین می‌گویند که: این حادثه در ماه شانزدهم یا هفدهم هجری رخ داده است، و هنگامی که مسلمانان فرمان تغییر قبله را شنیدند به نماز ایستاده بودند. بعضیها در نیمهٔ نماز بودند و برابر فرمان در اثنای نماز رو به جانب مسجدالحرام کردند و نماز را رو به قبلهٔ جدید تکمیل و به پایان بردند.

در این هنگام بوق و کرنای یهودیان به صدا درآمد و از اینکه محمد ﷺ و گروه مسلمانان از قبلهٔ ایشان روی بگردانند و اینکه آنان دلیل و حجّتی را از دست بدهند که در بزرگ‌بینی و عظمت نمائی خویش از آن سود می‌بردند و بدان تکیه می‌کردند و با بهره‌مندی ازآن مسلمانان را در ارزشمندی دینشان به شک و تردید می‌انداختند، سخت بهم برآمدند و این بسی برایشان سنگین آمد. با شتاب به تلاش افتادند و در میان صفوف مسلمانان و در دلهای ایشان بذر شک و گمان و دودلی و پریشانی راجع به اصل قیادت و پیشوائی و اساس عقیده و ایمان پراکندند. به مسلمانان می‌گفتند: اگر در گذشته رو به بیت‌المقدّس کردن باطل بوده است، بیگمان در طول این مدت نمازتان هدر رفته است. و اگر نمازتان درست بوده است، رو کردن فعلی به مسجدالحرام باطل است و به نماز ایستادنتان رو بدان به طور کلی ضائع و پوچ است... و در هر حال چنین نسخ و تغییر دستورات یا آیات، از جانب خدا سرچشمه نمی‌گیرد و به فرمان او انجام نمی‌پذیرد، و این دلیل بر آن است که محمّد از سوی خدا وحی دریافت نمی‌دارد!

اندازهٔ ستبریِ تودهٔ چرک و زنگی را که چنین یورشی در قلوب مسلمانان و در صف اسلامی بر جای نهاده و بر هم انباشته بود وقتی درمی‌یابیم که به آن مقدار از آیات قرآنی که دربارهٔ این موضوع نازل شده است، مراجعه کنیم و از آغاز نزول آیهٔ:

﴿ ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها ﴾.

آیه‌ای را منسوخ نمی‌داریم یا آن را فراموش نمی‌نمائیم (مگر اینکه).

به بعد که دو درس کامل را در جزء اول به خود اختصاص داده است، و نیز این درس در این جزء را در

مد نظر گرفته و وارسی کنیم و تأکیدها و توضیحها و تحذیرهائی را که در پائین به هنگام بررسی تفصیلی نص قرآنی خواهد آمد، از نظر بدور نداریم و با دقت مطالعه نمائیم.

هم اینک سخنی دربارهٔ حکمت تغییر قبله، و تعیین قبلهٔ ویژه‌ای برای مسلمانان تا بدان رو کنند و به نماز ایستند خواهیم داشت. چنین مسأله‌ای رخداد سترگی در تاریخ تودهٔ مسلمان بود، و آثار مهمّی در زندگی آنان داشت... تغییر قبله نخستین‌بار از کعبه به بیت‌المقدس یک حکمت و قاعدهٔ تربیتی دربرداشت که آیه‌ای در این درس بدان اشاره دارد:

﴿ وَ مٰا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا إِلاّٰ لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلىٰ عَقِبَيْهِ ﴾.

قبله‌ای را که بر آن بودی، قبله ننموده بودیم مگر اینکه بدانیم چه کسی از پیغمبر پیروی می‌نماید و چه کسی بر پاشنه‌های خود می‌چرخد (و به عقب برمی‌گردد و آنگاه صف مؤمنان و بی‌دینان از هم جدا شود و معلوم همگان گردد).

عربها در زمان جاهلیت بیت‌الحرام را گرامی می‌داشتند، و آن را سرلوحهٔ عظمت قومی خویش بشمار می‌آوردند... هنگامی که اسلام خواست دلها را تنها متوجه خدا کند، و قلوب را از تعلّق و توسّل هر چیز جز بدو نجات دهد، و کاری کند که دلها تنها او را جویند و او را گویند و جز بانگ خداشناسی از آنها بیرون ندود و به راهی جز راه اسلام نروند که مستقیماً پیوند با خدا دارد و به طور کلی از هر نوع شائبه و آمیزهٔ نادرست تاریخی و نژادی و زمینی پاک و مبرّا است، عربها کششی برای گرایش به بیت‌الحرام داشتند و میل درونی ایشان، آنان را بدان جانب سوق می‌داد، در این هنگام اسلام برای مدت زمانی، جهت دیگری را برای کانال اندیشهٔ ایشان باز کرد تا اندرون و روانشان را از رسوبات و ته نشسته‌های جاهلیت پاکیزه و رها سازد و از هر چیزی که در جاهلیت بدان دلبستگی داشت رستگارش نماید. همچنین روشن و نمایان شود که چه کسی خالصانه و بدور از هر نوع اندیشهٔ دیگری و با تمام وجود و با اطمینان کامل و از ته دل از پیغمبر ﷺ پیروی می‌نماید و تسلیم اوامر او می‌باشد، و پیدا و هویدا شود که چه کسی به عقب برمی‌گردد و هنوز عزت خویش را در جاهلیتی می‌داند که وابسته به نژاد و قوم و زمین و تاریخ است، یا به ندائی پاسخ می‌گوید که از اعماق احساسات نهان و از گوشه‌های پر پیچ و خم وجدان ناخودآگاه، صدای آن به گوش می‌رسد که مربوط به آلودگیهای نزدیک یا دور و طنین گند کاریهای کهن یا نو است.

تا آنگاه که مسلمانان فرمانبرداری کردند و به قبله‌ای گرائیدند که پیغمبر ﷺ ایشان را متوجه آن فرمود. بدین هنگام بود که یهودیان چنین وضعی را دلیلی بر حقانیت خود می‌گرفتند. فرمان بزرگوارانهٔ الهی برای رو کردن به مسجدالحرام صادر شد و با آن دلهای مسلمانان را متوجه حقیقت دیگری کرد که عبارت از حقیقت اسلام است. حقیقت اینکه چنین خانه‌ای را ابراهیم و اسماعیل بنا نهاده‌اند تا دربست و خالصانه از آن خدا باشد و میراث ملت مسلمانی شود که برای پاسخ به دعای ابراهیم نشأت یافته و پا گرفته است، بدانگاه که از پروردگار خود درخواست کرد که در بین فرزندانش پیغمبری از خودشان برانگیزد و همراه با دین اسلام به میانشان گسیل دارد، همان آئینی که او و فرزندان و نوادگانش بر آن بوده‌اند... چنانکه در درس:

﴿ وَ إِذِ ابْتَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ﴾.

و آنگاه که پروردگار ابراهیم او را به وظائف و تکالیفی بیازمود و ابراهیم به نحو احسن آنها را به انجام رسانید.

در جزء پیشین گذشت.

سخن از مسجدالحرام بود، از ساختن و بازسازی آن و اینکه کدامیک از آن دو بوده است، و سخن میرفت از مجادلهٔ با اهل کتاب و با مشرکان دربارهٔ ابراهیم و فرزندانش و آئین و قبله و پیمان و سفارشی که داشته است... گفتاری که در این سوره گذشت بهترین دیباچه

برای سخن گفتن از تغییر قبلهٔ مسلمانان بعد از طی این مدت از مسجدالاقصیٰ به مسجدالحرام بود. چه تبدیل قبلهٔ مسلمانان به مسجدالحرام که ابراهیم و اسماعیل آن را بنا نهاده‌اند و چنان دعای درازی را در کنار آن سر داده‌اند، در این روند گفتار همراهی و همسوئی طبیعی و منطقی با وراثتی به نظر می‌رسد که مسلمانان برای دریافت آئین ابراهیم و رعایت عهد و پیمان او با پروردگارش، صاحب آن گشته‌اند. این همسوئی ظاهری هماهنگ با همسوئی معنوی، همان چیزی است که چنین تاریخی سبب پیدایش آن است.

خدا با ابراهیم پیمان می‌بندد که از زمرهٔ مسلمانان باشد، و ابراهیم نیز با فرزندانش پیمان می‌بندد که بعد از او به دین اسلام بگروند، همانگونه که یعقوب - او همان اسرائیل است - هم چنین پیمانی را از فرزندانش گرفته بود. ابراهیم بی‌گمان می‌دانست که وراثت پیمان خدا و رحمت و فضل او، از آنِ ستمکاران نخواهد بود.

خدا با ابراهیم و اسماعیل پیمان بسته بود که پایه‌های بیت‌الحرام را بالا ببرند و پا بر جا بدارند... لذا بیت‌الحرام ترکهٔ آن دو است. کسانی آن را به ارث خواهند برد که پیمانی را به ارث برند که خدا با آن دو بسته بود... ملّت مسلمان هم وارث عهد خدا با ابراهیم و اسماعیل و فضل و کرم خداوندگاری در حق آن دو است، در این صورت طبیعی خواهد بود که بیت‌الله را در مکّه به ارث برد و آن را قبلهٔ خود سازد.

اگر هم مسلمانان مدّت زمانی رو به مسجدالأقصیٰ کرده‌اند، جائی که یهودیان و مسیحیان بدان رو می‌کنند، چنین رو کردنی بنابر حکمت خاصی بوده است که روند گفتار بدان اشاره داشت، و ما قبلاً به توضیح آن پرداختیم. اکنون که خدا خواسته است با تحویل چنین وراثتی به ملّت مسلمان، با ایشان پیمان بندد، و اهل کتاب نیز نمی‌خواهند به دین پدرشان ابراهیم - که اسلام است - برگردند و در این وراثت سهیم باشند... وقت آن فرا رسیده است که قبله در این زمانِ خاصِ خود تغییر کند. قبله همان خانهٔ نخستینی باشد که ابراهیم آن را ساخته است. تا برای مسلمانان همهٔ ویژگیهای وراثت، جداگانه و متمایز شود، اعم از ویژگیهای ظاهری و معنوی، و وراثت دین و وراثت قبله و وراثت فضل و رحمت الهی به طور کلّی.

بیگمان ویژگی و جداگانگی دو چیز ضروری، برای گروه مؤمنان است: ویژگی و جداگانگی در جهان‌بینی و اعتقاد، و ویژگی و جداگانگی در قبله و عبادت. چه این و چه آن لازم است ویژگی و جداگانگی در آنها باشد. آنچه مربوط به جهان‌بینی و اعتقاد است، روشن است، ولیکن آنچه به قبله و شعائر و مناسک عبادت مربوط است، تا این درجه از وضوح و روشنی برخوردار نیست... لذا لازم است در اینجا به ارزش قوالب و اشکال عبادت نگاهی انداخته شود:

کسی که به این قوالب و اشکال بدون در نظر داشتن روابط و آمیزه‌های آن، و بدون توجه به سرشت درونی و روانی بشری و اثرپذیریهای انسانی بنگرد، چه بسا نخست اینگونه برداشت کند که حرص بر خود این قوالب و اشکال، نوعی تعصب تنگ نظرانه یا شکل‌پرستی کورکورانه باشد. اما اگر با نگاهی فراختر و بینشی ژرفناکتر، به سرشت فطرت و ساخت بشری نگریسته شود، پرده از حقیقت دیگری فرو می‌افتد که از ارزش و اعتبار بس همگانی و فراگیری برخوردار است.

در اندرون انسانی، نوع علاقه و میل فطری برای استفاده از قوالب و اشکال ظاهری جهت تعبیر از احساسات و خواطر باطنی، موجود است که از وجود ذاتی انسانی سرشته از تنِ پیدا و روانِ نهان، سرچشمه گرفته است. چنین احساسات و خواطر باطنی آرام نمی‌گیرد و قرار ندارد تا یک شکل ظاهری برای خویش برانگیزد که حواس آن را دریافت و ادراک نماید، و بدین وسیله تعبیر از آنها اتمام بپذیرد، و همانگونه که در نفس اتمام یافته است در حس نیز اتمام یابد. در این وقت است که احساسات و خواطر آرام می‌گیرد و آسوده می‌شود، و بار احساسات و خواطر

کاملاً خالی می‌گردد و به هماهنگی میان ظاهر و باطن پی‌می‌برد، و پاسخ راحت بخشی را برای میل شدیدی که به کشف اسرار و مجهولات، و درک ظواهر و اشکال مختلف و جوراجور دارد، به دست می‌آورد.

بر این اساس فطری، اسلام همهٔ رسوم و شعائر عبادت و پرستش خود را بنا نهاده است. آنها به محض نیّت درونی و یا به مجرد توجه روحی اداء نمی‌گردند. بلکه چنین گرایش روحانی برای خود یک شکل ظاهری برمی‌گزینند. مثلاً در نماز: قیام، رو به قبله کردن، تکبیر، قرائت، رکوع، سجود... و در حج: احرام بستن از مکان معیّن، لباس معیّن، حرکت، سعی، دعاء، تلبیه گفتن، قربانی کردن، سر تراشیدن... در روزه: نیت آوردن، خودداری از خوردن و آشامیدن و نزدیکی زناشوئی... و به همین منوال در هر عبادتی حرکتی و در هر حرکتی عبادتی است تا میان ظاهر نفس و باطن آن، تجمع و تشکلی برقرار گردد، و میان نیروها و انرژیهایش هماهنگی شود، و بطور کلی به ندای فطرت به گونه‌ای پاسخ گفته شود که با جهان‌بینی ویژهٔ اسلامی موافقت داشته باشد.

خدا می‌دانسته است که میل فطری انسان در انتخاب قوالب و اشکال ظاهری برای تعبیر از نیروهای نهفته، همان چیزی است که منحرفان و کجروان را از جادهٔ راست و درست، کنار می‌زند. چه دسته‌ای از مردم هنگامی که به سبب نادانی مجبور می‌شوند که خدای متصرف در امور جهان و خالق قوانین ضوابط گیتی و سر و سامان بخش آشکار و نهان را انکار نمایند، برای تعبیر ظاهری از نیروهای مخفی، با رمزها و نشانه‌های محسوس و مجسّمی از قبیل سنگ و درخت، ستارگان و خورشید و ماه، حیوان و پرنده و چیزهای دیگر... به نیروی برترین یعنی آفریدگار آسمان و زمین اشاره می‌نمایند و اینگونه اشیاء را به جای خالق اشیاء می‌گیرند... لذا اسلام آمد و به خواستهای فطرت پاسخ مثبت داد و با انتخاب آن قوالب و اشکال معین جهت آداب و رسوم عبادت، عطش فطرت را سیراب کرد و به همراه آن، ذات پاک الهی را از هر نوع اندیشهٔ حسّی و جای‌گیری و انحصار او در جهتی، بدور شمرد. انسان در اسلام خدا را همه جا حاضر و ناظر می‌داند و وقتی که با تمام وجود، با دل و حواس و همهٔ اندامهای ظاهری، رو به خدا می‌کند، کافی است رو به قبله‌ای کند و دل به خدا دهد، بدین هنگام وحدت و هماهنگی میان همهٔ نیروهای انسان در توجه و گرایش به سوی خدا، تکامل می‌یابد؛ خدائی که منحصر به جائی و مکانی نیست، گرچه انسان جائی و مکانی را برای رو کردن بدو، قبلهٔ خود می‌سازد.

چاره‌ای هم از استقلال و جداسازی مکانی نبود که مسلمان به هنگام نماز و عبادت بدان رو کند، و می‌بایست که مکانی را خاص قبلهٔ خود گرداند تا در جهان‌بینی و بینش و راه و روشش، جدا از دیگران و سر به خود شود... چه چنین جداگانگی از یک سو پاسخ به احساس امتیاز و استقلال شخصیت است، و از سوی دیگر آن نیز به نوبهٔ خود باعث ایجاد احساس امتیاز و استقلال شخصیت می‌گردد.

ازاینجا است که مسلمانان از همرنگسازی و همسان نمائی خود به بیگانگان در خصایص و ویژگیهائی که بیانگر ظاهری از احساسات باطنی بشمار است، نهی شده‌اند، همانگونه که از اتخاذ طریقه و روش و رفتار و سلوک ایشان منع گشته‌اند. این کار هم نه تعصب محسوب است و نه تمسک به شکل‌گرائی و ظاهربینی خشک و خالی. بلکه نگرش ژرف‌تری است به فراسوی شکلها و ظواهر؛ نگرشی است به انگیزه‌های نهان در پشت سر شکلها و ظواهر آشکار. انگیزه‌هائی که قومی را از قومی، بینشی را از بینشی، جهان بینی‌ای را از جهان بینی‌ای، وجدانی را از وجدانی، خلق و خوئی را از خلق و خوئی، و مسیری را در طول زندگی از مسیری، جدا می‌سازد.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است:

(إِنَّ الْيَهُودَ وَ ٱلنَّصَارىٰ لاٰ يَصْبِغُونَ،

فَخٰالِفُوهُمْ)(۱).

یهودیان و مسیحیان (موی خود را) رنگ نمی‌زنند، شما بر خلاف آنان رفتار کنید.

و رسول خدا ﷺ هنگامی که به پیش دسته‌ای رفت و ایشان به احترام او برخاستند، گفت:

(لاٰ تَـقُومُوا كَـمٰا تَـقُومُ الْأَعٰـاجِمُ يُـعَظِّمُ بَـعْضُهٰا بَعْضاً)(۲).

پا مشوید همانگونه که غیر عربها پا می‌شوند تا بعضی بعضیها را تعظیم کنند و یکی دیگری را بزرگ دارد.

و فرموده است: صَلَوٰاتُ اللّٰهِ وَ سَلاٰمُهُ عَلَيْهِ:

(لاٰ تُطْرُونِى كَمٰا أَطْرَتِ ٱلنَّصٰارىٰ عيسَى ٱبْنَ مَـرْيَمَ، إِنَّمٰا أَنَا عَبْدٌ فَقُولُوا عَبْدُاللّٰهِ وَ رَسُولُهُ)(۳).

مرا بیش از حد به دروغ مستائید همانگونه که مسیحیان عیسی پسر مریم را بیجا بیش از اندازه ستوده‌اند، من تنها بنده‌ام، پس بگوئید: بندهٔ خدا و فرستادهٔ خدا.

پیغمبر نهی فرمود از همرنگسازی و همسان نمائی در ظاهر یا در لباس، و در حرکت یا رفتار، و در آداب یا گفتار... زیرا در فرا سوی همهٔ اینها آن احساس پنهانی نهفته است که جهان‌بینی‌ای را از جهان‌بینی‌ای، و روشی در زندگی را از روشی، و نشانهٔ گروهی را از نشانه‌ای جدا می‌سازد و متمایز می‌گرداند. در ضمن، این کار نهی است از دریافت دستورات و قوانین جز از خدا و برنامهٔ ویژه‌اش که این ملت آمده است تا آن را در زمین پیاده کند. و نهی است از شکست نفسانی و هزیمت وجدانی در برابر دیگران و هر قومی از کرهٔ زمین نشینان. چه شکست نفسانی، و هزیمت وجدانی در برابر جامعهٔ معیّنی، انسان را گول می‌زند تا از آن جامعهٔ معیّن تقلید و پیروی کند. جامعهٔ اسلامی پا بر جا گشته است تا امر رهبری و کار پیشوائی بشریت را در دست اختیار خود گیرد، لذا لازم است همانگونه که عقیدهٔ خود را از سرچشمه‌ای می‌طلبد که او را برای پیشوائی برگزیده است، تقالید و آداب و رسوم خویش را نیز از همان سرچشمهٔ هستی بجوید... و بدانند که مسلمانان بیگمان برتر از دیگرانند. ایشان ملّت میانه روند و بهترین ملّتی هستند که برای مردم روانه گشته‌اند. پس در این صورت از کجا جهان‌بینی و برنامهٔ خویش را می‌گیرند؟ و از کجا آداب و رسوم و قوانین و دستورات خود را می‌جویند؟ اگر آنان روابط و ضوابط زندگی را جز از خدا بخواهند، ایشان مطلب خود را از آفریدهٔ بس فرومایه و فروپایه‌ای خواستارند که خودشان آمده‌اند تا او را بالا ببرند و والایش بگردانند.

بی‌گمان اسلام بالاترین افق جهان‌بینی و استوارترین برنامهٔ زندگی را برای بشریت تضمین کرده است. اسلام همهٔ انسانها را فرا می‌خواند تا در زیر چتر او گرد آیند و به زیر سایهٔ او درآیند. اگر اسلام وحدت بشریت را بر اساس خود نه بر اساس دیگری می‌جوید، و یکپارچگی انسانها را با برنامهٔ خود نه برنامهٔ دیگری می‌پوید، و اتّحاد جهانیان را در زیر پرچم خود نه زیر پرچم دیگری می‌بیند، ابداً تعصّب نیست. چه اسلامی که تو را به یگانگی در خدا، و یگانگی در بالاترین جهان‌بینی، و یگانگی در والاترین رژیم می‌خواند و سر می‌تابد از اینکه یگانگی را باکناره‌گیری از برنامهٔ خدا بخرد و به درّه‌های جاهلیت سرنگون و در آنجاها هلاک گردد، متعصّب نیست. یا تعصّب است ولیکن تعصّب و جانبداریش از خیر و حق و صلاح است.

جامعهٔ مسلمانی که به قبلهٔ جداگانه‌ای رو می‌کند واجب است معنی این رو کردن را بداند. زیرا قبله تنها مکان یا جهتی نیست که گروه مسلمانان به هنگام نماز بدان رو می‌کنند. چه مکان یا جهت رمز و اشاره‌ای بیش نیست. رمز و اشاره‌ای برای جداگانگی و ویژگی است. جداگانگی جهان‌بینی، جداگانگی شخصیت، جداگانگی هدف، جداگانگی کوشش‌ها و تکاپوها و جداگانگی موجودیت و هستی...

امروزه ملت مسلمان میان جهان‌بینی‌های مختلف جاهلیتی که همهٔ کرهٔ زمین از آنها لبریز است، و میان

۱- مالک و شیخین و ابوداود آن را بیان کرده‌اند.
۲- ابوداود و ابن ماجه آن را روایت نموده‌اند.
۳- بخاری آن را استخراج کرده است.

هدفهای گوناگون جاهلیتی که همهٔ زمین در پی دستیابی بدانها است، و میان تکاپوهای جاهلیتی که دل همهٔ مردمان را به خود مشغول داشته است، و میان پرچمهای جوراجور جاهلیتی که همهٔ اقوام آنها را برافراشته می‌دارند... قرار گرفته است. ملت مسلمان امروزه نیاز شدیدی به جداگانگی شخصیت ویژه‌ای دارد که آمیزهٔ شخصیتهای جاهلی چیرهٔ موجود نشود، و محتاج جداگانگی جهان‌بینی ویژه‌ای دربارهٔ وجود و زندگی است که با جهان‌بینی‌های جاهلی چیره و گسترده در پهنهٔ زمین، آمیخته نگردد، و احتیاج به جداگانگی هدفها و تکاپوهائی دارد که با چنان شخصیت و چنین جهان‌بینی‌ای متّفق و هماهنگ باشند، و نیاز به جداگانگی پرچم ویژه‌ای است که تنها نام الله بر آن بدرخشد، آن وقت است که مسلمانان ملّت میانه‌روی خواهند بود که خدا آن ملت را برای مردم آفریده است تا کوله‌بار امانت عقیده و میراث آن را بر دوش کشد.

این چنین عقیده‌ای برنامهٔ کامل زندگی خواهد بود. و چنین برنامه‌ای ملت جانشین را متمایز و جدا می‌سازد تا میراث عقیده را دریابد و گواه بر مردم باشد، و موظف گردد به اینکه همه بشریت را به سوی خدا رهبری کند... پیاده کردن این چنین برنامه‌ای در زندگی ملت مسلمان است که چنان جداگانگی و استقلال را در شخصیت و هستی، و در هدفها و تکاپوها و در پرچم و نشانه، بدو می‌بخشد و مکان پیشوائی و فرماندهی را که ملت مسلمان به خاطر آن آفریده شده است و برای آن به سوی مردم گسیل گشته است، در اختیار او می‌گذارد. ملت مسلمان بدون چنین برنامه‌ای در میان جمع کثیر ملل و اقوام سر در گم و ضائع می‌گردد، و هر چند جامه‌ها و دعوتها و پرچمها برای خود برگزینند و براه اندازد و برافرازد، گمنام و ناشناخته و بی‌نشان خواهد بود.



از این جرّ مقال و بحثی که به مناسبت تغییر قبله به میان آمد برمی‌گردیم و بیش از این سخن به درازا نمی‌کشانیم، تا مفصلاً با نصوص قرآنی روبرو شویم و بدانها پردازیم:

﴿ سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَاءُ مِنَ ٱلنَّاسِ: مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ ٱلَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا؟ قُلْ: لِلَّهِ ٱلْمَشْرِقُ وَ ٱلْمَغْرِبُ، يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. وَ كَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى ٱلنَّاسِ، وَ يَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً. وَ مَا جَعَلْنَا ٱلْقِبْلَةَ ٱلَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ ٱلرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ. وَ إِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ. وَ مَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ بِٱلنَّاسِ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴾.

نابخردان مردم خواهند گفت: چه چیز ایشان را از قبلهٔ خود که بر آن بودند برگرداند؟ بگو: خاور و باختر (و همهٔ جهات دیگر) از آنِ خدا است، هر که را بخواهد به راه راست رهبری می‌نماید. بیگمان شما را ملّت میانه‌روی کرده‌ایم (نه در دین افراط و غلّوی می‌ورزید، و نه در آن تفریط و تعطیلی می‌شناسید. حقّ روح و حقّ جسم را مراعات می‌دارید و آمیزه‌ای از حیوان و فرشته‌اید) تا گواهانی بر مردم باشید (و بر تفریط مادیگرایان لذائذِ جسمانی طلب و روحانیّت باخته، و بر افراطِ تارکان دنیا و ترک لذائذ جسمانی کرده، ناظر بوده و خروج هر دو دسته را از جادهٔ اعتدال مشاهده نمائید) و پیغمبر (نیز) بر شما گواه باشد (تا چنانکه دسته‌ای از شما راه او گیرد و یا گروهی از شما از جادهٔ سیرت و شریعت او بیرون رود، با آئین و کردار خویش بر ایشان حجّت و گواه باشد) و ما قبله‌ای را که بر آن بوده‌ای (و تا کنون به سوی آن نماز خوانده‌ای و هم اینک فرمان رو کردن به جهت کعبه صادر شده است) قبله ننموده بودیم مگر اینکه بدانیم چه کسی از پیغمبر پیروی می‌نماید و چه کسی بر پاشنه‌های خود می‌چرخد (و به عقب برمی‌گردد تا صف ثابت قدمان بر ایمان و فرصت طلبان بی‌ایمان از هم روشن و جدا شود). و اگر چه (تغییر قبله برای کسی که الفت گرفته است بدان رو کند)

بس بزرگ و دشوار است مگر بر کسانی که خدا ایشان را رهنمون کرده باشد (به احکام دین و راز قانون‌گذاری و بداند که هدف از رو کردن به این سو یا آن سو اطاعت فرمان خدا است نه به خاطر تقدّس خود جهات) و خدا ایمان شما را (که انگیزهٔ پیروی از پیغمبر است) ضایع نمی‌گرداند (و اجر و پاداش عبادات قبلی شما را هدر نمی‌دهد، چه) بیگمان خدا نسبت به مردم بس رؤوف و مهربان است.

از روند قرآنی و از سیاق رخدادها در مدینه، آشکار می‌شود که مقصود از «سفهاء» نابخردان یهودیان است. چه چنانکه گفتیم ایشان بودند چنین سر و صدائی را که به مناسبت تغییر قبله بلند شده بود، براه انداخته بودند. و آنان بودند که این سؤال را به میان آورده بودند:

﴿ مٰا وَلاّٰهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كٰانُوا عَلَيْهٰا ﴾؟

چه چیز ایشان را از قبلهٔ خود که بر آن بودند برگرداند؟

که منظور از آن قبله، مسجدالاقصیٰ است.

از برّاء پسر عازب ﷺ روایت شده که گفته است: نخستین بار که رسول خدا ﷺ به مدینه آمد به پیش نیاهایش - یا گفته است: دائیهایش - که از انصار بودند، رفت. و رو به بیت‌المقدس شانزده ماه یا هفده ماه نماز گزارد. دوست می‌داشت قبله‌اش رو به بیت‌الله باشد. نخستین نمازی را که گزارد، نماز عصر بود و گروهی آن را با او به جای آوردند. مردی از آنان که با او نماز گزارده بودند، بیرون آمد و بر اهل مسجدی گذشت که در حال رکوع بودند. پس گفت: خدا را گواه می‌گیرم که با رسول خدا ﷺ رو به کعبه نماز گزاردم، آنان همانگونه که بودند رو به بیت‌الله چرخیدند. یهودیان از اینکه پیغمبر رو به بیت‌المقدس نماز می‌خواند، خوشحال بودند، ولی چون روی خود را به سوی بیت‌الله کرد، آن را ناپسند دانستند. پس ﴿ قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي ٱلسَّمٰاءِ ﴾ ما رو گرداندن تو را به سوی آسمان می‌بینیم نازل شد.

سفهاء - که یهودیانند - گفتند:

﴿ مٰا وَلاّٰهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كٰانُوا عَلَيْهٰا ﴾.

چه چیز ایشان را از قبلهٔ خود که بر آن بودند برگرداند[1].

خواهیم دید که پرداختن قرآن به این پرسش و آن آشوب، اشاره به ستبرای آثار آن یورش و تأثیر بسزائی دارد که در نفوس بعضی از مسلمانان و بدان هنگام در صف اسلامی بر جای نهاده است.

آنچه از نحوهٔ تعبیر در اینجا برمی‌آید:

﴿ سَيَقُولُ ٱلسُّفَهٰاءُ مِنَ ٱلنّٰاسِ: مٰا وَلاّٰهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كٰانُوا عَلَيْهٰا ﴾؟

نابخردان مردم خواهند گفت: چه چیز ایشان را از قبلهٔ خود که بر آن بودند برگرداند؟

این است که چنین امری مقدمهٔ تغییر قبله دربند بعدی این درس است، و جلوگیری از یاوه سرائیها و پرسشهای بیجائی است که خدا می‌دانست نابخردان، آنها را بر زبان خواهند راند... یا اینکه این آیه، ردّ یاوه سرائیها و پرسشهای بیجائی بوده است که آنها را پرسیده و گفته‌اند چنانکه در حدیث سابق آمده است. انتخاب چنین واژه و سخنی، الهام بخش این است که آنچه را گفته‌اند امر آن مقدّر و مسیر آن مشهور و شناخته بوده و پاسخ بدان نیز آماده بوده است. و این روشی از روشهای ردّ است که از تأثیر بس ژرفی برخوردار است.

خدا به چاره‌جوئی و آثارزدائی این پرسش می‌آغازد، و پاسخ آن را به پیغمبر ﷺ می‌آموزد و بدو تلقین می‌فرماید که چگونه با ایشان روبرو شود و گفتهٔ آنان را مردود دارد. همچنین حقیقت را با آن بگونهٔ راستین و در جای خویش ثابت می‌دارد، و در همان حال جهان‌بینی همگانی راجع به امور را تصحیح می‌گرداند:

﴿ قُلْ: لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ، يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾.

بگو: خاور و باختر (و همهٔ جهات دیگر) از آنِ خدا است، هر که را بخواهد به راه راست رهبری می‌نماید.

۱- مالک و شیخین و ترمذی آن را بیان داشته‌اند.

بی‌گمان خاور و باختر از آن خدا است. هر کس به هر جا رو کند، رو به سوی او دارد. پس جهتها و مکانها ذاتاً از فضیلت و کرامتی برخوردار نیستند. بلکه این خدا است که با گزینش و گرایش بدانها، آنها را برتری و ویژگی می‌بخشد... و خدا هر که را بخواهد به راه راست رهبری می‌نماید. پس هر گاه خدا سوئی را برای بندگانش برگزید، و قبله‌ای را برایشان معین کرد، چنین جهتی گزیده و پسندیده است و از طریق آن به سوی راه راست حرکت خواهد کرد.

بدین‌وسیله پروردگار حقیقت دیدگاهها و اندیشه‌ای که باید دربارهٔ مکانها و جهتها داشت، و ماهیت رو کردن درست را که رو کردن به خدا در هر حالی است، بیان و روشن می‌فرماید.



سپس خداوند برای این ملت از حقیقت بزرگی که این ملت در این جهان دارد، از وظیفهٔ سنگینی که در این زمین بر عهدهٔ او است، و از نقش اساسی‌ای که در زندگی مردم دارد، سخن خواهد گفت. از این راه بدیشان حالی می‌کند که بنابر این باید قبلهٔ ویژه‌ای و شخصیت خاصی داشته باشند، و به کسی جز پروردگارشان که ایشان را برای این کار بزرگ برگزیده است، گوش فرا ندارند و سخنی از کسی جز از او نشنوند:

﴿ وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً، لِتَكُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَى ٱلنّٰاسِ، وَ يَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً ﴾.

بیگمان شما را ملّت میانه‌روی کرده‌ایم (نه در دین افراط و غلّوی می‌ورزید، و نه در آن تفریط و تعطیلی می‌شناسید. حقّ روح و حقّ جسم را مراعات می‌دارید و آمیزه‌ای از حیوان و فرشته‌اید) تا گواهانی بر مردم باشید (و بر تفریط مادیگرایان لذائذِ جسمانی طلب و روحانیّت باخته، و بر افراطِ تارکان دنیا و ترک لذائذ جسمانی کرده، ناظر بوده و خروج هر دو دسته را از جادهٔ اعتدال مشاهده نمائید) و پیغمبر (نیز) بر شما گواه باشد (تا چنانکه دسته‌ای از شما راه او گیرد و یا گروهی از شما از جادهٔ سیرت و شریعت او بیرون رود، با آئین و کردار خویش بر ایشان حجّت و گواه باشد).

ملت مسلمان، ملت میانه‌روی است که بر همهٔ مردم گواهی می‌دهد، و میانشان عدالت و دادگری پا بر جا می‌دارد، و میزانها و ارزشها را برایشان وضع می‌کند و می‌گذارد، و رأی خود را دربارهٔ آنان خواهد گفت و رأی معتمد و سخن مقبول همان است که او می‌گوید. ارزشها و اندیشه‌ها و آداب و رسوم و شعارهایشان را می‌سنجد و دربارهٔ آنها قضاوت می‌نماید و خواهد گفت: از میان آنها این حق است و آن باطل. ملت مسلمان ملتی نیست که جهان‌بینی و تفکرات و ارزشها و موازین خود را از مردم دریافت دارد. او گواه بر مردم است، و در میانشان مقام داور دادگری را دارد... و در همان حال که او اینگونه بر مردم گواهی می‌دهد، کسی که بر او گواهی می‌دهد شخص پیغمبر است. پیغمبر برای چنین ملتی میزانها و ارزشها معین می‌کند، و دربارهٔ اعمال و عادات آنان داوری می‌نماید، و آنچه را از ایشان سر می‌زند می‌سنجد، و راجع بدان سخن پایانی قاطعانه را صادر می‌نماید... بدین نحو حقیقت این ملت و وظیفهٔ آن مشخص و روشن می‌شود... تا خود را بشناسد، و به اهمیت خویش پی ببرد و اندازهٔ نقش خویشتن را چنانکه باید درک کند، و بگونهٔ شایسته برای آن آمادگی بهم رساند.

ملت مسلمان ملت وسطی است با تمام معانیی که وسط دارد، چه از وساطت به معنی حُسن و فضل باشد، یا به معنی اعتدال و میانه‌روی، یا به معنی وسط مادی حسّی...

﴿ أُمَّةً وَسَطاً ﴾ ملت وسط و میانه‌روی است در جهان‌بینی و اعتقاد... نه در روحانیت صِرف غلو و افراط می‌کند، و نه در مادیتِ تنها فرو می‌رود و ماندگار می‌شود. بلکه از فطرت پیروی می‌کند که در روحی مجسم و نمودار است که جامهٔ جسد به تن کرده است، یا جسدی است که لباس روح به تن دارد. چنین

ملتی می‌کوشد تا به این وجود دو قلو و پرداختهٔ انرژیهای دو بُعدی مادی و معنوی، حق کاملی از هر نوع توشه‌ای که لازم دارد عطاء کند، و به تکاپو می‌ایستد تا زندگی را بالا برد و بدان رفعت بخشد، همزمان با چنین کاری سعی می‌کند زندگی را حفظ نماید و آن را امتداد دهد، و بدون هیچگونه تفریط و افراطی، بلکه برعکس، با میانه‌روی و هماهنگی و اعتدال، همهٔ توان خویش را در جهان علائق و اشواق، و در جهان کششها و جذبه‌ها، به کار می‌گیرد.

﴿ أُمَّةً وَسَطاً ﴾ ملت میانه‌روی است در اندیشه و احساس... بر دانسته‌های خویش راکد و ایستاده نمی‌ماند. منافذ و ابواب تجربه و معرفت و آزمایش و دانش را بر روی خود نمی‌بندد. به دنبال هر صدائی روان نمی‌گردد. همسان میمونها، مضحکانه دست به تقلید نمی‌یازد... بلکه به اندیشه‌ها و برنامه‌ها و اصولی که خودش دارد چنگ می‌زند، سپس به محصول و فرآورده‌های فکر و تجربه می‌نگرد و از روی ثبوت و یقین به گلچینی و استفادهٔ بخردانه می‌پردازد، و شعار همیشگی او این است که: حقیقت گمشدهٔ مؤمن است، هر کجا بیابدش، آن را برمی‌دارد.

﴿ أُمَّةً وَسَطاً ﴾ ملت میانه‌روی است در سر و سامان بخشیدن و هماهنگ و همنوا کردن... زندگی را تنها به دست احساسات و نفسانیات نمی‌سپارد، و آن را هم فقط در دست قانونگذاری و تنبیه‌سازی رها نمی‌سازد. بلکه قلوب و ضمائر را به وسیلهٔ رهنمود کردن و پاکیزه داشتن بالا می‌برد، و نظام اجتماع را با قانون و تنبیه سرپرستی می‌کند، و میان این و آن آمیزش و اختلاط می‌دهد. پس نه مردم را به دست تازیانهٔ سلطان می‌سپارد، و نه ایشان را به الهام وجدان وامی‌گذارد... و بلکه آمیزه‌ای از این و از آن، بر آنان فرمان می‌راند.

﴿ أُمَّةً وَسَطاً ﴾ ملت میانه‌روی است در رابطه‌ها و پیوستگی‌ها... نه شخصیت فرد و ارکان او را نادیده می‌گیرد، و نه شخصیت او را در شخصیت جامعه یا دولت محو می‌گرداند، همچنین او را رها نمی‌سازد تا به فرد خودخواه و حریصی تبدیل شود که به فکر کسی و چیزی جز خود نباشد... تنها آن اندازه از انگیزه‌ها و نیروها را به کار می‌گیرد که وسیلهٔ حرکت و رشد گردد. و از کششها و ویژگیها تنها آن اندازه سر راه او به وجود می‌آورد و چوب لای چرخ و دهنه به دهان اسبِ نفس می‌اندازد که جلو غلوّ و سرکشی او را بگیرد، و از رغائب و علائق آن مقدار در اختیارش می‌گذارد که رغبت فرد را در راه خدمت به جامعه برانگیزد، و از تکالیف و واجبات آن اندازه برای فرد مقرر می‌دارد که او را خدمتگزار جامعه نماید، و جامعه را هم ضامن و مسؤول فرد کند، و در نتیجه فرد و جامعه را هماهنگ و همگام گرداند.

﴿ أُمَّةً وَسَطاً ﴾ ملت میانه‌ای است در مکان... در ناف کرهٔ زمین، و در میانه‌ترین سرزمینهای آن، و هنوز هم که هنوز است این ملتی که اسلام سرزمین او را تا این لحظه فرا گرفته است، همان ملتی است که در میانهٔ اقطار و نواحی کرهٔ زمین بین شرق و غرب و جنوب و شمال قرار گرفته است. و پیوسته با این موقعیتی که دارد همهٔ مردم را می‌بیند و بر همهٔ مردم گواهی می‌دهد، و آنچه دارد به همهٔ مردم زمین عطاء می‌کند، و از راه او میوه‌های طبیعت و میوه‌های روح و اندیشه، از اینجا به آنجا می‌رود، و او است که دربارهٔ این حرکت مادی و معنوی به طور یکسان فرمان می‌راند و به قضاوت می‌نشیند.

﴿ أُمَّةً وَسَطاً ﴾ ملت میانه‌ای است در زمان... روزگار کودکی بشریت را پشت سر می‌نهد، و دورهٔ رشد عقلانی انسانیت را می‌یابد. در وسط گذشته و آینده می‌ایستد و از انسان گرد و غبار اوهام و خرافات دوران کودکی بشریت را که بر او نشسته باشد می‌تکاند و پاکیزه‌اش می‌دارد، و او را از گرفتار آمدن به آشوب و گمراهی و کفر و ضلالت به سبب پیروی از آرزوپرستیها و استمداد از خردِ تنها، باز می‌دارد. و میراث روحی بشریت را که از دوران پیامبران بر جای مانده است، با پشتوانهٔ عقلانی او که پیوسته در حال

رشد و فزونی است، آمیزش می‌دهد، و کاروان بشریت را بر جادّهٔ راست و درستی که میان این و آن قرار دارد، راه می‌برد.

امروزه چیزی این ملت اسلامی را از رسیدن بدین مقامی که خدا بدو داده است باز نمی‌دارد مگر یک چیز و آن اینکه او از برنامهٔ خدا که برایش انتخاب فرموده است دوری کرده است، و برنامه‌های مختلفی را برای خود برگزیده است که چیزهائی نیست که خدا برایش برگزیده است، و با دینهای گوناگون و با رنگهای جوراجوری خود را آراسته و رنگانده است که هیچیک از آنها دین و رنگ خدائی نیست، در حالی که خدا از او می‌خواهد که تنها خویشتن را با رنگ او بیاراید و هیچ دینی را جز دین او پیشهٔ خود نسازد.

ملتی که چنین چیزی وظیفهٔ او بوده و آنگونه نقشی بر عهدهٔ او باشد، شایسته است که رنج را با دل و جان بپذیرد و فداکاری نماید و قربانی دهد، زیرا پیشوائی تکالیف و رنجهائی دارد، و سرپرستی با اذیت و آزارهائی همراه است. پس بناچار باید چنین ملّتی پیش از گرفتار آمدن بدانها، آزموده شود و در کورهٔ زمان گداخته گردد تا خلوص و یکرنگی او نسبت به خدا، و خودباختگی او در برابر فرمان الله، و آمادگی او برای اطاعت مطلق از پیشوائی رشد یافته، هویدا شود و مُهر تأکید بخورد.

❁

این است که خدا برای ایشان حکمت گزینش قبله‌ای را که بر آن بودند، روشن می‌نماید و به مناسبت تغییر جهت دادن کنونی آنان، پرده از راز انتخاب قبلهٔ پیشین فرو می‌افکند:

﴿ وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ ﴾.

ما قبله‌ای را که بر آن بودی (و تا کنون به سوی آن نماز خوانده‌ای و هم اینک فرمان رو کردن به جهت کعبه صادر شده است) قبله ننموده بودیم مگر اینکه بدانیم چه کسی از پیغمبر پیروی می‌نماید و چه کسی بر پاشنه‌های خود می‌چرخد (و به عقب برمی‌گردد، تا صف ثابت قدمانِ بر ایمان و فرصت طلبانِ بی‌ایمان از هم روشن و جدا شود).

از این نص قرآنی خط سیر تربیت ربانی‌ای که خدا این جامعهٔ نو پا را بدان می‌خواند و در آن رهبری می‌نماید، روشن می‌شود. همان جامعه‌ای که خدا می‌خواهد که وارث عقیده گردد، و زیر پرچم عقیده در زمین جانشین شود. خدا از چنین جامعه‌ای میخواهد که خالصانه از آن او باشد. و از رسوبات و ته‌نشینیهای جاهلیت و پیوندها و پیوستگیهای آن خود را خلاص کند و پاکیزه دارد، و همهٔ نشانه‌های کهن و همهٔ علائق نهانیش را به دور افکند، و از جامه‌ای که جاهلیت آن را به تن او کرده است بدر آید، و هر شعاری را که داشته است ترک گوید، و تنها شعار اسلام، شعار او باشد و هیچ نوع شعار دیگری آمیزهٔ آن نکند، و سرچشمه‌ای که از آن فرمان می‌گیرد یگانه باشد و سرچشمهٔ دیگری بدان نپیوندد و شریک آن نگردد.

از آنجاکه رو به بیت‌الحرام کردن، در دل و درون عربها اندیشهٔ دیگری بجز اندیشهٔ عقیده، آمیزهٔ آن شده بود، و آمیزه‌هائی از شرک و نژادپرستی با عقیدهٔ نیایشان بهم آمیخته بود، چه بیت‌الحرام در آن وقت: (بَيْتُ الْعَرَبِ الْمُقَدَّسُ) خانهٔ پاک عرب نامیده می‌شد، و خدا خواست که : (بَيْتُ اللّٰهِ الْمُقَدَّسُ) خانهٔ پاک خدا شود، و شعار دیگری جز شعار او بدان اضافه نگردد و به نشانهٔ دیگری جز نشانهٔ او نشاندار نشود. و از آنجاکه رو به بیت‌الحرام کردن، این نشانه‌های بیگانه و علائم جاهلانه آویزهٔ آن شده بود، خدا مسلمانان را برای مدت زمانی از آن روگردان نمود و آنان را رو به بیت‌المقدس کرد، تا دل و درون و عقل و شعورشان را نخست از آن آمیزه و آلودگی کهن نجات دهد، سپس اطاعت و تسلیم ایشان را در مرتبهٔ دوم نسبت به پیغمبر ﷺ بیازماید، و کسانی را جدا و مشخص کند که از پیغمبر پیروی می‌نمایند تنها به خاطر اینکه فرستادهٔ خدا است، و کسانی را هم جدا سازد که از پیغمبر پیروی می‌نمایند

به سبب اینکه بیت‌الحرام را قبله باقی گذاشته است و بدین علت نفوس و قلوب آنان با این باقی گذاردن، تحت تأثیر نژادپرستی و قبیله‌گری و دوست داشتن مقدّسات کهنشان، خنک گشته و آرامش یافته است.

چنین نگاهی بس دقیق و باریک است... بیگمان عقیدهٔ اسلامی تاب تحمّل انبازی برای خود در دل ندارد، و شعاری جز شعار یکتا و آشکار خویش را نمی‌پذیرد. عقیدهٔ اسلامی هیچیک از رسوبات و ته‌نشینیهای جاهلیت را به هر شکل و گونه‌ای که باشد قبول نمی‌کند، چه بزرگ باشد و چه کوچک. و این الهام همان نص قرآنی است:

﴿ وَ مٰا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا إِلاّٰ لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلىٰ عَقِبَيْهِ ﴾.

ما قبله‌ای را که بر آن بوده‌ای قبله ننموده بودیم مگر اینکه بدانیم چه کسی از پیغمبر پیروی می‌نماید و چه کسی بر پاشنه‌های خود می‌چرخد (و به عقب برمی‌گردد).

خدای سبحان هر چیزی را پیش از اینکه بشود می‌داند. لیکن می‌خواهد آنچه از مردم نهان است به ظهور رساند تا ایشان را بر آن محاسبه کند و آنان را به سبب آن مؤاخذه نماید و به گناه آن گیرد. چه خدا به علت رحمی که نسبت به مردم دارد، آنان را به گناهی نمی‌گیرد که خود می‌داند و هنوز از ایشان سر نزده است، بلکه آنان را در برابر کاری محاسبه و مؤاخذه می‌کند که از ایشان سر زده باشد و عملاً انجام پذیرفته باشد.

خدا همچنین می‌دانست که بیرون آمدن از زیر لایه‌ها و ته‌نشینیهای حسّ و شعور، و دست شستن از هر نشانه و هر شعاری که پیوندی با نفس داشته باشد، کار سخت و تکاپوی دشواری است... مگر آنکه ایمان به سر حدّ استیلاء مطلق و چیرگی کامل خود بر دل رسیده باشد، و مگر آنکه خدا چنین دلی را در کوشش و تکاپویش یاری دهد و آن را به ذات پاک خود برساند و به سوی آستان با عظمت خویش رهنمودش فرماید:

﴿ وَ إِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً إِلاّٰ عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ ﴾.

اگر چه (تغییر قبله برای کسی که الفت گرفته است بدان رو کند) بس بزرگ و دشوار است مگر بر کسانی که خدا ایشان را رهنمون کرده باشد.

زیرا اگر رهنمون خدائی باشد نه رنجی و نه سختی در میان است از اینکه نفس آن شعارها را بدور افکند، و آن رسوبات و لایه‌ها را از خود پاک دارد، و خویشتن را خالصانه در اختیار خدا قرار دهد و تنها از او بشنود و تنها از او اطاعت نماید، و خدا او را رو به هر جا کند بدانجا رو کند، و رسول خدا او را به هر جا رهبری و روانه کند برود.



سپس مسلمانان را بر صحّت ایمان و بر پذیرفته بودن نمازشان مطمئن می‌سازد... اعلان می‌فرماید که آنان گمراه نیستند و نمازشان هدر نرفته است، چه خدای بزرگوار بندگان را به رنج نمی‌اندازد و عبادتهائی را که برای او انجام داده و رو بدو خوانده‌اند ضایع نمی‌گرداند، و ایشان را به انجام تکلیفی وادار نمی‌سازد که بالاتر از توانشان باشد و وجود ایمان آن را چندین برابر می‌گرداند و نیرومندش می‌نماید:

﴿ وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمٰانَكُمْ إِنَّ اللّٰهَ بِالنّٰاسِ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴾.

خدا ایمان شما را (که انگیزهٔ پیروی از پیغمبر است) ضایع نمی‌گرداند؛ بیگمان خدا نسبت به مردم بس رؤوف و مهربان است.

خدا نیروی محدود ایشان را می‌داند، پس بالاتر از توانشان تکلیفی بر دوششان نمی‌گذارد، و مؤمنان را رهبری و رهنمود می‌نماید و یاریشان می‌دهد که با کمک او از امتحان بدر آیند به شرط اینکه نیّت آنان پاک و ارادهٔ ایشان درست باشد. و از آنجا که بلا و مصیبت نمایانگر حکمت خدا است، گذر از بلاء و مصیبت نیز فضل و رحمت او بشمار است:

﴿ إِنَّ اللّٰهَ بِالنّٰاسِ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴾.

خدا نسبت به مردم بس رؤوف و مهربان است.

بـدین وسـیله بـه دل مسـلمانان آرامش مـی‌دهد، و پریشانی را از آنان می‌زداید، و خشنودی و اطمینان و یقین را بر ایشان ریزان و باران می‌کند.

✿

بعد از آن، پروردگار پذیرش دعای پیغمبر ﷺ را در مورد تغییر قـبله اعـلان مـی‌فرماید و در لابـلای آن مسلمانان را از نیرنگ یهود بر حذر می‌دارد، و پرده از عـوامـل اصـلی نـهان در فـراسـوی یـورشها و دسیسه‌هایشان را کنار مـی‌زند، بگـونه‌ای کـه بـیانگر اندازهٔ کوشش و تلاشی هم باشد که صرف آماده ساختن چنین جامعهٔ مسلمان و نگهداری ایشان از آشفتگی و رهائی آنان از خدنگ نیرنگ می‌شود.

﴿ قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِي ٱلسَّماءِ، فَلَنُوَلِّيَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها، فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ، وَ حَيْثُما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ. وَ إِنَّ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ، وَ مَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا يَعْلَمُونَ. وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَکَ، وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ، وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ. وَ لَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّکَ إِذاً لَمِنَ ٱلظّالِمِينَ. أَلَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ، وَ إِنَّ فَريقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. أَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرينَ. وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلّيها فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ، أَيْنَما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللّٰهُ جَميعاً، إِنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ. وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِالْحَرامِ و إِنَّه لَلحقُّ مِن ربِّکَ و ما اللّٰهُ بغافلٍ عمّا تعملون وَ مِن حيثُ خرجتَ فولِّ وجهَکَ شطرَ الْمسجدِ الْحرامِ وَ حَيْثُما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ، لِئَلّا يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ ٱخْشَوْني، وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتي عَلَيْكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴾.

در سر آغاز این آیات، تعبیری را می‌یابیم که حالتی را که پیغمبر ﷺ داشته است، به تصویر می‌کشد:

﴿ قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِي ٱلسَّماءِ ﴾.

ما رو گرداندن تو را به سوی آسمان می‌بینیم.

این تصویر اشاره به میل شدید و آرزوی فراوانی دارد که پیغمبر داشت و قلباً از پروردگار خود می‌خواست که او را به سوی قبله‌ای متوجه سازد که قبلاً بر آن بـود. آنگاه که پـافشاری و سـتیزه‌جوئی یـهودیان افـزایش یافت، و رو کردن جامعهٔ مسلمان بـه قـبلهٔ خـویش را وسـیلهٔ ظـاهر فـریبی و سـرگشتگی و آشـفتگی و نیرنگ‌بازی کردند... بدین هنگام بود که پیغمبر ﷺ رو به آسمان مـی‌کرد، لیکـن جـهت رعـایت ادب بـا پروردگارش، و دوری گزیدن از درخواست چیزی کـه نکند خدا را خوش نـیاید، و یـا مـحض خـودداری از جسارت پیشنهاد کاری به آستان الهـی و دخـالت در امور پروردگاری، زبان به دعا نمی‌گشود.

خداوند درخواست قلبی او را پذیرفت و چیزی بدو داد که خشنودش کرد. تعبیری که جهت این پذیرش بکـار رفته است بیانگر پیوند رحیمانهٔ دلسـوزانـهٔ مـهربانانه است:

﴿ فَلَنُوَلِّيَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها ﴾.

پس تو را به سوی قبله‌ای مـتوجه مـی‌سازیم کـه از آن خشنود خواهی شد.

آنگاه خداوند بـزرگوار، قـبله‌ای را کـه پـیغمبر از آن خشنود خواهد شد، برایش روشن می‌فرماید:

﴿ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ ﴾.

پس رو به سوی مسجدالحرام گردان.

قبله‌ای است از آن او و ملت او؛ آنان که همچون اویند و آنان که بعد از او می‌آیند تا بدانگاه که خـدا وارث زمین و ساکنان آن می‌گردد و رستاخیز فرا می‌رسد:

﴿ وَ حَيْثُما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ﴾.

هر جا که بودید روهای خویشتن را (به هنگام نماز) به جانب آن کنید.

از هر سو و از هر نقطه‌ای از زمین، همگی رو به سوی بیت‌الحرام کنید... قبلهٔ یگانه‌ای که این مـلت را تـجمّع می‌بخشد و میان آنان بـا وجـود اخـتلاف کشـورها و

اختلاف موقعیّتها نسبت بدین قبله، و اختلاف نژادها و زبانها و رنگها، اتّحاد و اتّفاق می‌اندازد... قبلهٔ یگانه‌ای است که ملّت یگانه‌ای در خاور و باختر و همهٔ جهات دیگر زمین بدان رو می‌کند. گمان می‌برد پیکر واحدی و وجود واحدی است که به هدف واحدی رو می‌کند. و به سوی پیاده کردن برنامهٔ واحدی در تکاپو است. برنامه‌ای است که از بودنشان بر اینکه همگان خدای واحدی را پرستش می‌کنند، و به پیغمبر واحدی ایمان دارند، و به سوی قبلهٔ واحدی می‌گرایند، سرچشمه می‌گیرد.

بدین منوال خداوند این ملّت را یگانگی بخشیده است. او را در خدا، پیغمبر، دین، و قبله‌اش، وحدت و یگانگی داده است و با وجود اختلاف کشورها و نژادها و رنگها و زبانها، یگانه‌اش نموده است. یگانگی او را هم بر پایهٔ هیچیک از این پایه‌ها استوار نداشته است. بلکه یگانگیش با وجود تفاوت کشورها و نژادها و رنگها و زبانهایش بر پایهٔ عقیده‌اش و قبله‌اش استوار است... این چنین یگانگی است که شایستهٔ فرزندان انسان است. چه انسان بر عقیدهٔ دل، و قبلهٔ عبادت گرد می‌آید، لیکن این حیوان است که بر چَراگاه و گیاه و پرچین و آغل جمع می‌شود.



از این گذشته... آیا اهل کتاب را با این قبلهٔ نوچه کار است؟

﴿ وِ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ﴾.

بیگمان کسانی که کتاب بدیشان داده شده است (یهودیان و مسیحیان) حتماً می‌دانند که آن (گرایش به جانب مسجدالحرام) حق است و به فرمان پروردگارشان می‌باشد.

بیگمان ایشان می‌دانند که مسجدالحرام بلاشک نخستین خانهٔ خدا است که پایه‌های آن را ابراهیم نیای این ملّتِ وارث و نیای همهٔ مسلمانان، بالا برده است. و بیگمان هم می‌دانند که رو کردن بدان حق است و از جانب خدا است و شکی در آن نیست.

ولیکن با وجود دانستن، کاری را انجام خواهند داد که خلاف چیزی است که دانششان الهام بخش آن است. پس ایشان نه بر مسلمانان حقی و نه بر آنان برتری دارند. این خدا است که کارگزار و ضامن برگرداندن خدنگ نیرنگ و دسیسهٔ ایشان است:

﴿ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ ﴾.

خداوند از آنچه می‌کنند بی‌خبر نیست.

آنان با هیچ دلیل و برهانی قانع نمی‌شوند، زیرا آنچه کم دارند دلیل و برهان نیست، بلکه آنچه ندارند یکرنگی و پرهیز از هویٰ و هوس و آمادگی برای تسلیم در برابر حق به هنگام شناخت آن است:

﴿ وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ ﴾.

اگر هر نوع برهان و حجتی برای آنان که کتاب بدیشان داده است (یهودیان و مسیحیان) بیاوری (و آن ادلّه و براهین را بر صدق تغییر قبله از بیت‌المقدّس به مسجدالحرام ارائه نمائی، تو را باور نمی‌دارند و) از قبلهٔ تو پیروی نمی‌نمایند.

زیرا آنان به دشمنانگی و عنادی گرفتار آمده‌اند که از هویٰ و هوس سرچشمه می‌گیرد و انگیزهٔ آن مصلحت طلبی و کینه‌توزی است... بسیاری از پاکدلان گمان می‌برند که آنچه یهودیان و مسیحیان را از پذیرش اسلام بدور نگاه داشته است، پی نبردن به ماهیّت اسلام است، و یا این می‌تواند باشد که اسلام بگونهٔ راستین و قانع کننده بدیشان عرضه نگشته است... لیکن این گمانی بیش نیست... بلکه یهودیان و مسیحیان اسلام را نمی‌خواهند چون آن را می‌شناسند. ایشان بدان آشنایند و از آن می‌ترسند زیرا می‌دانند مصلحت دنیوی ایشان را به خطر می‌اندازد و قدرت دروغین آنان را فرو می‌شکند. از اینجا است که دربارهٔ آن از راههای گوناگون و به مسائل جوراجور به حیله‌گری و نیرنگ بازیِ قرص و محکمی دست می‌یازند که سستی نمی‌شناسد. بی‌پرده و از پس پرده و به شیوه‌های دیگر،

به نبرد اسلام برمی‌خیزند و آشکارا یا مخفیانه با آن به جنگ می‌پردازند. خودشان رو در رو با اسلام وارد جنگ می‌شوند یا از میان پیروان اسلام کسانی را می‌فریبند و عقل از کفشان بدر می‌کنند و همچون به خواب مصنوعی فرو رفتگانی، ایشان را بی‌اراده تحت نام‌های مختلف به جنگ اسلام می‌اندازند... همیشه این سخن خدا خطاب به محمدمصطفی ﷺ بر آن صدق می‌کند:

﴿ وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ ﴾.

اگر هر نوع برهان و حجتی برای آنان که کتاب بدیشان داده است (یهودیان و مسیحیان) بیاوری (و آن ادلّه و براهین را بر صدق تغییر قبله از بیت‌المقدّس به مسجدالحرام ارائه نمائی، تو را باور نمی‌دارند و) از قبلهٔ تو پیروی نمی‌نمایند.

در برابر این پافشاری اهل کتاب بر رو گردانی از قبلهٔ اسلام و برنامهٔ آن که این قبله اشاره بدان دارد، خدا حقیقت کار پیغمبر ﷺ و موقعیّت طبیعی او را مشخّص می‌فرماید:

﴿ وَ مَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ ﴾.

تو (نیز که بر اثر وحی قبلهٔ راستین ابراهیم را باز شناخته‌ای دیگر) از قبلهٔ ایشان پیروی نخواهی کرد.

اصلاً کار تو نیست و به تو نمی‌سزد که از قبلهٔ آنان پیروی کنی... بکار بردن جملهٔ اسمیهٔ منفی در اینجا، برای بیان موضع ثابت و دائم پیغمبر ﷺ در برابر چنین کاری، رساترین شیوه است و در آن اشارهٔ آشکار و استواری به مسلمانانی است که بعد از او خواهند آمد. بدیشان تلقین می‌گردد که نباید قبله‌ای جز قبلهٔ پیغمبر را برگزینند؛ آن قبله‌ای که پروردگار برای پیغمبر برگزیده است و پسندیده است که قبلهٔ او باشد تا با آن فرستادهٔ خویش را خشنود نماید. همچنین به مسلمانان گوشزد شده است که پرچمی را جز آن پرچمی بر نیفرازند که به خدایشان منسوب دارد، و از راهی جز آن راهی نروند که چنین قبلهٔ گزیده‌ای رمز آن است و بدان اشاره دارد... این پیشهٔ مسلمانان است آنگاه که مسلمانند، و هر وقت چنین کاری را نکنند، بهره‌ای از اسلام ندارند و بوئی از اسلامیت نمی‌برند بلکه مسلمان بودنشان ادعائی بیش نخواهد بود.

به همین منوال قرآن به پیش می‌رود و موضعگیری و موقعیّت اهل کتاب را با یکدیگر روشن می‌نماید و برملا می‌دارد که آنان با هم اتّحاد و اتّفاق ندارند، زیرا آرزوها و خواستهایشان پراکنده می‌باشد و این امر میانشان تفرقه می‌اندازد:

﴿ وَ مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ ﴾.

برخی از آنان هم از قبلهٔ برخی دیگر پیروی نمی‌نمایند (و بلکه بر اثر تقلید کورکورانه، یهودیان به سوی مشرق و مسیحیان به جانب مغرب رو می‌کنند و آمادهٔ پذیرش دلیل و برهانی نیستند).

دشمنانگی میان یهودیان و مسیحیان، و دشمنی میان فرقه‌های مختلف یهودی، و عداوت میان فرقه‌های مختلف مسیحی، به بدترین وجه بوده و زشت‌ترین شکل را داشته است. پیغمبر ﷺ نیز پس از دریافت وحی و آگاهی بر این مسأله و شناختن حقیقت امر، و پی بردن به وضع قطعی خویش و آشنائی با وضع این چنینی اهل کتاب، حق نداشت از خواستها و آرزوهای یهودیان و مسیحیان پیروی کند:

﴿ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴾.

اگر از خواستها و آرزوهای ایشان پیروی کنی (و برای سازش با آنان رو به قبلهٔ ایشان شوی) بعد از آنکه علم و دانائی به تو دست داده است (و به حقیقت امر آشنا گشته‌ای) در این صورت تو بیگمان از زمرهٔ ستمکاران خواهی بود (- حاشا که چنین کنی- بلکه این اندرزی است برای مؤمنان که هرگز چنین نکنند و کسی به خاطر کسی حق را رها نسازد و از باطل پیروی نکند).

اندکی در برابر این امر جدّی و قاطعانه‌ای می‌ایستیم که با این ندای خدایانه از سوی خداوند سبحان خطاب به پیغمبر گرامیش صادر می‌شود که تا چند لحظه پیش با

چنان نرمی مهربانانه‌ای با او سخن می‌راند.

فرمان در اینجا متعلق به ماندگاری بر رهنمون و رهنمود خداوندگاری است. فرمان بر رعایت قاعدهٔ دوری و کناره‌گیری از پذیرش هر قانون و فرمانی جز قانون و فرمان الله و رهائی از هر نوع بندگی جز بندگی خدا، و ترک هر راهی جز راه او است. این است که با چنین دور اندیشی و استواری و با چنین رویاروئی و بیمی و تهدیدی و تحذیری، خطاب می‌شود که:

﴿ إِنَّکَ إِذاً لَمِنَ ٱلظَّالِمِینَ ﴾.

در این صورت تو بیگمان از زمرهٔ ستمکاران خواهی بود.

به راستی مسیر روشن و راه درست و پیدا است... پس یا باید از دانشی پیروی کرد که از جانب خدا آمده است، و یا به دنبال هویٰ و هوس راه افتاد و به آرزوی دل گوش فرا داد که آن هم هر راهی جز راهی است که رهنمود آن وحی خدا است. و مسلمان حقّ ندارد که جز از خدا فرمان بگیرد و نباید جز راهی رود که چراغ دانش مطمئن بر فراز آن باشد، و بکوشد که به دام مرغ هویٰ و هوس که هر دم جائی نشیند و هر آن بر گُلی سراید نیفتد... و بداند که بیگمان هر چه فرمان خدا و رهنمود الله نباشد هویٰ و هوس بشمار است.

در کنار این اشارهٔ جاویدانه، معتقدیم بر دست بعضی از مسلمانان در گرما گرم نیرنگ بازیهای یهودیان و به هنگام یورشهای گمراهساز و مکّارانهٔ ایشان، کاری رفته است که در خور چنین تهدید و تحذیر تند، و شایستهٔ اینگونه گفتار برّنده و قاطعانه‌ای بوده است.



بعد از این وقفهٔ کوتاه و گذرا به روند گفتار برمی‌گردیم و خواهیم دید که باز هم آشنائی کامل اهل کتاب را بیان می‌دارد مبنی بر اینکه ایشان می‌دانند که حق همان چیزی است که در این باره و در دیگر موارد، قرآن اظهار نظر کرده است، و پیغمبر بدان دستور داده است، لیکن ایشان حقیقتی را که با آن آشنایند به خاطر پیروی از هواهای نفسانی و آرزوهای شیطانی، پنهان می‌دارند:

﴿ ٱلَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ ٱلْکِتَابَ یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ، وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ ٱلْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ ﴾.

کسانی که کتاب بدیشان داده‌ایم (یهودیان و مسیحیان) او را (که محمد نام و پیغمبر خاتم است) می‌شناسند همانگونه که پسران خود را می‌شناسند، و برخی از آنان بیگمان حق را (از جمله پیغمبری محمد و قبلگی کعبه را) پنهان می‌دارند در حالی که می‌دانند...

شناختی که مردم از پسرانشان دارند بالاترین شناختها است، و چنین شناختی در زبان عربی ضرب‌المثلی است که در مورد چیزی بکار میرود که یقین از آن حاصل بوده و شک و گمانی در آن نباشد... پس اگر اهل کتاب راجع به آنچه پیغمبر ﷺ به ارمغان آورده است و از آن جمله چیزی است که راجع به مسألهٔ قبله است، شکّ و گمانی در صحّت آن ندارند و با وجود این دسته‌ای از آنان حقیقتی را که با آن آشنایند پنهان می‌دارند، پس مسلمانان نباید یاوه سرائیها و دروغهائی را که اهل کتاب به هم می‌بافند و به راه می‌اندازند، باور کنند. و راه مسلمانان این نخواهد بود که چیزی از امور دینی خویش را که پیغمبر راستگو و امین خودشان آنها را برایشان به ارمغان آورده است از چنین کسانی بیاموزند که حقیقت را آشکارا شناخته و آگاهانه در پنهان داشتن می‌کوشند.



در اینجا به دنبال چنین بیانی راجع به اهل کتاب، خداوند متعال خطاب به پیغمبر ﷺ می‌فرماید:

﴿ ٱلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلاَ تَکُونَنَّ مِنَ ٱلْمُمْتَرِینَ ﴾.

حق (همان است که) از جانب پروردگارت (برایت آمده است نه آنچه یهودیان و مسیحیان می‌گویند) و جزو شکّ کنندگان مباش.

فرستادهٔ خدا ﷺ هیچوقت نه دودلی کرده است و نه گمانی ورزیده است، و آنگاه که پروردگارش در آیهٔ دیگری بدو فرمود:

﴿ فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ ﴾.

اگر دربارهٔ آنچه بر تو فرو فرستاده‌ایم دچار شک و گمانی، از کسانی پرس و جو کن که (اهل کتابند و) پیش از تو کتاب می‌خواندند. (یونس / ۹۴)

پیغمبر گفت: «لا أَشُكُّ وَ لا أَسْأَلُ» نه گمانی می‌ورزم و نه می‌پرسم.

لیکن چنین خطابی، آن هم بدینگونه متوجه شخص پیغمبر ﷺ شدن، دربرگیرندهٔ الهام نیرومند و اشارهٔ آشکاری است برای مسلمانانی که دنباله‌رو او خواهند بود، حال چه کسانی که در آن زمان از یاوه‌گوئیها و سخنان ناروا و نیرنگهای یهودیان متأثر گشته‌اند، و چه آنانی که بعد از ایشان می‌آیند و سخنان پوچ یهودیان و دیگران راجع به کار و بار دینشان، در ایشان می‌گیرد و شیفته و شیدای گفتار ناروایشان می‌گردند.

امروزه ما بسی نیازمند نیوشیدن چنین تحذیری و آویزهٔ گوش کردن اندرز چنین تهدیدی هستیم. ما که به کودنی بی‌نظیری و نادانی بی‌مانندی گرفتاریم، می‌رویم و از خاورشناسان - اعم از یهودیان و مسیحیان و کمونیستهای بی‌دین - دربارهٔ امور آئینمان رأی می‌خواهیم و چاره‌جوئی می‌کنیم، و از ایشان تاریخ خودمان را برمی‌گیریم، و در میراث و آثارمان بر گفتارشان تکیه می‌کنیم و سخنانشان را حجّت می‌گیریم، و به شکها و گمانهائی گوش فرا می‌دهیم که در لابلای بررسیهای خود نهان می‌دارند که دربارهٔ قرآنمان و حدیث پیغمبرمان و نحوهٔ زندگانی گذشتگانمان انجام می‌دهند. و از میان دانشجویانمان گروههائی به کشورهایشان اعزام می‌داریم تا علوم اسلامی را از آنان فرا گیرند و در دانشگاههایشان فارغ‌التحصیل شوند، و آنگاه با عقل بیمار و دل فگار و اندیشهٔ بیگانه‌پرستِ از خود بیزار، به سویمان برگردند.

این قرآن همان قرآن ما است، قرآن ملت مسلمان. قرآن همان کتاب جاویدان این ملّت است که پروردگارشان در آن بدیشان می‌گوید چه بکنند و چه نکنند. اهل کتاب هم همان اهل کتابند، و کافران نیز همان کافرانند. آئین اسلام هم همان آئین است که بود.

به روند گفتار برمی‌گردیم و می‌بینیم که مسلمانان را از گوش فرا دادن به اهل کتاب بر حذر می‌نماید و ایشان را از پذیرش رهنمودهایشان بدور می‌دارد، و به مسلمانان می‌آموزد که بر راه ویژهٔ خود استوار بمانند و رو به سوی هدف خاص خویش دارند. چه هر گروهی را راهی و هر دسته‌ای را سوئی است، پس مسلمانان به سوی نیکیها روند و در انجام خوبیها بر دیگران سبقت گیرند و در این کشش و کوشش، چیزی ایشان را به خود مشغول و از هدف بدور ندارد و بیدار باشند و بدانند که بازگشت همگان به سوی خدا است که بر گرد آوردن همهٔ ایشان و بر پادافره مردمان در پایان این گشت و گذار، توانا است:

﴿ وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا، فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ، أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً، إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

هر ملّتی را جهتی است (که به هنگام نماز) بدانجا رو می‌کند، (ابراهیم و اسماعیل رو به کعبه، و بنی‌اسرائیل رو به صخرهٔ بیت‌المقدس، و مسیحیان رو به مشرق می‌کردند. لیکن سو و جهت همچون توحید و ایمان به رستاخیز و حساب و کتاب اخروی، از اصول و ارکان دین نیست، بلکه همانند تعداد رکعات نماز و مقدار واجب زکات، باید تسلیم وحی آسمانی بود) پس به سوی نیکیها بشتابید و در انواع خیرات بر یکدیگر سبقت بگیرید. هر جا که باشید خدا همگی شما را گرد می‌آورد (و به حساب همگان رسیدگی می‌کند و بلاد و جهات در امر دین بی‌ارزش است، بلکه خیرات و نیکیها ارزشمند است) خدا بر هر چیزی توانا است.

بدین وسیله خداوند متعال مسلمانان را از سرگرم گشتن به آنچه اهل کتاب از نیرنگها و فتنه‌ها و تأویلها و دروغها، به راه می‌اندازند و پخش می‌نمایند، بر حذر می‌فرماید و آنان را از دام این امور بدور می‌دارد و ایشان را به سوی تکاپو و کوشش، و پیشی گرفتن بر

دیگران در انجام کارهای نیک روانه می‌کند. در ضمن آنان را بدین نکته یادآوری می‌نماید که برگشت همه ایشان به سوی خدا است، و بیگمان خدا بر هر چیزی توانا است، هیچ کاری او را درمانده نمی‌سازد، و چیزی از حیطهٔ قدرت او بدر نمی‌رود.

این هم تکاپو و پویشی است جدّی که دروغهای بهم بافته و یاوه‌های از پیش خود ساخته، در کنار آن ناچیز و بی‌ارزش است.



سپس روند گفتار برمی‌گردد و فرمان رو کردن به قبلهٔ تازهٔ گزیده را با شیوهٔ دیگری مورد تأکید قرار می‌دهد:

﴿ وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ، وَ مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴾.

از هر مکانی که بیرون شدی (و به هر جا که رسیدی، در سفر و در حضر، و در هر زمان و مکانی، به هنگام نماز) رو به سوی مسجدالحرام کن و این رو کردنت (از همهٔ نقاط زمین به سوی مسجدالحرام) بیگمان حق (ثابت و موافق مصلحت) است و از جانب پروردگارت می‌باشد و خدا از آنچه که می‌کنید بی‌خبر نیست (و پاداش پیروی مؤمنان از پیغمبر و جزای اعمال و اخلاص ایشان را خواهد داد).

فرمان این بار، از گفتار دربارهٔ اهل کتاب و موضع ایشان خالی است و تنها متضمّن رو کردن به مسجدالحرام است از هر مکانی که پیغمبر ﷺ بیرون رود یا هر جا که باشد، با تأکید بر اینکه حق از سوی پروردگارش بوده است، و با تهدید نهانی بر اینکه از چنین حقی کناره‌گیری نشود، آن تهدیدی که گفتار خداوندی دربرگیرندهٔ آن است:

﴿ وَ مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴾.

خدا از آنچه که می‌کنید بی‌خبر نیست.

این سخن پروردگاری اشاره به این هم دارد که پیش از آن، حالتی در دل بعضی از مسلمانان پیدا آمده است که شایستهٔ چنین تأکید و درخور اینگونه تحذیر و تهدید سخت و شدیدی گشته است.



سپس برای بار سوم به مناسبت هدف تازهٔ دیگری، تأکید به میان می‌آید، و آن باطل ساختن دلیل اهل کتاب و بی‌اعتبار نمودن حجت کسان دیگری است که چون مسلمانان را می‌دیدند به قبلهٔ یهودیان رومی‌کردند تمایل نشان می‌دادند که در برابر شایعات یهودیان راجع به برتری دادن دینشان بر دین محمّد و اصالت قبله‌شان و در نتیجه راهشان، سر تسلیم فرود آورند. همچنین برهان مشرکان عربی را باطل می‌سازد که در این رو کردن وسیله‌ای برای باز داشتن عربهائی که «مسجدالحرام» خویش را گرامی می‌داشتند یافته بودند. از سوی دیگر، ایشان را از اسلامی که پیروان آن به جانب قبلهٔ بنی اسرائیل رو نموده بودند بیزار می‌کردند:

﴿ وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ حَيْثُمَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ، لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ، إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِي، وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ، وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴾.

از هر جا که بیرون رفتی (و به هر جا که رسیدی، به هنگام نماز در همهٔ نقاط جهان) رو به سوی مسجدالحرام کن، و (ای مؤمنان، چه در سفر و چه در حضر، در همهٔ اقطار زمین، به هنگام نماز) هر جا که بودید، رو به سوی آن کنید تا مردم بر شما حجّتی نداشته باشند (و اهل کتاب که از بررسی کتابهایشان دریافته‌اند که پیغمبر برانگیخته از نسل اسماعیل بر قبلهٔ او یعنی کعبه خواهد بود، با ترک قبلهٔ موقّت بیت‌المقدّس و رو به کعبه نماز گزاردنتان بدانند تو همان پیغمبر راستین و از نژاد اسماعیلی) مگر کسانی که از ایشان (با مشرکان هم صدا شده و منافقانه رفتار کنند و بر خود و دیگران) ستم نمایند (و مزوّرانه بگویند تغییر قبلهٔ محمد از بیت‌المقدّس به کعبه، به علّت گرایش به دین آباء و اجدادی خود و عشق به دیار و زادگاه

خویش است) پس از آنان مترسید (و به فرمان خدا به هنگام نماز رو به کعبه کنید) و از من بترسید (که اگر مخالف وحی رفتار کنید جانب حق را رها ساخته‌اید و پادافره خود را خواهید دید. پس گوش به فرمان خدا باشید) تا نعمت خویش را بر شما تکمیل کنم (و با اعطاء قبلهٔ مستقلّی فوائد مادی و معنوی به شما بخشم، و شما نیز با شناخت قبلهٔ راستین همیشگی، آمادگی بیشتر برای دریافت حق را فراهم آرید) و شاید رهنمود شوید.

این فرمان به پیغمبر ﷺ است تا برابر آن به هر جا که رفت روبه مسجدالحرام کند، و دستور به مسلمانان است که بدانجا رو کنند هر جا که بودند. بیان علّت چنین روگرداندنی هم این است که:

﴿ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ ﴾.

تا مردم بر شما حجتی نداشته باشند.

همچنین تا از سوز یاوه‌سرائیها و دروغ بافیهای آیندهٔ ستم پیشگانی که هیچگونه دلیل و برهان و منطق و گفتاری سرشان نمی‌شود و کارشان تنها دشمنانگی و لجاجت است، تا اندازه‌ای کاسته شود. آن ستم پیشگانی که نمی‌توان جلو دهان ایشان را گرفت و آنان را ساکت کرد، و پیوسته در لجاجت خود ماندگار می‌مانند و بر نابکاری خویش استوارند. چنین کسانی حقّی بر گردن مسلمانان و تسلّطی بر ایشان ندارند:

﴿ فَلَا تَخْشَوْهُمْ ... وَ اخْشَوْنِي ﴾.

پس از آنان مترسید و از من بترسید.

دیگر آنان بر شما تسلّطی ندارند، و هیچیک از کارهای شما در دست ایشان نیست، نباید بدیشان اهمیت داد و در برابر خواست آنان از آنچه از سوی من برایتان آمده است، دست کشید. از آنجا که کار و بار دنیا و آخرتتان در دست من است، باید تنها از من بترسید... به همراه دست کم گرفتن مقام ناچیز کسان ستم پیشه، و بیم دادن از مقام باعظمت خدا، یادی از نعمت پروردگار می‌گردد و چشم انتظار به اتمام آن بر ملّت مسلمان دوخته می‌شود که چون به فرمان خدا لَبَّیْک گویند و بر راه راست او ماندگار بمانند آن چشمهٔ فیّاض رحمانی موجی زند و ایشان را دربرگیرد:

﴿ وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴾.

تا نعمت خویش را بر شما تکمیل کنم و شاید رهنمود شوید.

این هم یادآوری الهام بخش، و آزمندی ترقی دهنده، و اشاره به فضل عظیم به دنبال لطف عمیم است.

آن نعمتی را که خدا بدان یادآوریشان می‌کند، در پیششان آماده بود و آن را در جان و روان خویش احساس می‌کردند و در زندگی خویشتن می‌دیدند و در جامعه و موقعیّتی که در زمین، و مقام و مکانی که در پهنهٔ هستی داشتند مشاهده‌اش می‌نمودند.

مسلمانان همان کسانی بودند که خودشان پیشتر در جاهلیّت بسر برده بودند و در تاریکی ناپاکی و نادانی آن روزگار گذرانده بودند، آنگاه در پرتو اسلام به نور ایمان و پاکی و دانائی آن رسیده بودند. آنان اثر نعمت را تازه و آشکار و ژرف در ژرفنای دل و درون خود می‌یافتند.

آنان همان کسانی بودند که در جاهلیّت به سر برده بودند و قبائلی بودند که سر همدیگر را می‌بریدند و با هدفهای کوچک و تکاپوهای محدود دلخوش کرده و می‌زیستند. به دنبال آن ایشان بار و بنه خود را به سوی اتّحاد و یگانگی بستند و در زیر پرچم عقیده گرد آمدند و به قدرت و شوکت رسیدند و به جانب هدفهای بزرگ با کوشش فراوان گامهای بلندی را برداشتند که به همه بشریّت مربوط بود و دیگر تنها قصاص میان قبیله‌ای را دربرنمی‌گرفت. ایشان همانگونه که اثر نعمت را در دل و درون یافته بودند، اثر آن را در دور و بر خویش نیز مشاهده می‌کردند.

آنان خودشان در جاهلیّت زیسته بودند و در جامعهٔ منحط و کثیف پریشان اندیشه و ارزشها بهم خوردهٔ آن بسر برده بودند... به دنبال چنین جاهلیّت و زندگانی در میان چنین جامعه‌ای، به جامعهٔ اسلامی پاک و بلند و دارای اندیشه و اعتقاد روشن و ارزشها و سنجشهای راست و درست، انتقال پذیرفتند... ایشان بدین وسیله

اثر نعمت را در زندگانی عمومی خود می‌یافتند همانگونه که آن را در دلهایشان و در مقامی که میان ملتهای پیرامون خویش بدست آورده بودند مشاهده می‌نمودند. پس هنگامی که خدا بدیشان می‌فرمود: ﴿ وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ ﴾ تا نعمت خویش را بر شما اتمام بخشم. در این سخن یادآوری اشاره‌گر، به طمع اندازی پیش بر، و کنایه زدن به فضل عظیم پس از لطف عمیم است.

در هر یک از تکرارهای فرمان راجع به کار قبله، معنی تازه‌ای را می‌یابیم. بار نخستِ فرمان، رو کردن به سوی مسجدالحرام را در بر دارد که پاسخ به رغبت پیغمبر ﷺ بود و برآوردن آرزوئی را دربرداشت که او به هنگام چهره به کرانه‌های آسمانی گرداندن و لابهٔ خاموشانه به سوی پروردگار سر دادن، آن را به دل داشت... در مرتبهٔ دومِ فرمان، اثبات حقّانیّت چنین قبلهٔ تازه‌ای بود که کار درستی بود و به دستور پروردگار انجام پذیرفت و با آرزو و زاری پیغمبر ﷺ هم‌آوائی کرد... در دفعهٔ سومِ فرمان، پوچ و پوک نشان دادن حجّت مردمان، و خوار داشتن کار و بار آنانی بود که در برابر حقّ سر تسلیم فرود نمی‌آورند و دلیل و منطقی نمی‌شناسند.

اماما - با وجود این - در فراسوی تکرار چنین می‌بینیم که حالتی در صف اسلامی به وقوع پیوسته است که خواستار چنین تکرار و تأکید و گفتار و بیان علّتی بوده است، و اشاره به ستبرای یورش گمراهی‌ها و یاوه‌ها دارد، و تأثیر بخشی آنها را در بعضی از دلها و جانها می‌رساند. چنین تأثیری است که قرآن کریم به درمان و چاره‌سازی آن می‌پردازد، و آنگاه نصوص قرآن در طول زمان ماندگار می‌ماند و به مداوای چنین بیماری و خنثی سازی همچون حالتی در شکلهای گوناگون که به خود می‌گیرد می‌پردازد و در این راه در نبرد جاویدی که آرامش و سستی و نرمش نمی‌شناسد، به پیکار می‌نشیند.

✿

در تعقیب این هدف، می‌بینیم روند گفتار در ضمن آن مسلمانان را به نعمتی که خدا بدیشان عطاء کرده است یادآور می‌گردد و گوشزد می‌نماید که این پیغمبر را از میان آنان برگزیده و روانه کرده و چنین کاری پاسخی به دعای پدرشان ابراهیم پرده‌دار مسجدالحرام قبلهٔ مسلمانان بوده است. در پایان گفتار هم خدای بزرگوار آنان را بی‌واسطه به ابراهیم پیوست می‌دهد:

﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولاً مِنكُمْ، يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَ يُزَكِّيكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ. فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَ لاَ تَكْفُرُونِ ﴾.

همچنین (برای تکمیل نعمت خود بر شما) پیغمبری را از خودتان در میانتان برانگیختم که آیات (قرآن) ما را بر شما فرو می‌خواند (و آیات و نشانه‌های وحدانیّت و عظمت خدا را در جهان با دلیل و برهان به شما می‌نمایاند) و شما را پاکیزه می‌دارد (از رذائلی همچون زنده بگور کردن دختران و خونریزیها و کشتن فرزندان از ترس نفقه... و با کاشتن نهال فضائل در اندرونتان، شما را سرور و سرمشق دیگران می‌سازد) و به شما کتاب (قرآن) و حکمت (اسرار و منافع احکام) را می‌آموزد (تا با حفظ نظم و لفظ قرآن و بهره‌مندی از نور آن، به زندگی خویش حیات و تحرّک بخشید و با استفاده از سنّت عملی و سیرت نبوی به احکام شریعت آشنا گردید) و به شما (به همراه کتاب و حکمت) چیزی یاد می‌دهد که نمی‌توانستید آن را بیاموزید (چون وسیلهٔ آموزش آن، اندیشه و نگاه نیست بلکه باید از راه وحی آموخته شود، همانند اخبار عالم غیب و اشارات علمی و بیان سرگذشت پیغمبران و احوال پیشینیان که نه تنها برای اعراب بلکه برای اهل کتاب نیز مجهول بود). پس مرا یاد کنید (با طاعت و عبادت و دوری از معاصی، به دل و زبان و قلم و قدم، و سیر در آفاق و انفس جهت کشف عظمت و قدرت من) تا من نیز شما را یاد کنم (با اعطاء ثواب و گشایش ابواب سعادت و خیرات و ادامهٔ پیروزی و قدرت و نعمت) و از من

سپاسگزاری کنید (و با گفتار و کردار سپاسگزار انعام و احسان من باشید) و از من ناسپاسی مکنید (و نعمتهای مرا نادیده مگیرید).

آنچه در اینجا جلب توجه می‌کند این است که آیهٔ قرآنی با نصّ آشکار دعوت ابراهیم را که قبلاً در سوره آمده بود، تکرار می‌نماید، دعوتی که ابراهیم به هنگام بلند کردن پایه‌های بیت الله به کمک اسماعیل، سر داد، و در آن از خدا خواست که از میان فرزندان همسایهٔ بیت‌الله او، پیغمبری را از خودشان برانگیزد تا آیات خدا بر ایشان فرو خواند و کتاب و حکمت بدانان آموزد و ایشان را پاکیزه دارد... تا بدین وسیله مسلمانان را بدین امر یادآوری کند که ارسال پیغمبر از میان ایشان است و خود آنان مسلمان بشمارند و چنین بعثتی پیوند کامل با پذیرش دعای پدرشان ابراهیم دارد. در این امر اشارهٔ روشنی است به اینکه کار ایشان تازگی ندارد، بلکه بس قدیم و کهن است، و نعمتی را که خدا برایشان ریزان و فراوان کرده است همان نعمتی است که خدا به خلیل خویش وعده داده است و سابقهٔ بس کهن تاریخی دارد.

بیگمان رو به قبلهٔ خودتان گردانیدنتان، و استقلال شخصیت بخشیدنتان یکی از نعمتهای بزرگی است که به شما داده شده است، و نعمت دیگری که فرستادن پیغمبری از میان خودتان می‌باشد، بر آن پیشی جسته است:

﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولاً مِنْكُمْ﴾.

همچنین پیغمبری را از خودتان در میانتان برانگیختم.

اینکه رسالت در میان خودتان باشد و پیغمبر واپسین از خودتان برگزیده شود، آن پیغمبری که یهودیان چشم به راهش بودند و می‌گفتند با آمدن او بر شما پیروز خواهند شد، بزرگداشت و برتری و فضل و لطف است:

﴿يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا﴾.

آیات ما را بر شما فرو می‌خواند.

پس هر آنچه را که بر شما فرو می‌خواند، حق است... اشارهٔ دیگری که بیانگر سترگی فضل و کرم است در این نهفته است که خداوند بندگانش را با سخن خویش مورد خطاب قرار دهد و آن سخن به وسیلهٔ پیغمبرش بر ایشان تلاوت شود. این هم فضل و کرمی است که چون دل دربارهٔ حقیقت آن به دقت بنگرد، در مقابل آن به لرزه افتد. پس این مردمان چه کسانیند؟ ایشان کیستند و چه هستند؟ تا خداوند متعال با سخنان خود با آنان به خطاب درآید، و با گفتار خویش با ایشان به گفتگو پردازد، و اینگونه آنان را در کنف حمایت و رعایت بزرگوارانهٔ خویش گیرد؟ ایشان کیستند و چیستند، اگر خدا فضل و کرم ننماید؟ و اگر بزرگواری خدا جوشان و دریای جودش خروشان نباشد؟ و اگر خدا از آغاز به کالبدشان از جان متعلق به خود نمی‌دمید تا در پیکرشان چیزی جلوه‌گر آید که شایستهٔ چنین نعمت و بخششی، و درخور پذیرا شدن چنین بزرگواری و کنشی باشد؟

﴿وَ يُزَكِّيكُمْ﴾.

و شما را پاکیزه می‌دارد.

اگر خدا نبود، کسی از آنان پاکیزه نمی‌شد و پاکی و بلندی نمی‌یافت. لیکن خدا فرستادهٔ خویش ﷺ را فرستاده تا ایشان را پاک دارد. جانهایشان را از کثافت شرک و نجاست جاهلیّت تمییز کند و ناپاکیهای حاصله از اندیشه‌های بدی که بر روح انسانی سنگینی می‌کند و آن را به زیر لجن می‌گیرد و پنهانش می‌دارد بزداید، و ایشان را از لوث شهوات و خواستهای نابجا و کششهای ناروا پاک دارد تا جانهایشان به گندنای لجنزار سیاه فرو نرود. کسانی که اسلام روح آنان را پاک ندارد در هر جای کرهٔ زمین که باشند چه در گذشته و چه در حال، به باتلاق گندیدهٔ وباخیز شهوات و خواستهای نابجا و کششهای ناروائی فرو می‌روند که انسانیت انسان را ننگین می‌سازد و حیوان راکه پای‌بند فطرت و گوش به فرمان غریزه است بالاتر از او می‌برد. اصلاً حیوان بسیار پاکیزه‌تر از کسی است که به پلّه‌ای سقوط کرده باشد که ایمان نداشته باشد. پیغمبر جامعهٔ آنان را از ربا و حرام و خیانت و تاراج و غارت پاک می‌دارد که همهٔ این چیزها کثیف بوده و جانها و

خـــردها را نـاپاک مـی‌سازند و جـامعه و زنـدگی را می‌آلایند. همچنین اسلام زندگی ایشـان را از جـور و ستم پاکیزه می‌دارد و دادگـری پـاک و روشـن را در میانشان پراکنده می‌نماید، آن عدل و دادی که بشریت از آن بهره‌مند نگشته است آنگونه کـه در زیـر سـایهٔ اسلام و حکومت و روش اسلامی از آن برخوردار بوده است. و ایشان را از سائر کثافتها و آلودگـیهائی پـاک می‌دارد که چهرهٔ جاهلیت را در همهٔ نواحی دور و بـر آنان، و همهٔ جوامعی که اسلام بـا روح و روش زیـبا کنندهٔ خویش پاکـیزه‌اش نکـرده بـاشد، نـجس نـموده است...

﴿ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ ﴾.

به شما کتاب (قرآن) و حکمت (اسرار و منافع احکام) را می‌آموزد.

این گفتار تلاوت آیات را که قـبلاً از آن سـخن رفت دربرمی‌گیرد، و خود این آیات اجـزاء تشکـیل دهـندهٔ کتاب است، همچنین مادّهٔ اصیل و مغز نهفته در آن را بیان می‌دارد که حکمت است، و حکمت ثمرهٔ تعلیم این کتاب است، و آن عبارت از ملکه‌ای است که با بودن آن، کارها هر یک در جای درست خود انجام می‌پذیرد، و با موازین راستین خویش سنجیده می‌شود، و اهداف فرمانها و سرانجام گرایشها درک می‌گردد... آری ایـن میوهٔ رسیده نصیب کسانی شد که فرستاده خـدا ﷺ پروردشان و با آیات خدا پاکشان داشت.

﴿ وَ يُعَلِّمُكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴾.

به شما (به همراه کتاب و حکمت) چیزی یاد می‌دهد که نمی‌توانستید آن را بیاموزید.

این نیز دربارهٔ گروه مسلمانان حـقیقت داشت، اسـلام آنان را از میان محیط عربی برگرفت و برگزید که جز چیزهای کم و ناچیز و پخش و پراکنده‌ای نمی‌دانستند، آن چیزهائی که شایستهٔ زندگی قبیله در صحرا بود، و یا درخور آن شهرکهای دور افتاده و کوچکی بود کـه در داخل بیابان ساخته شده بودند. اسلام از آنان مـلتی را ساخت که بشریت را حکیمانه و مترقیانه و آگـاهانه و دانـا و بـینا رهـبری مـی‌کرد... ایـن قـرآن بـه هـمراه رهنمودهای پیغمبر که آن هم از این قرآن مدد می‌یافت، مادهٔ رهبری و ارشاد و اساس آموزش و پرورش بود. مسجد رسول خدا ﷺ هم که در آن قـرآن تـلاوت می‌گردید و رهنمودهای مدد یافته از قرآن فرو خوانده می‌شد، همان دانشگاه بزرگی بود کـه دسـته‌ای در آن فارغ‌التحصیل گشتند که بشریت را بدان نحو حکیمانه و مترقیانه رهبری کردند، بگونه‌ای که بشـریت در طـول تاریخ دور و دراز خود، نه قبلاً و نه بعداً، همانند ایـن رهبری را به خود ندیده است[1].

برنامه‌ای که چنان دسته و چنان رهبری را فارغ‌التحصیل کرد و بیرون داد همیشه و در همهٔ روزگاران، آمـادگی دارد تا دسته‌ها و رهبریهائی پرورده کند و بیرون دهد اگر این ملّت اسلامی به این سرچشمهٔ قرآنی برگردد و حقیقةً بدین قرآن ایمان و بـاور داشـته بـاشد و آن را برنامهٔ زندگی کند و عملاً بدان دست یازد، نـه ایـنکه قرآن تنها کلمات و جملاتی باشد زبان آن را زمزمه کند و به آواز بخواند تا گوشها را بدان بـنوازد و بشـادی اندازد.



در پایان این درس خدا مـرحـمت دیگـری را در حـق مســلمانان روا مـی‌دارد بـدانگـاه کـه ایشـان را فـرا می‌خواند که به سپاسگزاری او بـپردازنـد و از کـفر و نـاسپاسی او بـپرهیزند. بـدیشان لطـف مـی‌فرماید و تضمین می‌نماید که چون آنان او را یـاد کـنند، او نـیز ایشان را یاد کند:

﴿ فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ، وَاشْكُرُوا لِي وَلا تَكْفُرُونِ ﴾.

پس مرا یاد کنید (با طاعت و عبادت و دوری از معاصی، به دل و زبان و قلم و قدم، و سیر در آفاق و انفس جهت کشف عظمت و قدرت من) تا من نیز شما را یاد کنم (با اعطاء ثواب و گشایش ابواب سعادت و خیرات و ادامهٔ

۱- راجع به ویژگیهای چنین رهبری بزرگوارانه به صفحات ۸۲ و ۹۶ کتاب «ماذا خَسِرَ الْعالَمُ بِانْحِطاطِ الْمُسْلِمِينَ» تألیف ابوالحسن ندوی مراجعه شود.

پیروزی و بهروزی و قدرت و نعمت) و از من سپاسگزاری کنید (و با گفتار و کردار شکرگزار انعام و احسان من باشید) و از من ناسپاسی مکنید (و نعمتهای مرا نادیده مگیرید).

به به چه فضل بزرگوارانه و مهربانانه‌ای! خداوند ذوالجلال و قادر متعال یاد کردن خویش را از این بندگان، پاداش یاد کردن ایشان در این دنیای کوچکشان از خدای سبحان می‌کند! بندگان هنگامی که خدای خود را یاد می‌کنند، او را در این زمین کوچک یاد می‌کنند... در حالی که خودشان بسی کوچکتر از زمین کوچکشان هستند. اما خدا هنگامی که ایشان را یاد می‌کند، آنان را در این جهان بزرگ یاد می‌کند!... و او خود، خدای بزرگوار و والا است... چه فضلی! چه کرمی! چه دریای جود بی‌کرانه و چه بخشش سرورانه‌ای!

﴿ فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ ﴾.

مرا یاد کنید تا من نیز شما را یاد کنم.

این فضل و کرمی است که جز خدائی که گنجوری برای گنجهایش ندارد و بازپرسی از عطایایش ندارد، هیچکس دیگری چنین بذل و بخششی نکند. جود و فضلی است که از جانب ذات بزرگوارش بدون هیچ سبب و موجبی سرازیر و ریزان می‌گردد و انگیزه‌ای جز این در میان نیست که خدای سبحان ذاتاً بسی بخشایشگر است.

در حدیث صحیح آمده است که خدای بزرگوار فرموده است:

(مَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ، ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي، وَمَنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَأٍ، ذَكَرْتُهُ فِي مَلَأٍ خَيْرٍ مِنْهُ).

هر که مرا در پیش خود یاد کند، او را در پیش خود یاد کنم، و هر که مرا در میان گروهی یاد کند، او را در میان گروهی بهتر از آن یاد کنم.

و نیز در حدیث صحیح آمده است، رسول خدا ﷺ گفته که خدای ذوالجلال فرموده است:

(يَا ابْنَ آدَمَ إِنْ ذَكَرْتَنِي فِي نَفْسِكَ ذَكَرْتُكَ فِي نَفْسِي وَإِنْ ذَكَرْتَنِي فِي مَلَإٍ ذَكَرْتُكَ فِي مَلَإٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ - أَوْ قَالَ فِي مَلَإٍ خَيْرٍ مِنْهُ - وَإِنْ دَنَوْتَ مِنِّي شِبْراً دَنَوْتُ مِنْكَ ذِرَاعاً، وَإِنْ دَنَوْتَ مِنِّي ذِرَاعاً دَنَوْتُ مِنْكَ بَاعاً، وَإِنْ أَتَيْتَنِي تَمْشِي أَتَيْتُكَ هَرْوَلَةً).

ای آدمیزاد اگر مرا در پیش خود یاد کنی تو را در پیش خود یاد کنم، و اگر مرا در میان گروهی یاد کنی تو را در میان گروهی از فرشتگان - یا فرموده است در میان گروهی بهتر از آن - یاد کنم، و اگر وجبی به من نزدیک شوی ذراعی «به تو نزدیک شوم و اگر ذراعی»[1] به من نزدیک شوی باعی[2] به تو نزدیک شوم، و اگر قدم‌زنان به سوی من بیائی، با هروله[3] به سوی تو آیم.

این همان فضل و کرمی است که هیچ سخنی نمی‌تواند بیانگر چگونگی آن باشد و هیچ سپاسی نمی‌تواند تعبیر کنندهٔ راستین آن باشد جز اینکه دل در پیشگاه او به سجده درآید و به آستانش کرنش برد.

یاد خدا هم الفاظی نیست که بر زبان جاری می‌شود، بلکه تأثیرپذیری و دگرگونی دل است چه با گفتار دهان و زمزمهٔ لبان همراه باشد و چه نباشد. و احساس خداشناسی و پی بردن به وجود او و متأثر شدن از این احساس و ادراک است به گونه‌ای که دست کم منتهی به طاعت و عبادت گردد، و انسان را به جائی رساند که بجز خدا نبیند و چیزی جز او را در جهان نداند. ولی قسمت اخیر نصیب کسی خواهد بود که خدا، وصل خود را بدو بخشیده باشد و حلاوت لقای خویش را بدو چشانده باشد.

﴿ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ ﴾.

و از من سپاسگزاری کنید (و با گفتار و کردار شکرگزار انعام و احسان من باشید) و از من ناسپاسی مکنید (و نعمتهای مرا نادیده مگیرید).

۱- ذراع: واحد طول، و آن عبارت است از ابتدای ساعد دست (مرفق) تا سر انگشتان.

۲- باع: واحد طول، از سر انگشت دست راست تا سر انگشت دست چپ، آنگاه که دستها را افقی به طرفین باز کنند.

۳- هروله: رفتاری میان دویدن و رفتن. پویه.

شکرگزاری از خدا درجاتی دارد، با اعتراف به فضل و کرم او، و حیاء و شرمندگی از نافرمانی او آغاز می‌گردد، و با تجرّد و پیراستگی برای شکر او و قصد چنین شکری در هر حرکۀ بدنی، و هر واژۀ زبانی، و هر تکان و خطرۀ دل، پایان می‌گیرد.

نهی از کفر در اینجا اشاره به سرانجامی دارد که کوتاهی در ذکر و شکر، بدان می‌انجامد، و بیانگر تحذیر و دور شو از نقطۀ دوری است که این خط منحط و بدشگون بدان می‌رسد. و پناه بر خدا!

مناسبتی که این رهنمود کردنها و پرهیز دادنها با موضوع قبله دارد، روشن است. زیرا قبله همان نقطه‌ای است که دلها در کنار آن برای عبادت خدا، و امتیاز انتساب بدو، و اختصاص بدین انتساب، به هم می‌رسد. کاری که راجع است به امر تحذیر از نیرنگ یهودیان و دسیسه بازیهای ایشان نیز روشن است. قبلاً گذشت که هدف نهائی همۀ تلاشها، برگرداندن مؤمنان از ایمان و پیوستن ایشان به زمرۀ مشرکان بود و می‌کوشیدند که نعمتی را از دست مسلمانان باز پس گیرند که خدا بدیشان بخشیده بود... و آن نعمت ایمان است که بزرگترین بخششهائی بشمار می‌آید که خدا به کسی یا دسته‌ای از مردم عطاء می‌نماید. نعمت ایمان، به ویژه با توجه به حال عربها معنی بزرگتری دارد. چه نعمت ایمان بود که ایشان را وجود بخشید، و در تاریخ نقشی بدانان داد، و نام ایشان را با رسالتی مقرون کرد که برای رهائی بشریت می‌بایست به تبلیغ عملی آن برخیزند و بدانند که بدون آن مردمانِ گمنام و ضایعی بیش نبوده، و اگر آن نبود بی‌نام و نشان هدر می‌شدند، و همیشه هم ایشان بدون آن ضایع و گمنامند.

ایشان بدون چنین رسالت آسمانی، جهان‌بینی و طرز تفکری نداشتند تا با برخورداری از آن نقشی در زمین بر عهده گیرند. اندیشه‌ای که با آن توانستند نقشی در تاریخ داشته و زمام رهبری را در دست گیرند، اندیشه‌ای بود که از رسالت آسمانی اسلام بیرون جوشیده بود. این نیز روشن است که بشریت از قومی پیروی نمی‌کند که دارای اندیشه‌ای نبوده تا با آن زندگی را رهبری نمایند و رشدش بخشند. اندیشۀ اسلام، برنامۀ کامل زندگی است، نه اینکه تنها سخنی است که با زبان گفته شود و پشتوانه‌ای از کردار مثبت و مفیدی نداشته باشد که این سخن پاک بزرگ را تصدیق کند.

به یاد داشتن چنین حقیقتی بر ملت مسلمان واجب است تا خدا نیز ایشان را یاد کند و فراموششان ننماید. چه خدا هر که را فراموش کند، گمنام و بی‌نشان و تباه می‌گردد و نه در زمین از او نامی خواهد بود، و نه در عالم بالا از او ذکری خواهد رفت. هر که خدا را یاد کند، خدا نیز او را یاد کند و وجود او را در این جهان پهن و گسترده بالا برد و آوازۀ او را در آفاق آن پراکنده دارد. به راستی مسلمانان خدا را یاد کردند و خدا نیز یادشان کرد و نامشان را بالا برد و چنان کرد که به رهبری بزرگ دست یابند. سپس مسلمانان خدا را فراموش کردند و او نیز ایشان را فراموش کرد و در نتیجه بی‌سرپرست و ویلان و تباه و بی‌خانمان شدند و به واپس ماندگان بی‌ارج و پائین نشینان فرو مایه‌ای بدل گشتند... در حالی که وسیلۀ ارتقاء و مایۀ بالا نشینی هم در دسترسشان بود و هم اینک نیز پا بر جا است، چه این خدا است که در قرآن کریم، ایشان را ندا در می‌دهد:

﴿ فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ، وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ ﴾.

پس مرا یاد کنید تا من نیز شما را یاد کنم، و از من سپاسگزاری کنید و از من ناسپاسی مکنید.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ
ءَامَنُواْ ٱسْتَعِينُواْ بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلَوٰةِ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّـٰبِرِينَ ﴿١٥٣﴾
وَلَا تَقُولُواْ لِمَن يُقْتَلُ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمْوَٰتٌۢ ۚ بَلْ أَحْيَآءٌ وَلَـٰكِن
لَّا تَشْعُرُونَ ﴿١٥٤﴾ وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَىْءٍ مِّنَ ٱلْخَوْفِ وَٱلْجُوعِ
وَنَقْصٍ مِّنَ ٱلْأَمْوَٰلِ وَٱلْأَنفُسِ وَٱلثَّمَرَٰتِ ۗ وَبَشِّرِ ٱلصَّـٰبِرِينَ
﴿١٥٥﴾ ٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَـٰبَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوٓاْ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ
﴿١٥٦﴾ أُوْلَـٰٓئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَٰتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ ۖ وَأُوْلَـٰٓئِكَ
هُمُ ٱلْمُهْتَدُونَ ﴿١٥٧﴾

به دنبال روشن نمودن قبله، و جدا سازی و امتیاز بخشی ملّت مسلمان با اعطاء شخصیت ویژهٔ خویش که با حقیقت جهان بینیش نیز همخوانی داشته باشد، نخستین رهنمود برای این ملتی که از شخصیت خاص و وجود ویژه‌ای برخوردار است، این ملتی که ملت میانه‌رو و گواه بر مردم بشمار است، نخستین رهنمود برای چنین ملتی کمک گرفتن از بردباری و نماز بود تا با یاری آن در برابر سختیهای این وظیفهٔ خطیری که بر دوش دارد قد خم نکند و به زانو درنیاید و بر مشکلات راه فائق آید. همچنین می‌بایست چنین ملت مسلمانی آن آمادگی را به هم رساند که بتواند برای فداکاریهائی آماده گردد که این وظیفهٔ خطیر ایجاب می‌کند، از قبیل شهادت شهداء، زیان جانی و مالی، کمبود میوه‌ها، ترس و گرسنگی، تحمّل دشواریها و گرفتاریها و خوف و فزعهای جهاد برای استقرار قانون و برنامهٔ خدا در میان جانها و بردن آن به میان مردمان و رساندن به گوش جهانیان تا برابر آن زندگی کنند و در میان خود استوارش دارند.

از سوی دیگر پیوند دلهای این ملت با خدا، و خالصانه دل بدو دادن و تنها سر بندگی به آستان او سائیدن، و برگشت دادن همهٔ امور بدو، تمام اینها محض رضایت خدا و رحمت و هدایت الله بوده، و این خود پاداش بزرگی برای دل با ایمانی است که پی به ارزش چنین پاداشی می‌برد.

❁

﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بردباری و نماز (در برابر حوادث سخت زندگی) کمک بگیرید. بی‌گمان خدا با بردباران است.

«صبر» در قرآن خیلی تکرار می‌گردد و بسی از آن نام می‌رود. این نیز بدان سبب است که خدای بزرگوار می‌داند جهت ماندگاری بر راه راست کوشش زیادی لازم است تا در برابر جاذبه‌ها و دافعه‌های گوناگون استوار ماند و نیروی فراوانی که وظیفهٔ تبلیغ دعوت خدا در زمین خواهان آن است تا با یاری گرفتن از آن در برابر سکندریها و گردنه‌ها، شکیبا بود، و توان می‌خواهد که نفس بتواند اعصاب آرام و پیوسته، و نیروهای آماده و آراسته داشته باشد، و در درون شو و بیرون شو کارها، بیدار و هوشیار باشد... باید در همهٔ اینها بردباری داشت... صبر در انجام طاعت، صبر به وقت دوری از گناهان، صبر به هنگام جهاد و پیکار با دشمنان خدا، صبر در برابر انواع کلکها و نیرنگها، صبر در برابر کندی پیروزی، صبر به وقت دوری از خانه و کاشانه و فرزندان و یاران جانانه، صبر در برابر باطلِ باد در غبغب انداخته و خویشتن را آماسانده و بزرگ نمایاننده، صبر بر قلت یار، صبر بر رنج راه دراز پر خار، صبر به هنگام دلتنگی و اندرون به پیچ و تاب افتادن، صبر به وقت سرگشتگی و سردرگمی عقل و ضمیر، صبر بر سنگینی دشمنانگی دشمنان، و صبر بر درد و سوز روگردانی دیگران...

آنگاه که مقصد به طول می‌انجامد و کوشش دشوار می‌گردد، صبر سستی می‌پذیرد یا از میان برمی‌خیزد، و این وقتی خواهد بود که توشه و کمکی موجود نباشد. از اینجا است که خداوند نماز را با صبر همراه می‌سازد. چه نماز چشمه‌ای است که نمی‌خشکد و توشه‌ای است که پایان نمی‌گیرد. چشمه‌ای است که طاقت و توان را تازه می‌گرداند، توشه‌ای است که دل را توشه

می‌بخشد، در نتیجه آن ریسمان صبر درازا مـی‌گیرد و پاره نمی‌گردد. آنگاه خدا بر صبر، خشنودی و شادی و آرامش و اعتماد و یقین را می‌افزاید.

برای انسان فانی ضعیف که عمر و توان محدودی دارد، لازم است با ابر قدرت خداوندگاری پیوند حاصل کند، و از آن یاری گیرد. وقتی که تاب و توان از نیروهای محدود انسان تجاوز نماید، آنگاه کـه نـیروهای پـلید پنهان و آشکار رو در روی او می‌ایستند، آنگـاه کـه تـوان پـایداری بـر راه، مـیان هـول دادن شـهوتها و برانگیختن خواستها، بر او سنگینی می‌کند، آنگاه که راه بر او به درازا می‌کشد و در عـمر مـحدودش شکـاف فراخ‌تر و با هدف فاصله بیشتر می‌گردد و چون می‌نگرد می‌بیند که هنوز به چیزی دست نیافته است و سـر در پردهٔ خاک کشیدن نزدیک گشته است، و خورشید عمر آهنگ غروب کرده است و او به چیزی نـرسیده است، هنگامی که بدی را چـاق و چـلّه و خـوبی را لاغـر و پژمرده می‌یابد، و می‌بیند که نوری در افق و نشانه‌ای بر سر راه نیست... اینجا ارزش نماز نمایان می‌شود...

نماز رابطهٔ مستقیم میان انسان فـانی و نـیروی بـاقی است. نماز میعادگاه گزیده‌ای است برای رسیدن قـطرهٔ دور افتاده به سرچشمه‌ای که نـمی‌خشکد. نـماز کـلید گنجی است که انسان را دارا و بی‌نیاز می‌کند و سودمند می‌افتد و فزونی می‌گیرد. نماز رها شدن از حدّ و مرز واقعیت دنیای کوچک زمینی و گـام نـهادن بـه پـهنهٔ واقعیت جهان بزرگ آسمانی است. نماز همچون نسیم و باران و سایه در گـرمای نـیمروز است. نـماز دست نوازشگری است برای دل خسته و رنـجدیده... بـدین سبب بود کـه رسـول خـدا ﷺ هـنگامی کـه دچـار دشواری می‌شد می‌فرمود:

(أَرِحْنا يا بِلالُ).

ای بلال، ما را آسوده کن.

و هنگامی که کاری او را انـدوهناک و پـریشان حـال می‌نمود، بسیار نماز می‌خواند تا پیوند با خدا را افزون کند.

این روش اسلامی روش عبادت است. عبادت هـم در اسلام رمزهائی دارد. از جملهٔ آن رمزها اینکه عبادت توشهٔ راه و مدد روح و صـفای دل است. هـر جـا کـه مشکلی باشد، عبادت کلید مشکل گشای دل است و نرم نرمک و شادمانه و شیرین‌کارانه، شربت تـلخ رنـج و مشقت را می‌خوراند و گوارا مـی‌دارد... هـنگامی کـه خداوند بزرگوار محمد ﷺ را برای به عهده گـرفتن نقش بزرگ و پر رنج و سنگین پیغمبری نـدا داد بـدو فرمود:

﴿ يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ إِلاَّ قَليلاً. نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَليلاً. أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَـرْتيلاً... إِنّـا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقيلاً ﴾.

ای لباس به خود پیچیده (و آمادهٔ انجام نماز گشته، ای پیغمبر، برای ادای نماز) شب به پاخیز و به نماز بایست مگر اندکی (از شب) نیمه‌ای از آن، یا اندکی از نیمه بکاه یا بر نیمه بیفزا، (حدود $\frac{1}{3}$ یا $\frac{1}{2}$ یا $\frac{2}{3}$ شب به نماز خواندن بـپرداز). قـرآن را بـخوان خـواندنی (آرام و از روی اندیشه)... ما گـفتار سـنگینی را (کـه اوامـر و نـواهـی و تکالیف سخت قرآن است) بر تو فرو خواهیم فرستاد.

آمادگی برای گفتار سنگین و تکـلیف سـخت و نـقش بزرگ، عبارت است از شب‌خیزی و خواندن قـرآن از روی تفکّر و تدبّر... عبادت است که دل را می‌گشاید و پیوند را استوار می‌دارد و کار را ساده می‌سازد و نور افشانی می‌کند و باعث دلداری و آرامش و آسایش و اطمینان می‌شود.

بدین علت است خدا مؤمنان را ایـنجا کـه در آسـتانهٔ دروازه‌های سختیهای بزرگ قرار گرفته‌اند، متوجه صبر و نماز می‌نماید... آنگاه به دنبال این توجه دادن ادامهٔ سخن چنین است که :

﴿ إِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرينَ ﴾.

بیگمان خدا با بردباران است.

خدا با ایشـان است... آنـان را پشـتیبانی مـی‌نماید... پابرجایشان می‌دارد... تقویتشان مـی‌کند و هـمدمشان می‌گردد، و ترکشان نمی‌کند تا راه را تنها طی کـنند، و

ایشان را بـه نـیروی مـحدودشان و تـوان ضـعیفشان وانمی‌گذارد بلکه آنان را کمک می‌کند آنگاه که توشهٔ ایشان پایان می‌یابد. ارادهٔ آنان را تازه می‌گرداند آنگاه که راه بر آنان بدرازا می‌کشد... خدا در سر آغاز آیه، ایشان را با آن ندای دوست داشتنی بانگ می‌زند:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید.

و آن نداء را با ایـن دل و جـرأت دادنِ شگـفت پـایان می‌دهد:

﴿ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴾.

بیگمان خدا با بردباران است..

احادیث دربارهٔ صبر فراوان است، برخی از آنها را ذکر می‌نمائیم که با روند قرآنی اینجا مناسبت دارد. روندی که راجع به آماده ساختن مردم مسلمان برای حمل بار سنگینی است که بر دوش ایشان نهاده شده و باید بـه وظیفهٔ خود عمل نمایند و نقش خویش را ایفاء کنند:

از خبّاب پسـر ارتّ رضی الله عنه روایت شـده است کـه گـفته است: در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زیر سایهٔ کعبه نشسته و بر عبای کتانی راه راه خود تکیه زده بود، از نـاجوری احـوال و کـجمداری روزگـار و سـختیهای بیشمار، به شکوه و ناله پرداختیم و بدو عرض کردیم که آیا برایـمان طـلب کـمک و یـاری نـمی‌فرمائی؟ آیـا برایمان دعا نمی‌کنی؟ فرمود:

(قَدْ كَانَ مِنْ قَبْلِكُمْ يُؤْخَذُ الرَّجُلُ فَيُحْفَرُ لَهُ فِي الْأَرْضِ فَيُجْعَلُ فِيهَا، ثُمَّ يُؤْتَى بِالْمِنْشَارِ. فَيُوضَعُ عَلَىٰ رَأْسِهِ فَيُجْعَلُ نِصْفَيْنِ، وَ يُمْشَطُ بِأَمْشَاطِ الْحَدِيدِ مَادُونَ لَحْمِهِ وَ عَظْمِهِ، مَا يَصُدُّهُ ذٰلِكَ عَنْ دِينِهِ... وَاللّٰهِ لَيُتِمَّنَّ اللّٰهُ تَعَالَىٰ هٰذَا الْأَمْرَ حَتَّىٰ يَسِيرَ الرَّاكِبُ مِنْ صَنْعَاءَ إِلَىٰ حَضْرَمَوْتَ فَلَا يَخَافُ إِلَّا اللّٰهَ، وَ الذِّئْبَ عَلَىٰ غَنَمِهِ، وَلٰكِنَّكُمْ تَسْتَعْجِلُونَ).

پیش از شما کسانی بوده‌اند که ایشـان را مـی‌گرفتند و گودالی برایشان در زمین حفر مـی‌کردند و آنـان را در آنجا می‌گذاشتند. آنگاه ارّه را می‌آوردند و بر سرشان قرار می‌دادند و بـه دو نـیمشان مـی‌کردند... و غـیر از گوشت و استخوانشان (اعم از رگ و پی...) با شانه‌های آهنین شانه مـی‌گردید، و ایـن کـار ایشـان را از دیـن و آئینشان باز نمی‌داشت. به خدا سوگند، خدا بی‌گمان این امر (دین اسلام) را به اتمام می‌رساند تا بـدانگـونه کـه سوار از صنعاء به حضرموت می‌رود و جز از خـدا، و جز از گرگ که بر گوسفندانش حمله‌ور شود، از چیزی نمی‌ترسد، ولی شما شتاب می‌ورزید[۱].

از ابن مسعود رضی الله عنه روایت شده است که گفته است:

(كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله و سلم يَحْكِي نَبِيّاً مِنَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - ضَرَبَهُ قَوْمُهُ فَأَدْمَوْهُ، وَ هُوَ يَمْسَحُ الدَّمَ عَنْ وَجْهِهِ، وَ هُوَ يَقُولُ: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ).

گوئی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌نگرم و او دارد دربـارهٔ پیغمبری از پیغمبران - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - سخن می‌گوید که قوم آن پیغمبر، او را زده و خون آلوده نموده بودند، و او در حالی که خون را از پیشانی خود پـاک مـی‌کرد مـی‌گفت: خـداونـدا قـوم مـرا بـبخش چـه ایشـان نمی‌فهمند[۲].

یحییٰ پسر وثاب از پیر مردی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین روایت نموده است که فرموده است:

(أَلْمُسْلِمُ الَّذِي يُخَالِطُ النَّاسَ وَ يَصْبِرُ عَلَىٰ أَذَاهُمْ خَيْرٌ مِنَ الَّذِي لَا يُخَالِطُهُمْ وَ لَا يَصْبِرُ عَلَىٰ أَذَاهُمْ).

مسلمانی که با مـردم مـی‌آمیزد و در بـرابـر آزارشـان شکیبائی مـی‌ورزد، بـهتر از کسـی است کـه بـا مـردم نمی‌آمیزد و در برابر آزارشان شکیبائی نمی‌ورزد[۳].



اکنون که مسلمانان در مدینه رو به سوی پیکار سختی آورده‌اند تا قانون خدا را در زمین اسـتقرار بـخشند و نقش خویش را به آن اندازه که خدا مقدّر فرموده است، ایفاء کنند، و می‌خواهند پرچم پیکار بـه دسـتشان داده شود و آن را در راه سخت و دراز به حرکت درآورند...

۱- بخاری و ابوداود و نسائی آن را روایت نموده‌اند.
۲- شیخین (مسلم و بخاری)، آن را روایت کرده‌اند.
۳- ترمذی آن را روایت نموده است.

بدین هنگام قرآن ایشان را از لحاظ روحی آمادگی می‌بخشد، و اندیشهٔ ایشان را دربارهٔ آنچه در اثنای این پیکار رخ می‌دهد از قبیل جاذبه‌ها و دافعه‌ها و قربانیها و فداکاریها و دردها و رنجها، راست و استوار می‌دارد، و معیارهای درستی را بدیشان می‌دهد تا بتوانند با بهره‌گیری از آنها ارزشها را دقیق و صحیح در این پیکار دراز بسنجند:

﴿وَ لاٰ تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ: أَمْوٰاتٌ، بَلْ أَحْيٰاءٌ وَلٰكِنْ لَّاتَشْعُرُونَ﴾.

به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مگوئید، بلکه آنان زنده‌اند، ولیکن شما (چگونگی زندگی ایشان را) نمی‌فهمید.

در پهنهٔ پیکار حق، شهدائی نقش زمین می‌شوند. شهدائی در راه خدا جان خود را فدا می‌کنند. کشتگانی عزیز و گرامی، و کشتگانی بزرگوار و پاک طینت، خویشتن را قربانی اسلام می‌کنند - چه کسانی که قدم در راه خدا می‌گذارند، و آنان که روح خود را در پیکار حق قربانی می‌دارند، چنین کسانی عادةً بزرگوارترین دلها و پاکیزه‌ترین روحها و پاکترین نفسها هستند - اینگونه مردمان که در راه خدا کشته می‌شوند مرده نیستند، بلکه زنده‌اند. پس درست نیست که دربارهٔ ایشان واژهٔ «مردگان» بکار رود. صحیح نخواهد بود که از نظر حسّ و شعور مرده بشمار آیند و با لب و زبان، مرده بر ایشان اطلاق شود. بیگمان برابر گواهی خدای بزرگوار زنده‌اند. پس بناچار باید زنده باشند.

آنان در ظاهر امر و مطابق آنچه چشم می‌بیند، کشته شده‌اند. ولی حقیقت مرگ و حقیقت زندگی را این نگاه سطحی ظاهری روشن نمی‌دارد... نشانهٔ نخستین مرگ، بیکارگی و گمگشتگی و گسیختگی است... چنین کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، کارگر بودنشان در راه یاری حقی که به خاطر آن کشته شده‌اند کارگر بودن مؤثّری است، و اندیشه‌ای که به خاطر آن کشته شده‌اند با خون ایشان سیراب می‌گردد و امتداد می‌یابد، و تأثیر شهادتشان به آنان که بعد از ایشان زنده می‌مانند قوّت می‌بخشد و ادامه پیدا می‌کند. پس چنین کسانی پیوسته عنصر فعّال و مدافع مؤثّری در دگرگون کردن زندگی و مسیر دادن بدان هستند، و این صفت نخستین زندگی است. پس ایشان اوّلاً با این اعتبار واقعی در دنیای مردم زنده‌اند. ثانیاً ایشان در پیشگاه خدایشان نیز زنده‌اند یا با این اعتبار، و یا به اعتبار دیگری که از ماهیت آن بی‌خبریم، و خبر دادن خدای تعالی در این باره ما را بسنده است:

﴿أَحْيٰاءٌ وَلٰكِنْ لَّاتَشْعُرُونَ﴾.

زندگانند ولیکن شما نمی‌فهمید.

زیرا ماهیت این چنین زندگی فراتر از عقل و فهم بشری ناقص محدود ما است، ولی ایشان زنده‌اند.

زندگانند، و از اینجا است که شسته نمی‌شوند همانگونه که مردگان شسته می‌شوند، و با همان جامه‌هائی که در آن شهید شده‌اند، دفن می‌گردند. چه شستن به خاطر پاک کردن پیکر مرده است و ایشان پاکیزه‌اند چون حیات دارند. و جامه‌های زمینی، جامه‌های گورشان نیز می‌باشد، زیرا ایشان هنوز زنده‌اند.

زندگانند، این است کشته شدنشان بر اهل و عیال و دوستان و یاران سخت نیست. زندگانند و در زندگی اهل و عیال و دوستان و یاران شرکت می‌ورزند.

زندگانند، لذا دوریشان بر دلهای مردمانی که پس از ایشان بر جای مانده‌اند، سنگینی نمی‌کند و کار برایشان دشوار نمی‌شود و عظمت فداکاری، آنان را به هراس نمی‌اندازد.

دیگر اینکه علاوه بر زنده و گرامی بودنشان در پیشگاه خدا، بالاترین مزد و کامل‌ترین پاداش را نیز دریافت می‌دارند:

در صحیح مسلم آمده است:

(إِنَّ أَرْوٰاحَ ٱلشُّهَدٰاءِ فِي حَوٰاصِلِ طُيُورٍ خُضْرٍ تَسْرَحُ فِي الْجَنَّةِ حَيْثُ شٰاءَتْ ثُمَّ تَأْوِي إِلىٰ قَنٰادِيلَ مُعَلَّقَةٍ تَحْتَ الْعَرْشِ، فَأَطَّلَعَ عَلَيْهِمْ رَبُّکَ إِطْلٰاعَةً فَقٰالَ: مٰاذٰا تَبْغُونَ؟ فَقٰالُوا: يٰا رَبَّنٰا! وَ أَيَّ شَيْءٍ نَبْغي وَ قَدْ أَعْطَيْتَنٰا مٰا لَمْ تُعْطِ أَحَداً مِنْ خَلْقِکَ؟ ثُمَّ عٰادَ

عَلَيهِمْ بِمِثْلِ هٰذٰا. فَلَمّٰا رَأَوْا أَنَّهُمْ لاٰ يُتْرَكُونَ مِنْ أَنْ يُسْأَلُوا، قٰالُوا: نُرِيدُ أَنْ تَرُدَّنٰا إِلَى ٱلدّٰارِ ٱلدُّنْيٰا فَنُقٰاتِلَ فِي سَبِيلِکَ حَتّٰى نُقْتَلَ فيکَ مَرَّةً أُخْرىٰ - لِمٰا يَرَوْنَ مِنْ ثَوٰابِ ٱلشَّهٰادَةِ - فَيَقُولُ ٱلرَّبُّ جَلَّ جَلاٰلُهُ: إِنّي كَتَبْتُ أَنَّهُمْ إِلَيْهٰا لاٰ يَرْجِعُونَ).

ارواح شهداء در چینه‌دانهای پرندگان سبز رنگی است که در بهشت هر جا که بخواهند آزادانه می‌گردند و می‌خورند سپس به قندیلهائی که در زیر عرش آویزانند برمی‌گردند. پروردگار تو بر ایشان نگاهی می‌اندازد و بدیشان می‌گوید: چه چیز می‌خواهید؟ خواهند گفت: ای خدای ما، چه چیز بخواهیم؟ تو که چیزهائی به ما عطاء فرموده‌ای که به کسی از بندگانت نداده‌ای. سپس همچون سخنی را تکرار می‌فرماید. وقتی که می‌بینند به حال خود واگذارده نمی‌شوند و مرتب از ایشان در این باره خواسته می‌شود، می‌گویند: می‌خواهیم که ما را به سرای جهان برگردانی تا در راه تو بجنگیم تا آنگاه که بار دیگر در راه تو کشته شویم - این درخواست به سبب (عظمت) پاداش شهادت است که می‌بینند - پس پروردگار بزرگوار می‌فرماید: من مقرر و واجب داشته‌ام که مردمان به سرای جهان باز نمی‌گردند.

از انس ﷺ روایت شده است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

(مٰا أَحَدٌ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ يُحِبُّ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى ٱلدُّنْيٰا، وَ لَهُ مٰا عَلَى الْأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ ٱلشَّهِيدُ، وَ يَتَمَنّٰى أَنْ يَرْجِعَ إِلَى ٱلدُّنْيٰا فَيُقْتَلَ عَشْرَ مَرّٰاتٍ، لِمٰا يَرىٰ مِنَ الْكَرٰامَةِ).

کسی نیست که وارد بهشت شود و بخواهد به دنیا برگردد، هر چند که آنچه بر زمین است بدو داده شود. جز شهید که می‌خواهد به دنیا برگردد تا ده بار (= بارها) کشته شود، این به علّت بزرگداشت و مقام شامخی است که می‌بیند[۱].

ولی این شهداء زنده چه کسانی هستند؟ اینان کسانیند که کشته می‌شوند «در راه خدا»... تنها در راه خدا، بدون شرکت در هیئت و نظام و هدف و غایتی مگر به خاطر خدا و محض رضایت الله. تنها در راه آن حقیقتی کشته می‌شوند که خدا فرو فرستاده است. تنها در راه آن روش و قانونی کشته می‌شوند که خدا به وجودش آورده است. تنها در راه آن دینی کشته می‌شوند که خدایش برگزیده است... تنها در این راه، نه راه دیگری و نه زیر شعار دیگری، و بدون شرکت دادن هر گونه هدفی و شعاری... در این باره قرآن و حدیث بسی سخت گرفته‌اند، تا آنجا که نباید در نفس آدمی جز خدا باشد و شبهه و خطوری بدان راه یابد...

از ابوموسی ﷺ روایت شده است که گفته است: از رسول خدا ﷺ سؤال گردید دربارهٔ مردی که به خاطر شجاعت، یا برای خویشتنداری، و یا از روی ریاکاری می‌جنگد، که آیا کدامیک از اینها در راه خدا است؟ فرمود:

(مَنْ قٰاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيٰا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ).

هر که بجنگد تا دین خدا برتری گیرد، چنین کسی در راه خدا به پیکار خاسته است[۲].

از ابوهریره ﷺ روایت شده است که گفته است: مردی گفت: ای رسول خدا، مردی می‌خواهد در راه خدا جنگ کند ولی (نهانی) در اندیشهٔ مال اندوزی و کالای دنیوی است (آیا پاداش او چگونه خواهد بود؟)، فرمود: «لاٰ أَجْرَ لَهُ» او را پاداشی نیست. آن مرد سه بار سخن خویش را تکرار کرد. هر بار در پاسخ بدو می‌فرمود: «لاٰ أَجْرَ لَهُ» او را پاداشی نیست[۳].

هم از او ﷺ روایت شده است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

(تَضَمَّنَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ لِمَنْ خَرَجَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ. لاٰ يُخْرِجُهُ إِلاّٰ جِهٰادٌ فِي سَبِيلِي وَ إِيمٰانٌ بِي وَ تَصْدِيقٌ بِرُسُلي... فَهُوَ عَلَيَّ ضٰامِنٌ أَنْ أُدْخِلَهُ الْجَنَّةَ أَوْ أُرْجِعَهُ إِلي مَسْكَنِهِ الَّذِي خَرَجَ مِنْهُ نٰائِلاً مٰا نٰالَ مِنْ أَجْرٍ أَوْ

۱- مالک، و شیخین (مسلم و بخاری) آن را روایت نموده‌اند.
۲- مالک و شیخین آن را روایت نموده‌اند.
۳- ابوداود آن را روایت کرده است.

غَنيمَةٍ. وَ الَّذي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، ما مِنْ كَلْمٍ يُكْلَمُ في سَبيلِ اللّٰهِ إلاّ جاءَ يَوْمَ الْقِيامَةِ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ كُلِمَ، لَوْنُهُ دَمٌ وَ ريحُهُ مِسْكٌ. وَالَّذي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْلا أَنْ أَشُقَّ عَلَى الْمُسْلِمينَ ما قَعَدْتُ خِلافَ سَرِيَّةٍ تَغْزُو في سَبيلِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَبَداً. وَلٰكِنْ لا أَجِدُ سَعَةً فَأَحْمِلَهُمْ، وَ لايَجِدُونَ سَعَةً فَيَتَّبِعُوني وَ يَشُقُّ عَلَيْهِمْ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنّي. وَالَّذي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوَدِدْتُ أَنْ أَغْزُوَ في سَبيلِ اللّٰهِ فَأُقْتَلَ، ثُمَّ أَغْزُوَ فَأُقْتَلَ، ثُمَّ أَغْزُوَ فَأُقْتَلَ).

خداوند بزرگوار ضمانت کسی را که در راه او خارج می‌شود بر عهده گرفته است. چنانچه چیزی جز جهاد در راهم و ایمان به من و تصدیق نمودن پیغمبرانم، او را بیرون نیاورده باشد... چنین کسی را ضمانت می‌نمایم که او را به بهشت وارد سازم یا او را به منزلی که از آن بیرون آمده است برگردانم در حالی که به اجر و غنیمت لازم هم رسیده باشد. به آن کسی سوگند که روح محمد در ید اختیار او است، هیچ جراحتی نیست که در راه خدا پدید آمده باشد مگر اینکه در روز رستاخیز همسان روزی که جراحت دست داده است نمایان می‌گردد، رنگ آن رنگ خون است و بوی آن بوی مشک. به آن کس سوگند که روح محمد در ید اختیار او است اگر رنج و سختی برای مسلمانان فراهم نمی‌آوردم هرگز از هیچ دستهٔ سپاهیانی که در راه خدای بزرگوار می‌جنگیدند عقب نمی‌ماندم، و همراه ایشان می‌گشتم. ولیکن توانائی تجهیز و تهیهٔ وسیلهٔ سواری ایشان را ندارم، و ایشان نیز توانائی تجهیز و تهیهٔ وسیلهٔ سواری خویش را ندارند تا به دنبال من روان شوند، و بر ایشان هم سخت خواهد بود که نتوانند به پای من برسند، و به آن کسی سوگند که روح من در ید اختیار او است دوست دارم که در راه خدا بجنگم تا کشته شوم، و باز هم (زنده شوم و) بجنگم تا کشته شوم، و دیگر باره زنده شوم و بجنگم تا کشته شوم(۱).

آری این چنین کسانی شهیدند. چنین کسانی در راه خدا بیرون می‌روند، و چیزی جز جهاد در راه او و ایمان بدو و باورمندی به پیغمبرانش، ایشان را بیرون نمی‌برد.

رسول خدا ﷺ از یک جوان ایرانی که به جهاد مشغول بود ناپسند دانست که در صحنهٔ پیکار ایرانیگری خود را بیان دارد و به نژاد خویش افتخار ورزد و ببالد:

از عبدالرحمن پسر ابو عقبه روایت شده است که او از پدرش (که غلام آزاد شده‌ای بود از اهالی ایران) روایت نموده است که گفته است: با پیغمبر ﷺ در جنگ اُحُد شرکت داشتم. مردی از مشرکین را ضربه‌ای زدم و گفتم: بگیرش، من غلامی ایرانیم. پس پیغمبر ﷺ به من نگریست و گفت:

(هَلاّ قُلْتَ: وَ أَنَا الْغُلامُ الْأَنْصارِيُّ؟ إنَّ ابْنَ أُخْتِ الْقَوْمِ مِنْهُمْ، وَ إنَّ مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ).

آیا بهتر نبود که می‌گفتی: من غلامی انصاریم؟ بی‌گمان پسر خواهر قوم از ایشان است، و شک نیست که غلام قوم جزو آنان است(۲).

پیغمبر ﷺ از او نپسندید که به صفتی جز صفت نصرت پیغمبر ﷺ متصف گردد و تحت عنوانی جز عنوان نصرت این دین بجنگد... این است جهاد، و تنها در آن شهادت خواهد بود، و زندگی از آنِ شهیدان است...



آنگاه روند گفتار دربارهٔ آرایش جنگی برای رویاروئی با رخدادها به پیش می‌رود، و از ارجگذاری و راست اندیشی نسبت به حقیقت رخدادها سخن به میان می‌آید:

﴿ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ. وَ بَشِّرِ الصّابِرينَ الَّذينَ إذا أَصابَتْهُمْ مُصيبَةٌ قالُوا: إنّا لِلّٰهِ وَ إنّا إلَيْهِ راجِعُونَ ﴾.

۱- مالک و شیخین آن را روایت نموده‌اند.
۲- ابو داود آن را روایت کرده است.

قطعاً شما را با برخی از (امور، همچون) ترس و گرسنگی و زیان مالی و جانی و کمبود میوه‌ها، آزمایش می‌کنیم، و مژده بده به بردباران، آن کسانی که هنگامی که بلائی بدانان می‌رسد می‌گویند: ما از آنِ خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم.

لازم است که نفسها را با بلا و مصیبت پرورش کرد، و باید تصمیم بر پیکار حق را با ترسها و سختیها، و گرسنگی و زیان مالی و جانی و کمبود میوه‌ها آزمود... چاره‌ای از چنین آزمونی نیست تا مؤمنان رنجهای عقیده را بپذیرند و عقیده به همان اندازه در پیششان عزیز شود که برایش رنج برده‌اند. عقائد کم بهائی که پیروانشان در راه آنها رنجها به جان نخریده‌اند، دست کشیدن از آنها در نخستین برخورد، برایشان دشوار نخواهد بود. چه رنجها اینجا همان بهای روانیی است که با پرداخت آن، عقیده در قلوب پیروانش گرامی و ارزشمند می‌شود پیش از اینکه در قلوب دیگران ارج و منزلتی به هم رساند. هر اندازه در راهش درد بکشند و آزار ببینند، و هر اندازه به خاطرش بذل جان کنند، در پیششان عزیزتر و بر آن آزمندتر خواهند شد. همچنین دیگران نیز ارزش آن را می‌فهمند آنگاه که ببینند پیروانش در راهش بلاها را به جان خریدارند و بر تحمل بلاها شکیبائی دارند... در این وقت است که به خود می‌گویند: اگر عقیده‌ای که اینان دارند بهتر و بالاتر از این بلاهائی نبود که در راهش آنها را به جان پذیرا می‌شوند، چنین بلاهائی را نمی‌پذیرفتند و بر آنها شکیبائی نمی‌ورزیدند... بدین هنگام است که دشمنان آن عقیده دگرگون می‌شوند و در باره‌اش به بررسی می‌پردازند و ارزشش می‌نهند و به سویش کشیده می‌شوند... آن وقت یاری خداوند فرا می‌رسد و فتح و پیروزی دست می‌دهد و مردم دسته دسته به دین خدا درمی‌آیند.

بلاها باید باشد تا پیروان عقیده، آبدیده و نیرومند گردند. چه سختیها نیروهای نهفته و اندوختهٔ درون را بکار می‌اندازند. و در دل سوراخها و دریچه‌هائی می‌گشایند که مؤمن در نفس خود بدانها پی نمی‌برد مگر زیر پتکهای سخت بلاها و رنجها. ارزشها و سنجشها و جهان‌بینی‌ها هم جز در فضای محنت‌ها و دردهائی که پردهٔ تاریکیها را از چشمان می‌زدایند و زنگ دلها را پاک می‌دارند، راست و درست و دقیق نمی‌گردند.

از همهٔ اینها مهمتر، پایهٔ همهٔ اینها، تنها به خدا پناه بردن است آنگاه که پایگاهها و تکیه‌گاهها همه لرزان می‌شود، و تصورات و اوهام پراکنده از دل رخت برمی‌بندند و دل از اغیار خالی می‌گردد و تنها به خدا می‌پردازد، و پایگاهی جز پایگاه او نمی‌یابد. در این لحظه است که پرده‌ها کنار زده می‌شود و بینش درون، باز گشته فراخی می‌گیرد و افق تا دیده کار می‌کند روشن می‌شود... چیزی جز خدا وجود نداشته و نیروئی جز نیروی پروردگاری در میان نخواهد بود... قدرت تنها قدرت او و اراده تنها ارادهٔ او بوده و جز آستانهٔ او پناهی یافته نمی‌شود... بدین هنگام روح با حقیقت واحدی که جهان‌بینی درست بر آن بنیاد می‌گردد تماس می‌یابد.

نص قرآنی، روح را بدین نقطهٔ بالای افق می‌رساند:

﴿وَ بَشِّرِ ٱلصّابِرينَ. الَّذينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصيبَةٌ قالُوا: إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾.

مژده بده بردباران را. آنان که چون مصیبتی بدیشان می‌رسد می‌گویند: ما ازآنِ خدائیم و به سوی او برمی‌گردیم.

ما ازآنِ خدائیم... همهٔ ما... هر آنچه در چهارچوب وجود ما است... همهٔ وجودمان و شخصیّتمان... ازآنِ خدا است... و رجوع و برگشتنمان در هر کاری و در هر شدن و گشتنی به سوی او است... تسلیم شدن... تسلیم مطلق... تسلیم آخرین پناه بردنی که از برخورد رویاروئی با حقیقت یگانه، و دریافت مستقیم جهان‌بینی درست، سرچشمه می‌گیرد.

اینان بردبارانند... کسانی که پیغمبر بزرگوار بدیشان از جانب بخشایشگر ذوالجلال مژده می‌رساند... اینان

همان کسانیند که بخشایشگر ذوالجلال قرب و مکانت ایشان را به پاداش صبر جمیل، در پیشگاه خود اعلان می‌فرماید:

﴿أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ، وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ﴾.

آنان (همان بردباران با ایمانی هستند که) الطاف و رحمت و احسان و مغفرت پروردگارشان شامل حال آنان می‌گردد، و به راستی ایشان راه یافتگان (به جادهٔ حق و حقیقت و طریق خیر و سعادت) هستند.

الطاف و بخشایش از سوی پروردگارشان آنان را در بر می‌گیرد...

ایشان را با چنین الطاف کریمانه و مغفرت بخشایشگرانه‌ای تا آن مقامی بالا می‌برد که در سهم پیغمبرش که خود و فرشتگانش بر او صلوات و درود می‌فرستند، شرکت می‌دهد... این چه مقام بزرگ و محترمی است... چه مرحمت سترگ و شگفتی است... شهادت از سوی خدا بر اینکه بی‌گمان آنان راه یافتگانند... هر یک از این امور، واقعاً عظیم و عجیب است...

بگذریم... لازم است لحظه‌ای در برابر این سخن پایانی راجع به آرایش رزمی صف اسلامی بایستیم و بدان نگاه کوتاهی بیفکنیم. آرایش رزمی در برابر سختیها و دشواریها، شهادت و کشتن، گرسنگی و ترس زیان مالی و جانی، و کم و کاست ثمرات و غلّات. آرایش رزمی و آمادگی جنگی برای شرکت در پیکار دراز و سختی که توأم با تکالیف عظیم و رنجهای فراوان است.

خداوند همهٔ اینها را در کفّه‌ای می‌گذارد، و در کفّهٔ دیگر تنها کاری را می‌نهد... و آن الطاف و بخشایش و رحمت است و اینکه این چنین کسانی راه یافتگانند... او در اینجا بدیشان وعدهٔ استقرار و دستیابی به سرزمینی را نمی‌دهد، و در اینجا بدیشان وعدهٔ غنائمی نمی‌دهد، و در اینجا بدیشان وعدهٔ چیزی جز مغفرت و رحمت خدا و شهادت در راه خود را نمی‌دهد... خدا این جماعت را برای کاری آماده می‌ساخت که بسی بزرگتر از خودشان و بسی بزرگتر از زندگیشان بود. بدین سبب بود که ایشان را از هر هدفی و از هر مقصدی و از هر خواست و آرزوی بشری - حتی آرزوی پیروزی عقیده - دور و برکنار می‌کرد. آنان را از هر شائبه‌ای بدور می‌داشت که چنین خلوص مطلق نسبت بدو و عبادت و طاعت او و دعوت به سوی او را مکدّر می‌ساخت... می‌بایست به راه خود ادامه دهند و به چیزی جز رضایت خدا و مغفرت و مرحمت او چشم ندوزند و جز به گواهی خدا دربارهٔ خود مبنی بر اینکه ایشان راه یافتگانند نیندیشند... این هدف است، و این مقصد است، و این میوهٔ شیرینی است که دلهایشان تنها عاشق و شیدای آن است... و امّا آنچه را که پروردگارشان سوای این، از قبیل پیروزی و دستیابی به سرزمینها و تصرف نواحی، نصیبشان می‌گرداند ازآنِ ایشان نیست، بلکه متعلّق به دعوت و رسالت خدا است که آنان وظیفهٔ تبلیغ آن را بر عهده گرفته و پرچم آن را بر دوش می‌کشند.

ایشان را در مغفرت و رحمت و گواهی خدا پاداشی است. پاداشی در برابر قربانی جان و صرف مال و فدا کردن میوه‌ها دارند. و پاداشی در مقابل ترس و گرسنگی و سختی دارند، و پاداشی هم در برابر کشتن و شهید شدن... کفّهٔ ترازو با چنین عطایی رجحان و برتری می‌یابد، چه چنین عطایی در ترازو سنگین‌تر از هر عطای دیگری است. بالاتر از پیروزی و فراتر از شکوه و قدرت و استقرار در سرزمینها است. و برتر از شفای سینه‌ها از کینه‌ها و از لذّت انتقام است.

این است همان پرورشی که خدا صف مؤمنان را بر آن پرورده است تا ایشان را چنین آمادگی شگفتی بخشد، و این است همان روش خدائی در پرورش کسانی که می‌خواهد ایشان را از میان همهٔ مردم برگزیند و خاصِ خود و دعوت و دین خویش گرداند.

۞ إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَائِرِ اللَّهِ
فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَن يَطَّوَّفَ
بِهِمَا وَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ ﴿۱۵۸﴾ إِنَّ الَّذِينَ
يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِن بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ
لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ
﴿۱۵۹﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُوا فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ
عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿۱۶۰﴾ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ
كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ
﴿۱۶۱﴾ خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ
﴿۱۶۲﴾ وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ لَّا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ ﴿۱۶۳﴾
إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنزَلَ اللَّهُ
مِنَ السَّمَاءِ مِن مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا
مِن كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ
بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿۱۶۴﴾ وَمِنَ
النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ
وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ
الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ ﴿۱۶۵﴾
إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ
وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ ﴿۱۶۶﴾ وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ
لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا كَذَٰلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ
أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُم بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ ﴿۱۶۷﴾
يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا
خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿۱۶۸﴾ إِنَّمَا يَأْمُرُكُم
بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَن تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۱۶۹﴾
وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ
آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا
يَهْتَدُونَ ﴿۱۷۰﴾ وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ
بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ
﴿۱۷۱﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ
وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴿۱۷۲﴾ إِنَّمَا حَرَّمَ
عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهِلَّ بِهِ
لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ
غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۱۷۳﴾ إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ
الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ
فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۷۴﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ
اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا
أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ ﴿۱۷۵﴾ ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿۱۷۶﴾
۞ لَّيْسَ الْبِرَّ أَن تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَٰكِنَّ
الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ
وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ
الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا
وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ
صَدَقُوا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿۱۷۷﴾

هدف این درس تصحیح برخی از ارکانی است که جهان‌بینی راستین ایمانی بر روی آنها استوار و پا بر جا است. همچنین با یهودیانی که در مدینه علیه این ارکان به نیرنگ می‌پرداختند و از بهم آمیختن حق و باطل برای لرزان کردن این ارکان دست نمی‌کشیدند و حقائقی را که راجع بدانها می‌دانستند پنهان می‌داشتند و می‌خواستند به اصول و ارکان دین اسلام آشفتگی و بدگمانی راه دهند، پیکار را ادامه می‌دهد... ولی شیوهٔ سخن در این درس بگونهٔ همگانی است و بیشتر به بیان قواعد و قوانینی می‌پردازد که عمومی بوده و یهودیان و جز ایشان کسانی را که در کمین دعوت اسلامی نشسته بودند در بر می‌گیرد. همچنین مسلمانان را از

لغزشهایی که بطور کلی بر سر راه آنان است، بر حذر می‌دارد. از اینجا است که توضیحی دربارهٔ موضوع طواف صفا و مروه می‌یابیم چون با این موضوع برخی از تقالید جاهلیت آمیخته می‌گردند. این توضیح همچنین با مسألهٔ گرایش به مسجدالحرام به هنگام نماز، و استقرار شعایر حج و اختصاص آن بدین خانه ارتباط دارد. بدین سبب به دنبال آن در روند گفتار توضیحی دربارهٔ اهل کتابی که آنچه را خدا از آیات و دلایل روشن و هدایت و رهنمود متقن فرو فرستاده بود پنهان می‌داشتند می‌آید و سخت بر آنان تاخت می‌آورد. به همراه آن در توبه برای هر که خواهان توبه و بازگشت به سوی خدا باشد، باز گذارده می‌شود. آنان که بر کفر پافشاری می‌نمایند کفرشان ایشان را برای نفرین گسترده و همگانی و عذاب سخت جاویدانی، آماده می‌سازد.

آنگاه که از وحدانیّت خدا سخن می‌رود و برای اثبات این حقیقت به آیات و نشانه‌های جهانی دالّ بر آن توجیه داده می‌شود. به دنبال آن کسانی مورد سرزنش قرار می‌گیرند که جز خداوند خداگونگانی برمی‌گزینند و صحنه‌ای از صحنه‌های رستاخیز دربارهٔ پیروان آنها و رهبران عرضه می‌شود که در آن برخی از برخی دیگر به هنگامی که عذاب دوزخ را مشاهده می‌نمایند بیزاری نشان می‌دهند.

به مناسبت نزول قرآن دربارهٔ خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های حلال و حرامی که یهودیان راجع بدانها عمداً راه جدال پیش می‌گرفتند، و دانسته برخی از تورات را پنهان می‌داشتند و قرآن به روشنگری آن پرداخته و رازشان را برملا می‌کرد، دعوت همگانی آغاز می‌گردد و همهٔ مردم را فرا می‌خواند تا از چیزهای پاکیزه‌ای که خدا آنها را حلال کرده است بهره‌مند گردند و لذّت ببرند، و از اهریمن که ایشان را به زشتکاری و گناهکاری فرمان می‌دهد بپرهیزند. به دنبال آن دعوت ویژه‌ای قرار می‌گیرد و کسانی را فرا می‌خواند که ایمان آورده‌اند تا از آنچه خدا برایشان حلال کرده است بهره‌مند گردند و از آنچه بر آنان حرام نموده است دوری جویند و خودداری ورزند، آنگاه بیان محرّماتی به میان می‌آید که یهودیان عمداً دربارهٔ آنها مجادله و ستیز می‌کردند.

از اینجا به بعد یورش سختی به کسانی می‌شود که آنچه را خدا فرو فرستاده است پنهان می‌دارند و آن را با پول کمی مبادله می‌نمایند، و سخن از تهدید هولناکی می‌رود که در آخرت در انتظارشان می‌باشد و در آن به بی‌توجّهی نسبت بدیشان و خشمگین شدن بر ایشان و کوچک داشتنشان بیم داده می‌شوند.

در پایان درس، سخن از حقیقت نیکی و نیکوکاری است که در بر گیرندهٔ ارکان و کردار شایسته است که با آن جهان‌بینی ایمانی تصحیح می‌گردد و به گونهٔ راستین جلوه‌گر می‌شود. دیگر نیکی تنها شکلهای ظاهری و نماهای بیرونی از قبیل رو کردن به جانب مشرق و مغرب نیست، بلکه نیکی در پندار و کردار و ارتباط با خدا به وسیلهٔ پندار و کردار حاصل می‌گردد. یعنی باید احساس درون با عمل بیرون و گفتار با کردار در پرستش خدای متعال همراه و همنوا شود تا نیک در شکل راستین خود جلوه‌گر آید... بدین ترتیب رابطه‌ای که میان این بیان و آن جدالی که دربارهٔ قبله برانگیخته شده بود، روشن می‌شود.

بدین منوال روند گفتار را پیوسته در پیکار می‌یابیم... پیکاری در درون نفس برای تصحیح تصوّرات و موازین، و پیکاری در بیرون با نیرنگ و مکروکید و آشوبهائی که دشمنان مسلمانان بدان دست می‌یازند و به راهش می‌اندازند.



﴿إِنَّ ٱلصَّفَا وَ ٱلْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ ٱللَّهِ، فَمَنْ حَجَّ ٱلْبَيْتَ أَوِ ٱعْتَمَرَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا، وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ ٱللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ﴾.

بی‌گمان (دو کوه) صفا و مروه (و هفت بار سعی میان آن دو) از نشانه‌های (دین) خدا و عبادات الله است، پس هر که (می‌خواهد فریضهٔ) حج بیت (اللهالحرام) یا عمره

را به جای آورد بر او گناهی نخواهد بود که آن دو (کوه) را بارها طواف کند (=سعی میان صفا و مروه). و هر که بدلخواه کار نیکی را انجام دهد (و بیش از واجبات به طاعت و عبادت پردازد، خدا پاداش او را می‌دهد، چه) خدا سپاسگزار و آگاه (از اعمال و نیّات عبادت کنندگان) است.

چند روایت دربارهٔ سبب نزول این آیه نقل شده است، نزدیکترین آنها به منطق روانی مستفاد از سرشت جهان‌بینی‌ای که اسلام آن را در جان و درون مسلمانان مهاجر و انصاری که پیش از دیگران دین اسلام را پذیرفته بودند ایجاد نموده بود، روایتی است که می‌گوید:

برخی از مسلمانان به هنگام انجام مراسم حج و عمره از طواف بر صفا و مروه خودداری می‌ورزیدند، زیرا در جاهلیت میان این دو کوه سعی می‌کردند و به تکاپو می‌ایستادند. بالای آن دو کوه، دو بت به نامهای «اساف» و «نائله» بود. از این لحاظ مسلمانان نمی‌پسندیدند به سعی میان آنها بپردازند همانگونه که در جاهلیت چنین می‌کردند.

بخاری گفته است: محمد پسر یوسف از سفیان و او از عاصم پسر سلیمان برایمان روایت نموده است و گفته است: از انس دربارهٔ صفا و مروه پرسیدم، گفت: چنین می‌پنداشتیم که (سعی میان) آنها از کارهای جاهلی است. و چون اسلام ظهور کرد از (سعی میان) آنها دست کشیدیم، پس خدای بزرگوار این آیه را نازل کرد:

﴿ إِنَّ ٱلصَّفَا وَ ٱلْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ ٱللَّهِ ﴾.

بی‌گمان صفا و مروه از نشانه‌های (دین) خدا و عبادات الله است.

شعبی گفته است: بت اساف بالای صفا، و بت نائله بالای مروه قرار داشت و مردم آنها را مسح می‌نمودند و می‌بوسیدند، لیکن بعد از آمدن اسلام از طواف میان آن دو خودداری ورزیدند، و این آیه فرو آمد.

دقیقاً روشن نیست این آیه در چه تاریخی نازل شده است. قول راجع این است که بعد از آیات ویژهٔ مربوط به تغییر قبله نازل شده است. با وجود اینکه مکه نسبت به مسلمانان دارالحرب و ناحیهٔ جنگی گشته بود، ولی بعید نیست که برخی از مسلمانان بگونهٔ انفرادی توانسته باشند به حج و عمره نائل آیند. اینان بوده‌اند که از طواف میان صفا و مروه خودداری کرده‌اند... چنین دوری گزیدنی ثمرهٔ تعلیم زیاد و روشنی جهان‌بینی ایمانی در نفوس ایشان بوده است. این روشنی به گونه‌ای بوده که آنان را چنان دگرگون می‌ساخت که دربارهٔ هر کاری که در جاهلیت بدان دست می‌یازیدند محتاط باشند و از آن کناره‌گیری نمایند. چه نفسشان در این زمینه چنان حسّاس شده بود که از هر چیزی که قبلاً در زمان جاهلیت موجود بود می‌ترسیدند و نگران بودند که نکند در اسلام از آن نهی شده باشد. این امر به وضوح در مناسبات زیادی دیده و آشکار گردید...

رسالت نو به سختی روحهایشان را تکان داد و به اعماق جانها راه یافت و در آنها انقلاب روانی و عقلانی کامل ایجاد کرد، عمق این دگرگونی تا آنجا بود که به روزگار گذشتهٔ جاهلی خویش با دیدهٔ حقارت می‌نگریستند و از تکرار آن پرهیز می‌کردند. احساس می‌نمودند با این بخش از زندگیشان کاملاً فاصله گرفته‌اند و چنین عمری جزو زندگی ایشان محسوب نبوده و ایشان نیز با آن پیوندی نداشته‌اند؛ بلکه باید بر عمر تلف کرده، سنگ سراچهٔ دل را با الماس آبِ دیده سفت؛ اینک آن نوع از زندگی، کثافت و نجاستی بیش نیست و باید از نگاه بدان خودداری کرد.

کسی که این بخش زندگی مسلمانان را دنبال کند پی به نیروی تأثیر شگرفی می‌برد که چنین عقیده‌ای در نفس ایشان و زوایای دل آنان داشته است. تغییر کاملی در جهان‌بینی ایشان راجع به دنیا می‌بینند. تا آنجا که گوئی رسول خدا ﷺ جانهای چنین مردمانی را گرفته و آنها را سخت تکان داده است و بر اثر آن همهٔ رسوبها و گرد و خاکهای نشسته بر آنها به هوا خاسته است و به دور گشته است، و تمام اتمهای وجودشان از نو به ترتیب تازه‌ای به هم پیوسته است، و همان کاری بر سر

آنها آورده است که جریان برق بر سر اتمهای اشیاء می‌آورد و آنها را به ترتیب دیگری جدا از ترتیب و ترکیبی که اول داشته درمی‌آورد.

آری اسلام این چنین است... و این چنان بود: اسلام بدر آمدن کامل از هر نوع پوستین جاهلیت، و دست کشیدن از همه چیزهای زمان جاهلیت، و خویشتنداری تمام از همهٔ کارهای جاهلیت، و پرهیز همیشگی از هرگونه احساس و هرگونه حرکتی است که نفس انسان در جاهلیت انجام می‌داد. تا بدین گونه دل برای دریافت جهان‌بینی نو با همهٔ خواستها و مقتضیاتی که دارد خالص و آماده شود... هنگامی که این امر در جان جماعت مسلمان تکمیل شد، اسلام شروع کرد به باقی گذاردن عبادتهای نخستینی که مانعی در آنها نمی‌دید. لیکن پس از جذب و گسیختن آن از اصل و تنهٔ جاهلی، با بند و دستار اسلامی آن را می‌بست و با قوانین جدید اسلامی پیوندش می‌داد. لذا هنگامی که مسلمان آن را انجام می‌داد دیگر به عنوان اینکه در روزگار جاهلیت پیشهٔ او بوده است، بدان دست نمی‌یازید. بلکه انجام آن بدین خاطر بود که عبادت و رسم نوی است از عبادات و رسوم اسلامی، و ازاسلام یاری گرفته و وجود به هم رسانیده است. در اینجا نمونه‌ای را از چنین روش تربیتی ژرف می‌یابیم، آنگاه که قرآن مقرّر می‌دارد، صفا و مروه از نشانه‌های دین خدا و عبادت الله است:

﴿ إِنَّ ٱلصَّفَا وَ ٱلْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ ﴾.

پس هنگامی که طواف کننده‌ای، آن را طواف می‌کند تنها بدین خاطر به ادای آن می‌پردازد که نشانه‌ای از نشانه‌های دین خدا و عبادتی از عبادات اللّه است، و هدف او از طواف آن دو، رفتن به سوی خدا و تقرّب به آستانهٔ جلال او است. دیگر فرق است میان این طواف جدید و آن طواف جاهلی موروثی. طواف به خاطر خدای بزرگوار و کسب رضای او است، نه برای «اساف» و «نائله» و دیگر بتهای جاهلی.

این است که هیچ دغدغه و گناهی در میان نیست. چه این کار جدا از آن کار است، و این گرایش با آن گرایش فاصله‌ها دارد:

﴿ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمٰا ﴾.

هر که (می‌خواهد فریضهٔ) حج بیت (اللهالحرام) یا عمره را به جای آورد بر او گناهی نخواهد بود که آن دو (کوه) را بارها طواف کند (= سعی میان صفا و مروه را انجام دهد).

اسلام بیشتر شعائر و عبادات حج را که عربها انجام می‌دادند، پابرجای گذاشت، و هر آنچه را که به بتها و اوهام جاهلی مربوط می‌شد نفی و طرد نمود، و شعائر و مراسمی را هم که بر جای گذاشت با جهان‌بینی جدید اسلامی پیوندش داد و با توصیفی که از آن نمود مبنی بر اینکه جزو شعائر و مراسم ابراهیم بوده است و خدایش بدو آموخته است، به حوزهٔ اسلامی راهش داد[1]... و اما عمره نیز شعائر و مراسمش همانند حج است، جز این که وقوف در عرفه ندارد و محدود به زمان و روزهای ویژه‌ای نیست. در هر دو تای حج و عمره، خداوند سعی میان صفا و مروه را جزو شعائر و مراسم آنها قلمداد کرده است.

سپس خدا آیه را با نیکو شمردن و تمجید انجام هر نوع کار نیک و عمل خیری از روی میل و رغبت، پایان می‌بخشد:

﴿ وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللّٰهَ شٰاكِرٌ عَلِيمٌ ﴾.

هر که بدلخواه کار نیکی را انجام دهد (و بیش از واجبات، به طاعت و عبادت پردازد، خدا پاداش او را می‌دهد، چه) خدا سپاسگزار و آگاه (از اعمال و نیّات عبادت کنندگان) است.

این سخن اشاره به این دارد که چنین طوافی از زمرهٔ کارهای نیک محسوب است و بدین وسیله از درون جانها همهٔ ناخوشایندها و احساس گناه کردنها را پاک

۱- تفصیل این، به هنگام سخن از فریضهٔ حج در جای مناسب خود در روند سوره خواهد آمد. (مؤلف)

می‌دارد و می‌زداید، و دلها را به این شعائر و مراسم راغب و خشنود می‌سازد، و بدانها اطمینان می‌بخشد به اینکه خدا آنها را نیک می‌شمارد و پاداش نیک در برابرشان روا می‌دارد. و او از نیت و احساس دلها آگاه و به راز نهان در اندرونها آشنا است.

لازم است اندکی در برابر این تعبیر الهام بخش بایستیم ﴿ فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ ﴾ چه خدا سپاسگزار و آگاه است... مقصود از معنی آن اینکه خدا از آن نیکی خشنود است و در برابرش پاداش عطا می‌کند. لیکن واژهٔ «شاکر» در فراسوی این معنی مجرّد، پرتوهای دلچسب و دلنشینی را بر صفحهٔ دل می‌اندازد. پرتوهای رضایت کاملی را به چشمک و سوسو می‌افکند، تا آنجا که گوئی از جانب پروردگار از بندهٔ شرمسار سپاسگزاری می‌شود. از اینجا است که ادبی را که بر بنده واجب است با پروردگار خود داشته باشد، الهام می‌دارد. چه وقتی که خدا در برابر نیکی از بنده سپاسگزاری کند، آیا بنده باید چه کار کند تا شکر و سپاسی را به جای آورد که شایستهٔ آستانهٔ پروردگار باشد؟ اینها سایه‌های تعبیر قرآنی است که با تمام دل آرائی و نرمی و جمالی که دارد بر صفحهٔ روشن ضمیر می‌نشیند و بر فهم و شعور نقش می‌بندد.

به دنبال بیان شرعی بودن طواف بر صفا و مروه، روند گفتار متوجّه حمله به کسانی می‌شود که دلائل و آیات روشن و هدایت و رهنمودهائی را که خدا فرو فرستاده است پنهان می‌دارند، و آنان یهودیانی هستند که در روند سوره قبلاً به درازا سخن از ایشان رفت. این می‌رساند که هنوز نیرنگهای یهودیان دربارهٔ مسألهٔ رو کردن به مسجدالحرام و همچنین رفتن بدانجا و انجام فریضهٔ حج، پایان نپذیرفته است:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الْهُدىٰ مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنّاهُ لِلنّاسِ فِي الْكِتابِ أُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللاّعِنُونَ. إِلاَّ الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا فَأُولٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ، وَ أَنَا التَّوّابُ الرَّحِيمُ. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفّارٌ، أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ النّاسِ أَجْمَعِينَ. خالِدِينَ فِيها لا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ ﴾.

بیگمان کسانی که پنهان می‌دارند آنچه را که از دلایل روشن و هدایت فرو فرستاده‌ایم بعد از آنکه آن را برای مردم در کتاب (تورات و انجیل) بیان و روشن نموده‌ایم، خدا و نفرین کنندگان (چه از میان فرشتگان و چه از میان مؤمنان انس و جان)، ایشان را نفرین می‌کنند (و خواستار طرد آنان از رحمت خدا خواهند شد). مگر کسانی که توبه کنند (از کتمان حق) و به اصلاح (حال خود و جبران مافات) پردازند و (آنچه را که از اوصاف پیغمبر و اسلام و دیگر حقایق می‌دانستند و پنهان می‌کردند) آشکار سازند، چه توبهٔ چنین کسانی را می‌پذیرم و من بسی توبه‌پذیر و مهربانم. کسانی که کفر ورزیدند و در حالی که کافر بودند مردند (و با استمرار کفر و بدون توبه و پشیمانی، از دنیا رفتند) نفرین خدا و فرشتگان و همهٔ مردمان بر آنان خواهد بود. جاویدانه در آن نفرین باقی می‌مانند (و در آتش دوزخ بسر می‌برند) و نه عذاب آنان سبک می‌شود و نه مهلتی بدیشان داده می‌شود.

اهل کتاب از روی کتابهائی که در دسترسشان بود، عمق حق و حقیقتی را که در رسالت محمد ﷺ جلوه گر بود، و اندازهٔ راستی و صداقتی را که در اوامر و دستوراتی نهفته بود که محمد ﷺ مأمور تبلیغ آن بود می‌دانستند. با وجود این، چیزی را که خدا برای آنان در کتاب روشن فرموده بود پنهان می‌داشتند. چنین کسانی و افرادی همسان ایشان در هر زمانی، آنان که حق و حقیقتی را که خدا آن را فرو فرستاده است پنهان می‌دارند بنابه سببی از سببهای زیاد پنهان داشتن، آن کسانی که در همهٔ زمانها و همهٔ مکانها، مردم آنان را می‌بینند، افرادی که از گفتن حق با وجود شناخت آن سکوت می‌کنند، و سخنانی را پنهان می‌دارند که حق را روشن می‌دارد و ایشان کاملاً بدان آشنایند، و آیاتی از کتاب خدا را نادیده می‌گیرند و آنها را آشکارا نمی‌دارند و به گوش دیگران نمی‌رسانند، بلکه دربارهٔ

آنها سکوت می‌کنند و آنها را مخفی می‌دارنـد تـا از حقیقتی که این آیات در بر دارد خویشتن را بدور دارند و آنها را از گوش و عقل مردمان دور نگاه دارند تا به هدفی از اهداف این جهان دست یابند و پول و مقامی فراهم آرند... کاری است که در موارد بسیاری همانند آن را می‌بینیم، و در بررسی حقایقی از این دین بسی با آن برخورد می‌کنیم... چنین کسانی:

﴿ أُولٰئِکَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللاّٰعِنُونَ ﴾.

نفرین خدا و فرشتگان و همهٔ مردمان بر آنان خـواهـد بود.

گوئی چنین کسانی به نفرینگاهی تبدیل شده‌اند. از هر سو بر آنان باران نفرین فرو می‌ریزد، و گذشته از نفرین خدا نفرین هر نفرین کننده‌ای هم بـدان سـو سـرازیـر می‌شود و ایشان را لعن می‌کند.

«لعن»: یعنی با خشمناکی و آزار رسانی بدور راندن؛ خدا آنگونه مردمانی را لعن و نفرین می‌کند و از درگاه رحمت خود می‌راند، و نفرین کنندگان دیگر نیز ایشان را از هر سو می‌رانند. این است کـه چـنین کسـانی از سوی خدا مطرود و رانده و در هـر مکـانی از جـانب بندگان خدا نیز مطرود و رانده‌اند.

﴿ إِلاَّ الَّذِينَ تٰابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا. فَأُولٰئِکَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ، وَ أَنَا التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ ﴾.

مگر کسانی که توبه کنند (از کتمان حق) و بـه اصـلاح (حال خود و جبران مافات) پردازنـد و (آنـچه را کـه از اوصاف پیغمبر و اسلام و دیگر حقایق مـی‌دانسـتند و پنهان می‌کردند) آشکار سازند، چه توبهٔ چنین کسـانی را می‌پذیرم و من بسی توبه‌پذیر و مهربانم.

قرآن برای چنین کسانی این روزنهٔ روشن و پر نور را باز می‌کند - روزنهٔ توبه - آن را باز می‌کند تا نسـیم آرزو به درون سینه‌ها خزد، و دلها را به سوی سرچشمهٔ نور رهنمود گرداند تا از رحمت خدا ناامید نگردند و از عفو او مأیوس نشوند. پس هر که خـواسـتار آن است بیاید و با نیّت راست و درست بـه سـوی آن پـناهگاه امین برگردد. نشانهٔ توبه و برگشت راستین هم اصلاح حال و صـداقت درکـار، و روشـنگری و صـداقت در گفتار، و آشکار کردن حق و شناساندن حقیقت و اعتراف بدان و عمل‌کردن برابر آن است... پس از انجام ایـنها انسان باید به رحمت خدا و پذیرش توبهٔ خود اطمینان داشته باشد، زیرا این خدا است که می‌فرماید:

﴿ وَ أَنَا التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ ﴾.

من بسی توبه پذیر و مهربانم.

و او راستگوترین گویندگان است.

و اما کسانی که بر گناهکاری اصـرار مـی‌ورزند و تـا فرصت از دست نرود توبه نمی‌کنند و تا مهلت نگذرد باز نمی‌گردند، اینان به عذابی گرفتار میآیند که خدا قبلاً بارها و بطور مشروح و بگونهٔ تأکید از آن خـبر داده است:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مٰاتُوا وَ هُمْ كُفّٰارٌ، أُولٰئِکَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ الْمَلاٰئِكَةِ وَ النّٰاسِ أَجْمَعِينَ. خٰالِدِينَ فِيهٰا لاٰيُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ وَ لاٰ هُمْ يُنْظَرُونَ ﴾.

کسانی که کفر ورزیدند و در حالی که کافر بودند ترک دنیا گفتند (و با استمرار کفر و بدون تـوبه و پشـیمانی مردند) نفرین خدا و فرشتگان و همهٔ مردمان بـر آنـان خواهد بود. جاویدانه در آن نفرین باقی می‌مانند (و در آتش دوزخ بسر می‌برند) و نه عذاب آنان سبک می‌شود و نه مهلتی بدیشان داده می‌شود.

این بدان سبب است که آن درِ گشودهٔ رحمت را بر روی خود بسته‌اند و فرصت را از دست داده‌اند و مـهلت را پشت سر نهاده‌اند و بر کتمان و کفر و ضلال پا فشاری نموده‌اند:

﴿ أُولٰئِکَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ الْمَلاٰئِكَةِ وَ النّٰاسِ أَجْمَعِينَ ﴾.

اینان نفرین خدا و فـرشتگان و مـردمان هـمه بـر آنـان خواهد بود.

این نفرین، نفرین فراگیر و همه جا گستری است که نه گریز گاهی و نه سینهٔ مهربانی پیدا می‌شود تا انسان را از آن در پناه خود گیرد.

روند گفتار، عذاب دیگری را جز این نفرین فراگـیر و

همه جاگستر ذکر ننموده است، بلکه این چنین نفرینی را عذابی بشمار آورده است که بر آنان تخفیف نمی‌یابد و سبکی نمی‌گیرد، و موعد آن به تأخیر نمی‌افتد و چون فرا رسید بدانان مهلت داده نمی‌شود. این عذاب بگونه‌ای است که همهٔ شکنجه‌ها در برابرش ناچیز است. شکنجهٔ راندن و دور کردن و بی‌وفائی، کم دردی نیست. سینه‌ای نیست که بدیشان رحم کند و آنان را در آغوش مهربان خود گیرد، و چشمی نیست که با دیدهٔ قبول بدیشان نگرد، و زبانی نیست که سلامی و درودی بدیشان کند. ایشان نفرین شدگان و بیرون کردگان و رانده گشتگان از سوی بندگان و پروردگار بندگان در زمین و آسمان بگونهٔ یکسانند. رانده و مانده از میان زمینیان و مطرود و منفور از بارگاه خدا و آسمان نشینانند... و این خود عذاب دردناک خوار کننده‌ای است.

✿

بعد از آن، روند گفتار برای پابرجائی جهان‌بینی ایمانی بر پایه‌ای بزرگ، پایهٔ توحید، به پیش می‌رود. صحنه‌ای از صحنه‌های جهان را نمایش می‌دهد تا بدین وسیله این حقیقت بزرگ را به گونه‌ای بنمایاند که ستیز بردار نبوده و جدالی نشناسد. آنگاه کسانی را تحقیر و سرزنش می‌نماید که بجز خدا، گونه‌هائی را برمی‌گزینند؛ سپس وضع ناجور و موقعیّت پست آنان را به تصویر می‌کشد که به هنگام دیدن عذاب دوزخ خواهند داشت و در آن حال تباه، برخی از برخی تبرّی و بیزاری می‌جویند. لیکن این تبرّی و بیزاری بدیشان سودی نمی‌رساند و آه و ناله و تأسّف برای آنان فایده‌ای ندارد و ایشان را از آتش دوزخ نمی‌رهاند:

﴿وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ لاٰإِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ ٱلرَّحْمٰنُ ٱلرَّحِيمُ. إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ وَ ٱخْتِلاٰفِ ٱللَّيْلِ وَ ٱلنَّهٰارِ، وَ ٱلْفُلْكِ ٱلَّتِي تَجْرِي فِي ٱلْبَحْرِ بِمٰا يَنْفَعُ ٱلنّٰاسَ، وَ مٰا أَنْزَلَ ٱللّٰهُ مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مِنْ مٰاءٍ فَأَحْيٰا بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا وَ بَثَّ فِيهٰا مِنْ كُلِّ دٰابَّةٍ، وَ تَصْرِيفِ ٱلرِّيٰاحِ وَ ٱلسَّحٰابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمٰاءِ وَ ٱلْأَرْضِ لَآيٰاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ. وَ مِنَ ٱلنّٰاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ ٱللّٰهِ أَنْدٰاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ ٱللّٰهِ، وَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ. وَ لَوْ يَرَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ ٱلْعَذٰابَ أَنَّ ٱلْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً، وَ أَنَّ ٱللّٰهَ شَدِيدُ ٱلْعَذٰابِ. إِذْ تَبَرَّأَ ٱلَّذِينَ ٱتُّبِعُوا مِنَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوا، وَ رَأَوُا ٱلْعَذٰابَ، وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ ٱلْأَسْبٰابُ. وَ قٰالَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوا: لَوْ أَنَّ لَنٰا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمٰا تَبَرَّأُوا مِنّٰا. كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ ٱللّٰهُ أَعْمٰالَهُمْ حَسَرٰاتٍ عَلَيْهِمْ وَ مٰا هُمْ بِخٰارِجِينَ مِنَ ٱلنّٰارِ﴾.

خداوند شما خداوند یگانه است و هیچ خدائی جز او که رحمان و رحیم است وجود ندارد. در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز (و اختلاف آن دو در درازی و کوتاهی و منافع بیشمار آنها) و کشتیهائی که به سود مردم در حرکتند (و برابر قانون وزن مخصوص اجسام و سرشت آب و هوا و باد و بخار و برق و ... که از ساخته‌های پروردگارند در جریانند) و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده (که برابر قوانین منظّمی، بخارها به ابرها و بر پشت بادها به جاهائی که خدا خواسته باشد رهسپار می‌گردند و پس از تلقیح به صورت برف و تگرگ و باران مجدّداً بر زمین فرو می‌ریزند) و با آن زمین را پس از مرگش زنده ساخته و انواع جنبندگان را در آن گسترده و در تغییر مسیر بادها و ابرهائی که در میان آسمان و زمین معلّق می‌باشند (و برابر قوانین و ضوابط ویژه‌ای، در پهنهٔ فضا پراکنده نمی‌گردند و هدر نمی‌روند) بی‌گمان نشانه‌هائی (برای پی بردن به ذات پاک پروردگار و یگانگی خداوندگار) است برای مردمی که تعقّل می‌ورزند. برخی از مردم هستند که غیر از خدا، خدا گونه‌هائی برمی‌گزینند و آنان را همچون خدا دوست می‌دارند، و کسانی که ایمان آورده‌اند خدا را سخت دوست می‌دارند (و بالاتر از هر چیز بدو عشق می‌ورزند). آنان که ستم می‌کنند اگر (می‌شد) عذابی را مشاهده نمایند که هنگام (رستاخیز) می‌بینند (می‌فهمند که) قدرت و عظمت همه ازآنِ خدا است و خدا دارای

عذاب سختی است. در آن هنگامی که (رستاخیز فرا می‌رسد و پیروان سرگشته از رهبران گمراه کننده می‌خواهند که رستگارشان سازند و) رهبران از پیروان خود بیزاری می‌جویند (و نسبت به آنان اظهار ناشناسی و بیگانگی می‌کنند) و عذاب را مشاهده می‌نمایند و روابط (و پیوندهای مودّت و محبّتی که در دنیا میانشان بود) گسیخته می‌گردد (و دستشان از همه جا کوتاه می‌شود). و (در این موقع) پیروان می‌گویند کاش بازگشتی (به دنیا) می‌داشتیم تا از آنان بیزاری جوئیم همانگونه که آنان (امروزه) از ما بیزاری جستند (و ناشناخته‌مان نامیدند؛ آری این چنین خداوند کردارهایشان را به گونهٔ حسرت‌زا و اندوهباری نشانشان می‌دهد، و آنان هرگز از آتش (دوزخ) بیرون نخواهند آمد.



وحدانیّت الوهیّت پایهٔ بزرگی است که جهان‌بینی ایمانی بر آن استوار می‌گردد. چه در آنجا ستیزه‌ای پیرامون اعتقاد به وجود خدا در میان نبوده است - هر چند در آنجا ستیزه‌ای پیرامون اعتقاد به ذات و صفات و نحوهٔ روابط خدا با مردم متفاوت بوده است، لیکن هستی او را نفی ننموده است - و هیچوقت نشده است که فطرت این حقیقت را، حقیقت هستی خدا را، فراموش کند، مگر در ایام اخیر که تازه دمیده‌های بریده از تنهٔ زندگی و گسیخته از اصل فطرت که اینک پیدا آمده‌اند و وجود خدا را انکار می‌کنند. اینان تازه دمیده‌های شاذ و پرتی هستند که ریشه‌ای در تنهٔ درخت این جهان نداشته و برجائی بند نیستند، بدین علّت بی‌گمان سرانجام رهسپار دیار نابودی و پلاسیدگی می‌شوند و از پهنهٔ هستی این جهان زدوده می‌گردند. این جهان که ساخت آن و سرشت آن، تاب تحمّل بقای این نوع از آفریدگان ریشه گسیخته و افسار بریده را ندارد!

این است که پیوسته روند قرآنی از وحدانیّت الوهیّت سخن می‌گوید و آن را تصحیح ضروری جهان‌بینی می‌شمارد، و پیش از هر چیز آن را زیر بنای اساسی برای استوار داشتن این جهان‌بینی می‌داند... سپس پا برجائی سایر قواعد اخلاقی و رژیمهای اجتماعی جوشیده از این جهان‌بینی، یعنی جهان‌بینی وحدانیّت الوهیّت در این کائنات را منوط بدان می‌کند:

﴿وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ﴾. ﴿لاٰإِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ﴾. ﴿ٱلرَّحْمٰنُ ٱلرَّحِيمُ﴾.

خداوند شما خداوند یگانه است. هیچ خدائی جز او نیست. رحمان و رحیم است.

از وحدانیّت الوهیّتی که این چنین با روشهای گوناگون، تأکید و مؤکّد می‌شود، معبودی که مردم با عبادت و طاعت به سویش رو می‌کنند، و جهتی که مردم از آن قواعد اخلاق و سلوک را دریافت می‌دارند، و سرچشمه‌ای که مردم از آن اصول شرائع و قوانین را می‌گیرند، و بالأخره روشی که زندگی مردم را در هر راهی جهت می‌دهد و رهبری می‌کند، یکتا و یگانه می‌گردد.

در اینجا که روند گفتار رو به سوی آماده ساختن امّت اسلامی برای ادای نقش عظیم خود که در زمین دارد، بار دیگر این حقیقت را تکرار می‌کند که بارها و بارها در آیات مکّی قرآن، تکرار گشته است، و پیوسته قرآن در راه استحکام و ژرفا بخشیدن ریشه‌های آن کوشیده و می‌کوشد و همیشه افقها و کرانه‌های آن را فراخی و وسعت می‌بخشد تا همهٔ جوانب عقل و شعور و احساس و ادراک را پر کند و همهٔ زوایای زندگی و هستی را فرا گیرد.

روند گفتار این حقیقت را تکرار می‌کند، تا بر پایهٔ آن سایر قوانین و تکالیف را استوار دارد... آنگاه در اینجا برخی از صفات خدا را ذکر می‌کند: ﴿هُوَ ٱلرَّحْمٰنُ ٱلرَّحِيمُ﴾. او رحمان و رحیم است. چه از رحمت فراخ و ژرف و همیشگی او، همهٔ قوانین و تکالیف مایه می‌گیرد و بردمیده می‌شود.

این جهان هستی همه گواه بر وحدانیّت او است و اثر رحمت او در تمام کرانه‌های گیتی پیدا و هویدا است:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمٰاوٰاتِ وَ ٱلأَرْضِ، وَ ٱخْتِلاٰفِ ٱللَّيْلِ

وَ ٱلنَّهارِ، وَالْفُلْکِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمٰا يَنْفَعُ النّٰاسَ، وَ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مِنْ مٰاءٍ فَأَحْيٰا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا وَ بَثَّ فِيهٰا مِنْ كُلِّ دٰابَّةٍ، وَ تَصْرِيفِ ٱلرِّيٰاحِ وَ ٱلسَّحٰابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمٰاءِ وَ ٱلْأَرْضِ لَآيٰاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴾.

در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز (و اختلاف آن دو در درازی و کوتاهی و منافع بیشمار آنها) و کشتیهائی که به سود مردم در حرکتند (و برابر قانون وزن مخصوص اجسام و سرشت آب و هوا و باد و بخار و برق و ... که از ساخته‌های پروردگارند در جریانند) و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده (که برابر قوانین منظّمی، بخارها به ابرها و بر پشت بادها به جاهائی که خدا خواسته باشد رهسپار می‌گردند و پس از تلقیح به صورت برف و تگرگ و باران مجدّداً بر زمین فرو می‌ریزند) و با آن زمین را پس از مرگش زنده ساخته و انواع جنبندگان را در آن گسترده و در تغییر مسیر بادها و ابرهائی که در میان آسمان و زمین معلّق می‌باشند (و برابر قوانین و ضوابط ویژه‌ای، در پهنهٔ فضا پراکنده و هدر نمی‌روند) بی‌گمان نشانه‌هائی (برای پی بردن به ذات پاک پروردگار و یگانگی خداوندگار) است برای مردمی که تعقّل می‌ورزند.

این روش برای بیداری حواس و شعور شایان توجّه است و دریچهٔ چشم و دل را به سوی شگفتیهای هستی باز می‌کند. شگفتیهائی که مشاهدهٔ هر روزیِ آنها و خوگر شدن بدانها باعث می‌گردد لطافت و غرابت و اشاراتی را که به دل و عقل مخابره می‌دارند و در دسترس حواس ما قرار دارند، از دست بدهیم و ناشناخته و نادیده انگاریم. این روش انسان را ندا می‌دهد تا این هستی را همچون کسی که برای نخستین بار آن را می‌بیند، با چشمان باز و حواس جمع و دل زنده وارسی کند و به گشت و گذار در میان رموز و اسرار آن پردازد. چقدر در این صحنه‌ها و دیدگاههای تکراری، عجائب و غرائب فراوان است. چشمها و دلهائی که برای نخستین بار این عجائب و غرائب را دیده‌اند، چقدر به هیجان و تپش افتاده‌اند، سپس بدانها خوگر شده‌اند و تکان و تپش اوّلین برخورد، و دهشت دیدن ناگهانی، و زیبائی نگاه نخستین افکندن بر این جشن شگفت را از دست داده‌اند.

این آسمانها و زمین... این فاصله‌های هراسناک و اجرام بزرگ وافقهای سحرانگیز، و دنیاهای ناشناختهٔ شگفت‌انگیز... این نظام دقیق در طلوع و غروب و آمد و شد کرات و هماهنگی ثوابت و سیّارات در پهنهٔ فضای بی‌پایان و هولناک سرگیجه آور، این اسرار و رموزی که به روح انسان چشمک می‌زنند و از دریچه‌های تنگی خودنمائی می‌کنند و آنگاه در هاله‌ای از ابهام فرو می‌روند و به دنیای ناشناخته‌ها می‌پیوندند... این آسمانها و زمین حتّی پیش از اینکه انسان چیزی از حقیقت اندازه و اوزان و اسرارشان بداند مگر آن مقداری که خدا پرده از رموزشان را برمی‌دارد و آنها را به مردم می‌نمایاند بدانگاه که رشد فکری می‌یابند و بررسیهای علمی یاریشان می‌دهد.

آمد و شد شب و روز... بدنبال یکدیگر بودن نور و ظلمت... پیاپی آمدن روشنائی و تاریکی... این طلوعها و غروبها... چقدر دلها و عقلهای زیادی که از آنها تکان خورده و به هراس افتاده است، و چقدر عجائب و غرائب شگفت‌آوری که دل از کف بدر برده و چشمها را خیره نموده است، لیکن با تکرار آنها انسان از دلهره افتاده و عظمت و هراس و دلربائی و دل‌انگیزی آنها از دیدهٔ او نهان مانده است. مگر دلِ باایمانی که پیوسته در ادراک و احساس او این صحنه‌ها و دیدنیها تازه گردیده و نو مانده است و همیشه قدرت خدا را در آنها دیده است و هر بار ابداع و نوآوری تازه‌ای یافته و او را بیشتر به یاد خدا انداخته است. و کشتیهائی که در دریا به سود مردم روان می‌گردد... باید بگویم و گواهی دهم که معنیِ ژرفی را که در این چشم‌انداز بود دریافت نکرده بودم تا آنگاه که ما همچون نقطهٔ کوچکی در ژرفای اقیانوسی قرار گرفتیم و آبهای اقیانوس ما را بر پشت خود برداشت و به حرکتمان انداخت. امواج

متلاطم و کبود مطلق پیرامونمان را گرفته بود. کشتیها در این سو و آن سو پراکنده بود. جز قدرت خدا، و نگهداری الله، و قانون هستی‌ای که خداوند آن را آفریده و این نقطهٔ کوچک را بر پشت امواج کوه پیکر و آبهای عمیق دلهره‌انگیز برمی‌داشت، چیزی وجود نداشت.

و مقدار آبی که خداوند از آسمان فرو فرستاده، و زمین را بعد از مرگش بدان زنده کرده، و همهٔ جانوران را بر روی زمین پراکنده نموده، و به جریان افتادن بادها و دگرگونی آنها، و ابرهای معلّق میان آسمان و زمین... و همهٔ صحنه‌ها و دیدگاههائی که اگر انسان - چنانکه قرآن به دل مؤمنان الهام می‌کند - با دیدهٔ باز و دل آگاه بدانها بنگرد و آنها را با تأمّل مورد بررسی قرار دهد، سرا پای وجودش از عظمت قدرت و محبّت آن، به لرزه می‌افتد... آن حیاتی که از زمین می‌جوشد بدانگاه که آب زمین را از بخشش خود بهره‌مند می‌سازد... حیاتی که ماهیّت آن ناشناخته است، و گوهر لطیفی است که نازکانه و ناپیدا به پیکر وجود می‌خزد، سپس نیرومندانه و پیدا گردن می‌افرازد و همه جا را فرا می‌گیرد... این حیات از کجا پیدا آمده است؟ انگار در دانه و هسته، نهان بوده باشد. لیکن از کجا به دانه و هسته فرو دویده است؟ اصل آن چیست و منشأ آن کدام؟ سرچشمهٔ نخستین آن کجا است؟ گریز از این پرسشی که پافشارانه به فطرت الهام می‌گردد، فایده‌ای ندارد... بی‌دینان بسی کوشیده‌اند که خود را به ناشیگری زنند و این پرسش را نادیده گیرند، پرسشی که پاسخی جز این ندارد که وجود آفریدگار توانائی، جامهٔ هستی به تن جماد کرده است و موات را حیات بخشیده است. بی‌دینان بسی کوشیده‌اند که به مردم چنین بفهمانند که ایشان درصدد ایجاد حیات می‌باشند - بدون اینکه به خدائی نیاز داشته باشند - تا اخیراً آنان در سرزمین کفر و شرک و بی‌دینی به آخرین نتیجه رسیدند و دست از چنین کاری کشیدند و وادار به اعتراف چیزی شدند که نمی‌خواستند و آن عبارت است از: محال بودن آفرینش حیات. دانشمندترین دانشمندان روسیهٔ کافر دربارهٔ موضوع حیات هم اینک چنین می‌گوید. لیکن قبلاً نیز داروین صاحب نظریهٔ پیدایش و تکامل از رو در روئی چنین پرسشی خود را کنار کشیده و گریز زده است.

همچنین این بادهائی که از سوئی به سوئی می‌وزند، و آن ابرهائی که بر پشت هوا سوارند و میان آسمان و زمین معلّق و ماندگارند و تابع قانونی هستند که آفریدگار هستی آن را در سرشتشان به ودیعت نهاده است... تنها این کافی نیست که نظریه‌ای بیاید و آنچه می‌خواهد دربارهٔ اسباب و علل وزش باد و تشکیل ابر بگوید... بلکه ژرف‌ترین راز عبارت است از راز این اسباب و علل... راز آفرینش جهان با این سرشتی که دارد و با این نسبتها و با این اوضاعی که از آن برخوردار است، به گونه‌ای که اجازه می‌دهد حیات پیدا آید و رشد یابد و اسباب و علل سازگار با آن همچون بادها و ابرها و باران و خاک افزون شود... راز این سازگاریهائی که هزاران محاسن از آن قابل شمار است که اگر یکی از آنها مختلّ شود حیات به وجود نمی‌آید یا اگر هم به وجود آید بر این منوال نخواهد بود... راز اداره کردن دقیقی که نمایانگر اراده و انتخاب است، همانگونه که بیانگر وحدت تصمیم و رحمت تدبیر است.

﴿ إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴾.

بی‌گمان در آن (امور) نشانه‌هائی است برای مردمی که تعقّل می‌ورزند.

بلی اگر انسان، کودنی الفت و غفلت را از عقل خود به دور کند و صحنه‌های هستی را با حواس بیدار و درک تازه، پذیرا گردد و با نگاه محقّقانه و با دلی که نور ایمان آن را روشن کرده باشد وارسی کند، و اگر انسان همچون دیدبانی که برای نخستین بار به جهان پاگذارده باشد، در این جهان به گشت و گذار پردازد، هر نگاهی چشمش را و هر صدائی گوشش را و هر جنبشی حسّش را به سوی خود جلب می‌کند و آن شگفتیهائی که پیاپی

خود را به چشمها و دلها و حواس می‌نمایانند، سراسر پیکر او را به لرزه می‌اندازند.

کاری را که ایمان می‌کند چنین است. چشم و گوش را باز و حواس را بیدار و عقل و دل را هوشیار می‌کند و جمال و هماهنگی و کمال را می‌بیند و بدان ارج می‌نهد... ایمان دیدن تازه‌ای از جهان، و درک جدیدی از زیبائی و حیات ویژه‌ای بر روی زمین است که همهٔ اوقات شبانه‌روز آن، جشنی است که خدایش بر پا داشته است.

با وجود این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود، کسانی یافته می‌شوند که نمی‌نگرند و تعقّل نمی‌ورزند، این است که از یکتاپرستی و توحیدی که اراده و تصمیم ملحوظ در پهنهٔ وجود، الهام بخش آن، و مشاهدهٔ وحدت قانون شگفت هستی، نمایانگر آن است، کناره‌گیری می‌کنند:

﴿ وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ ٱللّٰهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ ٱللّٰهِ ﴾.

برخی از مردم هستند که غیر از خدا، خداگونه‌هائی برمی‌گزینند و آنان را همچون خدا دوست می‌دارند.

برخی از مردم هستند که غیر از خدا، خداگونه‌هائی برمی‌گزینند... این انبازها و خداگونه‌ها در زمان مخاطبان این قرآن، سنگها و درختها، و یا ستارگان و فرشتگان و شیاطین بودند... این انبازها و خداگونه‌ها در هر زمانی از ازمنهٔ جاهلیّت، اشیاء یا اشخاص یا علامات و مقامات و یا اعتباراتی است... که همهٔ اینها شرک خفی و نهان و یا شرک جلی و نمایان است، هنگامی که در کنار نام خدا ذکر شوند، و آنگاه که شخص آنها را در دل خود با محبّت خدا شریک سازد. پس اگر انسان محبّت خدا را از دل خود بیرون کشد و این انبازها و خداگونه‌ها را به محبّتی اختصاص دهد که چنین دوست داشتنی جز ذات خدا را نشاید، چگونه خواهد بود؟

مؤمنان چیزی را همچون خدا دوست نمی‌دارند، نه خود را و نه دیگران را. نه اشخاص و نه اعتبارات و نه علامات و مقامات و نه ارزشهای این زمینی را که مردم به دنبال آن می‌روند و می‌دوند:

﴿ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ ﴾.

کسانی که ایمان آورده‌اند خدا را سخت دوست می‌دارند (و بالاتر از هر چیز بدو عشق می‌ورزند).

شدیدترین محبّت را نسبت به خدا دارند، محبّت غیر قابل سنجش با همهٔ مقیاسها و میزانها، و بدور از همهٔ قیدها و بندها. بالاترین دوست داشتها را نسبت به خدا دارند، محبّت غیرقابل سنجش با همهٔ مقیاسها و میزانها، و بدور از همهٔ قیدها و بندها. بالاترین دوست داشتها را نسبت به خدا دارند، دوست داشتی فراتر از هر دوست داشت دیگری که دربارهٔ جز او روا می‌دارند.

تعبیر با «حُبّ» در اینجا گذشته از اینکه تعبیر صادقانه‌ای است، تعبیر زیبا و قشنگی است. چه پیوند میان مؤمن راستین و میان خدای عالمین، پیوند حبّ و دوستی است. پیوند قرابت قلبی و رابطهٔ درونی و کشش روحی است. پیوند مودّت و نزدیکی است. پیوند وجدان بسته و آویزه به عاطفهٔ محبّت درخشان مهربان است.

﴿ وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا - إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ - أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً، وَ أَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ. إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا، وَ رَأَوُا الْعَذَابَ، وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ. وَ قَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا: لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا. كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ اللّٰهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ ﴾.

آنان که ستم می‌کنند اگر (می‌شد) عذابی را مشاهده نمایند که هنگام (رستاخیز) می‌بینند (می‌فهمند که) قدرت و عظمت همه ازآنِ خدا است و خدا دارای عذاب سختی است. در آن هنگامی که (رستاخیز فرا می‌رسد و پیروان سرگشته از رهبران گمراه کننده می‌خواهند که رستگارشان سازند و) رهبران از پیروان خود بیزاری می‌جویند (و نسبت به آنان اظهار ناشناسی و بیگانگی می‌کنند) و عذاب را مشاهده می‌نمایند و روابط

(و پیوندهای مودّت و محبّتی که در دنیا میانشان بود) گسیخته می‌گردد (و دستشان از همه جا کوتاه می‌شود) و (در این موقع) پیروان می‌گویند: کاش بازگشتی (به دنیا) می‌داشتیم تا از آنان بیزاری جوئیم همانگونه که آنان (امروزه) از ما بیزاری جستند (و ناشناختهٔ‌مان نامیدند. آری) این چنین خداوند کردارهایشان را به گونهٔ حسرت‌زا و اندوهباری نشانشان می‌دهد، و آنان هرگز از آتش (دوزخ) بیرون نخواهند آمد.

اینان همان کسانیند که بجز خدا، انبازها و خداگونه‌هائی برای خود برگزیده‌اند. پس نسبت به حق و نسبت به خود ستم ورزیده‌اند.

اگر چشمان بصیرت خود را متوجه روزی می‌کردند که در آن عذابی راکه به انتظار ستمکاران است می‌دیدند. اگر می‌شد پردهٔ فاصله‌های زمانی و مکانی را برداشت تا نگاه کنند و ببینند که:

﴿أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً﴾.

به راستی همه قدرتها و نیروها از آن خدا است.

نه انبازانی و نه خداگونگانی درمیانند.

﴿وَ أَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعَذٰابِ﴾.

به راستی خدا دارای عذاب سختی است.

اگر ببینند آنگاه راکه رهبران از پیروان بیزاری می‌جویند و همگان به عذاب خیره شده‌اند و دچار گشته‌اند، و روابط و پیوندها و وسیله‌ها از میانشان برخاسته است و چه رهبر و چه پیرو هر یک به درد خود گرفتار و به فکر نجات خویش است، و سَروریها و رهبریهائی که گول خوردگان از آنها متابعت نموده و به دنبالشان روان بودند، هم اینک چه رسد به نگاهبانی از پیروانشان از حفاظت خود نیز عاجز و درمانده‌اند، و حقیقت الوهیّت یگانه و قدرت یکتا پیدا و نمایان شده است، و رهبریهای گمراه و ضعف و عجز آنها در برابر خدا و در برابر عذاب، دروغهائی بیش نبوده است، متوجّه می‌شوند که به چه گندکاری و اشتباهی دچارند.

﴿قٰالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنٰا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمٰا تَبَرَّأُوا مِنّٰا﴾.

(در این موقع) پیروان می‌گویند: کاش بازگشتی (به دنیا) می‌داشتیم تا از آنان بیزاری جوئیم همانگونه که آنان (امروزه) از ما بیزاری جستند.

خشم و کین پیروان گول خورده از رهبریهای گمراه، آشکار می‌گردد. آرزو می‌کنند که کاشکی می‌شد خوبی رهبران را پاداش دهند. بدینگونه که به کرهٔ زمین برگردند و از متابعتی که از آن رهبریهای به حقیقت عاجز و ضعیف داشته‌اند بیزاری نشان دهند، آن رهبریهائی که ایشان را گول زده‌اند سپس به هنگام رو به رو شدن با عذاب از آنان بیزاری جسته‌اند.

صحنهٔ جانگدازی است: صحنهٔ بیزاری و دشمنانگی و دژخیمی میان پیروان و رهبران، و میان عاشقان و معشوقان. و اینجا است که چنین سخن سوزنده و دردناکی به دنبال می‌آید:

﴿كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ اللّٰهُ أَعْمٰالَهُمْ حَسَرٰاتٍ عَلَيْهِمْ، وَ مٰا هُمْ بِخٰارِجِينَ مِنَ النّٰارِ﴾.

این چنین خداوند کردارهایشان را به گونهٔ حسرت‌زا و اندوهباری نشانشان می‌دهد، و آنان هرگز از آتش (دوزخ) بیرون نخواهند آمد.

بعد از این روند گفتار مردم را به استفاده از تمتّع و بهره‌برداری از چیزهای پاکیزهٔ زندگی فرامی‌خواند و ایشان را از چیزهای ناپاک آن بدور می‌سازد. همچنین آنان را از پیروی اهریمن برحذر می‌دارد که ایشان را به انجام بدیها دستور می‌دهد و آنان را برمی‌انگیزد تا از سوی خدا ادّعای حلال کردن و حرام نمودن اشیاء را داشته باشند هر چند خدا اجازهٔ آن را نداده و قانونی هم در این باره نفرستاده باشد. همچنین ایشان را از تقلید کورکورانه و بدون رهنمود خدا برحذر می‌دارد، و کسانی راکه جز خدا چیزهای دیگری راکه نمی‌فهمند و نمی‌شنوند به کمک می‌طلبند و مورد پرستش و عبادت قرار می‌دهند، تهدید می‌کند... بدین وسیله موضوع این بند با موضوع بند پیشین روند گفتار به هم می‌رسد و پیوند می‌یابد:

﴿ یا أَیُّهَا ٱلنّاسُ کُلُوا مِمّا فِی الْأَرْضِ حَلالاً طَیِّباً، وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ ٱلشَّیْطانِ، إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ. إِنَّما یَأْمُرُکُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشاءِ، وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَی اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ. وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ: اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللّهُ قالُوا: بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَیْنا عَلَیْهِ آباءَنا. أَوَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْقِلُونَ شَیْئاً وَ لا یَهْتَدُونَ؟ وَ مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا کَمَثَلِ الَّذِی یَنْعِقُ بِما لا یَسْمَعُ إِلاّ دُعاءً وَ نِداءً صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَعْقِلُونَ ﴾.

ای مردم از آنچه در زمین است و حلال و پاکیزه است (و خدا آن را تحریم نکرده و نفس انسان گوارا و خوشایندش می‌داند) بخورید و پا به پای اهریمن راه نیفتید (و به دنبال شیطان روان نشوید) بی‌گمان او دشمن آشکار شما است. او تنها شما را به سوی زشتکاری و گناهکاری فرمان می‌دهد و (بدیها را در نظرتان می‌آراید و شما را وا می‌دارد بر) اینکه آنچه را نمی‌دانید به خدا نسبت دهید (و با پیروی از اوهام و خرافات نادانسته به دنبال معبودهای باطل روان شوید و حلال را حرام، و حرام را حلال بشمار آورید). و هنگامی که به آنان گفته شود از آنچه خدا فرو فرستاده است پیروی کنید (و راه رحمان را پیش گیرید نه راه شیطان را). می‌گویند: بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم (نه از چیز دیگری). آیا اگر پدرانشان چیزی (از عقائد و عبادات دین) نفهمیده باشند و (به هدایت و ایمان) راه نبرده باشند (باز هم کورکورانه از ایشان تقلید و پیروی می‌کنند؟) و مثل (دعوت کنندهٔ) کسانی که کفر ورزیده‌اند (و راه حقیقت و هدایت را ترک گفته‌اند و کورکورانه به دنبال آباء و اجدادشان افتاده‌اند) همچون مثل کسی است که (چوپان گوسفندانی باشد و) آنها را صدا بزند ولی آنها چیزی جز سر و صدا نشنوند (و بدون اینکه حقیقت و مفهوم گفتار او را درک کنند، با اشارهٔ او بی‌اراده سر به زیر اندازند و به این طرف و آن طرف بروند، کافران نیز) کران و لالان و کورانند و لذا ایشان از روی خرد عمل نمی‌کنند و نمی‌فهمند.

هنگامی که خداوند سبحان در بندهای گذشته روشن فرمود که او خدای یگانه است، و او آفریدگار یکتا است، و کسانی که بجز خدا، خداگونه‌هائی برمی‌گزینند، همان چیز بر سر ایشان می‌آید که بر سر خداگونه‌ها می‌آید... در اینجا مقرّر می‌فرماید که او روزی‌رسان بندگان خویش است، و او حلال و حرام را برایشان مشخّص می‌دارد و تحلیل و تحریم تنها در دست او است... این نیز - چنانکه گفتیم - شاخه‌ای از وحدانیّت الوهیّت بشمار است. چه آن جهتی که می‌آفریند و روزی می‌رساند همان جهت هم قانونگذاری می‌نماید و حرام می‌کند و یا حلال می‌سازد. بدین منوال قانونگذاری با عقیده پیوند می‌یابد و از آن جدا ناشدنی است.

خداوند در اینجا به همهٔ مردمان اجازه می‌دهد که آنچه در زمین است و حلال و پاکیزه می‌باشد بخورند - مگر آنچه را که حرمت آن را برایشان روشن داشته باشد که معلوم شده و بعدها ذکر آنها می‌آید - و بدیشان فرمان می‌دهد که دستور را از خدا بگیرند چون فرمان خدا است که روشن می‌دارد که چه چیز حلال و چه چیز حرام است، و اینکه از اهریمن چیزی در این باره نشنوند و نپذیرند و به دنبال او راه نیفتند، زیرا او دشمن ایشان است و بدین سبب کار نیک را پیش پای آنان نمی‌گذارد و ایشان را به نیکی فرمان نمی‌دهد بلکه ایشان را به بداندیشی و زشتکاری دستور می‌دهد، و بدیشان امر می‌کند که به اختیار خود چیزها را حلال و یا حرام سازند و از خدا در این باره فرمان نبرند و نترسند و چنین انگارند که آنچه خودشان می‌گویند شریعت خدا همان است... همانگونه که یهودیان چنین می‌کردند و مشرکان قریش چنین ادّعائی داشتند:

﴿ یا أَیُّهَا ٱلنّاسُ کُلُوا مِمّا فِی الْأَرْضِ حَلالاً طَیِّباً، وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ ٱلشَّیْطانِ، إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ. إِنَّما یَأْمُرُکُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشاءِ، وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَی اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ ﴾.

ای مردم از آنچه در زمین است و حلال و پاکیزه است بخورید و پا به پای اهریمن راه نیفتید، بی‌گمان او دشمن آشکار شما است. او تنها شما را به سوی زشتکاری و گناهکاری فرمان می‌دهد و (شما را وا می‌دارد بر) اینکه آنچه را نمی‌دانید به خدا نسبت دهید.

صدور چنین فرمانی مبنی بر اجازهٔ استفاده دادن و حلال کردن آنچه در زمین است - مگر حرام اندکی که نص قرآن آنها را بیان کرده است - نمایانگر آزادی این عقیده است، و از همنوائی آن با سرشت هستی و سرشت مردمان نشان دارد. چه خدا آنچه را که در زمین است برای مردم آفریده است، و لذا آنها را برایشان حلال نموده است، و قید و بندی بر آنها ننهاده است مگر آنکه کار خاصی و یا پا فرا نهادن از دائرهٔ اعتدال و میانه‌روی سبب تحریم چیزی شده باشد. ولیکن مباح و آزاد بودن و بهره‌مندی از چیزهای پاکیزهٔ زندگی و پاسخگوئی به خواستهای فطرت بی‌کم و کاست و فشار و سختگیری جنبهٔ عمومیّت و همگانی دارد... همهٔ اینها تنها یک شرط دارد و آن اینکه مردم آنچه را که برای آنان حلال یا آنچه را که برای آنان حرام است فرمان آن را از سوئی دریافت دارند که از همان سو این روزی بدیشان می‌رسد. دیگر مردم نباید فرمان حلال و حرام را از الهامات شیطان دریافت دارند. زیرا شیطان دشمن آشکار آنان است و ایشان را به کار خیر و انجام خوبیها فرا نمی‌خواند و نیکیها را بدیشان نشان نمی‌دهد. بلکه آنان را جز به سوی بدی و زشتی فرا نمی‌خواند و ایشان را جز کفر و اهانت به خدا نمی‌آموزد و غیر از افتراء بر خدا و بدون تحقیق و یقین از قول خدا گفتن و جعل حقائق کردن، راهی پیش پای مردم نمی‌گذارد.

﴿ وَ إِذٰا قيلَ لَهُمْ: اتَّبِعُوا مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ قٰالُوا: بَلْ نَتَّبِعُ مٰا أَلْفَيْنٰا عَلَيْهِ آبٰاءَنٰا ﴾.

هنگامی که به آنان گفته شود از آنچه خدا فرو فرستاده است پیروی کنید (و راه رحمان را پیش گیرید نه راه شیطان را) می‌گویند: بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم (نه از چیز دیگری).

حال فرقی ندارد اینان که مورد اشارهٔ آیه‌اند مشرکانی باشند که چنین گفتاری از دهانشان بیرون می‌آمد هر زمان که به اسلام دعوت می‌شدند و از ایشان خواسته می‌شد که شرائع و شعائر و قوانین و عبادات خود را از اسلام برگیرند، و آنچه را که در جاهلیّت بر آن خو گرفته‌اند و مورد پسند و تأکید اسلام نیست ترک گویند. یا اینان یهودیانی باشند که بر میراث عقیدتی آباء و اجدادشان پافشاری داشتند و نه کم و نه زیاد دین جدید را نمی‌پذیرفتند و پاسخی بدان نمی‌دادند... فرق نمی‌کند چه آنان و چه اینان باشند؛ چه آیه بر اینکه چیزی از امور عقیده جز از جانب خدا دریافت شود سخت می‌تازد، و به تندی تقلید کورکورانه و بدون تدبّر و تفکّر را در کارهای عقیدتی مورد نکوهش قرار می‌دهد:

﴿ أَوَ لَوْ كٰانَ آبٰاؤُهُمْ لاٰ يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لاٰ يَهْتَدُونَ ﴾؟

آیا اگر هم پدرانشان چیزی (از عقائد و عبادات دین) نفهمیده باشند و (به هدایت و ایمان) راه نبرده باشند (باز هم کورکورانه از ایشان تقلید و پیروی می‌کنند؟.

آیا اگر کار بدین صورت نیز بوده باشد، باز هم بر پیروی از آئینی که پدران خود را بر آن دیده‌اند پافشاری می‌ورزند؟ پس این چه رکودی و جمودی و چه پیروی و تقلیدی است؟

از اینجا است که قرآن چنین شکل زشت حقیرانه‌ای از آنان می‌کشد که درخور این تقلید و این جمود و رکود باشد، شکل چهارپای رها شده‌ای که آنچه بدو گفته می‌شود نمی‌فهمد، بلکه هرگاه چوپانش بر او فریاد زند صدایش را می‌شنود لیکن معنی آن را نمی‌داند. حتّی ایشان از این چهارپا هم گمراه‌ترند، چه چهارپا می‌بیند و می‌شنود و داد می‌زند، ولی آنان کران و لالان و کورانند.

﴿ وَ مَثَلُ الَّذينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذي يَنْعِقُ بِمٰا لاٰ يَسْمَعُ إِلاّٰ دُعٰاءً وَ نِدٰاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاٰ يَعْقِلُونَ ﴾.

و مثل (دعوت کنندهٔ) کسانی که کفر ورزیده‌اند (و راه

حقیقت و هدایت را ترک گفته‌اند و کورکورانه به دنبال آباء و اجدادشان افتاده‌اند) همچون مثل کسی است که (چوپان گوسفندانی باشد و) آنها را صدا بزند ولی آنها چیزی جز سر و صدا نشنوند (و بدون اینکه حقیقت و مفهوم گفتار او را درک کنند، با اشارهٔ او بی‌اراده سر به زیر اندازند و به این طرف و آن طرف بروند، کافران نیز) کران و لالان و کورانند و لذا ایشان از روی خرد عمل نمی‌کنند و نمی‌فهمند.

کران و لالان و کورانند. اگر گوشها و زبانها و چشمانی داشتند پیوسته در بی‌خبری نمی‌ماندند و از آنها سود می‌بردند و به وسیلهٔ بهره‌گیری از آنها هدایت می‌یافتند و راه را از چاه تشخیص می‌دادند. گوئی چنین گوشها و زبانها و چشمانی به وظیفه‌ای که برای آن آفریده شده‌اند عمل نمی‌کنند، در این صورت انگار به آنان گوشها و زبانها و چشمانی داده نشده است.

این نهایت نکوهش از کسی است که اندیشهٔ خویش را به کار نمی‌گیرد و سوراخها و راههای معرفت و هدایت را بر روی خود می‌بندد، و امور مربوط به عقیده و شریعت را از جائی دریافت نمی‌دارد که شایستگی آن را دارا است و امور عقیده و شریعت باید از آنجا دریافت شود.



در اینجا خدا گفتار ویژه‌ای را متوجّه کسانی می‌سازد که ایمان آورده‌اند. برایشان خوردن چیزهای پاکیزه‌ای را که روزی آنان کرده است مباح می‌کند و بدیشان می‌آموزد که در قبال نعمتهای نعمت دهنده شکرگزاری کنند. در ضمن آنچه را که بر آنان حرام شده است روشن می‌دارد، و آن غیر از چیزهای پاکیزه‌ای است که آنها را برایشان مباح نموده است. همچنین آن یهودیانی را که دربارهٔ این چیزهای پاکیزه و محرّمات با مؤمنان به جدال می‌پردازند نکوهش می‌کند. چه این چیزهای حلال یا حرام در کتابهایشان موجود و در دسترسشان قرار دارد:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاکُمْ، وَ اشْکُرُوا لِلّٰهِ إِنْ کُنْتُمْ إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ. إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِیرِ وَ مَا أُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللّٰهِ. فَمَنِ اضْطُرَّ غَیْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَیْهِ. إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ الْکِتَابِ وَ یَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً، أُولٰئِکَ مَا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ، وَ لَا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَ لَا یُزَکِّیهِمْ، وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ. أُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدیٰ وَ الْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَی النَّارِ. ذٰلِکَ بِأَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ. وَ إِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِی الْکِتَابِ لَفِی شِقَاقٍ بَعِیدٍ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزهای پاکیزه‌ای که روزی شما ساخته‌ایم بخورید و سپاس خدای را به جای آورید اگر تنها او را پرستش می‌کنید. (آنچه را که مشرکان و یهودیان و دیگران حرام می‌دانند حرام نیست بلکه خداوند) تنها مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا (به هنگام ذبح) بر آن گفته شده باشد (و به نام بتان و شبیه آن سر بریده شود) بر شما حرام کرده است، ولی کسی که مجبور شود (به‌خاطر حفظ جان از آن اشیاء حرام بخورد) در صورتی که علاقه‌مند (به خوردن و لذّت بردن از چنین چیزهائی نبوده) و متجاوز (از حدّ سدّ جوع هم) نباشد، گناهی بر او نیست. بی‌گمان خداوند بخشنده و مهربان است. کسانی که آنچه را خدا از کتاب (آسمانی) نازل کرده است پنهان می‌دارند (یا دست به تأویل ناروا و تحریف می‌یازند) و آن را به بهای کم (و ناچیز دنیا) می‌فروشند، آنان جز آتش چیزی نمی‌خورند، (زیرا اموالی که از رهگذر کتمان آیات کتاب آسمانی و تحریف و تأویل ناروای حقائق رحمانی بدست می‌آید سبب دخول آنان به آتش دوزخ خواهد شد) و روز رستاخیز خدا (از آنان روگردان بوده و) با ایشان سخن نمی‌گوید و آنان را (از کثافت گناهان با عفو و گذشت خویش) پاکیزه نمی‌دارد، و ایشان را عذاب دردناکی است. آنان کسانیند که گمراهی را با هدایت، و عذاب را با آمرزش (مبادله و) خریداری کرده‌اند. چقدر

در برابر آتش (دوزخ) بردبارند! (جای بسی شگفت است که شخص عاقل از موجبات عذاب خوشحال بوده و پیوسته در انجام زشتیها که انسان را به دوزخ می‌کشانند در تکاپو باشد). آن (عذابی که برایشان مشخّص گشته است به خاطر کفری است که نسبت به کتاب روا می‌دارند و در کتمان و تحریفش می‌کوشند) به سبب اینکه خدا کتاب (آسمانی قرآن یا تورات) را توأم با حق فرو فرستاده است (و اصلاً شائبهٔ بطلان بدان راه ندارد و ایشان به دروغ در تکذیب آن می‌کوشند یا پنهانش می‌دارند) و به راستی کسانی که دربارهٔ کتاب (آسمانی) اختلاف می‌ورزند به دشمنانگی و دودستگی دور (از صداقت و حقیقتی) دچارند.

خداوند مؤمنان را به صفتی می‌خواند که ایشان را با خدای سبحان پیوند می‌دهد، و به آنان الهام میکند که قانون و شریعت را تنها از او دریافت دارند و حلال و حرام را تنها از او بخواهند و برگیرند. ایشان را متذکّر می‌گردد به آنچه روزی آنان کرده است و در نتیجه تنها او روزی رسان است و چیزهای پاکیزه‌ای راکه بدیشان داده است برایشان مباح می‌سازد. بدین وسیله بدیشان می‌فهماند که هیچ چیز پاکیزه‌ای را از آنان منع نکرده است، و اگر چیزی را بر آنان حرام کرده باشد تنها بدان خاطر بوده است که ناپاک بوده است، نه اینکه خواسته باشد که ایشان را از آن محروم سازد و بر آنان تنگ گیرد - حال آنکه خدا است که در آغاز باران نعمت را برایشان ریزان کرده است - همچنین خدا ایشان را متوجّه شکرگزاری می‌کند تا اگر می‌خواهند او را به یگانگی بستایند و بدون هیچگونه انبازی بپرستند و سپاسگزاری پیش گیرند. این نیز می‌رساند که شکرگزاری، عبادت و طاعت است و خدا آن را از بندگان می‌پسندد و بدان خشنود است... همهٔ اینها در یک آیه و آن هم با واژه‌های کم بیان شده است:

﴿ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ، وَ اشْكُرُوا لِلّٰهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيّاهُ تَعْبُدُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزهای پاکیزه‌ای که روزی شما ساخته‌ایم بخورید و سپاس خدای را به جای آورید اگر تنها او را پرستش می‌کنید.

آنگاه خوردنیهای حرام را برایشان با نصّ صریح و مرزبندی آشکار به وسیلهٔ ادات قصر «إِنَّمٰا» روشن و مشخّص می‌دارد:

﴿ إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزيرِ وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللّٰهِ ﴾.

(آنچه را که مشرکان و یهودیان و دیگران حرام می‌دانند حرام نیست بلکه خداوند) تنها مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا (به هنگام ذبح) بر آن گفته شده باشد (و به نام بتان و شبیه آن سر بریده شود) بر شما حرام کرده است.

نفس سالم از مردار و همچنین از خون بیزار است، علاوه از اینکه علم پزشکی - بعد از مدّت زمان طولانی و درازی که از تحریم قرآن و پیش از آن تورات به دستور خدا می‌گذرد - ثابت کرده است که میکروبها و مواد مضرّی در جسم مرده و خون گرد می‌آید، این را هم نمی‌دانیم که آیا علم پزشکی جدید مضرّات نهفته در آن دو را کاملاً بررسی و هویدا کرده است و یا اینکه علل دیگری برای تحریم در میان است که هنوز آنها را برای مردم کشف و بر ملا ننموده است. و اما گوشت خوک، امروزه گروهی راجع بدان در جدال و ستیزند... خوک ذاتاً مورد نفرت سرشت پاک سالم است... از این گذشته خدا آن را از گذشته‌های بسیار دور حرام کرده است تا دانش انسانها بتازگی پرده از آن بردارد و کشف کند که در گوشت و خون و روده‌های خوک، کرم بس خطرناکی است (کرم ریسمانی با تخمکهای کیسه‌دار آن). امروزه گروهی می‌گویند: وسائل پخت و پز جدید پیشرفته است، دیگر این کرمها و تخمکهای آنها منشأ خطری نیستند. زیرا نابودی آنها با گرمای زیاد و درجهٔ حرارت بالائی که وسائل آشپزی جدید تولیدش می‌کند، حتمی و تضمین شده است... این جور مردمان فراموش می‌کنند که دانششان نیازمند قرنهای طولانی است تا آفت واحدی را بشناسد. آیا

چه کسی می‌تواند رأی قاطعانه و باور حتمی داشته باشد بر اینکه آفات و مضرّات دیگری که تاکنون کشف نشده باشد در گوشت خوک موجود نیست؟ آیا چنین شریعتی که ده‌ها قرن بر این دانش بشری پیشی جسته است درخور این نیست که بدان اطمینان کنیم و باور داشته باشیم و سخن نهائی را حوالهٔ آن کنیم و قضاوت را بدو واگذاریم و آنچه شریعت اسلام حرام کرد بر خود حرام کنیم و آنچه را که حلال کرد برای خود حلال بدانیم و متوجّه باشیم که چنین شریعتی از سوی خداوند حکیم و آگاه آمده است؟

اما آنچه به هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن رانده شده و جز به نام خدا به نام دیگران سر بریده شده است، بدین معنی است که صاحب آن حیوان از ذبح آن هدفش جز خدا بوده و کار به خاطر دیگران انجام پذیرفته باشد. که در این صورت گوشت آن حیوان حرام خواهد بود، نه به خاطر مرضی که بدان دچار بوده باشد، نه، بلکه تنها به خاطر اینکه قصدشان از آن جز ذات خدا بوده است. حرام بودن آن تنها به خاطر یک بیماری روانی است که با درستی اندیشه و سلامت دل و پاکی روح و خلوص نیّت و وحدت جهت منافات دارد... و لذا چنین چیزی ملحق به نجاست مادی و ناپاکی حقیقی است. با نگرش بدین معنی مشترکی که نجاست در بر دارد، این چنین حرامی از سایر محرّمات پیشین خود، به عقیده نزدیکتر و چسبیده‌تر است. چه اسلام بر این بسی کوشا و حریص است که توجّه انسان به خدای یگانه و بی‌شریک باشد و قصد و هدفش جز او نباشد.

از اینجا رابطه‌ای که حلال کردن و حرام نمودن در این آیه‌ها با سخن گفتن از وحدانیّت خدا و رحمت او در آیه‌های پیشین دارد روشن می‌شود. چه پیوند ناگسستنی و نیرومندی میان اعتقاد به خدای یگانه و میان دریافت فرمان از خدا در امر تحلیل و تحریم و سائر امور شریعت است.

با وجود این، اسلام حساب ضرورتها و ناچاریها را می‌کند، بدین سبب به هنگام ضرورت و ناچاری، چیزهای ممنوع را مباح و چیزهای حرام را حلال می‌سازد به آن اندازه که این ضرورتها را بر طرف کند و از حدود آنها فراتر نرود و تجاوز و تعدّی نشود:

﴿ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لاٰ عَادٍ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ. إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

پس آن کس که مجبور شود (به‌خاطر حفظ جان از آن اشیاء حرام بخورد) در صورتی که علاقه‌مند (به خوردن و لذّت بردن از چنین چیزهائی نبوده) و متجاوز (از حدّ سدّ جوع هم) نباشد، گناهی بر او نیست. بی‌گمان خداوند بخشنده و مهربان است.

این اساس کلّی و قانون عامی است که در اینجا برای این محرّمات گذارده میشود. لیکن با اطلاق و آزادی آن درست خواهد بود که از مرز این محرّمات فراتر رود و جز اینها را در سائر جاها در بر گیرد. پس اگر ضرورتی پیش آید و بدان سبب خطر مرگ در میان آید و انسان را وا دارد تا بدین محرّمات پناه ببرد، شخص مجبور می‌تواند این مضیقه را برطرف سازد. بدین معنی که در حدود نیاز از آن چیز حرام بخورد به آن اندازه که ضرورت موجود را از میان ببرد و بیشتر از آن تناول نکند. گر چه دربارهٔ موارد و مواضع ضرورت، اختلافات فقهی موجود است... آیا در مورد ضرورت قیاس صحیح است؟ یا منظور از آن، ضرورتهائی است که خدا آنها را با نصّ بیان فرموده است؟... دربارهٔ مقداری که ضرورت با آن برطرف می‌شود و آیا اندازهٔ نیاز کدام است نیز اختلاف است. آیا مقدار مباح به هنگام احتیاج کمترین قدر ممکن است یا یک بار خوردن یا یک بار نوشیدن کامل؟... ما بدین اختلاف فقهی وارد نمی‌شویم... و این بیان در سایه‌های قرآن ما را بسنده است.

یهودیان پیرامون چیزهائی که قرآن آنها را حلال یا حرام داشته است بسی به ستیز پرداختند. چیزهائی بود که تنها برای یهودیان حرام بود و در سورهٔ دیگری ذکر آنها رفته است:

﴿ وَ عَلَى الَّذِينَ هٰادُوا حَرَّمْنٰا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ، وَ مِنَ

الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمٰا إِلاّٰ مٰا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمٰا أَوِ الْحَوٰايٰا أَوْ مٰا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ﴾.

بر یهودیان، هر (حیوان) ناخنداری (که دارای سم یکپارچه باشد مانند شتر و درندگان، و پرندگانی چون شترمرغ و غاز و مرغابی) را حرام کردیم، و از گاو و گوسفند (تنها) پیه‌ها و چربیهایشان را بر ایشان حرام نمودیم مگر پیه‌ها و چربیهائی که بر پشت اینها یا در اندرونه (و لابلای احشاء و امعاء) قرار دارد و یا پیه‌ها و چربیهائی که آمیزهٔ استخوان گردیده است. (انعام / ۱۴۶)

در صورتی که این چیزها برای مسلمانان حلال بوده و بدین سبب یهودیان با ایشان در مورد حلال بودن اینها مجادله می‌کردند. همچنین یهودیان با مسلمانان دربارهٔ محرّماتی که در اینجا ذکر شده است راه ستیز می‌گرفتند گرچه در تورات این چیزها بر آنان نیز حرام بوده است... علّت ستیزشان بدین خاطر بوده که هدف آنان پیوسته گمان‌افکنی و شک‌اندازی در صحّت و راستی اوامر قرآنی و صداقت وحی خدائی بودن آنها بوده است.

از اینجا است که می‌بینیم حملهٔ تند و یورش سختی متوجّه کسانی می‌شود که آنچه را خدا از کتاب آسمانی نازل کرده است، پنهان می‌دارند:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ الْكِتٰابِ وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً، أُولٰئِكَ مٰا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلاَّ النّٰارَ، وَ لاٰ يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ وَ لاٰ يُزَكِّيهِمْ، وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ. أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلاٰلَةَ بِالْهُدىٰ وَ الْعَذٰابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمٰا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النّٰارِ. ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ، وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتٰابِ لَفِي شِقٰاقٍ بَعِيدٍ ﴾.

کسانی که آنچه را خدا از کتاب (آسمانی) نازل کرده است پنهان می‌دارند (یا دست به تأویل ناروا و تحریف می‌یازند) و آن را به بهای کم (و ناچیز دنیا) می‌فروشند، آنان جز آتش چیزی نمی‌خورند، (زیرا اموالی که از رهگذر کتمان آیات کتاب آسمانی و تحریف و تأویل ناروای حقائق رحمانی بدست می‌آید سبب دخول آنان به آتش دوزخ خواهد شد) و روز رستاخیز خدا (از آنان روگردان بوده و) با ایشان سخن نمی‌گوید و آنان را (از کثافت گناهان با عفو و گذشت خویش) پاکیزه نمی‌دارد، و ایشان را عذاب دردناکی است. آنان کسانیند که گمراهی را با هدایت، و عذاب را با آمرزش (مبادله و) خریداری کرده‌اند. چقدر در برابر آتش (دوزخ) بردبارند! (جای بسی شگفت است که شخص عاقل از موجبات عذاب خوشحال بوده و پیوسته در انجام زشتیها که انسان را به دوزخ می‌کشانند در تکاپو باشد). آن (عذابی که برایشان مشخّص گشته است به خاطر کفری است که نسبت به کتاب روا می‌دارند و در کتمان و تحریفش می‌کوشند) به سبب اینکه خدا کتاب (آسمانی قرآن یا تورات) را توأم با حق فرو فرستاده است (و اصلاً شائبهٔ بطلان بدان راه ندارد و ایشان به دروغ در تکذیب آن می‌کوشند یا پنهانش می‌دارند) و به راستی کسانی که دربارهٔ کتاب (آسمانی) اختلاف می‌ورزند به دشمنانگی و دو دستگی دور (از صداقت و حقیقتی) دچارند.

نکوهش و سرزنشی که به سبب پنهان داشتن آنچه خدا از کتاب آسمانی نازل کرده است بیان شده است، مقصود از آن در وهلهٔ اوّل اهل کتاب است. لیکن مدلول نصّ عام، شامل اهالی همهٔ ملّتهائی می‌گردد که حقّی را که می‌دانند پنهان می‌دارند و با چنین کتمانی بهای کمی را به چنگ می‌آورند. این بهای کم ممکن است نفع شخصی باشد که بدان عشق می‌ورزند و برای رسیدن به آن، حق را پنهان می‌دارند، و حق را قربانی مصالح خاصی می‌کنند که برای خود برگزیده و بدانها دل بسته‌اند. یا این بهای کم شاید همهٔ دنیا باشد، که چون با آنچه از خشنودی خدا و رضایت الله و پاداش آخرت که از دستشان بدر می‌رود، مقایسه گردد، بهای کم و چیز بس ناچیزی است.

در فضای خوراکیهائی که حرام یا حلال شده‌اند، قرآن دربارهٔ چنین کسانی می‌گوید:

﴿ مٰا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلاَّ النّٰارَ ﴾.

آنان جز آتش چیزی در شکمهای خود نمی‌خورند.

چنین بیانی، هماهنگساز صحنه در روند گفتار است. گوئی آنچه را که از بهای کتمان و بهتان می‌خورند، آتشی است در اندرون شکمهایشان. و گویا ایشان آتش می‌خورند. چنین آتشی حقیقت دارد آنگاه که در آخرت وارد آتش می‌گردند، ناگهان آتش لباس ایشان و خوراک آنان می‌شود و بیرون و درون پیکرشان را فرا می‌گیرد.

پاداش آنچه از آیات خدا پنهان داشته‌اند این است روز رستاخیز خدا آنان را رها ساخته و بدیشان مرحمت و توجهی نکند، و ایشان را به دست خواری و پستی و ننگ و بدنامی می‌سپارد تا در آن غوطه خورند و حسرت برند. تعبیری که قرآن را از این ویلان و رهاسازی و خواری و خفت و ذلت دارد چنین است:

﴿ وَ لاٰ يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ وَ لاٰ يُزَكِّيهِمْ ﴾.

خدا روز رستاخیز (از آنان روگردان بوده و) با ایشان سخن نمی‌گوید و آنان را (از کثافت گناهان با عفو و گذشت خویش) پاکیزه نمی‌دارد.

برای مجسّم نمودنِ رها کردن و ترک گفتن، در شکلی که به حسّ و شعور بشری نزدیک باشد و ذهن انسانها بتواند آن را فهم کند، اینگونه از آن سخن رفته است: نه سلامی نه کلامی، و نه توجه و اهتمامی، و نه پاکسازی و بخشایشی در میان است.

﴿ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ ﴾.

و ایشان را است عذاب دردناکی.

تعبیر شکل‌کش و الهام‌بخش دیگری، چنین است:

﴿ أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلاٰلَةَ بِالْهُدىٰ وَ الْعَذٰابَ بِالْمَغْفِرَةِ ﴾.

آنان کسانیند که گمراهی را با هدایت (الهی) و عذاب را با آمرزش مبادله و خریداری کرده‌اند.

گوئی معامله‌ای است که در آن هدایت را می‌پردازند و گمراهی را دریافت می‌دارند. و در آن آمرزش را می‌دهند و شکنجه را می‌گیرند... چه معاملۀ زیانبارانه و کودکانه‌ای است. چه هدایت بدیشان داده شده بود ولی ترکش گفتند و گمراهی را دریافت داشتند، و آمرزش بدیشان بخشیده شده بود، لیکن رهایش کردند و شکنجه را برگزیدند.

﴿ فَمٰا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النّٰارِ ﴾.

پس چقدر در برابر آتش (دوزخ) بردبارند!

چه اندازه زیاد تحمّل و شکیبائی در برابر آتشی دارند که خود آن را مصرّانه برگزیده‌اند و آگاهانه به سوی آن می‌روند.

وای از این ریشخندی که طول صبر و فزونی شکیبائی آنان را در برابر آتش می‌نمایاند و ایشان را به باد تمسخر می‌گیرد.

این پاداشی است که مزد درخور زشتی گناه است. گناه پنهان داشتن کتابی که خدا آن را نازل فرموده است تا برای مردم گفته شود و در میانشان پخش گردد، و در زندگی حقیقی انسانها بر روی زمین تحقّق یابد و پیاده شود، و برنامه و قانون و شریعت و طریقت آنان باشد. پس هر که آن را پنهان دارد در حقیقت از میدان عملی به دورش داشته و بیکاره‌اش گذارده است. در صورتی که کتاب خدا حقّانیّتی است که آمده است تا در زندگی نقش فعّالانه‌ای داشته باشد و کارگر واقع شود:

﴿ ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ ﴾.

آن (عذابی که برایشان مشخص گشته است به خاطر کفری است که نسبت به کتاب روا می‌دارند و در کتمان و تحریفش می‌کوشند) به سبب اینکه خدا کتاب (آسمانی قرآن یا تورات) را توأم با حق فرو فرستاده است (و اصلاً شائبۀ بطلان بدان راه ندارد).

هر که به سوی آن برگردد، هدایت را در بر می‌گیرد، و با حق و حقیقت همراه و سازگار می‌شود، و با مردمان راه‌یافته همنوا و راهیاب می‌گردد، و با سرشت هستی و قانون اصیل جهان دمساز و همراز می‌شود.

﴿ وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتٰابِ لَفِي شِقٰاقٍ بَعِيدٍ ﴾.

به راستی کسانی که دربارۀ کتاب (آسمانی) اختلاف می‌ورزند، به دشمنانگی و دودستگی دور (از صداقت و حقیقتی) دچارند.

دشمنانگی با حق، دشمنانگی با قانون فطرت، دشمنانگی در میان خود، دشمنانگی با وجدان و ضمیر خویشتن... در حقیقت هم این چنین بودند و همیشه نیز خواهند بود. هر ملّتی هم که دربارهٔ کتاب آسمانی خود اختلاف ورزد و همهٔ احکام آن را مراعات ندارد و تفرقه‌ها پیکرهٔ او را پراکنده و پاره پاره سازد، به چنین کسانی می‌پیوندد... این وعدهٔ خدا است که در همهٔ ادوار زمان و میان همهٔ اقوام بشری تحقّق می‌یابد. و ما در این سالی که در آن زندگی می‌کنیم، واقعاً مصداق آن را می‌بینیم.



سرانجام در آیهٔ واحدی، پایه‌های راستین ایمانی، و پایه‌های رفتار راستین ایمانی را بنا می‌نهد، و صفت راستکاران پرهیزگار را روشن و مشخّص می‌دارد:

﴿ لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ، وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ، وَ آتَى الْمَالَ - عَلىٰ حُبِّهِ - ذَوِي الْقُرْبىٰ وَ الْيَتَامىٰ وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ، وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ، وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا، وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ... أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴾.

اینکه (به هنگام نماز) چهره‌هایتان را به جانب مشرق و مغرب کنید نیکی (تنها همین) نیست (و یا ذاتاً رو کردن به خاور و باختر، نیکی بشمار نمی‌آید) بلکه نیکی (کردار) کسی است که به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیغمبران ایمان آورده باشد، و مال (خود) را با وجود علاقه‌ای که بدان دارد (و یا به سبب دوست داشت خدا، و یا با طیب خاطر) به خویشاوندان و یتیمان و درماندگان و واماندگان در راه و گدایان دهد و در راه آزادسازی بردگان صرف کند، و نماز را بر پا دارد، و زکات را بپردازد، و (نیکی کردار کسانی است که) وفا کنندگان به پیمان خود بوده هنگامی که پیمان بندند، و (به ویژه کسانی نیکند و شایستهٔ ستایشند که) در برابر فقر (و محرومیّتها و بیماری و زیان و ضررها) و به هنگام نبرد شکیبایند (و استقامت می‌ورزند) اینان کسانی هستند که راست می‌گویند (در ادّعای ایمان راستین و جویائی اعمال نیک) و به راستی پرهیزگاران (از عذاب خدا با دوری جستن از معاصی و امتثال اوامر الهی) اینانند.

قول راجح این است که میان این بیان و میان تغییر قبله و جدالهای درازی که پیرامون آن بر پا شده بود رابطه و پیوند است. قبلاً سخن از حکمت تغییر قبله رفت. اکنون روند گفتار به بیان حقیقت بزرگی می‌رسد که پیرامون این قضیّه و سائر قضایا و مسائلِ جدال برانگیزی دور می‌زند که یهودیان آنها را پیرامون ظواهر مناسک و عبادات به راه می‌انداختند و چه بسا پیرامون خود این امور نیز غوغا بپا می‌کردند و راه جدال پیش می‌گرفتند.

هدف از تغییر قبله و به طور کلّی آداب و رسوم عبادات، این نیست که مردمان چهره‌های خویش را به جانب خاور و باختر کنند... این رو کردن چه به سوی بیت‌المقدّس باشد و چه به سوی مسجدالحرام... هدف اصلی نیکی - هر نوع نیکی‌ای که باشد - آداب و رسوم ظاهری نیست. چه شکل و نمای بیرونی به تنهائی و بدون تأثیری که در دل دارد و بدون اثری که در رفتار زندگی می‌گذارد، نیکی را تحقّق نمی‌بخشد و خوبی را بوجود نمی‌آورد... بلکه نیکی در اصل، اندیشه و فهم و کردار و رفتار است. اندیشه‌ای است که در دل فرد و جامعه اثر خود را نمایان می‌سازد. کرداری است که در زندگی فرد و جامعه اثر خود را جلوه‌گر می‌دارد. رو به جانب مشرق و مغرب نمودن، این حقیقت عمیق را بسنده نیست... خواه چنین رو کردنی به سوی این قبله باشد یا آن قبله، یا در سلام نماز رو به راست و چپ کردن، یا در تمام حرکات ظاهری که مردم در آداب و رسوم دینی خود مراعات می‌دارند، هیچیک ذاتاً همهٔ نیکی نبوده و منظور اصلی خوبی نمی‌باشد:

﴿ وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ

وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ ﴾.

ولیکن نیکی (کردار) کسی است که به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیغمبران ایمان آورده باشد.

این است آن نیکی‌ای که مرکز تجمّع همهٔ خوبیها است... پس باید در این صفات چه ارزشهائی نهفته باشد که چنین وزنی در ترازوی خدا دارد؟ آیا ارزش ایمان به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیغمبران چقدر باید باشد؟ ایمان به خدا نقطهٔ تحوّلی در زندگانی بشریّت است که در آن زندگیشان از بندگی نیروهای پراکنده و اشیاء گوناگون و اعتبارات مختلف به سوی بندگی یگانهٔ خدا تغییر مسیر پیدا کرده و در این یگانه پرستی است که روح انسان از هر گونه بندگی آزاد می‌گردد و آن را اوج می‌دهد و به فراسوی هر چیز و هر اعتباری می‌رساند... همچنین ایمان به خدا نقطهٔ تحوّلی است از هرج و مرج به سوی نظم و ترتیب، و از پراکندگی به سوی یک جهتی و راه راست و روان الهی. چه این بشریّت بدون ایمان به خدای یگانه، نه راه راستی را برای خود می‌یابد و نه هدف ثابت و درستی خواهد داشت، و نه نقطهٔ اتّکائی را پیدا خواهد کرد تا با تلاش و کوشش و برابری و برادری پیرامون آن گرد آید، به همان شکلی که همهٔ هستی پیرامون نقطهٔ مرکزی جمع است و با نسبتها و پیوندها و هدفها و رابطه‌های معیّن و روشنی به کار خود مشغول است.

ایمان به روز رستاخیز عبارت است از ایمان به دادگری مطلق الهی در دادن پاداش و پادافره، و اینکه زندگی انسانها بر روی کرهٔ زمین یاوه و بیهوده و بدون حساب و کتاب نیست. نه هرج و مرجی در میان است و نه کارهای جهان بی‌نظم و ترتیب در جریان است، و اینکه پاداش خوبی از میان نمی‌رود هر چند به ظاهر دیده شود که در این کرهٔ خاکی درخت نیکی به بار ننشیند و نیکوکار پاداش نبیند.

ایمان به فرشتگان بخشی از ایمان به غیب است که غیب هم دو راههٔ جدائی میان فهم و شعور انسان و میان ادراک و احساس حیوان، و میان جهان‌بینی انسان دربارهٔ این هستی و تصوّر و برداشت حیوان از این جهان است، انسانی که ایمان به فراسوی محسوسات دارد، و حیوان که در چهارچوب محسوسات خود گرفتار و زندانی است و از آن پا فراتر نمی‌گذارد[1].

ایمان به کتاب و پیغمبران، عبارت است از ایمان به همهٔ رسالتهای آسمانی و به همهٔ پیغمبران، و ایمان به یگانگی بشریّت، و یگانگی خدای مردمان، و یگانگی دین آنان، و یگانگی راه و روش خدائی ایشان.

داشتن چنین احساسی دارای ارزش بس والائی در نحوهٔ فهم و ادراک مؤمنان است که وارث پیغمبران و رسالتهای الهی هستند.

آیا ارزش دادن مال و دارائی - با وجود دوست داشت آن و افتخار بدان - به خویشاوندان و یتیمان و تهیدستان و در راه واماندگان و گدایان و بندگانی که با آنان عقد کتابت شده است چیست؟

ارزش آن، آزادی از بند آز و تنگ‌چشمی و ناتوانی و خودخواهی است. آزادی روح از شهوت مال‌پرستی است که دستها را از خرج و انفاق باز می‌دارد و دل و درون را از آسایش می‌اندازد و ارواح را از گشت و گذار باز می‌گیرد و از آن سلب آزادی می‌کند. دادن مال دارای ارزش روانی است که نصّ قرآنی راجع به دوست داشت دارائی، بدان اشاره دارد. همچنین دارای ارزش شعوری است، بدین معنی که انسان دست بکشد و جان بر کند از مال و ثروتی که دوست می‌دارد، آن هم نه از ارزان و کم بهای آن و یا از آلوده و ناپاک آن، بلکه از آنچه ارزشمند و تمییز و عزیز است. در نتیجه انسان ازبندگی مال و ثروت آزاد می‌شود، بندگی‌ای که نفسها را خوار می‌سازد و سرها را به زیر می‌اندازد. انسان از زندان آز نیز آزاد می‌شود. چه آز است که گردنهای افراشتهٔ مردان را خمیده و خوار می‌کند.

۱- به تفسیر نخستین آیه‌های سورهٔ بقره در جُزء اول مراجعه شود.

بخشش مال دارای ارزش انسانی بزرگی در حساب اسلام است که پیوسته می‌کوشد انسان را از بند وسوسه‌های نفس و آز و ضعف آن آزاد سازد پیش از آنکه بکوشد او را از خارج در محیط جامعه و روابط و پیوندهای آن، آزاد کند. چه اسلام معتقد است که بندگان نفس، بندگان مردمند، و آزادگان نفس از قید و بند شهوات، سرافرازان جامعه‌ها هستند... گذشته از همهٔ اینها بخشش مال دارای ارزش انسانی در محیط جامعه و میان مردمان است... چنین همبستگی با خویشاوندان، جوانمردی نفس، و بزرگمنشی خانوادگی، و وابستگیهای خویشاوندی را تحقّق می‌بخشد. خانواده هم نخستین هستهٔ جامعه است، از اینجا است که پیش از چیزهای دیگر ذکر می‌گردد و چنین عنایت و توجّهی بدو می‌شود.

دادن مال به یتیمان نشان از تعاون و همبستگی و ضمانت اجتماعی میان بزرگان و کوچکان جامعه، و میان نیرومندان و ضعیفان دارد، و خلائی را پر می‌سازد که برای یتیمان به سبب از دست دادن نگاهداری و سرپرستی والدین به وجود آمده است. همچنین خُردسالان بی‌سرپرست ملّت را از ویلانی و پراکندگی محفوظ می‌دارد و نمی‌گذارد به چنگ اهریمن بیفتند و در معرض تباهی قرار گیرند و کارشان به جائی کشد که بر جامعه‌ای که بدیشان نیکی نکرده و در حفظ و مواظبت آنان نکوشیده و به حالشان توجّهی ننموده است برشورند و دست به انتقام زنند و برای آن بلائی شوند.

بخشش مال برای درماندگانی که دستشان به دهانشان نمی‌رسد و درآمد چندانی ندارند که با آن، زندگی خود را اداره کنند، با وجود این می‌نشینند و برای حفظ آبرو به گدائی برنمی‌خیزند - حفظ شخصیّت و احترام آنان است و ایشان را از هلاکت می‌رهاند، و احساس می‌کنند که در محیط جامعهٔ اسلامی بی‌سرپرست و فریادرس نیستند، بلکه از ضمانت اجتماعی و مدد و یاری دولت اسلامی برخوردارند که در آن کسی ویلان و سرگردان به حال خود رها نمی‌شود و عضوی از اعضاء آن ضائع و هدر نمی‌رود.

دادن مال به واماندهٔ در راه - کسی که از دارائی و خانوادهٔ خویش بریده و بدور مانده است - واجب است، تا از او به هنگام سختی دستگیری شود، و در وقتی که در راه وامانده است و دستش به خانه و کاشانه و مال و دارائی خود نمی‌رسد کمک و یاری شود و احساس کند که انسانیّت یک خانواده بیش نیست و همهٔ انسانها اعضاء آن هستند، و همهٔ کرهٔ زمین یک میهن است، هر جا رَوَد خانهٔ او است، و دارائی دیگران همچون دارائی او است، همگان خویشاوند او و همه جا محل آسایش وی است.

بخشش مال، برای گدایان یاری و رفع نیازمندیها و درمان درد فقر ایشان است، و کمک مالی به آنان از گدائی کردنشان که اسلام دشمن آن است جلوگیری می‌کند. چه در اسلام کسی که به اندازهٔ نیاز خود داشته باشد یا بتواند کاری را پیدا کند، نباید گدائی کند، بلکه دین او بدو فرمان می‌دهد که کار کند و گدائی نکند و قناعت پیشه نماید و گدائی پیشه نسازد. کسی گدا نباید باشد مگر اینکه نتواند کار بکند و چیزی هم نداشته باشد... بخشش مال به بندگانی که با ایشان عقد کتابت شده است، وسیلهٔ آزادی کسی می‌گردد که علیه اسلام شمشیر کشیده و بر ضدّ آن به حمل اسلحه مبادرت وزریده است و گرفتار آمده است و کار بدش او را به بندگی کشانده است. کمک به او سبب می‌شود که حرّیّت و انسانیّت بزرگوارانه و ارزشمند خویش را باز یابد. این نصّ قرآنی وقتی تحقّق می‌یابد که یابنده خریداری و آزاد گردد و یا مال و دارائی به بنده‌ای داده شود تا وجه آزادی خویش را به آقایش که با او عقد کتابت کرده و بر سر مبلغی توافق نموده است بپردازد و یا مبلغی را به آقایش بدهد که در برابر آن بندهٔ دیگری همچون او را آزاد نموده است تا آزادی خویشتن را باز یابد. اسلام آزادی بنده را همان لحظه‌ای اعلام می‌دارد که بنده در آن خواستار آزادی خود شود، و در همان

وقت و ساعت اسلام درخواست عقد کتابت با او را داشته و آن را الزامی می‌داند. بدین معنی که باید مبلغی از مال در راه آزادی وی پرداخت گردد. از همین لحظه، کار او در برابر اجرت است و مزدکار برای او در نظر گرفته می‌شود، و از زمرهٔ مستحقّان زکات بشمار می‌آید و دادن مال دیگری بدو غیر از اموال زکات نیز نیکی محسوب می‌گردد... همهٔ اینها بدان خاطر است که بنده برای حرّیّت خود بکوشد و جهت کسب آزادی بشتابد.

و اقامهٔ نماز؟ آیا ارزش اقامهٔ نماز در جولانگاه نیکی‌ای که مرکز خوبیها و سر دفتر خیرات است چیست؟

اقامهٔ نماز چیزی جدا از رو کردن به سوی خاور و باختر است. نماز گزاردن عبارت است از توجّه انسان به خدای خود با تمام وجود از لحاظ ظاهر و باطن و جسم و عقل و روح. نماز خواندن تنها حرکات و نرمشهای ورزشی بدن نیست، و تنها توجّه صوفیانهٔ روح هم نمی‌باشد. چه نماز اسلامی بیانگر چکیدهٔ تصوّر بنیادین اسلام از زندگی است. اسلام انسان را پیکر واحدی سرشته از جسم و عقل و روح می‌شناسد، و هیچگونه تناقض و تعارضی میان تلاش این نیروهای تشکیل دهندهٔ بدن نمی‌بیند، و سعی او بر این نیست که جسم را سرکوب کند تا روح آزاد گردد، زیرا این سرکوبی برای آزادی روح ضرورت ندارد. از اینجا است که اسلام بزرگترین عبادت خود را نماز قرار داده است تا مظهر تلاش نیروهای سه گانه باشد و همهٔ آنها پیوسته و هماهنگ رو به سوی آفریدگار خود کنند. اسلام نماز را به قالب قیام و رکوع و سجود ریخته است تا حرکت بدن حاصل شود. و نماز را توأم با قرائت و تفکّر و اندیشه دربارهٔ معانی و مبانی کرده است تا تلاش خرد تحقّق یابد. و آن را با توجّه و انقیاد همراه ساخته است تا تلاش روح پیدا آید... همهٔ این نیروها در یک وقت به تلاش برمی‌خیزند.

اقامهٔ نماز بدین نحو، یادآور کلّی اسلام از زندگی است، که در هر رکعت و در هر نمازی، این اندیشه تحقّق می‌یابد و نمودار می‌گردد. دادن زکات؟... دادن زکات مالیات اجتماعی اسلام است که خدا آن را حقّی برای فقراء در اموال اغنیاء کرده است. به حکم آنکه خداوند صاحب مال است، و او است که آن مال را برابر قرار داد خود به مالکیّت فرد درآورده است و یکی از شروط این قرارداد الهی دادن زکات است. دادن زکات، در اینجا بعد از دادن مال - با وجود دوست داشت آن - به کسانی که آیه قبلاً به طور اطلاق آنان را بر شمرده بود، آمده است. این کار اشاره به این دارد که صرف مال در چنین راههائی، جانشین زکات نمی‌گردد، و زکات هم جایگزین آنها نمی‌شود... بلکه زکات مالیات واجبی است، و انفاق و بخشش مال، کار اختیاری و آزادانه‌ای است... و نیکی جز با انجام هم این وهم آن اتمام نمی‌پذیرد، و هر دوی آنها از زمرهٔ پایه‌های نگهدارندهٔ اسلام بشمارند. اینکه قرآن بعد از انفاق و بخشش مال، زکات را جداگانه ذکر کرده است تا نمایانگر این باشد که زکات فریضهٔ ویژه‌ای است که انفاق و بخشش مال، آن را ساقط نمی‌سازد و عوض آن بشمار نمی‌آید، و زکات نیز جایگزین انفاق و بخشش مال نمی‌شود و انسان را از آن بی‌نیاز نمی‌نماید.

و وفاء به عهد؟ وفای به عهد نشانهٔ اسلامیّت است و اسلام سخت بر آن حرص و جوش دارد، و قرآن بسیار آن را تکرار می‌دارد، و علامت و نشانهٔ ایمان و آدمیّت و نیکوکاریش می‌شمارد. وفاء به عهد برای تشکیل فضائی لبریز از اطمینان و آرامش توأم با پیوستگی افراد و گروهها و ملّتها و دولتها، ضروری است. وفاء به عهد و پیمان با خدای رحمان، در سر لوحهٔ امور قرار دارد. هر که از این نشان بی‌بهره باشد، ترسان و پریشان خواهد زیست و پایبند هیچ وعده‌ای نخواهد بود و هیچ نوع پیمانی را مراعات نخواهد کرد و به کسی اطمینان نخواهد داشت. اسلام در امر وفای به عهد چه با دوستان خود و چه با دشمنانش به طور یکسان به بلندائی رسیده است که بشریّت در تمام تاریخ خود

بدانجا گام ننهاده است، و اگر هم قدم گذارده باشد تنها در سایهٔ ندا و راهنمائی اسلام بوده است.

و بردباری در برابر فقر و محرومیتها و بیماری و زیان و ضررها و به هنگام نبرد؟... چنین شکیبائی نفس را پرورش و پیرایش می‌دهد و به گونه‌ای او را آماده می‌سازد که در برابر هر بلائی افروخته و شعله‌ور نگردد و از کوره بدر نرود، و در رویاروئی با هر فاجعه‌ای به آتش حسرت نسوزد، و در برابر سختی به زانو درنیاید و هراسان از پای نیفتد. بلکه باید صبر جمیل و خویشتنداری و وارستگی و ایستادگی داشت تا پرده‌های فروهشتهٔ ابر تاریک و وحشتزای بلا پاره پاره شود و از آسمان زندگی بکوچد و بدور رود، و خداوند به دنبال سختی و ناخوشی، فراخی و خوشی آورد. امید به خدا و اطمینان بدو و اعتماد بر او، باید فضای زندگی را پر کند. لازم است ملّتی که سرپرستی بشریّت بر عهدهٔ او است، و پخش عدل و داد میان مردمان و اصلاح حال آنان در سراسر زمین، وظیفهٔ او است، برای غلبه بر دشواریها و گرفتاریها و ناهمواریهای راه با بهره‌وری از بردباری در برابر فقر و محرومیّتها و بیماری و زیان و ضررها و نبردها، و شکیبائی کردن به هنگام شدائد و درماندگی و تنگدستی، و صبر نمودن در وقت کم و کاست، و صبر به هنگام جهاد و محاصره، و صبر در هر حال و احوالی، خود را آماده سازد تا بتواند با استقامت و اطمینان و اعتدال به وظائف سنگین و سترگ خود اقدام کند و نقش مشخّص خویش را در صحنهٔ حیات اداء نماید.

روند گفتار چنین صفتی را آشکار می‌سازد... صفت بردباری و شکیبائی در هنگام تنگدستیها و محرومیّتها و بیماریها و زیان و ضررها و جنگ و نبردها... چنین صفتی را با ذکر واژهٔ «صابرین» به رشتهٔ عبارتی می‌کشد که دلالت بر اختصاص دارد. چه صفتهای پیش از آن، همه مرفوع بوده لیکن «صابرین» بنابر اختصاص منصوب است و تقدیر آن چنین است: ﴿ وَ أَخُصُّ اَلصَّابِرِینَ ﴾ بردباران را ویژگی می‌دهم. این امر از توجّه خاصی برخوردار است و در بیان صفات نیکی دارای ارزش است... نگرش ویژه‌ای است که صابران را برجسته و آشکارا می‌دارد و آنان را از سایرین جدا و ممتاز می‌سازد، و این نشانه را از میان نشانه‌های ایمان به خدا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیغمبران، و بخشش مال - با وجود دوست داشت آن - و خواندن نماز و دادن زکات و وفای به عهد، ویژگی می‌بخشد... این امر می‌رساند که مقام صابران بس عظیم است و صفت صبر در ترازوی خدا بسی ارزشمند و چشمگیر است و چشمان همگان را متوجّه خود می‌سازد[1].

بدین منوال یک آیه، اصول اعتقاد را با وظائف نفس و مال، یکجا گرد می‌آورد و آنها را به مجموعهٔ تجزیه ناپذیر و واحد یکپارچه و ناگسیخته‌ای تبدیل می‌سازد. برای همهٔ اینها عنوان یگانه‌ای را برمی‌گزیند که «نیکی» یا «جُنگ خوبی» و یا چنانکه در بعضی از روایات آمده است «ایمان» نام دارد. حق را باید گفت که این آیه، چکیدهٔ کاملی از جهان‌بینی اسلامی و مبادی روشن مترقّیانهٔ اسلامی است و بدون آن اسلامی بر جای نمی‌ماند.

از اینجا است که پیرو آیه برای کسانی که چنین صفاتی داشته باشند، اینگونه است:

﴿ أُولٰئِکَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴾.

آنان کسانی هستند که راست می‌گویند (در ادّعای ایمان راستین و پیجوئی اعمال نیک) و به راستی پرهیزگاران (از عذاب خدا با دوری گرفتن از معاصی و امتثال اوامر الهی) اینانند.

آنان کسانی هستند که با پروردگار خود در اسلام خویش راست می‌گویند، و در ایمان و اعتقادشان راست

۱- به تفسیر آیه‌های ﴿ یا ایُّها الّذینَ آمَنُوا اَسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ اَلصَّلاةِ... تا: أُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ ﴾ در درس گذشتهٔ این جزء، مراجعه شود.

می‌گویند، و در برگردان این ایمان و اعتقاد به معانی واقعی زندگی و پیاده کردن معتقدات درونی در جهان واقعیّات بیرونی، راست می‌گویند.

و آنان به راستی پرهیزگارانی هستند که از پروردگار خود می‌ترسند و بدو می‌پیوندند و وظیفهٔ خویش را نسبت به او با آگاهی و فروتنی و عشق و علاقه به جای می‌آورند.

بیائیم ما از دیدگاه این آیه به افقهای بلندی بنگریم که خدا می‌خواهد مردمان را با روش والا و راست و روان خود بدانجاها برساند... سپس به مردمانی بنگریم که از این راه و روش دوری می‌گزینند و کناره گیری می‌کنند، و با آن به جنگ برمی‌خیزند و دشمنانگی آن و همهٔ کسانی را به دل می‌گیرند که ایشان را برای پیروی از چنین راه و روشی فرا می‌خوانند... از دیدن این مناظر انگشت حیرت به دندان می‌گزیم و از غم دست بر دست می‌زنیم، و همان چیزی را خواهیم گفت که خداوند سبحان فرموده است:

﴿ يا حَسْرة عَلَى الْعِبادِ ﴾!

دردا و حسرتا بندگان را!

آنگاه نگاه دیگری بیندازیم تا در پرتو آن، چنین درد و حسرتی از دل بدر شود و آن پرتو امید استواری است به خدا، و اطمینان داشتن به نیروی این راه و روش الهی است که سست و لرزان نمی‌گردد، و چون به آینده می‌نگریم بالای افق، آرزو چهره می‌نماید و امید تابان و رخشان دل می‌گشاید، و ما را امیدوار می‌کند به اینکه بناچار این بشریّت باید بعد از رنجهای زیاد و تحمّل سختیهای فراوان به سوی این راه و روش والای بلند بالا برگردد و به این افق روشن چشم بدوزد... و خدا یاری دهنده است.

❁

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ
عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِصَاصُ فِي ٱلۡقَتۡلَىۖ ٱلۡحُرُّ بِٱلۡحُرِّ وَٱلۡعَبۡدُ بِٱلۡعَبۡدِ وَٱلۡأُنثَىٰ
بِٱلۡأُنثَىٰۚ فَمَنۡ عُفِيَ لَهُۥ مِنۡ أَخِيهِ شَيۡءٞ فَٱتِّبَاعُۢ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَأَدَآءٌ
إِلَيۡهِ بِإِحۡسَٰنٖۗ ذَٰلِكَ تَخۡفِيفٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَرَحۡمَةٞۗ فَمَنِ ٱعۡتَدَىٰ
بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَلَهُۥ عَذَابٌ أَلِيمٞ ﴿١٧٨﴾ وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ
يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ﴿١٧٩﴾ كُتِبَ عَلَيۡكُمۡ
إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلۡمَوۡتُ إِن تَرَكَ خَيۡرًا ٱلۡوَصِيَّةُ لِلۡوَٰلِدَيۡنِ
وَٱلۡأَقۡرَبِينَ بِٱلۡمَعۡرُوفِۖ حَقًّا عَلَى ٱلۡمُتَّقِينَ ﴿١٨٠﴾ فَمَنۢ بَدَّلَهُۥ
بَعۡدَ مَا سَمِعَهُۥ فَإِنَّمَآ إِثۡمُهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ﴿١٨١﴾
فَمَنۡ خَافَ مِن مُّوصٖ جَنَفًا أَوۡ إِثۡمٗا فَأَصۡلَحَ بَيۡنَهُمۡ فَلَآ إِثۡمَ
عَلَيۡهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿١٨٢﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ
عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ
لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ﴿١٨٣﴾ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَٰتٖۚ فَمَن كَانَ مِنكُم
مَّرِيضًا أَوۡ عَلَىٰ سَفَرٖ فَعِدَّةٞ مِّنۡ أَيَّامٍ أُخَرَۚ وَعَلَى ٱلَّذِينَ
يُطِيقُونَهُۥ فِدۡيَةٞ طَعَامُ مِسۡكِينٖۖ فَمَن تَطَوَّعَ خَيۡرٗا فَهُوَ خَيۡرٞ
لَّهُۥۚ وَأَن تَصُومُواْ خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ﴿١٨٤﴾ شَهۡرُ
رَمَضَانَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ فِيهِ ٱلۡقُرۡءَانُ هُدٗى لِّلنَّاسِ
وَبَيِّنَٰتٖ مِّنَ ٱلۡهُدَىٰ وَٱلۡفُرۡقَانِۚ فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهۡرَ
فَلۡيَصُمۡهُۖ وَمَن كَانَ مَرِيضًا أَوۡ عَلَىٰ سَفَرٖ فَعِدَّةٞ مِّنۡ
أَيَّامٍ أُخَرَۗ يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ
ٱلۡعُسۡرَ وَلِتُكۡمِلُواْ ٱلۡعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُواْ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا
هَدَىٰكُمۡ وَلَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ﴿١٨٥﴾ وَإِذَا سَأَلَكَ
عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِۖ
فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لِي وَلۡيُؤۡمِنُواْ بِي لَعَلَّهُمۡ يَرۡشُدُونَ ﴿١٨٦﴾
أُحِلَّ لَكُمۡ لَيۡلَةَ ٱلصِّيَامِ ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمۡۚ هُنَّ لِبَاسٞ
لَّكُمۡ وَأَنتُمۡ لِبَاسٞ لَّهُنَّۗ عَلِمَ ٱللَّهُ أَنَّكُمۡ كُنتُمۡ تَخۡتَانُونَ
أَنفُسَكُمۡ فَتَابَ عَلَيۡكُمۡ وَعَفَا عَنكُمۡۖ فَٱلۡـَٰٔنَ بَٰشِرُوهُنَّ
وَٱبۡتَغُواْ مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ

اَلْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴿۱۸۷﴾ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۱۸۸﴾

این درس دربرگیرندهٔ گوشه‌ای از نظام اجتماعی جامعهٔ با ایمانی است که در مدینه تازه داشت پا می‌گرفت و دوران نخستین روزهای حیات خود را آغاز می‌کرد، و هم متضمّن بخشی از عبادات واجبی است. این و آن روی هم مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که در کنار یکدیگر و در پاراگراف واحدی از پاراگرافهای سوره قرار گرفته‌اند. هم این و هم آن با یک رشته به تقویٰ و پرهیزگاری و ترس و خوف از خدا بسته شده‌اند، آنجا که ذکر تقویٰ و پرهیزگاری به دنبال تنظیمات اجتماعی و وظائف عبادی بطوریکسان مکرّر می‌گردد... همه اینها پشت‌سر آیهٔ نیکی می‌آید که ارکان اندیشهٔ ایمانی و ارکان رفتار عملی را در بردارد و در نهایت درس گذشته قرار داشت.

در این درس سخن از قصاص کشتگان و قوانین و احکام آن است. و در آن سخن از وصیّت به هنگام مرگ است... سپس سخن از فریضهٔ روزه و رسم دعا و آداب اعتکاف می‌رود... و سرانجام سخن از پیشکش کردن و دادن اموال است به هنگام دادخواهی و قضاوت طلبی.

در دنبالهٔ بحث قصاص، اشاره‌ای به تقویٰ و پرهیزگاری می‌شود:

﴿ وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾ به دنبال وصیّت باز هم اشاره‌ای به تقویٰ و پرهیزگاری می‌گردد: ﴿ كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ - إِنْ تَرَكَ خَيْراً - الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ ﴾...

و بعد از سخن از روزه نیز اشاره‌ای به تقویٰ و پرهیزگاری است: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾... سپس باز هم بعد از سخن از اعتکاف در پایان سخن از احکام روزه به تقویٰ و پرهیزگاری اشاره می‌شود: ﴿ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴾...

گذشته از اینها پیروهای اندک دیگری در درس دربارهٔ معنی تقویٰ و پرهیزگاری و زنده نگاهداشتن یاد خدا در دلها و تقویت حسّ خداشناسی در اذهان، در میان است و میدان را خالی نمی‌کنند. این است که می‌بینیم این چنین پیروهائی می‌آید:

﴿ وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾...
﴿ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ﴾...
﴿ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾... ﴿ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾...

این جرّ مقال نظرها را متوجّه حقیقت این دین می‌کند... و می‌نمایاند که دین اسلام وحدت جداناشدنی است... دستورهای نظام اجتماعی و ارکان قانونگذاری و آداب عبادت و پرستش اسلام، همه و همه از عقیدهٔ نهفته در خودش، بیرون می‌تراود، و همه و همه از جهان‌بینی کلّی و جامعی که این عقیده به وجودش می‌آورد سرچشمه می‌گیرد، و همه و همه با رشتهٔ یکتائی به خدا می‌پیوندد و استوار می‌گردد، و همه و همه سرانجام به هدف یکتائی منتهی می‌شود که عبادت است: عبادت خدای یگانه. خدائی که آفریده است و روزی داده است و مردمان را در این مملکتِ زمین جانشین کرده است، جانشینی مشروط به این شرط: اینکه او را به یگانگی بشناسند، و تنها او را بپرستند و عبادت کنند، و جهان‌بینی و قوانین و مقرّرات خود را تنها از او بخواهند و برگیرند.

این درس همراه با مجموعهٔ موضوعهائی که دربردارد، و پیروهائی که متضمّن آن است، نمونهٔ بارز و آشکار این پیوستگی در این دین مبین است.

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَىٰ: اَلْحُرُّ

بِالْحُرِّ، وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ، وَ الْأُنْثیٰ بِالْأُنْثیٰ. فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ أَخیهِ شَیْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَیْهِ بِإِحْسَانٍ. ذٰلِکَ تَخْفِیفٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ رَحْمَةٌ. فَمَنِ اعْتَدیٰ بَعْدَ ذٰلِکَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِیمٌ. وَ لَکُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیَاةٌ یَا أُولِی الْأَلْبَابِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دربارهٔ کشتگان، (قانون مساوات و دادگری) قصاص بر شما فرض شده است (و باید در آن کسی را به گناه دیگری نگرفت و بلکه): آزاد در برابر آزاد، و برده در برابر برده، و زن در برابر زن است. پس اگر کسی (از جنایتش) از ناحیهٔ برادر (دینی) خود گذشتی شد (و یکی از صاحبان خون، کشنده را بخشید و یا حکم قصاص تبدیل به خونبها گردید، از سوی عفو کننده) باید نیک رفتاری شود و (سختگیری وبدرفتاری نشود، و از سوی قاتل نیز به ولی مقتول پرداخت با نیکی انجام گیرد (و در آن کم و کاست و سهل‌انگاری نباشد). این (گذشت از قاتل و اکتفاء به دیهٔ مناسب) تخفیف و رحمتی است از سوی پروردگارتان. پس اگر کسی بعد از آن (گذشت و خشنودی از دیه) تجاوز کند (و از قاتل انتقام بگیرد) او را عذاب دردناکی خواهد بود. ای صاحبان خرد برای شما در قصاص حیات و زندگی است (بنابر مصلحت و حکمتی که در آن، و دقائق و نکاتی که در همهٔ احکام است. این است که قانون قصاص را برای شما وضع کردیم تا از تجاوز و خونریزی بپرهیزید و) باشد که تقویٰ پیشه کنید.

نداء خطاب به کسانی است که ایمان آورده باشند... با صفتی بانگ زده می‌شوند که مقتضی دریافت قانون قصاص از جانب خدائی است که بدو ایمان آورده‌اند. او ایشان را ندا می‌دهد تا باخبرشان سازد به اینکه خدا است که قانون قصاص کشتگان را با تفصیلی که در آیهٔ نخست آمده است بر آنان واجب گردانده است. در آیهٔ دوم حکمت این قانون را روشن می‌کند و نیروی فهم و اندیشه را در آنان بیدار می‌سازد تا متوجّه چنین راز و حکمتی گردند، و احساس تقویٰ و پرهیزگاری را در دلهایشان به جوش و خروش می‌اندازد که مایهٔ امن و امان و اساس صلح و صفا در جولانگاه کشتگان و قصاص است.

قانونی که آیه آن را روشن می‌دارد این است که: به هنگام قصاص کشتگان - در حالت عمد - آزاد در برابر آزاد، و بنده در برابر بنده، و زن در برابر زن، کشته می‌شود.

﴿ فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ أَخِیهِ شَیْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَیْهِ بِإِحْسَانٍ ﴾.

پس اگر کسی (از جنایتش) از ناحیهٔ برادر (دینی) خود گذشتی شد (و یکی از صاحبان خون کشنده را بخشید، و یا حکم قصاص تبدیل به خونبها گردید، از سوی عفو کننده) باید نیک رفتاری شود و (سختگیری وبدرفتاری نشود، و از سوی قاتل نیز به ولی مقتول باید) پرداخت با نیکی انجام گیرد (و در آن کم و کاست و سهل‌انگاری نباشد).

چنین عفو و گذشتی وقتی خواهد بود که صاحبان خون، بجای کشتن جنایتکار، دیه را بپذیرند. هنگامی که صاحب خون، دریافت دیه را قبول کرد و بدان راضی گردید، واجب است دیه را به خوبی و خشنودی و صمیمانه بخواهد. و بر قاتل یا ولی او واجب است که زیبا و نیکو و کامل، دیه را بپردازد. تا دلها صفا و پیوند یابد، و زخمهای درون مرهم شود و بهبودی حاصل کند، و پیوند برادری میان بقیّهٔ زندگان تقویت گردد.

﴿ ذٰلِکَ تَخْفِیفٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ رَحْمَةٌ ﴾.

این (گذشت از قاتل و اکتفاء به دیهٔ مناسب) تخفیف و رحمتی است از سوی پروردگارتان.

قانون قصاصی بدینگونه برای بنی‌اسرائیل در تورات نبود و این آزادی را نداشتند بلکه چنین قانونی برای ملّت اسلامی گذارده شده است تا به هنگام سازش و رضایت و صلح و صفا، وسیلهٔ ماندگاری جانها گردد:

﴿ فَمَنِ اعْتَدیٰ بَعْدَ ذٰلِکَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِیمٌ ﴾.

پس اگر کسی بعد از آن (گذشت و خشنودی از دیه) تجاوز کند (و از قاتل انتقام بگیرد) او را عذاب دردناکی

خواهد بود.
علاوه از عذاب آخرتی که خدا او را بدان بیم می‌دهد، قصاص چنین کسی کشتن او است و دیه از او پذیرفتنی نیست. زیرا تجاوز بعد از رضایت و قبول دیه، پیمان شکنی، و از میان بردن صلح و سازش، و برانگیختن و راه‌اندازی دشمنانگی به دنبال صفا و پیوند دلها است. هر وقت صاحب خون، دیه را پذیرفت، او را نسزد که پشیمان شود و انتقام بگیرد و تجاوز کند.
از اینجا به وسعت افقهای اسلامی آشنا می‌شویم، و می‌بینیم که چگونه به هنگام قانونگذاری همهٔ محرّکها و انگیزه‌های نفس بشری را در نظر داشته است، و تا چه اندازه با کششها و خواستهای سرشت انسانی آشنا بوده است.
خشمی که بر اثر کشته شدن کسی به خویشاوندان و وابستگان مقتول دست می‌دهد، فطری و طبیعی است. این است اسلام به بیان قانون قصاص اقدام و به این خواست فطری و طبیعی پاسخ می‌گوید. چه دادگری قاطعانه، حرص و طمع نفوس را درهم می‌شکند، و کینهٔ سینه‌ها را فرو می‌نشاند، و همچنین جنایتکار را از ادامهٔ جنایت باز می‌دارد. لیکن اسلام در همان وقت، عفو و گذشت را در نظر مردمان می‌آراید و آن را در دلها عزیز می‌نماید، و درِ آن را می‌گشاید، و حدود و مقرراتی برای آن معیّن و مشخّص می‌فرماید. در این صورت فرا خواندن مردمان به عفو و گذشت بعد از بیان حکم قصاص، دعوت ایشان است به انجام بزرگواری نمودن و بزرگمنشی کردن در محدودهٔ میل و اختیار خویش، نه اینکه عفو و گذشت بر آنان فرض و حتمی شده باشد تا بدین وسیله فطرت انسان سرکوب گردد و وادار به کاری شود که از عهدهٔ او خارج است.
بعضی از روایات چنین می‌گوید که این آیه منسوخ است. آیهٔ سورهٔ مائده آن را منسوخ نموده است که بعد از آن نازل شده است و قصاص نفس را بدون هیچ قید و بندی نفس قرار داده است:
﴿ وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ ٱلنَّفْسَ بِالنَّفْسِ ﴾...

و در آن (تورات) بر ایشان واجب کردیم که نفس در برابر نفس است... (مائده/۴۵)

ابن کثیر در تفسیر خود می‌گوید: «دربارهٔ سبب نزول آیه چنین آمده است که امام ابومحمد پسر ابوحاتم روایت نموده است که ابوزرعه برایمان گفته است... یحیی پسر عبدالله پسر بکیر برایمان روایت نموده است... عبدالله پسر لهیعه برایم گفته است... عطا پسر دینار برایم گفته است... که از سعید پسر جبیر دربارهٔ گفتار خداوند بزرگوار: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَىٰ ﴾ روایت شده است:
ای کسانی که ایمان آورده‌اید، قصاص کشتگان - وقتی که قتل عمد باشد - بر شما واجب شده است: آزاده در برابر آزاد... داستان آن چنین بوده است که دو قبیله در جاهلیّت - اندکی پیش از ا سلام - با هم می‌جنگند و کشته‌ها از همدیگر می‌گیرند و زخمها به هم می‌رسانند و کارشان بدانجا کشانده می‌شود که حتّیٰ بندگان و زنان را نیز می‌کشند. و برایشان میسّر نمی‌شود که از همدیگر دیه و خونبها بگیرند تا آنگاه که اسلام را می‌پذیرند. یکی از دو قبیله سوگند می‌خورند که راضی نخواهند بود مگر اینکه آزاد ایشان در برابر بندهٔ خودشان، و مردانشان در مقابل زنانشان کشته شود... دربارهٔ آنان این آیه نازل می‌شود: آزاد در برابر آزاد، و بنده در برابر بنده، و زن در برابر زن است ... این آیه نیز منسوخ است به آیهٔ نفس در برابر نفس است ... همچنین از ابومالک نیز روایت شده است که آیهٔ فوق به وسیلهٔ آیهٔ نفس در برابر نفس است منسوخ شده است...
آنچه برای ما پیدا و آشکار است این است که مکان این آیه غیر از مکان آیهٔ نفس در برابر نفس است... هر یک از آن دو در موردی جدا از مورد دیگری به کار می‌رود. آیهٔ نفس در برابر نفس است دربارهٔ تجاوز فردی است، اگر فرد مشخّصی به فرد مشخّصی دست درازی کرد، یا اگر افراد مشخّصی بر فرد یا افراد مشخّصی دست درازی کردند... شخص جنایتکار اگر

عمداً مرتکب قتل شده باشد، گرفتار و مؤاخذه می‌شود. اما آیه‌ای که ما درصدد بررسی آنیم، دربارهٔ تجاوز دسته جمعی است، مانند حالتی که آن دو قبیله از عربها داشته‌اند - بدینگونه که خانواده‌ای بر خانواده‌ای، یا قبیله‌ای بر قبیله‌ای، و یا دسته‌ای بر دسته‌ای، تجاوز کند. در نتیجه آزادگان و بندگان و زنانی را از طرف مقابل بکشد... اگر ترازوی قصاص به میان آمد، حکم قصاص چنین است که آزاد این گروه در برابر آزاد آن گروه، و بندهٔ این گروه در برابر بندهٔ آن گروه، و زن این گروه در برابر زن آن گروه، خواهد بود. والاّ در این حالتی که جماعتی مشترکاً حمله و تجاوز می‌کنند، چگونه حکم قصاص اجراء می‌شود؟

اگر این نظریه صحیح باشد، نه نسخ این آیه در میان است، و نه تعارضی میان آیات قصاص است

آنگاه روند گفتار، سخن از فریضهٔ قصاص را با پرده‌برداری از فلسفهٔ ژرف و اهداف نهائی آن، تکمیل می‌کند:

﴿ وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾.

ای صاحبان خرد برای شما در قصاص حیات و زندگی است (بنابر مصلحت و فلسفه‌ای که در آن، و دقائق و نکاتی که در همهٔ احکام است. این است که قانون قصاص را برای شما وضع کردیم تا از تجاوز و خونریزی بپرهیزید و) باشد که تقویٰ پیشه کنید.

قصاص انتقام نیست، یا سیراب نمودن عطش کینه‌ها نیست. بلکه قصاص ذاتاً حیات است... از این گذشته، قصاص برای تعقل و تدبر و اندیشیدن دربارهٔ فلسفهٔ چنین فریضه‌ای، و شرم داشتن و ترس برداشتن دلها از خدا و به جوش و خروش افتادن آنها در راه تقویٰ و پرهیزگاری است.

حیاتی که نهفته در قصاص است از همان لحظه‌ای نمودار می‌گردد که از جنایت جانیان پیشگیری می‌شود و می‌توان گفت که به جلوگیری از جنایت زمانی که جنایت می‌خواهد در آن سر برآورد و آغاز شود، زندگی برمی‌دمد و سرچشمهٔ حیات بیرون می‌جوشد. چه، کسی که باور دارد که زندگی خود را بهای زندگی کسی می‌کند که کشته می‌شود و خونش در پای خون او می‌شود، چنین کسی را سزد که تأنّی کند و بیندیشد که عاقلانه گام بردارد. همچنین از درمان درد سینه‌ها و شفای دلهای صاحبان خون هنگامی که عملاً می‌بینند در جلو چشمانشان خون قاتل ریخته می‌شود، زندگی برمی‌دمد و سرچشمهٔ حیات به موج می‌افتد: شفا یافتن سینه‌ها از کینه‌ها و رغبت و عطش خونریزی برای انتقام. خونریزی انتقامهائی که در قبائل عربی حدّ و مرزی نمی‌شناخت و درجائی متوقف نمی‌گردید، تا آنجا که کشتارهای پراکنده گاهی تا چهل سال طول می‌کشید چنانکه در جنگ «بسوس» چنین بود و همهٔ آنان نام آن را شنیده و در میانشان معروف بود. امروز نیز ما در رخدادهای روزانهٔ روزگار خود می‌بینیم که چگونه زندگی در کشتارگاههای کینه‌های خانوادگی نسلی پس از نسلی فداء و قربانی می‌شود و سیلابهای لجام گسیختهٔ خون به راه می‌افتد.

در قصاص، زندگی به معنی وسیعتر و فراگیرتری موجود است. چه تجاوز به زندگی یک نفر، تجاوز به سراسر زندگی، و تجاوز به همهٔ انسانهای زنده‌ای بشمار است که از جنبهٔ حیات با کشته شریکند. وقتی که قصاص، جنایتکار را از سلب نمودن یک زندگی بازداشت، در حقیقت او را از سلب نمودن همهٔ زندگی باز داشته است. در چنین بازداشتنی زندگی نهفته است. زندگی به طور مطلق. نه زندگی فردی، و نه زندگی خانواده‌ای و نه زندگی دسته‌ای... بلکه زندگی.

همچنین در قصاص چیزی نهفته است که مهمترین چیز و نخستین عامل مؤثر در حفظ زندگی است و آن به جوش و خروش انداختن حسّ اندیشه دربارهٔ حکمت خدا، و به جنبش در آوردن حسّ تقویٰ و پرهیزگاری و ترس و هراس از مقام پروردگاری است:

﴿ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾.

باشد که تقویٰ پیشه کنید.

این رشته‌ای است که نفسها را از تجاوز باز می‌دارد. اول تجاوز با کشتن، دوم تجاوز با انتقام... تقوی مایهٔ زنده دلی و ترس از خدا به دل داشتن است، و وسیلهٔ دوری از خشم خدا و خشنودی او خواستن است. بدون این رشته، هیچ شریعتی پابرجا و ماندگار نمی‌ماند، و هیچ قانونی پیروز نمی‌گردد، و هیچ بزهکاری دست از بزه نمی‌کشد، و مقرّراتی که دارای روح و حسّ فروتپیده و بیم و امید سست و لرزان باشد، اگر با نیروی برتر از نیروی انسان هم اجراء شود باز هم کافی و بسنده نخواهد بود.

این امر قلّت جرائمی را که در زمان پیغمبر ﷺ و خلفاء رخ داده است و در آنها حدود شرعی به مرحلهٔ اجراء در آمده است، برایمان تفسیر می‌کند. بیشتر این جرائم اندک نیز توأم با اعتراف خود جانی و به میل و رغبت آزادانهٔ خود او بوده است... آن وقت تقوی و پرهیزگاری بر دلها حکمفرما بوده است. تقوی، نگهبان بیداری در درون ضمائر و در زوایای دلها بود و مسلمانان را از گذرگاه اجراء حدود و احکام بر ایشان به کنار می‌کشید، و آنان را به سوی شریعت نورانی و بینا به نهانیهای فطرتها و پنهانیهای دلها می‌کشانید... در آن زمان چنین رشد و تکاملی از سوئی میان مقرّرات و قوانین، و از سوی دیگر میان توجیهات و عبادات بود، و همه با هم برای ایجاد جامعه‌ای دست به دست هم داده و در تکاپو بودند که دارای جهان‌بینی اسلام، و شعور صحیح، و حرکت پاک، و رفتار تمییزی باشند، زیرا چنین جامعه‌ای، اوّلین دادگاه خود را در داخل وجدان و ضمیر بر پا و برافراشته می‌دارد.

«تا آنجا که در وقتی از اوقات، طغیان و سرکشی حیوانی اوج گرفت و لجام گسیختگی نمود، و انسان بکلّی از مرحلهٔ انسانیّت سقوط کرد. در آن ایّام که چشمی انسان را نمی‌پائید و دست قانون یقهٔ او را نمی‌گرفت، این چنین ایمانی تبدیل به نفس سرزنشگر و سختگیری شد که پیوسته دل و وجدان را بیدار و آگاه می‌کرد، همچنین ایمان، بدل به خیال زیبائی شد که دارندهٔ آن بدان شاد و خرسند نمی‌گردید و بدو گوش فرا نمی‌داد مگر آنکه در پیشگاه قانون به گناه خود اعتراف کند و خود را در معرض شکنجهٔ سخت قرار دهد، و چنین شکنجه‌ای را شادمانه پذیرا گردد، تا از خشم خدا و شکنجهٔ آخرت نجات یابد»[1].

تقویٰ این است... تقویٰ این است...



آنگاه قانون وصیّت کردن به هنگام مرگ به میان می‌آید... مناسبت جوّ آن با جوّ آیات قصاص آمده است:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذٰا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ – إِنْ تَرَكَ خَيْراً – الْوَصِيَّةُ لِلْوٰالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ. فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مٰا سَمِعَهُ فَإِنَّمٰا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ. إِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. فَمَنْ خٰافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ. إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

هنگامی که یکی از شما را (امراض مخوف و اسباب و علل) مرگ فرا رسد، اگر دارائی فراوانی (با توجّه به عرف محلّ) از خود به جای گذاشت (از سوی خدا قانون) وصیّت بر شما واجب شده است (و باید) برای پدر و مادر و نزدیکان به طور شایسته وصیّت کند. این حق (واجبی) است بر پرهیزگاران (مؤمن به کتاب خدا). پس هر که (اعم از شاهد و وصی) آن را بعد از شنیدن تغییر دهد تنها گناه آن بر کسانی است که آن (وصیّت) را تغییر می‌دهند (و وصیّت کننده در پیشگاه خدا پاداش خود را می‌گیرد). خداوند شنوا و دانا است (و گفتار همگان را می‌شنود و نیّات همگان را می‌داند). و کسی از انحراف وصیّت کننده (از جادهٔ عدالت) یا از گناه او (به سبب ترک قانون شریعت) بترسد (و آن انحراف و گناه و نزاعی که بدین علّت میان ورثه در گرفته است، تبدیل و تغییر دهد) و صلح و صفا میان

۱- از کتاب ﴿ مٰاذٰا خَسِرَ الْعٰالَمُ بِانْحِطٰاطِ الْمُسْلِمِينَ ﴾، تألیف: ابوالحسن ندوی.

آنان (که وصیّت برایشان شده یا وارثان مرده هستند) راه بیندازد، گناهی بر او نیست (و مشمول قانون تبدیل وصیّت نمی‌باشد) بی‌گمان خدا آمرزنده و مهربان است (و مغفرت خود را شامل او می‌سازد و پاداش نیکوکاریش را می‌دهد).

وصیّت نیز همانند قصاص فریضه‌ای است، وصیّت کردن برای پدر و مادر و خویشاوندان، اگر بعد از خود خیری بر جای گذارد، خیر هم به ثروت معنی شده است. در مقداری هم که وصیّت با بودن آن واجب می‌گردد، اختلاف است. لیکن ارجح اقوال اینکه وصیّت مسألهٔ اعتباری است و اندازهٔ آن بر حسب عرف تعیین و بدان واگذار می‌گردد. بعضی از فقهاء گفته‌اند کسی که کمتر از شصت دینار بر جای گذارد، ثروت کلانی از خود بر جای ننهاده است. آن را هشتاد، چهارصد، و هزار دینار نیز ذکر کرده‌اند. به هر حال مقداری که ثروت بشمار آید و درخور وصیّت باشد، بی‌گمان زمان به زمان و مکان به مکان، فرق می‌کند و در هر محیطی به نوعی خواهد بود. آیات ارث بعد از این آیه‌های وصیّت نازل شده‌اند. در آنها سهم و نصیب معیّن هر یک از وارثان مقرّر و روشن شده است، و پدر و مادر در هر حالتی وارث بشمار آمده‌اند. بدین سبب است برای آنان وصیّتی نشده است، زیرا برای وارث وصیّت نمی‌شود. به علّت اینکه رسول خدا ﷺ فرموده است:

(إِنَّ اللّٰهَ قَدْ أَعْطىٰ كُلَّ ذي حَقٍّ حَقَّهُ، فَلاٰ وَصِيَّةَ لِوٰارِثٍ).

خداوند به هر حقداری حقّ خودش را داده است (و سهم هر ذی سهمی را معیّن فرموده است)، پس برای وارث وصیّت نمی‌شود[1].

اما خویشاوندان از همان سهمی برخوردارند که نصّ قرآنی به طور عام مشخّص کرده است. پس اگر آیات میراث برای کسی سهمی مشخّص نموده باشد، برای او وصیّت نمی‌شود، و کسی که ارث بدو نرسد، نصّ وصیّت مذکور در اینجا شامل او می‌گردد... این عقیدهٔ بعضی از اصحاب و تابعین است و ما آن را می‌پسندیم و بدان چنگ می‌زنیم.

فلسفهٔ وصیّت نمودن برای غیر وارثان هنگامی واضح و نمایان می‌گردد که اوضاع و احوالی پیش آید که در آن پیوند خویشی اقتضاء کند به برخی از خویشان نیکی بشود، ولی آیات میراث ارثی به آنان ندهد به علّت اینکه بودن دیگران مانع دستیابی آنان به ارث بوده و لذا ترکه‌ای بدیشان تعلّق نمی‌گیرد.

وصیّت نوعی از انواع تعاون اجتماعی و همبستگی خانوادگی خارج از حدود مقرّرات ویژهٔ ارث است. از اینجا است که در آن از نیکی و پرهیزگاری نام برده شده است:

﴿... بِالْمَعْرُوفِ، حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ ﴾ ...

... بطور نیک و شایسته، این حقّ (واجبی) است بر پرهیزگاران...

در آن بر ورثه ستمی نمی‌رود و غیر ورثه نیز به حال خود رها نمی‌شود و بی‌بهره نمی‌گردد، بلکه با رعایت دادگری و میانه‌روی و نیکی و بخشندگی، راه تقویٰ پیش گرفته می‌شود... با وجود این، سنّت نبوی سهم وصیّت را مشخّص و مقرّر داشته است، و آن را در یک سوم ترکه محصور و محدود نموده است و نباید از آن تجاوز کند، بلکه بهتر است یک چهارم باشد، تا وارث به وسیلهٔ غیر وارث زیانخورده نشود، و کار بر قانون و تقویٰ استوار شود، همانگونه که سرشت مقرّرات اجتماعی‌ای است که اسلام آن را در کمال هماهنگی و صلح و صفا تحقّق می‌بخشد.

پس هر که وصیّت را بشنود و آن را بعد از مرگِ ارث به جای گذارنده تغییر دهد، گناهکار بشمار است و گناهی از این تغییر و تبدیل متوجّه ارث به جای گذارنده نخواهد شد:

﴿ فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مٰا سَمِعَهُ، فَإِنَّمٰا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.

پس هر که (اعم از شاهد و وصی) آن را بعد از شنیدن

۱- اصحاب سنن آن را روایت نموده‌اند.

تغییر دهد تنها گناه آن بر کسانی است که آن (وصیّت) را تغییر می‌دهند (و وصیّت کننده در پیشگاه خدا پاداش خود را می‌گیرد). خداوند شنوا و دانا است (و گفتار همگان را می‌شنود و نیّات همگان را می‌داند).

خدای سبحان، گواه بر چیزی است که او شنیده و دانسته است. گواه بر ارث به جای گذارنده است و بدانچه بعد از او می‌شود، او را مورد بازخواست قرار نمی‌دهد. گواه بر کسی است که به تغییر و تبدیل دست می‌یازد و او را به گناه آن بازخواست می‌نماید. تنها در یک حالت وصی می‌تواند وصیّتِ وصیّت کننده را تغییر دهد، و آن وقتی است که بداند وصیّت کننده منظورش از وصیّتی که کرده است جانبداری کسی بوده است، یا ضربه زدن به وارث. در این هنگام مانعی نیست اگر شخصی که عهده‌دار اجرای وصیّت است در وصیّت تعدیلی قائل شود تا بدین وسیله آن «جنف» را که به معنی «حیف» و میل است جبران کند، و کار را از انحراف به دادگری و انصاف برگرداند:

﴿ فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلاَ إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

کسی که از انحراف وصیّت کننده (از جادهٔ عدالت) یا گناه او (به سبب ترک قانون شریعت) بترسد (و آن انحراف و گناه و نزاعی که بدین علّت میان ورثه در گرفته است، تغییر دهد) و صلح و صفا میان آنان (که وصیّت برایشان شده یا وارثان مرده هستند) راه بیندازد، گناهی بر او نیست (و مشمول قانون تبدیل وصیّت نمی‌باشد). بیگمان خدا آمرزنده و مهربان است (و مغفرت خود را شامل او می‌سازد و پاداش نیکوکاریش را می‌دهد).

کار هم این و هم آن به مغفرت و رحمت خدا واگذار می‌شود، و در هر حالی زیر نظر حفاظت و رعایت پروردگار خواهد بود، چه نگهبانی و دیدبانی او، آخرین تضمین دادگری و انصاف است.

بدین وسیله می‌بینیم وصیّت کارش به همان دستاویزی بسته و متّصل است که قبلاً کار قصاص کشتگان بسته و متّصل بود. آن دستاویزی که همهٔ کارها در اندیشهٔ ایمانی و در جامعهٔ اسلامی به طور یکسان بدان بسته و متّصل می‌شود.



طبیعی بود که روزه بر ملّتی فرض شود که جهاد در راه خدا بر او فرض می‌شود تا برنامهٔ خود را در زمین پیاده و تثبیت کند و بدین وسیله سرپرستی مردم را به دست گیرد، و گواه بر مردم باشد. چه روزه جولانگاه نمایش ارادهٔ مصمّم و استوار است، و فرصتی است که در آن انسان با پروردگار خود پیوند فرمانبرداری و پرستش می‌یابد. همچنین روزه جولانگاهی است که در آن انسان بر همهٔ نیازهای تن چیره می‌شود و برتری می‌گیرد، و فشار و سنگینی خواستهای مادی جسم را تحمّل می‌کند و ناراحتیهای حاصله را به جان پذیرا می‌گردد و همهٔ اینها بدان خاطر است که می‌خواهد خود را فدای چیزی کند که در پیش خدا می‌جوید و آن رضایت و نعمتی است که بدو وعده فرموده است.

همهٔ اینها عناصری هستند که برای آمادگی نفوس جهت تحمّل سختیها و رنجهای راهی که پوشیده از انواع خارها است و گردنه‌ها در پیش دارد، و در دو طرف آن جاذبه‌ها و شهوات پخش و پراکنده است، و پیوسته هزاران چیز گول‌زن و فریبا رهگذران را بانگ می‌زند و به خود می‌خواند، لازم و ضروری است.

گذشته از همهٔ اینها، در طول زمان نیز آثار سودمندی که روزه در عمل اعضاء بدن و تنظیم اندامها دارد کشف و جلوه‌گر می‌شود. هر چند که من نمی‌خواهم واجبات و رهنمودهای الهی در عبادات را - به گونهٔ ویژه‌ای - مربوط به چیزی سازم که با چشم دیده می‌شود و فوائد آن مشاهده و احساس می‌گردد، چه فلسفهٔ اصلی واجبات و عبادات، آماده ساختن این موجود بشری است برای انجام وظیفه و اجراء نقشی که در روی زمین بر عهدهٔ او است، و مهیّا و مجهّز نمودن انسان برای رسیدن به کمالی است که در دنیای دیگر برای او تهیّه دیده شده است... با وجود این من دوست نمی‌دارم

که آنچه را مشاهده و تجربه، پرده از آن برمی‌دارد و یا فوائدی را که واجبات و رهنمودها دربردارد و علم و دانش آنها را کشف و پدیدار می‌نماید نفی و انکار کنم. چون آنچه از دیدنیها و دانستنیها برمی‌آید این است که خداوند در هر آنچه بر انسان فرض کرده و او را به انجام آن خوانده است مراعات حال او را در نظر داشته است و به خاطر لطف تدبیری است که در سراسر پیکره و سرشت او تعبیه فرموده است. لیکن فلسفهٔ تکلیف الهی را نیز تنها به چیزی محدود و محصور نمی‌دانم که علم به کشف آن نائل می‌شود و پرده از راز آن به کنار می‌کشد. زیرا جولانگاه علم و دانش محدود است و نمی‌تواند همهٔ گوشه و کنار و راز و رمزی را که خدا این موجود بشری را با آن تمرین می‌دهد و آمادهٔ کارزار زندگانیش می‌سازد دریابد و به همهٔ زوایای درون او سرک کشد، و یا اینکه با فلسفهٔ الهی سرشته در این جهان و قوانین جاری در پیکرهٔ کائنات آشنا شود و به کنه و ماهیّت آن پی ببرد:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ أَیّاماً مَعْدُوداتٍ، فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَریضاً أَوْ عَلیٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ، وَ عَلَی الَّذینَ یُطیقُونَهُ فِدْیَةٌ طَعامُ مِسْکینٍ، فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ، وَ أَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدیٰ وَ الْفُرْقانِ. فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ، وَ مَنْ کانَ مَریضاً أَوْ عَلیٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ. یُریدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لا یُریدُ بِکُمُ الْعُسْرَ، وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُکَبِّرُوا اللّٰهَ عَلیٰ ما هَداکُمْ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما روزه واجب است همانگونه که بر کسانی که پیش از شما بوده‌اند واجب بوده است، تا باشد که پرهیزگار شوید. (روزه در چند روز معیّن و اندکی است، و کسانی که از شما بیمار یا مسافر باشند اگر افطار کردند و روزه نگرفتند به اندازهٔ آن روزها) چند روز دیگری را روزه می‌دارند، و بر کسانی که توانائی انجام آن را ندارند (همچون پیران ضعیف و بیماران همیشگی و کارگرانی که سالیانه پیوسته به کارهای سختی مانند استخراج زغال سنگ اشتغال دارند و زندانیان محکوم به اعمال شاقه‌ای که پیوسته به کار سنگین و طاقت‌فرسا وادار می‌گردند) لازم است کفّاره بدهند، و آن خوراک مسکینی است (از خوراک متوسّطی که به خانوادهٔ خود می‌خورانید و باید در برابر هر روزی یک خوراک میانه‌ای که بتواند به طور معتدل مسکین را سیر کند بپردازید) و هر که کار خیر را پذیرا شود (و بر مقدار فدیه بیفزاید، و یا علاوه از روزهٔ فرض، روزهٔ سنّت نیز بگیرد) برای او بهتر است و روزه داشتن برای شما خوب است اگر (حقائق و نکات عبادات را) بدانید (و آن چند روز معیّن و اندک) ماه رمضان است که قرآن در آن فرو فرستاده شده است (و آغاز به نزول نموده است و در مدت ۲۳ سال تدریجاً به دست مردم رسیده است) تا مردم را راهنمائی کند و نشانه‌ها و آیات روشنی از ارشاد (به حق و حقیقت) باشد و (میان حق و باطل در همهٔ ادوار) جدائی افکند. پس هر که از شما (فرا رسیدن) این ماه را دریابد، (چه خودش هلال را رؤیت کند و چه با دیدن دیگران فرا رسیدن رمضان ثابت شود) باید که آن را روزه بدارد. و اگر کسی بیمار یا در سفر باشد (می‌تواند از رخصت استفاده کند و روزه ندارد و) چندی از روزهای دیگر را (به اندازهٔ آن روزها روزه بدارد). خداوند آسایش شما را می‌خواهد و خواهان زحمت شما نیست، و (خداوند ماه رمضان و رخصت آن را برای شما روشن داشته است) تا تعداد (روزهای رمضان) را به اتمام برسانید و خدا را بر اینکه شما را (به احکام دین که سعادتتان در آن است) هدایت کرده است بزرگ دارید و تا اینکه (از همهٔ نعمتهای او) سپاسگزاری کنید.

خداوند سبحان می‌داند که تکالیف کاری است که نفس بشری در آن نیازمند یاری و تشویق و ترغیب است تا به انجام آن برخیزد و بدان پاسخ گوید، این نیاز نفسانی

حتّی در تکلیفی که حکمت و سود فراوانی هم در بر داشته باشد، به جای خود باقی است. چنین نیازی تا آن زمان برقرار خواهد بود که نفس به تکلیف قانع و راضی خواهد شد.

از اینجا است که تکلیف با چنین نداء دوست داشتنی خطاب به مؤمنان آغاز می‌شود که در آن حقیقت اصیل آنان گوشزد می‌گردد. سپس بعد از نداء دادن آنان بدان شیوه، برایشان بیان می‌دارد که روزه فریضهٔ قدیمی، و در هر دینی بر باورمندان به خدا واجب بوده است، و نخستین هدف روزه آماده ساختن دلهای مؤمنان برای پذیرش تقویٰ و شفّافیّت و حسّاسیّت و ترس از خدا است:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما روزه واجب است همانگونه که بر کسانی که پیش از شما بوده‌اند واجب بوده است تا باشد که پرهیزگار شوید.

بدین منوال هدف بزرگ روزه که تقوی است نمایان می‌شود. چه تقویٰ است که در دلها بیدار می‌گردد و این فریضه را محض اطاعت از خدا و فداکاری برای کسب رضایت‌الله، انجام می‌دهد. تقویٰ است که چنین دلهائی را از تباه کردن روزه به وسیلهٔ انجام گناه نگاه می‌دارد، هر چند چنین گناهی آن چیزی باشد که تنها بر دل می‌گذرد. مخاطبان این قرآن، مقام تقویٰ را در پیشگاه خدا و ارزش آن را در ترازوی او می‌دانند. از اینجا است که روند گفتار در برابر دیدگانشان هدف تابان و رخشانی را بالا می‌برد تا از راه روزه بدان رو کنند:

﴿ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ﴾.

تا باشد که پرهیزگار شوید.

سپس بار دوم برمی‌گردد و به بیان روزه می‌پردازد و می‌گوید که روزه چند روز معیّن و اندک است، و فریضهٔ همیشگی و در طول عمر نیست و تکلیف دائمی و در همهٔ ایّام روزگار نمی‌باشد. با وجود این، خداوند بیماران را تا بهبودی خود را باز می‌یابند، و مسافران را تا سفرخود را به پایان می‌برند، از ادای روزه معاف فرموده است تا تخفیفی برای آنان بوده و رفاهی به حال ایشان باشد:

﴿ أَیّاماً مَعْدُوداتٍ. فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَریضاً أَوْ عَلیٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ ﴾.

(روزه در) چند روز معیّن و اندکی است، و کسانی که از شما بیمار یا مسافر باشند (اگر افطار کردند و روزه نگرفتند به اندازهٔ آن روزها) چند روز دیگری را روزه می‌دارند.

ظاهر نص دربارهٔ بیماری و سفر به طور مطلق و بدون هر نوع قید و بندی است. پس هر نوع بیماری و هر جور سفری که باشد، افطار درست خواهد بود، به شرط اینکه بیمار وقتی که بهبودی می‌یابد و مسافر وقتی که سفر را به پایان می‌برد، روزه را قضا کنند. این سخن در فهم این نصّ قرآنی مطلق، از اولویّت برخوردار است و به مفهوم اسلامی که رفع حرج و مشکل گشائی، و منع ضرر و زیان زدائی است، نزدیکتر است. چه شدّت بیماری و مشقّت سفر نیست که حکم بدانها تعلّق می‌گیرد، بلکه به طور مطلق خود بیماری و سفر است که به خاطر رفاه و آسانگیری بر مردم نه دشواری و سختگیری بر آنان، حکم بدانها تعلّق می‌یابد. اما همهٔ جوانب فلسفهٔ خدا را در تعلیق به مطلق بیماری و مطلق سفر نمی‌دانیم. چه بسا اعتبارات و نکات دیگری در امر بیماری و سفر باشد که خداوند بدانها آشنا است ولی بشر بدانها پی نبرده باشد. امکان دارد مشقّات و رنجهای دیگری در میان باشد و در آن بیماری یا سفر پیدا نباشد، یا وسایل و مقیاس بشری موفّق به ظهورآن نشود... اصلاً وقتی که خدا خودش علّتها و فلسفه‌ها را آشکار نفرموده است، به تأویل دست نمی‌یازیم، بلکه از نصوص اطاعت می‌کنیم گرچه فلسفهٔ آنها بر ما پنهان باشد. هر چند که بدون شک در فراسوی آنها فلسفه‌ای است، ولی ضروری نیست که ما آن را بفهمیم.

چیزی که می‌ماند اینکه نکند چنین سخنی مبنی بر آسانی و آسایش، کسانی را که رخصت نگرفتن روزه

را دارند بر آن دارد که از این رخصت به شدّت استفاده کنند و دربارهٔ عبادات واجب با بودن کوچکترین سبب، سهل‌انگاری شود. چنین ترس و خوفی فقهاء را بر آن داشته است تا سختگیری کنند و شروطی در نظر گیرند. لیکن این کار - به عقیدهٔ من - قید و بند گذاشتن را بر آنچه نصّ قرآنی را به طور مطلق و بدون قید و بند بیان داشته است، توجیه و پسندیده نمی‌سازد. چه دین مردمان را به وسیلهٔ زنجیرها به سوی عبادات نمی‌راند، بلکه به وسیلهٔ تقویٰ بدان سو می‌کشاند، مخصوصاً در روزه که هدف نهائی این عبادت، تقویٰ است. کسی که در زیر پردهٔ رخصت، از اداء فریضه سر باز می‌زند، اصلاً از اوّل در او خیری نبوده است و باید از او چشم پوشی کرد، زیرا هدف نخستین از ادای فریضه به جای نیامده است، این دین هم دین خدا است نه دین مردم. خدا از همه کس نسبت به تکامل این دین، آگاه‌تر است، و او به مواضع و موارد رخصت و یا سختگیری آشناتر از هر کسی است. چه بسا در فراسوی رخصت موضع و موردی، مصلحتی باشد که بدون آن رخصت تحقق نپذیرد، بلکه باید کار بدان منوال انجام شود. از اینجا است که رسول خدا ﷺ دستور داده است که مسلمانان از رخصتهای خدا که بدیشان ارزانی داشته است استفاده کنند. اگر وقتی مردمان نسلی ازنسلها راه فساد پیش گیرند، راه اصلاح ایشان این نیست که در احکام بر آنان سختگیری گردد، بلکه اصلاح آنان از راه اصلاح تربیت ایشان و درمان دل آنان و زنده داشتن حسّ تقویٰ و پرهیزگاری در ارواحشان امکان‌پذیر است. اگر هم سختگیری در احکام معاملات به هنگام تباهی مردم، صحیح و درست است و از آن به عنوان رادع و مانع تباهی و سدّ ذرائع[1] و دفع مفاسد استفاده می‌شود، لیکن کار و بار آداب و مراسم عبادات غیر از آن است، زیرا پرستش حسابی است میان بنده و خدا، و مصالح دیگر بندگان مستقیماً بدان ارتباط ندارد، به همان شکل که احکام معاملات که ظاهر کار در آن مورد توجّه است ارتباط دارد. این نیز روشن است که ظاهر کار در امر عبادات بی‌فایده است اگر مبنی بر تقوای دل نباشد و برون با درون همآوا نشود. وقتی هم تقویٰ حاصل شد، فرد مورد نظر از انجام وظیفه سرباز نمی‌زند، و رخصت را به کار نمی‌گیرد جز در جائی که دل او بدان راضی شود و آن را بهترین چیز و خوبترین راه بداند و احساس کند که طاعت و عبادت خدا در این است که اگر فرصتی در این باره بدو دست داد دم را غنیمت شمرد و کام دل از آن برگیرد. اما سختگیری بسیار در همهٔ احکام عبادات، یا میل به تنگ کردن دائرهٔ آزادی رخصتهائی که نصوص آنها را آزاد گذارده و به طور اطلاق ذکر کرده است، تنها برای کسانی تولید مضیقه و ناراحتی می‌کند که از گناه سخت گریزان و بیزارند. در صورتی که چندان سودی در راهنمائی و راست گرداندن کجروان دغلکار ندارد... به هر حال بهتر آن است که کارها را به همان شکلی که خدا برای این دین خواسته است دریافت داریم و بدان بپردازیم. چه او بسی آشناتر از ما به فراسوی رخصتها و خواستهایش بوده و بسی بهتر از ما آگاه به مصالح نزدیک یا دور آنها است... این چکیدهٔ گفتاری است که در این فرصت می‌توان گفت.

آنچه مانده است این است که در اینجا برخی از احادیث نبوی را بیان داریم که دربارهٔ حالات متعدّد سفر روایت شده‌اند. در بعضی از آنها رهنمود به افطار است و در بعضی از روزه نهی شده است... این احادیث روی هم رفته اندیشهٔ سلف صالح را دربارهٔ برداشتی که از این مسأله پیش از آنکه احکام توسّط فقیهان متأخّر، شکل

۱- ذرائع جمع ذریعه، به معنی وسیله است. ذرائع در اصطلاح فقهاء به اموری اطلاق می‌شود که منتهی به حرام یا حلال گردد. بدین معنی: کاری که منتهی به حرام شود حرام است، و کاری که منتهی به حلال شود حلال است، و آنچه واجبی از واجبات بدون انجام آن امکان‌پذیر نباشد واجب است. پس مقصود از سدّ ذرائع، جلوگیری از چیزهائی است که به حرام منتهی گردد... (مترجم). برای اطلاع بیشتر به کتاب «أَلسَّلامُ الْعالَمِیُّ وَ الإِسْلامُ» تألیف سید قطب، صفحه ۱۴۷ و ۱۴۸، و کتاب «اصول الفقه» تألیف محمد ابوزهره، صفحهٔ ۲۲۷-۲۳۴ مراجعه شود.

پیچیدهٔ فقهی به خود بگیرد داشته‌اند تأکید و یاری می‌کند. نحوهٔ رفتار آن اسلاف - رِضْوانُ اللهِ عَلَیْهِمْ - از نشاط و شور بیشتری برخوردار بوده است، و از بحثهای فقهی به روح این دین نزدیکتر بوده است. به گونه‌ای که زندگی با آن و زیستن در چنان فضائی، در دل شور و شوق زنده‌ای نسبت به این عقیده و ویژگیهایش پدیدار می‌سازد:

۱ - از جابر ﷺ روایت شده است که گفته است: رسول خدا ﷺ در سال فتح در ماه رمضان به سوی مکّه حرکت کرد، و او و مردمان تا به «کراع الغمیم» رسیدند روزه بودند. سپس لیوانی آب خواست و آن را بلند کرد تا مردمان آن را دیدند، آنگاه آب را نوشید. مدّتی بعد از آن بدو عرض شد که برخی از مردم روزه‌اند. فرمود: (أُولٰئِکَ الْعُصٰاةُ. أُولٰئِکَ الْعُصٰاةُ) آنان سرکشانند، آنان سرکشانند. (مسلم و ترمذی آن را روایت نموده‌اند).

۲ - از انس ﷺ روایت شده است که گفته است: با پیغمبر ﷺ در سفری بودیم. بعضی از ما روزه‌دار بودند و برخی روزه‌دار نبودند. در روز گرمی در جائی فرود آمدیم. کسانی که از همه بیشتر از سایه برخوردار بودند، آنانی بودند که جامه‌ای با خود داشتند، و برخی نیز دست خود را همچون سایه‌بانی بالای سرشان می‌گرفتند تا از گزند آفتاب در امان مانند. روزه‌داران از پای افتادند و آنانی که روزه‌دار نبودند بر جای ماندند. پس چادرهائی بپا کردند و سواران را آب دادند. سپس پیغمبر ﷺ فرمود:

«ذَهَبَ الْمُفْطِرُونَ الْیَوْمَ بِالْأَجْرِ».

روزه خورندگان امروز اجر را بردند. (شیخین و نسائی آن را روایت نموده‌اند).

۳ - از جابر ﷺ روایت شده است که گفته است: پیغمبر ﷺ در سفری بود. مردی را دید که مردمان پیرامون او گرد آمده‌اند، و سایه‌بانی برای او ساخته شده است. رسول خدا ﷺ فرمود: «لَیْسَ مِنَ الْبِرِّ الصَّوْمُ فِی السَّفَرِ».

روزه داری در سفر نیک نیست.

(مالک و شیخین و ابوداود و نسائی آن را روایت نموده‌اند).

۴ - از عمرو پسر امیه ضمری ﷺ روایت است که گفته است: از سفری به پیش رسول خدا ﷺ برگشتم. پس فرمود: ای ابوامیّه، منتظر غذا می‌مانیم. گفتم: ای رسول خدا من روزه‌ام. گفت: در این صورت دربارهٔ مسافرت تو را با خبر کنم: «إِنَّ اللّٰهَ وَضَعَ عَنْهُ الصِّیَامَ وَ نِصْفَ الصَّلاٰةِ». خدا از مسافر روزه و نصف نماز را ساقط کرده است. (نسائی آن را روایت کرده است).

۵ - از مردی از فرزندان عبدالله پسر کعب پسر مالک به نام انس ابن مالک روایت است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِنَّ اللّٰهَ تَعَالیٰ وَضَعَ شَطْرَ الصَّلاٰةِ عَنِ الْمُسَافِرِ وَ أَرْخَصَ لَهُ فِی الْإِفْطَارِ، وَ أَرْخَصَ فِیهِ لِلْمُرْضِعِ وَ الْحُبْلیٰ إِذٰا خَافَتٰا عَلیٰ وَلَدَیْهِمٰا». خداوند بزرگوار نیمی از نماز را از مسافر ساقط کرده است و بدو اجازه داده است که افطار کند، و اجازه داده است که زن شیرده و زن آبستن اگر بر فرزند خود بیمناک باشند، روزه را بخورند. (اصحاب سنن آن را روایت نموده‌اند).

۶ - از عائشه - رَضِیَ اللهُ عَنْهٰا - روایت است که گفته است: حمزه پسر عمرو اسلمی ﷺ از رسول خدا ﷺ دربارهٔ روزه در حال سفر سؤال کرد. (این شخص خود بسیار روزه می‌گرفت). فرمود: (إِنْ شِئْتَ فَصُمْ، وَ إِنْ شِئْتَ فَأَفْطِرْ). اگر خواستی روزه را می‌گیری، و اگر خواستی روزه را می‌خوری.

(مالک و شیخین و ابوداود و ترمذی و نسائی، آن را روایت نموده‌اند).

در روایت دیگری آمده است که او برای روزه گرفتن زرنگ بود.

۷ - از انس ﷺ روایت است که گفته است: با پیغمبر ﷺ بودیم. برخی از ما روزه‌دار بودند و برخی روزه‌دار نبودند. نه روزه‌دار بر کسی رخنه می‌گرفت که روزه‌دار نبود، ونه کسی که روزه‌دار نبود، روزه‌دار را سرزنش می‌کرد.

(مالک و شیخین و ابوداود آن را روایت نموده‌اند).

۸ - از ابودرداء رضی الله عنه روایت است که گفته است با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در رمضان به هنگام گرمای سختی، به مسافرت رفتیم. هوا تا آن اندازه گرم بود که برخی از شدّت گرما دستشان را بالای سرشان می‌گذاشتند. روزه‌داری غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابن رواحه رضی الله عنه در میان ما نبود. (شیخین و ابوداود آن را روایت کرده‌اند).

۹ - از محمد پسر کعب روایت است که گفته است: در رمضان پیش انس پسر مالک رضی الله عنه رفتم، و او آمادهٔ سفر بود، و وسیلهٔ سواری او زین شده بود، و او لباس سفر به تن کرده بود. خوراک خواست و از آن خورد. پس بدو گفتم: آیا سنّت است؟ گفت: بلی. سپس سوار شد. (ترمذی آن را روایت نموده است).

۱۰ - از عبید پسر جبیر روایت است که گفته است: من با ابوبصرهٔ غفاری - یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رمضان در یک کشتی فسطاطی بودم. همین که کشتی راه افتاد، غذایش را پیش کشید و گفت: بیا پیش. گفتم: مگر خانه‌ها را نمی‌بینی؟ گفت: آیااز سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روگردانی؟ پس او خورد و من هم خوردم. (ابوداود آن را روایت نموده است).

۱۱ - از منصور کلبی روایت است که: دحیه پسر خلیفه رضی الله عنه از روستائی از روستاهای دمشق در ماه رمضان بیرون رفت که فاصلهٔ آن به اندازهٔ فاصلهٔ روستای عقبه تا فسطاط می‌شد، که مسافت آن سه میل (= یک فرسخ) است. پس او افطار کرد و مردمان زیادی با او افطار نمودند. بعضی هم نپسندیدند که افطار کنند. وقتی که به روستای خود برگشت گفت: به خدا سوگند، امروز کاری را مشاهده کردم که فکر نمی‌کردم آن را ببینم. مردمانی از رهنمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او روگردان شده‌اند. پروردگارا مرا بمیران و به سوی خود برگردان!

(ابوداود آن را روایت نموده است).

همهٔ این احادیث، بخشایشگرانه و ساده به پذیرش رخصت افطار در سفر اشاره می‌نمایند، و تمسک بدان را برتر و نیکوتر می‌دانند. در این باره وقوع مشقّت و بودن رنج را نیز شرط افطار و استفادهٔ از رخصت بشمار نمی‌آورند چنانکه دو حدیث آخر خصوصاً بدین امر اشاره می‌نمایند. اگر هم حدیث هشتم اشاره دارد به اینکه تنها رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عبدالله پسر رواحه با وجود مشقّت روزه می‌گیرند، او ویژگیهائی در عبادت داشت که اصحابش از آن معاف بودند. از آن جمله، دیگران را از روزه‌داری به گونه‌ای که شبانه چیزی خورده نشود و دو و یا چند روز بدون افطار روزه گرفته شود، نهی می‌فرمود، در صورتی که گاهی خود چنین می‌کرد. وقتی که در این باره از او سؤال می‌شود، پاسخ می‌فرمایند که:

(إِنِّي لَسْتُ مِثْلَكُمْ، إِنِّي أَظَلُّ يُطْعِمُنِي رَبِّي وَ يَسْقِينِي).

من مانند شما نیستم، پروردگارم پیوسته مرا می‌خوراند و می‌نوشاند.

از حدیث اوّل روشن و ثابت است که او افطار فرموده است و دربارهٔ آنان که افطار نکردند گفته است: آنان سرکشانند. آنان سرکشانند. این حدیث جزو احادیث متأخّر است و در سال فتح گفته شده است و از دیگر احادیث تازه‌تر است، و بر خط سیر گزیده، دلالت بیشتری دارد.

تصویری که از مجموع این حالات، در ذهن نقش می‌بندد این است که توجّه به حقائق اوضاع و سخن از واقعیات حیات، دیدگاه اصلی احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است و خط سیر معینی را طی کرده است، همانگونه که روال کار در احادیثی که دربارهٔ موضوع واحدی که جنبهٔ همگانی داشته باشد، به همین منوال است، و در آن رهنمودهای گوناگون و روشهای متنوّعی را می‌یابیم. چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرورش می‌داد و در امر تعلیم و تربیت، حالات زنده‌ای را پیش چشم می‌داشت و برای نیل بدان از قالبهای خشک و بی‌جان سود نمی‌جست.

خلاصه چیزی که از روزه به هنگام سفر در ذهن جلوه گر

می‌شود و بر دل می‌نشیند، خوش آیند و پسندیده بودن افطار است بدون آنکه مقیّد به حصول بالفعل رنج و مشقّت باشد... اما راجع به بیماری جز آنچه فقیهان گفته‌اند، چیزی نیافتم. ظاهر امر این است که مطلق بیماری موجب افطار است و هر چیزی که وصف بیماری بر آن ثابت و صادق باشد، ناخوشی بشمار است. بدون آنکه نوع و اندازه و ترس از شدّت مرض، در مدّ نظر باشد. با تذکّر اینکه در برابر روزه‌ای که به هنگام بیماری یا سفر گرفته نمی‌شود، واجب است روزه قضا شود. بدین‌گونه که در برابر هر روز، روزی قضا می‌گردد بدون آنکه - بنا به ارجح اقوال - موالات و پیاپی بودن روزهای روزهٔ قضا مورد توجّه باشد.

هدف از بیان این گفتار و جرّ مقال، این نیست که به بحث دربارهٔ اختلافات فقهی فرو شوم، بلکه منظور بیان قاعده‌ای در مورد نگرش و کاوش آداب و مراسم عبادات، و ذکر پیوند محکمی است که عبادات در ایجاد نوعی حالت ذهنی و فکری دارد که مطلب اصلی و نتیجهٔ کلّی آن است. چنین حالتی است که رفتار عبادت کننده را استوار می‌دارد، و در تربیت و پرورش دل و ضمیرش، و در حسن ادای عبادت و نیکرفتاریش در زندگی، همو نخستین تکیه گاه است... این از سوئی، از سوی دیگر باید محض طاعت و تقویٰ این را - همانگونه که خدا خواسته است - و چه اموری که مشمول رخصت است، کامل و هماهنگ و با اطمینان به خدا و اعتماد به حکمت او، و با احساس تقویٰ و پرهیزگاری گردن نهاد و اجراء کرد.

اینک برای تکمیل روند گفتار برمی‌گردیم:

﴿ وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ، فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ، وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾.

بر کسانی که توانائی انجام آن را ندارند (همچون پیران ضعیف و بیماران همیشگی و کارگرانی که سالیانه پیوسته به کارهای سختی مانند استخراج زغال سنگ اشتغال دارند و زندانیان محکوم به اعمال شاقّه‌ای که پیوسته به کار سنگین و طاقت‌فرسا وادار می‌گردند) لازم است کفّاره بدهند، و آن خوراک مسکینی است (از خوراک متوسّطی که به خانوادهٔ خود می‌خورانید و باید در برابر هر روزی یک خوراک میانه‌ای که بتواند به‌طور معتدل مسکینی را سیر کند بپردازید) و هر که کار خیر را پذیرا شود (و بر مقدار فدیه بیفزاید، و یا علاوه از روزهٔ فرض، روزهٔ سنّت نیز بگیرد) برای او بهتر است. و روزه داشتن برای شما خوب است اگر (حقایق و نکات عبادات را) بدانید.

فریضهٔ روزه در اوّل کار برای مسلمانان سنگین و رنج آور بود. روزه در سال دوم هجری، اندکی پیش از فریضهٔ جهاد، واجب شده است - این بود که خداوند اجازه فرمود کسی که با رنج و مشقّت می‌تواند روزه بگیرد از این رخصت استفاده کند و روزه نگیرد - این است مفهوم: «يُطِيقُونَهُ» چه «إِطَاقَة» به معنی تحمّل کردن است با بکار بردن نهایت تاب و توان - خداوند چنین رخصتی را عطا فرموده است که عبارت است از افطار با دادن فدیه به فقیری... به دنبال آن خدا، کار خیر پذیرا شدن را در نظر همگان بیاراست و به‌طور کلّی همه را تشویق به خیر و نیکوکاری کرد، چه این خیرخواهی و نیکوکاری، با خوراک دادن فقراء باشد، یا عشق به نیکی با چیزی جدا از فدیه ارضاء گردد، و یا اینکه بیش از حدّ فدیه داده شود، مثلاً شخص دو نفر یا بیشتر را در برابر هر روز از روزهائی که در رمضان روزه نگرفته است، خوراک بدهد: ﴿ فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ ﴾. هر که کار خیر را پذیرا شود، برای او بهتر است.

آنگاه مردمان را با وجود بودن مشقّت - در غیر سفر و بدون وجود بیماری - به روزه‌داری تشویق و ترغیب فرمود:

﴿ وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾.

اگر روزه بگیرید برای شما خوب است، اگر بدانید.

چون در این حالت، خیر و نیکی در روزه نهفته است. از این آیه، پرورش اراده، و تقویت نیروی تحمّل و

شکیبائی، و ترجیح عبادت خدا بر راحت و آسایش، برایمان روشن و پدیدار می‌شود. پیدا است که همهٔ اینها عنصرهای مطلوب و نیکوئی برای تربیت اسلامی بشمارند. همچنین این آیه بیانگر مزایائی است که روزه از نظر سلامت و تندرستی برای شخص سالم نه بیمار، به همراه دارد، هر چند هم روزه‌دار احساس رنج و زحمت کند و با مشقّت و سختی روزه را به پایان برد.

به هر حال، این نگرش پیشگفتاری بود برای بیان اینکه روزه مطلقاً واجب است و شخص سالم غیر مسافر نمی‌تواند از رخصت افطار استفاده کند، همانگونه که بعداً نیز می‌آید. چیزی که می‌ماند بحث راجع به پیر مرد کهنسالی است که روزه او را به رنج و زحمت می‌اندازد، و امیدی هم نیست به اینکه وضعی پیش آید که در آن بتواند روزه را قضا کند... امام مالک در این باره روایتی داردکه می‌گوید: چنین شنیده‌ام که انس پسر مالک ﷺ پیر شده بود تا بدانجا که نمی‌توانست روزه بگیرد، لذا فدیه می‌داد... ابن عباس گفته است: آیهٔ «یُطِیقُونَهُ...» منسوخ نیست. بلکه به موجب آن پیر مرد کهنسال و پیر زن کهنسال که نمی‌توانند روزه بگیرند، باید به جای هر روز فقیری را خوراک بدهند...

از ابن ابولیلیٰ روایت است که گفته است: در رمضان به پیش عطا رفتم، دیدم که غذا می‌خورد. او گفت: ابن عباس گفته است: این آیه نازل شد و حکم آیهٔ پیشین را منسوخ کرد مگر حکم شخص کهنسال را، که او می‌تواند در برابر هر روز فقیری را خوراک بدهد و روزه نگیرد. چه حکم نسخ دربارهٔ شخص سالم غیر مسافر با آیهٔ زیر ثابت و روشن است:

﴿ فَمَنْ شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ ﴾.

پس هر که از شما (فرا رسیدن) این ماه را دریابد، باید که آن را روزه بدارد.

سپس بار دیگر، شخص سالم غیرمسافر به ادای این فریضه تشویق و ترغیب می‌شود و بدو گوشزد می‌گردد که این فریضه، روزهٔ ماه رمضان است: ماهی که قرآن در آن نازل شده است - بدین معنی که آغاز نزول قرآن در رمضان بوده است، و یا اینکه بیشترین بخشهای آن در ماههای رمضان فرو فرستاده شده است - قرآن هم کتاب جاویدان این ملّت است که آنان را از تاریکیها بیرون آورده است و به سوی نور رهنمون کرده است و ایشان را اینگونه رشد داده و ترس و وحشتشان را به امن و امان بدل نموده و در زمین استقرارشان داده است، و بدیشان ارکان و اصول خاصی بخشیده است که با چنگ زدن بدانها بود که برای خود ملّتی شدند گرچه پیش از آن چیزی نبودند. باز هم این ملّت بدون داشتن و تمسّک بدانها ملّتی نخواهد بود و نه در زمین جائی و مقامی خواهند داشت و نه در آسمان یادی و نامی از ایشان خواهد رفت و یاری و مددی بدیشان خواهد شد. کمترین شکر خدای رحمان، در برابر اعطاء این نعمت سترگ قرآن، پاسخ مثبت دادن به روزهٔ ماهی است که قرآن در آن فرو فرستاده شده است:

﴿ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدىٰ وَ الْفُرْقَانِ. فَمَنْ شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ، وَ مَنْ كَانَ مَرِيضاً أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ ﴾.

ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن فرو فرستاده شده است، تا مردم را راهنمائی کند و نشانه‌ها و آیات روشنی از ارشاد و هدایت باشد و (میان حق و باطل) جدائی افکند... پس هر که از شما (فرا رسیدن) این ماه را دریابد، باید که آن را روزه بدارد. و اگر کسی بیمار یا در سفر باشد (می‌تواند از رخصت استفاده کند و روزه ندارد و) چندی از روزهای دیگر را (به اندازهٔ آن روزها روزه بدارد).

این آیه است که بر جای است و رخصت افطار و فدیه را از شخص سالم غیر مسافر باز می‌گیرد و آن را منسوخ می‌نماید، لیکن رخصت افطار فدیه را - چنانکه قبلاً گفتیم - برای پیر مرد و پیر زن، محفوظ و مصون می‌دارد:

﴿ فَمَنْ شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ ﴾.

پس هر که از شما (فرا رسیدن) این ماه را دریابد، باید که آن را روزه بدارد.

یعنی هر که از شما در این ماه حضور به هم رسانید و مسافر نبود. یا هر که از شما هلال این ماه را دید. کسی که به هر وسیلهٔ دیگری از رؤیت ماه یقین حاصل کند، از لحاظ واجب گشتن روزه در روزهای رمضان بر او، همچون کسی محسوب است که خودش ماه را مشاهده کرده باشد.

برای بار سوم تشویق و ترغیب در مورد ادای فریضه، به میان می‌آید، و رحمت و رأفت خدای رحمان نهان در تکلیف و رخصت بطور یکسان، بیان می‌گردد:

﴿ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لاَ يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ ﴾.

خداوند آسایش شما را می‌خواهد و خواهان زحمت شما نیست.

این آسانی، قاعدهٔ بزرگی در همهٔ تکالیف این دین است. چه عقیدهٔ اسلام آسان است و سختی در آن نیست. این آیه به دلی که آن را چشیده و فهمیده باشد، الهام می‌کند که در همهٔ زندگی سادگی و آسانی را پیشه سازد، و نفس مسلمان را در قالب ویژه‌ای از سترگی و وقار قالب ریزی می‌کند که در آن نه از دشواری خبری است و نه از پیچیدگی اثری. سترگی و وقاری است که همهٔ تکالیف و فرائض و همهٔ کوششها و تلاشهای زندگی مجدّانه، با بودن آن انجام می‌یابد و گوئی از نظر آرامی و استواری و خشنودی، بستر آب روان است یا خود رویش درخت سر به فلک سایان. با حفظ این آرامش و اطمینان، پیوسته با رحمت و رأفت خدا آشنا است و همیشه میل او را به آسانگیری نه سختگیری بر بندگان با ایمانش، در پیش دیدگان می‌دارد و بر صفحهٔ خاطر می‌نگارد.

خداوند روزه را برای مسافر و مریض در روزهای دیگری قرار داده است، تا شخص مضطرّ بتواند تعداد روزهای ماه را تکمیل کند و در نتیجه پاداش آنها از دستش نرود:

﴿ وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ ﴾.

تا تعداد (روزهای رمضان) را کامل گردانید...

بنابراین، روزه نعمتی است که شایان این است در برابر آن خدا را حمد و ثنا و شکر و سپاس گفت:

﴿ وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلىٰ مَا هَدٰاكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾.

تا خدا را بر اینکه شما را (به احکام دین که مایهٔ سعادت است) هدایت کرده است، بزرگ دارید و تا اینکه (از همهٔ نعمتهای او سپاسگزاری کنید.

این هدفی است از اهداف فریضه... اینکه کسانی که ایمان آورده‌اند به ارزش هدایتی که خدا برایشان سهل و آسان کرده است پی ببرند آنان اثر چنین هدایتی را در درون خویش به هنگام روزه‌داری بیش از هر وقت دیگری احساس می‌کنند. روزنهٔ دلهایشان بر روی اندیشهٔ بزهکاری بسته است، و همهٔ اندامهایشان از اقدام به گناه دوری ورزیده است. آنان هدایت را حس و لمس می‌کنند. پس باید بر این هدایت، خدا را بزرگ دارند و حمد و ثنایش را به جای آرند، و او را بر این نعمت، شکر و سپاس گویند. و باید با انجام این طاعت و عبادت، دلهایشان به سوی او برگردد و خدا جوید و خدا گوید. همانگونه در سرآغاز سخن از روزه بدیشان فرمود:

﴿ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾.

باشد که پرهیزگاری کنید و راه تقوی گیرید.

بدینگونه در این تکلیفی که نخست برای جسمها و نفسها سخت به نظر می‌رسد، منّت خدا پدیدار می‌آید، و هدف تربیتی آن هویدا می‌گردد. و بدین وسیله آن آمادگی که در فراسوی چنین تکلیفی نهفته است آشکار می‌شود و ملّتی بدان مجهّز می‌گردد که پا به عرصهٔ حیات نهاده است تا نقش عظیمی را که بر عهده دارد اداء نماید، بگونه‌ای که تقویٰ و پرهیزگاری آن را حراست کند و نگهبانی و دیده‌بانی الهی و حسّاسیّت وجدان، پاسبان آن باشد.

✿

پیش از آن که روند گفتار، احکام مفصّلی را دربارهٔ

اوقات روزه و حدود افطار و امساک بیان دارد، نگاه شگفتی به اعماق نفس و نهانیهای درون می‌یابیم. عوض کامل و دوست داشتنی در برابر رنج روزه، و اجر و پاداش فوری در مقابل پذیرش فرمان الهی می‌یابیم... این امر را واژه‌های دلربا و با صفائی شکل می‌بخشند که از آنها نور می‌بارد:

﴿ وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي، فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ. فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي، وَلْيُؤْمِنُوا بِي، لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ﴾.

هنگامی که بندگانم از تو دربارهٔ من بپرسند (که من نزدیکم یا دور، بگو) من نزدیکم و دعای دعا کننده را هنگامی که مرا بخواند پاسخ می‌گویم (و نیاز او را بر آورده می‌سازم) پس آنان هم دعوت مرا (با ایمان و عباداتی همچون نماز و روزه و زکات...) بپذیرند و به من ایمان بیاورند تا آنان راه یابند (و با نور ایمان به مقصد برسند).

من نزدیکم... دعای دعا کننده را هنگامی که مرا بخواند پاسخ می‌گویم... چه لطافتی؟ چه عطف توجهی؟ چه صفائی؟ چه انس و الفتی؟ رنج روزه و رنج هر تکلیف دیگری در برابر این محبت و این نزدیکی و این انس و الفت، چه می‌ارزد و کی رنج بشمار است؟

هر یک از واژه‌های آیه شامل لطافت و حامل ظرافت دلربا و دوست داشتنی است:

﴿ وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي، فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ ﴾.

هنگامی که بندگانم از تو دربارهٔ من بپرسند (که من نزدیکم یا دور، بگو:) من نزدیکم و دعای دعا کننده را هنگامی که مرا بخواند پاسخ می‌گویم.

اضافه کردن عباد به خود، و پاسخ رویاروی و بدون واسطهٔ خدا بدیشان، بدین معنی که نفرمود: به آنان بگو: من نزدیکم... بلکه خداوند بزرگوار خودش به مجرّد درخواست بندگان، پاسخ آنان را عهده‌دار گردید و گفت: نزدیک هستم... و نگفت: دعا را می‌شنوم... بلکه در پاسخ دادن به ندا و دعا شتاب بکار برد و گفت:

﴿ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ ﴾. دعای دعا کننده را هنگامی که مرا بخواند پاسخ می‌گویم... کار حیرت‌انگیز و آیهٔ شگفت‌آوری است... آیه‌ای است که به دل شخص ایماندار، شادابی فرح افزا و مهر خوگرانه و خشنودی آرام بخش و اعتماد و یقین می‌بخشد... و مؤمن با داشتن اینها، در آستان رضایت، و جوار شادی و نشاط، و پناهگاه امن و امان، و قرارگاه محکم و استوار می‌زید.

در سایهٔ این انس محبّت آمیز، و نزدیکی مهربیز، و پاسخگوئی الهام‌انگیز، خداوند بندگان خویش را فرا می‌خواند تا دعوت او را بپذیرند و فرمانش را لبیّک گویند، و بدو ایمان داشته باشند، تا شاید این امر آنان را به سوی رشد و هدایت و صلاح سوق دهد:

﴿ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ﴾.

پس دعوت مرا (با ایمان و عباداتی همچون نماز و روزه و زکات...) بپذیرند و به من ایمان بیاورند تا آنان راه یابند (و با نور ایمان به مقصد برسند).

پس آخرین نتیجه و واپسین ثمرهٔ پذیرش فرمان و داشتن ایمان نیز از آن ایشان است که عبارت از رشد و هدایت و صلاح است. چه خداوند از جهانیان بی‌نیاز است.

رشدی که ایمان آن را پدید می‌آورد و پاسخگوئی فرمان الهی دست به ایجادش می‌یازد، رشد حقیقی است. چه راه و روش خدایانه‌ای که الله آن را برای انسانها برگزیده است، یگانه راه و روشی است که مترقّیانه و در میانه است. آنچه جز آن است، جاهلیّت و دیوانگی بشمار است و مقبول هیچ شخص راه یافته و پیشرفته‌ای نیست و به تکامل و ترقّی نمی‌انجامد. وقتی هم باید چشم به راه قبول دعای بندگان از سوی خدای رحمان شد که آنان به فرمان او گوش فرا دهند و اوامر او را بپذیرند و راه راست گیرند و راهیاب و رهنمون گردند. برایشان نیز لازم است که او را به کمک بطلبند و در برآوردن درخواست خویش شتاب نورزند. زیرا خدا است که به درخواستشان در وقت مناسبی که

برابر سنجش حکیمانه‌اش مشخّص داشته است پاسخ می‌گوید و دعایشان را اجابت می‌فرماید.

ابوداود و ترمذی و ابن ماجه روایت نموده‌اند از قول ابن میمون - با اسنادی که داشته است - و او از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

(إِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ لَيَسْتَحْيِي أَنْ يَبْسُطَ الْعَبْدُ إِلَيْهِ يَدَيْهِ يَسْأَلُهُ فِيهِما خَيْراً فَيَرُدَّهُما خائِبَتَيْنِ).

خداوند بزرگوار شرم دارد از اینکه بنده دو دستش را به سویش بگستراند و از وی درخواست کند که بدانها نیکی دارد و او آنها را ناامید برگرداند.

ترمذی از عبدالله پسر عبدالرحمن دارمی - با اسنادی که داشته است - روایت نموده است اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

(ما عَلىٰ ظَهْرِ الْأَرْضِ مِنْ رَجُلٍ مُسْلِمٍ يَدْعُو اللّٰهَ - عَزَّ وَ جَلَّ - بِدَعْوَةٍ إِلاّ آتاهُ اللّٰهُ إِيّاها، أَوْ كَفَّ عَنْهُ مِنَ ٱلسُّوءِ مِثْلَها، ما لَمْ يَدْعُ بِإِثْمٍ أَوْ قَطِيعَةِ رَحِمٍ).

بر روی زمین شخص مسلمانی یافته نمی‌شود که خدای ذوالجلال را باری به یاری طلبد و از وی چیزی بخواهد مگر آنکه خدا آن را بدو دهد، یا (اگر دفع بلا و رفع مشکلی را از وی درخواست کند، آن را چاره کند و) گرفتاری و بدی را همچنین از او بدور دارد، مادام که خواستار گناهی یا گسیختن پیوند خویشی نشده باشد.

در صحیح مسلم و بخاری آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

(يُسْتَجابُ لِأَحَدِكُمْ ما لَمْ يَعْجَلْ. يَقُولُ: دَعَوْتُ فَلَمْ يُسْتَجَبْ لِي).

دعای کسی از شما پذیرفته می‌شود که شتاب نورزد. (بدین معنی که) بگوید: دعا کردم و نیاز خواستم اما دعایم پذیرفته نشد و نیازم برآورده نگردید.

در صحیح مسلم آمده است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرموده است:

(لا يَزالُ يُسْتَجابُ لِلْعَبْدِ ما لَمْ يَدْعُ بِإِثْمٍ أَوْ قَطِيعَةِ رَحِمٍ ما لَمْ يَسْتَعْجِلْ).

پیوسته دعا و نیاز بنده پذیرفته و برآورده میشود، مادام که گناهی یا گسیختن پیوند خویشاوندی را نخواهد و شتاب نورزد.

بدو عرض شد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شتاب کدام است؟ فرمود:

(يَقُولُ: قَدْ دَعَوْتُ، وَ قَدْ دَعَوْتُ، فَلَمْ أَرَ يُسْتَجابُ لِي، فَيَسْتَحْسِرَ عِنْدَ ذٰلِكَ وَ يَدَعَ ٱلدُّعاءَ).

بگوید: من که دعا کردم، و باز هم دعا کردم (و نیازم را به اصرار بارها طلبیدم) ولی ندیدم که از من پذیرفته (و نیازم برآورده) شود، پس بدین هنگام است که خسته و درمانده گردد و دعا کردن را رها سازد. (و نیاز خواستن را ترک گوید).

روزه‌دار از همهٔ دعا کنندگان دعا و نیازش به قبول نزدیکتر است، چنانکه امام ابوداود طیالسی در مسند خویش - با اسنادی که دارد - از عبدالله ابن عمر رَضی الله عنه روایت نموده است که گفته است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام که فرمود:

(لِلصّائِمِ عِنْدَ إِفْطارِهِ دَعْوَةٌ مُسْتَجابَةٌ).

روزه‌دار به هنگام افطارش دعای مقبولی دارد.

این بود که عبدالله ابن عمر به هنگام افطار اهل و عیال و فرزندان خود را می‌خواند و دعا می‌کرد. همچنین ابن ماجه در سنن خویش - با اسنادی که دارد - از عبدالله ابن عمر روایت نموده است اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

(إِنَّ لِلصّائِمِ عِنْدَ فِطْرِهِ دَعْوَةً ما تُرَدُّ).

روزه‌دار را به هنگام افطار دعائی است که برگشت ندارد.

در مسند امام احمد و سنن ترمذی و نسائی و ابن ماجه از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

(ثَلاثَةٌ لا تُرَدُّ دَعْوَتُهُمْ: أَلْإِمامُ الْعادِلُ، وَٱلصّائِمُ حَتّىٰ يُفْطِرَ، وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ يَرْفَعُها اللّٰهُ دُونَ الْغَمامِ يَوْمَ الْقِيامَةِ، وَ تُفْتَحُ لَها أَبْوابُ ٱلسَّماءِ، وَ يَقُولُ: بِعِزَّتِي لَأَنْصُرَنَّكَ وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ).

سه کس دعایشان ردخور ندارد: پیشوای دادگر، و

روزه‌دار تا افطار می‌کند، و ستمدیده، که خدا روز رستاخیز دعای او را بر فراز ابرها می‌برد و درهای آسمان به رویش باز می‌شود، و خدا می‌فرماید: به عزّت و جلال خود سوگند، تو را یاری می‌دهم اگر هم مدت زمانی بر آن بگذرد.

از اینجا است که در لابلای سخن از روزه، از دعا یاد می‌شود.



آنگاه روند گفتار به پیش می‌رود و بعضی از احکام روزه را برای مؤمنان بیان می‌دارد. از جمله برای حلال و مباح بودن این امور را معیّن و روشن می‌سازد: حلال بودن نزدیکی با زنان در شب روزه از غروب آفتاب تا سپیدهٔ بامداد، همچنین حلال بودن خوردن و آشامیدن، و تعیین اوقات روزه از سپیدهٔ بامداد تا غروب آفتاب، و حکم نزدیکی زناشوئی در مدّت زمان اعتکاف در مساجد:

﴿أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلىٰ نِسائِكُمْ، هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ، عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتابَ عَلَيْكُمْ وَ عَفا عَنْكُمْ، فَالْآنَ باشِرُوهُنَّ وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ، وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ، ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ، وَ لا تُباشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلا تَقْرَبُوها. كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ آياتِهِ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾.

آمیزش و نزدیکی با همسرانتان در شب روزه‌داری حلال گردیده است. آنان لباس شمایند و شما لباس آنانید (و دوری از آمیزش با یکدیگر برایتان بسی رنج‌آور است). خداوند می‌دانست که شما (از لذائذ نفسانی می‌کاستید و معتقد بودید که شبها بعد از بخواب رفتن، همخوابگی با همسران حرام است و) بر خود خیانت می‌کردید، خداوند توبهٔ شما را پذیرفت و شما را بخشید، پس هم اکنون (که با نصّ صریح، همخوابگی آزاد است) با آنان آمیزش کنید و چیزی را بخواهید که خدا برایتان لازم دانسته است (همچون بقای نسل و حفظ دین و آبرو و پاداش اخروی)، و بخورید و بیاشامید تا آنگاه که رشتهٔ سپیدهٔ بامداد از رشتهٔ سیاه (شب) برایتان از هم جدا و آشکار می‌گردد، سپس روزه را تا شب ادامه دهید. (همخوابگی با همسران در تمام شبهای روزه‌داری حلال است، لیکن) وقتی که در مساجد به (عبادت) اعتکاف مشغولید با آنان همخوابگی نکنید. این (احکام روزه و اعتکاف) حدود و مرزهای الهی است و بدانها نزدیک نشوید. خداوند این چنین آیات خود را برای مردم روشن می‌سازد، باشد که پرهیزگار شوند.

در آغاز وجوب روزه، همخوابگی و خوردن و نوشیدن در صورتی که روزه‌دار بعد از افطار کردن بخواب می‌رفت، قدغن بود. اگر در شب - هر چند پیش از دمیدن سپیدهٔ بامداد هم می‌بود - از خواب برمی‌خاست همخوابگی و خوردن و آشامیدن برای او حلال نبود. اتفاقاً یکی از آنان هنگام افطار، خوراکی در نزد اهل و عیال خود آماده نیافت و خواب بر او چیره شد. بعد از چندی بیدار گردید ولی خوردن و نوشیدن برایش حلال نبود، این بود که بدون طعام به روزه‌داری ادامه داد. فردای آن روز به مشقّت افتادو خبرش به گوش پیغمبر ﷺ رسید. همچنین یکی از آنان یا همسر یکی از ایشان بعد از افطار بخواب رفت، سپس انگیزهٔ همخوابگی مرد را برانگیخت و با همسرش نزدیکی کرد و خبرش به گوش پیغمبر ﷺ رسید. مسلمانان به مشقّت این تکلیف دچار آمدند، لیکن خداوند ایشان را از این رنج نجات داد و در حالی که مزهٔ آزمون در اندرونشان پدیدار بود آنان را به سوی آسودگی برگرداند تا ارزش آسانی و اندازهٔ رحمت الهی و ارج اجابت دعا را بدانند... این بود که این آیه نازل شد تا برای آنان همخوابگی را در فاصلهٔ میان غروب آفتاب و سپیده‌دمان، حلال دارد:

﴿أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلىٰ نِسائِكُمْ﴾.

همخوابگی با همسرانتان در شب روزه‌داری حلال

گردیده است.

«رَفَث» مقدّمات همخوابگی یا خود همخوابگی است، در اینجا هر دوی آنها مقصود و مباح است... لیکن قرآن همین جوری از کنار این معنی نمی‌گذرد بدون آنکه دست نوازشگرانه و مهربانانه و قشنگ و زیبائی بر آن کشد، بگونه‌ای که پیوند زناشوئی را رخشندگی و آرامش و شادابی می‌بخشد، و آن را از درشتی و درندگی معنی حیوانی بدور می‌دارد، و معنی ستر و پوشش را در میسّر گرداندن این پیوند، زنده و بیدار می‌سازد:

﴿ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ ﴾.

آنان لباس شمایند و شما لباس آنانید.

لباس پوشاننده و حفظ کننده است... این پیوند موجود میان شوهر و همسر نیز چنین است. هر یک از آن دو می‌پوشانند و محفوظ می‌دارند. اسلام دینی است که این پدیدهٔ انسانی را به همان شکلی که هست و با تمام حقایق درونی و واقعیت بیرونی او می‌پذیرد و ساختمان وجودی وی را و فطرت او را ارضاء می‌سازد، و دستش را می‌گیرد و با همهٔ وجودی که دارد او را به سوی مدارج ترقّی و تعالی اوج می‌دهد... اسلام که این دید او است، به انگیزه‌های گوشت و خون لبّیک می‌گوید، و در آنِ واحد، این جان پاک را به پیکرش می‌دمد و این جامهٔ زیبا را بر قامتش راست می‌گرداند. آنگاه که خداوند متعال در صدد پرده‌برداری از رحمت خویش است و در پاسخ به سروشهای فطرتشان نمودارش می‌فرماید، برای مردمان نهاد سرستشان و نهان مشاعر و حواسشان را روشن می‌گرداند:

﴿ عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَ عَفَا عَنْكُمْ ﴾.

خداوند می‌دانست که شما (از لذائذ نفسانی می‌کاستید و معتقد بودید که شبها بعد از بخواب رفتن، همخوابگی با همسران حرام است و) بر خود خیانت می‌کردید، خداوند توبهٔ شما را پذیرفت و شما را بخشید.

این خیانتی که به خود می‌کردند و خدا از آن برایشان سخن می‌راند، در سروشهای زندانی، و امیال سرکوب شده،و یا در خود کردار و کنش پدیدار می‌شود. چنانکه روایت است که یکی از آنان دست به انجام آن یازید... در هر دو حالت خدا توبهٔ ایشان را پذیرفت و از آنان صرف نظر کرد، از همان زمان که ضعفشان نمودار شد و پروردگارشان بدان پی‌برد... پس آنچه را که در آن به خود خیانت می‌کردند برایشان مباح و آزاد فرمود:

﴿ فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ ﴾.

پس هم اکنون (که با نصّ صریح، همخوابگی آزاد است) با آنان آمیزش کنید.

لیکن این مباح بودن و آزادی عمل هم، بدون اینکه با خدا ارتباط حاصل کند، و بدون اینکه در این نشاط نفسها متوجّه خدا گردد، به پیش نمی‌رود و سر خود نمی‌گیرد:

﴿ وَ ٱبْتَغُوا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ ﴾.

چیزی را بخواهید که خدا برایتان لازم دانسته است.

همان چیزی را خواستار شوید که خدا برایتان لازم دیده است و آن لذّت بردن از زنان و بهره‌مندی از فرزندان است که ثمرهٔ همخوابگی است. چه هر دوی این امور برابر فرمان خدا است، و جزو کالائی است که خدا آن را به شما داده است، و به سبب مباح کردن و مهیّا داشتنش، طلبیدن و جویا شدن آن آزاد است. و از آنجاکه ربط و پیوند با خدا دارد، از عطایای الهی بشمار است. در فراسوی آن نیز حکمتی نهفته است، و در محاسبات جهانی خداوندگار، هدفی برای آن منظور است. در این صورت همخوابگی تنها به خاطر انگیزهٔ حیوانی و لذّت جسمانی نیست، به شکلی که گسیخته از آن افق بالائی باشد که هرگونه شادی و نشاطی به سویش در گرایش است.

بدین وسیله آمیزش زن و شوهر با هدفی بزرگتر از خودشان، و افقی فراتر از زمین و بالاتر از لحظهٔ لذّت میانشان، پیوند می‌یابد. بدینگونه رابطهٔ زناشوئی، پاکیزه و با صفا می‌شود و ترقّی و تعالی می‌گیرد.

با نگرش چنین الهاماتی و وارسی این نوع اشاراتی که

در توجیهات قرآنی و در جهان‌بینی اسلامی موجود است، پی به کوشش نتیجه بخش حکیمانه‌ای می‌بریم که برای پیشبرد بشریّت و دگرگونی آن در حدود فطرت و نیروی انسانی و سرشت وجودیی که دارد، صرف می‌شود. روشی که اسلام برای تعلیم و تربیت و رشد و تکامل و ترقّی و تعالی دارد این چنین است. روشی است که با دست آفریدگار پی‌ریزی شده است و از زیر دست خداوندگاری بیرون آمده است که به اوضاع آفریدگان از همه داناتر است و بس دقیق و سنجشکار و آگاه است.

در آن هنگامی که آمیزش را مباح داشته است در همان وقت خوردن و آشامیدن را آزاد فرموده است:

﴿وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾.

بخورید و بنوشید تا آنگاه که رشتهٔ سپیدهٔ بامداد از رشتهٔ سیاه (شب) برایتان از هم جدا و آشکار می‌گردد.

یعنی تا آنگاه که روشنائی در افق و روی بلندیهای کوهها پراکنده می‌شود. پیدایش رشتهٔ سفید در آسمان منظور نیست که فجر کاذب نامیده می‌شود، بلکه روشنائی فجر صادق مورد نظر است که بلندیها را فرا می‌گیرد. بر حسب روایاتی که دربارهٔ محدود ساختن وقت امساک در دست است می‌توانیم بگوئیم که: اندکی پیش از طلوع خورشید هنگام امساک است. اینک ما در کشورمان برابر اوقات شناخته‌ای، دست از طعام و دیگر مفطِرات می‌کشیم که مدّتی پیش از وقت امساک شرعی است و چه بسا محض احتیاط بیشتر باشد.

ابن جریر - با اسنادی که دارد - از سمره پسر جندب روایت نموده است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

(لاٰ يَمْنَعَنَّكُمْ مِنْ سَحُورِكُمْ أَذانُ بِلالٍ وَ لاَ الْفَجْرُ الْمُسْتَطِيلُ، وَ لٰكِنَّهُ الْفَجْرُ الْمُسْتَطِيرُ فِي الْأُفُقِ).

اذان بلال و فجر مستطیلی شکل شما را از سحریتان باز ندارد، بلکه فجر همه جاگستر و رخشان در افق (نشانهٔ روز و آغاز روزه‌داری است).

فجر مستطیر (همه جاگستر و کرانه فراگیر و رخشان) در افق، مدت کمی بر طلوع خورشید سبقت می‌گیرد... بلال ﵁ برای گفتن اذان بامدادان شتاب می‌کرد که خفتگان بیدار شوند، سپس ابن مکتوم برای امساک اذان می‌گفت. اشاره به اذان بلال، مبنی بر این معنی است.

آنگاه حکم همبستری به هنگام اعتکاف در مساجد، ذکر می‌شود. اعتکاف به معنی خلوت کردن و گوشه‌گیری برای عبادت خدا در مساجد، و بر نگشتن به خانه جز برای قضاء حاجت یا خوردن و آشامیدن است. اعتکاف در واپسین روزهای ماه رمضان، سنّت است. روش رسول خدا ﷺ این بود که در ده روز آخر رمضان به اعتکاف می‌پرداخت... این مدت دوران پرداختن به خدا و اشتغال به ذکر الله است، و لذا همبستری در آن قدغن است تا پرداختن به خدا به طور کامل حاصل گردد و جز یاد خدا در میان نماند و نفس انسان از هر چیزی جز خدا ببرد و دل از هر مشغلتی جز او پرداخته شود:

﴿وَ لاٰ تُبٰاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عٰاكِفُونَ فِي الْمَسٰاجِدِ﴾.

با آنان همبستر نشوید بدانگاه که شما در مساجد به اعتکاف نشسته‌اید.

این حکم شامل وقت امساک و زمان افطار به طور یکسان است و در هر دو وقت باید از همبستری دوری جست.

سرانجام، براساس روش قرآن و برابر رهنمودی که در توجیه و کانال دادن به هر شادی و نشاطی و حرکت و سکونی، و هر خودداری و امتناعی و هرگونه امر و نهی دارد، همهٔ امور به خدا ربط و پیوند می‌یابد:

﴿تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلاٰ تَقْرَبُوهٰا﴾.

اینها حدود و مرزهای خدا است و بدانها نزدیک نشوید.

نهی در اینجا از نزدیکی و همبستری است... تا منطقهٔ قرقی آنجا تشکیل شود، و هر که هم پیرامون قرق دور زند چه بسا در آن افتد. انسان نیز همیشه نمی‌تواند خودداری ورزد و نفس خویش را مهار کند. لذا شایسته

است که انسان ارادهٔ خود را به وسیلهٔ نزدیک گشتن به چیزهای حرام و ممنوع اشتهاء بیز و شهوت انگیز، به معرض امتحان درنیاورد، به اعتماد اینکه می‌تواند خویشتنداری کند و توسن سرکش نفس را مهار نماید هر وقت که بخواهد. این است که چون در اینجا پای مرزها در پیش است و جای پناه گرفتن و دوری گزیدن از شهوات است، فرمان این است که:

﴿ فَلاٰ تَقْرَبُوهٰا ﴾.

پس بدان حدود نزدیک نشوید.

منظور از این فرمان، همبستری زناشوئی است نه نزدیک گشتن معمولی. لیکن چنین تحذیر و دور شوی، آن هم بدین منوال، اشاره به سختگیری و پرهیز دارد:

﴿كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ آيٰاتِهِ لِلنّٰاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴾.

خداوند این چنین آیات خود را برای مردم روشن می‌سازد، باشد که پرهیزگار شوند.

بدین منوال تقوی و پرهیزگاری به عنوان هدف و سرانجامی جلوه‌گر می‌آید، و خدا آیات خویش را برای مردم بیان می‌فرماید تا خود را به تقوی و پرهیزگاری برسانند. این هم هدف بس سترگی است که ارزش آن را کسانی می‌شناسند که ایمان آورده باشند و چنین کسانی مؤمنانی هستند که پیوسته مورد خطاب این قرآن می‌باشند.



در سایهٔ روزه، و خودداری از خوردن و آشامیدن، پرهیز دادن دیگری از نوعی خوردن به میان می‌آید: خوردن اموال مردم به بیهودگی، از راه داوری بردن به پیش قضات، با تکیه بر اینکه از راه مغالطه و سفسطه در قرائن و اسانید، و استفاده از گوشه و کنایه و زبان آوری خویش و ناآشنائی دیگران در ادای گفتار و اقامهٔ برهان، چیزی نصیبتان شود. چه قاضی برابر چیزی قضاوت می‌کند و رأی صادر می‌نماید که برای او پدیدار و هویدا می‌گردد، ولی چه بسا حقیقت جز آن باشد که برای او نمایان گشته است. این تحذیر و پرهیز به دنبال بیان حدود الهی و دعوت به تقوی و ترس از خدا می‌آید تا فضائی از خوف و هراس بر این حدود و مرزها سایه افکند و مانع دست یازیدن به محرّمات و پای فرا نهادن از سر حدّ مقرّرات خداوند گردد:

﴿ وَ لاٰ تَأْكُلُوا أَمْوٰالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبٰاطِلِ وَ تُدْلُوا بِهٰا إِلَى الْحُكّٰامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقاً مِنْ أَمْوٰالِ النّٰاسِ بِالْإِثْمِ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾.

اموال خودتان را به باطل (و ناحق، همچون رشوه و ربا و غصب و دزدی...) در میان خود نخورید و آن را به امراء و قضات تقدیم ندارید تااز روی گناه، بخشی از اموال مردم را بخورند و شما بر آن آگاه باشید (و بدانید که ستمکار را یاری داده‌اید و مرتکب گناه شده‌اید).

ابن کثیر در تفسیر آیهٔ فوق گفته است:

«علی پسر ابو طلحه گفته است، از ابن عباس روایت است که چنین بیان داشته است: این دربارهٔ کسی است که پولی بر او است و گواه و شاهدی و نوشته و برهانی هم در میان نیست، و او راه انکار در پیش می‌گیرد و کشمکش را به پیش قضات می‌کشاند هر چند که می‌داند او مقروض است و گناهکار و حرام خور. همچنین از مجاهد، سعید پسر جبیر، عکرمه، حسن، قتاده، سدی، مقاتل پسر حیان، و عبدالرحمن پسر زید پسر اسلم، روایت شده است که گفته‌اند: کشمکش و دادخواهی، نادرست و بی‌معنی است در حالی که تو میدانی که ستمگری. در صحیح مسلم و بخاری آمده است که از ام سلمه روایت است که رسول خدا ﷺ فرموده است:

(إِنَّمٰا أَنَا بَشَرٌ، وَ إِنَّمٰا يَأْتِينِي الْخَصْمُ فَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ أَلْحَنَ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ فَأَقْضِيَ لَهُ، فَمَنْ قَضَيْتُ

لَهُ بِحَقِّ مُسْلِمٍ فَإِنَّمَا هِيَ قِطْعَةٌ مِنْ نَارٍ، فَلْيَحْمِلْهَا أَوْ لِيَذَرْهَا).

من شکی نیست که انسانم، و شاکیان به پیش من می‌آیند و چه بسا یکی از شما زبان‌آورتر و زیرکتر از دیگری در اقامهٔ برهان خویش باشد و من (از روی ادای گفتار و اظهار دلائلی که دارد) به سود او داوری کنم (و حق را به جانب او دهم)، پس هر که حق مسلمانی را در داوریم بدو داده باشم، آنچه (بدین‌وسیله بدو تعلق می‌گیرد بداند که) تکه‌ای از آتش (دوزخ) است، حال می‌خواهد آن را بر دارد یا ترکش گوید.

به همین منوال خدا آنان را با حقیقت ادّعائی که دارند وامی‌گذارد (تا آنچه خواهند بکنند، لیکن باید بدانند که در هر صورت) قضاوت قاضی، حرامی را حلال نمی‌سازد، و حلالی را حرام نمی‌نماید. قاضی بایستی برابر ظاهرِ امر به داوری پردازد، و گناه چنین حکمی وبال گردن کسی است که در آن حیله‌گری پیش گرفته باشد.

به همین شکلی، در امر دادخواهی و حق طلبی نیز کار به تقوی می‌کشد، و با هراس از خدا پیوند می‌یابد، همانگونه‌که در قصاص و وصیّت و روزه نیز چنین بود. چه همهٔ اینها بخشهای هماهنگی در پیکرهٔ روش و برنامهٔ کامل الهی هستند. و همه به آن دستاویزی محکم و استوارند که جمیع بخشهای چنان روش و برنامه‌ای را بهم می‌پیوندد... از اینجا است که روش و برنامهٔ الهی وحدت یگانه‌ای می‌شود. نه پراکنده و جزء جزء می‌گردد و نه از هم می‌پاشد. ترک کردن بخشی از آن و انجام بخش دیگر، ایمان به قسمتی از کتاب و کفر ورزیدن به قسمتی از آن خواهد بود... چنین کاری سرانجام کفر بشمار است. پناه بر خدا!

۞ يَسْـَٔلُونَكَ
عَنِ ٱلْأَهِلَّةِ ۖ قُلْ هِىَ مَوَٰقِيتُ لِلنَّاسِ وَٱلْحَجِّ ۗ وَلَيْسَ ٱلْبِرُّ
بِأَن تَأْتُوا۟ ٱلْبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ ٱلْبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰ ۗ
وَأْتُوا۟ ٱلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَٰبِهَا ۚ وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ ﴿١٨٩﴾ وَقَٰتِلُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمْ
وَلَا تَعْتَدُوٓا۟ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلْمُعْتَدِينَ ﴿١٩٠﴾
وَٱقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُم مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ ۚ وَٱلْفِتْنَةُ
أَشَدُّ مِنَ ٱلْقَتْلِ ۚ وَلَا تُقَٰتِلُوهُمْ عِندَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَٰتِلُوكُمْ
فِيهِ ۖ فَإِن قَٰتَلُوكُمْ فَٱقْتُلُوهُمْ ۗ كَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلْكَٰفِرِينَ ﴿١٩١﴾ فَإِنِ ٱنتَهَوْا۟
فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٩٢﴾ وَقَٰتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ
ٱلدِّينُ لِلَّهِ ۖ فَإِنِ ٱنتَهَوْا۟ فَلَا عُدْوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٩٣﴾ ٱلشَّهْرُ ٱلْحَرَامُ
بِٱلشَّهْرِ ٱلْحَرَامِ وَٱلْحُرُمَٰتُ قِصَاصٌ ۚ فَمَنِ ٱعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَٱعْتَدُوا۟
عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا ٱعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ ۚ وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ
ٱلْمُتَّقِينَ ﴿١٩٤﴾ وَأَنفِقُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلْقُوا۟ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ ۛ
وَأَحْسِنُوٓا۟ ۛ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿١٩٥﴾ وَأَتِمُّوا۟ ٱلْحَجَّ وَٱلْعُمْرَةَ لِلَّهِ ۚ
فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا ٱسْتَيْسَرَ مِنَ ٱلْهَدْىِ ۖ وَلَا تَحْلِقُوا۟ رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ
ٱلْهَدْىُ مَحِلَّهُۥ ۚ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ بِهِۦٓ أَذًى مِّن رَّأْسِهِۦ فَفِدْيَةٌ
مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ ۚ فَإِذَآ أَمِنتُمْ فَمَن تَمَتَّعَ بِٱلْعُمْرَةِ إِلَى ٱلْحَجِّ
فَمَا ٱسْتَيْسَرَ مِنَ ٱلْهَدْىِ ۚ فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَٰثَةِ أَيَّامٍ فِى ٱلْحَجِّ وَسَبْعَةٍ
إِذَا رَجَعْتُمْ ۗ تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ ۗ ذَٰلِكَ لِمَن لَّمْ يَكُنْ أَهْلُهُۥ حَاضِرِى
ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ ۚ وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ ﴿١٩٦﴾
ٱلْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَٰتٌ ۚ فَمَن فَرَضَ فِيهِنَّ ٱلْحَجَّ فَلَا رَفَثَ
وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِى ٱلْحَجِّ ۗ وَمَا تَفْعَلُوا۟ مِنْ خَيْرٍ
يَعْلَمْهُ ٱللَّهُ ۗ وَتَزَوَّدُوا۟ فَإِنَّ خَيْرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقْوَىٰ ۚ وَٱتَّقُونِ
يَٰٓأُو۟لِى ٱلْأَلْبَٰبِ ﴿١٩٧﴾ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن
تَبْتَغُوا۟ فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ ۚ فَإِذَآ أَفَضْتُم مِّنْ
عَرَفَٰتٍ فَٱذْكُرُوا۟ ٱللَّهَ عِندَ ٱلْمَشْعَرِ ٱلْحَرَامِ ۖ
وَٱذْكُرُوهُ كَمَا هَدَىٰكُمْ وَإِن كُنتُم مِّن قَبْلِهِۦ

لِمِنَ الضَّآلِّينَ ﴿۱۹۸﴾ ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۹۹﴾ فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ ءَابَآءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ ﴿۲۰۰﴾ وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿۲۰۱﴾ أُولَٰٓئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۲۰۲﴾ ۞ وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ فَمَن تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَن تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴿۲۰۳﴾

این درس - مانند درس گذشته - به بیان فرائض این ملّت و تکالیف آنان می‌پردازد و از نظام زندگی و احکام شریعتشان سخن می‌راند و چگونگی رفتاری را که باید به همدیگر و با ملّتهای همجوارشان داشته باشند روشن می‌گرداند. این درس همچنین دربارهٔ هلالهای ماه بیانی دارد و به تصحیح عادت نادرستی می‌پردازد که در جاهلیّت مرسوم بود، و آن اینکه مردمان به جای اینکه در مناسبات معیّنی از در منازل به خانه‌ها درآیند، از پشت خانه‌ها وارد منزل می‌شدند. آنگاه توضیحی راجع به احکام جنگ بطور عام، و احکام جنگ در ماههای حرام و در نزد مسجدالحرام بطور خاص دارد. در پایان درس سخن از مناسک و مراسم حج و عمره است به همان شکلی که اسلام آن را پذیرفته و پاکیزه‌اش داشته است و چکیدهٔ اندیشه‌های جاهلی را از آن زدوده است.

بدین منوال در اینجا احکامی را خواهیم یافت - همانگونه که در درس گذشته دیدیم - که به جهان‌بینی و اعتقاد، و به مناسک و مراسم عبادت، و به جنگ و پیکار، مربوط می‌شوند ... و همهٔ آنها در کمربند یگانه‌ای گرد می‌آیند، و یاد خدا و ترس از او و تقوی پیشگی، دنبالهٔ همهٔ آن احکام و پایان بخش یکایک آنها است. به هنگام سخن از موضوع ورود به خانه‌ها از پشت آنها، پیروی می‌آید و معنی نیکی و نیکوکاری را تصحیح می‌کند و اعلان می‌دارد که نیکی و نیکوکاری در حرکات ظاهری نیست، بلکه تنها در تقوی و پرهیزگاری جایگزین است.

﴿ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا، وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقىٰ، وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَ اتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾.

نیکوئی آن نیست که از پشت خانه‌ها به منزل درآئید، ولیکن نیکی کسی را است که تقوی پیشه کند، و از درهای خانه‌ها به منازل وارد شوید، و از (مخالفت با پروردگار و خشم) خدا بپرهیزید، باشد که رستگار گردید.

در رابطهٔ با جنگ بطور عام، مؤمنان را به عدم تعدّی و تجاوز رهنمود می‌شود و چنین امری را با خوشایندی و ناخوشایندی خدا پیوند می‌بخشد:

﴿ إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ﴾.

همانا خداوند تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد.

در رابطهٔ با جنگ در ماه حرام، سخن را با پرهیزگاری (از مخالفت و خشم) خدا به پایان می‌برد:

﴿ وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ﴾.

از (خشم) خدا بپرهیزید و بدانید که خدا با پرهیزگاران است.

به هنگام سخن از انفاق و بذل مال، کلام را با دوست داشت و خوشایندی خدا از نیکوکاران، خاتمه می‌دهد:

﴿ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

نیکوئی کنید، همانا خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.

در دنبالهٔ برخی از مناسک حج، می‌فرماید:

﴿ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴾.

از (خشم) خدا بپرهیزید و بدانید که خدا دارای عذاب سختی است.

در دنبالهٔ دیگری که پایان بخش توضیحی راجع به

اوقات حج و نهی از آمیزش جنسی با زنان بدان هنگام و نهی از نافرمانی و کشمکش است، می‌فرماید:

﴿ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوىٰ وَ اتَّقُونِ يا أُولِي الْأَلْبابِ ﴾.

توشه برگیرید (برای سرای دیگرتان و بدانید) که بهترین توشه پرهیزگاری است، و ای خردمندان، از (خشم و کیفر) من بپرهیزید.

تا آنجاکه در رهنمود مردم به اینکه بعد از انجام حج به یاد خدا باشند و به ذکر او بپردازند، دنبالهٔ سخن بدینگونه است:

﴿ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴾.

از (خشم و عذاب) خدا بپرهیزید و بدانید که شما در پیشگاه او گرد می‌آئید.

بدین منوال، همهٔ این امور متعدّد را با یکدیگر در ارتباط می‌یابیم و می‌بینیم که چه پیوند استواری با هم دارند. پیوندی که از سرشت این دین سرچشمه گرفته است. دینی که در آن، آداب و مراسم عبادی، از شعور و احساسات قلبی ناگسستنی است و دستورات مذهبی از قوانین زندگی، جدا ناشدنی است. آئینی است که وقتی راست و درست و استوار و پا بر جا می‌گردد که یکجا امور دنیا و امور آخرت را زیر بال خود بگیرد و ناظر بر کارهای دل و درون و کارهای جامعه و بیرون باشد و دولت وملت را دیده‌بانی کند. این آئین وقتی همان آئین است که بر همهٔ جوانب زندگی نظارت داشته باشد، تا اینکه بر وفق جهان‌بینی یگانهٔ کاملی، و روش یگانهٔ هماهنگی، و نظام یگانهٔ فراگیری، و ابزار یگانه‌ای که همان نظام مخصوصی است که خود دارد و بر شریعت خدا در همهٔ کارها استوار است، زندگی را راه ببرد و سامان بدهد و کشتی حیات را به ساحل نجات برساند.



در این سوره پدیده‌ای خودنمائی می‌کند که در سرآغاز این بخش ما را به خود می‌خواند. این پدیده در صحنه‌های گوناگونی خودنمائی می‌کند و مسلمانان در هر یک از آنها از پیغمبرشان ﷺ پرسشهائی دربارهٔ امور مختلف می‌نمایند. اموری که در زندگی جدیدشان با آن روبرو می‌شوند و می‌خواهند بفهمند چگونه در چنین کارهائی برابر جهان‌بینی تازهٔ خود گام بردارند و موافق با نظام جدید خویش زندگی را سپری بکنند. یا از پدیده‌هائی می‌پرسیدند که در برابر جهانی که در آن می‌زیستند حسّ ایشان را بیدار و خردشان را هوشیار گردانده بود.

آنان از هلالهای ماه می‌پرسیدند ... که چیست و چه وظیفه‌ای دارد؟ چرا ماه نخست به شکل هلال پدیدار می‌شود، سپس بزرگتر و بزرگتر می‌گردد تا آنجاکه قرص مدوّری می‌شود، آنگاه رو به کاستی می‌گذارد تا باز هم به شکل هلال درمی‌آید، و سرانجام پنهان می‌شود تا دوباره به شکل هلال از نو در آسمان نمودار می‌گردد؟

از جنگ در ماه حرام و در جوار مسجدالحرام می‌پرسیدند، که آیا درست است؟ از می و قمار می‌پرسیدند که آیا حکم آن دو کدام است؟ در حالی که خود در جاهلیّت اهل میخوارگی و قمار بودند.

از حیض می‌پرسیدند که حکم آن چیست و در مدّت آن چه رابطه‌ای باید با زنان خود داشته باشند؟ از این بالاتر نیز پرسشهائی دربارهٔ روابطشان با همسرانشان داشتند، و چه بسا همسران، خودشان سؤالاتی دربارهٔ خود می‌کردند. پرسشهای دیگری راجع به موضوعهای گوناگون در سوره‌های دیگر قرآن نیز آمده است ... این پرسشها معنیهای مختلفی در بر دارد:

پیش از هر چیز، دلیل بر شکوفائی و سر زندگی و رشد و نمو در شکلهای زندگی و روابط آن است. و می‌رساند که اوضاع جدیدی در جامعه‌ای پیدا آمده است که در صدد است به شخصیّت خاص خویش دست یابد. جامعه‌ای است که همهٔ افراد سخت بدان دل بسته‌اند. دیگر اینان آن افراد پراکنده و قبائل متفرّق پیشین نیستند. بلکه ملّتی شده‌اند که وجود به هم رسانیده و از نظم و نظام برخوردارند که همه بدان

چنگ زده‌اند، و هر یک از افراد می‌خواهد بداند که خط و مسیر جامعه‌اش کدام، و رابطه و پیوند آن بر چه روال، و روند و برنامه‌اش در چه کانال است... این حالت تازه‌ای است که اسلام آن را با جهان‌بینی و نظام و رهبری خویش بطور یکسان به وجود آورده است ... حالتی که مربوط به رشد اجتماعی و فکری و شعوری و انسانی بطور کلّی است.

ثانیاً این پرسشها دلیل بر بیداری حسّ دینی است و اینکه عقیدهٔ جدید به ژرفای اندرونها خزیده و بر جانها و روانها چیره گشته است، بدانگونه که هیچکس در زندگی روزانه‌اش کاری را انجام نمی‌دهد مگر آنکه خاطر جمع گردد که رأی عقیدهٔ جدید دربارهٔ آن چیست و چه فرمان می‌دهد. مسلمانان دیگر پای‌بند مقرّرات زندگی گذشته نبوده و به سوی آن برنمی‌گردند و بدان وقعی نمی‌نهند. دلهایشان از همهٔ عادات جاهلیّتشان کنده شده است و باوری بدانها ندارند، و در هر کاری از کارهای زندگی، چشم براه رهنمود تعلیمات جدید می‌باشند... این چنین حالت شعوری و عقلانی، همان حالتی است که ایمان راستین آن را پی‌ریزی می‌سازد و بدان رشد می‌بخشد، و بدین هنگام است که نفس آدمی از همهٔ مقرّرات و عادات گذشتهٔ خود دست می‌کشد، و در برابر همهٔ امور زمان جاهلیّت، حالت پرهیز در پیش می‌گیرد و با چشم حذر به آنها می‌نگرد، و آمادهٔ دریافت هر گونه رهنمود و ارشادی می‌گردد که از سوی عقیدهٔ جدید در دسترس او قرار می‌گیرد، تا زندگی تازهٔ خویش را خالصانه براساس آن عقیده پی‌ریزی کند و بدان شکل بخشد و دور از هر شائبه و گمانی امور زندگانی را موافق با آن به انجام برساند. اگر هم از سوی عقیدهٔ جدید فرمانی دریافت دارد که برابر آن، بخشهائی از عادات قدیم او صحیح و درست بشمار آید، چنین اموری را می‌پذیرد، ولی نه به نام آداب و رسوم کهن خویش، بلکه به عنوان چیزهای تازه‌ای که با جهان‌بینی تازه‌اش پیوند دارد و بخشهائی از ارمغان ایدئولوژی نو او است. چه حتمی نیست که نظام جدید همهٔ جزئیات نظام قدیم را باطل قلمداد کند. بلکه مهم این است که این جزئیات با اصل جهان‌بینی جدید پیوند یابد و بخشی از آن شود و به پیکرهٔ وجودش فرو رود و با بقیّهٔ اجزاء آن هماهنگ گردد ... همانگونه که اسلام چنین کاری را دربارهٔ بخشی از مناسک حج روا دید و آنها را باقی گذارد. این چنین آداب و رسومی بگونه‌ای درآمد که گوئی از جهان‌بینی اسلامی بیرون جوشیده است و بر قواعد و ارکان آن استوار گشته است و تنها پیوند بسیار دوری با جهان‌بینی‌های جاهلی دارد و نهالی است که بر تنهٔ پوسیدهٔ باورهای جاهلیّت پیوند یافته است و درختی گشن گشته است ... سومین رهنمودی که این پرسشها در بردارند مربوط است به تاریخ این دوره و قیام یهودیان در مدینه و قیام مشرکان در مکّه، که گاهگاهی می‌کوشیدند که از ارزش قوانین و نظامات اسلامی با گمان افکنی و شک‌اندازی خویش بکاهند، و از هر فرصتی برای دست یازیدن به یورش گمراهسازشان و تاخت آوردن به بعضی از اعمال و حوادث، سود جویند - همانگونه که در سریّهٔ عبدالله پسر جحش و درگیری آنان در جنگ با مشرکان در ماههای حرام، چنین رخ نمود - این امور بخشی از عواملی بود که برخی از پرسشها و پاسخها را به دنبال داشت و خواستار رهنمودهائی بود تا راه این کوشش و تکاپوها بسته شود و چنین مکر و نیرنگهائی عقیم و نازا گردد، و دلهای مسلمانان را با آب اطمینان و یقین از چرکهای شک و گمان پاک بشوید و خنک دارد.

معنی این رهنمود این است که قرآن پیوسته در پیکار و مبارزه است. خواه میدان این پیکار و مبارزه در اندرون دلها باشد و نبرد میان اندیشه‌های جاهلی و میان اندیشه‌های اسلامی در گرفته باشد، و خواه پهن دشت آن در فضای خارج از حوزهٔ جماعت مسلمانان و دشمنان ایشان باشد، دشمنانی که همیشه و از همه سو در کمین مسلمانان نشسته‌اند و به انتظار سیاه‌بختی ایشانند.

چه این مبارزه و چه آن پیکار، پیوسته پابرجا است.

زیرا نفس بشری همان نفس بشری است، و دشمنان ملّت همان دشمنان ملّت اسلامیند ... قرآن هم حاضر و آماده است... نه نفس بشری و نه ملّت اسلامی هیچکدام روی رستگاری نمی‌بینند مگر با دخالت دادن این قرآن در پیکار زندگی، تا زنده و کامل به مبارزه درآید همانگونه که نخستین بار به نبرد برخاست و دشمنان درون و بیرون را شکست داد ... مادام که مسلمانان به این حقیقت باور نداشته باشند، نه رستگاری برای ایشان است و نه پیروزی.

کمترین چیزی که این حقیقت آن را در نفس ایجاد می‌کند این است که نفس با این فهم و این ادراک و این جهان‌بینی، به سوی این قرآن روی بیاورد. بگونه‌ای بدان رو کند که انگار قرآن می‌جنبد و در تکاپو است و دارد جهان‌بینی تازه‌ای را پی‌ریزی می‌کند و طرح نو درمی‌اندازد، و با اندیشه‌های جاهلی در جنگ و مقاومت است، و از حریم این ملّت دفاع می‌کند و او را از سکندریها نگاه می‌دارد. دیگر نباید بسان مردمان این زمانه به سوی قرآن برود. امروزه مردمان قرآن را در نغمه‌های شیرین و سخنان زیبائی خلاصه کرده‌اند که به آواز سر داده می‌شود، و کار از این فراتر نمی‌رود... خدا قرآن را برای کاری جز این نازل کرده است... آن را فرو فرستاده است تا زندگی کاملی را به وجود آورد و آن را به جنب و جوش اندازد، و کاروان حیات را به سر منزل نجات برساند و آن را صحیح و سالم از میان خارها و پرتگاهها بگذراند، و سختیها و دشواریهای راه را به هیچ انگارد و دل به سوی خدا دارد و بداند که این راه با گلها و ریاحین فرش نشده است و بلکه خارهای هواها و شهوتها در آن پخش و پراکنده است و گردنه‌ها در پیش است ... لیکن باید از خدا یاری خواست و دانست که همو پناه و پشتیبان است.

❁

اینک در این درس با نصوص قرآنی روبرو می‌شویم:

﴿ یَسْأَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ، قُلْ: هِیَ مَوَاقِیتُ لِلنَّاسِ وَ الْحَجِّ. وَ لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا، وَلٰکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَیٰ. وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا، وَ اتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ ﴾.

دربارهٔ هلالهای ماه از تو می‌پرسند (که چرا هر دم به شکلی پدیدار می‌شود؟) بگو: آنها شناسه‌های زمانی (و تقویم طبیعی) برای (نظام زندگی) مردم و (تعیین وقت) حج است، و نیکوئی آن نیست که (همچون زمان جاهلیّت، به هنگام حج یا برگشت از سفر) از پشت خانه‌ها به منازل درآئید، ولیکن نیکی کسی را است که تقوی پیشه کند، و از در خانه‌ها به منازل وارد شوید، و از (مخالفت با پروردگار و خشم) خدا بپرهیزید باشد که رستگار شوید.

برخی از روایات می‌گوید: از پیغمبر ﷺ پرسشی که قبلاً بیان کردیم دربارهٔ اهلّهٔ ماه پرسیده شد. سؤال از پیدایش و بزرگ شدن و کاستی پذیرفتن آن بوده است... چرا اهلّهٔ ماه چنین است و چنان؟ برخی از روایات نیز می‌گوید: اینکه گفتند: ای رسول خدا ﷺ اهلّهٔ ماه برای چه ساخته شده است؟ این پرسش به صورت اخیر به نحوهٔ پاسخ نزدیکتر است. خدا به پیغمبرش ﷺ فرمود:

﴿ قُلْ: هِیَ مَوَاقِیتُ لِلنَّاسِ وَ الْحَجِّ ﴾.

بگو: آنها شناسه‌های زمانی (و تقویم طبیعی) برای (نظام زندگی) مردم و (تعیین وقت) حجّ است.

شناسه‌های زمانی برای مردم هستند تا با آنها هنگام وقت احرام و بدر آمدن از احرام، روزه و افطار، نکاح و طلاق و عدّه، معاملات و تجارت، و سررسید وامهای خویش... را بشناسند، و کار و بار دین و دنیای خود را بطور یکسان با توجّه به این شناسه‌های زمانی سامان بخشند.

این پاسخ چه در برابر پرسش اوّل باشد و چه دوم، در هر دو حالت متوجّه واقعیّت زندگی عملی آنان است نه متوجّه دانش نظری. با ایشان از نقش اهلّه در واقعیّتی که در آنند و در زندگانی ملموسی که دارند سخن گفته است و از گردش فلکی ماه و چگونگی پایان پذیری آن، با آنان حرفی نزده است. این برداشت از طرز

پرسش پیدا است: ماه را چه شده است که به شکل هلال پدیدار می‌گردد؟... الخ. همچنین با آنان از نقش ماه در منظومهٔ شمسی یا در توازن حرکت کرات آسمانی، سخن نگفته است. این مفهوم داخل در مضمون سؤال است: خدا چرا اهلّه را آفریده است؟ آیا نحوهٔ چنین پاسخی، الهام‌بخش چه چیز است؟

قرآن در صدد ایجاد جهان‌بینی ویژه، و نظام ویژه، و جامعهٔ ویژه‌ای بود. می‌خواست ملّت تازه‌ای را در زمین بوجود آورد و نقش خاصی را در رهبری بشریّت بدو واگذارد تا جامعهٔ نمونه‌ای در میان جوامع بشری تشکیل دهد، و زندگی ویژه و بی‌سابقه‌ای را داشته باشد، و پایه‌های دین را در زمین استوار دارد و مردمان را به سوی آن رهنمون شود.

پاسخ «علمی» دادن به این پرسش، چه بسا یک علم تئوری و دانش نظری، بهره و نصیب سؤال کنندگان می‌کرد. تازه اگر آنان در آن زمان با معلومات اندکی که داشتند می‌توانستند چنین دانشی به خاطر سپرند. زیرا این امر هم محلّ بسی شک و گمان است. چون این قبیل دانش نظری، نیازمند مقدّمات طولانی است و فراگیری چنین مقدّماتی نسبت به فهم و شعور جهانی آن روزگار، جزو اشکالات و از جملهٔ امور پیچیده بشمار می‌رود.

این بود که قرآن از پاسخی که بشریّت هنوز آمادگی فهم آن را نداشت، و از سوی دیگر به مهمّترین کار و اساسی‌ترین چیزی که قرآن برای آن فرو فرستاده شده بود، چندان فایده‌ای نمی‌رسانید، سرباز زده است. به هر حال جای چنین پاسخی در قرآن نیست. چه قرآن برای چیزی بالاتر از این معلومات جزئی نازل شده است، و قرآن نیامده است تا کتاب دانش نجوم یا شیمی و یا پزشکی باشد... چنانکه بعضی از جانبداران متعصّب قرآن می‌کوشند چنین دانشهائی را در آن بیابند، یا برخی از دشمنان قرآن سعی دارند مخالفتهای آن را با چنین علومی پیدا نمایند و دستاویز بدگوئیهای خود کنند.

هر دوی این تکاپوها دلیل بر فهم و برداشت نادرستی است که از اصل طبیعت این کتاب و وظیفه و حوزهٔ عملکرد آن دارند. حوزهٔ قرآن، نفس بشری و زندگانی انسانی است. وظیفهٔ آن این است که جهان‌بینی‌ای را بوجود آورد که شامل هستی و پیوند آن با آفریدگارش، و دربرگیرندهٔ وضع انسانها در گسترهٔ این هستی و ارتباط ایشان با پروردگارشان باشد. و اینکه براساس این جهان‌بینی، نظام تازه‌ای را برای زندگی پابرجا دارد که در آن برای انسان این امکان را فراهم آورد که بتواند همهٔ نیروهای خود را بکار گیرد... از جملهٔ اینها بتواند از نیروی خرد خود استفاده کند. آن نیروئی که بعد از پدیداری آن چنان نظامی می‌تواند درست و استوار گردد و به تلاش و تکاپوی راستین خیزد. همچنین غل و زنجیر را از دست و پای خرد بگشاید تا آزادانه - در حدود توانائی انسان - به تحقیقات علمی، و تجربه و تطبیق بپردازد و بدان نتایجی برسد که می‌تواند برسد، نتایجی که بالطبع نه آخرین نتایج تحقیقات بشمارند و نه بگونهٔ مطلق خواهند بود.

ماده‌ای که قرآن بدان مشغول و در بارهٔ آن دست‌اندرکار است، خود انسان است: اندیشه و باورش، ادراکات و دریافتهایش، رفتار و کردارش، و پیوندها و دلبستگیهایش... اما علوم مادی و نوآوریهای جهان ماده با همهٔ ابزارها و راهها و انواع واصناف گوناگونی که دارد موکول به خرد انسان و تجارب و کشفیّات و فرضیّه‌ها و نظریّه‌های او است. با در نظر داشتن این نکته که علوم مادی اساس خلافت انسان در زمین است و در خمیرهٔ سرشت او به هنگام آفرینش آمادگی دریافت و فراگیری این علوم سرشته شده است... قرآن هم می‌خواهد فطرت او را تصحیح گرداند تا منحرف نشود و تباهی نگیرد، و رژیم و نظامی را پاکسازی کند که در آن زیست می‌کند تا این امکان را برای او فراهم آورد که بتواند نیروهای خدادادی خود را بکار گیرد و مورد بهره‌برداری قرار دهد. همچنین قرآن انسان را با جهان‌بینیِ جهان شمولی مجهّز سازد بدانگونه که

سرشت جهان را بشناسد و ارتباط آن را با آفریدگار جهانیان درک کند، و هماهنگی موجود در پیکرهٔ هستی و اصل پیوند محکم و استواری را که در میان اجزاء دستگاه عظیم و شگرف آفرینش به ودیعت نهاده شده است و انسان نیز خود یکی از آن اجزاء بشمار است، از مدّ نظرش بدور نماند. آنگاه بدو فرصت می‌دهد که در راه درک جزئیّات و سود بردن از آنها به تلاش پردازد و با استفاده از آنها به خلافت خویش دست یازد... دیگر قرآن تفصیل و تشریحی برایش نمی‌دهد، زیرا شناخت و دستیابی به این تفصیلات و تشریحات جزئی از کارهای شخصی و یکی از وظائف انسانی او است.

من از سادگی جانبداران متعصّب این قرآن در شگفتم. کسانی که می‌کوشند تا چیزی به قرآن بیفزایند که جزو قرآن نیست، و بدان چیزی تحمیل کنند که مقصود و منظور آن نیست، و در صدد استخراج جزئیّاتی دربارهٔ علوم پزشکی و شیمی و نجوم و شبیه اینها هستند... و گوئی می‌خواهند بدین‌وسیله بر عظمت قرآن بیفزایند و آن را بزرگ دارند.

بیگمان قرآن در موضوع اصلی خود، کتاب کاملی است، موضوع قرآن هم بسی سترگ‌تر از همهٔ این دانشها است... زیرا این انسان است که خودش این معلومات و دانستنیها را کشف می‌کند و از آنها سود می‌جوید... مگر نه این است که کاوش و تجربه و تطبیق از خواص عقل انسان است؟

قرآن به چاره‌جوئی بنیاد خود این انسان می‌پردازد و بنیاد شخصیّت و وجدان و عقل و اندیشهٔ او را چاره می‌سازد. همانگونه هم بنیاد جامعهٔ انسانی او را چاره‌جوئی می‌کند که بدو اجازه می‌دهد که در آن این نیروهای اندوخته و سرشته در ذاتش را بطور شایسته بکار گیرد. پس از آنکه انسان سالم و درست اندیش و پاک طینت پدیدار گردید، و جامعه‌ای یافته شد که بدو اجازه دهد که در آن به فعّالیّت پردازد، قرآن چنین انسانی را رها می‌سازد تا به کاوش و آزمایش دست یازد، و در جولانگاه دانش و بررسی و آزمون، گاه دچار لغزش و اشتباه شود و زمانی راست و درست به حقیقت دست یابد و به سوی هدف رود. قرآن معیارهای جهان‌بینی و بینش و اندیشهٔ راستین انسان را دربردارد و بدو می‌آموزد که چگونه بیندیشد و چگونه کار کند و راه کدام است و چاه کدام.

همچنین درست نیست که چیزی به آن حقائق نهائی بیفزائیم که قرآن در مسیری که برای ایجاد جهان‌بینی راستین نسبت به سرشت هستی و پیوند آن با آفریدگارش و راجع به چگونگی هماهنگی میان اجزاء دستگاه بزرگ آفرینش در پیش دارد، گاهی آنها را دربارهٔ هستی اظهار می‌نماید... درست نیست بر این حقائق نهائی قرآن پی‌نویسهائی بیاوریم و فریضه‌های عقل بشری و نظریّه‌های او را آویزهٔ آن کنیم. حتّی درست نیست آنچه را که انسان «حقائق علمی» می‌نامد و از راه تجربهٔ قاطعانه - به نظر خودش - بدان دست یافته است، آمیختهٔ حقائق نهائی قرآن سازیم.

حقائق قرآنی، حقائق نهائی و قاطعانه و مطلقی هستند. امّا آنچه که کاوش و بررسی انسان بدان می‌رسد - حال، ابزار و وسائلی که در دست دارد، هر چه می‌خواهد باشد - حقائق نهائی و قاطعانه‌ای نمی‌باشند، زیرا اینگونه حقائق، مقیّد به حدود تجارب انسان و پای‌بند شرائط و ابزارهای این تجارب است... پس روش اشتباهی خواهد بود - برابر روش علمی خود انسان - اگر حقائق نهائی قرآنی را با حقائق غیرنهائی بشری آمیختهٔ یکدیگر کنیم و حتی مسلّمات قرآنی را با کلّیّهٔ یافته‌های علم انسانی بسنجیم و در کنار هم قرار دهیم.

تازه این با توجه و نگرش به «حقائق علمی» است... اگر با نظریّه‌هائی و فرضیّه‌هائی که «علمی» نامیده می‌شوند به امر سنجش بپردازیم و کار را دنبال کنیم، قضیّه بسی واضح‌تر و روشن‌تر است... از جملهٔ این نظریّه‌ها و فرضیّه‌ها، کلّیّهٔ نظریّه‌های نجومی، نظریّه‌های خاص راجع به پیدایش و تکامل انسان، نظریّه‌های ویژه راجع به روان انسان و سلوک و رفتارش، و نظریّه‌های ویژه

دربارهٔ پیدایش جوامع بشری و دگرگونیهای آن... کلّیّهٔ این نظریّه‌ها - حتی برابر مقیاسهای انسانی «حقائق علمی» بشمار نمی‌آیند. بلکه نظریّه‌ها و فرضیّه‌هائی بیش نیستند. همهٔ ارزش آنها در این است که می‌توان به وسیلهٔ آنها پدیده‌های هستی و حیاتی و روانی و اجتماعی بیشتری را تفسیر و توجیه کرد. تا وقتی که فرضیّهٔ دیگری پدیدار شود و پدیده‌های زیادتری را تفسیر و توجیه کند، و یا پدیده‌های هستی را دقیق‌تر تعبیر و تفهیم سازد. از اینجا است که چنین فرضیّه‌ها و نظریّه‌هائی پیوسته در معرض تغییر و تعدیل و کمی و کاستی بوده، و چه بسا با ظهور ابزار تازهٔ اکتشافات، و یا با تفسیر و تعبیر جدیدی از مجموعهٔ ملاحظات و نظرگاههای کهن، زیر و رو و دگرگون می‌گردند و غلط از آب درمی‌آیند.

هر گونه تلاشی در راه تفسیر و تعبیر اشارت کلّی قرآنی به وسیلهٔ نظریّه‌های تازه و تغییرپذیری که علم بدان رسیده است، یا حتّی به وسیلهٔ حقائق علمی - که قبلاً گفتیم نمی‌توانند مطلق باشند - بیهوده است و علاوه بر آن که این کار شامل یک اشتباه اساسی از نظر روش است سه معنی را در بر خواهد داشت که هیچ یک شایستهٔ جلال و عظمت قرآن کریم نیست:

یکم: شکست درونی است که برخی از مردم چنین می‌انگارند که علم نگهبان و پایه است و قرآن پیرو. بدین سبب می‌کوشند برای محافظت قرآن چتری از علم بر سر آن دارند و صحّت مفاهیم قرآن را با مدد دانش و دلائل علمی اثبات کنند. در صورتی که قرآن کتاب کاملی در موضوع مربوط به خرد است و حقائق آن حقائق پایانی و بی‌چون و چرا است. در حالی که علم از نظر موضوع بدینگونه است که چیزی را که امروز ثابت می‌کند فردا آن را نقض می‌کند و مردودش می‌داند، و علم به هر چیزی که دست می‌یابد غیرنهائی و غیرمطلق است، زیرا مقیّد به محیط انسان و عقل و ابزارهای او است، و کلّیّهٔ ابزارها و وسائل تحقیقاتی او از نظر ماهیّت بگونه‌ای است که حقیقت واحد نهائی و مطلقی را نمی‌تواند ارائه دهد.

دوم: برداشت بد از سرشت قرآن و وظیفهٔ آن است. قرآن آن حقیقت نهائی مطلقی است که به ساخت وجودی انسان می‌پردازد، ساختی که با سرشت هستی جهان و قانون الهی آن اندازه که سرشت نسبی انسان اجازه دهد متّفق و همگام است تا آنجاکه انسان با جهان پیرامون خود جنگ و برخوردی ندارد. بلکه با آن دوستی می‌ورزد و برخی از رازهایش را می‌شناسد و بعضی از قوانین آن را در کار خلافت خویش بکار می‌گیرد. قوانینی که برای انسان در پرتو عقلی که بدو عطاء شده است از راه بینش و کاوش و آزمایش و سنجش، کشف و جلوه‌گر می‌شوند تا آنها را در راه آبادانی زمین و سعادت خویش بکار برد نه آنکه شناختها و دانستنیهای مادی را در راه ویرانی زمین و بدبختی خویش مورد استفاده قرار دهد و آنها را آلت قتّالهٔ همنوعان سازد.

سوم: تأویل همیشگی نصوص قرآن آن هم با زور و تکلّف است، تا آیات الهی را با فرضیّه‌ها و نظریّه‌هائی که ثابت و پایدار نیستند و هر دم به رنگی درمی‌آیند و هر روز انسان چیز تازه‌ای در آنها می‌یابد، همراه و دمسازکنیم و شتابان نصوص قرآنی را یدک و دنباله‌رو فرضیّه‌ها و نظریّه‌های انسانی سازیم.

هیچ یک از این معانی و مفاهیم با جلال و عظمت قرآن سازگار نیست، علاوه از آنکه - چنانکه قبلاً گفتیم - خطائی در روش است ...

این سخنان بدین معنی نیست که از آنچه علم دربارهٔ جهان و زندگی و انسان به دست آورده است و نظریّه‌ها و حقائق علمی بدان رسیده است، در فهم قرآن استفاده نکنیم. خیر هرگز! این هدف گفتار و منظور بیان گذشتهٔ ما نیست. خداوند بزرگوار فرموده است:

﴿ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ﴾.

به آنان در میان کرانه‌ها (و اقطار آسمانها و زمین) و در اندرون (و لابلای اندامهای) خودشان نشانه‌های خود

را نشان خواهیم داد تا اینکه برایشان روشن شود که این (قرآن) حق است. (فصلت: ۵۳)

این اشاره خواهان آن است که پیوسته دربارهٔ آنچه علم در آفاق و انفس از آیات و نشانه‌های خداوند کشف می‌کند بیندیشیم و تحقیق کنیم، و از راه اکتشافات علوم، گسترهٔ مفاهیم و معانی قرآنی را در پهنهٔ اندیشهٔ خویش توسعه دهیم.

چگونه می‌شود چنین کاری کرد؟ بدون آنکه نصوص قرآنی نهائی و مطلق را آمیزهٔ معانی و مفاهیمی کنیم که نه نهائی و نه مطلقند؟ در اینجا مثالی مفید خواهد بود: قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً ﴾.

هر چیزی را که آفرید و در آن اندازه‌گیری دقیقی را بکار برد. (فرقان: ۲)

اکتشافات علمی نیز می‌گوید که همگامیهای دقیق و هماهنگیهای چشمگیری در سراسر هستی وجود دارد که با دقّت هر چه بیشتر در پیکرهٔ جهان در جریان است... زمین بدین شکل و طرزی که هست... مسافتی که خورشید با آن دارد... فاصلهٔ مشخّص ماه از زمین... نسبت حجم خورشید و ماه با زمین... سرعت گردش زمین... میلِ محوری زمین... پیدایش سطحی بدین شکل که هم اینک دارد... و هزاران ویژگی... که با دست‌اندر دست دادن همهٔ اینها، زمین شایستهٔ زندگی و متعلّقات آن گشته است... در میان همهٔ این چیزها حتّی یک چیز هم ساختهٔ جهش ناگهانی و پرداختهٔ تصادف غیر منتظره نیست... اینگونه سخنان و نظریّه‌های علمی در توسعهٔ معنی و مفهوم: ﴿ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً ﴾ به ما کمک می‌کنند و فائدهٔ بیشتری به ما می‌بخشند و آیهٔ فوق در اندیشهٔ ما رسوخ و ژرفای زیادتری خواهد یافت... و بر این قیاس... انجام چنین کاری در اینگونه موارد درست و پسندیده است... امّا آنچه از نظر دانش درست نیست، اموری مانند مثالهای زیر است:

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴾ انسان را از چکیدهٔ خاک آفرید (مؤمنون: ۱۲)... بعدها نظریّهٔ پیدایش و تکامل والاس و داروین پیدا شد که اینگونه می‌انگارد که حیات از یک سلول آغاز گشته است، و این سلول خود در آب پیدا شده است و مراحل مختلفی را پیموده است تا به آفرینش انسان منتهی گشته است... ما هم این نصّ قرآنی را برمی‌داریم و به دنبال این نظریّه دوان دوان راه می‌افتیم. تا بگوئیم: منظور قرآن این است...

نه... پیش از هر چیز باید گفت که این نظریّه هنوز قطعیّت ندارد. در مدّت کمتر از یک قرن تعدیلاتی در آن به عمل آمده است که چه بسا سرانجام به تغییر این نظریّه انجامد. همچنین در این نظریّه نقصی پیدا شده است که منبعث از معلومات ناقصی است که دربارهٔ واحدهای کیفیّت وراثت یعنی ژِنها که ویژگیهای هر نوعی را در خود نگاه می‌دارند و اجازه نمی‌دهند نوعی به نوع دیگر انتقال پذیرد در دسترسشان بوده است. چه بسا این نقص باعث بطلان و پوچی چنین نظریّه‌ای گردد. این نظریّه فردای امروز بیگمان دستخوش شکست و پوچی خواهد شد... در صورتی که حقیقت قرآنی جاوید و پایدار خواهد ماند. لذا ضروری نیست که معنی آیهٔ فوق چنین باشد. زیرا آیه تنها اصل پیدایش انسان را ثابت می‌کند و دربارهٔ تفصیلات این پیدایش چیزی نمی‌گوید. بلکه در نقطه‌ای که به سوی آن گام برمی‌دارد و پیدایش انسان نام دارد، قاطع و استوار است و سخنش ختم کلام... همین و بس ... و نه بیشتر...

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿ وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ﴾ خورشید به سوی قرارگاه خویش در حرکت است... قرآن با این سخن حقیقت نهائی را دربارهٔ خورشید می‌گوید و آن اینکه: خورشید حرکت می‌کند... علم می‌گوید: خورشید با توجه به ستارگانی که پیرامون آن است با سرعتی در حرکت است که دوازده مایل در ثانیه برآورد شده است. لیکن خورشید در کهکشانی قرار دارد که خودش یکی از ستارگان آن می‌باشد و آن کهکشان

همراه با کلیّهٔ ستارگانی که دارد با سرعت صد و هفتاد مایل در ثانیه در حال حرکت است... اما این دیدگاهها و کشفیّات نجومی هیچکدام عین معنی و مفهوم آیهٔ قرآنی نیست. اینها معلوماتی هستند که یک حقیقت نسبی غیر نهائی به ما می‌دهند که قابل تعدیل یا بطلان می‌باشد... اما آیهٔ قرآنی یک حقیقت نهائی به ما می‌دهد، اینکه: خورشید حرکت می‌کند.جز این چیزی نمی‌گوید... ما هم هرگز چیزی از آن گفته‌های انسانی را آمیزهٔ این فرمودهٔ قرآنی نمی‌سازیم.

﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا﴾.

آیا کافران ندیده‌اند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند، سپس آنها را از همدیگر جدا ساختیم.

به دنبال آن نظریّه‌ای پیدا می‌شود و می‌گوید: زمین قطعه‌ای از خورشید است که از آن جدا گشته است... ما نصّ قرآنی را برمی‌داریم و نَفَس زنان می‌دویم تا خود را بدین نظریّهٔ علمی برسانیم و آنگاه بگوئیم: منظور آیهٔ قرآنی همین است.

نه ... این چیزی نیست که قرآن می‌گوید. این نظریّه، نهائی نیست. بلکه چندین نظریّهٔ دیگر که از لحاظ اثبات علمی با آن همسطح و همطرازند، دربارهٔ پیدایش زمین ارائه شده است. امّا حقیقت قرآنی حقیقت نهائی و مطلق است. تنها این را می‌گوید که: زمین از آسمان جدا گشته است ... چگونه؟ آسمانی که زمین از آن جدا شده است کدام است؟ اینها چیزی است که آیه بدان نمی‌پردازد... از اینجا است که راجع به هیچیک از فرضیّه‌های علمی مربوط به این موضوع، نباید گفته شود که: این معنی و مفهوم نهائی مطابق با آیه است.

این قاعده که بدین مناسبت گفته آمد ما را بس. هدف ما تنها این است که روش درستی ارائه دهیم که به کمک آن بتوانیم از کشفیّات علمی برای توسعهٔ مفاهیم آیات قرآنی و غور در ژرفای آنها بهتر استفاده کنیم و در پرتو دانش نو زوایای بیشتری از قرآن را بنگریم، بدون آنکه سخنان آسمانی قرآن را یدک و آمیزهٔ نظریّهٔ ویژهٔ علمی خاصّی کنیم و آن را مطابق با این نظریّه یا مصداق آن فرضیّه بدانیم ... میان این سخن تا آن سخن فرقِ بسیار است.



آنگاه به سوی نصوص قرآنی برمی‌گردیم:

﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا. وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ، وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا، وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾.

نیکوئی آن نیست که (همچون زمان جاهلیّت، به هنگام حج یا برگشت از سفر) از پشت خانه‌ها به منازل درآئید، ولیکن نیکی کسی را است که تقویٰ پیشه کند، و از درهای خانه‌ها به منازل وارد شوید، و از (مخالفت با پروردگار و خشم) خدا بپرهیزید، باشد که رستگار شوید.

ارتباط میان دو قسمت آیه، به نظر می‌رسد مناسبتی است موجود میان اهلّه که شناسه‌های زمانی برای مردم و فرا رسیدن موسم حج هستند، و میان یک عادت جاهلی ویژهٔ حج که نیمهٔ دوم آیه بدان اشاره دارد... در صحیح مسلم و بخاری، از برّاء رضی الله عنه روایت است که گفته است: انصار هنگامی که مراسم حج را به جای می‌آوردند و برمی‌گشتند، از درهای منازل به خانه وارد نمی‌شدند. مردی از ایشان بعد از برگشت از حج از در منزل وارد خانه شد، گویا بدین سبب سرزنش گردید. پس این آیه نازل شد:

﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا. وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ، وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾.

ابوداود نیز از شعبه و او از ابواسحاق و وی از برّاء، روایت نموده است که گفته است: انصار به هنگام مراجعت از سفرشان از در به خانه درنمی‌آمدند... پس این آیه نازل گردید.

فرق نمی‌کند چه این عادت ایشان بطور عام در سفر بوده باشد، یا بطور خاص تنها در حج صورت گرفته باشد که به روند گفتار برازنده‌تر است، بی‌گمان آنان معتقد بودند به اینکه این کار، نیکی، یعنی خیر یا ایمان

به شمار می‌رود. پس قرآن بیامد تا بر این رسم بدو اندیشهٔ پوچ قلم بطلان کشد، و این کار سنگینی را که بر پایه‌ای از حقیقت بند نبوده و فایده‌ای در بر نداشت، از میان بردارد. قرآن بیامد تا اندیشهٔ ایمانی را تصحیح کند و بگوید: نیکی تقویٰ و پرهیزگاری است، و اینکه انسان چنین احساس کند که جهان آفریدگاری دارد و وی در پنهان و آشکار، ناظر بر احوال همگان و حافظ و نگهدار بندگان است و گفتار و کردارشان را می‌پاید. دیگر نیکی شکلی از اشکال ظاهری نیست که رمز حقیقت ایمان نبوده و بیش از یک عادت جاهلی نباشد. بدین منوال قرآن به آنان دستور می‌دهد که از در خانه‌ها به منازل درآیند. اشاره به تقویٰ را مکرّر داشت و آن را راه رستگاری نامید:

﴿ وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها، وَ اتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾.

پس، از درهای خانه‌ها به منازل وارد شوید، و از (مخالفت با پروردگار و خشم) خدا بپرهیزید، باشد که رستگار شوید.

خدا بدینگونه دلها را با حقیقت ایمانی اصیل -که تقوی است- پیوند داده و این حقیقت را با امید به رستگاری مطلق در دنیا و آخرت بهم پیوسته است، و عادت جاهلی خالی از پشتوانهٔ ایمانی را باطل قلمداد نموده است. و مؤمنان را متوجّه درک این نعمت الهی کرده است که اهلّه را شناسه‌های زمانی برای مردم و فرا رسیدن حج فرموده است... و همهٔ اینها را در یک آیهٔ کوتاه بیان داشته است.

❁

بعد از آن، توضیحی دربارهٔ جنگ به طور عام، و بیانی دربارهٔ جنگ در جوار مسجدالحرام و در ماههای حرام به صورت خاص به میان می‌آید. سپس مردم به بذل مال در راه خدا دعوت می‌شوند که چنین دعوتی ارتباط محکمی و پیوند استواری با جهان دارد:

﴿ وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ وَ لاٰ تَعْتَدُوا، إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ، وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ، وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ. وَ لاٰ تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتّٰى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ، فَإِنْ قاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ، كَذٰلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. وَ قاتِلُوهُمْ حَتّٰى لاٰ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلّٰهِ، فَإِنِ انْتَهَوْا فَلاٰ عُدْوانَ إِلاّٰ عَلَى الظّٰالِمِينَ، اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ. فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ، وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ لاٰ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ، وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

در راه خدا بجنگید باکسانی که با شما می‌جنگند، و تجاوز و تعدّی نکنید. زیرا خداوند تجاوزگران را دوست نمی‌دارد. (و چون جنگ درگرفت) هر جا آنان را (که آغازگران جنگ بوده‌اند) دریافتید ایشان را بکشید، و آنان را (از مکّه) که شما را از آنجا بیرون رانده‌اند بیرون کنید، و (از جنگ در حرم مکّه نباید باک داشته باشید، زیرا ایشان با شکنجه و آزار و انواع فتنه و فساد می‌خواستند شما را از دینتان برگردانند که مایهٔ خوشبختی دو جهان شما است و) فتنه از کشتن بدتر است، و (لیکن احترام مسجدالحرام به جای خود باقی است و) با آنان در کنار مسجدالحرام کار زار نکنید مگر آنگاه که ایشان در آنجا با شما بستیزند (و حرمت مسجدالحرام را محفوظ ندارند)، پس اگر با شما جنگیدند ایشان را بکشید سزای (آنگونه) کافران چنین است. و اگر دست کشیدند (از کفر، و اسلام را پذیرفتند، خداوند گناهانشان را به آب توبه می‌شوید و بی‌دینی گذشتهٔ ایشان را نادیده می‌گیرد) چه بیگمان خدا آمرزنده و مهربان است. و با آنان پیکار کنید تا برگرداندنی از دین باقی نماند (و نیروئی نداشته باشند که با آن بتوانند شما را از دینتان برگردانند) و دین (خالصانه) از آن خدا گردد (و مؤمنان جز از خدا نترسند و آزادانه به دستور آئین خویش زیست کنند)، پس اگر (از روش نادرست خود) دست برداشتند (و

اسلام را پذیرفتند، دست از آنان بدارید، زیرا حمله بردن و) تجاوز کردن جز بر ستمکاران (به خویشتن به سبب کفر و شرک، روا) نیست. ماه حرام در برابر ماه حرام است (و اگر دشمنان احترام آن را نگاه نداشتند و در آن با شما جنگ کردند، شما حق دفاع و مقابلهٔ با آنان را دارید و باکی نیست) و (حرمت شکنیهای) مقدّسات، دارای قصاص است، (و تجاوزکاریهای نادرست، پاداش به مثل دارد. بطور کلّی) هر که راه تعدّی و تجاوز بر شما را در پیش گرفت، بر او همانند آن، تعدّی و تجاوز کنید (چه آغاز کردن تعدّی و تجاوز ممنوع است، لیکن در برابر آن، دفاع از خویشتن و مبارزه برای اخذ قصاص آزاد است)، و از (خشم) خدا بپرهیزید و بدانید که خدا با پرهیزگاران است، و در راه خدا انفاق (و بذل مال) کنید و (با ترک انفاق) خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید، و نیکی کنید (در کشتن و یاری ستمدیده و جنگ و ...) همانا خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.

در برخی از روایتها آمده است که این آیه‌ها نخستین آیه‌هائی هستند که دربارهٔ جنگ نازل شده‌اند. پیش از آنها از سوی خدا به مؤمنانی که با ایشان جنگ می‌شد و بدین سبب بر آنان ستم می‌رفت، اجازهٔ جنگ در راه دفاع از خویشتن، داده شده بود. لذا مؤمنان دریافتند که این اجازه مقدّمهٔ وجوب جهاد بر ایشان است و دیباچهٔ استقرارشان در زمین می‌باشد، همانگونه که خدا در آیات سورهٔ حج بدیشان وعده فرموده است:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا، وَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. ٱلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلاَّ أَنْ يَقُولُوا: رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْلاَ دَفْعُ اللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا ٱسْمُ اللَّهِ كَثِيراً. وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ، إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. ٱلَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا ٱلصَّلاَةَ وَ آتَوُا ٱلزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾.

به کسانی که با ایشان جنگ می‌شود اجازهٔ (دفاع از خویشتن و ستیز با حمله‌وران) داده شد زیرا که با آنان ستم رفته است، و خدا بر یاریشان بس توانا است. آن کسان (ستمدیده‌ای) که از خانه و کاشانهٔ خویش بیرون رانده شده‌اند بدون هیچ گناهی مگر آنکه می‌گویند که: پروردگار ما فقط الله است. (پس مؤمنان با کافران بجنگند؛ زیرا اگر جنگ و پیروزی مؤمنان در هر عصر و زمانی بر کافران نبود و) اگر خدا (شرّ) برخی از مردمان را (که کفر پیشگانند) به وسیلهٔ برخی دیگر (که خدا شناسانند) دفع نمی‌کرد بیگمان صومعه‌ها و کلیساها و کنشت‌ها و مسجدها که نام خدا در آنها بسی برده می‌شود (و عبادت او کرده می‌شود) ویران می‌گردید. همانا خدا بیگمان یاری می‌دهد کسی را که او را یاری دهد، شک نیست که خدا نیرومند و شکوهمند است. (آنان که از خانه و کاشانهٔ خویش بیرون رانده شده‌اند و مهاجر و انصار نام دارند) کسانی هستند که اگر در زمین استقرارشان بخشیم (و زمام امور به دستشان دهیم نه تنها اینکه راه جبّاران و ستمپیشگان را در پیش نمی‌گیرند، بلکه) نماز را به پای می‌دارند و زکات را می‌دهند و (مردمان را به سوی یکتاپرستی دعوت می‌کنند و) به کار پسندیده فرمان می‌دهند و از کار ناپسند بازمی‌دارند؛ (وعدهٔ خدا است که فرمان او برتری می‌گیرد و یاران خود را پیروز می‌گرداند) و عاقبت کارها از آنِ خدا است (و سرانجام، خدا شناسان که خدا در صف آنان است پیروز خواهند شد و برد با ایشان است). (حج / ۳۹-۴۱)

از اینجا بود که مسلمانان می‌دانستند چرا بدیشان رخصت داده شده است و این اجازه بدین علّت بوده است که بر آنان ستم رفته است، و متوجّه بودند که این امر اشاره دارد به اینکه آنان باید دادگری کنند و از ستم بپرهیزند، و به یاد داشته باشند که در مکّه ضعیف و دست بسته و از دور کردن ظلم از خود ناتوان بودند، و بدیشان گفته می‌شد:

﴿كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا ٱلصَّلاَةَ وَ آتُوا ٱلزَّكَاةَ﴾.

دست نگهدارید (و جنگ نکنید) و نماز بپای دارید و

زکات بدهید. (نساء / ۷۷)

این دست از جنگ نگاه داشتن بنابر حکمتی بود که خدا مقدّر فرموده بود... ما می‌توانیم برخی از علل آن حکمت را در حدود توانائی برآوردهای انسانی که حدّ و مرزی نمی‌شناسند و قابل شمارش نیستند، حدس بزنیم:

نخستین چیزی که از این اسباب و علل می‌بینیم این است که منظور از آن رام کردن طبع سرکش مسلمانان عرب و مطیع ساختن توسن نفس ایشان است تا برای اجرای فرمان الهی شکیبائی پیشه کنند و صبور باشند، و فروتن در برابر فرمان رهبری بوده و به انتظار اجازه و رخصت پروردگار بنشینند. در حالی که در جاهلیّت، کاسهٔ صبرشان زود لبریز می‌گردید و دیگ درونشان به سرعت به غلیان درمی‌آمد و نخستین صدائی که از گلوی کسی بیرون می‌دوید و کمک می‌طلبید، پاسخش را لبّیک می‌گفتند و در برابر ظلم و ستم تاب ایستادگی و بردباری نداشتند... روشن است برای ساختن ملّت مؤمنی که می‌خواهد نقش عظیم خویش را در تاریخ ایفاء کند و هستی او بستگی به وجود همین نقش است، باید متحلّی به زیور چنین ویژگیهای درونی و صفات نفسانی باشد، و نفس او از رهبریی که به تنظیم و تدبیر امور اشتغال دارد، اطاعت کند و گوش به فرمان اوامر آن باشد... گرچه این اطاعت و فرمانبرداری از اعصابی خواستار شده باشند که عادتشان این بوده است که با سرعت از جای برجهند و به پیکار خیزند و رزمجویان به میدان کارزار دوند و نخستین نداء مبارزه‌طلبی را با شور و شوقِ وصف ناکردنی پاسخ گویند. در پرتو چنین پرورشی، مردانی چون عمر پسر خطاب با همهٔ مردانگی، و حمزه پسر عبدالمطلب با همهٔ جوانمردی، و افراد دیگری از زورمندان مسلمانان صدر اسلام، توانستند نفس خود را مهار کنند و در برابر ظلم و جوری که به گروه مؤمنان و جماعت مسلمانان می‌شد، دم برنیارند و صبر پیش گیرند و اعصاب خود را کنترل نمایند و به انتظار فرمان رسول خدا ﷺ بنشینند و در برابر اوامر ستاد بزرگ فرماندهی متواضع و فروتن باشند که بدیشان می‌گفت:

﴿كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾.

دست نگهدارید و نماز بپای دارید و زکات مال بدر کنید.

از اینجا بود که هماهنگی میان شتابندگی و آهستگی، جهش و منش، شورشگری و آینده‌نگری، سرکشی و فرمانبرداری، و تندی و کندی... در اندرون نفسهائی که آمادهٔ پذیرائی کار بزرگی و قبول امر سترگی می‌گشتند، برقرار گردید.

دومین چیزی که از فراسوی خودداری از جنگ در مکّه، به نظرمان می‌رسد، این است که محیط عربی یک محیط غیرت و شجاعت بود. شکیبائی مسلمانان در برابر اذیت و آزار دیگران، در حالی که در میانشان کسانی بودند که می‌توانستند به جای پیمانه‌ای که از ایشان گرفته می‌شد دو پیمانه بازپس بگیرند، چیزی بود که غیرت را برمی‌انگیخت و دلها را به سوی اسلام گسیل می‌داشت. چنین کاری عملاً بوقوع پیوست بدانگاه که قریشیان تصمیم گرفتند با خانوادهٔ بنی‌هاشم ترک مراوده کنند و ایشان را در درّهٔ ابوطالب به حال خود واگذارند، تا از حمایت و جانبداری رسول خدا ﷺ دست بکشند. وقتی که اذیت و ناراحتی شدّت گرفت، نفسها از شجاعت و غیرت به هیجان آمد و از کوره بدر رفت و پیمان نامه‌ای را که نوشته بودند پاره پاره کرد. بدینگونه این محاصره تحت تأثیر چنین حسّ و شعوری که رهبری اسلامی در مکّه مراعاتش می‌داشت و نفسها را به خودداری از مبارزه و مقاومت می‌خواند، پایان پذیرفت. چنین نظریّه‌ای از لابلای بررسی سیرهٔ نبوی برای ما پیدا شده است و چنین روشی را به عنوان حرکتی در تاریخ صدر اسلام می‌دانیم.

چیزی که باید در اینجا راجع بدین موضوع اضافه گردد اینکه رهبری اسلامی نمی‌خواست جنگ خونین خانوادگی به راه اندازد. چه مسلمانان در آن هنگام شاخه‌هائی از تنهٔ خانواده‌ها بودند. همین خانواده‌ها

بودند که فرزندان خویش را اذیت و آزار می‌دادند و می‌خواستند آنان را از دینشان برگردانند. در آنجا قدرت واحدی که بتواند عهده‌دار شکنجهٔ همگانی شود، وجود نداشت. اگر در آن وقت به مسلمانان اجازه داده می‌شد که از خویشتن دفاع کنند، معنی این اجازه این بود که جنگ و آشوب در هر خانه‌ای درگیرد و در هر خانواده‌ای خونی بر زمین بریزد... این کار سبب می‌شد که اسلام در دیدهٔ محیط عربی دعوتی به نظر آید که خانه‌ها را از هم می‌پاشد و در میان آنها آتش را شعله‌ور می‌سازد و به جان ایشان می‌اندازد... امّا بعد از هجرت، گروه مؤمنان به گوشه‌ای رفتند و به عنوان واحد مستقلّی از دیگران جدا گشتند، و با قدرت دیگری که در مکّه بود به مبارزه و پیکار برخاستند و لشکرها مجهّز کردند و بر ضدّ آن قدرت، یورشها براه انداختند و تاختها آوردند... این وضع کاملاً با وضع فردی آنان در مکّه فرق داشت و نسبت به هر یک از مسلمانان در داخل خانواده‌اش، متفاوت بود.

این بعضی از اسباب و عللی است که در برابر دید بشریّت از فراسوی حکمتِ خودداری مسلمانان از دفع بلا و شکنجه و دفاع از خویشتن در مکّه، خودنمائی می‌کند و جلوه‌گر می‌شود. علاوه بر این، مسلمانان بدان هنگام گروه اندکی بوده و در چهار دیواری مکّه محصور بودند. اگر تحت فرماندهی جنگی واحدی، آشکارا به نبرد دست می‌یازیدند، خویشتن را به کشتن می‌دادند. ولی خواست خدا این بود که فزونی گیرند و در مرکز امینی پناه گرفته بغنوند. سپس به دنبال آن، بدیشان اجازه داد تا بجنگند.

به هر حال احکام جنگ بعد از آن مطابق مقتضیات حرکت اسلامی در سرزمین عربستان (و به دنبال آن در خارج از عربستان) به تدریج نازل شد. این آیات جزو آیاتی هستند که از حیث نزول در ردیف آیه‌های آغازین بوده و جلوتر از آیه‌های دیگر نازل گشته‌اند و برخی از احکام سازش با مقتضیات موقعیّت موجود در آغاز جنگ میان دو اردوگاه اساسی را دربردارند، یکی اردوگاه اسلام و دیگری اردوگاه کفر. این آیات، علاوه بر احکام فوق، نمایانگر برخی از احکام تغییرناپذیر جنگ بگونهٔ همگانی نیز می‌باشند که از لحاظ اصول و مبادی جز تعدیل کمی آن هم در سورهٔ «برائت» بدان راه نیافته است.



شاید زیبا باشد سخن کوتاهی دربارهٔ جهاد در اسلام بیان داریم که مبنای تفسیر آیات جنگ در اینجا و در موارد دیگر قرآنی شود، پیش از آنکه اینجا به طور خاص با نصوص قرآنی روبرو شویم و به بررسی آنها بپردازیم:

این عقیده در آخرین شکلی که باید داشته باشد، توسط اسلام ارائه شده است تااینکه زیر بنای زندگی آیندهٔ بشری در زمین گردد، و برنامهٔ همگانی همهٔ انسانها باشد، و ملّت مسلمان بتواند رهبری بشریّت را در راهی که به سوی خدا دارد برابر این برنامه به نحو احسن به انجام برساند، برنامه‌ای که از جهان‌بینی کامل و شاملی جوشیدن گرفته است که متضمّن هدف جملگی هستی و هدف وجود انسانی است، همانگونه که قرآن کریم نازل شده از سوی پروردگار، بیان فرموده است. ملت مسلمان در پرتو قرآن، مردمان را به سوی نیکی و خیری رهنمود می‌کند که در همهٔ روشهای جاهلی آن چنان نیکی و خیری وجود ندارد، و انسانیّت را به سطحی می‌رساند که جز در سایهٔ این روش و پرتو برنامه‌های آن، انسانها نمی‌توانند بدان گام بگذارند و از نعمت خدادادی این مکتب برخوردار شوند، نعمتی که هیچیک از نعمتهای دیگر با آن برابری نمی‌کند و اگر بشریّت از آن محروم گردد، همهٔ پیروزیها و رستگاریهای خویش را از دست خواهد داد، و هر تجاوزگری که بدو تعدّی روا دارد، نمی‌تواند آن زیانی را بدو برساند که همسنگ و همبر شود با محرومیّتی که از این خیر خواهد داشت و زیانی که از این بابت بهرهٔ او خواهد شد، و هرگز هیچ متجاوزی آن ضرر و زیانی بدو نمی‌رساند که بتواند همطراز حرمان و بی‌بهرگی از

رفعت و سعادت و پاکی و کمالی باشد که خداوندگار جهان برای مردمان تهیّه دیده و اراده فرموده است.

بدین سبب، این حق بشریّت است که تبلیغ چنین دعوتی بدو برسد تا او را به این راه الهی شامل و فراگیر فرا خواند، و هیچ گردنه و مانعی و سلطه و قدرتی به هیچ نحوی از انحاء نتواند جلو تبلیغ آن را سدّ کند و یا در برابر آن بایستد و سنگ‌اندازی نماید.

همچنین این حق بشریّت است که بعد از آنکه چنین دعوتی به گوش ایشان رسید، مردمان در پذیرش این دین آزاد گذارده شوند و مانعی یا قدرتی آنان را از این کار باز ندارد. چنانچه گروهی از مردمان از پذیرش آن سرباز زدند، حق ندارند که جلو تبلیغ دعوت را بگیرند و آن را از راهی که در پیش دارد، باز دارند. بلکه چنین گروهی باید قول بدهد و پیمان ببندد که حرّیّت و امنیّت دعوت اسلامی را تأمین خواهد کرد و تضمین می‌نماید که مسلمانان بتوانند در راه تبلیغ عقیدهٔ خویش گام بردارند و بدون ستیز و دشمنی سرگرم هدایت مردمان و رساندن فرمان خدای سبحان باشند... و هرگاه کسانی از ایشان دین اسلام را پذیرفتند، این حق ایشان باید محفوظ بماند که به هیچ وسیله‌ای از وسائل آنان را از دینشان برنگردانند و برای برگشت از آئین اسلام تحت فشارشان نگذارند. نه به وسیلهٔ اذیّت و آزار و نه از راه گول زدن و فریفتن. نه با فراهم آوردن اوضاعی که خاصّیّت آنها خودبه‌خود باز داشتن مردم از هدایت را دربردارد و ایشان را از پذیرش اسلام بازمی‌دارد. وظیفهٔ گروه مؤمنان در این مواقع چنین خواهد بود که با تمام نیرو به نبرد متجاوزان به حقوق اسلامی و انسانی برخیزند و آنان را سر جای خویش بنشانند و مکر و کید و اذیت و آزارشان را از سر مؤمنان بدور دارند. تا ستمگران را گوشمالی دهند و حرّیّت عقیده را تضمین، امنیّت کسانی را که خداوند به راه خود رهنمودشان فرموده تأمین و برنامهٔ خدا در زندگی پا بر جای، و از بشریّت حمایت گردد تا از آن نیکی و خیر همگانی محروم و بی‌نصیب نشود.

از این سه حق، واجب دیگری بر جماعت اسلامی لازم می‌آید، و آن اینکه هر گونه نیروئی را باید در هم شکند که سر راه دعوت آئین اسلام را بگیرد و مانع رساندن آزادانهٔ آن به مردمان گردد، یا حرّیّت پذیرش عقیده را تهدید نماید و مردمان را از آئین مبارکی که پذیرفته‌اند برگرداند و اینکه جماعت اسلامی پیوسته باید در تلاش و جهاد باشد تا برگشت دادن مؤمنان به خدا از آئینشان برای هر نیروئی در سراسر کرهٔ زمین غیرممکن گردد، بگونه‌ای که در پرتو شکوه گروه مؤمنان، هر کس که بخواهد به دائرهٔ اسلام درآید و آئین درخشان اسلام را بپذیرد از چیزی باک نداشته باشد، و از نیروئی در زمین بیم و هراس به خود راه ندهد از اینکه او را از دینش برگرداند، و دین از آن خدا باشد... نه بدین معنی که مردمان با زور وادار به پذیرش ایمان شوند. بلکه بدین معنی که دین خدا در زمین برتری گیرد، به طوری که هر کس که بخواهد بدون ترس و دلهره بتواند وارد دائرهٔ اسلام شود و از نیروئی در زمین باک نداشته باشد که او را از تبلیغ دین خدا بازدارد، یا آن را بپذیرد و بر آن ماندگار شود. هم بدانگونه که در زمین وضعی یا رژیمی نباشد که بتواند جلو پرتو نور خدا را بگیرد و هدایت خداوندی را از آفریدگان او سلب نماید و از راه آفریدگار بازشان دارد و گمراهشان سازد، حال برای انجام این کارهای ناپسند و نکوهیده به هر وسیله و ابزاری که متوسّل شوند، فرق چندانی نمی‌کند.

جهاد در اسلام، در حدود این مبادی و اصول همگانی است، و تنها به خاطر این اهداف والا انجام می‌پذیرد، و به هیچ هدف دیگری یا نشانه و عنوان دیگری آمیخته و آغشته نمی‌گردد.

جهاد در راه عقیده است و بس. تا از محاصره و قیدها و بندها محفوظ شود و از فتنه‌ها و آشوبها در امان ماند. جهاد برای حمایت از برنامه و شریعت عقیده در زندگی، و برقرار ساختن و در اهتزاز نگاهداشتن پرچم

عقیده در زمین است بگونه‌ای که پیکر آن کسانی را که بخواهند بدو تجاوز نمایند پیش از تاختن آوردنشان به لرزه اندازد، و هیبت جهاد اسلامی مایهٔ وحشت دشمنان باشد. همچنین مسلمانان بگونه‌ای آمادهٔ جهاد و پیکار باشند که هر کس که بخواهد آئین اسلام را بپذیرد، باکی از نیروی دیگری در زمین که بتواند بدو بدی برساند یا مانع او گردد و یا وی را از این آئین برگرداند، نداشته باشد.

این همان جهاد یگانه‌ای است که اسلام بدان فرمان می‌دهد و پسندیده‌اش می‌شمارد و در مقابل آن اجر و پاداش می‌دهد، و کسانی را که در آن کشته می‌شوند شهید می‌داند، و کسانی را که رنج و مشقّت آن را تحمّل می‌کنند، ولی و دوست می‌شمارد.



این آیات از سورهٔ بقره در این درس، متوجّه حال گروه مسلمانانی است که در مدینه بودند و وضع ایشان را که با مشرکان قریش داشتند مورد توجّه قرار می‌دهد. مشرکان قریشی که مسلمانان را از خانه و کاشانهٔ خودشان بیرون رانده بودند، و ایشان را به سبب آئینی که پذیرفته بودند مورد شکنجه و آزار قرار داده بودند و برای برگرداندن آنان از عقیدهٔ جدیدشان کوششها و نیرنگها کرده بودند.

این آیات -گذشته از این - بیانگر اساس احکام جهاد در اسلام است: آیه‌ها با دستور دادن مسلمانان به جنگ آغاز می‌شود، جنگ با آن کسانی که با ایشان جنگیده‌اند و همیشه می‌جنگند، و جنگ با کسانی که در هر زمانی و هر مکانی با ایشان بجنگند. لیکن نباید در آن تجاوز و بیشی جویند:

﴿ وَ قٰاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ الَّذِینَ یُقٰاتِلُونَکُمْ، وَ لاٰ تَعْتَدُوا، إِنَّ اللّٰهَ لاٰیُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ ﴾.

در راه خدا بجنگید باکسانی که با شما می‌جنگند، و تجاوز و تعدی نکنید. زیرا خداوند تجاوزگران را دوست نمی‌دارد.

در نخستین آیه از آیه‌های جنگ، مرز بندی قاطعانه‌ای دربارهٔ هدف جنگ و پرچمی که در زیر آن پیکار درمی‌گیرد، آشکارا و روشن ارائه شده است:

﴿ وَ قٰاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ الَّذِینَ یُقٰاتِلُونَکُمْ، ... ﴾.

در راه خدا بجنگید باکسانی که با شما می‌جنگند.

جنگ! در راه چه کسی؟ در راه خدا و برای رضای خدا! نه به خاطر هدف دیگری از نوع هدفهائی که بشریّت در جنگهای طولانی و دراز خود شناخته است. جنگ در راه خدا! نه اینکه در راه مجد و عظمت پوشالی و برتری جوئی در زمین. نه در راه فراچنگ آوردن غنیمتها و تاراجها و کسب دارائیها و ثروت اندوزیها. نه در راه بازاریابیها و مواد خام پیدا کردنها. نه در راه تحقّق سیادت طبقه‌ای بر طبقه‌ای یا نژادی بر نژادی... بلکه جنگ تنها و تنها به خاطر آن اهداف مشخّص و روشنی که جهاد در اسلام به سبب آنها بوجود آمده است. جنگ برای اعلاء فرمان الله در زمین، و استقرار قانون خدا در زندگی، و حفظ و حراست از مؤمنان به وسیلهٔ آن تا کسی یا قدرتی نتواند ایشان را از دینشان برگشت دهد یا سیلاب گمراهی و تباهی آنان را به زیر گیرد و با خود براند. بجز این اگر جنگی درگیرد، برابر قانون اسلام نامشروع و نکوهیده خواهد بود و هر که در آن شرکت جوید در پیشگاه خدا نه پاداشی دارد و نه مقام و مرتبه‌ای.

همراه با روشن کردن حدود جنگ، طول جنگ نیز معیّن گشته است:

﴿ وَ لاٰ تَعْتَدُوا إِنَّ اللّٰهَ لاٰیُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ ﴾.

تجاوز و تعدّی نکنید، زیرا خداوند تجاوزگران را دوست نمی‌دارد.

تجاوز وقتی خواهد بود که جنگجویان تجاوزپیشه به سوی کسانی دست تجاوز و تعدّی دراز کنند که در حال جنگ نبوده و در آغوش امنیّت و سلامت غنوده‌اند و جویای امن و امان و صلح و صفایند و کسانی هستند که نه سرِ جنگ با اسلام را دارند و نه از سوی ایشان خطری دعوت اسلامی و گروه مؤمنان را تهدید می‌کند یا دسیسه و نیرنگی در سر می‌پرورانند، مانند: زنان،

اطفال، پیرمردان، عابدان و زاهدان بریده از دنیا که در کنج عبادت نشسته‌اند، پیرو هر دین و مذهبی که باشند... همچنین تجاوز آنگاه است که قدم از آداب و رسومی که اسلام برای جنگ مقرّر داشته است، فراتر نهاده شود، آداب و رسومی که اسلام با آن، مرزی فرا راه زشتکاریهائی داشت که جنگهای جاهلی روزگاران گذشته و حال بطور یکسان به خود دیده است و دامنگیر جهانیان کرده است، زشتکاریهائی که حسّ اسلام از آن گریزان و بیزار است و تقوای اسلام از آن سرباز می‌زند.

اینک برخی از احادیث رسول خدا ﷺ و سفارشهای اصحابش بازگو می‌شود که فطرت چنین آداب و رسومی را برملا می‌دارد و سرشت آن را می‌نمایاند، آن آداب و رسومی که بشریّت نخستین بار آن را بر دست اسلام دیده و شناخته است:

از ابن عمر رضی الله عنه روایت است که گفته است:

«زن کشته‌ای در یکی از جنگهای رسول خدا ﷺ یافته شد. پس رسول خدا ﷺ از کشتن زنان و کودکان نهی فرمود».

(مالک و شیخین و ابوداود و ترمذی)

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

«إِذٰا قٰاتَلَ أَحَدُكُمْ فَلْيَجْتَنِبِ الْوَجْهَ».

وقتی که یکی از شما جنگید، از (ضربه زدن به) چهره خودداری کند. (شیخین)

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفته است: رسول خدا ﷺ ما را (به جنگ) فرستاد و فرمود:

«إِنْ وَجَدْتُمْ فُلاٰناً وَ فُلاٰناً (رَجُلَيْنِ مِنْ قُرَيْشٍ) فَأَحْرِقُوهُما بِالنّٰارِ».

اگر فلانی و فلانی (دو نفر از قریش) را یافتید، آنان را با آتش بسوزانید.

وقتی که خواستیم بیرون رویم فرمود:

«كُنْتُ أَمَرْتُكُمْ أَنْ تُحْرِقُوا فُلاٰناً وَ فُلاٰناً، وَ إِنَّ ٱلنّٰارَ لاٰيُعَذِّبُ بِهٰا إِلاَّ اللّٰهُ تَعٰالىٰ، فَإِنْ وَجَدْتُمُوهُمٰا فَاقْتُلُوهُمٰا».

من به شما دستور دادم که فلانی و فلانی را بسوزانید، ولی جز خدای بزرگوار کسی را با آتش، عذاب نمی‌دهد، پس اگر آن دو را یافتید، آنان را بکشید.

(بخاری و ابوداود و ترمذی)

از ابن مسعود رضی الله عنه روایت شده است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

«أَعَفُّ ٱلنّٰاسِ قِتْلَةً أَهْلُ الْإِيمٰانِ».

پاکترین مردمان از نظر نوع کشتن، اهل ایمانند.

از عبدالله پسر یزید انصاری رضی الله عنه روایت است که گفته است:

«رسول خدا ﷺ از تاراج و مُثله کردن نهی فرمود».

(بخاری)

ازابن یعلی روایت است که گفته است: «با عبدالرحمن پسر خالد ابن ولید به جنگ مشغول بودیم. چهار نفر کافر تنومند دشمن را آورد و آنان را با پیکان با قتل صبر[1] کشت. خبر آن به گوش ابوایّوب انصاری رضی الله عنه رسید و گفت: از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که از قتل صبر نهی می‌فرمود. به آن کس سوگند که جانم در دست او است، اگر مرغی باشد آن را بگونهٔ قتل صبر نمی‌کشم. این امر به گوش عبدالرحمن رسید، پس چهار بنده را آزاد کرد». (ابوداود)

از حارث پسر مسلم پسر حارث روایت شده است، از پدرش رضی الله عنه نقل نموده است که گفته است: رسول خدا ﷺ ما را به همراه سَرِیّه‌ای[2] گسیل داشت. هنگامی که به یورشگاه رسیدیم، اسبم را تندتر راندم و بر یارانم پیشی گرفتم. اهالی قبیله با شیون و زاری به سویم آمدند. بدیشان گفتم: بگوئید: جز خدا، خدائی نیست، در پناه خواهید بود (و محفوظ می‌مانید و مال و جان خویش را مصون می‌دارید). پس ایشان آن را

۱- قتل صبر: کشتن با پشت شمشیر است نه با لبهٔ آن. در اینگونه کشتن، نوعی شکنجه به سبب مرگ کند است... عبدالرحمن پسر خالد ابن ولید چهار بنده را آزاد کرد که کفّارهٔ قتل سهو است. (مؤلف)

۲- دستهٔ سپاهیان، جوق.

گفتند. یارانم مرا سرزنش کردند و گفتند: ما را از غنیمت بی‌نصیب کردی. هنگامی که به پیش رسول خدا ﷺ برگشتیم او را از کاری که کرده بودم با خبر نمودند. مرا به پیش خود خواند و کاری را که کرده بودم تحسین فرمود. سپس به من گفت:

«إِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ قَدْ کَتَبَ لَکَ بِکُلِّ إِنْسانٍ کَذا وَ کَذا مِنَ الْأَجْرِ».

خداوند بزرگوار در برابر هر فردی از ایشان چنین و چنان پاداشی برایت نوشته است. (ابوداود)

از بُرَیْده روایت است که گفته است: رسول خدا ﷺ وقتی که کسی را فرماندهٔ لشکری یا سریّه‌ای می‌کرد، بدو سفارش می‌فرمود که دربارهٔ اطرافیان و سایر مسلمانانی که با او هستند نیکو رفتار کند و از خدای بزرگوار بترسد. سپس بدو می‌فرمود:

«أُغْزُوا بِاْسْمِ اللّٰهِ، فِي سَبيلِ اللّٰهِ، قاتِلُوا مَنْ کَفَرَ بِاللّٰهِ، أُغْزُوا وَ لا تَغْدُرُوا وَ لا تُمَثِّلُوا وَ لا تَقْتُلُوا وَلیداً».

با نام خدا جنگ را آغاز کنید و از او یاری بخواهید، در راه خدا بجنگید، با هر که نسبت به خدا کافر شود جنگ کنید، بجنگید و خیانت و پیمان شکنی نکنید و کسی را مثله مسازید و هیچ کودکی را نکشید.

(مسلم و ابوداود و ترمذی)

مالک از ابوبکر صدّیق رضی الله عنه روایت نموده است که او در سفارشش به لشکریانش گفت: «قومی را خواهید یافت که خویشتن را وقف پرستش خدا نموده‌اند، دست از آنان بدارید و بگذارید به کارشان مشغول باشند، و زن و کودک و پیر مرد سالخورده را نکشید».

جنگی که اسلام دست بدان می‌یازد این است. اینها هم آداب آن است. همینها هم اهداف نبرد اسلامی است... این امور هم جوشیده از متن آن رهنمود سترگ قرآنی است:

﴿ وَ قاتِلُوا فِي سَبيلِ اللّٰهِ الَّذينَ يُقاتِلُونَکُمْ، وَ لا تَعْتَدُوا، إِنَّ اللّٰهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدينَ ﴾.

در راه خدا بجنگید با کسانی که با شما می‌جنگند، و تجاوز و تعدّی نکنید. زیرا خداوند تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد.

مسلمانان این حقیقت را می‌دانستند که ایشان با شمارهٔ نفراتشان پیروزی را به چنگ نمی‌آورند، زیرا تعدادشان اندک بوده و با توشه و ابزار جنگی هم پیروز نمی‌گردند، زیرا آنچه ایشان داشتند بسی کمتر از چیزی بود که دشمنانشان مجهّز بدان و برخوردار از آن بودند. بلکه مسلمانان تنها با ایشان و طاعتشان و یاری خدایشان بر دشمنانشان پیروز می‌شوند. هر گاه از رهنمودهای خدا و رسول خدا ﷺ دست بکشند، در حقیقت از یگانه سبب پیروزی خود دست کشیده‌اند که بدان چنگ می‌زنند و تکیه می‌ورزند. از اینجا بود که آداب و رسوم را حتّی با دشمنانشان هم مراعات می‌داشتند، دشمنانی که بدترین نیرنگها را نسبت بدیشان روا می‌دیدند و به زشت‌ترین صورت آنان را مثله می‌کردند... لذا آنگاه که تنور خشم رسول خدا ﷺ زبانه کشید و دستور داد که فلانی و فلانی (دو نفر از قریش) سوزانده شوند، از تصمیم خویش برگشت و از سوزاندن آنان نهی فرمود، زیرا جز خدا کسی نباید با آتش دیگران را بسوزاند.

سپس روند گفتار در جنگیدن با کسانی که با مسلمانان نبرديده و خواسته‌اند ایشان را از دینشان برگردانند، و آنان را از خانه و کاشانهٔ خویش بیرون رانده‌اند، تأکید بیشتری می‌ورزد و خواستار ادامهٔ جنگ می‌شود و از مسلمانان می‌خواهد که چنین کسانی را در هر حالی و در هر مکانی که یافتند بکشند، مگر در مسجدالحرام. اگر در مسجدالحرام هم کافران جنگ را آغاز کنند و آتش جنگ را شعله‌ور سازند، باکی نیست که با ایشان جنگ شود. اگر هم دین خدا را پذیرفتندو به آیین اسلام در آمدند، دست مسلمانان از ایشان کوتاه می‌گردد و باید آنان را به حال خود واگذارند، هر چند که قبلاً مسلمانان را اذیت و آزار کرده باشند و با ایشان جنگیده و آنان را خواسته باشند از دینشان برگردانند:

﴿ وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ، وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ

أَخْرَجُوكُمْ - وَ الْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ. وَ لاَ تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ، فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ، كَذٰلِكَ جَزَاءُ الْكافِرِينَ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

هر جا آنان را دریافتید ایشان را بکشید، و آنان را (از مکّه) که شما را از آنجا بیرون رانده‌اند بیرون کنید و (از جنگ در حرم مکّه نباید باک داشته باشید، زیرا ایشان با شکنجه و آزار و انواع فتنه و نیرنگ می‌خواستند شما را از دینتان برگردانند که مایهٔ خوشبختی دو جهان شما است و) برگرداندن از دین از کشتن بدتر است، و (لیکن احترام مسجدالحرام به جای خود باقی است و) با آنان در کنار مسجدالحرام کار زار نکنید مگر آنگاه که ایشان در آنجا با شما بستیزند (و حرمت مسجدالحرام را محفوظ ندارند)، پس اگر با شما جنگیدند ایشان را بکشید، سزای کافران چنین است. و اگر دست کشیدند (از کفر، و اسلام را پذیرفتند، خداوند گناهانشان را به آب توبه می‌شوید و بی‌دینی گذشتهٔ ایشان را نادیده می‌گیرد) چه بیگمان خدا آمرزنده و مهربان است.

برگرداندن مردمان از دین، تجاوز به مقدّس‌ترین چیز در زندگی بشری است. از اینجا است که بر گرداندن مردم از دین، بدتر از کشتن بشمار می‌رود. بدتر از کشتن نفس و گرفتن جان و نابود ساختن زندگی. حال این برگرداندن مردمان از دین عملاً به وسیلهٔ تهدید و بیم و اذیت و آزار باشد، یا با پا برجائی و به میان آوردن اوضاع و احوال فاسد و تباهی باشد که مقتضی این است که مردمان را گمراه سازد و ایشان را به تباهی بکشاند و آنان را از راه خدا و برنامهٔ اللّٰه بدور دارد، و شرک به خدا و پشت کردن بدو را در جلو دیدگانشان بیاراید. نزدیکترین مثال بر این امر، رژیم کمونیستی است که تعلیم دین را قدغن می‌کند و تعلیم بی‌دینی را آزاد می‌گذارد، و قوانینی را وضع می‌نماید که به موجب آن، کارهای حرام همچون زنا و میگساری مباح و آزاد است، و با انواع خدعه و نیرنگ و استفاده از وسائل توجیه و تعبیر، آنها را در چشم مردمان زیبا و پسندیده جلوه می‌دهد، در صورتی که در همان وقت پیروی نمودن از فضائل و امور پسندیده‌ای را زشت و نکوهیده بشمار می‌آورد که در روش الهی و مکتب خدایی زیبا و مقبول است و ارمغان آسمانی است. بالأخره شرائط و اوضاع و احوالی از این قبیل را فراهم می‌آورد که جنبهٔ وظائف و تکالیف قطعی و واجبی را پیدا خواهد نمود که مردم گزیری و گریزی از انجام آنها نداشته و چاره‌ای جز تسلیم و پذیرش برایشان نمی‌ماند.

این دیدگاه اسلامی دربارهٔ آزادی عقیده، و چنین ارزش بزرگ و ارج سترگی که در زندگی بدو می‌دهد، همان چیزی است که موافق با سرشت اسلام و با دیدی است که نسبت به هدف انسانی دارد. زیرا هدف از هستی انسانی، عبادت است (و هرگونه تلاش و تکاپوی نیکوئی هم که انجام دهنده منظورش از آن رضایت خدا باشد و با انجام آن رو به خدا دارد، در کمر بند عبادت جای دارد). بزرگوارترین چیزی که در انسان سراغ می‌شود، آزادی عقیده است. پس هر که این آزادی را از او بگیرد، و او را مستقیم یا غیرمستقیم از آئینش برگرداند، بدو جنایتی روا می‌دارد که کشندهٔ حیات و گیرندهٔ زندگیش نیز چنان جنایتی بدو نمی‌رساند. به همین علّت است که خداوند دفع آن را با کشتن چاره‌جوئی می‌نماید... لذا نفرموده است: «با آنان بجنگید». بلکه فرموده است: «ایشان را بکشید»...

﴿ وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ ﴾.

هر جا و هر گونه ایشان را دریافتید، بکشیدشان.

یعنی هر جا ایشان را دریافتید، در هر حالتی که بودند، و با هر وسیله‌ای که داشته باشید... جز اینکه ادب اسلام را مراعات دارید و نه کسی را مثله کنید و نه با آتش انسانی را بسوزانید. جنگ هم نباید در کنار مسجدالحرام در گیرد مگر با کافرانی که حرمت آن را نگاه ندارند و در آنجا به جنگ با مسلمانان بیاغازند. بدین هنگام مسلمانان با آنان می‌جنگند و از ایشان

دست نمی‌کشند تا آنان را می‌کشند... این است سزای درخور کافران، آن کسانی که مردمان را از دینشان بر می‌گردانند، و حرمت مسجدالحرام را نگاه نمی‌دارند، آنجائی که در کنارش در امن و امان آرمیده‌اند و زندگی را سر داده‌اند.

﴿ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

پس اگر دست کشیدند (از کفر، و اسلام را پذیرفتند، خداوند گناهانشان را به آب توبه می‌شوید و بی‌دینی گذشتهٔ ایشان را نادیده می‌گیرد) چه بیگمان خدا آمرزنده و مهربان است.

دست کشیدن و انتهاء آوردنی که شایستهٔ مغفرت و رحمت خدا خواهد بود، دست کشیدن و انتهاء آوردن از کفر است، نه تنها دست کشیدن و انتهاء آوردن از جنگ با مسلمانان یا برگرداندنشان از دینشان ... چه دست کشیدن و به پایان بردن جنگ بیش از این نیست که مسلمانان با ایشان صلح می‌کنند. لیکن این کار شایان مغفرت و رحمت خدا نخواهد بود. بلکه در اینجا به مغفرت و رحمت خدا اشاره‌ای رفته است بدان امید که کافران ایمان بیاورند تا مغفرت و رحمت خداوندگار را بعد از مدّتها کفر و تجاوزکاری فراچنگ آرند و در آن بغنوند.

اسلام چقدر عظیم است! او برای کافران به مغفرت و رحمت گوشه‌ای می‌زند و اشاره‌ای به بخشش و مهربانی می‌کند، و قصاص و خونبها را از دوششان برمی‌دارد، همان دم که به صف اسلامی پیوستند و از کفر دست شستند، صف مؤمنانی که از ایشان افرادی را کشته‌اند و در راه برگرداندن آنان از دین بسی کوشیده‌اند، و چه بلاها و دردها و شکنجه‌ها که بر سرشان آورده‌اند، و چه کلک‌ها و نیرنگها که دربارهٔ ایشان روا دیده‌اند!

پایان جنگ وقتی است که تضمین گردد مردمان را از دین خدا برنمی‌گردانند، و ایشان را از دین با نیرو یا چیزی شبیه آن منصرف نمی‌سازند، نیروئی همانند نیروی وضع و نظامی که عموماً برای آن زمینه‌سازی می‌کنند و بر محیط غلبه‌اش می‌دهند و در آن می‌زیند، و اوضاع را بگونه‌ای درمی‌آورند که در آن با چیزهای شهوت‌انگیز و مفسده‌خیز و گمراه‌سازِ خانه‌برانداز، دل از کف مردمان می‌ربایند و دست‌ها و پاهایشان را به بند شهوت و تباهیها می‌کشند.

این وقتی میسّر خواهد بود که دین خدا عزّت و قوّت حقیقی خویش را باز یابد و شکوه و عظمتی به خود گیرد که دشمنانش از آن به هراس افتند و بیمناک گردند تا دیگر جرأت اذیت و آزار مردمان را نداشته باشند و نتوانند دیگران را از دین برگردانند، و کسی که می‌خواهد ایمان بیاورد باکی نداشته باشد از اینکه نیروئی بتواند او را از آن بازدارد یا اذیت و آزاری بدو رساند و یا در راه برگرداندن او از دین گامی به جلو نهد.

در این صورت، گروه مؤمنان مکلّف و موظّفند به اینکه پیوسته در جنگ و مبارزه باشند تا آنگاه که چنین نیروهای متجاوز ستمکار را از میان برمی‌دارند، و تا آن وقت که شکوه و پیروزی از آن دین خدا خواهد بود:

﴿ وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ، فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ ﴾.

با آنان پیکار کنید تا برگشت دادن از دین باقی نماند و دین (خالصانه) از آن خدا گردد. پس اگر دست کشیدند (و اسلام را پذیرفتند دست از آنان بدارید، چه حمله بردن و) تجاوز کردن جز بر ستمکاران (به خویشتن به سبب کفر و شرک، روا) نیست.

اگر چه این نصّ قرآنی در زمان نزول تنها با نیروی مشرکان در شبه جزیرهٔ عربستان روبرو بوده است و فقط همین نیرو بوده که مردمان را از دین برمی‌گردانده است، و مانع از آن می‌شده است که دین ازآنِ خدا باشد، لیکن این نصّ معنیٰ و مفهوم عام و همگانی را دربردارد و رهنمود آن مستمرّ و همیشگی است. فرمان جهاد تا روز رستاخیز پابرجا و لازم الإجراء است. زیرا در هر عصر و زمانی نیروی ستمکاری پیدا می‌شود که

مردمان را از دین بازدارد و نگذارد که ندای دعوتِ به سوی خدا، به گوش بندگان خدا برسد، و موانعی را فرا راه ایشان می‌دارد و نمی‌گذارد به هنگام قانع شدن در برابر منطق دین اسلام، آن را قبول کنند و دعوتش را لبّیک گویند، و در پناه امن و امان آن بغنوند و خویشتن را بپایند. گروه مؤمنان نیز مکلّف و موظّفند که در هر عصر و زمانی، چنین نیروی ستمکاری را درهم‌شکنند و مردمان را از چنگال قهر و غلبهٔ آن بدر آورند و ایشان را آزاد کنند و حرّیّت بخشند تا آزادانه بشنوند و برگزینند و به سوی خدا رهسپار و رهنمود شوند.

این تکرار سخن در مورد منع برگرداندن مردمان از دین، آن هم به دنبال رسواسازی و نکوهش چنین عمل شنیعی، و بدتر از کشتن قلمداد کردن آن... بیانگر اهمّیّت این امر در نظر اسلام است، و اصل بنیادین بزرگی را پی می‌افکند که در حقیقت نوزائی تازهٔ انسان بر دست اسلام بشمار می‌رود. نوزائی و تولّدی که در آن ارزش انسان با ارزش عقیده‌اش معیّن و سنجیده می‌شود، و زندگی انسان در کفّه‌ای و عقیدهٔ او در کفّهٔ دیگر ترازو نهاده می‌شود و کفّهٔ عقیده رجحان و برتری می‌گیرد. در این اصل بنیادین همچنین روشن می‌گردد دشمنان «انسان» چه کسانیند... آنان کسانی هستند که مؤمنی را از دینش برمی‌گردانند، و مسلمانی را به سبب اسلام آوردنش اذیت و آزار می‌دهند. اینان کسانیند که بشریّت را از بزرگترین عنصر خیر و صلاح محروم می‌نمایند و انسانها را از راه و روش الهی بدور می‌دارند... بر گروه مؤمنان واجب است که با این چنین کسانی بجنگند، و هر جا و هر گونه ایشان را دریابند بکشند.

﴿ حَتّیٰ لاٰتَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ ٱلدِّینُ لِلّٰهِ ﴾.

تا برگرداندنی از دین باقی نماند و دین (خالصانه) از آن خدا گردد.

این اصل بنیادین بزرگی را که اسلام آن را در اوائل آیه‌هائی که از قرآن دربارهٔ جنگ نازل شده است بنیاد نهاده است، پیوسته پابرجا و استوار است. و همیشه هم عقیدهٔ ایمانی اسلامی با کسانی مواجه خواهد بود که به صورتهای گوناگون بدان دست تعدّی دراز کنند و بر پیروانش یورش برند. همیشه هم مؤمنان چه فردی و چه گروهی و گاهی به شکل ملّتهای کامل، دچار اذیت و آزار می‌شوند و در راه برگرداندنشان از آئینشان تلاش و کوشش می‌گردد... و هر کس هم دچار برگرداندن از دینش شود و به هر نحوی از انحاء و به هر شکلی از اشکال به اذیت و آزار گرفتار آید، بر او واجب خواهد بود که بجنگد و بکشد، و در راه تحقّق این اصل بنیادین بزرگی که اسلام آن را بنیان گذارده است بکوشد، تا نوزائی تازهٔ انسان محقّق و جلوه‌گر شود.

پس اگر ستمگران از ستم خویش دست کشیدند، و میان مردمان و پروردگارشان مانع نشدند و ایشان را از خدایشان بدور نداشتند، دیگر تجاوز و تعدّی بدیشان نخواهد شد - یعنی با آنان جنگ نمی‌شود - زیرا جهاد پیکار با ستم و ستم پیشگان است:

﴿ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلاٰ عُدْوٰانَ إِلاّٰ عَلَی ٱلظّٰالِمِینَ ﴾[1].

پس اگر (از روش نادرست خود) دست برداشتند (دست از آنان بدارید) چه تجاوز جز بر ستمگران روا نیست.

اگر دفع ستمگران و پیکار با ایشان، تجاوز و تعدّی نامیده شده است تنها از باب مُشاکلهٔ لفظی و همگونگی واژگی است، والاّ دفع ستم ستمکاران و جنگ با تبهکاران، عدالت و دادگری است و دفع تجاوز ستم پیشگان از سر ستمدیدگان است.

آنگاه حکم جنگ در ماههای حرام، بیان می‌شود همانگونه که حکم آن در جوار مسجدالحرام روشن

۱- بعدها در سورهٔ برائت فرمان جنگ با مشرکان در سراسر جزیرهٔ عربستان نازل شد که برابر آن مسلمانان می‌بایست با مردمان آنجا بجنگند تا آنگاه که می‌گویند: جز خدا خدائی نیست... این همان تعدیلی است که با مقتضیات موقعیّت اسلام و گروه مؤمنان همگام بوده است. تا جزیرةالعرب دربست در اختیار اسلام قرار گیرد. و اسلام هنگامی که با دشمنی روم و ایران روبرو می‌گردد، پشت سر خود دشمنانی برجای نگذاشته باشد. (مؤلف)

می‌گردد:

﴿أَلشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَ الْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ. فَمَنِ اعْتَدَیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَیٰ عَلَیْکُمْ، وَ اتَّقُوا اللّٰهَ، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ﴾.

ماه حرام در برابر ماه حرام است (و اگر دشمنان احترام آن را نگاه نداشتند و در آن با شما جنگ کردند، شما حق دفاع و مقابلهٔ با آنان را دارید و باکی نیست) و (حرمت‌شکنیهای) مقدّسات، دارای قصاص است. (و تجاوزکاریهای نادرست، پاداش به مثل دارد. بطور کلّی) هر که راه تعدّی و تجاوز بر شما را در پیش گرفت، بر او همانند آن، تعدّی و تجاوز کنید (چه آغاز کردن تعدّی و تجاوز ممنوع است، لیکن در برابر آن، دفاع از خویشتن و مبارزه برای اخذ قصاص آزاد است)، و از (خشم) خدا بپرهیزید و بدانید که خدا با پرهیزگاران است.

کسی که به حرمت ماه حرام بی‌احترامی کند، سزای او این است که از تضمین‌هایی که ماه حرام برای او در بردارد، محروم گردد. خداوند «بیت‌اللّه» را مکان پر خیر و برکتی جهت امن و امان و صلح و صفا کرده است و ماههای حرام را نیز زمان پر خیر و برکتی جهت امنیّت و صلح و سازش قرار داده است. در ماههای حرام خونها و مقدّسات و اموال مصون می‌ماند و به زنده‌ای در آن بدی نمی‌رسد. پس هر که نخواهد در این محدودهٔ پر خیر و برکت بیارامد و بخواهد که مسلمانان را نیز از سایهٔ آن و آرمیدن در پناه آن محروم دارد، سزای او این است که وی از نعمتهای آن محروم شود. کسی که احترام مقدّسات را نگاه نمی‌دارد، مقدّساتش مصون نمی‌ماند، چه حرمت‌شکنیهای مقدّسات دارای قصاص و تاوان است.. با وجود این، مباح و آزاد بودن پاسخ دادن به حرمت‌شکنیها و قصاص و تاوانی که مسلمانان حق استفادهٔ از آن را دارند، در حدود و شعور معیّن و چهارچوب مشخّصی گذاشته می‌شود که مسلمانان نباید از آن بیرون روند و تجاوز کنند. این مقدّسات جز برای ضرورت و آن هم به اندازهٔ نیاز، مباح و آزاد نمی‌گردند:

﴿فَمَنِ اعْتَدَیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَیٰ عَلَیْکُمْ﴾.

پس هر که راه تعدّی و تجاوز بر شما را در پیش گرفت، بر او همانند آن، تعدّی و تجاوز کنید.

لیکن نباید در این کار از حدّ گذشت و زیاده‌روی کرد... در چنین امری مسلمانان به تقویٰ و پرهیزگاریشان حواله شده‌اند. آنان می‌دانستند - چنانکه قبلاً گذشت - وقتی پیروز می‌گردند که یاری خدا مدد کند. لذا بعد از آنکه بدیشان دستور می‌دهد که راه تقویٰ در پیش گیرند، به یادشان می‌آورد که خدا با متّقیان و پرهیزگاران است... در این فرموده، ضمانت کلّی نهفته است و هر نوع تضمینی را دربردارد.



جهاد همانگونه که به مردان نیازمند است، به مال و دارائی نیز نیازمند است. مسلمان مجاهد، خویشتن را با سازو برگ جنگ، و مرکب جنگ، و توشهٔ جنگ مجهّز می‌ساخت... حقوق و مواجبی برای سردار و سرباز در میان نبود تا آن را دریافت دارند. بلکه جان و مال خویش را در طَبَق اخلاص می‌گذاشتند و به اسلام تقدیم می‌داشتند. این فداکاری همان چیزی است که عقیده آن را می‌سازد و می‌پردازد بدان هنگامی که مقرّرات از آن مایه گیرد و بر آن استوار گردد. دیگر مقرّرات در آن صورت، نیازی به این ندارد که بذل مال کند تا از دست شهروندان و پیروانش یا دشمنانش محفوظ بماند و قانون شکنی نشود. بلکه سرباز و سردار آزادانه قدم به پیش می‌نهند و به دلخواه در راه آن بذل مال می‌کنند و هزینهٔ آن را به گردن می‌گیرند.

لیکن بسیاری از فقرای مسلمانانِ علاقه‌مند به جهاد و دفاع از راه و روش خدا و پرچم عقیده، چیزی نمی‌یافتند تا با آن خود را آمادهٔ رزم و کارزار کنند و توشه و مرکب جنگ را تهیّه ببینند. اینان به پیش پیغمبر ﷺ می‌آمدند و درخواست می‌نمودند که ایشان را سواره به میدان پیکار دوردست برساند، چون

پیاده امکان رسیدن به رزمگاه نبود. پس اگر پیغمبر ﷺ چیزی نمی‌یافت که با آن بتواند وسیلهٔ سواری ایشان را آماده کند:

﴿ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلاَّ يَجِدُوا مٰا يُنْفِقُونَ ﴾.

پشت می‌کردند و می‌رفتند در حالی که چشمانشان از غم پر از اشک می‌شد، زیرا چیزی نمی‌یافتند تا آن را (برای خرید مرکب و ابزار جنگ) صرف‌کنند. (توبه/۹۲)

آری همانگونه بودند که قرآن کریم دربارهٔ ایشان فرموده است.

به همین خاطر است که رهنمودهای قرآن و پیغمبر دربارهٔ بذل مال در راه خدا، بسیار است. بذل مال برای مجهّز ساختن جنگ‌جویان. در بیشتر موارد، دعوت به جهاد، همراه با دعوت به بذل مال است.

خدا در اینجا خودداری از بذل مال را هلاکت و نابودی بشمار می‌آورد و مسلمانان را از انجام چنین کاری باز می‌دارد:

﴿ وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ لاٰ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ، وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

در راه خدا انفاق (و بذل مال) کنید و (با ترک انفاق) خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید، و نیکی کنید همانا خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.

خودداری از انفاق و بذل مال در راه خدا، هلاکت و نابودی نفس با دست بخل را به همراه دارد، و باعث مرگ دسته‌ها و گروهها به سبب عجز و ضعف حاصل از تنگ‌چشمی است، بویژه در رژیمی که بنای آن بر فداکاری و خواست شخصی استوار و پابرجا باشد، همانگونه که اسلام بر این چنین پایه‌ای ایستاده و استوار بود.

سپس روند قرآنی، ایشان را از مرتبهٔ جهاد و انفاق بالاتر می‌برد و به مرتبهٔ احسان و نیکوکاری می‌رساند:

﴿ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

احسان و نیکوکاری کنید، همانا خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.

مرتبهٔ احسان بالاترین مراتب در اسلام است. احسان همانگونه است که رسول خدا ﷺ فرموده است:

(... أَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرٰاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرٰاهُ فَإِنَّهُ يَرٰاكَ)[1].

... اینکه خدای را پرستش کنی گوئی تو او را می‌بینی، اگر تو هم او را ندیده باشی او که تو را می‌بیند.

هنگامی که نفس به این درجه برسد، او همهٔ طاعتها و عبادتها را انجام می‌دهد، و از همهٔ معاصی و گناهان دست می‌کشد، و خدای را در هر کارِ کوچک و بزرگی و پنهان و آشکاری یکسان حاضر و ناظر می‌بیند و در همهٔ احوال او را مراقب خود می‌داند.

این همان پیروی است که آیات جنگ و بذل مال را به پایان می‌برد، و در کار جهاد، نفس را به احسان کردن حواله می‌دهد که بالاترین مراتب ایمان است.



بعد از آن، سخن از حجّ و عمره و مناسک و مراسم آن دو، به میان می‌آید. زنجیرهٔ سخن در روند گفتار واضح است و ارتباط موجود میان سخن از اهلّه و اینکه شناسه‌های زمانی برای مردم و حج بوده، و سخن از جنگ در ماههای حرام و گفتن از مسجدالحرام و سخن از حج و عمره و مناسک و مراسم آن دو، در پایان خود درس، کاملاً پیدا و آشکار است:

﴿ وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلّٰهِ. فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ. وَ لاٰ تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ حَتّٰى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ. فَمَنْ كٰانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ بِهِ أَذىً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيٰامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ. فَإِذٰا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ. فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيٰامُ ثَلاٰثَةِ أَيّٰامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذٰا رَجَعْتُمْ، تِلْكَ عَشَرَةٌ كٰامِلَةٌ، ذٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حٰاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ. وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقٰابِ... اَلْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومٰاتٌ، فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِدٰالَ فِي الْحَجِّ. وَ مٰا

۱- صحیح مسلم و بخاری، بخشی از حدیث ایمان.

تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ، وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوىٰ، وَ اتَّقُونِ يا أُولِي الْأَلْبابِ... لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ. فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ، وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالِّينَ. ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ... فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً. فَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ: رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً، وَقِنا عَذابَ النّارِ. أُولٰئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمّا كَسَبُوا وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيّامٍ مَعْدُوداتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ، وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقىٰ، وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴾[1].

تاریخ دقیقی راجع به نزول این آیات حج در دست نداریم مگر روایتی که می‌گوید فرمودهٔ خداوند متعال:

﴿ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ﴾.

در حدیبیه به سال شش هجری نازل شده است. همچنین تاریخ قطعی وجوب حج در اسلام در دست نیست. اگر هم برابر عقیده‌ای که می‌گوید حج با نزول آیهٔ:

﴿ وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ ﴾.

یا با آیهٔ:

﴿ وَ لِلَّهِ عَلَى النّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً ﴾...

که در سورهٔ آل عمران است، واجب شده است. زیرا نه دربارهٔ این آیه و نه دربارهٔ آن آیه، روایت قطعی و ثابتی راجع به وقت نزول آنها در دست نداریم. امام ابن قیّم جوزی در کتاب «زادالمعاد» بیان کرده است که حج در سال نهم یا دهم هجری واجب شده است، به اعتبار اینکه رسول خدا ﷺ حَجَّةُالْوَداع را در سال دهم انجام فرموده است، و این فریضه را به دنبال وجوب آن در سال نهم یا دهم، بجای آورده است... لیکن این کار شایستگی سندیّت را ندارد و نمی‌توان بدان استناد کرد. زیرا اعتبارات و امور دیگری، رسول خدا ﷺ را بر آن داشته است که حج خویش را تا سال دهم به تأخیر اندازد. به ویژه اگر دقّت کنیم که پیغمبر ﷺ ابوبکر ﵁ را به عنوان امیر حج در سال نهم روانه کرده است. روایت است که رسول خدا ﷺ به هنگام بازگشت از جنگ تبوک، قصد انجام حج را داشت. لیکن به یادآورد که مشرکان طبق عادت خویش در موسم حج حاضر می‌شوند و برخی از ایشان لخت و پتی به طواف کعبه می‌پردازند. لذا نپسندید که با آنان بیامیزد... سپس سورهٔ بَرائَت نازل شد. پیغمبر ﷺ علی پسر ابوطالب ﵁ را فرستاد تا سرآغاز سورهٔ بَرائَت را به مردم برساند، و بدین وسیله به پیمانهای مشرکان خاتمه دهد و در روز قربانی «يَوْمُ النَّحْرِ» هنگامی که مردم در مِنیٰ جمع شدند اعلان کند:

(إِنَّهُ لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ كافِرٌ، وَ لا يَحُجُّ بَعْدَ الْعامِ مُشْرِكٌ، وَ لا يَطُوفُ بِالْبَيْتِ عُرْيانٌ. وَ مَنْ كانَ لَهُ عَهْدٌ عِنْدَ الرَّسُولِ ﷺ فَهُوَ إِلىٰ مُدَّتِهِ...).

هیچ کافری به بهشت داخل نمی‌شود، و بعد از امسال مشرکی حج را بجای نمی‌آورد، و لخت و عریانی بیت الله را طواف نمی‌کند. و کسی که با رسول خدا ﷺ پیمانی داشته باشد تا مدّت خود پا بر جا است.

آنچه در اینجا چنگی به دل می‌زند و به ذهن متبادر می‌شود، این است که اسلام فریضهٔ حج و مناسک آن را پیش از این زمان بر جای داشته و پذیرفته است. نقل است که فریضهٔ حج در مکّه پیش از هجرت واجب شده است. لیکن این سخن سند محکمی ندارد. جز اینکه آیات سورهٔ حج بنا بر قول ارجح مکّی هستند و بیشترین مناسک حج را بیان داشته‌اند، با قید این وصف که اینها مناسکی می‌باشند که خدا ابراهیم را به انجام آنها فرمان داده است. از جمله در آن آمده است:

﴿ وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ أَلّا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً، وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطّائِفِينَ وَ الْقائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ

۱- ترجمهٔ آیات در صفحات بعدی آمده است.

ٱلسُّجُودِ، وَ أَذِّنْ فِى ٱلنَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالاً وَ عَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ. لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَ يَذْكُرُوا ٱسْمَ ٱللَّهِ فِى أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ ٱلْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ. ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ، وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ، وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴾[۱].

﴿ ذٰلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللّٰهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ، لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى، ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴾[۲].

﴿ وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللّٰهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ. فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا، وَ أَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ. كَذٰلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. لَنْ يَنَالَ اللّٰهَ لُحُومُهَا وَ لاَ دِمَاؤُهَا، وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ. كَذٰلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ، وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ ﴾[۳].

(برای این کافرانی که ادعای پیروی از ابراهیم را دارند ذکر کن) آنگاه را که مکان بیت (الله) را به ابراهیم نمودیم (و در آنجا فرودش آوردیم و بدو گفتیم:) چیزی را انباز من مگردان و خانهٔ مرا برای طواف کنندگان و (به نماز) ایستادگان و به رکوع و سجود افتادگان (در نماز، از لوث وجود بتان و کثافات) پاکیزه دار. و مردمان را به سوی حجّ نداء ده تا پیاده و (سواره) بر شتران لاغر میان، راه دور و درازی را بپیمایند و به سوی تو آیند. تا اینکه منافع (دین و دنیای) خویش را ببینند (و فراچنگ آرند) و (روز عید و سه روز بعد از آن) بر (قربانی) آنچه خدا از چهارپایان (شتر و گاو و گوسفند) نصیب ایشان کرده است، نام خدا را جاری کنند. پس، از چهارپایان (قربانی) خود بخورید و به مستمند فقیر بخورانید. سپس چرک و کثافات خویش را بزدایند (و موها را بتراشند و اصلاح کنند و ناخنها را بگیرند) و نذرهایشان را وفا کنند و (بیت الله) کهن و آزاد را (که قدیمی‌ترین خانهٔ عبادت در زندگی انسانها است و خدا آن را از دست ستمکاران رها ساخته است) طواف (الوداع) کنند...

این (به جای خود)، و هر کس مناسک (دین) خدا را (با گزینش بهترین و چاق‌ترین حیوان قربانی) بزرگ دارد، چنین کاری (خبر از ایمان راستین دارد و نشانه‌ای) از پرهیزگاری دلها بشمار است. در آن (چهارپایان)، برای شما منافع (دنیوی) وجود دارد تا مدّت مشخّصی (که بردن آنها به قربانگاه است) سپس (منافع اخروی آنها آغاز می‌گردد از وقتی که قربانیها را به قربانگاه می‌برید و در) مکان ذبح شرعی آنها که (حرم) (بیت‌الله) است (آنها را سر می‌برید) ... (قربانی کردن) شتر و گاو را (در حج) برایتان از نشانه‌های (دین و مناسک عبادت) خدا قرار داده‌ایم، در آنها برایتان سود (بسیار در دنیا و آخرت) است. در حالی که (آمادهٔ قربانی گشته‌اند و برای این کار دستها و پاها را) جفت کرده‌اند، و وقتی که بر پهلوها فرو افتادند (و جان به جان آفرین دادند و بی‌حرکت ماندند، اگر خواستید) از (گوشت) آنها بخورید و (به درماندگان) قناعت پیشه (و به خاطر حفظ آبرو، دست گدائی دراز ناکرده)، و (به بیچارگان) گدائی کننده بخورانید، اینگونه (که می‌بینید خداوند شتران و گاوهای تنومند را در اختیارتان گذارد و) آنها را برایتان رام کرد تا اینکه سپاسگزاری کنید (و با قربانی و اخلاص در عمل، به خدا تقرّب جوئید). نه گوشتهای آنها و نه خونهای آنها (که اعمال ظاهرین‌اند) به خدا می‌رسند (و رضای او را فراهم می‌آورند)، ولیکن تقوای (درون و نیت پاکیزهٔ) شما بدو می‌رسد (و خشنودی وی را فراهم می‌سازد)، بدین منوال خداوند آنها را به زیر فرمان شما کشید تا به سبب راهنمائی کردنتان به (مناسک و آداب دینی و) آنچه رهنمود کرده است، خدای را به بزرگی یاد کنید (و بگوئید: أَللّٰهُ أَكْبَرُ عَلَىٰ مَا هَدَانَا، وَ لِلّٰهِ الْحَمْدُ عَلَىٰ مَا أَوْلاَنَا)، و مژدهٔ (بهشت) بده به نیکوکاران.

۱- حج / ۲۶-۲۹.
۲- حج - ۳۲ و ۳۳.
۳- حج / ۳۶ و ۳۷.

در این آیات بیان شده و یا اشاره گشته است به هدی (حیوانات قربانی) و قربانی نمودن و طواف کردن و از احرام بدر آمدن و نام خدا را بردن، که اینها مناسک اساسی حج هستند. خطابی که در آیات متوجّه ملّت مسلمان است با سیره و تاریخ حیات پدرشان ابراهیم پیوند داده شده است. این امر اشاره به قدمت وجوب حج دارد به اعتبار اینکه عبادت ابراهیم بوده است که مسلمانان بدو نسبت می‌رسانند. اگر مبارزه و جنگ میان مسلمانان و مشرکان که بدان هنگام پرده‌داری کعبه در اختیار ایشان بوده است، پشته‌ها و گردنه‌هائی بر سر راه بوده و ادای فریضهٔ حج را گاهگاهی دشوار می‌نموده است، این چیز دیگر و مسألهٔ جداگانه‌ای است. ما هم در اوائل این جزء چنین سخنی را پسندیده‌تر دانستیم و گفتیم که افرادی از مسلمانان از آغاز تغییر قبله در سال دوم هجری، این فریضه را بجای می‌آوردند.

بهر حال گفتن این مقدار از تاریخ وجوب حج، ما را بسنده است. اینک می‌پردازیم به آیاتی که در اینجا از مناسک حج بحث می‌کند، و رهنمودهای فراوانی را پیش چشم می‌داریم که در لابلای این آیات قرار دارد:

✿

﴿ وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلّٰهِ - فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ - وَ لاٰ تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ حَتّٰى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ. فَمَنْ كٰانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ بِهِ أَذىً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيٰامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ. فَإِذٰا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ. فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيٰامُ ثَلاٰثَةِ أَيّٰامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذٰا رَجَعْتُمْ - تِلْكَ عَشَرَةٌ كٰامِلَةٌ. ذٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حٰاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ. وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقٰابِ ﴾[1].

نخستین چیزی که در ساختار آیه به چشم می‌خورد، دقت تعبیری است که در نمایش قانونگذاری و پخش بندهای آیه بکار رفته است تا هر بندی جداگانه به بیان حکمی بپردازد که هدف آن و رو به سوی آن دارد. سپس ملاحظات هر حکمی پیش از انتقال به حکم بعدی، به میان می‌آید. آنگاه همهٔ اینها در پایان به تقوی و ترس از خدا پیوند می‌خورد.

بند نخستین آیه، به حج کننده یا عمره کننده دستور می‌دهد که اعمال حج و عمره را از آن زمان که دست بکار انجام مناسک می‌شود و تلبیهٔ عمره یا حج و یا هر دو را سر می‌دهد، به تمام و کمال به پایان ببرد، و آن دو را خالصانه برای خدا بجای آورد و هدفش از انجام آنها تنها و تنها خدا باشد و بس:

﴿ وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلّٰهِ ﴾.

حج و عمره را به تمام و کمال خالصانه برای خدا انجام دهید.

بعضی از مفسران از این واژهٔ امر چنین فهمیده‌اند که هدف از آن بنیانگذاری وجوب حج و آغاز چنین فریضه‌ای است. برخی هم استنباطشان از آن این است که دستور به اتمام حج است بعد از آنکه آغاز گردید - ظاهراً هم باید چنین باشد - زیرا عمره به عقیدهٔ همگان واجب نیست، با وجود این در اینجا مانند حج به اتمام آن دستور داده شده است. این هم می‌رساند که مقصود از این واژهٔ امر، اتمام و تکمیل است نه بنیانگذاری فریضهٔ حج به وسیلهٔ این نصّ.

همچنین از این واژهٔ امر می‌توان فهمید که عمره هر چند در آغاز واجب نیست، ولی اگر عمره کننده تلبیه را سر داد، به اتمام رساندن آن واجب خواهد شد.

مناسک عمره همانند مناسک حج است جز اینکه وقوف در عرفه ندارد. بنابه اشهر اقوال در تمام طول سال می‌توان عمره را انجام داده و مانند حج محدود به ماههای معیّنی نیست. همچنین از این واژهٔ امر می‌توان فهمید که باید به هنگام تنگی مجال و ضیقت حال و جلوگیری و بازداشتن از برگزاری بعضی از مناسک، حج و عمره را به پایان برد. حال این بازداشت و ممانعت از سوی دشمن باشد که حاجی و عمره گزار را

۱- ترجمه آیات همراه با بندها ذکر شده است.

از تکمیل مناسک بازدارد - که این سخن مُتَّفَقٌ عَلَیْهِ است - و یا اینکه به سبب بیماری و همانند آن باشد و سبب شود که نتوان اعمال حج و عمره را تکمیل کرد. در تفسیر بازداشتن و بازماندن به سبب بیماری، میان فقهاء اختلاف نظر است، لیکن گزیدهٔ سخن صحّت و درستی آن را تأیید می‌دارد:

﴿ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ﴾.

و اگر (از برگزاری بعضی از مناسک، به وسیلهٔ دشمن یا بیماری و ...) بازداشته شدید (و خواستید از احرام بدر آئید، بر شما است که) هر آنچه از قربانی فراهم شود (همچون شتر و گاو و گوسفند، ذبح کنید و آنگاه از احرام بدر آئید).

در این حالت حاجی یا عمره گزار، آن مقداری که از حیوانات قربانی برایش فرام آید، سر می‌بَرَد و از احرام خود بدر می‌آید، در همانجائی که بدان رسیده است، حتی اگر هنوز به مسجدالحرام هم نرسیده باشد و از مناسک حج و عمره چیزی جز احرام بستن در میقات بجای نیاورده باشد. (میقات مکانی است که حاجی یا عمره‌گزار از آنجا آغاز به تلبیهٔ حج یا عمره و یا هر دو با هم می‌کند، و جامه‌های دوخته را از تن بدر می‌آورد، و تراشیدن مو یا کوتاه کردن آن و گرفتن ناخنهایش و همچنین شکار حیوانات خشکی و خوردن نخجیر آن، بر او حرام می‌گردد...).

این امر در حدیبیه رخ داد، که در سال ششم هجری مشرکان نگذاشتند پیغمبر ﷺ و مسلمانانی که همراه وی بودند، به مسجدالحرام برسند و از ورود آنان بدانجا ممانعت کردند، بر اثر آن با پیغمبر پیمان حدیبیه را بستند، مبنی بر اینکه در سال آینده بیاید و عمره را بجای آورد.

روایت است که این آیه نازل شد و رسول خدا ﷺ به مسلمانانی که همراه وی بودند دستور داد در مکانی که بدان رسیده بودند حیوانات قربانی را سر ببرند و از احرام خویش بدرآیند. اصحاب در انجام این امر درنگ کردند، و برایشان دشوار و ناگوار بود که پیش از رسیدن حیوانات قربانی به محل خود - مکانی که عادتاً در آن حیوانات قربانی سر بریده می‌شود - از احرام بدر آیند، تا اینکه پیغمبر ﷺ در جلو چشمانشان حیوان قربانی خویش را ذبح کرد و از احرام خود بدرآمد. آن وقت اصحاب چنین کردند[۱].

آنچه از هدی میسّر شود، یعنی ممکن گردد. هدی از چهارپایان عبارت است از شتر و گاو و گوسفند و بز. درست است که چند نفر از حاجیان در بدنه‌ای یعنی شتری یا گاوی شریک شوند، همانگونه که به هنگام عمره حدیبیه هر هفت نفری در بدنه‌ای شریک شدند. این است معنی آنچه میسّر گردد و دست دهد. درست است که هر نفر گوسفندی یا بزی را قربانی کند و کافی هم خواهد بود.

حکمت این ملاحظه در حالت تنگی مجال وضیقت حالی که به وسیلهٔ دشمن ایجاد می‌گردد چنانکه در سال حدیبیه بوقوع پیوست و یا اینکه بازداشت و بازماندنی که به علّت بیماری رخ می‌دهد، چیزی جز آسانی کار و انجام آنچه ممکن گردد نیست. زیرا هدف اصلی و نخستین منظور از مناسک برانگیختن حسّ تقویٰ و قرب به خدا و تشویق به انجام عبادات واجب بگونهٔ شایسته است. پس هرگاه چنین شد و در حین انجام مراسم، دشمن یا بیماری و چیزی شبیه بدان، سدّ راه گردید، حاجی یا عمره‌گزار به هدف خویش رسیده است و از پاداش حج یا عمرهٔ خود محروم و بی‌بهره نمانده است. بلکه بگونه‌ای حج یا عمرهٔ وی محسوب است که گوئی آنها را به تمام و کمال انجام داده است. لذا آنچه از حیوانات قربانی به همراه دارد سر می‌برد و از احرام بدر می‌آید. این آسانگیری و کارسازی همان چیزی است که با روح اسلام و منظور مناسک و هدف عبادات، سازگار و همآوا است.

بعد از این ملاحظه و دریافت از امر نخستین و

۱- برای اطلاع بیشتر از این موضوع، مراجعه شود به تفسیر سورهٔ فتح در جزء بیست و ششم.

همگانی، روند گفتار می‌آید و حکم تازه‌ای را از احکام حج و عمره بیان می‌دارد:

﴿ وَ لاٰ تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ حَتّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ ﴾.

سرهای خود را نتراشید تا قربانی به قربانگاه خود برسد.

این کار وقتی است که بتوان حج و عمره را به تمام و کمال به پایان برد و هیچگونه ممانعت و بازداشتی درمیان نباشد. تراشیدن سرها - که اشاره به از احرام بدر آمدن در حج یا عمره و یا هر دو است - درست نیست مگر آنگاه که حیوانات قربانی به محل اصلی خود برسند که مکان سر بریدن آنها است. این کار به دنبال وقوف در عرفه و رهسپار شدن از آنجا خواهد بود. ذبح قربانیها در منیٰ در روز دهم ذی‌الحجه انجام می‌پذیرد و بدین هنگام است که حاجی از احرام بدر می‌آید. لیکن پیش از رسیدن حیوانات قربانی به جایگاه ذبح، نباید تراشیدن مو و کوتاه کردن آن و از احرام بدر آمدن انجام بگیرد.

این استثناء بیرون از دائرهٔ مفهوم این حکم همگانی است:

﴿ فَمَنْ كٰانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ بِهِ أَذىً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيٰامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ ﴾.

اگر کسی از شما بیمار شد یا ناراحتی در سر داشت (به سبب زخمی بودن یا سر درد و یا بیماریهای دیگر و محتاج شد موی سر را بتراشد، باید که) فدیه بدهد از قبیل (سه روز) روزه یا صدقه (که دادن خوراک یک روزه به شش نفر فقیر است) و یا گوسفندی (که باید ذبح گردد و میان فقراء تقسیم شود).

گاهی پیش می‌آید به سبب بیماری و مرضی که لازمهٔ آن تراشیدن موی سر است، یا اذیت و آزاری که سر به سبب پیدایش حشراتی در لابلای موها بر اثر دراز شدن و شانه نکردن، دچار آن می‌گردد، اسلام از آنجا که دین آسایش و واقعیّت است، به کسی که احرام بسته است اجازه می‌دهد که مویش را بتراشد - قبل از آنکه قربانی خود را که به همراه آورده است به قربانگاه برساند، و پیش از آنکه افعال حج را به پایان ببرد - در برابر انجام این کار فدیه‌ای می‌دهد: سه روز روزه‌داری، یا صدقه‌ای که خوراک دادن به شش نفر فقیر است، و یا ذبح گوسفندی و صدقه کردن آن است.

این مرزبندی با توجّه به حدیث پیغمبر ﷺ است. بخاری با اسنادی که به کعب پسر عجره می‌رساند، روایت نموده است که او گفته است: مرا به پیش پیغمبر ﷺ بردند، در حالی که شپش بر رخسارم فرو می‌دوید. پیغمبر فرمود:

(مٰا كُنْتُ أَرىٰ أَنَّ الْجُهْدَ بَلَغَ بِكَ هٰذٰا، أَمٰا تَجِدُ شٰاةً؟ قُلْتُ. لاٰ. قٰالَ: صُمْ ثَلاٰثَةَ أَيّٰامٍ، أَوْ أَطْعِمْ سِتَّةَ مَسٰاكِينَ، لِكُلِّ مِسْكِينٍ نِصْفُ صٰاعٍ مِنْ طَعٰامٍ، وَ احْلِقْ رَأْسَكَ...).

گمان نمی‌کردم این اندازه به درد سر افتاده باشی، آیا گوسفندی سراغ نداری؟ گفتم: نه. گفت: سه روز روزه بگیر، یا شش فقیر را خوراک بده، (بگونه‌ای که) به هر فقیری نیم صاع خوراک برسد، و سرت را بتراش.

سپس به بیان حکم تازهٔ همگانی دیگری دربارهٔ حج و عمره می‌پردازد:

﴿ فَإِذٰا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ﴾.

وقتی که (از دشمن یا بیماری) در امان بودید (و به حج و عمره رفتید و نخست) کسی از عمره بهره‌مند گردد سپس حج را آغاز کند، آنچه از قربانی میسّر شود (ذبح میکندو به فقرای آنجا می‌دهد).

یعنی هرگاه ممانعت و بازداشتی در میان نبود و جلو شما گرفته نشد و توانستید مناسک را بجای بیاورید، پس هر کس خواست ابتداء از عمره بیاغازد و آنگاه به حج بپردازد، باید چیزی را از حیوان قربانی که برای او میسّر و ممکن گردد، قربانی کند... شرح این حکم چنین است: گاهی مسلمان برای انجام عمره بیرون می‌رود و به قصد احرام، در میقات زبان به تلبیه می‌گشاید. تا آن وقت که از عمره فارغ می‌شود - عمره با طواف بیت‌الله و سعی میان صفا و مروه پایان می‌گیرد - به دنبال آن

برای انجام حج احرام می‌بندد و منتظر فرا رسیدن روزهای آن می‌ماند. این کار وقتی خواهد بود که در ماههای حج شخص مسلمان به عمره پرداخته باشد. ماههای حج، شوّال و ذوالقعده و دههٔ نخستین ذی‌الحجّه است... این صورتی از صورتهای برخورداری از عمره و به دنبال آن پرداختن به حج است. صورت دوم بدینگونه است که مسلمان از میقات احرام عمره و حج را با همدیگر می‌بندد. وقتی که مناسک عمره را به پایان برد، منتظر می‌ماند تا موعد حج فرا رسد. این هم صورت دوم تمتع و برخورداری است. در هر یک از دو حالت بر عمره‌گزارِ متمتّع است که بعد از انجام عمره، حیوان قربانی را ذبح کند تا از احرام عمره بدرآید. بدین وسیله در فاصلهٔ میان ادای عمره و انجام حج خود از احرام بدر می‌آید و در این فرصت می‌تواند همانند اوقات عادی از چیزهایِ حلال استفاده کند و چیزهائی راکه به سبب عمره بر او ممنوع بود برای خود آزاد گرداند. منظور از آنچه میسّر باشد، شامل چهارپایانی است که توانائی دستیابی بر آنها ممکن است خواه شتر وگاو باشد و یاگوسفند و بز.

در صورتی که حیوانی برای قربانی میسّر نگردید، به جای آن فدیه‌ای داده می‌شود:

﴿ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ، تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ ﴾.

کسی که (قربانی یا بهای قربانی را) نیابد، سه روز در (ایّام)، حج، و هفت روز هنگامی که بازگشتید (به خانه و کاشانهٔ خود، باید روزه بگیرد) این ده روز کاملی است (که نباید از آنها غفلت شود).

بهتر این است که سه روز نخستین را پیش از وقوف در عرفه در روز نهم ذی‌الحجّه روزه بدارد. اما هفت روز باقی را پس از برگشت به دیار و کاشانهٔ خویش روزه می‌گیرد...

﴿ تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ ﴾.

این ده روز کاملی است.

با نصّ صریح ده روز را بیان فرموده است تا تأکیدی بر آن باشد و توضیح بیشتری انجام پذیرفته باشد... شاید فلسفهٔ حیوانات قربانی و روزه‌داری، استمرار پیوند دل با خدا در خلال مدت زمانی باشد که میان عمره و حج قرار دارد، و از این راه، بهره‌مندی آزادانه از زندگی عادی، سبب آن نگردد که ذهن و اندیشه، فضای حج و مراقبت و پرهیزگاری را ترک گوید، فضائی که در این فریضه پیوسته دلها را فرا می‌گیرد و آنها را به خود مشغول می‌دارد.

از آنجا که ساکنان حرم آبادکنندگان مقیم آنجا بوده‌اند، عمره‌ای برای آنان نیست... بلکه تنها حج را انجام می‌دهند... همچنین تمتع و از احرام بدر آمدنی در فاصلهٔ میان عمره و حج برای ایشان وجود ندارد. از این لحاظ بالطبع نه فدیه‌ای می‌دهند و نه روزه‌ای می‌گیرند:

﴿ ذٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ ﴾.

این (بهره‌مندی و آغاز از عمره، یا قربانی و یا روزه‌داری) از آن کسی است که خانوادهٔ او اهل مسجدالحرام (یعنی ساکنان مکّه و دور و بر آن) نباشند.

در این مقطع سخن از احکام حج و عمره، روند گفتار باز می‌ایستد تا یک پیرو قرآنی را در آخر آورد و با آن دلها را به خدا و تقوای از او محکم و استوار دارد:

﴿ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقابِ ﴾.

(تقوی داشته باشید) و از خدا بترسید که خدا دارای کیفر سختی است.

ضامن اجرای این احکام، چنین تقوائی است که ترس از خدا و هراس از عقاب او است. به همراه احرام کناره‌گیری از ناشایستها و پرهیزگاری است. پس آنگاه که برای مدّتی از احرام بدر می‌آیند و آزادانه به کارهای معمولی دست می‌یازند، ترس از خدا و تقوای درون گرم و داغ نگاهداشتن پرهیزگاری و دوری گزیدن از گناهکاری را عهده‌دار می‌گردد و با بیداری کامل به حفظ و حراست سوز دل می‌پردازد.

✿

آنگاه روند گفتار اختصاصاً به بیان احکام حج می‌پردازد، و اوقات و آداب آن را برمی‌شمرد، و سرانجام در این بند تازه و نو، سخن را با تقوی به پایان می‌برد همانگونه که در بند نخستین به پایان برد:

﴿ أَلْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ. فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِدٰالَ فِي الْحَجِّ، وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ. وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّٰادِ التَّقْوىٰ، وَ اتَّقُونِ يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ ﴾.

حج در ماههای معیّنی انجام می‌پذیرد (که عبارتند از: شوّال و ذوالقعده و ذوالحجّه) پس کسی که (در این ماهها با احرام یا تلبیه یا سوق دادن حیوان قربانی و شروع مناسک دیگر حج) حج را بر خویشتن واجب کرده باشد (و حج را آغاز نموده باشد، باید آداب آن را مراعات دارد و توجّه داشته باشد که) در حج آمیزش جنسی با زنان و گناه و جدالی نیست (و نباید مرتکب چنین اعمالی شود)، و ای خردمندان از (خشم و کیفر) من بپرهیزید.

ظاهر نص می‌رساند که حج دارای وقت معلومی است، و وقت آن در ماههای مشخّصی است... این ماهها عبارتند از: شوّال و ذوالقعده و دههٔ اول ذوالحجّه ... بنابراین، احرام بستن برای حج صحیح نخواهد بود مگر در این ماههای مشخّص، اگر چه برخی از مذاهب، احرام بستن را برای حج در تمام مدّت سال صحیح می‌دانند، و اوقات معیّن حج را تنها به انجام مناسک آن اختصاص می‌دهند. امام مالک و ابوحنیفه و احمدابن حنبل، بر این رأی می‌باشند، و این رأی از ابراهیم نخعی و ثوری و لیث ابن سعد روایت شده است. امام شافعی رأی اول را پیش گرفته است، و این از ابن عباس و جابر و عطاء و طاووس و مجاهد، روایت گشته است. این نظریه واضح‌تر و دلپسندتر است.

کسی که در این ماههای معیّن، حج را بر خود واجب کرده باشد - یعنی به وسیلهٔ احرام بستن اتمام حج را بر خود واجب گردانده باشد:

﴿ فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِدٰالَ فِي الْحَجِّ ﴾.

در حج نه آمیزش جنسی و نه گناه و نه جدالی است.

«رَفَث» در اینجا به معنی ذکر جماع و بیان انگیزه‌های آن است خواه در پیش زنان باشد و خواه جز آن. «جِدال» مناقشه و ستیزه کردن است تا کسی دوستش را به خشم آورد. «فُسُوق» انجام دادن گناهان صغیره یا کبیره است... نهی کردن از آنها منتهی می‌شود به ترک هر چیزی که منافی باشد با حالت: پرهیزگاری، خالصانه در این برهه از زمان به خدا پرداختن، از انگیزه‌های زمینی فراتر رفتن، ریاضت روحانی نمودن این به خدا پیوستن و از دیگران گسستن، و مراعات ادب لازم، در بیت الله الحرام از سوی کسی که قصد آن کرده است و از همهٔ تعلّقات بریده است و از همه چیز حتّی از لباسهای دوخته بدر آمده است.

به دنبال نهی از انجام کردار زشت، انجام کردار پسندیده را در برابر چشمانشان می‌آراید و می‌فرماید:

﴿ وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ ﴾.

هر آنچه از نیکی و خوبی انجام دهید، خدا آن را می‌داند.

برای مرد مؤمن این بسنده است که به یاد داشته باشد که هر کار خوب و نیکی را که انجام می‌دهد، خدا آن را می‌داند و از آن آگاه است. همین احساسی که دارد او را بر انجام کار پسندیده برمی‌انگیزد و می‌خواهد به کردار شایسته دست یازد تا خدا عمل خیر او را ببیند و بداند... تنها همین اطلاع کردگار بر کردار او، پاداش او است و این خود کافی است... و این تا دریافت جزای حقیقی، سزای او است و او را بس.

آنگاه ایشان را فرامی‌خواند تا برای کاروان حج توشه برگیرند... توشهٔ تن و توشهٔ روان... روایت است که گروهی از اهل یمن از شهر و دیار خود برای حج بیرون می‌آمدند و بدون توشهٔ سفر رهسپار آنجا می‌گشتند و می‌گفتند: ما به حج خانهٔ خدا می‌رویم و خدا ما را خوراک نمی‌دهد؟ این سخن، علاوه از آنکه مخالف با سرشت اسلام است که به مؤمن دستور می‌دهد در همان هنگام که دل به خدا داده است و کاملاً بر او توکّل بسته است، توشهٔ واقعی را بردارد. و در کنار زاد

معنوی، توشهٔ ظاهری را با خود دارد، از لابلای چنین سخنی بوی ناپرهیزگاری به مشام می‌رسد، و به همراه سخن از خدا، بوی گناه استشمام می‌گردد، و انگار که اینان با زیارت خانهٔ خدا، بر خدا منت می‌نهند و بر او است که در برابر آن ایشان را خوراک دهند بدین سبب رهنمود می‌گردد که توشهٔ مادی و معنوی برگیرند. در ضمن چون همیشه اشاره به تقویٰ می‌گردد و با تعبیری همگانی الهام به پرهیزگاری همیشگی می‌شود:

﴿ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوىٰ. وَ اتَّقُونِ يا أُولِي الْأَلْبابِ ﴾.

توشه برگیرید (برای سفر حج و هم برای سرای دیگرتان و بدانید) که بهترین توشه پرهیزگاری است، و ای خردمندان، از (خشم و کیفر) من بپرهیزید.

تقوی توشهٔ دلها و جانها است. دلها و جانها، هم از آن انرژی و قدرت می‌گیرند و خوراک و قوت برمی‌گیرند، هم با آن نیرومند و مقتدر و درخشان و درفشان می‌گردند. همچنین دلها و جانها در رسیدن به رضایت خدا و دستیابی به نجات و سعادت دیگر سرا، بر آن تکیه می‌کنند و بدان چنگ می‌زنند. خردمندان نخستین کسانیند که به تقوی می‌گرایند و راه پرهیزگاری می‌پویند، و بهتر از هر فرد دیگری از چنین توشه و زادی سود می‌جویند.

✿

آنگاه روند گفتار به بیان احکام حج و مناسک آن می‌پردازد و حکم اشتغال حاجی به بازرگانی یا کار کردن در برابر مزد را روشن می‌نماید:

﴿ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِّنْ رَبِّكُمْ. فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ وَ إِنْ كُنْتُمْ مِّنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالِّينَ. ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللّهَ، إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

گناهی بر شما نیست اینکه از فضل پروردگار خود برخوردار شوید (و در ایّام حج به کسب و کار و تجارت و بازرگانی و تکبیر و تلبیه) در نزد مشعرالحرام یاد کنید و همانگونه که شما را رهنمون کرده است خدای را یاد کنید (و با تضرّع و زاری و بیم و امید و گوئی که او را می‌بینید، به ذکرش بپردازید) اگر چه پیش از آن جزو گمراهان بوده باشید. سپس از همانجا که مردم روان می‌شوند (و از مکان واحدی به نام عرفات به سوی سرزمین منی می‌کوچند) روان شوید، و از خداوند آمرزش (گناهان و عذر کجرویهای پیشین خویش را) بخواهید (و بدانید که) بیگمان خداوند آمرزنده و مهربان است (و توبه و بازگشت بندگان مخلص را می‌پذیرد).

بخاری - با اسنادی که دارد - از ابن عباس روایت کرده است که گفته است: عُکاظ و مَجنّه و ذوالمَجاز بازارهائی در زمان جاهلیّت بودند. مردمان از تجارت در موسم حج خودداری می‌کردند. پس این آیه نازل شد:

﴿ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِّنْ رَبِّكُمْ ﴾.

گناهی بر شما نیست اینکه از فضل پروردگار خود برخوردار شوید.

و در اوقات حج نعمت خدای را به چنگ آورید.

ابوداود با اسنادی که از راه دیگری در دست دارد و به ابن عباس منسوب می‌دارد روایت کرده است که ابن عباس گفته است: مردمان از خرید و فروش و تجارت و بازرگانی به هنگام اجتماع حاجیان و موقع حج، پرهیز می‌کردند و می‌گفتند: ایّام ذکر و اوقات عبادت است. پس خدا این آیه را نازل فرمود:

﴿ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِّنْ رَبِّكُمْ ﴾.

در روایتی از «ابوامامه تیمی» آمده است که گفته است: به «ابن عمر» گفتم که به کرایه دادن ستوران می‌پردازیم. آیا حج ما درست است؟ گفت: مگر طواف بیت نمی‌کنید و احسان و کار نیک انجام نمی‌دهید و رمی جمرات نمی‌نمائید و سرهای خود را نمی‌تراشید؟ ابوامامه تیمی گفته است: گفتیم: بلی. پس ابن عمر گفت: مردی به پیش پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و از آنچه تو از من پرسیدی او نیز پرسید، ولی بدو پاسخی نداد تا اینکه

جبریل این آیه را بر وی نازل کرد:
﴿ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِّنْ رَبِّكُمْ ﴾.

و در روایتی از «ابوصالح» بردهٔ عمر آمده است (- ابن جریر آن را روایت کرده است -) که وی گفته است: گفتم ای امیرالمؤمنین، آیا در حج معامله و بازرگانی می‌کردند؟ گفت: مگر مایهٔ معاش و قوت زندگی ایشان (یعنی اهل مکه، در اوقات دیگری) جز در حج بدست می‌آمد؟

پرهیز از تجارت که دو روایت نخستین بیان می‌دارند، و دوری گزیدن از کرایه دادن ستوران یا حق العمل کاری در حج که روایت سوم متذکّر می‌شود، اینها بخشی از آن خویشتنداریها و پرهیزگاریهائی است که اسلام در اندرون جانها پدیدار کرده بود و مؤمنان را بر آن داشته بود که پیش از دست یازیدن به آن چیزهائی که در زمان جاهلیت مقبول و پسندیده و خوشایند و گوارا بوده است، دربارهٔ آنها رأی اسلام را جویا شوند و به انتظار دستور آن در این موارد باشند. این همان حالتی است که در اوائل این جزء به هنگام سخن از خودداری از سعی میان صفا و مروه، از آن گفتگو کردیم.

آیهٔ آزاد بودن خرید و فروش و کرایه دادن و حق‌العمل کاری در حج نازل شده است و قرآن آن را جستجوی فضل خدا نامیده است:
﴿ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ ﴾.

تا کسی که بدان اشتغال می‌ورزد احساس کند و بداند وقتی که تجارت و بازرگانی میکند، و زمانی که در برابر مزد کار می‌کند، و آنگاه که راههای روزی را می‌پوید، در همان وقت او دارد فضل و رحمت و نعمت و برکت خدا را می‌جوید. او با کار خود به خویشتن روزی نمی‌رساند، بلکه او در اصل خواستار فضل خدا است، و خداوند است که آن را بدو می‌بخشد و از لطف خویش او را بهره‌مند می‌سازد پس شایسته است که او چنین حقیقتی را فراموش نکند و در نظر داشته باشد که وی فضل و لطف خدا را می‌خواهد و بدین فضل و لطف نائل می‌گردد وقتی که کسب و کار کند و زمانی که اجرت می‌گیرد و آنگاه که با پیگیری اسباب و علل و زدن درهای رزق، روزی خویش را فرا چنگ می‌آورد. وقتی که چنین فهم و شعوری در قلب انسان جایگزین باشد و بداند که در حالی که او دارد روزی می‌طلبد در همان حال به عبادت خدا اشتغال دارد، متوجّه خواهد شد که چنین عبادتی با عبادت حج منافاتی ندارد و هر دوی آنها در مسیر حق و در خط خداشناسی است و رو به سوی خدا دارد. هر وقت اسلام چنین حسّ و شعوری را در دل مؤمن جای داد و زوایای قلب وی را لبریز از آن کرد، مؤمن را رها می‌سازد تا آزادانه به کار و فعّالیّت بپردازد و هر آنگونه که می‌خواهد به تلاش و تکاپو ایستد... در این وقت و بدین جای، هر نوع حرکتی از حرکات او عبادت بشمار است.

این است که خداوند متعال سخن گفتن از طلب رزق را بخشی از آیه‌ای نموده است که به شرح بقیهٔ مناسک حج می‌پردازد و روان گشتن و طواف الإفاضه کردن و یاد خدا نمودن در کنار مشعرالحرام را ذکر می‌نماید:
﴿ فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ. وَ اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ ﴾.

هنگامی که از عرفات (به سوی مزدلفه) روان شدید، خدا را (با تهلیل و تکبیر و تلبیه) در نزد مشعرالحرام یاد کنید. و همانگونه که شما را رهنمون کرده است خدای را یاد کنید (و با تضرّع و زاری و بیم و امید و اینکه گوئی که او را می‌بینید به ذکرش بپردازید) اگر چه پیش از آن جزو گمراهان بوده باشید.

وقوف در عرفه قسمت عمدهٔ افعال حج است ... اصحاب سنن با اسناد صحیحی از ثوری، و او از عطاء، و وی از عبدالرحمن پسر معمر دیلمی روایت نموده‌اند که گفته است: از رسول خدا ﷺ شنیدیم که می‌فرمود:
(أَلْحَجُّ، عَرَفَاتٌ - ثَلاثاً - فَمَنْ أَدْرَكَ عَرَفَةَ قَبْلَ أَنْ يَطْلُعَ الْفَجْرُ فَقَدْ أَدْرَكَ. وَ أَيَّامُ مِنىً ثَلاثَةٌ فَمَنْ تَعَجَّلَ

فِي يَوْمَيْنِ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ، وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلاٰ إِثْمَ عَلَيْهِ).

حج، عبارت از عرفات است - سه بار فرمود - هر کس پیش از طلوع فجر خود را به عرفه برساند بیگمان حج را دریافته است. و روزهای مِنیٰ سه تا است. پس هر کس شتاب کند و دو روز زودتر بدانجا رسد، گناهی مرتکب نشده است، و هر کس هم تأنّی کند گناهی نورزیده است.

وقت وقوف در عرفه از زوال (ظهر) روز عرفه - که نهم ذوالحجه است - تا طلوع فجر یوم النحر یعنی روز قربانی است ... در این باره قول دیگری که متعلّق به امام احمد است، می‌گوید: وقت وقوف از آغاز روز عرفه است. این سخن مستند به حدیثی است که امام احمد و اصحاب سنن آن را روایت نموده‌اند و ترمذی درستش دانسته است. این حدیث را شعبی از عروه پسر مضرس پسر حارثه پسر لام طائی روایت نموده است که گفته است:

«به خدمت رسول خدا ﷺ در مزدلفه هنگامی که برای نماز بیرون رفته بود رسیدم و گفتم: ای رسول خدا،من از کوه قبیلهٔ طیء آمده‌ام. مرکب خویش را درمانده و خویشتن را خسته نموده‌ام. آیا مرا حجّی است؟ پس رسول خدا ﷺ فرمود:

(مَنْ شَهِدَ صَلاٰتَنٰا هٰذِهِ فَوَقَفَ مَعَنٰا حَتّیٰ نَدْفَعَ، وَ قَدْ وَقَفَ بِعَرَفَةَ قَبْلَ ذٰلِکَ لَيْلاً أَوْ نَهاراً، فَقَدْ تَمَّ حَجُّهُ وَ قَضٰى تَفَثَهُ).

هر که به این نماز ما برسد و با ما وقوف کند تا منصرف می‌شویم و می‌رویم، و پیش از آن، یک شب یا یک روز در عرفه ماندگار بوده باشد، بیگمان حج او کامل است و آنچه بر او واجب بوده است انجام داده است.

رسول خدا ﷺ این وقت را به وقوف اختصاص داد - بنابه هر یک از دو قول - و مدّت وقوف در عرفه را تا فجر یوم النحر یعنی روز قربانی طول داد - که دهم ذوالحجّه است - تا رهنمودشان مخالف با رهنمود مشرکان در امر وقوف آنان در عرفه گردد... ابن مردویه و حاکم در المستدرک روایت نموده‌اند و هر دو روایت از قول عبدالرحمن ابن المبارک عیشی است که با اسنادی که دارد از مسور پسر مخرمه روایت کرده است که گفته است: رسول خدا ﷺ بدانگاه که در عرفات بود، برایمان سخنرانی فرمود. حمد و سپاس خدای را بجای آورد، سپس گفت:

(أَمّٰا بَعْدُ - وَ کٰانَ إِذٰا خَطَبَ خُطْبَةً قالَ: أَمّٰا بَعْدُ - فَإِنَّ هٰذَا الْيَوْمَ الْحَجُّ الْأَكْبَرُ. أَلاٰ وَ إِنَّ أَهْلَ الشِّرْكِ وَ الْأَوْثٰانِ کٰانُوا يَدْفَعُونَ فِي هٰذَا الْيَوْمِ قَبْلَ أَنْ تَغيبَ الشَّمْسُ، إِذٰا کٰانَتِ الشَّمْسُ فِي رُؤُوسِ الْجِبٰالِ كَأَنَّهٰا عَمٰائِمُ الرِّجٰالِ فِي وُجُوهِهٰا. وَ إِنّٰا نَدْفَعُ قَبْلَ أَنْ تَطْلُعَ الشَّمْسُ، مُخٰالِفاً هَدْيُنٰا هَدْيَ أَهْلِ الشِّرْكِ).

امّا بعد - وقتی که خطبه‌ای سرمی‌داد می‌فرمود أمّا بعدُ - بیگمان امروز حج اکبر است. هان! مشرکان و بت‌پرستان در این روز پیش از اینکه خورشید غروب کند رهسپار می‌شدند. در آن وقتی که خورشید بر سر کوهساران به عمامهٔ مردان می‌مانست که بر رخسارهایشان (فروهشته) باشد. و ما پیش از اینکه خورشید طلوع کند رهسپار می‌گردیم تا راه و رهنمود ما خلاف راه و رهنمود مشرکان باشد.

آنچه از کردار رسول خدا ﷺ منقول است این است که او بعد از غروب خورشید روز عرفه رهسپار شده و برگشته است. در حدیث جابر پسر عبدالله آمده است و در صحیح مسلم روایت شده است: «... در عرفه ماندگار گردید تا خورشید غروب کرد و زردی کمی پدیدار و قرص خورشید ناپیدا شد. اسامه را در پشت سر خود سوار نمود و رسول خدا ﷺ (از عرفه به سوی مزدلفه) رهسپار گردید و دهنهٔ شتر قصواء را کشید بگونه‌ای که سرش به جلو زین می‌خورد، و با دست چپ اشاره کرد: «ای مردم! آرامش آرامش» هر وقت به کوهی از کوهها می‌رسید کمی دهنه را برایش فرو می‌هشت تا بالا برود، تا به مزدلفه رسید. نماز مغرب و عشاء را با یک اذان و دو اقامه خواند و میان

آن دو هیچ تسبیحی نگفت[1]. آنگاه به خواب رفت تا فجر دمید. وقتی که صبح روشن شد، نماز را با اذان و اقامه‌ای بجای آورد. سپس سوار قصواء شد و آن را راند تا به مشعرالحرام رسید. آنگاه رو به قبله کرد و به دعا پرداخت و تکبیر و تهلیل و توحید را سر داد[2]. تا هوا کاملاً روشن شد در آنجا ماند، سپس قبل از اینکه خورشید طلوع کند رهسپار گردید».

این کاری را که رسول خدا ﷺ انجام داد همان چیزی است که آیه بدان اشاره مینماید:

﴿ فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ. وَ اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ ﴾.

هنگامی که از عرفات (به سوی مزدلفه) روان شدید، خدا را (با تهلیل و تکبیر و تلبیه) در نزد مشعرالحرام یاد کنید و همانگونه که شما را رهنمون کرده است خدای را یاد کنید (و با تضرّع و زاری و بیم و امید و اینکه گوئی که او را می‌بینید به ذکرش بپردازید) اگر چه پیش از آن جزو گمراهان بوده باشید.

مشعرالحرام عبارت از مزدلفه است. قرآن در اینجا دستور می‌دهد از رهسپار گشتن از عرفات در نزد مزدلفه ذکر خدا شود و نام خدا رود سپس به یاد مسلمانان می‌اندازد که این ذکر از هدایت الله و رهنمود خدایشان است و نمودار شکر و سپاسگزاری ایشان بر این هدایت و رهنمود می‌باشد. و به یادشان می‌اندازد که کار و بارشان پیش از آنکه خدا رهنمودشان سازد، چگونه و بر چه روال و منوالی بوده است:

﴿ وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ ﴾.

واگر چه پیش از آن جزو گمراهان بوده باشید.

گروه مسلمانان نخستین در زندگی خویش اندازه و درازا و ژرفای این حقیقت را لمس نموده و آنگونه که می‌بایست به کنه و غور آن رسیده بودند... ایشان ضلالت و گمراهی عرب را کاملاً می‌دانستند، زیرا روزگارشان بدان زمان نزدیک بود و مدّت چندانی از دوران گمراهی عربها نگذشته بود... گمراهی در بینش و اندیشه ... که نمایشگر آن پرستش بتان و پریان و فرشتگان، و نسبت دادن فرزندیِ فرشتگان به خدا، و نسبت دادن دامادیِ خدا با پریان است... و از این قبیل تصوّرات و خیالات ابلهانه و یاوه و پریشانی که به نوبهٔ خود باعث تزلزل در عبادات و آداب و مراسم و روش و رفتار می‌گردید. از جمله: حرام نمودن گوشت برخی از چهارپایان یا استفاده از پشت آنها بعنوان سواری یا باری، بدون هیچگونه سند و مدرکی مگر انگاشتن پیوندهای موجود میان این چهارپایان با خدایان گوناگون. همچنین برخی از مردمان فرزندان خویش را نذر خدایان می‌کردند و پریان را شریک ایشان می‌نمودند... و عادات جاهلی گوناگون و جوراجور دیگری که مدرک و سندی جز این تودهٔ تصوّرات اعتقادی متزلزل و بی‌پایه و بی‌مایه نداشت.

گمراهی در زندگی اجتماعی و اخلاقی ... که نمایشگر آن، امتیازات و اختلافات طبقاتی است که آیهٔ بعدی موجود در روند گفتار، اشاره به برطرف کردن آن دارد:

﴿ ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ ﴾.

سپس از همان جائی که مردم روان می‌شوند رهسپار گردید.

چنانکه می‌آید. همچنین نمایانندهٔ این گمراهی، جنگها و دشمنانگیهای قبیله‌ای است که نمی‌گذاشت از عرب ملّتی تشکیل گردد و در جهان کشوری و در میان دولتها نامی و نشانی داشته باشند و دولت و کشوری بشمار آیند. همچنین نمایشگر این گمراهی، هرج و مرج و نابسامانی اخلاقی در روابط جنسی و پیوندهای زناشوئی و ارتباطات خانوادگی بطور عام است. همچنین بیانگر این گمراهی، بیداد و ستمهائی است که زورمندان در جامعه بر ضعیفان می‌راندند و چه ظلمها که بدون هیچگونه میزان و مقیاسی که همگان بدان برگردند، بر درماندگان و بیچارگان می‌رفت... همچنین

۱- یعنی به صورت جمع تأخیر آن دو را بجای آورد.
۲- از قبیل: لاٰ إِلٰهَ إِلاّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاٰ شَرِيکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَ يُمِيتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَ هُوَ عَلَىٰ کُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

بیانگر این گمراهی، زندگانی عرب بطور عام و وضع انسانی عقب مانده‌ای است که هیچ پلّه و پایه‌ای نپیموده بود و گامی به جلو ننهاده بود تا آنگاه که اسلام بیامد و از زیر سم ستوران بلندش کرد و به مقام سرورانش رساند و بدو شخصیّت و رفعت بخشید.

وقتی که مسلمانان می‌شنیدند:

﴿وَ اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ﴾.

همانگونه که شما را رهنمون کرده است خدای را یاد کنید و اگر چه پیش از آن جزو گمراهان بوده باشید.

تصویرهای زندگی گمراه و ننگین و فرو افتاده‌ای که همهٔ تاریخ ایشان را فراگرفته بود و جامه‌ای بود چست بر پیکرهٔ حیاتشان، بر صفحهٔ خیال و دل و وجدانشان می‌گذشت و تصویرهای شرم‌آور و چندش‌آور گذشته‌های پر ننگشان بر پردهٔ سینمای درونشان رژه می‌رفت. به دنبال آن نگاهی به حال فعلی خود می‌انداختند تا مکان و مقام تازه‌ای را ببینند که اسلام آن را بدیشان بخشیده است و خدا به وسیلهٔ این دین بدان جایشان رهنمود فرموده و رسانده است. این بود که به ژرفنای این حقیقت و اصالت آن در سراسر وجودشان بدون جدال و ستیزی، پی‌برده و به ارزش آن آشنا بودند.

این حقیقت پیوسته نسبت به مسلمانان از هر ملّت و از هر نژادی که باشند پابرجا است، و در هر عصر و زمانی دربارهٔ مؤمنان صادق است... مسلمانان بدون اسلام چه چیزند؟ ایشان بدون این عقیده چه چیز بشمارند؟ آنان وقتی که به اسلام راه یابند و چنگ زنند، و وقتی که روش اسلامی حقیقتی در زندگانی ایشان گردد، از حالت پست و کوچک و گمراه و آشفته به حالت دیگری که والا و بزرگ و راه یافته و راست است، انتقال می‌پذیرند. مسلمانان نمی‌توانند از چنین وضع ادنیٰ بدان وضع اعلیٰ برسند مگر آنکه به حقیقت مسلمان شوند، یعنی وقتی شایسته و بایسته می‌گردند که همهٔ امور زندگی خویش را برابر برنامهٔ اسلامی اداره کنند و بنای زندگانی خود را بر اساس اسلامی پابرجا دارند.

بشریّت مادام که به این برنامهٔ راهیاب و راست رو دست نیابد، در جاهلیّت کور و نابینا، ویلان و حیران خواهد بود... معنی این حقیقت را درک نمی‌کند مگر کسی که خود شخصاً در جاهلیّتی بسر برد که گریبانگیر بشریّت شده و سرتاسر زمین سرشار از آن است، سپس برابر جهان‌بینی ترقّی بخش اسلامی به زندگی پردازد و حقیقت برنامهٔ بلند پایهٔ اسلامی را دریابد و آن را از همهٔ آلودگیها و لجنزارها و گِل و لایهای پیرامونش بیرون آورد و باز شناسد.

هنگامی که انسان از بلندای جهان‌بینی و برنامهٔ اسلامی، بشریّت را ورانداز می‌کند و آنان را با تمام جهان‌بینیها و روشها و نظامها و رژیمهائی که دارند، با وجود جهان‌بینیهای بزرگترین فلاسفهٔ قدیم و جدیدشان، و مکاتب بزرگترین اندیشمندان قدیم و جدیدشان در میانشان از مدّ نظر می‌گذراند و از آن بلندای سر بفلک کشیده بدین مردمان و کردار و پندارشان خیره می‌گردد و این بشریّت را سرگرم چیزی می‌بیند که جز یاوه و رنج و بدبختی و کوچکی و پریشانی نامی نمی‌تواند داشته باشد و هیچ خردمندی آن را دربارهٔ خود روا نمی‌دارد و آن را بر خود نمی‌پسندد، لیکن با وجود این ادّعاء داردکه دیگر نیازی به خدا ندارد! یا دست کم - به گمان خود - نیازی به پیروی از شریعت و برنامهٔ خدا ندارد! از مشاهدهٔ این اوضاع غرق شگفت می‌گردد و تعجّب سراپای وی را فرامی‌گیرد.

این همان چیزی است که خداوند مسلمانان را بدان تذکّر می‌دهد و در حالی که با نعمت بزرگ خویش بر ایشان منّت می‌نهد، آن را به یادشان می‌اندازد:

﴿وَ اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ﴾.

همانگونه که شما را رهنمون کرده است خدای را یاد کنید، اگر چه پیش از آن جزو گمراهان بوده باشید.

حج کنگرهٔ همگانی مسلمانان است که در آن دور هم گرد می‌آیند و دیدار می‌کنند، و از هر نوع پیوندی جز

پیوند اسلام بدر می‌آیند، و هر عنوان و نشانی را از خود بدور می‌اندازند جز عنوان و نشان اسلام، و از همه چیز جز جامهٔ نادوخته‌ای که عورت را بپوشاند و فردی را از فردی، و قبیله‌ای را از قبیله‌ای، و نژادی را از نژادی جدا و ممتاز نسازد، لخت و عریان می‌گردند... بیگمان تنها پیوند اسلام پیوند است و نسب اسلام نسب است، و ملّت اسلام ملّت است. قریشیان در جاهلیّت، خود را «حُمْس»[1] جمع اَحْمَس، می‌نامیدند و برای خود امتیازاتی قائل بودند که ایشان را از سایر عربها جدا می‌ساخت. از جملهٔ این امتیازات این بود که ایشان با سایر مردم در عرفات وقوف نمی‌کردند، و از آنجاکه مردم رهسپار می‌شدند - یعنی: برمی‌گشتند - رهسپار نمی‌گردیدند و برنمی‌گشتند. این فرمان قرآنی بیامد تاآنان را به مساوات و برابری اسلامی برگرداند و ایشان را بگونه‌ای با مردمان بیامیزد و در داخل توده جای دهد که این جدائیهای ساختگی موجود بین مردم از میان برخیزد و مهر باطل بر این امتیازات کاذب بخورد:

﴿ ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ، وَ ٱسْتَغْفِرُوا ٱللَّهَ، إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

سپس از همانجا که مردم روان می‌شوند (و از مکان واحدی به نام عرفات به سوی سرزمین مِنیٰ می‌کوچند) روان شوید، و از خداوند آمرزش (گناهان و عذر کجرویهای پیشین خود را) بخواهید (و بدانید که) بیگمان خداوند آمرزنده و مهربان است (و توبه و بازگشت بندگان مخلص را می‌پذیرد).

بخاری گفته است: هشام برایمان از پدرش و او از عائشه روایت نموده است که گفته است: «قبیلهٔ قریش و پیروان دین ایشان در مزدلفه وقوف می‌کردند، و خویشتن را حُمْس می‌نامیدند، سائر عربها در عرفات وقوف می‌نمودند. وقتی اسلام بیامد، خدا به پیغمبرش ﷺ دستور داد که به عرفات بیاید سپس در آنجا وقوف کند و آنگاه از همانجا روان شود و برگردد. این است معنی فرمودهٔ خدا: از همانجا که مردم رهسپار می‌گردند...».

با آنان وقوف کنید هر جا که ایشان وقوف کردند، و با آنان برگردید از هر جا برگشتند... بیگمان اسلام حسب و نسبی را به رسمیّت نمی‌شناسد، و طبقه و دسته‌ای در پیش او معتبر نیست. همهٔ مردمان ملّت واحدی هستند. همگان همچون دندانه‌های شانه برابرند. فردی بر فردی برتری ندارد مگر با تقویٰ و پرهیزگاری... اسلام همه را مکلّف کرد که در حج از هر آنچه ایشان را از لحاظ لباس از دیگران جدا می‌سازد بدرآیند و از خود بدور دارند، تا در بیت‌الله به عنوان برادران برابری با یکدیگر روبرو شوند و همدیگر را ملاقات نمایند. نه اینکه از لباسها بدر آیند و به نژادها بگرایند و افتخار نمایند... باید نژادگرائی جاهلی را از خود بدور دارید و تعصّبات آن را به گوشه‌ای بیندازید. به اسلام بگروید و در زیر سایهٔ دین اسلام بغنوید... از خداوند طلب آمرزش کنید، و از او متضرّعانه خواستار شوید که از آن غرور و نخوت جاهلی چشم‌پوشی فرماید و بر شما ببخشاید. از آستان با عظمت آفریدگار بخواهید که خلاف کاریها و لغزشهائی که نسبت به حج روا داشته‌اید و گناهان هر چند اندکی هم که از شما سر زده و یا بر دلتان گذشته یا اینکه بر زبانتان رفته است، مورد بخشش قرار دهد و قلم عفو بر لغزشها و اشتباهاتتان کشد و آنچه را از فحش و ناسزا و گناه و نافرمانی و جنگ و ستیزی که اسلام از آن نهی کرده است، نادیده انگارد و محو دارد.

بدینگونه اسلام رفتار مسلمانان را در حج پابرجا می‌دارد و سروسامان می‌بخشد و آن را بر اساس جهان‌بینی‌ای پی‌ریزی می‌نماید که بشریّت را بدان رهنمود کرده است. و آن، اساس مساوات و برابری، و اساس ملّت واحد و برادری است که گروه و طبقه و جنس و نژاد و زبانی، و هیچ علامت و نشانی از علامت و نشانهای زمینی، آن را از هم جدا و متفرّق

۱- کسانی که در دین بر خود سختگیری کنند.

نمی‌سازد... بدین منوال آنان را به توبه و استغفار می‌کشاند. ایشان را وامی‌دارد از خداوند متعال عاجزانه بخواهند که از هر آنچه مخالف این جهان‌بینی پاک و والا بوده و از ایشان سرزده است، صرف نظر فرماید و به رحمت بر ایشان ببخشاید.

❁

﴿ فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً. فَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ: رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا، وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ. وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ. أُولٰئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمّا كَسَبُوا، وَ اللّٰهُ سَرِيعُ الْحِسابِ ﴾.

هنگامی که مناسک (حج) خود را انجام دادید (و مراسم آن را به پایان بردید و پراکنده شدید) همانگونه که پدران خویش را یاد می‌کنید (و به افتخارات نیاکان مباهات می‌نمائید) خدا را یاد کنید و بلکه بیشتر از آن، (زیرا بزرگی و عظمت در پرتو ارتباط باخدا است. مردمان دو گروهند:) کسانی هستند که می‌گویند: خداوندا به ما در دنیا نیکی رسان (و سعادت و نعمت ارزانی فرما، و لذا) چنین کسانی در آخرت بهره‌ای (از سعادت و نعمت و رضایت الهی) ندارند. و برخی از آنان می‌گویند: پروردگارا در دنیا به ما نیکی رسان، و در آخرت نیز نیکی نصیب ما گردان (و سرای آجل و عاجل ما را خوش و خرّم فرما) و ما را از عذاب آتش (دوزخ) نگاهدار. اینان (که جویای سعادت دنیا و آخرتند و در پی هر دو سرایند) از دسترنج خود بهره‌مند خواهند شد (و برابر کوششی که برای دنیا می‌ورزند و تکاپوئی که در راه آخرت از خود نشان می‌دهند، در هر دو جهان از کردهٔ خود سود می‌برند و سعادت دارین نصیبشان خواهد گردید)، و خدا سریع الحساب است (و به اعمال همگان آشنا است و هر چه زودتر پاداش و پادافره بندگان را خواهد داد).

قبلاً گفتیم که عربها در بازارهای عکاظ و مجنّه و ذوالمَجاز جمع می‌آمدند... این بازارها تنها بازارهای خرید و فروش نبود، بلکه بازارهای چکامه‌سرائی و سخنرانی و نازش به آباء و اجداد و تفاخر به حسب‌ها و نسب‌ها نیز بود... این بدان سبب بود که عربها کارهای مهمّ و امور عظیمی نداشتند تا به آن مشغول باشند و ایشان را از اینگونه فخر فروشیها و خود بزرگ بینی‌ها باز دارد. یک رسالت انسانی هم بر عهدهٔ ایشان نبود، تا توان گفتار و نیروی کردار خویش را در راه آن بکار ببرند و صرف کنند. بلکه یگانه رسالت انسانی ایشان تنها آن چیزی بود که اسلام آویزهٔ آنان کرده و به دستشان سپرد. امّا پیش از اسلام و بدون اسلام نه در زمین رسالتی داشتند و نه در آسمان ذکری... لذا در روزهای عکاظ و مجنّه و ذوالمجاز کوشش خود را صرف آن کارهای بیهوده می‌نمودند و عمر خویش را در راه افتخار کردن به حسبها و نسبها و بزرگ داشت آباء و اجداد تلف می‌کردند... امّا اینک که به سبب اسلام و رسالت سترگی که از آن ایشان گشته است، و اسلام جهان‌بینی تازه‌ای برای آنان بوجود آورده است، کار و بارشان دیگر و همّ و غمّشان دیگر است... اینک قرآن ایشان را به سوی چیزی گسیل می‌دارد که خیر محض است. ایشان را به یاد خدا کردن و نام خدا بردن سوق می‌دهد و بدیشان می‌آموزد که بعد از ادای مناسک حج، بجای یاد آباء و اجداد، یاد خدا کنند، و خدا گویند و خدا جویند:

﴿ فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً ﴾.

پس هرگاه که مناسک (حج) خود را انجام دادید، همانگونه که پدران خویش را یاد می‌کنید (و به افتخارات نیاکان مباهات می‌نمائید) خدا را یاد کنید و بلکه بیشتر از آن.

خداوند که بدیشان می‌فرماید:

﴿ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً ﴾.

همانگونه که پدران خویش را یاد می‌کنید، خدا را یاد کنید و بلکه بیشتر از آن.

معنی این نیست که پدران خویش را با خدا یاد کنید، و

نیاکان خویشتن را با خدا بپرستید. لیکن این سخن، جنبهٔ بیم دارد و قالب تهدید، و اشاره به این دارد که به چیز شایسته‌تر و بهتری بگرایند... بدیشان می‌گوید: شما به ذکر آباء و اجدادتان می‌پردازید و می‌نازید، در آنجائی که درست نیست جز ذکر خدا بگوئید و جز بدو بنازید، پس این را با آن جابجا کنید. بلکه بالاتر از این، بیشتر به یاد خدا باشید و بهتر او را بپرستید و بدانگاه که از لباسها به در آمده‌اید و به سوی او شتافته‌اید، از حسبها و نسبها نیز خود را لخت و پتی کنید و خالصانه به سوی او روید... بدیشان می‌گوید: براستی، یاد خدا است که بندگان را والا می‌کند و بالا می‌برد، نه افتخار به آباء و اجداد. چه ترازوی جدیدی که ارزشهای انسانیّت بدان سنجیده می‌شود، ترازوی تقوی است، ترازوی پیوند با خدا و یاد خدا و ترس از خدا است.

سپس با این ترازو برایشان می‌کشد، و قدر و ارج مردمان و مآل و سرانجام آنان را با این ترازو بدیشان نشان می‌دهد:

﴿ فَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ: رَبَّنَا آتِنَا فِي ٱلدُّنْيَا، وَ مَا لَهُ فِي ٱلْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ. وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: رَبَّنَا آتِنَا فِي ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي ٱلْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا، وَ ٱللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴾.

(مردمان دو گروهند:) کسانی هستند که می‌گویند: خداوندا به ما در دنیا (نیکی رسان و سعادت و نعمت) عطاء کن (و لذا) چنین کسانی در آخرت بهره‌ای (از سعادت و نعمت و رضایت الهی) ندارند. و برخی از آنان می‌گویند: پروردگارا در دنیا به ما نیکی رسان و در آخرت نیز نیکی نصیب ما گردان (و سرای آجل و عاجل ما را خوش و خرّم فرما) و ما را از عذاب آتش (دوزخ) نگاهدار. اینان (که جویای سعادت دنیا و آخرتند و در پی هر دو سرایند) از دسترنج خود بهره‌مند خواهند شد (و برابر کوششی که برای دنیا می‌ورزند و تکاپوئی که در راه آخرت از خود نشان می‌دهند در هر دوجهان از کردهٔ خود سود می‌برند و سعادت دارین نصیبشان خواهد گردید) و خدا سریع الحساب است.

در اینجا دو گروه موجودند: گروهی همّ و غمّشان دنیا است و تنها برای فرا چنگ آوردن مادّیّات می‌کوشند و در راه آن می‌جوشند و سرگرم بدان می‌شوند. قومی از اعراب بودند که در حج به موقف می‌آمدند و می‌گفتند: پروردگارا امسال را سال باران و سرسبزی و زاد و ولد زیبا گردان. دیگر دربارهٔ امر آخرت چیزی بر زبان نمی‌راندند... از ابن عباس ﷺ روایت است که آیهٔ مذکور دربارهٔ این دسته از مردمان نازل گردیده است... ولیکن مفهوم آیه همگانی‌تر و برداوم‌تر است... چه این دسته از مردمان، نمونه‌ای از ایشانند که در میان همهٔ نسلها و سرزمینها یافته می‌شوند و تکرار می‌گردند. این دسته نمونه‌ای هستند که کوشش و تلاششان تنها به خاطر دنیا و در راه آن صرف می‌شود. دنیا را حتّی به هنگام پرستش خدا و دعا کردن نیز از نظر بدور نمی‌دارند، زیرا دنیا است که خاطرشان را پاک به خود مشغول داشته است و دل از کفشان بدر برده است و جان و روانشان را لبریز از مهر خود ساخته و دنیای ایشان را احاطه داده و همهٔ راههای آن را برایشان بسته است... چه بسا خدا در دنیا به اینان نصیبشان را عطاء می‌فرماید - اگر بهره‌ای برایشان مقدّر فرموده است و عطائی برایشان در نظر گرفته باشد - ولیکن هیچ نصیب و بهره‌ای بطور کلّی در آخرت ندارند.

دستهٔ دوم دارای دید وسیع‌تر و افق بازتر و روح بزرگتری هستند، زیرا با خدا پیوند دارند. در دنیا جویای خیر و خوبی، و طالب خوشی و نیکی هستند، لیکن نصیب و بهرهٔ خود را در آخرت فراموش نمی‌کنند و نعمت و سعادت آن را از نظر بدور نمی‌دارند، و می‌گویند:

﴿ رَبَّنَا آتِنَا فِي ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي ٱلْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ ﴾.

پروردگارا در دنیا به ما نیکی رسان و در آخرت نیز به ما نیکی عطاء فرما، و ما را از عذاب آتش محفوظ نما.

اینان از خدا نیکی هر دو سرا را خواستارند. نوع نیکی را نیز مشخّص و محدود نمی‌دارند، بلکه گزینش آن را به خدا حواله می‌نمایند، و این خدا است که برای ایشان آنچه را صلاح بداند اختیار می‌فرماید و چیزی را که برای آنان خیر و نیکی تشخیص دهد برمی‌گزیند و ایشان هم به گزینش پروردگار راضی و از آنچه اختیار می‌فرماید خشنودند... اینان را بهرهٔ تضمین شده‌ای است که هر چه زودتر بدیشان می‌رسد و در اختیارشان قرار می‌گیرد، چه خداوند سریع الحساب است.

این تعلیم و تربیت الهی مشخّص می‌سازد: رو به چه کسی باید کرد و باید رفت. و مقرّر می‌دارد که هر کس رو به خدا دارد و کار خود را بدو واگذارد، و امر انتخاب و گزینش را به خداوند سپارد، و بدانچه پروردگار برای او برمی‌گزیند، خشنود شود، هرگز نیکیهای دنیا و نیکیهای آخرت از دست او بدر نمی‌رود و فوت نمی‌شود. ولی هر کس تلاش و کوشش خویش را مصروف دنیا دارد و تنها و تنها دنیا را وجههٔ خود نماید، هرگونه نصیب و بهره‌ای را در آخرت از دست می‌دهد و زیانبار و شرمسار می‌گردد. شخص اوّل با حساب سرانگشتی هم که باشد معلوم است که منتفع و بهره‌ور است و در معامله‌ای که کرده و عقد آن را با خدای خود بسته است، سود می‌برد، و کار او در ترازوی خدا پرسودتر و گزیده‌تر است.

دعای او، خیر و نیکی دو سرای را بطور مساوی در بر دارد، و بر پایهٔ جهان‌بینی آرام و هماهنگی استوار است که اسلام آن را پدید می‌آورد.

اسلام هرگز از مؤمنان نمی‌خواهد که کار و بار دنیا را رها سازند و توجّهی بدان نکنند. چه ایشان برای خلافت در دنیا، آفریده شده‌اند. بلکه از ایشان می‌خواهد که در کار و بار دنیا رو به خدا دارند، و از آفاق دید خود نکاهند و افقهای پهناور خویش را تنگ ننمایند، تا بدین وسیله از دنیا دیواری بسازند که ایشان را دربرگیرد و دنیا را زندان خودشان نمایند... اسلام می‌خواهد «انسان» را از دیوارهای این زمین کوچک آزاد و رها سازد، تا در زمین به تلاش و کوشش بپردازد، و حال آنکه بداند که او بزرگتر از آن است. خلافت را در دست بگیرد و متوجّه باشد که با عالم بالا و افق اعلیٰ پیوند دارد... از اینجا است که تکاپوها و فعّالیّتهای محدود و مربوط به این زمین، تکاپوهای بی‌رونق، و بی‌تاب و توانی بیش به نظر نمی‌رسد وقتی که انسان از بلندای جهان‌بینی اسلامی بدان می‌نگرد و وراندازش می‌کند.



سپس روزهای حج و مناسک و عبادات آن با گرایش به یاد خدا و بردن نام الله و بیم و ترس از او، و هم پناه گرفتن از خشم او بدو، پایان می‌پذیرد:

﴿وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ. فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ، وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ، وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾.

در روزهای مشخّصی (که سه روز ایّام التشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی‌الحجّه است و حاجیان در مِنیٰ بسر می‌برند) خدا را یاد کنید (و با اذکار و أدعیه به عبادت و پرستش او بپردازید)، و اگر کسی (عبادت سه روز را در دو روز اوّل ایّام التشریق انجام دهد و) شتاب نماید، گناهی بر او نیست (و مانعی نخواهد بود که روز سوم برای رمی جمرات نباشد)، و کسی که ماندگار شود و (از رخصت استفاده کند، بهتر هم خواهد بود) گناهی نخواهد داشت، (و این رخصت تعجیل یا تأخیر و نفی گناه از شتابنده و ماندگار، تنها) از آن کسی است که تقویٰ پیشه سازد (و از منهیّات و محرّمات خویشتن را بدور دارد،) و از (خشم و انتقام) خدا بپرهیزید و بدانید که در پیشگاه او جمع خواهید شد (و به اعمال و اقوالتان رسیدگی خواهد گردید و پاداش نیکان و پادافره بدان داده خواهد شد).

روزهای ذکر، بنابه ارجح اقوال، روز عرفه و روز قربانی و روز تشریق بعد از آن است... ابن عباس گفته است: ایّام معدودات، ایّام التشریق است... عکرمه گفته است:

﴿ وَ ٱذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيّامٍ مَعْدُوداتٍ ﴾.

یعنی تکبیر گفتن بعد از نمازهای واجب در مدّت ایّام التشریق: (اللّٰهُ أَكْبَرُ، اللّٰهُ أَكْبَرُ). در حدیث پیشین منقول از عبدالرحمن پسر معمر دیلمی آمده بود: ... (وَ أَيّامُ مِنيً ثَلاثَةٌ. فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ)[1]. روزهای عرفه و قربانی و تشریق همه شایستهٔ ذکر و مناسب برای یاد خدا است... چه دو روز پیشین آنها و چه دو روز پسین آنها، به شرط داشتن تقویٰ و رعایت پرهیزگاری:

﴿ لِمَنِ ٱتَّقىٰ ﴾.

ازآنِ کسی خواهد بود که تقوی پیشه کرده باشد.

سپس به مناسبت صحنهٔ حج، صحنهٔ روز رستاخیز را به یادشان می‌آورد که در آن همگان جمع می‌آیند. این امر در اندرون دلهایشان و در کنج ضمایرشان، حسّ تقویٰ و پرهیزگاری را به جوش می‌آورد و بیدار می‌گرداند و در برابر آن صحنهٔ هراس‌انگیز، بیمناکشان می‌سازد:

﴿ وَ ٱتَّقُوا اللّٰهَ وَ ٱعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴾.

از (خشم) خدا بپرهیزید و بدانید که شما در پیشگاه او جمع خواهید شد.

✿

بدین منوال مـی‌بینیم کـه چگـونه اسلام حـج را یک فریضهٔ اسلامی کرده است، و چگونه آن را از ریشه‌های جاهلیّتش بدور داشته، به دستاویز اسلام پیوندش داده، به محـور اسـلام سـفت آن را بسـته، بـا انـدیشه‌های اسلامی سـایه بـر سـرش انـداخـته، و از آلودگـیها و ته‌نشسته‌های لجنزار جاهلی پاک و تمییزش کرده است و جلا و صفایش بخشیده است... این روش اسلام در بارهٔ هرگونه عادت یا عبادتی است که خواسته باشد آن را باقی گذارد... آن وقت دیگر چنین عادت یا عبادتی، همان چیزی نخواهد بود که در جاهلیّت بوده است، بلکه به قطعهٔ تازه و هماهنگی بدل شده است و در جامهٔ نوی خودنمائی می‌کند... دیگر یک تقلید عربی نیست، بلکه به یک عبادت اسلامی تبدیل گشته است. زیرا اسلام است، آری تنها اسلام است که چیزی را پابرجا می‌دارد و همو است که مراعات و محافظت مبذول می‌نماید.

✿

وَمِنَ
ٱلنَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُۥ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَيُشْهِدُ ٱللَّهَ
عَلَىٰ مَا فِى قَلْبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ ﴿٢٠٤﴾ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ
فِى ٱلْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ ٱلْحَرْثَ وَٱلنَّسْلَ ۗ وَٱللَّهُ
لَا يُحِبُّ ٱلْفَسَادَ ﴿٢٠٥﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَّهَ أَخَذَتْهُ ٱلْعِزَّةُ
بِٱلْإِثْمِ ۚ فَحَسْبُهُۥ جَهَنَّمُ ۚ وَلَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ ﴿٢٠٦﴾ وَمِنَ
ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ ۗ وَٱللَّهُ
رَءُوفٌۢ بِٱلْعِبَادِ ﴿٢٠٧﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ ٱدْخُلُوا۟
فِى ٱلسِّلْمِ كَآفَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا۟ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيْطَٰنِ ۚ
إِنَّهُۥ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٢٠٨﴾ فَإِن زَلَلْتُم مِّنۢ بَعْدِ
مَا جَآءَتْكُمُ ٱلْبَيِّنَٰتُ فَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
﴿٢٠٩﴾ هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن يَأْتِيَهُمُ ٱللَّهُ فِى ظُلَلٍ مِّنَ ٱلْغَمَامِ
وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ وَقُضِىَ ٱلْأَمْرُ ۚ وَإِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ ﴿٢١٠﴾
سَلْ بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ كَمْ ءَاتَيْنَٰهُم مِّنْ ءَايَةٍۭ بَيِّنَةٍ ۗ وَمَن يُبَدِّلْ نِعْمَةَ
ٱللَّهِ مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَتْهُ فَإِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ ﴿٢١١﴾ زُيِّنَ لِلَّذِينَ
كَفَرُوا۟ ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ ۘ وَٱلَّذِينَ
ٱتَّقَوْا۟ فَوْقَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ ۗ وَٱللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَآءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ
﴿٢١٢﴾ كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّۦنَ مُبَشِّرِينَ
وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ
فِيمَا ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ ۚ وَمَا ٱخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنۢ بَعْدِ
مَا جَآءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَٰتُ بَغْيًۢا بَيْنَهُمْ ۖ فَهَدَى ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟
لِمَا ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ مِنَ ٱلْحَقِّ بِإِذْنِهِۦ ۗ وَٱللَّهُ يَهْدِى مَن يَشَآءُ إِلَىٰ
صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٢١٣﴾ أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا۟ ٱلْجَنَّةَ وَلَمَّا
يَأْتِكُم مَّثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوْا۟ مِن قَبْلِكُم ۖ مَّسَّتْهُمُ ٱلْبَأْسَآءُ وَٱلضَّرَّآءُ
وَزُلْزِلُوا۟ حَتَّىٰ يَقُولَ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَعَهُۥ مَتَىٰ نَصْرُ ٱللَّهِ ۗ
أَلَآ إِنَّ نَصْرَ ٱللَّهِ قَرِيبٌ ﴿٢١٤﴾

۱- متن حدیث و ترجمهٔ آن در صفحه ۵۴۳ گذشت.

کسی که نگاهی به رهنمودها و قانونهای قرآنی بیندازد که از مجموع آنها برنامهٔ ربّانی کاملی برای حیات بشریّت تشکیل می‌یابد، در لابلایشان یک نوع روش تربیتی را خواهد یافت که متّکی بر اطّلاع همه جانبه از نفس انسانی و راههای پنهان و آشکار آن است.

این روش تربیتی به نفس انسانی از همه نواحی آن می‌نگرد، و نمونه‌های نفسهای انسانها را با ویژگیهای آشکار و نشانه‌های پدیدار بگونه‌ای به تصویر می‌کشد که انسان هنگامی که این ویژگیها ونشانه‌ها را وارانداز می‌کند، انگار خود اشخاص را می‌بیند که دارند هم اینک بر روی زمین راه می‌روند و میان تودهٔ مردم در حرکتند. چیزی نمی‌ماند که انسان دست بر آنها بگذارد و فریاد برآورد: اینها همان مردمانی هستند که قرآن از آنان سخن گفته است!

در این درس سیماهای روشن دو نمونه از نمونه‌های انسانها را خواهیم یافت: نخستین آنها، نمونهٔ شخص ریاکار بدکارهٔ سخندان و زبان‌درازی است که خویشتن را محور کلّ زندگی قرار می‌دهد. کسی است که ظاهرش تو را به شگفت می‌اندازد و باطنش تو را بد حال می‌سازد. هنگامی که به سوی خوبی و پرهیزگاری فرا خوانده شود، راه ستیز می‌جوید و حق را پاسخی نمی‌گوید و نمی‌کوشد تا به اصلاح حال خویش بپردازد و طرحی نو دراندازد. بلکه غرور گناه او را فرا می‌گیرد و دست به گناه می‌یازد، و سرباز می‌زند از اینکه راه حقیقت پوید و طریق نیکی جوید. به راهی که در پیش گرفته است ادامه می‌دهد و به نابود کردن کشت و زرع و ذرّیّه و نسل می‌پردازد. دومین آنها نمونهٔ شخص مؤمن صادق و درستکاری است که نفس خود را در راه رضایت و خشنودی خدا پاک می‌بازد و اندکی از آن بر جای نمی‌گذارد و در تلاش و کوشش و رفتار و کنش خویش، اصلاً خود را در نظر نمی‌دارد و خویشتن را به حساب نمی‌آورد، زیرا سراپا فنا فی‌اللّه می‌شود و با تمام وجود رو به خدا می‌کند و بدو می‌گراید.

به دنبال عرضهٔ این دو نمونه، بانگی می‌شنویم که کسانی را ندا درمی‌دهد که ایمان آورده‌اند و از ایشان می‌خواهد که با تمام وجود خود را تسلیم خدا کنند و گوش به فرمان او باشند و کوچکترین درنگ و واپس نگری روا ندارند و هیچگونه آزمونی با طلب خوارق و معجزات از خدا نخواهند، همانگونه که بنی‌اسرائیل چنین کردند، آنگاه که نعمت خدا را دگرگون نمودند و نسبت بدان ناسپاس گردیدند... این نوع تسلیم را دخول در سلم می‌نامند. منهج تربیتی اسلامی با این سخن، دروازهٔ بزرگی را بر روی جهان‌بینی حقیقی و کامل اصل ایمان به دین خدا باز می‌کند و بدو می‌آموزد که چگونه طریقه و روش خدا را در زندگی در پیش گیرد (چنانکه هنگام روبرو شدن با نصّ قرآنی - إن شاءَ الله - به تفصیل در این باره سخن خواهیم گفت).

به هنگام روبرو شدن با نعمت بزرگ ایمان و حقیقت آشتی و سازگاری که سایه بر سر مؤمنان می‌گستراند... بد اندیشی و برداشت ناپسند کفار را از حقیقت کار بیان می‌دارد و از استهزاء روا دیدن، و بازیچه قرار دادن مؤمنان بر اثر اندیشهٔ گمراهشان سخن به میان می‌آورد. در کنار آن، حقیقت ارزشها را در ترازوی خدا و برابر معیار الله بیان می‌نماید:

﴿ وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ﴾.

کسانی که پرهیزگاری پیش گرفته باشند، روز رستاخیز بالاتر از ایشان خواهند بود.

باید بدان مراجعه نمایند تا آنچه در میان خود دربارهٔ آن اختلاف می‌ورزند، بدان سنجیده شود و حاکم و داورشان گردد. سپس وظیفهٔ کتابی را بیان می‌دارد که خداآن را مشتمل بر حق فرستاده بود «تا در میان مردم دربارهٔ آنچه در آن اختلاف ورزیده‌اند داوری کند».

آنگاه به رنجها و سختیهائی می‌پردازد که بر سر راه حافظان این ترازو و در انتظار نگهبانان آن می‌باشد. گروه مؤمنان را مخاطب قرار داده و برایشان پرده از چیزی برمی‌دارد که بر سر راه پر خار زیانهای مالی و جانی ایشان قرار دارد، و رنجها و دردهائی را گوشزد می‌نماید که همهٔ گروهها و دسته‌هائی که پیش از

مسلمانان بوده‌اند و این امانت آسمانی بدیشان سپرده شده است، بدانها دچار آمده‌اند. این یادآوری به خاطر آن است که گروه مؤمنان خود را آمادهٔ مشقّتها و تکالیف امانتی سازند که گزیری و گریزی از آنها نیست و بیگمان گریبانگیر آنان خواهد شد... همچنین مؤمنان باید این رنجها و دردها را از جان و دل پذیرا گردند و با آرامش خاطر با آنها روبه‌رو شوند، و امیدوار باشند که هر اندازه هم ابرها افق پیروزی را بپوشانند و صبح بهروزی نیز دیرتر و دیرتر بدمد، سرانجام یاری خدا فرا می‌رسد.

بدینگونه بخشها و فرازهائی که از روش ربّانی در تربیت راه مؤمنان و آماده سازی آنان می‌یابیم که در پرده‌های مختلف، آهنگهای گوناگون دلنشینی را سرمی‌دهد و با نغمه‌های مؤثری گوش دل را می‌نوازد. این بخشها و فرازها در لابلای رهنمودها و قانونگذاریهائی جایگزین است که از مجموع آنها همان برنامهٔ ربّانی کامل برای حیات بشریّت فراهم می‌آید.



﴿ وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا، وَ يُشْهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ، وَ هُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ. وَ إِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ ٱلْحَرْثَ وَ ٱلنَّسْلَ، وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلْفَسَادَ. وَ إِذَا قِيلَ لَهُ: ٱتَّقِ ٱللَّهَ أَخَذَتْهُ ٱلْعِزَّةُ بِٱلْإِثْمِ، فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ... وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ٱبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ، وَٱللَّهُ رَؤُوفٌ بِٱلْعِبَادِ ﴾.

در میان مردم کسی یافته می‌شود که سخن او (دربارهٔ امور و اسباب معاش) زندگی دنیا، تو را به شگفتی می‌اندازد (و فصاحت و حلاوت کلام او، مایهٔ اعجاب تو می‌شود) و خدا را بر آنچه در دل خود دارد گواه می‌گیرد (و ادّعاء دارد آنچه می‌گوید، موافق با چیزی است که در درون پنهان می‌دارد، و گفتار و کردارش یکی است)، و حال آن که او سرسخت‌ترین دشمنان است. و هنگامی که پشت می‌کند و می‌رود (و یا به ریاست و حکومتی می‌رسد)، در زمین به تلاش می‌افتد تا در آن فساد و تباهی ورزد و زرع و نسل (انسانها و حیوانها) را نابود کند (و با فساد و تباهی خود، اقوات و اموال و جانها را از میان ببرد)، و خداوند فساد و تباهی را دوست نمی‌دارد. و هنگامی که بدو گفته شود: از خدا بترس. (و اقوال و افعال برابر دار و به جای فساد اصلاح پیشه کن)، عظمت (و نخوت، سراپای) او را فرا می‌گیرد و (غرور) گناه (او را به بزهکاری وادار) می‌کند، پس دوزخ او را بسنده است و چه بد جایگاهی است. و در میان مردم کسی یافته می‌شود که جان خود را (که عزیزترین چیزی است که دارد) در برابر خشنودی خدا می‌فروشد (و رضایت الله را بالاتر از دنیا و ما فیها می‌شمارد و همه چیز خود را در راه کسب آن تقدیم می‌دارد) و خداوندگار نسبت به بندگان بس مهربان است (و بدانان در برابر کار اندک، نعمت جاوید می‌بخشد و بیش از توانائی انسانی برایشان تکالیف و وظایفی مقرّر نمی‌دارد).

این نگاره‌های شگفت‌آور که به هنگام ترسیم سیماهای نفسها از قلم موی نوآفرین بیرون تراویده است، خود اشاره دارد به اینکه سرچشمهٔ این سخن اعجازگر، به هیچ وجه نمی‌تواند سرچشمهٔ بشری باشد. چه نگاره‌های بشری نمی‌تواند - آن هم بدین تندی - ژرف‌ترین ویژگیهای نمونه‌های انسانی را در خود نگاه دارد و اصالت آنها را بدین روشنی و با این فراگیری نشان دهد.

بی‌گمان هر واژه‌ای در ترسیم سیماها و مرزبندی نشانه‌ها، به خطی از خطوط قلم موی نقّاش می‌ماند... نمونه‌های ترسیم شده بسرعت جان می‌گیرند و به تکان می‌افتند و پدیدهٔ زنده‌ای با داشتن شخصیّت ویژه‌ای می‌شوند. تا آنجا که با دست بدان اشاره خواهی کرد و از میان میلیونها شخص دیگر او را جدا می‌سازی و می‌شناسی و می‌گوئی: این همان کسی است که مقصود و منظور قرآن بوده است... این کار آفرینش است و به کار آفرینشی می‌ماند که هر لحظه در دنیای زندگان با دست آفریدگار ساخته و پرداخته می‌شود و از کارگاه

خدائی بیرون می‌آید.
این آفریده‌ای که سخن می‌گوید و خویشتن را برای تو بگونه‌ای به تصویر می‌کشد که گوئی خلاصه و چکیده‌ای است از خوبی و نیکی، اخلاص و یکرنگی، خلوص و پاکی، محبّت و مودّت، والائی و وارستگی ... و سراپا سوخته از شوق و شور خدمت به خلق، و خوبی و نیکی رساندن به مردمان و پاک بودن با همگان ... این شخصی که گفتارش، زبان‌آوری و سخندانیش، نغمه و تُن صدایش، سخن راندنش از خوبی و نیکی و بهی، تو را به شگفت می‌اندازد... ﴿وَ يُشْهِدُ اللّٰهَ عَلىٰ مٰا فِي قَلْبِهِ﴾ «و خدا را بر آنچه در دل خود دارد گواه می‌گیرد». این سوگند بزرگ و سخن شرک را بدان سبب بر زبان می‌راند تا کلامش تأثیر و گیرائی بیشتری داشته باشد، و اظهار نماید که او مخلص و پارسا و پرهیزگار است ... «وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصٰامِ» و حال آنکه او سرسخت‌ترین دشمنان است. دلش پر از بد سگالی و دشمنانگی است و در آن شبحی از دوستی و بزرگمنشی نیست و محبّت و خوبی و زیبائی و فداکاری در آن جای ندارد.
این کسی که ظاهرش مخالف باطنش است و بیرونش از درونش گریزان و بیزار است... این کسی که در دروغگوئی و نیرنگبازی و ظاهرسازی و چرب‌زبانی، استاد است... هنگامی که نوبت عمل فرا رسید، نهانیها نمایان و پوشیده‌ها عیان می‌شود و با پیدایش حقیقت شرّ و ستم و تباهی و کینه‌ای که در او جمع است، رسوا می‌گردد:

﴿وَ إِذٰا تَوَلّٰى سَعىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهٰا، وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ، وَاللّٰهُ لاٰيُحِبُّ الْفَسٰادَ﴾.

و هنگامی که پشت می‌کند و می‌رود (و یا به ریاست و حکومتی می‌رسد)، در زمین به تلاش می‌افتد تا در آن فساد و تباهی ورزد و زرع و نسل (انسانها و حیوانات) را نابود کند (و با فساد و تباهی خود، اقوات و اموال و جانها را از میان ببرد)، و خداوند فساد و تباهی را دوست نمی‌دارد.

هنگامی که به سوی عمل گرائید و به کار اشتغال ورزید، دیدگاهش شرّ و فساد خواهد بود که در کمال سنگدلی و درشتی و سرسختی، در آن گام برمی‌دارد.
این بی‌آزرمی و بدکرداری او نمودار می‌شود در: نابود کردن هر جانداری از کشت و کار که مورد زراعت و رویاندن و محصول برگرفتن و میوه دادن است، و هر جانداری از نسل و نژاد که ادامهٔ زندگی در گرو تولید مثل و زاد و ولد آن است... نابود کردن زندگی بدین‌گونه کنایه از کینه‌توزی و شرّ و ستم و تباهی و غیره است که در وجود این آفریدهٔ بیهودهٔ سنگین دل، در تک و تاز است... چیزهائی که می‌خواهد با خوش بیانی و چرب زبانی و تظاهر به خوبی و نیکی و بزرگمنشی و مصلحت اندیشی، بر آنها پرده‌ای بپوشاند و از دیده‌ها نهان بدارد... ﴿وَ اللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ الْفَسٰادَ﴾. و خداوند تباهی را دوست نمی‌دارد. خدا تباهکاران را دوست نمی‌دارد، آن کسانی که در زمین فساد و تباهی راه می‌اندازند... ماهیّت این گروه از مردمان بر خداوند پنهان نمی‌ماند. چیزی که با آن، این دستهٔ سنگین دل و بیهوده می‌توانند مردمان را گول بزنند، نمی‌توانند خدای را با آن گول بزنند. زیرا خداوند از پنهان و آشکار اینان باخبر است. لیکن مردمان چنین نیستند و ظواهر امور، ایشان را می‌فریبد، و نهانیها بر ایشان پنهان می‌ماند.
روند گفتار پیش می‌رود و با برخی از خطوط و نگاره‌ها، نشانه‌های چهره را نمایان و برجسته می‌نماید:

﴿وَ إِذٰا قِيلَ لَهُ: اتَّقِ اللّٰهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ. فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهٰادُ﴾.

هنگامی که بدو گفته شود: از خدا بترس. (و اقوال و افعال برابر دار و به جای فساد اصلاح پیشه کن)، عظمت (و نخوت، سراپای) او را فرا می‌گیرد و (غرور) گناه (او را به بزهکاری وادار) می‌کند، پس دوزخ او را بسنده است و چه بد جایگاهی است!

وقتی که پشت کند و برود، در زمین دست به فساد و تباهی می‌یازد. کشت و زرع و ذرّیّه و نژاد را نابود می‌سازد. ویرانی و نابودی را پخش می‌کند. آنچه از

کینه و کینه‌توزی و شرّ و تباهی در سینه‌اش بال و پر می‌زند و در تب و تاب است، بیرون می‌دهد... وقتی که همه این ناشایستها را انجام دهد و بدو گفته شود: ﴿ إِتَّقِ اللّٰهَ ﴾ از خدا بترس! تا تذکّری برای او باشد و به یادآورد که باید از خدا ترسید و از او خجالت کشید و از خشم او دوری گزید... بدش می‌آید که چنین سخنی بدو گفته آید. خود را بزرگتر از آن می‌داند که به سوی تقویٰ فرا خوانده شود و از خشم خدا ترسانده شود. به شکوه و عظمتش برمی‌خورد که خطائی از او گرفته شود و به راه درست و کار پسندیده دعوت گردد. عزّت و عظمت او را فرا می‌گیرد، نه از روی حق و حقیقت و نه از راه دادگری و عدالت، و نه از راه خیر و صلاح، بلکه ﴿ بِالْإِثْمِ ﴾ به سبب گناه. بزرگواری و شکوهمندی خویش را در بزه و گناه و لغزش می‌بیند، و سرش را در برابر حق و حقیقتی که بدو تذکّر داده می‌شود بلند می‌گرداند، و در برابر خدا بدون کوچکترین شرم و حیائی از او گردن می‌افرازد. و حال آنکه او همان کسی است که خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد، و به نیکی و خوبی و یکرنگی و وارستگی و شرم و حیاء تظاهر می‌ورزد.

این، نگاره‌ای است که سیما و نماد چهره را تکمیل می‌نماید و آن را برجسته‌تر و بارزتر می‌گرداند و بدان شخصیّت ذاتی می‌دهد... و این نمونه را جاندار و جُنبان روانه می‌سازد. بدان‌گونه که بدون درنگ می‌گوئی: این همان است. این همان چیزی است که منظور و مقصود قرآن است... تو اینک و در هر وقت دیگری، او را در زمین پیش روی خود ایستاده و مجسّم می‌بینی.

در برابر این افتخار به گناه، سرسختی در خصومت، شدّت در فساد، آشکارا و بی‌پروا دست به تباهی یازیدن... در برابر همهٔ اینها، روند گفتار سیلی جانانه‌ای که در خور این سرشت سخت و بدشگون است، به بناگوش او می‌نوازد و مشت محکمی بر پیشانی بدیُمن وی آشنا می‌کند:

﴿ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ، وَ لَبِئْسَ الْمِهٰادُ ﴾!

پس دوزخ او را بسنده است و چه بد جایگاهی است!

او را بسنده است! دوزخ او را کفایت می‌کند! دوزخ که افروزینهٔ آن انسان و سنگ است. دوزخی که سرگشتگان و لشکریان اهریمن همگی آنها بدان انداخته می‌شوند. دوزخ در هم شکننده‌ای که به سرعت دلها را فرا می‌گیرد. دوزخی که نه چیزی باقی می‌گذارد و نه چیزی را ترک می‌کند. دوزخی که دارد از شدّت خشم از هم می‌ترکد. دوزخ او را بسنده است ﴿ وَ لَبِئْسَ الْمِهٰادُ! ﴾ چه بد جایگاهی است! در بیان واژهٔ ﴿ مِهٰاد ﴾ جایگاه در اینجا، چه استهزاء خرد کننده‌ای است... وای از این درماندگی و بیچارگی بزرگی که دامنگیر کسی می‌گردد که بعد از آن همه بزرگ‌بینی و باد و بروت و شکوه و شوکت، جایگاهش دوزخ باشد!

این، نمونه‌ای از مردمان بود. در برابر آن، نمونهٔ دیگری است که در سوی دیگر قضیّه قرار دارد:

﴿ وَ مِنَ ٱلنّٰاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ ٱبْتِغٰاءَ مَرْضٰاةِ اللّٰهِ، وَاللّٰهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبٰادِ ﴾.

در میان مردم کسی یافته می‌شود که جان خود را (که عزیزترین چیزی است که دارد) در برابر خشنودی خدا می‌فروشد (و رضایت الله را بالاتر و والاتر از دنیا و ما فیها می‌شمارد و همه چیز خود را در راه کسب آن تقدیم می‌دارد). و خداوندگار نسبت به بندگان بس مهربان است (و بدانان در برابر کار اندک، نعمت جاوید می‌بخشد و بیش از توانائی انسانی برایشان تکالیف و وظائفی مقرّر نمی‌دارد).

«شراء» در اینجا به معنی بیع است. چه او نفس خود را بدون کم و کاست به خدا می‌فروشد. همهٔ آن را تسلیم می‌دارد و چیزی از آن باقی نمی‌گذارد و در فراسوی پرداخت و فروش آن، هدف و مقصودی جز رضایت الله چشم نمی‌دارد. نه در آن چیزی دارد و حقی برای خود می‌شناسد، و نه در فراسوی آن چیزی دارد و حقی برای خود قائل است. معاملهٔ کاملی است که در آن، درنگ و واپس نگری و فراچنگ آوردن پول نیست، و چیزی از آن برای غیر خدا نمی‌ماند و جملگی بدو تعلّق

دارد.
ممکن است برداشت معنی دیگری را نیز داشته باشد، اگر چه هدف یکی است... می‌توان گفت که او نفس خود را با پرداخت تمام کالاهای زندگی جهان خریداری می‌کند، تا آن را آزاد کند و بر طَبَق اخلاص نهد و خالصانه به خدا تقدیم دارد، حق دیگری جز حق مولایش بدان تعلّق ندارد. چه او همهٔ کالاهای زندگانی دنیا را قربانی و فدا می‌کند و نفس خود را رها می‌سازد و آن را لخت و پتی به خدا می‌سپارد و به پرستش او مشغول می‌دارد.
روایتهائی سبب نزول این آیه را بیان داشته‌اند که با تعبیر اخیر سازگارند:
ابن کثیر در تفسیر خود می‌گوید: ابن عبّاس، انس، سعید پسر مسیّب، ابوعثمان نهدی، عکرمه، و گروه دیگری گفته‌اند: این آیه دربارهٔ صهیب رومی نازل شده است. و آن اینکه: هنگامی که در مکّه صهیب رومی مسلمان شد و خواست هجرت کند، مردم مانع از آن شدند که دارائی خویش را با خود ببرد. بلکه گفتند اگر می‌خواهد از آنجا بکوچد باید از دارائی خویش دست بشوید و آنگاه مهاجرت نماید. صهیب خود را از دست آنان رها کرد و دارائی خود را بدیشان داد. پس خداوند این آیه را دربارهٔ او نازل کرد. عمر ابن خطاب و گروهی در کنار حرّه بدو رسیدند و گفتند: معامله سود کرد. صهیب گفت: و شما نیز سود ببرید، و خداوند بازرگانیتان را بی‌زیان گرداند، امّا آن سود کدام است؟ بدو اطّلاع دادند که خداوند این آیه را دربارهٔ او نازل فرموده است... در روایت است که رسول خدا ﷺ به صهیب گفت: (رَبِحَ الْبَیْعُ صُهَیْبُ) ای صهیب معامله سود کرد.
ابن مردویه گفته است: محمد پسر ابراهیم، محمد پسر عبدالله پسر مردویه، سلیمان پسر داود، جعفر پسر سلیمان ضبی، برایمان از عوف، و او از عثمان نهدی، و وی از صهیب روایت نموده‌اند که صهیب گفته است: هنگامی که خواستم از مکّه به خدمت پیغمبر ﷺ هجرت کنم، قبیلهٔ قریش به من گفتند: ای صهیب، تو به نزد ما آمدی و هیچگونه دارائی نداشتی، آیا تو بیرون می‌روی و دارائی خویش را با خود می‌بری؟! به خدا سوگند هرگز چنین کاری بوقوع نمی‌پیوندد. پس بدیشان گفتم: آیا اگر مال و دارائی خود را به شما بدهم دست از من می‌کشید؟ گفتند: بلی. پس مال و دارائیم را بدیشان دادم و آنان مرا رها کردند. بدین‌وسیله از مکّه بیرون آمدم و رهسپار مدینه گشتم. خبر این کار به پیغمبر ﷺ رسید و فرمود: «رَبِحَ صُهَیْبٌ. رَبِحَ صُهَیْبٌ». صهیب سود برد. صهیب سود برد.
این آیه چه در این حادثه نازل شده باشد و چه بر آن منطبق باشد، از کاربرد بیشتری برخوردار است و تنها محدود به یک واقعه و یا مربوط به یک فرد نیست. این آیه چهرهٔ نفسی را می‌کشد، و سیماها و نمادهای نمونه‌ای از انسانها را مرزبندی و مشخّص می‌گرداند که نظائر و همگونهای او را در میان مردمان در اینجا و آنجا خواهی دید.
چهرهٔ نخستین بر هر فردِ دو رو، ریاکار، زبان دراز، سنگین دل، شرور، شرارت پیشه، بدسرشت و تباهکاری، منطبق است... و چهرهٔ دوم بر هر فرد مؤمن و پاک ایمان و نسبت به خدا وارسته و پاک باخته و دست از کالاها و ثروتهای دنیا شسته منطبق است... این و آن دو نمونهٔ شناخته در میان مردمند که قلم نوآفرین با این اعجاز آنها را ترسیم می‌نماید و در برابر دیدگان مردمان نگاهشان می‌دارد تا معجزهٔ قرآن را بنگرند و معجزهٔ آفرینش انسان را با داشتن این همه اختلاف میان نفاق و ایمان مشاهده نمایند، و مردم از آن دو بیاموزند که فریب سخن شیرین و چرب زبانی را نخورند و بلکه در جستجوی حقیقت نهفته در فراسوی سخنان رنگین، صداها و نغمه‌های ساختگی، نفاق و دوروئی، ریاکاری، و آرایش و پیرایش باشند. همچنین از آن دو بیاموزند که ارزشها در ترازوی ایمان چگونه خواهد بود.



در پرتو این دو تابلوئی که نمایانندهٔ نمونهٔ نفاق و دو روئی بزه، و بیانگر نمونهٔ ایمان و باور سره است، قرآن

گروه مسلمانان را با نام ایمانی که بدان شناخته می‌شوند، صدا می‌زند و آنان را فریاد می‌دارد که همگی به صلح و آشتی درآئید و از پیروی گامهای اهریمن خویشتن را بدور دارید و بعد از کشف حقیقت و آگاهی از حق، بیائید دچار لغزش نیائید:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کافَّةً، وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ، إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ. فَإِنْ زَلَلْتُمْ، مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْکُمُ الْبَیِّناتُ، فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزیزٌ حَکیمٌ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همگی (اسلام را به تمام و کمال بپذیرید و) به صلح و آشتی درآئید، و از گامهای اهریمن (و وسوسه‌های وی) پیروی نکنید (و به دنبال او راه نروید) بیگمان او دشمن آشکار شما است. و اگر بعد از آمدن دلائل واضح (و حجّتهای باهر، از راه خدا دور شدید و طریق شیطان پیش گرفتید و از جادهٔ حق) منحرف و دچار لغزش شدید (و به دام اهریمن افتادید) بدانید (از دست عدالت آفریدگار فرار نتوانید کرد) که بیگمان خدا توانا و حکیم است (و بر همه چیز چیره و همهٔ کارهایش مطابق حکمت است).

این، دعوت مؤمنان است که به نام ایمان فریادشان می‌دارند. با این صفتِ محبوبشان می‌خوانند. صفتی که ایشان را جدا و ممتاز می‌کند و آنان را به خدائی می‌پیوندد که دعوتشان فرموده است... دعوت کسانی که ایمان آورده‌اند به اینکه همگی به صلح و آشتی درآیند.

نخستین مفهوم این دعوت این است که مؤمنان باید با تمام وجودشان خویشتن را تسلیم خدا کنند، وجود خود را و کارهای بزرگ و کوچک خود را بدو بسپارند، خود را مانند کسی تسلیم دارند که دربست دل به خدا داده است و همه چیز او اعم از اندیشه، فهم، نیّت درون، کردار بیرون، رغبت، هراس و ... و ... در برابر خدا سر کرنش فرود می‌آرد و گوش به فرمان و خواست او می‌دارد، تسلیم شدنِ فرمانبردارِ واثق و مطمئنّ و خشنود. تسلیم شدن در برابر نیروئی که رهنمون و پیشگام آنان است و آنان اطمینان دارند که خیر و خوبی و پند و هدایت ایشان را می‌خواهد و بس. آنان همچنین از مسیر راه و سرانجام خود در دنیا و آخرت بطور یکسان مطمئنّ می‌باشند.

دعوت به عمل آوردن در آن وقت از کسانی که ایمان آورده‌اند، اشاره به این دارد که هنوز نفسهائی در آنجا یافته می‌شده است که مقداری شک و تردید در اطاعت مطلق در پنهان و آشکار، در زوایای درونشان در جولان بوده است. این امر طبیعی که باید در کنار نفسهای مطمئنّ باورمند خشنود، چنین نفسهائی نیز در میان جامعه باشد... این دعوتی است که در هر زمانی متوجّه کسانی می‌گردد که ایمان آورده باشند، تا خالص و وارسته شوند و چیزهائی که در درونشان می‌گذرد و بر دلهایشان می‌رود، و گرایشهای حسّ و شعور و مسیر اندیشه و تفکّرشان، سازگار باشد با آنچه خدا برای آنان می‌خواهد و هماهنگ گردد با چیزی که پیغمبرشان و دینشان ایشان را بدان رهنمون می‌شود، بدون آنکه پچ پچ و منگ منگ و درنگ و به این سو و آن سو نگاه کردنی در میان آید.

مسلمان وقتی که اینگونه پاسخ می‌گوید و بدین شکل فرمانبردار گردید، به دنیائی گام می‌نهد که سراسر آن صلح و آشتی است. دنیائی است که سراسر آن اعتماد و اطمینان، و سرا پای آن خشنودی و آرامش است. نه در آن سرگردانی و پریشانی است، و نه رمندگی و گمراهی. آشتی است با جان و روان و دل و وجدان. آشتی است با عقل و بیان و مردمان و زندگان. آشتی است با همهٔ هستی و با همهٔ پدیده‌ها. آشتی در پیچ و خمهای نهانخانهٔ درون در تک و تاز و سوز و گداز است. آشتی بر زندگی و جامعه پرتو انداز است. در زمین آشتی و در آسمان آشتی است.

نخستین چیزی که این آشتی به دل ارمغان می‌دارد، درستی اندیشهٔ او دربارهٔ خداوند پروردگارش، و روشنی این اندیشه و سادگی آن است.

او خدای یکتا است. مسلمان یکدل و یک جهت بدو رو

می‌کند و از مسیر واحدی که دلش از آن خشنود است به سوی او می‌رود. لذا راههای گوناگون او را پراکنده و پریشان نمی‌نماید و قبله‌های مختلف او را آشفته و پاره پاره نمی‌دارد. او را خدائی از اینجا نمی‌راند و او را خدائی از آنجا طرد نمی‌سازد - آنگونه که در بت‌پرستی و جاهلیّت چنین بود - بلکه خدای او خدای یگانه‌ای است که با یقین و اطمینان و وضوح و روشنی بدو می‌گراید.

او خدای نیرومند و توانا و چیره و زبردست است... وقتی که مسلمان بدو رو می‌کند، در حقیقت به جانب نیروی راستین یگانهٔ این جهان رو می‌کند. از همهٔ نیروهای ناروا امین و بی‌باک است و آسوده و مطمئنّ بسر می‌برد. دیگر از کسی یا چیزی نمی‌ترسد و تنها خدای نیرومند و توانا و چیره و زبردست را می‌پرستد، همچنین بیمناک نیست از اینکه چیزی را از دست دهد، و چشم امید به کسی نمی‌دوزد مگر به خدائی که می‌تواند عطاء و نعمت دهد و یا روزی و قدرت بازستاند.

او خدای دادگر حکیمی است. قوّت و قدرت او، ضامن حفظ انسان از دست ظلم و هویٰ و هوس و کم و کاست است. او همانند خدایان زمان بت‌پرستی و جاهلیّت نیست که به گمان پیروانشان، آنها هوسبازیها و شهوترانیها دارند. از اینجا است که مسلمان به پناهگاه محکم و استواری پناه می‌برد که خدایش بدو نموده است. در آن پناهگاه دادگری و حفظ و امان را می‌یابد. او پروردگار مهربان و باموَدّت است. نعمت بخش و عطاء دهنده است. بخشندهٔ گناه و توبه‌پذیر است. اگر شخص درمانده او را به کمک طلبد، پاسخش را می‌گوید و بلا و بدی را مرتفع می‌سازد. چه مسلمان در کنف حمایت خدا، امین و انیس و سالم و بهره‌مند است، و هرگاه ناتوان گردد بدو رحم می‌شود، و چون توبه کند مورد مغفرت قرار می‌گیرد... بدین نحو مسلمان پا به پای صفتهای پروردگارش که اسلام آنها را بدو شناسانده است پیش می‌رود، و در هر صفتی چیزی می‌یابد که دلش با آن انس می‌گیرد، و روحش را آرامش می‌بخشد، چیزی است که حفظ، حمایت، عطوفت، رحمت، عزّت، قوّت، آرمیدن، و آشتی را دربردارد.

همچنین صلح و آشتی به دل مسلمان، جهان‌بینی راستین در مورد پیوند میان خدا و بنده، و آفریدگار و هستی و هستی و انسان، ارمغان می‌دارد... او معتقد است که: خدا این هستی را به حق آفریده است و هر چیزی را در آن به اندازه و از روی حکمتی درست کرده است. این موجود انسان نام، از روی هدف و نقشه آفریده شده است و بیهوده به پهنهٔ جهان گسیل نشده و بی‌فایده به خود رها نگشته است. همهٔ شرائط هستی مناسب با وجود او، برای او آماده شده است، و همهٔ چیزهائی که در زمین است مسخّر و در اختیار وی قرار داده شده است... او در پیشگاه خدا، بزرگوار است، و در زمین خلیفهٔ آفریدگار است، و خداوند در این خلافت یار و یاور او است. جهان پیرامونش، دوست و همدم او است، جان آن با جان او همنوا است، چون هر دو رو به سوی خدای وی دارند و به سوی پروردگارش می‌گرایند. و دعوت به شرکت در این جشن الهی شده است که در زمین و آسمان بر پا است تا از آن متمتّع شود و در آن خوش باشد و انیس مجلس گردد. او دعوت شده است تا در پهنهٔ این هستی بزرگ و جهان سترگ که پر از دوستان دعوت شدهٔ همسان او بدان جشن است، و همین کسانند که با حضور خود مجلس جشن را فراهم می‌آورند، با هر چیزی و با هر زنده‌ای، لطف و مهربانی کند و لطف و مهربانی بیند.

عقیده‌ای که پیرو خود را در برابر گیاه کوچکی نگاه می‌دارد و بدو الهام می‌کند هنگامی که آن را از تشنگی می‌رهاند و سیرابش می‌گرداند، و هنگامی به رشد آن کمک می‌کند، و وقتی که ناهمواریها و آفتها را از سر راه آن بدور می‌دارد، در همهٔ این احوال دارای اجر و پاداش است... این عقیده گذشته از آنکه عقیدهٔ زیبائی است عقیدهٔ بزرگوار و محترمی است. عقیده‌ای است که

صلح و صفا را بر جان پیرو خویش فرو می‌پاشد و او را رها و آزاد می‌سازد تا همۀ هستی را و همۀ پدیده‌ها را در آغوش مهر و محبّت کشد و پیرامون خود امنیّت و آرامش و مهربانی و آشتی اشاعه دهد.

اعتقاد به آخرت وظیفۀ اساسی خود را در پاشیدن آب صفا بر جان مؤمن با وفا و پیدایش آشتی در دنیای او، و دور کردن ناراحتی و ناخشنودی و ناامیدی اداء می‌کند... بی‌گمان حساب نهائی در این زمین انجام نمی‌شود، و پاداش کامل در این سرای عاجل داده نخواهد شد... حساب نهائی در آنجا بوده و دادگری مطلق در ضمن چنین حسابی خواهد بود. چنانکه شخص مؤمن در این کرۀ زمین به ثمرۀ خوبی و کوشش در راه آن دست نیابد، یا به پاداش تلاش خود نرسد، بر آن افسوس نمی‌خورد و پشیمان نمی‌شود. اگر در این سرای عاجل، برابر مقیاسها و موازین مردم، اجر خویش را به تمام و کمال دریافت ندارد، ناراحت نمی‌گردد، زیرا برابر مقیاس و میزان خدا اجر خود را کاملاً دریافت خواهد داشت. اگر در این کوچ کوتاه نعمتها و بهره‌ها مطابق خواست او پخش نگردد، از دادگری ناامید نمی‌شود، چه عدالت حتماً بوقوع می‌پیوندد و رخ می‌نماید. زیرا خداوند بر بندگان ستم روا نمی‌دارد.

اعتقاد به آخرت همچنین بازدارندۀ کشمکش و زورآزمائی دیوانه‌وار خانمانسوزی است که بی‌باکانه و بی‌شرمانه در آن ارزشها و مقدّسات لگدکوب و پایمال می‌گردد. آنجا آخرت است و در آن عطاء و غناء و نعمت و ثروت است، و در آنجا عوض مافات و اجرت گذشته‌ها است. اثری که چنین تفکّری دارد این است که جولانگاه مسابقه و رقابت را صفا می‌بخشد و زیبائی را بر حرکات و رفتار مسابقه دهندگان می‌پوشاند. همچنین آشتی عطشی را فرو می‌نشاند که از فهم و شعوری سرچشمه می‌گیرد که معتقد است یگانه فرصت ممکن فقط همین فرصت عمر کوتاه و چند روزۀ محدود حیات است.

مؤمن به این حقیقت آشنا است که هدف از وجود انسانی عبادت است و او آفریده شده است تا خدا را بپرستد... این اعتقاد - بیگمان - او را بالا برده و به افق رخشان می‌رساند. عقل و شعور او را و کوشش و تلاش او را بالا می‌برد، و ابزار و وسائل وی را پاک می‌دارد، هم وسیلۀ او و هم هدف او تمییز و مقدس است. او با تلاش و کار خود عبادت می‌پوید، و با دخل و خرج خویشتن عبادت می‌جوید، و در زمین با خلافت عبادت می‌طلبد، و می‌کوشد تا در زمین راه خدا طی شود و قانون الله پیاده گردد. پس شایستۀ مقام او این است که ستم نورزد و گناه نکند. خیانت و نیرنگ و نادرستی و فریبکاری روا ندارد. طغیان و سرکشی و قلدری و گردنکشی ننماید. ابزار کثیف و وسیلۀ پست بکار نبرد. در طی مراحل زندگی شتاب نورزد و راه را بدون رهنمود و هدایت و فهم و درایت نپیماید. کارهای سخت و خارج از حیطۀ قدرت را دنبال نکند و خور و خواب را بر خود حرام ننماید و خویشتن را به زمین و آسمان نزند. زیرا او از راه عبادت خالصانه‌ای که با نیّت راستین انجام می‌دهد و با کار همیشگی و تلاش شبانه روزی به اندازۀ توانی که دارد، هدف خود را فرا چنگ می‌آورد.

با توجّه به آنچه گذشت نباید ترس و خوف و حرص و طمع در نفس او سر به طغیان کشد، و در هیچ منزلی از منازل، راه اضطراب و دلهره بر او چیره شود و او را بازیچۀ خود قرار دهد. زیرا او در هر قدمی که به جلو برمی‌دارد به پرستش اشتغال دارد، و در هر گامی که به پیش می‌گذارد هدف بودن خویش را محقّق می‌دارد. او در هر تلاش و در هر فرصتی رو به خدا می‌رود و به سوی او اوج می‌گیرد.

مؤمن احساس می‌کند که دوشادوش قضا و قدر خدا، توأم با عبادت و پرستش خدا، برای تحقّق بخشیدن به ارادۀ خدا، گام برمی‌دارد... این احساس به جان آسایش و امنیّت و آرامش می‌بخشد، و سبب می‌شود که بدون حیرت و اضطراب راه زندگی را طی کند، و از گردنه‌ها و سختیهای آن نهراسد، و از یاری و یاوری خدا ناامید

نشود و ترس از گم کردن هدف یا هدر دادن پاداش نداشته باشد... از اینجا است که مؤمن حتّی به هنگام جنگ با دشمنان خدا و دشمنان خود، احساس امنیّت در جان و روان خویش می‌کند. زیرا او تنها برای خدا و در راه خدا و برای بالا بردن سخن خدا می‌جنگد و بس. او برای جاه یا غنیمت یا هوسرانی یا کالائی از کالاهای این زندگی نمی‌جنگد.

مؤمن همچنین باورش بر این است که او به همراه سراسر هستی طبق سنّت خدا حرکت می‌کند و به پیش می‌رود. قانون مؤمن قانون هستی، و دیدگاه او دیدگاه آن است. دیگر نه برخوردی با هم دارند و نه دشمن یکدیگرند. نه نیروها پراکنده می‌شود و نه از هم می‌پاشد. بلکه همهٔ نیروهای هستی با نیروی او روی هم انباشته می‌شود، و نیروهای جهان با پرتو همان نوری راهیاب می‌گردد که نیروی انسان با آن رهنمون می‌شود. همچنین آن نیروها رو به خدا می‌دارند، و نیروی او نیز همراه آنها به سوی خدا می‌گراید.

تکالیف و وظائفی را که اسلام بر مسلمان واجب می‌گرداند، همهٔ آنها از فطرت برخاسته‌اند و برای تصحیح فطرتند. از دائرهٔ توان تجاوز نمی‌کنند. ناآشنا با سرشت انسان و بافت جسم او نیستند. نمی‌گذارند نیروئی از نیروهای او هدر رود. همهٔ انرژیها را آزاد می‌سازند و در راه کار و سازندگی و بالندگی به کار می‌گیرند. همچنین این وظائف و تکالیف، نیازی از نیازهای وجود جسمانی و روحانی او را فراموش نمی‌کنند، و آسان و بزرگوار و ساده پاسخگوی آن خواهند بود... از اینجا است که مسلمان به هنگام رویاروئی با تکالیف و وظائف خود، سرگردان و پریشان نمی‌شود. آنچه می‌تواند از بار وظائف و تکالیف بر دوش می‌کشد، و آرام و آسوده و سالم راه می‌پیماید و به سوی خدا می‌رود.

جامعه‌ای که این آئین ربّانی آن را در سایهٔ نظامی پدید می‌آورد که از این عقیدهٔ زیبای بزرگوار و تضمینهائی سرچشمه می‌گیرد که آنها را نگهبان جان و مال و ناموس می‌کند، اینها همهٔ چیزهائی هستند که صلح و آشتی را گسترش می‌دهند و روح امن و امان را منتشر می‌سازند.

این جامعه همان جامعهٔ بامودّت و بامحبّت و پیوسته و هماهنگ است و دارای ضمانت اجتماعی و مسؤولیّت متقابل می‌باشد... این جامعه همان جامعه‌ای است که اسلام آن را بنیانگذاری کرده است و یک بار در مترقّی‌ترین و باصفا و پاکیزه‌ترین شکل خود، آن را پیاده نموده است. سپس در طی سالهای متمادی پیوسته به شکلهای مختلف و با درجات گوناگونی از صفا و بی‌آلایشی، آن را تحقّق بخشیده است و با وجود این دائماً بهتر از هر جامعهٔ دیگری بوده است که جاهلیّت در گذشته و حال آن را بر پا داشته است، و از هر جامعه‌ای که چنین جاهلیّتی با جهان بینیها و نظامها و قوانین زمینی آن را آلوده نموده است، عالی‌تر بوده است.

این جامعه، آن چنان جامعه‌ای است که پیوند یگانه‌ای - پیوند عقیده - اندامهای آن را به هم پیوست می‌دهد، زیرا نژادها و کشورها، و زبانها و رنگها، و سائر پیوندها و رابطه‌های عرضی که با اصل انسان ارتباطی ندارد، در آن ذوب می‌گردد.

این جامعه، آن چنان جامعه‌ای است که ندای خدا را می‌شنود که می‌فرماید:

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ ﴾.

مؤمنان برادرند. (حجرات / ۱۰)

همان جامعه‌ای که چهرهٔ خود را در آئینهٔ فرمودهٔ پیغمبر گرامی می‌بیند:

(مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ وَ تَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَىٰ مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَىٰ لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَ الْحُمَّىٰ ...).

مثل مؤمنان در مودّت و رحم و عطوفت با یکدیگر، مثل جسم را دارد که اگر اندامی از آن بدرد آید، سائر اندامهای دیگر بدن با شب زنده‌داری و تب و لرز با آن

هم‌آوا می‌گردد[1].

﴿ وَ إِذٰا حُـيِّيتُمْ بِـتَحِيَّةٍ فَـحَيُّوا بِأَحْسَـنَ مِـنْهٰا أَوْرُدُّوهٰا ﴾.

هرگاه درودی بر شما گفته شد، بگونهٔ نیکوتر از آن، درود بفرستید یا (دست کم مثل آن) پاسخ درود را بدهید. (نساء / ۸۶)

﴿ وَ لاٰ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنّٰاسِ وَ لاٰتَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً، إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ ﴾.

از مردم روی مگردان و شادمانه بر روی زمین راه مرو، بیگمان خداوند هیچ مستکبر فخر فروشی را دوست نمی‌دارد. (لقمان / ۱۸)

﴿ إِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، فَإِذَا الَّذِي بَيْنَکَ وَ بَيْنَهُ عَدٰاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ﴾.

(در برابر بدی دشمنان، رفتار زیبا و خردمندانه داشته باش و) در دفع آن (خصلت ناپسند ایشان، خصلت) هر چه پسندیده‌تر پیش‌گیر، بناگاه (متوجّه خواهی شد) کسی که میان تو و او دشمنانگی بوده است گوئی دوست صمیمی است. (فصلت / ۳۴)

﴿ يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰيَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ، وَ لاٰنِسٰاءٌ مِّنْ نِسٰاءٍ عَسىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ، وَ لاٰ تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لاٰتَنٰابَزُوا بِالْأَلْقٰابِ. بِئْسَ الْاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمٰانِ. وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولٰئِکَ هُمُ الظّٰالِمُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برخی برخ دیگری را استهزاء نکند، چه بسا آنان از اینان (در پیشگاه خدا) بهتر باشند، و زنانی زنان دیگری را استهزاء نکنند، چه بسا آنان از اینان (در پیشگاه خدا) بهتر باشند. و از خودتان عیبجوئی نکنید و همدیگر را با القاب (ناپسند نخوانید و) طعنه نزنید. بعد از ایمان آوردن، دیگر بدترین شهرت (برای مؤمنان بکار بردن) واژه‌های گناه آلود (در نامگذاری یکدیگر) است. و هر که (از عیبجوئی و رخنه‌گیری و استعمال القاب بد) توبه نکند چنین کسانی ستمکار بشمارند. (حجرات / ۱۱)

این جامعه آن جامعه‌ای است که از جملهٔ ضمانتهای اجتماعی او عبارت است از:

﴿ يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جٰاءَكُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهٰالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلىٰ مٰا فَعَلْتُمْ نٰادِمِينَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی خبری را برایتان آورد، تحقیق کنید (تا صدق و کذب آن روشن شود) تا نکند نادانسته به گروهی اذیت و آزار برسانید و بر کردهٔ خویش پشیمان شوید. (حجرات / ۶)

﴿ يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لاٰتَجَسَّسُوا ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری از گمانها دوری کنید، بدون شک برخی از گمانها گناه بشمار است، و (عیب و عار مردم را جستجو و) ردیابی نکنید. (حجرات / ۱۲)

﴿ يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، لاٰتَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّٰى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلىٰ أَهْلِهٰا ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خانه‌های غیر از خانه‌های خود درنیائید قبل از آنکه اجازه نگیرید و بر ساکنان آنجا سلام نکنید. (نور / ۲۷)

(كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرٰامٌ: دَمُهُ وَ عِرْضُهُ وَ مٰالُهُ)[2].

همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام است: خونش، و ناموسش، و مال و دارائیش... و ...

علاوه بر آنچه گذشت، این جامعه، جامعهٔ پاکیزه و پاکدامنی است که در آن: بزهکاری پراکنده نمی‌شود، نیرنگ بازی و فریبکاری فزونی نمی‌گیرد، فتنه رواج و بازار گرمی ندارد، بی‌حجابی پخش نمی‌گردد، چشم چرانی وجود ندارد، هوسرانی و شهوت‌پرستی و چشم به دنبال ناموس دیگران رونق ندارد، و آتش زنبارگی و

۱- امّا احمد و مسلم آن را روایت نموده‌اند. سعدی در این زمینه گفته است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار

۲- حدیثی است که مالک و شیخین آن را روایت کرده‌اند.

گوشت و خون بندگی در آن زبانه نمی‌کشد همانگونه که در جامعه‌های جاهلی قدیم و جدید شعله‌ور و خانمانسوز است... این جامعه، جامعه‌ای است که رهنمودهای بیشمار الهی بر آن فرمانروا است، و گوش به خدا فرا می‌دهد که می‌فرماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴾.

بیگمان کسانی که دوست می‌دارند که گناه و پلیدی در میان کسانی که ایمان آورده‌اند پراکنده شود عذاب دردناکی در دنیا (به وسیلهٔ عقوبت مقرّره) و در آخرت (به وسیلهٔ آتش دوزخ) دارند، و خدا (احوال ظاهر و باطن شما را) می‌داند و شما (آنچه را که او می‌داند) نمی‌دانید. (نور / ۱۹)

﴿ الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ، وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ، إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

هر زن زناکار و هر مرد زناکاری را (که مجرّد باشند) صد تازیانه بزنید و بدیشان در (اجراء) دین خدا رحم نکنید اگر ایمان به خدا و روز قیامت دارید، و باید گروهی از مؤمنان بر شکنجهٔ آنان حاضر و ناظر باشند. (نور / ۲)

﴿ وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً، وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً، وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴾.

کسانی که زنان پاکدامن را به زنا متّهم می‌سازند، سپس (بر صدق گفتار خود) چهار گواه (عادل) نمی‌آورند، ایشان را هشتاد تازیانه بزنید، و هرگز (در تمام طول حیاتشان) از آنان شهادتی نپذیرید، و این چنین کسانی فاسق می‌باشند (و از اطاعت خدا و قوانین الله سرباز زده‌اند). (نور / ۴)

﴿ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ، ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ، إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ. وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ، وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا، وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ، وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ، أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ، أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ. وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾.

بگو به مردان مؤمن اینکه: چشمان خویش را (از محارم و عورات) بپوشانند، و فرجهای خود را مصون دارند، این (چشم پوشی و حفظ فرج) برای ایشان پاکیزه‌تر و پاکتر (از وقوع به معصیت و اتهام زدن ...) است. بی‌گمان خدا مطّلع است بدانچه می‌کنید، بگو به زنان مؤمن اینکه: چشمان خویش را (از محارم و نگاه نامشروع) بربندند، و فرجهای خود را مصون دارند و زینت خویش را (از قبیل ساعد، بازو، گردن، سر، سینه، گوش ... که محل النگو، گردن بند، گوشواره، خلخال و ... است) ننمایانند مگر آنچه از آن پیدا باشد (وعادتاً نشود آن را پوشاند. مانند دست و چهره) چادرهای خویش را بر گریبانهایشان فرو اندازند و زینت خود را نمایان نسازند مگر برای شوهران یا پدران یا پدران شوهران یا پسران یا پسران شوهران (از زنان دیگر) یا برادران یا پسران برادران یا پسران خواهران خویشتن، یا زنان (همدم و خدمتگزار) خود یا کنیزکان و خواجگانشان (که نیاز و میلی به زنان ندارند) یا پیروان بی‌نیاز (از زنان که با ایشان زندگی را بسر می‌برند اعم از) مردان، و کودکانی که (به سن شهوت و قدرت بر همخوابگی نرسیده‌اند و) بر عورات زنان اطلاع نیافته‌اند. و (به زنان بگو): پاهای خود را (به زمین) نزنند تااینکه به زینتشان که پنهان داشته‌اند پی‌برده شود. و همگی ای مؤمنان به سوی خدا برگردید باشد که رستگار شوید. (نور / ۳۰ و ۳۱)

این جامعه، جامعه‌ای است که در آن خداوند متعال زنان پیغمبر ﷺ را که پاک‌ترین زنان روی زمین بوده و در پاکترین خانه و در پاک‌ترین محیط و در پاک‌ترین زمان بسر می‌بردند نداء می‌دهد:

﴿ يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ. فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً. وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ، وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الأُولىٰ، وَ أَقِمْنَ الصَّلاَةَ وَ آتِينَ الزَّكَاةَ، وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ. إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾.

ای زنان پیغمبر شما مانند هیچیک از زنان (دیگر) نیستید، اگر می‌خواهید تقوی و پرهیزگاری کنید به هنگام گفتار سخن خود را نرم و نازک نکنید، تا آن کسی که بیماری (فسق و نفاق) در دلش است چشم طمع (به شما) ندوزد، بلکه گفتار نیک (و دور از هرگونه ظنّ و گمانی) داشته باشید. و در خانه‌های خویش ماندگار شوید و بی‌حجابی نکنید همسان بی‌حجابی جاهلیّت نخستین (و کفرگرای پیش از اسلام)، و نماز را بر پای دارید، و زکات (مال) بدر کنید، و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمائید. ای اهل بیت (پیغمبر) خدا تنها می‌خواهد پلشتی و پلیدی را از شما بدور دارد و شما را (از کثافت فسق و فجوری که دامن گناهکاران را می‌آلاید) پاک نماید. (احزاب / ۳۲ و ۳۳)

در چنین جامعه‌ای است که همسر از شوهر و شوهر از همسر، اولیاء خانواده بر زنان و دختران و نوامیس خویش، و بطور کلّی همگان از اعصاب و قلوبشان می‌توانند مطمئنّ و خاطر جمع باشند. جامعه‌ای است که چشمها به اندامهای دلربا و فتنه‌انگیز و بلاخیز خیره نمی‌شود و چشمها واله و شیدا نمی‌گردد و زمام اختیار دلها را به دست محارم نمی‌دهد. که اگر چنین شود در این وقت است که یا باید به همدیگر خیانت ورزند، یا امیال را سرکوب کرد و به انتظار بیماریهای روانی و پریشانی اعصاب نشست... در صورتی که جامعهٔ مسلمان و پاکیزه و پاکدامن از این چیزها در امن و امان است و همای صلح و آشتی و پاکی و امینی در آسمان آن در پرواز است.

این جامعه، جامعه‌ای است که مسؤولیّت داشتن کسب و کار و رزق و روزی هر شخص توانائی را به گردن می‌گیرد، و زندگی محترمانهٔ هر ناتوانی را تضمین می‌نماید، و عهده‌دار زن خوب گرفتن برای هر کسی است که علاقه‌مند به ازدواج باشد و بخواهد با عفّت زندگی کند. این جامعه، جامعه‌ای است که اهالی هر محلّه‌ای را که در آن گرسنه‌ای جان داده باشد مسؤول جنائی چنان جنایتی می‌داند، تا آنجا که بعضی از فقهاء اسلام، معتقد به اخذ دیه از آنان می‌باشند.

این جامعه، جامعه‌ای است که مسؤولیّت تأمین آزادیهای مردمان و حفظ حرمت و کرامت و شخصیّت و مقدّسات و اموال آنان را بعد از تضمین به واسطهٔ رهنمود مطاع الهی، به وسیلهٔ حکم قانون حدود برعهده می‌گیرد. در آن، کسی به وسیلهٔ تهمت گرفته نمی‌شود. و به ناروا زندانی نمی‌گردد، و به خانهٔ کسی بدون اجازه و اطّلاع او نمی‌ریزند و وارد آن نمی‌شوند. از کسی جاسوسی نمی‌گردد. خونی در آن هدر نمی‌رود و بلکه فوراً قصاص در پی قتل آماده است. مال کسی در آن به سرقت یا غارت نمی‌رود، مگر آنکه حدود مربوطه در کنار آن حاضر است.

این جامعه، جامعه‌ای است که بر شوریٰ و امر و نهی و همیاری و همکاری استوار است، همانگونه که بر مساوات و عدالت قاطعانه‌ای پابرجا می‌باشد که به سبب آن هر کسی احساس می‌کند که حق او وابسته به حکم شریعت خدا است نه وابسته به خواست حاکم و فرماندهی، و یا هوی و هوس درباری و خویشاوندی، و یا نزدیکی و خویشی.

در پایان، این جامعه، جامعه‌ای است که در میان همهٔ جوامع بشری دیگر یگانه و بی‌همتا است. جامعه‌ای است که در آن انسان در برابر انسان کرنش نمی‌کند. بلکه فرماندهان و فرمانبران جامعهٔ اسلامی تنها در برابر خدا و شریعت او سر تعظیم فرود می‌آورند، و

فرماندهان و فرمانبران، فرمان خدا و شریعت او را گردن می‌نهند و اجراء می‌نمایند. همگان با برابری راستین در پیشگاه پروردگار جهانیان و داورترین داوران، در کمال آرامش و اعتماد و اطمینان می‌ایستند. همهٔ اینها برخی از معانی و مفاهیم آشتی و «سلمی» بود که آیه بدان اشاره می‌نماید و همهٔ کسانی را که ایمان آورده‌اند، فرا می‌خواند تا بدان وارد شوند و پذیرای آن گردند. آنان را فرا می‌خواند تا با همهٔ وجود خویشتن را تسلیم خدا کنند و دل بدو دهند. دیگر چیزی از وجودشان برای خودشان باقی نماند، و از جسم و مال و منال کوچکترین بهره‌ای و کمترین ثمره‌ای عایدشان نشود، بلکه همهٔ هستی ایشان به خدا برگردد و در اطاعت و عبادت و فرمانبرداری و تسلیم خود بدو فدا شود.

معنی چنین آشتی و تسلیمی را چنانکه شاید و باید آن کسی نمی‌فهمد که نمی‌داند چگونه سرگشتگی و حیرت به ضمیر و وجدان، و ناراحتی و پریشانی به اندرون نفسهائی فرو می‌خیزد که با نور ایمان گرمی نمی‌یابند و آرام و قرار نمی‌گیرند. در آن جامعه‌هائی که با اسلام آشنائی ندارند، یا جامعه‌هائی که با اسلام آشنا شده سپس از آن دور گشته‌اند و با آن ناآشنا شده و زیر عنوانی از عنوانهای مختلف و فراوان موجود در همهٔ زمانها، به جاهلیّت برگشته‌اند.

این جامعه‌ها، جامعه‌های بدبخت و سرگشته‌ای هستند هر چند هم کلّیّهٔ لوازم آسایش مادی و تمدّن پیشرفته، و همهٔ بنیادهای ترقّی در عرف و اصطلاح جاهلیّت کج‌اندیش و کج‌ترازو چه بسا به وفور برایش آماده باشد.

در این باره مثالی ما را بسنده است که در یک کشور اروپائی که از مترقّی‌ترین کشورهای جهان است بوقوع می‌پیوندد. این کشور سوئد نام دارد که در آن به هر یک از اشخاص سالیانه پولی معادل پانصد جنیه از درآمد ملّی داده می‌شود. هر کسی از بیمهٔ بهداشتی و کمکهای نقدی بیماری، و معالجهٔ رایگان در بیمارستانها بهره‌مند است. آموزش در تمام مراحل تحصیلی رایگان است و علاوه بر آن برای خرید لباس کمکهای مالی می‌گردد و به شاگردان برجسته وامهائی داده می‌شود. دولت در حدود سیصد جنیه برای خرید لوازم اثاثیّهٔ منزل بعنوان کمک ازدواج تقدیم می‌دارد. بالأخره جائی است که از اینگونه وسائل رفاه مادی و تمدّن عجیب، فراوان به چشم می‌خورد.

امّا دیگر چه چیز؟ چه چیز نهفته در فراسوی این آسایش مادی و مدنی و خالی بودن خانهٔ دلها از ایمان به خدا است؟

ملّت سوئد به نابودی تهدید می‌شود. زیرا نسل آن بر اثر هرج و مرج آمیزش جنسی پیوسته رو به کمی و کاستی است. به علّت آزادی شهوت پرستیها و هوسرانیها و بی‌حجابی و لختیهای فتنه‌گرانه و بی‌شرمانه و آزاد بودن آمیزش نامشروع تقریباً از هر شش ازدواج یکی به طلاق منجر می‌شود. نسل جدید منحرف می‌شود و به مسکرات و مخدّرات معتاد می‌گردد و شب و روزش منگی و بنگی است. تا از این راه، خلأ روح از ایمان، و خلأ آرامش وجدان را پر کند، آرامشی که از عقیده سرچشمه می‌گیرد، و مسکرات و مخدّرات را جایگزین عقیده و ایمان سازد. بیماریهای روانی و اعصاب، و انواع انحرافاتی که ده‌ها هزار از نفس‌ها و روح‌ها و اعصاب را از هم می‌درد و پاره پاره می‌کند. سرانجام نوبت خودکشی فرا می‌رسد... در امریکا نیز وضع همین است... و در روسیه وضع از این هم بدتر و به مراتب زشت‌تر است.

این همان بدبختی سختی است که بر روی هر دلی که خالی از شادمانی و خوشی ایمان و آسودگی و آرامش عقیده باشد، نقش می‌بندد و ماندگار می‌گردد. از اینجا است که مزهٔ آشتی و تسلیمی را نمی‌چشد که مؤمنان بدان فرا خوانده می‌شوند تا همگی پذیرای آن گردند و بدان درآیند، و در آن از امنیّت و نعمت و آسایش و آرامش برخوردار شوند و آسوده و راحت بغنوند:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا

تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ. إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همگی (اسلام را به تمام و کمال بپذیرید و) به صلح و آشتی درآئید، و از گامهای اهریمنی (و وسوسه‌های وی) پیروی نکنید (و به دنبال او راه نیفتید) بیگمان او دشمن آشکار شما است.

وقتی که خداوند مؤمنان را فرا می‌خواند تا همگی به صلح و آشتی درآیند، در همان حال ایشان را بر حذر می‌دارد از اینکه از گامهای اهریمن پیروی کنند. زیرا جز دو دیدگاه وجود ندارد: داخل شدن همگان در صلح و آشتی، یا پیروی کردن از گامهای اهریمن... هدایت یا ضلالت... اسلام یا جاهلیّت... راه رحمان یا راه شیطان... راهنمائی خداوند یا گمراهسازی اهریمن.

شایسته است مسلمان با این قاطعیّت خویش را درک کند و با گامهای استوار صراط مستقیم را طی کند، و میان راههای مختلف و دیدگاههای گوناگون تأخیر و تردید و درنگ روا ندارد و شک و گمان را جائز نداند. روشها و برنامه‌های گوناگونی برای مؤمن نیست تا از میان آنها یکی را برگزیند، یا یکی را با یکی دیگر آمیخته دارد ... هرگز!

کسی که با تمام وجود به صلح و آشتی درنیاید، و جان خود را خالصانه تسلیم رهبری الله و شریعت خدا نکند، و از هر جهان‌بینی دیگری و از هر روش دیگری و از هر شرع دیگری خویشتن را رها نسازد، چنین کسی در راه شیطان قرار دارد و گام به گام با اهریمن روان است. آنجا نه راه حلّ میانه‌ای است، و نه روشی است گاه این سو و گاه آن سو، و نه مسیری است که نیمه‌ای از اینجا و نیمه‌ای از آنجا باشد، بلکه تنها: حق یا باطل، هدایت یا ضلالت، اسلام یا جاهلیّت، و روش خدا یا گمراهسازی شیطان است و بس.

خداوند در نیمهٔ نخستین آیه، همهٔ مؤمنان را فرا می‌خواند تا به صلح و آشتی درآیند. در نیمهٔ دوم ایشان را از پیروی کردن گامهای شیطان بر حذر می‌فرماید. خداوند از سوئی ضمیر و وجدان و حس و شعور مؤمنان را بیدار می‌کند و در راه حق به جوش و خروش می‌اندازد، و از سوی دیگر با یادآوری نمودن دشمنانگی شیطان با مؤمنان، ترس و خوف ایشان را برمی‌انگیزد و آنان را از آن دشمنانگی آشکار و روشن اهریمنی به هراس می‌اندازد. دشمنانگی ناجوانمردانه و بی‌پرده‌ای که جز شخص غافل آن را از یاد نمی‌برد. غفلت هم با ایمان سازگار نیست و با آن جور درنمی‌آید.

سپس مؤمنان را از سر انجام لغزش و گناه بعد از روشنگری و بیان راه، بیم می‌دهد:

﴿ فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ، فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴾.

اگر بعد از آمدن دلائل واضح (و حجّتهای باهر، از راه خدا دور شدید و طریق شیطان پیش گرفتید و از جادهٔ حق) منحرف و دچار لغزش شدید (و به دام اهریمن افتادید) بدانید (از دست عدالت آفریدگار فرار نتوانید کرد) که بیگمان خدا توانا و حکیم است (و بر همه چیز چیره و همهٔ کارهایش مطابق حکمت است).

تذکّر دادنشان به اینکه خدا «عزیز» است، اشاره به نیرو و قدرت و چیرگی دارد، و اینکه ایشان در برابر قوّت خدا قرار می‌گیرند هنگامی که با رهنمون او مخالفت ورزند و از دستور وی سرپیچی نمایند. همچنین تذکّر دادنشان به اینکه خدا «حکیم» است، اشاره به این دارد که آنچه را برای مؤمنان برگزیده باشد، خوب و نیک است و خیر و صلاحشان در آن است، و از آنچه که ایشان را از آن نهی نموده و بازداشته است، بد و ناپسند است. همچنین اشاره دارد به اینکه ایشان اگر از فرمان خدا پیروی نکنند و از آنچه ایشان را از آن بازداشته است دوری نورزند، دچار زیان و ضرر خواهند شد... لذا این پیرو به همراه هر دو بخش خود، در این مقام معنی تهدید و تحذیر را دربردارد.



بعد از آن، روند گفتار سبک تازه‌ای را در برحذر داشتن مردمان از سرانجام انحراف ورزیدن از ورود به صلح و آشتی، و پیروی کردن از گامهای شیطان، به

خود می‌گیرد، و به جای صیغهٔ خطاب از صیغهٔ غـائب استفاده می‌کند و می‌گوید:

﴿ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّٰهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَ الْمَلاٰئِكَةُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ، وَ إِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴾.

آیا (آنان که راه صلح و آشتی نمی‌پویند و دین اسلام را نمی‌جویند) انتظار دارند که خدا و فرشتگان (آشکارا در برابر دیدگانشان ظاهر گردند و) در زیـر سـایه‌بانهای ابر به سوی ایشان بیایند (و رو در رو با آنان به سخن درآیند؟!) و حال آنکه فرمان (بر قطع امید محال ایشان) انجام پذیرفته است (و چنین کاری رخ نمی‌دهد) و همهٔ کارها به سوی خدا بـرگشت داده مـی‌شود. (یـا اینکه: اینان چندان انتظاری نمی‌کشند که قیامت فرا می‌رسد و عذاب خدا و فرشتگان عذاب در سایه‌بانهای ابر سـفید که نشانهٔ سرعت و نعمت است ولی بـرای ایـنان نـقمت است، سر می‌رسند و کار از کار می‌گذرد و همهٔ امور به سوی خدا بازگردانده می‌شود).

این سؤال استنکاری است که از علّت انتظار متردّدانی می‌شود که تأخیر می‌کنند و همگی بی‌درنگ به صلح و آشتی درنمی‌آیند و تسلیم حق نمی‌گردند. آیا چه چیز ایشان را از اجابت و پاسخگوئی بـازداشـته است؟ در انتظار چه چیزند؟ چشم به راه چـه چـیز هسـتند؟ آیـا ایشان را به همین منوال در انتظار خواهی دید و چشم به راه می‌مانند تا خداوند بزرگوار در سـایه‌بانهائی از ابر به همراه فرشتگان به پیش ایشان آیند؟ به عـبارت دیگر: آیا به انتظار می‌مانند و تأخیر روا می‌دارند تـا آنگاه که روز وحشتناک قیامت فرا می‌رسد، روزی که خداوند متعال دربارهٔ آن مـی‌فرماید: ایـنکه او در آن روز در میان سایه‌بانهای ابر خواهد آمد، و فـرشتگان صف صف می‌آیند و سخن نمی‌رانند مگر فرشته‌ای که خداوند رحمان بدو اجازه دهد و سخن نیک بگوید؟

هنگامی ما در برابر این سؤال استنکاری که در قـالب تهدید وحشتناکی ارائه می‌شود قرار می‌گیریم، بناگـاه می‌بینیم که دارد روز رستاخیز رخ می‌نماید و قـیامت فرا می‌رسد، و هر چیزی پـایان مـی‌پذیرد، و مـردمان ناگهان با چیزی روبرو می‌گردند که خدا بـدان اشـاره می‌کرد و آن را بدیشان مـی‌نمود و آنـان را از چـنین روزی می‌ترسانید:

﴿ وَ إِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴾.

همهٔ کارها به سوی خدا بازگردانده می‌شود.

این شیوهٔ شگفت‌انگیز قرآن است که مایهٔ امتیاز قـرآن بوده و آن را از همهٔ سخنان دیگر مشـخّص مـی‌دارد. شیوه‌ای است که صحنه را جان می‌بخشد و بناگـاه در چشم بهم زدنی آن را حاضر و آماده می‌نماید، و دلها در برابرش می‌ایستد و بدان خیره می‌شود، گوئی کسی است که می‌بیند و می‌شنود و چیزی را که در آن است لمس می‌کند و می‌فهمد.

آیا تا کی واپس ماندگان از ورود بـه صـلح و آشـتی واپس مـی‌مانند و حـال آنکـه ایـن روز عـظیم بس خوفناک چشم به راه ایشان است؟ بلکه این ترس بزرگ روز سترگ، دارد آنان را به زیر می‌گیرد و بـر ایشـان مستولی می‌شود. در حالی که آشتی بدیشان نـزدیک است. آشتی در دنیا و آشتی در آخرت، آن روزی که آسمان به صورت ابرهای پاره‌پاره در فضا نمایان گردد و فرشتگان دسته دسته از پی هـم درآیـند، روزی کـه جبریل و فرشتگان به صف ایستند و سخنی بـر زبـان نیارند مگر فردی که خداوند رحمان بدو اجازه دهد و سخن پسندیده گوید. روزی که خداونـد بـه قـضاوت نشیند... و کار خاتمه پذیرفته باشد: ﴿ وَ إِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴾. همهٔ کارها به سوی خدا بازگردانده می‌شود.

روند گفتار در اینجا نگرش دیگری دارد. پیغمبر ﷺ را مـخاطب قـرار مـی‌دهد و او را وامـی‌دارد کـه از بنی‌اسرائیل بپرسد که نمونهٔ تأخیر در اجابت، و درنگ در پاسخگوئی هستند، همانگونه که ایـن سـوره قـبلاً ایشان را شناسانده بود: از بنی‌اسرائیل بـپرس: چـقدر معجزه‌های بزرگ و دلائل روشنی به آنان دادیم، لیکن ایشان پاسخ مثبت ندادند؟ چگونه نعمت خدا را دگرگون کردند، نعمت ایمان و آشتی را، بعد از آنکه به سویشان آمده است:

﴿ سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ: كَمْ آتَيْناهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ، وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ فَإِنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقابِ ﴾.

از بنی‌اسرائیل بپرس: چقدر معجزه‌های بزرگ و دلائل روشنی به آنان دادیم؟ (لیکن ایشان نعمتهای خدا را نادیده گرفته و ناسپاسی کرده‌اند) و هر که نعمت خدای را دگرگون کند (و به جای ایمان بدان و شکر بر آن، نسبت بدان کفر ورزد و ناسپاسی کند) پس از آنکه به سویش آمد (و به دستش رسید و بر آن اطّلاع یافت، خدا چنین کسی را دچار عذاب سختی خواهد کرد) چه بیگمان خداوند شدیدالعقاب است.

در اینجا بازگشت به بنی‌اسرائیل بازگشت طبیعی است. چه در اینجا پرهیز دادن از موقعیّتی است که در آن بنی‌اسرائیل اصیل می‌باشند! موقعیّت تأخیر و تردید در پذیرش فرمان الهی و درنگ در پاسخگوئی به وحی آسمانی، موقعیّت گریز از قبول صلح و آشتی همگانی و تسلیم حق و حقیقت گشتن، موقعیّت رنج دادن و درخواست معجزات و خوارق عادات کردن، سپس بدسگالی کردن و به دشمنانگی فرو رفتن و راه انکار در پیش گرفتن... اینها لغزشگاههای راهی است که خداوند گروه مسلمانان را از آن برحذر می‌دارد، تا از سرانجام بد و دشواری که بنی‌اسرائیل دچار آن شدند محفوظ و مصون بمانند و عاقبت پسندیده‌ای داشته باشند.

﴿ سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ: كَمْ آتَيْناهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ ﴾.

از بنی‌اسرائیل بپرس: چقدر معجزه‌های بزرگ و دلائل روشنی به آنان دادیم؟

چه بسا در اینجا پرسش تنها محدود به مفهوم حقیقی خود نباشد. بلکه این شیوه‌ای از شیوه‌های بیان است تا یادآور کثرت آیات و نشانه‌هائی باشد که خداوند به بنی‌اسرائیل داده است، و تذکار خوارق و معجزاتی باشد که بدیشان عطاء کرده و برای آنان اجراء فرموده است... خواه این خوارق عادات و معجزات به درخواست ایشان و به منظور رنج دادن و زحمت افزودن بوده باشد و یا اینکه بنابه خواست خدا و بدون هیچ مقدّمه‌ای به فرمان پروردگار بوقوع پیوسته است و حکمت نهانی داشته است... آنگاه با وجود کثرت خوارق و فراوانی معجزات، تردید و تأخیر روا دیده‌اند و رنج دیگران افزوده‌اند و از صلح و آشتی سرباز زده‌اند که در پناه ایمان آرمیده و از ایمان سایه بر سر دارد.

آنگاه دنبالهٔ سخن به صورت همگانی به میان می‌آید:

﴿ وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ فَإِنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقابِ ﴾.

هر که نعمت خدای را دگرگون کند (و به جای ایمان بدان و شکر بر آن نسبت بدان کفر ورزد و ناسپاسی کند) پس از آنکه به سویش آمد (و به دستش رسید و بر آن اطّلاع یافت، خدا چنین کسی را دچار عذاب سختی خواهد کرد) چه بیگمان خداوند شدیدالعقاب است.

نعمت الهی که در اینجا بدان اشاره شده است، نعمت صلح و آشتی است. یا نعمت ایمان است. چه هر دوی آنها مترادف می‌باشند. تحذیر از دگرگون کردن نعمت پیش از هر کس در حال و وضع بنی‌اسرائیل مصداق پیدا می‌کند. زیرا ایشان همین که نعمت خدا را تغییر دادند و از طاعت و عبادت رضایت بخش و از تسلیم شدن در برابر رهنمودهای خدا سرباز زدند، از صلح و آشتی و آسایش و آرامش محروم شدند. آنان دائماً موقعیّت شخص شکّاک و متردّدی به خود گرفتند که او پیاپی خواستار دلیل و برهان خارق‌العاده در هر گام و در هر حرکتی است. لیکن به معجزه ایمان ندارد و با بودن آن ایمان نمی‌آورد، و از نور خدا و هدایت الله اطمینان ندارد و بدان آرام نمی‌یابد. تهدید به شدّت عذاب خدا نخست متوجّه بنی‌اسرائیل، و بعد در انتظار تبدیل کنندگان نعمت و همهٔ کسانی است که در هر زمانی شکر نعمت را به جای نمی‌آورند و آن را بی‌سپاس می‌گذارند.

بشریّت این نعمت را تغییر نداده است مگر آنکه به عقاب شدیدی در زندگیش بر روی زمین پیش از عقاب

آخرت گرفتار آمده است. هم اکنون بشریّت بدشگون در همهٔ اقطار زمین به عقاب شدید دچار است. در بدبختی سختی دست و پا می‌زند. به پریشانی و سرگردانی گرفتار آمده است. برخی برخی دیگر را می‌خورد. هر کسی در آن خودخوری می‌کند و اعصاب خویش را خرد و پریش می‌سازد. همو با نفس خود در جنگ است. گاهی شخص نفس را جلو می‌گیرد و می‌راند، گاهی نفس وی را به وسیلهٔ شبحها و سایه‌های صِرف و با خلأ و پوچی کشنده‌ای جلو می‌گیرد و می‌راند، آن خلأ و پوچی‌ای که متمدّنان می‌کوشند آن را گاهی با مسکرات و مخدّرات پر کنند و گاهی با حرکات عجیب و غریب و سرگرایانه‌ای پر سازند که انگار در این حال آنان فراریانی هستند که اشباح به دنبالشان روانند و ایشان را به این سو و آن سو می‌رانند و می‌تارانند.

نگاهی به قیافه‌ها و سیماهائی که در اوضاع و احوال عجیب و غریبی که خود را مکلّف بدان می‌دارند و در آن شکلکهای مبتذل و خنده‌آور جلوه‌گر می‌آیند: یکی سرش را خم می‌کند، یکی سینه را برهنه می‌نماید، یکی دامنش را بالا می‌زند و مینی‌ژوپی می‌پوشد، دیگری دست به ابتکاری می‌یازد و کلاه و ماسک عجیب و غریبی را به شکل حیوانی می‌سازد و آن را بر سر و صورت می‌نهد، دیگری کراواتی را به گردن می‌بندد که روی آن مارکی یا فیلی کشیده شده است، و آن دیگر پیراهنی را می‌پوشد که شیری یا خرسی روی آن چمباتمه زده است ...

نگاهی به رقصهای دیوانه‌وار، و آهنگهای تند و گوش خراش، و هیئتهای متکلّفانه و لباسهای بی‌شرمانه در برخی جشنها و مناسبتها، و کوشش برای چشم چرانیها و نگاههای وقیحانه، یا ارضاء نفس با تشخّص مفتضحانه.

نگاهی به تعویض دیوانه‌وار و تغییر سریع و تند هواها و هوسها، و همسران، و دوستیها، و لباسها در فصلهای مختلف، نه بلکه در صبح و شام!

همهٔ اینها پرده از ویلانی و سرگردانی کشنده‌ای برمی‌دارد که در آن آرامشی و صلح و صفا و سازشی نیست. همچنین پرده از حالت ملال‌انگیز و کابوس وحشتناکی برمی‌دارد که ایشان را فرا گرفته و بر آنان نشسته است و بالأخره بیانگر حالت «گریز» از دست نفسهای فروتپیده و جانهای وحشت زدهٔ خودشان است که هر کسی به گونه‌ای گریزان و رمان است که انگار اجنّه و اشباح در پی او روان و دوان است.

این وضع جز عقاب خدا نمی‌تواند نامی داشته باشد، و گریبانگیر کسی می‌گردد که از روش و مقرّرات خدا کناره‌گیری می‌کند و به دعوت او گوش فرا نمی‌دهد که می‌گوید:

﴿ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همگی (اسلام را به تمام و کمال بپذیرید و) به صلح و آشتی تن در دهید.

ایمان استوار نعمت خدا بر بندگانش می‌باشد. هر که این نعمت را دگرگون کند و ناسپاس گذارد، چنین عقابی بدو می‌رسد... پناه بر خدا... در سایهٔ این تحذیر از تأخیر و تردید در اجابت و پاسخگوئی، و تبدیل و تغییر بعد از نعمت، حال کسانی را که ایمان نیاورده‌اند و کفر پیشه گشته‌اند، و وضع کسانی را که ایمان آورده‌اند و راه خدا گرفته‌اند بیان می‌دارد، و فرقی میان میزان و معیار کافران و میزان و معیار مؤمنان دربارهٔ ارزشها و حالتها و انسانها را روشن می‌سازد:

﴿ زُیِّنَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا الْحَیَاةُ الدُّنْیَا، وَ یَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا، وَ الَّذِینَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ، وَاللَّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ ﴾.

زندگی دنیا برای کافران آراسته و پیراسته شده است (و همین غرور زینت عارضی و نعمت فانی، ایشان را گول زده است و از خدا بی‌خبر کرده است) و مؤمنان را (که شیفتهٔ دلباختهٔ دنیا نشده و بیشتر به امر آخرت مشغولند و احیاناً دستشان تهی است) مسخره می‌کنند، (اینان فراموش کرده‌اند که دنیا پل آخرت است و به آن اندازه باید بدان پرداخت که عبور میسّر گردد)

و روز رستاخیز پرهیزگاران بالاتر از ایشانند (و باید بدانند که داشتن مال دنیا نشانهٔ بزرگی و برتری کسی و نداشتن آن نشانهٔ کوچکی و پستی فردی نیست، بلکه بود و نبود دنیا وسیلهٔ آزمون و امتحان همگان است) و خداوند به هر کس که بخواهد بدون (در نظر داشتن) حساب (کفر یا ایمان) روزی می‌رساند (و مال زیاد عطاء می‌دارد و سرانجام وقت بازپرسی و دادرسی و پاسخگوئی فرا می‌رسد).

بیگمان این زندگی دنیوی برای کسانی که کفر ورزیده‌اند با مال و متاع بی‌ارزشش، و با تلاش و تکاپوی ناچیزش آراسته و پیراسته شده است. دنیا برایشان زینت داده شده است و بدان دل خوشند و بالاتر از آن نمی‌خواهند و از آن دورتر نمی‌روند، و به چیزی در فراسوی آن چشمانشان را نمی‌دوزند و از آن دورتر نمی‌روند، و چیزی فراتر از آن نمی‌خواهند و ارزشهای دیگری جز ارزشهای دنیا را نمی‌شناسند. کسی که هم و غم و فکر و اندیشه‌اش از مرزهای این زندگی دنیوی فراتر نمی‌رود، ممکن نیست تصور و تفکّرش به تلاشهای والا و ارزشمندی پی ببرد که مؤمن بدان اهتمام می‌ورزد، و یا به اوج افقهای بلند و دور دستی برسد که مؤمن چشمان خویش را بدان دوخته است... مؤمن چه بسا همهٔ کالاهای دنیا را ناچیز شمرد. لیکن این بدان خاطر نیست که همّت او کوچکتر و یا نیروی وی ناتوانتر از آن باشد. و نه بدان سبب است که او منفی باف بوده و نخواهد زندگی را رشد دهد و بالا برد و ترقّی بخشد... بلکه بدان علت است که او از دیدگاه بالاتری به دنیا می‌نگرد و در کنار خلافت در زمین، و ایجاد عمران و تمدّن، و عنایت به رشد و ترقّی و تولید بیشتر و درآمد بهتر، می‌خواهد با صرف طلای عمر خود به هدفی دست یابد که بسی بزرگتر و گرانبهاتر از این کالاها و متاعهای فانی دنیا است. می‌خواهد در برابر گذشت زندگی، در زمین روشی را استقرار بخشد و مقرّراتی را پابرجای دارد، و بشریّت را به چیزی رهبری کند و رهنمود شود که والاتر و کاملتر از هر چیز دیگری است، و پرچم خدا را بالای قلّه‌های زمین نصب کند و در مغز مردمان استقرار بخشد، تا انسانها به سوی آن که در مکان بس رفیع و بلندش در اهتزاز است بالا روند، و چشمان خویش را به فراسوی جهان محسوسات و دنیای مادی بی‌ارزش و محدود بدوزند، دنیای کوچک و کم ارجی که آن کسی به خاطرش می‌زید و خویشتن را فدایش می‌کند که ایمان، رفعت هدف و بلندی همّت و فراگیری دیدگاه بدو نبخشیده باشد.

دون همّتان و کوچکان غرقه در لجنزار زمین، پرستشگران هدفهای زمینی، به کسانی که ایمان آورده‌اند می‌نگرند و می‌بینند که مؤمنان لجنزار و اشیاء پست و کالای بی‌ارج آنان را رها می‌سازند و به خودشان وامی‌گذارند، تا خود در راه رسیدن به آمال و آرزوهای بزرگتری گام بردارند و به تلاش پردازند که تنها بدیشان اختصاص ندارد، بلکه به همهٔ بشریّت مربوط است، همچنین تنها متعلّق به پیکر و جسمشان نبوده، بلکه به عقیده‌شان هم تعلّق دارد. دنیاپرستان مؤمنان را می‌بینند که در راه عقیدهٔ خود رنجها و سختیها می‌کشند و خستگیها می‌چشند و خویشتن را از لذائذ و خوشیهائی محروم می‌دارند که این دون همّتان چنین لذائذ و خوشیهائی را چکیدهٔ زندگی و بالاترین هدفهای سترگ آن می‌دانند... این حقیران نابینا در این حال به مؤمنان خیره می‌شوند و به راز تکاپوها و تلاشهای والا و سترگشان پی نمی‌برند. لذا مؤمنان را به باد تمسخر می‌گیرند و حال و وضع و تصوّرات و تفکّراتشان را، و راهی را که در پیش می‌گیرند مسخره می‌نمایند:

﴿ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا، وَ يَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا ﴾.

زندگی دنیا برای کافران آراسته و پیراسته شده است و مؤمنان را مسخره می‌کنند.

ولیکن این ترازوئی که کافران ارزشها را با آن می‌سنجند ترازو نیست... این ترازو، ترازوی زمین

است. ترازوی کفر است. ترازوی جاهلیّت است... امّا ترازوی دقیق و حقیقی همان است که در دست خدای سبحان است. این خدا است که حقیقت وزن مؤمنان را در ترازوی خود به گوش ایشان می‌رساند:

﴿ وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ ﴾.

روز رستاخیز پرهیزگاران بالاتر از ایشانند.

این همان ترازوی دقیقی است که در دست خدا است. باید کسانی که ایمان آورده‌اند ارزش حقیقی خویش را در این ترازو بدانند، و به راهی که در پیش گرفته‌اند بدون توجّه به نادانی نادانان و مسخرهٔ مسخره‌کنندگان و ارزشها و معیارهای کافران ادامه دهند... بیگمان ایشان در روز رستاخیز بالاتر از کافرانند. بالاتر از آنانند بدانگاه که حساب و کتاب نهائی به میان می‌آید. مؤمنان برابر شهادت خدائی که داورترین داوران است بالاتر از کافرانند.

خدا برای مؤمنان چیزی را ذخیره و پس‌انداز می‌فرماید که برای آنان نیک است، و چیزی است که از رزق و روزی، وسیع‌تر و فراخ‌تر است. آن را هر وقت بخواهد بدیشان عطاء می‌فرماید، در دنیا یا در آخرت یا در هر دو جهان، هرگونه که خودش صلاح بداند و هر وقت که تشخیص دهد آن چیز برایشان خوب است:

﴿ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ﴾.

خداوند به هر کس که بخواهد بدون (در نظر داشتن) حساب (کفر یا ایمان) روزی می‌رساند.

او بخشنده و بخشایشگر است و به هر کس که بخواهد می‌بخشد و بر هر کس که بخواهد باران نعمت خویش را ریزان می‌نماید. نه گنجوری و نه دربانی بر در خزینهٔ عطاء او است. او چه بسا به کافران زینت زندگی دنیا را بنا به حکمت و رازی که خود می‌داند عطاء می‌فرماید، و برتری ایشان هم در این چیزی نیست که بدانان داده شده است. او به بندگان برگزیدهٔ خویش نیز آنچه را که بخواهد در دنیا یا در آخرت عطاء می‌فرماید. پس همهٔ عطاها و بخششها از جانب او است. لیکن آنچه برای گزیدگان برمی‌گزینند پایدارتر و بالاتر و والاتر است.

زندگی تا ابد این دو نمونه از انسانها را خواهد شناخت... مؤمنانی را خواهد شناخت که ارزشها و معیارها و جهان بینیهای خود را از دست خدا دریافت می‌دارند. چنین تلقّی و دریافتی، ایشان را از چیزهای زندگی و کالاهای زمین و دون همّتیها بالاتر می‌برد و فراتر می‌نشاند. از این راه انسانیّت خویش را تحقّق می‌بخشند، و آقا و سرور زندگی نه بنده و چاکر زندگی خواهند شد... همچنین زندگی دستهٔ دیگری را خواهد شناخت. آنان کسانیند که زندگی دنیا برایشان آراسته و پیراسته شده است، و کالاها و معیارهای دنیا، ایشان را به زندگی خود کشانده است، و نیازمندیهایشان و تعلّقات و قید و بندهایشان، ایشان را به خاک محکم بسته است. و این است که بدان چسبیده‌اند و بلند نمی‌گردند.

مؤمنان پیوسته از بلندی به این فروافتادگان می‌نگرند و هر اندازه هم کالا و متاع دنیا بدیشان داده شده باشد، خویشتن را بالاتر از ایشان می‌بینند. در صورتی که این فروافتادگان معتقدند که ایشان دارا و متنعّم و برخوردار از بخشایش الهی بوده، و اینکه مؤمنان افراد محروم و بی‌بهره‌اند. این است که گاهی دلشان به حال مؤمنان می‌سوزد و گاهی هم ایشان را به باد تمسخر می‌گیرند. در صورتی که ایشان خود در خور گریه و زاری و دلسوزیند و بیش از دیگران باید به حالشان گریست.



در پرتو تذکار معیارها و ارزشها، و طرز اندیشهٔ کافران دربارهٔ مؤمنان، و حقیقت مقام مؤمنان و ارج ایشان در پیشگاه خدا، روند گفتار به داستان اختلاف موجود میان مردمان از لحاظ جهان بینیها و باورداشتها، و معیارها و ارزشها می‌پردازد. این داستان با بیان اصلی که اختلاف کنندگان باید بدان برگردند و ذکر آخرین ترازوئی که باید کردار و گفتار همگان با آن سنجیده شود و در آنچه که در آن اختلاف می‌ورزند حکمیّت و داوری کند، پایان می‌گیرد:

﴿كٰانَ النّٰاسُ أُمَّةً واٰحِدَةً، فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ، وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النّٰاسِ فِيمٰا اخْتَلَفُوا فِيهِ ـ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَتْهُمُ الْبَيِّنٰاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ـ فَهَدَى اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ، وَ اللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.

مردمان (برابر فرمان فطرت در آغاز از نظر اندیشه و صورت اجتماعی یک گونه و) یک دسته بودند. (کم‌کم دورهٔ صرف فطری بپایان رسید و جوامع و طبقات پدید آمدند و مرحلهٔ بلوغ و بیداری بشریّت فرا رسید) پس خداوند پیغمبران را برانگیخت تا (مردمان را به بهشت و دوزخ) بشارت دهند و بترسانند. و کتاب (آسمانی) که مشتمل بر حق بود و به سوی حقیقت (و عدالت) دعوت می‌کرد، بر آنان نازل کرد تا در میان مردمان راجع بدانچه اختلاف می‌ورزیدند داوری کند (و بدین‌وسیله مرحلهٔ نبوّت فرارسید، آنگاه) در (مطالب و حقّانیّت) کتاب (آسمانی) تنها کسانی اختلاف ورزیدند که در دسترسشان قرار داده شده بود، و به دنبال دریافت دلائل روشن، از روی ستمگری و کینه‌توزی (و خودخواهی و هواپرستی، در پذیرش و فهم و ابلاغ و اجراء کتاب) اختلاف نمودند (و مرحلهٔ اختلاف در دین و ظهور دینداران و دین سازان حرفه‌ای فرا رسید و زمینهٔ بروز و سلطهٔ طاغوت فراهم شد) پس خداوند کسانی را که ایمان آورده بودند، با اجازهٔ خویش (که مایهٔ رشد فکری و ایمان پاک و زمینهٔ رستن از انگیزه‌های نفسانی و تمسّک کامل به کتاب آسمانی است) به آنچه که حق بود و در آن اختلاف ورزیده بودند، رهنمون شد، و خداوند هر کسی را که بخواهد به راه راست (که همان راه حق است) رهنمود می‌نماید (تا حق را از میان انحرافها و اختلافها دریابند، و مرحلهٔ برگشت به دین راستین و حاکمیّت کتاب و شریعت فرا رسد).

داستان این است... مردمان ملّت واحدی بودند. روش واحد و جهان بینی واحدی داشتند. چه بسا این، اشاره به وضع و حالت مجموعهٔ کوچک انسانهای نخستین باشد که از خانوادهٔ آدم و حواء و ذرّیّتهای ایشان فراهم آمده و پیش از اختلاف جهان بینیها و باورداشتها با همدیگر می‌زیسته‌اند. چه قرآن مقرّر می‌دارد که مردمان از اصل واحدی هستند. ایشان همگی زادگان خانوادهٔ نخستین می‌باشند: خانوادهٔ آدم و حواء. خواست خدا چنین بوده است که همهٔ انسانها را فرزندان خانوادهٔ واحد و کوچکی گرداند، تا بنیاد خانواده را در زندگانی انسانها پایه‌ریزی کند و آن را نخستین آجر قرار دهد. روزگاری برایشان گذشت و آنان در چهارچوب خانوادهٔ نخستین در یک سطح و دارای دیدگاه واحدی و جهان‌بینی واحدی بودند. تا آنگاه که بیشتر و بیشتر گردیدند و افراد آن فراوان شدند و خانواده‌های متعدّدی گشتند و در مکانهای مختلف پراکنده شدند و طرز زندگی هر دسته و گروهی دگرگون گردید و استعدادهای نهانی مختلف ایشان بروز کرد، آن استعدادهائی که خداوند آنان را بر آن سرشته بود و بگونه‌های متفاوت برای حکمتی آفریده بود که خودش از آن مطّلع است و همو به خیر و صلاحی آشنا است که در فراسوی تنوّع استعدادها و نیروها و گرایشها نهفته است.

در این هنگام بود که جهان بینیها و دیدگاهها مختلف گردید و روشها تعدّد پیدا کرد و باورداشتها تنوّع یافت و در این وقت خداوند پیغمبران را برانگیخت تا مژده‌رسان و بیم‌دهنده باشند:

﴿وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النّٰاسِ فِيمٰا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾.

کتاب (آسمانی) که مشتمل بر حق بود و به سوی حقیقت (وعدالت) دعوت می‌کرد، بر آنان نازل کرد تا در میان مردمان راجع بدانچه اختلاف می‌ورزیدند داوری کند.

اینجا آن حقیقت بزرگ می‌گردد... فطرت انسانها بر این سرشته شده است که با همدیگر اختلاف داشته باشند.

زیرا این اختلاف اصلی از اصول آفرینش ایشان است که فلسفهٔ بزرگ و راز سترگ خلیفه‌گری این موجود را در زمین پدیدار می‌سازد... این خلیفه‌گری نیازمند وظائف مختلف و استعدادهای گوناگون در انواع متعدّد است، تا همهٔ آنها تکامل پذیرند و هماهنگ گردند و نقش کلّی خویش را در امر جانشینی و آبادانی برابر تصمیم کلی مقدّر در علم خدا اداء نمایند. پس در این صورت لازم است مواهب و بخشایش الهی به انسانها متنوّع و مختلف باشند، تا در مقابل انسانها نیز بتوانند از عهدهٔ وظائف گوناگون و جوراجور برآیند. اختلاف استعدادها برای رویاروئی با اختلاف نیازها ضرورت دارد:

﴿وَ لاٰ یَزٰالُونَ مُخْتَلِفِینَ ـ إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ ـ وَ لِذٰلِکَ خَلَقَهُمْ﴾.

و همیشه مختلف و متفاوت خواهند ماند ـ مگر کسانی که پروردگارت بدیشان رَحم کرده باشد ـ و آنان را برای این آفریده است. (هود ۱۱۸ و ۱۱۹)

این اختلاف در استعدادها و وظائف، به نوبهٔ خود باعث اختلاف در جهان بینیها و هدفها و تلاشها و روشها و راهها می‌گردد... ولیکن خداوند دوست دارد که این اختلافهای سازنده، در درون چهارچوب گشاد و فراخی باقی بماند و همهٔ آن اختلافها را چنانکه شایسته و بایسته و راست و درست باشند در برگیرد... این چهارچوب، چهارچوب جهان‌بینی درست ایمانی است که فراخ و فراخ‌تر می‌شود تا جائی که جوانب خود را روی انواع استعدادها و انواع مواهب و انواع نیروها می‌گستراند و همهٔ آنها را به زیر بال و پر خود می‌گیرد. آنها را نه می‌کشد و نه «سرکوب» می‌کند، بلکه آنها را سر و سامان و نظم و نظام می‌بخشد و همآوا و هماهنگشان می‌سازد و در راه خیر و صلاح روان و هدایتشان می‌نماید.

از اینجا است که بناچار باید معیار ثابتی باشد تا اختلاف کنندگان بدان برگردند، و داور دادگری باشد تا صاحبان دعاوی بدو مراجعه نمایند، و سخن حقی باشد تا ستیزه‌ها بدان پایان گیرد و همگان به سبب آن به یقین و اطمینان دست یابند:

﴿فَبَعَثَ اللّٰهُ ٱلنَّبِیِّینَ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ، وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ، لِیَحْکُمَ بَیْنَ ٱلنّٰاسِ فِیمٰا ٱخْتَلَفُوا فِیهِ﴾.

پس خداوند پیغمبران را برانگیخت تا (مردمان را به بهشت و دوزخ) بشارت دهند و بترسانند. و کتاب (آسمانی) که مشتمل بر حق بود و به سوی حقیقت (وعدالت) دعوت می‌کرد، بر آنان نازل کرد تا در میان مردمان راجع بدانچه اختلاف می‌ورزیدند داوری کند.

لازم است اندکی در برابر فرمودهٔ خدای بزرگوار یعنی «بِالْحَقِّ» بایستیم... این سخن نهائی و فیصله‌بخشی است که می‌گوید: حق همان چیزی است که کتاب (آسمانی) با خودآورده است. این حق نیز نازل گشته است تا تنها داور دادگر و سخن حق و فیصله‌بخشی در میان همهٔ سخنان مردمان و جهان بینیها و روشها و ارزشها و معیارهای ایشان باشد... چیزی جز آن حق نیست. و هیچگونه داوری و حکمیّتی با آن مقبول نمی‌باشد. هیچ سخنی بعد از آن پذیرفته نمی‌شود. بدون این حق یگانه‌ای که تعدّدپذیر نیست، و بدون داوری بردن به پیش آن و حکمیّت خواستن از آن در همهٔ چیزهائی که مردمان در آن اختلاف پیدا می‌کنند، و بدون گوش به داوری آن فرا دادن و بدون لجاجت و اعتراض سر بر خط فرمان حکمیّت آن نهادن و بی‌درنگ دست از مرافعه کشیدن... بدون همهٔ اینها کار و بار این دنیا راست و درست نمی‌شود، و مردمان از مخالفت و تفرقه دست برنمی‌دارند، و صلح و آشتی بر روی زمین پابرجا نمی‌گردد، و مردمان بهیچوجه به امن و امان گام نمی‌گذارند.

این حقیقت دارای ارزش بزرگ و ویژه‌ای است از لحاظ معیّن ساختن دیدگاهی که مردمان جهان بینی‌ها و قوانین خود را از آن می‌گیرند. دیدگاهی است که در نزاعها و جدالهای مختلفی که به صورتهای گوناگون میانشان رخ می‌دهد، داوری و حکمیّت را از آن

می‌خواهند و فرمانش را گردن می‌نهند... دیدگاه یگانه‌ای است که تعدّد نمی‌شناسد و همو است که این کتاب را به حق فرستاده است. کتابی که یگانه سرچشمه بوده و یکی بیشتر نمی‌باشد. این کتاب همان کتابی است که خداوند بزرگوار آن را به حق ارسال فرموده است تا میان مردمان راجع به چیزی که دربارهٔ آن اختلاف می‌ورزند، داوری و قضاوت کند.

این کتاب از لحاظ حقیقتی که دربر دارد یکی بیش نیست که همهٔ پیغمبران آن را با خود آورده‌اند. پس در اصل یک کتاب، و عموماً یک دین و اساساً یک جهان‌بینی بوده است: خدای واحد، و پروردگار واحد، و معبود واحد، و قانونگذار واحدی که برای آدمیزادگان قانون و مقرّرات وضع کرده و روانه فرموده است... سپس به دنبال آن، تفصیلات جوراجور شده است، تا آنگاه که به آخرین شکل خود در آمده است و اسلام آن را ارائه کرده است و زندگی را آزاد گذارده است تا در اقیانوس پهناور و همه‌جاگستر خود بدون هیچگونه مانع و عائقی رشد پیدا کند، و تحت فرماندهی خدا و روش و شریعت زندهٔ متحوّل او در محدودهٔ آن اقیانوس فراگیر بزرگ بلمد و بالا گیرد.

این چیزی را که قرآن دربارهٔ کتاب بیان می‌فرماید، نظریّهٔ راستین اسلامی دربارهٔ خط سیر ادیان و عقائد است... هر پیغمبری همین دین یگانه را آورده است که اصل آن یکی است، و بر پایهٔ اصیلی استوار است: پایهٔ یکتاپرستی مطلق... سپس به دنبال هر رسالتی، انحراف رخ می‌دهد و کجروی به میان می‌آید و خرافات و موهومات و خیالبافیها و افسانه‌سرائیها روی هم انباشته می‌گردد، تا آنجا که مردمان از آن اصل بزرگ فاصله می‌گیرند و دور می‌شوند. بدین هنگام رسالت تازه‌ای می‌آید و به تجدید حیات آن عقیدهٔ اصیل می‌پردازد، و انحرافها و کجرویهائی را که بدان آویزان و چسبان می‌شود از آن می‌زداید، و در تشریحها و تفصیلها، احوال و اوضاع ملّت، و تطوّر و تحوّل ایشان را مراعات می‌نماید... چنین نظریّه‌ای بیشتر در خور پیروی و پذیرش است تا نظریّه‌های محقّقان غیر مسلمان. نظریّه‌هائی که غیر محقّقان مسلمان اغلب بدون اینکه خود متوجّه باشند تحت تأثیر آنها قرار می‌گیرند و تحقیقات و بررسیهای خویش را در این باره بر اساس سخنان خاورشناسان و محقّقان غربی نادانی چون ایشان دربارهٔ زیربنای دگرگونی در امر عقیده و جهان‌بینی، پی‌ریزی می‌کنند.

این اثبات در زیربنای جهان بینی‌ایمانی، با وظیفهٔ کتابی اتّفاق و هماهنگی دارد که خدا آن را به حق نازل کرده است تا میان مردم دربارهٔ آنچه نسبت به آن در هر زمانی و با هر پیغمبری از قدیم‌ترین ایّام اختلاف ورزیده‌اند داوری کند.

چاره‌ای جز این نیست که باید ترازوی ثابت و استواری باشد تا مردمان بدان برگردند، و سخن حق و فیصله دهنده‌ای باشد تا مرافعهٔ ایشان بدان پایان پذیرد. چاره‌ای از این هم نیست که باید چنین ترازوئی ساخت کارگاهی جدا از کارگاه انسانی باشد، و چنین سخنی سخن داور دادگری باشد که برکنار از هوی‌وهوس انسانی، و بدور از ضعف و کوتاه‌بینی انسانی، و جدا از جهل و نادانی انسانی باشد و تحت تأثیر هیچیک از امیال و آرزوهای بشری قرار نگیرد.

پابرجا داشتن چنین ترازوی ثابتی، نیازمند علم و اطّلاع بی‌پایان و نامحدود است. علم و اطّلاع از آنچه بوده است و آنچه هست و آنچه خواهد بود. این ترازوی پایدار باید به وسیلهٔ دانشی برقرار گردد که کلّیّت داشته باشد و مقیّد به قیود زمان نباشد، آن قیودی که هستی یگانه‌ای را به گذشته و حال و آینده، و به یقینی و ظنّی و ناشناخته، و به حاضر پیدا و غائب ناپیدا، تقسیم و تفکیک می‌کند... همچنین باید دانشی باشد که مقیّد به قیود مکان نباشد، آن قیودی که هستی یگانه‌ای را به نزدیک و دور، و دیدنی و نادیدنی، و محسوس و غیرمحسوس، دسته‌بندی می‌نماید.

استوار داشتن این ترازو، نیازمند به خدائی است که آگاه از اشیائی است که آفریده است، و آگاه از کسانی

است که آفریده است... می‌داند چه چیز شایسته است و چه چیز مفید به حال همگان و اصلاحگر حال مردمان است.

پابرجا داشتن این ترازو همچنین نیازمند خدائی است که بالاتر و فراتر باشد از: نیاز، کاستی، نیستی، مرگ، آز، رغبت، هراس، و جهان با آنچه و آنکه در آن است... پابرجا داشتن این ترازو نیاز به خدائی دارد که هیچگونه نیازی و هدفی، هویٰ و هوسی، خوشی و لذّتی، سستی و ضعفی در ذات منزّهش نیست، و ناتوانی و کوتاهی ندارد.

امّا عقل بشری را این بسنده خواهد بود که اوضاع متحوّل و شرائط مختلف و نیازهای متغیّر را در نظر بگیرد، سپس میان آنها و میان انسان در لحظهٔ گذرائی و مدّت معیّنی، اتّفاق و ارتباط برقرار سازد. مشروط بر آنکه ترازوی ثابتی در آنجا باشد که عقل انسان بتواند بدان رجوع کند و خطا و صواب و درست و نادرست و ضلالت و هدایت و حق و باطل خود را با آن بسنجد و از هم جدا سازد... تنها از این راه است که زندگی راست و روان می‌گردد و مردمان اطمینان می‌یابند که آنکه سرانجام باید بر ایشان فرمان براند و آنان را رهبری نماید کسی جز خدا نمی‌تواند باشد.

بی‌گمان کتاب، حق را با خود نیاورده است تا تفاوتها و فرقهای موجود میان استعدادها و موهبتها و راهها و وسیله‌ها را از میان بردارد. بلکه تنها بدان خاطر آمده است که مردمان داوری خویش را به پیش آن ببرند و هنگامی که با یکدیگر اختلاف خواهند داشت تنها و تنها از وی رأی و چارهٔ کار بطلبند.

این حقیقت باعث پیدایش حقیقت دیگری می‌گردد که دیدگاه تاریخی اسلام بر آن استوار است:

اسلام «کتاب» را پیش رو می‌گذارد، کتابی که خدا آن را به «حق» فرستاده است تا دربارهٔ آنچه مردمان در آن اختلاف پیدا می‌کنند داوری کند... و آن را دستور زندگی انسانها قرار می‌دهد. چنانچه زندگی با این دستور موافقت داشته باشد و پیوسته برابر آن به پیش رود، حق و درست بشمار می‌آید. و اگر از این دستور سرپیچی کند و مخالف با آن گردد و بر دستورهای دیگری استوار و پایدار شود، باطل و نادرست خواهد بود... باطل و نادرست است اگر هم مردمان همگی در دوره‌ای از ادوار تاریخ آن را بپسندند و از آن خشنود باشند. زیرا مردم در امر حق و باطل داور بشمار نمی‌آیند و قضاوت کار خارج از حوزهٔ وظیفهٔ ایشان است. آنچه که مقبول نظر مردم است و ایشان می‌پسندند حق نیست، و آنچه را که مقرر می‌دارند و از آن رضایت دارند دین نمی‌باشد. بلکه دیدگاه اسلام بر این اساس استوار است که: اگر مردم چیزی را انجام دهند، و یا چیزی را بگویند، و یا در تمام زندگیشان بر چیزی ماندگار شوند کردار و گفتار و ماندگاری ایشان نمی‌تواند آن چیز را اگر مخالف با کتاب باشد به حق تبدیل کند، یا آن را اصلی از اصول دین نماید، یا تفسیر حقیقی و تعبیر واقعی این دین گرداند. همچنین آن شیء تنها به دلیل اینکه نسلهای پیاپی متمسّک بدان و ثابت بر آن بوده‌اند، نمی‌تواند نیک به حساب آید و مقبول آستان خدا باشد.

این حقیقت، در امر حفظ کردن و بدور نگاه داشتن اصول دین از چیزهائی که مردمان وارد آن می‌سازند، حائز اهمّیّت فراوان است. مثلاً اگر در تاریخ اسلام انحرافی پدید آید و پیوسته رشد کند و بالا گیرد... کسی نپرسد: این انحراف چه وقت پدیدار آمده است و زندگی مردم بر آن استوار گشته است؟ آیا چنین انحرافی نمایانندهٔ چهرهٔ حقیقی اسلام خواهد بود و به عنوان یک واقعیّت اسلامی پذیرفته خواهد شد؟! هرگز! بلکه دامن اسلام همیشه از لوث چنین رخداد تاریخی پاک و منزّه خواهد بود. این رخداد تاریخی هم همیشه اشتباه و انحراف بشمار خواهد آمد و هیچوقت شایستگی حجّت و برهان و اعتماد و استناد را پیدا نخواهد کرد. بر کسی هم که خواهان تجدید حیات اسلامی است و می‌خواهد زندگی اسلامی خویش را از سر گیرد، واجب است و وظیفه‌ای از وظائف او است

که چنین کاری را لغو گرداند و قلم بطلان بر آن کشد و دوباره به سوی کتابی برگردد که خدا آن را همراه حق فرو فرستاده است تا در میان مردمان راجع بدانچه در آن اختلاف می‌ورزند داوری کند.

آری کتاب آمده بوده است... و با وجود این، هواها و هوسها در اینجا و آنجا بر مردم چیره می‌شده است، و طمعها و آزها، امیال و آرزوها، ترسها و هوسها، و گمراهیها و سردرگمیها، مردمان را از پذیرش فرمان کتاب و برگشت به حقی که ایشان را به سوی حق رهبری کند، بدور میداشته است:

﴿ وَ مَا آخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَاجَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ ... بَغْياً بَيْنَهُمْ ﴾.

در (مطالب و حقّانیت) کتاب (آسمانی) تنها کسانی اختلاف ورزیدند که در دسترسشان قرار داده شده بود، و به دنبال دریافت دلائل روشن، از روی ستمگری و کینه‌توزی (و خودخواهی و هواپرستی، در پذیرش و فهم و ابلاغ و اجراء کتاب) اختلاف نمودند.

این ستم، ستم حسد، ستم طمع، ستم آز، و ستم هوی و هوس است... این جور و ستم است که مردم را وامی‌دارد تا در زیر بنای جهان‌بینی و روش، اختلاف کنند، و به تفرقه و لجاجت و دشمنانگی فرو روند.

این حقیقتی است... زیرا دربارهٔ اصالت حق روشنی که در این کتاب است و نیرومند و باطل شکن و درخشان و درفشان است، هیچ دو فردی اختلاف نمی‌ورزند، مگر اینکه در اندرون یکی از آن دو ستمگری و آرزو پرستی باشد یا در اندرون هر دوی ایشان جور و ستم و هویٰ و هوس لانه کرده باشد... امّا اگر در درون سینه‌ها ایمانی باشد، به ناچار اتّحاد و اتّفاق و پیوند و پیوست خواهد بود:

﴿ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا آخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ ﴾.

پس خداوند کسانی را که ایمان آورده بودند، با اجازهٔ خویش (که مایهٔ رشد فکری و ایمان پاک و زمینهٔ رستن از انگیزه‌های نفسانی و تمسّک کامل به کتاب آسمانی است) به آنچه که حق بود و در آن اختلاف ورزیده بودند، رهنمون شد.

ایشان را هدایت داد، زیرا در نفسهایشان صفا و پاکی، و در جانهایشان یکرنگی و وارستگی، و در دلهایشان شوق رسیدن به حق بود. بدین هنگام وصول به حق و استقامت بر آن چه آسان خواهد بود:

﴿ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾.

خداوند هر کسی را که بخواهد به راه راست (که همان راه حق است) رهنمود می‌نماید.

این همان راه راستی است که کتاب از آن پرده برمی‌دارد. این همان روشی است که بر حق استوار است و بر جادهٔ مستقیم قرار دارد. راهی است که دستخوش هواها و هوسها و خواستها و آرزوها نمی‌شود و به این سو و آن سو پرت و پرتاب نمی‌گردد، و امیال و شهوات آن را بازیچهٔ خود قرار نمی‌دهند... خداوند از میان بندگانش هر کسی را که بخواهد برای این راه راست برمی‌گزیند. آنان کسانی هستند که خدا استعداد هدایت را در آنان سراغ دارد و به استقامت ایشان بر صراط مستقیم آگاه است. اینان به صلح و آشتی درمی‌آیند و تسلیم حق و حقیقت می‌شوند. اینان مردمان برتر و والاتری هستند، اگرچه کسانی که با ترازوی خدا نمی‌سنجند و برابر معیار الله نمی‌اندیشند، گمان برند که ایشان مردمان محرومی هستند و آنان را به باد مسخره گیرند همانگونه که پیوسته چنین بوده و کافران مؤمنان را استهزاء نموده‌اند.

این رهنمودهائی که هدف آنها پیدایش جهان‌بینی ایمانی کامل و روشنی در دلهای گروه مسلمانان است به پایان می‌رسد. در نقطهٔ پایانی رو به مؤمنانی می‌کند که عملاً به رنج و مشقّت اختلاف میان خود و میان دشمنان مشرک و اهل کتابشان روبرو گشته‌اند و مزهٔ اختلاف را چشیده‌اند، و جنگها و رنجها و شیونهائی را به خود دیده‌اند که این مخالفت را به دنبال داشته است... بدیشان می‌گوید: این سنّت قدیمی خدا است که برای پاک کردن مؤمنان و آمادگی بخشیدن ایشان بکار

گرفته می‌شود تا شایستگی ورود به بهشت را پیدا کنند و بایستهٔ آن باشند که از زمرهٔ ساکنان بهشت گردند. سنّت خدا است که پیروان عقیده از عقیدهٔ خویش دفاع کنند و در راه آن، رنج و درد و سختی و زیان را به جان خریدار شوند، گاهی پیروزی را در آغوش کشند و گاهی شکست بخورند و میان پیروزی و شکست درآمد و شد باشند، تا بدانجا می‌رسند که بر عقیدهٔ خود استوار و ماندگار بمانند و هیچ نوع سختی و شدّتی نتواند ایشان را از جای بر کند و مضطرب و پریشان کند، و هیچ نیرو و قدرتی نتواند ایشان را بترساند و بلرزاند، و در زیر پتکهای زحمت و محنت و آشوب و فتنه، سست و ضعیف نشوند و خرد و خمیر نگردند... در نتیجه آبدیده شوند و آنگاه استحقاق پیروزی و یاری خدا را داشته باشند. زیرا تنها بدین هنگام است که امین دین خدا می‌گردند و می‌توانند گنجور آن باشند، و در آنچه امینشان می‌دانند امانتدار راستین بوده و شایستگی نگهبانی از دین و دفاع از آن را بهم رسانند. درخور بهشتند چون جانهایشان از ترس و هراس و خواری و پستی آزاد گشته است و از دست حرص و آز زندگی و محبّت و مودّت حیات و خوشگذرانی و حرص و جوش بر رفاه و آسایش خلاص شده و رهائی یافته‌اند. ارواحشان در این وقت به جهان بهشت از هر چیز نزدیکتر است و بیش از هر چیز از جهان خاکی بدور و فراتر است:

﴿ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ، وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ، مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَ الضَّرَّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ: مَتَىٰ نَصْرُ اللّٰهِ؟ أَلاٰ إِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِيبٌ ﴾.

آیا گمان برده‌اید که داخل بهشت می‌شوید بدون آنکه به شما همان برسد که به کسانی رسیده است که پیش از شما درگذشته‌اند؟ (شما که هنوز چنین رنجها و دردهائی را ندیده‌اید، و باید چشم به راه تحمّل حوادث تلخ و ناگوار در راه کردگار باشید و بدانید: نخست رنج سپس گنج.) زیانهای مالی و جانی (و شدائد و مشکلات، آن چنان ملّتهای پیشین را احاطه کرده است و) به آنان دست داده است و پریشان گشته‌اند که پیغمبر و کسانی که با او ایمان آورده بوده‌اند (همصدا شده و) می‌گفته‌اند: پس یاری خدا کی (و کجا) است؟! (لیکن خدا هرگز مؤمنان را فراموش ننموده است وپس از تعلیم فداکاری به مؤمنان و آبدیدگی ایشان که رمز تکامل است، به وعدهٔ خود وفا کرده و بدیشان پاسخ گفته است که:) هان! بیگمان یاری خدا نزدیک است.

خداوند سبحان این چنین گروه مؤمنان نخستین را مخاطب قرار داده است، و این چنین آنان را به تجارب گروههای مؤمن پیش از خود حواله می‌دهد و بر آزموده‌های مؤمنان پیشین مطّلع می‌گرداند، و آنان را متوجّه سنّت آفریدگار سبحان در امر تربیت و پرورش بندگان برگزیده‌اش می‌سازد، آن کسانی که پرچم ربّانی را به دستشان می‌سپارد و در زمین، امانت و روش و شریعت خویش را بدیشان وامی‌گذارد. این خطاب، خطاب کلّی و استثناء ناپذیر است و متوجّه هر کس است که برای انجام این وظیفهٔ بزرگ و ایفاء این نقش سترگ برگزیده می‌شود.

این آزمون، آزمون بس ژرف و بزرگ و هراسناک است... چنین پرسشی از جانب پیغمبر و آن کسانی که با او ایمان آورده‌اند، از سوی پیغمبر که با خدا پیوند دارد، و از سوی مؤمنانی که به خدا ایمان دارند، بیگمان چنین پرسشی: ﴿ مَتَىٰ نَصْرُ اللّٰهِ؟ ﴾ یاری خدا کی (و کجا) است؟ اندازهٔ محنت فراوانی را می‌رساند که حتّی چنین دلهای به خدا رسیده‌ای را نیز می‌لرزاند. چنین محنتی بالاتر از آن است که به وصف درآید، محنتی که بتواند چنین دلهائی را به تکان آورد و سایهٔ شوم خویش را بر

آنها بیفکند و چنین پرسش اندوهناکی را از درون آنها برانگیزد: ﴿مَتیٰ نَصْرُ اللّٰهِ؟﴾.
هنگامی که دلها در برابر این محنت تکان دهنده ثابت و استوار می‌ماند، سخن خدا کمال می‌پذیرد و پیروزی خدا فرا می‌رسد:

﴿أَلاٰ إِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِیبٌ﴾.

هان! بی‌گمان یاری خدا نزدیک است.

کمک و یاری خدا برای کسانی اندوخته می‌گردد که شایستگی آن را پیدا کنند. شایستگی آن را هم جز کسانی پیدا نخواهند کرد که تا پایان راه ثابت قدم و استوار می‌مانند. کسانی که در برابر زیانهای مالی و جانی ثابت و استوار می‌ایستند و از جای بدر نمی‌روند. کسانی که در برابر طوفانها سرهایشان را خم نمی‌کنند و سر تسلیم فرود نمی‌آورند. کسانی که یقین دارند که هیچگونه یاری و پیروزی وجود ندارد مگر اینکه از سوی خدا باشد. چنین یاری و پیروزی الهی نیز وقتی نصیب مردمان می‌شود که خدا بخواهد. این چنین کسانی هنگامی که رنج و محنت به اوج خود رسید، دست به سوی آسمان بلند می‌کنند و چشم به لطف و عنایت خدا می‌دوزند و تنها و تنها «یاری خدا» را می‌پایند و می‌خواهند. دیگر راه حلّ دیگری را نمی‌جویند و یاری دیگری را چشم نمی‌دارند، فقط جویای یاری خدا و خواستار رضایت الله می‌باشند، زیرا هیچگونه یاری و پیروزیی نیست مگر آنکه از سوی خدا باشد.

بدین وسیله مؤمنان بعد از جهاد و امتحان، بردباری و شکیبائی، خالصانه دل به خدا دادن، تنها بدو اندیشیدن، وارستگی و پیراستگی، و چشم پوشی از هر چیزی و هر کسی جز خدا، شایسته و بایستهٔ بهشت خواهند شد و به آن وارد خواهند گشت.

مبارزه و شکیبائی بر آن، به نفسها نیرو می‌بخشد و آنها را از ارزش ذاتی خود بالاتر می‌برد و در بوتهٔ درد و رنجشان می‌گدازد و پاکیزه‌شان می‌دارد، و جوهرهٔ آنها صفا و جلا می‌گیرد و درخشان می‌گردد. مبارزه و نبرد و تحمّل رنج و درد جهاد، به عقیده، ژرفی و نیرو و سرّ زندگی می‌بخشد، و آن وقت عقیده حتّی در چشمان دشمنان و بدسگالانش نیز رونق می‌گیرد و می‌درخشد. بدین هنگام مردمان دسته دسته به دین خدا درمی‌آیند چنانکه قبلاً در آمدند، این امر در هر قضیّهٔ حق و درستی بدین‌گونه است. پیروان آن در آغاز راه، از رنجها و دردها آنچه باید بچشند می‌چشند. هنگامی که در برابر سختیها و گرفتاریها مقاومت می‌کنند، کسانی که با ایشان به نبرد برمی‌خیزند به سویشان می‌گرایند، و سرسخت‌ترین دشمنان و بزرگترین بدسگالان، آنان را یاری خواهند داد و پشتیبانی خواهند کرد.

حتّی اگر چنین کاری هم نشود، چیزی بالاتر از این رخ خواهد داد که از نظر ماهیّت بسی بزرگ‌تر است. جانهای یاران دعوت اوج می‌گیرد و از همهٔ نیروهای زمین و بلاها و آشوبهای آن فراتر می‌رود، و از بند حرص و جوش بر رفاه و آسودگی آزاد می‌شود، و سرانجام زنجیر آز و طمع دنیا را از هم می‌گسلاند و دام عشق دنیا دوستی را پاره پاره می‌کند... این آزادی دستاورد همهٔ انسانها است، و دستاورد همهٔ جانهائی است که از راه بلند پروازی خود را بدان می‌رسانند. این آزادی دستاوردی است که بر همهٔ دردها و همهٔ زیان و ضررهای مالی و جانی برتری دارد که گریبانگیر مؤمنان می‌گردد، مؤمنانی که بر پرچم خدا و امانت و دین و شریعت الله امین شناخته شده‌اند.

این آزادی همان چیزی است که در پایان گشت و گذار، وسیلهٔ ورود به بهشت می‌گردد... و راه حقیقی این است... این همان راهی است که خدا برای گروه مسلمانان نخستین، و برای گروه مسلمانان هر نسلی توصیف می‌کند و آن را بدیشان می‌شناساند.

راه حقیقی این است: ایمان و جهاد، محنت و گرفتاری، استقامت و بردباری، و تنها رو به خدا رفتن و دل به خدا دادن، سپس یاری و پیروزی آنگاه نعمت و بهشت و بهروزی.

يَسْـَٔلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلْ
مَآ أَنفَقْتُم مِّنْ خَيْرٍ فَلِلْوَٰلِدَيْنِ وَٱلْأَقْرَبِينَ وَٱلْيَتَـٰمَىٰ وَٱلْمَسَـٰكِينِ
وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ ۗ وَمَا تَفْعَلُوا۟ مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ ٱللَّهَ بِهِۦ عَلِيمٌ ﴿٢١٥﴾
كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ ۖ وَعَسَىٰٓ أَن تَكْرَهُوا۟
شَيْـًٔا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۖ وَعَسَىٰٓ أَن تُحِبُّوا۟ شَيْـًٔا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ ۗ
وَٱللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٢١٦﴾ يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهْرِ
ٱلْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ ۖ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ ۖ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ
وَكُفْرٌۢ بِهِۦ وَٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِۦ مِنْهُ أَكْبَرُ
عِندَ ٱللَّهِ ۚ وَٱلْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ ٱلْقَتْلِ ۗ وَلَا يَزَالُونَ يُقَـٰتِلُونَكُمْ
حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ ٱسْتَطَـٰعُوا۟ ۚ وَمَن يَرْتَدِدْ
مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُو۟لَـٰٓئِكَ حَبِطَتْ
أَعْمَـٰلُهُمْ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْـَٔاخِرَةِ ۖ وَأُو۟لَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ ٱلنَّارِ ۖ
هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ ﴿٢١٧﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَٱلَّذِينَ
هَاجَرُوا۟ وَجَـٰهَدُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ أُو۟لَـٰٓئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ
ٱللَّهِ ۚ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٢١٨﴾ ۞ يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ
وَٱلْمَيْسِرِ ۖ قُلْ فِيهِمَآ إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَـٰفِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَآ
أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا ۗ وَيَسْـَٔلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ ٱلْعَفْوَ ۗ
كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْـَٔايَـٰتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿٢١٩﴾
فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْـَٔاخِرَةِ ۗ وَيَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْيَتَـٰمَىٰ ۖ قُلْ إِصْلَاحٌ لَّهُمْ
خَيْرٌ ۖ وَإِن تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَٰنُكُمْ ۚ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ ٱلْمُفْسِدَ مِنَ
ٱلْمُصْلِحِ ۚ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٢٠﴾

فراز برجسته‌ای که در این بند سوره است، فراز پرسشهائی دربارهٔ احکام می‌باشد.

این فراز چنانکه قبلاً به هنگام سخن از فرمودهٔ خداوند: ﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ ﴾. در همین جزء گفتیم، فرازی است که بیانگر بیداری عقیده و چیرگی آن بر نفسهای گروه مسلمانان در آن هنگام است، و نمایانگر علاقه و شوق وافری است که مؤمنان در امر آشنائی با حکم عقیده دربارهٔ هر یک از کارهای زندگی روزانه از خود نشان می‌دادند تا کردارشان را با حکم عقیده مطابقت دهند و برابر فرمان دین رفتار کنند.

این نشانهٔ مسلمان است که: حکم اسلام را در کارهای کوچک و بزرگ زندگی خود جویا شود و به کاری پیش از اطمینان از دستور اسلام دربارهٔ آن دست نیازد، و بعد از اطلاع از فرمان اسلام در این زمینه، آنچه را که اسلام بپسندد، دستور و فرمان او باشد، و آنچه را که نسپندد بر او قدغن و حرام محسوب گردد. چنین حسّاسیّت و درایتی، نشانهٔ ایمان به این عقیده است.

همچنین به سبب یورشهای مکّارانهٔ یهودیان و منافقان و مشرکان پرسشهائی برانگیخته می‌شد و سؤالاتی دربارهٔ برخی از کارها و تصرّفات می‌گردید. این امر مسلمانان را وامی‌داشت که دربارهٔ چنین کارهائی پرسش نمایند. انگیزهٔ این پرسشها یا برای این بود که از حقیقت و حکمت آن امور باخبر گردند و اطمینان یابند، و یا اینکه انگیزهٔ پرسشها تنها تأثیرپذیری از آن یورشهای ناجوانمردانه و تبلیغات زهرآگین بود. قرآن هم دربارهٔ آنها قاطعانه پاسخهای درست و سخنان حق می‌آورد، در نتیجه مسلمانان به راه راست برمی‌گشتند و دلشان خنک می‌گردید و عطششان فروکش می‌کرد، و دسیسه‌ها و نیرنگها بی‌رنگ می‌شد و باطل می‌گردید و آتش فتنه‌ها و آشوبها فرو می‌مرد، وکید و مکر مکّاران وبال گردنشان می‌شد و خدنگ نیرنگشان بر سینه‌های خودشان می‌نشست.

این فراز گوشه‌ای از پیکاری را به تصویر می‌کشد که قرآن آن را گاهی در پهنهٔ نفسهای مسلمانان به راه می‌انداخت و به اصلاح اندیشهٔ ایشان دست می‌یازید، و گاهی در صف آنان جای می‌گرفت و آن را سر و سامان می‌بخشید، و بر ضدّ مکّاران و بدسگالان، نبرد جانانه‌ای تهیّه می‌دید.

در این درس چندی از این پرسشها است: پرسش از صدقه و انفاق و جایها و اندازه‌های آن و نوع دارائی و مالی که از آن بذل و بخشش باید کرد، پرسش از جنگ در ماه حرام، پرسش از باده و قمار، و پرسش از یتیمان.

انگیزه‌های این پرسشها، اسباب و عللی را می‌نمایانند که قبلاً بیان کردیم، و به هنگام بررسی نصوص آیات بار دیگر به تفصیل از آنها سخن خواهیم راند.

﴿ یَسْأَلُونَکَ مٰاذٰا یُنْفِقُونَ؟ قُل: مٰا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ فَلِلْوٰالِدَیْنِ وَالْأَقْرَبِینَ وَالْیَتٰامیٰ وَ الْمَسٰاکِینِ وَ ٱبْنِ ٱلسَّبِیلِ. وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِیمٌ ﴾.

از تو می‌پرسند: چه چیز را صدقه و انفاق کنند؟ بگو: آنچه از (مال و دارائی پاکیزه و) پسندیده صدقه و انفاق می‌کنید از آن پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و بیچارگان و واماندگان در راه (و بریده از مال و دارائی خویش) است. و هر کار نیکی که می‌کنید خداوند از آن آگاه است.

پیش از این پرسش، آیه‌های فراوانی دربارهٔ انفاق آمده است. چه انفاق در شرائطی همچون شرائطی که اسلام در آن پاگرفته بود، برای جنبش گروه مؤمنان در برابر چنان دشواریها و سختیها و جنگی که با آن روبرو شده بودند و ایشان را در بر گرفته بود، ضروری می‌نمود. همچنین انفاق از ناحیهٔ دیگری نیز ضرورت داشت: از ناحیهٔ ضمانت اجتماعی و مسؤولیّت مشترک در میان افراد گروه، و برطرف کردن پریشانی افکار و اختلاف سلیقه‌ها، بگونه‌ای که هیچ کسی جز این نیندیشد و احساس نکند که اندامی از اندامهای آن پیکر است، و بدون آن، چیزی نمی‌خواهد و چیزی از آن دریغ نمی‌دارد. این امر از لحاظ جنبش عقلانی و بیداری شعور جامعه دارای ارزش فراوان و بزرگی است، همانگونه که جلوگیری از نیازمندی جامعه و رفع مایحتاج، حائز اهمّیّت چشمگیر در جنبش علمی آن است.

در اینجا برخی از مسلمانان می‌پرسند:

﴿ مٰاذٰا یُنْفِقُونَ؟ ﴾.

چه چیز را انفاق کنند؟

این پرسش از نوع چیزی است که انفاق می‌کنند... پاسخ آن می‌آید و چگونگی انفاق را روشن می‌دارد، و همچنین شایسته‌ترین موارد مصرف و نزدیکترین جاهای آن را معیّن می‌سازد:

﴿ قُل: مٰا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ ﴾.

بگو: آنچه از (مال و دارائی پاکیزه و) پسندیده انفاق می‌کنید.

این تعبیر دو اشاره دارد: نخست اینکه، هر چه انفاق شود، نیک است... برای دهنده و گیرنده و مردمان نیک است، و اصلاً خودش نیک است و کار پاکی و بخشیدن پاکی و چیز پاکی است... دوم اینکه، انفاق کننده بهترین چیزی را که دارد برگزیند و از آن انفاق کند، و نیکوترین چیزی را که دارد بر دارد و دیگران را در آن شریک نماید. روشن است گزینش چیز پاک و به خاطر دیگران دست از آن برداشتن، چیزی است که دل را صفا و جلا می‌دهد و مایهٔ تزکیه و پاکی جان می‌گردد، آخر ایثار و فداکاری مفهومی بلند و مقامی شامخ دارد.

چنین اشاره‌ای الزامی نیست، چه آنچه الزامی است - همانگونه که در آیهٔ دیگری آمده است - این است که انفاق کننده از چیز میانه‌ای انفاق نماید، نه از بی‌ارزش‌ترین و بدترین چیز و نه از گرانبهاترین و بهترین چیز. امّا در اینجا اشاره به این است که نفس برای بذل و بخشش چیزی رام و برانگیخته شود که نیک است و آن چیز در مقابل دیدگانش آراسته گردد و برابر روش قرآن کریم در پرورش نفسها و آمادگی دادن به دلها، حبّ عمل خیر و کار پسندیده در تار و پود وجود ا نسان عجین و آمیخته شود.

و امّا طریقهٔ انفاق و مصرف بعد از بیان نوع آن می‌آید:

﴿ فَلِلْوٰالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ وَ الْیَتٰامیٰ وَالْمَسٰاکِینِ وَ ٱبْنِ ٱلسَّبِیلِ ﴾.

انفاق از آنِ پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و بیچارگان و واماندگان در راه (و بریده از اهل و عیال و مال و منال خویش) است.

این کار میان گروههای مختلف بشری پیوند برقرار می‌سازد. برخی از ایشان را رابطهٔ خویشاوندی، برخی را خویشی و صلهٔ رحم، بعضی را رحم و مهربانی، و بعضی را رابطهٔ خانوادگی بزرگ بشریّتِ لمیده در

چهارچوب عقیده، با انفاق کننده پیوند می‌دهد... همهٔ اینها در آیهٔ واحدی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند: پدران، مادران، خویشاوندان، یتیمان، بیچارگان، و واماندگان در راه. همهٔ اینها در رشتهٔ محکم ضمانت اجتماعی و مسؤولیّت مشترک موجود میان آدمیزادگان در چهارچوب عقیدهٔ استوار و ایدئولوژی واحد جای می‌گیرند.

ترتیبی که در این آیه و در آیه‌های دیگر آمده است و برخی از احادیث نبوی نیز بر وضوح و روشنی آن می‌افزایند... مانند حدیثی که در صحیح مسلم از جابر روایت شده است اینکه رسول خدا ﷺ به مردی گفت:

(إِبْدَأْ بِنَفْسِکَ فَتَصدَّقْ عَلَيْها، فَإِنْ فَضَلَ شَيْءٌ فَلِأَهْلِکَ، فَإِنْ فَضَلَ شَيْءٌ عَنْ أَهْلِکَ فَلِذِي قَرابَتِکَ فَإِنْ فَضَلَ عَنْ ذِي قَرابَتِکَ شَيْءٌ فَهٰکَذٰا وَ هٰکَذٰا ...).

از خود شروع کن و اوّل به نفس خویش کمک نما، پس اگر چیزی اضافه شد آن را به اهل و عیال خود بده، اگر از اهل و عیالت چیزی اضافه گردید آن را به خویشاوندان خویش عطاء کن، و اگر از آنان چیزی اضافه ماند، این چنین و آن چنان (کن و به هر کس که می‌خواهی عطاء کن).

این ترتیب به برنامهٔ حکیمانه و بی‌پیرایهٔ اسلام در پرورش نفس انسانی و رهنمود آن اشاره دارد ... اسلام انسان را چنانکه هست در مدّ نظر می‌گیرد و فطرت و امیال و گرایشهای طبیعی و استعدادهای او را فراموش نمی‌کند. سپس او را همانگونه که هست راه می‌برد و موقعیّت وی را در نظر می‌گیرد و گام به گام و آهسته و آرام او را از نردبان ترقّی بالا میبرد. دستش را می‌گیرد و ساده و آسان پا به پا او را راه می‌برد و بالاتر و بالاتر می‌کشاند و او راحت و آسوده به جلو گام برمی‌دارد و مدارج عالی را طی می‌کند. روش تربیتی اسلام به فطرت و خواستها و گرایشها و استعدادهای انسان پاسخ می‌گوید، و انسان نیز تحت رهنمودهای آن، زندگی را رشد می‌دهد و ترقّی می‌بخشد و در این مسیر احساس رنج و خستگی نمی‌کند و سختی و مشقّتی نمی‌شناسد و در غلها و زنجیرها کشیده نمی‌شود تا کشان کشان مراحل زندگی و مدارج ترقّی بدو پیموده شود، و نیروها و امیال فطری او سرکوب نمی‌گردد تا بدین وسیله چرخ‌زنان به پرواز درآید و اوج گیرد. او را بدون درایت و هدایت روانهٔ راه نمی‌دارد و سرگشته و سرگردان نمی‌نماید، و او را بالای تپه‌ها و بر فراز کوهها به پرواز درنمی‌آورد. بلکه او را آرام و آهسته بالاتر و بالاتر می‌برد و اوج می‌دهد، به گونه‌ای که پاهای او بر روی زمین است و چشمانش به آسمان دوخته شده است و دلش به افقهای دوردست بالا خیره مانده است و جانش در اوج آسمانها با خدا پیوند یافته است.

خدا می‌دانسته است که انسان، خودش را دوست می‌دارد. لذا بدو دستور داده است که پیش از بذل و بخشش به دیگران به خود بپردازد و به خویشتن کمک کند و آنگاه به غیر خود یاری و انفاق نماید. برای او چیزهای پاکیزه را حلال و آزاد کرده است و او را تشویق نموده است از آنها لذّت برگیرد و بهره ببرد بدون اینکه کار به عیش و نوش و خوشگذرانی مبتذلانه و غرور و سرمستی و تکبّر نابخردانه بکشد. چه صدقه بعد از خودکفائی و بی‌نیازی است.

پیغمبر ﷺ می‌فرماید:

(خَيْرُ اَلصَّدَقَةِ ما كانَ عَنْ ظَهْرِ غِنيً، وَ الْيَدُ الْعُلْيا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ اَلسُّفْلىٰ، وَ اَبْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ).

بهترین صدقه، آن است که مازاد بر احتیاج باشد، و دست بالا (دست پر) از دست پائین (دست خالی) بهتر است، و (صدقه را) از کسی آغاز کن که تحت تکفّل تو است.

از جابر رضی الله عنه روایت شده است که گفته است: مردی طلائی را بیاورد که به اندازهٔ تخم‌مرغی بود، و گفت: ای رسول خدا، این را در معدنی پیدا کرده‌ام و به عنوان صدقه می‌بخشم، آن را برگیر جز آن چیزی ندارم. رسول خدا ﷺ بدو پشت کرد. مرد از جانب راست

به پیشش رفت و حرفهای پیشین را تکرار کرد. پیغمبر بدو پشت کرد. مرد از پشت سر به سویش رفت و دوباره همان حرفها را زد. پیغمبر آن را برگرفت و به سوی مرد پرتاب کرد، بگونه‌ای که اگر بدو می‌خورد به دردش می‌آورد. و فرمود:

(يَأْتِي أَحَدُكُمْ بِمَا يَمْلِكُ فَيَقُولُ: هٰذِهِ صَدَقَةٌ. ثُمَّ يَقْعُدُ يَتَكَفَّفُ النَّاسَ. خَيْرُ الصَّدَقَةِ مَا كَانَ عَنْ ظَهْرِ غِنًى).

کسی از شما تمام آنچه را که دارد می‌آورد و می‌گوید: این صدقه است. سپس می‌نشیند و دست‌گدائی به سوی مردم دراز می‌کند. بهترین صدقه چیزی است که مازاد بر احتیاج باشد.

خداوند می‌دانسته است که انسان پیش از هر کس دیگر، افراد نزدیک خانوادهٔ خود را دوست می‌دارد... همسرش را ... و پدر و مادرش را. این بود که بعد از کمک به خویشتن، گامی او را به جلو برده و به انفاق به این کسانی که دوستشان می‌دارد برانگیخته است. تا از مال و دارائیش با رضایت خاطر، بدیشان بذل و بخشش کند، و بدین‌وسیله گرایش سرشتی خویش را ارضاء نماید که زیانی در آن نیست و بلکه حکمت و خیر در آن است. در همان وقت کسانی را تحت تکفّل و سرپرستی دارد که خویشاوندان نزدیک اویند. آری، ولی ایشان هم دسته‌ای از ملّت بشمارند که اگر به آنان چیزی داده نشود فقیر و محتاج می‌شوند. اگر آنان از دست خویشاوند خود کمک دریافت دارند برایشان محترمانه‌تر و بهتر است از اینکه از دست بیگانه کمک دریافت کنند. گذشته از این، چنین عملی محبّت و مودّت و صلح و صفا را در نخستین پرورشگاه یعنی در آغوش خانواده توسعه می‌دهد و پیوند خانوادگی را استحکام می‌بخشد، خانواده آنجائی که خداوند خواسته است که نخستین آجر کاخ بزرگ انسانیّت باشد.

خداوند می‌دانسته است که انسان، مهربانی و جانبداری خویش را بعد از آن، متوجّه همهٔ اهل و عیال خود می‌کند - البتّه با حفظ درجات و مراتبی که نسبت بدو دارند و با در نظر گرفتن شدّت و ضعف پیوند و رابطهٔ خویشاوندی - و در این زیانی نیست. چه ایشان هر یک اندامی از پیکر ملّت و اعضاء جامعه‌اند. در اینجا نیز خداوند انسان را گامی در انفاق به جلو می‌راند و با بذل و بخشش به دنبال اهل و عیال نزدیکش روانه می‌دارد و او را با عواطف و امیال فطریش همراه و همگام می‌سازد و در این گام وی را بر آن می‌دارد که نیاز اینان را برآورده سازد، و پیوندهای دور خانوادگی را تقویت نماید، و واحد نیرومندی از واحدهای جامعهٔ مسلمان را دربر گیرد، جامعه‌ای که در آن همگان با هم ارتباط محکم و پیوند ناگسستنی دارند.

بعد از آنکه آنچه در دست دارد از اینان و از آنان اضافه شد - البتّه بعد از رسیدن به خود و برآوردن نیاز خویش - اسلام دست او را می‌گیرد و به سوی دسته‌های مختلف جوامع بشری رهنمودش می‌سازد تا بر آنان ببخشاید. دسته‌ها و گروههائی که به سبب ضعف حال و تنگی مجالشان، عاطفهٔ جوانمردی و عاطفهٔ مهربانی و عاطفهٔ همدردی همنوعان خود را بر می‌انگیزند ... پیشاپیش اینان یتیمان کوچک و ضعیف می‌باشند. به دنبال آنان بیچارگانی هستند که آنچه را که باید برای خرج و نفقهٔ خویش داشته باشند بدست نمی‌آورند، لیکن با وجود این ساکت و خاموش می‌مانند و برای حفظ کرامت انسانی خود از مردمان یاری نمی‌طلبند و دست گدائی و نیاز به سوی کسی دراز نمی‌کنند. بعد از اینان واماندگان در راه می‌باشند. آنان کسانی هستند که چه بسا مال و دارائی داشته باشند، ولی از آن دور افتاده‌اند و فاصله‌های زمانی و مکانی ایشان را از دسترسی به مال و منال خویش بدور داشته است - چنین کسانی در میان گروه مسلمانانی که از مکّه هجرت کرده بودند و همه چیز خود را پشت سر خویش بجای گذارده، فراوان بودند - همهٔ اینها اندامهای جامعه‌اند، و اسلام ثروتمندان را به بذل و بخشش بر ایشان رهنمود می‌نماید و با احساسات پاک و فطرت زیبائی که در ایشان ایجاد

می‌سازد و به جوش و خروش می‌اندازد، آنان را به سوی چنین مستضعفانی می‌کشاند، و در نتیجه اسلام به همهٔ اهداف خویش آهسته و آرام و در کمال صلح و صفا دست می‌یابد. نخست به تزکیهٔ نفسهای بخشندگان دستیابی حاصل می‌کند. چه این نفسها با طیب خاطر به بذل و بخشش چیزهای پاکیزه دست یازیده‌اند و از بخششی که کرده‌اند خشنود و هدفشان از بذل و بخشش رو به خدا رفتن و بدون ناراحتی و دلتنگی به آستانه‌اش روی آوردن است. هدف دومی که اسلام بدان می‌رسد عبارت از دادن مال بدان نیازمندان و تأمین معاش ایشان است. سومین هدفی که اسلام بدان دست می‌یابد اتحاد دادن و تجمّع بخشیدن به مردمان و ایجاد ضمانت اجتماعی و مسؤولیّت مشترک در میان آنان است، بدون آنکه زیان و دلتنگی به میان آید .... و این، رهبری دقیق و آسایش بخشی است و به هر چه بخواهد می‌رسد، و هر نوع خیر و خوبی را بدون ظلم و جور و دروغ‌پردازی و زورگوئی محقّق می‌دارد و فرا چنگ می‌آرد.

آنگاه همهٔ اینها را با افق اعلی و عالم بالا پیوند می‌دهد، و در دل احساس پیوند با خدا را بر اثر بخششی که می‌کند بجوش و خروش می‌اندازد، و دل را متوجّه این نکته می‌سازد که در آنچه می‌کند و در هر نیّت و احساسی که بدان می‌گذرد، پیوند خویش را با خدای خویش استوار می‌دارد و آفریدگار هم از کردار و گفتار و پندارش آگاه است:

﴿وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ﴾.

هر کار نیکی که می‌کنید خداوند از آن آگاه است.

خدا به آن کاری که می‌کنید آگاه است، و از انگیزهٔ آن آگاه است، و از نیّت و قصدی که با آن همراه است آگاه است ... پس آنچه می‌کنید هدر نمی‌رود و ضایع نمی‌شود. چه به حساب خدا منظور شده است و در آن چیزی کم و کاست نمی‌گیرد و گم نمی‌شود. به دفتر حساب خدائی رفته و واریز شده است که چیزی از مردم نمی‌کاهد و بر ایشان ستمگری نمی‌کند. خدائی است که ریاکاری و نیرنگ‌بازی از ساحت مقدّس او دور است...

بدین وسیله اسلام دلها را آرام آرام به افق اعلی و عالم بالا می‌رساند و آنها را با نرمش و سازش نه با تکلّف و زور به درجهٔ پاکی و وارستگی و یکرنگی با خدا می‌کشاند... این روش تربیتی خدای دانا و آگاه است که آن را وضع می‌کند، و نظامی را بر آن پا بر جای می‌دارد که دست انسان را می‌گیرد و همانگونه به انسان می‌نگرد که هست، و به او از همان جائی که دارد می‌پردازد سپس او را به آفاق و اقطاری می‌رساند که بشریّت بدون چنین وسیله‌ای هرگز بدان نمی‌رسد، و هیچ‌وقت هم بدان نرسیده است مگر آنگاه که بر این روش بوده است و در این مسیر گام برداشته است.



کار در فرضیّهٔ جهاد نیز که در روند گفتار بعد از سخن از انفاق می‌آید، بر خود این روش است:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ، وَ عَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، وَ عَسىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ. وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ﴾.

جنگ بر شما واجب (کفائی) گشته است و حال آنکه (بنابه سرشت انسانی) از آن بیزارید، لیکن چه بسا از چیزی بیزار باشید در حالی که همان چیز برای شما خیر و خوبی است چه بسا چیزی را دوست داشته باشید و آن چیز برای شما بد باشد، و خدا (به رموز کارها آشنا است و از جمله مصلحت شما را) می‌داند و شما (از اسرار امور بی‌خبرید و مصلحت خود را چنانکه شاید و باید) نمی‌دانید.

جنگ در راه خدا فریضهٔ سختی است. لیکن فریضهٔ واجبی است که باید اداء شود. واجب است که به جای آورده شود زیرا در آن خیر زیاد و سود فراوانی برای فرد مسلمان و برای گروه مؤمنان و برای همهٔ بشریّت و برای حق و خیر و صلاح است[1].

اسلام حساب فطرت می‌کند. این است که مشقّت چنین فـریضه‌ای را انکـار نـمی‌نماید و آن را دست کـم نمی‌گیرد. احساس فطری نـفس بشـریّت را در اینکه جنگ را دوست نمی‌دارد و بر او دشوار می‌آید، از دید خـویش بـه دور نـمی‌نماید. زیـرا اسـلام بـا فـطرت نـمی‌ستیزد و بـا آن بـرخـورد و کشـمکشی نـدارد و احساسات فطریی را که انکار ناپذیرند بـر او حـرام و قدغن نمی‌سازد ... لیکن کار را از سوی دیگر اصلاح و چاره‌سازی می‌نماید و پرتو تازه‌ای بر آن می‌اندازد ... اسلام مقرّر می‌دارد که در میان فرائض برخی دشوار و تلخ و ناخوشایندند، لیکن در فراسوی آنـها حکـمتی نهفته است که رنج و مشقّت آنها را آسان می‌سازد و از سختی و دشواریشان می‌کاهد و مرارت و تلخیشان را گوارا می‌نماید و خیر و برکت پنهان را تحقّق می‌بخشد که چه بسا از دید کوتاه بین انسانی بدور بماند و آن را مشاهده ننماید ... بـدین هـنگام بـرای نـفس بشـریّت روزنهٔ تازه‌ای را باز می‌کند که از آن به چـنین کـاری می‌نگرد، و زاویهٔ دیگری را بدو نشان می‌دهد که جدا از زاویه‌ای است که قبلاً از آنجا کار را مـی‌نگریست. روزنه‌ای است که باد ملایم و نسیم جان بخشی از آن می‌وزد بدانگاه که غمها نفس را احـاطه مـی‌دارنـد و کارها را بر او دشوار می‌سازند... چه کسی مـی‌دانـد، شاید در فراسوی کار ناپسند، خیر و نیکی نهفته باشد، و در فراسوی چیز دوست داشتنی شرّ و بدی نهان باشد. خداوند آگاه از نتائج و هدفهای دور و دراز مدّت است، و مطّلع از عواقب پوشیده می‌باشد، تنها او حـقیقت را می‌داند و مردم چیزی از حقیقت نمی‌دانند.

هنگامی که نسیم جان بخش بر نفس بشـریّت وزیـدن می‌گیرد، رنج و مشقّت آسان می‌شود و کاستی می‌گیرد، و روزنه‌های امید باز می‌گردند، و در گرمای نیمروز دل آسودگی و آرامش خود را بازمی‌یابد، و به طـاعت و عبادت و انجام وظائف می‌گراید و با یقین و خشنودی کامل، سر بندگی به آستان خدا می‌ساید.

این چنین اسلام با فطرت روبرو می‌گردد. با احساسات طبیعی فطرت که بر دل می‌گذرد و پیوسته در آن در گشت و گذار است، سر جدال ندارد و دشمنی نمی‌ورزد و منکر آن نمی‌گردد، و بـا تـعیین تکـالیف و وظـائف خشک و خـنک فـطرت را بـه کـارهای سـخت و طاقت‌فرسا وانمی‌دارد. بلکه فطرت را برای طـاعت و عبادت تربیت می‌کند، و چشم‌انداز امید وی را گشاد و فراخ می‌سازد. تا فطرت، چیزی را که کوچک و پست است در راه چیزی که خوب و نیک است بذل کـند، و بالاتر از آن رود که هست و به دلخواه نه به اجبار بـر ذات خویش برتری گیرد، و عطوفت و لطف خدا را حسّ کند، خدائی که نقاط ضعف او را می‌شناسد و به مشقّت آنـچه بـر او واجب کـرده است اعـتراف دارد و آن را معذور می‌دارد و پایگاه و ارزشش را می‌داند، و او را به سوی بـلندپروازی و دورنگـری و امـیدواری نـدا می‌دهد.

این چنین اسلام فطرت را تربیت می‌کند، بدانگونه کـه از انـجام تکـلیف، زار و نـزار و خسـته و درمـانده نمی‌گردد، و در نخستین نبرد به فریاد نمی‌آید و با اوّلین ضربه به فغان نمی‌افتد، و به هنگام ظهور رنج و بروز دشواری سست و بی‌حال نمی‌شود. هنگامی که ضعف او در برابر شدائد پدیدار و نمودار گردید، نه خـجالت می‌کشد و نه خود را می‌بازد و فرو می‌افکند که دستم بگیر. ولیکن ثابت و استوار مـی‌ماند و مـی‌دانـد کـه خداوند عذرش را می‌پذیرد و با کمک و یاری خود او را مدد و قوّت می‌دهد. تصمیم او این است که در برابر درد و محنت، مقاومت کند و به جنگ رنج و مشـقّت خیزد و گلاویز دشواریها شود. چه بسا در پس زحمت و محنت خیر و خوبی کمین کرده باشد و به دنبال زیان و ضرر، نوبت ظفر آید، و آسودگی بعد از سختی و راحت فراوان پسِ بیماری و درد بـی‌درمان بـاشد. او در راه آنـچه دوست مـی‌دارد و از آن لذّت مـی‌برد حـرص

۱- بلند کاخ شرف از گزند ایمن نیست
مگر به گرد وی از خون روان شود انهار

نمی‌ورزد و جوش نمی‌زند. چه بسا حسرت در پی لذّت و زحمت در پی نعمت باشد. و باز چه بسا چیز ناخوشایندی در پشت سر چیز دوست داشتنی پنهان باشد، و در فراسوی طمع پر زرق و برق هلاکت و نابودی کمین کرده باشد.

به راستی روش تربیتی شگفتی است! روش بس ژرف و ساده‌ای است. روشی است که می‌داند چگونه از پیچ و خمها و دروازه‌های فراوان و راههای گوناگونِ نفس به داخل آن نفوذ نماید و راه خویش را به درون باز کند. البتّه از روی حقیقت و صداقت وارد می‌شود نه به وسیلهٔ الهامات کاذب و نیرنگهای فریبا .... این درست است که نفس ضعیف و کوتاه بین انسانی کاری را چه بسا نپسندد و خیرِ کلّی و نیکی تمام در آن باشد. و این درست است که نفس چه بسا کاری را بپسندد و در راه رسیدن به آن خود را به زمین و آسمان بزند، ولی آن کار سراسر شرّ و بدی محض باشد. این نیز درست است که خداوند می‌داند و مردم نمی‌دانند. راستی مردمان از نتایج کارها و سرانجام امور چه می‌دانند؟! مردمان از آنچه در پس پرده‌ای که فرو آویخته و فرو افتاده است کی آگاهند؟! مردمان از حقائقی که تابع هویٰ و جهالت و کوتاه‌بینی و کوتاه‌فهمی نیست و در برابر آرزوها و نادانیها سر تسلیم فرود نمی‌آورد چه می‌دانند؟!

حقّاً این لمس و بسودهٔ خدائی که دل بشری را ناز می‌کند، دنیای دیگری را در برابر آن باز می‌کند که نامحدود و بی‌کرانه است و جدا از جهانی است که چشمانش آن را می‌بینند. در برابر او عوامل دیگری را پدیدار می‌سازد که دست اندرکار ساخت هستی و سازماندهی و سامان بخشی بوده و سرگرم رتق و فتق امورند و کارها را می‌چرخانند و عواقب آنها را بگونه‌ای نظم و ترتیب می‌دهند و به روالی می‌گردانند که کاملاً جدا از آن چیزی است که او می‌انگاشت و آرزویش را داشت ... انسان هنگامی که مطیعانه به این لمس و بسودهٔ الهی پاسخ می‌گوید، او را به دست قضا و قدر می‌سپارد، در این حال انسان کار می‌کند و امید می‌ورزد و طمع می‌دارد و می‌هراسد، ولیکن سر رشتهٔ کارها را کُلّاً به دست حکیمانه و دانش همه جا گستر و فراگیر خداوندگار، حوالت می‌دهد و برمی‌گرداند، و خود خشنود و آسوده خاطر و دارای چشمان پر نور و فروزان است ... این است معنی ورود به صلح و آشتی از راه دروازهٔ بزرگ و طریق گشاد آن ... حقّاً نفس انسان به حقیقت صلح و آشتی و سلامت و ایمنی پی نمی‌برد مگر آنگاه که اطمینان داشته باشد به اینکه خیر و صلاح در چیزی است که خداوند اختیار فرموده و آن را برگزیده باشد. و اینکه خیر و خوبی در طاعت و عبادت خدا است، و اینکه انسان بدون آنکه از پروردگار دلیل و برهان طلبد و خداوندگار را به چیزهائی بیازماید، دل بر خطّ فرمان او نهد و فرمانبردارش باشد. اقرار مطمئنّانه و امید واثقانه و تلاش آرام بخش، دروازه‌های صلح و صفائی است که خدا بندگان مؤمن خود را ندا درمی‌دهد تا جملگی بیایند و از آن درآیند... خداوند با این روش شگفت و ژرف و ساده، ایشان را بدان رهنمود می‌فرماید و آسان و آرام و مهربانانه بدان سو رهبریشان می‌نماید. با این روش به سوی صلح و صفایشان می‌خواند و می‌راند، و حتّی او بدانگاه که فریضهٔ جنگ را بدیشان وامی‌گذارد و به انجام آن وادارشان می‌دارد، این نرمش در روش را مراعات داشته است. زیرا صلح و صفای حقیقی، صلح و صفای روح و وجدان و آرامش دل و درون حتّی در پهنهٔ کارزار است.

این چنین اشاره‌ای را که نصّ قرآنی دربردارد، در مرز جنگ متوقّف نمی‌گردد، چه جنگ تنها نمودار چیزی است که نفس آن را نمی‌پسندد ولی در فراسوی آن خیر و خوبی قرار دارد... بلکه چنین اشاره‌ای در سراسر زندگی مؤمن دخیل و در همهٔ شریانهای پیکرهٔ حیات او روان است و سایهٔ خود را بر تمام حوادث زندگانی می‌گستراند... حقّاً انسان نمی‌داند خیر و خوبی کجا خواهد بود و شرّ و بدی کجا ... مؤمنانی که روز بدر بیرون رفته بودند و در طلب کاروان قریش و مال

التجارۀ ایشان بودند، و دلشان می‌خواست گروهی را که خدا وعدۀ آن را بدیشان داده بود، کاروان و مال‌التجاره باشد، نه اینکه گروه جنگجویان قریش. ولی خدا کاری کرد که قافله به سلامت از میان بدر رود و از معرکه بگریزد، و مسلمانان را با جنگجویان قریشی روبرو ساخت. لیکن این برخورد ناخواسته، بدل به پیروزی و نصرتی شد که آوازۀ آن در جزیرةالعرب پیچیده و پرچم اسلام را برافراشته کرد. کی به چنگ آوردن آن قافله، با این خیر زیاد و فراوانی برابری می‌کند که خداوند برای مسلمانان خواسته بود؟ گزینش مسلمانان برای خود کجا و گزینش خدا برای ایشان کجا؟ آخر خدا می‌داند و مردمان نمی‌دانند.

جوانی که همراه موسی بود، آنچه را که برای خوردن تهیّه دیده بودند فراموش کرد - آن چیز ماهی بود - و ماهی در کنار صخره سنگ راه دریا پیش گرفت و بدانجا فروخزید:

﴿ فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَٰذَا نَصَباً. قَالَ: أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ، وَ مَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً ... قَالَ: ذَٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصاً. فَوَجَدَا عَبْداً، مِنْ عِبَادِنَا ... ﴾

هنگامی که (از آن مکان دور شدند و) گذشتند، (موسی) به خادم خود گفت: خوراک ما را بیاور، حقّاً از این سفرمان دچار رنج و مشقّت شده‌ایم (و سفر پر درد و رنجی است و خسته‌ایم. خادم) گفت: به یاد داری آنگاه را که به صخره سنگ پناه بردیم و من (در آنجا داستان) ماهی را فراموش کردم که بیان کنم، و آن را جز شیطان از یاد من نبرده است، ماهی (در آنجا) راه دریا را به گونۀ شگفتی در پیش گرفت و بدان فرو لغزید. گفت: این همان چیزی است که می‌خواستیم. پس از همان راهی که آمده بودند برگشتند. (در کناره صخره) بنده‌ای از بندگان ما را یافتند.

(کهف / ۶۲-۶۴)

این همان چیزی بود که موسی به خاطر آن بیرون آمده بود. اگر حادثۀ ماهی رخ نمی‌داد از راهی که رفته بودند برنمی‌گشتند، و آنچه که به خاطرش این همه رنج سفر را بر خود تحمیل کرده بودند از دستشان بدر می‌رفت.

هر انسانی، برابر آزمونهای ویژه و تجارب خاص خود می‌تواند بیندیشد و با کمک اندیشه، در زندگی خویش ناگواریها و ناشایستهای زیادی را بیابد که به دنبال آنها خیر و خوبی فراوانی نصیب او شده است، و لذّات و خوشیهای زیادی را بیابد که به دنبال آنها شرّ و بلای فراوانی بهرۀ او گشته است. چه خواستها و هدفهای زیادی که انسان به سبب از دست دادن آنها کمی مانده است دق مرگ شود و قالب تهی کند، امّا بعدها دیده است که عدم دسترسی بدانها وسیلۀ نجات او بوده و خدا آن چیزها را از دست او در آن زمان بدر کرده است و از این راه مرحمت و لطفی در حق وی نموده است. و چه محنتها و دشواریهائی که انسان به سختی تاب تحمّل آنها را داشته و جرعۀ تلخشان را دم زنان سرکشیده و اندکی مانده است که در زیر بار سنگین و ناجور آنها کمرش درهم شکند، لیکن بعدها روشن شده است که این ناگواریها در زندگی او موجب آن اندازه خیر و خوبی بوده است که رفاه حال بسیار و خوشیهای طولانی هم مایۀ چنین سعادتها و برکتهائی نمی‌گشته است.

حقّاً انسان نمی‌داند، تنها خدا می‌داند و بس. پس آیا بر انسان چه گناهی است اگر راه صلح و صفا پوید و تسلیم حق شود و خدا جوید و خدا گوید؟!

این روش تربیتی قرآنی است که نفس بشریّت را فرا می‌گیرد و بدو می‌آموزد که باید ایمان بیاورد و راه صلح و صفا پوید و اسلام را بپذیرد، و تا می‌تواند بکوشد و در میدان سعی و عمل آشکار، به تکاپو بپردازد و به تک ایستد، ولی کار غیب نهان از دیدگان و خارج از دائرۀ خرد و جان را به خداوند جهان واگذارد.

✿

از جملهٔ رهبریها و رهنمودهای مردمان به سوی صلح و آشتی، فتوای زیر در بارهٔ جنگ در ماه حرام است:

﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ؟ قُلْ: قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ. وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ، وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ، وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا، وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ، وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

از تو دربارهٔ جنگ کردن در ماه حرام می‌پرسند، بگو: جنگ در آن (گناهی) بزرگ است، ولی جلوگیری از راه خدا (که اسلام است) و بازداشتن مردم از مسجدالحرام و اخراج ساکنانش از آن و کفر ورزیدن نسبت به خدا، در پیشگاه خداوند مهمتر از آن است، و برگرداندن مردم از دین (با ایجاد شبهه‌ها در دلهای مسلمانان و شکنجهٔ ایشان و ...) بدتر از کشتن است، (مشرکان) پیوسته با شما خواهند جنگید تا اگر بتوانند شما را از آئین خود برگردانند. ولی کسی که از شما از آئین خود برگردد و در حال کفر بمیرد، چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت بر باد می‌رود، و ایشان یاران آتش (دوزخ) می‌باشند و در آن جاویدان می‌مانند. کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت نموده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند، آنان رحمت خدا را چشم می‌دارند، و خداوند آمرزنده و مهربان است.

در روایتهای فراوانی آمده است که این آیات دربارهٔ سریّهٔ عبدالله پسر جحش رضی الله عنه نازل شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را همراه با هشت نفر از مهاجران که هیچکس از انصار در میانشان نبود روانه کرد و نامهٔ سربسته‌ای به او داده بود و موظّفش فرموده بود که آن را تا دو شب راه نرود باز ننماید. وقتی آن را گشود دید که نوشته است:

(إِذَا نَظَرْتَ فِي كِتَابِي هَٰذَا فَامْضِ حَتَّىٰ تَنْزِلَ بَطْنَ نَخْلَةٍ - بَيْنَ مَكَّةَ وَالطَّائِفِ - تَرَصَّدْ بِهَا قُرَيْشاً وَتَعْلَمَ لَنَا مِنْ أَخْبَارِهِمْ ... وَلَا تُكْرِهَنَّ أَحَداً عَلَى الْمَسِيرِ مَعَكَ مِنْ أَصْحَابِكَ).

هر گاه به این نامه‌ام نظر افکندی برو تا در وادی نخله - میان مکّه و طائف - فرود می‌آئی، در آنجا قریشیها را می‌یابی و ما را از اخبارشان مطّلع خواهی کرد ... البتّه کسی از یاران خویش را وادار به رفتن با خود نمی‌سازی.

این واقعه پیش از جنگ بزرگ بدر بود. وقتی که عبدالله پسر جحش نامه را دید گفت: گوش به فرمان و فرمانبردارم! سپس به یاران خود گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمان داده است که راه بروم تا به وادی نخله می‌رسم و در آنجا قریشیها را بپایم تا خبری از آنان برای او ببرم. و نهی فرموده است از اینکه کسی از شما را وادار به رفتن کنم. پس هر که از شما جویای شهادت است و بدان عشق می‌ورزد با من رهسپار شود و هر که دوست ندارد برگردد، چه من برابر فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهم رفت. او راه افتاد و یارانش با او راه افتادند و کسی از ایشان عقب نماند. به سرزمین حجاز رسیدند. در یکی از راهها شتری از آن سعد پسر ابی وقاص و عتبه پسر غزوان رضی الله عنهما گم شد. از گروه عبدالله پسر جحش دو نفر عقب ماندند تا در پی شتر بگردند و آن را بیابند و شش نفر باقیمانده راه افتادند. زمانی که در وادی نخله بسر می‌بردند کاروانی که متعلّق به قریشیها بود و مال‌التجاره بر پشت داشت، از آنجا گذشت. در این کاروان عمرو پسر حضرمی و سه نفر دیگر بودند. سریّهٔ عبدالله پسر جحش، عمرو پسر حضرمی را کشتند و دو نفر دیگر را دستگیر کردند و چهارمی فرار کرد و کاروان به غنیمت گرفته شد. سریّهٔ عبداللّه پسر جحش فکر می‌کرد که آن روز آخرین روز ماه جمادی‌الآخر است، لیکن روز اوّل رجب بود و ماههای حرام فرا رسیده بود که عربها آنها را بزرگ می‌داشتند، و اسلام نیز آنها را بزرگ داشت و

حرمتشان را محفوظ نمود ... هنگامی که سریّه برگشت و کاروان و دو نفر اسیر را به پیش رسول خدا ﷺ برد، فرمود:

(ما أَمَرْتُكُمْ بِقِتالٍ فِي ٱلشَّهْرِ الْحَرامِ).

من به شما دستور هیچ نوع جنگی را در ماه حرام نداده بودم.

پس کاروان و دو اسیر را نگاه داشت و از اینکه چیزی از آن برگیرد خودداری ورزید. وقتی که رسول خدا ﷺ چنین فرمود، عبدالله پسر جحش و یارانش از کردهٔ خود پشیمان و دستپاچه شدند، و گمان بردند که دچار هلاکت گشته‌اند، و برادران مسلمانشان در آنچه کرده بودند سرزنششان می‌کردند و بر ایشان می‌تاختند. قریشیها هم گفتند: محمّد و یارانش ماه حرام را حلال شمرده‌اند و در آن خونریزی نموده‌اند و مال و دارائی را به تاراج برده‌اند و مردمان را به اسارت گرفته‌اند. یهودیان نیز این را برای خود به فال نیک می‌گرفتند و علیه محمّد از آن استفاده می‌کردند و می‌گفتند: ... عمرو پسر حضرمی را واقد (آتش افروز) پسر عبدالله کشت ... عمرو: یعنی جنگ، عمران و آبادانی یافت. حضرمی: یعنی جنگ حضور یافت، و واقد پسر عبدالله: یعنی جنگ وقود (افروزینه) یافت.

تبلیغ مسموم و گمراهساز بر این منوال و با روشهای مکّارانه‌ای که در محیط عربی رواج و خریدار داشت راه خود را در پیش گرفت و بیانگر این بود که محمّد و یارانش مظهر تجاوزگریند و مقدّسات عرب را لگدمال می‌کنند، و اگر مصلحت باشد مقدّسات ایشان را هم زشت و نادیده می‌گیرند. تا آنگاه که این نصوص قرآنی نازل شد و جلو هر سخنی را گرفت و با حق و حقیقت دربارهٔ چنان رخداد و واقعیّتی داوری کرد و جنجال را فیصله بخشید. پس رسول خدا ﷺ دو اسیر و غنیمت را تصرّف فرمود:

﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ؟ قُلْ: قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ ﴾.

از تو دربارهٔ جنگ کردن در ماه حرام می‌پرسند. بگو: جنگ در آن (گناهی) بزرگ است.

آیهٔ فوق نازل شد و حرمت ماه حرام را اعلان داشت، و بیان کرد که جنگ در آن گناه بزرگی است، بلی. ولیکن:

﴿ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرامِ، وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللّٰهِ، وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ ﴾.

جلوگیری از راه خدا (که اسلام است) و بازداشتن مردم از مسجدالحرام و اخراج ساکنانش از آن و کفر ورزیدن نسبت به خدا، در پیشگاه خداوندگار مهمتر از آن است، و برگرداندن مردم از دین (با ایجاد شبهه‌ها در دلهای مسلمانان و شکنجهٔ ایشان و ...) بدتر از کشتن است.

حقّاً مسلمانان جنگ را آغاز ننموده بودند، و ایشان تجاوز را شروع نکرده بودند. بلکه آغاز کنندگان خود مشرکان بودند. آنان بودند که راه خدا را سدّ می‌کردند و مانع پذیرش و گسترش اسلام می‌شدند، و نسبت به خدا و مسجدالحرام کفر می‌ورزیدند. به هر گناه کبیره‌ای دست می‌یازیدند تا مردمان را از راه خدا بازدارند. خودشان در حق خدا کفر می‌ورزیدند و کاری می‌کردند که مردم نیز چنین کنند. در حق مسجدالحرام هم کفر می‌ورزیدند. حرمت آن را می‌شکستند و قداستش را نادیده می‌انگاشتند. در مدت ۱۳ سال پیش از هجرت مسلمانان را در آنجا شکنجه می‌دادند و آنان را از دینشان برمی‌گرداندند. ساکنان آنجا را از منزل و مأویٰ و خانه و کاشانه بیرون می‌راندند. در صورتی که می‌دانستند که آنجا حرمی است که خداوند آن را محلّ امن و امان گردانده است، لیکن به حرمت و قداست آن توجه نمی‌کردند و ناشایستها می‌نمودند.

گناه بیرون کردن اهالی و ساکنان مسجدالحرام از آنجا در پیشگاه خداوند بزرگتر از گناه جنگیدن در ماه حرام است ... گناه بر گرداندن مردمان از دینشان در پیشگاه خدا از گناه کشتن بزرگتر است. مشرکان این دو گناه کبیره را مرتکب شده بودند و دلیل و برهانی که بر حفاظت حرمت بیت‌الحرام و حرمت ماه حرام اقامه

می‌کردند و ادّعاء داشتند که احترام و قداست آن دو را نگهداری نموده‌اند، پوچ و نادرست بود. قرآن روش مسلمانان را در دفع تجاوز این متجاوزان بر مقدّسات روشن نمود. متجاوزانی که از مقدّسات هر وقت که می‌خواستند پرده‌ای جلو خود می‌داشتند و به قداست و احترام آنها هر وقت که می‌خواستند تجاوز می‌کردند و حرمت مقدّسات را می‌شکستند. بر مسلمانان لازم بود که هر جا و هرگونه ایشان را دریابند با آنان بجنگند، زیرا ایشان تجاوزگران ستم‌پیشه و بدسگالان شرور بودند، نه حرمتی می‌شناختند و نه از قداستی باکی می‌داشتند. بر مسلمانان بود که آنان را آزاد نگذارند تا خویشتن را در زیر پردهٔ نادرست و ناچیزی پنهان دارند که از مقدّسات جلو خود داشته بودند و خود را در پناه آنها گرفته بودند. چون این مقدّسات به ذات خود نه احترامی دارند و نه قداستی.

چیزهائی که می‌گفتند سخن حق و درستی بود اما منظورشان از آن چیز باطلی بود. اشاره‌ای که به ماه حرام داشتند پرده‌ای بود که خویشتن را در پس آن پنهان می‌نمودند و سنگری برای خود می‌دیدند، تا از درون چنین سنگری موقعیّت گروه مسلمانان را نشانه روند و ایشان را زشت بنمایانند و پریشان سازند و به عنوان تجاوزگر بشناسانند... در حالی که در آغاز خودشان متجاوز بودند و ایشان بودند که از اوّل حرمت بیت‌الله را شکستند.

اسلام مکتب واقعی و حقیقت‌گرای زندگی است، و بر ایده‌های واهی خشکی که در قالبهای نظریّه‌ها ارائه می‌گردند متّکی و استوار نمی‌باشد. اسلام با زندگی بشریّت - چنانکه هست - روبرو می‌شود و آن را با همهٔ مانعها و جاذبه‌ها و ظروف و انگیزه‌ها و آمیزه‌های واقعی درمی‌یابد. زندگی بشریّت را درمی‌یابد تا آن را حقیقتاً رهبری کند و در دنیای واقعیّات در آن واحد به سیر و ارتقاء رهنمون گردد. با راه‌حلّهای عملی و قابل اجرائی پذیرای زندگی بشریّت می‌گردد، راه‌حلّهائی که پاسخگوی واقعیّات و حقائق حیات انسانها است. نه اینکه در دنیای رؤیاها به پرواز درآید و بر بال خیال بنشیند و تنها به چیزهای خوابگونه بیندیشد و بپردازد که ربطی و سودی به واقع حیات و حقیقت زندگی - آنگونه که هست - ندارند.

اینان مردمان سرکش و ستمگر و تجاوزگرند. برای مقدّسات ارجی قائل نیستند و از بی‌حرمتی نسبت بدانها باکی ندارند و چیزهائی را که مردم از اخلاق و دین و عقیده محترم می‌شمارند و در برابر آنها سر تعظیم فرود می‌آورند، لگدمال می‌نمایند. جلو حق می‌ایستند و مردمان را از آن بدور می‌دارند. مؤمنان را از دینشان برمی‌گردانند و ایشان را به بدترین وجه اذیت و آزار می‌رسانند و آنان را از مکّه که در آن هر زنده‌ای حتّی حشرات هم در امن و امانند بیرون می‌کنند ... آنگاه به دنبال همهٔ این کارهای ناشایست در پشت ماه حرام خود را پنهان می‌دارند، و در راه دنیا دوستی و زراندوزی به تلاش می‌ایستند و نام این عمل را مقدّسات می‌گذارند و به اسم مقدّسات به جنایات دست می‌یازند، و صدای خویش بلند می‌گردانند و می‌گویند: بنگرید! این محمّد و کسان همراه او هستند که حرمت ماه حرام را نگاه نمی‌دارند.

آیا اسلام چگونه با ایشان روبرو می‌شود و با آنان معامله می‌کند؟ آیا با راه‌حلّهای واهی و خیال‌پردازیهای شاعرانه با ایشان روبرو می‌گردد و با آنان رفتار می‌نماید؟ اگر چنین کند مسلمانان برگزیده را خلع سلاح می‌کند، در صورتی که در همان حال دشمنان ستمگر و بدنهادشان هر نوع سلاحی را بکار می‌گیرند و از بکار بردن هیچ نوع سلاحی پرهیز ندارند! ... هرگز! اسلام چنین نمی‌کند، زیرا اسلام می‌خواهد با عینیّات و واقعیّات روبرو شود و برای دفع و رفع حقائق جهان عملاً دست بکار شود و واقعیّتها را از نظر بدور ندارد. اسلام می‌خواهد ستمگری و شرارت را از میان برداشته و بزداید، و چنگالهای بطالت و ناخنهای ضلالت را بشکند. اسلام می‌خواهد زمین را به نیروی افضل و خیرخواه تسلیم کند، و رهبری را به گروه پاکان

تحویل دهد. از اینجا است که مقدّسات را سنگر و سپری نمی‌سازد که در پشت آن مفسدان ستمگر سرکش بایستند و سنگر بگیرند و از آنجا به سوی پاکان صالح سازنده نشانه روند، و خود از پاتک یورشها و از تیرهای تیراندازان محفوظ و در امان باشند.

بیگمان اسلام مقدّسات کسانی را مراعات می‌دارد که در حفظ احترام مقدّسات می‌کوشند، و اسلام دربارهٔ این اصل سختگیری می‌کند و آن را مصون می‌نماید. لیکن اجازه نمی‌دهد که مقدّسات، سنگرها و سپرهای کسانی شود که احترام مقدّسات را از میان می‌برند و پاکان را اذیت و آزار می‌دهند و صالحان و خوبان را می‌کشند و مؤمنان را از دین برمی‌گردانند و هر کار ناشایست و ناپسندی را مرتکب می‌گردند، و می‌خواهند خودشان در زیر پردهٔ مقدّساتی که باید مصون بمانند، از دست قصاص و انتقام رستگار و در امان باشد.

اسلام پیوسته این اصل را در مدّ نظر دارد و آن را به پیش می‌برد... اسلام غیبت را حرام می‌داند... ولیکن غیبت فاسق بلامانع است... چه فاسقی که با فسق و فجور مشهور باشد حرمت و احترامی در پیش کسانی ندارد که از دست فسق و فجور او می‌سوزند و داغ می‌شوند تا آن را نگاه دارند. اسلام آشکار کردن بدی و زبان گشودن بدان را حرام می‌داند. ولیکن برای آن استثنائی دارد که:

﴿إِلاَّ مَنْ ظُلِمَ﴾.

مگر آنکه بر او ستم رفته باشد.

چنین کسی می‌تواند زبان به بدگوئی ستمکار خود بگشاید و آشکارا از او به بدی یادکند. زیرا دم فرو بستن از بدگوئی او و سکوت در حق وی، ستمکار را امیدوار می‌کند به این که با اصل بزرگوارانه‌ای که شایستگی آن را ندارد حمایت گردد و خویشتن را در پناه آن دارد.

با وجود این اسلام در سطح عالی خود می‌ماند و به سطح اشرار ستمگر فرو نمی‌لغزد، و همچنین به سوی سلاحهای کثیف آنان دست نمی‌یازد و وسائل پست ایشان را بکار نمی‌گیرد... بلکه تنها گروه مسلمانان را بر آن میدارد که جلو دست آنان را بگیرند و نیرنگهای ایشان را خنثی کنند و مسلمانان را به جنگ و کشتارشان برمی‌انگیزد و از ایشان می‌خواهد که فضای زندگی را از وجود ناپاکشان پاک دارند... این چنین چیزی را آشکارا خواستار است و همچون روز روشن آن را فریاد می‌دارد.

هنگامی که پیشوائی و رهبری در اختیار دستهای پاک و پاکیزه و مؤمن و درست باشد، و هنگامی که روی زمین از وجود کسانی پاک گردد که احترام مقدّسات را از بین می‌برند و آن را لگدمال می‌کنند... بدین هنگام است که حرمت کامل مقدّسات همانگونه که خدا خواسته است مصون و محفوظ می‌ماند.

اسلام این است ... آشکار و روشن و نیرومند و باطل شکن، نه باطلی را بر خود می‌پیچد و نه پیرامون آن می‌گردد، و از آنجا که خود پاکیزه و صادقانه عمل می‌کند به کسی هم اجازه نمی‌دهد بر دور و بر خود خرافه و یاوه بپیچاند و نادرستی و گندکاری نماید.

این اسلام است که مسلمانان را بالای سرزمین سفت و سختی نگاه می‌دارد، به گونه‌ای که گامهایشان در آنجا ثابت می‌ماند و از جای نمی‌جنبد و راه راست خدا را در پیش می‌گیرند و به پیش می‌روند و زمین را از شر و فساد و بدی و تباهی می‌زدایند، و به وجدان خود اجازه نمی‌دهند که سست و پریشان گردد و خطرها آن را بخورد و وسوسه‌ها آن را آزار دهد ... این شرّ و تباهی و ستم و پوچی است ... پس در این صورت حرمتی ندارد، و درست نیست که از مقدّسات سپری برای خود بسازد تا از پشت آن به مقدّسات ضربه بزند.

بر مسلمانان است که راه خود را با یقین و اطمینان بپیمایند و مسیرشان را همراه با آرامش خاطر و سازش با دل بسپرند و در این طریق سایهٔ امن و امان خدا را بر سر خویش دارند و در پناه آشتی با دل و جان و خدا و

وجدان بغنوند.

بعد از بیان این حقیقت و پابرجائی این دستور، و آرامش بخشیدن به دلهای مسلمانان و استوار داشتن گامهایشان، روند گفتار به پیش می‌رود و برای ایشان پرده از ژرفای شرّ و بدی نهان در زوایای نفسهای دشمنانشان و اصالت دشمنانگی در نیّت و نقشهٔ بد سگالانشان برمی‌دارد و آنان را آگاهی می‌بخشد که:

﴿ وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا ﴾.

پیوسته با شما خواهند جنگید تا اگر بتوانند شما را از آئین خود برگردانند.

این بیان راستین از جانب خداوند دانای آگاه، پرده از اصرار و لجاجت کثیف و ناپاکشان بر شرّ و بدی کنار می‌زند، و پافشاری آنان را برای برگرداندن مسلمانان از آئینشان روشن می‌نماید و این کار ناپسند و پلشت ایشان را به عنوان هدف ثابت و تغییرناپذیر دشمنان مسلمانان می‌شناساند. این چنین چیزی، هدف تغییرناپذیر دشمنان گروه مسلمانان در هر سرزمینی و در میان هر نسل و نژادی است ... بی‌گمان وجود اسلام در کرهٔ زمین خود به خود مایهٔ خشم و هراس دشمنان این دین است و باعث کینه و دلهرهٔ دشمنان گروه مسلمانان در هر زمانی است. بودن اسلام ذاتاً ایشان را آزار می‌دهد و خشمگینشان می‌سازد و به خوف و هراسشان می‌اندازد. اسلام از لحاظ نیرو و شکوه بدان درجه است که هر پوچگرا و بدخواهی و هر ستمگر و ناپاکی از آن می‌ترسد، و هر تبهکاری آن را دشمن می‌دارد. اسلام اساساً خودش، و حق روشن، و روش درست، و نظام سالمی که در آن است، جنگ بشمار است ... اسلام به همراه همهٔ اینها جنگ بر ضد پوچی و ستم و تباهی است. از اینجا است که پوچگرایان ستمکار تباهی‌پیشه، توانائی رویاروئی با آن را ندارند. این است که در کمین پیروان اسلام می‌نشینند تا ایشان را از این آئین الهی برگردانند، و آنان را دوباره کافر نمایند و در شکلی از اشکال فراوان کفر جلوه‌گرشان سازند. آخر چنین افرادی بر پوچی و ستم و تباهی خود ایمن نخواهند بود، وقتی که ببینند در زمین گروه مسلمانی به این آئین ایمان دارد، و از این روش پیروی می‌نماید، و با این نظام می‌زید.

ابزار و اسلحهٔ جنگ این دشمنان با مسلمانان دگرگون می‌شود و تنوّع می‌پذیرد، لیکن هدف ثابت و تغییرناپذیر است ... و آن اینکه مسلمانان راستین را اگر بتوانند از دینشان برگردانند. هر گاه سلاحی در دستشان بشکند، سلاح دیگری را برمی‌گیرند. و هر وقت ابزاری در دستشان کند شود، ابزار دیگری را تیز می‌کنند ... خبر راستینِ خداوندِ آگاه پیوسته طنین‌انداز است و گروه مسلمانان را فریاد می‌دارد و ایشان را از تسلیم شدن بر حذر می‌کند و آنان را از خطر آگاه می‌سازد و به شکیبائی در برابر مکر و کید دشمنان و بردباری در کارزار می‌خواند و بدیشان می‌فهماند که اگر چنین نکنند زیان دنیا و آخرت را در پی خواهد داشت و خود به عذابی گرفتار خواهند شد که هیچ عذر و بهانه‌ای آن را از سرشان بدور نخواهد کرد:

﴿ وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ، فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. ﴾.

هر کس که از شما از آئین خود برگردد و در حال کفر بمیرد، چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت بر باد می‌رود، و ایشان یاران آتش (دوزخ) می‌باشند و در آن جاویدان می‌مانند.

«حُبُوط» از «حَبِطَتِ النّاقَةُ»[1] گرفته شده است بدانگاه که در چراگاه کثیفی بچرد و باد کند و بر اثر آن قالب تهی کند و بمیرد ... قرآن با این واژه از تباهی و هدر رفتن عمل تعبیر می‌کند، تا مدلول حسّی و مدلول معنوی تطابق داشته باشد و آشکار و نهان هماهنگ گردد ... انباشتگی کردار پوچ و آماسیدن نمای آن و

۱- حبوط : نفخ کردن، تباه شدن ... شتر (شکمش از خوردن گیاه اسپرس) آماسید....

سرانجام هلاک و نابود شدن، مطابقت داشته باشد با باد کردن و آماسیدن حجم شتر و سرانجام به درد این نفخ کردن، هلاک شدن و مردن آن.

هر کس از آئین اسلام بعد از گرویدن بدان و شناخت آن بر اثر پتکهای اذیّت و آزار و فتنه و آشوب برگردد - هر اندازه فراوان و رنج‌آور هم باشد - این سرنوشتی است که خدا برای او معیّن و مقرّر فرموده است. ضایع شدن و هدر رفتن کردار در دنیا و آخرت، به دنبال آن جاویدانه گرفتار آمدن به عذاب دوزخ.

دلی که مزهٔ اسلام را بچشد و چنانکه باید با حقیقت اسلام آشنا گردد، امکان ندارد که هرگز از آن به راستی دست بکشد. مگراینکه به گونه‌ای تباهی گرفته باشد که صلاحیّت خویش را از دست داده باشد. این کار هم غیر از پرهیز از اذیّت و آزاری است که به نهایت خود می‌رسد و از مرز طاقت و توان شخص خارج می‌گردد. زیرا خداوند مهربان است. به مسلمان - هنگامی که عذاب و شکنجه بیرون از حدّ توان او می‌گردد - اجازه داده است که خویشتن را با ظاهرسازی محفوظ دارد مشروط بر آنکه دلش با خدا بوده، و بر اسلام ثابت و ماندگار، و از ایمان استواری برخوردار باشد. ولی خدا هرگز به مسلمان اجازه نمی‌دهد کفر حقیقی پیشه کند و حقیقتاً از دین برگردد، و در حالی که کافر باشد جهان را بدرود گوید ... پناه بر خدا!

این تحذیر از جانب خدا تا آخر زمان به حال خود باقی است ... از هیچ مسلمانی عذری پذیرفته نیست تا به بهانهٔ آن در برابر عذاب و شکنجه و نیرنگ و فتنه کرنش کند و آئین و یقین خود را ترک گوید و از ایمان و اسلام خویش برگردد و از حق و حقیقتی که چشیده و شناخته است دست بکشد ... بلکه وظیفهٔ او نبرد و پیکار و تلاش و کوشش و شکیبائی و پایداری است تا بدانجا که خدا اجازه می‌دهد و درِ گشایشی به رویش باز می‌کند. خداوند بندگان خویش، آن کسانی را که بدو ایمان می‌آورند و در راه او بر اذیت و آزار شکیبائی می‌ورزند، به حال خود رها نمی‌سازد. خدا در عوض بدانان خیر و خوبی میدهد: یکی از دو نیکی را بهرهٔ ایشان می‌گرداند: پیروزی یا شهادت.

رحمت خدا آماده است و کسانی آن را می‌جویند و امید دستیابی بدان را دارند که در راه او اذیت و آزار ببینند. هر مؤمنی که خانهٔ دلش با نور ایمان روشن و آباد شود از چنین رحمتی مأیوس و ناامید نمی‌گردد:

﴿إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ الَّذينَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا في سَبيلِ اللّٰهِ أُولٰئِکَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّٰهِ، وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَحيمٌ﴾.

کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت نموده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند، آنان رحمت خدا را چشم می‌دارند، و خداوند آمرزنده و مهربان است.

خداوند امید مؤمن به رحمت خود را هرگز ناکام نمی‌گذارد و بلکه برآورده می‌دارد.

حقّاً آن دسته از مؤمنان مخلص مهاجر این مژدهٔ راستین را شنیدند و به نبرد و پیکار برخاستند و شکیبائی و بردباری ورزیدند تا آنگاه که خداوند وعدهٔ خویش را برایشان تحقق بخشید و پیروزی و یا شهادت را نصیب آنان فرمود. هر دوی اینها خیر است و هر دوی اینها رحمت بشمار است، و مهاجران مغفرت و رحمت را در آغوش گرفتند:

﴿وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحيمٌ﴾.

خداوند آمرزنده و مهربان است.

این، بلی این، راه مؤمنان است.



سپس روند گفتار به پیش می‌رود و برای مسلمانان حکم میگساری و قمار را روشن می‌نماید ... هر دوی اینها از جملهٔ لذائذی بود که عربها سخت در آن فرو رفته و بدان دل بسته بودند. در آن روزگار که ایشان اهداف عالی نداشتند و تلاشهای ارج داری نمی‌ورزیدند همهٔ سر زندگی و برازندگی خود را صرف میخوارگی و قمار بازی می‌کردند و این دو کار یاوه، همهٔ اندیشهٔ ایشان را به خود مشغول و همهٔ اوقات آنان را پر کرده بود:

﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ. قُلْ : فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ. وَ إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا ﴾.

دربارهٔ می و قمار از تو سؤال می‌کنند. بگو: در آنها گناه بزرگی است و منافعی هم برای مردم دربردارنـد، ولی گناه آنها بیش از نفع آنها است.

تا آن زمان حکم تحریم می و قمار نازل نشده بود. از سوی دیگر حتّی در همهٔ قرآن نصّ واحدی هم در امر حلال بودن آنها نیامده است. خداونـد بـزرگوار دست این گروه تازه بپاخاسته را می‌گیرد و گام به گام آن را در همان راهی که برایش خواسته راه می‌برد، و وی را با نظارت دقیق خداوندگاری خـود مـی‌سازد و آمـاده برای نقشی می‌کند که برایش مـقدّر و مـعیّن فـرموده است. این نقش بزرگ و وظیفهٔ سترگ هم با بـازیها و ضررها و تلفها و تباهیهای میخوارگی و قماربازی جور و سازگار نیست. همچنین هدر دادن عمر و بی‌برنامگی در زندگی، و پراکنده کردن فکر و انـدیشه، و بـیهوده نیروی خویش را در یـاوگی یـاوه‌سرایـان و بـیکارگی بیکارگان بکار بردن، و همچون کسانی کـه جـز لذائـذ مادی چیز دیگری ایشان را به خود مشغول نمی‌دارد، و یا همچون کسـانی کـه سسـتی و بـیکارگی ایشـان را می‌راند و به این سو و آن سو پاس می‌دهد و درنتیجه هـمهٔ تـوان و کـوشش خـود را در مـنگی و بـنگی میخوارگی صـرف مـی‌کنند و در دریـای بـدمستی و سرمستی غرق می‌شوند و تمام هم و غم خویش را در برد و باخت قمار به کار می‌گیرند، و یا همچون کسانی که نفسهایشان ایشان را از خود می‌راند و می‌تاراند و در نتیجه از دست نفسهایشان فرار می‌کنند و به سوی میخوارگی و قماربازی می‌گریزند، همانگونه که هـمهٔ کسانی که در دورهٔ جاهلیّت میزیند چه دیـروز و چـه امروز و چه فردا چنین کرده و می‌کنند، همهٔ اینها مناسب با نقش عظیم و وظیفهٔ جسیم مسلمانان نبوده و نخواهد بود. اسلام در تربیت نفسانی و روانی بشریّت، روش خویش را در پیش گـرفته است و در کـمال آرامـی و آسانی و رزانت و متانت به پیش رفته است.

این نصّی که در جلو دست مـا است نـخستین گـام از گامهای تحریم است. چه اعمال و اشیاء چه بسـا شـرّ محض نباشند، گاهی شرّ با خیر در این سرزمین آمیزه و آمیخته می‌گردد. لیکن مدار حلال و حرام بودن، غـلبهٔ خیر یا غلبهٔ شر است. وقتی که گناه نهفته در می و قمار بزرگ‌تر از سود نهان در فراسوی آنها است، این خود علّت تحریم و منع آنها است. هر چند هم خدا در اینجا به تحریم و منع آنها تصریح نفرموده است.

اینجا گوشه‌ای از روش تربیتی اسلامی قرآنی ربّـانی حکیمانه، برایمان پدیدار می‌گردد. و آن روشی است که مـی‌توان آن را در بسـیاری از قـوانـین و فـرائـض و رهنمودهای الهی جستجو کرد و آنها را بر ایـن قـیاس نمود. ما به قاعده‌ای از قواعد این روش بـه مـناسبت سخن از می و قمار اشاره خواهیم کرد:

وقتی که امر یا نهی به قاعده‌ای از قواعد جهان بـینی ایمانی، یعنی به یک مسألهٔ اعتقادی مربوط مـی‌شود، اسـلام از هـمان لحـظهٔ نـخست قـاطعانه دربـارهٔ آن قضاوت می‌کند و کار را به پایان می‌برد.

ولی وقتی که امر یا نهی به عادتی و تقلیدی، و یا بـه یک وضع و حالت اجتماعی پیچیده مربوط مـی‌گردد، اسلام به کندی دست بکار می‌شود و مـحتاطانه عـمل می‌کند و مسأله را با حوصلهٔ تمام بـررسی مـی‌کند و آهسته و آرام و گام به گام در حلّ آن می‌کوشد و بـه تدریج شرائط واقعی راکه بتواند اجراء و اطاعت از آن را میسّر گرداند آماده می‌سازد.

مثلاً وقتی که مسأله، مسألهٔ توحید و یکتاپرستی و یـا شرک و بت‌پرستی باشد، حکم خود را از همان لحـظهٔ نخست صادر و اجراء می‌نماید، و با شدّت و حـدّت و حزم و عزم، بدون هیچ احـتیاط و درنگ و تـوجهی و سـهل‌انگـاری و سـاخت و پـاخت و چشـم‌پوشی و سازشی، قصد خویش را به مرحلهٔ اجراء درمی‌آورد و آن را نیمه کاره و ناتمام نمی‌گذارد و در نیمهٔ راه از آن منصرف نمی‌گردد. زیرا مسأله در ایـنجا مسألهٔ قـاعدهٔ اساسی و بنیادین جـهان‌بینی است، بـدون آن، ایـمانی

پخته و شایسته نمی‌شود و اسلامی پابرجا و استوار نمی‌گردد.

مَیْ و قمار مربوط به عادت و الفت است. عادت هم نیاز به چاره‌جوئی و مداوا دارد... از اینجا است که خداوند مهربان، نخست به بیدار نمودن و تحریک وجدان دینی و گویا کردن زبان شریعت در نفوس مسلمانان پرداخت. بدینگونه که در آغاز فرمود: گناه حاصل از می و قمار از سود آنها بیشتر و بزرگتر است. این هم اشاره به این داردکه ترک آن دو بهتر و شایسته‌تر است ... آنگاه با نزول آیهٔ سورهٔ نساء گام دوم برداشته شد:

﴿ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَاتَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُکَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید به نماز نزدیک نشوید (و بدان نایستید) در حالی که مست هستید تا ندانید که چه می‌گوئید. (نساء / ۴۳)

نماز در پنج وقت برگزار می‌شود که بیشتر آنها به هم نزدیک می‌باشند و فاصلهٔ زمانی میان آنها برای مستی و بیرون آمدن از سرمستی کفایت نمی‌کند. در این کار تنگی مجال اجازه نمی‌دهد که فرصتی برای پرداختن به میخوارگی باقی بماند و عادت باده‌گساری عملی شود. لذا وقت تنگ می‌گردد و عادت اعتیاد به میخوارگی که در مواقع معیّن سربرمی‌زند، فروکش می‌کند. چه مشهور است که شخص معتاد وقتی احساس نیاز به مسکِری و یا مخدّری را می‌کند که در آن وقت عادتاً به تناول آن ماده دست می‌یازد و به استعمال آن می‌پردازد. هنگامی که از این وقت معیّن مدّتی گذشت و این گذشت زمانی کم‌کم تکرار گردید، حدّت و شدّت خوی و عادت کاهش می‌گیرد و ضعیف می‌شود تا بدانجا می‌رسد که می‌تواند بر آن چیره شود.

هنگامی که این دو گام برداشته شد، نهی قاطعانه سرانجام دربارهٔ تحریم باده‌گساری و قماربازی در رسید:

﴿ إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ ﴾.

(مائده: ۹۰)

بیگمان باده و قمار و انصاب (آن سنگهائی که نصب می‌کنید و قربانیهای خویش را روی آنها سر می‌برید و تقدیم بتان می‌دارید و چه بسا آنها را همچون سایر بتها می‌پرستید،) و ازلام (آن تیرها و سنگریزه‌ها و برگهائی که برای پی بردن به غیب بکار می‌برید و با آنها بخت آزمائی می‌کنید) پلیدند و از کردار شیطان هستند (و از تزیین اهریمن می‌باشند نه از فرمان پروردگار) پس از آنها دوری گزینید تا اینکه رستگار شوید.

و اما راجع به مسألهٔ بردگی مثلاً، چنین کاری مربوط به یک نهاد اجتماعی اقتصادی است، و با عرف و عادت بین‌المللی و آداب و رسوم جهانی در امر برده نمودن اسیران و بکار گرفتن بردگان رابطه دارد. چه اوضاع پیچیدهٔ اجتماعی نیازمند تعدیلی شامل و فراگیر در ارکان و قواعد و پیوندها و ارتباطات اجتماعی پیش از تعدیل ظواهر و آثار آن است. و عرف بین‌المللی محتاج به قراردادهای بین‌المللی و پیمانهای همگانی است ... اسلام هرگز به بردگی فرمان نداده است. در قرآن هم نصّی دربارهٔ برده ساختن اسیران نیامده است. لیکن وقتی اسلام ظهور کرد دید که بردگی یک نظام جهانی است و اقتصاد جهانی بر آن استوار و بدان می‌چرخد. و دید که برده ساختن اسیران یک عرف بین‌المللی است و همهٔ جنگجویان بدان متمسّک می‌باشند ... پس چاره‌ای جز این نبود که در علاج وضع اجتماعی موجود در نظام بین‌المللی همه‌جاگستر شتاب نورزد. اسلام این راه را برگزید که کانها و سرچشمه‌های بردگی را خشک کند تا این نظام را بکلّی از میان بردارد و با گذشت زمان، کار، خود به خود به الغاء آن منتهی شود بدون آنکه جنبش و تکان اجتماعی سختی را باعث گردد که مهار آن ممکن نباشد و نتوان آن را به کانال درستی انداخت و در مسیر صحیحی رهبری کرد. اسلام از سوی دیگر به افزایش تضمینهای زندگی مناسب با حال برده عنایت ورزیده و توجّه ویژه‌ای به ضمانت کرامت انسانی

مبذول داشت و مرزهای بزرگداشت وی را بسی گسترش داد.

اسلام دست به خشکاندن سرچشمه‌های بردگی جز اسیران جنگ شرعی و نسل بردگان زد ... زیرا جامعه‌های دشمن اسلام، مسلمانان اسیر را برحسب عرف مشهور و چیرهٔ آن زمان برده می‌کردند. در آن زمان هم اسلام توانائی آن را نداشت که جامعه‌های دشمن را بر مخالفت آن عرف مشهور و چیره‌ای که ستونهای نظام اجتماعی و اقتصادی در سر تا سر کرهٔ زمین بر آن ثابت و استوار بود وادارد. اگر اسلام بردگی اسیران را الغاء می‌کرد چنین کاری تنها دربارهٔ کسانی اجرا می‌گردید که در دست مسلمانان اسیر می‌شدند، در این صورت مسلمانان که به اسارت دشمنان درمی‌آمدند در پیش آنان به سرنوشت بدی گرفتار می‌گشتند. این امر سبب می‌شد که دشمنان اسلام دربارهٔ مسلمانان بدسگالی کنند و بدیشان چشم طمع دوزند.

اگر اسلام آزادی فرزندان موجود بردگان را عملاً مقرّر می‌داشت و پیش از آنکه اوضاع اقتصادی دولت اسلامی و سایر کسانی را که در زیر سلطهٔ آن بودند روبراه سازد و سر و سامان بخشد، زادگان بردگان را آزاد می‌کرد و آنان را به حال خود وامی‌داشت، این چنین بردگانی را بدون محل درآمدی و مسؤول و سرپرستی ترک می‌گفت و رها می‌نمود. دیگر پیوندهای خویشاوندی و صلهٔ رحمی در میان نمی‌بود تا ایشان را از دست فقر و فاقه برهاند و آنان را از سقوط اخلاقی که زندگی جامعهٔ نوپا را تباه می‌کرد نجات بدهد.

به سبب این اوضاع و احوال ثابت و استواری که ریشه‌های آن به ژرفای زندگی مردمان آن روزی فرو دویده بود، قرآن برای آزاد کردن اسیران، نصّی بیان و ارائه نداشت، بلکه فرمود:

﴿ فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ﴾.

هرگاه با کسانی که کفر ورزیده‌اند (در جنگ) برخورد کردید (ایشان را بکشید و) گردن بزنید تا اینکه آنان را مغلوب و درمانده می‌نمائید پس (آنگاه اسیران را) محکم دستبند بزنید. سپس (بعد از اتمام جنگ و پایان نبرد، یکی از دو کار را می‌توانید بکنید:) یا منّت (می‌گذارید و ایشان را بلاعوض آزاد می‌سازید) و یا (در برابر آزادکردن ایشان) فدیه (می‌گیرید، با تعویض اسیران یا با گرفتن تاوان) تا آنگاه که کارزار افزار (جنگ و رزم را بر زمین) می‌نهد (و دشمن از نبرد و ستیز باز می‌ایستد و شوکت خود را از دست می‌دهد). (محمّد / ۴)

از سوی دیگر قرآن دربارهٔ برده ننمودن اسیران جنگ شرعی نصّی ندارد، و دولت اسلامی را آزاد گذارده است تا با اسیران خود برابر مقتضیات و موقعیّت و دریافتی که دارد عمل کند، و هر کس را که می‌خواهد از اسیران دو طرف در مقابل پرداخت یا دریافت فدیه آزاد کند، و هر کس را که می‌خواهد از اسیران دو گروه با یکدیگر معاوضه نماید، و هر کس را که می‌خواهد از دشمنان جنگی خود بر حسب معامله‌ای که با همدیگر دارند و با توجّه به واقعیّات روزگار، به بردگی گیرد.

با خشکاندن سرچشمه‌های دیگر بردگی که بسیار زیاد و گوناگون هم بود، تعداد بردگان کاستی می‌گرفت... اسلام کوشید تا این تعداد اندک را نیز آزادی بخشد. بدینگونه که هر وقت برده‌ای بخواهد به جامعهٔ اسلامی بپیوندد و رابطهٔ خویش را با اردوگاههای دشمن قطع نماید، اسلام درصدد آزادی او برمی‌آید. اسلام به برده کاملاً حق می‌دهد که در راه آزادی خود بکوشد و با ارباب خود قرارداد بندد و سند آزادی خویش را امضاء کند. از همان لحظه‌ای که می‌خواهد آزادی خویش را فرا چنگ آورد، آزادی عمل دارد و می‌تواند آزادانه برای خود به کسب و کار بپردازد و آنچه را به دست می‌آورد تصاحب کند. لذا مزد کارش متعلّق به خودش بوده و می‌تواند در پیش ارباب خود و یا برای دیگران

در برابر دریافت مزدبه کار بپردازد تا بتواند مبلغ فدیهٔ خویش را بدست آورد. یعنی از همان لحظه که تصمیم به آزادی خویشتن می‌گیرد، تبدیل به موجود مستقلّی می‌گردد و مهمّترین رکن از ارکان آزادی را عملاً به دست می‌آورد. گذشته از این از زکات موجود در بیت‌المال مسلمانان سهمی خواهد داشت و از آن بهره‌ور می‌گردد. مسلمانان هم مکلّف خواهند بود که از این به بعد بدو کمک نمایند و با اعطای مال وی را در راه رسیدن به آزادی یاری دهند تا بتواند حرّیّت خود را فرا چنگ آرد ... البتّه اینها جدا از کفّاره‌هائی است که مقتضی آزادی برده است. مانند: برخی از حالات قتل سهو، کفّارهٔ سوگند، کفّارهٔ ظِهار، و ... بدین وسیله وضع بردگی با گذشت زمان به طور طبیعی درهم‌نوردیده می‌شود و پایان می‌پذیرد. زیرا اگر به یک بار به الغاء آن مبادرت می‌شد منجر به تکان و جنبش سختی می‌گردید که نیازی بدان نبود، و کار به تباهی جامعه می‌کشید که می‌شد کاری کرد چنین نشود.

امّا اینکه بعدها بردگی در جامعهٔ اسلامی رو به فزونی رفته است، سبب آن انحراف تدریجی از روش اسلامی بوده است. آری این حقیقت داشته است، ولی مبادی و قوانین اسلامی مسؤول آن نیست ... اصلاً چنین چیزی به حساب اسلام که در برخی از ازمنه چنانکه شاید و باید به گونهٔ راستین به سبب انحراف کم یا زیاد مردمان از روش آن پیاده نشده است گرفته نمی‌شود ... البتّه برابر آن نظریّهٔ تاریخی اسلامی که بیان داشتیم، اوضاع و احوالی که از این انحراف نشأت یافته است، اوضاع و احوال اسلامی بشمار نمی‌آید، و همچنین حلقه‌هائی از حلقات زنجیرهٔ تاریخ اسلام محسوب نمی‌گردد. زیرا اسلام دگرگون نشده است و تغییر نپذیرفته است، و به ارکان و اصول آن هم ارکان و اصول تازه‌ای افزوده نشده است، بلکه آنچه دگرگون شده و تغییر یافته است، خود مردمانند. ایشان از اسلام فاصله گرفته‌اند و اسلام پیوندش را با ایشان گسیخته و ارتباطی با آنان ندارد، آنان هم حلقه‌ای از زنجیرهٔ تاریخ اسلام بشمار نمی‌آیند.

اگر کسی بخواهد که زندگی اسلامی را از سر گیرد و از نو آغاز کند، او نباید آن را از جائی برگیرد و بیاغازد که گروههای منتسب به اسلام در طول تاریخ بدان رسیده‌اند. بلکه بر او است که آن را مستقیماً از اصول صحیح اسلام برگیرد و بدان آغازد.

این حقیقت بسیار مهمّی است، چه از لحاظ بررسی تئوری عقیده و روش اسلامی و چه از نظر رشد حرکتی آن. ما در این جزء و به همین مناسبت برای بار دوم چنین کاری را تأکید می‌کنیم. زیرا دربارهٔ جهان‌بینی تئوری تاریخی اسلامی، و دریافت واقعیّت تاریخی اسلامی، گمراهی و اشتباه را در اوج خود می‌بینیم. و دربارهٔ جهان‌بینی زندگی حقیقی اسلامی و حرکت صحیح اسلامی، سرگشتگی و خطاکاری را آشکارا و علنی مشاهده می‌نمائیم ... بویژه در بررسیهای خاورشناسان دربارهٔ تاریخ اسلامی، و در بررسیهای کسانی که متأثّر از روش نادرست و ناپسند ایشان در فهم چنین تاریخی بوده و در میانشان هم برخی از مخلصان گول‌خورده نیز دیده می‌شوند، گمراهی و خطاکاری بوضوح جلوه‌گر و هویدا است.

اینک با روند گفتار دربارهٔ مبادی اسلامی به هنگام رویاروئی با پرسشهائی که به منظور فهم مطالب می‌شد، به پیش می‌رویم:

﴿ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ؟ قُلْ ما أنفقتم مِّن خيرٍ فكلو الدين و الأقربينَ و اليتامىٰ و المساكينِ و ابن سبيل و ما تفعلُ مِن خيرٍ فإنَّ الله به عليمٌ ٱلدُّنيا وَ ٱلآخِرَةِ ﴾.

از تو می‌پرسند: چه چیز را صدقه و انفاق کنند؟ بگو: از مازاد (نیازمندی خود). این چنین خداوند آیات (و احکام) را برای شما روشن می‌سازد، شاید (دربارهٔ مصالح دنیا و آخرت خود) بیندیشید.

یک بار پرسیدند: چه چیز را صدقه و انفاق کنند؟ ولی پاسخ آن بیانگر نوع و جهت بود. امّا در اینجا پاسخ آن بیانگر مقدار و اندازه است ... واژهٔ «عفو» به معنی

فزونی و زیادی است. پس هر چه مازاد بر خرج و نفقهٔ شخصی باشد - البتّه دور از ولخرجی و چشم همچشمی و پز دادن - چنین چیزی جا دارد از آن بذل و بخشش شود. در این کار هم کدامیک از مستحقّان نزدیک‌ترند، از اولویّت بیشتری برخوردارند، لذا - چنانکه قبلاً گفتیم - اوّل خویشاوندان به ترتیب تقدّم، سپس دیگران در مدّ نظر گرفته می‌شوند... نباید فراموش کرد که زکات تنها کفایت نمی‌کند و جای انفاق را پر نمی‌سازد. زیرا به نظر من آیهٔ زکات، این نصّ را نه منسوخ کرده و نه تخصیص داده است. چه زکات تعهّد و مسؤولیّت را از دوش انسان برنمی‌دارد، بلکه پرداخت زکات تنها مایهٔ اسقاط فریضه‌ای است و بس. پس رهنمود به انفاق بر جای خود باقی و حکم آن ثابت و ماندگار است. زکات حق بیت‌المال مسلمانان است و حکومتی که شریعت خدا را اجرا می‌کند آن را می‌گیرد و در موارد مشخّص و جاهای معیّن خود به مصرف می‌رساند. امّا علاوه از آن، وظیفهٔ مسلمان راجع به خدا و بندگان الله به حال خود باقی است. زکات چه بسا همهٔ مازاد بر نیاز شخصی را در بر نگیرد، لیکن به موجب این نصّ واضح، همهٔ مازاد محلّ انفاق است و باید از آن بذل و بخشش شود و گفتار پیغمبر ﷺ نیز مؤیّد این معنی است:

(فِي الْمَالِ حَقٌّ سِوَى الزَّكَاةِ)[1].

در دارائی بجز زکات، حقّی است.

حقی است که اگر شخص دارا محض رضایت الله خودش آن را پرداخت، چه بهتر - این روش، کاملتر و زیباتر است - والاّ اگر چنین نکرد و دولت اسلامی که شریعت خدا را اجراء می‌کند، بدان نیاز پیدا کرد، آن را می‌گیرد و در راهی که صلاح جامعهٔ اسلامی در آن است و مایهٔ رفاه مسلمانان است آن را به مصرف می‌رساند. تا اینکه دارا در اسراف و زیاده خرجیِ تباهگر و مفسده‌خیز، ضایع نشود و از دست نرود، و یا از معاملهٔ با دیگران و همکاری با همنوعان دست نکشد و مال اندوزی نکند و دارائی را بیهوده رویهم انباشته ننماید و بی‌سود نگذارد.

﴿كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾.

این چنین خداوند آیات (و احکام) را برای شما روشن می‌سازد، شاید (دربارهٔ مصالح دنیا و آخرت خود) بیندیشید.

منظور از این بیان به خروش انداختن تفکّر و تدبّر دربارهٔ کار دنیا و آخرت است. چه تنها دربارهٔ دنیا اندیشیدن، به خرد آدمی و دل انسانی صورت کاملی از حقیقت وجود بشری و حقیقت حیات و وظائف و پیوندهای آن را ارزانی نمی‌دارد و بینش و جهان‌بینی درستی از اوضاع و احوال و ارزشها و معیارها ایجاد نمی‌سازد و بدست نمی‌دهد. چه دنیا نیمهٔ زندگی است و بسی ناچیز و کوتاه است. کاخ احساس و اندیشه و سلوک و رفتار را بر نیمهٔ کوتاه بر پا کردن و تنها به سرای محدود و فانی اندیشیدن، هرگز به جهان‌بینی صحیح و رفتار درست نمی‌انجامد ... مسألهٔ انفاق و قضیّهٔ بذل و بخشش خود نیاز به حساب دنیا و آخرت و تفکّر دربارهٔ هر دو سرا دارد. چه آنچه از اموال و دارائی شخص بر اثر انفاق و بذل و بخشش کاستی می‌گیرد و کمی می‌پذیرد، مایهٔ طهارت دل و پاکی احساس و اندیشهٔ وی می‌گردد، همچنین به جامعه‌ای که او در آن زندگی می‌کند صلح و صفا و همزیستی و امن و امان می‌بخشد. ولیکن چه بسا همهٔ اینها برای هر کسی مشهود و محسوس نباشد. آن وقت است که احساس بودن آخرت و وجود پاداش و ارزشها و معیارهای والا در آن، کفّهٔ انفاق و بذل و بخشش را بالاتر می‌برد، و نفس بدان اطمینان می‌یابد و در جوار آن راحت و آسوده می‌غنود، و ترازو در دست نفس میزان می‌شود و اعتدال می‌پذیرد و دیگر با ارزشهای نادرست پر زرق و برق تعادلش به هم نمی‌خورد.

۱- از روایت شُریک است که او از ابوحمزه و او هم از عامر و وی از فاطمه دختر قیس و فاطمه از پیغمبر ﷺ روایت نموده، و آن را امام جصاص در کتابش «احکام القرآن» آورده است.

﴿وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامىٰ؟ قُلْ: إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ. وَ إِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ. وَ اللّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ. وَ لَوْ شَاءَ اللّهُ لَأَعْنَتَكُمْ، إِنَّ اللّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾.

دربارۀ یتیمان می‌پرسند (که نظر اسلام راجع به معامله و مخالطۀ با ایشان چیست؟) بگو: هر چیز که صلاح ایشان در آن باشد نیک و پسندیده است، و اگر با آنان (زندگی خود را به قصد اصلاح نه فساد) بیامیزید (مانعی ندارد) ایشان برادران (دینی) شما هستند (و انتظار چنین کمکی می‌رود)، و خداوند مفسد را از مصلح (موجود در میان شما، جدا می‌سازد و) می‌شناسد، و اگر خدا می‌خواست (با تعیین تکالیف و وظائف سخت در امر سرپرستی یتیمان) شما را به زحمت می‌انداخت، بیگمان خداوند با عزّت و با حکمت است (و قانونی جز آنچه مصالح بندگان در آن باشد وضع نمی‌کند).

ضمانت اجتماعی بی‌گمان زیربنای جامعۀ اسلامی است. گروه مؤمنان مکلّفند مصالح ضعفاء را در آن مراعات نمایند و ایشان را از نظر بدور ندارند. یتیمان به سبب از دست دادن پدران خویش در حالی که هنوز کوچک و ناتوانند بیشتر درخور رعایت و حمایت گروه مؤمنانند. مسلمانان باید وجود ایشان را مراعات و اموال آنان را محافظت نمایند. برخی از سرپرستان یتیمان، خوراک ایشان را با خوراک خود مخلوط می‌کردند، و اموال آنان را با اموال خویشتن می‌آمیختند تا رویهم با آن تجارت کنند. گاه می‌شد که از این راه زیان و ضرر تنها متوجّه یتیمان می‌گردید. پس آیه‌هائی در بیم دادن از خوردن اموال یتیمان فرود آمد. در این وقت پرهیزگاران بر خود سخت گرفتند و خوراک یتیمان را از خوراک خود جدا کردند. چه بسا شخصی که یتیمی را سرپرستی می‌کرد خوراک او را از دارائی وی تهیه می‌دید، و گاه نیز اگر چیزی از طعام او می‌ماند برای او نگهداری می‌شد تا دوباره برگردد و پس‌ماندۀ خویش را بخورد، یا فاسد گردد و دور ریخته شود. این هم سختگیری بشمار می‌آمد و دور از سرشت اسلام بود، علاوه بر آنکه احیاناً به یتیم هم زیان می‌رسانید. قرآن می‌آید و مسلمانان را در پرداختن به کارها به میانه روی و آسانگیری می‌خواند و برمی‌گرداند، و ایشان را به سوی گزینش چیزی دعوت می‌نماید که خیر و خوبی یتیم در آن باشد و از آنان می‌خواهد که در حدود مصلحت یتیم به کار پردازند و به امور دست یازند. زیرا اصلاح حال یتیمان بهتر از کناره‌گیری از ایشان است و مانعی ندارد که با ایشان آمیزش و رفت و آمد شود اگر خیر و خوبی یتیم را در بر داشته باشد، چه یتیمان برادر سرپرستانند. همۀ آنان در اسلام برادرند، و اعضاء خانوادۀ بزرگ اسلامی بشمارند. خداوند مفسد را از مصلح باز می‌شناسد لذا تنها به نمای کردار و شکل ظاهری آن تکیه نمی‌شود، بلکه نیّت و نتیجۀ کار شخص بسی معتبر است. خداوند در تکالیفی که به عهدۀ مسلمانان وامی‌گذارد نمی‌خواهد آنان را به سختی و مشقّت اندازد و درد و رنجشان را افزون کند. البتّه اگر می‌خواست چنین می‌کرد، لیکن این خواست او نیست. او توانا و چیره و حکیم و کاردان است، و همو بر هر چیزی که بخواهد توانا است. ولی او حکیم است و از حکمت امور آگاه است و جز خیر و خوبی و آسانی و صلاح را نمی‌خواهد.

بدین منوال قرآن همۀ کارها را به خدا پیوند می‌دهد، و آنها را به محور اصلی که عقیده و زندگی هر دو بر دور آن می‌چرخند، محکم می‌بندد... و این مشخّصۀ قانونی است و بر عقیده استوار است. چه ضمانت اجرای قانون هرگز از خارج تأمین نمی‌گردد و پدید نمی‌آید، بلکه باید ریشه در اعماق وجدان بدواند و از چشمۀ دل بیرون جوشد و همه‌جا را فرو پوشد.

وَلَا تَنكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ ۚ وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ
مِّن مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ ۗ وَلَا تُنكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ
يُؤْمِنُوا ۚ وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ ۗ أُولَٰئِكَ
يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ ۖ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ ۖ
وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٢١﴾ وَيَسْأَلُونَكَ
عَنِ الْمَحِيضِ ۖ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ ۖ
وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ ۖ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ
أَمَرَكُمُ اللَّهُ ۚ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ﴿٢٢٢﴾
نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ ۖ وَقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ ۚ
وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُم مُّلَاقُوهُ ۗ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ
﴿٢٢٣﴾ وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِّأَيْمَانِكُمْ أَن تَبَرُّوا
وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٢٤﴾
لَّا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَٰكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا كَسَبَتْ
قُلُوبُكُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿٢٢٥﴾ لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ
أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ ۖ فَإِن فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٢٢٦﴾ وَإِنْ عَزَمُوا
الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٢٧﴾ وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ
بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ ۚ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَن يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي
أَرْحَامِهِنَّ إِن كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ۚ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ
فِي ذَٰلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا ۚ وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ ۚ
وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ ۗ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٢٨﴾ الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ ۖ
فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ ۗ وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَن
تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَن يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ
اللَّهِ ۖ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ
بِهِ ۗ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا ۚ وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ
هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٢٩﴾ فَإِن طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِن بَعْدُ حَتَّىٰ تَنكِحَ
زَوْجًا غَيْرَهُ ۗ فَإِن طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَن يَتَرَاجَعَا إِن ظَنَّا أَن
يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ ۗ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿٢٣٠﴾

وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ
سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ ۚ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِّتَعْتَدُوا ۚ وَمَن يَفْعَلْ
ذَٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ ۚ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا ۚ وَاذْكُرُوا
نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنزَلَ عَلَيْكُم مِّنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ
يَعِظُكُم بِهِ ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٢٣١﴾
وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَن يَنكِحْنَ
أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُم بِالْمَعْرُوفِ ۗ ذَٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَن كَانَ
مِنكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ۗ ذَٰلِكُمْ أَزْكَىٰ لَكُمْ وَأَطْهَرُ ۗ وَاللَّهُ
يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٢٣٢﴾ ۞ وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ
حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ ۖ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ ۚ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ
وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ۚ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا ۚ لَا تُضَارَّ
وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَّهُ بِوَلَدِهِ ۚ وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَٰلِكَ ۗ
فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَن تَرَاضٍ مِّنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا ۗ وَإِنْ
أَرَدتُّمْ أَن تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُم مَّا
آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ ۗ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٢٣٣﴾
وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ
أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا ۖ فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ
فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ ۗ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ
﴿٢٣٤﴾ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُم بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ
أَوْ أَكْنَنتُمْ فِي أَنفُسِكُمْ ۚ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ
وَلَٰكِن لَّا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَن تَقُولُوا قَوْلًا مَّعْرُوفًا ۚ
وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ ۚ
وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ ۚ وَاعْلَمُوا
أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿٢٣٥﴾ لَّا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِن طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ
مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً ۚ وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ
قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ ۖ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ
﴿٢٣٦﴾ وَإِن طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِن قَبْلِ أَن تَمَسُّوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ
لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَن يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ
الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ ۚ وَأَن تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ ۚ
وَلَا تَنسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٢٣٧﴾

حَـٰفِظُواْ عَلَى ٱلصَّلَوَٰتِ وَٱلصَّلَوٰةِ ٱلْوُسْطَىٰ وَقُومُواْ لِلَّهِ
قَـٰنِتِينَ ﴿٢٣٨﴾ فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَآ أَمِنتُمْ
فَٱذْكُرُواْ ٱللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُواْ تَعْلَمُونَ
﴿٢٣٩﴾ وَٱلَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَٰجًا وَصِيَّةً
لِّأَزْوَٰجِهِم مَّتَـٰعًا إِلَى ٱلْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ
فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِى مَا فَعَلْنَ فِىٓ أَنفُسِهِنَّ مِن
مَّعْرُوفٍ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٤٠﴾ وَلِلْمُطَلَّقَـٰتِ مَتَـٰعٌۢ
بِٱلْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى ٱلْمُتَّقِينَ ﴿٢٤١﴾ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ
ٱللَّهُ لَكُمْ ءَايَـٰتِهِۦ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢٤٢﴾

در این درس ما با گوشه‌ای از قانون خانواده آشنا می‌شویم. گوشه‌ای از تنظیم اصل استواری که گروه مسلمانان بر آن ماندگار و جامعهٔ اسلامی بر آن پایدار می‌گردد. همان اصلی که اسلام سخت بدان اهتمام ورزیده و از هر نظر در رعایت آن کوشیده و تلاش بی‌امان و کوشش فراوانی را صرف تنظیم و نگهداری و زدودن آن از آنارشیست و هرج و مرج جاهلیّت کرده است. ما این تلاش و کوشش را بطور پراکنده در سوره‌های مختلف قرآن خواهیم یافت، و خواهیم دید که چگونه چنین جدّ و جهدی همهٔ شرائط و عوامل لازم برای پابرجائی این اصل بنیادین سترگ را دربرگرفته و از هر سو آن را احاطه کرده است.

نظام اجتماعی اسلامی، یک نظام خانوادگی است، در ضمن اینکه یک نظام ربّانی برای انسان است. در این نظام همهٔ ویژگیهای سرشت انسانی و نیازها و آرزوها و شرایط و ارکان آن در نظر گرفته شده است.

نظام خانوادگی در اسلام، از سرچشمهٔ فطرت و اصل خلقت و اساس نخست آفرینش همهٔ زندگان و سایر آفریدگان بیرون می‌جوشد ... این دیدگاه آشکارا در این فرموده‌های خدای بزرگوار جلوه‌گر و پدیدار است:

﴿ وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴾.

(در این کرهٔ زمین) از هر چیزی جفتی را آفریده‌ایم تا اینکه شما (بنگرید و عبرت و) پند گیرید. (ذاریات / ۴۹)

﴿ سُبْحانَ الَّذي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّا لا يَعْلَمُونَ ﴾.

پاک و منزّه است آفریدگاری که همهٔ جفتها را آفریده است اعم از آنچه زمین می‌رویاند، یا از خود ایشان، و یا از چیزهائی که نمی‌دانند. (یس / ۳۶)

آنگاه دیدگاه اسلامی دربارهٔ انسان پلّه پلّه فراتر می‌رود و نخستین نفس را ذکر می‌کند که از آن جفتی (زن و مرد) پدیدار آمده سپس زادگان ایشان و بعد همهٔ بشریّت پا به عرصهٔ وجود نهاده‌اند:

﴿ يا أَيُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ، وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها، وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثيراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللّهَ الَّذي تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ. إِنَّ اللّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقيباً ﴾.

ای مردم بپرهیزید از (سرکشی کردن در برابر فرمان) پروردگارتان که همهٔ شما را از یک انسان آفرید و از (جنس) آن، جفت او را آفرید، و از آن دو مردان و زنان بسیاری را (بر روی زمین) پراکنده کرد. و از (خشم) خدائی بپرهیزید که (همگی به عظمت او معترف هستید و) هنگامی که چیزی از یکدیگر می‌خواهید نام او را می‌برید (و همدیگر را بدو قسم می‌دهید) و (نیز از قطع صلهٔ رحم) خویشاوندان پرهیز کنید بیگمان خداوند مراقب (کردار و رفتار) شما است. (نساء / ۱)

﴿ يا أَيُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا ﴾.

ای مردم ما شما را از نر و ماده‌ای (یعنی از پدر و مادری که آدم و حواء است) آفریده‌ایم و شما را گروه گروه و قبیله قبیله کرده‌ایم (نه اینکه باز هم بجنگید و دشمنی کنید، بلکه) تا اینکه همدیگر را بشناسید (و محبّت و دوستی بورزید). (حجرات / ۱۳)

آنگاه دیدگاه اسلامی، پرده از کشش فطری موجود میان دو جنس برمی‌دارد، نه به خاطر اینکه میان مطلق نرها و مطلق ماده‌ها گردهمائی شود، ولیکن تا اینکه خانواده‌ها و خانمانها تشکیل شود:

﴿ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً ﴾.

از نشانه‌های او برای شما از (جنس) خودتان همسرانی را آفرید تا با ایشان انس و الفت بگیرید، و میانتان محبّت و مرحمت پدید آورد. (روم / ۲۱)

﴿ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ ﴾.

زنان برای شما لباس و شما برای آنان لباس هستید. (بقره / ۱۸۷)

﴿ نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ. وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

زنان شما محلّ بذرافشانی شما هستند پس از هر راهی که می‌خواهید به آن محلّ درآئید (و زناشوئی نمائید به شرط آنکه از موضع نسل تجاوز نکنید) و برای خود (با انتخاب همسران شایسته و پرورش فرزندان صالح و بایسته توشه‌ای) پیشاپیش بفرستید، و از خدا خویشتن را برحذر دارید (و به هنگام حیض با زنان نزدیکی نکنید و از راهی جز راه بقای نوع بشر با ایشان زناشوئی ننمائید) و بدانید که شما او را ملاقات خواهید کرد (و از شما دربارهٔ اعمال و اقوالتان پرسیده خواهد شد). و مژده بده به مؤمنان (که با رعایت حدود دین، سعادت اخروی و رضایت پروردگار را بدست خواهند آورد). (بقره / ۲۲۳)

﴿ وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً ﴾.

خداوند برای شما خانه‌هایتان را منزل و مأوی قرار داد (و کاری کرد که بتوانید خانه‌سازی کنید و در آن بیارامید. (نحل / ۸۰)

این فطرت است که در تلاش و تکاپو است، و این خانواده است که پاسخ این فطرت ژرف را می‌دهد که ریشه در بنیاد هستی و بنیهٔ آدمی دارد. از اینجا است که نظام خانواده در اسلام، نظام طبیعی و فطری جوشیده از نهاد آفرینش انسانی است. بلکه دمیده از بنیاد آفرینش همهٔ اشیاء هستی است. و این روش است که نظامی برای انسان پدید می‌سازد و آن را با نظامی پیوند می‌دهد که خداوند همهٔ هستی را بر آن استوار و برقرار می‌دارد. و از میان آن چیزها یکی هم همین انسان است.

خانواده پرورشگاه طبیعی است که سرپرستی نگهداری نوزادان و مواظبت نوباوگان و تربیت و رشد جسمانی و عقلانی و نفسانی آن را به عهده دارد. در سایهٔ آن، حسّ محبّت و مودّت و همیاری پرورده و شکوفا می‌گردد و در قالبی ریخته می‌شود که در طول زندگی بر آن قالب ماندگار می‌ماند، و در پرتو هدایت و نور آن دریچهٔ امیدش رو به زندگی باز می‌شود و با رهنمود آن زندگی را تفسیر و تعبیر می‌کند و به همراه زندگی سراپا کار و تلاش می‌شود. نوزاد انسان بیش از همهٔ نوزادان زنده‌های دیگر دوران طفولیّت او به طول می‌انجامد. این بدان جهت است که مرحلهٔ طفولیّت، مرحلهٔ آمادگی و خودسازی و تمرین برای ایفاء نقش مطلوبی است که هر موجود زنده‌ای در آیندهٔ خویش عهده‌دار آن است ... و از آنجا که وظیفهٔ انسان بزرگترین وظیفه، و نقش او در زمین سترگ‌ترین نقش است، دوران کودکیش بیشتر به طول انجامیده است، تا بهتر آمادگی را بهم رساند و برای آینده تمرین زیادتری ببیند ... لذا بیش از هر نوزاد حیوان دیگری نیازمند مراقبت پدر و مادر و ماندگاری با آنان است. و خانوادهٔ آرام و پر دوام، با نظام انسانی سازگارتر، و با فطرت آدمیزاد و هستی او و نقشی که وی در این زندگی به عهده دارد هم‌آواتر، و به مقام انسانی سزاوارتر است.

آزمونهای علمی ثابت کرده است که هیچ مرکز و دستگاه دیگری بجز کانون خانواده نمی‌تواند جای خانواده را بگیرد و جایگزین آن گردد، بلکه مراکزی که به جای خانواده بکار گرفته می‌شود زیانهائی دربردارد که هستی طفل و پرورش او را تباه می‌کند، به ویژه پرورشگاههای عمومی برخی از مکتبهای ساختگی و منحرف و کج اندیشی که می‌خواهند چنین مکانهائی را جایگزین نظام خانواده سازند و در انقلاب طغیانگر و

سرکش و کجرو خود، بر ضدّ نظام فطری و شایسته و راستروی بشورند که خداوند آن را برای انسان پدیدار کرده است. یا مکانهائی که برخی از دولتهای اروپائی مجبور شده‌اند آنجاها را جانشین کانون گرم خانواده سازند. زیرا در آن کشورها تعداد بسیاری از اطفال، خانه و کاشانه و اولیاء خویش را در جنگ بربری و وحشیانه‌ای از دست داده‌اند که جاهلیّت غربی لجام گسیخته و رها از قید و بندهای جهان‌بینی دین آن را برمی‌افروزد و بدان فرو می‌رود، و در این روزگار آتش آن تر و خشک را با هم می‌سوزاند و صلح طلبان و جنگجویان را فرقی نمی‌نهد و کسانی را که نمی‌جنگند و آنانی را که می‌جنگند از هم جدا نمی‌کند[۱].

یا مراکزی که چنین دولتهائی مجبور شده‌اند آنجاها را جایگزین خانواده و محلّ نگهداری کودکان کنند. چه رژیمهای منحوس، مادران را تحت تأثیر جهان‌بینی‌های زشت جاهلیّت دربارهٔ نظام اجتماعی و اقتصادی مناسب برای انسان، وادار به کار کردن می‌کنند. این امور نفرین شده‌ای که اطفال را از مهر مادران و آغوش گرم مراقبت ایشان در پرتو خانواده محروم می‌دارد، چنین بیچارگانی را به پرورشگاهها می‌اندازد که نظام آنها با فطرت طفل و وجود روانی وی برخورد داشته و روان کودک را پر از حقد و کینه و اضطراب و پریشانی می‌سازد ... شگفت‌انگیزتر از همهٔ اینها اینکه انحراف جهان‌بینی‌های جاهلیّت، مردمانی از معاصران را بر آن داشته است که نظام کار کردن زن را پیشرفت و آزادی و رهائی از ارتجاع بدانند! این نظام همان نظام نفرین شده است که سلامت روانی گرانبهاترین اندوختهٔ روی زمین یعنی کودکان را قربانی می‌سازد که پشتوانهٔ آیندهٔ بشری هستند ... این جنایت در برابر چه چیز انجام می‌پذیرد؟ در برابر افزایش درآمد خانواده! یا در برابر سرپرستی و نان‌آوری مادر، که ناسپاسی جاهلیّت معاصر غربی و شرقی و تباهی نظامهای اجتماعی و اقتصادی بدانجا رسیده است که از سرپرستی کردن و نفقه‌دادن مادری که نیرو و توان خود را به جای اینکه صرف نگهداری و مواظبت عزیزترین پشتوانهٔ انسانی و گرانبهاترین اندوختهٔ روی زمین گرداند، صرف کار کردن ننماید سرباز می‌زند[۲].

از اینجا است که می‌بینیم نظام اجتماعی اسلامی که خداوند به وسیلهٔ آن خواسته است مسلمانان به صلح و صفا درآیند و در سایهٔ آن بغنوند و از آشتی فراگیر بهره‌مند شوند، بر اساس خانواده استوار می‌گردد و به خانواده عنایتی مبذول می‌دارد که در خور نقش بزرگ آن باشد ... این است که در سوره‌های مختلف قرآن کریم، تنظیمات و ترتیباتی را راجع به جوانب و زوایا و قواعد و اصولی خواهیم یافت که این نظام بر آن استوار و برقرار می‌گردد، و این سوره یکی از آنها است.

آیه‌هائی که در این سوره آمده است، برخی از احکام ازدواج، همزیستی، ایلاء، طلاق، عدّه، نفقه، حق متاع، شیرخوارگی، و دایگی و پرورش را بیان می‌دارد.

لیکن این احکام، تک و تنها و به طور جداگانه بیان

۱- مراجعه شود به کتاب، «کودکان بی‌خانواده» تألیف: انا فروید، ترجمهٔ استادان: بدران، وویسی.

۲- نخستین چیزی که تجربهٔ پرورشگاهها ثابت داشته است اینکه کودک در دو سال اوّل عمرش نیاز روانی و فطری به جدا و مشخّص بودن پدر و مادر ویژهٔ خود دارد! خصوصاً نیاز کودک به جداگانه بودن مادری که بچّهٔ دیگری شریک او نشود و مادر تنها ازآن وی باشد شدیدتر است. بعد از سپری شدن این سن، کودک نیاز فطری به این دارد احساس کند که او را پدری و مادری مستقل است و بدیشان نسبت می‌رساند. کارِ نخست در پرورشگاهها ممکن نیست. و کارِ دوم جز در نظام خانواده دشوار است. هر کودکی که یکی از این دو چیز را از دست دهد، منحرف و ناهنجار می‌گردد و به نحوی از انحاء به بیماری روانی دچار می‌شود.

هنگامی که در این مورد حادثه‌ای رخ دهد که کودک را از یکی از این دو نیاز محروم سازد، بدون شک بحرانی در زندگی او ایجاد می‌کند. پس جاهلیّت گریز پا را چه شده است که می‌خواهد بحرانهائی را در زندگی همهٔ کودکان براه اندازد؟ آنگاه مردمانی که خویشتن را محروم از نعمت صلح و صفائی داشته‌اند که خدا برای ایشان خواسته است بیایند و بگویند: پیشرفت و آزادی و تمدّن این است و بس؟! برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب «انسان بین مادیگری و اسلام» فصل «مشکل جنسی»، و کتاب «شبهه‌هائی پیرامون اسلام» فصل «اسلام و زن»، تألیف: محمد قطب.

نمی‌شوند - همانگونه که مردمان خو گرفته‌اند آنها را درکتابهای فقه و قانون بیابند - ... نه هرگز! بلکه در فضائی می‌آیند که دل بشری احساس می‌کند انگار با دستور مهمّی از دستورهای برنامهٔ الهی برای زندگی بشریّت، و یا اصل بزرگی از اصول عقیده‌ای مواجه می‌شود که از آن، نظام اسلامی بیرون می‌دمد. بیگمان این اصل مستقیماً با خدای سبحان پیوند دارد. با اراده و حکمت و خواست او دربارهٔ مردم، و با برنامهٔ او برای اقامهٔ حیات بدانگونه که وی مقدّر نموده و برای آدمیزادگان خواسته است، پیوند دارد. از اینجا است که این اصل با خشم و خشنودی و عقاب و ثواب خدا، و در حقیقت امر با بود و نبود عقیده پیوند دارد.

از همان لحظهٔ نخستین انسان به بزرگی و عظمت این امر پی‌می‌برد. همچنین متوجّه این نکته است که هر کار کوچک یا بزرگی از عنایت و رعایت خدا بدور نمی‌ماند و پاداش آن را دریافت می‌دارد، و هر کار کوچک یا بزرگی از دید خدا پنهان نمی‌ماند و از اهمّیّت ویژه برخوردار و در ترازوی خدا جای خود دارد. و اینکه خداوند بزرگوار خودش تنظیم زندگی این پدیده را عهده‌دار است و نظارت مستقیم بر تشکیل گروه مسلمانان دارد و به گونهٔ ویژه‌ای پیدایش ایشان را مراقبت می‌دارد و آنان را با این نوع نشأت و مرحمت برای نقش بزرگی می‌پرورد و آمادگی می‌بخشد که در پهنهٔ هستی برای ایشان مقدّر و مشخّص نموده است و به عهدهٔ آنان واگذارده است. و اینکه تجاوز به این برنامهٔ الهی خشم خدا را برمی‌انگیزد و مرتکب آن سزاوار عذاب شدیدی می‌گردد.

این احکام با دقّت و بطور مفصّل بیان می‌شود ... تا بیان و توضیح حکم سابق و متعلّقات آن اتمام نپذیرد، به حکم جدید پرداخته نمی‌شود. آنگاه بعد از هر حکمی، پیروهای الهام بخشی می‌آیند که احیاناً در لابلای احکام جای می‌گیرند و از بزرگی این امر و سترگی آن خبر می‌دهند و وجدان انسانی را بیداری و آگاهی، و دل بشری را پیام و الهام می‌بخشند بویژه هنگام رهنمودهائی که اجرای آنها به تقوای دل و حسّاسیّت وجدان مربوط می‌گردد، زیرا شانه خالی کردن از زیر بار نصوص و احکام و طفره رفتن با آنها بدون این پاسبان بیدار و محافظ هوشیار امکان‌پذیر است:

حکم یکم، دربر گیرندهٔ نهی از ازدواج مرد مسلمان با زن کافر، و ازدواج مرد کافر با زن مسلمان است. پیرو آن عبارت است از:

﴿أُولٰئِکَ یَدْعُونَ إِلَی ٱلنَّارِ، وَ اللّٰهُ یَدْعُو إِلَی الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ، وَ یُبَیِّنُ آیَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ﴾.

آنان به سوی آتش دعوت می‌کنند، و خدا آیات خود را برای مردم روشن می‌سازد تا اینکه یادآور شوند.

حکم دوم، مربوط به نهی از همخوابگی با زنان به هنگام قاعدگی است ... پیروهای متعدّدی پیاپی دربارهٔ این کار می‌آیند و کار همخوابگی و روابط دو جنس مرد و زن را از مرز شهوت جسمانی که در یک لحظه برآورده و پایان می‌پذیرد فراتر و بالاتر می‌برند و آن را به یک وظیفهٔ انسانی تبدیل می‌کنند که دارای اهدافی برتر و بزرگتر از لذّت آن لحظهٔ زودگذر، و بلکه بالاتر از اهداف شخصی انسان است. چه زناشوئی به عنوان عبادتی به خواست آفریدگار انجام می‌گیرد و منظور از آن پاکیزه داشتن آفریدگان خدا با پرستش و پرهیز از خشم او است:

﴿فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللّٰهُ. إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ. نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّیٰ شِئْتُمْ، وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ مُلَاقُوهُ. وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ﴾.

پس هنگامی که پاک شدند از مکانی که خدا به شما فرمان داده است با آنان نزدیکی کنید. بیگمان خداوند توبه‌کاران و پاکان را دوست می‌دارد. زنان شما محلّ بذرافشانی شما هستند پس از هر راهی که می‌خواهید به آن محلّ درآئید، و برای خود (توشه‌ای) پیشاپیش بفرستید و از خدا خویشتن را بر حذر دارید و بدانید که

شما او را ملاقات خواهید کرد. و مؤمنان را مژده بده.

حکم سوم، حکم سوگند به طور عام است که مقدّمه‌چینی برای سخن از ایلاء و طلاق است. در اینجا حکم سوگند به خدا و پرهیز از خشم او مربوط می‌گردد، و پیرو، یک بار چنین است:

﴿ وَاللّٰهُ سَمیعٌ عَلیمٌ ﴾.

و خداوند شنوا و دانا است.

و بار دیگر چنین:

﴿ وَاللّٰهُ غَفُورٌ حَلیمٌ ﴾.

و خداوند آمرزنده و شکیبا است.

حکم چهارم، حکم ایلاء است ... پیرو آن چنین است:

﴿ فَإِنْ فاءُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحیمٌ. وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاٰقَ فَإِنَّ اللّٰهَ سَمیعٌ عَلیمٌ ﴾.

اگر بازگشت کنند (چه بهتر) زیرا خداوند بسی آمرزنده و مهربان است. و اگر تصمیم بر جدائی گرفتند (کردار و گفتارشان از دید خدا پنهان نمی‌ماند) چه خداوند شنوا و دانا است.

حکم پنجم، حکم عدّهٔ مطلّقه است. در آن پیروهای مختلفی به میان می‌آید:

﴿ وَ لاٰیَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ یَکْتُمْنَ ما خَلَقَ اللّٰهُ فِي أَرْحامِهِنَّ، إِنْ کُنَّ یُؤْمِنَّ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ ﴾.

اگربه خدا و روز رستاخیز باور دارند برای آنان حلال نیست آنچه را که خدا در رحم ایشان آفریده است پنهان کنند.

﴿ وَاللّٰهُ عَزیزٌ حَکیمٌ ﴾.

خداوند عزیز و حکیم است.

حکم ششم، حکم تعداد طلاقها است. سپس حکم پس گرفتن چیزی از مَهریّه و نفقه در حالت طلاق بیان می‌شود. دراینجا پیروهای زیر ذکر می‌گردد:

﴿ وَلاٰیَحِلُّ لَکُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمّا آتَیْتُمُوهُنَّ شَیْئاً، إِلاّٰ أَنْ یَخافا أَلاّٰ یُقیما حُدُودَ اللّٰهِ، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاّٰ یُقیما حُدُودَ اللّٰهِ فَلاٰ جُناحَ عَلَیْهِما فیما افْتَدَتْ بِهِ ﴾.

برای شما حلال نیست که چیزی از آنچه (مهر ایشان کرده‌اید یا) بدیشان داده‌اید پس بگیرید، مگر اینکه (شوهر و همسر) بترسند که نتوانند حدود خدا را پا بر جا دارند، پس اگر (ای گروه مؤمنان) بیم داشتید که حدود الهی را رعایت نکنند، گناهی بر ایشان نیست که زن فدیه و عوضی بپردازد (و در برابر آن طلاق بگیرد).

﴿ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلاٰ تَعْتَدُوها، وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَأُولٰئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ ﴾.

اینها حدود و مرزهای (احکام شرعی) الهی است و از آنها تجاوز نکنید، و هر کس از حدود و مرزهای (اوامر و نواهی) الهی پا فراتر نهد (ستمگر بوده و) بیگمان این چنین کسانی ستمگرند.

﴿ فَإِنْ طَلَّقَها فَلاٰ جُناحَ عَلَیْهِما أَنْ یَتَراجَعا، إِنْ ظَنّا أَنْ یُقیما حُدُودَ اللّٰهِ، وَ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ یُبَیِّنُها لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ ﴾.

اگر (شوهر جدید) او را طلاق گفت، گناهی بر آن دو (زن و شوهر) نخواهد بود که (به کانون زناشوئی) برگردند، در صورتی که امیدوار باشند که می‌توانند حدود الهی را (محترم شمارند و) پا بر جا دارند و اینها حدود الهی است که خدا آنها را برای کسانی که آگاهند (و به شرع اسلام ایمان دارند) بیان می‌نماید.

حکم هفتم، حکم نگهداری زنان بگونهٔ صحیح و عادلانه یا بعد از طلاق رها ساختن ایشان بگونهٔ پسندیده و نیکو است. در اینجا این پیروها است:

﴿ وَ لاٰتُمْسِکُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا، وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَ لاٰتَتَّخِذُوا آیاتِ اللّٰهِ هُزُواً، وَ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ، وَ ما أَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنَ الْکِتابِ وَالْحِکْمَةِ یَعِظُکُمْ بِهِ، وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ ﴾.

به خاطر زیان رسانیدن بدیشان، ایشان را نگاه ندارید، و کسی که چنین کند بی‌گمان به خویشتن ستم کرده است، و آیه‌های خدا را به باد استهزاء نگیرید، و نعمت خدا را بر خود و آنچه را که از کتاب و حکمت بر شما نازل کرده است و شما را با آن پند می‌دهد به خاطر بیاورید، و از (خشم) خدا بپرهیزید و بدانید که بیگمان خداوند از هر چیزی آگاه است.

﴿ ذٰلِکَ یُوعَظُ بِهِ مَنْ کٰانَ مِنْکُمْ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ. ذٰلِکُمْ أَزْکیٰ لَکُمْ وَ أَطْهَرُ. وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاٰتَعْلَمُونَ ﴾.

این همان چیزی است که کسانی از شما بدان پند داده می‌شوند که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند. این برای شما پر برکت‌تر و پاکیزه‌تر است و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

حکم هشتم، حکم شیر دادن و شیرخوارگی و مزد است. به دنبال احکام مفصّل هر یک از حالات آن چنین پیروی می‌آید:

﴿ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ ﴾.

از (خشم) خدا بپرهیزید، و بدانید که خدا بدانچه انجام می‌دهید بینا است.

حکم نهم، اختصاص به عدّهٔ زنی دارد که شوهرش می‌میرد. و این آیه پیرو آن می‌گردد:

﴿ فَإِذٰا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَیْکُمْ فِیمٰا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَاللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ ﴾.

هنگامی که به آخر مدّتشان رسیدند گناهی بر شما نیست که هر چه می‌خواهند دربارهٔ خودشان به طور شایسته انجام دهند، و خدا از آنچه می‌کنید آگاه است.

حکم دهم، حکم گوشه زدن و به کنایه خواستگاری کردن از زنان در اثناء عدّه است، در آن می‌آید:

﴿ عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّکُمْ سَتَذْکُرُونَهُنَّ. وَلٰکِنْ لاٰتُوٰاعِدُوهُنَّ سِرّاً، إِلاّٰ أَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً. وَ لاٰتَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّکٰاحِ حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتٰابُ أَجَلَهُ، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مٰا فِي أَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ ﴾.

خداوند می‌دانست شما آنان را یاد خواهید کرد. ولی به آنان در پنهانی وعدهٔ زناشوئی ندهید مگر اینکه به طرز پسندیده‌ای (با گوشه و کنایه) اظهار کنید. و اقدام به ازدواج ننمائید تا عدّهٔ آنان بسر آید، و بدانید که خداوند آنچه را در دل دارید می‌داند، پس از او خویشتن را بر حذر دارید و بدانید بی‌گمان خداوند بس آمرزنده و شکیبا است.

حکم یازدهم، حکم زن مطلّقه‌ای است که با او همبستری نشده است، حال چه مهریّه‌ای برای او تعیین شده باشد و چه مهریّه‌ای برای وی معیّن نشده باشد. در این باره بسوده‌های وجدانی بدینگونه ردیف می‌شود:

﴿ وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْویٰ. وَلاٰ تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ. إِنَّ اللّٰهَ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ ﴾.

اگر شما گذشت کنید به پرهیزگاری نزدیکتر است. و گذشت و نیکوکاری را در میان خود فراموش نکنید. بیگمان خداوند به آنچه انجام می‌دهید بینا است.

حکم دوازدهم، حکم حق متاع برای زنی است که شوهرش بمیرد و یا زنی که طلاق داده شده باشد. در آن می‌آید:

﴿ وَ لِلْمُطَلَّقٰاتِ مَتٰاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَی الْمُتَّقِینَ ﴾.

برای زنان مطلّقه هدیهٔ مناسبی است (که از طرف شوهر پرداخت می‌گردد و) این حقّی است بر مردان پرهیزگار.

پیرو همگانی و عامی که پس از همهٔ این احکام می‌آید، چنین است:

﴿ کَذٰلِکَ یُبَیِّنُ اللّٰهُ لَکُمْ آیٰاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ ﴾.

خداوند این چنین آیات خود را برای شما شرح می‌دهد تا اینکه بیندیشید.

اینها عبادت است ... عبادت خدا در همهٔ این چیزها است:

ازدواج، همبستری و تولید مثل، طلاق و جدائی، عدّه و برگشت، نفقه و حقّ متاع، نگهداری زن به طور پسندیده یا رها کردن او به نیکی، فدیه و عوض دادن، شیر دادن و از شیر گرفتن ... بالأخره عبادت خدا در هر حرکت و در هر خطری است که بر دل می‌گذرد ... از اینجا است که در میان این احکام، حکم نماز در هنگام ترس و امنیّت به میان می‌آید:

﴿ حٰافِظُوا عَلَی الصَّلَوٰاتِ وَ الصَّلاٰةِ الْوُسْطیٰ وَ قُومُوا لِلّٰهِ قٰانِتِینَ. فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجٰالاً أَوْرُکْبٰاناً، فَإِذٰا أَمِنْتُمْ فَاذْکُرُوا اللّٰهَ کَمٰا عَلَّمَکُمْ مٰا لَمْ تَکُونُوا

تَعْلَمُونَ ﴾.

در انجام نمازها و (بویژه) نماز میانه (یعنی عصر، کوشا باشید و) محافظت ورزید و فروتنانه برای خدا بپاخیزید. و اگر ترسیدید، در حال پیاده یا سواره (نماز را) بجای آورید، امّا هنگامی که امنیّت خود را بازیافتید برابر آنچه که نمی‌دانستید و خدا به شما آموخت، خدای را یاد کنید.

این حکم در لابلای آن احکام جای گرفته است و پیش از آنکه روند گفتار دربارهٔ آنها پایان پذیرد بیان شده است، و بدین وسیله عبادت نماز در میان عبادتهای زندگی جایگزین می‌شود به همان نحوی که خواست اسلام و فلسفهٔ وجود انسانی در جهان‌بینی اسلامی است که نماز هر روزه در لابلای سایر کارهای زندگی اقامه شود و خمیر مایهٔ عبادتهای دیگر باشد. روند گفتار بیانگر این اشارهٔ زیبا و نکتهٔ دقیق است که همهٔ اینها عبادتند و پرستش خدا در آنها از جنس پرستش او در نماز است. و اینکه در فضای بحث از خانواده، از نماز هم ذکری می‌رود، بدان خاطر است که نماز از اهمّیّت ویژه‌ای برخوردار است و هیچگاه نباید فراموش شود. و اینکه حیات یگانه است و عبادتها در آن چندگانه، و زندگی یک چیز و اجرای فرمان خداوند در آن دارای جهات متعدّد است و کارها همه از سوی خدا و به فرمان اللّه است، و این برنامهٔ خداوند سبحان برای جهان است[1]... فراز برجسته‌ای که در این احکام خودنمائی می‌کند این است که چنین احکامی در همان وقت که بیانگر عبادت بوده و فضائی از عبادت می‌سازند و سایهٔ آن را گسترانیده و روی زمین فرو می‌اندازند، از هیچیک از انگیزه‌ها و آمیزه‌های واقعی زندگی غافل نمی‌مانند، و هیچیک از انگیزه‌ها و آمیزه‌های سرشت انسان و هستی او را، و شرائط و ظروف نیازمندیهای واقعی وی را در زندگی بر روی کرهٔ زمین فراموش نمی‌کنند.

اسلام برای افرادی از بشر قانونگذاری می‌کند، نه برای گروهی از فرشتگان، و نه برای شبحهای سرگردان نشسته بر بال خیال و بی‌خبر از حال و احوال. از اینجا است که اسلام در حالی که انسانها را با قوانین و رهنمودهای خود به سوی آسمان عبادت بالا می‌برد فراموش نمی‌کند که ایشان بشرند و اینها عباداتی است که از سوی بشر انجام می‌پذیرد ... بشرند و در ایشان گرایشها و کششها، نقصها و ضعفها، نیازمندیها و تأثّرپذیریها، عواطف و احساسات، و درخششها و تیرگیها وجود دارد ... اسلام ملاحظهٔ همهٔ اینها را می‌کند و کلّیّهٔ آنها را در راه پاک عبادت بدون هیچگونه انحراف و تکلّفی به سوی مطّلع نور تابان رهنمود می‌نماید و راست و روان به سرچشمهٔ نور رخشان می‌کشاند. اسلام نظام خود را به طور کلّی بر این اساس پابرجا می‌دارد که این انسان، انسان است.

از اینجا است که اسلام ایلاء را جائز می‌داند. ایلاء عبارت است از اینکه: انسان مدّتی از زمان از همبستری زناشوئی امتناع و سرپیچی کند. لیکن اسلام آن را مقیّد به این نموده است که از چهار ماه بیشتر نشود. برای طلاق مقرّرات و قوانینی وضع می‌کند، و احکام و پی‌آمدهائی برایش تنظیم و ترتیب می‌دهد. در عین حال همهٔ کوشش خویش را بکار می‌گیرد تا پایه‌های خانه را استوار کند، و پیوندهای خانواده را استحکام بخشد، و این پیوندها را به سطح عبادتی ترقّی دهد ... این توازنی است که همهٔ ایدئالهای این نظام را ایدئالهای واقعی رفیع و بلند بالا می‌گرداند. طاقت و توان انسان در آنها ملحوظ است، و منظور و مقصود از آنها خود انسان است.

طلاق آسان کردن کار فطرت و کمک بدان است. آسان‌سازی حکیمانهٔ کار زن و مرد به طور یکسان است. و آن وقتی است که خانواده، این کانون بزرگ رشد، پیروزی به دست نیاورد و آن سلول نخستین از آرامش برخوردار نگردد. چه خداوند آگاه و بینا است و

۱- در اینجا بنابه عللی، مطالب متن کتاب با چکیدهٔ هامش آمیزهٔ یکدیگر شده است.

(مترجم)

آنچه را که مردم از امور مربوط به خود نمی‌دانند او می‌داند، و همو نخواسته است که پیوند دو جنس را به غل و زنجیر و بند و زندانی تبدیل کند که رهائی از آن میسّر نباشد، هر چند هم صداها در آن خفه و نفسها قطع شود، و خار به جای گل در آن روییده باشد، و تاریکی به جای نور فضای آن را پر کرده باشد. خداوند خواسته است که خانواده محلّ زندگی آسوده و جای آسایش باشد، پس اگر این هدف - به سبب اختلاف و برخورد فطرتها و سرشتها - حاصل نشد، برای زن و مرد بهتر خواهد بود که از یکدیگر جدا شوند، و بار دیگر بکوشند و ازدواج کنند. البتّه این امر وقتی باید عملی شود که همهٔ راههای آشتی و وسائل ممکنه برای نجات این کانون بزرگوار بسته گردد و بی‌نتیجه ماند. در این صورت لازم است تضمینهای قانونی و عاطفی ایجاد شود تا شوهر و همسر، و دایه و کودک هیچکدام زیان خورده نگردند.

این همان نظام ربّانی است که خداوند آن را برای انسان مقرّر می‌دارد ... انسان وقتی که میان ارکان و اصول این نظامی که خداوند آن را برای بشریّت می‌خواهد و جامعهٔ پاکیزه و هماهنگی بوده که پرندهٔ صلح و صفا در آن پر می‌زند، و میان ارکان و اصول نظامها و جامعه‌های آن وقتی حاکم بر زندگی و سرنوشت بشریّت، به مقایسه و سنجش بپردازد، آنها را بسی دور از یکدیگر خواهد دید.

همچنین وقتی که روش اسلام مقایسه گردد با روشهای کنونی بشریّت که امروزه جامعه‌های جاهلی در آن می‌لولند و در شرق و در غرب به طور یکسان گمان می‌برند که چنین چیزهائی پیشرفت و ترقّی است، انسان می‌بیند که این فاصله به جای خود محفوظ و روش اسلام در مکان بس والاتر و بالاتری قرار دارد، و کرامت و نظافت و صلح و صفائی را لمس می‌کند که خداوند برای مردمان خواسته است و این چنین برنامه‌ای را برای ایشان گذاشته است. زن - به طرز ویژه‌ای - اندازهٔ لطف خدا و بزرگ داشت او را در حق خود می‌بیند و متوجّه می‌شود که تا چه اندازه پروردگار، وی را در کنف حمایت و رعایت خود می‌دارد ... حتّی من مطمئنّم‌که هیچ زن سالم و عاقلی نیست که چنین رعایت آشکار و حفاظت پدیدار را در این برنامه مشاهده کند و در دلش محبّت الله و مهر خدا برنجوشد[1]!!!



هم اینک به تفصیل با نصوص قرآنی روبرو می‌گردیم:

﴿ وَ لاٰ تَنْكِحُوا الْمُشْرِكٰاتِ حَتّٰى يُؤْمِنَّ، وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ، وَ لاٰ تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتّٰى يُؤْمِنُوا. وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ. أُولٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النّٰارِ، وَاللّٰهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ، وَ يُبَيِّنُ آيٰاتِهِ لِلنّٰاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾.

با زنان مشرک (غیر اهل کتاب) تا ایمان نیاورند ازدواج نکنید، و بی‌گمان کنیز مؤمنی از زن (آزاد) مشرکی بهتر است اگرچه (زیبائی یا ثروت یا موقعیّت او...) شما را به شگفتی انداخته باشد (و دلباختهٔ او بوده باشید)، و (زنان و دختران خود را) به ازدواج مردان مشرک در نیاورید مادامی که ایمان نیاورند. و بیگمان غلام مؤمنی از مرد مشرکی بهتر است اگرچه (زیبائی یا ثروت یا موقعیّت او...) شما را به شگفتی انداخته باشد (و دل از کفتان ربوده باشد)، آنان (اعم از زنان یا مردان مشرک) به سوی آتش (دوزخ) دعوت می‌کنند (و سبب شقاوت می‌گردند) و خدا به سوی بهشت و آمرزش به فرمان خود و توفیق خویش دعوت می‌کند (و پیروی از دستور او وسیلهٔ سعادت می‌شود). و خدا آیات خود را برای مردم روشن می‌سازد (و احکام شریعت را با دلائل واضح تفهیم می‌نماید) تا اینکه (راه صلاح و

۱- برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب «عدالت اجتماعی» فصل «برابری انسانی»، تألیف مؤلف. و کتاب «انسان بین مادیگری و اسلام» فصل «مشکل جنسی» و کتاب «شبهه‌هائی پیرامون اسلام» فصل «اسلام و زن» تألیف: محمدقطب، همچنین تفسیر فی‌ظلال القرآن، سوره‌های نساء و احزاب، و بویژه طلاق.

سعادت خویش را بشناسند و) یادآور شوند.

نکاح - که عبارت از ازدواج است - ژرف‌ترین و نیرومندترین و بادوام‌ترین پیوندی است که میان دو نفر از آدمیزادگان ارتباط برقرار می‌سازد و آنها را به هم وصل می‌کند، و خواستها و پاسخگوئیهائی را در وسیع‌ترین حدّ ممکن شامل می‌گردد که دو فرد دربارهٔ هم روا می‌دارند و نسبت به یکدیگر ردّ و بدل می‌کنند. پس در این صورت لازم است که دلها یکی گردند و با گرهی به هم بند شوند که باز نگردد. برای اینکه دلها یکی گردند، لازم است چیزی که بر آن پیمان می‌بندند و بر گرد آن جمع می‌آیند و آن چیزی که به سویش می‌گرایند و دیدگاه آنها است، یکی گردد. عقیدهٔ دینی، ژرف‌ترین و فراگیرترین چیزی است که اندرون نفسها را آباد می‌گرداند و در آنها تأثیر می‌گذارد و احساسات آنها را دگرگون می‌سازد و تأثرپذیریها و خواستهایشان را اتّحاد می‌بخشد، و راه را برایشان در تمام زندگی مشخّص می‌گرداند. چه بسا گاهگاهی پنهان ماندن عقیده یا رکود آن، بسیاری از مردم را گول بزند و گمان ببرند عقیده یک احساس عارضی و گذرائی است که برخی از فلسفه‌های فکری یا برخی از مکاتب اجتماعی می‌تواند به جای آن بنشیند و انسان را از دین بی‌نیاز کند!.... ولی این اندیشه، گمانی بیش نیست و بر اثر داشتن اطلاع اندک از حقیقت نفس انسانی و ارکان و اصول آن است. و اصلاً خود را به نادانی زدن دربارهٔ واقعیّت و سرشت این نفس است.

پیدایش اوّلیّهٔ گروه مؤمنان و پاگیری نخستین ایشان در مکّه در آغاز کار اجازه نمی‌داد که انفصال اجتماعی کامل و قاطعی انجام بگیرد و جامعهٔ اسلامی نمی‌توانست همچون انفصال حسّ دینی و عقیدتی که در درون مسلمانان تکامل یافته بود، از سایرین بگسلد و ببرّد. زیرا اوضاع اجتماعی نیازمند زمان و سازماندهی و شخصیّت اجتماعی ایشان همچون شخصیّت اعتقادی آنان ممتاز و مشخّص گردد، سازماندهی جدید راه خود را در پیش گرفت، و این آیه نازل شد. این آیه به مجرّد نزول، عقد هر نوع ازدواج جدیدی را میان مسلمانان و مشرکان تحریم کرد. امّا نکاحهای قبلی و ازدواجهائی را که پیشتر انجام پذیرفته بود و عملاً دامنگیر مسلمانان شده بود، بجای خود باقی گذارد، تا سال ششم هجری که آیهٔ دهم سورهٔ ممتحنه در حدیبیّه نازل شد:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ. اَللّٰهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ. فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلاتَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفّارِ. لاهُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ ... وَلاتُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ... ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که زنان مؤمن به سوی شما مهاجرت نمودند، ایشان را بیازمائید. خداوند بر (حقیقت) ایمان ایشان آگاه‌تر است. پس اگر چنین دریافتید که ایشان زنان مؤمنی هستند آنان را به سوی کفّار برمگردانید. نه ایشان (یعنی زنان مؤمن) برای آنان (یعنی مردان کافر) حلال هستند و نه آنان (یعنی مردان کافر) برای ایشان (یعنی زنان مؤمن) حلال می‌باشند ... و به ازدواج با زنان کافر (ماندگار در دیار شرک یا متعلّق بدانجا) تن در ندهید .... (ممتحنه / ١٠)

بدین وسیله آخرین پیوندهای موجود میان اینان و آنان پایان گرفت. دیگر ازدواج مرد مسلمان با زن کافر، و مرد کافر با زن مسلمان تا به ابد حرام شد. حرام شد که ازدواجی میان دو دلی که بر گرد عقیده‌ای جمع نمی‌گردند پیوند برقرار سازد. ازدواج در چنین شرائطی پیوند نادرست و سست و لرزانی است. چنین همسر و شوهری در دو راههٔ خداشناسی به هم نمی‌رسند و راه به سوی الله ندارند، و پیوند زندگی ایشان برابر برنامهٔ خداوند و موافق با دستور او نیست. پروردگاری که انسان را کرامت نهاده است و او را از مرتبهٔ حیوان فراتر برده است و بر آن برتری داده است، می‌خواهد این پیوند به خاطر میل و آرزوی حیوانی و کشش و جهش شهوانی نباشد. بلکه می‌خواهد چنین پیوندی را بالاتر و بالاتر ببرد تا آنگاه که آن را در اوج آسمانها به

خـود مـی‌رساند، و پیوند زناشوئی را بـامشیّت و روشی‌ربط دهدکه خالق جهان برای‌رشدزندگی و پاکی آن در مدّ نظر دارد.

از اینجا است که این نصّ قاطع جازم نازل می‌گردد:

﴿ وَ لاتَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ حَتّىٰ يُؤْمِنَّ ﴾.

با زنان مشرک تا ایمان نیاورند ازدواج نکنید.

ولی وقتی که ایمان آوردند، گردنهٔ جدائی انداز از میان برمی‌خیزد و مانعی بـر سـر راه نـمی‌ماند و دو دل در مسیر خداشناسی به هم می‌رسند و علاقهٔ انسانیّت میان دو دلدار درست و سالم می‌ماند و از آنـچه آن را بـه تأخیر می‌انداخت و تباهش می‌کرد رها می‌گردد. آری چنان علاقه‌ای صحیح و سالم می‌ماند و با پیوند تازه، پیوند عقیده نیرو می‌گیرد:

﴿ وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ ﴾.

بیگمان کنیز مؤمنی، از زن (آزاد) مشـرکی بـهتر است، اگر چه (زیبائی یا ثـروت یـا مـوقعیّت او...) شـما را بـه شگفتی انداخته باشد (و دلباختهٔ او بوده باشید).

چـه ایـن خـوشایندی و اعـجابی کـه تـنها از غـریزه سـرچشـمه مـی‌گیرد، احسـاسات والای انسـان در آن شرکت نمی‌جوید، و از حکم اعـضاء و فـرمان حـواس فراتر نمی‌رود. در حالی که جمال دل، بسی ژرف‌تـر و گرانبهاتر از آن است، حتّی اگر زن مؤمن آزاد هم نبوده و کنیزی بیش نباشد. زیرا نسبتی که به اسلام می‌رساند، وی را از زن مشـرکی کـه دارای حسب و نسب است فراتر می‌برد و بالاتر می‌نشاند. آخر این نسبتی است که راه به سوی خدا دارد و در شناخت الله بدست می‌آید، و چنین نسبتی بالاتر از همهٔ نسبتها است.

﴿ وَ لاٰ تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتّىٰ يُؤْمِنُوا. وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ ﴾.

(زنان و دختران خود را) به ازدواج مـردان مشـرک در نیاورید مادامی که ایمان نیاورند بیگمان غلام مؤمنی از مرد مشرکی بهتر است اگر چـه (زیـبائی یـا ثـروت یـا موقعیّت او...) شما را به شگفتی انداخته بـاشد (و دل از کفتان ربوده باشد).

قضیّه در چهرهٔ دیگری عیناً تکرار مـی‌شود تـا آن را مؤکّد دارد و در بیان آن دقّت بیشتری شود، گر چه علّت چهرهٔ دوم همان علّت چهرهٔ یکم است:

﴿ أُولٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النّارِ، وَ اللّٰهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَـغْفِرَةِ بِـإِذْنِهِ، وَ يُـبَيِّنُ آيـاتِهِ لِـلنّاسِ لَـعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾.

آنان (اعم از زنـان یـا مـردان مشـرک) بـه سـوی آتش (دوزخ) دعوت می‌کنند (و سـبب شـقاوت مـی‌گردند) و خدا به سوی بهشت و آمرزش به فرمان خود و توفیق خویش دعوت می‌کند (و پیروی از دسـتور او و وسـیلهٔ سـعادت مـی‌شود) و خـدا آیـات خـود را بـرای مـردم روشن می‌سازد (و احکام شریعت را بـا دلائل واضـح تفهیم می‌نماید) تا اینکه (راه صلاح و سعادت خویش را بشناسند و) یادآور شوند.

بیگمان این دو راه جدا از هم هستند، و این دو دعوت مختلف با هم، پس چگـونه دو دسـته در وحـدتی کـه زندگی بـر آن پـابرجـا است گـرد مـی‌آیند و بـه هـم می‌رسند؟

حقّاً که راه مردان و زنان مشرک به سوی آتش است و دعوت ایشان انسان را به دوزخ می‌کشاند. و راه زنان و مردان مؤمن، راه خدا است، و خدا انسان را به بهشت می‌خواند و با توفیق خود مرحمت و مـغفرت ارزانـی می‌دارد... پس در این صورت دعوت ایشان با دعوت خدا چه فاصله‌ها دارد!

مگر این زنان و مـردان کـافر، بـه سـوی آتش دوزخ دیگران را فرا می‌خوانند؟ آخر چه کسی، خـود یـا جـز خود را به سوی آتش دوزخ فرا می‌خواند؟ ولیکن روند گفتار، به سوی حقیقت نتیجهٔ نهائی میانبُر می‌زند و راه را کوتاه می‌کند! و چـنین دعـوتی را از هـمان آغـاز، دعوت به سوی آتش جلوه می‌دهد، زیرا سرانـجام آن آتش است و در پـایان راه، دوزخ کـمین کـرده است. خداوند انسان را از این دعوت انسـانگداز و خـانمان برانداز، بر حذر می‌دارد:

﴿ وَ يُبَيِّنُ آيٰاتِهِ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾.

خدا آیات خود را برای مردم روشن می‌سازد، تا اینکه متذکّر شوند.

پس کسی که متذکّر نشود و پند نگیرد و بدان دعوت هلاک کننده، پاسخ گوید و به دنبال آن روان شود، بهره‌اش لومه و سرزنش است.

در اینجا یادآور می‌شویم که خداوند ازدواج مرد مسلمان را با زن کتابی ـ با وجود اختلاف عقیده ـ حرام نفرموده است. لیکن باید به یاد داشت که در اینجا کار جدا و متفاوت است. زیرا مرد مسلمان و زن کتابی، در اصلِ باور به خدا به هم می‌رسند و در شناخت خدا متّحدند هر چند تفصیل شریعتها و گسترهٔ قوانین جداگانه باشد.

هنگامی که زن کتابی معتقد به این باشد که خدا سه تا است، یا اینکه مسیح پسر مریم، خدا است، و یا اینکه عُزَیر پسر خدا است، در این حالت، اختلاف فقهی در میان است... بدین معنی که آیا چنین زنی مشرک محرّمه است، و یا اینکه از جملهٔ اهل کتاب بشمار است و داخل چهارچوب نصّی است که در سورهٔ مائده آمده است:

﴿ أَلْیَوْمَ أُحِلَّ لَکُمُ ٱلطَّیِّبَاتُ ... وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکُمْ ﴾.

از امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال گشته است...
و زنان آزاده و پاکدامن از میان کسانی که پیش از شما بدیشان کتاب داده شده است. (مائده / ۵)

جمهور را عقیده بر این است که در داخل چهارچوب این نصّ قرار دارد... ولی من عقیده‌ای را بیشتر می‌پسندم که می‌گوید در چنین حالتی ازدواج حرام است. بخاری از ابن عمر ﷺ آن را روایت نموده است و گفته که ابن عمر گفته است:

(لا أَعْلَمُ شِرْکاً أَعْظَمَ مِنْ أَنْ تَقُولَ رَبُّها عیسیٰ).

من شرکی را بزرگتر از این سراغ ندارم که (زن کتابی) بگوید: پروردگارش عیسی است.

و اما ازدواج مرد کتابی با زن مسلمان، بلاشک حرام است، چه این امر با ازدواج مرد مسلمان با زن کتابی ـ غیر مشرک ـ فرق دارد، این است که حکم او جدا و متفاوت است... زیرا که فرزندان در شریعت اسلامی به پدران منسوب می‌شوند، و همچنین برابر واقعیّت زندگی و عرف مرسوم همسر به میان خانواده و خویشاوندان و خانهٔ شوهر برده می‌شود.هرگاه مرد مسلمان با زن کتابی (غیر مشرک) ازدواج کند، همسر به خانوادهٔ شوهر و میان اقوام و خویشان او برده می‌شود و فرزندان وی از چنین زنی به اسم خودش صدا می‌شوند و در این حالت اسلام بر فضای زندگی نظارت دارد و بر آن سایه می‌اندازد. لیکن بر عکس این می‌شود اگر زن مسلمان با مرد کتابی ازدواج کند. چه از اقوام و خویشان خود دور می‌شود و در غربت، ضعف و سستی و تنهائی او، چه بسا وی را از دین اسلام برگرداند. از سوی دیگر، فرزندانش به شوهرش منسوب می‌شوند و دینی جز دین او را گردن می‌نهند، در صورتی که همیشه اسلام باید ناظر بر اوضاع و مسلّط بر احوال باشد.

بعضی از اعتبارات علمی هست که ازدواج مباح مرد مسلمان را با زن کتابی مکروه می‌سازد. و این چیزی بود که عمر ﷺ با توجّه به عللی و وجود اعتباراتی، معتقد بدان بود:

ابن کثیر در تفسیر خود گفته است: «او به جعفرابن‌جریر ﷺ بعد از روایت اجماع فقهاء بر مباح بودن ازدواج با زنان کتابی، می‌گوید: عمر تنها این کار را بدان خاطر مکروه می‌دید و نمی‌پسندید تا اینکه مردم از ازدواج با زنان مسلمان نگریزند، یا چه بسا به خاطر چیزهای دیگری بوده باشد».

روایت شده است که حذیفه با یک زن یهودی ازدواج کرد. عمر بدو نوشت: او را رها کن. حذیفه پاسخ داد: آیا گمان می‌بری که ازدواج با او حرام است تا رهایش کنم؟ گفت: گمان نمی‌برم که ازدواج با او حرام باشد، ولیکن می‌ترسم به زنان مسلمان به خاطر آنان توجّه نکنید و ایشان را بر جای گذارید. در روایت دیگری آمده است که او گفته است: مرد مسلمان با زن مسیحی

ازدواج می‌کند، پس زن مسلمان چه؟!
امروز ما می‌بینیم که این نوع همسران به خانه و کاشانهٔ مسلمان چه بلائی می‌رسانند و چگونه آن را به تباهی می‌کشند... آنچه قابل انکار نیست و عملاً می‌بینیم این است که همسر یهودی یا مسیحی یا بی‌دین، منزل و فرزندان خود را با رنگ ایدهٔ خود رنگ می‌زند و به کیش خود درمی‌آورد، و نسلی را تحویل جامعه می‌دهد که با اسلام بیگانه و از آن فرسنگها دور خواهند بود. بویژه در جامعهٔ جاهلی امروزی که ما در آن زندگی می‌کنیم؛ جامعه‌ای که در حقیقت امر واژهٔ اسلام، بر آن جز با چشم‌پوشی اطلاق نمی‌شود، جامعه‌ای که جز با تارهای ظاهری پوسیده و فرسوده‌ای به اسلام بند نیست، همسری که از چنان خانواده‌هائی پا به خانهٔ مسلمانان بگذارد، آن را از پای بست ویران می‌کند و بر خاک سیاه می‌نشاند.

❁

﴿ وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ. قُلْ: هُوَ أَذىً. فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ، وَ لاَ تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ. فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ. إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ، وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ. فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ، وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ، وَ اتَّقُوا اللَّهَ، وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاَقُوهُ، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

از تو دربارهٔ (آمیزش با زنان به هنگام) حیض می‌پرسند. بگو: زیان و ضرر است. (علاوه از نافرمانی، بیماریهائی به دنبال دارد). پس در حالت قاعدگی از (همبستری با) زنان کناره‌گیری نمائید، و با ایشان نزدیکی نکنید تا آنگاه که پاک می‌شوند، پس هنگامی که پاک شدند از مکانی که خدا به شما فرمان داده است (و راه طبیعی زناشوئی و وسیلهٔ حفظ نسل است) با آنان نزدیکی کنید، بیگمان خداوند توبه‌کاران و پاکان را دوست می‌دارد. زنان شما محلّ بذر افشانی شما هستند پس از هر راهی که می‌خواهید به آن محلّ درآئید (و زناشوئی نمائید به شرط آنکه از موضع نسل تجاوز نکنید)، و برای خود (با انتخاب همسران شایسته و پرورش فرزندان صالح و بایسته، توشه‌ای) پیشاپیش بفرستید، و از خدا خویشتن را برحذر دارید (و به هنگام حیض با زنان نزدیکی نکنید و از راهی جز راه بقاء نوع بشر با ایشان زناشوئی ننمائید) و بدانید که شما او را ملاقات خواهید کرد (و از شما دربارهٔ اعمال و اقوالتان پرسیده خواهد شد)، و مژده بده به مؤمنان (که با رعایت حدود دین، سعادت اخروی و رضایت پروردگار را به دست خواهند آورد).

این هم نگرش دیگری است که چنان پیوند زناشوئی را بلند می‌گرداند و فراتر و برترش می‌برد تا به خدایش می‌رساند، و اهداف آن را از لذّت جسمانی حتّی لذّت نهفته در آن اندامی که از همهٔ اندامهای بدن بیشتر به هنگام همخوابگی بدان دلبستگی است، بالاتر و والاترش می‌گرداند.

در پیوند زناشوئی، همخوابگی وسیله است نه هدف، وسیلهٔ تحقّق بخشیدن به ژرف‌ترین هدف موجود در سرشت زندگی است. هدف تولید نسل و امتداد حیات است و سرانجام پیوستن همهٔ آن چیزها به خدا است. همخوابگی در هنگام حیض، چه بسا لذّت حیوانی را تولید می‌کند ـ البتّه همراه با آزارها و زیانهائی که برای صحّت مرد و زن بطور یکسان دارد و مورد تأکید است ـ ولیکن هدف والائی را که از آن متصوّر است پدید نمی‌آورد، علاوه بر آنکه، فطرت سالم و پاک در این وقت از آن گریزان و روگردان است. زیرا همان قانونی که بر همهٔ زندگی فرمان می‌راند، از درون بر فطرت سلیم فرمان می‌راند، و در نتیجه خود به خود ـ برابر این قانون ـ از همخوابگی در حالتی سرمی‌پیچد که ممکن نیست کاشتن نهال زندگی در آن صحیح و بی‌آفت بماند و افشاندن بذر حیات جوانه زند و مایهٔ حیات گردد. همخوابگی در وقت پاکی، لذّت طبیعی را تحقّق می‌بخشد، و به همراه آن هدف فطری نیز تحقّق می‌پذیرد. از اینجا است که چنان نهی در پاسخ بدان پرسش می‌آید:

﴿ وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ. قُلْ: هُوَ أَذىً. فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ، وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ ﴾ ....

از تو دربارهٔ (آمیزش جنسی با زنان به هنگام) قاعدگی می‌پرسند. بگو: زیان و ضرر است. پس در حالت قاعدگی از (همبستری با) زنان کناره‌گیری نمائید، و با ایشان نزدیکی نکنید تا آنگاه که پاک می‌شوند.

مسأله دیگر هرج و مرج نیست، و به فرمان هواها و هوسها و انحرافها و کجرویها انجام نمی‌گیرد. بلکه در بند دستور خدا و گوش به فرمان الله است. همخوابگی وظیفه‌ای است که برابر فرمان انجام می‌پذیرد و از تکلیف سرچشمه می‌گیرد و در چهارچوب حدود و مقرّراتی در بند چگونگی و کیفیّتی سرمی‌زند:

﴿ فَإِذا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ ﴾.

هنگامی که پاک شدند از مکانی که خدا به شما فرمان داده است (و راه طبیعی زناشوئی و وسیلهٔ حفظ نسل است) با آنان نزدیکی کنید.

در رستنگاه رویش و مکان سرسبزی نه جز آن، نزدیکی جنسی کنید. چه هدف تنها شهوت نیست. بلکه مقصود امتداد حیات و ادامهٔ زندگی است. همچنین منظور خواستار شدن چیزی است که خدا واجب کرده است. زیرا این خدا است که حلال را مشخّص می‌دارد و واجبش می‌گرداند. و این مسلمان است که جویای چنین چیز حلالی می‌گردد که پروردگارش بر او واجب کرده است، و اصلاً او از خود با خواست خویش چیزی را پدید نمی‌آورد و به دنبال آنچه می‌خواهد روان نمی‌گردد. بلکه آنچه را خدا می‌خواهد وی هم می‌خواهد نه بیشتر و نه کمتر. خداوند آنچه را که بخواهد واجب کند برای پاک نمودن بندگانش واجب می‌گرداند، و او کسانی را دوست می‌دارد که وقتی که دچار لغزشی شدند، توبه می‌کنند و به سوی خدا استغفارکنان برمی‌گردند:

﴿ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ، وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ﴾.

بیگمان خداوند توبه‌کاران و پاکان را دوست می‌دارد.

در این پرتو، خداوند رنگی از رنگهای دلبستگی زناشوئی را به تصویر می‌زند که مناسب و هماهنگ با خطوط آن است:

﴿ نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ. فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ ﴾.

زنان شما محلّ بذرافشانی شما هستند پس از هر راهی که می‌خواهید به آن محلّ درآئید (و زناشوئی نمائید به شرط آنکه از موضع نسل تجاوز نکنید).

در این تعبیر دقیق چیزی است که در آن اشاره‌ای بدان عشق و علاقه‌ای می‌شود که از این سو سر بر می‌زند، و اشاره‌ای به اهداف و دیدگاههائی می‌رود که منظور اصلی چنان محبّت و مودّتی است. بلی! بیگمان این سو، همهٔ علائق موجود میان شوهر و همسرش را نمی‌تواند در برگیرد. بلکه وصفشان و ذکرشان در جاهای دیگری به مناسبت روند گفتار در آن جاها آمده است و نامی و نشانی رفته است. مانند این فرمودهٔ خداوند بزرگوار:

﴿ هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ ﴾.

زنان لباس شمایند و شما لباس ایشانید. (بقره / ۱۸۷)

و این فرموده:

﴿ وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً ﴾.

از نشانه‌های او اینکه برای شما از (جنس) خودتان همسرانی را آفرید تا با ایشان انس و الفت گیرید، و میانتان محبّت و مرحمت پدید آورد. (روم / ۲۱)

هر یک از این تعبیرها، گوشه‌ای از گوشه‌های آن پیوند بزرگ ژرف را در جای مناسب خود به تصویر می‌کشد. اما مناسب روند گفتار در اینجا تعبیر کشتزار است که هماهنگ با روند گفتار است. زیرا مناسبتی که در اینجا است مناسبت رویش و زایش و بالش است. و مادام که کشتزار است از راهی که می‌خواهید بدان درآئید ولیکن در جایگاه رویشی که هدف نهائی کشتزار را تحقّق می‌بخشد:

﴿ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ ﴾.

از هر راهی که می‌خواهید به کشتزار خود در آئید.

اما بدین هنگام نیز مقصود و هدف را در مدّ نظر داشته باشید، و مرادتان از این کار پرستش و پرهیزگاری باشد، تا چنین کاری هم تبدیل به کار خوب و پسندیده‌ای گردد که برای خویشتن پیشاپیش می‌فرستید و اندوخته می‌دارید. اطمینان هم داشته باشید که خدا را ملاقات می‌نمائید. و در پیشگاهش حاضر می‌گردید.

خدائی که در برابر آنچه پیشاپیش فرستاده‌اید و اندوخته‌اید، شما را سزا و جزا می‌دهد:

﴿ وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ. وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ ﴾.

برای خود (با انتخاب همسران شایسته و پرورش فرزندان بایسته، توشه‌ای) پیشاپیش بفرستید. و از خدا خویشتن را برحذر دارید (و به هنگام حیض با زنان نزدیکی جنسی نکنید و از راهی جز راه بقای نوع بشر با ایشان زناشوئی ننمائید) و بدانید که شما او را ملاقات خواهید کرد (و از شما دربارهٔ اعمال و اقوالتان پرسیده خواهد شد).

سپس با مژده دادن پاداش فرح‌زا و دلربا و زیبا به مؤمنان به هنگام ملاقات خدا، در برابر چنین کشتزاری که پیشاپیش فرستاده‌اند، آیه را پایان می‌دهد. چه هر کاری که مؤمن می‌کند خیر و خوبی است و با انجام آن رو به سوی خدا می‌رود:

﴿ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

مژده بده به مؤمنان (که با رعایت حدود دین، سعادت اخروی و رضایت پروردگار را بدست خواهند آورد).

در اینجا به عظمت اسلام پی می‌بریم، همو انسان را چنانکه هست می‌پذیرد، با همهٔ آرزوها و خواستها و نیازهائی که دارد، اسلام نمی‌کوشد تا به نام بزرگمنشی و پاکی، فطرت انسان را درهم شکند، و سعی ندارد که نیازمندیهای انسان را ناپاک انگارد و کثیفش شمارد، نیازمندیهائی که او را از آن چاره‌ای نیست و درید قدرت وی نمی‌باشد و بلکه چنین نیازمندیهائی در حقیقت بدو تحمیل شده است تا چرخ حیات بگردد و به پیش رود و تکامل یابد! ولی اسلام تنها می‌کوشد که انسانیّت انسان را پابرجا دارد و بلندش گرداند، و انسان را در حالی که به انگیزه‌های جسمانی خود لبّیک می‌گوید به خدا پیوند دهد و وی را به ذات باری تعالی برساند. اسلام می‌کوشد انگیزه‌های جسمانی را نخست با احساسات انسانی و سرانجام با احساسات لطیف دینی بیامیزد، همهٔ آنها را در یک لحظه و حرکت و روند امتزاج بخشد، آن امتزاجی که در وجود خود انسان قائم و پابرجا است، انسانی که خلیفهٔ خدا در زمین او است، و با آمیزش نیروها در سرشتش، و به ودیعت گذارده شدن توانها در پیکرش، شایستگی چنین خلیفه‌گری را دارد ... این برنامهٔ الهی است که در رفتاری که با انسان می‌ورزد و کاری که با وی می‌کند همهٔ زوایای فطرتش را در مدّ نظر می‌گیرد، زیرا انسان ساخته و پرداختهٔ دست آفریدگاری است که آفرینندهٔ این فطرت است. هر برنامهٔ دیگری که اندک یا بیش با این برنامهٔ الهی مخالف گردد، با فطرت برخورد پیدا می‌کند و سرنگون می‌شود و انسان را به صورت انفرادی و گروهی بدبخت می‌سازد. و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.



سپس روند گفتار از بحث دربارهٔ حکم همخوابگی در مدت حیض، به بحث دربارهٔ ایلاء می‌گراید ... ایلاء یعنی سوگند یاد کردن بر اینکه از همخوابگی و نزدیکی زناشوئی دوری و سرپیچی شود ... به همین مناسبت سخن از خود سوگند خوردن می‌رود و دیباچهٔ بحث از ایلاء می‌شود:

﴿ وَ لَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَ لَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ، وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ. لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ. فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.

خدا را آماج سوگندهای خویش نکنید (زیرا کثرت

سوگند منافی با تعظیم نام خداوند است، پس زیاد سوگند نخورید) تا اینکه نیکوکار و پرهیزگار شوید و (بتوانید) میان مردمان به اصلاح بپردازید، و خدا شنوا و دانا است. خداوند شما را به خاطر سوگندهائی که بدون توجّه یاد می‌کنید (و از روی عادت نه از روی قصد و نیّت از دهان می‌پرد) مؤاخذه نخواهد کرد (و کفّاره یا عقاب بر آن مترتّب نیست) و لیکن شما را در برابر آنچه دلهایتان کسب کرده است (و از روی اراده و اختیار بوده است) مؤاخذه می‌کند (و کفّاره یا عقاب بر آن مترتّب است)، و خداوند بسی آمرزنده و شکیبا است (و گناهان را می‌بخشد و لغزشها را نادیده می‌گیرد و در رساندن عقاب شتاب نمی‌ورزد). کسانی که زنان خویش را ایلاء می‌نمایند (و سوگند یاد می‌کنند که با ایشان آمیزش جنسی ننمایند) حق دارند چهار ماه انتظار بکشند (و باید بدانند که خدا از چنین سوگندی خشنود نیست، و در ضمن این چهار ماه باید وضع خود را با همسر خویش از نظر زندگی و طلاق روشن سازند. در این فرصت) اگر بازگشت کردند (و سوگند خویش را نادیده گرفتند چه بهتر، کفّارۀ سوگند را می‌پردازند و ازدواج به حالت خود باقی است) چه خداوند بسی آمرزنده و مهربان است. و اگر تصمیم بر جدائی گرفتند (و در این مدت بازنگشتند، پس از انقضای آن، یکی از دو راه، در پیش است: برگشت به زندگی زناشوئی عادی، یا طلاق به اختیار یا به اجبار. و باید بدانند که گفتار و کردارشان از دید خدا پنهان نمی‌ماند) چه خداوند شنوا و دانا است.

تعبیری که در بارۀ ﴿وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ﴾. خدا را آماج سوگندهای خویش نکنید. شده است، این است که ابن عبّاس رضی الله عنه گفته است: سوگندت را مانع و سر راه نیکوئی کردن مگردان، ولیکن کفّارۀ، سوگندت را بده و کار نیک را بجای آور. مسروق، شعبی، ابراهیم نخعی، مجاهد، طاووس، سعیدابن‌جبیر، عطاء، عکرمه، مکحول، زهری، حسن، قتاده، مقاتل ابن حیان، ربیع ابن انس، ضحاک، عطاء خراسانی، و سدی رحمهم الله هم‌چنین گفته‌اند، و ابن کثیر نیز آن را روایت نموده است.

از آنچه در تعبیر چنین تفسیری به عنوان شاهد بکار رفته است، چیزی است که مسلم - با اسنادی که داشته است - از ابوهریره روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است:

(مَنْ حَلَفَ عَلٰى يَمِينٍ فَرَأىٰ غَيْرَهٰا خَيْراً مِنْهٰا فَلْيُكَفِّرْ عَنْ يَمِينِهِ وَلْيَفْعَلِ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ).

اگر کسی بر چیزی سوگند خورد و جز آن را نیکتر دید، او کفّارۀ سوگندش را بپردازد، و آن چیزی را انجام دهد که نیکتر است.

حدیثی است که بخاری ـ با اسنادی که داشته است ـ از ابو هریره روایت نموده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است:

(وَ اللّٰهِ لَأَنْ يَلِجَّ أَحَدُكُمْ بِيَمِينِهِ فِي أَهْلِهِ آثَمُ لَهُ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ أَنْ يُعْطِيَ كَفّٰارَتَهُ الَّتِي إِفْتَرَضَ اللّٰهُ عَلَيْهِ ...).

به خدا سوگند اگر کسی از شما بر سوگندی که دربارۀ اهل و عیال خود یاد کرده است پافشاری کند و بر آن ماندگار شود، در پیشگاه خداوند گناهکارتر بشمار است از اینکه کفّاره‌ای را بپردازد که خداوند بر او واجب نموده است.

بنابراین، معنی آیه چنین می‌شود: سوگند خوردن به خدا را سدّ و مانعی بر سر راه کردار نیک و پرهیزگاری و صلح و صفای میان مردمان و اصلاح حال ایشان نکنید. پس اگر قسم خوردید که چنین نکنید، کفّارۀ سوگندهای خویش را بپردازید و به انجام کار نیک دست یازید. زیرا انجام نیکی و پرهیزگاری و اصلاح فرد و جامعه، از ماندگاری بر سوگند و حفظ قسم بهتر و مقدّم‌تر است.

این مفهوم همچون کاری است که از ابوبکر رضی الله عنه سر زد، آنگاه که قسم یاد کرد که در حقّ مسطح که خویشاوند او بود و در واقعۀ افک شرکت جسته بود نیکی نکند. ولی خداوند آیه‌ای را نازل فرمود که در سورۀ نور

آمده است:

﴿وَ لاٰ يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبىٰ وَ الْمَسٰاكِينَ وَ الْمُهٰاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ، وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلاٰ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ﴾.

کسانی که از شما دارا و صاحب نعمت هستند سوگند نخورند اینکه به خویشاوندان و بیچارگان و هجرت کنندگان در راه خدا نبخشند، بلکه باید عفو کنند و گذشت نمایند (و بدیشان کمک کنند و از آنان دستگیری نمایند) آیا دوست ندارید که خداوند شما را ببخشد؟ (نور / ۲۲)

پس ابوبکر از سوگندی که خورده بود برگشت و کفّارۀ آن را پرداخت.

باید در نظر داشت که خداوند نسبت به مردم خیلی مهربان است و لذا کفّارۀ سوگند را تنها منحصر به سوگندی فرموده است که سوگند خورنده از روی قصد و نیّت، بدان مبادرت می‌ورزد و به نتیجۀ نهفته در فراسوی آنچه بر آن قسم یاد کرده است آشنا است و می‌داند چرا سوگند می‌خورد. و اما سوگندی که بدون قصد و هدف از دهان می‌پرد و ناخودآگاه بر زبان جاری می‌شود، چیز زائدی بیش نیست و خداوند مردمان را از آن معاف داشته است و کفّاره‌ای در آن واجب نفرموده است:

﴿لاٰ يُؤٰاخِذُكُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمٰانِكُمْ، وَ لٰكِنْ يُؤٰاخِذُكُمْ بِمٰا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ. وَ اللّٰهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾.

خداوند شما را به خاطر سوگندهائی که بدون توجّه یاد می‌کنید (و از روی عادت نه از روی قصد و نیّت از دهان می‌پرد) مؤاخذه نخواهد کرد (و کفّاره یا عقاب بر آن مترتّب نیست) و لیکن شما را در برابر آنچه دلهایتان کسب کرده است (و از روی اراده و اختیار بوده است) مؤاخذه می‌کند (و کفّاره یا عقاب بر آن مترتّب است)، و خداوند بسی آمرزنده و شکیبا است (و گناهان را می‌بخشد و لغزشها را نادیده می‌گیرد و در رساندن عقاب شتاب نمی‌ورزد).

ابو داود ـ با اسنادی که داشته است ـ از عائشه – رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهٰا – روایت نموده است که رسول خدا ﷺ فرموده است:

(أَللَّغْوُ فِي الْيَمِينِ هُوَ كَلاٰمُ الرَّجُلِ فِي بَيْتِهِ، كَلاّٰ وَ اللّٰهِ! وَ بَلىٰ وَ اللّٰهِ! ...).

لغو در سوگند، سخن شخص در خانه‌اش می‌باشد که می‌گوید: نه چنین است به خدا! و آری به خدا!....

ابن جریر از طریق عروه، موقوف بر عائشه – رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهٰا – روایت نموده است که:

(لاٰ يُؤٰاخِذُكُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمٰانِكُمْ ..... لاٰ وَاللّٰهِ، وَ بَلىٰ وَ اللّٰهِ).

خداوند شما را به خاطر سوگندهائی که بدون توجّه یاد می‌کنید مؤاخذه نخواهد کرد....(و آن این است که بگوئید) نه به خدا سوگند، و آری به خدا سوگند.

در حدیث مُرْسَلی[1] از حسن پسر ابوالحسن روایت شده است که گفته است: رسول خدا ﷺ از کنار گروهی که تیراندازی می‌کردند عبور کرد. همراه او مردی از اصحاب بود. مردی از آنان بلند شد و گفت: به خدا به هدف زدم، به خدا تیرت به خطا رفت. مردی که همراه پیغمبر ﷺ بود بدو عرض کرد: ای فرستادۀ خدا، این مرد به ناحق سوگند خورد و دچار گناه شد. فرمودند:

(كَلاّٰ! أَيْمٰانُ الرُّمٰاةِ لَغْوٌ لاٰ كَفّٰارَةَ فِيهٰا وَ لاٰ عُقُوبَةَ).

نه هرگز! سوگندهای تیراندازان یاوه است، در آن نه کفّاره‌ای است و نه عقابی.

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده است که گفته است: سوگند یاوه این است که قسم یاد کنی در حالی که تو خشمناک باشی... همچنین از او روایت شده است که گفته است: سوگند یاوه این است که چیزی را با یاد کردن آن حرام گردانی که خدا آن چیز را حلال کرده باشد، در برابر چنین سوگندی کفّاره‌ای بر تو نیست.

از سعید پسر مسیّب روایت است که دو برادر از انصار میراثی در میانشان بود. یکی از دیگری درخواست کرد

۱- حدیث مرسل آن است که سندهایش گسسته باشد. (لسان العرب)

که قسمت او را بدهد. دومی گفت: اگر بار دیگر بیائی و از من درخواست قسمت کنی، همهٔ دارائی من از آن کعبه باشد. عمر بدو گفت: کعبه بی‌نیاز از ثروت تواست. کفّارهٔ سوگند خویش را بپرداز و با برادرت حرف بزن. از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود:

(لا یَمینَ عَلَیْکَ وَ لا نَذْرَ فی مَعْصِیَةِ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ لا فی قَطیعَةِ الرَّحِمِ، وَ لا فیما لا تَمْلِکُ).

نه (کفّارهٔ) سوگندی و نه (ادای) نذری بر تو لازم است در چیزی که نافرمانی خدای بزرگ در آن باشد (و گناه بشمار آید)، و در قطع صلهٔ رحم (و گسستن پیوند خویشاوندی)، و در چیزی که دسترسی بدان نداری (و متعلّق به تو نیست).

چکیدهٔ چنین احادیثی این می‌شود که: سوگندی که دارای هدف مشخّصی نیست یا از روی اراده و تصمیم سرنمی‌زند، بلکه بدون توجّه (و از روی عادت و به عنوان تکیه کلام) بر زبان جاری می‌شود، بی‌اعتبار است و کفّاره‌ای هم ندارد. اما سوگندی که قسم خورنده از روی اراده و تصمیم یاد می‌کند و هدفش از آن انجام دادن یا انجام ندادن کاری است، چنین سوگندی معتبر است و باید بدان پای‌بند بود. این نوع قسم در صورت شکستن و مخالف آن عمل کردن، موجب کفّاره است. همچنین باید سوگندی را شکست که ماندگاری بر آن منتهی می‌شود به سرباز زدن از انجام کار نیکی، یا منتهی می‌گردد به انجام کار بدی. اما اگر کسی بر چیزی سوگند بخورد و بداند که دروغ می‌گوید، برابر برخی از آراء کفّاره‌ای نمی‌تواند جای آن را بگیرد، یعنی چیزی نمی‌تواند کفّارهٔ آن گردد... امام مالک در موطأ گفته است:

زیباترین سخنی که در این باره شنیده‌ام این است که لغو گفتن وقتی است که انسان بر چیزی قسم یاد کند و یقین داشته باشد که آن چیز چنین است، لیکن سپس خلاف آن دیده و ثابت شود. چنین سوگندی کفّاره‌ای ندارد. ولی کسی که بر چیزی قسم یاد کند و او بداند که در آن قسم دروغگو و گناهکار است تا کسی را با چنین سوگندی راضی و خشنود کند، و مالی را بدین وسیله به جیب زند، این سوگند بزرگتر از آن است که کفّاره‌ای داشته باشد.

روند گفتار به دنبال بحث از حکم سوگند، متوجّه چیزی می‌شود که در آن خیر و نیکی است، بدینگونه:

﴿ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.

خداوند شنوا و دانا است.

تا بدین وسیله به قلب الهام کند که خداوند سبحان آن چیزی که گفته شود می‌شنود و می‌داند خیر و نیکی کجا است، و از اینجا است که چنین حکمی را صادر می‌کند. بدنبال حکم سوگند لغو، و سوگند معتبری که دل نیّت و قصد آن را دارد، چنین می‌آید:

﴿ وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴾.

خداوند آمرزنده و شکیبا است.

تا دل را متوجّه این نکته سازد که شکیبائی خداوندی مانع از آن است که بندگان را در برابر هرچیزی که از دهانشان می‌پرد و هر لغزشی که بر زبانشان جاری می‌شود، آنان را مؤاخذه و گرفتار سازد، و اینکه مغفرت او نیز چنین است و گناهانی را که دلشان مرتکب می‌گردد ـ پس از توبه ـ نادیده می‌گیرد.

قرآن با این بیان و آن بیان، کار را به خدا پیوست می‌دهد، و دلها را با گرایش به سوی او در هر چیزی که به چنگ می‌آورد و در هر چیزی که می‌گوید، آویزهٔ آستان الهی می‌کند.

بعد از پایان پذیرفتن از بیان قاعدهٔ کلّی سوگند، سخن از قسم ایلاء می‌راند. قسم ایلاء این است که شوهر سوگند بخورد به اینکه با همسرش نزدیکی جنسی نکند. خواه مدّت آن نامحدود بوده و خواه مدّت دراز مشخّصی باشد:

﴿ لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ. فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.

کسانی که زنان خویش را ایلاء می‌نمایند، حق دارند چهارماه انتظار بکشند (و باید بدانند که خدا از چنین

سوگندی خشنود نیست، و در ضمن این چهارماه بایستی وضع خود را با همسر خویش از نظر زندگی و طلاق روشن سازند، در این فرصت) اگر بازگشت کردند (و سوگند خویش را شکستند و با زنان خود همبستر شدند، چه بهتر، کفّارهٔ سوگند را می‌پردازند و ازدواج به قوّت خود باقی است) چه خداوند بسی آمرزنده و مهربان است. و اگر تصمیم بر جدائی گرفتند (و در این مدّت بازنگشتند، پس از انقضای آن، یکی از دو راه در پیش است: برگشت به زندگی زناشوئی عادی، یا طلاق به اختیار یا به اجبار. و باید بدانند که گفتار و کردارشان از دید خدا پنهان نمی‌ماند) چه خداوند شنوا و دانا است.

در زندگی حالتهای روانی واقعیّتی است که به سببی از اسباب در اثنای زندگی زناشوئی و به علّت آمیزه‌های حقیقی زیاد زندگی، عارض نفس برخی از شوهران می‌گردد و ایشان را بر آن می‌دارد که سوگند بر عدم آمیزش جنسی یاد بکنند. در این هجران و دوری به شخص همسر اذیت و آزاری می‌رسد و بدو زیان و ضرر روانی و عصبی وارد می‌شود و به کرامت او به عنوان زنی لطمه‌ای می‌خورد و در زندگی زناشوئی وقفه‌ای ایجاد می‌گردد. بالأخره اگر فاصلهٔ آن از مدّت معقول بیشتر به طول انجامد، در آن بلائی است که بندهای پیکرهٔ همزیستی را از هم می‌پاشد و بنیاد خانواده را درهم می‌شکند.

اسلام از ابتداء دست به تحریم این ایلاء نزد، زیرا گاهی سوگند چارهٔ سودمندی در برخی از حالات زناشوئی است و درمان قطعی همسر چموش و متکبّر و خود پسند و مغرور به جمال خویش و توانا بر شیفته کردن مرد و رام خود کردن و به رنج انداختن او است. همانگونه که گاهی فرصتی بشمار است تا در آن از دست غم و اندوه رستگار و نفس راحتی کشید یا از باد و بوران خشم پناهی گرفت، تا زندگی بعد از آن با نشاط و نیروی بیشتری آغاز گردد و ادامه یابد.

لیکن اسلام مرد را هم کاملاً آزاد نگذارده است و او را با ارادهٔ مطلق روانهٔ گسترهٔ زندگی ننموده است. زیرا مرد نیز چه بسا در برخی از حالات ستمگر خواهد بود و می‌خواهد زن را به رنج اندازد و خوار و پستش دارد. یا می‌خواهد او را آزار دهد و وی را به حالت تعلیق درآورد و باقی گذارد و نتواند از زندگی زناشوئی با او بهره‌مند گردد و یا اینکه از این غل و بند رهائی یابد و زندگی زناشوئی دیگری سر دهد.

برای هماهنگی احتمالات متعدّد، و رویاروئی با ظروف و آمیزه‌های واقعی زندگی، قرآن حدّ و مرز نهائی را برای ایلاء معیّن نموده است. مدّت ایلاء نباید از چهارماه تجاوز کند. چه بسا هدف از این تحدید و مرز بندی اشاره به آخرین مدّت تاب و توان و قدرت تحمّل باشد که بیش از آن احتمال می‌رود نفس زن تباهی گیرد و زیر فشار نیاز فطری، به مرد دیگری جز مرد هجران گزیدهٔ خود چشم بدوزد.

روایت است که عمر ابن خطاب ﷺ شبی بیرون آمده بود و مخفیانه به گشت و گذار و پرس و جوی احوال و اطّلاع از نیاز مردم مشغول بود. شنید که زنی می‌گوید:

تَطاوَلَ هٰذا ٱللَّيْلُ وَ ٱسْوَدَّ جانِبُه
وَ أَرَّقَني أَلاٰ خَليلٌ أُلاٰعِبُه
فَوَ اللّهِ، لَوْ لاٰ اللّهُ أَنّي أُراقِبُه
لَحُرِّكَ مِنْ هٰذَا ٱلسَّريرِ جَوانِبُهُ

این شب بدرازا کشید و تاریکی آن همه‌جا را فرا گرفت و خواب از چشمانم ربود، آیا دوستی نیست که با او به بازی نشینم؟

به خدا سوگند، اگر خدا را در نظر نداشتم و از او نمی‌ترسیدم، گوشه‌های این تخت به تکان می‌افتاد.

پس عمر از دخترش حفصه - رَضِيَ اللّهُ عَنْها - پرسید: حداکثر زمانی که زن بتواند از شوهرش دور باشد و تاب بیاورد چند است؟ گفت: شش ماه، ـ یا چهار ماه ـ عمر گفت: کسی را از لشکریان بیش از آن از خانواده بدور نمی‌دارم... و تصمیم گرفت کاری کند که مجاهدان سپاه بیشتر از آن مدّت از اهل و عیال خود دور نباشند.

به هر حال، در این قبیل امور طبائع مختلف و سرشتها

جوراجور است. ولیکن چهارماه مدّت کافی و بسنده‌ای است تا در آن، مرد نفس و احساسات و عواطف خود را بیازماید. یا پشیمان می‌شود و از نو زندگی زناشوئی درستی را می‌آغازد و به سوی همسر و آشیانه‌اش بر می‌گردد، و یا اینکه بر نفرت و بیزاری خویش ماندگار می‌ماند و می‌بیند که شایانی زیستن با همسر خود را ندارد و نمی‌تواند با او زندگی بسر برد. در چنین حالتی شایسته است که این گره باز شود و عقدهٔ نکاح گسسته گردد و با طلاق دادن همسر، آزادی او به خودش برگردانده شود. در این صورت یا شوهر به اختیار خود همسرش را طلاق می‌دهد یا اینکه قاضی به اجبار طلاق وی را از او می‌گیرد. بدین وسیله هر دو می‌توانند بکوشند تا زندگی زناشوئی تازه‌ای را با شخص دیگری آغاز کنند. این کار برای همسر بزرگوارانه‌تر و به پاکدامنی و صیانت ذات او نزدیکتر است، و برای مرد نیز آسوده‌تر و سودمندتر می‌باشد، و به عدالت و دادگری نزدیکتر و به جدّی بودن این علاقه‌ای که خداوند اراده فرموده است بدین وسیله زندگی امتداد پیدا کند و رکود نیابد، ارتباط بیشتری دارد.



هم اینک روند گفتار به طلاق رسیده است و احکام آن را به تفصیل بیان می‌دارد و عدّه و فدیه و نفقه و حق متاع را که پیرو طلاق بوده ذکر می‌نماید و چیزهای دیگری که بر طلاق مترتّب است به میان می‌کشد.

نخست از حکم عدّه و رجوع می‌آغازد:

﴿ وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ، وَ لا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ ما خَلَقَ اللَّهُ في أَرْحامِهِنَّ - إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ - وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ في ذلِكَ - إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً - وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ، وَ اللَّهُ عَزيزٌ حَكيمٌ ﴾.

زنان مطلّقه باید (بعد از طلاق) به مدّت سه بار عادت ماهانه (و یا پاک شدن از حیض) انتظار بکشند (و عدّه نگه دارند، تا روشن شود که حامله نیستند)، و اگر (در ایمان خود صادق هستند و راست می‌گویند که) به خدا و روز رستاخیز باور دارند، برای آنان حلال نیست که خدا آنچه را (اعم از جنین یا خون ماهانه) در رحم ایشان آفریده است پنهان کنند، و شوهران آنان برای برگرداندنشان (به زندگی زناشوئی و از سرگرفتن آن) در این (مدت عدّه، از دیگران) سزاوارترند، در صورتی که (شوهران به راستی) خواهان اصلاح باشند (و نخواهند به همسران خود زیان برسانند و خیانت نمایند، که در این صورت سروکارشان با خدا است). و برای همسران (حقوق و واجباتی) است (که باید همسران اداء بکنند) بگونهٔ شایسته‌ای (که برابر عرف مردمان و موافق با شریعت اسلام باشد). و مردان را بر زنان برتری (رعایت و حفاظت در امور خانوادگی) است، و خداوند با عزّت و باحکمت است (و برای آنان قوانینی وضع می‌کند که با حکمت سازگار است).

﴿ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ ﴾: یعنی زنان مطلّقه آیا باید به مدّت سه بار عادت ماهانه و یا به مدّت سه بار پاک شدن از حیض انتظار بکشند، اختلاف است.

﴿ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ﴾. خویشتنداری کنند. راستش را، در برابر این تعبیر لطیف و نازکانه‌ای که یک حالت دقیق روانی را به تصویر می‌کشد، در جای خود مات ماندم... معنی مقصود ذهنی آن عبارت است از اینکه زنان تا سه بار حیض و یا تا سه بار پاک شدن از آن، دست به ازدواج جدیدی نیازند و منتظر بمانند... ولیکن تعبیر قرآنی در کنار آن معنی ذهنی، پرتو دیگری می‌افکند... این خجسته تعبیر، به شوق و شوری اشاره می‌کند که انگیزهٔ از سرگرفتن زندگی زناشوئی نو است. شوق و شوری که در سر ایشان است و آنان را به انتظار فرا می‌خواند و صدایشان می‌زند که هان! زمام اختیار بدست گیرید و با خویشتنداری آمادهٔ راه نو و جای نو باشید. و این یک حالت طبیعی و فطری است که شوق و شور زنانهٔ زن، او را بر آن می‌دارد تا خویشتنداری کند و به خود و به دیگران نشان دهد که

شکست خوردن در زندگی زناشوئی به خاطر عجز یا نقصی در او نبوده است و او توانائی آن را دارد که دل از کف مرد دیگری برباید و زندگی تازه‌ای را از نو بیاراید... این انگیزه طبیعتاً در نفس مرد نیست، زیرا او آن کسی است که طلاق داده است، در صورتی که چنین انگیزه‌ای در نفس زن سخت در تاخت و تاز است، زیرا او آن کسی است که طلاق داده شده است... آری قرآن این چنین در لابلای تعبیر، یک حالت روانی را به تصویر می‌کشد، و چنین حالتی را می‌نگرد و می‌بیند و حساب دقیق آن را می‌کند.

این مدّت لازم است صبر و خویشتنداری کنند تا پیش از آنکه عروسهای تازه‌ای شوند معلوم گردد که رحمهایشان خالی از آثار گذشتهٔ زناشوئی است:

﴿ وَ لا یَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ یَکْتُمْنَ ما خَلَقَ اللّهُ فِی أَرْحامِهِنَّ، إِنْ کُنَّ یُؤْمِنَّ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ﴾...

برای آنان حلال نیست که خدا آنچه را در رحم ایشان آفریده است پنهان کنند، اگر به خدا و روز رستاخیز باور دارند.

برای آنان حلال نیست که خدا آنچه را در رحم ایشان آفریده است اعم از جنین یا حیض پنهان کنند... دلهای آنان را متوجّه یادخدائی می‌کند که چیزی را می‌آفریند که در رحمهایشان جای دارد، همچنین حسّ ایمان به خدا و روز رستاخیز را به جوش و خروش می‌اندازد، چه شرط چنین ایمانی این است که پنهان ندارند آنچه را که خدا در رحمهایشان آفریده است... مخصوصاً ذکر کردن روز رستاخیز دارای اهمیّت خاص و تأثیر ویژه‌ای است. زیرا در آنجا است که پاداش و پادافره داده می‌شود. و در آنجا است که عوض آنچه چه بسا به علّت انتظار و خویشتنداری، در این دنیا از دست بشود عطاء می‌گردد. و در آنجا است که عقاب در انتظار است اگر آنچه را که خدا در رحمهایشان آفریده است پنهان نمایند. خداوند بدان چیز آشنا و آگاه است زیرا او آن را آفریده است و چیزی از آن بر او پنهان نمی‌ماند... پس درست و صحیح نیست که در هیچ شرائطی و تحت تأثیر هیچگونه میل و رغبتی که عارض نفسها می‌گردد، آن چیز از خداوند سبحان پوشیده و پنهان داشته شود.

این از یک سو، از سوی دیگر، لازم است بعد از جدائی زن و شوهر مدّت معقولانه‌ای باشد که در آن ایشان عواطف خویش را بیازمایند. آخر چه بسا در اندرون دلهایشان رمقی از مودّت و محبّت باقی بوده و بتوان آن را برگرداند، و عواطفی مانده باشد و بشود آن را به جوش و خروش انداخت، و معانی نهفته‌ای باشد که بر آن تمرّدی و اشتباهی و تکبّری رفته و چیره شده باشد، که چون خشم فروکش کند و شعله فرو پژمرد و طوفان نفس از موج افتد و سکون و آرامش خویش را بازیابد، اسباب و عللی که کار را به فراق و جدائی کشانده بود، کوچک و ناچیز جلوه‌گر آید و معانی و مفاهیم دیگری و اعتبارات جدیدی دیدار بنماید و شور سر و سوز دل او را از نو به زندگی امیدوار کند و آن را از سرگیرد و بر آن شود که خوشرفتاری کند و وظائف و واجبات را رعایت دارد و به کانون خانواده عنایت نشان دهد.

طلاق، مبغوض‌ترین حلال در پیشگاه خدا است، طلاق یک عمل جرّاحی نامبارکی است و هنگامی انجام می‌گیرد که هر نوع معالجه‌ای بیسود و بیفایده باشد[1].

طلاق نخست، آزمونی است که زن و شوهر با آن پی به حقیقت عواطف و احساسات خود می‌برند. پس اگر در اثنای عدّه روشن شد که از سرگرفتن زندگی ممکن و میسّر است و می‌توانند زندگی زناشوئی را دوباره بیاغازند، راه باز است و برگشت میسّر:

﴿ وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِی ذٰلِکَ - إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً ﴾.

۱- در جاهای دیگری از قرآن، کارهائی که لازم است پیش از وقوع طلاق انجام پذیرد، و از جمله تذکر داده خواهد شد که وقوع طلاق باید در زمان پاکی باشد و در آن مدت نزدیکی زناشوئی انجام نگرفته باشد. این امر موجب خواهد شد که در اغلب احوال مهلتی میان تصمیم طلاق و وقوع آن بوجود آید و فرصتی دست دهد که در آن شوهر انتظار بکشد تا زمان پاکی فرا رسد سپس طلاق را به مرحلهٔ اجراء درآورد. و چیزهای دیگری... (مؤلف)

شـوهران آنـان بـرای بـرگرداندنشان (بـه زنـدگی زناشوئی و از سـرگرفتن آن) در ایـن (مـدّت عـدّه از دیگران) سـزاوارتـرند، در صـورتی کـه (شـوهران بـه راستی) خواهان اصلاح باشند (و نخواهند به همسران خود زیان برسانند و خیانت نمایند، که در این صورت سر و کارشان با خدا است).

در این مدت... یعنی در زمان انتظار و خویشتنداری که زمان عدّه است... «شوهران آنان، برای برگرداندنشان سزاوارتر از دیگرانند»، اگر مقصود و منظورشان از این برگرداندن اصلاح باشد، و قصدشان به زحمت افکندن و رنج دادن همسران نباشد، و نـخواهـند ایشـان را در سرزمین زندگی پرخاری دستبند بزنند و به غل و زنجیر کشند، تا بدین وسیله از آنان انتقام بگیرند، و یا بدان خاطر ایشان را برگردانند که تا نفس مستکبر و مغرور خود را ارضاء کنند و از این راه نگذارند هـمسران بـه ازدواج شوهران دیگری درآیند.

﴿ وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ ﴾.

بـرای هـمسران (حـقوق و واجـباتی) است (کـه بـاید شوهران اداء بکنند) هـمانگونه کـه بـر آنـان (حـقوق و واجـباتی) است (کـه بـاید هـمسران اداء بکنند) بگـونهٔ شایسته‌ای (که برابر عرف مردمان و موافق با شریعت اسلام باشد).

و بـرای زنـان مـطلّقه حـقوقی در ایـن حـالت است همانگونه که واجباتی بر آنان است. چه ایشان مکلّفند که انتظار بکشند و آنچه در رحمهای خود دارند پنهان ننمایند. و شوهرانشان هم مکلّفند که نیّت خویش را با همسران خود به هنگام رجوع پاک دارند و نه بدیشان بخواهند زیان برسانند و نه به خود. و این امر علاوه از نفقه‌ای است کـه در بـرابـر نگـهداری عـدّه پـرداخت می‌شود.

﴿ وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ ﴾.

مردان را بر زنان بـرتری (رعـایت و حـفاظت در امـور خانوادگی) است.

معتقدم که این برتری کـه در ایـن سـیاق آمـده است، مربوط به حق مردان در امـر بـرگشت دادن زنـان در مدّت عدّه به دامان عظمت و حـفاظت خـویش بـاشد. قرآن این حق را در دست مرد قرار داده است چـون او کسی است که طلاق داده است. معقول و بخردانه نیست که او طلاق بدهد و حق مراجعت به زن عطاء شود! و این زن باشد که به سوی مرد رود و مرد را به دامـان عصمت و حفاظت خویشتن برگشت دهد. چنین حقی هم حق مسلّمی است کـه سـرشت مـوقعیّت آن را واجب می‌شمارد و بر آن گواهی دارد. این بـرتری در ایـنجا مقیّد است، و مـعنی آن مـطلق نـیست هـمانگونه کـه بسیاری چنین فهمیده‌اند، و در موارد نـامناسب بـدان استشهاد می‌جویند و در غیر جـای خـود آن را بکـار می‌برند[1].

سپس دنبالهٔ سخن چنین می‌آید:

﴿ وَ اللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴾.

خداوند با عزّت و با حکمت است.

چنین پیروی نمایانگر نیروی خداوندی است کـه ایـن احکام را بر مردم واجب می‌گرداند، و همچنین بـیانگر حکمت آفریدگاری است کـه در واجب گـردانـدن آن احکام، حکمت خویش را از دیده به دور نمی‌دارد و در آنها می‌گنجاند. در این پیرو، چیزی نهفته است که دلها را از کجروی و انحراف بازداشته و آنـها را در بـرابـر فشار هرگونه عوامل و شرائط گـوناگـون زنـدگی بـر صراط مستقیم نگاه می‌دارد.



حکم بعدی مربوط به تعداد طلاقها، و حق زن مطلّقه در امر تملّک مهریّه، و حرام بودن بازپس گرفتن چیزی از آن مهریّه به هـنگام طـلاق است، مگـر تـنها در یک حالت: و آن وقتی است که زن از ازدواجی کـه بـدان دچار آمده است ناخشنود است و می‌ترسد که اگر بـر این ازدواج ناپسند باقی بماند مرتکب گناه و معصیتی

۱- خویشتن را نیز تبرئه نمی‌کنم و من هم چنین تـعبیری را در بـرخی از نوشته‌هایم بکار برده‌ام و اینک نادرستی آن را ترجیح می‌دهم. (مؤلف)

گردد. این حالت، خُلع نام دارد، و زن در آن حریّت خویش را بازخرید می‌کند و در برابر پرداخت فدیه‌ای آزادی خود را باز می‌یابد.

﴿ اَلطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ. فَإِمْسٰاکٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِیحٌ بِإِحْسٰانٍ. وَ لاٰیَحِلُّ لَکُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمّٰا آتَیْتُمُوهُنَّ شَیْئاً. إِلاّٰ أَنْ یَخٰافٰا أَلاّٰ یُقِیمٰا حُدُودَ اللّٰهِ. فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاّٰ یُقِیمٰا حُدُودَ اللّٰهِ فَلاٰجُنٰاحَ عَلَیْهِمٰا فِیمَا افْتَدَتْ بِهِ. تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلاٰ تَعْتَدُوهٰا. وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَأُولٰئِکَ هُمُ الظّٰالِمُونَ ﴾.

طلاق دوبار است. (آن طلاقی که حق مراجعت در آن محفوظ است. بعد از دو مرتبه طلاق، یکی از دو کار را باید کرد:) نگهداری (زن) بگونهٔ شایسته (و عادلانه) یا رها کردن (او) با نیکی (و بایستگی و به دور از ظلم و جور. بعد از طلاق سوم، حق مراجعت سلب می‌شود مگر بعد از ازدواج راستین با شوهر دیگری و وقوع طلاق میان او و شوهر اخیر). و برای شما حلال نیست که چیزی از آنچه (مهر ایشان کرده‌اید، یا) بدیشان داده‌اید بازپس بگیرید، مگر اینکه (شوهر و همسر) بترسند که نتوانند حدود خدا را پابرجا دارند، پس اگر (ای گروه مؤمنان) بیم داشتید که حدود الهی را رعایت نکنند، گناهی بر ایشان نیست که زن فدیه و عوضی بپردازد (و در برابر آن طلاق بگیرد)، اینها حدود و مرزهای (احکام شرعی) الهی است و از آنها تجاوز نکنید، و هر کس از حدود و مرزهای (اوامر و نواهی) الهی تجاوز کند (ستمگر بوده و) بیگمان این چنین کسانی ستمگرند (و به خود و به جامعه‌ای که در آن می‌زیند ستم می‌کنند).

طلاقی که جائز است بعد از آن زندگی را از سر گرفت، دوبار است. پس اگر متجاوزی از آن دو فراتر رود، راه بازگشتی نیست مگر به یک شرط که آن را آیهٔ بعدی در روند گفتار روشن می‌دارد. و آن اینکه زن با شوهر دیگری ازدواج کند. سپس شوهر اخیر بنا به علّتی از علل بطوری طبیعی او را طلاق دهد و بدو رجوع نکند و زن از وی جدا شود... تنها در آن هنگام است که شوهر اوّل می‌تواند با او مجدداً ازدواج نماید اگر زن راضی شود دوباره او را به شوهری بپذیرد.

دربارهٔ سبب نزول این قید آمده است که در آغاز اسلام طلاق محدود به تعداد دفعات نبود. مرد می‌توانست به زن مطلّقهٔ خود در مدّت عدّه مراجعت کند سپس او را طلاق دهد و باز هم بدو رجوع نماید. بدین منوال تا آنجا که می‌خواست ... در آن ایّام، مردی از انصار با همسرش اختلاف پیدا کرد و از او چیزی به دل گرفت، پس گفت: به خدا سوگند نه تو را منزل و مأویٰ دهم و نه تو را رها سازم. زن گفت: به چه شکلی؟ گفت: تو را طلاق می‌دهم، و وقتی که مدّت عدّهٔ تو نزدیک به پایان شد به تو رجوع کرده و روز از نو و روزی از نو. زن آن را به رسول خدا ﷺ عرض کرد. پس خدای بزرگوار در این باره چنین کلامی نازل فرمود که: ﴿ اَلطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ ﴾. طلاق، دوبار است.

فلسفهٔ برنامهٔ ربّانی که گروه مؤمنان بدان چنگ زده‌اند، پیوسته چنین اقتضاء می‌کرده است که به هنگام ظهور نیاز، احکام لازم فرو فرستاده شود... و این برنامه تا بدانجا گسترش داشته است که مربوط به حالات عارضی بوده و آن فروع، راه‌حلّهائی برای آنگونه حالتهائی پدید آورده‌اند که از آن اصول شامل و گسترده مدد یافته‌اند.

بودن این قید، طلاق را محدود و مقیّد ساخته است، دیگر راهی به سوی بازیچه قرار دادن طلاق با طول دادن و استعمال بیشمار آن وجود ندارد. پس هرگاه طلاقِ نخست رخ داد، شوهر در مدّت عدّه می‌تواند همسر خود را بازگردانده و بدو رجوع کند، بدون آنکه نیازی به عقد جدیدی باشد.

امّا اگر شوهر گوش نکرد و گذاشت که مدت عدّه سپری شود، پس از اتمام آن، زن از حیطهٔ قدرت او خارج گشته و از دست وی بدر رفته و جدا شده است و نمی‌تواند زن را برگرداند و بدو رجوع کند مگر با عقد و مهریّهٔ جدید. پس هرگاه شوهر در مدت عدّه او را برگرداند، و یا هرگاه ازدواج با همسرش را در حالت

بَیْنُونهٔ صُغْری[1] دوباره از سر گرفت، زن از او طلاق دیگری را گرفته است که همانند طلاق نخست در همهٔ احکام آن می‌باشد. اما هرگاه مرد زن را برای بار سوم طلاق داد، دیگر به مجرّد وقوع آن بَیْنُونهٔ کُبْریٰ رخ نموده است و زن از او جدا شده و از دست او بدر رفته است. و حق مراجعهٔ مرد بدو در مدّت عدّه سلب شده است و بعد از زمان عدّه نیز مرد نمی‌تواند زن را برگرداند و بدو رجوع کند، مگر آنکه شوهر دیگری با او ازدواج بنماید، سپس چنین افتد که بر اثر یک سبب طبیعی، شوهر جدید زن را طلاق دهد و چون در مدّت عدّه بدو رجوع نکرده باشد، زن از او جدا شده باشد. یا اینکه تعداد طلاقها به حدّ نهائی رسیده و شمارهٔ آنها پایان پذیرفته باشد. تنها در آن هنگام است که زن می‌تواند با شوهر اوّل ازدواج کند و دوباره به پیش او برگردد.

طلاق نخست، محک و آزمون است، همانگونه که گفتیم، اما طلاق دوم آزمایش دیگری و آخرین امتحان است. پس اگر بعد از طلاق دوم و ازدواج مجدّد، زندگی سر و سامان گرفت و سازش امکان‌پذیر شد، چه بهتر. در غیر این صورت طلاق سوم به میان می‌آید و وقوع آن دلیل فساد بنیادین و تباهی ریشه‌ای در زندگی زناشوئی است و با بودن آن ادامهٔ حیات شایسته و بایسته نخواهد بود.

به هر حال، طلاق دادن جائز نیست مگر آنکه به عنوان آخرین معالجه و مداوای مرضی باشد که در آن جز طلاق چیز دیگری سودمند نیفتد. هرگاه دو طلاق انجام پذیرفت یا باید بگونهٔ پسندیده همسر را نگاه داشت، و زندگی رضایت‌بخش و آسوده و بی‌دغدغه‌ای را سر داد، و یا اینکه بگونهٔ زیبا و بدون دردسر و اذیت و آزاری او را رها ساخت. و این طلاق سوم است که بعد از آن، زن خط سیر جدیدی در زندگی پیش می‌گیرد... این است قانونگذاری واقعی که با رویدادهای واقعی، با راه‌حلّهای عملی روبه‌رو می‌شود. اسلام وقتی با واقعیّتها مخالفت می‌ورزد که مخالفت با آنها سودمند باشد، و آفرینش آدمیزادگان را به همان شکلی که خداوند ایشان را بر آن سرشته است در نظر می‌گیرد و نمی‌خواهد هستی انسانها را بگونهٔ دیگری پیش چشم دارد و ایشان را جز آنچه هستند بینگارد، و آنان را به حال خود وانمی‌گذارد آنجا که به حال خود واگذاشتن بی‌سود باشد.

برای مرد حلال نیست که چیزی از مهریّه یا نفقه‌ای که در اثنای زندگی زناشوئی متحمّل شده است، در برابر رها ساختن زن در صورتی که با او نسازد، بازپس بگیرد. مگر آنکه زن خودش تاب زیستن با مرد را نداشته باشد و بنا به علّتی که به احساسات و عواطف شخصی وی مربوط است، نتواند با شوهرش به سر برد و احساس کند که از او بدش می‌آید و از وی بیزار است و این کراهیت و نفرت، خود، زن را به خروج از حدود و مقرّرات خداوندی در امر حسن سلوک و خوش‌رفتاری، یا عفّت و پاکدامنی، و یا ادب و تربیت، سوق می‌دهد. در این صورت، زن می‌تواند از او درخواست طلاق کند و در عوض اینکه آشیانهٔ او را بدون سبب و گناهی که بدو مربوط و از وی سرزده باشد، درهم شکسته است، مهریّه‌ای را که مرد مهر او کرده است بازپس دهد، و یا اینکه همهٔ مخارج و یا برخی از آن را که هزینهٔ او شده است، به مرد برگرداند تا خویشتن را از نافرمانی کردن از امر خدا و تجاوز از حدود و مقرّرات الله محفوظ و بدور دارد و به خود و دیگران در این حال ستم نورزد. اسلام بدین منوال همهٔ حالات واقعی را که به مردم دست می‌دهد و گریبانگیرشان می‌شود در نظر می‌گیرد، و احساسات و عواطف دلهای بریده‌ای را که در آن انسان را چاره‌ای نیست مراعات می‌نماید، و همسر را به زندگی و زیستی وادار و ناچار نمی‌سازد که از آن گریزان و بیزار است. در همان حال، مرد را نیز بدون گناه زیان خورده

۱- بَیْنُونهٔ صُغری: جدائی و مفارقتی است که بر اثر طلاق اوّل یا دوم حاصل می‌شود. بَیْنُونهٔ کُبریٰ: جدائی و مفارقتی است که بر اثر طلاق سوم حاصل می‌شود. (مترجم)

نمی‌سازد و چیزی را که او هزینه کرده است، بیهوده ضایع نمی‌گرداند.

برای آنکه زنده بودن این نصّ و گسترهٔ سر زندگی آن را بتوانیم تصوّر نمائیم، زیبا است که به سابقهٔ واقعی پیاده نمودن آن در زمان رسول خدا ﷺ مراجعه کنیم و بدان نگاهی بیندازیم تا گسترهٔ تلاش و توان و دقّت و سنجش و عدل و داد این برنامهٔ استوار ربّانی جلوه‌گر شود.

امام مالک در کتاب خود «مُوَطَّأ» روایت نموده است که حبیبه دختر سهل انصاری، زن ثابت پسر قیس پسر شماس بود. رسول خدا ﷺ بامدادان بیرون آمد. حبیبه دختر سهل را در تاریکی شب در کنار منزل خود دید. فرمود: «کیست؟» گفت: من حبیبه دختر سهل هستم. فرمود: «چه کاری داری؟» گفت: من با ثابت پسر قیس نمی‌توانم زندگی کنم. وقتی که شوهرش ثابت پسر قیس حاضر آمد. رسول خدا ﷺ بدو گفت: «این، حبیبه دختر سهل آنچه خدا خواست بیان داشت» ... پس حبیبه گفت: ای رسول خدا، آنچه او به من داده است در پیش من محفوظ است. رسول خدا ﷺ به ثابت پسر قیس فرمود: «آن را از او بگیر». پس ثابت پسر قیس آن را گرفت و حبیبه دختر سهل به میان خانوادهٔ خویش برگشت.

بخاری - با اسناد خویش - از ابن عباس رَضی اللّه عنه روایت نموده است که زن ثابت پسر قیس پسر شمّاس به حضور پیغمبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، هیچ عیبی از نظر اخلاق و دین در او نمی‌بینم، لیکن از کفر بعد از اسلام می‌ترسم. رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا باغ او را پس خواهی داد؟[1]» گفت: بلی. رسول خدا ﷺ فرمود: «باغ را بپذیر و او را طلاقی بده».

در روایتی با تفصیل بیشتر، که ابن جریر - با اسناد خویش - آن را روایت نموده است چنین آمده است که او از عکرمه پرسید: آیا خُلع را اصلی است؟ گفت: ابن عباس می‌گفت: نخستین خلع در اسلام دربارهٔ خواهر عبدالله ابن ابی بوده است. او به پیش رسول خدا آمد و گفت: ای فرستادهٔ خدا، هرگز هیچ چیزی سر من و سر او را (بر بالشی) گردنمی‌آورد. گوشهٔ خیمه را بالا زده بودم و او را در میان جمعی دیدم که می‌آمد. وی از همگان سیاه‌تر و کوتاه‌تر بود و چهرهٔ زشت‌تری داشت. شوهرش گفت: ای رسول خدا، من بهترین دارائی خود را بدو داده‌ام: باغی را که داشته‌ام. اگر باغم را به من پس بدهد طلاقش خواهم داد. فرمود: چه می‌گوئی؟ گفت: بلی آن را پس می‌دهم، و اگر هم بیشتر بخواهد بدو خواهم داد. عکرمه گفته است: پس رسول خدا ﷺ میان آن دو جدائی انداخت.

مجموعهٔ این روایات، یک حالت روانی را به تصویر می‌زند که رسول خدا ﷺ آن را پذیرفت و با آن همچون کسی روبه‌رو گردید که آگاه است و می‌داند که چنین حالتی چیره و غالب است و انکار کردن آن و واداشتن زن به معاشرت، بی‌فایده و بی‌سود است. و در معاشرتی که چنین احساسات و عواطفی بر آن چیره باشد، هیچگونه خیر و خوبی نخواهد بود. پس پیغمبر ﷺ از برنامهٔ ربّانی، راه حلّی برای چنین وضعی برگزید، برنامه‌ای که با فطرت بشریّت بگونهٔ صریح و عملی و واقعی روبه‌رو می‌شود، و با نفس انسانی همچون کسی رفتار می‌کند که می‌داند در آن چگونه احساسات و عواطف حقیقی در تکاپو و گشت و گذار است.

از آنجا که مرجع جدّی بودن یا بیهوده بودن، و راستگوئی یا حقّه‌بازی، در همهٔ این احوال تقویٰ و ترس از خدا، و هراسیدن از عقاب او است، پیرو سخن می‌آید و از تعدّی از حدود و تجاوز از مقرّرات خدا، مردمان را برحذر می‌دارد:

﴿ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلاٰ تَعْتَدُوهٰا. وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَأُولٰئِکَ هُمُ الظّٰالِمُونَ ﴾.

اینها حدود و مرزهای (احکام شرعی) الهی است و از آنها تجاوز نکنید، و هر کس از حدود و مرزهای (اوامر

۱- باغی را مهریهٔ او کرده بود.

و نواهی) الهی تجاوز کند (ستمگر بوده و) بیگمان این چنین کسانی ستمگرند (و به خود و به جامعه‌ای که در آن می‌زیند ستم می‌کنند).

در ا ینجا اندکی در برابر اختلاف لطیف و نازکی در امر دو تعبیر قرآنی راجع به معنی واحدی می‌ایستیم که برحسب اختلاف ظروف و شرائط جداگانه بیان شده‌اند: در مناسبتی که در این سوره به هنگام سخن از روزه گذشت، پیروی این چنین می آید:

﴿ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلاٰ تَقْرَبُوهٰا ﴾.

اینها حدود و مرزهای خدایند، پس بدانها نزدیک نشوید.

در اینجا پیروی این چنین در این مناسبت می آید:

﴿ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلاٰ تَعْتَدُوهٰا ﴾.

اینها حدود و مرزهای خدایند، پس از آنها تجاوز نکنید.

در پیرو نخست، بیم دادن از نزدیک شدن است. و در پیرو دومی بیم دادن از تجاوز است ... پس اختلاف به خاطر چه بوده است؟

﴿ أُحِلَّ لَکُمْ لَیْلَةَ اَلصِّیٰامِ اَلرَّفَثُ إِلیٰ نِسٰائِکُمْ ... هُنَّ لِبٰاسٌ لَکُمْ وَ أَنْتُمْ لِبٰاسٌ لَهُنَّ ... عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّکُمْ کُنْتُمْ تَخْتٰانُونَ أَنْفُسَکُمْ، فَتٰابَ عَلَیْکُمْ وَ عَفٰا عَنْکُمْ، فَالْآنَ بٰاشِرُوهُنَّ وَ اَبْتَغُوا مٰا کَتَبَ اللّٰهُ لَکُمْ، وَ کُلُوا وَ اَشْرَبُوا حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْأَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ. ثُمَّ أَتِمُّوا اَلصِّیٰامَ إِلَی اَللَّیْلِ، وَ لاٰ تُبٰاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عٰاکِفُونَ فِی الْمَسٰاجِدِ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلاٰ تَقْرَبُوهٰا ﴾.

آمیزش و نزدیکی با همسرانتان در شب روزه‌داری حلال گردیده است. آنان لباس شمایند و شما لباس آنانید (و دوری از آمیزش با یکدیگر برایتان بسی رنج‌آور است). خداوند می‌دانست که شما (از لذائذ نفسانی می‌کاستید و معتقد بودید که شبها بعد از بخواب رفتن، همخوابگی با همسران حرام است و) بر خود خیانت می‌کردید، خداوند توبهٔ شما را پذیرفت و شما را بخشید، پس هم اکنون (که با نص صریح، همخوابگی آزاد است) باآنان آمیزش کنید و چیزی را بخواهید که خدا برایتان لازم دانسته است (همچون بقای نسل و حفظ دین و آبرو و پاداش اخروی)، و بخورید و بیاشامید تا آنگاه که رشتهٔ سپیدهٔ بامداد از رشتهٔ سیاه (شب) برایتان از هم جدا و آشکار گردد. سپس روزه را تا شب ادامه دهید. (همخوابگی با همسران در تمام شبهای روزه‌داری حلال است، لیکن) وقتی که در مساجد به (عبادت) اعتکاف مشغولید با آنان همخوابگی نکنید.... این (احکام روزه و اعتکاف) حدود و مرزهای الهی است و بدانها نزدیک نشوید.

محرّمات شهوت‌انگیز، از جاذبه و کشش نیرومندی برخوردارند. پس چه خوب خواهد بود که انسان بر حذر شود از اینکه حتّی در این مورد به حدود خدا نزدیک هم گردد چه رسد به اینکه بدانها تجاوز و تعدّی کند، زیرا چنین پرهیزی، به سبب ضعف اراده در برابر جاذبیّت آنها لازم به نظر می‌رسد. هرگاه انسان به میدان مغناطیسی و کشش محرّمات شهوت‌انگیز نزدیک گردد، چه بسا ارادهٔ او سر تسلیم فرود بیاورد و آدمی به دام آنها گرفتار بشود.

اما در اینجا میدان، میدان مکروه‌ها و برخوردها و مخالفتها است. پس ترسی که در اینجا موجود است، ترس از تعدّی و تجاوز از حدود و مرزها است که نکند در یکی از دفعات ناسازگاریها پیش بیاید. و سخن از تجاوز از آنها و عدم خویشتنداری در کنار آنها است. لذا تحذیر از تعدّی و تجاوز است نه پرهیز از نزدیکی ... این اختلاف در تعبیر، به سبب اختلافِ مناسبت بود.... اینگونه دقّت تعبیر به هنگام مقتضیات مختلف، مایهٔ بسی شگفت است.



سپس پابه‌پای روند گفتار دربارهٔ احکام طلاق، به پیش می‌رویم:

﴿ فَإِنْ طَلَّقَهٰا فَلاٰ تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّیٰ تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ. فَإِنْ طَلَّقَهٰا فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَیْهِمٰا أَنْ یَتَرٰاجَعٰا إِنْ ظَنّٰا أَنْ یُقِیمٰا حُدُودَ اللّٰهِ. وَ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ یُبَیِّنُهٰا لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ ﴾.

پس اگر (بعد از دو طلاق و رجوع، بار دیگر باز هم) او را طلاق داد، از آن پس زن بر او حلال نخواهد بود مگر اینکه با شوهر دیگری ازدواج کند (و با او آمیزش جنسی نماید و ازدواج قطعی و جدّی صورت گیرد نه موقّت و فریبکارانه). در این صورت اگر (شوهر دوم) او را طلاق گفت، گناهی بر آن دو (زن و شوهر اوّل) نخواهد بود که (به کانون زندگی زناشوئی) برگردند (و زن با شوهر اوّل، مجدّداً ازدواج نماید) در صورتی که امیدوار باشند که می‌توانند حدود الهی را (محترم بشمارند و) پابرجا دارند. و اینها حدود الهی است که خدا آنها را برای کسانی که آگاهند (و به شرع اسلام ایمان دارند) بیان می‌نماید.

بیگمان طلاق سوم - همانگونه که روشن گردید - دلیل بر تباهی عمیق و ریشه‌داری در این زندگی است که هیچگونه راهی برای اصلاح و بهبودی آن بدین زودیها نیست. البتّه اگر شوهر در امر طلاق جدّی بوده و از روی قصد و نیّت، دست به چنین کاری زده باشد. در چنین حالتی زیباتر آن است که هر دو نفر جویای شریک تازه‌ای در زندگی باشند. اما اگر آن طلاقها، ازروی هرزه‌درایی و یاوه‌سرایی، و یا شتابزدگی و دستپاچگی، و یا حماقت و سفاهت، انجام پذیرفته باشد، لازم است حدّ و مرزی گذارده شود تا بدان وسیله بتوان از بازیچه قرار دادن حقیقتی جلوگیری کرد که شیرازهٔ امن و امان، و معالجهٔ بیماری سخت و بی‌درمان است، نه اینکه آماج پریشان گوئی و تندخوئی و خُل بازی شود. در این هنگام باید این نوع زندگی پایان گیرد که زن در آن از شوهر خود نه احترامی می‌بیند و نه حفاظت و حراستی.

چه بسا کسی بگوید: گناه زن چیست در اینکه سخنی از دهان مرد هرزه‌درایی بیرون بیاید و بر اثر آن زندگی و امنیّت و آرامش زن تهدید و در معرض خطر واقع شود؟ ولیکن ما در زندگی بشری با واقعیّت روبه‌رو می‌شویم و حقیقت کار را می‌جوئیم. آیا علاج واقعه در صورتی که این علاج را بکار نگیریم چگونه باید باشد؟ آیا باید این چنین مردی را به زیستن با همسرش وادار سازیم که پیوند با او را احترام نمی‌گذارد و ارزشی نسبت به زن روا نمی‌دارد؟ مثلاً بدو بگوئیم: ما این طلاق تو را معتبر نمی‌دانیم و بدان توجّهی نمی‌نمائیم و برایش ارزشی قائم نیستیم. این زن تو است و وبال گردن تو، او در اختیار تو است و بیا و دست وی را بگیر و برو ... هرگز! در این امر اهانت به همسر و به پیوند زناشوئی است و اسلام از چنین کاری خشنود نیست، اسلامی که زن را محترم می‌دارد و پیوند زناشوئی را بزرگ می‌شمارد و آن را بالا می‌برد و به مرتبهٔ عبادت خدا و پایهٔ پرستش الله می‌رساند... بلکه عقوبت چنین مردی این است که او را از وجود همسرش که به روابط و علائق موجود میان او و خود بی‌احترامی کرده و عواطف و دوستیهایش را به بازیچه گرفته است، محروم سازیم، و اگر طلاق اوّل یا دوم است و زن از او در این دو جدا شده است، وی را مکلّف به مهریّهٔ جدید و عقد تازه‌ای نمائیم، و اگر طلاق سوم است، زنش را کاملاً بر او حرام کرده و تا شوهر دیگری نکند، وی را از وجودش محروم داریم. در این صورت، هم با پرداخت مهریّه، زیان خورده شده است، و هم با پرداخت نفقهٔ زن متضرّر گشته است. همچنین علاوه از اینها، در همهٔ احوال و اوضاعی که گذشت، او را به پرداخت نفقه مکلّف سازیم ... مهمّ این است که ما به واقعیّت نفسانی انسانی بنگریم و حقیقت زندگی عملی را در برابر دیدگان خود مجسّم سازیم، نه اینکه بر بال خیال بنشینیم و در رؤیاهای شیرینی فرو رویم و در کرانه‌های آسمان به‌پرواز درآئیم. رؤیاهائی که در دنیای زندگی بر این کرهٔ خاکی پا نمی‌گذارند، و اصلاً پائی ندارند تا بدان پا بگذارند!

اما هرگاه زندگی به راه خود ادامه داد و بعد از طلاق سوم، زن با شوهر دیگری ازدواج نمود، سپس این شوهر جدید او را طلاق گفت... در این صورت نه بر زن و نه بر شوهر اوّل گناهی است در اینکه با همدیگر مجدّداً ازدواج کنند. لیک به یک شرط:

﴿ إِنْ ظَنّٰا أَنْ يُقيمٰا حُدُودَ اللّٰهِ ﴾.

اگر گمان بردند که می‌توانند حدود و مقرّرات خدا را مراعات دارند.

این مسأله، هویٰ و هوسی نیست که از آن پیروی گردد، و میل و شهوتی نیست که بدان پاسخ گفته شود. و شوهر و همسر به دست امیال و شهواتشان سپرده نمی‌شوند و به حال خود رها نمی‌گردند تا اگر خواستند با همدیگر بمانند و اگر نخواستند از یکدیگر جدا شوند. بلکه حدود و مقرّرات خداوند در میان است و باید اجراء و پابرجا گردد. حدود و مقرّراتی که چهارچوب زندگی را تشکیل می‌دهد و چنانچه زندگی از این چهارچوب پا فراتر نهد، زندگی و حیاتی نخواهد بود که خدا آن را می‌پسندد و از آن خشنود است.

﴿ وَ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ يُبَيِّنُهٰا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴾.

اینها حدود الهی است که خدا آنها را برای کسانی که آگاهند بیان می‌نماید.

این از مرحمت خدا دربارهٔ بندگانش می‌باشد که حدود و مقرّرات خویش را پیچیده و ناشناخته نگذاشته است. بلکه در این قرآن آنها را بیان و روشن می‌فرماید. آنها را برای کسانی بیان می‌نماید که می‌دانند. چه کسانی که به حقیقت می‌دانند، چنین حدود و مقرّراتی را می‌فهمند و به ارزش آنها پی‌می‌برند و برابر آنها رفتار می‌کنند. والاّ علمی که انسانی را به حدود و مقرّرات خدا آشنا و آگاه نسازد و او را به عبادت خدا و رعایت حدود و مرزهای الله نکشاند، جهل ناپسندیده‌ای و جاهلیّت کوری بیش نیست.

بعد از آن، رهنمود ربّانی برای شوهران طلاق دهنده می‌آید و ایشان را به سوی نیکی و نیکوکاری و آسانگیری و زیبائی در همهٔ احوال بعد از طلاق، رهنمود و ارشاد می‌دارد:

﴿ وَ إِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ، وَ لاٰ تُمْسِكُوهُنَّ ضِرٰاراً لِتَعْتَدُوا، وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِکَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ. وَ لاٰ تَتَّخِذُوا آيٰاتِ اللّٰهِ هُزُواً، وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ، وَ مٰا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتٰابِ وَ الْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ، وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. وَ إِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلاٰ تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوٰاجَهُنَّ إِذٰا تَرٰاضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ، ذٰلِکَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كٰانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ. ذٰلِكُمْ أَزْكىٰ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ ﴾.

هنگامی که زنان را طلاق دادید و به (آخرین روزهای) عدّهٔ خود رسیدند، یا به طرز پسندیده و دادگرانه‌ای آنان را نگاه دارید (و با ایشان آشتی کنید) یا آنان را به طرز صحیح و عادلانه‌ای رها سازید، و به خاطر زیان رسانیدن بدیشان (و تعدّی کردن بر آنان، هیچگاه با ایشان آشتی نکنید و) ایشان را نگاه ندارید، و کسی که چنین کند بیگمان به خویشتن ستم کرده است، و (با اینگونه اعمال و سوء استفاده از قوانین) آیه‌های (احکام و حدود) خدا را به باد استهزاء نگیرید، و نعمت خدا را بر خود (که از جمله الفت میان شوهر و همسر و تنظیم امور زندگی است) و آنچه را که از کتاب و حکمت (یعنی قرآن و اسرار شریعت اسلام) بر شما نازل کرده است و شما را با آن پند می‌دهد به خاطر بیاورید. و از (خشم) خدا بپرهیزید و بدانید که بیگمان خداوند از هر چیزی آگاه است. و هنگامی که زنان را طلاق دادید و عدّهٔ خود را به پایان رسانیدند، مانع آنان نشوید که با شوهران (سابق) خویش (یا با کسان دیگری) ازدواج کنند اگر در میانشان به طرز پسندیده‌ای رضایت هر دو برقرار گردد (و خواسته باشند زندگی خانوادگی آبرومندانه‌ای راه اندازند)، این (احکام حکیمانهٔ همراه با ترغیب و ترهیبی که گذشت) همان چیزی است که کسانی از شما بدان پند داده می‌شوند که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند. این (اوامر و نواهی الهی) برای شما (از نظر رشد علائق و روابط اجتماعی و تطهیر نفوس از زنگ بدگمانیها و آلودگیهای محیط) پر برکت‌تر و پاکیزه‌تر (از ممانعت زنان از ازدواج با دیگران و غیره) است، و خدا (مصالح اجتماعی بشری و

فوائد نهفته در این احکام را) می‌داند و شما (اسرار این اوامر و نواهی را چنانکه شاید و باید) نمی‌دانید.

بیگمان نیکی و نیکوکاری و زیبائی کردار و گفتار، لازم است بر فضای این زندگی چیره شود، دیگر فرقی ندارد چه پیوندها و دستاویزهای آن پاره و گسیخته شده باشد و چه نشده باشد. دیگر در آن قصد اذیّت و آزار و نیّت دردسر دادن و رنج رساندن و اشکال تراشی کردن جائز نیست و چنین چیزهائی نباید عنصری از عناصر پیکرهٔ حیات زناشوئی باشد. بیگمان چیزی نمی‌تواند در حالت جدائی و طلاقی که نفسها از آن بیزارند، آدمی را به این سطح والای بزرگواری و بلندای قلّهٔ گذشت و فداکاری برساند، مگر عنصری که بالاتر از ظروف و شرائط زندگی زمینی و برتر از آمیزه‌های کرهٔ خاکی باشد. عنصری که نفسها را از دشمنانگیها و کینه‌توزیها، فراتر می‌کشاند، و افقهای زندگی را توسعه می‌دهد، و گسترهٔ آن را تا بدانجا می‌گستراند که از جهان کوچک مادیِ موجود ما، درمی‌گذرد و به جهان فراسوی دنیای خاکی می‌رسد... این عنصر، عنصر ایمان به خدا و ایمان به روز رستاخیز است. یاد نعمتهای خدا است در شکلهای گوناگونش، از نعمت ایمان - بالاترین نعمتها - گرفته تا نعمت تندرستی و روزی، تقوای خدا داشتن و چشم امید به مرحمتی دوختن است که خداوند رحمان و رحیم در عوض از هم پاشیدن آشیانهٔ زناشوئی ناموفّق، و خرج و نفقهٔ هدر رفته و ضائع گشته، عطاء می‌فرماید... این عنصر همان عنصری است که دو آیهٔ فوق آن را در اینجا در برابر چشمان به تصویر می‌زنند و بر صفحهٔ دل می‌نگارند و از نیکی و خوبی و خوش‌خویی و خوش‌رفتاری سخن می‌گویند و خواستار رعایت چنین صفات حسنه‌اند، خواه رشته‌های زناشوئی پیوسته باشد و خواه دستاویزهای آن گسیخته.

زن در زمان جاهلیّت همان سختی و خشونتی را می‌دید که سرشت تندخو و توسن لجام گسیخته و روش منحرفانهٔ جاهلیّت خواهان آن بود. طعم این غلظت و قساوت را در کودکی که هنوز دختر بچه‌ای بیش نبود احیاناً با زنده به گور شدن، و چه بسا با دچار آمدن به مشقّت و خواری و پستی می‌چشید و وقتی که برای خود زنی می‌شد، همچون تکّه‌ای از کالای مرد و جزئی از دارائی وی بشمار می‌آمد و شتر و اسب از او گرانبهاتر و گرامی‌تر بود.

و هنگامی که طلاق داده می‌شد، او را باز می‌داشتند و تا شوهرش که او را طلاق داده بود اجازه نمی‌داد، نمی‌توانست ازدواج کند! یا حتّی خانوادهٔ خودش هم از ازدواج او جلوگیری می‌کردند، بدون آنکه اجازه دهند که او به پیش شوهرش برگردد، اگر زن و شوهر می‌خواستند که از نو با یکدیگر بسر برند! ... بطور کلّی با چشم بدی و تحقیرآمیزی به زن می‌نگریستند و او را موجودی پست می‌انگاشتند. مقام زن از این بابت در عربستان همسان مقام زن در سایر سرزمینهای جاهلی و میان حکومتهای چیرهٔ جاهلیّت در آن روزگاران بود.

سپس اسلام آمد ... بر زندگی چنین نسیم‌های آرام‌بخشی را وزیدن داد که در اینجا نمونه‌هائی از آن را می‌بینیم. اسلام آمد تا با دیدهٔ دیگری به زن نگاه کند و مقرّر دارد که او و مرد، نفس واحده‌ای هستند و ساخت آفریدگار او می‌باشند. اسلام آمد تا پیوندهای زناشوئی را در صورت رعایت خوشرفتاری و نیکوکاری در آن، به پلّهٔ عبادت برساند... بلی این شد، هر چند که زن نه چیزی از این قبیل اشیاء خواسته بود و نه آن را می‌شناخت. و مرد هم نه چیزی از این قبیل اشیاء خواسته بود و نه خیال چنین چیزهائی بر دلش گذشته بود. بلکه این کرامت و بزرگداشتی بود که پروردگار از دریای رحمتش بر سر هر دو جنس زن و مرد ریزان کرده و بر سراسر زندگی انسان بارانده بود.

﴿ وَ إِذَا طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ. وَ لَاتُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِتَعْتَدُوا ﴾.

هنگامی که زنان را طلاق دادید و به (آخرین روزهای) عدّهٔ خود رسیدند، یا به طرز پسندیده و دادگرانه‌ای آنان را نگاه دارید (و با ایشان آشتی کنید) یا آنان را به

طرز صحیح و عادلانه‌ای رها سازید. و به خاطر زیان رسانیدن بدیشان (و تعدّی کردن بر آنان، هیچگاه با ایشان آشتی نکنید و) ایشان را نگاه ندارید.

در اینجا مقصود از رسیدن مدّت، نزدیک شدن اتمام عدّه‌ای است که قرآن آن را در آیۀ پیشین مقرّر داشته است. پس هرگاه مدّت نزدیک شد، یا به نیّت اصلاح و داشتن رفتار نیکو و کردار پسندیده، رجوع انجام می‌پذیرد، و این عمل، مفهوم امساک به معروف است .... و یا منتظر می‌مانند تا مدّت بگذرد و زن جدا می‌شود. این است مفهوم رها ساختن نیکو و زیبا، که در آن نه اذیّت و آزاری، نه درخواست فدیه از همسر، و نه منع زن و بازداشتن او از ازدواج با هر که می‌خواهد در میان است.

﴿ وَ لاٰ تُمْسِكُوهُنَّ ضِرٰاراً لِتَعْتَدُوا ﴾.

به خاطر زیان رسانیدن به آنان، ایشان را نگاه ندارید.

مانند کاری که از آن مرد انصاری روایت شده است که به زنش گفت: به خدا سوگند، نه تو را برمی‌گردانم و منزل و مأویٰ می‌دهم، و نه از تو جدا می‌شوم و طلاقت می‌گویم... این است آن نگاهداری و پیش خود داشتنی که در این روند گفتار، نهی از آن تکرار می‌شود، زیرا چنین به نظر می‌رسد که این نوع عملکرد در محیط عربی پخش و شائع بوده باشد. آری، پراکنده شدن و پخش گشتن چنین عملکردی در هر محیطی که اسلام آن را پاکیزه و مهذّب ننموده باشد، و ایمان آن را بالا نبرده و والا نکرده باشد، ممکن است.

قرآن در اینجا بزرگوارانه‌ترین احساسات را به جوش می‌آورد، همانگونه که عاطفۀ شرم از خدا و شعور هراس از الله را در آن واحد به خروش می‌اندازد. قرآن همۀ این محرّکها و انگیزه‌ها را بسیج می‌کند تا اندرون نفسها را از اوضاع کثیف جاهلیّت و آثار شوم آن پاکیزه دارد و آنها را به سطح عالی و کریمانه‌ای بالا ببرد که خودش در این زمینه دست آنها را می‌گیرد و پا به پا به سوی آن عالم بالا و والا رهنمودشان می‌سازد:

﴿ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ. وَ لاٰ تَتَّخِذُوا آيٰاتِ اللّٰهِ هُزُواً. وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ مٰا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتٰابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ. وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾.

کسی که چنین کند بیگمان به خویشتن ستم کرده است، و (با اینگونه اعمال و سوء استفاده کردن از قوانین،) آیه‌های (احکام و حدود) خدا را به باد استهزاء نگیرید، و نعمت خدا را بر خود (که از جمله الفت میان شوهر و همسر و تنظیم امور زندگی خانوادگی است) و آنچه را که از کتاب و حکمت (یعنی قرآن و اسرار شریعت اسلام) بر شما نازل کرده است و شما را با آن پند می‌دهد به خاطر بیاورید. و از (خشم) خدا بپرهیزید و بدانید که بیگمان خداوند از هر چیزی آگاه است.

بیگمان کسی که زن مطلّقه را برای زیان رساندن و تجاوز به حقوق او کردن نگاه می‌دارد در حقیقت به خود ستم کرده است. چه آن زن خواهر او و از خود او است(۱). پس اگر بر او ستم کند در اصل بر خود ستم کرده است. آری وقتی که او را به مسیر معصیت می‌اندازد و از راه طاعت و عبادت او را بدور می‌دارد و به طغیانش می‌خواند، در حقیقت به خود ستم روا می‌دارد.... و این لمس و بسودۀ نخستین است.

آیه‌هائی که خداوند آنها را دربارۀ معاشرت و طلاق بیان فرموده است، روشن و جدّی و راست و روانند. یکسره به سوی تنظیم این زندگی زناشوئی می‌روند و آن را بر مبنای جدّیّت و صداقت پا بر جا می‌دارند. پس هر گاه مرد بیاید و از آیات خدا در رساندن ضرر و زیان و اذیّت و آزار زن بهره‌برداری کند، و رخصتهائی را که خداوند برای آسایش و آرامش و شیرازۀ امن و امان عطاء فرموده است به بازی گیرد، و حق رجوعی را که خداوند به عنوان فرصتی در اختیار او قرار داده است تا در آن بتواند زندگی زناشوئی را برگرداند و در اصلاح آن کوشد، از آن در راه نگاهداری و بازداشت

۱- خواهر دینی و گوهر اصل ... و مگرنه این است که همگان زادگان آدم و حوّایند؟!

(مترجم)

زن جهت اذیّت و آزارش و بدبختی و شقاوتش استفاده کند ... اگر مرد چیزی از اینها را انجام دهد، آیات خدا را به بازی گرفته است!

امروزه نیز متأسّفانه چنین چیزی را در جامعهٔ جاهلی خودمان که اسلام خوانده و قلمداد می‌شود مشاهده می‌نمائیم و می‌بینیم که چگونه از رخصتهای فقهی و جوازهای شرعی در راه جدائی و شکنجه و تباهی سوء استفاده می‌شود، و از خود حق طلاق به چه شکلی بهره‌برداری می‌گردد و به بدترین وجه ممکن بکار گرفته می‌شود ... وای بر آنان که آیات خدا را بدون شرم از خدا به بازی و تمسخر می‌گیرند!

هنگامی که خداوند نعمتهای خویش را بر بندگانش برمی‌شمرد و آنها را بدیشان تذکّر می‌دهد، و چیزی را یادآور می‌شود که از کتاب و حکمت و اسرار شریعت برایشان فرو فرستاده و بدان پندشان می‌گوید، در اندرون انسانهای مؤمن غوغائی برپا می‌شود، و حیاء و شرم و اعتراف به نعمت زوایای وجودشان را پر می‌سازد ... تذکّر دادن به مسلمانان آن روزی به نعمتی که خداوند بزرگوار بهرهٔ ایشان فرموده بود، معانی سترگ واقعی را در زندگی ایشان به تصویر می‌زد که در زندگی ایشان عملاً بوقوع پیوسته بود، و زندگی آنان و سراسر این حیات را فراگرفته بود.

نخستین چیزی که از نعمتهای خدادادی بر دل مؤمنان می‌گذشت، بودن خود ایشان به عنوان امّتی بود ... آخر آن عربها و اعراب، پیش از اینکه اسلام بیاید، چه چیز بودند و چه بشمار می‌آمدند؟ ایشان محلّی از اعراب نداشتند و چیز قابل ذکری نبودند. دنیا نه ایشان را می‌شناخت و نه احساس می‌کرد که ایشان در زمین وجود دارند. مردمان پراکنده و فرقه فرقه‌ای بودند که نه ارجی داشتند و نه بهائی. و چیزی نداشتند تا آن را به بشریّت تقدیم دارند و از این راه مردمان جهان ایشان را بشناسند. بلکه حتّی چیزی نداشتند که آن را به خود عطاء کنند تا ایشان را بی‌نیاز از دیگران گرداند. اصلاً چیزی نداشتند، نه مادّی و نه معنوی ... تهیدستانی بودند که در فقر و سختی می‌زیستند. مگر گروه اندکی از ایشان که در فراخی نعمت بسر می‌بردند. لیکن این فراخی نعمت هم بسی خشونت‌آمیز و ساده و منحط بود و بیشتر به فراخی نعمت درّندگانی می‌ماند که در سوراخ و سنبه‌های لانه‌هایشان نخجیرهائی داشته باشند. از نظر عقلانی و روحانی و فهم و شعور نیز فقیر و دست خالی بودند. عقیدهٔ ایشان نادرست و ساده و نابخردانه بود. جهان‌بینی آنان و بینش ایشان دربارهٔ زندگی، ابتدائی و قبیله‌ای و محدود بود. تکاپوهایشان دربارهٔ زندگی، از ایلغارها و کشتارها و اخذ قصاص و لهو و لعب و شراب و قمار و کالاهای ساده و کوچک در هیچ حالی فراتر نمی‌رفت.

اسلام ایشان را از این بیغولهٔ سربسته و گودال ژرف آزاد ساخت. بلکه به کالبدشان جان تازه‌ای دمید و از نو بدیشان زندگی بخشید. آنان را از نو پدیدار کرد و بدیشان موجودیّت و شخصیّت بزرگی داد، بگونه‌ای که همهٔ انسانها ایشان را بدان می‌شناختند. اسلام بدیشان چیزی عطاء کرد که آنان مفتخرانه آن را به انسانیّت ارمغان می‌داشتند و با تقدیم آن بر خود می‌بالیدند. بدیشان عقیدهٔ استوار و سترگ و فراگیری داد که هستی را بگونه‌ای تفسیر و تعبیر می‌کرد که هرگز قبل از آن هیچ عقیدهٔ دیگری آن را چنین تفسیر و تعبیر ننموده بود. عقیده‌ای بود که برایشان ممکن می‌ساخت اینکه سیادت و رهبری بشریّت را به نحو مترقّیانه و والائی در دست بگیرند. اسلام با این عقیدهٔ والائی که مسلمانان را میان ملّتها و دولتها وجود می‌بخشید، شخصیّت برجسته‌ای به آنان عطاء کرد که پیش از آن، کوچکترین اثری و کمترین خبری از وجودشان نبود. اسلام بدیشان نیروئی داد که دنیا ایشان را بدان می‌شناخت و با بودن چنین قدرتی از آنان حساب می‌برد. در صورتی که پیش از گرویدن به چنان عقیده‌ای، نوکران و چاکران امپراتوریهای دور و بر خود بودند، و یا اینکه افراد گمنام و بیکاره‌ای بودند که کسی احساس نمی‌کرد وجود دارند. اسلام به آنان همچنین با

گشودن راههای گوناگون و دستیابی به سرزمینهای جوراجور، ثروت هنگفتی داد... اسلام بیش از همهٔ اینها به آنان امنیّت و آرامش داد. امنیّت و آرامش نفس، امنیّت و آرامش خانه، و امنیّت و آرامش و صلح و صفای جامعه‌ای که در آن می‌زیستند. اسلام بدیشان آرامش دل و آسایش وجدان و ضمیر، و استقرار و ماندگاری در جادهٔ مستقیم خداشناسی و روش و طریقهٔ ربّانی را عطاء فرمود... اسلام بدیشان چنان دیدگاه بلند و علوّ اندیشه‌ای داد که با آن دید، انسانها را می‌نگریستند و می‌دیدند که چگونه بشریّت گمراه و ویلان، همسان گله‌های سرگشته و حیران در اقطار سرزمینهای جاهلیّت گسترده و فراخ کرهٔ زمین در هم می‌لولند و راهی به سوی نجات خویش نمی‌جویند و نمی‌پویند. این بود که مسلمانان آن روزی خوب می‌فهمیدند که خداوند بدیشان چیزی عطاء فرموده است که به کسی از جهانیان نداده است.

پس وقتی که خداوند در اینجا نعمت خویش را برای ایشان یادآور می‌شود، آنان چیز آماده و مجسّمی را در زندگی خود به یاد می‌آورند که نیاز چندانی به تذکّر فراوان و اندیشهٔ زیاد ندارد. چه آنان خودشان همان نسل واحد و کسانیند که در جاهلیّت زیسته و سپس به اسلام گام گذارده‌اند و در آن بسر برده‌اند، و خود شاهد این انتقال ژرف و مهمّی بوده‌اند که چیزی جز معجزه‌ای که بالاتر از اندیشهٔ آدمی بوده نمی‌توانست آن را تحقّق بخشد و عملی سازد... ایشان چنین نعمتی را در آنچه خداوند از کتاب و حکمت و اسرار شریعتی که برایشان نازل فرموده بود و آنان را بدان پند می‌داد، مجسم می‌دیدند... قرآن در این باره خطاب بدیشان می‌گوید:

﴿ وَ مٰا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ ﴾.

آنچه را که بر شما نازل کرده است.

با ضمیر مخاطب بیان شده است، تا ایشان به عظمت نعمت و ریزش باران رحمت و پیوستگی چنین مکرمت و مرحمتی با خودشان پی‌ببرند و بدانند که این خدا است که این آیه‌ها را بر آنان نازل می‌کند، آیه‌هائی که برنامهٔ الهی از آنها تشکیل می‌گردد، و همچنین متوجّه شوند که قانون خانواده یعنی بنیاد زندگی نیز از سوی خدا است و همو است که احکام آن را فرو می‌فرستد.

سپس بسودهٔ اخیر در این آیه، دلهایشان را لمس می‌کند، آنگاه که خداوند ایشان را می‌ترساند و بدیشان تذکّر می‌دهد که او از همه چیز آگاه است:

﴿ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾.

از (خشم) خدا بپرهیزید و بدانید که بیگمان خداوند از هر چیزی آگاه است...

بر اثر آن، احساس ترس و هراس به دنبال احساس شرم و حیاء و شکر و سپاس، بجوش و خروش می‌افتد... و سراسر زوایای نفس را فرا می‌گیرد تا آن را در راه بزرگمنشی و مهربانی و نیکوئی رهنمود و رهبری نماید.

همچنین ایشان را نهی می‌فرماید از اینکه زن مطلّقه را - بعد از به پایان بردن عدّه - نگاه دارند و مانع او شوند که به پیش شوهر خود برگردد در صورتی که به خوبی با یکدیگر سازش کنند و همدیگر را خشنود نمایند:

﴿ وَ إِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلاٰ تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوٰاجَهُنَّ إِذٰا تَرٰاضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ﴾.

هنگامی که زنان را طلاق دادید و عدّهٔ خود را به پایان رسانیدند، مانع آنان نشوید که با شوهران (سابق) خویش (یا با کسان دیگری) ازدواج کنند اگر در میانشان به طرز پسندیده‌ای تراضی برقرار گردد (و خواسته باشند زندگی خانوادگی آبرومندانه‌ای براه اندازند).

ترمذی از معقل پسر یسار روایتی دارد، اینکه او خواهرش را به ازدواج مردی از مسلمانان در زمان رسول خدا ﷺ درآورد. مدّتی در پیش او ماند. بعد از آن، مرد او را طلاقی داد و بدو رجوع نکرد تا عدّهٔ وی پایان پذیرفت. پس از آن، هوای دلدار کرد و زن هم آرزوی او در سر پخت. او و خواستگاران دیگر به

سراغش رفتند. معقل پسر یسار بدو گفت: ای احمق احمق‌زاده! من تو را گرامی داشتم و او را به ازدواج تو درآوردم و با ازدواج وی افتخارت بخشیدم، لیکن تو او را طلاق دادی. به خدا سوگند هرگز دیگر بار به پیش تو برنخواهد گشت. معقل می‌گوید: خداوند نیاز آن مرد بدان زن و نیاز آن زن به شوهرش را دریافت و چنین فرموده‌ای را فرو فرستاد:

﴿ وَ إِذَا طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ ﴾... تا می‌رسد به ﴿ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾... هنگامی که معقل آن را شنید گفت: فرمان پروردگارم را شنیدم و فرمانبردارم. سپس مرد را فراخواند و بدو گفت: خواهرم را به ازدواجت درمی‌آورم و اکرامت می‌دارم.

این پاسخ مهربانانه از سوی خداوند سبحان به نیازهای دلهائی که خودش از صداقت آنها خبردار بوده است، بیانگر گوشه‌ای از رحمت خدا نسبت به بندگان خویش است... امّا آیه از جنبهٔ عمومی خود، مشتمل بر آسانگیری است که خدا برای بندگان چنین خواسته است. همچنین تربیتی را دربردارد که روش قرآنی، جامعهٔ اسلامی را با آن پرورده کرده است، و نعمتی را شامل است که آفریدگار متعال به وسیلهٔ این روش قرآنی استواری که با واقعیّات زندگی مردم در همهٔ احوال روبرو می‌گردد آن را بدیشان ارزانی داشته است.

در اینجا نیز به دنبال نهی و تحذیر، وجدان و ضمیر بجوش و خروش می‌افتد:

﴿ ذٰلِکَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ. ذٰلِكُمْ أَزْكَىٰ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴾.

این (احکام حکیمانهٔ همراه با ترغیب و ترهیبی که گذشت) همان چیزی است که کسانی از شما بدان پند داده می‌شوند که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند. این (اوامر و نواهی الهی) برای شما (از نظر رشد علائق و روابط اجتماعی و تطهیر نفوس از زنگ بدگمانیها و آلودگیهای محیط) پربرکت‌تر و پاکیزه‌تر (از ممانعت زنان از ازدواج با دیگران و غیره) است. و خدا (مصالح اجتماعی بشری و فوائد نهفته در این احکام را) می‌داند و شما (اسرار و رموز این اوامر و نواهی را چنانکه شاید و باید) نمی‌دانید.

ایمان به خدا و روز رستاخیز همان چیزی است که این پند و اندرز را به ژرفای دلها می‌رساند. دلهائی که به جهان گسترده‌تر و فراخ‌تری از این زمین تعلّق دارد و آویزهٔ آستانهٔ خدا است و در آنچه می‌کند و در آنچه از آن دست می‌کشد، رضای الله را پیش چشم می‌دارد... احساس این امر که خدا خواهان چیزی است که پاک‌تر و پاکیزه‌تر باشد، مؤمنان را بر آن می‌دارد که به فرمان پروردگارشان گوش فرا دهند و با جان و دل جویای پاکی و نیکی بوده و فرصت را مغتنم شمارند و در راه قداست و طهارت بیرون و درون گام بردارند و برای پاکیزگی خود و جامعهٔ پیرامون خویش کوشا و پویا باشند. همچنین دل وقتی که متوجّه شود آن کسی که چنین راهی را پیش پای او می‌گذارد و برای وی انتخاب می‌نماید و می‌خواهد، همان پروردگاری است که می‌داند آنچه راکه مردم نمی‌دانند، بر آن می‌شود که با رضایت تمام خاشعانه سر بر خط فرمان و پیشانی بر آستان رحمان نهد.

قرآن بدین منوال، همهٔ کارها را به افق عبادت می‌کشاند، و آویزهٔ دستاویز خدا می‌نماید، و آنها را از آلودگیهای زمین و ناپاکیهای زندگی و آمیزه‌های بستگی و کشش که ملازم فضای طلاق و فراق است، پاک می‌دارد.



حکم بعدی مربوط به شیر دادن اطفال پس از طلاق است.

بیگمان قانون خانواده باید متضمّن بیانی دربارهٔ پیوندی باشد که میان همسر و شوهر بعد از طلاق گسیخته نمی‌شود. این پیوند، پیوند فرزند دلبندی است که هر دو در آن سهیم و به هر دوی ایشان مربوط است. چه هر گاه زندگی پدر و مادر با همدیگر دشوار و ناممکن

شود، نوزادان نورسته و جوجگان بی‌بال و پـر را چـه گناه؟! بناچار بـاید پـناه و سـرپناهی داشـته بـاشند و تضمینهای دقیق و مفصّلی باشد که شامل همهٔ حالات و دربرگیرندهٔ تمام جوانب گردد:

﴿ وَ الْوٰالِدٰاتُ یُرْضِعْنَ أَوْلاٰدَهُنَّ حَوْلَیْنِ کٰامِلَیْنِ لِمَنْ أَرٰادَ أَنْ یُتِمَّ ٱلرَّضٰاعَةَ. وَ عَلَی الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُـهُنَّ وَ کِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ. لاٰتُکَـلَّفُ نَـفْسٌ إِلاّٰ وُسْـعَهٰا. لاٰتُضٰارَّ وٰالِدَةٌ بِوَلَدِهٰا وَ لاٰ مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ. وَ عَلَی الْوٰارِثِ مِثْلُ ذٰلِکَ. فَإِنْ أَرٰادٰا فِصٰالاً عَـنْ تَـرٰاضٍ مِنْهُمٰا وَ تَشٰاوُرٍ فَـلاٰ جُـنٰاحَ عَـلَیْهِمٰا. وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلاٰدَکُمْ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَیْکُمْ - إِذٰا سَلَّمْتُمْ مٰا آتَیْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ - وَ ٱتَّقُوا اللّٰهَ، وَ ٱعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ ﴾.

مـادران (اعـم از مـطلّقه و غـیر مـطلّقه) دو سـال تـمام فرزندان خود را شیر می‌دهند هر گاه یکی از والدین یـا هر دوی ایشان خواستار تکمیل دوران شیرخوارگی شود، و بر آن کسی که فرزند برای او متولّد شده (پدر) لازم است خوراک و پوشاک مادران را (در آن مدّت بـه انـدازهٔ تـوانـائی) بگـونهٔ شـایسته بـپردازد. هـیچکس موظّف به بیش از مقدار توانائی خود نیست، نه مادر به خاطر فرزندش، و نه پدر به سـبب بـچّه‌اش بـاید زیـان ببیند (بلکه حقّ دیدار از فرزند برای هر دو محفوظ است و بر پدر پرداخت عادلانه و بر مادر پرورش مسلمانانه لازم است. چنانچه پدر بمیرد یا به سبب فقر از پرداخت حق حضانت عاجز باشد) بر وارث فرزند چنین چیزی لازم است و (در صورت دارا بودن، باید آنچه بـر پـدر فرزند از قبیل خوراک و پوشاک و اجرت شیرخوارگی لازم بوده است بپردازد) و اگر (والدیـن) خـواسـتند بـا رضـایت و مشـورت هـمدیگر (کـودک را زودتـر از دو سال) از شیر باز گیرند گناهی بر آنان نیست. و اگر (ای پدران) خواستید دایگانی بـرای فـرزندان خـود بگـیرید گناهی بر شما نیست، مشروط بر اینکه حـقوق آنـان را بطور شایسته بپردازید، و از (خشم) خـدا بـپرهیزید و بدانید که خدا بدانچه انجام می‌دهید بینا است (لذا پدران و مادران خدا را در نظر داشته و به تربیت اولاد عنایت نمایند).

بیگمان مـادر مـطلّقه در بـرابـر فـرزند شـیرخـوارش وظیفه‌ای دارد. وظیفه‌ای که خداوند آن را بر او واجب مـی‌دارد و نـمی‌گذارد کـه مـادر بـه سـبب فـطرت و عـاطفه‌اش کـه چـه بسـا اخـتلافات زنـاشوئی آن را جریحه‌دار و تباه نماید، فرزندش را رها سازد و زیـان آن متوجّه کودک بیچاره گردد. این است که خـداونـد کودک را تحت کفالت خویش می‌گیرد و او را به گردن مـادرش مـی‌انـدازد و پـرورش وی را بـر او واجب می‌گرداند. چه خداوند مردم را بیش از خودشان دوست مـی‌دارد، و از آنـان نـیک‌تر، و از پـدر و مـادرشان مهربانتر است. خداوند بر مادر کودک واجب می‌کند که دو سال تمام او را شیر دهد، زیرا خداوند متعال می‌داند که این مدّت از لحاظ همهٔ جنبه‌های تندرستی و روانی برای کودک یک دورهٔ مهم و درخور توجّه است:

﴿ لِمَنْ أَرٰادَ أَنْ یُتِمَّ ٱلرَّضٰاعَةَ ﴾.

برای کسی که خواسته باشد (دوران) شیرخـوارگـی را تمام کند.

تحقیقات پزشکی و بـررسیهای روانشـناسی امـروزی ثابت نموده است که مدّت دو سال شیرخوارگـی بـرای رشد سالم کودک هم از نظر جسمانی و هـم از لحـاظ روانی ضروری است. لیکن نعمت خداونـد بـاری بـر گروه اسلامی چنین بـود کـه مسـلمانان را در انـتظار نگذاشت تا آن زمان فرا رسد که بر اثر تجارب خویش چنین چیزی را دریابند. چـه پشـتوانـهٔ انسـانی کـه از اندوختهٔ کودکی، مایه‌ور و تأمین می‌گردد، نمی‌بایستی این مدّت طولانی رها شود تـا جـهل و نـادانـی او را بخورد. خداوند نسبت به بندگانش، بویژه نسبت به این کـوچکان نـاتوان و نـیازمند عـطوفت و عـنایت و سرپرستی و رعایت، مهربان است.

مادر نیز در مقابل آنچه خداوند بـر او واجب فـرموده است، بر پدر حقی دارد. یعنی اینکه: خوراک و پوشاک او را به خوبی و نیکی تأمین کند. چه هر دوی ایشـان

شریک رنج و زحمت بوده و در برابر این کوچک شیرخوار مسؤول می‌باشند. مادر با شیر دادن و پرورش کردن و نگهداری نمودن، به کودک کمک و یاری می‌کند، و پدر با تهیهٔ خوراک و پوشاک، به مادر مددمی‌رساند تا از کودک نگهداری کند. و هر دوی ایشان در حدّ توان خود به انجام وظیفه می‌پردازند:

﴿ لاٰتُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلاّٰ وُسْعَهٰا ﴾.

هیچکس موظّف به بیش از مقدار توانائی خود نیست.

شایسته نیست که هیچیک از والدین، کودک را وسیلهٔ زیان دیگری قرار دهد:

﴿ لاٰتُضٰارَّ وٰالِدَةٌ بِوَلَدِهٰا وَ لاٰ مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ ﴾.

نه مادر به خاطر فرزندش، و نه پدر به سبب بچّه‌اش باید زیان ببیند.

پدر نباید از عواطف و دوست داشت و علاقهٔ وافری که مادر نسبت به فرزندش دارد، سوء استفاده و بهره‌برداری کند، و با آشنائی به شور و شوق مادر نسبت به جگرگوشه‌اش او را با کودک بترساند و تهدید نماید تا شیرخوارگی و پرورش او را بدون دریافت چیزی بپذیرد و تربیت او را رایگان بعهده گیرد، و مادر نیز نباید از محبّت و مهر پدر نسبت به فرزندش سوء استفاده و بهره‌برداری نماید و با توجّه بدان برخواستهای خویش بیفزاید و با هزینه‌های هنگفت بر دوش او سنگینی نماید.

حقوق و واجباتی که بر عهدهٔ پدر است، بعد از وفات او، متوجّه وارث بزرگ او می‌گردد:

﴿ وَ عَلَى الْوٰارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ ﴾.

بر وارث همانند آن لازم است.

وارث ارشد، مکلّف است که خوراک و پوشاک مادر و شیرده را به خوبی و نیکی تأمین کند، تا ضمانت خانوادگی تحقّق یابد که بخشی از آن با ارث تأمین و بخش دیگر آن با تقبّل مسؤولیّتها و تعهّدات ارث‌گذار روبه‌رو می‌گردد.

بدین منوال کودک اگر پدرش بمیرد، ضایع نمی‌شود و از دست نمی‌رود. بلکه حق او و حق مادرش در همهٔ احوال تضمین شده است.

قرآن هنگامی که چنین احتیاط و پیش‌بینیهائی را به پایان می‌برد، به سوی تکمیل حالات شیر دادن و شیرخوارگی برگشته و می‌گوید:

﴿ فَإِنْ أَرٰادٰا فِصٰالاً عَنْ تَرٰاضٍ مِنْهُمٰا وَ تَشٰاوُرٍ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا ﴾.

اگر (والدین) خواستند با رضایت و مشورت همدیگر (کودک را زودتر از دو سال) از شیر بازگیرند گناهی بر آنان نیست.

پس اگر پدر و مادر، یا مادر و وارث خواستند که کودک را پیش از گذشت دو سال، از شیر بازگیرند، زیرا هر دو مصلحت کودک را در آن می‌بینند، خواه به سبب بهداشت و تندرستی باشد و خواه به علّت دیگری، گناهی بر آنان نیست، هرگاه این امر با رضایت هر دوی ایشان انجام پذیرفته باشد.

همچنین هرگاه پدر بخواهد دایه‌ای برای کودک خود اجیر کند، چنانکه مصلحت کودک در این کار باشد، می‌تواند چنین کند، به شرط آنکه مزد دایه را به تمام و کمال بپردازد و به خوبی و نیکی با او رفتار نماید:

﴿ وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلاٰدَكُمْ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ إِذٰا سَلَّمْتُمْ مٰا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ ﴾.

اگر (ای پدران) خواستید دایگانی برای فرزندان خود بگیرید گناهی بر شما نیست، به شرط اینکه حقوق آنان را بطور شایسته بپردازید.

این کار تضمین خواهد کرد که دایه راهنما و نگهبان و نگاهدار کودک شود.

سرانجام قرآن همهٔ امور را بدان رشتهٔ ربّانی یعنی تقویٰ پیوند می‌دهد... تقویٰ آن احساس ژرف لطیفی که قرآن در همهٔ چیزهائی که جز با بودن آن تحقّق نمی‌پذیرد، انسان را بدان حوالت می‌دهد:

﴿ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴾.

از (خشم) خدا بپرهیزید و بدانید که خدا بدانچه انجام می‌دهید بینا است.

تقویٰ ضمانت مؤکدّی است که در پایان می‌آید. تقویٰ

یگانه تضمین است.

✽

قرآن بعد از بپایان بردن قـانون زنـان مـطلّقه و آثـار مترتّب بر طلاق، به بـیان حکـم زنـی مـی‌پردازد کـه شوهرش مرده باشد... سخن می‌رود از حکم عدّهٔ او، و خواستگاری از وی پس از پایان عدّه، و بـا گـوشه و کنایه اظهار دلبستگی و پیشنهاد ازدواج بدو در اثـناء عدّه:

﴿ وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوٰاجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً، فَإِذٰا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ فِيـمٰا فَـعَلْنَ فِي أَنْـفُسِهِنَّ بِـالْمَعْرُوفِ. وَاللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. وَ لاٰ جُـنٰاحَ عَـلَيْكُمْ فِـيمٰا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ ٱلنِّسٰاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ. عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ. وَلٰكِنْ لاٰتُوٰاعِـدُوهُنَّ سِرّاً، إِلاّٰ أَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً. وَ لاٰ تَعْزِمُوا عُقْدَةَ ٱلنِّكٰاحِ حَتّٰى يَبْلُغَ الْكِتٰابُ أَجَلَهُ. وَ ٱعْلَمُوا أَنَّ اللّٰـهَ يَعْلَمُ مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ فَٱحْـذَرُوهُ. وَ ٱعْـلَمُوا أَنَّ اللّٰـهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴾.

کسانی که از شما (مردان) می‌میرند و همسرانی از پس خـود بـجای مـی‌گذارنـد، چـهار مـاه و ده روز انـتظار می‌کشند (و عدّه نگاه می‌دارند)، و هنگامی که بـه آخـر مدّتشان رسـیدند گـناهی بـر شـما نـیست کـه هـر چـه می‌خواهند دربارهٔ خودشان بطور شایسته انجام دهند (و اعمالی موافق با شرع از ایشان سـر زنـد و بـا مـرد دلخواه خود ازدواج کنند)، و خدا از آنچه می‌کنید آگـاه است. و گناهی بر شما (مردان) نیست که بطور کنایه از زنانی (که شوهرانشان فوت کـرده‌انـد و در عـدّه بسـر می‌برند) خواستگاری کنید و یا در دل خود تصمیم بـر این کـار را بگیرید (بـدون اینکه آن را اظـهار نـمائید)، خداوند می‌دانست شما آنان را یاد خواهید کرد (و ایـن گرایش فطری مردان نسبت به زنان است و خداوند بـا خواستهٔ طبیعی شما به شکل مـعقول مـخالف نـیست) ولی به آنان در پنهانی وعدهٔ زناشوئی ندهید مگر اینکه به طرز پسندیده‌ای (بطور کنایه) اظهار کنید (امّا در همه حال) اقدام به ازدواج ننمائید تا عدّهٔ آنـان بسـر آیـد، و بدانید که خداوند آنچه را در دل دارید مـی‌داند، پس از (مخالفت فرمان) او خویشتن را برحذر دارید و بـدانـید که بیگمان خداوند بس آمرزنده و شکیبا است.

زن شوهر مرده، دردسر و رنج فراوانی از خانوادهٔ خود و نزدیکان شوهر و از همهٔ افراد جـامعه مـی‌دید... در میان عربها رسم بر این بود که وقتی شوهر زنی می‌مرد، زن به جـای نـاخوشایند و نـاجوری داخـل مـی‌شد و بدترین لباسهای خویش را می‌پوشید و مدّت یک سال تمام دست به عطر یا چیز خوشبوی دیگـری نـمی‌برد. بعد از آن بیرون می‌آمد و به انـجام آداب و مـراسـم جاهلی نابخردانه‌ای می‌پرداخت که تنها با سبک مغزی و نابخردی جاهلیّت سازگار بـود. از قـبیل: بـرداشـتن پشکلی و دور افکندن آن، و سوار شدن بر حیوانی مثل الاغ یا گوسفند... الخ... ولی هنگامی که اسلام ظـهور کرد، این دردسرها و رنجها را از او دور کرد، و همهٔ آنها را از دوش او بـرداشت. دیگـر نگـذاشت درد فـقدان شوهر، و بعد از او شکنجه و آزار اهل و خـانواده، بـر گردهٔ زن گرد آید، و راه زندگی شرافتمندانه بر روی او بسته شود و زندگی زنـاشوئی آرام‌بـخش از دست او بدر رود... عدّهٔ او را چهار ماه و ده شبانه روز قرار داد - در صورتی که حامله نباشد، که در این صورت عدّهٔ حامله را می‌گذراند - و این مدّت انـدکی از عـدّهٔ زن مطلّقه درازتر است. زن شوهر مرده در این مدّت رحم خویش را پاک می‌دارد و عواطف خانوادهٔ شوهر را نیز با بیرون رفتن تنها و خـودسرانـهٔ خـویش، جـریحه‌دار نمی‌سازد. در اثناء عدّه، لباسهای موقّرانه مـی‌پوشد و خـویشتن را بـرای خـواسـتگاران زینت نـمی‌دهد و نمی‌آراید. ولی بعد از پایان عدّهٔ خویش، آزاد است و کسی از خانوادهٔ خود یا خانوادهٔ شوهر نمی‌تواند مانع او شـود. آزادی مـطلق خـود را بـاز مـی‌یابد و رفـتار محترمانه‌ای در پیش می‌گیرد و در چهارچوب خوبی و نیکی مطابق با سنّت خدا و شریعت الله عمل خـواهـد کرد. او می‌تواند به زینت و آرایش مباح بـرای زنـان مسلمان دست یازد، و خـواسـتگاری خـواسـتگاران را

دریابد و به سخنانشان گوش فرا دهد، و خویشتن را به ازدواج کسی درآورد که از او خوشش بیاید. هیچ عادت کهنه و رسم فرسوده‌ای، و هیچ عظمت پوشالی و شکوه ناروائی نمی‌تواند سدّ راه او شود، و مراقب و دیدبانی جز خدا بر او نیست:

﴿ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴾.

خدا از آنچه می‌کنید آگاه است.

این کاری است که زن باید بکند ... آنگاه روند گفتار متوجّه مردانی می‌گردد که در مدّت عدّه دلباختهٔ آن چنان زنانی می‌شوند. ایشان را با توجیهاتی رهنمود می‌شود که بر ادب نفس و ادب اجتماع و رعایت احساسات و عواطف استوار است و همراه آن رعایت نیازها و مصلحتها نیز از دیده بدور نمی‌ماند:

﴿ وَ لاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ ٱلنِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ ﴾.

گناهی بر شما (مردان) نیست که بطور کنایه از زنانی (که شوهرانشان فوت کرده‌اند و در عدّه بسر می‌برند) خواستگاری کنید و یا در دل خود تصمیم بر این کار را بگیرید (بدون اینکه آن را اظهار نمائید).

زن در مدّت عدّه با یادها و یادبودهائی که هنوز در خاطرها زنده است، و با احساسات خانوادهٔ مرده، پیوند و پیوستگی دارد، و همچنین با جنینی که چه بسا در رحم او باشد و هنوز روشن نیست، یا با بچّه‌ای که معلوم شده است که آبستن بدو است سر و کار داشته و عدّهٔ او، وضع حمل او است ... همهٔ این کارها و اعتبارات مانع از آن می‌گردند که سخن از زندگی زناشوئی جدیدی شود. زیرا وقت چنین سخنی فرا نرسیده است و باعث تشویش خاطرها و خدشه‌دار کردن خاطره‌ها و ضیقت عواطف و تنگی احساسات می‌گردد.

با رعایت همهٔ این اعتبارات، با گوشه و کنایه خواستگاری کردن حلال است، و تعریض روا است و تصریح خطا است. اشارات دوری که زن از آنها متوجّه شود که این مرد بعد از انقضاء عدّه می‌خواهد او را به همسری بپذیرد، جائز است.

از ابن عباس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا روایت شده است که تعریض، گفته‌های مثل اینها است: من می‌خواهم ازدواج کنم. به زن نیاز دارم. دوست می‌داشتم که زن شایسته‌ای برایم میسّر می‌شد(۱).

همچنین علاقهٔ نهانی و میل درونی مباح است اگر به اشاره و به صراحت بیان نشود. زیرا خداوند می‌داند که ارادهٔ بشر بر این میل و رغبت تسلّط و قدرت ندارد و نمی‌تواند آن را کنترل کند:

﴿ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ ﴾.

خداوند می‌دانست شما آنان را یاد خواهید کرد.

خداوند چنین آرزوئی را مباح فرموده است، زیرا به میل فطری پیوستگی دارد، و در اصل خویش حلال و به ذات خود مباح است، و تنها ظروف و شرائط است که خواهان تأخیرِ برداشتن گام عملی در آن است. اسلام ملاحظهٔ این را دارد که آرزوهای فطری و امیال طبیعی را در هم نشکند، و انگیزه‌های بشری را سرکوب ننماید، بلکه اسلام خواستها و کوششها را مضبوط و مرتّب می‌دارد و تحت قاعده و ضابطه درمی‌آورد. از اینجا است که تنها از چیزی انسان را باز می‌دارد و نهی می‌نماید که مخالف نظافت عقل و شعور و طهارت دل و ضمیر باشد:

﴿ وَلَٰكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرّاً ﴾.

ولیکن به آنان در پنهان وعدهٔ زناشوئی ندهید.

گناهی در این نیست که با گوشه و کنایه خواستگاری کنید، یا اینکه در درون خود دلباختهٔ ایشان شوید و عشق خویش را نهان دارید، ولیکن چیزی که حرام است این است که پیش از انقضای عدّه، پنهانی به همدیگر وعدهٔ ازدواج دهید. چه این کار دور از ادب نفسانی است، و سبب می‌شود که یاد شوهر از صفحهٔ دل زدوده گردد و خاطرهٔ او به دست فراموشی سپرده شود، و همچنین بیانگر بی‌شرمی در برابر خدائی است

۱- بخاری آن را روایت نموده است.

که عدّه را حدّ فاصلی میان دو دورهٔ زندگی نموده است.

﴿ إِلاَّ أَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً ﴾.

مگر اینکه به طرز پسندیده‌ای (و بطور کنایه) اظهار کنید.

در این امر نباید نه زشتی و نه دشنام، و نه مخالفت با حدودی باشد که خداوند مقرّر نموده است و در این موقعیّت دقیق و لطیف، بیان فرموده است:

﴿ وَ لاٰ تَعْزِمُوا عُقْدَةَ ٱلنِّكٰاحِ حَتّٰىٰ يَبْلُغَ الْكِتٰابُ أَجَلَهُ ﴾.

اقدام به ازدواج نکنید تا عدّهٔ آنان بسر آید.

خداوند در آیهٔ بالا نفرموده است: ﴿ وَ لاٰ تَعْقِدُوا ٱلنِّكٰاحَ ﴾. عقد نکاح نکنید. بلکه فرموده است: ﴿ وَ لاٰ تَعْزِمُوا عُقْدَةَ ٱلنِّكٰاحِ ﴾. ارادهٔ عقد نکاح نکنید. تا بیشتر مایهٔ دوری و ضیقت باشد ... چه اراده‌ای که عقد ازدواج را سبب گردد، همان چیزی است که نهی شده است. این گفتار شبیه به سخنی است که خداوند متعال فرموده است:

﴿ تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلاٰ تَقْرَبُوهٰا ﴾.

اینها حدود و مرزهای خدایند، پس بدانها نزدیک نشوید.

این امر نمایانگر معنی و مفهومی است که با لطف و دقّت هر چه بیشتر بیان شده است.

﴿ وَ ٱعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ فَٱحْذَرُوهُ ﴾.

بدانید که خداوند آنچه را در دل دارید می‌داند، پس از (مخالفت فرمان) او خویشتن را بر حذر دارید.

قرآن در اینجا میان قانون و ترس از خدای مطّلع از نهانیها و آگاه از راز دلها پیوند برقرار می‌سازد. چه خیالها و خطره‌های مستقرّ در اندرون وجود آدمی و احساسات و عواطف نهان در کشور تن بشری، در اینجا از ارزش خاصّی در علاقات و پیوندهای موجود میان مرد و زن برخوردار است. آن علاقات و پیوندهائی که از حسّاسیّت شدیدی برخوردار و به ژرفای دلها آویزان و ریشه در اعماق ضمائر دارد. هراس از خدا، و پرهیز از آنچه بر دلها می‌گذرد و سینه‌ها را قلقلک می‌دهد، تنها به خاطر اینکه خداوند توانا بر آن آگاه است، ضمانت دیگری است که پشتیبان قانون در امر اجراء قانون است.

پس هرگاه ضمیر بشری به تکان افتاد و از هراس و پرهیز بر خود لرزید و به هوش آمد و لرزهٔ تقویٰ و دوری از گناه بر اندامهایش نشست، به سوی حق برمی‌گردد و آرامشی ربّانی سراپای وجودش را فرا می‌گیرد و دل به خدا می‌دهد و تکیه بر شکیبائی و بخشایش الهی می‌زند و از پروردگارش عاجزانه درخواست می‌نماید که قلم عفو بر گناهانش کشد:

﴿ وَ ٱعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴾.

بدانید که بیگمان خداوند بس آمرزنده و شکیبا است.

خداوند غفور و آمرزنده است و لغزش دلهای آگاه از خدا و پرهیزکننده از وساوس درون را می‌بخشد. حلیم و بردبار است و در شکنجهٔ گناهکاران شتاب نمی‌ورزد، زیرا شاید که بندهٔ گناهکارش توبه کند و به سوی او برگردد.



آنگاه حکم زن مطلّقه‌ای به میان می‌آید که شوهر به پیش او نرفته و بدو دخول نکرده است. این حالت جدا از حالات دیگر طلاق است که در آنها شوهران به پیش همسران رفته و بدیشان دخول کرده بودند و قبلاً بطور مشروح گذشت. این حالتی که بسی اتّفاق می‌افتد و رخ می‌نماید، در این باره قرآن بیان می‌کند که شوهر و همسر چه حقوقی دارند و چه چیز می‌پردازند و نسبت به هم باید به انجام چه وظایفی دست یازند:

﴿ وَ لاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسٰاءَ مٰا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً. وَ مَتِّعُوهُنَّ - عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ - مَتٰاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُحْسِنِينَ، وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مٰا فَرَضْتُمْ. إِلاّٰ أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ ٱلنِّكٰاحِ. وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ. وَ لاٰ تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ. إِنَّ اللّٰهَ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴾.

اگر زنان را قبل از آمیزش جنسی و تعیین مَهر (به عللی) طلاق دهید، گناهی بر شما نیست (و در این موقع) آنان را (با هدیّه‌ای مناسب حال خود) بهره‌مند سازید. آن کس که توانائی (مالی) دارد به اندازهٔ توانائیش و آن کس که تنگدست است به اندازهٔ خودش، هدیّه‌ای شایسته (و مناسب حال دهنده و گیرنده) می‌پردازد، و این (پرداخت هدیّه) بر نیکوکاران الزامی است. و اگر زنان را پیش از آنکه با آنان تماس بگیرید (و آمیزش جنسی کنید) طلاق دادید در حالی که مهری برای آنان تعیین نموده‌اید (لازم است) نصف آنچه را که تعیین کرده‌اید (به آنان بدهید) مگر اینکه آنان (حق خود را) ببخشند و یا (اگر صغیر و یا سفیه هستند، ولی آنان یعنی) آن کس که عقد ازدواج در دست او است آن را ببخشد، و اگر شما (مردان) گذشت کنید (و تمام مهر را به زنان بپردازید) به پرهیزگاری نزدیکتر است، و گذشت و بزرگواری را در میان خود فراموش نکنید. بیگمان خداوند به آنچه انجام می‌دهید بینا است.

حالت اول: حالت زن مطلّقه‌ای است که با وی نزدیکی زناشوئی نشده است و مهریّهٔ معلومی برای او معیّن نگشته است. و مهریّه هم فرض است. در این حالت بر شوهرِ طلاق دهنده واجب است که حقّ متاع به زن بدهد. یعنی اینکه هدیّه‌ای به اندازهٔ توانائی خود بدو عطاء کند. این عمل دارای ارزش روانی است گذشته از آنکه نوعی از تعویض و جبران بشمار است ... بیگمان گسیختگی این پیوند، پیش از آنکه آغاز گردد و راه خویش را بسپرد خشم زن را سخت برمی‌انگیزد و سبب درد جانسوزی در نفس او می‌شود، و جدائی را به رمح دشمنانگی و خصومت بدل می‌سازد. ولیکن حقّ متاع و دادن هدیّه‌ای مناسب، این فضای تاریک را از میان می‌برد، و در آن نسیم مودّت و معذرت وزیدن می‌گیرد، و جوّی از غم و اندوه طلاق را در بر می‌گیرد. پس این حالت، حالت ناموفّقی است و ضربهٔ درست و کاری نمی‌باشد. بر این اساس است که قرآن سفارش می‌کند که حق متاع مناسب و هدیّهٔ خوبی داده شود تا مودّت انسانی پایدار بماند و یاد محترمانه و خاطرهٔ بزرگوارانه ماندگار و محفوظ باشد. در همان حال، شوهر را وادار به پرداخت و عطاء چیزی نمی‌کند که توان آن را نداشته باشد. بلکه بر شخص دارا به اندازهٔ دارائیش، و بر شخص نادار در حدود آنچه توانائی آن را دارد، لازم است:

﴿ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ ﴾.

آن کس که توانائی مالی دارد به اندازهٔ توانائیش و آن کس که تنگدست است به اندازهٔ خودش.

قرآن، به نیکی و خوبی اشاره می‌نماید، و با گوشه زدن به آن دو، دلهای خشکیده را تر و تازه می‌گرداند و ظلمت فضای همه‌جاگستر را از میان برمی‌دارد:

﴿ مَتَاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُحْسِنِينَ ﴾.

هدیّه‌ای شایسته (و مناسب حال دهنده و گیرنده) می‌پردازد، و این (پرداخت هدیّه) بر نیکوکاران الزامی است.

حالت دوم: وقتی است که مهریّهٔ معلومی واجب گشته است. در چنین حالتی، نصف مهریّهٔ تعیین شده، واجب است پرداخت گردد. این قانون است. ولیکن قرآن گذشته از آن، کار را به دست جوانمردی و فضیلت و قدرت داشتن و نداشتن می‌سپارد. همسر - یا ولی او اگر کوچک باشد - می‌توانند صرف‌نظر کنند و چشم پوشی نمایند و آنچه را که قانون واجب می‌گرداند، ببخشند. چشم‌پوشی و از حق خویش دست کشیدن در این حالت، کار انسان راضی و توانا و بخشایشگر و بزرگمنش است. کسی از مال و دارائی مردی چشم می‌پوشد و درمی‌گذرد که پیوندش با او گسیخته است. با وجود این قرآن همیشه چنین دلهائی را به هم می‌پیوندد و آنها را به هم راه می‌دهد تا صاف شوند و پر بگیرند و از هر شائبه و کدورتی خالی و زدوده گردند:

﴿ وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ. وَ لاَ تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ. إِنَّ اللّٰهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴾.

اگر شما (مردان) گذشت کنید (و تمام مهریّه را به زنان

بپردازید) به پرهیزگاری نزدیکتر است، و گذشت و بزرگواری را در میان خود فراموش نکنید. بیگمان خداوند به آنچه انجام می‌دهید بینا است.

قرآن دلها را با بخروش انداختن حسّ تقویٰ، به هم نزدیک می‌کند. آنها را با خروش حسّ بزرگمنشی و بخشایش، به هم پیوند می‌دهد. بالأخره قلبها را با حس مراقبت الله و پاییدن خدا، و احساس اینکه پروردگار بر انجام کارها نظارت دارد، به غلیان و جوشش می‌اندازد و سخت به هم جوش می‌زند و پیوستگی برقرار می‌سازد ... تا بدین‌وسیله جمال و زیبائی و فضل و جود، فضای این پیوند موفّق یا ناموفّق را فرا گیرد و بر گسترهٔ آن سیطره یابد. همچنین از این راه، دلها پاک و صاف و خالص باقی بمانند، و در همهٔ احوال با خدا پیوند و رابطه داشته باشند.



در این فضائی که دلها را به خدا پیوند می‌دهد، و نیکی و خوبی در معاشرت و همزیستی را عبادت خدا بشمار می‌آورد، و در حالی که هنوز از بیان این احکام نپرداخته است، سخن از نماز - بزرگترین عبادتهای اسلام - به میان می‌آید و در لابلای بیان این احکام درز می‌کند و جایگزین می‌شود. بلی در حالی که هنوز حکم زن شوهر مرده و بیان حق او و در وصیّتی که بدو اجازه می‌دهد که در خانهٔ شوهر بماند و از مال و دارائی او بخورد و زندگی کند، و همچنین حکم حق متاع زنان مطلّقه بطور کلّی بر جای خود باقی است، در چنین فضائی سخن از نماز می‌رود. این امر بیانگر این است که اطاعت از خدا در همهٔ این کارها عبادتی همچون عبادت نماز است و از جنس آن بشمار است. این اشارهٔ لطیف و دقیقی از اشارات قرآن است، و هماهنگ با جهان‌بینی اسلامی دربارهٔ هدف نهائی وجود انسانی است که در فرمودهٔ خدای بزرگوار جلوه‌گر است:

﴿ وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ ﴾.

انسان و پری را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام. (ذاریات / ۵۶)

عبادت هم تنها محدود به آداب و مراسم و مناسک و شعائر مخصوص دینی نیست، بلکه هر تلاش و جنبشی که به نام خدا و برای خدا باشد و در راه او و به خاطر او بوده و هدف از آن اطاعت و فرمانبرداری از پرودگار باشد، عبادت بشمار است:

﴿ حٰافِظُوا عَلَى ٱلصَّلَوٰاتِ وَ ٱلصَّلاٰةِ الْوُسْطىٰ وَ قُومُوا لِلّٰهِ قٰانِتِينَ. فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجٰالاً أَوْ رُكْبٰاناً. فَإِذٰا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَمٰا عَلَّمَكُمْ مٰا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴾.

در انجام نمازها و (بویژه) نماز میانه[1] (یعنی عصر، کوشا باشید و) محافظت ورزید و فروتنانه برای خدا بپاخیزید (و با خشوع و خضوع، در برابر دیدگان خود، هیبت و عظمت خدا را مجسّم دارید). و اگر (به خاطر جنگ یا خطر دیگری) ترسیدید (نماز را ترک نکنید، بلکه آن را) در حال پیاده یا سواره انجام دهید، اما هنگامی که امنیّت خود را بازیافتید (نماز را به صورت معمولی و به تمام و کمال بجای آورید و) برابر آن چیزهائی که نمی‌دانستید و خدا به شما آموخت، خدای را یاد کنید.

دستوری که در اینجا راجع به محافظت بر نمازها صادر شده است، معنی آن این است که نمازها در اوقات خود اقامه شود و ارکان آن صحیح و درست انجام بگیرد و شروط آن به تمام و کمال بجای آورده شود. اما نماز میانه، بنا به گزیدهٔ مجموع روایتها، نماز عصر است. چه رسول خدا ﷺ در جنگ احزاب فرمود:

(شَغَلُونٰا عَنِ ٱلصَّلاٰةِ الْوُسْطىٰ صَلاٰةِ الْعَصْرِ. مَلَأَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ وَ بُيُوتَهُمْ نٰاراً).[2]

ما را (به خود مشغول داشتند و) از نماز میانه، نماز عصر باز داشتند. خداوند دلها و خانه‌هایشان را پر از آتش گرداند.

ذکر ویژهٔ نماز میانه، چه بسا به خاطر آن است که وقت چنین نمازی بعد از خواب نیمه روز است و گاهی از

۱- وُسطیٰ را به معنی بهترین، و هر یک از نمازهای صبح، ظهر، مغرب و عشاء نیز تعبیر و تفسیر کرده‌اند. (مترجم)

۲- مسلم آن را روایت نموده است.

نمازگزار فوت می‌شود.
دستور به کرنش، بنا به گزیدهٔ اقوال، منظور از آن، در نماز خشوع برای خدا و دل از همه چیز و همه جا بریدن و تنها به ذکر خدا پرداختن است. چه مردمان در اثناء نماز راجع به کارها و نیازهای فوتی که پیش می‌آمد، حرف می‌زدند تا آنگاه که این آیه نازل شد و از آن فهمیدند که در نماز جز یاد خدا و خشوع در برابر الله و خالصانه پرداختن به ذکر او، کار دیگری نباید انجام بگیرد.
هنگامی که ترس و هراسی در میان باشد که مجال رو به قبله نمازگزاردن را ندهد، باز هم نماز اقامه می‌شود و ترک نمی‌گردد. شخص سوار بر چهارپای خود و پیاده‌ای که در صف کارزار مشغول جنگ و پیکار است و در دفع خطر به جان می‌کوشد، هرگونه که برای ایشان میسّر شود و رو به هر سوئی که دارند به اقامهٔ نماز می‌پردازند و برای رکوع و سجود اشارهٔ خفیفی می‌نمایند. این نماز جدا از نماز خوف و هراسی است که قرآن آن را در سورهٔ نساء بیان داشته است. آنچه در سورهٔ نساء آمده است وقتی بدانگونه اداء می‌شود که موقعیّت اجازه میدهد صفی از نمازگزاران به نماز ایستند و رکعتی را پشت سر امام بخوانند، در حالی که صف دیگری از مسلمانان به دفاع از آنان مشغول و از ایشان نگهبانی و دیدبانی می‌کنند. سپس مسلمانان صف دوم می‌آیند و با امام رکعتی را بجای می‌آورند و مسلمانان صف اول از ایشان محافظت و مراقبت می‌نمایند... اما وقتی که ترس و هراس از حدّ گذشت و عرصهٔ کارزار به تنگ آمد و جنگ تن به تن در گرفت و شمشیرها به روی همدیگر کشیده شد، نمازی که باید انجام بگیرد همان نمازی است که در اینجا در سورهٔ بقره آمده است.
به راستی این امر، بسی شگفت‌انگیز است. چنین توجّهی بیانگر اندازهٔ اهمّیّت فوق‌العاده‌ای است که پروردگار برای نماز قائل است و با اشارهٔ بدان، دلهای مسلمانان را شیفته و والهٔ آن می‌سازد.

در وقت ترس و خوف و شدّت و ضیقت، نماز توشه‌ای است. چون توشه است، به هنگام هراس زیاد، ترک نمی‌گردد. بر این اساس است که جنگجوی مسلمان در میدان جنگ و هنگامهٔ نبرد، آنگاه که شمشیر در دست و شمشیر بر سر دارد آن را بجای می‌آورد. آن را می‌خواند، زیرا نماز اسلحهٔ مؤمن است و همچون شمشیر در دست او است. نماز سپر او است و بسان سپری است که او را از گزند دشمن محفوظ و مصون می‌دارد. جنگجوی مسلمان به اقامهٔ نماز می‌ایستد و با گزاردن آن با پروردگار خویش تماس می‌گیرد بدانگاه که از همهٔ اوقات بیشتر نیازمند تماس با او است و از همهٔ اوقات بدو نزدیک‌تر است و در همین وقت خوف و هراس دور و بر وی را گرفته و ترس و مخافت او را احاطه کرده است... واقعاً این دین عجیب است. این دین، راه عبادت است. عبادت به صورتهای گوناگونش و نماز عنوان و سر دفتر آن است. از طریق عبادت است که خداوند انسان را به بلندترین مراتب خود می‌رساند. از راه عبادت است که پروردگار او را در سختی و شدّت ثابت قدم، و در خوشی و نعمت پاکیزه‌اش می‌دارد. از مسیر عبادت است که خدا او را به صلح و صفای کامل و همگانی می‌کشاند و باران امن و امان و آسایش و اطمینان را بر او می‌باراند ... از اینجا است که در هنگامهٔ کارزار بدانگاه که شمشیرها آهخته در دستها و بر روی گردنها کشیده می‌شود، به نماز چنین عنایتی مبذول می‌شود.
پس وقتی که زمان امن و امان است، نماز به همان صورت معروفی بجای آورده می‌شود که خداوند آن را به مسلمانان تعلیم داده است. و در مقابل آنچه که نمی‌دانستند و خدا بدیشان آموخته است، ذکر و عبادت پروردگارشان را بجای می‌آورند:
﴿ فَإِذَا أَمِنتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴾.
هنگامی که امنیّت خود را بازیافتید (نماز را به صورت معمولی و به تمام و کمال بجای آورید و) برابر آن

چیزهائی که نمی‌دانستید و خدا به شما آموخت، خدای را یاد کنید.

راستی انسانها چه چیز را می‌دانستند اگر خدا بدیشان نمی‌آموخت؟ اگر در هر روز و هر لحظه در طول زندگی چیزها را بدیشان یاد نمی‌داد، چه چیزهائی یاد می‌گرفتند؟!

✿

این سوره نقش خود را در جولانگاه سخن از احکام ازدواج و طلاق و در بیان جهان‌بینی اسلامی دربارهٔ بنیاد بزرگ اسلام اداء می‌نماید. بنیاد بزرگی که عبادت نام دارد و در هر نوع فرمانبرداری و اطاعتی نمودار و جلوه‌گر است. سپس روند گفتار به پایان احکام می‌پردازد:

﴿ وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوَاجاً: وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعاً إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنفُسِهِنَّ مِن مَعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. وَ لِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴾.

کسانی که از شما در آستانهٔ مرگ قرار می‌گیرند و همسرانی از خود بجای می‌گذارند باید برای همسران خود وصیّت کنند که تا یک سال آنان را (با پرداختن هزینهٔ زندگی) بهره‌مندسازند، به شرط اینکه آنان (خودشان از خانهٔ شوهر) بیرون نروند، پس اگر بیرون روند هر کار پسندیده‌ای که نسبت به خود انجام دهند (از قبیل ازدواج مجدّد) گناهی بر شما نیست، و خداوند توانا و حکیم است. و برای زنان مطلّقه هدیّهٔ مناسبی است (که از طرف شوهر پرداخت می‌گردد و) این حقّی است بر مردان پرهیزگار، خداوند این چنین آیات خود را برای شما شرح می‌دهد تا اینکه (دربارهٔ احکام الهی و همهٔ پدیده‌های جهان) بیندیشید.

آیهٔ نخستین، حق زن شوهر مرده‌ای را بیان می‌دارد مبنی بر اینکه شوهر او باید سفارش کند که همسرش مدّت یک سال اجازه داشته باشد در خانه‌اش ماندگار شود و از دارائی وی زندگی کند، و از آنجا بیرون نرود و ازدواج نکند اگر عواطف او یا ظروف و شرایط پیرامون او ایجاب می‌کند که بماند ... البتّه با وجود داشتن این حق، آزاد است در اینکه بعد از چهار ماه و ده شبانه روز - همانگونه که آیهٔ گذشته مقرّر داشته است - از خانهٔ شوهر بیرون رود. عدّه نگاه داشتن بر او واجب است، و ماندگاری یکساله حقّ او است... برخی از فقهاء این آیه را به وسیلهٔ آیهٔ پیشین منسوخ می‌دانند. ولی انگارهٔ نسخ ضرورتی ندارد، چون هر یک از آنها - چنانکه دیدیم - دارای جهتی است و بیانگر جانبی از قضیّه است. این آیه حق او را بیان می‌دارد و اگر بخواهد از آن سود می‌جوید و بهره‌ور می‌شود. و آیهٔ قبلی بیانگر حقّی است که بر او است و گریزی از آن نیست:

﴿ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنفُسِهِنَّ مِن مَعْرُوفٍ ﴾.

پس اگر بیرون روند هر کار پسندیده‌ای که نسبت به خود انجام دهند، گناهی بر شما نیست.

واژهٔ «عَلَيْكُمْ» «بر شما»، اشاره دارد به جماعتی که ضامن و مسؤول یکدیگرند در برابر هر چیزی که در داخل سرزمین ایشان بوقوع می‌پیوندد. زیرا جماعت است که امور این عقیده و این شریعت و هر فرد و هر کاری در محیط او بدو مربوط می‌گردد. و جماعت است که گناهکار یا بیگناه خواهد بود در برابر آنچه افرادش انجام می‌دهند.

این اشاره دارای ارزش خاص خویش است در درک حقیقت جماعت مسلمانان و مسؤولیّتهایی که بر دوش ایشان است. و در ضرورت نهضت این جماعت برای آنکه بر بنیاد شریعت خدا استوار و پابرجا شود و برابر قانون الله عمل کند و آن را از دستبرد هر کسی که علیه آن قیام کند، محفوظ و مصون دارد و در حراست از آن بجان کوشد. و در نهایت، جماعت اسلامی، مسؤول گناهان کوچک و بزرگ و کارهای خرد و کلان افراد است. خطابی که اینگونه بدو شده است، بیانگر این

حقیقت در حسّ او و در حسّ هر فردی از افراد او است ... پیرو اشاره کننده به چنین مسؤولیّت فردی و گروهی، این چنین است:

﴿ وَ اللّٰهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ ﴾.

خداوند با عزّت و با حکمت است.

چنین پیروی، دلها را متوجّه نیروی خدا می‌سازد، و بیانگر این واقعیّت است که در آنچه خداوند واجب می‌گرداند و معیّن می‌دارد، حکمتی نهفته است، و همچنین در آن معنی تهدید و تحذیر است.

آیهٔ دوم بیانگر حق متاع برای زنان مطلّقه بطور کلّی است، و همهٔ امور را به تقویٰ و پرهیزگاری پیوند می‌دهد:

﴿ وَ لِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِینَ ﴾.

برای زنان مطلّقه هدیّهٔ مناسبی است (که از طرف شوهر پرداخت می‌گردد و) این حقّی است بر مردان پرهیزگار.

برخی از فقهاء معتقدند که این آیه نیز منسوخ به احکام سابق است ... لیکن نیازی به انگارهٔ نسخ نیست. چه حقٌ متاع غیر حقٌ نفقه است ... آنچه بر الهامات قرآنی در این مجال هماهنگ و سازگار است معیّن کردن هدیّه و دادن ارمغانی است به هر زن مطلّقه‌ای، اعم از آنکه با او نزدیکی زناشوئی شده باشد و چه نشده باشد، و آنکه برای او مهریّه‌ای مشخّص شده باشد و چه مهریّه‌ای معلوم نشده باشد. زیرا با دادن هدیّه و اعطاء ارمغان، نَمی در فضای خشک طلاق پدیدار می‌شود، و جانهائی که به وسیلهٔ جدائی، از هم رمان و گریزان بوده خشنودی می‌یابند، و درد طلاق و سوز فراق کاستی می‌گیرد. در آیه پیام دیگری نیز وجود دارد که برانگیختن حسّ تقویٰ و پیوند کارها بدان است. و تقویٰ خود یگانه ضامن معتبر و مؤکّد و کافی و بسنده است.

آیهٔ سوم پیروی است بر همهٔ احکام گذشته:

﴿ كَذٰلِکَ یُبَیِّنُ اللّٰهُ لَکُمْ آیَاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ ﴾.

خداوند این چنین آیات خود را برای شما شرح می‌دهد تا اینکه (دربارهٔ احکام الهی و همهٔ پدیده‌های جهان) بیندیشید.

این چنین ... همانند این بیانی که در این احکام گذشت[1] ... این بیان، بیان بس متین و دقیق و الهام بخش و مؤثّری است. این چنین خداوند آیات خویش را برایتان روشن می‌دارد تا شما را به سوی تعقّل و تدبّر در آنها بکشاند و رهنمود گرداند، و به اندیشیدن در بارهٔ حکمت نهان در فراسوی آیات، و رحمت مجسّم در لابلای آنها، و دربارهٔ نعمتی که در داخل آنها متجلّی و جلوه‌گر است وا دارد. نعمت آسانگیری و بزرگمنشی همراه با قاطعیّت هر چه تمام‌تر، و نعمت صلح و صفائی که از آن جانب بر زندگی باران و ریزان است.

اگر مردمان تعقّل ورزند و دربارهٔ برنامهٔ الهی به اندیشه پردازند، ایشان آن را می‌پسندند و با سرشت انسانی خود سازگار می‌بینند و راه اطاعت، تسلیم، رضا، و قبول در پیش می‌گیرند، و جان و دل و عقل را پاک بر سر آن می‌کنند و سراپای وجودشان از شور و شوق و امنیّت و آرامش لبریز می‌شود و سرمست و غزل خوان، خدا گویند و خدا جویند.



(۱)- با توجّه به احکام گذشته، زنان مطلّقه چهار گروهند:

۱ - زن مطلّقه‌ای که با او آمیزش جنسی شده است و مهریّه‌ای برای وی معلوم گشته است. چنین زنی عدّه نگاه می‌دارد و مهریّهٔ خود را به تمام و کمال دریافت می‌نماید.

۲ - زن مطلّقه‌ای که با او آمیزش جنسی شده است. و مهریّه‌ای برای وی معلوم نگشته است. چنین زنی عدّهٔ نگاه می‌دارد و مهریّه‌ای مثل مهریّهٔ خویشاوندان و زنان خانوادهٔ خویش دریافت می‌نماید. یعنی مهرالمثل بدو تعلّق می‌گیرد.

۳ - زن مطلّقه‌ای که با او آمیزش جنسی نشده است، و مهریّه برای او معلوم گشته است. چنین زنی نصف مهریّهٔ خود را دریافت می‌دارد. و عدّه‌ای ندارد.

۴ - زن مطلّقه‌ای که با او آمیزش جنسی نشده است و مهریّه‌ای هم برای وی معلوم نگشته است. چنین زنی وجوباً حق متاع به اندازهٔ قدرت و توانائی مالی شوهر دریافت می‌دارد. و عدّه‌ای ندارد.

یادآوری: دادن حق متاع به زنان گروههای یکم و دوم و سوم، مستحبّ است. لیکن پرداخت آن به زنان گروه چهارم، واجب است. (رجوع شود به: تفسیر المراغی، جزء دوم، صفحات: ۱۹۷ و ۲۰۵). (مترجم)

۞ أَلَمْ تَرَ
إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ
فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى
النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿۲۴۳﴾
وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۴۴﴾
مَّن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا
كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۲۴۵﴾
أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ مِن بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا
لِنَبِيٍّ لَّهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُّقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ
هَلْ عَسَيْتُمْ إِن كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا
قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا
مِن دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا
إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿۲۴۶﴾ وَقَالَ
لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا
قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ
مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ
عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ
يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۴۷﴾
وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَن يَأْتِيَكُمُ
التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا
تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ
إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ﴿۲۴۸﴾
فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُم
بِنَهَرٍ فَمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ
مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا
مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا
لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ
يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَاقُو اللَّهِ كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ
غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿۲۴۹﴾
وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ
عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ ﴿۲۵۰﴾ فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ
دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ
وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم
بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ ذُو
فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿۲۵۱﴾ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ
نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۲۵۲﴾

ارزش این درس و آنچه را که از تجارب گروههای پیشین و ملّتهای گذشته دربر دارد، وقتی درک می‌کنیم که در نظر داشته باشیم که قرآن کتاب زنده و جاوید این ملّت است، و همو دیدبان و رهبر اندرزگوی و مدرسهٔ ایشان است، و مسلمانان دروس زندگی خود را در این مدرسه می‌آموزند. و بدانیم که قرآن همان چیزی است که خداوند بزرگوار با آن، گروه مؤمنان نخستین را پرورش داده مؤمنانی که خداوند پا بر جایی برنامه ربانی خویش را در زمین نصیبیشان کرد. و بعد از آنکه با این قرآن کریم آنان را آماده ساخت، اجراء چنین نقش بزرگی را به دیشان واگذارد. پروردگار متعال خواست که این قرآن، رهبر زنده‌ای باشد و بعد از وفات رسول خدا ﷺ باقی بماند تا پیشوائی نسلها و گروههای این ملّت را به عهده بگیرد و آنان را تربیت نماید و برای اجراء نقش پیشوائی مترقّیانه‌ای آماده کند که خداوند توسّط قرآن بدیشان وعده داده است و گفته است که هرگاه از رهنمود قرآن بهره‌ور شوند و تحت عنوان آن راه بسپرند و بر عهد و پیمانی که با آن بسته‌اند ماندگار گردند و بدان چنگ زنند و برنامهٔ زندگیشان را بطور کلّی از این قرآن برگیرند و عزّت خویش را در آن ببینند و با داشتن آن خویشتن را بر همهٔ مکتبهای زمینی -که تا بدینگونه باشند که هستند همهٔ آنها مکتبهای جاهلیّت بشمارند - بالاتر ببینند،

چنان پیشوائی بزرگوارانه و سروری محترمانه از آن ایشان خواهد بود.

بیگمان این قرآن تنها سخنانی نیست که خوانده می‌شود ... بلکه قرآن قانون فراگیری است... قانون تربیت و پرورش است، همانگونه که قانون زندگی عملی است. از اینجا است که قرآن تجارب بشریت را بگونۀ الهام‌بخشی برای گروه مؤمنانی بیان می‌دارد که آمده است تا ایشان را پدید آورد و رشد بخشد و پرورده کند. قرآن بگونۀ ویژه‌ای، تجارب دعوت الهی و آسمانی و رسالت عقیدتی و ایمانی را در زمین از روزگار آدم علیه‌السلام در خود گرد آورده است و آن آزموده‌ها را به عنوان توشه‌ای به ملّت مسلمانِ جمیع نسلها، پیشکش داشته است. این تجارب ایمانی، هم شامل تجارب نفسانی و روانی است، و هم در برگیرندۀ تجارب واقعیّت زندگی است. تا ملّت مسلمان از این آزموده‌ها، چیزها بیاموزد، و در پرتو آنها مسیر زندگی خود را روشن و آشکار ببیند و از آن توشه و اندوختۀ فراوان و از آن پشتوانۀ گوناگون، ذخیره و زاد خویش را برگیرد.

بر این اساس است که در قرآن، داستان‌ها بدین حدّ زیاد و با این گوناگونی و بدین شکل پیامبخش و الهامگرانه، آمده است ... داستانهای بنی‌اسرائیل در قرآن کریم، بیش از هر داستان دیگری است. این هم اسباب و علل زیادی دارد. برخی را در جزء اوّل «فی‌ظلال القرآن» به هنگام صحبت از رخدادهای بنی‌اسرائیل بیان کردیم. برخی دیگر را در این جزء به مناسبتهای مختلف - بویژه در آغاز آن - ذکر نمودیم. در اینجا هم داستانهائی را که ترجیح می‌دهیم و برمی‌گزینیم بدانها اضافه می‌نمائیم ... و آن اینکه:

خداوند بزرگوار می‌دانسته است که نسلهائی از این ملّت مسلمان ادواری پشت سر می‌گذارند که همگون و همسان ادواری خواهد بود که بنی‌اسرائیل پشت سر گذاشته است. همچنین موضعگیریهائی در برابر دین و عقیدۀ خویش خواهند داشت که شبیه موضعگیریهای بنی‌اسرائیل خواهد بود. بدین سبب خداوند لغزشگاههای راه را به ملّت مسلمان، نشان می‌دهد و در این رهنمود، تاریخ بنی‌اسرائیل را به تصویر می‌زند، تا از آن اندرز و عبرت بگیرد، و صورت خویش را در این آئینه‌ای که دست خدای بزرگوار آن را بلند کرده است و فزاروی او داشته است، ببیند و پیش از لغزیدن در آن لغزشگاهها یا گرفتار آمدن به لجاجت در آنها، به خود آید و از سکندری خوردن در پرتگاههائی که در طول راه است، خویشتن را بدور و مصون دارد.

شایسته است این قرآن خوانده شود و از سوی نسلهای این ملّت مسلمان با دقّت و هوشیاری تمام دریافت و فهمیده شود. لازم است دربارۀ مطالب آن اندیشید و آنها را به عنوان رهنمودهای زنده‌ای وارسی و بررسی کرد که انگار همین امروز این رهنمودها نازل شده‌اند تا به مسائل امروز بپردازند و آنها را چاره‌جوئی کنند، و راه آینده را روشن و پرنور گردانند. نه اینکه قرآن تنها به خاطر این خوانده شود که سخن زیبا و خواندنی است و بس یا نه اینکه به عنوان دفتر یادداشت حقیقتی که گذشته است و برنمی‌گردد خوانده شود و آنگاه به گوشه‌ای افکنده شود.

از این قرآن سود نمی‌بریم و از آن بهره‌ور نمی‌شویم مگر آنگاه که قرآن را بدان خاطر بخوانیم که از آن رهنمودهای زندگی واقعی را فراگیریم و مشکلات امروز و فردای خویش را در پرتو آن حلّ و مرتفع سازیم، همانگونه که گروه مؤمنان صدر اسلام، قرآن را بدست می‌گرفتند تا از آن رهنمود کارهای زندگی واقعی خود را آماده بیابند و برگیرند و به مطلوبشان رهنمون شوند ... وقتی که قرآن را بدین منظور سنجیده و هوشیارانه بخوانیم، آنچه را که می‌خواهیم در او می‌یابیم، و شگفتیهائی را در آن خواهیم یافت که بر دل غافل خطور نمی‌کند. واژه‌ها و جمله‌ها و رهنمودهای آن را زندۀ جانداری خواهیم یافت که تکان می‌خورد و می‌جنبد و به نشانه‌های راه اشاره می‌کند، و به ما می‌گوید: این کار را بکنید و این کار را نکنید. این

دشمن شما است و این دوست. اینگونه احتیاط کنید و از خویشتن مراقبت ورزید، و اینگونه ساز و برگ و توشهٔ جنگ برگیرید. در هر یک از کارهائی که برایمان پیش می‌آید، با ما سخنان زیاد و دقیقی خواهد گفت و مفصّلاً رهنمودمان می‌نماید... بر این اساس است که در قرآن کالا و متاع و حیات و زندگی خود را می‌یابیم، و معنی این فرمودهٔ خداوند متعال را درمی‌یابیم:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْیِیکُمْ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، فرمان خدا را (از دل) بپذیرید و فرمان پیغمبر را (در احکامی که از جانب خدا تبلیغ می‌کند) بشنوید، آنگاه که شما را به سوی چیزی دعوت می‌کند که (جسم و روح و عقل و دل) شما را زنده می‌کند. (انفال / ۲۴)

چه این آیه، دعوت به زندگی است ... زندگی همیشگی و تازه به تازه شونده. نه زندگی تاریخی محدودی که در برگی از برگهای تاریخ جای می‌گیرد و تا چشم به هم زنی ورق می‌خورد و در هم نوردیده می‌شود.

✿

این درس، دو تجربه از تجارب ملّتها را بیان می‌دارد، آن دو را بر اندوختهٔ تجارب این ملّت می‌افزاید، و با آن دو، ملّت مسلمان را برای موقعیّتهائی که در زندگی خود بدانها برمی‌خورد و دچارشان می‌شود، آمادگی می‌بخشد. چنین موقعیّتهائی هم برای این ملّت اجتناب‌ناپذیر است، زیرا او ایفای نقش بزرگی را به عهده دارد و وارث عقیدهٔ ایمانی و وارث تجربه‌ها و آزمونها در این کشتزار سرسبز و خرّم زمین است.

اوّلین تجربه، آزمونی است که قرآن صاحبان آن را بر نشمرده و از ایشان نامی نبرده است. قرآن این تجربه را با اختصار هر چه بیشتر ولی کافی و وافی و بسنده و رسا، بیان می‌دارد. این تجربه، آزمون گروهی است که:

﴿ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ ﴾.

از خانه‌های خویش، در حالی که هزاران نفر بودند، از ترس مرگ بیرون رفتند.

ولیکن بیرون رفتن و گریختن و برحذر بودن، بدیشان سودی نرسانید، و تقدیری که برای دوری از آن بیرون شده بودند و از دست آن تقدیر الهی گریخته بودند، ایشان را دریافت ... پس خداوند به آنان گفت:

﴿ مُوتُوا ﴾.

بمیرید.

﴿ ثُمَّ أَحْیاهُمْ ﴾.

سپس ایشان را زنده کرد.

چون در راه برگشت دادن زندگی تلاش نکردند، تلاش در راه پرهیز از مرگ سودی بدیشان نرسانید. بیگمان در هر دو حال، تقدیر خدا است.

در پرتو این تجربه، به کسانی رو می‌کند که ایمان آورده‌اند و ایشان را به جنگ تشویق می‌کند و به انفاق در راه خدا، بخشندهٔ زندگی و دارائی، و توانای بر واپس گرفتن زندگی و دارائی، برمی‌انگیزد.

دومین تجربه، آزمونی است از زندگی بنی‌اسرائیل که پس از موسی رخ نموده است... آنگاه که حکومت و دارائیشان بر باد رفته است، و مقدّساتشان تاراج شده است، و به زیر سلطهٔ دشمنانشان کشیده شده‌اند و بر اثر انحراف از هدایت و رهنمود پروردگارشان، و کناره‌گیری از تعلیمات پیغمبرشان، مزهٔ هلاک را چشیده‌اند و به شرّ و بلا، گرفتار آمده‌اند... سپس از خواب غفلت پریده‌اند و تکان تازه‌ای به خود داده‌اند و در دلهایشان عقیده از نو بیدار شده است و نور ایمان پرتو افکنده است، و آرزوی جنگ در راه خدا در آنان پدیدآمده است و شوق جهاد به سرشان زده است، پس گفته‌اند:

﴿ لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ ﴾.

به پیغمبر خود گفتند: شاهی برای ما انتخاب کن تا (تحت فرماندهی او) در راه خدا جنگ کنیم.

از خلال این تجربه - همانگونه که روند گفتار قرآنی الهام بخش بیان می‌دارد - حقایق چندی خودنمائی می‌کند که اشارات نیرومند و پیامهای آشکاری برای گروه مؤمنان در هر نسل و نژادی در بردارد، علاوه بر

آن اشاره و پیامی که برای گروه مؤمنان آن زمان با خود داشته است.

عبرت کلّی که از لابلای داستان پرتو افکنی می‌کند، این است که چنین جنبشی - جنبش عقیده - با وجود همهٔ نقصها و ضعفهائی که در میدان عمل و به هنگام رویاروئی با واقعیّات داشته است، از قبیل شانه خالی کردن و دست کشیدن دسته دسته و گروه گروه مردمان در منزلگاههای راه از آن، با وجود همهٔ اینها سودمند افتاده است و ثبات و استقامت مشت اندکی از مؤمنان بدان و جان‌نثاران ایمان، برای بنی‌اسرائیل نتایج فراوان و آرمانهای بس سترگی را تحقّق بخشیده‌اند... این بیداری و جنبش، نصرت و عزّت و قدرت و عظمت را به دنبال شکست رسواگرانه و خواری مفتضحانه و آوارگی بسیار طولانی و ذلّت بردن و له شدن در زیر گامهای سلطه‌گران، بدیشان ارمغان داشته است، و سرانجام حکومت داود را و سپس حکومت سلیمان را نصیب ایشان کرده است. حکومت سلیمان بالاترین نقطهٔ اوج قدرتی بود که دولت بنی‌اسرائیل در زمین بدان دست یافته است، و عصر طلائی ایشان است همانگونه که خودشان از آن صحبت می‌دارند، از قرار معلوم پیش از آن در هیچ عصری از اعصار نبوّت بزرگ بدان پایهٔ سترگ نرسیده‌اند... این پیروزی تماماً ثمرهٔ مستقیم تکان عقیده و خیزش آن از زیر بار توده‌ها و خاکروبه‌های جاهلیّت بوده و مدیون ایستادگی مشت اندکی اشخاص معتقد و مؤمن، در برابر لشکرهای فراوان جالوت می‌باشد.

در خلال این آزمون، چند اندرز جزئی دیگر خودنمائی می‌کند، که همهٔ آنها برای گروه مؤمنان در هر عصر وزمانی، ارزشمند و سودمند است:

از جملهٔ آن اندرزها یکی این است: حماسهٔ دسته‌جمعی و شور گروهی، گاهی پیشوایان را گول می‌زند و شکوه ظاهر فریب آن، ایشان را دچار گرفتاریها و مصیبتهای جبران‌ناپذیری می‌سازد. پس بر آنان لازم است چنین حماسه و شوری را پیش از آنکه بدان پاسخ دهند و خود و دیگران را بر اثر آن وارد پیکار قاطعانه کنند، بر محک تجربه زنند، تا که رسوا بشود هر که در او غش باشد.

سران بنی‌اسرائیل به پیش پیغمبرشان در آن زمان آمدند و از او خواستند که برای ایشان شاهی برگزینند تا آنان را در پیکار با دشمنان دینشان، رهبری کند، دشمنانی که حکومت ایشان را واژگونه و اموالشان را تاراج کرده بودند. در میان آن اموال، اشیاء بجا مانده و یادگارهای پیغمبرانشان قرار داشت که از خانوادهٔ موسی و هارون بر جای مانده بود. وقتی که پیغمبرشان خواست از صحّت تصمیم و درستی ارادهٔ ایشان بر جنگ مطمئنّ گردد و بدیشان گفت:

﴿ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلاَّ تُقَاتِلُوا ﴾!

شاید اگر دستور پیکار به شما داده شود (سرپیچی کنید و در راه خدا جهاد و) پیکار نکنید!

این سخن را از او زشت شمردند، و حماسه و شورشان زبانه کشید و به اوج خود رسید و هیجان زده بدو گفتند:

﴿ وَ مَا لَنَا أَلاَّ نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَآئِنَا ﴾؟

چگونه ممکن است در راه خدا پیکار نکنیم در حالی که از خانه و فرزندانمان رانده شده‌ایم؟

لیکن این حماسه و شور فراوان، چیزی نگذشت فروکش کرد و شعلهٔ آن فرو مرد و در منزلگاههای راه از پای در افتاد، همانگونه که داستان می‌گوید و روند گفتار به اختصار بیان می‌دارد:

﴿ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ ﴾.

امّا هنگامی که دستور پیکار به آنان داده شد همه جز عدّهٔ کمی از ایشان سرپیچی کردند.

با وجود اینکه بنی‌اسرائیل دارای قالب ویژه‌ای در عهدشکنی و خُلف وعده‌اند و خوی ایشان این است که در نیمهٔ راه متفرّق و پراکنده شوند و به اصطلاح رفیق نیمهٔ راهند... امّا در همه حال این پدیده یک پدیدهٔ بشری و سرشت انسانی در میان گروههائی است که پرورش ایمانیِ ایشان به سطح عالی خود نرسیده و در

بوتهٔ تجربهٔ عقیدتی نگداخته و تمرین کافیِ دینی ندیده‌اند ... چنین تربیت ایمانی در خور امعان نظر است و شایسته است که در هر نسلی توجّه رهبری گروه مؤمنان را به خود جلب کند... و در آن از تجربهٔ بنی‌اسرائیل به نحو احسن سود جسته شود.

اندرز دوم از آن اندرزها عبارت است از: حماسهٔ ظاهری و فوران شور درونی در داخل نفوس گروهها، لازم است تنها به آزمون اوّلین بسنده نکند و در نخستین برخورد متوقّف نماند... چه سپاهیان فراوان بنی‌اسرائیل به مجرّد اینکه به درخواست ایشان پاسخ داده شد و جنگ بر آنان واجب گردید، پشت کردند و پا به فرار نهادند، و جز گروه اندکی باقی نماندند؛ گروهی که وفادار به عهد و ماندگار بر پیمانی بودند که با پیغمبرشان بسته بودند. این فراریان همان سپاهیانی بودند که طالوت بعد از استدلال و مجادله و ستیز دربارهٔ شایستگی وی برای شاهی و فرماندهی، نمودار شدن نشانهٔ خدا در گزینش او برای ایشان، و برگشت صندوق خودشان که در آن یادگارها و پس‌مانده‌های پیغمبرانشان بود و فرشتگان آن را برمی‌داشتند، همراه او بیرون آمده و رهسپار شده بودند... با وجود این در مرحلهٔ نخست، گروه بیشماری از این لشکریان پشیمان شدند و نافرمانی کردند، و در نخستین امتحانی که پیشوای ایشان از آنان بعمل آورد، سست و درمانده شدند:

﴿ فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ: فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي. وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي، إِلاَّ مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ - فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ ﴾!

هنگامی که طالوت (به فرماندهی لشکر بنی‌اسرائیل منصوب شد) و سپاهیان را با خود بیرون برد، بدیشان گفت: خداوند شما را به وسیلهٔ رودخانه‌ای آزمایش می‌کند. آنان که از آن بنوشند از (پیروان) من نیستند، و آنان که جز مشتی از آن ننوشند از (یاران) من هستند. همگی جز عدّهٔ کمی از آن نوشیدند!

تازه این عدّهٔ اندک هم تا آخر ثابت‌قدم نماندند. بلکه در برابر هراس زنده یعنی کثرت دشمنان و نیروی ایشان، اراده‌ها سست شد و بر پای فرو افتاد و دلها تکان خورد و بر جای نماند:

﴿ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا: لاَ طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ ﴾.

پس وقتی که او و افرادی که ایمان آورده بودند (و از بوتهٔ آزمایش سالم بدر آمده بودند) از آن رودخانه گذشتند (از کمی افراد خود ناراحت شدند و عدّه‌ای گفتند: امروز ما توانائی مقابله با جالوت و سپاهیان او را نداریم.

در برابر این بی‌وفائی و نامهربانی و ترک یاری و همیاری، گروه گزیدهٔ اندکی ثابت و استوار ماندند و دل به خدا دادند و بدو پشت بستند و از همه چیز گسستند و گفتند:

﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴾.

چه بسیارند گروه‌های اندکی که به فرمان خدا (توفیق نصیبشان شده است و) بر گروه‌های فراوانی چیره شده‌اند. و خداوند با بردباران (و در صف استقامت کنندگان) است.

این گروه اندک مؤمن بود که کفّهٔ ترازو را بالا برد و پیروزی را در آغوش کشید و شایستهٔ عزّت و قدرت گردید.

در لابلای این آزمون، درس رهبری بایستهٔ دوراندیش ایمان‌دار نهفته است... و به تمام و کمال در رهبری طالوت، واضح و جلوه‌گر شده است... آنچه از این رهبری برمی‌آید چنین است: آگاهی طالوت از نفسها. گول نخوردن او از شور و حماسهٔ ظاهری. بسنده نکردن وی به آزمون نخستین. کوشش او برای آزمودن اطاعت و تصمیم موجود در اندرون نفوس لشکریانش پیش از آغاز کارزار و پیکار. جداسازی کسانی که سست بنیاد و ضعیف نهاد بودند و رها کردن آنان و پشت سر نهادن ایشان ... سپس از همه مهمّتر سستی به

خود راه ندادن و درمانده و وامانده نشدن، با وجود اینکه لشکریانش در آزمونهای متوالی کمتر و کمتر می‌شدند و او را ترک می‌گفتند و سرانجام جز آن گروه گزیده کسی با او نماند، ولی چون به نیروی ایمان خالص، و وعدهٔ راستین خدا به مؤمنان، اطمینان کامل داشت، با آن گروه مختار به ظاهر اندک به معنی بسیار، دل به دریا زد و پیکار و نبرد آغازید و به جرگهٔ کارزار فرو خزید.

درس دیگری که در سرنوشت کارزار نهفته است این است که دلی که به خدا رسیده و با بارگاه الله پیوند یافته است، معیارها و جهان‌بینی‌های آن دگرگون می‌گردد. زیرا چنین دلی جهان کوچک و محدود زمینی را با چشمی می‌نگرد که بُردِ آن تا به جهان بزرگ و گسترده و منظم آسمانی امتداد می‌یابد و از آنجا به سوی سرچشمهٔ هستی و اصل همهٔ امور پر می‌کشد که در فراسوی گیتی کوچک محصور واقع است، بالأخره اندیشهٔ این دل، دنیا و آخرت را می‌پوید و رضای خدا را می‌جوید. این گروه مؤمن کوچکی که ثبات و استقامت ورزید و به جرگهٔ کارزار فرو خزید قلّت خود و کثرت دشمنان خویش را می‌دید، همانگونه که دیگران می‌دیدند و می‌گفتند:

﴿ لا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ ﴾.

امروز ما توانائی مقابله با جالوت و سپاهیان او را نداریم.

ولیکن این دستهٔ گزیدهٔ به خدا رسیده، در چنین موقعیّتی همچون ایشان نگفتند و چنین حکم و داوری نکردند، بلکه رأی دیگری داشتند و قضاوت دیگری کردند و گفتند:

﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ، وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴾.

چه بسیارند گروههای اندکی که به فرمان خدا (توفیق نصیبشان شده است و) بر گروههای فراوانی چیره شده‌اند، و خداوند با بردباران (و در صف استقامت کنندگان) است.

سپس این گروه با ایمان رو به سوی خدای خود کردند و او را به کمک طلبیدند و فریاد زدند:

﴿ رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴾.

پروردگارا (بر دلهایمان آب) صبر و شکیبائی بریز و گامهایمان را ثابت و استوار بدار و ما را بر جمعیّت کافران پیروز بگردان.

این دستهٔ گزیده این چنین می‌فهمید که ترازوی نیروها در دست کافران نیست، بلکه تنها در دست خدا است. پس پیروزی را از او خواست، و آن را از دستی دریافت داشت که مالک آن است و همو آن را می‌بخشد ... این چنین جهان‌بینیها و معیارها دربارهٔ کارها به هنگام پیوند حقیقی با خدا، و بدان هنگام که ایمان راستین در دل جایگزین می‌شود، متغیّر و دگرگون می‌گردد. و بدین منوال ثابت می‌شود که کار کردن محض وعده و بشارت واقعی خدا که دلها آن را می‌بینند، راست‌تر و درست‌تر از کار کردن به خاطر دنیای کوچک مادی است که با دیدگان مشاهده می‌گردد.

نمی‌توانیم همهٔ اشاراتی را که داستان متضمّن آن است به خاطر آورده و جمع‌بندی کنیم. چه نصوص قرآنی - همانگونه که تجربه به ما آموخته است - به هر دلی برابر آمادگی و انقلابی که در آن پدیدار می‌گردد و به اندازهٔ نیاز ظاهریش بدان، اشارات و پیامهائی عرضه می‌کند، لیکن پشتوانهٔ اندوختهٔ داستان پیوسته باقی است، و راه خود را به سوی دلها باز می‌کند و در موقعیّتهای گوناگون به اندازهٔ نصیبی که از آن دارند، بدانها راه می‌یابد، و آئینهٔ هر دلی، صحنه‌هائی از آن می‌گیرد و به دیگران می‌نمایاند.

در این صورت بگذار از این نمود کلّی بپردازیم و به شرح و تفصیل نصوص بپردازیم:



﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ، فَقَالَ لَهُمُ اللهُ: مُوتُوا. ثُمَّ أَحْيَاهُمْ. إِنَّ اللهَ

لَذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلنَّاسِ، وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴾.

آیا آگاهی از (داستان شگفت) کسانی که از خانه‌های خویش در حالی که هزاران نفر بودند، از ترس مرگ بیرون رفتند (و سستی نمودند و از جهاد با دشمن سرباز زدند؟) پس خداوند بدیشان گفت: بمیرید. (خداوند عوامل مرگ آنان را فراهم ساخت و با چیره شدن دشمن بر ایشان، گرفتار کشتن و ذلّت و خواری شدند) سپس خداوند آنان را (با آگاهی و بیداری و پیکار قهرمانانهٔ افرادی از ایشان) زنده کرد. بیگمان خداوند فضل خویش را شامل مردم می‌سازد و لیکن بیشتر مردم شکرگزاری نمی‌کنند.

دوست ندارم که سر به بیابان برهوت تأویلات نهیم و چیزهائی از خود دربارهٔ کسانی بیان داریم که از خانه‌های خود از ترس مرگ بیرون رفتند، در حالی که هزاران نفر بودند... آیا آنان چه کسانی بودند؟ و در کدام سرزمین می‌زیستند؟ و در چه روزگاری بیرون رفتند؟... اگر خداوند می‌خواست دربارهٔ ایشان چیزی گفته شود و بیانی رود، خود می‌فرمود، همانگونه که داستانهائی بوضوح در قرآن می‌آید. عبرت و اندرز این داستان مورد نظر است که نتیجهٔ آن است، نه اینکه وقائع و اماکن و ازمنهٔ آن، معیّن و روشن کردن اماکن و ازمنه، در اینجا چیزی بر عبرت داستان و نتیجهٔ آن نمی‌افزاید.

بلکه چیزهائی که در اینجا مورد نظر است، عبارت است از: تصحیح جهان‌بینی مربوط به مرگ و زندگی و اسباب ظاهری و حقیقت پنهان آن دو، و برگشت دادن امر آنها به قدرت مدبّر و گردانندهٔ جهان، و اطمینان به تقدیر خداوندگار در امور مربوط بدانها. انجام وظایف و تکالیف و واجبات فرائض بدون شتابزدگی و جزع و فزع. چه آنچه مقدّر است خواهد شد، و مرگ و زندگی در پایان این گشت و گذار در دست خداوندگار است و از ید قدرت او بیرون نیست ... منظور این است که گفته شود: پرهیز کردن از مرگ، سودی ندارد. جزع و فزع و شتابزدگی و دستپاچگی، بر عمر نمی‌افزایند و زندگی را اضافه نمی‌کنند، و مرگ را یاری نمی‌دهند، و قضا و قدر را برنمی‌گردانند. بیگمان خداوند بخشندهٔ زندگی است و همو گیرندهٔ زندگی است. او در هر دو حالت، بر ما منّت می‌گذارد و بزرگواری می‌فرماید: زمانی که می‌بخشد، و زمانی که پس می‌گیرد. حکمت بزرگ ربّانی در پشت سر عطاء و بخشیدن و در پشت سر بازپس گرفتن و برگشت دادن نهان است. و اینکه مصلحت مردمان هم در این وهم در آن تحقّق می‌یابد، و پرتو فضل و احسان خدا برایشان در گرفتن و بخشیدن بطور یکسان می‌تابد:

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴾.

بیگمان خداوند فضل خویش را شامل مردمان می‌سازد (فضلی که موجب شکر و سپاس است) ولیکن بیشتر مردمان شکرگزاری نمی‌کنند.

جمع شدن این اقوام «در حالی که هزاران نفر بودند» و بیرون شدنشان از خانه‌هایشان «از ترس مرگ» ... جز در حالت دستپاچگی و شتابزدگی و جزع و فزع انجام نمی‌گیرد، حال فرق نمی‌کند این بیرون شدن از ترس دشمن مهاجمی بوده باشد، یا از هراس طاعون شایع خانمانسوز... هیچیک از اینها ایشان را از دست مرگ نجات نداد و اندک کمکی نکرد.

﴿ فَقَالَ لَهُمُ ٱللَّهُ ... مُوتُوا ﴾.

پس خداوند بدیشان گفت ... بمیرید.

آیا خداوند به چه نحوی بدیشان گفت؟ چگونه مردند؟ آیا با همان چیزی مردند که از آن به هراس افتاده بودند و از دست آن راه فرار در پیش گرفته بودند؟ آیا به وسیلهٔ چیزی جز آن مردند که گمانش نمی‌بردند؟ همهٔ اینها بدون شرح و تفصیل مانده است و جزئیات آنها بیان نشده است، چه تفصیل آنها درسی و عبرتی دربرندارد. تنها درس و عبرتی که دارداین است که جزع و فزع و بیرون شدن و کناره‌گیری، سرنوشت ایشان را تغییر نداد و دگرگون نکرد، و مرگ را از

سرشان بدور ننمود، و جلو قضا و قدر خدا را نگرفت. و اگر ثبات و استقامت و شکیبائی می‌نمودند و صبر جمیل می‌داشتند و به سوی الله برمی‌گشتند، بسی به حال آنان بهتر و نیکوتر می‌بود.

﴿ ثُمَّ أَحْيَاهُمْ ﴾.

سپس ایشان را زنده کرد.

چگونه؟ آیا ایشان را از مرگ و نیستی دوباره برانگیخت و جامهٔ حیات را بر قامتشان چست کرد و زندگی دوباره‌ای بدیشان بخشید؟ آیا نسلی از فرزندانشان پا به جهان گذاشتند و بعد از ایشان به پیکار نشستند و زندگی نیرومندانه در آنان مجسّم گردید و مردانه به جان کوشیدند و همچون پدرانشان جزع و فزع و شتابزدگی و دستپاچگی نکردند؟ ... در این باره هم شرح و تفصیل بیان نشده است. ضرورتی ندارد که به دنبال تأویل رهسپار شویم و بدین وسیله در بیابان برهوتِ افسانه‌هایی که سندی ندارند سرگشته گردیم همانگونه که در برخی تفاسیر آمده و شده است ... بلکه تنها اشاره و پیامی که دل از این نصّ دریافت می‌دارد این است که خداوند بدیشان حیات داده است بدون تلاش و کوشش ایشان، بدانگاه که تکاپوی آنان مرگ را از سرشان بدور نکرد.

داد و فریاد و شتابزدگی و دستپاچگی، قضاء و قدری را برنمی‌گرداند و جزع و فزع زندگی و حیاتی را نگاه نمی‌دارد. بلکه حیات در دست خدا است و هر عطاء و بخششی از او است، بدون آنکه تکاپوو تلاش زندگی تأثیری در آن داشته باشد ... در این صورت، چشمان ترسویان را خواب مباد!

❁

﴿ وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.

در راه خدا بجنگید و بدانید که خداوند شنوا و دانا است.

در اینجا گوشه‌ای از هدف آن واقعه و نتیجهٔ آن را درک می‌کنیم و می‌فهمیم، و به گوشه‌ای از حکمت خدا پی می‌بریم و متوجّه این نکته می‌شویم که چرا خداوند متعال این تجربه را برای گروه مؤمنان نسل اوّل یعنی مسلمانان صدر اسلام، و برای همهٔ نسلهای ایشان در طیّ قرون و اعصار بیان داشته است ... اینکه دوست داشت زندگی و عشق زیستن و ترس از مرگ، شما را از جهاد و پیکار در راه خدا بدور ندارد. چه مرگ و حیات در دست خدا است. در راه خدا جنگ کنید نه در راه هدف دیگری. زیر پرچم خدا به پیکار برخیزید و نه زیر پرچم دیگری ... در راه خدا جنگ کنید:

﴿ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.

بدانید که خداوند شنوا و دانا است.

خدا می‌شنود و می‌داند ... سخن را می‌شنود و منظور آن را می‌داند و به فراسویش آشنا است ... یا می‌شنود و می‌پذیرد و استجابت می‌کند و آنچه را که شایستهٔ حیات و درخور دلها است می‌داند. در راه خدا بجنگید و بدانید چیزی در پیشگاه خدا ضایع نمی‌شود و کرداری بدون اجر نمی‌ماند، خدایی که بخشندهٔ حیات و باز گیرندهٔ حیات است.

جهاد در راه خدا، بذل و قربانی است. بذل مال و انفاق در راه خدا غالباً در قرآن همراه با ذکر جهاد و جنگ می‌آید. بویژه در آن برهه‌ای از زمان که جهاد دل بخواه و اختیاری بود، و مجاهد می‌بایستی خرج خود را شخصاً به عهده گیرد، و چه بسا اگر هم از تلاش نمی‌ایستاد و می‌خواست به پیکار تن دهد، نداشتن مال و دارائی و فقدان نفقه و هزینه‌های لازم، او را از جهاد باز می‌داشت و از جنگ در راه خدا باز می‌گرفت. در این صورت چاره‌ای نبود از اینکه شبانه‌روز مسلمانان را بر انفاق برانگیزند و برای آسان کردن و هموار ساختن راه مجاهدان در راه خدا پیوسته بذر بذل و بخشش در دل مؤمنان بپاشند و بالش دهند. در اینجا است که دعوت به انفاق به شکل الهام‌بخش و برانگیزاننده‌ای می‌آید:

﴿ مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافاً كَثِيرَةً، وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴾.

کیست که به خدا قرض نیکوئی دهد تا آن را برای او چندین برابر کند؟ و خداوند (روزی بندگان را) محدود و گسترده می‌سازد، و به سوی او بازگردانده می‌شوید.

وقتی که مرگ و حیات در دست خدا است، و جنگ نمی‌تواند حیات را از میان ببرد اگر خدا بقاء و ماندن برای آن مقدّر کرده باشد، همانند آن انفاق نمی‌تواند مال را از میان ببرد و آن را محو کند. بلکه قرض نیکوئی است که به خدا داده می‌شود و از سوی او تضمین شده است و خداوند رحمان و رحیم آن را چندین برابر می‌کند. آن را در دنیا از نظر مال و برکت و سعادت و راحت چندین برابر می‌کند. و آن را در آخرت از لحاظ نعمت و متاع و خشنودی و نزدیکی به خود چندین برابر می‌سازد و از خوان کریمانهٔ خویش آن دهد که همو داند.

ثروتمند شدن و فقیر گشتن با خدا است، نه با حرص و آز و تنگ‌چشمی و سوز و گداز، و نه با بذل و بخشش و انفاق و دهش:

﴿ وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ ﴾.

خداوند (روزی بندگان را) محدود و گسترده می‌سازد.

بازگشت در پایان گشت و گذار به سوی او است. دارائی و مال مردم و خود ایشان کم و بیش همه هر کجا که باشند به سوی خدا برمی‌گردند:

﴿ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴾.

به سوی او برگشت داده می‌شوید.

در این صورت نه از مرگ ترسی است، و نه از فقر باکی، و چاره‌ای هم از برگشتن به سوی خدا نیست. پس مؤمنان در راه خدا به پیکار نشینند و به جهاد خیزند، و ارواح و اموال را پیشکش کنند و فداء سازند، و اطمینان داشته باشند که انفاس و دم زدنهایشان شمارش شده است و معیّن گشته است، و ارزاقشان اندازه‌گیری گشته و مقدّر و مشخّص شده است، و خیر و خوبی ایشان بیگمان در این است که زندگی نیرومندانه و آزادانه و شجاعانه و بزرگوارانه‌ای داشته باشند و جوانمردانه و کریمانه زیست کنند. این را هم در مدّ نظر بگیرند که بعد از آن به سوی خدا برمی‌گردند.



بعد از بیان چنین الهامات ایمانیِ پرورشیِ بزرگوارانه‌ای که آیات قرآنی آنها را در بر گرفته است، نباید این فرصت از دست برود که نگاه گذرائی هم بدان جمال هنری موجود در طرز اداء سخن بیندازم:

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ ﴾.

آیا آگاهی از (داستان شگفت) کسانی که از خانه‌های خویش، در حالی که هزاران نفر بودند، از ترس مرگ بیرون رفتند؟

در چنین تعبیری سان هزاران نفر و صفهای دراز است که آنان با این دو کلمه: «أَلَمْ تَرَ؟» در برابر دیدگان رژه می‌روند ... آیا چه تعبیر دیگری وجود دارد که بتواند در برابر خیال، این سان و رژه را ترسیم کند، همانگونه که این دو کلمهٔ معمولی در جایگاه گزیدهٔ خود ترسیم نموده‌اند؟

از صحنهٔ هزاران نفری که گرد آمده‌اند و نگران از مرگ و هراسان از خوف بوده و با چشمان وحشت‌زده زل می‌زنند، گرفته، تا صحنهٔ مرگ همگانی آنی، همه و همه از لابلای واژهٔ «مُوتُوا» ... پدیدار است ... همهٔ این پرهیزها و کناره‌گیریها، و همهٔ این تجمّعها و گردهمآئیها، و همهٔ این تلاشها و کوششها ... همه و همه با یک واژه بر باد رفت: «مُوتُوا» ... تا بدین وسیله بیهودگی و تلاش و سرگشتی روش را در ذهن به تصویر کشد، همانگونه که قاطعیّت و برندگی قضا و قدر و سرعت و شتاب داوری و دادرسی خدا را به تصویر می‌زند.

﴿ ثُمَّ أَحْيَاهُمْ ﴾.

سپس آنان را زنده کرد.

به همین شکل ساده و بی‌پیرایه، بدون شرح و تفصیل ابزار و راه زنده کردن ... تنها قدرتی این کار را کرده است و آن قدرت خداوندگاری است که زمام مرگ و

زنـدگی در دست او است. گـردانـندهٔ کـار بـندگان و چـرخـانندهٔ گـردونهٔ حـیات هـمگان او است. ارادهٔ او برگشت ندارد و خواست وی ردخور ندارد و جـز آن چیزی که او بخواهد نمی‌شود ... این تعبیر بـر صحنهٔ مرگ و بر صحنهٔ زندگی، پرتو مناسبی می‌افکند.

ما در صحنهٔ میراندن و زنده کردن هستیم. گرفتن جان و رها کردن روان ... وقتی که نام رزق به میان مـی‌آید، تعبیر چنین است:

﴿ وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ ﴾.

خداوند باز می‌گیرد و می‌گستراند.

که در حرکت، هماهنگ با گرفتن جان و رها کردن روان است بـا چـنین ایـجاز و اخـتصار و پـخته‌گـری و گزیده‌گوئی.

این چنین هماهنگی شگفتی در تصویر صحنه‌ها، هویدا و پیدا است که در کنار آن هم هماهنگی شگفتی در جان دادن به معانی و جمال بیان سـخن بکـمال، خـودنما و جلوه‌گر است.



سپس رونـد گـفتار تـجربهٔ دوم را بـیان مـی‌دارد کـه قهرمانان آن بنی‌اسرائیل بعد از موسی هستند:

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ. قَالَ: هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلاَّ تُقَاتِلُوا. قَالُوا: وَ مَا لَنَا أَلاَّ نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ، وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَائِنَا؟ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُم. وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴾.

آیا آگاهی از (داستان شگفت) جماعتی از بنی‌اسـرائـیل که بعد از موسی مـی‌زیستند و در آن وقت بـه پـیغمبر خـود گـفتند: شـاهی بـرای مـا انـتخاب کـن تـا (تـحت فرماندهی او) در راه خدا جنگ کنیم. (پیغمبرشان برای اطمینان از تصمیمشان بدیشان) گفت: شاید اگر دستور پیکار به شما داده شود (سـرپیچی کـنید و در راه خـدا جهاد و) پیکار نکنید. گفتند: چگونه مـمکن است در راه خدا پیکار نکنیم در حالی که از خانه و فرزندانمان رانده شده‌ایم؟ امّا هنگامی که دستور پیکار به آنان داده شد همه جز عدّهٔ کمی از ایشان سرپیچی کردند (و به خود و پیغمبرشان و دینشان ستم کردند) و خـداونـد از حـال ستمکاران آگاه است...

﴿ أَلَمْ تَرَ ﴾؟ آیا ندیدی؟ گـویا واقـعه‌ای هـم اکـنون در جریان و رخدادی در میان است و صحنه‌ای حـاضر و آماده در برابر دیدگان است. و هم ایـنک جـمعیّتی از بزرگان و رایزنان بنی‌اسـرائـیل گـردهمائی کـرده و در پیشگاه پیغمبر خود جمع آمده‌اند. نام ایـن پـیغمبر در روند گفتار نیامده است، زیرا به داستان چندان ربـطی ندارد و بردن نام وی در اینجا، بر الهام و پیام داستان، چیزی نمی‌افزاید، چه بنی‌اسرائیل پـیغمبران بـیشماری داشتند و در تاریخ دور و درازشان پیاپی مـی‌آمدند... بزرگان و رایزنان در پیش پیغمبر خود جمع آمدند و از او خواستند که شاهی برای ایشان معلوم کند تا تـحت فرماندهی او «در راه خدا» بجنگند ... این مرزبندی و تعیین نوع جنگ و اینکه در «راه خـدا» است، اشـاره دارد به تکان عقیده در دلهایشان، و بیداری ایـمان در نفسهایشان، و احساس ایشان مبنی بر اینکه آنان اهـل دین و عقیده و حق هستند و دشمنانشان اهل ضـلال و کفرند و بر باطلند. راه راست و روشن پیکار و کارزار در راه خدا هم در پیش روی ایشان است. این وضوح و روشنی راه و این قاطعیّت و عـزم اسـتوار، نـصف راه رسیدن به پیروزی است. لذا بر مؤمن است که روشن شود و بداند که او بر حق است و دشمن او بـر بـاطل است، و باید که در اندرون دل و جان، هـدف خـود را خالص و یکدست کند ... هدف او خدا بـاشد و در راه الله گام بردارد و وارسته از همه چیز و پیوسته بدو شود ... تا ظلمت کفر و جهل و تیرگی دنیا دوسـتی و مـال اندوزی و ... و ... مسیر او را تاریک نکند و در نتیجه ویلان و حیران شود و راه به در نبرد و نفهمد به کـجا می‌رود.

پیغمبرشان خواست از صداقت عزیمت و ثبات نیّت و تصمیم راستین ایشان برای قیام و انقلاب مطمئنّ شود

و گمانی در این نداشته باشد که آنان آماده‌اند در برابر رستاخیزشان بهای فراوانی را بپردازند و رنج بیشماری را بجان بپذیرند و در اموری که بدیشان محوّل می‌گردد، جدّی و کوشایند:

﴿ قَالَ: هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلاَّ تُقَاتِلُوا ﴾!

(پیغمبرشان) گفت: شاید اگر دستور پیکار به شما داده شود (سرپیچی کنید و در راه خدا جهاد و) پیکار نکنید!

آیا اگر جهاد و پیکار بر شما واجب گردد، از جنگ و کارزار سرباز می‌زنید؟ چه اینک می‌توانید راه خودرا روشن کنید. زیرا در گزینش سرنوشت خویش مختارید. لیکن بعد از آنکه به خواست شما پاسخ گفتم و پیکار و کارزار برای شما معلوم و معیّن گردید، آن وقت جهاد واجب می‌گردد و راه بازگشت و پشیمانی بسته بوده و سرباز زدن از آن ممکن نیست... این است سخنی که شایان بیان پیغمبری است و می‌ارزد پیغمبری راجع بدان تأکید کند. زیرا درست نیست در برابر سخنان پیغمبران و اوامر ایشان درنگ و سستی کرد و فرموده‌ها و دستورهایشان را به بازی گرفت.

در اینجا درجهٔ حماسه و شور بالا می‌رود و احساسات اوج می‌گیرد، و جمعیّت یکپارچه داد می‌زند که اسباب و عللی در میان است که ما را به کارزار در راه خدا وا می‌دارد و به پیکار می‌خواند و نبرد را اجتناب ناپذیر و غیر قابل تردید می‌سازد:

﴿ قَالُوا: وَ مَا لَنَا أَلاَّ نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَائِنَا ﴾؟

گفتند: چگونه ممکن است در راه خدا پیکار نکنیم در حالی که از خانه و فرزندانمان رانده شده‌ایم؟

چنین پیدا است که اهمّیّت این کار در حسّ ایشان آشکار، و در نفسهایشان جایگزین بوده و متوجّه شده‌اند که دشمنانشان دشمنان خدا و دین خدایند. آنان بودند که ایشان را از خانه و کاشانهٔ خود بیرون کرده و فرزندانشان را به اسارت برده‌اند. پس جنگیدن ورزمیدن با ایشان واجب است. تنها راهی هم که در پیش دارند جنگ است و بس. نیازی به برگشت از این قصد و نقض این تصمیم یا ستیز با آن دیده نمی‌شود.

لیکن چنین حماسه و شوری که در وقت خوشی و رفاه فوران کرده و بیرون دمیده بود، دوام نیافت. از اینجا است که روند گفتار با شتاب، برگ زیرین را ورق می‌زند و صفحه‌ای نو می‌نمایاند:

﴿ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ ﴾.

امّا هنگامی که دستور پیکار به آنان داده شد همه جز عدّهٔ کمی از ایشان سرپیچی کردند.

اینجا به نشانهٔ ویژه‌ای از نشانه‌های بنی اسرائیل پی می‌بریم که نهفته در پیمان شکنی، خُلف وعده، نافرمانی، شانه خالی کردن از انجام وظیفه و تکلیف، تفرقه و اختلاف، پشت به حق کردن و روگردانی از حقیقت است... لیکن این نشانه همچنین نشانهٔ هر گروه و دسته‌ای است که تربیت ایمانی ایشان پخته و رسیده نشود. اصلاً چنین نشانه‌ای نشانهٔ همهٔ بشریّت است و جز تربیت ایمانی عالی که مدّتها بر آن گذشته و ریشه در ژرفای درون دوانده و تأثیر عمیقی گذاشته باشد، نمی‌تواند آن را تغییر دهد و دگرگون کند. این نشانه ـ بنابراین ـ نشانه‌ای است که بر رهبر است از آن خویشتن را برحذر و بدور دارد و در راه پر پیچ و خم و صعب‌العبور، حساب آن را داشته باشد، تا ناگهان بدان دچار نیاید و کار را بر او دشوار و ناگوار ننماید! این نشانه از گروههای بشریّتی انتظار می‌رود که از اوباش نزدوده باشند، و نگداخته و ذوب نگشته و از آلایش نپالوده و پاکیزه نشده باشند.

پیرو این رو گردانی و پشت کردن، چنین است:

﴿ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴾.

خداوند از ستمکاران آگاه است.

چنین پیروی، بیانگر زشت شمردن کارشان و رخنه گرفتن از گروههای بیشماری است که ننگ عار را به خود پذیرفتند و از ادای این فریضه ـ گرچه قبلاً خودشان آن را خواسته بودند ـ تمرّد و سرپیچی کردند، و پیش از رویاروئی با جهاد و درگیری عملی پیکار، پا

به فرار گذاشتند، این پیرو ننگ و عار ستم را بر ایشان می‌گیرد و بدان نکوهششان می‌کند. چه آنان به خود، و به پیغمبرشان، و به حق و حقیقتی ظلم و ستم کرده‌اند که آن را می‌شناخته‌اند و می‌دانسته‌اند که این همان حق و حقیقتی است که خود می‌خواسته‌اند. لیکن هم اینک باطل‌گرایان عالماً و عامداً آن را خوار می‌دارند و از آن دست می‌کشند.

کسی که می‌داند او بر حقّ است و دشمنش بر باطل است ـ همانگونه که جمعیّت بنی اسرائیل این را می‌دانستند و از پیغمبرشان می‌خواستند که شاهی برایشان برگزینند تا «در راه خدا» بجنگند ـ سپس چنین کسی بیاید و از جهاد سرپیچی کند و آماده نباشد جان و سر و مال خویش را فدای حقّ و حقیقتی کند که آن را شناخته است و هم اینک چنین حقّی با باطلی رو به رو شده و در نبرد است که آن را نیز می‌شناسد، چنین شخصی از زمرهٔ ظالمان و ستمگران است و جزاء و پادافره ظلم و ستم خویش را می‌گیرد... «و خداوند از ستمکاران آگاه است»...

❁

﴿وَ قٰالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ: إِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طٰالُوتَ مَلِكاً. قٰالُوا: أَنّٰى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنٰا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ، وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمٰالِ؟ قٰالَ: إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰاهُ عَلَيْكُمْ، وَ زٰادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ. وَ اللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشٰاءُ. وَ اللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.

پیغمبرشان به آنان گفت: خداوند طالوت را برای زمامداری شما روانه کرده است. (بزرگان قوم) گفتند: چگونه او بر ما حکومت داشته باشد با اینکه ما از او برای زمامداری سزاوارتریم و او که مال و دارائی زیادی ندارد. گفت: خدا او را بر شما برگزیده است و دانش و (قدرت) جسم او را وسعت بخشیده است، و خداوند ملک خود را به هر کس که بخواهد می‌بخشد. و (احسان و تصرّف و قدرت) خداوند فراخ و آگاه (از لیاقت افراد برای منصبها) است.

در این لجاجت نشانه‌های بنی‌اسرائیل است که اشارات زیادی در این سوره بدان رفته است... خواست ایشان این بود که شاهی برای آنان باشد که تحت فرماندهی و در زیر پرچم او به جنگ برخیزند و کارزار کنند. ایشان بودند که می‌گفتند: تصمیم و خواست آنان این است که «در راه خدا» بجنگند. همین کسانند که اینک سرهایشان را به زیر می‌اندازند و سرپیچی می‌کنند و گردنهایشان را بر دوش افکنده سر بر می‌تابند، و در گزینش ربّانی و اختیار سبحانی برای ایشان همانگونه که پیغمبرشان بدیشان خبر داد برمی‌ستیزند و جدال می‌ورزند، و از اینکه طالوت ـ آن کسی که خداوند او را برای ایشان روانه کرده بود ـ شاه ایشان شود، ناخشنودند و عدم رضایت خود را آشکارا اعلام می‌دارند. به خاطر چه چیز؟ به گمان اینکه ایشان برای حکومت از او و از نظر ارثی شایسته‌ترند! او از نسل شاهان ایشان نیست! از سوی دیگر از مال و دارائی فراوانی هم بهره‌ور نمی‌باشد تا از عدم حقّانیّت ارثی او چشم پوشی شود!... همهٔ اینها جز بداندیشی و کوردلی و تیرگی جهان بینی بشمار نمی‌آید، و اینها همچنین از نشانه‌های معروف بنی اسرائیل است.

پیغمبرشان حقّانیّت و استحقاق ذاتی طالوت را برای ایشان روشن ساخت و پرده از حکمت خدا در گزینش او برداشت:

﴿قٰالَ: إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰاهُ عَلَيْكُمْ، وَ زٰادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ. وَ اللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشٰاءُ. وَ اللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.

گفت: خدا او را بر شما برگزیده است و دانش و (قدرت) جسم او را وسعت بخشیده است، و خداوند ملک خود را به هر کس که بخواهد می‌بخشد. و (احسان و تصرّف و قدرت) خداوند فراخ است، و آگاه (از لیاقت افراد برای منصبها) است.

او مردی است که خداوند وی را برگزیده است... این یکی از نشانه‌های شایستگی او است. و در دانش و جسم بدو فزونی بخشید... و این هم نشانهٔ دیگر لیاقت و استحقاق او است... و خداوند «ملک خود را به هر

کس که بخواهد می‌بخشد»... چه ملک خود او است و او می‌تواند بدان دست برد و در آن تصرّف کند. همو است هر که را از بندگان خویش که بخواهد بر می‌گزیند... «و خداوند (دارای نعمت و قدرت فراوان و) فراخ است و آگاه (از همه چیز) است»... فضل و کرم او را گنجوری، و عطاء و بخشش او را اندازه و مرزی نیست. او است که خوب و نیک را می‌داند، و می‌فهمد چگونه کارها در جای حقیقی خود گذاشته می‌شوند و جای هر چیز کجا است.

اینها اموری است که باید جهان‌بینی آشفته را تصحیح کنند و تاریکی را با پرتو خویش از آن برهانند و بدور دارند... لیکن سرشت بنی‌اسرائیل ـ که پیغمبرشان بدان آشنا بود ـ تنها این حقائق عالی آن را نمی‌تواند اصلاح کند، در حالی که دارند رو به کارزار می‌روند و پذیرای پیکار می‌شوند. بلکه برای آنان معجزهٔ ظاهری لازم است تا دلهایشان را به لرزه درآورد و تار و پود وجودشان را تکان دهد و آنها را لبریز از آرامش و سکون کند و به سوی اطمینان و یقین برگرداند:

﴿ وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ: إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ ٱلتَّابُوتُ، فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ، وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ ٱلْمَلاَئِكَةُ، إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾.

پیغمبرشان به آنان گفت: نشانهٔ حکومت او این است که صندوق (عهد) به سوی شما خواهد آمد، (همان صندوق عهدی که دلگرمی و) آرامشی از سوی پروردگارتان و یادگارهای خاندان موسی و هارون در آن است، و فرشتگان آن را حمل می‌کنند. در این کار بیگمان نشانه‌ای برای شما است (و چنین رهنمودی شما را بر آن می‌دارد که) اگر مؤمن هستید (بدو بگروید و به دنبال حقّ روان شوید).

دشمنانشان ایشان را از ارض مقدّسه بیرون راندند و پراکنده کردند، سرزمینی که توسّط پیغمبرشان یوشع بعد از دورهٔ سرگردانی در بیابان برهوت و وفات موسی علیه‌السلام به دستشان افتاده بود. بدسگالانشان مقدّساتشان را از دستشان گرفته بودند که نمودار و مجسّم در صندوقی بود که در آن باقیمانده‌ها و یادگارهای پیغمبرانشان از خانوادهٔ موسی و خانوادهٔ هارون را نگهداری می‌کردند. و گویند که: در آن نسخهٔ الواحی بود که خداوند بر بالای کوه طور آنها را به موسی عطاء کرده بود... پیغمبرشان برای ایشان نشانه‌ای از جانب خدا قرار داد و آن اینکه کار خارق‌العاده‌ای بوقوع پیوندد که آن را مشاهده کنند. بدین منظور صندوق (عهد) و آنچه در آن است و «فرشتگان آن را برمی‌دارند» به سوی ایشان می‌آید و به دلهایشان اطمینان و آرامش می‌بخشد... آنگاه پیغمبرشان بدیشان گفت: این آیه به تنهائی دلیل بر صحّت این مطلب است که خداوند طالوت را برگزیده و روانه کرده است اگر به راستی مؤمن می‌باشید.

از روند گفتار چنین پیدا است که این معجزه بوقوع پیوسته است و قوم بنی‌اسرائیل بر اثر آن به اطمینان و یقین رسیده‌اند و خاطر جمع گردیده‌اند.



سپس طالوت از کسانی که از فریضهٔ جهاد رو گردان نشده و از پیمانشان با پیغمبرشان سرباز نزده و از آغاز راه همگام با او بودند، لشکر خود را تدارک دید و سپاه خویش را فراهم آورد... روند قرآنی در شیوهٔ داستانسرائی[1] در اینجا میان دو صحنه، فاصله می‌اندازد. سپس صحنهٔ زیر را بلاواسطه ـ در حالی که طالوت دارد لشکرهای خود را بیرون می‌برد ـ به معرض نمایش می‌گذارد:

﴿ فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ: إِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ. فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي، وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي - إِلاَّ مَنِ ٱغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ - فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ ﴾!

هنگامی که طالوت (به فرماندهی لشکر بنی‌اسرائیل منصوب شد) و سپاهیان را با خود بیرون برد، بدیشان

۱- مراجعه شود به: «تصویر هنری در قرآن» فصل: قصه در قرآن.

گفت: خداوند شما را به وسیلۀ رودخانه‌ای آزمایش می‌کند. آنان که از آن بنوشند از (پیروان) من نیستند، و آنان که جز مشتی از آن ننوشند از (یاران) من هستند.
همگی جز عدۀ کمی از آن نوشیدند!

در اینجا مصداق حکمت خدا در گزینش این مرد، برای ما روشن می‌گردد... او کسی است که رو به کارزار می‌رود و به نبرد می‌خیزد. با او لشکری از ملّت شکست خورده‌ای است که بارها و بارها مزۀ گریز و خواری را چشیده و تار و مار شده است. او هم اینک رو در روی لشکر ملّت غالب و چیره‌ای قرار دارد، پس لازم است یک نیروی نهانی را در دل لشکر خویش پی افکند تا این نیروی نهان لشکرش را در برابر نیروی نمایان و چیره نگاه بدارد. این نیروی نهان نمی‌تواند جز در لابلای اراده جایگزین شود. اراده‌ای که شهوتها و سرکشیها را لگام می‌زند و رام می‌کند، و در برابر ناامیدیها و سختیها چون کوه پایدار می‌ماند، و بر نیازها و ضرورتها غلبه می‌کند، و در فرمانبرداری تأثیر می‌گذارد و سختیهای آن را تحمّل می‌نماید، و لذا در آزمایشهای پیاپی پیروز می‌گردد و آنها را یکی پس از دیگری پشت‌سر می‌گذارد... پس بناچار باید سردار برگزیده، ارادۀ سپاه خویش را امتحان کند و پایداری و شکیبائی آن را بر محک تجربه زند. باید اوّل شکیبائی لشکر را در برابر خواستها و هواها و هوسها، و دوم بردباری آن را در برابر رنجها و ناکامیها بیازماید... او آزمون آب را برگزید، بدانگاه که برابر روایتها همۀ لشکریان تشنه بودند. تا بداند چه کسی تاب شکیبائی با او را دارد و ثابت می‌ماند، و چه کسی پشیمان می‌شود و راه عافیت در پیش می‌گیرد... زیرکی و هوشیاری او صحیح بود، زیرا:

﴿ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ ﴾.

همگی جز عدۀ کمی از آن نوشیدند.

نوشیدند و سیراب شدند، او آزاد کرده بود که هر کسی از ایشان می‌تواند یک مشت از آب رودخانه بر دارد و بنوشد و لبی تر کند و بدین وسیله آتش عطش را کمی فرو نشاند. ولی از این مشت نباید سوء استفاده گردد و کار به نافرمانی کشد. گروههای بسیاری به مجرّد اینکه تسلیم نفس امّاره شدند از او دوری گزیدند و بریدند و سر خود گرفتند و رفتند. ایشان از او جدا شدند چون شایستگی عهده داری کار مهمّی را نداشتند که بدو و بدیشان واگذار شده بود. خیر و صلاح و دوراندیشی در این بود که ایشان از سپاه سنگین و حمله‌ور جدا افتند، زیرا آنان بذر ضعف و سستی و خواری و گریزند. عظمت لشکرها هم با شمارۀ فراوان و تعداد بیشمار نیست، بلکه با دل برجا و پایدار، و ارادۀ قاطعانه و استوار، و ایمان ثابت و ماندگار بر راستای راه راست و روان است.

این آزمون نشان داد که نیّت پنهان در زوایای دل و جان به تنهائی کافی و بسنده نیست. بلکه باید محک تجربۀ عملی به میان آید، و به راه پیکار گام نهاد و پیش از اقدام به کارزار با آزمون واقعی دست یازید. همچنین این تجربه ارادۀ آهنین و استقامت راستین سردار گزیده‌ای را نشان داد که نافرمانی و تخلّف اکثریّت سپاهیانش به هنگام آزمون نخستین، نتوانست او را بلرزاند... بلکه به راه خود ادامه داد و به سوی هدف رهسپار شد.

در اینجا چنین آزمونی تا اندازه‌ای لشکریان طالوت را به غربال زد، و لیکن آزمونها پایان نگرفت و به همین مقدار بسنده نشد:

﴿ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا: لاَ طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ ﴾.

وقتی که او و افرادی که ایمان آورده بودند (و از بوتۀ آزمایش سالم بدر آمده بودند) از آن رودخانه گذشتند (از کمی افراد خود ناراحت شدند و عدّه‌ای) گفتند: امروز ما توانائی مبارزه با جالوت و سپاهیان او را نداریم.

سپاهیان طالوت کم‌کم تقلیل یافتند تا آن اندازه که تبدیل به گروه اندکی شدند. آنان هر چند از کثرت افراد دشمنانشان و نیروی ایشان تحت فرماندهی جالوت با

خبر بودند، از آنجا که مؤمن و معتقد بودند، از پیمانشان با پیغمبرشان سرپیچی نکردند و پیمان‌شکنی ننمودند. آنان در اینجا با واقعیّتی رو به رو بودند که آن را با چشمانشان می‌دیدند و احساس می‌کردند که بسی ضعیف‌تر از آن هستند که بتوانند با ایشان رو به رو گردند و به پیکار شوند. این آزمون قاطعانه‌ای است. آزمون افتخار و بزرگی به نیروی دیگری که بزرگتر از نیروی دنیوی و دیدنی است. به این نیروی سترگ هم کسی تکیه نمی‌کند و پشت بدو نمی‌بندد مگر آنان که ایمانشان تکمیل شده و دلهایشان به خدا پیوسته و معیارهای نوینی برایشان پدید آمده باشد، معیارهای تازه‌ای که آنها را از واقعیّت ایمان خود بر گرفته‌اند و جدا از معیارهایی هستند که مردمان آنها را از واقعیّت حال و احوال خویش برمیگیرند.

در اینجا دستهٔ مؤمن هویدا می‌گردد، دستهٔ اندک و گزیده، دسته‌ای که دارای معیارهای ربّانی است:

﴿ قٰالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاٰقُوا اللّٰهِ: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ. وَ اللّٰهُ مَعَ ٱلصّٰابِرِينَ ﴾.

آنان که یقین داشتند که با خدای خویش ملاقات خواهند کرد (و در روز رستاخیز پاداش خود را دریافت خواهند نمود) گفتند: چه بسیارند گروههای اندکی که به فرمان خدا (توفیق نصیبشان شده است و) بر گروههای فراوانی چیره شده‌اند. و خداوند با بردباران (و صف استقامت کنندگان) است.

این چنین است... «چه بسیارند گروههای اندکی که بر گروههای فراوانی چیره شده‌اند»... آری با وجود اینکه فراوان بوده‌اند. این قاعده‌ای در احساس کسانی است که مطمئنّ هستند پروردگار خود را ملاقات می‌دارند و در پیشگاه او حاضر می‌آیند. قاعده این است: گروه مؤمن باید اندک باشد، زیرا این گروه است که باید از مدارج ترقّی بالا برود و مراتب دشواری را پشت سر بگذارد تا آنجا که به مرتبهٔ گزینش می‌رسد. لیکن با وجود کمی، چیره و پیروز خواهد بود، زیرا با سرچشمهٔ نیروها پیوند دارد و نمایانندهٔ نیروی چیره و پیروز است. نیروی خداوندی که بر کارهایشان چیره و غالب و بر بندگانش مسلّط است و همو درهم‌شکنندهٔ جبّاران و قلدران، و خوار کنندهٔ ستمکاران و پست کنندهٔ متکبّران است. آنان این پیروزی را به خدا حواله می‌دارند و از او می‌دانند: ﴿ بِإِذْنِ اللّٰهِ ﴾. با اجازهٔ خدا. و علّت این پیروزی را به علّت حقیقی نسبت می‌دهند: ﴿ وَ اللّٰهُ مَعَ ٱلصّٰابِرِينَ ﴾. خداوند با بردباران است. با اظهار همهٔ این سخنان، چنین استدلال می‌کنند که ایشان از سوی خدا برای پیکار راستینی برگزیده شده‌اند که میان حق و باطل جدائی و فاصله می‌اندازد.

با داستان به پیش می‌رویم. ناگهان می‌بینیم که گروه اندک معتقد به لقاء خدا و حاضر آمدن در پیشگاه الله، گروهی که همهٔ شکیبائی و بردباری خود را از باور به این لقاء و حضور در آستانهٔ خدا دریافت می‌دارند، و همهٔ نیرو و توان خویش را از اجازهٔ خدا و توفیق پروردگار می‌دانند، و تمام یقین خویشتن را از وثوق و اطمینان به آفریدگار مدد می‌جویند، و خدا هم با بردباران است... این گروه اندک معتقد بردبار ثابت قدمی که کثرت دشمن و نیرویش، آنان را با وجود ضعیفی و قلّتشان نلرزانید و از جای نلغزانید... بناگاه این گروه، بعد از آنکه پیمان خود را با خدا تجدید می‌نماید و با دل و جان بدو می‌گراید و یاری را تنها از وی می‌خواهد، پا به راه هولناک و رعب‌انگیزی می‌گذارد، و سرنوشت نبرد را به نفع خود تغییر می‌دهد و از کارزار پیروز و سرفراز بدر می‌آید:

﴿ وَ لَمّٰا بَرَزُوا لِجٰالُوتَ وَ جُنُودِهِ قٰالُوا: رَبَّنٰا أَفْرِغْ عَلَيْنٰا صَبْراً، وَ ثَبِّتْ أَقْدٰامَنٰا، وَ ٱنْصُرْنٰا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰافِرِينَ. فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ، وَ قَتَلَ دٰاوُدُ جٰالُوتَ، وَ آتٰاهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ، وَ عَلَّمَهُ مِمّٰا يَشٰاءُ ﴾.

هنگامی که در برابر جالوت و سپاهیان او قرار گرفتند (و لشکریان فراوان و ساز و برگ مجهّز جنگی ایشان را دیدند، به آفریدگار خویش پناه بردند و) گفتند: پروردگارا (بر دلهایمان آب) صبر و شکیبائی بریز و

گامهایمان را ثابت و استوار بدار و ما را بر جمعیّت کافران پیروز بگردان. سپس به فرمان خدا، ایشان را (مغلوب کردند و) فراری دادند، و داود (یکی از سپاهیان طالوت) جالوت را کشت، و خداوند حکومت و حکمت بدو بخشید و از آنچه می‌خواست بدو یاد داد.

این چنین: ﴿ رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً ﴾. پروردگارا شکیبائی بر ما بریز. این تعبیری است که صحنهٔ شکیبائی را به عنوان فیضی از سوی خدا به تصویر می‌زند که خداوند دارد آن را بر بالای سرشان می‌ریزد و ایشان را در برمی‌گیرد، و همو دارد آرامش و سکون و تاب تحمّل هول و هراس و مشقّت و سختی را بر پیکرشان ریزان و باران می‌سازد. ﴿ وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا ﴾. گامهایمان را ثابت و استوار بدار. چه گامها در ید قدرت خدای سبحان است، آنها را بگونه‌ای ثابت می‌دارد که از جای تکان نمی‌خورند و نمی‌جنبند و نمی‌لرزند. ﴿ وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴾. ما را بر گروه کافران پیروز بگردان. به راستی موقعیّت و موضعگیری روشن شد... ایمان در برابر کفر... حق در برابر باطل... دعوت به سوی خدا تا او دوستان مؤمن خود را بر دشمنان کافر خویش پیروز بگرداند. پس هیچگونه جای بدگمانی در دل، و تاریکی در اندیشه، و شکّی در درستی هدف و روشنی راه نیست.

نتیجه همان شد که انتظارش را داشتند و چشم به راهش بودند: ﴿ فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ ﴾. پس ایشان را با اجازه خدا شکست دادند. نصّ قرآنی این حقیقت ﴿ بِإِذْنِ اللَّهِ ﴾ را تأکید می‌کند... تا مؤمنان آن را بدانند یا آگاهی بیشتری نسبت بدان داشته باشند همچنین تا اینکه جهان‌بینی کامل دربارهٔ حقیقت آنچه در این جهان هستی می‌گذرد و دربارهٔ سرشت نیروئی که هستی را به گردش و چرخش می‌اندازد، روشن و آشکار گردد... مؤمنان پردهٔ قدرت هستند. خداوند آنچه می‌خواهد دربارهٔ ایشان روا می‌دارد، و آنچه را اختیار می‌کند با دست آنان به انجام می‌رساند و اجراء می‌نماید... البتّه با اجازهٔ خویش... ایشان چیزی در دست ندارند و کاری بدیشان مربوط نیست. نه قدرتی دارند و نه نیروئی. ولیکن این خدا است که ایشان را برای اجرای خواست خود برمی‌گزیند، پس از ایشان همان چیزی سر می‌زند که او می‌خواهد و اجازه می‌دهد... این حقیقتی است که جا دارد دل مؤمن از آن لبریز از امنیّت و آرامش و اطمینان شود... او بندهٔ خدا است. خداوند او را برای انجام نقش خویش برگزیده است. این هم منّت و فضلی از سوی خدا است. بندهٔ مؤمن، این نقش گزیده را اداء می‌کند و تقدیر نافذ خدا را تحقّق می‌بخشد. آنگاه خداوند او را با اعطاء پاداش، بزرگ می‌دارد، بعد از آنکه با انتخاب او، وی را کرامت و افتخار داده بود... اگر فضل خدا نبود کاری نمی‌توانست بکند، و اگر فضل خدا نبود پاداشی بدو داده نمی‌شد و اجری نصیبش نمی‌گشت... ازاینها گذشته، بندهٔ مؤمن به عظمت نتیجه و پاکی هدف و پاکیزگی راه، اطمینان کامل دارد... پس در چیزی از اینهانیاز به هدف شخصی ندارد، بلکه تنها و تنها او اجراء کنندهٔ ارادهٔ گزیدهٔ خداوند است و گوش به فرمان چیزی است که پروردگار بخواهد. استحقاق همهٔ اینها را هم بر اثر نیّت پاک و عزم راسخ در اطاعت و گرایش خالصانه به خدا پیدا کرده است.

سپس روند گفتار نقش داود را هویدا می‌سازد:

﴿ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ ﴾.

داود جالوت را کشت.

داود جوان کم سنّ و سالی از بنی‌اسرائیل بود. و جالوت شاه نیرومند و فرمانده خوفناکی بود... ولیکن خدا خواست که در آن زمان به مردمان نشان دهد اینکه کارها مطابق با ظواهرشان نمی‌چرخند، بلکه برابر با حقائقشان می‌گردند، حقائق کارها را هم خدا می‌داند، و مقدورات و کم و کیف آنها تنها در دست او است. بر مردمان چیزی جز این نیست که به وظیفهٔ خود عمل کنند و به پیمانی که با خدا دارند وفا کنند. سپس همانگونه می‌شود که خدا می‌خواهد بدانگونه بشود. خدا خواست که مرگ این جبّار ستمگر بدسگال با دست این جوان کوچک و خردسال انجام بگیرد تا مردمان

ببینند که جبّاران زورمندی که ایشان را بـه وحشت و هراس می‌اندازند بسیار ضعیف و ناتوانند و جـوانـان خردسالی ـ وقتی که خدا بخواهد ـ آنان را بـه خـاک مذلّت می‌نشانند و مـی‌کشند... در ایـن کـار حکـمت دیگری نهفته بود که نهان از دیدگان بـود و خـداونـد می‌خواست چنین فلسفه‌ای هویدا گردد و رخ بنماید. او مقدّر فرموده بود که داود همان کسی باشد که بـعد از طالوت زمام امور مملکت را به دست بگیرد، و بعدها آن را برای فرزندش سلیمان به ارث بگذارد، و عـصر سلیمان عصر طلائی بنی‌اسرائیل در طول تاریخ دور و دراز ایشان باشد. این هم پاداش تکان عقیده و رستاخیز ایـمان در نـفسهای ایشـان، بـه دنـبال سـرگشتگی و واپس‌گرائی و پراکندگی آنان بود:

﴿ وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ ﴾.

خـداونـد حکومت و حکمت بـدو بـخشید و از آنـچه می‌خواست بدو یاد داد.



داود شاه و پیغمبر بود، و خداوند ساختن زره و ابـزار جنگی را بدو آموخته بـود، و قـرآن تـفصیل آن را در مواضع مختلف و سوره‌های گوناگون بیان کرده است... امّا در اینجا روند گفتار، هدف دیگری از داستان بطور کلّی دارد... هنگامی که سخن بدینجا می‌رسد و بـدین خـاتمه مـی‌پیوندد و پـیروزی نـهائی را از آنِ عـقیدهٔ ایمانی راستین نه از آنِ نیروی مادی دروغین، و متعلّق به ارادهٔ والای استوار، نه متعلّق به کثرت عددی نمودار می‌داند و اعلام می‌دارد... بدین هـنگام هـدف عـالی پیکار میان آن نیروها را به آگاهی همگان می‌رساند... هدف از چنین مبارزه‌ای غـنائم و تـاراج و افـتخارات دروغین و هاله‌های وابستهٔ رنگین کمان نیست... بلکه تنها هدفی که مقصود و منظور است عبارت از صلاح مردمان کرهٔ زمین و استقرار خیر در آن از راه مـبارزه باشرّ است:

﴿ وَ لَوْ لاَ دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ. وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴾.

اگر خداوند برخی از مردم را به وسیلهٔ برخی دیگر دفع نکند، فساد زمین را فرا می‌گیرد، ولی خداوند نسبت بـه جهانیان لطف و مرحمت دارد.

در اینجا شخصیّتها و حادثه‌ها از میان برمی‌خیزند تا از لابلای نصّ کوتاه قرآنی، فلسفهٔ والای خداوندگاری از مبارزهٔ نیروها و مسابقهٔ توانها و رهسپار شدن در پی تلاشها و کوششها به همراه مـوج زنـدگی جـوشان و خروشان و پیچان و توفنده در روی زمین، جلوه‌گـر و نمودار گردد. در اینجا تا چشم کار می‌کند گسترهٔ حیات است که کران تا کران از مردم موج می‌زند و همگان به دفع هم می‌کوشند و بر همدیگر سبقت می‌جویند و به سوی هدفها در تک و تابند... در فـراسـوی جـملگی آنــان، آن دست حکـیم و مـــدبّری است کـه جـمیع سـررشته‌ها را در اخـتیار دارد، و قـافلهٔ انـبوه رقـابت کنندگان و نبردگان و بر هم سبقت گـیرندگان و پـیشی جویندگان را در پایان گشت و گذار بـه سـوی خـیر و صلاح و رشد و ترقّی، رهنمود و رهبری می‌نماید.

اگر خداوند برخی از مردمان را با برخـی دیگـر دفـع نمی‌کرد، و اگر در سرشت مردمان که خدا ایشان را بر آن سرشته است، ایـن نـبود کـه مـصالح و مسـیرهای ظاهری و نزدیک ایشان تعارض پیدا کند و اصطکاک منافع پدیدار گردد، زنـدگی سـراسـر گـندیده و بـدبو می‌گردید. بدین منظور به فرمان رب غفور همهٔ نیروها به فعّالیّت مشغول بوده و تماماً همدیگر را طرد و دفع و پرتاب می‌کنند و با یکدیگر به نبرد و دفاع می‌نشینند و در راه غـلبهٔ بـر هم بـه سـتیز مـی‌خیزند و بـه تک می‌ایستند، و با این جدالها و پیکارها، گـرد کسـالت و خمودگی را از دامـان خـود مـی‌افشـانند، و نـهانیهای اندوختهٔ درون خود را به جوش و خروش می‌اندازند، و پیوسته بیدار و کاری و چابک و جـاری مـی‌مانند، و ذخایر نهان در دل زمین را بیرون می‌دهند و توانـهای نادیده و رازهای پوشیده را به کار می‌گیرند، و سرانجام رستاخیز گروه گزیدهٔ راه یافتهٔ وارسته، خیر و صلاح و پیشرفت و بـرکت بـه ارمـغان آورده و پـیشکش بـه

جهانیان می‌دارند... این گروه بایسته و به خدا پیوسته، حق و حقیقتی را می‌شناسد که خداوند متعال بیان داشته است، و راه به سوی او را آشکار می‌داند. بدین حقیقت نیز آشنا است که او موظّف است باطل را از میان بردارد و حق را در زمین پابرجا و استوار نماید. می‌داند که نجات از عذاب خدا برای او ممکن نیست مگر اینکه به وظیفهٔ خود عمل کند و برای ایفاء این نقش بزرگ بپا خیزد، و همچنین آنچه را در زمین بر عهده می‌گیرد و بدان دست می‌یازد و می‌گوید و می‌کند به فرمان خدا و برای اطاعت از خدا و محض رضای خدا باشد.

در اینجا است که خداوند فرمان خود را به مرحلهٔ اجراء درمی‌آورد و قضا و قدر خویش را تنفیذ می‌فرماید، و سخن حق و خیر و صلاح را بالاتر و والاتر می‌گرداند، و نتیجهٔ پیکار و مبارزه و مسابقه را نصیب دست نیروی خیرخواه سازنده می‌کند. نیروئی که مبارزه، شریف‌ترین و بزرگوارانه‌ترین اندوختهٔ درونی آن را به جوشش و جنبش انداخته است و آن را به والاترین درجهٔ کمالی رسانده است که در زندگی می‌تواند بدان برسد.

بدین منوال گروه اندک مؤمن متّکی به خدا، سرانجام چیره و پیروز می‌شود. زیرا این دسته، نمایانگر ارادهٔ برین خدا، در دفع فساد از زمین، و استقرار صلاح در پهنهٔ حیات است. این گروه گزیدهٔ به خدا رسیده، از آنجا که مجسّم کنندهٔ هدف عالی است، شایستهٔ پیروزی و بهروزی است.

✿

سرانجام پیرو اخیر داستان بیان می‌شود:

﴿ تِلْکَ آیاتُ اللّهِ نَتْلُوها عَلَیْکَ بِالْحَقِّ، وَ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ ﴾.

اینها آیه‌های خداوند است که آنها را به حقّ بر تو فرو می‌خوانیم، و تو از زمرهٔ فرستادگان (خداوند) هستی.

اینها آیه‌های عالی مقام و ژرف پر معنی و با محتوائی است که «آنها را بر تو فرو می‌خوانیم»... این خدای سبحان است که آنها را فرو می‌خواند. وقتی که انسان این کار را با دیدهٔ تحقیق بنگرد و دربارهٔ حقیقت ژرف هول‌انگیز آن به تفکّر بپردازد، درمی‌یابد که چنین امری چقدر شگفت‌انگیز و عظیم است... «که به حق آنها را بر تو فرو می‌خوانیم»... این آیات حامل حقّ و در برگیرندهٔ حق هستند. آنها را کسی فرو می‌خواند که می‌تواند حقّ تلاوت آنها را اداء کند و بر فرو فرستادن آنها توانا است، و همو است که آنها را قانون بندگان کرده است. این حقّ، جز خدای سبحان را نسزد. چه هر کس برنامه‌ای برای بندگان وضع کند که جدا از آن برنامه‌ای باشد که خدا وضع فرموده است، بیگمان متجاوز به حریم حقّ و خدا، و ستمگر به خود و بندگان است و مدّعی چیزی است که خارج از حوزهٔ قدرت و تملّک او است، و ناحق و باطلگرا است و شایستهٔ آن نیست که از او پیروی گردد. بلکه باید تنها از فرمان خداوند و فرمان کسی پیروی شود که رهنمون به رهنمود خدا باشد و بس.

﴿ وَ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ ﴾.

تو از زمرهٔ فرستادگان (خداوند) هستی.

از آنجا که تو از زمرهٔ فرستادگانی، این آیه را بر تو فرو می‌خوانیم و تو را با تجارب جمیع بشریّت در همهٔ اعصار و قرون خود آشنا می‌نمائیم و آموخته‌های ایشان و آزموده‌های قافلهٔ ایمانی در تمام مراحلی که پیموده است، زاد و توشهٔ تو می‌گردانیم، و ترکهٔ همهٔ پیغمبران را میراث تو می‌سازیم.



بدین ترتیب این درس ارزشمند و لبریز از توشهٔ تجارب، اتمام می‌پذیرد، و در اینجا این جزء هم به پایان می‌رسد. جزئی که گروه مؤمنان را در جولانگاهها و گذرگاهها و دیدگاههای گوناگون به گشت و گذار واداشت و به سیر و سیاحت برد، تا ایشان را پرورش کند و برای نقش بزرگی آماده سازد که خداوند آن را برایشان در زمین مقدّر و معیّن فرموده است، و آنان را قیّم و سرپرست آن کرده است، و همو است که مسلمانان را ملّت معتدل و میانه‌ای نموده است، و آنان تا آخر زمان با این برنامهٔ خدائی، مردمان را راه می‌برند و ایشان را به سوی اللّه رهنمون می‌شوند.

پایان جزء دوّم

فی ظلال القرآن

جزء سوم

سورۂ بقرہ آیات ۲۵۳-۲۸۶ و سورۂ آل عمران تا آیۂ ۹۲

بسم الله الرحمن الرحیم

جزء سوم، از دو بخش تشکیل شده است: بخش یکم، ماندهٔ سورهٔ بقره است که دو جزء نخستین را فراگرفته است. و بخش دوم، اوایل سورهٔ آل‌عمران را دربردارد. به هنگام بررسی سورهٔ آل عمران - به خواست خدا - سخن از بخش دوم می‌رود.

ماندهٔ سورهٔ بقره در موضوع اصلی بر همان روالی است که در سرآغاز جزء اوّل شرح داده‌ایم، و همان چیزی را دنبال می‌نماید که پیوسته در سیاق سوره تا پایان جزء دوّم به بررسی آن پرداخته‌ایم، که عبارت از آماده ساختن گروه با ایمانی در مدینه است تا به پاخیزد و مشکلات ملّت اسلامی را بر دوش گیرد و عهده‌دار انجام وظایف دشوار و فراوانی شود که با جهان‌بینی صحیح ایمانی برای ادای چنین امانت سنگینی آماده گشته است، و از تجارب ملّتهای مؤمن در طول رسالتهای گذشته توشه برداشته است، و زاد راه و همچنین لغزشگاهها و پرتگاههای مسیر را شناخته است، و از مکر و کید دشمنان خویش که دشمنان خدا و دشمنان حق و دشمنان ایمانند، خود را بر حذر نموده تا در همهٔ منازل و مراحل راه، از آنان غافل نبوده و اعمال ایشان را زیر نظر داشته باشد.

این آمادگی با همهٔ وسائل و ابزارش و با همهٔ زاد و توشه و آزموده‌ها و آموخته‌هایش و با همهٔ اهداف و مقاصدی که دارد، همان چیزی است که قرآن کریم به دنبال نسل نخستین، نسلهای گروه مؤمنان را در همهٔ ازمنه و ادوار و قرون و اعصار با آن پرورش و آموزش می‌دهد. این آمادگی، همان برنامهٔ ثابت و روشن و پابرجائی است که برای ایجاد گروه مؤمنان و برای فراهم ساختن زمینهٔ پیشوائی جنبش اسلامی در هر نسلی پدید آمده است. از اینجا است که قرآن با درگیری این ویژگی، ابزار زنده و جنبنده و سازنده، و قانون فراگیر و کاری در هر وقت و زمانی است، و بلکه بالاتر از آن، قرآن رهبر رُشد یافته‌ای برای هر کسی است که بخواهد در هر موقعیّت و در هر گامی و در هر نسلی از آن رهنمود و اندرز برگیرد و در پرتو ارشادش هدایت جوید و راه سعادت پوید.



این مانده بعد از سخن پروردگار به پیغمبرش ﷺ در پایان جزء دوم سوره می‌آید:

﴿ تِلْکَ آیاتُ اللّٰهِ نَتْلُوها عَلَیْکَ بِالْحَقِّ. وَ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ ﴾.

این آیه‌های خداوند است که آنها را به حق بر تو می‌خوانیم. و تو از زمرهٔ فرستادگانی.

این آیه پیرو قصّهٔ گروه سران «بنی‌اسرائیل بعد از موسی است که به پیغمبری از آن خود گفتند: شاهی را برایمان برگزین تا (در پرتو راهنمائی او) در راه خدا جنگ کنیم»... و پیرو داستانی است که در آخر آن آمده است: «و داود جالوت را کشت، و خداوند حکومت و حکمت را بدو داد، و از چیزهائی که خود خواست به او آموخت»... پایان جزء دوم سخنی دربارهٔ قوم موسی و گفتاری دربارهٔ داود عَلَیْهِمَا ٱلسَّلاَمُ بود. همچنین در آن اشاره‌ای به پیغمبری رسول اکرم ﷺ و زاد و توشه‌برگیری او از تجارب «پیغمبران» رفته بود.

به همین مناسبت جزء سوم سخن پیوسته‌ای با ماقبل خود دربارهٔ پیغمبران و برتری دادن بعضی از آنان بر بعضی دیگر و بیان ویژگیهای برخی از ایشان و سخنی دربارهٔ اختلاف پیروان پیغمبران دارد که بعد از آنان آمدند و با یکدیگر راه ستیز در پیش گرفتند:

﴿ تِلْکَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ، مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللّٰهُ. وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ، وَ آتَیْنا عِیسَى ٱبْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ. وَ لَوْ شاءَ اللّٰهُ مَا ٱقْتَتَلَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ. وَلٰکِنِ ٱخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ

کَفَرَ. وَ لَوْ شاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا، وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ﴾.

این پیغمبران (که نام برخی از آنان گذشت) بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری دادیم ... خداوند با برخی از آنان سخن گفت. و بعضی را درجاتی برتر داد، و به عیسی پسر مریم معجزاتی دادیم و او را با روح القدس (یعنی جبرئیل) تقویت و تأیید نمودیم. اگر خداوند می‌خواست کسانی که بعد از این پیغمبران می‌آمدند، به دنبال نشانه‌های روشنی که به (دست) آنان می‌رسید (و هدایت راستین و دین حقّی را که دریافت می‌نمودند به مقتضای چنین هدایت و دینی، همهٔ ایشان ایمان می‌آوردند و اختلافی نمی‌ورزیدند و با یکدیگر نمی‌جنگیدند). ولیکن (بنابه خواست خدا) اختلاف ورزیدند و بعضی ایمان آوردند و برخی کافر شدند. و اگر خدا می‌خواست با هم نمی‌جنگیدند و به ستیز برنمی‌خاستند، ولی خداوند آنچه را می‌خواهد (از روی حکمتی که خود می‌داند) انجام می‌دهد.

مناسبت این قانون همگانی در امر سخن از پیغمبران در لابلای اواخر جزء دوم و اوایل جزء سوم، واضح و آشکار است ... همچنین مناسبت موجود در سرتاسر سیاق سوره، پیدا و هویدا است. چه بیشترین کشمکش در روند گفتار، میان گروه مؤمنان نوپای مدینه با بنی‌اسرائیل بود که این امر در لابلای دو جزء نخستین آشکارا به چشم می‌خورد. بر این اساس است که در اینجا سخن از اختلاف پیروان پیغمبران به میان می‌آید که بعد از ایشان آمدند و راه اختلاف در پیش گرفتند و با همدیگر به ستیز برخاستند و از آنان دسته‌ای کافر شدند و گروهی ایمان آوردند. دربارهٔ این اختلاف و ستیز در جای خود سخن خواهد رفت. بگذارید ملّت اسلامی به راه خود ادامه دهد و در راهی که در پیش دارد با بنی‌اسرائیل و دیگران رویارو شود و همانگونه با ایشان درافتد که موقعیّت واقعی موجود میان پیروان پیغمبران مقتضی آن است: اعم از روانهای راستی که در مسیر هدایت روانند، و منحرفانی که از راه حقیقت به کنارند.

بر این اساس به دنبال سخن از پیغمبران و پیروانشان و گفتگو از اختلاف و ستیز، دعوت گرمی بذل و بخشش می‌شود:

﴿ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ ﴾.

پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن نه داد و ستدی انجام پذیرد و نه دوستی و نه میانجیگری در میان باشد.

زیرا انفاق و بذل و بخشش، فریضهٔ مالی بوده و ملازم با فریضهٔ جهاد در جمیع احوال است، بویژه بدانگاه که گروه مؤمنان در آن پیکارگران راه خدا را با مال و دارائی بخشندگان فی سبیل‌الله، مجهّز و آمادهٔ نبرد می‌کردند.

پس از آن، سخن از ارکان و قواعد جهان‌بینی اسلامی می‌رود که بودن گروه مؤمنان بستگی بدان داشته و بر مبنای آن استوار می‌گردد. چنین سخنی دربارهٔ وحدانیّت خدا و حیات او است، و اینکه همو مراقب و نگهدار هر چیز است و بودن هر چیزی هم متّکی بدو است. مالکیّت مطلق پروردگاری شامل همه چیز و دانش فراگیرش دربرگیرندهٔ همه چیز است. خدا بر همهٔ اشیاء سیطرهٔ کامل و قدرت شامل دارد و مراقبت و محافظت سراسر کائنات در قبضهٔ اختیار او است ... هیچگونه میانجیگری و شفاعتی جز با اجازهٔ او انجام نمی‌گیرد، و هیچکس هیچ علم و دانشی را مگر به آن اندازه که خدا عطاء کند فرا نمی‌گیرد... بر این اساس، مسلمان به راه خود ادامه می‌دهد، در حالی که بینش روشنی از عقیدهٔ خود دارد، عقیده‌ای که برنامهٔ او جملگی بر آن متّکی است:

﴿ اَللّٰهُ لا إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ. لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ، لَهُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ؟ يَعْلَمُ مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاّٰ بِمٰا شٰاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ. وَ لا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمٰا وَ

﴿هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴾.
خدائی جز الله وجود ندارد و همو زندهٔ پایدار (و جهان هستی را) نگهدار است. او را (هرگز) چرتی و خوابی فرا نمی‌گیرد (و همواره بیدار است و سستی و رخوت بدو راه ندارد). از آن او است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است (در ملک کائنات، او را انبازی نیست). کیست آنکه در پیشگاه او میانجیگری کند مگر با اجازهٔ او؟ می‌داند آنچه را که در پیش روی مردمان است و آنچه را که در پشت سر آنان است (و مطلع بر گذشته و حال و آینده، و آگاه بر بود و نبود است و اصلاً همهٔ زمانها و مکانها در پیشگاه علم او یکسان است. مردمان) چیزی از علم او را فرا چنگ نمی‌آورند جز آن مقداری را که وی بخواهد. (علم و دانش محدود دیگران، پرتوی از علم بی‌پایان و بی‌کران او است). فرماندهی و فرمانروائی او آسمانها و زمین را در بر گرفته است، و نگاهداری آن دو (برای او گران نیست و) وی را فرو مانده و ناتوان نمی‌سازد و همو بلند مرتبه و سترگ است.

مسلمان در راه خدا می‌جنگد، نه برای اینکه مردمان را وادار به پذیرش عقیده و جهان‌بینی خود کند. بلکه در راه پروردگار به پیکار می‌خیزد تا هدایت از ضلالت جدا و مشخّص گردد، و عوامل برگرداندن مؤمنان از دینشان و اسباب گمراهسازی آفریدگان از میان برخیزد، و بعد از آن مردمان هر کاری را که می‌خواهند بکنند و هر راهی را که می‌پسندند در پیش گیرند:

﴿لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لاَ انْفِصَامَ لَهَا، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.

اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست، چرا که هدایت و کمال از گمراهی و ضلالت مشخّص شده است، بنابراین کسی که به طاغوت (شیطان و بتها و معبودهای پوشالی و هر موجودی که بر عقل بشورد و آن را از حقّ منصرف کند) کفر بورزد و به خدا ایمان بیاورد، به محکم‌ترین دستاویز درآویخته است (و او را از سقوط و هلاکت می‌رهاند و) اصلاً گسستن ندارد. و خداوند شنوا و دانا است (و سخنان پنهان و آشکار مردمان را می‌شنود و از کردار کوچک و بزرگ همگان آگاهی دارد).

مسلمان راه خدا را با اطمینان می‌سپرد و خویشتن را در پناه خدا و سرپرستی او می‌دارد و به هدایت الله و حمایت خدا یقین می‌ورزد:

﴿أَللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ. أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴾.

خداوند متولّی و عهده‌دار (امور) کسانی است که ایمان آورده‌اند، ایشان را از تاریکیهای (زمخت گمراهی و شکّ و حیرت) بیرون می‌آورد و به سوی نور (حق و اطمینان) رهنمون می‌کند. و (امّا) کسانی که کفر ورزیده‌اند طاغوت (شیاطین و داعیان شرّ و ضلالت) متولّی و سرپرست ایشانند، آنان را از نور (ایمان و فطرت پاک) بیرون آورده به سوی تاریکیهای (زمخت کفر و فساد) می‌کشانند. اینان اهل آتشند و در آنجا جاویدانه می‌مانند.

بدین منوال، این بخش و بندهای پیاپی، در سرآغاز این جزء، دنبال هم می‌آیند و در طریقی که سوره از همان قسمتهای آغازین خود در پیش گرفته است، به راه خویش ادامه می‌دهد تا هدفهائی را تحقّق بخشد که در زندگی گروه مؤمنان بدان چشم می‌دارند، و نتائجی را به بار آورد که خود خواستار شکوفائی آن در دنیای مسلمانان است.

آنگاه قانون همگانی و جهان شمولی در امر توضیح جهان‌بینی ایمانی راجع به حقیقت مرگ و حقیقت زندگی بیان می‌شود ... در زنجیره‌ای از آزمونها، ابراهیم علیه‌السلام در دو آزمون آن ذکر می‌گردد، و شخص دیگری که نامی از او برده نمی‌شود در آزمون سوم ذکر می‌گردد... همهٔ این آزمونها هم منتهی می‌شوند به روشنگری حقیقت مرگ و حقیقت زندگی و وجود

ارتباط مستقیم و بلاواسطهٔ آن دو با ارادهٔ خدا و علم او، و توضیح اینکه مرگ و زندگی از جملهٔ رموز و اسراری هستند که دانش بشری به غورشان نمی‌رسد و حقیقت آنها برای عقل و فهم مردمان همچنان مجهول و ناپیدا می‌ماند و فراتر از نیروی درک و شعور ایشان بوده و امر آنها تنها به خدا حواله می‌گردد و کسی جز او به کنه ماهیّتشان آگاهی نمی‌یابد.

پیوند این قانون همگانی با کار جنگ و جهاد، روشن و آشکار است، همانگونه که پیوند آن با تصحیح جهان‌بینی ایمانی نیز بطور عموم واضح و هویدا است. بر این اساس است که سخن از پیوستگیهائی که جامعهٔ اسلامی بر آنها پابرجا و استوار می‌گردد به درازا می‌کشد. در این سخن مقرّر می‌شود که ضمانت اجتماعی، قانونی از قوانین این جامعه است و اینکه ربا از آن مطرود و مورد نفرین آن است. بدین سبب از انفاق و بذل و بخشش گفتگو می‌شود و این گفتگو بخش گسترده‌ای از باقیماندهٔ سوره را فرا می‌گیرد، و خود پر از سایه‌ها و تصویرها و لبریز از آهنگها و الهامهائی است که زیبا است، وصف آنها را به مواضعشان انداخته و به هنگام رویاروئی با نصوص زیبایشان بدانها نظر بیندازیم. امّا مناسبتی که در اینجا با سیاق کلام دارد، مناسبت قوی و نیرومندی است که با جنگ و جهاد در میان است. همچنین بذل و بخشش در راه خدا و صدقه و احسان، گوشهٔ مهمّی از گوشه‌های زندگی همگانی اسلامی است که این سوره با قانونگذاریهای مختلف و رهنمودهای گوناگون، به تنظیم و ترتیب آنها می‌پردازد.

از سوی دیگر ربا قد علم کرده است که در برابر انفاق و صدقه قرار دارد... آن نظام کثیفی که قرآن سخت بر آن می‌تازد و یورش تند و درهم شکننده‌ای را در لابلای صفحه‌ای از صفحات خود متوجّه آن می‌کند، بگونه‌ای که گوئی از این جمله و تاخت صاعقه‌ها درمی‌گیرد و برای درهم شکستن این اساس بدشگون زندگی اقتصادی و اجتماعی سرازیر می‌شود و به سوی آن نشانه می‌رود، و برای بنیانگذاری قاعدهٔ سالم و نیرومند دیگری که کاخ بزرگ جامعهٔ اسلامی بر آن بر پا و استوار می‌گردد و خداوند سبحان بوسیلهٔ این قرآن چنان جامعه‌ای را پدید آورده و نشأت بخشیده است، تندرها و آذرخشهای آسمانی رو به قلب ربا پیاپی فرو می‌دود.

به دنبال آن قانون وام می‌آید که قرآن کریم در موضوع آن بر هر قانون دیگری سبقت گرفته است. این قانون در دو آیه بیان شده است که یکی از آنها درازترین آیهٔ قرآن کریم است. در آن دو، ویژگی این قرآن در توجیه قوانین خود بگونهٔ زنده و الهام‌بخشی جلوه‌گر می‌شود که در این زمینه، منحصر و متکامل و اعجازگر است.

سرانجام، سوره، بگونه‌ای پایان می‌گیرد که کاملاً هماهنگ با سرآغازش بوده و بارزترین چیزی را شامل می‌شود که روند گفتار در بر دارد. سرانجامی که بنیاد جهان‌بینی اسلامی در امر ایمان به خدا و فرشتگان و پیغمبرانش را دربرمی‌گیرد:

﴿ لاٰ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ ﴾.

میان کسی از پیغمبرانش جدائی نمی‌اندازیم (به همگی ایمان داریم).

این قاعده‌ای است که پیشتر نیز در سوره، تکرار شده است. همانگونه که دعاء زیبا و دلپسندی را برای مسلمانان دربردارد که خدا آن را به زبان ایشان انداخته تا پروردگارشان را با آن بخوانند و به یاری طلبند. این دعا بیانگر سرشت پیوند موجود میان مؤمن و پروردگارش و حال و وضعی است که بنده با خالق سبحان دارد، و در آن اشاره‌ای است بدانچه از تاریخ بنی‌اسرائیل در سوره گذشته است:

﴿ رَبَّنٰا لاٰ تُؤٰاخِذْنٰا إِنْ نَسِينٰا أَوْ أَخْطَأْنٰا. رَبَّنٰا وَ لاٰ تَحْمِلْ عَلَيْنٰا إِصْراً كَمٰا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنٰا. رَبَّنٰا وَ لاٰ تُحَمِّلْنٰا مٰا لاٰ طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ. وَ اعْفُ عَنّٰا وَ اغْفِرْلَنٰا وَ ارْحَمْنٰا. أَنْتَ مَوْلاٰنٰا فَانْصُرْنٰا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰافِرِينَ ﴾.

پروردگارا! ما را به خاطر آنچه از سر فراموشی یا خطا

انجام می‌دهیم مؤاخذه مکن. پروردگارا! بار سنگین و توانفرسای تکالیف را بر (دوش) ما منه، آن چنان که بر (دوش) کسانی که پیش از ما بوده‌اند (به خاطر سرسختی و ستمگریشان) قرار دادی. پروردگارا! آنچه را که تاب تحمّل آن را نداریم بر ما تحمیل مکن. و از ما درگذر و ما را ببخش و بر ما رحم کن. تو سرور و سرپرست ما هستی، پس (برای اعلاء سخن حق و نشر دین اسلام) ما را بر گروه کافران پیروز گردان.

این خاتمه‌ای است که مناسب با سرآغاز و مناسب با سیاق دراز و دقیق سوره است.

❁

﴿ تِلْكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِّنْهُم مَّن كَلَّمَ ٱللَّهُ
وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَـٰتٍ وَءَاتَيْنَا عِيسَى ٱبْنَ مَرْيَمَ ٱلْبَيِّنَـٰتِ
وَأَيَّدْنَـٰهُ بِرُوحِ ٱلْقُدُسِ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا ٱقْتَتَلَ ٱلَّذِينَ
مِنۢ بَعْدِهِم مِّنۢ بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَـٰتُ وَلَـٰكِنِ ٱخْتَلَفُوا۟
فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ وَمِنْهُم مَّن كَفَرَ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا ٱقْتَتَلُوا۟
وَلَـٰكِنَّ ٱللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ﴿٢٥٣﴾ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ أَنفِقُوا۟
مِمَّا رَزَقْنَـٰكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِىَ يَوْمٌ لَّا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا
شَفَـٰعَةٌ وَٱلْكَـٰفِرُونَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ ﴿٢٥٤﴾ ٱللَّهُ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ
ٱلْحَىُّ ٱلْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُۥ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهُۥ مَا فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَمَا
فِى ٱلْأَرْضِ مَن ذَا ٱلَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُۥٓ إِلَّا بِإِذْنِهِۦ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ
أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَىْءٍ مِّنْ عِلْمِهِۦٓ إِلَّا بِمَا
شَآءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَلَا يَـُٔودُهُۥ حِفْظُهُمَا
وَهُوَ ٱلْعَلِىُّ ٱلْعَظِيمُ ﴿٢٥٥﴾ لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ
مِنَ ٱلْغَىِّ فَمَن يَكْفُرْ بِٱلطَّـٰغُوتِ وَيُؤْمِنۢ بِٱللَّهِ فَقَدِ
ٱسْتَمْسَكَ بِٱلْعُرْوَةِ ٱلْوُثْقَىٰ لَا ٱنفِصَامَ لَهَا وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٥٦﴾
ٱللَّهُ وَلِىُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ يُخْرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَـٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ
وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا۟ أَوْلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّـٰغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ
ٱلنُّورِ إِلَى ٱلظُّلُمَـٰتِ أُو۟لَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا
خَـٰلِدُونَ ﴿٢٥٧﴾

نخستین چیزی که در این درس با آن روبرو می‌شویم، تعبیر ویژه‌ای از پیغمبران است:

﴿ تِلْكَ ٱلرُّسُلُ ﴾.

آن پیغمبران.

خداوند نفرمود: این پیغمبران. بلکه سخن از ایشان را با این تعبیر ویژه آغازید، تعبیری که مشتمل بر الهام نیرومند آشکاری است، و زیبا است پیش از بررسی نصوص کلّی درس، سخنی دربارهٔ آن بیان داریم:

﴿ تِلْكَ ٱلرُّسُلُ ﴾.

آن پیغمبران.

بیگمان آنان گروه ویژه‌ای بوده و از سرشت ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند، هر چند که انسانهائی از انسانها بوده‌اند... پس آنان چه کسانیند؟ پیغمبری چیست؟ سرشت پیغمبری کدام است؟ چگونه دست می‌دهد و فراهم می‌آید؟ چرا تنها اینان پیغمبر بوده‌اند؟ به چه وسیله‌ای پیغمبر شده‌اند؟

اینها پرسشهائی است که مدّتهای مدیدی ترسیده‌ام پاسخی بدانها دهم و در پی پاسخگوئی بدانها باشم. ذهنم لبریز از احساسات و ادراکات و معانی و مفاهیمی است که همتا و همطرازی از عبارات برای آنها نمی‌یابم و نمی‌توانم آنها را در قالب کلماتی بریزم. ولیکن چاره‌ای نیست و باید چنین احساسات و ادراکات و معانی و مفاهیمی را در حدّ توان به قالب کلمات نزدیک کرد و به رشتهٔ عبارات کشید و در تفهیم آنها کوشید.

این جهانی که در آن زندگی می‌کنیم و ما تکّه‌ای از آنیم، دارای قواعد و قوانین اصیلی است که هستی بر آنها استوار است. این قواعد و قوانین هستی را خداوند در این جهان به ودیعت گذارده است تا جهان برابر آنها به گردش و چرخش درآید و به موجب آنها به سیر و حرکت افتد و به مقتضای آنها بکار پردازد.

انسان هر زمان که از نردبان علم و معرفت، پلّه‌هائی را بپیماید و درجاتی بالاتر رود، با گوشه‌های تازه‌ای از این قواعد و قوانین هستی آشنا می‌گردد، و پرده از

زوایای جدیدی برمی‌دارد. به اندازهٔ درک و فهم محدودی که دارد، و عقل و شعوری که برای قیام به انجام امر مهم خلافت در زمین ضروری، و برای مدّت زمان محدودی که در جهان زیست می‌کند لازم می‌باشد، قوانین هستی را کشف می‌کند و یا برای وی پرده از آنها به کنار می‌رود و بدو نموده می‌شود.

انسان در راه آشنائی با این بخش از قوانین هستی، بر دو وسیلهٔ اساسی - نسبت به خود - تکیه دارد و آنها مشاهده و تجربه‌اند. این دو وسیله هم در اصل خود، جزئی بوده و در نتائجی که به بار می‌آورند نه نهائی و نه مطلق می‌باشند. بلکه بیشتر اوقات منتهی به کشف گوشه‌هائی از قوانینی می‌شوند که برای مدّتهای مدیدی، کلی بشمار می‌آیند... سپس این کشفیّات، جزئی و غیرنهائی و غیرمطلق خواهند گشت، زیرا راز هماهنگی میان همهٔ این قوانین، راز قانون کلّیی است که میان همهٔ قوانین جزئی هماهنگی برقرار می‌سازد. این راز هم سر به مهر و نهان خواهد ماند، و نگرش جزئی نسبی بدان راه نمی‌برد، هر چند سالها و قرنهای بیشمار هم بر آن بگذرد... زیرا زمان عنصر نهائی در این جولانگاه نیست. بلکه زمان حد مقدور و مرز مشخّص خود انسان است که بنابه حکم آفرینش خویش و برابر نقشی که در گسترهٔ هستی بدو واگذار است، نصیب او می‌گردد. این نقش هم بسی جزئی و نسبی است. آنگاه نسبیّت مدّت زمانی به میان می‌آید که به همهٔ جنس بشری سراسر کرهٔ زمین بخشیده شده است، و آن هم به جای خود جزئی و محدود است... بر این اساس است که جمیع ابزارهای شناخت و تمام نتائجی که بشر از راه این ابزارها بدان دست می‌یابد، در این دائرهٔ جزئی نسبی محصور است.

در اینجا نقش پیغمبری و رسالت به میان می‌آید. نقش سرشت ویژه‌ای که خدا بدو آمادگی آسمانی عطاء فرموده است تا بتواند عمیقاً به آن قانون کلّی - از راهی که هنوز ما به ماهیّت آن پی نبرده‌ایم اگرچه آثارش را درک کرده‌ایم -که جهان بر آن استوار است، همنوا و همآوا بشود.

این سرشت ویژه‌ای که وحی را دریافت می‌دارد، تاب دریافت آن را هم دارد، زیرا وی آمادهٔ پذیرش آن بوده و می‌تواند پذیرایش گردد. این سرشت، همان پیامی را دریافت می‌دارد که جهان هستی دریافتش می‌دارد. چه این سرشت با قانون جهانیی پیوند مستقیم دارد که جهان هستی را می‌گرداند... امّا این سرشت ویژه، چگونه چنین پیامی را دریافت می‌دارد و با کدامین دستگاه پذیرایش می‌شود؟ ما برای اینکه بدان پاسخ دهیم، نیاز به این داریم همان سرشتی را داشته باشیم که خداوند به بندگان گزیده‌اش عطاء فرموده است. و اینکه:

﴿ أَللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ ﴾.

خدا بهتر می‌داند که پیام خویش را در کجا قرار می‌دهد (و به دست چه کسی می‌سپارد). (انعام / ۱۲۴)

پیغمبری کار بزرگی است، بزرگتر از همهٔ رازهای سترگی که در گسترهٔ هستی است و بر دل می‌گذرد.

همهٔ پیغمبران بیگمان حقیقت «توحید» را درک کرده و مأمور به تبلیغ آن بوده‌اند - بدینگونه که افتادن پرتو قانون یگانه بر صفحهٔ وجودشان ایشان را به سرچشمهٔ یگانه‌ای رهنمود کرده است که تعدّدپذیر نبوده و چندگانه نمی‌شود. زیرا اگر متعدّد و چندگانه می‌گردید، قوانین هم متعدّد و چندگانه می‌شدند، و پرتوی که بر صفحهٔ وجود پیغمبران می‌افتد متعدّد و چندگانه می‌گردید - این ادراک درونی در بامداد بشریّت بوده است، پیش از آنکه شناخت بیرونی مبنی بر مشاهده و تجربه رشد گیرد، و پیش از آنکه برخی از قوانین هستی کشف شود که به چنین یگانگی و وحدتی اشاره دارند.

همهٔ پیغمبران مردمان را به پرستش خدای یگانه دعوت کرده‌اند... ایشان را به این حقیقتی فرا خوانده‌اند که از پروردگار واحدشان دریافت داشته و مأمور به تبلیغ آن بوده‌اند... ادراک پیغمبران از آن، ادراک فطری ناشی از افتادن پرتو قانون واحد بر پردهٔ فطرت به خدا رسیدهٔ

ایشان بود. همانگونه که خیزش آنان برای تبلیغ آن، نتیجهٔ طبیعی ایمان مطلقشان به حقیقتی بودن و به صدور آن از سوی خدای یگانه برای خود بود. خدائی که - برابر پرتو نیرومند و راستین و الزام‌بخشی که بر وجودشان تابیدن گرفته بود و فطرتشان آن را دریافت داشته بود - امکان ندارد تعدّد بپذیرد و چندگانگی گیرد.

این الزام مصرّانه‌ای که فطرت پیغمبران بدان پی می‌برد، گاهگاهی در لابلای سخنان پیغمبرانی که قرآن آنها را از ایشان روایت می‌کند، و یا چه بسا قرآن بدان سخنان، آنان را می‌شناساند و توصیف می‌نماید جلوه‌گر می‌شود. برای مثال آن را در گفتار نوح علیه‌السلام به هنگام سخن با قوم خود می‌یابیم:

﴿ قٰالَ: يٰا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي، وَ آتٰانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ، أَنُلْزِمُكُمُوهٰا وَ أَنْتُمْ لَهٰا كٰارِهُونَ وَ يٰا قَوْمِ لاٰ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مٰالاً إِنْ أَجْرِيَ إِلاّٰ عَلَى اللّٰهِ. وَ مٰا أَنَا بِطٰارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا. إِنَّهُمْ مُلاٰقُوا رَبِّهِمْ، وَلٰكِنِّي أَرٰاكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ. وَ يٰا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللّٰهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ؟ أَفَلاٰ تَذَكَّرُونَ ﴾؟

گفت: ای قوم من، چه می‌بینید و چه می‌گوئید اگر من تکیه‌گاهم بر دلیل و برهانی از سوی پروردگارم باشد، و از جانب خود به من مرحمتی نموده باشد (که پیغمبری است) و آن بر شما پنهان مانده باشد، آیا شما را به پذیرش آن وا دارم، و حال آنکه شما از آن بدتان می‌آید (و بدان پشت می‌کنید؟) و ای قوم من، من در برابر آن (کار دعوت به توحید و تبلیغ رسالت و اخلاص عبادت) دارائی و مالی از شما نمی‌خواهم بلکه پاداش من جز بر خدا بر کسی نیست (و همو که مرا فرستاده است، پاداش مرا می‌دهد). و من کسانی را (از پیش خود) نمی‌رانم که ایمان آورده‌اند. آنان بیگمان به پیش پروردگارشان خواهند رسید (و به حسابشان رسیدگی خواهد شد و پاداش خویش را دریافت می‌دارند)، و امّا من شما را قومی می‌بینم که (وسیلهٔ امتیاز و مایهٔ افتخار آدمیزادگان و ارزش انسانی و ارج آدمی را) نمی‌دانید. وای قوم من، چه کسی مرا یاری خواهد کرد (و از عذاب او، نجات خواهد داد) اگر ایشان را (از خود) برانم؟ پس آیا (نمی‌اندیشید و) پند و عبرت نمی‌گیرید؟ (هود / ۲۸-۳۰)

و آن را در گفتار صالح علیه‌السلام می‌یابیم بدان هنگام که با قوم خود سخن می‌گوید:

﴿ قٰالَ: يٰا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي، وَ آتٰانِي مِنْهُ رَحْمَةً، فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللّٰهِ إِنْ عَصَيْتُهُ؟ فَمٰا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ ﴾.

گفت: ای قوم من، چه می‌بینید و چه می‌گوئید اگر من تکیه‌گاهم بر دلیل و برهانی از سوی پروردگارم باشد و از جانب خود به من مرحمتی نموده باشد، پس چه کسی مرا یاری خواهد کرد و از (عذاب) خدا (نجات خواهد داد) اگر از (فرمان) او سرپیچی کنم؟ پس جز در زیانباری افکندن (چیزی) بر من نمی‌افزائید. (هود / ۶۳)

همچنین آن را در سیرهٔ ابراهیم علیه‌السلام خواهیم دید:

﴿ وَ حٰاجَّهُ قَوْمُهُ. قٰالَ: أَتُحٰاجُّونِّي فِي اللّٰهِ وَ قَدْ هَدٰانِ؟ وَ لاٰ أَخٰافُ مٰا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلاّٰ أَنْ يَشٰاءَ رَبِّي شَيْئاً. وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً. أَفَلاٰ تَتَذَكَّرُونَ؟ وَ كَيْفَ أَخٰافُ مٰا أَشْرَكْتُمْ وَ لاٰ تَخٰافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللّٰهِ مٰا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطٰاناً؟ فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾؟

قوم ابراهیم با او به مجادله پرداختند. گفت: آیا دربارهٔ خدا با من به جدال می‌پردازید و حال آنکه خداوند مرا رهنمود (به توحید خالص) کرده است؟ و من از آنچه شریک خدا قرار می‌دهید نمی‌ترسم (و هیچکس و هیچ چیز نمی‌تواند به من زیانی برساند) مگر اینکه پروردگارم چیزی را بخواهد (و به خواست او رخ دهد. زیرا مالک سود و زیان همو است، و) علم و دانش پروردگارم همه‌چیز را فرا گرفته است (و تنها کسی که از همه‌چیز با خبر است می‌تواند منشأ سود و زیان باشد. با این همه دلیل و برهان) آیا متذکّر (و بیدار) نمی‌شوید؟ و چگونه ممکن است من از چیزی که شریک (خدا) کرده‌اید بترسم و شما از این نمی‌ترسید که برای

خدا چیزی را شریک کرده‌اید که خدا هیچگونه دلیلی دربارهٔ (اجازهٔ پرستش) آن بر شما نازل نکرده است؟ پس اگر اهل علم و دانشید (انصاف بدهید و بگوئید) کدامیک از این دو گروه)خداپرست و بت‌پرست در همهٔ قرون و اعصار) بیشتر درخور امنیّت و آرامشند؟
(انعام / ۸۰ و ۸۱)

آن را در داستان شعیب علیه‌السلام نیز خواهیم یافت:

﴿ قٰالَ: یٰا قَوْمِ أَرَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّی، وَ رَزَقَنِی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً؟ وَ مٰا أُرِیدُ أَنْ أُخٰالِفَکُمْ إِلیٰ مٰا أَنْهٰاکُمْ عَنْهُ، إِنْ أُرِیدُ إِلاَّ الْإِصْلاٰحَ مَا اسْتَطَعْتُ. وَ مٰا تَوْفِیقِی إِلاّٰ بِاللّٰهِ. عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ ﴾.

گفت: ای قوم من، چه می‌بینید و چه می‌گوئید اگر من تکیه‌گاهم بر دلیل و برهانی از سوی پروردگارم باشد و به من از جانب خود رزق خوبی (همچون وحی و نبوّت) داده باشد؟ (در این صورت آیا صحیح است که من با فرمان خدا مخالفت ورزم و از پرستش و عبادت او سرپیچی کنم؟) و من هرگز نمی‌خواهم چیزی که شما را از آن باز می‌دارم خودم مرتکب شوم، من تا آنجا که توانائی دارم جز اصلاح نمی‌خواهم (و هدف من اصلاح شما و جامعه است و بس) و توفیق من (در نیل به هدف و انجام رسالت خود) جز به (کرم باری تعالی و یاری) خدا نیست. (در همهٔ کارها) تنها بر او تکیه کرده و تنها بدو رجوع می‌کنم.
(هود / ۸۸)

آن را در گفتار یعقوب علیه‌السلام نیز می‌یابیم که خطاب به فرزندانش می‌گوید:

﴿ إِنَّمٰا أَشْکُو بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اللّٰهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مٰا لاٰتَعْلَمُونَ ﴾.

من شکایت پریشانی و اندوهم را تنها به (پیشگاه) خدا می‌برم و از خدا چیزهائی (مانند حسن عاقبت و الطاف و کرامت) سراغ دارم که شما نمی‌دانید.
(یوسف / ۸۶)

به همین منوال در اقوال پیغمبران و در اوصاف ایشان، اثر پرتو تابان و رخشانی را می‌یابیم که بر فطرتشان نقش می‌بندد و سراپای وجودشان را فرا می‌گیرد. اثر ژرفی که سخنانشان بیانگر آن بوده و شمعک فروزان زبانشان نمایانگر سوزی است که در اعماق درونشان مشتعل است.

روز به روز برای شناخت خارجی انسانی و دانش بشری، پدیده‌هائی کشف می‌شود که دورادور به قانون وحدت در پهنهٔ این جهان اشاره می‌نمایند. دانشمندان بر پدیدهٔ وحدت آفرینش و وحدت حرکت در این هستی گسترده آگاهی یافته‌اند. تا آنجا که انسان می‌تواند بفهمد و بداند، روشن شده است که اتم بنیاد ساختمان همهٔ هستی است، و خود اتم نیرو است... بر این اساس، ماده با نیرو در گسترهٔ این هستی بهم رسیده است و در اتم مجسّم و نمودار گشته است. بدین وسیله دوگانگی که مدّتهای مدیدی پدیدار و چشمگیر بود، منتفی شده است. ماده که مجموعه‌ای از اتمها است، وقتی که اتمهای آن درهم‌شکسته و آزاد شوند، نیرو است و با شکافتن اتمها، ماده به نیرو بدل می‌شود... همچنین کشف شده است ـ تا آنجاکه دائرهٔ فهم و شعور انسان اجازه می‌دهد ـ که اتم از درون در حرکت مستمرّ و همیشگی است. و اینکه اتم از الکترونها ـ کهرباها ـ تشکیل گردیده و در فضائی به دور هسته یا هسته‌ها می‌چرخد که مرکز اتم است. این حرکت هم در هر اتمی مستمرّ و کلّی است. و هر اتمی ـ همچنانکه فریدالدین عطار گفته است[۱]ـ خورشیدی است که ستارگانی به دور آن می‌چرخند، همانگونه که ستارگان منظومهٔ شمسی به دور خورشید ما می‌گردند.

وحدت آفرینش و وحدت حرکت در این هستی، دو پدیده‌ای هستند که انسان بدانها رهنمون شده است... این دو پدیده، از دور دو اشاره‌اند به وحدت جهان شمول و بزرگ هستی، که شناخت بشری به اندازهٔ توانائی مشاهده و تجربهٔ بشری بدان رسیده است... امّا سرشتهای ویژهٔ خدادادی پیغمبران در چشم بهمزدنی جملگی قانون جهان شمول بزرگ را فهمیده و ادراک کرده‌اند، زیرا فرود مستقیم آن را بر فرودگاه دل و دیده

۱- دل هر ذرّه راکه بشکافی   آفتابیش در میان بینی

دیده‌اند و بی‌واسطه آن را دریافت نموده و به تنهائی تاب تلقّی آن را داشته‌اند.

پیغمبران شواهد و پدیده‌هائی که دالّ بر آن وحدت باشد، از راه تجارب علمی گردآوری ننموده و نیندوخته‌اند. ولیکن به آنان دستگاه گیرندهٔ کامل و مستقیم داده شده است که پیام قانون واحد را بگونهٔ داخلی و مستقیم دریافت کرده و بدون هیچگونه رابط و ابزاری پذیرای فرمان وی گردیده‌اند و مستقیماً فهمیده‌اند که این آهنگ همنوای یگانه بناچار باید از قانون یگانه‌ای سرچشمه گرفته باشد و از مصدر یگانه‌ای صادر شده باشد. این دستگاه آسمانی کار گذاشته در آن سرشتهای ویژهٔ خدادادی، از هر دستگاه دیگری دقیق‌تر و فراگیرنده‌تر و کامل‌تر بوده است. چه در یک بسوده و تماس، فرمان و پیغام آهنگ یگانه را درک کرده است و به یگانگی سرچشمه و یگانگی اراده و فاعلیّت در گسترهٔ این هستی پی برده است. به دنبال آن بی‌درنگ با ایمان راسخ، وحدت ذات الهی گردانندهٔ این هستی را اعلام داشته است.

من این سخن را بدان خاطر نمی‌گویم که چون دانش روز معتقد است که به یک یا دو پدیده از پدیده‌های وحدت هستی دسترسی یافته است. چه دانش در گسترهٔ حوزهٔ خویش، کارش ثابت نمودن یا نفی کردن است. به هر چیز از «حقائق» هم که می‌رسد، نسبی و جزئی و محدود است. دانش هرگز نمی‌تواند به حقیقت واحد نهائی مطلقی برسد. علاوه بر آنکه نظریه‌های علمی، تغییرپذیر و دگرگون شونده است و برخی از آنها برخی دیگر را تکذیب و یا تعدیل می‌کند.

من آنچه را که دربارهٔ وحدت آفرینش و وحدت حرکت گفتم، بدان خاطر نیست که راستی پذیره و درستی دریافت وحدت قانون را بر امواج عقل و شعور پیغمبران بسنجم... هرگز!... بلکه منظورم چیز دیگری است. مقصودم بیان یکتائی سرچشمهٔ راستین پیام و یگانگی مرکز اطمینان بخش آن است، تا اینکه جهان‌بینی صادق و کامل و شاملی دربارهٔ حقیقت هستی، ایجاد شود. چه بسا کشف علمی، انسان را به برخی از پدیده‌های هستی مربوط به حقیقت وحدت بزرگ، رهنمود نماید... آن وحدتی که قبلاً به عقل پیغمبران در محیط گسترده و شامل و بلاواسطهٔ خود رسیده و تارهای شعورشان را مستقیماً بسوده بود، و فطرت آسمانی پیغمبران بطور کامل و شامل و بدون واسطه ادراکش نموده بود. این فطرت ربّانی ذاتاً صادق و راسترو است و به خطا نمی‌رود - خواه نظرات علم جدید به برخی از پدیده‌ها رهنمون شود و یا بدانها دسترسی نیابد ـ نظریات علمی جای گفتگو و بررسی خود علم است و قابل بحث و فحص و پرس و جو است. نظریات علمی اولاً ثابت نیستند و ثانیاً نه نهائی و نه مطلقند. در این صورت شایستگی آن را ندارند که صحّت پیغمبری با آنها سنجیده شود. چه مقیاس و میزان باید که ثابت و مطلق باشد. از اینجا است که تنها پیغمبری یگانه مقیاس ثابت مطلق خواهد بود و بس.

از این حقیقت، حقیقت دیگری پدیدار می‌آید که دارای اهمیّت بسزائی است... و آن اینکه چنین سرشتهائی که مستقیماً به قانون هستی پیوند یافته‌اند، همانهایند که می‌توانند برای بشریّت مسیر شامل و دیدگاه همه جانبه‌ای را ترسیم نمایند. مسیر و دیدگاهی که با فطرت هستی و قوانین ثابت و قاعدهٔ منظّم آن هماهنگی دارد. این سرشتهایند که مستقیماً وحی خدا را دریافت می‌نمایند و نه اشتباه می‌کنند و نه گمراه و سرگشته می‌شوند، و نه دروغ می‌گویند و نه چیزی را پنهان می‌دارند، و آنها را عوامل زمان و مکان از حقیقت بدور ننموده و حقیقت را از دیدشان پنهان نمی‌نماید. زیرا چنین سرشتهائی، چنین حقیقتی را از سوی خدا دریافت می‌دارند، خدائی که نه زمان و نه مکان داشته و اصلاً زمان و مکان در پیشگاه او هیچ است.

ارادهٔ فرماندهی کلّ، بر آن قرار گرفت که پیغمبران را از زمان به زمان برانگیزد، تا بشریّت با حقیقت مطلق پیوند یابد. حقیقت مطلقی که مشاهده و تجربهٔ مردمان نمی‌تواند بعد از گذشت صدها قرن جز به گوشه‌ای از

آن برسد، و با گذشت تمام قرون و اعصار هرگز نمی‌تواند به همهٔ آن برسد و آگاهی یابد. ارزش پیوند مردمان با حقیقت مطلق سبحان، همگامی گامهایشان با گامهای هستی، و همنوائی حرکاتشان با حرکات هستی، و هماهنگی فطرتشان با فطرت هستی است.

بر این اساس است که همهٔ انسانها از تنها سرچشمهٔ یگانهٔ موجود در گسترهٔ هستی، جهان بینی راست و درستی را دریافت داشته‌اند که در برگیرندهٔ حقیقت همهٔ وجود و غایت آن، و حقیقت وجود انسانی و هدف نهائی وی است. تنها از این جهان‌بینی است که ممکن می‌گردد برنامهٔ یگانه و درست و استواری بیرون بدمد که با حقیقت تصمیم هستی و حقیقت حرکت کیهان و حقیقت خط سیر جهان، موافق و همآوا باشد، و در پرتو آن جمع مردمان به صلح و آشتی درآیند. آشتی با این هستی و آشتی با فطرتشان که بخشی از فطرت این هستی بشمار است، و آشتی برخی از آنان با برخی دیگر در امر تلاش و تکاپو و تعالی و ترقّیی که در این زندگی دنیوی برایشان مهیّا و آماده است.

سرچشمهٔ یگانه‌ای است که سرچشمهٔ رسالتها و نبوّتها است، و جز آن گمراهی و پوچی است، زیرا از آن سرچشمهٔ یگانهٔ پیوند دهنده و پیوند یافته، مدد و فرمان نمی‌گیرد.

ابزارهای دیگری که برای آگاهی و شناخت به انسان داده شده است، به اندازهٔ لازم بدو عطاء گشته است. به آن اندازه که بتواند با آنها از پدیده‌های هستی و برخی از قوانین و نیروهای آن را کشف کند، و بارسنگین خلیفه‌گری در زمین را با آن بلند گرداند و زندگی را رشد دهد و تکامل بخشد. انسان در این جولانگاه چه بسا به دیدگاههای بس بلند و افقهای دوردستی دست یابد و مدارج و مراحل عالی و سترگی را طی کند. ولیکن این مدارج و مراحل، هرگز او را به کرانهٔ حقیقت مطلقی نمی‌رساند که او برای دگرگون سازی زندگی خویش بدان نیازمند است. آن دگرگونی که تنها بر اثر اوضاع و شرایط موقّت و متغیّر و پیش آمدهای گذرا نباشد و بس. بلکه برابر با قوانین جهانی ثابت و شامل باشد که هستی بر آن بنا گشته است. همچنین برابر با هدف بزرگ وجود کلّی انسان باشد. هدف بزرگی که آفریدگار انسان که بدور از آمیزه‌ها و انگیزه‌های زمان و مکان است، آن را می‌بیند، ولی انسان محدود متأثّر از آمیزه‌ها و انگیزه‌های زمان و مکان قادر به دیدن آن نیست. آن کسی که خط سیر سراسر کوچ زندگی را تعیین می‌کند، همو است که همهٔ راه را می‌شناسد و با پیچ و خمها و راستای آن آشنا است. انسان نه تنها از دیدن این راه عاجز و ناتوان است، بلکه از لحظهٔ بعدیِ دمی که در آن است بی خبر است، و میان او و لحظهٔ بعدی پردهٔ آویخته‌ای است که به انسان اجازه داده نمی‌شود که پس آن پرده را بنگرد و بر فراسویش اطلاع حاصل کند. پس انسان چگونه می‌تواند خط سیری برای طی کردن راهی تعیین کند که مجهول و ناپیدا است؟!

دو چیز بیشتر در پیش پای انسان نیست: سرگشتگی و گمراهی و پراکندگی، یا برگشت به برنامه‌ای که از آفریدگار جهان مدد و یاری می‌یابد. برنامهٔ رسالتهای آسمانی، برنامهٔ پیغمبران ربّانی، و برنامهٔ فطرت پیوسته به هستی و رسیده به آفریدگار هستی.

پیغمبریها یکی پس از دیگری گذشته است و دست بشریّت را گرفته و آن را در پرتو هدایت ربّانی و نور صمدانی، در مسیر زندگی بالاتر و بالاتر برده است و ترقّی و تعالی بخشیده است. بشریّت در این گذار، گاهی از اینجا رمان و سرگردان و زمانی از آنجا گریزان و حیران بوده است. گاهی از راه خدا کناره‌گیری نموده و زمانی برای نشنیدن ندای پیشرو راهنما، پنبهٔ غفلت در گوش کرده است. و همین که مدّتی از راه منحرف شده و در گسترهٔ جهان ویلان گشته است، راهنما و پیشوای جدیدی به سویشان گسیل شده است. در هر بار نیز آن حقیقت یگانه، ولی در شکلهای مترقّیانه‌ای که مناسب تجارب تازهٔ بشریّت باشد جلوه‌گر آمده است تا آنگاه که روزگار رشد عقلانی فرا رسیده و

خورشید فرزانگی خرد سر از خاور بدر آورده است و دور آخرین رسالت گشته است؛ در این هنگام آخرین رسالت بیامد و عقل بشری را با همهٔ کلّیّات حقیقت مخاطب قرار داد تا بشریّت در پرتو آن خطوط روشن نهائی، گامهای استواری بردارد و مدارج ترقّی را پیاپی بسپرد. خطوط این حقیقت بزرگ، آن اندازه واضح و روشن است که بعد از آن بشریّت به رسالت جدیدی نیازمند نمی‌باشد. بلکه کافی است در طیّ قرون و اعصار مفسّران متجدّد نواندیشی در میان انسانها بوده و با فکر بکرخود دیگران را با آن آشنا سازند.

خلاصه، بشریّت یا باید در داخل چنین کمربند شاملی حرکت کند که پیوسته می‌تواند وی را فراگیرد، و تلاش و تکاپوی نوین و پیشرفتهٔ او را در برگیرد، و وی را به حقیقت مطلقی برساند که از هیچ راه دیگری بدان نمی‌رسد، و یا اینکه پراکنده و گمراه شود و از نشانه‌های راه بدور افتد و در بیابان برهوت ویلان و سرگردان بگردد.

❁

﴿ تِلْکَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ. مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ. وَ آتَیْنٰا عیسَی ٱبْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّنٰاتِ وَ أَیَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ. وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ مَا ٱقْتَتَلَ الَّذینَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَتْهُمُ الْبَیِّنٰاتُ. وَلٰکِنِ ٱخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ. وَ لَوْ شٰاءَاللّٰهُ مَا ٱقْتَتَلُوا، وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَفْعَلُ مٰا یُریدُ ﴾.

این پیغمبران (که نام برخی از آنان گذشت) بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری دادیم. خداوند با برخی از آنان سخن گفت. و بعضی را درجاتی برتر داد. و به عیسی پسر مریم معجزاتی دادیم و او را با روح‌القدس (یعنی جبرئیل) تقویت و تأیید نمودیم. اگر خداوند می‌خواست کسانی که بعد از این پیغمبران می‌آمدند، به دنبال نشانه‌های روشنی که به (دست) آنان می‌رسید (و هدایت راستین و دین حقی را که دریافت می‌نمودند به مقتضای چنین هدایت و دینی، همهٔ ایشان ایمان می‌آوردند و اختلافی نمی‌ورزیدند و با یکدیگر نمی‌جنگیدند). ولیکن (بنابه خواست خدا) اختلاف ورزیدند و بعضی ایمان آوردند و برخی کافر شدند. و اگر خدا می‌خواست با هم نمی‌جنگیدند و به ستیز برنمی‌خاستند، ولی خداوند آنچه را می‌خواهد (از روی حکمتی که خود می‌داند) انجام می‌دهد.

این آیه داستان پیغمبران و رسالتهای آسمانی را خلاصه می‌کند و گروه پیغمبران را جدا می‌سازد و آنان را از میان مردمان مشخّص می‌نماید، بیان می‌دارد که خداوند برخی از پیغمبران را بر برخی دیگر برتری داده است. و بعضی از نشانه‌های برتری و علائم ظاهری آن را ذکر می‌کند. سپس به اختلاف کسانی اشاره می‌نماید که بعد از پیغمبران در میان نسلهای متوالی آمدند و به دنبال دریافت معجزات و دلائل روشن راه تفرقه در پیش گرفتند، و اینکه بر اثر این اختلاف، به جنگ و جدال پرداختند. همچنین مقرّر می‌دارد که برخی از ایشان ایمان آوردند و برخی دیگر کافر شدند. و اینکه خداوند مقدّر فرموده که میانشان جنگ درگیرد تا کفر با ایمان و شرّ با خیر دفع گردد و از میان بدررود... این حقائق فراوانی که این آیه بدانها اشارت دارد، داستان پیغمبری و تاریخ دور و دراز آن را مجسّم می‌سازد:

﴿ تِلْکَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ ﴾.

این پیغمبران (که نام برخی از آنان گذشت) بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری دادیم.

تفضیل و برتری در اینجا چه بسا مربوط به محیط معیّن و مشخّص پیغمبر و همچنین گستره‌ای باشد که دعوت و تلاش او، آن را فراگرفته است. از قبیل اینکه او پیغمبر قبیله‌ای، یا ملّتی، یا نسلی، یا ملّتهائی در میان همهٔ نسلها باشد... و چه بسا این تفضیل و برتری، مربوط به مزایائی شود که خدا آن را به خود پیغمبر و یا به ملّت او عطاء فرموده است. همچنین می‌توان آن را مربوط به خود سرشت رسالت و اندازهٔ گستره‌ای دانست که چنان رسالتی از جوانب زندگی انسانی و زوایای جهانی در برمی‌گیرد.

نص قرآنی در اینجا دو مثال دربارۀ موسی و عیسی علیهما السلام ذکر کرده است و به دیگران اشارۀ کلّی و عامّی نموده است:

﴿ مِنْهُمْ مَّنْ كَلَّمَ اللّٰهُ - وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ - وَ آتَيْنٰا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنٰاتِ وَ أَيَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ﴾.

خداوند با برخی از آنان سخن گفت - و بعضی را درجاتی برتر داد - و به عیسی پسر مریم معجزاتی دادیم و او را با روح‌القدس (یعنی جبرئیل) تقویت و تأیید نمودیم.

هنگامی که سخن گفتن خدا با کسی به میان می‌آید، ذهن فوراً متوجّه موسی علیه السلام می‌شود و این است که خداوند او را با اسم ذکر نفرموده است. ولی عیسی پسر مریم علیه السلام را نام برده است و در بیشتر جاهای قرآن نام او به همین صورت برده می‌شود و اسم او به مادرش منسوب می‌گردد. فلسفۀ این کار هم روشن است. هنگامی که قرآن نازل شد، انبوهی از افسانه‌ها پیرامون عیسی علیه السلام و فرزند خدا بودن او، یا دربارۀ مزدوج بودن سرشت او از لاهوت و ناسوت، یا در آمدن او به سرشت خدائی و اینکه سرشت ناسوتی در سرشت لاهوتی ذوب گشته است همسان قطرۀ آبی که به میان جام آبی فرو چکد. و دیگر خیالبافیهای افسانه‌ای که بر سر زبانها بود و کلیساها و همایشها در این افسانه‌سرائیها غوطه‌ور بودند، و در زمان حکومت رومیها رودخانه‌های خون پیرامون این بحثها روان شد. از اینجا است که این همه تأکید مستمرّ بر انسان بودن عیسی علیه السلام به میان آمده است و در بیشتر جاها به مادرش مریم منسوب شده است... و امّا منظور قرآن از روح القدس، جبرئیل علیه السلام است که آورندۀ وحی برای پیغمبران است. چنین کاری، بزرگ‌ترین و سترگ‌ترین تأیید و تقویت بشمار است. جبرئیل همان فرشته‌ای است که پیام ربّانی را به سوی پیغمبران می‌آورده است و ایشان را به نمایندگی برای اجرای این نقش برجسته و بزرگ آگاه می‌کرده است. و آنان را بر طی طریق دور و دراز و سخت پر نشیب و فراز، استوار می‌داشته است. آرامش و پایداری و پیروزی را در موقع خوف و هراس و شدّت و سختی موجود در لابلای پیچ و خمهای راه، نصیب ایشان می‌کرده و آنان را یاری می‌داده است... همۀ این کارها، تأیید و تقویت مورد اشاره است. امّا بیّنات و نشانه‌های روشنی که خداوند به عیسی علیه السلام داده است، شامل انجیلی است که بر او نازل کرده است. همچنین در برگیرندۀ خوارق و معجزاتی است که بر دست او جاری فرموده است، و بالأخره مشتمل بر چیزهائی است که در جاهای مناسب خود در قرآن به تفصیل آمده است تا دلیل بر تصدیق رسالت او و در برابر دژخیمان بنی‌اسرائیل باشد.

نص قرآنی، در اینجا نامی از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم نبرده است، چون خطاب متوجّه او است. همانگونه که در آیۀ گذشته در روند گفتار آمده است:

﴿ تِلْكَ آيٰاتُ اللّٰهِ نَتْلُوهٰا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ... وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ... تِلْكَ الرُّسُلُ... الخ ﴾.

این آیه‌های خداوند است که آنها را به حق بر تو فرو می‌خوانیم، و تو از زمرۀ فرستادگانی.... این پیغمبران .... تا آخر.

روند گفتار برای او خبر از پیغمبران دیگر می‌دهد، لذا نام بردن از وی بیهوده و نامربوط است.

هنگامی که به درجات و مقامات پیغمبران صَلَوٰاتُ اللّٰهِ وَ سَلاٰمُهُ عَلَيْهِمْ از هر زاویه‌ای بنگریم، محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را در بالاترین نقطه می‌بینیم. چه این نگرش از ناحیۀ فراگیری رسالت و کلّیّت آن باشد، و چه از لحاظ محیط و دامنه‌داری آن. در هر حال فرقی نداشته و نتیجه یکی است.

بیگمان اسلام کاملترین جهان‌بینی دربارۀ حقیقت وحدت است ـ وحدت هم بزرگترین حقائق بطور کلّی است ـ وحدت آفریدگاری که چیزی بدو نمی‌ماند و همتائی ندارد. وحدت اراده‌ای که سراسر جهان به واژۀ ﴿ كُنْ ﴾ بشو او جامۀ هستی بر تن می‌کند. وحدت هستی که از این اراده، سرچشمه می‌گیرد. وحدت

قانونی که بر این هستی فرمان می‌راند. وحدت حیاتی که از سلول ساده‌ای پدید می‌آید و به انسان گویائی تبدیل می‌شود. وحدت بشریّتی که از آدم علیه‌السلام تا آخرین آدمیزادگان در زمین را فرا می‌گیرد. وحدت گروه پیغمبرانی که رسانندگان و مبلّغان این دعوتند. وحدت تلاشهای بشریّتی که رو به سوی خدا دارد و خدا به همهٔ آنها نام «عبادت» می‌دهد. وحدت دنیا و آخرتی که یکی منزل کار و تلاش و دیگری خانهٔ جزاء و پاداش است. وحدت برنامه‌ای که خداوند سبحان آن را برای مردمان بوجود آورده است و جز آن چیزی از ایشان نمی‌پذیرد. وحدت سرچشمه‌ای که انسانها همهٔ جهان‌بینیها و برنامهٔ خویش را در زندگی از آن دریافت می‌دارند.

محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همان کسی است که روح او توانست همنوائی مطلقی با حقیقت وحدت بزرگ داشته باشد. همانگونه که خرد او توانست تصوّر چنین وحدتی را در خود جای دهد و نماد آن را پذیرا گردد، و همانگونه که وجود او توانست چنین وحدتی را در زندگی واقعی خود که در برابر چشمان مردمان می‌گذشت، شکل بخشد و به نمایش گذارد.

همچنین او همان پیغمبری است که به سوی همهٔ انسانها فرستاده شده است و پیغمبر همهٔ آن کسانی است که از روز بعثت او تا آنگاه که خداوند وارث زمین و ساکنان آن می‌گردد به دنیا می‌آیند. رسالت او تکیه بر ادراک هوشیارانهٔ انسانی دارد و کوچکترین فشاری بر مغز انسانها حتّی به وسیلهٔ معجزهٔ قهّارانهٔ مادی وارد نمی‌سازد. تا بدین وسیله فرا رسیدن روزگار رشد عقلانی انسانی را اعلان کند.

بر این اساس است که او آخرین پیغمبران بوده و رسالت او آخرین رسالتها می‌باشد. بدین سبب بعد از او، وحی منقطع گشته است، و آن وحدت بزرگ برای بشریّت در رسالت او شکل گرفته است، و برنامهٔ گسترده و فراگیری اعلان شده است که کار و تلاش آیندهٔ بشریّت را در چهارچوب خود می‌گیرد. دیگر چیزی جز تفصیلات و تعبیراتی نمی‌ماند که به عقل بشری - در حدود برنامهٔ ربّانی - مربوط است و نیازی به رسالت خدائی جدیدی ندارد.

خداوند که انسانها را آفریده است و می‌داند که آنان چه چیز و چه کسی هستند، و کار و بارشان چه بوده و چه خواهد بود... همو است که می‌دانسته است این آخرین رسالت و برنامهٔ زندگی فراگیری که از آن سرچشمه می‌گیرد، بهترین چیزی خواهد بود که رشد و دگرگونی و تحرّک زندگی را تضمین می‌نماید و بدو ترقّی و تعالی و خوشبختی و آزادگی ارمغان می‌دارد.

پس هر انسانی که گمان برد که او آگاه‌تر از خدا به مصلحت بندگانش است، یا گمان برد که این برنامهٔ ربّانی، دیگر شایستگی آن را ندارد که پاسخگوی نیازهای زندگی تازهٔ رشد یافتهٔ انسانها در زمین باشد، یا گمان برد که او می‌تواند برنامهٔ بهتر و خوبتری از برنامه‌ای که خدا برای مردمان خواسته است، پدید آورد و ارائه نماید... هر انسانی که یکی از این ادّعاها را داشته باشد و یا مدّعی همهٔ این خیالبافیها گردد، شکّی نیست که بدون هیچ چون و چرائی کافر گشته است و برای خود و برای بشریّت بدترین چیزی را خواسته است که انسانی برای خود و برای بشریّت می‌خواهد، و موضعگیری دشمنانگی آشکاری نسبت به خدا به خود گرفته است، و دشمنی صریحی نسبت به بشریّتی اعلان داشته است که خداوند با ارسال این رسالت بدو رحم کرده است و خواسته است با برنامهٔ ربّانی جوشیده از این رسالت، خیر و خوبی نصیب وی سازد و چنین برنامهٔ ربّانی پر خیر و برکتی تا آخر زمان حاکم بر زندگی بشریّت باشد.



پیروان «آن پیغمبران» با هم جنگیدند. وحدت گروه پیغمبران و وحدت رسالتی که همهٔ آنان آن را به ارمغان آورده بودند، از این نظر سودی برای سرشت پیروانش دربر نداشت و سرشتشان را دگرگون نکرد... این وحدت نتوانست اختلاف پیروان پیغمبران را بزداید و

مانع از آن شود که با یکدیگر بجنگند و به ستیز خیزند:

﴿ وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ مٰا اقْتَتَلَ الَّذینَ مِنْ بَعْدِهِمْ - مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَتْهُمُ الْبَیِّنٰاتُ - وَلٰکِنِ اخْتَلَفُوا: فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ. وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ مٰا اقْتَتَلُوا. وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَفْعَلُ مٰا یُریدُ ﴾.

اگر خداوند می‌خواست، کسانی که بعد از این پیغمبران می‌آمدند، به دنبال نشانه‌های روشنی که به (دست) آنان می‌رسید (و هدایت راستین و دین حقی را که دریافت می‌نمودند، به مقتضای چنین هدایت و دینی، همهٔ ایشان ایمان می‌آوردند و اختلافی نمی‌ورزیدند و با یکدیگر نمی‌جنگیدند). ولیکن (بنابه خواست خدا) اختلاف ورزیدند و بعضی از ایشان ایمان آوردند و برخی کافر شدند. ولی خداوند آنچه را می‌خواهد (از روی حکمتی که خود می‌داند) انجام می‌دهد.

این جنگ و ستیز بر خلاف خواست خدا رخ ننموده است. چه امکان ندارد چیزی در این جهان برخلاف میل خدای سبحان بوقوع پیوندد، و خواست او این است که این موجود بشری همانگونه باشد که هست. همین آفرینش خویش را داشته باشد و دارای استعداد هدایت و ضلالت باشد. و اینکه انتخاب راه به سوی هدایت و به سوی ضلالت به خود او واگذار شده باشد. از اینجا است که هر چیزی که از این آفریده سر زند و از خرد و اندیشه و رهنمود و روش و کردار و گفتار او بیرون تراود، در چهارچوب مشیّت و خواست خدا است، و برابر مشیّت و خواست او بوقوع می‌پیوندد.

همچنین اختلاف استعدادهای یکایک مردمان، قانونی از قوانین آفریدگار است، و بدان خاطر است که انسانها با وجود وحدت اصل خلقت و وحدت گوهر نشأت، دگرگون و جوراجور باشند، و اینکه این استعدادهای متفاوت بتواند با وظایف مختلف و بیشمار و متنوّع خلافت روبرو گردد و از عهدهٔ آنها برآید. خداوند نخواسته است که همهٔ مردمان را نسخه بدلهای یکدیگر کند و آنان را پیاپی به یک نوع و شکل بیرون دهد، گوئی برگهای کاغذ کاربن را روی یکدیگر چیده و به وسیلهٔ آنها انسانها را یکنواخت و همسان کشیده و چاپ و تکثیر کرده‌اند...در حالی که وظایف لازمهٔ خلافت در زمین و رشد دادن و ترقّی بخشیدن زندگی و دگرگون کردن آن، مختلف و جوراجور و بیشمار است... از آنجا که مشیّت خدا بر آن بوده است که وظایف گوناگون باشد، به همین منوال ارادهٔ پروردگار بر آن قرار گرفته است که استعدادها نیز جوراجور گردد، تا اختلاف استعدادها مایهٔ تکامل شود. خداوند هر انسانی را مکلّف ساخته است که راه هدایت و رشد و ایمان را در پیش گیرد. در وجود هر یک از آنان هم استعداد نهفته‌ای را برای دستیابی بدان سرشته است، و در پیش روی او دلایل هدایت در گسترهٔ جهان بوده است، و رهنمود رسالتها و پیغمبران هم در گذشت زمان همیشه در دسترس او قرار داشته است. در دائرهٔ هدایت و ایمان، تنوّع و جوراجوری وسیلهٔ خیری بوده است که همهٔ انواع مردمان را در قالب جامدی نریخته است و آنان را یک جور و یکنواخت و هم اندیشه و هم ساخت به پهنهٔ حیات گسیل نداشته است:

﴿ وَلٰکِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ ﴾.

ولیکن اختلاف ورزیدند و بعضی از ایشان ایمان آوردند و برخی کافر شدند.

وقتی که اختلاف به این درجه می‌رسد و اختلاف کفر و ایمان در می‌گیرد، جنگ مقرّر می‌گردد. تعیین جنگ بدان خاطر که برخی از مردم برخی دیگر را از میدان بدر کنند. ایمان به جان کفر افتد و آن را نابود گرداند. هدایت ضلالت را و خیر شرّ را بزداید. چه زمین با کفر و ضلالت و شرارت، به صلاح نمی‌آید و سر سازگاری ندارد. این هم کافی و بسنده نیست که قومی بگویند: ما پیروان پیغمبرانیم، هنگامی که اختلاف در میانشان به مرز کفر و ایمان رسیده باشد. این همان حالتی است که گروه مؤمنان در مدینه با آن روبرو گردیدند بدانگاه که این نصّ قرآنی نازل شد... مشرکان در مکّه گمان می‌کردند که ایشان بر دین ابراهیم هستند! و یهودیان در مدینه گمان می‌کردند که پای‌بند دین موسی

می‌باشند! مسیحیان نیز می‌گفتند که بر دین عیسی ماندگارند... ولی هر گروهی از اینان از اصل دینشان و رسالت پیغمبرشان خیلی دور شده بودند، و به اندازه‌ای منحرف گشته بودند که وصف کفر بر آنان صادق بود. مسلمانان به هنگام نزول این نصّ با مشرکان عرب می‌جنگیدند، و در صدد آن بودند که به جنگ با کفّار اهل کتاب بروند. از اینجا است که این نصّ مقرّر می‌دارد جنگی که میان کسانی در می‌گیرد که تا این اندازه از لحاظ عقیدتی از یکدیگر فاصله دارند، جنگی بشمار است که به خواست خدا و به اجازهٔ او آتش آن شعله‌ور می‌گردد:

﴿ وَ لَوْ شاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا ﴾.

اگر خدا می‌خواست با یکدیگر نمی‌جنگیدند.

ولی خدا خواست. چنین خواست، تا کفر را با ایمان از میان بدر کند، و در زمین حقیقت عقیدهٔ صحیح یگانه‌ای را استقرار بخشد که همهٔ پیغمبران آن را با خود آوردند، لیکن کجروان از آن منحرف گشتند. خداوند می‌دانست که ضلالت و گمراهی بیکار نمی‌نشیند و در جای خود بیطرف نمی‌ایستد، بلکه دارای سرشت بدکاره و شرارت‌انگیزی است. لذا بیگمان به تجاوز و تعدّی دست می‌یازد، و شکی نیست که به گمراهسازی راه یافتگان می‌پردازد، و حتمی است که کج‌رفتاری و بدکرداری می‌ورزد و با راستی و درستی می‌ستیزد، پس بناچار باید با آن جنگید تا کارها بصلاح درآید و بر صراط مستقیم جاری شود.

﴿ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ ﴾.

ولیکن خدا آنچه را می‌خواهد (از روی حکمتی که خود می‌داند) انجام می‌دهد.

مشیّت مطلقی است. با این مشیّت، قدرت دست‌اندرکاری است. مشیّت خداوندگاری مقدّر فرموده است که مردمان در آفرینش خویش مختلف و جوراجور باشند، و در انتخاب راهشان به خودشان واگذار گردند و اختیار گزینش طریق به دست خودشان داده بشود. مقدّر کرده است که هر کس از ایشان راه هدایت نیابد به گمراهی و ضلالت افتد. مقدّر کرده است که شرّ باید که تجاوز و تعدّی کند و کج‌رفتاری ورزد و راه انحراف در پیش گیرد. مقدّر کرده است که میان هدایت و ضلالت جنگ درگیرد. مقدّر کرده است که مؤمنان باید در راه استقرار حقیقت یگانه و روشن و درست پیکار کنند و به جان کوشند. دیگر خود را به پیغمبران نسبت دادنِ پیروان پیغمبران، مایهٔ اعتبار و افتخار نیست. بلکه اعتبار و افتخار در حقیقت چیزی است که بدان معتقدند و در حقیقت چیزی است که انجام می‌دهند و اینکه گروهی وارثان عقیده‌ای بوده ولی از آن منحرف شده باشند، این امر، ایشان را از جهاد و پیکار مؤمنان مصون و در امان نمی‌دارد.

این حقیقتی که خداوند آن را برای گروه مؤمنان در مدینه مقرّر فرموده است، حقیقت مطلقی است که محدود و مقیّد به زمانی نیست. اصولاً روش قرآن چنین است که پیشامد خاصّ و مقیّدی را وسیلهٔ بیان حقیقت عام و مطلقی قرار می‌دهد.



بر این اساس است که روند گفتار به دنبال بیان اختلاف و کارزار، با ندای: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید» پیروی می‌زند و مسلمانان را به انفاق و بذل و بخشش در راه خدا می‌خواند. چه انفاق و بذل و بخشش، برادر تنی جهاد، و از بستگان او است:

﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید (برخی) از آنچه که بهرهٔ شما کرده‌ایم (در راه خدا) صرف کنید پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن نه دادوستدی و نه دوستی و نه رفاقتی و نه میانجیگری و شفاعتی است، و کافران ستمگرند (و به خود و جامعهٔ خود ظلم می‌کنند).

این دعوت بگونه‌ای است که ارواح مؤمنان بدان شاد و آن را عزیز می‌دارد. دعوت خوشایندی است که مؤمنان را به خدای سبحان ندا دهندهٔ ایشان پیوند می‌دهد.

پیوند با خدائی که بدو ایمان دارند:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید.

این دعوت، دعوت به انفاق و بذل و بخشش از رزق و روزیی است که خدا آن را بدیشان عطاء فرموده است. خدا آن کسی است که روزی و نعمت داده است و همو است که مؤمنان را به بذل و بخشش فرا خوانده است:

﴿ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ ﴾.

از آنچه که بهرهٔ شما کرده‌ایم (در راه خدا) صرف کنید.

این دعوت، دعوت به فرصتی است که اگر از دست ایشان بدر رود، دیگر برنمی‌گردد:

﴿ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لاٰ بَیْعٌ فِیهِ وَ لاٰ خُلَّةٌ وَ لاٰ شَفَاعَةٌ ﴾.

پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن نه دادوستدی و نه دوستی و نه رفاقتی و نه میانجیگری و شفاعتی است.

این فرصتی است که اگر مؤمنان آن را از دست بدهند، بعد از آن سوداگری و معامله‌ای نیست که مال و دارائی در آن سودی ببار آورد و مایهٔ افزایش ثروت بشود. و بعد از آن، دوستی و میانجیگری و شفاعتی هم نیست که جبران سرباز زدن و کوتاهی در کار را بنماید.

روند گفتار در کلام آفریدگار به موضوعی اشاره می‌نماید که مؤمنان را بخاطر آن به انفاق و بذل و بخشش می‌خواند. و آن انفاق به خاطر جهاد، و دفع کفر، و دفع ظلمی است که در چنین کفری مجسّم است.

﴿ وَ الْکَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴾.

آنان که کافرند ستمگرند.

کافران به حق و حقیقت ستم کرده‌اند و آن را انکار نموده‌اند. به خود ستم ورزیده‌اند و خودشان را به مهلکه‌ها افکنده‌اند. به مردم ستم کرده‌اند و ایشان را از هدایت بدور داشته‌اند، و از ایمان برگردانده‌اند، و راه راستین را از آنان پوشانده‌اند و راه نادرست را بدیشان نموده و در پیش چشمانشان آراسته‌اند، و آنان را از خیری محروم کرده‌اند که هیچ خیری همبر و همسان آن نیست. و آن، خیر صلح و آشتی، رحمت و مهربانی، آرامش و آسایش، و صلاح و یقین است.

بیگمان کسانی که با حقیقت ایمان می‌جنگند تا در دلها جایگزین نشود، و با برنامهٔ ایمان می‌جنگند تا در زندگی اجراء نگردد، و با شریعت ایمان می‌جنگند تا در جامعه استقرار نپذیرد، شکی نیست که ایشان دشمن‌ترین دشمنان بشریّت و ستمگرترین ستمگران انسانیّت هستند. وظیفهٔ بشریّت است - اگر به رشد خود رسیده باشد - با آنان مبارزه کند و ایشان را از میان خود براند تا عاجز و درمانده شوند و دیگر نتوانند به چنین ظلم و ستمی دست یازند. وظیفهٔ بشریّت است که با جان و مالی که دارد آمادهٔ جنگ با ایشان باشد و عرصه را بر آنان تنگِ تنگ کند... این همان وظیفه‌ای است که خداوند بزرگوار مسلمانان را برای انجام آن برمی‌انگیزد و ایشان را به خاطر آن بدان صفت فرا می‌خواند، و آنان را با آن ندای الهام‌بخش ژرف، ندا درمی‌دهد.

به مناسبت اختلاف مردمان بعد از پیغمبران و جنگ پیروان، و به مناسبت کفر بعد از آمدن نشانه‌های روشن و معجزات و ایمان... به همین مناسبت آیه‌ای می‌آید و ارکان جهان‌بینی ایمانی را در بر می‌گیرد، و آن مقدار از صفات خدای سبحان را بیان می‌دارد که شامل وحدانیّت در دقیق‌ترین جولانگاههایش و روشن‌ترین نشانه‌هایش می‌گردد. این آیه، آیه‌ای است والا مقام و پر معنی و گسترده مجال:

﴿ اَللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ. لاٰ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لاٰ نَوْمٌ. لَهُ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ. مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ؟ یَعْلَمُ مٰا بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ وَ لاٰ یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاّٰ بِمٰا شٰاءَ. وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ، وَ لاٰ یَؤُودُهُ حِفْظُهُمٰا. وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ ﴾.

خدائی جز الله وجود ندارد و همو زندهٔ پایدار (و جهان هستی را) نگهدار است. او را نه چرتی و نه خوابی فرا نمی‌گیرد (و همواره بیدار است و سستی و رخوت بدو

راه ندارد). از آنِ او است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است (و در ملک کائنات، او را انبازی نیست). کیست آنکه در پیشگاه او میانجیگری کند مگر با اجازهٔ او؟ می‌داند آنچه را که در پیش روی مردمان است و آنچه را که در پشت سر آنان است (و مطّلع بر گذشته و حال و آینده، و آگاه بر بود و نبود جهان است، و اصلاً همهٔ زمانها و مکانها در پیشگاه علم او یکسان است. مردمان) چیزی از علم او را فرا چنگ نمی‌آورند، جز آن مقداری را که وی بخواهد. (علم و دانش محدود دیگران، پرتوی از علم بی‌پایان و بی‌کران او است). فرماندهی و فرمانروائی او آسمانها و زمین را در بر گرفته است، و نگاهداری آن دو (برای او گران نیست و) وی را درمانده و ناتوان نمی‌سازد و همو بلند مرتبه و سترگ است.

هر صفتی از این صفات، متضمّن رکنی از ارکان کلّی جهان‌بینی اسلامی است. با وجود اینکه آیاتِ مکّی عموماً پیرامون بنیان این جهان‌بینی دور می‌زند، ما در آیات مدنی نیز بدین موضوع اصیل و مهم در مناسبات گوناگون برمی‌خوریم. موضعی که برنامهٔ اسلامی کُلّاً بر بنیاد آن بر پا و استوار می‌گردد، و این برنامه در عقلها و مغزها جایگزین نمی‌شود مگر آنگاه که چنین بنیادی محکم و پایا گردد، و واضح و روشن شود و به حقایق مسلّمی در نفس تبدیل گردد و آن حقائق مسلّمه تکیه‌گاهش بر وضوح و یقین باشد.

در گذشته به هنگام تفسیر سورهٔ فاتحه در جزء اول این چاپ[1] «فِي ظِلالِ الْقُرْآنِ» در بارهٔ اهمیّت فراوانی که وضوح و روشنی صفت خدای بزرگوار، در دل و اندیشهٔ انسانی دارد، سخن گفتم و بیان داشتم که: توده‌های رویهم انباشته‌ای از تصوّرات جاهلیّتی که بر ضمیر انسانها سنگینی می‌کرد و آئینهٔ دلشان را زنگ زده می‌نمود، بیشتر آن ناشی می‌شد از پیچیدگی و ناپیدائی این حقیقت، و غلبه و چیرگی خرافات و افسانه‌ها بر آن، و تاریکی و ظلمتی که آن را حتّی در فلسفهٔ بزرگترین فلاسفه فرا می‌گرفت و از دیده‌ها پنهانش می‌کرد. تا آنگاه که اسلام بیامد و بدین روشنی و وضوح جلوه‌گرش داشت و پرده‌های سیاه را یکی پس از دیگری به کنار زد و ضمیر انسانها را از آن توده‌های عظیم و سنگین بزدود و دلها را از آن همه گمراهیها و سرگشتگیها و دست و پا زدن در امواج تاریکیهای حیرتها نجات بخشید.

هر صفتی از این صفات که این آیه متضمّن آن است، بیانگر رکنی است که جهان‌بینی روشن اسلامی بر آن استوار می‌گردد همانگونه که برنامهٔ واضح اسلامی بر آن پابرجا می‌شود.

﴿ أَللّٰهُ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ هُوَ ﴾.

خدائی جز الله وجود ندارد.

این وحدانیّت قاطعانه‌ای که در آن مجالی نیست برای هیچ انحرافی، یا برای هیچ آمیزه‌ای از آمیزه‌هائی که بعد از پیغمبران آغشتهٔ آئینهای گذشته گردید و دینهای آسمانی آلوده بدانها شد، از قبیل: عقیدهٔ ساختگی تثلیث که به دست کنگره‌های کلیساها بعد از عیسی علیه‌السلام ساخته و پرداخته گردید. یا برای هیچ ظلمتی که بر عقائد بت‌پرستی توحیدگرای آلوده به افسانه‌ها، سایه افکنده بود، از قبیل: عقیدهٔ مصریهای قدیم که وقتی از اوقات به یگانگی خدا باور داشتند سپس این وحدانیّت را آلوده کردند به اینکه خدا در قرص خورشید مجسّم است و خدایان کوچک زیردست و فرمانبر اویند!

این وحدانیّت قاطعانهٔ روشن، رکنی است که جهان‌بینی اسلامی بر آن پابرجا و استوار می‌گردد. و همچنین برنامه‌ای که اسلام برای سراسر زندگی دارد، از آن سرچشمه می‌گیرد. چه از این جهان‌بینی، گرایش به آستانهٔ خدای یگانه با بندگی و پرستش عاجزانه ناشی می‌شود. بدانگاه است که هیچ فردی جز بندهٔ خدا نمی‌گردد، و برای جز خدا عبادت نمی‌کند و از کسی جز خدا فرمان نمی‌برد، و خویشتن را به طاعتی جز طاعت خدا ملتزم نمی‌داند، و تنها از آنچه که خدا او را به

۱- چاپ هفتم.

اطاعت از آن دستور می‌دهد اطاعت می‌کند. از این جهان‌بینی قاعدهٔ: «حاکمیّت تنها از آن خدا است» ناشی می‌گردد. پس تنها خدا قانونگذار برای بندگان خواهد بود، و قانونگذاری انسانها باید مبنی برقانون الله باشد و از شریعت خدا مدد و یاری گیرد. از این جهان‌بینی، قاعدهٔ : «ارزشگزاری همهٔ ارزشها فقط از جانب خدا است» ناشی می‌گردد. پس هیچ یک از ارزشهای زندگی معتبر نخواهد بود مگر آنکه با ترازوی خدا سنجیده شود و برابر معیار خدا پذیرفته شود. و هیچ رژیم و نظامی، یا تقلید و کلامی، یا تنظیم و پیامی که از برنامهٔ خدا منحرف و با فرمان خدا مخالف باشد، مشروعیّت ندارد و پذیرفته نمی‌شود... همهٔ احساسات و ادراکات درون یا برنامه‌های زندگی مردمان در زمین که از معنی وحدانیّت سرچشمه می‌گیرد، بطور یکسان بر این منوال خواهد بود.

﴿الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾.

زندهٔ پایدار (و جهان هستی را) نگهدار است.

آن حیاتی که خدای یگانه بدان وصف می‌گردد، حیات ذاتی است که از سرچشمهٔ دیگری بیرون نجوشیده است، مانند حیات آفریدگان که کسی است و از جانب آفریدگار بدیشان بخشیده شده است. از اینجا است که حیاتی بدین مضمون و مفهوم، تنها منحصر به خداوند سبحان است. همچنین این حیات، حیات ازلی و ابدی است و از نقطه‌ای آغاز نمی‌گردد و به نقطه‌ای پایان نمی‌گیرد. چه چنین حیاتی بدور از معنی زمانی حیات آفریدگان است که کسی و دارای آغاز و انجام است. بنابراین حیاتی بدین معنی نیز منحصر به خداوند سبحان است. همچنین این حیات، حیات آزاد از همهٔ ویژگیهائی است که مردمان حیات را بدانها می‌شناسند و بدانها خوی گرفته‌اند. چه خداوند سبحان، چیزی همگون و همتای او نیست. بنابراین هرگونه همگونی و همسانی با همهٔ ویژگیهائی که حیات چیزها بدانها از یکدیگر متمایز می‌شود، از میان برمی‌خیزد و منتفی می‌گردد، و صفت حیات مطلق و رها از بند هر نوع ویژگی و خصیصه‌ای که معنی حیات را مقیّد به مفهوم و برداشت بشری از حیات کند، خاص خدای قادر متعال است ... با این توضیح همهٔ مفهومهای افسانه‌ای که در این زمینه در خیال انسانها در گشت و گذار است، منتفی و نقش بر آب است.

و امّا منظور از صفت «قَیُّوم» مراقبت خداوند بزرگوار بر همهٔ موجودات و زیر نظر گرفتن کار و بار کائنات است. همانگونه که معنی دیگر آن این است که قیام و ماندگاری همهٔ موجودات وابسته بدو است و پابرجائی و ایستادگی همهٔ اشیاء متّکی به وجود و تدبیر او است ... نه اینکه همانگونه باشد که بزرگترین فلاسفهٔ یونان - ارسطو - بدان معتقد بود و گمان می‌برد که خداوند دربارهٔ چیزی از آفریده‌های خود نمی‌اندیشد. زیرا خداوند بالاتر از آن است که بجز راجع به ذات خود بیندیشد. ارسطو چنین حساب می‌کرد که در این تصوّر، تنزیه و تعظیم خدا است. در صورتی که او با این کار رابطهٔ موجود میان آفریدگار و میان این جهانی را که آفریده است، قطع می‌کرد، و پیوند خالق و مخلوق را پاره می‌نمود، و گمان می‌کرد که خدا جهان را آفریده است سپس آن را به حال خود رها کرده است ... ولی جهان‌بینی اسلامی، جهان‌بینی مثبتی است نه منفی. بر این اساس استوار است که خداوند متعال، ناظر و مراقب بر هر چیز است، و وجود هر چیزی وابسته به ارادهٔ خدا و تدبیر الله است. از اینجا است که دل و زندگی و وجود مسلمان، و وجود هر چیزی که در پیرامون او است، با خدای یگانه پیوند دارد. خداوند که کار و بار او را و کار و بار هر چیز دیگری را که در پیرامون او است، برابر حکمت و تدبیر خود می‌گرداند و سر رشتهٔ همه آفریده‌ها در دست او قرار دارد. بدین سبب انسان در مدّت زندگانیش خود را ملتزم به رعایت برنامهٔ معیّنی می‌داند که مبتنی بر حکمت و تدبیر است، و از آن برنامه معیارها و ارزشهای خود را دریافت می‌دارد و در حالی که این معیارها و ارزشها را بکار می‌گیرد چنین برنامه‌ای را می‌پاید و آن را پاس

می‌دارد.

﴿ لاٰ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لاٰ نَوْمٌ ﴾.

او را نه چرتی و نه خوابی فرا نمی‌گیرد (و همواره بیدار است و سستی و بی‌خبری بدو راه ندارد).

این تأکیدی است بر مراقبت و نظارت او بر هر چیز، و ماندگاری و پایداری هر چیزی بدو. ولیکن این تأکید جنبهٔ توجیهی دارد و تعبیری است برای نزدیک کردن معنی مراقبت و نظارت همیشگی خدا به ذهن بشری. در همان حین، این نوع بیان، خبر از حقیقت واقعیّتی می‌دهد که عبارت است از: خدا خلاف هر چیزی است.

﴿ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ﴾.

هیچ چیز مثل و مانند او نیست.

این بخش از آیه، نفی چرت خفیف یا خواب سنگین است، و خدا را از آن دو بطور کلّی منزّه می‌دارد.

حقیقت مراقبت و نظارت بر کلّیّات و جزئیّات این جهان، آن هم در همهٔ اوقات و در همهٔ حالات، حقیقت بس هراس‌انگیزی است. بدانگاه که انسان می‌کوشد دربارهٔ آنها بیندیشد و تصوّرش نماید، و بدانگاه که انسان خیال محدود خود را در دریای بی‌کران چیزهای بیرون از شمار اتمها و سلولها و آفریده‌ها و اشیاء و حوادثی که در این هستی خوفناک است، به شنا درمی‌آورد، و بدان اندازه که می‌تواند مراقبت و نظارت خدای بزرگوار را بر جهان، و پیوند و رابطهٔ آن را با خدا و تدبیر او، تصوّر می‌نماید، ترس و خوف سراپای او را فرا می‌گیرد و دچار حیرت و شگفت می‌شود... امر بس سترگ و کار بس بزرگی است که فهم بشری آن را تصوّر نمی‌کند. آنچه که از آن هم به تصوّر انسان درمی‌آید - گرچه اندک است - وحشتناک است و سرها را گیج می‌کند و خردها را حیران می‌سازد، و دلها بدان آرام می‌گیرد.

﴿ لَهُ مٰا فِي ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِي ٱلْأَرْضِ ﴾.

از آنِ او است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است (و در ملک کائنات او را انبازی نیست).

مالکیّتی شامل و فراگیری است. همانگونه که مالکیّت مطلقی است. مالکیّتی است که در آن قید و شرط و فوت و شرکتی نیست. این نوع مالکیّت مفهومی از مفاهیم الوهیّت یگانه است. چه خدای یگانه همو زندهٔ یگانه، و قیّوم یگانه، و مالک یگانه است. چنین مالکیّتی نفی هرگونه شرکی در شکلی از اشکالی است که به ذهن مردمان و درک ایشان درمی‌آید. همچنین این مالکیّت دارای تأثیر شگرفی در ایجاد معنی مالکیّت و حقیقت آن در دنیای مردمان است. چه وقتی که مالکیّت حقیقی تنها از آن خدا گردید، در حقیقت مالک اصلی خدا است و کسی را مالکیّت اوّلیّه نیست. بلکه تنها از جانب مالک اصلی یگانه‌ای که همه‌چیز را در تملّک خود دارد، خلافت خواهند داشت و بس. بنابراین مردمان باید در خلافت خویش، فرمانبردار شروط مالکی باشند که ایشان را در این مالکیّت خلافت داده است. خداوند شروط خود را برای آنان در شریعت خویش بیان فرموده است، و ایشان حق ندارند از دایرهٔ آنها پا فراتر نهند و از حوزهٔ آنها بیرون روند، والاّ مالکیّت آنان که از پیمان خلافت ناشی است، پوچ و باطل می‌گردد، و همهٔ تصرّفات ایشان هم باطل می‌شود، و باز پس گرداندن چنین تصرّفاتی در زمین بر کسانی که به خدا ایمان دارند واجب خواهد بود... تأثیر جهان‌بینی اسلامی را در قانونگذاری اسلامی، و در واقعیّت زندگی عملی که بر آن استوار است، این چنین خواهیم یافت. هنگامی که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ لَهُ مٰا فِي ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِي ٱلْأَرْضِ ﴾.

از آنِ او است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است.

او فقط یک حقیقت تصوّری اعتقادی را مقرّر نمی‌فرماید، بلکه پایه‌ای از پایه‌های قانون زندگی بشری را بنیانگذاری می‌کند، و همچنین نوع ارتباطهائی را بیان می‌دارد که در حیات انسانها باید برقرار و پا بر جا گردد.

همینکه این چنین حقیقتی در دل جایگزین شود... همینکه انسان به حقیقت مالکیّت خداوند متعال بر آنچه

در آسمانها و زمین است پی ببرد ... همینکه تصوّر کند که دستش از مالکیّت هر چیزی که گفته می‌شود: او آن را دارد، خالی است، و بیندیشد که این چنین مالکیّتی که او بدان دل بسته است به صاحب اصلی خودش برمی‌گردد که آن را تا مدّت معیّنی به عنوان عاریه و امانتی بدو واگذار نموده است ... به مجرّد مجسّم کردن و پیش چشم داشتن این حقائق و معانی در ذهن خود، آتش حرص و آز و طمع و ولع و بخل و تنگ‌چشمی او فروکش می‌کند و از شدّت و حدّت مال‌اندوزی و پول‌پرستی او کاسته می‌شود و شعلهٔ دنیا دوستیش فرو می‌پژمرد. همچنین این امر برای او تضمین می‌کند که آب قناعت و رضایت بر آتش درونش ریزد و آن کند که دل بدانچه از روزی بدست آید اکتفاء ورزد و به دادهٔ خدا خوشنود گردد، و جوانمردی و بزرگواری در پیش گیرد، و از آنچه دارد بذل و بخشش نماید. همچنین به دل آرام و قرار می‌دهد و در بود و نبود بطور یکسان آرامش خاطر را بهرهٔ انسان می‌سازد. در این صورت، نفس بر آنچه از دست می‌دهد و از او فوت و ضایع می‌گردد، حسرت نمی‌خورد و آه و ناله سرنمی‌دهد، و دل در آتش آمال دروغین و آرزوهای رنگین کباب نمی‌شود.

﴿ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ؟ ﴾.

کیست آنکه در پیشگاه او میانجیگری کند مگر با اجازهٔ او؟.

این صفت دیگری از صفات خدا است که مقام الوهیّت و مقام عبودیّت را روشن می‌کند ... چه بندگان همگی در بارگاه الوهیّت، بر جایگاه بندگی می‌ایستند نه از آن فراتر می‌روند و نه از آن تخطّی می‌کنند. همچون بندهٔ فروتن فرمانبرداری می‌ایستند که در حضور پروردگار خود گستاخی نمی‌کند و خودسرانه به سخن نمی‌پردازد و پیش از دستور او دست به کاری نمی‌یازد، و در نزد او جرأت میانجیگری به خود نمی‌دهد، مگر آنگاه که بدو اجازه داده شود. بدین هنگام متواضعانه، این اجازه را پذیرا می‌گردد و در حدود اختیار خود، میانجیگری می‌کند... بندگان در میان خود متفاوت هستند در ترازوی خدا نیز با یکدیگر تفاوت دارند. ولیکن هر یک از آنان در جائی می‌ایستد که لیاقت آن را دارد، و هیچ بنده‌ای از حدّ و مرز خود پا فراتر نمی‌گذارد.

این الهام و اشاره‌ای است به عظمت و شوکت و رهبت و هیبتی که در ظلّ الوهیّت والا و بالای خداوندی قرار دارد. صیغهٔ استفهام انکاری به این الهام و اشاره، عمق و ژرفای بیشتری می‌دهد، و بیانگر آن است که چنین کاری ناشدنی است، و زشت و ناپسند می‌نمود اگر چنین می‌بود. پس آن چه کسی است که بتواند بدون اجازهٔ خداوند در پیشگاه او شفاعت و میانجیگری کند؟

در پرتو این حقیقت، سایر اندیشه‌ها و بینش‌های منحرف و ناهنجار کسانی که بعد از پیغمبران آمدند و حقیقت الوهیّت و حقیقت عبودیّت را آمیزهٔ همدیگر نمودند و انبازی برای خدای متعال تصوّر کردند که به گمان ایشان با خدا آمیخته یا نسبتِ بنوّت و فرزندی با خدا داشته، و یا برابر دیگر تصوّرات واهی آنان، به نحوی از انحاء با او پیوند و رابطه دارد... یا گمان می‌بردند که خدای بزرگوار دارای همگونهایی است که در پیشگاه او شفاعت و میانجیگری می‌کنند و خداوند کریم هم حتماً کار ایشان را می‌پذیرد و به سخن آنان پاسخ مثبت می‌فرماید... یا گمان می‌کردند که پروردگار متعال دارای جانشینانی است که به علّت قرابت و نزدیکی با خدا، قوّت و قدرتی برای خود از او کسب می‌کنند و شوکت و عظمتی فراچنگ می‌آورند... در پرتو این حقیقت، همهٔ این خیالها و اندیشه‌ها، نقش بر آب می‌گردد و زشت و دور از عقل می‌نماید. اینها همه تصوّراتی است که بر هیچ ذهنی و هیچ دلی نمی‌گذرد، و سایهٔ آن بر هیچ خیالی نمی‌افتد.

این همان روشنی و وضوحی است که جهان‌بینی اسلامی بدان ممتاز و از سایر جهان‌بینی‌های دیگر متمایز است. این وضوح و روشنی به تردید و گمان و آغشتن و آلودن، میدان نمی‌دهد، و مجالی برای کج‌اندیشی و کج‌بینی نمی‌گذارد. الوهیّت، الوهیّت است،

و عبودیّت، عبودیّت است، و کوچکترین فرجهٔ آمیزشی و کمترین نقطهٔ پیوندی در اصل با همدیگر ندارند. پروردگار، پروردگار است، و بنده بنده است. سرشت آن دو با همدیگر دمساز و همساز نیست و نقطهٔ اشتراکی ندارند.

امّا پیوند عبد با رب، و رحمت خدای رحمان با بندگان با ایمان و نزدیکی و مودّت و یاری، اسلام مُقِرّ بدانها است و نفس مؤمنان را سرشار از آنها می‌سازد و دلهای آنان را لبریز از این امور نموده و در زیر سایه‌های خوش و خرّم آنها رهایشان می‌نماید و آزادشان می‌گذارد تا زندگی آرام و شیرینی را سر دهند. بدون آنکه نیازی به آمیزش سرشت الوهیّت و سرشت عبودیّت باشد. یا اینکه نیازی به این همه ظلمت ضلالت و انبوه جهالت و پریشانی و اضطرابی باشد که هرگز از لابلای آنها چهرهٔ روشن و تابان و مشخّصی از حقیقت نمودار نمی‌شود.

﴿ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلاَ يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاَّ بِمَا شَاءَ ﴾.

آنچه را که پیش رو و پشت سر دارند می‌داند، و به چیزی از علم او دست نیابند مگر آن مقداری را که او خود بخواهد.

این حقیقت به همراه دو طرف ابتداء و انتهاء خود، در آشنا ساختن مسلمان با خدایش، و در تعیین مرتبه‌ای که او نسبت به خدای خویش دارد، سهیم می‌گردد. خداوند می‌داند آنچه را که پیش رو دارند و آنچه را که پشت سر دارند. این شیوه، تعبیری است از دانش شامل و کاملی که بر همه چیزِ دور و بر آنان احاطه دارد و به کُنه و غور اشیاء آگاه است. چه دانش خدا شامل زمان حاضری می‌گردد که هم اینک در آن بسر می‌برند. همچنین شامل گذشتهٔ نهانی است که بوده است و رفته است. و در برگیرندهٔ آینده‌ای می‌شود که خواهد آمد و از دیدهٔ ایشان پنهان است. همچنین دانش خدا در هر وقت و آنی شامل همهٔ چیزهائی است که مردمان می‌دانند و یا نمی‌دانند. این شیوهٔ بیان، بطور کلی یک تعبیر لغوی است که بیانگر شمول آگاهی و نهایت دانائی است... امّا مردمان بر چیزی آگاهی نمی‌یابند و بر چیزی اطّلاع حاصل نمی‌کنند مگر بر آن چیزی که خدا بدیشان اجازهٔ فهم و درک آن را بدهد و بخواهد بدان پی ببرند.

بخش یکم آن حقیقت، بیانگر اطّلاع و آگاهی خدا است از آنچه مردم در پیش روی و پشت سر دارند و از آنچه می‌دانند و نمی‌دانند... این امر در نفس انسان تکان و جنبشی به راه می‌اندازد و غوغائی در درون بپا می‌سازد. نفسی که مخلصانه و پاکباخته هر لحظه و آنی در برابر آفرینندهٔ خود می‌ایستد. آفریننده‌ای که می‌داند آنچه را که نفس پیش رو و پشت سر دارد، و آنچه را که نفس پنهان می‌کند و یا آشکار می‌سازد یکسان می‌داند، و بر آنچه که نفس می‌داند و یا نمی‌داند یکسان آگاه است، و خداوند از آنچه که دور و بر نفس را فرا گرفته و او را احاطه داده است، چه آنچه بوده و گذشته است، و چه آنچه پدید می‌شود و آینده است و نفس از آن بی‌خبر و ناآگاه است، علم و اطّلاع کافی دارد... احساس چنین فهم و شعوری در نفس، شایسته است تکان و جنبشی در آن اندازد. همسان تکان و جنبش کسی که مخلصانه و پاکباخته با تمام وجود در برابر دادار ذوالجلال می‌ایستد و می‌داند که او بر آنچه در نهان دارد مطّلع است. همچنین احساس چنین فهم و شعوری، سزد که دل را رام و تسلیم کسی کند که ظاهر و باطن و آشکار و نهان هر چیزی را می‌داند.

بخش دوم آن حقیقت، این است که مردمان جز آنچه را که خدا خواسته است که بدانند نمی‌دانند و بدان پی نمی‌برند ... این کار ارزش آن را دارد که مردمان دربارهٔ آن بسی بیندیشند. بویژه در این روزگاری که مردمان شیفتهٔ علم بوده و سرمست از دانش اندک خویش دربارهٔ حیات و جهانند و از غرور، سر از پای نمی‌شناسند.

﴿ وَلاَ يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاَّ بِمَا شَاءَ ﴾.

چیزی از علم خدا را فرا چنگ نمی‌آورند جز آن مقداری

را که او بخواهد.

تنها خداوند بزرگوار است که آگاه از هر چیزی است و علم مطلق و شامل و کامل او همه چیز را در بر گرفته است. و تنها همو است که مردمان را آگاهی می‌بخشد و برای بندگان به اندازهٔ لازم پرده از مقداری از دانش خود به کنار می‌زند تا وعدهٔ راستین خویش را تحقق بخشد:

﴿ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ﴾.

بزودی دلایل و نشانه‌های خویش را در کرانه‌های (آسمانها و زمین) و در (زوایای درون) خودشان، بدیشان می‌نمایانیم تا برای آنان روشن شود که قرآن حق است (و از جانب خدا بر تو نازل شده است).

(فصلت / ۵۳)

لیکن مردمان این حقّ و حقیقت را فراموش می‌کنند، و آن مقدار از دانش ربّانی که خدا بدیشان اجازه می‌دهد تا بدان پی ببرند، آنان را گول می‌زند و واله و شیدای خود می‌کند. چه این چیزی که خدا بدیشان اجازه داده است تا بدان پی ببرند، چه دانش چیزی از ضوابط و قوانین هستی باشد، و چه مشاهدهٔ چیزی از غیبیات و نهانیهای هستی در یک نگاه گذرا و تا حدّ معیّنی باشد... هم این و هم آن بطور یکسان ایشان را گول می‌زند و مغرور می‌کند. دیگر اجازهٔ نخستین را فراموش می‌نمایند که بدیشان امکان فراگیری چنین دانشی را داده بود. بدین سبب نه خدای را یاد می‌کنند و نه از او سپاسگزاری می‌نمایند. بلکه به تفاخر و مباهات می‌پردازند، و گاهی هم کفر می‌ورزند.

خداوند بزرگوار به انسان علم و معرفت داد از آن زمان که خواست خلافت در زمین را بدو واگذارد. و بدو وعده فرمود که آیات و نشانه‌های خویش را در کرانه‌های آسمانها و زمین و در اندرون نفس و جانش بدو بنمایاند، و وعدهٔ خدا حقّ است. خداوند به وعدهٔ خویش وفا کرد و صداقت وعده‌اش را بدو نشان داد و روز به روز و نسل به نسل، تقریباً همیشه در یک خط صعودی، برای او پرده از برخی انرژیها و نیروها و قوانین هستی برداشت که در خلافت زمین برای انسان ضروری و لازم است تا به کمک آنها بتواند در این کاروان مشخّص به نهایت کمالی برسد که برای او مقدّر و منظور است. خداوند به همان اندازه که به انسان اجازه داده است تا در این سو در علم و معرفت پیشرفت نماید و خود برای او پرده از آن فرو افکنده است، و به همان اندازه که خداوند رازها و رمزهای دیگری را از او نهان داشته است که در امر خلافت بدان نیازی ندارد، به اندازهٔ آنها هم راز حیات را از دیدهٔ او نهان داشته است و این راز پیوسته پنهان و پیچیده خواهد ماند، و بررسی و کاوش از آن، پیوسته سرگشتگی در بیابان برهوت بدون راهنما و رهنمود خواهد بود. خداوند حتّی راز لحظهٔ آینده را از انسان نهان کرده است. چه لحظهٔ آینده، غیب بشمار است و راهی بدان نیست. پرده‌ای که میان لحظهٔ حال و لحظهٔ آینده آویزان است بس ضخیم و ستبر است و کوشش انسان در برداشتن آن بیسود است... گاهگاهی از فراسوی این پرده، نوری می‌درخشد و بر دل تنهائی با اجازهٔ ویژهٔ الهی پرتوی می‌افتد. سپس پرده فرو می‌افتد و جهان در آرامش فرو می‌رود و انسان در جایگاه خود می‌ایستد و از آن پا فراتر نمی‌نهد.

خداوند اسرار فراوانی را از انسان نهان داشته است... از او تمام چیزهائی را نهان کرده است که به خلیفه‌گریش در زمین مربوط نمی‌گردد... زمین هم همان ذرّهٔ کوچک شناوری است که همچون گردی در فضا معلّق است... با این وجود، انسان شیفتهٔ آن مقدار علم و معرفتی است که پس از دریافت اجازه بدان دست یافته است. او واله و شیدا می‌گردد و آنگاه گمان می‌برد که در زمین خدائی شده است! کفر می‌ورزد و منکر این می‌شود که جهان را خدائی باشد! هر چند حقیقتاً این قرن بیستم، از همان آغاز دانشمندان را به فروتنی و افتادگی برگردانده است. دانشمندان کم‌کم فهمیده‌اند که جز مقدار اندکی از دانش بدیشان داده نشده است، و

تنها نادانان عالم نمائی مانده‌اند که گمان می‌برند آنان مقدار فراوانی را فهمیده و درک کرده‌اند.

﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ، وَ لاٰ يَـؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا﴾.

فرماندهی و فرمانروائی او آسمانها و زمین را در بر گرفته است، و نگاهداری آن دو (برای او گران نیست و) وی را درمانده و ناتوان نمی‌سازد.

تعبیری که در اینجا بدین صورت محسوس آمده است و بر جای صورتِ کاملاً ذهنی و نامحسوس نشسته است، بیانگر شیوهٔ قرآن در تعبیر تصویری است. زیرا به تصویر کشیدن مفهوم مجرّد مطلق، نیرو و ژرفی و ثبات بیشتری در اینجا به حقیقتی می‌دهد که باید هدف آن برای دل مجسّم و نمودار شود. چه «کُرسی» طبق عادت به معنی سلطنت بکار می‌رود.پس وقتی که کرسی خدا آسمانها و زمین را فراگرفته باشد معنی آن این است که سلطنت آنها را فراگرفته است. از جنبهٔ ذهنی، حقیقت همین است. ولیکن شکلی که بر اثر تعبیر با چیز محسوسی در ذهن نقش می‌بندد، پایدارتر و ماندگارتر است. تعبیری که این سخن آفریدگاری نیز مبنی بر آن است همچنین است:

﴿وَ لاٰ يَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا﴾.

نگاهداری آن دو (برای او گران نیست و) او را درمانده و ناتوان نمی‌سازد.

چه چنین تعبیری کنایه از قدرت کامل است، و با این حال در قالب این شکل محسوس ارائه می‌گردد، شکل نابودی تاب و توان و خستگی و درماندگی. زیرا تعبیر قرآنی معانی را به تصویر می‌کشد و آنها را برای ذهن مجسّم و نمودار می‌سازد تا بدین وسیله معانی در آن تأثیر بیشتری داشته و ژرف‌تر و محسوس‌تر باشند.

ما نیازی نداریم که خود را درگیر کشمکشهائی سازیم که پیرامون همچون تعبیراتی در قرآن بپا خاسته است. ما را این بسنده است که شیوهٔ تعبیری قرآن را بفهمیم و چیزی از فلسفه‌های بیگانهٔ غربی راکه تا اندازهٔ زیادی سادگی قرآن و روشنی آن را بر ما تباه کرده است عاریه ننمائیم.

شایسته است که در اینجا اضافه کنم، من در میان احادیثی که راجع به قرآن ذکر شده است به احادیث صحیحی دربارهٔ «کرسی» و «عرش» بر نخوردم که بیانگر هدف و روشنگر مقصود باشد. لذا ترجیح می‌دهم که چیز دیگری بر این بیان نیفزایم و بیش از این در معنی آنها غور نکنم و فرو نروم.

﴿وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾.

همو بلند مرتبه و سترگ است.

این، خاتمهٔ صفاتی است که در آیه ذکر شده است. حقیقتی را مقرّر می‌دارد و آن حقیقت را به نفس الهام می‌کند. بلندی و جاه و جلال و شوکت و عظمت از آن خداوند بزرگوار است و بس. زیرا تعبیری بدین نحو، متضمّن قصر و حصر است. چه او نفرمود: «عَلِيٌّ عَظِيمٌ»، تا تنها صفت را اثبات کند و بس. بلکه فرمود: «الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ»، تا چنین صفتی را بدون هیچگونه انبازی در آن، محدود به خداوند کند.

والائی و عظمت مختصّ به خدا است و بس. هر کسی از بندگان بدین مقام سَرَک کشد و تعدّی و گستاخی کند، بیگمان خداوند او را به پایین می‌کشد و بر خاک مذلّت می‌نشاند، و در آخرت او را به عذاب و خفّت می‌کشاند. همو است که می‌فرماید:

﴿تِلْكَ ٱلدّٰارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهٰا لِلَّذِينَ لاٰ يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِى الْأَرْضِ وَ لاٰ فَسٰاداً﴾.

آن خانهٔ آخرت را (که نام و نشان آن را شنیده‌ای) از آنِ کسانی خواهیم کرد که در زمین نه در پی تکبّرند و نه جویای تباهی. (قصص / ۸۳)

دربارهٔ فرعون هم بدان هنگام که در معرض هلاک قرار می‌گیرد، می‌فرماید:

﴿إِنَّهُ كٰانَ عٰالِياً مِّنَ الْمُسْرِفِينَ﴾.

او متکبّر و از زمرهٔ اسراف کنندگان بود. (دخان / ۳۱)

انسان تا آنجا که می‌تواند بزرگ می‌گردد و بالاتر و بالاتر می‌رود. امّا از مقام بندگی خداوند بزرگ و سترگ در نمی‌گذرد و پیوسته بندهٔ او است. هنگامی که

این حقیقت در نفس انسان جایگزین شد، او را به مقام بندگی رهنمون و در آن جایگاه ثابت و استوار می‌دارد و از کبریاء و طغیان او می‌کاهد و وی را به سوی مخافت و مهابت‌الله برمی‌گرداند. و جلالت و عظمت خدا را در دلش زنده نگاه می‌دارد، و بدین وسیله بنده بر آن می‌شود که در حق خدا ادب داشته باشد و از تکبّر بر بندگان خدا دوری ورزد. چه عبودیّت، عقیده و جهان‌بینی است... و همچنین بندگی، کردار و رفتار است.



وقتی که روند گفتار با این آیه، به توضیح دقیق‌ترین گوشه‌های ارکان جهان‌بینی ایمانی، و بیان صفت خدا، و پیوند انسانها با آفریدگارشان می‌رسد و چنین تعبیر روشنی از آنها می‌نماید، و به توضیح راه مؤمنان می‌پردازد که حاملان پرچم این جهان‌بینی هستند و بدین دعوت چنگ می‌زنند و برابر آن عمل می‌کنند، و به وظیفهٔ پیشوائی و رهنمود بشریّت گمراه تباه شده، دست می‌یازند:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ. قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا. وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ. أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾.

هیچ اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست، چرا که هدایت و کمال از گمراهی و ضلال مشخّص شده است، بنابراین کسی که به طاغوت (شیطان و بتها و معبودهای پوشالی و هر موجودی که بر عقل بشورد و آن را از حقّ منصرف کند) کفر بورزد و به خدا ایمان بیاورد، به محکم‌ترین دستاویز در آویخته است (و او را از سقوط و هلاکت می‌رهاند و) اصلاً گسستن ندارد. و خداوند شنوا و دانا است (و سخنان پنهان و آشکار مردمان می‌شنود و از کردار کوچک و بزرگ همگان آگاهی دارد). خداوند متولی و عهده‌دار (امور) کسانی است که ایمان آورده‌اند. ایشان را از تاریکیهای (زمخت گمراهی شک و حیرت) بیرون می‌آورد و به سوی نور (حقّ و اطمینان) رهنمون می‌شود. و (اما) کسانی که کفر ورزیده‌اند، طاغوت (شیاطین و داعیان شر و ضلال) متولّی و سرپرست ایشانند. آنان را از نور (ایمان و فطرت پاک) بیرون آورده به سوی تاریکیهای (زمخت کفر و فساد) می‌کشانند. اینان اهل آتشند و در آنجا جاودانه می‌مانند.

مسألهٔ عقیده ـ همانگونه که این دین به ارمغان آورده است ـ مسألهٔ قانع شدن و راضی گشتن، بعد از روشن شدن و درک کردن است، نه مسألهٔ وا داشتن و غضب و اجبار. این دین آمده است و با همهٔ تاب و توانی که دارد با فهم و شعور بشری به سخن می‌پردازد. با خرد اندیشمند، بداهت گویا، وجدان پذیرا، فطرت فروتن، همهٔ وجود بشری، و با همهٔ جوانب و زوایای ادراک بشری بدون هیچ قهر و زوری سخن می‌گوید و به سخن می‌نشیند و حتی از معجزهٔ مادی هم استفاده نمی‌کند. زیرا معجزهٔ مادی بینندهٔ خود را وادار به اعتراف می‌نماید ولی عقل او نیروی اندیشیدن دربارهٔ آن را ندارد و شعورش آن را نمی‌فهمد و بدان پی نمی‌برد چه فراتر از توان عقل و شعور است.

وقتی که این دین به وسیلهٔ معجزهٔ چیز مادی با حس بشری روبرو نشود، به طریق اولیٰ به وسیلهٔ قوّت و قدرت و اکراه و اجبار با آن روبرو نمی‌گردد تا بر اثر تهدید یا فشار زیاد و یا با اکراه و اجبار بدون روشنگری و قانع کردن و قانع شدن، این دین را پذیرا گردد و بدان گردن نهد.

مسیحیّت که قبل از اسلام آخرین ادیان بود، با آهن و آتش و وسائل شکنجه بر مردم تحمیل شد، و دولت رومانی همان وحشیگری و سنگدلی و قساوتی را بر سر مردمان آورد، که قبلاً بر سر مسیحیان اندکی از رعایای خود آورده بود، که با دلیل و برهان و رضا و رغبت، مسیحیّت را پذیرفته بودند. این بار وسائل قلع

و قمع و ظلم و ستم تنها متوجّه کسانی نشد که به مسیحیّت در نیامده بودند، بلکه زبانۀ عقاب و عذاب خود مسیحیانی را هم در بر گرفت که مذهب دولت را گردن ننهادند و در برخی از باورداشتهای مربوط به سرشت مسیح، با آن مخالفت نمودند!

هنگامی که پس از آن اسلام بیامد، از جملۀ چیزهائی که پیش از هر چیز اعلان کرد این اصل بزرگ و سترگ بود که:

﴿ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ. قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ﴾.

هیچ اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست، چرا که هدایت و کمال از گمراهی و ضلالت مشخّص شده است.

در این اصل بزرگداشت خدا نسبت به انسان، جلوه‌گر و هویدا است، و احترام به اراده و افکار و احساسات او، نمایان و پیدا است. او در آنچه به هدایت و ضلالت عقیده مربوط است، به خود واگذار شده است و خودش مسؤول کردار و رفتار و حساب و کتاب خویش است... این هم برجسته‌ترین ویژگی از ویژگیهای آزادی انسانی است... آزادی‌ای که مذهب‌های کجرو و مکتبهای نادرست و رژیمهای خوارکننده آن را در قرن بیستم به انسان روا نمی‌دارند. به این موجودی که خداوند او را ـ با تفویض اختیار بدو، برای گزینش عقیده‌اش ـ گرامی داشته است، اجازه نمی‌دهند که در دل خود جهان‌بینی و بینشی را دربارۀ زندگی و مقرّرات آن جای دهد، مگر آنچه را که دولت با دستگاههای تبلیغاتی گوناگون خود بر او دیکته می‌کند، و مگر آنچه را ـ علاوه از آن ـ با قوانین و اوضاع خویش بر او املاء می‌نماید. انسان یا باید مذهب و مکتب این دولت را گردن نهد که او را از ایمان به خدای جهان و گردانندۀ امور آن، محروم می‌دارد، یا باید به بهانه‌های گوناگون و به عناوین مختلف، خود را به کشتن دهد و مرگ را پذیرا گردد.

بیگمان حرّیّت عقیده نخستین حقوق «انسان» است که با بودن آن، وصف «انسان» برای او ثابت می‌شود. پس کسی که حرّیّت عقیده را از انسانی سلب کند، در حقیقت پیش از هر چیز انسانیّت او را سلب می‌نماید... همراه با حرّیّت عقیده، حرّیّت دعوت بدان، و امنیّت از اذیّت و آزار و فتنه و نیرنگ است... و الّا هر گونه حرّیّتی اسماً حرّیّت خواهد بود و در واقعیّتِ زندگی، مدلولی نخواهد داشت.

اسلام که بی‌تردید پیشرفته‌ترین جهان‌بینی دربارۀ وجود و حیات، و استوارترین برنامه برای جامعۀ انسانی است، همو بانگ بر می‌آورد که هیچ اکراه و اجباری در دین نیست. و همو برای پیرامون خود پیش از دیگران روشن می‌سازد که برای آنان قدغن است، مردمان را با زور وادار به پذیرش این دین کنند. اگر این ممنوعیّت برای دین اسلام باشد، آیا برای مکتبها و رژیمهای کوتاه‌بین و کجرو و ستم پیشۀ زمینی چگونه خواهد بود که با قدرت دولت، خود را بر دیگران تحمیل می‌کنند و هر که با آنها مخالفت ورزد اجازۀ زنده ماندن بدو نمی‌دهند؟!

تعبیری که در اینجا آمده است به صورت نفی مطلق بیان شده است:

﴿ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ﴾.

هیچ اجبار و اکراهی در دین نیست.

همانگونه که نحویان می‌گویند، نفی جنس است... یعنی نفی جنس اجبار و اکراه. پیش از هر چیز نفی بودن آن، تعبیری که در اینجا آمده است اجبار و اکراه را از جهان وجود و وقوع بدور می‌دارد، و تنها نهی از دست یازیدن بدان نیست. نهی در صورت نفی ـ آن هم بگونۀ نفی جنس ـ دارای تأثیر عمیق‌تر و دلالت بیشتری است.

چنین روند گفتاری همینکه با دل بشری کوچکترین تماسی حاصل کند، بیدارش میکند و آن را به سوی هدایت برمی‌انگیزد و روانۀ راهش می‌سازد، و حقیقت ایمان را روشن می‌دارد، حقیقتی که اعلان کرده است که واضح و هویدا گشته است. آنجا که می‌گوید:

﴿ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ﴾.

به حقیقت، هدایت و کمال از گمراهی و ضلالت مشخّص شده است.

چه ایمان همان رشدی است که لازم است انسان بدان گردن نهد و عزیزش دارد و سخت بدان دل بندد. و کفر همان گمراهی و ضلالتی است که لازم است انسان از آن بگریزد و بپرهیزد از اینکه بدان ننگین شود.

هم‌اینک نیز کار به همین منوال است. انسان دربارهٔ نعمت ایمان نمی‌اندیشد، و چیزهائی را که این نعمت به فهم و شعور بشری می‌دهد همچون جهان‌بینی روشن و واضح، و چیزهائی را که به دل بشری ارمغان می‌دارد از قبیل صلح و آرامش، و چیزهائی را که در نفس بشری برمی‌انگیزد از قبیل همّتهای بلند و احساسات پاک، و چیزهائی را که به جامعهٔ انسانی عطاء می‌کند از قبیل نظام راست و درستی که آدمیان را به رشد زندگی و ترقّی آن می‌خواند و می‌راند... و... و... نادیده می‌گیرد و بدانها نمی‌اندیشد.

انسان بدین نحو دربارهٔ نعمت ایمان نمی‌اندیشد تا در آن رشدی بیابد که کسی جز دیوانه آن را رها نمی‌کند. آن دیوانه‌ای که هدایت را رها می‌سازد و به ضلالت دست می‌یازد، و سرگشتگی و پریشان حالی و فرو افتادگی و گمراهی را بر آرامش و ایمنی و رفعت و والائی ترجیح می‌دهد!

سپس روند گفتار بر حقیقت ایمان، پرتو دیگری می‌افکند و آن را روشنی و وضوح بیشتری می‌بخشد و مشخّص‌تر و برجسته‌تر می‌نمایاند:

﴿ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا ﴾.

کسی که به طاغوت کفر بورزد و به خدا ایمان بیاورد، به محکم‌ترین دستاویزی درآویخته است که اصلاً گسستن ندارد.

کفر شایسته است رو به چیزی شود که در خور کفر است و آن «طاغوت» است. و ایمان هم باید رو به کسی کند که شایستهٔ ایمان بدو باشد، و او «الله» است. «طاغوت» واژه‌ای از «طغیان» است که دلالت می‌کند بر هر آنچه بر عقل بشورد، و بر حق و حقیقت ستم روا دارد، و از حدود و مقرّراتی که خداوند آنها را برای بندگان معیّن فرموده است تعدّی و تجاوز کند، و برای او بازگیرنده‌ای از سوی عقیدهٔ به خدا و کنترل کننده‌ای از جانب شریعت الله نباشد. همچنین هرگونه روش و برنامه‌ای که از خدا مدد و یاری نگیرد، و هرگونه جهان‌بینی یا وضع و حالتی یا خلق و خوئی یا پیروی و تقلیدی که از خدا استمداد نجوید و برابر فرمان او راه نپوید «طاغوت» بشمار است. پس هر کس به همهٔ اینها در هر شکلی از اشکال که باشند کفر بورزد و تنها به خدا ایمان بیاورد و فقط از او یاری گیرد، بیگمان رستگار است ... و رستگاریش در چنگ زدن به محکم‌ترین دستاویزی مجسّم و نمودار است که اصلاً گسستن ندارد.

در اینجا خود را در برابر تصویر محسوسی از یک حقیقت ذهنی و معنوی می‌بینیم... اینکه ایمان به خدا دستاویز محکمی است که هرگز گسسته نمی‌شود ... محکم و استوار است و پاره نمی‌گردد... چنگ زنندهٔ بدان، راه رستگاری را گم نمی‌کند ... این دستاویز به مالک هلاک و نجات پیوسته است ... ایمان در حقیقت خویش، راه بردن به حقیقت قانونی است که خدا آن را برای این هستی پدید آورده است، و این هستی بدان پابرجا و بر آن ایستاده است ... هر کس به دستاویز این قانون چنگ زند، در پرتو مشعل هدایت خدا به سوی خدا راه می‌سپرد، و به لجنزار نمی‌افتد و از کاروان عقب نمی‌ماند و راههای گوناگون او را پریشان نمی‌سازند و به این سو و آن سو نمی‌اندازند، و پریشانی و گمراهی بر وی نمی‌تازند و او را همراه خود به اسارت نمی‌برند.

﴿ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.

خداوند شنوا و دانا است.

گفتار زبانها را می‌شنود، و نهان دلها را می‌داند. پس مؤمن بخدا رسیده، نه از او چیزی کاسته می‌شود و نه بدو ستم می‌شود و نه ناامید می‌گردد.

سپس روند گفتار به پیش می‌رود و در یک صحنهٔ زندهٔ جنبنده، راه هدایت و طریق ضلالت را به تصویر می‌کشد، و آشکارا نشان می‌دهد که هدایت چگونه خواهد بود و ضلالت چگونه ... همچنین به تصویر می‌زند این را که چگونه خداوند - سرپرست مؤمنان - دست ایشان را می‌گیرد و از تاریکیها بیرونشان می‌کشد و به سوی نورشان می‌برد. در صورتی که طاغوتها - سرپرستان کافران - دست ایشان را می‌گیرند و از نور بیرونشان می‌کشند و به سوی تاریکیهایشان می‌برند.

صحنهٔ شگفت زندهٔ الهام بخشی است. خیال گاه به دنبال اینان روان و گاه به دنبال آنان دوان است ... آمدن از اینجا و رفتن از آنجا ... به جای تعبیر ذهنی مجرّدی که نه خیالی را به حرکت می‌اندازد، و نه احساسی را برمی‌انگیزد، و نه درونی را برمی‌خروشاند، و جز اینکه ذهن را با معانی و الفاظ مخاطب قرار دهد، چیزی نمی‌داند.

اگر می‌خواهیم به برتری و والائی روش تصویر قرآنی پی ببریم باید بکوشیم که در مکان این صحنهٔ زنده، یک تعبیر ذهنی - هر چه باشد - بگذاریم. مثلاً بگوئیم: خداوند سرپرست کسانی است که ایمان آورده باشند و ایشان را به سوی ایمان رهنمون می‌کند. و کسانی که کافر شده‌اند سرپرستان ایشان طاغوت‌اند و طاغوتها ایشان را به سوی کفر رهنمون می‌کند ... آن تعبیر زنده در حضور ما جان می‌سپارد و گرمی و جنبش و نوائی که در آن بود از دست می‌رود[1].

در کنار تعبیر تصویر بخش زندهٔ الهامگر، با دقّت تعبیر از حقیقت برمی‌خوریم:

﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ. وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا أَوْلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّٰغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ ٱلنُّورِ إِلَى ٱلظُّلُمَٰتِ﴾.

خداوند متولّی و عهده‌دار (امور) کسانی است که ایمان آورده‌اند، ایشان را از تاریکیهای (زمخت گمراهی شکّ و حیرت) بیرون می‌آورد و به سوی نور (حقّ و اطمینان) رهنمون می‌شود. و (امّا) کسانی که کفر ورزیده‌اند، طاغوت (شیاطین و داعیان شرّ و ضلالت) متولّی و سرپرستان ایشانند، آنان را از نور (ایمان و فطرت پاک) بیرون آورده و به سوی تاریکیهای (زمخت و کفر و فساد) می‌کشانند.

بیگمان ایمان نور است ... نور یگانه‌ای در سرشت و حقیقت خویش است ... و بیگمان کفر تاریکیها است ... تاریکیهای فراوان و گوناگون. ولی همهٔ آن تاریکیها، تاریکی است.

حقیقتی راست‌تر و دقیق‌تر از تعبیری نیست که ایمان به نور، و کفر به ظلمت، معنی و تفسیر شود.

ایمان نوری است که با نخستین پرتواش بر دل و درون مؤمن، سراسر هستی او تابان و رخشان می‌شود. جان مؤمن درخشان و لطیف و صاف می‌گردد و پیرامون خویش را نور باران می‌کند و آن را پر از روشنی و درخشندگی می‌سازد ... این نور، نوری است که حقائق اشیاء و حقائق ارزشها و حقائق جهان‌بینی‌ها را با پرتو خویش می‌نمایاند، و در نتیجه دل مؤمن آنها را آشکارا بدون هیچگونه تیرگی و آمیختگی می‌بیند، و روشن و ثابت بر سر جاهایشان بدون هرگونه تکان و لرزشی، آنها را وارانداز می‌نماید، آنگاه در کمال آرامی و مهربانی و اطمینان و یقین و بدون هیچ دلهره و ترس و خوفی از میان آنها آنچه را خواست برمی‌گیرد و آنچه را خواست رها می‌سازد... این نور، نوری است که راه به قانون هستی را معلوم و روشن می‌نماید، و درنتیجه شخص مؤمن میان حرکت خود و حرکت قانون هستی موجود در لابلای اندام خود و موجود در پیرامون خود، مطابقت و هماهنگی برقرار می‌سازد و آهسته و آرام راه را به سوی خدا طی می‌کند و در آن نه از مسیر منحرف می‌شود، و نه با دست‌اندازها برخورد می‌کند و نه در اینجا و آنجا سکندری می‌خورد و بر دست و پای

۱- برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب «تصویر هنری در قرآن» فصل: روش قرآن.

می‌افتد. چه راه در فطرت او پیدا و شناخته است.
این نور، نور واحدی است و به راه واحدی رهنمون می‌گردد. ولی گمراهی کفر، تاریکیهای مختلف و جوراجوری است ... تاریکی هواها و آرزوها ... تاریکی رمندگی و سرگردانی در بیابان برهوت ... تاریکی فخرفروشی و سرکشی ... تاریکی ناتوانی و خواری... تاریکی چاپلوسی و دوروئی ... تاریکی آزمندی و پول دوستی ... تاریکی گمان و پریشانی ... و تاریکیهای فراوان و گوناگون دیگری که حدّ و مرزی نمی‌شناسند و همهٔ آنها به هنگام رمندگی از راه خدا، و دریافت دستورات و مقرّرات جز از خدا، و داوری خواستن و حکمیّت طلبیدن جز از قانون خدا، و پیاده نمودن برنامهٔ دیگری در زندگی جز برنامهٔ الله، گرد می‌آیند و دست به دست هم می‌دهند ... انسانها همینکه نور یگانهٔ خدا را که تعدّد ناپذیر است ترک کنند، آن نور حقّ یگانه‌ای که آمیزه و آمیختهٔ چیزی نمی‌گردد، به تاریکیهای گوناگون و انواع جوراجور آن وارد می‌گردند و دچار می‌آیند ... و همهٔ آنها تاریکی است ... و عاقبت این تاریکیها همان است که درخور پیروان تاریکیها است:

﴿ أُولٰئِکَ أَصْحابُ ٱلنّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ ﴾.

آنان اهل آتشند و در آنجا جاویدانه می‌مانند.

حق یکی بیش نیست و تعدّد ناپذیر است، و گمراهی دارای انواع و اشکال مختلف است... و مگر پس از حقّ چیزی جز گمراهی است؟



پیش از آنکه از این درس درگذریم، خوب است در کنار بحث از وجوب جهاد در اسلام و بیان موقعیّتهائی که اسلام بدان فرو رفته است و جنگهائی که انجام داده است، و توضیح فرمودهٔ خدای بزرگوار در آیهٔ گذشته:

﴿ وَ قاتِلُوهُمْ حَتّیٰ لاٰتَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ ٱلدّینُ لِلّٰهِ ﴾.

با آنان بجنگید تا (قدرت و قوّتی نداشته باشند که شما را با آن از دین برگردانند و دیگر) برگشت دادنی از دین در میان نماند و دین (خالصانه) از آن خدا باشد.

سخنی دربارهٔ قاعدهٔ: ﴿ لاٰ إِکْراهَ فِي ٱلدّینِ ﴾ داشته باشیم ... برخی از دشمنان کینه‌توز اسلام، اسلام را به تناقضگوئی متّهم می‌کنند. گمانشان بر این است که اسلام با شمشیر بر مردم تحمیل شده است، و در همان حال در آن چنین قاعده‌ای مقرّر است:

﴿ لاٰ إِکْراهَ فِي ٱلدّینِ ﴾.

هیچگونه اکراه و اجباری در (پذیرش) دین نیست.

برخی دیگر از دشمنان کینه‌توز اسلام هم با وانمود کردن اینکه از اسلام دفاع می‌کنند و چنین تهمتی را از آن بدور می‌دارند، با بد نهادی می‌کوشند که روح جهاد را در حسّ و شعور مسلمانان بمیرانند و آتش آن را در دل و ضمیرشان خاموش گردانند، و مزوّرانه این وسیله را در تاریخ اسلام و جنبش در گسترش آن سبک و ناچیز جلوه دهند و از اهمیّت شایان آن بکاهند. و به مسلمانان از راههای نادرست و حیله‌گرانه و مکّارانه بفهمانند که نه امروز و نه فردا نیازی به استفاده از این وسیله و مدد و یاری از آن نیست ... همهٔ این کارها را هم در لباس دوستان و در شکل کسان حق بجانبی انجام می‌دهند که گوئی در برابر آن تهمت برّنده و کاری، از اسلام دفاع می‌کنند و آن را از ساحت اسلام می‌زدایند(۱).

هم اینان و هم آنان هر دو گروه از زمرهٔ خاورشناسانی هستند که در یک زمینه کار می‌کنند و برای جنگ با اسلام و تحریف برنامه‌های آن، و نابودی پیامهای الهام‌بخشی که اسلام به حسّ و شعور مسلمانان مخابره و القاء می‌کند، در یک مزرعه می‌چرند و از یک آخور می‌خورند، تا بدین وسیله خودشان از جوش و خروش و حماسه و شور آن روح سلحشوری در امان باشند که هرگز در صحنهٔ کارزار و میدان پیکار در برابر او تاب مقاومت و ایستادگی نداشته‌اند و تنها وقتی از آن در

۱- در پیشاپیش چنین افرادی، سیرت. و. ارنولد، نویسندهٔ کتاب: «أَلدَّعْوَةُ إِلَی الْإِسْلاٰمِ» ترجمهٔ دکتر ابراهیم حسن و برادرش، قرار دارد.

امان بوده و آسوده خاطر شده‌اند که آن را با نیرنگها و دروغ و کلکهای مختلفی پوشانده و از چشم مردم نهان داشته‌اند و با قید و بندهای گوناگونی به زنجیر اسارتش کشانده‌اند، و بیرحمانه از هر سو ضربه‌های خرد کننده و وحشیانه‌ای بر پیکرش فرود آورده‌اند. و چنین به دل مسلمانان انداخته‌اند و بدیشان فهمانده‌اند که جنگ میان استعمار و میان کشورشان، بهیچوجه جنگ عقیده و ایدئولوژی نیست تا نیاز به جهاد داشته باشد. بلکه جنگ بر سر بازارها و مواد خام و مراکز تجاری و پایگاههای نظامی است ... بنابراین انگیزه‌ای برای جهاد در میان نیست!

راست است که اسلام شمشیر کشیده است و در طول تاریخ دور و دراز خود به پیکار برخاسته و به جهاد پرداخته است. ولی نه برای آنکه کسی را با زور وادار به پذیرش اسلام کند، بلکه بدان جهت که هدفهائی را تحقّق بخشد که همهٔ آنها مقتضی جهاد است و باید در راه آنها جنگید.

اولاً اسلام جنگیده است تا هرگونه اذیّت و آزار و فتنه و آشوبی را از سر مؤمنان کوتاه کند و آنان را از زیر بار ظلم و جور و ناراحتی و بلائی که بدان دچار بودند برهاند، و برایشان امن و امان بر عقیده و مال و جانشان را تأمین و تضمین کند. اسلام بر این اساس قاعدهٔ عظیمی را پی افکند که بیانش در این سوره - در جزء دوم - گذشت:

﴿ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ ﴾.

برگرداندن مردمان از دینشان، بدتر از کشتن است.

اسلام تجاوز بر عقیده و اذیت و آزار رساندن به سبب عقیده و برگرداندن مردمان از عقیده را از تجاوز بر خود زندگی بدتر شمرده است. چه عقیده بنابراین قاعدهٔ بزرگ، از زندگی با ارزش‌تر و والاتر است. وقتی که مؤمن اجازه داشته باشد برای دفاع از زندگی و دارائیش بجنگد، به طریق اولی اجازه خواهد داشت برای دفاع از عقیده و دینش بجنگد و به پیکار خیزد ... مسلمانان را از عقیده‌شان برمی‌گرداندند و ایشان را شکنجه می‌دادند، لذا چاره‌ای جز این نداشتند که آتش این فتنه را از گرامی‌ترین چیزی که داشتند بدور دارند و در راه آن به جان کوشند. ایشان را از عقیده‌شان برمی‌گرداندند و به سبب داشتن ایمان در سرزمینهای مختلفی از زمین، اذیت و آزارشان می‌دادند... اندلس بدترین شکنجه‌های وحشیانه و قتل‌عام بیشرمانه را در راه برگرداندن مسلمانان از دینشان، و برگرداندن پیروان مذاهب مسیحیّت غیرکاتولیک به مذهب کاتولیک، به خود دید و در این راه کشت و کشتار و شکنجه و آزار تا بدانجا رسید که اسپانیای امروزه را بر جای گذاشت که حتّی اثری از اسلام در آن نیست. و نشانه‌ای از مذاهب دیگر خود مسیحیّت در آن دیده نمی‌شود. همانگونه که بیت‌المقدّس و اطراف آن، زشتکاریهای ایلغارهای صلیبی را به خود دید، ایلغارهائی که جز به خاطر پیکار با عقیده و نابودی آن انجام نگرفت. بدانگاه مسلمانان در این خطّه، تنها زیر پرچم عقیده گرد آمدند و فقط به خاطر آن در برابر این ایلغارها ایستادگی کردند و بدانها پاتک زدند و لذا پیروز شدند و این سرزمین را از سرنوشت دردناک اندلس محفوظ داشتند ... هنوز هم که هنوز است مسلمانان در تمام مناطق کمونیستی و سرزمینهای بت‌پرستی و صهیونیستی و نواحی مسیحی‌نشین کرهٔ زمین، پیوسته از دین برگردانده می‌شوند و مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند[1] ... و لذا پیوسته جهاد بر آنان واجب خواهد بود تا اگر حقیقتاً مسلمانند این فتنه‌ها را بخوابانند و مؤمنان را از سلطهٔ کفر و زندقه برهانند و از معرض برگرداندن ایشان از دین در امان دارند.

ثانیاً اسلام جنگیده است تا بعد از بیان حرّیّت عقیده، حرّیّت تبلیغ را مقرّر دارد. چه اسلام کامل‌ترین جهان‌بینی را برای هستی و زندگی، و مترقّی‌ترین نظام را برای تکامل حیات و دگرگونی آن با خود آورده

۱- مراجعه شود به کتاب: «دِرٰاسٰاتٌ إِسلاٰمِيَّة» مؤلف، فصلهای پنجگانه تحت عنوان «مسلمانان متعصّبند!!».

است. این خیر و برکت را با خود آورده است تا آن را به همهٔ بشریّت ارمغان دارد و بـه گـوش دل مـردمان برساند. پس هر کس بعد از گفتن و رسیدن آن خواست ایمان می‌آورد و هـر کس خـواست کـافر مـی‌شود، و هیچگونه اجبار و اکراهی در پذیرش دین نیست. ولی لازم است پیش از این آزادی، ناملایمات و ناهمواریها از سر راه رساندن این خیر و برکت به جـملگی مـردم برطرف شود، و سدّها و مانعهائی کـه مـردمان را بـاز می‌دارد از اینکه گوش فرا دهند و قـانع شـوند و اگـر خواستند به کاروان هدایت بپیوندند، از مـیان رود. از جملهٔ این سدّها و مانعها یکی این است کـه نـظامها و رژیمهای طغیانگری در زمین باشد کـه مـردمان را از گوش دادن به هدایت باز دارد و همچنین راه یافتگان را از دیـنشان بـرگردانـد. اسـلام در ایـنجاها بـه پـیکار برمی‌خیزد و بـه نـبرد مـی‌نشیند تـا چـنین نـظامها و رژیمهائی را در هم شکند و طومار عمر آنها را در هم پیچد، و به جای آنها رژیم دادگری را پا بر جای دارد و حرّیّت تبلیغ و دعوت به سوی حـق را در هـر مکـانی تضمین کند و آزادی مبلّغان و داعیان حقّ را عـهده‌دار گردد. چنین هدفی پیوسته پـا بـر جـا و بـرقرار است، پیوسته جهاد بر مسلمانان واجب است تا این دین را به دیگران برسانند اگر حقیقتاً مسلمانند.

ثالثاً اسلام جنگیده است تا در زمین نظام خاص خویش را پـابرجـا دارد و آن را بـیان نـماید و در حـفظ و نگهداریش کوشد... تنها رژیـم و نـظامی کـه حـرّیّت انسان را در برابر برادر انسانش تحقّق می‌بخشد، اسلام است. زیرا همو است مقرّر مـی‌دارد کـه در دنـیا تـنها عبودیّت یگانه‌ای است و آن هم از آن خداوند بزرگوار و خالق متعال است، و عبودیّت آدمیزاد برای آدمیزاد را در همهٔ شکلها و صورتهائی که دارد، لغو می‌کند. و پوچ و نادرستش می‌داند. دیگر در اسلام، فردی و طبقه‌ای و ملّتی، احکام و قوانین بـرای مـردم وضـع نـمی‌کند و ایشـــان را از راه قـــانونگذاری مـــطیع و رام خـــود نمی‌گرداند. بلکه اینجا پروردگار یگانه‌ای بـرای هـمهٔ مردمان است و همو است که برای آنان بطور یکسـان قانون وضع می‌کند، و مردمان با خشـوع و خـضوع و اطاعت و فرمانبرداری تنها به او رو می‌کنند، و با ایمان و عبادت فقط متوجّه او می‌شوند. در این نظام، اطاعت از هیچ انسانی وجود ندارد، مگر انسانی کـه شـریعت خدا را اجراء کند و قانون الله را پیاده نماید و از سوی مسلمانان عهده‌دار انجام چـنین کـاری بـوده و سـمت نمایندگی آنـان را داشـته بـاشد. زیـرا او نـمی‌توانـد خودسرانه اقدام به قانونگذاری کند و از جانب خویش قانونی وضع نماید، به علّت آنکه قانونگذاری تـنها و تنها کار خداوند است و به الوهیّت مربوط است، و او مظهر الوهیّت در زندگی انسانها است، و درست نیست که هیچ انسانی برای خود ادّعای مقام الوهیّت کند، بلکه او بنده‌ای از بندگان است.

این پایهٔ نظام ربّانیی است که اسلام آن را با خود آورده است. بر این پایه، نـظام اخـلاقی پـاکـیزه‌ای پـابرجـا می‌گردد که در آن آزادی هر انسانی تضمین مـی‌شود، حتّی آزادی کسی که عقیدهٔ اسلامی را نـمی‌پذیرد. در آن، مقدّسات هر فردی حتی مقدّسات کسانی که دیـن اسلام را گردن نمی‌نهند، محفوظ و مصون می‌ماند، و در آن حقوق همهٔ هـموطنان کشـور اسـلامی، بـر هـر عقیده‌ای که باشند مـحفوظ مـی‌شود. و کسـی در آن وادار به پذیرش عـقیدهٔ اسـلامی نـمی‌گردد، و در آن اجبار و اکراهی در قبول دین نیست و بلکه در آن تنها تبلیغ است و بس.

اسلام جنگید تا این نظام والا را در زمین پیاده و پابرجا کند و در محافظت و نگهداری آن کـوشد. ایـن حـقّ اسلام است که به جهاد پردازد تا رژیـمها و نـظامهای ستمگری را که بر عبودیّت بشر برای بشر متّکی است، و در آنها بندگان ادّعای مقام الوهیّت را دارند و بدون هیچ حقّی دست به وظیفهٔ الوهیّت می‌یازند، درهم‌شکند و سـرنگون کـند، و چـنین رژیـمها و نـظامهای ستم پیشه‌ای هم بناچار در سـراسـر کـرهٔ زمـین بـا اسـلام مقاومت می‌کنند و دشمنی می‌ورزند. همچنین اسـلام

نیز چاره‌ای جز این ندارد که همهٔ آنها را درهم‌نوردد تا نظام والای خود را در زمین علنی و آشکار نماید ... سپس در سایهٔ خویش مردمان را در عقاید خاص خود آزاد می‌گذارد، و آنان را به چیزی جز اطاعت از قوانین اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی و کشوری خود ملزم نمی‌دارد. ولی از لحاظ عقیدهٔ درونی و باور داشت قلبی، همگان آزاد خواهند بود. در احوال شخصیّه نیز آزاد خواهند بود و برابر عقاید خویش بدانها دست می‌یازند. اسلام هم بر آنان نظارت خواهد کرد و از ایشان و از حرّیّت عقیدتی آنان حمایت و حفاظت خواهد نمود، و در حدود مقرّرات نظام خویش حقوقشان را تضمین، و مقدّساتشان را مصون خواهد نمود.

چنین جهادی برای پابرجائی این نظام والا، پیوسته بر مسلمانان واجب است:

﴿ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ ﴾.

تا برگرداندن از دین در میان نماند و دین خالصانه از آن خدا باشد.

در زمین برای بندگان الوهیّتی نباشد، و دیانتی برای جز خدا نشود.

در این صورت اسلام شمشیر را بر نداشته است تا مردم را وادار به پذیرش عقیده کند، و بنابراین معنی، اسلام با شمشیر انتشار نیافته است و اتّهامی که در این زمینه برخی از دشمنان اسلام به اسلام می‌زنند نادرست خواهد بود. بلکه اسلام جنگیده است تا نظام پرامن و امانی را پابرجا دارد که در سایهٔ آن، همهٔ پیروان عقاید دیگر در امنیّت بسر می‌برند و در چهارچوب اسلام، فروتنانه از آن فرمانبرداری می‌نمایند، اگر چه عقیده و باور داشت اسلام را نپذیرفته باشند.

قوّت و قدرت اسلام برای حفظ موجودیّت و انتشار خود، و برای اطمینان یافتن پیروانش بر عقیده‌شان، و اطمینان یافتن کسانی بر جانشان که می‌خواهند اسلام را بپذیرند، و برای استقرار این نظام شایسته و جانبداری از آن، ضروری و لازم است. جهاد وسیلهٔ ناچیز و ابزار کم اهمّیّتی نبوده، و چنانکه کثیفترین دشمنان اسلام می‌خواهند به مسلمانان بفهمانند، در زمان حال و آیندهٔ اسلام غیرضروری نیست، بلکه برعکس دارای ضرورت مبرم و ویژه‌ای است.

اسلام بناچار باید نظامی داشته، و دارای قدرت و قوّتی بوده، و از جهاد و پیکار برخوردار باشد. چه این سرشت اسلام است و بدون آن اسلامی که بتواند زنده بماند و رهبری را به دست گیرد، استقرار نمی‌پذیرد و پایدار نمی‌گردد.

بلی:

﴿ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ﴾.

هیچگونه اجبار و اکراهی در (پذیرش) دین نیست.

ولی:

﴿ وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ. وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمْ، اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ ﴾.

برای رویاروئی با آنان آنچه می‌توانید از نیروی (جنگی) و از (مرزداران آماده یا) اسبهای ورزیده فراهم آورید و تدارک ببینید تا با آن (ساز و برگ نبرد و آمادگی جنگی) دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید و غیر از اینان (که می‌شناسید و هر آن به شما حمله کنند) دیگران را نیز که (اینک) از ایشان آگاه نیستید و خدا از آنان آگاه است. بدین وسیله به هراس اندازید.

(انفال / ۶۰)

این امر در نظر اسلام اساس کار است ... بدین منوال باید مسلمانان حقیقت دین خود را و حقیقت تاریخ خود را بدانند. دین خویش را در موقعیّتی نگاه ندارند که گوئی متّهمی است و در محلّ اتّهام ایستاده و از خود دفاع می‌کند. بلکه باید آن را در موقعیّت آن چنانی نگاه دارند که مطمئنّ و آسوده خاطر و متّکی به نفس خود بوده و بر همهٔ جهان‌بینی‌ها و نظامها و مکاتب کرهٔ زمین والائی و برتری داشته باشد ... و مسلمانان نباید فریب کسی را بخورند که تظاهر به دفاع از دین ایشان

می‌کند و ریاکارانه بدانان چنین می‌فهماند که در اسلام جهاد ضرورت ندارد! در صورتی که این حقّ اسلام است که برای امنیّت پیروانش جهاد کند، و برای درهم‌شکستن شوکت و عظمت باطل تجاوزگر جهاد کند، و برای بهره‌مندی همهٔ بشریّت از خیر و برکتی که وی با خود به ارمغان آورده است جهاد کند... کسی که اسلام را از این حقّ محروم می‌دارد و میان اسلام و جهاد فاصله می‌اندازد و مسلمانان را از جهاد باز می‌دارد به بزرگترین جنایتها در حق بشریّت دست یازیده است و کسی به بشریّت جنایتی همچون جنایت او نکرده است. چنین کسی دشمن‌ترین دشمنان بشریّت است و لازم است که بشریّت اگر به رشد خود رسیده و عقل و شعور کافی فرا چنگ آورده است، چنین فردی را از میان خود براند. و تا آنگاه که بشریّت بدرجهٔ رشد و عقل خود نرسیده است، بر مؤمنان واجب است که چنین کسی را از میان انسانها برانند. چه مؤمنان کسانی هستند که خداوند ایشان را برگزیده است و با اعطاء نعمت ایمان محفوظشان کرده و افتخارشان بخشیده است و لذا وظیفهٔ آنان است که به خاطر خود و به خاطر همهٔ بشریّت، چنین کاری را بکنند، و بدانند که ایشان عهده‌دار چنین مسؤولیّتی بوده و در پیشگاه خدا از ایشان دربارهٔ این وظیفه پرسیده می‌شود.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿۲۵۸﴾ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۲۵۹﴾ وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۲۶۰﴾

این سه آیه رویهم موضوع واحدی را در بر می‌گیرند و آن راز زندگی و مرگ، و حقیقت زندگی و مرگ است. این آیات با این کار، گوشه‌ای از گوشه‌های جهان‌بینی اسلامی را تشکیل می‌دهند که به قواعدی که آیات گذشته در سرآغاز این جزء بیان نمود افزوده می‌گردد، و با آیة‌الکرسی و آنچه که از صفات خداوند متعال مقرّر داشت، مستقیماً پیوند می‌یابد ... اینها همه بخشی از کوشش و تلاش فراوانی را به تصویر می‌کشند که در قرآن کریم برای ایجاد جهان‌بینی درستی از حقائق این هستی در عقل و ذهن مسلمان، به کار گرفته است. کاری که بعدها برای رو کردن به زندگی هوشیارانه و آگاهانه‌ای که از بینش درست و روشن، بیرون دمد، و بر یقین ثابت و مطمئنّ استوار باشد، لازم و ضروری است. چه نظام زندگی و برنامهٔ رفتار و قواعد اخلاق و آداب، از جهان‌بینی اعتقادی جدا نیست، بلکه همهٔ اینها بر جهان‌بینی اعتقادی متّکی و مبتنی است و از آن مدد و یاری می‌گیرد، و اینها ممکن نیست استوار و پابرجا گردد و از معیار راست و درستی برخوردار شود، مگر آنکه با عقیده و با جهان‌بینی مشتمل بر حقیقت جهان و ارتباطهائی که جهان با آفریدگار هستی‌بخش خود دارد، پیوند یابد... از اینجا است که چنین تمرکز نیرومندی در توضیح پایه‌های جهان‌بینی اعتقادی انجام می‌پذیرد که همهٔ آیات مکّی را در بر گرفته است، و مردمان پیوسته در آیات مدنی هم به مناسبت هر قانونی و هر رهنمودی که در بارهٔ هر یک از کارهای جاری زندگی

ارائه می‌شود، آن را می‌خوانند.

آیـهٔ نـخستین حکـایت از گـفتگوئی دارد کـه مـیان ابراهیم علیه‌السلام و شاه زمان او دربارهٔ خدا در گرفته است و شاه بر سر آن با ابراهیم به مجادله نشسته است. روند گفتار نام آن شاه را نمی‌برد، زیرا ذکر نام او بر عبرتی که آیه به تصویر می‌کشد چیزی نمی‌افزاید. این گفتگو بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بر گروه مؤمنان در قالب تـعجب و شگفت از این مجادله‌ای که آن شاه با ابراهـیم دربـارهٔ خدایش براه انداخته است، عرضه می‌شود، بدانگونه که گوئی صحنهٔ گفتگو از لابلای تعبیر عجیب قرآنی بـاز نموده می‌شود، و نمایش آن دوباره عودت می‌گردد:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ؟ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ: رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ. قَالَ: أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ. قَالَ إِبْرَاهِيمُ: فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ. فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ. وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾.

آیا آگاهی از کسی کـه بـا ابـراهـیم دربـارهٔ (الوهـیّت و یگـانگی) پـروردگارش راه مـجادله و سـتیز در پـیش گرفت، بدان علت که خداوند بدو حکومت و شاهی داده بود (و بر اثر کمی ظرفیّت از بادهٔ غرور سرمست شده بود؟) هنگامی که ابراهـیم گـفت: پـروردگار مـن کسـی است که (با دمیدن جان در بدن و بـاز پس گـرفتن آن) زنده می‌گردانـد و مـی‌میراند. او گـفت: مـن (بـا عـفو و کشتن) زنده مـی‌گردانـم و مـی‌میرانم. ابـراهـیم گـفت: خداوند خورشید را از مشرق برمی‌آورد، و تو آن را از مغرب برآور. پس آن مرد کافر واماند و مبهوت شد. و خداوند مردم ستمکار (مُصرّ بر تبهکاری و دشمن حق) را هدایت نمی‌کند.

این شاهی که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش راه مجادله و ستیز در پیش گرفته بود، اصلاً منکر خدا نبود، بلکه مـنکر وحـدانـیّت در الوهـیّت و ربـوبیّت بـود و نمی‌پذیرفت که خداوند یگانه‌ای کار و بار کَوْن و مکان را به دست گیرد و تنها و تنها فرمان او امور جـهان را بـچرخـاند و گـردونهٔ کـائنات را بگـردانـد. ایـن شـاه همانگونه دربارهٔ خدا می‌اندیشید که برخی از منحرفان در دورهٔ جاهلیّت می‌اندیشیدند. آنان نیز به وجود خدا معترف بودند ولیکن انبازها و خداگـونه‌هائی را بـرای خدا قرار می‌دادنـد و در زنـدگی خـویش بـرای آنـها دخالت و تـصرفی قـائل مـی‌شدند و انـجام و کـنشی بدیشان نسبت می‌دادند. و در ضمن منکر این بودند که حاکمیّت و فرمانروائی تنها از آن خدا باشد، و هیچ حکم و فرمانی دربارهٔ کارهای کرهٔ زمـین و قـانون جـامعهٔ بشری، جز حکم و فرمان او معتبر نباشد.

این شاه انکار کنندهٔ آزار دهنده را تـنها یک چیز بـه انکار و آزار واداشته بود که می‌بایست چـنین چـیزی بجای آنکه مایهٔ انکار و سرزنش او شود، وسیلهٔ ایمان و سپاسگزاری وی گردد. این چیز هم عـبارت بـود از: «اینکه خداوند بدو حکومت و شاهی بخشیده بود» ... و سلطه و قـدرت بـه دست او داده بـود. در بـرابـر آن می‌بایست خدا را سپاس گوید و به داده‌ها و عطایایش اعتراف کند. لیکن شاهی، کسانی را که قـدرت نـعمت خـدا را نـمی‌دانـند و سـرچشـمهٔ بـخشش و انـعام را نمی‌شناسند، به طغیان و سرکشی و غرور و سرمستی وا می‌دارد. از اینجا است کـه کـفر را بـه جـای شکـر می‌گذارند و به جای سپاس نـاسپاسی مـی‌کنند، و بـا داشتن چیزی گمراه می‌شوند که با آن چیز مـی‌بایستی راهیاب و رهنمون شوند! چه ایشان شاه و فرمانروایند چون خدا ایشـان را شـاهی و فـرمانروائـی داده است. خداوند بدانان آن قدرت و اخـتیاری نـداده است کـه مردمان را با زور به پذیرش قوانین و مقرّرات سـاختهٔ خویش وا دارند و از ایـن راه، دیگـران را بـه بـندگی کشانند. بلکه آنان هم مانند مردمان بندگان خدایند، و مثل ایشان قوانین و مقرّرات را از جانب خدا دریـافت می‌نمایند، و هیچگونه حکمی و قانونی از پیش خـود عرضه نمی‌دارند، و فرمانده و قانونگذار همو است و ایشان خلیفه‌اند نه اصیل.

از اینجا است که خداوند به هنگام بیان فرمودنِ کار او برای پیغمبرش شگفتی نشان می‌دهد:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ؟﴾.

آیا آگاهی از کسی که با ابراهیم دربارهٔ (الوهیّت و یگانگی) پروردگارش راه جدال و ستیز در پیش گرفت، بدان علّت که خداوند بدو حکومت و شاهی داده بود؟

﴿أَلَمْ تَرَ﴾. مگر ندیدی؟ تعبیر بسیار تند و رسواکننده‌ای است. زشت شمردن و ننگین دانستن، از ساخت لفظی و معنوی آن بطور یکسان روان است. چه حقیقتاً کار ناپسند و نادرستی است که: نعمت و عطا، سبب جدال و خطا گردد. و بنده‌ای برای خود ادّعای چیزی کند که اختصاص به پروردگار دارد، و حاکمی از خواستها و آرزوهای دل دستور گیرد و خودسرانه بر مردم فرمان راند، و بدون آنکه قانون خود را از خدا دریافت دارد، از هویٰ و هوس خویش دستور دریافت نماید.

﴿قَالَ إِبْرَاهِيمُ: رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾.

ابراهیم گفت: پروردگار من کسی است که زنده می‌گرداند و می‌میراند.

زنده کردن و میرانیدن دو پدیده‌ای هستند که در هر لحظه و آنی تکرار می‌گردند، و به حسّ و عقل انسان نموده می‌شوند. در همان وقت، هر دوی آنها از زمرهٔ اسرار و رموزی هستند که شگفت‌انگیز و اعجاب‌آورند و ادراک بشری را قهراً به مصدر دیگری سوای مصدر بشری، و به کار دیگری جدای از کار آفریدگان پناهنده می‌سازند. در این امر بناچار باید به الوهیّت قادر بر آفریدن و نابودن کردن، پناه برد تا این معمّائی که همهٔ زندگان از حلّ آن عاجزند، حلّ شود.

ما تا این لحظه از حقیقت زندگی و حقیقت مرگ، چیزی نمی‌دانیم ولیکن اثر آن دو را در زندگان و مردگان می‌بینیم. ما مجبوریم که مصدر زندگی را به نیروئی حواله کنیم که از جنس هیچیک از نیروهائی نیست که می‌شناسیم ... و آن نیروی خداوند است ...

بر این اساس است که ابراهیم علیه‌السلام پروردگارش را با صفتی معرّفی می‌کند که امکان ندارد کسی با او در آن شریک شود، و کسی نمی‌تواند آن را در سر بپروراند و در مخیّله بگنجاند. ابراهیم در حالی که آن شاه از او دربارهٔ کسی می‌پرسید که ابراهیم، غیر از شاه، پروردگارش می‌داند و مصدر حکم و فرمانش می‌بیند، گفت:

﴿رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾.

پروردگار من کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند.

و لذا همو است که فرمان می‌راند و قانونگذاری می‌کند.

ابراهیم علیه‌السلام که پیغمبر خدا بود و آن عطایای آسمانی بدو داده شده بود که در سرآغاز این جزء بدانها اشاره کردیم، منظورش از زنده گرداندن و میراندن، ایجاد کردن و پدید آوردن این حقیقت بود. چه چنین کاری وظیفهٔ پروردگار یگانه‌ای است که در آن کسی از آفریدگانش با او شریک نمی‌شود. امّا کسی که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش جدال و ستیز می‌کرد، معتقد بود که چون فرمانده قوم خود است و می‌تواند فرمان خویش را دربارهٔ زندگی و مرگ ایشان به مرحلهٔ اجراء درآورد، او خدا گونه‌ای است و مظهری از مظاهر خدا بشمار است! پس به ابراهیم گفت: من سرور این قوم هستم و متصرّف در کارهایشان می‌باشم، و لذا همان پروردگاری هستم که بر تو واجب است در برابرش کرنش کنی و تسلیم حاکمیّت و فرماندهی او شوی:

﴿قَالَ: أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ﴾.

گفت: من زنده می‌گردانم و می‌میرانم.

بدین هنگام ابراهیم علیه‌السلام نخواست که در حول و حوش معنی زنده کردن و میراندن بیش از این با مردی به جدال و ستیزه پردازد که به منازعه و مبارزهٔ چنان حقیقت سترگی می‌آغازد، حقیقت بخشیدن حیات و گرفتن آن. آن راز سر به مهری که تا به امروز بشریّت نتوانسته است چیزی از آن بفهمد ... در این وقت ابراهیم علیه‌السلام از آن سنّت نهانی جهانی دست کشید و به سنّت آشکار و دیدنی دیگری گرائید. از روش نمودن مجرّد سنّت جهانی و صفت کردگاری دوری گزید که در این گفتارش هویدا است:

﴿ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ ﴾.

پروردگار من کسی است که زنده می‌گرداند و می‌میراند.

و به روش مبارزه گرائید، و درخواست تغییر سنّت خدا را از کسی کرد که راه انکار و آزار و جدال دربارهٔ خدا در پیش گرفته بود، تا بدو بنماید که پروردگار حاکم قومی در گوشه‌ای از زمین نیست، بلکه او گردانندهٔ همهٔ جهان است، و از آنجاکه او اداره‌کنندهٔ جهان است، باید که همو پروردگار مردمان و قانونگذار ایشان باشد:

﴿ قَالَ إِبْرَاهِيمُ: فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ ﴾.

گفت: خداوند خورشید را از مشرق برمی‌آورد، و تو آن را از مغرب برآور.

خورشید هم یک حقیقت تکراری جهانی است. هر روز چشمها و عقلها را به خود مشغول می‌دارد و به خودنمائی می‌پردازد. یک بار هم دیر نمی‌کند و پس و پیش نمی‌افتد. خورشید گواهی است که فطرت را مخاطب قرار می‌دهد و حتّی اگر انسان چیزی از ترکیب این جهان و چیزی از حقائق نجومی و نظریه‌های آن را نداند، باز هم وجود خویش را بدو می‌نمایاند و خدای جهان را بدو می‌شناساند. رسالتهای آسمانی هم فطرت این موجود بشری را در هر مرحله‌ای از مراحل رشد عقلانی و فرهنگی و اجتماعی که باشد مخاطب می‌سازد تا دست او را بگیرد و از جائی که نشسته در آن است بلند گرداند و به سوی ترقّی و تعالی روانه‌اش نماید. بر این اساس بود که چنین مبارزه‌ای درگرفت و فطرت را مخاطب قرار داد و به زبان واقعیّتی سخن گفت که جای جدالی باقی نمی‌گذارد:

﴿ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ ﴾...

پس آن مرد کافر واماند و مبهوت شد.

چه مبارزه، پا بر جا و کار روشن و هویدا بود، و هیچ راهی برای بدفهمی یا جدال و نزاع باقی نمانده بود ... لذا تسلیم شدن بهتر، و ایمان آوردن شایسته‌تر از هر چیز دیگر بود. لیکن نخوت و تکبّر جلو شخص کافر را می‌گیرد و او را از پذیرش حقیقت بدور می‌دارد و نمی‌گذارد به سوی حقّ برگردد. این است که چنین شخصی مات و مبهوت می‌شود و حیران و سرگشته می‌ماند. و خداوند او را به سوی حقّ رهنمود نمی‌گرداند زیرا او جویای هدایت نشده و به سوی حقّ رغبت نورزیده و عدالت و دادگری را پیشه نساخته است:

﴿ وَ اللَّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴾.

خداوند، مردم ستمکار (مُصرّ بر تبهکاری و دشمن حق) را هدایت نمی‌نماید.

بیان چنین جدالی که خداوند آن را برای پیغمبر ﷺ و برای مسلمانان روایت فرموده است، در طول زمان به عنوان مثل گمراهی و دشمنانگی می‌ماند، و تجربه‌ای است که پیوسته از آن، یاران جدید دین اسلام برای مبارزه با منکران و تمرین دادن نفسها در برابر اذیّت و آزار آنان، درس می‌آموزند و توشه برمی‌گیرند.

همچنین این جدال حقایقی را در بر دارد که بنیاد جهان‌بینی روشن ایمانی را تشکیل می‌دهند:

﴿ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ ﴾.

پروردگار من کسی است که زنده می‌گرداند و می‌میراند.

﴿ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ ﴾.

خداوند خورشید را از مشرق برمی‌آورد، و تو آن را از مغرب برآور.

در اینجا حقیقتی در انفس، و حقیقتی در آفاق بیان شده است که دو حقیقت درونی و بیرونی عظیم جهانیند، و با وجود این، همیشه هر دو تکرار می‌گردند و در همهٔ اوقات شب و روز، به عقلها و چشمها نموده می‌شوند، هیچ نیازی به دانش فراوان و به اندیشهٔ ژرف ندارند. چه خداوند مهربانتر از آن است که در مسألهٔ ایمان به خود و رهنمونی به سوی خود، مردمان را به دانشی واگذارد که گاهی پس می‌افتد و گاهی سکندری می‌خورد، و ایشان را به اندیشه‌ای واگذارد که چه بسا

برای انسانهای نخستین و افراد سادۀ روستائی و صحرانشین ممکن نشود و برایشان دست ندهد. بلکه خداوند مردمان را در این امر حیاتی که فطرتشان بی‌نیاز از آن نیست، و زندگیشان بدون آن راست و درست نمی‌چرخد و به جادۀ مستقیم نمی‌افتد، و با فقدان آن جامعۀ ایشان نظم و نظام نمی‌گیرد، و مردمان بدون آن نمی‌دانند از کجا قوانین و معیارها و آداب و روش خودشان را دریافت دارند، به صِرف ارتباط فطرت با حقائق جهانی حواله می‌دهد که بر همگان معروض می‌گردد، و خویشتن را بر فطرت تحمیل می‌نماید، و هیچ انسانی نمی‌تواند خود را از الهام مصرّانه و پیام روشنگرانه‌اش بر کنار دارد، مگر با رنج و سختی و تلاش و کوشش و آزار و پیکار.

روال کار در مسألۀ اعتقادی همانند روال کار در هر امر حیاتی دیگری است که زندگی موجود بشری بدان بستگی دارد. چه موجود زنده فطرتاً خوردنی و نوشیدنی و هوا می‌جوید همانگونه که فطرتاً راه تولید نسل و تکثیر اموال و انفس می‌پوید. و در این امور حیاتی کار را ترک نمی‌گوید تا بدانگاه که اندیشه رشد و تکامل گیرد، یا دست روی دست نمی‌گذارد تا بدانگاه که دانش رشد و نمو یابد و معرفت افزون شود ... زیرا اگر چنین کند و اینگونه کارها را تا موقع مقرّر تعطیل نماید، زندگی موجود زنده دستخوش نابودی می‌شود ... ایمان هم برای انسان یک امر حیاتی است و درست حکم حیاتی بودن خوردنی و نوشیدنی و هوا را دارد و فرقی میان آنها نیست. از اینجا است که خداوند انسان را در امر ایمان، به ارتباط فطرت با جهان و دریافت دلایل و رهنمودها از نشانه‌های پراکنده در صفحات آفاق و انفس کلّ جهان وا می‌گذارد و از او می‌خواهد که ایمان را از کتاب هستی بیاموزد.



در روند سخن از راز مرگ و زندگی، داستان دوم به میان می‌آید:

﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا، قَالَ: أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا؟ فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ، ثُمَّ بَعَثَهُ. قَالَ: كَمْ لَبِثْتَ؟ قَالَ: لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ. قَالَ: بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ. فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ، وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ - وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ - وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا. فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ: أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.

یا (آیا آگاهی از) همچون کسی که از کنار دهکده‌ای گذر کرد، در حالی که سقف خانه‌ها فرو تپیده بود و دیوارهای آنها بر روی سقفها فرو ریخته بود، گفت: چگونه خدا این (اجساد فرسوده و از هم پاشیدۀ مردمان اینجا) را پس از مرگ آنان زنده می‌کند؟ پس خدا او را صد سال میراند و سپس زنده‌اش کرد و (به او) گفت: چه مدّت درنگ کرده‌ای؟ گفت: (نمی‌دانم، شاید) روزی یا قسمتی از یک روز. فرمود: (نه) بلکه صد سال درنگ کرده‌ای. و به خوردنی و نوشیدنی خود (که همراه داشتی) نگاه کن (و ببین که با گذشت این زمان طولانی به ارادۀ خدا) تغییر نیافته است. و بنگر به الاغ خود (که چگونه از هم متلاشی شده است. ما چنین کردیم) تا تو را نشانۀ (گویائی از رستاخیز) برای مردم قرار دهیم. (اکنون) به استخوانها بنگر که چگونه آنها را برمی‌داریم و به هم پیوند می‌دهیم و سپس بر آنها گوشت می‌پوشانیم. هنگامی که (این حقائق) برای او آشکار شد، گفت: می‌دانم که خدا بر هر چیزی توانا است.

آن چه کسی است «که از کنار دهکده‌ای گذر کرد؟» دهکده‌ای که او از کنارش گذر کرد، در حالی که سقف خانه‌ها فرو تپیده و دیوارهای آنها بر روی سقفها فرو ریخته بود، کدام دهکده است؟ قرآن از آن دو آشکارا چیزی نگفته است، و اگر خدا می‌خواست به صراحت از آنها نام می‌برد، و چنانکه فلسفۀ نصّ جز با آشکارا کردن تحقّق نمی‌یافت، خدا در قرآن از ذکر آن صرف نظر نمی‌کرد و نادیده‌اش نمی‌گرفت. پس سخن کوتاه باید والسّلام، و همانگونه که روش ما در این تفسیر

فی‌ظلال القرآن است، در زیر این سایه مـی‌آساییم و این مقدار ما را بس.
صحنه به گونهٔ رسا و روشن و الهام بخشی به تصویر کشیده می‌شود، صحنهٔ مرگ و فرسودگی و پوسیدگی ... که با این وصف به تصویر کشیده می‌شود:
﴿وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا﴾.
در حالی که سقف خانه‌ها فرو تپیده و دیوارهای آنها بر روی سقفها فرو ریخته بود.
ساختمانها درهم‌شکسته و بر روی پایه‌ها فروتپیده بود. همچنین صحنه از لابلای احساسات مردی که از کـنار دهکده می‌گذرد به تصویر کشیده می‌شود. احسـاساتی که تعبیر او، آنها را از چاه درون به گسترهٔ بـیرون بـر می‌جوشاند:
﴿أَنَّىٰ يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا؟﴾
چگـونه خـدا ایـن (اجسـاد فـرسوده و از هـم پـاشیدهٔ مردمان این روستا) را پس از مرگ آنان زنده می‌کند؟
بیگمان گویندهٔ این سخن می‌داند که خدا در آنجا حاضر و ناظر است. ولی صحنهٔ فرسودگی و پوسیدگی و تأثیر سخت و ژرف آن در اندیشه و ذهن او، چنان سراپای وجودش را فرا می‌گیرد که حیران و ویلان می‌گردد و به خود می‌گوید: چگونه خدا این را بعد از مرگش زنـده می‌کند
﴿أَنَّىٰ يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا؟﴾
چگونه خدا این را پس از مرگش زنده می‌گرداند؟
چگونه حیات به قالب این موات می‌دمد؟
﴿فَأَمَاتَهُ اللّٰهُ مِأَةَ عَامٍ، ثُمَّ بَعَثَهُ﴾.
پس خدا او را صد سال میراند و سپس زنده‌اش گرداند.
خداوند بدو چگونگی را نگفت. بلکه در دنیای واقعیّت، چگونگی را بدو نشـان داد. چـه گـاهی احسـاسات و تأثرات به حدّی سخت و ژرف است کـه نـه بـا دلیـل عقلانی و نه با منطق وجدانی و نه با واقعیّت دیـدنی همگانی، علاج و چاره‌جوئی می‌شود ... بلکه یگانه راه چاره‌سازی این است که انسان خودش بدون واسطه آن را بیازماید و به آزمون مستقیم شـخصی دست یـازد.
آزمونی که حسّ و شعور از آن لبـریز مـی‌گردد و دل بدان آرام و اطمینان می‌یابد و در آن به سـخنی نـیاز نیست.
﴿قَالَ: كَمْ لَبِثْتَ؟ قَالَ: لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾.
گفت: چه مدّت درنگ کرده‌ای؟ گفت: (نمی‌دانـم، شـاید) روزی یا قسمتی از یک روز.
او از کجا بداند چقدر درنگ کرده است؟ دانستن زمان وقتی میسّر است که حیات و حافظه در میان باشد. هر چند هم با وجود آنها حسّ و شعور انسانی نمی‌توانـد مقیاس دقیق حقیقت باشد. چه حس و شعور انسانی گول می‌خورد و گمراه می‌شود، و زمان دراز و طولانی را به سبب حادثه‌ای عارضی کوتاه می‌بینند، یا لحظهٔ ناچیزی را بنا به علّت گذرائی روزگار دور و درازی می‌انگارد.
﴿قَالَ: بَلْ لَبِثْتَ مِأَةَ عَامٍ﴾.
گفت: بلکه صد سال درنگ کرده‌ای.
با توجّه به سرشت آزمون، و ایـنکه آزمـون حسّـی و واقعی بوده است، گمان ما بر این است که در آنجا آثار محسوس و قابل لمسی وجود داشته است کـه نشـان دهندهٔ گذشت صد سال و تغییرات فیزیکی ایـن مـدّت بوده باشد ... ولی این آثار محسوس در خوردنی مرد و نوشیدنی او نبوده زیرا گندیده و بدبو نگشته‌اند:
﴿فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ﴾.
به خوردنی و نوشیدنی خود (که همراه داشتی) بنگر (و ببین که با گذشت این زمان طولانی به ارادهٔ خدا) تغییر نیافته است...
در این صورت بناچار باید این آثار محسوس در وجود خودش یا در الاغش نمودار بوده باشد:
﴿وَ انْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ - وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ - وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا﴾.
بنگر به الاغ خود (که چگونه از هم متلاشی شـده است. ما چنین کردیم) تا تو را نشـانهٔ (گـویائی از رسـتاخیز) برای مردم قرار دهیم. (اکنون) به استخوانـها بـنگر کـه چگونه آنها را برمی‌داریـم و بـه هـم پـیوند مـی‌دهیم و سپس بر آنها گوشت می‌پوشانیم.

کدام استخوانها؟ استخوانهای خودش؟ اگر چنانکه برخی از مفسّرین می‌گویند چنین می‌بود و استخوانهای خودش از گوشت لخت می‌ماند، این کار توجّه او را به هنگام زنده شدن و بیداری یافتن به خود جلب می‌کرد و حسّ و شعور او را آگاهی می‌داد و پاسخ او این نمی‌بود که:

﴿لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾.

روزی یا قسمتی از یک روز درنگ کرده‌ام.

بدین سبب عقیدهٔ ما بر این است که آن چیزی که تنها استخوانهایش بر جای مانده است و اندامهایش پوسیده و از هم پاشیده است، الاغ او بوده است نه خود او. معجزهٔ کار و نشانهٔ قدرت آفریدگار، در این نمودار گشته است که در برابر دیدگان صاحب الاغ که دستخوش پوسیدگی و فرسودگی نشده و خوردنی و نوشیدنی او نگندیده و بدبو نشده است، این استخوانها یکی به دیگری چسبیده شود و پیوند یابد و از گوشت پوشیده گردد و بار دیگر به زندگی برگشت حاصل کند. تا این اختلاف سرنوشت - در حالی که جملهٔ آنها در مکان واحدی بوده و در معرض تأثیرات جوّی واحدی و شرایط محیطی واحدی بسر برده‌اند - خودش معجزه و نشانهٔ دیگری بر قدرتی باشد که چیزی آن را درمانده و ناتوان نمی‌سازد و آزاد از هر قید و بندی است و هر آنچه بخواهد می‌کند و فعّال مایشاء می‌باشد، تا اینکه آن مرد بداند که چگونه خداوند این را بعد از مرگ، زندگی دوباره می‌بخشد.

امّا آیا چنین امر خارق‌العاده‌ای چگونه بوقوع پیوست؟ پاسخ این است که همانگونه به وقوع پیوست که هر امر خارق‌العادهٔ دیگری بوقوع می‌پیوندد، و همانگونه بوقوع پیوست که خارق‌العادهٔ حیات نخستین و پیدایش آن بر زمین بوقوع پیوست. امر خارق‌العاده‌ای که در بسیاری از اوقات فراموش می‌کنیم قبلاً چنین چیزی شده است و پیدایش حیاتی بوده است، و ما اصلاً نمی‌دانیم پیدایش حیات چگونه بوقوع پیوسته است. و همچنین نمی‌دانیم که چگونه پدید آمده است، تنها این را می‌دانیم که از سوی خدا و به فرمان خدا بوده و از راهی که همو خواسته است، پدید آمده است و بس ... این «داروین» بزرگترین دانشمندان زیست‌شناسی است، که در نظریّهٔ خود حیات را پلّه پلّه پایین می‌برد، و ژرفای لایه‌های آن را چین چین می‌گردد تا آنجاکه آن را به سلول نخستین می‌رساند ... سپس حیات را در همانجا متوقّف می‌سازد. او سرچشمهٔ حیات را در این سلول نخستین نمی‌داند. ولیکن نمی‌خواهد تسلیم چیزی شود که باید فهم و شعور بشری در برابرش سر تسلیم فرود آورد. چیزی که شدیداً بر منطق فطری فشار می‌آورد و خویشتن را مصرّانه بر او تحمیل می‌کند. و آن اینکه بناچار باید بخشایشگری به این سلول نخستین حیات بخشیده باشد. داروین بنابه اسباب و عللی که جنبهٔ علمی ندارند و بلکه تاریخی هستند و نتیجهٔ جنگ او با کلیسایند، نمی‌خواهد تسلیم شود و حقیقت را بپذیرد، لذا می‌گوید:

«توجیه نمودن مسائل حیات با قبول وجود آفریدگار، به منزلهٔ دخالت دادن عنصر خارق‌العاده‌ای است در وضعیّت میکانیکی صرفی!» ... کدام وضعیّت میکانیکی؟! بیگمان حالت میکانیکی، فاصله‌ها با این چیزی دارد که عقل را مصرّانه بر آن می‌دارد که به کاوش و جستجوی سرچشمهٔ آن رازی بپردازد که در برابر چشمان سر و دیدگان دل، حاضر و آماده است. داروین خودش از فشار منطق فطریی می‌گریزد که عقل بشری را مؤکّدانه وامی‌دارد بر اینکه اعتراف به چیزی کند که در فراسوی سلول نخستین قرار دارد، تا او بدین وسیله هر چیزی را به «علّت نخستین» برگشت دهد. او دیگر نمی‌گوید: این علّت نخستین چه چیز است؟ این علّت چه چیز است که اوّلین بار توانسته است حیات را بیافریند، و سپس قدرت آن را داشته است که - بنابه نظریّهٔ او که جای بسی تأمّل است - سلول نخستین را در راه خودش که داروین برای آن فرض کرده است رهنمود کند، و سلول نخستین در چنین راه فرضی، بالاتر و بالاتر رفته است و جز همان راه را که بوده

است نپیموده است! بیگمان چنین کاری، گریز و ستیز و نیرنگ است!![1]

به امر خارق‌العادهٔ دهکده برمی‌گردیم و می‌پرسیم: چطور می‌توان این را تفسیر و توجیه کرد که در مکان واحدی و شرایط واحدی، چیزی دستخوش پوسیدگی و فرسودگی شود و چیز دیگری صحیح و سالم بماند؟ روشن است که امر خارق‌العادهٔ اوّلین بار آفرینش حیات یا همچنین امر خارق‌العادهٔ برگشت دوبارهٔ حیات، نمی‌تواند مسألهٔ این دوگانگی و نابرابری سرنوشت اشیاء و دگرگونی آنها را با وجود برخورداری از شرایط واحد، حل کند ... چیزی که می‌تواند این مسأله را حل کند و این پدیده را تفسیر نماید، آزادی مشیّت است ... آزادی آن از قید و بندهائی که ما آن را قانون کلّی و لازم و ملزومی بشمار می‌آوریم و می‌پنداریم که راهی برای مخالفت با آن یا استثنائی از آن نیست. ما اگر به مشیّت مطلقهٔ آفریدگاری با چنین دیدی بنگریم و آن را قیاس از قانون خود گیریم، اشتباه می‌کنیم. اشتباهی که منبعث از سنجش نادرست ما است و اینکه ما معیارها و مقرّرات عقلی خود یا «علمی» را بر خداوند سبحان تحمیل می‌کنیم و اجراء آن را نسبت بدو صحیح می‌دانیم. این نظر از چندین جهت اشتباه است:

اوّل: ما را چه رسد که قدرت مطلقه را با قانونی محاکمه و دادگاهی کنیم که ما خودمان آن را گفته و نوشته‌ایم؟ قانونی که برگرفته از تجارب ناقص ما است و با ابزارهای محدودمان فراچنگ آمده است، و چکیدهٔ تفسیر و تعبیر ما از چنین تجارب و آزمونهایی است، و حال آنکه دائرهٔ فهم و شعور ما تنگ و محدود است.

دوم: انگار قانون ما قانونی است از قوانین جهان، و ما آن را فرا چنگ آورده و بدان پی برده‌ایم. آیا چه کسی به ما گفته است که: این قانون، قانون نهائی مطلق همگانی است و قانون دیگری جز آن وجود نخواهد داشت؟

سوم: انگار که قانون ما، قانون نهائی مطلقی است، ولی باید بدانیم که این مشیّت مطلقهٔ آفریدگاری است که قانونگذاری می‌کند و قانون او، مقیّد به قانون ما نیست ... چه می‌توان کرد؟ مگر نه این است که چنین مشیّتی در همهٔ احوال تام‌ّالاختیار است؟

این تجربه نیز می‌گذرد و بر پشتوانهٔ پیروان جدید رسالت اسلامی و بر پشتوانهٔ جهان‌بینی صحیح ایمانی افزوده می‌گردد. این تجربه در کنار حقیقت مرگ و زندگی و حوالهٔ آن دو به خدا، حقیقت دیگری را بیان می‌دارد که تازه بدان اشاره کردیم. حقیقت آزادی مشیّتی که قرآن عنایت زیادی به بیان آن نشان می‌دهد تا آن را در صندوق سینه‌های مؤمنان جای دهد و دلهایشان مستقیماً با خدا پیوند یابد و از فراسوی ابزارهای ظاهری و مقدّمات نظری به خدا رسد. چه خداوند آنچه را بخواهد انجام می‌دهد و فعّال مایشاء است ... آن مردی هم که تجربه را خود دیده و واقعه بر او گذشته، این چنین گفته است:

﴿ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ، قَالَ: أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

هنگامی که (این حقایق) برای او آشکار شد، گفت: می‌دانم که خدا بر هر چیزی توانا است.



آنگاه تجربهٔ سوم به میان می‌آید. تجربهٔ ابراهیم، نزدیکترین پیغمبران به پیروان این قرآن:

﴿ وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ: رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ. قَالَ: أَوَلَمْ تُؤْمِنْ؟ قَالَ: بَلَىٰ. وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي. قَالَ: فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ، فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ، ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً، ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً، وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴾.

(بخاطر بیاور) هنگامی را که ابراهیم گفت: پروردگارا به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی گفت: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا، ولی تا اطمینان قلب

۱- مراجعه شود به کتاب: «انسان بین مادیگری و اسلام»، فصل: فروید.

پیدا کنم (و با افزودن آگاهی بیشتر دلم آرامش یابد).
گفت: پس (در این صورت) چهار تا از پرندگان را بگیر و آنها را به خود نزدیک گردان (تا مشخّصات و ممیّزات آنها را دریابی. آنگاه آنها را ذبح کن و درهم بیامیز)، سپس بر سر هر کوهی قسمتی از آنها را بگذار. بعد آنها را بخوان، به سرعت به سوی تو خواهند آمد، و بدان که خداوند چیره و با حکمت است.

انگیزهٔ این کار، حسّ کنجکاوی و شوق نظاره‌گری بر دمیدن جان به کالبد صنع الهی و پی بردن به راز نهان در ساخته‌های کردگار جهان است. وقتی که این شوق و ذوقِ اطّلاع بر زبان ابراهیم ذاکر، بردبار، ایماندار، خوشنود، عابد، مقرّب و خدایار ... جاری می‌شود، بیانگر پرتو شوری است که گاهی بر دل مقرّب‌ترین مقرّبان درگاه خدا می‌تابد و آرزو می‌کند که اسرار صنع الهی را ببینند.

این شوق و ذوقِ نگاه و شور اطّلاع، مربوط به بودن ایمان و استواری و کمال و برقراری آن نیست. همچنین جنبهٔ درخواست دلیل و برهان ندارد، و به خاطر تقویت ایمان نمی‌باشد. بلکه جنبهٔ دیگری و عشق دیگری است ... این کار،شوق و ذوق روحانی به نگرش تماس سرّ ربّانی به هنگام وقوع عملی آن است، مزهٔ این تجربه در وجود بشری، مزهٔ دیگری جدا از مزهٔ ایمان به غیب دارد، هر چند که این ایمان، ایمان ابراهیم خلیل باشد، آن کسی که با پروردگارش سخن می‌گفت، و پروردگارش با او صحبت می‌فرمود. ایمانی بالاتر از ایمان او نبود و دلیلی محکمتر از دلیل او برای ایمان یافته نمی‌شد. ولی ابراهیم می‌خواست که دست قدرت را در حال انجام کار ببیند، تا مزهٔ این تماس روحانی را بچشد و در فضای آن نفس راحتی بکشد و جانی از جام صمدانی تازه گرداند و به هوای آن دست افشان و پای کوبان تا به دامان ابد زیست کند و خوش باشد ... آخر این کار، کار دل و شور سر است و با ایمانی که فراتر از آن ایمانی نیست فرق دارد، و مزهٔ این دیگر و مزهٔ آن دیگر است. تجربه و گفتگوئی که در آن پرده از جوراجوری شوقها و ذوقهای ایمانی و گوناگونی مزه‌هایشان به کنار رفته و به دلی نموده شده که خواستار چشیدن و مزیدن چنین مزه‌هائی بوده و آرزوی نیم نگاهی بدانها داشته است:

﴿ وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ: رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ. قَالَ: أَوَلَمْ تُؤْمِنْ؟ قَالَ: بَلَىٰ. وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي ﴾.

(به خاطر بیاور) هنگامی را که ابراهیم گفت: پروردگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی. گفت: مگر ایمان نیاورده‌ای؟! گفت: چرا، ولی تا اطمینان قلب پیدا کنم.

ابراهیم دست خدا را هر لحظه در انجام کارها می‌دید، و سرّ نهان را هر دم در ظهور و تجلّی می‌یافت. لیکن او می‌خواست این دیدن و یافتن از اطمینان بیشتری برخوردار شود و خلوتکدهٔ انس رونق زیادتری به خود گیرد و مزهٔ معرفت گواراتر گردد.

خداوند اندازهٔ ایمان بنده و دوست خود را می‌دانست، ولی پرسش ابراهیم به خاطر روشن شدن و هویدا گشتن و اظهار این شوق و ذوق و بیان آن بود، و اینکه چگونه خداوند کریم و رحیم، با بندهٔ ذاکر و بردبار و توبه‌کارش، لطف و کرم کرده است.

خداوند بدین شوق و ذوق قلبی و حسّ کنجکاوی ابراهیم پاسخ داد و تجربهٔ شخصی و بیواسطه‌ای بدو بخشید:

﴿ قَالَ: فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ، ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءاً، ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً. وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴾.

گفت: پس (در این صورت) چهار تا از پرندگان را بگیر و آنها را به خود نزدیک گردان (تا مشخّصات و ممیّزات آنها را دریابی، آنگاه آنها را ذبح کن و درهم بیامیز) سپس بر سر هر کوهی قسمتی از آنها را بگذار. بعد آنها را بخوان، به سرعت به سوی تو خواهند آمد، و بدان که خداوند چیره و با حکمت است.

خدا به ابراهیم فرمان داد که چهار تا از پرندگان را بگیرد، و آنها را به خود نزدیک گرداند و به خویشتن الفت دهد، تا به نشانه‌ها و مشخّصاتی که دارند پی

ببرند و با علاماتی که آنها را بدان می‌شناسد آشنا گردد. سپس آنها را ذبح کند و اندامشان را از هم پاشد و تکّه تکّه گرداند، و اجزاء آنها را بالای کوههای اطراف خود بگذارد. آنگاه آنها را صدا زند و به سوی خود فرا خواند. بدین هنگام اجزاء بدنشان بار دیگر به هم می‌پیوندد و حیات به پیکرشان می‌دود و با شتاب به سویش برمی‌گردند ... و چنین هم شد ...

ابراهیم دید که راز الهی در حضور او بوقوع می‌پیوندد. آن رازی که هر لحظه و هر آن رخ می‌دهد، و مردم چیزی را جز آثارش آن هم بعد از اتمامش نمی‌بینند. آن راز، راز اعطاء حیات است. حیاتی که اوّلین بار بعد از نیستی جامهٔ هستی پوشید و به دنبال نبودن، بود شد. آن حیاتی که دفعات بیشمار به پیکر هر جاندار جدیدی می‌دود و پدیدار می‌شود.

ابراهیم دید که این راز در حضور او بوقوع می‌پیوندد... پرندگانی که حیات آنها را بدرود گفته است، و اجزاء و اندامهایشان در مکانهای دور از هم پخش و پراکنده شده است، بار دیگر جان می‌گیرند و به سوی او شتابان برمی‌گردند.

چگونه؟ این همان راز سر به مهری است که درک آن فراتر از دائرهٔ وجود بشری و فهم آن بالاتر از محدودهٔ عقل انسانی است. چه بسا هر کسی آن را ببیند همانگونه که ابراهیم دید، و چه بسا آن را باور کند همانگونه که هر مؤمنی آن را باور می‌کند، ولیکن به سرشت آن پی نمی‌برد و طریقهٔ آن را نمی‌داند. چه این راز ازآنِ خدا است، و مردمان چیزی از دانش او را فرا چنگ نمی‌آرند جز آن مقداری راکه او خواسته باشد. خدا هم نخواسته است که مردمان بدین بخش از دانش او پی ببرند، زیرا دانستن آن از حیطهٔ قدرت ایشان خارج بوده و سرشت آن جدا از سرشت ایشان است، مردمان در خلیفه‌گری خود نیازی بدان ندارند. این راز کار ویژهٔ آفریدگار و خاص کردگار است. رازی که آفریدگان نمی‌توانند به سوی آن گردن بیفرازند و سرک کشند. اگر هم چنین کنند جز پردهٔ فروهشته و آویزان بر آن راز نهان، چیزی نمی‌یابند، و هرگونه کوششی در این راه تباه می‌گردد، و هر که غیب نهان را به دانندهٔ رازهای جهان وا نگذارد، سعی و تلاش او هدر می‌رود و در این راه جز رنج در دست او نمی‌ماند.



مَثَلُ ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَٰلَهُمْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ
أَنۢبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنۢبُلَةٍ مِّاْئَةُ حَبَّةٍ وَٱللَّهُ يُضَٰعِفُ
لِمَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٦١﴾ ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَٰلَهُمْ
فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَآ أَنفَقُواْ مَنًّا وَلَآ أَذًى لَّهُمْ
أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
﴿٢٦٢﴾ ۞ قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّن صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَآ
أَذًى وَٱللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ﴿٢٦٣﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُبْطِلُواْ
صَدَقَٰتِكُم بِٱلْمَنِّ وَٱلْأَذَىٰ كَٱلَّذِي يُنفِقُ مَالَهُۥ رِئَآءَ ٱلنَّاسِ
وَلَا يُؤْمِنُ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأٓخِرِ فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ
تُرَابٌ فَأَصَابَهُۥ وَابِلٌ فَتَرَكَهُۥ صَلْدًا لَّا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ
شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُواْ وَٱللَّهُ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْكَٰفِرِينَ ﴿٢٦٤﴾
وَمَثَلُ ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَٰلَهُمُ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ
وَتَثْبِيتًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍۭ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ
فَـَٔاتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ
وَٱللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٢٦٥﴾ أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَن تَكُونَ
لَهُۥ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ لَهُۥ
فِيهَا مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ وَأَصَابَهُ ٱلْكِبَرُ وَلَهُۥ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَآءُ
فَأَصَابَهَآ إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَٱحْتَرَقَتْ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ
لَكُمُ ٱلْأٓيَٰتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿٢٦٦﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ
ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّآ أَخْرَجْنَا
لَكُم مِّنَ ٱلْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُواْ ٱلْخَبِيثَ مِنْهُ تُنفِقُونَ وَلَسْتُم
بِـَٔاخِذِيهِ إِلَّآ أَن تُغْمِضُواْ فِيهِ وَٱعْلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ
﴿٢٦٧﴾ ٱلشَّيْطَٰنُ يَعِدُكُمُ ٱلْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِٱلْفَحْشَآءِ

وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٦٨﴾
يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ
أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴿٢٦٩﴾
وَمَا أَنفَقْتُم مِّن نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُم مِّن نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ
يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ ﴿٢٧٠﴾ إِن تُبْدُوا
الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِن تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ
فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنكُم مِّن سَيِّئَاتِكُمْ
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿٢٧١﴾ ۞ لَّيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ
وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ وَمَا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ
فَلِأَنفُسِكُمْ وَمَا تُنفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ
وَمَا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنتُمْ لَا تُظْلَمُونَ
﴿٢٧٢﴾ لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ
الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُم بِسِيمَاهُمْ
لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ
فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ﴿٢٧٣﴾ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُم
بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ
رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٧٤﴾

درسهای سه گانۀ گذشتۀ این جزء، بطور کلی پیرامون ایجاد برخی از ارکان جهان‌بینی ایمانی، و توضیح این جهان‌بینی، و ژرفا دادن به ریشه‌های آن در نواحی مختلف بود. این امر ایستگاهی در خط سیر سورۀ دور و دراز بقره بشمار است. سوره‌ای که - همانگونه که قبلاً گفتیم - مشغول تجهیز گروه مسلمانان برای انجام وظایف و نقشی است که در رهبری بشریّت بر عهده دارند.

از هم اینک تا نزدیک به پایان سوره، روند گفتار به پابرجائی ارکان سازمانی اقتصادی اجتماعیی که اسلام می‌خواهد جامعۀ اسلامی بر آن استوار شود و زندگی مسلمانان بدان سر و سامان گیرد می‌پردازد. این نظام، نظام مسؤولیت مشترک و همیاریی است که در زکات واجب و بذل و بخششهای آزاد و دل‌بخواه، مجسّم و نمودار است. این نظام، نظام ربا و رباخواریی نیست که در جاهلیّت بر جامعه حکمفرما بود. از اینجا است که از آداب و رسوم صدقه و بذل و بخشش سخن می‌راند، و ربا را نفرین می‌نماید، و احکام وام و بازرگانی را در درسهای آیندۀ سوره بیان می‌دارد. این درسها رویهمرفته بخش اساسیی از نظام اقتصاد اسلامی و زندگی اجتماعیی را تشکیل می‌دهد، که بر آن استوار است. میان درسهای سه گانۀ آینده، پیوند محکمی است و هر سه دارای موضوع یگانه‌ای هستند که شاخه‌های گوناگونی دارند ... و آن موضوع نظام اقتصادی اسلامی است.

در این درس سخن از وظیفۀ بذل و بخشش و انفاق، و قانون صدقه و ضمانت اجتماعی است. انفاق در راه خدا، همتای جهادی بشمار است که خدا آن را بر ملّت مسلمان واجب کرده است، و همو ایشان را مکلّف نموده که وظیفۀ دعوت به سوی آن را بجای آورند و امانت رسالت را پاس دارند، و با قیام به جهاد مؤمنان را حمایت نمایند و ایشان را با نیروی آن پاسداری کنند، و به دفع بدی و تباهی و سرکشی کوشند، و نیروئی را که طاغوت و طاغوتیان با آن بر مؤمنان یورش می‌برند، و در زمین فساد رآه می‌اندازند و بشریّت را از راه خدا باز می‌دارند، و مانع خیر عظیمی می‌شوند که نظام اسلامی برای بشریّت به ارمغان آورده است و محروم کردن بشریّت از آن گناهی بشمار است که بالاتر از آن گناهی نیست، و شدیدترین تجاوز و بدترین تعدّی بر ارواح و اموال است، از بیخ و بن بر کنند و چنین نیروی شومی را از صفحۀ روزگار بزدایند. دعوتِ به انفاق بارها در سوره تکرار شده است. هم اینک روند گفتار قانون صدقه را بطور مشروح ترسیم می‌کند و سایه‌بانی از سایه‌های دوستانه و مهربانانه بر سر آن می‌دارد، و آداب و آئین روانی و اجتماعی آن را

آشکار می‌سازد. آداب و آئینی که صدقه را مایهٔ تهذیب روانِ دهندگان آن می‌گرداند، و آن را کار سودمند و سودآوری برای گیرندگانش می‌سازد، و جامعه را از این راه به خانواده‌ای تبدیل می‌نماید که همیاری و ضمانت اجتماعی و محبّت و مودّت بر آن حکمفرما می‌شود، و بشریّت را بدان سطح بلند و محترمانه‌ای می‌رساند که در آن دهنده و گیرنده برابرند.

اگر چه رهنمودهائی که در این درس آمده است، قانون همیشگی است و نه مقیّد به زمانی و نه مقیّد به شرایط معیّنی است، امّا نباید فراموش کنیم که این قانون در هنگام نزول نصوص قرآنی پاسخ به حالتی بوده است که در آن روز رخ داده است - همانگونه که می‌تواند پاسخ برای احوال و اوضاعی شود که بعدها در هر جامعهٔ اسلامی بوقوع می‌پیوندد - در آن هنگام نفسهای بخیل و تنگچشم مال دوستی بوده که به چنین آهنگهای نیرومند و پیامهای مؤثّر نیاز داشته است همانگونه که به ضرب‌المثلها و تصویرکشی حقایق در صحنه‌های گویا نیاز بوده تا این حقایق در ژرفای دل و جان فرو دود!

برخی بودند که مال و دارائی را تنگ جان می‌گرفتند و سخت بدان دل می‌بستند، لذا آن را جز به عنوان ربا به کسی نمی‌دادند. برخی هم مال و دارائی را از روی کراهت و ناچاری یا برای ریاکاری و خودنمائی می‌دادند. بعضی نیز مخارج اهل و عیال را با هزاران منّت و آزار می‌پرداختند. و دسته‌ای هم چیزهای ناقابل و ناپاک را به دیگران می‌دادند و چیزهای خوب و گرانبها را برای خود نگاه می‌داشتند ... همهٔ اینها در یک سو و در سوی دیگر، بخشندگانی بودند که با خلوص نیّت در راه خدا به بذل و بخشش می‌پرداختند. اینان بهترین اموالشان را می‌بخشیدند، و آنجا که لازمهٔ پنهان داشتن بود پنهانی و آنجا که لازمهٔ آشکار کردن بود آشکارا، در کمال خلوص و پاکی و وارستگی به بذل و بخشش می‌پرداختند.

هم اینان و هم آنان در آن روزگار در میان مسلمانان بودند. درک این حقیقت فوائد زیادی برایمان دارد:

یکم: فائدهٔ نخست آن، درک سرشت این قرآن و نقش آن است. قرآن موجود زندهٔ متحرّکی است. ما قرآن را در پرتو این وقایع آنگونه می‌بینیم که گوئی در میان گروه مسلمانان به کار و کوشش و تحرّک و جنبش اشتغال دارد. با حالات گوناگونی از رخدادها روبرو می‌شود و این را نمی‌پذیرد و آن را می‌پذیرد. گروه مسلمانان را برمی‌انگیزد و ایشان را راهنمائی می‌نماید. قرآن دست‌اندرکار پیاپی و در جنبش همیشگی است ... قرآن در میدان کارزار و میدان زندگی است ... قرآن عنصر مشوّق و محرّکی است که انسانها را به رزمگاه گسیل می‌دارد.

ما بیش از هر کس دیگری نیازمند چنین احساسی دربارهٔ قرآن و چنین برداشتی از آن هستیم. ما باید قرآن را موجود زندهٔ متحرّک و محرّکی ببینیم. به راستی میان ما و میان جنبش اسلامی و زندگی اسلامی و واقعیّت اسلامی، فاصله‌ها افتاده است. قرآن در نظر ما از واقعیّت زندهٔ تاریخی خود بدور گشته و در اندیشهٔ ما مرده است. دیگر قرآن در ذهن ما آن زندگی برازنده‌ای را به تصویر نمی‌کشد که روزگاری در کرهٔ زمین بوقوع پیوسته است و در تاریخ گروه مسلمانان نمودار گشته است. دیگر فراموش کرده‌ایم که قرآن در اثناء آن کارزار مستمرّ، پیوسته «دستور کار روزانهٔ» مسلمان مسلّح و سرباز جانباز اسلام بوده است و او رهنمون عملی و اجرائی خویش رااز آن دریافت می‌کرده است ... قرآن در ذهن ما مرده است ... یا خفته است ... و شکل حقیقی و راستینی که به هنگام فرود آمدنش در ذهن مسلمانان داشته است پریشان گشته و بر جای نمانده است. از آن زمان که چشمان خود را باز کرده‌ایم پیوسته عادت ما این بوده است که قرآن را یا با نغمات و آهنگهای دلنشین بخوانیم و از آن شاد و مسرور گردیم، و چه بسا تک مضرابهائی بر تارهای دلمان آشنا ساخته و تأثّر قلبی گنگ و پیچیده‌ای به

اندرونمان فرو خزد! ... و یا اینکه قرآن را به عنوان اوراد و دعاهائی بخوانیم، و تنها اثری که این ادعیه در ذهن مؤمنان راستین ما بر جای می‌گذارد این است که در دل حالتی از وجد و شعف و آسایش و آرامش گذرای مبهمی پدید می‌آورد ... قرآن همهٔ اینها را پدید می‌آورد، ولیکن در کنار همهٔ اینها آنچه مطلوب است این است که در ژرفای روان مسلمان، عقل و حیات بیافریند. آری مطلوب این است که قرآن حالت بخردانه‌ای بیافریند که خودش در آن در چرخش و گردش باشد همانند چرخش و گردش حیاتی که برای ایجاد آن آمده است ... مطلوب آن است که مسلمان قرآن را در پهنهٔ کارزاری ببیند که بدان گام نهاده است. کارزاری که قرآن در طول زندگی ملّت اسلامی پیوسته آمادگی گام نهادن بدان و جنگیدن در آن را دارد. مطلوب آن است که مسلمان به قرآن رو کند و بدان گوش فرا دهد که چه می‌گوید و برابر رهنمودهایش چه چیز شایسته است آن را انجام دهد - همان کاری که مسلمان نخستین می‌کرد - تا اینکه حقیقت رهنمودهای قرآنی را دربارهٔ حوادث و مشکلات و شرایط مختلفی که امروزه در زندگی، پیرامونش را گرفته است درک کند، همچنین تاریخ گروه مسلمانان را در این قرآن مجسّم و نمودار ببیند و آن را در واژه‌ها و رهنمودهایش روان و جنبان مشاهده نماید، و آن وقت احساس کند که این تاریخ با او غریب نیست، زیرا تاریخ خود او است، و زندگی امروز او ادامهٔ این تاریخ است، و حوادثی که امروز بر سر او می‌آید ثمرهٔ همان چیزهائی است که گذشتگانش با آن روبرو بوده‌اند، چیزهائی که قرآن ایشان را بدان رهنمود کرده تا در آن تصرّف محدود و مشخّصی داشته باشند. بر این اساس مسلمان احساس می‌کند که این قرآن همچنین قرآن او است. قرآنی که در حوادث و شرایطی که برایش پیش می‌آید از آن رهنمود می‌خواهد و بالأخره قرآن قانون بینش و اندیشه و زندگی و تلاش همیشگی حال و آیندهٔ او است.

دوم : فایدهٔ دیگری که برای ما دارد، مشاهدهٔ سرشت ثابت و همگون بشری در برابر دعوت ایمان و تکالیف آن است. مشاهده‌ای که عینی و واقعی است و از لابلای رخدادی که در زندگی گروه مسلمانان نخستین بوقوع پیوسته است و آیات قرآنی بدان اشاره دارد، پیدا و هویدا است ... چه آن گروهی که قرآن بر آنان نازل می‌شد، و رسول خدا ﷺ ایشان را سرپرستی می‌نمود، اندک ضعفها و نقصهائی داشتند که نیازمند مراقبت و ارشاد و راهنمائی دائم و مستمرّ بودند. لیکن این ضعفها و نقصها، مانع از آن نشد که ایشان بهترین همهٔ نسلها باشند ... درک این حقیقت برایمان سودمند است ... برای ما سودمند است، زیرا که ماهیت گروههای بشری را بدون غلوّ و مبالغه و هاله‌هائی از قداست و خیالهای شاعرانه، به ما نشان می‌دهد. برای ما سودمند است زیرا که بیزاری از خویش و ناامیدی از خود را از دل و جانمان بیرون می‌کند، بدانگاه که متوجّه می‌شویم که بدان افقهای دوردستی نرسیده‌ایم که اسلام به تصویر می‌کشد و مردمان را به رسیدن بدان فرا می‌خواند. بلکه کافی است که در راه رسیدن بدان بوده و تکاپوی ما همیشه و پیوسته باشد و منتهی به وصول شود ... برای ما سودمند است زیرا که در پرتو آن پی به حقیقت دیگری می‌بریم، و آن اینکه دعوت به کمال لازم است با مردم روبرو گردد و بدیشان رسانده شود و بدانگاه که برخی از نقائص و عیوب پدید می‌آید، نباید که سست و درمانده و نومید شود. نفسها نیز همچنین است. نفسها با پیروی از صدائی که آنان را به انجام وظیفه می‌خواند، و ایشان را به کمال مطلوب دعوت می‌نماید، و دائماً خیر و خوبی را به یادشان می‌اندازد، و خیر و خوبی را در نظرشان می‌آراید و شرّ و بدی را در برابر دیدگانشان زشت می‌نماید، و آنان را از نقص و ضعف بیزار و گریزان می‌سازد، و هر زمان که در راه سکندری بخورند و راهشان به درازا کشد دستشان را می‌گیرد ... کم‌کم اوج گرفته و بالاتر و بالاتر می‌روند.

سوم : فایده‌ای که برایمان دارد استقرار این حقیقت ساده‌ای است که چه بسا از آن غفلت ورزیده و فراموشش می‌کنیم. و آن اینکه: مردمان همان مردمان، و رسالت همان رسالت، و پیکار همان پیکار است ... پیش از هر چیز پیکار با ضعف و نقص و بخل و طمع در رزمگاه درون نفس است. سپس پیکار با شرارت و بطالت و ضلالت و سرکشی در رزمگاه واقعیّت زندگی است. بناچار باید در این پیکار شرکت جست و در هر دو رزمگاه جنگید. سرپرستان و سردستگان گروه مسلمانان کرهٔ زمین هم باید در هر دو رزمگاه شرکت جویند و نبرد را سر دهند همانگونه که نخستین بار قرآن و رسول خدا ﷺ پای به کارزار نهادند و جنگیدند. بیگمان خطاها و لغزشهائی هم پیش می‌آید. ضعفها و نقصهائی هم در مراحل راه خواهد بود. لیکن باید ضعفها و نقصها را چاره‌جوئی کرد و هر زمان که حوادث و تجارب پرده از آنها برداشت در دفع آنها کوشید. باید که دلها را متوجّه خدا کرد و برای رهنمود دلها به سوی خدا، از همان روشهائی سود جست که قرآن بکار برده است ... در اینجا به آغاز سخن برمی‌گردیم. به سوی قرآن برمی‌گردیم تا با آن در کار و بار زندگی خود مشورت کنیم و اشارات آن را در احوال و اوضاع حیات آویزهٔ گوشمان سازیم. به قرآن برمی‌گردیم تا تلاش و کوشش آن را در عقل و شعور و زندگی خودمان ببینیم و در زندگی عقلانی و جسمانی ما همان کاری کند که در زندگی مؤمنان نخستین می‌کرد و همانگونه در تکاپو باشد که آن وقت بود.

﴿ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ، فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِئَةُ حَبَّةٍ. وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ. وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴾.

مثل کسانی که دارائی خود را در راه خدا صرف می‌کنند، همانند دانه‌ای است که هفت خوشه برآرد و در هر خوشه صد دانه باشد، و خداوند برای هر که بخواهد آن را چندین برابر می‌گرداند، و خدا (قدرت و نعمتش) فراخ (و از همه چیز) آگاه است.

قانون با فرض و تکلیف آغاز نمی‌گردد، بلکه با تشویق و دلجوئی آغاز می‌شود ... خدا عواطف و احساسات زنده را در سراسر وجود انسانی برمی‌انگیزد ... همو گونه‌ای از گونه‌های حیات جنبنده و بالنده و بخشنده و دهنده را نمایش می‌دهد که گونهٔ کشتزار است، و دادهٔ زمین یا دادهٔ خدا است. کشتزاری که چندین برابر آنچه دریافت می‌دارد پس می‌دهد، و غلاّت خویش را چندین برابر بذری که در آن پاشیده‌اند ارمغان می‌دارد. خداوند این تصویر الهام‌بخش را به عنوان مثل کسانی ذکر می‌کند که دارائی خود را در راه خدا می‌بخشند.

﴿ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ، فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِئَةُ حَبَّةٍ ﴾.

مثل کسانی که دارائی خود را در راه خدا صرف می‌کنند، همانند دانه‌ای است که هفت خوشه برآورد و در هر خوشه صد دانه باشد.

مفهوم ذهنی این تعبیر سر از کار ریاضی درمی‌آورد که برابر حساب آن یک دانه تا هفت صد دانه افزایش می‌یابد. اما صحنهٔ زنده‌ای که این تعبیر می‌نمایاند بسی فراخ‌تر و زیباتر از این است، و جوش و خروش بیشتری در عقل و شعور، و تأثیر زیادتری در دل و درون دارد ... این صحنهٔ زندگی بالنده است. صحنهٔ سرشت زنده. صحنهٔ کشت بخشنده و پر برکت. و آنگاه صحنهٔ شگفت دنیای گیاه: ساقه‌ای که هفت خوشه برآورد. خوشه‌ای که صد دانه در خود گرد آرد.

در کاروان زندگی بالندهٔ بخشنده، خداوند دل انسان را به سوی بذل و بخشش می‌کشاند و او را متوجّه این امر می‌سازد که او در اصل نمی‌دهد بلکه می‌گیرد. و اینکه دارائی با بذل و بخشش کم نمی‌شود، بلکه افزایش می‌یابد ... بدین وسیله موج بخشندگی و بالندگی در راه زندگی به حرکت درمی‌آید. این موج چندین برابر، جوش و خروش عواطف و احساسات را بالاتر از آن مقداری می‌برد که صحنهٔ کشت و محصول پدید می‌آورد ... بیگمان خداوند برای هر که بخواهد آن را چندین برابر می‌کند. بی‌شمار و بی‌حساب چندین برابر

می‌گرداند. از خزانهٔ غیب خود که کسی حد و مرز آن را نمی‌داند، و از رحمت خود که کسی پی به گسترهٔ آن نمی‌برد، مال و دارائی او را فزونی بخشد و چندین برابر گرداند:

﴿وَاللَّهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.

خدا (قدرت و نعمتش) فراخ (و از همه چیز) آگاه است.

خدا «واسع» است ... عطاء و داده‌اش کاستی نمی‌گیرد و دریای کرمش خشکی نمی‌پذیرد و دست بخشندگیش از بذل و بخشش نمی‌ایستد و به مضیقه و تنگی نمی‌افتد... خدا «علیم» است... اسرار نهان در دل را می‌داند و پاداش آن را می‌دهد، و رازی در زوایای وجود بر او پوشیده نمی‌ماند. ولیکن این کدام بذل و بخششی است که باعث فزونی و افزایش می‌شود؟ و این کدام بذل و بخششی است که خداوند در دنیا و آخرت برای هر که بخواهد آن را چندین برابر می‌گرداند؟

این انفاق همان بذل و بخششی است که احساسات و عواطف انسانی را بالا می‌برد و آن را آمیخته و آغشته به چیزی نمی‌سازد. انفاقی است که کرامتی را آزار نمی‌رساند و احساسی را جریحه‌دار نمی‌نماید. انفاقی است که از صفا و پاکی سرچشمه می‌گیرد و با طیب خاطر داده می‌شود، و تنها محض رضای خدا انجام می‌گیرد و فقط رو به خدا دارد:

﴿اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ، ثُمَّ لاٰ يُتْبِعُونَ مٰا أَنْفَقُوا مَنّاً وَ لاٰ أَذىً، لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، وَ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.

کسانی که دارائی خود را در راه خدا خرج می‌کنند، سپس در پی چیزی که می‌دهند هیچگونه منّتی نمی‌گذارند و آزاری نمی‌رسانند، پاداششان نزد پروردگارشان است (و اندازهٔ اجرشان را کسی جز خدا نمی‌داند)، و نه ترسی بر آنان خواهد بود و نه اندوهگین خواهند شد.

منّت، عنصر بس زشت و پست، و احساس بسیار رذیلانه و نابکارانه‌ای است. چه نفس بشری منّت نمی‌نهد مگر به خاطر دوست داشت عظمت دروغین، یا عشق به خوار داشتن گیرنده، یا برای خودنمائی و جلب توجّه مردم به خود، در این صورت هدف از بخشش رضایت مردم است نه رضایت خدا. اینها همه احساسات و خواطری است که در دل پاک به جوش و خروش نمی‌افتد و همچنین به قلب مؤمن گذر نمی‌کند ... این است که منّت صدقه را برای دهنده و گیرنده بطور یکسان به اذیّت و آزار بدل می‌گرداند. برای دهنده اذیّت و آزار می‌شود زیرا در نفس او تکبّر و خودپسندی را برمی‌انگیزد و او را بر آن می‌دارد که دوست داشته باشد برادر خود را در برابر خویش خوار و شکسته دل و سر به زیر ببیند. همچنین منّت، قلب او را لبریز از دو روئی و ریاکاری و از خدا بی‌خبری می‌کند ... برای گیرنده نیز اذیّت و آزار است، زیرا در نفس او شکستگی و سرخوردگی برمی‌انگیزد، و عکس‌العمل آن کینه‌توزی و انتقامجوئی خواهد بود ... هدف اسلام از انفاق تنها پیشگیری از فقر و تنگدستی و سیر کردن شکم، و برآوردن نیاز نیست ... هرگز! بلکه آنچه اسلام می‌خواهد تهذیب و تزکیه و تطهیر نفس دهنده، و به جوش و خروش انداختن احساسات و عواطف انسانی و پیوند او با برادر ایمانی و انسانی فقیرش می‌باشد و می‌خواهد نعمتی را که خدا بدو داده و عهدی را که خدا دربارهٔ این نعمت با وی بسته، به یادش اندازد و یادآور شود که پیمان خدا با او این بوده که بدون اسراف و تکبّر خود، از آن نعمت بخورد، و از آن «در راه خدا» بدون منع و منّت ببخشد و صرف کند. همچنین هدف اسلام از انفاق خشنودی و خوشی نفس گیرنده، و استوار داشتن پیوند او با برادر ایمانی و انسانیش، و پیشگیری از فقر و فاقهٔ همهٔ مردمان است، تا زندگی ایشان براساس ضمانت اجتماعی و همیاری پابرجا شود و این همکاری و همیاری یادآور وحدت نژاد و وحدت حیات و وحدت هدف و وحدت وظایف و تکالیفشان باشد. ولی منّت همهٔ اینها را از میان می‌برد، و انفاق را به زهر و آتش تبدیل می‌کند. منّت خودش

اذیّت و آزار است اگرچه اذیّت و آزار دیگری با دست یا با زبان همراه آن نشود. منّت خودش به تنهائی انفاق را نابود می‌سازد و جامعه را از هم می‌پاشد و کینه و دشمنی را برمی‌انگیزد!

برخی از محقّقان روانشناسی در این ایّام می‌گویند که عکس‌العمل طبیعی احسان در نفس بشری، دشمنانگی است که عاقبت در روزی از روزها بروز خواهد کرد. ایشان علّت این امر را چنین بیان می‌دارند که گیرنده در برابر دهنده احساس نقص و ضعف می‌کند، و این احساس پیوسته روان او را آزار می‌دهد، و او می‌کوشد با دشمنانگی و کینه به دل گرفتن کسی که بدو نیکی کرده است، بر او چیره شود و برتری یابد، زیرا گیرنده پیوسته در برابر دهنده احساس ضعف و نقص می‌کند. همچنین دهنده همیشه از گیرنده می‌خواهد که این نکته را در نظر داشته باشد که او بدو خوبی کرده و بالاتر از وی است! این احساس است که درد کمک گیرنده را فزونی می‌بخشد تا آنجا که درد او به دشمنی تبدیل می‌گردد!

چه بسا همهٔ این سخنان در جامعه‌های جاهلی صحیح باشد - جامعه‌های جاهلی، جامعه‌هائی است که روح اسلام بر آن مسلط نبوده و اسلام بر آن حکومت نکند - اما این دین چنین مشکلی را به نحو دیگری حلّ کرده است. بدینگونه مشکل را برطرف نموده که به دلها و جانها تفهیم کرده است که مال مال خدا است، و رزقی که در دست دارندگان آن است، رزق خدا است ... این حقیقتی است که با آن کسی جدال و ستیز ندارد مگر فردی که از اسباب دور و نزدیک رزق بی‌خبر باشد. اسبابی که همهٔ آنها داده‌های خدا بوده و انسان به چیزی از آنها دسترسی و توانائی ندارد. در پیدایش یک دانهٔ گندم، نیروها و انرژیها هم از محدودهٔ اختیار و چهارچوب قدرت انسان خارج می‌باشند ... قطرهٔ آبی و تار جامه‌ای و سایر اشیاء را قیاس از یک دانهٔ گندم بگیر ... پس هرگاه شخص دارائی، چیزی از مال خود بخشید، او در اصل از مال خدا بخشیده است. و هرگاه قرض‌الحسنه‌ای داد، چنین قرضی وامی بشمار است که انگار آن را به خدا داده است، و همو خود این وام را برایش چندین برابر گرداند و بدو بازپس دهد. بنابراین شخص بی‌چیز گیرنده، جز وسیله و سببی نیست تا شخص بخشنده توسّط او بتواند به چندین برابری که از مال خدا داده است دستیابی پیدا کند ... خداوند این آداب و رسومی را که اینک ما در صدد بیان آن هستیم وضع فرموده است تا چنین مفهومی را به دلها القاء کند و در جانها استقرار بخشد، و دهنده تکبّر نورزد و خویشتن را بالا نگیرد و گیرنده نیز خویشتن را پست و دست کم نداند. چه هر دوی ایشان از رزق خدا می‌خورند و روزی خوار پروردگارند. پاداش بخشندگان در پیشگاه خدا محفوظ است، اگر از مال خدا در راه خدا بدهند، و آراسته به اخلاق و آدابی باشند که خدا برای آنان تعیین کرده است، و پای‌بند عهد و پیمانی باشند که خدا با ایشان بسته و مراعات آن را از ایشان خواسته است:

﴿ وَ لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ ﴾.

هیچ ترس و خوفی بر ایشان نیست.

ترس و خوف از فقر و تنگدستی و کینه و کینه‌توزی و زیان و ضرر.

﴿ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ ﴾.

ایشان غمگین و محزون نمی‌شوند.

نه بر آنچه در دنیا بخشیده‌اند، و نه بر سرنوشتی که در آخرت دارند.

برای تأیید معنی فلسفهٔ انفاق و بذل و بخششی که گذشت، برای تأکید هدف اصلی آن که تهذیب نفسها و تطهیر جانها و پیوندِ دهنده و گیرنده با رشتهٔ محبّت ربّانی است، خداوند در آیهٔ بعدی می‌فرماید:

﴿ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذىً. وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ﴾.

گفتار نیک و گذشت، بهتر از بذل و بخششی است که اذیت و آزاری به دنبال داشته باشد. و خداوند بی‌نیاز و بردبار است.

خداوند مقرّر می‌فرماید بـذل و بـخششی کـه اذیت و آزاری به دنبال داشته باشد، هیچ نیازی بدان نیست. و خوبتر از آن، سخن نیک و احساس کریمانه است. سخن نیکی که زخم دلها را مرهم نهد و درمان کند، و قلبها را سرشار از خوشنودی و خوشحالی نـماید. و خـوبتر از آن، عفو و گذشتی است که کینه‌های نفسها را فرو شوید و برادری و دوستی را جایگزین کینه‌توزیها کـند. چـه سخن نیک و عفو و گذشت در چنین حـالتی نـخستین وظیفهٔ بذل و بخشش را بجای می‌آورد و هدف اصلی آن را که تهذیب نـفسها و پـیوند دلهـا است بـرآورده می‌سازد.

از آنجا که بذل و بخشش، نیکی بـخشنده بـه گـیرنده نبوده و مایهٔ برتری آن بر این نمی‌باشد، بلکه بـذل و بخشش قرضی است که به خدا داده می‌شود و مـحض رضای او انجام می‌گیرد ... چنین پیروی بـه دنـبال آن می‌آورد:

﴿ وَاللّٰهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ﴾.

خداوند بی‌نیاز بردبار است.

بی‌نیاز است از بذل و بخشش موذیانه. بردبار است و اگـرچـه بـه بـندگانش روزی مـی‌رساند و ایشـان سپاسگزاری نمی‌کنند، در عقاب و اذیت دادنشان شتاب نمی‌ورزد. همو است که همه چیز را بدیشان داده است، و اصلاً پیش از دادن هر چیزی بدیشان، ذات وجودشان را به آنان داده و جامهٔ هستی را بر قامتشان راست کرده است، پس بندگانش پی به بردباری او بـبرند و از آن بیاموزند که اگر جزئی از آنچه خدا بدیشان داده است به کسی دادند، و از او نسبت بدیشان کار ناخوش آیند و نـاپسندی سـر زد، و یـا ایـنکه از ایشـان تشکّـر و سپاسگزاری نکرد، در اذیّت و آزارش نکوشند و بر او خشم نگیرند.

این قرآن هنوز هم که هنوز است مردمان را به یاد صفت خدای سبحان می‌اندازد تا در حدّ توانائی خود پرورده و آراسته بدان شوند. مسلمان نیز پـیوسته بـه صـفت پروردگار خود چشم دوخته و پلّه پلّه به سوی آن بالا می‌رود تا آن اندازه که می‌تواند خویشتن را بدان زینت دهد و بهرهٔ خود را از آن برگیرد و به انـدازهٔ سـرشت خویش بدان نایل گردد.

وقتی که صحنهٔ حیات بالا گیرندهٔ بخشنده به عنوان مثال کسانی نمایش داده شد که مال و دارائی خود را در راه خدا می‌دهند و کوچکترین منّت و اذیّت و آزاری در پی بخشش خود روا نمی‌دارند، و هنگامی که اشاره رفت به اینکه خداوند بی‌نیاز از این نـوع بـذل و بـخشش موذیانه است، و همو که بخشایشگر روزی رسان است، در اذیت و آزار و خشم شتاب نمی‌ورزد، بدین هنگام که با ذکر این و آن، اندرون لبریز از تأثّر و انفعال گردید و آگاهی دل و دیده به غایت رسید، خـداونـد رو بـه مؤمنان کرده و خطاب بدیشان می‌فرماید که با منّت و اذیّت و آزار بـذل و بـخششهای خـویش را پـوچ و بی‌مایه نسازند. برای آنـان صـحنه‌ای شگـفت یـا دو صحنهٔ شگفتی را ترسیم می‌کند که بـا صـحنهٔ نـخست یعنی صحنهٔ کشت و رشد هماهنگی دارنـد و سـرشت بذل و بخشش خالص برای خدا را به تصویر می‌کشند و بـذل و بـخشش آمـیخته بـه مـنّت و اذیّت و آزار را می‌نمایانند، همانگونه که روش تصویر هنری در قرآن است. روشی که معنی را شکل می‌بخشد، و اثر را بـه حرکت می‌اندازد، و حالت را بگونهٔ صحنهٔ برجسته بـه پیش خیال می‌دارد:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذىٰ، كَالَّذِي يُنْفِقُ مٰالَهُ رِئٰاءَ النّٰاسِ، وَ لاٰ يُـؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوٰانٍ عَلَيْهِ تُرٰابٌ، فَأَصٰابَهُ وٰابِلٌ، فَتَرَكَهُ صَلْداً، لاٰ يَقْدِرُونَ عَلىٰ شَيْءٍ مِمّٰا كَسَبُوا، وَ اللّٰهُ لاٰ يَهْدِي الْـقَوْمَ الْكٰـافِرِينَ. وَ مَـثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاةِ اللّٰهِ وَ تَـثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ. أَصٰابَهٰا وٰابِـلٌ فَآتَتْ أُكُلَهٰا ضِعْفَيْنِ، فَإِنْ لَمْ يُصِبْهٰا وٰابِلٌ فَطَلٌّ، وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بذل و بخششهای خـود را با منّت و آزار پوچ و تباه نسـازید، هـمانند کسـی کـه

دارائی خود را برای نمودن به مردم ریاکارانه صرف می‌کند و به خدا و روز رستاخیز ایمان ندارد. مثل چنین کسی همچون مثل قطعه سنگ صاف و لغزنده‌ای است که بر آن (قشری از) خاک باشد (و بذرافشانی شود)، و باران شدیدی بر آن ببارد (و همهٔ خاکها و بذرها را فرو شوید) و آن را به صورت سنگی صاف (و خالی از هر چیز) بر جای گذارد ... (چنین ریاکارانی) از کاری که کرده‌اند سود و بهره‌ای برنمی‌گیرند، و خداوند گروه کفر پیشه را (به سوی خیر و صلاح) رهنمود نمی‌نماید. و مثل کسانی که دارائی خود را برای خوشنودی خدا و استوار کردن جانهای خود (بر ایمان و احسان) صرف می‌کنند همچون باغی است که روی پشته‌ای باشد (و از هوای آزاد و نور آفتاب به حدّ کافی بهره بگیرد) و باران شدیدی بر آن ببارد و لذا چندین برابر میوه دهد، و اگر باران شدیدی بر آن نبارد باران خفیفی بر آن ببارد (به سبب خاک خوب و آفتاب مناسب و هوای آزاد، باز هم ببار نشیند)، و آنچه را انجام می‌دهید خدا می‌بیند.

این صحنهٔ نخستین است...

صحنهٔ کاملی است که از دو پردهٔ عکس یکدیگر از نظر شکل و وضع و نتیجه، تشکیل شده است. در هر پرده‌ای هم جزئیّاتی است که از جنبهٔ هنر تصویر و هنر نمایش، برخی با برخی دیگر هماهنگی دارد، و همچنین با معانی و احساسات و عواطفی که سراسر صحنه به خاطر نمایش و روشنگری و زنده گرداندن آنها پدید آمده است هماهنگی و همنوائی دارد.

﴿كَالَّذِي يُنْفِقُ مٰالَهُ رِئٰآءَ ٱلنّٰاسِ وَ لاٰ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ﴾.

همانند کسی که دارائی خود را برای نمودن به مردم ریاکارانه می‌بخشد و به خدا و روز رستاخیز ایمان ندارد.

این چنین کسی به فرح افزائیِ ایمان و شادمانی آن پی نمی‌برد. ولیکن سنگین دلی خویش را با پرده‌ای از ریاکاری می‌پوشاند. این دل سخت پوشیده با ریا را این بند به تصویر می‌کشد:

﴿صَفْوٰانٍ عَلَيْهِ تُرٰابٌ﴾.

قطعه سنگ صاف و لغزنده‌ای که بر آن (قشری از) خاک باشد.

سنگی است که روی آن نه سرسبزی و خرّمی است و نه لطافت و نرمی. بالای آن را قشر نازکی از خاک می‌پوشاند و سختی آن را از چشمها پنهان می‌دارد، همانگونه که ریا سختی دل خالی از ایمان را نهان می‌نماید.

﴿فَأَصٰابَهُ وٰابِلٌ، فَتَرَكَهُ صَلْداً﴾.

پس باران شدیدی بر آن ببارد و آن را به صورت سنگی صاف (و خالی از هر چیز) بر جای گذارد.

باران تند خاک اندک را فرو شسته و سختی و خشکی آن را هویدا ساخته است و کشت و زرعی بر خود نرویانده و میوه‌ای نداده است ... همچنین است دلی که مال و دارائیش را به خاطر نمودن به مردم و ریاکاری بخشیده باشد. چنین بخششی موجب خیری نشده و پاداشی به دنبال ندارد.

اما پردهٔ دومی که در صحنه، مقابل آن قرار دارد، عبارت است از دل آبادان با ایمان، و شاد و سرمست از آن است، که مال و دارائی خویش را «به خاطر رضای خدا» می‌بخشد ... و آن را از روی یقین استوار بر خیر، و بیرون جوشیده از چشمهٔ ایمان، و ریشه دوانده در ژرفای دل و جان می‌دهد ... از آنجا که دل سنگینی که پرده‌ای از ریا آن را پوشانده باشد، با سنگ صاف و سفتی که بر آن قشری از خاک نشسته، نموده می‌شود، دل مؤمن هم با باغی نموده می‌گردد. باغی که سرسبز و خرّم و پر خیر و برکت است و در برابر مشت خاکی که بر چنان سنگی بود، این باغ دارای خاک زیاد و ژرف و انباشته‌ای است. باغی است که بالای پشته‌ای قرار دارد. در صورتی که در طرف مقابل سنگی بود که مشتی از خاک بر آن نشسته بود. تا بدین وسیله پرده‌ای بر روی صحنه به نمایش درآید که تصویرهایش هماهنگ باشد. چه وقتی که باران شدیدی در اینجا می‌بارد خاک حاصلخیز آن را با خود نمی‌برد. ولی در

آنجا ریزش تند باران قشر خاک را برداشته و سنگ را لخت بر جای می‌گذارد. در این باغ نه تنها چنین نمی‌کند، حتّی بدان حیات و زندگی می‌دهد و باعث سرسبزی و رویش آن می‌شود.

﴿فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ﴾.

پس اگر باران شدیدی هم بر آن نبارد.

باران فراوانی هم بدان نخورد، «فَطَلٌّ». باران خفیفی هم بر آن ببارد این باران اندک و ریز نیز برای خاک خوب کفایت می‌کند.

به راستی صحنهٔ کاملی است و دارای دیدگاههای رویاروی و جزئیات هماهنگ بوده و به طریقهٔ معجزه‌گرانه‌ای نمایش داده می‌شود و از همنوائی و اجراء شگفتی برخوردار است. پرده‌های این صحنه بیانگر هر خطره و وسوسه‌ای است که بر دل گذرد، و احساسات و عواطف را به همراه حالات و محسوسات مقابل آن شکل می‌بخشد، و ساده و شگفت طرز گزینش راه را به دل الهام می‌کند ...

از آنجاکه صحنه از سوئی جولانگاه دل و دیده است، و از سوی دیگر در آن کار به دیدن خدا و آشنائی او از فراسوی پدیده‌ها حواله می‌گردد، پیروی این چنین می‌آید و دلها را لمس می‌نماید:

﴿وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾.

خداوند بینا بدان چیزی است که می‌کنید.

و امّا صحنهٔ دوم، نمایش سرانجام منّت و اذیّت و آزار است و بیان می‌دارد که چگونه این دو مفسده آثار بذل و بخشش را از میان می‌برند و در آن وقتی که چنین بخشنده‌ای از هر وقت دیگری نیاز بیشتری به ثمرهٔ کار خود دارد و هیچگونه توانائی و یاری از او ساخته نیست، اینها رنج او را بر باد داده‌اند و او کوچکترین کاری برای پیشگیری از این تباهی و خانه‌خرابی نمی‌تواند بکند. صحنهٔ دوم، نمایش این سرانجام بدشگون و دلهره‌انگیز است که به شکل سخت الهامگرانه‌ای نموده می‌شود. آنچه در آن است طوفان بعد از آرامش و خوشی است:

﴿أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِّنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ، لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ، وَ أَصَابَهُ الْكِبَرُ وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ. فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ؟ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ﴾.

آیا کسی از شما دوست می‌دارد که باغی از درختان خرما و انگور داشته باشد که از زیر درختان آن جویبارها روان باشد و برای او در آن هر گونه میوه‌ای (از میوه‌های دیگر) باشد، و در حالی که به سنّ پیری رسیده و فرزندانی (کوچک) و ضعیف داشته باشد (در این هنگام) گردبادی (کوبنده) که در آن آتش (سوزانی) باشد به باغ برخورد کند و آن را بسوزاند؟! این چنین خداوند آیات خود را برایتان بیان و آشکار می‌سازد شاید بیندیشید (و با نیروی اندیشه راه حق را بیابید).

این بذل و بخشش از لحاظ اصلی که دارد و آثاری که به بار می‌آورد در دنیای محسوسات و با پدیده‌های مادی نموده می‌شود:

﴿جَنَّةٌ مِّنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ، لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ﴾...

باغی از درختان خرما و انگور داشته باشد که از زیر درختان آن جویبارها روان باشد، و برای او در آن هر گونه میوه‌ای (از میوه‌های دیگر) باشد...

باغی است سایه‌دار و فراگیر و پربار و میوه‌دار ... سرشت بذل و بخشش و آثار آن نیز این چنین است ... بذل و بخشش در زندگیِ دهنده و در زندگیِ گیرنده و در زندگیِ جماعت بشری به منزلهٔ چنین باغی است. بذل و بخشش نیز دارای خوشی و سایه و خیر و برکت و میوه و آب و هوای با صفا و پاکیزگی و بالندگی است.

چه کسی دوست می‌داردکه چنین باغی - یا چنین حسنه‌ای - داشته باشد، سپس منّت و آزار در پی آن بیاورد تا بکلّی باعث تباهی و نابودیش شود، همانگونه که گردبادی که آتش در آن باشد باغ را ویران و نابود می‌سازد؟ آن هم چه وقت؟ در سخت‌ترین ساعاتی که

در آن برای نجات باغ از هر وقت دیگر عاجزتر بوده و بیش از همهٔ اوقات به سایه و نعمتهایش نیازمندتر می‌باشد:

﴿ أَصَابَهُ الْكِبَرُ وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ ﴾.

در حالی که به سنّ پیری رسیده و فرزندانی (کوچک و) ضعیف داشته باشد (در این هنگام) گردبادی (کوبنده) که در آن آتش (سوزانی) باشد به باغ برخورد کند و آن را بسوزاند...

چه کسی این را دوست می‌دارد؟ چه کسی دربارهٔ چنین سرنوشتی می‌اندیشد سپس خویشتن را از آن برحذر نمی‌دارد؟

﴿كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴾.

این چنین، خداوند آیات خود را برایتان بیان و آشکار می‌سازد، شاید بیندیشید (و با نیروی اندیشه راه حق را بیابید).

این چنین صحنهٔ زندهٔ برجسته به نمایش درمی‌آید، و آنچه در آغاز آن است از قبیل خوشنودی و خوشی و خوشگذرانی، و چیزهائی همچون سرسبزی و شادابی و زیبائی که در آن است، سپس طوفانی که در می‌گیرد و گردبادی که آتشی به همراه دارد نموده می‌شود ... این صحنهٔ شگفت، الهام شعوری بس عجیبی را پدید می‌آورد که فرصتی به اندیشه برای گزینش نمی‌دهد، بلکه از روشنی موضوع، گزینش بر اندیشه‌پیشی می‌گیرد، و پیش از آن که گردبادی که آتشی به همراه دارد باغ سرسبز و سایه‌دار و میوه‌دار را در بر گیرد، فرصت گزینش از دست بدر رفته است!

گذشته از این، هماهنگی دقیق و زیبائی که بگونهٔ جداگانه در ساخت و روش عرضه و تنظیم هر صحنه‌ای به چشم می‌خورد، تنها به یکایک صحنه‌ها بطور مجزّا مربوط نمی‌شود و در این حدّ متوقّف نمی‌گردد. بلکه کنگرهٔ این هماهنگی سر می‌کشد و آن اندازه بالا می‌رود تا همهٔ صحنه‌ها را بطور دسته‌جمعی از آغازشان که در این درس است تا به انتهایشان در بر می‌گیرد و هماهنگی جملگی آنها را شامل شده و یکی با دیگری همنوا می‌گردد ... همهٔ این صحنه‌ها در مکان متجانس و همخوانی نمایش داده می‌شوند. مکان کشاورزی! دانه‌ای هفت خوشه برآورده است. تخته‌سنگی قشری از خاک بر رو داشته و باران تندی بر آن باریده است. باغی بالای پشته‌ای قرار گرفته است و دوچندان ثمر داده است. باغی است از درختان خرما و انگور ... همچنین باران تند و نم‌نم باران و گردباد... که جملگی تکمیل کنندهٔ مکان مناسبی برای کشاورزی هستند، و مکان نمایش هنری اعجاب‌انگیز از هیچیک از آنها خالی و بی‌نصیب نشده است.

این امر حقیقت بزرگی است که در فراسوی نمایش هنری اعجاب‌انگیز نهفته است ... حقیقت پیوند موجود میان نفس بشری و میان خاک زمینی. حقیقت اصل واحد، حقیقت سرشت واحد، حقیقت حیات بالا رونده و رشد پذیرنده در نفس و در خاک بطور یکسان، و حقیقت نابودی و زندگی زدائی که گریبانگیر این حیات در هر دو تای نفس و خاک می‌شود.

این قرآن است ... فرمودهٔ زیبای حق است ... از سوی خداوند حکیم و آگاه آمده است.



روند گفتار گام دیگری را در راه قانون بذل و انفاق برمی‌دارد، تا نوع و روش آن را روشن نماید، بعد از آن که آداب و رسوم و نتایج و ثمره‌های آن را بیان داشته بود:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ، وَ مِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ، وَ لَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ. وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از قسمتهای پاکیزهٔ اموالی که (از طریق تجارت) به دست آورده‌اید و از آنچه از زمین برای شما بیرون آورده‌ایم (از قبیل منابع و معادن زیرزمینی) ببخشید و به سراغ چیزهای ناپاک نروید تا از آن ببخشید. در حالی که خود شما حاضر

نیستید آن چیزهای پلیدرا دریافت کنید، مگر با اغماض و چشم‌پوشی در آن، و بدانید که خداوند بی‌نیاز و شایستهٔ ستایش است.

پایه‌هائی که نصوص گذشته روشن کرد که بذل و بخشش از آنها سرچشمه می‌گیرد و بر آنها استوار می‌گردد، مقتضی است که بذل و بخشش از بهترین موجودی و دارائی باشد، بذل و بخشش از بدترین و ناچیزترین چیزی که دارندهٔ آن از آن بیزار است و آن را برای خود نمی‌پسندد، و اگر همانند آن چیز در معامله‌ای بدو نموده شود آن را نمی‌پذیرد مگر اینکه فروشنده از قیمت آن بکاهد، درست نخواهد بود. چه خدا غنی‌تر از آن است که چیز ناقابل و کثیف را بپذیرد. این بانگ همگانی است و خطاب به همهٔ مسلمانان است در هر وقت و در هر نسلی که باشند، و مشتمل بر همهٔ دارائی و اموالی است که در دسترسشان باشد. شامل همهٔ چیزهای حلال و پاکیزه‌ای است که فراچنگش آورده باشند، و شامل همهٔ چیزهائی است که خدا از زمین برای ایشان بیرون آورده باشد، اعم از کاشته و ناکاشته‌ای که از زمین بیرون می‌آید، همچنین شامل همهٔ کانیها و فلزات و نفت می‌شود. از اینجا است که این نصّ قرآنی انواع دارائی و اموال را شامل است، چه آن انواعی که در زمان پیغمبر ﷺ بوده و چه انواعی که تازه پدیدار می‌گردد. زیرا این نصّ، شامل و جامع است و دارائی و مال تازه‌ای در هیچ زمانی از دائرهٔ آن خارج نیست. در همهٔ اینها نصّ قرآنی زکات را واجب کرده است و سنّت نبوی هم مقدار و اندازهٔ زکات را در انواع اموال و دارائیهائی که در آن روزگار معهود و معروف بوده است مشخّص نموده است. اموال و دارائیهائی هم که بعدها پیدا گشته یا پیدا می‌گردد بر آنها قیاس شده و بدانها ملحق می‌شود.

روایتهائی دربارهٔ سبب نزول این آیه بیان شده است که ذکر آن بلامانع است، تا بدین وسیله حقیقت حیاتی که قرآن با آن رویاروی گشته است و حقیقت تلاشی که برای تهذیب نفسها و تطهیر جانها بکار برده است مجسّم شود و اندازهٔ کوششی که برای بالا بردن نفسها و جانها و رساندن آنها به سطحی که منظور نظرش بوده معلوم و هویدا گردد:

ابن جریر - با اسنادی که داشته است - از برّاء پسر عازب ﷺ - روایت نموده و گفته است: «آیه دربارهٔ انصار نازل شده است. وقتی فصل چیدن خرما فرا می‌رسید انصار از نخلستانهای خود خوشهٔ نوبر خرما را می‌چیدند و از ریسمانی میان دو ستون مسجد رسول خدا ﷺ آویزان می‌نمودند و فقراء مهاجرین از آنها می‌خوردند. گاهی یکی از انصار بدترین خرماها را می‌چید و با دیگر خوشه‌های مرغوب نوبر آمیخته می‌کرد و گمان می‌برد که این کار جایز است. پس خداوند دربارهٔ کسانی که چنین می‌کردند این را نازل فرمود: ﴿وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ﴾... حاکم نیز از برّاء این چنین روایت نموده است و گفته است: حدیث صحیحی است و با شروط مسلم و بخاری می‌خواند، هر چند هم آن را روایت نکرده‌اند.

ابن ابی حاتم - با اسنادی که از راه دیگری در دست داشته - از برّاء ﷺ - روایت نموده است و گفته است: آیه دربارهٔ ما نازل شده است. ما دارای نخلستانها بودیم. هر یک از ما به اندازهٔ کثرت یا قلّت نخلستانی که داشت خرما می‌چید و می‌آورد. چه بسا یکی خوشه‌ای می‌آورد و آن را در مسجد آویزان می‌کرد. اهل صُفّه خوراکی نداشتند. وقتی که یکی از آنان گرسنه می‌شد، می‌آمد و چوگانی به خوشه‌ها می‌زد و خرمای تازه یا کهنه می‌ریخت و او از آن می‌خورد. کسانی بودند که گرایشی به احسان نداشتند و لذا بدترین خرماها را می‌آوردند، و گاهی خوشه‌های شکسته را آورده و در مسجد آویزان می‌نمودند. پس آیه چنین نازل شد: ﴿وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ. وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ﴾. برّاء گفته است: اگر به یکی از شما مثل آنچه که می‌بخشد داده شود آن را نمی‌گیرد مگر به سبب چشم‌پوشی و شرمندگی. ما از آن به بعد بهترین چیزی را که داشتیم می‌آوردیم.

هر دو روایت به هم نزدیکند. هر دو تا به حالتی که در مدینه رخ داده است اشاره می‌نمایند، و صفحهٔ دیگری را به ما می‌نمایانند که انصار آن را در تاریخ بذل و بخشش بزرگوارانه و عطاء فراوان کریمانه به ثبت رسانده‌اند. همچنین این روایت به ما نشان می‌دهد که در ملّت یگانهٔ اسلامی نمونه‌های عجیب والائی یافته می‌شود، و ضمناً در آن نمونه‌های دیگری خواهد بود که نیاز به تربیت و تهذیب و توجیه دارند تا رو به کمال روند. همانگونه که برخی از انصار نیاز بدان داشتند که بدیشان تذکّر داده شود که به سراغ چیز بد و بی‌ارج دارائی خود نروند و از اموال ناقابلی نبخشند که اگر همان چیز به خودشان هدیّه گردد عادتاً آن را نمی‌پذیرند و اگر هم بپذیرند و آن را برگشت ندهند جز به خاطر خجالت کشیدن و حیاء نمودن نخواهد بود، یا آن را وقتی در معامله‌ای خواهند پذیرفت که در آن چشم‌پوشی گردد، یعنی: از قیمت آن کاسته شود. در صورتی که ایشان آن چیز را به خدا می‌دادند!

از اینجا است که چنین پیروی به دنبال آن آمده است:

﴿ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴾.

بدانید که خداوند بی‌نیاز و ستایشگر است.

خدا بطور کلّی بی‌نیاز از عطاء مردمان است. پس اگر چیزی بدو بخشیدند در حقیقت آن را به نفس خود بخشیده‌اند و لذا چیز خوب و پاکیزه بدو دهند چیزی که خود نیز از آن خوشنود و بدان راضی باشند ... خدا ستایشگر است ... چیزهای خوب و پاک را می‌پذیرد و آنها را پاس می‌دارد و به خوبی عوض و پاداش آنها را می‌دهد.

هر یک از این دو صفتی که در اینجا آمده است الهامی در بر دارد که دلها را به تکان می‌اندازد، همانگونه که دلهای آن گروه از انصار را عملاً به تکان انداخت.

﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ ﴾...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از قسمتهای پاکیزهٔ اموالی که بدست آورده‌اید ببخشید...

والاّ خداوند بی‌نیاز از چیز ناپاکی است که دست به سوی آن می‌یازید و از آن بذل و بخششهای خود را انجام می‌دهید. خداوند بزرگوار تنها از چیز خوب و پاکیزه‌ای که می‌بخشید ستایش می‌کند و آن را سپاس می‌گوید و پاداشی در برابر آن به شما خواهد داد که درخور شخص خوشنود سپاسگزار باشد ... همو خدای روزی رسان بخشایشگر است... از خود، پاداش ستایشگرانهٔ نعمت پاکی را می‌دهد که می‌بخشید، و او همان است که خودش قبلاً آن را به شما داده است! چه پیام و الهامی! چه تشویق و ترغیبی! و چه تربیت دلهائی با چنین روش شگفت و زیبائی!

از آنجا که خودداری از بذل مال، و یا بخشش چیز بی‌ارزش ناپاک، تنها از انگیزه‌های بد و اندیشه‌های تباه، و از تزلزل عقیده و عدم اعتماد بدانچه در پیشگاه خدا است، و بالأخره از ترس از فقر و فاقه‌ای سرچشمه می‌گیرد که هرگز چنین خوفی به درون نفسی نمی‌خیزد که به خدا پیوسته و بدو اعتماد داشته و می‌داند که برگشت اموال و دارائی او به سوی خدا بوده و همه چیزش از آن او خواهد بود ... با توجّه بدین امر، خداوند برای مؤمنان پرده از چنین انگیزه‌ها به کنار زد تا واضح و روشن پدیدار شوند و مؤمنان بدانند که این انگیزه‌ها از کجا سر بر می‌زنند و در دلها ریشه می‌دوانند. همچنین هویدا گردد که چه کسی آنها را به دلها القاء و در نفسها برمی‌انگیزاند ... بیگمان این کار، کار شیطان است:

﴿ الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ، وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً، وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ. يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً، وَ ما يَذَّكَّرُ إِلاَّ أُولُوا الْأَلْبابِ ﴾.

اهریمن شما را (به هنگام انفاق می‌ترساند و) وعدهٔ تهیدستی می‌دهد و به انجام گناه شما را دستور می‌دهد، ولی خداوند به شما وعدهٔ آمرزش خوش و فزونی (نعمت) می‌دهد. و خداوند (فضل و مرحمتش) وسیع (و از همه چیز) آگاه است. فرزانگی را به هر

کسی که بخواهد (و شایسته ببیند) می‌دهد و به هر کسی که فرزانگی داده شود، بیگمان خیر و خوبی فراوانی بدو داده شده است، و جز خردمندان (این حقائق را درک نمی‌کنند و) متذکّر نمی‌گردند.

اهریمن شما را از فقر و تنگدستی می‌ترساند، و در نفسهایتان آز و تنگچشمی و زراندوزی را برمی‌انگیزد. اهریمن شما را به انجام فحشاء فرمان می‌دهد. «فحشاء» هر نوع گناهی را می‌گویند که فاحش شود، یعنی از حدّ، تجاوز کند. اگر چه فحشاء بر نوع خاصی از گناه[1] غلبه یافته است، ولی شامل همهٔ گناهان می‌شود. ترس از فقر، مردمان را در جاهلیّت به زنده به گور کردن دختران وامی‌داشت که این خود گناه فاحش است. آز مال‌اندوزی برخی از ایشان را به خوردن ربا می‌کشاند که این نیز گناه فاحش است ... همچنین ترس از تنگدستی به سبب بذل و بخشش در راه خدا هم خودش گناه فاحش بشمار است.

وقتی که اهریمن به شما مژدهٔ فقر و تنگدستی می‌دهد و شما را به گناهان فاحش فرمان می‌دهد، خداوند به شما مژدهٔ بخشش و بخشایش می‌دهد:

﴿ وَ اللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِّنْهُ وَ فَضْلاً ﴾.

خداوند به شما وعدهٔ آمرزش و افزایش خویش را می‌دهد.

خداوند مغفرت و آمرزش را قبل از فضل و افزایش ذکر می‌فرمایند ... چه فضل و افزایش، چیزی است که علاوه بر مغفرت و آمرزش به بندگان عطاء می‌گردد، همچنین شامل دادن روزی در این زمین در برابر بذل و بخشش در راه خدا و انفاق نیز می‌شود.

﴿ وَاللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِیمٌ ﴾.

خدا (قدرت و نعمتش) وسیع (و از همه چیز) آگاه است.

خداوند از نعمت فراخ با گشاده‌دستی می‌بخشد، و می‌داند هر آن چیزی را که به سینه‌ها گذرد و به دلها افتد و راز درون شود. خداوند تنها مال و دارائی را هم نمی‌دهد، و تنها مغفرت و آمرزش را عطاء نمی‌فرماید، بلکه «حکمت» را نیز می‌دهد که پیشه کردن میانه‌روی و اعتدال، و ادراک علّتها و غایتها، و با بینش و اندیشه و فهم گذاشتن کارها در جا و مکان خود است:

﴿ یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشٰاءُ وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً ﴾.

فرزانگی را به هر کس که بخواهد (و شایسته ببیند) می‌دهد. به هر کس که فرزانگی داده شود، بیگمان خیر فراوانی بدو داده شده است.

به چنین کسی میانه‌روی و اعتدال داده شده است و لذا به گناه فاحش دست نمی‌یازد و از حدود و قوانین خداوند تجاوز نمی‌کند، بدو درک و فهم علّتها و غایتها داده شده است و لذا در اندازه‌گیری کارها و برآورد آنها گمراه و سرگردان نمی‌شود، بدو بینش تابناکی عطاء گشته است که او را به حرکات شایسته و اعمال بایسته رهنمود می‌نماید ... و این خود خیر زیاد و گوناگون بشمار است.

﴿ وَ مٰا یَذَّکَّرُ إِلاّٰ أُولُوا الْأَلْبٰابِ ﴾.

جز خردمندان (این حقایق را درک نمی‌کنند و) متذکّر نمی‌شوند.

چه صاحب لُبّ - که عقل است - کسی است که متذکّر و یادآور می‌شود و لذا فراموش نمی‌کند، و بیدار و هوشیار می‌گردد و غفلت نمی‌ورزد، و عبرت و پند می‌گیرد و به حیرت و ضلالت دچار نمی‌شود ... و اینها وظیفهٔ عقل بشمارند ... وظیفهٔ عقل است که الهامات هدایت و اشارات آن را به یاد داشته باشد، و از آنها سود جوید تا فراموشکارانه و بی‌خبرانه زندگی را بسر نبرد.

خداوند این حکمت و فرزانگی را به کسی از بندگانش خواهد داد که خود بخواهد، دادن آن بسته به خواست خداوند سبحان است. این بنیاد اساسی در جهان‌بینی اسلامی است که: برگشت هر چیزی به سوی مشیّت مطلق مختار باشد ... در همین وقت قرآن حقیقت دیگری را مقرّر می‌دارد، و آن اینکه: بیگمان هر کس

۱- زنا. (مترجم)

خواستار هدایت باشد و برای دستیابی بدان سعی و کوشش خود را مبذول داردو در راهش به تلاش و پیکار خیزد، خداوند او را از آن بی‌بهره نمی‌گرداند، بلکه او را کمک خواهد فرمود:

﴿ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

کسانی که در (راه حق و مبارزهٔ با نفس و نصرت دین) ما بکوشند ایشان را به راه خویش رهنمود می‌نمائیم، و بیگمان خداوند با نیکوکاران است. (عنکبوت / ۶۹)

تا هر کس که رو به سوی هدایت خدا می‌کند این را بداند که مشیّت خدا هدایت خود را بهرهٔ او می‌سازد و حکمت و فرزانگی بدو می‌بخشد، و آن خیر فراوان را نصیب او می‌کند.

حقیقت دیگری نیز در آنجا پیدا است که پیش از ترک این نگاه گذرا و وارسی کوتاه، بدان می‌پردازیم. این حقیقت نهفته در این گفتار خداوند بزرگوار است:

﴿ اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ، وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلاً وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ ﴾ ...

اهریمن شما را (به هنگام انفاق می‌ترساند و) وعدهٔ تهیدستی می‌دهد و به انجام گناه شما را دستور می‌دهد، ولی خداوند به شما وعدهٔ آمرزش خویش و افزایش (نعمت) می‌دهد. و خداوند (فضل و مرحمتش) وسیع (و از همه چیز) آگاه است. فرزانگی را به هر کس که بخواهد، می‌دهد...

پیش پای انسان دو راه بیش نیست و راه سومی وجود ندارد: راه خدا، و راه اهریمن. انسان یا به وعدهٔ یزدان گوش فرا می‌دهد یا به وعدهٔ شیطان. کسی که در راه خدا گام برنمی‌دارد در حالی که وعدهٔ او را می‌شنود چنین فردی در راه شیطان گام نهاده و به وعدهٔ او گوش فرا داده و از وی پیروی می‌نماید ... در جهان راه یگانه‌ای بیش وجود ندارد که حق باشد ... آن هم راهی است که خدا آن را پی‌ریزی نموده و پی‌افکنده است ... جز آن هر راهی متعلّق به شیطان و از آن شیطان است.

قرآن کریم چنین حقیقتی را مقرّر داشته و با تأکید هر چه بیشتر آن را فریاد می‌دارد و تکرار می‌نماید. تا کسی که می‌خواهد از راه خدا منحرف شود و از آن بدور رود و آنگاه هدایت و ارشاد و راستی و درستی را از اینجا و آنجا بجوید، حجّت و برهانی در دستش نماند. نه شبهه‌ای و نه پرده‌ای در میان است، حق آشکار و عیان است... یزدان یا شیطان. برنامهٔ یزدان یا برنامه شیطان. راه یزدان یا راه شیطان ... هر کس هر چه را می‌خواهد انتخاب بکند.

﴿ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ ﴾.

تا هر کس که هلاک می‌گردد (و گمراه می‌شود) با اتمام حجّت باشد و هر کس که زنده می‌گردد (و راه حق می‌گیرد) با آگاهی و دلیل آشکار باشد. (انفال / ۴۲)

نه شبهه‌ای است و نه تاریکی و نه پرده‌ای ... بیگمان آنچه در پیش است هدایت یا ضلالت است. حق یکی بیش نیست ... پس آیا بعد از حق جز گمراهی چه می‌ماند؟

بعد از این با روند گفتار به سوی صدقه و بخشش برمی‌گردیم ... بیگمان خداوند آگاه از هر آن چیزی است که بخشنده می‌دهد، خواه آنچه می‌دهد صدقه و بخشش باشد و یا نذر. آشکارا انجام پذیرد یا نهانی. مقتضی آگاهی او از آن هم این است که در برابر کردار و نیّتی که در فراسوی آن است پاداش و پادافره می‌دهد:

﴿ وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ. إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ، وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ، وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴾.

هر هزینه‌ای را که (در راه خیر یا شرّ) متحمّل می‌شوید، یا هر نذری را که (در راه طاعت یا معصیت) به گردن می‌گیرید، بیگمان خداوند آن را می‌داند و ستمگران را یاوری نیست. اگر بذل و بخششها را آشکار کنید چه

خوب، و اگر آنها را پنهان دارید و به نیازمندان بپردازید برای شما بهتر خواهد بود و برخی از گناهان شما را می‌زداید، و خداوند آگاه از هر آن چیزی است که انجام می‌دهید.

نفقه شامل همهٔ چیزهائی می‌گردد که صاحب مال و دارائی از مال و دارائی خویش بدر می‌کند: زکات باشد یا صدقه یا بخشش مال در راه جهاد ... نذر هم نوعی از انواع نفقه است که دهنده به اندازهٔ لازم بر خود واجب و معیّن می‌گرداند. نذر جز برای خدا و به خاطر ذات او در راه او درست نیست. چه نذر نمودن برای فلان کس از بندگان خدا نوعی از شرک است، مثل قربانیهائی که مشرکان به خدایان و بتان خویش در قرون و اعصار مختلف جاهلیّت تقدیم می‌داشتند.

﴿ وَ مٰا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُهُ ﴾.

هر هزینه‌ای که (در راه خیر یا شرّ) متحمّل می‌شوید، یا هر نذری را که (در راه طاعت یا معصیت) به گردن می‌گیرید، بیگمان خداوند آن را می‌داند.

چون شخص مؤمن می‌داند که خداوند بزرگوار چشم به نیّت و دل، حرکت و عمل او دوخته، و ناظر بر اقوال و افعال و اندیشهٔ درون و کردار برون او است، احساسات زندهٔ گوناگونی در عقل و شعور او برمی‌انگیزد، از جمله یکی احساس تقویٰ و پرهیزگاری است. تا در خاطرش خطر ریا و تظاهر، وسوسهٔ آز و تنگ‌چشمی، و وسوسهٔ ترس از فقر و زیان نباشد. و یکی هم احساس اطمینان به پاداش و اعتماد داشتن به وفای بدان است. و بالأخره احساس خوشنودی و آسودگی به خاطر آنچه در راه خدا داده است و توانسته است که شکر نعمت او را با این بذل و بخشش به جای آورد و مقداری از دادهٔ خدا را به بندگان خدا بدهد ... ولی کسی که حق را بجای نمی‌آورد ... و حق خدا و حق بندگان خدا را نمی‌دهد ... و نعمتی را باز می‌دارد که خدا بدو داده است ... چنین کسی ستمکار است ... نسبت به عهد و پیمان و نسبت به مردمان و حتّی نسبت به خود ستمکار است:

﴿ وَ مٰا لِلظّٰالِمِينَ مِنْ أَنْصٰارٍ ﴾.

ستمگران را یاوری نیست.

چه وفای به عهد و پیمان، عدالت و دادگری است. دست باز داشتن و ندادن، ظلم و ستم است. مردمان هم در این باب دو گروهند: گروهی دادگرند و به پیمانی که با خدا دارند وفا می‌کنند و اگر خدا نعمتی بدیشان داد از آن می‌بخشند و شکر نعمت را بجای می‌آورند. و گروهی عهد شکنند و پیمانی که با خدا دارند نقض می‌کنند، و حق را اداء نمی‌کنند و حقوق خدا و بندگان را نمی‌پردازند و شکرگزاری نمی‌نمایند.

﴿ وَ مٰا لِلظّٰالِمِينَ مِنْ أَنْصٰارٍ ﴾.

پنهان داشتن بذل و بخشش وقتی که آزاد و دل بخواه باشد، بهتر بوده و در پیشگاه خداوند عزیزتر است. در این حال خوبتر است از زنگ تظاهر و ریا زدوده شود. ولی چنانکه بذل و بخشش برای ادای واجبی باشد در آشکار نمودن آن معنی اطاعت و فرمانبرداری نهفته است، و ظاهر کردن این معنی و ظهور آن خوبتر است ... از اینجا است که آیه می‌گوید:

﴿ إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقٰاتِ فَنِعِمّٰا هِيَ. وَ إِنْ تُخْفُوهٰا وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَرٰاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ ﴾.

اگر بذل و بخششها را آشکار کنید چه خوب، و اگر آنها را پنهان دارید و به نیازمندان بپردازید برای شما بهتر خواهد بود.

این بخش از آیه شامل هر دو حالت اخفاء و اظهار می‌شود، و به هر یک از آن دو حالت، پرتوی می‌اندازد که مناسب تصرّف در آن است. این را در جای خود و آن را در جای خود می‌ستاید، و مؤمنان را گاهی به خاطر این و گاهی به خاطر آن، وعدهٔ محو گناهان و چشم‌پوشی از لغزشها می‌دهد:

﴿ وَ يُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئٰاتِكُمْ ﴾.

برخی از گناهان شما را می‌زداید.

در دلها از سویی تقویٰ و پرهیزگاری و از سوی دیگر آرامش و آسایش را به جوش و خروش می‌اندازد و آن

را از لحـاظ نـیّت و عـمل در هـمهٔ احـوال بـه خـدا می‌پیوندد:

﴿ وَاللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴾.

خداوند آگاه از هر آن چیزی است که انجام می‌دهید.

ناچاریم رهنمود زیاد و توجّه فراوان به انفاق و بذل و بخشش را مورد ملاحظه قرار دهیم و ترغیب و ترهیب گوناگون به شکلها و شیوه‌های جوراجور آن را از مدّ نظر بگذرانیم، تا به دو چیز پی ببریم:

یکم: اطّلاع اسلام را از سرشت نفس بشری و حرص و آزی که نسبت بـه مـال و ثـروت دارد و وسـوسهٔ آن پیوسته در زوایای درونش در تب و تاب است. اسلام می‌داند که برای مبارزه با این طـمع و ولع، لازم است پیوسته نفس تحریک و تشویق گردد و همیشه به جوش و خروش انداخته شود تا بر این حرص و طمع، چیرگی و برتری یابد و از دست آز رها شود و بـه سـوی آن سطح بزرگوارانه و ایثارگرانه‌ای اوج گیرد که خداونـد برای مردم خواسته است.

دوم: مواجه شدن قرآن با ایـن چـنین سـرشتی کـه در محیط عربی بود و شهرت جـهانگیری در سـخاوت و بخشندگی داشت ... ولیکن سخاوت و بخشندگی چنین سرشتی به خاطر آوازه و تعریف و تمجید و دهان بـه دهان گشتن نام او در میان چادرها و خیمه‌ها بود. کـار ساده و آسانی نبود اسلام بتواند بدیشان بـیاموزد کـه بذل و بخشش کنند و انتظار هیچیک از این امـور را نداشته باشند و خویشتن را از نـام و نـنگ و دنگ و فنگ جود و کرم بیرون آورده و تـنها و تـنها مـحض رضای الله نه به خاطر مـردمان و تـمجید ایـن و آن، اموال و دارائی خود را ببخشند. این کار نیاز به تربیت طولانی و کوشش و تلاش فراوان، و فریاد داشتن دائم ایشان به سوی والائی و وارستگی و رهائی داشت ... و چنین هم شد.

❁

بر این اساس است که روند گفتار از خطاب به مؤمنان متوجّه خطاب به رسول خدا ﷺ شد و این گـرایش چند حقیقت بزرگ را در بردارد که دارای اثر عمیقی در استقرار جهان‌بینی اسـلامی بـر ارکـان خـود، و در پـا برجائی رفتار اسلامی بر راه خویش است:

﴿ لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰاهُمْ، وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ. وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ، وَ مٰا تُـنْفِقُونَ إِلاَّ ٱبْتِغٰاءَ وَجْهِ اللّٰهِ. وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لاٰ تُظْلَمُونَ ﴾.

هدایت آنان بر تو واجب نیست ولکن خداوند هر کـه را بخواهد هدایت می‌کند، و هر چیز نیک و بـایسته‌ای کـه می‌بخشید برای خودتان است (و سود آن به خـودتان برمی‌گردد) و (این وقتی خواهد بود که) جز برای خـدا نبخشید. و هـر چـیز نـیک و بـایسته‌ای کـه (بـدینگونه) ببخشید بطور کامل به خود شما باز پس داده می‌شود و (کوچکترین) ستمی به شما نخواهد شد.

ابـن ابـی‌حاتم - بـا اسـنادی کـه داشـته است - از ابن‌عباس رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ و او از پـیغمبر ﷺ روایت نموده است که پیغمبر دستور می‌داد جز به مسلمانان به کس دیگری صدقه و احسان داده نشود تا آنگاه که این آیه نازل گردید: ﴿ لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰاهُمْ ﴾... تا آخر آن ... پس دستور داد که صدقه و احسان پرداخت شود به هر کس که چیزی خواست و دارای هر دینی که باشد.

کار دلها و هدایت و ضلالت آنـها در دست کسـی از آفریدگان خدا نیست، اگـر هـم، چـنین کسـی رسـول خدا ﷺ باشد. بلکه تنها در دست خدای یگانه است و بس. چه این دلها ساخت او است و جز او کسی بـر آنها فرمان نمی‌راند و به این سو و آن سو نمی‌چرخاند، و کسی بر آنها جز خدا سلطه و قـدرت نـدارد. و بـر رسول پیام باشد و بس. امّا هدایت تنها در دست خـدا است، و آن را به هر که می‌خواهد عطاء می‌کند. بـدان کسی می‌دهد که خـداونـد بـزرگوار مـی‌دانـد کـه او استحقاق هدایت را دارد و در راه دستیابی بدان تلاش و تکاپو می‌کند. اینکه هـدایت مـردمان خـارج از تـوان انسان است، بیانگر حـقیقتی ا ست کـه بـاید در ذهـن مسلمان جایگزین گردد تا در راه کسب هدایت، تنها رو

به سوی خدا دارد و بس، و نشانه‌ها و رهنمونهای هدایت را فقط از آستانهٔ او جوید ... جلوهٔ این حقیقت، گسترهٔ تحمّل و شکیبائی پیغمبر ﷺ را فراخ‌تر می‌گرداند و او را در برابر دشمنی گمراهان بردبارتر می‌نماید، و در نتیجه دلش تنگ و سینه‌اش به هم نمی‌آید، بدانگاه که گمراهان را به راه خدا می‌خواند و بدیشان لطف و مهربانی می‌نماید و از آنان اذیت و آزار می‌بیند و ناسزا می‌شنود. بلکه چشم به اجازهٔ خداوندگار می‌دوزد تا کی شود که روزنهٔ دلهایشان را به روی هدایت بگشاید و ایشان را توفیق شناسائی خود عطاء فرماید؟

﴿ لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰاهُمْ، وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ ﴾.

هدایت آنان بر تو واجب نیست، ولکن خداوند هر که را بخواهد هدایت می‌کند.

پس با ایشان سعهٔ صدر داشته باش و بدیشان محبّت و مرحمت نما، و درِ کیسهٔ جود و کرمت را برایشان باز کن، و آنان را در هر چیزی که در آن به تو نیاز پیدا کردند، کمک و یاری و نیکی و خوبی نما. کار آنان در دست خدا است و عاقبت به سوی او برمی‌گردند. پاداش بخشنده هم در پیشگاه خدا محفوظ است، و همو خودش پاداش وی را می‌دهد.

از اینجا بر برخی از آفاق والا و فراخ و تابانی آگاهی می‌یابیم که اسلام دلهای مسلمانان را بدان کرانه‌ها می‌کشاند و به بلندای آنها آشنا می‌گرداند ... اسلام تنها بنیاد حرّیّت دینی را بنیانگذاری و مقرّر نمی‌دارد، و تنها از اکراه و اجبار دیگران بر دین نهی نمی‌نماید و بس، بلکه مبدأ دیگری را مقرّر و اساس دیگری را بنیان می‌نهد. همیاری بزرگوارانهٔ انسانی بر گرفته از رهنمود خدای سبحان را بنیانگذاری و مقرّر می‌دارد و حقّ جملگی نیازمندان می‌داند اینکه از کمک و یاری برخوردار شوند، بدون آنکه به عقیده و باور داشت آنان توجّه شود، مادام که در حالت جنگ با مسلمانان نباشند. اسلام مقرّر می‌دارد که در هر حال پاداش بخشندگان در پیشگاه خدا محفوظ است، مادام که بذل و بخشش ایشان محض رضای الله و تنها به خاطر خدا انجام گرفته باشد. این جهشی در بشریّت است که چیزی جز اسلام باعث پیدایش آن نمی‌گردد، و جز مسلمانان کسی چنانکه شاید و باید به ماهیّت آن پی نمی‌برد:

﴿ وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ، وَ مٰا تُنْفِقُونَ إِلاَّ ٱبْتِغٰاءَ وَجْهِ اللّٰهِ. وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لاٰ تُظْلَمُونَ ﴾.

هر چیز نیک و بایسته‌ای که می‌بخشید برای خودتان است (و سود آن به خودتان برمی‌گردد) و (این وقتی خواهد بود که) جز برای خدا نبخشید. و هر چیز نیک و بایسته‌ای که (بدینگونه) ببخشید بطور کامل به خود شما باز پس داده می‌شود و (کوچکترین) ستمی به شما نخواهد شد.

هدف از این التفات و نگرشی که در آیه راجع به کار مؤمنان بدانگاه که دست به بذل و بخشش می‌یازند، نباید از نظرمان پنهان ماند:

﴿ وَ مٰا تُنْفِقُونَ إِلاَّ ٱبْتِغٰاءَ وَجْهِ اللّٰهِ ﴾.

جز برای رضای خدا نبخشید.

این چنین چیزی تنها کار مؤمن است و بس. او جز برای رضای خدا و به خاطر الله نمی‌بخشد. از روی هوی و هوسی و به خاطر هدف و غرضی نمی‌بخشد. به بذل و بخشش نمی‌پردازد تا بنگرد مردم چه می‌گویند. صدقه و احسان نمی‌دهد بدان خاطر که با صدقه و احسانش بر مردم سوار شود و بر آنان بلندی و بزرگی یابد و ژست و فیگور بگیرد. نمی‌بخشد تا قدرتمندی از او خوشنود شود یا در برابر آن مدال و نشانی بدو دهد. نمی‌بخشد جز به خاطر خدا و محض رضای الله. وارسته و خالصانه برای یزدان سبحان ... از اینجا است که مطمئن است خداوند بذل و بخشش و صدقه و احسانش را می‌پذیرد، به مال و دارائیش برکت می‌دهد، ثواب و عطایش می‌بخشد، خداوند در برابر خیر و احسانی که او به بندگانش روا می‌دارد پاداش خیر و احسانش را

عطاء می‌فرماید، و سرانجام در همین کرهٔ زمین به خاطر آنچه می‌دهد بلند و والا و پاک و پاکیزه می‌گردد و گذشته از این پاداش دنیوی، عطاء اخروی هم در میان و افزون بر آن است.

سپس خداوند یکی از موارد مصرف صدقه را بطور خاص بیان می‌فرماید، و چهرهٔ لب عفیف و بزرگوار و جوانمردی را می‌نمایاند که از آنِ دسته‌ای از مؤمنان است. چهره‌ای است که عواطف و احساسات را به جوش و خروش می‌اندازد، و دلها را به تکان و جنبش می‌آورد، زیرا انسان از شناخت چنین نفسهای سرکشی که با مدد و یاری خوار و رام نمی‌گردند، و با کمک و دستگیری زیر بار ستم نمی‌روند، و درخواست چیزی نمی‌کنند و سخنی بر زبان نمی‌رانند، غرق حیرت می‌شود و لرزه بر پیکرش می‌افتد:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، لاَ يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ، يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ، تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لاَ يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافاً. وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ﴾.

(چنین بذل و بخششی مخصوصاً باید) برای نیازمندانی باشد که در راه خدا درمانده‌اند و به تنگنا افتاده‌اند و نمی‌توانند در زمین به مسافرت پردازند (و از راه تجارت و کسب و کار برای خود هزینهٔ زندگی فراهم سازند و) به خاطر آبرومندی و خویشتنداری، شخص نادان می‌پندارد که اینان دارا و بی‌نیازند، اما ایشان را از روی رخسار و سیمایشان می‌شناسی، (چه از لحن گفتار و طرز رفتار پیدا و نمودارند و) با الحاح و اصرار (چیزی) از مردم نمی‌خواهند. و هر چیز نیک و بایسته‌ای را که ببخشید، بیگمان خدا از آن آگاه است.

این وصف الهامگرانه بر گروهی از مهاجرین منطبق بود که اموال و اولادشان را پشت سر خود بر جای گذاشته بودند، و در مدینه اقامت گزیده و وجود خویش را وقف جهاد در راه خدا و نگهبانی رسول الله ﷺ نموده بودند از قبیل اهل صُفّه که در مسجد بسر می‌بردند و از اهل و عیال و خانه و کاشانهٔ رسول خدا نگهبانی می‌کردند، تا در غیاب مسلمانان و غفلت آنان دشمنی به حریم ایشان تجاوز ننماید. اهل صُفّه به جهاد اختصاص یافته بودند و برای تجارت و کسب و کار نمی‌توانستند در زمین به مسافرت بپردازند و راهیِ جائی شوند. با وجود این چیزی از مردم نمی‌خواستند. چنان خویشتندار و موقّر رفتار می‌کردند که کسی که به حال و احوالشان آشنا نبود خیال می‌کرد که دارا و ثروتمندند. چه اظهار نیاز نمی‌نمودند و فقر خویش را به دیگران نمی‌گفتند. لذا کسی جز افراد زیرک و هوشمند به حالشان پی نمی‌برد.

ولیکن نصّ قرآنی جنبهٔ همگانی دارد و بر غیر اهل صُفّه در همهٔ زمانها منطبق است. شامل اشخاص بزرگوار تهیدست و درماندگان محترمی است که شرایط موجود آنان را با جبر و قهر از کسب و کار باز می‌دارد، و بزرگمنشی ایشان مانع از آن می‌شود که از کسی کمک بطلبند و یاری بجویند. آنان خویشتن را آراسته و پیراسته می‌دارند و محترمانه و موقّرانه رفتار می‌کنند تا نیازمندیشان نمودار نشود. نادانان ایشان را از روی ظاهر آبرومندانه‌ای که دارند ثروتمند و بی‌نیاز می‌انگارند، ولیکن دانایان تیزبین و هوشمندان روشنفکر با بینش بازی که دارند پی به ماوراء ظاهر آراسته و نماد پیراستهٔ ایشان برده و از نیاز نهانشان آگاه می‌گردند. چه عواطف نفسانی و تفکّرات نهانی بر سیما و چهرهٔ ایشان نمودار می‌شود هر چند که آنان با آزرم و حیاء با احساسات و خواطرشان مدارا کرده و می‌سازند.

به راستی این، چهرهٔ بس الهامگرانه‌ای است. چهره‌ای که این نص کوتاه برای آن دستهٔ نمونهٔ بزرگوار ترسیم می‌کند. چهرهٔ کاملی است که با آزرم تمام نقش می‌بندد. هر جمله‌ای گوئی لمس و پسودهٔ قلم موئی است که نگاره‌ها و نشانه‌ها را می‌نگارد و احساسات و انفعالات را مشخّص و برجسته می‌دارد. انسان هنوز

قرائت آن را به پایان نمی‌برد که آن چهره‌ها و آن شخصیّتها در برابر دیدگانش جلوه‌گر می‌آیند، بدانگونه که گوئی آنها را می‌بینند. و این روش قرآن در ترسیم نمونه‌های انسانی است تا بدانجا که انسان تصوّر می‌کند چنین نمونه‌هائی زنده‌اند و در جنبش و حرکتند. چنین تهیدستان جوانمرد و بزرگواری که نیازمندی خود را نهفته می‌دارند گویا پرده بر عیب و عار می‌کشند ... نباید جز پنهانی و با مهربانی بدیشان کمک و بذل و بخشش شود، تا عزّت نفسشان خدشه نخورد و کرامت سرشتشان جریحه‌دار نگردد ... از اینجا است که پیرو الهامگرانه‌ای می‌آید و به نهان داشتن صدقه و احسان اشاره می‌نماید و به بخشندگان اطمینان می‌دهد که خداوند از بذل و بخشش پنهانیشان آگاه است و پاداش آن را بدیشان عطاء می‌فرماید:

﴿ وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ ﴾.

هر چیز نیک و بایسته‌ای را که ببخشید بیگمان خدا از آن آگاه است.

این تنها خداوند است که سرّ و راز را می‌داند، و خیرات و حسنات در پیشگاه او ضایع نمی‌ماند و هدر نمی‌رود. سرانجام خداوند بزرگوار در این درس با نصّ همگانی و عامی که همهٔ روشهای انفاق را شامل، و همهٔ اوقات بذل و بخشش را در بر می‌گیرد و با حکم همگانی و عامی که شامل همهٔ بخشندگانی می‌گردد که به خاطر الله و محض رضای خدا می‌بخشند، قاعدهٔ صدقه و احسان را به پایان می‌برد:

﴿ أَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ ٱلنَّهٰارِ، سِرّاً وَ عَلاٰنِيَةً، فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ ﴾.

کسانی که دارائی خود را در شب و روز (و در همهٔ اوضاع و احوال) و بگونهٔ پنهان و آشکار می‌بخشند، مزدشان نزد پروردگارشان (محفوظ) است و نه ترسی بر آنان است و نه ایشان اندوهگین خواهند شد.

در این خاتمه هماهنگی پدیدار است و نمایانگر همگانی بودن و فراگیری نصوص است، و این هماهنگی چه در سر آغاز آیه و چه در سرانجام آن هویدا و جلوه‌گر است. و گوئی این آیه، نغمات و تک مضرابهای پایانی کوتاه فراگیری است.

﴿ أَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ ﴾.

کسانی که اموالشان را می‌بخشند.

این چنین همگانی و عامی که شامل همهٔ انواع و اموال و دارائی می‌گردد.

﴿ بِاللَّيْلِ وَ ٱلنَّهٰارِ، سِرّاً وَ عَلاٰنِيَةً ﴾.

در شب و روز، پنهان و آشکار.

تا با این بیان، شامل همهٔ اوقات و جمیع حالات شود.

﴿ فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ﴾.

پس اجر و پاداششان در پیشگاه خدایشان است.

این چنین همگانی و بگونهٔ مطلق، اعم از چندین برابر شدن مال و دارائی، برکت و فزونی عمر، پاداش آخرت، و خوشنودی خدا.

﴿ وَ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ ﴾.

نه ترسی برایشان است و نه ایشان غمگین خواهند شد.

هیچ ترسی از هیچ کس و از هیچ چیز مخوفی، و هیچ اندوهی از هیچ کس و از هیچ چیز اندوه بخشی، نه در دنیا و نه در آخرت، در میان نیست.

این هماهنگی موجود در خاتمهٔ چنین قاعدهٔ استوار و پابرجائی، بیانگر همان شمول و عمومیّت است.



گذشته از اینها، اسلام تنها پایهٔ زندگی پیروان خود را بر عطاء و بخشش بنیان نمی‌گذارد. چه نظام اسلامی جملگی پیش از هر چیز بر تهیهٔ کار و نان برای هر شخص توانائی، و همچنین بر حسن توزیع ثروت میان پیروانش مستقر است که این توزیع براساس حق و دادگری و با حفظ نسبت موجود میان تلاش و پاداش انجام می‌گیرد... ولیکن حالاتی وجود دارد که بنا به اسباب و علل استثنائی، از این قاعده جدا و عقب می‌ماند، و این همان حالاتی است که اسلام با صدقه و احسان به چاره‌جوئی آن می‌پردازد... صدقه گاهی به شکل فریضه‌ای است که دولت اسلامی مجری شریعت

کامل خدا به جمع‌آوری آن می‌پردازد، و تنها او است که چنین حقی را دارد و به جمع‌آوری و دریافت آن دست می‌یازد. این مورد که زکات نام دارد، یکی از موارد مهم دارائی عمومی برای دولت اسلامی است. گاهی هم صدقه جنبهٔ دل بخواهی و اختیار را پیدا می‌کند که نامحدود است و آنان که توانایند و قدرت مالی دارند خودشان آن را به نیازمندان می‌دهند. البته با حفظ آدابی که بیان آن گذشت و تضمین آبرومندی و خویشتنداری گیرندگان... آن آبرومندی و خویشتنداریی که این آیه چهرهٔ آشکاری از آن را توصیف می‌کند. اسلام چنین آبرومندی و خویشتنداریی را در نفوس پیروان خود تا آنجا رشد و نمو بخشید که چه بسا کسانی در میانشان پیدا می‌شدند که از کمترین چیز بهره‌مند بودند و تنها قوت لایموت داشتند ولی دست گدائی به سوی کسی دراز نمی‌کردند و چیزی از کسی درخواست نمی‌نمودند.

بخاری - با سندی که دارد - از عطاء پسر یسار و از عبدالرحمن پسر ابوعمره روایت نموده است که گفته‌اند: از ابوهریره شنیدیم که می‌گفت: رسول خدا ﷺ فرموده است:

(لَيْسَ الْمِسْكِينُ الَّذي تَرُدُّهُ التَّمْرَةُ وَ التَّمْرَتانِ، وَ لاَ اللُّقْمَةُ وَ اللُّقْمَتانِ، إِنَّمَا الْمِسْكِينُ الَّذي يَتَعَفَّفُ).

مسکین کسی نیست که یک خرما یا دو خرما، و یا اینکه یک لقمه و دو لقمه او را (بس باشد و از درگاه) برگرداند، بلکه مسکین کسی است که خویشتنداری می‌کند (و در حفظ آبرو می‌کوشد و از درخواست چیز امتناع می‌ورزد).

اگر می‌خواهید به معنی گفتارش پی ببرید، این بخش از آیه را بخوانید:

﴿لاَ يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً﴾.

با الحاح و اصرار (چیزی) از مردم نمی‌خواهند.

امام احمد روایت نموده است و گفته است: ابوبکر حنفی از عبدالحمید پسر جعفر و او از پدرش، و پدرش از مردی از طایفهٔ مزینه روایت نموده است که مادرش بدو گفت: آیا نمی‌روی از رسول خدا ﷺ چیزی بخواهی همانگونه که مردم از او می‌خواهند؟ پس راه افتادم تا از او چیزی درخواست کنم. او را دیدم که ایستاده است و برای مردم سخنرانی می‌نماید و می‌گوید:

(وَ مَنِ اسْتَعَفَّ أَعَفَّهُ اللّهُ، وَ مَنِ اسْتَغْنىٰ أَغْناهُ اللّهُ. وَ مَنْ يَسْأَلِ النّاسَ وَ لَهُ عَدْلُ خَمْسِ أَواقٍ فَقَدْ سَأَلَ النّاسَ إِلْحافاً).

هر که جویای خویشتنداری و آبرومندی باشد خداوند او را خویشتندار و آبرومند می‌سازد، و هر کس در پی بی‌نیازی باشد خداوند او را بی‌نیاز می‌گرداند. و هر کس از مردم گدائی کند و حال آنکه به اندازهٔ پنج أُوْقِيَّة[1] داشته باشد، بیگمان او از مردم با الحاح و اصرار (چیزی) طلبیده است.

به خود گفتم: شتر ماده‌ای که من دارم بیش از پنج اوقیه می‌ارزد، و غلام من شتر مادهٔ دیگری دارد که آن هم بیش از پنج اوقیه می‌ارزد. پس برگشتم و چیزی از او نخواستم.

حافظ طبرانی - با سندی که داشته است - از محمد ابن سیرین روایت کرده است که گفته است: به گوش حارث رسید - مردی از قریش بوده که در شام می‌زیسته است - اینکه ابوذر محتاج است. لذا سیصد دینار برای او فرستاد. ابوذر گفت: بندهٔ خدا به نظر خود کسی را خوارتر از من نیافته است. از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت:

(مَنْ سَأَلَ وَ لَهُ أَرْبَعُونَ فَقَدْ أَلْحَفَ).

هر که گدائی کند و حال آنکه چهل (درهم) داشته باشد بیگمان الحاح و اصرار کرده است.

خانوادهٔ ابوذر چهل درهم دارند ... گوسفندی و دو خدمتگزار[2] ... بیگمان اسلام نظام تکامل یافته‌ای

۱- اوقیه مقیاسی است برای وزن، و آن را برابر $\frac{1}{12}$ رطل، ۷/۵ مثقال، ۴۰ درهم خالص نوشته‌اند. (فرهنگ معین: جلد ۱)

۲- ابوبکر ابن عیاش گفته است: منظور از «ماهِنان» دو خادم است ... (مؤلف)

است که نصوص و رهنمودها و قوانین آن همه بـا هـم کارگر است، و بگونهٔ جـزئی و پـراکـنده بکـار بسـته نمی‌شود. اسلام مقرّرات خود را وضع می‌کند تا هـمهٔ آنها همزمان بکار بپردازند و تکامل یابند و هـماهنگ شوند. و بدینگونه اسلام جامعهٔ یگانهٔ خود را پـدیدار کرد که بشریّت همتای آن را در هیچیک از جامعه‌های کرهٔ زمین بخود ندیده است.

❁

ٱلَّذِينَ يَأْكُلُونَ ٱلرِّبَوٰاْ لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ ٱلَّذِى
يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَٰنُ مِنَ ٱلْمَسِّ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوٓاْ إِنَّمَا ٱلْبَيْعُ
مِثْلُ ٱلرِّبَوٰاْ وَأَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ وَحَرَّمَ ٱلرِّبَوٰاْ فَمَن جَآءَهُۥ مَوْعِظَةٌ
مِّن رَّبِّهِۦ فَٱنتَهَىٰ فَلَهُۥ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُۥٓ إِلَى ٱللَّهِ وَمَنْ عَادَ
فَأُوْلَٰٓئِكَ أَصْحَٰبُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴿۲۷۵﴾ يَمْحَقُ
ٱللَّهُ ٱلرِّبَوٰاْ وَيُرْبِى ٱلصَّدَقَٰتِ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ﴿۲۷۶﴾
إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ
وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۲۷۷﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ
وَذَرُواْ مَا بَقِىَ مِنَ ٱلرِّبَوٰٓاْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ﴿۲۷۸﴾ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُواْ
فَأْذَنُواْ بِحَرْبٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَإِن تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ
أَمْوَٰلِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ﴿۲۷۹﴾ وَإِن كَانَ
ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُواْ خَيْرٌ لَّكُمْ
إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۲۸۰﴾ وَٱتَّقُواْ يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى
ٱللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿۲۸۱﴾

چهرهٔ دیگری که مقابل صدقه و احسـانی است کـه در درس گذشته قانون آن بیان شد، چهرهٔ درهم و بدکاره‌ای به نام ربا است. صدقه عـبارت است از: بـخشایش و بزرگواری، و طهارت و پاکی، و همکاری و همیاری ... ولی ربا عبارت است از: آزمندی، و پلیدی و ناپاکی، و خـودبینی و خـودخواهـی ... صـدقه عـبارت است از: گذشت و چشم پوشی از مـال و دارائـی بـدون هـیچ عوضی و بدون بازپس گرفتن آن ... ولی ربا عـبارت است از: بازپس گرفتن وام به اضافهٔ زیادت حرامی که پاره‌ای از دسترنج وام گیرنده یا پارچه‌ای از گوشت تن او است. اگر وام گیرنده مال را به کار انداخته باشد و سودی به خاطر کار و زحـمتش عـائد او شـده بـاشد، زیادتی که میدهد از دسترنج او است. و اگر مال سودی نکرده باشد یا زیان کرده باشد، و یا اصلاً مال را برای گذران زندگی روزانهٔ خود و کسانش دریـافت نـموده باشد و معامله‌ای با آن انجام نداده باشد، زیـادتی کـه می‌دهد پاره‌ای از گوشت تن او است.

بر این اساس است که ربا چهرهٔ دیگری است که مقابل صدقه قرار دارد... چهرهٔ درهم کشیده و بدکاره.

بدین سبب است که روند گفتار مستقیماً پس از نشـان دادن چهرهٔ پاک و بزرگوار و زیـبا و مـهربان صـدقه، چهرهٔ ربا را نشان داده است. بگونه‌ای آن را چندش‌آور نمایش داده است که نمایانگر همهٔ رذایلی است که در کار ربا و رباخواری نهفته است. از قبیل: سـنگدلی و نامهربانی و بدکاری و شرارتی کـه گـریبانگیر جـامعه مـی‌شود، و تـباهی و فسـادی کـه در زمـین پـدیدار مـــی‌گردد، و هــلاک و کشــتاری کــه بـندگان را در برمی‌گیرد.

هیچ کاری از کارهای جاهلیّتی که اسلام خواسته است آن را باطل سازد به اندازهٔ ربا زشت و رسواگرانه باطل نشده است و مفتضحانه بر آن خطّ بطلان کشیده نشده است. و تهدیدی که در لفظ و معنی دربارهٔ ربا بوده و در این آیات و غیر آنها در جاهای دیگر به سـوی آن فرو دویده است، چـنین تـهدیدی راجـع بـه هـیچ‌چیز دیگری در میان نبوده است، تنها خدا از حقیقت اشـیاء آگـاه است. ربـاخواری در دورهٔ جـاهلیّت مـضرّات و مفاسدی داشت. ولیکن جوانب زشت و پلید چهرهٔ درهم کشیده‌اش در جامعهٔ جاهلیّت کاملاً پیدا نبود بدانگونه که امروز پدیدار گشته و در دنیای کنونی ما نمایان و هویدا شده است. و جوشها و دملهای آن چـهرهٔ خـپله

کاملاً مکشوف نبود همانگونه که امروز در جامعهٔ معاصر ما نقاب از رخسارهٔ بدقواره‌اش بر افکنده است.
این یورش خوفناکی که در این آیات نمایان و به سوی آن نظام منفور مبغوض، روان و دوان است، تازه امروزه فلسفهٔ آن در پرتو واقعیّت فاجعه‌آمیز در زندگی بشری هویدا می‌شود، و بیش از آنچه در جاهلیّت نخستین نمودار بوده اینک پدیدار است. امروزه کسی که بخواهد دربارهٔ فلسفهٔ الهی و عظمت این دین و کمال این برنامه و دقّت این نظام بیندیشد، می‌تواند از بررسی واقعیّات کنونی و پی‌آمدهای شوم ربا در دنیای امروزی، به چیزهائی پی ببرد که آنان که نخستین بار با این نصوص قرآنی روبرو بوده‌اند به چنین چیزهائی دست نیافته‌اند و چنین معانی و مفاهیمی را درک نکرده‌اند. امروزه در دسترس او واقعیّاتی از جهان قرار دارد که تصدیق کنندهٔ هر واژه‌ای از نصوص قرآنی است و بگونهٔ زنده و مستقیم و عینی صحّت کلمه به کلمهٔ آن را گواهی می‌نماید.
بشریّتِ گمراهی که ربا می‌خورد و ربا می‌خوراند، بلاهای نابود کننده و فرو شکنندهٔ ناشی از دست یازیدن به این نظام ربوی، دائماً بر فرق سر او تازیانه می‌زند و اخلاق و دین و صحّت و اقتصادش را به بازیچه می‌گیرد... و خود را حقیقتاً درگیر جنگی با خدا نموده است که پیوسته پتک انتقام و عذاب بر او می‌کوبد... و خورهٔ ربا فرد فرد و گروه گروه، قبیله قبیله، و ملّت ملّت بشریّت را تباه می‌سازد و از هم می‌پاشد، و او اندرز نمی‌گیرد و از خواب گران بر نمی‌خیزد!
در درس گذشته سخن از قانون صدقه و احسان بود و در آن رکنی از ارکان نظام اجتماعی و اقتصادی بیان گردید که خداوند آن را برای جامعهٔ اسلامی خواسته است و اراده فرموده است که چنین جامعه‌ای بر آن استوار و پابرجا شود، و بر بشریّت واجب است که بدانچه در آن است گوش فرا دهد و فرمانهایش را گردن نهد و از نعمت و رحمتش بهره‌ور شود... در برابر این نظام رحمت، نظام دیگری است که بر بنیاد ربوی بدکنش و سنگدل و بدنهاد، استوار و پابرجا است.
این دو نظام رویاروی یکدیگرند: نظام اسلامی، و نظام رباخواری. و این دو در هیچ تصوّر و اندیشه‌ای به همدیگر نمی‌رسند، و در هیچ اساس و پایه‌ای با یکدیگر نمی‌سازند، و در هیچ هدف و نتیجه‌ای با هم هماهنگی و سازش ندارند... بیگمان هر یک از آنها بر نوعی بینش و جهان‌بینی دربارهٔ زندگی و بر اهداف و مرامهائی استقرار دارد که کاملاً خلاف هم و در جهت عکس یکدیگرند، و در زندگی مردمان منتهی به نتیجه‌ای می‌گردند که با همدیگر اختلاف کلّی دارند...
از اینجا است که چنین یورش سهمناک و چنین تهدید بیمناکی به میان آمده است.
اسلام نظام اقتصادی خود را ـ و همهٔ نظام زندگی را ـ بر جهان‌بینی معیّنی پایه‌گذاری و استوار می‌کند که حقیقت واقعی این هستی را به تصویر می‌کشد. نظام اقتصادی خود را بر این پایه بنیان می‌نهد که خداوند سبحان همو خالق این هستی است. او آفریدگار این زمین، و او آفریدگار این انسان است... و او است که به همهٔ موجودات، هستی بخشیده است... و اینکه خداوند بزرگوار که مالک همهٔ موجودات است بدان علّت که او آنها را آفریدگار است، جنس انسانی را در این زمین خلافت بخشیده است و او را بر آنچه در زمین اندوخته کرده است، از قبیل: ارزاق و اقوات و نیروها و توانها، در برابر شرط و پیمانی مسلّط نموده و قدرتش داده است. و این ملک عظیم و گسترده را بی‌حساب و کتاب بدو نسپرده و اساس آن را بر هرج و مرج نگذارده است تا هر گونه که خواسته باشد و بخواهد برابر میل و آرزوی خود در آن رفتار کند. بلکه او را در آن در چهارچوب حدود و مقرّرات روشنی خلافت داده است.
او را در زمین با رعایت شرطی، خلیفه‌گری بخشیده است و آن اینکه در کار خلافت برابر برنامهٔ خدا و برحسب شریعت او بکار اشتغال ورزد. پس هر نوع خرید و فروش و کردار و رفتار و معاملات و اخلاق و عباداتی که موافق چنین پیمانی از او سر زند، صحیح و

قابل اجراء است. و هر نوع حرکات و سکناتی که از او سر زند ولی مخالف شروط پیمان باشد، پوچ و باطل و غیر قابل اجراء است. چنانکه او آن را با زور و قلدری اجراء کرد، در این صورت مرتکب ظلم و ستم و تعدّی و تجاوز شده است و نه خداوند آن را می‌پسندد و درستش می‌داند و نه معتقدان به خدا آن را می‌پذیرند و شایسته‌اش می‌بینند. چه حاکمیّت در زمین ـ همان گونه که در تمام هستی چنین است ـ تنها از آن خدا است و بس. و مردان ـ اعم از فرمانده و فرمانبر آنان ـ قدرت و نیروی خود را از اجراء شریعت خدا و قانون الله می‌جویند، و هیچ کدام حق تجاوز از آن را ندارند. زیرا ایشان برابر شرط و عهدی وکیل و جانشین در زمین هستند و آنگونه مالکانی نمی‌باشند که آنچه از رزق و روزی در اختیار دارند خود آن را آفریده باشند. بندی از میان بندهای این پیمان این است که ضمانت اجتماعی در میان معتقدان به خدا پابرجا گردد، و بدین سبب برخی از ایشان، دوست برخی دیگر شوند و از روزیِ خدا که بدیشان داده است براساس این ضمانت اجتماعی بهره‌مند گردند ـ نه اینکه براساس اشتراکیّت مطلق همانگونه که مارکسیسم می‌گوید. بلکه براساس مالکیّت خصوصی مقیّد ـ پس کسی که از ایشان خدا ثروتی بدو داده باشد، بخشی از آن را به کسی خواهد داد که تهیدست باشد. با در نظر گرفتن اینکه وظیفهٔ همهٔ مردم است که همگان به اندازهٔ توانائی و استعدادی که دارند و آن قدر که خداوند برای آنان مقدور نموده است کار بکنند، و دیگر کسی که از ایشان توانائی دارد سربار برادر خود یا جامعه نشود، همانگونه که قبلاً گفتیم.

خداوند زکات را فریضهٔ محدود و به اندازهٔ معیّنی در مال و دارائی نموده است، و لیکن صدقه و بذل و بخشش را آزاد و دل بخواه و نامحدود فرموده است. همچنین بر مردم شرط کرده است که از روزی خدادادی که می‌بخشند جانب میانه‌روی و اعتدال را رعایت کنند و از اسراف و تبذیر بپرهیزند، و در چیزهای پاکی که خدا برایشان حلال نموده و از آن بهره‌ورند از افراط و تفریط دوری کنند. از اینجا است که نیاز مصرف مالی مردمان، محدود به حدود اعتدال و میانه‌روی می‌شود و آنچه از حاجت معتدلانهٔ شخصی اضافه می‌گردد به فریضهٔ زکات، صدقه و احسان آزاد و دلبخواه پیوند می‌یابد و در معرض آن دو قرار می‌گیرد. مخصوصاً از شخص مؤمن خواسته شده است که در بهره‌وری دارائی خود و افزایش آن بکوشد.

خداوند بر مردمان شرط کرده است که در راه افزایش دارائی خویش، وسائل و روشهائی بکار گیرند که سبب اذیت و آزار دیگران نشود، و استفادهٔ از آن باعث هیچگونه تعویض یا تعطیل گردش و چرخش ارزاق در میان بندگان نگردد و یا بر اثر آن مال و دارائی کلان به حدٍّ وفور در دسترس گروه محدودی قرار نگیرد:

﴿كَيْ لاٰ يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيٰاءِ مِنْكُمْ﴾.

تا اینکه (غنائم و اموال، تنها) میان ثروتمندان شما در چرخش و گردش نباشد (و دست به دست نشود).

(حشر/۷)

همچنین خداوند بر مردمان شرط کرده است که در نیّت و عمل پاک باشند و وسیله و هدف تمیزی داشته باشند، و طهارت در درون و بیرون و نظافت در اعمال و آمال به هم رسانند. و نیز قید و بندهائی در امر افزایش مال و دارائی بر آنان واجب کرده است و بر دست و پای آنان بسته است که نتوانند با بودن آنها راهی را برای فراچنگ آوردن اموال طی کنند که باعث اذیت و آزار ضمیر افراد و خدشه‌دار نمودن اخلاقشان، یا سبب از هم پاشیدن زندگی جامعه و بر باد دادن هستی آنان شود[1].

اسلام همهٔ این چیزها را بر پایهٔ جهان‌بینی‌ای بنیاد نهاده است که نمایانگر حقیقت واقعیّت در این هستی است، و بر پایهٔ خلافتی قرار داده است که بر همهٔ تصرّفات

۱- مراجعه شود به کتاب: «عدالت اجتماعی در اسلام»، فصل: سیاست مال.

انسان جانشین در این ملک پهناور، فرمان می‌راند.
بر این اساس است که رباخواری کاری است که پیش از هر چیز با ارکان جهان‌بینی ایمانی بطور کلّی، و پس از آن با هر رژیم و دستگاهی که دارای جهان‌بینی دیگری است برخورد دارد، جهان‌بینی‌ای که در آن خداوند تبارک و تعالی بهیچوجه مورد نظر نیست. به همین سبب در آن مبادی و اهداف و اخلاقی رعایت نمی‌گردد که خداوند برای بشریّت می‌خواهد تا زندگیشان بر آن استوار شود. اینگونه نظامی بر این اساس بنیانگذاری گشته است که هیچ پیوندی میان ارادهٔ خداوند و زندگی انسانها وجود ندارد. چه قبل از هر چیز انسان آقای این زمین است و گذشته از آن مقیّد به عهد و پیمانی با خدا نیست، و ملزم به پیروی از اوامر پروردگار نمی‌باشد.
علاوه بر آن، انسان در ابزارهائی که برای کسب و کار و جمع‌آوری اموال بکار می‌گیرد آزاد است و در راههای بهره‌وری و افزایش دارائی خود حرّیّت دارد، همانگونه که او در طریقهٔ تمتّع از آن آزاد می‌باشد. در هیچیک از این امور پای‌بند عهد و شرطی از جانب خدا نیست، که میلیونها نفر ناراحت و خانه‌خراب شوند اگر او بر گنجینهٔ خود و بر پشتوانهٔ خویش آنچه را می‌تواند بیفزاید. گاهی هم قوانین موضوعهٔ انسانی بطور جزئی در حدّ و حدود این آزادی وی دخالت می‌کند، و برای مثال اندازهٔ بهره و سود را محدود می‌سازد، و مقرّراتی برای انواع حیله‌گریها، دامگذاریها، غارتگریها، چپاولگریها، نادرستیها و زیان و ضررها تهیه می‌بیند. ولیکن این دخالت به عرف و عادتی برمی‌گردد که مردمان در میان خود پذیرفته‌اند و بدان گردن نهاده‌اند، و همان می‌شود که امیال و آرزوهایشان بدیشان دستور می‌دهد و آنان را بدان سو می‌خواند. امیال و آرزوهایشان هم هرگز ایشان را به جانب مبدأ ثابتی نمی‌کشاند که از سلطهٔ ربّانی و قدرت صمدانی منبعث شده و سرچشمه گرفته باشد.
همچنین چنین نظام و دستگاهی براساس جهان‌بینی خطاکار و تباهی استوار می‌گردد، و آن اینکه هدف نهائی از وجود انسانی فراچنگ آوردن مال و دارائی است به هر وسیله‌ای که باشد و بهره‌مندی و تمتّع از آن است به هر شکلی که بخواهد و برایش دست دهد. بدین سبب شخص بر جمع مال و لذّت بردن از آن سر و دست و پا می‌شکند و در طی راه همهٔ اصول بایسته و مبادی شایستهٔ دیگران را زیر پا له و لورد می‌سازد و همهٔ مقدّساتشان را زیر پا می‌گذارد.
آنگاه کار به جائی می‌رسد - چنانکه در این زمانه بدانجا رسیده است - که رژیمی را پدید می‌آورد و آن رژیم بشریّت را سخت لگدمال کرده و درهم می‌شکند، و آنان را در زندگانیشان فرد فرد و گروه گروه و دولت دولت و ملّت ملّت بدبخت می‌سازد و ایشان را قربانی و فدای مشتی از رباخواران می‌نماید، و بالأخره اخلاق و انفس و اعصابشان را درهم ریخته و از هم می‌پاشد، و در نقش و وظیفهٔ مال و دارائی، و رشد صحیح اقتصادی، خلل و شکاف ایجاد می‌کند... و سرانجام کار بدانجا می‌کشد که سلطهٔ حقیقی و نفوذ عملی بر جملگی بشریّت، به دست دسته‌ای از پست‌ترین و بدنهادترین آفریدگان خدا می‌افتد. آن اوباشی که نه عهد و پیمانی با بشریّت می‌شناسند و رعایت می‌دارند، و نه احترام و حرمتی برای مردمان قائلند... این چنین افرادی هستند که به فرد فرد اشخاص قرض می‌دهند، همانگونه که به دولتها و ملّتها هم قرض می‌دهند، خواه در داخل کشورهای خودشان باشد و خواه در خارج از کشورهایشان. حاصل حقیقی رنج و تلاش همهٔ انسانها، و ثمرهٔ عرق جبین و کدّ یمین آدمیزادگان به صورت فوائد ربوی و سودهائی که چنین زالو صفتانی در آن متحمّل هیچگونه رنج و زحمتی نشده‌اند، به حساب ایشان واریز و به کیسهٔ آنان سرازیر می‌گردد.
این گروه خون آشام تنها مال و دارائی را به زیر چنگ خود نمی‌گیرند... بلکه نفوذ و قدرت را نیز فراچنگ می‌آورند... و از آنجا که پای‌بند اصول و اخلاق و جهان‌بینی دینی یا اخلاقی بطور کلّی نیستند، و بلکه حتّی ادیان و اخلاق و مقدّسات و مبادی را به تمسخر

می‌گیرند، ایشان برابر سرشتی که دارند، چنین نفوذ عظیمی را در راه پیدایش اوضاع و افکار و مقرّراتی بکار می‌گیرند که مایهٔ افزایش استثمار ایشان گردد و مانعی فرا راه حرص و ولع آنان ندارد و از رسیدن به اهداف پست و کثیفشان جلوگیری نکند... معلوم است که نزدیک‌ترین وسیله و کوتاه‌ترین راه در این زمینه، از هم پاشیدن اخلاق بشریّت و فرو انداختن انسانها در باتلاق گندیدهٔ لذائذ و شهوات است که بسیاری از مردمان آخرین فلس و پشیزی که دارند در آن صرف می‌کنند. آن چیزی که پولها و پاره‌ها از همانجا به دامها و تورهای نهاده و کار گذاشته شدهٔ ایشان فرو می‌افتد. علاوه از این، اینان در جریان اقتصاد جهانی دخالت و زورگوئی می‌کنند و آن را با قلدری و بر وفق مصالح محدود و تنگ نظرانهٔ خود به گردش می‌اندازند. همچنین همهٔ محصولات و فرآورده‌های اقتصادی را از مسیر مصالح عمومی مجموعهٔ بشری به مسیر مصالح خصوصی ثروتمندان رباخواری منحرف و سرازیر می‌سازند که سر رشتهٔ ثروت جهانی در دست ایشان قرار دارد!

سانحه‌ای که در روزگار کنونی پدید آمده است، در زمان جاهلیّت هم صورتی بدین زشتی نداشته است. و آن اینکه چنین رباخوارانی ـ کسانی که در روزگار گذشته به صورت افراد یا خانه‌های مالی بودند و امروزه به شکل تأسیس کنندگان بانکهای فعلی در آمده‌اند ـ توانسته‌اند با امکانات فراوانی از قبیل قدرت عظیم سهمناکی که در دستگاههای جهانی داخل و خارج کشور خود دارند، و با استفاده از وسائل ارتباط جمعی و تبلیغاتی که در سراسر گیتی در اختیار دارند، اعم از روزنامه‌ها و کتابها و دانشگاهها و استادان و مراکز مخابراتی و ایستگاههای رادیوئی و تلویزیونی و سینماها و غیره... فرهنگ همگانی و بینش عامی را بین گروههای درماندهٔ بشری پدید آورند و در میان کسانی گسترش دهند که چنین رباخوارانی استخوان و گوشتشان را می‌خورند، و عرق و خونشان را در سایهٔ سیستم ربوی می‌آشامند... چنین فرهنگ و بینش عمومی، پیرو حلقه بگوش الهام ناپاک زهرآگینی است که می‌گوید ربا سیستم سرشتی خردمندانه‌ای است، و اساس درستی است که هیچگونه اساسی جز آن برای رشد اقتصادی وجود ندارد، و از برکات همین سیستم و محسّنات آن است که این تمدّن پیشرفته و درخشان در غرب پدیدار گشته است! بیگمان کسانی که در ابطال آن می‌کوشند، گروهی خیال پردازند و واقعگرا نمی‌باشند. اینان کسانیند که با داشتن چنین بینشی تنها متّکی به نظریّه‌های اخلاقی و رؤیاهای افسانه‌ای و اوهام خیالی بوده که پشتوانه‌ای از واقعیّات ندارند!

چنین سانحه‌ای به تنهائی برای تباه کردن سیستم کلّی اقتصادی بسنده و کافی است، و به محض اینکه بدو اجازهٔ دخالت داده شود نظام اقتصادی را به تباهی می‌کشاند. حتّی کسانی که از سیستم ربوی انتقاد کنند از سوی اشخاصی مورد تمسخر قرار می‌گیرند که خودشان قربانیان بیچارهٔ این نظام لعنتی هستند. قربانیانی که سرنوشتشان همسان سرنوشت خود اقتصاد جهانی است. اقتصادی که شبکه‌های رباخواران جهانی آن را وادار به روندی ناموزون و گردشی غیر طبیعی می‌سازند، و با دروغ و کلکها، آن را دچار بحرانهای چرخشی منظّمی می‌نمایند. در نتیجه اقتصاد جهانی بجای آنکه برای همهٔ بشریّت سودمند افتد، با کمال تأسّف وقف مشت اندکی از گرگها می‌گردد.

سیستم ربوی حتّی از لحاظ اقتصادی صِرف هم معیوب و ننگین است. بدی و تباهی آن تا بدان حدّ است که برخی از استادان غربی اقتصاد هم خودشان متوجّه معایب آن شده‌اند. در حالی که ایشان در سایهٔ ربا پرورده شده و خردهایشان و فرهنگشان بدان سموم و زهرهائی آبیاری شده است که شبکه‌های مالی آن را در همهٔ فروع فرهنگ و جهان‌بینی و اخلاق، پاشیده‌اند و پراکنده داشته‌اند. در پیشاپیش چنین استادانی که این سیستم را از جنبهٔ اقتصادی صِرف، مردود و معیوب می‌دانند دکتر «شاخت» آلمانی، مدیر سابق بانک رایخ

آلمانی است. در بخشی از سخنان خود در کنفرانسی که در دمشق به سال ۱۹۵۳ داشتند گفت: با محاسبهٔ سادهٔ ریاضی روشن می‌گردد که همهٔ اموال و دارائی زمین در حقیقت، از آنِ گروه اندکی از رباخواران خواهد شد. و آن اینکه شخص رباخوار وام دهنده پیوسته در هر معامله‌ای سود می‌برد، در صورتی که وام گیرنده همیشه در معرض سود و زیان است. از اینجا است که همهٔ مال و دارائی سرانجام باید ـ برابر محاسبهٔ ریاضی ـ از آن کسی گردد که همیشه سود می‌برد! این نظریّه کاملاً دارد تحقّق می‌یابد. چه هم اینک بیشتر اموال و دارائی زمین را چند هزار نفری تملّک می‌کنند ـ تملّک حقیقی ـ ولی همهٔ مالکان و صاحبان صنایعی که از بانکها وام می‌گیرند، و کارگران و غیر ایشان، افرادی جز اجیر و دستمزد کار نمی‌باشند که دارند برای صاحبان ثروت کار می‌کنند، و این چند هزار نفر، ثمرهٔ رنج و زحمتشان را می‌برند و میوهٔ درخت وجودشان را می‌چینند!

تنها این چیز همهٔ جنایاتی نیست که ربا دارد. پا برجائی سیستم اقتصادی براساس ربوی، رابطهٔ صاحبان اموال و رابطهٔ کارگران و کارگذاران بازرگانی و صنعت را به رابطهٔ قهر و دشمنی مستمرّ با همدیگر تبدیل خواهد کرد. چه رباخوار می‌کوشد بالاترین سود را دریافت و بزرگترین فایده را فراچنگ آرد. از اینجا است که اموال و دارائی را نگاه می‌دارد تا اینکه تجارت و صنعت نیاز شدیدی بدو پیدا می‌کند و در برابرش سر ناچاری فرود می‌آورد و در نتیجه مبلغ بهره و سود بالا می‌رود. مبلغ بهره و سود پیوسته بالاتر و بالاتر می‌رود و بیشتر و بیشتر می‌گردد تا آنجا که بازرگانان و صنعتگران می‌بینند که استفاده از این مال و دارائی فائده‌ای برای آنان در بر ندارد. زیرا درآمد آن بدان درجه و پایه نمی‌رسد که ربح آن را در بیاورد و بشود بهره‌اش را پرداخت و چیزی از آن بماند که نصیب خودشان گردد... بدین هنگام حجم ثروت مورد استفاده و سرمایه‌ای که در چنین جولانگاههائی بکار گرفته می‌شود و میلیونها نفر در آنجاها بکار مشغولند، فروکش می‌کند و کم‌تر و کم‌تر می‌شود، و کارخانه‌ها سطح تولید خود را پایین می‌آورند، و کارگران بیکار می‌گردند، و قدرت خرید کم می‌شود. هنگامی که کار بدینجا کشید و رباخواران دیدند که درخواست پول و طلب سرمایه کم شده است یا متوقّف مانده است، بناچار اقدام به کم کردن مقدار بهره می‌نمایند. دوباره صنعتگران و بازرگانان و پیشه‌وران، از نو به دریافت سرمایه و اخذ وام روی می‌آورند و زندگی به خوشی و گشایش بر می‌گردد... و بر همین منوال بحرانهای اقتصادی چرخشی جهانی ادامه می‌یابد و انسانها در این بحرانها همچون حیوان چرنده‌ای، دور و بر خود حیران و ویلان می‌گردند و در گرداب آن غلت می‌خورند!!!

گذشته از اینها، همهٔ مصرف کنندگان، مالیات غیر مستقیم به رباخواران می‌دهند. چه صنعتگران و بازرگانان، بهرهٔ اموال و سود سرمایه‌هائی را که با ربا می‌گیرند جز از جیبهای مصرف کنندگان نمی‌پردازند. چه آنان بهرهٔ ربا را بر بهای کالای مصرفی می‌افزایند، و از این راه بار آن بر دوش اهل زمین قرار می‌گیرد و سنگینی آن میان همگان پخش می‌شود و در نهایت فایده‌اش به جیبهای رباخواران سرازیر می‌گردد.

و امّا وامهائی را که دولتها از صندوقها و بانکها می‌گیرند تا با آن اصلاحاتی انجام دهند و طرحها و پروژه‌های عمرانی و آبادانی را به مرحلهٔ اجراء درآورند، باز هم این هموطنان دهقان و کشاورزند که بهرهٔ آن وامها را به صندوقها و بانکها می‌پردازند. چه چنین دولتهائی مجبور می‌شوند مبلغ مالیاتهای گوناگون را افزایش دهند تا این وامها و بهره‌های آنها را روبراه و باز پرداخت کنند. در نتیجه در نهایت گشت و گذار فرد فرد مردمان، در پرداخت این جزیه و سرانه به رباخواران شکمباره سهیم می‌شوند... کمتر هم سانحه بدینجا خاتمه می‌یابد، بلکه عاقبت وامگیری اغلب فرو افتادن کشور به دست استعمار است... و آنگاه جنگها و خونریزیها آغاز، و یدک استعمار

می‌گردد.
ما در اینجا ـ در تفسیر «فی ظلال القرآن» همهٔ عیوب و نواقصی را که سیستم رباخواری به همراه دارد مورد بررسی قرار نمی‌دهیم و به همهٔ رخنه‌ها و ننگهای آن نمی‌پردازیم، چه چنین کاری مقتضی بحث و کاوش جداگانه‌ای است[1]. لذا به همین مقدار بسنده می‌کنیم و پیش از بیان کراهیت اسلام از نظام ربوی مبغوض منفور، کسانی را که می‌خواهند مسلمان باشند به حقایق چندی آگاه می‌سازیم:
حقیقت یکم: باید مسلمانان بدانند و در ژرفای دل و درونشان جایگزین شود که: اسلام هرگز با سیستم ربوی سرِ سازگاری ندارد و اسلام و سیستم ربوی نمی‌توانند در مکان واحدی باشند. صاحبان فتاوی از میان علماء دینی غیر از این هر چه بگویند حیله و نیرنگ است. چه همانگونه که روشن نمودیم، جهان‌بینی اسلامی با سیستم ربوی، و با نتایج عملی آن در زندگی مردمان و جهان‌بینیها و اخلاق آنان، تصادم و برخورد مستقیم دارد.
حقیقت دوم: سیستم ربوی بلائی است بر ضدّ انسانیّت. نه تنها این آفت، دشمن ایمان و اخلاق و جهان‌بینی ایشان دربارهٔ زندگی است و بس، بلکه دشمن سرسخت خود زندگی اقتصادی و عملی آنان نیز بوده، و زشت‌ترین سیستمی است که خوشبختی بشریّت را بکلّی به نابودی می‌کشاند، و رشد متعادل انسانی ایشان را تباه و متوقّف می‌سازد، هر چند ظاهر آراستهٔ فریبنده‌ای دارد و آن چنان می‌نماید که یار و یاور رشد عمومی اقتصادی است.
حقیقت سوم: سیستم اخلاقی و سیستم عملی در اسلام کاملاً با یکدیگر پیوند دارند، و انسان نیز در همهٔ تصرّفات و کارهائی که بدان دست می‌یازد با پیمان و شرط خلیفه‌گری پیوند دارد، و او در هر تلاش و فعّالیّتی که در این جهان انجام می‌دهد، در معرض تجربه و آزمایش و امتحان بوده و راجع بدان در جهان دیگر مورد بازخواست و پرس و جو قرار می‌گیرد. در اسلام یک سیستم اخلاقی جداگانه و یک سیستم عملی جداگانهٔ دیگر وجود ندارد، بلکه هر دو با هم تلاش و فعّالیّت انسان را تشکیل می‌دهند، و هر دوی آنها رویهم عبادتی بشمار است که اگر انسان آن را نیکو انجام دهد در برابرش اجر و پاداش می‌گیرد، و هر دوی آنها با هم گناهی بشمار است که اگر انسان آن را انجام دهد در برابرش جزاء و پادافره می‌بیند. و اینکه اقتصاد موفّق اسلامی بدون اخلاق پابرجا و میسّر نیست، و اخلاق نیز چیز سنّت و مستحبّی نمی‌باشد که بشود از آن بی‌نیاز شد و بدون آن هم زندگی عملی مردم بتواند روبراه و موفّق گردد.
حقیقت چهارم: معاملهٔ ربوی غیر ممکن است که وجدان فرد و اخلاق او را تباه نسازد، و فهم و شعورش را نسبت به برادرش در جامعه مختلّ ننماید، و زندگی جامعهٔ بشری و ضمانت اجتماعی انسانی را با دمیدن روح آز و طمع، و خودخواهی و نیرنگ، و قمار بگونهٔ گسترده، به پیکرش متلاشی نسازد. اما در عصر حاضر معاملهٔ ربوی، انگیزهٔ نخستین کانالهای سودجوئی است. تا اینکه سرمایه‌ای که با ربا قرض شده است سود و بهرهٔ تضمین شده‌ای به بار آورد، در نتیجه هم بهرهٔ ربا از آن پرداخت شود و هم چیزی برای وام گیرنده در برداشته باشد. با توجّه به همین امر است که برای بهره‌وری از مال و دارائی، در فیلمهای فاسد و مستهجن و رقّاصخانه‌ها و رستورانها و کافه‌تریاها و بندگان سفیدپوست، و سایر پیشه‌ها و روشهائی که اخلاق بشریّت را بکلّی تباه ساخته و در هم می‌ریزد، سرمایه‌گذاری می‌گردد... سرمایه‌ای که با ربا وام داده می‌شود تلاش آن بر این نیست که سودمندترین طرحها و پروژه‌ها را برای انسانها ایجاد کند. بلکه همهٔ سعی را بر آن می‌دارد که طرحها و پروژه‌هائی را پیاده کند که سود و بهرهٔ بیشتری در برداشته باشد، هر چند هم چنین

۱- مراجعه شود به بررسیهای دقیقی که مسلمان بزرگ آقای ابواعلی مودودی دربارهٔ ربا و پایه‌های اقتصاد از دیدگاه اسلام و سیستمهای کنونی نوشته است... (مؤلف).

سود و بهره‌ای، بازده تحریک پست‌ترین غریزه‌ها و ناپاک‌ترین خواستها بوده و از کثیف‌ترین نیّتها سرچشمه گرفته باشد... آنچه امروز در اطراف و اکناف کرهٔ زمین دیده می‌شود همین است و بس... سبب نخستین آن هم سوداگری ربوی است.

حقیقت پنجم: اسلام نظام کاملی است، لذا وقتی که سوداگری ربوی را حرام می‌نماید، همهٔ قوانین و مقرّرات خود را بر پایهٔ بی‌نیازی از آن بنیانگذاری می‌کند. وزوایا و جوانب زندگی اجتماعی را بدآنگونه تنظیم می‌نماید که با وجود آن نیازی به این نوع سوداگری نباشد، و هیچگونه برخوردی با روند منظّم و کلّی رشد اقتصادی و اجتماعی و انسانی نداشته باشد.

حقیقت ششم: اسلام ـ اگر بدو اجازه داده شود که زندگی را برابر جهان‌بینی و روش خاص خود تنظیم و سروسامان بخشد ـ نیازی به الغاء مؤسّسه‌ها و دستگاههای لازم برای رشد طبیعی و سالم زندگی طبیعی و زندگی اقتصادی روز ندارد. ولیکن اسلام تنها آن را از لوث و کثافت ربا پاکیزه می‌دارد. سپس آن را رها می‌سازد تا آزادانه برابر قواعد درست و سالم دیگر بکار بپردازد. در سرآغاز این مؤسّسه‌ها و دستگاهها، بانکها و شرکتها و مؤسّسات، اقتصاد نوینی چون اینها قرار دارند.

حقیقت هفتم: که بسی مهمّتر از دیگر حقائق است، این است: کسی که می‌خواهد مسلمان باشد باید معتقد شود به اینکه از لحاظ عقیدتی محال است خداوند چیزی را حرام کند که زندگی بشری بدون آن استوار و پایدار نگردد و پیشرفت ننماید. همانگونه که از جنبهٔ عقیدتی محال است که چیز ناپاکی باشد و در عین حال برای پایندگی زندگی و پیشرفت آن حتمی و واجب باشد... چه این خداوند سبحان است که آفرینندهٔ این جهان است، و همو انسان را در آن خلافت داده است، و همو فرمان دهندهٔ گیتی به سوی رشد و ترقّی است، و همو است که همهٔ این چیزها را خواهان است و در آنها توفیق را قرین انسانها می‌گرداند. بنابراین هرگز در اندیشهٔ مسلمان نمی‌گنجد که این ایده را بپذیرد که چیزی در میان چیزهایی حرام باشد که زندگی بشری بدون آن متوقّف شود و پایندگی و پیشرفت زندگی انسانها منوط بدان باشد، و اینکه چیز کثیف و ناپاکی وجود داشته باشد که قوام و ترقّی حیات با بودن آن ممکن و میسّر باشد... بیگمان چنین امری، بداندیشی و کج نظری است و از درک و فهم نادرست و تبلیغات زهرآگین ناپاک سرکشی سرچشمه می‌گیرد که ماهها و سالها در راه پخش این اندیشه کار کرده است و رنج برده است که: ربا برای رشد اقتصادی و عمرانی ضرورت دارد، و اینکه سیستم ربوی یک سیستم طبیعی است...و پخش چنین فکر و اندیشهٔ گول زننده و فریبنده‌ای در مصادر فرهنگ همگانی و منابع علم و معرفت انسانی در مشارق و مغارب زمین... و پابرجائی عملی زندگی نوین بر این پایه، به وسیلهٔ تلاش مراکز مالی و تکاپوی رباخواران... و مشکل دیدن و ناممکن دانستن پابرجائی زندگی نوین بر پایهٔ دیگری جز آن... چنین مشکل دیدن و ناممکن دانستنی هم نخست از نبودن ایمان، و دوم از ضعف اندیشه و درماندگیش از رهائی از آن وهم و گمانی سرچشمه گرفته است که رباخواران در راه پخش و استقرارش با همهٔ امکانات تبلیغاتی خود و قدرت نفوذی که در داخل کشورهای جهان دارند، و با تمام ابزارها و دستگاههای اطلاعاتی و وسائل ارتباطات عمومی و خصوصی خویش، به سعی و کوشش می‌پردازند.

حقیقت هشتم: ناممکن شمردن پابرجائی اقتصاد جهانی بر اساسی جدا از اساس ربوی در زمان حال و در زمان آینده، خرافه‌ای بیش نیست... به عبارت دیگر دروغ بزرگی است و علّت ماندگاری آن این است که دستگاههائی را که افراد ذی‌سهم عملاً در راه ماندگاری آن به کار می‌گیرند بزرگ هستند. بیگمان وقتی که نیّت درست شود و بشریّت تصمیم بگیرد ـ یا امّت اسلامی تصمیم بگیرد ـ که آزادی خویش را از دست شبکه‌های رباخواری جهانی بیرون بیاورد و به خود بازپس

گرداند، و برای خویشتن خیر و سعادت و برکت توأم با نظافت اخلاق و طهارت جامعه را خواهان شود، شک نیست که فرصت باقی و میدان باز است برای پابرجائی نظام بزرگوارانهٔ دیگری که خداوند آن را برای بشریّت خواسته است و نظامی است که عملاً پیاده شده است و زندگی در سایهٔ آن عملاً به رشد و ترقّی رسیده است و پیوسته در پرتو توجّهات و تحت نظارت و زیر سایهٔ آن زندگی، قابلیّت و شایستگی رشد و ترقّی را دارد، اگر مردمان خردمندانه بیندیشند و با چشمان باز بنگرند.

در اینجا فرصتی برای بیشتر باز کردن موضوع و دادِ سخن دربارهٔ چگونگی پیاده نمودن آن نظام و وسایل و ابزارش نیست... بلکه همین اشارات کوتاه و مختصر ما را بس[1]. روشن شد که زشتکاری رباخواری ضرورتی از ضروریّات زندگی اقتصادی نیست، و اینکه انسانیّتی که از قدیم از صراط مستقیم منحرف شده بود تا آنگاه که اسلام دوباره آن را بدان مسیر باز گرداند، همان انسانیّتی است که امروزه عیناً دچار خود آن انحراف و کجروی می‌شود و به راه راست درست پر مهر بر نمی‌گردد.

پس بنگریم و ببینیم که جنبش اسلام بر ضدّ چنین قباحت و شناعتی که بشریّت بدان مبتلا گشته و از دستش چشیده است آنچه را که از هیچ بلائی نچشیده است، چگونه بوده است:

﴿ اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ. ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا: إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا. وَ أَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا. فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللّٰهِ. وَ مَنْ عَادَ فَأُولٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبَا وَ يُرْبِي الصَّدَقَاتِ. وَ اللّٰهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ﴾.

کسانی که ربا می‌خورند (از گورهای خود به هنگام دوباره زنده شدن، یا از مشی اجتماعی خود) بر نمی‌خیزند مگر همچون کسی که (ـبنا به گمان عربها ـ) شیطان او را سخت دچار دیوانگی سازد (و نتواند تعادل خود را حفظ کند)، این از آن رو است که ایشان می‌گویند: خرید و فروش نیز مانند ربا است. و حال آنکه خداوند خرید و فروش را حلال کرده است و ربا را حرام نموده است. پس هر که اندرز پروردگارش به او رسید و (از رباخواری) دست کشید، آنچه پیشتر بوده (و سود و نزولی که قبلاً دریافت نموده است) از آن او است و سر و کارش با خدا است، اما کسی که برگردد (و مجدّداً مرتکب رباخواری شود) اینگونه کسانی اهل آتشند و جاودانه در آن می‌مانند. خداوند (برکت) ربا را (و اموالی را که ربا با آن بیامیزد) نابود می‌کند و (ثواب) صدقات را (و اموالی را که از آن بذل و بخشش شود) فزونی می‌بخشد، و خداوند هیچ انسان ناسپاس گنهکاری را دوست نمی‌دارد.

به راستی جملهٔ هراس‌انگیز، و تصویر هولناکی است:

﴿ لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ﴾.

بر نمی‌خیزند مگر همچون کسی که شیطان او را سخت دچار دیوانگی سازد.

هیچ تهدید معنوی دیگری چیزی را که این تصویر مجسّم کنندهٔ زندهٔ جنبده به ذهن انسان القاء می‌سازد، به ذهن آدمی القاء نمی‌کند ... تصویر دیوانهٔ صرعی ... تصویری است که برای مردم آشنا و شناخته شده است. نصّ قرآنی چنین تصویری را آماده و نمودار می‌سازد تا اینکه نقش الهامگرانه‌ای در هراسناک ساختن ذهن بازی کند و بر اثر این هول و هراس، ضمیر و وجدان رباخواران به جوش و خروش افتد و سخت به تکان آید و چنین تکانی ایشان را از عادت مألوف و خوی مأنوس خود در سیستم اقتصادیشان بدر آورد و آنان را از چنگال حرص و آزی که در راه رسیدن بدانچه مایهٔ تحقّق فائده و حصول بهره است برهاند ... این تحریک ضمیر و وجدان و چنین تکان عصبی که وسیله‌ای در

۱- می‌توان به برخی از پیشنهادهای عملی مذکور در پژوهشهای استاد ابوالأعلی مودودی مراجعه کرد. پژوهشهائی که در مرجع قبلی نوشته شده‌اند. (مؤلف).

امر تأثیر تربیتی بوده و در جای خود پیروز است، در عین حال بیانگر یک حقیقت واقعی است.

بیشتر تفسیرها بر آنند که مقصود از برخاستن بدین شکل هولناک، برخاستن در روز بازپسین و زندگی دوباره یافتن رستاخیز است. ولی ما معتقدیم که این شکل عیناً در زندگی بشری در همین دنیا نیز واقع می‌گردد. علاوه بر این، چنین امری با بیم دادن از جنگ خدا و پیغمبرش که بعد از آن می‌آید موافقت دارد. ما هم اینک می‌بینیم که چنین جنگی رخ داده و در جریان است و مسلّط بر بشریّت گمراهی است که همچون دیوانه‌ای در تب و لرز سیستم رباخواری بر خود می‌تپد و در آتش شدائد آن می‌سوزد ... پیش از آنکه بیشتر در بارهٔ مصداق این حقیقت در واقعیّات امروزی بشریّت به سخن پردازیم و به تفصیل آن دست یازیم، شکل رباخواریی را عرضه می‌داریم که قرآن در جزیرةالعرب با آن روبرو گردید، و اندیشه‌هائی را بیان می‌نمائیم که مردمان دورهٔ جاهلی دربارهٔ آن داشتند.

ربائی که در جاهلیّت شناخته و معروف بود و این آیه‌ها و جز اینها اوّل برای ابطال چنین ربائی نازل شده بود، دو شکل اصلی داشت: ربای نسیه، و ربای فضل.

قتاده دربارهٔ ربای نسیه گفته است: «ربای مردمان دورهٔ جاهلیّت چنین بود که کسی چیزی را به مشتری به قرض تا مدت معیّنی می‌فروخت. وقتی که مدّت پرداخت فرا می‌رسید و مشتری از ادای آن درمی‌ماند فروشنده بر مبلغ وام می‌افزود و مدّت را به تأخیر می‌انداخت».

مجاهد گفته است: «در جاهلیّت کار مردمان بر این روال بود که اگر کسی بر کسی قرضی می‌داشت شخص مقروض بدو می‌گفت: فلان و فلان مبلغ تو را باشد اگر وام مرا به تأخیر بیندازی. او هم وام وی را به تأخیر می‌انداخت».

ابوبکر جصّاص گفته است: «ربای جاهلیّت بدینگونه بوده است که قرض در برابر افزایشی که تعهّد می‌شد به وقت دیگری حواله می‌گردید. این افزایش به عوض مدّتی بود که اضافه می‌شد. اما خداوند متعال آن را باطل قلمداد کرد».

امام رازی در تفسیر خود گفته است: «ربای نسیه همان چیزی است که در جاهلیّت مشهور بوده است. شخصی به شخصی برای مدّتی پولی می‌داد به شرط آنکه هر ماه از او مبلغ معیّنی دریافت دارد و سرمایه به حال خود باقی باشد. هنگامی که وقت سر رسید، فرا می‌رسید سرمایهٔ خود را از او مطالبه می‌کرد. پس اگر پرداخت آن برایش دشوار می‌شد، بر مبلغی که بر عهدهٔ او داشت و بر مدّت وام می‌افزود»...

در حدیث اسامه پسر زید رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ آمده است که پیغمبر ﷺ فرموده است:

(لاَ رِبٰا إِلاّٰ فِي ٱلنَّسِيئَةِ).(۱)

هیچگونه ربائی جز در نسیه نیست.

امّا ربای فضل عبارت است از اینکه شخص چیزی را به چیزی از همان نوع بفروشد و مقداری بیشتر بگیرد. مانند فروش طلا به طلا، درهم به درهم، گندم به گندم، جو به جو، ... و چیزهائی از این قبیل ... این نوع کار به ربا ملحق شده است چون در آن شبه و نظیر ربا وجود دارد، و بدان علّت که تصوّراتی در آن است که مشابه تصوّراتی است که توأم با کار ربا است ... این نقطه برای ما در امر سخن از اعمال فعلی، دارای اهمّیّت فراوانی است.

از ابوسعید خدری روایت شده است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

(أَلذَّهَبُ بِالذَّهَبِ، وَالْفِضَّةُ بِالْفِضَّةِ، وَالْبُرُّ بِالْبُرِّ، وَٱلشَّعِيرُ بِالشَّعِيرِ، وَٱلتَّمْرُ بِالتَّمْرِ، وَالْمِلْحُ بِالْمِلْحِ ... مِثْلاً بِمِثْلٍ ... يَداً بِيَدٍ ... فَمَنْ زٰادَ أَوِ ٱسْتَزٰادَ فَقَدْ أَرْبىٰ. أَلآخِذُ وَالْمُعْطِي فِيهِ سَوٰاءٌ).(۲)

طلا به طلا، نقره به نقره، گندم به گندم، جو به جو، خرما به خرما، نمک به نمک ...، همسان به همسان و دست به دست (مساوی و حضوری معامله) خواهد شد ... پس

۱- بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.
۲- شیخین آن را روایت کرده‌اند.

هر که بیفزاید یا درخواست افزایش کند بیگمان دچار ربا شده است، گیرنده و دهنده در آن برابرند.

باز از ابوسعید خذری روایت شده است که گفته است: بلال به خدمت پیغمبر ﷺ مقداری خرمای بَرْنی[1] آورد. پیغمبر بدو فرمود: «این را از کجا آوردی؟». گفت: مقداری خرمای نامرغوب داشتیم و دو صاع آن را با صاعی معاوضه کردیم. فرمود:

(أَوْهِ! عَيْنُ ٱلرِّبَا. عَيْنُ ٱلرِّبَا. لَا تَفْعَلْ. وَلَٰكِنْ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَشْتَرِيَ فَبِعِ ٱلتَّمْرَ بِبَيْعٍ آخَرَ، ثُمَّ ٱشْتَرِ بِهِ).[2]

آه! خود رباست. خود رباست. چنین مکن. ولی هرگاه خواستی خرید کنی نخست خرما را جداگانه بفروش، سپس با پول آن اقدام به خرید کن.

امّا نوع اوّل، ربا بودنش ظاهر است و نیازی به توضیح ندارد، زیرا عناصر اساسی هر کار ربوی در آن به وفور جلب توجّه می‌کند، که عبارت است از: فزون بر اصل سرمایه. مدّتی که چنین زیادتی به خاطر آن پرداخت می‌گردد. گنجانده شدن چنین بهره‌ای به عنوان یک شرط تضمینی در پیمان. یعنی پدید آمدن پول از پول به سبب مدّت چیزی نیست مگر ربا.

اما نوع دوم: شک نیست که در اینجا فرقهای اساسی میان دو چیز همانند است و همین فرقها مقتضی زیادت می‌شود. این امر در واقعهٔ بلال آشکار و نمودار است آنگاه که او دو صاع از خرمای نامرغوب داد و صاعی از خرمای مرغوب گرفت ... ولیکن همانندی دو نوع در جنسیّت و سنخیّت، تولید شبهه‌ای می‌کند که انگار کار رباخواری در میان است، چه خرما تولید خرما می‌کند. و رسول خدا ﷺ آن را ربا قلمداد کرد و از آن نهی فرمود و دستور داد جنسی که در نظر است معاوضه شود، با پول نقد فروخته شود. سپس جنس مطلوب نیز با پول نقد خریداری گردد. تا شبح ربا بطور کلّی از میان برخیزد و اصلاً شبههٔ رباخواری نرود.

همچنین دریافت را «دست به دست» شرط فرمود تا اینکه در معاملهٔ همسان به همسان، مدّت به تأخیر نیفتد و مهلتی در میان نباشد، اگر چه زیادی داده نشود. چه در این کار شبحی از رباست و عنصری از عناصر ربا در آن است. حسّاسیّت پیغمبر ﷺ دربارهٔ شبح ربا در هر معامله‌ای تا بدین حدّ رسیده است و همچنین فرزانگی او در امر چاره‌جوئی فرهنگ ربا که در جاهلیّت بر جامعه چیره بود اینگونه حکیمانه بوده است.

امّا امروزه برخی از شکست خوردگان در برابر اندیشه و سیستم‌های غربی می‌خواهند تحریم را به استناد حدیث اسامه محدود به شکل واحدی از اشکال ربا گردانند که عبارت از ربای نسیه است. همچنین می‌خواهند ربا را محدود به مفاد تعریفی کنند که سلف از کارها و امور ربوی زمان جاهلیّت نموده‌اند، و به نام دین و به نام اسلام، همهٔ شکلهای جدید دیگر ربا را حلال گردانند که از لحاظ واژگان با ربای جاهلیّت مطابقت ندارد!

ولیکن چنین کوششی بیش از پدیده‌ای از پدیده‌های شکست روانی و بینشی نیست. چه اسلام نظام صوری نبوده، بلکه نظامی است که بر جهان‌بینی اصیلی پابرجا و استوار است. اسلام وقتی که ربا را حرام گرداند، شکلی را حرام نکرد تا شکل دیگری را از آن باقی بگذارد. بلکه با هر نوع جهان‌بینی‌ای مبارزه می‌کرد که با جهان‌بینی او مخالفت می‌ورزید، و با هر بینشی به نبرد برمی‌خاست که با بینش او همگامی نمی‌نمود. اسلام در این باره تا بدانجا حسّاسیّت داشت که به مرز تحریم ربای فضل رسید و بدان گام نهاد تا شبح بینش ربوی را دورادور بتاراند و شعور و حسّ ربوی را از ریشه بخشکاند!

بر این اساس، هر نوع کار ربوی حرام است. چه آن کار در قالب اشکال و صوری باشد که جاهلیّت بدانها آشنا بوده است، یا به صورتها و گونه‌های جدیدی عرضه گردد که به تازگی پدید آمده‌اند، مادام که چنین صور و

۱- نوعی از خرمای مرغوب است که گرد و قرمز است و زمینهٔ زردی دارد. (المعجم الوسیط).

۲- راویان حدیث در آن اتّفاق نظر دارند.

اشکالی، عناصر اساسی عمل ربوی را در برداشته، یا مارک‌دار به مارک بینش ربوی باشند ... و آن عبارت است از بینش خودبینی و آزمندی و فردگرائی و قماربازی، و مادام که حسّ ناپاک، آغشتهٔ صور و اشکال معامله گردد، حسّ دستیابی به بهره از هر راهی و به هر وسیله‌ای که باشد!

پس باید خوب بدین حقیقت آشنا شویم و به جنگی که از سوی خدا و پیغمبرش بر ضدّ جامعهٔ ربوی اعلان گشته است یقین داشته باشیم.

﴿ أَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ ٱلرِّبَا لاَ يَقُومُونَ إِلاَّ كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ﴾.

کسانی که ربا می‌خورند از جای برنمی‌خیزند مگر همچون کسی که شیطان او را سخت به دیوانگی دچار سازد.

کسانی که ربا می‌خورند تنها افرادی نیستند که بهرهٔ ربا را دریافت می‌دارند - هر چند هم ایشان نخستین تهدیدشدگان با این نصّ هراسناکند - بلکه منظور از آن، همهٔ ساکنان جامعهٔ ربوی است.

از جابر پسر عبدالله ﷺ روایت است که گفته است: رسول خدا ﷺ خورنده و دهنده و گواهان و نویسندهٔ ربا را نفرین فرمود و گفت:

(هُمْ سَوَاءٌ).(۱)

همگان (در گناه و دوری از رحمت خدا) برابرند.

این در معاملات ربوی فردی بوده است. اما در جامعه‌ای که جملگی براساس ربوی پابرجا و استوار می‌شود، همهٔ ساکنان آن نفرین شده‌اند، و در معرض جنگ خدایند، و جای ستیز نیست که از رحمت خدا دور و مطرودند.

ایشان در زندگی از جای برنمی‌خیزند و نمی‌جنبند مگر همسان جنبیدن دیوانهٔ پریشان و هراسان و سرگردانی که آرامش و آسایش و آسودگی نمی‌شناسد ... اگر دربارهٔ گذشته، یعنی روزگارانی که تازه سیستم سرمایه‌داری جدید در قرنهای چهارگانهٔ پیشین پدید آمده بود شکّ و گمانی باشد، تجارب قرنهای کنونی ابداً جائی برای شکّ و گمان باقی نمی‌گذارد.

دنیائی که امروزه ما در نواحی مختلف آن زیست می‌کنیم، دنیای نگرانی و پریشانی و هراس است. دنیائی است که به اعتراف خردمندان و اندیشمندان و دانایان و محقّقان زمان، و برابر مشاهدات مراقبان احوال و زائران بینندهٔ اقطار تمدّن غربی، دنیای بیماریهای اعصاب و روان بشمار است ... این وقتی است که تمدّن مادّی این همه پیشرفت داشته، و محصولات صنعتی در این سرزمینها، رویهم انباشته و از رونق شایانی برخوردار است. همچنین این همه مظاهر لذائذ و خوشیهای مادّی که چشمها را خیره می‌کند ... با وجود همهٔ اینها دنیا، دنیای جنگهای فراگیر و تهدید همیشگی به جنگهای خانمانسوز ویرانگر، و جنگ اعصاب، و اضطرابها و پریشانیهائی است که در اینجا و آنجا پیوسته در جریان است. بدبختی شومی است که نه تمدّن مادّی و نه لذائذ مادّی و نه وسائل رفاه زندگی مادّی و خوشگذرانی و خوش خرامی در نواحی فراوان و اقطار گستردهٔ زمین، آن را می‌زدایند. اصلاً ارزش تمدّن و همهٔ ابزارهای خوشی و وسائل رفاه و غیره چیست اگر در ضمیر و وجدان و جان و روان آدمی، سعادت و رضایت و آرامش و آسایش نیافرینند؟

این حقیقت است که به نظر هر کسی می‌رسد که بخواهد ببیند و پرده‌ای از ساخت خود روی چشمانش نبندد تا نبیند. آن حقیقت این است که مردمان در ثروتمندترین کشورهای جهان، در آمریکا و سوئد و در دیگر کشورهائی که از رفاه عمومی برخوردارند و نعمتهای مادی فراوانی دارند خوشبخت نیستند ... آنان نگرانند هر چند که ثروتمندند. نگرانی از چشمانشان می‌بارد. و اگر چه غرق در تولیدات و محصولاتند، خورهٔ ملالت، حیاتشان را می‌خورد و موریانهٔ دلتنگی، زندگیشان را تباه می‌سازد. آنان می‌کوشند این ملالت را گاهی با

۱- مسلم و احمد و ابوداود و ترمذی آن را روایت نموده‌اند.

عربده‌ها و فریادهای مستانه و گاهی با «خود فراموشیهای» شگفت ابلهانه، و گاهی با انحرافات جنسی و روانی اهریمنانه بپوشانند. علاوه بر این احساس می‌کنند که نیاز به گریز دارند. گریز از خودشان، و گریز از خلأی که در درونشان لانه می‌گذارد، و گریز از بدبختی و شقوتی که هیچگونه علّت روشنی از حیث وسائل رفاه و درآمدهای زندگی و گذشت حیات روزمرّه برای آن نمی‌توان یافت. آنان با اقدام به خودکشی، و با دیوانه ساختن خویش، و با انجام انحرافات، به گریز دست می‌یازند. ولی شبح نگرانی و ملالت و خلأ، هرگز نمی‌گذارد، بیاسایند و پیوسته آنان را تعقیب می‌کند و از اینجا بدانجا می‌تاراند. برای چه؟

سبب اصلی طبعاً عبارت است از خلأ این جانهای سرگردان و معذّب و گمراه و پست بشری - با وجود برخورداری از رفاه مادی - از توشهٔ روح ... از ایمان ... از اطمینان به خدا ... و خلأ اینگونه جانها از اهداف انسانی بزرگی است که ایمان به خدا، و انجام خلافت زمین برابر پیمان خدا و شرط او، آن را ایجاد و ترسیم می‌کند.

از این سبب اصلی و بزرگ، بلای ربا سرچشمه می‌گیرد ... بلای اقتصادی که رشد می‌کند اما نه رشد راست و درست و معتدلانه‌ای که خیرات و برکات رشد آن میان همهٔ انسانها تقسیم گردد. بلکه اقتصادی است که رشد می‌کند لیکن از راستای منافع بشریّت، منحرف و کج می‌گردد و به سوی مشتی از سرمایه‌داران رباخوار، سرازیر می‌شود که در پشت میزهای بزرگ بانکها چمباتمه زده‌اند و به صنعت و تجارت با بهرهٔ مشخّص و تضمینی وام می‌دهند، و صنعت و تجارت را وامی‌دارند که در آن راه معیّنی گام بردارند که هدف اصلیش این نیست که مصالح انسانها را رو به راه سازد، و نیازهائی را که همهٔ مردمان بدان خوشبخت شوند برآورده کند، و منتهی بدان شود که کار مرتّب و منظّم و رزق و روزی تضمین شده برای همگان فراهم آرد، و آن کند که آرامش روانی و ضمانت اجتماعی کلّیهٔ مردمان پدیدار گردد... خیر، بلکه هدف آن این است که تولیدات و فرآورده‌ها بدان درجه‌ای رسد که بالاترین قدر ممکن بهره را تحقّق بخشد، اگر چه با درهم شکستن پشت میلیونها کس، و محروم کردن میلیونها نفر، و تباه ساختن زندگی میلیونها آدمیزاد، و کاشتن تخم شکّ و نگرانی و هراس در پهنهٔ زندگی همهٔ بشریّت باشد.

خداوند بزرگوار راست فرموده است:

﴿ أَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ ٱلرِّبَا لاَ يَقُومُونَ إِلاَّ كَمَا يَقُومُ ٱلَّذِي يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَانُ مِنَ ٱلْمَسِّ ﴾.

کسانی که ربا می‌خورند از جای خود برنمی‌خیزند مگر همچون کسی که شیطان او را سخت به دیوانگی دچار سازد.

هان! هم اینک این مائیم که مصداق این حقیقت را در واقعیّت جهان امروزی خویش می‌بینیم.

• رباخواران در زمان رسول خدا ﷺ بر تحریم ربا اعتراض کردند و گفتند: حرام کردن معاملات ربوی و حلال نمودن معاملات بازرگانی بی‌دلیل است:

﴿ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا: إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ ٱلرِّبَا. وَ أَحَلَّ ٱللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ ٱلرِّبَا ﴾.

این از آن رو است که ایشان می‌گویند: خرید و فروش نیز مانند ربا است. و حال آنکه خداوند خرید و فروش را حلال کرده است و ربا را حرام نموده است.

شبهه‌ای که بدان تکیه زده بودند این بود که خرید و فروش مایهٔ فائده و سود می‌شود، همانطور ربا هم فائده و سود به ارمغان می‌آورد ... ولی این شبههٔ سستی بیش نیست. چه معاملات بازرگانی امکان سود و زیان را داشته، و مهارت شخصی و تلاش انسان و شرایط طبیعی جاری در زندگی، در سود و زیان دخالت دارد. اما معاملات ربوی در هر حالتی دارای سود معیّن است. این امر جدا سازندهٔ اصلی این دو کار از یکدیگر است، و همو ملاک حلال کردن و حرام نمودن است.

هر معامله‌ای که در آن سود تضمین شود به هر نوعی که

باشد، معاملهٔ ربوی و حرام بشمار است به سبب تضمین و تعیین ... دیگر در این زمینه اصلاً جای ستیزه و جدال نیست:

﴿ وَ أَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ ٱلرِّبٰا ﴾.

و حال آنکه خداوند خرید و فروش را حلال کرده است و ربا را حرام نموده است.

معامله حلال است زیرا این عنصر در آن منتفی است. سبب‌های فراوان دیگری نیز موجود است که معاملات بازرگانی را در اصل برای زندگی بشریّت نافع و سودمند می‌سازد، و معاملات ربوی را در اصل برای زندگی بشریّت مضرّ و مفسد می‌نماید[1].

اسلام اوضاعی را که در آن زمان بود چاره‌جوئی واقعی کرد و بدون آنکه هیچگونه بحران اقتصادی و اجتماعی را سبب شود، کاملاً اوضاع را روبه‌راه نمود:

﴿ فَمَنْ جٰاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهىٰ فَلَهُ مٰا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللّٰهِ ﴾.

هر که اندرز پروردگارش به او رسید و (از رباخواری) دست کشید آنچه پیشتر بوده (و سود و نزولی که قبلاً دریافت نموده است) از آن او است و سر و کارش با خدا است.

اسلام از همان آغاز قانونگذاری خود، جریان نظام و خط سیر خویش را در این زمینه روشن کرده است. هر که اندرز پروردگارش را شنید و دست کشید، از او آن ربائی را که گرفته است طلب نمی‌شود و بازپس گرفته نمی‌شود و سر و کارش با خدا است و خدا هر گونه که بخواهد دربارهٔ آن قضاوت می‌کند و فرمان می‌راند ... این تعبیر به دل الهام می‌کند که رستگاری از گذشتهٔ این گناه در گرو اراده و رحمت خدا است. تا آنجا که دل پیوسته از بابت کاری که قبلاً در این راه انجام داده است، در هراس بوده و همیشه به خود می‌گوید: این کوله‌باری که از اعمال بد برای خویش بسته‌ام، مرا کافی است و همین اندوختهٔ ناجور برای افروختن آتش دوزخم مرا بسنده است. امید است که خداوند از جرائم آن اعمالم صرف نظر فرموده و چون از آن کردارهای تباه دست بکشم و به سویش برگردم، قلم عفو بر گناهانم کشد. دیگر بر آنها گناه تازه‌ای نمی‌افزایم و دست از پا خطا نخواهم کرد ... قرآن بدینگونه احساسات و خواطر دلها را چاره‌جوئی می‌کند و با این روش نادر، در سالم‌سازی آنها از دست وسوسه‌های ناپاک، گامهای مؤثّری برمی‌دارد.

﴿ وَ مَنْ عٰادَ فَأُولٰئِکَ أَصْحٰابُ ٱلنّٰارِ هُمْ فيهٰا خٰالِدُونَ ﴾.

کسی که برگردد (و مجدّداً مرتکب رباخواری شود) اینگونه کسانی اهل آتشند و جاودانه در آن می‌مانند.

این تهدید به حقیقت، عذاب در آخرت، و خطوط روش تربیتی را -که بدان اشاره کردیم- برجسته‌تر می‌کند و آن را در دلها ریشه‌دارتر می‌نماید و ژرفی بیشتری بدان می‌بخشد.

شاید بسیاری از مردم را فاصلهٔ دراز زمانی و عدم آشنائی به موعد ربّانی گول بزند و در نتیجه ایشان حساب و کتاب آخرت را فراموش بکنند و آن را از دفتر خاطرات زندگانیشان بزدایند و دور و ناممکنش انگارند. این قرآن است که ایشان را به نابودی در دنیا و آخرت بیم می‌دهد و به خانه خرابی در هر دو سرا تهدیدشان می‌نماید. و مقرّر می‌دارد که این خیرات و صدقات است که افزون می‌شود و پاکیزه می‌گردد - نه ربا -، سپس ننگ کفر و گناه را به کسانی می‌دهد که فرمان خدا را پاسخ نمی‌گویند. خداوند به چنین کسانی که سر بر خط فرمان نمی‌نهند، با بد آمدن یزدان از کافران گناهکار، اشاره می‌فرماید:

﴿ يَمْحَقُ اللّٰهُ ٱلرِّبٰا، وَ يُرْبِي ٱلصَّدَقٰاتِ، وَاللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ كَفّٰارٍ أَثيمٍ ﴾.

خداوند (برکت) ربا را (و اموالی را که ربا با آن بیامیزد) نابود می‌کند و (ثواب) صدقات را (و اموالی را که از آن بذل و بخشش شود) فزونی می‌بخشد. و خداوند هیچ

۱- به بررسی‌های ارزشمند استاد مودودی دربارهٔ چنین موضوعهائی مراجعه شود که قبلاً بدانها اشاره شد. (مؤلف)

انسان ناسپاس گنهکاری را دوست نمی‌دارد.
وعده و وعید خداوند راست گردید. هم اینک ما می‌بینیم که هیچ جامعه‌ای نیست که به معاملهٔ ربا دست بیازد و سپس در آن برکت و رفاه و سعادت یا امنیّت و آرامش بماند ... بیگمان خداوند ربا را نابود می‌سازد، و در جامعه‌ای که این چیز کثیف یافته شود جز قحطی و بدبختی در آن فزونی نیابد. گاهی چشم آشکارا می‌بیند که رفاه و فرآورده و درآمد فراوان است، ولی برکت بستگی به افزایش درآمد و وفور نعمت ندارد، آن اندازه که بستگی به بهره‌مندی پاک و آرام از این نعمتها و درآمدها دارد. ما قبلاً به بدبختی بدشگونی که روی دلهای مردمان در کشورهای ثروتمند و پر درآمد جهان پرده‌ای از زنگ می‌کشد، و همچنین به نگرانی روانی شگفتی که ثروت آن را نمی‌زداید بلکه بر آن هم می‌افزاید، اشاره کردیم. از ناحیهٔ همین کشورها است که طوفان نگرانی و پریشانی و خوف و هراس، امروزه به سوی همهٔ جهان، موج زنان سرازیر می‌شود و همگان را آواره و سرگردان می‌سازد. مردمان در سر تا سر گیتی پیوسته همراه با تهدید مستمرّ به جنگ ویرانگر می‌زیند، و با غم جنگ سرد شبها سر بر بالین می‌گذارند و صبحها سر از خواب برمی‌دارند. زندگی روز به روز بر اعصاب مردم سنگینی می‌کند - چه خودشان بدانند و چه ندانند - و مال و عمر و تندرستی و آرامش خاطرشان، برکت و فزونی ندارد.
هیچ جامعه‌ای نیست که بر ضمانت اجتماعی و همیاری و همکاری استوار باشد -که در فریضهٔ زکات، و صدقه و احسان آزاد نمودارند - روح مودّت و خوشنودی و بزرگمنشی و بخشندگی، و چشم دوختن به فضل خدا و پاداش الله، و اطمینان همیشگی به یاری خدا و جایگزینی صدقه بگونهٔ مضاعف توسّط الله، بر آن چیره باشد، مگر آنکه خداوند مال و رزق و تندرستی و نیرو و آرامش خاطر و آسایش دل ساکنان آن جامعه را - به صورت فردی و گروهی - برکت و افزایش می‌دهد.
کسانی که این حقیقت را در واقع بشریّت نمی‌بینند، آنان کسانیند که نمی‌خواهند ببینند، زیرا آرزوی نادیدن دارند. یا کسانیند که بر چشمانشان پردهٔ گمراهیهائی است که عمداً و قصداً از سوی افرادی پخش گشته است که مصلحت ایشان در پابرجائی سیستم ربوی مبغوض مغضوب نهفته است. این است که اینان از دیدن حقیقت ناتوانند.

﴿ وَاللَّهُ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ كَفّارٍ أَثِيمٍ ﴾.

خداوند هیچ انسان ناسپاس گنهکاری را دوست نمی‌دارد.

این پیروی که در اینجا آمده است، قاطعانه کسانی را که بر معاملهٔ ربوی - بعد از حرام کردن آن - اصرار می‌ورزند، کافران گنهکاری بشمار می‌آورد، که خداوند ایشان را دوست نمی‌دارد. تردیدی نیست کسانی که آنچه را خداوند حرام ساخته است حلال می‌کنند، وصف کفر و گناه بر آنان صادق است هر چند که هزار مرتبه با زبان بگویند: لاٰإِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ ... چه اسلام سخنی نیست که بر زبان رانده شود، بلکه اسلام نظام زندگی و برنامهٔ عمل است. انکار جزئی از آن مانند انکار کلّ آن است ... در حرام بودن ربا هم شبهه‌ای نیست. ربا را حلال شمردن، و زندگی را بر اساس آن استوار داشتن، جز کفر و گناه محسوب نمی‌گردد ... پناه بر خدا!



در صفحهٔ مقابل صفحهٔ کفر و گناه، و تهدید طرفداران روش ربا و سیستم آن به نابودی، صفحهٔ ایمان و عمل صالح، و ویژگیهای گروه مؤمنان در این سو، و قاعدهٔ زندگی مبنی بر سیستم دیگری - سیستم زکات - که مقابل سیستم ربا است، عرضه می‌شود:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، وَأَقَامُوا الصَّلاٰةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، وَلاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ ﴾.

بیگمان کسانی که ایمان بیاورند و کار شایسته انجام بدهند و نماز را بر پای دارند و زکات را بپردازند، مزدشان نزد پروردگارشان است و نه بیمی بر آنان

است و نه اندوهگین می‌گردند.

عنصر برجسته در این صفحه، عنصر «زکات» است. عنصر بذل و بخشش بدون دریافت عوض و بدون باز پس گرفتن خود آن. روند گفتار بدین وسیله صفت مؤمنان را بیان می‌دارد و اساس جامعهٔ با ایمان را پایه‌گذاری می‌کند. سپس تصویر امن و امان و آرامش و رضایت الهی را که چنین جامعهٔ ایمانداری را در بر گرفته و بر آن سایهٔ رحمت گسترده است می‌نمایاند.

بیگمان زکات اساس جامعه‌ای است که از ضمانت اجتماعی و تعاون و همیاری برخوردار است و مردمان چنین جامعه‌ای نیازمند ضمانتهای سیستم ربوی در هیچ زاویه‌ای از زوایای حیات خود و از هیچ جنبه‌ای از جنبه‌های زندگی خویش نمی‌باشند.

چهرهٔ «زکات» در آئینهٔ ذهنمان و در آئینهٔ ذهن نسلهای بدبخت بیچارهٔ ملّت اسلامی، بدریخت و بی‌رنگ شده است، ملّتی که نظام اسلام را در حال پیاده شدن در زندگی ندیده است، و این نام را در حال استوار شدن بر پایهٔ جهان‌بینی ایمانی و تربیت ایمانی و اخلاق ایمانی مشاهده نکرده است تا بنگرد که این نظام چگونه نفسهای انسانها را به گونهٔ ویژه‌ای می‌سازد سپس برای ایشان سیستمی را پابرجا می‌دارد که اندیشه‌های درست و اخلاق پاک و فضائل عالی آنان در آن می‌شکفد. چنین نظامی «زکات» را پایهٔ اساسی خود می‌نماید و در مقابل آن نظام جاهلیّتی قرار دارد که بر پایهٔ رباخواری استوار است. این نظام کاری می‌کند که زندگی رشد پیدا کند، و اقتصاد از راه تلاش فردی، یا تلاش تعاونی بدور از ربا ترقّی یابد.

چهرهٔ «زکات» در آئینهٔ ذهن این نسلهای بیچاره و بدبخت، بدریخت و بی‌رنگ گشته است، نسلهائی که آن شکل نمونهٔ والای انسانیّت را ندیده‌اند. بلکه در منجلاب سیستم مادیی که براساس رباخواری استوار است زاده‌اند و هم در آن زیسته‌اند، و شاهد خشونت، بخالت، ایلغار، کشتار، و بالأخره فردگرائی خودخواهانه‌ای بوده‌اند که بر ضمایر مردمان حکمفرمائی می‌نماید، و نمی‌گذارد اموال جز بگونهٔ رباخوارانهٔ رذیلانه به دست نیازمندان بدان برسد، و کاری می‌کند که مردمان بدون هیچگونه تضمینی زندگی را ادامه دهند، مگر آنکه اندوختهٔ مالی داشته یا با بخشی از دارائی خود در مؤسسه‌های بیمهٔ رباخواری شرکت ورزند. همچنین کاری می‌کند که تجارت و صنعت به دارائی و مالی دسترسی نیابد که مایهٔ قوام آن است، مگر آنکه از راه ربا سرمایهٔ خود را فرا چنگ آرد. بدین وسیله به ذهن این نسلهای بیچاره و بدبخت چنین فرو رفته است که در دنیا سیستمی جز این سیستم وجود ندارد و زندگی جز بر این اساس پا برجای نمی‌شود و ماندگار نمی‌ماند.

چهرهٔ زکات تا بدان درجه آشفته و بی‌رنگ شده است که این نسلها آن را احسان ناچیز فردی می‌انگارند و آن اندازه ناتوانش می‌دانند که می‌گویند براساس آن هیچ سیستم امروزی بر پای نمی‌گردد. ولیکن مقدار درآمد زکات که دو و نیم درصد (۲/۵٪) سرمایه و سود ملّی است، چه اندازه خواهد بود؟[1] زکات را کسانی می‌پردازند که اسلام آنان را بگونهٔ ویژه‌ای می‌سازد، و ایشان را با تربیت خاصی با رهنمودها و قانونگذاریها پرورش می‌دهد، و با نظام زندگی مخصوصی که تصوّر آن برای کسانی که در آن نزیسته باشند مشکل و دشوار است، ایشان را آمادگی می‌بخشد. زکات را حکومت اسلامی به عنوان حقّ واجبی نه احسان شخصی دریافت و جمع‌آوری می‌کند، و با آن زندگی مسلمانانی را تأمین و روبراه می‌سازد که درآمد چندانی ندارند و دخلشان کفاف خرجشان را نمی‌دهد. در این نظام هر فردی احساس می‌کند که زندگی او و زندگی فرزندانش در هر حالتی تضمین شده است. همچنین این نظام، قرض هر فرد زیان دیدهٔ مقروضی را از درآمد زکات می‌پردازد، چه قرض تجارتی باشد و

۱- این نسبت گاهی به ۵٪ و ۱۰٪ و ۲۰٪ در محصولات زراعی و دفینه‌ها می‌رسد.

چه قرض غیرتجارتی.
مهم شکل ظاهری و نماد بیرونی نظام نیست، بلکه مهم روح باطنی و کیفیّت درونی نظام است. جامعه‌ای که اسلام آن را با رهنمودها و قانونگذاریها و انتظامات خود پرورده می‌کند، با نماد تئوری نظام اسلامی و اجراء مقرّرات آن همگام می‌شود، و با قوانین و رهنمودها رشد و تکامل می‌یابد، و ضمانت اجتماعی از ضمائرش و از مقرّراتش هم‌آوا و متکامل بیرون می‌جوشد. این حقیقتی است که چه بسا کسانی که در سایهٔ رژیمهای مادی دیگر، بزرگ شده‌اند و زندگی کرده‌اند، نتوانند آن را تصوّر کنند. ولیکن حقیقتی است که ما مسلمانان بدان آشنائیم و با ذوق ایمانی خود آن را لمس می‌کنیم و درمی‌یابیم. پس اگر چنین کسانی به سبب بدشگونی و بدبختی خود - و بدبیاری بشریّتی که زمام اختیار و پیشوائیش به دست آنان افتاده است - از این ذوق محرومند، این بهرهٔ ایشان باد! و بگذار از این خیر بی‌نصیب شوند که خداوند بدان مژده داده است کسانی را:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ ﴾.

کسانی که ایمان آورده‌اند و کار شایسته انجام داده‌اند و نماز را بر پای داشته‌اند و زکات را پرداخته‌اند.

بگذار اینان علاوه بر محروم شدن از اجر و ثواب، از آرامش و رضایت نیز محروم شوند. چه چنین کسانی به سبب جهالت و جاهلیّت و ضلالت و عنادشان محروم می‌گردند.

خداوند بزرگوار به کسانی که زندگانی خود را بر پایهٔ ایمان و صلاح و عبادت و تعاون بنیاد می‌نهند مژده می‌دهد به اینکه پاداششان را در پیشگاه با عظمت خویش برایشان محفوظ می‌فرماید، و ایشان را به امن و امان مژده می‌دهد، پس هراس و باکی ندارند، و آنان را به سعادت و خوشبختی مژده می‌دهد، پس اندوهگین نمی‌شوند:

﴿ فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴾.

مزدشان نزد پروردگارشان است و نه بیمی بر آنان می‌رود و نه اندوهگین می‌شوند.

در همان وقت خداوند به خورندگان ربا و جامعهٔ رباخواری، مژدهٔ نابودی و نیستی، و سرگشتگی و سردرگمی، و دلهره و هراس می‌دهد.

بشریّت واقعیّت آن را در جامعهٔ اسلامی به رأی العین دیده است، و امروزه هم واقعیّت این را در جامعهٔ رباخواری عیان می‌بیند. کاش می‌توانستیم گوشه‌های هر دل غافلی را گرفته و سخت آن را تکان دهیم تا از خواب گران بیدار می‌شد و متوجّه این حقیقت مجسّم می‌گردید. کاش می‌توانستیم هر چشم بسته‌ای را گرفته و پلکهای آن را باز کرده و این واقعیّت را بدو می‌نمودیم ... اگر می‌توانستیم چنین می‌کردیم ... ولی نمی‌توانیم و جز این از دست ما ساخته نیست که بدین حقیقت اشاره کنیم، شاید خداوند بشریّت درمانده و بدشگون را بدان سو رهنمون گردد ... چه دلها میان دو انگشت از انگشتان قدرت رحمان است.[1] و رهنمود، رهنمود یزدان است.

در پرتو این رفاه و خوشی پر امن و امانی که خداوند آن را به گروه مؤمنانی مژده می‌دهد که ربا را از زندگی خود بدور می‌کنند، و با طرد آن کفر و گناه را بدور می‌افکنند، و زندگی این جهان را بر ایمان و کردار شایسته و عبادت و زکات استوار و پابرجا می‌دارند ... در پرتو این آسایش پر امن و امان خداوند رحمان مؤمنان را برای آخرین بار ندا در می‌دهد که زندگی خویش را از سیستم رباخواری کثیف مبغوض

۱- اشاره به این حدیث شریف است: ﴿ لَيْسَ آدَمِيٌّ إِلاَّ وَ قَلْبُهُ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ اللّهِ ﴾ ... هیچ آدمیزاده‌ای نیست مگر آنکه دل او میان دو انگشت از انگشتان خدا قرار دارد. و اشاره به حدیث شریف دیگری است: ﴿ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ اللّهِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ ﴾ دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خدا قرار دارد و هرگونه که بخواهد آن را می‌چرخاند. البته به کار بردن انگشت برای خدا به صورت مجاز است و کنایه از سرعت و قدرت است. (مترجم)

مغضوب بر کنار دارند، والاّ اگر چنین نکنند از سوی خدا و رسولش جنگ اعلان شده است و رخصت و مهلت و تأخیری در میان نیست و آمادهٔ نبرد باشند:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ، وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا. إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ. فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ. وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَکُمْ رُؤُوسُ أَمْوالِکُمْ، لا تَظْلِمُونَ وَ لا تُظْلَمُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید (از عذاب و عقاب) خدا بپرهیزید و آنچه از (مطالبات) ربا (در پیش مردم) باقی مانده است فرو گذارید اگر مؤمن هستید. پس اگر چنین نکردید بدانید که به جنگ با خدا و پیغمبرش برخاسته‌اید. و اگر توبه کردید (و از رباخواری دست کشیدید و اوامر دین را گردن نهادید) اصل سرمایه‌هایتان از آن شما است، نه ستم می‌کنید و نه ستم می‌بینید.

این نصّ قرآنی، بودن ایمان مؤمنان را به ترک باقی ماندهٔ ربا منوط می‌کند. پس ایشان مادام که از خدا نترسند و تقویٰ نداشته باشند و آنچه از ربا مانده است ترک نگویند، مؤمن نیستند. مؤمن نمی‌باشند هر چند که اعلان کنند و فریاد برآورند که ایشان مؤمنند. زیرا هیچگونه ایمانی در میان نیست بدون اطاعت و فرمانبرداری و پیروی از آنچه خدا بدان دستور داده است. نصّ قرآنی شبهه‌ای در این امر باقی نمی‌گذارد و نمی‌گذارد که کسی در پشت سر واژهٔ ایمان خویشتن را پنهان دارد، در حالی که اطاعت نمی‌ورزد و به قانونی که خداوند گذارده است راضی و خوشنود نمی‌باشد و آن را در زندگیش پیاده نمی‌سازد و به مرحلهٔ اجراء درنمی‌آورد، و آن را در معاملات خویش دخالت نمی‌دهد و به داوریش نمی‌خواند. پس کسانی که در کار دین میان اعتقاد و معاملات جدائی می‌اندازند، مؤمن نیستند. هر چند که ادّعای ایمان را داشته باشند. و به زبان خود یا به وسیلهٔ شعائر و مراسم دیگر عبادت، اعلان کنند و فریاد برآورند که ایشان مؤمنند:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا... إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید (از عذاب و عقاب) خدا بپرهیزید و آنچه از (مطالبات) ربا (در پیش مردم) باقی مانده است فرو گذارید ... اگر مؤمن هستید.

خداوند آنچه از ربا قبلاً بوده است بدیشان واگذارده است، و باز پس گرفتن آن را از ایشان مقرّر نفرموده است، یا مصادرهٔ اموالشان را چه کلّی و چه جزئی بدان سبب که ربا با آن آمیخته است معیّن نکرده است ... زیرا هیچگونه تحریمی بدون نصّ وجود ندارد ... و بدون قانون هیچگونه حکمی در میان نیست ... قانون هم بعد از صدورش اجراء می‌گردد و آثارش مترتّب بر آن خواهد بود ... پس آنچه گذشته است سر و کارش با خدا است و همو است که دربارهٔ آن فرمان می‌راند، دیگر آنچه در گذشته بوده است، به احکام قانون مربوط نیست. بدین وسیله اسلام از ایجاد یک تکان اقتصادی و اجتماعی جلوگیری کرد. چه اگر قانون خود را عطف به ماسبق می‌کرد باعث یک بحران اقتصادی و اجتماعی سختی می‌گردید. قانونگذاری جدید، تازگیها بدین اصل پی برده است و بدان چنگ یازیده است. این بدان سبب است که قانون اسلامی وضع گردیده است تا با زندگی واقعی بشر رویاروی شود و زندگانیشان را به حرکت درآورد و راه ببرد، و آن را پاک دارد، و آزادش گذارد تا بالا رود و اوج گیرد و همزمان رشد و ترقّی کند ... در همین وقت مؤمن بودن مسلمانان را منوط به پذیرش این قانون و اجراء آن در زندگیشان از لحظهٔ نزول و آگاهیشان از آن کرده است. به همراه آن، حسّ تقوای از خدا را در دلهایشان به جوش و خروش انداخته است. آن حسّی که اسلام اجراء قوانین خود را وابسته و مربوط بدان کرده است و آن را تضمین نهان در اندرون نفسها نموده است، و این علاوه بر سایر تضمینهائی است که با خود قانون پشتیبانی می‌شوند. این امر از ضمانتهای اجرائی بدان اندازه برخوردار است که قوانین موضوعه‌ای که

تکیه‌گاهی جز مراقبت و نگهبانی خارجی ندارند از چنین ضمانتهائی برخوردار نمی‌باشند. چه به آسانی می‌توان مراقبت و نگهبانی خارجی را به انحراف کشاند و گول زد بدانگاه که پاسبانی در درون نباشد که او را قدرتی از تقوای خدا باشد.

این صفحهٔ ترغیب و تشویق است ... و در کنار آن صفحهٔ ترهیب و تهدید است ... ترهیب و تهدیدی که دلها را به لرزه می‌اندازد:

﴿ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ﴾.

پس اگر چنین نکردید بدانید که به جنگ با خدا و پیغمبرش برخاسته‌اید.

چه هراسی! نبرد با خدا و پیغمبرش!!! نبردی که با نفس بشریّت درمی‌گیرد!!! نبرد هراسناکی که سرنوشت آن روشن است و سرانجام آن معیّن!!! انسان ضعیف فانی کجا و آن نیروی مقتدر درهم‌شکنندهٔ نابود کنندهٔ باقی کجا؟!

رسول خدا ﷺ به دنبال نزول این آیه که بعدها نازل شد، به عامل خود در مکّه دستور داد که با آل مغیره که در آنجا می‌زیستند، در صورتی که از کار رباخواری دست نکشند بجنگد. همچنین در خطبه‌ای که روز فتح مکّه ایراد فرمود، دستور داد هر نوع ربائی که در جاهلیّت انجام گرفته است - و نخستین آنها ربای عمویش عبّاس بود - لغو گردد و رنج آن از دوش مقروضان برداشته شود که بار ربا را تا مدّت زیادی بعد از ظهور اسلام نیز بر دوش می‌کشیدند تا آنگاه که جامعهٔ اسلامی نضج گرفت و ارکان آن مستقرّ گردید و وقت آن فرا رسید که سیستم اقتصادی اسلام بطور کلّی از قانون طاغوتی ربا زدوده شود. پیغمبر ﷺ در این خطبه فرمود:

(وَكُلُّ رِباً فِي الْجاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمَيَّ هاتَيْنِ. وَ أَوَّلُ رِباً أَضَعُ رِبَا الْعَبّاسِ).

هر ربائی که در جاهلیّت بوده است، زیر این دو پای من انداخته شده است (و له و لورد می‌گردد و به زباله‌دان تاریخ سپرده می‌شود). و نخستین ربائی را که از میان برمی‌داریم ربای عباس است.

رهبر موظف است - آنگاه که جامعهٔ اسلامی بر پا می‌گردد - که با کسانی بجنگد که بر قانون سیستم ربا اصرار می‌ورزند و پافشاری می‌کنند و از فرمان خدا سرکشی می‌نمایند، هر چند که فریاد برآورند که مسلمانند. همانگونه که ابوبکر رضی الله عنه با آنان که زکات نمی‌دادند جنگید، اگر چه گواهی می‌دادند که: لاإِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ، و نماز را هم می‌خواندند. چه کسی که از اطاعت شریعت خدا سرپیچی می‌کند و قانون الله را در واقعیّات زندگی دخالت نمی‌دهد و اجراء نمی‌کند، مسلمان نیست.

از سوی دیگر، اعلان جنگ از سوی خدا و پیغمبرش، معنی عام‌تری از جنگ رهبر با شیر و توپ دارد. این جنگ اعلان شده است - همانگونه که راستگوترین گویندگان فرموده است - بر ضدّ هر جامعه‌ای که ربا را اساس سیستم اقتصادی و اجتماعی خود قرار دهد. این جنگ هم اینک اعلان شده است بگونهٔ فراگیر و دربرگیر و همه جا گستر خود. این جنگ، جنگ با اعصاب و دلها است. جنگ با برکت و آسایش است. جنگ با خوشبختی و آرامش است ... جنگی است که خداوند متعال آن را دامنگیر سرکشانی می‌کند که از نظام و قانون او سرپیچی می‌کنند و در آن برخی را بر برخی دیگر مسلّط می‌نماید. جنگ رقابتها و بحرانها است. جنگ زیان و ستم است. جنگ ترس و لرز و دلهره و هراس است... بالأخره جنگ، جنگ اسلحه میان ملّتها و لشکرها و دولتها است. جنگ نابود کننده و تباهگری که بر اثر جریان معاملات ربوی مبغوض مغضوب درمی‌گیرد و آتش آن زبانه می‌کشد. چه این رباخواران، سرمایه‌داران جهانند که مستقیم یا غیرمستقیم چنین جنگهائی را برمی‌افروزند. این ایشانند که دامهای خویش را می‌گسترانند و شرکتها و صنعتها در آنها می‌افتند. سپس ملّتها و دولتها بدانها گرفتار می‌شوند. بعد این رباخواران سرمایه‌داران جهانی به سوی چنین شکارهائی حمله می‌برند و بر

روی آنها می‌افتند و جنگها درمی‌گیرد. یا اینکه به دنبال اموال و دارائیشان لشکرکشی خواهند کرد و برای حفظ سرمایه‌ها و منافعشان با نیروی دولتها و لشکرهایشان حمله‌ور می‌گردند و آتش جنگ شعله‌ور می‌شود. یا اینکه بار مالیات و بیگاریها برای جبران بهره‌های قرضهایشان کمرشکن می‌گردد و تنگدستی و ستم، زحمتکشان و پیشه‌وران و کشاورزان را در بر می‌گیرد و پشت آنان را خم می‌کند. به ناچار چنین مظلومانی دریچه‌های دلهایشان را به سوی تبلیغات شوم ویرانگر باز می‌کنند و جنگ درمی‌گیرد. اگر هم همهٔ اینها رخ ندهد، کم‌ترین چیزی که بوقوع می‌پیوندد، تباهی نفسها، سقوط اخلاق، زبانه کشیدن شعلهٔ شهوات، بر باد دادن اساس هستی انسانی، و ویران کردن کاخ بشریّت بگونه‌ای است که زشت‌ترین جنگهای هراس‌انگیز اتمی به پای آن نمی‌رسد.

این جنگ همیشه شعله‌ور است، و خداوند آن را بر ضدّ کسانی اعلان داشته است که به کار ربا دست می‌یازند... این جنگ هم اینک مشتعل است. تر و خشک را در زندگی بشریّت همراه با هم می‌سوزاند. بشریّت غافل است و هر زمان که تلّهائی از تولیدات و محصولات مادی ساخت کارخانه‌ها را دید گمان می‌برد که او کار می‌کند و پیش می‌افتد... اگر این تلّهای ثروت از سرچشمهٔ پاکیزه و منبع تمییزی پیدا می‌گردید، شایستگی آن را داشت که بشریّت را خوشبخت نماید، ولیکن ـ از آنجا که از منبع ربای کثیف بدست می‌آید ـ چیزی جز توده‌ای نیست که انفاس بشریّت را در زیر خود خفه می‌کند و انسانها را به نابودی می‌کشاند. در همان وقت دسته‌ای اوباش رباخوار جهانی بالای آن توده نشسته و ناله‌ها و دردهای بشریّت را نمی‌شنوند و احساس نمی‌کنند که در زیر چنان تودهٔ نفرین شده‌ای هلاک می‌شوند.

اسلام گروه مؤمنان نخستین را ندا درداد، و پیوسته همهٔ بشریّت را به سوی راه پاک و تمییز و به سوی توبهٔ از گناه و لغزش و روش طاغوتی ندا در می‌دهد:

﴿ وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِكُمْ، لاٰ تَظْلِمُونَ وَ لاٰ تُظْلَمُونَ ﴾.

اگر توبه کردید (و از رباخواری دست کشیدید و اوامر دین را گردن نهادید) اصل سرمایه‌هایتان از آن شما است. نه ستم می‌کنید و نه ستم می‌بینید.

این توبه، توبه از لغزش است. لغزش جاهلیّت. جاهلیّتی که تنها به زمان خاص و سیستم خاصی تعلّق ندارد. بلکه به همهٔ زمانها و به همهٔ سیستمها تعلّق دارد... لغزش انحراف از شریعت الله و راه خدا هر کجا که بوده و هر وقت که باشد... لغزشی است که اثر خود را در عقل و ذهن مردم و در اخلاق ایشان و در جهان‌بینی آنان دربارهٔ زندگی بر جای می‌گذارد. و در زندگی گروه‌ها و دسته‌ها و در ارتباط عامّهٔ مردمان، و در زندگی همه بشریّت، و در خود رشد اقتصادی انسانها، آثار شوم و پی‌آمدهای ناگوار خویش را پدیدار می‌سازد. این چنین است که اگر هم فریب خوردگان تبلیغات رباخواران گمان برند که ربا یگانه اساس بایسته برای رشد اقتصادی است.

باز پس گرفتن سرمایهٔ تنها، دادگری است و در آن نه وام دهنده و نه وام گیرنده ستم نمی‌بیند... اما افزایش ثروت، راههای پاکیزه‌تر و وسائل تمییزتر دیگری دارد. از جمله: تلاش شخصی، شرکت بگونهٔ مضاربه که عبارت است از: دادن پول به کسی تا با آن معامله کند و سود و زیان آن را تقسیم نماید، شرکتهائی که سهام خود را مستقیماً در بازار به کار می‌اندازند ـ بدون اینکه وثیقه‌های تأسیس، بیشترین سود را به خود اختصاص بدهد ـ و سودهای حلالی را از این راه فراچنگ می‌آورند، سپرده گذاردن اموال در بانکها بدون دریافت سود، بدان شرط که بانکها در شرکتها و کارخانه‌ها و کارهای تجاری بطور مستقیم یا غیر مستقیم سهیم شوند و سرمایه را بدون فایدهٔ ثابتی در اختیار آنها قرار دهند، سپس برابر نظام معیّنی، سودی که بدست می‌آید یا زیانی که می‌افتد میان سپرده گذاران تقسیم کنند... در اینجا بانکها می‌توانند

مبلغ مشخصی به عنوان کارمزد اداره و حق نظارت بر این اموال برداشت و دریافت نمایند... البته راههای دیگر افزایش ثروت بسیار است و اینجا مجال تفصیل آنها نیست... بیگمان می‌توان با وسائل مقتضی و روشهای خداپسندانه در رشد اقتصاد و فزونی اموال دست بکار شد و این امر هم ممکن است و هم ساده، وقتی که دلها ایمان داشته باشند و نیّتها بر ورود به راستای راه پاک و تمییز، خالص و سالم شود، و بر کناره‌گیری از گذرگاه گندیده و آلوده تصمیم راستین اتخاذ نماید[1].



روند گفتار احکام مربوط به قرض را در حالت مضیقت و تنگی معیشت تکمیل می‌نماید... بدین هنگام راهی که در پیش گرفته می‌شود راه ربای نسیه نیست، بدین معنی که در برابر به تأخیر انداختن قرض، مبلغی اضافه شود... بلکه راه خداپسندانۀ مهلت دادن بدهکار تا وقت فراغت بال و داشتن مال است. همچنین آراستن بذل و بخشش در جلو چشمان کسی است که می‌خواهد بیشترین و بالاترین خیر و خوبی نصیب وی گردد:

﴿ وَ إِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ. وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ ... إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾.

اگر (بدهکار) تنگدست باشد پس مهلت (بدو داده) می‌شود تا گشایشی فرا رسد، و اگر (قدرت پرداخت نداشته باشد و شما همۀ وام خود را یا برخی از آن را بدو) ببخشید برایتان بهتر خواهد بود اگر دانسته باشید.

این، بخشایش بزرگوارانه است که اسلام آن را به بشریّت ارمغان می‌دارد. سایۀ باصفائی است که بشریّت خسته و افتاده در گرمای خودپرستی و آزمندی و تنگ‌چشمی و دشمنانگی و گرسنگی درّنده‌خوئی، بدان پناهنده می‌شود. رحمتی است برای وام دهنده و وام گیرنده و جامعه‌ای که همگان را در بر دارد.

ما می‌دانیم که این واژه‌ها قادر به ادای مفهوم «معقولانه‌ای» در عقلهای افراد بیسود و بزرگ شده در گرمای جاهلیّت مادی کنونی نیست و مزۀ شیرین این واژه‌ها در حسّ ذائقۀ سنگین و کودن ایشان طعمی ندارد. بویژه در دل سنگین وحشیان رباخوار بی‌اثر است، چه آنان که در گوشه‌های زمین چمباتمه زده‌اند و دهان خود را می‌لیسند برای نخجیرهائی از نیازمندان بخت‌برگشته‌ای که مصیبتهائی بدیشان می‌رسد و محتاج پول جهت خوراک و پوشاک و دارو یا گاهی برای دفن مردگانشان می‌شوند و کسی را در این دنیای مادیِ تنگِ تنگ‌چشم و بخیل نمی‌یابند که از آنان دستگیری کند و دست یاری و برادری رخشانی به سویشان دراز و ایشان را از این ورطه بیرون آورد و به ساحل نجات برساند، به همین سبب بناچار به لانه‌های وحشیان پناه می‌برند و همچون نخجیرهائی که سهل و ساده با پای خود به سوی دامهاروند، به تور نیرنگ آن ناکسان می‌افتند، چنین بیچارگانی را نیاز و ضرورت به سوی لانه‌های وحشیان می‌کشاند... چه این وحشیانی که فرد فرد می‌چرند و مال مردم را با ربا به یغما می‌برند. و چه وحشیانی که در قالب مراکز مالی و بانکهای رباخواری جلوه‌گر می‌شوند و به چپاول دست می‌یازند. همۀ اینها یکسانند و از درس انسانیّت حرفی نمی‌دانند. جز اینکه صاحبان مراکز مالی و بانکها در دفترهای مجلّل روی صندلیهای راحت چرخان می‌نشینند و در پشت سرشان توده‌ای از نظریه‌های اقتصادی، تألیفات علمی، استادان و دانشکده‌ها و دانشگاهها، قوانین و مقرّرات، و پلیس و دادگاهها و لشکرها، قرار دارد... همۀ اینها گوش به فرمان ایستاده‌اند تا گناه چنین وحشیانی را نیک جلوه دهند و قبح ایشان را حُسن نمایند و از ایشان حمایت و مراقبت کنند، و هر که جرأت درنگ در پرداخت بهره و واریز به خزینه‌های آنان را بنماید به نام قانون دستگیرش سازند.

ما می‌دانیم این واژه‌ها به چنین دلهائی نمی‌رسد، و نرود

۱- به بخشهای استاد مودودی که قبلاً بدانها اشاره رفت، مراجعه شود.

میخ آهنین بر سنگ، و لیکن ما این حرفها را حقّ می‌دانیم و حقّ نباید گفت الاّ آشکار، و مطمئنّ هستیم که سعادت بشریّت در گرو شنیدن این سخنان و عمل کردن بدانها است:

﴿وَ إِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ. وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴾.

اگر (بدهکار) تنگدست شد پس مهلت (بدو داده) می‌شود تا گشایشی فرا رسد، و اگر (قدرت پرداخت نداشته باشد و شما همهٔ وام خود را یا برخی از آن را بدو) ببخشید برایتان بهتر خواهد بود اگر دانسته باشید.

شخص تنگدست در اسلام از صاحب وام یا از قانون و دادگاهها، رانده نمی‌شود. بلکه مهلت داده می‌شود تا فراخی و گشایشی دست دهد... علاوه بر این جامعهٔ اسلامی چنین تنگدستی را به حال خود رها نمی‌کند تا کوله‌بار وام را بدوش کشد. خداوند صاحب وام را ندا در می‌دهد که وام خویش را ببخشد، اگر خواست چنین کار خیری کند، بذل و بخشش وام برای خود وام دهنده و شخص وام گیرنده، و برای همهٔ جماعت انسانی و زندگی برخوردار از ضمانت اجتماعی ایشان خیر است، اگر چنین کسی بداند آنچه راکه خداوند از نهاد و نهان این کار می‌داند.

توضیح اینکه اگر بستانکار برود و بر بدهکار سختگیری کند و گلویش را بفشرد و او تنگدست و بیچاره باشد، از شدّت و حدّت باطل گرداندن ربا کاسته می‌شود و بخش مهمّی از فلسفهٔ بطلان آن هدر می‌رود. در اینجا است که ـ در قالب شرط و جواب ـ کار به انتظار می‌انجامد و فرصت داده می‌شود تا بدهکار به پول و پله‌ای برسد و گشایشی بدو دست دهد و بتواند وام خود را بازپرداخت کند. در کنار آن هم تشویق و ترغیب به بذل همه یا مقداری از وام به هنگام سختی و تنگی معیشت قرار دارد.

افزون بر این، نصوص دیگر قرآنی از مصارف زکات قسمتی را به چنین بدهکار تنگدستی اختصاص می‌دهد تا با دریافت آن، وام خود را پرداخت کند و زندگی خویش را فراخی بخشد:

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ ... وَالْغَارِمِينَ ﴾...

بیگمان زکات از آنِ نیازمندان و درماندگان... و بدهکاران است.

منظور از بدهکار در اینجا کسانی بوده که مدیونند و وامی را که گرفته‌اند در راه شهوات و لذائذ خویش صرف نکرده‌اند. بلکه آن را در راه پاک و تمییز خرج نموده‌اند. سپس شرایط و احوال، آنان را به تنگنا انداخته است و نیازمندشان نموده است.

آنگاه پیرو ژرف و الهامگرانه‌ای بیان می‌شود که نفس مؤمن از آن به لرزه می‌افتد و آرزو می‌کند، کاشکی می‌توانست از همهٔ وام چشم‌پوشی کند تا به پاداش آن، روز جزاء رستگار می‌گردید و از عذاب خدا نجات می‌یافت:

﴿وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللّٰهِ. ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ، وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ ﴾.

از (عذاب و عقاب) روزی بپرهیزید که در آن به سوی خدا باز گردانده می‌شوید، سپس به هر کس آنچه را فراچنگ آورده است به تمامی بازپس داده می‌شود، و به آنان ستم نخواهد شد.

روزی که در آن مردمان به سوی خدا بر می‌گردند و آنگاه به هر کسی آن چیزی داده می‌شود که کرده است و هر کسی آن دِرَوَد عاقبت کار، که کشت، روز سخت و دشواری است. چنین روز سختی، سخت در دل مؤمن اثر می‌گذارد و صحنهٔ آن بر پردهٔ ضمیر مؤمن می‌تابد و بر صحنهٔ وجدانش نقش می‌بندد و درون مؤمن از هول و هراس آن لبریز می‌گردد، و از اندیشهٔ ایستادن در پیشگاه خدا در چنین روزی، لرزه بر پیکر می‌افتد و چندشی سراپای وجود آدمی را فرا می‌گیرد.

این پیروی است که با فضای معاملات هماهنگی دارد. فضای دریافت و پرداخت. فضای کار کردن و پاداش گرفتن... این پیرو، پاک و تمییز کردن گذشته است همراه

با آنچه در آن بوده و رفته است. تصفیۀ حساب نهائی با همۀ کسانی است که در روزگار گذشته بوده‌اند. پس چه خوب و شایسته است دل مؤمن از آن بهراسد و خویشتن را از آن رهائی بخشد.

تقویٰ، پاسبانی است که در ژرفای دل مستقرّ است. اسلام او را در آنجا جای داده است و دل نمی‌تواند از چنگ او فرار کند زیرا همانجا در اعماق دل آماده، ایستاده است.

این اسلام است... نظام تقویٰ... رؤیای شیرینی است، که در واقعیّت زمینی، تحقق پذیرفته است و نمودار گشته است... رحمت خدا دربارۀ بشر است... بزرگداشت خدا از انسان است. خیری است که بشریّت از آن می‌گریزد. و دشمنان خدا و دشمنان انسان، بشریّت را از آن باز می‌دارند.

۞

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا تَدَايَنتُم بِدَيْنٍ إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى
فَٱكْتُبُوهُ ۚ وَلْيَكْتُب بَّيْنَكُمْ كَاتِبٌۢ بِٱلْعَدْلِ ۚ وَلَا يَأْبَ
كَاتِبٌ أَن يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ ٱللَّهُ ۚ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ
ٱلَّذِى عَلَيْهِ ٱلْحَقُّ وَلْيَتَّقِ ٱللَّهَ رَبَّهُۥ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْـًٔا ۚ
فَإِن كَانَ ٱلَّذِى عَلَيْهِ ٱلْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ
أَن يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُۥ بِٱلْعَدْلِ ۚ وَٱسْتَشْهِدُواْ شَهِيدَيْنِ
مِن رِّجَالِكُمْ ۖ فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَٱمْرَأَتَانِ
مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ ٱلشُّهَدَآءِ أَن تَضِلَّ إِحْدَىٰهُمَا فَتُذَكِّرَ
إِحْدَىٰهُمَا ٱلْأُخْرَىٰ ۚ وَلَا يَأْبَ ٱلشُّهَدَآءُ إِذَا مَا دُعُواْ ۚ وَلَا تَسْـَٔمُوٓاْ
أَن تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰٓ أَجَلِهِۦ ۚ ذَٰلِكُمْ أَقْسَطُ
عِندَ ٱللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَـٰدَةِ وَأَدْنَىٰٓ أَلَّا تَرْتَابُوٓاْ ۖ إِلَّآ أَن تَكُونَ
تِجَـٰرَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ
أَلَّا تَكْتُبُوهَا ۗ وَأَشْهِدُوٓاْ إِذَا تَبَايَعْتُمْ ۚ وَلَا يُضَآرَّ كَاتِبٌ
وَلَا شَهِيدٌ ۚ وَإِن تَفْعَلُواْ فَإِنَّهُۥ فُسُوقٌۢ بِكُمْ ۗ وَٱتَّقُواْ
ٱللَّهَ ۖ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱللَّهُ ۗ وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ ﴿٢٨٢﴾

۞ وَإِن كُنتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُواْ كَاتِبًا فَرِهَـٰنٌ مَّقْبُوضَةٌ ۖ
فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ ٱلَّذِى ٱؤْتُمِنَ أَمَـٰنَتَهُۥ وَلْيَتَّقِ
ٱللَّهَ رَبَّهُۥ ۗ وَلَا تَكْتُمُواْ ٱلشَّهَـٰدَةَ ۚ وَمَن يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُۥٓ
ءَاثِمٌ قَلْبُهُۥ ۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿٢٨٣﴾ لِّلَّهِ مَا فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ
وَمَا فِى ٱلْأَرْضِ ۗ وَإِن تُبْدُواْ مَا فِىٓ أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ
يُحَاسِبْكُم بِهِ ٱللَّهُ ۖ فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَآءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَآءُ ۗ
وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٨٤﴾

این احکام ویژۀ وام و بازرگانی و گروگان، مکمّل احکام گذشته در دو درس بخشش و ربا است. در درس گذشته، انجام کارهای ربوی و وامها و خرید و فروشهای ربوی را نادرست قلمداد کرد و از راستای خط سیر اسلامی بدور نمود... امّا در اینجا سخن از قرض‌الحسنه‌ای است که بدون ربا و بدون بهره، داده می‌شود. همچنین سخن از معاملات بازرگانی نقدی می‌رود که حضوری انجام می‌پذیرد و از کثافت ربا پاک و بدور است.

به راستی انسان در برابر تعبیر قانونگذاری مذکور در قرآن دچار حیرت و شگفت می‌شود. زیرا دقّت عجیبی که در ساخت قانونی بکار رفته است تا بدانجا جلوه‌گر است که نمی‌شود واژه‌ای را به واژه‌ای تبدیل کرد و بندی را بر بندی پیش یا پس انداخت... همچنین این دقّت مطلقی که در ساخت قانونی هویدا است بر جمال تعبیر و حُسن آن نمی‌شورد. تعبیر قرآنی قانونگذاری را با وجدان دینی پیوند می‌دهد، آن چنان پیوندی که آهسته و آرام به درون می‌خزد و در ژرفای درون شوری بپا می‌دارد و الهام‌بخش پیامهائی گشته و تأثیر نیرومندی در زوایای وجود آدمی از خود بر جای می‌گذارد، بدون آنکه خللی به ارتباط نصّ قرآنی از ناحیۀ دلالت قانونی برساند. همچنین تعبیر قرآنی همۀ چیزهائی راکه امکان دارد، در موقعیّت طرفین پیمان و در موقعیّت گواهان و چگونگی سند تأثیر داشته باشد، در نظر می‌گیرد، و همۀ این عوامل و مؤثّرات را نفی

نموده و از میدان بدر می‌کند و احتیاط لازم را برای هر احتمالی از احتمالات بجای می‌آورد. تعبیر قرآنی از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگری نمی‌پردازد مگر آنگاه که نکات قانونگذاری را دربارهٔ آن به پایان برده باشد بدانگونه که نیازمند برگشت بدان نبوده جز آنکه ارتباطی میان آن نقطهٔ قدیم و میان این نقطهٔ جدید پدیدار شود و مقتضی اشاره به رابطهٔ آنها باشد... اعجاز موجود در ساخت آیه‌های قانونگذاری در اینجا، همان اعجازی است که در ساخت آیه‌های الهامگر و رهنمون بکار رفته است. بلکه اعجاز در اینجا روشن‌تر و نیرومندتر است. زیرا هدف در اینجا دقیق و باریک است و یک واژه می‌تواند آن را تحریف و از راستای خود بدور دارد، و واژه‌ای نمی‌تواند جایگزین واژهٔ دیگری گردد. اگر اعجاز نبود تعبیر قرآنی نمی‌توانست دقّت قانونگذاری مطلق و زیبائی هنری مطلق را بدین روال بی‌سابقه تحقّق بخشد.

گذشته از همهٔ این چیزها، قانونگذاری اسلامی دربارهٔ چنین مبادی و اصول قانون مدنی و تجاری، در حدود ده قرن جلوتر از سایر قوانین است همانگونه که فقهاء معاصر بدان اعتراف دارند.

❁

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ إِلیٰ أَجَلٍ مُسَمّیً فَاكْتُبُوهُ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه به همدیگر تا مدّت معیّنی (از لحاظ روز و ماه و سال) وامی دادید، آن را بنویسید.

این قاعدهٔ همگانی و عامی است که خداوند آن را بیان می‌دارد. چه برابر نص قرآنی نوشتن واجب است، و دربارهٔ وامی که تا مدّتی داده می‌شود، اختیاری در میان نیست، و بنا به حکمتی که در پایان نصّ می‌آید فرض است.

﴿ وَلْیَكْتُبْ بَیْنَكُمْ كاتِبٌ بِالْعَدْلِ ﴾.

باید نویسنده‌ای دادگرانه آن را بنویسد.

این تعیین شخصی است که به نوشتن وام می‌پردازد که نویسنده است. این شخص یکی از دو کسی نیست که طرف معامله و پیمانند. فلسفهٔ فرا خواندن شخص سومی ـ جدا از دو طرف معامله ـ تنها محض احتیاط و بیطرفی مطلق است. چنین نویسنده‌ای هم باید که نویسندگی را بپذیرد و دادگرانه آن را بنویسد و جانب هیچیک از طرفین را نگیرد و بر متنی که دیکته می‌شود چیزی نیفزاید و از آن چیزی نکاهد.

﴿ وَ لا یَأْبَ كاتِبٌ أَنْ یَكْتُبَ كَما عَلَّمَهُ اللّٰهُ ﴾.

هیچ نویسنده‌ای از نوشتن (سند) بدانگونه که خدا بدو آموخته است سرپیچی نکند.

چه در اینجا این خدا است که از نویسنده می‌خواهد، تا سستی و سرپیچی نکند و انجام این کار را برای خود سنگین و دشوار نداند. چنین کاری برابر نصّ قانونگذاری اسلامی واجب است و حساب نویسنده در آن با خدا است. انجام این کار، وفاداری نسبت به مرحمت خدا و در نظر داشتن لطف و احسان او است که بدو آموخته است که چگونه بنویسد... پس «باید بنویسد» همانطور که خدا بدو آموخته است.

در اینجا شارع مقدس اسلام به بیان قاعدهٔ نوشتن وام مدّت‌دار می‌پردازد، و از تعیین کسی که نوشتن را عهده‌دار می‌شود، و موظّف بودن او در امر نگارش، و همراه تکلیف یادآوری لطیفی از نعمت خدا بدو، و بیان آن اشارهٔ زیبا به اینکه دادگری را مراعات دارد، فارغ می‌گردد.

در اینجا به بند بعدی می‌پردازیم و در آن روشن می‌دارد که چگونه کار نگارش انجام گیرد.

﴿ وَلْیُمْلِلِ الَّذی عَلَیْهِ الْحَقُّ. وَلْیَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ وَ لا یَبْخَسْ مِنْهُ شَیْئاً. فَإِنْ كانَ الَّذی عَلَیْهِ الْحَقُّ سَفیهاً أَوْ ضَعیفاً أَوْ لا یَسْتَطیعُ أَنْ یُمِلَّ هُوَ فَلْیُمْلِلْ وَلِیُّهُ بِالْعَدْلِ ﴾.

باید آن کسی که حق بر ذمّهٔ او است املاء کند. و از پروردگارش بترسد و چیزی از آن نکاهد. و اگر کسی که حقّ بر ذمّهٔ او است کم خرد یا (به سبب کوچکی یا بیماری یا پیری) ناتوان باشد یا (به سبب لالی یا گنگی یا

ناآشنائی با زبان) او نتواند که املاء کند، باید ولی او (که شرع یا حاکم برای وی تعیین کرده است) دادگرانه املاء کند.

بدهکار ـ یعنی آن کسی که حق بر ذمّهٔ او است ـ کسی است که برای نویسنده اعتراف به وام را دیکته می‌کند و مقدار وام و شرط و هنگام سررسید آن را بیان می‌دارد... این بدان سبب است که نکند اگر بستانکار چنین چیزهائی را دیکته نماید، زیانی متوجّه بدهکار گردد و بستانکار بر مبلغ وام بیفزاید یا مدّت سررسید را نزدیکتر کند، یا شروط معیّنی که به نفع خود باشد، ذکر نماید. همچنین بدهکار در موقعیّت ضعیفی قرار دارد و چه بسا نتواند آشکارا با بستانکار به جدال پردازد، زیرا به علّت نیازمندیش به انجام معامله، میل دارد، هر چه زودتر این کار سر بگیرد و رفع و رجوع شود، در این صورت امکان دارد دچار زیان و ضرر گردد. پس اگر بدهکار مطلب را دیکته کند، جز آنچه را که بدان رضایت دارد، دیکته نمی‌نماید. علاوه بر این، املاء کردن او اقرار مجدّدی به وام است و بیشتر سبب استحکام و استواری آن می‌شود... در حین اینکه بدهکار که دارد املاء می‌کند، با دل خود به گفتگو می‌نشیند و بدان تلقین می‌کند که از خدا بترسد و چیزی از وامی که به آن اقرار می‌کند، و از سایر ارکان دیگر اقرار نکاهد... ولی اگر بدهکار کم خرد باشد و نتواند بخوبی از عهدهٔ کارهای مربوط به خود برآید، یا اینکه ضعیف باشد ـ یعنی کوچک بوده یا عقل ضعیفی داشته باشد ـ یا اینکه به سبب گیجی یا نادانی یا آفتی در زبانش یا به هر سببی از اسباب مختلفهٔ حسّی یا عقلی، او نتواند مطلب را دیکته کند، باید که ولی امر و قیّمِ او، آن را «دادگرانه» دیکته کند... ذکر دادگری در اینجا به منظور دقّت بیشتر است. زیرا چه بسا ولی ـ اگر چه اندکی هم بوده باشد ـ سستی کند، به سبب اینکه وام شخصاً بدو مربوط نیست... و بدین وسیله تضمینها برای حفظ پیمان و قرارداد بیشتر و افزونتر شود.

در اینجا سخن از نوشتن به پایان می‌رسد و از جمیع زوایا بدان نگریسته می‌شود، و شارع مقدّس اسلام از این نقطه دامن فراهم می‌چیند و به نقطهٔ دیگری از عقد قرارداد می‌پردازد که گواهی است:

﴿ وَٱسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِّجَالِكُمْ. فَإِنْ لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَ ٱمْرَأَتَانِ ـ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ ٱلشُّهَدَاءِ ـ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا ٱلْأُخْرَىٰ ﴾.

دو نفر از مردان خود را بگواهی گیرید، و اگر دو مرد نبودند، یک مرد و دو زن، از میان کسانی گواه کنید که مورد رضایت و اطمینان شما هستند. (این دو زن به همراه یکدیگر باید شاهد قرا گیرند) تا اگر یکی انحرافی یافت، دیگری بدو یادآوری کند.

حتماً باید دو گواه بر عقد قرارداد حاضر آیند ـ «از میان گواهانی باشند که از آنان رضایت و اطمینان دارید» ـ رضایت و خوشنودی هم دو معنی را در بردارد: یکم اینکه دو گواه، در میان مردان دادگر و مورد رضایت باشند. دوم اینکه طرفین قرارداد راضی شوند که آن دو نفر گواه باشند. ولیکن چه بسا وجود شرایط خاصی، بودن یا پیدا کردن دو شاهد را دشوار کند. در اینجا قانونگذاری به کمک می‌شتابد و کار را آسان می‌سازد و زنان را بگواهی می‌طلبد. اسلام بدان علّت مردان را برای گواهی می‌خواند که آنان برابر عرف و عادت در جامعهٔ راستین اسلامی کارها را در دست می‌گیرند و دست به کار می‌یازند. در جامعهٔ واقعی اسلامی، زن نیاز به کار کردن برای گذراندن زندگی و امرار معاش خود ندارد. او محتاج به کار کردن برای لقمه چیدن نیست تا از این راه به مادری و زنانگی خویش لطمه برساند و به وظیفهٔ اصلی خود که در قبال گرانبهاترین پشتوانه‌های انسانی یعنی نوباوگانی که نمودار نسل آینده‌اند بر عهده دارد، ستم بکند، و در برابر لقمه‌های ناچیز یا پولهای اندکی که از کار فراچنگ می‌آورد، به خردسالان که بزرگسالان فردایند خیانت نماید. همانگونه که زن در جامعهٔ بدبیار و کجرفتاری که امروزه در آن زندگی می‌کنیم چنین بوده و مجبور است

این کار ناهنجار را گردن نهد... پس اگر دو مرد یافته نشد، یک مرد و دو زن به گواهی خواسته شوند... اما دو زن چرا؟ نصّ قرآنی به ما فرصت نمی‌دهد که دست به دامان حدس و گمان شویم. چه در جولانگاه قانونگذاری هر نصّی مشخّص و روشن و علّت‌یابی شده است:

﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدٰاهُمٰا فَتُذَكِّرَ إِحْدٰاهُمَا الْأُخْرىٰ﴾.

تا اگر یکی سرگشته شد، دیگری بدو گوشزد کند.

سرگشتگی در اینجا اسباب و علل زیادی دارد. گاهی از آگاهی اندک زن نسبت به موضوع معامله سرچشمه می‌گیرد، و زن را بر آن می‌دارد که نتواند همهٔ ریزه‌کاریها و شرایط معامله را به خاطر بسپارد. بر این اساس است که موضوع در عقل او آنگونه روشن جلوه‌گر نمی‌شود که به هنگام اقتضاء قابل اعتماد بوده و انتظار گواهی دقیقی از عقل او دربارهٔ موضوع داشت. لذا دیگری به کمک او می‌شتابد و با همکاری یکدیگر همهٔ شرایط و ظروف را یادآوری کرده و متذکّر می‌شوند. گاهی نیز این سرگشتگی از سرشت انفعال‌پذیر زن سرچشمه می‌گیرد. زیرا وظیفهٔ مادرانهٔ بیولوژی اندامی، حتماً لازمهٔ تأثیر متقابل روانی در زن است. این امر مقتضی آن است که زن در برابر خواستهای فرزندش سخت به شور آید و وجداناً منفعل شود و با سرعت و نشاط پاسخگوی مطالب جگرگوشه‌اش گردد، و در این شور درون و شتاب بیرون به اندیشه کند، دست نیازد... این هم از فضل خدا بر زن و بر فرزند است... چنین سرشتی تجزیه و از هم پاشیده نمی‌شود، چه زن شخصیّت یگانه‌ای است و این قالب او است ـ وقتی که زن سالم باشد ـ در صورتی که گواهی بر قرارداد، در چنین معاملاتی نیازمند وارستگی زیادی از انفعال است و باید به هنگام وقایع و رخدادها، از تأثیرات و اشارات بسی خویشتندار و خلل ناپذیر بود و پایندگی و پایداری فراوانی داشت. بودن دو زن در کار گواهی، ضمانتی است بر اینکه اگر بر اثر انفعال یکی از آن دو انحرافی پیدا کرد، دیگری او را یادآوری کند و وی آن را به خاطر آورد و متذکّر شود و به اصل وقائع و رخدادها بازگشت کند و به راستای حقیقت امر برگردد.

همانگونه که در آغاز نصّ، خطاب به نویسندگان گردید که از نوشتن خودداری نکنند، در اینجا خطاب به گواهان است که از گواهی سرباز نزنند:

﴿وَ لاٰ يَأْبَ الشُّهَدٰاءُ إِذٰا مٰا دُعُوا﴾.

چون گواهان را به گواهی خوانند باید که از این کار خودداری نورزند.

پس در این صورت پاسخ مثبت دادن به دعوت به شهادت، واجب است و دلبخواه نیست. چه شهادت وسیله‌ای است برای اقامهٔ دادگری و احقاق حق. این خداوند است که آن را واجب می‌گرداند تا گواهان مطیعانه و فرمانبردارانه از دل بدان پاسخ دهند و بدون هیچگونه درنگ و زیانی آن را لبیّک گویند و در آن همچنین بر طرفین معامله یا بر یکی از آنان منّت ننهند، بدانگاه که از سوی آن دو یا از سوی یکی از ایشان دعوت بعمل آمد و گواهان به گواهی خواسته شدند.

در اینجا سخن از گواهی به پایان می‌رسد و شارع مقدّس اسلام به هدف دیگری می‌پردازد. هدفی که در امر قانونگذاری جنبهٔ همگانی دارد. شارع ضرورت نوشتن را ـ چه وام کم باشد و چه فراوان ـ مؤکّد می‌دارد، و سنگینی نوشتن و دشواریهای آن را چاره‌جوئی می‌کند که چه بسا بر دل می‌گذرد و گریبانگیر نفس می‌شود، به بهانهٔ اینکه وام اندک است و درخور نوشتن نیست، یا به دلیل اینکه نوشتن آن میان طرفین معامله بنا به عللی از قبیل: نیکوئی و آزرم یا سستی و بی‌مبالاتی، ضرورت ندارد و خوب نیست. سپس شارع علّت سختگیری خود را در وجوب نوشتن بیان می‌دارد و به تعلیل وجدانی و تعلیل عملی دست می‌یازد:

﴿وَ لاٰ تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ - صَغِيراً أَوْ كَبِيراً - إِلىٰ أَجَلِهِ. ذٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ، وَ أَقْوَمُ لِلشَّهٰادَةِ، وَ أَدْنىٰ أَلاّٰ تَرْتٰابُوا﴾.

از نوشتن وام - خواه کم باشد یا زیاد - تا سررسید آن دلگیر نشوید. این در پیشگاه (شریعت) خدا دادگرانه‌تر، و برای گواهی (و صحّت شهادت) استوارتر، و برای آنکه دچار شکّ و تردید نشوید بهتر باشد.

... دلگیر نشوید ... این، آشنائی با انفعالات نفس انسانی را می‌رساند و بیانگر درک این مسأله است که نفس انسانی بدانگاه که مشقّت کار را بیش از ارزش آن می‌بیند، در درونش چه می‌گذرد... «این در پیشگاه خدا عادلانه‌تر است». یعنی دادگرانه‌تر و بهتر است. این الهام درونی است و بیانگر این واقعیّت است که خداوند این را دوست می‌دارد و بر می‌گزینندش. «و برای گواهی استوارتر است»... چه گواهی بر چیز نوشته‌ای استوارتر از گواهی شفاهی است که تنها بر حافظه تکیه دارد. و گواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن همچنین برای کار گواهی استوارتر بوده و از گواهی یک مرد، یا یک مرد و یک زن درست‌تر است. «و برای آنکه دچار شک و تردید نشوید بهتر می‌باشد»... یعنی نزدیک‌تر به نبودن تردید است. تردید در صحّت اظهاراتی که عقد معامله آن را در بردارد، یا تردید دربارهٔ خودتان یا دربارهٔ دیگران، وقتی که کار بدون قید و بندی در مدّنظر گرفته شود.

بدین منوال فلسفهٔ همهٔ این جریانات معلوم می‌شود، و معامله کنندگان ضرورت چنین قانونی را می‌پذیرند و در برابر دقت اهداف و صحّت اجرای آن، کرنش می‌کنند. آنچه هست صحّت و دقّت و اعتماد و اطمینان است.

این چیزی بود که مربوط به وامی می‌شد که تا مدّت زمانی فرصت باز پرداخت داشت. گواهی گواهان در آن کافی است، تا کارهای تجاری آسان انجام شود و پیچیدگی آن را از مسیر اصلی باز ندارد و دشواری ببار نیاورد. کارهای تجاری معمولاً به سرعت انجام می‌گیرد و در اوقات کوتاهی تکرار می‌شود و لذا نیازی به نوشتن ندارد. ناگفته نماند اسلام که برای زندگی قانونگذاری می‌کند، بیگمان همهٔ شروط و ظروف زندگی را در نظر می‌گیرد و با توجّه به کلّیّهٔ آمیزه‌ها و انگیزه‌های آن قانونگذاری می‌نماید. اسلام یک شریعت عملی و واقعی است و پیچیدگی بدان راه ندارد، و در گذرگاه خود مانعی فرا راه جریان زندگی نمی‌دارد.

﴿ إِلاَّ أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ، فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلاَّ تَكْتُبُوهَا وَ أَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ ﴾.

مگر اینکه دادوستد حاضر و نقدی باشد، که در میان خود دست به دست می‌کنید، پس در این صورت بر شما باکی نیست اگر آن را ننویسید. و هنگامی که خرید و فروش (نقدی) می‌کنید (باز هم) کسانی را به گواهی گیرید.

ظاهر نصّ بیانگر این است، که چشم‌پوشی از نوشتن، رخصتی است و گناهی در آن نیست. اما گواهی طلبیدن، واجب است. روایتهائی آمده است، مبنی بر اینکه گواهی خواستن هم جنبهٔ سنّت دارد نه وجوب. ولیکن ارجح همان وجوب است.

اینک که قانون وام مدّت‌دار، و بازرگانی نقدی به پایان رسیده است، و هر دوی آنها در شرطهای نوشتن و گواهی - به صورت وجوب یا بگونهٔ رخصت - به هم رسیده‌اند، هم اینک اسلام حقوق نویسندگان و گواهان را مقرّر می‌دارد، همانگونه که قبلاً وظایف ایشان را مقرّر داشته بود... بر آنان واجب کرده بود که از نوشتن یا گواهی دادن سرباز نزنند. اکنون واجب می‌دارد که از ایشان حمایت و مراقبت شود تا حقّ و وظیفه در انجام تکالیف عمومی برابر و همسنگ گردد:

﴿ وَ لاَ يُضَارَّ كَاتِبٌ وَ لاَ شَهِيدٌ. وَ إِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ. وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ. وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾.

نویسنده و گواه نباید که زیان ببینند و نباید که زیان برسانند، و اگر چنین کنید از فرمان خدا بیرون رفته‌اید (و بر حکم او شوریده‌اید). و از خدا بترسید (و اوامر و نواهی او را پیش چشم دارید) و خداوند (آنچه را که به

نفع شما یا به زیان شما است) به شما می‌آموزد، و خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است.

نباید زیانی متوجّه نویسنده‌ای یا گواهی شود، به سبب ادای وظیفه‌ای که خداوند آن را بر او واجب گردانده است. و اگر زیانی بدیشان رسد، این خروج شما از شریعت خدا و کناره‌گیری شما از راه او بشمار است. این شدّت و حدّت احتیاط است و باید باشد. زیرا نویسندگان و گواهان در بسیاری از اوقات در معرض خشم یکی از دو گروهی قرار می‌گیرند که با یکدیگر معامله می‌کنند و قرارداد می‌بندند. پس بناچار باید آنان را بهره‌مند از تضمینهائی کرد که ایشان را بر جان خود امین کند، و بر ادای وظیفه‌ای که بر ذمّه دارند و امانت و تلاشی که باید در ادای وظایف نشان دهند و در همهٔ احوال بیطرفی خود را حفظ کنند، آنان را دلیری و دلگرمی بخشد. سپس ـ بنا به عادتی که قرآن در امر بیداری ضمیر و وجدان، و در امر به جوش و خروش انداختن حسّ و شعور دارد، بدانگاه که می‌خواهد وظیفه‌ای را معیّن کند، تا وظیفه، از درون نفس بر دمد و از ژرفای دل مایه گیرد، نه اینکه تنها از نصّ بر جوشد و بر اثر فشار آن جامهٔ عمل پوشد ـ مؤمنان را سرانجام به ترس از خدا و داشتن تقویٰ فرا می‌خواند، و به آنان گوشزد می‌کند که این خدا است که بدیشان مرحمت می‌نماید و نعمت عطاء می‌فرماید، و این او است که بدیشان می‌آموزد و رهنمودشان می‌نماید، و اینکه دریچه‌های دلهایشان را بر روی دانش و معرفت می‌گشاید و ارواحشان را برای تعلیم و تربیت آمادگی می‌بخشد، تا حقّ این انعام و اکرام را با فرمانبرداری و خوشنودی و پذیرفتگاری اداء کنند:

﴿وَ ٱتَّقُوا اللّٰهَ. وَ يُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ. وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾...

از خدا بترسید (و اوامر و نواهی او را پیش چشم دارید) و خداوند (آنچه را که به نفع شما یا به زیان شما است) به شما می‌آموزد، و خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است.

سپس شارع مقدّس اسلام به تکمیل احکام وام برمی‌گردد. در نصّ بدان علّت آن را به تأخیر انداخته است، چون دارای ظروف و شروط خاصّی بوده و بیان آن در آنجا در نصّ عام درست نمی‌نمود... و آن وقتی است، که بستانکار و بدهکار، هر دو در سفر باشند و نویسنده‌ای پیدا نکنند. به خاطر آسانی کار دادوستد، با وجود ضمانت بازپرداخت، شارع در معاملات شفاهی اجازه فرموده است نوشتنی در میان نباشد، و تنها به دادن گروگان به بستانکار اکتفاء شود، تا چنین گروگانی ضامن و پشتوانهٔ وام باشد:

﴿وَ إِنْ كُنْتُمْ عَلىٰ سَفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوا كَاتِباً فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ﴾.

اگر در سفر بودید و نویسنده‌ای نیافتید، پس چیزهائی گروگان بگیرید.

در اینجا شارع دلهای مؤمنان را با انگیزهٔ تقویٰ و ترس از خدا، نسبت به امانتداری و وفای به عهد، به جوش و خروش می‌اندازد. چه تقویٰ و ترس از خدا آخرین ضامن اجرایی کلّیّهٔ قوانین، و یگانه ضامن معتبر بازگرداندن اموال و گروگانها به صاحبانشان، و وسیلهٔ مراقبت و نگهبانی کامل از آنها است:

﴿فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ﴾.

اگر برخی از شما به برخی دیگر اطمینان کرد، باید کسی که امین شمرده شده است امانت او را بازپس دهد (و بستانکار در گروگان، که امانتی محسوب است خیانت روا ندارد، و بدهکار وام را که ودیعه‌ای بشمار است به موقع بپردازد) و از خدائی که پروردگار او است بترسد.

بدهکار بر وام امین شناخته شده است، و بستانکار بر گروگان امین به حساب آمده است. و هر دوی ایشان تحت عنوان تقویٰ و ترس از خدائی که پروردگار او است، برای ادای امانتداری و نشان دادن آن در آنچه ایشان را بر آن امین دانسته‌اند، دعوت شده‌اند. «رَبّ» عبارت است از: چوپان، پرورش دهنده، سرور، امیر، و قاضی. همهٔ این معانی در موقعیّت گوناگون داد و ستد

و اطمینان کردن و اداء امانت، به ذهن می‌گذرد و الهام‌بخش است ... مطابق برخی از آراء، این آیه، آیهٔ نوشتن در حالت امین دانستن را منسوخ نموده است. ولی ما چنین معتقد نیستیم، نوشتن وام واجب است مگر در حالت سفر. امین دانستن ویژهٔ این حالت است. بدهکار و بستانکار هر دو - در این حالت - امین شناخته شده‌اند.

در پرتو چنین توفندگی و جوش و خروشی به سوی تقویٰ، سخن از گواهی - این بار به هنگام داوری نه به هنگام عقد قرارداد - کامل می‌شود، زیرا گواهی امانتی است بر گردن شاهد، و آویزهٔ دل او است:

﴿ وَ لاٰ تَكْتُمُوا اَلشَّهٰادَةَ. وَ مَنْ يَكْتُمْهٰا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ ﴾.

گواهی را پنهان نکنید. و هر کس آن را پنهان دارد، قلبش بزهکار است.

تعبیر در اینجا بر دل تکیه می‌زند، و گناه را بدو منسوب می‌دارد. تا میان پنهان کردن گناه و پوشیده داشتن گواهی، هماهنگی برقرار سازد. چه هر دو کرداری هستند که در ژرفای دل انجام می‌گیرند، و تهدید سخت پیچیده‌ای به دنبال دارند: چیزی بر خدا پنهان نیست:

﴿ وَاللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴾.

خدا بدانچه می‌کنید آگاه است.

خداوند از گناه نهان در دلها آگاه است و به مقتضای آگاهی خود، جزای آن را می‌دهد.

سپس روند گفتار برای تأکید این اشاره به پیش می‌رود، و دل را از خوف و هراس مالک آسمانها و زمین و آنچه در آنها است و دانای رازهای دلها، اعم از آنچه بر زبان آید یا در زوایای قلوب پنهان ماند، به جوش و خروش می‌اندازد. خداوندی که پاداش و پادافره مکنونات درون و اعمال و رفتار بیرون را می‌دهد، و متصرّف در سرنوشت بندگان است و هرگونه که بخواهد رحمت یا زحمت نصیب آنان می‌کند، و همو بر هر چیزی توانا است و آنچه اراده کند بی‌درنگ انجام می‌شود و شدن آن نیاز به هیچگونه تکرار و پیروی ندارد:

﴿ لِلّٰهِ مٰا فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ. وَ إِنْ تُبْدُوا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحٰاسِبْكُمْ بِهِ اَللّٰهُ. فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشٰاءُ، وَاللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است، از آن خدا است و (لذا) اگر آنچه را که در دل دارید آشکار سازید، یا پنهان دارید، خداوند شما را طبق آن محاسبه می‌کند، سپس هر که را بخواهد (و شایستگی داشته باشد) می‌بخشد و هر کس را بخواهد (و مستحق باشد) عذاب می‌کند و خدا بر هر چیزی توانا است.

بدین منوال بدنبال یک قانون مدنی خالص، چنین توجیهِ وجدانی خالص را می‌آورد، و میان قانونهای زندگی و آفریدگار زندگی، به وسیلهٔ آن رشتهٔ محکم و تافته از تارهای بیم و امید به صاحب زمین و آسمان، پیوند استواری برقرار می‌سازد، و به ضمانتهای بیرونی قانون، ضمانتهای درونی دل را اضافه می‌نماید ... ضمانتهای نهانی که بسی محکم و استوار بوده و قوانین اسلام را در پهن دشت دلهای مؤمنان و در فراخنای جامعهٔ اسلامی، ممتاز و نمایان می‌سازد ... چنین ضمانتهای لمیده در جهان درون، همراه با قانونهای موجود در دنیای بیرون، تکمیل کنندهٔ یکدیگر در اسلامند. چه اسلام دلهائی را می‌سازد که برای آنها قانونگذاری می‌کند، و جامعه‌ای را می‌سازد که برای آن، قانون وضع می‌کند. هر دو ساخت خدایند و ساختهای خدا مکمّل و هماهنگ یکدیگرند. این ساخت شامل تربیت و قانون، و تقویٰ و قدرت، و برنامه‌ای برای انسان از سوی آفرینندهٔ انسان است. این ساختهٔ ربّانی کجا و آن ساختهٔ انسانی کجا؟! قوانین و پروژه‌های زمینی تا کجا بُرد دارد؟ نظریّهٔ انسان ناقصی که دارای عمر محدود و دانش محدود و دید محدود است و میل او گاه بدین سو و گاه بدان سو است و بر حال و وضع واحدی ماندگار نیست، و دو نفر از آنان

کاملاً بر یک رأی و یک دید و یک درک و فهم نمی‌باشند، تا چه حدّ ارزش دارد؟ بشریّتی که از پروردگارش بریده و گریخته است، پروردگارش، آنکه او را آفریده است و می‌داند چه کسی را آفریده است، و چه چیز شایستهٔ آفریدهٔ او در همه حال و همه آن است، سر از کجا بدر می‌آورد و کارش به کجا می‌کشد؟!

هان! بدبختی مردمان در همین رمندگی از برنامهٔ آفریدگار جهان و از شریعت خدای آگاه از آشکار و نهان است. بدبختی و شقاوتی که در غرب آغاز گردید و به خاطر گریز از کلیسای سرکش ستمگر آنجا پدید آمد و دامنگیر انسانها شد. همچنین به خاطر گریز از خدای کلیسا، این واماندگی و درماندگی، بشریّت گمراه را به زیر امواج خود گرفت. خدائی که کلیسا گمان می‌برد که به نام او کار می‌کند و از سوی او بر مردمان فرمان می‌راند. خدائی که کلیسا به نام او انسانها را از اندیشیدن باز می‌داشت و تفکّر و تدبّر را بر آنان حرام می‌کرد، و به نام او مالیّاتهای سنگین و کمرشکن بر مردمان واجب می‌نمود و با استبداد و خودکامگی ایشان را از دین گریزان می‌ساخت ... در این هنگام چون مردم خواستند که خود را از این کابوس نجات دهند، خویشتن را پیش از هر چیز از چنگال کلیسا و قدرت آن نجات بخشیدند. لیکن مردمان ازبندرسته در حدّ میانه‌ای متوقّف نشدند، بلکه خود را از تسلّط خدای کلیسا و قدرت او نیز رها ساختند! سپس خویشتن را از سلطهٔ هر آئینی نجات دادند که در زندگی زمینیشان آنان را با برنامهٔ خدا، رهبری و رهنمود می‌کرد ... در اینجا بود که با بریدن از آئین راستین خدائی، بدبختی و بلا، رخ نمود[1].

امّا ما - ما کسانی که ادّعای پذیرش اسلام را داریم - ما را چه می‌شود؟ ما را چه رسیده است که از خدا و برنامه و شریعت و قانون او می‌گریزیم؟ ما چرا باید چنین باشیم در حالی که می‌دانیم دین بزرگ و استوار و راست و درست ما چیزی بر ما واجب نکرده است مگر آن چیزی را که غلها و زنجیرها را از دستها و پاهایمان باز کند و بارهای سنگین را از دوشهایمان بردارد و بر ما باران رحمت و هدایت و آسایش را بباراند و ما را بر راستای راهی استوار کند که به خدا منتهی شود و ترقّی و تعالی و نجات و رستگاری در پی داشته باشد؟!

❁

ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦۚ وَقَالُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَاۖ غُفۡرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيۡكَ ٱلۡمَصِيرُ ﴿۲۸۵﴾ لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَاۚ لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَعَلَيۡهَا مَا ٱكۡتَسَبَتۡۗ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَآ إِن نَّسِينَآ أَوۡ أَخۡطَأۡنَاۚ رَبَّنَا وَلَا تَحۡمِلۡ عَلَيۡنَآ إِصۡرٗا كَمَا حَمَلۡتَهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِنَاۚ رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلۡنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِۦۖ وَٱعۡفُ عَنَّا وَٱغۡفِرۡ لَنَا وَٱرۡحَمۡنَآۚ أَنتَ مَوۡلَىٰنَا فَٱنصُرۡنَا عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿۲۸۶﴾

این پایان سورهٔ بزرگ بقره است ... بزرگ از نظر حجم تعبیری خود، چه درازترین سوره‌های قرآن است، و بزرگ از لحاظ موضوعهائی که بیانگر بخش انبوه و فراوانی از قواعد جهان‌بینی ایمانی است و در بر گیرندهٔ: صفت گروه مؤمنان، برنامهٔ آنان، تکالیف و وظائفشان، موقعیّت ایشان در زمین، نقشی که در پهنهٔ هستی دارند، موقعیّت دشمنان بدسگال ستیزه‌گرشان، سرشت دشمنانشان، سرشت وسائل و ابزارهائی را که دژخیمان در پیکار با آنان بکار می‌گیرند، وسیله و ابزاری که آنان از یک سو در براندازی آشوب دشمنان خود بکار می‌برند، و از سوی دیگر پرهیز از دچار آمدن به سرنوشت بدی که دشمنانشان بدان گرفتار

۱- دربارهٔ این موضوع به کتاب: «اَلإِنْسانُ بَيْنَ الْمادِّيَّةِ وَ الإِسْلامِ» و کتاب: «مَعْرَكَةُ التَّقالِيدِ» محمد قطب، مراجعه شود.

آمده‌اند و ... می‌باشد. همچنین این سوره، سرشت نقش انسان در زمین، فطرت او، و لغزشگاهها و پرتگاههای سر راه وی را که در تاریخ بشریّت و داستانهای واقعی آنان جلوه‌گر و نمودار است، شرح داده است ... و دربارهٔ آنچه تفصیل آن در لابلای عرضهٔ نصوص فراوان سوره گذشت سخن رانده است.

این هم پایان سورهٔ بزرگ است، که با دو آیه به انجام رسیده است ... ولی این دو آیه به تنهائی چکیدهٔ رسائی از بیشترین بخشهای سوره را در بردارند و نمایانگر مهم‌ترین مفاهیم آنند ... چکیده‌ای که به حق شایستگی سرانجام سوره را دارد. سرانجامی که هماهنگ با موضوعات و فضا و اهداف سوره است.

سوره با این فرمودهٔ خداوند متعال آغاز گشته است:

﴿ الم. ذٰلِکَ الْکِتٰابُ لاٰ رَیْبَ فیهِ، هُدیً لِلْمُتَّقینَ، اَلَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقیمُونَ الصَّلاٰةَ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ یُنْفِقُونَ، وَ الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ مٰا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ ﴾.

الف.لام.میم. این کتاب شکی در آن نیست. برای پرهیزگاران هدایت است، کسانی که ایمان دارند به غیب و نماز را پابرجا می‌دارند و از آنچه بهرهٔ ایشان ساخته‌ایم می‌بخشند، و کسانی که ایمان دارند به آنچه بر تو نازل شده است و آنچه پیش از تو نازل شده است و ایشان به آخرت یقین دارند.

در لابلای سوره هم اشاراتی به این حقیقت، بویژه به حقیقت ایمان به همگی پیغمبران، شده است ... و هم اینک سوره با این فرمودهٔ خداوند متعال به پایان می‌رسد:

﴿ آمَنَ الرَّسُولُ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ. کُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ مَلاٰئِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لاٰ نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ ﴾.

فرستادهٔ (خدا محمّد) معتقد است بدانچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده است (و شکّی در رسالت آسمانی خود ندارد) و مؤمنان (نیز) بدان باور دارند. همگی به خدا و فرشتگان او و کتابهای وی و پیغمبرانش ایمان داشته (و می‌گویند:) میان هیچ یک از پیغمبران او فرق نمی‌گذاریم (و سرچشمهٔ رسالت ایشان را یکی می‌دانیم).

این سرانجامی است که با سرآغاز سوره هماهنگ است و گوئی آنها دو لایهٔ جلد کتابی هستند.

سوره بقره، بسیاری از وظائف ملّت اسلامی، و قوانین ایشان را در بارهٔ کارهای گوناگون زندگی در بر گرفته است ... همچنین در آن بسی از سرباز زدن بنی‌اسرائیل از انجام تکالیف و وظائفشان و اطاعت نکردن از قوانینشان سخن رفته است ... در پایان سوره این نص می‌آید و مرز انجام دادن تکالیف و سرباز زدن از آنها را آشکار می‌سازد و بیان می‌دارد که خداوند بزرگوار نه به رنج انداختن این ملّت را می‌خواهد و نه دشوار گرفتن بر ایشان را. و اینکه خدا نه این ملّت را خاصّ خود می‌داند و بی‌رویّه از ایشان جانبداری می‌کند - چنانکه یهودیان دربارهٔ خود گمان می‌برند - و نه ایشان را بیهوده رها می‌سازد:

﴿ لاٰ یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلاّٰ وُسْعَهٰا، لَهٰا مٰا کَسَبَتْ وَ عَلَیْهٰا مَا اکْتَسَبَتْ ﴾.

خداوند به هیچ کس جز به اندازهٔ توانائیش تکلیف نمی‌کند (و هیچگاه بالاتر از میزان قدرت شخص از او وظایف و تکالیف نمی‌خواهد. انسان) هر کار (نیکی که) انجام بدهد برای خود انجام داده و هر کار (بدی که) بکند به زیان خود کرده است.

این سوره برخی از سرگذشتهای بنی‌اسرائیل، و الطاف و انعامی را که خدا بدیشان فرموده و کفران نعمت و ناسپاسیهائی را که آنان کرده‌اند، و کفّاره‌هائی را که خداوند بر عهدهٔ ایشان انداخته و از آنان خواسته است تا آن اندازه که برخی از این کفّاره‌ها به مرز قتل هم رسیده است، در بر گرفته است:

﴿ فَتُوبُوا إِلیٰ بٰارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ ﴾.

به سوی آفریدگار خود بازگردید و (بدین منظور) خودتان را بکشید.

در پایان سوره این دعای خاشعانه، بر زبان مؤمنان

جاری می‌شود:

﴿ رَبَّنا لاٰ تُؤٰاخِذْنٰا إِنْ نَسِينٰا أَوْ أَخْطَأْنٰا. رَبَّنٰا وَ لاٰ تَحْمِلْ عَلَيْنٰا إِصْراً كَمٰا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنٰا. رَبَّنٰا وَ لاٰ تُحَمِّلْنٰا مٰا لاٰ طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ. وَ اعْفُ عَنّٰا وَ اغْفِرْ لَنٰا وَ ارْحَمْنٰا ﴾...

پروردگارا! اگر ما فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، ما را بدان مگیر (و مورد مؤاخذه و پرس و جو قرار مده) پروردگارا! بار سنگین (تکالیف دشوار) را بر (دوش) ما مگذار آن چنان که (به خاطر گناه و طغیان) بر (دوش) کسانی که پیش از ما بودند گذاشتی. پروردگارا! آنچه را که یارای آن نداریم بر ما بار مکن (و ما را به بلاها و محنتها گرفتار مساز) و از ما درگذر (و قلم عفو بر گناهانمان کش) و ما را ببخشای و به ما رحم فرمای...

خداوند در این سوره بر مؤمنان، جنگیدن را واجب فرموده است و بدیشان دستور داده شده است که برای دفع کفر در راه خدا جهاد کنند و بذل و بخشش ورزند ... سوره با پناه بردن مؤمنان به پروردگارشان، و استمداد و یاری جستن از او در آنچه بر گردن آنان انداخته و پیشهٔ ایشان کرده است، و طلب پیروزی بر دشمنانشان، پایان می‌پذیرد:

﴿أَنْتَ مَوْلاٰنٰا فَانْصُرْنٰا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰافِرِينَ ﴾.

تو یاور و سرور مایی پس ما را بر جمعیّت کافران پیروز بگردان.

این سرانجامی است که مطالب را جمع‌بندی می‌کند و بدانها اشاره می‌نماید و در ضمن با خط اصلی سوره هماهنگی می‌ورزد.

در این دو آیه، هر واژه‌ای جای ویژه و نقش خاصّ و رهنمود سترگی برای خود دارد. هر واژه‌ای در عبارت، برای نمایاندن چیزی بس بزرگ که از حقائق عقیده در فراسوی خود دارد، به پای ایستاده است ... از آن جمله: سرشت ایمان در این دین و ویژگیها و جنبه‌های آن، حال معتقدان بدان با پروردگارشان، اندیشهٔ مؤمنان دربارهٔ آنچه خداوند سبحان برای آنان می‌خواهد، و طرز تفکّرشان دربارهٔ تکالیف و وظایفی که برایشان واجب می‌گرداند. پناه بردنشان به کنف حمایت خدا، و تسلیم شدنشان در برابر مشیّت و اراده‌اش، و تکیه نمودنشان بر یاری و مددش ... آری ... هر واژه‌ای نقش بزرگی برای خود دارد. آن هم بگونهٔ عجیبی. عجیب حتّی در ذهن کسی که در سایهٔ قرآن زیسته است، و در آن چیزی از رازهای تعبیر فهمیده است، و چنین رازهائی را در هر آیه‌ای از آیه‌هایش مشاهده نموده است.

پس با اندک تفصیلی به این نصوص بنگریم:

﴿ آمَنَ الرَّسُولُ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ. كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ مَلاٰئِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لاٰ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ. وَ قٰالُوا: سَمِعْنٰا وَ أَطَعْنٰا. غُفْرٰانَكَ رَبَّنٰا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴾.

فرستادهٔ (خدا محمّد) معتقد است بدانچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده است و مؤمنان (نیز) بدان باور دارند. همگی به خدا و فرشتگان او و کتابهای وی و پیغمبرانش ایمان داشته (و می‌گویند:) میان هیچیک از پیغمبران او فرق نمی‌گذاریم (و سرچشمهٔ رسالت ایشان را یکی می‌دانیم). و می‌گویند: (اوامر و نواهی ربّانی را توسّط محمّد) شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگارا! آمرزش تو را خواهانیم و بازگشت، به سوی تو است.

این نگارهٔ مؤمنان است. نگارهٔ گروه گزیده‌ای که عملاً حقیقت ایمان در آنان نمودار گشته است. نگارهٔ هر گروهی است که این حقیقت بزرگ در ایشان نمودار شود ... بر این اساس است که خداوند بزرگوار چنین گروه مؤمنانی را بزرگ داشته است و با گرد آوردن آنان در حقیقت ایمانِ والا با فرستادهٔ خدا ﷺ ایشان را تکریم فرموده است. تکریم و بزرگداشتی که تنها گروه مؤمنان به حقیقت آن پی می‌برند. زیرا این گروه مؤمنانند که حقیقت بزرگ فرستادهٔ خدا ﷺ را می‌شناسند و درجهٔ بلندایی را که خداوند او را بدان رسانده است می‌دانند. خداوند گروه مؤمنان را با فرستادهٔ خود در صفت واحدی و در آیهٔ واحدی از کلام

والای خویش گرد می‌آورد:

﴿ آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ ﴾.

فرستادهٔ (خدا محمّد) و مؤمنان بدانچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده است ایمان دارند.

ایمان پیغمبر بدانچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده است، ایمان دریافت مستقیم است. دریافت وحی عظیم بر دل پاکیزه‌اش. و پیوند مستقیم او با حقیقت مستقیم. حقیقتی که خودبه‌خود در هستی او بدون هیچ رنج و تلاشی و بدون هرگونه ابزار یا واسطه‌ای مجسّم می‌گردد. این درجه‌ای از ایمان است که دور از توصیف است و کسی نمی‌تواند به توصیف آن بپردازد مگر آن کس که خود آن را چشیده باشد، و کسی نمی‌تواند از عهدهٔ توصیف آن - آنگونه که هست - برآید، باز هم مگر آن کس که خود آن را چشیده باشد. این ایمان - ایمان پیغمبر ﷺ - همان ایمانی است که خداوند بندگان مؤمن خویش را افتخار می‌بخشد که ایشان را در این وصف با فرستادهٔ بزرگوارش یکجا گرد می‌آورد. با این فرق که ذوقی که در ذات پیغمبر ﷺ سرشته شده است، به طبیعت حال جدا از هر آن ذوقی است که در خمیرهٔ وجود کسانی سرشته گشته است که حقیقت مستقیم را بی‌پرده از مولای خود دریافت نمی‌دارند.

پس سرشت این ایمان و مرزهای آن چیست؟

﴿ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ. وَ قَالُوا: سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا. غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴾.

همگی به خدا و فرشتگان او و کتابهای وی و پیغمبرانش ایمان داشته (و می‌گویند:) میان هیچیک از پیغمبران او فرق نمی‌گذاریم، (سرچشمهٔ رسالت ایشان را یکی می‌دانیم). و می‌گویند: (اوامر و نواهی ربّانی را توسّط محمّد) شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگارا! آمرزش تو را خواهانیم و بازگشت به سوی تو است.

این ایمان گسترده و فراگیری است که این دین با خود به ارمغان آورده است. ایمانی که سزاوار این ملّت است که وارث دین خدا است، و تا روز رستاخیز عهده‌دار تبلیغ آن در زمین است، و ریشه در ژرفای زمان دارد، و در موکب رسالت و موکب پیغمبر و موکب ایمانی روان و در حرکت است که در درّه‌های تاریخ بشری لمیده است. ایمانی که همگی بشریّت را از آن زمان که پا به عرصهٔ وجود نهاده تا آنگاه که به خطّ پایانی گام می‌نهد، در دو صف جداگانه نموده است: صف مؤمنان و صف کافران. حزب یزدان و حزب شیطان. دیگر صف سومی در همهٔ گذشت زمان، وجود ندارد

﴿ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ ﴾.

همگان به خدا ایمان دارند.

ایمان به خدا در اسلام اساس جهان‌بینی است. اساس برنامه‌ای است که بر زندگی فرمان می‌راند. اساس ابتکار است. اساس اقتصاد است. اساس هر جنبش و حرکتی است که مؤمن در اینجا و آنجا از خود نشان می‌دهد.

ایمان به خدا معنی آن این است که الوهیّت و ربوبیّت و پرستش، تنها و تنها برای او باشد. بر این اساس، فقط و فقط او بر دل انسان و رفتارش در هر کاری از کارها سیادت و پیشوایی داشته باشد.

در این صورت، انبازهائی در الوهیّت یا ربوبیّت در میان نیست. خدا نه انبازی در آفریدن دارد، و نه انبازی در ادارهٔ امور جهان و گرداندن چرخ دوران، او را است. کسی در کار و بار هستی و راه بردن زندگی، حق دخالت با او را ندارد. کسی همراه او به مردم روزی نمی‌رساند. کسی جز او به کسی سود یا زیان نمی‌رساند. چیزی در گسترهٔ این هستی کوچک باشد یا بزرگ انجام نمی‌شود و پدیدار نمی‌گردد مگر آنچه او اجازه دهد و بدان خوشنود باشد.

انبازهائی در امر پرستش وجود ندارد تا مردمان بدانها رو کنند. نه پرستش مجسّم در شعائر و مراسم و نه پرستش نمودار در فروتنی و دینداری. هیچگونه پرستشی در میان نیست مگر پرستش خدا. هیچگونه فرمانبری از کسی نمی‌شود مگر از خدا و از کسی که به

فرمان او و برابر شریعت او عمل کند، چه چنین کسی قدرت خود را از این سرچشمهٔ ربّانی دریافت می‌دارد، سرچشمه‌ای که هیچگونه قدرتی جز از آن برنمی‌جوشد و برنمی‌دمد. زیرا به فرمان این ایمان، سیادت بر دلهای مردمان و پیشوایی بر رفتار آنان، تنها از آن خدا است. بر این اساس، قانون و قواعد مردمان، و نظامهای اجتماع و اقتصاد، جز از صاحب سیادت واحد یگانه دریافت نمی‌گردد ... از خدا ... این است معنی ایمان به خدا... از اینجا است که از سلطهٔ هر کسی جز خدا آزاد می‌شود، و از هر قید و بندی جز حدود و مقرّراتی که خدا گذاشته است رها می‌گردد، و از هر کسی خویشتن را تواناتر می‌داند مگر از آن کسی که خدا او را توانائی داده و به فرمان او، بر دیگران سلطه و قدرت داشته باشد.

﴿ وَ مَلَائِكَتِهِ ﴾.

و به فرشتگان او ایمان دارند.

ایمان به فرشتگان خدا، بخشی از ایمان به غیب است که دربارهٔ ارزش آن در زندگی انسان در سر آغاز سوره - در جزء اوّل فی‌ظلال القرآن - از آن سخن به میان آوردیم و گفتیم که ایمان به غیب، انسان را از دائرهٔ حواس که حیوان بدان گرفتار است، بالاتر می‌برد و آزادش می‌گذارد که از فراسوی این دائرهٔ حیوانی کسب معرفت کند، و بدین وسیله «انسانیّت» خود را با همهٔ ویژگیهای مشخّصه‌ای که دارد اعلان نماید[1]... هنگامی که انسان به سرشت بشری و به شوق و علاقه‌ای که به کشف مجهولات دارد پاسخ می‌گوید، مجهولاتی که حواس او آنها را درک نمی‌کند ولیکن به کمک فطرت خود وجود آنها را حس می‌نماید. اگر به این شوقها و علاقه‌های فطری که به حقایق غیبی است، همانگونه که خدا به انسان داده است، پاسخ گفته نشود، به دنبال افسانه‌ها و خرافات ویلان و حیران می‌گردد تا اینکه این گرسنگی سیر شود، یا آنکه هستی انسانی دچار پراکندگی و پریشانی گردد.

ایمان به فرشتگان[2]: ایمان به حقیقت غیبی است، عقل بشری نمی‌تواند با وسائل مادی و معنویی که در دسترس دارد بدان پی ببرد و آن را بشناسد ... هر چند که هستی او بر شوق به شناخت چیزی از این حقائق غیبی، سرشته شده است. بر این اساس است رحمی که خدا به انسان دارد - خدائی که آفریدگار او است و آگاه از هستی او و علایق او است و می‌داند چه چیز شایستهٔ او و مفید به حال او است - خواسته است او را با بخشی از این حقایق غیبی، مدد و یاری کند، و در مجسّم کردن چنین حقایقی او را کمک کند، هر چند هم ابزارهای انسانی ناتوان از وصول بدانها باشد. بدین وسیله او را از این رنج آسوده کند و نگذارد نیروی خود را در راه تلاش برای وصول بدین حقائق هدر دهد، حقائقی که بدون شناخت آنها، هستی و سرشت انسان به صلاح نمی‌رود و خاطرش آرام نمی‌شود و پیش از دسترسی بدانها، مرغ دل از بال و پر زدن نمی‌افتد و آسوده بر جائی نمی‌نشیند. به دلیل اینکه کسانی که خواسته‌اند بر سرشت خود بشورند و از فرمان فطرت خویش تمرّد جویند و حقائق غیبی را از زندگی خویش بدور کنند، خرافات و اوهام مضحکی برخی را بازیچهٔ دست خود قرار داده است و بر آنان چیره گشته است، یا اینکه عقلهایشان تباه و اعصابشان پریشان شده است، و عقلها و اعصابشان لبریز از عقده‌ها و انحرافها گشته است.

علاوه بر همهٔ اینها، ایمان به حقیقت فرشتگان - همانگونه که شأن ایمان به سایر حقائق غیبی یقینی است، که از سوی خدا بدان دستور باور داشتن رسیده است، این چنین است - افقهای فهم انسانی نسبت به هستی را توسعه می‌بخشد، در نتیجه صورت هستی در آئینهٔ تصور مؤمن، کوچک و چروکیده نمی‌شود تا بدان درجه که جهان تنها منحصر به چیزی گردد که حواس او به درک آن نائل می‌گردد - و آنچه حواس بدان پی

۱- به جزء اول، شرح آیهٔ ۴۰ بقره مراجعه شود.

۲- به کتاب: «مَنْهَجُ التَّرْبِيَةِ الإِسْلَامِيَّةِ» تألیف: محمد قطب، فصل: «خُطُوطٌ مُتَقَابِلَةٌ فِي النَّفْسِ الْبَشَرِيَّةِ» مراجعه شود.

می‌برد، بسی ناچیز است - از سوی دیگر، دل شخص مؤمن با ارواح ایمانداری مأنوس و همدم می‌گردد که در پیرامون او بوده، و همراه با او در ایمان به پروردگارش شرکت می‌جویند، و برای او طلب آمرزش می‌کنند، و با اجازهٔ خدا در یاری دادن وی بر انجام کار خوب، یاور و مددکارش می‌گردند و کمکش می‌نمایند. شکی نیست چنین احساسی، بسی لطیف و والا است و همدمِ خوش سیمائی است ... از این گذشته، آشنائی با این حقیقت، خودش فضلی است که خداوند آن را به معتقدان به خود و به فرشتگانش عطاء می‌فرماید.

﴿ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ ... لاٰ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ ﴾.

(همگی ایمان دارند) به کتابهای او و به پیغمبران او ... (و می‌گویند:) میان هیچیک از پیغمبران او فرق نمی‌گذاریم.

ایمان به کتابهای خدا و به پیغمبران او بدون جدائی انداختن میان هیچیک از آنان، خودبه‌خود از ایمان به خدا، بدان شکلی که اسلام به تصویر می‌کشد، سرچشمه می‌گیرد، و مقتضی طبیعی چنین خداشناسی است. چه ایمان به خدا مقتضی اعتقاد به صحّت هر آن چیزی است که از سوی خدا آمده است، و مقتضی اعتقاد به صداقت همهٔ پیغمبرانی است که خداوند آنان را برانگیخته است، و مقتضی اعتقاد به وحدت اصلی است که رسالت همهٔ پیغمبران بر آن پابرجا و استوار است، و کتابهائی که بر آنان نازل شده است آن را در بر دارد ... از اینجا است که هیچگونه تفرقه و جدائی میان پیغمبران در ضمیر مسلمان نمی‌گنجد. همهٔ آنان از سوی خدا، اسلام را در شکلی از اشکال آن که مناسب با حال و وضع قومی باشد که خدا ایشان را به سویشان روانه فرموده است، آورده‌اند و عرضه نموده‌اند، تا آنگاه که زنجیرهٔ پیغمبری به خاتم انبیاء محمد مصطفی ﷺ منتهی شد، و او آخرین شکل دین یکتاپرستی را برای دعوت بشریّت تا روز رستاخیز، با خود به ارمغان آورد.

بدین منوال امّت اسلامی همهٔ میراث رسالت و پیغمبری را دریافت می‌دارد و سرپرستی دین خدا را در زمین به عهده می‌گیرد، و وارث همهٔ ادیان می‌گردد. بر این اساس، مسلمانان به عظمت نقش خود که در این زمین تا روز رستاخیز دارند، پی می‌برند، و می‌فهمند که آنان نگهبانان عزیزترین گنج و گرانبهاترین پشتوانه‌ای هستند که بشریّت در طول تاریخ دور و دراز خویش، آن را شناخته است. آنان برگزیدگانی هستند که برای بر دوش کشیدن پرچم خدا - تنها پرچم خدا و بس - در زمین انتخاب شده‌اند. آنان بردارندگان پرچم توحیدند و این لوا را در برابر همهٔ لواهای دیگر با هر مارک و نشانی که دارند برمی‌افرازند و بر همهٔ آنها می‌تازند. این مارکها و نشانها هر نامی که داشته و به هر قومی که مربوط باشند، فرقی ندارد. از قبیل: ملّت پرستی، میهن پرستی، نوع پرستی، صهیونیستی، مسیحیگری، استعمار، بی‌دینی ... و تا آخر نامها و نشانهای جاهلیّتی که جاهلیّت منشانِ روی زمین لواهای خود را بدانها خوانده و آنها را بالای سرشان برافراشته می‌دارند، و تحت اسماء و اصطلاحات مختلف و در زمانها و مکانهای مختلف، این پرچمها را بر دوش می‌کشند.

بیگمان پشتوانهٔ ایمانی که امّت اسلامی، نگهبان آن در زمین است، و از روزگار قدیم‌ترین رسالتها و کهن‌ترین پیغمبریها، وارث آن بوده است، گرامی‌ترین و پابرجاترین پشتوانه، در زندگی بشریّت می‌باشد. این پشتوانه از هدایت و نور، اعتقاد و اطمینان، رضایت و سعادت، و آگاهی و یقین فراهم آمده است ... دل هیچ انسانی از این پشتوانه خالی نمی‌شود مگر اینکه پریشانی و تاریکی آن را از ریشه برکند، و وسوسه‌ها و اوهام آن را پر کند، و ناراحتیها و بدبختیها آن را بازیچه قرار دهد. آنگاه دل در تاریکی انبوهی سرگشته و ویلان می‌شود و نمی‌داند گامهای خود را در بیابان سیاه و برهوت کجا بگذارد. ناله‌ها و ضجّه‌های دلهائی که از این توشه و از این انس و از این نور، محروم شده‌اند، ناله‌ها و ضجّه‌های دردناکی در همهٔ قرون و اعصار بوده است[1].

۱- عمر خیام می‌گوید:

دادم به امید زندگانی بر باد — نابوده ز عمر خویشتن روزی شاد
ز آن می‌ترسم که عمر امانم ندهد — چندانکه ز روزگار بستانم داد

⇦

این وقتی است که در چنین دلهائی حسّاسیّت و سرزندگی و شوقی به شناخت و آگاهی، و سوزی برای کسب یقین، بجای مانده باشد. امّا دلهای کودن و مرده و جامد و سخت، چه بسا این سوز را احساس نکنند، و شوق به شناخت و آگاهی، آنها را بیدار و شب زنده‌دار نسازد ... بدین لحاظ در زمین همچون چهارپایان راه می‌روند و تنها می‌خورند و گوش فرا می‌دهند، همانگونه که چهارپایان می‌خورند و گوش فرا می‌دهند. گاه نیز همانند حیوانات شاخ و لگد می‌زنند، یا همانند درندگان به شکار می‌پردازند و نخجیر خود را از هم می‌درّند و می‌خورند. سرکشی و تکبّر و ستمگری می‌ورزند و به تاخت و تاز دست می‌یازند و در زمین فساد و تباهی را پراکنده می‌سازند ... لذا هم از سوی خدا و هم از سوی مردم نفرین می‌شوند.

جامعه‌های محروم از این نعمت، جامعه‌های بیچاره‌ای هستند، اگر چه غرق در فراخی مادیات باشند، جامعه‌های از هم پاشیده‌ای هستند، اگرچه محصولات در آن رویهم انباشته شده باشد، جامعه‌های نگران و پریشانی هستند، اگر چه آزادیها و امنیّت و صلح ظاهری در آن فراوان باشد. در پیش روی ما شواهد بسیاری بر این پدیده در میان ملّتهای کرهٔ زمین قرار دارد، و کسی منکر آن نمی‌شود مگر حیله‌گر و نیرنگبازی که با محسوسات و مشاهدات سرِ جنگ داشته باشد.

مؤمنان به خدا و فرشتگان او و کتابها و پیغمبرانش، با اطاعت و تسلیم به سوی پروردگار خود می‌گرایند، و رو به سوی آفریدگارشان می‌دارند و می‌دانند که ایشان به سوی او باز می‌گردند و سرانجام در پیشگاه او حاضر می‌آیند، لذا عذر تقصیر به آستانش می‌برند و مغفرت و آمرزش وی را می‌طلبند:

﴿وَ قَالُوا: سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا. غُفْرَانَکَ رَبَّنَا وَ إِلَیْکَ الْمَصِیرُ﴾.

می‌گویند: (اوامر و نواهی ربّانی را توسّط محمّد) شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگارا آمرزش تو را خواهانیم و بازگشت به سوی تو است.

اثر ایمان به خدا و فرشتگان او و کتابها و پیغمبرانش، در این واژه‌ها جلوه‌گر می‌شود، و در شنیدن و فرمانبرداری کردن نمایان می‌گردد. شنیدن هر آنچه از

⇦ ✿

چون آب به جویبار و چون باد به دشت
روز دیگر از عمر من و تو بگذشت
روزی که گذشت از او یاد مکن
روزی که نیامده است و روزی که گذشت

✿

روزی که گذشت از او یاد مکن فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد منه بی‌باده مباش و عمر بر باد مکن

✿

در خواب بدم مرا خردمندی گفت
کاز خواب کسی را گل شادی نشکفت
کاری چکنی که با اجل باشد جفت
برخیز که زیر خاک می‌باید خفت

✿

می بر کف من نه که دلم در تاب است
وین عمر گریز پای چون سیماب است
برخیز که بیداری دولت خواب است
دریاب که آتش جوانی آب است

✿

جامعه پسر داود در «عهد قدیم» می‌گوید:
«باطل اباطیل. همه چیز باطل است. انسان را از تمامی مشقتش که زیر آسمان می‌کشد چه منفعت است. یک طبقه می‌روند و طبقهٔ دیگر می‌آیند و زمین تا به ابد پایدار می‌ماند. آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و به جائی که از آن طلوع نموده می‌شتابد. باد به طرف جنوب می‌رود و به طرف شمال دور می‌زند، دورزنان دورزنان می‌رود و باز به مدارهای خود برمی‌گردد. جمیع نهرها به دریا جاری می‌شود اما دریا پر نمی‌گردد. به مکانی که نهرها از آن جاری شد به همانجا باز برمی‌گردد. همهٔ چیزها پر از خستگی است که انسان آن را بیان نتواند کرد. چشم از دیدن سیر نمی‌شود و گوش از شنیدن مملو نمی‌گردد. آنچه بوده است همان است که خواهد بود و آنچه شده است همان است که خواهد شد. و زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست آیا چیزی هست که درباره‌اش گفته شود ببین این تازه است. در دهرهائی که قبل از ما بود آن چیز قدیم بود. ذکری از پیشینیان نیست. و از آیندگان نیز که خواهند آمد نزد آنانی که بعد از ایشان خواهند آمد ذکری خواهد بود ...».

(ترجمهٔ رباعیها و متن عربی منقول در «فی ظلال القرآن» عیناً از کتاب «رباعیات خیام» و برگردان فارسی «کتاب مقدّس» پیدا و روایت گردید ... مترجم).

سوی خدا برایشان آمده است، و اطاعت از هر آنچه خدا بدان فرمان داده است. زیرا ایمان به خدا عبارت است از اینکه سیادت را تنها از آن خدا دانستن و در هر کاری فرمان از او گرفتن، چنانکه قبلاً گفتیم، در حقیقت بدون اطاعت از فرمان خدا، و اجراء برنامهٔ او در زندگی، اسلامی وجود ندارد. و اصلاً در جائی که مردمان از فرمان خدا در کارهای بزرگ و کوچک زندگانیشان سر برمی‌تابند، یا در جائی که مردمان شریعت خدا را اجراء نمی‌کنند، یا در جائی که مردمان جهان‌بینی و بینش خود را دربارهٔ انسان و رفتار و اجتماع و اقتصاد و سیاست، از سرچشمه‌ای جدا از سرچشمهٔ ربّانی دریافت می‌دارند، ایمانی وجود ندارد. چه ایمان آن چیزی است که در دل جایگزین شود، و کردار و رفتار آن را تصدیق کند.

به همراه شنیدن و اطاعت کردن، عذر تقصیر به پیشگاه خدا بردن است و احساس عجز و ناتوانی نمودن است در برنیامدن از حقّ ادای شکر نعمتهای خدا، و اظهار کوتاهی و درماندگی در حق ادای فرائض و واجبات الله، و پناه بردن به رحمت آفریدگار تا با بزرگواری خود ببخشاید بر عجز و تقصیر بندگان گنهکار:

﴿ غُفْرَانَکَ رَبَّنَا ﴾.

پروردگارا! مغفرت و آمرزش تو را می‌جوئیم.

ولی طلب آمرزش، به دنبال تسلیم و انقیاد و اعلان پذیرش و اطاعت بدون عناد یا انکار است ... بعد از آن مرحلهٔ یقین به این است، که بازگشت به سوی خدا است. بازگشت بدو در دنیا و آخرت. بازگشت بدو در هر کاری و هر عملی. چه از او، جز به سوی او نمی‌توان گریخت و در پناهی آویخت. و از قضا و قدرش و از عقاب و عذابش نمی‌توان رست و دل در چیزی بست مگر با مرحمت و مغفرت او:

﴿ وَ إِلَیْکَ الْمَصِیرُ ﴾.

بازگشت به سوی تو است.

این سخن متضمّن ایمان به آخرت است - چنانکه دیدیم - و ایمان به آخرت خود یکی از مقتضیات ایمان به خدا برابر جهان‌بینی اسلامی است. جهان‌بینی اسلامی هم بر این اساس استوار است که خداوند انسان را آفریده است تا او را در زمین با عهد و شرطی، خلافت بخشد. عهد و شرطی که شامل هر کار کوچک و بزرگ او در این زمین بوده و در بر گیرندهٔ ساخته‌های کم و زیاد سعی و تلاش شبانه‌روز او است. و اینکه خدا او را آفریده و خلعت خلافتش بخشیده تا وی را در زندگی دنیویش بیازماید. چه روز قیامت و دادن پاداش و پادافره در آن، حتمی است و یکی از حتمیّات ایمان و باورداشتهای آن برابر جهان‌بینی اسلامی است ... این ایمان آن هم بدینگونه است که دل و ضمیر و رفتار و کردار مسلمان را دگرگون می‌کند و وسیلهٔ سنجش معیارها و ارزشها و نتایج و اهداف او را در این جهان گذران تغییر می‌دهد. مسلمان راه اطاعت، تحقّق خیر، قیام به حق، و گرایش به نیکوئی در پیش می‌گیرد و رو به سوی خدا می‌دارد، حال ثمرهٔ آن در زمین برای او رنج باشد یا راحت، سود باشد یا زیان، پیروزی باشد یا شکست، رسیدن به خواسته‌ها و اموال باشد، یا نرسیدن به اهداف و آمال، ماندن و زیستن باشد یا رفتن و شهید شدن. زیرا پاداش او در سرای دیگر است، بعد از آنکه در امتحان موفّق شد و پیروزمندانه آزمایش را پشت سر گذاشت، آن را دریافت می‌دارد ... اگر همهٔ جهان و جهانیان به دشمنیش خیزند و به اذیّت و آزار و شرّ و بلا و خستن و کشتن او دست یازند، او را از اطاعت و حقیقت و نیکی و خوبی باز نمی‌دارند. چه او با خدا معامله کرده است و عهد و پیمان و شرط و شروط او را بجای می‌آورد و برابر آن عمل می‌کند و به انتظار پاداش قیامت می‌ماند.

این است وحدت بزرگ. سرشتی که عقیدهٔ اسلامی بر آن سرشته شده و بدان قالب ریخته شده است. سرشتی که این آیهٔ کوتاه آن را به تصویر می‌کشد: ایمان به خدا و فرشتگانش. ایمان به همهٔ کتابها و پیغمبرانش، بدون کوچکترین جدائی میان پیغمبران. شنیدن و اطاعت کردن، و رو به خدا کردن و به سویش برگشتن، یقین

داشتن به روز حساب و کتاب.
این اسلام است. عقیدهٔ شایسته‌ای که می‌سزد که خاتمهٔ عقائد و آخرین رسالت‌ها باشد. عقیده‌ای که کاروان همیشگی ایمان را به تصویر می‌کشد، کاروانی که از آغاز آفرینش به راه افتاده است و تا انجام جهان این راه را طی می‌کند. خط سیر زنجیرهٔ هدایتی را می‌نمایاند که حلقه‌های آن با دست همهٔ پیغمبران گره خورده و بهم پیوسته است، و بشریّت را صعود داده و مدارج عالی را بدو پیموده است، و یگانگی قانون را به اندازهٔ توانائیش بدو شناسانده است. تا آنگاه که اسلام بیامد و یگانگی قانون را به صورت کامل اعلان کرد، و تفصیل و تطبیق را به خِرد بشری واگذار نمود.
علاوه بر این، عقیدهٔ اسلامی عقیده‌ای است که انسان را به عنوان انسان می‌شناسد. او را نه حیوان می‌داند و نه سنگ، و وی را نه فرشته می‌داند و نه اهریمن. بلکه او را همانگونه می‌شناسد که هست، و به ضعف و قدرتی که دارد آشنا است، و می‌داند که انسان معجون فراهم آمده‌ای است از جسدی با کششهای گوناگون، و عقلی که می‌تواند کارها را بسنجد و ارزش‌گذاری کند، و روحی که دارای اشواق و علائق است.
عقیدهٔ اسلامی بر انسان تکالیف و وظائفی را واجب می‌گرداند که توانائی انجام و تاب تحمّل آنها را دارد. هماهنگی میان تکلیف و توان را هم مراعات می‌دارد و نمی‌گذارد هیچگونه رنج و دشواری به بار آید. نیازهای تن و عقل و روح را هم با هماهنگی شگفتی که نمودار فطرت باشد، پاسخ می‌گوید... آنگاه پیآمد راهی را بر دوش انسان می‌اندازد که خود برمی‌گزینند، و بدو می‌فهماند که: هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت:
﴿ لاَ یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا. لَهَا مَا کَسَبَتْ وَ عَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ ﴾.
خداوند به هیچکس جز به اندزهٔ توانائیش تکلیف نمی‌کند (و هیچگاه بالاتر از میزان قدرت شخص از او، وظایف و تکالیف نمی‌خواهد. انسان) هر کار (نیکی که) انجام بدهد، برای خود انجام داده و هر کار (بدی که) بکند، به زیان خود کرده است.
اینگونه مسلمان رحمت پروردگارش و دادگری او را در تکالیفی که بر او در کار خلیفه‌گری زمین واجب می‌گردد، و در آزمونی که در اثنای خلیفه‌گری از او به عمل می‌آورد، و در پاداش و پادافره‌ای که در برابر کارش در نهایت گشت و گذار دریافت می‌نماید، تصوّر می‌کند. در همهٔ اینها هم، به رحمت خدا و دادگریش اطمینان دارد. پس از تکالیف خود بیزار و زده نمی‌گردد، و از آن دلتنگ و دلگیر نمی‌شود، و همچنین سنگین و دشوارش نمی‌شمارد، و او ایمان دارد به اینکه خداوندی که آن تکالیف را بر او واجب کرده است داناتر از هر کسی به حقیقت توان او است، و اگر انجام چنین تکالیفی در توانش نبود خدا آن را بر او واجب نمی‌کرد. این جهان بینی ـ علاوه بر آسایش و آرامش و الفتی که به دل ارمغان می‌دارد ـ ارادهٔ مؤمن را برای انجام تکالیف خود به شور می‌اندازد و غوغائی در آن به پا می‌سازد. مؤمن می‌داند که انجام چنین تکالیفی در محدودهٔ توان او است، و اگر در محدودهٔ توان او نبود خداوند آن را بر او واجب نمی‌نمود. پس هر گاه دفعه‌ای ضعیف گردید یا خسته شد یا بار بر دوش او سنگینی کرد، می‌فهمد که این ضعف او است نه کمرشکنی و دشواری کار و سنگینی بار! بدین هنگام از جای برجَهَد و اراده‌اش را به جوش و خروش آورد و ضعف را از خود بدور سازد و با همّت تازه‌ای، دست بکار یازد، و آنچه برایش مقدور شود، بکند! این امر اشارهٔ ارزشمندی برای رستاخیز همّت در آن هنگامی است که در طول راه سستی می‌گیرد. همچنین چنین کاری مایهٔ پرورش روح و همّت و ارادهٔ مؤمن است و این خود علاوه بر تقویت جهان‌بینی او و به وسیلهٔ حقیقتی است که بدان آشنا است و آن اینکه خداوند او را به انجام هر کاری که مکلّف کند، خود آن را برایش خواسته است و فرمان فرمانِ او است.
و نیمهٔ دوم این جهان‌بینی چنین است:
﴿ لَهَا مَا کَسَبَتْ وَ عَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ ﴾.

هر کس هر کار (نیکی که) انجام بدهد، برای خود کرده است و هر کار (بدی که) بکند به زیان خود کرده است.

مسؤولیّت، مسؤولیّتِ فردی است، و لذا هیچکس چیزی فراچنگ نمی‌آورد، و پاداش آن را دریافت نمی‌دارد مگر آنچه راکه خودکرده باشد، و هیچکس چیزی را بر دوش نمی‌کشد و عهده‌دار آن نخواهد بود، مگر آنچه را که خود انجام داده باشد. مسؤولیّت مسؤولیّتِ فردی است، و هر انسانی همراه با دفتر اعمال ویژهٔ خود به سوی پروردگارش برمی‌گردد، و آنچه در آن ثبت شده است به سود او یا به زیان او است. او نه کار خود را به کسی حواله می‌نماید و نه چشم به راه کمک کسی می‌ماند... برگشت انفرادی مردم به خدا ـ وقتی که دل بدان یقین و اطمینان داشت ـ مقتضی است که هر فردی را به وحدت مثبتی تبدیل کند. وحدتی که از حق خدا برای کسی از بندگان او در نمی‌گذرد و چشم‌پوشی نمی‌کند مگر به حق. و هر کسی را در برابر هر جور و هر نوع تحریک و سرکشی و گمراهسازی و تبهکاری مدافع حق خدا می‌سازد. انسان دربارهٔ چنین نفسی که دارد و دربارهٔ حق خدا در آن، مورد بازخواست قرار می‌گیرد ـ حق خدا در نفس عبارت است از اطاعت از او در هر آنچه بدان فرمان داده است و در هر آنچه از آن نهی فرموده است، و عبادت نفس، هم در منش هم در کنش تنها برای خداوند یکتا باشد و بس ـ پس اگر دربارهٔ این حق، بر اثر تحریک و گمراهسازی، یا زیر فشار زور و سرکشی، به خاطر بندگان، کوتاهی ورزید ـ مگر کسی که وادار شود، و حال آنکه دلش با داشتن ایمان بر جای باشد[1] ـ دیگر کسی از آن بندگان نمی‌تواند روز رستاخیز از او دفاع کند و برای وی میانجیگری نماید. کسی از آن بندگان وجود ندارد که چیزی از بار گناهانش را به جای او بردارد و در روز قیامت، در برابر خدا، از او جانبداری کند و کمک و یاریش نماید... بر این اساس است که هر انسانی در دفاع از نفس خود و دفاع از حق خدا که در آن دارد، همچون شیر به جان می‌کوشد. مگر نه این است که او می‌داند، یکّه و تنها جزا و پاداش را دریافت می‌دارد. از این تنهائی ـ در این مقام ـ باکی نیست، چه یکی از مقتضیات ایمان این است که هر فردی از افراد جامعه به دفاع از حق جامعه که بر او است برخیزد، و حق جامعه را بخشی از حق خدا در نفس خود بداند. چه بدو امر شده است که وی باید با سایر افراد جامعه در دارائی خود و آنچه فراچنگ می‌آورد، و در حاصل کوشش و اندیشه‌اش، و در احقاق حق و نابودی باطل، و در پایدار نمودن خوبی و نیکی، و زدودن بدی و زشتی... همیاری و شرکت کند. همهٔ این چیزها به سود او یا به زیان او در دفتر اعمالش بشمار می‌آید و در آن روزی که تک و تنها در پیشگاه پروردگارش حاضر می‌آید و بر پای می‌ایستد، پاداش و پادافراه خود را می‌گیرد.

گوئی مؤمنان این حقیقت را شنیده و فهمیده‌اند... این است که از ژرفای دلِ آنان دعای سوزناک و لرزانی آرام بیرون می‌آید. آن را نصّ قرآنی به شیوهٔ تصویری قرآن بیان می‌دارد. گوئی ما در برابر صحنهٔ دعا قرار داریم و صفوف مؤمنان بر پای ایستاده و بعد از اعلان حقیقت تکالیف و حقیقت جزا، با خشوع و خضوع آن را بر زبان می‌رانند و تکرار می‌گردانند:

﴿ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا. رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْراً كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا. رَبَّنَا وَ لَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ. وَ اعْفُ عَنَّا، وَ اغْفِرْ لَنَا، وَ ارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴾.

پروردگارا! اگر ما فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، ما را (بدان) مگیر (و مورد مؤاخذه و پرس و جو قرار مده)، پروردگارا! بارسنگین (تکالیف دشوار) را بر (دوش) ما مگذار، آن چنان که (به خاطر گناه و طغیان) بر (دوش) کسانی که پیش از ما بودند گذاشتی. پروردگارا! آنچه را که یارای آن نداریم بر ما بار مکن

۱- مَن كَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌ بِالْإِيمانِ... (نحل: ۱۰۶)

(و ما را به بلاها و محنتها گرفتار مکن) و از ما درگذر (و قلم عفو بر گناهانمان کش) و ما را ببخشای و به ما رحم فرمای. تو یاور و سَرور مایی پس ما را بر جمعیّت کافران پیروز بگردان.

این دعائی است که حال مؤمنان را با پروردگارشان، آشنائی با ضعف و ناتوانیشان، نیازشان به مهربانی و گذشت و کمک و یاری یزدان، تکیه زدنشان بر ستون رحمان، پناه بردنشان به کنف حمایت ربّانی، پیوستنشان به آستانهٔ صمدانی، و بریدنشان از هر آنچه جز او است، آمادگیشان برای جهاد در راه خدا و یاری خواستنشان از اللّه را به تصویر می‌کشد... همهٔ اینها با نغمهٔ مؤثّر خائفانه‌ای اداء می‌گردد، که با آهنگهای موسیقی خود هراس مرغ دل، و بال و پر زدن پرندهٔ روح را به تصویر می‌کشد.

﴿ رَبَّنا لاتُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا ﴾.

پروردگارا! اگر ما فراموش کردیم یا خطا رفتیم، ما را (بدان) مگیر.

خطا و نسیان است که در عملکرد مسلمان دخالت دارند و بر تصرّف او فرمان می‌رانند، بدانگاه که ضعف بشری که از آن چاره‌ای نیست، بدو روی می‌آرد. در جولانگاه دایرهٔ خطا و نسیان، مسلمان رو به سوی خدا می‌دارد و درخواست بخشایش و بزرگواری را می‌نماید. در این صورت، این نه افتخار به گناه است، و نه اصلاً سرپیچی از فرمان، و نه خویشتن را بزرگتر از فرمانبرداری نمودن و تسلیم حق گشتن، و نه از روی عمد و قصد کجروی و انحراف ورزیدن بشمار است... مؤمن جرأت انجام هیچیک از اینها را با خدای خویشتن به خود نمی‌دهد، و در هیچ حالتی از این حالات چشم به گذشت و بزرگواری او ندارد... بلکه وقتی دست به چنین دعائی برمی‌دارد و بدان لب می‌گشاید که توبه کند و به سوی خدا برگردد و از کردهٔ خویش پشیمان شود... در اینجا است که خداوند دعای بندگان مؤمن خود را برآورده می‌سازد. چه رسول خدا ﷺ گفته است:

(رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأُ وَ النِّسْيانُ وَ ما اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ).(۱)

از امّت من اشتباه و فراموشی و آنچه بدان وادار شده باشند، نادیده گرفته شده است.

﴿ رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا ﴾.

پروردگارا! بار سنگین (تکالیف دشوار) را بر (دوش) ما مگذار آن چنان که (به خاطر گناه و طغیان) بر (دوش) کسانی که پیش از ما بودند گذاشتی.

این دعائی است که منبعث می‌شود، از اینکه امّت اسلامی همهٔ میراث پیغمبریها را به ارث برده است، و شناخت کاملی ـ همانگونه که خداوند در این قرآن بدیشان آموخته است ـ از رفتار ملّتهائی دارند، که پیش از آنان رسالتهای ربّانی بدیشان رسیده است، و آگاهی دارند از بارها و سنگینیهائی که خداوند به عنوان عقاب بر اثر کارهای ناشایستی که از برخی از آنان سرزده است، بر دوششان افکنده است. خداوند برخی از چیزهای پاکیزه را بر بنی‌اسرائیل به سبب کارهای زشتی که کردند تحریم کرد. در آیهٔ ۱۴۶ سورهٔ انعام آمده است:

﴿ وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ، وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما إِلاَّ ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما أَوِ الْحَوايا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ﴾.

بر یهودیان، هر حیوان ناخن‌دار (حیواناتی که سم یکپارچه دارند، مانند: شتر و درّندگان) را حرام کردیم، و از گاو و گوسفند بر آنان پیه و چربی آنها را حرام نمودیم، مگر چربیهائی که بر پشت اینها قرار دارد، و یا در لابلای امعاء و دو طرف پهلوها و یا آنچه که با استخوان آمیخته است.

همچنین برای کفّارهٔ گوساله پرستیشان، خداوند بر آنان واجب فرمود که خودشان را بکشند. همانگونه که در آغاز این سوره گذشت. و بر ایشان حرام کرد که در

۱- طبری و غیر از او آن را روایت کرده‌اند.

روز «شنبه» تجارت یا شکار کنند... بدین منوال می‌بینیم که عقیدهٔ اسلامی، بخشایشگر و بزرگوار و ساده و آسان بوده و از فطرت بر می‌جوشد و از خطّ فطرت پیروی می‌کند، و به پیغمبر ﷺ گفته می‌شود:

﴿ وَ نُيَسِّرُکَ لِلْيُسْرىٰ ﴾.

تو را در راه بس ساده‌ای توفیق می‌دهیم. (اعلی/ ۸)

بیگمان بزرگترین بار سنگینی که خداوند آن را از دوش امّت اسلامی برداشته است و این بار گران را پیش از ایشان بر دوش ملّتهایی نهاده بود که در زمین خلافتشان داده بود و آنان پیمان خلافت را شکسته بودند و از آن کناره‌گیری نموده بودند، این بار سنگین و گران، بار بندگی انسانها بود. بندگی بنده برای بنده. این بندگی در قانونگذاری بنده برای بنده، و در فروتنی و کرنش بنده برای بنده، به خاطر خودش یا طبقه‌ای که در آن بود، یا نژادی که از آن بود، مجسّم و نمودار است... این همان بار بس گران و بزرگی است که خداوند بندگان مؤمن خود را از آن رها نموده است، و ایشان را به سوی تنها بندگی و فرمانبرداری از خود، و به سوی دریافت قانون و شریعت تنها و تنها از خود او، برگشت داده است. با این بندگی خدای یگانه و یکتا، جانها و خردها و زندگی ایشان را تماماً از بندگی کردن برای بندگان آزادی و حرّیّت بخشیده است.

بندگی کردن خدا و بس ـ که آن هم در دریافت شرایع و قوانین و ارزشها و معیارها فقط از او مجسّم است ـ نقطهٔ رهائی و آزادی بشری بشمار است. رهائی و آزادی از سلطهٔ جبّاران و سرکشان، و از سلطهٔ پرده‌داران و دربانان و کاهنان و جادوگران، و از سلطهٔ اوهام و خرافات، و از سلطهٔ عرف و عادات، و از سلطهٔ هواها و هوسها، و از هر نوع سلطه و قوّهٔ پوچ و کجروی که نمودار کنندهٔ بار گرانی شود که گردن مردمان را از راستای حق بپیچاند و سرهایشان را در برابر خدای قادر متعال، پائین بکشاند و جز بر خاک آستان او بنشاند.

و اما این دعای مؤمنان که می‌گویند:

﴿ وَ لاٰ تَحْمِلْ عَلَيْنٰا إِصْراً كَمٰا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنٰا ﴾.

از یک سو مجسّم کنندهٔ احساس ایشان به نعمت رهائی و آزادی از بندگی بندگان کردن است، و از سوی دیگر بیانگر هراس ایشان از برگشت بدان درک اسفل و سقوط به آن گودال ژرف مخوف است.

﴿ رَبَّنٰا وَ لاٰ تُحَمِّلْنٰا مٰا لاٰ طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ ﴾.

پروردگارا! آنچه را که یارای آن نداریم، بر ما بار مکن.

این هم دعائی است که اشاره به حقیقت تسلیم دارد. چه مؤمنان هرگز سرپیچی از تکلیف خدا را هر چه باشد به دل راه نمی‌دهند. بلکه تنها بدو رو می‌کنند و چشم به رحم و کرم او می‌دوزند و امیدوارند که خداوند مهربان به ضعف ایشان رحم کند و چیزی را که توانایی و یارای آن را ندارند بر آنان تحمیل نکند... و الاّ ایشان گوش به فرمانند و اطاعت مطلق از خدا داشته و تسلیم محض دستور پروردگارند... این چشم طمع دوختن انسان کوچک به رحمت خدای بزرگ است. امید بندهٔ ضعیف به بخشایش و بزرگمنشی مالک متصرّف است. بالأخره درخواست چیزی است که خداوند در معاملهٔ با بندگان خود معمولاً روا نموده و بدیشان عطاء می‌دارد. از قبیل: بزرگواری و نیکوکاری و مهرورزی و آسانگیری.

بعد از آن نوبت اعتراف به ضعف و ناتوانی فرا می‌رسد، و به دنبال دلهره و خوف از تقصیری می‌آید که جز فضل خدای بخشنده و آمرزنده، آثار آن را محو نمی‌سازد:

﴿ وَ اعْفُ عَنّٰا، وَ اغْفِرْ لَنٰا وَ ارْحَمْنٰا ﴾.

از ما درگذر (و قلم عفو بر گناهانمان کش) و ما را ببخشای و به ما رحم فرمای.

این تضمین حقیقی برای گذراندن امتحان و توفیق در آن، و رسیدن به رضایت یزدان است. چه بنده هر اندازه هم برای انجام وظائف بگونهٔ تمام و کمال بکوشد، باز هم تقصیر و کوتاهی کرده است و مقصّر بشمار است. این لطف خدا است که با او به عفو و گذشت و مرحمت

و مغفرت رفتار می‌فرماید... از عائشه - رَضِیَ اللهُ عَنْها - روایت شده است که پیغمبر ﷺ فرموده است:

(لاٰ یَدْخُلُ أَحَدُکُمُ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهِ... قٰالُوا: وَ لاٰ أَنْتَ یٰا رَسُولَ اللّٰهِ؟ قٰالَ: «وَ لاٰ أَنٰا. إِلاّٰ أَنْ یَتَغَمَّدَنِیَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهِ).[1]

کسی از شما با کردار خود به بهشت نمی‌رود... گفتند: ای رسول خدا، توهم؟ فرمود: من هم. مگر آنکه خداوند رحمت خویش را شامل من گرداند.

این کار قوام کردار در حسّ مؤمن است: کار کردن با تمام نیرو و تا آن اندازه که بتوان، با وجود این احساس عجز و تقصیر نمودن، گذشته از آن امید ناگسسته به لطف و مرحمت خدا داشتن، و چشم انتظار به عفو و مغفرت و کرم او دوختن، و به بزرگواریش دل بستن.

سرانجام مؤمنان در حالی که تصمیم به جهاد در راه خدا می‌گیرند تا حقی که او خواسته است، به حق‌دار برسد و آئین و برنامهٔ او در زمین استقرار یابد، پشت به ستون خدا می‌بندند «تا فتنه‌ای در میان نماند و دین همه از آن خدا باشد»[2].

مؤمنان به ستون استوار خدا پشت می‌بندند، و پرچم او را بر فراز سرهایشان برافراشته می‌دارند و خویشتن را تنها به خدا نسبت می‌دهند، بدانگاه که جاهلیّت، خویشتن را به شعارها و عنوانهای گوناگون نسبت می‌دهد. آنان مدد و یاری او را برای دوستدارانش می‌طلبند، زیرا سَرور یگانهٔ ایشان همو است، و ایشان به نام او با کافران سرکش می‌جنگند:

﴿ أَنْتَ مَوْلاٰنٰا، فَانْصُرْنٰا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰافِرِینَ ﴾.

تو یاور و سَرور مائی، پس ما را بر جمعیّت کافران پیروز بگردان.

این خاتمه‌ای است که چکیدهٔ سوره را بیان می‌دارد، و خلاصهٔ عقیده را می‌نمایاند، و فشردهٔ جهان بینی مؤمنان و حالی را که در هر زمانی با پروردگار خود دارند، به تصویر می‌کشد.



پایان سورهٔ بقره

۱- بخاری آن را روایت کرده است.

۲- «حَتّیٰ لاٰتَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ لِلّٰهِ»... (انفال / ۳۹).

سورهٔ آل عمران

مدنی و ۲۰۰ آیه است و بعد از انفال نازل شده است

بسم الله الرحمن الرحیم

این قرآن کتاب این دعوت است. قرآن‌جان، انگیزه، مایهٔ بقاء، هستی، نگهبان نگهدار، سخن، مترجم، دستور، برنامه، و بالأخره مرجع این دعوت است ... مرجعی است که این دعوت کنندگان، ابزارهای کار و برنامه‌های حرکت و توشهٔ راه را از آن برمیگیرند.

باید بدانیم که میان ما و میان قرآن گودال ژرفی خواهد بود، مادام که در آئینهٔ ذهن و فکر خود نگنجانیم که قبلاً ملّت زنده‌ای که وجود حقیقی داشته با این قرآن ندا در داده شده است و همچنین به وسیلهٔ آن رخدادهای واقعی در زندگانی این ملّت به وقوع پیوسته است، و بدان زندگی حقیقی انسانی در این زمین رهبری گشته است، و با آن نبرد سختی در اندرون نفس بشری درگرفته و پیکار جانانه‌ای در قطعه‌ای از زمین به گردش و چرخش افتاده است. نبرد و پیکار عظیمی که پر از دگرگونیها و تأثیرپذیریها و پاسخگوئیها بوده است.

همچنین مانع ستبر و محکمی میان دلهایمان و میان قرآن خواهد بود، مادام که ما قرآن را بدانگونه بخوانیم یا بشنویم که گوئی قرآن آوازها و زمزمه‌های مذهبی سرگیجه‌آوری بیش نیست و تنها و تنها ارزش خواندن یا شنیدن را دارد و اصلاً پیوندی با واقعیّات زندگی بشری نداشته و میان آن و میان کارهائی که روزانه متوجّه این آفریدهٔ انسان نام و این ملّت مسلمان نام میگردد، رابطه‌ای وجود ندارد. در صورتی که بدانگاه که آیات قرآن نازل شد، با نفسها و وقائع و رخدادهای زنده‌ای که دارای وجود واقعی زنده‌ای بودند روبرو گردید، و عملاً هم نفسها و وقائع و رخدادها را رهنمود شد، و بگونهٔ خویش دنیائی ساخته و پرداخته کرد که ویژگیهائی به زندگی «انسان» بطور عام و به زندگی ملّت مسلمان بطور خاص بخشید

یکی از معجزات برجستهٔ قرآن در این است که قرآن بیامد و با واقعیّت معیّنی در زندگی ملّت معیّنی و آن هم در دورهٔ معیّنی از ادوار تاریخ روبرو گردید، و چنین ملّتی را به مبارزهٔ بزرگی کشاند که نه تنها چهرهٔ تاریخ آن ملّت را تغییر داد، بلکه به همراه آن چهرهٔ تاریخ همهٔ بشریّت را دگرگون کرد. ولی قرآن، گذشته از آن، همیشه در صحنه است و پیوسته با ملّتها روبرو است، و قدرت و توان آن را دارد که هم اینک به زندگی کنونی جهت دهد و آن را در راستای بهزیستی و خوشبختی رهنمود کند، آنگونه که گوئی همین لحظه دارد نازل می‌شود تا با گروه مسلمانان روبرو شود و ایشان را در کار و بار روزمرّهٔ زندگیشان راهنمائی کند و در پیکار سخت و همیشگی آنان با جاهلیّت پیرامون و بیرونشان، و با ستیز بی‌امان آنان با دشمنان داخل نفس و مستقرّ در دنیای دل و درونشان شرکت جوید، و همان پویندگی و سرزندگی و ماهیّتی را از خود نشان دهد که آن روز در آن رقعه از زمین داشت و نمایاند.

برای اینکه ما به نیروی تلاشگر قرآن و حقیقت پویندگی و سرزندگی نهفته در آن پی ببریم و از رهنمودهای اندوخته در آن برای گروه مسلمانان در هر نسلی که باشند استفاده کنیم، لازم است در آئینهٔ ذهن خود، هستی و کیان گروه مسلمانانی را مجسّم کنیم که نخستین بار مخاطب این قرآن قرار گرفته‌اند... هستی و کیانی که گوئی هم اینک در واقع حیات در جنبش و تکاپو است، و با رخدادهائی روبرو می‌گردد که در مدینه و در همهٔ سرزمینهای جزیرةالعرب عربستان می‌گذرد. هم اینک گوئی با دشمنان خود در رزم و با دوستان خویش در بزم کار و بار روزگار است. و با

هواها و هوسها در جنگ و پیکار است. قرآن در آن روزگار نازل می‌شد تا با همهٔ اینها رویاروی شود و گامهای خویش را در میدان بزرگ و گستردهٔ کارزار استوار کند، و با نفسی که در درون دارد بستیزد و با دشمنانی که در بیرون دارد و در مدینه و مکّه و اطراف آن دو، و همچنین در فراسوی آنجاها به کمین نشسته و در پی فرصت می‌باشند، به جنگ و نبرد جانانه‌ای پردازد... آری... لازم است با آن گروه نخستین بسر بریم و آنان را در حقیقت بشریّت خویش و در زندگانی واقعی خود و در مشکلات انسانیشان، پیش چشم داریم. بیندیشیم که چگونه این قرآن در کارهای روزانه و در اهداف کلّی که داشته‌اند بطور یکسان آنان را مستقیماً رهبری کرده است. ببینیم که چگونه قرآن دست ایشان را گرفته و گام به گام و پا به پا آنان را راه می‌برد. گاهی سکندری می‌خورند و گاهی به پا می‌خیزند، از راه منحرف می‌شوند و باز به راستای راه برمی‌گردند. خسته و درمانده می‌شوند و دوباره نیرو می‌گیرند و مقاومت می‌ورزند. ناراحت می‌شوند و رنجها را تحمّل می‌کنند پلّه‌های ترقّی و تعالی را آهسته و آرام با رنج و زحمت می‌پیمایند، و با شکیبائی و مجاهدت بالاتر و بالاتر می‌روند. در آنان همهٔ ویژگی‌های انسان و همهٔ ضعفهای انسان و همهٔ نیروها و توانهای انسان جلوه‌گر و هویدا می‌گردد.

براین اساس است که می‌فهمیم ما نیز همانگونه مورد خطاب قرآنیم که گروه نخستین، و اینکه بشریّتی را که در هستی خود می‌بینیم و می‌شناسیم و همهٔ ویژگیهای آن را احساس می‌کنیم، می‌تواند پاسخگوی قرآن باشد و در شاهراه زندگی از پیشوائی آن سود جوید و بهره‌ور گردد.

ما با این دید قرآن را زنده خواهیم یافت و می‌بینیم که در زندگی گروه مسلمانان نخستین کارگر بوده و می‌تواند در زندگی ما هم دوباره کارگر باشد. و احساس خواهیم کرد که قرآن، هم امروز و هم فردا با ما خواهد بود، و قرآن تنها آوازها و نغمه‌های مذهبیِ سرگیجه‌آور و دور از واقعیّت زندگی مشخّص ما نیست، و همچنین قرآن تاریخی نیست که گذشته باشد و به پایان آمده باشد و کارآئی و کنش آن با زندگی بشری پوچ و نابود و بی‌اثر شده باشد.

بیگمان قرآن حقیقتی است که تا جهان هست آن هم خواهد بود. جهان کتاب دیدنی خدا است، و قرآن کتاب خواندنی او است، هردوی آنها دلیل و گواه بر وجود صاحبِ نوآور و هستی بخش خود بوده و هر دوی آنها موجودی هستند که آفریده شده‌اند تا مؤثّر و کارگر باشند... جهان با قوانینی که دارد پیوسته در چرخش و گردش است و نقشی را که آفریدگارش در دائرهٔ هستی بدو واگذار فرموده است اجراء می‌نماید. خورشید پیوسته در فلک خود در حرکت است و نقش خویش را اداء می‌کند. ماه و زمین، و سائر ستارگان در کارند و طول زمان آنها را از ادای وظیفه باز نمی‌دارد و از تازگی این نقش در دائرهٔ هستی نمی‌کاهد... قرآن نیز نقش خود را نسبت به بشریّت اداء نموده و هنوز هم همان است که بود و نقش خویش را در این باره ایفاء می‌نماید. چه انسان هم همان انسان است و نیازمند بدان است. انسان در جوهره و در اصل فطرتش همان است که بود. این قرآن خطاب یزدان برای این انسان است، و انسان فعلی جزو همان انسانهائی است که پیشتر بودند و مخاطبان خدا بدان بودند. خطابی است که تغییر نمی‌کند، زیرا انسان خودش هم به موجود دیگری تبدیل نشده است، هرچند هم شرائط و ظروف آمیزه‌ها و انگیزه‌های پیرامونش دگرگون شده، و او از آنها، و آنها از او متأثر گشته باشند...[1] قرآن اصل فطرت انسان و اصل حقیقت انسان را مخاطب قرار می‌دهد، و سرشت و ماهیّت او هم تغییر نمی‌کند و به چیز دیگری تبدیل نمی‌شود... قرآن می‌تواند زندگی او را هم امروز و هم فردا رهبری و هدایت کند زیرا برای این کار آماده و آراسته شده است. بدان علّت که قرآن

۱- به کتاب: « معركةُ التقاليد » محمد قطب مراجعه شود.

آخرین خطاب خدا است، و بدان سبب که سرشت آن همچون سرشت این جهان است و استوار و پویا بوده و تغییر و تبدیل نمی‌شناسد.
وقتی خنده‌دار و مسخره خواهد بود که کسی مثلاً نسبت به خورشید بگوید: این ستارهٔ کهنهٔ «مرتجعانه‌ای» است و لازم است ستارهٔ نو «متمدّنانه‌ای» جایگزین آن بشود، یا این «انسان» آفریدهٔ کهنهٔ «مرتجعانه‌ای» است و باید موجود «متمدّنانهٔ» دیگری برای آبادانی این زمین برجای او بنشیند!.. وقتی که گفتن هم این و هم آن، خنده‌دار و مسخره است، گفتن چنین گفتاری در بارهٔ قرآن، آخرین خطاب خدا با انسان، بسی خنده‌دارتر و مسخره‌آمیزتر خواهد بود.



این سوره بخش زنده‌ای از زندگی گروه مسلمانان در مدینه را مجسّم می‌گرداند که مربوط به بعد از «جنگ بدر» به سال دوم هجری، و بعد از «جنگ اُحُد» به‌سال سوم هجری می‌شود. هم‌چنین این بخش شامل ظروف و شرائطی می‌گردد که در خلال این مدّت از زمان، زندگی را دربر می‌گرفته است. و نیز شامل پویش و کنشی می‌باشد که قرآن درکنار رخدادها در این زندگی داشته و تأثیراتی که در نواحی گوناگون حیات پدیدار کرده است.
نصوص قرآنی از آن پویائی و نیروئی برخوردارند که می‌توانند چهرهٔ آن روزگار را و چهرهٔ حیاتی را که گروه مسلمانان در آن میزیسته‌اند، و چهرهٔ برخوردها و درگیریها و آمیزه‌ها و انگیزه‌هائی را که چنین حیاتی را دربر می‌گرفته‌اند، همراه با آن رازها و رمزهای نهان در ضمیر و وجدان، و آن خاطره‌هائی که بر دلها می‌گذشته‌اند، و آن احساساتی که در پهن دشت سینه ها گلاویز همدیگر می‌شده و بهم می‌آمیخته‌اند، همه و همه را در ذهن حاضر آرد و پیش چشم نگاه دارد. تا بدانجاکه خوانندهٔ آن نصوص گوئی در آن حوادث بسر میبرد و با ملّتی زندگی می‌کند که به چنان رخدادهائی فرو رفته و با آنهاکلنجار می‌رود. اگر انسان چشمانش را بر هم نهد چه بسا پیکرهای گروه مسلمانان برایش نمودار شوند- همانگونه که برای خود من نمودار شده‌اند - و ببیند که می‌روند و می‌آیند و نشانه‌های ظاهری بر چهره‌ها، و احساسات مستقرّ در دلها دارند، و دشمنانشان آنان را می‌پایند و کینه‌ها و نیرنگها از ایشان به دل می‌گیرند و میانشان تهمتها و شبهه‌ها می‌پراکنند، و در کمین آنان بوده و چشم به انتظار بلاهائی هستند که بدیشان برسد و تباهشان سازد. و مردمان را علیه آنان گرد آورده و به میدان نبردشان کشانده و با تمام قدرت بر آنان می‌تازند. ولی در برابرشان تاب مقاومت نداشته و در «اُحُد» راه گریز در پیش می‌گیرند. سپس دوباره تاخت میآورند و آنان را شکست می‌دهند ... بدین منوال هرنوع حرکتی که در کارزار می‌گذرد و هر نوع انفعال باطنی و نشانهٔ ظاهری که به همراه چنان حرکاتی پدیدار می‌شود، برای انسان جلوه‌گر، و آشکارا در برابر چشمان رژه میرود... قرآن را می‌بینیم که پائین میآید تا باکید و مکر و دسیسه و نیرنگ دشمنان روبرو شود، هرگونه تهمت و شبهه‌ای را نقش برآب گرداند، دلها و گامها را ثابت و پابرجای دارد، جانها و اندیشه‌ها را رهنمود نماید، دنبالهٔ واقعه را بگیرد و عبرت آن را آشکار سازد، جهان بینی را بنیاد نهد و تاریکی را از آن بزداید، گروه مؤمنان را از دشمن ستمکار و از نیرنگ بدکردار برحذر دارد، و گام به گام ایشان را در میان خارها و دامها و تورها همچون پیشوائی آگاه از فطرت و آشنایِ به آنچه سینه‌ها در خود نهان می‌دارند رهبری و راهنمائی گرداند.
بعد از همهٔ اینها، آنچه که می‌ماند رهنمودها و اندرزهائی است که سوره دربرگرفته است. رهنمودها و اندرزهائی که از قید زمان و مکان رها و از بند شرائط و آمیزه‌ها آزادند، و با نفس بشری و باگروه مسلمانان ـ هم امروز و هم فردا ـ و با همهٔ بشریّت روبرو می‌گردند و گوئی این رهنمودها همین الآن برای بشریّت نازل می‌گردد، و در بارهٔ امور کنونی آنان با ایشان سخن میراند، و راجع به واقعیّت موجودشان

باایشان رویاروی می‌شود. این بدان علّت است که این رهـنمودها و انـدرزها، شـامل کـارها و رخـدادهـا و احساسهای درونی و حالتهای نفسانی است، و گوئی در سیاق سوره مورد نظر بوده است... بلکه بطور حتم در تقدیر خداوند دانا و آگاه از نفسها و چیزها و کـارها، منظور بوده و در نظر گرفته شده است.

بنابراین، روشن می‌گردد که این قرآن، قرآن این دعوت در هر مکان و در هر زمانی است، قانون این ملّت در هر نسل و از هر نژادی است، پیش قراول راه و راهـنمای طریق در طول قرون و اعصار است... زیرا قرآن آخرین خطاب خدا با این انسان در همهٔ ازمنه و ادوار است.

در این مدّت از زمان گروه مسلمانان تا انـدازه‌ای در جایگاه جدید زنـدگی خـود در مـدینةالرسـول ﷺ استقرار یافته بودند، و بـه دنـبال مـقصد و هـدفی کـه داشتند گامی به جلو برداشتند، مقصد و هدفی که ما آن را در این کتاب «فی ظلال القرآن» در سرآغاز سخن از «سورهٔ بقره» بیان کردیم.

جنگ بـدر بـزرگ بـوقوع پـیوست. خـداونـد در آن پیروزی را نصیب مسلمانان کرد و ایشان را بر قریشیها چیره فرمود. این پیروزی با داشتن شرائط و ظروفی که در آن رخ داده بود و آمیزه‌هائی که آن را فراگرفته بود، بوی معجزهٔ خارق‌العاده‌ای میداد... بدین سبب مـردی همچون عبدالله پسر أُبَیّ پسـر سَلُول کـه از بـزرگان خزرج بود ناچار گردیداز عظمت خود پائین بیاید و از دشمنانگی و بدسگالی خـویش در بـارهٔ ایـن آئـین و پیغمبر ﷺ آن بکاهد و جلو کـینه‌توزی و حسـودی خود را نسبت به پیامبر گرامی بگیرد و به عنوان منافقی به گروه مسلمانان بپیوندد، و همو بگوید: «این کـاری است که روی نموده است »... یعنی برای آن راهی پیدا شده است و در چنین راهی گام برمیدارد و هیچ مانعی نمیتواند جلو آن را بگیرد.

بدین لحاظ تخم نفاق در مدینه پیدا شد - یا بالا گرفت و جوجه داد؛ چه پیش از جنگ بدر در آنـجا کسـانی بودند که مجبور شده بودند که با اهل و خانوادهٔ خود که مسلمان شده بودند نفاق و دوروئی ورزند - گروهی از مردان و صاحبان مرتبه و مـقام در مـیانشان، مـجبور شدند که ظاهراً اسلام رابپذیرند و به جـامعهٔ اسـلامی بپیوندند، ولی در نفس خود کینه‌توزی و دشمنانگی با اسلام و مسلمانان را جای دهند و منتظر باشند تا کـی شود که بلاها و مصیبتهائی به مسلمانان رسد. همچنین منتظر بودند تا از کدام درزها و سوراخها اختلاف میان مسلمانان بیفتد و شکافها بـه صـف آنـان رخـنه کـند، پیوسته چشم به راه حوادثـی بـودند کـه روی دهـد و نیروی مسلمانان را از هـم پـاشد و صـف اسـلامی را پراکنده کند تا چیزهائی که در دل دارند و کینه‌هائی که در سینه‌ها نهان است بیرون دهند، یا اگر بشود فرصت را غنیمت شمرده و ضربهٔ درهم شکننده‌ای بر پیکرشان وارد آورند و ایشان را تارومار گردانند.

چنین منافقانی، هم‌پیمانانی را در مـیان یـهودیان پـیدا کرده بودند که سرشت ایشان را داشتند و کسانی بودند که کینه از اسلام و مسلمانان و پیغمبر ﷺ بـه دل گرفته بودند، کینه‌ای همسان کینهٔ منافقان و بلکه کینه‌ای به مراتب شدیدتر و بدتر، چه اسلام سخت مقام آنان را درمیان «امّیها» ی عرب و در مدینه بخطر انداخت، و شکافی راکه یهودیان از راه آن میتوانستند نفوذ کنند و اَوْس وخَزْرَج رابه بازی گیرند بررویشان بست، بعد از آنکه افراد آن دو طائفه به نعمت ایمان دسترسی یافتند و با لطف پروردگار برادران یکدیگر شدند و در سایهٔ اسلام صف واحد محکمی گشتند.

یهودیان به‌دنبال پیروزی مسلمانان در بدر آتش گرفتند و از غصّه آب در دهانشان خشکید و جوشش آتش کینهٔ ایشان نسبت به گروه اسلامی بالا گرفت، با تمام قدرت شروع کردند بـه دسـیسه و نـیرنگ و فـتنه‌انگیزی و رایزنی، می‌کوشیدند تا صف اسلامی راازهم پاشند و به دلهای مسلمانان شک و حیرت اندازند، و در مـیان مـؤمنان شـبهه‌ها و تـردیدهائی در بـارهٔ عـقیده و باورداشتشان و در بارهٔ ذات خودشان بطور یکسان نشر و پراکنده نمایند.

در این فاصله حادثهٔ بنی قَیْنُقاع رخ داد و پرده از دشمنانگی فرو افتاد و دشمنی آشکار و نمایان گردید... هرچند که میان یهودیان و میان پیغمبر ﷺ پیمانهائی بود که آنها را به‌هنگام تشریف فرمائی خود به مدینه با ایشان بسته بود.

همچنین مشرکانی که از بدر فرار کرده و کشتگانی از خود برجای گذاشته بودند و خونبها و قصاص آنان را دریافت نکرده بودند، هزار حساب برای پیروزی محمد ﷺ و اردوگاه مدینه می‌کردند و در بارهٔ خطری که در این صورت متوجّه تجارت و بازرگانیشان و مقام و منزلتشان و هستی و وجودشان می‌شد سخنها می‌گفتند و اندیشه‌ها می‌کردند. از اینجا بود که خویشتن را آمادهٔ دفع این خطر نابودکننده مینمودند و میخواستند که قبل از آنکه نشود در برابر آن کاری کرد و به غائلهٔ آن پایان داد، آن را نابود و تباه سازند.

هنگامی که دشمنان اردوگاه اسلامی در عنفوان قوّت و همچنین در عنفوان کینه‌توزی خود بودند، صف اسلامی هنوز در اوائل نشأت خود در مدینه بود و تازه پا می‌گرفت. مسلمانان کاملاً ناهماهنگ بودند. در میانشان گرچه گزیده‌ای از پیشتازان مهاجر و انصار بود، ولی از سوی دیگر در میانشان افراد و اشخاصی بودند که هنوز پخته نبودند. مسلمانان بطور کلّی بدان تجارب واقعی و آزمونهای عملی دست نیافته بودند که بتواند ناهمواریها را هموار و موانع را از سرراه بردارد و حقیقت دعوت و حقیقت ظروف و شرائط آمیخته و پیوسته بدان را بشناساند و بیانگر حقیقت روش عملی دعوت و نمودار حقیقت تکالیف خود باشد.

منافقان - و در رأس آنان عبدالله پسر ابیّ - در جامعه برو و بیا و مقام و منزلتی داشتند، و هنوز روابط خانوادگی و پیوندهای قبیله‌ای گسیخته نشده بود. هنوز هم این احساس که تنها عقیدهٔ مسلمانان خانوادهٔ ایشان و قبیلهٔ آنان است و یگانه خویشاوندی و پیوندشان است و با آن هیچگونه خویشی و پیوستگی دیگری پذیرفتنی نیست، در جان و دل مسلمانان کاملاً رخنه ننموده و پخته نشده بود. بر این اساس بود که به‌سبب وجود چنین عناصری که در صف مسلمانان رخنه نموده بودند و در سرنوشت آنان مؤثّر بودند، صف اسلامی دچار گسیختگی و پراکندگی بود.(۱)

یهودیان را نیز در مدینه برو و بیا و مقام و منزلتی بود، و با ساکنان آن ارتباطات
اقتصادی و تعهّدات تجاری و غیره داشتند. در این هنگام هنوز هم دشمنی ایشان بروز
نکرده و آشکار نشده بود و در جان و دل مسلمانان هم این احساس پخته نگشته بود که تنها عقیدهٔ ایشان عهد و پیمان، و وطن و میهن، و ملاک معامله و عقد قراردادها است و بس. و اینکه بدانند که هیچ رابطه و پیوندی و خویشی و قرابتی بقاء و اعتبار ندارد وقتی که با عقیده مخالفت و آشوب و هرج و مرج گیر آورده بودند. در آنجا کسانی هم در میان مسلمانان پیدا می‌شدند که به سخنانشان گوش فرا دهند و از گفته‌هایشان متأثّر گردند. همچنین کسانی هم بودند که عملیاتی را که پیغمبر ﷺ برای دفع مکر و کید و نیرنگ آنان میخواست در بارهٔ ایشان اجراء کند، از سرآنان دفع نمایند و ایشان را برهانند.(۲)

از سوی دیگر مسلمانان در بدر پیروز شده بودند، آن هم چنان پیروزی کامل و چشمگیر و خیره‌کننده‌ای که با کمترین کوشش و بذل و بخشش فرا چنگشان افتاده بود. شمارهٔ اندکی از مسلمانان بیرون رفته بودند که به توشه و ساز و برگ چندانی مجهّز نبودندو با آن لشکر انبوه قریشیان که با ساز و برگ و زاد و توشهٔ تمام مجهّز بود رویاروی شدند. لیکن کارزار طولی نکشید که پرده از آن پیروزی همه جانبه و خیره کننده برداشت و فتح و ظفر نصیب مؤمنان گردید.

این پیروزی در نخستین برخورد لشکریان خدا با

۱- چنانکه این امر در حوادث جنگ احد جلوه‌گر است، و به‌هنگام بررسی آیات مربوط بدان در سوره روشن خواهد شد.

۲- همانگونه که در میانجیگری عبدالله پسر ابی برای بنی قینقاع رخ داد و او در این باره با پیغمبر ﷺ درشتی کرد

لشکریان شرک، یکی از مقدّرات خداوند بود. امروز ما بخشی از حکمت آن را درمی‌یابیم. شاید این پیروزی به‌خاطر پابرجائی دعوت نوپا و استقرار آن بوده است. یا اینکه مسلمانان به محک کارزار زده شده‌اند تا موجودیّت ایشان عملاً ثابت شود، و آتش پیکار وجود سره آنان را پدیدار کند، بدان خاطر که بعد از آن بتوانند به راه خود ادامه دهند و ثابت قدم و استوار در نبرد روزگار به پیش تازند.

و امّا مسلمانان چه بسا از این پیروزی چنین به دل جای داده باشند که این امر طبیعی بوده و پیوسته چنین خواهد بود و کار بگونهٔ دیگری جز آن نخواهد بود. بیگمان پیروزی همیشه با ایشان بوده و در همهٔ مراحِل راه شاهد فتح و ظفر را در آغوش میگیرند. مگر نه این است که ایشان مسلمانند؟ و مگر دشمنان ایشان کافر نیستند؟ پس در این صورت هرجا و هرگاه مسلمانان با کافران درگیر شوند و میانشان آتش جنگی شعله برفروزد بیگمان پیروزی از آن ایشان خواهد بود و نباید جز این باشد!

لیکن سنّت خدا در پیروزی و شکست بدین پایه ساده و آسان نیست. این سنّت در ساختن نفسها، پیراستن صفها، آماده کردن ساز و برگ و زاد و توشهٔ پیکار، پیروی از برنامه و روش کار، فرمانبرداری نمودن و رعایت نظم و نظام کردن، بیداری در برابر خواطر نفس و آگاهی از حرکات میدان و ....، مقتضیات و شروطی دارد. آنچه خداوند از شکست در «جنگ احد» میخواهد به مسلمانان بیاموزد این است. سورهٔ آل عمران این درس را بگونهٔ زنده و بسیار مؤثّری عرضه میدارد و اسباب و علل آن را مینمایاند و کارهائی را که از برخی از مسلمانان سرزده است و سبب شکست گشته است نشان می‌دهد. در پرتو آن هم پندها و اندرزهای سازنده‌ای برای نفس و صف مسلمانان بطور یکسان بیان میدارد.

هنگامی که جنگ احد را مورد بررسی قرار میدهیم خواهیم دید که تعلیم این درس به مسلمانان به بهای ترسها و زخمها و شهیدانی از عزیزترین شهیدان برایشان تمام شده است که در رأس آنان حمزه - رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَ أَرْضَاهُ - قرار دارد. همچنین تعلیم این درس به بهای چیزی تمام شد که برای مسلمانان از همهٔ اینها سخت‌تر و ناخوشایندتر بود... اینکه ببینند پیغمبر عزیزشان پیشانیش از هم می‌شکافد و دندانش می‌شکنند و او خود به گودالی می‌افتد و حلقه‌های زره کلاهخود به گونه‌اش ﷺ فرو میرود! کاری که هیچ چیزی در نفس مسلمانان مانند آن سنگینی نمیکرد و برایشان دردآور نبود!

بر عرضهٔ «جنگ احد» و حوادث آن، بخش بزرگی در سوره پیشی میگیرد که سراسر آن را رهنمودهای گوناگونی فرا میگیرد، رهنمودهائی در بارهٔ زدودن جهان بینی اسلامی از هر شائبه‌ای. و برای بیان حقیقت توحید بگونهٔ آشکار و روشن. و برای ردّ شبهه‌هائی که سرچشمه میگرفت از انحرافات خود ایشان در معتقدات و باورداشتهائی که داشتند، و چه شبهه‌های مکّارانه و مزوّرانه که عمداً در صف اسلامی می‌پراکندند و برای تزلزل عقیده، و تزلزل صف مؤمنان براثر تزلزل عقیده به دل مسلمانان می‌انداختند.

چند روایتی میگوید که آیات یک تا هشتاد و سه در بارهٔ گفتگوی با گروه اعزامی از سوی مسیحیان نجران یمن نازل شده است که در سال نهم هجری به مدینه آمده‌اند. ما بعید میدانیم که سال نهم زمان نزول این آیه‌ها باشد. چه از سرشت آیات و جوّ آنها پیدا است که در نخستین سالهای هجرت نازل شده‌اند، بدانگاه که گروه مسلمانان هنوز تازه رشد می‌یافته‌اند، و دسیسه‌ها و نیرنگهای یهودیان و دیگران سخت در هستی و رفتار ایشان اثر میگذاشته است.

حال این روایتها درست باشد و این آیه‌ها در بارهٔ گروه اعزامی نجران نازل شده باشد یا خیر درست نباشد، از موضوعی که این آیات بدان می‌پردازد روشن می‌گردد که چنین آیاتی با شبهه‌های مسیحیان و بویژه آنچه مربوط به عیسی - علیه السلام - استرویاروی

میشود، و حول و حوش عقیدهٔ توحید خالص بدانگونه که اسلام ارمغان داشته است می‌چرخد و دور میزند، و به تصحیح انحرافها و آمیزه‌ها و حق پوشیهائی می‌پردازد که به میان عقائد آنان راه یافته است. ایشان را به سوی حق یگانه‌ای فرا میخواند که در کتابهای صحیح آنان است، کتابهائی که قرآن صداقت آنها را تصدیق میدارد.

همچنین این فصل متضمّن اشارات و حملاتی در بارهٔ یهودیان است و مسلمانان را از دسیسه‌ها و نیرنگهای اهل کتاب برحذر میدارد. میدانیم در مدینه هم اهل کتابی که نمودار چنین خطری باشند زندگی نمیکرده‌اند مگر یهودیان.

به هرحال این فصل که در حدود نصف سوره را در بر میگیرد، گوشه‌ای از گوشه‌های جنگ ایدئولوژی اسلامی و ایدئولوژیهای منحرفی را به تصویر میکشد که در سرتاسر جزیرةالعرب عربستان بوده است... این جنگ، جنگ نظریه و دیدگاه نیست، بلکه گوشه‌ای از دیدگاه کارزار بزرگ و فراگیری است که میان گروه مسلمانان نوخاسته و میان همهٔ دشمنان ایشان درگرفته است. دشمنانی که در کمین ایشان بودند وبه نابودی آنان چشم دوخته بودند و در پیرامونشان همچون درّندگانی چمباتمه زده و آمادهٔ حمله بدیشان و پریدن بر سرو کولشان بودند، و در جنگ ایشان از هر سلاحی و هر ابزاری سود می‌جستند و استفاده می‌کردند. در پیشاپیش چنین جنگی، جنگ اضطراب ایدئولوژی و نابودی عقیده قرار دارد. آتش چنین جنگی در اصل همیشه میان ملّت اسلامی و دشمنانشان فروزان بوده و تا این لحظه هم شعله‌ور و افروخته است ... دشمنان مسلمانان همان کسانیند که بودند : بی‌دینان خدانشناس، صهیونیزم جهانی، مسیحیت جهانی!!!

با مراجعه به نصوص سوره روشن خواهد شد که ابزارها و روشها هم همان ابزارها و روشها است، و هدفها نیز همان هدفها است. همچنین روشن خواهد شد که این قرآن همان قرآن این دعوت است، و قرآن هم امروز و هم فردا مرجع این ملّت است همانگونه که دیروز به‌هنگام نخستین نشأت و خیزش این ملّت همو قرآن و مرجع ایشان بود. و اینکه از پند این پنددهنده و اشارهٔ این مرجع در کارزاری که امروزه شعله‌ور است روی نمیگرداند مگر خودفروختهٔ دیوانه‌ای که در میدان کارزار از سلاح پیروزی روی برمی‌تابد و خودش را و ملّت را می‌فریبد تا به دشمنان قدیم یا جدید ملّت، ابلهانه یا بدنهادانه خدمت کند!

❁

از لابلای ستیزه و جدال و عرضه نمودن و رهنمود کردنی که در این مقطع نخستین به میان آمده است، موضع اهل کتاب منحرف از کتابشان نسبت به گروه مسلمانان و ایدئولوژی جدید اسلام روشن میشود که در آیاتی همچون این نصوص مجسّم است :

﴿ هُوَالَّذي أَنْزَلَ عَلَيْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ. فَأَمَّا الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ماتَشابَهَ مِنْهُ، ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْويلِهِ ﴾ ...

او آن کسی است که کتاب (قرآن) را برتو نازل کرد، برخی از آن آیات محکماتند (و معانی و مقاصد مشخّص و روشنی دارند.) آنها اصل و مرجع بشمارند. و برخی دیگر آیات متشابهند (و احتمالات مختلفی در آنها میرود و فهم معانی و مقاصدشان برای بسیاری از مردم ناآگاه پوشیده میماند و دشوار مینماید). و اما کسانی که در دلهایشان انحراف (از حق) است به متشابهات (می‌چسبند و ظاهر آنها را میگیرند وبه) آن چنگ میزنند تا فتنه‌انگیزی کنند و آشوب بپا دارند و (به شیوه‌ای نادرست و به میل و آرزوی خود) دست به تأویل آنها زنند...

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ أُوتُوا نَصيباً مِّنَ الْکِتابِ يُدْعَوْنَ إِلىٰ کِتابِ اللّهِ لِيَحْکُمَ بَيْنَهُمْ، ثُمَّ يَتَوَلّىٰ فَريقٌ مِّنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ؟ ﴾ ...

آیا (حال) کسانی را مشاهده ننمودی که بهره‌ای از کتاب (آسمانی) بدیشان عطاء شده است (وقتی که

برای روشنگری،) دعوت به سوی کتاب خدا (قرآن) میشوند تا در میانشان داوری کند (نخست می‌پذیرند امّا) سپس گروهی از آنان روی برمی‌تابند، در حالی که ایشان (از قبول حق و پذیرش دعوت خیر) اعراض دارند؟...

﴿ یا أَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تُحاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ وَ ما أُنْزِلَتِ التَّوْراةُ وَالإِنْجِيلُ إِلاَّ مِنْ بَعْدِهِ ..؟ ﴾ ...

ای اهل کتاب چرا در بارهٔ (دین) ابراهیم به ستیز و جدال می‌پردازید (و هرکدام او را پیرو آئین خود میدانید) و حال آنکه تورات و انجیل نازل نشده‌اند مگر بعد از او..؟...

﴿ وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ... ﴾ ...

جمعی از اهل کتاب آرزو دارند که کاش میشد شما را گمراه کنند....

﴿ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللّٰهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ؟ ﴾ ...

ای اهل کتاب چرا نسبت به آیات خدا (که دالّ بر صدق نبوّت محمّد است) کفر میورزید(و آنها راتکذیب میکنید) وحال آنکه شما(بر صحّت و درستی آن آیات) گواهی میدهید؟...

﴿ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؟ ﴾ ...

ای اهل کتاب چرا حق را با باطل می‌آمیزید وکتمانش میکنید، و حال آنکه شما میدانید (که عقاب و عذاب خدا در برابر چنین کاری چیست) ؟...

﴿ وَقالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ: آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ، وَ لاتُؤْمِنُوا إِلاَّ لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ ... ﴾ ...

جمعی از اهل کتاب(به همکیشان خود) گفتند: بدانچه بر مسلمانان نازل شده است در آغاز روز ایمان بیاورید و در پایان روز بدان کافر شوید تا شاید (از قرآن پیروی نکنند و از آن) برگردند، و اطمینان نکنید مگر به کسی که از آئینتان پیروی کرده باشد......

﴿ وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينارٍ لا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلاَّ ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً. ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا: لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ! وَيَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴾ ...

در میان اهل کتاب کسانی هستند که اگر دیناری به رسم امانت بدیشان بسپاری آن را به تو باز پس نمیدهند مگر آنکه پیوسته بالای سرشان ایستاده باشی. این بدان خاطر است که ایشان میگویند : ما در برابر امّیها (یعنی غیر یهود) مسؤول نبوده و بازخواستی نداریم ! و بر خدا دروغ می‌بندند (و چنین چیزی حکم خدا نیست) و حال آنکه ایشان (این را) میدانند...

﴿ قُلْ : يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ شَهِيدٌ عَلىٰ ما تَعْمَلُونَ ﴾ ...

بگو: ای اهل کتاب !چرا کسی را که ایمان آورده است از راه خدا باز میدارید و میخواهید این راه را کج نشان دهید، و حال آنکه شما (از راستی و درستی این راه) آگاهید؟...

﴿ ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لا يُحِبُّونَكُمْ وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ. وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا : آمَنّا. وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ ﴾ ...

هان ! (ای مؤمنان) این شما هستید که آنان را (بخاطر قرابت یا صداقت یا مودّت) دوست میدارید و ایشان شما را (بخاطر تعصّب دینی خود) دوست نمیدارند، و شما به همهٔ کتابهای (آسمانی) ایمان دارید (امّا آنان به کتاب آسمانی شماایمان ندارند). و وقتی که با شما برخورد میکنند (برای گول زدنتان به دروغ) میگویند: ایمان آورده‌ایم. امّا هنگامی که تنها میشوند از شدّت خشم بر شما سر انگشتان خود را به دندان میگزند...

﴿ إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ، وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِها ﴾ ...

اگر نیکی به شما برسد (و نعمتی همچون پیروزی و غنیمت بهرهٔ شما گردد) ناراحت میشوند. واگر بدی به شما برسد (و حادثهٔ ناگواری مانند خشکسالی و شکست به شما دست دهد) از آن خوشحال میگردند...

بدین منوال می‌بینیم که دشمنان مسلمانان تنها با ایشان در میدان با شمشیر و نیزه نمی‌جنگیدند و بس. و تنها دشـمنان را عـلیه ایشـان تـحریک نـمیکردند و بـر نمیشوراندند تا با شمشیر و نیزه با آنان بجنگند و بس ... بلکه پیش از هر چیز با عقیدۀ مسلمانان سر جـنگ داشتند و قبل از هر چیز به سوی آن نشانه میرفتند.

با عقیدۀ مسلمانان با دسیسه و نیرنگ و شک اندازی و گمان افکنی، و با پخش شـبهه‌ها و انـجام مـانورهای سیاسی می‌جنگیدند. پیشاپیش به سوی عقیدۀ ایـمانی ایشان تاخت میبردند. عقیدۀ ایمانی‌ای که هستی آنان از آن خاسته است و سرچشمه گرفته است، و وجودشان از آن پیدا و ایستا گشته است. با کلنگهای تخریب به جان عقیدۀ ایمانی ایشان می‌افتادند و پایه‌های آن را سست و لرزان میکردند. زیرا ایشان میدانستند ـ همانگونه که امروز میدانند - که جز از این راه نمیتوان بر این ملّت دست یافت، و این ملّت سست و ضعیف نمیگردد مگر ایـنکه عـقیده‌اش سست و ضـعیف شـود، و شکست نـمیخورد مگـر آنکـه روح او شکست بـخورد، و دشمنانش چیزی از او فرا چنگ نمی‌آرند و بر او ظفر نمی‌یابند، مادام که او به دستاویز ایمان چنگ زده باشد و بر تکیه‌گاه آن تکیه کرده، برابر برنامۀ آن و در خط سیر آن گام برداشته، فقط پرچم آن را بردوش گـرفته، نمایندۀ حزب آن بـوده، مـنتسب بـدان شـده، و تـنها خویشتن را به این حسب و نسب مفتخر وبزرگوار ببینند و بس.

از اینجا است که دشمن‌ترین دشمنان این مـلّت کسـی است که ایشان را از عقیدۀ ایمانیشان غافل کند و آنان را از برنامه و راه خدا بدور و منحرف سازد و ایشان را از ماهیّت دشمنانشان و ماهیّت اهداف دور خطرناکشان بی‌خبر نماید و گولشان بزند.

جنگ میان این ملّت اسلامی و میان دشمنانشان پیش از هرچیز جنگ این عقیده است. حتّی وقتی کـه دشـمنان مسلمانان میخواهند بر آنـان چیره شـوند و زمـین و فرآیند و اقتصاد و مواد خام ایشان را فرا چنگ خویش آرند، قبلاً میکوشند که بر عقیدۀ ایشان چـیره گـردند. زیرا دشـمنان مـلّت اسـلامی از روی تـجارب دور و درازی که دارند میدانند که ایشان نمیتوانـند بـدانـچه میخواهند برسند مادام که امّت اسـلامی مـتمسّک بـه عقیدۀ خود باشد و برنامۀ خویش را مـراعـات دارد و آگاه از مکر و کید دشمنانش باشد ... از اینجا است که چنین دشـمنانی و مـزدورانشـان بـا هـمۀ تـوان خـود میکوشند که این مـلّت را گـول بـزنند و ایشـان را از ماهیّت جنگ بی‌خبر سازند تا بعد از آن به هـر آنـچه میخواهند از استعمار و استثمار ایـن مـلّت بـرسند و خودشان از آهنگ پرشکیب عقیدۀ نهان در سینه‌ها در امان و بدور باشند!

هر زمان که وسائل کید و مکر و هر اندازه ابـزارهـای نیرنگ و دغل نسـبت بـدین عـقیده پـیشرفت کـند و راههای شک اندازی و گـمان افکـنی در آن و سست گرداندن بنیان و ضعیف و باریک کـردن دسـتاویز آن بیشتر گردد، دشمنان این عقیده چنین وسائل و ابزارها و روشهای تازه و پیشرفته را بی‌باکانه و بـی‌شرمانه در بارۀ آن بکار برده‌اند. و لیکن بکـار بـردن آنـها تـنها به‌خاطر همان هدف قدیمی بوده است :

﴿وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ !!!﴾ ...

جمعی از اهل کتاب آرزو دارند که کاش مـیشد شما را گمراه کنند !!!...

هدف تغییر ناپذیر نهان در نهان ایشـان هـمین است و بس!

این بود که قرآن پیش از هر چیز بـه دفـع ایـن سـلاح زهرآگین میکوشید... گروه مسلمانان را به ایستادگی بر حقی میخواند که برآن بودند، و شبهه‌ها و شکـهائی را می‌زدود که اهل کتاب القاء میکردند، و حقیقت بزرگی را جلوه‌گر و هویدا مینمود که این آئین در برداشت، و مسلمانان را به حقیقت و ارزششان در این زمین، و به نقشی که بر عهده داشتند و به نـقشی کـه ایـدئولوژی ایشان در تاریخ بشریّت ایـفاء مـینمود، قـانع و مـلزم

میکرد.

قرآن مسلمانان را از حیلهٔ حیله‌گران برحذر میداشت، و رازهای پنهانشان را ابزارهای ناپاکشان را، هدفهای خطرناکشان را، کینه توزیهائی را که نسبت به اسلام و مسلمانان به دل داشتند چون مسلمانان به این فضل بزرگ و لطف سترگ اختصاص یافته بودند، همه و همه را به مؤمنان مینمود و پرده از آنها برایشان به یک سو میزد.

قرآن برای مسلمانان حقیقت نیروها و معیار آنها را در این هستی روشن و آشکار میکرد. ناتوانی و ضعف دشمنانشان، ناچیزی و بی‌ارجی آنان در نزد خدا، گمراهی و سرگشتگی ایشان و کفر ورزیدنشان نسبت به آن چیزی که خدا پیشتر برای آنان فرو فرستاده بود و کشتن ایشان پیغمبران را، برای مؤمنان هویدا میکرد... همچنین قرآن بدیشان مینمود که خدا با آنان است، و همو تنها و بی‌انباز مالک ملک است، و عزّت می‌بخشد و خوار میدارد. و اینکه او کافران را - که در اینجا منظور از آنان یهودیان است - به شکنجه و تنبیه دچار میسازد ومایهٔ عبرت دیگران مینماید، همانگونه که چندی پیش مشرکان را در جنگ بدر بدان گرفتار کرد.

چنین رهنمودهائی در امثال این نصوص نهفته است:

﴿ اَللّٰهُ لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ. نَزَّلَ عَلَيْکَ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ أَنْزَلَ التَّوْرٰاةَ وَالْاِنْجيلَ مِنْ قَبْلُ هُدىً لِلنّٰاسِ، وَ أَنْزَلَ الْفُرْقٰانَ. اِنَّ الَّذينَ کَفَرُوا بِآيٰاتِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذٰابٌ شَديدٌ، وَاللّٰهُ عَزيزٌ ذُو انْتِقٰامٍ. اِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَخْفىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلاٰ فِي السَّمٰاءِ ﴾...

معبودی جز خداوند زندهٔ پاینده وجودندارد. کتاب (قرآن) را بر تو فرو فرستاد که مشتمل بر حق است و تصدیق کنندهٔ آن چیزهائی است که پیش از آن نازل شده است، و تورات و انجیل را قبلاً برای هدایت مردمان فرو فرستاده و (وقتی که از راه خدا منحرف شدند، قرآن یعنی) فارق (بین حق و باطل) را نازل کرد. بیگمان کسانی که به آیات خدا (که در قرآن آمده‌اند) کفر ورزند، ایشان را کیفر سختی است و خداوند توانا (و بر کار خود چیره است و از بزهکاران) انتقام گیرنده است. بیگمان چیزی نه در زمین و نه در آسمان بر خدا پنهان نمیماند...

﴿ إِنَّ الَّذينَ کَفَروا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوٰالُهُمْ وَ لاٰ أَوْلاٰدُهُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً وَ أُولٰئِکَ هُمْ وَقُودُ النّٰارِ. کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ کَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا فَأَخَذَهُمُ اللّٰهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ اللّٰهُ شَديدُ الْعِقٰابِ. قُلْ لِلَّذينَ کَفَروا: سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهٰادُ. قَدْ کٰانَ لَکُمْ آيَةٌ في فِئَتَيْنِ الْتَقَتٰا. فِئَةٌ تُقٰاتِلُ في سَبيلِ اللّٰهِ وَ أُخْرىٰ کٰافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ. وَاللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشٰاءُ. إِنَّ في ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصٰارِ ﴾...

بیگمان اموال و اولاد کسانی که کفر ورزیده‌اند ایشان را بهیچوجه از (کیفر و عذاب) خدا نرهانیده است، و آنان افروزینهٔ آتش (دوزخ) هستند. (کار اینان در انکار شریعت خدا و ستیز با حق) همچون کار فرعونیان و کسانی که پیش از ایشان بوده‌اند میباشد که آیات ما را دروغ پنداشتند و خداوند ایشان را به کیفر گناهانشان گرفت و خداوند سخت کیفر دهنده است. به کافران بگو: بزودی شکست داده میشوید و مغلوب میگردید وگرد میآئید و راهی دوزخ خواهید شد، و چه بد جایگاهی است! (به فزونی خود و سیاهی لشکرتان مبالید و با دیدهٔ عبرت بنگرید) برای شما در آن دو دسته‌ای که (در رزمگاه بدر) با هم رویا روی شدند نشانه‌ای (و درس عبرتی) است. دسته‌ای در راه یزدان می‌جنگیدند و دستهٔ دیگر کافر بودند(و در راه شیطان می‌جنگیدند و دستهٔ نخستین را) با چشم خود دو چندان خویش میدیدند، و خداوند هر کس را که بخواهد با یاری خود تقویت و پشتیبانی میکند.بیگمان در این (واقعه) عبرتی است برای آنان که چشم داشته باشند (و از روی بصیرت و بینش به کارها بنگرند)...

﴿ إِنَّ الدّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلاٰمُ، وَمَا اخْتَلَفَ الَّذينَ أُوتُوا الْکِتٰابَ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ،

﴿ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللّٰهِ فَإِنَّ اللّٰهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴾ ...

تنها دین خداپسند، اسلام(یعنی تسلیم در برابر خدا) است (و این آئینِ همهٔ پیغمبران بوده است) واهل کتاب (در آن) به اختلاف برنخاستند مگر بعد از آگاهی (بر حقیقت و صحّت آن، این کار هم) به سبب ستمگری و سرکشی میان خودشان بود (و انگیزه‌ای جز ریاست خواهی و انحصار طلبی نداشت). و کسی که به آیات خدا (اعم از آیات دیدنی در آفاق و انفس یا آیات خواندنی در کتابهای آسمانی پشت کند و) کفر ورزد (بداند که) بیگمان خدا زود حسابرسی میکند...

﴿ وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴾.

کسی که غیر از اسلام (یعنی تسلیم در برابر خدا) آئینی برای خود جستجو کند از او پذیرفته نمیشود و وی در آخرت از زمرهٔ زیانکاران است...

﴿ قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ، تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ، وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ، بِيَدِكَ الْخَيْرُ، إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾ ...

بگو: پروردگارا! ای همه چیز از آن تو! تو هر که را بخواهی حکومت و دارائی می‌بخشی و از هر که بخواهی حکومت و دارائی را باز پس میگیری، و هر کس را بخواهی عزّت و قدرت میدهی و هر کس را بخواهی خوار میداری، خوبی در دست تواست و بیگمان تو بر هر چیزی توانائی...

﴿ لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ، وَ إِلَى اللّٰهِ الْمَصِيرُ ﴾ ...

مؤمنان کافران را به جای مؤمنان به دوستی نگیرند. و هر کس که چنین کند هیچگونه پیوندی با خدا ندارد مگر اینکه (ای مؤمنان) از آنان بپرهیزید (و بخاطر حفظ جان و مال و ناموس ...تقیه کنید،) و خداوند شما را از (نافرمانی) خود برحذر میدارد و بازگشت (همگان) به سوی خدا است...

﴿ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هٰذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللّٰهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ﴾ ...

بیگمان سزاوارترین مردمان (و نزدیکترین ایشان) به ابراهیم، کسانی هستند که (در زمان ابراهیم) از او پیروی کردند و راه او را گرفتند، و این پیغمبر و افرادی هستند که ایمان آورده‌اند، و خداوند سرپرست (کار و بار) مؤمنان است...

﴿ أَفَغَيْرَ دِينِ اللّٰهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ ﴾ ...

آیا جز دین خدا را میجویند (که اسلام است)؟ ولی آنان که در آسمانها و زمینند از روی اختیار یا از روی اجبار در برابر او تسلیمند و به سوی اوباز گردانده میشوند...

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ. وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللّٰهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ؟ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾ ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از دسته‌ای از اهل کتاب (که کارشان نفاق افکنی و شعله‌ور ساختن آتش کینه‌توزی و دشمنانگی در میان شما است) فرمانبرداری کنید شما را پس از ایمان به کفر باز میگردانند. و چگونه باید شما کافر شوید با اینکه آیات خدا بر شما خوانده میشود و پیغمبر خدا در میان شما است (و قرآن و پیامبر، حق و باطل را برایتان از همدیگر جدا میسازند؟) و هر کس به خدا تمسّک جوید بیگمان به راه مستقیمی رهنمود شده است...

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ. وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا. وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ، فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً. وَ كُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴾ ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید آن چنان که باید از خدا ترسید، از خدا بترسید (و با انجام واجبات ودوری از

منهیّات گوهر تقویٰ را به دامان گیرید) و شما (سعی کنید غافل نباشید تا چون مرگتان بناگاه در رسد) نمیرید مگر آنکه مسلمان باشید. و همگی به رشتهٔ (ناگسستنی قرآن) خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود به یاد آورید که بدانگاه که (برای همدیگر) دشمنانی بودید و خدا میان دلهایتان (انس و الفت برقرار و آنها را به هم) پیوند داد، پس (در پرتو نعمت او برای هم) برادرانی شدید، و (همچنین شما با بت‌پرستی و شرکی که داشتید) بر لبهٔ گودالی از آتش (دوزخ بودید) (و هر آن بافرا رسیدن مرگتان بیم فرو افتادنتان در آن میرفت) ولی شما را از آن رهانید (و به ساحل ایمان رسانید)، خداوند این چنین برایتان آیات خود را آشکار میسازد که هدایت شوید...

﴿کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰه. و لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْکِتابِ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ، مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَکْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ. لَنْ یَضُرُّوکُمْ إِلاّ أَذیً، وَ إِنْ یُقاتِلُوکُمْ یُوَلُّوکُمُ الْأَدْبارَ ثُمَّ لا یُنْصَرُونَ. ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ أَیْنَما ثُقِفُوا- إِلاّ بِحَبْلٍ مِنَ اللّٰهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النّاسِ - وَباءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الْمَسْکَنَةُ. ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللّٰهِ وَ یَقْتُلُونَ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ، ذٰلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ﴾...

شما بهترین ملّتی هستید که برای (سود) انسانها آفریده شده‌اید (مادام که) به کار شایسته دستور دهید و از کار ناشایست باز دارید و به خدا ایمان داشته باشید. و اگر اهل کتاب (همچون شما) ایمان بیاورند بیگمان برای ایشان بهتر خواهد بود، (گروه اندکی) از آنان باایمانند و بیشتر ایشان نافرمان (و خارج از اطاعت پروردگارند! اینان) نمیتوانند به شما زیانی جز اندک آزاری برسانند، و اگر با شما بجنگند شکست میخورند و پای به فرار میگذارند، سپس (مادام که امر به معروف و نهی از منکر را پیشه گیرید، برشما) پیروز نمیشوند. و آنان هر کجا یافته شوند (مهر ذلّت بر آنان خورده است و) خواری بهرهٔ ایشان گشته است مگر در پرتو پیمان خدا و پیمان مردمان (مسلمان، که در این دو صورت از مزایای شریعت و مقتضیات معیشت بهره‌ور میشوند) و ایشان به خشم خدا گرفتار آمده و (مهر) درماندگی بر آنان خورده است. این بدان سبب است که نسبت به آیات خدا کفر میورزیده‌اند و پیغمبران را به ناحق میکشته‌اند، هم بدان خاطر است که (از فرمان خدا) سرکشی میکردند و (به حقوق دیگران تجاوز مینمودند...

﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ لا یَأْلُونَکُمْ خَبالاً. وَدُّوا ما عَنِتُّمْ. قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفی صُدُورُهُمْ أَکْبَرُ. قَدْ بَیَّنّا لَکُمُ الْآیاتِ إِنْ کُنْتُمْ تَعْقِلُونَ. ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لا یُحِبُّونَکُمْ، وَ تُؤْمِنُونَ بِالْکِتابِ کُلِّهِ. وَ إِذا لَقُوکُمْ قالُوا: آمَنّا، وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَیْظِ. قُلْ مُوتُوا بِغَیْظِکُمْ، إِنَّ اللّٰهَ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. إِنْ تَمْسَسْکُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْکُمْ سَیِّئَةٌ یَفْرَحُوا بِها. وَإِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا لا یَضُرُّکُمْ کَیْدُهُمْ شَیْئاً. إِنَّ اللّٰهَ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطٌ﴾...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از غیر خود محرم اسراری برنگزینید، آنان از هر گونه شرّ و فسادی در حق شما کوتاهی نمیکنند. آنان آرزوی رنج و زحمت شما را (در دل) دارند (و پیوسته در انتظار آنند. نشانه‌های) دشمنی از دهان آنان آشکار است، و آنچه در دل دارند بزرگتر است (از بدسگالیهائی که ظاهرمیسازند). ما نشانه‌هائی را (که بتوان با آنها دشمن را از دوست باز شناخت) برای شما بیان کردیم اگراهل عقل و درایت هستید. هان! (ای مؤمنان) این شما هستید که آنان را (به‌خاطر قرابت یا صداقت یا مودّت) دوست میدارید وایشان شما را (به‌خاطر تعصّب دینی خود) دوست نمیدارند، و شما به همهٔ کتابهای (آسمانی) ایمان دارید (امّا آنان به کتاب آسمانی شما ایمان ندارند). و وقتی که با شما برخورد میکنند (برای گول زدنتان به دروغ) میگویند : ایمان

آورده‌ایم. امّا هنگامی که تنها میشوند از شدّت خشمِ بر شما سر انگشتان خود را به دندان میگزند. بگو: با (درد همین) خشمی که دارید (بترکید و) بمیرید، بیگمان خداوند از آنچه در درون سینه‌ها میگذرد آگاه است، اگر نیکی به شما دست دهد (و نعمتی همچون پیروزی و غنیمت بهرهٔ شما گردد) ناراحت میشوند. و اگر بدی به شما برسد (و حادثهٔ ناگواری مانند خشکسالی و شکست به شما دست دهد) از آن خوشحال میگردند. و اگر (در برابر اذیت و آزارشان) بردباری کنید و (از دوستی باایشان) بپرهیزید، حیله‌گری (و دشمنانگی خائنانهٔ) آنان به شما هیچ زیانی نمیرساند، (چه) شکی نیست خداوند بدانچه انجام میدهند احاطه دارد (و قادر به دفع نقشه‌های خائنانه و نیرنگهای اهریمنانهٔ ایشان از شما است)...

از این یورشهای تند و فراوانی که این آیات را از آنها گلچین کردیم، و از تنوّع رهنمودها و اندرزهای آیه‌ها، چند چیز روشن و واضح میگردد:

یکم: تلاش فراوانی که اهل کتاب در مدینه و جز آن به کار میبردند، و ژرفای نیرنگ و گوناگونی مکر و کیدی که داشتند، و استفاده از هر وسیله و ابزاری، برای تزلزل ایدئولوژی و به دنبال آن پراکنده ساختن صف اسلامی.

دوم : تأثیر فراوانی که این تلاش در نفس مسلمانان و در زندگی ایشان برجای میگذاشت و آثار شومی که به دنبال خود یدک میکرد، هم بدانگونه که مقتضی چنین بیان طولانی و مفصّل با بندها و روشهای جوراجور بود.

سوم: آن چیزی است که امروزه ما آن را از فرا سوی قرنهای متمادی می‌بینیم. و آن اینکه دشمنان فعلی اسلام همان کسانیند که بر سر این آئین و پیروانش در سراسر کرهٔ زمین آنچه ناشایست است میآورند و در نهان و آشکار با اسلام و مسلمین به جنگ و نبرد میخیزند. لذا این ایدئولوژی و پیروان راستین آن پیوسته با چنین دشمنانی رویاروی ایستاده‌اند و می‌ایستند و رزمیده‌اند و می‌رزمند. براین‌اساس که ارادهٔ خداوند حکیم و خبیر بر این قرار گرفته است این مشعل راهنمای بزرگ فروزان را فرا راه مسلمانان دارد تا نسلهای آنان از دور واضح و آشکار آن را ببینند و در پرتو نور قوی و فراگیرش دشمنان کهنه‌گرا و مقلّد اجداد و آباء این ملّت و این آئین را شناسائی کنند.



بخش دوم سوره به جنگ أُحد اختصاص دارد. این بخش نیز در برگیرندهٔ سخنانی است که راجع به حقائق جهان‌بینی اسلامی و ایدئولوژی ایمانی بوده و شامل رهنمودهائی است که برای برپائی کاخ جامعهٔ اسلامی براساس چنین حقائقی ضروری هستند. در کنار اینها از حوادث و وقائع، و احساسات و ادراکات، بگونه‌ای سخن میرود که از لابلای آن حالت و وضع گروه مؤمنان در همان حال وانمود می‌شود، و موقعیّتهای مختلفشان که در آغاز این دیباچه بدان اشاره کردیم هویدا می‌آیند. پیوند این بخش با بخش اوّل سوره آشکار و روشن است. چه آن بنده عهده‌دار ساختن کاخ جهان‌بینی اسلامی و نمودن آن در پهنهٔ کارزار و هنگامهٔ چکاچاک شمشیرهای آهخته و تافته است، همانگونه که عهده‌دار استوار داشتن این گروه بر انجام تکالیفی است که بر پیروان دعوت حق در کرهٔ زمین واجب میباشد. درضمن بدیشان میآموزد که سنّت خدا در پیروزی و شکست چگونه خواهد بود، و آنان را با رهنمودهای قرآنی تربیت میکند، همچنان که ایشان را با رخدادهای واقعی پرورده میسازد.

در اینجا مشکل است بتوان به تمام و کمال از سرشت این بخش و محتویات و ارزش آن در ساختن ایدئولوژی و پروردن گروه مؤمنان، سخن گفت... از آنجا که این بخش جملگی در جزء چهارم «فی ظلال القرآن» قرار میگیرد، سخن گفتن از آن را بدان جزء حواله میدهیم و -اگر خدا بخواهد- در آنجا به بررسی آن می‌پردازیم.

بعد از فصل جنگ احد، به پایان سوره میرسیم و بناگاه می‌بینیم که این بخشِ پایانی چکیدهٔ موضوعهای

اساسی است، و با اشارهٔ الهامگرانه‌ای بـه دلالت ایـن جهان، یعنی کتاب دیدنی یزدان، بروجود خدای رحمان، و با الهامهائی که جهان به دلهای باایمان برای شناخت خالق منّان، مخابره میدارد سخن خاتمه می‌پذیرد... این مقطع با دعای زیبا و گیرائـی آغـاز مـیگردد و چـنین دلهائی را شیفته و شیدای خود میسازد و آنها را سراپا محو تماشای صحنهٔ آیات و نشانه‌های کـتاب گشـودهٔ هستی مینماید:

﴿ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَاماً وَ قُعُوداً وَ عَلَىٰ جُنُوبِهِمْ، وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلاً، سُبْحَانَكَ! فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ. رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ. وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ. رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِياً يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا. رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ. رَبَّنَا وَ آتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَ لَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ. إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ ﴾ ...

مسـلّماً در آفـرینش آسـمانها و زمـین و آمـد وشـد و اختلاف شب و روز (در کوتاهی و درازی و تـاریکی و روشنی) نشانه‌هائی (بر وحدانیّت و قدرت خـدا) بـرای صاحبان عقل و خرد است. کسانی که (جلال و عظمت) خدا را (در هرجائی ودر هر حالی، از جمله:) ایسـتاده و نشسته و بر پهلوهای خود خـوابیده یـاد مـیکنند و در بارهٔ آفرینش آسمانها و زمین می‌انـدیشند (و غـرق در عجائب آنها شده و فریاد برمیآورند:) پروردگارا! ایـن (دستگاه شگفت آفرینش) را بیهوده نیافریده‌ای (و بلکه خلقت آن دلیل بر قدرت تو و نشانهٔ حکمت تو است، و از هر نقصی) تو منزّهی، پس مـا را از عـذاب آتش (دوزخ بدور و) محفوظ دار. پروردگارا! بیگمان تو هـر کـه را (به خاطر رفتار و کردارش) به آتش افکنی مسلّماً او را خوار و رسوا ساخته‌ای، و ستمگران را یـاوری نـیست (تـا آنـان را از عـذاب دوزخ بـرهاند.) پروردگارا! مـا (صدای) منادی (توحید پیغمبرت) را شنیدیم که نـدا در میداد: (ای مردمان!) به پروردگار خود ایمان بـیاورید پس ما ایـمان آوردیـم (و بـدو گـرویدیم). پـروردگارا! (اکـنون بـه پـاس آن) گـناهانمان را بـبخشای ولغزشهایمان را بزدای و مارا با نیکان بمیران (و بعد از مرگ با بـندگان گـزیده‌ات هـمدم گـردان). پـروردگارا! آنچه را بر زبان پیغمبرانت به ما وعده داده‌ای مرحمت فـرمای، و مـا را در روز رسـتاخیز رسوا مگردان: بیگمان تو خلاف وعده نمیکنی...

سپس استجابت خدای سبحان به میان مـیآید و یـزدان منّان در لابلای آن، هجرت و جهاد و اذیت و آزار در راه خدا را بیان میفرماید:

﴿ فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ. فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ، وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي، وَ قَاتَلُوا وَ قُتِلُوا، لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَاباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ ﴾ ...

پس پروردگارشان دعای ایشان را پـذیرفت (و گـفت:) من کـار هـیچ کـنندهٔ کـاری از شـما را هـدر نـمیدهم (و پاداش آن را میپردازم) خواه زن باشد یا مرد (تـفاوتی ندارد و) برخی از برخی هستید (و زن از مرد، و مرد از زن به دنیا میآید و همگی همجنس و همنوعید). کسانی که در راه خدا هجرت کنند و از خانه و کاشانهٔ خـویش آواره شـوند و در راه مـن شکـنجه بـبینند و بـجنگند و کشته شوند، بیگمان گناهانشان را میزدایم و ایشـان را به بهشتی وارد کنم که از زیـر (درخـتانش) رودبـارها جاری است، (این) پاداشی است از سـوی خـدا (عـطاء میگردد) و پاداش زیبا تنها در نزد خدا است...

این بخش اشاره و پیوندی با جنگ احد و وقائع و آثار آن دارد. سپس از اهل کتاب سخن میراند، آن کسانی که سخن گفتن از ایشان بخش نخستین سوره را فرا گرفته است. ذکر اهل کتاب بدان خاطر است که به مسلمانان بگوید: حقی که در دسترسشان قـرار دارد، هـمهٔ اهـل کتاب منکر آن نیستند. چه در میانشان کسانی یـافت

میشوند که بدان ایمان دارند و به حقّانیّت آن گواهی میدهند.

﴿ وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ، وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلّهِ، لَا يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللّهِ ثَمَناً قَلِيلاً ﴾ ...

در میان اهل کتاب کسانی یافته میشوند که به خدا و بدانچه بر شما نازل شده است و بدانچه بر خودشان فرو فرستاده شده است ایمان دارند. در برابر خدا فروتنند (و گوش به فرمان اویند). آیات خدا را به بهای ناچیزی (- هر چند تمام جهان هم باشد -) نمیفروشند...

سوره با دعوت مسلمانان - آن هم از زاویهٔ ایمانشان - به شکیبائی و ایستادگی و مرزداری و پرهیزگاری، خاتمه می‌یابد:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾ ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شکیبائی و ایستادگی و مرزداری کنید و از خدا بترسید تا اینکه رستگار شوید...

این سرانجامی است که با فضای سوره و همهٔ موضوعهای آن مناسبت دارد.



شناخت کوتاهی از این سوره فراهم نمیآید مگر آنکه سه خط برجستهٔ موجود در آن را بررسی کنیم که شاخه‌هایش در سراسر سوره پراکنده است و در مجموعهٔ آن جمع میشود و مرکزیّت می‌یابد تا این خطهای برجستهٔ آشکارا نمودار و مؤکّداً نشان داده شوند.

نخستین خط از این خطوط، توضیحی است در بارهٔ معنی «دین» و معنی «اسلام» ... دینی را که خداوند سبحان می‌شناساند و می‌خواهد و می‌پسندد، هرگونه اعتقادی در بارهٔ خدا نیست... بلکه چنین آئینی تنها شکلی از اشکال گوناگون اعتقاد بدو است. این شکل عبارت است از توحید مطلق روشن قاطعانه: توحید الوهیّتی که بشر بدو رو میکند. توحید قیمومتی که بر بشریّت و بر همهٔ جهان سرپرستی دارد. چیزی بدون ارادهٔ خداوند برجای ماندگار نمیماند، و کسی جز خداوند برکائنات قیمومت نمی‌نماید. براین اساس، دینی که خداوند از بندگانش می‌پذیرد «اسلام» است، و اسلام در این حالت: تسلیم مطلق قیمومت الهی شدن، و تنها دریافت قوانین از این سرچشمه در هرکاری از کارهای زندگی، و قضاوت بردن به پیشگاه کتاب الهی نازل شده از این سرچشمه، و پیروی از پیغمبرانی است که کتاب برایشان فرو فرستاده شده است، کتاب خدا در اصل کتابی بیش نیست، موجود در ضمائر مردمان و واقعیّت عملی آنان بطور یکسان، و مفهومی که همهٔ مؤمنان را در آن با پیروان پیغمبران بهم میرساند... در هر زمانی که بوده باشد... وقتی که معنی اسلام عبارت باشد از اعتقاد به وحدت‌الوهیّت و قیمومت، و اطاعت نمودن و پیروی کردن از خط سیر حیات بدون هیچ استثنائی.

روند سوره بر این خط تکیه می‌کند و در بیشتر از سی جای سوره بگونهٔ آشکار و پدیدار به روشنگری آن می‌پردازد... در این معرّفی مختصر، برخی از نمونه‌های آن را ذکر می‌کنیم:

﴿ اللّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴾ ...

جز خدا خدائی نیست و او زنده (به خود) و متصرّف (در کار و بار جهان است.

﴿ شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِماً بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴾ ...

خداوند (با نشان دادن جهان هستی بگونهٔ یک واحد بهم پیوسته و یک نظام یگانه، عملاً) گواهی می‌دهد اینکه معبودی جز او نیست، و اینکه او (در کارهای آفریدگان خود) دادگری می‌کند، و فرشتگان و صاحبان دانش (هر یک بگونه‌ای در این باره) گواهی می‌دهند. جز او معبودی نیست که هم توانا است و هم حکیم...

﴿ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلَامُ ﴾ ...

بیگمان دین (حق و پسندیده) در پیشگاه خدا اسلام (یعنی خالصانه تسلیم فرمان الله شدن) است...

﴿ فَإِنْ حاجُّوکَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِیَ لِلّهِ وَ مَنِ اتَّبَعَنِ. وَ قُلْ لِلَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ وَالْأُمِّیّینَ: أَأَسْلَمْتُمْ؟ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِاهْتَدَوْا... ﴾...

پس اگر با تو به ستیزه پرداختند بگو: من و کسانی که از من پیروی نموده‌اند خویشتن را تسلیم خدا کرده‌ایم و رو بدو نموده‌ایم. و بگو به اهل کتاب (یعنی یهودیان و مسیحیان) و به بیسوادان (یعنی مشرکان عرب) آیا شما تسلیم شده‌اید؟ اگر تسلیم شوند بیگمان هدایت یافته‌اند (و راه را از چاه باز شناخته‌اند)...

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذینَ أُوتُوا نَصیباً مِنَ الْکِتابِ یُدْعَوْنَ إِلیٰ کِتابِ اللهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ، ثُمَّ یَتَوَلّیٰ فَریقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ ﴾...

آیا آگاهی از حال کسانی که بدیشان بهره‌ای از کتاب (آسمانی) داده شده است (هنگامی که) ایشان به سوی کتاب خدا (قرآن) دعوت می‌شوند تا در میانشان داوری کند (و حق را از باطل جدا سازد، ولی آنان دعوت را نمی‌پذیرند). سپس گروهی از ایشان سرپیچی می‌کنند و حال آنکه (همیشه چنین کسانی از حق و حقیقت) روی گردانند...

﴿ قُلْ: أَطیعُوا اللّهَ وَ الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللّهَ لاٰ یُحِبُّ الْکافِرینَ. ﴾...

بگو: از خدا و پیغمبر اطاعت کنید. پس اگر پشت کردند (ایشان نسبت به خدا و پیغمبر کافرند و) خداوند کافران را دوست نمیدارد.»...

﴿ قالَ الْحَوارِیُّونَ: نَحْنُ أَنْصارُ اللّهِ، آمَنّا بِاللّهِ وَ اشْهَدْ بِأَنّا مُسْلِمُونَ. رَبَّنا آمَنّا بِما أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاکْتُبْنا مَعَ الشّاهِدینَ. ﴾...

حواریون گفتند: ما یاوران خدائیم، به خدا ایمان آورده‌ایم و (تو ای عیسی) گواهی بده که ما مخلصان منقاد خدائیم. (و مامیگوئیم:) پروردگارا! بدانچه نازل کرده‌ای ایمان آورده‌ایم و از پیغمبر پیروی نموده‌ایم پس ما را جزو گواهان (برتبلیغ پیغمبرت عیسی و برکفر والحاد بنی‌اسرائیل) بنویس...

﴿ قُلْ: یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلاّ نَعْبُدَ إِلاّ اللّهَ وَ لاٰ نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لاٰ یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا: اشْهَدُوا بِأَنّا مُسْلِمُونَ ﴾...

بگو: ای اهل کتاب بیائید به سوی سخن دادگرانه‌ای که میان ما و شما یکسان است، اینکه جز خداوند را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم، و برخی از ما برخی دیگر را غیر از خداوند به خدائی نگیرد. هرگاه سرباز زدند بگوئید: گواه باشید که ما تسلیم (احکام خدا) هستیم...

﴿ ما کانَ إِبْراهیمُ یَهُودِیّاً وَ لاٰ نَصْرانِیّاً وَ لٰکِنْ کانَ حَنیفاً مُسْلِماً وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکینَ ﴾...

ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه حقگرای مخلصی بود و هرگز از مشرکان نبود...

﴿ أَفَغَیْرَ دینِ اللّهِ یَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُونَ؟ ﴾...

آیا (آئینی) غیر از دین خدا را می‌طلبند و حال آنکه تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند از روی اختیار یا از روی اجبار در برابر (فرمان) او تسلیمند و به سوی او باز میگردند؟...

﴿ وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ ﴾...

هر که جز اسلام دینی را بطلبد، از او پذیرفته نیست...

آیات بسیار دیگری نیز در این زمینه موجود است.

اما خط دومی که روند سوره بر آن متمرکز میگردد عبارت است از به تصویر کشیدن حال مسلمانان با پروردگاشان، و تسلیمشان در برابر فرمان او، و قبول و اطاعت و پیروی کاملاً دقیق ایشان از آنچه از جانب او بدیشان آید و بر ایشان رود... برای شناخت این خط نیز مثالهای چندی از سوره خواهیم آورد تا آنگاه که مفصّلاً به نصوص قرآنی خواهیم پرداخت:

﴿ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا - وَ ما یَذَّکَّرُ إِلاّ أُولُوا الْأَلْبابِ - رَبَّنا لاٰ تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ. رَبَّنا إِنَّکَ جامِعُ النّاسِ لِیَومٍ لاٰ رَیْبَ فیهِ إِنَّ اللّهَ لاٰ یُخْلِفُ الْمیعادَ ﴾...

و ثابت قدمان در دانش میگویند: بدان ایمان داریم، همه از سوی پروردگارمان است - و جز صاحبان عقل (سالم این حقیقت را درک نمیکنند و آن را) متذکّر نمیشوند. (چنین فرزانگانی میگویند:) پروردگارا! دلهای ما را (از حق) منحرف مگردان بعد از آنکه ما را رهنمود کرده‌ای، و از سوی خدا رحمتی به ما عطا فرما، بیگمان تو بخشایشگری. پروردگارا! بیگمان تو مردمان را در روزی که تردیدی در آن نیست جمع خواهی کرد (تا همگان را در برابر کارهائی که کرده‌اند پاداش و پادافره دهی. تو بدان وعده داده‌ای و) شک نیست که خداوند خلاف وعده نمیکند...

﴿ أَلَّذِينَ يَقُولُونَ : رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْلَنَا وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ. أَلصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الْقَانِتِينَ وَ الْمُنْفِقِينَ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ ﴾ ...

همان کسانی که میگویند: پروردگارا! ایمان آورده‌ایم پس گناهانمان را ببخش و ما را از عذاب آتش (دوزخ) محفوظ بدار. آنان که بردبار و درستکار و پیوسته بر طاعت و عبادت فروتنانه ماندگار و بخشایشگرند و در سحرگاهان به (نماز و) طلب آمرزش مشغولند....

﴿ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ : نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ. رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ ﴾ ...

مؤمنان مخلص گفتند: ما یاوران (دین) خدائیم، به خدا ایمان آورده‌ایم و گواه باش که ما مخلصانیم. پروردگارا! بدانچه نازل کرده‌ای ایمان آورده‌ایم و از پیغمبر پیروی نموده‌ایم، پس ما را از زمرهٔ گواهان (بر امر تبلیغ پیغمبرت و سرکشی و نافرمانی قوم او) بشمار آر...

﴿ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ﴾ ...

شما بهترین امّت هستید که به سود مردمان آفریده شده‌اید (مادام که مردمان را) به انجام نیکی فرمان میدهید و (آنان را) از بدی باز میدارید و به خدا (صادقانه) معتقد میباشید...

﴿ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ. يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ أُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴾ ...

از اهل کتاب گروه راسترو و دادگری هستند که در اوقات شب و روز آیه‌های (کتاب خدا) را میخوانند و نماز را بجای میآورند. به خدا و روز رستاخیز ایمان میآورند و به نیکی فرمان می‌دهند و از بدی باز میدارند و در انجام نیکیها بر همدیگر سبقت میجویند و آنان (در پیشگاه خدا) از زمرهٔ صالحان بشمارند...

﴿ وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ، فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ، وَ مَا كَانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا: رَبَّنَا اغْفِرْلَنَا ذُنُوبَنَا وَ إِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴾ ...

و چه بسیار پیغمبرانی که مردان الهی فراوانی به همراه آنان جنگیده‌اند. ایشان هیچگاه در برابر آنچه در راه خدا بدانان رسیده است سست نشده‌اند و ناتوان نگردیده‌اند و تن به تسلیم نداده‌اند، و خداوند استقامت کنندگان را دوست میدارد. گفتار آنان (به هنگام شدائد جنگ و مصائب روزگار) جز این نبوده است که گفته‌اند : پروردگارا! گناهانمان را ببخش، و از تندرویهایمان در کارهایمان صرف‌نظر کن، و گامهایمان را (در جنگ با دشمنان دین و با گرفتاریهای زندگی) استوار بدار، و ما را بر جمعیّت کافران پیروز بگردان...

﴿ أَلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ. لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ. أَلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ : إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ، فَزَادَهُمْ إِيمَاناً، وَ قَالُوا: حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴾ ...

آنان که دعوت خدا و پیغمبر را (برای از سرگرفتن جنگ) پس از آن همه زخمهائی که (در جنگ احد) بدیشان رسیده بود اجابت کردند، برای کسانی که از آنان بدین‌وسیله نیکی کردن و تقوی پیش گرفتند،

پاداش بزرگی است. کسانی که مردم بدیشان گفتند: مردمان برای (جنگ با) شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید، اما (این سخن نه تنها ایشان را به هراس نینداخت، بلکه) بر ایمان آنان افزوده و گفتند: خدا ما را کافی است، و او بهترین کسی است که کارها بدو حواله میگردد...

﴿ اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيٰاماً وَ قُعُوداً وَ عَلٰى جُنُوبِهِمْ، وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ. رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلاً سُبْحٰانَکَ! فَقِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ. رَبَّنٰا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النّٰارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ، وَ مٰا لِلظّٰالِمِينَ مِنْ أَنْصٰارٍ. رَبَّنٰا إِنَّنٰا سَمِعْنٰا مُنٰادِياً يُنٰادِي لِلْإِيمٰانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنّٰا. رَبَّنٰا فَاغْفِرْلَنٰا ذُنُوبَنٰا وَ كَفِّرْ عَنّٰا سَيِّئٰاتِنٰا وَ تَوَفَّنٰا مَعَ الْأَبْرٰارِ. رَبَّنٰا وَ آتِنٰا مٰا وَعَدْتَنٰا عَلٰى رُسُلِکَ، وَ لاٰ تُخْزِنٰا يَوْمَ الْقِيٰامَةِ. إِنَّکَ لاٰ تُخْلِفُ الْمِيعٰادَ ﴾...

همان کسانی که خدا را در حال ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان افتاده (و در همهٔ احوال دیگر) یاد میکنند (و عظمت او را در مدّ نظر میدارند) و در بارهٔ آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند (و میگویند:) پروردگارا! این (همه عجائب و غرائب)را بیهوده نیافریده‌ای، و تو پاک و منزّهی (از نقص، و این نظم و نظام پراسرار را دلیل بر قدرت خویش آفریده‌ای) پس ما را از عذاب آتش (دوزخ) برکنار دار. پروردگارا! هر که را تو (به‌خاطر کردار و رفتارش) به آتش افکنی، او را خوار و رسوا ساخته‌ای، و این چنین افراد ستمگر را یاوری نیست. پروردگارا! ما ندای منادی (توحید پیغمبرت) را شنیدیم که (مردمان را) به سوی ایمان میخواند (و میگفت:) اینکه به پروردگار خود ایمان بیاورید و ما ایمان آوردیم. پروردگارا! پس گناهانمان را ببخشای و از بدیهایمان چشم‌پوشی فرمای و ما را پس از مرگ با نیکان همدم بدار. پروردگارا! آنچه را برزبان پیغمبرانت (از یاری و مدد در دنیا) به ما وعده فرمودی، ما را مرحمت فرما، و ما را در روز رستاخیز خوار و رسوا مگردان، بیگمان تو هیچگاه خلاف وعده نمیکنی...

﴿ وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ، وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خٰاشِعِينَ لِلّٰهِ، لاٰ يَشْتَرُونَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ ثَمَناً قَلِيلاً ﴾...

برخی از اهل کتاب کسانی هستند که به خداوند و بدانچه بر شما نازل شده است، و بدانچه بر خودشان نازل گردیده است، ایمان دارند. حال آنان این چنین است که در برابر خدا خاشع و خاضعند و آیات خدا را به بهای اندک (جهان) نمی‌فروشند...

آیات دیگر در این زمینه بسیار است.

خطّ برجستهٔ سومی که در روند سوره است، برحذر داشتن از دوستی و دوست داشتن کافران است، و در لابلای این پرهیز، خوار داشتن کافران و بی‌ارزش جلوه دادن ایشان است. همچنین بیان این که هیچگونه ایمانی و هیچگونه پیوندی با خدا در میان نخواهد بود وقتی که کافران دوست داشته شوند و به‌دوستی گرفته شوند. کافرانی که کتاب خدا را به داوری نمیخوانند و از برنامهٔ آن در زندگی پیروی نمینمایند... قبلاً بدین خط اشاره کردیم و لیکن در اینجا نیاز بیشتری به روشنگری است، و ضروری است بدان اندازه که در روند سوره این خط برجسته و نمودار و اساسی و بنیادی است، نمایان و هویدا گردد. و این هم نمونه‌هائی چند از این خط پهن و روشن:

﴿ لاٰ يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكٰافِرِينَ أَوْلِيٰاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِکَ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِي شَيْءٍ - إِلاّٰ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقٰاةً - وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ إِلَى اللّٰهِ الْمَصِيرُ. قُلْ: إِنْ تُخْفُوا مٰا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ وَ يَعْلَمُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ. وَ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾...

مؤمنان نباید مؤمنان را رها کنند و کافران را به‌جای ایشان به دوستی گیرند و هر که چنین کند (رابطهٔ او با خدا گسسته است و بهره‌ای) وی را در چیزی از (رحمت) خدا نیست - مگر آنکه (ناچار شوید و) خویشتن را از (اذیت و آزار) ایشان مصون دارید و

(به‌خاطر حفظ جان خود تقیه کنید). و خداوند شمارا از (نافرمانی) خود برحذر میدارد و بازگشت (همگان) به سوی او است. بگو: اگر آنچه را که در سینه‌هایتان دارید پنهان سازید یا آشکار کنید، خداوند آن را میداند و آگاه از هرچیزی است که در آسمانها و در زمین است. و خداوند بر هر چیزی توانا است...

﴿ وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلاَّ أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ ﴾ ...

گروهی از اهل کتاب، دوست میدارند کاش میشد شما را گمراه کنند (و با القاء شبهه‌ها از دین اسلام برگردانند) و لیکن آنان جز خویشتن را (با اصرار بر ضلالت، از هدایت محروم، و) گمراه نمیسازند ولی نمی‌فهمند (که عاقبت تلاششان دامنگیر خودشان میشود...

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ. وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ ؟ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَ لاَ تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ. وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لاَ تَفَرَّقُوا... الخ... ﴾ ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از گروهی از کسانی که کتاب بدیشان داده شده است پیروی کنید، شما را پس از ایمان آوردنتان به کفر باز میگردانند. و چگونه باید شما کافر شوید و حال آنکه آیات خدا بر شما فرو خوانده میشود و پیغمبر او در میان شما است (و نور قرآن راه را تابان و رهنمودهای فرستادهٔ خدا حقیقت را عیان میدارد؟) و هر کس به خدا تمسّک جوید، بیگمان به راه راست و درست (رستگاری) رهنمود شده است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا (با انجام نیکیها و پرهیز از بدیها) چنانکه باید بترسید، و (بر اسلام پردوام و ماندگار بوده و بکوشید که) نمیرید مگر اینکه مسلمان باشید (و گوهر ایمان راتا آخر عمر حفظ کرده باشید). و جملگی به رشتهٔ (دین) خدا چنگ زنید (و همگان بر آن گرد آئید) و پراکنده نشوید... تا آخر......

﴿ لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلاَّ أَذىً وَ إِنْ يُقَاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ يُنْصَرُونَ، ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَمَا ثُقِفُوا... الخ ... ﴾ ...

(فاسقان) هرگز به شما زیان نمیرسانند مگر آزاری (که چیزی نمیگذرد اثری از آن نمیماند) و اگر با شما بجنگند به شما پشت میکنند (و شکست میخورند و میگریزندو) سپس (مادام که امر به معروف و نهی از منکر در میان شما مراعات شود، پیروزی نصیب ایشان نمیشود و) یاری نمیگردند. آنان هرجا یافته شوند برایشان (مهر) ذلّت خورده است... تا آخر......

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لاَ يَأْلُونَكُمْ خَبَالاً وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ، قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَ مَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ ... الخ ... ﴾ ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید محرم اسراری از غیر همکیشان خود نگیرید (و ایشان را دوست صمیمی خودتان ندانید و همراز خویش نسازید)، آنان از هرگونه شرّ و فسادی در بارهٔ شما کوتاهی نمیکنند (و میکوشند کارهایتان را به تباهی کشند. زیرا آنان) دوست میدارند که شما در رنج و زحمت فراوان باشید (و چیزی را میخواهند که مایهٔ رنج و دردسر شما باشد. نشانه‌های) نفرت و کینه از دهانشان نمایان است (و لغزشهای سخنانشان دشمنانگی شما را فریاد میدارد) و آنچه در دل خود (نسبت به شما) پنهان میدارند بس بزرگتر است (از آن چیزی که از دهانشان می‌پرد)......

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ. بَلِ اللَّهُ مَوْلاَكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ. سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً، وَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ ﴾ ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از کسانی که کافرند اطاعت کنید (و سخنان ایشان را بپذیرید) شما را(به سوی کفر) به عقب برمیگردانند و (در دنیا و آخرت)

زیانمند خواهید شد. (آنان دوست ویاور شما نیستند و تکیه کردن را نشایند) بلکه خداوند یاور شما است و او بهترین یاوران است، هرچه زودتر به دلهای کافران خوف و هراس می‌اندازیم به‌خاطر اینکه چیزهائی را انباز خدا میسازد که خداوند دلیلی بر پرستش آنها فرونفرستاده است. و منزل و مأوای آنان آتش (دوزخ در آخرت) است و این مکان ستمکاران، چه بد جایگاهی است...

﴿لاٰ یَغُرَّنَّکَ تَقَلُّبُ الَّذینَ کَفَرُوا فِی الْبِلاٰدِ، مَتاٰعٌ قَلیلٌ ثُمَّ مَأْواٰهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهاٰدُ. ﴾...

غلت خوردن در (نعمت دنیوی و تصرّف ایشان در تجارت و امور) شهرها و کشورها، تو را گول نزند، (اینها) کالای اندک و (نعمت) ناچیزی است و بعد جایگاه ایشان دوزخ است، و آن بدترین جایگاه است ...

در این زمینه آیات بیشمار دیگری است.

این خطوط سه‌گانهٔ برجسته، با همدیگر هماهنگ بوده و در بیان جهان‌بینی اسلامی، و توضیح حقیقت توحید و مقتضی آن در زندگی انسانها و در احساسی که نسبت به خدا دارند، و اثر توحید در موضع ایشان در برابر دشمنان خدا که جز آن موضعی ندارند. مکمّل یکدیگرند.

آیه‌های قرآنی سوره در جاهای ویژه‌ای که در روند گفتار دارند، در آنجاها از سرزندگی و جانداری بیشتری برخوردارند و ژرفای زیادتری در الهامگری دارند... چه در گیرودار پیکار نازل شده‌اند. پیکار عقیده، و پیکار رزمگاه، پیکار در داخل نفسها، و و پیکار در واقعیّت زندگی ... براین اساس است که چنین پشتوانه و اندوختهٔ زندهٔ شگفتی را از حرکت و تأثیر والهام در بر گرفته‌اند.

در این صورت لازم است به پیش رویم تا با نصوص سوره در روند زنده و نیرومند و گیرا و زیبائی که دارند روبرو گردیم.



سُورَةُ آلِ عِمۡرَانَ

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الٓمٓ ﴿١﴾ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ ﴿٢﴾ نَزَّلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ
بِٱلۡحَقِّ مُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِ وَأَنزَلَ ٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ ﴿٣﴾ مِن
قَبۡلُ هُدٗى لِّلنَّاسِ وَأَنزَلَ ٱلۡفُرۡقَانَۗ إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ لَهُمۡ
عَذَابٞ شَدِيدٞۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٞ ذُو ٱنتِقَامٍ ﴿٤﴾ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَخۡفَىٰ عَلَيۡهِ
شَيۡءٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ ﴿٥﴾ هُوَ ٱلَّذِي يُصَوِّرُكُمۡ
فِي ٱلۡأَرۡحَامِ كَيۡفَ يَشَآءُۚ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ﴿٦﴾ هُوَ
ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ
وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞۖ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ
مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦۖ وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ
وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَاۗ وَمَا يَذَّكَّرُ
إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ﴿٧﴾ رَبَّنَا لَا تُزِغۡ قُلُوبَنَا بَعۡدَ إِذۡ هَدَيۡتَنَا وَهَبۡ
لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحۡمَةًۚ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ ﴿٨﴾ رَبَّنَآ إِنَّكَ جَامِعُ
ٱلنَّاسِ لِيَوۡمٖ لَّا رَيۡبَ فِيهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ ﴿٩﴾
إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَن تُغۡنِيَ عَنۡهُمۡ أَمۡوَٰلُهُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُهُم
مِّنَ ٱللَّهِ شَيۡـٔٗاۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ وَقُودُ ٱلنَّارِ ﴿١٠﴾ كَدَأۡبِ ءَالِ
فِرۡعَوۡنَ وَٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۚ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡۗ
وَٱللَّهُ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ﴿١١﴾ قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ سَتُغۡلَبُونَ
وَتُحۡشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ ﴿١٢﴾ قَدۡ كَانَ
لَكُمۡ ءَايَةٞ فِي فِئَتَيۡنِ ٱلۡتَقَتَاۖ فِئَةٞ تُقَٰتِلُ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ
وَأُخۡرَىٰ كَافِرَةٞ يَرَوۡنَهُم مِّثۡلَيۡهِمۡ رَأۡيَ ٱلۡعَيۡنِۚ وَٱللَّهُ
يُؤَيِّدُ بِنَصۡرِهِۦ مَن يَشَآءُۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبۡرَةٗ لِّأُوْلِي
ٱلۡأَبۡصَٰرِ ﴿١٣﴾ زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ مِنَ ٱلنِّسَآءِ
وَٱلۡبَنِينَ وَٱلۡقَنَٰطِيرِ ٱلۡمُقَنطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَٱلۡفِضَّةِ
وَٱلۡخَيۡلِ ٱلۡمُسَوَّمَةِ وَٱلۡأَنۡعَٰمِ وَٱلۡحَرۡثِۗ ذَٰلِكَ مَتَٰعُ
ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسۡنُ ٱلۡمَـَٔابِ ﴿١٤﴾ ۞ قُلۡ
أَؤُنَبِّئُكُم بِخَيۡرٖ مِّن ذَٰلِكُمۡۖ لِلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ عِندَ رَبِّهِمۡ جَنَّٰتٞ
تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَأَزۡوَٰجٞ مُّطَهَّرَةٞ
وَرِضۡوَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ بَصِيرُۢ بِٱلۡعِبَادِ ﴿١٥﴾
ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ إِنَّنَآ ءَامَنَّا فَٱغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَا وَقِنَا
عَذَابَ ٱلنَّارِ ﴿١٦﴾ ٱلصَّٰبِرِينَ وَٱلصَّٰدِقِينَ وَٱلۡقَٰنِتِينَ
وَٱلۡمُنفِقِينَ وَٱلۡمُسۡتَغۡفِرِينَ بِٱلۡأَسۡحَارِ ﴿١٧﴾ شَهِدَ
ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ ٱلۡعِلۡمِ قَآئِمَۢا بِٱلۡقِسۡطِۚ
لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ﴿١٨﴾ إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ
ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُۗ وَمَا ٱخۡتَلَفَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا مِنۢ
بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡۗ وَمَن يَكۡفُرۡ بِـَٔايَٰتِ
ٱللَّهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ ﴿١٩﴾ فَإِنۡ حَآجُّوكَ فَقُلۡ أَسۡلَمۡتُ
وَجۡهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِۗ وَقُل لِّلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡأُمِّيِّـۧنَ
ءَأَسۡلَمۡتُمۡۚ فَإِنۡ أَسۡلَمُواْ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْۖ وَّإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا
عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُۗ وَٱللَّهُ بَصِيرُۢ بِٱلۡعِبَادِ ﴿٢٠﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡفُرُونَ
بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَيَقۡتُلُونَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ بِغَيۡرِ حَقّٖ وَيَقۡتُلُونَ
ٱلَّذِينَ يَأۡمُرُونَ بِٱلۡقِسۡطِ مِنَ ٱلنَّاسِ فَبَشِّرۡهُم
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٢١﴾ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ
فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَمَا لَهُم مِّن نَّٰصِرِينَ ﴿٢٢﴾
أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ كِتَٰبِ
ٱللَّهِ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ وَهُم مُّعۡرِضُونَ ﴿٢٣﴾
ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَٰتٖۖ وَغَرَّهُمۡ
فِي دِينِهِم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ﴿٢٤﴾ فَكَيۡفَ إِذَا جَمَعۡنَٰهُمۡ
لِيَوۡمٖ لَّا رَيۡبَ فِيهِ وَوُفِّيَتۡ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا كَسَبَتۡ وَهُمۡ
لَا يُظۡلَمُونَ ﴿٢٥﴾ قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ
مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَتُذِلُّ
مَن تَشَآءُۖ بِيَدِكَ ٱلۡخَيۡرُۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ﴿٢٦﴾ تُولِجُ ٱلَّيۡلَ
فِي ٱلنَّهَارِ وَتُولِجُ ٱلنَّهَارَ فِي ٱلَّيۡلِۖ وَتُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ
وَتُخۡرِجُ ٱلۡمَيِّتَ مِنَ ٱلۡحَيِّۖ وَتَرۡزُقُ مَن تَشَآءُ بِغَيۡرِ حِسَابٖ ﴿٢٧﴾
لَّا يَتَّخِذِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَمَن
يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ فَلَيۡسَ مِنَ ٱللَّهِ فِي شَيۡءٍ إِلَّآ أَن تَتَّقُواْ مِنۡهُمۡ
تُقَىٰةٗۗ وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفۡسَهُۥۗ وَإِلَى ٱللَّهِ ٱلۡمَصِيرُ ﴿٢٨﴾ قُلۡ
إِن تُخۡفُواْ مَا فِي صُدُورِكُمۡ أَوۡ تُبۡدُوهُ يَعۡلَمۡهُ ٱللَّهُۗ وَيَعۡلَمُ مَا فِي
ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ﴿٢٩﴾

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ ﴿۳۰﴾ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۳۱﴾ قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ﴿۳۲﴾

وقتی که روایاتی را بپذیریم که میگویند: آیه های نخستین این سوره تا هشتاد و اند آیهٔ آن به‌خاطر قدوم هیئت اعزامی مسیحیان نجران یمن، و به مناسبت مناظرهٔ ایشان با پیغمبر ﷺ در بارهٔ عیسی ﷺ نازل شده است، این درس جملگی در چهار چوب چنین مناسبتی قرار میگیرد. جز اینکه این روایات آمدن چنین هیئتی را در سال نهم هجری میدانند، سالی که در سیره به نام «عَامُ الْوُفُود»[۱] معروف شده است. چه بدین هنگام اسلام به درجه‌ای از قدرت و شهرت در سراسر جزیرةالعرب و همچنین فراتر از آن، رسیده بود که سبب شد هیئتهای اعزامی از نواحی مختلف جزیرةالعرب به سوی پیغمبر ﷺ بیایند و دوستی خود را اظهار کنند و یا از او بخواهند که با ایشان پیمان ببندد، و یا اینکه بدانند حقیقت کار او چیست و رسالت وی کدام است.

ما چنانکه قبلاً اشاره کردیم چنین می‌فهیم که موضوعی که این آیه‌ها بدان می‌پردازند، و طریقه‌ای که در چاره‌جوئی آن مبذول میدارند.. هردو این نظریه را فریاد میدارند که این آیه‌ها زودتر و در نخستین سالهای هجرت نازل شده‌اند... براین اساس ما تمایل بیشتری داریم به اینکه بگوئیم: کشمکش و ستیزه‌ای که با اهل کتاب درگرفته و در این سوره بیان شده است، و نفی شبهه‌هائی که معتقدات منحرف ایشان دربرداشت، یا نفی شبهه‌هائی که پیرامون صحّت رسالت پیغمبر ﷺ و حقیقت عقیده اسلامی توحید، تعمّد بخش آنها را داشتند، و همچنین تحذیر و تثبیت گروه مؤمنان در برابر کید و مکر اهل کتاب و مقتضیات مبارزه بانیرنگ ایشان ... همهٔ اینها ما را متقاعد میسازد تا چنین چیزهائی را مقیّد به واقعهٔ هیئت اعزامی نجران در سال نهم ندانیم‌بلکه معتقدیم مناسبات دیگری در این زمینه وجود داشته و براین واقعه مقدّم بوده که باعث نزول این بخش از آیه‌های قرآنی در این سوره گردیده‌اند.

بر این اساس آیه‌ها را بررسی خواهیم کرد و آنها را در زمینهٔ رویاروئی اهل کتاب میدانیم و مقیّد به چنین واقعهٔ خاصّ و متأخرّ در تاریخ نمیدانیم[۲].

از سوی دیگر، چنین آیاتی - چنانکه در دیباچهٔ سوره گفتیم - پرده از مبارزهٔ همیشگی ریشه‌داری برمیدارد که میان جماعت مسلمانان و عقیدهٔ ایشان، و میان اهل کتاب و کافران و عقائد آنان برقرار و پردوام است ... مبارزه‌ای که از زمان ظهور اسلام - بویژه از زمان گام نهادن اسلام به مدینه و برپائی دولت آن در آن - آنی

۱- سال هیئتهای اعزامی.

۲- استاد محمد عزّت دروزه در کتاب ارزشمند خود بنام «سیرةالرسول، صورة مقتبسة من القرآن الکریم» بیان میدارد که: «از روایات برمیآید که این هیئت اعزامی در چهارهٔ نخستین هجرت به مدینه آمده است». من نمیدانم او در تعیین این تاریخ به کدام روایتها استناد جسته است. چه همهٔ روایتهائی که بدان مراجعه نموده‌ام سال نهم را مینمایانند یا اینکه جز داستان هیئت اعزامی نجران همراه با سایر هیئتهای اعزامی رابیان نمیدارند (و معلوم است که عام الوفود هم سال نهم است).

ناگفته نماند که ابن کثیر در تفسیرش احتمال داده است که آمدن هیئت اعزامی نجران شاید پیش از حدیبیه بوده باشد، ولی در این استناد نگفته است که مستمسک او برای چنین احتمالی چه چیز بوده است، و در این کار روایتی را از سلف معین نکرده‌است که شاید مورد استناد او در این احتمال بوده باشد.

به هر حال، احتمال نزول این آیات در بارهٔ هیئت اعزامی نجران، بستگی به این دارد که چنین هیئتی پیش از حدیبیه آمده باشد. اگر آمدن آنان بدین هنگام صحیح باشد، نزول چنین آیاتی نیز در این باره صحیح خواهد بود. امّا اگر روایتهای زیادی را استناد قرار دهیم که دربارهٔ تعیین وقت آمدن هیئت اعزامی نجران نقل شده و زمان آن را عام‌الوفود در سال نهم می‌دانند، ما مجبور خواهیم شد که میان چنین روایاتی و مناسبتی که این روایات بیان می‌دارند و می‌گویند که این آیه‌ها دربارهٔ آن نازل شده‌اند، جدائی بیندازیم.

مؤلف

سستی نپذیرفته و مشرکان و یهودیان پیوسته در آن شرکت و سرسختانه به تلاش ایستاده‌اند و قرآن چنین مبارزه‌ای را بگونهٔ زیبا و دقیق به رشتهٔ تحریر کشیده است.

جای تعجّب نیست که اگر برخی از پیروان کلیسا در اطراف جزیرةالعرب هم به نحوی از انحاء با ایشان شرکت کرده باشند. دور از حقیقت نیست که افرادی یا گروههائی از آنان برای مناظرهٔ با پیغمبر ﷺ و مجادلهٔ با او در بارهٔ مواردی که اختلافی بوده میان عقائد منحرف ایشان و میان عقیدهٔ جدید استوار بر توحید خالص روشن - بویژه آنچه به چگونگی عیسی علیه‌السلام مربوط میگردد- به مدینه آمده باشند.

در این درس از همان آغازش دوراههٔ جدائی میان عقیدهٔ خالص روشن توحید و میان شبهه‌ها و انحرافها، مشخّص و از هم جدا میشود. کسانی که نسبت به فرقان (یعنی قرآن) و آیات خدا در آن کفر میورزند تهدید میگردند، و چنین کسانی کافر قلمداد میشوند هر چند هم از اهل کتاب باشند. همچنین در آن، بیان حال مؤمنان با پروردگارشان، و موقعیّت آنان نسبت بدانچه خدا بر پیغمبرانش نازل میکند، به میان میآید. بیان حالی که موقعیّت را کاملاً مشخّص و متمایز میدارد. چه ایمان را نشانه‌هائی است که اشتباه نمیشوند، و کفر را همچنین نشانه‌هائی است که شبهه‌ای در آنها نمیرود.

﴿ أَللّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ. نَزَّلَ عَلَيْکَ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْرٰاةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدىً لِلنّٰاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقٰانَ. إِنَّ الَّذِينَ کَفَرُوا بِآيٰاتِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذٰابٌ شَدِيدٌ. وَ اللّٰهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقٰامٍ ... هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْکَ الْکِتٰابَ مِنْهُ آيٰاتٌ مُحْکَمٰاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتٰابِ وَ أُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ. فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مٰا تَشٰابَهَ مِنْهُ ابْتِغٰاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغٰاءَ تَأْوِيلِهِ، وَ مٰا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّٰهُ، وَ الرّٰاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنّٰا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنٰا، وَ مٰا يَذَّکَّرُ إِلاّٰ أُولُوا الْأَلْبٰابِ ﴾ ...

جز خدا خدائی نیست و او زنده (به‌خود) و متصرّف (در کار و بار جهان) است. (همان کسی که) کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است که مشتمل بر حق است (و متضمّن اصول رسالتهای آسمانی پیشین، و) تصدیق کنندهٔ کتابهائی است که قبل از آن (برای پیغمبران فرستاده شده‌اند و) بوده‌اند. و خداوند پیش از آن، تورات را (برای موسی) و انجیل را (برای عیسی) نازل کرده است. جهت رهنمود مردمان، و (چون منحرف گشتند، قرآن یعنی) جداسازندهٔ (حق از باطل) را فرو فرستاده است. بیگمان کسانی که نسبت به آیات خدا کفر ورزند، عذاب سختی دارند، و خداوند توانا و انتقام گیرنده است... او است که کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است، بخشی از آن آیه‌های «محکمات» است (و معانی مشخّص و اهداف روشنی دارند و) آنها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های «متشابهات» است، (و معانی دقیقی دارند و احتمالات مختلفی در آنها میرود). و اما کسانی که در دلهایشان کژی است (و گریز از حق زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند. در حالی که تأویل (درست) آنها را جز خدا و کسانی نمیدانند که راسخان (و ثابت قدمان) در دانش هستند. (این چنین وارستگان و فرزانگانی) میگویند: ما به همهٔ آنها ایمان داریم (و در پرتو دانش میدانیم که محکمات و متشابهات) همه از سوی خدای ما است. و (این را جز صاحبان عقل سلیمی که از هویٰ و هوس فرمان نمیبرند نمیدانند و) متذکّر نمیشوند...

﴿ شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ - وَ الْمَلاٰئِکَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ - قٰائِماً بِالْقِسْطِ. لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَکِيمُ ﴾ ...

خداوند (با نشان دادن جهان هستی بگونهٔ یک واحد بهم پیوسته و یک نظام یگانه، عملاً) گواهی میدهد اینکه معبودی جز او نیست، و اینکه او (در کارهای آفریدگان خود) دادگری میکند و فرشتگان و صاحبان دانش (هریک بگونه‌ای در این باره) گواهی میدهند. جز او

معبودی نیست که هم توانا است و هم حکیم...

﴿ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلَامُ. وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ. بَغْياً بَيْنَهُمْ. وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللّٰهِ فَإِنَّ اللّٰهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴾...

بیگمان دین (حق و پسندیده) در پیشگاه خدا اسلام (یعنی خالصانه تسلیم فرمان الله شدن) است و (این آئین همهٔ پیغمبران بوده است) و اهل کتاب (در آن) به اختلاف برنخاستند مگر بعد از آگاهی (برحقیقت و صحّت آن، این کار هم) به سبب ستمگری وسرکشی میان خودشان بود (و انگیزه‌ای جز ریاست خواهی و انحصار طلبی نداشت). و کسی که به آیات خدا (اعم از آیات دیدنی در آفاق و انفس، یا آیات خواندنی در کتابهای آسمانی پشت کند و) کفر ورزد (بداند که) بیگمان خدا زود حسابرسی میکند...

همچنین این درس تهدیدی را در بر دارد که پیدا است کنایه از یهودیان و گوشه‌زنی بدیشان است. آنجا که می‌فرماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّٰهِ، وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ، وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴾...

کسانی که به آیات (دیدنی و خواندنی) خدا کفر میورزند و پیغمبران را به ناحق به قتل می‌رسانند و کسانی از مردمان را میکشند که به عدالت و دادگری فرمان میدهند (و ایشان را به سوی خدا میخوانند)، پس آنان را به عذاب دردناکی بشارت ده...

چه هنگامی که کشتن انبیاء به میان میآید ذهن بلافاصله متوجّه یهودیان می‌شود. مقصود نهی مذکور در این آیه هم شاید یهودیان باشد:

﴿ لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ... الخ ... ﴾...

مؤمنان نباید مؤمنان را رها کنند و کافران را به‌جای ایشان به دوستی گیرند...تا آخر......

به ظنّ غالب منظور آیه، یهودیها است، اگرچه میتواند کافران را نیز شامل گردد. زیرا تا این تاریخ، برخی از مسلمانان خویشاوندان کافر خود را دوست میداشتند و با آنان دوستی میورزیدند همانگونه که با یهودیان هم‌چنین بودند. پس از همهٔ اینها نهی شدند، و با این پرهیز سخت و تند از دوستی یهودیان و کافران بطور یکسان برحذر گشتند. چه خداوند همهٔ آنان را «کافرین» نامید.

ظاهر این سخن پروردگاری:

﴿ قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا: سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهَادُ. قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا: فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ أُخْرَىٰ كَافِرَةٌ، يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ ......الخ... ﴾...

(ای پیغمبر) به کسانی که کافرند بگو : شما (در دنیا) شکست خواهید خورد و (در آخرت) گرد آورده میشوید و به دوزخ افکنده میشوید، (و دوزخ) چه بد جایگاهی است! در دو دسته‌ای که (در میدان جنگ بدر) با هم روبرو شدند، نشانه‌ای (و درس عبرتی) برای شما است. دسته‌ای در راه خدا می‌جنگید (و برای اعلاء فرمان خدا و انتشار دین حق می‌رزمید) و دستهٔ دیگر کافر بود (و در راه اهریمنِ هوی و هوس نبرد میکرد. چنین کافرانی) مؤمنان را (به خواست خدا) با چشم خویش دو برابر (تعداد حقیقی) خود میدیدند......تا آخر......

متضمّن اشاره به حوادث جنگ بدر است، و خطاب موجود در آن، متوجّه یهودیان است. در این باره روایتی از ابن‌عبّاس - رضی‌الله عنه - ذکر شده است. او گفته است: هنگامی که رسول خدا ﷺ در جنگ بدر قریشیان را شکست داد، به مدینه برگشت و یهودیان را گرد آورده و فرمود: مسلمان شوید پیش از آنکه به شما همان رسد که به قریشیان رسید. گفتند: ای محمد! اینکه گروه ناآزموده و نادانی از قریشیان را کشته‌ای که به فنون جنگی آشنا نبوده‌اند، تو را نفریبد. اگر تو با ما بجنگی آنگاه است که می‌فهمی مردان دلاور مائیم، و تو نمیتوانی که با نبردگانی چون ما

رویاروی شوی و برزمی. پس خداونـد در ایـن بـاره چنین کلامی را نازل فرمود:
﴿ قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ ...... تا میرسد به : فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - یعنی در بدر - وَ أُخْرَىٰ كَافِرَةٌ ﴾...

همچنین از سفارشی که به پیغمبر ﷺ در آیـۀ زیـر میشود برمیآید که اگر چه چنین سفارشی در صدد دفاع از موضوع معیّنی است، لیکن میتواند سفارش همگانی فراگیری باشد تا پیغمبر ﷺ آن را خطاب بـه هـمۀ مخالفان خود در ایدئولوژی بکار برد:...
﴿ فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ - وَ مَنِ اتَّبَعَنِ - وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ الْأُمِّيِّينَ : أَأَسْلَمْتُمْ ؟ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا، وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ﴾...

پس اگر با تو به‌ستیزه پرداختند بگو: من و کسانی که از من پیروی نموده‌اند خویشتن را تسلیم خدا کرده‌ایم و رو بدو نموده‌ایم. و بگو به اهل کتاب (یعنی یـهودیان و مسیحیان) و به بیسوادان (یـعنی مشـرکان عـرب) آیـا شما تسلیم شده‌اید؟ اگر تسلیم شـوند بـیگمان هـدایت یافته‌اند (و راه را از چاه باز شناخته‌اند) و اگر سرپیچی کنند (نگران مباش، زیرا) بر تـو ابـلاغ (رسـالت) است و بس، و خدا بینا به (اعمال و عقائد) بندگان است...

از این کلام آفریدگاری: «وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» نـمودار است کـه تـا آن زمـان پیغمبر ﷺ مأمور به جنگ با اهل کتاب نبوده است و دستور دریافت جزیه از ایشان را نداشته است. این هم چیزی است که سخن ما را رجحان می‌بخشد که گـفتیم چنین آیه‌هائی خیلی پیشتر نازل شده‌اند.

همچنین معتقدیم که از سرشت این آیات پیدا است که چنین آیه‌هائی همگانی بوده و مقیّد به مناسبت یگانه‌ای که مناسبت هیئت اعزامی نجران بـاشد نـیستند. بـلکه چنین مناسبتی میتواند یکی از مناسباتی باشد که ایـن آیات به علّت آن نازل شده‌اند. مناسبات فراوانی که در طول مبارزات مـوجود مـیان اسـلام و مـیان دشـمنان متعدّدش در جزیرةالعـرب بـویژه یـهودیان در مـدینه پیوسته تکرار گشته‌اند.

از این گذشته، این درس نخستین، متضمّن تـوضیحات روشنگری در بارۀ پایه‌های جهان‌بینی اسلامی از حیث عقیده است، و در کنار آنها توضیحات روشنگری نـیز در بارۀ چنین عقیده‌ای و آثار آن در زندگی واقعی، به میان میآید. آثاری که لازمۀ ایمان بدین عـقیده است. چه این عقیده، عقیدۀ توحید خـدا یـعنی بـه یگـانگی شناختن او است. از اینجا است که دیـن را عـبارت از تسلیم در برابر خدا میشمارد. و هیچگونه دینی جز آن وجود ندارد... اسلام به معنی تسلیم شدن و اطاعت و پیروی است. تسلیم شدن در برابر فرمان خدا، و اطاعت از قانون خدا، و پیروی از پیغمبر خدا و راه او. پس هر که تسلیم نشود و اطاعت نکند و پیروی ننماید، مسلمان نیست، و بنابراین دینی را ندارد که خدا می‌پسندد. چه خدا جز اسلام را نمی‌پسندد، و اسلام هم - هـمانگونه که گفتیم - عبارت از تسلیم شدن و اطاعت و پـیروی است ... از اینجا است که از کار کسانی از اهل کـتاب شگفت میگردد و از آنان به بدی یاد میشود که به سوی کتاب خدا فرا خوانده میشوند تـا مـیانشان بـه داوری بنشیند «آنگاه گروهی از آنان پشت میکنند و حال آنکه (همیشه چنین کسانی از حق و حقیقت) روی گردانند»... روی‌گردانی از پذیرش داوری کتاب خـدا نشـانۀ کـفر است که با ادّعاء ایمان منافات دارد. ایمان به خدا بطور کلّی.

بند دوم در این درس جملگی پـیرامـون ایـن حـقیقت بزرگ دور میزند.

پس اینک به عرضه نمودن تفصیلی آیه‌های این سوره بپردازیم:



« الم ». الف. لام. میم.

در تفسیر این حروف مـقطعه : الف .لام. مـیم، بگـونۀ ترجیح نه قطعیّت، همان چیزی را برمیگزینیم که در بارۀ حـروف مـقطّعه‌ای مـثل آنـها در آغـاز سـورۀ بـقره

برگزیدیم:

« این حروف اشاره دارند به اینکه که آگاه باشید که چنین کتابی از همین حروف تشکیل یافته است. این حروف هم در دسترس مخاطبان عرب زبانی است که قرآن بر آنان نازل شده است. ولی با این وجود قرآن کتاب اعجازانگیزی است که ایشان نمیتوانند از چنین حروفی همانند آن را بسازند... تا آخر...».(۱)

این وجه که ما آن را در تفسیر این حروف موجود در اوائل سوره‌ها- برسبیل ترجیح نه قطعیّت - برگزیده‌ایم، در فهم مناسبات این «اشاره» در سوره‌های گوناگون بسادگی با ما همراه و همگام میگردد. مثلاً در سورهٔ بقره اشاره متضمّن مبارزه‌طلبی و ندا در دادنی است که بعدها در لابلای سوره آمده است.

﴿ وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلىٰ عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دوُنِ اللّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ... الخ... ﴾ ....

و اگر در شک و گمانید در بارهٔ آنچه بر بندهٔ خود فرو فرستاده‌ایم، پس سوره‌ای همانند آن را بیاورید. و بتان و حاضران (در مجلس و خلوت) خود بجز خدا را فراخوانید، اگر صادق و درستکار هستید... تا آخر......

اما در اینجا در سورهٔ «آل عمران» مناسبت دیگری برای چنین «اشاره‌ای» است ... و آن اینکه این کتاب از سوی خداوندی نازل شده است که جز او خدائی نیست. چنین کتابی از حرفها و کلمه‌ها فراهم آمده است همچون همهٔ کتابهای آسمانی دیگری که پیش از آن نازل شده‌اند و اهل کتاب - مخاطبان در این سوره - بدانها آشنایند، و لذا هیچ‌جای شگفتی در این نیست که خداوند این کتاب را بدین شکل بر پیغمبر خود نازل نماید.

●

﴿ أَللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ. نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدىً لِلنّاسِ، وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ. إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَخْفىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الارضِ وَ لا فِي السَّماءِ. هُوَ الَّذي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ. مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ. فَأَمَّا الَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ - وَما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّٰهُ - وَالرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ: آمَنّا بِهِ، كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا - وَ ما يَذَّكَّرُ إِلاّٰ أُولُوا الْأَلْبابِ - رَبَّنا لاٰ تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا، وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً، إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّابُ. رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النّاسِ لِيَوْمٍ لاٰ رَيْبَ فيهِ، إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُخْلِفُ الْمِيعادَ ﴾...

جز خدا خدائی نیست و او زنده (به‌خود) و متصرّف (در کار و بار جهان) است. (همان کسی که) کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده‌است که مشتمل بر حق است (و متضمّن اصول رسالتهای آسمانی پیشین، و) تصدیق‌کنندهٔ کتابهائی است که قبل از آن، (برای پیغمبران فرستاده شده‌اند و) بوده‌اند. و خداوند پیش از آن، تورات را (برای موسی) و انجیل را (برای عیسی) نازل کرده است. جهت رهنمود مردمان، و (چون منحرف گشتند، قرآن یعنی) جداسازندهٔ (حق از باطل) را فرو فرستاده است. بیگمان کسانی که نسبت به آیات خدا کفر ورزند، عذاب سختی دارند، و خداوند توانا و انتقام‌گیرنده است. شکی نیست که هیچ چیز نه در زمین و نه در آسمان بر خدا پنهان نمیماند (کوچک باشد یا بزرگ، پدیدار باشد یا پنهان، دور باشد یا نزدیک). او است که شما را در رحمهای (مادران) هر آنگونه که بخواهد شکل می‌بخشد (و به صورتهای مختلف می‌آفریند). جز او خدائی نیست (و همو) عزیز و حکیم است.او است که کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است. بخشی از آن آیه‌های «محکمات» است (و معانی مشخّص و اهداف روشنی دارند و) آنها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های « متشابهات» است، (و معانی دقیقی دارند و احتمالات مختلفی در آنها میرود). و امّا کسانی که در دلهایشان کژی است (و

۱- مراجعه شود به تفسیر «الف، لام، میم» در اول سورهٔ بقره.

گریز از حق زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به‌دنبال متشابهات می‌افتند. در حالی که تأویل (درست) آنها را جز خدا و کسانی نمیدانند که راسخان (و ثابت قدمان) در دانش هستند. (این چنین وارستگان و فرزانگانی) میگویند: ما به همهٔ آنها ایمان داریم (و در پرتو دانش میدانیم که محکمات و متشابهات) همه از سوی خدای ما است. و (این را) جز صاحبان عقل (سلیمی که از هویٰ و هوس فرمان نمیبرند نمیدانند و) متذکّر نمیشوند. (چنین فرزانگان خردمندی میگویند:) پروردگارا! دلهای ما را (از راه حق) منحرف مگردان بعد از آنکه ما را (حلاوت هدایت چشانده و به سوی حقیقت) رهنمود نموده‌ای، و از جانب خود رحمتی به ما عطاء کن. بیگمان بخشایشگر توئی تو. پروردگارا تو مردمان را در روزی که تردیدی در آن نیست جمع خواهی کرد (تا همگان را در برابر کارشان پاداش دهی و بدین امر وعده داده‌ای و) بیگمان خدا خلاف وعده نمیکند...

این چنین سوره رویاروئی خود را با اهل کتاب، منکران رسالت پیغمبر ﷺ آغاز میکند. آنان به حکم آشنائی با رسالتها و پیغمبریها و کتابهای منزّله و وحی الهی، میبایستی پیش از هر کس دیگری اسلام را بپذیرند و مسلمانان صادق و راستینی شوند اگر کار، کار تسلیم در برابر دلیل و اقتناع با حجّت و برهان می‌بود.

این چنین سوره به مبارزهٔ باایشان می‌آغازد و با این گام استوار به میدان رزم قدم می‌نهد. گام قاطعانه‌ای که به دفع بزرگترین شبهه‌هائی می‌پردازد که سینه‌هایشان را قلقلک میدهد، یا شبهه‌هائی را میزداید که ایشان عمداً آنها را به سینه‌های مسلمانان می‌افکنند و در میانشان پراکنده میکنند. گام قاطعانه‌ای که زدایندهٔ این شبهه‌ها از دلها و تارانندهٔ آنها از کنار منافذ و درزهای قلبها است. مشخّص کنندهٔ موضع مؤمنان راستین نسبت به آیات خدا، و روشنگر موضع کجروان و منحرفان است. تصویرکنندهٔ حال مؤمنان در برابر پروردگارشان و پناه بردنشان بدو، و تضرّع و زاریشان از او، و شناخت ایشان از صفات حق تعالی است:

﴿ أَللّٰهُ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴾ ...

جز خدا خدائی نیست و او زنده (به‌خود) و متصرّف (در کار و بار جهان) است...

این توحید خالص و روشن، دو راههٔ جدائی میان عقیدهٔ مسلمان و میان سائر عقائد بطور یکسان است، چه عقائد بی‌دینان و کافران باشد، و چه عقائد اهل کتاب منحرف، یعنی یهودیان یا مسیحیان باشد، همهٔ آنان با هر نوع دین و مذهبی که دارند. همچنین این توحید خالص و روشن، دو راههٔ جدائی میان زندگی مسلمان و میان زندگی سائر اهل عقائد در زمین است. چه عقیدهٔ موجود در اینجا راه زندگی ونظام آن را کاملاً مشخّص و دقیقاً معیّن میدارد:

﴿ أَللّٰهُ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ هُوَ ﴾ ...

جز خدا خدائی نیست...

هیچ انبازی در الوهیّت ندارد... «أَلْحَيُّ» ... زنده است ... کسی است که متّصف به حقیقت حیات ذاتیِ بدور از هر نوعِ قید و قیودی است و در صفتش همسانی ندارد... «أَلْقَيُّومُ» ... متصرّف در همهٔ کار وبار جهان است... کسی است که هر نوع حیاتی پابرجا بدو است و هر هستی و وجودی از او سرچشمه میگیرد. و کسی است که بر هر نوع زندگی و بر هر نوع بودنی سرپرستی و نظارت دارد. هیچ نوع زندگی در این جهان و هیچ نوع هستی در گسترهٔ کائنات پدیدار و ماندگار نمیگردد مگر بدو.

این دو راههٔ جدائی جهان بینی و اعتقاد است میان اختصاص صفت الوهیّت به خدای سبحان، و میان آن همه توده‌های رویهم انباشتهٔ جهان بینیهای جاهلی، خواه جهان‌بینیهای کافران - بدان روزگار در جزیرةالعرب - باشد، و خواه جهان بینیهای یهودیان و مسیحیان، بویژه جهان‌بینی مسیحیان.

قرآن‌از یهودیان حکایت میدارد که آنان میگفتند: عُزَیْر پسر خدا است. همانگونه که آنچه را که یهودیان امروزه «کتاب مقدّس» می‌نامند کج اندیشی وانحرافی

را نگاشته است که متضمّن همچون چیزی است. چنانکه در سِفْر پیدایش، فصل ششم آمده است.(۱)

و امّا انحرافات تفکّرات مسیحیان را قرآن این چنین روایت میدارد:

﴿إِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلاٰثَةٍ(۲)﴾ ...

بیگمان خداوند سومین (اقنوم از اقانیم) است...

یا میگفتند، ﴿إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ(۳)﴾ ... بیگمان مسیح پسر مریم، خدا است... و همچنین علاوه از خدا، مسیح و مادر او رانیز خدایان جداگانه‌ای میدانستند(۴). همچنین علاوه از خدا، کشیشان و راهبان خود را هم پروردگاران خویش می‌شمردند.(۵)

در کتاب «دعوت به اسلام» نوشتهٔ آرنولد، مقداری از این اندیشه‌های ناروا ذکر شده است.

« ژوستنیان صدسال پیش از فتوحات اسلامی توانست امپراطوری رومانی را وحدت بخشد. لیکن پس ازمرگ او بزودی چنین وحدتی از هم پاشید، و نیازمند آن گردید که حسّ مشترک ملّی، میان ولایتها و پایتخت دولت پیوند برقرار سازد. اما هر قل کوشش و تلاش زیادی از خود نشان داد، ولی موفّق نشد کاملاً سرزمین شام را با حکومت مرکزی پیوند دهد. و هر حیله و وسیله‌ای که در راه اتّحاد مردمان بکار برد، از بخت بد، به‌جای زدودن اختلاف، به پراکندگی بیشتر انجامید. چنین دید که در آنجا چیزی جز عواطف دینی نمیتواند جای حسّ‌نژادپرستی را بگیرد. بدین سبب کوشید تا با تفسیر وتوجیهی که از عقیده مینماید نفسها را آرام کند و جلو دشمنانگیهائی را بگیرد که بعدها ممکن است میان طوائف متخاصم آتش جنگ را شعله‌ور سازد. همچنین خواست کسانی راکه بردین شوریده بودند، با کلیسای ارتودوکس آشتی دهد، و آنان را با حکومت مرکزی متّحد گرداند... کنگرهٔ خلقیدونی در سال ۴۵۱ میلادی اعلام کرد که باید اعتراف نمود که مسیح در دو سرشت جلوه‌گر میشود و میان آن دو، هیچگونه آمیزشی، تغیّری، انفکاکی، و انفصالی انجام نمی‌پذیرد. و به‌سبب اتّحادشان، اختلافشان از میان برنمی‌خیزد. بلکه شایسته است هر یک از آن دو سرشت، همهٔ ویژگیهای خویش رابرای خود حفظ کند، و در اقنوم واحدی و جسم واحدی گرد آید. نه همانگونه که اگر به‌صورت منفک یا منفصل در دو اقنوم میبود. بلکه مجتمع در اقنوم واحدی بوده که عبارت است از پسر و خدا و کلمه ... لیکن یعقوبیان بیانیۀاین کنگره را مردود دانستند، و در بارهٔ مسیح جز سرشت واحدی را نپذیرفتند، و گفتند، مسیح آمیزه‌ای از اقنومها است، و همهٔ صفات خدائی و انسانی را دارا است. ولی ماده‌ای که چنین صفاتی را دربر می‌گیرد، دوگانگی نداشته و یکی بیش نبوده است. و بلکه وحدتی است مرکّب از اقنومها... این ستیز و جدال نزدیک به دو قرن از زمان میان پیروان ارتودوکس و میان یعقوبیانی بردوام بود که مخصوصاً در مصر و شام و کشورهای خارج از سلطهٔ امپراطوری بیزانس یعنی روم شرقی، رونق و برو و بیائی داشتند، میان آنان آشتی دهد. چه در حین اینکه می‌بینیم این مذهب ازیک سو به وجود دو سرشت اعتراف دارد، از سوی دیگری متمسّک به وحدت اقنوم در حیات بشری مسیح است. زیرا مسیح واحدی که وی پسر خدا بشمار است، با نیروی الهی انسانی واحدی، جنبهٔ بشری و جنبهٔ خدائی را تحقّق می‌بخشد. معنی چنین سخنی این است که بجز ارادهٔ واحد موجود در

۱- ترجمهٔ حاشیهٔ عربی راعیناً از کتاب مقدّس به زبان فارسی چاپ ۱۹۷۸ صفحهٔ ۸ آیه‌های ۱ تا ۵ نقل مینمائیم: «و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن برروی زمین و دختران برای ایشان متولّد گردیدند. پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که خواستند زنان برای خویشتن میگرفتند.و خداوند گفت روح من در انسان دائماً داوری نخواهد کرد زیراکه او نیز بشر است لیکن ایّام وی صدوبیست سال خواهد بود. و در آن ایّام مردان تنومند در زمین بودند و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان در آمدند و آن‌ها برای ایشان اولاد زائیدند ایشان جبّارانی بودند که در زمان سلف مردان نامور شدند».

۲- مائده: ۷۳.

۳- مائده: ۱۷.

۴- به آیهٔ ۱۱۶ سورهٔ مائده، و آیهٔ ۵۱ سورهٔ نحل مراجعه شود.

۵- به آیهٔ ۳۱ سورهٔ توبه مراجعه شود.

کلمهٔ مجسّم، چیز دیگری وجود ندارد... لیکن هرقل به همان سرنوشتی دچار شد که بسیاری از مردمانی بدان دچار آمده‌اند که خواسته‌اند ستونهای صلح و صفا را پابرجا دارند. یعنی نه تنها جدال و ستیزه‌بار دیگر به صورت بس شدیدتری درگرفت، بلکه خود هرقل هم تکفیر شد و مهر بی‌دینی خورد، و بطور یکسان در معرض دشمنانگی هر دو دسته قرار گرفت.(۱)

همچنین محقّق مسیحی دیگری به‌نام «کانون تایلور» در بارۀحالت مسیحیان شرق به‌هنگام بعثت محمّدی میگوید:

«مردمان در واقع مشرکانی بودند که گروهی ازشهیدان و پاکان و فرشتگان را می‌پرستیدند»...(۲)

از این سو قرآن هم کجرویهای عقائد مشرکان را برمی‌شمرد و بیان میدارد که ایشان پریان و فرشتگان و خورشید و ماه و بتان را پرستش میکردند. و کمترین کجروی وانحرافی که از عقائد آنان میتوان گفت این بود که میگفتند:

﴿ مٰا نَعْبُدُهُمْ إِلاّٰ لِيُقَرِّبُونٰا إِلَى اللّٰهِ زُلْفىٰ ﴾...

آنها رانمی‌پرستیم مگر بدان خاطر تا ما را به خدا نزدیک و نزدیکتر کنند...

این توده‌های انباشته از اندیشه‌های تباه و کجروی که اشارهٔ گذرائی بدانها کردیم، اسلام آمده است - در این سوره - تا آشکارا و روشن و بی‌پرده و قاطعانه آنها را بیان دارد:

﴿ أَللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴾...

جز خدا خدائی نیست و او زنده (بخود) و متصرّف (در کار و بار جهان) است...

این دو راههٔ جدائی در جهان بینی و اعتقاد است... همانگونه که دو راههٔ جدائی در زندگی و رفتار است. کسی که شعور او لبریز از وجود خدای یگانه است که بجز او خدائی نیست، و زندهٔ یگانه‌ای است که جز او کسی زنده نیست، و متصرّفی است که هر نوع زندگانی و حیات دیگری، و هرگونه وجود و بودی، بدو برپایند و برجایند، و همچنین او است که بر هر زنده‌ای و هر وجودی قیمومت و نظارت دارد.

کسی که شعور او لبریز از وجود یگانه‌ای است که این صفت او است، بناچار باید که روش زندگانی او و نظام زندگانی او از پایه با کسی فرق داشته باشد که ابرهای سیاهِ چنین اندیشه‌های سرگشتهٔ آشفته، آسمان احساس او را می‌پوشانند، و در نتیجه در صفحهٔ جام جهان نمای دل خود اثری از حقیقت الوهیّت فاعل متصرّف را در همهٔ عمرش نمی‌بیند.

او با توحید خالص و واضحی آشنا است که در پرتو آن جائی برای پرستشِ جز خدا نمیماند، و جائی برای استمداد و دریافتِ جز از خدا باقی نمیماند. نه در شریعت و نظامی، و نه در آدابی و اخلاقی، و نه در اقتصادی و اجتماعی. همچنین جائی برای توجّه به غیر خدا در کاری از کارهای زندگی و فراسوی زندگی نیست... امّا در چنان جهان بینیهای نادرست و کجرو ونزار و گُنگی، نه راهی پیدا و نه قراری برجا، ونه حرام یا حلال را حدودی، و نه نادرست یا درست را ثغوری است، در شرع یا نظام، در آداب یا اخلاق، در کردار یا رفتار... همهٔ اینها... هنگامی یکی خواهد شد و روشن و هویدا خواهد گشت که جهتی که از آن فرمان دریافت میشود، و رو بدان سو می‌گردد، و اطاعت و عبودیّت بدو تعلّق دارد، و تنها در برابر او سرتسلیم فرود آورده می‌شود، یکی گردد و بس.

براین اساس است که چنین برخوردی در دو راههٔ جدائی با این قاطعیّت انجام می‌پذیرد:

﴿ أَللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴾...

جز خدا خدائی نیست و او زنده (بخود) و متصرّف (در کار و بار جهان) است...

از اینجا است که سرشت زندگی اسلامی - نه اینکه تنها سرشت اعتماد - مشخّص و ممتاز می‌گردد. چه زندگی اسلامی با همهٔ ارکان و اصولی که دارد، تنها و

۱- دعوت به اسلام. آرنولد، ترجمهٔ حسن ابراهیم و همکارانش، صفحهٔ ۵۲ و ۵۳.

۲- مرجع سابق، صفحهٔ ۶۷

تنها از حقیقت این جهان‌بینی اسلامی در بارهٔ توحید خالص قاطع بر میدمد. توحیدی که به‌عنوان عقیده در دل جایگزین نمیگردد مادام که آثار عملی آن در زندگی مشاهده نشود، از قبیل دریافت شریعت و توحید از خدا در هر امری از امور زندگی، و رو کردن به خدا در هر تلاش و کوششی و در هر جهت و جهشی.

به‌دنبال این توضیح قاطعانه در سر دو راههٔ جدائی، با اعلام وحدانیّت مطلق ذات خدا و صفات او، سخن از وحدانیّت سوئی میرود که از آن سو دینها و کتابها و پیغمبریها نازل می‌گردد. یعنی سوئی که از آن برنامه‌ای فرود میآید که این برنامه گردانندهٔ زندگی انسانها در تمام ادوار و اعصار بوده و متصرّف در همهٔ اوضاع و احوال ایشان است.

﴿ نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ - مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ - وَأَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ - هُدىً لِلنَّاسِ - وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ﴾ ...

(خدا همان کسی است که) کتاب (قرآن) را برتو نازل کرده است که مشتمل بر حق است (و متضمّن اصول رسالتهای آسمانی پیشین، و) تصدیق کنندهٔ کتابهائی است که قبل از آن (برای پیغمبران فرستاده شده‌اند و) بوده‌اند. و خداوند پیش از آن، تورات را (برای موسی) و انجیل را (برای عیسی) نازل کرده‌است. جهت رهنمود مردمان، و (چون منحرف گشتند، قرآن یعنی) جدا سازندهٔ (حق از باطل) را فرو فرستاده است. بیگمان کسانی که نسبت به آیات خدا کفر ورزند، عذاب سختی دارند و خداوند توانا و انتقام گیرنده است...

این آیه در بخش نخستین خود، حقائق اساسی چندی را در بارهٔ جهان‌بینی اعتقادی، و همچنین در بارهٔ پاسخ به اهل کتاب و دیگر منکران رسالت محمّد ﷺ و راجع به صحّت آنچه از جانب خدا با خود به ارمغان آورده است، در بردارد. این آیه وحدت جهتی رابیان میدارد که از آن کتابهای آسمانی بر پیغمبران نازل میگردد. چه خدائی که جز او خدائی نیست و او زنده به خود و متصرّف در امور جهان است. همو است که این قرآن رابر تو نازل کرده است، همانگونه که قبلاً تورات را بر موسی و انجیل را بر عیسی نازل نموده است، در این صورت آمیزش و آلایشی میان الوهیّت و عبودیّت وجود نخواهد داشت. بلکه این خدای واحد است که کتابهای آسمانی را برای بندگان گزیده‌اش نازل مینماید. و این بندگانند که فرمان را دریافت و آن را گردن می‌نهند. این گزیدگان هم اگر چه پیغمبران اولوالعزم باشند باز هم بندگانند.

این آیه وحدت دین و وحدت حقی را بیان میدارد که کتابهای آسمانی دربر دارند. این کتابی که «به حق» بر تو نازل کرده است، «تصدیق کنندهٔ چیزی است که پیش از آن بوده است» از تورات و انجیل... و همهٔ آنها هدف واحدی را دنبال میکنند. «برای مردم هدایتند»... و این کتاب جدید «جدا سازندهٔ» حقی است که کتابهای آسمانی دربر دارند، از انحرافها وشبهه‌هائی که براثر هواها و امواج اندیشه‌ها و سیاست بازیها، بدان کتابها راه یافته‌است که نمونه‌ای از آن را از نویسندهٔ مسیحی سیرت. و. آرنولد در کتاب «دعوت به اسلام» نقل کردیم.

این آیه در ضمن بیان میدارد که اهل کتاب وجهی برای تکذیب رسالت جدید ندارند. چه این رسالت تازه به همان منوالی است که رسالتهای قبل از آن در پیش داشتند. کتاب این رسالت نو، همانند کتابهای منزلّهٔ پیشین، به‌حق نازل شده است و بر پیغمبری از انسانها نازل شده، همانگونه که آن کتابها بر پیغمبرانی از انسانها نازل شده‌اند. این کتاب تصدیق کنندهٔ کتابهائی است که از سوی خدا نازل گشته‌اند. بالهای خود را بر «حقی» گسترانیده است که آن کتابها بالهای خویش را برآن گسترانیده‌اند، آن را کسی فرو فرستاده که بر نازل کردن کتابها توانا است... این کتاب از سوئی نازل شده است که «حق« دارد در کتابی که بر پیغمبرش نازل کرده است، برنامهٔ زندگی انسانها را وضع و طرح‌ریزی کند، و جهان بینیهای اعتقادی مردمان را بنیانگذاری نماید،

و قوانین و اخلاق و آداب ایشان را ترتیب دهد.

آنگاه آیه در بخش دوم خود تهدید خوفناکی را دربر میگیرد و با آن کسانی را بیم میدهد و به هراس می‌اندازد که نسبت به آیات خدا کفر می‌ورزند، و بدیشان عزّت و قدرت خدا و شدّت عذاب و انتقام او را مینمایاند... افرادی که به این آیات کفر میورزند کسانیند که این دین را بگونهٔ مطلق آن تکذیب مینمایند... کسانی از اهل کتاب که قبلاً از کتاب راستینِ نازل شدهٔ خدا بر خود منحرف گشته‌اند، و چنین انحرافی ایشان را به تکذیب کتاب جدید - که جدا سازندهٔ روشن و بیانگری است - کشانیده است، آنان نخستین افرادی هستند که صفت کفر متوجّه ایشان است، و آنان اوّلین کسانیند که تهدید رعب‌انگیز عذاب شدید خدا و انتقام مؤکّد او رو بدانان میدارد.

به‌هنگام تهدید به عذاب و انتقام، دانش خدا برای آنان مؤکّد میشود که چیزی از آن مخفی نمیماند. زیرا مخفی ماندنی و پنهان شدنی از خدا و رهائی و گریزی از او نیست:

﴿إِنَّ اللّٰـهَ لاٰ يَخْـفىٰ عَـلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فِي السَّمٰاءِ﴾...

بیگمان هیچ چیز نه در زمین و نه در آسمان برخدا پنهان نمیماند...

تأکید دانش مطلقی که چیزی بر آن پنهان نمیماند، و اثبات این صفت در این مقام برای خدای سبحان، پیش از هر چیز موافق با وحدانیّت الوهیّت و قیمومتی است که روند گفتار با آن آغاز گردیده است. همانگونه که موافق با تهدید رعب‌انگیز در آیهٔ قبلی است... چه با این شمول و اطلاق «چیزی» از دانش خداپنهان نمیماند، نه «در زمین و نه در آسمان». در این صورت ممکن نیست رازهای درون و رموز بیرون را از او پوشیده داشت و ممکن نیست مکرها و کیدها را از او پنهان نمود. همچنین رهائی از جزای دقیق، و گریز از دانش ریزبین عمیق، امکان ندارد.

در پرتو این دانش فراگیری که چیزی نه در زمین و نه در آسمان بر آن پنهان نمیماند. عقل و شعور انسانی بسودهٔ نرم و ژرفی را لمس میکند که متعلّق به پیدایش انسانی است. پیدایش ناشناخته‌ای در تاریکی غیب و تاریکی رحم، آنجائی که انسان هیچگونه دانشی و توانائی و ادراکی در آن ندارد:

﴿هُوَالَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحٰامِ كَيْفَ يَشٰاءُ. لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾...

او است که شما را در رحمهای (مادران)هر آنگونه که بخواهد شکل می‌بخشد (و به صورتهای مختلف می‌آفریند). جز او خدائی نیست (و همو) عزیز و حکیم است...

اینگونه «شما را شکل می‌بخشد »... به شما شکلی می‌بخشد که خود بخواهد، و ویژگیهائی به شما می‌بخشد که چنین شکلی بدان مشخّص و شناخته گردد. او تنها کسی است که شکل بخشی را عهده‌دار میگردد و هرگاه اراده کند، و با مطلق مشیّت او و موافق افتد، «هرگونه که بخواهد» ویژگیهائی به انسان میدهد که این چنین شکلی بدانها ممتاز و باز شناخته میگردد. «جز او خدائی نیست »... «عزیز» است ... دارای قدرت و قوّت بر آفریدن وشکل بخشیدن است. «حکیم» است ... کسی است که بدون هیچگونه همتا و انبازی در آنچه شکل می‌بخشد و می‌آفریند، کار را برابر حکمت خویش انجام میدهد.

در این بسوده، شبهه‌های مسیحیان در بارهٔ عیسی عليه‌السلام و پیدایش و زایش او، برطرف میشود. چه خدا است که عیسی راکه شکل بخشیده است... «آنگونه که خواسته است »... نه اینکه عیسی پروردگار یا خداوندگار یا پسر خدا باشد. یا اینکه او اقنوم لاهوتیِ ناسوتی باشد... الی آخر خرافاتی که اندیشه‌های منحرف و ناهنجار و گنگ و دور افتاده از اندیشهٔ توحیدِ روشن و آشکار و زود فهم و قابل درک، بدان منتهی شده بود.

بعد از آن کسانی را می‌نمایاند که در دلهایشان کج اندیشی است و حقائق قاطعانهٔ موجود در آیات محکمات قرآن را ترک میگویند، و به دنبال آیاتی

می‌افتند که احتمال تأویل دارند، تا شبهه‌هائی پیرامون آنها بهم بافند. آنگاه نشانه‌های مؤمنان حقیقی، و ایمان خالص و بی‌شائبهٔ ایشان، و بدون ستیزه تسلیم خداشدنشان را در هر آنچه از جانب خدا به سوی آنان آید، به تصویر میکشد و مینمایاند:

﴿هُوَ الَّذي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ. مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ. فَأَمَّا الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ٱبْتِغاءَ الفِتنةِ و ابتغاءَ تَأْويلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْويلَهُ إِلاَّ اللّٰهُ وَٱلرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ: آمَنّا بِهِ. كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا - وَ ما يَذَّكَّرُ إِلاّ أُولُوا الْأَلْبابِ - رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا، وَهَبْ لَنامِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً. إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّابُ. رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ ٱلنّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فيهِ. إِنَّ اللّٰهَ لا يُخْلِفُ ٱلْميعادَ﴾...

او است که کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است، بخشی از آن آیه‌های «محکمات» است و (معانی مشخص و اهداف روشنی دارند و) آنها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های «متشابهات» است، (و معانی دقیقی دارند و احتمالات مختلفی در آنها میرود). و امّا کسانی که در دلهایشان کژی است (و گریز از حق زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی وتأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند. در حالی که تأویل (درست) آنها را جز خدا و کسانی نمیدانند که راسخان (و ثابت قدمان) در دانش هستند. (این چنین وارستگان و فرزانگانی) میگویند: مابه همهٔ آنها ایمان داریم (و در پرتو دانش میدانیم که محکمات و متشابهات) همه از سوی خدای ما است. و (این را) جز صاحبان عقل (سلیمی که از هویٰ و هوس فرمان نمیبرند نمیدانند و) متذکّر نمیشوند. (چنین فرزانگان خردمندی میگویند:) پروردگارا! دلهای ما را (از راه حق) منحرف مگردان بعد از آنکه ما را (حلاوت هدایت چشانده و به سوی حقیقت) رهنمود نموده‌ای، و از جانب خود رحمتی به ما عطاء کن. بیگمان بخشایشگر توئی تو. پروردگارا! تو مردمان را در روزی که تردیدی در آن نیست جمع خواهی کرد (تا همگان را در برابر کارشان پاداش دهی و بدین امر وعده داده‌ای و) بیگمان خدا خلاف وعده نمیکند...

روایت شده است که مسیحیان نجران به پیغمبر ﷺ گفتند مگر تو در بارهٔ مسیح نمیگوئی که: او کلمهٔ خدا و روح او است؟.. منظورشان از این گفته این بود که از چنین تعبیری وسیله‌ای برای اثبات معتقدات خود در بارهٔ عیسی علیه‌السلام فرا چنگ آرند و بگویند که او انسان نبوده است بلکه او روح خدا- برابر فهم ایشان از این تعبیر - است. در عین حال ایشان آیات قاطع و محکمی را ترک میگویند که وحدانیّت مطلق خدا را بیان مینمایند، و انباز و فرزند را به هر شکلی از اشکال که باشد از خداوندگار بدور میدارند... پس این آیه در بارهٔ آنان نازل شد و پرده از چنین تلاش ایشان در امر بهره‌برداری از آیات مجازی تصویری، و نادیده گرفتن آیات قاطع تجریدی به کنار زد.

اگرچه نصّ آیهٔ مذکور عام‌تر از این مناسبت است، زیرا این آیه موضع مختلف مردمان را در برابر کتابی به تصویر میکشد که خداوند آن را بر پیغمبرش ﷺ نازل کرده است و متضمّن حقائق جهان‌بینی ایمانی، و برنامهٔ زندگی اسلامی، و امور غیبی‌ای است که عقل بشری نمیتواند با وسائل خاص خویش بدانها پی ببرد، و اصلاً بیش از آنچه خود آیات در دسترس قرار میدهند، نمیتواند چیز دیگری از آنها را بفهمد و درک کند.

اصول دقیق عقیده و شریعت، دارای مدلولهای مفهوم و رهنمودهای قاطعی بوده، و مقاصد آنها قابل درک و فهم است. این اصول دقیق عقیده و شریعت، اصل چنین کتابی هستند، ولیکن شنیدنیها و نادیدنیها - از جمله پیدایش و زایش عیسی علیه‌السلام اموری هستند که باید به مدلولها و مفهومهای نزدیک آنها اکتفاء کرد و بدانها باور داشت، زیرا از سوی این سرچشمهٔ «حق» صادر و اعلام شده‌اند و درک ماهیّت و کیفیّت آنها مشکل است، چون سرشت آنها بالاتر از وسائل ادراک محدود

انسانی است.
در اینجا است که مردمان - برحسب راستروی یا کجروی فطرتشان - در برابر این آیات و آن آیات، راههای مختلفی را در پیش میگیرند. کسانی که در دلهایشان نادرستی و انحراف است و راه راست فطرت راگم کرده‌اند، اصول واضح و دقیقی را ترک میکنند که عقیده و شریعت و روش عملی زندگی بر آنها استوار است، و به دنبال متشابهی می‌افتند که در تصدیق آن باید بر ایمان به صدق سرچشمه‌اش متّکی شد، و تسلیم این مطلب گردید که تنها او است که به همهٔ حقائق آشنا و «حق» را به تمام و کمال میداند، در صورتی که فهم بشری، نسبی بوده و جولانگاه محدودی دارد. همچنین در آن باید به راستروی فطرتی بسنده کرد که با الهام مستقیم، صدق جملگی این کتاب را درک میکند و میدانند که چنین کتابی به حق نازل شده است، و نه در حال و نه در آینده، باطل بدان راه نمی‌یابد ... آنان به دنبال متشابه راه می‌افتند، زیرا ایشان در آن فرصتی برای فتنه‌انگیزی می‌یابند، تا با تأویلات متزلزل کنندهٔ عقیده، و با اختلافاتی که از آشفتگی اندیشه برمیخیزد و نتیجهٔ بی‌باکانه‌ای است که اندیشه در چیزی بکار گرفته شده است که در آن جولانگاهی برای تأویل و توجیه ندارد و کاری از دستش ساخته نیست، غوغا و آشوب بپا سازند... «و تأویل (درست) آن را جز خدا نمی‌داند».

امّا راسخان در علم، آنان که دانششان بدانجا رسیده است که جولانگاه عقل و سرشت اندیشهٔ بشری را می‌شناسند و به حدود گسترده‌ای که عقل میتواند در آن با وسائل و ابزاری که بدو بخشیده شده است بکار پردازد، آشنایند .... اینان با اطمینان و یقین کامل می‌گویند:

﴿ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا ﴾ ...

بدان ایمان داریم، همه از سوی پروردگارمان میباشد.

اینکه همه از سوی خدایشان است، آنان رابدین اطمینان سوق میدهد. و چون از جانب خدا است، حق بوده و درست است. آنچه را که خدا مقرّر دارد خود به خود درست است و وظیفهٔ عقل بشری نیست و از دائرهٔ توان او خارج است که در بارهٔ اسباب و علل آن کاوش و بررسی کند، همانگونه که بر عهدهٔ عقل نیست که ماهیّت آن و سرشت علل پنهان در فراسوی آن را درک کند.

راسخان در علم، پیش از هر چیز به صدق آنچه از طرف خدا به سویشان میآید، اطمینان دارند. با فطرت راست و بخدا رسیدهٔ خود، بدان اطمینان دارند... علاوه از این، شک و تردیدی در عقل خویش نسبت بدان نمی‌یابند. زیرا ایشان میدانند که این از دانش است که عقل به چیزی نپردازد که در آن دانش را یارای گشت‌وگذاری نیست و اینکه عقل دست به کاری نیازد که وسائل و ادوات انسانی او، وی را به شناخت آن رهبری نمینماید و آگاه بدان نمیسازد.

این تصویر درستی از راسخان در علم است ... چه جز افراد سطحی، خودپسند و مغرور نمیشوند و منکر حقائق نمیگردند، کسانی که دانشهای سطحی ایشان را گول میزند و گمان میبرند که ایشان به همه چیز پی‌برده‌اند، و آنچه که ایشان بدان پی‌نبرده‌اند وجود ندارد. یا اینکه می‌انگارند حقائق را فهمیده‌اند، و به حقائق اجازه نمیدهند جز به همان صورتی باشد که ایشان فهمیده‌اند. از اینجا است که با کلام مطلق خدا با مقرّرات عقلانی خود روبرو میشوند. مقرّراتی که ساخته و پرداختهٔ عقل محدود ایشان است. امّا دانایان حقیقی بیش از این فروتن و متواضعند که چنین چیزی را بشود از آنان دید. ایشان تسلیم این امرند که عقل بشری عاجز از درک حقائق بسیاری است که در توان خرد نبوده و فراتر از محدودهٔ قدرت آن است. همچنین ایشان از فطرت بس صادقی برخوردارند و هرچه زودتر فطرت صادقشان با حق تماس میگیرد و بدان اطمینان می‌یابد و در کنارش می‌آرامد.

﴿ وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴾ ...

و جز صاحبان عقل (این را) متذکّر نمیشوند...

گوئی میان صاحبان عقل و میان فهم حق جز این فاصله‌ای نیست که یادآور شوند... چه همین که یادآور شدند، حق مستقرّ در فطرتِ به خدا رسیدهٔ ایشان، به تکان می‌افتد و جلوه‌گر میشود و در عقلهایشان ثابت و استوار میگردد. بدین هنگام زبانها و دلهایشان به دعای متواضعانه و ذکر توبه‌کارانه‌ای می‌پردازند و از خدا میخواهند که: ایشان را بر حق ثابت بدارد، و دلهایشان را پس از دریافت هدایت منحرف نگرداند، و رحمت و بزرگواری خود را بر ایشان کامل گرداند... همچنین روز گردآوری یعنی قیامت را به یاد میآورند: روزی که شکی در فرارسیدنش نیست، و وعده‌ای است که خلافی در آن نمیباشد:

﴿ رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا. وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً. إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ. رَبَّنا إِنَّکَ جامِعُ النّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فيهِ.إِنَّ اللّهَ لا يُخْلِفُ الْميعادَ ﴾ ...

(چنین فرزانگان خردمندی میگویند:) پروردگارا! دلهای ما را (از راه حق) منحرف مگردان بعد از آنکه ما را (حلاوت هدایت چشانده و به سوی حقیقت) رهنمود نموده‌ای، و از جانب خود رحمتی به ما عطاء کن. بیگمان بخشایشگر توئی تو. پروردگارا! تو مردمان را در روزی که تردیدی در آن نیست جمع خواهی کرد (تا همگان را در برابر کارشان پاداش دهی و بدین امر وعده داده‌ای و) بیگمان خدا خلاف وعده نمیکند....

این حال راسخان در علم با پروردگارشان است. این حالی است که سزاوار وجود ایمان است. ایمانی که سرچشمه میگیرد از اطمینان به فرموده و وعدهٔ خدا، از یقین به گفتهٔ خداوند و عهد او، از آشنائی با رحمت و کرم او، باوجود بودن چنین رحمت و کرمی، از ترس از قضای استوار و قدر نهان او، از تقویٰ و حساسیت و بیداری ای که ایمان آن را بر دلهای مؤمنان شایسته واجب و پدیدار میگرداند، در نتیجه چنین دلهائی شبی یا روزی نه غافل میشوند و نه گول میخورند و نه فراموشکار میگردند.

دل با ایمان، ارزش هدایت بعد از ضلالت را میداند. ارزش دیدارِ آشکار بعد از تاریکی قهّار را می‌فهمد. ارزش استقرار بر راستای راهِ بیرون بعد از حیرانیِ در ظلمتکدهٔ درون را می شناسد. ارزش اطمینان حاصل از یافتن حق بعد از تزلزل را میداند. ارزش آزادی از بندگی و بندگان و رسیدن به بندگی خدای یگانهٔ سبحان را درک میکند. ارزش داشتن همّتهای والای بزرگ بعد از سرگرمی به همّتهای کوچک ناچیز را در مدّ نظر دارد...و میداند که این خداوند است که در برابر داشتن ایمان، همهٔ این توشه‌ها را بدو بخشیده است... از اینجا است که او از عودت به ضلالت میترسد، همانگونه که شخصی که راه راست و روشن را پیدا کرده و در آن روان است می‌ترسد که دوباره به دست و پا افتد و به سرگردانی در پیچ و خمهای تاریک گرفتار آید. همچنین همانگونه میترسد که شخصی که لذّت سایه را چشیده باشد میترسد دوباره به گرمای سوزان نیمروز و تف و هُرم آفتاب دچار شود... در ایمان راستین لذّتی است که کسی آن را چنانکه باید نمیداند مگر آن کس که دود بی‌دینی به چشمانش رفته و مزهٔ نامطبوع کفر را چشیده و بدبختی و تلخی الحاد را دیده باشد. در آرامش حاصل از ایمان حلاوتی است که کسی آن را چنانکه باید نمیداند مگر آن کس که خود بدبختی پریشانی و سرگردانی را چشیده باشد.

از اینجا است که مؤمنان با آن دعای خاشعانه رو به درگاه پروردگار خود میآرند و فریاد میدارند که :

﴿ رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا ﴾ ...

پروردگارا! دلهایمان را (از راه حق) منحرف مگردان بعد از آنکه ما را (حلاوت هدایت چشانده و به سوی حقیقت) رهنمود نموده‌ای. ...

و رحمت خدا را فریاد میدارند که باری با هدایت بعد از ضلالت، ایشان را دربر گرفته بود، و بدیشان چنین عطائی ارمغان داشته بود که هیچ نوع عطای دیگری با آن برابری نمی‌کند:

﴿ وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً. إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ ﴾.

و از جانب خود رحمتی به ما عطاء کن. بیگمان

بخشایشگر توئی تو...

آنان با الهامگیری از ایمانشان میدانند که ایشان نمیتوانند چیزی را فراچنگ آرند مگر در سایهٔ رحمت و کرم خداوند. و اینکه آنان بر دلهایشان توانائی ندارند، چه دلها در ید قدرت خداوند است... لذا با دعا رو به خدا میدارند و از او درخواست مینمایند که ایشان را با مدد و یاری و نجات و رستگاری خود کمک کند.

از عائشه - رضی الله عنها - روایت است که گفته است: رسول خدا ﷺ در دعای خود بسیار میگفت:

(یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ! ثَبِّتْ قَلْبِي عَلیٰ دِینِکَ)...

ای دگرگون سازندهٔ دلها! دلم را بر دین خود ثابت بدار...

باری بدو عرض کردم: ای فرستادهٔ خدا، خیلی این دعا را می‌فرمائی. گفت:

(لَیْسَ مِنْ قَلْبٍ إلاّ وَ هُوَ بَیْنَ أَصْبُعَیْنِ مِنْ أَصابِعِ الرَّحْمانِ، إذا شاءَ أَنْ یُقیمَهُ أَقامَهُ، وَإنْ شاءَأَنْ یُزیغَهُ أَزاغَهُ[1] ...).

دلی نیست مگر آنکه میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان قرار داشته باشد. اگر خواست آن را پابرجای دارد، پابرجایش میدارد، و اگر خواست آن را منحرف گرداند، منحرفش میسازد...

هرگاه دل باایمان بدین منوال وقوع مشیّت را احساس و اینگونه بدان پی برد، در جلو او جز این راه، راه دیگری نمیماند که با حرارت و گرمی به خدا متّکی شود، و با اصرار و ابرام متوسّل به حمایت و حفاظت او گردد، و به درگاه رحمت و کرمش گراید و خدا را به جاه و جلالش سوگند دهد که گنجی را که به وی ارمغان داشته است و عطائی را که بدو بخشیده است، محفوظ و مصون نماید.



بعد از این بیان، خداوند به بیان سرنوشت کسانی می‌پردازد که کافر شده‌اند، و سنّت خدا را به میان میکشد که در مؤاخذهٔ ایشان در برابر گناهانشان تغییرناپذیر است. آنگاه به تهدید کسانی از اهل کتاب می‌پردازد که کافر میشوند، و در برابر این دین می‌ایستند و سنگر میگیرند. سپس به پیغمبر ﷺ دستور میدهد که ایشان را بیم دهد، و به یادشان اندازد پیروزی و نصرتی را که با چشمان خود در جنگ بدر دیدند، اینکه گروه اندک مؤمنی بر گروههای کافر فراوانی فائق آمدند و شاهد پیروزی را در آغوش کشیدند:

﴿ إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللّٰهِ شَیْئاً، وَ أُولٰئِکَ هُمْ وَقُودُ النّارِ. کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کَذَّبُوا بِآیاتِنا، فَأَخَذَهُمُ اللّٰهُ بِذُنُوبِهِمْ، وَاللّٰهُ شَدیدُ الْعِقابِ. قُلْ لِلَّذینَ کَفَرُوا: سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلیٰ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. قَدْ کانَ لَکُمْ آیَةٌ فی فِئَتَیْنِ الْتَقَتا. فِئَةٌ تُقاتِلُ فی سَبیلِ اللّٰهِ و أُخْریٰ کافِرَةٌ. یَرَوْنَهُمْ مِثْلَیْهِمْ رَأْيَ الْعَیْنِ، وَ اللّٰهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشاءُ، إِنَّ فی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ ﴾...

(در چنین روزی) بهیچوجه اموال و اولاد کافران نمی‌توانند آنان را از خدا بی‌نیاز کنند (و مایهٔ رهایی ایشان از عذاب خدا گردند) و ایشان افروزینهٔ آتش (دوزخ) هستند. (اینان رفتار و کردار زشتی دارند) همچون رفتار و کردار قوم فرعون و کسانی است که پیش از ایشان بودند و آیات ما را (باوجود روشنی) تکذیب کردند، پس خدا آنان را به (کیفر) گناهانشان گرفت، و خداوند شدیدالعقاب است. (ای پیغمبر) به کسانی که کافرند بگو: شما (در دنیا) شکست خواهید خورد و (در آخرت) در دوزخ گردآورده میشوید، (و دوزخ) چه بد جایگاهی است. در دو دسته‌ای که (در میدان جنگ بدر) باهم روبرو شدند، نشانه‌ای (و درس عبرتی) برای شما است. دسته‌ای در راه خدا می‌جنگید (و برای اعلاء فرمان خدا و انتشار دین حق می‌رزمید)

۱- بکار بردن «دست» و «چشم» و «گوش» و «انگشت» ... برای خدا جنبهٔ مَجازی دارد. ذکر انگشت در اینجا کنایه از اندام قدرت است که دست است و انگشت جزئی از آن است. (مترجم)

و دستهٔ دیگر کافر بود (و در راه اهریمنِ هویٰ و هوس نبرد میکرد. چنین کافرانی) مؤمنان را (به خواست خدا) با چشم خویش دو برابر (تعداد واقعی) خود میدیدند (و بدین سبب ترس و هراس بر آنان چیره شد و گریختند) و خداوند هر کس را بخواهد با یاری خود تأیید میکند (و پیروزی را نصیب او میگرداند) بیگمان در این امر عبرتی برای صاحبان چشم (بینا و بینش راستین) است...

این آیات خطاب به بنی‌اسرائیل آمده است و آنان را به سرنوشت کافران پیش از ایشان و بعد از ایشان تهدید مینماید. در آنها نکتهٔ لطیف و پرمعنائی نیز وجود دارد...

خداوند ایشان را به یاد سرنوشت فرعون و فرعونیان می‌اندازد... این خدا بود که فرعون و فرعونیان را نابود کرد، و بنی‌اسرائیل را نجات داد. و لیکن این کار به بنی‌اسرائیل حق ویژه‌ای نمیدهد، اگر گمراه شوند و کفر پیشه گیرند، و ایشان را - اگر منحرف گردند - از ننگ کفر رهائی نمی‌بخشد و از اطلاق وصف کافر بر آنان باز نمیدارد، و مانع آن نمیگردد که به جزای کافران در دنیا و آخرت گرفتار آیند همانگونه که فرعون و فرعونیانی بدان گرفتار آمدند که خداوند بنی‌اسرائیل را از دست آنان نجات داد!

همچنین خداوند شکست قریش - که کافر بودند - در جنگ بدر را برای آنان بیان میدارد تا بدیشان بگوید: سنّت خدا تغییرپذیر نیست. و هیچ رادع و مانعی نمیتواند ایشان را بدور از آن دارد که بر سر آنان همان آید که بر سر قریش آمد و به همان بلائی دچار شوند که قریش بدان دچار شدند. چه علّت آن کفر بود، و کسی را جسارت آن نیست که بر خدا ناز کند و چنین انگارد که در پیشگاه او جاه و جلال وقرب و مقامی دارد و سخنانش در نزد خدا ردّخور ندارد. بلکه کسی را چیزی جز ایمان صحیح رستگار نمیگرداند و از عقاب و عذاب خدا نجات نمیدهد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُهُمْ مِّنَ اللَّهِ شَيْئاً، وَ أُولَٰئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ﴾...

(در چنین روزی) بهیچوجه اموال و اولاد کافران آنان را نمیتواند از خدا بی‌نیاز کند (و مایهٔ رهائی ایشان از عذاب خدا گردد) و ایشان افروزینهٔ آتش (دوزخ) هستند...

اموال و اولاد گمان میرود که مایهٔ نگهداری و نگهبانی انسان شوند. ولیکن اینها هم در آن روزی که شکی در آن نیست سودمند نمی‌افتند و کاری از آنها ساخته نیست، زیرا در وعدهٔ خدا خلاف نیست. چنین کافرانی در آن روز «افروزینهٔ آتش» هستند... خداوند با این تعبیر «افروزینهٔ آتش» همهٔ ویژگیها و مشخّصات «انسان» را از آنان میگیرد، و ایشان را در شکل هیزم و تخته و دیگر «افروزینه‌های آتش» به تصویر میکشد... گمان نرود اموال و اولاد مایهٔ رستگاری و نجات انسان میگردند، بلکه اموال و اولاد، و جاه و مقام و عظمت و شوکت، در دنیا هم نمیتوانند انسان را از آنچه خدا خواسته باشد در امان دارند.

﴿كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا، فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ، وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾...

(اینان رفتار و کردار زشتی دارند) همچون رفتار و کردار قوم فرعون و کسانی است که پیش از ایشان بودند و آیات ما را (با وجود روشنی) تکذیب کردند، پس خدا آنان را به (کیفر) گناهانشان گرفت، و خداوندشدیدالعقاب است.

این مثال در تاریخ بسی تکرار شده است، و خداوند آن را در این کتاب مفصّلاً نقل فرموده است. چنین مثلی بیانگر سنّت خدا در بارهٔ کسانی است که آیات او را تکذیب می‌کنند، و خداوند آن را هر جا که بخواهد به مرحلهٔ اجراء درمی‌آورد. پس برای تکذیب کنندهٔ آیات خدا، نه امانی است و نه ضمانی. در این صورت کسانی که کافر شوند و رسالت محمّد ﷺ و آیات کتابی را تکذیب نمایند که خدا آن را به حق برای او فرستاده

است، در معرض چنین سرنوشتی در دنیا و آخرت بطور یکسان قرار میگیرند و به چنین سرنوشتی دچار میگردند... از اینجا است که به پیغمبر ﷺ میآموزد که ایشان را از دچار شدن به چنین سرنوشتی در هر دو جهان بترساند، و داستان نزدیک بدر را برایشان مثال زند، چه ممکن است داستان فرعون و کسانی را فراموش کرده باشند که پیش از او بوده‌اند و آیات خدا را تکذیب کرده‌اند و به انتقام شدید و سرنوشت اسف‌انگیزی گرفتار آمده‌اند:

﴿ قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ. قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا. فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ، يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ. وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ. إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ ﴾...

(ای پیغمبر) به کسانی که کافرند بگو: شما (در دنیا) شکست خواهید خورد و (در آخرت) گردآورده میشوید و به دوزخ افکنده میشوید، (و دوزخ) چه بد جایگاهی است. در دو دسته‌ای که (در میدان جنگ بدر) با هم روبرو شدند، نشانه‌ای (و درس عبرتی) برای شما است. دسته‌ای در راه خدا می‌جنگید (و برای اعلاء فرمان خدا و انتشار دین حق می‌رزمید) و دستهٔ دیگر کافر بود (و در راه اهریمن هویٰ و هوس نبرد میکرد، چنین کافرانی) مؤمنان را (به‌خواست خدا) با چشم خویش دو برابر (تعداد واقعی) خود میدیدند (و بدین سبب ترس و هراس بر آنان چیره شد و گریختند) و خداوند هرکس را بخواهد با یاری خود تأیید میکند (و پیروزی را نصیب او میگرداند). بیگمان در این امر عبرتی برای صاحبان چشم (بینا و بینش راستین) است...

فرمودهٔ خدا: «يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ» برداشت دو معنی دارد: یکی اینکه مرجع ضمیر «يَرَوْنَ» به کفّار برگردد، و مرجع ضمیر «هِمْ» به مسلمانان. براین اساس معنی آن چنین میشود که کافران با وجود کثرت خود، مسلمانان را زیاد و خویشتن را کم میدیدند وایشان را «دو برابر خود» بنظر میآوردند... این‌هم کار خدا بود که با لطفی که در حق مؤمنان داشت، چنین به خیال مشرکان انداخت که مسلمانان زیادند و ایشان کم، و در نتیجه متزلزل شدند و دلهایشان لرزید و گامهایشان لغزید.

معنی دوم برعکس معنی اوّل، چنین میشود که مسلمانان مشرکان را «دو برابر خودمیدیدند، در صورتی که مشرکان سه برابر ایشان بودند، و با وجود این پایداری کردند و پیروز شدند.

مهمّ این است که نصرت و پیروزی را از تأییدات خدا و خواست او بدانیم... در این کار خوار داشتن کافران و تهدید ایشان نهفته است. همانگونه که در آن استوار داشتن گامهای مؤمنان، و کوچک و ناچیز جلوه‌دادن دشمنانشان است، و لذا بر مؤمنان است که از دشمنانشان نترسند و بدسگالان خویش رابهیچ شمارند... اینجا - همانطور که در دیباچهٔ سوره گفتیم -مقتضی هم این است و هم آن... قرآن هم در اینجا و هم در آنجا در تلاش و پیکار، و در کنش و در کار است... قرآن پیوسته با چنین حقیقت بزرگ خود و با حقائق دیگری از این دست که دربردارد بکار مشغول و فعّال است... و آن اینکه وعدهٔ خدا در بارهٔ شکست کسانی که کفر میورزند و حق را تکذیب میکنند و از جادهٔ مستقیم و برنامهٔ خدا منحرف میگردند، در هر لحظه و زمانی قائم و پابرجا است. وعدهٔ خدا در یاری و پیروزی گروه مؤمنان - ولو اینکه تعدادشان کم هم باشد - هر لحظه و هر آن، قائم و پابرجا است. پیروزی در گرو تأیید خدا و بسته به مرحمت الله است، و او هر کس راکه بخواهد پیروز میگرداند. این هم حقیقتی است تغییر ناپذیر.

برگروه مؤمنان جز این نیست که بدین حقیقت آشنا بوده و بدان اعتماد داشته باشند و به چنین وعده‌ای اطمینان حاصل کنند، وبرای کار نبرد، آمادگی لازم را در حدّ توان خویش بهم رسانند و شکیبائی کنند تا آنگاه که خدا اجازهٔ پیروزی میدهد، و اینکه عجله و شتاب نکنند

و مأیوس و ناامید نگردند اگر مدّت زمان آن به تأخیر افتاد که نهان در علم خدا است، و خدا برابر حکمت خویش کار میکند و پیروزی را به وقتی حواله میدارد که در آن چنین حکمتی را تحقّق می‌بخشد.

﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ﴾...

بیگمان در این امر عبرتی برای صاحبان چشم (بینا و بینش راستین است...

چشمی باید که بنگرد، و بینشی باید که بیندیشد، تا عبرت آشکار و پدیدار آید، و دلها آن را حفظ و به‌خاطر دارد. والّا در هر لحظه و آنی و در هر روز و شبی، عبرتها درگذر است و پندها بر در و دیوار وجود جلوه‌گر!



خداوند متعال وقتی که میخواهد گروه مؤمنان را پرورده کند، برای آنان پرده از انگیزه‌های فطری نهانی برمیدارد که انحراف و کجروی از آنها برمی‌خیزد، اگر با بیداری همیشگی مهار نشوند، و نفس، به افقهای بالا چشم ندوزد، ودل را آویزهٔ چیزی نکند که در پیشگاه خدا است و آن چیز بهتر و پاکتر از همهٔ چیزهای دیگر است.

غرق شدن در شهوات دنیا، و خواستهای نفس‌ها، و انگیزه‌های امیال فطری، همان چیزی است که دل را از بینش و نگرش غافل میکند، و انسان‌ها را برمی‌انگیزد تا غرق در لذائذِ نزدیکِ محسوس شوند و به شهوات مادی فرو روند. از دیدهٔ آنان آن چیزی را که والاتر و بالاتر است پنهان میدارد. احساس را سخت میسازد و آن را از لذّت چشم دوختن به چیزهائی که در فراسوی لذّت نزدیک است محروم مینماید، و وی رااز تمتّع از انجام کارهای بزرگ و شایسته‌ای باز میدارد که لائق انسان و درخور نقش بزرگی است که در این زمین برعهده دارد، و همچنین لائق آفریده‌ای است که خدا او را در این ملک پهناور خلافت داده است.

از آنجا که این علائق و دوافع - با وجود این - طبیعی و فطری بوده، و از سوی خدای بزرگ موظّفند که برای بشریّت در حفظ حیات و ادامهٔ آن، نقش اساسی ایفاءکنند، اسلام به سرکوبی و نابودی آنها اشاره و سفارش نمیکند، ولی به‌کنترل و تنظیم وکاستن از حدّت و شدّت و یورش آنها فرمان میدهد، ومیخواهد که انسان فرمانده و گردانندهٔ آنها بوده نه اینکه آنها فرمانده و گردانندهٔ انسان باشند. همچنین اسلام میخواهد در انسان روح تعالی و بلند پروازی بدمد و او را متوجّه چیزهائی گرداند که بسی والا و بالایند.

براین اساس نصّ قرآنی که عهده‌دار این توجیه تربیتی و جهت دادن پرورشی است، چنین علائق و دوافعی را عرضه میدارد. و درکنار آنها تا چشم کار میکند انواعی از لذائذِ حسّ و نفس موجود در دنیای دیگر را می‌نمایاند. لذائذی که آن کسانی بدان میرسند که در زندگی این جهان، نفس خود راکنترل میکنند، و آن را از غرق شدن در لذائذی که دوست میدارد بدور میدارند، و انسانیّت والای خود را محفوظ مینمایند.

روند قرآنی در یک آیه، عزیزترین شهوات و آرزوهای زمینی نفس انسان را گرد میآورد: زنان، فرزندان، ثروت انباشته، اسبان، زمین سرسبز و پرمحصول، چهارپایان... اینها چکیدهٔ علائق زمینی است. یا خودشان مایهٔ لذائذ و خوشیند، و یا اینکه میتوانند برای صاحبان خود جلب لذائذ و خوشی کنند و بر شادی و شادمانیشان بیفزایند... در آیهٔ بعدی لذائذ و خوشیهای دیگری نشان میدهد که در جهان دیگرند: باغهائی که در زیر آنها جویبارها روان است. همسران پاکیزه. بالاتر از همه، رضایت خدا... اینها همه از آنِ کسی است که چشمان خویش را به بالاتر از لذائذ زمین میدوزد، و دلش با خدا پیوند میگیرد، بدانگونه که دو آیهٔ زیر نشان میدهند:

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ، وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ، وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ، وَ الْأَنْعَامِ، وَ الْحَرْثِ...ذٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ. قُلْ: أَؤُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذٰلِكُمْ؟ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ

تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ - خَالِدِينَ فِيهَا - وَ أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ، وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ. وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ. أَلَّذِينَ يَقُولُونَ: رَبَّنَا إِنَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْلَنَا ذُنُوبَنَا وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ. اَلصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَ الْمُنْفِقِينَ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ ﴾...

در انسان محبّت شهوات (و دلبستگی به امور مادی) جلوه داده شده است از قبیل عشق به زنان و فرزندان و ثروت هنگفت و آلاف و الوف طلا و نقره و اسبهای نشاندار (و مرکبهای ممتاز) و چهارپایان (همچون: شتر و گاو و بز و گوسفند...) و کشت و زرع. اینها (همه) کالای دنیای پست (فعلی) است و سرانجام نیک (تلاشگران در راه حق) در پیشگاه خدا است (و همو داند که در آخرت به نیکوکاران چه چیزهائی عطاء خواهد کرد). بگو: آیا شما را از چیزی بیاگاهانم که از این (چیزهائی که در دیده‌ها آراسته و جلوه‌گر داده شده است) بهتر است؟ برای کسانی که پرهیزگاری پیشه کنند در نزد پروردگارشان باغهائی (در جهان دیگر) است که رودخانه‌ها از پای (درختان) آنها میگذرد. آنان در آنجاها جاویدانه خواهند بود. (همچنین ایشان را) همسران پاکیزه (از هر پلیدی و نقصی) و خوشنودی خدا است. و خداوند (رفتار و کردار) بندگان را می‌بیند (و نیّت درونی ایشان رامیداند). همان کسانی که (ایمان دل آنان را لبریز میسازد و فریاد برمیآورند و) میگویند: پروردگارا ما ایمان آورده‌ایم. پس گناهان ما را ببخش و ما را از عذاب آتش (دوزخ) بدور دار. و همان کسانی که (در راه اطاعت و عبادت، و دوری از گناه و معصیت، و تحمّل مشقّات و ناملایمات) بردبار، و (در نیّت و کردار و گفتار) درستکار، و (با خشوع و خضوع بر طاعت و عبادت) مداوم وماندگار، و (از آنچه میتوانند و بدان دسترسی دارند) بخشاینده، و در سحرگاهان آمرزش خواهند...

«زُيِّنَ لِلنَّاسِ» برای مردمان آراسته شده است.... ساخت فعل مجهول در اینجا اشاره دارد به اینکه ترکیب فطری انسانها، چنین میل و گرایشی را دربردارد، و میل و گرایشی دوست داشتنی و آراسته است... این هم بیان واقعیّت از یکی از دو جنبهٔ آن است. چه در انسان این میل و گرایش بدین «شهوات» هست، و آن جزئی از هستی اصیل او است، و نیازی به انکار آن نیست، و در ذات خود بد بشمار نمیآید. زیرا برای زندگی بشریّت ضروری است و باید باشد تا زندگی ریشه بدواند و رشد یابد و بردوام بماند- همانگونه که قبلاً گفتیم - و لیکن واقعیّت گواهی میدهد که در فطرت انسان جنبهٔ دیگری هم وجود دارد که همسنگ با چنین میل و گرایشی است و مایهٔ تعدیل آن میگردد، امّا انسان پیوسته سعی میکند که تنها جنبهٔ یکم را پیش چشم دارد و فقط مستغرق در آن شود. و نیروی نفخهٔ آسمانی یا مدلول و الهام آن را از دست دهد. این جنبهٔ دوم عبارت است از جنبهٔ استعداد تعالی، و استعداد کنترل نفس و نگاه داشتن در حدّ سالم استفاده از این‌شهوات». حدّ سازندهٔ نفس و زندگی. همراه با چشم دوختن همیشگی به پیشرفت زندگی و بالابردن آن به افقی که آن نفخهٔ آسمانی، انسانها رابدان فریاد میدارد. و پیوند دادن دل بشری با ساکنان ملکوت اعلیٰ، وسرای عقبیٰ و رضایت‌الله... استعداد دوم، استعداد یکم رامهذّب و پاکیزه میدارد، و آن را از شوائب و آلودگیها می‌زداید، و در حدود و ثغور امینی نگاه میدارد که در آنجاها جنبهٔ لذّت حسّی و کششهای نزدیک و دم دست، بر روح انسانیّت و علائق والای دور دست آن سرکشی نکند... رو به خدا کردن و تقوای خدا داشتن، رشتهٔ بلندگرائی و بالا رفتن به سوی آن علائق والای دور دست است.

﴿ زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ ﴾...

در انسان محبّت شهوات (و دلبستگی به امور مادی) جلوه داده شده است...

این شهوات، شهوات درست لذّت‌بخشی است، نه شهوات ناپاک و زشت. تعبیر، در اینجا ما را به زشت داشتن و بد آمدن از آنها فرا نمیخواند. بلکه ما را

دعوت میکند به اینکه سرشت و انگیزه‌های آنها را بشناسیم، و آنها را در جای مقرّر خود بگونه‌ای قرار دهیم که از آن تجاوز نکنند، و بر چیزهائی که در زندگی بسی گرامی‌تر و والاترند، سرکشی ننمایند. همچنین ما را فرا میخواند به اینکه بدنبال استفادهٔ ضروری از آن «شهوات» بدون هیچگونه اغراق و زیاده‌روی، به افقهای بلند دیگری چشم بدوزیم.

در اینجا اسلام به‌سبب مراعات فطرت بشری وقبول آن بدانگونه که هست، و تلاش آن در راه تهذیب فطرت و بالا بردن و ارزش دادن بدان، نه سرکوب کردن و از ریشه کندن آن، ممتاز و انگشت‌نما میگردد... کسانی که این روزها در بارهٔ «سرکوب کردن» و زیانهای آن، و «عقده‌های روانی» ای که سرکوب کردن و ریشه‌کن کردن باعث ایجاد آن میگردد سخن میگویند، مقرّر میدارند که سبب اصلی عقده‌ها «سرکوب کردن» است نه «کنترل کردن»... و آن عبارت از این است که انگیزه‌های فطرت را پلید و پلشت بشمارند و آنها را از پایه و اساس زشت و ناپسند بدانند. سرکوب کردن شخص را تحت دو فشار مخالف می‌اندازد. فشاری از سوی احساسش - که الهام یا دین یا عرف، مایهٔ ایجاد آن شده است - مبنی بر اینکه انگیزه‌های فطرت انگیزه‌های ناپاکی بوده و درست نیست اصلاً وجود داشته باشند. این نظریه اشتباه است و وسوسهٔ اهریمنانه‌ای بیش نیست. فشاری هم از سوی این انگیزه‌هائی که نمیشود بر آنها چیره شد و مقهورشان کرد. زیرا در هستی زندگی بشریّت دارای وظیفهٔ اصلی هستند که زندگی بشریّت جز با آنها تکامل نمی‌یابد، و پروردگار آنها را بیهوده در فطرت نیافریده است... بدین هنگام براثر چنین مبارزه‌ای «عقده‌های روانی» ایجاد میگردد... اگر خویشتن را از مجادله و ستیز با قبول صحّت چنین نظریه‌های روانی برهانیم، بازهم اسلام رامی‌بینیم که سلامت وجود انسانی را از دست این نزاع موجود میان دو بخش روان بشری نجات بخشیده است، نزاع موجود میان کششهای شهوت و لذّت، و میان شوق و شور بلندپروازی و تعالی... اسلام، هم بدین و هم بدان، در حدّ متوسّط و معتدل، میدان فعّالیّت و تلاش همیشگی می‌بخشد.

﴿ زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَاتِ مِنَ ٱلنِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ... ﴾ ...

در انسان محبّت شهوات (و دلبستگی به امور مادی) جلوه داده شده است از قبیل عشق به زنان و فرزندان و ثروت هنگفت و آلاف و الوف طلا و نقره و اسبهای نشاندار (و مرکبهای ممتاز) و چهار پایان (همچون: شتر و گاو و بز و گوسفند...) و کشت و زرع...

زنان و فرزندان لذّت نیرومندی از لذائذ نفس انسانی بشمارند... بااین دو «ثروتهای هنگفت و آلاف و الوف» از طلا و نقره، مقرون گشته و در کنار همدیگر ذکر شده‌اند... حرص و ولع مال اندوزی را «اَلْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ» نشان میدهد. اگر تنها دوست داشت ثروت بود می‌فرمود: وَ الْأَمْوَالِ. (و اموال). یا: وَالذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ.(و طلا و نقره). و لیکن ذکر «الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ» تصویر ویژه‌ای در ذهن می‌آفریند که مقصود همان است. تصویر حرص و ولع شدید بر رویهم انباشتن طلا و نقره. یعنی رویهم انباشتن و اندوخته کردن دارائی هنگفت، خودش عشقی و لذّتی دارد، اگر هم از این چشم‌پوشی شود که دارائی میتواند مایهٔ افزایش شهوات و لذائذ دیگر برای دارندهٔ خود گردد.

آنگاه خداوند د رکنار زنان و فرزندان و ثروتهای هنگفت و آلاف و الوف از طلا ونقره، اسبان نشاندار را ذکر می‌فرماید. اسبها زینت دوست‌داشتنی وفرح‌افزائی بوده و حتّی امروزه در عصر ابزار و آلات مادی هم‌چنین هستند. چه اسبها زیبا و باغیرت و تیزتک و نیرومند و هوشیار و رام و بامحبّت میباشند. حتّی کسانی که برای اسب‌سواری هم از آنها استفاده نمیکنند، از دیدن آنها لذّت میبرند و مادام که بی‌حال و دل مرده نباشند از مشاهدهٔ اسبان جوان، غرق در شور میشوند.

خداوند به همراه چنین چیزهائی، چهارپایان و کشت را ذکر میکند. چهارپایان و کشت هم در ذهن و در واقعیّت زندگی با هم مقترن و همجوارند... چهارپایان و مزارع سرسبز و خرّم... کشت و زرع خوشایند و لذّت‌آور است، زیرا صحنهٔ رشد و نموّ است. گشایش زندگی و بازشدن حیات، خودش صحنهٔ محبوب و دوست داشتنی است. وقتی که بدان لذّت مالکیّت هم افزوده گردد، کشت و زرع و چهارپایان هم دل‌انگیز و دلربا خواهند بود وخوشی آنها نمایان‌تر میگردد.

این لذائذی که در اینجا از آنها نام رفته است نمونهٔ لذائذ نفوس است، و بیانگر لذائذ و خوشیهائی است که در محیط مخاطب آن روزی قرآن وجود داشت. برخی از آنها مایهٔ لذت و مسرّت هر نفسی در همهٔ ادوار و اعصار است. قرآن چنین لذائذی را نخست عرضه میدارد، سپس ارزش حقیقی آنها را بیان مینماید، تا در جای مقرّر خود بمانند و از آن تجاوز ننمایند و فراتر نروند.

﴿ ذٰلِکَ مَتاعُ الْحَیاةِ الدُّنْیا ﴾...

اینها (همه) کالای دنیای پست (فعلی) است...

همهٔ آن چیزی که از لذائذ دلربا و خوشایند - و سائر لذائذ و شهواتی که همانند آنها باشد- کالای دنیای پست است، نه کالای دنیای والا و افقهای بالا... کالای این زمین نزدیک است...اما کسی که خواهان چیز بهتر از آنها، وبلکه بهتر از همهٔ آنها باشد باید آن را در پیشگاه خدا بجوید... چه آنچه در نزد او است بهتر است.، زیرا ذاتاً برتر است و در مکان برتری است... آن چیز بهتر است چون نفس را بالا میبرد و از غرق شدن در شهوات مصون، و از دلبستگی و چسبیدن به زمین بدون کوچکترین توجّه و نگرشی به آسمان، محفوظ میدارد... کسی که در پی چیز بهتری است، باید بداند کالائی که در پیشگاه خدا است از همه چیز بهتر است. در نزد او، عوض و بدل چنین لذائذی وجود دارد.

﴿ قُلْ: أَؤُنَبِّئُکُمْ بِخَیْرٍ مِنْ ذٰلِکُمْ؟ لِلَّذِینَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ - خالِدِینَ فِیها - وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ، وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّٰهِ، وَ اللّٰهُ بَصِیرٌ بِالْعِبادِ ﴾...

بگو: آیا شما را از چیزی بیاگاهانم که ازاین (چیزهائی که در دیده‌ها آراسته و جلوه داده شده است) بهتر است؟ برای کسانی که پرهیزگاری پیشه کنند در نزد پروردگارشان باغهائی (در جهان دیگر) است که رودخانه‌ها از پای (درختان) آنها میگذرد. آنان در آنجاها جاویدانه خواهند بود. (همچنین ایشان را) همسران پاکیزه (از هر پلیدی و نقصی) و خوشنودی خدا است. و خداوند (رفتار و کردار) بندگان را می‌بیند (و نیّت درونی ایشان را میداند)...

این کالای اخروی که آیه در اینجا بیانش میدارد، و به پیغمبر ﷺ دستور داده میشود که بدان پرهیزگاران را مژده دهد، همه و همه نعمتهای حسّی ومادی هستند... ولی میان آنها و میان کالای دنیا، فرق اساسی است... کالای اخروی از آن کسی جز پرهیزگاران نیست و تنها متّقیان بدان میرسند، آن کسانی که هراس از خدا و یاد الله در دلهایشان است. احساس تقویٰ احساسی است که روح را جلا میدهد و شعور راصفا. احساسی است که نمی‌گذارد شهوات نفس را در خود غرق کنند، واینکه نفس همچون چهارپا در چراگاه لذائذ رها شود و بچرد. کسانی که از خدای خود میترسند هنگامی که بدین کالای حسّی چشم میدوزند که بدیشان مژده داده شده است، بادلی بدان می‌نگرند که آئینهٔ آن از زنگ ماده و ماده پرستی پاک، و احساس آن از شهوت حیوانی بدور است. این متّقیان در حالی که هنوز در این زمین میزیند، چشم بدان کالای گرانبهای ربّانی میدوزند، و پیش از آنکه مرگشان فرا رسد، و روزگار طومار زندگیشان را در هم نوردد و به نزد پروردگارشان روند، امید رسیدن بدان نعمتهای آسمانی را چشم میدارند.

در چنین کالای پاکیزه و آبرومندانه‌ای، عوض کاملی از بدل کالای دنیوی و افزون بر آن است.

اگر کالای دنیوی آنان در دنیا، کشتزار پرمحصول و

سرسبزی است، در آخرت باغهای کامل و تمام عیاری است که در زیر درختانش جویبارها جاری و روان است، بالاتر از این، چنین کالائی جاودانه است و آنان هم در آن جاویدانند، نه اینکه مانند کشتزار دنیا زمان محدود و گذرائی داشته باشد.

اگر کالای دنیوی آنان، زنان و فرزندانند، در آخرت همسران پاکیزه است. در پاکیزگی آنان کرامت و بزرگواری، وبرتری بر لذائذ زمین در این زندگی دنیوی است.

امّا اسبهای نشاندار و چهارپایان، و ثروتهای هنگفت و آلاف و الوف از طلا و نقره، در دنیا وسائل و ابزاری برای حصول کالا و نعمتند. امّا در آخرت برای فراچنگ آوردن نعمت و رسیدن به اهداف، نیازی به وسائل و ابزار نیست.

علاوه بر اینها، در آنجا چیزی است که بالاتر از هر کالا و نعمت دیگری است... در آنجا «رضایت خدا» است. رضایتی که با زندگی دنیا و زندگی آخرت هر دو برابر است... و بلکه بالاتر از آنها است... رضایت است، رضایت با همهٔ زیبائیهای لفظی و مهربانی معنویش.

﴿ وَ اللّٰهُ بَصيرٌ بِالْعِبادِ ﴾...

و خداوند (رفتار و کردار) بندگان را می‌بیند (و نیّت درونی ایشان را میداند)...

خدا حقیقت فطرت آنان و امیال و کششهائی را می‌بیند که در فطرتشان سرشته شده است. خدارهنمودها و الهاماتی را می‌بیند که برای چنین فطرتی خوب و شایسته است. خدا کارکرد و نقش فطرت را در امر زندگی و ما بعد آن می‌بیند.

آنگاه توصیف چنین بندگانی به میان میآید. در آن، حال پرهیزگاران را با پروردگارشان به تصویر می‌کشد. حالی که با داشتن آن، استحقاق چنین رضایتی را پیدا کرده‌اند.

﴿ اَلَّذينَ يَقُولُونَ: رَبَّنا إِنَّنا آمَنّا، فَاغْفِرْلَنا ذُنُوبَنا، وَقِنا عَذابَ النّارِ. اَلصّابِرينَ وَ الصّادِقينَ. وَ الْقانِتينَ. وَ الْمُنْفِقينَ وَ الْمُسْتَغْفِرينَ بِالْأَسْحارِ ﴾...

همان کسانی که (ایمان، دل آنان را لبریز میسازد، و فریاد برمیآورند و) میگویند: پروردگارا! ماایمان آورده‌ایم، پس گناهان ما را ببخش و ما را از عذاب آتش (دوزخ) بدور دار. و همان کسانی که (در راه طاعت و عبادت و دوری از گناه و معصیت و تحمّل مشقّات و ناملایمات) بردبار و (در نیّت و کردار و گفتار) درستکار، و (با خشوع و خضوع بر طاعت و عبادت) مداوم و ماندگار، و (از آنچه میتوانند و بدان دسترسی دارند) بخشاینده، و در سحرگاهان آمرزش خواهند...

در این دعایشان، اشاره‌ای به تقوایشان نهفته است. این دعا اعلان ایمان، و وسیلهٔ شفاعتی در پیشگاه خدا، و طلب غفران، و مایهٔ پرهیز از آتش دوزخ است.

در هر صفتی از صفات ایشان، نشانهٔ ارزشمندی در زندگی انسانیّت و در زندگی گروه مسلمانان است.

در صبر، چیرگی بر درد و ناراحتی،پیروزی بر شِکوه و گلایه، ثبات بر رنجها و گرفتاریهای تبلیغ، ادای وظائف و تکالیف حق، تسلیم خدا شدن و سر بر خط فرمان او نهادن در برابر آنچه برای آنان میخواهد، و پذیرش حکم خدا و رضایت به دادهٔ الله است.

در صدق،افتخار به حق است که قوام وجود و اساس هستی است، و در آن دوری گزیدن از ضعف و عجز است. چه دروغ چیزی جز ضعف و عجز از گفتن سخن حق نیست، نگفتن حق به‌خاطر پرهیز از زیان و ضرری یا جلب نفع و سودی.

در خشوع و خضوع در برابر خدا، ادای حق‌الوهیّت و ادای واجب عبودیّت است، و با تواضع و فروتنی در برابر خداوند یگانه‌ای که کرنش جز او را نسزد، کرامت نفس و بزرگمنشی انسان را میتوان تحقّق بخشید.

در انفاق و احسان، آزادی از قید بندگی ثروت، رهائی از ربقهٔ بخل، برتری دادن حقیقت برادری انسانی بر شهوات و لذائذ شخصی، وبرقراری ضمانت اجتماعی و همیاری در میان مردمان بگونه‌ای که شایستهٔ دنیائی باشد که در آن انسانها می‌زیند، وجود دارد.

علاوه بر همهٔ اینها، استغفار در سحرگاهان، پرتوهای

درخشـــان و خـــوشایند و ژرفـــی دارد... خـود واژهٔ «سحرگاهان »به تنهائی سایه‌ای از ایـن مـدّت از شب راکه اندکی پیش از دمیدن فجراست، به تصویر میزند. مدّت زمانی که در آن هوا صاف و فرح‌افزا و آرام است واندیشه‌های نفس در آن بال میگیرند و پر مـیزنند، و نفسهای زندانی از بند زندان تن رها و شادمانه در پهنهٔ فضا به‌پرواز در میآیند. وقتی که منظرهٔ استغفار هم بدان افزوده گردد، پرتو زیبا و رخشانی رادر جهان نـفس و در ضمیر هستی بطور یکسان به حـرکت در مـیآورد. بدین هنگام است که روح انسان و روح جهان در یک خط به هم میرسند و هردو با هم رو به آفریدگار جهان و آفریدگار انسان میدارند.

اینان که شکیبا و بردبار، راستگو و درستکار، خاشع و خاضع، احسان کـننده و نـیکوکار،و استـغفار کـننده و آمرزش خواهند،ایشان را «رضایت خدا» است... آنان مستحقّ چنین رضایتی هم هستند. رضـایت! چـه واژهٔ دلرباو زیـبا و مـعنی مـهربانانه وفـرح افـزائـی دارد. رضایت فراتر و والاتر از همهٔ شهوات و لذائذ، و بهتر و برتر از همهٔ کالاها و نعمتها است.

اینگونه قرآن، نفس بشری را از جایگاه زمینیش بـلند میگرداند و کم‌کم آن را در اقطار جهان و در میان انوار رخشان به‌پرواز در میآورد و بالاتر و بالاترش میبرد تا آهسته و آرام و مشفقانه و مهربانانه، آن را بـه عـالم ملکوت بالا میرساند. در این مسیر همهٔ جوانب فطرت انسان و همهٔ کششهای آن در نظر گرفته میشود. ضعفها و عجزهایش مراعات میگردد. نیروها و توانها و شوقها و شورهایش به جوش و خروش انداخته شـده وبکـار گرفته میشود... و بالأخره فطرت نه سرکوب میشود و نه مجبور. همچنین در جریان حـیات هـیچگونه وقـفه‌ای ایجاد نمیشود... آخر این فطرت سـاخت خـدا است، و قرآن هم برنامهٔ خدا برای این فطرت است.

﴿ وَ اللّٰهُ بَصِيرٌ بِالعِبادِ ﴾ ...

خداوند بندگان را می‌بیند...

✿

تا اینجا هدف روند سوره بیان حقیقت توحید، یگانگی الوهیّت و تولیت، و یگانگی کتاب و رسالت بود. موضع مؤمنان راستین و موضع منحرفانی را که در دلهایشان کژی است، نسبت به آیات خدا و در برابر کتاب خود به تصویر میکشد... منحرفان را تهدید به سرنوشتی میکند که کافران در گذشته و حال بدان دچار آمده و میآیند... سپس پرده از انگیزه‌هائی از فطرت برمیدارد که انسان را از پند آموختن وعبرت گرفتن غافل میسازند. و در آخـر، حـال پـرهیزگاران را بـا پـروردگارشان، و پناه‌بردنشان به خدا رابه تصویر میکشد.

از اینجاتا نهایت این درس، خویشتن را در برابر حقیقت دیگری مـی‌بینیم...ایـن حـقیقت بـرخـاسته از حـقیقت نخستین است... چه حقیقت توحید مسـتلزم مـصداقـی است که باید در واقعیّت زندگی بشری داشـته بـاشد. چنین مصداقی را بخش دوم این درس مـقرّر و مـعیّن میدارد.

براین اساس است که بیان حقیقت نـخستین را مـجدّداً برگشت میدهد تا آثار ملازم چنین حـقیقتی را بـر آن مترتّب دارد... درس را با گواهـی خـدای سـبحان کـه می‌فرماید: « إِنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ» «جز او خدائی نیست»... و گواهی فرشتگان و دانشمندان بـدین حـقیقت، آغـاز میکند، و با آن صفت مربوط به تولیت خداوند را ذکر مینماید که عبارت است از فرمانروائی او و با عدالت و دادگری در بارهٔ مردمان و کار و بار همهٔ جهان.

از آنجا که خداوند، متفرّد به الوهـیّت و تـولیت است، نخستین چیزهائی که مستلزم اقرار بدین حـقیقت است، عبارت است از : اقرار به عبودیّت خدا و بس، و تـنها حاکم دانستن فرمان او و در بارهٔ هـمهٔ امـور بـندگان، و تسلیم بـندگان فـقط در بـرابـر فـرمان یـزدانشـان، و اطاعتشان از خدائی که بر آنان تولیت و نظارت دارد، و پیرویشان از کتاب او و پیغمبر او. چنین حقیقتی را این فرمودهٔ خداوند بزرگوار در بر دارد:

﴿ إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَاللّٰهِ الإِسْلاٰمُ ﴾ ...

بیگمان دین (حـق و پسـندیده) در پـیشگاه خـدااسـلام

(یعنی خالصانه تسلیم فرمان الله شدن) است...

چه خداوند دینی را جز اسلام از کسی نمی‌پذیرد... اسلامی که عبارت است از تسلیم و اطاعت و پیروی... در این صورت دینی را که خداوند از مردمان می‌پذیرد، تنها تصوّری در عقل نیست، و تنها در تصدیق قلبی خلاصه نمیشود، بلکه اسلام عبارت است از عمل به حقٍّ این تصدیق و آن تصوّر... و حاکم کردن قانون خدا در همهٔ کار و بار بندگان، و اطاعت بندگان بدانچه خدا بدان فرمان میدهد، و پیروی آنان از پیغمبر خدا در اجراء قوانین او.

خداوند این چنین از اهل کتاب اظهار شگفت می‌فرماید و کار ایشان را مینمایاند چه آنان ادّعا میکردند که بر آئین خدایند. سپس:

﴿ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ وَهُم مُّعْرِضُونَ ﴾ ...

آنان به‌سوی کتاب خدا (قرآن) دعوت میشوند تا در میانشان داوری کند (و حق را از باطل جدا سازد، ولی آنان دعوت را نمی‌پذیرند) سپس گروهی از ایشان سرپیچی میکنند و حال آنکه (همیشه چنین کسانی از حق و حقیقت) روی گردانند...

این امر ادعای دینداری ایشان را از پایه ویران میکند. چه خداوند هیچ دینی را بجز اسلام نمی‌پذیرد. اسلامی هم بدون تسلیم خدا شدن، اطاعت از رسول او کردن، پیروی از برنامهٔ او نمودن، و کتاب وی را در امور زندگی حُکْم و حَکَمیّت دادن، وجود ندارد.

آیهٔ بعدی پرده از این روگردانی برمیدارد- روگردانی، تعبیر واقعی از نداشتن ایمان به دین خدا است - چه این کارشان نتیجهٔ عدم اعتقاد به جدّی بودن «دادگری» در امر پاداش و پادافره در روز حساب و کتاب است:

﴿ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا: لَن تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ ﴾ ...

این (عمل آنان) بدان خاطر است که میگفتند: جز چند روز اندکی آتش (دوزخ) به ما نمیرسد (و مجازات محدودی داریم چون از قوم گزیده‌ایم!)...

تکیهٔ ایشان در این باره بر این بود که اهل کتاب هستند:

﴿ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِم مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴾ ...

افتراهائی که در دینشان (به خدا می‌بستند و پیوسته) به‌هم می‌بافتند ایشان را گول زده است...

چنین فریبی، فریب مکّارانه‌ای است. چه ایشان نه اهل کتابند، و نه اصلاً مؤمن بشمارند. بطور کلّی آنان بر دین خدا نیستند. ایشان وقتی به سوی کتاب خدا دعوت میشوند تا در میانشان داوری کند، گوش نمیکنند وگروهی از آنان سرپیچی مینمایند و روی میگردانند. بااین قاطعیّت تمام خداوند سبحان در قرآن مجید دین و حقیقت دینداری را مقرّر میدارد... از بندگان جز شکل روشن قاطعانهٔ یگانه‌ای را نمی‌پذیرد... دین: اسلام است و بس. اسلام : داوری بردن به سوی کتاب خدا و اطاعت و پیروی از آن است و بس... پس هر که چنین نکند، دینی ندارد، و مسلمان نیست، اگر هم چنین کسی ادّعای اسلام کند و ادّعاء نماید که او بر دین خدااست، چه دین خدا را تنها خدا معرّفی مینماید و مقرّر وروشن میدارد، و دین پیرو هویٰ و هوس انسانها نبوده واز آن آرزوهای ایشان سرچشمه نمیگیرد... تاهر یک از آنان آن رابدانگونه معرّفی کند و بشناساند که خود میخواهد.

نه، هرگز! بلکه کسی که کافران را به دوستی میگیرد - کافران برابر روند گفتار کسانی هستند که نمی‌پذیرند داوری به سوی کتاب خدا برده شود- «هیچ علاقه و پیوندی با خدا ندارد»... او را هیچگونه علاقه‌ای با خدا نیست، و اصلاً پیوندی میان او و میان خدا وجود ندارد... این هم تنها بدان خاطر است که چنین کافرانی را به دوستی میگیرد یا یاری میکند یا از ایشان یاری میخواهد. کافرانی که نمی‌پسندند داوری را به سوی کتاب خدا برند، اگرچه آنان ادّعای دیانت میکنند و خویشتن را پیرو دین خدا میدانند.

تحذیر ازاین دوستی که دین را از اساس ویران میکند، شدّت و حدّت میگیرد. روند گفتار بر تحذیر، تبصیر را هم می‌افزاید، و از گروه مسلمانان میخواهد که چشمان

خود را باز کنند و حقیقت نیروهائی رابببینند که در گسترهٔ این هستی در کارند، تنها خدا است که سَرور متصرّف در امور انسان و مالک ملک جهان است و ملک و دارائی را به هر کس که خودش بخواهد میدهد، وملک و دارائی را از هر کس که خودش بخواهد میگیرد، و هر کس را که بخواهد عزّت می‌بخشد، و هر کس را که بخواهد خوار میدارد... چنین تصرّفی در کار انسان جز بخشی از تصرّف در کار همهٔ جهان نیست. خدا است که شب را در روز و روز را در شب فرو میبرد و زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون میآورد... این است تولیت عادلانه در بارهٔ کار مردمان و کار جملگی جهان، پس در این صورت هیچیک از بندگان را تولیت و قیمومت نشاید، و بندگان هر اندازه هم نیرومند بوده و از قدرت و دارائی و فرزندان بهره‌مند باشند، ایشان را تولیت و قیمومت نسزد.

این تحذیر مؤکّد و مکرّر اشاره به واقعیّتی دارد که بدان روزگار در میان گروه مسلمانان موجود بود. از قبیل: واضح و آشکار نبودن طریقهٔ کار به تمام معنی. حفظ و مراعات پیوندها و وابستگیهای خانوادگی و قومی و اقتصادی برخی از آنان با مشرکان ساکن مکّه و با یهودیان مقیم مدینه... و دیگر چیزهائی که مقتضی چنین تفسیر و تحذیری بود. همچنین این تحذیر مؤکّد و مکرّر اشاره دارد به سرشت گرایش نفس بشری به تأثیرپذیری از قدرتهای ظاهری بشری، و ضرورت تذکّر نفس به حقیقت امر و حقیقت قدرتها، و به همراه آن توضیح دادن اصل عقیده و مقتضیات آن در واقعیّت زندگی.

درس باسخن تند و قاطعانه‌ای پایان میگیرد. اسلام عبارت است از اطاعت از خدا و رسول. راه رسیدن به خدا،راه پیروی از رسول است. اسلام تنها اعتقاد قلبی یا گواهی زبانی نیست:

﴿ قُلْ : إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ ﴾...

بگو: اگر خدا را دوست میدارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد...

﴿ قُلْ: أَطِيعُوا اللّٰهَ وَالرَّسُولَ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ﴾...

بگو: از خدا و از پیغمبر اطاعت و فرمانبرداری کنید، و اگر سرپیچی کنند (ایشان به خدا و پیغمبر ایمان ندارند و کافرند، و) خداوند کافران را دوست نمیدارد...

یا اطاعت و پیروی است که خدا آن را دوست میدارد، و یا کفر والحاد است که خدا آن را زشت میدارد... این دو راههٔ روشن و آشکاری است.

اکنون پس از این اجمال به تفصیل می‌پردازیم:



﴿ شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ - وَ الْمَلاٰئِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ - قَائِماً بِالْقِسْطِ. لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴾...

خداوند (بانشان دادن جهان هستی بگونهٔ یک واحد بهم پیوسته و یک نظام یگانه، عملاً) گواهی میدهد اینکه معبودی جز او نیست، و اینکه او (در کارهای آفریدگان خود) دادگری میکند، و فرشتگان و صاحبان دانش (هر یک بگونه‌ای در این باره) گواهی میدهند. جز او معبودی نیست که هم تواناست و هم حکیم...

این نخستین حقیقتی است که جهان بینی اعتقادی در اسلام بر آن استوار میگردد. حقیقت توحید: توحید الوهیّت، وتوحید تولیت و قیمومت... تولیت و قیمومت دادگرانه... این حقیقتی است که سوره بدان آغاز میگردد:

﴿أَللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴾...

جز خدا، خدائی نیست و او زنده (بخود) و متصرّف (در کار و بار جهان) است...

هدف آن هم از یک سو استوار داشتن حقیقت عقیدهٔ اسلامی است، و از سوی دیگر زدودن شبهه‌هائی است که اهل کتاب به دلها می‌انداختند. زدودن آنها از قلوب خود اهل کتاب، و زدودن آنها از قلوب مسلمانانی که چنین شبهه‌هائی چه بسا در عقیدهٔ ایشان اثر میگذاشت. گواهی خدای سبحان مبنی بر اینکه: جز خدا، خدائی

نیست، هر کسی را بسنده است که به خدا ایمان داشته باشد... گاهی گفته میشود: به گواهی خدا بسنده نمیکند مگر کسی که به خدا ایمان داشته باشد. کسی هم که به خدا ایمان داشته باشد، نیازی بدین گواهی ندارد... ولی واقعیّت جز این را نشان میدهد. اهل کتاب به خدا ایمان هم داشتند، با وجود این در عین حال، پسر و انباز برای خدا قرار میدادند. بلکه مشرکان خودشان هم بـه خـدا ایمان داشتند، ولی ضلالت آنان ناشی از باورشان بـه انبازها و همگونها و پسران و دختران برای خدا بـود... وقتی که برای اینان و آنان مقرّر گردید: خداوند سبحان گواهی میدهد که خدائی جز او نیست، این امـر تأثـیر نیرومندی در تصحیح جهان بـینیهای ایشـان خـواهـد داشت.

هرچند حقیقت امر- چنانکه از پیجوئی و پیگیری روند گفتار همانگونه که ما در گـذشته پـیجوئی و پـیگیری کردیم برمیآید - ژرف‌تر و دقیق تر از این است. زیرا که گواهی خداوند سبحان: اینکه خدائی جز او نیست، در اینجا آورده شده تا به‌دنبال چـنین شـهادتی آنـچه مستلزم آن است آورده شـود. یـعنی ایـنکه خـداونـد هیچگونه عبودیّتی جز عبودیّت خالصانهٔ خـویش را از بندگانش نمی‌پذیرد، عبودیّتی که در اسـلام بـه مـعنی تسلیم، مجسّم و نمودار است.تسلیم نه تنها در اعتقاد و احساس و بس، بلکه تسلیم در علم و اطاعت و پیروی از برنامهٔ عملی واقعی مجسّم در احکام قرآن... بـدین لحاظ، بسیاری را در هر زمانی می‌یابیم که مـیگویند: اینکه ایشان به خدا ایمان دارند، امّابا این وجود چیزی را در الوهیّت انباز خدا میکنند، آنگاه که داوری را به پیش قانونی میبرند که ساختهٔ دیگران است و قضاوت را از قانونی میجویند که پرداختهٔ جز خدااست. و آنگاه که از کسی اطـاعت مـیکنند و فـرمان مـیبرند کـه از فرستادهٔ خدا و کتاب او پیروی نمینماید. و وقـتی کـه جهان‌بینیها و ارزشها و معیارها واخـلاق و آداب را از غیر خدا دریافت میدارند... چه همهٔ اینها مـتناقض بـا سخن ایشان است که میگویند: ما به خدا ایمان داریم،

همچنین اینها همه با شهادت خدا، مبنی بر اینکه خدائی جز او نیست، سازگار نبوده و جور در نمیآید.

و اماگواهی فرشتگان و گواهی صاحبان عـلم نـمودار است در اطاعت مـحض از اوامـر خـداونـد و بس، و دریافت دستور و تلقّی فرمان از خدا و بس، و تسـلیم بدون شکّ و شبهه و ستیز همهٔ چیزهائی شـدن کـه از سوی خدا برایشان می‌آید، هرگاه که در نزدشان ثـابت گردد که آن چیزها از سوی خدا است. در سوره بـیان حال چنین صاحبان علمی گذشت که در این فرمودهٔ خدا بود:

﴿ وَ ٱلرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُون: آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا ﴾.

و راسخان (و ثابت قدمان) د ردانش میگویند: ما به همهٔ آنها ایمان داریم (ودر پرتو دانش میدانیم که محکمات و متشابهات) همه از سوی خدای ما است...

این شهادت صاحبان عـلم و شـهادت فـرشتگان بـود. تصدیق کردن، و اطاعت نمودن، و پیروی کردن و تسلیم شـدن... بـه‌همراه شـهادت خـدای سـبحان و شـهادت فرشتگان و صاحبان علم به وحدانیّت خدا، آنان شهادت دیگری میدهند، و آن اینکه خداوند بزرگوار ایستا بـه دادگری است. واژهٔ «قٰائِماً» بگونهٔ وصفی یعنی حـالت ملازم الوهیّت آورده شده است.

﴿ شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ - وَالْمَلاٰئِكَةُ وَ أُولُـوا الْعِلْمِ - قٰائِماً بِالْقِسْطِ ﴾...

خداوند (با نشان دادن جهان هستی بگونهٔ یک واحد بهم پیوسته و یک نظام یگانه، عـملاً) گـواهـی مـیدهد ایـنکه معبودی جز او نیست، و اینکه او (در کارهای آفریدگان خود) دادگری میکند، و فرشتگان و صاحبان دانش (هر یک بگونه‌ای در این باره) گواهی میدهند...

دادگری حالتی است که ملازم الوهیّت میباشد همانگونه که ساختِ عـبارت نشـان مـیدهد. ایـن امـر تـوضیح قیمومت و تولیتی است که در سرآغـاز سـوره آمـده است:

﴿ أَللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴾...

جز خدا، خدائی نیست و او زنده (به‌خود) و متصرّف (در کار و بار جهان) است...

این چنین قیمومت و تولیتی نیز با دادگری انجام میگیرد. اداره کردن این جهان و زندگی مردمان توسّط خداوند سبحان، پیوسته متلبّس به قسط یعنی عدل است. عدل مطلق در زندگی مردمان تحقّق نمی‌پذیرد، وکارهایشان نظام و سامان نمیگیرد بگونهٔ نظام و سامان امور جهان، نظام و سامانی که هر پدیده به‌همراه آن نقش خود را با رعایت هماهنگی مطلق با نقش هر پدیدهٔ دیگری ایفاء میکند... این امر هم تحقّق‌پذیر نیست مگر با استوار داشتن برنامهٔ خدا که آن را برای زندگانی مردمان برگزیده است، و در کتاب خویش آن را بیان و روشن نموده است. در غیر این صورت نه قسطی و نه عدلی، نه نظام و سامانی، نه هماهنگی و همنوائیی، و نه پیوستگی و پیوندی بین نقش جهان و نقش انسان در میان خواهد بود. این هم ستم و برخورد و پراکندگی و تباهی بشمار است.

هم اینک این ما هستیم که در طول تاریخ می‌بینیم روزگارانی که تنها کتاب خدا در آنها حاکم بوده است، مردمان طعم دادگری را چشیده‌اند، و زندگانیشان نظام و سامان همچون نظام و سامان چرخش فلک را به خود گرفته است. البته بدان اندازه که سرشت بشری توانائی دارد، سرشتی که ویژگی و شناسهٔ آن گرایش به طاعت و گرایش به معصیت است، و گاه بدین سو و گاه بدان سو در حرکت و نوسان است. هر زمان که برنامهٔ خدا پابرجا، وکتاب او در میان مردم حاکم و فرمانروا شود، نزدیکی به طاعت و انجام عبادت ثمره میدهد. و هر زمان که در زندگانی مردم، برنامهٔ دیگری از ساخت بشری حاکم و فرمانروا شود، جهل و نادانی و بی‌مایگی و قصور آدمیزاد سایهٔ شوم خویش را بر آن می‌اندازد. همچنین بدان ستمگری و دشمنانگی در شکلی از اشکال راه می‌یابد. ستم فرد بر گروه، یا ستم گروه بر فرد، یا ستم طبقه‌ای بر طبقه‌ای، یا ستم ملّتی بر ملّتی، یا ستم نسلی بر نسلی... دادگری خدا است که تنها وتنها از گرایش به یکی از اینان بدور و پاکیزه است. چه او خدای همهٔ بندگان است. و چیزی نه در زمین و نه در آسمان بر او پنهان نمیماند.

﴿ لا اِلٰهَ اِلاّٰ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ ﴾...

خدائی جز او نیست (و همو) عزیز و حکیم است...

خداوند بار دیگر در یک آیه، وحدت الوهیّت را تأکید می‌فرماید، وحدت‌الوهیّتی که همراه با صفت عزّت و صفت حکمت است. قدرت و حکمت هم هردو لازمهٔ قیمومت و تولیت دادگرانه‌اند. چه دادگری استوار بر انجام کارها در جای مناسب خود، همراه با قدرت بر اجراء آنها است. صفات خدای سبحان، الهامگر فاعلیّت ایجابی بوده و آن را به تصویر میکشند. هیچگونه سلبیّتی برای خدا در جهان‌بینی اسلامی وجود ندارد.اینگونه جهان بینی هم کامل‌ترین و درست‌ترین جهان بینی است، زیرا که وصف خدای سبحان در بارهٔ ذات خویش است. ارزش چنین فاعلیّت ایجابی هم این است که دل را آویزهٔ خدا و خواست و کنش او میگرداند. در نتیجهٔ آن، عقیده مؤثر و زنده و فعّال خواهد شدو تنها جهان‌بینی فکری خشکی نخواهد بود.



براین حقیقتی که دوبار در آیهٔ واحدی مورد تأکید قرار گرفته است، نتیجهٔ طبیعی خود مترتّب است، و آن الوهیّت واحده است. پس هیچ نوع عبودیّتی جز برای این الوهیّت واحده نباید بشود و بندگی جز او را نسزد:

﴿ إِنَّ ٱلدِّینَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلاٰمُ وَ مَا ٱخْتَلَفَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ الْعِلْمُ. بَغْیاً بَیْنَهُمْ. وَ مَنْ یَکْفُرْ بِآیٰاتِ اللّٰهِ فَإِنَّ اللّٰهَ سَرِیعُ الْحِسٰابِ. فَإِنْ حٰاجُّوکَ فَقُلْ : أَسْلَمْتُ وَجْهِیَ لِلّٰهِ وَ مَنِ ٱتَّبَعَنِ. وَ قُلْ لِلَّذِینَ أُوتُوا الْکِتٰابَ وَ الْأُمِّیِّینَ : أَأَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ ٱهْتَدَوْا. وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمٰا عَلَیْکَ الْبَلاٰغُ، وَ اللّٰهُ بَصِیرٌ بِالْعِبٰادِ ﴾...

بیگمان دین (حق و پسندیده) در پیشگاه خدا اسلام (یعنی خالصانه تسلیم فرمان الله شدن) است (و این آئین همهٔ پیغمبران بوده است) و اهل کتاب (در آن به

اختلاف برنخاستند مگر بعد از آگاهی (بر حقیقت و صحّت آن، این کار هم) به سبب ستمگری و سرکشی میان خودشان بود(و انگیزه‌ای جز ریاست خواهی و انحصارطلبی نداشت). و کسی که به آیات خدا (اعم از آیات دیدنی در آفاق و انفس، یا آیات خواندنی در کتابهای آسمانی پشت کند و) کفر ورزد (بداند که) بیگمان خدا زود حسابرسی میکند. پس اگر با تو به ستیزه پرداختند بگو: من و کسانی که از من پیروی نموده‌اند خویشتن را تسلیم خدا کرده‌ایم و رو بدو نموده‌ایم.و بگو به اهل کتاب (یعنی یهودیان و مسیحیان) و به بیسوادان (یعنی مشرکان عرب) : آیا شما تسلیم شده‌اید؟ اگر تسلیم شوند بیگمان هدایت یافته‌اند (و راه را از چاه باز شناخته‌اند) و اگر سرپیچی کنند (نگران مباش) زیرا بر تو ابلاغ (رسالت) است و بس، و خدا بینا به (اعمال و عقائد) بندگان است...

الوهیّت واحد است... در این صورت دیانت واحدی در میان است... با تسلیم شدن این الوهیّت، چیزی در نفس بندگان و در زندگانی ایشان باقی نمیماند که از سلطهٔ قدرت خدا خارج باشد.

الوهیّت واحد است... در این صورت جهت واحدی است که حق دارد مردمان را بندهٔ خویش داند و ایشان را به کرنش و اطاعت از فرمان خویشتن خواند، و شریعت و حکم خود را در میانشان به مرحلهٔ اجراء در آورد،و ارزشها و معیارها را برایشان پدیدار کند و آنان را به پیروی از آنها فرمان دهد،و زندگانی ایشان را بطور کلّی برابر تعلیماتی بنا و استوار کند که خود از آن خشنود و بدان راضی باشد.

الوهیّت واحد است... در این صورت خداوند تنها عقیدهٔ واحدی را از بندگان خود می‌پذیرد وبدان خشنود خواهد شد. آن هم عقیدهٔ توحید خالصانهٔ روشن است... مقتضیات توحید نیز همان چیزهائی بود که قبلاً بیان داشتیم.

﴿ إِنَّ ٱلدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلَامُ ﴾ ...

بیگمان دین (حق و پسندیده) در پیشگاه خدا اسلام (یعنی خالصانه تسلیم فرمان الله شدن) است...

آن اسلامی مقصود است که فقط ادّعا نیست، و تنها در پرچم و نشان خلاصه نمیگردد، و فقط سخنی نیست که با زبان گفته میشود.آن اسلامی منظور است که تنها در جهان‌بینی خلاصه نمیگردد که دل آهسته و آرام آن را در خود فرا میگیرد، و نه تنها شعائر و مراسمی است که اشخاص آنها را در نماز و حج و روزه بجای میآورند... نه، هرگز این اسلامی نیست که خداوند جز آن را از مردمان نمی‌پذیرد. بلکه اسلام، تسلیم است. اسلام اطاعت و پیروی است.اسلام حاکم کردن کتاب خدا است در کارهای بندگان، و حکمیّت بخشیدن بدان است در امور ایشان... همانگونه که در خود روند قرآنی بعد از اندکی خواهد آمد.

اسلام توحید الوهیّت و قیمومت است... در صورتی که اهل کتاب میان ذات خدای سبحان، و ذات مسیح علیه‌السلام و میان ارادهٔ خدا و ارادهٔ مسیح آمیزش میدهند و آنها را با یکدیگر آمیخته مینمایند... و آنان در بارهٔ چنین جهان بینیها و اندیشه‌هائی سخت با همدیگر اختلاف میورزند تا آنجا که در بسیاری از اوقات، کار به مرز کشت و کشتار میرسد.

در اینجا خداوند برای اهل کتاب و برای گروه مسلمان علّت این اختلاف را روشن میدارد:

﴿ وَ مَا ٱخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جاءَهُمُ الْعِلْمُ. بَغْياً بَيْنَهُمْ ﴾ ...

اهل کتاب به اختلاف برنخاستند مگر بعد از آگاهی (بر حقیقت و صحّت اسلام. این کار هم) به سبب ستمگری و سرکشی میان خودشان بود (و انگیزه‌ای جز ریاست خواهی و انحصارطلبی نداشت)...

این اختلاف، از جهل به حقیقت امر ناشی نبود. زیرا که آگاهی قاطعانه‌ای در بارهٔ وحدانیّت خدا، یکتائی الوهیّت، سرشت بشریّت، و حقیقت عبودیّت، بدیشان رسیده بود... ولی آنان به سبب «ستمگری و سرکشی میان خویش» و ظلم و تعدّی، اختلاف ورزیدند.این هم وقتی بود که از عدل و داد خدا کناره‌گیری کردند و از

آن دست برداشتند، عدل و دادی که عقیده و شریعت و کتابهای خداوند آن را در بر میگیرند.

در آنچه قبلاً از مؤلّف معاصر مسیحی روایت کردیم مشاهده نمودیم که امواج سیاسی چگونه این اختلاف مذهبی را پدید میآورد. این هم جز نمونه‌ای از چیزهای فراوانی نیست که در زندگانی یهودیان و مسیحیان بسی تکرار شده است. همچنین دیدیم که چگونه اهالی مصر و شام و مردمان دور و بر آنجاها از حکومت رومانی بیزار و گریزان بودند و این امر سبب نپذیرفتن مذهب رسمی رومانی از جانب ایشان گردید و این کار انگیزه‌ای شد تا خودشان مذهب دیگری را دست و پا کنند وبدان بگروند. از سوی دیگر دیدیم که چگونه یکی از پادشاهان رومی میکوشید تا میان نواحی مختلف کشورش اتّحاد واتّفاق برقرار سازد، و این انگیزه‌ای شد برای اینکه او اقدام به پدید آوردن مذهب میانه‌روی کند که گمان میبرد با این کار میتواند اهداف را جملگی به هم پیوند داده و میان اندیشه‌های گوناگون شهروندان ارتباط برقرار سازد... گویا عقیده بازیچه‌ای است که در کشمکشهای سیاسی و مملکتی میتوان از آن استفاده نمود و سود جست. این است ستمی که زشت‌ترین ستم بشمار است. ستمی که آن را از روی هدف و آگاهی روا میدارند.

براین اساس است که تهدید هولناک درهم‌شکننده‌ای در جای مناسب خود سر میرسد:

﴿ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللّٰهِ فَإِنَّ اللّٰهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴾...

کسی که به آیات خدا (اعم از آیات دیدنی در آفاق و انفس، یا آیات خواندنی در کتابهای آسمانی پشت کند و) کفر ورزد (بداند که) بیگمان خداوند حسابرسی میکند...

خداوند اختلاف را در بارهٔ حقیقت توحید کفر شمرده است، و کافران را با سرعتِ حسابرسی تهدید کرده است، تا اینکه مهلت دادن و فرصت بخشیدن بدیشان فرا رسیدن مرگ، مایهٔ لجاجت و پافشاری بیشتر ایشان در کفر و انکار و اختلاف نشود.

آنگاه خداوند به پیغمبر ﷺ خود، سخن قاطعانه را میآموزد و در موقعیّتی که با همهٔ اهل کتاب و مشرکان دارد، داوری نهائی را بدو تلقین میکند. تاکار را با آنان از روی حجّت و برهان خاتمه بخشد، و سر و کارشان را بعد از آن به خدا حواله و ایشان را بدو واگذارد، و در راه مشخّص و روشن خود، سرافرازانه و منحصر به فرد گام بردارد:

﴿ فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ: أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلّٰهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ. وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَأَسْلَمْتُمْ؟ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا. وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ. وَاللّٰهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ﴾...

پس اگر با تو به ستیزه پرداختند بگو: من و کسانی که از من پیروی نموده‌اند خویشتن را تسلیم خدا کرده‌ایم و رو بدو نموده‌ایم. و بگو به اهل کتاب (یعنی یهودیان و مسیحیان) و به بیسوادان (یعنی مشرکان عرب): آیا شما تسلیم شده‌اید؟ اگر تسلیم شوند بیگمان هدایت یافته‌اند (و راه را از چاه باز شناخته‌اند) و اگر سرپیچی کنند (نگران مباش، زیرا) بر تو ابلاغ (رسالت) است و بس، و خدا بینا به (اعمال و عقائد) بندگان است...

بیش از آنچه گذشت، نیازی به توضیح نمیباشد. زیرا یا اعتراف به وحدت الوهیّت و قیمومت است، که در این صورت باید تسلیم شد و پیروی کرد. و یا دشمنانگی و پیکار است، که در این صورت نه توحیدی در میان است و نه تسلیمی.

از اینجا است که خداوند بزرگوار به پیغمبر ﷺ خود، یک سخن میآموزد و این سخن عقیدهٔ او را و همچنین برنامهٔ زندگانی او را روشن و آشکار میسازد:

«اگر با تو به ستیزه پرداختند»... یعنی در توحید و در دین... «پس بگو: خویشتن را تسلیم خدا کرده‌ایم، من و کسانی که از من پیروی نموده‌اند».

این اعتقاد محمّد ﷺ و روش زندگی او است. مسلمانان هم پیرو و مقلّد اعتقاد و روش زندگی او هستند... پس در این صورت او باید از اهل کتاب و

بیسوادان بپرسد، لیکن پرسش او پرسش روشنگری و جداسازی و دادن نشان ویژه بـه دو جـناح و اردوگـاه است با وضـوح و روشـنی و بـدون هـیچ اخـتلاط و اشتباهی در این امر:

﴿ وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ الْأُمِّيِّينَ: أَأَسْلَمْتُمْ؟ ﴾.

بگو به اهل کتاب (یعنی: یـهودیان و مسیحیان) وبـه بـیسوادان (یـعنی مشـرکان عـرب): آیـا شـمااسـلام را پذیرفته‌اید؟.

ایشان همه یکسانند، چه اینان و چه آنـان. مشـرکان و اهل کتاب جملگی به اسلام - بگونه‌ای که معنی کردیم و بیان داشتیم -دعوت شده‌اند. دعوت شده‌اند تـا بـه توحید ذات خدا و وحدت الوهیّت و وحدت قـیمومت اقرار کنند. دعوت شده‌اند تا بعد از این اقرار، به خشوع و خضوع بگروند که لازمهٔ چنین اقراری است. چـنین خشوع و خضوعی عبارت از حاکم کردن کتاب خـدا و برنامهٔ او در زندگی است.

﴿ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا ﴾...

پس اگر اسلام راپذیرفته باشند، بیگمان هدایت یافته‌اند (و راه را از چاه باز شناخته‌اند)...

چه هدایت تنها در یک شکل مجسّم و نمودار میشود. آن هم شکل اسلام است. اسلام بدان حقیقت و سرشتی که دارد. نه شکل دیگری، و نه جهان بینی دیگری، و نه برنامهٔ دیگری که راهیابی دربـر داشـته بـاشد، وجـود ندارد... بلکه جز آن: ضلالت و جاهلیّت و سرگشتگی و انحراف و کجروی است:

﴿ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ ﴾...

و اگر سرپیچی کنند (نگران مباش، زیـرا) بـر تـو ابـلاغ (رسالت) است و بس.

وقتی که ابلاغ رسالت شد، وظیفهٔ پیغمبر ﷺ و کار او، پایان میگیرد. امّا این پـیش از آن بـوده است کـه خداوند او را به جنگ کسانی فرمان دهد که اسـلام را نمی‌پذیرند تا به یکی از دو چیز برسند: یا اینکه تـنها تعهّد کنند که از نظام این دین اطـاعت نـمایند کـه در شکل پرداخت جزیه نمودار میگردد... زیرا که اکـراه و اجباری بر پذیرش عقیده در میان نیست.

﴿ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ﴾ ...

خدا بینا به (اعمال و عقائد) بندگان است...

در کار و بارشان مطابق بـینش و دانش خـود تـصرّف مینماید. و در هر حال کار و بـارشان بـدو واگـذار و مربوط میگردد. لیکن هرگز آنان را رهـا نـمیسازد تـا سرنوشتی را برای ایشان روشن نکـند کـه در انـتظار ایشان وافرادی همسان آنان است و برابـر سـنّت خـدا دامنگیر تکذیب‌کنندگان و ستمگران میشود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ، وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ، وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ، فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ. وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ﴾...

کسـانی کـه بـه آیـات (دیـدنی و خـواندنی) خـدا کـفر میورزند و پیغمبران را بـه نـاحق بـه قـتل مـیرسانند و کسانی از مردمان را میکشند که بـه عـدالت و دادگـری فرمان میدهند (و ایشان را به سوی خدا میخوانند)، پس آنان رابه عذاب دردنـاکی بشـارت بـده. آنـان کسـانی هستند که اعمالشان در دنیا و آخرت تباه شده (و اگـر کردار نیکی هم داشته باشند، بـاطل و بـی‌ثمر خـواهـد بود) و ایشان را یاور و مددکاری نیست (تـا آنـان را از زیان دنیوی و عذاب اخروی نجات دهد)...

این سرنوشت حتمی است. عذاب دردناک. خداوند آن را به دنیا یا آخرت محدود نساخته و بدین سرا یـا آن سرا اختصاص نداده است. بـلکه انـتظار وقـوع چـنین عذاب دردناکی هم در اینجا و هم در آنجا میرود. بطلان اعمالشان در دنیا و آخرت، بـا تـعبیر گـویا و تـصویر الهامگرانه‌ای نموده شده است. چه «حُبُوط» که مصدر «حَبِطَتْ» است به معنی باد کردن و آماسیدن چهارپائی است که گیاه زهرآگینی را میخورد و مـایهٔ هـلاک آن میشود... اعمال اینان هم این چنین است. چـه بسـا در برابر دیدگان برخیها باد کند و ستبر و سـترگ نـماید و

چشمگیر بیاید. لیکن چنین یادکردن و آماسیدنی منتهی به بطلان و هلاک میگردد. آنجائی که هیچ یاوری ایشان را یاری نمیدهد و هیچ حمایت کننده‌ای از ایشان حمایت نمیکند و عذاب را از آنان بدور نمیدارد.

ذکر کفر به آیات خدا، در کار کشتن به ناحق پیغمبران - ممکن هم نیست پیغمبری از روی حق کشته شود- و کشتن کسانی که مردمان را به دادگری میخوانند وبه عدالتشان ترغیب میدارند، یعنی کسانی که دستور میدهند مردمان از برنامهٔ خدا پیروی کنند، برنامه‌ای که خود سراپا دادگری است و تنها این برنامه است که دادگری را تحقّق می‌بخشد، ذکر چنین صفاتی اشاره بدین دارد که همچون تهدیدی متوجّه یهودیان و روی سخن با ایشان است. زیرا که این نشانهٔ آنان در تاریخ ایشان است و هرگاه از آن ذکری رود بدان نموده و شناخته میشوند. امّا این سخن مانع از آن نیست که چنین کلامی متوجّه مسیحیان نیز باشد. چه تا آن تاریخ مسیحیان هزاران نفر از پیروان مذاهب مخالف مذهب دولت مسیحی رومانی را به قتل رسانده بودند. در میان چنین قربانیانی کسانی هم بودند که به وحدانیّت خدا و بشریّت مسیح عليه‌السلام ایمان داشتند و دیگران را به انجام دادگری و عدالت میخواندند... همچنین این سخن تهدید دائمی است نسبت به کسانی که همانند این کردار زشت و رفتار ناپسند از ایشان سرزنند... و در هر زمانی هم چنین کسانی به وفور یافته میشوند.

خوب است همیشه به یاد داشته باشیم که مقصود قرآن از صفت «کسانی که نسبت به آیات خدا کفر میورزند» چیست... مقصود قرآن فقط کسانی نیست که سخن کفرآمیز بر زبان میرانند، بلکه منظور آن، همهٔ کسانی است که به وحدت الوهیّت، و اختصاص عبودیّت بدو اقرار نمی‌نمایند. این امر آشکارا وحدت جهتی را میرساند که در زندگی بندگان یا قانونگذاریها و رهنمودها وارزشها و معیارها دخل و تصرّف میکند... پس کسانی که خودسرانه چیزی از این امور را به غیر خدا اختصاص دهند، برای خداوند شریک و انباز قائل شده یا نسبت به الوهیّت او کافر گشته‌اند. اگر هم هزار بار کلمهٔ شهادت را بر زبان برانند. در آیات بعدی در روند گفتار، مصداق این سخن را خواهیم یافت.



﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ؟ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا : لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلاَّ أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ وَ غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ. فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لاَ رَيْبَ فِيهِ، وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ؟ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ ﴾...

آیا آگاهی از حال کسانی که بدیشان بهره‌ای از کتاب (آسمانی) داده شده است (هنگامی که) ایشان به سوی کتاب خدا (قرآن) دعوت میشوند تا در میانشان داوری کند (و حق را از باطل جدا سازد، ولی آنان دعوت را نمی‌پذیرند) سپس گروهی از ایشان سرپیچی میکنند و حال آنکه (همیشه چنین کسانی از حق و حقیقت) روی گردانند، این (عمل آنان) بدان خاطر است که میگفتند: جز چند روز اندکی آتش (دوزخ) به ما نمیرسد (و مجازات محدودی داریم چون از قوم گزیده‌ایم!) و افتراهائی که در دینشان (به خدا می‌بستند و پیوسته) بهم می‌بافتند، ایشان را گول زده است. پس (حال آنان) چگونه خواهد بود (و چه کار خواهند کرد) وقتی که ایشان را در روزی که هیچ شکی در (وقوع) آن نیست جمع می‌آوریم و به هر کسی (پاداش و پادافره) آنچه کرده و فراچنگ آورده است به تمام و کمال داده شود و بدیشان ستم نشود...

این پرسش برای اظهار تعجّب از این موقعیّت متناقض عجیب و رسوا کردن آن است. موقعیّت کسانی که بخشی از کتاب بدیشان عطاء شده بود. مقصود از کتاب در اینجا تورات برای یهودیان و انجیل برای مسیحیان است. هر یک از تورات و انجیل هم «بخشی» از کتاب است به اعتبار اینکه کتاب خدا هر آن چیزی است که برای پیغمبران خود فرستاده است، و در آن وحدت الوهیّت و وحدت قیمومت را مقرّر داشته است. آنچه

برای پیغمبران فرستاده شده است در حقیقت کتاب واحدی است. بخشی از آن به یهودیان و بخشی از آن به مسیحیان داده شده است، و به مسلمانان همهٔ کتاب عطاء گشته است. به اعتبار اینکه قرآن جامع همهٔ اصول دین است و تصدیق کنندهٔ کتابهائی است که پیش از آن بوده‌اند... پرسش برای اظهار تعجّب از اینان یعنی «کسانی که بخشی از کتاب بدیشان داده شده است» میباشد... سپس ایشان به سوی کتاب خدا دعوت میشوند تا در میانشان راجع به اختلافاتشان داوری کند، و در بارهٔ امور زندگانی و معاششان به قضاوت پردازد، ولی همگی بدین دعوت پاسخ مثبت نمیدهند و آن را گردن نمی‌نهند، بلکه گروهی از ایشان دوری میکنند و از حکمیّت کتاب خدا و شریعت او روی میگردانند. این هم کاری است که باایمان به هر بخشی از کتاب خدا متناقض است، و با ادّعای آنان نمیخواند که میگویند ما اهل کتاب هستیم.

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ كِتَابِ اللّٰهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ؟ ﴾...

آیا آگاهی از حال کسانی که بدیشان بهره‌ای از کتاب (آسمانی) داده شده است (هنگامی که) ایشان به سوی کتاب خدا (قرآن) دعوت می‌گردند تا در میانشان داوری کند (تا حق را از باطل جدا سازد، ولی آنان دعوت را نمی‌پذیرند) سپس گروهی از ایشان سرپیچی میکنند و حال آنکه (همیشه کسانی از حق و حقیقت) روی گردانند...

این چنین خداوند از اهل کتاب شگفت مینماید بدانگاه که برخی از آنان - نه همهٔ آنان - از داوری بردن به پیشگاه کتاب خدا در امور اعتقاد و امور زندگی روی میگردانند. پس چگونه از کسانی تعجّب نشود که خود را مسلمان می‌نامند و شریعت خدا را از همهٔ زوایای زندگی خویش بیرون میرانند و با وجود این خویشتن را مسلمان میدانند. این مثالی است که خداوند آن را برای مسلمانان نیز بیان میدارد تا اینکه حقیقت دین و سرشت اسلام را بشناسند، و خود را بدور دارند از اینکه مورد شگفت خدا واقع شوند و پروردگار ایشان را بدنام و رسوا سازد. هنگامی که دسته‌ای از اهل کتاب از داوری بردن به سوی کتاب خدا اعتراض کنند، اینگونه مورد ملامت قرار گیرند و اگر چه ادّعای اسلامیّت را نداشته‌اند این چنین موقعیّت زشت و ناپسندی پیدا کنند، پس اگر «مسلمانان» شریعت خدا را از زندگی خود دور و به قوانین اسلام پشت کنند، ملامت و نفرت خدا از ایشان چگونه خواهد بود؟! بی‌اندازه باید از کارشان تعجّب کرد، و بلائی را در انتظارشان دید که در تصوّر نگنجد، و خشمی را از سوی خدا برایشان چشم داشت که سرانجام آنان را به بدبختی کشاند و از رحمت خدا مطرودشان دارد! پناه بر خدا!

سپس خداوند پرده از این موقعیّت زشت و متناقض ایشان به کنار میزند:

﴿ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا: لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلاَّ أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ. وَ غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴾...

این (عمل آنان) بدان خاطر است که میگفتند، جز چند روز اندکی آتش (دوزخ) به ما نمیرسد (و ما مجازات محدودی داریم چون از قوم گزیده‌ایم!) و افتراهائی که در دینشان (به خدا می‌بستند و پیوسته بهم می‌بافتند، ایشان را گول زده است...

این است سبب روی‌گردانی ایشان از داوری بردن به پیشگاه کتاب خدا، و علّت تناقض آنان با ادّعای ایمان داشتنشان و با ادّعای اینکه ایشان اهل کتابند... چنین رفتار و کرداری بیانگر آن است که ایشان اصلاً به جدّی بودن و حقیقت داشتن روز قیامت اعتماد ندارند و دادگری خدا مورد قبول ایشان نیست. دادگری پروردگارانه‌ای که از راستای حق بدور نمی‌افتد و به هیچ سوئی انحراف و گرایش پیدا نمیکند و از هیچ چیزی جز حق جانبداری نمی‌نماید... این امر از گفتارشان پیدا است:

﴿ لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلاَّ أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ ﴾...

جز چند روز اندکی آتش (دوزخ) دامنگیرمان نمیگردد...

اگر چنین نیست پس چگونه است که آتش جز چند روز اندکی بدیشان نمیرسد؟ چگونه است که اصلاً ایشان از حقیقت دین منحرف میشوند و آن عبارت است از داوری بردن
در هر چیزی به پیشگاه کتاب خدا؟ چگونه است که چنین میکنند اگر واقعاً به دادگری خدا معتقدند؟ چرا چنین باید باشند اگر جدّی بودن حضور در پیشگاه خدا را باور میدارند؟
ایشان جز افتراء و سخنان ناروا نمیگویند، و این افتراء و سخنان ناروا است که ایشان را گول میزند:

﴿ وَ غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مّٰا كٰانُوا يَفْتَرُونَ ﴾ ...

افتراهائی که در دینشان (به خدا می‌بستند و پیوسته) بهم می‌بافتند ایشان را گول زده است...

راستش را باور و اعتقاد راستین به ملاقات خدا و فهم درست حقیقتِ چنین ملاقاتی، با این سستی در جهان‌بینی و بینش نادرست در بارهٔ پاداش و دادگری الهی هرگز در یک دل گرد نمی‌آید... راستش را هراس از آخرت و حیاء از خدا، با روی‌گردانی از داوری بردن به پیشگاه کتاب خدا و حکمیّت دادن آن در هر کاری از کارهای زندگی، هرگز در یک دل جمع نمیشود.
داستان اهل کتابی این چنین، درست با داستان مسلمانانی مطابقت دارد که امروزه خویشتن را مسلمان می‌پندارند، ولی وقتی که به سوی کتاب خدا فرا خوانده میشوند تا میانشان به داوری پردازد، راه گریز در پیش میگیرند و روی از آن برمیگردانند. در میان چنین مسلمانانی کسانی هم یافته میشوند که تفاخر میفروشند و بی‌شرمی میورزند، و گمان میبرند که گسترهٔ زندگی مردم تنها دنیا است نه دین، و ضرورتی ندارد که بی‌خود دین را در زندگی عملی مردم و روابط اقتصادی و اجتماعی و حتی خانوادگی ایشان دخالت داد. آنان با وجود چنین سخنانی، میگویند که مسلمانیم! گذشته از این برخی از آنان به غرور ابلهانه و فریب جاهلانه‌ای گرفتار آمده و میگویند که: خداوند ایشان را جز بدان اندازه عذاب نمیرساند که مایهٔ تطهیرشان از معاصی و پاک شدنشان از گناهان گردد، وبعد از پاکیزه گشتن از لوث گناهان به بهشت برده میشوند! آیا این چنین کسانی مسلمانند؟ این گمان اینان درست به گمانی میماند که چنان اهل کتابی داشتند، و درست اینان با افترائی که میورزند گولی را خورده‌اند که آنان خورده بودند. نه سخن چنان اهل کتابی و نه سخن چنین مسلمانانی ریشه در دین وپایه بر آئین دارد... هم اینان و هم آنان در این مساوی و یکسانند که از اصل دین فاصله‌ها گرفته‌اند و از حقیقت دین بسیار بدور گشته‌اند، حقیقتی که خداوند از آن خشنود و بدان راضی است و آن اسلام است... یعنی تسلیم واطاعت و پیروی، و در هر کاری از کارهای زندگی تنها از خدا رهنمود و فرمان گرفتن و بس:

﴿ فَكَيْفَ إِذٰا جَمَعْنٰاهُمْ لِيَوْمٍ لاٰ رَيْبَ فِيهِ، وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مٰاكَسَبَتْ، وَ هُمْ لاٰيُظْلَمُونَ؟ ﴾ ...

پس (حال آنان) چگونه خواهد بود (و چه کار خواهند کرد) وقتی که ایشان را در روزی که هیچ شکی در (وقوع) آن نیست جمع میآوریم و به هر کسی (پاداش و پادافره) آنچه کرده و فرا چنگ آورده است به تمام و کمال داده شود و برآنان ستم نرود؟...

« چگونه؟»... این تهدید بسیار رعب‌انگیزی است. دل مؤمن از این تهدید بیمناک و هراسان است و میترسد که خود را در معرض آن قرار دهد. دل مؤمن به واقعیّت چنین روزی، و واقعیّت ملاقات پروردگار، و واقعیّت دادگری خداوندگار، آگاه است، و اندیشه و احساس او همراه با آرزوهای پوچ و افتراهای گول‌زننده، بدین سو و بدان سو نمیگراید و از راستای حق تجاوز نمی‌نماید... از این گذشته، چنین تهدیدی همیشگی و خطاب به همگان است. خطاب به همهٔ انسانها است. مشرکان و کافران، جملگی اهل کتاب و همگی مدّعیان اسلام...همهٔ اینها در این یکسانند که در زندگانی خود اسلام را تحقّق نمی‌بخشند:

﴿ فَكَيْفَ إِذٰا جَمَعْنٰاهُمْ لِيَوْمٍ لاٰ رَيْبَ فِيهِ ﴾ ...

پس (حال آنان) چگونه خواهد بود (و چه کار خواهند

کرد) وقتی که ایشان را در روزی که هیچ شکی در (وقوع) آن نیست جمع میآوریم...

﴿ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ ﴾...

و به هر کسی (پاداش و پادافره) آنچه کرده و فراچنگ آورده است به تمام و کمال داده شود...

آنگاه که مکافات عمل هر کسی بدون هیچ ستم و جانبداری و کم و کاستی داده شود و:

﴿ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴾...

بر آنان ستم نرود...

و همچنین در حساب و کتاب خداوندگار، از ایشان جانبداری نشود.

این پرسشی است که بدون پاسخ میماند...و دل از پاسخی که پیش خود برای آن تهیه می‌بیند و بدان میدهد، به چندش و تپش می‌افتد.



بعد از این خداوند به پیغمبرش ﷺ و به هر مؤمنی میآموزد که روی به سوی خدا دارد، خدائی که حقیقت الوهیّت یگانه، و حقیقت قیمومت یگانه را در زندگانی مردمان و در چرخاندن کار جهان، پابرجا و استوار داشته است. زیرا چه این و چه آن، هر دو مظهر الوهیّت و حاکمیّتی هستند که در آن شریک و نظیری برای خداوند نیست:

﴿ قُلِ: اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ! تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ. وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ. بِيَدِكَ الْخَيْرُ. إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ. وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ. وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴾...

بگو: پروردگارا! ای همه چیز از آن تو! تو هر که را بخواهی حکومت و دارائی می‌بخشی و از هر که بخواهی حکومت و دارائی را بازپس میگیری، و هرکس را بخواهی عزّت و قدرت میدهی و هر کس را بخواهی خوار میداری، خوبی در دست تو است و بیگمان تو بر هر چیزی توانائی. (بخشی از) شب را جزو روز میگردانی (و بدین سبب شبها کوتاه و روزها دراز میگردند) و (بخشی از) روز را جزو شب میگردانی (و لذا روزها کوتاه و شبها دراز میشوند) و زنده را از مرده پدید میآوری و مرده را از زنده، و به هر کس که بخواهی بدون حساب روزی می‌بخشی)...

بانگ فروتنانه و نداء خاشعانه‌ای است...در ترکیب لفظی آن آهنگ دعا، و در پرتو معنوی آن روح ناله و تضرّع به آستانهٔ خدا است... و رهنمودهایش به کتاب باز هستی، مشاعر و احساسات را آهسته و آرام و دوستانه و مهربانانه به جوش و خروش می‌اندازد. و در اینکه تصرّف خدا را در امور مردمان و در امور جهان جمع میزند و آنها را یکجا گرد میآورد، اشاره‌ای بدان حقیقت بزرگ دارد. حقیقت الوهیّت یگانهٔ ناظر بر جهان و مردمان، و مراقب اوضاع و احوال هردوی آنان، همچنین بیانگر این حقیقت است که کار انسان جز بخشی از کار جهان بزرگی نیست که خداوند آن را میگرداند و می‌چرخاند. و نیز این حقیقت را به تصویر میکشد که پرستش خدای یگانهٔ باری با دینداری همانگونه که کار انسان است، پیشهٔ جملگی جهان هستی است، و انحراف از این قاعده و قانون، تک‌روی و کجروی و دیوانگی است.

﴿ قُلِ: اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ! تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ. وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ ﴾...

بگو: پروردگارا! ای همه چیز از آن تو! تو هرکه را بخواهی حکومت و دارائی می‌بخشی و از هر که بخواهی حکومت و دارائی را بازپس میگیری، و هرکس را بخواهی عزّت و قدرت میدهی و هر کس را بخواهی خوار میداری...

این حقیقتی است که از حقیقت الوهیّت یگانه سرچشمه میگیرد... خدا یکی است پس مالک یکی است... او «مالک ملک» است و انبازی ندارد... همو آزادانه از مال خود آنچه را بخواهد به هر کس که اراده کند میدهد. آن را به‌عنوان عاریه بدو میدهد و همانگونه که

عاریه‌دهنده هر وقت که بخواهد از عاریه گیرنده مال خود را بازپس میگیرد، خدا یعنی مالک اصلی نیز ملک خود را هر وقت که اراده کند از کسی باز پس میگیرد که بخواهد. چه کسی از مالکیّت واقعی و اصلی برخوردار نیست تا هر آنگونه که خود بخواهد در آن دخل و تصرّف کند. بلکه چنین مالکیّتی، مالکیّت عاریه‌ای است و تابع شروط و قراردادهائی است که مالک اصلی یعنی عاریه دهنده تعیین کرده است. پس اگر عاریه گیرنده از پیش خود در عاریه تصرّفی خلاف شرط و شروط مالک اصلی بنماید، چنین تصرّف و عملی باطل خواهد بود... در دنیا بر مؤمنان است که او را از انجام چنین کار باطلی باز دارند و وی را به راستای راه راست باز گردانند. در آخرت نیز سرو کارش با خدا است و در برابر کار باطلی که انجام داده است و مخالفتی که با شرط و شروط مالک اصلی ورزیده است، از او بازخواست میشود.

همچنین خداوند هر که را که بخواهد عزّت و قدرت می‌بخشد و هرکه را بخواهد خوار و رسوا میسازد، بدون آنکه کسی جرأت بازخواست از او و پرس و جو از فرمان او را داشته باشد، یا کسی بتواند بزهکار را پناه دهد و وی را از عذاب خدا برهاند، یا کسی قدرت آن را داشته باشد که مانع اجراء فرمان او شود. چه خدا از آنجا که خدا است قادر مطلق و فرمانده کلّ جهان است... چنین ویژگی و اختصاصی، کسی را جز خدا نسزد.

در این قیمومت و تولیت الهی، همهٔ خیرات و خوبیها است. یزدان سبحان قیمومت و تولیت را با عدل و داد به انجام میرساند. او با عدل و داد ملک و دارائی را به هر کس که اراده کند میدهد، و ملک و دارائی را از هر کس که بخواهد بازپس میگیرد. همو با عدل و داد هر که را بخواهد عزّت و قدرت می‌بخشد،و هر که را بخواهد خوار و رسوا میسازد. در همهٔ احوال خیر حقیقتی نهفته است. و این مشیّت مطلق و قدرت مطلق است که چنین خیری را در همه حال تحقّق می‌بخشد.

«بِيَدِكَ الْخَيْرُ». «خير دردست تو است». «إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». «بیگمان تو بر هر چیز توانائی».

این قیمومت و تولیت امور انسانها، و این چرخاندن امورشان با خیر و خوبی، جز بخشی از قیمومت و تولیت بزرگی نیست که بر امور جهان و زندگی بطور کلّی نظارت و مراقبت دارد.

﴿ تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ، وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ، وَتَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ﴾...

(بخشی از) شب را جزو روز میگردانی (و بدین سبب شبها کوتاه و روزها دراز میگردند) و (بخشی از) روز را جزو شب میگردانی (و لذا روزها کوتاه و شبها دراز میشوند) و زنده را از مرده پدید میآوری و مرده را از زنده، و به هرکس که بخواهی بدون حساب روزی می‌بخشی...

تعبیری که این حقیقت بزرگ را به تصویر میکشد ،دل و عقل و چشم و گوش و همهٔ حواس را پر میکند. این حرکت نهان متداخل، حرکت فرو بردن شب در روز و فرو کردن روز در شب، بیرون آوردن زنده از مرده و بیرون آوردن مرده از زنده... حرکتی است که بر دست قدرت خدا انجام می‌پذیرد و جای شک و ستیزی در آن باقی نمیماند اگر دل بیداری و هوشیاری کند،و گوش صدای ژرف و راستین فطرت را بشنود.

حال معنی فرو بردن شب در روز و فروکردن روز در شب عبارت باشد از کاستن از این و افزودن بر آن، و افزودن بر این و کاستن از آن، براثر گردش فصول... یا اینکه عبارت باشد از فرو خزیدن این در آن براثر پیدایش تاریکی در شامگاهان و دمیدن سپیده در سحرگاهان... چه این معنی و چه آن مفهوم یکی است. زیرا دل دست قدرت خدا را می‌بینند که دارد افلاک را میگرداند، و این کرهٔ تاریک را به پیش آن کرهٔ روشن میدارد و برگرد آن میچرخاند، و مکانهای تاریکی و مکانهای روشنی را زیرو رو مینماید... کم‌کم تاریکی شب به روشنی روز تبدیل میشود، و آرام آرام صبح

در غیاب ظلمت نَفَس میکشد... در آغاز زمستان روز از شب میخورد و اندک اندک دراز میشود. و در آغاز تابستان شب از روز میخورد و اندک اندک دراز میگردد... چه این و چه آن، حرکتی است که هیچ کسی ادعاء ندارد که او رشته‌های باریک و نهان آن را در دست دارد، و هیچ عاقلی ادّعاء نمیکند که چنین حرکت و گردشی خود به خود و بدون تدبّر و تصرّف مدبّری ادامه می‌یابد.

زندگی و مرگ هم این چنین است، یکی به کندی و به تدریج، به اندرون دیگری فرو می‌لغزد. هر لحظه‌ای که بر موجود زنده میگذرد مرگ در کنار زندگی به پیکرش میدود و مرگ برخی از هستی وی را در برمیگیرد و زندگی نو در وجودش می‌آغازد. سلولهای زنده‌ای از هستی او رخت برمی‌بندند، و سلولهای تازه‌ای در او پدید میآیند و به تلاش می‌پردازند. آنچه از وجودش رخت بر می‌بندد و میمیرد، در چرخش دیگری به زندگی برمیگردد. و آنچه از هستی وی پدیدار میشود و حیات می‌یابد، در چرخش دیگری به مرگ برمیگردد... این دگرگونی در هستی موجود زنده‌ای صورت میگیرد... سپس دائرهٔ آن وسعت می‌یابد و همهٔ هستی موجود زنده را در بر میگیرد، و این بار سلولهای هستی وی به ذرّاتی بدل میشود و چنین ذرّاتی ترکیب دیگری می‌پذیرد و آنگاه به جسم موجود زنده‌ای فرو میروند و بار دیگر جان میگیرند و دوباره زندگی به پیکرشان میدود... بر این منوال این چرخش همیشگی در هر لحظه‌ای از لحظات شب و روز در جریان است...و هیچ انسانی ادعاء نمیکند که او است که چیزی از اینها را انجام میدهد. و همچنین هیچ عاقلی هم گمان نمیبرد که اینها تصادفی وبدون تدبیر و تصرّفی انجام میگیرند.

حرکتی است که در سراسر پیکرهٔ جهان هستی و همچنین در وجود هر موجود زنده‌ای در جریان است. حرکتی که پنهان و ژرف و دقیق و سرسام‌آور است، ودست قدرت قادر متعال و مبدع لطیف مدبّری را می‌نمایاند. پس چگونه انسانها میکوشند که تدبیر وتصرّف امورشان را از دست اختیار خداوند لطیف و مدبّر جهان بدور دارند؟ و چگونه برای خود نظامها و سیستمهائی از ساختهٔ هواها و هوسهایشان را برمیگزینند، در حالی که وجودشان پاره‌هائی از این هستی و جهانی است که خداوند حکیم و خبیر آن را نظم و نظام می‌بخشد؟ همچنین چگونه برخی از آنان برخی دیگر را بندگان خود میدانند، وبعضی از آنان بعضی دیگر را خداوندگاران خویش میشمارند، در حالی که رزق همگان در دست خدا و جملگی ایشان روزیخوار اویند؟ !

﴿ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ ﴾...

به هر کس که بخواهی بدون حساب روزی می‌بخشی...

این امر لمس و پسوده‌ای است که دل بشر را متوجّه حقیقت بزرگی مینماید. حقیقت الوهیّت یگانه. حقیقت قیمومت یگانه. حقیقت فاعلیّت یگانه. حقیقت تدبیر یگانه. حقیقت مالکیّت یگانه. حقیقت عطاء یگانه. و سرانجام این حقیقت که دیانت را نسزد جز خداوند قیّوم، مالک ملک، عزّت بخش و خوار کننده، زنده کننده و میراننده، عطاء دهنده و بازگیرنده، مدبّر کار و بار جهان و مردمان در همه حال و زمان از روی دادگری و خیرخواهی آنان.



این لمس و پسوده دشمن داشتن و کراهتی را مؤکّد میدارد که در بخش گذشته بیان شد راجع به کسانی که بهره‌ای از کتاب آسمانی بدیشان داده شده است، ولی آنان پشت میکنند و از داوری بردن به سوی کتاب خدا روی میگردانند، کتابی که در برگیرندهٔ برنامهٔ خدا برای بشریّت است، و برنامهٔ خدا گردانندهٔ همهٔ کار و بار جهان و جملگی کار و بار مردمان است... در همین حال این لمس و پسوده مقدّمه چینی و زمینه‌سازی میکند برای تحذیر و تهدیدی که در بخش بعدی میآید و در بارهٔ اینکه مؤمنان به‌جای به‌دوستی گرفتن مؤمنان، کافران را به‌دوستی میگیرند و این کار ناشایستی است

که نباید از آنان سرزند، زیرا که در این جهان کافران هیچگونه شوکت و عزّت و قدرتی ندارند، و کارها همه در دست قدرت خدا است و همو سرپرست مؤمنان است و این امر جز او کسی را نسزد:

﴿ لاٰ یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکٰافِرِینَ أَوْلِیٰاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ. وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللّٰهِ فِی شَیْءٍ - إِلاّٰ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقٰاةً - وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ إِلَی اللّٰهِ الْمَصِیرُ. قُلْ: إِنْ تُخْفُوا مٰا فِی صُدُورِکُمْ أَوْ تُبْدُوهُ یَعْلَمْهُ اللّٰهُ، وَ یَعْلَمُ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ وَ اللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً، وَ مٰا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَهٰا وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً. وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ اللّٰهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبٰادِ ﴾...

مؤمنان نباید مؤمنان را رها کنند و کافران را به‌جای ایشان به دوستی گیرند و هر که چنین کند (رابطهٔ او با خدا گسسته است و بهره‌ای) وی را در چیزی از (رحمت) خدا نیست - مگر آنکه (ناچار شوید و) خویشتن را از (اذیّت و آزار) ایشان مصون دارید و (به‌خاطر حفظ جان خود تقیه کنید)- و خداوند شما را از (نافرمانی) خود برحذر میدارد و بازگشت (همگان) به سوی او است. بگو: اگر آنچه را که در سینه‌هایتان دارید پنهان سازید یا آشکار کنید خداوند آن را میداند و خداوند آگاه از هر آن چیزی است که در آسمانها و در زمین است، و خداوند بر هر چیزی توانا است. (کسانی که از فرمان پروردگارشان سرپیچی میکنند بترسند از) روزی که هر کسی آنچه را از کار نیک کرده است حاضر وآماده می‌بیند (و مایهٔ سرور او میشود)، و دوست میدارد کاش میان او و آنچه از بدی انجام داده است فاصلهٔ زیادی میبود (تا دیدار زشت آن را نبیند و فرجام نامبارک آن دچار عقاب وعذاب نشود)، و خداوند شما را از (نافرمانی) خودش برحذر میدارد، و خداوند نسبت به بندگان مهربان است (و با نافرمانی از او، رحمت را به زحمت، و نعمت را به نقمت تبدیل نکنید...

روند قرآنی در بخش گذشته، عقل و شعور رابه جوش و خروش انداخت و بدو نمود که همهٔ کار و بار جهان در دست یزدان است، و هرچه توان و نیرو است از آن او است، و تدبیر و تصرّف در کار جهان مربوط بدو است، و رزق و روزی در اختیار قدرت او است... پس مؤمنان چرا باید دشمنان خدا را بدوستی گیرند؟ باید دانست که دریک دل، حقیقت ایمان به خدا و دوستی دشمنان الله نمی‌گنجد، دشمنانی که به سوی کتاب خدا فرا خوانده میشوند تا میانشان به داوری پردازد و برایشان حق را از باطل جدا سازد، بدو پشت میکنند و میروند و فرمان نمی‌پذیرند... بر این اساس است که چنین تحذیر و تهدید تند و سختی به‌میان میآید و اینگونه قاطعانه مسلمان را از اسلام خارج می‌شمارد اگر او کسی را به‌دوستی گیرد که نمیخواهد کتاب خدا در زندگی فرمانروائی کند و به حکمیّت نشیند، هرچند این دوستی از راه مودّت و محبّت درونی بوده و به‌عبارت دیگر کار دل باشد، یا اینکه با یاری دادن او، و یا با یاری خواستن از او باشد، همهٔ اینها یکی است:

﴿ لاٰ یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکٰافِرِینَ أَوْلِیٰاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ. وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللّٰهِ فِی شَیْءٍ ﴾...

مؤمنان نباید مؤمنان را رها کنند و کافران را بجای ایشان به دوستی گیرند، و هرکه چنین کند (رابطهٔ او با خدا گسسته است و بهره‌ای) وی را در چیزی از (رحمت) خدا نیست...

به‌همین منوال... (بهره‌ای) وی را از (رحمت) خدا نیست. او را با خدا نه پیوندی است و نه نسبتی، و نه دینی و نه عقیده‌ای، و نه هیچگونه پیوستگی و نه سرپرستی... او از خدا دور است، و هیچگونه پیوندی در چیزی با خدا ندارد و از هر آن چیزی که مایهٔ پیوند و ارتباط با خدا است بکلّی گسسته و بریده است. اما تقیّه بلامانع است برای کسی که در برخی جاها و کشورها و ازمنه و اوقات به هراس افتد... ولی چنین تقیّه‌ای هم باید با زبان صورت گیرد و دوستی با قلب و

دوستی باعمل نباشد. ابن عباس -رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ- گفته است: «تقیه با عمل نیست و بلکه با زبان است»... پس تقیّه‌ای که در چنین مواردی جائز و بلامانع است عبارت از این نیست که میان مؤمن و کافر مودّت و محبّت برقرار شود- کافر کسی است که مطلقاً به حاکمیّت و حکمیّت کتاب خدا راضی و خشنود نیست، چنانکه در اینجا روند قرآنی بگونهٔ ضمنی و درجای دیگری از سوره به صراحت بر آن دلالت دارد. همچنین تقیّهٔ جائز این نیست که مؤمن کافر را در عمل به شکلی از اشکال به نام تقیّه مدد ویاری دهد. هرگز انجام چنین مکر و نیرنگی با خدا درست نیست.

از آنجا که در این حالت، کار به دل و تقوای درون و ترس از خدای آگاه از رازهای نهان مربوط است، چنین تهدیدی به میان میآید و مؤمنان را از بلا و خشم خدا در این قالب عجیب وشکل شگفت تعبیر برحذر میدارد و بدیشان دورباش میگوید:

﴿ وَيُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ. وَ إِلَى اللّٰهِ الْمَصِيرُ ﴾...

و خداوند شما را از (نافرمانی) خود برحذر میدارد، و بازگشت (همگان) به سوی او است...

سپس روند قرآنی تحذیر دلها و بیدار باش آنها را دنبال میکند ودلها را متوجّه میسازد که چشم خدا آنها را می‌پاید و علم خدا دنبالشان مینماید و پیوسته مراقبشان میباشد.

﴿ قُلْ: إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ، وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ اللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾...

بگو: اگر آنچه را که در سینه‌هایتان دارید پنهان سازید یا آشکار کنید خداوند آن را میداند و خداوند آگاه از هر آن چیزی است که در آسمانها و در زمین است، و خداوند بر هر چیزی توانا است...

این نهایت دقّت و ژرف‌بینی در تحذیر وتهدید و بیدار باش حسّ هراس و پرهیز از بلائی است که علم و قدرت از آن پشتیبانی میکند، و پناهگاهی نمیتواند انسان را از دست آن نجات دهد و کسی نیست که جرأت مدد و یاری داشته باشد و او را از دست انتقام خدا برهاند.

آنگاه روند قرآنی گام دیگری به جلو می‌نهد و تحذیر و بیدار باش دلها را با مجسّم کردن روز هراسناک رستاخیز و رژه دادن صحنه‌های آن در برابر دیدگان، دنبال میکند و دلها را بدین نکته معطوف میدارد که در چنین روزی هیچ عمل و هیچ نیّتی از حساب و کتاب دور و نادیده نمیماندو در آن روز هر کسی ذخیره و اندوختهٔ خویش را به تمام و کمال می‌یابد و با آن رویاروی میشود:

﴿ يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً، وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً ﴾...

(کسانی که از فرمان پروردگارشان سرپیچی میکنند بترسند از) روزی که هر کسی آنچه را از کار نیک کرده است حاضر و آماده می‌بیند (و مایهٔ سرور او میشود)، و دوست میدارد کاش میان او و آنچه از بدی انجام داده است فاصلهٔ زیادی میبود (تا دیدار زشت آن را نبیند و به فرجام نامبارک آن دچار عقاب و عذاب نشود...

این رویاروئی، همهٔ راهها و سوراخها و سنبه‌ها را بر دل بشری می‌بندد، و او را با اندوختهٔ خیر و شرّ خود احاطه میکند و دور میزند. و انسان را در همان حال به تصویر میکشد که با چنین اندوخته‌ای روبرو میشود و دوست میدارد که - لیکن دیگر هنگام دوست داشتن و خواستن نیست -کاش میان او و میان کردار بدی که انجام داده است فاصلهٔ زیادی میبود. یا اینکه دوست میدارد که کاش میان او و میان چنین روزی فاصله‌ها میبود و هرگز روز رستاخیزی وجود نمیداشت. اما او اینک با آن روبرو است و گردنش راگرفته است و بدان دچار آمده است و دیگر وقت نجات و هنگام فرار نیست.

بعد از آن، روند قرآنی یورش دیگری را بر دل بشری می‌آغازد، و با تهدید بر سر آن می‌تازد، و برای مردمان تحذیر خدا را از ذات یزدان سبحان مکرّر

میدارد:

﴿ وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ. ﴾...

خداوند شما را از (نافرمانی) خودش برحذر میدارد...

در چنین تحذیر و دور باشی خداوند رحمت خویش را برای مردمان ذکر مینماید و بدیشان گوشزد میکند که تا فرصت باقی است و زمان نگذشته است از رحمت خدا بهره برگیرند و آن را از دست ندهند:

﴿ وَ اللّٰهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبادِ ﴾...

خداوند نسبت به بندگان بس مهربان است (و با نافرمانی از او، رحمت را به زحمت و نعمت را به نقمت تبدیل نکنید...

از جملهٔ رأفت و مهربانی خدا این تحذیر و این تذکّر است، و این دور باش و بیدار باش دلیل بر این است که خداوند برای بندگان خیر و رحمت میخواهد.

این یورش ستبر و انبوه و این تاخت تازنده و گوناگون، با این همه اشارات و الهامات و روشهای گوناگون، نمایانگر واقعیّتی است که در زندگی جامعهٔ اسلامی آن روزی بوده است، و چه خطر بزرگی براثر شکل‌گیری روابط میان افراد اردوگاه مسلمانان و خویشاوندان و دوستان و کارکنانشان در مکّه با مشرکان و در مدینه با یهودیان بود، متوجّه اسلام میگردید. چنین روابطی به‌سبب انگیزه‌های خویش و قرابت یا بازرگانی و تجارت پدید می‌آمد... در صورتی که اسلام میخواهد پایهٔ جامعهٔ نوپای اسلامی را تنها بر اساس عقیده و بر اساس برنامهٔ ناشی از این عقیده بنیانگذاری کند... و این کاری است که اسلام در آن مطلقاً اجازه نمیدهد نرمش و لرزش و سستی و گرایشی بدان راه یابد.

همچنین این قسمت اشاره دارد به اینکه دل بشری در هر زمانی به تلاش دائم و مستمرّ نیازمند است تا بتوان از این غلها و بندها رهائی جست و از این قیدها و زنجیرها رست، و آزادانه به سوی خداگریخت و برنامهٔ او را برگرفت و بدان آویخت و راهها و شیوه‌های دیگر را بدور ریخت.

اسلام از این ممانعت نمیکند که شخص مسلمان باکسی رفتار پسندیده و زیبا داشته باشد که به‌خاطر دین وآئینش با او نمی‌جنگد، اگر چه چنین کسی پیرو دینی جدا از دین او باشد... اما دوستی چیز دیگری است و جدا از رفتار زیبا و عمل بایسته است. دوستی پیوند و یاری مودّت با یکدیگر است. این کار یعنی دوستی - در دلی که حقیقتاً به خدا ایمان داشته باشد - جز مؤمنانی را نشاید که با او پیوند خدائی دارند و با او در زندگی از یک برنامه فرمان میگیرند. و همگان با اطاعت و پیروی و تسلیم، داوری را به پیش کتاب خدا میبرند.



سرانجام خاتمهٔ این درس، نیرومندانه و قاطعانه فرا میرسد و مسأله‌ای را که درصدد آن است با قاطعیّت تمام چاره‌جوئی میکند. مسأله‌ای که بزرگترین خطوط اساسی و گستردهٔ سوره را می‌نمایاند. این خاتمه میآید تا با واژه‌های اندک و سخنان کوتاهی، حقیقت ایمان و حقیقت دین را بیان دارد، ومیان ایمان و کفر بطور ناگسستنی و بگونهٔ روشن وبدون هیچگونه شبهه‌ای جدائی بیندازد:

﴿ قُلْ : إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. قُلْ : أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ الرَّسُولَ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللّٰهَ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ ﴾...

بگو: اگر خدا را دوست میدارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشاید، و خداوند آمرزندهٔ مهربان است.بگو: از خدا و از پیغمبر اطاعت و فرمانبرداری کنید، و اگر سرپیچی کنند (ایشان به خدا و پیغمبر ایمان ندارند و کافرند، و) خداوند کافران را دوست نمیدارد...

محبّت خدا ادّعای زبانی، و عشق وجدانی نیست. بلکه محبت خدا و عشق به الله علاوه از گفتار برون ونیّت درون، پیروی از رسول خدا و گام نهادن در خط سیر رهنمودها و ارشادات او، و تحقّق راه و روش وی در زندگی است... ایمان تنها واژه‌هائی نیست که برزبان

میرود، وتنها احساساتی هم نیست که بر دل میدود، و یا فقط شعائر و مراسمی نیست که انجام میشود. بلکه ایمان اطاعت از خدا و رسول، و عمل کردن به برنامهٔ الهی است که پیغمبر آن را با خود آورده است.

مفسّر بزرگ ابن کثیر در تفسیرش در بارهٔ آیهٔ نخستین میگوید: " این آیهٔ بزرگوار شامل همهٔ کسانی است که ادّعای محبّت خدا و عشق به الله را دارند و خود بر راه محمّد نبوده و در طریقهٔ محمّدی گام برنمیدارند... اینان در حقیقت دروغگویند و تا در همهٔ اقوال و اعمال خود از شرع محمّدی و دین نبوی پیروی نکنند دروغگو خواهند بود، زیرا که در حدیث صحیح از رسول خدا ﷺ روایت شده است که فرموده است:

(مَنْ عَمِلَ عَمَلاً لَيْسَ عَلَيْهِ أَمْرُنا فَهُوَ رَدٌّ ...).

هر که کاری را (به‌عنوان یک امر دینی) بکند که دستور ما بر آن نباشد، مردود و ناپذیرفتنی است...

ابن کثیر در بارهٔ آیهٔ دوم میگوید : «قُلْ : أَطِيعُوا اللّٰهَ وَالرَّسُولَ. فَإِنْ تَوَلَّوْا...» بگو: از خدا و پیغمبر اطاعت و فرمانبرداری کنید. پس اگر سرپیچی کردند... یعنی اگر با دستور پیغمبر مخالفت کردند. «فَإِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْكَافِرِينَ» خداوند کافران را دوست نمیدارد... این کار دلالت دارد بر اینکه مخالفت در راه و روش با پیغمبر کفر بشمار است، و خدا کسی را که بدین صفت موصوف باشد دوست نمیدارد. هرچند هم چنین شخصی ادعای ایمان را داشته باشد و گمان برد که او دوستدار خدا و شیفتهٔ الله است»...

دانشمند فرزانه ابو عبدالله محمّد ابن قیّم جوزیّه در کتابش «زاد المَعادِ فِي هُدىٰ خَيْرِ الْعِبادِ» میگوید:

« هر کس تأمل در سِیَر و اخبار درست کند و به گواهی بسیاری از اهل کتاب و مشرکان در بارهٔ رسالت پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - و صداقت او در کار نبوّت بنگرد برایش معلوم میشود که این گواهی آنان، ایشان را به دائرهٔ اسلام داخل نمیکند... و خواهد[1] دانست که اسلام بالاتر و فراتر از این است و تنها در شناخت آن خلاصه نمیشود. همچنین اسلام تنها شناخت آن و اقرار بدان نیست. بلکه اسلام عبارت است از شناخت و اقرار و انقیاد و التزام اطاعت از پیغمبر و پیروی از دین او در ظاهر و در باطن».

این دین دارای حقیقت مشخّص و مستقلّی است و جز با بودن آن حقیقت، چنین آئینی تحقّق نمی‌پذیرد... آن حقیقت هم عبارت است از اطاعت از شریعت خدا، و پیروی از رسول خدا، و داوری بردن به سوی کتاب خدا... این حقیقت هم از عقیدهٔ توحیدی سرچشمه میگیرد که در اسلام است. توحید الوهیّتی که تنها حقّ او است که مردمان را بندهٔ خویش کند، و ایشان را به اطاعت از فرمان خود بخواند، و شرع خویشتن را در میانشان به اجراء در آورد، و ارزشها و معیارهائی برایشان وضع میکند که داوری خود را به پیش آنها میبرند و سر بر خط فرمان آنها می‌نهند. آنگاه است که توحید قیمومت و تولیتی حاصل میآید که حاکمیّت در تدبیر و تصرّف سراسر گیتی از آن خدا است. انسانها هم جز قطعه‌هائی از این جهان بزرگ نیستند.

این درس نخست، از سورهٔ آل عمران، چنین حقیقتی را بیان میدارد- همانگونه که دیدیم - بگونهٔ روشن و کامل و شاملی که هر کس که می‌خواهد مسلمان باشد از رویاروئی با آن و تسلیم در برابر آن گزیری و گریزی ندارد. بی‌گمان در پیشگاه خدا دین حقیقی اسلام است ... این -تنها این- اسلامی است که خداوند پذیرفته و ارسال داشته است نه اینکه اسلام عبارت باشد از آن چیزی که افتراها و خیال‌پردازیها به تصویر می‌کشد.

۱- امروزه هم خاورشناسان و اسلام‌شناسانی که به حقّانیّت اسلام مقرّند یا کسانی که تنها در سخن اسلام را می‌پذیرند، مشمول مطالب مذکور میباشند. (مترجم)

۞ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَنُوحٗا وَءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ
وَءَالَ عِمۡرَٰنَ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿٣٣﴾ ذُرِّيَّةَۢ بَعۡضُهَا مِنۢ بَعۡضٖۗ وَٱللَّهُ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٣٤﴾ إِذۡ قَالَتِ ٱمۡرَأَتُ عِمۡرَٰنَ رَبِّ إِنِّي نَذَرۡتُ لَكَ
مَا فِي بَطۡنِي مُحَرَّرٗا فَتَقَبَّلۡ مِنِّيٓۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ﴿٣٥﴾ فَلَمَّا
وَضَعَتۡهَا قَالَتۡ رَبِّ إِنِّي وَضَعۡتُهَآ أُنثَىٰ وَٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِمَا وَضَعَتۡ
وَلَيۡسَ ٱلذَّكَرُ كَٱلۡأُنثَىٰۖ وَإِنِّي سَمَّيۡتُهَا مَرۡيَمَ وَإِنِّيٓ أُعِيذُهَا بِكَ
وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ ٱلرَّجِيمِ ﴿٣٦﴾ فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ
حَسَنٖ وَأَنۢبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنٗا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّاۖ كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيۡهَا
زَكَرِيَّا ٱلۡمِحۡرَابَ وَجَدَ عِندَهَا رِزۡقٗاۖ قَالَ يَٰمَرۡيَمُ أَنَّىٰ لَكِ هَٰذَاۖ
قَالَتۡ هُوَ مِنۡ عِندِ ٱللَّهِۖ إِنَّ ٱللَّهَ يَرۡزُقُ مَن يَشَآءُ بِغَيۡرِ حِسَابٍ ﴿٣٧﴾
هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُۥۖ قَالَ رَبِّ هَبۡ لِي مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةٗ
طَيِّبَةًۖ إِنَّكَ سَمِيعُ ٱلدُّعَآءِ ﴿٣٨﴾ فَنَادَتۡهُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَهُوَ قَآئِمٞ
يُصَلِّي فِي ٱلۡمِحۡرَابِ أَنَّ ٱللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحۡيَىٰ مُصَدِّقَۢا بِكَلِمَةٖ مِّنَ
ٱللَّهِ وَسَيِّدٗا وَحَصُورٗا وَنَبِيّٗا مِّنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿٣٩﴾ قَالَ رَبِّ
أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَٰمٞ وَقَدۡ بَلَغَنِيَ ٱلۡكِبَرُ وَٱمۡرَأَتِي عَاقِرٞۖ قَالَ
كَذَٰلِكَ ٱللَّهُ يَفۡعَلُ مَا يَشَآءُ ﴿٤٠﴾ قَالَ رَبِّ ٱجۡعَل لِّيٓ ءَايَةٗۖ
قَالَ ءَايَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ ٱلنَّاسَ ثَلَٰثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمۡزٗاۗ وَٱذۡكُر
رَّبَّكَ كَثِيرٗا وَسَبِّحۡ بِٱلۡعَشِيِّ وَٱلۡإِبۡكَٰرِ ﴿٤١﴾ وَإِذۡ قَالَتِ
ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَٰمَرۡيَمُ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰكِ وَطَهَّرَكِ وَٱصۡطَفَىٰكِ
عَلَىٰ نِسَآءِ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿٤٢﴾ يَٰمَرۡيَمُ ٱقۡنُتِي لِرَبِّكِ وَٱسۡجُدِي
وَٱرۡكَعِي مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ ﴿٤٣﴾ ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهِ
إِلَيۡكَۚ وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ إِذۡ يُلۡقُونَ أَقۡلَٰمَهُمۡ أَيُّهُمۡ يَكۡفُلُ
مَرۡيَمَ وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ إِذۡ يَخۡتَصِمُونَ ﴿٤٤﴾ إِذۡ قَالَتِ
ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَٰمَرۡيَمُ إِنَّ ٱللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٖ مِّنۡهُ ٱسۡمُهُ ٱلۡمَسِيحُ
عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ وَجِيهٗا فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَمِنَ ٱلۡمُقَرَّبِينَ ﴿٤٥﴾
وَيُكَلِّمُ ٱلنَّاسَ فِي ٱلۡمَهۡدِ وَكَهۡلٗا وَمِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿٤٦﴾
قَالَتۡ رَبِّ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي وَلَدٞ وَلَمۡ يَمۡسَسۡنِي بَشَرٞۖ قَالَ كَذَٰلِكِ
ٱللَّهُ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُۚ إِذَا قَضَىٰٓ أَمۡرٗا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ﴿٤٧﴾
وَيُعَلِّمُهُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ ﴿٤٨﴾
وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ أَنِّي قَدۡ جِئۡتُكُم بِـَٔايَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡۖ
أَنِّيٓ أَخۡلُقُ لَكُم مِّنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ فَأَنفُخُ فِيهِ
فَيَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۖ وَأُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ
وَأُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۖ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأۡكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ
فِي بُيُوتِكُمۡۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةٗ لَّكُمۡ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ﴿٤٩﴾
وَمُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيَّ مِنَ ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَلِأُحِلَّ لَكُم
بَعۡضَ ٱلَّذِي حُرِّمَ عَلَيۡكُمۡۚ وَجِئۡتُكُم بِـَٔايَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡۖ
فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿٥٠﴾ إِنَّ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمۡ فَٱعۡبُدُوهُۚ
هَٰذَا صِرَٰطٞ مُّسۡتَقِيمٞ ﴿٥١﴾ ۞ فَلَمَّآ أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنۡهُمُ
ٱلۡكُفۡرَ قَالَ مَنۡ أَنصَارِيٓ إِلَى ٱللَّهِۖ قَالَ ٱلۡحَوَارِيُّونَ نَحۡنُ
أَنصَارُ ٱللَّهِ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَٱشۡهَدۡ بِأَنَّا مُسۡلِمُونَ ﴿٥٢﴾
رَبَّنَآ ءَامَنَّا بِمَآ أَنزَلۡتَ وَٱتَّبَعۡنَا ٱلرَّسُولَ فَٱكۡتُبۡنَا مَعَ
ٱلشَّٰهِدِينَ ﴿٥٣﴾ وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُۖ وَٱللَّهُ خَيۡرُ
ٱلۡمَٰكِرِينَ ﴿٥٤﴾ إِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَىٰٓ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ
إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَجَاعِلُ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوكَ
فَوۡقَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِۖ ثُمَّ إِلَيَّ مَرۡجِعُكُمۡ
فَأَحۡكُمُ بَيۡنَكُمۡ فِيمَا كُنتُمۡ فِيهِ تَخۡتَلِفُونَ ﴿٥٥﴾ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ
كَفَرُواْ فَأُعَذِّبُهُمۡ عَذَابٗا شَدِيدٗا فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَمَا
لَهُم مِّن نَّٰصِرِينَ ﴿٥٦﴾ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ
ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَيُوَفِّيهِمۡ أُجُورَهُمۡۗ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٥٧﴾
ذَٰلِكَ نَتۡلُوهُ عَلَيۡكَ مِنَ ٱلۡأٓيَٰتِ وَٱلذِّكۡرِ ٱلۡحَكِيمِ ﴿٥٨﴾ إِنَّ
مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَۖ خَلَقَهُۥ مِن تُرَابٖ ثُمَّ قَالَ
لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ﴿٥٩﴾ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ ٱلۡمُمۡتَرِينَ ﴿٦٠﴾
فَمَنۡ حَآجَّكَ فِيهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ فَقُلۡ تَعَالَوۡاْ نَدۡعُ
أَبۡنَآءَنَا وَأَبۡنَآءَكُمۡ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمۡ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمۡ
ثُمَّ نَبۡتَهِلۡ فَنَجۡعَل لَّعۡنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰذِبِينَ ﴿٦١﴾

إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ ٱلْقَصَصُ ٱلْحَقُّ ۚ وَمَا مِنْ إِلَٰهٍ إِلَّا ٱللَّهُ ۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ﴿٦٢﴾ فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَإِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌۢ بِٱلْمُفْسِدِينَ ﴿٦٣﴾ قُلْ يَٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ تَعَالَوْا۟ إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَآءٍۭ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِۦ شَيْـًٔا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ ٱللَّهِ ۚ فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَقُولُوا۟ ٱشْهَدُوا۟ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿٦٤﴾

روایاتی که چگونگی مناظرهٔ پیغمبر ﷺ را با گروه اعزامی نجران می‌نمایاند. میگوید که: قصّه‌ای که در این سوره دربارهٔ تولّد عیسی ﷺ و تولّد مادر او مریم، و تولّد یحیی و دیگر چیزها آمده است، ردّ شبهه‌هائی است که چنین گروهی القاء و مطرح میکردند. پیغمبر ﷺ در این‌باره به چیزهائی استناد میفرمود که در قرآن راجع به عیسی ﷺ آمده و میگوید که او کلمهٔ خدا و روحی از جانب او است. آنان همچنین از اموری پرسش میکردند که در سورهٔ مریم نیامده است و از او خواستار پاسخ بودند.

این سخن چه بسا درست باشد ... ولی ذکر این داستان در این سوره و بدین منوال، با شیوهٔ همگانی قرآن در داستانسرائی همراهی میکند که داستانها در آن به خاطر حقائق معیّنی آورده میشوند و قرآن میخواهد آنها را واضح و روشن کند. چنین حقائقی هم اغلب موضوع سوره‌ای هستند که داستانها در آنها میآید. بدین هنگام داستانها به اندازهٔ لازم و با شیوه‌ای بیان میشوند که چنین حقائقی را در برگیرند و برجسته و زنده آنها را بنمایانند ... شکّی نیست که داستانسرائی طریقهٔ خاصی برای بیان حقائق و جایگزین کردن آنها در دلها است و داستانها حقائق را به صورت زنده می‌نمایانند و ژرفی بیشتری می‌بخشند، و با مجسّم نمودن حقائق در شکل واقعی خود که در زندگی انسانها جاری و ساری هستند، حقائق زنده‌تر و عمیق‌تر به دلها رسوخ میکنند، و این شیوه بسی مؤثّرتر از مجرّد گفتن حقائق بگونهٔ عادی و معمولی است.

در اینجا با داستانی روبرو میشویم که حقائقی را در بردارد و روند سوره بر آن متمرکز است. چنین حقائقی دارای خطوط برجسته و آشکاری در سوره‌اند. بر این اساس است که این داستان از ظروف واقعی محدودی که در آن روی داده است، برکنار و بدور میگردد و به عنوان عنصر اصیل مستقلّی باقی میماند، و حقائق اصیلی را در برمیگیرد که در جهان‌بینی اعتقادی اسلامی باقی و ماندگارند.

مسألهٔ اصیلی راکه روند سوره ـ چنانکه قبلاً گفتیم ـ بر آن متمرکز میگردد، عبارت است از، مسألهٔ توحید: توحید الوهیّت و توحید قیمومت و تولیت ... داستان عیسی و دیگر داستانهائی که به عنوان مکمّل آن در این درس آمده‌اند، چنین حقیقتی را تأکید میدارد، و اندیشهٔ فرزند و انباز را نفی میکند، و این دو را کاملاً دور و مطرود میدارد، و نادرستی این شبهه و سبُکی تصویر آن را نمایان میکند، و تولّد مریم و تاریخ آن را شرح میدهد، و تولّد عیسی و تاریخ بعثت او و حوادث مربوط بدان را به شیوه‌ای بیان میدارد که فرصتی برای برانگیختن هیچ شبهه‌ای در کاملاً انسان بودن او باقی نمیگذارد، و آشکارا فریاد میدارد که او یکی از سلسلهٔ انبیاء است و کار او همچون کار ایشان و سرشت او بسان سرشت آنان بوده است و لاغیر. همچنین داستان عیسی بیانگر خارق‌العاده‌هائی است که به هنگام تولّدش و در زمان زندگیش روی داده است. بگونهٔ ساده و روشن و بدور از پیچیدگی و دشواری بیان میشود، و دل و خرد را راحت و آسوده میسازد، و طرز تولّد و چگونگی زندگانی او را در قالبی طبیعی و عادی و بدور از هرگونه غرابتی می‌نمایاند ... و زمانی که پیرو قصّه این چنین میآید:

﴿ إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ: كُنْ فَيَكُونُ ﴾ ...

مسألهٔ (آفرینش) عیسی برای خدا همچون مسألهٔ (آفرینش) آدم است که او را از خاک بیافرید سپس بدو گفت: پدید آی و (بی‌درنگ) پدید آمد...

دل اطمینان و آرامش می‌یابد، و در شگفت میشود از اینکه چگونه این همه شبهه‌ها پیرامون چنین حقیقت ساده‌ای حلقه و چنبره زده‌اند؟

مسألهٔ دومی که از مسألهٔ اول در روند کلّی سوره سرچشمه میگیرد مسألهٔ حقیقت دین است که عبارت از اسلام است. معنی اسلام هم پیروی و تسلیم است. این مسأله هم در لابلای داستان آشکارا جلوه‌گری میکند ...

در سخن عیسی علیه‌السلام خطاب به بنی‌اسرائیل می‌آید :

﴿ وَ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ اَلتَّوْرٰاةِ وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ ﴾...

و (من پیغمبریم که) تصدیق کنندهٔ آن چیزی هستم که پیش از من از تورات بوده است و (آمده‌ام) تا پاره‌ای از چیزهائی را که (بر اثر ستم و گناه) بر شما حرام شده است (به عنوان تخفیفی از سوی خدا) برایتان حلال کنم...

در این گفتار از سرشت رسالت سخن میرود، و اینکه رسالت برای بیان برنامه و اجراء نظام و بیان حلال و حرام می‌آید، تا معتقدان بدین رسالت از این گفتار پیروی کنند و در برابرش سر تسلیم فرود آورند ... آنگاه معنی تسلیم و پیروی بر زبان حواریون جاری میشود :

﴿ فَلَمّٰا أَحَسَّ عِيسىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قٰالَ : مَنْ أَنْصٰارِي إِلَى اللّٰهِ؟ قٰالَ الْحَوٰارِيُّونَ: نَحْنُ أَنْصٰارُ اللّٰهِ آمَنّٰا بِاللّٰهِ، وَ اشْهَدْ بِأَنّٰا مُسْلِمُونَ. رَبَّنٰا آمَنّٰا بِمٰا أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنٰا مَعَ الشّٰاهِدِينَ ﴾...

ولی عیسی هنگامی که از ایشان احساس کفر (و سرکشی و نافرمانی) کرد گفت: کیست که یاور من به سوی خدا (و برای تبلیغ آئین او) گردد؟ حواریّون گفتند: ما یاوران (دین) خدائیم، (زیرا ما) به او ایمان آورده‌ایم، و (تو نیز) گواه باش که ما مخلص و منقاد (اوامر او) هستیم...

از موضوعهائی که روند سوره بر آن متمرکز است، تصویر حال مؤمنان با پروردگارشان میباشد ... این داستان برخی از خلق و خوی زیبا و شایسته‌ای را بیان میدارد که در تاریخ زندگی این گروه گزیدهٔ بشری ثبت است. گروه گزیده‌ای که خداوند آنان را انتخاب و برخی را از نژاد برخی دیگر آفریده است. این چهره‌های درخشان در سخنی جلوه‌گرند که همسر عمران با خدای خود دارد و در مناجاتی نمودار هستند که او دربارهٔ زادهٔ خویش با پروردگارش سر میدهد ... همچنین در کلام مریم با زکریا، و دعای زکریا و نجوای وی با خدا، و در پاسخ حواریّون به پیغمبرشان عیسی، و در دعایشان با پروردگارشان، و غیره جلوه‌گر و هویدا میشوند.

هنگامی که داستان پایان میگیرد، پیروی به دنبال می‌آید که چنین حقائقی را خلاصه میگرداند و آنها را در لابلای خود جای میدهد ... حقیقت عیسی علیه‌السلام سرشت آفریدن، ارادهٔ الهی، وحدانیّت خالص، دعوت اهل کتاب بدان، و دعوت ایشان را به مباهلهٔ راجع به حقایق آئین اسلام در برمیگیرد ... درس با بیان جامع و شاملی دربارهٔ اصل این حقیقت به پایان میرسد که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم باید به اهل کتاب بطور عام، اعم از آنانی که برای مناظره و مجادله آمده بودند یا آنانی که نیامده بودند، و به کسانی که از ایشان جزو چنان نسلی بودند، و به کسانی که بعد از ایشان تا آخر زمان به دنیا می‌آیند و میروند، آن رسالت را برساند :

﴿ قُلْ : يٰا أَهْلَ الْكِتٰابِ تَعٰالَوْا إِلىٰ كَلِمَةٍ سَوٰاءٍ بَيْنَنٰا وَ بَيْنَكُمْ. أَلاّٰ نَعْبُدَ إِلاّٰ اللّٰهَ، وَ لاٰ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً، وَ لاٰ يَتَّخِذَ بَعْضُنٰا بَعْضاً أَرْبٰاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا: اشْهَدُوا بِأَنّٰا مُسْلِمُونَ ﴾...

بگو: ای اهل کتاب بیائید به سوی سخن دادگرانه‌ای که میان ما و شما مشترک است (و همه آن را بر زبان میرانیم. بیائید بدان عمل کنیم، و آن این) که جز خداوند یگانه را نپرستیم، و چیزی را شریک او نکنیم، و برخی از ما برخی دیگر را، غیر از خداوند یگانه، به خدائی نپذیرد. پس هر گاه (از این دعوت) سر برتابند، بگوئید: گواه باشید که ما منقاد (اوامر و نواهی خدا) هستیم...

بدین ترتیب جدال پایان میگیرد، و روشن میشود که اسلام از مردم چه چیز میخواهد و بر چه اساسی زندگی ایشان را پایه‌گذاری میکند. معنی دین و معنی اسلام معیّن میگردد، و هر نوع شکل ساختگی یا پریشانی که پیروانشان آنها را دین مینامند، یا اسلام نام میدهند، منتفی میشود ... این هم هدف نهائی درس گذشته، و همچنین هدف نهائی همهٔ سوره بود که داستان با بیان و توضیح خود در قالب داستان سرائی زیبا و گیرا و ژرف الهامگرانه‌ای عهده‌دار آن گردیده بود ... این هم وظیفهٔ داستان قرآنی و سرشت چنین وظیفه‌ای است که بر اسلوب و طریقهٔ عرضهٔ داستان در سوره‌های گوناگون با روش ویژه‌ای حاکم است.

داستان عیسی در سورهٔ مریم عرضه شده است و در اینجا نیز آمده است. ولی با مراجعه به آیات اینجا و آنجا روشن میشود که در اینجا به زنجیرهٔ داستان بندهای تازه‌ای افزوده شده است، و برخی از بندها به اختصار آمده است ... آنجا در سورهٔ مریم دربارهٔ تولّد عیسی سخن به درازا کشیده است، و از تولّد مریم سخنی به میان نیامده است. در اینجا دربارهٔ رسالت عیسی و کار حواریّون به تفصیل سخن رفته است و از داستان تولّد او چکیده‌ای نموده شده است. همچنین پیرو اینجا درازتر و طولانی‌تر است، زیرا در صدد مناظراتی است که پیرامون قضیّهٔ شامل‌تری دور میزند و آن قضیّهٔ توحید و دین و وحی و رسالت است. این چیزها در سورهٔ مریم وجود نداشت. چیزهائی که سرشت روش قرآنی را در چگونگی بیان داستان بنمایانند و هماهنگ با فضای سوره‌ای بوده که در آن عرضه میگردند و با خود سوره مناسبت داشته باشند.

هم اینک بطور مشروح به بررسی آیات می‌پردازیم:[1]

❁

این داستان با ذکر کسانی آغاز میگردد که خداوند آنان را از آغاز آفرینش برای حمل رسالت یگانه و ابلاغ دین یگانه از میان بندگانش برگزیده است تا پیشقراولان کاروان ایمان در مراحل و منازل پیاپی در خط سیر زنجیرهٔ تاریخ نسلهای بهم پیوستهٔ قرون و اعصار باشند. خداوند بیان میفرماید که آنان برخی از نژاد برخی دیگرند. امّا ضروری نیست که منظور از چنین نژادی، نژاد نسب باشد ـ اگر چه نسب همگان در آدم و نوح به هم میرسد ـ بلکه پیش از هر چیز چنین نسبی عبارت است از پیوند گزینش پیامبری و انتخاب آسمانی. یعنی زنجیرهٔ نسبی آن عقیده‌ای منظور نظر است که کاروان مبارک ایمان را به هم پیوسته است:

﴿إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفىٰ آدَمَ وَ نُوحاً، وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ، عَلَى الْعالَمِينَ، ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ، وَ اللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ ...

خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم (از قبیل: اسماعیل و اسحاق و یعقوب) و خاندان عمران (از قبیل: موسی و هارون و عیسی و مادرش مریم) را از میان جهانیان برگزید. آنان فرزندانی بودند که (چه از نظر پاکی و تقویٰ و فضیلت، و چه از نظر دودمان) برخی از برخی دیگرند (زیرا آل ابراهیم که اسماعیل و اسحاق و فرزندان ایشانند از نسل ابراهیم هستند، و ابراهیم از نسل نوح، و نوح از آدم است و آل عمران که موسی و هارون و عیسی و مادرش میباشند از نژاد ابراهیم و نوح و آدم هستند)، و خداوند شنوا و دانا است (و از گفتار بندگان و افعال ایشان آگاه است)...

روند گفتار هر یک از آدم و نوح را فردی بشمار آورده است، و هر کدام از آل ابراهیم و آل عمران را خانواده‌ای محسوب داشته است. این اشاره بدان دارد که آدم خودش و نوح هم خودش به پیغمبری برگزیده شده‌اند. امّا ابراهیم و عمران، هم خودشان و هم فرزندانشان به پیغمبری رسیده‌اند. البته گزینش ایشان به پیغمبری، برابر قاعده‌ای بوده است که در سورهٔ بقره دربارهٔ آل ابراهیم گفته شد. و آن این که وراثت نبوّت و برکت در خاندانش، وراثت خون نیست، بلکه وراثت

۱- مراجعه شود به کتاب «نمایش هنری در قرآن» فصل : داستان در قرآن.

عقیده است:

﴿ وَ إِذِ ٱبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ. قَالَ: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً؛ قَالَ: وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ؟ قَالَ: لاٰيَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّالِمِينَ ﴾...

(بخاطر آورید) آنگاه را که خدای ابراهیم، او را با سخنانی (مشتمل بر اوامر و نواهی و تکالیف و وظائف، و از راههای مختلف و با وسائل گوناگون) بیازمود و او (به خوبی از عهدهٔ آزمایش برآمد و) آنها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد، (خداوند بدو) گفت: من تو را پیشوای مردم خواهم کرد؛ (ابراهیم) گفت: آیا از دودمان من (نیز کسانی را پیشوا و پیغمبر خواهی کرد؟ خداوند) گفت: (درخواست تو را پذیرفتم، ولی) پیمان من به ستمکاران نمیرسد (بلکه تنها فرزندان نیکوکار تو را در برمیگیرد). (بقره / ۱۲۴)

برخی از روایات بیان میدارد که عمران از خاندان ابراهیم است. در این صورت ذکر خاندان عمران تخصیص چنین فرعی به خاطر مناسبت ویژه‌ای است که عبارت از بیان داستان مریم و داستان عیسی عليه‌السلام است ... همچنین می‌بینیم که روند قرآنی از خاندان ابراهیم، موسی و یعقوب (یعنی اسرائیل) را ذکر نکرده است، ولی خاندان عمران را نام برده است ... این بدان سبب است که در اینجا روند گفتار دربارهٔ جدالی به پیش میرود که پیرامون عیسی پسر مریم و پیرامون ابراهیم در میگیرد ـ همانگونه که در درس بعدی میآید ـ لذا در آنجا مناسبتی برای ذکر موسی یا ذکر یعقوب در چنین مقامی نبوده است.



روند قرآنی از این آگاهی دیباچه‌گونه می‌پردازد و مستقیماً به سراغ خاندان عمران و تولّد مریم می‌رود:

﴿ إِذْ قَالَتِ ٱمْرَأَةُ عِمْرَانَ : رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ ٱلسَّمِيعُ الْعَلِيمُ. فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ: رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ ـ وَٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ ـ وَلَيْسَ ٱلذَّكَرُ كَالأُنْثَىٰ ، وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ، وَ إِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ ٱلشَّيْطَانِ ٱلرَّجِيمِ. فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ، وَ أَنْبَتَهَا نَبَاتاً حَسَناً ، وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا . كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقاً ! قَالَ: يَا مَرْيَمُ أَنَّىٰ لَكِ هٰذَا؟ قَالَتْ : هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ؛ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴾...

(خداوند شنید) هنگامی که همسر عمران گفت: پروردگارا! من آنچه را در شکم دارم خالصانه نذر تو کردم (تا کارش تنها خدمت به بیت‌المقدّس باشد) پس (آن را) از من بپذیر که تو شنوا و دانائی (و گریه و زاری مرا میشنوی و اخلاص و هدف مرا میدانی). پس هنگامی که او را زائید (دید که دختر است و به درگاه پروردگار دست مناجات برداشت و عذر خواهان) گفت: خداوندا! من او را دختر زائیدم ـ ولی خدا بدانچه او بدنیا آورده بود آگاه‌تر بود (از خود مریم، و بهتر میدانست که) پسر مانند دختر نیست (و این دختر به مراتب از پسری که آرزوی او بود، سودمندتر خواهد بود ـ و گفت:) من او را مریم نام گذاردم و او و فرزندانش را از (وسوسه و گمراهسازی) اهریمن مطرود (از درگاه فضل و کرمت، به تو می‌سپارم و) در پناه تو میدارم. خداوند او (مریم) را به طرز نیکوئی پذیرفت، و به طرز شایسته‌ای (نهال وجود) او را رویانید (و پرورشش داد)، و زکریا (شوهر خالهٔ او) را سرپرست او کرد. هر زمان که زکریا وارد عبادتگاه او میشد، غذای (تمییز و زیادی) را در پیش او می‌یافت. (باری) به مریم گفت: این از کجا برای تو میآید؟! گفت : این از سوی خدا میآید. خداوند به هر کس که بخواهد بی‌حساب و بی‌شمار روزی میرساند...

داستان نذر برایمان پرده از دل "همسر عمران" ـ مادر مریم ـ به کناری میزند و نشان میدهد این دل تا چه اندازه با نور ایمان تابان و آبادان گشته است، و با گرامی‌ترین چیزی که دارد رو به خدای خود میدارد. این گرامی‌ترین چیز هم جنینی است که در شکم دارد، و او را خالصانه به پروردگارش تقدیم و آزاد از هر قید و بندی و از هر شریک و انبازی، به درگاه احدیّت

پیشکش مینماید و در او حقّی برای کسی جز خداوند سبحان قائل نمیشود و روا نمی‌بیند و او را دربست بدو تحویل میدهد. تعبیری که بیانگر خلوص مطلق است و با واژهٔ "آزادانه" نموده شده است، تعبیر بس الهامگرانه‌ای است. زیرا کسی در حقیقت، آزادانه و دربست در اختیار قرار میگیرد که خالصانه با تمام وجود به سوی خدا رود و از بندگی هر کسی و هر چیزی و هر معیار و ارزشی خویشتن را برهاند و بندگی او جز برای خدای یکتا نباشد ... مخلصانه و آزادانه در اختیار خدا بودن این است و بس ... جز این هر چه باشد بندگی است، اگر چه در شکل مخلصانه و آزادانه بیان گردد و حرّیّت نام گیرد.

از اینجا چنین برمیآید که توحید شکل اعلای حرّیّت است. هیچ فردی آزاد بشمار نمی‌آید مادام که در اندرونش، یا در جریان زندگیش، یا در اوضاع و معیارها و قوانین و ضوابطی که امور این حیات را میچرخانند، اندک چیزی از دیانت را برای کسی جز خدا انجام دهد ... اگر در دل انسان کمترین وابستگی یا دلبستگی یا بندگی برای غیرخدا باشد، قانونی یا معیار و ارزشی یا موازین و مقرّراتی باشد که از غیرخدا استمداد جوید، حرّیّت و آزادگی وجود ندارد ... هنگامی که اسلام یگانه پرستی را به ارمغان آورد، یگانه شکل حرّیّت و آزادگی را در جهان انسان ارائه داد.

این دعای خاشعانهٔ همسر عمران بدین مضمون که پروردگارش نذر او را پذیرا گردد ـ و نذر او هم جگرگوشهٔ او بود ـ بیانگر تسلیم خالصانهٔ او است در برابر خداوندگار عالم، و رو کردن بدو بتمام و کمال و آزاد از هر قید و بندی، و بدرود گفتن هر چیز، و تنها و تنها جویای پذیرش خدا و خوشنودی وی بودن است:

﴿ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنِّي. إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴾ ...

پروردگارا! من آنچه را در شکم دارم خالصانه نذر تو کردم (تا کارش تنها خدمت به بیت المقدّس باشد) پس (آن را) از من بپذیر که تو شنوا و دانائی (و گریه و زاری مرا می‌شنوی و اخلاص و هدف مرا میدانی)...

ولیکن همسر عمران نوزاد دختری به دنیا آورد و زادهٔ او پسر نبود!

﴿ فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ: رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ ـ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ ـ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ. وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ. وَ إِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ﴾ ...

پس هنگامی که او را زائید (دید که دختر است و به درگاه پروردگار دست مناجات برداشت و عذرخواهان) گفت: خداوندا! من او را دختر زائیدم ـ ولی خدا بدانچه او بدنیا آورده بود آگاه‌تر بود (از خود مریم، و بهتر میدانست که) پسر مانند دختر نیست (و این دختر به مراتب از پسری که آرزوی او بود، سودمندتر خواهد بود ـ و گفت:) من او را مریم نام گذاردم و او و فرزندش را از (وسوسه و گمراهسازی) اهریمن مطرود (از درگاه فضل و کرمت، به تو می‌سپارم و) در پناه تو میدارم...

آن زن چشم براه فرزند نرینه‌ای بود. چه رسم آن بود که پسران را نذر معابد کنند تا به خدمتگذاری آنجاها بپردازند و تمام عمر به کنج عبادت روند و گوشه نشین برای پرستش خدا شوند. ولی اینک می‌بیند که نوزادش دختر است. لذا با نغمهٔ اسفناکی رو به خدا کرد و گفت:

﴿ رَبِّ ! إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ ﴾ ...

خداوندا! من او را دختر زائیدم...

﴿ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ ﴾ ...

و خدا بدانچه او بدنیا آورده بود آگاه‌تر بود...

امّا او فرزندی را که به دنیا آورده است به خدا پیشکش میکند، و گوئی میخواهد از اینکه فرزندش نخواهد توانست به انجام وظیفه بپردازد، از خداوند عذر خواهی کند:

﴿ وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ ﴾ ...

پسر همچون دختر نیست...

دختر نمیتواند در چنین جاهائی همچون پسر به انجام

وظیفه مشغول شود و کاری که از پسر ساخته است از دختر ساخته نیست.

﴿ وَ إِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ ﴾...

من او را مریم نامیدم...

این سخن، آن هم بدینگونه، نمایانگر شکل مناجات نزدیک و رویاروی است. مناجات کسی است که چنین احساس میکند از همگان بریده و به خدای خود پیوسته است و درکنجی با پروردگارش نشسته است و آنچه را در دل دارد و آنچه را در پیش روی دارد با او در میان می‌نهد و بدو میگوید، و آنچه راکه دارد مستقیماً و مؤدّبانه به پیشگاه او تقدیم میدارد. این حال، حال کسانی است که چنین بندگان گزیده‌ای با پروردگار خود پیدا میکنند. حال مودّت و قربت و ارتباط مستقیم، و مناجات ساده‌ای است که با عبارات بی‌پیرایه و بدون تعقید و تکلیفی بیان شده است. مناجات کسی است که احساس میکند او با خداوندگار نزدیک و مهربانی سخن میگوید که حرفهای او را می‌شنود و به سخنانش پاسخ میدهد:

﴿ وَ إِنِّي أُعِيذُهَا بِکَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ﴾...

من او و فرزندانش را از (وسوسه و گمراهسازی) اهریمن مطرود (از درگاه فضل و کرمت، به تو می‌سپارم و) در پناه تو میدارم...

این آخرین سخنی است که مادر هدیّهٔ خود را با آن به پیش خدا تقدیم میدارد، و آن را به کنف حمایت و رعایت او می‌سپارد، و فرزندش و نسل او را از دست شیطان مطرود از رحمت خدا، در پناه خدا میدارد.

همچنین این گفتهٔ قلب پاک و آرزوی دل مخلصی است که برای نوزاد خود کاری بهتر از این نمیخواهد که او را از دست اهریمن مطرود از رحمت خدا در پناه خدا دارد!

﴿ فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ، وَ أَنْبَتَهَا نَبَاتاً حَسَناً ﴾...

پس خداوند او (یعنی مریم) را به طرز نیکوئی پذیرفت، و به طرز شایسته‌ای (نهال وجود) او را رویانید (و پرورشش داد)...

این هم پاداش آن اخلاصی بود که قلب مادر را آبادان کرده بود، و پاداش آن اخلاص کاملی بود که چنان مادری در نذر خود منظور داشته بود ... همچنین برای آن بود که این دختر نوزاد را آمادهٔ پذیرش نفخهٔ جان و کلمهٔ یزدان سازد، و سرانجام عیسی عليه‌السلام را بدان صورتی بدنیا آورد که خلاف قاعدهٔ مرسوم زادن آدمی باشد.

﴿ وَ کَفَّلَهَا زَکَرِيَّا ﴾...

و زکریا (شوهر خالهٔ او) را سرپرست او کرد...

یعنی سرپرستی مریم را بر عهدهٔ زکریا انداخت، و او را امین آن دختر کرد ... زکریا رئیس معبد یهودیان بود، و او از نسل هارون بود که پرده‌داری معبد را داشتند.

مریم، مبارک و خوشبخت بزرگ شد. خداوند با لطف شامل و فضل کامل خویش روزی او را فراهم میکرد:

﴿ کُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَکَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقاً ! قَالَ: يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَکِ هٰذَا؟ قَالَتْ: هُوَ مِنْ عِنْدِاللَّهِ. إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴾...

هر زمان که زکریا وارد عبادتگاه او میشد، غذای (تمییز و زیادی) را در پیش او می‌یافت! (باری) به مریم گفت: این از کجا برای تو میآید؟! گفت: این از سوی خدا میآید. خداوند به هر کس که بخواهد بی‌حساب و بی‌شمار روزی میرساند...

ما دربارهٔ چگونگی این روزی سخن به درازا نمیکشانیم و در این مورد خیلی به اندیشه نمی‌پردازیم همانگونه که روایتهای بسیاری راجع بدان آورده‌اند و بسی در این مسأله راه سخن پیموده‌اند و اسب اندیشه را به تاخت در آورده‌اند. کافی است بدانیم که مریم مبارک بود و خیر و برکت در پیرامون او موج میزد و روزی از همهٔ انواع و اقسام آن در پیش او بوفور یافته میشد. تا آنجاکه سرپرست ـ گرچه پیغمبر بود ـ از این همه روزی تعجّب میکرد و از او می‌پرسید: این همه روزی و نعمت چگونه و از کجا فراهم میشود؟ مریم

پاسخی جز این نداشت که با خشوع و خضوعی که هر مؤمن صادقی دارد به نعمت و فضل خدا اعتراف کند و همهٔ کارهای خویش را بدو تفویض نماید و فروتنانه بگوید:

﴿ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ. إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ ﴾ ...

این از سوی خدا است. خداوند به هر کس که بخواهد بی‌حساب و بی‌شمار روزی میرساند.

این سخنی است که حالی را به تصویر میکشد که مؤمن با پروردگارش دارد، و اشاره به حفظ رازی است که میان مؤمن و خدا در میان است و مؤمن در نگهداری آن میکوشد، و نشانگر این واقعیّت است که به هنگام سخن از این راز تواضع میشود نه تفاخر، و فروتنی میرود نه خودستائی ... همچنین ذکر این پدیدهٔ نامرسوم و خارق‌العاده که پیغمبر خدا زکریا را بشگفت می‌اندازد، خودش سرآغاز عجائبی است که در تولّد یحیی و تولّد عیسی بدنبال خواهد داشت.

❁

در این هنگام در اندرون زکریا، پیرمردی که فرزندی نداشت، آن میل فطری نیرومندی که در نفس بشری است بیدار شد و خروشیدن گرفت. میل داشتن فرزند. آرزوی ماندن نام و امتداد خاندان با تولّد فرزندان و نوادگان بردوام ... میل و آرزوئی که حتّی در نفوس بندگان پارسائی که خود را وقف عبادت و نذر پرستشگاهها کرده‌اند نمی‌میرد. این سرشتی است که خدا برای حکمت عالی امتداد زندگی و پیشرفت آن، مردمان را بر آن سرشته است:

﴿ هُنٰالِكَ دَعٰا زَكَرِيّٰا رَبَّهُ ! قٰالَ . رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً. إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعٰاءِ ... فَنٰادَتْهُ الْمَلٰائِكَةُ ـ وَ هُوَ قٰائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرٰابِ ـ أَنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيىٰ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ، وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً، وَ نَبِيّاً مِنَ الصّٰالِحِينَ ... قٰالَ: رَبِّ أَنّٰى يَكُونُ لِي غُلاٰمٌ ، وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَ امْرَأَتِي عٰاقِرٌ. قٰالَ : كَذٰلِكَ اللّٰهُ يَفْعَلُ مٰا يَشٰاءُ. قٰالَ: رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً. قٰالَ. آيَتُكَ أَلاّٰ تُكَلِّمَ النّٰاسَ ثَلاٰثَةَ أَيّٰامٍ إِلاّٰ رَمْزاً، وَاذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً ، وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكٰارِ ﴾ ...

در این هنگام (که زکریا آن همه مرحمت و محبّت خدا را در حقّ مریم دید خاشعانه در عبادتگاه به پاخاست و رو به سوی آسمان کرد و) پروردگار خویش را به فریاد خواند، گفت: پروردگارا! (هر چند که خودم پیرم و همسرم نازا) فرزند شایسته‌ای از جانب (لطف و کرم) خویش به من عطاء فرما، بیگمان تو شنوندهٔ دعائی (و پذیرندهٔ تمنّایی). پس (خداوند دعای او را پذیرفت و) در حالی که در عبادتگاه به نیایش ایستاده بود فرشتگان او را ندا در دادند که خداوند تو را به یحیی مژده میدهد و او تصدیق کنندهٔ کلمهٔ خدا (یعنی عیسی، چون به کلمهٔ "كُنْ" پدید آمده است) و پیشوا و برکنار از هوسهای سرکش و پیغمبری از (تبار) صالحان خواهد بود، (با رسیدن این مژده، زکریا متحیّرانه و مضطربانه کیفیّت وقوع این امر خارق‌العاده را جویا شد و) گفت: پروردگارا: چگونه فرزندی مرا خواهد بود در حالی که پیری به سراغ من آمده است و همسرم نازا است؟ (خداوند توسّط فرشتگان بدو) فرمود: همین‌طور است خداوند هر کاری را بخواهد انجام میدهد. گفت: پروردگارا! نشانه‌ای برای من قرار بده (که حاملگی همسرم را برساند). فرمود: نشانهٔ تو آن است که نمیتوانی سه روز با مردم حرف بزنی مگر با رمز و اشاره، و (در این مدّت به شکرانهٔ نعمت) پروردگارت را بسی یاد کن و سحرگاهان و شامگاهان او را تسبیح گوی و به پاکی بستای)...

این چنین خویشتن را در برابر رخداد نامرسومی می‌یابیم، رخدادی که پدیده‌ای از پدیده‌های مشیّت آزاد و بی‌چون و چرای الهی را در بردارد، و می‌نمایاند که خواست خداوندگار، مقیّد به چیزی نیست که مردمان بدان انس و الفت دارند و آن را قانون ثابت و تخلّف ناپذیر می‌انگارند؛ از اینجا است که از هر رخدادی که برابر با چنین قانونی بوقوع نپیوندد بفغان میآیند. اگر هم امری شدنی و پدیده‌ای علنی بود و نتوانستند آن را

تکذیب کنند، خرافات و افسانه‌هائی برای آن میسازند و یاوه‌ها و نارواهائی پیرامونش می‌بافند.

هم اینک "زکریا" پیرمرد سالخورده‌ای است که همسر نازائی دارد و در عنفوان جوانی و دوران شاداب زندگانی، فرزندی نزائیده است، به پیرانه سر در دلش میل ژرف فطری به داشتن فرزند جوانه زده است و شوری درافکنده است و آرزو میکند که او را نیز بازماندگانی باشند که به یادگار مانند و دودمان وی را نگهدارند. چرا چنین آرزوئی نکند؟ مگر نه این است که مریم عذرای پاکدامن را در پیش خویش می‌یابد و می‌بیند که چگونه از الطاف حق برخوردار است و روزی خوار محبوب پروردگار است؟! پس بگذار او نیز رو به سوی پروردگار خود دارد و دست مناجات به جانب قاضی‌الحاجات بردارد و از بارگاه کبریائیش با تضرّع و فریاد بخواهد که فرزند شایسته‌ای بدو مرحمت فرماید:

﴿ هُنَالِکَ دَعَا زَکَرِیَّا رَبَّهُ. قَالَ: رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً. إِنَّکَ سَمِیعُ ٱلدُّعَاءِ ﴾ ...

بدان هنگام (که زکریا آن همه مرحمت و محبّت خدا را در حق مریم دید، خاشعانه در عبادتگاه به پا خاست و رو به سوی آسمان کرد و) پروردگار خویش را به فریاد خواند، گفت: پروردگارا! (هر چند که خود پیرم و خانمم نازا) فرزند شایسته‌ای از جانب (لطف و کرم) خویش به من عطاء فرما، بیگمان تو شنوندهٔ دعائی (و پذیرندهٔ تمنّائی)...

آیا اثر این دعای فروتنانهٔ گرم توبه‌کارانه چه بود؟ پذیرشی بود که مقیّد به سنّ و سالی و عادت و الفتی نیست که مرسوم مردمان است. زیرا این پذیرفتگاری از مشیّت مطلق خداوندگاری سربرمیزند. مشیّتی که آنچه بخواهد میکند و آنچه خواهد شود.

﴿ فَنَادَتْهُ ٱلْمَلَائِکَةُ ـ وَ هُوَ قَائِمٌ یُصَلِّي فِي ٱلْمِحْرَابِ ـ إِنَّ ٱللّٰهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیَیٰ، مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ ٱللّٰهِ. وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِیّاً مِنَ ٱلصَّالِحِینَ ﴾ ...

پس (خداوند دعای او را پذیرفت و) در حالی که در عبادتگاه به نیایش ایستاده بود فرشتگان او را ندا در دادند که خداوند تو را به یحیی مژده میدهد و او تصدیق کنندهٔ کلمهٔ خدا (یعنی عیسی، چون به کلمهٔ "کُنْ" پدید آمده است) و پیشوا و برکنار از هوسهای سرکش، و پیغمبری از (تبار) صالحان خواهد بود...

دعائی که از دل پاک برخاسته بود، پذیرفته گردید. آن دل پاکی که به کسی امید بسته بود که دعاء را می‌شنود، و اگر بخواهد میتواند آن را بپذیرد. فرشتگان زکریا را به فرزند نرینه‌ای مژده دادند که نام او پیش از تولّدش تعیین شده و "یحیی" بود. اوصاف او نیز قبلاً روشن و شناخته گشته بود. پیشوای بزرگوار، و برکنار از هوسهای سرکش است و خویشتن را از شهوات بدور میدارد و زمام نفس امّاره را با دست اختیار نگه میدارد و کششها و آرزوهای دل را کنترل مینماید. همچنین او تصدیق کنندهٔ[1] کلمه‌ای است که از سوی خدا به پیش او میآید. و او پیغمبر صالحی از تبار صالحان است.

دعاء زکریا پذیرفته شد و چیزی را که مردمان قانون می‌شمارند و بدان عادت دارند مانع و رادعی در برابر آن نگردید. جای شگفت است که مردمان مشیّت مطلقهٔ خدا را نیز مقیّد و پای‌بند بدین قانون میدانند! در صورتی که انسان آنچه را که می‌بیند و قانونش می‌انگارد، جز این نیست که امری است نسبی ـ نه مطلق و نه نهائی ـ ... از آنجا که عمر و علم انسان محدود است و عقل و خرد او محکوم و فرمانبر سرشت ذاتی بشر است انسان و عقل او نه میتوانند به قانون نهائی برسند، و نه میتوانند به حقیقت مطلق دستیابی پیدا کنند ... لذا زیبندهٔ انسان این است که در برابر خدا ادب داشته باشد و در حدود سرشت انسانی خود گام بردارد و در محدودهٔ جولانگاه عقل خویش مرغ اندیشه را بپرواز درآورد. نه اینکه بدون دلیل و رهنما سر در بیابان بی‌پایان نهد، و از شدنی و ناشدنی سخن گوید و

۱- برخی از تفاسیر چنین می‌گویند که تصدیق یحیی به کلمه‌ای که از سوی خدا است، تصدیق او به عیسی عَلَیْهِ‌السَّلام است. ولی دلیلی که چنین درک و فهمی را حتمی و قطعی نشان دهد، وجود ندارد. (مؤلف)

دم زند، و برای مشیّت مطلقهٔ الهی چهارچوبی از آزمونها و آزموده‌ها و مقرّرات و قوانین و دانش ناچیز خود بسازد!

چنین پذیرشی حتّی برای خود زکریا غیرعادی و ناگهانی بود ـ آخر خود زکریا هم به هر حال انسان است ـ و آرزو کرد که پروردگارش بدو بیاموزد که چگونه این کاری که با توجّه بدانچه بشر بر آن خوی گرفته و الفت پذیرفته است خارق‌العاده بشمار است، بوقوع می‌پیوندد؟

﴿ قالَ : رَبِّ أَنّیٰ یَکُونُ لِی غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِیَ الْکِبَرُ وَ امْرَأَتِی عاقِرٌ؟ ﴾ ...

گفت: پروردگارا چگونه فرزندی مرا خواهد بود در حالی که پیری به سراغ من آمده است و همسرم نازا است؟...

پاسخ خود را دریافت ... پاسخ سهل و ساده‌ای که کار را به کاردان برمیگرداند و آن را به حقیقتی میرساند که فهم آن مشکل نیست و شدن آن شگفتی ندارد:

﴿ قالَ : کَذٰلِکَ اللّهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ ﴾ ...

(خداوند توسط فرشتگان به زکریا) گفت: همینطور است خداوند هر کاری را بخواهد انجام میدهد...

همینطور! وقتی که کار به مشیّت خدا برگشت داده می‌شود و ساخته و پرداختهٔ او شمرده میشود، دیگر مشکلی نمیماند و هر چیز خارق‌العاده‌ای کار معمولی و روزمرّه و شدنی بشمار می‌آید، زیرا همهٔ کارهای خدا دائماً به همین منوال صورت می‌گیرند و همهٔ پدیده‌ها در اصل خارق‌العاده‌اند. ولی مردم دربارهٔ چگونگی و روش کار و نحوهٔ ساخت و ساختار نمی‌اندیشند و حقیقت را پیش چشم نمیدارند!

همین‌طور! به همین سادگی و آسانی، و به همین بی‌پردگی و بازی. خدا آنچه بخواهد میکند ... پس چه میشود اگر پسری به زکریا عطاء فرماید، هر چند هم او پیر شده باشد و همسرش نازا باشد؟ این چیزهائی است که بشر بدانها خوی گرفته‌اند و عادی می‌پندارند و اصول و ارکان خویش را بر مبنای آن بنیان میگذارند و آن را قانونی بشمار میآرند! ولی با توجّه به قدرت خدا و مشیّت مطلقهٔ الله، هیچ چیزی غیرعادی و شگفت نیست ... هر چیزی به مشیّت خدا برمیگردد و برابر خواست او انجام میگیرد. مشیّت و خواست پروردگار هم آزاد از هر قید و بندی است!

لیکن زکریا به علت اشتیاق فراوانی که به وقوع مژده داشت، و دهشت ناگهانی قضیّه سراپای وی را فراگرفته بود، با تضرّع و زاری از ایزد باری خواست که نشانه‌ای بدو نماید تا آرامش خاطری بدان یابد:

﴿ قالَ : رَبِّ اجْعَلْ لِی آیَةً ﴾ ...

گفت: پروردگارا! نشانه‌ای برای من قرار بده (که حاملگی همسرم را برساند)...

در اینجا خداوند بزرگوار او را به راه اطمینان حقیقی رهنمود میسازد، و او را از آنچه بنا به سرشت انسانی بدان خو گرفته و عادت پیدا کرده است بدر میآورد ... بدو گوشزد می‌فرماید که علامت آن این است که سه روز زبانش برای سخن گفتن با مردم از کار می‌افتد و تنها برای دعا و ذکر خدا روان و درکار است:

﴿ قالَ : آیَتُکَ أَلاّ تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَةَ أَیّامٍ إِلاّ رَمْزاً. وَاذْکُرْ رَبَّکَ کَثِیراً. وَ سَبِّحْ بِالْعَشِیِّ وَالْإِبْکارِ ﴾ ...

گفت: نشانهٔ تو آن است که نمیتوانی سه روز با مردم حرف بزنی مگر با رمز و اشاره و (در این مدّت به شکرانهٔ نعمت)، پروردگارت را بسی یاد کن و سحرگاهان و شامگاهان او را تسبیح گوی و به پاکی بستای...

روند قرآنی در همین جا سکوت برمیگزینند ... ولی این کار شد، و زکریا در اندرون خود چیزی می‌یابد که آن را در زندگی خود و زندگی دیگران نامأنوس و غیرعادی می‌بیند ... زبانش همان زبان قبلی است ... لیکن برای سخن گفتن با مردم بند میآید و برای راز و نیاز با پروردگارش آزاد و روان میگردد! آیا کدام قانونی است که بر این پدیده حکم میراند؟ این قانون، آزادگی کامل مشیّت الهی است ... بدون چنین قانونی، تفسیر این خارق‌العادهٔ نادره ممکن نیست ... همچنین

است اعطاء یحیی بدو در حالی که زکریا را پیری دریافته است و همسرش نازا است !!!

✿

گوئی این امر خارق‌العاده، در روند سوره، مقدّمهٔ رخداد تولّد عیسی است که همهٔ افسانه‌ها و شبهه‌ها از آن سرچشمه می‌گیرد ... هر چند هم که چنین رخدادی، حلقه‌ای از زنجیرهٔ پدیده‌های مشیّت مطلقهٔ الهی است ... در اینجا است که داستان مسیح ﷺ آغاز میگردد، و با پاکیزگی و طاعت و عبادت، مریم آمادهٔ پذیرش نفخهٔ آسمانی میگردد.

﴿ وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ: يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ عَلىٰ نِساءِ الْعالَمِينَ. يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرّاكِعِينَ ﴾ ...

(تو حضور نداشتی) هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم! خدا تو را برگزیده و پاکیزه‌ات داشته است، و تو را بر همهٔ زنان جهان برتری داده است. ای مریم! (به شکرانهٔ این نعمت بزرگ) همیشه خاشعانه به اطاعت و عبادت پروردگارت مشغول شو و با نمازگزاران به سجده و رکوع بپرداز (و با آنان نماز بخوان)...

چه گزینشی؟! خداوند مریم را برای دریافت نفخهٔ مستقیم برمیگزینند، تا آن را بدانگونه دریافت دارد که نخستین آفریده، یعنی "آدم" دریافت داشت. خداوند این خارق‌العاده را از طریق و کانال مریم به بشریّت می‌نمایاند. این هم گزینشی است که برای کار نادر و منحصری در تاریخ بشریّت انجام می‌پذیرد ... این کار بدون شکّ کار بس سترگ و بزرگی است.

امّا مریم خود نیز تا بدان زمان خبر از این کار بزرگ نداشت و پی به عظمت این امر نبرده بود.

اشاره به پاکی مریم در اینجا، در برگیرندهٔ مفهوم مهمّی است. تولّد عیسی ﷺ آغشته به شبهه‌هائی شده بود که یهودیان بی‌باکانه و ناپرهیزگارانه به مریم پاک و پاکدامن نسبت میدادند! در این کار ناجوانمردانه هم بدین امر تکیه داشته و دلخوش کرده بودند که چنین تولّدی در جهان مردمان بی‌سابقه است و نمونه‌ای برای آن پیدا نخواهد شد. گمان میبردند که در پس این پرده رازی نهفته است که کشف آن ممکن نیست ... خداوند رسوایشان فرماید!!

اینجا است که عظمت این دین جلوه‌گر میشود، و روشن میگردد که از چشمهٔ یقین برمی‌جوشد. این محمّد ﷺ است پیغمبر اسلام که از اهل کتاب ـ از جمله مسیحیان ـ تکذیب‌ها و رنجها و ستیزها می‌بیند و خارهای شبهه‌ها بر سر راه او می‌اندازند، امّا این او است که از سوی پروردگارش حقیقت را دربارهٔ مریم بزرگوار دریافت میدارد و به گوش همگان میرساند و تفضیل مریم را بر "زنان جهان" بطور مطلق اعلام مینماید و او را در بلندترین افقهای والائی جای میدهد. در حالی این کار را میکند که او در صحنهٔ مناظرهٔ با قومی قرار دارد که به مریم افتخار میکنند و تعظیم و بزرگداشت او را حجّتی برای ایمان نیاوردن خود به محمّد ﷺ و به دین جدید می‌شمارند! چه صداقتی؟! چه عظمتی؟! چه دلیل بزرگی بر درستی سرچشمهٔ این دین، و راستی صاحب امین آن؟! او "حق" را دربارهٔ مریم و عیسی ﷺ از پروردگارش دریافت میدارد، و در چنین موقعیّتی این حق را اعلان مینماید ... اگر او پیغمبر راستینی از سوی خداوند نبود، چنین سخنی را بهیچوجه در چنین موقعیّتی اظهار و آشکار نمیکرد!

﴿ يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرّاكِعِينَ ﴾ ...

ای مریم (به شکرانهٔ این نعمت بزرگ) همیشه خاشعانه به اطاعت و عبادت پروردگارت مشغول شو و با نمازگزاران به سجده و رکوع بپرداز (و با آنان نماز بخوان)...

اطاعت و عبادت، خشوع و رکوع، و زندگی پیوسته‌ای با خدا داشته باشد تا بدین وسیله برای کار بزرگ و سترگی آمادگی پیدا کند.

✿

در این مقطع از داستان، و پیش از پرده برداری از

رخداد بزرگ، روند قرآنی به چیزی از فلسفهٔ داستان اشاره میکند ... این چیز اثبات وحی است. وحیی که پیغمبر ﷺ را با چیزی آشنا میسازد که از جملهٔ اخبار غیب است و او در هنگام وقوع آن، در محل حادثه حضور نداشته است:

﴿ ذٰلِکَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْکَ. وَ مٰا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلاٰمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ؟ وَ مٰا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ ﴾ ...

این (چیزهائی که گفته شد) از جملهٔ خبرهای غیبی است که آن را به تو وحی میکنیم و تو در آن هنگام که قلمهای خود را (برای قرعه‌کشی به درون آب یا کیسه‌ای و ...) می‌افکندند تا (روشن شود بر طبق قرعه) کدامیک سرپرستی مریم را برعهده گیرد، و بدان هنگام که میان خود (بر سرپرستی او) کشمکش داشتند حضور نداشتی (و همهٔ اینها از راه وحی به تو میرسد)...

این سخن اشاره به سبقت جوئی پرده‌داران کنشت بر همدیگر برای عهده‌داری سرپرستی کردن مریم دارد. بدانگاه که مادر مریم فرزند خود را به کنشت میآورد تا به نذری که کرده است، و به عهدی که با پروردگارش بسته است، وفا کند. آیات قرآنی به حادثه‌ای اشاره دارند که "عهد قدیم" و "عهد جدید" موجود و متداول، آن را بیان نکرده‌اند. ولی حتماً در پیش احبار و رهبان، معروف بوده است. این حادثه، حادثهٔ انداختن قلمها به اندرون چیزی است ... قلمها متعلّق به پرده‌داران کنشت بود تا بدین وسیله شخصی معیّن و شناخته گردد که مریم بدو سپرده میشود. آیات قرآنی حادثه را بدرازا نمیکشاند، زیرا که چه بسا برای شنوندگان نصّ قرآنی در آن زمان، چیز آشکار و روشنی بوده است. یا اینکه تفصیل داستان چیزی بر اصل حقیقتی نمی‌افزاید که قرآن در صدد بیان آن برای آیندگان است. آنچه باید بدانیم تنها این است که همگان برای تعیین کسی که مریم بدو سپرده شود به روش ویژه‌ای که به واسطهٔ انداختن قلمها انجام می‌پذیرفت راضی شدند، همانگونه که ما امروزه مثلاً "قرعه" میکشیم. برخی از روایتها بیان میدارد که آنان قلمهایشان را به رودخانهٔ اردن انداختند، و امواج آب همهٔ آنها را بجز قلم زکریا با خود برد و تنها قلم او در آنجا ماند. این نشانه‌ای بود که بر آن اتفاق کرده بودند، و لذا مریم را به دست او سپردند.

همهٔ اینها جزو غیبی است که پیغمبر ﷺ در موقع وقوع آنها در محل حضور نداشت و از آنها بی‌خبر بود. اصلاً چه بسا چنین چیزهائی از جملهٔ اسرار کنشت بوده و خواسته باشد آنها را فاش نسازد و اجازهٔ پخش آنها را هم نداده باشد، ولی قرآن به هنگام رویاروئی با بزرگان اهل کتاب در آن زمان، آنها را به عنوان دلیلی بر نزول وحی الهی بر پیغمبر راستین خود بیان فرموده باشد. چیزی هم در این باره روایت نشده است که چنین دلیل و حجّتی، از سوی ایشان پذیرفته نشده باشد و در ردّ آن کوشیده باشند. چه اگر جائی برای بحث و جدال باقی میماند، بیگمان دربارهٔ آن مجادله و ستیز میکردند، زیرا آنان برای مجادله و مباحثه آمده بودند.

هم اینک به تولّد عیسی می‌پردازیم. تولّدی که برابر عرف و عادت مردمان بسی شگفت و سترگ است، ولی از نظر مشیّت مطلقهٔ الهی، کار بس عادی و معمولی است:

﴿ إِذْ قٰالَتِ الْمَلاٰئِكَةُ: يٰا مَرْيَمُ إِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ. وَجِيهاً فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ، وَ يُكَلِّمُ النّٰاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلاً، وَ مِنَ الصّٰالِحِينَ. قٰالَتْ: رَبِّ أَنّٰى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ؟ قٰالَ: كَذٰلِكِ اللّٰهُ يَخْلُقُ مٰا يَشٰاءُ. إِذٰا قَضىٰ أَمْراً فَإِنَّمٰا يَقُولُ لَهُ: كُنْ. فَيَكُونُ ... وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتٰابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرٰاةَ وَ الْإِنْجِيلَ. وَ رَسُولاً إِلىٰ بَنِي إِسْرٰائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ. أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ، فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّٰهِ، وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتىٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ، وَ أُنَبِّئُكُمْ بِمٰا تَأْكُلُونَ وَ مٰا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ. إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. وَ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرٰاةِ، وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ

الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ، وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّنْ رَبِّكُمْ، فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُونِ. إِنَّ اللّٰهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذَا صِرٰاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾...

(تو حضور نداشتی) آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم! خداوند تو را به کلمهٔ خود که نامش مسیح عیسی پسر مریم است مژده میدهد و او در این جهان و آن جهان بلند مرتبه و بزرگوار و از زمرهٔ مقرّبان است. در گهواره و در حالت کهولت (یعنی میان سالی، که از سی سال تا پنجاه و یک سال است) با مردم سخن خواهد گفت و از زمرهٔ صالحان بشمار است. (مریم در حالی که از تولّد فرزند از راه غیر طبیعی شگفت زده شده بود) گفت: پروردگارا! چگونه مرا فرزندی خواهد بود در حالی که انسانی با من نزدیکی نکرده است؟! فرمود: اینگونه هر چه را بخواهد می‌آفریند، و هنگامی که ارادهٔ چیزی کند (و بخواهد پدید آید) فقط بدان میگوید: پدید آی، پس (بی‌درنگ) پدید میآید، و بدو خط و کتابت، و دانش راستین و سودمند، و تورات، و انجیل می‌آموزد، و او را به عنوان پیغمبری به سوی بنی‌اسرائیل روانه میدارد (و بدیشان خبر میدهد) که من (بر صدق نبوّت خود) نشانه‌ای را از سوی پروردگارتان برایتان آورده‌ام، و آن اینکه: من از گِل چیزی به شکل پرنده میسازم، سپس در آن میدمم و به فرمان خدا پرنده‌ای (زنده) میگردد، و کور مادرزاد و مبتلای به بیماری پیسی را شفا میدهم و مردگان را به فرمان خدا زنده میکنم و از آنچه میخورید و از آنچه در خانه‌های خود ذخیره میکنید به شما خبر میدهم! بیگمان در اینها نشانه‌ای برای شما است اگر (ارادهٔ پذیرش) ایمان داشته باشید. و (من پیغمبریم که) تصدیق کنندهٔ آن چیزی هستم که پیش از من از تورات بوده است و (آمده‌ام) تا پاره‌ای از چیزهائی را که (بر اثر ستم و گناه) بر شما حرام شده است (به عنوان تخفیفی از سوی خدا) برایتان حلال کنم، و نشانه‌ای (به دنبال نشانه‌ای) را برایتان آورده‌ام، بنابراین (معجزه‌ها و نشانه‌های پیاپی) از خدا بترسید و از من اطاعت کنید. خداوند پروردگار من و پروردگار شما است پس او را بپرستید، این راه راست است (و انسان را به سعادت هر دو جهان میرساند)...

بنابراین مریم با طهارت و پاکی و خشوع و خضوع و عبادت و پرستش، برای دریافت چنین فضل و کرمی و رویاروئی با این واقعهٔ عظیم و محترمی، آمادگی پیدا میکند، و هم اینک او است که برای نخستین بار سفارش این کار سترگ را از زبان فرشتگان می‌شنود:

﴿إِذْ قٰالَتِ الْمَلاٰئِكَةُ: يٰا مَرْيَمُ إِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ. وَجِيهاً فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ. وَ يُكَلِّمُ النّٰاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلاً وَ مِنَ الصّٰالِحِينَ﴾...

(تو حضور نداشتی) آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم! خداوند تو را به کلمهٔ خود که نامش مسیح عیسی پسر مریم است مژده میدهد و او در این جهان و آن جهان بلند مرتبه و بزرگوار و از زمرهٔ مقرّبان است. و در گهواره و در حالت کهولت (یعنی میان سالی، که از سی سال تا پنجاه و یک سال است) با مردم سخن خواهد گفت و از زمرهٔ صالحان بشمار است)...

این مژدهٔ کامل و گویائی است که کار را یکسره روشن میکند. مژده به کلمه‌ای از جانب خدا است که نامش مسیح عیسی پسر مریم است ... "مسیح" در این عبارت، بدل واژهٔ "کلمه" است، و در حقیقت همان "کلمه" است. پس در فراسوی این تغییر چه چیز نهفته است؟

این و امثال این، جزو امور غیبی است و بگونهٔ روشن و مشخّص نمی‌توان به ماهیّت چنین اموری پی برد، و لذا شناخت واقعی "کلمه" امکان پذیر نیست، و چه بسا از زمرهٔ آن چیزهائی باشد که مقصود این آیات است:

﴿أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ مِنْهُ آيٰاتٌ مُحْكَمٰاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتٰابِ وَ أُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ. فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مٰا تَشٰابَهَ مِنْهُ ابْتِغٰاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغٰاءَ تَأْوِيلِهِ ... " ... الخ﴾...

کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است، بخشی از آن

آیه‌های "محکمات" است (و معانی مشخّص و اهداف روشنی دارند و) آنها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های "متشابهات" است، (و معانی دقیقی دارند و احتمالات مختلفی در آنها میرود). و امّا کسانی که در دلهایشان کژی است (و گریز از حق زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند...... تا آخر.

ولیکن کار، ساده‌تر از این است اگر بخواهیم سرشت این حقیقت را بفهمیم. بدانگونه که دل را با خدا پیوند دهد، و آن را با ساخته و قدرت او آشنا سازد، و مشیّت مطلقهٔ الهی را بدو بشناساند.

خداوند خواست که با آفریدن آدم از خاک، زندگی بشری را آغاز کند، خواه این آفرینش را مستقیماً از خاک شروع کرده باشد و یا اینکه نخستین سلالهٔ آدم را از خاک سرشته باشد. این کار سرشت رازی را دگرگون نمیسازد که جز خدا کسی بر آن آگاه نیست. این راز، راز حیاتی است که به پیکر نخستین آفریدهٔ زنده دمیده شده است، یا آمیزهٔ هستی آدم گشته است، اگر آفرینش او مستقیماً از خاک مرده بوده باشد. البته چه این و چه آن در ساختار خداوند جهان، یکی است. هیچیک از آن دو در بودن و شدن، بر دیگری برتری ندارد.(۱)

این حیات از کجا آمده است؟ بیگمان حیات، چیزی است جدا از خاک، و جدا از همهٔ مواد مرده‌ای است که در این کرهٔ زمین وجود دارد ... چیز اضافه‌ای است. چیزی است که با چیزهای دیگر تفاوت دارد. چیزی است که آثار و ظواهری را پدید میآورد که هرگز در خاک و در مادهٔ مرده بطور کلّی یافته نمیشود.

این رمز حیات از کجا آمده است؟ اینکه نمیدانیم نباید سبب آن شود که راه انکار در پیش گیریم و یاوه‌سرائی کنیم! همانگونه که مادیگرایان با لجاجت خردسالانه‌ای چنین میکنند و هیچ عاقلی چه رسد به عالمی، ارزشی برای این کارشان قائل نیست!

ما نمیدانیم! همهٔ تلاشهائی را هم که ما انسانها با ابزارهای مادیمان برای شناخت مصدر و سرچشمهٔ حیات انجام داده‌ایم، بیفایده بوده و بیهوده رفته است، و همهٔ تلاشهائی را هم که خودمان برای ساختن حیات از مادهٔ مرده صرف کرده‌ایم ضائع گشته است!

ما نمیدانیم! ولی خدائی که حیات را بخشیده است همو میداند و بس ... او است که به ما میگوید: حیات نفخه‌ای از روح متعلّق بدو است. و پیدایش حیات با سخنی از او و پیرایهٔ هستی به تن کرده است:

﴿كُنْ ! فَيَكُونُ ﴾. بشو! پس میشود.

این نفخه چیست؟ چگونه به پیکر مادهٔ بیجان دمیده میشود و بر اثر آن این راز دقیق و نهان از فهم و شعور انسان پدیدار میگردد؟

آن چه چیز است؟ و چگونه میشود؟ این چیزی است که خرد انسان برای درک آن آفریده نشده است، زیرا که شناخت چنین چیزی کار خرد نیست، و بدو قدرت درک آن داده نشده است. پی بردن به ماهیّت حیات و آگاهی از راه دمیدن نفخه، در وظیفه‌ای که خداوند انسان را برای انجام آن آفریده است ـ وظیفهٔ خلافت در زمین ـ هیچ سودی برای او ندارد. انسان که هرگز از مادهٔ بیجان حیات نمی‌آفریند ... پس اگر انسان سرشت حیات را بشناسد، و ماهیّت نفخهٔ روح متعلّق به خدا را نیز بداند، و از چگونگی پیوند روح با آدم یا با نخستین پلّهٔ نردبانی که سُلالهٔ زنده از آن بالا رفته است آگاهی یابد، چه ارزشی برای او دارد؟

خداوند سبحان می‌فرماید: نفخه‌ای که از روح متعلّق به خدا به پیکر آدم دمیده شده است، این امتیاز و کرامت را بدو بخشیده است و حتّی او را بر فرشتگان نیز برتری داده است، پس بناچار باید این نفخه چیزی جدا از حیاتی باشد که به کرم و میکروب داده شده است! این کار ما را معتقد میکند به اینکه انسان را جنسی بدانیم که پیدایش ذاتی و مستقلّی دارد و در نظام گیتی

۱- مادر اینجا به بحث و جدل ننشسته‌ایم و در صدد بررسی نظریهٔ پیدایش و تکامل نیستیم که دارد ارزش علمی خود را از دست میدهد، و نظریه‌ای بیش بشمار نمیآید. (مؤلف)

از مکانت ویژه‌ای برخوردار است، و سائر زندگان از چنین اکرام و اعتباری بهره‌مند نمیباشند!

به هر حال این موضوع ما، در اینجا نیست، بلکه نگاه گذرائی بود که در روند گفتار لازم می‌نمود تا بدین وسیله دفع شبهه‌ای شود که چه بسا در اندرون خواننده دربارهٔ بحثی که پیرامون پیدایش انسان داشتیم پدیدار گردد!

مهم این است که خداوند در اینجا ما را از پیدایش رمز حیات باخبر میسازد، هر چند هم سرشت این رمز را نشناسیم و کیفیّت دمیدن آن به کالبد مادهٔ مرده را نفهمیم.

خداوند متعال خواست که به دنبال پیدایش آدم بگونهٔ ذاتی مستقیم، راه معیّنی برای تکرار پیدایش انسانی پدید آورد، و آن راه نزدیکی نر و ماده، و گردهمائی تخمک زن و سلول جنسی مرد (یعنی: أُوولْ و اِسْپِرْماتُوزُوئید) است، که با به هم رسیدن آن دو باروری انجام میگیرد، و تولید نسل امکان می‌پذیرد؛ تخمک زن (یعنی، اوول) زنده است و مرده نیست، و همچنین سلول جنسی مرد (یعنی: اسپرماتوزوئید) هم جاندار و پویا است.

آنچه مألوف و مرسوم مردمان بود بر این قاعده به پیش رفت ... تا آنگاه که خداوند خواست این قاعدهٔ گزیده را در فردی از آدمیزادگان بر هم زند، و او را بگونه‌ای پدید آورد که نزدیک و شبیه به پیدایش نخستین باشد، اگر هم تماماً مانند آن نباشد. مادهٔ تنهائی، نفخه‌ای را دریافت میدارد که بدون مقدّمه حیات را می‌آفریند، و بر اثر آن نفخه، در او حیات پدیدار میشود!

آیا این نفخه همان کلمه است؟ آیا کلمه عبارت از قصد اراده است؟ آیا منظور از کلمهٔ واژهٔ "کُنْ" است[1] که گاهی حقیقت را میرساند و گاهی کنایه از قصد اراده است؟ آیا کلمه، همان عیسی است، یا اینکه کلمه آن چیزی است که بودن او از آن بود؟

همهٔ اینها بحثهائی است که فایده‌ای بجز القاء شبهه‌ها به دنبال ندارد ... چکیدهٔ همهٔ این بحثها این است که: خداوند خواست حیاتی را بیافریند که نظیر نداشته باشد. چنین حیاتی را برابر ارادهٔ مطلقهٔ خود بیافرید، ارادهٔ مطلقه‌ای که با نفخه‌ای از روح متعلق به خدا حیات را می‌آفریند. ما آثار حیات را می‌بینیم ولی ماهیّت آن را نمی‌فهمیم. باید هم که نفهمیم، زیرا که دانستن آن، در انجام وظیفهٔ خلافت در زمین هیچگونه قدرتی بر قدرتمان نمی‌افزاید. چون هیچگاه آفرینش حیات جزو تکالیف خلیفه‌گری نبوده و نخواهد بود!

بدین منوال کار سهل و ساده فهمیده میشود، و وقوع آن شبهه‌ها را برنمی‌انگیزد!

فرشتگان اینگونه به مریم مژدهٔ کلمه‌ای را میدهند که از سوی خدا است و نامش مسیح عیسی پسر مریم است ... این مژده جنس عیسی و نام و نسب او را در بر گرفته است. از این نسب فهمیده میشود که نسبت او به مادرش بر میگردد ... علاوه از این، چنین مژده‌ای متضمّن صفت و مکانت او در پیشگاه پروردگارش میباشد:

﴿ وَجِيهاً فِي ٱلدُّنْيَا وَٱلآخِرَةِ وَمِنَ ٱلْمُقَرَّبِينَ ﴾ ...

او در این جهان و آن جهان بلند مرتبه و بزرگوار و از زمرهٔ مقرّبان است...

همچنین این مژده معجزه‌ای را در بردارد که با تولّد عیسی همراه است:

﴿ وَيُكَلِّمُ ٱلنَّاسَ فِي ٱلْمَهْدِ ﴾ ...

و در گهواره با مردم سخن میگوید...

دیدگاهی از آیندهٔ او را هم در بردارد:

﴿ وَكَهْلاً ﴾ ... و در میانه سالی...

نشانهٔ او و کاروانی که بدان نسبت میرساند نیز در این مژده نهان است:

﴿ وَمِنَ ٱلصَّالِحِينَ ﴾ ... و از زمرهٔ صالحان است...

امّا مریم، دوشیزهٔ پاکیزهٔ پاکدامنی که مقیّد به مرسوم و مألوف بشر در زندگی است، چنین مژده‌ای را همانگونه

۱- کُن : بشو. باش.

دریافت داشت که دختری آن را دریافت میدارد. رو به سوی پروردگارش نمود و به درگاهش مناجات آغاز کرد و چشم به بارگاه کبریائیش دوخت و به زاری از خدا خواست که این چیستان را برای او حلّ کند که خرد انسان را حیران و ویلان میکند:

﴿ قالَتْ : رَبِّ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ؟ ﴾ ...

گفت: پروردگارا! چگونه مرا فرزندی خواهد بود در حالی که انسانی با من نزدیکی نکرده است؟!...

پاسخ بدو رسید و او را متوجّه حقیقت ساده‌ای کرد که انسانها به سبب خو و الفت زیادی که به اسباب و مسبّبات ظاهری دارند از آن غافل خواهند شد و به علّت دانش اندکشان و مألوف و مرسوم محدودشان از آن بی‌خبر خواهند گشت:

﴿ قالَ: كَذٰلِكِ اللّٰهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ. إِذا قَضىٰ أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ: كُنْ ؛ فَيَكُونُ ﴾ ...

گفت: اینگونه هر چه را بخواهد می‌آفریند، و هنگامی که ارادهٔ چیزی کند (و بخواهد پدید آید) فقط بدان میگوید: پدید آی؛ پس (بی‌درنگ) پدید میآید...

هنگامی که کار به این حقیقت اوّلیّه برگشت داده میشود، شگفت از میان بر می‌خیزد و حیرت و سرگشتگی برطرف میشود، و دل اطمینان می‌یابد و آرام می‌گیرد، و انسان به خود می‌آید و با شگفتی از خویشتن می‌پرسد: چگونه من از این کارِ سرشتیِ آشکار و معقول و زودفهم در شگفت شده‌ام و تعجّب کرده‌ام؟!

قرآن اینگونه بینش اسلامی را دربارهٔ چنین حقائق بزرگی پدیدار میکرد و به همین سادگی سرشتی زود فهم، پرده از آنها به یکسو میزد، و بدین منوال شبهه‌هائی را میزدود که فلسفه‌های پیچیده آنها را پیچ میدادند و دشوار مینمودند. ولی قرآن با راههای فطری و ساده گره از کارها میگشود و آنها را در آئینهٔ صاف دلها و عقلها بطور یکسان جلوه‌گر میساخت و استوار میداشت.

آنگاه فرشته مژده‌ای را که به مریم میدهد دنبال میکند و او را بدین مژده که خداوند وی را برای به دنیا آوردن بی‌نظیر چنین آفریدهٔ شریفی برگزیده است افتخار می‌بخشد و بدو میگوید که چگونه این آفریده در میان بنی‌اسرائیل زندگی خود را بسر می‌برد ... در اینجا است که مژده‌ای که به مریم داده میشود، با آغاز شدن تاریخ مسیح به هم می‌آمیزد، و در روند گفتار واحدی به هم میرسند، و همانگونه که روش قرآن است گوئی هر دوی آنها هم اینک رخ میدهند:

﴿ وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ ﴾ ...

و بدو خط و کتابت، و دانش راستین و سودمند، و تورات، و انجیل می‌آموزد...

شاید مراد از "کتاب"، کتابت و نوشتن باشد. شاید هم منظور از آن خود تورات و انجیل باشد، و عطف آن دو بر کتاب، عطف بیان بشمار آید. حکمت هم حالتی در نفس است که با بودن آن، کارها در جای مناسب خویش انجام پذیرند و در پرتو آن راه درست تشخیص داده شود و پیروی گردد. حکمت، خیر و برکت بسیاری است. تورات همانند انجیل کتاب عیسی بشمار آمده است. چه تورات اساس دینی بوده است که عیسی آن را با خود آورده است. انجیل مکمّل تورات بوده و روح تورات را زنده کرده است و نیز روح آئینی را زندگی دوباره بخشیده است که در دلهای بنی‌اسرائیل پژمرده و از آئینهٔ قلوبشان نهان گشته بود. این چیزی است که بسیاری از کسانی که دربارهٔ مسیحیت سخن میگویند، در آن دچار اشتباه شده‌اند و تورات را نادیده گرفته‌اند. در صورتی که تورات اساس دین مسیح علیه‌السلام است، و در آن قانونی است که نظام جامعه بر آن استوار میگردد، و انجیل جز اندکی از آن را تعدیل ننموده است. انجیل همان نفخهٔ حیات بخش و تازه‌کنندهٔ روح دین است، و دل انسان را به وسیلهٔ پیوند مستقیم آن به خدا در پرتو نصوص خود، صیقلی میدهد و پاکیزه میدارد. این حیات بخشی و تهذیب دو چیزی هستند که مسیح آنها را با خود آورده است و در راهشان تلاش و

کوشش نموده است تا آنگاه که نسبت بدو نیرنگ کردند، همانگونه که خواهد آمد:

﴿ وَ رَسُولاً إِلیٰ بَنِي إِسْرٰائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ ٱلطِّينِ كَهَيْئَةِ ٱلطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّٰهِ، وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتىٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ، وَ أُنَبِّئُكُمْ بِمٰا تَأْكُلُونَ وَ مٰا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ. إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾ ...

او را به عنوان پیغمبری به سوی بنی‌اسرائیل روانه میدارد (و بدیشان خبر میدهد) که من (بر صدق نبوّت خود) نشانه‌ای را از سوی پروردگارتان برایتان آورده‌ام و آن اینکه: من از گل چیزی به شکل پرنده میسازم، سپس در آن میدمم و به فرمان خدا پرنده‌ای (زنده) میگردد، و کور مادرزاد و مبتلای به بیماری پیسی را شفا میدهم و مردگان را به فرمان خدا زنده میکنم و از آنچه میخورید و از آنچه در خانه‌های خود ذخیره میکنید به شما خبر میدهم! بیگمان در اینها نشانه‌ای برای شما است اگر (ارادهٔ پذیرش) ایمان داشته باشید...

این نصّ قرآنی به ما میگوید که رسالت عیسی ﷺ برای بنی‌اسرائیل بوده، پس او یکی از پیغمبران ایشان است. بنابراین توراتی که بر موسی ﷺ نازل شده است و در آن شریعت منظّمی برای زندگی قوم اسرائیل است، و متضمّن قوانین معامله و تجارت و تنظیم شؤون زندگی است، در اصل، کتاب عیسی نیز بشمار است، و انجیل هم بدان افزوده میشود که متضمّن احیاء روح و تهذیب قلب و بیداری عقل است.

معجزه‌ای که خداوند به مادر عیسی یعنی مریم مژده داده بود و بدو بشارت فرموده بود به اینکه چنین معجزه‌ای بر دست عیسی انجام میگیرد، و عیسی بعدها عملاً به بنی‌اسرائیل نشان خواهد داد عبارت بود از دمیدن جان به کالبد مادهٔ بیجان و بخشیدن رمز حیات به موات، و زنده کردن مردگان مردمان، و بینائی بخشیدن کور مادرزاد، و شفا دادن مبتلای به بیماری پیسی، و خبر دادن از غیب ـ البتّه آنچه که نسبت بدو غیب بود ـ و آن عبارت بود از اندوختهٔ اقوات و غیره در خانه‌های بنی‌اسرائیل، در حالی که او آنها را ندیده بود و بدور از دید او بود.

نصّ قرآنی میکوشد که بر زبان عیسی ﷺ بیان دارد ـ همانگونه که در غیب خدا مقدّر بود و به هنگام مژده دادن به مریم گفته شد، و همانگونه که بعد از آن بر زبان عیسی جاری و تحقّق پذیرفت ـ که هر کار خارق‌العاده‌ای از این خارق‌العاده‌هائی که عیسی آن را برایشان آورده، از سوی خدا بوده است. به دنبال هر یک از این خارق‌العاده‌ها هم اجازهٔ خدا ذکر شده است تا موضوع بیشتر شکافته شود و مرزبندی روشن‌تر نموده گردد. برای احتیاط بیشتر، اجازهٔ خدا در آخر هر یک از آنها بیان شده و تنها به ذکر اجازهٔ خدا در پایان مطالب اکتفاء نشده است.

این معجزه‌ها بطور کلّی متعلّق به ایجاد حیات یا عودت حیات، یا بهبودی بخشیدن است که خود شاخه‌ای از حیات است. دیدن غیب نهان، بدور از بُرد دیدگان است ... چنین معجزاتی در حقیقت هماهنگ با تولّد عیسی، و اعطاء پیرایهٔ وجود بدین موجود و دمیدن جان به کالبد او است، آن هم بدانگونه که نظیری جز آدم ﷺ برای او نمی توان یافت. وقتی که خدا بتواند چنین معجزاتی را بر دست فردی از آفریدگانش جاری سازد، همو میتواند خود این فرد را هم بدون نمونه و مثال بیافریند ... در این صورت نیازی نیست این همه شبهه‌ها و افسانه‌ها در حول و حوش چنین تولّد ویژه‌ای پدید آید و زبان به زبان بگردد. وقتی که چنین تولّدی به مشیّت مطلقهٔ خداوند نسبت داده شود، و مردمان خداوند سبحان را به مألوف و مرسوم خودشان مقیّد نسازند و خدا را همچون انسان نینگارند!

﴿ وَ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ ٱلتَّوْرٰاةِ، وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ. وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُونِ. إِنَّ اللّٰهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ. هٰذٰا صِرٰاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴾ ...

و (من پیغمبریم که) تصدیق کنندهٔ آن چیزی هستم که پیش از من از تورات بوده است و (آمده‌ام) تا پاره‌ای از چیزهائی را که (بر اثر ستم و گناه) بر شما حرام شده است (بعنوان تخفیفی از سوی خدا) برایتان حلال کنم، و نشانه‌ای (به دنبال نشانه‌ای) را برایتان آورده‌ام، بنابراین (معجزه‌ها و نشانه‌های پیاپی) از خدا بترسید و از من اطاعت کنید. خداوند پروردگار من و پروردگار شما است پس او را بپرستید، این راه راست است (و انسان را به سعادت هر دو جهان میرساند).

این خاتمه دعوت عیسی عليه‌السلام از بنی‌اسرائیل، پرده از حقائق بنیادینی برمیدارد که در آئین خدا و در مفهوم این آئین در دعوت همهٔ پیغمبران ـ علیهم السلام ـ موجود بوده است. حقائقی که دارای ارزش ویژه‌ای هستند، مخصوصاً بدانگاه که بر زبان خود عیسی عليه‌السلام جاری میشوند. کسی که این شبهه‌ها و افسانه‌های بیشمار پیرامون چگونگی تولّد او بپا خاسته است و همه ناشی از انحراف از حقیقت دین خدا بوده، حقیقتی که در پیش این پیغمبر و آن پیغمبر دگرگون نمیشود و همان است که هست.

عیسی وقتی که میگوید:

﴿وَ مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ ٱلتَّوْرَاةِ، وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾ ...

(من پیغمبریم که) تصدیق کننده آن چیزی هستم که پیش از من از تورات بوده است و (آمده‌ام) تا پاره‌ای از چیزهائی را که (بر اثر ستم و گناه) بر شما حرام شده است (بعنوان تخفیفی از سوی خدا) برایتان حلال کنم...

پرده از سرشت مسیحیّت راستین برمیدارد. چه توراتی که بر موسی عليه‌السلام نازل شده است، متضمّن قانون منظّمی برای زندگی مردمان برابر نیاز آن زمان و شرائط زندگانی بنی‌اسرائیل بوده است ـ اگر چه دین ویژه‌ای برای مجموعه انسانهائی در مدّت زمانی بوده است ـ چنین توراتی در رسالت عیسی عليه‌السلام معتبر بشمار آمده و رسالت او تصدیق کنندهٔ تورات میباشد، البتّه تعدیلهائی در آن داده است که متعلّق به حلال کردن برخی از چیزهائی است که خداوند بر ایشان حرام کرده بود. این تحریم نیز جنبهٔ تنبیه و مجازات داشت و به خاطر معاصی و انحرافاتی دامنگیرشان شده بود و خداوند میخواست به وسیلهٔ تحریم برخی از چیزهای حلال بر آنان، ایشان را ادب کند. سپس همو خواست که با قدوم مسیح عليه‌السلام بدیشان رحم کند و آن چیزهائی را که بر آنان حرام کرده بود دوباره برایشان حلال گرداند.

از این روشن میشود که سرشت دین ـ هر دینی که باشد ـ این است که هدف آن تنظیم زندگی مردمان به وسیلهٔ قانونگذاری است، و تنها به جنبهٔ تهذیب اخلاق اکتفاء نمیکند، و تنها به تربیت مشاعر وجدانی و احساسات درونی توجّه ندارد، و همچنین تنها به عبادات و مراسم هم بسنده نمینماید. چه پرداختن به یکی از این امور و فراموش کردن جنبه‌های دیگر، دین بشمار نمیآید. بلکه دین چیزی جز راهی که خداوند آن را برای زندگی انسانها خواسته است، و نظام حیاتی که زندگی انسانها را با برنامهٔ الهی پیوند میدهد نمیباشد.

جداسازی عنصر عقیدهٔ ایمانی، از شعائر و مراسم عبادی، و از ارزشهای اخلاقی و از قوانین و مقرّرات نظم و نظام و سر و ساماندهی، در هر آئینی که بخواهد زندگانی مردمان را برابر برنامهٔ الهی بچرخاند و راه ببرد، غیر ممکن و ناشدنی است. جدائی افکندن میان این اصول و ارکان به هر شیوه و اندازه‌ای که باشد، کارکرد دین را در جانهای مردمان و در زندگی ایشان باطل و تباه میسازد، و با منظور دین و سرشت آن بدانگونه که خواست خداوندی است مخالف میباشد.

عیناً این کار برای دیانت مسیحی پیش آمد. از آنجا که شرائط و ظروف تاریخی چندی از یک سو رخ نمود، و از سوی دیگر دیانت مسیحی برای مدّت زمان محدودی آمده بود و با آمدن آخرین دین خاتمه می‌پذیرفت، وگذشته از اینها بیشتر از مدّت زمان معیّن خود نیز پائیده بود، جنبهٔ نظام قانونی در آن از جنبهٔ روحانی تعبّدی اخلاقی گسیخته گردیده بود ... چنین واقع شد که دشمنانگی تندی میان یهودیان با

عیسی علیه‌السلام و یارانش و آنان که بعدها از آئین او پیروی کردند در گرفت. این امر سبب جدائی تورات از انجیل شد. تورات متضمّن قوانین و مقرّرات و انجیل حامل احیاء روحی و تهذیب اخلاقی بود ... همچنین چنان قوانین و مقرّراتی محدود به زمان خاص و مربوط به گروه ویژه‌ای از مردمان بود ... تقدیر الهی بر این بود که شریعت شامل جاودانه‌ای برای بشریّت در موعد مقرّر خود به ارمغان آید.

به هر حال قسمت دیانت مسیحی این شد که آئین بدون قانونی باشد. در اینجا بود که نتوانست زندگی اجتماعی ملّتهائی را رهبری کند که متديّن بدان بودند. چه رهبری زندگی اجتماعی خواهان یک جهان‌بینی اعتقادی است که این جهان‌بینی بتواند همهٔ هستی و زندگی انسان و مقام او را در پهنهٔ این هستی تفسیر کند، همانگونه که خواهان نظام عبادی و ارزشهای اخلاقی است. علاوه بر این بیگمان قوانین و مقرّراتی ضرورت دارد که زندگی مردمان را سر و سامان و نظم و نظام بخشد و خود بردمیده از جهان‌بینی اعتقادی و از این نظام عبادی و چنین ارزشهای اخلاقی باشد. این بند و بست ترکیبی دین همان چیزی است که پابرجائی نظام اجتماعی را تضمین میکند و چنین نظامی از انگیزه‌های مفهوم و ضمانتهای استواری برخوردار میباشد ... هنگامی که آن چنان جدائی در دین مسیحی بوقوع پیوست، دیانت مسیحی نتوانست نظام شاملی برای زندگی بشریّت باشد، و پیروانش مجبور شدند که میان ارزشهای روحی و ارزشهای عملی در همهٔ امور زندگی خود جدائی بیندازند، و از جمله نظام اجتماعیی را که این زندگی بر آن استوار است جدا کنند و مستقلّ از هر چیز بدان بنگرند. این بود که قوانین اجتماعی بر اساسی جدا از اساس طبیعی یگانهٔ خود استوار شد، و در هوا معلّق ماند، یا کج و معوجّ بر چنان اساس ناپسندی جای گرفت!

این امر چیز عادی و مرسومی در زندگی بشریّت نبود، و رخداد کوچکی در تاریخ بشری بشمار نمیآید ... بلکه واقعهٔ سترگی بود که از آن بدبختی و سرگشتگی و گسیختگی و رمندگی و بلائی سرچشمه میگیرد که امروزه تمدّن مادی در آن غوطه‌ور و دست به گریبان است، چه در کشورهائی که مردمان هنوز پیرو دیانت مسیحی هستند ـ هر چند که دیانت مسیحی به سبب فقدان قوانین، خالی از نظام اجتماعی است ـ و چه در کشورهائی که مردمان آنجاها سر از دیانت مسیحی برتافته‌اند، هر چند هم در حقیقت خیلی از کسانی بدور نمیباشند که ادّعاء مینمایند که مسیحی هستند ... زیرا دیانت مسیحی بدانگونه که حضرت مسیح آن را آورده است، و همانگونه که سرشت هر دینی است که شایستهٔ واژهٔ دین است، عبارت از شریعتی است که زندگی را نظم و نظام می‌بخشد، و بردمیده از جهان‌بینی اعتقادی دربارهٔ خدا بوده، و جوشیده از ارزشهای اخلاقی مستند بدین جهان‌بینی میباشد ... اگر چنین آئینی از این اساس شامل و کامل برخوردار نباشد، مسیحیّت بشمار نمیآید، و بطور کلّی دین نخواهد بود! و بدون چنین اساس شامل و کاملی، نظام اجتماعی پدیدار و پایدار نمیگردد که زندگی بشری را در بر گیرد و پاسخگوی نیازمندیهای نفس بشری باشد و بتواند به واقعیّت زندگی بشری پاسخ دهد و رویهمرفته روح بشریّت و زندگی بشریّت را به سوی خدا اوج بخشد.

این حقیقت یکی از مفاهیمی است که سخن مسیح علیه‌السلام متضمّن آن است:

﴿وَ مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ ٱلتَّوْرَاةِ، وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ ٱلَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾ ... الخ.

(من پیغمبریم که) تصدیق کننده آن چیزی هستم که پیش از من از تورات بوده است و (آمده‌ام) تا پاره‌ای از چیزهائی را که (بر اثر ستم و گناه) بر شما حرام شده است (بعنوان تخفیفی از سوی خدا) برایتان حلال کنم... تا آخر.

او در رساندن چنین حقیقتی به نخستین حقیقت سترگ استناد میجوید. حقیقت توحیدی که شبهه‌ای در آن نیست:

﴿ وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ. فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُونِ. إِنَّ اللّٰهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ. هٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴾...

و نشانه‌ای (به دنبال نشانه‌ای) را برایتان آورده‌ام، بنابراین (معجزه‌ها و نشانه‌های پیاپی) از خدا بترسید و از من اطاعت کنید. خداوند پروردگار من و پروردگار شما است پس او را بپرستید، این راه راست است (و انسان را به سعادت هر دو جهان میرساند)...

او حقیقت جهان‌بینی اعتقادیی را اعلان میدارد که دین خدا جملگی بر آن استوار میباشد. معجزاتی که او برایشان آورده است از جانب خود آنها را برای آنان نیاورده است، چه او انسان است و قدرت ارائهٔ معجزات را از سوی خویش ندارد. بلکه او آنها را از سوی خدا برایشان آورده است. رسالت او قبل از هر چیز بر ترس از خدا و پرهیزگاری و اطاعت و فرمانبرداری از پیغمبرش استوار است ... به دنبال آن تأکید میدارد که خداوند پروردگار او و ایشان بدون هیچ فرقی است، و او پروردگار نیست و بلکه بنده‌ای است. و اعلان مینماید که عبادتشان تنها برای خدا بوده و تنها او را بپرستند، زیرا بندگی جز خدای را نسزد ... آنگاه سخن خود را با حقیقت گسترده‌ای به پایان میرساند: خدای را یگانه دانستن و تنها بندگی او را کردن، و اطاعت از پیغمبر و نظامی که او آن را با خود آورده است، "این راه راست است" و غیر از آن راه، همهٔ راهها کج و نادرست بوده و چنین راههائی بیگمان راه دین راستین نیست.

❁

روند گفتار از مژدهٔ فرشتگان به مریم دربارهٔ پسرش که چشم به راهش بود، و بیان صفات و معجزات و کلمات پسر که به تتمّهٔ بشارت میماند، مستقیماً منتقل میشود به بیان فهمیدن و پی بردن او به کفر بنی‌اسرائیل، و می‌پردازد به درخواست او از یارانش برای تبلیغ دین خدا:

﴿ فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ: مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللّٰهِ؟ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ: نَحْنُ أَنْصَارُ اللّٰهِ، آمَنَّا بِاللّٰهِ وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ. رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ ﴾...

هنگامی که عیسی از ایشان احساس کفر (و سرکشی و نافرمانی) کرد گفت: کیست که یاور من به سوی خدا (و برای تبلیغ آئین او) گردد؟ حواریّون گفتند: ما یاوران (دین) خدائیم، (زیرا ما) به او ایمان آورده‌ایم و (تو نیز) گواه باش که ما مخلص و منقاد (اوامر او) هستیم. پروردگارا! ما بدانچه نازل فرموده‌ای ایمان آورده‌ایم و از پیغمبر پیروی نموده‌ایم، پس ما را از زمرهٔ گواهان (بر تبلیغ پیغمبر و انکار بنی‌اسرائیل) بنویس...

در اینجا میان پرده و فاصلهٔ فراخی در روند گفتار است. زیرا که گفته نشده است که عیسی عملاً متولّد گردید، و اینکه مادرش او را با بنی‌اسرائیل رویاروی کرد و او در گهواره با ایشان سخن گفت، و اینکه او قوم خود را بدانگاه که میانه سال بود به سوی خدا خواند، و اینکه او معجزاتی را بدیشان نمود که در مژدهٔ فرشتگان به مادرش ذکری از آنها رفته است (همانگونه که در سورهٔ مریم آمده است). چنین میان پرده‌ها و فاصله‌هائی در داستانهای قرآنی وجود دارد تا از سوئی در نمایش و عرضهٔ آنها تکرار به میان نیاید، و از سوی دیگر در بخشها و صحنه‌های مربوط به سوره و روند آن اختصار رعایت گردد.

عیسی هم اینک به کفر بنی‌اسرائیل پی‌برده است، بدنبال آنکه چنان معجزاتی را بدیشان نمود که از حیطهٔ قدرت بشری بیرون بوده و گواهی میدهند که در پس آنها خدا است و سررشتهٔ آنها در دست او است، و آشکارا ندا در میدهند که نیروی خدا پشتیبان و مؤیّد آنها است، و همو کسی را پشتیبانی میکند که چنین معجزاتی بر دست او انجام میگیرد. گذشته از اینها عیسی علیه‌السلام آمده بود تا برخی از قیدها و بندها و تکالیف و دشواریها را از دوش ایشان بردارد و بارشان را سبکتر کند، ولی از ایشان کفر دید.

بدین هنگام بود که دعوت خود را این چنین سرداد:

﴿ قَالَ: مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟ ﴾ ...

گفت: کیست که یاور من به سوی خدا (و برای تبلیغ آئین او) گردد؟...

کیست که یاور من به سوی خدا و دعوت و برنامه و رژیم او باشد؟ کیست که یاور من به سوی خدا گردد تا آئین خدا را بدو ابلاغ کنم و ندای حق را به گوش او برسانم؟

بناچار باید صاحب هر ایده‌ای و هر دعوتی یارانی داشته باشد که با او به پاخیزند و پرچم دعوت او را به دوش گیرند و برای حفظ آن سینه سپر کنند و پاسدارانش گردند و آن را به آیندگان برسانند و بعد از او برای حفاظت و مراقبت از آن کمر همّت بندند و در راهش به جان کوشند.

﴿ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ: نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴾ ...

حواریّون گفتند: ما یاوران (دین) خدائیم، (زیرا ما) به او ایمان آورده‌ایم و (تو نیز) گواه باش که ما مخلص و منقاد (اوامر او) هستیم...

حواریّون اسلام را بدان معنی و مفهومی بکار بردند که حقیقت دین است، و عیسی علیه‌السلام را بر این اسلام یعنی اخلاص و انقیاد خویش و بر نمایندگی و گزینش خود برای یاری دادن خدا، یعنی یاری دادن پیغمبر خدا و دین و برنامۀ الهی در زندگی، گواه گرفتند. آنگاه رو به پروردگارشان نمودند و مستقیماً به درگاهش ندا برداشتند و در این کاری که بر عهده گرفتند با آستانۀ الهی تماس حاصل کردند و گفتند:

﴿ رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ ﴾ ...

پروردگارا! ما بدانچه نازل فرموده‌ای ایمان آورده‌ایم و از پیغمبر پیروی نموده‌ایم پس ما را از زمرۀ گواهان (بر تبلیغ پیغمبر و انکار بنی‌اسرائیل) بنویس...

در این توجّه دادن به پیمان بستن با خدا و عقد قرارداد مستقیم با او، نگرش ارزشمندی است ... پیمان مؤمن قبل از هر چیز با پروردگارش منعقد است، و از جنبۀ اعتقادی هر گاه پیغمبر چنین پیمانی را به دیگران رسانید، دیگر وظیفۀ او به پایان رسیده است، و پیمان با خدا بسته شده است، و این پیمان بر گردن مؤمنانی ماندگار است که پس از پیغمبر می‌آیند ... این پیمان هم به پیروی از پیغمبر، پیمان با خدا محسوب است و تعهّدی است در قبال او. پس کار تنها عقیدۀ درونی و باور داشت صرف نیست بلکه پیروی از برنامۀ خدا و اقتداء در آن به پیغمبر است. این است معنی و مفهومی که روند این سوره بر آن متمرکز است و با شیوه‌های گوناگونی تکرار میگردد، همانگونه که دیدیم.

سپس عبارت دیگری در سخن حواریّون جلب نظر میکند:

﴿ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ ﴾ ...

پس ما را از زمرۀ گواهان (بر تبلیغ پیغمبر و انکار بنی‌اسرائیل) بنویس...

کدام گواهی و کدام گواهان؟

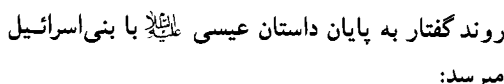
بیگمان مسلمانی که به دین خدا ایمان داشته باشد، از او خواسته میشود که برای این دین شهادتی بدهد. شهادتی که تأیید کند که حق این دین است بماند و خیری را هم تأیید کند که این دین حامل آن برای انسانها است ... این چنین مسلمانی این چنین شهادتی را اداء نمینماید مگر آنکه از نفس خود و از اخلاق و کردار و رفتار و زندگی خود مجسّمۀ زنده‌ای را برای این دین بسازد. مجسّمۀ زنده‌ای که مردمان وقتی بدان بنگرند نمونۀ والا و نمودار واضحی در برابر دیدگانشان هویدا گردد که گواه بر حقّانیّت این دین در هستی، و گواه بر بهترین و برترین بودن آن در میان همۀ سیستمها و اوضاع و تشکیلات باشد.

شخص مسلمان چنین شهادتی را اداء نخواهد کرد مگر آنکه این دین را اساس زندگی خویش و نظام جامعۀ خویشتن و قانون شخص خود و قوم خود قرار دهد، و جامعه‌ای در پیرامون او برپا شود که کارهایش برابر این برنامۀ استوار الهی اداره گردد ... تلاش و تکاپوی او برای برپائی چنین جامعه‌ای باشد، و بکوشد که چنین

برنامه‌ای را تحقّق بخشد و مرگ در راه آن را بر زندگی در سایهٔ جامعهٔ دیگری که برنامهٔ خدا را در زندگی جماعت بشری پیاده نمیکند و تحقّق نمی‌بخشد، ترجیح دهد ... اگر این چنین کند گواهی داده است که این دین بهتر از خود زندگی است. زندگی که گرامی‌ترین چیزی است که زندگان بر آن حرص و طمع میورزند و از جان دوستش میدارند! ... بلی مسلمان در این صورت "گواه" بشمار است.

بر این اساس است که چنین حواریّونی از خدا تمنّا مینمایند که ایشان را همراه گواهان بر دین خود قرار دهد و از زمرهٔ آنان بنویسد ... یعنی اینکه خداوند ایشان را موفّق و پیروز گرداند و یاری و مدد رساند در این راه که بتوانند مجسّمهٔ زنده‌ای از نفس خویش برای این دین بسازند، و ایشان را بر آن دارد که در راه پیاده کردن برنامهٔ الهی در زندگی، و برپا داشتن جامعه‌ای که چنین برنامه‌ای در آن مجسّم و نمودار شود، جهاد کنند و به تلاش ایستند و به تکاپو پردازند، هر چند این کار به بهای از دست دادن جان آنان در راه جان جانان تمام شود، و بدین گاه از زمرهٔ "گواهان" بر حقّانیّت این دین بشمار آیند.

این دعائی است که شایان آن است هر کسی که خویشتن را پیرو اسلام میداند درباره‌اش بیندیشد ... اسلام این است، همانگونه که حواریّون بدان پی‌برده بودند، و همانگونه که در اندرون همهٔ مسلمانان راستین جای دارد. کسی که چنین شهادتی را برای دین خود اداء نکند و آن را پوشیده نماید، او کاملاً گنهکار است. امّا اگر انسانی ادّعای اسلام کند و سپس در اندرون دل خویش چیزی جز برنامهٔ اسلام را نهفته دارد، و طرز تفکّری جز طرز تفکّر اسلام را داشته باشد، یا اینکه اندیشه و برنامهٔ اسلام را پذیرا بوده و تنها آن را در زندگی شخصی خویش پیاده کند، ولیکن در ملأ عام و در میان جامعه به اداء آن نپردازد، و به خاطر حفظ ذات و نگهداری عافیت، برای استوار داشتن برنامهٔ خدا و اقامهٔ آن در زندگی، تلاش و تکاپو نکند، و به سبب ترجیح حیات خود بر حیات دین به جهاد نپردازد، به حقیقت در ادای شهادت کوتاهی کرده است، یا اصلاً بر ضدّ این دین شهادت داده است. شهادتی که دیگران را از پذیرش دین باز میدارد. چه دیگران چنین مسلمانانی را می‌بینند که دارند بر ضدّ دین نه به نفع دین گواهی میدهند! وای بر کسانی که از طریق ادّعای ایمان به این دین، مردمان را از دین خدای باز دارند. و وای بر کسانی که مردمان آنان را مؤمن انگارند و فریب ظاهر آراستهٔ ایشان را بخورند ولی در اصل هیچگونه ایمانی نداشته باشند.[1]



روند گفتار به پایان داستان عیسی علیه‌السلام با بنی‌اسرائیل میرسد:

﴿ وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ، وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ. إِذْ قَالَ اللَّهُ: يَا عِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رَافِعُكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا، وَ جَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ. فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأُعَذِّبُهُمْ عَذَاباً شَدِيداً فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ. وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ، وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ﴾ ...

(یهودیان و دشمنان مسیح برای نابودی او و آئین آسمانی) نقشه کشیدند و خداوند (هم برای حفظ او و آئین آسمانی) چاره‌جوئی کرد، و خداوند بهترین چاره‌جویان است. (به یاد آورید) هنگامی را که به عیسی فرمود: من تو را (با مرگ طبیعی در وقت معیّن) میمیرانم و (مقام تو را بالا میبرم و بعد از مرگ طبیعی) به سوی خویش فرا میبرم و تو را از (دست) کافران میرهانم و کسانی را که از تو پیروی میکنند تا روز رستاخیز برتر از کسانی خواهم ساخت که کفر

۱- به بررسی با ارزش استاد مودودی، تحت عنوان: "شهادت حق" مراجعه شود.

(مؤلف)

میورزند، سپس برگشت (همهٔ) شما به سوی من خواهد بود و در میان شما دربارهٔ آنچه که اختلاف دارید داوری خواهم کرد. امّا کافران را در دنیا (با مسلّط کردن ملّتها بر آنان) و در آخرت (با جاویدانگی در آتش دوزخ) به عذاب سختی گرفتار و مجازات خواهم کرد، و هیچگونه یاورانی نخواهند داشت (که ایشان را از عذاب خدا برهانند). و امّا کسانی که ایمان میآورند و کارهای شایسته انجام میدهند، خداوند پاداش آنان را بطور کامل خواهد داد، و خداوند ستمکاران را دوست نمیدارد...

مکری که یهودیانی بکار بردند که به پیغمبرشان عیسی علیه‌السلام ایمان نیاورده بودند، مکر بس بزرگی بود. بدو و مادر پاکدامن او تهمت زدند و گفتند مریم با یوسف نجّار که نامزدش بود و با او زناشوئی نکرده بود، آمیزش نموده است ـ همانگونه که انجیلها میگویند ... همچنین عیسی را متّهم به دروغگوئی و شعبده‌بازی کردند، و در پیش فرمانروای رومانی "بیلاطس" بدگوئی و سخن‌چینی نمودند و ادّعاء کردند که او "تحریک‌کننده" است و عامهٔ مردمان را به نافرمانی از حکومت و سرنگونی آن میخواند! او نیرنگباز است و ناسپاس و عقیدهٔ عامهٔ مردمان را تباه میسازد! تا آنجا که بیلاطس قبول کرد که خودشان مأمور شکنجهٔ او شوند و به عقابش برسانند. زیرا او ـ هر چند که بت‌پرست بود ـ جرأت پذیرش وبال گناهی را نکرد که دربارهٔ مردی روا شود که کوچکترین شکی در پاکی او نداشت ... این یکی از هزار و مشتی از خروار است.

﴿ وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللّٰهُ. وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمٰاكِرِينَ ﴾ ...

و (یهودیان و دشمنان مسیح برای نابودی او و آئین آسمانی) نقشه کشیدند و خداوند (هم برای حفظ او و آئین آسمانی) چاره‌جوئی کرد، و خداوند بهترین چاره‌جویان است...

در اینجا مشاکلهٔ[1] در لفظ است و چاره‌جوئی ایشان و چاره‌جوئی خدا را گرد میآورد ... مکر به معنی تدبیر، یعنی چاره‌جوئی است ... هنگامی که مکر و کید آنان در برابر چاره‌جوئی و چاره‌اندیشی خدا قرار گیرد، حقّه بازی و نیرنگشان به بازیچه گرفته میشود و حنای ایشان رنگی نخواهد داشت. آخر ایشان در برابر خدا چه چیزند؟ و مکر و کیدشان در برابر چاره‌جوئی خدا چه چیز بشمار است؟

دیگران خواستند که عیسی علیه‌السلام را به دار بزنند و او را بکشند. خدا هم خواست که او را بمیراند، و به سوی خویش بالا برد، و از آمیزش با کسانی برهاند که کفر پیشه کردند، و او را از ماندن در میان کافران ناپاک نجات دهد، و گرامیش دارد و پیروان او را تا رستاخیز بالاتر از کافران قرار دهد ... آنچه خدا خواست همان شد. خداوند مکر و کید مکّاران و حیله‌گران را پوچ و باطل گرداند:

﴿ إِذْ قٰالَ اللّٰهُ: يٰا عِيسىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رٰافِعُكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا، وَ جٰاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلىٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ ﴾ ...

(به یاد آورید) هنگامی را که خدا به عیسی فرمود: من تو را (با مرگ طبیعی در وقت معیّن) میمیرانم و (مقام تو را بالا میبرم و بعد از مرگ طبیعی) به سوی خویش فرا میبرم، و تو را از (دست) کافران میرهانم و کسانی را که از تو پیروی میکنند تا روز رستاخیز برتر از کسانی خواهم ساخت که کفر میورزند...

امّا اینکه وفات عیسی چگونه بوده است، و رفع و بالا بردنش چگونه انجام پذیرفته است، از امور غیبی است و جزو متشابهاتی است که جز خدا کسی بدانها آشنا نیست، و نه در عقیده و نه در شریعت کاوش آن فایده‌ای در بر ندارد. کسانی که به دنبال آن روان میگردند و آن را مادهٔ بحث و مایهٔ جدال میسازند،

۱- مشاکله از محسّنات معنوی است، و آن عبارت است از ذکر شیء به لفظی غیر از لفظ مقرّر برای آن، به سبب مجاورت آن لفظ تحقیقاً یا تقدیراً، یعنی شیء مذکور در جوار این غیر واقع شود محقّقاً یا مقدّراً ... مثال:

کند گر بر تو ظلم از کین بداندیش   تو هم آن ظلم کن بر وی میندیش

ظلم در مصرع دوم به معنی جزا و پاداش عمل بد است که به مناسبت جوار با ظلم اوّل بدین لفظ تعبیر شده است ... (فرهنگ معین).

عاقبت کارشان به ستیزه و نزاع و خلط مبحث و پیچیدگی کلام میکشد و بدون اینکه به حقیقت قاطعانه و آرامش خاطری رسیده باشند، دهان کف کرده به گوشه‌ای می‌افتند، و از کاری که میبایست به خدا واگذارند، درمانده و دست خالی برمیگردند.

امّا در این باره که: خداوند کسانی را که از تو پیروی میکنند تا روز رستاخیز برتر از کسانی خواهد ساخت که کفر میورزند، سخن گفتن دشوار نیست. چه کسانی که از عیسی پیروی میکنند کسانیند که به دین راستین خدا ایمان میآورند ... چنین دینی اسلام است که همۀ پیغمبران حقیقت آن را معرّفی کرده‌اند و به مردم شناسانده‌اند و همه پیغمبران آن را با خود آورده‌اند و همۀ کسانی که حقیقتاً به دین خدا ایمان داشته‌اند بدان ایمان آورده‌اند. این چنین کسانی تا رستاخیز در معیار و میزان الهی بالاتر از کسانیند که کفر میورزند. همچنین آنان در واقعیّت زندگی دنیای فعلی نیز این چنین هستند هر گاه که اردوگاه کفر با اردوگاه حقیقت ایمان و حقیقت پیروی از یزدان رویاروی گردد ... دین خدا هم یکی است. عیسی پسر مریم آن را با خود به ارمغان آورده است همانگونه که یکایک پیغمبران پیش از او و همچنین بعد از او، آن را با خود به ارمغان آورده است. کسانی که هم اکنون از محمّد ﷺ پیروی میکنند، در اصل از کاروان همۀ پیغمبران از آدم علیه‌السلام تا خاتم ﷺ پیروی کرده‌اند.

این مفهوم گسترده‌ای است که با روند سخن هماهنگی دارد و با حقیقت دین میخواند، همانگونه که روند سوره بر آن متّکی و متمرکز است.

امّا سرانجام این چرخش زمان مؤمنان را و عاقبت این گردش روزگار کافران را خود روند قرآنی به هنگام سخن گفتن خدا از عیسی علیه‌السلام روشن و معلوم میدارد:

﴿ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ. فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ. وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ. وَ اللّهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ﴾...

سپس برگشت (همۀ) شما به سوی من خواهد بود و در میان شما دربارۀ آنچه که اختلاف دارید داوری خواهم کرد. و امّا کافران را در دنیا (با مسلّط کردن ملّتها بر آنان) و در آخرت (با جاویدانگی در آتش دوزخ) به عذاب سختی گرفتار و مجازات خواهم کرد، و هیچگونه یاورانی نخواهند داشت (که ایشان را از عذاب خدا برهانند). و امّا کسانی که ایمان میآورند و کارهای شایسته انجام میدهند، خداوند پاداش آنان را بطور کامل خواهد داد، و خداوند ستمکاران را دوست نمیدارد...

در این نصّ قرآنی، جدّی بودن پاداش و پادافره بیان و نموده میشود، و سخن از عدالتی میرود که به اندازۀ موئی از جادۀ حقیقت بدور نمی‌افتد، و آرزوها و تهمتها در آن دخلی ندارد.

برگشت به سوی خدا است و نمیتوان از آن کناره گرفت و دوری جست. داوری خدا دربارۀ آنچه در آن اختلاف میورزند، ردخور ندارد و بناچار باید چنین بشود. عذاب شدید در دنیا و آخرت نصیب کافران میشود و ایشان را یار و یاوری نیست تا آنان را از آن برهاند. اجر و پاداش کسانی که ایمان میآورند و کارهای شایسته میکنند به تمام و کمال داده میشود و در دادن آن نه جانبداری از کسی و نه کمک و کاستی انجام می‌پذیرد ... "خداوند ستمکاران را دوست نمیدارد" ... پس حاشا که او ستم کند، و حال آنکه خودش ستمکاران را دوست نمیدارد.

در این صورت همۀ آن چیزهائی که اهل کتاب میگویند از قبیل اینکه جز چند روزی وارد دوزخ نمیگردند، و همۀ آن آرزوهائی که بر این خیالبافیهایشان ترتیب داده‌اند و بینش نادرست و ناروائی که دربارۀ دادگری خدا راجع به جزا و پاداش دادن خدا دارند و ناشی از آرزوهای فریبنده است، پوچ پوچ است و بر اساس درستی متّکی نیست.

هنگامی که روند گفتار بدین حدّ از داستان عیسی

میرسد که در پیرامون آن مناظره‌ها و مجادله‌ها برپا است، پیروی آغاز میگردد که حقائق اساسی حاصله از این داستان را مقرّر میدارد، و بدانجا می‌انجامد که به پیغمبر ﷺ تلقین میکند و میآموزد که چگونه و با چه وسیله‌ای با اهل کتاب رویاروی شود، رویاروئی قاطعانه و فیصله بخشی که سخن را کوتاه میکند و ستیزه را پایان می‌بخشد، و بر حقیقتی تکیه می‌نماید که او با خود به ارمغان آورده و مردمان را به سوی آن میخواند و آشکارا و مطمئنّانه مسأله را حلّ و فصل میکند:

﴿ ذٰلِکَ نَتْلُوهُ عَلَيْکَ مِنَ الْآيَاتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ. إِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: كُنْ؛ فَيَكُونُ. اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ. فَمَنْ حَاجَّکَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ: تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ، وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ، وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ، ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ. إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ، وَ مَا مِنْ إِلٰهٍ إِلَّا اللّٰهُ. وَ إِنَّ اللّٰهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ. قُلْ: يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ. أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللّٰهَ، وَ لَا نُشْرِکَ بِهِ شَيْئاً، وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا: اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴾...

این (اخباری که ای محمّد) بر تو میخوانیم از آیات (خدا در قرآن است) و از قرآن مشتمل بر علم نافع است. مسألهٔ (آفرینش) عیسی برای خدا همچون مسألهٔ (آفرینش) آدم است که او را از خاک بیافرید سپس بدو گفت: پدید آی و (بی‌درنگ) پدید آمد. (این بیان دربارهٔ آفرینش عیسی) حقیقتی است از جانب پروردگارت، پس از تردیدکنندگان مباش. هر گاه بعد از علم و دانشی که (دربارهٔ مسیح) به تو رسیده است (باز) کسانی با تو به ستیز پرداختند، بدیشان بگو: بیائید ما فرزندان خود را دعوت میکنیم و شما هم فرزندان خود را فرا خوانید، ما زنان خویش را دعوت مینمائیم و شما هم زنان خود را فرا خوانید، و ما خود را آماده میسازیم و شما هم خود را آماده سازید، سپس دست دعا به سوی خدا برمیداریم و نفرین خدا را برای دروغگویان تمنّا مینمائیم. بیگمان این (چیزی که دربارهٔ عیسی بر تو میخوانیم) سرگذشت واقعی (مسیح) است (و ادّعاهائی همچون الوهیّت عیسی و فرزند خدا بودن او بی‌اساس است) و هیچ معبودی جز خداوند یگانه نیست و خداوند دارای عزّت و حکمت است. اگر (با این همه شواهد روشن، باز هم از پذیرش حق) روی گردانند (بدان که خواهان حقیقت نیستند و) خداوند از تبهکاران آگاه است بگو: ای اهل کتاب بیائید به سوی سخنی که میان ما و شما مشترک است (و همه آن را بر زبان میرانیم. بیائید بدان عمل کنیم، و آن این) که جز خداوند یگانه را نپرستیم، و چیزی را شریک او نکنیم، و برخی از ما برخی دیگر را به جای خداوند یگانه، به خدائی نپذیرد. پس هر گاه (از این دعوت) سربرتابند، بگوئید گواه باشید که ما منقاد (اوامر و نواهی خدا) هستیم...



بدین منوال می‌بینیم که این پیرو پیش از هر چیز صدق وحی به محمّد ﷺ را در بردارد:

﴿ ذٰلِکَ نَتْلُوهُ عَلَيْکَ مِنَ الْآيَاتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ ﴾...

این (اخباری که ای محمّد) بر تو میخوانیم از آیات (خدا در قرآن است) و از قرآن مشتمل بر علم نافع است...

این داستان، و این رهنمودهای قرآنی همه وحی است از جانب خدا، و خدا آن را بر پیغمبرش ﷺ فرو میخواند. در این تعبیر معنی تکریم و بزرگداشت و قربت و نزدیکی و محبت و مودّت نهفته است ... مگر فراتر از اینکه خداوند بزرگوار خودش تلاوت وحی را بر محمّد پیغمبرش به عهده گیرد، چه میماند؟ تلاوت آیات و قرآن مشتمل بر علم نافع ... قرآن متضمّن دانش سودمند است، و بیان حقائق سترگ در نفس و زندگی را به عهده میگیرد، و با برنامه و شیوه و روشی بدان می‌پردازد که در آن فطرت را مخاطب میسازد و با

آن سخن می‌آغازد، و با لطف و مهربانی آهسته و آرام به درون آن می‌خیزد، و بگونهٔ شگفت و ناشناخته با فطرت جوش میخورد و می‌آمیزد و پیام این سرچشمهٔ گرانقدر و یکتا را بدان میرساند، و فطرت نیز آویزهٔ گوش جانش میدارد.

سپس با پیروی که دربارهٔ حقیقت عیسی علیه‌السلام و سرشت آفرینش و اراده‌ای است که همهٔ اشیاء را همانگونه میآفریند که عیسی علیه‌السلام را آفریده است، سخن را پایان می‌بخشد.

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ. خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: كُنْ فَيَكُونُ ﴾ ...

مسألهٔ (آفرینش) عیسی برای خدا همچون مسألهٔ (آفرینش) آدم است. او را از خاک آفرید. سپس بدو گفت: پدید آی، و (بی‌درنگ) پدید آمد...

به راستی تولّد عیسی با توجّه بدانچه مردمان بدان آشنا و در میانشان مرسوم است کاری بس شگفت است. ولی هنگامی که با کار آفرینش آدم، پدر انسانها، مقایسه شود، چه شگفتی و غرابتی میماند؟ اهل کتاب آن کسانی که پیرامون عیسی به سبب تولّدش مناظره و مجادله میکردند و در حول و حوش آن خیالبافیها و خرافه‌ها به هم می‌بافتند، بدان خاطر که بدون پدر به دنیا آمده بود، همین افراد خودشان به آفرینش آدم ازخاک معترف بودند و میدانستند که این همان نفخهٔ روحانی خدائی است که از خاک این پدیدهٔ انسانی را ساخته است و جان به کالبدش دمیده است، و اینک همو عیسی را آفریده است ... بدون آنکه آنان پیرامون خلقت آدم افسانه‌هائی را سر هم کنند که دربارهٔ عیسی به هم می‌بافتند. و بدون آنکه دربارهٔ خلقت آدم بگویند که: او را سرشت لاهوتی است. در صورتی که عنصری که با آن آدم انسان شد، خود همان عنصر است که هم اینک عیسی با آن عیسیِ انسان می‌شود و بدون پدر چشم به دنیا میگشاید: عنصر نفخهٔ ربّانی در این و آن موجود انسانی! ... این نفخه هم چیزی جز کلمهٔ "باش" نیست که پدید میآورد آنچه راکه پدید آمدنش منظور نظر است، "و میشود"!

بدین گونه، سادگی این حقیقت جلوه‌گر میگردد ... حقیقت عیسی، و حقیقت آدم، و حقیقت خلقت بطور کلّی ... این حقیقت هم ساده و آشکار به درون جان میخزد تا آنجا که انسان در شگفت میشود که: چرا باید پیرامون این واقعه مناظره و مجادله درگیرد؟! مگر نه این است که این هم برابر سنّت بزرگ آفرینش و پیدایش همهٔ کائنات پدید آمده است؟!

این طرز سخن گفتن "قرآن کریم" با فطرت است. با منطق فطری واقعی ساده‌ای در پیچیده‌ترین مسائل با آن به خطاب می‌پردازد. مسائل دشواری که بعد از خطاب قرآن و سخن گفتن از آن، ساده و آسان مینماید! هنگامی که روند گفتار مسأله را بدینجا میرساند و با این بیان روشن آن را فیصله می‌بخشد، به سوی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میگراید و او را بر حقّی که بر آن است ثابت قدم‌تر میدارد و به چیزی که بر او خوانده میشود مطمئن‌تر میکند، و بیشتر و بهتر آن را در ذهنش مؤکّد و استوار مینماید. همچنین آن را در ذهن مسلمانانی که دور و بر او گرد آمده‌اند مؤکّد و استوار میدارد. مسلمانانی که چه بسا در برخی از آنان شبهه‌های اهل کتاب تأثیر کند و نیرنگ بازی و گمراه سازی ناپاک ایشان در اینان درگیرد:

﴿ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلاَ تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴾ ...

(این بیان دربارهٔ آفرینش عیسی) حقیقتی است از جانب پروردگارت پس از تردید کنندگان مباش...

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در یک لحظه هم از لحظات زندگانیش دربارهٔ آنچه پروردگارش بر او وحی میکرد، شکّ و شبهه‌ای به خود راه نداده است ... بلکه این سخن ترغیب به ثبات بر حق و پایداری بر آن است و از آن به مقدار کید و مکر دشمنان گروه مسلمانان پی میبریم و می‌فهمیم که برخی از دشمنانشان در آن زمان چه اندازه دربارهٔ آنان بدسگال بودند. همچنین از این سخن متوجّه میشویم که امّت اسلامی در هر عصر و زمانی چه اندازه در معرض این نوع مکر و کید بوده و چه

اندازه ضرورت دارد که بر حقی ثابت و ماندگار بماند که بهمراه خود دارد، و به مدد و یاری آن با نیرنگبازان و فریبکاران بستیزد، و در برابرشان همچون کوه بر جای بماند. دشمنان نیرنگباز و فریبکاری که در هر دوره و زمانی و در میان هر نسلی و نژادی شیوهٔ تازه‌ای از شیوه‌های فریب و نیرنگ را بکار میبرند.

در اینجا که مسأله روشن شده است و حق آشکارا جلوه‌گر است، خداوند بزرگوار به پیغمبر گرامی خود دستور میدهد که از مجادله و مناظرهٔ پیرامون این مسألهٔ روشن و حق آشکار نهی کند، و اهل کتاب را به مباهله فرا خواند همانگونه که در آیهٔ آتی هویدا است:

﴿ فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ ـ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ ـ فَقُلْ: تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُمْ، وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَکُمْ، وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ، ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ ﴾ ...

هر گاه بعد از علم و دانشی که (دربارهٔ مسیح به تو رسیده است، باز) کسانی با تو به ستیز پرداختند، بدیشان بگو: بیائید ما فرزندان خود را دعوت میکنیم و شما هم فرزندان خود را فرا خوانید، ما زنان خویش را دعوت مینمائیم و شما هم زنان خود را فرا خوانید، و ما خود را آماده میسازیم و شما هم خود را آماده سازید، سپس دست دعا به سوی خدا برمیداریم و نفرین خدا را برای دروغگویان تمنّا مینمائیم...

پیغمبر ﷺ کسانی را که با او دربارهٔ این مسأله مجادله و مناظره میکردند، به گردهمائی فراخواند، تا همگان دست دعا به سوی خدا بردارند و از او درخواست کنند که نفرین خود را بهرهٔ کسانی از این دو گروه سازد که دروغ میگویند. آنان از عاقبت آن ترسیدند و از مباهله سرپیچی کردند، و حق آشکارا نمودار شد. در روایات آمده است که ایشان به خاطر حفظ مقام خود در میان قومشان، و حفظ جاه و جلال و مصالح و مراتب و نعمتهائی که کشیشان در دم و دستگاه کلیسا داشتند، از مباهله خودداری کردند!!! کسانی که این دین را نمی‌پذیرند و دیگران رانیز از آن باز میدارند، به خاطر این نیست که آنان جویای دلیل و برهانند تا با آن حق را از باطل بازشناسند. خیر، بلکه این مصالح و مطالع و متابعت از هواهای نفسانی است که مردمان را از پذیرش حق آشکار و روشنی باز میدارد که شک و شبهه‌ای در آن نیست.

آنگاه پیرو گفتار بعد از دعوت به مباهله ـ و چه بسا آیه‌های آتی بعد از سرپیچی از مباهله نازل شده باشند ـ به بیان حقیقت وحی، و حقیقت داستان، و حقیقت وحدانیّتی می‌پردازد که پیرامون آن سخنها میرفت. و کسانی را بیم میدهد و تهدید میکند که به حق پشت میکنند و با گریز از حق مایهٔ فساد و تباهی در زمین میشوند:

﴿ إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ. وَ مَا مِنْ إِلٰهٍ إِلَّا اللّٰهُ. وَ إِنَّ اللّٰهَ لَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللّٰهَ عَلِیمٌ بِالْمُفْسِدِینَ ﴾ ...

بیگمان این (چیزی که دربارهٔ عیسی بر تو میخوانیم) سرگذشت واقعی (مسیح) است (و ادّعاهائی همچون الوهیّت عیسی و فرزند خدا بودن او بی‌اساس است) و هیچ معبودی جز خداوند یگانه نیست و خداوند دارای عزّت و حکمت است. پس اگر (با این همه شواهد روشن، باز هم از پذیرش حق) روی گردانند (بدان که خواهان حقیقت نیستند و) خداوند از تبهکاران آگاه است...

حقائقی را که این آیات بیان میدارد، قبلاً گذشت. در اینجا تنها جنبهٔ یادآوری و تذکّر را دارند و محض تأکیدند که بعد از دعوت به مباهله و سرپیچی از آن ذکر شده‌اند ... تنها چیز تازه‌ای که در بر دارند وصف کسانی است که از حق روی میگردانند و خداوند ایشان را فسادپیشه می‌نامد و تهدیدشان میکند به اینکه خدا از حال مفسدان بی‌خبر نیست و آگاه از آنان است.

فسادی که رویگردانان از حقیقت توحید انجام میدهند، فساد بزرگی است. در واقع بر روی زمین فسادی پدید نمیآید مگر از خودداری و کناره‌گیری از اعتراف بدین حقیقت. نه اعتراف زبانی، چه اعتراف زبانی هیچ ارزشی ندارد. و نه اعتراف منفی دل، چه این نوع

اعتراف آثار واقعی خود را در زندگی مردمان پدیدار نمیسازد ... بلکه این خودداری از اعتراف بدین حقیقت است با تمام آثاری که این حقیقت در واقعیّت زندگی انسانها به همراه دارد ... نخستین چیزی که لازمهٔ حقیقت توحید است این است که ربوبیّت یکی باشد، تا عبودیّت هم یکی گردد ... زیرا که هیچ نوع بندگی جز برای خدا وجود ندارد و هیچ نوع فرمانبرداری جز برای خدا وجود ندارد، و هیچ نوع پذیرش قوانینی جز از خدا وجود ندارد، و لذا بندگی جز خدای را نسزد، و جز از خدای فرمانبرداری نگردد، و جز از خدای قوانین پذیرفته نشود ... پذیرش در قانونگذاری، و پذیرش در معیارها و ارزشها، و پذیرش در آداب و اخلاق، و بالأخره پذیرش در هر آن چیزی که به نظام زندگی بشری مربوط میشود ... و الاّ جز این هر چه باشد شرک یا کفر است. هر چند که زبانها اقرار کنند، و هر چند که دلها اعتراف منفیی داشته باشند که آثاری در زندگی عامهٔ مردم در امر تسلیم و اطاعت و فرمانبرداری و پذیرش فرمان خدا پدید نمی‌آورند.

بیگمان همهٔ هستی بی‌کم و کاست، کار و بارش روبراه و درست و در خط مستقیمی روان نمی‌گردد، مگر اینکه در سراسر هستی تنها خدای یگانه‌ای باشد که امور آن را بچرخاند و "اگر در آسمان و زمین خدایانی جز الله میبود تباه میشدند و از هم می‌پاشیدند[1]" ... آشکاراترین ویژگیهای الوهیّت را ادّعای خدائی انسان عبارت است از اینکه: انسان دیگران را به بندگی خود خواند، و برای زندگی ایشان قانونگذاری کند، و معیارها و میزانهائی از سوی خویش برای آنان پدید و پابرجا دارد. هرکس ادّعای چیزی از اینها را بکند، بیگمان او برای خود آشکاراترین ویژگیهای الوهیّت را ادّعا نموده است، و خود را نیز غیر از خداوند، خدای مردم کرده است.

فسادی در زمین بدانگونه پدید نمیآید که به هنگام تعدّد خدایان بدین نحو در زمین پدید میآید. آنگاه که مردمانی مردمان دیگر را بندهٔ خود میسازند، و آنگاه که بنده‌ای از بندگان ادّعا میکند که بر گردن دیگران حقّ اطاعت دارد، و باید از او فرمانبرداری شود، و حقّ دارد که برای دیگران قانونگذاری کند، و همچنین این حقّ او است که معیارها و میزانهائی برای مردمان وضع کند. این کار چیزی جز ادّعای الوهیّت و خدائی نیست، هر چند که چنین شخصی همچون فرعون فریاد بر نیاورد که: "من پروردگار والای شما هستم[2]" ... اعتقاد بدو و پذیرش کار او، شرک به خدا یا کفر بدو است ... این هم فساد در زمین است و زشت‌ترین فساد است.

از اینجا است که به دنبال تهدیدی که در روند گفتار است، دعوت اهل کتاب به پذیرش سخنی است که میان همگان یکی است: دعوت به عبادت خدای یگانه، و انباز قرار ندادن برای او، و برخی از مردمان برخی دیگر را به خدائی نپذیرند و جز خدا کسی را خدا ندانند ... در غیر این صورت میان مسلمانان و ایشان جدائی می‌افتد و بعد از آن هیچگونه مصاحبت و رفاقتی و هیچگونه مصاحبت و رفاقتی و هیچگونه مجادله و مناظره‌ای نخواهد بود:

﴿ قُلْ: يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلىٰ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ: أَلاّٰ نَعْبُدَ إِلاَّ اللَّهَ، وَ لاٰ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً، وَ لاٰ يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا: اشْهَدُوا بِأَنّا مُسْلِمُونَ ﴾ ...

بگو: ای اهل کتاب بیائید به سوی سخن دادگرانه‌ای که میان ما و شما مشترک است (و همه آن را بر زبان میرانیم. بیائید بدان عمل کنیم، و آن این) که جز خداوند یگانه را نپرستیم، و چیزی را شریک او نکنیم، و برخی از ما برخی دیگر را، غیر از خداوند یگانه، به خدائی نپذیرد. پس هر گاه (از این دعوت) سر برتابند، بگوئید: گواه باشید که ما منقاد (اوامر و نواهی خدا) هستیم...

این بدون شک دعوت منصفانه و دادگرانه‌ای است.

۱- انبیاء / ۲۲.

۲- نازعات / ۲۴.

دعوتی است که پیغمبر ﷺ هدفش از آن این نیست که بر آنان فضل فروشی کند و خویشتن را فراتر از ایشان گیرد، و نه هدف مسلمانانی است که با او هستند ... کلمهٔ دادگرانه‌ای است و همه در برابر آن در یک سطح قرار دارند. برخی از مردمان بر برخی دیگر خویشتن را بالا نگیرند، و برخی از ایشان برخی دیگر را بندهٔ خود ندانند و به بندگی خویش نخوانند. دعوتی است که کسی از آن سرپیچی نمیکند، مگر آن کسی که مردم آزار و تباه‌پیشه باشد و نخواهد به سوی حق استوار و حقیقت راستین برگردد.

این دعوت به عبادت خدای یگانه است و اینکه چیزی را انباز او نکنند، نه انسانی و نه سنگی ... و دعوت به این است که برخی از مردمان برخی دیگر را به خدائی نگیرند و جز پروردگار جهان کسی را خدا ندانند، نه پیغمبری و نه فرستاده‌ای ... چه همهٔ پیغمبران بندگان خدایند، و خداوند ایشان را برای تبلیغ اوامر و نواهی خود برگزیده است و روانه کرده است، نه برای اینکه در الوهیّت و ربوبیّت شریک و انباز او شوند.

﴿ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴾ ...

پس هرگاه (از این دعوت) سربرتابند، بگوئید: گواه باشید که ما منقاد (اوامر و نواهی خدا) هستیم...

پس اگر از عبادت خدای یگانهٔ بدون هیچگونه انبازی خودداری کردند، و از بندگی خدای یگانه بدون هیچگونه انبازی سرباز زدند، بگوئید که گواه باشید که منقاد هستیم.

این مقابلهٔ میان مسلمانان و کسانی که برخی از آنان برخی دیگر را گذشته از خدا به خدائی می‌پذیرند، آشکارا بیان میدارد که چه کسانی مسلمانند. مسلمانان کسانیند که خدای را به یگانگی می‌پرستند، و تنها خدای یگانه را بندگی میکنند، و برخی از آنان گذشته از خدا برخی دیگر را به خدائی نمی‌گیرند ... این ویژگی آنان است و ایشان را از سائر ملّتها و آئینها، و راه آنان را از راههای زندگی همهٔ انسانها جدا میسازد.

اگر این ویژگی تحقّق یابد، ایشان مسلمانند، و اگر این ویژگی تحقّق نیافت، ایشان مسلمان نیستند، هر چند که آنان ادّعا کنند که مسلمانند!

اسلام عبارت است از آزادی مطلق از بندگی بندگان. و این نظام اسلامی است که در میان همهٔ نظامها و رژیمهای دیگر این آزادی را تحقّق می‌بخشد.

مردمان در همهٔ نظامها و رژیمهای زمینی، برخی از آنان برخی دیگر را، گذشته از خدا، به خدائی میگیرند ... و این امر بطور یکسان در پیشرفته‌ترین کشورهای دموکراسی و در عقب مانده‌ترین کشورهای دیکتاتوری رخ میدهد ... زیرا بیگمان نخستین ویژگیهای ربوبیّت، حقّ بندگی مردمان از آن او بودن است. یعنی حقّ برنامه‌ریزی مقرّرات و روشها و نظامها و وضع قوانین و معیارها و ارزشها ... در همهٔ رژیمهای زمینی برخی از مردمان بگونه‌ای ادّعای این حقّ را دارند و آن را از آن خود میدانند، و این کار را از گروهی از مردمان به نحوی از انحاء میخواهند و آنان هم دیگران را به زیر یوغ ایشان میکشند و پیرو قانونها و ارزشها و معیارها و اندیشه‌هائی میکنند که ایشان طرح‌ریزی مینمایند و از پیش خود میسازند. این چنین کسانی گذشته از خدای جهان آفرین، خدایانی بشمارند که برخی از مردمان آنان را به خدائی می‌پذیرند و بدیشان اجازه میدهند که ادّعای ویژگیهای الوهیّت و ربوبیّت کنند. در این صورت است که چنین کسانی گذشته از خدا، ایشان را هم می‌پرستند و بندگیشان مینمایند، اگر چه برایشان سجده نبرده و به رکوعشان نرفته باشند. چه بندگی و پرستش را جز برای خدا نمیتوان کرد و عبودیّت تنها و تنها ذات پاک الله را سزا است.

فقط در نظام اسلامی است که انسان این زنجیر بندگی را میگسلاند و گردن را از ریسمان پرستش دیگران آزاد میسازد، و آزاد میشود ... مرد آزادی که اندیشه‌ها و نظم و نظامها و برنامه‌ها و قوانین و مقرّرات و ارزشها و معیارها را تنها و تنها از خدا دریافت میدارد

... او در این کار همانند سایر انسانهای دیگر و همگنان خود رفتار مینماید. او و همهٔ انسانهای دیگر، درست همگون و همسانند. همگان در یک سطح می‌ایستند، و چشم انتظار به بارگاه کبریای پروردگار یگانه‌ای میدوزند، و برخی از آنان برخی دیگر را خدایگان نمیدانند و فقط خداوند عالم را می‌پرستند و بس.

اسلام بدین معنی، دین راستین و پذیرفتهٔ خداوند است. چنین اسلامی است که هر پیغمبری آن را از سوی خدا آورده است ... خداوند پیغمبران را به همراه این دین به سوی انسانها روانه فرموده است تا مردمان را از پرستش بندگان بیرون آورده و به پرستش خدا فرا خوانند، و ایشان را از جور و ستم بندگان برهانند و در سایهٔ عدل و داد دادار بغنوانند ... بنابراین هر کس از اسلام روی بگرداند، به شهادت خدا مسلمان نیست، هر چند که تأویل کنندگان به تأویل دست یازند، و گمراه کنندگان دیگران را گمراه سازند:

﴿ إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلْإِسْلَامُ ﴾ ...[1]

بیگمان دین (حق و پسندیده) در پیشگاه خدا اسلام (یعنی خالصانه تسلیم فرمان الله شدن) است (و این آئین همهٔ پیغمبران بوده است)...

يَٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ لِمَ تُحَآجُّونَ فِىٓ إِبْرَٰهِيمَ وَمَآ أُنزِلَتِ ٱلتَّوْرَىٰةُ وَٱلْإِنجِيلُ إِلَّا مِنۢ بَعْدِهِۦٓ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٦٥﴾ هَٰٓأَنتُمْ هَٰٓؤُلَآءِ حَٰجَجْتُمْ فِيمَا لَكُم بِهِۦ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَآجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُم بِهِۦ عِلْمٌ ۚ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٦٦﴾ مَا كَانَ إِبْرَٰهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَٰكِن كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿٦٧﴾ إِنَّ أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِىُّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ ۗ وَٱللَّهُ وَلِىُّ ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٨﴾ وَدَّت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّآ أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ﴿٦٩﴾ يَٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَأَنتُمْ تَشْهَدُونَ ﴿٧٠﴾

يَٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ لِمَ تَلْبِسُونَ ٱلْحَقَّ بِٱلْبَٰطِلِ وَتَكْتُمُونَ ٱلْحَقَّ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٧١﴾ وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ ءَامِنُوا۟ بِٱلَّذِىٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكْفُرُوٓا۟ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٧٢﴾ وَلَا تُؤْمِنُوٓا۟ إِلَّا لِمَن تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ ٱلْهُدَىٰ هُدَى ٱللَّهِ أَن يُؤْتَىٰٓ أَحَدٌ مِّثْلَ مَآ أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَآجُّوكُمْ عِندَ رَبِّكُمْ ۗ قُلْ إِنَّ ٱلْفَضْلَ بِيَدِ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ ۗ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٧٣﴾ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِۦ مَن يَشَآءُ ۗ وَٱللَّهُ ذُو ٱلْفَضْلِ ٱلْعَظِيمِ ﴿٧٤﴾ ۞ وَمِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ مَنْ إِن تَأْمَنْهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدِّهِۦٓ إِلَيْكَ وَمِنْهُم مَّنْ إِن تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ لَّا يُؤَدِّهِۦٓ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَآئِمًا ۗ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا۟ لَيْسَ عَلَيْنَا فِى ٱلْأُمِّيِّـۧنَ سَبِيلٌ وَيَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٧٥﴾ بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِۦ وَٱتَّقَىٰ فَإِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُتَّقِينَ ﴿٧٦﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ ٱللَّهِ وَأَيْمَٰنِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُو۟لَٰٓئِكَ لَا خَلَٰقَ لَهُمْ فِى ٱلْـَٔاخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ ٱللَّهُ وَلَا يَنظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٧٧﴾ وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُۥنَ أَلْسِنَتَهُم بِٱلْكِتَٰبِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ ٱلْكِتَٰبِ وَمَا هُوَ مِنَ ٱلْكِتَٰبِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِندِ ٱللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِندِ ٱللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٧٨﴾ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحُكْمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا۟ عِبَادًا لِّى مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِن كُونُوا۟ رَبَّٰنِيِّـۧنَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ ٱلْكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ ﴿٧٩﴾ وَلَا يَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُوا۟ ٱلْمَلَٰٓئِكَةَ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ أَرْبَابًا ۗ أَيَأْمُرُكُم بِٱلْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ ﴿٨٠﴾ وَإِذْ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ لَمَآ ءَاتَيْتُكُم مِّن كِتَٰبٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِۦ وَلَتَنصُرُنَّهُۥ ۚ قَالَ ءَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِى ۖ قَالُوٓا۟ أَقْرَرْنَا ۚ قَالَ فَٱشْهَدُوا۟ وَأَنَا۠ مَعَكُم مِّنَ ٱلشَّٰهِدِينَ ﴿٨١﴾

۱- آل عمران / ۱۹.

فَمَن تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۸۲﴾
أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ ﴿۸۳﴾
قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ
وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ
مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَالنَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ
مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿۸۴﴾ وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ
دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿۸۵﴾
كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا
أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الظَّالِمِينَ ﴿۸۶﴾ أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ
وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿۸۷﴾ خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ
عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ﴿۸۸﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِن
بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۸۹﴾ إِنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا لَّن تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ
وَأُولَٰئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ ﴿۹۰﴾ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ
كُفَّارٌ فَلَن يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِم مِّلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَلَوِ
افْتَدَىٰ بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُم مِّن نَّاصِرِينَ ﴿۹۱﴾
لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنفِقُوا مِن شَيْءٍ
فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ﴿۹۲﴾

این بخش از سوره هم پیوسته با یکمین خط سیر اصلی عریض و برجسته‌ای در حرکت است که در سوره موجود است ... خط سیر پیکار میان اهل کتاب و گروه مسلمانان ... پیکار عقیده، و کوشش و تلاش و مکر و نیرنگ و کلک و دروغ و چاره جوئیهائی که دشمنان این آئین برای آمیختن حق با باطل و پوشاندن درست با نادرست و پخش شک و گمان در میان مؤمنان و رساندن شرّ و زیان بدون کوچکترین سستی و گسیختگی به این ملّت مسلمان، از خود نشان میدهند و دامهائی که بر سر راه آنان تعبیه میکنند ... و ... مبارزه و رویاروئی قرآن با این همه ناروائیها و ناهنجاریها، به وسیلهٔ بیداری مؤمنان و آگاه کردن ایشان از حقیقت آنچه برآنند و حقّانیّتی که متمسّک بدانند، و نمودن باطلی که دشمنانشان در پیش گرفته‌اند و نیّات پلیدی که این دشمنان نسبت به مؤمنان در دل دارند و اهداف کثیفی که در سر می‌پرورانند ... و سرانجام، بیان حال مفصّلی از این دشمنان و بدسگالان ... بیان سرشت و خوی و کردار و پندارشان ... در برابر دیدگان گروه مؤمنان ... تا ماهیت دشمنانشان را بدیشان بشناساند، و با رسواگریهایشان آشنایشان گرداند، و اندازهٔ دانش و معرفتی که ادّعای آن را دارند بدانان بنمایاند، و اعتمادی را که برخی از مسلمانان گول خورده بدیشان دارند از میان بردارد، و مؤمنان را از حال آنان بیزار نماید، و با پرده‌برداری از دسیسه‌ها و نیرنگهایشان حنای ایشان را بی‌رنگ گرداند، تا دیگر با دغلکاریها و حقّه‌بازیهایشان کسی را نفریبند و فردی را شیفتهٔ ظاهر آراستهٔ خود نکنند.

این بخش آغاز میشود با رویاروئی با اهل کتاب یعنی یهودیان و مسیحیان ... مبارزهٔ با آنان، به وسیلهٔ بیان سخافت و نادرستی موقعیّت ایشان آغاز میگردد، بدانگاه که دربارهٔ ابراهیم عليه‌السلام به ستیزه و جدال نشسته بودند و یهودیان ادّعا داشتند که ابراهیم یهودی بوده است! و مسیحیان ادّعا داشتند که او مسیحی بوده است! ... در صورتی که ابراهیم پیش از آئین یهودی و مسیحی میزیسته است و قبل از نزول تورات و انجیل زندگی میکرده است. روشن است که به ستیزه نشستن و به جدال پرداختن دربارهٔ او و بدین منوال، کشمکشی است که متّکی به دلیل و حجّتی نیست ... این بخش از قرآن حقیقت چیزی را مقرّر میدارد که ابراهیم بر آن بوده است ... او بر آئین اسلام بوده است ... آئین راستین و استوار خداوند. دوستان او هم کسانی هستند که راه او را طی میکنند و بر روش او میزیند. و خداوند هم سرپرست همگی مؤمنان است ... از اینجا است که

ادّعاهای اینان و آنان پوچ میگردد، و خط اسلام روشن میشود، خطی که پیغمبران را با مؤمنان بدیشان در همهٔ قرون و اعصار به هم پیوند میدهد:

﴿إِنَّ أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ، وَ هَٰذَا ٱلنَّبِيُّ، وَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا. وَ ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾ ...

سزاوارترین مردم (برای انتساب) به ابراهیم (و دین او) کسانی هستند که (در زمان ابراهیم دعوت او را اجابت کردند و) از او پیروی نمودند و نیز این پیغمبر (محمّد) و کسانیند که (با او) ایمان آورده‌اند (زیرا محمّد و یارانش اهل توحید خالصند که دین ابراهیم است) و خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است...

به دنبال آن در روند گفتار، پرده از هدف اصیل نهفته در فراسوی ستیزه و جدال اهل کتاب دربارهٔ ابراهیم و جز او ـ چیزهائی که قبلاً در سوره گذشت و چیزهائی که خواهد آمد ـ به کنار می‌افتد، و آن عبارت است از علاقهٔ وافری که آنان در گمراهسازی مسلمانان و بدور داشتن ایشان از دینشان دارند و پیوسته میخواهند در ایدئولوژیشان به گمان‌اندازی دست یازند ... بر این اساس است که بعد از آن، روند گفتار به سرزنش گمراهسازان می‌پردازد:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ؟ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؟﴾ ...

ای اهل کتاب چرا آیه‌های (دالّ بر صدق نبوّت محمّد) خداوند را نادیده میگیرید و تکذیب میدارید، و حال آنکه (صحّت آنها و نشانه‌های نبوّت محمّد را در کتابهای خود) می‌بینید؟ ای اهل کتاب چرا حق را با باطل می‌آمیزید و کتمانش میکنید، و حال آنکه شما میدانید (که عقاب و عذاب خدا در برابر چنین کاری چیست؟)...

آنگاه گروه مؤمنان را بر نوعی از نیرنگهای دشمنان آنان و بدسگالی و چاره‌اندیشی تباه ایشان آگاه میسازد و به مؤمنان می‌نمایاند که بدخواهانشان میخواهند باور داشت ایشان را در امر عقیده و آئینشان متزلزل نمایند و با روش مکّارانه و مزوّرانه‌ای اطمینان قلبی ایشان را سست و لرزان گردانند. اینان برنامهٔ ناپاک و زشتشان این بود که در آغاز روز ایمان خود را اعلان دارند، سپس در آخر روز از آئین اسلام برگرداند و بدان کافر شوند ... تا به دل کسانی فرو برند که از ایمانی نا استوار و اعتقادی ناپایدار برخوردار بودند و در صف مسلمانان قرار داشتند ـ و کسانی چون ایشان همیشه در هر صفی موجودند ـ بگویند که اهل کتاب آگاه از کتابهای آسمانی و پیغمبران و ادیان به خاطر چیزی از اسلام برمیگردند:

﴿وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ: آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَ ٱكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ ...

جمعی از اهل کتاب (به همکیشان خود) گفتند: بدانچه بر مسلمانان نازل شده است در آغاز روز ایمان بیاورید و در پایان روز بدان کافر شوید تا شاید (از قرآن پیروی نکنند و از آن برگردند)...

این هم مکر و کید ناپاک و پستی است.

سپس پرده از سرشت اهل کتاب و اخلاق ایشان و دیدگاهی که نسبت به پیمانها و عهدها دارند به کنار میزند. برخی از اهل کتاب امانتدارند و روند قرآنی این را انکار نمینماید ولی برخی دیگر نه امانتداری میشناسند و نه عهد و نه پیمانی را مراعات میدارند. این گروه ناپاک برای توجیه حرص و آز و خیانت خود فلسفه‌بافی میکنند و ادّعا مینمایند که سندی از آئین خود بر این نابکاریهای خویش در دست دارند! ولیکن آئینشان دور از چنین افتراء و منزّه از این ناروا است:

﴿وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ. وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَادُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا. ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا: لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ. وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ﴾ ...

در میان اهل کتاب کسانی هستند که اگر دارائی فراوانی به رسم امانت بدیشان بسپاری، آن را به تو بازپس میدهند. و در میان آنان کسانی هستند که اگر دیناری به

رسم امانت بدیشان بسپاری، آن را به تو بازپس نمیدهند، مگر آنکه پیوسته بالای سرشان ایستاده باشی. این بدان خاطر است که ایشان میگویند: ما در برابر امّیها (یعنی غیریهود) مسؤول نبوده و بازخواستی نداریم! و بر خدا دروغ می‌بندند (و چنین چیزی حکم خدا نیست) و حال آنکه ایشان (این را) میدانند...

در اینجا سرشت دیدگاه اخلاقی اسلام و انگیزه و ارتباط آن را با تقوای خداوندی بیان میدارد:

﴿ بَلىٰ مَنْ أَوْفىٰ بِعَهْدِهِ وَ اتَّقىٰ فَإِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلاً، أُولٰئِكَ لاٰ خَلاٰقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ، وَ لاٰ يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَ لاٰ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ، وَ لاٰ يُزَكِّيهِمْ، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ﴾ ...

آری کسی که به عهد و پیمان خود وفا کند و پرهیزگاری پیشه نماید (محبّت و رضایت خدا را فراچنگ آورده است) زیرا خداوند پرهیزگاران را دوست میدارد. کسانی که پیمان خدا و سوگندهای خود را به بهای اندکی (از مادیات و مقامات هر اندازه هم در نظرشان بزرگ و سترگ جلوه‌گر شود) بفروشند، بهره‌ای در آخرت نخواهند داشت و خداوند با ایشان در آخرت (با مرحمت) سخن نمیگوید، و به آنان در قیامت (با محبّت) نمی‌نگرد، و ایشان را (از کثافات گناه) پاک نمیسازد، و عذاب دردناکی دارند...

آنگاه به پیش میرود و نمونهٔ دیگری را از کج‌اندیشی و بداندیشی اهل کتاب و نادرستی و دروغگوئی سخیفانهٔ ایشان را در کار دین عرضه میدارد، و نادرستی و کجرویشان را به خاطر فراچنگ آوردن مال دنیوی که جملگی آن جز دارائی اندک و ناچیزی نیست می‌نمایاند.

﴿ وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ، لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ، وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ. وَ يَقُولُونَ: هُوَ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ. وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ. وَ يَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ﴾ ...

در میان آنان کسانی هستند که به هنگام خواندن کتاب (خدا) زبان خود را می‌پیچند و آن را دگرگون میکنند تا شما گمان برید (آنچه را که میخوانند) از کتاب (خدا) است! در حالی که از کتاب (خدا) نیست. و میگویند که آن از نزد خدا (نازل شده) است و با اینکه از سوی خدا نیامده است و به خدا دروغ می‌بندند و حال آنکه می‌دانند (که دروغ میگویند)...

از جملهٔ چیزهائی که زبان بدان می‌پیچند و بنا حق بر زبانش میرانند، ادّعای الوهیّت برای عیسی و جبرئیل است. خداوند بزرگوار این را که عیسی عليه‌السلام چنین چیزی را در کتاب آسمانی برایشان آورده باشد یا اینکه آنان را بدین کار فرمان داده باشد، نفی میکند:

﴿ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللّٰهُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ، ثُمَّ يَقُولَ لِلنّاسِ: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللّٰهِ. وَ لٰكِنْ كُونُوا رَبّانِيِّينَ بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ. وَ لاٰ يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلاٰئِكَةَ وَ النَّبِيِّينَ أَرْباباً. أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟ ﴾ ...

هیچ انسانی را نسزد که خدا بدو کتاب و فرزانگی و پیامبری بخشد، آنگاه به مردمان گوید: به جای خدا بندگان (و پرستش کنندگان) من باشید، بلکه (به مردمان این چنین میگوید که:) با کتابی که آموخته‌اید و درسی که خوانده‌اید مردمانی خدائی باشید (و جز او را بندگی نکنید و نپرستید). و (هیچ پیغمبری) به شما فرمان نمیدهد که فرشتگان و پیغمبران را به پروردگاری خود گیرید. مگر (معقول است که) شما را به کفر فرمان دهد بعد از آنکه (مخلصانه رو به خدا کرده‌اید و) مسلمان شده‌اید؟!...

به همین مناسبت حقیقت پیوندی را بیان مینماید که میان کاروان پیغمبران پیاپی و دنباله رو یکدیگر بوده‌اند ... این پیوند، عهدی است که خداوند با ایشان بسته است، و آن اینکه پیشین پسین را باور دارد و یاوریش نماید:

﴿ وَ إِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ: لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ

وَ حِكْمَةٍ، ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ. قالَ: أَأَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي؟ قالُوا: أَقْرَرْنا. قالَ: فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشّاهِدِينَ ﴾ ...

(به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند پیمان مؤکّد از (یکایک) پیغمبران (و پیروان آنان) گرفت که چون کتاب و فرزانگی به شما دهم و پس از آن پیغمبری آید و (دعوت او موافق با دعوت شما بوده و) آنچه را که با خود دارید تصدیق نماید، باید بدو ایمان بیاورید و وی را یاری دهید. (و بدیشان) گفت: آیا (بدین موضوع) اقرار دارید و پیمان مرا بر این کارتان پذیرفتید؟ گفتند: اقرار داریم (و فرمان را پذیرائیم ... خداوند بدیشان) گفت: پس (برخی بر برخی از خود) گواه باشید و من هم با شما از زمرهٔ گواهانم...

از اینجا است که بر اهل کتاب واجب میگردد که به پیغمبر خاتم ﷺ ایمان بیاورند و او را یاری دهند. ولی آنان به عهدی که خدا با ایشان و با پیغمبران پیشین بسته است وفا نمیکنند.

در پرتو این عهد و پیمان برجا، روند قرآنی مقرّر میدارد که کسی که جز دین خدا یعنی اسلام، دین دیگری را خواستار شود و در پی آئینی جز آن رود، در اصل بر همهٔ نظام هستی شوریده است، نظامی که خدا آن را بدانگونه آراسته و خواسته است:

﴿ أَفَغَيْرَ دِينِ اللّٰهِ يَبْغُونَ، وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً؟ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ؟ ﴾ ...

آیا جز دین خدا را میجویند (که اسلام است) و حال آنکه آنان که در آسمانها و زمینند از روی اختیار یا از روی اجبار در برابر او تسلیمند؟ و به سوی او بازگردانده میشوند؟...

پیدا است کسانی که از واگذاری همهٔ کارهای خود به خدا سرباز میزنند و سر بر خط فرمان او نمیدارند و از اطاعت فروتنانه و پیروی خالصانه و تسلیم متواضعانه در برابر برنامهٔ الهی سرپیچی میکنند، اینان منحرفانی هستند که بر نظام هستی بزرگ میشورند!

در اینجا روند قرآنی، از پیغمبر ﷺ و مؤمنان همراه او میخواهد که ایمان خود را به دین یگانهٔ خداوندی اعلان دارند. دین یگانه‌ای که مجسّم در چیزهائی است که جملگی پیغمبران آنها را با خود آورده‌اند و اینکه به جهانیان اطّلاع دهند که خداوند از همهٔ مردمان جز این دین را نمی‌پذیرد:

﴿ وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلاٰمِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ، وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ ﴾ ...

و کسی که غیر از (آئین و شریعت) اسلام، آئینی برگزیند، از او پذیرفته نمیشود و او در آخرت از زمرهٔ زیانکاران خواهد بود...

و امّا کسانی که به این آئین ایمان نمی‌آورند، هیچ امیدی به رهنمود خدا، و چشم داشتی به رستگاری از عذاب و عقاب او نداشته باشند، مگر اینکه توبه کنند. و امّا افرادی که کافر میمیرند و با کوله‌بار کفر به جهان دیگر میروند، هر چه را هم بذل و بخشش کنند، به حالشان سودی ندارد و نفعی نمیرساند، و اگر پر زمین طلا فدیه و تاوان دهند آنان را ناجی و رستگار نمیسازد!

به مناسبت بذل و بخشش و فدیه و تاوان، روند قرآنی مسلمانان را ترغیب میکند که از اموالی که در این دنیا دوست میدارند بذل و بخشش کنند، تا روز رستاخیز آن را در پیشگاه خدا بعنوان ذخیره‌ای بیابند و اندوختهٔ سرای جاویدشان شود:

﴿ لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّیٰ تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ، وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ ﴾ ...

به نیکی (کاملی که جویای آنید و مورد پسند خدا است) دست نمی‌یابید، مگر آنکه از آنچه دوست میدارید (در راه خدا) ببخشید، و هر چه را ببخشید (کم یا زیاد بی‌ارزش یا باارزش) خدا بر آن آگاه است...

بدین منوال می‌بینیم که این گام از سوره، چه اندازه حقائق و رهنمودهای فراوانی را مینمایاند. این گام نقش برجسته‌ای دارد در نمایش پیکار سترگی که میان گروه مسلمانان و دشمنان این دین درگیر است، و صحنهٔ آن

از فراسوی قرون و اعصار پدیدار و نمایان است. این پیکار اینک همان پیکار است که امروزه نیز آتش آن فروزان است، و اهداف و مقاصد آن هم تفاوتی نکرده است، هر چند که اشکال ابزار و ادوات آن تغییر کرده باشد ... جنگ همان جنگ است و آتش آن در خط سیر دور و درازش تنوره زنان به پیش میدود.

بد نیست بعد از این اجمال، نگاه ژرفی به نصوص بیندازیم، و به تفصیل به کاوش و سخن از آنها بپردازیم:

❁

﴿ یا أَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تُحاجُّونَ فِی إِبْراهِیمَ، وَ ما أُنْزِلَتِ التَّوْراةُ وَ الْإِنْجِیلُ إِلاَّ مِنْ بَعْدِهِ؟ أَفَلا تَعْقِلُونَ؟ ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ حاجَجْتُمْ فِیما لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ، فَلِمَ تُحاجُّونَ فِیما لَیْسَ لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ؟ وَ اللّهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ. ما کانَ إِبْراهِیمُ یَهُودِیًّا وَ لا نَصْرانِیًّا، وَ لکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً، وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ. إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ، وَ هذَا النَّبِیُّ، وَ الَّذِینَ آمَنُوا. وَ اللّهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ ﴾ ...

ای اهل کتاب چرا دربارهٔ (دین) ابراهیم با یکدیگر به مجادله و ستیز می‌پردازید (و هر یک از شما او را بر آئین خویش می‌پندارید) و حال آنکه تورات و انجیل نازل نشده‌اند مگر بعد از او؟ آیا نمی‌فهمید (که پیشین نمیشود پیرو پسین باشد)؟ هان شما ای گروه (یهودیان و مسیحیان) دربارهٔ چیزی که (به گمان خود) نسبت بدان آگاهی و اطّلاعی دارید مجادله و مناظره کردید، ولی چرا دربارهٔ چیزی که آگاهی و اطّلاعی از آن ندارید مجادله و مناظره مینمائید؟ و خدا (چگونگی دین ابراهیم را) میداند و شما نمیدانید. ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی، ولیکن (از ادیان باطله بیزار و منصرف و) بر (دین) حق و منقاد (فرمان) خدا بود، و از زمرهٔ مشرکان (و کافران چون قریش و همگنان ایشان) نبود. سزاوارترین مردمان (برای انتساب) به ابراهیم (و دین او) کسانی هستند که (در زمان ابراهیم دعوت او را اجابت کردند و) از او پیروی نمودند، و نیز این پیغمبر (محمّد) و کسانیند که (با او) ایمان آورده‌اند (زیرا محمّد و یارانش اهل توحید خالصند که دین ابراهیم است) و خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است...

محمّد پسر اسحاق گفته است: محمّد ابن ابی ـ بندهٔ آزاد شدهٔ زید پسر ثابت ـ برایم از سعید پسر جبیر ـ یا عکرمه ـ روایت کرده است که ابن عباس ـ رضی‌اللّه عنهما ـ گفته است: مسیحیان نجران و خاخامهای یهودیان در نزد فرستادهٔ خدا رسول اکرم ﷺ گرد آمدند و در حضور او به منازعه و مجادله پرداختند. خاخامها گفتند: ابراهیم جز یهودی نبود. مسیحیان گفتند: ابراهیم جز مسیحی نبود. پس خداوند این آیات را نازل فرمود:

﴿ یا أَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تُحاجُّونَ فِی إِبْراهِیمَ ﴾ ...

ای اهل کتاب چرا دربارهٔ (دین) ابراهیم با یکدیگر به مجادله و ستیز می‌پردازید...

فرقی ندارد چه این چیز سبب نزول این آیات بوده باشد یا نبوده باشد، از خود آیات پیدا است که در ردّ ادّعاهای اهل کتاب نازل شده‌اند و سخن از مناظره با پیغمبر ﷺ یا مجادلهٔ برخی از ایشان با برخی دیگر در نزد پیغمبر است. هدف از این ادّعاها هم محدود کردن پیمان خدا با ابراهیم علیه‌السلام است. یعنی اینکه خداوند نبوّت را در خانوادهٔ ابراهیم احتکار و همچنین هدایت و فضیلت را تنها بدان اختصاص داده است. علاوه بر اینها چیز دیگری که منظور نظر آنان بود ـ و این مهمّترین انگیزهٔ مجادله و منازعهٔ ایشان بشمار است ـ تکذیب ادّعای پیغمبر ﷺ بود که میگفت: او بر دین ابراهیم است، و مسلمانان وارثان دین حنیف پیشین هستند. همچنین میخواستند مسلمانان را دربارهٔ این حقیقت به شک اندازند، یا دست کم شک و دودلی را در درون برخی از ایشان پراکنده سازند.

بر این اساس است که خداوند بدینگونه سخت بر ایشان میتازد، و ستیزه‌گری و پرخاشجوئی آنان را برملا و آشکار میدارد ... ابراهیم پیش از نزول تورات و انجیل

میزیسته است، پس چگونه میشود یهودی بوده باشد؟ یا چگونه ممکن است که مسیحی بوده باشد؟ این سخن ادّعائی است که با خرد نمیسازد، و مخالفت آن با عقل با اولین نگاه به تاریخ، هویدا و روشن میگردد:

﴿ یا أَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تُحاجُّونَ فِی إِبْراهِیمَ وَ ما أُنْزِلَتِ التَّوْراةُ وَ الْإِنْجِیلُ إِلاّ مِنْ بَعْدِهِ؟ أَفَلا تَعْقِلُونَ؟ ﴾ ...

ای اهل کتاب چرا دربارهٔ (دین) ابراهیم با یکدیگر به مجادله و ستیز می‌پردازید (و هر یک از شما او را بر آئین خویش می‌پندارید) و حال آنکه تورات و انجیل نازل نشده‌اند مگر بعد از او؟ آیا نمی‌فهمید (که پیشین نمیشود پیرو پسین باشد)؟...

سپس خداوند این تاخت را بر آنان شدّت می‌بخشد، و ارزش چیزی را که بدان استدلال میکردند و دلائلی را که میآوردند فرو می‌اندازد، و پرده از طعنه و سرزنششان برمی‌دارد، و معلوم مینماید که سخنانشان متّکی به روش منطق درست و برهان سلیم در مجادله و مباحثه نیست:

﴿ ها أَنْتُمْ هٰؤُلاءِ حاجَجْتُمْ فِیما لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ، فَلِمَ تُحاجُّونَ فِیما لَیْسَ لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ ﴾ ...

هان شما ای گروه (یهودیان و مسیحیان) دربارهٔ چیزی که (به گمان خود) نسبت بدان آگاهی و اطّلاعی دارید مجادله و مناظره کردید، ولی چرا دربارهٔ چیزی که آگاهی و اطّلاعی از آن ندارید مجادله و مناظره میکنید؟ و خدا (چگونگی دین ابراهیم را) میداند و شما نمیدانید...

آنان دربارهٔ عیسی علیه‌السلام منازعه و مباحثه کردند، همانگونه که به نظر میرسد دربارهٔ برخی از احکام شرعی نیز بحث و گفتگو نمودند بدانگاه که ایشان به سوی کتاب خدا فرا خوانده شدند تا در میانشان به داوری پردازد، ولی آنان پشت کردند و رفتند و چنین کاری را نپذیرفتند ... هم این و هم آن در محدودهٔ دائرهٔ فهم ایشان بود و از آن دو مطّلع بودند، امّا مجادله و مناظرهٔ ایشان دربارهٔ چیزی که پیش از بودن آنان بوده و مقدّم بر کتابها و آئینهایشان بوده است، کار بیهوده و بی‌اساس بوده و سند و دلیلی هر چند شکلی و ظاهری نداشته است ... پس بحث و جدل آنان تنها به خاطر بحث و جدل بوده است. منازعه و ستیزی بوده که راه درستی نداشته و بر جادهٔ مستقیمی حرکت نکرده است. در این صورت، کارشان از روی هویٰ و هوس و کینه و غرض بوده است ... کسی که حال او این چنین باشد مورد اعتماد نیست و سخن او بی‌مایه و بی‌پایه است. بلکه اصلاً آنچه میگوید شنیدن را نشاید!

همینکه روند گفتار از ارزش مجادله و مباحثهٔ ایشان میکاهد و آن را از پایه ویران میکند، و از آنان سلب اعتماد و سخنانشان را بی‌ارج مینماید، به حقیقتی می‌پردازد که خدا از آن آگاه است. تنها خداوند است که حقیقت این تاریخ دور و دراز را میداند. همو است که همچنین حقیقت دینی را میداند که بر بنده‌اش ابراهیم نازل فرموده است. سخن او ختم کلام و فیصله بخشی است که با وجود آن، سخنی برای کسی نمیماند و هر چه هم بگوید یاوه است و جدال و ستیزی است بی‌دلیل و بی‌برهان:

﴿ ما کانَ إِبْراهِیمُ یَهُودِیّاً وَ لا نَصْرانِیّاً. وَ لٰکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً. وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ ﴾ ...

ابراهیم نه یهودی و نه مسیحی بود، ولیکن (از ادیان باطله بیزار و منصرف و) بر (دین) حق و منقاد (فرمان) خدا بود، و از زمرهٔ مشرکان (و کافرانی چون قریش و همگنان ایشان) نبود...

خداوند آنچه را که قبلاً بطور ضمنی دربارهٔ یهودی و مسیحی نبودن ابراهیم علیه‌السلام و اینکه تورات و انجیل بعد از او نازل شده‌اند گفته بود، مؤکّد میدارد؛ و میفرماید که ابراهیم از هرگونه دینی جز اسلام کناره گرفته است و تنها مسلمان بوده است و بس ... مسلمان بدان معنی شامل و گسترده‌ای که اسلام دارد و پیش‌تر تفصیل آن گذشت.

﴿ وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ ﴾ ...

و از زمرهٔ مشرکان (و کافرانی چون قریش و همگنان

ایشان) نبود...

این حقیقت در ضمن فرمودهٔ پیشین خدا نهفته بود:

﴿ وَ لٰكِنْ كٰانَ حَنِيفاً مُسْلِماً ﴾...

ولیکن (از ادیان باطله بیزار و منصرف و) بر (دین) حق و منقاد (فرمان) خدا بود...

ولی بیان آن در اینجا چند اشارهٔ ظریف و تعبیر لطیف را در بردارد:

یکم: اشاره مینماید به اینکه یهودیان و مسیحیانی که کارشان به چنان معتقدات منحرف و باورهای نادرست کشیده است، مشرک هستند ... و بر این اساس ممکن نیست ابراهیم یهودی یا مسیحی باشد. بلکه او از ادیان باطله بیزار و منصرف و بر دین حق و منقاد فرمان خدا بوده است.

دوم: اشاره مینماید به اینکه اسلام چیزی و شرک چیزی دیگر است، لذا هرگز آن دو با هم گرد نمیآیند و با یکدیگر سازگار نیستند. اسلام توحید مطلق است با همهٔ خصائص و مقتضیاتی که توحید دارد. از اینجا است که با هیچ نوع شرکی از انواع شرک اصلاً نمیسازد و سازگار نمیباشد.

سوم: اشاره مینماید به اینکه ادّعای مشرکان قریش نیز باطل است که میگفتند: ایشان بر آئین ابراهیم هستند و پرده‌داران خانهٔ او در مکّه میباشند ... چه ابراهیم بیزار از ادیان باطله و بر دین حق بود و فرمانبردار خدا، ولی ایشان کافر بودند.

﴿ وَ مٰا كٰانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴾...

و از زمرهٔ مشرکان نبود...

مادام که ابراهیم عليه‌السلام بیزار از ادیان باطله، و بر دین حق و فرمانبردار خدا بوده باشد و از زمرهٔ مشرکان نبوده باشد، بنابراین هیچکدام از یهودیها و مسیحیها یا مشرکان نیز حق ندارند که ادّعای وراثت ابراهیم و تولیت آئین او را بنمایند. چه همهٔ آنان از عقیدهٔ ابراهیم فرسنگها فاصله داشته‌اند ... عقیده هم همان خویشاوندی و قرابت اصیلی است که مردمان در اسلام برگرد آن جمع میشوند و در آن به هم میرسند. هنگامی که چنین درخت گشنی بروید و شاخ و برگ بپراکند، مؤمنان جز در سایهٔ آن نغنوند و جز به سوی آن به سوی چیز دیگری از قبیل حسب و نسب و جنس و نژاد و سرزمینی نروند و نگروند. چه انسان در نظر اسلام با روح انسان است، به همان نفخه‌ای که از او انسان ساخته است. از اینجا است که انسان برگرد عقیده، مهمترین ویژگی از ویژگیهای روح خود جمع میشود و به سوی آن میگرود. دیگر انسان نباید برگرد آن چیزی جمع شود که چهارپایان برگرد آن جمع میگردند، از قبیل: زمین، جنس، گیاه، چراگاه، مرز، و آغل! ... ولایت موجود میان فردی و فردی، و مجموعه‌ای و مجموعه‌ای، و نژادی و نژادی از مردمان، جز بر خویشاوندی عقیده بر خویشاوندی دیگری تکیه ندارد. در کنار عقیده است که مؤمن بامؤمن، و گروه مسلمانان با گروه مسلمانان، و نسل مؤمنان با نسلهای مؤمنانی می‌پیوندند که در فراسوی مرزهای زمان و مکان، و در فراسوی فواصل خون ونژاد و قوم و جنس بوده و خواهند بود، همچنین جملگی مؤمنان تنها با عقیده اولیاء و سرپرستان یکدیگرند، و خداوند بزرگوار هم در پشت سر آنان، ولی و سرپرست همگان است:

﴿ إِنَّ أَوْلَى النّٰاسِ بِإِبْرٰاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ، وَ هٰذَا النَّبِيُّ، وَ الَّذِينَ آمَنُوا. وَ اللّٰهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ﴾...

سزاوارترین مردمان (برای انتساب) به ابراهیم (و دین او) کسانی هستند که (در زمان ابراهیم دعوت او را اجابت کردند و) از او پیروی نمودند، و نیز این پیغمبر (محمّد) و کسانیند که (با او) ایمان آورده‌اند (زیرا محمّد و یارانش اهل توحید خالصند که دین ابراهیم است) و خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است...

کسانی که در زمان حیات ابراهیم از او پیروی کردند و بر راه او رفتند و رفتار و کردار و گفتارش را به داوری گرفتند و برابر پیشهٔ او از کارهائی گسستند و به کارهائی نشستند، آنان دوستان و یاوران او بودند. بعد از آنان این پیغمبری است که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وسلم نام است، و در اسلام به گواهی راستگوترین گواهان به او

می‌پیوندد آنگاه کسانی به ابراهیم علیه‌السلام می‌پیوندند که به این پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم ایمان آورده‌اند. چه این مسلمانانند که راه ابراهیم می‌پویند و روش او را میجویند.

﴿وَ اللّٰهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ﴾...

و خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است...

مؤمنان حزب خدایند و کسانیند که بدو می‌پیوندند و در زیر پرچم او می‌غنوند و سایهٔ آن را بر سر خود میدارند، و او را سرپرست و یاور خویش میدانند، و کسی را جز او به سرپرستی و یاوری نمیگیرند. مؤمنان از فراسوی نسلها، قرنها، مکانها، زمانها، کشورها، سرزمینها، قومها، جنسها، نژادها، و خاندانها، اهل یک خانواده‌اند!

این شکل از پیشرفته‌ترین شکلهائی است که در خور شأن پدیدهٔ انسانی جهت گردهمائی انسانی، و جدائی انسان از گلّهٔ چهارپایان است. همچنین این شکل، یگانه شکلی است برای گردهمائی آزادانه و بدون قید و قیود. زیرا تنها قیدی که در آن اختیار وجود دارد، عقیده است. هر کس هر وقت که بخواهد میتواند قید عقیده را بگسلاند و خویشتن را از آن برهاند و کار را به پایان برساند ... در صورتی که انسان نمیتواند جنس خویش را تغییر دهد ـ اگر رابطهٔ گردهمائی، جنس باشد ـ و نمیتواند قوم را عوض کند ـ اگر رابطهٔ گردهمائی قوم باشد ـ و نمیتواند رنگ خود را تغییر دهد ـ اگر رابطهٔ گردهمائی، رنگ باشد ـ و به آسانی نمیتواند طبقهٔ خود را دگرگون کند ـ اگر رابطهٔ گردهمائی طبقه باشد ـ بلکه اصلاً نمیتواند طبقهٔ خود را تغییر دهد، اگر طبقات ارثی باشند همانگونه که در هند مثلاً چنین است. بر این اساس است که سدّها و مانعها همیشه بر سر راه گردهمائی انسانی قائم و پابرجایند، مادامی که رابطهٔ پیوند انسانها رابطهٔ اندیشه و ایدئولوژی و جهان‌بینی نباشد ... این رابطهٔ عقیدتی است که انسان بعد از قانع شدن و راضی گشتن بدان، آن را برمیگزیند، و انسان بدون اینکه اصل یا رنگ یا زبان یا طبقهٔ خود را تغییر دهد، شخصاً آن را انتخاب کند و بر اساس آن خویشتن را در صف پیروانش جای دهد و یکی از آنان گردد.

خداوند وقتی که رابطهٔ گردهمائی انسانها را بر پایهٔ عقیده قرار داده است که گرامی‌ترین چیز و جداسازندهٔ ایشان از گلّهٔ چهارپایان است، بالاترین کرامت و فضیلت را در حق آنان روا داشته است.

انسانها یا باید ـ همانگونه که اسلام برای آنان میخواهد ـ بگونهٔ انسانی زندگی کنند و بر توشهٔ جان و مقصود دل و نشانهٔ فهم گردهمائی کنند ... و یا اینکه همچون گلّه‌های چهارپایان در پشت آغل مرزهای زمینی یا مرزهای جنس و رنگ، زندگی کنند ... همهٔ اینها هم مرزهائی هستند که برای چهارپایان در چراگاهها برپا میشوند تا گلّه‌ای با گلّه‌ای نیامیزد!!!



سپس خداوند برای گروه مؤمنان پرده از چیزی برمیدارد که هدف اهل کتاب در هر جدالی و ستیزی بود. همچنین بازیها و نیرنگها و چاره‌گریها و حیله‌گریهای اهل کتاب را در برابر دیدگان و بن گوش گروه مؤمنان به رخ ایشان میکشد، جامه‌هائی را بر تنشان میدرد و به کنار میزند که خویشتن را در زیر آنها پنهان میداشتند. و ایشان را لخت و رسوا در برابر گروه مسلمانان نگاه میدارد:

﴿وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ. وَ مَا يُضِلُّونَ إِلاَّ أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ. يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ؟ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؟ وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ: آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ. وَ لاَ تُؤْمِنُوا إِلاَّ لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ ـ قُلْ: إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَى اللّٰهِ ـ أَنْ يُؤْتَىٰ أَحَدٌ مِّثْلَ مَا أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ ـ قُلْ: إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ، وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾...

گروهی از اهل کتاب آرزو داشتند کاش میشد شما را گمراه کنند و (با القاء شبهه‌هائی در دینتان شما را از

اسلام برگردانند، ولی با این کارها) جز خویشتن را گمراه نمی‌سازند و نمی‌فهمند. ای اهل کتاب چرا آیه‌های (دالّ بر صدق نبوّت محمّد) خداوند را نادیده میگیرید و تکذیب میدارید، و حال آنکه (صحّت آنها و نشانه‌های نبوّت محمّد را در کتابهای خود) می بینید؟ ای اهل کتاب چرا حق را با باطل می‌آمیزید و کتمانش میکنید، و حال آنکه شما میدانید (که عقاب و عذاب خدا در برابر چنین کاری چیست)؟ جمعی از اهل کتاب (به همکیشان خود) گفتند: بدانچه بر مسلمانان نازل شده است در آغاز روز ایمان بیاورید و در پایان روز بدان کافر شوید تا شاید (از قرآن پیروی نکنند و از آن) برگردند. و باور مکنید مگر به کسی که پیروی از آئین شما کرده باشد - بگو: بیگمان هدایت، هدایت خدا است - اینکه (دیگران آن افتخارات و کتابهای آسمانی را که نصیب شما شده است بدست آورند. یعنی) به کسی همان چیزی داده شود که به شما داده شده است، و اینکه دیگران بتوانند در پیشگاه پروردگارتان با شما به داوری بنشینند و اقامهٔ حجّت کنند. بگو: فضل و بزرگی در دست خدا است و آن را به هر کس که بخواهد میدهد. و خداوند (عطا و نعمتش) فراخ و آگاه (از اهلیّت و شایستگی مستحقّ وحی و رسالت خویش) است...

کینه‌ای که اهل کتاب دربارهٔ گروه مسلمانان به دل داشتند، کینه‌ای بود که نسبت به آئین ایشان داشتند. اهل کتاب دوست نمیداشتند که این ملّت هدایت یابد و بر راستای راه راست رود. نمیخواستند که چنین امّتی با نیروی تمام و اطمینان کامل و اعتماد هر چه بیشتر به زیر سایهٔ عقیده و باور خاص رود و در پناه آن بغنود. از اینجا بود که همهٔ تاب و توان و تلاش و کوشش خویش را بکار میبردند تا این امّت اسلامی را از راه اسلام بدور دارند و از این جاده منحرفشان گردانند:

﴿ وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ ﴾ ...

گروهی از اهل کتاب آرزو داشتند کاش میشد شما را گمراه کنند...

این آرزوی نفس و خواست دل و هوسی است که هوسهای دیگری از فراسوی هر کید و مکری و هر دسیسه و نیرنگی و جدال و نزاعی و آمیزش حق و باطلی به سوی آن پر میکشد.

آرزوئی که بر هوس و کینه و بدخواهی و بدسگالی استوار است، بدون شک گمراهی است. چه چنین آرزوی بدخواهانه و بزهکارانه‌ای از خیر و خوبی و از هدایت و رهنمونی سرچشمه نمیگیرد. آنان بدانگاه که آرزو دارند مسلمانان را گمراه و سرگشته سازند خویشتن را به گمراهی و سرگشتگی می‌اندازند. زیرا کسی جز گمراهی که در حیرانی و ویلانی حیوانی سرگردان و دست و پازنان است، گمراهی و سرگشتگی راه‌یافتگان را نمیخواهد:

﴿ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلاَّ أَنْفُسَهُمْ. وَ مَا يَشْعُرُونَ ﴾ ...

جز خویشتن را گمراه نمیسازند، و نمی‌فهمند...

مسلمانان مادام که بر اسلام خود ماندگار و استوار باشند، از مکر و کید این چنین دشمنانی در امان میمانند، و آنان نمیتوانند هیچگونه زیانی به اینان برسانند. خداوند سبحان تعهّد فرموده است که خدعه و نیرنگ مکّاران و حیله‌گران بدیشان نرسد و عاقبت وخیم کید و مکر دشمنان گریبانگیر خود بدسگالان گردد، مادام که مسلمانان، مسلمان بمانند.

در اینجا خداوند اهل کتاب را هشدار میدهد، و به خاطر موقعیّت وحشتناک و ننگینی که در پیش گرفته‌اند، سخت بر آنان میتازد:

﴿ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ؟ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؟ ﴾ ...

ای اهل کتاب چرا آیه‌های (دالّ بر صدق نبوّت محمّد) خداوند را نادیده میگیرید و تکذیب میدارید، و حال آنکه (صحّت آنها و نشانه‌های نبوّت محمّد را در کتابهای خود) می‌بینید؟ ای اهل کتاب چرا حق را با باطل می‌آمیزید و کتمانش میکنید و حال آنکه شما میدانید (که عقاب و عذاب خدا در برابر چنین کاری چیست)؟...

اهل کتاب در زمان نزول قرآن و در همهٔ ادوار و در

عصر حاضر، پیوسته حق را آشکارا در این دین دیده و می‌بینند، چه آگاهانشان که آشنای به حقیقت چیزهائی از بشارتها و اشارتهائی هستند که در کتابهایشان راجع به دین اسلام آمده است ـ برخی از اینان همۀ چیزهائی راکه می‌یافتند بدانها تصریح میکردند، و برخی از ایشان با توجّه به دلائل و برهانی که در کتابهایشان می‌یافتند و آنها را در پیش خود محقّق میدیدند، ایمان میآوردند و اسلام را می‌پذیرفتند ـ و چه ناآگاهانشان، در این مسأله برابرند. هر دو دسته حق را روشن و آشکار در اسلام می‌یابند. آن مقدار که حق را برایشان مسلّم دارد، و ایشان را به سوی ایمان خواند ... ولی آنان کفر میورزند! ... آن هم نه به خاطر کمبود دلیل و برهان، بلکه به خاطر پیروی از هویٰ و هوس و مصلحت جوئی و گمراهسازی دیگران!

قرآن آنان را اینگونه ندا میدهد: ﴿ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ ﴾
ای اهل کتاب.

چون این صفتی است که میبایست ایشان را به سوی آیات خدا و کتاب تازۀ او سوق دهد و متوجّه معنی و مفاهیم آنها گرداند.

بار دوم نیز آنان را با همین صفت: ﴿ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ ﴾ بانگ میزند تا کاری را که از روی آگاهی و عمد و قصد بدان دست می‌یازند، و آن حق را با باطل آمیختن است تا حق را پنهان و کتمان دارند و در اندرون باطلش ضایع گردانند، که کار بسیار زشت و ناپسندی است، رسوا و مفتضح گرداند.

این کاری راکه خداوند بزرگوار از میان کارهای دیگر اهل کتاب آن زمان، بیان میدارد و بر آن به تندی تاخت میبرد، کاری است که از آغاز پیدایش اسلام تا بدین روز بر آن پرورده شده‌اند و با خون و شیر خود آن را سرشته‌اند ... این روش ایشان در درازای تاریخ بوده است ... اوّل یهودیان از نخستین لحظات رسالت اسلام بدان آغازیدند، سپس مسیحیان از یهودیان پیروی کردند!

متأسفانه اهل کتاب در طول قرنهای دور و دراز دربارۀ میراث اسلامی به دسیسه و نیرنگ دست یازیده‌اند و چیزهائی را بدان وارد نموده‌اند که جز با کوشش و تلاش قرنهای زیاد نمیتوان آنها را از میراث اسلامی زدود! و آنان حق را با باطل در همۀ این میراث آغشته‌اند. تنها در این کتاب محفوظ است که نتوانسته‌اند چنین کنند. چراکه خداوند تا ابد حفظ آن را به عهده گرفته است. و خدای بزرگوار را بر این لطف عمیم و فضل عظیمش سپاس میگوئیم.

آنان به تاریخ اسلامی و حوادث و مردان آن، چیزها افزودند و نیرنگها نمودند ... همچنین ایشان به حدیث نبوی دست برده و فزونیها و کاستیها روا دیده و مکرها و کیدها بکار بردند. تا اینکه خداوند متعال مردانی را به جمع‌آوری و بررسی آن برگماشت. آنانی راکه همۀ توان خود را در پژوهش و نگارش حدیث بکار بردند و چیزی را برجای نگذاشتند و نادیده و ناسنجیده نگذاردند، مگر آنچه راکه از توان محدود بشری خارج بود. اهل کتاب در تفسیر قرآن نیز به دسیسه‌ها و نیرنگها دست یازیدند، تا آنجاکه آن را همچون بیابان بی‌پایان و برهوتی برجای نهادند که پژوهشگر در آن راه به جائی نمیبرد و نشانه‌های جاده را باز نمیشناسد و به راستای راه برنمیگردد. آنان دربارۀ مردان تاریخ نیز چنین کردند و حقّه‌ها و کلکها زدند. چه صدها و هزارها نفر درست کردند و برای آشفتن میراث اسلامی گسیل داشتند، و هنوز هم که هنوز است در صورت خاورشناسان و شاگردان خاورشناسان، دست‌اندرکار دسیسه و نیرنگند و منصبها و مقامهای رهبری فکری را امروزه در کشورهائی که ساکنان آنجاها میگویند که: مسلمانند، برعهده دارند! دهها شخصیّت مزوّر و ساختگی برای امّت اسلامی در قالب قهرمانان ساخته و پرداختۀ صهیونیستها و صلیبیها، آماده شده و به میان مسلمانان گسیل شده‌اند تا خدماتی را برای دشمنان اسلام انجام دهند که خود این دشمنان آشکارا قادر به انجام آنها نمی‌باشند! همیشه این مکر و کید موجود و بردوام و مستمرّ و برقرار است. همیشه هم پناهگاه امن،

و پناه از دست این نیرنگها و بدسگالیها قرآن بوده و هست. وقتی که مسلمانان به سوی این کتاب محفوظ برگشته و برگردند و پناه گرفته و پناه بگیرند، و در پیکاری که در طول قرون و اعصار آتش آن سوزان و شعله‌اش زبانه‌کشان بوده و خواهد بود، از آن شور و رهنمود گیرند، پیروز و کامیاب میشوند.

سپس خداوند برخی از تلاشها و تکاپوهایشان را نشان میدهد که دسته‌ای از اهل کتاب برای آشفتن و شوراندن گروه مسلمانان در کار دینشان، و برگرداندن آنان از هدایت و رهنمون الهی، از خود نشان میدادند و از آن راه مکّارانه و پستانهٔ همیشگی، راه می‌سپردند:

﴿ وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ: آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ. وَ لاَ تُؤْمِنُوا إِلاَّ لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ ﴾ ...

جمعی از اهل کتاب (به همکیشان خود) گفتند: بدانچه بر مسلمانان نازل شده است، در آغاز روز ایمان بیاورید و در پایان روز بدان کافر شوید تا شاید (از قرآن پیروی نکنند و از آن) برگردند. و باور مکنید مگر به کسی که پیروی از آئین شما کرده باشد...

و این روش مکّارانه و پستانه‌ای است همانگونه که گفتیم. چه اظهار آنان به ایمان و گرویدن ایشان به اسلام و بازگشتن بعدی ایشان از آن، کاری است که مردمان ضعیف و کم عقل و نااستوار در حقیقت دین خود و سست دل و مذبذب را دچار پریشانی و آشفتگی میکند. خصوصاً این که عربها بیسواد بودند و چنان گمان میبردند که اهل کتاب از آنان در مسائل ادیان و عقائد و کتابهای آسمانی آگاه‌ترند. وقتی که میدیدند اهل کتاب ایمان میآورند و سپس از آن برمیگردند و مرتدّ میشوند، پیش خود چنان می‌اندیشیدند که ناچار باید عیب و نقصی در این دین بوده باشد که این گروه پس از اطّلاع از آن عیب و نقص، از این آئین پشیمان میشوند و باز میگردند. بدین ترتیب دچار تشویش و اضطراب میشدند و در دو راههٔ کفر و ایمان سرگردان میگشتند و بر یک حال پایدار نمیماندند.

این نیرنگ تا به امروز بکار رفته و میرود، و به صورتهای گوناگون و مختلفی که با پیشرفت زمان و شرائط مکان و زندگی مردمان در میان همهٔ نسلهای دوران مناسب باشد بکار گرفته میشود.

دشمنان و بدسگالان مسلمانان میدانند که امروزه چنین حنائی رنگی ندارد و چنین نیرنگی نمیگیرد. به علّت ناامیدی از دوز و کلک بدشگون، نیروهای ضدّ اسلام، در جهان به شیوه‌های گوناگون دست یازیده و از راههای مختلف ولی بر پایهٔ همان دغلکاری و نیرنگ بازی کهن خود، بر پیکرهٔ تنومند اسلام ضربه میزنند.

این قوای بدسگال و شوم استعمار، در اقطار جهان اسلامی لشکر جرّاری از مزدوران خود را به راه انداخته است، و به نامهای: استادان، فیلسوفان، دکتران، پژوهشگران، و گاهی: نویسندگان، شاعران، هنرمندان، و خبرنگاران و روزنامه‌نویسان، به میان ملّت اسلامی گسیل داشته است. چنین مزدورانی نام مسلمان را یدک میکشند و به سبب اینکه زادگان مسلمانانند خویشتن را مسلمان مینامند! حتّی برخی از این مزدوران سفله از زمرهٔ "علماء" مسلمانان نیز بشمارند!

این لشکر جرّار مزدوران به خاطر پیاده کردن مقاصد شوم و منظورهای ناجوانمردانه‌ای گسیل شده‌اند. از قبیل:

متزلزل کردن عقیدهٔ ایمانی در اندرون مؤمنان با شیوه‌های گوناگون و با نامهای فریبائی چون: پژوهش، دانش، ادب، هنر، و روزنامه‌نگاری ... سست کردن پایه‌های اصول عقائد ... خوار داشتن و پست نمودن مقام شامخ عقیدت و شریعت ... تأویل نمودن عقیدت و شریعت و تحویل چیزهای نابجا و ناروائی بدانها که برداشت آن را ندارند ... فرود آوردن پتک "ارتجاع" بر فرق سر اسلام و کوبیدن دائم آن ... تبلیغ سوء دربارهٔ اسلام برای رماندن مردمان از آن و گریز دادن ایشان از عقیده و ایمان ... دور داشتن اسلام از پهنهٔ زندگی و جولانگاه حیات، تحت عنوان اینکه نکند زندگی به

اسلام صدمه بزند! یا خیر اسلام به زندگی لطمه وارد کند!! پدید آوردن اندیشه‌ها و نمونه‌ها و پایه‌هائی جهت بینش و منش و رفتار و کردار، بدانگونه که مخالف با اندیشه‌های اعتقادی و نمونه‌های ایمانی بوده و آنها را درهم شکند و متلاشی سازد ... آراستن چنین اندیشه‌های ساختگی، بدان اندازه که بتوان اندیشه‌های اعتقادی و نمونه‌های ایمانی را زشت و بدریخت کند ... ایجاد بی‌بند و باری، و آزادی دادن به شهوت‌رانیها و هوس بازیهای اهریمنانه، و دامن زدن به لاابالیگری و لختی بی‌شرمانه، و ویران کردن پایهٔ اخلاق و زدودن شرم و حیا. چراکه عقیدهٔ پاک آسمانی بر اخلاق و ادب استوار و پایدار است. و باید برای مبارزهٔ با چنین عقیدهٔ پاک آسمانی، آن را به میان گِل و لائی بیندازند که خودشان آن را در زمین پخش و پراکنده نموده‌اند ... این مزدوران سفله همهٔ تاریخ را دگرگون مینمایند و با ناروائیها می‌آلایند، و آن را همانگونه تحریف میکنند که نصوص آئین پربار اسلام را.

این سفلگان، با وجود این همه زشتیها و پستیها، خویشتن را مسلمان هم میخوانند و میدانند!!! آیا تنها نامهای مسلمانان را بر خود ننهاده و آنها را یدک نمیکشند؟ آنان به وسیلهٔ همین نامها و واژه‌ها، در آغاز روز اسلام را اعلان مینمایند و با همین کوششها و تلاشهای بزهکارانه و خائنانه است که در پایان روز از ایمان آوردن پشیمان میشوند و به اسلام کفر میورزند ... لذا با این رفتار و آن کردار همان نقشی را بازی میکنند که اهل کتاب در روزگاران کهن میکردند. طرح و چهارچوب همان است که در آن نقش کهن بود و دگرگون نمیشود؟

اهل کتاب برخی به برخی میگفتند: در آغاز روز تظاهر به اسلام کنید و در آخر روز از آن پشیمان و بدان کافر شوید، شاید بدین‌وسیله مسلمانان از دین خود برگردند و مرتدّ شوند. ولی این راز را در میان خود نگهدارید و این راز را پنهان دارید و بر آن جز از پیروان دینتان ایمن نباشید:

﴿ وَ لاٰ تُؤْمِنُوا إِلاّٰ لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ ﴾...

باور مکنید مگر به کسی که پیروی از آئین شما کرده باشد...

فعلی که از مصدر "ایمان" ساخته میشود و به حرف لام متعدی میگردد، معنی اطمینان و باور را میرساند. پس معنی آیه چنین میشود که: اطمینان مکنید مگر به کسی که از دینتان پیروی کرده باشد، و اسرار خویشتن را جز به اینان نگوئید، و آنها را با مسلمانان در میان مگذارید!

مزدوران صهیونیستی و مسیحیّت هم امروزه این چنین هستند ... آنان دربارهٔ کاری با هم سازش دارند و همپیمانند ... این کار نابودی کامل این دین در فرصت مناسبی است که پیش آید و دیگر برنمیگردد ... چه بسا این سازش در پیمانی یا سمیناری انجام نمیگیرد. بلکه مزدورانی با مزدورانی در گوشهٔ دِنجی گرد میآیند و در اطاقهای دربسته بر انجام هدف اصلی توافق میکنند! و برخی از آنان از برخی دیگر امین می‌باشند و خبر را به همدیگر میرسانند ... سپس همه یا لااقل برخی از آنان تظاهر به چیزی میکنند که بر آن سازش کرده‌اند و در صدد اجرای آنند ... فضای سیاسی هم به سود ایشان مهیّا است، و دستگاههای تبلیغاتی و ابزارهای جنگی نیز جهت اجرای هدف شومشان آماده و روبراه است ... و کسانی که درد آشنا باشند و حقیقت این دین را بفهمند، در سراسر زمین ناپیدا و سر به نیست گشته یا از صحنهٔ کارزار دور و برکنار شده‌اند!

﴿ وَ لاٰ تُؤْمِنُوا إِلاّٰ لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ ﴾...

باور مکنید مگر به کسی که پیروی از آئین شما کرده باشد...

در اینجا خداوند به پیغمبر ﷺ خود دستور میدهد که اعلان کند اینکه هدایت تنها هدایت خدا است، و هر کس به سوی آن نیاید و در سایهٔ آن نیاساید، هرگز در هیچ برنامه و مکتبی، و در هیچ راه و خط سیر حرکتی هدایتی را نمی‌یابد:

﴿ قُلْ: إِنَّ الْهُدىٰ هُدَى اللّٰهِ ﴾...

بگو: بیگمان هدایت، هدایت خدا است...

این بیان در پاسخ به این گفتهٔ ایشان آمده است که میگفتند:

﴿ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴾ ...

بدانچه بر مسلمانان نازل شده است در آغاز روز ایمان بیاورید و در پایان روز بدان کافر شوید تا شاید (از قرآن پیروی نکنند و از آن) برگردند...

خداوند بدین‌وسیله مؤمنان را بر حذر میدارد از اینکه دشمنانشان بتوانند هدف پست خویش را تحقّق بخشند. زیرا تحقّق چنین هدفی خروج از هدایت خداوندی است، و جز هدایت خداوندی هدایتی وجود ندارد. این دشمنان حیله‌گر آنچه را که برای مؤمنان میخواهند گمراهی و کفر است و بس.

این بیان پیش از آنکه روند گفتار از عرضه کردن همهٔ سخنان اهل کتاب بپردازد میآید ... آنگاه روند گفتار به دنبال این جملهٔ معترضه، بقیهٔ سازشکاری ایشان را نشان میدهد:

﴿ أَنْ يُؤْتَىٰ أَحَدٌ مِثْلَ مَا أُوتِيتُمْ، أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ ﴾ ...

اینکه به کسی همان چیزی داده شود که به شما داده شده است، و اینکه دیگران بتوانند در پیشگاه پروردگارتان با شما به داوری بنشینند و اقامهٔ حجّت کنند...

بدین وسیله علّت سخن خویش را که میگفتند: ﴿ وَلاَ تُؤْمِنُوا إِلاَّ لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ ﴾ ... بیان و توجیه میکردند. ولی این کار جز کینه‌توزی و حسودی و آزمندی و انتقامجوئی نمیتواند باشد. و آن اینکه اهل کتاب نمی‌پذیرفتند که خداوند نبوّت و کتاب آسمانی را به کسی جز ایشان عطاء فرماید. چنین کار ناشایستی ناشی از ترس و هراس بود که اهل کتاب به خود راه داده بودند و می‌ترسیدند که مسلمانان از حقیقتی اطّلاع یابند و اطمینان پیدا کنند که آنان بدان آشنایند، امّا آن را در دین جدید انکار مینمایند. تا نکند که در صورت گفتن آن، مسلمانان آن را به عنوان دلیل و برهانی در پیشگاه یزدان علیه ایشان بکار برند! گوئی خداوند سبحان آنان را به حجّت و برهانی جز حجّت و برهان گفته شده و شنیده شده یعنی بر زبانها رانده و گوشها شنیده مؤاخذه نمیکند و بازخواست نمینماید! چنین طرز تفکّرها و فهم و درکهائی، هرگز از جهان‌بینی ایمانی راستین و باور کامل به خدا و صفات او، و از آشنائی واقعی با حقیقت رسالتها و نبوّتها، و وظائف ایمان و اعتقاد سرچشمه نمیگیرد!

خداوند سبحان پیغمبرش ﷺ و گروه مسلمانان را متوجّه فضل و لطف خدا مینماید و بدیشان میآموزد که خداوند هر وقت بخواهد بر ملّتی با اعطاء نبوّت و ارسال پیامبری منّت نهد، فضل و لطف کریمانهٔ خویش را شامل آنان میکند:

﴿ قُلْ: إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ، وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴾ ...

بگو: فضل و بزرگی در دست خدا است و آن را به هر کس که بخواهد میدهد و خداوند (عطاء و نعمتش) فراخ و آگاه (از اهلیّت و شایستگی مستحقّ وحی و رسالت خویش) است...

ارادهٔ باری خواست که نبوّت و کتاب آسمانی را به قومی جز اهل کتاب عطاء فرماید، بدانگاه که آنان عهدی را که با خدا بسته بودند شکستند، و حرمت پدرشان ابراهیم را نگاه نداشتند و پیمان او را مراعات ننمودند، و حق را شناختند و با باطلش آمیختند، و از رعایت امانتی سرپیچیدند که خدا بدیشان سپرده بود و پیشوائی بشریّت از برنامهٔ خدا و کتاب و مردان مؤمن الهی خالی ماند ... بدین هنگام بود که پیشوائی و امانت را به دست امّت اسلامی سپرد و بدین وسیله بر آنان منّت نهاد و فضیلت و کرامت کرد. "خداوند (عطاء و نعمتش) فراخ و آگاه (از اهلیّت و شایستگی مستحقّ وحی و رسالت خویش) است" ... "رحمت خود را شامل هر کس که بخواهد میکند" ... این هم به سبب

وسعت فضیلت و فراخی مکرمت و آگاهی از مواضع مرحمت خویش است ... "و خداوند دارای فضل سترگی است" ... بزرگتر از مکرمت و مرحمت هدایتی که به ملّتی داده است و در کتابی مجسّم شده، و سترگ‌تر از خیری که به امّتی بخشیده و در نبوّتی نمودار گشته، و بالاتر از رحمتی که بدیشان داده و در پیامبری پدیدار شده است، چیزی نیست.

پس هنگامی که مسلمانان این را بشنوند، به اندازهٔ نعمت و ارزش فضیلتی پی میبرند که خداوند با اعطاء آن، بر ایشان منّت نهاده است و آنان را برای چنین خلعتی برگزیده است و با اختصاص ایشان بدین بزرگواری بدیشان افتخار بخشیده است. در اینجا است که مسلمانان با افتخار تمام و آزمندی هر چه بیشتر بدین فضیلت چنگ میزنند و با نیروی بسیار و عزم استوار آن را در آغوش میگیرند، و با قدرت و شوکت از آن دفاع مینمایند و برای نگهداریش جان فدا میکنند، و کید و مکر حیله‌گران و حقد و حسودی کینه‌توزان را می‌پایند. این همان چیزی است که قرآن کریم و ذکر حکیم، ایشان را با آن تربیت میکرد و می‌پرورد، و این خود درس تربیت و رهنمونی امّت اسلامی در همهٔ قرون و اعصار و در میان همهٔ نسلها و قومها است.

✽

آنگاه روند گفتار حال اهل کتاب را توصیف میکند، و نقائص عیوبی راکه در آن است می‌نمایاند، و ارزشهای راستینی را بیان میدارد که اسلام، آئین مسلمانان را بر آن استوار میسازد. در اینجا با نشان دادن دو نمونه از نمونه‌هائی که اهل کتاب در معاملات و معاهدات انجام میدهند، سخن را می‌آغازد:

﴿ وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ. وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ لاَ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلاَّ مَادُمْتَ عَلَيْهِ قَائِماً. ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا: لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ. وَ يَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَ اتَّقَىٰ فَإِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَ أَيْمَانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلاً، أُولٰئِكَ لاَ خَلاَقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ، وَ لاَ يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَ لاَ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ لاَ يُزَكِّيهِمْ، وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾ ...

در میان اهل کتاب کسانی هستند که اگر دارائی فراوانی به رسم امانت بدیشان بسپاری، آن را به تو بازپس میدهند. و در میان آنان کسانی هستند که اگر دیناری به رسم امانت بدیشان بسپاری، آن را به تو بازپس نمیدهند، مگر آنکه پیوسته بالای سرشان ایستاده باشی. این بدان خاطر است که ایشان میگویند: ما در برابر امّیها (یعنی غیریهود) مسؤول نبوده و بازخواستی نداریم! و بر خدا دروغ می‌بندند (و چنین چیزی حکم خدا نیست) و حال آنکه ایشان (این را) میدانند. آری کسی که به عهد و پیمان خود وفا کند و پرهیزگاری پیشه نماید (محبّت و رضایت خدا را فراچنگ آورده است) زیرا خداوند پرهیزگاران را دوست میدارد. کسانی که پیمان خدا و سوگندهای خود را به بهای اندکی (از مادیات و مقامات هر اندازه هم در نظرشان بزرگ و سترگ جلوه‌گر شود) بفروشند، بهره‌ای در آخرت نخواهند داشت و خداوند با ایشان در آخرت (با مرحمت) سخن نمیگوید، و به آنان در قیامت (با محبّت) نمی‌نگرد، و ایشان را (از کثافات گناه) پاک نمیسازد، و عذاب دردناکی دارند...

شیوه‌ای را که قرآن مجید دربارهٔ شناساندن اهل کتاب، آن کسانی که در آن ایّام با گروه مسلمانان رویاروی میشدند، و چه بسا در شناساندن حال اهل کتاب در همهٔ اعصار و در میان جملگی نسلها و اجیال در پیش گرفته است شیوهٔ بسیار دادگرانه و درستی است و در آن کوچکترین حق کشی و حق پوشی نبوده و زیان و نقصانی به ناحق متوجّه کسی نمیسازد. برای توضیح بیشتر باید اشاره کرد که دشمنانگی اهل کتاب نسبت به اسلام و مسلمانان، و نیرنگ و مکر و کید و چاره‌جوئی حیله گرانه و پست ایشان، و بدسگالی و بدخواهی آنان و خواستن شرّ و بلا برای گروه مسلمانان و آئین اسلام،

و ... همهٔ اینها قرآن را بر آن نمیدارد که از ارزش کار نیکوکاران اهل کتاب بکاهد و حق ایشان را نادیده گیرد، حتّی در هنگامی که مجادله و منازعه در میان است و کشمکش و ستیزه با قرآن است. در همین جا است که قرآن مردمانی را امین و درستکار مینامد و میداند و میگوید که آنان حقوق دیگران را نمیخورند هر اندازه هم فراوان و چشمگیر و فریبا باشد:

﴿ وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ ﴾...

در میان اهل کتاب کسانی هستند که اگر دارائی فراوانی به رسم امانت بدیشان بسپاری، آن را به تو بازپس میدهند...

ولی در میان اهل کتاب کسانی هستند که خیانت پیشه و طمعکار و طفره‌انداز و حقّه‌بازند. کسانیند که هیچ حقی را بازپس نمیدهند، هر اندازه هم کوچک و ناچیز باشد، مگر آنکه پیوسته از ایشان مطالبه گردد و بالای سرشان ایستاده و پافشاری شود. آنگاه برای این حق کشی و حق خوری فلسفه‌بافی میکنند، و بدین منظور از روی عمد و دانائی بر خدا دروغ می‌بندند:

﴿ وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ لاٰ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلاّٰ مٰادُمْتَ عَلَيْهِ قٰائِماً. ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قٰالُوا: لَيْسَ عَلَيْنٰا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ. وَ يَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ﴾...

و در میان آنان کسانی هستند که اگر دیناری به رسم امانت بدیشان بسپاری، آن را به تو بازپس نمیدهند، مگر آنکه پیوسته بالای سرشان ایستاده باشی. این بدان خاطر است که ایشان میگویند: ما در برابر امّیها (یعنی غیریهود) مسؤول نبوده و بازخواستی نداریم! و بر خدا دروغ می‌بندند (و چنین چیزی حکم خدا نیست) و حال آنکه ایشان (این را) میدانند...

این کاملاً صفت یهودیان است. چه آنان کسانی هستند که چنین سخنی را میگویند، و برای اخلاق مقیاسهای متعدّدی دارند. رعایت امانت یهودیان با یهودیان لازم است. امّا رعایت امانت با غیریهودیان که آنان را امّی میخواندند و منظورشان از امّی هم عرب بود، ولی در اصل غیر از یهودیان را بطور کلّی امّی مینامیدند، هیچ گناهی برای یهودیان در خوردن اموال امّیها بشمار نمیآوردند و مانعی در خیانت و فریب ایشان نمیدیدند و گمراه کردن و گول زدن آنان و استثمارشان را بلامانع می‌پنداشتند، و در این راه شوم، استفاده از وسیلهٔ رذل و پست را جائز میدانستند و از انجام کارهای زشت و ناپسند برای رسیدن به هدف، باکی به خود راه نمیدادند!

جای شگفت است اگر گمان برند که خدایشان و دینشان به آنان چنین چیزی را دستور میدهد. در حالی که ایشان میدانند که این دروغ محض است، و خداوند به گناه دستور نمیدهد، و برای هیچ گروهی از مردمان حلال نمیکند که اموال گروه دیگری از مردمان را با نیرنگ و ناروا و تهمت و بهتان بخورند، و با آنان عهد و پیمان را مراعات ندارند، و بدون دغدغه و دلهره‌ای از جرم گناه و عقاب پیمان شکنی، به دیگران ستم کنند و دارائیشان را برای خود حلال بدانند. امّا قوم یهود همان قوم یهود است و دشمنانگی بشریّت و کینه توزی مردمان، پیشهٔ همیشگی و آئین ایشان است:

﴿ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ﴾...

و بر خدا دروغ می‌بندند (و چنین چیزی حکم خدا نیست) و حال آنکه ایشان (این را) میدانند...

در اینجا می‌بینیم که قرآن قاعدهٔ اخلاقی یگانه‌ای، و معیار اخلاقی یگانه‌ای را مقرّر میدارد، و این دیدگاه خود را با خدا و خوف از او پیوند میدهد.

﴿ بَلىٰ مَنْ أَوْفىٰ بِعَهْدِهِ وَ اتَّقىٰ فَإِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَ أَيْمٰانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلاً، أُولٰئِكَ لاٰ خَلاٰقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ، وَ لاٰ يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَ لاٰ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ، وَ لاٰ يُزَكِّيهِمْ، وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ ﴾...

آری کسی که به عهد و پیمان خود وفا کند و پرهیزکاری پیشه نماید (محبّت و رضایت خدا را فراچنگ آورده است) زیرا خداوند پرهیزگاران را

دوست میدارد. کسانی که پیمان خدا و سوگندهای خود را به بهای اندکی (از مادیات و مقامات هر اندازه هم در نظرشان بزرگ و سترگ جلوه‌گر شود) بفروشند، بهره‌ای در آخرت نخواهند داشت و خداوند با ایشان در آخرت (با مرحمت) سخن نمیگوید، و به آنان در قیامت (با محبّت) نمی‌نگرد، و ایشان را (از کثافات گناه) پاک نمیسازد، و عذاب دردناکی دارند...

این قاعدۀ یگانه‌ای است، هر که آن را به خاطر وفای به عهد خدا و حسّ تقوای از او رعایت بکند، خداوند او را دوست میدارد و اکرامش مینماید. و هر که عهد خدا و سوگندانش را به بهای کمی بفروشد ـ خواه این بهاء متاع این دنیا و یا همۀ دنیا باشد کالا و بهای کم و ناچیزی است ـ او را در آخرت نصیب و بهره‌ای نیست، و در پیشگاه خدا حرمتی ندارد و در بارگاه الهی پذیرفته نمیشود، و طهارت و قداستی ندارد. بلکه در آنجا دارای عذاب دردناک است!

در اینجا چیزی خودنمائی میکند و آن اینکه وفای به عهد با تقوی پیوند دارد. بر این اساس وفای به عهد در معاملۀ با دشمن یا دوست تغییرپذیر نبوده، و مسألۀ مصلحت نیست. بلکه وفای به عهد مسألۀ معاملۀ با خدا بگونۀ همیشگی است، بدون اینکه در آن طرف معامله مورد نظر باشد.

این دیدگاه اخلاقی اسلام بطور کلّی است، هم در وفای به عهد و هم در دیگر چیزهای اخلاقی. معامله در وهلۀ نخست معامله با خداوند است و در آن پیش از هر چیز جانب حضرت باری منظور نظر است و در معامله از خشم خدا پرهیز میشود و با انجام آن رضای خدا خواسته میشود. چه انگیزۀ اخلاقی، مصلحت خواهی شخصی نیست، و در آن به عرف جامعه توجّه نمیشود، و مقتضیات شرائط موجود نیز منظور نظر نیست. زیرا جامعه گاهی گمراه و منحرف میگردد و در آن معیارهای باطل و کاذب رواج پیدا میکند. پس بناچار باید مقیاس علاوه از ثبات و استواری خود نیروئی داشته باشد که از سوی عالم بالا استمداد بگیرد ... بالاتر از اصطلاح مردمان و از مقتضیات زندگی متغیّر آنان ... بنابراین لازم است که ارزشها و معیارها از سوی خدا دریافت شود. این دریافت هم با شناخت اخلاق و نگاه حاصل میگردد: اخلاقی که خدای را خشنود سازد و نگاهی که متوجّه رضایت پروردگار و حسّ تقویٰ و هراس از او باشد ... بدین وسیله اسلام چشم دوختن همیشگی بشریّت را از زمین خاکی به افق بالای افلاکی را تضمین و تأمین میکند، و مردمان را بر آن میدارد که ارزشها و معیارها را از آن افق پایدار و والا و درخشان دریافت دارند.

بر این اساس خداوند به کسانی که عهد شکنی میکنند و امانتداری نمینمایند اعلام میفرماید که در آخرت نصیبی در پیشگاه او ندارد. کسانی که "پیمان خدا را و سوگندهای خود را به بهای کمی میفروشند"... اصلاً معاملۀ ایشان قبل از آنکه میان آنان و دیگر مردمان باشد، میان آنان و خدا است ... پس اگر بخواهند با نیرنگ و عهدشکنی، بهای ناچیزی را دریافت دارند که مصالح دنیوی بی‌ارزش و ناقابل است، بهره‌ای در پیشگاه خدا ندارند و خداوند در آخرت به پاداش خوار داشتن عهد و پیمانش در دنیا ـ که عبارت است از عهد و پیمان آنان با مردم ـ در آخرت رعایت حال ایشان را نمیکند و از الطاف خود بی‌نصیبشان میدارد!

در اینجا می‌بینیم که قرآن در تعبیر، شیوۀ تصویر را بکار برده است، و به هنگام تعبیر از عدم التفات خدا بدیشان و عدم رعایت و توجّه باری به آنان و اینکه او با آنان سخن نمیگوید و بدیشان نمی‌نگرد و پاکشان نمیدارد و غیره ... که جملگی نشانه‌های روگردانی و صفات بی‌توجّهی مرسوم و معهود مردمان نسبت به یکدیگر است، قرآن مجید با خطوط چنین نشانه‌ها و صفاتی، موقعیّت را به تصویر میکشد، و بدان صورت زنده‌ای می‌بخشد که در دل انسانی تأثیر ژرف‌تری از تأثیر صرف دارد و اثر بسزاتری بر صفحۀ وجدان آدمی برجای میگذارد. این هم شیوه همیشگی قرآن است که پرتوها و پیامها و اشاره‌های زیبای خود را به تصویر

میکشد.(۱)



﴿وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ، لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ، وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ. وَ يَقُولُونَ: هُوَ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ. وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ. وَ يَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللّٰهُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ، ثُمَّ يَقُولَ لِلنّاسِ: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللّٰهِ. وَ لٰكِنْ كُونُوا رَبّانِيِّينَ بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ. وَ لا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِكَةَ وَ النَّبِيِّينَ أَرْباباً. أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟﴾ ...

در میان آنان کسانی هستند که به هنگام خواندن کتاب (خدا) زبان خود را می‌پیچند و آن را دگرگون میکنند تا شما گمان برید (آنچه را که میخوانند) از کتاب (خدا) است! در حالی که از کتاب (خدا) نیست. و میگویند که آن از نزد خدا (نازل شده) است و با اینکه از سوی خدا نیامده است و به خدا دروغ می‌بندند و حال آنکه می‌دانند (که دروغ میگویند). هیچ انسانی را نسزد که خدا بدو کتاب و فرزانگی و پیامبری بخشد، آنگاه به مردمان گوید: به جای خدا بندگان (و پرستش کنندگان) من باشید، بلکه (به مردمان این چنین میگوید که:) با کتابی که آموخته‌اید و درسی که خوانده‌اید مردمانی خدائی باشید (و جز او را بندگی نکنید و نپرستید). و (هیچ پیغمبری) به شما فرمان نمیدهد که فرشتگان و پیغمبران را به پروردگاری خود گیرید. مگر (معقول است که) شما را به کفر فرمان دهد بعد از آنکه (مخلصانه رو به خدا کرده‌اید و) مسلمان شده‌اید؟!...

آفت علماء دین هنگامی که تباه میشوند این است که به ابزار فرمانبری جهت تحریف و تغییر حقائق تبدیل میگردند، و نام علماء دین را یدک میکشند و دین را به لجن میکشند. این حالی راکه قرآن دربارهٔ این دسته از اهل کتاب بیان میدارد، ما آن را در این روزگار خود خوب می‌شناسیم. آنان نصوص کتاب خود را تأویل میکردند، و آن راکاملاً پیچ میدادند. تا با این تأویلها و تبدیلها به مقرّرات مشخّصی دست یابند که گمان میبردند چنین مقرّراتی مدلول و مفهوم نصوص کتاب آسمانیشان میباشد و نمایانگر چیزی است که خداوند از آن نصوص اراده فرموده است. در صورتی که این مقرّرات با حقیقت دین خدا از اساس مخالف بود و با آن دوگانگی داشت. در این کارشان بر کثرت جمعیّت شنوندگانی تکیه داشتند که حقیقت دین و مدلولها و مفاهیم این نصوص حقیقی را از چنان مقرّرات ساختگی و دروغینی که نصوص کتاب آسمانی را پیرو و دنباله‌رو آن میکردند، تشخیص نمیدادند و فرقی میانشان نمی‌نهادند!

ما امروزه این نمونه از مردمان را خوب می‌شناسیم و میدانیم که چگونه برخی از علماء دین به ناحق خود را به دین منسوب میدارند، و دین را پیشه‌ای برای درآمدشان و حرفه‌ای برای چاپیدن دیگران میکنند، و آن را در راه ارضاء هواها و هوسهایشان بکار میگیرند، و نصوص دین را به دنبال خواستها و آرزوهای نابهنجارشان میکشانند. هر جا که دیدند مصلحتی در میان است و لقمه‌ای از کالای این جهان در آن است، شتابان و نفس زنان نصوص دینی را به دنبال امیال و اهواء میکشانند و گردن این نصوص را کاملاً می‌پیچانند تا با چنین امیال و اهواء حاکم بر اوضاع، موافق گردد! همچنین سخنان را از مواضع اصلی خود بدور میدارند تا سخنان با دیدگاههائی هماهنگ شوند که با این دین و حقائق اساسی آن مخالفت و ضدّیّت دارند. در حیله‌گری با تلاش خستگی ناپذیری فرو میروند و در پی نیرنگ پیوسته میدوند، و کوچکترین مشابهت لفظی و مناسبت معنوی را غنیمت می‌شمرند و از آن برای توافق مفهوم و مدلول آیهٔ قرآنی با هواهای نفسانی سود میجویند و با زمزمهٔ آیات، راه چاپلوسی می‌پویند.

۱- مراجعه شود به کتاب "تصویر هنری در قرآن" فصل "روش قرآن" ... (مؤلف)

﴿ وَ یَقُولُونَ: هُوَ مِنْ عِنْدِاللّهِ. وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِاللّهِ. وَ یَقُولُونَ عَلَی اللّهِ الْکَذِبَ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ ﴾...

میگویند که آن از نزد خدا (نازل شده) است و با اینکه از سوی خدا نیامده است و به خدا دروغ می‌بندند و حال آنکه می‌دانند (که دروغ میگویند)...

اینگونه، علماء دین اسلام با این دسته از اهل کتاب که قرآن دربارهٔ آنان سخن میگوید برابرند. چه این دردی نیست که تنها دامنگیر اهل کتاب باشد و بس. بلکه آفتی است که هر ملّتی بدان مبتلا میشود که در میان ایشان دین مفت و رایگان ویژهٔ کسانی میگردد که خویشتن را علماء دین مینامند، و کار بدانجا میکشد که دین با ارضاء هویٰ و میلی از اهواء و امیال برابر و یکسان میشود، هویٰ و میلی که چاپلوسانه به خاطر کالا و خواسته‌ای از کالاها و خواسته‌های زمینی انجام میگیرد! ... حرمت و احترام و رعایت عهد و پیمان از میان برمیخیزد و تباهی میگیرد تا بدانجا که دل از دروغ گفتن بر خدا باکی نمیدارد و از تحریف سخنان خدا و بدور داشتن آنها از مواضع اصلی به خاطر چاپلوسی از بندگان خدا، و همگامی با هواها و هوسهای منحرف ایشان که با دین خدا برخورد دارد و با آن نمیسازد، خوف و هراسی به خود راه نمیدهد ... گوئی یزدان سبحان گروه مسلمانان را از چنین لغزشگاه سرنگونی و پرتگاه بدشگونی بر حذر میدارد که منتهی به بازپس گرفتن امانت رهبری از بنی‌اسرائیل گردید.

این دسته از بنی‌اسرائیل ـ چنانکه از مجموع این آیات برمیآید ـ دنبال جملاتی از کتاب خدا میگشتند که دارای تعبیر مجازی باشد. این چنین جملاتی را پیچ میدادند و به تغییر و تبدیل آن دست می‌یازیدند تا بعد از تأویل و تحریف، مفاهیمی را که از آن استخراج میکردند، با خواستهای ایشان و اهواء دلشان هماهنگ بوده و بر آنها دلالت کند. بدین وسیله به عامّهٔ مردم چنین تفهیم میکردند که این مدلولها و معانی ساختگی جزو کتاب است، و زبانی هم میگفتند: اینها چیزی است که خداوند فرموده است!

در صورتی که خداوند چنین چیزهائی را هرگز نگفته است. از جملهٔ اهداف آنان در انجام چنین کارهائی اثبات الوهیّت عیسی علیه‌السلام و به همراه او الوهیّت "روح القدس" بود ... آنان معتقد به اقانیم ثلاثه، یعنی: پدر و پسر و روح‌القدس بودند. اقانیم ثلاثه را نیز موجود یگانه‌ای میدانستند که یزدان ـ پاک از اوصافی که آنان او را بدان توصیف میکردند ـ است. ایشان از عیسی علیه‌السلام سخنانی را روایت میداشتند که مؤیّد چیزی بود که ادّعای آن را میکردند. این بود که خداوند چنین تحریف و تأویلی را نمی‌پذیرد و آن را به خودشان برمیگرداند و می‌فرماید: هر پیغمبری که خدا او را برگزیده و به خلعت نبوّت وی را افتخار بخشیده است و مأمور تبلیغ کار سترگ رسالت کرده است، هرگز به مردم دستور نمیدهد که او و فرشتگان را به خدائی گیرند. اصلاً چنین چیزی محال است:

﴿ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُؤْتِیَهُ اللّهُ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ، ثُمَّ یَقُولَ لِلنّاسِ: کُونُوا عِباداً لی مِنْ دُونِ اللّهِ. وَ لٰکِنْ کُونُوا رَبّانِیّینَ بِما کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتابَ وَ بِما کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ. وَ لا یَأْمُرَکُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِکَةَ وَ النَّبِیّینَ أَرْباباً. أَیَأْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟ ﴾...

هیچ پیغمبری را نسزد که خدا بدو کتاب و فرزانگی و پیامبری بخشد، آنگاه به مردمان گوید: به جای خدا بندگان (و پرستش کنندگان) من باشید، بلکه (به مردمان این چنین میگوید که:) با کتابی که آموخته‌اید و درسی که خوانده‌اید مردمانی خدائی باشید (و جز او را بندگی نکنید و نپرستید). و (هیچ پیغمبری) به شما فرمان نمیدهد که فرشتگان و پیغمبران را به پروردگاری خود گیرید. مگر (معقول است که) شما را به کفر فرمان دهد بعد از آنکه (مخلصانه رو به خدا کرده‌اید و) مسلمان شده‌اید؟!...

هر پیغمبری بیگمان میداند که او بنده‌ای است، و اینکه خدای یگانه همو تنها پروردگار است. یزدانی است که بندگان همه با انجام عبودیّت و عبادتشان روی به درگاه

او می‌کنند و دست تضرّع به آستان او برمیدارند. پس چگونه ممکن میشود که پیغمبری برای خود ادّعای الوهیّتی کند که مقتضی عبودیّت مردمان برای او است! لذا هرگز پیغمبری به مردم نمیگوید که:

﴿كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللّٰهِ ...﴾...

بندگان من باشید و بندهٔ خداوند نباشید...

ولی هر پیغمبری جز این به مردمان نمیگوید که:

﴿كُونُوا رَبّانِيِّينَ﴾...

خداپرست باشید...

مردمانی خدائی، و خداپرستان و بندگان سر بر فرمان باشید. تنها او را عبادت کنید و تنها او را بپرستید، و تنها از او برنامهٔ زندگی خود را دریافت دارید، تا خالصانه از آن او خواهید شد و تنها سر تسلیم به آستان او خواهید برد و بدین وسیله "مردمانی خدائی" خواهید شد... به حکم آگاهیتان از کتاب آسمانی و تدریس و تدرّس آن" مردمانی خدائی" باشید. چه مقتضی آگاهی از کتاب آسمانی و بررسی و وارسی آن این است.

هیچ پیغمبری هرگز به مردم دستور نمیدهد که فرشتگان و پیغمبران را به خدائی گیرید. زیرا هیچ پیغمبری به مردم دستور نمی‌دهد که بعد از آنکه تسلیم فرمان خدا شده‌اند و به آستانش چمیده و کرنش برده‌اند و الوهیّت خداوندگار جهان را پذیرفته‌اند، راه کفر در پیش گیرید و کافر شوید. در صورتی که او آمده است تا مردمان را به سوی خدا رهنمون شود، نه اینکه ایشان را سرگشته کند، و آنان را به سوی اسلام ارشاد نماید، نه اینکه ایشان را به سوی کفر رهنمود کند.

بنابراین آنچه را که چنین دسته‌ای به عیسی - علیه‌السلام - نسبت میدادند، محال و نامعقول است، و دروغی را که بر خدا می‌بستند و میگفتند:"این از سوی خدا است"، غیر صحیح و نادرست میباشد... از سوی دیگر با روشن شدن این امر، ارزش همهٔ سخنان و گفته‌هائی که این دسته میگویند و برای ایجاد شک و شبهه در میان مسلمانان و متزلزل ساختن صف اسلامی می‌پراکنند و مکرّراً آن را بازگو مینمایند قرآن آنان را در جلو چشم گروه مسلمانان و بناگوش مؤمنان بدینگونه لخت و عریان از جامهٔ حجّت و برهان بدر می‌آورد و از ایشان پرده‌دری میکند.

همسان این دسته از اهل کتاب، دستهٔ دیگری هستند که ادّعای اسلام را دارند، و خویشتن را آشنای به دین میدانند، همانگونه که قبلاً گفتیم. اینان امروزه سزاوارتر از هر کسی برای خطاب این قرآن هستند. زیرا ایشان نصوص قرآنی را کاملاً می‌پیچند و برای نصب خدایانی جز خدا در شکلهای گوناگون به تحریف و تأویل قرآن می‌پردازند، و برای آراستن و پیراستن چنین ساخته‌ها و پرداختهائی،آیات قرآنی را غنیمت می‌شمرند و در راه رسیدن به مقاصد شوم خویش به تغییر و تبدیل آن دست می‌یازند:

﴿وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ، وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ، وَ يَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ﴾...

میگویند که آن از نزد خدا (نازل شده) است و با اینکه از سوی خدا نیامده است و به خدا دروغ می‌بندند و حال آنکه میدانند (که دروغ میگویند)...

سپس حقیقت پیوند موجود میان کاروان پیغمبران و رسالتها را به تصویر میزند، و آن را در زنجیرهٔ عهد و پیمان خدا به رشته میکشد، و روشن میدارد که هر که از پیروی آخرین رسالت از رسالتهای آسمانی سرباز زند، از این کاروان بدر رفته است و از رعایت پیمان خدا و قانون همهٔ هستی بطور کلّی تمرّد و سرکشی کرده است:

﴿وَ إِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ: لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ، ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ. قالَ: أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي؟ قالُوا: أَقْرَرْنا. قالَ: فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشّاهِدِينَ. فَمَنْ تَوَلّٰى بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ. أَفَغَيْرَ دِينِ اللّٰهِ يَبْغُونَ، وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً؟ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ؟﴾...

(به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند پیمان مؤکّد از

(یکایک) پیغمبران (و پیروان آنان) گرفت که چون کتاب و فرزانگی به شما دهم و پس از آن پیغمبری آید و (دعوت او موافق با دعوت شما بوده و) آنچه را که با خود دارید تصدیق نماید، باید بدو ایمان بیاورید و وی را یاری دهید. (و بدیشان) گفت: آیا (بدین موضوع) اقرار دارید و پیمان مرا بر این کارتان پذیرفتید؟ گفتند: اقرار داریم (و فرمان را پذیرائیم ... خداوند بدیشان) گفت: پس (برخی بر برخی از خود) گواه باشید و من هم با شما از زمرهٔ گواهانم. آیا جز دین خدا را میجویند (که اسلام است) و حال آنکه آنان که در آسمانها و زمینند از روی اختیار یا از روی اجبار در برابر او تسلیمند؟ و به سوی او بازگردانده میشوند؟...

خداوند سبحان پیمان استوار و هراس انگیز و سترگی را گرفته است که خود گواه برآن بوده و پیغمبران خویش را نیز بر آن گواه نموده است. پیمان استواری که خداوند آن را از هر پیغمبری گرفته است و بدو سفارش نموده است که هر چند خدا بدو کتاب و فرزانگی داده است، لیکن اگر پیغمبر دیگری بعد از او آمد و تصدیق کنندهٔ رسالتی بود که او دارد، باید که این پیغمبر ایمان بیاورد و او را یاری دهد، و از آئین او پیروی کند. این چنین عهدی میان خدا و هر پیغمبری بوده است و خداوند چنین پیمانی را با هر پیغمبری بسته است.

تعبیر قرآنی فواصل زمانی میان پیغمبران را در هم می‌پیچد و روزگاران پیاپی یکدیگر را در می‌نوردد و همهٔ پیغمبران را در صحنه‌ای گرد می‌آورد، و خداوند بزرگوار جملگی آنان را مخاطب قرار میدهد و بدیشان میفرماید: آیا بدین پیمان معترفند و عهد سنگین خدا را بر آن گرفته‌اند:

﴿ قَالَ : أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي؟ ﴾ ...

گفت: آیا (بدین موضوع) اقرار دارید و پیمان مرا بر این کارتان پذیرفته‌اید؟...

آنان پاسخ میدهند که:

﴿ قَالُوا : أَقْرَرْنَا ﴾ ...

گفتند: اقرار داریم (و فرمان را پذیرائیم)...

پس خداوند بزرگوار بر این پیمان گواهی میدهد و پیغمبران را بر آن به گواهی میگیرد:

﴿ قَالَ : فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴾ ...

گفت: پس (برخی بر برخی از خود) گواه باشید و من هم با شما از زمرهٔ گواهانم...

این صحنهٔ هراس انگیز بزرگ را تعبیر قرآنی ترسیم میدارد که دل از آن برجای میخشکد و از هم می‌گسلد. صحنه‌ای را مینمایاند که در حضرت باری تعالی و با حضور جملگی انبیاء تشکیل میشود.

در پرتو این صحنه، کاروان بزرگوار مؤمنان از آغاز تا پایان جهان با قافله سالاری پیغمبران پدیدار میشود که زنجیرهٔ آن به هم متّصل و متّکی است و رو به سوی خدا کرده و با زمزمهٔ رهنمون آسمانی به پیش میرود. این کاروان نمایانگر حقیقت یگانه‌ای است که یزدان سبحان خواسته است زندگی انسانها در خطر سیر آن به حرکت درآید و از آن منحرف نگردد و متعدّد و شاخه شاخه نشود و تعارض و برخورد نداشته باشد...بلکه در کاروان بشریّت بندهٔ برگزیده‌ای از میان بندگان خدا نماینده میشود و زمام امور را به دست میگیرد. سپس او آن را به بندهٔ برگزیدهٔ بعد از خود می‌سپارد، و خود نیز با این برادر آینده همکاری مینماید و تسلیم فرمان او میشود. دیگر از این بابت هیچ پیغمبری چیزی به دل نمی‌گیرد، و در انجام مأموریّت مهمّ خود هیچگونه خواست و آرزوی شخصی و مجد و عظمت فردی ندارد. بلکه او بندهٔ گزیده‌ای و مبلّغ منتخبی است. و خداوند بزرگوار هم این کاروان دعوت را در تمام قرون و اعصار و در میان همهٔ نسلهای بشری رهبری مینماید، و بدین کاروان مسیر میدهد و هرگونه که خود بخواهد آن را در اینجا میراند و از آنجا باز میدارد. با این پیمان و این جهان بینی، دین خدا از تعصّب ذاتی می‌پالاید. دیگر نه تعصّب پیغمبر نسبت به شخص خود، و به قوم خود در میان است. و نه پیروان او نسبت به نژاد خودشان و به شخص خودشان تعصّب میورزند...

در این آئین یگانه همهٔ کارها خالصانه بخاطر خدا انجام

میگیرد. آئین یگانه‌ای که آن کاروان ارجمند و بزرگوار همیشه با خود داشته است و شاهراه زمان و مکان را با آن پیموده است و چون جان شیرین در نگهبانی آن کوشیده است. در پرتو این حقیقت، پیدا است کسانی که از اهل کتاب از ایمان به پیغمبر خاتم ﷺ و یاوری و پشتیبانی از او خودداری ورزند و بر دین خود ماندگار شوند ـ آن هم نه بر حقیقت دین خود، چون حقیقت دینشان ایشان را به ایمان به پیغمبر خاتم و یاری او میخواند، بلکه برنام و نشان ظاهری آن تعصّب دارند ـ با وجود آنکه پیغمبرانشان که ادیان آسمانی را برای آنان آورده‌اند، با خدای خویش پیمان استواری بسته و در آن صحنهٔ هراس انگیز و بزرگ مؤکّدانه تعهّد کرده‌اند که به پیغمبر بعد از خود ایمان بیاورند و او را یاری کنند؛ این چنین کسانی در پرتو این حقیقت اینگونه به نظر میرسند که از تعلیم پیغمبرانشان، و از عهد و پیمانشان با پروردگارشان، و همچنین از نظام همهٔ هستی که تسلیم فرمان باری تعالی، و فروتنانه فرمانبردار قانون حضرت والا و گردن به فرمان و مشیّت پروردگار توانا است، سرباز زده‌اند و بدر رفته‌اند:

﴿ فَمَنْ تَوَلّیٰ بَعْدَ ذٰلِکَ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ. أَفَغَیْرَ دِینِ اللّٰهِ یَبْغُونَ، وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَکَرْهاً وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُونَ؟ ﴾ ...

پس هر که بعد از این (پیمان محکم، از ایمان به پیغمبر اسلام) روی گرداند از زمرهٔ فاسقان (و بیرون روندگان از شرع خدا و کافران به انبیاء از اوّل تا آخر) است. آیا جز دین خدا را می‌جویند (که اسلام است)؟ ولی آنان که در آسمانها و زمینند از روی اختیار یا از روی اجبار در برابر او تسلیمند و به سوی او باز گردانده میشوند...

هر آینه جز فاسق کسی از پیروی این پیغمبر خاتم سرباز نمیزند. و جز منحرف کسی به دین خدا پشت نمیکند. آن منحرفی که از خط سیر این هستی بزرگ به کنار میرود و در میان جهانی که خاشعانه فرمان آفریدگار خود را لبّیک میگوید و راه او را میجوید و میپوید تنها او است که علم طغیان برافراشته و راهی جز جهان و جهانیان را می‌سپرد!

بیگمان دین یزدان یکی است. همهٔ پیغمبران آن را با خود آورده‌اند و بر آن پیمان بسته‌اند.. پیمان خدا یکی است و آن را با هر پیغمبری منعقد فرموده است. ایمان به دین جدید و پیروی از پیغمبر آن، و یاری دادن برنامهٔ او برای پیروزی آن در برابر همهٔ برنامه‌های دیگر، وفای بدین عهد و پیمان است. پس هر کس از آئین اسلام سرباز زند در حقیقت به دین خدا بالجمله پشت کرده است، و پیمان خدا را تماماً نادیده گرفته است. اسلام ـ اسلامی که با اجراء برنامهٔ خدا در زمین و پیروی از آن و خلوص نسبت بدان تحقّق می‌پذیرد ـ قانون این هستی، و آئین هر موجود زنده‌ای در پهنهٔ این هستی است.

این شکل بسیار گسترده و ژرفی از اسلام و تسلیم است. شکل هستی‌ای است که حواس را به خود مشغول میدارد و مغزها و خردها را حیران و سرگردان میسازد و دلها را به لرزه و تکان می‌اندازد... شکل قانون قاهر و حاکمی است که جامدات و جانداران را یکسره در برمیگیرد و همگان را به سنّت واحد و شریعت واحد و سرنوشت واحد برمیگرداند.

﴿ وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُونَ ﴾ ...

به سوی او باز گردانده میشوند...

در پایان این گشت وگذار، آنان ناگزیرانه به سوی فرمانده چیره و مدبّر و بزرگوار، یعنی ذات اقدس پروردگار، برمیگردند.

انسان وقتی که خوشبختی و آسایش و آرامش خاطر و صلاح حال خود را میخواهد ناگزیر است که به برنامهٔ خدا برگردد و آن را دربارهٔ شخص خود و نظام زندگی خویش و نظام جامعهٔ خویشتن در مّد نظر داشته و مورد استفاده قرار دهد، تا او بتواند با جملگی نظام هستی هماهنگ و همآوا گردد. در این صورت هرگز او با برنامهٔ ساختهٔ دست خویش از جهان و جهانیان جدا

نمی‌گردد، تا بانظام هستی که ساختهٔ پروردگار او است ناهماهنگ و نابهنجار افتد، و در عین حال او ناچار شود که در چهارچوب این هستی زندگی کند، و با تمام وجود با نظام هستی در کار و تکاپو باشد.

هماهنگی نظام انسان در جهان بینی و بینش، و در واقعیّت زندگانی و ارتباطاتش، و در کار تلاشش، با نظام هستی، یگانه چیزی است که تعاون و همکاری او را با نیروهای هراس انگیز هستی تضمین میکند و به جای دشمنی با نیروهای جهان، دوستی با آنها میورزد، و قوای طبیعت را همکار و همیار خود میداند. اگر نظام انسان با قوای جهان برخورد کند، متلاشی میشود و از میان میرود، یا دست کم نمیتواند وظیفهٔ خلافت در زمین رابدانگونه که خدا بدو عطاء فرموده اداء کند. هنگامی که انسان با جملگی جهان هماهنگ گردد و قوانین هستی رابفهمد که بر او و سائر زنده‌های دیگر فرمانروائی دارد،با اسرار و رموز آن قوانین آشنائی پیدا میکند وآنها را مسخّر خود مینماید و مورد بهره‌برداری قرار میدهد واز آنها بگونه‌ای استفاده میکند که سعادت و راحت و آرامش خاطر او را فراهم آورد و خوف وهراس و دلهره و اضطراب و هلاکت و خودکشی را از او بدور میدارد ... انسان اگر بدینگونه از قوانین جهان استفاده کند، آتش هستی را در راه پختن نان و گرم شدن بدان و بهره‌مندی از نور آن بکار میگیرد، نه برای سوختن به آتش آن!

فطرت بشری در اصل خود هماهنگ با قانون هستی است، و همانگونه که هر چیزی و هر زنده‌ای تسلیم فرمان آفریدگار او است ، او نیز تسلیم آفریدگارش میباشد. پس وقتی که انسان نظام زندگی خود را از خط سیر قانون هستی خارج کند، نه تنها با هستی برخورد پیدا میکند، بلکه پیش از هر چیز با فطرت خود که در اندرونش در فغان و در غوغا است برخورد پیدا میکند، و بدبخت و پراکنده و سرگردان و پریشان میشود،و همانگونه میزید که بشر گمراه و بدشگون امروزه میزید. بشر امروزه با وجود همهٔ پیروزیهای علمی و همهٔ وسائل آسایش تمدّن مادی، در عذاب شدیدی بسر میبرد که آتش آن از برخوردی که میان فطرت انسان و قانون جهان جرقه زده زبانه میکشد.

بشر امروزه خلأ تلخی را به خود می‌بیند. خلأ روح از حقیقتی که فطرت انسان قدرت بردباری بر آن را ندارد... این حقیقت، حقیقت ایمان است ... همچنین خلأ زندگی انسان از برنامهٔ الهی. آن برنامه‌ای که حرکت کاروان زندگی بشر را با حرکت کاروان جهانی که بشر در آن میزید هماهنگ و همآوا میسازد.

بشر گرمای سوزانی را می‌چشد که در آن دور از سایهٔ گسترده و خوشایند ایمان به شدّت در تب وتاب چنین گرمای طاقت فرسائی غلت میخورد، و در آتش فساد دلهره‌آوری میلولد که از آن خط مستقیم و راه صاف و دل‌انگیز فاصله‌ها دارد. بدین سبب است که بشر امروزه بدبختی و پریشانی و سرگردانی و دلهره سراپای وجودش را فرا گرفته است، و احساس خلأ و گرسنگی و ناامیدی میکند، و از این دنیای بدشگون و نامیمونی که دارد فرار مینماید و به آغوش افیون وحشیش و مسکرات پناه میبرد و به سرعت دیوانه‌وار و سفیهانهٔ مسابقات ماشین سواری و ... و به مبارزات احمقانهٔ دوئل و بوکس‌بازی و ... و به انحرافات در حرکات و البسه و اطعمه دست می‌یازد! و این با وجود فراوانی مادیات و تولیدات بیشمار و زندگی مرفه و فرصت استراحت کافی است ... امّا اینگونه پیدا است که فزونی خلأ و قلق و پریشانی و سرگردانی، با افزایش ثروت مادی و تولیدات لوکس و محصولات تمدّن و رفاه و خوشگذرانی و فراوانی وسائل زندگی و منابع درآمد، رابطهٔ مستقیم دارد و افزایش آن مایهٔ افزایش این است.

بیگمان این خلأ تلخ، بشریّت را همچون شبح خوفناکی دنبال میکند و او را از اینجا میراند و از آنجا میتاراند. بشریّت از پیش شبح گریزان، و شبح در پی او دوان است. تا سرانجام بشریّت دچار آن خلأ تلخ و مرگ نابهنگام میگردد!

هر کس که سری به کشورهای غنی و ثروتمند کرهٔ زمین بزند، در نخستین نگاه درمی‌یابد که مردمان آنجاها مردمان گریزانی هستند! گریزانند از شبحهائی که ایشان را دنبال میکند، و گریزانند از شخص خودشان ... خوشگذرانیها و عیش و عشرتهای ظاهری و کالاهای مادی به مرز غلت خوردن در گل ولای و لجنزار مادیات رسیده، و در نتیجه خوشیها منجر به ناخوشیهای روانی و اعصاب و انحرافات و پریشان حالی و بیماری و دیوانگی و میخوارگی و منگی و بنگی و بزهکاری گشته است، و بالأخره زندگی از هرگونه منش محترمانه و بینش بزرگوارانه و جهان بینی کریمانه خالی و بدور مانده است!

مردمان آنجاها خود را نمی‌یابند، چون هدف حقیقی وجود خویش را نمیدانند ... آنان خوشبختی خود را نمی‌شناسند، چون برنامهٔ خدائی را نمی‌شناسند. برنامه‌ای که حرکت ایشان را با حرکت جهان هماهنگ میکند، و نظام آنان را با نظام هستی هم‌آوا و همگام میسازد ... آنان به آرامش و آسایش خویشتن نمیرسند، زیرا که خدائی را نمی‌شناسند که به سویش برمیگردند.

❁

از آنجا که ملّت مسلمان ـ مسلمان واقعی نه مسلمان جغرافی و تاریخی ـ ملّتی است که حقیقت عهد و پیمانی را می‌شناسد که میان خدا و پیغمبرانش بسته شده است، و حقیقت آئین یگانهٔ خدا و برنامهٔ باری تعالی را میداند، و حقیقت کاروان والای بزرگواری را درک میکند که این برنامه را با خود حمل کرده و به دیگران رسانده است، خداوند به پیغمبرش  دستور میدهد که این حقیقت را بطور کلّی، و ایمان ملّت خود را به همهٔ رسالتهای آسمانی، و احترامی که پیروانش نسبت به همهٔ پیغمبران خدا دارند، و آشنائی آنان با سرشت دین خدا، آن دینی که یزدان جز آن را از مردمان نمی‌پذیرد، اعلان و آگهی کند:

﴿ قُلْ: آمَنَّا بِاللَّهِ، وَ مَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا، وَ مَا أُنْزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ، وَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ مَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ. لَانُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ، وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ، وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴾ ...

بگو: ایمان داریم به خدا و بدانچه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط[1] (یعنی فرزندان و نوادگان دوازده‌گانهٔ یعقوب) نازل شده است، و بدانچه به موسی و عیسی و سائر پیغمبران از سوی پروردگارشان داده شده است. میان هیچیک از پیغمبرانش (در ایمان بدیشان) تفاوت نمیگذاریم و ما (بدین وسیله) خالصانه و خاشعانه تسلیم اوئیم. و کسی که غیر از (آئین و شریعت) اسلام، آئینی برگزیند از او پذیرفته نمیشود و او در آخرت از زمرهٔ زیانکاران خواهد بود...

این اسلام است که در گستردگی و شمول، همهٔ رسالتهای پیش از خود را در برمیگیرد، و در محبّت و دوستی همهٔ پیغمبران یعنی حاملان اسلام را شامل میشود، و در توحید همهٔ ادیان الهی را یکی میداند، و همهٔ دعوتها و رسالتها را به اصل یگانه‌اش برمیگرداند، و به همگی آنها بدانگونه ایمان دارد که خداوند برای بندگانش خواسته است.

چیزی که در اینجا در آیهٔ نخستین قابل توجّه است اینکه: آیه ایمان به خدا و به آنچه بر مسلمانان نازل شده است که قرآن است، و به چیزهائی که بر سائر پیغمبران قبلاً نازل گردیده است، ذکر مینماید، سپس به دنبال این ایمان، چنین پیروی را میآورد:

﴿ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴾ ...

ما خالصانه و خاشعانه تسلیم اوئیم...

این اقرار به اسلام، دارای معنی ویژه‌ای است. آن هم بعد از بیان اینکه اسلام عبارت است از تسلیم و فروتنی و فرمانبرداری و پیروی از فرمان و نظام و

۱- اسباط: نوادگان یعقوب و آباء دوازده‌گانه‌ای هستند که قوم اسرائیل از آنان تشکیل شده است. (مؤلف)

برنامه و قانون. همانگونه که در آیهٔ پیش از آن پدیدار میگردد که میفرماید:

﴿ أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ، وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ ﴾ ...

آیا جز دین خدا را میجویند (که اسلام است)؟ ولی آنان که در آسمانها و زمینند از روی اختیار یا از روی اجبار در برابر او تسلیمند و به سوی او باز گردانده میشوند...

پیدا است که اسلام کائنات هستی، تسلیم خاشعانه در برابر فرمان و پیروی از نظام و اطاعت از قانون است ... از اینجا روشن میشود که یزدان سبحان در هر مناسبتی عنایت خاصی به بیان معنی اسلام و حقیقت آن دارد. تا به ذهن کسی نگذرد که اسلام سخنی است که بر زبان میآید، یا باوری است که در دل جایگزین میشود و بس، و دیگر لازم نیست که آثار عملی آن، از قبیل: تسلیم برنامهٔ خدا شدن و این برنامه را در واقع زندگی پیاده کردن، مؤیّد گفتار برون و باور درون باشد!

این نگرش با ارزشی است که پیش از بیان فراگیر و گسترده و دقیق و مؤکّد، قرار گرفته است.

﴿ وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ، وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴾ ...

و کسی که غیر از (آئین و شریعت) اسلام، آئینی برگزیند از او پذیرفته نمیشود و او در آخرت از زمرهٔ زیانکاران خواهد بود...

دیگر با بودن چنین نصوص پیاپی و پیوسته‌ای راهی برای تأویل حقیقت اسلام و برای پیچاندن نصوص و تحریف آنها از مواضع خود دربارهٔ تعریف اسلام با چیزی جز آنچه خدا اسلام را بدان تعریف کرده است وجود ندارد. اسلام آئینی است که همهٔ هستی متدیّن بدان است، و این دینداری در شکل فروتنی و کرنش در برابر نظامی نمودار است که خداوند آن را برای همهٔ هستی مقرّر داشته است و سراسر گیتی را بدان گردانده و اداره فرموده است.

در این صورت، اسلام تنها گفتن شهادتین نیست و بس. بدون آنکه شهادت، ﴿ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهَ ﴾ جز خدا، خدائی نیست معنی و حقیقت خود را به دنبال داشته است که یگانگی الوهیّت، یگانگی قیمومت و تولیت، یگانگی عبودیّت، و یگانگی راه و جهت است. و بدون آنکه شهادت: ﴿ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ ﴾ محمّد فرستادهٔ خدا است معنی و حقیقت خود را به دنبال داشته باشد که پابندی به برنامه‌ای است که او آن را با خود از سوی پروردگارش برای ادارهٔ امور زندگی به ارمغان آورده است، و پیروی از شریعتی است که خداوند آن را به همراه او فرستاده است، و همچنین داوری بردن به پیشگاه کتابی است که او آن را برای بندگان آورده است.

بر این اساس، اسلام هرگز تنها تصدیق قلبی به حقیقت الوهیّت و غیب و قیامت و کتابهای آسمانی و پیغمبران خدا نیست، بدون آنکه مدلول عملی و حقیقت واقعی آن ـ همانگونه که قبلاً گذشت ـ به دنبال این تصدیق قلبی بیاید و کردار برون بیانگر باور درون گردد.

اسلام هرگز تنها مراسم و عبادات، یا جذبه‌ها و شورها و شوقها و اوراد و اذکار و یا تهذیب اخلاقی و ارشاد روحی نیست، بدون آنکه به دنبال همهٔ اینها آثار عملی باشد. آثاری که در برنامهٔ زندگی مجسّم هستند و با خدائی پیوند دارند که دلها با عبادات و مراسم، و جذبه‌ها و شورها و شوقها و اوراد و اذکار، متوجّه اویند و رو بدو می‌نمایند، و با احساس تقویٰ و هراس از خدا، پاک میگردند و هدایت می‌یابند ... همهٔ اینها بیفایده و بیهوده میمانند و در زندگی انسانها اثری بر جای نمیگذارند، مادام که آثار آنها در کانال یک نظام اجتماعی ریخته نشوند و سامان نپذیرند و انسانها نتوانند در چهارچوب پاک و درخشان آن زندگی کنند.



این اسلام همان است که خدا آن را چنین خواسته است. دیگر اسلامی که اهواء و امیال نسلی از نسلهای بدبخت آدمیان آن را خواستار است بی‌اعتبار و فاقد

ارزش است. همچنین اسلامی که ساخته و پرداختهٔ دست دشمنانی است که پیوسته در کمین اسلام نشسته‌اند، یا اسلامی که مزدوران و دشمنان و بدسگالان اسلام، آن را میخواهند و در اینجا و آنجا لمیده‌اند و دست به دست بدخواهان حیله‌گر داده‌اند، اسلام نمیباشد.

کسانی که اسلام را بدانگونه که خدا خواسته است نمیخواهند، و پس از آنکه حقیقت اسلام را شناخته‌اند، امیال و اهواء ایشان آن را نمی‌پذیرد، اینان در آخرت از زمرهٔ زیانبارانند، و خداوند آنان را هدایت نمیدهد و رهنمون نمیشود، و ایشان را از عذاب معاف نمیفرماید:

﴿كَيْفَ يَهْدِي اللّٰهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِم، وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ، وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ. وَ اللّٰهُ لاٰ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. أُولٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللّٰهِ وَ الْمَلاٰئِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ. خَالِدِينَ فِيهَا لاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَ لاٰ هُمْ يُنْظَرُونَ﴾...

چگونه خداوند گروهی را راهنمائی میکند که بعد از ایمانشان و بعد از آنکه گواهی دادند به اینکه پیغمبر بر حق است و معجزات و دلائل روشنی برای آنان (بر حقّانیّت محمّد) بیامد کافر شدند؟ و خدا گروه ستمکاران را هدایت نخواهد کرد. این چنین کسانی کیفرشان این است که لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همه بر آنان باشد. در این لعنت جاودانه میمانند و عذابشان تخفیف نمیگیرد و مهلتی بدیشان داده نخواهد شد...

این یورش هراس انگیزی است که هر دلی که در آن ذرّه‌ای از ایمان باشد، و کار دنیا و آخرت را جدّی بگیرد، از آن به تب و تاب و لرزه و هراس می‌افتند. پاداشی که در آن آمده است، پاداش حقّی است که نصیب کسی میگردد که فرصت رستگاری بدو داده میشود ولی بدان پشت میکند و به سبب چنین اعراضی چنین پادافرهی میگیرد.

با وجود این، اسلام در توبه را باز میگذارد، و آن را بر روی گمراهی نمی‌بندد که میخواهد برگردد و توبه کند. همچنین اسلام او را وادار به توبه و بازگشت نمیسازد. بلکه تنها در توبه را باز و در دسترس او و بدون پرده و پرده‌دار قرار میدهد. آستان پر امن و امان الهی کسی را به زور وادار به دخول نمینماید امّا پیوسته پذیرای کسی است که به دلخواه خود باز آید و با انجام کردار نیکو این درگاه رحمت را بر روی خود بگشاید و بدان درآید. آن وقت است که مینماید توبه از دل برخاسته است. دلی که خویشتن را بازیافته است و به آستان قدس خدا برگشته است:

﴿إِلاَّ الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾...

مگر کسانی که بعد از آن توبه کنند و به اصلاح پردازند (یعنی به سوی خدا برگردند و در مقام جبران گذشته برآیند که توبهٔ آنان پذیرفتنی است) زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است...

امّا کسانی که توبه نمیکنند و برنمیگردند، و بر کفر اصرار میورزند و پای میفشارند و پیوسته بر کفر خود می‌افزایند، و کسانی که در کفر فرو میروند و بر آن مصرّانه ماندگار میشوند تا آنگاه که فرصت از دست میرود و دورهٔ آزمایش و امتحان بندگان به پایان میرسد و زمان پاداش و پادافره فرا میرسد، هم اینان و هم آنان نه توبهٔ آنان مقبول و نه نجاتی برای ایشان مقدور است. اگر هم پر زمین طلا در راه چیزی که خود گمان برده‌اند که خوب و نیک بوده است، خرج و انفاق کرده باشند، بدیشان کوچکترین سودی نمیرساند و برایشان کمترین نفعی ندارد، مادام که این بذل و بخشش همراه با خداشناسی نبوده و به خاطر خدا انجام نگرفته باشد. از آنجا که چنین بذل و بخششی در رابطهٔ با خدا نبوده و خالصانه برای رضای او صرف نشده است، لذا طبیعی است که خدا آن را نپذیرد. اگر برای رهائی خود از دوزخ، پر زمین طلا تاوان بپردازند، نجات آنان امکان ندارد، و پرداخت چنین مقدار طلائی ایشان را از عذاب قیامت نجات نمیدهد. زیرا فرصت از دست رفته است و ابواب توبه و انابه بسته شده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً وَ لَوِ افْتَدَىٰ بِهِ. أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾...

کسانی که بعد از ایمانشان کافر میشوند و آنگاه بر کفر می‌افزایند (و در این راه اصرار میورزند) هیچگاه توبهٔ آنان (بعد از گذشت فرصت که از روی ناچاری یا در آستانهٔ مرگ صورت میگیرد)، قبول نمیشود و ایشان به حقیقت گمراهند. کسانی که کفر میورزند و با کفر از دنیا میروند، اگر زمین پر از طلا باشد (و بتوانند برای باز خرید خود) آن را به عنوان فدیه بپردازند، هرگز از هیچکدام از آنان پذیرفته نخواهد شد. برای ایشان عذاب دردناکی است و یاوری ندارند...

بدین منوال روند گفتار مسأله را با این بیان هراس‌انگیز و ترسناک پایان میدهد و با این تأکید آشکاری که جای درنگی برای متردّدی باقی نمیگذارد، کار را خاتمه می‌بخشد.

به مناسبت انفاق در راهی جز راه خدا، و توجّه جز به آستان الله، و به مناسبت فدیه دادن و تاوان پرداختن در روزی که فدیه و تاوان سودمند نمی‌افتد، خداوند بزرگوار بذل و بخششی را توضیح و بیان میفرماید که پذیرفتنی و مایهٔ خشنودی او است:

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ. وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ﴾...

به نیکی (کاملی که جویای آنید و مورد پسند خدا است) دست نمی‌یابید مگر آنکه از آنچه دوست میدارید (در راه خدا) ببخشید. و هر چه را ببخشید (کم یا زیاد، بی‌ارزش یا باارزش) خدا بر آن آگاه است...

مسلمانان معنی این رهنمود الهی را در زمان نزول قرآن خوب فهمیدند و آزمندانه خواستند که به "بِرّ" یعنی کانون خوبیها و نیکیها نائل شوند. در این راه با گذشت و صرف نظر از چیزهای دوست داشتنی، و با بذل اموال پاکیزه و گرانبها در راه الله، گامهای استواری برداشتند و در این باره چشم انتظارشان به الطاف والای صمدی در سرای سرمدی بود، و بذل جان و مالشان به امید چیز بهتر و برتر در نزد یزدان و در جهان جاویدان بود و بس.

امام احمد با اسنادی که داشته است از ابواسحاق پسر عبدالله پسر ابوطلحه روایت کرده است که او از انس پسر مالک شنیده است که گفته است: ابوطلحه در مدینه از همهٔ انصار دارائی بیشتری داشت، و گرامی‌ترین چیز در میان اموالش چاه "حاء" بود که در جلو مسجد قرار داشت. پیغمبر ﷺ بدانجا میرفت و از آب خوبی که در آن بود مینوشید. هنگامی که ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾... نازل شد، ابوطلحه گفت: ای فرستادهٔ خدا، پروردگار میفرماید: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾... و گرامی‌ترین چیز در میان اموالی که دارم چاه "حاء" است و آن را به خاطر رضای خدا بخشیدم و چشم امید به خیر و اندوختهٔ آن در نزد دادار بزرگوار دوختم. ای فرستادهٔ خدا، آن را هرگونه که آفریدگار تو را بدان رهنما است به مصرف برسان. پس پیغمبر ﷺ فرمود:

(بَخٍ بَخٍ. ذَاكَ مَالٌ رَابِحٌ. ذَاكَ مَالٌ رَابِحٌ. وَ قَدْ سَمِعْتُ. وَ أَنَا أَرَىٰ أَنْ تَجْعَلَهَا فِي الْأَقْرَبِينَ ...).

به به! مال پرسودی است. مال پرسودی است. و من شنیدم و پذیرفتم. مصلحت آن می‌بینم که چاه را از آنِ خویشاوندان کنی...

ابوطلحه گفت: ای فرستادهٔ خدا چنین میکنم. پس ابوطلحه چاه را میان خویشاوندان و عموزادگانش تقسیم کرد(۱).

در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است که عمر گفت: "ای فرستادهٔ خدا هرگز مالی را فراچنگ نیاورده‌ام که در پیش من ارزشمندتر و گرانبهاتر از سهمی باشد که در خیبر دارم. میفرمائی آن را چه کار کنم؟" فرمود:

۱- شیخین آن را روایت کرده‌اند.

(إِحْبِسِ الْأَصْلَ، وَ سَبِّلِ الثَّمَرَةَ).

اصل آن را وقف کن، و میوه را در راه خیر بدار.

بسیاری از مسلمانان بر ایـن روش رفـتند و رهـنمود پروردگارشان را بکار بستند، پروردگاری که همان روز مسلمانان را به سوی نیکیها رهنمون شد که ایشان را به سوی اسلام خواند و هدایت فرمود. مؤمنان بـا پـاسخ بدین ندای خیرخواهانه، خویشتن را از بندگی ثروت و آزمندی نفس و خود محوری آزاد کردند، و از پلّه‌های این بلندای درخشان، آزاد و رها و سـبکبال، بـالاتر و بالاتر رفتند.



پایان جزء سوم

فی ظلال القرآن

جزء چهارم

سورهٔ آل عمران آیات ۹۳-۲۰۰ و سورهٔ نساء تا آیهٔ ۲۳

بسم الله الرحمن الرحیم

این جزء فراهم آمده است از بقیّهٔ سورهٔ آل عـمران، و اوائل سورهٔ نساء، تا میرسد به گفتار پروردگاری: ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ ...﴾ ...

این ماندهٔ سورهٔ آل عمران از چهار مقطع اصلی فراهم میآید که خط سیر سوره را تکمیل مینماید. خط سیری که در مطلع سوره ـ در جزء سوم ـ بـه تـفصیل از آن سخن گفتیم. دیگر جای تکرار مجدّد آن در اینجا نیست و در همانجا بدان مراجعه شود.

مقطع اوّل، بیانگر بخشی از پیکار جدلی میان اهل کتاب و گروه مسلمانان در مدینه است. پیکاری که به نظر ما در آن برهه از زمان بوده و سوره دربرگیرندهٔ وقائع آن دربارهٔ زندگانی گروه مسلمانان، بعد از جنگ بـدر در رمضان سال دوم هجری، تا خاتمهٔ جنگ احد در شوّال سال سوم هجری میباشد ... این پیکار تمام بـخشهای گذشتهٔ سوره را فرا گرفته است. پیکاری که جـلوه‌گـاه تجلّی حقیقت جهان‌بینی ایمانی، حقیقت "دین"، حقیقت "اسلام"، و حقیقت برنامهٔ الهی بوده است که اسلام آن را با خود بیاورده است، و هر پیغمبری هم که پیش از آن بوده است آن را با خود آورده است. همچنین ایـن پیکار، جولانگاهی جهت کشف ماهیت "اهل کتاب" بود کـه بـا پـیغمبر ﷺ و پـیروانش مـجادله و گـفتگو مینمودند. و پرده برانداختن از انحراف آنـان از آئـین یزدان، رسوائی اندیشهٔ ایشان دربارهٔ گروه مسلمانان در مدینه، انگـیزه‌های نـهان در فـراسـوی حـیله‌گـریها و بـدسگالیهایشان، و بـالأخره بـر حـذر داشـتن گـروه مسـلمانان از هـمهٔ ایـن دوز و کـلکها و بـازیها و نیرنگهایشان، در گسترهٔ این پیکار در پرتو تابش انوار کردگار انجام میگیرد و خداوند مهربان خـطرات آن را برای گروه مسلمانان مجسّم میدارد و بدیشان گـوشزد میفرماید که اگر غافل شوند و سـخنان دشـمنانشان را بشنوند و باور دارند، چه سرانجام بدی در انتظارشان خواهد بود و چه زیانهائی که خواهند دید.

مقطع دوم که آن هم گسـترهٔ سـترگی از سـوره را فـرا گرفته است، انتقال از این پیکار و پرداختن بـه پـیکار دیگری است که تنها با زبان و نیرنگ و حیله‌گـری و پشت‌اندازی درنمی‌گیرد، بـلکه پـیکاری است کـه بـا شمشیر و نیزه و پیکان، شعلهٔ آن زبانه میکشد. پرداختن به "جنگ احـد" و وقـایع و پـی‌آمدهای آن است. بـا روشی که خاص قرآن است. آیه‌ها بعد از ایـن پـیکار نازل شده‌اند و بیانگر جنبه‌های گوناگونی از جهان‌بینی ایمانی هستند. از سوی دیگر در پرتو این پیکار، و در پرتو کشف خطاهائی در جهان‌بینی ، و پریشانی حاصل از سوء تـصرّف در کـار، و شکـاف افـتادن در صـف مؤمنان، تربیت مناسبی برای تـربیت گـروه مسـلمانان دست داد، و جای آن شد که بدیشان گفته شود کـه راه خویشتن را در پیش گیرند و رنجهای آن را با جان و دل بپذیرند. همچنین آنان را ندا در داد که هان! بـه دست شما امانت بزرگی سپرده‌انـد، و شـما را مـقام والائـی داده‌اند، پس به بلندای آن در آئید و این سپردهٔ سترگ را پاس دارید، و شکر این نعمت خدای را بجای آرید که شما را برای همچون کار عـظیمی بـرگزیده است و پاسداری از آخرین رسالت آسمانیتان بخشیده است.

مقطع سوم، برگشت به اهل کتاب و بـیان سـرباز زدن آنان از پیمانهائی است که با پیغمبر ﷺ داشتند. آن پیمانهائی که او در آغاز ورودش به مدینه بـا ایشـان بسـته بـود. هـمچنین سـرزنش اهـل کـتاب در بـرابـر کجرویهائی که در اندیشه‌ها و دیدگاههایشان پیدا کرده بودند به میان می‌آید، و به علّت کارهای ناشایستی که دربارهٔ پیغمبرانشان روا دیده بودند و گناهان فراوانی را مرتکب گشته بودند مورد تهدید قرار میگیرند. آنگـاه تحذیر گروه مسلمانان از پیروی آنان به میان می‌آید، و دلهای با ایمان بـر شکـیبائی در بـرابـر نـاملایمات و

مصائبی خوانده میشوند که از آزمایش جانی و مالی بدانها دست میدهد. همچنین به این دلها آموخته میشود که در برابر اذیت و آزار بیشمار اهل کتاب و کافران پایدار و استوار بمانند، و های و هوی و باد و بروت دشمنانشان را در هر حالی ناچیز شمارند.

مقطع چهارم که آخرین مقطع است، سیمای حالی را ترسیم میکند که مؤمنان با پروردگارشان دارند. سیمائی که بیانگر خزیدن ایمان به درون دلهای مؤمنان به هنگام رویاروئی آنان با آیات خداوند در گسترهٔ جهان، و رو کردن ایشان به پروردگارشان و پروردگار این جهان، با دعای خاشعانهٔ لرزان است. همچنین این سیما مینمایاند که چگونه آفریدگارشان مغفرت و مرحمت خویش را شامل ایشان میدارد و دعای آنان را می‌پذیرد و بدیشان پاداش نیکو عطاء میفرماید. و باز نشان میدهد که کار کافران زار است و دارائی و اموال اندکی راکه بر روی این کرهٔ خاکی فراچنگ می‌آورند، ناچیز و بیمقدار است، و سرانجام جایگاهشان دوزخ است و چه بد جایگاهی است!

سوره با دعوت خدا از مؤمنان پایان میگیرد... دعوت آنان به شکیبائی و پایداری و مرزداری و پرهیزگاری، تا اینکه رستگار گردند.

این مقطعهای چهارگانه‌ای که در روند گفتار هماهنگ و همآوایند، مکمّل چیزهائی هستند که در سوره، در جزء سوم، بیان آنها گذشت. این مقاطع با خط سیرهای اصلی و برجسته‌ای همگام و همراهند که در آنجا به تفصیل سخن گفتیم... و به هنگام رسیدن بدانها در روند گفتار با تفصیل ویژه‌ای سخن خواهیم گفت. و امّا بخش دوم این جزء که اوائل سورهٔ نساء است، ان‌شاءالله در جای خود دربارهٔ آن بحث خواهیم کرد، رسیدن به مراد در دست خدا است.

❁

۞ كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلًّا لِّبَنِيٓ
إِسْرَٰٓءِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَٰٓءِيلُ عَلَىٰ نَفْسِهِۦ مِن قَبْلِ أَن تُنَزَّلَ
ٱلتَّوْرَىٰةُ ۗ قُلْ فَأْتُوا۟ بِٱلتَّوْرَىٰةِ فَٱتْلُوهَآ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ
﴿٩٣﴾ فَمَنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَأُو۟لَٰٓئِكَ
هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ﴿٩٤﴾ قُلْ صَدَقَ ٱللَّهُ ۗ فَٱتَّبِعُوا۟ مِلَّةَ إِبْرَٰهِيمَ حَنِيفًا
وَمَا كَانَ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿٩٥﴾ إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِى
بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَٰلَمِينَ ﴿٩٦﴾ فِيهِ ءَايَٰتٌۢ بَيِّنَٰتٌ مَّقَامُ
إِبْرَٰهِيمَ ۖ وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنًا ۗ وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ
مَنِ ٱسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا ۚ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِىٌّ عَنِ ٱلْعَٰلَمِينَ
﴿٩٧﴾ قُلْ يَٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ شَهِيدٌ
عَلَىٰ مَا تَعْمَلُونَ ﴿٩٨﴾ قُلْ يَٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ لِمَ تَصُدُّونَ عَن
سَبِيلِ ٱللَّهِ مَنْ ءَامَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجًا وَأَنتُمْ شُهَدَآءُ ۗ وَمَا ٱللَّهُ
بِغَٰفِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٩٩﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ إِن تُطِيعُوا۟
فَرِيقًا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْكِتَٰبَ يَرُدُّوكُم بَعْدَ إِيمَٰنِكُمْ كَٰفِرِينَ ﴿١٠٠﴾
وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ءَايَٰتُ ٱللَّهِ وَفِيكُمْ
رَسُولُهُۥ ۗ وَمَن يَعْتَصِم بِٱللَّهِ فَقَدْ هُدِىَ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿١٠١﴾
يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ ٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم
مُّسْلِمُونَ ﴿١٠٢﴾ وَٱعْتَصِمُوا۟ بِحَبْلِ ٱللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا۟ ۚ
وَٱذْكُرُوا۟ نِعْمَتَ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنتُمْ أَعْدَآءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ
فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِۦٓ إِخْوَٰنًا وَكُنتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ ٱلنَّارِ
فَأَنقَذَكُم مِّنْهَا ۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمْ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ
﴿١٠٣﴾ وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى ٱلْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ
وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ ۚ وَأُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ﴿١٠٤﴾ وَلَا
تَكُونُوا۟ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُوا۟ وَٱخْتَلَفُوا۟ مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلْبَيِّنَٰتُ ۚ
وَأُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١٠٥﴾ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ
وُجُوهٌ ۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَٰنِكُمْ
فَذُوقُوا۟ ٱلْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿١٠٦﴾ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱبْيَضَّتْ
وُجُوهُهُمْ فَفِى رَحْمَةِ ٱللَّهِ ۖ هُمْ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴿١٠٧﴾ تِلْكَ ءَايَٰتُ
ٱللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِٱلْحَقِّ ۗ وَمَا ٱللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَٰلَمِينَ ﴿١٠٨﴾

وَلِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ ۚ وَإِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ
﴿١٠٩﴾ كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ
وَتَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ ۗ وَلَوْ ءَامَنَ
أَهْلُ ٱلْكِتَٰبِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُم ۚ مِّنْهُمُ ٱلْمُؤْمِنُونَ
وَأَكْثَرُهُمُ ٱلْفَٰسِقُونَ ﴿١١٠﴾ لَن يَضُرُّوكُمْ إِلَّآ أَذًى ۖ
وَإِن يُقَٰتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ ٱلْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ ﴿١١١﴾ ضُرِبَتْ
عَلَيْهِمُ ٱلذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُوٓا۟ إِلَّا بِحَبْلٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَحَبْلٍ مِّنَ ٱلنَّاسِ
وَبَآءُو بِغَضَبٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْمَسْكَنَةُ ۚ ذَٰلِكَ
بِأَنَّهُمْ كَانُوا۟ يَكْفُرُونَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَيَقْتُلُونَ ٱلْأَنۢبِيَآءَ بِغَيْرِ
حَقٍّ ۚ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوا۟ وَّكَانُوا۟ يَعْتَدُونَ ﴿١١٢﴾ ۞ لَيْسُوا۟ سَوَآءً ۗ
مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ أُمَّةٌ قَآئِمَةٌ يَتْلُونَ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ ءَانَآءَ ٱلَّيْلِ
وَهُمْ يَسْجُدُونَ ﴿١١٣﴾ يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْءَاخِرِ
وَيَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ وَيُسَٰرِعُونَ
فِي ٱلْخَيْرَٰتِ ۖ وَأُو۟لَٰٓئِكَ مِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿١١٤﴾ وَمَا يَفْعَلُوا۟
مِنْ خَيْرٍ فَلَن يُكْفَرُوهُ ۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌۢ بِٱلْمُتَّقِينَ ﴿١١٥﴾
إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ لَن تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَٰلُهُمْ وَلَآ أَوْلَٰدُهُم
مِّنَ ٱللَّهِ شَيْـًٔا ۖ وَأُو۟لَٰٓئِكَ أَصْحَٰبُ ٱلنَّارِ ۚ هُمْ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴿١١٦﴾
مَثَلُ مَا يُنفِقُونَ فِي هَٰذِهِ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا
صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ ۚ وَمَا
ظَلَمَهُمُ ٱللَّهُ وَلَٰكِنْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿١١٧﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ
ءَامَنُوا۟ لَا تَتَّخِذُوا۟ بِطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا
وَدُّوا۟ مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ ٱلْبَغْضَآءُ مِنْ أَفْوَٰهِهِمْ وَمَا تُخْفِي
صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ ۚ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ ٱلْءَايَٰتِ ۖ إِن كُنتُمْ تَعْقِلُونَ ﴿١١٨﴾
هَٰٓأَنتُمْ أُو۟لَآءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِٱلْكِتَٰبِ كُلِّهِۦ
وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوٓا۟ ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوْا۟ عَضُّوا۟ عَلَيْكُمُ ٱلْأَنَامِلَ
مِنَ ٱلْغَيْظِ ۚ قُلْ مُوتُوا۟ بِغَيْظِكُمْ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ ﴿١١٩﴾
إِن تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِن تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا۟
بِهَا ۖ وَإِن تَصْبِرُوا۟ وَتَتَّقُوا۟ لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْـًٔا ۗ
إِنَّ ٱللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ﴿١٢٠﴾

در این درس پیکار به اوج خود میرسد. پیکار مجادله و مناظره با اهل کتاب. این آیات خارج از دائرهٔ مناظرهٔ گروه اعزامی نجرانی است ـ چنانکه روایتها نقل کرده‌اند ـ ولی هماهنگ و مکمّل با آن است، و موضوع یکی است. هر چند هم آیات این درس بخصوص مختصّ به سخن از یهودیان است، و با مکر و کیدشان دربارهٔ گروه مسلمانان مدینه به پیکار میخیزد و حیله و نیرنگ آنان را برملا و بی‌اثر میسازد و سرانجام منتهی به داوری قاطعانه و جداسازی کامل میگردد. آنجا که روند گفتار بعد از گردش کوتاهی در این درس، رو به گروه مسلمانان مینماید و ایشان را جداگانه مخاطب میدارد و حقیقت حالشان و ماهیت کارشان و برنامه و وظائفشان را معیّن و روشن میسازد، هم بدانگونه که روند گفتار در سورهٔ بقره بعد از گفتگوی کافی و وافی ازبنی‌اسرائیل، در پیش گرفت ... در این امر هر دو سوره شبیه یکدیگر و به هم میمانند.

این درس شروع میشود با بیان اینکه همهٔ خوراکیها برای بنی‌اسرائیل حلال بوده است مگر آنچه که اسرائیل پیش از نزول تورات بر خود حرام داشته است. چنین به نظر میرسد که این بیان پاسخ به اعتراض بنی‌اسرائیل از بابت این باشد که قرآن برخی از خوراکیهائی را حلال نموده است که بر یهودیان حرام بوده است. هر چند که این محرّمات تنها بر آنان حرام گشته است، آن هم به خاطر مخالفتهائی بوده که از ایشان سر زده است و تحریم چنین خوراکیهائی برای عقوبت آنان بوده است.

سپس به اعتراض دیگر ایشان که موضوع تغییر قبله است پاسخ میدهد. موضوعی که گسترهٔ فراخی را قبلاً در سورهٔ بقره فرا گرفته بود. و برای ایشان روشن میسازد که کعبه خانهٔ ابراهیم است و نخستین خانه‌ای است که در زمین برای عبادت ساخته شده است. لذا اعتراض گرفتن از آن برای کسانی که ادّعاء وراثت ابراهیم را دارند زشت است.

به دنبال این بیان، بنی‌اسرائیل را تهدید کرده و این را بر آنان ننگ میداند که با وجود اینکه حق را می‌شناسند و

از آن بی‌خبر نیستند، به آیات خدا کفر میورزند و مردمان را از راه خدا باز میدارند و بر آئین خدا و راستای خداشناسی ماندگار نمیمانند و راه کج در پیش میگیرند و میخواهند کجمداری و کجرفتاری را بر زندگی چیره سازند و نادرستی را رواج دهند.

بر این اساس، اهل کتاب را جملگی ترک میگوید، و به گروه مسلمانان رو میکند و آنان را از اطاعتی بگونهٔ اطاعت اهل کتاب، و از عبادتی بسان عبادت ایشان برحذر میدارد ... چه چنین اطاعت و عبادتی کفر بشمار است ... کفر هم شایستهٔ مسلمانانی نیست که کتاب خدا بر آنان خوانده میشود، و رسول خدا در میانشان بسر میبرد، و در تربیت و تعلیم ایشان میکوشد، و به تقویٰ و پرهیز از خشم خدایشان میخواند. بدیشان میآموزد که تا پای مرگ و رسیدن به پیشگاه خدا بر اسلام حرص و آز نشان دهند و با دل و جان در خدمت باشند. نعمت خدا را به یادشان می‌اندازد و بدیشان میگوید که این لطف خدا بود که ایشان را در برگرفت و میان دلهایشان انس و الفت انداخت و آنها را به هم پیوند داد، و صفوف آنان را در زیر پرچم اسلام سر و سامان بخشید، و بعد از تفرقه و دشمنانگی میانشان پیوستگی و همبستگی بینداخت، و در حالی که بر لبهٔ گودال هولناکی از آتش قرار داشتند، خدا به فریادشان رسید و با اسلام نجاتشان بخشید. به آنان دستور میدهد که ملّت یگانه‌ای باشند. ملّت یگانه‌ای که امر به معروف و نهی از منکر میکنند و همدیگر را به کارهای شایسته و بایسته رهنمود و از کارهای زشت و پلشت باز میدارند و این کار را به خاطر تحقّق برنامهٔ خدا و نگهبانی از آئین الله انجام می‌دهند و جسم و جان را قربان آن میسازند. همچنین روند گفتار، آنان را از دسیسه‌ها و نیرنگهای اهل کتاب آگاه میکند و بدیشان هشدار میدهد که به مکر و حیلهٔ اهل کتاب گوش ندهند و راه کج ایشان را در پیش نگیرند. چه اگر چنین کنند متفرّق و پراکنده میشوند و همین امر ایشان را تباه و نابود میسازد، همانگونه که اهل کتاب بر اثر آن در دنیا و آخرت درمانده و شرمنده گشته‌اند و به هلاکت رسیده‌اند ... روایتها اینگونه میگویند که چنین تحذیر و پرهیزی، به مناسبت فتنه و آشوب معیّنی نازل شد که میان اوس و خزرج در گرفته بود و آتش آن با دست یهودیان برافروخته و شعله‌ور گشته بود.

آنگاه خداوند مسلمانان را آگاه میفرماید از حقیقت مقام و مکانی که در این زمین دارند، و از حقیقت نقشی که در زندگی بشریّت برعهدهٔ ایشان است و باید که آن را ایفاء کنند:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ﴾ ...

شما بهترین ملّتی هستید که برای (سود) انسانها آفریده شده‌اید (مادام که) به کار شایسته دستور میدهید و از کار ناشایست بازمیدارید و به خدا ایمان دارید...

بدین وسیله خداوند مسلمانان را به اصالت نقششان واهمّیّت کارشان رهنمود میفرماید و آنان را از بزرگواری جامعه‌شان آگاه مینماید.

به دنبال آن، ناچیز شمردن دشمنان مسلمانان و بی‌ارزشی مقام ایشان میآید. بدسگالان مسلمانان نمیتوانند زیانی به آئین مسلمانان برسانند، و بطور کامل بر آنان پیروز شوند. بلکه تنها چیزی که میتوانند بکنند این است که در جهاد و پیکار و جنگ و نبرد، مسلمانان را زحمت دهند و بر رنج ایشان بیفزایند. ولی اگر مؤمنان راه خود را در پیش گیرند و بر عقیده و ایمانشان ماندگار و پایدار باشند، جنگ به سودشان پایان می‌پذیرد و سرانجام مسلمانان را پیروزی و بهروزی، و دشمنان را شکست و ذلّت خواهد بود. خدا درماندگی و بیچارگی را نصیب دشمنان فرموده، و خواری و پستی بر آنان خیمه فرو هشته است، و دست آورد و حاصل کارشان خشم خدا است، چرا که به گناهان آلوده و معاصی کرده و پیغمبران را به ناحق کشته‌اند ... از اهل کتاب گروهی را مستثنی میکند که به سوی حق گرائیده‌اند و به دنبال آن رفته‌اند و ایمان

آورده‌اند و راه مسلمانان را در پیش گرفته‌اند. راه امر به معروف و نهی از منکر و تلاش در پی خیرات و حسنات ... "و اینان از زمرهٔ صالحان بشمارند"... همچنین سرنوشت کسانی را مقرّر میدارد که کفر میورزند و اسلام را نمی‌پذیرند. آنان در برابر کفرشان به عذاب گرفتار میشوند و دارائی و اموالی را که خرج و بذل و بخشش میکنند سودی به حالشان ندارد و فایده‌ای بدیشان نمیرساند، و اولاد و فرزندانشان دردی از آنان را دوا نمیکند و ایشان را از عذاب و عقاب الهی نمیرهاند، و سرانجامشان هلاک و نابودی است.

این درس با تحذیر و هشدار کسانی پایان میگیرد که ایمان آورده‌اند. تحذیر و هشدار به اینکه محرم اسراری از بیگانگان نگیرند، زیرا بیگانگان جز رنج و مشقّت مسلمانان را نمیخواهند و دشمنانگی از دهانشان تنوره میزند و بیرون میدمد. تازه آنچه را که در دل نهان میدارند به مراتب بزرگتر از این بدسگالیها و خطرناکتر از پرت و پلاهای ایشان است. از کینه‌ای که نسبت به شما دارند، انگشتان خویش را به دندان میگیرند، و از خشم، بر آنها گاز میزنند. این بدسگالان شاد و خرّم خواهند شد اگر به مؤمنان بلا و زیانی برسد. و بدحال و ناشاد خواهند شد اگر به مؤمنان خیر و خوبی برسد ... خداوند مسلمانان را وعده میدهد که اگر صبر و شکیبائی کنند و تقویٰ و پرهیزگاری پیشه سازند، ایشان را از مکر و کید این چنین دشمنانی محفوظ و مصون میدارد. "و خدا بدانچه انجام میدهند احاطه دارد".

این رهنمود طولانی با پیامها و اشاراتی که دارد، دلالت بر چیزی مینماید که در آن زمان گروه مسلمانان از کید و نیرنگ اهل کتاب و دسیسهٔ ایشان در صف اسلامی میدیدند و با آن روبروی میشدند. همچنین دلالت دارد بر مقدار پریشانی و آشفتگی فراوانی که این دسیسه‌ها و نیرنگها پدید میآورند. از سوی دیگر اشاره به این دارد که مسلمانان نیازمند ارشاد زیاد و استواری هستند تا کاملاً از دیگران متمایز گردند و به تمام و کمال از سائر علائق و دلبستگیهائی ببرند که آنان را با جاهلیّت و دوستان دورهٔ جاهلیّت پیوند میدهد.

گذشته از این، چنین رهنمودی در همهٔ نسلهای این امّت مؤثّر و کارگر است، و از هر نسلی از آنان خواسته میشود که از دشمنان تقلیدی آباء و اجدادی اسلام خویشتن را برحذر و در امان دارند و بدانند که دشمنان همان دشمنانند و تنها ابزار و روش ایشان دگرگون میشود، ولی خودشان همان هستند که بودند و تغییر نمیکنند!

﴿كُلُّ ٱلطَّعَامِ كَانَ حِلاًّ لِّبَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ـ إِلاَّ مَا حَرَّمَ إِسْرَٰٓءِيلُ عَلَىٰ نَفْسِهِ مِن قَبْلِ أَن تُنَزَّلَ ٱلتَّوْرَىٰةُ ـ قُلْ: فَأْتُوا بِٱلتَّوْرَىٰةِ فَٱتْلُوهَآ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ. فَمَنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَأُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ﴾...

همهٔ غذاها بر بنی‌اسرائیل حلال بود، جز آنچه اسرائیل (یعنی یعقوب به عللی، یا قوم اسرائیل به سبب ارتکاب گناهان) پیش از نزول تورات بر خود حرام کرده بود. بگو، اگر راست میگوئید (که شریعت ابراهیم چنین چیزهائی را حرام نموده است برای اثبات ادّعای خویش) تورات را بیاورید و آن را بخوانید. بنابراین کسانی که بعد از این به خدا دروغ بندند (و به ابراهیم و سایر پیغمبران پیشین نسبتهای ناروا دهند) اینان ستمگرند...

یهودیان در پی هرگونه دلیلی، و هرگونه شبهه‌ای، و هر گونه حیله‌ای بودند، تا از آن راهی برای طعن در صحّت رسالت محمّدی پیدا کنند و نسبت بدان افکار را پریشان و آشفته، و خردها و دلها را مضطرب و سرگشته کنند ... پس بدانگاه که قرآن فرمود: قرآن تصدیق کنندهٔ چیزی است که در تورات آمده است، قد علم کردند و گفتند: پس اگر چنین است چرا خوراکیهائی را حلال مینماید که بر بنی‌اسرائیل حرام گشته است؟ روایتها در این مورد مخصوصاً از گوشت شتر و شیر شتر نام میبرند ... و اینها بر بنی‌اسرائیل حرام بود. البته چیزهای حرام دیگری هم بوده که خداوند آنها را برای

مسلمانان حلال فرموده است.

در اینجا است که قرآن یهودیان را به حقیقت تاریخی‌ای میخواند که بدان تجاهل میکردند تا بدین وسیله در صحّت چیزی که قرآن آورده و میگوید که تصدیق کنندهٔ تورات است، شک اندازی کنند! هر چند که نمیتوان منکر این واقعیّت گردید که قرآن برخی از چیزهائی را برای مسلمانان حلال نموده است که بر بنی‌اسرائیل حرام بوده است ... این حقیقت عبارت است از اینکه هر گونه غذائی برای بنی‌اسرائیل حلال بوده است، مگر آنچه که اسرائیل بر خود پیش از نزول تورات حرام کرده باشد. اسرائیل،[1] یعقوب علیه‌السلام است.

روایتها نقل میکنند که یعقوب سخت بیمار شد و نذر کرد که اگر خداوند او را بهبودی بخشد، از خوردن گوشت شتر و شیر شتر که خیلی از آنها خوشش می‌آمد با طیب خاطر صرف نظر میکند. خداوند نذر او را پذیرفت و بهبودیش بخشید، و او به نذر خود وفا کرد. بنی‌اسرائیل این رویّه را پیشه کردند و از تحریم آنچه پدرشان بر خود حرام کرده بود پیروی نمودند و بر روش پدر رفتند.

همچنین خداوند غذاهای دیگری را به عنوان عقوبت گناهانی که مرتکب میشدند بر آنان حرام فرمود. بدین محرّمات در آیهٔ ۱۴۶ سورهٔ "انعام"[2] اشاره شده است:

﴿ وَ عَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ، وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلاَّ مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْمَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ، ذٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ ﴾ ...

بر یهودیان هر حیوانی را که دارای سم یکپارچه باشد حرام کردیم (از قبیل: درندگان و اسب، و شتر که نوک پای آن یکپارچه است و شکافی ندارد) و از گاو و گوسفند، پیه و چربی آنها را بر ایشان تحریم نمودیم، مگر چربیهائی را که بر قسمت پشت آنها قرار دارد، و یا در لابلای امعاء بوده و یا اینکه با استخوان آمیخته باشد. این تحریم جزای ستمی بود که می‌ورزیدند (و به خاطر بازداشتن آنان از شهوات و لذّات ناروا بود) و ما (در جمیع اخبار، از جمله این خبر) صادق و راستگوئیم...

این چیزها قبل از ارتکاب بنی‌اسرائیل به چنین بزهکاریها و زشتیهائی، بر آنان حلال بوده است.

خداوندگار عالم بنی‌اسرائیل را به چنین حقیقتی ارجاع میدهد تا برایشان روشن گردد که در این خوراکیها، اصل حلال بودن است، و اینها تنها به خاطر شرائط و ظروف ویژه‌ای که خاص ایشان بوده است بر آنان حرام گشته است. پس اگر خداوند آنها را بر مسلمانان حلال نماید، این اصلی است که مایهٔ اعتراض نبوده و نباید وسیلهٔ تشکیک در صحّت این قرآن و دودلی در این شریعت واپسین الهی گردد.

خداوند آنان را ندا در میدهد که به تورات مراجعه کنند و آن را بیاموزند و بخوانند. در تورات خواهند دید که علل تحریم تنها خاص ایشان بوده و عام نیست، بلکه فقط ویژهٔ آنان نه دیگران است:

﴿ قُلْ: فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴾ ...

بگو: اگر راست میگوئید (که شریعت ابراهیم چنین چیزهائی را حرام نموده است، برای اثبات ادّعای خویش) تورات را بیاورید و آن را بخوانید...

سپس کسانی را تهدید میفرماید که به زبان خداوند دروغ می‌بندند و میگوید که هر که چنین کند ستمگر است و با حق انصاف بکار نبرده و با خویشتن نیز دادگری نمینماید و با مردم هم راه عدالت در پیش نمیگیرد. عقاب ظالم نیز معیّن و مشخّص است، و کافی است که آنان بدین ننگ ننگین گردند تا نوع عذابی که

۱- مراد از "اسرائیل" قوم اسرائیل است نه یعقوب. همچنین آنان با ارتکاب گناهان و انجام ناشایستها، چیزهائی را بر نفس خود حرام کرده‌اند، و تحریم آن چیزها جنبهٔ عقاب و تنبیه ایشان را داشته است ... (تفسیر المراغی، ج ۵/۲ و تفسیر المصحف المیسّر، ص ۷۸) ...

(مترجم).

۲- آیه‌های ۱۶۰ و ۱۶۱ سورهٔ نساء نیز مؤید این مطلب است. فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيراً. وَ... (مترجم)

در انتظارشان است مقرّر و روشن شود. آنان بر خدا دروغ می‌بندند، و سرانجام به سوی خدا هم برمی‌گردند!

❁

به همین منوال یهودیان پیوسته دربارهٔ مسألهٔ تغییر قبله از بیت‌المقدّس به کعبه دم میزدند و به عناوین مختلف سخن را بدان می‌آغازیدند و بدان خاتمه می‌بخشیدند. پیغمبر ﷺ تا ماه شانزدهم یا هفدهم هجری رو به سوی بیت‌المقدّس نماز میخواند و بعد از آن بود که فرمان یافت رو به سوی کعبه نماز بگزارد... با وجود اینکه این موضوع، قبلاً در سورهٔ بقره به تمام و کمال و بررسی و وارسی گردیده بود و روشن گشته بود که انتخاب کعبهٔ مسلمانان منافاتی با واقعیّت تاریخی ندارد و اصل بنیادین و بلکه برین همین است که در روزگاران گذشته بوده و به تازگی نیز بدان برگشت شده است،و انتخاب بیت‌المقدّس به عنوان قبله در این برهه از زمان به خاطر حکمت معیّنی بوده که خداوند آن را در موضع و موقع خود بیان فرموده است... با وجود این روشنگری، باز هم یهودیان این موضوع را پیوسته تکرار و در هر مجلسی مجدّداً آن را بازگو میکردند، تا بدین‌وسیله آشوب برپا دارند و شکّ‌اندازی و سنگ‌اندازی کنند و حق روشن و بی پرده را با باطل به هم آمیزند، همانگونه که امروزه هم دشمنان این دین، هر موضوعی از موضوعهای این دین را به بازی میگیرند و با خدنگ نیرنگ به سویش نشانه میروند!...

در اینجا یزدان سبحان کید و مکرشان را بی‌اثر و فرجام نابهنجار آن را به سوی خودشان برمیگرداند:

﴿ قُلْ : صَدَقَ اللّٰهُ، فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً، وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكاً وَ هُدًى لِلْعَالَمِينَ. فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ : مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ، وَ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً. وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً. وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴾...

بگو: خدا راست گفته است (و همهٔ خوراکیها بر بنی‌اسرائیل حلال بوده است) بنابراین از آئین ابراهیم پیروی کنید که (بی‌آلایش بود و) به حق گرایش داشت و جزو مشرکان نبود. نخستین خانه‌ای (از حیث قدمت و حرمت که با دست انبیاء جهت پرستش و نیایش صحیح خداوند یگانه) برای مردم بنیانگذاری گشته است، خانه‌ای است که در مکّه قرار دارد(و کعبه نام و از لحاظ ظاهر وباطن) پر برکت و نعمت است و (از آنجا که قبله‌گاه نماز مسلمانان و مکان حج آنان،یعنی کنگرهٔ بزرگ سالانهٔ ایشان است، مایهٔ) هدایت جهانیان است. در آن نشانه‌های روشنی است، مقام ابراهیم (یعنی مکان نماز وعبادت او، از جملهٔ آنها است). و هر کس داخل آن (حرم) شود در امان است. و حج این خانه واجب الهی است برکسانی که توانائی (مالی و بدنی) برای رفتن بدانجا را دارند. و هرکس (حج خانهٔ خدا را بجای نیاورد، یا اصلاً حج را نپذیرد، بدین وسیله) کفر ورزد (به خود زیان رسانیده، نه به خدا،) چه خداوند از همهٔ جهانیان بی نیاز است ...

شاید اشاره‌ای که در اینجا در گفتار پروردگار است که میفرماید:

بگو: خدا راست گفته است ... منظور از بیانی باشد که در این باره گذشت. و آن اینکه این خانه را ابراهیم و اسماعیل ساختند[1] تا پناهگاه و مأوای امن و امان مردم شود، و قبله‌گاه و نمازگاه کسانی گردد که به آئین او ایمان دارند. بر این اساس است که پیروی از دین ابراهیم درخواست شده است که توحید خالص و بی‌آلایشی است که بهیچوجه شرک آمیزهٔ آن نگشته باشد:

﴿ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً، وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴾...

بنابراین از آئین ابراهیم پیروی کنید که (بی‌آلایش بود و) به حق گرایش داشت و جزو مشرکان نبود....

۱- برخی معتقدند که ابراهیم و اسماعیل کعبه را نساخته‌اند، بلکه به فرمان خدا تنها آن را نوسازی و تجدید بنا نموده‌اند ... (مترجم)

یهودیان گمان می‌بردند که آنان وارث ابراهیم هستند. اکنون این قرآن است که ایشان را بر حقیقت دین ابراهیم می‌آگاهاند، و بدیشان می‌فهماند که اصل دین ابراهیم دوری از هر نوع شرکی است. خداوند این حقیقت را دوباره مؤکّد مینماید. باری که می‌فرماید: ابراهیم بیزار از باطل و جانبدار حق بود، و باری هم که میفرماید: او از زمرهٔ مشرکان نبود ... پس چرا باید آنان مشرک باشند؟! سپس مقرّر مینماید که رو به کعبه کردن و در نماز بدان جانب ایستادن اصل است و حقیقت کار همین است و بس. چه کعبه نخستین خانه‌ای است که در زمین برای عبادت بنیانگذاری گشته است و بدان کار اختصاص یافته است، از آن روزگارانی که خدا به ابراهیم فرمان داد که ستونهای کعبه را استوار و برافراشته دارد و آن را خاص طواف کنندگان و اعتکاف کنندگان و ماندگاران در آن و رکوع و سجده کنندگان یعنی نمازگزاران کند، خداوند آن را پر برکت و نعمت کرده است، و مایهٔ رهنمود جهانیان گردانده است. در کنارش به دین خدا یعنی آئین ابراهیم رهنمون میشوند و هدایت می‌یابند. در آنجا نشانه‌های آشکاری است که دلالت بر آن دارند که آنجا مکان استقرار و ماندن ابراهیم بوده است ... گویند: مقصود از نشانه‌های آشکار، آن سنگ باستانی است که ابراهیم عليه‌السلام به هنگام ساختن کعبه بالای آن می‌ایستاد. این سنگ متّصل به کعبه بود و خلیفهٔ بزرگ عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ آن را از کعبه دور کرد تا کسانی که مشغول طواف خواهند شد کار را بر نمازگزاران در مقام ابراهیم تباه و مشوّش نکنند. چه به مسلمانان دستور داده شده است که در آنجا به نماز ایستند.

از جملهٔ فضائل این خانه این است که هر کس داخل آن شود در امان خواهد بود. چه آنجا پناهگاه امن و امانی برای هر ترسان و هراسانی است. این فضیلت را جای دیگری در زمین ندارد. چنین ویژگی و فضیلتی را این خانه از زمانی دارا است که ابراهیم و اسماعیل آن را بنا کردند و ستونهایش را برافراشتند. حتّی در روزگاران جاهلیّت عرب و در دوره‌ای که از دین ابراهیم منحرف گشتند، و از توحید خالص و یگانه‌پرستی سره‌ای که این دین نمایانگر آن است بدور ماندند، باز هم کعبه چنین بود ... بلکه در این روزگاران، حرمت کعبه شهرت داشت و آوازهٔ فضیلتش طنین‌انداز بود، همانگونه که حسن بصری و دیگران گفته‌اند:

"شخصی کسی را میکشت و پشمی به گردن خویش می‌انداخت و وارد حرم بیت‌الله میشد. چه بسا فرزند مقتول او را می‌دید و با وی روبرو میگردید، ولی دیدار قاتل او را برنمی‌انگیخت و به هیجانش نمی‌انداخت، و تا از آنجا بیرون میرفت در امن و امان بسر میبرد".

این تکریم خدای سبحان نسبت به این خانهٔ خویشتن است، و چنین امن و امانی در حالی این خانه را فراهم است که مردمان در پیرامون آن، غرق جاهلیّت بوده و در زمان جاهلیّت بسر می‌بردند! خداوند بدین امر اشاره فرموده و از این لحاظ بر عرب منّت میگذارد:

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ؟ ﴾...

آیا نمی‌بینند که ما حرم پر امن و امانی را پدید آورده‌ایم، در حالی که مردمان در پیرامون آنان ربوده میگردند؟... (عنکبوت / ۶۷)

همچنین از جملهٔ تکریم کعبه، تحریم شکار نخجیر آنجا و تاراندن آنها از لانه و آشیانه، و تحریم قطع درختان و گیاهان آنجا است ... در صحیح مسلم و بخاری آمده است ـ البته جملات مسلم در اینجا نقل میشود ـ و از ابن عباس روایت است که گفته است: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم در روز فتح مکّه فرمود:

(إِنَّ هٰذَا الْبَلَدَ حَرَّمَهُ اللّٰهُ يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضَ، فَهُوَ حَرَامٌ بِحُرْمَةِ اللّٰهِ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ. وَ إِنَّهُ لَمْ يُحَلَّ الْقِتالُ فيهِ لِأَحَدٍ قَبْلي، وَ لَمْ يُحَلَّ لي إِلاَّ في ساعَةٍ مِنْ نَهارٍ. فَهُوَ حَرَامٌ بِحُرْمَةِ اللّٰهِ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ. لاٰ يُعْضَدُ شَوْكُهُ، وَ لاٰ يُنَفَّرُ صَيْدُهُ، وَ لاٰ تُلْتَقَطُ لُقَطَتُهُ إِلاّٰ مَنْ عَرَفَها، وَ لاٰ يُخْتَلىٰ خَلاٰهُ) ... الخ.

این شهر را خداوند در آن روزی حرام کرده است که آسمانها و زمین را آفریده است. لذا این شهر با تحریم خداوندی تا روز رستاخیز حرام گشته است. پیش از من جنگ در آن برای کسی حلال نشده است و برای من هم جز در مدّتی از یک روز حلال نگشت. این شهر با تحریم خداوند تا روز رستاخیز حرام گشته است. خار آن نباید قطع گردد، و نخجیر آن نباید تارانده شود، و گمشدهٔ آن را نباید کسی بردارد مگر آنکه آن را بشناسد، و گیاه آن نباید کنده و بریده شود ... تا آخر.

این همان خانه‌ای است که خداوند آن را برای قبلهٔ مسلمانان برگزیده است. این همان خانه‌ای است که خداوند چنین شرافت و کرامتی بدان لطف فرموده است. نخستین خانه‌ای است که در زمین برای عبادت برپای داشته شده است. این خانه، خانهٔ پدرشان ابراهیم است، و در آن شواهدی است که دالّ بر ساختن آن با دست ابراهیم است. اسلام هم آئین ابراهیم است. پس خانهٔ او شایسته‌ترین خانه‌ای است که باید مسلمانان بدان رو کنند. این خانه، پناهگاه امن و مأوای امان در زمین برای مردمان است. در آن رهنمون مردم است، چرا که منزل و مأوای این آئین است.

سپس خداوند مقرّر میفرماید که او بر مردم واجب نموده است که هر گاه توانستند به حجّ این خانه بروند. اگر چنین نکردند کفری است که خدای را بهیچوجه زیان نمیرساند:

﴿ وَ لِلّٰهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ مَنِ ٱسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً. وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ ٱللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلْعَالَمِينَ ﴾ ...

حجّ این خانه واجب الهی است بر مردمانی که توانائی (مالی و بدنی) برای رفتن بدانجا را دارند. و هر کس (حجّ خانهٔ خدا را بجای نیاورد، یا اصلاً حجّ را نپذیرد، و بدین وسیله) کفر ورزد (به خود زیان رسانیده نه به خدا،) چه خداوند از همهٔ جهانیان بی‌نیاز است...

این همگانی گسترده و فراگیر در امر فرضیّت حج، بسی چشمگیر است. آنجا که میفرماید: ﴿ عَلَى ٱلنَّاسِ ﴾ ... بر مردمان (واجب) است ... در این گفتار اوّلاً اشاره‌ای به این نکته است که این حج بر یهودیانی هم واجب است که با مسلمانان بر سر رو کردن آنان به هنگام نماز به سوی کعبه، مجادله و ستیز مینمایند. در صورتی که از خود یهودیان نیز خواسته شده است که حج این خانه را بجای بیاورند و بدانجا رو کنند، زیرا خانهٔ پدرشان ابراهیم است و نخستین خانه‌ای است که برای عبادت مردم بنیانگذاری شده است. پس ایشان یعنی یهودیان هم منحرف و مقصّر و سرکش بشمارند! ثانیاً در آن اشارهٔ دیگری است به اینکه از همهٔ مردم خواسته شده است که به این آئین ایمان بیاورند و فرائض و شعائر آن را بجای بیاورند، و بدانجا رو کنند و حجّ خانه‌ای را انجام دهند که مؤمنان بدان بدانجا رو میکنند... اگر چنین کاری کردند که خوب، و الاّ کفر است، هر چند که مدّعیان ادّعا کنند که ایشان بر دینی هستند! خداوند بی‌نیاز از جهانیان است. خداوند هیچگونه نیازی به ایمان مردمان و حجّ ایشان ندارد، بلکه مصلحت و رستگاری خودشان بستگی به ایمان و عبادت دارد.

حجّ در عمر یک بار واجب است، در اوّلین فرصتی که استطاعت دست میدهد. از قبیل صحّت و تندرستی و امکان سفر و امنیّت راه... زمان وجوب حجّ مورد اختلاف است. کسانی که این روایت را می‌پذیرند که میگویند این آیات در عام الوفود به سال نهم هجری، نازل شده‌اند معتقدند که فریضهٔ حجّ در همین سال واجب شده است. دلیل آنان بر این امر این است که رسول خدا ﷺ بعد از این تاریخ به حجّ تشریف فرما و مراسم آن را انجام داده است... ما در جزء دوم فی‌ظلال القرآن به هنگام سخن از مسألهٔ تغییر قبله گفتیم که: حجّ رسول خدا ﷺ دلیل بر تأخیر وجوب حجّ نبوده است. زیرا چه بسا به خاطر شرائط و ظروف مشخّصی بوده است. از جمله اینکه مشرکان لخت و عریان کعبه را طواف میکردند و بعد از فتح مکّه نیز چنین مینمودند. رسول خدا ﷺ دوست نداشت با آنان بیامیزد. تا اینکه در سال نهم هجری سورهٔ برائت نازل شد و طواف خانهٔ خدا را بر مشرکان حرام

فرمود... آنگاه رسول خدا ﷺ حجّ خویش را در سال بعدی انجام داد ... بدین خاطر چه بسا وجوب حجّ پیش از این تاریخ بوده باشد و امکان دارد این آیه در نخستین فرصت ممکن بعد از جنگ احد یا حوالی آن نازل شده باشد.

این فریضه در هر حال برابر این نصّ قاطع معیّن شده است. نصّ قاطعی که برای خدای سبحان بر "مردمان" حجّ خانهٔ بیت‌اللّه را واجب میکند. مردمانی که توانائی رفتن بدانجا را داشته باشند.

حجّ کنگرهٔ سالیانهٔ همگانی مسلمانان است. در این کنگره در کنار خانه‌ای همدیگر را ملاقات میکنند که دعوت آسمانی اسلام از آن بیرون آمده است و صدای قرآن از آن برخاسته است. خانه‌ای که دین حنیف بر دست پدرشان ابراهیم از آن آغاز گشته است. خانه‌ای که نخستین خانه‌ای بوده است که در زمین محض عبادت خدا بنیانگذاری شده است. حجّ گردهمائی شگفتی است که از معنی ویژه‌ای برخوردار است و یادبودهای خاص خود دارد. یادبودهائی که همه و همه پیرامون معنی بزرگی دور میزنند که مردمان را به آفریدگار بزرگوارشان پیوند میدهد ... و آن معنی، عقیده است. عقیده یعنی پاسخ روح به خدائی که از دمیدن روح متعلّق بدو، انسان انسان شده است. این است معنائی که آدمیان را سزد بر گرد آن جمع آیند، و هر سال دسته دسته عازم مکان مقدّسی شوند که این بانگ از آن برخاسته است و همگان را برای گردهمائی بر این معنی بزرگ فراخوانده است.



بعد از این بیان، خداوند به پیغمبر ﷺ می‌آموزد که اهل کتاب را تهدید کند و بدیشان ننگهایشان را گوشزد و با تباهکاریهایشان پیکار نماید و بگوید که آنان چه موضع خصمانه‌ای با حقّی در پیش گرفته‌اند که آن را میدانند و بدان آشنایند، و مردمان را از آن باز میدارند و نسبت به آیات خدا کفر میورزند، در حالی که بر صحّت آنها گواه و آگاهند و به صدق آنها یقین دارند:

﴿ قُلْ: يٰا أَهْلَ الْكِتٰابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ، وَ اللّٰهُ شَهِيدٌ عَلىٰ مٰا تَعْمَلُونَ؟ قُلْ: يٰا أَهْلَ الْكِتٰابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَهٰا عِوَجاً وَ أَنْتُمْ شُهَدٰاءُ؟ وَ مَا اللّٰهُ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ ﴾...

بگو: ای اهل کتاب چرا نسبت به آیات خدا (که دالّ بر صدق نبوّت محمّد است) کفر می‌ورزید و (آنها را تکذیب میکنید) با آنکه خدا گواه بر اعمال شما است؟ بگو: ای اهل کتاب چرا کسی را که ایمان آورده است از راه خدا باز میدارید و میخواهید این راه را کج نشان دهید، و حال آنکه شما (از راستی و درستی این راه) آگاهید؟ و خداوند از کارهائی که میکنید باخبر است (و در برابر آنها پاداش و پادافره شما را میدهد)...

این ننگت بادها و شرمت بادها، در این سوره بارها تکرار میشود، و در سوره‌های دیگر فراوان به میان آمده است. نخستین اثری که این توبیخ از خود برجای میگذارد عبارت است از پیکار با اهل کتاب بوسیلهٔ بیان حقیقت موضعی که دارند و معرّفی ایشان با صفات نکوهیده‌ای که سزاوار آنان است. صفات نکوهیده‌ای که با تظاهر به ایمان و ایمانداری، در پنهان کردن آن اوصاف میکوشند و از حیله و نیرنگ جامه‌ای بر آنها میپوشند. بر این اساس آنان در حقیقت کافرند. ایشان به آیات قرآنی خدا کفر میورزند. هر کس هم به چیزی از کتاب خدا کفر ورزد، بیگمان به همهٔ کتاب کفر ورزیده است. اگر آنان به قسمتی که با خود دارند ایمان می‌آوردند به هر پیغمبری که از جانب خدا بعد از پیغمبرشان میآمد ایمان میآوردند. چه حقیقت دین یکی بیش نیست. هر که آن را بشناسد میداند که هر چه را پیغمبران بعداً با خود میآورند حق است، و بر خویشتن واجب میگرداند که بر دست ایشان تسلیم خدا شود و با رهنمودشان خالصانه فرمانش را گردن نهد ... این حقیقتی است که میبایست ایشان را تکان دهد و آنان را از عاقبت کارهائی که میکنند سخت بترساند.

آنگاه مسلمانانی را بیدار میسازد که گول ظاهر این افراد را خورده بودند که خویشتن را اهل کتاب

میدانستند و چنین نـادرستیها و کـجرویهائی در پـیش گرفته بودند. خـداونـد پـرده از جـلو چشـمان گـروه مسلمانان گول خورده بر میدارد و آنان با دیـدن ایـن آیات خداوند سبحان که حقیقت اینگونه مـردمان اهـل کتاب را اعلان میکند و ایشان را به کفر کامل صـریح، نشاندار و شـناخته مـینماید، از خـواب غـفلت بـیدار میشوند. دیگر بعد از این گفتار برای مـترددّی شک و شبهه‌ای نمیماند.

خداوند سبحان، ایشان را با چیزی تهدید و بیم میدهد که دلها را از جای بر میکند و بند آنها را پاره و گسیخته میدارد:

﴿وَ اللّٰهُ شَهِيدٌ عَلىٰ مٰا تَعْمَلُونَ﴾ ... ﴿وَ مَـا اللّٰـهُ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ﴾...

و خداوند گواه بر اعمال شما است ... و خداوند از آنچه میکنید بی‌خبر نیست.

این تهدید بس خوفناک و بیم هراسناکی است، آنگاه که انسان احساس میکند که خداوند ناظر بر اعمال و حاضر بر رفتار او است، و خدا از گفتار و کـردارش غـافل و بی‌خبر نمیباشد. مخصوصاً اگر عمل کسی کفر و زندقه و تباهکاری و گمراهسازی باشد، بـاید از ایـن بـیم و تهدید چه حالی بدو دست دهد؟!

پروردگار متعال حق و حقیقتی را که با وجود شناخت آن نسـبت بـدان کـفر مـیورزند و مـردمان را از آن بـاز میدارند، ثبت و ضبط میگرداند:

﴿وَ أَنْتُمْ شُهَدٰاءُ﴾...

و حال آنکه شما (از آن) آگاهید...

این نگارش، قاطعانه میگوید کـه آنـان بـه درسـتی و شایستگی آنچه تکذیبش میدارند و دروغش مینامند و مردمان را از آن باز میدارند، یـقین و اطـمینان کـامل دارند. این کار چه اندازه زشت و ناپسند است! اصـلاً کسی که چنین کند جـای بـاور و شـایستۀ دوسـتی و همدمی نیست، و جز درخور توهین و توبیخ نمیباشد!

لازم است انـدکی در بـرابـر ایـن وصـف نـابهنجار پروردگار متعال دربارۀ این مردمان بدکردار بایستیم و نگاهی بدان بیندازیم و به فرمودۀ یزدان گوش فرا دهیم:

﴿لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَهٰا عِوَجاً ...؟﴾...

چـرا کـسـی را کـه ایـمان آورده است از راه خـدا بـاز میدارید و میخواهید این راه را کج نشان دهید...؟...

نگرش بسیار پر مغز و معنی است و اثر مهم و سترگی به دنبال دارد ... راه خدا راه راست است. راههای دیگر کج و ناهموارند. هنگامی که مردمان را از راه خدا باز میدارند و هنگامی که مؤمنان را از برنامۀ خدا بـدور میدارند، دیگر همۀ امور از راستای جادۀ اصلی منحرف و راستی و استواری خود را از دست میدهند، و بدین هنگام همۀ معیارها سلامت و درستیشان بهم میخورد، و در زمین جز کجی و کژی نمیماند، کـجی و کـژیی کـه دیگـر راست نـمیگردد و اسـتقامت خـویش را بـاز نمی‌یابد.

آنچه هست تباهی است. تباهی فطرت با انحرافی که در پیش میگیرد. تباهی زندگی با کجرویی که مـیورزد ... این تباهیها هم جز نتیجۀ بازداشتن مردم از راه خـدا و بدور داشتن مؤمنان از برنامۀ یزدان نیست ... وقتی هم مردمان از راه خدا و مؤمنان از برنامۀ یزدان بازداشته شدند، تباهی در جهان‌بینی نتیجۀ قطعی آن است. آنگاه است که تباهی دل و درون، اندیشه و اخلاق، رفتار و کردار، روابط و ارتـباطات، مـعاملات و تـجارات، و بالأخره تباهی در هر نوع پیوندی پدیدار مـیشود کـه برخی از مردم با برخی دیگر دارند. از اینها هم گذشته تباهی در زوایای روابط و پیوندهائی نیز رخنه و درز میکند که مردمان با جهانی دارند که در آن مـیزیند ... باید دانست که یا مردمان راستای خـدا شـناسی را در پیش میگیرند و برابر برنامۀ الهی زیست میکنند، که آن وقت خیر و خوشی و صلاح و فلاح می‌بینند و راست و درست در مسیر زندگی گام بـرمیدارنـد، و یـا ایـنکه مردمان از راه خدا منحرف و برنامۀ دیگر میجویند، که در این صورت به هر سو رو کنند کجی و تباهی و شرّ و بلا است، و هر دری را بپویند و بکـوبند، بـی‌پاسخ و

بی‌صدا است ... در دنیا جز این دو حالت وجود ندارد و زندگی انسانها خارج از حیطهٔ آنها نیست. بر برنامهٔ خدا ماندن و رفتن، و خیر و خوشی و صلاح و فلاح دیدن یا از این برنامه انحراف حاصل کردن و گمراه شدن، و به شر و بلا و فساد و تباهی گرفتار آمدن و به گرداب بدبختیها فرو افتادن!



وقتی که روند گفتار بدینجا میرسد، از مجادلهٔ با اهل کتاب نهی میکند، و کار ایشان را بطور کلی به دست فراموشی می‌سپارد، و با خطاب و تحذیر و تنبیه و توجیه، به سویشان میگراید و به بیداریشان میکوشد و ارشاد و رهنمودشان مینماید، و ویژگیهای گروه مؤمنان و ارکان برنامه و جهان‌بینی و زندگی آنان را بیان میکند، و کیفیّت وسائل و ابزارهائی را بدیشان گوشزد مینماید که برای پیاده کردن برنامه‌ای مورد نیازشان است که خداوند تحقّق آن را بدانها وابسته و مرتبط فرموده است:

﴿ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنْ تُطيعُوا فَريقاً مِّنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ كافِرينَ. وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلىٰ عَلَيْكُمْ آياتُ اللّٰهِ وَ فيكُمْ رَسُولُهُ؟ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ ﴾ ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از گروهی از کسانی که کتاب بدیشان داده شده است پیروی کنید، شما را پس از ایمان آوردنتان به کفر باز میگردانند. و چگونه باید شما کافر شوید و حال آنکه آیات خدا بر شما فرو خوانده میشود و پیغمبر او در میان شما است (و نور قرآن راه را تابان و رهنمودهای فرستادهٔ خدا حقیقت را عیان میدارد؟!) و هر کس به خدا تمسّک جوید، بیگمان به راه راست و درست (رستگاری) رهنمود شده است...

این ملّت اسلامی آمده است تا در زمین راه خویش را تنها برابر برنامهٔ خدا باز کند و بسپرد و مشخّص و مستقلّ و آشکار با گامهای استوار به پیش رود و آرمان خود را پیاده کند. وجود این ملّت اسلامی در اصل از برنامهٔ خدا بیرون دمیده و سر برآورده است و هدف از وجودش این است که در زندگی انسانها نقش ویژه‌ای بازی کند و وظیفه‌ای به عهده گیرد که دیگران نتوانند بدان دست یازند و کنند. این ملّت به عرصهٔ وجود گام نهاده است تا برنامهٔ خدا را در زمین پابرجا کند و در عمل آن را پیاده نماید. بگونه ای که آثار و نشانه‌های آن آشکارا دیده شود، و نصوص به صورت حرکات و اعمال، و احساسات و اخلاق، و اوضاع و احوال، و روابط و پیوندها جلوه‌گر شود و تئوری جنبهٔ عملی به خود گیرد.

ملّت اسلامی آرمان وجودی خود را تحقّق نمی‌بخشد، و بر راستای راه خود پابرجا و استوار نمیگردد، و در زمین این صورت درخشان و ارزشمند زندگی واقعی ویژه و ممتاز را پدید نمیآورد، مگر آنگاه که تنها از خدا فرمان دریافت دارد، و با آنچه از خدا دریافت میدارد پیشوائی و رهبری بشریّت را عهده‌دار شود و با آن در مسیر زندگی رهنمودشان نماید. آری پیشوائی و رهبری کند ... نه از کسی از مردمان دستور و فرمان دریافت دارد و قانون و قاعده بشنود، و نه از کسی از مردمان پیروی کند، و نه از کسی از مردمان اطاعت نماید ... یا باید چنین اندیشید و کرد، و یا کفر و ضلالت و انحراف را پذیرفت.

قرآن این امر را مؤکّد مینماید و در مناسبتهای گوناگون تکرارش میفرماید. این بنیادی استِ که قرآن در هر فرصتی که دست دهد احساسات و تفکّرات ملّت اسلامی را بر آن پایه‌گذاری و استوار میسازد و افکار و اخلاقش را بر آن بنیانگذاری میکند ... اینجا موضعی از این مواضع است. مناسبت موجود، مناظره با اهل کتاب، و پیکار با مکر و کید و حیله و نیرنگشان با گروه مسلمانان مدینه است ... لیکن این جدال و پیکار تنها محدود به حدود این مناسبت نبوده، بلکه از مرز یک زمان و یک مکان میگذرد، و رهنمود دائمی و همیشگی برای این امّت اسلامی در هر دوره و زمانی و

میان هر نسل و مردمانی است. زیرا هوشیاری و بیداری و پیکار و ستیز با دغلکاریها و دغلکاران، اساس زندگی این امّت اسلامی، و بلکه اساس وجود و بود آن است.

این امّت برای پیشوائی و رهبری بشریّت پدید آمده است. پس چگونه در این صورت فرمانها و قانونهای خود را از جاهلیّتی دریافت میدارد که برای آن آمده است تا چنین جاهلیّتی را تغییر دهد و آن را به خدا بپیوندد و برابر برنامهٔ خدا رهنمودش نماید و به پیشش راند؟ وقتی که این امّت از وظیفهٔ پیشوائی و رهبری شانه خالی کند و بکنار رود، پس دراین صورت بودن او به خاطر چیست؟ زیرا در این چنین حالتی وجودش بی‌هدف و بی‌ثمر است.

امّت اسلامی برای پیشوائی و رهبری آفریده شده است. پیشوائی و رهبری جهان‌بینی درست، و اعتقاد و باور راستین ... در زیر سایهٔ این اوضاع راست و درست است که عقلها و خردها میتوانند رشد کنند و بشکفند و با این جهان آشنا شوندو به اسرار و رازهایش پی ببرند و انرژیها و نیروها و ذخائر و اندوخته‌های هستی را مسخّر دارند و به زیر فرمان خود کشند ... ولی پیشوائی و رهبریی میتواند همهٔ اینها را به بشریّت ارمغان دارد و بر همهٔ اینها چیره شود که خود اساسی و راستین بوده و همهٔ اینها را در راه خیر و صلاح انسانها بکار گیرد نه اینکه از آنها برای ویرانی و نابودی آنان استفاده کند و در راه هدفهای شیطانی و شهوتهای نفسانی مورد بهره‌برداری قرارشان دهد ... شایسته است شناخت جهان و پی بردن به رازهای آن و کشف انرژیها و نیروها و ذخائرش در خدمت ایمان بکار رود و صرف تقویت ایمان شود، و بر این کار گروه مسلمانان نظارت و ارشاد داشته و آنها را با رهنمودهای الهی هدایت نمایند نه با رهنمودهای احدی از بندگان خدا.

خداوند در اینجا و در این درس، امّت اسلامی را از پیروی دیگران برحذر میدارد و همچنین برای این امّت روشن مینماید که جهت پدید آوردن چنین اوضاع و احوال درستی چه کار باید کرد و برای حفظ آن چگونه باید کوشید. پیش از هر چیز امّت اسلامی را از پیروی اهل کتاب برحذر میدارد و بدیشان گوشزد میفرماید که اگر از آنان پیروی کنند، ایشان را بزودی به سوی کفر میکشانند و دیگر گزیری و گریزی نخواهند داشت:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ. وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ؟ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴾...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از گروهی از کسانی که کتاب بدیشان داده شده است پیروی کنید، شما را پس از ایمان آوردنتان به کفر باز میگردانند و چگونه باید شما کافر شوید و حال آنکه آیات خدا بر شما فرو خوانده میشود و پیغمبر او در میان شما است (و نور قرآن راه را تابان و رهنمودهای فرستادهٔ خدا حقیقت را عیان میدارد!) و هر کس به خدا تمسّک جوید، بیگمان به راه راست و درست (رستگاری) رهنمود شده است...

اطاعت از اهل کتاب و دریافت فرمان از آنان و اقتباس از برنامه‌ها و اوضاع ایشان پیش از هر چیز شکست داخلی را دربر دارد و بیانگر کناره‌گیری از وظیفهٔ پیشوائی و رهبریی است که این امّت اسلامی به خاطر آن آفریده شده است. همچنین در بر دارندهٔ معنی شکّ و شبهه در کفایت و لیاقت برنامهٔ خدا برای پیشوائی و رهبری زندگی و تنظیم و سر و سامان دادن بدان و بالا بردن آن در راه رشد و ترقّی میباشد. شکّ و شبهه هم خودش خزیدن کفر به درون نفس است بدون اینکه نفس از آن آگاهی یابد و خطر نزدیک آن را ببیند. این از جانب مسلمانان بود. امّا از جانب دیگر، اهل کتاب بر چیزی آن اندازه آزمند و حریص نیستند که بر گمراهسازی این امّت اسلامی و بدور داشتن آنان از عقیده‌ای که دارند، آزمند و حریصند. زیرا عقیدهٔ امّت

اسلامی، سنگر نجات و خط دفاع و منبع نیروئی است که با آن امّت اسلامی از خود دفاع میکند و موجودیّت خویشتن را نگاه میدارد. دشمنان امّت اسلامی هم این را خوب میدانند. در قدیم هم آن را میدانستند و هم اینک هم آن را میدانند، و در راه بازداشتن این امّت از عقیده‌اش آنچه در قدرت دارند و هرگونه مکر و کید و حیله و نیرنگی که میدانند و هر نوع ساز و برگی که در توانشان میباشد، بکارش میبرند و مورد استفاده‌اش قرار میدهند. هر گاه دشمنان از جنگ رویاروی و آشکار با این عقیده درمانده میگردند، مکّارانه و مزوّرانه به دسیسه و نیرنگ دست می‌یازند. و زمانی که خودشان نتوانستند به تنهائی به جنگ این عقیده برخیزند، از منافقانی که تظاهر به اسلام میکنند، یا از کسانی که به دروغ خویشتن را به اسلام نسبت میدهند، لشکرهای مجهّزی تهیه می‌بینند، تا توسّط ایشان پیکر این عقیده را از داخل خانه پوسیده و موریانه زده کنند، و مردمان را از آن باز دارند، و برنامه‌هائی جدا از برنامهٔ خودشان برایشان ترتیب و تزیین دهند، و اوضاع و احوالی جدا از اوضاع و احوال خودشان برایشان بیارایند، و پیشوائی و رهبری جدا از پیشوائی و رهبری خودشان برایشان بپیرایند.

هنگامی که اهل کتاب از برخی از مسلمانان اطاعت و فرمانبرداری و پیروی دیدند هر چه زودتر دست بکار میشوند و از وجود آنان استفاده میکنند و در راه هدفی بکارشان میگیرند که شبها خواب از چشمانشان ربوده و خور و خواب را بر آنان حرام کرده است. دشمنان اینگونه مسلمانان را به سوی کفر و ضلالت میرانند و به دنبال آنان همهٔ مسلمانان را به کفر و ضلالت میکشانند.

این است که چنین تحذیر قاطعانه و هراسناکی به میان آمده است :

﴿ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تُطِیعُوا فَرِیقاً مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ یَرُدُّوکُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ کافِرِینَ ﴾ ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از گروهی از کسانی که کتاب بدیشان داده شده است پیروی کنید، شما را پس از ایمان آوردنتان به کفر باز میگردانند...

مسلمان در آن زمان از چیزی بدین اندازه نمیترسید که ببیند بعد از ایمان، او دارد به سوی کفر فرو میخزد و دوباره به کفر فرو میافتد، و بعد از نجات از آتش دوزخ و خرامیدن به سوی بهشت، باز به سوی آتش دوزخش بر میگردانند! این احساس هر مسلمان راستینی در هر زمانی است. از اینجا است که این تحذیر بدین شدّت وحدّت تازیانه‌ای میگردد که پیوسته بر دل مؤمن فرود میآید و آن را تافته میدارد و با صدای ترساننده بیدارش میگرداند و به خودش میآرد ... بدین منوال روند قرآنی تحذیر و تذکیر و دورباش و بیدار باش را دنبال میکند ... چه زشت است که کسانی که ایمان آورده‌اند پس از ایمان به سوی کفر روند و دیگر بار کافر شوند، و حال آنکه آیات خدا بر آنان فرو خوانده میشود و فرستادهٔ خدا در میانشان بسر میبرد، و انگیزه‌های ایمان آماده و مهیّا، و دعوت به ایمان قائم و پابرجا بوده، و این چنین نوری هم بر دوراههٔ جدائی کفر و ایمان تابیده باشد :

﴿ وَ کَیْفَ تَکْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلیٰ عَلَیْکُمْ آیاتُ اللّٰهِ وَ فِیکُمْ رَسُولُهُ ﴾ ...

چگونه باید شما کافر شوید و حال آنکه آیات خدا بر شما فرو خوانده میشود و پیغمبراو در میان شما است (و نور قرآن راه را تابان و رهنمودهای فرستادهٔ خدا حقیقت را عیان میدارد!)...

آری! بسی ناگوار و نابخردانه است که مؤمن با وجود این شرائط و ظروفی که او را برای ایمان آوردن یاری و مدد میدهند، راه گم کند و به سوی ضلالت کفر رود و کافر شود!

اگر چه پیغمبر ﷺ مدّت زندگانی خود را بسر برده است، و رفیق اعلی را برگزیده است و به سویش برگشته است، ولی آیات خدا همیشه باقی است و رهنمود فرستاده‌اش ﷺ پیوسته ماندگار است. ما امروزه مخاطبان این قرآنیم همانگونه که مؤمنان

نخستین مخاطبان آن بودند، و راه حفظ و صیانت باز وآشکار، و پرچم حفظ و صیانت برافراشته و در اهتزاز است :

﴿وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾...

و هرکس به خدا تمسّک جوید، بیگمان به راه راست و درست (رستگاری) رهنمود شده است...

آری! این تمسک به خدائی است که حافظ و نگهبان است. خدا هم باقی و زنده و پابرجا است.

رسول خدا ﷺ بر اصحاب و یارانش در امر عقیده و دریافت برنامه سخت میگرفت، به همان اندازه که در رأی و تجربه و کارهای عملی زندگی آسان می‌گرفت. کارهائی که در پرتو تجربه و آگاهی و دانش و بینش دنیوی، حلّ و فصل میگردد و سرو سامان می‌گیرد. از قبیل: کشاورزی و نقشه های جنگی و فنون رزمی و امثال اینها که مسائل کاملاً عملی هستند و ربطی به جهان بینی اعتقادی و نظام اجتماعی و روابط خاص تنظیم زندگی انسان ندارند ... فرق میان این و آن روشن و هویدا است. چه برنامۀ زندگی چیزی است، و علوم صرف و تجربی و تطبیقی چیز دیگر است. همان اسلامی که آمده است تا برابر برنامۀ خدا زندگی را راه ببرد و رهنمودش گرداند، همو است که عقل را برای شناخت و بهره‌مندی از همۀ نوآوریهای مادی در حدود برنامه‌ای که اسلام برای زندگی دارد، رهبری و ارشاد مینماید.

امام احمد گفته است: عبد الرزاق برایمان روایت کرده است و سفیان با خبرمان نموده است که او از جابر و جابر از شعبی و او از عبدالله پسر ثابت نقل کرده است که گفته است: عمر به خدمت پیغمبر ﷺ آمد: بدو عرض کرد: ای فرستادۀ خدا، من به برادری یهودی از بنی قریظه دستور دادم (که چیزهائی از تورات برایم بنویسد) و او سخنان نادره و پند آمیزی از تورات برایم نوشته است. آیا اجاز میفرمائی که آنها را برایت بخوانم؟ عبدالله پسر ثابت گوید: رخسارۀ رسول خدا ﷺ دگرگون شد. عبدالله پسر ثابت گوید که به عمر گفتم: آیا نمی‌بینی که رخسارۀ رسول خدا ﷺ چگونه دگرگون گشته است؟ آنگاه عمر گفت: من به پروردگاری خدا، و دین اسلام، و پیغمبری محمّد بسنده کرده و خوشنودم. عبدالله پسر ثابت گوید: پیغمبر ﷺ غم و اندوهش برفت و فرمود:

(وَ الَّذي نَفْسي بِيَدِهِ لَوْ أَصْبَحَ فيكُمْ مُوسىٰ عليه السلام ثُمَّ اتَّبَعْتُمُوهُ وَ تَرَكْتُمُوني لَضَلَلْتُمْ. إِنَّكُمْ حَظّي مِنَ الْأُمَمِ، وَ أَنَا حَظُّكُمْ مِنَ النَّبِيّينَ ...).

به آن کسی سوگند که روح من در قبضۀ قدرت او است، اگر موسی علیه السلام به میان شما بیاید و به دنبال او روان شوید و مرا به حال خود گذارید، گمراه خواهید شد. شما در میان ملّتها از آن من هستید، و من در میان پیغمبران از آن شما هستم...

حافظ ابویعلی گفته است: حمّاد از شعبی و او از جابر روایت میکند که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

(لاٰ تَسْأَلُوا أَهْلَ الْكِتٰابِ عَنْ شَيْءٍ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَهْدُوكُمْ وَ قَدْ ضَلُّوا. وَ إِنَّكُمْ إِمّٰا أَنْ تُصَدِّقُوا بِبٰاطِلٍ، وَ إِمّٰا أَنْ تُكَذِّبُوا بِحَقٍّ. وَ إِنَّهُ وَ اللّٰهِ لَوْ كٰانَ مُوسىٰ حَيّاً بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ مٰا حَلَّ لَهُ إِلاّٰ أَنْ يَتَّبِعَني ...).

دربارۀ چیزی از اهل کتاب سؤال نکنید. چه ایشان در حالی که خود گمراه شده‌اند، شما را هدایت و رهنمود نمیکنند. و شما یا باید باطل را باور دارید، و یا اینکه حق را تکذیب نمائید. همچنین به خدا سوگند، اگر موسی در میان شما زنده باشد، برای او جز پیروی از من درست نیست...

در برخی از احادیث بدینگونه آمده است :

(لَوْ كٰانَ مُوسىٰ وَ عيسىٰ حَيَّيْنِ لَمٰا وَسِعَهُمٰا إِلاّٰ اتِّبٰاعي...).

اگر موسی و عیسی زنده بودند، جز پیروی از من، ایشان را نسزد...

این اهل کتاب، و این هم رهنمود رسول خدا ﷺ دربارۀ شنودن از ایشان و دریافت راهنمائی از آنان در

هر کاری که به عقیده و جهان‌بینی اختصاص داشته و یا به شریعت و برنامه پیوند حاصل کند این چنین بود که گذشت ... ولی برابر روح اسلام و رهنمودهایش هیچ مانعی نیست که از تلاش و دسترنج همهٔ انسانها در غیر آنچه گذشت استفاده کرد و از علوم صرف سود جست و از لحاظ تئوری و عمل از آن بهره‌مند گردید ... و آن را با برنامهٔ ایمانی پیوند داد. بدین معنی که با علوم آشنا شد، و دانست که خداوند آنها را مسخّر انسان ساخته است، و کوشید که دانشها را در کانال صحیح رهنمود کرد، و در راه خیر و صلاح بشریّت بکار گرفت، و به کمک آنها بر امنیّت و آسایش انسانها افزود. و خدا را بر نعمت آشنائی و نعمت تسخیر انرژیها و نیروهای هستی، شکر و سپاسگزاری کرد. شکر و سپاسگزاری خدا را با عبادت و پرستش، و با رهنمود این آشنائی با اسرار جهان در راه درست، و با تسخیر قوای آن برای خیر و صلاح بشریّت، انجام داد و بجای آورد.

امّا شنودن از ایشان و دریافت راهنمائی از آنان در جهان‌بینی ایمانی، تفسیر وجود و هستی، هدف از وجود انسانی، برنامهٔ زندگی و نظامها و قوانین آن، و نیز در برنامهٔ اخلاق و رفتار ... در چیزی از همهٔ اینها ناروا است، و این همان چیزی بود که چهرهٔ رسول خدا ﷺ به خاطر ساده‌ترین چیز از آن، دگرگون شد. و این همان چیزی است که امّت اسلامی را از عاقبت آن برحذر میدارد ... عاقبتی که کفر آشکار و بی‌پرده است.

این است رهنمود خدای سبحان، و این است رهنمود فرستادهٔ یزدان ﷺ و امّا ما کسانی که می‌گوئیم که مسلمانیم، می‌بینیم که در درک قرآن و فهم حدیث پیغمبرمان ﷺ دست به دامان خاورشناسان و شاگردانشان میشویم و اصل برداشت ما از قرآن و حدیث از آنان است! فلسفه و جهان‌بینی‌هایمان دربارهٔ وجود و زندگی از اینان و آنان است و در آنها به شاگردی فیلسوفان و اندیشمندان یونانی و رومانی و اروپائی و آمریکائی می‌نشینیم! سیستم زندگی و قوانین خود را از چنان منابع بیگانه‌ای دریافت میداریم! دستور رفتار و آداب و اخلاق خود را از چنان مرداب و لجنزار گندیده‌ای دریافت میکنیم! مرداب بدبو و لجنزار گندیده‌ای که تمدّن مادی بی‌بهره از روح دین ـ هر نوع دینی که باشد ـ بدان انجامیده است... با وجود همهٔ اینها میگوئیم: به خدا ما مسلمانیم! این گمانی بیش نیست، گمانی که گناه آن سنگین‌تر از گناه کفر آشکار است. ما با این کاری که میکنیم به ناموفّق بودن و شکست اسلام و مسخ و دگرگونی آن گواهی میدهیم. در صورتی که کسانی که همچون ما خودشان را مسلمان نمیدانند بر اسلام چنین گواهی بزهکارانه‌ای را نمیدهند! اسلام برنامه‌ای است. برنامه‌ای که از ویژگیهای جداگانه‌ای برخوردار است. هم از جنبهٔ جهان‌بینی اعتقادی، هم از جنبهٔ شریعت منظّمی که برای همهٔ پیوندهای زندگی دارد، و هم از جنبهٔ قواعد اخلاقی که این پیوندها بر آن استوارند و از آن جدا شدنی نیستند؛ چه پیوندهای سیاسی باشند یا اقتصادی و یا اجتماعی. این برنامهٔ اسلامی آمده است تا همهٔ انسانها را رهبری کند. پس بناچار باید گروهی از انسانها باشند و این برنامه را به دست گیرند تا بشریّت را بدان آشنا و با آن رهبری کنند. از جملهٔ چیزهائی که با سرشت این رهبری نمیخواندو متناقض با آن است ـ چنانکه قبلاً گفتیم ـ این است که چنین گروهی رهنمودها را از برنامه‌ای جز برنامهٔ خاص خویش دریافت دارد.

این برنامه در آن روزی که آمده است برای خیر و صلاح بشریّت آمده است. و برای خیر و صلاح بشریّت، چه امروز و چه فردا دعوت کنندگان، بشریّت را بدین برنامه میخوانند و خواستار تحکیم آن در زندگی میباشند. بلکه امروز لازم‌تر و ضروری تر است. چه انسانها جملگی از دست سیستمها و برنامه‌هائی که بدانان تحمیل گشته است خسته و فرسوده شده‌اند و از ثمرهٔ تلخ آنها می‌چشند آنچه نباید چشید. در دنیا برنامهٔ رهائی‌بخشی جز این برنامهٔ الهی وجود ندارد تا دست انسانها را بگیرد و از این گنداب

سیستمها و نظامها به بیرونشان کشد. باید این برنامهٔ الهی با همهٔ ویژگیهایش حفاظت و مراقبت شود تا نقش خود را در راه نجات انسانها ایفاء کند و آنان را بار دیگر رهائی بخشد.

انسانها پیروزیهای گوناگونی را در پیکار و تلاششان برای تسخیر نیروهای هستی کسب کرده‌اند. و در دنیای صنعت و تکنیک و پزشکی به چیزهائی رسیده‌اند که نسبت به گذشته شبیه معجزه است، و پیوسته در راه پیروزیهای تازه طی طریق میکنند... ولی اثر همهٔ اینها در زندگی ایشان چیست؟ چه تأثیری در زندگی روحانی و اخلاقی آنان دارد؟ آیا خوشبختی انسانها راپدید آورده‌اند و مایهٔ سعادت گشته‌اند؟ آیا پدید آورندهٔ آرامش و آسایش بوده‌اند؟ آیا مایهٔ صلح و صفا شده‌اند؟ هرگز! تنها بدبختی و ترس و هراس را پدید آورده‌اند و بر دلهره و اضطراب افزوده‌اند!... مایهٔ بیماریهای عصبی و روانی گشته‌اند، و انحرافات و بزهکاریها را به حدّ اعلی رسانیده‌اند! انسانها در جهان‌بینی و بینششان دربارهٔ هدف وجود انسانی و اهداف زندگی انسانی نیز پیشرفت نکرده‌اند... هنگامی که هدف وجود انسانی و اهداف زندگی انسان در ذهن مرد متمدّن امروزی نقش می‌بندد و آنها را از این سو با جهان‌بینی اسلامی می‌سنجد، این تمدّن در نهایت زشتی و پلشتی در برابر دیدگانش خود نمائی میکند! بلکه این تمدّن را لعنت و نفرینی می‌بیند که از جهان بینی انسانی دربارهٔ خود انسان و مقام و منزلت او در پهنهٔ این جهان میکاهد، و انسان را از درجات عالی پائین میکشد و به درکات دانی نزول و سقوط میدهد، و تلاشها و تکاپوهایش را کوچک و بی‌ارزش میسازد، و شوقها و ذوقهایش را می‌پژمراند، و همّتها و حمیّتهایش را بال و پر میکند!... و بالأخره می‌بیند که خلأ، دل رنجیدهٔ بشریّت را چون خوره میخورد، و سرگشتگی روح رنجورش را فرسوده و پرپر میکند... مگر نه این است که روح او خدای را در آئینهٔ دل نمی‌یابد؟! شرائط و ظروف نامیمون و بدشگون، روح انسانها را از خدا بریده است و به گوشهٔ دِنج بیغوله‌ای افکنده است. دانشی که باید در هر پیروزی و دستیابی به چیز نوی، بشریّت را در گسترهٔ جهان گامی به یزدان نزدیک کند، از آنجا که برابر برنامهٔ خدا به پیش نمیرود و روح انسانها روز به روز بجای پیشروی، پسروی میکند، و در گرد و غبار سیستمهای نابهنجار بیشتر فرو میرود و زنگ روزگار آئینهٔ دل را از هر سو تباه میسازد، خود دانش مایهٔ بریدگی و دوری مردمان از خدا میشود و نعمت به نقمت تبدیل میگردد ... انسانها نوری را نمی‌یابند که برای آنان هدف حقیقی وجودشان را روشن کند و در پرتو آن به سوی آن هدف روان و رهسپار شوند، و با این دانشی که خداوند بدیشان بخشیده است و استعداد آن را بدانان داده است، راه را یکسره به سوی آن هدف طی کنند و در این جهان و آن جهان خوشبخت شوند. جای شگفت است که انسانها برنامه‌ای را در نمی‌یابند که میان حرکت آنان و میان حرکت جهان هماهنگی برقرار میسازد و فطرت ایشان را با فطرت هستی همآوا میگرداند و قانونشان را با قانون گیتی همنواخت به پیش میراند! همچنین نظامی را در نمی‌یابند که انرژیها و نیروهای آنان، و دنیا و آخرت ایشان، و افراد و گروههایشان، و حقوق و وظائفشان را هماهنگی میدهد ... هماهنگی طبیعی و شامل و آسایش بخشی.

این انسانها هستند که کسانی از آنان میکوشند که همگان را از برنامهٔ دستگیر و هدایت بخش خداوندی محروم سازند. کسانی که امید بستن بدین برنامه و چشم انتظار دوختن بدان را "ارتجاع" می‌نامند و آن را تنها عشقی به گذشته و ناله‌ای بر برهه‌ای از زمان میدانند که از تاریخ روزگاران ورق خورده است و رفته است ... آنان با این جهالت و نادانیشان یا با سوء نیّتی که دارند، انسانها را از امید بستن و چشم انتظار دوختن به برنامهٔ یگانه‌ای باز میدارند که همو میداند گامهای انسانها را به سوی صلح و صفا و آرامش و آسایش رهبری کند، و نیز میتواند گامهایشان را به

جانب رشد و ترقّی رهنمون شود ... ما مسلمانانی که بدین برنامه ایمان داریم میدانیم که مردمان را به سوی چه چیز فرا میخوانیم. ما واقعیّت سخت و پلشت انسانها را می‌بینیم، و بوی مرداب گندیده و گنداب بدبوئی را استشمام میکنیم که انسانها در آن میلولند و غلت میخورند، و می‌بینیم آنچه می‌بینیم! ... ما آنجا در آن افق بلند، پرچم نجات را در اهتزاز می‌بینیم که برای رستگاری بیچارگان درمانده در گرمای سوزان بیابان برهوت برافراشته شده است. ما نردبان نورین درخشان پاکی را می‌بینیم که برای نجات غرق شوندگان در مرداب گنداب در تلألؤ و جلوه‌گری است. ما می‌بینیم که اگر پیشوائی و رهبری بشریّت بدین برنامه برگشت داده نشود، بشریّت به سوی ارتجاع نگونساری راه می‌سپرد که تاریخ انسان و هر معنی از معانی انسان را ننگین میکند!

نخستین گامهائی که لازم است در راه نجات انسانها برداشت این است که این برنامهٔ الهی را جدا و مستقل کرد و آن را از آلودگی به برنامه‌های دیگر پیراست، و پیروانش از جاهلیّتی که در پیرامونشان موج میزند و هر سوی ایشان را فرا گرفته است، دستور و رهنمود دریافت ندارند ... تا این برنامه پیوسته سالم و پاکیزه بماند. تا زمانی فرا رسد که خداوند منّان بر بشریّت منّت نهد و بار دیگر زمام پیشوائی و رهبری ایشان را به دست این سیستم الهی دهد ... خداوند مهربانتر از آن است که به بندگانش رحم نفرماید و آنان را به دست دشمنان بشریّت بسپارد. دشمنانی که در اینجا و آنجا مردمان را به سوی جاهلیّت میخوانند!... این چیزی است که خداوند سبحان خواست که آن را به گروه مسلمانان نخستین درکتاب بزرگوارش بیاموزد، و همان چیزی است که رسول خدا ﷺ بر آن حریص بود و پیوسته در تعلیمات راستین و استوارش به آموزش آن میکوشید.



بعد از این تحذیر از شنودن و دریافت از اهل کتاب و اطاعت و پیروی از آنان، خداوند گروه مسلمانان را ندا در میدهد و ایشان را متوجّه دو پایهٔ اساسی مینماید که زندگی و برنامهٔ آنان بر آن دو بنیانگذاری و استوار شده است. دو پایه‌ای که بودنشان ضرورت دارد تا این امّت اسلامی بتواند به انجام وظیفهٔ سنگینی دست یازد که خداوند آن را بر عهده‌اش انداخته است و موظّف به انجام آن کرده است، و به خاطر آن او را وجود بخشیده است ... این دو پایهٔ لازم و ملزوم عبارتند از: ایمان، و برادری ... ایمان به خدا، و بیم و هراس از او، و در برابر دیدگان در هر لحظه‌ای از لحظات زندگی حضرت باری تعالی را حاضر و ناظر دیدن. برادری در راه خدا، آن برادریی که از گروه مسلمانان بنیان زندهٔ نیرومند و استواری میسازد که میتواند نقش بزرگ خود را در زندگی بشریّت و در تاریخ انسانی ایفاء کند: وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر. استوار داشتن زندگی بر اساس خوبیها و نیکیها، و پاکیزه نمودن زندگی از لوث زشتیها و پلشتیها:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ، وَ لاَ تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ. وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَ لاَ تَفَرَّقُوا، وَاذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ. إِذْ کُنْتُمْ أَعْدَاءً، فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ، فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً. وَکُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْهَا. کَذٰلِکَ یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمْ آیَاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ. وَ لْتَکُنْ مِنْکُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَى الْخَیْرِ، وَ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ، وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ لاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَیِّنَاتُ، وَ أُولٰئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ. یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ. فَأَمَّا الَّذِینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ: أَکَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمَانِکُمْ؟ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ. وَ أَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِی رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ ﴾ ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید آن چنان که باید از خدا ترسید، از خدا بترسید (و با انجام واجبات و دوری از منهیّات گوهر تقوی را به دامان گیرید) و شما (سعی

کنید غافل نباشید تا چون مرگتان بناگاه در رسد) نمیرید مگر آنکه مسلمان باشید. و همگی به رشتهٔ (ناگسستنی قرآن) خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را برخود به یاد آورید که بدانگاه که (برای همدیگر) دشمنانی بودید و خدا میان دلهایتان (انس و الفت برقرارو آنها را به هم) پیوند داد، پس (در پرتو نعمت او برای هم) برادرانی شدید، و (همچنین شما با بت‌پرستی و شرکی که داشتید) بر لبهٔ گودالی از آتش (دوزخ) بودید (و هر آن با فرار رسیدن مرگتان بیم فرو افتادنتان در آن میرفت) ولی شما را از آن رهانید (و به ساحل ایمان رسانید)؛ خداوند این چنین برایتان آیات خود را آشکار میسازد شاید که هدایت شوید. باید از میان شما گروهی باشند که (تربیت لازم را ببینند و قرآن و سنّت و احکام شریعت را بیاموزند و مردمان را) دعوت به نیکی کنند وامر به معروف و نهی از منکر نمایند، و آنان خود رستگارند. و مانند کسانی نشوید که (با ترک امر به معروف و نهی از منکر) پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند (آن هم) پس ازآنکه نشانه های روشن (پروردگارشان) به آنان رسید، وایشان را عذاب بزرگی است. (به یاد آورید روزی را که در چنین) روزی روهائی سفید و روهائی سیاه میگردند. و امّا آنان که (به سبب انجام کارهای بد در پیشگاه پروردگارشان شرمنده و سرافکنده و بر اثر غم و اندوه) روهایشان سیاه است، (به ایشان گفته میشود:) پس به سبب کفری که میورزیده‌اید عذاب رابچشید! و امّا آنان که (به سبب انجام کارهای شایسته در پیشگاه آفریدگارشان سرافرازند و سرازپای نمی‌شناسند و بر اثرشادی و سرور) روهایشان سفید است، در رحمت خدای غوطه ورند و جاودانه در آن ماندگارند!...

ایمان و تقوی، و برادری، دورکنی هستند که گروه مسلمانان بر آنها استوار و ماندگارند، و با کمک آنها نقش سخت و سترگ خود را ایفاء میکنند. وقتی که یکی از آن دو فرو ریزد، گروه مسلمانانی بر جای نمی‌ماند، و دیگر نقشی وجود ندارد تا به انجام آن دست یازد.

نخستین رکن، ایمان و تقویٰ است ... تقوائی که بدان حدّ رسد که حقّ خدای بزرگوار را اداء کند ... تقوای همیشگی بیداری که لحظه‌ای از لحظات عمر سستی نمی‌پذیرد و به غفلت نمیرود تا آنگاه که پیک اجل در رسد:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ ﴾ ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید آن چنان که باید از خدا ترسید، از خدا بترسید...

از خدا بترسید آنگونه که باید حقیقتاً از او بترسید. خداوند به مؤمنان فرموده است، بترسید چنان که باید ... دیگر آن را محدود به حدودی نفرموده است. چنین تقوائی دل را آزاد میگذارد تا آنگونه که تقویٰ را در آئینهٔ خویش می‌بیند و توانائی رسیدن به تقویٰ را دارد برای دستیابی بدان به تلاش و تکاپو ایستد و سعی لازم را بنماید. هر زمان هم دل این راه را در پیش گیرد، افقهای روشنی در برابرش نمایان و جلوه‌گر میشود و شوقها و جذبه‌های تازه‌ای بدو دست میدهد. هر اندازه با تقوای خود به خدا نزدیک شود، عشق و شور او برای نیل به مقام والاتر از آنچه بدان رسیده است بیشتر میگردد و در صدد کسب مرتبه‌ای بالاتر بر میآید. تا بدانجا میرسد که دل وی پیوسته بیدار میماند و دیگر خواب غفلت نمی‌شناسد!

﴿ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴾ ...

شما (سعی کنید غافل نباشید تا چون مرگتان بناگاه در رسد) نمیرید مگر آنکه مسلمان باشید...

مرگ غیب بشمار است. هیچ انسانی نمیداند مرگ کی او را در میرباید! پس کسی که میخواهد نمیرد جز آنکه مسلمان باشد، راه او این است که از همین لحظه مسلمان بوده و هر لحظه هم مسلمان باشد ... ذکر مسلمان بودن به دنبال طلب تقویٰ، اشاره به معنی ژرف و گسترده‌ای دارد: تسلیم. تسلیم خدا شدن، اطاعت از خدا کردن، پیروی از برنامهٔ او نمودن، و حکم و داوری به پیش کتابش بردن ... این معنائی است که همهٔ سوره

در هر جائی ـ بدانگونه که گفتیم ـ آن را مقرّر میدارد. این رکن نخستینی بود که گروه مسلمانان بر آن استقرار میگیرند و ماندگار میمانند تا موجودیّت خود را تحقق بخشند و نقش خویش را اداء نمایند. زیرا بدون این رکن، هر گردهمائی و تجمّعی، گردهمآئی و تجمّع جاهلی است. اگر ملّتی بر گرد برنامهٔ الهی جمع شود، هر نوع برنامهٔ دیگری که در پیش گیرد، برنامهٔ جاهلی بشمار است، زیرا جدای از برنامهٔ الهی، همهٔ برنامه‌ها برنامهٔ جاهلی محسوبند. اگر پیشوائی و رهبری کامل خدائی در زمین بشریّت را رهنمود نکند و راه نبرد، هر نوع پیشوائی و رهبری دیگری پیشوائی و رهبری جاهلی بشمار میآید.

و امّا رکن دوم، رکن برادری است ... برادری در راه خدا، و پیرامون برنامهٔ خدا برای تحقّق بخشیدن برنامهٔ او:

﴿ وَٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً وَلاٰ تَفَرَّقُوا، وَٱذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ. إِذْكُنْتُمْ أَعْدٰاءً، فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ، فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوٰاناً. وَكُنْتُمْ عَلىٰ شَفٰا حُفْرَةٍ مِّنَ ٱلنّٰارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهٰا. كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ آيٰاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴾ ...

و همگی به رشتهٔ (ناگسستنی قرآن) خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را برخود به یاد آورید که بدانگاه که (برای همدیگر) دشمنانی بودید و خدا میان دلهایتان (انس و الفت برقرارو آنها را به هم) پیوند داد، پس (در پرتو نعمت او برای هم) برادرانی شدید، و (همچنین شما با بت‌پرستی و شرکی که داشتید) بر لبهٔ گودالی از آتش (دوزخ) بودید (و هر آن با فرارسیدن مرگتان بیم فرو افتادنتان در آن میرفت) ولی شما را از آن رهانید (و به ساحل ایمان رسانید)؛ خداوند این چنین برایتان آیات خود را آشکار میسازد شاید که هدایت شوید...

این برادری از تقویٰ و تسلیم فرمان خدا سرچشمه میگیرد ... از رکن نخستین ... اساس این برادری هم چنگ زدن به رشتهٔ خدا ـ یعنی عهد و برنامه و آئینش ـ است و این برادری نه جمع شدن بر جهان‌بینی دیگری، و نه بر هدف دیگری، و نه چنگ زدن به رشتهٔ دیگری از رشته‌های فراوان جاهلی است!

﴿ وَٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً وَلاٰ تَفَرَّقُوا ﴾ ...

و همگی به رشتهٔ (ناگسستنی قرآن) خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید...

این برادری آویخته به رشتهٔ خدا، نعمتی است که خداوند با عطاء آن بر گروه مسلمانان نخستین منّت میگذارد. این برادری نعمتی است که خدا پیوسته آن را به کسانی از بندگانش می‌بخشد که ایشان را دوست میدارد. خداوند در اینجا این نعمت را به یادشان می‌اندازد. به یادشان میآورد که در دورهٔ جاهلیّت چگونه "دشمنان" همدیگر بودند ... کسی از اَوْس و خَزْرَج در مدینه، کینه توزتر و دشمن‌تر نبود. اوس و خزرج دو قبیلهٔ عربی بودند که در مدینه میزیستند. در جوارشان یهودیانی زندگی میکردند که در پیرامون این آتش جمع میآمدند و پیوسته آن را شعله‌ور نگاه میداشتند و بدان میدمیدند تا آتش دشمنی همگی پیوندهای موجود میان آنان را بسوزاند و به تباهی کشاند و رشته‌های روابط را جملگی بگسلاند. یهودیان بازار گرمی خود را در گرمی معرکهٔ میان آنان، و مصالح معاش و ادامهٔ حیات خویش را در تفرقهٔ ایشان میدیدند. خداوند با اسلام میان دلهای دو قبیله از اعراب پیوند برقرار کرد ... تنها اسلام است که میتواند این چنین دلهای گریزانی را به هم جوش دهد. تنها رشتهٔ خدا است که همگان میتوانند بدان چنگ زنند و با نعمت مرحمت خداوندی برادران یکدیگر گردند. میان دلها را تنها برادری یزدانی میتواند به هم نزدیک کند و به هم پیوند بخشد. این برادری، کینه‌های تاریخی را کوچکتر و کوچکتر مینماید، و قصاصها و خونهای قبیله‌ای فروکش میکند، و حرص و آزهای شخصی فرو می‌پژمرد، و پرچمهای نژادگرائی و نژادپرستی فرو می‌افتد، و صفها همه یک صف میشود و آن صف در سایهٔ پرچم بزرگ خداوند جهان قرار میگیرد.

﴿ وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ. إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً، فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ، فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً ﴾ ...

و نعمت خدا را برخود به یاد آورید که بدانگاه که (برای همدیگر) دشمنانی بودید و خدا میان دلهایتان (انس و الفت برقرارو آنها را به هم) پیوند داد، پس (در پرتو نعمت او برای هم) برادرانی شدید...

همچنین نعمتی را به یادشان می‌اندازد که بدیشان عطاء فرموده است و آن نجات دادن آنان از آتشی است که نزدیک بود هر آن در آن افتند. آنان را با رهنمود کردنشان به سوی در آویختن به رشتهٔ خدا ـ رکن نخستین ـ و با انس و الفت بخشیدن دلهایشان از آتش نجات داد، و در نتیجهٔ اتّفاق دلها برادران همدیگر شدند ـ رکن دوم ـ.

﴿ وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا ﴾ ...

شما با بت‌پرستی و شرکی که داشتید) بر لبهٔ گودالی از آتش (دوزخ) بودید (و هر آن با فرارسیدن مرگتان بیم فرو افتادنتان در آن میرفت) ولی شما را از آن رهانید (و به ساحل ایمان رسانید)...

نصّ قرآنی به نهانگاه احساسها و پیوندها یعنی : "دل" میرود و بدان فرو میدود ... قرآن نمیفرماید : میانشان انس و الفت انداخت. بلکه به نهانگاه ژرف نفوذ میکند و میفرماید: "میان دلهایشان انس و الفت انداخت". با این سخن، دلها را بسان بسته چوبی پهلوی هم چیده و به هم پیوسته به تصویر میکشد. این دلها با دست قدرت خدا به هم تاب خورده‌اند و بر عهد و پیمانش فراهم آمده و پیوند یافته‌اند. همچنین نصّ قرآنی تصویری از آنچه ایشان در آن بودند میکشد. بلکه صحنهٔ زنده و جنبنده‌ای به تصویر میزند که دلها با دیدن آن به تکان می‌افتد:

﴿ وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ ﴾ ...

بر لبهٔ گودالی از آتش بودید...

هنگامی که سقوط به گودال آتش هر آن انتظار میرود و تکان و خمهای سقوط آغاز میشود، بناگاه دست قدرت خدا را می‌بینی که بدانان رسید و نجاتشان بخشید! و ریسمان خدا آویزان گردید و همگان بدان چنگ زدند و از آن گودال وحشتناک بدور شدند! منظرهٔ نجات و رهائی به دنبال خطر سقوط و انتظار پرت شدن، صحنهٔ جنبنده و زنده‌ای است که دلهای هراسان و ترسان در پی آن روان میگردند، و چشمان از فراسوی قرون و اعصار آن را می‌پایند!

محمّد پسر اسحاق در کتاب سیره آورده، و دیگران هم میگویند که این آیه در بارهٔ اوس و خزرج نازل شده است. داستان این است که مردی از یهودیان از کنار اوسیان و خزرجیان گذشت. اتّفاق و اتّحادی را که از آنان دید مایهٔ ناراحتی او گردید. کسی را که به همراه داشت به میانشان فرستاد تا با آنان بنشیند و وقائع جنگ "بُعاث" را به یادشان اندازد و دربارهٔ چنین جنگهائی به سخن پردازد. آن کس چنین کرد. چیزی نگذشت که تنور درون قوم داغ شد و برخی بر برخی خشمناک گشتند و بر یکدیگر شوریدند و پرخاش کردند و شعارهایشان را سردادند و جویای اسلحهٔ رزمی خود شدند و به همدیگر وعدهٔ صف‌آرائی در "حَرَّه" دادند ... این امر به سمع مبارک پیغمبر ﷺ رسید و به سویشان دوید و فرمود :

(أَبِدَعْوَى الْجَاهِلِيَّةِ وَ أَنَا بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ؟ ...).

آیا بانگ جاهلیّت سر میدهید و به ندای آن پاسخ میگوئید، در حالی که من هنوز در میان شما بسر میبرم؟...

آنگاه این آیه را بر آنان خواند و همگان از کردهٔ خود پشیمان شدند و راه صلح و صفا پوئیدند و همدیگر را در آغوش گرفتند و سلاحها را بدور افکندند ـ رضی الله عنهم ـ بدینگونه خداوند راه را برایشان روشن کرد و آنان هدایت یافتند و رهنمود شدند و فرمودهٔ الهی که در پیرو آیه آمده است دربارهٔ آنان تحقّق پیدا کرد:

﴿ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴾ ...

خداوند این چنین برایتان آیات خود را آشکار میسازد تا که هدایت شوید...

این تصویری از تلاش و تکاپوی یهودیان برای پاره

کردن رشتهٔ خداوندی موجود میان دوستداران ربّانی است. دوستدارانی که حافظان برنامهٔ خدا و طریقهٔ الله میباشند... این تصویری از آن مکر و کیدی است که یهودیان پیوسته دربارهٔ گروه مسلمانان بدان دست می‌یازند هر زمان که آنان رابر برنامهٔ خدا ماندگار و استوار و چنگ زده به رشتهٔ آفریدگار ببینید. این یکی از نتائج اطاعت از اهل کتاب است. این اطاعت از آنان اندکی مانده بودکه مسلمانان نخستین را دوباره کافر کند و برخی از ایشان گردن برخی دیگر را بزند و رشتهٔ محکم یزدانی را میانشان بگسلاند. رشته‌ای که در آن برادرانه جمع میشوند. این بود رابطهٔ این آیه با آیات پیش از خود دراین روند قرآنی وکلام ربّانی.

مفهوم آیه گسترده‌تر از این حادثه است. این آیه همراه با ماقبل و مابعد خود در روند گفتار، اشاره بدین دارد که در آن زمان جنبش همیشگی و پیوسته‌ای از سوی یهودیان در جریان بود تا جمع مؤمنان را در مدینه از هم پاشند و با همهٔ تجهیزات و وسائل ممکن فتنه برانگیزند و تفرقه بیندازند. تحذیرهای متوالی قرآنی از اطاعت از اهل کتاب، و از شنیدن دسیسه و نیرنگشان، و از متفرّق شدنشان همچنانکه اهل کتاب متفرّق شدند... این تحذیرها اشاره به سختیها و گرفتاریهائی دارد که مسلمانان در مدینه از مکر و کید یهودیان و پاشیدن تخم اختلاف و دودلی و آشوب بطور دائم در میانشان می‌چشیدند و چه رنجها که میبردند... این هم پیشهٔ یهودیان در هر دوره و زمان بوده و هست. این پیشهٔ امروز و فردای آنان در صف مسلمان در هر جا و مکانی است!

امّا وظیفهٔ گروه مسلمانانی که بر این دو رکن نظارت و حفاظت دارند تا بتوانند بدین وظیفهٔ سترگ برخیزند؛ وظیفه‌ای که برای اقامهٔ برنامهٔ خدا در زمین، و غلبهٔ حق بر باطل و خوبی بر بدی و خیر بر شرّ ضروری است... و وظیفه‌ای که گروه مسلمانان به خاطر آن با دست قدرت خدا و تحت نظارت الله و برابر برنامهٔ باری تعالی، آفریده و پدیدار گشته‌اند... وظیفه‌ای است که آن را آیهٔ زیر روشن و معیّن مینماید:

﴿ وَ لْتَكُنْ مِّنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ، وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴾...

باید از میان شما گروهی باشند که (تربیت لازم را ببینند و قرآن و سنّت و احکام شریعت را بیاموزند و مردمان را) دعوت به نیکی کنند و امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر نمایند، و آنان خود رستگارند...

لازم است گروهی باشند و مردمان را به کار خیر دعوت کنند وآنان را به سوی نیکی فراخوانند واز بدی باز دارند. باید که در زمین قدرتی باشد که به کار خیر دعوت کند و به سوی نیکی فرا خواند و از بدی باز دارد. چیزی که وجود چنین قدرتی را لازم میداند، مفهوم خود نصّ قرآنی است. هنگامی که "دعوت" به خیر و "امر" به معروف و "نهی" از منکر در میان است، اگر هم ممکن باشد غیر مقتدری بتواند دعوت به خیر کند، امّا "امرونهی" تنها از مقتدر بر میآید. این دید اسلام دربارهٔ این مسأله است ... بناچار باید قدرتی باشد که امر و نهی کند ... قدرتی که دعوت به خیر و نهی از شرّ را عهده‌دار شود و به دنبال آن رود ... قدرتی که افراد آن فراسوی همدیگر گرد میآیند و به رشتهٔ خدا ورشتهٔ برادری یزدانی چنگ می‌یازند و پیوند می‌یابند... قدرتی که این دو رکن را باهم تحت نظارت میگیرد و در انجامشان میکوشد تا بدین وسیله برنامهٔ خدا را در زندگی انسانها پیاده کند ... تحقّق چنین برنامه‌ای هم مقتضی "دعوت " به خیر است واز این راه است که مردمان با حقیقت این برنامه آشنا می‌گردند. همچنین پیاده کردن این برنامه مقتضی قدرتی است که به کار نیک "امر میکند" واز کار بد" نهی مینماید"... آنگاه است که از آن اطاعت میشود ... خداوند میفرماید:

﴿ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللّٰهِ ﴾...

هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم مگر آنکه به فرمان خدا باید از او اطاعت شود...

برنامهٔ خدا در سرزمین تنها این نیست که پند و اندرز و رهنمود و بیان حقیقت گردد. بلکه این بخشی از کار است. بخش دیگر حصول قدرت بر امر و نهی و تسلّط بر پدید آوردن نیکی و نابود کردن بدی از زندگی بشریّت و حفظ این سمت برای گروه گزیده‌ای است که صلاحیّت این کار را دارند. چنین قدرتی نباید که بگذارد وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر، ملعبه و بازیچهٔ مشتی از هرزگان شود و هر کس که خواست بدان دست یازد و برای برآوردن مقاصد شوم خویش، این امر سترگ را پیشهٔ خود سازد. همچنین چنین قدرتی باید تضمین کند که وظائف شایستهٔ گروه ارشاد به بازی گرفته نشود و هر کسی نتواند با رأی و صلاح دید خویش در آن دم زند و برای هوی و هوس خود دربارهٔ آن به سخن پردازد و گمان برد امر به معروف و نهی از منکر این است و خیر و ثواب همین است!

بدین سبب دعوت به کار خیر و امر به معروف و نهی از منکر، چیز ساده و کوچکی نیست، وقتی این را می‌فهمیم که به ماهیّت آن نگاهی بیندازیم و برخورد آن را با خواستها و آرزوها و شهوات و سرکشیهای مردم بسنجیم، و مصالح و منافع و غرور و کبریای گروهها و دسته‌ها را در نظر بگیریم و متوجّه باشیم که در میانشان: جبّار ستم‌پیشه، حکمران مسلّط، خاک‌نشینی که در اندیشهٔ والائی نیست، سست عنصری که از شدّت وحدّت بیزار است، جلفی که جدّ نمی‌شناسد، ستمگری که دادگری را دشمن میدارد، کجروی که راستروی را بد میداند، یکی خوب را بد و بد را خوب می‌انگارد، دیگری مردم‌آزار و بدکردار است ... و ... و ... در میان جامعه وجود دارد ... ملّت اسلامی و بشریّت رستگار نمیشوند مگر کار خیر بر جامعه حکمفرما گردد، و خوب، خوب بشمار آید، و بد، بد دانسته شود ... این کار هم وقتی میسّر و ممکن است که خیر حاکم باشد و نیک، نیک بشمار آید و بد بَد محسوب گردد. و بالأخره از چنین سلطه و قدرتی فرمانبرداری و اطاعت گردد.

بر این اساس، گروهی باید باشند که بر این دو رکن فراهم آیند: ایمان به خدا و برادری یزدانی. تا بدین امر مشکل و سخت، با قوّهٔ ایمان و نیروی تقویٰ و همچنین با قوّهٔ محبّت و الفت دست یازند و به نگهبانی آن کوشند. هر دوی آنها برای انجام این وظیفه‌ای که خداوند بر عهدهٔ گروه مسلمانان انداخته است و قیام بدین تکلیف را از ایشان خواسته است، ضرورت دارند. از سوی دیگر خداوند شرط رستگاری را قیام بدین وظیفه قرار داده است و دربارهٔ کسانی که عهده‌دار انجام آن میشوند فرموده است:

﴿ وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴾ ...

آنان خود رستگارند...

قیام این گروه بدین تکلیف یکی از ضرورتهای برنامهٔ الهی است. در محیط این گروه است که این برنامهٔ آسمانی نفس می‌کشد و زنده میماند و در شکل واقعی خود تحقّق می‌پذیرد. اینان مردمان خوب و همیار و یاورند و در این دعوت خیر، پشتیبان و مددکار یکدیگرند. آنچه در نزدشان پسندیده است کار خوب و فضیلت و حقیقت و عدالت است. آنچه در نزدشان ناپسند است شرّ و پستی و باطل و ستمگری است ... در سرزمین آنان، عمل نیک ساده‌تر از عمل بد، فضیلت آسانتر و بی‌دردسرتر از رذیلت و پستی، حقّ قوی‌تر و نیرومندتر از ناحق، دادگری نافع‌تر و سودمندتر از ستمگری است ... انجام دهندهٔ نیکی در محیط ایشان یارانی دارد. انجام دهندهٔ بدی با مقاومت آنان روبرو میگردد و خواری می‌بیند ... ارزش این گردهمائی و تجمّع از اینجا است ... محیطی است که در آن خیر و حق بدون کوشش فراوان و رنج بسیار، رشد و نمو میگیرد، زیرا همهٔ چیزها و همهٔ کسانی که در پیرامون این محیط هستند، او را یاری و مدد میدهند. محیطی است که شرّ وباطل جز با سختی و مشقّت در آن رشد نمیکنند. زیرا همهٔ چیزها و همهٔ کسانی که در پیرامون آنند، با او به ستیزه و پیکار میخیزند.

جهان‌بینی اسلامی دربارهٔ هستی و زندگی و معیارها و

ارزشها و اعمال و رخدادها و اشیاء و اشخاص، در همهٔ اینها با جهان‌بینیهای جاهلیّت اختلاف اصلی و ریشه‌ای دارد. پس بناچار باید محیط ویژه‌ای باشد که این جهان بینی با همهٔ معیارهای ویژه‌اش در آن بسر برد. لازم است محیطی جز محیط جاهلی و مردمانی جدا از مردمان جاهلی داشته باشد.

این محیط ویژه باید با جهان بینی اسلامی زندگی کند و به خاطر آن زندگی کند. در آن این جهان‌بینی زنده و پویا باشد و بطور طبیعی و آزاد نفس بکشد و به رشد و نمو خویش بدون هیچگونه سدّ و مانعی در داخل چنین محیطی بپردازد و بدون هیچ مبارز و مقاومی ببالد و بالا رود و درخت گشن و پرثمر شود. هنگامی که چنین موانعی پیش آید، دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر، با آن رویاروی میشود. و هنگامی که نیروی ستمگری که مردمان را از راه خدا باز میدارد پیدا شود، کسانی برای دفاع از برنامهٔ خدا در زندگی یافته شوند که سینه سپر کنند و نیروی ستمگر را درهم شکنند.

این محیط در گروه مسلمانان پابرجای بر دو رکن ایمان و برادری نمودار میگردد: ایمان به خدا، تا جهان بینی آنان دربارهٔ هستی و زندگی و معیارها و ارزشها و اعمال و رخدادها و چیزها و شخصها، وحدت پیدا کند و یکی شود، و به ترازوی یگانه‌ای مراجعه کنند و با آن همهٔ چیزهائی را بسنجند که در زندگی بدانها دسترسی می‌یابند و با آنها رویاروی میشوند. و حکمیّت و داوری را به پیشگاه شریعت یگانه‌ای ببرند که از سوی خدا به ارمغان رسیده است، و همهٔ دوست داشت خودشان را متوجّه پیشوائی و رهبری گردانند که برای پیاده کردن برنامهٔ خدا در زمین میکوشد و می‌خواهد برادری یزدانی حکمفرما شود. تا بدین وسیله موجودیّت آنان بر محبّت و ضمانت اجتماعی استوار گردد. محبّت و ضمانتی که با بودن آنها حسّ خودپرستی و خودخواهی نهان میگردد، و حسّ فداکاری چندین برابر میشود. فداکاری آزادی که آسان روان میگردد، و با حرارت بر میجوشد، و مورد اطمینان و اعتماد است.

گروه مسلمانان نخستین در مدینه بر این دو رکن استوار و پابرجای شدند ... بر ایمان به خدا، آن ایمانی که از شناخت یزدان سبحان سرچشمه میگیرد و صفات او را در دلها جلوه‌گر میسازد و تقویٰ و دیدبانی او را بر صفحهٔ دلها می‌نگارد و بیداری و هوشیاری را به اندازه‌ای در آنها پرتوافکن میسازد که در احوال و اوضاع معمولی نامعهود است و به ندرت دیده میشود ... و بر محبّت قرار گرفتند، محبّت جوشان و فریبا، و بر مودّت، مودّت شیرین و زیبا، و بر ضمانت اجتماعی، ضمانت اجتماعی نیکو و ژرف ... چنین گروهی در آن زمان به اندازه‌ای بدین صفات حمیده متحلّی شده بودند که اگر عیناً رخ نمیداد و با چشم سر مشاهده نمیگردید، جزو خواب و خیال بشمار میآمد! داستان برادری مهاجران و انصار، داستانی از دنیای حقیقت است، ولی در اصل به خواب خوشی میماند و به رؤیا نزدیکتر است تا به واقعیّت! امّا داستانی است که در همین زمین روی داده است، گرچه بهشتی سرشت است و به کارهای بهشتیان در سرای جاویدان بیشتر شبیه است تا به کارهای زمینیان در این جهان!

برنامهٔ یزدانی در هر دوره و زمانی میتواند بر چنین ایمانی و چنین برادری، پدیدار و استوار گردد.

بر این اساس است که روند گفتار برمیگردد و گروه مسلمانان را از تفرقه و اختلاف برحذر میدارد، و ایشان را از دچار شدن به عاقبتی همسان عاقبت کسانی از اهل کتاب میترساند که بار امانت برنامهٔ الهی را در روزگاران پیشین برداشتند، ولی راه تفرقه و اختلاف پیمودند و خداوند پرچم خود را از دست آنان بدر آورد و بعدها آن را به دست گروه مسلمانان برادر یکدیگر داد ... تازه این عذاب دنیوی آنان است و عذاب آخروی در انتظار ایشان است، آن روزی که روهائی سفید و روهائی سیاه شود:

﴿ وَ لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا

جاءَهُمُ الْبَيِّنٰاتُ وَ أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ. يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ. فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ: أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمٰانِكُمْ؟ فَذُوقُوا الْعَذٰابَ بِمٰا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ. وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللّٰهِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ ﴾...

مانند کسانی نشوید که (با ترک امر به معروف و نهی از منکر) پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند (آن هم) پس از آنکه نشانه‌های روشن (پروردگارشان) به آنان رسید، و ایشان را عذاب بزرگی است. روزی که روهائی سفید و روهائی سیاه میگردد. و امّا آنان که (به سبب انجام کارهای بد در پیشگاه پروردگارشان شرمنده و سرافکنده و بر اثر غم و اندوه) روهایشان سیاه است (به ایشان گفته میشود:) آیا بعد از ایمان (فطری و اذعان به حق) کافر شده‌اید؟! پس به سبب کفری که میورزیده‌اید عذاب را بچشید... و امّا آنان که (به سبب انجام کارهای شایسته در پیشگاه آفریدگارشان سرافرازند و سر از پای نمی‌شناسند و بر اثر شادی و سرور) روهایشان سفید است، در رحمت خدای غوطه‌ورند و جاودانه در آن ماندگارند!...

در اینجا روند گفتار صحنه‌ای از صحنه‌های قرآنی را ترسیم میکند که پر از جنبش و سرزندگی است ... ما هم اینک در برابر صحنهٔ وحشتناکی هستیم. صحنهٔ وحشتناکی که در الفاظ و اوصاف نمی‌گنجد، ولیکن در آدمیزادگان زنده مجسّم، و در چهره‌ها و نشانه‌ها نمودار میگردد ... در این سو چهره‌هائی هستند که از نور می‌درخشند و از بشارت لبریزند. و لذا از بشارت و شادی، سفید و تابان میباشند. و در آن سو چهره‌هائی هستند که از غم کز کرده و به هم آمده‌اند، و غبار غم و اندوه آنها را فرا گرفته است، و از دلتنگی و ناراحتی سیاه گشته‌اند ... با وجود این همه رنج و زاری و مصیبت و گرفتاری به حال خود رها نمیگردند. بلکه نیش لومه و تهدید به پیکرشان میخلد و ایشان را میگزد:

﴿أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمٰانِكُمْ؟ فَذُوقُوا الْعَذٰابَ بِمٰا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ! ﴾...

آیا بعد از ایمان آوردنتان کافر شده‌اید؟! پس به سبب کفری که میورزیده‌اید عذاب را بچشید!...

﴿وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللّٰهِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ ﴾...

و امّا آنان که (به سبب انجام کارهای شایسته در پیشگاه آفریدگارشان سرافرازند و سر از پای نمی‌شناسند و بر اثر شادی و سرور) روهایشان سفید است، در رحمت خدای غوطه‌ورند و جاودانه در آن ماندگارند!...

بدین منوال صحنه را زنده و گویا و جنبان می‌بینیم ... و این روش قرآن است ... در دل گروه مسلمانان هم بدین وسیله معنی تحذیر از تفرقه و پرهیز از اختلاف، مستقرّ و جایگزین میشود، و معنی نعمت کریمانهٔ یزدانی زوایای دل را پر میسازد و روشن میگردد که الطاف ربّانی در پرتو ایمان و اتّحاد، مؤمنان را در بر میگیرد. بدین منوال گروه مسلمانان سرنوشت چنین گروهی از اهل کتاب را می‌بینند. گروهی که مسلمانان از اطاعت کردن از آنان برحذر میشوند تا به سرنوشتی دچار نشوند که این چنین کسانی از اهل کتاب بدان دچار شده‌اند، و به عذاب دردناکی و بزرگی گرفتار نیایند که آنان بدان گرفتار میآیند، در آن روزی که روهائی در آن سفید و روهائی سیاه میگردد.

قرآن در بیان سرنوشت این دو گروه پیروی میزند. پیرو قرآنیی که همگام با خطّ سیرهای برجسته و روشن سوره است و متضمّن اثبات صدق روحی و رسالت، حتمی و جدّی بودن پاداش و پادافره و حساب و کتاب در روز رستاخیز، دادگری کامل حکم خدا در دنیا و آخرت، مالکیّت مطلق و منحصر خدا نسبت به تمام چیزهائی که در آسمانها و زمینند، و برگشت کار و بار و امر و فرمان جملگی امور جهان در همه حال به یزدان سبحان میباشد:

﴿ تِلْكَ آيٰاتُ اللّٰهِ نَتْلُوهٰا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ، وَ مَا اللّٰهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعٰالَمِينَ. وَ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي

الْأَرْضِ. وَ إِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴾...

اینها آیات خدا هستند که (دربارهٔ پاداش نیکوکاران و پادافره بدکاران نازل شده‌اند و) مشتمل بر حق و حقیقتند، و خداوند (هیچگاه) ستمی برای جهانیان نمیخواهد. و (چگونه ممکن است خدا ستم کند در حالی که آفرینش و فرمانروائی و تصرّف امور) آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن خدا است و کارها (ی مردمان سرانجام) به سوی خدا برگردانده میشود (و پاداش و پادافره هر یک را خواهد داد)...

این چهره‌ها، و این حقائق، و همهٔ این سرنوشتها و بازگشتها ... همه و همه آیات خدا و دلائل و حجّتهای او برای بندگانش میباشد و آنها را به حق بر میخوانیم و مشتمل بر حقیقتشان میدانیم. این آیات در مبادی و معیارهائی که مینمایانند حق میباشند. در عرضهٔ سرنوشتها و پاداشها و پادافره‌ها حق میباشند. در نزول از جانب خدائی که میتواند آنها را نازل فرماید، و حق بیان ارزشها و تعیین معیارها را دارد، و سرنوشتها را مشخّص مینماید، و پاداشها و پادافره‌ها را توشیح و امضاء میفرماید، حق میباشند. خداوند به وسیلهٔ این آیات نمیخواهد به بندگانش ستم برساند. چه خداوند داور دادگری است و مالک آسمانها و زمین و همه چیزی است که در آنها است و فرمانده کل امور و اشیاء است، و سرنوشت همه کس و بازگشت همه چیز به سوی او است، هدف دادار جهان، از ترتّب جزاء بر عمل انسان، جز این نیست که حقّ به جای آورده شود و دادگری در میان مردمان ساری و جاری گردد، و کارها به روال مجدّانه و خدا پسندانه صورت گیرد که شایستهٔ جلال کبریائی و عظمت خدائی باشد ... نه اینکه مردمان همچون اهل کتاب گویند و کنند. آخر آنان ادّعاء میکردند که جز چند روز معدود و اندکی آتش دوزخ در برشان نمیگیرد!

❁

آنگاه خداوند امّت اسلامی را برای امّت اسلامی وصف میفرماید تا خویشتن را بشناسند و به منزلت و ماهیت و قیمت و ارزش خود پی ببرند. سپس وصف حالی را از اهل کتاب ذکر مینماید، بدون آنکه بهیچوجه از ارج و قدرشان بکاهد. بلکه حقیقت آنان را بیان میدارد و در دستیابی به ثواب ایمان و فراچنگ آوردن خیر و خوبی آن به حرص و آزشان می‌اندازد. از سوی دیگر با این وصف حال به مسلمانان اطمینان میدهد که دشمنانشان با کید و مکرشان نمیتوانند بدیشان کوچکترین زیانی برسانند، و در جنگ و پیکارشان با مسلمانان پیروز نمیگردند. عذاب آتش دوزخ در آخرت، کسانی از اهل کتاب را در بر میگیرد که کفر میورزند و راه زندقه و بی‌دینی در پیش میگیرند. اینان باید بدانند که آنچه را در دنیا بدون ایمان و بدون تقویٰ صرف میکنند و می‌بخشند، در آخرت بدیشان سودی نمیرساند:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ. تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ، وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ. وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ. مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ. لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذًى، وَ إِنْ يُقَاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ. ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُوا ـ إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللّٰهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ ـ وَ بَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ، وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ. ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّٰهِ، وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ. ذٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ. لَيْسُوا سَوَاءً. مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللّٰهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ. يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ، وَ أُولٰئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ. وَ مَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ، وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَ لَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً، وَ أُولٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هٰذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ، أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ. وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَ لٰكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾...

شما (ای پیروان محمّد) بهترین امّتی هستید که به سود انسانها آفریده شده‌اید (مادامی که) امر به معروف می‌کنید و نهی از منکر مینمائید و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب (مثل شما به چنین برنامه و آئین درخشانی) ایمان بیاورند برای ایشان بهتر است (از باور و آئینی که بر آنند. ولی تنها عدّهٔ کمی) از آنان با ایمانند و بیشتر ایشان فاسق (و خارج از حدود ایمان و وظائف آن) هستند. آنان هرگز نمیتوانند به شما زیانی (ژرف و پردامنه) برسانند مگر آزار مختصری (که اثر چندانی برجای نمیگذارد) و اگر با شما بجنگند پشت کرده و پای به فرار می‌نهند، سپس یاری نمیشوند (و نصرت و پیروزی را فراچنگ نمی‌آورند، مادام که شما امر به معروف و نهی از منکر داشته باشید). آنان هر کجا یافته شوند (مُهر) خواری بر ایشان خورده است، مگر (اینکه از روش ناپسند خود دست بردارند و در اعمال خویش تجدید نظر کنند و) با پیمان خدا (یعنی رعایت قوانین شریعت) و پیمان مردم (یعنی رعایت مقرّرات همزیستی مسالمت آمیز، خویش را از اذیّت و آزار در امان دارند و از مساوات حقوقی و قضائی برخوردار گردند) و آنان شایستهٔ خشم خدا شده‌اند و (مُهر) بیچارگی بر ایشان خورده است. چرا که آنان به آیات خدا کفر میورزیده‌اند و پیغمبران را به ناحق میکشته‌اند (و هر کس هم در هر عصر و زمانی به چنین کارهائی دست یازد و اعمال ننگین گذشتگان را بپسندد جزای او همین خواهد بود). این (جرأت بر گناهان بزرگ، ناشی از استمرار گناهان کوچک بود و) به سبب سرکشی (از فرمان خدا) و تجاوز (از حدود شریعت یزدان) میباشد. آنان همه یکسان نیستند. گروهی از اهل کتاب (به دادگری خاسته‌اند و بر حق) پابرجایند و در بخشهائی از شب ـ در حالی که به نماز ایستاده‌اند ـ آیات خدا را میخوانند و به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند و (مردمان را) به کار نیک میخوانند و از کار زشت باز میدارند و در انجام اعمال شایسته و بایسته بر یکدیگر سبقت میگیرند، و آنان از زمرهٔ صالحانند. و آنچه از اعمال نیک انجام دهند (هدر نمیرود و بی‌پاداش نمی‌ماند و) از ثواب آن محروم نمیگردند، و خداوند آگاه از (حال و احوال) پرهیزگاران است. بیگمان اموال و اولاد کسانی که کفر ورزیده‌اند ایشان را بهیچوجه از (کیفر و عذاب) خدا نمیرهاند (و کوچکترین سودی به حالشان ندارد) و آنان دوزخیانند و در آنجا جاودانه میمانند. مَثَل آنچه کافران در این جهان (در راه خوشگذرانی و جاه‌طلبی و کسب قدرت و شهرت، و حتّی آنچه که در راه خیرات و حسنات) بذل و بخشش میکنند همانند سرمای سختی است که به کشتزار قومی اصابت کند که (با کفر و معاصی) بر خود ستم کرده‌اند، و آن را نابود سازد. و خداوند (با هدر دادن اعمالشان) بر آنان ستم ننموده است و بلکه خودشان (با ارتکاب پلشتیها و زشتیها) به خویشتن ستم روا میدارند...

بخش نخستین آیهٔ یکم از این مجموعهٔ آیات، وظیفهٔ بزرگی را بر دوش گروه مسلمانان در زمین میگذارد. از سوی دیگر هم به همان اندازه این گروه مسلمانان را بزرگی می‌بخشد و به مرتبهٔ والایشان میرساند، و آنان را در مکان و مقام ویژه‌ای جای میدهد که دست گروه دیگری بدان نمیرسد.

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ. تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ، وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ ...

شما (ای پیروان محمّد) بهترین امّتی هستید که به سود انسانها آفریده شده‌اید (مادام که) امر به معروف میکنید و نهی از منکر مینمائید و به خدا ایمان دارید...

تعبیری که با واژهٔ : "أُخْرِجَتْ" ... (آفریده شده است) ... بگونهٔ فعل مجهول انجام میگیرد، تعبیر گیرائی است که چشمها را به سوی خود خیره میدارد. گوئی دست چرخانندهٔ جهان و آگاه از رازهای نهان، هم اینک دارد این امّت اسلامی را از دل تاریکیهای غیب و از پشت پردهٔ سرمدی ـ که کسی از فراسوی آن جز خدا آگاه نیست ـ بیرون می‌آورد و به گسترهٔ ظهورش میراند ... این واژه‌ای است که حرکت نرم و نهانی را به تصویر میکشد که آهسته برسان سایه فرو میلغزد و آرام به

جلو میرود و لطیف و ظریف امّتی را به صحنه و سِن هستی میآورد. امتی که دارای نقش ویـژه‌ای بـر روی این سِن بوده، و عهده‌دار وظیفۀ سترگی در پهنۀ گستردۀ این جهان بزرگ است، و مقام و منزلت ویژه، و حساب و کتاب ویژۀ خویش دارد.

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ ﴾...

شما (ای پیروان محمّد) بهترین امّتی هستید که به سود انسانها آفریده شده‌اید...

این چیزی است که لازم است امّت اسلامی آن را درک کند تا حقیقت و ارزش خود را بشناسد و بداند کـه او آفریده شده است تا پیشرو و پیشقراول بوده و پیشوائی و رهبری در دست او باشد، زیرا که بهترین امّت است. بر این اساس، چنین امّتی نباید قوانـین و فـرمان را از امّتهای جاهلی دریافت دارد و دنباله‌رو ملّتهای دیگـر باشد. بلکه برعکس پیوسته باید از آنـچه دارد بـدین ملّتها عطاء کند. همیشه هم باید چیزهائی داشته باشد که پیوسته بتواند از آنها بدین ملّتها دهـد. داد و دهش او باید از جمله: اعتقاد، جهان‌بینی، بینش، نـظام، اخـلاق، شناخت، علم و معرفت صحیح و درست باشد ... ایـن وظیفۀ او است و لازم است او همیشه در پیشاپیش آن باشد و همیشه در مرکز رهبری و پیشوائی قرار داشته باشد. این ریاست رهبری و سرّ فـرماندهی، رنـجها و گرفتاریهائی دارد، و امّت اسلامی نمیتواند با ادّعاء بدان دست یابد، و زمام پیشوائی وقتی بدو واگذار میگردد که شایستگی احراز آن را داشته بـاشد. امّت اسـلامی هنگامی شـایستگی پـیشوائـی را خـواهـد داشت کـه برخوردار از جهان‌بینی اعتقادی، و نظام اجتماعی خود باشد. هنگامی هم میتواند بر پیشوائی ماندگار باشد و رهبریش پردوام بماند که پیشرفت علمی لازم را داشته باشد و به عمران و آبادانی زمین بپردازد، بدانگونه که بایستۀ حق خلافت است ... از این گفتار پیدا است کـه برنامه‌ای که این امّت جویا و خواهـان آن است، چـیز فراوانی را از او خواستار و بـهای زیـادی را طـلبکار است، و او را در جولانگاههای بسـیاری بـه تـلاش و تکاپو می‌اندازد، و از وی میخواهد که در مـیدانـهای گوناگون زندگی از دیگران گوی سبقت برباید و چشمها را به خود خیره نماید... اگـر امّت اسـلامی از بـرنامۀ یزدانی پیروی میکند و خویشتن را ملتزم بدان میداند و مقتضیات و تکـالیف آن را درک مـیکند، بـاید چـنین اندیشد و چنین کند.

سرآغاز چنین مقتضیات و تکالیفی این است کـه بـاید امّت اسلامی بکوشد زندگی را از شرّ و فساد برهاند ... نیروئی به هم رساند که در سایۀ آن امر به مـعروف و نهی از منکر را ممکن سازد. آنگاه است کـه بـهترین امّتی خواهد بود که به سود مردم آفریده شده‌اند. ایـن سخن تعارف نیست و به خاطر جـانبداری از گـروهی گفته نشده است، و ناسنجیده و تصادفی بر زبان نرفته است ـ خداوند سبحان منزّه از چنین چیزهائی است ـ و اعطاء نشانها و بزرگواریها به اینها و آنها هم نمیباشد، همانگونه که اهل کتاب می‌اندیشیدند و میگفتند :

﴿نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ ﴾...

ما فرزندان و عزیزان خدائیم...

هرگز چنین نیست! بلکه کار به عمل برآید به سخندانی نیست، و آنچه مایۀ افتخار انسـان و وسـیلۀ رضـایت پروردگار است، گفتار شـایسته و کـردار بـایسته است برای مصون داشتن زندگی از زشتی و پلشتی و استوار کردن پایه‌های آن بر نیکی و خوبی همراه با ایمانی که نیکی و خوبی، و زشتی و پلشتی را معیّن و مشـخّص مینماید:

﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ﴾...

امر به معروف میکنید و نهی از منکر مینمائید و به خدا ایمان میآورید...

اینها کاری است که ملّت خیرخـواه و خـیرپیشه بـدان دست می‌یازد و همۀ رنجهائی را که بـه دنـبال دارد و سختیهائی را که تولید مـینماید، بـه جـان مـی‌پذیرد و میداند که راه او با گُل و ریحان فرش نشده است، بلکه خارها بر سر راه پخش گشته است.

باید بدیها و گرفتاریها دید و با دشواریها و گرفتاریها جنگید و در حفظ ذات کوشید، تا زشتیها و پلشتیها را از زندگی زدود و خیر و خوبی را به جهانیان نمود و جامعه را از عوامل فساد رهاند و به پاکیزگی و سلامتش رساند.

انجام همهٔ اینها هم، رنج‌آور و پر مصیبت است، و سختیها و دردسرها دارد. لیکن باید چنین کرد، زیرا برای پابرجائی جامعهٔ شایسته و حفظ آن ضروری است و برای تحقّق بخشیدن به طرز و شکلی که خداوند دوست دارد که زندگی بدان طرز و شکل باشد، گزیری و گریزی از آن نیست.

بایستی ایمان به خدا باشد تا معیار صحیحی برای سنجش ارزشها، و تعریف درستی از نیک و بد در دست باشد. زیرا اصطلاح مردمان به تنهائی کافی نیست. چه گاهی فساد شمول و عمومیّت می‌یابد، تا بدانجا که میزانها میلنگد و معیارها به هم میخورد و خلل می‌پذیرد. همچنین باید جهان‌بینی ثابتی از خیر و شر، و فضیلت و رذیلت، و نیک و بد در میان باشد تا بدان مراجعه شود و خود متّکی به قاعده و ضابطه‌ای جدا از اصطلاح مردمان در پیش نسلی از نسلها بوده و در چهارچوب مکان و زمان خاصی محدود نگردد.

ایمان با ایجاد جهان‌بینی درست دربارهٔ هستی و پیوند آن با آفریدگارش و دربارهٔ انسان و هدف وجود او و پایگاهی که در گسترهٔ این جهان دارد، این چنین کاری را تحقّق می‌بخشد. از این جهان‌بینی همگانی است که قواعد و ارکان اخلاقی پدیدار و نمودار میگردد. از این سو هم به خاطر خشنودی خدا و دوری از خشم او، مردمان بر آن میشوند که چنین قواعد و ارکانی را پدید آورند. از سوی دیگر، قدرت خدا در دلها، و قدرت شریعت او در جامعه، باعث نگهبانی چنین قواعد و ارکانی میشود و در حفظ آنها میکوشد.

همچنین باید ایمان نیز باشد تا دعوت‌کنندگان به سوی خیر و نیکی که مردمان را به کارهای پسندیده میخوانند و ایشان را از کارهای ناپسند باز میدارند، بتوانند این راه سخت را طی کنند، و بار تکالیف آن را بر دوش کشند. دعوت‌کنندگان به خیر، در این راه پر رنج، با طاغوت شرّ در بحران جوانی و شکوهش، با طاغوت شهوت در اوج شدّت و قدرتش، با سقوط روحها، سستی اراده‌ها، آزمندی تند آزمندان و ... روبرو میشوند، و توشهٔ راهشان و ابزار کارشان و اسلحهٔ پیکارشان ایمان است، و تکیه‌گاهشان الله است ... هر توشه‌ای بجز توشهٔ ایمان نابود شده و بر باد میرود، و هر سلاحی بجز سلاح ایمان کند میشود، و هر تکیه‌گاهی بجز تکیه‌گاه خدا، فرو میریزد و ویرانی می‌پذیرد.

در روند امر تکلیفی گروه مسلمانان گذشت که باید در میانشان دسته‌ای باشند که نیابت آنان را به عهده گیرند و کار دعوت به خیر، و امر به معروف و نهی از منکر را انجام دهند. ولی در اینجا خداوند سبحان تنها ملّت اسلامی را بدین صفت توصیف فرموده و گفته است که ملّت اسلامی باید دارای این چنین صفتی باشد. تا بدین وسیله به ملّت اسلامی حالی فرماید که آنان وجود حقیقی در صحنهٔ گیتی پیدا نمیکنند مگر اینکه این نشانهٔ اساسی در ایشان به وفور به عرصهٔ ظهور برسد. نشانه‌ای که آنان در جامعهٔ انسانی بدان شناخته می‌شوند و علامت شناخت ایشان بشمار است. آنان یا دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر میکنند ـ البته همراه با ایمان به خدا ـ و آن وقت موجودیّت خود را ثابت میدارند و مسلمان بشمار میآیند و یا اینکه چیزی از این امور را انجام نمیدهند، و در نتیجه موجودیّت بهم نمیرسانند، و صفت اسلام در آنان تحقّق پیدا نمیکند و از زمرهٔ مسلمانان بشمار نمیآیند!

در قرآن کریم موارد زیادی موجود است که این حقیقت را مقرّر میدارد، و اینک از آنها صرف نظر مینمائیم و به جاهای خودشان حواله میداریم. در احادیث نبوی نیز دستورهای بایسته و رهنمودهای شایسته‌ای است که هم اینک برخی از آنها را گلچین میکنیم :

از ابو سعید خُدری ـ رضی‌الله عنه ـ روایت است که گفته است : از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود :

(مَنْ رَأىٰ مِنْكُمْ مُنْكَراً فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسانِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ وَ ذٰلِكَ أَضْعَفُ الْإِيمانِ...)[1].

هر کس از شما کار زشتی را دید باید که با دست خود (و قدرتی که دارد) آن را دگرگون کند، و اگر چنین نتوانست با زبان (و قدرت بیان) خود به دگرگونی آن کوشد، و اگر این را هم نتوانست با دل (و اندیشهٔ) خود علیه آن بر شورد، و این ضعیف‌ترین (مرحلهٔ) ایمان است...

از ابن مسعود نقل است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است :

(لَمّا وَقَعَتْ بَنُو إِسْرائيلَ فِي الْمَعاصي نَهَتْهُمْ عُلَماؤُهُمْ، فَلَمْ يَنْتَهُوا، فَجالَسُوهُمْ وَ واكَلُوهُمْ وَ شارَبُوهُمْ، فَضَرَبَ اللّٰهُ تَعالىٰ قُلُوبَ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ، وَ لَعَنَهُمْ عَلىٰ لِسانِ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ...).

ثُمَّ جَلَسَ ـ وَكانَ مُتَّكِئاً ـ فَقالَ :

(لا وَ الَّذي نَفْسي بِيَدِهِ حَتّىٰ تَأْطِرُوهُمْ عَلَى الْحَقِّ أَطْراً[2]...).

هنگامی که بنی‌اسرائیل در گناهان فرو رفتند، علماء آنان، ایشان را نهی کردند ولی (سودی نبخشید و) از زشتیها دست بردار نشدند. علماء هم با ایشان هم‌مجلس و همدم شدند و با آنان خوردند و نوشیدند. خداوند دلهای برخی را بر برخی بد کرد، و بر زبان داود و سلیمان و عیسی پسر مریم ، آنان را نفرین نمود...

در این هنگام که این را فرمود تکیه زده بود، پس نشست و گفت:

نه ! به آن کسی سوگند که جانم به فرمان او است (به چنین مصیبتی گرفتار و ماندگارید) تا آنگاه که آنان را به سوی حق برمیگردانید...

از حذیفه ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

(وَ الَّذي نَفْسي بِيَدِهِ لَتَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، أَوْ لَيُوشِكَنَّ اللّٰهُ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عِقاباً مِنْهُ، ثُمَّ تَدْعُونَهُ فَلا يَسْتَجِيبُ لَكُمْ[3]...).

بدان خدائی سوگند که جانم در دست قدرت او است. (یا که مردمان را) به کارهای نیک دستور میدهید و (آنان را) از کارهای زشت باز میدارید، یا اینکه خداوند هر چه زودتر به عذاب خویش گرفتارتان خواهد کرد، و آنگاه او را به فریاد خود میخوانید و به شما پاسخ نخواهد داد...

از عرس پسر عمیرهٔ کندی روایت است که گفته است، رسول خدا ﷺ فرموده است:

(إِذا عُمِلَتِ الْخَطيئَةُ فِي الْأَرْضِ كانَ مَنْ شَهِدَها فَأَنْكَرَها كَمَنْ غابَ عَنْها، وَ مَنْ غابَ عَنْها فَرَضِيَها كَمَنْ شَهِدَها[4]...).

وقتی که در زمین بزهکاری میشود، کسی که آن را می‌بیند و از آن ناخشنود میشود، همچون کسی بشمار است که آن را ندیده است. و کسی که آن بزهکاری را ندیده باشد، ولی از انجام آن خشنود است، همچون کسی بشمار است که آن را دیده است و (پسندیده است)...

از ابو سعید خدری روایت است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

(إِنَّ مِنْ أَعْظَمِ الْجِهادِ كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ سُلْطانٍ جائِرٍ[5]...).

از جملهٔ بزرگترین جهادها، سخن دادگرانه‌ای است که در نزد شاه ستمگری گفته میشود...

از جابر پسر عبدالله روایت است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

(سَيِّدُ الشُّهَداءِ حَمْزَةُ. وَ رَجُلٌ قامَ إِلىٰ سُلْطانٍ جائِرٍ، فَأَمَرَهُ وَ نَهاهُ، فَقَتَلَهُ[6]...).

سرور شهیدان حمزه است. و همچنین کسی است که در مقابل شاه ستمگری به پاخیزد و او را به کارهای شایسته فرمان دهد و از کارهای ناشایست باز دارد، و شاه او را

۱- مسلم آن را روایت کرده است.
۲- ابوداود و ترمذی آن را نقل کرده‌اند.
۳- ترمذی آن را روایت نموده است.
۴- ابوداود آن را روایت کرده است.
۵- ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.
۶- حاکم و ضیاء آن را از جابر روایت کرده‌اند.

(بدین سبب) بکشد...

احادیث بیشمار دیگری در این باره وجود دارد که همه و همه بیانگر این نشان در جامعهٔ اسلامی بوده و ضرورت آن را برای جامعهٔ اسلامی تأکید میدارند. این احادیث رهنمود بزرگ و تربیت مکتبی سترگی را در بر دارند، و در کنار نصوص قرآنی توشهٔ فراوانی برای ما مسلمانان هستند، ولی ما از ارزش و حقیقت چنین زاد و ذخیره‌ای غافل و بی‌خبریم![1]

اینک به بخش دوم آیهٔ نخستین این مجموعه برمیگردیم:

﴿ وَ لَوْ آمَنَ اَهْلُ الْكِتابِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ. مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ ﴾ ...

اگر اهل کتاب (مثل شما به چنین برنامه و آئین درخشانی) ایمان بیاورند برای ایشان بهتر است (از باور و آئینی که برآنند. ولی تنها عدّهٔ کمی) از آنان با ایمانند و بیشتر ایشان فاسق (و خارج از حدود ایمان و وظائف آن) هستند...

این سخن، اهل کتاب را برای ایمان آوردن ترغیب و تشویق میکند. چه ایمان برای آنان چیز خوب و پسندیده‌ای است. برای ایشان، هم در این دنیا سودمند است، به علّت اینکه آنان با داشتن ایمان از تفرقه نجات می‌یابند، و از دست داد و فریاد و هو و جنجالی که در جهان بینیهای اعتقادی خود داشتند و دارند و همیشه ایشان را به تعدّد شخصیّت گرفتار و از استقلال شخصیّت محروم میکند رها میسازد. زیرا که اینگونه جهان بینیهائی ناتوان از آن است که پایهٔ نظام اجتماعی زندگی ایشان بشود، و طرحها و پروژه‌های اجتماعی آنان براساس آن پایه‌گذاری گردد، و بر مبنای آن استوار و بردوام بماند. قوانین و مقرّراتی که اساس آن چنین سر و صداها و فریاد و جنجالها باشد، گاهی بدین سو و آن سو چمان و لرزان، و گاهی در هوا آویزان و سرگردان است، بسان هر گونه نظام اجتماعی که بر اساس عقیدتی شامل و فراگیر، و بر تفسیر کاملی از هستی، و هدف از وجود انسانی، و مقام انسان در گسترهٔ این جهان، استوار و پایدار نباشد ... ایمان هم در آن دنیا برای ایشان سودمند و نافع است، چه آنان را از سرنوشتی که در انتظار ناباوران و بی‌دینان است، محفوظ و مصون میدارد.

همچنین این بخش از آیه، بیانگر حال آنان است و از حق اشخاص صالح و نیکوکارشان چیزی نمی‌کاهد:

﴿ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ ﴾ ...

(عدّهٔ کمی) از آنان با ایمانند و بیشتر ایشان فاسق (و خارج از حدود ایمان و وظائف آن) هستند...

گروهی از اهل کتاب ایمان آوردند و اسلام را پذیرفتند و نیکو بر راستای آن رفتند. از جمله: عبدالله پسر سلام، اسد پسر عبید، ثعلبه پسر شعبه، و کعب پسر مالک ... آیهٔ قرآنی در اینجا به اینان به اختصار اشاره میکند، و آیه‌ای که بعداً میآید، به تفصیل از آنان سخن میگوید. ولی بیشتر اهل کتاب از دین خدا بدر رفتند، از آنجا که به عهد و پیمانی که خدا با پیغمبران بسته بود وفا نکردند. عهد و پیمانی که بر اساس آن میبایست هر پیغمبری از پیغمبران به پیغمبری که بعد از او میآید ایمان بیاورد و وی را یاری دهد. اهل کتاب از دین خدا بدر رفتند: چرا که تسلیم ارادهٔ آفریدگاری نشدند و نپذیرفتند آخرین پیغمبر از غیر بنی‌اسرائیل برگزیده شود، و قبول نکردند که از این پیغمبر، پیروی و اطاعت کنند، و قضاوت و داوری را به پیش آخرین شریعت الهی ببرند، و بر خط فرمان شریعتی روند که خداوند بزرگوار آن را برای همهٔ مردمان خواسته است و روانه فرموده است!

از آنجا که برخی از مسلمانان در مدینه هنوز با یهودیان آنجا روابط و وابستگیهای گوناگونی داشتند، و از آنجا که یهودیان تا آن زمان از نیروی ظاهری اعم از نیروی رزمی و قدرت اقتصادی برخوردار بودند و برخی از مسلمانان حساب این چیزها را میکردند و شکوهی از

۱- برای اطلاع بیشتر به کتاب "قبسات من الرسول" تألیف: محمد قطب، فصل: "قَبْلَ أَنْ تَدْعُوا فَلاَ أُجِيب" مراجعه شود.

آنان پیش چشم میداشتند، خداوند اراده فرموده که شأن و مقام اینگونه فاسقان و سرکشان از خط فرمان یزدان را از نظر مسلمانان بیندازد و عظمت و شکوه کاذبشان را از زوایای دل آنان بزداید، و بدیشان حالی کند که فاسقان به سبب کفر و بزهکاریها و نافرمانیها و دسته دسته و فرقه فرقه شدنشان، و بالأخره خواری و مذلّتی که خداوند بر آنان گماشته است و بهرهٔ ایشان کرده است، ماهیّت ضعیف و بنیهٔ ناتوانی دارند و آن قدرها هم نیرومند نیستند که بظاهر مینمایند و شما می‌انگارید:

﴿ لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلاَّ أَذىً ، وَ إِنْ يُقَاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ يُنْصَرُونَ. ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَمَا ثُقِفُوا ـ إِلاَّ بِحَبْلٍ مِّنَ اللّهِ وَ حَبْلٍ مِّنَ النَّاسِ ـ وَ بَاءُوا بِغَضَبٍ مِّنَ اللّهِ، وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ. ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّهِ، وَ يَقْتُلُونَ الأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ. ذٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ ﴾ ...

آنان هرگز نمیتوانند به شما زیانی (ژرف و پردامنه) برسانند مگر آزار مختصری (که اثر چندانی برجای نمیگذارد) و اگر با شما بجنگند پشت کرده و پای به فرار می‌نهند، سپس یاری نمیشوند (و نصرت و پیروزی را فراچنگ نمیآورند، مادام که شما امر به معروف و نهی از منکر داشته باشید). آنان هر کجا یافته شوند (مُهر) خواری بر ایشان خورده است، مگر (اینکه از روش ناپسند خود دست بردارند و در اعمال خویش تجدید نظر کنند و) با پیمان خدا (یعنی رعایت قوانین شریعت) و پیمان مردم (یعنی رعایت مقرّرات همزیستی مسالمت آمیز، خویش را از اذیّت و آزار در امان دارند و از مساوات حقوقی و قضائی برخوردار گردند) و آنان شایستهٔ خشم خدا شده‌اند و (مُهر) بیچارگی بر ایشان خورده است. چرا که آنان به آیات خدا کفر میورزیده‌اند و پیغمبران را به ناحق میکشته‌اند (و هر کس هم در هر عصر و زمانی به چنین کارهائی دست یازد و اعمال ننگین گذشتگان را بپسندد جزای او همین خواهد بود). این (جرأت بر گناهان بزرگ، ناشی از استمرار گناهان کوچک بود و) به سبب سرکشی (از فرمان خدا) و تجاوز (از حدود شریعت یزدان) میباشد...

بدین وسیله خداوند پیروزی و فرجام خوشی را برای مؤمنان تضمین میفرماید. تضمین صریح و بی‌پرده‌ای که تصیب آنان میشود هر جا که با چنین دشمنانی و بدسگالانی رویاروی و درگیر شوند، به شرط اینکه مسلمانان دو دستی به آئین خود بچسبند و با یقین کامل به پروردگارشان متوسّل شوند:

﴿ لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلاَّ أَذىً ، وَ إِنْ يُقَاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ يُنْصَرُونَ ﴾ ...

آنان هرگز نمیتوانند به شما زیانی (ژرف و پردامنه) برسانند مگر آزار مختصری (که اثر چندانی برجای نمیگذارد) و اگر با شما بجنگند پشت کرده و پای به فرار می‌نهند، سپس یاری نمیشوند (و نصرت و پیروزی را فراچنگ نمیآورند، مادام که شما امر به معروف و نهی از منکر داشته باشید)...

ضرر زیاد و زیان ژرف و ریشه‌داری را به شما نمیرسانند. و زیان و ضرری که میرسانند آنگونه نیست که جبران ناپذیر باشد و به هستی گروه مسلمانان لطمهٔ سنگینی برساند و از روی زمین نابودشان گرداند ... بلکه اذیّت و آزار عارضی و ناپایداری است که در کارزار روی مینماید و دردی است که با گذشت ایّام میگذرد ... هر گاه با مسلمانان در جنگ روبرو شوند، سرانجام شکست میخورند و در رزم بر مسلمانان پیروز نمیشوند، و کسی در برابر مؤمنان یاریشان نمیدهد و از دست آنان رهایشان نمیسازد ... این بدان سبب است که: "ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ"... "بر آنان (مُهر) خواری خورده است"... و سرنوشت ایشان روشن گشته است. آنان در هر سرزمینی خواری می‌بینند و ایشان را از این خواری و مذلّت جز پیمان خدا و پیمان مسلمانان نمیرهاند. هنگامی که به زیر فرمان و پیمان مسلمانان درآیند، جانشان و مالشان محفوظ میماند، و جز از راه حق خونشان ریخته نمیشود و دارائیشان خورده

نمیشود، و پرندهٔ امن و امان همچون سایر مردمان بر آنان نیز بال میگستراند ... یهودیان از آن زمان تا به حال جز در ممالک اسلامی امن و امان به خود ندیده و مزهٔ صلح و صفا نچشیده‌اند. ولی در قبال این خوبی، یهودیان در کرهٔ زمین با کسی آن دشمنانگی روا ندیده‌اند که در حق مسلمانان روا دیده و بدسگالی اندیشیده‌اند! ... "وَ بٰاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ"... "و آنان با (کوله‌باری از) خشم خدای برگشته‌اند"... گوئی که از کوچشان بر میگردند و این خشم را بر دوش میکشند: "ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ"... "و بر آنان (مُهر) خواری خورده است"... این خواری به زوایای درونشان سرک کشیده است و در کنج اندیشه و احساسشان کمین کرده است و در تار و پود وجودشان زندگی سر داده است.

همهٔ آن چیزهائی که گفتیم، بعد از نزول این آیه بوقوع پیوست. هر جنگی که میان مسلمانان و اهل کتاب در گرفته است، خداوند پیروزی را در آن نصیب مسلمانان کرده است، مادام که آنان بر دین خود ماندگار، و به عقیدهٔ خود پای‌بند و استوار، و برنامهٔ الهی را در زندگی خود پابرجای نموده و بر راستای آن رفته‌اند. و دشمنانشان خواری و پستی دیده‌اند، مگر آنکه در سایهٔ مسلمانان زیر سلطهٔ ایشان زیسته باشند، یا اینکه مسلمانان از آئین خود دست کشیده باشند.

قرآن علّت این قضا و قدری را که بر یهودیان رفته است و بر آنان واجب گشته است، بیان میدارد. زیرا که این علّتی است همگانی، و ممکن است آثار و پی‌آمدهای آن دامنگیر هر قوم و گروهی شود، هر اندازه هم آنان ادّعای دین و دینداری داشته باشند، این علّت، گناه و معصیت و تعدّی و تجاوز است:

﴿ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كٰانُوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ، وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِيٰاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ. ذٰلِكَ بِمٰا عَصَوْا وَ كٰانُوا يَعْتَدُونَ ﴾...

این بدان سبب است که آنان به آیات خدا کفر میورزیده‌اند و پیغمبران را به ناحق میکشته‌اند (و هر کس هم در هر عصر و زمانی به چنین کارهائی دست یازد و اعمال ننگین گذشتگان را بپسندد جزای او همین خواهد بود). این (جرأت بر گناهان بزرگ، ناشی از استمرار گناهان کوچک بود و) به سبب سرکشی (از فرمان خدا) و تجاوز (از حدود شریعت یزدان) میباشد...

کفر ورزیدن به آیات خدا ـ خواه با انکار آنها، یا حکمیّت و داوری نبردن بدانها و عدم اجراء آنها در واقعیّت زندگی ـ و کشتن به ناحق انبیاء و کشتن کسانی که در میان مردمان به عدل و داد می‌نشینند و آنان را به دادگری میخوانند ـ همانگونه که در آیهٔ دیگری از سوره آمده است ـ و نافرمانی و عصیان و تعدّی و تجاوز ... همهٔ اینها موجب خشم خدا و سبب شکست و خواری و پستی میگردند ... همین چیزها هم است که امروزه در نواحی مختلف و از هم پاشیده و پراکندهٔ سرزمینهای مسلمانان در کرهٔ زمین به وفور از فرزندان ایشان سرمیزند و موجب بدبختی و خواریشان میگردد. مسلمان زادگانی که خویشتن را به ناحق مسلمان مینامند!... همین کارهای زشت و رسواگرانه است که مسلمانان، امروزه به خدای خود تقدیم میدارند و در عوض همان می‌بینند که خداوند نصیب یهودیان فرموده و بدیشان رسانده است که شکست و خواری و زبونی است ... اگر کسی از آنان بگوید: چرا ما اگر مسلمان باشیم، در جهان پیروز میگردیم؟ چنین کسی پیش از اینکه چنین سخنی را بگوید بنگرد که: اسلام چیست، و مسلمانان کیستند؟ سپس زبان به سخن بگشاید!

به خاطر رعایت انصاف با گروهی اندک ولی نیکو و گزیده‌ای از اهل‌کتاب، روند گفتار برمیگردد و ایشان را جدا ومستثنی میکند و مقرّر میدارد که اهل‌کتاب همه برابر و یکسان نیستند. بلکه در میانشان مؤمنانی وجود دارند. هنگامی که روند قرآنی حالی را که ایشان با خدایشان دارند به تصویر میکشد، می‌بینیم که همان حالی است که مؤمنان راستین دارند، و وقتی که پاداشی را به تصویر میزند که آنان در پیشگاه خدا دارند، همان پاداشی است که صالحان و شایستگان دارند:

﴿ لَيْسُوا سَواءً. مِّنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ آناءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ. يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ، وَ أُولٰئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ. وَ ما يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ ﴾...

آنان همه یکسان نیستند. گروهی از اهل کتاب (به دادگری خاسته‌اند و بر حق) پابرجایند و در بخشهائی از شب - در حالی که به نماز ایستاده‌اند - آیات خدا را میخوانند و به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند و (مردمان را) به کار نیک میخوانند و از کار زشت باز میدارند و در انجام اعمال شایسته و بایسته بر یکدیگر سبقت میگیرند، و آنان از زمرهٔ صالحانند. و آنچه از اعمال نیک انجام دهند (هدر نمیرود و بی‌پاداش نمی‌ماند و) از ثواب آن محروم نمیگردند، و خداوند آگاه از (حال و احوال) پرهیزگاران است...

این تصویر گویا و روشنی از مؤمنان اهل کتاب است. ایمان راستین و ژرف و کامل و شاملی آورده‌اند، و به حقیقت به صف مسلمانان پیوسته‌اند و در راه نگهبانی از این آئین سخت به تلاش و تکاپو ایستاده‌اند... به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده‌اند و به وظائف و تکالیف ایمان بر پای خاسته‌اند، و نشان امّت اسلامی را که بدان پیوسته‌اند تحقّق بخشیده‌اند - بهترین امّتی که به سود مردمان آفریده شده است - و مردمان را به انجام نیکی میخوانند و از بدی باز میدارند... بالأخره سراپای وجودشان شیفته و شیدای خیر و خوبی گشته است و نیکی و نیکوکاری را هدف اصلی قرار داده و در راه رسیدن بدان با دیگران مسابقه میدهند و سعی دارند بر همگان پیشی گیرند. بدین منظور به خیرات و حسنات میکوشند و برای سبقت در آن بر دیگران میجوشند. این است که این گواهی آسمانی گوش جان را نوازش میدهد و میفرماید که آنان از زمرهٔ صالحان و شایستگانند. و به دنبال آن این مژدهٔ راستین بدیشان داده میشود که حقی از آنان ضایع نمیگردد و پاداششان از میان نمیرود. همراه با چنین گواهی آسمانی و مژدهٔ راستین، اشاره میشود به اینکه: خداوند سبحان میداند که آنان از زمرهٔ پرهیزگارانند.

این تصویر در مقابل دیدگان مشتاقان با چنین گواهی و چنین مژده‌ای بالا کشیده میشود، تا هر کس که خواهان آن نور تابان و درخشانی است که در افق درفشان خود در تلألؤ است و چشمها را به سوی خود خیره کرده است، تکانی بخورد و به خود آید و آن را در زوایای وجودش پرتو افکن کند.

این از یک سو، در سوی دیگری کافرانند. کافرانی که اموال و اولادشان سودی بدیشان نمیرساند، و انفاق و بذل و بخششهایشان در این جهان، نفعی به حالشان ندارد و در آخرت چیزی هیچگونه سودی بدیشان نمیرساند و از عذابشان نمیرهاند. چرا که چنین انفاق و بذل و بخششهائی با خطّ خیر ماندگار و استوار، نخوانده است، و پیوندی نداشته است. خیری که از ایمان به خدا بر میجوشد، و با جهان‌بینی واضح و آشکار، و هدف ثابت و استوار در راهی به پیش میرود که به خدا می‌پیوندد. خیری ماندگار است که با دست ایمان، محض رضای یزدان باشد، و الاّ هر گونه خیری جهشی ناپایدار و کنشی ناماندگار است و کششی است که با دست هویٰ و هوس، بدین سو و آن سو چرخانده و گردانده میشود، و برابر اصل روشن و معلوم و مفهومی انجام نمیگیرد، و مطابق برنامهٔ کامل و شامل و راست و درستی صورت نمی‌پذیرد.

﴿ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِّنَ اللَّهِ شَيْئاً، وَ أُولٰئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. مَثَلُ ما يُنْفِقُونَ فِي هٰذِهِ الْحَياةِ الدُّنْيا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيها صِرٌّ، أَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ. وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لٰكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾...

بیگمان اموال و اولاد کسانی که کفر ورزیده‌اند ایشان را بهیچوجه از (کیفر و عذاب) خدا نمیرهاند (و کوچکترین سودی به حالشان ندارد) و آنان دوزخیانند

و در آنجا جاودانه میمانند. مَثَل آنچه کافران در این جهان (در راه خوشگذرانی و جاه‌طلبی و کسب قدرت و شهرت، و حتّی آنچه که در راه خیرات و حسنات) بذل و بخشش میکنند همانند سرمای سختی است که به کشتزار قومی اصابت کند که (با کفر و معاصی) بر خود ستم کرده‌اند، و آن را نابود سازد. و خداوند (با هدر دادن اعمالشان) بر آنان ستم ننموده است و بلکه خودشان (با ارتکاب پلشتیها و زشتیها) به خویشتن ستم روا میدارند...

این حقیقت در صحنه‌ای بدینگونه زنده ترسیم میشود. صحنه‌ای که لبریز از حرکت و حیات است همانگونه که روش تعبیری زیبای قرآنی است.

اموال و اولادشان، آنان را از عذاب خدا نمیرهاند، و فدیه و تاوانی برای رهائی از عذاب سودمند نمی‌افتد و ایشان را از آتش دوزخ نجات نمیدهد ... آنان یاران آتشند، و هر آنچه را که از دارائی خود می‌بخشند و انفاقش میکنند، هدر میرود و بیسود میشود، حتّی آن چیزی را هم که به گمان خود در راه خیر صرف میکنند،این چنین است. زیرا که خیر وقتی خیر است که با ایمان پیوند داشته باشد و از ایمان برجوشد ... البته تعبیر قرآنی به شیوهٔ تعبیر ما نیست، بلکه صحنهٔ زنده‌ای از آن را به تصویر میکشد که گوئی حیات دارد و می‌جنبد.

هنگامی که می‌نگریم، خویشتن را بناگاه در برابر کشتزاری می‌یابیم که به بار نشسته است و آمادهٔ محصول است. کشتزار واقعی و به تمام معنی است. طوفانی وزیدن میگیرد. طوفان سرد و یخبندان و سوزانی!... با سرمای سختی که دارد این کشتزار را میسوزاند(۱) ... واژه‌ها همسان گداخته‌هائی، به شدّت به بیرون پرتاب میشوند، و با آوای رسا طنین انداز میگردند و معنی لازم را به تصویر میزنند، و بناگاه سراسر کشتزار نابود و تباه جلوه‌گر میشود و صحنهٔ دلخراش آن دریغا و فسوسای ما را برمی‌انگیزد.

لحظه‌ای بیش نمیگذرد که همه چیز در آن پایان میگیرد. خرابی و ویرانی به غایت میرسد. در یک چشم بهم زدن همهٔ کشتزار، زار و نزار فرو می‌تپد. این مثل چیزی است که کافران در این دنیا آن را می‌بخشند ـ گرچه به ظاهر آنچه می‌بخشند در راه خیر بوده و نیک باشد ـ و مَثَل نعمتهائی است که دارند، از قبیل: فرزندان و دارائی. همهٔ اینها به فنا میرود و نیستی می‌پذیرد، بدون آنکه متاع و کالای حقیقی شوند و پاداشی به دنبال داشته باشند.

﴿ وَ ما ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَ لٰكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾ ...

و خداوند (با هدر رفتن اعمالشان) بر آنان ستم ننموده است و بلکه خودشان (با ارتکاب پلشتیها و زشتیها) به خویشتن ستم روا میدارند...

زیرا که این آنان بودند که از پذیرش برنامه‌ای شانه خالی کردند که همهٔ خوبیها و نیکیها را جمع میآورد و آنها را در کانالی میریزد و به راستای راست و درست و استوار و ماندگاری که به خدا می‌پیوندد، تبدیلشان میسازد. برنامه‌ای است که از هدف معیّنی برخوردار، و انگیزهٔ روشن و راه معلومی دارد... این برنامه به دست جهش ناگهانی، و خواست ناشناخته، و تصادف ناسنجیده‌ای که حساب و کتاب ثابت و درستی ندارد، سپرده نمیشود.

آنان کسانی هستند که برای خویشتن نفرت و ضلالت و گسیختگی از رشتهٔ استوار و دراز یزدانی را خواسته‌اند و در انتخاب آن کوشیده‌اند. بدین سبب همهٔ کردارشان بر باد رفته است، حتّی آن چیزی هم که ظاهراً خیر و نیکی است، این چنین سرانجام بد فرجامی دارد. وقتی که مزرعهٔ اعمالشان بیحاصل میگردد و ویرانی همه جای آن را فرا میگیرد، و اموال و اولادشان سودی بدیشان نمیرساند و بیفایده میماند... در این کار ستمی از سوی خدا بدیشان نشده و نرفته است. چرا که این ستم خودشان است که به خودشان میشود و دود بیداد خودشان است که به چشمانشان فرو میرود. مگر نه آن

۱- منظور از سوزاندن در اینجا سرما زده کردن است. (مترجم)

است کـه خـودشان بـدبختی و پـریشانی بـرای خـود خـواسـته‌انـد و ایـن راه را بـا اختیار خـود در پـیش گرفته‌اند؟!

بدین منوال روشن میشود که هیچگونه پاداشی در برابر بذل و بخششی، و هیچگونه ارج و ارزشی برای کردار و کنشی وجود ندارد مگر آنکه به برنامهٔ ایمان پـیوند داشته، و مگر آنکـه انگـیزهٔ آن ایـمان بـاشد ... ایـن خداوند است که این را میفرماید و مقرّرش میدارد و در مقابل آن انسان حق نـدارد لب بـه سـخن بگشـاید و کوچکترین حرفی بزند. در برابر این قول و قرار، کـی انسانهای بی‌مقدار جرأت سخن دارند؟! در ایـن بـاره هیچکس جسارت جدال و ستیز به خود نمیدهد، مگـر آنان که بدون دانش و هدایت و کتاب روشنگر لب به سخن میگشایند و نادانسته دربارهٔ آیات خدا، به مجادله و مباحثه می‌پردازند.



در نیمهٔ اوّل پایان درسی کـه هـم ایـنک ادامـه دارد، دربارهٔ انحرافی که در رفتار و کردار اهل کتاب وجـود دارد، توضیحی داده میشود. از مغالطه و سفسطه‌ای که در مجادله و مباحثهٔ آنان نهفته است، سخن میرود، سوء نیّت و قصد بدی که میخواهند در حـق مسـلمانان بـه مـرحلهٔ اجـراء در آورنـد، آشکـار و رسـوا مـیشود. مسلمانان رهنمود مـیگردند بـه ایـنکه بـه وظـائف و تکالیف خود برخیزند، بدون آنکه از مـجادله‌کـنندگان منحرف و فاسق واهمه‌ای به خود راه دهند، و تـوجّهی بدیشان داشته بـاشند... در نـیمهٔ دوم ایـن درس و در نهایت این مقطع دور و دراز سوره بطور کلّی، به گروه مسلمانان هشدار داده میشود که از دشمنان مـادیگرای خود، دوستان صمیمی برنگزینند و آنان را محرم اسرار نکنند و ایشان را بر مصالح و رازهـای خـویش امـین ندانند، چرا که آنان دشمن کسـانی هسـتند کـه ایـمان آورده‌اند. این هشدار و تـحذیر بـه شکـل گسـترده و جاودانه به میان میآید، و پیوسته مصداق آن را در هر زمان و مکانی خواهیم دید. شکلی که این قرآن زنده، آن را ترسیم کرده است، ولی پیروان این قـرآن، از آن غافل مانده‌اند. از این غـفلت، چـه بـلاها و آزارهـا و خواریها دیده‌اند و هنوز هم می‌بینند:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِّنْ دُونِکُمْ لا یَأْلُونَکُمْ خَبالاً. وَدُّوا ما عَنِتُّمْ. قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ، وَ ما تُخْفی صُدُورُهُمْ أَکْبَرُ. قَدْ بَیَّنّا لَکُمُ الْآیاتِ إِنْ کُنْتُمْ تَعْقِلُونَ. ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لا یُحِبُّونَکُمْ، وَ تُؤْمِنُونَ بِالْکِتابِ کُلِّهِ، وَ إِذا لَقُوکُمْ قالُوا: آمَنّا، وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَیْظِ. قُلْ: مُوتُوا بِغَیْظِکُمْ، إِنَّ اللّهَ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. إِنْ تَمْسَسْکُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ، وَ إِنْ تُصِبْکُمْ سَیِّئَةٌ یَفْرَحُوا بِها. وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا لا یَضُرُّکُمْ کَیْدُهُمْ شَیْئاً. إِنَّ اللّهَ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطٌ ﴾...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از غیر خود محرم اسرار برنگزینید: آنان از هر گونه شرّ و فسادی در حق شـما کوتاهی نمیکنند. آنان آرزوی رنج و زحمت شما را (در دل) دارنـد (و پـیوسته در انـتظار آنـند. نشـانه‌های) دشمنانگی از دهان آنـان آشکـار است، و آنـچه در دل دارند بزرگتراست (از بدسگالیهائی که ظاهر میسازند). ما نشانه‌هائی را (که بتوان با آنـها دشـمن را از دوست باز شناخت) برای شـما بـیان کـردیم اگـر اهـل عـقل و درایت هستید. هان! (ای مؤمنان) ایـن شـما هسـتید کـه آنان را (به خاطر قرابت یـا صـداقت یـا مـودّت) دوست میدارید و ایشان شما را (به خاطر تعصّب دیـنی خـود) دوست نمیدارنـد، و شـما بـه هـمهٔ کـتابهای (آسـمانی) ایمان داریـد (امّـا آنـان بـه کـتاب آسـمانی شـما ایـمان ندارند). و وقتی که با شما برخورد میکنند (بـرای گـول زدنتان به دروغ) میگویند: ایمان آورده‌ایم. امّا هـنگامی که تنها میشوند از شدّت خشم بـر شـما سـر انگشـتان خود را به دندان میگزند. بگو: با (درد همین) خشمی که دارید (بترکید و) بمیرید، بـیگمان خـداونـد از آنـچه در درون سینه‌ها مـیگذرد آگـاه است. اگـر نـیکی بـه شـما دست دهد (و نعمتی هـمچون پـیروزی و غـنیمت بـهرهٔ شما گردد) ناراحت مـیشوند. و اگـر (در بـرابـر اذیت و

آزارشان) بردباری کنید و (از دوستی با ایشان) بپرهیزید، حیله‌گری (و دشمنانگی خائنانهٔ) آنان به شما هیچ زیانی نمیرساند (چه) شکّی نیست خداوند بدانچه انجام میدهند احاطه دارد (و قادر به دفع نقشه‌های خائنانه و نیرنگهای اهریمنانهٔ ایشان از شما است)...

این تصویری است که همهٔ خطوط و نشانه‌هایش کامل است و بیانگر تفکّرات و اندیشه‌های درون و شواهد و علائم بیرون، و احساسات باطنی و انفعالات ظاهری، و حرکات و سکنات رفت و برگشت آدمی است. نمایش این تصویر را هم امروز و هم فردا در بارهٔ کسانی که پیرامون مسلمانان بوده و به بدسگالی ایشان نشسته‌اند عیان می‌بینیم. دشمنان مسلمانان به هنگام قدرت و شوکت مؤمنان، مودّت و محبّت میکنند و خویشتن را به دوستی میزنند. لیکن هر اندیشه و هر عضوی نشان میدهد که دروغ میگویند. مسلمانان فریب ظاهرشان را میخورند و بر آنان اعتماد میکنند و مهر و محبّت میورزند. امّا ایشان جز پریشانی و تباهی و رنج و مشقّت مسلمانان را نمیخواهند و در کار اذیّت و آزارشان آنی از پای نمی‌نشینند و دائماً بر سر راهشان خار می‌پاشند و هر وقت فرصتی بدیشان دست دهد به دسیسه و نیرنگ می‌پردازند.



تردیدی نیست این تصویری را که قرآن کریم بدین شگفتی ترسیم کرده است، پیش از هر کس منطبق بر اهل کتابی است که در مدینه در جوار مسلمانان میزیستند. همچنین این تصویر، ترسیم کنندهٔ شکل برجسته و روشنی از خشم نهانی است که آنان نسبت به اسلام و مسلمانان در دل نگاه میداشتند و در فرو خوردن آن میکوشیدند. همچنین تصویری است از بدسگالی و بدنهادیی که در سینه‌هایشان در جوش و خروش بود و از بدخواهی و شرّی که برای مسلمانان میخواستند و سعی در پنهان کردن آن روا میداشتند. در همین حال برخی از مسلمانان گول این چنین دشمنانی را می‌خوردند، و نسبت بدیشان محبّت و مودّت مینمودند و دوستی میورزیدند و آنان را امین اسرار گروه مسلمانان میدانستند و ناگفتنیهایشان را بدیشان میگفتند و از میانشان محرمان اسرار و یاران و دوستانی را برمی‌گزیدند، و از فرجام بد این افشاء اسرار نمی‌هراسیدند ... لذا چنین روشنگری و پرهیزی بیامد و گروه مؤمنان را از حقیقت کار بیاگاهانید و ایشان را از نیرنگ دشمنان سرشتیشان، هوشیار و باخبر گردانید. دشمنانی که هرگز مخلص و یکرنگ برای آنان نمی‌شدند و مودّت و محبّت و دوستی و همدمی مسلمانان کینه‌هایشان را از دلهایشان نمی‌زدود ... این روشنگری و پرهیز هم تنها برای دوره‌ای از ادوار تاریخ نیامده و مقصور و محدود به مدّت زمان مشخّصی نمیباشد. بلکه حقیقت دائمی و همیشگی است و با واقعیّت دائمی و همیشگی همگام و همراه است ... و ما امروزه مصداق آن را در برابر دیدگانمان بی‌پرده و آشکار مجسّم می‌بینیم.

مسلمانان از فرمان پروردگارشان غافل و بی‌خبرند. دستور پروردگارشان این است که از میان دیگران محرمان اسرار برنگزینند. محرمان اسراری از بین مردمانی که از لحاظ ماهیّت و برنامه و وسیله، کمتر و پائین‌تر از مسلمانانند. همچنین فرمان آفریدگار این است که مسلمانان چنین کسانی را محل اطمینان ندانند و راز خویش را بدانان نگویند و با ایشان دربارهٔ کارهای خود مشورت نکنند ... ولی مسلمانان از این فرمان الهی غافل و بی‌خبرند و توجّهی بدان ندارند و برای هر کاری به چنین کسانی مراجعه میکنند و دربارهٔ هر نوع کار و بار و اوضاع و احوال و سیستم و رژیم و اندیشه و بینش و روش و برنامه و راه و رسم خود با آنان به شور و رایزنی می‌نشینند و از ایشان رهنمود میگیرند!

مسلمانان غافل از تحذیر و پرهیز خداوندگارشان هستند و کسانی را به دوستی میگیرند و بدیشان مهر میورزند که با خدا و فرستادهٔ او دشمنی دارند و در جنگند! مسلمانان سفرهٔ دلهایشان را پیش چنین کسانی

باز میکنند و آن چیزهائی را که در سینه دارند بدیشان میگویند. خداوند به مسلمانان نخستین، همچنین به مسلمانان کنونی و پسین، در هر عصر و زمانی و از هر طائفه و نژادی که باشند، فرموده و میفرماید:

﴿ وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ. قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ، وَ مَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ ﴾...

آنان آرزوی رنج و زحمت شما را (در دل) دارند (و پیوسته در انتظار آنند. نشانه‌های) دشمنانگی از دهان آنان آشکار است، و آنچه در دل دارند بزرگتراست (از بدسگالیهائی که ظاهر میسازند)...

یزدان سبحان می‌فرماید:

﴿ إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ، وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا ﴾...

اگر نیکی به شما دست دهد (و نعمتی همچون پیروزی و غنیمت بهرهٔ شما گردد) ناراحت میشوند. و اگر به شما بدی برسد، بدان شادمان میگردند...

بارها و بارها تجربه‌ها و آزموده‌های تلخ بر ما پس گردنی میزنند و به بناگوشهایمان سیلی مینوازند، ولیکن ما از خواب غفلت بیدار نمیشویم ... به کرّات و مرّات نیرنگها و کلکها را می‌بینیم و توطئه و ساخت و پاختهای بدسگالان را در جامه‌های گوناگون و به شکلهای مختلف در می‌یابیم، ولی عبرت نمی‌آموزیم و پند نمی‌گیریم و به خود نمیآئیم... به دفعات اشتباهاً حرفهائی از دهانشان می‌پرد و کینه‌هائی را می‌نماید که در درون دارند و هیچگونه مهربانی و محبّتی که مسلمانان میورزند، آنها را از صحنهٔ دلهایشان فرو نمی‌شوید و هیچگونه بزرگواری و نیکوکاریی که آئین مسلمانان به مسلمانان آموخته است و آنان در حق چنین کسانی مبذول میدارند، زنگار درونشان را نمیزداید ... با وجود این باز هم بر میگردیم و سفرهٔ دلهایمان را برایشان باز می‌کنیم و از بین آنان دوستانی را برمیگزینیم و در زندگی و راهی که در پیش داریم همدم و همسفرشان میسازیم، و این است که می‌بازیم!... نیکوکاری، ما را بدانجا میکشاند، یا بهتر بگوئیم، شکست روانی ما را بدانجا میرساند که در کار و بار عقیده و باورمان هم، در حق آنان نیکی کنیم و از یاد آن صرف نظر و کناره‌گیری نمائیم، و در طرز زندگیمان هم، بدیشان نیکی کنیم و برنامهٔ زندگی خود را بر اساس اسلام بنیانگذاری ننمائیم، و دربارهٔ تاریخ اسلامیمان هم، بدیشان لطف کنیم و بدان خیانت ورزیم و آثار برجسته و نشانه‌های نمایان آن را بزدائیم تا بدین وسیله از وقائع و رخدادهائی که میان گذشتگانمان و میان این چنین دشمنانی در گرفته است که در کمینمان نشسته و برای نابودیمان روز شماری میکنند، اصلاً و ابداً ذکری نشود و نامی نرود!... از اینجا است که جزاء ما همان جزائی خواهد بود که نصیب مخالفان فرمان خدا خواهد شد، و بر سرمان همان آید که بر سر کسانی میآید که از دستور پروردگار تمرّد مینمایند. از همین جا است که خوار و ناتوان و پست میشویم و به جای عزّت ذلّت بهرهٔ ما میگردد، و به همان درد و رنجی دچار و گرفتار میشویم که دشمنانمان برای ما میخواهند، و آن می‌بینیم که بدسگالانمان برای ما مسلمانان آرزو میکنند. سختی و مشقّت، و پراکندگی و درماندگی.

این کتاب یزدان، قرآن است که همانگونه که به مسلمانان نخستین آموخت، به ما نیز میآموزد که از مکر و کیدشان خویشتن را در امان نگاه داریم، و اذیّت و آزارشان را از خود بدور نمائیم، و خویش را از آنچه در دلهایشان پنهان میدارند و گداخته‌هایش ناخود آگاه بر زبانشان میدود و از دهانهٔ دهانشان به بیرون پرت میشود، محفوظ و مصون داریم تا از شرّ شرارهٔ شرارت و نیرنگشان نجات یابیم:

﴿ وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا لاَ يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً. إِنَّ اللّٰهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ﴾...

و اگر (در برابر اذیت و آزارشان) بردباری کنید و (از دوستی با ایشان) بپرهیزید، حیله‌گری (و دشمنانگی خائنانهٔ) آنان به شما هیچ زیانی نمیرساند (چه) شکّی

نیست خداوند بدانچه انجام میدهند احاطه دارد (و قادر به دفع نقشه‌های خائنانه و نیرنگهای اهریمنانهٔ ایشان از شما است)...

اگر دشمنان نیرومندند، مسلمانان باید بردباری و پایداری و ارادهٔ آهنین در برابر نیرومندیشان از خود نشان دهند، و اگر راه خدعه و نیرنگ در پیش گرفتند، مؤمنان باید شکیبائی و خویشتنداری کنند و فرو افتادگی و خواری به خود راه ندهند. و برای پرهیز از شرّ و بلائی که انتظار میرود به مسلمانان برسانند، با به خاطر جلب محبّت و مودّت نادرست ایشان، از عقیدهٔ خود کلاً یا جزاً چشم پوشی نکنند و در نگذرند. در کنار بردباری و شکیبائی، تقویٰ و پرهیزگاری است. تقویٰ و پرهیزگاری، یعنی تنها از خدا هراسیدن، و تنها او را در نظر داشتن و پائیدن ... این تقوائی است که دلها را با خدا پیوند میدهد. آنگاه است که دلها با کسی جز در راستای الهی گرد نمیآیند، و به رشته‌ای جز رشتهٔ یزدانی تمسّک نمیجویند ... هنگامی که دل با خدا پیوند یابد، هر نیروئی جز نیروی خدا را کوچک و ناچیز میداند. این پیوند هر چه زودتر ارادهٔ او را استوار و ناگسستنی میدارد، تا بدانجا آن را تقویت مینماید که تسلیم نمی‌شناسد و فوراً در برابر هر کس و ناکسی سر فرود نمیآرد، و به خاطر نجات خود و یا کسب قدرت و عزّت، با کسی دوستی نمی‌ورزد که با خدا و رسول او سر جنگ و دشمنی دارد!

راه، این است: شکیبائی و پرهیزگاری ... و چنگ زدن و تمسّک به رشتهٔ الهی. مسلمانان در سراسر تاریخ دور و درازشان، مادام که تنها به رشتهٔ الهی چنگ زده باشند و برنامهٔ یزدانی را در همهٔ امور زندگی خود پیاده کرده باشند، عزّت و قدرت دیده‌اند و خداوند آنان را از نیرنگ دشمنانشان محفوظ و مصون داشته است، و بالاتر از دیگران و مقتدرتر از همگان بوده‌اند ... ولی وقتی که مسلمانان در تاریخ پرفراز و نشیبشان، به رشتهٔ دشمنان سرشتی خود چنگ زده‌اند، دشمنانی که با عقیده و برنامهٔ مسلمانان، آشکارا و نهان می‌جنگند، و گوش به سخنان آنان فرا داشته و رأی و مشورت ایشان را پذیرفته‌اند، و از میان آنان محرمان اسرار و دوستان و یاران و آگاهان و رایزنانی را برای خود برگزیده‌اند، خداوند جز شکست بهرهٔ مسلمانان نفرموده است، و پیوسته دشمنانشان را بر آنان پیروز کرده است و ایشان را پست و رسوا نموده است و مزهٔ تلخ فرجام بدشان را بدیشان چشانده است و به وخامت عاقبت ناگوارشان گرفتار کرده است ... سراسر تاریخ بر این امر گواه است که سخن خدا جاودانه است و سنّت الله نافذ و شدنی است، پس هر که سنّت دیدنی خدا را در زمین نبیند، چشمان او هرگز جز نشانهای خواری و پستی و زبونی را نمی‌بیند.



این درس بدین منوال پایان میگیرد، و به همراه آن، مقطع یکم سوره هم به پایان میرسد. در حالی که روند گفتار به اوج پیکار، و سرحدّ جدائی کامل و شامل خود رسیده است.

خوب است پیش از آنکه این درس را به پایان ببریم، حقیقت دیگری را از بزرگواری اسلام در برابر این همه دشمنی بیان داریم. اسلام به مسلمانان دستور میدهد که محرم اسراری از اینان برنگزینند. ولی ایشان را ترغیب و تشویق به مقابله به مثل خیانت و کینه و کراهیت و دسیسه و نیرنگ نمیکند. بلکه آنچه از پیروان خود میخواهد تنها حفاظت و حراست از گروه مسلمانان و مراقبت از صف آنان و نگهداری و نگهبانی از موجودیّت ایشان است... چیزی که اسلام خواستار آن است تنها حفظ ذات و فقط آگاهی از خطری است که دیگران از هر سو متوجّه امّت اسلامی می‌سازند... مسلمان برابر بزرگواری اسلام با مردمان رفتار مینماید، و با همهٔ آنان همان پاکی و طهارتی را مراعات میدارد که ویژهٔ اسلام است، و دوستدار و خیرخواه همگان است. خویشتن را از مکر و کید محفوظ میدارد، لیکن مکر و کید نمیکند. از کینه‌توزی خود را مصون

میدارد، ولی کینه‌توزی نمینماید. تنها وقتی کینه‌توز خواهد بود که با آئین و دینش جنگ شود، و بخواهند او را از عقیده و ایمان برگردانند، و از راه خدا و برنامهٔ یزدانیش بدور دارند. در این هنگام است که از او خواسته میشود که بجنگد و فتنه‌زدائی کند و موانعی را از سر راه بردارد که مردم را از راه خدا باز میدارد و نمیگذارد برنامهٔ الهی در زندگی پیاده شود. مسلمان برای جهاد در راه خدا میجنگد و برای انتقامجوئی شخصی نمیجنگد. به خاطر خیرو صلاح مردم می‌جنگد نه به خاطر کینه‌ای که از کسانی به دل دارد که او را اذیّت و آزار رسانده‌اند. برای درهم شکستن سدّها و فرو ریختن مانعهائی می‌رزمد که بر سر راه مردم پدید آورده شده‌اند تا آنان را از دستیابی به خیر و خوبی باز دارد، و او به خاطر عشق به سلطه و غلبه و استعمار و استثمار نمی‌رزمد... مسلمان برای پابرجائی سیستم راست و درستی جنگ میکند که همگان را در سایهٔ خود از عدل و داد و صلح و صفا بهره‌مند و متمتّع میسازد. دیگر او برای نصب پرچم نژادپرستی، و یا بنای کاخ امپراطوری نمی‌جنگد.

این حقیقتی است که نصوص بسیاری از قرآن و سنّت نبوی، و تاریخ گروه مسلمانان نخستین بیانگر آنند. مسلمانانی که در زمین به راه چنین نصوصی میرفتند و عمل میکردند. بیگمان این برنامه، خیر و صلاح مردمان را در بردارد، و جز کسانی بشریّت را از آن محروم نمیدارند که دشمن‌ترین دشمنان انسانند. آن کسانی که باید بشریّت آنان را از میان خود طرد کند و از مسند پیشوائی و رهبری خود به پائینشان کشد و تخت فرمانروائی و فرماندهیشان را سرنگون و واژگون سازد... و فقط یک بار آن را به بهترین وجه اداء کرده‌اند لیکن پیوسته از آنان خواسته میشود که چنین وظیفه‌ای را اداء نمایند. و جهاد تا روز رستاخیز در زیر این پرچم، بر دوام و باقی است.

❁

وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ
تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١٢١﴾
إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا ۗ وَعَلَى
اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١٢٢﴾ وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ
أَذِلَّةٌ ۖ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٢٣﴾ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ
أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ
مُنْزَلِينَ ﴿١٢٤﴾ بَلَىٰ ۚ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ
هَٰذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ
﴿١٢٥﴾ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ ۗ وَمَا
النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿١٢٦﴾ لِيَقْطَعَ طَرَفًا
مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ ﴿١٢٧﴾ لَيْسَ لَكَ
مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ
﴿١٢٨﴾ وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۚ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ
وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١٢٩﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً ۖ وَاتَّقُوا اللَّهَ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿١٣٠﴾ وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ
﴿١٣١﴾ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿١٣٢﴾
۞ وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا
السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ ﴿١٣٣﴾ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ
فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ
عَنِ النَّاسِ ۗ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿١٣٤﴾ وَالَّذِينَ إِذَا
فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا
لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ
مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿١٣٥﴾ أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ
مِنْ رَبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ
فِيهَا ۚ وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴿١٣٦﴾ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ
فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ
﴿١٣٧﴾ هَٰذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ ﴿١٣٨﴾

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ
﴿۱۳۹﴾ إِن يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ
وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ
آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ﴿۱۴۰﴾
وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ ﴿۱۴۱﴾ أَمْ
حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا
مِنكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ ﴿۱۴۲﴾ وَلَقَدْ كُنتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِن
قَبْلِ أَن تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ ﴿۱۴۳﴾ وَمَا مُحَمَّدٌ
إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ
انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ
اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿۱۴۴﴾ وَمَا كَانَ
لِنَفْسٍ أَن تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّؤَجَّلًا وَمَن يُرِدْ
ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَن يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ
مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ ﴿۱۴۵﴾ وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ
رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا
وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ﴿۱۴۶﴾ وَمَا كَانَ قَوْلَهُمْ
إِلَّا أَن قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ
أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿۱۴۷﴾ فَآتَاهُمُ اللَّهُ
ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۴۸﴾
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا
يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنقَلِبُوا خَاسِرِينَ ﴿۱۴۹﴾
بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ ﴿۱۵۰﴾ سَنُلْقِي
فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ
مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ
مَثْوَى الظَّالِمِينَ ﴿۱۵۱﴾ وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ
وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ
وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُم مِّن بَعْدِ مَا أَرَاكُم
مَّا تُحِبُّونَ مِنكُم مَّن يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنكُم
مَّن يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ
وَلَقَدْ عَفَا عَنكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
﴿۱۵۲﴾ ۞ إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ
وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ
غَمًّا بِغَمٍّ لِّكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ
وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿۱۵۳﴾
ثُمَّ أَنزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَىٰ طَائِفَةً
مِّنكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ
الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِن شَيْءٍ
قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنفُسِهِم مَّا لَا يُبْدُونَ لَكَ
يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُل لَّوْ كُنتُمْ
فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ
وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ
وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿۱۵۴﴾ إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ
يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا
كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿۱۵۵﴾ يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا
ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًّى لَّوْ كَانُوا عِندَنَا مَا مَاتُوا وَمَا
قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَٰلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۱۵۶﴾ وَلَئِن قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ ﴿۱۵۷﴾
وَلَئِن مُّتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ ﴿۱۵۸﴾ فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ
اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ
فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴿۱۵۹﴾ إِن يَنصُرْكُمُ اللَّهُ
فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِن يَخْذُلْكُمْ فَمَن ذَا الَّذِي يَنصُرُكُم مِّن
بَعْدِهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱۶۰﴾ وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن
يَغُلَّ وَمَن يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ

نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿١٦١﴾ أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ
اللَّهِ كَمَن بَاءَ بِسَخَطٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ
﴿١٦٢﴾ هُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿١٦٣﴾
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ
يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿١٦٤﴾
أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم مِّثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَا
قُلْ هُوَ مِنْ عِندِ أَنفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٦٥﴾
وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ
﴿١٦٦﴾ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَوِ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَّاتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ
يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِم مَّا لَيْسَ
فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ ﴿١٦٧﴾ الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ
وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَءُوا عَنْ أَنفُسِكُمُ
الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٦٨﴾ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿١٦٩﴾ فَرِحِينَ
بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا
بِهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿١٧٠﴾
۞ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٧١﴾ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِن بَعْدِ مَا
أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٢﴾
الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ
فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾
فَانقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا
رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿١٧٤﴾ إِنَّمَا ذَٰلِكُمُ الشَّيْطَانُ
يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ﴿١٧٥﴾
وَلَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ
شَيْئًا يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ ﴿١٧٦﴾ إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَن يَضُرُّوا
اللَّهَ شَيْئًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٧٧﴾ وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا
وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿١٧٨﴾ مَّا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا
أَنتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ
عَلَى الْغَيْبِ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ
وَرُسُلِهِ وَإِن تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٩﴾

روند گفتار از پیکار مجادله و مناظره، و توضیح و روشنگری ـ بدانگونه که در قسمت پیشین سوره گذشت ـ به پیکار میدان کارزار یعنی جنگ احد می‌پردازد.

جنگ احد تنها پیکار در میدان کارزار نبود، بلکه پیکار در اندرون انسان نیز بود... پیکاری بود که میدان آن فراخ‌ترین میدانها بود. زیراکه احد تنها گوشهٔ کوچکی از میدان بسیار وسیع و هراسناکی بود که چنین نبرد و رزمی در آن در گرفته بود... این میدان، میدان نفس بشریّت، تفکّرات و احساسات، آزمندیها و آرزوها، هواها و هوسها، و دافعه‌ها و جاذبه‌های او بطور کلّی است... قرآن هم در این میدان آماده بود و این نفس را با دقیق‌ترین و ژرف‌ترین، و کارگرترین و شامل‌ترین چیزی چاره‌جوئی میکرد که رزمندگان در جنگ با آن همدیگر را چاره میسازند!

در آغاز جنگ، پیروزی با مسلمانان بود، و بعد شکست خوردند. امّا پیروزی بزرگ به دنبال چنین پیروزی و شکستی چهره نمود... این پیروزی، پیروزی شناخت روشن و بینش درخشانی دربارهٔ حقائقی بود که قرآن پرده از آنها به کنار زد، و احساسات و تفکّرات بر پایهٔ آنها بگونهٔ یقین جایگزین شد، و نفسها سره و پاکیزه گشته، و صفهای راستین و دروغین از هم جدا گردید. آنگاه گروه مسلمانان، آزاد از بسیاری از تاریکیهای جهان‌بینی، و نااستواری معیارها، و این سو و آن سو گرائیدن احساسات و تفکّرات صف اسلامی، به پیش

روان شد. زیرا که منافقان تا اندازهٔ زیادی در صف اسلامی شناخته شدند، و نشانه‌های نفاق و دو روئی و علائم صداقت و خلوص در گفتار و کردار و اندیشه و رفتار روشن گردید، و تکالیف ایمان و وظائف دعوت بدان و پیش بردن آن واضح شد. همچنین معلوم گردید که مقتضی همهٔ اینها چه چیز و بر چه منوال است و بر آنان است که با سلاح دانش و معرفت، وارستگی و پیراستگی، نظم و نظام و سر و سامان در زندگی، اطاعت و فرمانبرداری، تنها توکّل بر خدا در هر گامی از گامهای راه، برگشت دادن کارها به خدا و بس در پیروزی و شکست و مرگ و زندگی و در هر کاری و در هر منش و روشی ... خویشتن را مجهّز سازند و در راه اسلام جان ببازند و بر دشمنان خدا بتازند.

این دستاورد بزرگی که بعد از حوادث احد، و به دنبال رهنمودهای قرآنی که بعد از چنین وقائعی چهره نموده است، نصیب گروه مسلمانان گشته است، بسیار بزرگتر و ارزشمندتر از دستاوردی است که با پیروزی و غنیمت بهرهٔ ایشان میشد، بدان اندازه که قابل مقایسهٔ با یکدیگر نیستند، به فرض اینکه مسلمانان در جنگ پیروز میشدند و غنیمت میبردند ... چرا که مسلمانان در آن وقت بسیار نیاز بیشتری بدین دستاورد سترگ داشتند. بلکه هزار بار بیشتر از دستاورد پیروزی و غنیمت، نیازمند چنین دستاوردی بودند ... اندوختهٔ ماندگاری هم که از آن نصیب گروه مسلمانان شد و در میان فرزندان هر نسلی از ایشان برجای ماند، از دستاورد پیروزی و غنیمت بسی مهمتر و باقیمانده‌تر است. خواست آسمانی خدا از این نقص و ضعف و شلی و خیانتی که در صف اسلامی و رزمگاه احد پدید آمد، و شکستی که از این پدیده‌ها سرچشمه گرفت، خواست خدایانه‌ای بود که برابر سنّت جاری و ساری خدا در جهان و بر حسب اسباب ظاهری و طبیعی خود انجام گرفته بود در آن وقت خیر و برکت مسلمانان را در برداشت و به سود ایشان بود و این امور بدان خاطر بوقوع پیوست که مؤمنان بتوانند به چنین دستاورد بزرگی نائل شوند. دستاورد بزرگی که از پند و عبرت، تربیت و پرورش، پختگی و خردمندی، سرگی و برجستگی، و نظم و ترتیب فراهم آمده بود .... هم بدان خاطر بود که این اندوختهٔ تجارب و حقائق و رهنمودهائی که با پول قابل سنجش نیست و قیمت آن بالاتر از هر قیمتی است هر چند که این قیمت، پیروزی و غنیمت باشد، برای این امّت اسلامی در میان نسلهای پیاپی در قرون و اعصار بماند.

پیکار در میدان کارزار زمین به پایان رسید تا قرآن آن را در میدان بزرگ خود بیاغازد. میدان نفس، و میدان زندگی گستردهٔ گروه مسلمانان. قرآن به مؤمنان همان چیزی را ارمغان داشت که دست خدا ارمغان میدارد. بدیشان دانش و فرزانگی آموخت و بینش و آگاهی داد. آنچه خدا خواسته بود همان شد و کار برابر ارادهٔ اقدسش چرخید و مایهٔ خیر زیادی شد که به دنبال زیان و آزار و آزمایش سخت و تلخ، نصیب مسلمانان گردید.

شاید چیزی که در پی‌نوشت قرآنی بر حوادث پیکار، نگاهها را به خود جلب میکند، گردهمآئی شگفت دو گونگی نمایش صحنه‌ها و رخدادها، و رهنمودهای مستقیم و بی‌واسطه‌ای باشد که بر این صحنه‌ها و رخدادها میتابد، و در همان حال در کنار چنین کاری رهنمودهای دیگری به میان آمده است که به تزکیهٔ نفسها و رهائی آنها از ظلمت جهان‌بینی نادرست، و آزادی آنها از بند شهوتها، آزها، تاریکی کینه‌ها، تاریکی اشتباهها، و ضعف حرص و ولع و بخل و طمع و آرزوهای نهان در زوایای دل و روان، مربوط میگردد.

شاید هم چیزی که بیش از پیش جلب توجّه میکند گفتاری باشد که ـ به هنگام ذکر پی‌نوشت جنگی ـ دربارهٔ ربا و نهی از آن به میان آمده است، و همچنین سخنی باشد که از شوریٰ و تمسّک بدان رفته است، با وجود این همه دشواریهای ظاهری نتائج بدی که جنگ به دنبال داشته است.

گذشته از اینها، مایهٔ شگفت، فراخی پهنه‌ای است که برنامهٔ قرآنی در نفس بشریّت و در زندگی انسانیّت فرا گرفته است، و همچنین تعدّد نقاط حرکتی است که قرآن در آن دو برای خود جا باز کرده است و از آن خط سیرها به سوی کشور درون یعنی نفس و کشور بیرون یعنی زندگی، آهسته و آرام گام بر میدارد و مایهٔ تکامل عجیب آنها میشود.

امّا کسانی که با سرشت این برنامهٔ ربّانی آشنایند، بهیچوجه از چنان دوگونگی و فراخی گستره و تداخل و تکاملی به شگفت نمی‌افتند. چرا که میدانند پیکار رزمی در حرکت اسلامی، تنها پیکار با اسلحه و اسبان و مردان و توشه و تجهیزات و طرح نقشه‌های جنگی نیست و بس ... این چنین کارزاری جزئی است و گسیخته از کارزار بزرگی نیست که در جهان درون و در جان نظام اجتماعی مسلمانان درمیگیرد ... پیکار اسلامی پیوند محکم و ناگسستنی با صفای درون و خلوص و وارستگی و آزادگی آن از بندها و غلهائی دارد که شفّافیّت درون را از میان برده و صفای آن را میگیرد و نمیگذارد دل به سوی خدا رود و فرمان او شنود. همچنین پیکار اسلامی پیوندی محکم با اوضاع و احوال اجتماعی و قوانین و مقرّراتی دارد که زندگی گروه مسلمانان مطابق برنامهٔ استوار یزدان، بر آن پابرجا میگردد. برنامهٔ ربّانیی که مبنی بر شوریٰ نه تنها در سیستم حکومتی بلکه در همهٔ زوایای زندگی است، و بر نظام تعاونی نه نظام ربوی استوار است. تعاون و ربا هم در هیچ نظامی با یکدیگر جمع نمیشوند!

قرآن به دنبال پیکاری که ـ چنانکه گفتیم ـ تنها پیکار در میدان جنگ نبود، بلکه پیکاری بود در میدان بزرگتری که میدان نفس بشریّت و میدان زندگی واقعی است، به اصلاح حال گروه مسلمانان پرداخت. بر این اساس بود که به ربا واپس نگریست و ناپاکش دید و از آن نهی کرد. نگاهی هم به فرو خوردن خشم و گذشت از مردمان و احسان و انفاق و بذل و بخشش انداخت، و پاکی از گناهان با طلب آمرزش آنها از یزدان، و بازگشت به آستان خداوند رحمان، و عدم اصرار بر گناهان را وارسی کرد و همهٔ آنها را مایهٔ رستگاری انسان و خشنودی پروردگار سبحان دید و مؤمنان را به انجام آنها خواند. به رحمت خدا هم که در رحمت رسول‌الله ﷺ و دل نرم و مهربانش نسبت به مردم نمودار است، نگاهی بینداخت و به مسلمانانش شناخت. اصل شوریٰ را نیز وارسی کرد و در دشوارترین اوقات مقرّرش فرمود و متمسّکان بدان را ستود. امانتداری را بررسی و آن را مایهٔ نجات از نادرستی و ستم قلمداد فرمود. در پایان آنچه در آیات پی‌نوشت بر جنگ نازل گردید، به بذل و بخشش و پرهیز از بخل و تنگچشمی نگاهی بینداخت و جزو کردارهای پسندیده و خصال حمیده‌اش شناخت.

قرآن همهٔ اینها را وارسی نمود و در معرّفی آنها بذل توجّه کرد. زیرا که آنها خمیر مایهٔ آمادگی گروه مسلمانان برای پیکار در دائرهٔ معنی وسیع خود بود. دائرهٔ فراخی که پیکار رزمی را در چهارچوب خود میگیرد و تنها بدان هم اکتفاء نمیکند. پیکار برای آمادگی کامل جهت پیروزی بزرگ. پیروزی بر نفس و شهوات و آزها و کینه‌ها، و پیروزی در استقرار بخشیدن به معیارها و ارزشها و اوضاع و احوال صحیح و درستی در گسترهٔ زندگی جامعهٔ گستردهٔ انسانها.

قرآن به همهٔ اینها نگریست تا بدین وسیله اشاره کند به وحدت این عقیده در رویاروئی با هستی بشریّت و همهٔ تکاپوها و تلاشهائی که دارد، و همهٔ آنها را به محور یگانه‌ای برگرداند. محور عبادت خدا، و عبودیّت خدا، و با حسّاسیّت و تقویٰ بدو گرائیدن و رو به آستانش کردن. همچنین اشاره کند به وحدت برنامهٔ خدا در حفاظت و مراقبتی که در هر حالی از احوال بر هستی بشریّت دارد. و اشاره نماید به پیوندی که در سایهٔ این برنامه میان همهٔ این احوال موجود است. بالأخره اشاره کند به وحدت نتایج نهائی همهٔ تلاشهائی که انسان دارد و تأثیر هر حرکتی از حرکات نفس، و هر بخش از بخشهای قوانین منظّمی که در این نتایج نهائی نهفته

است.
در این صورت چنین رهنمودهای فراگیری از پیکار برکنار نیست. چه نفس در پیکار جنگی پیروز نمیشود مگر آنگاه که در پیکارهای فکری و خلقی و قانونی پیروز گردد. کسانی که در جنگ "احد" به هنگام برخورد دو گروه مؤمن و کافر، پای به فرار نهادند بر اثر برخی از گناهانی که مرتکب شدند، شیطان آنان را از جای لغزاند. کسانی که در پیکارهائی که به همراه پیغمبران میجنگیدند و پیروز میشدند افرادی بودند که پیکار را از استغفار از گناهان و پناه بردن به خدا و تکیه زدن بر تکیه گاه استوار و پایدارش آغاز میکردند. پس در این صورت پاکیزگی از آلودگیهای گناهان و تمسّک به یزدان و برگشت به آستان با عظمت خدای سبحان، از جملهٔ ساز و برگ پیروزی بشمارند و از میدان رزم نه برکنارند! دور انداختن سیستم ربوی و چنگ زدن به سیستم تعاونی نیز از زمرهٔ ساز و برگ پیروزیند، و جامعهٔ تعاونی از جامعه ربوی به پیروزی نزدیکتر است. فرو خوردن خشم و گذشت از مردم هم جزو ساز و برگ پیروزی است. تسلّط بر نفس نیروئی از نیروهای پیکار است، و ضمانت اجتماعی و مهرورزی به هم در جامعهٔ بخشایشگر و بزرگوار هم نیروی مؤثّر و بس سودمند است.

همچنین از آغاز تا به انجام سیاق کلام، حقیقت قضا و قدر خدا و برگشت همهٔ امور بدو، حقیقتی از حقائقی بوده است که روند گفتار بر آن تکیه داشته است، و پیوسته تصحیح برّنده و قاطعانهٔ جهان بینی در این باره مورد نظرش بوده است. این از یک سو، از سوی دیگر در همان وقت، سنّت خدا بر آن رفته است که عواقبی که گریبانگیر انسانها میشود و بهرهٔ آنان میگردد، مترتّب بر تلاش و تکاپو، خطا و اشتباه، راستی و درستی، فرمانبرداری و سرکشی، و چنگ زدن به برنامه و کوتاهی در آن باشد. با وجود این، مردمان تنها پرده‌ای آویزان در جلو قدرت یزدان، و ادات و ابزار مشیّت سبحان و قضا و قدری از قضا و قدر رحمان بشمارند که خداوند متعال هر آنچه بخواهد از این راه پدیدش میآورد و به انجامش میرساند.

آنگاه در پایان به گروه مسلمانان اعلام میشود که پیروزی بهیچوجه در دست ایشان و از آن آنان نیست، بلکه این ارادهٔ خدا است که از لابلای جهاد ایشان برای اجراء قضا و قدر یزدان خودنمائی میکند و پاداش آنان بر خدا است. چیزی از نتایج پیروزی در همهٔ زمین از آن ایشان نیست، و وقتی که خداوند اراده فرمود و پیروزی را نصیب آنان کرد، این به خاطر ایشان نیست. بلکه به خاطر هدفهای بزرگتری است که خداوند میخواهد که انجام بپذیرند. شکست نیز چنین است. وقتی که شکست برابر جریان سنّت خدا، و برابر اعمالی همچون تقصیر و تفریطی که از گروه مسلمانان سر میزند رخ خواهد داد، به منظور هدفهائی به وقوع می‌پیوندد که خداوند طبق حکمت و دانش خویش آن را مقدّر و معیّن فرموده است تا وقوع آن، وسیلهٔ تشخیص انسانها، تمییز صفها، ظهور حقائق، استواری ارزشها، پابرجائی معیارها، و پدیداری سنتهای خدا، برای کسانی شود که چشم باز و بینش خاص دارند.

در نظر اسلام، پیروزی جنگی یا سیاسی و یا اقتصادی، هیچگونه ارج و ارزشی ندارد مادام که این پیروزیها بر اساس برنامهٔ ربّانی در امر چیرگی بر نفس، غلبهٔ بر هویٰ و هوس، و استقرار حاکمیّت حقیقتی نباشد که خداوند میخواهد زندگی مردمان بر مبنای آن بگردد و بچرخد. تا هر نوع پیروزی به خاطر خدا و یاری برنامهٔ الله بوده، و هر گونه تلاشی در راه پروردگار و خدمت به برنامهٔ آفریدگار باشد. در غیر این صورت، هر نوع پیروزی تنها پیروزی جاهلیّتی بر جاهلیّت دیگر بشمار است و در آن خیر و صلاح زندگی و مردمان وجود ندارد. خیر و خوبی وقتی چهره مینماید که پرچم حق به خاطر خود حق برافراشته شود. حق هم یکی بیش نبوده و تعدّد پذیر نیست. حق تنها برنامهٔ ربّانی است، و در این جهان حقی جز آن وجود ندارد. پیروزی حق نیز ممکن نیست، مگر اینکه پیش از هر چیز، حق در گسترهٔ

نفس بشری، یعنی میدان درون، و در پهنهٔ نظام زندگی واقعی، یعنی میدان بیرون، به پیروزی کامل خود برسد. و همچنین نفس از خودگذشتی داشته و فداکاریش از درون بر جوشد و از آزمندیها و آرزوپرستیها و کثافت کاریها و کینه توزیهای خود چشم بپوشد و از قیدها و بندها و غلها و زنجیرهایش بدر آید و خویشتن را قربان رضای حق نماید. وقتی هم نفس از این بارهای سنگین و کمر شکن و بندهای زمخت و مرد افکن رها شد و آزادانه به سوی خدا بال و پر زد، و آنگاه که از نیرو و ابزار و اسباب خویش دست کشید، تا آنها را نادیده انگارد و همهٔ کارها را به خدا واگذارد، و بعد از بکار بردن تاب و توان و حرکت و تلاشش در راه انجام وظیفه‌اش، امور را همه و همه به دست قدرت خدا سپارد و بدو توکّل دارد، و آنگاه که برنامهٔ خدا را در همهٔ کارها بکار برد و زمام اختیار امور به دست آن سپرد و حاکمیّت را از آن چنین برنامه‌ای شمرد، و استقرار حاکمیّت برنامهٔ ربّانی هدف اصلی تلاش و پیروزی نفس شد ... هنگامی که همهٔ اینها انجام پذیرفت آن وقت است که پیروزی در پیکار رزمی یا سیاسی یا اقتصادی، برابر معیار خدا و در ترازوی سنجش الله، پیروزی بشمار میآید. در غیر این صورت، هر نوع پیروزیی پیروزی جاهلیّت بر جاهلیّت است، و در پیشگاه خدا ارجی و ارزشی ندارد!

بر این اساس بود که چنان دو گونگی و چنان فراگیری در پی‌نوشت پیکاری پدیدار شد که در جنگ احد در آن میدان فراخ در گرفت. میدان فراخی که میدان کارزار تنها گوشه‌ای از گوشه‌های فراوان گسترهٔ پهناور آن بشمار است.



پیش از آن که به عرضهٔ چنان پی‌نوشت قرآنی بر رخدادهای کارزار بپردازیم، بجا است وقائع را خلاصه کنیم و چکیدهٔ روایتهای سیره را بیان داریم، تا موارد پیروها و مواضع رهنمودها را چنانکه باید بدانیم، و روش تربیتی خداوند رحیم توسّط قرآن کریم را در مدّ نظر داشته باشیم و وقائع و حوادث را در پرتو آن وارسی و بررسی کنیم.

مسلمانان در جنگ بدر پیروز شدند. پیروزی کاملی که با توجّه به ظروف و شرائطی که در آن روی داده است، بسوی معجزه میدهد. خداوند با دست مسلمانان، پیشوایان کفر و سران ضلالت قریش را هلاک فرمود. یکی از این سردستگان، ابوسفیان پسر حرب بود. او بعد از رهسپار شدن بزرگان قریش در بدر به دیار نیستی، شروع به تحریکات و گردآوری مردمان برای جنگ با مسلمانان و گرفتن قصاص و تاوان از مؤمنان کرد. کاروانی که کالاهای بازرگانی قریشیان را با خود داشت از معرکه سالم بدر رفته بود و به جنگ مسلمانان نیفتاده بود. مشرکان بر این همداستان شدند که کالاهای چنین کاروانی را برای جنگ با مسلمانان بکار گیرند و ویژهٔ مصرف آن کنند.

ابوسفیان نزدیک به سه هزار نفر از قریشیها و هم پیمانهای خود و از احبشیها[1] را جمع کرد و در ماه شوّال سال سوم هجری آنان را سان داد. زنانشان را هم با خودشان آوردند تا جنگجویان از آنان دفاع کنند و برای حمایت از ایشان فرار نکنند. آنگاه ابوسفیان لشکریان را به سوی مدینه رهسپار کرد و در نزدیکی کوه احد رحل اقامت افکند.

رسول خدا ﷺ با یاران خود به شور و رایزنی نشست و دربارهٔ اینکه از مدینه بیرون بیایند یا در آنجا بمانند به مشورت پرداختند. رأی مبارک او بر این بود که از مدینه خارج نشوند و در آنجا سنگربندی کنند و در پناه آن خود را محفوظ دارند. اگر لشکریان کفر به مدینه آمدند، مسلمانان در سر کوچه‌ها با آنان بجنگند و زنان از بالای بامها به دفاع خیزند.[2] عبدالله پسرابی

۱- احبشیها مردانی از عرب بودند. بدانان "احابیش" میگفتند زیراکه در جوار مکانی به نام "احبش" با همدیگر پیمان بستند و همسوگند شدند. (مؤلف)

۲- در این که رأی پیغمبر ﷺ در این باره چنین بوده است، به نوشتهٔ امام ابن قیم جوزیّه در کتاب او: "زادالمعاد" استناد کرده‌ایم. (مؤلف)

ـ سردستهٔ منافقان ـ با این رأی موافقت کرد. گروه بیشماری از اصحاب که بیشتر آنان جوانانی بودند که جنگ بدر از دستشان بدر رفته بود و نتوانسته بودند در آن شرکت کنند، شتاب کردند و خواستار بیرون رفتن از مدینه شدند و بر پیغمبر ﷺ در این باره پافشاری نمودند. تا بدانجا که این رأی به عنوان رأی همگان تلقّی و قلمداد گردید. پس پیغمبر ﷺ پا شد و به خانه‌اش ـ خانهٔ عائشه ـ رفت و زره خود را پوشید و به پیش یاران برگشت، و حال آنکه آنان از رأی خود برگشته بودند، و گفتند: ما پیغمبر را وادار به بیرون شدن کردیم! آنگاه بدو عرض نمودند : ای رسول خدا ﷺ اگر میخواهی در مدینه بمانی، چنین کن. پیغمبر ﷺ فرمود:

(مٰا یَنْبَغی لِنَبِیٍّ إِذٰا لَبِسَ لأَمَتَهُ أَنْ یَضَعَهٰا حَتّیٰ یَحْکُمَ اللّٰهُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ عَدُوِّهِ ...).

هیچ پیغمبری را نسزد هنگامی که زره خود را پوشید آن را از تن بدر آورد، تا وقتی که خدا میان او و میان دشمنش داوری مینماید (و کار را یکسره میکند)...

با این فرموده، درس بزرگ پیغمبری را بر آنان خواند. بدانان فهماند که شوریٰ وقت خاص خود دارد. هنگامی که وقت آن پایان گرفت، هنگامهٔ اراده و پیشتازی و توکّل بر خدا فرا میرسد. دیگر جای تفکیر و تردید نیست، و رایزنی مجدّد و گرایش بدین آراء و میل بدان آراء پایان میگیرد... امور به سوی اهداف به حرکت در میآید و خداوند بعد از آن آنچه بخواهد میکند.

رسول خدا ﷺ در خواب دیده بود که در شمشیرش درزی است، و گاوهائی سربریده میشوند، و او دستش را به زره محکمی فرو برده است .. درز شمشیرش را به مردی تأویل فرمود که از اهل بیت او به مصیبتی دچار میگردد. و گاوها را به گروهی از یارانش تأویل فرمود که کشته میشوند. و زره را به مدینه تأویل فرمود ... لذا او فرجام جنگ را میدید، ولی با این وجود سیستم شوریٰ را اجراء میکرد، و سیستم حرکت بعد از شوریٰ را می‌پسندید ... او ملّتی را تربیت میکرد، و ملّتها با حادثه‌ها تربیت می‌پذیرند و از اندوختهٔ تجربه‌هائی سود میگیرند که حادثه‌ها از آنها زائده می‌شوند... او قضا و قدر خداوندی را به مرحلهٔ ظهور میرسانید، قضا و قدری که حواس او متوجّه آن بود و دل او آویزهٔ آن. پس او برابر موقعیّتهای چنین قضا و قدری راه میرفت و همانگونه که دل به خدا رسیدهٔ وی احساس آن را داشت، به جلو گام برمیداشت.

رسول خدا ﷺ همراه با هزار نفر از یاران خود بیرون آمد و ابن ام مکتوم را عهده‌دار امامت نماز برای کسانی کرد که در مدینه مانده بودند. هنگامی که به وسط راه میان مدینه و احد رسیدند، سردستهٔ منافقان، عبدالله پسر ابی همراه با یک سوم لشکریان برگشت و گفت: او سخن مرا نمی‌پذیرد، و به سخن نوجوانانی گوش فرا میدهد! عبدالله پسر عمرو پسر حرام ـ پدر جابربن عبدالله ـ به دنبال ایشان راه افتاد و سعی کرد آنان را از این تصمیم باز دارد و ایشان را با تشویق و ترغیب برگرداند. بدین منظور بدیشان گفت: بیائید در راه خدا بجنگید، یا به دفاع بنشینید. گفتند: اگر میدانستیم که میجنگید برنمی‌گشتیم! پس آنان را رها کرد و بدیشان ناسزا گفت:

گروهی از انصار به پیغمبر ﷺ پیشنهاد کردند که از هم پیمانان یهود خود درخواست مدد و یاری کنند. پیغمبر نپسندید، زیرا جنگ، جنگ ایمان و کفر بود و یهودیان را بدان چه کار؟ مدد و یاری از سوی باری در میرسد هنگامی که راست و درست بدو توکّل جست، و دلها خالصانه به آستانهٔ او رود، و رها از هر چیز و پیوسته بدو شود. آنگاه فرمود:

(مَنْ رَجُلٌ یَخْرُجُ بِنٰا عَلَی الْقَوْمِ مِنْ کُثُبٍ؟...).

چه کسی میتواند ما را از (لابلای) تپّه‌ها به سوی قوم (قریش) برد؟...

یکی از انصار پیغمبر و یاران را رهنمود کرد. پیغمبر آنان را در درّهٔ کوه احد و دامنهٔ مرتفع آنجا جای داد و پشت به کوه احد کرد و دستور داد تا او فرمان جنگ

ندهد، به جنگ مبادرت نکنند.
هنگامی که صبح شد آمادهٔ جنگ گردید و لشکریان را که هفت صد نفر بودند برای جنگ صف‌آرائی کرد. پنجاه نفر سواره بودند. عبدالله پسر جبیر را بر تیراندازان گماشت که پنجاه نفر بودند، و بدو و به یارانش دستور داد که موضع خود را ترک نگویند و در آنجا بمانند، اگر چه پرندگان را ببینند که دارند لاشهٔ سپاهیان را می‌ربایند. آنان در پشت سر لشکریان بودند و بدانان فرمان داد که پیکانهای خود را به سوی دشمنان نشانه روند تا بدسگالان نتوانند از پشت سر بدیشان حمله‌ور شوند.
رسول خدا ﷺ دو زره پوشید. پرچم را به مصعب پسر عمیر داد. میمنه و میسره را به زبیر پسر عوام، و منذر پسر عمرو سپرد. در آن روز نوجوانان را سان دید و هر کسی را که کوچک شمرد از جنگ ممانعت فرمود. از جمله: عبدالله پسر عمرو، اسامه پسر زید، اسید پسر ظهیر، برّاء پسر عازب، زید پسر ارقم، زید پسر ثابت، عرابه پسر اوس، و عمرو پسر حزام ... و نوجوانانی را که توانا دید اجازهٔ رزم عطاء فرمود. از جمله: سمره پسر جندب، و رافع پسر خدیج، که هر دو پانزده ساله بودند.
قریشیها که سه هزار نفر بودند برای جنگ صف‌آرائی کردند. دو صد نفر سواره بودند. خالد پسر ولید را در میمنه، و عکرمه پسر ابوجهل را در میسرهٔ لشکر استقرار دادند.
رسول خدا ﷺ شمشیر خود را به ابودجانه سماک پسر خرشه داد، که پهلوان دلیری بود و در هنگامهٔ جنگ به خود میبالید.
نخستین کسی که از کافران پای به میدان رزم نهاد، ابو عامر فاسق بود. او "راهب" نام داشت و پیغمبر ﷺ وی را "فاسق" نامید. او در جاهلیّت رئیس قبیلهٔ اوس بود، و هنگامی که اسلام به مدینه گام نهاد سخت به تنگ آمد و از غصّه اندکی مانده بود که دق کند، و آشکارا با رسول خدا ﷺ دشمنانگی نمود، و از مدینه کوچید، و به پیش قریشیها رفت و ایشان را بر ضدّ پیغمبر ﷺ تحریک و ترغیب کرد و به جنگ با او برانگیخت. بدیشان وعده داد که اگر قریشیها با محمّد ﷺ جنگ کنند، قوم او یعنی اوسیها به سویش میآیند و از او فرمانبرداری و پیروی مینمایند. لذا او نخستین فردی بود که به رزمگاه شتافت و قوم خود را ندا داد و خویشتن را بدیشان معرّفی کرد. بدو پاسخ دادند که: ای فاسق چشمت روزگار خوشی نبیند! پس گفت: به قوم من بعد از من شرّ و بلائی رسیده است! آنگاه به سختی با مسلمانان جنگید.
هنگامی که جنگ در گرفت، ابودجانهٔ انصاری رشادت فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد، و او ، طلحه پسر عبیدالله، حمزه پسر عبدالمطلب، علی پسر ابوطالب، نصر پسر انس، و سعد پسر ربیع هنگامه بپا کردند و غرور آفریدند... غلبه در آغاز روز با مسلمانان بود و مؤمنان کافران را درو کردند. تا آنجا که هفتاد نفر از رؤساء و بزرگان ایشان را کشتند، و دشمنان خدا پای به فرار نهادند و پشت کردند و تا کنار زنان گریختند. رعب و وحشت به حدّی بر دشمن مستولی شد که حتّی زنان هم دستپاچه گردیدند و هراسان راه گریز در پیش گرفتند!
وقتی که تیراندازان شکست کافران و گریز آنان را دیدند، مواضع خود را ترک کردند که رسول خدا ﷺ بدیشان دستور داده بود که بهیچوجه آنجاها را ترک نگویند! ولی آنان سنگرها را ترک کرده فریاد برآوردند: ای مردم، غنیمت! غنیمت! رئیس آنان عهدی را که رسول خدا ﷺ از ایشان گرفته بود به یادشان انداخت. ولی گوش نکردند و گمان بردند که مشرکان دیگر برنمیگردند! این بود در پی غنیمت راه افتادند، و شکاف احد را خالی گذاشتند!
بدین هنگام خالد فرصت را غنیمت شمرد و خویشتن را بدانجا رساند و با سواره نظام کافران به تاخت و تاز پرداخت و شکاف را خالی یافت و آن را گرفت و از پشت بر مسلمانان یورش برد. شکست خوردگان

مشرکان هم وقتی که خالد و سواران را دیدند که فراز را بر مسلمانان گرفته‌اند، ایشان هم از نشیب به سوی مسلمانان روی آوردند و از هر سو آنان را احاطه کردند!

جنگ واژگون گردید و گردونۀ آن به زیان مسلمانان چرخید. صف مسلمانان دستخوش هرج و مرج شد، و پریشانی و هراس بر آنان مستولی گردید. چه کسی چشم به راه چنین بلای ناگهانی و هولناکی نبود. کشت و کشتار بسیار گردید کسانی که شهادت بر آنان نوشته شده بود به فوز آن رسیدند. مشرکان خویشتن را به رسول خدا ﷺ رساندند. او یکه و تنها مانده بود و یاران کمی که از انگشتان دست بیشتر نبودند درخدمتش جنگیده بودند تا کشته شده بودند. چهرۀ پیغمبر ﷺ زخمی شد و دندان پیشین طرف راست آروارۀ پائین او شکست. کلاهخود بر سرش خرد گردید. کافران آن اندازه به سویش سنگ انداختند تا بر پهلو افتاد و به گودالی از گودالهائی افتاد که ابوعامر فاسق آنها راکنده بود و روی آنها را پوشانده و دام مسلمانان کرده بود. دو حلقه از حلقه‌های کلاهخود به گونه‌اش فرو رفت.

در میانۀ این خوف و هراسی که مسلمانان را در برگرفته بود، یکی فریاد برآورد: محمد کشته شد ... این صدا قیامتی به پا کرد و اندک نیروئی راکه در تن مسلمانان مانده بود به یغما برد. شکست خورده و گریزان به عقب برگشتند و بگونه‌ای شکست خوردند که دستشان به جنگ نمیرفت. ناامیدی و خستگی تاب رزم از آنان گرفته بود! هنگامی که مردم راه گریز در پیش گرفتند، انس پسر نضر رضی‌الله‌عنه نگریخت. او به عمر پسر خطاب و طلحه پسر عبیدالله که به همراه عدّه‌ای از مهاجران و انصار بودند و خود را گم کرده و دستپاچه شده بودند، رسید و گفت: چرا از پای نشسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا ﷺ کشته شده است. گفت: بعد از او زندگی به چه دردتان میخورد؟ پس برخیزید و در راه همان چیزی بمیرید که رسول خدا ﷺ در راه آن مرد. سپس به سوی کافران رفت و در راه به سعد پسر معاذ رسید و بدو گفت: ای سعد بوی دلاویز بهشت به مشام میرسد! من از سوی احد بوی بهشت استشمام میکنم! پس به نبرد پرداخت تا کشته شد ... اثر هفتاد و چند ضربه بر تن او دیده شد، و کسی او را باز نشناخت مگر خواهرش که او را از روی دندانهایش شناسائی کرد.

رسول خدا ﷺ به سوی مسلمانان آمد. نخستین کسی که توانست او را در زیر کلاهخود بشناسد کعب پسر مالک بود. با صدای بلند فریاد زد: ای گروه مسلمانان، مژده باد شما را، این رسول خدا ﷺ است! پیغمبر با دست اشاره کرد که: ساکت باش. مسلمانان دور و بر او گرد آمدند، و در خدمت او به سوی درّه رفتند. در میانشان ابوبکر و عمر و حارث پسر صمّۀ انصاری و جز آنان بودند ... هنگامی که از کوه بالا میرفتند، رسول خدا ﷺ به ابی پسر خلف رسید که سوار بر اسبش به نام عود بود، و در مکّه بدین اسب علوفه میداد و میگفت: سوار بر این اسب، محمّد را میکشم. هنگامی که رسول خدا، این سخن را شنید فرمود: اگر خدا بخواهد، من او را خواهم کشت ... وقتی که پیغمبر او را دید رمحی را از حارث گرفت و با آن به سوی دشمن خدا نشانه رفت و به ترقوّۀ او زد. همچون گاو به فریاد آمد، و شک نکرد که کشته شده است. بلی همانگونه شد که قبلاً رسول خدا ﷺ فرموده بود. در راه برگشت مرد و نفرین برد!

ابوسفیان بالای کوه رفت و فریاد زد: آیا محمّد در میان شما است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: بدو پاسخ ندهید. باز فریاد برآورد: آیا پسر ابوقحافه به همراه شما است؟ بدو پاسخ ندادند. باز فریاد زد: آیا عمر پسر خطاب با شما است؟ باز بدو پاسخ ندادند. او تنها از اینان پرسید، و آنگاه خطاب به قوم خود گفت: شما اینان را نابود کرده‌اید. عمر نتوانست خویشتنداری کند، و گفت: ای دشمن خدا، آنانی را که نام بردی زنده‌اند، خداوند بر جای گذاشته است آنچه را که مایۀ ناخوشایندی تو است! ابوسفیان گفت: در میان کشتگان مثله‌ای شده

است که من بدان دستور ندادهام، هر چند که از آن ناراحت نیستم! ... سخنانش اشاره به کردار زشتی داشت که همسرش هند دربارهٔ پیکر حمزه ـ رضی الله عنه ـ انجام داده بود. او بعد از کشته شدن حمزه به دست وحشی، شکمش را از هم درید و جگرش را بیرون کشید و آن را جوید و پس انداخت!

آنگاه ابوسفیان فریاد کشید: "أُعْلُ هُبَل! ... (ای هبل بالا برو!).

پس رسول خدا ﷺ فرمود: آیا بدو پاسخ نمیدهید؟ عرض کردند: چگونه بدو جواب دهیم؟ فرمود، بگوئید: "أَللّٰهُ أَعْلیٰ وَ أَجَلّ"... (خدا بالاتر و والاتر است) ... ابوسفیان گفت: "لنا الْعُزّیٰ وَ لاٰ عُزّیٰ لَکُمْ"... (ما عزّیٰ داریم و شما عزّیٰ ندارید) ... رسول خدا ﷺ فرمود: آیا بدو پاسخ نمیدهید؟ عرض کردند، چگونه بدو پاسخ دهیم؟ فرمود، بگوئید: "أَللّٰهُ مَوْلاٰنٰا وَ لاٰ مَوْلیٰ لَکُمْ"... (خدا سرپرست و یاور ما است و شما را سرپرست و یاوری نیست) ... ابوسفیان گفت: امروز روزی بود در برابر روز بدر، و جنگ را چرخشی و گردشی است. عمر گفت: (ولی فرجام ما) یکسان نیست. کشتگانمان در بهشت و کشتگانتان در دوزخند.

هنگامی که کارزار پایان گرفت، کافران برگشتند. ولی مسلمانان گمان بردند که آنان قصد رفتن به مدینه و اسیر کردن اهل و عیال، و به یغما بردن اموال ایشان را دارند. این امر، مسلمانان را ناراحت و سراسیمه کرد. پیغمبر ﷺ به علی پسر ابوطالب علیه‌السلام فرمود: «قریشیان را دنبال کن ودر پی ایشان برو و ببین که چه کار میکنند، و میخواهند چه کار بکنند. اگر آنان اسبها را یدک بکشند و بر شتران سوار باشند، میخواهند به مکّه بروند. و اگر آنان بر اسبان سوار باشند و اشتران را به جلو انداخته و برانند، ایشان قصد مدینه را دارند. اگر آنان قصد مدینه را داشته باشند، به سویشان رهسپار میشویم و در مدینه با ایشان میجنگیم و میرزمیم». علی پسر ابوطالب علیه‌السلام فرموده است: من در پی قریشیان روان شدم تا ببینم چه کار میکنند. دیدم که اسبان را یدک کردهاند و بر شتران سوار شدهاند و به سوی مکّه در حرکت هستند.

قریشیها در راه برگشت، همدیگر را سرزنش کردند و به یکدیگر گفتند که ما کار چندان مهمّی را نکردهایم. تنها شوکت و قدرت ایشان را در هم شکستهایم و آنگاه آنان را ترک گفتهایم، در حالی که سران ایشان برجایند و برای جنگ با ما خویشتن را آماده مینمایند و به تجدید قوی میپردازند. پس بگذارید برگردیم و دمار از روزگارشان بدر آوریم و اصلی از آنان باقی نگذاریم ... این سخن به گوش رسول خدا ﷺ رسید. در میان مسلمانان ندا در داد و ایشان را به رویاروئی با دشمنانشان فرا خواند و فرمود: "جز کسانی که در جنگ شرکت داشتهاند، با ما همراه نشوند. عبدالله پسرابی گفت: من در خدمتتان خواهم بود. پیغمبر فرمود: نه. مسلمانان با اینکه زخمهای ناجور و خوفناکی برداشته بودند پذیرفتند و گفتند: آماده و گوش به فرمانیم. جابر پسر عبدالله اجازه خواست و گفت: ای رسول خدا، من دوست دارم تو در هر جنگی که باشی، در خدمت باشم. ولی پدرم درجنگ احد مرا برای سرپرستی دختران خود در مدینه گذارد، اینک اجازه فرمائید در خدمت باشم و بیرون بیایم. پیغمبر بدو اجازه فرمود. رسول خدا ﷺ و مسلمانان در خدمت او رهسپار شدند تا به محل "حمراء الاسد" رسیدند. معبد خزاعی به پیش رسول خدا ﷺ آمد. پیغمبر بدو دستور داد که به پیش ابوسفیان برود و او را خوار دارد. در روحاء به ابوسفیان رسید و او از اسلام آوردن معبد خزاعی خبر نداشت. بدو گفت: ای معبد چه چیز در پشت سر داری و خبر چیست؟ گفت: محمّد و پیروانش بر ضدّ شما یکپارچه آتش شدهاند و همراه با جمعیّتی بیرون آمدهاند که تا به حال همچون جمعیّتی بیرون نیامده است. کسانی که از یارانش قبلاً با آنان نیامدهاند، اینک پشیمان شدهاند و به همراه آنان رهسپار گشتهاند. ابوسفیان گفت: چه باید کرد؟ گفت: نظر من این است که لشکریان را حرکت دهی و از این پشتهها بکوچی!

ابوسفیان گفت: به خدا سوگند، تصمیم ما بر این است که بر آنان بتازیم و کارشان را یکسره سازیم. گفت: به تو میگویم که چنین مکن! پس لشکریان قریش از آنجا کوچیدند و به مکّه بازگشتند.

ابوسفیان برخیها را دید که میخواهند به مدینه بروند. به یکی از آنان گفت: آیا میتوانی پیام مرا به محمّد برسانی و در عوض وقتی که به مکّه آمدی بار شتری به تو کشمش بدهم؟ گفت: بلی. ابوسفیان گفت: به محمّد بگو ما سپاهیان را جمع آوری کرده و بر آنیم که دمار از روزگار او و یارانش بدر آریم ... وقتی که مسلمانان تهدید او را شنیدند گفتند: خدا ما را بس و همو بهترین سرپرست است! دیگر این سخن آنان را به هراس نینداخت و از تاب و توانشان نکاست. سه روز منتظر ایشان ماندند. بعد از آن که کافران از آنجا دور شدند و رهسپار مکّه گشتند، آنان هم به مدینه بازگشتند.



این چکیده نمیتواند همهٔ جوانب حوادث این جنگ را در برداشته باشد و بیانگر همهٔ مواردی بوده که مایهٔ پند و اندرزند ... بر این اساس است که برخی از وقائعی را بیان میداریم که پیامی دارند و هدایتی مینمایند. تا تصویر کاملی از آن در ذهن نقش بندد و خطوط اشارات نمایانتر شوند:

عمرو پسر قمیئه یکی از مشرکانی بود که خویشتن را به رسول خدا ﷺ رسانده بودند، بدانگاه که کار مسلمانان به سبب نافرمانی تیراندازان، زار شد و کارزار دستخوش پریشانی گردید، و کافران پیرامون مؤمنان را گرفتند، و صدای: "محمّد کشته شد" فضای پیکار را دگرگون کرد، و رشتهٔ صفوف مسلمانان را گسیخت و اراده‌هایشان سست گردید. در این آشوب و بلوائی که شکیب شکیبا برجا نمیماند و فرار را بر قرار ترجیح میداد، امّ عمّاره نسیبهٔ مازنی دختر کعب برای دفاع از پیغمبر ﷺ می‌جنگید و در برابرش پیکار بی‌امانی را آغازیده بود. به عمرو پسر قمیئه چندین ضربهٔ شمشیر آشنا کرد. عمرو شمشیری بدو زد، ولی به سبب دو زرهی که به تن داشت محفوظ ماند و تنها شانهٔ او بود که زخم شدیدی برداشت.

ابو دجانه رو به پیغمبر و پشت به کافران کرد و پشت خود را سپر پیغمبر نمود و پیکانها یکی پس از دیگری به پشت بلاگردان او میخلید و او از جای نمی‌جنبید و از پیش پیغمبر برکنار نمیگردید!

طلحه پسر عبیدالله به تندی به جلو پیغمبر پرید و یکه و تنها در برابرش ایستاد تا بر زمین نقش بست ... در صحیح ابن حبان از عائشه روایت است که ابوبکر گفته است: وقتی که جنگ احد در گرفت، مردمان همه از پیرامون پیغمبر ﷺ دور شدند. نخستین کسی که بعد به سوی پیغمبر برگشت من بودم. دیدم مردی از او به دفاع مشغول است. به خود گفتم: باید طلحه باشد! پدر و مادرم فدایت! باید طلحه باشد! پدرم و مادرم فدایت! چیزی نگذشت ابو عبیده پسر جراح به سویم دوید. داشت به سرعت میدوید، گوئی که پرنده است و بال گرفته است. خود را به من رساند، و هر دو به سوی پیغمبر ﷺ شتافتیم. دیدیم که طلحه در خدمتش بیهوش افتاده است. پیغمبر فرمود: "دُونَکُمْ أَخاکُمْ فَقَدْ أَوْجَبَ" ... (برادرتان را دریابید، بیگمان بهشت را برای خود واجب کرد)... به گونهٔ پیغمبر تیر زده بودند و حلقه‌ای از حلقه‌های کلاهخود در آن فرو رفته بود. خواستم حلقه را بیرون بیاورم. ابوعبیده گفت: ای ابوبکر به خدا سوگندت میدهم این کار را به من واگذار. ابوعبیده تیر را با دندان گرفت و برای آنکه پیغمبر ﷺ ناراحت نشود به آرامی تیر را کشید و بیرونش آورد و یک دندان نیش ابوعبیده با آن کنده شد؟ ابوبکر گفته است. آنگاه من خواستم تیر دیگر را بیرون بیاورم. ابوعبیده گفت: ای ابوبکر به خدا سوگندت می‌دهم، آن را به من واگذار. او پیکان را با دندان گرفت و آرام آرام بیرونش کشید و آن را نیز بدر آورد، و دندان نیش دیگر ابوعبیده هم کنده شد ... آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: "دُونَکُمْ أَخاکُمْ فَقَدْ أَوْجَبَ" ... (برادرتان را دریابید، بیگمان بهشت را برای خود

واجب کرد)... به سوی طلحه رفتیم و به مداوای او پرداختیم. ده و اند تیری به بدنش خورده بود. علی ـ کرم الله وجهه ـ برای شستن زخمهای پیغمبر ﷺ آب را آورد. او آب بر زخمها می‌ریخت، و فاطمه ـ رضی الله عنها ـ آنها را می‌شست. وقتی که فاطمه دید خون بند نمی‌آید، تکه حصیری را گرفت و سوزاند و خاکسترش را بر زخمها نهاد و خون بند آمد. مالک پدر ابو سعید خدری، زخم‌های رسول خدا ﷺ را مکید تا آنها را پاک کرد. پیغمبر بدو فرمود: خون را بیرون بینداز. ولی او پاسخ داد و گفت: به خدا سوگند هرگز آن را بیرون نمی‌اندازم! آنگاه او رفت. پیغمبر فرمود:

(مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلىٰ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلىٰ هٰذا...).

هر که میخواهد کسی از بهشتیان را ببیند، به این (شخص) بنگرد...

در صحیح مسلم آمده است که پیغمبر ﷺ در جنگ بدر تنها ماند و فقط هفت نفر از انصار و دو نفر از قریشیها در خدمتش بودند. هنگامی که بدو یورش آوردند، فرمود:

(مَنْ يَرُدُّهُمْ عَنِّي فَلَهُ الْجَنَّةُ وَ هُوَ رَفِيقِي فِي الْجَنَّةِ...).

هرکه آنان را از من براند، بهشت از آن او است و او در بهشت رفیق من خواهدبود.

یکی پس از دیگری به دفاع پرداختند و هر هفت نفر کشته شدند و جان باختند.

رسول خدا ﷺ فرمود:

ما أَنْصَفْنا أَصْحابَنا . با یارانمان دادگری نکردیم.

آنگاه طلحه رشادت نمود تا آنان راااز پیغمبر ﷺ دور کرد. ابودجانه هم پشت خود را سپر پیغمبر نمود، همانگونه که گفتیم، تا خطر نماند و ابر غم زدود... پیغمبر ﷺ بر اثر بالا رفتن از کوه، در حالی که مشرکان در پی او روان و دوان بودند، سخت خسته شده بود. خواست از صخره‌ای بالا رود ولی به سبب خستگی نتوانست. طلحه بغل پیغمبر را گرفت و او راااز صخره بالا برد. وقت نماز شد، پیغمبر نشسته امام آنان گردید و برای ایشان نماز خواند.

همچنین از جملهٔ رخدادهای آن روز، امور زیر است: حنظلهٔ انصاری، ملقّب به حنظلة الغسیل، به سوی ابوسفیان حمله ور شد و عرصه را بر او تنگ کرد. کمی مانده بود که کار او را یکسره کند. بدین هنگام شدّاد پسر اسود سر رسید و حنظله را کشت. حنظله در وقت شهادت جُنُب بود. زیرا هنگامی که با همسرش به خلوت نشسته بود، صدای جنگ به گوشش خورده بود و فوراً از جای پریده و به سوی جهاد دویده بود. رسول خدا ﷺ به یارانش خبر داد که فرشتگان حنظله را غسل میدهند. سپس فرمود: از همسرش جریان کار پرسیده شود. از همسرش دراین باره سؤال شد و او آنچه بود بدیشان گفت!

پسر ثابت گفته است: رسول خدا ﷺ در جنگ احد مرا برای جستجوی سعد پسر ربیع فرستاد. در میان کشتگان میگشتم. او را در آخرین دم واپسین یافتم. دیدم که هفتاد ضربهٔ رمح و شمشیر و تیر خورده است. گفتم: ای سعد، رسول خدا ﷺ تو را سلام می‌رساند، و می‌پرسد که در چه حالی هستی و چگونه ای؟ گفت: سلام بر فرستادهٔ خدا ﷺ بدو بگو: ای رسول خدا من بوی بهشت میبویم. و به قوم من انصار بگو: شما را در پیشگاه خدا معذرتی نخواهد بود اگر کافران بر رسول خدا ﷺ دست یابند، و حال آنکه چشمی از چشمان شما در حدقه بگردد و به دنیا بنگرد... آنگاه جان به جان آفرین تسلیم کرد!

مردی از مهاجران، مردی از انصار را دید که در خون خود غلت میخورد و سراپا خون شده است. بدو گفت: ای فلانی، آیا دانسته ای که محمّد کشته شده است؟ مرد انصاری گفت: اگر محمّد کشته شده باشد، او که پیام خود را رسانده است، پس درراه حفظ آئینتان بجنگید.

عبدالله پسر عمرو پسر حرام گفته است: پیش ازجنگ احد در خواب دیدم که مبشر پسر عبدالمنذر به من میگوید: تو چند روز دیگر به سوی ما میآیی. گفتم: تو

در کجائی؟ گفت: در بهشت هستم. در آنجا هر جا که بخواهیم میرویم و میگردیم. بدو گفتم: مگر تو در جنگ بدر کشته نشدی؟ گفت: بلی. اما سپس زنده شدم... این خواب رابرای رسول خدا ﷺ بازگوکردم. فرمود: هٰذِهِ ٱلشَّهَادَةُ يَاأَبَاجَابِرٍ. ای ابوجابر این شهادت است (و شهادت راسعادت به دنبال است).

خیثمه –که پسرش در جنگ بدر شهید شد – به پیغمبر عرض کرد: جنگ بدر از دستم بدر رفت، هر چند که به خدا سوگند سخت بدان دلبستگی داشتم، و این بود که پسرم را در آن جنگ شرکت دادم و قرعهٔ سعادت به نام او درآمد و شهادت بهره‌اش گردید. دیشب پسرم را در خواب دیدم. خوش و خندان و غزل خوان در میان درختان میوه و جویباران بهشت در گردش بود. به من گفت: حق با ما بود و هم‌اینک در بهشت دوست ما است، و واقعاً بدانچه که پروردگارم به من وعده داده بود رسیدم. ای رسول خدا به خدا سوگند آرزوی همنشینی او را در بهشت دارم. سن و سالی راگذرانده و پیر شده‌ام و استخوانهایم نازک شده‌اند و میخواهم به لقاء پروردگارم برسم. پس ای فرستادهٔ خدا دعا کن که خدا شهادت نصیب من گرداند و همنشینی سعد را در بهشت به من روابینند... رسول خدا ﷺ برای او دعا کرد، و او در احد شهید شد!

عبدالله پسر جحش در آن روز دست دعا به درگاه خدا برداشت و گفت: پروردگارا! به ذات خودت سوگندت میدهم که فردا با دشمنان روبرو شوم و مرابکشند، سپس شکمم را بدرند و بینی و گوشهایم راببرند. آنگاه تو از من بپرسی که: اینها چرا است؟ و من بگویم: به خاطر تو!

عمرو پسر جموح لنگ بود و سخت میلنگید. او را چهار پسر جوان بود و در خدمت رسول خدا ﷺ میجنگیدند. هنگامی که پیغمبر خواست به جنگ احد رود، عمرو خواست در خدمت او و بدان سو رهسپار شود. پسرانش بدو گفتند: ای پدر، خداوند به تو رخصت عطا فرموده است و تو معذوری، دست از این کار بدار و ما تو را بسنده‌ایم، و خداوند تکلیف جهاد را از تو ساقط نموده است. عمرو پسر جموح پیش رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، پسرانم نمیگذارند در خدمت تو بیرون شوم و به جهاد روم. به خدا سوگند، من آرزوی شهادت دارم و میخواهم این پای لنگ را به بهشت ببرم و با آن در آنجا راه بروم. رسول خدا ﷺ بدو گفت: (خداوند تکلیف جهاد را از تو ساقط فرموده است). و خطاب به پسرانش فرمود: اگراو را آزاد کنید گناهی بر شما نیست؟ شاید خداوند بزرگوار شهادت نصیب او گرداند؟... پس عمرو همراه رسول خدا ﷺ برای جهاد بیرون آمد و در جنگ احد شهید شد.

در کشاکش کارزار و آشفتگی پیکار، حذیفه پسر یمان پدرش را دید که مسلمانان میخواهند او را بکشند چون او را نمی‌شناختند و گمان میبردند که از زمرهٔ مشرکان است. حذیفه فریاد برآورد: ای بندگان خدا، پدرم! متوجّه سخن او نشدند تا پدرش راکشتند. آنگاه حذیفه گفت: خداوند شما را ببخشاید! رسول خدا ﷺ خواست دیهٔ پدر حذیفه را بپردازد. ولی حذیفه گفت: دیهٔ او را به مسلمانان بخشیدم. این کار بر محبوبیّت حذیفه در پیش پیغمبر افزود.

وحشی غلام جبیر پسر مطعم، چگونگی شهادت حمزه سیدالشهداء را در این جنگ چنین توصیف کرده است: جبیر به من گفت: اگر حمزه عموی محمّد را بکشی، آزاد خواهی بود. بدین امید با مردم برای جنگ بیرون شدم. من مردی حبشی بودم بگونهٔ حبشیها رمح می‌انداختم و کمتر اتفاق می‌افتاد که رمحم به خطا رود. وقتی که جنگ درگرفت و هماوردان گلاویز همدیگر شدند، در این سو و آن سو حمزه را می‌پائیدم.او را دیدم که گوئی شتر خاکسترگون است. مردمان را با شمشیرش پاره پاره میکند، و کسی نمیتواند درمقابل او بایستد. به خدا قسم برای نشانه رفتن بدو خویشتن را آماده میکردم و گاهی پشت درختی و گاهی پشت سنگی خود را از دید او مخفی میداشتم و در پی

فرصت میگشتم تا به من نزدیک شود. در این گیر و دار، سباع پسر عبدالعزی پیش از من خود را بدو رساند. وقتی که حمزه او را دید ضربه ای به او زد و سرش را از تنش ربود. من رمح خود را به تکان و جولان انداختم و هنگامی که دقّت تمام در آن بکار بردم ، رمح رابه سویش پرتاب کردم. رمح به احشاء او خورد وازمیان دو پایش بیرون رفت. خواست به سویم حمله ور شود که از پای افتاد. او را به حال خود گذاشتم تا مرد. سپس به کنارش رفتم و رمح خویش برداشتم و به لشگرگاه برگشتم و در آنجا نشستم. زیرا من نیاز دیگری نداشتم. کار من کشتن او بود و او را کشتم تا آزاد شوم.

هند دختر عتبه همسر ابوسفیان بیامد و شکم حمزه را درید و جگر او را بیرون کشید و در دهان جوید، ولی نتوانست جگر را بخورد و آن را تف کرد.

هنگامی که رسول خدا ﷺ پس از کارزار بر پیکر حمزه - رضی الله عنه - ایستاد، سخت متأثّر و ناراحت شد و فرمود:

(لَنْ أُصٰابَ بِمِثْلِکَ أَبَداً. وَ مٰا وَقَفْتُ قَطُّ مَوْقِفاً أَغْیَظَ إِلَیَّ مِنْ هٰذٰا).

هرگز به مصیبتی چون مصیبت تو دچار نیامده‌ام. و هرگز موقعیّتی خشمانه تر از این به خود ندیده‌ام.

سپس فرمود: «آیا(هندازجگرحمزه) چیزی خورده است؟». گفتند: خیر. فرمود:

(مٰاکٰانَ اللّٰهُ لِیُدْخِلَ شَیْئاً مِنْ حَمْزَةَ فِی النّٰارِ).

خداوند چیزی از حمزه را وارد دوزخ نمیکند.

رسول خدا ﷺ دستور فرمود که شهدای احد در همانجا دفن شوند، و به گورستانهای مدینه برده نشود. برخی از اصحاب، کشتگان خود را برداشته و کوچ داده بودند. جارچی رسول خدا - بانگ برآورد که کشتگان را برگردانید! مردم کشتگانشان را برگرداندند. پیغمبر - صلوات الله و سلامه علیه - دو یا سه نفر رادر گوری دفن میکرد، و می‌پرسید: کدامیک بیشتر از قرآن میداند؟ اگر به شخصی اشاره میشد، او را قبلاً به گور می‌سپرد. عبدالله پسر عمرو پسر حرام، و عمرو پسر جموح را در یک گور به خاک سپرد، زیرا همدیگر را دوست میداشتند. در این باره فرمود:

(إِدْفِنُوا هٰذَیْنِ الْمُتَحٰابَّیْنِ فِی الدُّنْیٰا فِی قَبْرٍ وٰاحِدٍ).

این دو نفر را که در دنیا دوست همدیگر بودند، در یک گور به خاک سپرید.



این گلچینهائی از کارزاری بود که در آن پیروزی و شکست در کنار هم قرار گرفته است. میان آن دو جز لحظه‌ای از زمان، مخالفت با فرمان، حرکتی از روی هوس، و نگرشی ناشی از شهوت، فاصله نیفتاده است! کارزاری است که در آن، ارزشهای عالی و افتادگیهای دانی، نمونه‌های کمیاب در تاریخ ایمان و قهرمانی، و در تاریخ نفاق و شکست، پهلوی هم افتاده است!

کارزار احد مجموعه ای است که پرده از حالتی از نبودن هماهنگی در صف آن روزی، و از حالتی، از تاریکی در اندیشهٔ برخی از مسلمانان به کنار میزند... این حالت و آن حالت، دست به دست هم دادند و برابر سنّت خدا و قضا و قدرش چنین نتائجی را ببار آوردند که مسلمانان چشیدند، و مایهٔ دردهای بزرگی گردیدند که در رأس آنها دردهائی است که دامنگیر رسول خدا ﷺ شد و دردهائی بود که اصحاب در آن هنگام کاملاً بدان پی بردند و رنجها بردند و آن را از بدترین دردهائی شمردند که بر سرشان رفته و گریبانگیرشان گشته است. آنها بهای زیادی پرداختند تا درس گرانبهائی را بیاموزند، و تا اینکه خداوند دلها رابیازماید و صفها را جدا نماید، و تا اینکه خداوند گروه مسلمانان را برای وظیفهٔ بزرگی که بدانان واگذارده است آمادگی بخشد: وظیفهٔ پیشوائی بزرگ بشریّت ، و استقرار برنامهٔ خدا در زمین، بگونهٔ نمونه و واقعی خود.

پس بنگریم که قرآن چگونه با روش قرآنی خود، چنین موقعیّتی را مورد بررسی و وارسی قرار داده است: آیات قرآن برای داستانسرائی و نمایش، وقائع کارزار

را دنبال نمیکند. بلکه هدف از بیان آنها، دنبال کردن تصوّراتی است که در نفسها پرورده و بردلها گذشته است و اینکه اندیشه ها بر چه منوالی بوده است. نصوص قرآنی در صدد آن است که حوادث را مایهٔ بیداری و روشنگری و رهنمود مؤمنان گرداند.

قرآن وقائع را بگونهٔ تاریخی و زنجیره ای، به قصد تاریخ نگاری بیان نمیدارد. بلکه برای عبرت و تربیت و نمودن ارزشهای نهفته در فراسوی حوادث ، ترسیم نشانه‌های نفسها، خاطره‌های گذرا بر دلها، به تصویر کشیدن فضائی که قلبهارا در برگرفته است ، سنّتهای هستی‌ای که بر آنها حاکم بوده است، و اصول ماندگاری که مقرّرش میدارد ، وقائع را بیان مینماید. بدین وسیله واقعه تبدیل به محور یا نقطهٔ مرکزی اندوختهٔ هنگفتی از احساسها و اندیشه‌ها، نشانه‌ها و ویژگیها، فرآوردها و دستاوردها، و راهیابیها و رهنمودها میگردد. روند گفتار دربارهٔ کارزار می‌آغازد، و قانونی پیرامون آن می‌پردازد، و آنگاه برمیگردد و دیگر بار نگاهی بدان می‌اندازد، و به دنبال آن به ژرفاهای دنیای درون و زوایای دنیای بیرون فرو میرود و در این به گردش و در آن به کاوش دست می‌یازد. این چرخش و نگرش را بارها و بارها تکرار میکند تا آنگاه که قصّهٔ حادثه به سر میرسد و دریائی از معانی و رهنمودها و ارزشها و معیارها و مبادی را در بر میگیرد که نقل واقعه بیش از وسیله‌ای برای بیان آنها نبوده است و فقط و فقط جنبهٔ نقطهٔ مرکزی داشته است و پیامها پیرامون آن نقطه گرد آمده و رد و بدل گشته است. هنگامی‌که آدمی به‌پایان داستان‌میرسد می‌بیندکه داستان‌ظروف و شرائط حادثه و فرازها و نشیبها و پشته ها و گردنه‌های سر راه را در بر گرفته و بی پرده پیش چشم دل داشته است و سپس یک یک آنها را در جای خود نموده است و زدوده است و بر طرف کرده است بدون آنکه نفس از آن اصلاً حیران و پریشان شود و احساس آشفتگی و سرگشتگی کند.

انسان وقتی که به پهنهٔ کارزار و حوادث گوناگون و بسیار آن نگاهی می‌اندازد، و سپس به گسترهٔ پیرو قرآنی و جوانبی مینگرد که چنین پی‌نوشتی آن را فرامیگیرد، می‌بیند که این گستره از آن پهنه، چه اندازه فراختر، در روزگاران ماندگار تر، به دلها نزدیکتر، در نفسها ژرفناکتر و در پاسخ به نیازهای نفس بشریّت و حوائج گروه اسلامی در همهٔ موقعیّتهائی که در این جولانگاه در طول گذشت سالها، و پیدایش و فرسایش نسلها، در پیش رو داشته و خواهد داشت ، توانـاتر و کاراتر است...این پیرو از فراسوی حوادث ناپایدار، حقائق ماندگار، و از فراسوی رخدادهای پراکنده، مبادی واصول مطلقه، و از پس پردهٔ پدیده‌های فانی و گذرا، ارزشها و معیارهای اصیل و پایا به ارمغان می‌آورد، و با صرف نظر از اعتبارات زمان و مکان، اندوخته و پشتوانهٔ شایسته و بایستهٔ توشه و توان را در ضمن خود میدارد.

نصوص قرآنی این ثمرهٔ جاویدانه رابرای دلی اندوخته میکند که بانور ایمان بشکفد، حال در هر زمان و مکانی که باشد... اگر خدا بخواهد، بعد از بررسی متفرّق این ثمره، یکجا به وارسی و جمع بندی آن می‌پردازیم.



﴿ وَ إِذْغَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقٰاعِدَ لِلْقِتٰالِ، وَ اللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ. إِذْهَمَّتْ طٰائِفَتٰانِ مِنْکُمْ أَنْ تَفْشَلاٰ، وَ اللّٰهُ وَلِیُّهُمٰا، وَ عَلَی اللّٰهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴾.

(ای پیغمبر به یاد مؤمنان آور) زمانی را که سحرگاهان از میان خانوادهٔ خود بیرون رفتی و پایگاههای جنگ را برای مسلمانان آماده کردی (و جای تیراندازان و جای سواران و جای سائر مؤمنان را مشخّص نمودی) و خداوند شنوا و داناست (و گفتگوهایتان را می‌شنید واندیشه‌هایتان را میدانست).آنگاه که دو طائفهٔ(بنوسلمه از خزرج، و بنو حارثه از اوس) آهنگ آن کردند که سستی ورزند (و از وسط راه باز گردند و به جهاد نپردازند) ، ولی خداوند یار آنان بود (و به ایشان کمک کرد تا از این اندیشه برگشتند) ، و مؤمنان

باید تنها بر خدا توکّل کنند و بس.

سخن با برگرداندن صحنهٔ اوّل کارزار و پدیدار کردن آن آغاز میشود. کارزاری که به نفسهای مخاطبان نخستینِ این قرآن نزدیک بود و از خاطره‌هایشان محو نشده بود. آغاز کردن سخن بدین منوال، وپدیدار نمودن صحنهٔ اول با این نصّ معلوم است که صحنه را با همهٔ گرمی و سرزندگی خودش عودت میدهد، و حقائق دیگری را بدان اضافه میکند که در فراسوی صحنهٔ دیدنی قرار دارند و صحنهٔ ظاهری نمیتوانند متضمّن چنین حقائقی باشد. نخستین حقیقت از این حقائق، حقیقت حضور خداوند سبحان با آنان است و اینکه او می‌شنود و میداند آنچه بوده است و آنچه در میانشان گذشته است. این هم حقیقت اساسی بزرگی است که اسلام برنامهٔ تربیتی خویش را بر آن استوار داشته است. حقیقتی است که هیچ دلی بر برنامهٔ اسلامی همراه با همهٔ زحمتها و رنجهائی که دارد پابرجا نمیماند مگر آنکه این حقیقت با تمام نیرو و نیز با تمام سرزندگیش، در آن جایگزین شود.

﴿ وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ... وَ اللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.

(ای پیغمبر به یاد مؤمنان آور) زمانی را که سحرگاهان از میان خانوادهٔ خود بیرون رفتی و پایگاههای جنگ را برای مسلمانان آماده کردی... و خداوند شنوا و دانا است.

در اینجا اشاره به بیرون آمدن سحرگاهان پیغمبر ﷺ از خانهٔ عائشه رضی الله عنها است که بعداز مشورت دربارهٔ کارزار واتخاذ تصمیم بربیرون رفتن از مدینه برای رویاروئی بامشرکان در بیرون مدینه ، زره خود را پوشیده بود.... همچنین اشاره به چیزهائی داردکه این تصمیم به دنبال داشت ، از قبیل : سر و سامان بخشیدن رسول خدا ﷺ به صفها ، و دستور دادن او به تیراندازان ، اینکه جایگاههای خویش را در کوه محفوظ دارند و از جای نجنبند....این هم صحنه ای بود که بدان آشنا بودند و موقعیّتی بود که به یادش داشتند

ولی حقیقت تازه‌ای که در آن است عبارت است از :

﴿ وَ اللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾. خداوند شنوای دانا است.

وای چه صحنه‌ای است! خداوند در آن حاضر است! وای چه موقعیّتی است! خداوند بر آن ناظر است! وای در این صورت چه هراسناک باید باشد! سراسر صحنه را هراس فراگرفته و هرگونه رایزنی در آن با هراس همراه است. خوف و هراس بدان آمیخته و از آن سرازیر است. رازهای صحنه برای خدا آشکار است و در پیشگاه او نمودار، او می‌شنود آنچه را که زبانها میگویند. و میداند آنچه راکه دلها در خود میدارند.

پسودهٔ دوم در این صحنهٔ یکم، عبارت است از حرکت سستی و ضعفی که به دلهای دو گروه از مسلمانان خزید، بدانگاه که حرکت خائنانهٔ سردستهٔ منافقان "عبدالله پسرابی پسر سلول" به وقوع پیوست و سه یک لشکر را از سپاه مؤمنان برگرداند، به خشم آنکه پیغمبر ﷺ رأی او را نپذیرفته است و به سخن جوانان مدینه گوش فرا داده است! او از روی ریشخند گفت:

(لَوْ نَعْلَمُ قِتَالاً لاَ تَّبَعْنَاكُمْ).

اگر میدانستیم که جنگی رخ خواهد داد، هر آینه از شما پیروی میکردیم (و شما را تنها نمیگذاشتیم!).

با این گفتار فهماند که دل او هنوز خالصانه منزل و مأوای عقیده نشده است، و هنوز شخص خود، دلش را پر کرده، و در این سراچه، خود دوستی بر خدا دوستی غلبه دارد، و آرزوهای نفسانی، بر عقیدهٔ یزدانی مقدّم است!... عقیده‌ای که تاب تحمّل شرکت هیچ چیزی با خود، در دل هیچ صاحبدلی ندارد، و در سراچه‌های قلوب، شریک وانبازی را تحمّل نمیکند! سراچه‌های قلوب یا باید تنها از آن عقیده باشد، و یا از آن چیز دیگری! یا عقیده در دل دارد آشیان، یا چیزهای غیر آن!

﴿ إِذْهَمَّتْ طَّائِفَتَانِ مِّنْكُمْ أَنْ تَفْشَلاَ، وَ اللّهُ وَلِيُّهُمَا، وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴾.

آنگاه که دو طائفهٔ (بنو سلمه از خزرج، و بنو حارثه از اوس) آهنگ آن کردند که سستی ورزند (و از وسط راه

باز گردند و به جهاد نپردازند)، ولی خداوند یار آنان بود (و به ایشان کمک کرد تا از این اندیشه برگشتند)، و مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند و بس.

این دو طائفه ـ همانگونه که در حدیث صحیح آمده است و از سفیان پسر عیینه روایت شده است ـ بنو حارثه و بنو سلمه بودند. کار عبدالله پسر ابی، و تکانی که بر اثر آن در نخستین گام کارزار، در صف مسلمانان افتاد، بر آنان مؤثّر افتاد. اندکی مانده بود که پاهایشان از جای بلغزد و سست و بی حال خویشتن را به دست زبونی سپارند. امّا لطف خدا آنان را در برگرفت و یاری الله به فریادشان رسید و بدیشان دل و جرأت بخشید، همانگونه که این نصّ قرآنی خبر داده است:

﴿ وَ اللّٰهُ وَلِیُّهُمَا ﴾. و خدا یار آنان بود.

عمر ـ رضی الله عنه ـ گفته است: از جابر پسر عبدالله شنیدم که میگفت: دربارهٔ ما این آیه نازل شده است: ﴿ إِذْهَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلاٰ... ﴾. اوگفت: ما آن دو طائفه‌ایم، بنوحارثه و بنوسلمه. ما دوست میداشتیم که کاش دربارهٔ آنان نازل نمیشد. چرا که خداوند فرموده است:

﴿ وَ اللّٰهُ وَلِیُّهُمَا ﴾. و خدا یار آنان است. (بخاری و مسلم).

خداوند اینگونه پرده از رازی از رازهای نهان در دلها بر می‌دارد و آن را آشکارا میدارد. راز نهانی که جز صاحبان آن کس دیگری بدان پی نبرده و آگاهی نیافته بود، بدانگاه که لحظه ای به دلها خزیده و در سینه ها غوغا کرده بود. بعد از آن خداوند ایشان را از دست آن رها و آنان را از آن پشیمان فرمود و با ولایت و مراقبت خویش ایشان راپائید و مدد و یاری بخشید، و دوباره به صف اسلامی پیوستند و از جای نگسستند... خداوند چنین راز نهانی را آشکار میسازد تا حوادث کارزار رادوباره برگرداند و وقائع و صحنه‌های آن را از نو زنده کند. سپس خاطره‌های نفسها را به تصویر بکشد و به صاحبان آنها بفهماند که خدا با آنان حضور دارد و نهانیهای دلهایشان را میداند. همانگونه که خود بدیشان فرموده است:

﴿ وَ اللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ﴾. و خدا شنوای دانا است.

تا بدین وسیله این حقیقت را تأکید کند و آن را در حس و فهم ایشان ژرفا بخشد. آنگاه بدیشان بفهماند که چگونه نجات رخ نمود، و بدانند که چون ضعف و زبونی آنان را فراگیرد، و بیحالی و سستی به پیکرشان دود، کمک و یاری و رعایت و نگهداری خدایشان سر میرسد، و در پرتو آن بفهمند هنگامی که چیزی از این بابت احساس کنند، به کدام سو رو کنند و به کجا پناه ببرند. بر این اساس است که خداوند از این سمت آگاهشان میسازد که برای مؤمنان جهتی جزء آن سمت وجود ندارد:

﴿ وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴾.

و مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند و بس.

بلی باید تنها و تنها، بگونهٔ قصر و حصر به خدا توکّل کرد و بس... باید مؤمنان تنها و تنها بر خدا توکّل کنند... برای آنان – اگر واقعاً مؤمنند – جز این تکیه گاهِ محکم، تکیه گاه دیگری نیست.

بدین منوال در دو آیهٔ نخستینی که قرآن به وسیلهٔ آنها صحنهٔ کارزار و فضای حاکم بر آن را عودت میدهد و بار دیگر به جلو دیدگانش میدارد، این دو رهنمود بزرگ و اساسی را در جهان بینی اسلامی و در تربیت اسلامی می‌یابیم:

﴿ وَ اللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ﴾. خدا شنوای دانا است.

﴿ وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴾. مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند و بس.

این دو رهنمود سترگ را در جای مناسب و فضای مناسب خود می‌یابیم، آنجا که همهٔ آواها و پیامهای خویش را در موعد مناسب باز می‌یابند و سنجیده و هماهنگ به الهام می‌نشینند، و بدانگاه که دلها آمادهٔ دریافت و پاسخگوئی و پذیرش است، پیامهای خود را به دنیای درون مخابره مینمایند... از این دو نصّ مقدّماتی، روشن میشود که چگونه قرآن با پیروها و پی‌نوشتهایش، دلها را از نو زندگی می‌بخشد و آنها را

رهنمود و تربیت می‌کند. پیروها و پی‌نوشتهائی که آنها را به دنبال حوادث میآورد، در آن حال که هنوز تنور حوادث گرمِ گرم است! همچنین چگونگی روایت حوادث و رهنمودهای قرآن و فرق آن با دیگر مصادری که گاهی حوادث را با تفصیل بیشتری هم روایت میدارند، مشخّص و معلوم میگردد. قرآن بزرگوار با روش استوار خود، دل انسانها و زندگی ایشان را در وجههٔ نظر دارد و میخواهد بدانها زندگی بخشد و به جوش و خروششان اندازد و تربیت و رهنمونشان کند... ولی مصادر دیگر هدفشان خدمت به دلهای مردمان و زندگی آنان نیست.



این چنین سخن از کارزاری آغاز میشود که مسلمانان در آن با آنکه نزدیک بود پیروز شوند ولی به پیروزی نرسیدند. کارزار با ترجیح اعتبارات شخصی بر عقیده از جانب منافق مشهور عبدالله پسر ابی آغاز شد. در این حرکت پیروانش که ایشان هم اعتبارات شخصی را بر عقیدهٔ خود برتری داده بودند، از او پیروی کردند. آنگاه ضعف و زبونی اندکی مانده بود که دو دستهٔ شایسته از مسلمانان را فرا گیرد. بالأخره کارزار با مخالفت و سرپیچی از نقشه جنگی براثر وارد آمدن پتکهای طمع و آز و غنیمت به پایان رسید! دیگر در این هنگام نمونه‌های بزرگواری که در هنگامهٔ کارزار درخشیدند نتوانستند جلو سرنوشت را بگیرند و فرجام نافرجام جنگ را دگرگون کنند. آن سرنوشت و فرجامی که به سبب رخنه در صف و تاریکیِ در جهان‌بینی، دامن‌گیر مؤمنان گشت.

رشتهٔ سخن پیش از آنکه به بیان جنگ احد بپردازد و حوادث کارزاری را دنبال کند که منتهی به شکست گردید، کارزاری را به یاد مسلمانان می‌اندازد که با پیروزی ایشان خاتمه یافت، یعنی جنگ بدر. تا این در برابر آن قرار گیرد و فرصت سنجش و اندیشه در بارهٔ اسباب و نتائج دست دهد و موارد ضعف و موارد قدرت، و علل پیروزی و علل شکست روشن شود.

گذشته از این، یقین حاصل گردد که پیروزی و شکست هر دو قضا و قدری از قضاها و قدرهای خداوند هستند و به خاطر حکمتی است که در فراسوی پیروزی و شکست بطور یکسان قرار گرفته است و باید پدیدار آید. همچنین اطمینان حاصل شود که در این دو حال و در همهٔ احوال، کارها سرانجام به خدا برمیگردند و رشتهٔ این گشت و گذارها در نهایت به خدا می‌پیوندد:

﴿ وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ –وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ– فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ: أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ ؟ بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِّنْ فَوْرِهِمْ هَٰذَا، يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ. وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ. وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ. لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا، أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ – لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ – أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ. وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ، وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴾.

خداوند شما را در بدر پیروز گردانید و حال آنکه (نسبت به کافران) نا چیز (و از ساز و برگ اندکی برخوردار) بودید، پس از خدا بترسید تا شکر (نعمت او را بتوانیدبجای آورید. بدانگاه که تو به مؤمنان میگفتی: آیا شما را بسنده نیست که پروردگارتان با سه هزار نفر از فرشتگان فرستاده (از سوی خویش برای آرامش خاطرتان) یاریتان کرد؟ آری (شما را بسنده است. و علاوه از آن) اگر بردباری (در کارزار) داشته باشید و پرهیزگاری کنید (از معصیت خدا و مخالفت با پیغمبر)، و آنان (یعنی دشمنان مشرک) هم اینک بر شما تاخت آرند، پروردگارتان (بر تعداد فرشتگان بیفزاید و) با پنج هزار فرشتهٔ حمله‌ور و نشانگذار، شما را یاری کند. و خداوند آن (یاری با فرشتگان) را جز مژده‌ای برای (پیروزی) شما نساخت، و برای آن کرد که دلهای شما بدان آرام گیرد، و پیروزی جز از جانب خداوند

توانای دانا نیست. (هدف از یاریتان توسّط فرشتگان آن است که) تا گروهی از کافران را نابود کند و یا آنان را خوار دارد و با شکست و ننگ خشمگینشان سازد و ناامید برگرداند (و دیگر بار آرزوی پیروزی در سر نپرورانند) چیزی از کار (بندگان جز اجراء فرمان یزدان) در دست تو نیست (بلکه همهٔ امور در دست خدا است. این او است که) یا توبهٔ آنان را می‌پذیرد (و دلهایشان را با آب ایمان می‌شوید) یا ایشان را (با کشتن و خوار داشتن در دنیا، و عذاب آخرت) شکنجه میدهد، چرا آنان ستمگرند. و از آن خدا است آنچه در آسمانها و زمین است. هر که را بخواهد میآمرزد، و هر که را بخواهد عذاب می‌دهد، و خدا بخشنده و مهربان است.

پیروزی در جنگ بدر بوی معجزه از آن به مشام می‌رسد - همانگونه که قبلاً گفتیم- این پیروزی بدون ابزاری از ابزارهای مادی عادی پیروزی، انجام می‌پذیرد. کفّه‌های جنگ میان مؤمنان و مشرکان چه رسد به اینکه برابر نبوده، بلکه به برابری هم نزدیک نبود. مشرکان در حدود هزار نفر بودند. گروهی آماده به کمک ابو سفیان شتافته بودند تا قافله‌ای را نگهبانی و نگهداری کنند که به همراه داشت. همگان با ساز و برگ جنگی و توشهٔ بسیار بیرون آمده بودند و در حفظ اموال و دارائی ، و کرامت و بزرگواری خود، حرص و ولع داشتند و مصمّم بودند در راه ثروت و شرف بجان کوشند. مسلمانان هم در حدود سیصد نفر بودند و برای جنگیدن با این گروه نیرومند بیرون نیامده بودند. بلکه برای یک گشت ساده و رویاروئی با کاروان بی سلاح و سر راه گرفتن بر آن بیرون آمده بودند. هم تعدادشان کم بود و هم ساز و برگ و توشهٔ اندکی با خود داشتند. در پشت سرشان در مدینه هم مشرکان مقتدر و منافقان محتشم و با نفوذ و یهودیانی بودند که دائماً نابودی مسلمانان را چشم می‌داشتند و برایشان بلا و حال تباه می‌خواستند و در کمین ایشان می‌نشستند... از این گذشته، آنان مسلمانان اندکی بودند که در وسط دریای مواجی از کفر و شرک جزیرة العرب میزیستند. هنوز صفت مهاجران و کوچ کنندگان رانده از مکّه، و انصار و یاران پناه دهنده، از مسلمانان زدوده نشده بود، و بوتهٔ ضعیفی بودند که هنوز در این محیط غریب ریشه ندوانده و پای نگرفته بود!

خداوند همهٔ اینها را به یادشان می‌اندازد و چنان پیروزی و نصرتی را در وسط همهٔ این شرائط و ظروف، به سببِ نخستین آن برمیگرداند:

﴿ وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ. فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾

خداوند شما را در بدر پیروز گردانید و حال آنکه (نسبت به کافران) ناچیز (و از ساز و برگ اندکی برخوردار) بودید، پس از خدابترسید تا شکر (نعمت او رابتوانیدبجای آورید.

خداوند همان کسی است که ایشان را پیروز کرد. آنان راپیروز کرد به خاطر حکمتی که در مجموعهٔ این آیات بدان اشاره رفته است. آنان یاوری نه از خود دارند و نه از دیگران. هر گاه پرهیز کنند و بهراسند، باید که از خشم خدا پرهیز کنند و هم از او بهراسند. از آن خدائی که پیروزی و شکست در دست او است، و هم او صاحب قدرت و قوّت است. شاید که تقویٰ، آنان را به سپاسگزاری بکشاند، و چنین سپاسگزاری و شکری را برای آنان سپاسگزاری و شکرِ وافی و کافی ، و شایسته و بایستهٔ نعمت خدا بدیشان در همه حال گرداند.

این پسودهٔ نخستین برای یادآوری آنان به پیروزی جنگ بدر است... سپس صحنهٔ آن را حاضر میآورد و شکل آن را در ذهنشان زنده میکند، هم بدانگونه که گوئی همین لحظه در کشاکش آنند:

﴿ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ ؟ بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَٰذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ ﴾

بدانگاه که تو به مؤمنان میگفتی: آیا شما رابسنده نیست که پروردگارتان با سه هزار نفر از فرشتگان

فرستاده (از سوی خویشتن برای آرامش خاطرتان) یاریتان کرد؟ آری (شما رابسنده است. و علاوه از آن) اگر بردباری (در کارزار) داشته باشید و پرهیزگاری کنید (از معصیت خدا و مخالفت با پیغمبر) و آنان (یعنی دشمنان مشرک) هم اینک بر شما تاخت آرند، پروردگارتان (بر تعداد فرشتگان بیفزاید و) با پنج هزار فرشتهٔ حمله ور و نشانگذار، شما را یاری کند.

این سخنان رسول خدا ﷺ در جنگ بدر بود و آن را خطاب به مسلمانانی بیان فرمود که با او بودند. مسلمانانی که جماعت مشرکان را دیده بودند، و میدانستند که آنان خود را برای رویاروئی باکاروانیانی آماده کرده بودند که پشت شترانشان در زیر بارهای سنگین کالاهای تجارتی خم میشود، و آنان هرگز نمیدانستند که با چنین جمعیّت زیادی رویاروی میگردند که سلاحهای فراوانشان بر دوششان سنگینی میکند! رسول خدا ﷺ در همان روز آنچه راکه خداوند بدو پیام فرموده بود به گوش مسلمانان رساند تا دلهایشان بر جای و گامهایشان استوار بماند. زیرا آنان انسان بودند و انسانها نیازمند یاری و مدد بگونه‌ای هستند که به ذهن و اندیشه و خوی ایشان نزدیک باشد و با دانش و بینش و عاداتشان بخواند... همچنین شرط چنین یاری و مددی را هم بدیشان رساند که عبارت است از شکیبائی و پرهیزگاری. شکیبائی بر تحمّل صدمات حمله و هجوم، و پرهیزگاریی که دل را با خدا در پیروزی و شکست پیوند دهد:

﴿ بَلىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هٰذٰا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ ، بِخَمْسَةِ آلاٰفٍ مِنَ الْمَلاٰئِكَةِ مُسَوِّمِينَ ﴾.(۱)

آری (شما را بسنده است. و علاوه از آن) اگر بردباری (در کارزار) داشته باشید و پرهیزگاری کنید (از معصیت خدا و مخالفت با پیغمبر) و آنان (یعنی دشمنان مشرک) هم اینک بر شما تاخت آرند، پروردگارتان (بر تعداد فرشتگان بیفزاید و) با پنج هزار فرشتهٔ حمله‌ور و نشانگذار، شما را یاری کند.

هم اینک خداوند بدیشان می‌آموزد که برگشت همهٔ کارهابه سوی او است، و نزول فرشتگان ازسوی او جز بشارتی برای دلهای آنان نیست، و بدان خاطراست که دلها بدان آرام گیرد و از آن خرّم و خندان و مطمئنّ و استوار گردد. پیروزی یک راست و مستقیم از خدا در می‌رسد، و متعلّق به قضا و قدر و اراده و خواست بی واسطه و بی سبب و بی وسیلهٔ او است:

﴿ وَ مٰا جَعَلَهُ اللّٰهُ إِلاّٰ بُشْرىٰ لَكُمْ ، لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ. وَ مَاالنَّصْرُ إِلاّٰمِنْ عِنْدِاللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴾.

خداوند آن (یاری با فرشتگان) را جز مژده‌ای برای (پیروزی) شما نساخت و برای آن کرد که دلهای شما بدان آرام گیرد، و پیروزی جز از جانب خداوند توانای دانا نیست.

بدین منوال روند قرآنی می‌کوشد که همهٔ کارها را به خدا برگرداند، تا اینکه چیزی که این قاعدهٔ اساسی راآشفته و آلوده کند ، آویزه و آمیختهٔ جهان بینی مسلمان نشود. قائدهٔ برگشت جملگی امور به مشیّت مطلقهٔ خداوند غفور، و به ارادهٔ فاعله و کارآ، و قضا و قدر مستقیم او. و اینکه اسباب و وسائل را فاعل و کارآ نگرفت و آنها را ابزاری دانست که مشیّت باری به حرکت و گردششان می‌اندازد و آنچه بخواهد با آنها نمودار و پدیدار می‌سازد.

﴿ وَ مَاالنَّصْرُ إِلاّٰ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ الْعَزِيزِالحَكيمِ ﴾.

پیروزی جز از جانب خداوند توانای دانا نیست.

قرآن بسیار بر این موضوع پافشاری داشته است که این چنین قاعده‌ای را در جهان بینی اسلامی استقرار بخشد و آن را از هرگونه شائبه ای پاک نماید و اسباب ظاهری و وسائل و ادوات را دور از آن دارد که فاعل و کارآ به حساب آورده شود... تا بدین وسیله رابطهٔ مستقیم بنده و پروردگار و دل مؤمن و قضا و قدر

۱- فَوْرِهِمْ هٰذٰا: از این سوی ایشان. مُسَوِّمِينَ : نشاندار به نشانی که ایشان را از دیگران جدا میسازد. (مؤلف)

خداوندگار، باقی و ماندگار بماند، و میانشان مانعها و عائقها نماند و وسیله‌ها و واسطه‌ها نباشد. همان گونه که در دنیای حقیقت و جهان واقعیت این چنین است.

در پرتو این رهنمودهای مکرّر قرآنی که با روشهای گوناگون، تأکید و مؤکّد شده‌اند، چنین حقیقتی، بگونهٔ زیبا و آرام و ژرف و نورانی، در سراچهٔ دلهای مسلمانان جایگزین گردید.

مسلمانان پی بردند که فاعل و کارآ تنها و تنها خدا است، و به آنان از سوی خدا فرمان داده شده است که از وسائل و اسباب سود ببرند و تلاش و کوشش لازم را بنمایند و وظائف و تکالیف خویش را به تمام و کمال انجام دهند... پس مسلمانان حقیقت را شناختند و از فرمان فرمانبرداری نمودند و با هماهنگی شگفتی میان شعار و شعور و پندار و کردار، دستور کردگار را اطاعت کردند!

ولی چنین کاری، با گذشت زمان، تجارب حوادث، تربیت با حوادث، و همچنین پرورش با پیروها و پی نوشتهائی بر وقائعی همچون این واقعه و نظائر فراوان آن در این سوره برایشان حاصل آمده است.

در این آیات، صحنهٔ بدر پدیدار و نمودار میگردد و پیغمبر ﷺ بدانان مژدهٔ فرشتگان را میدهد که به عنوان مدد و یاری از جانب خدا سر میرسند. اگر آنان صبر و تقویٰ داشته باشند و ثبات و پایداری در جنگ پیش گیرند آنگاه که مشرکان از جانب خویش بیایند و خویشتن را بنمایند... بعد از آن رسول خدای سبحان آنان را به حقیقت مصدر فاعل و کارآ مطّلع میگرداند که در فراسوی نزول فرشتگان قرار دارد و او خدا است. خدائی که امور همگی متعلّق به ارادهٔ او است، و پیروزی با عمل و اجازهٔ او است.

﴿ اَللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴾. خداوند توانای دانا.

خداوند "عزیز" نیرومند مقتدری است که میتواند پیروزی ببخشد. و هم او "حکیم" است و قضا و قدر برابر حکمت او جاری و ساری میشود. خدائی است که این پیروزی را به خاطر حکمتی تحقّق می‌بخشد که در فراسوی این پیروزی نهفته است.

آنگاه خداوند حکمت این پیروزی را بیان می‌فرماید... هر پیروزیی که باشد، نه پیروزی و نه اهداف آن در دست کسی جز خدا نیست:

﴿ لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا، أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ - لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ - أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ ﴾.

(هدف از یاریتان توسّط فرشتگان آن است که) تا گروهی از کافران را نابود کند و یا آنان را خوار دارد و با شکست و ننگ خشمگینشان سازد و ناامید برگردند (و دیگر بار آرزوی پیروزی در سر نپرورانند) چیزی از کار (بندگان جز اجراء فرمان یزدان) در دست تو نیست (بلکه همهٔ امور در دست خدا است. این او است که) یا توبهٔ آنان را می‌پذیرد (و دلهایشان را با آب ایمان میشوید) یا ایشان را (با کشتن و خوار داشتن در دنیا، و عذاب آخرت) شکنجه میدهد چرا که آنان ستمگرند.

بیگمان پیروزی از سوی خدا فرا میرسد تا قضا و قدر خدا را تحقّق بخشد. و پیغمبر ﷺ و مجاهدان همراه او را در این پیروزی نه مقصود ذاتی و نه نصیب شخصی است. همانگونه هم نه او را و نه ایشان را در تحقّق بخشیدن بدان سهمی نیست. بلکه فرستادهٔ یزدان و مؤمنان، تنها پردهٔ قدرتی هستند که به وسیلهٔ آنان هر آنچه را که خود بخواهد تحقّق می‌بخشد! آنان دیگر نه اسباب این پیروزی و نه سازندگان این پیروزیند. و ایشان نه صاحبان این پیروزی و نه بهره‌مندان از این پیروزیند! بلکه این قضا و قدر خدا است که با جنبش و تکان مردان خدا و تأیید و مدد او تحقّق می‌یابد، تا بدنبال آن حکمت خدا به منصّهٔ ظهور رسد:

﴿ لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا ﴾.

تاگروهی از کافران را نابود کند.

و بدین وسیله از تعداد کافران با کشتن آنان، یا با فتح سرزمینهایشان از زمین ایشان، یا با غلبهٔ بر آنان و چیره شدن بر ایشان از قدرت و نفوذشان، یا با غنیمت گرفتن از ایشان از اموالشان، و یا با شکست و گریزشان از

تلاش و تکاپویشان بکاهد :
﴿أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ﴾.
یا آنان را خوار دارد و با شکست و ننگ خشمگینشان سازد و ناامید برگرداند.

یعنی شکست خورده و خوار و سرافکنده ، آنان را برگرداند.
﴿أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾.
یا توبهٔ آنان را می‌پذیرد.

زیرا پیروزی مسلمانان ، گاهی سبب عبرت و پند کافران میشود ، و گاهی آنان را به ایمان و اسلام میکشاند ، و در این هنگام است که خداوند توبهٔ از کفرشان را می‌پذیرد ، و سرانجام آنان را با اسلام و هدایت پایان می‌بخشد و عاقبت به خیر خواهند شد.
﴿أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ﴾.
یاایشان را (باکشتن و خوار داشتن در دنیا، و عذاب آخرت) شکنجه میدهد، چراکه آنان ستمگرند.

خداوند کافران را با پیروزی مسلمانان بر ایشان ، یا اسیر شدن و گرفتار آمدنشان یا مردنشان بر کفری که ورزیده‌اند و ایشان را به دوزخ کشانده است ، عذاب و شکنجه میدهد... این عذاب و شکنجه هم جزای ستمی است که آنان با کفر ، برگرداندن مسلمانان از دینشان ، فساد در زمین و با مقاومت در برابر خیر و صلاحی که برنامهٔ اسلام و شریعت و نظام آن در بر دارد ، نسبت به خود و دیگران میورزند... همچنین پادافره همهٔ انواع ستمهای دیگری است که در پشت سر کفر و جلوگیری مردمان از رهسپار شدنشان در راه خدا نهفته است.

به هر حال این حکمت یزدان است و هیچیک از مردمان را در آن سهمی نیست... حتّی نصّ قرآنی، پیغمبر ﷺ را نیز از جولانگاه این امر خارج میسازد تا آن را تنها به خدای سبحان اختصاص دهد و بس. چه این امر از کارهائی است که ویژهٔ الوهیّت یگانه و بی انباز است.

بر این اساس است که می‌بینیم مسلمانان خود را از این پیروزی به کنار کشیده و اسباب و نتائج آن را از خدا میدانند و خویشتن را از آن دور و بی تأثیر میشمارند! بدین وسیله شعلهٔ فخر و عظمتی را خاموش میکنند که پیروزی آن را در نفس پیروزمندان برمی‌افروزد ، و باد و بروت سرمستی و خودپسندی و خودخواهی و لاف و گزافی را خالی میسازد که روانها و رگهای پیروز شدگان بر اثر پیروزی از آن پر میگردد و میآماسد!..بدین وسیله مسلمانان میفهمند که کاری در دست ایشان نیست و آنان هیچکاره‌اند، بلکه فرمان در آغاز و در انجام ، همه از آن خدااست والسلام.

بدین وسیله کارمردمان - اعم از فرمانبرداران و سرکشانشان - به خدا برگشت داده میشود. چه این کار فقط از آنِ خدا و مربوط بدو است ، کار این دعوت آسمانی و کار این پیروان رسالت اسلامی : فرمانبرداران و سرکشان بطور یکسان...بر پیغمبر ﷺ و بر مؤمنان همراه او ، جز این نیست که وظیفهٔ خویش را اداء کنند. سپس از نتائج آن دست بشویند و لب فرو بندند و چیزی نجویند ، و بدانند که پاداش وفای به عهدی که با خدا بسته‌اند، و سرپرستی خود را که بدو واگذار کرده‌اند ، و وظیفه‌ای را که اداء نموده اند، بر خدا است.

انگیزهٔ دیگری در روند گفتار ، مقتضی چنین نصّی بود که میفرماید: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾. چیزی از کار (بندگان جز اجراء فرمان یزدان) در دست تو نیست.. این فرموده ، پاسخی به سخن برخی از آنان است که در روند گفتاربدان برمیخوریم. آنان میگفتند: ﴿هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾. آیا چیزی از کار (پیروزی و نصرتی که پیغمبر به ماوعده داده بود) نصیب ما میشود؟!. همچنین میگفتند:﴿لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا!﴾. اگر کار به دست ما بود (یا: اگر برابر وعدهٔ محمّد، سهمی از پیروزی داشتیم ،) در اینجا کشته نمیشدیم.

این نصّ در اینجا بدیشان میگوید: کار در دست کسی نیست.نه در پیروزی و نه در شکست. بلکه وظیفهٔ انسان اطاعت و وفای به عهد و انجام تکلیف است و از آنان جز این خواسته نشده است، و جز این هم ایشان را

نسزد، و هر کاری جدای از این، مربوط است به خدای عالمین، و کسی را در آن سهمی نیست. حتّی رسول خدا ﷺ هم در آن چیزی در دست ندارد... این، حقیقت اصیلی در جهان بینی اسلامی است. استقرار آن در زوایای درون، فراتر و بالاتر از اشخاص و حوادث و اعتبارات گوناگون بیرون است.

این یادآوری بدر، و این بیان دربارهٔ حقائق اصیل در جهان بینی، با حقیقت گسترده و فراگیر دیگری خاتمه داده میشود که میگوید: کار پیروزی و شکست منوط به حکمت خدا و قضا و قدر او است. این حقیقت هم گوشه‌ای از آن است و شاخه‌ای از آن ساقهٔ تنومند است. و آن اینکه: در همهٔ هستی کار در دست خدا و فرمان فرمان خدا است. از اینجا است که برابر ارادهٔ خود هر کسی را بخواهد می‌بخشد و هر که را بخواهد عذاب میدهد:

﴿ وَ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ، يَغْفِرُ لِمَنْ يَشٰاءُ، وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشٰاءُ، وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴾.

از آن خدا است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است. هر که را بخواهد می‌آمرزد، و هر که را بخواهد عذاب میدهد، و خدا بخشنده و مهربان است.

این مشیّت مطلقی است که مستند به مالکیّت مطلق است. و این تصرّف مطلقی است در کار و بار بندگان، به حکم این مالکیّت مطلقی که همو بر همهٔ چیزهائی دارد که در آسمانها و زمین است. وقتی که چنین است، نه در بخشیدن جانبداری از کسی است و نه در عذاب کردن ستمی بر کسی است. بلکه در این باره فرمان یزدان برابر حکمت و عدالت، و مرحمت و مغفرت انجام می‌پذیرد و کار او مهربانی و بخشایش است:

﴿ وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾.

خداوند بخشاینده و مهربان است.

درگاه خدابر روی همهٔ بندگان باز است و همگان میتوانند از خوان یغمای بخشایش و مهربانی او، با برگشت بدو، برگرداندن جملگی کارها به او، ادای وظیفهٔ واجب، و واگذاری هرکاری جز اینهابه حکمت و قضا و قدر و مشیّت مطلق خداکه درفراسوی وسائل و اسباب قرار دارد، لقمه چینی کنند و بهره‌مند شوند.



پیش ازآنکه روند قرآنی به عرضه کردن پیکار- کارزار احد - و پیروهای وقایع و پی‌نوشتهای آن بپردازد، رهنمودها و نگرشهای مربوط به پیکار بزرگی رابه میان میآورد که در پیشگفتار آن بدان اشاره کردیم، پیکاری که دراعماق نفس، یعنی دنیای درون، و در گسترهٔ محیط زندگی، یعنی دنیای بیرون در میگیرد... دربارهٔ ربا و معاملات ربوی، تقویٰ و هراس از خدا، فرمانبرداری از خداوند و اطاعت از فرستاده‌اش، بذل و بخشش به هنگام داشتن و نداشتن و خوشی و ناخوشی، سیستم تعاونی بزرگواری که در برابر سیستم ربوی نفرین شده قرار دارد، فرو خوردن خشم، گذشت از مردم، پخش نیکی و نیکوکاری در میان آدمیزادگان، آمرزش خواهی از گناهان، توبه و برگشت به سوی یزدان، و اصرار نورزیدن بر خطاها و لغزشها، سخن میرود:

﴿ يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبٰا أَضْعٰافاً مُّضٰاعَفَةً، وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. وَاتَّقُوا النّٰارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكٰافِرِينَ. وَ أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ. وَ سٰارِعُوا إِلىٰ مَغْفِرَةٍ مِّنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ. الَّذِينَ إِذٰا فَعَلُوا فٰاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ - وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللّٰهُ؟ - وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلىٰ مٰا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. أُولٰئِكَ جَزٰاؤُهُمْ مَّغْفِرَةٌ مِّنْ رَبِّهِمْ وَ جَنّٰاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ خٰالِدِينَ فِيهٰا. وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعٰامِلِينَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ربا را دو و چند برابر مخورید، واز خدابترسید باشد که رستگار شوید. و از آتشی بپرهیزید که برای کافران (نه مؤمنان) آماده شده است. و از خدا و پیغمبر اطاعت کنید تا که (در دنیا و آخرت) مورد رحمت و مرحمت قرار گیرید. و (باانجام اعمال شایسته و بایسته) به سوی آمرزش

پروردگارتان، و بهشتی بشتابید و بر همدیگر پیشی گیرید که بها و پهنای آن (برای مثال) همچون بها و پهنای آسمانها و زمین است، (و چنین چیز باارزشی) برای پرهیزگاران تهیه دیده شده است. آن کسانی که در حال خوشی و ناخوشی و ثروتمندی و تنگدستی به احسان و بذل و بخشش دست می‌یازند، و خشم خود را فرو میخورند، و از مردم گذشت میکنند، و (بدین وسیله در صف نیکوکاران جایگزین میشوند و) خداوند (هم) نیکوکاران را دوست میدارد. و کسانی که چون دچارگناه (کبیره‌ای) شدند یا (با انجام گناه صغیره‌ای) بر خویشتن ستم کردند، به یاد خدا میافتند (و وعده و وعید و عقاب و ثواب و جلالت و عظمت او را پیش چشم میدارند و پشیمان میگردند) و آمرزش گناهانشان را خواستار میشوند - و بجز خداکیست که گناهان رابیامرزد؟ - و با علم و آگاهی بر (زشتی کار و نهی و وعید خدا از آن) چیزی که انجام داده‌اند پا فشاری نمیکنند (و به تکرار گناه دست نمی یازند). آن چنان پرهیزگارانی پاداششان آمرزش خدایشان و باغهای (بهشتی) است که در زیر (درختان) آنها جویبارها روان است و جاودانه درآنجاها ماندگارند. و این چه پاداش نیکی است که بهرهٔ کسانی میگردد که اهل عملند (و برابر فرمان خدا کار میکنند).

همهٔ این رهنمودها پیش از پرداختن به سخن از پیکار رزمی، به میان میآید. تااین رهنمودها به ویژگی و خاصّیتی از ویژگیها و خاصّیتهای این عقیده اشاره نمایند و آن رابنمایند. ویژگی یگانگی و فراگیری این عقیده به هنگام رویاروئی آن با هستی بشری و جملگی تلاشها و کوششهای او، و برگشت دادن همهٔ تلاشها و کوششهایش به محور یگانه‌ای، و به گردش انداختن آنها بر دور آن محور که عبارت است از: محور پرستش خدا و بندگی خدا و انجام هر کاری به خاطر خدا. یگانگی و فراگیری برنامهٔ خدا و مراقبت او بر هستی بشری در هر حالی از احوال مردمان، و در هر کاری از کارهایشان، و در هر جنبه ای از جنبه‌های تلاش و کوششان... بعد از آن چنین رهنمودهائی رویهم اشاره دارند به پیوندی که میان تلاشها و کوششهای گوناگون انسانی موجود است و این پیوند چه تأثیری در نتایج پایانی تمام تقلّاها و تکاپوهای انسان دارد، همانگونه که قبلاً اشاره کردیم.

برنامهٔ اسلامی همهٔ زوایای نفس را در نظر میگیرد، و زندگی رایکجا، نه بگونهٔ پراکنده و جدا، سر و سامان می‌بخشد... از اینجا است که چنین تلفیقی میان آمادگی داشتن و بایستگی پیدا کردن جهت رزمیدن با دشمنان ظاهر، و میان پاک داشتن نفوس و پاکیزگی قلوب، و غلبهٔ بر هواها و هوسها، یعنی دشمنان باطن، انجام میگیرد. همچنین اسلام پیوسته با فساد و تباهی درون و بیرون در نبرد است و سعی دارد مودّت و محبّت و بزرگ‌منشی و بزرگواری را در جامعهٔ انسانی رواج دهد... همهٔ این رهنمودها نزدیک هم و تنگ یکدیگر میآیند... وقتی که با دقّت بیشتر هر جنبه‌ای از این جنبه‌ها را، و هر رهنمودی ازاین رهنمودها را مورد بررسی قرار بدهیم، پیوند استوار آنها با زندگی گروه مسلمانان، و رابطهٔ آنها با تمام مقدّرات آنان در میدان جنگ و در سایر میدانهای دیگر زندگی، برایمان روشن و هویدا میگردد:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافاً مُّضَاعَفَةً، وَاتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ. وَأَطِيعُوا اللّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ربا را دو و چند برابر مخورید، و از خدا بترسید باشد که رستگار شوید. و از آتشی بپرهیزید که برای کافران (نه مؤمنان) آماده شده است. و از خدا و پیغمبر اطاعت کنید تا که (در دنیا و آخرت) مورد رحمت و مرحمت قرار گیرید.

از ربا و سیستم ربوی در جزء سوم «فی ظلال القرآن» به تفصیل سخن گفتیم ودراینجا آن را تکرار نمینمائیم...

ولیکـن انـدکی دربـرابـر ﴿أَضْعافاً مُضاعَفَةً﴾[1] می‌ایستیم و نگاهی بدان می‌اندازیم. چه گروهی در این زمان میخواهند خویشتن را در پشت سر این نصّ پنهان دارند، و آن را مایهٔ نیرنگ کنند ، و بگویند: ربائی که حرام است «اضعاف مضاعف » است. امّا چهار یا پنج یا هفت یا نه درصد... جزو اضعاف مضاعف نیست و تحریم شامل آن نمیگردد!

پس به سخن می‌آغازیم و قاطعانه میگوئیم که اضعاف مضاعف ، وصف واقعیّت چیزی است که بوده است ، و شرطی نیست که حکم متعلّق بدان گردد. نصّی کـه در سورهٔ بقره آمده است ، در تحریم اصل ربا قاطع است و بدون هیچگونه قید و شرطی ، ربا را از ریشـه حـرام کرده است :

﴿وَ ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا﴾.

ازهرربائی که مانده است دست بکشید.

به ترک هرربائی بگوئید، هر ربائی که باشد.

حال که از بیان این اصل پرداخته‌ایم، میتوانیم این وصف رابررسی و به بیان آن بپردازیم و بگوئیم: اضعاف مضاعف در حقیقت تنها وصف تاریخیی دربارهٔ کارها و معاملات ربویی نیست که در جزیرةالعرب آن روزی، گریبانگیر جـامعه بـوده است، و بـخصوص در ایـنجا منظور اصلی نهی قرآنی است. بلکه اضعاف مـضاعف وصفی است ملازم سیستم ربوی مـبغوض و مـلعون، بهرهٔ آن هر چه میخواهد باشد.

سیستم ربوی بدین معنی است که گردش ثروت براین قاعده استوار شود.معنی این سخن هم‌ایـن است کـه معاملات ربوی معاملاتی نیست که ساده و آسان یکی دو بارانجام پذیرد و بس.بلکه معاملاتی است کـه اوّلاً پیوسته تکرار مـیگردد، و ثـانیاً مـرکّب مـیشود، و بـا گذشت زمان و بر اثر مکرّر و مرکّب شدن، همان وصف اضعاف مضاعف بر آن صادق میآید و این سخن از بس روشن است که جای جدال نیست.

سیستم ربوی با سرشتی که دارد همیشه چنین وصـفی راپدید میآورد. دیگر این وصف تنها شامل مـعاملاتی نمیگردد که در جزیرةالعرب مرسوم بـوده است. بـلکه وصفی است که همراه و ملازم سیستم ربـوی در هـر زمانی است.

خاصّیّت چـنین سیستمی است کـه زنـدگی روانـی و اخـلاقی و اقـتصادی و سیاسی را تـباه مـیسازد - هـمانگونه کـه در جـزء سـوم شـرح دادیـم - ازاینجاپیدااست که سیستم ربوی بـا سـراسـر زنـدگی مادی و معنوی ملّت سر و کار دارد و در سرنوشت همهٔ ایشان اثر سوء میگذارد.

اسلام که آمده بود تا ملّت اسلامی را پدید آورد ، برای چنین ملّتی پاکی زندگی روانی و اخلاقی میخواست ، همانگونه که برای آن سالم بودن زنـدگی اقـتصادی و سیاسی میخواست. اثر این و آن در نـتایج پـیکارها و کارزارهائی که ملّت اسلامی بدان فرو میرفت معروف است. پس دراین صورت نهی ازخوردن ربا در رونـد گفتار پی‌نوشت بر کارزار رزمی، دراین برنامهٔ فراگیر و آگاهانهٔ الهی مفهوم و معلوم است.

امّا پی‌نوشتی که بر این نهی آمده است و دستور میدهد به تقویٰ و هراس از خداونـد بـه امـید رسـتگاری، و همچنین دور داشتن خویش از آتشی که بـرای کـافران آماده گشته است، چنین پی‌نوشتی بااین دو پسوده نیز مفهوم و معلوم است ، و مناسب ترین پی‌نوشت بشمار است.

کسی که از خدا میترسد و از آتشی بیم دارد که بـرای کافران تهیه دیده شده است ربا نمیخورد... کسی که به خدا ایمان دارد و خویشتن را از صـف کـافران بـدور میدارد، ربا نمیخورد... ایمان هم تنها سخنی نیست که بر زبان رود، بلکه ایمان پیروی از برنامه‌ای است کـه خداوند آن را بیانگر عملی و واقعی این ایمان قرار داده است. و ایمان را مقدّمه‌ای برای پیاده کردن آن بـرنامه در زندگی واقعی ، و دگرگون کردن زندگی جامعه برابر مقتضیات آن قرار داده است.

۱- دو وچند برابر.

محال است که ایمان با سیستم ربوی در یکجا گرد آیند. هر جا سیستم ربوی پاگرفت، آنجا خارج شدن از این آئین آسمانی، بطور کلی است، و در آنجا آتشی است که برای کافران آماده شده است! ستیز دربارهٔ این امر، جز ستیز، چیز دیگری نیست...گردآوری نهی از خوردن ربا، و دعوت به سوی تقویٰ و بیم از خدا، و فریاد در دادن مردمان برای پرهیختن و دور کردن خویش از آتشی که برای کافران آماده شده است، دراین آیات، نه بازی و شوخی است و نه تصادفی و سرسری است. بلکه این گردآوری به خاطر بیان این حقیقت و ژرفا بخشیدن آن در آئینهٔ اندیشهٔ مسلمانان است.

همچنین است امید بستن به رستگاری با ترک ربا و بیم و هراس از خدا... چه رستگاری، ثمرهٔ طبیعی تقویٰ، و نتیجهٔ پیاده کردن برنامهٔ خدا در زندگی مردمان است ... دربارهٔ بلاهائی که ربا بر سر جامعه‌های بشری میآورد، و مصیبتهائی که برای انسانها به دنبال دارد، و نابهنجاریهائی که در زندگی مردمان پدید میآورد، قبلاً در جزء سوم ازآن سخن رفت. اگر میخواهیم در اینجا معنی رستگاری را بفهمیم، باید بدین سخن درآنجا مراجعه کنیم، تا روشن شود چرا رستگاری در گرو ترک سیستم ملعون و مبغوض ربوی است!

سپس آخرین تأکید بدینگونه میآید:

﴿ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴾.

از خدا و پیغمبر اطاعت کنید تاکه (در دنیا و آخرت) مورد رحمت و مرحمت قرار گیرید.

این فرمان عامی است برای اطاعت ازخدا و پیغمبر، و رحمت بسته بدین اطاعت عام است. امّا اینکه رحمت منوط به اطاعت، پی نوشت نهی از ربا شده است، معنی خاصی دربردارد. و آن این است که در جامعه‌ای که بر سیستم ربوی استوار و پا بر جا است، در آن هیچگونه اطاعتی از خدا و پیغمبر نیست. و در دلی که ربا را به شکلی از اشکال گوناگون میخورد، سراغی از اطاعت از خدا و پیغمبر نیست... بدینگونه چنین پی‌نوشتی، تأکید بعد از تأکید خواهد بود.

علاوه از آنچه گفتیم، رابطهٔ خاصی میان وقایع کارزاری است که در آن با دستور رسول خدا ﷺ مخالفت شد، و میان اطاعت از خدا و پیغمبر که این اطاعت مایهٔ رستگاری و محل امید بشمار آمده است.

در سورهٔ بقره در جزء سوم دیدیم که چگونه از ربا و از صدقه با هم سخن رفته است. هر یک از آن دو، رویهٔ مقابل سکّهٔ نظام اقتصادی در روابط اجتماعی بشمار است و نشانهٔ آشکاری از دو سیستم مختلف است، سیستم ربوی، و سیستم تعاونی... در اینجا هم می‌بینیم در کنار همدیگر سخن از ربا و سخن از بذل و بخشش نمودن به وقت خوشی و ناخوشی و ثروتمندی و تنگدستی، رفته است.

به دنبال نهی از خوردن ربا، و بر حذر داشتن از آتشی که برای کافران آماده شده است، و دعوت به تقوی به امید رحمت و رستگاری، فرمان میرسد که به سوی مغفرت و به سوی بهشتی بشتابند و بر همدیگر پیشی گیرند که بها و پهنای آن (برای مثال، همچون بها و پهنای) آسمانها و زمین است و «برای پرهیزگاران آماده شده است»... سپس وصف نخستین پرهیزگاران بیان میشود و میگوید که پرهیزگاران: «کسانی هستند که در وقت خوشی و ناخوشی و ثروتمندی و تنگدستی، بذل و بخشش میکنند»... پس آنان گروهی هستند که مقابل کسانی قرار دارند که ربا را دو و چند برابر میخورند. آنگاه بقیّهٔ اوصاف و نشانهای پرهیزگاران ذکر میشود:

﴿ وَ سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ. وَ الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ. وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ. وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ - وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ؟ - وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ﴾

(با انجام اعمال شایسته و بایسته) به سوی آمرزش پروردگارتان، و بهشتی بشتابید و بر همدیگر پیشی

گیرید که بها و پهنای آن (برای مثال، همچون بها و پهنای) آسمانها و زمین است، (و چنین چیز با ارزشی) برای پرهیزگاران تهیّه دیده شده است. آن کسانی که در حال خوشی و ناخوشی و ثروتمندی و تنگدستی، به احسان و بذل و بخشش دست می‌یازند، و خشم خود را فرو میخورند، و از مردم گذشت میکنند، و (بدین‌وسیله در صف نیکوکاران جایگزین میشوند و) خداوند (هم) نیکوکاران را دوست میدارد. و کسانی که چون دچار گناه (کبیره‌ای) شدند یا (با انجام گناه صغیره‌ای) بر خویشتن ستم کردند، به یاد خدا میافتند (و وعد و وعید و عقاب و ثواب و جلالت و عظمت او را پیش چشم میدارند و پشیمان میگردند) و آمرزش گناهانشان را خواستار میشوند- و بجز خدا کیست که گناهان را بیامرزد؟ - و با علم و آگاهی بر (زشتی کار و نهی و وعید خدا از آن) چیزی که انجام داده‌اند پافشاری نمیکنند (و به تکرار گناه دست نمی‌یازند).

تعبیری که در اینجا آمده است، ادای چنین طاعات و عباداتی را در شکل محسوس و متحرّکی به تصویر میکشد... آن را بگونهٔ مسابقه‌ای نمودار میکند که همگان در آن به سوی رسیدن به هدفی یا گرفتن جائزه‌ای، در شتاب و تب و تابند:

﴿ وَ سارِعُوا إِلىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ ﴾.

به سوی آمرزش پروردگارتان بشتابید و در آن بر همدیگر پیشی گیرید.

﴿ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماوٰاتُ وَ الْأَرْضُ ﴾.

بهشتی که بها و پهنای آن (برای مثال، همچون بها و پهنای) آسمانها و زمین است.

بشتابید و بر همدیگر پیشی گیرید، چه در آنجا آمرزش و بهشت است که «برای پرهیزگاران تهیه دیده شده است».

سپس روند گفتار به بیان صفات و نشانهای پرهیزگاران می‌پردازد:

﴿ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي ٱلسَّرّٰاءِ وَ ٱلضَّرّٰاءِ ﴾.

آن کسانی که در حال خوشی و ناخوشی و ثروتمندی و تنگدستی به احسان و بذل و بخشش دست می‌یازند.

آنان دائماً به بذل و بخشش دست می‌یازند، و بر راستای برنامهٔ خدا راه می‌سپارند. نه خوشی و ثروتمندی آنان را تغییر میدهد، و نه ناخوشی و تنگدستی مسیرشان را دگرگون میکند. خوشی و ثروتمندی ایشان را سرمست و مغرور نمینماید تا غافل و بی‌خبر شوند. و تنگدستی آنان را دلتنگ و ملول نمیسازد تا ایشان را از خود بیگانه کند و خویشتن را فراموش کنند. بلکه در همهٔ احوال وظیفه‌شناس هستند و تکلیف خود را میدانند، و در راه رهائی از تنگ‌چشمی و آزمندی میکوشند، و خدا را در مدّنظر دارند و پرهیزگاری میورزند... نفس طبیعتاً تنگ‌چشم و فطرتاً مال دوست است و چیزی آن را در همه حال به بذل و بخشش مال وانمیدارد مگر انگیزه‌ای که نیرومندتر از شهوت مال دوستی و عشق ثروت‌اندوزی و ربقهٔ آزمندی و فشار بخالت و تنگ‌چشمی است... این انگیزه، تقوىٰ نام دارد.تقوىٰ، آن احساس لطیف ژرفی که روح با آن جلا میگیرد و شفّافیّت و صفا می‌پذیرد واز قید و بند و غل و زنجیر همه چیز آزاد و رها میگردد.

شاید یادآوری این صفت، مناسبت خاصی همچنین در فضای این کارزار داشته باشد. زیرا می‌بینیم که در آن سخن از انفاق و بذل و بخشش تکرار میگردد، همانگونه که تهدید سرباز زنندگان و خودداری ورزندگان از داد و دهش مکرر میشود- چنانکه در روند قرآنی خواهد آمد. این کار اشاره به ظروف و شرائط خاصی در فضای جنگ و در موقعیّت دسته‌ها و گروهائی در امر دعوت به صرف مال در راه ذوالجلال دارد:

﴿ وَ الْكاظِمينَ الْغَيْظَ وَ الْعافينَ عَنِ النّاسِ ﴾.

خشم خود را فرو میخورند، و از مردم گذشت میکنند.

تقوىٰ در این زمینه خودِ انگیزه‌ها و مؤثّرها را نیز این چنین میدارد. خشم یک انفعال بشری است که فوران خون به همراه دارد و یکی از غرائز آدمیزاد و از

ضروریات هستی بشری است. انسان بر این پدیده چیره نمیشود مگر بدان شفّافیّت لطیفی که از نور تقویٰ برمیجوشد، و مگر بدان نیروی روحانی که به افقی بس بالاتر و فراخ‌تر از افقهای ذات انسان و ضروریات او چشم میدوزد.

فرو خوردن خشم، نخستین مرحله است، و به تنهائی کافی نیست. انسان گاهی خشم خود را فرو میخورد، ولی حقد و کینه را در درون نگاه میدارد. رویهم انباشتن خشم سرکش چه بسا به کینهٔ نهانی بدل میشود، و اخگر خشم ظاهر آشکار، به آتش کینهٔ پنهان تحوّل میپذیرد... خشم و غضب ازکینه و کینه‌توزی به مراتب پاکتر و خوبتر است... بدین‌سبب نصّ قرآنی پیوسته به جلو گام برمیدارد تا سرانجام آزادی آن خشم فرو خورده و نهان در نفوس پرهیزگاران را مقرّر دارد، و گسترهٔ خجستهٔ رهائی خشم انباشته را بنمایاند که عفو و جوانمردی و آزادگی است.

نفس وقتی خشم را فرو میخورد، بار سنگینی بر او میگردد، و شراره‌هائی میشود که دل را میسوزاند، و دودی میگردد که اندرون را میپوشاند... امّا وقتی که نفس گذشت مینماید و دل عفو میکند، نفس از این بار نجات می‌یابد، و دل ازاین کار بال میگیرد و به کرانه‌های نورین آسمانها پر میکشد و بالاتر و بالاتر میرود. سردی خوشایندی دل را خنک میسازد، وامن و امان و صلح و صفائی، گسترهٔ درون را فرا میگیرد، و آنچه هست آرامش و آسایش است.

﴿وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الْـمُحسِنِینَ﴾.

خداوند نیکوکاران را دوست میدارد.

کسانی که به هنگام خوشی و ناخوشی و ثروتمندی و تنگدستی، جود و بخشش میورزند، نیکوکارند. کسانی که بعداز خشمگین شدن خشم خود را فرو میخورند و عفو و گذشت و بزرگی و بخشندگی میورزند، نیکوکارند... و خداوند هم نیکوکاران را «دوست میدارد»... دوست داشتن در اینجا بیانگر تعبیر مهربانانه و دوستدارانه و درخشان و رخشانی است که با آن فضای لطیف و تابان و بزرگوارانه هماهنگی دارد.

از آنجا که خداوند نیکوئی و نیکوکاران را دوست میدارد، ازاین دوست داشت خدا، دوست داشت احسان و نیکوئی، به دل دوستداران خدا جرقه میزند و شیفته‌وار به دنبال احسان و نیکوئی روان میشوند. رغبت شگفتی از درون دلها جوشیدن میگیرد و چشمه‌سار نیکی و نیک‌خواهی قلقل‌کنان فوّاره میزند... این تعبیر تنها یک تعبیر شاعرانه نیست و بس ، بلکه حقیقت به دنبال تعبیر روان است ، و عمل ، تئوری رانشان است!

گروهی که خداوند آنان را دوست میدارد ، و آنان هم خداوند را دوست میدارند و گروهی که بزرگواری و بخشایش ، و سادگی و آسایش ، و آزادی و رهائی از کینه‌توزی و کینه‌ها، در میانشان توسعه می‌یابد و همه جا گستر میشود ، اینان گروهی هستند متّحد و برادر ونیرومند... در اینجا رابطه‌ای که چنین رهنمودی با پیکار در میدان رزم و کارزار و با پیکار در پهنهٔ زندگی ، بطور یکسان در روند گفتار دارد ، هویدا و آشکار میگردد!

اینک به بیان صفت و نشان دیگری از اوصاف و نشانهای پرهیزگاران می‌پردازیم:

﴿وَ الَّذِینَ إِذٰا فَعَلُوا فٰاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ - وَ مَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللّٰهُ؟ - وَ لَمْ یُصِرُّوا عَلىٰ مٰا فَعَلُوا وَ هُمْ یَعْلَمُونَ﴾.

کسانی که چون دچار گناه (کبیره‌ای) شدند یا (با انجام گناه صغیره‌ای) بر خویشتن ستم کردند ، به یاد خدا میافتند (و وعد و وعید وعقاب و ثواب و جلالت و عظمت او را پیش چشم میدارند و پشیمان میگردند.) و آمرزش گناهانشان را خواستار میشوند- و بجز خدا کیست که گناهان را بیامرزد؟ - و باعلم و آگاهی بر (زشتی کار و نهی و وعید خدا از آن) چیزی که انجام داده‌اند پافشاری نمیکنند (و به تکرار گناه دست نمی‌یازند).

این دین چه بزرگوار است! خداوند سبحان مردمان را

به جود و کرم در میان همنوعان خود نمیخواند ، مگر آنگاه که ایشان را آگاه بـه گـوشه‌ای از جـود و کـرم بیکران یزدانی خود در حق آنان کند، تا آن رابچشند و بیاموزند و به اقتباس از آن بپردازند.

بیگمان پرهیزگاران در بالاترین مراتب مـؤمنانند... بـا این وجود بزرگواری این آئین و رحمت آن نسبت بـه بشریّت، از زمرهٔ پرهیزگاران بشمار میآورد: «کسانی را که چون دچار گناه (کبیره‌ای) شدند یا (با انـجام گـناه صغیره‌ای) بر خویشتن ستم کردند ، به یاد خدا می‌افتند (و وعد و وعید و عذاب و ثواب و جلالت و عظمت او را پیش چشم میدارند و پشیمان میگردند) و آمـرزش گـناهانشان را خـواسـتار مـیشوند»... گـناه فـاحش، زشت‌ترین وبزرگترین گناه را میگویند. ولی بزرگواری و بخشایش این آئین کسانی را که به چنین گناهی هـم دچار میآیند، از درگاه رحمت خدا نمیراند، و آنان را در حاشیهٔ کاروان مؤمنان جای نمیدهد... بلکه ایشان را به بلندترین مرتبه میرساند که مرتبهٔ «پرهیزگاران» است... تنها به یک شرط، و آن شرطی است که سرشت ایـن آئین و خط سیر آن را روشن مینماید... این شرط این است که آنان خدا را به یاد آورند و آمـرزش گـناهان خود را خواستار شوند، و بـر آنـچه کـرده‌انـد اصـرار نورزند، در حالی که ایشان بدانـند کـه آنـچه مـیکنند اشتباه است. همچنین بی‌باکانه و بی‌شرمانه به انجام گناه و نافرمانی خدا ننازند وافتخار نکنند... به عبارت دیگر، آنان در چهارچـوب عـبودیّت خـدا و بـندگی اللـه، و بالأخره تسلیم فرمان یزدان بوده و مسلمان بـاشند. در این صورت است که آنان پیوسته در کنف حمایت خدا و در گسترهٔ عفو و رحمت و فضل او میمانند.

این آئین، ضعف این آفریدهٔ انسان نـام را مـیدانـد، و میفهمد که کفّهٔ جسمانی او گاهی بر کفّهٔ روحـانی وی میچربد و چه بسا او را گرفتار گناه فـاحش مـیکند، و جـهش گـوشت و پـرش خـون بـه هـیجان و تکـانش می‌اندازد و همچون حیوان به قرق شهوت مـی‌پرد ، و جاذبه‌ها و کششها و آزها و گرایشها او را به مـخالفت فرمان خدا میکشانند و به قرق امیال ناهنجار میرسانند. این آئین ، این ضعف انسان را میداند و بدین لحاظ بر او سختگیری نمیکند، و به راندن او از درگـاه رحـمت خدا مبادرت نمینماید، وقتی که وی بر خـویشتن سـتم کند و مرتکب گناه فاحش یعنی گناه کبیره شود... چنین انسانی باید بداند: مادام کـه شـعلهٔ ایـمان در جـان و روانش خاموش نشده باشد، و تر و تـازگی ایـمان در دلش خشک نشده باشد، و پیوندش با خدا نگسیخته و گل امیدش بدو، نپژمرده باشد، و متوجّه باشد که او بنده است و اشـتباه مـیکند، و او را پـروردگاری است کـه می‌بخشد و قلم عفو بر گـناهان مـیکشد، چـنین بـندهٔ ضعیف و خطاکار و گناهکاری، نیک بشـمار است. او هنوز در راه رستگاری گام برمیدارد و از راستای جاده بدور نیفتاده است، و به دستاویز رستگاری چنگ زده و دستش از آن باز نشده است، هرچند هم ضعف انسانیش او را بسیار لغزانده بـاشد و سکـندری داده بـاشد. او سرانجام خویشتن را به مقصد میرساند، مادام که شعلهٔ ایمان او فروزان بوده، و ریسمان نجات از دستش رها نشده باشد، و به یاد خدا بوده و خدا را فراموش نکرده باشد، و با بندگی سر توبه و استغفار به آستان جلال و با عظمت خدا بساید و عبودیّت را تنها از آن او بداند، و به گناهکاری و بزهکاری نازش و افتخار نکند.

این دین درگاه توبه را بـر روی ایـن آفـریدهٔ ضـعیف سرگشته نمی‌بندد، و او راسرگردان و ویلان در بـیابان برهوت رها نمیسازد و وی را هراسناک و بـیمناک از فرجام کار ترک نمیگوید... بلکه این دین او را به عفو و بخشش خدا امیدوار میکند و راه رسیدن به مقصود را بدو مینماید و دست لرزانش را میگیرد و گامهای افتان و خیزانش را با تکیه گاه ایمان محکم و استوار میسازد، و راه را برایش تابان و نور باران میکند تا به پناهگاه پر امن و امان برگردد و در کنف حمایت خداوند سـبحان روزگار بسر برد.

تنها چیزی که از او خواسته میشود این است که: دل او نخشکیده باشد، و جان و روانش با گنداب ستم فرسوده

و تباه نشده باشد، تا بدانجا که خدای را فراموش نموده واز یاد برده باشد... مادام که خدای را یاد کند، مادام که در جان و روانش آن مشعل راهنما باشد، مادام که در دلش آن فرشتهٔ ندا دهندهٔ الهام‌بخش مستقر باشد، و مادام که در دلش آن شادابی و نشاطِ پیوند با خدا مانده باشد،... نور خدا از نو در جان و روانش میتابد، و دوباره به پناهگاه امن وامان برمیگردد، و بذر خشکیده دیگر باره سبز میشود و جوانه میزند.

اگر کودک تو اشتباهی بکند و بداند که در خانه بجز تازیانه نیست، او از خانه میگریزد و هرگز بدان برنمیگردد. اما اگر کودک تو بداند که در کنار تازیانه، دست مهربانی است که اگر او از گناه معذرت‌خواهی نمود و اظهار پشیمانی کرد، بر ضعیفی او می‌بخشد و عذرش را می‌پذیرد و در تربیت و پرورشش میکوشد، او بدون گمان به خانه برمیگردد.

اسلام هم این چنین در لحظه‌های ضعف و ناتوانی بشری، این آفریدهٔ انسانی را یاری میدهد و در راهنمائی و ارشادش میکوشد... چه اسلام میداند که در خمیرهٔ انسان، ضعف و قدرت، پست‌گرایی و اوج‌گرائی، بر خاک مذلّت افتادن و در آسمانها به پرواز درآمدن، و کششهای حیوانی و جذبه‌های ربّانی، موجود است و به همراه یکدیگر است... اسلام در لحظهٔ ضعف انسانی، به انسان مهربانی میکند و میکوشد او را به مراتب بالا برساند، و همچنین در لحظهٔ لغزش به تربیب و پرورشش میکوشد تا دوباره او را در آسمانها به پرواز در آورد، مادام که خدا را به یاد آورد و او را فراموش نکند، و در حالی که میداند آنچه میکند گناه‌است بر گناه پافشاری ننماید و به تکرار آن دست نیازد.

پیغمبر ﷺ میفرماید:

(مَاأَصَرَّ مَنِ اسْتَغْفَرَ، وَ إِنْ عَادَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً).(۱)

کسی که گناه کند و در روز هفتاد بار بدان برگردد، اگر طلب آمرزش نماید، اصرار و پافشاری ننموده است.

اسلام با این عمل مردمان را به سهل‌انگاری نمیخواند، و بزهکاری پست را تمجید و تشویق نمیکند، و مرداب گندیدهٔ گناه را به جمال و کمال نمی‌ستاید! همانگونه که مکتب «رئالیسم یا واقعگرا» زبان بدان میگشاید! بلکه اسلام لغزش ناشی از ضعف را با دیدهٔ اغماض مینگرد تا در داخل نفس آدمیزاد امید را به جوش و خروش اندازد همانگونه که حیا و شرم رابه موج می‌اندازد و درون را از آن پر میسازد! چه مغفرت و بخشایش در دست خدا است و بس - و چه کسی جز خدا گناهان را می‌بخشد؟ - مغفرت خدا مایهٔ شرم و حیا میگردد، و نه تنها نفس انسان را بر انجام گناه حریص و آزمند نمی‌سازد، بلکه ازته دل او را به طلب آمرزش وامیدارد، و هرگز مایهٔ بی‌آزرمی و پرده‌دری نمیشود. امّا کسانی که بی‌آزرمی و پرده‌دری میکنند و بر گناه پای میفشارند و طلای عمر را صرف زشتی و پلشتی میدارند، آنان در بیرون دیوارهای مغفرت جای دارند و دروازه‌های غفران یزدان بر رویشان بسته است!

بدین منوال اسلام در یکجا هم بشریّت را برای صعود به افقهای بالا میخواند، و هم در کنار آن دریای رحمت خویش را روان میدارد، تا اگر این بشری که اندازهٔ تاب و توانش را میداند، در این راه به لغزشی گرفتار آمد، در این دریای بیکران به شنا پردازد و خویشتن را به آب توبه بشوید. درگاه امید را پیوسته به رویش باز میگذارد، و دست او را میگیرد و در حدّ توان وی را به سوی مقصد روان میدارد.(۲)

خوب، چه چیزهائی برای این پرهیزگاران است؟

﴿أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا. وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾.

۱-ابو داود و ترمذی، و بزاز در مسند خود، آن را از عثمان پسر واقد روایت کرده‌اند... در سند حدیث، صحابی مجهولی است، ولی ابن‌کثیر آن را در تفسیر خود روایت کرده و صحیحش دانسته است، و گفته است: «حدیث حسنی است». (مؤلف)

(۱)- برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب، «السلام العالمی و الاسلام»، فصل: «سلام الضمیر».

آن چنان پرهیزگارانی پاداششان آمرزش خدایشان و باغهای (بهشتی) است که در زیر (درختان) آنها جویبارها روان است و جاودانه در آنجاها ماندگارند. و این چه پاداش نیکی است که بهرهٔ کسانی میگردد که اهل عملند (و برابر فرمان خدا کار میکنند).

پرهیزگاران منظورشان از استغفار از معصیت، و بذل و بخشش در هنگام خوشی و ناخوشی و ثروتمندی و تنگدستی، و فرو خوردن خشم و گذشت از مردم، منفی‌بافی نیست. زیرا آنان منفی‌باف نیستند و بلکه اهل عمل و کارند ... «و پاداش اهل عمل، بهترین پاداش است»... پاداش آنان، مغفرت خدایشان است، و علاوه از مغفرت و محبّت خدا، پاداششان بهشتی است که در زیر درختانش رودخانه ها جاری و جویبارها روان است... پرهیزگاران در اعماق نفس و در ژرفای دلشان، کار و عمل درغوغا است، و در همهٔ زوایای دنیای ظاهر و بیرونشان کار و عمل هویدا است. درون و بیرون سرشار از جنبش و تکان است، و هر دو قسمت از رشد و ترقّی ریزان است.

میان همهٔ این نشانه ها و صفات، ومیان پیکار درمیدان کارزاری که روند قرآنی آن را دنبال میکند، پیوند برقراراست. همچنانکه سیستم ربوی یا سیستم تعاونی، در زندگی گروه مسلمانان تأثیر داشته و با پیکار در میدان رزمی پیوند دارد، این نشانه‌های فردی و گروهی نیز بی‌تأثیر نبوده و اثراتی در بر ندارند که در سرآغاز سخن، بدانها اشاره کردیم.

چه، پیروزی بر بخل و تنگ‌چشمی، پیروزی بر خشم و کین، پیروزی بر خطا و اشتباه، و برگشت امور به خدا و طلب آمرزش او کردن و دنبال رضایت او رفتن، همه و همه برای پیروزی بر دشمنان در پیکار، ضروری هستند... آنان قبلاً دشمنان همدیگر بودند، زیرا که تنگ‌چشمی و آزمندی و هوی و هوس و گناهکاری و بزهکاری و خودپرستی و خودستائی، پیشهٔ ایشان بود! آنان قبلاً دشمنان همدیگر بودند، زیراکه تنگ‌چشمی و آزمندی و هویٰ و هوس و گناهکاری و بزهکاری و خودپرستی و خودستائی، پیشهٔ ایشان بود! آنان قبلاً دشمنان یکدیگر بودند، زیراکه خود را و آرزوها و خواستها و سیستم زندگی خود را فرمانبردار و مطیع فرمان کردگار و برنامه و شریعت آفریدگار نمیکردند. مسلمان باید که دشمنی و پیکار و جهادش در راه الله و برنامه و شریعت خدا باشد. مسلمان به خاطر اسباب و علل دیگری نمی‌جنگد و رزم و بزمش به خاطر اهدافی جز آنها نیست. مسلمان تنها به خاطر خدا دشمنی میورزد، و تنها به خاطر او به پیکار میخیزد، و فقط برای او جهاد میکند! پس میان همهٔ این رهنمودها و میان عرضه کردن پیکار در روند گفتار، پیوند استواری برقرار است... همانگونه که میان چنین رهنمودهائی و میان شرائط و ظروف خاصی که در این پیکار موجود بوده پیوند محکمی است. از قبیل: مخالفت فرمان رسول خدا ﷺ و چشم طمع دوختن به غنیمتی که مخالفت از آن برخاست، خود بزرگ‌بینی و آرزوپرستی و تمرّدی که سبب برگشتن عبدالله پسر ابی و کسانی شد که بااو بودند. گناهی که مایهٔ ضعف گردید، و به علّت آن - چنانکه در روند گفتار خواهد آمد - کسانی پشت کردند و گریختند، تاریکی در جهان‌بینی که سبب گردید کارها را به خدا حواله ننمایند و بدو برگشت ندهند، و بالأخره پرسش برخی ازایشان بدینگونه که:

﴿ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ﴾.

آیاچیزی از کار (پیروزی و نصرتی که پیغمبر به ما وعده داده بود) نصیب ما میشود؟!.

قرآن همهٔ این شرائط و ظروف رایکی یکی میگیرد ومورد بررسی قرار میدهد، پرده‌ها راازپیش آنها به کنار میزند و حقائقی راکه در آن است مقرّر میدارد، و پسوده‌های الهامگرانه‌ای به نفسها میرساند و با پیامهای خود آنها را به جوش و خروش می‌اندازد و حیات و زندگیشان می‌بخشد و سرشار از پویه و کاوششان میسازد... بدین منوال قرآن با این شیوهٔنادری که نمونه هائی از آن را در این روند گفتار می‌بینیم، نفوس را از آلایش پاک می‌کند واز سستی

رها میسازد و با شوق و شور روانهٔ پیکارشان مینماید.



بعد از آن، روند گفتار بخش سوم عرضهٔ پیکار را می‌آغازد و به بیان خود حوادث کارزار می‌پردازد. ولی در اینجا هم پیوسته حقائق اساسی اصیلی را دنبال میکند که در جهان بینی اسلامی است، و وقائع را تنها محوری میسازد که چنین حقائقی بر گرد آن در چرخش و گردشند. در این بخش سخن را با اشاره به سنّت جاری دربارهٔ دروغگویان می‌آغازد تا به مسلمانان بگوید که پیروزی کافران در این پیکار، سنّت پایداری نیست، بلکه حادثهٔ گذرائی است، و در فراسوی آن حکمت ویژه‌ای نهفته است... آنگاه آنان را به شکیبائی میخواند و بدیشان گوشزد میکند که باید در پرتو ایمان مدارج عالی راطی کنند و بزرگی را در داشتن ایمان ببینند. اگر زخمها ودرد هائی بدیشان رسیده است، به کافران هم در خود این پیکار، همانند آن، جراحات و آلامی رسیده است. در این کار حکمتی است که در فراسوی چیزی قرار گرفته است که رخ داده است. سپس از این حکمت پرده به‌کنار میزند که عبارت است از: جداسازی صفها، خالص کردن دلها، شهید گرفتن کسانی از ایشان که در راه دفاع از عقیده‌شان جان میدهند، رویا روی شدن مسلمانان با مرگ، در حالی که خود آن را میخواستند، تا وعده ها وآرزوهای خویش را با ترازوی واقعی بسنجند. در آخر هم نابودی کافران با آمادگی بخشیدن گروه مسلمانان به گونهٔ استواری که انجام پذیرفت به میان میآید... در این صورت در فراسوی همهٔ حوادث، حکمت والائی قرار دارد، حال این حکمت پیروزی باشد یا شکست.

﴿ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُمْ سُنَنٌ، فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ، فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ. هٰذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ... وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ – إِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ – إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ. وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ. وَ لِيَعْلَمَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ، وَ اللّٰهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. وَ لِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ. أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ؟ وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ، فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴾.

پیش از شما (ای مؤمنان، در بارهٔگذشتگان) قواعد و ضوابطی بوده است (که ثابت و تغییرناپذیر به مرحلهٔاجراء درآمده است و اموراجتماعی و بشر برابر آن چرخیده است وهمیشه هم چنین خواهد بود) پس در زمین به گردش بپردازید و بنگرید که فرجام تکذیب‌کنندگان (حق که پیوسته با باطل در جنگ است) چگونه گشته است. این (که در بارهٔ صفات مؤمنان و قواعد و ضوابط ثابت خدا دربارهٔ گذشتگان گذشت) روشنگری است برای مردمان، و مایهٔ رهنمود و پند پذیری برای پرهیزگاران است و (از جهاد درراه خدا به سبب آنچه بر سرتان میآید) سست و زبون نشوید و (برای گذشتگان) غمگین و افسرده نگردید، و شما(با تأییدات خداوندی و نیروی ایمان راستین و نیروی حقی که از آن دفاع می‌کنید) برتر (از دیگران) هستید و پیروزی (و بهروزی) از آن شما است اگر که به راستی مؤمن باشید (و بر آن دوام داشته باشید). اگر به شما (در جنگ احد) جراحتی رسیده است (و به جانتان گزندی و به دارائیتان زیانی وارد آمده است، نگران و پریشان نشوید) به آن جمعیت نیز (درجنگ بدر) جراحتی همانند آن رسیده است، و ما این روزهای (پیروزی و شکست) را در میان مردم دست به دست میگردانیم (و گاهی بهرهٔ اینان و گاهی نصیب آنان مینمائیم) تا خداوند ثابت قدمان بر ایمان را (از سایرین‌جداسازد و مؤمنان شناخته شوند و خداوند از میان شما قربانیانی بر گیرد و افتخار شهادت نصیبتان گرداند ـ وخداوند ستمکاران را دوست نمیدارد ـ و تا اینکه خداوند مؤمنان را سره و خالص گرداند و کافران را نابود و تباه سازد. آیا پنداشته اید که شما (تنها با ادّعای ایمان) به بهشت در خواهید آمد بدون آنکه

خداوند بردبارانی را متمایز گرداند (که رنجها و سختیها، آنان را پاکیزه و آبدیده کرده باشد)؟ شما که تمنّای مرگ (و شهادت در راه خدارا داشتید پیش از آنکه با آن روبرو شوید (هم اینک در میدان نبرد احد آماده‌اید و با شهادت یاران) مرگ را می‌بینید و شما بدان می‌نگرید (پس چرا به دهشت افتاده‌اید و با دیدن آنچه آرزو میکردید زبون و غمگین گشته اید؟).

در این جنگ، مسلمانان زخمهائی برداشتند و کشته هائی دادند و شکست و گریز داشتند. به جان و تن آنان گزند فراوان رسید. هفتاد صحابه شهید شدند. دندان پیشین فرستادهٔ خدا ﷺ شکست و چهرهٔ مبارکش زخمی گردید. مشرکان اذیّت و آزار بسیار بدو رسانیدند و ستمها بدو کردند. اصحاب او زخمهای عمیق و ناگواری برداشتند... این ناگواریها به نفسها تکان سختی داد. صدمه‌ای بدانها رساند که شاید به دنبال پیروزی شگفت بدر هرگز انتظار آن را نداشتند. تا آنجا که هنگامی که مسلمانان بدان مصائب و بلایا دچار آمدند، گفتند:

﴿أَنَّىٰ هٰذا؟ ﴾. این چرا است؟.

آخر چگونه روزگار با ما مسلمانان باید سرِ جنگ داشته باشد، مگر سزد ما مسلمانان را چنین رسد؟!

قرآن مجید در اینجا مسلمانان را متوجّه سنّتهای خدا در زمین میفرماید، و آنان را به اصول و ارکانی ارجاع میدهد که کارها برابر آنها جاری میگردد و انجام می‌پذیرد. مسلمانان را متوجّه میسازد که آنان چیز مستثنی و نو ظهوری در زندگی نیستند. قوانین و ضوابطی که بر زندگی حکمفرما است تخلّف ناپذیر است و کارها به گزاف سپری نمیشود، بلکه پیرو همین قوانین و ضوابط پایدار است. اگر دربارهٔ این قوانین و ضوابط بیندیشند و آنها را مطالعه و بررسی کنند، و به هدفهای آنها پی ببرند، حکمتی که در فراسوی حوادث نهفته است هویداگردد، و اهدافی که در پشت سر وقائع قرار دارد آشکار شود، و به ثبات و دوام نظامی که حوادث از آن پیروی میکنند اطمینان پیدا کنند، و به وجود حکمتی که در پشت سر این نظام نهفته است ایمان داشته باشند، و چراغ گذشته را فرا راه آینده دارند، و در پرتو راه طی شده، راهی را بنگرند که مانده است، و تنها بدین بسنده نکنند که چون مسلمانند باید به مجرّد مسلمان بودن شاهد پیروزی را در آغوش کشند و زمین از آن ایشان شود، بدون آنکه اسباب و ابزار و ساز و برگ پیروزی را قبلاً فراهم آرند، و حتّی پیش از فراهم آوردن آنها، از خدا و پیغمبر اطاعت و فرمانبرداری کنند.

سنّتهائی که روند گفتار در اینجا بدانها اشاره مینماید، و چشم مسلمانان را متوجّه آنها میسازد که عبارتنداز:
فرجام دروغگویان در مدار تاریخ، چرخهٔ زمان در میان مردمان، آزمودن برای سره کردن دلها و برملا داشتن نهانیهای نهانها، آزمایش نیروی شکیبائی با محک گرفتاریها و سختیها، و شایستگی شکیبایان برای پیروزی، و لیاقت دروغگویان برای نابودی.

در خلال عرضهٔ این سنّتها، آیات قرآنی سخت اهتمام دارد بر اینکه مسلمانان را تشویق به تحمّل مصائب و بلایا، مساوات وبرابری در سختیها و گرفتاریها، بردباری و شکیبائی در برابر داشتن زخمهائی که تنها به مسلمانان نرسیده است، بلکه به دشمنانشان هم رسیده است. ایشان باید بردبارتر از دشمنانشان باشند، چراکه ایشان مؤمنند و از عقیدهٔ برتری، هدف والاتری، و از راه و برنامهٔ هدایت بخش تری برخوردارند، و سرانجام کار هم، از ایشان است، وعاقبت کافران، ناهنجار است، و بلا و عذاب در انتظارشان است:

﴿ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُمْ سُنَنٌ، فَسيرُوا فِي الْأَرْضِ، فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبينَ. هٰذا بَيانٌ لِلنّاسِ وَهُدىً وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقينَ ﴾.

پیش از شما (ای مؤمنان، در بارهٔگذشتگان) قواعد و ضوابطی بوده است (که ثابت و تغییر ناپذیر به مرحلهٔ اجراء در آمده است و امور اجتماعی بشر برابر آن چرخیده و گردیده است، و همیشه هم چنین خواهد بود)، پس در زمین به گردش بپردازید و بنگرید که

فرجام تکذیب کنندگان (حق که پیوسته با باطل در جنگ است) چگونه گشته است، این (که دربارهٔ صفات مؤمنان و قواعد و ضوابط ثابت خدا دربارهٔ گذشتگان گذشت) روشنگری است برای مردمان، و مایهٔ رهنمود و پندپذیری برای پرهیزگاران است.

قرآن زمان گذشتهٔ بشریّت را با زمان کنونی بشریّت، و زمان کنونی او را با زمان گذشتهٔ او پیوند میدهد، ودرپرتو آن به آیندهٔ بشریّت اشاره مینماید. این عربهائی که اوّلین بار روی سخن قرآن با آنان بود زندگی و فرهنگ و تجارب ایشان ـ پیش از اسلام ـ اجازه نمی داد چنین نگرش فراگیر و دید فراخی داشته باشند. اگر این اسلام و کتاب آسمانیش قرآن نبود که خداوند با نور آن ایشان را پرورش داد و بگونهٔ دیگری آنان را تربیت کرد و زندگی تازه ای بدیشان بخشید، و به وسلیهٔ آن از آنان ملّتی ساخت که دنیا را پیشوائی و رهبری کردند، هرگز چنین بینش ژرف و دید وسیعی پیدا نمیکردند.

سیستم قبیله گرایی که در سایهٔ آن می‌زیستند، نمیتوانست که اندیشهٔ آنان را بدانجا کشاند که بخواهند میان ساکنان جزیرة العرب پیوند برقرار کنند و زندگی مردمان آنجا را یک کاسه کرده و سر و سامان دهند. چه رسد به اینکه بخواهند مردمان کرهٔ زمین را با همدیگر پیوند دهند و ایشان را با وقائع زندگی خود آشنا گردانند. یا اینکه بتوانند حوادث جهان را با سنّتهای هستی‌ای که سراسر زندگی برابر آنها جاری و ساری میشود ارتباط بر قرار کنند... این امر انتقال سریع و پیشرفت شایانی است که از محیط برنجوشیده و از مقتضیات زندگی آن روزی سرچشمه نگرفته است! بلکه چنین ارمغانی را ایدئولوژی پر بار اسلامی بدیشان بخشیده است. این عقیدهٔاسلامی که با هدیهٔ چنین ارمغانی ملّت اسلامی را در مدّت یک ربع قرن بدان سطح رسانید، و اسب اندیشهٔ ایشان را به میدان جهانی جهانید، و نشان چنین افتخاری را بر سینهٔ ایشان زد... در صورتی که معاصران آنان بدین افق اندیشهٔ بلند نرسیدند مگر پس از سپری شدن قرنها و بدین ثبات سنّتها و نوامیس هستی پی نبردند مگر بعد از آمد و شد نسلها ... هنگامی هم به ثبات سنّتها و نوامیس پی بردند فراموش کردند که آزادی مشیّت الهی به همراه آنهااست، و اینکه کارها به خدا برگردانده میشود... امّااین ملّت گزیدهٔ اسلامی، به همهٔ اینها باور داشت، و جهان بینی پردامنه‌ای دربارهٔ آنها پیدا کرد، و دراندیشه‌اش میان ثبات سنّتها و آزادی مشیّت، توازن و هماهنگی برقرار شد، و زندگی این ملّت با سازش با سنّتهای ثابت خدا و -گذشته ازاین - بر اطمینان به مشیّت آزادانهٔ الله، استوار گردید!

﴿ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُمْ سُنَنٌ ﴾.

پیش از شما (ای مؤمنان ،در بارهٔ گذشتگان) قواعد و ضوابطی بوده است (که ثابت و تغییر ناپذیر به مرحلهٔ اجراء در آمده است و امور اجتماعی بشر برابر آن چرخیده و گردیده است، و همیشه هم چنین خواهد بود).

این نوامیس و سنن، همان نوامیس و سننی است که بر زندگی فرمان می‌راند، و همان است که مشیّت آزادانهٔ خدا مقرّرش میدارد. آنچه از آن در زمانی غیر از زمان شما رخ داده است در زمان شما هم ـ به خواست خدا ـ رخ می‌دهد، و آنچه از آن بر حالی همچون حال شما منطبق افتاده است، بر حال شما نیز منطبق خواهد شد.

﴿ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ ﴾.

پس در زمین به گردش بپردازید.

چه، زمین سراسر آن یکی است ،و سراسر آن صحنهٔ زندگی بشریّت است. زمین و زندگی در آن، کتاب گشاده و بازی است که چشمان سر و دیدگان درون، آن را می‌بینند و می‌خوانند.

﴿ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ ﴾.

بنگرید که فرجام تکذیب‌کنندگان (حق که پیوسته با باطل در جنگ است) چگونه گشته است.

این عاقبت، سرانجامی است که آثارشان در زمین بدان گواهی می‌دهد، و تاریخ زندگیشان که خَلَف از سَلَف

روایت میدارد، شاهد آن است... قرآن مجید بسیاری از اینگونه تاریخ زندگانیها و اینگونه آثارراکه در جاهای مختلف آن پراکنده است، ذکر نموده است. مکان و زمان و اشخاص برخی از آنها را معیّن کرده است و به برخی دیگر بدون تعیین و تفصیل اشاره نموده است... در اینجا قرآن کریم چنین اشارهٔ کوتاهی دارد تا بدین وسیله به نتیجهٔ مختصری دست یابد، و آن اینکه : آنچه دیروز بر سر دروغگویان آمده است، امروز و فردا هم همانند آن بر سر دروغگویان میآید. بیان امر برای آن است که دلهای گروه مسلمانان از سوئی از فرجام کار مطمئنّ شود، و از سوی دیگر از لغزش بادروغگویان خود را بر حذر نماید. در آنجا هم موجبات اطمینان و هم موجبات تحذیر وجود دارد. در روند گفتار از اینگونه انگیزه‌ها فراوان میآید.

به دنبال بیان این سنّت، صدای پند و اندرز ، اینگونه طنین انداز میشود :

﴿ هٰذا بَيانٌ لِلنّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقينَ ﴾.

این (که دربارهٔ صفات مؤمنان و قواعد و ضوابط ثابت خدا دربارهٔ گذشتگان گذشت) روشنگری است برای مردمان، و مایهٔ رهنمود و پند پذیری برای پرهیزگاران است.

این روشنگری است برای جملگی مردمان، این انتقال شگرفی از مرحله‌ای به مرحلهٔ دیگر است که اگر این روشنگری رهنمون نبود مردمان بدان نمیرسیدند. ولی این تنها گروه ویژه‌ای است که در این روشنگری هدایت را می‌یابد و در آن پند و اندرز می‌بیند و از پند و اندرز استفاده میکند و در پرتو آن به هدایت میرسد... این گروه ویژه "پرهیزگاران" هستند.

سخن هدایت بخش را بجز دل باایمانی دریافت نمیدارد که دریچهٔ سراچهٔ خود را بر روی هدایت گشوده باشد، و از اندرز رسا جز دل پرهیزگاری سود نمیبرد که با آن و برای آن می‌تپد... کمتر اتّفاق می‌افتد که مردمان حق و باطل را نشناسند، و هدایت را از ضلالت جدا نسازند... بیگمان حق با سرشتی که دارد بدانگونه روشن و آشکار است که نیاز چندانی به طول کلام ندارد. فقط این مردم هستند که چندان رغبتی به حق ندارند و نمیتوانند راه آن را برگزینند... رغبت به حق را، و قدرت گزینش راه آن را بجز ایمان پدید نمیآورد، و بجز تقوی نگاهشان نمیدارد...از اینجا است که پیوسته در قرآن امثال چنین بیانهائی تکرار میگردد، و با نصّ صریح میگوید که آنچه در این کتاب است، از قبیل: حق، هدایت، نور، اندرز، و عبرت... همه و همه برای مؤمنان و متّقیان است. چه ایمان و تقوی است که دریچهٔ دل رابر روی هدایت، نور، اندرز، و عبرت میگشاید، و آن دو است که هدایت و نور و سود جستن از اندرز و عبرت را برای دل میآراید ،و سختیها و دشواریهای راه را قابل تحمّل میسازد... اصل قضیّه و لُبّ مطلب این است ...تنها علم و معرفت به درد نمیخورد... بسیارند کسانی که علم و معرفت دارند و با این حال در لجنزار بطالت و ضلالت میلولند. این هم یا به خاطر کرنش در برابر شهوت است که علم و معرفت با وجود آن بیسود است، و یا به خاطر ترس از اذیت و آزاری است که بر سر راه پرچمداران حق و پیروان رسالت آسمانی است!

روند گفتار به دنبال این بیان عریض و طویل، رو به مسلمانان مینماید، و آنان را تقویت و دلجوئی میکند، و به ثبات و پایداریشان میخواند:

﴿ وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ ﴾.

(ازجهاد در راه خدا به سبب آنچه بر سرتان میآید) سست و زبون نشوید و(برای کشتگانتان) غمگین و افسرده نگردید، و شما (با تأییدات خداوندی و قوّهٔ ایمان راستین و نیروی حقی که از آن دفاع میکنید) برتر (از دیگران) هستید (و پیروزی و بهروزی از آن شما است) اگر که به راستی مؤمن باشید (و بر ایمان دوام داشته باشید).

سست و بی‌حال نشوید، و به سبب چیزی که بر سرتان آمده است یا از دستتان بدر رفته است غمگین نگردید.

شما برتر از دیگران هستید... عقیدهٔ شما برترین عقائد است، چرا که شما برای خدای یگانه به سجده میروید، و دیگران برای چیزی یا کسی از آفریده‌های خدا به سجده میافتند! برنامهٔ شما برترین برنامه ها است، چرا که شما برابر برنامه‌ای راه می‌سپرید که ساخت خدا است، و دیگران مطابق برنامه‌ای حرکت میکنند که ساخت آفریدگان خدا است، نقش شما بالاترین نقشهااست، چرا که شما سرپرستان جملگی این بشریّت هستید، و راهنمایان همهٔ ایشان میباشید. ولی دیگران از برنامهٔ خدا بدور افتاده‌اند و راه حق را گم کرده‌اند. مکانت و منزلت شما در زمین بالاتر و برتر است. چه وراثت زمین به شما وعده داده شده است و از آن شما خواهد شد، ولی دیگران فانی میشوند و از میدان بدر میروند و به دست فراموشی سپرده میشوند... اگر واقعاً شما مؤمن باشید، بیگمان برتر و والاترید. پس اگر مؤمن هستید سست نشوید و غمگین‌نگردید. چرا که سنّت خدا بر این است که گرفتاریها و رنجها ببینید و شادیها و خوشیها داشته باشید، و گاهی شکست بخورید و گاهی شکست بدهید، و بعد از گنج و رنج و جهاد و آزمون و گداختن و سره و پخته کردن، آینده از آن شما شود.

﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ. وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ. وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ﴾.

اگر به شما (درجنگ احد) جراحتی رسیده است (و به جانتان گزندی و به دارائیتان زیانی وارد آمده است نگران و پریشان نشوید) به آن جمعیّت نیز (در جنگ بدر) جراحتی مانند آن رسیده است، وما این روزها (ی پیروزی و شکست) را در میان مردم دست به دست میگردانیم، (و گاهی بهرهٔ اینان و گاهی نصیب آنان مینمائیم) تا خداوند صاحب قدمان بر ایمان را (از سایرین) جدا سازد و مؤمنان شناخته شوند و خداونداز میان شما قربانیانی بر گیرد و افتخار شهادت نصیبشان گرداند - و خداوند ستمکاران را دوست نمیدارد - و تا اینکه خداوند مؤمنان را سره و خالص گرداند و کافران را نابود و تباه سازد.

بیان زخمی که به مسلمانان رسیده و زخمی که همانند آن به دروغگویان دست داده است، چه بسا اشاره به جنگ بدر باشد. چرا که در آن جنگ تنها کافران زخمی شده بودند و مسلمانان سالم بدر رفته بودند. و چه بسا اشاره به جنگ احد باشد، که در آن مسلمانان در آغاز پیروز بودند. تا آنجا که کافران راه گریز در پیش گرفتند و هفتاد نفری از ایشان کشته شدند. مسلمانان به تعقیبشان پرداختند و از پشت سر به زیر برق شمشیر و رگبار تیرشان گرفتند. به اندازه‌ای پریشان شدند که پرچم آنان در گیراگیر معرکه بیفتاد و کسی از ایشان بدان توجّهی نکرد. لیکن زنی آن را برداشت، وکافران خویشتن را بدان آلودند و بر گرد آن جمع شدند... بعد از آن چرخهٔ زمان بگردید و به نفع آنان چرخید. آن زمان که تیراندازان از فرمان رسول خدا ﷺ بدر رفتند و میان خود راه اختلاف در پیش گرفتند. این بود که در پایان کارزار، آنچه میبایست به مسلمانان برسد رسید. سزای این اختلاف و نافرمانی، خود همین بود. میبایستی چنین شود تا سنّتی از سنّتهای خدا پیاده شود، سنّتهائی که تخلّف ناپذیرند. چه اختلاف تیراندازان و نا فرمانی ایشان که ناشی از حرص و آز غنیمت بود، سبب شد که چنین شود. خداوند پیروزی را در کارزار جهاد بهرهٔ کسانی میسازدکه در راه او تلاش میکنند و به کالای ناچیز این جهان گذران توجّهی نمیکنند. این شکست همچنین به خاطر تحقّق سنّت دیگری از سنّتهای خدا در زمین بود. و آن اینکه خداوند روزگاران رامطابق نیّت و کردار مردمان، هر دم نصیب یکی میکند. چند روزی زمانه به نفع اینان و چند روزی به سود آنان میچرخد، و هر زمان مهر فلک بر دیگری میتابد... بر این اساس صف مؤمنان و منافقان از هم جدا میگردد، وخطاها و لغزشها روشن شده و اصلاح

می‌پذیرد و تاریکیها از میان بر میخیزد.

﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ. وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ. وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾.

اگر به شما (در جنگ احد) جراحتی رسیده است (و به جانتان گزندی و به دارائیتان زیانی وارد آمده است، نگران و پریشان نشوید) به آن جمعیّت نیز (در جنگ بدر) جراحتی همانند آن رسیده است، و ما این روزها (ی پیروزی وشکست) را در میان مردم دست به دست میگردانیم (و گاهی بهرهٔاینان و گاهی نصیب آنان مینمائیم) تا خداوند ثابت قدمان را (از سایرین) جدا سازد و مؤمنان شناخته شوند.

بیگمان ناخوشی را خوشی، و خوشی را ناخوشی در پی است. خوشی و ناخوشی است که کانها و گنجهای نهان نفوس را میشناساند، و سرنوشت دلها و اندازهٔ شدّت و ضعف تاریکی و روشنی، شتابزدگی و شکیبائی، امید به خدا و نا امیدی، و تسلیم آنها در برابر قضا و قدر الهی یابیزاری و رنجوری از آن را مینمایاند!

در وقت خوشی یا ناخوشی است که صفها از هم جدا میشود و مؤمنان و منافقان شناخته میگردند، و اینان و آنان چنانکه هستند مینمایند، و در دنیای مردمان رازهای درون و آنچه در ضمایر و قلوب در غوغا است، برملا وهویدا میگردد، و از صف به ظاهر یکسان و متشکّل از نیکان وبدان، چیزهای ناسره جدا میشود، و تزلزلی که ناشی از هماهنگی ناتمام پیروان و هواداران ناشناس و آمیخته است، از میان رخت بر می‌بندد!

خداوند سبحان مؤمنان را از منافقان باز میشناسد، و میداند آنچه در سینه‌هامیگذرد. ولیکن وقائع و حوادث و چرخش روزهای خوشی و ناخوشی در میان مردم، و هردم به دست یکی افتادن جهان، پرده از چیزهای نهان بکنار میزند، و نهانیها را آشکار مینماید و به صورت واقع در دنیای مردمان نشان میدهد، و ایمان تبدیل به عمل ظاهری میگردد. نفاق و دو روئی هم به شکل عملی پدیدار و آشکار میشود، و آن وقت است که حساب و کتاب و پاداش و پادافره بدان تعلّق میگیرند. چرا که یزدان سبحان از مردمان در برابر آنچه خود از احوال آنان میداند حساب نمیکشد. بلکه او مردمان را در برابر آنچه از آنان سر میزند و جامهٔ عمل به خود میپوشد بازخواست میکند.

دست به دست شدن روزگاران، و پیاپی آمدن و رفتن خوشی و ناخوشی و دارا شدن و نادار گشتن، محکی است که اشتباه نمیکند، و ترازوئی است که بیهوده بدین سو و آن سو نمیگراید و به کسی ستم نمینماید. در این مورد، ثروتمندی و خوشی همسان تنگدستی و ناخوشی است؛ بسا نفسهائی که در برابر شدّت و سختی و فقر و تنگدستی، شکیبائی و بردباری نشان میدهند و استقامت و پایداری میورزند، ولی همین نفسها در برابر خوشی و شادی و ثروت و دارائی، عنان از کف ایشان رها شود و سست و فرومایه گردند و از هم پاشند. این نفس ایماندار است که در برابر تنگدستی و ناخوشی شکیبائی میکند، و ثروتمندی و خوشی پای وی را از جای نمی‌لغزاند و بازیچهٔ دست خود نمیگرداند. بلکه در هر دو حال رو به سوی ذوالجلال میکند، و یقین و اطمینان دارد که آنچه از خیر و خوبی و شرّ و بدی بدو می‌رسد، از جانب خدا و با اجازهٔ او خواهد بود.

خداوند به تربیب این گروه اسلامی - بدانگاه که هنوز گامهای نخستین خویش را در راه پیشوائی و رهبری بشریّت برمیداشتند - پرداخت و ایشان را با دچار کردن به سختی و دشواری به دنبال بهره‌مند ساختن ایشان از خوشی و آسایش، و گرفتار نمودن آنان به شکست تلخ به دنبال بهره‌مند کردن ایشان از پیروزی شگفت - هرچند که هم این و آن مطابق اسباب و علل مربوطه و برابر سنّتهای جاری خدا در امر پیروزی و شکست رخ داده است - بیازمود. تا این گروه اسلامی اسباب پیروزی و راههای شکست را بشناسد، و بدین وسیله بر اطاعت خود از خدا بیفزاید و بیشتر بدو توکّل کند و بر رکن استوارش تکیه زند. همچنین با سرشت این

برنامه و وظائف آشنا شود و یقین کامل حاصل کند.
سپس روند گفتار به پیش میرود و گوشه هائی از فلسفهٔ حوادث کارزار، و فلسفهٔ دست به دست گشتن روزها در میان مردمان، و حکمت از هم جدا شدن صفها، و حکمت آگاهی خدا از حال مؤمنان را بیان میدارد:

﴿ وَ يَتَّخِذَ مِنكُمْ شُهَدَاءَ ﴾.

و اینکه خداوند از میان شما قربانیانی برگیرد و افتخار شهادت نصیبشان گرداند.

این تعبیر، تعبیر بس شگفتی است و دارای معنی ژرفی است. بیگمان شهیدان گزیدگانند. خداوند ایشان را از میان مجاهدان انتخاب میکند، و آنان را برای خود برمیگزیند. پس دراین صورت شهادت نه مصیبت و بلا است و نه خسارت و زیان. بلکه کسی که در راه خدا شهید میشود، مورد لطف و مرحمت پروردگار قرار گرفته وقرعهٔ خوشبختی آسمانی به نام او در آمده است و گزیدهٔ یزدان سبحان شده است... اینان کسانیند که خداوند بزرگوار ایشان را خاص خود فرموده است و شهادت را نصیبشان نموده است، تا آنان را برای خود انتخاب و به خویشتن نزدیک گرداند!

گذشته از این، آنان شهیدند و خداوند از آنان میخواهد که بر حقی ادای شهادت کنند که آن را برای مردم روانه کرده است. از آنان شهادت میخواهد و ایشان شهادت را اداء مینمایند. بگونه‌ای آن را اداء میکنند که در ادای آن نه شبهه‌ای، و نه جای رخنه‌ای و نه محلّ ستیزی باقی میماند. شهادت را با جهادشان تا پای مرگ در راه احقاق این حق، و استوار داشتن آن در دنیای مردمان، به نحو احسن اداء مینمایند. خدای سبحان ادای چنین شهادتی را از آنان میخواهد. خداوند از آنان میخواهد که شهادت دهند که: آنچه از جانب خدا به سویشان آمده است حق است و آنان خود نیز بدان ایمان آورده و خالصانه به خدمت آن برخاسته‌اند و در راه عزّت آن جان فشانی نموده‌اند تا بدانجا که فدا کردن همه چیز را در راه آن ارزان و ناچیز میدانند. و اینکه زندگی مردمان جز در پرتو چنین حقی اصلاح نمی‌پذیرد و راست و درست نمی‌گردد. همچنین شهادت دهند بر اینکه خودشان هم این را فهمیده‌اند و بدان اطمینان دارند، و این است که در پیکار با باطل و طرد آن از پهنهٔ زندگی مردمان از هیچ کوششی کوتاهی نمیکنند، و در راه استقرار این حق در دنیای خود، و پیاده کردن برنامهٔ خدا در کار حکومت انسانها و داوری در میان آنان، از بذل جان و مال دریغ نمیکنند... خداوند آنان را بر همهٔ اینها به شهادت می‌طلبد و ایشان هم شهادت میدهند. شهادت آنان جهاد تا پای مرگ است. و این جهادی است که جنگ و ستیز نمی‌شناسد و بحث و گفتگو ندارد!

هر کس که شهادتین، یعنی: (لا إِلٰهَ إِلاّ اللّٰهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ) را بگوید نمیگویند که او شهادت داده است. وقتی او شهادت داده است که مفهوم این چنین شهادتی را اداء کند و به مقتضای آن عمل نماید. مفهوم این شهادت عبارت است از اینکه او جز الله را به خدائی نپذیرد. به همین‌لحاظ، از کسی جز خدا شریعت یعنی قانون دریافت ننماید. چه مهمترین ویژگی از ویژگیهای الوهیّت، قانونگذاری برای بندگان است، و مهمترین ویژگی از ویژگیهای عبودیّت، دریافت قانون ازخدا است. همچنین مفهوم چنین شهادتی این است که او جز از طریق محمّد، از خدا قانون دریافت ندارد، زیرا محمّد فرستادهٔ خدا است، و شخص مؤمن نباید بر مصدر دیگری جز این مصدر تکیه واعتماد کند.

مقتضی این شهادت، چنین خواهد بود که او بکوشد الوهیّت در زمین تنها از آن خدا گردد، به همانگونه که محمّد ﷺ آن را تبلیغ فرموده و بدین وسیله به دیگران رسانده است. تابدین وسیله برنامه‌ای که خداوند برای مردمان خواسته است و محمّد ﷺ آن را رسانده است، همان برنامه‌ای باشد که بر همگان حاکم و غالب است و در جامعه فرمانبرداری میشود. یعنی برنامهٔ الهی همان سیستمی شود که بدون استثناء سراسر زندگی مردمان را بچرخاند و کارهایشان برابر آن اداره گردد.

پس اگر چنین شهادتی مقتضی این باشد که شخص در راه آن بمیرد، او در این صورت شهید بشمار است. یعنی او شاهد است و خداوند از او خواسته است که چنین شهادتی را اداء کند و او هم آن را اداء کرده است... خداوند هم او را شهید محسوب کرده و این مقام افتخارآمیز را بدو عطاء فرموده است.

این شناختی از آن تعبیر شگفت بود که میفرمود:

﴿ وَ يَتَّخِذَ مِنكُمْ شُهَدَاءَ ﴾.

و اینکه خداوند از میان شما قربانیانی برگیرد و افتخار شهادت نصیبشان گرداند.

و این است مفهوم شهادت: (لا إِلٰهَ إِلاّ اللّٰهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ)... و همین است مقتضای آن... نه اینکه مفهوم این شهادت واژگانی بی‌توجّه به معنی آنها بر زبان راندن باشد، و برای سرگرمی و مزاح و وقت گذرانی آنها را گفت و دیگر هیچ!

﴿ وَ اللّٰهُ لا يُحِبُّ الظّٰالِمِينَ ﴾.

خداوند ستمکاران را دوست نمیدارد.

واژهٔ «ظلم» در قرآن خیلی تکرار میگردد و منظور از آن «شرک» است. چرا که «شرک» ستمکارانه ترین و زشت ترین نوع «ظلم» است. در قرآن آمده است که:

﴿ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ﴾.

بیگمان شرک، ظلم بزرگی است. (لقمان / ۱۳)

در صحیحین از ابن مسعود روایت شده است که گفته است: گفتم: ای رسول خدا بزرگترین گناه کدام است؟ فرمود: (أَنْ تَجْعَلَ لِلّٰهِ نِدّاً وَ هُوَ خَلَقَكَ). اینکه معتقد شوی به خداگونه و انباز، برای خدائی که تو را آفریده است.

روند گفتار قبلاً به سنّت خدا دربارهٔ دروغگویان اشاره کرده بود. هم اینک مقرّر میدارد که خداوند ستمکاران را دوست نمیدارد. این بیان تأکید دیگری است به شکل دیگری بر حقیقت آن چیزی که در انتظار تکذیب‌کنندگان ستمکاری است که خداوند آنان را دوست نمیدارد. تعبیری که بدین‌طرز، بیان شده و میگوید: «خداوند ستمکاران را دوست نمیدارد»، در نفس مؤمن، دشمنی نسبت به ستم و دشمنی نسبت به ستمکاران رابرمی‌انگیزد. این انگیزش آن هم به هنگام سخن از جهاد و شهادت، دارای مناسبت معلوم و روشنی است. چه مؤمن، جان و مال خود را تنها در جنگ با چیزی و با کسی فدا میکند که خدا دوستش نمیدارد. بذل مال و جان بدینگونه در راه جانان، مقام شهادت است، و شهادت در این است، و خداوند ازاین قبیل کسانی، شهداء را برمیگزینند.

آنگاه روند قرآنی به پیش میرود و پرده از فلسفهٔ نهفته در فراسوی حوادث برمیدارد، و آن اثراتی است که حوادث در پرورش و آموزش این ملّت اسلامی داشته و ایشان را برای ایفای نقش سترگی آمادگی بخشیده که آنان به عهده دارند. همچنین ایشان ادات و ابزاری از ادوات و ابزارهای قضا و قدر خدا برای نابودی کافران گردند، و پرده‌ای برای نمایش قدرت یزدان در هلاک کردن تکذیب‌کنندگان باشند.

﴿ وَ لِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكٰافِرِينَ ﴾

تا اینکه خداوند مؤمنان را سره و خالص گرداند و کافران رانابود وتباه سازد.

سره سازی، درجه ای بعد از جدا سازی است. سره سازی در داخل نفس، و در نهانگاه درون انجام می‌پذیرد... این کار، کاوش درون برای پی‌بردن به رازها و رمزهای شخصیّت، و نورافکندن بر رازها و رمزهای ضمیر است. تا بدین وسیله مقدّمهٔ پاکسازی درون ازنادرستیها و آلودگیها و آمیزه‌ها شروع شود، و درون پاک و صاف بماند، و بر حق ماندگار گردد، و در آسمان آن، تاریکی و ابری باقی نماند.

چه بسا انسان خود را نشناسد، و به نهانها و پیچها و خمها و دریچه‌های سراچهٔ نقش پی نبرد، و حقیقت ناتوانیها و توانهای آن را درنیابد، و اصل و ماهیّت رسوباتی را که در نفس ته نشست کرده و جایگزین گشته است نشناسد، رسوباتی که ظاهر و نمایان نمیشود مگر آنکه انگیزاننده‌ای باشد و آن را به تکان اندازد!

در این سره سازیی که خداوند سبحان آن را با چرخهٔ روزگاران در میان مردمان و اعطاء خوشی و ناخوشی

گاه به اینان و گاه به آنان عهده دار گشته است، مؤمنان با نفس خود بیشتر آشنا میشوند، و چیزهائی را دربارهٔ آن میآموزند که پیشتر نمیدانستند، و قبل ازاین آزمون تلخ، آزمون حوادث و تجارب و موقعیّتهای عملی و واقعی، بدان پی‌نبرده بودند.

انسان گاهی گمان میبرد که توانائی و دلیری دارد و از دست تنگ‌چشمی و آزمندی آزاد و رها است... امّا در پرتو تجربهٔ عملی، و رویاروئی با حوادث واقعی، بناگاه متوجّه میشود که در نفس او گرفتاریها و دشواریهائی است که هنوز برطرف نگشته است و خمیرهٔ درونش خوب بهم زده نشده است و لایه ها و گلوله ها بگونهٔ شایسته از میان نرفته است. می‌بیند که او هنوز برای چنین سطح و اندازه‌ای از فشار آمادگی پیدانکرده است! پس چه بهتر که این چیزها را دربارهٔ ذات خود بداند، و از نو بکوشد نفس خویش را به بوته بریزد و دوباره خویشتن را در کورهٔ تجارب و حوادث ذوب کند، تا اینکه برای تحمّل فشاری که سرشت این دعوت اسلامی مقتضی آن است آمادگی پیدا کند، و بدان اندازه تاب و توان پیکار با رنجها و درد ها به هم رساند که این عقیدهٔ آسمانی خواهان آن است.

خداوند بزرگوار، این گروه گزیده را برای پیشوائی بشریّت تربیت میکرد و از ایشان انجام کار سترگی را میخواست. این بود که آنان را بدینگونه در بوتهٔ آزمایش گذاشت و به ذوب و سره‌سازی ایشان پرداخت. آزمایشی که حوادث احد از آن پرده برداشت، تا این گروه گزیده بدان سطحی برسند که نقش معلوم و مقدّر ایشان مقتضی آن بود، و تا اینکه بر دست آنان قضا و قدر تحقّق پیدا کند که خداوند بدیشان واگذار کرده بود:

﴿ وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ ﴾. تا اینکه کافران را نیست و نابود کند.

تا اینکه خداوند کافران را تباه سازد و بدین وسیله سنّت او دربارهٔ نابودی باطل بر دست حق تحقّق پذیرد. چه سنّت خدا این است که چون حق به جان باطل افتد، باطل از میدان بدر رود، و هر جا حق باشد باطل تاب مقاومت ندارد... همچنین خواست خدا بر این است که حق با ذوب شدن در کورهٔ حوادث سره و خالص شود و از زنگار آلودگیها زدوده و پالوده گردد.

قرآن در یک سؤال استنکاری، اندیشه‌های مسلمانان را دربارهٔ سنّت خدا راجع به دعوتهای آسمانی، و پیروزی و شکست، و عمل و پاداش، تصحیح میکند، و برای آنان روشن میفرماید که راه بهشت پر از سختیها و دشواریها است، و توشهٔ این راه بردباری و شکیبائی بر گرفتاریها و رنجهای راه است، و توشهٔ آن آرزوهای پوچ و خیالبافیهای شاعرانه و ادّعاهائی نیست که در رویاروئی با مصائب و مشقّات و به هنگام امتحان و به میان آمدن محک تجربه، همچون سراب نابود و زائل شود:

﴿ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ، وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ. وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ، فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴾.

آیا پنداشته‌اید که شما (تنها به ادّعای ایمان) به بهشت درخواهید آمد بدون آنکه خداوند بردبارانی را متمایز گرداند (که رنجها و سختیها، آنان را پاکیزه و آبدیده کرده باشد)؟ شما که تمنّای مرگ (و شهادت در راه خدا) را داشتید پیش از آنکه با آن روبرو شوید، (هم اینک در میدان نبرد احد آماده‌اید وباشهادت یاران) مرگ را می‌بینید و شما بدان مینگرید، (پس چرا به دهشت افتاده‌اید و با دیدن آنچه آرزو میکردید زبون و غمگین گشته‌اید؟!).

پرسش استنکاری به خاطر شدّت وحدّتی است که در آگاه کردن انسان به خطا و اشتباهِ این اندیشه بکار رفته است که میگوید: برای انسان همین قدر کافی است که به زبان بگوید: من مسلمانم و آمادهٔ مرگ هستم. و با این سخن چنین می‌انگارد که تکالیف ایمان را انجام داده، و رضایت خدا را فرا چنگ آورده، و به بهشت میرود!

ولی قرآن فریاد برمی‌آورد که نه چنین است و بهشت را به لاف وگزاف نمیدهند! و کار به عمل برآید و به سخندانی نیست. آنچه نشانهٔ پذیرش اسلام و مایهٔ رضایت خدا و سبب ورود به بهشت است، قبول شدن در آزمایش عملی و بیرون آمدن از آزمون واقعی است. باید در راه این آئین کوشید و بلاها و دردها را به جان خرید، و جهاد کرد و در برابر سختیها و دشواریهای جهاد ایستادگی و پایداری نمود، و رنج و آزار بلاها را تحمّل کرد و بردبار و شکیبا بود.

در نصّ قرآنی نگرش پرمحتوائی است:

﴿وَ لَمّٰا یَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِینَ جٰاهَدُوا مِنْکُمْ﴾. ﴿وَ یَعْلَمَ الصّٰابِرِینَ﴾.

بدون آنکه خداوند کسانی را از شما مشخّص سازد که به تلاش و پیکار برخاسته‌اند. و بدون آنکه خداوند بردباران را متمایز گرداند.

تنها این کافی نیست که مؤمنان به جهاد پردازند. بلکه سزاوار است که در برابر مشقّتها و رنجهای دعوت آسمانی اسلام هم بردباری و شکیبائی کرد. مشقّتها و رنجهائی که دائمی و گوناگونند و در مرز جهاد در میدان نبرد متوقّف نمیگردند. زیرا چه بسا جهاد در میدان نبرد، کمترین رنجی از رنجهائی را در بر داشته باشد که این دعوت آسمانی دارد، و در برابر آن رنجها شکیبائی خواسته میشود، وایمان هم بدانها آزمایش میگردد. بهشت را نه ارزان و نه آسان میدهند. باید شبانه‌روز در راه خدمت بدین آئین رنج برد، رنجی که هرگز پایان ندارد. باید در افق ایمان ایستاد و رنج آن را پذیرا شد، و در پندار و کردار مقتضیات ایمان را در مدّنظر داشت، و درااثنای آن بر ضعف انسانی صبر و شکیبائی ورزید. مؤمن باید هم با خود بردبار باشد و هم با کسانی که در زندگی روزانه باآنان معامله و برخورد دارد. همچنین در اوقاتی که باطل باد به غبغب می‌اندازد و به گزاف به خود می‌نازد و چنان مینمایاند که پیروز است، باید بردبار و شکیبا بود. بدانگاه که درازی راه و زیادی فاصله و فراوانی گردنه‌ها به نظر میآید، باید صبر پیش گرفت. در آن هنگام که هنگامهٔ تلاش و کوشش و غم و اندوه و گیرودار و نبرد و پیکار غوغا میکند، باید شکیبائی کرد. بالأخره باید در طی این راه در برابر چیزهای زیادی بردباری و شکیبائی نمود که جهاد در میدان نبرد یکی از آنها بیش نیست. راه پرخطر است، راه بهشتی که آن را نه ارزان می‌دهند و نه آسان؛ و با آرزوها وزمزمه کردن واژه‌هائی با زبان نمیتوان بدان رسید.

﴿وَ لَقَدْ کُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ. فَقَدْ رَأَیْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾.

شما که تمنّای مرگ (و شهادت در راه خدا) را داشتید پیش از آنکه باآن روبرو شوید، (هم اینک در میدان نبرد احد آماده‌اید و با شهادت یاران) مرگ را می‌بینید و شما بدان می‌نگرید، (پس چرا به دهشت افتاده‌اید و با دیدن آنچه آرزو میکردید زبون و غمگین گشته‌اید؟!).

بدین‌منوال روند گفتار مؤمنان را بار دیگر در برابر مرگی که در کارزار با آن روبروبند نگاه میدارد. مرگی که پیشتر آرزوی نیل بدان را داشتند. تا اینکه آنان در ذهن خود ارزش سخنی را که بر زبان میرود، با ارزش حقیقی بسنجند که با چشم سر آن را می‌بینند و در عمل با آن رویاروی شده‌اند. بدین‌وسیله بدیشان بیاموزد که حساب هر واژه‌ای راداشته باشند که زبانشان بدان لب میگشاید، و در پرتو واقعیّتی که با آن مواجه شده‌اند حقیقت اندوختهٔ واقعی واژه را در نفس خود بسنجند. آن وقت است که میتوانند ارزش سخن، وارزش امید و آرزو، وارزش عهد و پیمان را در پرتو واقعیّت تلخ و سخت بدانند و بفهمند. آنگاه خدا بدیشان میآموزد که سخنان قلمبه سلمبه و رنگین و پر طمطراق و آرزوهای شاعرانه و بلندپروازانه، ایشان را به بهشت نمیرساند. بلکه چیزی که آنان را به بهشت نائل میکند پیاده نمودن سخن در واقعیّت زندگی، مجسّم کردن آرزو در عمل جهاد حقیقی، و شکیبائی در برابر سختیها و دشواریها است. تا از این راه، خداوند همهٔ اینها را از ایشان در دنیای انسانها مشاهده کند و ببیند که عملاً به وقوع

پیوسته است.

خداوند میتوانست از همان لحظهٔ نخست، پیروزی را نصیب پیغمبر و دعوت و دین و برنامهٔ خود کند، بدون اینکه مؤمنان رنج و زحمتی در این راه از خود نشان دهند و گرفتاریها و دشواریهائی ببینند. و خداوند میتوانست فرشتگان را پائین بفرستد و به همراه آنان یا بدون ایشان بجنگند و مشرکان را نابود کنند، همانگونه که عاد و ثمود و قوم لوط را نابود کردند.

ولی مسأله، تنها مسألهٔ پیروزی نبود... بلکه آنچه هدف اصلی بود تربیت گروه مسلمانان بود. مسلمانانی که آماده میشدند تا زمام پیشوائی بشریّت را در دست گیرند.. بشریّت با همهٔ ضعفها و نقصها، و آرزوها و امیال، و جاهلیّت وانحرافی که دارد... پیشوائی بایسته و شایستهٔ بشریّت هم میبایست از آمادگی عالی و خوبی برخوردار باشد. نخستین چیزی که لازمهٔ چنین پیشوائی بود عبارت از: اخلاق زیبا، ثبات و دوام برحق، صبر جمیل در برابر زحمات و مشقّات، شناخت موارد ضعف و قوّت نفس بشریّت، آگاهی از لغزشها و انگیزه‌های انحراف، و آشنائی باابزار و وسائل چاره‌سازی بود... بعد ازاینها لازمهٔ پیشوائی، شکیبائی بر خوشی و داشتن نعمت بود، همانگونه که شکیبائی بر ناخوشی و شدّت لازم بود. میبایست بعد از خوشی مزهٔ ناخوشی چشیده شود تا طعم گزنده و تلخ آن بهتر درک گردد!

این تربیت، همان تربیتی است که خداوند گروه مسلمانان را با آن پرورش میدهد، بدانگاه که بدانان اجازه میفرماید که زمام پیشوائی را به دست گیرند. تا ایشان را با چنین تربیتی برای ایفای نقش سترگ و سختی آماده کند که در این زمین بدانان واگذار نموده است. خداوند بزرگوار خواسته است که چنین نقشی را نصیب «انسان» سازد، انسانی که او را در این ملک پهناور مسند جانشینی داده است!

قضا و قدر خدا در کار آماده‌سازی گروه مسلمانان برای امر پیشوائی، به راه خود ادامه میدهد، و با اسباب و وسائل گوناگون و شرائط و وقایع گوناگون، آنان را آمادهٔ کار رهبری میکند... گاهی قضا و قدر الهی برای این منظور راه پیروزی حتمی برای گروه مسلمانان می‌پیماید. لذا آنان خوشحال و مسرور میشوند و - در پرتو مدد الهی - اطمینان زیادی به نفس خود پیدامیکنند، و لذّت پیروزی را امتحان مینمایند، و در برابر سرمستی آن بردباری نشان میدهند، و توانائی خویش را بر چیرگی بر غرور و تکبّر و خودستائی و خودنمائی می‌آزمایند و می‌نگرند که تا چه اندازه میتوانند تواضع پیشه و سپاسگزار خدا باشند... گاهی هم قضا و قدر الهی بدین‌منظور راه شکست واندوه و سختی مسلمانان را در پیش میگیرد. دراینجا مسلمانان به خدا پناهنده میشوند، و به اصل نیروی خود پی‌میبرند، و می‌فهمند که اگر کمترین انحرافی از برنامهٔ خدا داشته باشند تا چه اندازه ضعیف و درمانده و ناتوانند. بدین هنگام تلخی شکست را می‌آزمایند و با وجود این در پرتو حق صرفی که با خود دارند بر باطل چیره میشوند، و موارد نقص و ضعف و مواضع شهوات و لغزشگاههای گامهای خود را می‌شناسند، و میکوشند که در نبرد آینده همهٔ اینها رااصلاح و برطرف کنند... این است که گروه مسلمانان هم از پیروزی و هم از شکست، توشه و اندوخته فراچنگ میآورند... قضا و قدر الهی برابر سنّت خدا راه وجود خود را در پیش میگیرد و از راستای آن بدین‌سو و آن‌سو نمیرود و هرگز پس و پیش نمیشود.

اینهاگوشه‌ای ازاندوختهٔ کارزار احد بود. اندوخته‌ای که روند قرآنی آن را - به نحوی که در این آیات می‌بینیم - برای گروه مسلمانان گردآوری کرده است. این اندوخته، برای هر گروه مسلمانی و برای هر نسلی از نسلهای مسلمانان ذخیره گشته است.



سپس روند گفتار دربارهٔ بیان حقائق بزرگ جهان‌بینی اسلامی به پیش میرود و گام دیگری برای تربیت گروه مسلمانان به توسّط این حقائق برمیدارد. در اینجا حوادث کارزار را محوری برای بیان چنان حقائقی قرار

میدهد، و به شیوهٔ روش نـادر قـرآنـی، آن حـقائق را وسیله‌ای برای تربیت مؤمنان میسازد:

﴿ وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ. أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ؟ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّهَ شَيْئاً، وَ سَيَجْزِي اللّهُ الشّاكِرِينَ. وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ كِتاباً مُؤَجَّلاً. وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها، وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها، وَ سَنَجْزِي الشّاكِرِينَ. وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ، فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ، وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا، وَ اللّهُ يُحِبُّ الصّابِرِينَ. وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلاّ أَنْ قالُوا: رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا، وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا، وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ. فَآتاهُمُ اللّهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ، وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

محمّد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند، آیا اگر او (در جنگ احد کشته میشد، یا مثل هر انسان دیگری وقتی بمیرد یا کشته شود، آیا چرخ میزنید و به عقب برمیگردید (و با مرگ او اسلام را رها میسازید و به کفر و بت پرستی بازگشت میکنید)؟! و هر کس به عقب بازگردد (و ایمان را رها کرده و کفر را برگزیند) هرگز کوچکترین زیانی به خدا نمیرساند (بلکه به خود ضرر میزند) و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد. و هیچ کسی را نسزد که بمیرد مگر به فرمان خدا، و خداوند وقت آن را دقیقاً در مدّت مشخّص و محدودی ثبت و ضبط کرده است (و در کتابی که مشتمل بر مرگ و میرها است نوشته است). و هرکس پاداش (و کالای) دنیا را خواستار شود از آن بدو میدهیم، و هرکه پاداش (و متاع) آخرت را خواهان باشد از آن بدو میدهیم، و ما پاداش سپاسگزاران را خواهیم داد. و چه بسیار پیغمبرانی که مردان خدای فراوانی به همراه آنان کارزار میکردند و به سبب چیزی که در راه خدا بدانان میرسید (از قبیل کشته شدن برخی از یاران و مجروح شدن خود و دوستان) سست و ضعیف نمیشدند وزبونی نشان نمیدادند (و بلکه شکیبائی میکردند) و خداوند شکیبایان را دوست میدارد. و (این عمل ایشان به هنگام سختی بود، و در این وقت) گفتارشان جز این نبود که میگفتند: پروردگارا! گناهانمان را ببخشای و از زیاده‌رویها و تندرویهایمان صرف نظر فرمای و گامهایمان را ثابت و استوار بدار و ما را بر گروه کافران پیروز بگردان. پس خداوند پاداش این جهان را (با پیروز کردنشان بر دشمنان و فراچنگ آوردن غنیمت و کرامت و عزّت) بدیشان داد، و پاداش نیکوی آخرت را (برای آنان تضمین کرد) و خداوند نیکوکاران را دوست میدارد.

دراین بخش آیهٔ نخستین اشاره دارد به حادثهٔ ویژه‌ای که در جنگ احد پیش آمد. و آن اینکه چون تیراندازان پشت سر مسلمانان را خالی کردند و جای خود را در کوه رها نمودند و کافران بدانجا درآمدند و مسلمانان را شکست دادند، و دندان پیشین پیغمبر ﷺ شکست و چهره‌اش زخمی شد و خون از زخمهایش فوران زد... و چون کارها مشوّش و پراکنده گردید و مسلمانان متفرّق شدند و یکی مکان دیگری را نمیدانست... بدین هنگام ندا دهنده‌ای فریاد برآورد که: محمّد کشته شد... این بانگ سخت در مسلمانان اثر کرد. بسیاری از آنان ناامیدانه پشت به میدان کارزار کردند و گریزان و پریشان از کوه بالا رفتند و رو به مدینه به راه افتادند... ولی پیغمبر ﷺ با عدّهٔ کمی از یاران ایستادگی کرد و گریزندگان را به نزد خود خواند و فریادشان زد تا آنان دوباره بازگشتند و روی به جانب وی نهادند و خدا دلهایشان را نیرو بخشید و چرت و خواب سبکی را بر آنان غالب کرد و بدین وسیله اندک آسایش و آرامشی بدیشان دست داد... همانگونه که خواهد آمد.

قرآن از این حادثه‌ای که مسلمانان را اینگونه دگرگون و هراسان کرد، بهره‌برداری میکند و آن را در اینجا وسیله‌ای جهت راهنمائی قرار میدهد، و مایهٔ بیان حقائق جهان‌بینی اسلامی میکند، و از آن محوری برای اشارات الهامگرانه دربارهٔ حقیقت مرگ و حقیقت

زندگی، و تاریخ ایمان و کاروانهای مؤمنان میسازد:

﴿ وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ. أَفَإِنْ مٰاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقٰابِكُمْ؟ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّٰهَ شَيْئاً، وَ سَيَجْزِي اللّٰهُ الشّٰاكِرِينَ ﴾.

محمّد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند. آیا اگر او (در جنگ احد کشته میشد، یا مثل هر انسان دیگری وقتی) بمیرد یا کشته شود، آیا چرخ میزنید و به عقب برمیگردید (و با مرگ او اسلام را رها میسازید و به کفر و بت‌پرستی بازگشت میکنید)؟! و هرکس به عقب بازگردد (و ایمان را رها کرده و کفر را برگزیند) هرگز کوچکترین زیانی به خدا نمیرساند (بلکه به خود ضرر میزند) و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد.

بیگمان محمّد فرستاده‌ای از سوی خدا است. پیش از او نیز پیغمبرانی آمده‌اند و رفته‌اند. محمّد خواهد مرد همانگونه که پیش از او پیغمبران مرده‌اند... این یک حقیقت ابتدائی ساده‌ای است. چرا از این حقیقت غافل شدید، بدانگاه که در کارزار با شما روبرو شد؟ مگر پیشآمدها چنین حقائقی را باید از یادتان ببرد؟!

محمّد پیغمبری است که از نزد خدا آمده است. او آمده است تا فرمان خدا را برساند. خدا باقی است و نمیمیرد. فرمان او نیز باقی است و نمیمیرد... هرگاه پیغمبری که آمده است تا این فرمان جاویدان را برساند بمیرد یا کشته شود، سزاوار نیست که مؤمنان بر پاشنه‌های خود چرخ زنند و از آئین خود برگردند... این هم یک حقیقت ابتدائی ساده‌ای است و مسلمانان به هنگام خوف و هراس، آن را از یاد برده بودند. اصلاً سزاوار مسلمانان نیست که چنین حقیقت ابتدائی ساده‌ای را فراموش کنند!

بیگمان انسان نیستی می‌پذیرد، و عقیده میماند. برنامه‌ای که پیغمبران و دعوت‌کنندگان در طول تاریخ از سوی خدا برای ادارهٔ زندگی به مردم میرسانند، خودش مستقل است وجدای از پیغمبران و دعوت‌کنندگان است... مسلمان کسی است که فرستادهٔ خدا ﷺ رادوست میدارد. یاران رسول خدا ﷺ او را به اندازه‌ای دوست میداشتند که بشریّت همچون دوست داشتنی را در سراسر تاریخ خود سراغ ندارد. دوست داشتنی که تا آنجا در ژرفای درونشان ریشه دوانده بود که حاضر بودند جان و مال خود را فدا کنند و نگذارند خاری به پای او خلد. دیدیم که چگونه ابو دُجانه پشت خود را سپر بلای او کرده بود و تیرها مرتّب به پشتش میخورد و او از جای نمی‌جنبید! و نیز دیدیم نه نفری را که از او دفاع میکردند و یکی پس از دیگری شربت شهادت مینوشیدند... پیوسته بسیاری هستند که در هر زمانی و در هر مکانی چنان دوست داشتن شگفتی نسبت بدو دارند و با تمام وجود دوستش میدارند و سراپای وجودشان از عشق او لبریز و سرریز است، تابدانجا که به مجرّد بردن نام محمّد ﷺ به جذبه و شوق میافتند و به فغان میآیند، و دل از کفشان بدر میرود و شوری به سرشان و غوغائی به اندرونشان میافتد!... مسلمانی که محمّد را اینگونه دوست میدارد، از او انتظار میرود که میان شخص محمّد ﷺ و خودِ عقیده‌ای که آن را تبلیغ فرموده است و بعد از خود برای مردم برجای نهاده است، جدائی بیندازد. عقیده‌ای که جاویدان و پایدار است و با خدائی پیوند دارد که نمیمیرد.

باید دانست که خود دعوت، بر شخص دعوت‌کننده مقدّم است:

﴿ وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ﴾.

محمّد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند.

پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند. پیغمبرانی که مبلّغان این دعوتی بوده‌اند که ریشه در ژرفای زمان دارد، و در رُستنگاههای تاریخ ریشه دوانده است، و از آغاز باکاروان بشریّت به راه افتاده است، وایشان را در همهٔ مراحل و منازل راه به سوی هدایت و صلح و صفا خوانده است و رهنمون و رهنمودشان بوده است.

دعوت از دعوت‌کننده بسی بزرگتر وماندگارتر است. چه دعوت‌کنندگان می‌آیند و میروند، ولی دعوت میماند و نسلهای آدمیزادگان را در همهٔ قرون و اعصار به سوی خدا میخواند. پیروان دعوت همیشه خواهند بود و با چشمهٔ اصلی آن پیوند می‌یابند سرچشمه‌ای که او همهٔ پیغمبران را همراه با این دعوت به سوی انسانها روانه کرده است، و او خود باقی و جاویدان است، و خدای همگان است، و مؤمنان متوجّه آستان کریمانهٔ اویند... و کسی از مؤمنان رانسزد که بر پاشنه‌های خود چرخی زند و از آئین خود دست بکشد و از هدایت خدای زنده و نمیر روی برتابد.

بدین لحاظ چنین پرسش استنکاری و این تهدید و این بیان روشنگرانه به میان میآید:

﴿أَفَإِنْ مٰاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقٰابِكُمْ؟ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّٰهَ شَيْئاً، وَ سَيَجْزِي اللّٰهُ الشّٰاكِرِينَ﴾

آیا اگر او (در جنگ احد کشته میشد، یا مثل هر انسان دیگری وقتی) بمیرد یا کشته شود، آیا چرخ میزنید و به عقب برمیگردید (و با مرگ او اسلام را رها میسازید و به کفر و بت پرستی بازگشت میکنید)؟!.

در طرزتعبیر ،تصویر زنده‌ای از ارتداد و پشیمانی از دین، ترسیم شده‌است:

﴿انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقٰابِكُمْ﴾. ﴿وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ﴾.

بر پاشنه‌های خود چرخیدید. و هر که بر پاشنهٔ خود بچرخد.

این حرکت محسوس درامر برگشت، مفهوم پشیمانی از عقیده را مجسّم میکند، بدانگونه که گوئی صحنه قابل دید است. در صورتی که مقصود اصلاً حرکت جسمانی ومحسوس شکست در کارزار نیست، بلکه هدف نشان دادن حرکت نفسانی و نامحسوسی است که به همراه حرکت جسمانی شکست است، بدانگاه که ندا دهنده‌ای ندا در میدهد که: محمّد کشته شد. در این وقت بود که برخی از مسلمانان احساس کردند که دیگر جنگیدن با کافران بیسود است، و کار این آئین با مرگ محمّد ساخته است و به پایان آمده است، و کار جهاد با کافران هم خاتمه پذیرفته است! تعبیر قرآنی در اینجا چنین حرکت نفسانیی را مینمایاند، و برای نشان دادن چنین کاری آن را با برگشت بر پاشنه‌ها به تصویر میکشد و به همان شکلی که آنان در کارزار بر پاشنه ها چرخیدند و دور زدند، ایشان را مینمایاند! این همان چیزی است که نضر پسر انس - رضی الله عنه - مسلمانان را از آن برحذر داشت. او هنگامی که دید مسلمانان دست و پای خود را گم کرده و حیران و ویلان شده‌اند و بدو میگویند که: محمّد مُرد! ایشان را فریاد زد که: «پس بعد از او زندگی به چه دردتان میخورد؟ برخیزید و در راه همان چیزی جان فدا کنید که پیغمبر ﷺ در راه آن جان فدا فرموده است».

﴿وَ مَن يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّٰهَ شَيْئاً﴾.

و هرکس به عقب بازگردد (و ایمان را رها کرده و کفر را برگزیند) هرگز کوچکترین زیانی به خدا نمیرساند.

بلکه آن کسی زیانبار است که اوخویشتن را میآزارد و از جادهٔ حقیقت به کنار میرود... پشیمانی و برگشت چنین کسی هیچگونه زیانی به خدا نمیرساند. چه خداوند بی‌نیاز از مردمان و از ایمان ایشان است. ولی از آنجا که دریای کرم و رحم خدا نسبت به بندگان همیشه در خروش است، برای آنان این برنامه راطرح ریزی و بنیانگذاری فرموده است تا با آن خوشبختی و خیر و خوبی ایشان را تأمین کند و مایهٔ سعادت و صلاح آنان گردد. کسی که از این برنامه دوری گزیند، به سزای خود که بدبختی و سرگردانی او و پیروانش است میرسد. حتّی نظام اجتماعی و خود زندگی و اخلاق تباهی میگیرد، و همهٔ امور از راستای خود منحرف میگردد، و مردمان عاقبتِ بدِ کجروی و انحراف خود از برنامهٔ یگانه‌ای را خواهند چشید که در پرتو آن زندگی راه مستقیم میگیرد، و نفسها بر جادهٔ درست میروند، و فطرت با ذات خود و با جهانی که در آن میزید، به صلح و آشتی دست می‌یابد.

﴿ وَ سَيَجْزِي اللّٰهُ الشّٰاكِرِينَ ﴾.

خداوند سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.

کسانی که ارزش مقدار نعمتی را می‌شناسند که خداوند با اعطای این برنامه به بندگان خود داده است، و آن را با پیروی از برنامهٔ الهی، و حمد و ثنای او پاس میدارند و بدین‌وسیله با رعایت چنین برنامه‌ای خوشبخت میگردند، و این سعادت، پاداش پاک سپاسگزاری ایشان خواهد شد، و آنگاه است که با داشتن چنین پاداشی در آخرت سعادتمند میگردند، واین پاداش بزرگترین و جاویدانه‌ترین پاداش است.

گویا خداوند سبحان میخواهد که به وسیلهٔ این حادثه و این آیه، مسلمانان را از تعلّق خاطر شدیدشان به شخص پیغمبر ﷺ باز دارد، و حال آنکه او هنوز زنده و در میان آنان بسر میبرد. و ایشان را به خود چشمه میرساند. چشمه‌ای که محمّد ﷺ آن را برنجوشانده است، و او تنها آمده است تا بدان اشاره کند، و انسانها را به قلقل و جوشش آن فرا خواند، همانگونه که پیش از او پیغمبران پیشین بدان اشاره کرده‌اند، و کاروان بشریّت را برای سیرابی از آن فرا خوانده‌اند!

گویا خداوند سبحان میخواهد که دست مسلمانان را بگیرد و دست ایشان را مستقیماً به دستاویز استوار برساند. دستاویزی که محمّد ﷺ آن را گره نزده و نبسته است، بلکه اوتنها آمده است تا دست انسانها رابدان محکم بندکند و چنگشان را بدان استوار دارد. و سپس ایشان را بر آن حال واگذارد و خود برود، و حال آنکه آنان بدان دستاویز آویخته و سخت بدان چسبیده باشند.

گویا خداوند سبحان میخواهد پیوند مسلمانان را با اسلام پیوند مستقیم کند و چنان نماید که بی‌واسطه با آن ارتباط حاصل کنند، و نیز عهد و پیمانشان را با خدا مستقیم و بی‌واسطه فرماید، ومسؤولیّتی را که ایشان در برابر خدا دارند و نهفته در این عهد و پیمان است، مسؤولیّتی مستقیم و بی واسطه گرداند. تا بدین وسیله آنان به مسؤولیّت مستقیم خود پی‌ببرند، مسؤولیّتی که مرگ پیغمبر ﷺ یا کشته شدن او ایشان را از زیر بار آن نمیرهاند. چراکه آنان باخدا پیمان بسته‌اند و در برابر خدا مسؤولند!

گویا خداوند سبحان میخواسته است گروه مؤمنان رابرای رویاروئی با چنین صدمهٔ بزرگی آمادگی بخشد و پیش ازتاخت تند بلای سترگی، ایشان را مهیّای پایداری وایستادگی در قبال آن کند. زیرا که خداوند میدانست که رخ دادن چنین رخدادی بیش از توان ایشان است. لذا خواست که آنان را بدینگونه تمرین دهد وایشان را به خودش و به دعوت جاویدش بپیوندد، پیش از آنکه گرداب ترس و هراس آنان را فرا گیرد، وامواج اضطراب ایشان را بازیچهٔ دست خود کند و آنان را سراسیمه نماید.

در حقیقت هم دچار چنین ترس و هراسی شدند، بدانگاه که عملاً این صدمهٔ بزرگ بوقوع پیوست. تا بدانجا که عمر - رضی الله عنه - با شمشیر آهیختهٔ خود بایستاد و فریاد برآورد که: هرکه بگوید محمّد مرده است، او را با آن خواهد کشت!

در این میان کسی جز ابوبکر دل برجای و خویشتندار نماند. ابوبکر آن کسی که دلش با دوست غار و با مونس سفر و حضرش پیوند ناگسستنی داشت، و با قضا و قدر خدا هم دربارهٔ او آشنا بود. ابوبکر در این حال آشفته و اوضاع بهم‌ریخته، چنین آیه‌ای را به یاد آورد و آن رابه یاد پریشان شدگان خود باخته انداخت. تلاوت این آیه بود که اصحاب سراسیمه را به خود آورد، و بناگاه به حال عادی برگشتند و آرامش خود را باز یافتند!

آنگاه روند قرآنی به سراغ کمینگاه هراس از مرگ موجود در نفس بشریّت میرود، و با پسودهٔ الهامگرانه‌ای آن را لمس میکند، و از راه بیان حقیقت ثابتی دربارهٔ خود مرگ و زندگی، و راجع به آنچه به دنبال زندگی و مرگ روی مینماید، از قبیل: فلسفه و حکمت و خواستی که خدا از آن دارد، و آزمودن بندگان

بدان، و ترتّب سزا و جزا بر آن، قرآن ابرهای خوف و هراس را از پهنهٔ آسمان ایشان پخش و پراکنده می‌کند و می‌زداید:

﴿ وَ مٰاكٰانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاّ بِإِذْنِ اللّٰهِ كِتٰاباً مُؤَجَّلاً، وَ مَنْ يُرِدْ ثَوٰابَ الدُّنْيٰا نُؤْتِهِ مِنْهٰا، وَ مَنْ يُرِدْ ثَوٰابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهٰا، وَ سَنَجْزِي الشّٰاكِرِينَ ﴾.

و هیچ کسی را نسزد که بمیرد مگر به فرمان خدا، و خداوند وقت آن را دقیقاً در مدّت مشخّص و محدودی ثبت و ضبط کرده است (و در کتابی که مشتمل بر مرگ و میرها است نوشته است). و هرکس پاداش (وکالای) دنیارا خواستار شود از آن بدو میدهیم و هرکه پاداش (و متاع) آخرت را خواهان باشد از آن بدو میدهیم، و ما پاداش سپاسگزاران را خواهیم داد.

بیگمان هر نفسی دارای مدّت مشخّص و محدودی است، و او نخواهد مرد مگر اینکه چنین مدّت معیّن و محدودی را به پایان برد. بهیچوجه بیم و هراس، شتابزدگی و دستپاچگی، حرص و آز، و طفره رفتن از جنگ وکناره‌گیری از آن، چیزی بر این مدّت مشخّص نمی‌افزاید. و دلیری و پایداری در جنگ و رزمیدن و وظیفهٔ جهاد را بجای آوردن هم چیزی از آن نمیکاهد. پس ترسویی چرا؟! چشمان ترسویان راخواب مبادا!... مگر نه این است که از مّدت معیّن و مقدّر، نه روزی کاسته میشود و نه روزی بر آن افزون میگردد؟!

بدین وسیله حقیقت اجل در نفس جایگزین میگردد، و دیگر فکر خود را بدو سرگرم نمیدارد و اهمّیّتی بدان نمیدهد. بلکه نفس تنها به ادای وظیفه و انجام تعهّدات و تکالیف ایمانی می‌اندیشد. در این صورت از یک سو از بند تنگ‌چشمی و آزمندی بدر میآید، واز دیگر سو بر دلهره وتشویش ترس و هراس چیره میشود. آن وقت است که راستای راه حق رایکسره در پیش میگیرد و همهٔ رنجها و بلاهای آن را به جان میخرد و به تمام تکالیف و تعهّدات چنان راهی گردن می‌نهد، و با شکیبائی و آرامش خاطر به جلو گام برمیدارد، و بر خدا -که تنهااو است که بر اجل‌ها توانائی دارد - توکّل میکند و بدو پشت می‌بندد.

سپس روند قرآنی، نفس را گام دیگری به دنبال چنین مسأله‌ای که از آن سخن رفت روان میدارد... بدو مینماید که اگر عمر مقدّر است و اجل معیّن، پس نفس بنگرد که برای فردای قیامت چه چیز پیشاپیش فرستاده است، و بنگرد که چه چیز لازم دارد و میخواهد... آیا میخواهد که از تکالیف و وظائف ایمان و رنجها و دردهای آن، خویشتن را واپس دارد، و همهٔ همّ و غمّ خود را منحصر به این زمین خاکی کند و از دنیای افلاکی ببرّد، و تنها به خاطر این جهان بزید؟ یا اینکه میخواهد که چشم به افق بالاتر، و به زندگی والاتر، و به جهان بزرگتری از این جهان بدوزد؟... با در نظر داشتن این نکته که چه غم این دنیا را بخوری و چه غم آن دنیا، و چه در اندیشهٔ این جهان باشی و چه در فکر آن جهان، عمر و زندگی همان است که هست!!

﴿ وَ مَنْ يُرِدْ ثَوٰابَ الدُّنْيٰا نُؤْتِهِ مِنْهٰا، وَ مَنْ يُرِدْ ثَوٰابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهٰا ﴾

هرکس پاداش (و کالای) دنیارا خواستارباشد از آن بدو میدهیم، و هر که پاداش (و متاع) آخرت را خواهان باشد از آن بدو میدهیم.

فرق بسیار است میان زندگیی و زندگیی! وتلاشی وتلاشی! - هرچند که نتیجهٔ هر دو از لحاظ سپری شدن عمر و فرا رسیدن اجل یکی است - کسی که تنها به خاطر این دنیا زندگی میکند، و تنها پاداش این جهان را خواستار است و بس، چنین کسی همچون کرمها و حشرات و جانوران و چهارپایان زندگی میکند! آنگاه در موعد مقرّر خود و در وقت معیّن و مقدّر میمیرد. و کسی که به افق دیگری چشم دوخته است، همچون «انسان» میزید، انسانی که خداوند او را بزرگ داشته است و جانشینش کرده است و این مقام را تنها بدو داده است. آنگاه در موعد مقرّر و وقت معیّن مرگش فرا میرسد و میمیرد:

﴿ وَ مٰا كٰانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاّ بِإِذْنِ اللّٰهِ كِتٰاباً مُؤَجَّلاً ﴾.

هیچ کسی را نسزد که بمیرد مگر به فرمان خدا، و خداوند وقت آن را دقیقاً در مدّت مشخّص و محدودی ثبت و ضبط کرده است (و در کتابی که مشتمل بر مرگ و میرها است نوشته است).

﴿ وَ سَنَجْزِي الشّاكِرِينَ ﴾.

پاداش سپاسگزاران را خواهیم داد.

آن سپاسگزارانی که قدر نعمت بزرگ داشت الهی را دربارهٔ انسان میدانند، و بدین سبب خویشتن را از مراتب حیوان بالاتر میبرند، و خدای را بر این نعمت سپاس می‌گویند، و به انجام تکالیف و وظائف ایمان برمیخیزند و رنجها و دردها را در این مسیر به جان میخرند.

قرآن این چنین، حقیقت مرگ وزندگی، وحقیقت فرجام را بیان و روشن می‌دارد. فرجامی که زندگان مطابق آنچه برای خود میخواهند بدان میرسند. حال در این راه تلاش و تکاپوی آنان همسان کرمها به خاطر چند روزی لولیدن بر این جهان خاکی باشد، یا سعی و کوشش ایشان همسان انسان به خاطر زندگی جاوید آن جهان سرمدی باشد. بدین وسیله قرآن نفس انسان را از ترس و هراس مرگ و به فغان آمدن در برابر گرفتاریها و ناگواریها فراتر میبرد و بدو میفهماند که کار و بار مرگ و زندگی در دست او نیست لذا بجای غوطه ور شدن در دریای وحشتزای هراس و پرداختن به ناله و آه، بایسته است که او خویشتن را به چیزی مشغول دارد که در آن زمینه، کاری از دست وی ساخته است و در حیطهٔ قدرت او است و برای او سودمندتر است... پس از این روشنگری، نفس خود داند، میخواهد این جهان را برگزیند یا آن جهان را. البته جزا و سزا همان بیند که برمیگزیند.

آنگاه خداوند برای مسلمانان مثلی از برادران مؤمن ایشان را میآورد که پیش از آنان بوده‌اند و رفته‌اند. مثلی از کاروان ایمان. کاروان بی‌پایانی که راه دور و دراز روزگاران را فرا گرفته و در چشم‌انداز زمان گسترده است و ریشه در قرون و اعصار دارد... مثلی از آنان که در ایمانشان راست و درست بوده‌اند، و در خدمت پیغمبرانشان جنگیده‌اند و به هنگام رویاروئی با آزمون الهی به فریاد و فغان نیامده‌اند، و در وقت بلا و هنگامهٔ کارزار جزع و فزع ننموده‌اند. بلکه در همان حال که در مقام جهاد با مرگ دست و پنجه نرم کرده‌اند و آن را در چند قدمی خود میدیده‌اند، خویشتن را با ادب ایمان آراسته‌اند... و در چنین موقعیّتی چیزی جز استغفار نگفته‌اند و فراتر از طلب آمرزش از پروردگارشان نرفته‌اند، و لغزشهایشان را در برابر دیدگانشان مجسّم کرده‌اند و آنها را در کار خود «اسراف» دیده‌اند. از آفریدگارشان عاجزانه خواسته‌اند که بدیشان استقامت و پایداری دهدو ایشان را بر کافران پیروز کند... بدین‌لحاظ آنان به پاداش دنیوی و اخروی دست یافته‌اند، و خوشبختی هر دو سرای را داشته‌اند. چرا که در ادب دعا و در موقع جهاد به نیکوترین وجه رفتار کرده‌اند، و بدینگونه مثلی شده‌اند که خداوند آن را برای مسلمانان میزند:

﴿ وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ، فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ في سَبِيلِ اللّٰهِ، وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا، وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الصّابِرِينَ. وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلاّ أَنْ قالُوا: رَبَّنَا اغْفِرْلَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا في أَمْرِنا، وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا، وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ. فَآتاهُمُ اللّٰهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ، وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحسِنِينَ ﴾.

چه بسیار پیغمبرانی که مردان خدای فراوانی به همراه آنان کارزار میکرده‌اند و به سبب چیزی که در راه خدا بدانان میرسیده است (از قبیل کشته شدن برخی از یاران و مجروح گشتن خود و دوستان،) سست و ضعیف نمیشده‌اند و زبونی نشان نمیداده‌اند (و بلکه شکیبائی میکرده‌اند). و خداوند شکیبایان را دوست میدارد. و (این عمل ایشان به هنگام سختی بود، و در این اوقات) گفتارشان جز این نبوده است که میگفته‌اند: پروردگارا! گناهانمان را ببخشای و از زیاده‌رویها و تندرویهایمان صرف نظر فرمای و گامهایمان را ثابت

و استوار بدار و ما را بر گروه کافران پیروز بگردان.
پس خداوند پاداش این جهان را (با پیروز کردنشان بر دشمنان و فراچنگ آوردن غنیمت کرامت و عزّت) بدیشان داد، و پاداش نیکوی آخرت را (برای آنان تضمین کرد) و خداوند نیکوکاران را دوست میدارد.

در جنگ احد مسلمانان شکست خوردند. این نخستین شکستی بود که به مسلمانان دست میداد. مسلمانانی که خداوند ایشان را در جنگ بدر پیروز کرد، بدانگاه که گروه اندک و ضعیفی بیش نبودند. گویا چنین به دلهایشان فرو رفته بود که این سنّت جهانی است که در هر واقعه و رخدادی پیروزی با آنان باشد و هرگز شکست نخورند. ولی هنگامی که بلای ناگهانی احد بر سر ایشان تاخت، غافلگیر شدند و مات و مبهوت گردیدند. گوئی آنان هرگز انتظار چنین چیزی را نداشتند!

چه بسا به همین خاطر در قرآن کریم پیرامون این واقعه سخن به طول می‌انجامد. روند گفتار گاهی مسلمانان را دلداری میدهد، گاهی ایشان را سرزنش میکند و کردارشان را ناپسند میشمارد، زمانی هم برایشان به روشنگری و قانونگذاری می‌پردازد، و زمانی دیگر برایشان مثل میآورد، تا از این راههای گوناگون نفس آنان را تربیت و جهان‌بینی ایشان را تصحیح کند و بدیشان آمادگی بخشد. چرا که راهی که در پیش دارند دراز است، و تجاربی که باید بهم رسانند سختیها و تلخیها دارد، و وظائف و تکالیفی که بر عهدهٔ ایشان است رنج آور و درد آور است، و کاری که نمایندگی آن را دارند بزرگ و سترگ است.

قرآن مثلی که در اینجا برای آنان میآورد مثل عام و همگانی است و در آن پیغمبر ویژه‌ای را نام نمیبرد و از قوم خاصی به سخن نمی‌پردازد. بلکه تنها کاری که میکند این

است که مسلمانان را به کاروان ایمان پیوند میدهد، و ادب مؤمنان را بدیشان میآموزد و در هر آئینی قانونی عام و دامنگیر بوده است و چنین رنجها و تلخیهائی به خورد همگان رفته است. همچنین قرآن مسلمانان را به گذشتگانشان پیوند میدهد که پیروان پیغمبران بوده‌اند، تا در ذهن ایشان خویشاوندی مؤمنان را با مؤمنان مقرّر دارد، و به دل آنان فرو برد که همهٔ عقائد آسمانی یکی است، و خود آنان گروهی از گروههای فراوان سپاه بزرگ ایمانی هستند:

﴿ وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ، فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا ﴾.

چه بسیار پیغمبرانی که مردان خدای فراوانی به همراه آنان کارزار میکرده‌اند و به سبب چیزی که در راه خدا بدانان میرسیده است (از قبیل کشته شدن برخی از یاران و مجروح گشتن خود و دوستان،) سست و ضعیف نمیشده‌اند وزبونی نشان نمیداده‌اند.

چه پیغمبران زیادی که به همراه آنان گروههای فراوانی می‌رزمیدند. نفس آنان در برابر بلاها و مصیبتها و غمها و اندوهها و سختیها و شدائد و جراحتها و زخمهائی که بدیشان دست میداد سست و زبون نمیشد، و نیروهایشان بر اثر دوام پیکار و استمرار مبارزه به تحلیل نمیرفت. و نه تسلیم جزع و فزع میشدند و نه تسلیم دشمنان میگشتند... این کار مؤمنانی است که از عقیده و دین دفاع میکنند.

﴿ وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ﴾.

خداوند شکیبایان را دوست میدارد.

شکیبایانی که نفس آنان ضعیف نمیشود، و نیروهایشان کاستی نمیگیرد، و اراده‌هایشان سستی نمی‌شناسد، و زبون نمیشوند و تسلیم نمیگردند... این تعبیر که میفرماید: «خداوند شکیبایان را دوست میدارد» تأثیر بسزائی دارد و بس الهامگرانه است. دوست‌داشتی است که بر زخمها مرهم می‌نهد، و دست شفا بر آنها میکشد، و چنین دوست داشتی عوض و بدلی است که سزد در راه آن زیان دید و زخمی شد و برای دستیابی بدان به پیکار نشست و تلخی و مرارت نبرد را تحمّل کرد!

تا اینجا روند قرآنی، تصویر روشنی از آن مؤمنان

ترسیم کرد و آنان را در موقعیّت سخت و دشوار و در بلا و مصیبت و آزمایش و آزمونی که داشتند به تمام و کمال نمایاند. بعد از آن روند گفتار به پیش میرود تا تصویر باطنی نفوس و مشاعر ایشان را ترسیم کند. تصویر ادب داشتن در حق خدا، بدانگاه که آنان با ترس و هراسی رویاروی میشوند که نفسها را از حال میبرد، و آنها را با زنجیر خطر طاقت‌فرسائی سخت می‌بندد که بهیچوجه از آن رهائی ندارند. ولی چنین ترس و هراسی هرگز نفسهای مؤمنان را از گرایش به سوی خدا غافل نمینماید و بهیچوجه از درگاه کرم او بازشان نمیدارد... چنین نفسهای مؤمن پاکی در این حال رو به آستان یزدان میکنند، نه بدان خاطر که پیش از هرچیز از این آستان، پیروزی بطلبند - هرچند که پیروزی خواستن طبق عادت، نخستین چیزی است که متبادر به ذهن میشود - و لیکن تا از آن آستان مقدّس الهی طلب آمرزش و بخشش کنند، و در پیشگاه خداوند به گناه و لغزش خود اعتراف نمایند، و سپس از درگاه احدیّتش پایداری و پیروزی بر دشمنان را عاجزانه مسألت دارند:

﴿ وَ مٰا كٰانَ قَوْلَهُمْ إِلاّٰ أَنْ قٰالُوا : رَبَّنَا اغْفِرْلَنٰا ذُنُوبَنٰا وَ إِسْرٰافَنٰا فِي أَمْرِنٰا، وَ ثَبِّتْ أَقْدٰامَنٰا، وَانْصُرْنٰا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰافِرِينَ ﴾.

گفتارشان جز این نبود که میگفتند: پروردگارا! گناهانمان را ببخشای، و از زیاده‌رویها و تندرویهایمان صرف نظر فرمای، و گامهایمان را ثابت و استوار بدار، و ما را بر گروه کافران پیروز بگردان.

آنان نه خواستار نعمتی و نه خواستار ثروتی شده‌اند. آنان نه مزد دنیوی را خواسته‌اند و نه اجر اخروی را... بلکه ادب ایشان با خدا بالاتر از این بوده است. مگر نه این است که آنان رو به سوی خدا میروند و در راه او میرزمند؟! پس این است که آستان احدیّت یزدان، جز بخشش گناهان، و استوار داشتن گامهایشان، و سپس پیروزی بر کافران، چیزی نمیخواهند... این است ادب شایستۀ مؤمنان در حق خداوند منّان.

این کسانی که چیزی برای خود نخواستند، خداوند از خزائن رحمت خود، همه چیز رابدیشان داد. همۀ چیزهائی را بدیشان ارمغان فرمود که طالبان دنیا تمنّای آن را دارند، و افزون بر آن هم بدیشان داد. همچنین همۀ چیزهائی را بدیشان عطاء فرمود که طالبان آخرت تمنّای آن را دارند و میخواهند بدان برسند:

﴿ فَآتٰاهُمُ اللّٰهُ ثَوٰابَ الدُّنْيٰا وَ حُسْنَ ثَوٰابِ الْآخِرَةِ ﴾.

پس خداوند پاداش این جهان را (با پیروز کردنشان بر دشمنان و فراچنگ آوردن غنیمت و کرامت و عزّت) بدیشان داد، و پاداش نیکوی آخرت را (برای آنان تضمین کرد).

خداوند سبحان بر نیکوکاری ایشان گواهی داد. آنان در ادب نیکو بودند و جهاد را به وجه نیکو بجای آوردند. پروردگار محبّت خود را نسبت بدیشان ابراز فرمود و این ابراز محبّت یزدانی بزرگترین نعمت و ارزنده‌ترین پاداش است:

﴿ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

خداوند نیکوکاران را دوست میدارد.

این بخش از نمایش حوادث، بدینگونه پایان میگیرد. بخشی که آن همه حقائق بزرگ جهان‌بینی اسلامی را متضمّن است، و به بهترین وجه این نقش سترگ را در تربیت گروه مسلمانان ایفاء کرده است، و این چنین ذخیره‌ای را برای ملّت اسلامی در هر عصر و زمانی و در هر نسل و نژادی که باشند، در خود اندوخته است.



سپس روند گفتار گام دیگری را در نمایش حوادث ووقائع پیکار به جلو برمیدارد و آن را محوری برای پیروها و پی‌نوشتها میسازد. بدین وسیله به تصحیح جهان بینی، تربیت گروه مسلمانان، برحذر داشتن ایشان از لغزشگاههای راه، آگاه کردن آنان از نیرنگهائی که پیرامون گروه مسلمانان را فراگرفته است، بالأخره آگاه کردن آنان از آنچه دشمنان کمین کردۀ ایشان در دل دارند و میخواهند بر سرشان بیاورند، می‌پردازد.

شکست جنگ احد، جولانگاهی برای دسیسه بازی و

نیرنگ سازی کافران و منافقان و یهودیان در مدینه شد. مدینه هنوز کاملاً به زیر سلطهٔ اسلام در نیامده بود. بلکه برعکس مسلمانان تا آن وقت، گروه نوپا و غریب و بس ضعیفی بودند و درخت وجودشان نونهالی بود که از سرزمین دیگری بدانجا آورده شده بود و «بدر» با پیروزی درخشانش حصاری از هراس به دور آن کشیده بود. هنگامی که شکست احد به دنبال آمد تا اندازهٔ زیادی موقعیّت دگرگون گردید، و به چنین دشمنان کمین کرده فرصت داده شد که کینه‌های درون را بیرون دهند، و زهرهای خود را بپراکنند و بدمند، و در فضای نکبت بار فجائعی که به هر خانه‌ای از خانه‌های مسلمانان رسیده و بدانها سرک کشیده بود، بویژه خانه‌های شهیدان و خانه‌هائی که زخم‌های کاری و ناجوری برداشته بودند، برای خود چیزی یافتند که ایشان را بیشتر در ترویج مکر و کید و دسیسه و آشفتن افکار و پراکندن صفها کمک میکرد.

در این بخش دوم از نمایش حوادث و وقائع هدایت بخش قرآنی - که نمایانگر اصل کارزار و نشان دهندهٔ بزرگترین صحنه‌های پیکار است - می‌شنویم که خداوند سبحان مؤمنان را فریاد میزند که خویشتن را از فرمانبری و اطاعت از کافران بدور دارند. همچنین میشنویم که یزدان سبحان به مؤمنان مژدهٔ پیروزی بر دشمنانشان را میدهد، و وعده میفرماید که به دلهای بدسگالانشان خوف و هراس اندازد. مسلمانان را به یاد پیروزی و نصرتی می‌اندازد که برابر وعده‌ای که داده بود در آغاز جنگ نصیب آنان کرد. و این ایشان بودند که با سستی و تنبلی و کشمکش و مخالفت با فرمان رسول خدا - صلی الله علیه و سلم - خودشان آن پیروزی را از دست دادند. آنگاه صحنهٔ پیکار را با هر دو جنبهٔ پیروزی و شکست مینماید. به گونه‌ای که صحنه سرشار از سرزندگی و جنبش است. بعد از آن آرامشی را نشان میدهد که بعد از شکست و هراس خداوند به دلهای مؤمنانشان بینداخت. در همان حال که ترس و سرگشتگی و حسرت بردن، دل منافقان را میخورد. منافقانی که نسبت به خدا بدگمانند. همچنین برای آنان پرده از گوشهٔ حکمت نهان و تدبیر لطیف خود برمیدارد که در وقوع چنین حوادثی پنهان است، و به همراه آن حقیقت قضا و قدر خدا را در امر اجل بندگان و سر رسید عمر آنان بیان مینماید. در پایان این بخش، ایشان را از ضلالت اندیشه‌های تباهی بر حذر میدارد که کافران دربارهٔ مسألهٔ مرگ و شهادت می‌پراکنند. و همچنین ایشان را با حقیقت زنده شدن و از نو عمر دوباره یافتن آشنا میکند. حقیقتی که عاقبت کار مردمان بدان می‌انجامد... هر زمان که بمیرند یا کشته شوند... همگان به هر حال به سوی خدا برمیگردند و بازگشت ایشان بدو است:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ تُطیعُوا الَّذینَ کَفَرُوا یَرُدُّوکُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرینَ... بَلِ اللّٰهُ مَوْلاکُمْ وَهُوَ خَیْرُ النّاصِرینَ. سَنُلْقی فی قُلُوبِ الَّذینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ بِما أَشْرَکُوا بِاللّٰهِ ما لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً، وَ مَأْواهُمُ النّارُ، وَ بِئْسَ مَثْوَی الظّالِمینَ! وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللّٰهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ، حَتّیٰ إِذا فَشِلْتُمْ، وَ تَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ، وَ عَصَیْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراکُمْ ما تُحِبُّونَ. مِنْکُمْ مَنْ یُریدُ الدُّنْیاوَ مِنْکُمْ مَنْ یُریدُ الآخِرَةَ، ثُمَّ صَرَفَکُمْ عَنْهُمْ لِیَبْتَلِیَکُمْ،وَ لَقَدْ عَفا عَنْکُمْ، وَ اللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَلَی الْمُؤْمِنینَ.إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلیٰ أَحَدٍ، وَ الرَّسُولُ یَدْعُوکُمْ فی أُخْراکُمْ، فَأَثابَکُمْ غَمّاً بِغَمٍّ، لِکَیْلا تَحْزَنُوا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا ما أَصابَکُمْ، وَ اللّٰهُ خَبیرٌ بِما تَعْمَلُونَ. ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً، نُعاساً یَغْشیٰ طائِفَةً مِنْکُمْ، وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ، یَظُنُّونَ بِاللّٰهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِیَّةِ، یَقُولُونَ: هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَیْءٍ؟ قُلْ: إِنَّ الْأَمْرَ کُلَّهُ لِلّٰهِ. یُخْفُونَ فی أَنْفُسِهِمْ ما لا یُبْدُونَ لَکَ. یَقُولُونَ: لَوْ کانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا. قُلْ: لَوْ کُنْتُمْ فی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ. وَ لِیَبْتَلِیَ اللّٰهُ ما فی صُدُورِکُمْ، وَ لِیُمَحِّصَ ما فی قُلُوبِکُمْ، وَ اللّٰهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. إِنَّ الَّذینَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی

الْجَمْعٰانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطٰانُ بِبَعْضِ مٰا كَسَبُوا، وَ لَقَدْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهُمْ، إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ. يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا، وَ قٰالُوا لِإِخْوٰانِهِمْ - إِذٰا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كٰانُوا غُزًّى - : لَوْ كٰانُوا عِنْدَنٰا مٰا مٰاتُوا وَ مٰا قُتِلُوا، لِيَجْعَلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ. وَ اللّٰهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ، وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللّٰهِ وَ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِّمّٰا يَجْمَعُونَ. وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللّٰهِ تُحْشَرُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از کافران فرمانبرداری کنید، شما را به کفر برمیگردانند و زیان دیده (از سوی دین و ایمان به سوی کفر و حرمان) برمیگردید. (کافران یاور شما نیستند) بلکه خدا یاور شما است، و او بهترین یاوران (و بزرگترین مددکاران) است. به دلهای کافران رعب و هراس خواهیم انداخت از آن رو که چیزهائی را انباز خدا ساخته‌اند که خداوند دلیل و برهانی (بر حقّانیت آنها) فرو نفرستاده است و جایگاه آنان آتش (دوزخ) است، و جایگاه ستمکاران چه بد جایگاهی است! و در آن هنگام که آنان را (در آغاز جنگ احد) با کمک و یاری او از پا درمیآوردید خداوند به وعدهٔ خود (که پیروزی بود و بر زبان پیغمبر رفته بود) با شما وفا کرد تا آنگاه که سستی کردید و در امر (ماندن در سنگرها و رها کردن آنجاها) به کشمکش پرداختید و اختلاف ورزیدید، و پس از آنکه آنچه را دوست میداشتید به شما نشان داد (که غلبهٔ بر دشمن بود) نافرمانی کردید (و دو دسته شدید:) دسته‌ای ازشما خواهان کالای دنیا (یعنی غنائم جنگ) شد، و دسته‌ای خواستار آخرت، (یعنی: رضایت الله و پاداش اخروی) گردید. پس (براثر فرار، دست) شما را از آنان بازداشت و از ایشان منصرفتان گردانید (و بدین‌وسیله پیروزی شما به شکست انجامید) تا شما را بیازماید و (مؤمنان مخلص، از دیگران ممتاز و جدا شوند. و هنگامی که پشیمان شدید) شما را بخشید، و خداوند را بر مؤمنان نعمت و منّت است. (ای مؤمنان به یاد آورید) آنگاه را که در زمین پراکنده میشدید و میگریختید و دور میگشتید و (از شدّت بیم و هراس) در فکر کسی (جز نجات خود) نبودید، و پیغمبر از پشت سر شما را صدا میزد (و میگفت: ای بندگان خدا به سوی من بیائید، من پیغمبر خدایم، و هر کس بر دشمن بتازد، بهشت از آن او است...) پس در برابر غم (و اندوهی که به سبب نافرمانی، به پیغمبر چشاندید) غم (و اندوهی) به شما رساند (و غم و اندوهها یکی پس از دیگری به سوی شما روی آورد). این بدان خاطر بود که دیگر برای آنچه (از غنیمت) از دست داده‌اید و بر آنچه (از هزیمت) به شما رسیده است غمگین نشوید، و خداوند از آنچه انجام میدهید آگاه است. سپس به دنبال این غم و اندوه، آرامشی به گونهٔ خواب سبکی بر شما چیره کرد که گروهی از (مؤمنان راستین) شما را فرا گرفت، و گروه دیگری تنها در بند خود بودند و دربارهٔ خدا پندارهای نادرستی چون پندارهای زمان جاهلیّت داشتند (و بر سبیل انکار) میگفتند: آیا چیزی از کار (پیروزی و نصرتی که پیغمبر به ما وعده داده بود) نصیب ما میشود؟ بگو: همهٔ کارها (اعم از پیروزی و شکست) در دست خدا است. (آنان در حین گفتن این سخن) در دل خود چیزهائی را پنهان میدارند که برای تو آشکار نمیسازند. (به خود) میگویند: اگر به دست ما بود (و یا: اگر برابر وعدهٔ محمّد، سهمی از پیروزی داشتیم،) در اینجا کشته نمیشدیم. بگو: اگر (برای جنگ بیرون نمیآمدید و) در خانه‌های خود هم بودید، آنان که کشته شدن در سرنوشتشان بود، به قتلگاه خود میآمدند و (در مسلخ مرگ کشته میشدند. آنچه خدا خواست - بنا به مصلحتی که خود میدانست - در جنگ احد شد) تا خداوند آنچه را که در سینه ها دارید بیازماید و تا آنچه را در دلها دارید خالص و سره گرداند، و خداوند بدانچه در سینه ها (از اسرار و رازها) است آگاه است. آنان که در روز رویاروئی دو گروه (مسلمانان و کافران در جنگ احد) فرار کردند، بیگمان اهریمن به سبب پاره‌ای از آنچه کرده بودند (که سرکشی از

فرمان خدابود) آنان را بـه لغزش انداخت و خداونـد ایشان را بخشید، چراکه خداوند آمرزنده و شکیبا است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شما همانند کافران نباشید که چون برادرانشان به مسافرتی (برای تجارت و کسب و کار) میرفتند (و میمردند) یا (در کشور خود یاجای دیگری) به جنگ میپرداختند (و کشته میشدند) میگفتند: اگر نزد ما میماندند نمیمردند و کشته نمیشدند. (شما ای مؤمنان چنین سخنانی نگوئید) تا خداوند این (گفتار و گمان) را حسرتی بر دل آنان کند. و خدا است که زنده میکند و میمیراند (و زندگی و مرگ در دست او است) و خدا آنچه را که میکند (چه خوب باشد چه بد) می‌بیند. واگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، مغفرت و مرحمتی (که شما را در برمیگیرد) بهتر از چیزهائی است (که آنان در طول عمر) جمع‌آوری میکنند. و اگر بمیرید یا کشته شوید (مگر نه این است که فانی نمیشوید و سرانجام) به سوی خدا بازگردانده میشوید (و پاداش اعمال خوب یا بدتان داده میشود).

هرگاه به این مجموعه از آیات، نگاه کاوشگرانه‌ای بیندازیم، می‌بینیم که بر مقدار بسیار زیادی از صحنه‌های زنده و جنبنده بال گسترده است، و حقائق بزرگ و اصیلی را در جهان بینی اسلامی و در زندگی انسانی فراگرفته است. از سنن و قوانین جهان هستی نیز می‌بینیم که کارزار را با پسوده‌های سریع و زنده و جنبنده و ژرف به تصویر میکشد، و گوشه‌ای از آن را وانمیگذارد مگر آنکه آن را کاملاً نگاشته است و بگونه‌ای به ثبت و ضبط آن همّت گماشته است که اذهان و خواطر را به جوش و خروش می‌اندازد.

این آیات بدون شک از هر تصویر دیگری که در روایات سیره نگاری آمده است و به درازا و از راههای گوناگون از آن سخن رفته است، زنده تر و روشن تر فضا و ظروف و وقائع معرکه را به تصویر میکشند، و جملگی خواطر نفسانی و حرکات عقلانی موجود در هنگامهٔ کارزار را بهتر و نیکتر مینمایانند.

این آیات گذشته از این، حقائقی را در بردارند که همهٔ آنها زنده و پویا و کارآ در نفسها، و سازندهٔ جهان بینی درست و صحیحی هستند.

شک نیست که فراهم آمدن همهٔ این صحنه‌ها و همهٔ این حقائق در این واژه ها و عبارتهای اندک - آن هم با چنین سر زندگی و جنبش و پیامی که در بر دارد - در تعبیر بشری بی‌سابقه است، و هرگز چنین چیزی را سراغ نداریم. کسانی که به اسرار اسلوبها و راز و رمز شیوه ها و توانائی اداء مفاهیم و کاربرد واژه ها و جمله ها آشنا باشند، و بویژه جزو کسانی باشند که تعبیر قرآنی و اسرار بلاغی کلام ربّانی را وارسی کرده، این را خوب میدانند.

﴿ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنْ تُطيعُوا الَّذينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرينَ. بَلِ اللّٰهُ مَوْلاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النّاصِرينَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از کافران فرمانبرداری کنید، شما را به کفر برمیگردانند و زیان دیده (از سوی دین و ایمان به سوی کفر و حرمان) برمیگردید. (کافران یاور شما نیستند) بلکه خدا یاور شما است و او بهترین یاوران (و بزرگترین مددکاران) است.

کافران و منافقان و یهودیان در مدینه فرصت را غنیمت دیدند و خواستند شکست و کشتار و زخمی شدن مسلمانان را مورد بهره برداری قرار دهند و بدین وسیله ارادهٔ ایشان را سست کنند و آنان را از فرجام همگامی و همراهی با محمّد بترسانند و موارد هراس‌انگیز جنگ را در پیشاپیش دیدگانشان به تصویر زنند و عواقب برخورد با کافران قریش و همسوگندان ایشان را در نظرشان مجسّم دارند... جوّ شکست بهترین جوّی است برای پریشانی دلها، پراکندگی صفها، پخش عدم اطمینان به مقام پیشوائی و رهبری، پدید آوردن شک و گمان در دلهای مردمان نسبت به سودمند بودن اصرار و پافشاری بر پیکار با نیرومندان، و آراستن عقب نشینی از کارزار و گریز از پیکار با زورمندان در دیدگان مؤمنان... این از یک سو، از

سوی دیگر، وقتی که به همراه این امور، بر محل دردهای شخصی انگشت گذاشته شود و ناراحتیهای فردی باز نموده شود و از نو دردهای و المهای گذشته برانگیخته گردد، و همهٔ اینها به ابزاری جهت تخریب هستی گروه مسلمانان و به دنبال آن برای نابودی هستی عقیده تبدیل شود، بهترین راهی است که از این کانال میتوان مؤمنان را سرانجام تسلیم قلدران و نیرومندان چیره کرد و سر آنان را در مقابل گردنکشان فرود آورد.

از اینجا است که خداوند مؤمنان را بر حذر میدارد از اینکه از کافران اطاعت کنند. چرا که اطاعت از کافران، فرجامش جز زیان حتمی نیست، و در آن نفع و سودی نمیباشد. نتیجهٔ اطاعت از آنها برگشت به سوی کفر است. زیرا شخص مؤمن یا راه خود را در پیش میگیرد که عبارت است از مبارزهٔ با کفر و کافران و پیکار با باطل و باطل پیشگان، و یا اینکه راه دیگری در پیش دارد که برگشت به سوی کفر و زندقه است - و پناه بر خدا -... دیگر محال است که مؤمن، دمدمی باشد، و گاهی بدین سو و گاهی بدان سو گرایش داشته و برای حفظ موقعیّت و نگهداری آئین خود هر دم به مرامی بوده و هر لحظه رنگی به خود گیرد... چه بسا چنین اندیشه‌ای به ذهن مؤمن بگذرد. به فکر او به دنبال شکست، و در زیر فشار جراحتها و زخمهائی که بدو دست داده است چنین خطور کند که مانعی نیست اگر از جنگ با زورمندان چیره کناره‌گیری نماید و با ایشان بسازد و راه صلح در پیش گرفته و از آنان اطاعت کند، واو با وجود این، آئین و عقیده و ایمان و موجودیّت خود را محفوظ دارد!... این گمانی بیش نیست. چه کسی که در جولانگاه ایمان به پیش نمیرود، بناچار باید به عقب برگردد، و آنکه با کفر و شر و ضلالت و بطالت و سرکشی و نافرمانی مبارزه نمیکند، بناچار باید خوار و زبون شود و به عقب برگردد، و به سوی کفر و شر و ضلالت و بطالت و سرکشی و نافرمانی دور زند و بدان سو بگرود. کسی که عقیده‌اش او را محفوظ ندارد و ایمانش وی را از پیروی کافران، و شنوائی از آنان، و اطمینان بدانان بدور ندارد، در حقیقت از همان لحظهٔ نخستین از عقیده‌اش و ایمانش نزول و چشم‌پوشی میکند... به راستی این شکست روانی است که صاحب عقیده به دشمنان عقیده‌اش تکیه زند و به وسوسهٔ ایشان گوش فرا دهد و از رهنمودهایشان پیروی کند... چنین کسی پیش از هر چیز خویشتن را شکست داده است، و کسی که در آغاز کار ننگ شکست را می‌پذیرد، در پایان کار هم جز شکست نصیبش نمیشود. او به سوی کفر می‌چرخد و به کفر برمیگردد، هرچند که در گامهای نخستین خود احساس نکند که او در راهی گام برمیدارد که چنین سرنوشت بدو فرجام ناهنجاری در پایان دارد... شخص مؤمن در ایدئولوژی خود و در پیشوائی و رهبری خود چیزی را می‌یابد که او را از مشورت با دشمنان آئینش و با دشمنان پیشوائی و رهبریش بی‌نیاز میکند. پس هر گاه به اینان یک بار گوش فرا داد و سخنانشان را پذیرفت، بیگمان در راه برگشت از دین گام برداشته است و بر پاشنه‌های خود به سوی کفر چرخیده است... این کار یک حقیقت فطری و واقعی است که خداوند مؤمنان را از آن آگاه میفرماید، و ایشان را از آن بر حذر مینماید، و آنان را به نام ایمان فریاد میدارد که:

﴿ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا یَرُدُّوکُمْ عَلَی أَعْقَابِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِینَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از کافران فرمانبرداری کنید، شما را به کفر برمیگردانند، و زیان دیده (از سوی دین و ایمان، به سوی کفر و حرمان) برمیگردید.

چه زیانی بالاتر از زیان برگشت از ایمان و چرخش به سوی کفر است؟ آخر چه سودی در برابر از دست دادن ایمان نصیب انسان میگردد؟ وقتی که انگیزهٔ گرایش به اطاعت از کسانی که کفر ورزیده و آن را پیشهٔ خود گرفته‌اند،این باشد که شاید آنان از مؤمنان حمایت و حفاظت کنند و مدد و یاری ورزند! چنین امیدی گمانی

بیش نیست. روند قرآنی بزرگوارانه از بیان آن چشم پوشی میکند تا به مؤمنان حالی کند که اصل نصرت و حمایت کجا است، و پیروزی و یاری در دست مولی است:

﴿ بَلِ اللّٰهُ مَوْلاٰكُمْ، وَ هُوَ خَيْرُ النّٰاصِرِينَ ﴾.

بلکه خدا یاور شما است، و او بهترین یاوران (و بزرگترین مددکاران) است.

این همان سوئی است که مؤمنان باید از آنجا سرپرستی و پیروزی خود را جویا شوند. کسی که خدا مولی و سرور او باشد، کی او به ولایت و سرپرستی آفریده‌ای از آفریدگانش نیازمند است؟ کسی که خدا یاور او باشد، کی او به نصرت و یاری و کمک و مددکاری بنده‌ای از بندگانش نیاز دارد؟

سپس روند قرآنی به پیش میرود و دلهای مسلمانان را بر جای میدارد، و بدیشان مژده میدهد که به دلهای دشمنانشان ترس و هراس می‌اندازد، و به سبب انبازی که برای خدا قائل میشوند و چیزی را شریک او میکنند که اصلاً خداوند دلیلی بر بودن آن فرو نفرستاده است و بهره‌ای از قدرت و شوکت بدو نداده است، خداوند افزون بر عذاب آخرتی که برای ستمکاران آماده کرده است، در همین جهان نیز دلهایشان را از خوف و بیم لبریز میسازد:

﴿ سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمٰا أَشْرَكُوا بِاللّٰهِ مٰالَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطٰاناً، وَ مَأْوٰاهُمُ النّٰارُ، وَ بِئْسَ مَثْوَى الظّٰالِمِينَ! ﴾.

به دلهای کافران بیم و هراس خواهیم انداخت، از آن رو که چیزهائی را انباز خدا ساخته‌اند که خداوند دلیل و برهانی (بر حقّانیّت آنها) فرو نفرستاده است. و جایگاه آنان آتش (دوزخ) است، و جایگاه ستمکاران چه بد جایگاهی است!.

وعدهٔ خداوند بزرگوار و توانا و زبردست به اینکه به دلهای کافران بیم و هراس می‌اندازد، برای پایان دادن جنگ بسنده است و خود این مژده ضامن شکست دشمنان خدا و پیروزی دوستان الله است.

این وعده‌ای است که در هر پیکاری، صادق و برجا است که در آن کفر و ایمان با همدیگر رویاروی و درگیر شوند. هر وقت کافران با مؤمنان رویاروی گردند، ترس و هراس کافران را بردارد و از مؤمنان بترسند و وحشت و خوفی که خداوند به دلهایشان افکنده است به جنبش و حرکت در آید. ولی مهمّ آن است که حقیقت ایمان در دلهای مؤمنان جایگزین شده باشد. مؤمنان در پرتو این ایمان، تنها به ولایت و سرپرستی خدا معتقد و متوسّل باشند، و اطمینان کامل بدین ولایت و سرپرستی داشته و از ته دل و بدون هیچ شک و شبهه‌ای باور کنند که لشکریان خدا پیروزند، و خداوند بر هر کاری توانا است. و اینکه کافران در سراسر زمین نمیتوانند خدای را درمانده کنند و بر او پیشی گیرند واو را از انجام کاری باز دارند و جلو دست قدرت او را بگیرند. همیشه برد با این وعدهٔ خدا است و چرخ زمان موافق آن در گردش و جنبش است، هر چند که ظواهر کارها مخالف آن وانمود شود. چرا که وعدهٔ خدا راست تر از آن چیزی است که چشمان مردمان می‌بینند و خردهای ایشان می‌سنجند و می‌اندیشند!

در دلهای کافران جز وحشت و هراس جایگزین نخواهد شد، از آن رو که چنین دلهائی خالی از سند صحیح و تکیه‌گاه درست است. زیراکافران به نیروئی و همچنین به نیرومندی تکیه ندارند و پشتیبانشان نه قدرتی و نه قدرتمندی است. آنان خدایانی را شریک خدا میسازند که هیچگونه سلطه و قدرتی ندارند، چون خدا بدانها کمترین سلطه و قدرتی نبخشیده است.

این تعبیر که میفرماید: ﴿ مٰالَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطٰاناً ﴾... چیزهائی که خداوند دلیل و برهانی (بر حقّانیّت آنها) فرو نفرستاده است... تعبیر بسیار ژرف و پر معنی است. این تعبیر در قرآن خیلی به چشمانمان خواهد خورد. گاهی خدایان ساختگی بدان توصیف میگردد، و گاهی عقائد نادرستی با آن وصف میشود... در هر حال این تعبیر اشاره به حقیقت اساسی ژرفی دارد، و آن اینکه:

هر اندیشه‌ای، یا هر عقیده‌ای، یا هر شخصیّتی، یا هر نظام و رژیمی، بدان اندازه که نیروی اندوخته در جان و روان، و قدرت چیره و کارآ در اندیشه و بازوان دارد، زنده و پویا و مؤثّر میماند. این نیرو هم بدان اندازه که «حق» در لابلای خود دارد، میتواند سودمند و کارگر واقع گردد. یعنی آن مقدار توان پویائی و کارآئی دارد که با قاعده و قانونی همگام شود که خداوند، هستی را بر آن بنیاد نهاده است، و با سنن و ضوابطی هماهنگ و هم‌آوا گردد که بر این هستی دست دارند و آن را برابر خویش میگردانند. بدین هنگام است که خداوند به این نیرو، تاب و توان راستین و کارآ و مؤثّر در جهان هستی می‌بخشد. والاّ اگر چنین نباشد، این نیرو بی‌تاب و توان بوده و پوچ و سست و کجرو و پوشالی خواهد شد، هر چند که به ظاهر از تاب و توان و رخشندگی و چاقی برخوردار باشد و باد به غبغب انداخته و سینه را جلو داده و رگهای گردن قوی نموده و سر برافراشته و هارت و هورت به راه انداخته باشد!

مشرکان خدایان دیگری را به شکلهای مختلف انباز خدامیکنند. شرک پیش از هر چیز ناشی میشود از دادن ویژگیی از ویژگیهای الوهیّت و مظاهر آن به غیر خدا. در پیشاپیش این ویژگیها، حق قانونگذاری برای بندگان در همهٔ امور زندگی ایشان است. آنگاه حق پدید آوردن معیارهائی است که بندگان در رفتارشان و در جامعه‌هایشان بر آن میروند و داوری رابه پیش آنها میبرند و فرمانشان را گردن می‌نهند، و دیگری حق سروری بر بندگان و واداشتن آنان به اطاعت از این قانونها و ارزش دادن به چنین معیارهائی است... سپس مسألهٔ شعائر و مراسم عبادی به میان می‌آید که نهفته در ضمن اعطاء همهٔ این ویژگیها یا یکی از آنها به غیر خدای سبحان است.

آیا این خدایان دروغین مشرکین چه اندازه از آن حقی را عهده دارند و به جای می‌آرند که آفریدگار، هستی را بر آن استوار داشته است؟ خداوند این هستی را آفریده است تا به آفریدگار یگانه‌اش نسبت داده شود.

و این آفریده‌های انسان نام را آفریده است تا عبودیّت را تنها و تنها شایستهٔ او بدانند و بدون هیچگونه شریک و انبازی سر بندگی را به آستانش سایند، و فقط و فقط قوانین و معیارها و ارزشها را بدون کوچکترین همبر وهماوردی از او دریافت دارند، و بدون هیچگونه خداگونگان و همتایانی او را به یگانگی بپرستند و حق عبادتش را به جای آرند... پس هر چیز که بر قاعدهٔ توحید در معنی شامل و فراگیری که دارد بشورد و از دائرهٔ یگانه‌پرستی بیرون رود، پوچ و نادرست است و مخالف حقی است که نهفته در بنیاد هستی است. به همین دلیل هم چنین چیزی بی مایه و بی پایه و درمانده و ناتوان است و نه قدرت و قوّتی دارد و نه شوکتی و عظمتی، بلکه نه در جریان امور زندگی مؤثّر است، و نه بر عناصر زندگی کوچکترین توانائی دارد، و نه بر حق حیات وی را دسترسی است!

مادام که چنین مشرکانی، چیزهائی را از قبیل: آلهه و عقائد و تصوّرات شریک خداگردانند، همچون چیزهائی که خداوند بر حقّانیّت و درستی هیچیک از آنها دلیل و برهانی نفرستاده است و شوکت و قدرتی هم بدانها نداده است، آنان به چیزهای ناتوان و پوشالی تکیه میزنند و دل خوش میدارند، و بدین‌لحاظ همیشه ضعیف و درمانده خواهند بود، و پیوسته به خوف و هراس خواهند افتاد هرجا و هر وقت که با مؤمنانی رویاروی شوند و برزمند که این مؤمنان به ذات حق قادر و توانا تکیه زده باشند و پشتیبان خود را همو دانند.

ما مصداق این وعده راهمیشه خواهیم یافت، و هر زمان که حق و باطل با هم درگیر شوند، پیروزی با حق خواهد بود... بارها باطلِ غرق سلاح، در برابر حق بی‌سلاح ایستاده است، و با وجود آن، باطل همسان ترسویان دست و پای خود را جمع کرده است، و از هر حرکت و صدائی به لرزه افتاده است، و از لشکریان مسلّح و پیروان مجهّز خویش طرفی نبسته است، و از میدان بدر رفته است. اما هر زمان که حق پیشقدم شده است و

یورش آورده است، صفهای باطل را در هم شکسته است و به دل باطل‌گرایان هراس افکنده است و آنان را از هم پاشیده است، هرچند که باطل لشکریان فراوانی داشته و حق را جانبداران اندکی بوده باشد. این هم بدان خاطر بوده است که وعدهٔ راستین خدا به مرحلهٔ عمل درآید، و در دنیای واقع سخن آفریدگار چهره نماید، آنجاکه میفرماید:

﴿ سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا ﴾.

به دلهای کافران رعب و هراس خواهیم انداخت، از آن رو که چیزهائی را انباز خدا ساخته‌اند که خداوند دلیل وبرهانی (بر حقّانیّت آنها) فرو نفرستاده است.

این سزای ایشان در دنیا است. و اما در آخرت، سرنوشت غم‌انگیز و بد فرجامی در انتظارشان است که تنها سزاوار ستمکاران است:

﴿ وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ، وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ! ﴾.

جایگاه آنان آتش (دوزخ) است. و جایگاه ستمکاران چه بد جایگاهی است!.

در اینجا روند گفتار مؤمنان را به مصداق وعدهٔ خدا در خود جنگ احد میخواند. در این جنگ، نخست پیروزی قطعی و چشمگیری داشتند. آتش جنگ دامنگیر کافران گشته بود و آنان را فرو می‌بلعید، تا بدانجا که پشت کردند و پای به فرار نهادند و غنائمی را پشت سر خود برجای گذاردند، و پرچم ایشان بر زمین افتاد و دستی به سویش نرفت تا آن را بلند کند تا اینکه زنی آن را برگرفت و بلندش کرد!... پیروزی مسلمانان به شکست مبدّل نشد مگر وقتی که نفس تیراندازان در برابر فریب غنائم سست گردید و زانو زد، و در میان خود به جدال پرداختند و از فرمان رسول خدا - صلی الله علیه و سلم - سرباز زدند و مخالف دستور پیغمبرشان و پیشوایشان عمل کردند... در اینجا روند گفتار مسلمانان را با سرزندگی شگفتی و نشاط عجیبی به اصل پیکار و صحنه‌ها و موقعیّتها و ظروف و شرائط آن برگشت میدهد:

﴿ وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ، حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ، وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ، وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ. مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ، وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ، وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ. إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ، وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ، فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ، لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ، وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ. ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً، نُعَاسًا يَغْشَىٰ طَائِفَةً مِنْكُمْ، وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ، يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ، يَقُولُونَ: هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٍ؟ قُلْ: إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ. يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ. يَقُولُونَ: لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا. قُلْ: لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ. وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ، وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ، وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ. إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا، وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴾.

و در آن هنگام که آنان را (در آغاز جنگ احد) باکمک و یاری او از پا درمی‌آوردید خداوند به وعدهٔ خود (که پیروزی بود و بر زبان پیغمبر رفته بود) با شما وفا کرد تا آنگاه که سستی کردید و در امر (ماندن در سنگرها و رها کردن آنجاها) به کشمکش پرداختید واختلاف ورزیدید، و پس از آنکه آنچه را دوست میداشتید به شما نشان داد (که غلبهٔ بر دشمن بود) نافرمانی کردید (و دو دسته شدید:) دسته‌ای از شما خواهان کالای دنیا (یعنی غنائم جنگ) شد، و دسته‌ای خواستار آخرت (یعنی رضایت الله و پاداش اخروی) گردید. پس (بر اثر فرار، دست) شما را از آنان بازداشت و از ایشان منصرفتان گردانید (و بدین‌وسیله پیروزی شما به شکست انجامید) تا شما را بیازماید و (مؤمنان مخلص، از دیگران ممتاز و جدا شوند. و هنگامی که پشیمان شدید) شما را بخشید، و خداوند را بر مؤمنان نعمت و

منّت است. (ای مؤمنان به یاد آورید) آنگاه را که در زمین پراکنده میشدید و میگریختید و دور میگشتید و (از شدّت بیم و هراس) در فکر کسی (جز نجات خود) نبودید، و پیغمبر از پشت سر شما را صدا میزد (و میگفت: ای بندگان خدا به سوی من بیائید، من پیغمبر خدایم، و هرکس بر دشمن بتازد، بهشت از آن او است...) پس در برابر غم (و اندوهی که به سبب نافرمانی، به پیغمبر چشاندید) غم (واندوهی) به شما رساند (و غم ها و اندوهها یکی پس از دیگری به سوی شما روی آورد) این بدان خاطر بود که دیگر برای آنچه (از غنیمت) از دست داده‌اید و بر آنچه (از هزیمت) به شما رسیده است غمگین نشوید، و خداوند از آنچه انجام میدهید آگاه است. سپس به دنبال این غم و اندوه، آرامشی را بگونهٔ خواب سبکی بر شما چیره کرد که گروهی از (مؤمنان راستین) شما را فرا گرفت، و گروه دیگری تنها در بند خود بودند، و دربارهٔ خدا پندارهای نادرستی چون پندارهای زمان جاهلیّت داشتند (و بر سبیل انکار) میگفتند: آیا چیزی از کار (پیروزی و نصرتی که پیغمبر به ما وعده داده بود) نصیب ما میشود؟ بگو: همهٔ کارها (اعم از پیروزی و شکست) در دست خدا است. (آنان در حین گفتن این سخن) در دل خود چیزهائی را پنهان میدارند که برای تو آشکار نمی‌سازند. (به خود) میگویند: اگر کار به دست ما بود (و یا: اگر برابر وعدهٔ محمّد، سهمی از پیروزی داشتیم،) در اینجا کشته نمیشدیم. بگو: اگر (برای جنگ بیرون نمی‌آمدید و) در خانه‌های خود هم بودید، آنان که کشته شدن در سرنوشتشان بود، به قتلگاه خود می‌آمدند و (در مسلخ مرگ کشته میشدند. آنچه خدا خواست - بنا به مصلحتی که خود میدانست - در جنگ احد شد) تا خداوند آنچه را که در سینه ها دارید بیازماید و تا آنچه را که در دلها دارید خالص و سره گرداند، و خداوند بدانچه در سینه ها (از اسرار ورازها) است آگاه است. آنان که در روز رویاروئی دو گروه (مسلمانان و کافران در جنگ احد)، فرار کردند، بیگمان اهریمن به سبب پاره‌ای از آنچه کرده بودند (که سرکشی از فرمان خدا بود)، آنان را به لغزش انداخت و خداوند ایشان را بخشید، چرا که خداوند آمرزنده و شکیبا است.

تعبیر قرآنی در اینجا صحنهٔ کاملی از نمایشنامهٔ کارزار و چرخش پیروزی و شکست را به تصویر میکشد. صحنه‌ای است که حرکتی درمیدان، خطره‌ای در نفسها، نشانه‌ای در چهره‌ها، و خطره‌ای در دلها را بر جای نمیگذارد جز آنکه آن را ثبت و ضبط میکند... گوئی عبارات، فیلم رنگی و مصوّری است که از جلو چشمان میگذرد و در هر حرکتی عکسهای تازه و جنبانی را در لابلای خود حمل مینماید و به معرض تماشا میگذارد. بویژه حرکت صعود از کوه، و فرار توأم با دهشت و وحشت، و ندا در دادن رسول خدا ﷺ فرار کنندگانی را که از کارزار برمیگردند و پشت به جنگ و پای به گریز نهاده و شتابان از دامنهٔ کوه بالا میروند، بوضوح دیده میشود. نمایش همهٔ اینها نیز با حرکت نفسها و نمودن خاطره ها و انفعالها و آز ها و دیگر چیزهائی همراه است که در آنها میگذرد... توأم با این همه عکسهای زنده و جنبنده و تکان خورنده، رهنمود ها و روشنگریهائی است که سبک قرآن و برنامهٔ تربیتی شگفت آن متمایز بدان است:

﴿ وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللّٰهُ وَعْدَهُۥٓ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ ﴾.

و در آن هنگام که آنان را (در آغاز جنگ احد) با کمک و یاری او از پا در می‌آوردید خداوند به وعدهٔ خود (که پیروزی بود و بر زبان پیغمبر رفته بود) با شما وفا کرد.

این کار در آغاز کارزار بود، آنگاه که مسلمانان مشرکان را از پای در می‌آوردند. یعنی ایشان را از حسّ و حرکت می‌انداختند و چراغ فهم و شعورشان را خاموش مینمودند یا آنان را جملگی قلع و قمع میکردند و نژادشان را از روی زمین پاک می‌زدودند. البته پیش از آنکه حرص و آز غنیمت، ایشان را از خود بیخود کند و آنان را به خود مشغول دارد. رسول

خدا ﷺ بدیشان فرموده بود:
(لَكُمُ النَّصْرُ مٰا صَبَرْتُمْ).

مادام که شکیبائی کنید، پیروزی از آن شما خواهد بود.

خداوند به وعده‌ای که بر زبان پیغمبرش بدیشان داده بود وفا کرد.

﴿ حَتّیٰ إِذٰا فَشِلْتُمْ، وَ تَنٰازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ، وَ عَصَيْتُمْ مِّنْ بَعْدِ مٰا أَرٰاكُمْ مّٰا تُحِبُّونَ. مِّنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيٰا وَ مِّنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الآخِرَةَ ﴾.

تا آنگاه که سستی کردید و در امر (ماندن در سنگرها و رها کردن آنجاها) به کشمکش پرداختید و اختلاف ورزیدید، و پس از آنکه آنچه را دوست میداشتید به شما نشان داد (که غلبهٔ بر دشمن بود) نافرمانی کردید (و دو دسته شدید:) دسته‌ای از شما خواهان کالای دنیا (یعنی غنائم جنگ) شد، و دسته‌ای خواستار آخرت (یعنی رضایت الله و پاداش اخروی) گردید.

این بیان حال تیراندازان است. گروهی از آنان در برابر فریب غنیمت ضعیف شدند و خود را باختند. میان اینان و میان کسانی که معتقد بودند که باید از دستور رسول خدا ﷺ کاملاً اطاعت کرد، کشمکش و نزاع در گرفت. سرانجام کار به عصیان و نافرمانی کشید. این وقتی بود که با چشمان خود طلیعه و پیش درآمد پیروزیی را میدیدند که دوستش میداشتند. دو دسته شدند: دسته‌ای خواهان غنیمت شد، و دسته‌ای دیگر خواستار اجر آخرت گشت. دلها ازهم پاشید و صف یکی نماند و هدف یکی نشد. حرصها و آزها جلوهٔ اخلاص و صافی پاک باختگی را تیره و تار کرد که لازمهٔ پیکار عقیدتی است. زیراکه پیکار در پهنهٔ دل و جان است. پیروزی در پیکار گسترهٔ میدان بدون پیروزی در پیکار پهنهٔ دل و جان ممکن نیست. پیکار عقیدتی پیکار به خاطر خدا و در راه الله است، و خداوند در آن جز کسانی را پیروز نمیگرداند که نفسهایشان خالصانه از آن او باشد و با او یکرنگ و صافی گشته باشد. مادام که مسلمانان پرچم خدا را بر دوش میکشند و خویشتن را به پرچم او منسوب میدارند، پروردگار پیروزی را از آن ایشان نمیدارد مگر آنکه آنان را بیازماید و برای داشتن این پرچمی که میخواهند آن را بلند گردانند و برافراشته‌اش دارند، خالص و یکرنگشان گرداند. تا اینکه هیچگونه غشّ و خیانتی در حق این پرچم نرود و دغلکاری و نیرنگی نسبت بدان نشود. در برخی از جنگها - بنا به حکمتی که خداوند خود میداند - باطل‌گرایانی که پرچم باطل را برمیدارند، آشکارا پیروز میشوند. و کسانی که پرچم عقیده را برمیدارند، ولی با آن، اخلاص کامل ندارند، و همچون پاکباختگان در سایهٔ آن گام برنمیدارند، خداوند هرگز پیروزی را بدیشان نمی‌بخشد، مگر آنگاه که ایشان رابیازماید، و آنان در بوتهٔ آزمایش ذوب و خالص و سره گردند، و پخته و یکرنگ از آن اوشوند...

این آن چیزی است که قرآن میخواهد برای این گروه اسلامی روشن کند و با این اشاره به موقعیّت ایشان در پیکار، پرده از آن برکنار دارد. این همان چیزی است که خداوند بزرگوار خواست آن را به گروه مسلمانان بیاموزد بدانگاه که براثر موقعیّت پریشان و لرزان خود در احد، شکست تلخ و زخم دردناک رادیدند و ثمرهٔ بد آن را چیدند!

﴿ مِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيٰا وَ مِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الآخِرَةَ ﴾.

دسته‌ای از شما خواهان کالای دنیا (یعنی غنائم جنگ) شد، و دسته‌ای خواستار آخرت (یعنی رضایت الله و پاداش اخروی) گردید.

قرآن بر اسرار دلهاپرتوهائی می‌افکند. اسراری که مسلمانان در دلهایشان وجود آنها را حس نمیکردند و بدانها آشنانبودند... از عبدالله پسر مسعود - رضی الله عنه - روایت است که گفته است: گمان نمیبردم که کسی از یاران رسول خدا ﷺ در پی دنیا باشد، تا آنگاه که دربارهٔ ما در جنگ احد نازل شد که:

﴿ مِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيٰا وَ مِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ

الآخِرَةَ ﴾[1].

بدین وسیله قرآن سفرۀ دلهایشان را در جلوشان باز میکند و آن چیزهائی که در آنان است بدیشان مینمایاند، و به آنان می‌فهماند که شکست از کجا بدیشان رسیده و از کدام جهت بر آنان تاخته است، تا خویشتن را از آن برحذر دارند و دور نگهدارند!

در همان وقت هم گوشه‌ای از حکمت خدا و تصرّف الله را بدیشان نشان میدهد که در فراسوی این دردهائی که بدیشان رسیده است، و پشت سر این حوادثی که برابر اسباب ظاهری بوقوع پیوسته است، قرار دارد:

﴿ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ ﴾.

سپس شما را از آنان بازداشت و از ایشان منصرفتان گردانید (و بدین وسیله پیروزی شما به شکست انجامید) تا شما را بیازماید.

قضا و قدر خدا آنجا در پشت سر افعال بشر قرار داشت. هنگامی که مسلمانان ضعف نشان دادند و به کشمکش پرداختند واز فرمان سرپیچی کردند، خدا توان و هراس وهوشیاری ایشان را از مشرکان باز گرفت، و تیراندازان را از محل حسّاس رزمگاه کوه غافل و بدور کرد، و جنگجویان را از میدان بدر برد، و بدین هنگام فرار را برقرار ترجیح دادند و راه گریز در پیش گرفتند... هرچند که همۀ اینها مترتّب بر چیزهائی بود که از ایشان سرزده بود، ولی در اصل از سوی خدا برنامه‌ریزی شده بود تا مسلمانان را بیازماید... آنان را با سختی و هراس و شکست و کشتار و زخمی شدن بیازماید... آنچه رخ داد و هویدا گردید، همه و همه محض کشف نهانیهای دلها، و پخته کردن و پاکیزه داشتن نفسها، و جداسازی صفها از همدیگر بود - همانگونه که خواهد آمد.

بدین منوال حوادث مترتّب بر اسباب، به وقوع می‌پیوندند، و رخدادها پیاپی ابزارهایند، و لیکن در همان حال برابر حساب و کتابی که منظور نظر است در چرخش و گردش و شدن و کُنِشند. بدون اینکه میان این و آن تعارض و تناقضی باشد. چرا که هر حادثه‌ای را سببی است... و در فراسوی هر سببی هم خواستی از سوی آفریدگار ریزه‌کار و آگاه است.

﴿ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ ﴾.

(هنگامی که پشیمان شدید) شما را بخشید.

از تنبلی و ضعفی که نشان دادید، و از کشمکش و جدال و نا فرمانی و عصیانی که نمودید، صرف نظر کرد، و همچنین از گریز و دگرگونی و برگشت و واپس‌گرائیتان چشم پوشید... شما را بخشید، زیرا که شما به اشتباه میروید، و چه بسا در دائرۀ ایمان به خدا ضعیف میشوید، و در تسلیم خود بدو کم و بیش ناتوان میگردید، و چنانکه شاید و باید از مشیّت باری راهنمائی نمی‌جوئید و سر بر خطِّ فرمان آفریدگاری نمی‌نهید.

﴿ وَاللّٰهُ ذُوفَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

خداوند را بر مؤمنان نعمت و منّت است.

از جملۀ نعمت و منّت بر مؤمنان این است که از آنان درمیگذرد و قلم عفو بر گناهانشان میکشد، مادام که ایشان در راستای برنامۀ او گام بردارند، و عبودیّت خود را تنها و تنها از آن او بدانند، و چیزی برای خود از ویژگیهای الوهیّت نخواهند، و برنامه و قوانین و معیارها و ارزشهای خویشتن را جز از او دریافت ندارند... پس هرگاه اشتباهی از آنان روی داد، اشتباهی است که از ضعف و ناتوانی یا از گول خوردگی و نادانی ایشان سرچشمه میگیرد... بدین هنگام عفو خدا به دنبال آزمون و پاکسازی و سره‌سازی، ایشان را در برمیگیرد، و گذشت یزدان ننگ گناهان را زدوده میدارد.

روند قرآن، چهرۀ شکست را زنده و جنبنده در پیشاپیش دیدگان به نمایش میگذارد:

﴿ إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لاَ تَلْوُونَ عَلىٰ أَحَدٍ، وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرٰاكُمْ ﴾.

۱-ابن کثیر در تفسیرش آن را روایت نموده و گفته است که: به صورتهای مختلف از ابن مسعود روایت شده است. و ابن مردویه هم در تفسیر خود آن را روایت کرده است. (مؤلف)

(ای مؤمنان به یاد آورید) آنگاه را که در زمین پراکنده میشدید و میگریختید و دور میگشتید و (از شدّت بیم و هراس) در فکر کسی (جز نجات خود) نبودید، و پیغمبر از پشت سر شما را صدا میزد (و میگفت: ای بندگان خدا به سوی من بیائید، من پیغمبر خدایم، و هرکس بر دشمن بتازد، بهشت از آن او است...).

تا بدین وسیله تأثیر صحنه را در ذهن آنان ژرفا بخشد، و شرمندگی و آزرم از کردار را برانگیزد، و مایهٔ خجلت و حیای از مقدّماتی همچون سستی و کشمکش و نافرمانی گردد که کردار از آنها نشأت میگیرد... عبارت قرآنی، شکل حرکت جسمانی و حرکت نفسانی آنان را با اندک واژگانی به تصویر میزند... در این حال از لابلای گفتار ذوالجلال، مسلمانان را خواهی دید که دارند از کوه بالا میروند، و نفس زنان با پریشانی و دستپاچگی وهراس به دامان آن میگریزند، و کسی از آنان به کس دیگری نمی‌نگرد، و این از آن، و آن از این نمی‌پرسد، و فردی به داد دیگری نمیرسد! و در این حال رسول خدا ﷺ ایشان را فرا میخواند تا آنان را اززنده بودن خود بیاگاهاند چرا که قبلاً یکی ندا در داده بود که: محمّد کشته شد. این ندا دلهای مسلمانان را از جای برده بود و گامهایشان را سست کرده بود... به راستی صحنهٔ کاملی است با واژگان بس اندکی به تصویر کشیده شده است... سرانجام چنین شد که خداوند سزای اندوهی را که در جان رسول خدا ﷺ با فرار خود برجای گذاشتند بدهد و به کیفر آن اندوه، اندوهی رابدیشان برساند که همهٔ وجودشان را فرا گیرد. این غم بزرگ، پادافره این بود که آنان رسول عزیز را تنها گذاشتند و به دست مصیبتی سپردند که وی را در برگرفت. چرا چنین کردند؟ مگر او خویشتن را سپر بلای آنان نکرده بود؟ آیا سزای ثبات و دفاع او از ایشان این بود که از پیش او بگریزند؟ پس میبایست مزهٔ چنان دردی را بچشند. تا دیگر به چیزی که از دستشان بدر رفته است اهمّیّتی ندهند و گوششان به اذیت و آزاری بدهکار نباشد که بدیشان دست داده است. این آزمایش ناگواری است که بر آنان رفته است، و این درد دردناکی است که دامنگیر پیغمبرشان شده است - و این خود بر آنان سخت‌تر از هر آن چیزی است که بدیشان رسیده است - و آن پشیمانی و حسرتی که سراپای وجودشان را در برگرفته است، و آن اندوه جانکاهی که بدیشان اصابت نموده است، همهٔ اینها در اندرون جانهایشان کالاهائی را بی‌ارزش و بیمقدار جلوه خواهد داد که پس از این از دست خواهند داد، و رنج و مشقّتی را در نظرشان کوچک و ناچیز نشان خواهد داد که با آن روبرو خواهند شد.

﴿ فَأَثَابَكُمْ غَمّاً بِغَمٍّ، لِكَيْ لاَ تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لاَ مَا أَصَابَكُمْ ﴾.

پس در برابر غم (و اندوهی که به سبب نافرمانی، به پیغمبر چشانید) غم (واندوهی) به شما رساند (و غم‌ها و اندوهها یکی پس از دیگری به سوی شما روی آورد) این بدان خاطر بود که دیگر برای آنچه (از غنیمت) از دست داده‌اید و بر آنچه (از هزیمت) به شما رسیده است غمگین نشوید.

خداوند آگاه ازنهانیها، حقیقت اعمال شما و انگیزه‌های حرکات شما را میداند:

﴿ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴾.

و خداوند از آنچه انجام میدهیدآگاه‌است.

آرامش شگفتی به دنبال هول و هراس شکست و وحشت آن، و هرج و مرج ناشی از آن، مسلمانان را فرا گرفت. آرامشی که زوایای وجود مؤمنانی را سرشار و لبریز کرد که به سوی پروردگار خود و پیغمبر خود برگشتند. خواب سبک لطیفی برایشان چیره شد و با کمال اطمینان خود را تسلیم آن کردند و در آن خواب ناز آرمیدند!

تعبیری که از این پدیدهٔ شگفت شده است بسی رخشان و تابان و لطیف و دلربا است، تا بدانجا که با آهنگ و پرتو خود، آن فضای آرام‌بخش و دلکش را به تصویر میکشد:

﴿ ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِّنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً، نُّعَاساً يَغْشَىٰ

طَائِفَةً مِّنْكُمْ ﴾.

سپس به دنبال این غم و اندوه، آرامشی را بگونهٔ خواب سبکی بر شما چیره کرد که گروهی از (مؤمنان راستین) شما را فرا گرفت.

این کار پدیدهٔ شگفتی است که بیانگر رحمت خدا است. رحمتی که بندگان مؤمن او را در برمیگیرد. چه هنگامی که خواب، خستگان گرانبار هراسان را فرا میگیرد، اگر چه لحظه‌ای هم باشد، در وجودشان همان کاری را میکند که سحر و جادو میکند، وایشان را آفرینش تازه‌ای می‌بخشد و جان تازه‌ای به کالبدشان میدمد، و به دلهایشان آرامش و سکون میریزد و برراندامشان راحت و آسایش می‌پاشد. بگونه‌ای که حقیقت و چگونگی آن بر ما مجهول است! این را میگویم و خودم شخصاً به هنگام غم واندوه و سختی و دشواری آن را آزموده‌ام. در آن دم رحمت شادمانه و ژرف پروردگار را احساس میکردم، بگونه‌ای که عبارت نارسای بشری ازتوصیف آن عاجز و ناتوان است!

ترمذی و نسائی و حاکم سخنی از حمّاد پسر سلمه روایت کرده‌اند که او از ثابت و او از انس، و انس از ابو طلحه نقل کرده است که گفته است: «روز احد سرم را بلند کردم و بدین سو و آن سو نگریستم. در آن روز کسی نبود که خواب او را نربوده باشد، و از سنگینی آن خم نشود و تلو تلو نخورد».

در روایت دیگری از ابو طلحه نقل شده است که گفته است: «بدانگاه که ما در روز احد درگیر جنگ و نبرد بودیم، خواب ما را در ربود، بر اثر آن شمشیر از دستم می‌افتاد و من آن را برمیداشتم، و باز هم می‌افتاد و آن را دیگر باره بر میگرفتم».

اما دستهٔ دوم، کسانی هستند که دارای ایمان ضعیف ومتزلزلند. کسانیند که به خود مشغولند و آنچه در نظرشان مهمّ است شخص خودشان است و بس. آن کسانی که هنوز از اندیشه‌های جاهلی نپیراسته‌اند، و خویشتن را به تمام و کمال به خدای خود تسلیم نداشته‌اند، و خالصانه از آن او نشده‌اند، و با تمام وجود خویشتن را به قضا و قدر خدا نسپرده‌اند، و دلهایشان بدین اطمینان ندارد که آنچه بر سرشان میآید آزمایشی برای پاکسازی و سره سازی است، و این نیست که خداوند از دوستان خود دست بکشد و آنان را به دست دشمنانش بسپارد، و این هم نیست که خداوند قضا و قدرش بر آن رفته باشد که کفر و شرّ و باطل سرانجام پیروز گردند و پیروزی کامل از آن آنها شود:

﴿ وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ، يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ، يَقُولُونَ : هَلْ لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ؟ ﴾.

گروه دیگری تنها در بند خود بودند، و دربارهٔ خدا پندارهای نادرستی چون پندارهای زمان جاهلیّت داشتند (و بر سبیل انکار) میگفتند: آیا چیزی از کار (پیروزی و نصرتی که پیغمبر به ماوعده داده بود) نصیب ما میشود؟.

این عقیده ازجملهٔ چیزهائی که به پیروان خود میآموزد یکی هم این است که خودشان اصلاً مهم نیستند و آنان جملگی از آن خدایند. ایشان وقتی برای جهاد در راه خدا بیرون میروند، برای او بیرون میروند و برای او می‌جنبند و برای او می‌جنگند، و در این جهاد هدف دیگری برای شخص خود ندارند. آنان خویشتن را تسلیم قضا و قدر خدا میدارند و آنچه راکه این قضا و قدر بهرهٔ ایشان میگرداند با رضا و رغبت می‌پذیرند و خویشتن را تسلیم میدارند، حال این قضا و قدر هرچه میتواند باشد.

امّا کسانی که تنها به خودشان توجّه دارند، و ذات خودشان را محور اندیشه و ارزشیابی خود قرار میدهند، و فکر و ذکرشان دائماً بر محور خود پرستی در چرخش و گردش است، و کار و پیشهٔ آنان شخص خودشان میباشد، اینان در اندرونشان حقیقت ایمان کمال نپذیرفته است. از جملهٔ این اشخاص آن دستهٔ دومی هستند که قرآن در این موضع از ایشان سخن میراند. دسته‌ای که به خود پرداختند و آنچه برایشان اهمّیّت داشت وجود خودشان بود، و دچار پریشانی و

نگرانی گشتند و احساس میکردند که به کاری گرفتار آمده‌اند، و در آن چیزی عمرشان بیهوده هدر میرود که در آئینهٔ اندیشهٔ ایشان مبهم و تاریک است. چنین میدیدند که به زور به کارزار کشانده شده‌اند و از خود در آن اختیار و اراده‌ای نداشته‌اند. هرچند که بدان راضی نیستند، لیکن باید بلای تلخ آن را بچشند و بهای کمرشکن آن را بپردازند که کشتار و زخمی شدن و درد کشیدن است... آنان خدای را به حقیقت نمیشناسند و شناخت بسیار ناقصی از او دارند، و دربارهٔ او همانگونه می‌اندیشند که جاهلیّت می‌اندیشید. از جملهٔ گمان بدبردن به خدا، این است که چنین انگارند که خداوند در این کارزار ایشان را به هلاکت میرساند و نابود و تباهشان میگرداند، کارزاری که کاری ازکار و بار آن از دست آنان ساخته نیست و اصلاً بدیشان مربوط نیست. آنان رابا زور بدین جنگ کشانده‌اند و به پیششان انداخته‌اند تا بمیرند و زخمی شوند. خداوند آنان را یاری نمیدهد وبه نجاتشان نمیکوشد، بلکه ایشان را همچون نخجیر به دست دشمنانشان می‌سپارد. لذا این ایشانند که می‌پرسند:

﴿ هَلْ لَّنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَیْءٍ؟ ﴾.

آیا چیزی از کار (پیروزی و نصرتی که پیغمبر به ماوعده داده بود) نصیب ما میشود؟.

چنین گفتهٔ ایشان متضمّن اعتراض به خط رهبری و طرز پیکار است... شاید اینان از زمرهٔ کسانی باشند که معتقد به ماندگاری در مدینه و عدم خروج از آن بودند، و به همراه عبدالله پسر ابی هم برنگشتند... ولی دلهایشان آرام نگرفت و اطمینان نیافت.

پیش از آنکه روند گفتار بیان وسوسه‌ها و گمانهای ایشان را تکمیل کند، به تصحیح کار و بیان حقیقت چیزی می‌پردازد که پیرامون آن پرسشهائی داشتند، و به این سخن آنان که میگفتند: ﴿ هَلْ لَّنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَیْءٍ؟ ﴾. پاسخ می‌دهد:

﴿ قُلْ : إِنَّ الْأَمْرَ کُلَّهُ لِلّٰهِ ﴾.

بگو: همهٔ کارها (اعم از پیروزی و شکست) در دست خدا است.

هیچ کاری در دست کسی نیست. کار نه در دست ایشان است و نه در دست جز ایشان. پیشتر خداوند به پیغمبرش ﷺ فرموده بود:

﴿ لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ ﴾.

چیزی از کار (بندگان جز اجراء فرمان یزدان)در دست تو نیست.

چه، کار این آئین، و جهاد برای پابرجائی آن و بیان نظام آن در زمین، و هدایت دلها به سوی آن، همه در دست قدرت خدا است، و چیزی از آنها در دست انسانها نیست. آنچه آنان میتوانند بکنند این است که وظیفهٔ خود را به جای آرند، و به بیعت خویش وفاکنند، سپس هر آنچه خدا خواسته باشد و هرگونه که ارادهٔ او باشد، همان و همانگونه میشود و بس!

همچنین پیش از آنکه عرضهٔ وسوسه ها و گمانهایشان را به پایان برد، پرده از نهانیهای درونشان را فرو می‌اندازد:

﴿ یُخْفُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ مٰا لاٰ یُبْدُونَ لَکَ ﴾.

در دل خود چیزهائی را پنهان میدارند که برای تو آشکار نیمسازند.

نفسهایشان پر از وسوسه‌ها و خطرها است. اندرونهایشان از اعتراض و حجّت طلبی سرشار است. و اینکه می‌پرسند: ﴿ هَلْ لَّنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَیْءٍ ﴾ در فراسوی چنین پرسشی احساس ایشان جای دارد، مبنی بر اینکه آنان را به سوی سرنوشتی کشانده‌اند که خود در انتخاب آن دخالت و اختیاری نداشته‌اند! و اینکه آنان قربانی سوء رهبری شده‌اند، و اگر ایشان خودشان جنگ را رهبری میکردند به چنین سرنوشتی گرفتار نمیآمدند.

﴿ یَقُولُونَ : لَوْ کٰانَ لَنٰا مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ مٰا قُتِلْنٰا هٰاهُنٰا ﴾.

میگویند: اگر کار به دست ما بود در اینجا کشته نمیشدیم.

این خطرای است که بر نفسهائی میگذرد که خالصانه و

دربست عقیده را گردن ننهاده‌اند و کاملاً تسلیم آن نگشته‌اند. چنین نفسهائی هنگامی که در حادثه‌ای با شکست روبرو میشوند، و دردها و رنجهای شکست را می‌چشند، و آنگاه که می‌بینند بهائی راکه باید بپردازند بیشتر از آن چیزی است که گمان میبردند، و ثمرهٔ آن تلخ تر از آن است که انتظارش را داشتند، و زمانی که به زوایای دل و درونشان سرمیزنند و در لابلای ضمائر به بازرسی می‌پردازند و کار را در آئینهٔ قلوب آشکار و پایدار نمی‌بینند، و وقتی که گمان میبرند که رفتار نا درست رهبری ایشان را به چنین روز و روزگاری کشانده و آنان را به مهلکه انداخته است، واگر کار و بار رهبری در دست آنان میبود از مهلکه نجات می‌یافتند و به چنین مخمصه‌ای گرفتار نمی‌آمدند، و... برای اینگونه نفسها، آن هم با داشتن چنین جهان بینی تار و بیماری، هرگز ممکن نیست که دست خدا را در فراسوی حوادث ببینند و به حکمت خدا که نهفته در آزمایشها و گرفتاریها است پی ببرند. بلکه این چنین نفسهائی با مقیاسی که دارند مسأله را سراسر زیان میدانند و می‌بینند!

در اینجا تصحیح ژرفی به میان میآید و کار را یکسره برایشان پاکیزه و سره مینماید و چه کار مرگ و زندگی، و چه کار حکمت نهان در فراسوی آزمونها و گرفتاریها باشد:

﴿ قُلْ: لَّوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ. وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ، وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴾.

﴿ بگو: اگر (برای جنگ بیرون نمی‌آمدید و) در خانه‌های خود هم بودید، آنان که کشته شدن در سرنوشتشان بود، به قتلگاه خود میآمدند و (در مسلخ مرگ کشته میشدند. آنچه خدا خواست - بنا به مصلحتی که خود میدانست - در جنگ احد شد) تا خداوند آنچه راکه در سینه ها دارید بیازماید و تا آنچه راکه در دلها دارید خالص و سره گرداند، و خداوند بدانچه در سینه ها (از اسرار ورازها) است آگاه است ﴾.

بگو: اگر در خانه‌هایتان میماندید، و به فرمان رهبری به کارزار نمی‌آمدید، و کارها جملگی برابر معیار و مقیاس شما انجام می‌پذیرفت، آنان که کشته شدن در سرنوشتشان بود، به قتلگاه خود می‌آمدند... اجل معیّنی در انتظار است و بهیچوجه تقدیم و تأخیر ندارد و هرگز پس و پیش نمیشود.قتلگاهِ مشخّص و معیّنی برای هر کسی است و باید صاحب آن به مسلخ مرگ خود بیاید و در آنجا دراز بکشد! هنگامی که اجل کسی فرا رسید، نا خود آگاه به سوی آن گام برمیدارد و با پای خود به مسلخ مرگ میرود. کسی او را به اجل معیّن و قتلگاه مشخّص خود نمیراند و نمیکشاند! بلکه این خود او است که به سوی مسلخ مرگ خویش در وقت خویش، با پای خویش میرود و بر سر میدود!

چه تعبیر شگفتی! ﴿ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ ﴾. به سوی خوابگاه خویش. پس در این صورت آن گوری که پهلو ها در آن آرام میگیرند، و گامها در آن از حرکت باز میمانند، و مسافران زمینی سرانجام بدانجا میروند و کوچ ایشان در آنجا پایان میگیرد، خوابگاه نام دارد... خوابگاهی که همگان با انگیزهٔ نهانی که نمیدانند چیست و بر آن توانی ندارند، به سویش میروند. بلکه آن انگیزهٔ نهان ایشان را در می‌یابد و بر آنان چیره میشود و هر گونه که بخواهد دربارهٔ ایشان دست بکار می‌یازد و کار ایشان را میسازد! تسلیم آن شدن، دل و جان و روان را آرامش و آسایش بیشتری می‌بخشد!

این قضا و قدر خدا است، و در فرا سوی آن حکمت او نهان است.

﴿ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ، وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ ﴾

تا خداوند آنچه را که در سینه ها دارید بیازماید، و تا آنچه را در دلها دارید خالص و سره گرداند.

هیچ محکی مانند رنج گنج سینه ها رااستخراج و هویدا نمیکند، و آنچه راکه در دلها است ذوب نمیسازد و کجی و کژی و دغلکاری و دو روئی را از نهانگاه ضمائر نمیزداید و دلها را بی پرده با حقیقت خویش

آشنا نمینماید... رنج مایهٔ آزمایش و آزمون چیزهائی است که در سینه ها جای دارد و انسان را بر ماهیت خویش آگاه مینماید. رنج، دلها را پاکیزه میدارد و از آلودگیها می‌پالاید و بدانها جلوه و صفا می‌بخشد، و دیگر در کنج آنها غل و غش و کجی و کژی باقی نمیماند. رنج، جهان بینی را تصحیح میکند و بدان جلوه و صفا میدهد، و پس از آن تاریکی و رخنه‌ای در جهان بینی نمیماند.

﴿وَ اللّٰهُ عَلیمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ﴾

خداوند بدانچه در سینه ها (از اسرار و رازها) است آگاه است.

ذات الصدور، عبارت است از اسرار نهانی که ملازم سینه ها است و در آنها نهان و مستقرّ است و آنجاها را ترک نمیگوید و در پرتو نور پدیدار نمیشود! خداوند به چنین رازها و رمزهائی که دِر سینه‌ها است، آشنا و آگاه است. و او میخواهد آنها را برای مردم آشکار سازد، و آنها را به خود صاحبان آنها بشناساند. چه آنان اغلب آنها را از خود نمیدانند و بدانها پی نمیبرند تا آنگاه که حوادث پرده از آنها بکنار میزند و برایشان هویدا میسازد!

خداوند چیزهائی را میدانست که در دل کسانی در گشت و گذار بود که به هنگام رویاروئی دو گروه در جنگ شکست خوردند و فرار کردند. آنان به سبب معصیت و گناهی که ورزیدند ضعیف شدند و پشت کردندو گریختند. به سبب نافرمانی و بزهکاری، نفسهایشان تباهی گرفت و پریشان و لرزان شد، و از این سوراخ اهریمن به سویشان خزید و به لغزششان انداخت، و آنان لغزش پیدا کردند و بر زمین افتادند:

﴿إِنَّ الَّذینَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعٰانِ إِنَّمٰا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطٰانُ بِبَعْضِ مٰاکَسَبُوا، وَ لَقَدْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهُمْ، إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ حَلیمٌ﴾.

آنان که در روز رویاروئی دو گروه (مسلمانان و کافران در جنگ احد)، فرار کردند، بیگمان اهریمن به سبب پاره‌ای از آنچه کرده بودند (که سرکشی از فرمان خدا بود)، آنان را به لغزش انداخت و خداوند ایشان را بخشید، چرا که خداوند آمرزنده و شکیبا است.

شاید اشاره‌ای که اینجا در این آیه است بویژه خطاب به تیراندازانی باشد که آز غنیمت در اندرونشان جنبیدن گرفت، و نیز گمان بردند که رسول خدا ایشان را از بهره‌ای که در آن دارند محروم خواهد کرد! این همان چیزی است که برابر استنباط خود دست بدان یازیدند، و اهریمن به سبب آن ایشان رااز جای لغزاند واز این راه گولشان زد... ولی این امر بگونهٔ عام خود، تصویری از حالت نفس آدم گناهکار است که بر اثر گناه اعتماد و اطمینان به نیرو و تاب و توان خویش را از کف میدهد، و پیوندش با خدا سست و ضعیف میشود. و چون پیوندش با خدا خلل می‌پذیرد و از رضای او نومید میگردد، توازن و تعادلش به هم میخورد و در معرض وسوسه ها و خطره ها قرار میگیرد و به دام آنها می‌افتد! در این وقت است که اهریمن به سوی چنین نفسی راه می‌یابد و او را پیاپی به لغزش و اشتباه می‌اندازد، چرا که از پناهگاه امن و امان بریده است و از تکیه‌گاه استوار خود بدور گشته است.

بر این اساس است که طلب آمرزش از گناه، نخستین چیزی است که خداشناسانی که گام به گام پیغمبران با دشمنان جنگیده‌اند بدان متوسّل شده‌اند و پیش از هر چیز دست استغفار به سوی پروردگار برداشته‌اند. استغفاری که ایشان را به سوی خدا برمیگرداند، و پیوندشان را با خدا استوار میسازد، و دلهایشان را از لرزش بدور و از گرایش بدین‌سو و آن سو باز میدارد، و وسوسه ها و خطرها را از پهنهٔ قلبهایشان میراند و میتاراند، و درزی را می‌بندد که اهریمن از آنجا به درون نفس میخزد؛ درز بریدن از خدا، و دور گشتن از پناهگاه الله. همان درزی که اهریمن از آن وارد میشود و گامهایشان را بارها و بارها میلغزاند، تا بدانجا که آنان را بسی از پناهگاهی که در آنجا بدیشان دسترسی ندارد دورشان میسازد و یکه و تنها در بیابان برهوت

ویلان و سرگردانشان میگرداند!

خداوند بدیشان میگوید که دریای رحمت او ایشان را فرا گرفته است و نمیگذارد که اهریمن آنان را جدا و آواره گرداند. این است که از ایشان در گذشته است و آنان را بخشیده است...بدین لحاظ خود را به مسلمانان می‌شناساند و میفرماید که او آمرزنده و شکیبا است، و خطاکار را از درگاه رحمتش نمیراند و با ایشان عجله روا نمیدارد، وقتی که بداند که چشم دلشان به سوی خدا باز است، و مرحمت و مغفرت او را امید میدارند، و پیوند خویش را با ذات حق نمیگسلانند، و سرکشی و رمندگی وگریزی از آستان یزدان ندارند!

روند گفتار بیان حقیقت قضا و قدر خدا را راجع به مرگ و زندگی، و کج اندیشی کافران و منافقان دربارۀ این امر به پایان میبرد، و مؤمنان را ندا در میدهد که خویشتن را بر حذر دارند از اینکه اندیشه‌هائی چون اندیشه‌های اینان را داشته باشند. در پایان ایشان را به سوی معیارها وارزشهای دیگر فرا میخواند، و آنان را به سوی اعتباراتی دعوت میکند که بر دردها و رنجها و فداکاریها و قربانیها بسی رجحان دارد:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذینَ کَفَرُوا، وَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ - إِذا ضَرَبُوا فِی الْأَرْضِ أَوْ کانُوا غُزًّی - : لَوْ کانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا، لِیَجْعَلَ اللّٰهُ ذٰلِکَ حَسْرَةً فی قُلُوبِهِمْ. وَ اللّٰهُ یُحْیی وَیُمیتُ، وَ اللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ. وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فی سَبیلِ اللّٰهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللّٰهِ وَرَحْمَةٌ خَیْرٌ مِمّا یَجْمَعُونَ. وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَی اللّٰهِ تُحْشَرُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شما همانند کافران نباشید که چون برادرانشان به مسافرتی (برای تجارت و کسب و کار) میرفتند (و میمردند) یا (در کشور خود یاجای دیگری) به جنگ میپرداختند (و کشته میشدند) میگفتند: اگر نزد ما میماندند نمیمردند و کشته نمیشدند. (شما ای مؤمنان چنین سخنانی نگوئید) تا خداوند این (گفتار و گمان) را حسرتی بر دل آنان کند. و خدا است که زنده میکند و میمیراند (و زندگی و مرگ در دست او است) و خدا آنچه را که میکند (چه خوب باشد چه بد) می‌بیند. و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، مغفرت و مرحمتی (که شما را در برمیگیرد) بهتر از چیزهائی است (که آنان در طول عمر) جمع آوری میکنند. و اگر بمیرید یا کشته شوید (مگر نه این است که فانی نمیشوید و سرانجام) به سوی خدا بازگردانده میشوید (و پاداش اعمال خوب یا بدتان داده میشود).

از مناسبات این آیات در روند گفتار از پیکار پیدا است که چنین سخنانی گفتۀ منافقانی است که پیش از آغاز کارزار برگشتند، و همچنین گفتۀ مشرکانی است که در مدینه بسر میبردند و هنوز اسلام را نپذیرفته بودند و تا آن وقت میان آنان و میان مسلمانان پیوستگیها و خویشاوندیهائی برقرار بود... چنین منافقان و کافرانی، کشته شدن شهیدان احد را دستاویزی کردند برای برانگیختن آه و حسرت در دلهای اقوام و آشنایان شهیدان و به راه انداختن طوفان غم و اندوه به سبب بیرون رفتن آنان از مدینه برای کارزار و کشته شدن ایشان در آن. شکی نیست که همچون فتنه‌گریها و انگشت‌گذاریها بر محل دردها، بسی جانگداز و موذیانه است، و در صف مسلمانان رخنه‌هاو آشوبها برپا میسازد. بر این اساس است که بیان قرآنی به میان آمده است تا معیارها و ارزشها و جهان بینیها و بینشها را تصحیح کند، و پیکان نیرنگها و مکرها را به سوی خودِ نیرنگبازان و مکّاران برگرداند و آنها را به سوی سینه‌هایشان نشانه رود.

این گفتۀ کافران که میگفتند: «اگر نزد ما بودند، نمی‌مردند و کشته نمیشدند» درست اختلاف اساسی جهان بینی انسان صاحب عقیده را با جهان بینی انسان بی عقیده دربارۀ سنن و قوانینی نشان میدهد که زندگی جملگی و پیشامدهای آن بطور کلّی برابر آن بوقوع می‌پیوندد، چه شادیها و خوبیها و چه زشتیها و بدیهایش... مرد صاحب عقیده با سنن و قوانین خدا آشنا است و به مشیّت و خواست خدا اعتراف و اقرار، و به قضا و قدرش اعتماد و اطمینان دارد. او میداند که

بدو نمیرسد مگر آن چیزی که خدا برایش مقدّر فرموده باشد، و آنچه میبایست بدو برسد از سر او در نمیگذرد و تیر قضا به خطا نمیرود، و چیزی کـه بـاید از او در گذرد و بر سر اونیاید، بدو نمیرسد و بدان دچار نمیآید. به همین جهت به هنگام گرفتار آمدن به زیان و ضرر و ناخوشی و سختی، بی‌تابی نمیکند و به جـزع و فـزع نمی‌افتد، و بعد از انجام کار و وقوع آن، آه و افسوس و فغان و ناله سر نمیدهد که چرا چـنین نکـرد تـا چـنین نشود، و خویشتن را از فلان چیز بدور نـداشت تـا از فلان چیز مصون و محفوظ میگردید، یا به فلان چیز و فلان چیز دست می‌یافت. او نه با ناخوشی و زیان، بـا بانگ و فریاد و گریه و زاری برخورد میکند، و نه بـا خوشی و سود فراوان، سرمست غرور و لاف و گـزاف میگردد و خود را میبازد. چرا که فـرصت انـدیشیدن و سنجیدن و رأی و تدبیر، پیش از آغـاز کـردن کـار و حرکت برای عمل است. پس وقتی کـه آدمـی بـعد از تفکّر و مشورت و تدبیر - در حدود دائرهٔ دانش خویش و در محدودهٔ امر و نهی خداوند قدیر - به کار دست یازید، هر چه رود و بود و نتائجی که شود، بـا آرامش خاطر و خوشنودی کامل می‌پذیرد و بدان گردن می‌نهد، و مطمئن است که چنین چیزی برابر قضا و قدر الهی و موافق مشیّت و حکمت باری، بوقوع پـیوسته است، و بناچار میبایست همانگونه رخ دهد کـه رخ داده است، هرچند که او خود بدان کوشیده باشد و با دست خویش اسباب آن را جور کرده و پـیش داشـته بـاشد!... ایـن توازن و تعالی است میان عمل و تسلیم، و میان اقدام به کار و توکّل نمودن به پروردگار. توازن و تـعادلی کـه گامها بر آن استوار میشود و دلها بدان آرام میگیرد، و درون و بیرون آن را می‌پذیرد... امّـا کسـی کـه دلش خالی از عقیدهٔ به خدا بدین صورت راست و زیبا است، همیشه نگران و حیران است و پیوسته در میان دریـای اضطراب شناور است و گاهی با «اگر چنین بود» و «اگر چنین نمیشد» و زمانی با «کاش و کاشکی» و «فسوسا و دریغا» عمر بسر میبرد!

خداوند برای تربیت گروه مسلمانان در پرتو جنگ احد و با توجّه بدانچه در آن بدیشان رسیده است، مؤمنان را بر حذر از آن میدارد که همسان کسانی شوند که کفر پیشه‌اند. کسانی که چون مصیبتی بدیشان رسد، به فغان مـی‌آیند و سـر بـر خـاک مـذلّت مـی‌سایند، و چـون خویشاوند سفر کردهٔ ایشان که در پی کسب معاش در زمین به تکاپو و تلاش پرداخته است بمیرد، یا درگیر و دار پیکار و گرما گرم کارزار جـهاد کشـته شـود، آه و حسرت و غم و اندوه بی‌حدّ خورند و شـیون و گـریهٔ بسیار سردهند.

﴿ یٰا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذینَ کَـفَرُوا، وَ قٰالُوا لِإِخْوٰانِهِـمْ إِذٰا ضَرَبُـوا فِی الْأَرْضِ أَوْ کٰـانُوا غُزّیً -:لَوْ کٰانُوا عِنْدَنٰا مٰا مٰاتُوا وَ مٰا قُتِلُوا ﴾.

ای کسـانی کـه ایـمان آورده‌اید، شـما هـمانند کـافران نباشید که چون برادرانشان به مسافرتی (برای تجارت و کسب و کار) میرفتند (و میمردند) یا (در کشور خود یاجای دیگری) به جنگ میپرداختند (و کشته مـیشدند) میگفتند: اگر نزد ما میماندند نمیمردند و کشته نمیشدند.

این سخن را بدان خاطر میگویند که بینش ایشان نسبت به حقیقت آنچه در جـهان جـاری است، و نسـبت بـه حقیقت قوّهٔ فاعله، یعنی نیروی کارآئی که مـتصرّف در همه چیز است، تباهی پذیرفته است. بدین علّت آنان جز اسباب و وسایل ظاهری، و شرایط و ظروف سطحی را نمی‌بینند، چرا که از خدا بـریده‌انـد و از قـضا و قـدر جاری و ساری او در پیکرهٔ حیات گسسته‌اند.

﴿ لِیَجْعَلَ اللّٰهُ ذٰلِکَ حَسْرَةً فی قُلُوبِهِمْ ﴾.

تا خداوند این (گفتار و گمان) را حسـرتی بـر دل آنـان کند.

از آنـجا کـه چـنین مـی‌انـدیشیدند کـه بـیرون رفتن برادرانشان برای تلاش در پی معاش و کسب روزی و مردن آنان در سرزمین غربت، یابیرون رفتنشان بـرای جنگ و کشته شدن ایشان در پهنهٔ نبرد، عـلّت اصـلی مرگ یا کشته شدنشان است، داشتن چنین طرز تفکّری مایهٔ افسوس و نابودی این قبیل افراد خواهد گردید، و

اگر نتوانند ایشان را از بیرون رفتن برای مسافرت و یا جنگ باز دارند خود قالب تهی خواهند کرد! اگر این چنین کسانی علّت حقیقی مرگ یا کشته شدن را میدانستند که عبارت است از فرا رسیدن اجل، و بانگ آرامگاه، و قضا و قدر الله، و سنّت خدا دربارهٔ مرگ و زندگی است، آه و ناله سر نمیدادند و فسوسا و حسرتا نمیگفتند، و بردبارانه آزمایش خدا را پشت سر می‌نهادند و بلا را به جان میخریدند، و خوشنودانه به سوی پروردگار برمیگشتند:

﴿ وَ اللّٰهُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ ﴾.

خدا است که زنده میکند و میمیراند (و زندگی و مرگ در دست او است).

بخشیدن زندگی و باز پس گرفتن آن در دست خدا است. در موعدی که معیّن فرموده است جان مردمان را می‌ستاند، خواه در خانه‌های خود و میان خویشاوندان باشند، یا در میدانهای تلاش و در پی معاش و فراچنگ آوردن رزق و روزی ونبرد به خاطر عقیده. پاداش کار و عوض پیکار در پیشگاه او محفوظ است و از روی آگاهی و دانش و بینش برکار و پیکار، جزا و سزای همگان را میدهد.

﴿ وَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴾.

و خدا آنچه را که می‌کنید (چه خوب باشد چه بد) می‌بیند.

بدانید که کار با مرگ یا کشته شدن پایان نمیگیرد، چرا که زندگی این جهان نهایت گشت وگذار و پایان چرخش روزگار نیست، و زندگی بر این کرهٔ خاکی بهترین چیزی نیست که خداوند به انسانها داده است. بلکه معیارها وارزشهای دیگری و اعتبارات والا تر و معتبرتری در میزان خداوندی وجود دارد:

﴿ وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللّٰهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ. وَ لَئِنْ مُّتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللّٰهِ تُحْشَرُونَ ﴾.

اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، مغفرت و مرحمتی (که شما را در برمیگیرد) بهتر از چیزهائی است (که آنان در طول عمر) جمع آوری میکنند. و اگر بمیرید یا کشته شوید (مگر نه این است که فانی نمیشوید و سرانجام) به سوی خدا باز گردانده میشوید (و پاداش اعمال خوب یا بدتان داده میشود).

مردن یا کشته شدن در راه خدا - با این قید، و با این اعتبار - بهتر از ماندن و زنده بودن است، و بهتر از چیزهائی است که مردمان در زندگی خود از چیزهای ناچیز فانی این جهان جمع‌آوری میکنند و فراچنگ میآورند. از قبیل: مال و جاه و قدرت و ثروت. بهتر است از آن جهت که مغفرت خدا و مرحمت او را به دنبال میآورد، و مغفرت و مرحمت خداوندی برابر مقیاس و میزان حقیقت بهتر و ارزشمند تر از آن چیزهائی است که مردمان گردآوری میکنند. خداوند مؤمنان را به سوی چنین مغفرت و چنین مرحمتی فرا میخواند و وامیگذارد... کردگار آنان را در این مقام به افتخارات شخصی و به اعتبارات بشری فرا نمیخواند و وانمیگذارد. بلکه ایشان را به سوی چیزی دعوت میکند و ندا میزند که در پیشگاه او است، و دلهایشان را آویزهٔ رحمت خود میسازد. رحمت خدا هم بهتر از همهٔ چیزهائی است که مردمان جمع‌آوری میکنند، و ارزشمند تر از همهٔ کالاهائی است که دلها بدانها علاقه پیدامیکند و شیفتهٔ آنهامیشود.

همهٔ آنان به سوی خدا برگشت داده میشوند، و در هر حال در پیشگاه او جمع میگردند. خواه در رختخواب نرم و گرم خانه بمیرند و خواهِ در زمین به سفر رفته باشند و در دیار غربت جان به جان آفرین تسلیم کنند، و یا اینکه در میدان نبرد به جهاد مشغول بوده و در پهنهٔ کارزار کشته شوند. محلّ بازگشتی جز این محلّ بازگشت، و هیچگونه سرنوشتی جز این سرنوشت ندارند... تفاوتی که هست تفاوت در کار و نیّت و در گرایش و کوشش است... اما سرانجام یکی بیش نیست. مردن یا کشته شدن در موعد مقرّر و اجل معیّن. برگشت به سوی خدا و گرد آمدن در روز گردهمآئی... مغفرت و مرحمت خدا یا غضب و عذاب خدا در پیش

است... پس نادانترین نادان کسی است که برای خود سرنوشت بد وتباه و بی‌بهره از بخشایش و الطاف خدا را برگزیند، در حالی که میداند او در هر صورت مردنی است و شربت تلخ مرگ را سر میکشد!

بدین‌وسیله است که حقیقت مرگ و زندگی و حقیقت قضا و قدر در دلها جایگزین میشود. و بدین نحو است که دلها به آزمایشها و گرفتاریهائی که قلم قضا و قدر بر آن رفته است تن در میدهد و آسوده خاطر به حکمت نهان در فراسوی قضا و قدر یزدان ایمان میآورد و به انتظار جزا و سزائی می‌نشیند که در پی آزمایشها و گرفتاریهای دنیوی قرار دارد... بدینگونه این گردش در اصل حوادث کارزار و چرخش در پهنهٔ پیکار پایان میگیرد، و سخن دربارهٔ ظروف و شرائط چنین رزم و نبردی به انجام میرسد.



سپس روند گفتار چرخش تازه‌ای را می‌آغازد... چرخشی که محور آن شخص رسول خدا ﷺ و حقیقت نبوی بزرگوار او، و ارزش این حقیقت سترگ در زندگی ملّت اسلامی، و اندازهٔ مکرمت و مرحمت و لطف ورحمت خدا بدین ملّت است... پیرامون این محور تارهای دیگری آویزان است. تارهائی که از برنامهٔ اسلامی و حقائقی که این جهان‌بینی بر آن استوار است، و از ارزش این جهان بینی و آن برنامه دربارهٔ زندگی بشری بطور کلّی، فراهم آمده‌اند:

﴿ فَبِما رَحْمَةٍ مِّنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ. وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ. فَاعْفُ عَنْهُمْ، وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ، وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ. فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ، إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ. إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللّٰهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ، وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ؟ وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ. وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِما غَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ، ثُمَّ تُوَفّٰى كُلُّ نَفْسٍ مّا كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ. أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللّٰهِ كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِّنَ اللّٰهِ، وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ؟ هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللّٰهِ، وَ اللّٰهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ. لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِّنْ أَنْفُسِهِمْ، يَتْلُو عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ، وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُّبِينٍ ﴾.

از پرتو رحمت الهی است که تو با آنان (که سر از خط فرمان کشیده بودند) نرمش نمودی. و اگر درشتخوی و سنگدل بودی از پیرامون تو پراکنده میشدند. پس از آنان درگذر و برایشان طلب آمرزش نما و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن. و هنگامی که (پس از شور و تبادل آراء) تصمیم به انجام کاری گرفتی (قاطعانه دست بکار شو و) بر خدا توکّل کن، چرا که خداوند توکّل‌کنندگان را دوست میدارد. اگر خداوند شما را یاری کند (همانگونه که در جنگ بدر یاری کرد) هیچکس بر شما چیره نخواهد شد، و اگر خوارتان گرداند (و دست از یاریتان بردارد، همانگونه که در جنگ احد چنین شدکیست که پس از او شما را یاری دهد؟ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند و بس. (شما گمان کردید که ممکن است پیغمبر به شما خیانت کند! در حالی که) هیچ پیغمبری را نسزد که خیانت کند، و هرکس خیانت ورزد در روز رستاخیز آنچه را که در آن خیانت کرده است با خود (به صحنهٔ محشر) می‌آورد، سپس به هرکسی پاداش و پادافره آنچه کرده است به تمام و کمال داده میشود و بدانان ستم نخواهد شد. آیا کسی که (با طاعت و عبادت‌در پی خوشنودی خدا است، مانند کسی است که (با معصیت و نافرمانی) خشم خدا را نصیب خود میکند، و جایگاه او دوزخ خواهد بود؟! و (این) بدترین سرانجام و سرنوشت است. (هریک از) آنان (چه دینداران و چه بی‌دینان) برای خود جاه و مقام، و جا و مکانی در پیشگاه خدا دارند (و برابر و یکسان نیستند) و خداوند می‌بیند آنچه را که انجام میدهند (لذا درجات و درکات هریک را برابر کردار و رفتارشان تعیین مینماید و به هرکس آن دهد که سزد). بیگمان خداوند بر مؤمنان (صدر اسلام) منّت نهاد و تفضّل کرد بدانگاه که در میانشان پیغمبری از

جنس خودشان برانگیخت. (پیغمبری که) بر آنان آیات (کتاب خواندنی قرآن و کتاب دیدنی جهان) او را میخواند، و ایشان را (از عقائد نادرست واخلاق زشت) پاکیزه میداشت و بدیشان کتاب (قرآن و به تبع آن خواندن و نوشتن) وفرزانگی (یعنی اسرار سنّت و احکام شریعت) میآموخت هر چند که پیش از آن در گمراهی آشکاری (غوطه‌ور) بودند.

بدین بخش می‌نگریم و حقائق بزرگ و بنیادینی را می‌بینیم که به محور خود یعنی حقیقت نبوی بزرگوار متّصل و پیوسته‌اند. همچنین اصول سترگی را خواهیم یافت که عبارات کوتاهی آنها را در بر میگیرند... حقیقت رحمت الهی را در اخلاق پیغمبر ﷺ و سرشت گزیده و مهربان و آرام و لطیف او مجسّم می‌بینیم. سرشت پاکی که آن آمادگی را دارد که دلها بتوانند برگرد آن جمع شوند و نفسها پیرامون آن گردآیند و بدان انس گیرند... اصل نظامی را خواهیم یافت که زندگی اجتماعی اسلامی بر آن استوار میگردد. این اصل، شوری است که چنگ زدن بدان در جائی دستور داده میشود که در ظاهر امر شوری نتائج تلخی رابار آورده است! به همراه اصل شوری، اصل دیگری را می‌بینیم، و آن این است که پس از مشورت و رایزنی هنگام اجراء خواهیم یافت، و آن وقتی خواهد بود که بنیادهای جهان‌بینی و حرکت و نظام تکامل می‌پذیرد، و بینش و کنش و اوضاع و احوال مقتضی اقدام به کار است، و پس از استفاده از نیروی درون و بیرون مرحلهٔ توکّل قرار دارد... حقیقت قضا و قدر خدا، و برگشت جملگی امور به آستانهٔ پروردگار غفور، و حواله دادن کارها به فاعلیّت او را می‌بینیم. فاعلیّتی که هیچگونه فاعلیّت دیگری جز آن در رخداد حوادث و نتائج جهان وجود ندارد... تحذیر از خیانت و نادرستی در غنیمت چشم طمع دوختن بدان می‌یابیم... فرق کامل میان کسی که به دنبال رضایت خدا است، و کسی که در پی هوی است و مورد خشم خدا است، آشکارا می‌بینیم، و از این مسأله حقیقت ارزشها و اعتبار ها و سود ها و زیانها معلوم میشود و روشن میگردد که فراچنگ آوردن و از دست دادن کدام است... بالأخره این بخش با یاد منّت الهی مجسّم در رسالت پیغمبر ﷺ بر این ملّت اسلامی پایان می‌پذیرد. منّتی که غنائم در برابر آن هیچ است، و دردها و رنجها نیز با توجّه بدان ناچیز است!

همهٔ اینها در این چند آیهٔ اندک و کوتاه جمع است!

﴿ فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ. فَاعْفُ عَنْهُمْ، وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ، وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ. فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴾.

از پرتو رحمت الهی است که تو با آنان (که از سر از خط فرمان کشیده بودند) نرمش نمودی. و اگر درشتخوی و سنگدل بودی از پیرامون تو پراکنده میشدند. پس از آنان درگذر و برایشان طلب آمرزش نما و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن. و هنگامی که (پس از شور و تبادل آراء) تصمیم به انجام کاری گرفتی (قاطعانه دست بکار شو و) بر خدا توکّل کن، چرا که خداوند توکّل‌کنندگان را دوست میدارد.

روند گفتار در اینجا به رسول خدا ﷺ رو میکند که از پیروان خود چیزی به دل ندارد. چرا که آنان بودند حماسهٔ بیرون رفتن در سر داشتند و شور رزم بزمشان را گرم کرده بود. سپس هم ایشان بودند که سست شدند و صفهایشان پراکنده و پریشان گردید و از هم گسیخت، و یک سوم آنان پیش از آغاز جنگ برگشتند، و بعد از آن دسته‌ای از فرمان پیغمبر ﷺ سرکشی کردند، و در برابر گول غنیمت سست شدند و زانو زدند، و گروهی هم به هنگام شنیدن شایعهٔ کشته شدن او از پای افتادند و راه گریز در پیش گرفتند و افسرده حال و پریشان احوال آهنگ برگشت کردند و به دست حوادث ناگوارش سپردند! همو بود که زخمها برداشت و باخون خود رنگین شد، و امّا برجای استوار ایستاد و مسلمانان را از پشت سر ندا در داد و سرای جاوید را بدیشان تذکّر داد. لیکن آنان به کسی توجّهی نکردند و جز

پریشانی و گریز کاری نداشتند و اصلاً گوششان به کسی بدهکار نبود!... روند گفتار بدو رو میکند و دلداریش میدهد و بار دیگر بر سر شفقتش میآورد، و به مسلمانان رو میکند و آنان را به یاد نعمت خدا بدیشان به سبب وجود محمّد مصطفی ﷺ می‌اندازد. برای او و برای آنان رحمت خدا را متذکّر میشود. رحمتی که در اخلاق بزرگوارانه و مهربانانهٔ او مجسّم است. اخلاقی که دلها پیرامون آن جمع میآیند و مرغهای قلوب بالای آن به پرواز در میآیند. تا بدین وسیله رحمت نهان در دل رسول یزدان ﷺ را به جوش و خروش اندازد، و امواج آن کینهٔ برانگیختهٔ کار آنان را از پهنهٔ دل او فرو شوید، و ایشان به حقیقت نعمت الهی نسبت بدین پیغمبر مهربان گرامی پی ببرند. پس از آن، پیغمبر را دعوت به عفو و گذشت از آنان میکند و از او میخواهد که برای ایشان از خدا طلب آمرزش کند... و با آنان در کارها مشورت نماید همانگونه که قبلاً مشورت میکرد، و اینکه این موقعیّت کوچکترین اثری در باطل قلمداد کردن این رکن اساسی در زندگی اسلامی برجای نگذارد وکمترین رخنه‌ای بدان وارد نسازد:

﴿ فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نْفَضُّوا مِنْ حَوْلِک ﴾.

از پرتو رحمت الهی است که تو با آنان (که سر از خط فرمان کشیده بودند) نرمش نمودی. و اگر درشتخوی و سنگدل بودی از پیرامون تو پراکنده میشدند.

این رحمت خدا است در حق او و در حق ایشان که پیغمبر ﷺ را برای آنان مهربان کرده است و نرمخویش فرموده است. اگر پیغمبر درشتخوی و سنگدل میشد، دلها گرد او جمع نمیگردید، و خردها و اندیشه ها بدو نمیگرائید. چه مردمان نیازمند پناهگاه مهربان و رعایت بیشمار و خوشروئی بزرگوارانه و محبّت و مودّتی هستند که آنان را در آغوش پر مهر خود گیرد و محتاج بردباری و حوصله‌ای میباشند که بر نادانی و ناتوانی و نقصی که دارند ببخشاید و شتاب ننماید... مردمان نیازمند دل بزرگی هستند که با آنان داد و دهش داشته باشد نه اینکه محتاج بذل و بخشش ایشان باشد، و بار اندوه‌های فراوانشان را بردارد نه اینکه بار اندوه خود را سربار اندوه‌هایشان کند. آری آنان نیازمند دلی غم‌زدا نه غم افزایند. جویای دل بزرگی هستند که همیشه بدیشان توجّه و مهربانی و بزرگمنشی و مودّت و محبّت کند وایشان را بپاید و با خوشنودی از لوث آلودگیهایشان بپالاید... دل رسول خدا ﷺ این چنین بود. زندگی او با مردمان نیز این چنین بود. هرگز به خاطر خود خشمگین نشد، و از ضعف بشری آنان به تنگ نیامد و حوصله‌اش سرنرفت، و هیچوقت از کالای فانی این جهانی چیزی برای خود به کنار ننهاد و به جمع آن نکوشید، بلکه آنچه را که بدان دسترسی داشت با جوانمردی در اختیار مردمان گذاشت، و بردباری و بزرگواری و عطوفت و مودّت کریمانهٔ خود را شامل آنان کرد. کسی از آنان با او معاشرت نورزید یا او را ندید مگر آنکه دلش از دوست داشت او لبریز گردید، چرا که پیغمبر ﷺ جویبار بذل و بخشش و بزرگواری و بزرگمنشی را از چشمهٔ پر آب نفس بزرگ و فراخ خود به سویش سرازیر میکرد.

همهٔ اینها رحمت خدا بدو و به امّت اوبود... در چنین موقعیّتی این چنین رحمتی را به یادشان می‌اندازد تا نظم و نظامی را که برای زندگی این امّت میخواهد بر آن مترتّب دارد و بدیشان گوشزد کند که سر و سامان حیات آنان در گرو رحم و مهربانی ایشان به همدیگر است و بس.

﴿ فَاعْفُ عَنْهُمْ، وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ، وَ شَاوِرْهُمْ فِى الْاَمْرِ ﴾

پس از آنان درگذر و برایشان طلب آمرزش نما و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن.

اسلام با این نصّ قطعی و جزمی:

﴿ وَ شَاوِرْهُمْ فِى الْاَمْرِ ﴾

در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن.

این اصل را در نظام حکومت بنیان میگذارد، حتّی در آن زمان که حکومت به دست محمّد فرستادهٔ خدا ﷺ هم باشد چنین اصلی باید رعایت شود. این نصّ قاطعی است که برای امّت اسلامی محلّ شکّ و تردیدی باقی نمیگذارد در اینکه اصل شوریٰ یکی از اصول و ارکان سیستم اسلامی است، و نظام اسلام نباید بر پایهٔ دیگری جز آن استوار گردد... اما شکل شوریٰ و وسیله‌ای که شوریٰ بدان تحقق می‌پذیرد، امری است که جای بحث و گفتگو در آن باقی است و برابر مقتضیات اوضاع ملّت اسلامی و شرائط زندگی این امّت، تغییرپذیر است و مسلمانان میتوانند دربارهٔ چگونگی آن نظر بدهند. هر شکل و فورم و وسیله و راهی که اصل شوریٰ - نه نمای ظاهر آن - بدان انجام پذیرد، مقبول و پذیرفتهٔ اسلام است.

این نصّ به دنبال وقوع نتائج شوریٰ فرود آمد، نتائجی که به ظاهر سنگین و تلخ بود! نتیجهٔ ظاهر شوریٰ افتادن خلل در وحدت صف اسلامی بود! آراء مسلمانان مختلف و ناهمگون شد. دسته‌ای رأی آنان بر این بود که مسلمانان در مدینه بمانند و خویشتن را در پناه آن محفوظ دارند، و چنانچه دشمن به داخل آن رخنه کند، در سرِ کوچه‌ها به دفاع خیزند و با ایشان به پیکار پردازند و عرصه را بر آنان تنگ سازند. و گروهی دیگر شور دیگری در سر داشتند و چنین دیدند که برای نبرد با دشمنان از مدینه بیرون روند. این اختلاف سبب گردید که به وحدت صف مسلمانان چنان خللی وارد شود. چه عبد الله پسر أُبَیّ پسر سَلُول یک سوم لشکر را با خود برگرداند، بدانگاه که دشمن نزدیک گشته و سر رسیده بود. این کار رخدادِ بزرگ و شکاف هولناکی بود. همچنین در ظاهر چنین مینمود که نقشه‌ای که اجراء گردید از لحاظ جنگی نقشهٔ موفّق و سالمی نبود و بهترین نقشه‌ها و طرحهای رزمی بشمار نمیآمد. چراکه مخالف «پیشینه» و سابقهٔ دفاع از مدینه بود - همانگونه که عبد الله پسر أُبَیّ گفت - و بعد از آن مسلمانان در جنگ احزاب برعکس چنین شیوه‌ای اقدام کردند و عملاً در مدینه ماندند و به کندن خندق پرداختند و برای رویاروئی با دشمن از شهر خارج نشدند، و از درسی که در احد آموخته بودند سود بردند!

رسول خدا ﷺ بی خبر از نتائج ناگواری نبود که در انتظار صف اسلامی بر اثر بیرون شدن از شهر بود. سروش خواب راستینی که دیده بود در گوشش زمزمه میکرد و اندازهٔ راستی و درستی آن رامیدانست. خواب را به کشته شدن یکی از خانوادهٔ خود و کشتگانی از اصحابش تعبیر کرده بود، و مدینه را زره محکم و ناگسستنی معنی فرموده بود... میبایست که تصمیماتی را لغو میکرد که در نتیجهٔ شوریٰ گرفته شده بود... امّا او تصمیمات شوریٰ را اجراء کرد هر چند که به دردها و زیانها و قربانیهائی آشنا بود که به سبب آن دامنگیر مسلمانان میگردید. زیرا که بنیانگذاری اصل شوریٰ، و تعلیم مردمان، و تربیت ملّت، بسی بزرگتر و مهمّتر از زیانهای موقّت بود.

حقّ مسلّمِ رهبریِ نبوی بود که اصل شوریٰ رابطور کلّی بعد از چنان جنگی بدور اندازد و آن را از پایه براندازد. چرا که در دشوارترین شرائط و تنگ ترین موقعیّتها، صفها را از هم پاشیده بود و تلخ ترین ثمره و بدترین نتیجه را داده بود! ولی اسلام ملّتی را می‌پرورد و دست اندر کار تشکیل ملّتی بود، و میخواست چنان ملّتی را برای رهبری بشریّت آمادگی بخشد. خدا میدانست که بهترین وسیله برای پرورش ملّتها و آماده کردن آنها برای رهبری مترقّیانه این است که با شوریٰ تربیت شوند، و برای تحمّل دردهاو رنجهای رهبری تمرین داده شوند، و به خطا روند - هر چند که این خطا و اشتباه بزرگ بوده و نتائج تلخی به بار آورد - تا بدانند که خطا و اشتباه خود را چگونه اصلاح میکنند، و چگونه رنجها و دردهای رأی و کارکردِ خویشتن را تحمّل مینمایند، زیرا که آنها درست را از نادرست و چاه را از راه باز نمی‌شناختند مگر آنگاه که خود به خطا روند و شخصاً مزهٔ اشتباه را بچشند.

زیانها و خسارتها چندان مهم نیست اگر هدف از آنها ایجاد ملّت آزموده و فهمیده‌ای باشد که بتواند بار دشواریها و سختیهای راه را بر دوش کشد. اصلاً کاستن خطاها و لغزشها و زیانها در زندگی ملّت، بهره‌ای بدانان نمیرساند وقتی که نتیجهٔ آن این شود که ملّت همچون طفلی براثر دستگیری و رهنمودهای پیاپی ناتوان و ناز پرورد به بار آید. چنین ملّتی در این حال خویشتن را از زیانهای مادی بدور میدارد و بر مادیّات و دارائی خود می‌افزاید. ولی هستی خویشتن را بر باد میدهد و معنویّات خود را می‌بازد و تربیت و پرورش نمی‌یابد و نمیتواند تمرینات لازم را ببیند وبرای زندگی واقعی خویشتن را آماده کند... در این صورت به طفلی میماند که پیوسته مثلاً او را از راه رفتن بازدارند تا از تلوتلو خوردنها و بر زمین افتادنها در امان باشد، یااینکه کفشهای او کهنه و پاره نشود!

اسلام ملتی را تشکیل میداد و تربیت میکرد، و آنان را برای رهبری مترقّیانه آمادگی می‌بخشید، و پیوسته ایشان را در تلاشها و تکاپوهای زندگانی عملی و واقعی روزمرهٔ خودشان رهنمودشان نمیکرد و در تمام حرکات و سکنات عادی آنان را نمی‌پائید، تا اینکه در مدّت حیات رسول خدا ﷺ آزموده و تمرین دیده شوند و تحت نظارت آن حضرت بیایند و بروند و گویند و شنوند. چنانکه وجود رهبری مترقّیانه مانع شوری میشد، و ملّت نوپای اسلامی را مانع از آن میگردید که حتّی در خطرناک‌ترین امور - همانند جنگ احدی که سرنوشت ملّت اسلامی را کاملاً روشن میکرد، و از هر سو دشمنیها و خطر ها آنان را احاطه کرده و تهدیدشان مینمود - عملاً تمرین ببینند و در گسترهٔ واقعیّتهای زندگی کاردیده و آزموده گردند، و اگر برای رهبری درست بود که خودسرانه و مستقل به کار دست یازد، آن هم بدانگاه که این همه خطر او را تهدید میکرد، و بالأخره اگر تنها وجود رهبری مترقّیانه در میان ملّت کافی و بسنده بود و میتوانست از پیش خود جلو شوریٰ را حتّی در خطرناک ترین کارها بگیرد و اصل شوریٰ را نادیده بگیرد، وجود محمّد ﷺ که بدو وحی خدای بزرگوار میرسید و فرستادهٔ پروردگار سبحان بود، هر آینه برای محروم کردن گروه مسلمانان از حقّ شوریٰ کافی بود! بویژه در پرتو نتائج تلخی که بر اثر شرائط ناگوار و ظروف ناجوری که به رهبری دست داد و بلا ها بر سرش آمد تا ملّت اسلامی نشأت گیرد و به رشد خود برسد، میبایست در این حال حق الغاء شوریٰ را داشته باشد. و لیکن وجود محمّد رسول خدا ﷺ که وحی الهی یاورش بود، و این همه حوادث دلخراش و شرائط و ظروف ناگوار، باعث الغاء این حق نشد، زیرا که یزدان سبحان میدانست که لازم است این ملّت در خطرناک ترین امور به شوریٰ نشیند و برابر شوریٰ عمل کند، حال نتیجهٔ اقدام به کار برابر این اصل سترگ پروردگار هر چه باشد و زیان آن هر اندازه باشد، و هر چند که سبب پراکنده شدن صف اسلامی، و مایهٔ قربانیهای تلخ و جبران ناپذیر گردد، و خطرها از آن خیزد و دشواریها ببار آورد... چون همهٔ اینها در برابر ایجاد ملّت مترقّی و آزمودهٔ چرخ روزگاران و آبدیدهٔ کورهٔ عمل دوران و آشنای به رنجها و گنجها و پی‌آمدهای خوش و ناخوشِ رأی و عمل، جزئی و ناچیز است... بر این اساس است که چنین فرمان خدایانه‌ای بویژه در چنین هنگامی شرف صدور می‌یابد:

﴿ فَاعْفُ عَنْهُمْ، وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ، وَ شَاوِرْهُمْ فِی الاَمْرِ ﴾.

پس از آنان درگذر و برایشان طلب آمرزش نما و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن.

تا خداوند اصل سترگ شوریٰ را حتّی در رویاروئی باخطرناک ترین خطرهائی که به بار آورده بود مقرّر دارد، و تا این قرار و مدار را در زندگانی ملّت اسلامی ثابت و بر دوام دارد، هر چند که خطرهائی در ضمن پیاده کردن این اصل اساسی بوقوع پیوندند، و تا اینکه دلیل پوچ و برهان سستی را از میان بردارد که برای باطل جلوه دادن این اصل مهمّ اسلامی در زندگی ملّت

اسلامی به راه انداخته میشود، هر زمان که مشورت و رایزنی عواقبی را ببار آورد که به ظاهر بد و ناپسند باشد، حتّی اگر چنین عواقبی دو دستگی و پراکندگی صف مسلمانان هم باشد، همانگونه که در واقعۀ «احد» چنین شد، آن هم بدانگاه که دشمن در چند قدمی قرار داشت... چرا که وجود ملّت پیشرفته در گروگان چنین اصل بزرگی است، و وجود ملّت پیشرفته در این راه بسی گرانبهاتر از همۀ این زیانها و سایر ضررهای دیگر است!

تصویر حقیقی سیستم اسلامی کامل نمیشود مگر آنگاه که گام به گام با بقیۀ آیه به پیش رویم و ببینیم که شوریٰ هرگز با تزلزل افکار و پشت گوش انداختن کار جور در نمیآید و همچنین برایمان روشن گردد که شوریٰ در نهایت گشت و گذار بی‌نیاز از توکّل بر خدا نمیباشد:

﴿ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴾.

و هنگامی که (پس از شور و تبادل آراء) تصمیم به انجام کاری گرفتی (قاطعانه دست بکار شو و) بر خدا توکّل کن، چرا که خداوند توکّل‌کنندگان را دوست میدارد.

وظیفۀ شوریٰ بررسی آراء گوناگون و انتخاب راهی از راههای پیشنهادی است. پس هنگامی که کار بدینجا کشید، مرحلۀ شوریٰ پایان میگیرد و مرحلۀ اجرا فرا میرسد... اجراء رأی گزیده با قاطعیّت هرچه بیشتر و ارادۀ استوارتر و باتوکّل کامل بر خدای توانا... کار رابه قضا و قدر پروردگار می‌سپارد، و آن را به خواست و مشیّت آفریدگار وامیگذارد تا هرگونه که خود میخواهد عواقب را بسازد و نتائج کار را به بار آورد.

پیغمبر ﷺ همانگونه که با تعلیم شوریٰ به امّت اسلامی، درس نبوی ربّانی خود را داد، و به مسلمانان ابراز رأی آموخت و آنان را به تحمّل رنجها و گرفتاریهای اجراء شوریٰ آشنا ساخت و بدیشان آموخت که شوریٰ را حتّی در خطرناک‌ترین اوضاع و به هنگام بزرگترین مشکلات رعایت نمایند و مراحل مختلفه، یعنی رایزنی و اجراء و تحمّل رنجهای آن را پیش چشم دارند و نهراسند و به کار پردازند... همانگونه هم به مسلمانان درس دوم خود را آموخت، و آن این بود که بعد از شوریٰ مرحلۀ اجراء، و توکّل بر خدا است، همراه با تسلیم خود به قضا و قدر خداوندگار - گرچه او باخبر از آغاز و انجام کار و مطّلع از سرنوشت روزگار خود بود - با این وجود بیرون آمدن از شهر مدینه را برگزید و داخل خانه‌اش گردید و زره و خَفتان خود را پوشید، در حالی که او میدانست که به کجا میرود و کارش به کجا میکشد و چه چیز در انتظار او و یاران او است و چه دردها و بلا ها بدیشان میرسد و چه قربانیهائی خواهند داد... حتّی وقتی که کسانی که قبلاً سراپا حماسه و شور شده بودند از کردۀ خود پشیمان شدند و ترسیدند که نکند پیغمبر ﷺ را ناچار به خروج کرده باشند، لذا آمدند و کار را بدو واگذار کردند تا اگر خواست بیرون برود یا در شهر بماند، ولی او از این فرصت استفاده نکرد و از تصمیم متّخذۀ شوریٰ برنگشت. زیرا او میخواست درس را به تمام و کمال بدیشان تعلیم دهد. رایزنی و مشورت، سپس اتّخاذ تصمیم، و آنگاه اجراء و اقدام. در همۀ این احوال تکیه کردن بر خدا و توکّل بدو و تسلیم قضا و قدر او گشتن در میان است. در ضمن میخواست بدیشان بیاموزد که شوریٰ دارای وقت خاص خود است، و بعد از گذشت زمان شوریٰ، دیگر جای درنگ و تردید و تزلزل افکار و پشیمانی و رأی‌گیری و شور مجدّد نیست، زیرا که این کار نشانۀ نقص و منفی‌بافی و دمدمی بودنی است که هرگز پایان نمیگیرد... بلکه شیوۀ خداپسندانه، عبارت است از؛ اظهار رأی و پیشنهاد صلاح دید، و شور و رایزنی، و تصمیم قاطعانه و اقدام به کار و اجراء فرمان، و توکّل بریزدان... کاری که خدا آن رادوست میدارد:

﴿ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴾.

خداوند توکّل‌کنندگان را دوست میدارد.

صفتی که خداوند آن راو متّصف بدان را دوست میدارد، صفتی است که باید مؤمنان برای کسب آن حرص و ولع نمایند و خویشتن بدین زیور بیارایند. بلکه این چنین صفتی است که مؤمنان را از دیگران جدا میسازد... توکّل بر خدا، و سرانجام برگشت امور بدو، آخرین خط توازن و هماهنگی در جهان بینی اسلامی و در زندگی اسلامی است. این کار همگامی و هم‌آوایی با حقیقت بزرگی است. حقیقت اینکه همهٔ امور به خدا برگشت داده میشود، و خدا فعّال ما یشاء است و هرچه خواهد کند و هرچه اراده نماید شود.

این، درس بزرگی از درسهای بزرگ «احد» بود. این درس، ذخیره و پشتوانهٔ ملّت اسلامی در میان همهٔ نسلها در تمام قرون و اعصار است، و دیگر ذخیره و پشتوانهٔ تنها نسل ویژه‌ای در زمانی از ازمنه نیست.

برای بیان حقیقت توکّل بر خدا، و استوار کردن آن بر اصول ثابت خود، روند گفتار به پیش میرود و مقرّر میدارد که نیروی کارآ و قوّت فاعله در امر پیروزی و سرافرازی، و شکست و خواری، تنها و تنها نیرو و قدرت خدا است و بس. پیروزی و سرافرازی را باید از نیرو و قدرت او درخواست کرد، و هم به نیرو و قدرت او از دست شکست و خواری پناه جست، و هم به آستانهٔ قدرت و نیروی او چشم دوخت، و هم شکوه به درگاه عظمت و جلالتش برد، و پس از تهیهٔ توشه و ابزار، و استفاده از نیروی درون و بیرون خود در کار، بر قدرت و نیروی کردگار توکّل کرد، و از نتائج اعمال و عواقب افعال دست شست و آن را به قضا و قدر خدا سپرد:

﴿ إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللّٰهُ فَلاٰ غٰالِبَ لَكُمْ، وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِّنْ بَعْدِهِ؟ وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴾.

اگر خداوند شما را یاری کند (همانگونه که در جنگ بدر یاری کرد) هیچکس بر شما چیره نخواهد شد، و اگر خوارتان گرداند (و دست از یاریتان بردارد، همانگونه که در جنگ احد چنین شد) کیست که پس از او شما را یاری دهد؟ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند و بس.

جهان بینی اسلامی میان تقریر فاعلیّت مطلقهٔ قضا و قدر خدای سبحان، و میان تحقّق این قضا و قدر در زندگی آدمیان ازخلال تلاش و تکاپوی خود انسان و فاعلیّت و عملکرد او، همانگی کامل برقرار میسازد و آن را صفت بارزهٔ خود مینماید... سنّت خدا بر این جاری است که نتائج به دنبال اسباب تحقّق پذیرد. ولی این اسباب «پدید آورندهٔ» نتائج نیستند، بلکه فاعل مؤثّر خداوند است، و این خدا است که با قضا و قدر و اراده و مشیّت خود نتائج را مترتّب بر اسباب میکند... بر این اساس است که خداوند از انسان میخواهد که وظیفهٔ خویش را انجام دهد، و به اندازهٔ توان خود تلاش و کوشش کند، و به تعهّدات خویشتن وفا نماید، و آنگاه یزدان سبحان هم بدان اندازه که او کوشیده است نتائج را به بار میآورد و بدانها تحقّق می‌بخشد... بدین منوال نتائج و عواقب متعلّق به مشیّت الله و قضا و قدر خدا میگردد. تنها او است که هر گاه خواست و هرگونه که خواست به نتائج و عواقب اجازه میفرماید که جامهٔ هستی به تن کنند و به منصّهٔ ظهور رسند... بدین‌وسیله، اندیشه و کردار مسلمان همآهنگ و هم‌آوا می‌گردد، و میان منش و کنش او توازن و توافق برقرار میشود. انسان مسلمان کار میکند و آنچه در توان دارد مبذول میدارد، و برای نتیجه دادن کارش و به بار نشستن تلاش و پیکارش چشم به قضا و قدر الله میدوزد و دل به مشیّت و ارادهٔ خدا می‌آویزد. در جهان بینی او وجوب ترتّب نتائج بر اسباب اصلاً نمی‌گنجد، و او هرگز کاری را دقیقاً بر خدا واجب و حتمی نمیگرداند!

خدا در اینجا در مسألهٔ پیروزی و شکست که هر دو زادگان پیکار و نتائج کارزارند - هر پیکار و کارزاری که باشد - مسلمانان را به قضا و قدر و مشیّت و ارادهٔ الهی برگشت میدهد، و آنان را آویزهٔ خواست و نیروی باری تعالی میگرداند. اگر خداوند آنان را یاری کند هیچکس بر آنان چیره نخواهد شد، و اگر آنان را خوار

دارد کسی جز او نمیتواند یاور ایشان شود و پیروزشان گرداند... این حقیقت کلّی مطلقی در این هستی است. در گسترهٔ جهان هیچ قوّت و قدرتی جز قوّت و قدرت خدا وجود ندارد، و هیچ مشیّت و اراده‌ای جز مشیّت و ارادهٔ او در میان نیست. از قدرت و مشیّت او است که همهٔ اشیاء پدید میآیند و همهٔ حوادث بوقوع می‌پیوندند... امّا این حقیقت کلّی مطلق، مسلمانان را از پیروی برنامه، و فرمانبرداری رهنمود و اقدام به واجبات و وظائف، و بذل تلاش و کوشش، و از توکّل بر خدا بعد از همهٔ اینها، باز نمیدارد:

﴿ وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴾.

مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند و بس.

بدین منوال جهان بینی مسلمان از درخواست چیزی از غیر خدا میزداید، و دل او مستقیماً با نیروئی تماس برقرار میکند که در این هستی تنها این نیرو فاعل و کاری و ساری و جاری است که آن هم نیروی باری است. مسلمان در پرتو این ایمان، از همهٔ شبحهای دروغین و سببهای پوچ و قلبی که برای پیروزی و یاری و حمایت و نگهداری و پناه و التجاء مؤثّر میدانند، دست میشوید و آستین می‌افشاند، و تنها بر خدا در پدید آوردن نتائج و تحقّق بخشیدن به عواقب و تدبیر کار جهان و گرداندن امور مردمان برابر حکمت خویش توکّل میکند، و با آرامش خاطر و اطمینان هرچه بیشتر، آنچه را که قضا و قدر خدا ارمغان دارد - هرچه باشد - می‌پذیرد و بدان خوشنود است.

این توازن و توافق بس عجیب و شگفتی است. توازن و توافقی است که دل انسانها جز در اسلام سراغی از آن ندارد و نشانی از آن نمی‌شناسد.

سپس روند قرآنی برمیگردد به سخن گفتن از پیغمبری و ویژگیهای سرشتی آن، تا از این محور رشته‌هائی بدرازا بکشد دربارهٔ توجیه امانت، نهی ازخیانت، بیان روز حساب و کتاب، و پرداخت مزد آدمیان بدون کوچکترین ظلم و اجحاف:

﴿ وَ مٰا كٰانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ. وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمٰا غَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ ثُمَّ تُوَفّٰى كُلُّ نَفْسٍ مٰا كَسَبَتْ وَهُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ ﴾

شما گمان کردید که ممکن است پیغمبر به شما خیانت کند! در حالی که) هیچ پیغمبری را نسزد که خیانت کند، و هرکس خیانت ورزد در روز رستاخیز آنچه را که در آن خیانت کرده است با خود (به صحنهٔ محشر) می‌آورد، سپس به هر کسی پاداش و پادافره آنچه کرده است به تمام و کمال داده میشود، و بدانان ستم نخواهد شد.

از جمله عواملی که سبب گردید تیراندازان مکانی را ترک گویند که از کوه به عهده داشتند و از جای خود بدور شوند، ترس از این بود که نکند رسول خدا ﷺ میان ایشان غنائم را تقسیم ننماید و بهره‌ای از آن بدانان ندهد! از سوی دیگر منافقان قبلاً سخنانی گفته بودند و تهمتهائی نیز زده بودند، مبنی بر اینکه برخی از غنائم بدر از میان رفته است و پنهان گشته است. و در این سخنان، منافقان شرم نکردند و در این باره نام رسول خدا ﷺ رانیز زمزمه کرده بودند!

این است که در اینجا روند گفتار حکم همگانی و عامی را بیان میدارد و از جملگی انبیاء امکان سر زدن خیانت را نفی میکند و چنین عمل پلشتی را از ساحت پاک آنان میزداید... یعنی هرگز امکان ندارد آنان چیزی را از اموال و غنائم مخفی دارند و برای خویشتن به کنار گذارند، یا اینکه آن را میان برخی از لشکریان تقسیم کنند و برخی دیگر را از آن محروم نمایند، یااینکه اصلاً در چیزی خیانت روا دارند:

﴿ وَ مٰا كٰانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ ﴾.

هیچ پیغمبری را نسزد که خیانت کند.

خیانت کار هیچ پیغمبری نیست. خیانت اصلاً بدو نمی‌سزد و از خوی و سرشت او بدور است... نفی در اینجا نفی امکان وقوع کار است. نفی حلال بودن یا جائز بودن آن نیست. بهیچوجه سرشت امین و دادگر و پاکدامن پیغمبر با این سازگار نیست که از او خیانتی رود و چنین کار ناروائی بشود... در قرائتی واژهٔ «يَغُلَّ»

به صورت فعل مجهول آمده است. آن وقت معنی آن چنین خواهد بود که: درست نیست که بدو خیانت شود، و پیروانش از او چیزی پنهان دارند... در این صورت معنی بخش اوّل آیه، نهی از خیانت در چیزی به پیغمبر است، و این با بخش آخر آیه همگامی و همخوانی دارد. این، قرائت حسن بصری است.

آنگاه کسانی را تهدید میکند و بیم میدهد که خیانت میورزند، و چیزی را از دارائی عمومی یا از غنائم پنهان میدارند، آن هم چه تهدید و بیم خوفناک و ترس‌آوری:

﴿ وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ ثُمَّ تُوَفّىٰ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ ﴾.

و هرکس خیانت ورزد در روز رستاخیز آنچه را که در آن خیانت کرده است با خود (به صحنۀ محشر) می‌آورد، سپس به هرکسی پاداش و پادافره آنچه کرده است به تمام و کمال داده میشود، و بدانان ستم نخواهد شد.

امام احمد روایت کرده است که سُفیان به نقل از زَهْری گفته است که او از عروه شنیده است که گفت: ابوحمید ساعدی برایمان روایت نمود و گفت: رسول خدا ﷺ مردی از قبیلۀ اَزْد را به نام ابن لتیبه مأمور جمع‌آوری زکات کرد. پس از مراجعت گفت: این مقدار مال شما است و این مقدار را به من هدیه داده‌اند. رسول خدا ﷺ از جای بلند شد و بر منبر ایستاد و فرمود:

(ما بالُ الْعامِلِ نَبْعَثُهُ عَلىٰ عَمَلٍ فَيَقُولُ: هٰذا لَكُمْ وَ هٰذا أُهْدِىَ إِلَيَّ. أَفَلا جَلَسَ فِي بَيْتِ أَبِيهِ وَ أُمِّهِ فَيَنْظُرَ أَيُهْدىٰ إِلَيْهِ أَمْ لا؟ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، لا يَأْتِي أَحَدُكُمْ مِنْها بِشَيْءٍ إِلاّ جاءَ بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلىٰ رَقَبَتِهِ، وَإِنْ بَعِيراً لَهُ رُغاءٌ، أَوْبَقَرَةً لَها خُوارٌ، أَوْشاةً تَيْعِرُ).

کارگزار را چه رسد که او را برای کاری میفرستیم و میگوید: این از آن شما است و این به من هدیه داده شده است. پس چرا او در خانۀ پدر و مادرش نمی‌نشیند تا ببیند آیا چیزی بدو هدیه میگردد یا خیر؟ بدان کسی سوگند که جان محمّد در دست قدرت او است، فردی از شما چیزی از اینگونه اموال را فراچنگ نمیآورد مگر آنکه روز رستاخیز آن مال را بر گردن خود میگیرد، خواه شتری باشد که بُلَق بُلَق کند، یا گاوی باشد که بان بان کند، یا گوسفندی که بَع‌بَع نماید.

آنگاه پیغمبر دستهایش را بلند کرد تا بدانجاکه سفیدی زیر بغلهای او را دیدیم سپس سه مرتبه فرمود:[1]

(اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟).

پروردگارا! آیا (فرمان تو را) رساندم؟

امام احمد با اسنادی که داشته است از ابو هریره روایت کرده است که گفته است: رسول خدا ﷺ روزی در میان ما به پا خاست و از خیانت سخن گفت و آن را (گناهی) بزرگ و کاری (ناشایست) سترگ شمرد. سپس فرمود:

(لاأُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلىٰ رَقَبَتِهِ بَعِيرٌ لَهُ رُغاءٌ، فَيَقُولَ: يا رَسُولَ اللّٰهِ أَغِثْنِي. فَأَقُولَ: لا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً، قَدْ بَلَّغْتُكَ. لا أُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلىٰ رَقَبَتِهِ فَرَسٌ لَها حَمْحَمَةٌ، فَيَقُولَ: يا رَسُولَ اللّٰهِ أَغِثْنِي فَأَقُولَ: لا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً، قَدْ بَلَّغْتُكَ. لا أُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلىٰ رَقَبَتِهِ صامِتٌ. فَيَقُولَ: يا رَسُولَ اللّٰهِ أَغِثْنِي. فَأَقُولَ: لا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً قَدْ بَلَّغْتُكَ).[2]

در روز رستاخیز کسی رااز شما نبینم که بیاید و شتری بر گُرده داشته باشد که بلق بلق کند، و او بگوید: ای رسول خدا به فریادم برس. و من بگویم: برای تو در پیشگاه خدا کاری از دستم ساخته نیست، و من (در دنیا فرمان خدا را) به تو رساندم. در روز رستاخیز کسی را از شما نبینم که بیاید و اسبی بر گُرده داشته باشد که شیهه زند، و او بگوید: ای رسول خدا مرا دریاب، و من بگویم: برای تو در پیشگاه خدا کاری از من برنمیآید. و من (در دنیا فرمان خدا را) به تو رساندم. در روز

١- شیخین هم آن را روایت کرده‌اند.

٢- شیخین هم آن را از حدیث ابوحیان روایت کرده‌اند.

رستاخیز کسی را از شما نبینم که بیاید و طلا و نقره بر گُرده‌اش بار شده باشد، و او بگوید: ای رسول خدا به فریادم برس، و من بگویم: برای تو در پیشگاه خداکاری از من ساخته نیست، و من (در دنیا فرمان خدا را) به تو رساندم.

امام احمد با اسنادی که داشته است، از عَدِیّ پسر عُمَیْرهٔ کِنْدی روایت کرده است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

(یا أَیُّهَا ٱلنّاسُ، مَنْ عَمِلَ لَنا مِنْکُمْ عَمَلاً، فَکَتَمَنا مِنْهُ مِخْیَطاً فَما فَوْقَهُ، فَهُوَ غُلٌّ یَأْتِی بِهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ).

ای مردم، کسی که از شما کاری برایمان انجام دهد، و در آن سوزنی یا کمتر از آن را از ما پنهان دارد، این خیانت بشمار است و روز رستاخیز آن را (با خود به پای حساب و کتاب) خواهد آورد.

عَدی پسر عُمَیرهٔ کِندی گوید: پس مردی سیاه پوست از انصار از جای برخاست - مجاهد میگوید: این شخص سعْد پسر عُباده بود و هم اینک گوئی بدو مینگرم - و گفت: ای رسول خدا، کار خویش را از من باز پس بگیر. فرمود:

(وَ ما ذاکَ؟). به چه خاطر؟

گفت: از تو شنیدم که چنین و چنان میفرمودی. فرمود: (وَ أَنَا أَقُولُ ذٰلِکَ ٱلآنَ مَنِ ٱسْتَعْمَلْناهُ عَلیٰ عَمَلٍ فَلْیَجِیءْ بِقَلِیلِهِ وَ کَثِیرِهِ. فَما أُوتِیَ مِنْهُ أَخَذَهُ، وَ ما نُهِیَ عَنْهُ انْتَهیٰ).(۱)

و هم اینک نیز همان را میگویم: هرکه را بر کاری گماشته باشیم، اندک و بسیار آن را رو کند. آنگاه هر چه بدو داده شد با خود بردارد، و هر چه از او باز داشته شد از آن صرف نظر کند.

این آیهٔ بزرگوار قرآنی و احادیث شریف نبوی، در امر تربیت گروه مسلمانان کار خود را کردند و شگفتیها آفریدند. تا بدانجا که گروهی از مردمان را پدید آوردند که مجسّمهٔ امانتداری و پرهیزگاری بودند و از هر گونه خیانتی به هر شکل و صورتی که باشد دوری گزیدند و خویشتنداری کردند. بدانگونه که هرگز چنین چیزی از دسته ای ازانسانها دیده و یافته نشده است. چه بسا مسلمانی از مردمان معمولی و غیر سرشناس چیز گرانبهائی از غنیمت به دستش می‌افتاد و کسی آن را نمیدید، ولی او آن را به پیش فرمانده‌اش میآورد و اصلاً به خاطرش نمیگذشت که کمترین چیزی از آن بردارد و برای خویشتن نگهدارد. چرا که نکند قرآن بدان زبان گشاید و وحی آسمانی رسوایش نماید، و از ترس اینکه نکند با پیغمبر خود در روز رستاخیز بدان وضع و شکل خوفناک و شرم‌آوری رویاروی شود که او را از آن برحذر داشته بود! مسلمان از دل و از جان با این حقیقت میزیست، و عملاً ایمان بدان را نشان میداد. قیامت در شعور او بپاخاسته بود و در پهنهٔ درونش آماده و آراسته بود. تصویر رستاخیزی خود را در جام جهان نمای دل میدید، و منظر خود را در پیشگاه پیغمبرش و در حضور پروردگارش می‌پائید، و خویشتن را از آن دور و دامن از آن فراهم میچید، و برای اینکه در چنان صحنه‌ای نمایان نگردد پیوسته بجان میکوشید. این بود راز تقویٰ و ترس و پرهیزش، که حسّ او را پر کرده بود صحنهٔ رستاخیزش. قیامت در مقابل دیدگانش مجسّم بود و با حقیقت آن می‌زیست و آن وعده را دور و بعید نمی‌دید! و یقین داشت و شکی به این یقین راه نمیداد که هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت، به تمام و کمال همان چیزی رسد که کرده است و همان جامه‌ای به تن کند که رشته است، و به مردمان ظلمی نشود و کوچکترین ستمی نرود.

ابن جریر طبری در تاریخ خود(۲) آورده است و گفته است: هنگامی که مسلمانان به مدائن وارد شدند و غنائم را جمع کردند، مردی صندوقچهٔ طلا و نقره و زیورآلاتی را بیاورد و آن را به مسؤول غنائم تحویل داد. مسؤول غنائم و همراهان او گفتند: مانند این را هرگز ندیده‌ایم. آنچه ما آورده‌ایم نه مثل آن است و نه

۱- مسلم و ابوداود به شیوه‌های گوناگون آن رااز اسماعیل پسر ابو رافع روایت کرده‌اند.

۱- تاریخ طبری، جلد چهارم، صفحهٔ ۱۶.

نزدیک بدان. پس گفتند: آیا از آن چیزی را برداشته‌ای؟ گفت: به خدا سوگند اگر به خاطر خدا نبود، آن را به پیش شما نمی‌آوردم. لذا فهمیدند که او باید مرد بزرگواری باشد. گفتند: توکیستی؟ گفت: به خدا سوگند نه به شما میگویم تا مرا بستائید، و نه به غیر شما تا مرا ترغیب و تشویق نمایند! من سپاس خدای را میگویم و به پاداش او خوشنودم... آنان مردی را پشت سر او روان کردند تا او را تعقیب کند. آن مرد چنین کرد و او را پائید تا به میان دوستانش رسید. دربارهٔ او از دوستان وی پرسید، و معلوم شد که آن کس عامر پسر عبد قیس است.

بعد از اتمام جنگ قادسیه، غنائم به سوی عمر - رضی الله عنه - گسیل شد. در میان آن، تاج و سراپردهٔ شاه ایران بود که قیمت آن دو با پول قابل ارزیابی و سنجش نبود... عمر - رضی الله عنه - نگاه مسرورانه و غبطه‌آمیزی بدانچه لشکریان اسلام فرستاده بودند انداخت و گفت:

« کسانی که این اموال را برای امیر خود بفرستند بیگمان امین و درستکارند ».

اسلام این چنین مسلمانان را تربیت کرد. آنگونه تربیت شگفتی که اخبار آن به افسانه‌ها شبیه است تا به حقیقت.

سپس روند گفتار در معرض سخن از غنائم و خیانت، ادامه می‌یابد و به سنجش ارزشها و مقایسهٔ معیارها می‌پردازد... ارزشها و معیارهای حقیقی و راستینی که سزاوارند دل مؤمن بدانها بنگرد و خویشتن را سرگرم آنها کند:

﴿ أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِّنَ اللَّهِ، وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ؟ هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ ،وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴾.

آیا کسی که (باطاعت و عبادت) در پی خشنودی خدا است، مانند کسی است که (با معصیت ونافرمانی) خشم خدا را نصیب خود میکند، و جایگاه او دوزخ خواهد بود، و دوزخ بدترین بازگشتگاه است؟... (هریک از) آنان (چه دینداران و چه بی‌دینان) برای خود جاه و مقام، و جا و مکانی در پیشگاه خدا دارند (و برابر و یکسان نیستند) و خداوند می‌بیند آنچه را که انجام میدهند (لذا درجات و درکات هریک را برابر کردار و رفتارشان تعیین مینماید و به هرکس آن دهد که سزد).

این دیدگاهی است که در پرتو آن، غنائم ناچیز و بی ارزش مینماید، و با نگرش بدان اندیشیدن دربارهٔ این کالا ها و اموال، ناپسند و بچگانه خواهد بود. این لمس و پسوده‌ای از لمسها و پسوده‌های شگفت قرآنی است در کار تربیت دلها، و بلند داشتن همّتها، و فرا بردن کوششها، و توسعهٔ افقهای والا، و شرکت در مسابقهٔ راستین در پهنهٔ میدان حقیقی آن برای صعود بدان افقهای شامخ و بالا:

﴿ أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِّنَ اللَّهِ،وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ؟ ﴾.

آیا کسی که (با طاعت و عبادت) در پی خشنودی خدا است، مانند کسی است که (با معصیت و نافرمانی) خشم خدا را نصیب خود میکند، و جایگاه او دوزخ خواهد بود، و دوزخ بدترین بازگشتگاه است؟.

این است ارزشها و معیارهای راستین، و این است جولانگاه با صفا و فرح‌افزائی که باید اسب اندیشه را در آن به تاخت درآورد، و این است میدانی که در آن میتوان برنده یا بازنده شد و خوشبختی یا بدبختی را فرا چنگ آورد. فرق بسیار است میان آنکه رضای خدا را میجوید و بدان میرسد، و میان آنکه با کوله باری از خشم خدا برمیگردد و در توشه دان خود جز غضب الله نمی‌بیند و سرانجام به دوزخ میرود... و دوزخ بدترین بازگشتگاه است!

این هم درجه‌ای است و آن هم درجه‌ای است، امّا این کجا و آن کجا! دوزخ را با بهشت چه قیاس؟! سنجش درجات با درکات خطا است.

﴿ هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ ﴾.

(هر یک از) آنان (چه دینداران و چه بی دینان) برای خود جاه و مقام، و جا و مکانی در پیشگاه خدا دارند (و برابر و یکسان نیستند).

هریک به درجهٔ خود برابر استحقاقی که دارد میرسد. هیچگونه ظلم و اجحافی به کسی نمیرود. و از کسی جانبداری نمیشود، و کار از روی نظم و ضابطه انجام می‌پذیرد و ناسنجیده و دیمی انجام نمیگیرد!

﴿ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴾.

خداوند بینا است بدانچه انجام میدهند.

سپس خداوند این بخش را با برگشت به محور اصلی خود خاتمه میدهد. محوری که شخص رسول ﷺ و رسالت او، منّت بزرگی است که با رسالتش بر مؤمنان نهاده است:

﴿ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِّنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴾.

بیگمان خداوند بر مؤمنان (صدر اسلام) منّت نهاد و تفضّل کرد بدانگاه که در میانشان پیغمبری از جنس خودشان برانگیخت. (پیغمبری که) بر آنان آیات (کتاب خواندنی قرآن و کتاب دیدنی جهان) او را میخواند، و ایشان را (از عقائد نادرست و اخلاق زشت) پاکیزه میداشت و بدیشان کتاب (قرآن و به تبع آن خواندن و نوشتن) و فرزانگی (یعنی اسرار سنّت و احکام شریعت) میآموخت، هر چند که پیش از آن در گمراهی آشکاری (غوطه ور) بودند.

پایان بخشیدن این بخش با این حقیقت بزرگ، حقیقت رسول ﷺ و ارزش ذاتی آن حقیقت، و منّت بزرگی که خداوند به وسیلهٔ رسالت آسمانی محمّد ﷺ بر گردن مؤمنان نهاد، و نقشی که چنین رسالتی در پیدایش این ملّت و تعلیم و تربیت و فرماندهی آنان داشت، و نجات دادن ایشان از گمراهی آشکار به سوی دانش و فرزانگی و پاکیزگی، چنین خاتمه‌ای در بر گیرندهٔ لمسها و پسوده‌های قرآنی فراوان و گوناگون و ژرفی است.

پیش از هر چیز، این بخش به عنوان پیروی بر غنائم و چشم طمع دوختن بدان و خیانت در آن ذکر میگردد و در آن نموده میشود که پرداختن به چنین کار کوچک و محقّرانه سزاوار مسلمانان نیست. همین کار ناشایست و ناچیز بود که علّت مستقیم دگرگونی موقعیّت مؤمنان در کارزار باکافران گردید و پیروزی را به شکست تبدیل کرد، و بر سر مسلمانان بلا ها و ناگواریها آورد... اشاره به حقیقت بزرگ رسالت، و منّت بزرگی که در رسالت مجسّم است، لمس و پسودهٔ ژرفی از لمسها و پسوده‌های تربیتی نادر قرآنی است. در پرتو این تربیت شگفت قرآنی، همهٔ غنائم زمین و همهٔ کالاهای زمینی، بسی بی ارزش و ناچیز و کم و اندک بشمار است، و قابل ذکر نیست. چیزی است که نفس با ایمان، از ذکر آن شرمنده میگردد، و بلکه خجالت میکشد که دربارهٔ آن بیندیشد! چه رسد به اینکه بدان بپردازد!

این اشاره، بدانگاه میآید که روند گفتار دربارهٔ شکست و زخمی شدن و درد و زیانی صحبت میدارد که در کارزار بر سر مسلمانان آمده است... اشاره بدان حقیقت بزرگ، و به منّت سترگی که چنین حقیقتی باعث آن بوده است، لمس و پسودهٔ ژرفی از لمسها و پسوده‌های تربیتی شگفت قرآنی است که در پرتو آن دردها و زیانها کوچک و ناچیز میشوند، و در برابر آن زخمها و قربانیها چیزی بشمار نمیآیند. در همان حال منّت خدا، بزرگ و سترگ میگردد، و بخشش و عطائی که بر هر چیزی در سراسر زندگی ملّت مسلمان، رجحان و برتری دارد، آشکارا جلوه گر میگردد.

آنگاه به آثار این منّت الهی در زندگانی ملّت مسلمان، اشاره میشود:

﴿ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴾.

(پیغمبری که) بر آنان آیات (کتاب خواندنی قرآن و کتاب دیدنی جهان) او را میخواند، و ایشان را (از عقائد نادرست و اخلاق زشت) پاکیزه میداشت و بدیشان کتاب (قرآن و به تبع آن خواندن و نوشتن) و فرزانگی (یعنی اسرار سنّت و احکام شریعت) میآموخت، هر چند که پیش از آن در گمراهی آشکاری (غوطه ور) بودند.

این آیه اشاره مینماید به انتقال از حالی به حالی، و از

وضعی به وضعی، و از زمانی به زمانی. و به ملّت مسلمان می‌فهماند که در فراسوی چنین انتقال و کوچی، قضا و قدر خدا نهفته است. آن خدائی که میخواهد کار بزرگی را در تاریخ زمین، و در زندگی انسانها با دست این ملّت انجام دهد. میخواهد این ملّت رابرای کار بزرگی با ارسال رسول ﷺ آمادگی بخشد. ملّتی که این مقام او باشد، وی را نسزد دل خویش را به غنائمی مشغول کند که در پرتو این هدف بزرگ، بی ارزش و ناچیز است. همچنین وی را نسزد که از قربانی دادنها و سرکشیدن جام دُردهائی به فریاد و فغان آید که در برابر این هدف سترگ، ساده و اندک بشمار است.

اینک برخی از پسوده هائی را بیان میداریم که از ذکر این منّت در این سیاق، استفاده میشود. این پسوده ها را بااختصار و اجمال بیان میداریم تا با نصّ قرآنی مالامال از الهامها و پرتو ها روبرو گردیم:

﴿ لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ ﴾.

بیگمان خداوند بر مؤمنان (صدر اسلام) منّت نهاد و تفضّل کرد بدانگاه که در میانشان پیغمبری از جنس خودشان برانگیخت.

به راستی این منّت بزرگی است که خداوند در میانشان پیغمبری برانگیزد، و این پیغمبر «از جنس خودشان» باشد... عنایتی که خداوند بزرگوار با روانه کردن پیغمبری از سوی خویش به پیش برخی از آفریدگانش نشان میدهد، منّتی است که جز از فیض کریم و لطف عمیم الهی برنمیجوشد. منّت صِرفی که چیزی از سوی انسانها با آن نمیتواند مقابله و همبری کند. اگر مرحمت و لطف خدا نباشد، این مردمان و این آفریدگان چه کسی و چه چیزند تا خداوند از ایشان بدینگونه یاد کند و اینگونه بدیشان عنایت فرماید؟ و مکرمت و محبّت خدا بدانان بدانجا رسد که پیغمبری را از سوی خود برای ایشان بفرستد که آیات خداوند سبحان و سخنان او را برایشان بخواند و بدانها آشنا گرداند، اگر دریای کرم فیّاض و بی حساب خدا نباشد که همهٔ آفریده ها را بدون هیچگونه سبب و مقابلی از ایشان در بر میگیرد؟

منّت خدا وقتی چندین برابر میگردد که بدانند این پیغمبر «از خودشان» میباشد... قرآن «مِنْهُمْ» نفرموده است، بلکه فرموده است «مِنْ أَنْفُسِهِمْ» تعبیر قرآنی دارای پرتوهائی بس الهامگرانه و پرمعنی است... بیگمان پیوندی که میان مؤمنان و رسول یزدان است، همان پیوند جان با جان است، نه همسان پیوند انسان با همگنان. مسأله بدین‌شکل نیست که او فردی از ایشان باشد و بس. بلکه مسأله ژرف تر و بالا تر از این است. آنان با نیروی ایمان به سوی پیوند با پیغمبر اوج میگیرند و بدین‌وسیله به افق کرامت و بزرگداشت خدا میرسند. پس این منّتی بر مؤمنان است... این منّت، منّت مضاعف است، و در روانه کردن پیغمبر، و پیوند جان آنان با جان پیغمبر، و جان پیغمبر با جان آنان، بدین نحو دلپسند و دلگشا، مجسّم و نمودار است.

آنگاه این منّت آسمانی در آثار عملی خود جلوه‌گر میشود... در جان و روان و زندگی و تاریخ انسانی آنان متجلّی میگردد:

﴿ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ، وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ﴾.

بر آنان آیات او را میخواند و ایشان را پاکیزه میدارد و بدیشان کتاب و حکمت میآموزد.

این منّت در بزرگترین جولانگاه خود تجلّی می‌یابد... در بزرگداشت خدا نسبت بدیشان جلوه‌گر میآید. بزرگداشتی که با روانه کردن پیغمبری از سوی خود نمودار میشود. پیغمبری که با سخنان خدا با آنان سخن میراند و با کلام الهی ایشان را مخاطب میدارد:

﴿ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ ﴾.

آیات او را بر ایشان میخواند.

اگر انسان دربارهٔ تنها این منّت بیندیشد، این منّت او را به لرزه و هراس می‌اندازد تا بدان حدّ که نمیتواند در برابر خدا قامت خود را راست نگاه دارد. بلکه به محض اندیشیدن بدان، انسان چم و خم میشود، و به کرنش و سپاس می‌نشیند، و به دعا و نماز می‌ایستد!

اگر انسان در این باره تأمّل کند که این خداوند بزرگواری است که او را بزرگ میدارد و در حق او مرحمت و مکرمت میفرماید و با سخنان خود با وی صحبت میکند و مخاطبش قرار میدهد... او را مخاطب قرار میدهد تا دربارهٔ ذات و صفات خداوندیش با او سخن براند، و او را به حقیقت الوهیّت و ویژگیهایش مطّلع گرداند... او را مخاطب میسازد تا با او دربارهٔ شأن و مقام خودش -که یک انسان است و بندهٔ کوچک و ضعیفی بیش نیست - و دربارهٔ زندگی و خواطر درون و حرکات و سکنات بیرونش با او به سخن پردازد، و وی را به سوی چیزی فرا خواند که او را زنده میکند، و وی را به سوی چیزی رهنمون گردد که دل و وضع او را اصلاح می‌بخشد و جسم و جانش را می‌پیراید، و وی را مخاطب قرار میدهد تا او را به سوی بهشتی ندا دهد که مثلاً پهنای آن به اندازهٔ آسمانها و زمین است... آیا این جز چشمه سار بزرگواری عظیم و فیّاضی بشمار است که چنین منّت و چنین فضیلت و چنین عطائی را به همراه امواج خروشان خود به ارمغان میآورد؟

خداوند بزرگ از جهانیان بی نیاز است.این انسان ضعیف و نا چیز است که نیازمند است... خداوند بزرگ همان کسی است که بدین موجود ضعیف و نا چیز توجّه و مرحمت مینماید و او را در آغوش عنایت و مراقبت خویش میدارد، و با دعوت خود او را می‌پاید! این دارا است که نادار را مخاطب قرار میدهد و او را دعوت میکند و دعوت خود را تکرار میکند! واقعاً چه کرمی! چه منّتی! چه فضل و عطائی! مگر میتوان شکر آن را گفت و یا راهی برای سپاس کامل آن جست؟!

﴿ وَ يُزَكِّيهِمْ ﴾.

و ایشان را پاکیزه میدارد.

آنان را پاک میکند و بلندشان میدارد و از آلودگیهایشان میزداید. دلها و اندیشه ها و احساساتشان را پاک میدارد. خانه ها و کالا ها و ناموسها و نمازهایشان راپاکیزه مینماید. زندگی و جامعه و نظامشان راتمییز میکند و طهارت می‌بخشد...آنان را از آلودگیهای شرک و بت پرستی و خرافه و افسانه، و از مراسم و شعائر و عادات و تقالید پستی که انسان و انسانیّت را لکه دار و ننگین میکند، میزداید و می‌پالاید... ایشان را از چرک و کثافت زندگی جاهلی، و از لوث وجود آنچه که افکار و آداب و مفاهیم و معیارها و ارزشها را آلوده میسازد، پاک و پاکیزه میگرداند.

هریک از جاهلیّتهای پیرامون آنان، دارای کثافات و ناپاکیهای خاص خود بود. عربها هم جاهلیّت خاصّی داشتند و آلوده به آلودگیهای ویژهٔ آن جاهلیّت بودند. از جملهٔ این آلودگیها، چیزهائی است که جعفر پسر ابو طالب به هنگام سخن با نجّاشی حبشه بیان داشت، بدانگاه که او را با فرستادهٔ قریش روبرو کردند. دو فرستاده‌ای که آمده بودند تا نجّاشی مسلمانان مهاجری را که به پیش او آمده‌اند، بدیشان تسلیم کند... جعفر میگوید:

«شاها، ما مردمانی بودیم که در جاهلیّت می‌زیستیم، بتها را می‌پرستیدیم، مردار میخوردیم، زنا میکردیم، و باکی از انجام گناهان بزرگ نداشتیم، صلهٔ رحم به جای نمی‌آوردیم و پیوند خویشی را می‌گسستیم. همسایگی را به بدترین وجه انجام میدادیم. توانای ما ناتوان ما را میخورد و قوی ما ضعیف ما را لگدمال میکرد... ما بر این شیوه و رویّه بودیم تا آنگاه که خدا پیغمبری از خودمان را برانگیخت. پیغمبری که نسب و صدق و امانت و عفاف او را می‌شناختیم. او ما را به سوی خدای یکتا خواند تا او را به یگانگی بشناسیم و پرستشش کنیم، و از سنگها و بتهائی دست بکشیم که ما و پدران ما آنها را به جای خدا می‌پرستیدیم. به ما دستور داد که در گفتار راستی را در نظر داریم، و امانتدار باشیم، و صلهٔ رحم به جای آریم، و حسن جوار داشته باشیم. از نامحرمان بپرهیزیم. و خون یکدیگر را نریزیم. ما را نهی کرد از زناکاریها و سایر گناهان بزرگ، و از دروغگوئی، و از خوردن مال یتیم، و از

تهمت زدن به زنان. و ما را دستور داد به اینکه خدای را بپرستیم و چیزی را انباز او نکنیم، و اینکه نماز بخوانیم وزکات مال بدر کنیم و روزه بگیریم...»...

همچنین از جملهٔ کثافتکاریهای جاهلیّت عربها، چیزی است که عائشه - رضی الله عنها - نقل کرده است و در صحیح بخاری آمده است. عائشه این سخن را وقتی میگوید که میخواهد انواع روابط دو جنس زن و مرد را در جاهلیّت به تصویر کشد. اینک آن صورت پست حیوانی ننگین:

«ازدواج در جاهلیّت چهار نوع بود: ازدواجی از آن همانند همان ازدواجی است که امروزه مردمان انجام میدهند. مرد به پیش مرد میرفت و مادر یا خواهر و یا دختر او را مثلاً خواستگاری میکرد و مَهریّهٔ زن را می‌پرداخت و او رابه ازدواج خود در میآورد... ازدواج دیگری بدین منوال بود که مرد به زن خود بدانگاه که از قاعدگی پاک میشد، میگفت: به فلان کس خبر بده بیاید و از او باردار شو! خودش از نزدیکی با زن کناره‌گیری میکرد و دیگر به پیشش نمیرفت، مگر آنگاه که بارداری زن از آن مرد روشن میگردید! وقتی که بارداری معلوم میشد، شوهر زن در صورت تمایل با زن خود مجدّداً همخوابگی میکرد. این کار بدان خاطر بود که از اصالت مرد بیگانه استفاده شود و اصلاح نژاد انجام پذیرد! این ازدواج را «ازدواج استبضاع»[1] مینامیدند... ازدواج دیگری بدین نحو بود که گروهی کمتراز ده نفر جمع میشدند و به پیش‌زنی میرفتند و همه با او نزدیکی میکردند. وقتی او حامله میشد و وضع حمل میکرد، بعداز گذشت چند روز، دنبالشان میفرستاد و کسی نمیتوانست از آمدن سرپیچی کند. وقتی که همه جمع میشدند، بدیشان میگفت: میدانید که چه کار کرده‌اید، و هم اینک فرزندی به دنیا آورده‌ام. ای فلانی این فرزند تو است. از میان آنان نام کسی را به دلخواه خود میبرد، و فرزند را بدو منسوب میکرد و او را بدو تحویل میداد. دیگر آن مرد نمیتوانست سرپیچی کند و نپذیرد!... ازدواج چهارم، مردمان زیادی جمع میشدند، و به پیش‌زنی میرفتند و او از هیچیک از آنان خودداری نمیکرد و دست ردّ به سینهٔ هیچکدام نمیزد. اینان زنان فاحشه بودند و بر سر در منازل خود پرچمهائی برای نشانه نصب میکردند. و هر کس که میخواست با آنان نزدیکی میکرد. وقتی یکی از همچون زنانی باردار میگردید، مردان دور و بر او جمع میشدند و قیافه شناسان رابرای تشخیص پدر از میانشان دعوت میکردند. قیافه شناسان فرزند را بنا به تشخیص خود به کسی نسبت می‌دادند، و بچه بدو منسوب و از آن او میگردید و فرزند او خوانده میشد. آن مرد هم از پذیرش چنین حکمی سرپیچی نمیکرد!».

آنچه این تصویر می‌نمایاند دلالت دارد بر اینکه اندیشهٔ انسانی تا به چه حدّ سقوط کرده است و حیوانیّت چگونه جای انسانیّت را گرفته است. برای نمودن این کار، نیاز چندانی به حاشیه روی و توضیح بیشتر نیست. کافی است که انسان مردی را در نظر گیرد که او زن خود را به پیش «فلانی» میفرستد تا زن از او فرزند اصیل و نجیبی را به دنیا آورد. این درست همانند این است که مادیان یا چهارپای خود را به پیش اسب یا چهار پای نر و درشت هیکلی گسیل بدارد، تا از آن نوزادهای خوبی فراچنگ آرد!

این گنداب و گِل و لائی است که اسلام عرب را از آن رهائی بخشید و ایشان را پاکیزه داشت. عربها اگر اسلام نبود تا به گردن در چنین گنداب و گِل و لائی فرو میرفتند! این گنداب و گِل ولا، جز گوشه‌ای از روابط جنسی در زمان جاهلیّت، و نگاه اهانت‌آمیز اهل آن زمان به زن نیست. استاد ابوالحسن ندوی در کتاب با ارزش خود: (مَاذَا خَسِرَ الْعَالَمُ بِـانْحِطَاطِ الْمُسْلِمِينَ؟) میگوید:

«زن در جامعهٔ جاهلی، کالای ناقابلی بود که پیوسته در معرض زیان و ضرر بود. یا آن را پس میدادند و یا آن را حیف و میل میکردند. حقوق زن خورده میشد.

۱- استبضاع: درخواست همخوابگی و جفتگری. (مترجم)

اموالش از او سلب و از چنگش بدر آورده میشد.از ارث محروم میگردید. بعد از طلاق یا مرگ شوهر از ازدواج مجدّد با مرد دلخواه، محروم میگردید، و همچون کالا یا چهارپا به ارث برده میشد.از ابن عباس روایت است که گفته است: مرد وقتی که پدرش یا مردی از نزدیکان زنش میمرد، خود را از دیگران برای ازدواج بابیوهٔ او سزاوارتر میدید. اگر میخواست او را به زنی میگرفت، یا زندانی میکرد، تا آنگاه که مهریّهٔ خود را می‌بخشید، یا میمرد و دارائی او را به ارث میبرد!... عطاء پسر رباح گفته است: اهل جاهلیّت بر این رویّه بودند که چون مردی میمرد و زنی را از خود برجای میگذارد، خانوادهٔ مرد زن را به خاطر کودکی که در میانشان میماند زندانی میکردند... سدی گفته است: وقتی که پدر یا برادر یا پسر مردی میمرد و زنی را بر جای میگذاشت، اگر وارث مرده میآمد و جامهٔ خود را بر زن می‌انداخت، او از دیگران سزاوارتر بود به اینکه زن را با مهریّهٔ متوفّیٰ به ازدواج خود درآورد، یا زن را به ازدواج کسی درآورد و مهریّهٔ او را خود دریافت دارد. ولی اگر زن بر او پیشی میگرفت و به میان خانوادهٔ خود باز میگردید، زن مالک نفس خود میشد و هرگونه که میخواست رفتار میکرد... زن در روزگار جاهلیّت از میزان و ترازو و پیمانه‌اش کاسته میشد، و مرد از حقوق خود برخوردار بود ولی زن از حقوق خود برخوردار نبود. از مهریّه‌ای که بدو داده میشد برداشت میگردید، و از راه دشمنانگی و کینه‌توزی از ازدواج مجدّد محرومش میکردند و در بیوگی نگاهش میداشتند. چه بسااز شوهرش بی‌میلی و گریز یا سرپیچی می‌دید و کسی حرف او را نمی‌شنید، و در برخی مواقع بسان زن معلّقه‌ای برجایش میگذاشتند. حتّی در میان خوردنیها چیزهائی بود که در بست از آن مردان بود و زنان از آن محروم بودند. مرد میتوانست به دلخواه خود ازدواج کند و بدون هیچگونه حدّ و مرز و شماره و تعدادی زن بگیرد... دشمن داشتن دختران تا به مرز زنده بگور کردن پیش رفت. هیثم پسر عدی نقل کرده است - بنا بدانچه مَیدانی از او روایت کرده است - که زنده بگور کردن دختران در میان همهٔ قبائل عرب رسم بود. یک نفر این کار پلید را انجام میداد و ده نفر ازانجام آن سرباز میزدند. وقتی اسلام ظهور کرد، عقائد عرب دربارهٔ زنده بگور کردن گوناگون بود... برخی دختران را به سبب غیرت زیاد و ترس از ننگ عارشان، آنان را زنده بگور میکردند... برخی هم، دخترانی را زنده بگور میکردند که چشمان آبی داشتند، یا سیاه‌پوست، یا پیس، یالنگ بودند، و اینگونه اوصاف را به فال بد میگرفتند... و برخی نیز فرزندان خود را از ترس گرسنگی و تنگدستی میکشتند... دختران را میکشتند، و در برخی از مواقع ایشان را با سنگدلی عجیبی زنده بگور میکردند. گاهی پیش میآمد که به سبب مسافرت پدر و یا مشغلت زیادی که داشت، نمیتوانست دختر نوزادش را زنده بگور کند و این کار را ناجوانمردانه وقتی انجام میگرفت که دختر پا به سنّ گذاشته و بزرگ شده و می‌فهمید! در این باره داستانهای تراژدی و اسفناکی از خود روایت کرده‌اند. گاه میشد که برخی از آنان دختر بیگناه را از بالای کوههای سربفلک کشیده سرنگون و به اعماق مخوف درّه‌ها می‌انداخت!...».

و از جملهٔ این ناپاکیها و آلودگیها - که میتوان آن را مادر همهٔ کثافات و نجاسات دانست - شرک و بت پرستی پست و ساده بود، همانگونه که استاد ابوالحسن ندوی آن را بطور اجمال در کتاب خود به تصویر میکشد:

«ملّت به بدترین وجه در بت پرستی فرو رفته بودند وپرستش بتان را به زشت ترین صورت انجام میدادند. هر قبیله یا ناحیه‌ای یا هر شهری، بت مخصوصی داشت. بلکه هر خانه‌ای دارای بت ویژه‌ای بود. کلبی گفته است: "هر خانه‌ای از مکه بتی در منزل داشت و آن رامی‌پرستید. هنگامی که یکی از آنان میخواست به سفری برود، آخرین چیزی که در خانه انجام میداد، این بود که دستهایش رابر پیکر بت بکشد، و هنگامی که از

سفر باز میگشت، نخستین چیزی که میبایست انجام بدهد این بود که چون به خانه برسد دوباره دستهایش رابر پیکر بت بکشد"... عربها در پرستش بتها بسیار بی بند و باری و بی شرمی کردند. لاابالیگری ایشان تا بدانجا رسید که یکی خانه‌ای، و یکی بتی را برمیگزید و میپرستید. کسی که نمیتوانست خانه‌ای رابسازد یا بتی را تهیه کند، در برابر حرم سنگی را نصب میکرد و یا سنگی را جلوجائی غیر از حرم که می‌پسندید قرار میداد، سپس همانگونه که پیرامون بیت الله طواف میکرد، برگرد چنان سنگی به طواف می‌پرداخت. این چنین بتانی را "انصاب" میگفتند. در داخل کعبه - خانه‌ای که برای پرستش خدای یگانه بنیاد نهاده شده بود - و در حیاط آن، سیصد و شصت بت بود. عربها کم کم از پرستش بتها فراتر رفته و به پرستش جنس سنگها پرداختند. بخاری از ابو رجاء عطاردی روایت کرده است که گفته است: ما سنگی را پرستش میکردیم، و هنگامی که سنگ زیباتر وخوبتری را پیدا میکردیم آن را پرت میکردیم واین را پرستش مینمودیم. و وقتی که سنگی را پیدا نمیکردیم، توده‌ای از خاک را جمع میکردیم، و شیر گوسفند را روی آن میدوشیدیم و سپس دور آن طواف میکردیم... کلبی گفته است: کسی اگر سفر میکرد و در جائی برای استراحت نزول میکرد، چهار تا سنگ برمیداشت و زیباترین آنها را انتخاب میکرد و آن را خدای خویش مینمود، و سه تای دیگر را اجاق دیگ خود میکرد. هنگامی هم از آنجا میکوچید، همهٔ سنگها را همانجا ترک میگفت.

عربها - همانگونه که همهٔ ملّتهای مشرک دیگر در هر زمان و مکانی این چنین هستند - خدایان گوناگونی از فرشتگان و جنّیان و ستارگان داشتند، و معتقد بودند که فرشتگان دختران خدایند، و آنها را شفیعان و میانجیهای خود در پیشگاه خدا میدانستند. فرشتگان را می‌پرستیدند، و برای تقرّب به خدا بدانها متوسّل میشدند. جنّیان را انباز خدا میکردند، و به قدرت و تأثیرشان ایمان داشتند، و آنها را می‌پرستیدند. کلبی گفته است: بنوملیح از قبیلهٔ خزاعه جنّیان را پرستش میکردند. صاعد گفته است: قبیلهٔ حمیر خورشید، کنانه ماه، تمیم ستارهٔ دبران، لخم و جذام ستارهٔ مشتری، طی ستارهٔ سهیل، قیس ستارهٔ شعری العبور، و قبیلهٔ اسد ستارهٔ عطارد را پرستش میکردند.

کافی است که انسان این چند برگ را از تاریخ بت‌پرستی را ورق بزند و نگاه گذرائی بدان بیندازد تا برای او روشن شود که چنین بت‌پرستی و چنین باوری چه کثافت و خباثتی را در دلها و اندیشه‌ها و واقع زندگی می‌پراکنده است! و درک کند که اسلام عربها را چه پایه و مایه‌ای بخشیده است، و چه اندازه ترقّی و تعالی بهرهٔ آنان کرده است، و طهارتی نصیبشان نموده است که هم بر اندیشه‌ها و هم بر زندگی آنان بطور یکسان سایه افکنده است و درون و بیرونشان را از زنگ آلودگیها زدوده است. از جملهٔ چنان آلودگیهائی، بیماریهای اخلاقی و اجتماعیی بود که از زمرهٔ افتخارات آنان در اشعارشان و در بازارهایشان بشمار میآمد!... همچنین از جملهٔ چنان گندکاریهائی، میگساریها و قماربازیهائی بود که اغلب به خونریزیهای قبیله‌ای کوچکی می‌انجامید و همهٔ تلاش و توان ایشان را صرف خود میکرد، و در نتیجه فکر و اندیشهٔ آنان بیشتر از فهم و شعور موجود محدود محلّی، اوج نمیگرفت، و فراتر نمیرفت... جنگ و خونریزی و کشت وکشتار، برای آنان چیز ناچیزی شده بود و شعار و دثار ایشان گشته بود. چه بسا واقعهٔ ناچیزی آتش جنگ را فروزان میکرد. جنگ میان بکر و تغلب، فرزندان وائل در گرفت و چهل سال دوام یافت و خونهای فراوانی در آن بیهوده بر زمین ریخت. سبب این جنگ جز این نبود که کلیب رئیس قبیلهٔ معد تیری به سوی پستان شتر بسوس دختر منقذ نشانه رفت و شیر و خون شتر به هم آمیخت! جسّاس پسر مرّه کلیب را کشت، و شعلهٔ جنگ میان بکر و تغلب فروزان گردید، و همان شد که مهلهل برادر کلیب گفته است:

«زندگی بر باد رفت. مادران پسرانشان را از دست

دادند. بچه ها یتیم شدند. چشمهائی هرگز بند نیامد، و پیکرهائی هیچوقت به خاک سپرده نشد. همچنین بود جنگ داحس وغبراء. سبب آن جز این نبود که داحس اسب قیس پسر زهیر، در مسابقه‌ای که برگزار بود، بر اسب حذیفه پسر بدر پیشی جست، و بنا به اشارهٔ حذیفه مردی از قبیلهٔ اسد سر راه قیس را گرفت و به سر و رویش سیلیهائی نواخت و آن را به خود مشغول داشت، تا اسبان دیگر از آن جلو زدند. به دنبال آن، قتلی بوقوع پیوست. سپس قصاص او گرفته شد. قبیله‌ها به کمک فرزندانشان شتافتند، و اسیران و گمگشتگانی نصیب قبائل شد، و در این جنگ هزاران نفر ازمردم کشته شدند»[۱].

این کار، نشانهٔ خالی بودن زندگی از پویش و کوشش در راه امور مهمّ و بزرگی بود که میتوانست آنان را به خود مشغول کند و از صرف نیرو در چنین کارهای کوچک و ناچیز باز دارد. چراکه رسالتی برای زندگی، و اندیشه‌ای برای بشریّت، و نقشی برای انسانیّت نداشتند تا آنان را از این پوچگرائی و هرزه درائی بدور نماید... همچنین ایدئولوژی و عقیده‌ای در آنجا وجود نداشت تا ایشان را از این آلودگیهای زشت اجتماعی پاکیزه دارد... راستی، انسانها بدون عقیدهٔ الهی چه چیزند؟ پویش و کوشش مهمّ ایشان کدام است؟ اندیشه و فکرشان چیست؟ و اخلاق آنان چگونه میشود؟

جاهلیّت همان جاهلیّت است. هر جاهلیّتی نجاسات و کثافاتی برای خود دارد. جاهلیّت در کدام زمان ودر کدام مکان است، مهمّ نیست. هر زمان که دلهای مردمان از عقیدهٔ ربّانیی که بر اندیشه‌ها فرمان راند، خالی گردید، و از شریعتی که بردمیده از این عقیده باشد و بر زندگی حاکم شود، بی‌بهره شد، جز جاهلیّت در شکلی از اشکال بیشمار خود در میان نخواهد بود... جاهلیّتی که امروزه مردمان در میان گِل و لای آن غلط میخورند، در اصل با آن جاهلیّت عربی یا دیگر جاهلیّتهائی که همزمان با آن در اقطار زمین موجود بود و اسلام آنان را از آن پاک داشت و زدود، چندان اختلاف و فرقی ندارد.

امروزه بشریّت در عشرتکدهٔ بزرگی زندگی میکند! نگاهی به مطبوعات، فیلمها، نمایشگاههای البسه، مسابقات زیبائی، رقّاصخانه‌ها، میکده‌ها، و ایستگاههای رادیوئی وتلویزیونی..... نگاهی به عطش دیوانه‌وار لختیگری، اداء و اطوار فتنه‌انگیز، اوضاع و احوال بلاخیز، و اشارتهای بیمارگونه، در ادبیّات و هنر و دستگاههای خبری عموماً... نگاهی به سیستم ربوی، عطش ثروت‌اندوزی، مال‌پرستیی که در پشت سر سیستم ربوی کمین کرده است[۲]، وسائل کثیف و راههای پلیدی که برای گرد کردن مال و افزایش آن، کارهای مزوّرانه و عملیّات حیله‌گرانه و دزدیها و کش رفتنهائی که جامهٔ قانون به تن کرده است... نگاهی به فساد اخلاقی و تباهی اجتماعیی که هر کس، و هر خانه، و هر گروه انسانی،و هر سیستمی را تهدید میکند... نگاهی به همهٔ اینها برای حکم بر سرنوشت غم‌انگیز و بدبختانه‌ای که بشریّت در سایهٔ این جاهلیّت به سویش گام برمیدارد کافی و بسنده خواهد بود.

بشریّت، انسانیّتش از درون می‌پوسد، و آدمیّت او به تحلیل میرود،او همچون سگ در پی حیوانات میدود و زبان میکشد، و نفس زنان جویای لذائذ و انگیزه‌های حیوانی است، تا بلکه بتواند خویشتن را به جهان پست آنها برساند! امّا حیوان به مراتب پاکیزه‌تر و برتراز او است. زیراکه حیوان محکوم فطرت قاطعانه‌ای است که سستی نمی‌شناسد، و گندیده نمیگردد همانگونه که شهوات انسان می‌گندد و بدبو میشود بدانگاه که انسان از رشتهٔ عقیده میگسلد، و از نظام عقیده بدور میافتد، و به جاهلیّتی باز میگردد که خدا او را از آن نجات بخشیده است. آن جاهلیّتی که خداوند در این آیهٔ بزرگ

۱- کتاب. «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین»، صفحه ۳۴.

۲- دربارهٔ زیانهای ربا، به جزء سوم تفسیر فی‌ظلال القرآن، صفحه ۳۱۸-۳۲۸ وکتاب. «ربا»، تألیف: ابوالأعلی مودودی، رئیس الجماعة الاسلامیة در پاکستان مراجعه شود.

بر بندگان مؤمن خود منّت میگذارد که آنـان را از آن پاکیزه داشته است:

﴿ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰابَ وَالْحِكْمَةَ ﴾.

بدیشان کتاب (قرآن و به تبع آن خواندن و نـوشتن) و فرزانگی (یعنی اسرار سنّت واحکام شریعت) میآموزد.

مخاطبان این آیه، بیسوادان و نادانانی بودند، که نوشتن نمیدانستند، و بی خرد بودند. هم از حیث قلم و هم از لحاظ خرد فقیر بودند. برابر مقیاسهای جـهانی عـلم و معرفت، دانش و بینشی نداشتند که درخور توجّه بوده و ارزشمند باشد. در هیچیک از ابـواب عـلم و مـعرفت سررشته‌ای نداشتند. اصلاً در زندگی آنان گامی در راه دانش برداشته نمیشد، و اندیشه‌ای که بتواند در یکی از انواع دانشهائی که ارزش جهانی داشته باشد، و دانشی به جهان عرضه کند،به ذهن آنان خـطور نـمیکرد...بـه ناگاه می‌بینیم که این رسالت آسمانی سر میرسد و آنان را به استادان جـهان، حکـماء دوران، اصـحاب بـرنامهٔ عقیدتی و فکری و اجتماعی و سازماندهیی تـبدیل و تغییر میدهد که همهٔ بشریّت را از جـاهلیّتی کـه در آن زمان بدان گرفتار بودند نجات بخشید، و نـقش آن در جولانگاه آینده نیز انتظار میرود که به امید خدا ایـفاء شود و بار دیگر بشریّت را از جاهلیّت تازه‌اش برهاند.

آن جاهلیّت نوینی که همهٔ ویژگیهای جاهلیّت قدیم در آن مجسّم و هویدا است، و بشریّت با وجود اکتشافات بیشمار، و پیشرفتهای علم و تکنیک، و فرآورده‌هـای صنعتی و تـولیدات رفـاهی، و کسب تـمدن درخشـان مادی... از لحاظ اخلاقی و اجتماعی، و دیـدگاهی کـه دربارهٔ اهداف زندگی انسانی، و همچنین دیدگاهی کـه دربارهٔ آیندهٔ امور دارد، خصائص جاهلیّت گذشته و حال او همخوان و یکسان است!

﴿ وَ إِنْ كٰانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلاٰلٍ مُّبِينٍ ﴾.

هر چند که پیش از آن در گمراهی آشکاری (غـوطه‌ور) بودند.

گمراهی در اندیشه و اعتقاد، گمراهی در مفاهیم و معانی زندگی، گمراهی در هدف و دیدگاه، گمراهی در عادات و رفتار، گمراهی در نظامات و مـقرّرات، گـمراهـی در جامعه و اخلاق، گمراهی در اوضاع و احوال.

عربهائی که مخاطبان این آیه بودند، بدون شک گذشتهٔ زندگی خود و اوضاع و احوال آن را به یاد میآوردند، و خوب میدانستند که اسلام چگونه آنـان را تـرقی داده است و از کجا به کجا کشانده است. میدانستند که اگر اسلام نبود هرگز نمیتوانستند بدین پلّه و پایه بـرسند. چنین پیشرفتی در تاریخ آدمیزادگان بی‌نظیر و ناشناخته است.

آنان میدانستند که اسلام - بلی تنها اسلام - بـود کـه ایشان را از مرحلهٔ قبیله‌گری و نگـرشها و کـوششهای قبیله‌گری و خونریزیهاو غارتگریهای عشیره‌گری بالا برد، نه اینکه تنهاملّتی برای خود شوند و بس، بلکه تا آنان بناگاه و بدون مقدّمه‌ای که زمان در پـیدایش آن دخالتی داشته باشد، ملّتی شوند که بشریّت را رهنمون گـردند و شـیوه‌ها و راهـهای پسـندیده و بـرنامه‌ها و پروژه‌های زنـدگی و مـقرّرات و نـظامات بشـریّت را بگونه‌ای ترسیم نـمایند کـه در تـاریخ دور و دراز او مشاهده نشده باشد.

آنان میدانستند که اسلام - بلی تنها اسلام - بـود کـه بدیشان وجود قومی، و وجود سیاسی، و وجود کشوری داد... اصلاً اسلام قبل از هرچیز و مهم‌تر از هـر چـیز، بدیشان وجود انسانی بخشید. آن وجودی که انسانیّت ایشان را بالا برد، و آدمیّت آنان را مکرّم داشت، و نظام زندگیشان را سراسر بر اساس این تکریم بـنیانگذاری کرد. تکریمی که به عنوان هدیّه‌ای از جانب پروردگار کریمشان بدیشان رسیده بود، و آنان این تکریم را بعد از آن به همهٔ بشریّت ارمـغان داشـتند، و بـه بشـریّت آموختند که چگونه «انسان» را محترم دارند و او را با تکریم خدا مکرّم نمایند. در این امر هم آنان پیشقراول و پیشقدم هستند، و نه در جزیرة العرب، و نه در هـیچ جائی، کسی در این کار برایشان پیشی نگرفته است... در نگرش سابق «شُوریٰ» برخی از این بـرنامهٔ الهـی بیان گردید و آنان در آن به بزرگی منّت خدا بر خـود

آشنا شدند.
آنان میدانستند که اسلام - بلی تنها اسلام - بود که رسالتی بدیشان داد و آنان آن را به به جهان ارمغان داشتند. و بدیشان نظریّه‌ای دربارهٔ زندگی بشریّت، و مکتبی را عطاء کرد که زندگی انسانیّت را مشخّص و ممتاز میکرد... این هم معلوم است که در جهان بزرگ انسانی، هیچ ملّتی نمیتواند اعلام وجود بکند مگر اینکه دارای رسالتی و نظریّه‌ای و مکتبی باشد که آن را به بشریّت تقدیم دارد، و به کمک آن بشریّت را به پیش رهنمون شود.
اسلام با جهان بینی‌ای که دربارهٔ هستی، و بینشی که دربارهٔ زندگی دارد، و شریعتی که به جامعه ارمغان میدارد، و نظم و نظامی که زندگی بشری را بدان سامان می‌بخشد، و برنامهٔ نمونهٔ واقعی مثبتی که برای تشکیل و استقرار نظامی که در سایهٔ آن «انسان» خوشبخت و با سعادت میگردد... اسلام با همهٔ این ویژگیهایش «کارت شناسائی» بشمار است. عربها این کارت شناسائی رابه جهانیان نشان دادند، و جهانیان با دیدن آن عربها را شناختند و بدیشان احترام گذاشتند و زمام رهبری را به دستشان سپردند.
عربها چه امروز و چه فردا جز این کارت شناسائی رانباید باخود بردارند. آنان رسالت دیگری جز آن را ندارند که خویشتن را با آن به جهانیان بشناسانند، آنان یا باید این کارت شناسائی را با خود بردارند تا بشریّت ایشان را با آن بشناسد و بدیشان احترام بگذارد، یا آنان رابابد به کناری پرتاب کنند و خود همانگونه که بودند آواره و پریشان و بی نام و نشان به عقب برگردند. دیگر نه کسی آنان را بشناسد، و نه کسی ایشان را به رسمیّت بشناسد!
آیا عربها وقتی که این رسالت را به بشریّت ارائه نکنند، چه چیز دیگری را به بشریّت ارائه خواهند کرد؟ آیا شاهکارهای ادبی و صنعتی و علمی را به بشریّت تقدیم میدارند؟! ملّتهای دیگر جهان که در این زمینه ها بر آنان پیشی گرفته‌اند. بشریّت در این زمنیه‌های فرعی زندگی، سراپا غرق در شاهکارها است. دیگر بشریّت نیازمند یا چشم براه اینگونه شاهکارهائی در این زمینهٔ فرعی زندگی نیست و در این باره نیازی به عربها ندارد و چشم براه عرضهٔ چنین شاهکارهائی از ایشان نمیباشد.
آیا عربها، شاهکارهائی در ادبیّات و فنون و علوم به بشریّت تقدیم میدارند؟ باید بدانند که ملّتهای جهان در این زمینه ها بر آنان پیشی گرفته‌اند. بشریّت در این زمینه‌های فرعی زندگی، غرق در شاهکارها است، و نیازی و انتظاری به شاهکارهای عربها در این زمینه‌های فرعی زندگی نمی‌بیند!
آیا عربها میخواهند در فرآورده‌های صنعتی، شاهکارهائی تقدیم بشریّت کنند که از فرآورده‌های صنعتی دیگران بالاتر و چشمگیرتر باشد و جهانیان در برابر آن کالاها به کرنش درآیند، و بازارهای خود را از آنها پر و لبریز سازند، و با وجود تولیدات صنعتی خود، در میان چنین فرآورده‌هائی غوطه‌ور گردند؟! باید بدانند که ملّتهای فراوانی که چرخ پیشوائیشان در این گستره به جلو تاخته است، برایشان پیشی گرفته‌اند و در این مسابقه برنده شده‌اند!
آیا عربها میخواهند به بشریّت یک فلسفهٔ مکتبی اجتماعی، و برنامه‌های اقتصادی و تنظیمی از ساختار خود و از الهام افکار بشری خود، به بشریّت تقدیم دارند؟ زمین که سر ریز از فلسفه‌ها و مکتبها و پروژه‌های زمینی است، و جملگی بشریّت به سبب آنها سخت بدبخت و بدشگون گشته است!
پس در این صورت عربها باید چه چیز به بشریّت تقدیم دارند تا بشریّت آنان رابدان بشناسد، و به سبقت و تفوّق و امتیازشان اعتراف و اقرار کند؟
چیزی جز این رسالت بزرگ، و این برنامهٔ شگفت، و این منّت سترگی نمیتواند باشد. این منّت سترگی که خداوند آنان را برای آن برگزیده است و با اعطاء آن بدانان عزّت و کرامتشان بخشیده است، و با دست آنان روزی همهٔ بشریّت رابدان نجات داده است. امروزه

بشریّت نیازمندتر بدان است، چرا که بر لبهٔ پرتگاه هراسناک بدبختی و سرگشتگی و پریشانی و تنگدستی قرار گرفته است و انتظار میرود هر آن به درّهٔ آن سرنگون شود!

این رسالت آسمانی اسلامی، یگانه کارت شناسائی است که عربها در گذشته آن را به بشریّت نشان داده‌اند. و بشریّت در برابر آن سر کرنش فرود آورده است، و باز هم عربها میتوانندامروزه آن را به بشریّت نشان دهند، و در آن رستگاری و نجات خویش را بیابند.

هر ملّتی از ملّتهای بزرگ، رسالتی برای خود دارد. بزرگترین ملّت، ملّتی است که بزرگترین رسالت راداشته باشد، و بزرگترین برنامه را ارائه کند، و در زمین از والاترین مکتب برخوردار باشد.

عربها دارای این رسالت آسمانی عظیم هستند، و آنان در این رسالت مرتبهٔ اعضاء اصلی را دارند، و دیگران در این رسالت مرتبهٔ شرکاء را دارند. پس کدام اهریمن است که آنان را از این اندوختهٔ فراوان و پشتوانهٔ کلان غافل و بدور میدارد؟ آخر کدام اهریمن است کدام؟!

به راستی منّت الهی بر این ملّت اسلامی، به سبب بعثت این پیغمبر و فرستادن این رسالت، بس بزرگ و سترگ است. امکان ندارد که جز اهریمن بسیار نابکاری، این ملّت را از این منّت غافل کند و بدورش دارد. چرا باید چنین باشد؟ آخر این ملّت از سوی خدای خود فرمان دارد و مکلّف است که با اهریمن مبارزه کند و او را از پیش خود براند و خوار و رسوایش نماید!

سپس روند گفتار گام دیگری برای عرضهٔ حوادث کارزار و بررسی پیرو آن به جلو برمیدارد، و دهشت مسلمانان را از سرانجامی که امور پیداکرده است و نتائجی که به بار آمده است بیان میدارد، و شگفت آنان را از وقوع آنچه بر سرشان آمده است - گرچه که مسلمانند - نشان میدهد. این تصوّر که آنان چون مسلمانند باید که هرگز شکست نخورند و پیروزی همیشه از آن ایشان باشد، بیانگر سادگی اندیشهٔ آنان دربارهٔ کار پیکار در آن روزگار بود، و دلیل بر ناپختگی و خامی ایشان پیش از هنگامی است که هنوز تجربه آنان را خرد نکرده و درست ایشان را آمادگی نبخشیده و پخته ننموده است تا واقعیّت کار رابشناسند و به سرشت سنّتها آشنا شوند و معنی جدّی بودن این واقعیّتی را درک کنند که با کسی دوستی نمیورزد که برابر سنّتها رفتار نمیکند، و خویشتن را همگام باقاطعیّت استوار موجود در سرشت هستی و زندگی و عقیده نمیسازد. بر این اساس است که روند قرآنی آنان را بر زمین سخت و لختی نگاه میدارد، و بدیشان گوشزد میکند که آنچه به آنان رسیده است بر اثر کردار خودشان و ثمرهٔ طبیعی تصرّف و چرخش امورشان با دست خودشان بوده است!... و لیکن آنان را در همین نقطه ترک نمیگوید - نقطه‌ای که گر چه حقیقت است، ولی تمام حقیقت نیست - بلکه ایشان را به قضا و قدر یزدان که نهان در فراسوی اسباب و نتائج است، و به مشیّت مطلقهٔ خدا که در پشت سر سنّتها و قانونها قرار دارد، پیوند میدهد، و برای ایشان پرده از حکمت آنچه رخ داده است برمیدارد، و فلسفهٔ آن را بدیشان مینمایاند، تا خیری را که برایشان به دنبال دارد، و نفعی را که به دعوتی میرساند که آنان در راه آن میکوشند، تحقّق بخشد، و با این آزمون آنان را برای چیزی که به دنبال دارد آماده کند، و دلهایشان را سره نماید، و صفهایشان را جدا سازد از صفهای منافقانی که حوادث پرده از آنان برداشت و به مردمانشان شناساند. کارها در نهایت به سوی قضا و قدر خدا برگردانده میشود، و به تدبیر و تصرّف الله حواله میگردد، و عاقبت آن شود که او خواهد... بدین وسیله حقیقت در جهان‌بینی آنان و در حواس و مشاعرشان از فراسوی این بیان قرآنی دقیق ژرف، تکامل می‌پذیرد:

﴿أَوَ لَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِّثْلَيْهَا قُلْتُمْ: أَنَّىٰ هَٰذَا؟ قُلْ: هُوَ مِنْ عِندِ أَنْفُسِكُمْ، إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ، وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا، وَقِيلَ لَهُمْ: تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا، قَالُوا:

لَوْ نَعْلَمُ قِتَالاً لَّاتَّبَعْنَاكُمْ! هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ، يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَّا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ. الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ -وَقَعَدُوا- لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ: فَادْرَءُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴾.

آیا (به ناله و افغان افتاده‌اید و بی حال و زبون شده‌اید) هنگامی که مصیبتی (در جنگ احد) به شما دست داده است (و میگوئید:) این (کشتار و فرار) از کجا است؟! و حال آنکه (در جنگ بدر) دو برابر آن، (پیروزی) کسب کرده‌اید (و از طرف کشته و اسیر گرفته‌اید؟!) بگو: این (شکست خوردن و کشته شدن) از ناحیهٔ خودتان (و نتیجهٔ مخالفت با رهنمودهای رسول خدا و حرص و آزتان) است. بیگمان خداوند بر هر چیزی توانا است (و پیروزی و شکست در حیطهٔ اختیار او است). و آنچه (در جنگ احد) در روزی که دو دستهٔ (مؤمنان و کافران) با هم نبرد کردند به شما رسید به فرمان خدا (و برابر اراده و قضا و قدر پروردگار) بود، و برای این بود که خداوند (ایمان) مؤمنان را (به مردم) بنمایاند. و نیز برای این بود که (نفاق) منافقان را ظاهر گرداند. منافقانی که چون بدیشان گفته شد: بیائید در راه خدا بجنگید یا (دست کم) برای دفاع (از خود) برزمید؛ گفتند: اگر میدانستیم که جنگی واقع خواهد شد بیگمان از شما پیروی میکردیم (و شما را تنها نمیگذاشتیم!) آنان در آن روز (که چنین میگفتند) به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان. ایشان با دهان چیزی میگویند که در دلشان نیست (و به گفتار و کردارشان باهم نمیخواند) و خداوند (از هر کس دیگری) داناتر بدان چیزی است که پنهانش میدارند. آنان کسانی هستند که نشستند واز جنگ کناره‌گیری کردند و نسبت) به برادران خود گفتند: اگر از ما اطاعت میکردند (و حرف ما را می‌شنیدند) کشته نمیشدند. بگو: پس مرگ را از خود بدور دارید اگر راست میگوئید (که میتوان با پرهیز و حذر از دست قضا و قدر فرار کرد).

خداوند یاوری دوستان خود و پیروز گرداندن ایشان، یعنی پرچمداران خود و پیروان عقیدهٔ ربّانی رابر خویشتن واجب گردانده است... امّا این یاوری و پیروزی را آویزهٔ کمال حقیقت ایمان در دلهایشان، به تمام و کمال فراهم آوردن مقتضیات ایمان و پیاده کردن آن در سازماندهی زندگی و رفتارشان، فراهم کردن توشه و ابزار کافی به اندازهٔ توانشان، و صرف تلاش و کوشش به اندازهٔ قدرتشان نموده است... چه این سنّت خدا است، و سنّت خدا از کسی جانبداری نمیکند... پس اگر در یکی از این امور کوتاهی کردند، بر آنان لازم است که نتیجهٔ کوتاهی و قصور خود را بپذیرند. چراکه تنها مسلمان بودن آنان مقتضی این نیست که به خاطرشان سنّت شکنی گردد و نوامیس هستی به هم زده شود. بلکه آنان مسلمانند زیرا که سراسر زندگی خود را با سنّتها تطبیق میدهند، و همهٔ فطرت خود را با قانون هستی سازگار میسازند... ولی نباید فراموش کنند که مسلمان بودن آنان هم هدر نمیرود و بیهوده نمیشود. تسلیم فرمان خدا بودنشان و حمل رایت پروردگارشان، و قصد و تصمیمشان بر اطاعت از آفریدگارشان، و رعایت برنامهٔ خدا و ملتزم آن بودنشان، بایستی ایشان را از خطاها و قصورها برگرداند، و لغزشها و کوتاهیهایشان را سرانجام خیر و برکت گرداند - البته این بیگمان قربانیها و دردها و غمها به دنبال دارد - و از اشتباهات و ثمرات آنها، درسها و تجربه‌هائی به مسلمانان بیاموزد که مایهٔ افزایش پاکی عقیده، و سره‌سازی دلها، و پاکیزه داشتن صفها گردند، و صلاحیّت پیروزی وعده داده شده را فراهم آورند، و به خیر و برکت منتهی شوند... همچنین درسها و تجربه‌هائی به بار آورند که مسلمانان را از کنف حمایت خدا و از رعایت و عنایت او بدور ندارند. بلکه برعکس، آنان را با توشهٔ راه مدد و یاری دهند، هر اندازه هم در اثناء راه بدیشان رنجها و دردها و سختیها و دشواریها رسیده، و بلواها و بلاها دیده باشند.

خداوند با این روشنی و قاطعیّت گروه مسلمانان را مخاطب میسازد و با هر دو وسیله، ایشان را رهنمون

میشود، و پاسخ پرسش آنان را از آنچه رخ داده است میگوید، و انگیزهٔ هراس ایشان را از واقعه می‌نمایاند، و پرده از سبب قریب برمیدارد که افعال آنان است، همانگونه که پرده از حکمت بعید به کنار میزند که قضا و قدر خداوند سبحان است، و منافقان را با حقیقت مرگ آشنا میسازد و بدیشان میفرماید که پرهیز و حذر و در خانه نشستن و از جنگ سرباز زدن، انسان را از چنگال مرگ نمیرهاند.

﴿أَوَ لَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ: أَنَّىٰ هٰذَا؟ قُلْ: هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ، إِنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

آیا (به ناله و افغان افتاده‌اید و بی حال و زبون شده‌اید) هنگامی که مصیبتی (در جنگ احد) به شما دست داده است (و میگوئید:) این (کشتار و فرار) از کجا است؟! و حال آنکه (در جنگ بدر) دو برابر آن، (پیروزی) کسب کرده‌اید (و از طرف کشته و اسیر گرفته‌اید؟!) بگو: این (شکست خوردن و کشته شدن) از ناحیهٔ خودتان (و نتیجهٔ مخالفت با رهنمودهای رسول خدا و حرص و آزتان) است. بیگمان خداوند بر هر چیزی توانا است.

مسلمانانی که در احد دیدند و چشیدند آنچه دیدند و چشیدند... مسلمانانی که هفتاد شهید به خدا تقدیم کردند، و علاوه از این، زخمها برداشتند، و جام دردهای تلخی را در این روز سرکشیدند... مسلمانانی که آنچه بدیشان رسید، برایشان بسی سخت و ناگوار بود، و هرگز انتظار این همه بلا و گرفتاری را نداشتند... مسلمانانی که میگفتند: مگر آنان مسلمان نیستند و در راه خدا نمی‌جنگند و دشمنانشان کافر نمیباشند و چنین بدسگالانی دشمنان خدا نیز بشمار نمیآیند؟ پس چرا باید آنان کشته بدهند و زخمی بشوند و بلا و رنج ببینند و...؟! همین مسلمانانی که بدین مصائب ناگوار گرفتار و چنین و چنان میگفتند، کسانی بودند که پیشتر دوبرابر آن، پیروزی کسب کرده بودند. همانند آنچه در احد چشیدند، در بدر چشانده بودند، و در آن جنگ هفتاد نفر از سران قریش را کشته بودند. و مثل آنچه در اواخر جنگ احد به خود دیدند، در آغاز جنگ احد به دیگران رسانده بودند. بدانگاه که سر بر راستای خط فرمان خدا و فرمان رسول خدا ﷺ داشتند، و هنوز در برابر گول غنائم سست نشده بودند و هنوز وسوسه‌هائی که نباید بر دل مؤمنان گذر کند و پهنهٔ درونشان را میدان تاخت و تاز خود قرار دهد، بر دل آنان نگذشته بود و گسترهٔ ضمیرشان را محل تاخت و تاز خود نکرده بود!

خداوند همهٔ اینها را به یادشان میآورد و پاسخ هراس پرسشگرانهٔ آنان را میدهد و بدین منظور آنچه را که برایشان پیش آمده است به سبب مستقیم و نزدیک مسأله برمیگرداند:

﴿ قُلْ: هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ ﴾.

بگو: این ازناحیهٔ خودتان است.

این خود شما بودید که اختلاف ورزیدید و متزلزل شدید و سست گشتید و در کار جنگ به نزاع پرداختید. این خود شما بودید که پیمان خدا و پیمان فرستادهٔ او را شکستید. این خود شما بودید که آزها و وسوسه‌ها به اندرونتان خزید. این خود شما بودید که از فرمان رسول خدا و نقشهٔ جنگی او سرپیچی کردید... پس این چیزی که نمی‌پسندید که بر سر شما آید، و میگوئید: این چرا است؟ چنین چیزی از جانب خدای شما است! وقتی که خویشتن را در معرض سنّت خدا قرار داده‌اید، به ناچار سنّت خدا دربارهٔ شما پیاده میشود. زیرا هنگامی که انسان خویشتن را در معرض سنّت خدا قرار دهد، بایستی سنّت خدا بر او جاری و پیاده گردد، چنین انسانی خواه کافر باشد یا مسلمان. دیگر سنّت خدا به خاطر جانبداری از مسلمان شکسته نمیشود و تغییر نمی‌پذیرد، و نشانهٔ کمال اسلام او این است که از اوّل خود را با مقتضی سنّت خدا وفق دهد.

﴿ إِنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

بیگمان خدا بر هر چیزی توانا است.

یکی از مقتضیات قدرت خدا این است که سنّت خود را اجراء کند، و قانون خویش را حاکم سازد، و امور برابر

حکم و ارادهٔ او جاری و ساری شود، و سنّتهایش که هستی و زندگی و حوادث را بر آنها بنیاد نهاده است تعطیل نگردد.

با وجود این، قضا و قدر خدا، بنا به حکمتی که خود میداند، در فراسوی همهٔ کارها قرار دارد، و هرکاری که رخ میدهد همیشه قضا و قدر خدا در پشت سر آن نهان است، و بالأخره قضا و قدر خدا در فراسوی هر حرکت و تکانی، و هر نغمه و صدائی، و هر جوشش و زمزمه‌ای قرار دارد که در سراسر این هستی است.

﴿ وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ... ﴾.

آنچه (در جنگ احد) در روزی که دو دستهٔ (مؤمنان و کافران) با هم جنگ کردند به شما رسید به فرمان خدا (و برابر اراده و قضا و قدر پروردگار) بود....

هر چه شد تصادفی و ناسنجیده روی نداد، و بیهوده و بیفایده بوقوع نپیوست. چه هر حرکت و تکانی در طرح و نقشهٔ این هستی حسابی برای آن باز شده است، و علّت وقوع و نتائج آن مقدّر و معیّن گشته است، و این حرکت و تکان به همراه همهٔ علل و نتائج، و همراه با وقوع آن برابر سنن و قوانین ثابتی که در هم نمیشکند و تعطیل نمی‌پذیرد و از کسی جانبداری نمیکند، حکمت نهان در فراسوی خود را تحقّق می‌بخشد، و طرح و نقشهٔ نهائی مجموعهٔ جهان را تکمیل میکند!

جهان بینی اسلامی در این مسأله از فراگیری و هماهنگی برخوردار است، بگونه‌ای که جهان بینی دیگری در تاریخ بشریّت به گرد آن نمیرسد... در جهان قانون ثابت و سنن قاطعی وجود دارد... در فراسوی این قانون ثابت و سنن قاطع، ارادهٔ فاعله و مشیّت مطلقه‌ای نهان است. در پشت سر این قانون و سنن و اراده و مشیّت نیز حکمت مدبّره‌ای موجود است که همه چیز در دائرهٔ آن در چرخش و گردش است... چنین قانون ثابتی فرمان میراند، و آن سنن قاطع دربارهٔ همه چیز - از جمله انسان - جاری و ساری میگردد، و انسان با حرکات ارادی و اختیاری خود، و با کردهٔ خود که زادهٔ اندیشه و ساختار تصرّف خود او است، خویشتن را در معرض آن سنن قرار میدهد، و آن سنن دربارهٔ او اجراء میشود و در وی اثر میکند... ولیکن همهٔ اینها برابر قضا و قدر خدا و مشیّت و ارادهٔ او انجام میگیرد، و در همان هنگام حکمت او و تقدیر او را تحقّق می‌بخشد... ارادهٔ انسان و اندیشه و جنبش و کنش او، جزئی از سنن خدا و قانون او است، و خداوند هر چه بخواهد نسبت بدان روا میدارد، و با دست آن هر آنچه را که خود خواستار تحقّق آن باشد، در دائرهٔ قضا و قدر و تدبیر و تقدیر خویش، محقّق میگرداند و به انجامش میرساند. هیچیک از اراده و اندیشه و جنبش و کنش انسان نمیتواند بر سنن و قانون خدا بشورد، و یا با آنها مقابله کند و با کنش آنها مبارزه نماید و بستیزد، آنگونه که برخی چنین می‌اندیشند و ارادهٔ خدا و قضا و قدر او را در لای کفّه‌ای، و ارادهٔ انسان و کنش او را در زمین در لای کفّهٔ مقابل میگذارند... هرگز چنین نیست! در جهان‌بینی اسلامی کار بدینگونه نیست... چراکه انسان همگون خدا، و همچنین دشمن خدا نمیباشد. هنگامی که خدای سبحان به انسان وجود و اندیشه و اراده و قوّهٔ سنجش و کنش داد، هیچ چیز از اینها را دشمن سنن و مشیّت خود نساخت، و همچنین بر حکمت نهائی نهان در فراسوی قضا وقدر یزدان در گسترهٔ بزرگ این جهان نشوراند... ولیکن خداوند برابر قضا و قدر خود انسان را بگونه‌ای سرشت که بتواند کارها را بسنجد و در آنها تصرّف کند، و بجنبد و تأثیر بگذارد. و اینکه در معرض سنّت خدا قرار بگیرد و سنّت خدا بر او پیاده بشود، و پاداش و پادافره این در معرض قرار گرفتن را کاملاً دریافت دارد، چه خوشی باشد و چه ناخوشی، رنج باشد یا گنج، آسایش باشد یا ناراحتی، خوشبختی باشد یا بدبختی... و اینکه قضا و قدر خدا که با هماهنگی و هم‌آوایی، محیط بر همه چیز است، در پشت سر این در معرض قرار گرفتن و به دنبال نتیجهٔ این سر راه واقع شدن، تحقّق حاصل کند.

آن چیزی که در جنگ احد بوقوع پیوست، مثالی برای این چیزی است که ما دربارهٔ جهان‌بینی شامل و کامل

اسلامی میگوئیم. خداوند مسلمانان را به سنّت و شرط خود برای پیروزی و شکست آشنا کرده بود. این آنان بودند که خودشان ازسنّت و شرط او سرباز زدند، و در نتیجه دچار دردها و رنجها و زخمهائی شدند که در معرض آنها قرار گرفته بودند... امّا کار به همین جا خاتمه نیافت. بلکه در فراسوی مخالفت کردن و رنج آن بردن، قضا و قدر خدا دربارهٔ جدا سازی مؤمنان از صف منافقان، و سره سازی دلهای مؤمنان و زدودن قلوبشان از زنگ ظلمتها و تاریکهائی که در جهان بینی خود داشتند، و پاکیزه داشتن آنها از رذائل ضعف و قصور، قرار داشت... این هم به جای خود خیر و صلاحی است که کار مسلمانان به دنبال رنجها و دردهائی که میکشند و ضررها و زیانهائی که می‌بینند، بدان منتهی میگردد. مسلمانان عملاً در جنگ احد مزهٔ چنین خیر و صلاحی را چشیدند و آشکارا دیدند که: پایان شب سیه، سفید است. از زمرهٔ سنّت خدا است که مسلمانانی که به برنامهٔ خدا ایمان دارند و جملگی آن را می‌پذیرند و در برابرش سر تسلیم فرود میآورند، مورد لطف و مرحمت خدا قرار بگیرند و پروردگار آنان را کمک بکند و ایشان را در کنف حمایت و رعایت خویش بگیرد، و خطاها و لغزشهایشان را وسیله‌ای برای خیر و صلاح نهائی آنان نماید - هر چند که درد و رنج ناگوارِ عاقبت بد آن را دیده و چشیده باشند - زیرا که درد و رنج اشتباهات، وسیله‌ای از وسائل سره سازی و پرورش کردن و آمادگی بخشیدن است.

بر این جاپای سفت و سخت و بی خش و خاشاک است که گامهای مسلمانان قرار میگیرد و دلهایشان آرامش می‌یابد، و تزلزل و پریشانی و سرگردانی از صفحهٔ قلوبشان محو میگردد. آنان با قضا و قدر خدا روبرو میشوند، و با سنّت خدا در کار و بار زندگی میسازند. آنان می‌فهمند که خداوند آنچه بخواهد دربارهٔ خودشان و دربارهٔ چیزهائی که در پیرامونشان قرار دارد روا میدارد. آنان میدانند که وجودشان ابزاری از ابزارهای قضا و قدر است و خداوند به وسیلهٔ آنان هر چه را بخواهد انجام میدهد و هر چه را بخواهد بر سر آنان میآورد. ایشان میدانند که کارهای اشتباه و کارهای درستشان، و همهٔ نتائجی که از خطاها یا صوابهایشان میخیزد و بدانان میرسد، هم‌آوا با قضا و قدر خدا و هماهنگ با حکمت او است، و مادام که آنان در راستای خداشناسی باشند، آن چیز مایهٔ خیر و خوشی ایشان میگردد و به خوشبختی می‌انجامد:

﴿وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ، وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا، وَقِيلَ لَهُمْ: تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا، قَالُوا: لَوْ نَعْلَمُ قِتَالاً لَاتَّبَعْنَاكُمْ! هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ، يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ﴾.

آنچه (در جنگ احد)، در روزی که دو دستهٔ (مؤمنان و کافران) با هم نبرد کردند به شما رسید به فرمان خدا (و برابر اراده و قضا و قدر پروردگار) بود، و برای این بود که خداوند (ایمان) مؤمنان را (به مردم) بنمایاند. و نیز برای این بود که (نفاق) منافقان را ظاهر گرداند. منافقانی که چون بدیشان گفته شد: بیائید در راه خدا بجنگید یا(دست کم) برای دفاع (از خود) برزمید؛ گفتند: اگر میدانستیم که جنگی واقع خواهد شد بیگمان از شما پیروی میکردیم (وشما را تنها نمیگذاشتیم!) آنان در آن روز (که چنین میگفتند) به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان. ایشان با دهان چیزی میگویند که در دلشان نیست (و گفتار و کردارشان با هم نمیخواند) و خداوند (از هر کس دیگری) داناتر بدان چیزی است که پنهانش میدارند.

روند قرآنی در این آیه به موضعی اشاره مینماید که عبد الله پسر ابی پسر سلول و همراهان او به خود گرفتند، و از آنان به عنوان: «کسانی که نفاق ورزیدند» نام میبرد... خداوند آنان را در این واقعه به دیگران شناساند و رسوایشان کرد، و صف اسلامی را از خبث ایشان زدود، و در همان روز اصل موضع آنان را معیّن

داشت: «آنان در آن روز به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان»... آنان در دلیلی که میآوردند راستگو نبودند، و به دروغ میگفتند که آنان برمیگردند بدان علّت که نمیدانند در آنجا جنگی میان مسلمانان و کافران در میگیرد یا نه. علّت برگشت آنان در واقع تنها این نبود، بلکه ایشان: «به زبان چیزی میگفتند که در دلشان نبود»... در دلهایشان نفاق بود، و نفاق هم نمیگذارد دلها صاف بماند و خالصانه تسلیم عقیده شود، بلکه کاری میکند که خودشان و معیارهایشان را از عقیده و معیارهای آن فراتر می‌نهد و والاتر جلوه‌گر میسازد. آنچه سردستهٔ منافقان «عبدالله پسر أُبَیّ» در دل داشت این بود که رسول خدا ﷺ در جنگ احد برابر رأی او عمل نفرمود. و چیز دیگری که عبد الله پسر أُبَیّ به دل گرفته بود، این بود که تشریف فرمائی پیغمبر ﷺ به مدینه و به ارمغان آوردن رسالت الهی اسلام، او را از ریاست اهل مدینه محروم کرد که مقدّمات تاجگذاری وی را تهیه می‌دیدند. بلکه آمدن پیغمبر به مدینه سبب گردید که ریاست از آن دین خدا و حامل این دین شود!... این بود آنچه در دل او و یارانش و سبب گردید که روز احد برگردند و مسلمانان را تنها بگذارند، بدانگاه که کافران به دروازه‌های مدینه نزدیک شده بودند. همین کینهٔ نهان در دلهای ناپاکشان بود که آنان را بر آن داشت از قبول سخن مسلمان راستین عبدالله پسر عمرو پسر حرام سرباز زنند و گفتارش را نپذیرند که خطاب بدیشان میگفت: «بیائید در راه خدا بجنگید یا (دست کم) برای دفاع (از خود) برزمید»... لیکن آنان در پاسخ دلیل تراشی کردند و گفتند: آنان نمیدانند در آنجا جنگی بوقوع می‌پیوندد یا نه! این است آنچه خدا ایشان را در این آیه بدان رسوا میگرداند:

﴿ وَ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا يَكْتُمُونَ ﴾.

خداوند (از هر کس دیگری) داناتر بدان چیزی است که پنهانش میدارند.

سپس روند گفتار گام دیگری به جلو میگذارد و پرده از بقیهٔ موضع آنان در جهت متلاشی کردن صفها و متزلزل نمودن نفسها برمیدارد:

﴿ اَلَّذِينَ قٰالُوا لِإِخْوٰانِهِمْ -وَ قَعَدُوا- لَوْ أَطٰاعُونٰا مٰا قُتِلُوا ﴾.

آنان کسانی هستند که نشستند و (از جنگ کناره گیری کردند و نسبت) به برادران خود گفتند: اگر از ما اطاعت میکردند (و حرف ما را می‌شنیدند) کشته نمیشدند.

آنان تنها به این بسنده نکردند که پشتِ وی کنند و برجای خود بنشینند - در حالی که کارزار سر به دروازه‌ها کشیده و تنور جنگ شعله‌ور شده بود - معلوم است که این عقب‌نشینی و نافرمانی چه تکانی و تزلزلی در صفوف و نفوس مسلمانان پدید میآورد. بخصوص عبدالله پسر ابی هنوز رئیس قوم خود بشمار میآمد، و تا بدانگاه نفاق او روشن و برملا نشده بود، و خداوند با این توصیفی که پایگاه او را در دل مسلمانان ایشان فرو ریخت، هنوز وی را رسوا نفرموده بود. بلکه او و پیروانش اضطراب و پریشانی و حسرت و پشیمانی به دل کسانی می‌انداختند که شهیدانی به بارگاه یزدانی تقدیم کرده بودند و یا دوستان و خویشانی قربانی اسلام نموده بودند. آنان در اینجا و آنجا میگفتند:

﴿ لَوْ أَطٰاعُونٰا مٰا قُتِلُوا ﴾.

اگر از ما اطاعت میکردند (و حرف ما را می‌شنیدند) کشته نمیشدند.

برای عقب‌نشینی و نافرمانی خود، مصلحتی بیان میکردند، و برای اطاعت از پیغمبر ﷺ و از پیروان او، ضرر و زیانی بر می‌شمردند. بالاتر از همهٔ این فتنه گریها، تلاش میکردند که جهان بینی روشن اسلامی را دربارهٔ قضا و قدر، فرا رسیدن بموقع و حتمی اجل، حقیقت مرگ و زندگی، و پیوند آن دو تنها به قضا و قدر خدا، تباه کنند... از اینجا است که خداوند به سویشان شتاب میگیرد و واضح و قاطعانه پاسخ آنان را میدهد. پاسخی که از یک سو مکر و کیدشان را رد میکند، و از سوی دیگر جهان‌بینی اسلامی را تصحیح

میفرماید و تاریکی راازآن میزداید:

﴿ قُلْ: فَادْرَأُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ ﴾.

بگو: پس مرگ را از خود بدور دارید اگر راست میگوئید (که میتوان با پرهیز و حذر از دست قضا و قدر فرار کرد).

مرگ، جنگجوی مجاهد و خانه‌نشین متقاعد، و دلیر و ترسو را یکسان در آغوش میگیرد. حرص و آز و پرهیز و حذر، آن را برنمیگرداند. ترسوئی و خانه‌نشینی هم آن را از وقت خود به تأخیر نمی‌اندازد... واقعیّت، دلیل ستیزه ناپذیری است... همین واقعیّت است که قرآن کریم با آن به جنگ ایشان میرود، و مکر و نیرنگ پست آنان را به خودشان برمیگرداند، و حق را بر جای اصلی خود مینشاند، و دلهای مسلمانان را استوار و ماندگار میدارد، و قلبهایشان را آرامش و آسایش و یقین می‌بخشد.

در بررسی و نگرشی که قرآن دربارۀ حوادث پیکار دارد، چیزی که بیشتر جلب توجّه میکند، به تأخیر انداختن ذکر این حادثه، یعنی حادثۀ سرپیچی عبد الله پسر ابی و کسانی است که با او بودند و از جنگ گریز زدند. در صورتی که این حادثه مربوط به اندکی پیش از شروع جنگ و پیش آمدن وقائع آن است... به تأخیر انداختن ذکر چنین حادثه ای و بیان آن در این مقطع از سیاق قرآنی، مفهوم خاص و معنی بزرگی در بردارد. این تأخیر نشانۀ برجسته‌ای از نشانه‌های سترگ برنامۀ تربیتی قرآنی با خود حمل میکند... قرآن چنین موضوعی را تا بدینجا به تأخیر انداخته است تا نخست چندی از پایه‌های اساسی جهان‌بینی اسلامی را استوار سازد که خودش آنها را بنیانگذاری کرده است. و در دلها اندیشه‌های درستی را مستقر سازد که خودش آنها را پسندیده و پذیرفته است. و آن میزانها و معیارهای دقیقی را استقرار و استحکام بخشد که خودش آنها را برای سنجش ارزشهای ساختارش پدید آورده است... آنگاه چنین اشاره‌ای به «کسانی که نفاق ورزیدند» بکند، و سپس کردار و رفتارشان را به دیگران بنمایاند، و رسوای جمعشان سازد. آن هم بدان هنگام که مردمان برای درک انحراف آنان از جهان‌بینی درست، دور شدنشان از معیارهای صحیح، برابر ترازوی صحیح آسمانی آمادگی پیدا کرده بودند، و میدانستند که این شیوه و این رویّۀ ایشان چقدر از اسلام دور و از مرحله پرت است، و این عمل و این تصرّف آنان با توجّه به موازین الهی چه اندازه ناپسند و نادرست است... بایسته است اندیشه‌ها و ارزشهای ایمانی، این چنین در نفس مسلمان پدید آید، و برای آنها موازین و معیارهای درستی گذاشته شود که نفس مؤمن برای آزمایش اندیشه‌ها وارزشها، و سنجش اعمال و اشخاص، بدانها مراجعه کند، و در وقت ضرورت، اعمال و اشخاص را بر آن موازین و معیارها عرضه دارد، و سپس در پرتو آنها، و با آن حسّ ایمانی صحیحی که خود دارد، حکم روشن و درستی را دربارۀ آنها صادر نماید.

شاید در اینجا نگرش دیگری از نگرشهای برنامۀ شگفت اسلامی، قابل توجّه باشد. عبد الله پسر ابی تا آن زمان بزرگ قوم خود بود - همانگونه که گفتیم - از آنجا که پیغمبر ﷺ برابر رأی او عمل نکرد، دماغ خود را بالا گرفته بود. علّت ترک رأی او هم بیش از این نبود که میبایست برای استحکام و اجراء «اصل شوریٰ» برابر رأی دیگری عمل شود که از اکثریّت برخوردار بود و آراء بیشتری داشت. عملکرد این منافق بزرگ، در صفوف مسلمانان تزلزل و تکانی پدید آورد، و افکار و اندیشه‌ها را آشفته کرد. از سوی دیگر یاوه گوئیهایش دربارۀ کشتگان در گرفت و بعدها به دلها حسرتها افکند و به خاطرها آشفتگیها راه داد... حکمت برنامۀ الهی در آن بود که دربارۀ چنین منافق پلشتی ابراز اهانت کند و کردار و گفتارش را به تمسخر گیرد، و این حادثه را که در آغاز جنگ بوقوع پیوسته بود، در پایان جنگ و به دنبال همۀ حوادث دیگر کارزار بیان دارد، و تا بدین جای سیاق کلام به تأخیرش اندازد و از

آن سخن نگوید... همچنین دربارهٔ گروهی که بدین حادثهٔ ناجوانمردانه اقدام نموده بودند، توصیف درستی تحت عنوان: ﴿ أَلَّذِينَ نَافَقُوا ﴾ به عمل آمد، و از کار و بارشان اینگونه اظهار شگفت گردید: ﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا؟ ﴾، و اصلاً از سر دستهٔ منافقان یا شخصیّت او نامی برده نشد، تا بگونهٔ مجهول و سربست و در قالب: ﴿ أَلَّذِينَ نَافَقُوا ﴾ بر جای بماند، و بدین نحو، شامل همهٔ کسانی شود که چنین کاری کنند و بر این شیوه روند، و این اصل در ترازوی ایمان، برای سنجش مردمان، ماندگار و پایدار بماند... آن ترازوی ایمانی که یزدان سبحان قبلاً در روند قرآن، استوار و برقرارش فرموده بود.



بعد از آنکه قلوب و ضمائر آرامش یافت، و بر حقیقت سنتهای جاری در پیکرهٔ هستی استقرار پذیرفت، و به حقیقت قضا و قدر خدا در امور آشنا گردید، و حقیقت حکمت خدا را در فراسوی تقدیر و تدبیر دید، و حقیقت اجل معیّن و مرگ مقدّر را شناسائی کردو دانست که گوشه‌گیری و کناره‌گیری آن را به تأخیر نمی‌افکند، و جنگیدن و رزمیدن آن را به جلو نمی‌اندازد، و حرص و آز و پرهیز و حذر و تدبیر و چاره‌جوئی آن را باز نمیدارد و از فرا رسیدنش جلوگیری و ممانعت بعمل نمی‌آورد... بعد از همهٔ اینها، روند گفتار به بیان حقیقت دیگری می‌پردازد... حقیقتی که خودش بزرگ و نتائجی را هم که به دنبال می‌آورد سترگ است... این حقیقت عبارت است از اینکه: کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده نیستند و بلکه زنده‌اند. زندگانی هستند که در نزد پروردگارشان بدیشان روزی داده میشود. آنان از زندگی گروه مسلمانان بعد از خود و از حوادثی که برسرشان میآید نبریده‌اند. چنین کسانی از حوادث مسلمانان متأثّر میگردند و در حوادث ایشان تأثیر میگذارند، و اثر پذیری و اثرگذاری از مهمّترین ویژگیهای زندگی است.

روند قرآنی، میان زندگی شهداء جنگ احد، و میان حوادثی که بعد از شهید شدن آنان رخ داده است، پیوند استواری برقرار میکند و آن دو را با رشتهٔ محکمی به هم ربط میدهد. سپس موقعیّت گروه مؤمنی را به تصویر میکشد که فرمان خدا و رسول را اجابت کردند و با وجود آن همه زخمهائی که برداشته بودند برابر فرمان بیرون رفتند و به تعقیب قریشیان پرداختند. تا نکند قریشیان بعد از رفتن از احد برگردند و به مدینه یورش برند. این گروه مؤمن، از اینکه مردمان ایشان را از دسته‌های قریشیان بیم دادند، ترس و وحشتی به خود راه ندادند و به هراس نیفتادند. بلکه تنها بر خدای یگانه توکّل کردند، و با این جرأت و شهامت، معنی ایمان و حقیقت آن را در عمل تحقّق بخشیدند و به اثبات رساندند:

﴿ وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوٰاتاً، بَلْ أَحْيٰاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمٰا آتٰاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ، وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ، أَلاّٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ. يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ، وَ أَنَّ اللّٰهَ لاٰ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ. الَّذِينَ اسْتَجٰابُوا لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ، مِنْ بَعْدِ مٰا أَصٰابَهُمُ الْقَرْحُ، لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ. الَّذِينَ قٰالَ لَهُمُ النّٰاسُ: إِنَّ النّٰاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ، فَزٰادَهُمْ إِيمٰاناً، وَ قٰالُوا: حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ، فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ، وَ اتَّبَعُوا رِضْوٰانَ اللّٰهِ، وَ اللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ... إِنَّمٰا ذٰلِكُمُ الشَّيْطٰانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيٰاءَهُ، فَلاٰ تَخٰافُوهُمْ وَ خٰافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾.

و کسانی را که در راه خدا کشته میشوند مرده مشمار، بلکه آنان زنده‌اند و بدیشان نزد پروردگارشان روزی داده میشود (و چگونگی زندگی و نوع خوراک ایشان را خدا میداند و بس). آنان شادمانند از آنچه خداوند به فضل و کرم خود بدیشان داده است، و خوشحالند به خاطر کسانی که بعد از آنان مانده‌اند (و هنوز در راه خدا می‌رزمند و به فیض شهادت نائل نشده‌اند و) بدیشان نپیوسته‌اند. (شادی و سرور آنان از این بابت

است که پیروزی یا شهادت در انتظار همکیشان ایشان است و مقامات برجستهٔ آنان را در آن جهان می‌بینند و میدانند) اینکه ترس و خوفی برایشان نیست وآنان اندوهگین نخواهند شد. (چه نه مکروهی بر سر راه آنان در سرای باقی است، و نه بر کاری که در سرای فانی کرده‌اند و دارائی و عزیزانی را که ترک گفته‌اند، پشیمانند). شاد و خوشحالند به خاطر نعمتی که خدا بدانان داده است و فضل و کرمی که او بدیشان روا دیده است، و خوشوقت و مسرورند از اینکه (می‌بینند) خداوند اجر و پاداش مؤمنان را ضائع نکرده و هدر نمیدهد. کسانی که پس از (آن همه) زخمهائی که خوردند و جراحتهائی که برداشتند، فرمان خدا و پیغمبر را اجابت کردند (و هنوز زخمهای جنگ احد التیام نیافته به تعقیب مشرکان پرداختند و به سوی میدان حمراء الأسد شتافتند و بدین وسیله کار بسیار نیکوئی کردند،) برای کسانی از آنان که (چنین کار) نیکی کردند و (از نافرمانی خدا و رسول ترسیدند و) پرهیز نمودند، اجر و پاداش بس بزرگی است. آن کسانی که مردمان بدیشان گفتند: مردمان (قریش برای تاختن بر شما دست به دست هم داده‌اند و) بر ضدّ شما گرد یکدیگر فراهم آمده‌اند، پس از ایشان بترسید؛ ولی (چنین تهدید و بیمی به هراسشان نینداخت، بلکه برعکس) بر ایمان ایشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است. سپس آنان (برای جهاد بیرون رفتند، ولیکن دشمنانشان را خوف و هراس برداشت و از رویاروئی با چنین مؤمنانی خودداری ورزیدند، و مسلمانان) با نعمت بزرگ (شهامت و عافیت و استقامت و بردن ثواب جهاد) و فضل و مرحمت سترگ خداوند (که با رعب و وحشت انداختن به دل دشمنان، نصیب مسلمانان کرد و ایشان را از دست کشتار و آزار کافران رستگار کرد، به مدینه) برگشتند، و حال آنکه هیچگونه آسیبی بدیشان نرسید، و رضایت خدا را خواستند (و در پی خرسندی پروردگار بودند و شایستگی بزرگواری او را پیدا کردند) و خداوند دارای فضل و کرم سترگی است. این تنها اهریمن است که شما را از دوستان خود (با پخش شایعات و سخنان بی‌اساس) میترساند، پس (از آنجا که شما به خدا ایمان دارید، بیباک و دلیر باشید و) از آنان مترسید و از من بترسید اگر مؤمنان (راستین) هستید.

بعد از آنکه خداوند حقیقت قضاوقدر و مرگ و اجل را در دلهای مؤمنان روشن و هویدا کرد، و با گمانها و آشفتگیهائی که منافقان در محیط پخش میکردند، و با حسرتها و افسوسهائی که منافقان بااین سخنشان دربارهٔ کشتگان: «اگر از ما اطاعت میکردند کشته نمیشدند» به دلهای بازماندگان مؤمنان می‌افکندند، مبارزه کرد، و گمانها و دغدغه‌ها را از بیرون و درون مسلمانان زدود، خدای بزرگ خواست که به دلهای مؤمنان آرامش و آسایش بیشتری ببخشد. این بود که پرده از سرنوشت شهیدان برداشت. شهیدان یعنی آن کسانی که در راه خدا کشته میشوند. در جهان، شهیدان دیگری جز کسانی نداریم که در راه خدا کشته میشوند و دلهایشان خالصانه در گرو این معنی بوده است، و از همهٔ ظروف و شرائط دیگری پیراسته گشته است. این چنین شهیدانی زنده‌اند، و آنان دارای همهٔ ویژگیهای زندگانند. ایشان در نزد پروردگارشان «روزی داده میشوند». از فضل و مرحمتی که خدا بدیشان روا دیده است شادمان و مسرورند. از سرنوشت مؤمنانی شاد و خرسندند که بعد از ایشان مانده‌اند و هنوز زندگی دنیا را ترک نگفته‌اند. همچنین آنان به قضایا و حوادثی توجّه دارند که برای برادران مؤمن ایشان پیش میآید، آن برادران مؤمنی که پس از شهادت آنان، در جهان مانده‌اند و نمرده‌اند... این چیزها هم ویژگیهای زندگان است. برخورداری از نعمت روزی، شادمانی، توجّه به امور، اثرپذیری، و اثر بخشی... پس بر فراق آنان افسوس چرا؟ مگر نه این است که آنان زندگانند و با زندگان و حوادث پیوند دارند، و علاوه از آنکه از فضل و مرحمت خدا برخوردارند، در پیشگاه خدابه نعمت

روزی و جاه و مقام رسیده‌اند؟ پس افسوس و حسرت چرا؟ اصلاً این فاصله‌ها چیست که مردمان با خیال خود میسازند و میان شهید زنده و برادران مؤمن او می‌اندازند؟ این فاصله‌هائی که مردمان معتقد بدان میان این جهان و آن جهانند از کجا و کی روا است؟ مگر میان مؤمنانی که در این سرای و آن سرای با خدایند، فواصل و موانعی است؟

جلوهٔ این حقیقت بزرگ دارای ارزش سترگ و ارزنده‌ای در امر تصوّر امور است. این حقیقت بزرگ، اندیشهٔ مسلمان را دربارهٔ چرخش و گردش جهان تعدیل میکند، و بلکه اندیشهٔ تازه‌ای در این باره بدو می‌بخشد. چرخش و گردش جهان که اشکال و اوضاع زندگی با آن دگرگون میگردد و تنوّع می‌پذیرد، همیشگی است و گسیختگی ندارد... مرگ پایان زندگی نیست. حتّی مرگ اصلاً سدّ و مانعی میان پیش از خود و بعد از خود نمیباشد!

این دیدگاه تازه‌ای دربارهٔ این کار است، و در ذهن مؤمنان، و رویاروئی ایشان با زندگی و مرگ، و در اندیشهٔ آنان راجع به آنچه در اینجا و در آنجا است، تأثیر بسزا و شگرفی دارد:

﴿ وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِي سَبِیلِ اللّٰهِ أَمْوٰاتاً، بَلْ أَحْیٰاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ ﴾.

و کسانی راکه در راه خدا کشته میشوند مرده مشمار، بلکه آنان زنده‌اند و بدیشان نزد پروردگارشان روزی داده میشود.

آیهٔ مذکور نصّی است که ما را نهی میکند از اینکه کسانی را مرده بشمار آوریم که در راه خدا کشته میشوند و زندگی این جهان را بدرود میگویند و از چشمان مردمان دور میگردند... همچنین این آیه اثبات میکند که چنین کسانی «زنده» هستند و «پیش پروردگارشان» بسر میبرند. سپس به دنبال این نهی و این اثبات، توصیفی از ویژگیهای زندگی به میان میآید: آنان «روزی داده میشوند».

با وجود آنکه ما در این جهان فانی، نوع زندگیی را نمیدانیم که شهداء دارند و تنها چیزی راکه از اوصاف آن میدانیم همان مقداری است که در احادیث صحیح آمده است... امّا این نصّ صادق قرآنی منزّل از جانب خداوند علیم و خبیر به تنهائی کافی است که برداشت ما را دربارهٔ مرگ و زندگی، و انفصال و اتّصال میان آن دو، دگرگون کند. همچنین به تنهائی بسنده است که به ما بیاموزد که کارها در حقیقت همانگونه نیستند که ما از ظاهر آنهامی‌فهمیم.از آنجاکه ما به استناد ظواهر امور، مفاهیم و برداشتی داشته و خواهیم داشت، در اصل به درک حقیقی امور نائل نشده و نخواهیم شد. پس شایسته است در این باره گوش به فرمایش کسی فرا داریم که همو قادر به بیان است، چراکه خداوند این جهان و آن جهان است، و آگاه از آشکار و نهان همه چیزشان است.

اینان کسانی از جنس ما هستند و کشته میشوند و حیاتی که به ظواهر آن آشنائیم آنان را بدرود میگوید، و همانگونه که از ظاهر حیات برایمان نمودار میشود آنان هم آن را بدرود میگویند. اما از آنجاکه آنان «در راه خدا کشته شده‌اند» و به خاطر خدا از همهٔ کالا ها و خواستهای جزئی و ناچیز جهان دست کشیده‌اند، و جانهایشان به جان آفرین پیوند یافته است، وجانهای خود را در راه او باخته‌اند، خداوند بزرگوار در خبر صادق خود به ما اطّلاع میدهد که آنان مرده نیستند، و ما را نیز نهی میفرماید از اینکه ایشان را مرده بشمار آوریم. بلکه تأکید مینماید که آنان در پیشگاه او زنده‌اند و بدیشان روزی داده میشود. پس همانگونه که زندگان روزی خدا را دریافت میدارند، آنان هم روزی را دریافت مینمایند... همچنین یزدان سبحان، ما را از ویژگیهای زندگی دوباره باخبر مینماید و میفرماید:

﴿ فَرِحِینَ بِمٰا آتٰاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ ﴾.

شادمانند از آنچه خداوند به فضل و کرم خود بدیشان داده است.

آنان شاد و خرسند روزی خدا را پذیرا میگردند. چرا که ایشان میدانند که آن «از فضل او» بر آنان است.

آنچه دریافت میدارند دلیل رضایت خدا است، زیرا که آنان در راه خدا کشته شده‌اند. اگر روزی و عطائی که از جانب خدا بدیشان میرسد و بیانگر رضایت او است، آنان را خوشحال و خندان نسازد، پس چه چیز آنان را مسرور و شادمان میسازد؟

گذشته از این، آنان در فکر دوستان و برادرانی هستند که هنوز در جهان مانده‌اند و بدیشان ملحق نشده‌اند. از وجود آنان شادند، زیرا که میدانند خدا از مؤمنان مجاهد راضی است و رضایت الهی آنان را در برمیگیرد:

﴿وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ، أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ. يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ، وَ أَنَّ اللَّهَ لاَ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾.

خوشحالند به خاطر کسانی که بعد از آنان مانده‌اند (و هنوز در راه خدا می‌رزمند و به فیض شهادت نائل نشده‌اند و) بدیشان نپیوسته‌اند. (شادی و سرور آنان از این بابت است که پیروزی یا شهادت در انتظار همکیشان ایشان است و مقامات برجستهٔ آنان را در آن جهان می‌بینند و میدانند) اینکه ترس و خوفی برایشان نیست و آنان اندوهگین نخواهند شد. (چه نه مکروهی بر سر راه آنان در سرای باقی است، و نه بر کاری که در سرای فانی کرده‌اند و دارائی و عزیزانی را که ترک گفته‌اند، پشیمانند). شاد و خوشحالند به خاطر نعمتی که خدا بدانان داده است و فضل و کرمی که او بدیشان روا دیده است، و خوشوقت و مسرورند، از اینکه (می‌بینند) خداوند اجر و پاداش مؤمنان را ضائع نکرده وهدر نمیدهد.

آنان از برادران خود، یعنی آن «کسانی که بعد از آنان مانده‌اند و بدیشان نپیوسته‌اند» جدا نشده‌اند، و پیوندهایشان گسیخته نگشته است. آنان «زندگان» بشمارند و همراه دیگر زندگانند، و از آنچه در دنیا و آخرت دارند شاد و مسرورند. علّت شادی و سرورشان این است که: «هیچ ترس و خوفی بر آنان نیست و غمگین نخواهند شد». و اینکه نعمت و فضل خدا را بی‌حساب دریافت میدارند، و یقین دارند که خداوند مهربان با همهٔ مؤمنان راستین چنین رفتار مینماید، و او پاداش مؤمنان را هدر نمیدهد و ضائع نمیفرماید.

از ویژگیهای حیات پس کدام میماند که شهیدان یعنی کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند، نداشته باشند؟ و چه چیز آنان را از برادرانشان که هنوز در دنیا بسر میبرند و بدیشان نپیوسته‌اند جدا میکند؟ پس چرا باید این کوچ مایهٔ حسرت و فقدان و وحشت کسانی شود که بعد از آنان مانده‌اند و بدیشان نپیوسته‌اند؟ بلکه باید چنین موقعیّت و مقامی که آنان بدان رسیده‌اند مایهٔ سرور و خوشنودی و آرامش خاطر بازماندگان باشد و بدانندکه این کوچ، کوچ به سوی خدا، و غنودن در جوار الله است، و چنین کوچی رشتهٔ پیوندِ با زندگان و پیوند بازندگی را نمیبرد!... این کوچ تعدیل کاملی است برای مفهوم مرگ- مرگی که در راه خدا بوده باشد - و برای تصوّراتی که راجع بدان در ذهن خود مجاهدان و در ذهن کسانی است که پس از ایشان مانده‌اند. این کوچ جولانگاه زندگی و اندیشه ها و چهره‌های آن رافراخ میکند، بگونه‌ای که زندگی از دائرهٔ این جهان و مظاهر فانی آن فراتر میرود، و در جولانگاه فراخ‌تر و گسترده‌تری جای می‌گیرد. جولانگاه وسیعی که در آن خبری از سدّها و مانعهائی نیست که در ذهن و اندیشهٔ ما نسبت بدین کوچ از شکلی به شکلی و از زندگیی به زندگیی وجود دارد!

برابر این مفهوم تازه‌ای که این آیه و دیگر آیه‌های قرآن کریم مثل آن، در دلهای مسلمانان پدید می‌آورد، گامهای مجاهدان بزرگوار، در پی شهادت در راه خدا برداشته میشد، و نمونه‌هائی از آنها پدید میآمد که برخی را در مقدّمهٔ سخن از این جنگ بیان کردیم و میتوان در آنجا بدانها مراجعه کرد.

بعد از بیان این حقیقت بزرگ، روند گفتار از «مؤمنانی» سخن میگوید که شهیدان کارزار و شادمانند از آنچه برای این «مؤمنان» در پیشگاه پروردگارشان اندوخته شده است، و معیّن میدارد که این افراد چه کسانیند، و

ویژگیها و صفات آنان چیست، و با پروردگارشان چه حالی و مقامی و مقالی دارند:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ، لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ. الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ: إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ، فَزَادَهُمْ إِيمَاناً، وَ قَالُوا: حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ، وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ، وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾.

کسانی که پس از (آن همه) زخمهائی که خوردند و جراحتهائی که برداشتند، فرمان خدا و پیغمبر را اجابت کردند (و هنوز زخمهای جنگ احد التیام نیافته به تعقیب مشرکان پرداختند و به سوی میدان حمراء الأسد شتافتند و بدین وسیله کار بسیار نیکوئی کردند،) برای کسانی از آنان که (چنین کار) نیکی کردند و (از نافرمانی خدا و رسول ترسیدند و) پرهیز نمودند، اجر و پاداش بس بزرگی است. آن کسانی که مردمان بدیشان گفتند: مردمان (قریش برای تاختن بر شما دست به دست هم داده‌اند و) بر ضدّ شما گرد یکدیگر فراهم آمده‌اند، پس از ایشان بترسید؛ ولی (چنین تهدید و بیمی به هراسشان نینداخت، بلکه برعکس) بر ایمان ایشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است. سپس آنان (برای جهاد بیرون رفتند، ولیکن دشمنانشان را خوف و هراس برداشت و از رویاروئی با چنین مؤمنانی خودداری ورزیدند، و مسلمانان) با نعمت بزرگ (شهامت و عافیت و استقامت و بردن ثواب جهاد) و فضل و مرحمت سترگ خداوند (که با رعب و وحشت انداختن به دل دشمنان، نصیب مسلمانان کرد و ایشان را از دست کشتار و آزار کافران رستگار کرد، به مدینه) برگشتند، و حال آنکه هیچگونه آسیبی بدیشان نرسید، و رضایت خدا را خواستند (و در پی خرسندی پروردگار بودند و شایستگی بزرگواری او را پیداکردند) و خداوند دارای فضل و کرم سترگی است.

این مؤمنان، آن کسانی هستند که پیغمبر ﷺ آنان را سحرگاه روز بعد از کارزار تلخ و ناگوار احد، بار دیگر به بیرون رفتن با خود خواند، و ایشان در حالی که هنوز زخمهایشان تازه و تافته بود، و دیروز نیمه جانی از دست مرگ در کارزار بدر برده، و هنوز هول و هراس بلوای رزم، و مرارت و سختی شکست، و شدّت و حدّت بلا و اندوه را فراموش نکرده، و عزم و ارادهٔ خویشتن را باخته، و گذشته از زخمی بودن، تعدادشان هم کمی پذیرفته و کاستی گرفته بود، فرمان رسول را لبیّک گفتند!

پیغمبر ﷺ آنان را فراخواند. تنها هم آنان را فرا خواند. و به هیچیک از کسانی اجازهٔ خروج نداد که از جنگ احد سرباز زده بودند. اجازه نفرمود فردی از چنین کسانی با ایشان بیرون شود، تا همانگونه که گفته میشود، فدائیان پیشین اسلام را شوکت و قدرت بخشند و تعدادشان را فراوانتر و بیشتر کنند!... مؤمنان خستهٔ مجروح کشته دادهٔ دیروز، امروز هم ندای رسول را پاسخ میگویند! مگر نه این است که ندای رسول، ندای خداوند است؟! بلی این چنین است و روند قرآنی هم اینگونه مقرّر میدارد، و در حقیقت هم این چنین است، و مؤمنان نیز باورشان بر این بود... پس، به همین لحاظ ندای خدا و رسول را «بعد از زخمهائی که خورده بودند» و زیانها و ضررهائی که دیده بودند، و جراحتهائی که برداشته بودند، پاسخ گفتند و لبیّک گویان به بیرون شتافتند. پیغمبر خدا آنان را فرا خواند، و تنها هم آنان را فراخواند. این دعوت و این ندا، و این پاسخ و این لبیّک، الهامهای گوناگونی به همراه دارد، و به حقائق بزرگی اشاره مینماید، که ما به برخی از آنها نگاه گذرائی می‌اندازیم:

شاید رسول خدا ﷺ خواسته باشد که آخرین خاطره‌ای که در ذهن مسلمانان میماند، خاطرهٔ شکست نباشد، و آنان با اندیشهٔ شکست سر بر بالین نگذارند، و دردها و رنجها ایشان را نیازارد. لذا از مسلمانان خواست که به تعقیب قریشیان برخیزند، تا در زوایای دل خود بگنجانند که این جنگ و گریز، آزمون و

تجربه‌ای بیش نبود، و هدف پایانی این گشت و گـذار نمی‌باشد. بلکه مسلمانان بعد از آن گیر و دار و حـال زار هم نیرومندند، و دشمنان پیروزشان ضعیف و ناتوانند، و لازم است بدانند که این شکست یکبار بود و گذشت، و نوبت یورش تند مسلمانان بر کافران است، و اگر ضعف و سستی را از خود بدور کنند. و دعـوت خدا و رسول را بشنوند، بر آنان پیروز می‌گردند.

شاید هم رسول خدا ﷺ بدین وسیله خواسته باشد که قریشیان هم از این سو با اندیشهٔ پیروزی و احساس غرور به مکّه برنگردند و مزهٔ فتح و ظفر را نچشند. این بود که همراه با بقیّهٔ کسانی که دیروز در جنگ شرکت کرده بودند قریشیان را تـعقیب کـرد، تـا بـه قـریشیان بنمایاند که شکست چندانی به مسلمانان نرسانده‌اند و شوکت ایشان را در هم نریخته‌اند. بلکه هنوز در میان مسلمانان، کسانی یافته می‌شوند کـه ایشـان را دنـبال می‌کنند و بر آنان می‌تازند.

البته این دو هدف، همانگونه که روایتهای تاریخی بیان می‌دارند، تحقّق پذیرفت.

شاید هـم رسـول خـدا ﷺ خـواسـته است کـه بـه مسلمانان بفهماند، و بعد از آنان به همهٔ مردمان جهان که پس از ایشان می‌آیند حالی کـند کـه ایـن حـقیقت تازه‌ای که در این زمین پیدا شده است، بسیار مهمّ و در خور توجّه است. این حقیقت عـبارت است از ایـنکه: عقیده‌ای سر برآورده است که در نزد پـیروانش هـمه چیز است. معتقدان بدان هدفی، جز آن در سراسر جهان ندارند، و زیستن آنان تنها و تنها به خاطر آن عـقیده است. عقیده‌ای است که به خاطر آن می‌زیند، و چیزی جز آن در خود سراغ ندارند، و بلکه ایشان هـمه چـیز خود را قربان و فدای آن می‌دارند.

این هم بدان هنگام در زمین، کار تازه و پدیدهٔ نوی بود. چاره‌ای جز این نبود که بعد از پی بردن مسلمانان بدین امر، سرتاسر کرهٔ زمین هم بدین پدیدهٔ نو آشنا شود، و از وجود این حقیقت بزرگ با خبر گردد.

برای نمودن پیدایش این حقیقت بزرگ، تعبیر قـویتر و رساتری از بیرون شدن این مـؤمنان بـرای جـنگ بـا دشمنان به فرمان خدا و رسول، آن هم با بدن زخمی و پاره پاره، نمی‌توان سراغ داشت. بیرون شدن آنان بدین نحو زیبا و چشمگیر، و در عین حال شگفت و هـراس انگیز، بیرون شدنشان با توکّل بر یزدان سـبحان وبس. گوش فرا ندادن به سخنان مردمان و بیم دادن آنـان از گرد همآئی قریش برای تاختن برایشان - همانگونه که فـرستادگان ابـوسفیان بـدیشان خبر داده بـودند، و همانگونه که منافقان آنان را از کار قریش می‌ترساندند و می‌بایست که منافقان چنین کنند - :

﴿ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ: إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ، فَزَادَهُمْ إِيمَاناً، وَ قَالُوا: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ﴾.

آن کسانی که مردمان بدیشان گفتند: مـردمان (قـریش برای تاختن بر شما دست بـه دست هـم داده‌انـد و) بـر ضدّ شما گرد یکدیگر فراهـم آمـده‌انـد، پس از ایشـان بـترسید؛ ولی (چـنین تـهدید و بـیمی بـه هـراسشـان نینداخت، بلکه بر عکس) بر ایمان ایشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است.

این شکل شگفت انگیز و هراسناک، پیدایش این حقیقت بزرگ را آشکارا اعلان می‌کرد و نیرومندانـه خـبر از میلاد آن می‌داد.

اینها برخی از چیزهائی است که نقشهٔ حکیمانهٔ پـیغمبر بدانها اشارت دارد.

برخی از روایتهای سیرهٔ نبوی با ما سخن مـی‌گویند و برایمان صـحنه هـائی از زخـمی شـدنها و زخـمیها و چگونگی فرمان پذیریها و لبیّک گوئیها را به تـصویر می‌کشند:

محمّد پسر اسحاق گفته است: عبدالله پسرخارجه پسر زید پسر ثابت از ابوسائب غلام عائشه دختر عـثمان، بـرای مـن روایت کـرد کـه مـردی از یـاران رسـول خدا ﷺ که از طائفهٔ بنی عبداشهل بود و در جنگ احد شرکت کرده بود چنین گفته است: من و برادرم بـا رسول خدا ﷺ در جنگ احد شرکت کردیم، و هر دو

مجروح از جنگ برگشتیم. هنگامی که مؤذّن رسول خدا ﷺ اذان گفت و مردمان را به بیرون رفتن برای تعقیب دشمن فراخواند، به برادرم گفتم - یا برادرم به من گفت - آیا جنگ در رکاب رسول خدا ﷺ را از دست خواهیم داد؟ به خدا سوگند، چهار پائی نداشتیم تا بر آن سوار شویم، و هر دوی ما سخت زخمی بودیم. با وجود این در خدمت رسول خدا ﷺ بیرون رفتیم. من زخمهای کمتر و ناچیز تری از او داشتم. هر وقت فشار درد وناراحتی او از حدّ می‌گذشت و او را از رفتن باز می‌داشت، وی را بر پشت می‌گرفتم و می‌بردم... تا به آن جائی رسیدیم که مسلمانان بدان رسیده بودند.

محمّد پسر اسحاق گفته است: جنگ احد در روز شنبه نیمۀ شوّال روی داد. وقتی که سحرگاه روز یکشنبه شانزدهم شوّال فرا رسید، مؤذّن رسول خدا ﷺ اذان گفت و مردمان را به تعقیب دشمن فرا خواند، و بانگ برآورد که کسی که دیروز با ما در جنگ شرکت نداشته است امروز با ما نیاید. جابر پسر عبدالله پسر عمرو پسر حرام به خدمت پیغمبر رفت و بدو عرض کرد: ای فرستادۀ خدا، پدرم در جنگ احد مرا در منزل به جای گذارد و مأمور مراقبت از هفت تن خواهرم کرد، و به من گفت: فرزند عزیزم، شایستۀ من و تو نیست این زنان را بی سرپرست رها سازیم و مردی در میانشان برجای نگذاریم. این را هم بدان من کسی نیستم که تو را برای جهاد در رکاب رسول خدا ﷺ بر خویشتن ترجیح دهم. پس در خانه بمان و از خواهرانت مواظبت و مراقبت کن. این بود که پیش آنان ماندم... رسول خدا ﷺ بدو اجازه فرمود که در خدمت او بیرون بیاید.

اینگونه نمونه‌های والا و مثالهای بالا، یکی پس از دیگری ردیف و پیاپی می‌شد، و پشت سر هم پیدایش چنان حقیقت بزرگی را اعلان می‌داشت، و در اندرون آن نفسهای بزرگ غوغا می‌کرد، و شعلۀ آن هر دم فزونی می‌گرفت. نفسهائی که جز خدا را حامی و سرپرست نمی‌شناختند و تنها به وجود یگانۀ او راضی می‌گردیدند و بسنده می‌کردند، و در وقت شدّت و سختی، بر ایمان به ذات او می‌افزودند، و هنگامی که مردمان ایشان را از مردمان می‌ترساندند می‌گفتند:

﴿ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴾.

خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است.

سپس عاقبت کار همان می‌شد که از وعدۀ خدا دربارۀ توکّل‌کنندگان بر او، و بسنده‌کنندگان بدو، و پاکباختگان درگاهش انتظار می‌رفت:

﴿ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ، وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللّٰهِ ﴾.

سپس آنان (برای جهاد بیرون رفتند، ولیکن دشمنانشان را خوف و هراس برداشت و از رویاروئی با چنین مؤمنانی خودداری ورزیدند، و مسلمانان) با نعمت بزرگ (شهامت و عافیت و استقامت و بردن ثواب جهاد) و فضل و مرحمت سترگ خداوند (که با رعب و وحشت انداختن به دل دشمنان، نصیب مسلمانان کرد و ایشان را از دست کشتار و آزار کافران رستگار کرد، به مدینه) برگشتند، و حال آنکه هیچگونه آسیبی بدیشان نرسید، و رضایت خدا را خواستند (و در پی خرسندی پروردگار بودند و شایستگی بزرگواری او را پیدا کردند).

سرانجام به رستگاری رسیدند، و بدی بدانان نرسید، و خشنودی الله را فراچنگ آوردند، و رستگاری و رضایت را با خود به ارمغان بردند:

﴿ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ ﴾.

بانعمت بزرگ و فضل سترگ خدا برگشتند.

در اینجا روند قرآنی آنان را به سبب نخستین عطاء و بخشش، برگشت می‌دهد: نعمت خدا و فضل الله، نسبت به هر کس که بخواهد.همراه با آن، موقعیّت دل‌آرای ایشان راگوشزد می‌کند، وکارها را به نعمت خدا و فضل او حواله می‌دهد، زیرا که این اصل بزرگی است که هر فضلی بدان برمی‌گردد، و مسلمانان آن موقعیّتی که داشتند جز گوشه‌ای از این فضل زیاد نبود!

﴿ وَ اللّٰهُ، ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴾.

خداوند دارای فضل و کرم سترگی است.

بدین‌ترتیب خداوند بزرگوار در کتاب جاوید خود، و در کلام خود که سراسر نواحی و اقطار هستی هماهنگ بدان است، چنین تصویر و چنین موقعیّت ایشان را ثبت و ضبط می‌فرماید. تصویری که بسی والا و موقعیّتی که خیلی بالا و ارزنده است.

انسان وقتی که بدین تصویر و بدین موقعیّت می‌نگرد، احساس می‌کند که هستی گروه مسلمانان در شبانه روزی دگرگون گشته است. پخته و رسیده است. همآوا و هماهنگ شده است. بر زمینی که روی آن می‌ایستاد استقرار پذیرفته و اطمینان یافته است. تاریکی از اندیشه‌اش کوچیده است. زمام امور خویش را قرص و محکم به دست گرفته است و فعّالانه به تلاش ایستاده است.از آن تزلزل و اضطراب و خوف و هراسی که دیروز تفکّرات و صفوف او را فراگرفته بود بدر آمده است... تنها شبانه‌روزی است که این یک شبانه‌روز موقعیّت دیروز و امروز مسلمانان را از همدیگر جدا و ممتاز کرده است... فاصلهٔ بسیار عظیم و مسافت بسیار وسیعی است... آزمون تلخ احد در نفس مسلمانان اثر خود را بخشید. حادثهٔ ناگوار آن ایشان را سخت تکان داد. ابرهای تاریکی که فضای دلها را فراگرفته بود بزدود. دلها را بیدار و آگاه نمود. گامها را استوار داشت. نفسها را از اراده و تصمیم لبریز کرد.

بلی! در این آزمایش تلخ، فضل خدا بس سترگ و مرحمتش بس بزرگ بود.

سرانجام، روند قرآنی این بخش را با پرده‌برداری از علّت خوف و جزع و فزع، خاتمه می‌بخشد... این اهریمن است که می‌خواهد دوستان خود را سرچشمهٔ ترس و هراس سازد، و نشان قدرت و هیبت بدانان دهد و جامهٔ شوکت و عظمت به تنشان کند... بنابراین مسلمانان باید به مکر و نیرنگ اهریمن پی‌ببرند، و تلاش و کوشش او را پوچ و بی اثر کنند. بدین منظور نباید که مسلمانان از این دوستان اهریمن بترسند و از ایشان خوف و هراسی به خویشتن راه دهند. بلکه شایسته است که تنها از خدای یکتا بترسند. چه فقط همو نیرومند چیرهٔ توانائی است که باید از او ترسید:

﴿ إِنَّمَا ذٰلِكُمُ الشَّيْطٰانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيٰاءَهُ، فَلاٰ تَخٰافُوهُمْ وَ خٰافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾.

این تنها اهریمن است که شما را از دوستان خود (با پخش شایعات و سخنان بی‌اساس) میترساند، پس (از آنجا که شما به خدا ایمان دارید، بی‌باک و دلیر باشید و) از آنان مترسید و از من بترسید اگر مؤمنان (راستین) هستید.

این اهریمن است که مقام دوستان خود را بزرگ جلوه می‌دهد و ایشان را قوی و نیرومند می‌نمایاند، و جامهٔ قوّت و قدرت بر آنان می‌پوشاند، و به دلها چنین می‌اندازد که ایشان از عظمت و شوکت و شجاعت برخوردارند و می‌توانند سود و زیان برسانند... تا بدین وسیله اهداف و اغراض خویش را توسّط آنان انجام دهد، و با دست آنان در زمین شرّ و فساد راه بیندازد، و گردنها را در برابرشان کج و دلها را مطیع ایشان سازد، و دیگر صدائی برای اعتراض در مقابلشان بلند نشود، و کسی اندیشهٔ شوریدن بر آنان را به ذهن خود راه ندهد، و جلو شرّ و فسادشان را نگیرد.

مصلحت اهریمن در این است که باطل باد به غبغب اندازد و پفیدهٔ بنماید، و شرّ و فساد تنومند و ستبر و چاق و چلّه باشد، و نیرومند و توانا و چیره و دلیر و قهرمان در نظر آید، و کسی را یارای مقاومت با آن و ایستادگی در برابر آن نباشد، و هیچیک از دشمنان نتواند بر او غلبه کند... مصلحت اهریمن در این است که کار بدین‌منوال به نظر برسد. چه در زیر پردهٔ خوف و هراس، و در سایهٔ ترساندن و قدرت نمائی کردن، دوستان اهریمن در زمین می‌توانند کاری بکنند که باعث روشنی چشمان او گردد! دوستان اهریمن خوب را بد، و زیبا را زشت، و بد را خوب، و زشت را زیبا جلوه می‌دهند، و تباهی و پوچی و گمراهی را پخش می‌کنند، و صدای حق و هدایت و عدالت را در گلو خفه

می‌نمایند، و خویشتن را به عنوان خدایانی در زمین نشان می‌دهند که از شرّ و فساد طرفداری می‌کنند و خیر و خوبی را سرکوب و نابود می‌کنند... بدون اینکه کسی جرأت رویاروئی با آنان و شهامت ایستادگی در برابرشان را داشته باشد، و بتواند با ایشان مبارزه کند و آنان را از مقام رهبری بیندازد. و بدون اینکه کسی جرأت نماید باطلی را که آنان ترویج می‌دهند باطل قلمداد کند و ناروا و نادرستش بنامد و بداند، و پرده از جلو حقی بردارد که آنان آن را می‌پوشانند، و حقیقت را در جامهٔ راستین خود بیاراید که آنان آن را با گِل مکر و نیرنگ می‌آلایند.

اهریمن، نیرنگباز و دغلکار و خیانت پیشه است و خویشتن را در پشت سر دوستانش پنهان می‌کند، و در سینهٔ کسانی که در برابر وسوسهٔ او احتیاط نمی‌کنند، خوف و هراس دوستان خود را جای می‌دهد... بر این اساس است که خداوند از یک سو پرده از اهریمن برمی‌دارد و او را لخت می‌نمایاند و از جامهٔ کید و مکرش بدر می‌آورد و عریان در برابر دیدگان نگاهش می‌دارد. و از سوی دیگر، مؤمنان را با حقیقت مکر و کید و وسوسهٔ اهریمن آشنا می‌گرداند، تا مؤمنان از نیرنگ و وسوسهٔ او بر حذر باشند. لذا از دوستان او نترسند و نهراسند. زیرا دوستان شیطان ضعیف تر از آن هستند که مؤمنی که به پروردگار خود تکیه دارد و به نیروی باری پشت می‌بندد از آنان بترسد... چرا که تنها نیروئی که باید از آن ترسید و هراسید، فقط و فقط نیروئی است که سود و زیان در دست او است. این نیرو هم نیروی خدا است و بس. تنها از این نیرو است که معتقدان به خدا می‌ترسند. و بدانگاه که از این نیروی باری می‌ترسند، نیرومندترین نیرومندان آنانند. در این هنگام هیچ نیروئی در زمین نمی‌تواند در مقابل ایشان ایستادگی کند... نه نیروی اهریمن و نه نیروی دوستان اهریمن:

﴿ فَلاٰ تَخاٰفُوهُمْ وَ خاٰفُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾.

پس از آنان مترسید. و از من بترسید اگر مؤمن هستید.

سرانجام روند قرآنی در پایان بررسی و پیروی که داشت، به رسول خدا ﷺ رو می‌کند و او را تسلیت و دلداری می‌دهد و در صدد بر می‌آید که غم و اندوهی را از دل مبارک او بزداید که فضای دل او را فراگرفته بود. غم و اندوهی که بر اثر مسابقهٔ شتاب کفّار برای رسیدن به کفر، و تلاش شگفتی که در آن از خود نشان می‌دهند، به گونه‌ای که گوئی مسابقه ای برای رسیدن به هدفی برگزار است، پدید آمده بود! روند قرآنی یادآور می‌شود که چنین کار کافران اصلاً به خدا زیانی نمی‌رساند. بلکه آنچه هست این است که خداوند کافران را می‌آزماید، و قضا و قدر خویش را نسبت بدانان اجراء می‌نماید. چرا که خداوند از روی کار و کفرشان، می‌دانسته است که آنان در خور محرومیّت در آخرت می‌باشند. لذا آنان را ترک می‌گوید تا در کفر بر همدیگر سبقت جویند، و تا آخر آن پیش بروند و بدین وسیله شایستهٔ نا امیدی از رحمت حق در سرای جاوید گردند. هدایت که در دسترس آنان و بخشنده بدیشان بود، ولی آنان کفر را بر هدایت ترجیح دادند. بدین لحاظ خداوند بدانان مهلت داد تا در کفر بر همدیگر سبقت جویند، و با مرور زمان و وفور نعمت، هر دقیقه و هر آن بار گناهانشان افزون شود، و مهلت و فرصتی که بدیشان داده می‌شود، وبال گردنشان و بلای جانشان گردد... روند قرآنی این عرضه و وارسی را با پرده برداری از حکمت خدا وتصرّف الله از فراسوی همهٔ حوادث خاتمه می‌دهد؛ حکمت و تصرّفی که در پشت سر آزمایش مؤمنان و دادن فرصت به کافران قرار دارد. چنین آزمایش و آزمونی و فرصت و مهلتی بدان خاطر است که ناپاک از پاک در بوتهٔ آنها از یکدیگر جدا شود. کار دلها جزو امور غیبی بود و تنها خدا بدان آشنا و از آن آگاه بود. مردمان از آن خبر نداشتند. خدا خواست تا این غیب را بنمایاند، بگونه‌ای که مناسب حال مردمان، و با وسیله‌ای که در خور فهم آنان باشد... بدین منظور آزمایش مؤمنان به میان آمد، و به کافران مهلت و

فرصت داده شد، تا از این راه راز دلها بر ملا گردد، و ناپاک از پاک جدا شود، و کسانی که به خدا و پیغمبران او، از روی قطع و یقین ایمان دارند، شناخته شوند:

﴿ وَ لاٰ يَحْزُنْكَ الَّذينَ يُسٰارِعُونَ فِي الْكُفْرِ، إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللّٰهَ شَيْئاً، يُريدُ اللّٰهُ أَلاّٰ يَجْعَلَ لَهُمْ حَظّاً فِي الْآخِرَةِ، وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظيمٌ. إِنَّ الَّذينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإيمٰانِ لَنْ يَضُرُّوا اللّٰهَ شَيْئاً، وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَليمٌ. وَ لاٰ يَحْسَبَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّمٰا نُمْلي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ، إِنَّمٰا نُمْلي لَهُمْ لِيَزْدٰادُوا إِثْماً، وَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُهينٌ. مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنينَ عَلىٰ مٰا أَنْتُمْ عَلَيْهِ، حَتّٰى يَميزَ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ، وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ يَجْتَبي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشٰاءُ، فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظيمٌ ﴾.

کسانی که در (راه) کفر بر همدیگر پیشی می‌گیرند (و همیشه بر کفرشان می‌افزایند و از بد به بدتر می‌گرایند) تو را غمگین نسازند، چرا که آنان هیچ زیانی به خدا نمی‌رسانند. خداوندمی‌خواهد (ایشان را به حال خود واگذارد و) در آخرت بهره‌ای (از ثواب) برای آنان بر جای نگذارد، و (علاوه از محرومیّت از ثواب) ایشان را عذاب بزرگی است. بیگمان کسانی که (بهای) ایمان را می‌دهند و (کالای) کفر را می‌خرند، هیچ زیانی به خدا نمی‌رسانند. و ایشان را عذاب دردناکی است. کافران (و بی دینانی که ایمان را داده و کفر را خریداری کرده‌اند) گمان نبرند که اگر بدیشان مهلت می‌دهیم (و وسائل رفاه دنیوی برایشان مهیّا می‌داریم و بر عمرشان می‌افزائیم) به صلاح آنان است، بلکه ما بدیشان فرصت می‌دهیم تا بر گناهان خود بیفزایند و (در آخرت به عذاب شدیدی دچار آیند. بیگمان) برای آنان عذاب خوارکننده‌ای است. (ای مؤمنان، سنّت) خدا بر این نبوده است که مؤمنان را به همان صورتی که شما هستید (و مؤمن با منافق آمیزهٔ یکدیگر شده است و مسلمان از نامسلمان جدا نگشته است) به حال خود واگذارد. بلکه خداوند (با محک سختیها و دشواریها و فرازها و نشیبهای زندگی، از جمله جهاد، منافق) ناپاک را از (مؤمن) پاک جدا می‌سازد. و (همچنین سنّت) بر این نبوده است که (کسی را از آفریدگان خود و از جمله) شما را بر غیب مطّلع سازد (تا مؤمنان و منافقان را از طریق علم غیب بشناسید. زیرا این بر خلاف سنّت الهی است) ولی خداوند از میان پیغمبران خود، هر که را بخواهد برمی‌گزیند (و بر قسمتی از غیب مطّلع می‌سازد. البته بدان اندازه که برای مقام رهبری او لازم و ضروری باشد) پس به خدا و پیغمبرانش ایمان بیاورید، و اگر ایمان بیاورید و پرهیزگار شوید، پاداش بزرگی خواهید داشت.

این خط پایانی، مناسب ترین جائی است برای بررسی جنگی که مسلمانان در آن اینگونه دچار بلا و مصیبت شدند، و مشرکان از آن چنین چیره و پیروزمندانه برگشتند... چه همیشه این شبههٔ دروغ در برخی از سینه‌ها تار و پود خود را تهیه می‌بیند، یا بهتر بگوئیم، این دروغ سرزنشگر با برخی از دلها پت پت و پچ و پچ می‌کند دربارهٔ کارزارهائی که میان حق و باطل روی می‌دهد، و در آنها حق دچار این چنین بلائی می‌شود، و باطل از آنها اینگونه دلیرانه و پیروزمندانه برمی‌گردد!

در این مواقع همیشه این شبههٔ دروغ، یا این دروغ سرزنشگر مطرح است که: پروردگارا! چرا؟ چرا حق، بلازده و باطل، رستگار است؟ چرا پیروان حق به انواع بلاها دچار می‌آیند، و پیروان باطل دور از گرفتاریها و مصیبتها می‌مانند؟ چرا نباید هر وقت که حق با باطل درگیر شود، حق پیروز گردد و با غلبه و غنیمت از میدان کارزار برگردد؟ مگر حق همان چیزی نیست که باید پیروز شود؟ چرا باید باطل از این قدرت و عظمت برخوردار گردد؟ چرا باید باطل در جنگ باحق، چنین نتیجهٔ درخشانی را داشته باشد که دلهائی را مفتون و شیدای خود سازد و تکانهائی در آنها اندازد؟

این امر عملاً بوقوع پیوست، و مسلمانان در جنگ احد با تعجّب و دهشت گفتند:

﴿ أَنّٰى هٰذٰا؟! ﴾. این چرا و از کجا است؟!.

در این خط پایانی، آخرین پاسخ به میان می‌آید، و

آخرين سخن زده مى‌شود، و دلهاى خسته را آسوده مى‌گرداند، و همۀ خواطرى را ميزدايد كه از اين بابت بر دلها مى‌گذرد، و سنّت و قضاو قدر خدا و تصرّف پروردگار در همۀ كارها را مى‌نماياند و سنّت و تقدير و تدبير ديروز و امروز و فرداى كردگار را نشان مى‌دهد. و روشن مى‌دارد كه هر گاه و هر جا حق و باطل با هم در كارزارى درگير شوند، در نهايت، پيكار بدين مى‌انجامد كه:

اگر باطل در پيكارى از پيكارها پيروز مى‌گردد، و اگر باد به غبغب مى‌اندازد و براى مدّت زمانى فربه و پفيده مى‌ماند، اين بدان معنى نيست كه خداوند او را به حال خود وامى‌گذارد، يا آن اندازه نيرومند است كه شكست‌ناپذير مى‌ماند، يا اينكه بگونه‌اى است كه به حق ضرر و زيان قاطعانه و جاويدانه‌اى مى‌رساند.

و اگر حق در پيكارى از پيكارها، دچار مشقّتها و مصيبتهائى مى‌گردد، و براى مدّت زمانى از تاب و توان كمترى برخوردار مى‌شود و چندان شوكت و عظمتى ندارد، اين بدان معنى نيست كه خداوند آن را ترک مى‌گويد يا آن را به گوشۀ فراموشى مى‌اندازد! يااينكه حق به دست باطل سپرده مى‌شود تا آن را نيست و نابود كند.

هرگز چنين نيست. بلكه هم اينجا و هم آنجا فلسفه‌اى در آن، و حكمتى در فراسويش نهان، و تدبير و تصرّفى درميان است... به باطل مهلت و فرصت داده مى‌شود تا پايان خط سير، راه برود، تا زشت‌ترين گناهان را مرتكب شود، و سنگين‌ترين بارهاى بزهكاريها رابر دوش كشد، و از روى استحقاق به سخت‌ترين عذابها دچار گردد!... خدا حق را دچار گرفتاريها مى‌كند تا در بوتۀ آزمايش سره از ناسره و پاک از ناپاک جدا شود، و پاداش كسى را كه با سختيها و رنجها مى‌سازد و پايدارى مى‌نمايد فزونى بخشد... پس حق هميشه سود مى‌برد و باطل هميشه زيان مى‌بيند، و سود آن و زيان اين، پيوسته در حال افزايش خواهد بود و چندين برابر خواهد شد.

﴿وَ لاٰ يَحْزُنْكَ الَّذينَ يُسٰارِعُونَ فِى الْكُفْرِ، إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللّٰهَ شَيْئاً، يُريدُ اللّٰهُ أَلاّٰ يَجْعَلَ لَهُمْ حَظّاً فِى الْآخِرَةِ، وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظيمٌ﴾.

كسانى كه در (راه) كفر بر همديگر پيشى مى‌گيرند (و هميشه بر كفرشان مى‌افزايند و از بد به بدتر مى‌گرايند) تو را غمگين نسازند، چرا كه آنان هيچ زيانى به خدا نمى‌رسانند. خداوند مى‌خواهد (ايشان را به حال خود واگذارد و) در آخرت بهره‌اى (از ثواب) براى آنان بر جاى نگذارد،و (علاوه از محروميّت از ثواب) ايشان را عذاب بزرگى است.

خداوند بزرگوار، پيغمبر ﷺ را دلدارى مى‌دهد و غم و اندوهى را از او ميزدايد كه خاطر مباركش را رنجه مى‌دارد. خاطر مباركش بدان سبب رنجه مى‌گرديد چون مى‌ديد كه زياده‌روى كنندگان در كفر، در آن بر همديگر پيشى مى‌جويند، و اسب سركش نفس را در آن سخت به تاخت درمى‌آورند و با شور و شوق و عجله و سرعت، چهار نعل به سويش مى‌تازند. گوئى آنجا هدفى نصب شده است و آنان براى رسيدن بدان بر يكديگر شتاب مى‌گيرند و سبقت مى‌طلبند!

اين تعبيرى است كه يک حالت روانى واقعى را به تصوير مى‌كشد. چه برخى از مردم ديده مى‌شوند كه شتابان در راه كفر و باطل و شرّ و معصيت روان، و در اين راه، نفس‌زنان در تک وپويند. گويا مى‌خواهند كه در آن بر ديگران سبقت گيرند! سخت و تند و باشوق و شور مى‌تازند، گوئى كسانى آنان را از پشت سر تعقيب مى‌نمايند و به پيش مى‌رانند، يا كسانى در جلو قرار دارند و ايشان را براى رسيدن به هدف و دريافت جائزه تشويق و ترغيب مى‌كنند و فريادشان مى‌دارند!

غم و اندوه بر دل رسول خدا ﷺ مى‌تاخت، و آتش حسرت بر اين بندگان، قلبش را مى‌گداخت. بندگانى كه دامن به كمر زنان و شتابان به سوى آتش ميروند، و او نميتواند آنان را باز دارد، و ايشان هم گوش به انذار و بيم او فرا نميدهند و پند و اندرزش را نمى‌شنوند! اين از يک سو، از سوى ديگر غم و اندوه دل مباركش را

چون خوره میخورَد زیرا که می‌دید اینان که در کفر بر همدیگر پیشی میجویند و چست و چالاک و بیباک به سوی آتش میروند و میدوند، شرّ و بلا و اذیت و آزاری را برمی‌انگیزند که دود آن به چشم مسلمانان هم میرود و آتش آن دامنگیر دعوت خدا نیز میشود و جلو پیشرفت رسالت آسمانی رامیگیرد و نمیگذارد به میان مردمان برود و به دل آنان راه یابد، مردمانی که در انتظار نتایج پیکار با قریش بودند تا در پرتو آن صفی را برگزینند و بدان پیوندند که پیروزی را در آغوش گیرد... این بود که هنگامی که قریش تسلیم گردید، مردمان دسته دسته دین اسلام را پذیرا شدند... چیزی که شکی در آن نیست، این است که چنین اعتبارات و ارزشهائی در دل مبارک رسول بزرگوار تأثیر گذاشت. لذا خداوند رحیم خواست رسول کریم خود را اطمینان دهد و بر دل رنجدیده‌اش مرهم نهد و آرامش خاطری بدو عطا فرماید و غم و اندوهی را از گسترهٔ قلب مهربانش بزداید که پیوسته بر آن در تاخت وتاز بود:

﴿ وَ لاٰ یَحْزُنْکَ الَّذینَ یُسٰارِعُونَ فِي الْكُفْرِ، إِنَّهُمْ لَنْ یَضُرُّوا اللّٰهَ شَیْئاً ﴾.

کسانی که در (راه) کفربر همدیگر پیشی می‌گیرند (و همیشه بر کفرشان می‌افزایند و از بد به بدتر می‌گرایند) تو را غمگین نسازند، چرا که آنان هیچ زیانی به خدا نمی‌رسانند.

این بندگان لاغر اندام نمیتوانند به خدا کمترین زیانی برسانند. در این باره نیازی به توضیح نیست. خداوند میخواهد که مسألهٔ عقیده را مسألهٔ خود فرماید، و پیکار با کافران را پیکار خویش سازد، و میخواهد سنگینی این عقیده و سنگینی این پیکار را از دوش رسول خدا ﷺ و جملگی مؤمنان بردارد... بنابراین کسانی که بر همدیگر در کفر سبقت میگیرند، با خدا می‌جنگند، و حال آنکه ایشان بسیار ضعیف تر از آنند که به خدا کمترین زیانی برسانند... و چون چنین است، به دعوت خدا هم نمی‌توانند ضرر و زیانی برسانند، و نمیتوانند به پرچمداران و سردمداران این دعوت نیز زیان و ضرری برسانند، هر چقدر هم در کفر شتاب بیشتری نشان دهند و سبقت چشمگیرتری بر همدیگر بگیرند، و هر اندازه هم به دوستان خدا اذیت و آزار زیادتری برسانند.

بنابراین چرا خدا ایشان را رها میسازد تا پیروز شوند و چیره گردند و باد به غبغب اندازند و بر خویشتن بنازند، در حالی که آنان دشمنان مستقیم و بلاواسطهٔ خداوندند؟ علّت آن است که خدا چیزی برای ایشان در نظر دارد که دردآورتر و خوارکننده‌تر میباشد!

﴿ یُرِیدُ اللّٰهُ أَلاَّ یَجْعَلَ لَهُمْ حَظّاً فِي الْآخِرَةِ ﴾.

خداوند می‌خواهد (ایشان را به حال خود واگذارد و) در آخرت بهره‌ای (از ثواب) برای آنان برجای نگذارد.

خداوند میخواهد که آنان همهٔ اندوختهٔ خویش را بخورند و به پایان ببرند، و بار گناهان خود را به تمام و کمال بر دوش کشند، و شایستهٔ جملگی عذاب خویشتن باشند، و تا پایان راه شتابان بر کفر روند و در کفر دوند:

﴿ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِیمٌ ﴾.

ایشان را عذاب بزرگی است.

چرا خداوند این سرانجام رسواکننده را برای آنان میخواهد؟ بدان علّت که آنان براثر خریدن کالای کفر با بهای ایمان، استحقاق آن را پیدا کرده‌اند:

﴿ إِنَّ الَّذینَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِیمٰانِ لَنْ یَضُرُّوا اللّٰهَ شَیْئاً، وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِیمٌ ﴾.

بیگمان کسانی که (بهای) ایمان را می‌دهند و (کالای) کفر را می‌خرند، هیچ زیانی به خدا نمی‌رسانند. و ایشان را عذاب دردناکی است.

ایمان در دسترس آنان بوده است. دلائل ایمان در صفحات هستی پخش، و در ژرفای درون موجود بوده است. نشانه‌های ایمان در «طرح و نقشهٔ» این جهان شگرف، و در نظم و نظام و همنوائی و هماهنگی و تکامل عجیب آن، پا بر جای و نمودار بوده است. همچنین نشانه‌های آن در «طرح و نقشهٔ» فطرت سالم، و در همآوائی فطرت با این جهان هستی، هویدا و برقرار بوده است، و فطرت سالم دست سازندهٔ خدا را

در همه چیز می‌دیده است، و ساختار شگفت پروردگار رامشاهده مینموده است... گذشته از همهٔ اینها، دعوت به ایمان توسّط پیغمبران انجام پذیرفته است، و سرشت دعوت و محتوای آن با فطرت هماهنگ بوده است و فطرت به ندای آن پاسخ مثبت داده است. همچنین دعوت آسمانی که بر زبان پیغمبران رفته است، از جمال هماهنگی و از صلاحیّت برای زندگی و مردمان برخوردار بوده است.

بلی، ایمان بدانان بخشیده شده است و آنان خود آن را فروخته‌اند و با آن کفر را خریده‌اند، و از این کار هم آگاه بوده‌اند و با دلیل و برهان بدان دست یازیده‌اند، این است که استحقاق آن را پیداکرده‌اند که خداوند ایشان را ترک گوید تا در کفر بر همدیگر سبقت گیرند، و از این راه همهٔ اندوختهٔ خویش را بخورند و تمام کنند، و از اجر و پاداش آخرت چیزی برای خویشتن باقی و بر جای نگذارند. از اینجا است که آنان ضعیف‌تر از آنند که بتوانند به خدای هیچگونه زیانی برسانند. آنان در گمراهی کاملی بسر میبرند و کمترین حقی به همراه ندارند. از جانب خدا هم دلیل و برهانی بر صحّت پیروی از گمراهی نازل نشده است، و خدا به باطل کوچکترین نیرو و قدرتی عطاء نفرموده است. پس آنان ناتوانتر از آنند که بتوانند به دوستان خدا و به دعوت الله به وسیلهٔ این نیروی پوشالی و توخالی زیان برسانند، هراندازه هم این نیروی قلّابی باد به غبغب انداخته و پفیده باشد، و هرچند هم این نیروی کاذب، به مؤمنان تا مدّتی اذیّت و آزار موقّتی رسانده باشد.

﴿ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴾.

ایشان را عذاب دردناکی است.

عذابی که بدان دچار میآیند قابل مقایسه با عذابی نیست که به مؤمنان میرسانند و بسی شدیدتر از آن است!

﴿ وَ لاَ يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ، إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْماً، وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ ﴾.

کافران (و بی دینانی که ایمان را داده و کفر را خریداری کرده‌اند) گمان نبرند که اگر بدیشان مهلت می‌دهیم (و وسائل رفاه دنیوی برایشان مهیّا می‌داریم و بر عمرشان می‌افزائیم) به صلاح آنان است، بلکه ما بدیشان فرصت می‌دهیم تا بر گناهان خود بیفزایند و (در آخرت به عذاب شدیدی دچار آیند. بیگمان) برای آنان عذاب خوارکننده‌ای است.

در این آیه روند گفتار به عُقده‌ای می‌پردازد که تار و پود خود را در برخی از سینه‌ها می‌تند، و به شبهه‌ای اشاره مینماید که در برخی از دلها به گردش در می‌آید، و به سرزنشی گوشه میزند که در گوش برخی از جانها نجوا میکند، بدانگاه که چنین جانهائی دشمنان خدا و دشمنان حق را می‌بینند که به حال خود واگذارده شده‌اند و به عذابی گرفتار نیامده‌اند، و در ظاهر امر از قدرت و قوّت و عظمت و شوکت و مال و جاه برخوردارند! آن شکوه و جلالی که در دل آنان و در دل مردمان دور و بر ایشان فتنه می‌اندازد، و مسلمانان ضعیف الایمان را بر آن میدارد که دربارهٔ خدا گمانهای ناروا و نادرستی داشته باشند، و همانگونه بیندیشند که در زمان جاهلیّت می‌اندیشیدند، و خیال کنند که خداوند در پیکار میان حق و باطل دخالت نمیفرماید، و باطل را آزاد می‌گذارد تا حق را در هم شکند. و اینکه خداوند سبحان به یاری حق نمی‌شتابد و در پیروزی آن نمیکوشد!...یا گمان ببرند که خود این باطل، حق است! چه اگر حق نبود چرا آزاد و رهایش میکرد تا رشد کند و بزرگ و بزرگتر شود و چیره و پیروز گردد؟! یا اینکه گمان ببرند که در این زمین قاعده این است که باطل بر حق چیره و غالب گردد، و حق پیروز نشود و غلبه نکند! همچنین گمان ببرند که خداوند پیروان باطل ستمگر و سرکش و تباه پیشه را آزاد میگذارد تا به سرکشی و گردنکشی خود بپردازند و در کفر بشتابند و بر طغیانشان پافشاری کنند و چنین بیندیشند که زمام امور به دست آنان سپرده شده است تا هرگونه که بخواهند رفتار کنند و هر کاری که بخواهند بکنند، و هیچ قدرت

و قوّتی نیست که بتواند در برابرشان ایستادگی کند و یارای مقاومت با آنان را داشته باشد!!!

همهٔ این چیزها وهم و خیال و باطل و پوچ است، و گمان ناحق بردن دربارهٔ خدااست، و حقیقت امر این چنین نمی‌باشد. هان این خداوند سبحان است که کافران را بر حذر می‌فرماید از اینکه چنین گمانی برند... اگر خداوند آنان را به کفرشان نمی‌گیرد که در آن بر یکدیگر شتاب و سبقت می‌جویند، و اگر در دنیا ایشان را از خوان یغمایش برخوردار می‌فرماید تا از آن متمتّع و بدان سرگرم شوند، اگر آنان را بدین آزمون می‌آزماید، باید بدانند که این آزمایش و نیرنگ و خدعهٔ استوار و زیرکانه است:

﴿ وَلاَیَحْسَبَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلي لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ...إِنَّما نُمْلي لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً ﴾.

کافران (و بی دینانی که ایمان را داده و کفر را خریداری کرده‌اند) گمان نبرند که اگر بدیشان مهلت می‌دهیم (و وسائل رفاه دنیوی برایشان مهیّا می‌داریم و بر عمرشان می‌افزائیم) به صلاح آنان است، بلکه ما بدیشان فرصت می‌دهیم تا بر گناهان خود بیفزایند و (در آخرت به عذاب شدیدی دچار آیند).

اگر آنان استحقاق آن را پیدا می‌کردند که خداوند ایشان را از میان ورطهٔ نعمت با آزمون بلای بیدارگرانه بیرون آورد، هر آینه ایشان را بدان می‌آزمود... ولیکن خداوند برای آنان هیچگونه خیر و خوبی نمی‌خواهد، چرا که ایشان بابهای ایمان، کالای کفر را خریداری کرده‌اند، و در کفر بر همدیگر پیشی گرفته‌اند، و در آن به تلاش ایستاده‌اند! لذا شایستگی آن را پیدانکرده‌اند که خداوند ایشان را از این ورطه، یعنی ورطهٔ نعمت و قدرت، با آزمون بلا بیرون آورد و بیدارشان گرداند!

﴿ لَهُمْ عَذابٌ مُهینٌ ﴾.

برای آنان عذاب خوارکننده‌ای است.

خوار داشتن ایشان در برابر مقام و مکانت و نعمتی است که در آن بسر برده‌اند.

بدین منوال روشن می‌شود که آزمون خدا نعمتی است که تنها بهرهٔ کسانی می‌گردد که خداوند برای ایشان خیر و خوبی خواسته باشد. پس اگر آزمون بلای خدا شامل دوستان خدا می‌گردد، هم بدان جهت است که خداوند خیر و خوبی برای آنان می‌خواهد و صلاح ایشان را در نظر دارد. بدانگاه که آزمون بلای خدا به دنبال عملکرد دوستان خدا روی می‌دهد، در فراسوی آن حکمت نهان و تدبیر لطیفی وجود دارد، و از این راه فضل و مرحمت خدا شامل دوستان مؤمن خدا می‌گردد.

هم بدینگونه دلها برجای می‌مانند، و نفسها اطمینان می‌یابند، و حقائق اساسی و ساده در جهان‌بینی روشن و درست اسلامی استقرار می‌پذیرند.

حکمت خدا و محبّت باری نسبت به مؤمنان بر آن قرار گرفت که آنان را از منافقانی جدا سازد که در میان صفوف مسلمانان تحت تأثیر ظروف و شرائطی، نه به خاطر کمترین دوست داشت اسلام، جای گرفته بودند. بدین منظور خدا مؤمنان را با آزمون بلای جنگ احد بیازمود و به سبب برخی از کارها و اندیشه‌هایشان، آنان را چنین گرفتار نمود، تا از این طریق، پاک از ناپاک جدا گردد:

﴿ ما کانَ اللّٰهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنینَ عَلیٰ ما أَنْتُمْ عَلَیهِ، حَتّیٰ یَمیزَ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ، وَ ما کانَ اللّٰهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ، وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَجْتَبي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ، فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ، وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَکُمْ أَجْرٌ عَظیمٌ ﴾.

(ای مؤمنان، سنّت) خدا بر این نبوده است که مؤمنان را به همان صورتی که شما هستید (و مؤمن با منافق آمیزهٔ یکدیگر شده است و مسلمان از نامسلمان جدا نگشته است) به حال خود واگذارد. بلکه خداوند (با محک سختیها و دشواریها و فرازها و نشیبهای زندگی، از جمله جهاد، منافق) ناپاک را از (مؤمن) پاک جدا می‌سازد. و (همچنین سنّت) بر این نبوده است که (کسی را از آفریدگان خود و از جمله) شما را بر غیب مطّلع سازد (تا مؤمنان و منافقان را از طریق علم غیب بشناسید. زیرا این بر خلاف سنّت الهی است) ولی

خداوند از میان پیغمبران خود، هر که را بخواهد برمی‌گزیند (و بر قسمتی از غیب مطّلع می‌سازد. البته بدان اندازه که برای مقام رهبری او لازم و ضروری باشد) پس به خدا و پیغمبرانش ایمان بیاورید، و اگر ایمان بیاورید و پرهیزگار شوید، پاداش بزرگی خواهید داشت.

نصّ قرآنی قاطعانه می‌گوید که در خور شأن خدا و از مقتضای الوهیّت الهی و کردار او نیست که صف مسلمانان را آمیخته رها سازد و آن را جدا و سره ننماید، و منافقان در داخل آن خویشتن را پنهان کنند و در پشت سر ادّعای ایمان و تظاهر به اسلام خود را قائم نمایند، درحالی دلشان خالی از نشاط ایمان و از روح اسلام باشد. خداوند ملّت اسلام را بیافریده است تا نقش جهانی بزرگی را ایفاء کند، و برنامهٔ الهی سترگی را با خویشتن حمل و به دیگران ارمغان دارد، و در زمین واقعیّت نایاب و سیستم تازه‌ای پدید آورد... این نقش بزرگ مقتضی وارستگی و یکرنگی و جداگانگی و همبستگی است. و مقتضی این است که در صف خللی و در بنای آن خدعه و نیرنگی نباشد... کوتاه سخن اینکه باید سرشت این ملّت آن اندازه بزرگ باشد که با بزرگی نقشی همبری کند که خداوند برای او در این زمین مقدّر و معیّن فرموده است، و همشأن آن مقامی شود که خداوند برای او در آخرت آماده نموده است.

همهٔ اینها مقتضی آن است که خداوند صف اسلامی را در بوتهٔ آزمایش ذوب کند تا از میان آن ناپاکی رابزداید. و بر بنای آن فشار لازم را وارد سازد تا آجرهای ناپخته و ناجور فرو افتند. و بر آن نورها بتاباند تا در پرتو انوار، زوایای درون مشاهده شود و رازها و رمزهای آن هویدا گردد... به همین لحاظ است که یزدان منّان میبایست ناپاک را از پاک جدا و بدر سازد، و نمیبایست که مؤمنان را به همان منوال و روال که بودند رها نماید و ایشان را به همان حال سابقی که پیش از رسیدن بدین مقام بزرگ داشتند ترک فرماید!

همچنین خداوند نمیبایست که انسانها را بر غیب مطّلع فرماید؛ غیبی که تنها خودش از آن آگاه است و بس. زیرا که آنان برابر فطرت بشریی که خداوند ایشان را بر آن سرشته است، آمادگی اطّلاع برغیب را نداشتند، و دستگاههای بدنی آنان را که خود بدیشان عطا نموده است، هم بدانگونه تنظیم نکرده است که «آمادهٔ» دریافت این غیب جز بدان مقداری باشد که همو اجازه فرموده است. بلی دستگاه بدنی انسان برابر حکمت نهان بدینگونه تنظیم شده است و آمادگی یافته است. این دستگاه چنان مهیّا و منظّم گشته است که بتواند وظیفهٔ خلافت در زمین را انجام دهد. برای ادای این وظیفه هم نیازی به آگاهی از غیب ندارد. اگر دریچه‌های این دستگاه بشری به روی غیب باز شود، در هم میشکند. چراکه این دستگاه آمادهٔ پذیرائی غیب جز بدان مقداری نیست که بتواند جان او را با آفریدگارش و هستی او را با هستی این جهان پیوند دهد. اگر انسان بر غیب اطّلاع می‌یافت و سرنوشت خود و همهٔ جهان را می‌دانست، ساده‌ترین و کمترین چیزی که اتّفاق میافتاد این بود دست و پائی برای عمران و آبادانی زمین نزند، یا اینکه پیوسته از دست این سرنوشت ملول و رنجور باشد و خویشتن را بدان سرگرم و مشغول دارد، به گونه‌ای که دیگر تاب و توانی برای عمران و آبادانی زمین در او باقی نماند.

به همین خاطر است که خداوند سزاوار نمیدید، و حکمت او اقتضاء نمیکرد، و با جریان سنن الهی نمیخواند که مردمان را بر غیب مطّلع سازد.

پس در غیر این صورت خداوند میبایست چکار کند تا ناپاک را از پاک جدا سازد؟ و چگونه میبایست فرمان و سنّت خود را برای پاک داشتن صف اسلامی، و نجات آن از تاریکی، و پیراستن آن از نفاق، و آمادگی دادن بدان برای ایفاء نقش جهانی بزرگ خود، نقشی که او ملّت اسلام را برای ادای آن آفریده است، تحقّق بخشد؟

﴿ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشٰاءُ ﴾.

ولیکن خداوند از میان پیغمبران خود، هرکه را بخواهد برمی‌گزیند.

از راه رسالت، و از راه ایمان به رسالت یا کفر بدان، و از راه جهاد پیغمبران و تلاش ایشان در راه پیاده کردن آنچه رسالت اقتضاء میکند، و از راه آزمایشها و آزمونهائی که در راه جهاد و پیکار دامنگیر یاران و پیروان پیغمبران میگردد، از همهٔ این راهها فرمان خدا اجراء میشود و کار و بار او انجام میگیرد، و سنّت الهی تحقّق می‌پذیرد، و پروردگار ناپاک را از پاک جدا میفرماید، و دلها را خالص و سره میسازد، و نفسها را پاکیزه می‌دارد... و از قضا و قدر خدا آنچه شدنی است میشود و قلم آفریدگار بر بودنیها و نابودنیها میرود.

بدین منوال، پرده از گوشه‌ای از حکمت خدا به کنار میرود، و فلسفهٔ کاری که در زندگی انجام می‌پذیرد هویدا میگردد. و هم بدین منوال این حقیقت در زمین سخت و هموار و بی گرد و غبار استقرار می‌پذیرد و استوار میشود و لخت و عریان در برابر دیدگان جلوه‌گر می‌آید.

روند قرآن در برابر این صحنهٔ حقیقت جلوه‌گر سادهٔ آرام‌بخش، به مؤمنان رو میکند و از آنان می‌خواهد که معنی ایمان را در وجود خود پیاده کنند و به مقتضی آن گویند و کنند و نشینند و روند. هم در این وقت است که به فضل خداوند بزرگ، آنچه در انتظار مؤمنان است در برابر دیدگانشان جلوه‌گر آید.

﴿فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾.

پس به خدا و پیغمبرانش ایمان بیاورید، و اگر ایمان بیاورید و پرهیزگار شوید، پاداش بزرگی خواهید داشت.

این رهنمود و این ترغیب، بعد از آن بیان و آن اطمینان، بهترین و نیکوترین خاتمه برای عرضهٔ حوادث «احد» و پی‌نوشت این حوادث است.



بد نیست بعد ازآنچه گفتیم، نگاهی به کارزار و پی نوشت قرآنی آن بیندازیم و ببینیم که پیکار و پیرو آن، چه حقائق گوناگونی را به بار آورده و به همراه داشته است. حقائقی که شمارش ایفاء حق آنها، همچون شرح و عرضهٔ آنها در این روند قرآنی «فی ظلال القرآن» بسی مشکل مینماید. پس اکتفاء میکنیم به اشاره‌ای به شامل‌ترین و برجسته‌ترین آن حقائق تا آنچه در جنگ و کارزار رخ میدهد با آنها سنجیده و بررسی گردد، همانگونه که قرآن کریم در جاهای مختلف در مقام پند و اندرز برآمده است و به ذکر آنها پرداخته است:

۱- بیگمان کارزار و پی‌نوشت آن، پرده از حقیقت اساسی بزرگی به کنار زده است که در سرشت این آئین آسمانی و در شیوهٔ عملی آن قرار داد. آئینی که به عنوان برنامهٔ الهی برای زندگی بشری و رهنمون عملکرد انسانها در زندگی نازل شده است. این یک حقیقت اوّلیّهٔ ساده است، ولی اغلب فراموش میشود، یا از همان آغاز فهمیده نمیشود، و از نسیان یا عدم درک آن، خطای بزرگی در نگرش به این آئین روی میدهد: خطا دربارهٔ حقیقت این آئین و دربارهٔ واقعیّت تاریخی آن در زندگانی مردمان، و دربارهٔ نقش دیروز و امروز و فردای این آئین خجسته.

برخی از ما از این آئین انتظار داریم که چون یک آئین آسمانی برای زندگی انسانها است، باید که به شیوهٔ اعجازگرانه‌ای در زندگی مردمان عمل کند و بگونهٔ خارق العاده‌ای آن را دگرگون سازد! بدون آنکه سرشت انسانها را در مدّ نظر گیرند، و توان فطری ایشان را پیش چشم دارند، و واقعیّت مادی آنان را به حساب آرند، و بدانند که در چه مرحله‌ای از مراحل رشد خود قرار دارند، و در کدام محیط از محیطهای خویش بسر میبرند!

هنگامی که می‌بینند که این آئین بدین شیوه عمل نمیکند. بلکه در حدود توان بشری و در حدود واقعیّت مادی بشری عمل میکند. و این توان و این واقعیّت، با این آئین تأثیر متقابل دارند، و بدین سبب در بعضی مواقع آشکارا از آن متأثّر میگردند، یا در اندازهٔ

پاسخگوئی مردمان بدان مؤثّر واقع میشوند، و در برخی مواقع تأثیر آن دو مخالف واقع میگردد و سنگینی خاک، و کشش آزمندیها و شهوات، مردمان را بر جای می‌نشاند و نمی‌گذارد به سروش این آئین پاسخ دهند، یا همگام با آن به سوی هدفی که در پیش گرفته است به تمام و کمال حرکت کنند... مردمان هنگامی که این وضع را می‌بینند دچار ناامیدی و یأسی میگردند که انتظارش را نداشتند! - چرا که به گمان آنان مادام که این دین یک آئین الهی باشد چنین نباید پیش بیاید! - یا اینکه اعتماد خود را نسبت به جدّی بودن این برنامۀ دینی برای زندگی و واقعیّت آن از دست میدهند! و یا بطور کلّی دربارۀ دین شکّ پیدامیکنند و متردّد میشوند!

همۀ این خطاها و اشتباهها از خطا و اشتباهی سرچشمه می‌گیرد، و آن عدم درک سرشت این دین و نا آشنائی با شیوۀ آن است، یا به عبارت دیگر فراموش کردن این حقیقت اولیّۀ ساده است.

بیگمان این آئین برنامۀ زندگی بشری است، و تحقّق بخشیدن بدان در زندگی بشری، با کوشش و تلاش بشری، و در محدودۀ توان بشری امکان‌پذیر است، و از نقطه‌ای در زندگی بشری دست بکار میشود و می‌آغازد که انسانها عملاً در واقعیّت مادی خود دین را دخالت میدهند و جهان خویش را با آن می‌آغازند. در این صورت انسانها را رهبری میکند و تا پایان راه به پیششان میبرد و در حدود کوشش بشری و توان بشریشان آنان را رهنمون میشود، و ایشان را تا بدانجا میرساند که توان و کوشش ایشان اجازه میدهد.

یکی از مشخّصات اساسی این آئین این است که در هیچ لحظه و در هیچ راه و در هیچ گامی از سرشت فطرت انسان و حدود توان او وهم از واقعیّت مادی او غافل نمی‌گردد. این آئین در عین حال انسان را بدان جاه و مقامی میرساند که هیچ برنامۀ دیگری از ساختار انسانهابطور کلّی او را بدان جاه و مقام نرسانده ونمیرساند. البته این امر عملاً در برخی از ازمنه تحقق یافته است، و همیشه امکان تحقّق آن در میان است، مادام که تلاش لازم و مفیدی صورت گرفته باشد و صورت بگیرد. و لیکن همانگونه که گذشت، خطا و اشتباه از عدم درک سرشت این آئین یا فراموش کردن آن و انتظار خارق‌العاده‌هائی سرچشمه می‌گیرد که بر واقعیّت بشری تکیه نمیکند و فطرت انسان را تغییر میدهد و او را دگرگون میسازد و پیدایش دیگری می‌بخشد. پیدایشی که اصلاً پیوندی با فطرت انسان و خواستها و آرزوها و آمادگی و توان و واقعیّت مادی او ندارد!

آیا این آئین یک دین خدائی نیست؟ آیا آئینی نیست که از سوی قدرت مطلقی فرو فرستاده شده است که چیزی نمیتواند او را درمانده و عاجز کند، و او بر همه چیز توانا است؟ پس در این صورت چرا چنین آئینی تنها در حدود توان بشری عمل میکند؟ اصلاً چرا نیازمند به نیروی بشری است تا عمل بکند؟ همچنین چرا پیوسته پیروز نمیگردد؟ یا چرا پیروان آن همیشه پیروز نمیشوند؟ چرا گاهگاهی کشش سرشت خاکی و خواستهای زمینی و واقعیّت مادی بر او چیره میگردد؟ چرا احیاناً طرفداران باطل بر پیروان او که جانبداران حق هستند پیروز میشوند؟

همانگونه که خواهیم دید، همۀ این پرسشها و شبهه‌ها از عدم فهم حقیقت اوّلیّۀ سادۀ سرشت این دین و شیوۀ آن، و یا فراموش کردن چنین حقیقتی سرچشمه میگیرد.

خداوند بیگمان میتواند فطرت انسان را از راه این دین یا از راه دیگری تغییر دهد و دگرگونش کند. همچنین یزدان منّان میتوانست از همان آغاز انسان را با فطرت دیگری بسازد... امّا او خواسته است که انسان رابا همین فطرت که دارد بیافریند. به این انسان اراده و پذیرش عطاء نماید. هدایت را ثمرۀ تلاش و دریافت و پذیرش گرداند. فطرت انسان پیوسته بکارپردازد، و هرگز محو نگردد، و دگرگون نشود، و مهمل و بیفایده از کار بازنایستد. برنامۀ الهی برای زندگی انسانها از راه کوشش بشری و در حدود توان بشری اتمام پذیرد. و

بالأخره خداوند خواسته است که «انسان» از همهٔ این راهها بدان اندازه که در محدودهٔ ظروف و شرائط زندگی واقعی و عملی خود تلاش میورزد، رشد یابد و کمال پیدا کند.

کسی را از آفریدگان او نسزد که از خدا بپرسد: چرا خدا این را خواست؟ زیراکه کسی از آفریدگان او خدا نیست! و او آگاهی یاامکان آگاهی ندارد که از نظام کلّی هستی سر در بیاورد و از مقتضیات نظام موجود در سرشت هر پدیده‌ای در گسترهٔ این جهان، و از حکمت نهان در فراسوی آفرینش هر پدیده‌ای با این «طرح و نقشهٔ» ویژه اطّلاع حاصل کند!

«چرا؟» در این مقام، پرسشی است که هیچ مؤمن راستین و همچنین هیچ کافر راستین آن را مطرح نمیکند... مؤمن راستین چنین سؤالی را نمیکند، چراکه او با خدائی که دلش او را به حقیقت و صفات وی آشنا میسازد، بیش از این ادب دارد، و خوب میداند که عقل بشری برای کار کردن در این جولانگاه ساخته و پرداخته نشده است... کافر راستین هم چنین سؤالی را نمیکند، چراکه اصلاً به خدا ایمان ندارد، و هر زمان که الوهیّت او را پذیرفت به همراه آن می‌پذیرد که این امر متعلّق به خدا و از مقتضیات الوهیّت باری تعالی است!

امّا این پرسش، سؤالی است که شخص هرزهٔ بی‌بند و باری چه بسا آن را بپرسد. چنین شخصی نه مؤمن جدّی و حقیقی، و نه کافر جدّی و حقیقی میتواند باشد... لذا چنین سؤالی نه در خور توجّه است، نه میتوان آن را جدّی تلقی کرد!

گاهی کسی آن را مطرح میکند که با حقیقت الوهیّت ناآشنا است... پس پاسخ چنین نادانی این نیست که بلافاصله جواب او داده شود. بلکه پاسخ او این است که او را به حقیقت الوهیّت آشنا سازند، تا حقیقت الوهیّت را بداند و مؤمن بشمار آید، یا الوهیّت را انکار کند و کافر محسوب شود... با این شیوه مباحثه خاتمه پیدا میکند، مگر اینکه منظور از سخن مجادله باشد، و مسلمان را با مجادله کاری نیست!

پس در این صورت، کسی را از آفریدگان خدا نسزد که از یزدان سبحان بپرسد: چرا خدا خواسته است که این پدیدهٔ انسانی را بر این سرشت بیافریند؟ و چرا خواسته است که سرشت او فعّال و کارآ بماند، و نه محو، و نه منحرف، و نه تعطیل‌پذیر شود و نه از کار باز ایستد؟ و چرا خدا خواسته است که برنامهٔ الهی در زندگی بشری از راه کوشش بشری و در محدودهٔ توان بشری تحقّق پذیرد و پیاده گردد؟

ولی هر کسی از آفریدگان خدا میتواند این حقیقت را بفهمد و بداند، و آن را ببیند که چگونه در واقعیّت انسانها دست اندرکار است و فعّالانه در تلاش و تکاپو است، و میتواند تاریخ بشری را در پرتو این حقیقت تفسیر و تعبیر کند، و از یک سو با خط سیر تاریخ آشنا شود، و از سوی دیگر بداند که چگونه این خط سیر را کانال و مسیر دهد.

این برنامهٔ خدایانه‌ای را که اسلام نمایانگر آن است و محمّد ﷺ آن را با خود به ارمغان آورده است، در زمین در دنیای مردمان، به محض نزول از سوی خدا پیاده نمیشود، و به مجرّد بیان و ابلاغ آن به مردمان پیاده نمیگردد، و همچنین این برنامه، با قهر و جبر الهی پیاده نمی‌شود، بدان گونه که یزدان قوانین و ضوابط خود را در گردش کرات و حرکت سیّارات پیاده می‌فرماید، و نتائج را مترتّب بر اسباب و علل طبیعی می‌نماید. بلکه این برنامهٔ یزدانی بدین گونه پیاده می‌گردد که گروهی از میان انسانها بار آن را بر دوش کشند. گروهی که بدان ایمان کامل داشته باشند و به اندازهٔ توانشان بر آن ماندگار و پایدار بمانند و آن را وظیفهٔ زندگی خود و منظور و مقصود آمال خویش قرار دهند و هدف فکر و ذکر و گفتار و کردارشان آن باشد، و برای پیاده کردن آن در دل دیگران و همچنین در زندگی عملی خود بکوشند، و در نیل بدین هدف با همهٔ توان و تلاش برخیزند و با ضعف و هوس و جهل بشری خود و دیگران بستیزند، و با کسانی که ضعف و هوس و جهل، آنان را بر آن میدارد که رو در روی این

برنامه بایستند و بخواهند جلو آن را سدّ کنند، با همهٔ قدرت بجنگند و برزمند... گذشته از همهٔ اینها، در راه پیاده کردن و تحقّق بخشیدن این برنامهٔ الهی تا بدان اندازه بکوشند و بجوشند که سرشت بشری مردمان تاب و توان تحمّل آن را داشته باشد. در انجام این هدف باید از نقطه‌ای شروع کنند که انسانها عملاً در آن بسر میبرند، و واقعیّت دنیای آنان و مقتضیات این واقعیّت را در سیر مراحل این برنامه ها و حلقه‌های زنجیرهٔ پیاپی آن فراموش نکنند...این گروه هم باید بدانند که اینان گاهی بر نفس خود و بر نفس مردمان چیره میشوند و گاهی هم در پیکار با نفس خود یا با نفس مردمان شکست میخورند. پیروزی هم در گرو مقدار کوشش و تلاشی است که از خود نشان میدهند، و در گرو آن روشها و شیوه‌های عملی است که پیشهٔ خویش میسازند، و هم بدان اندازه شاهد مقصود را در آغوش میگیرند که در انتخاب و گزینش این روشها و شیوه‌ها توفیق حاصل میکنند... البته پیش از هر چیزی و مقدّم بر هر کوشش و تلاشی و قبل از هر وسیله و ابزاری، عنصر دیگری قرار دارد، و آن درجهٔ خلوص و وارستگی این گروه برای رسیدن بدین منظور و مقصود است، و اینکه تا چه اندازه حقیقت این برنامه را در نفس خود مجسّم و محقّق کرده‌اند، و چه پایه و مایه‌ای از پیوند با خدا یعنی با صاحب این برنامه داشته و دارند، و درجهٔ اعتماد و توکّل آنان بدو به کدام اندازه و سطحی رسیده است.

این حقیقت این آئین و شیوه و طریقهٔ آن است، و این نقشهٔ حرکت و وسیلهٔ راه‌پیمائی و گام‌گذاری در این مسیر و توشه و زادکاروان آن است.

این همان حقیقتی است که خداوند خواسته است تا آن را به گروه مؤمنان بیاموزد، بدانگاه که آنان را با حوادث جنگ احد و با پی نوشتهای چنین حوادثی تربیت می‌فرماید.

هنگامی که گروه مسلمانان در یکی از موقعیّتهای کارزار در مجسّم ساختن و پیاده کردن این آئین در اندرون نفس خود کوتاهی ورزیدند، و از وسائل مادی استفاده نکردند و از راههای عملی سود نجستند، و از این حقیقت اوّلیّه غفلت کردند یافراموشش نمودند، و چنین فهمیدند که تنها مسلمان بودن آنان مقتضی پیروزی حتمی ایشان است،و دیگر منش و کنش تصوّر و تصرّفشان در این باره مهمّ نیست و مورد نظر نمی‌باشد! بدین هنگام خداوند انام آنان را ترک گفت و ایشان را به دست هزیمت و شکست سپرد و به دردهای تلخ و رنجهای سخت گرفتار نمود. در این وقت است که پیرو قرآنی به میان میآید و ایشان را بدان حقیقت برمیگرداند:

﴿أَوَ لَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ: أَنَّىٰ هٰذَا؟ قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ. إِنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.

آیا (به ناله و افغان افتاده‌اید و بی حال و زبون شده‌اید) هنگامی که مصیبتی (در جنگ احد)به شما دست‌داده است(و میگوئید)این (کشتار و فرار) از کجا است؟! و حال آنکه (در جنگ بدر) دو برابر آن، (پیروزی) کسب کرده‌اید (و از طرف کشته و اسیر گرفته‌اید؟!) بگو: این(شکست خوردن و کشته شدن) از ناحیهٔ خودتان (و نتیجهٔ مخالفت با رهنمودهای رسول خدا و حرص و آزتان) است.بیگمان خداوند بر هر چیزی تواناست(و پیروزی و شکست در حیطهٔ‌اختیار او است.

ولیکن - همانگونه که در روند بررسی نصوص گفتیم - قرآن مسلمانان را در این نقطه ترک نمیگوید، بلکه ایشان را به قضا و قدر خدا که در فراسوی اسباب و نتایج نهان است پیوند میدهد، و برای آنان بیان میدارد که در فراسوی آزمایش الهی خیر و صلاح ایشان قرار دارد. آزمایش و آزمونی که برابر اسباب ظاهری خود، یعنی از تصرّفات واقعی ایشان فراهم می‌آید و بوقوع می‌پیوندد.

بیگمان واگذاری برنامهٔ الهی به تلاش و کوشش بشری، و رابطهٔ مستقیم تحقّق آن برنامهٔ آسمانی با عملکرد انسانی، سراپا خیر و خوبی است. این کار نه

تنها زندگی بشری را تباه و فاسد نمیگرداند و به تعطیل و رکودش نمی‌کشاند، بلکه بر عکس، فطرت بشری را اصلاح میکند و بیدارش میگرداند و آن را به راه راست و جادهٔ مستقیم برمیگرداند... بدین معنی که حقیقت ایمان در دلی کامل نمیشود مگر اینکه چنین دلی در راه این ایمان با مردمان به پیکار برخیزد. پیکار با زبان به وسیلهٔ تبلیغ و بیان، و پیکار با قدرت و توان برای راندن آنان از سر راه هدایت، هنگامی که با قوّهٔ قهریّهٔ خود بخواهند او را از نیل به هدایت باز دارند و مانع وی از رسیدن بدان شوند... همچنین حقیقت ایمان در دلی کامل نمیشود مگر اینکه آن دل در چنین مبارزه و پیکاری از بوتهٔ آزمایش موفّق بدر آید و بر کوشش و تلاش ماندگار و در برابر اذیّت و آزار و شکست و نیز در برابر پیروزی شکیبا باشد - چه شکیبائی بر پیروزی، دشوارتر از شکیبائی بر شکست است - بدین هنگام است که چنین دلهائی خلوص و صفا پیدامیکنند، و صفهای مؤمنان مشخّص میگردند، و گروه مؤمنان بر راستای خداشناسی قرار میگیرند، و سرفراز و راهیاب به پیش میتازند، و بر خدا توکّل کنان مدارج ترقّی و تعالی را می‌پیمایند.

حقیقت ایمان در دلی کامل نمیشود مگر اینکه آن دل در راه این ایمان با مردمان به پیکار برخیزد. چرا که آن دل پیش از هر کسی با خود به نبرد میپردازد، و در اثنای پیکار با مردمان پیکار با خویشتن می‌آغازد، و در راه ایمان افقهای تازه‌ای به رویش باز میشود، افقهائی که هرگز به رویش باز نمیشد اگر ساکت و آرام بر جای خود می‌نشست و به کنج سلامت میخزید و امن و امان را در گوشهٔ خانه و دوری از رنج میدید... همچنین برای چنین دلی حقائقی دربارهٔ مردم و دربارهٔ زندگی، روشن و جلوه‌گر میشود که هرگز جز از این راه و بدین وسیله برای آن روشن و جلوه‌گر نمیشد. این چنین دلی، خویشتن را و احساسات و تفکّرات و عادات و اخلاق و انفعالات و پذرفتگاری خویشتن را به جائی میرساند که هرگز بدون این تجربهٔ سخت و تلخ، بدان دست نمی‌یافت.

حقیقت ایمان در گروهی کامل نمیشود مگر اینکه خویشتن را در معرض تجربه و امتحان قرار دهند و گرفتاریها و بلاها را به جان خریدار گردند، و هر فردی در آن بر حقیقت توان و حقیقت هدف خود آگاه باشد، و گذشته از این، چنین گروهی از حقیقت تاب و توان همهٔ آجرهای کاخی باخبر باشد که خودش از یکایک آنان فراهم آمده است. بداند که تاب تحمّل هر آجری چه اندازه است و در وقت رزم پایداری هر یک از آنها تا به کجا است و تا چه هنگامی قرص و محکم می‌ایستند و از هم متلاشی نمیشوند.

این همان چیزی است که خداوند بزرگوار میخواست آن را به گروه مؤمنان بیاموزد، بدانگاه که ایشان را با حوادث «احد» و با پی‌نوشت این حوادث در این سوره تربیت میکرد. خداوند بعد از بیان سبب ظاهر آنچه بدیشان رسید، خطاب بدانان می‌فرماید:

﴿ وَ مٰا أَصٰابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعٰانِ فَبِإِذْنِ اللّٰهِ، وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نٰافَقُوا ﴾.

آنچه (در جنگ احد) در روزیٔ که دو دستهٔ (مؤمنان و کافران) با هم نبرد کردند به شما رسید، به فرمان خدا (و در برابر اراده و قضا و قدر پروردگار)بود، و برای این بود که خداوند (ایمان) مؤمنان را (به مردم) بنمایاند، و نیز برای این بود که (نفاق) منافقان را ظاهر و آشکارا گرداند.

﴿ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلىٰ مٰا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ﴾.

(ای مؤمنان، سنّت) خدا بر این نبوده است که مؤمنان را به همان صورتی که شما هستید (و مؤمن با منافق آمیزهٔ یکدیگر شده است و مسلمان از نا مسلمان جدا نگشته‌است) به حال خود واگذارد.بلکه خداوند (با محک سختیها و دشواریها و فرازها و نشیبهای زندگی، از جمله جهاد، منافق) ناپاک را از (مؤمن) پاک جدا می‌سازد.

سپس خداوند آنان را به قضا و قدر و حکمت خود که

در فراسوی اسباب و حوادث نهفته‌اند، حواله می‌دهد، و آنگاه ایشان را با حقیقت بزرگ ایمان آشنا می‌گرداند. حقیقت بزرگی که ایمان جز با استقرار آن در درون نفس مؤمن و معتقد تکمیل نمی‌شود:

﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ، وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ. وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ، وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ﴾.

اگر به شما (در جنگ احد) جراحتی رسیده است (و به جانتان گزندی و به دارائیتان زیانی وارد آمده است، نگران و پریشان نشوید) به آن جمعیّت نیز (در جنگ بدر) جراحتی همانند آن رسیده است ،و ما این روزهای (پیروزی و شکست) را در میان مردم دست به دست می‌گردانیم (گاهی بهرهٔ اینان و گاهی نصیب آنان می‌نمائیم) تا ثابت قدمان برایمان را (از سایرین) جداسازد و مؤمنان شناخته شوند و خداوند از میان شما قربانی برگیرد و افتخار شهادت نصیبشان گرداند - و خداوند ستمکاران را دوست نمی دارد - و تا اینکه خداوند مؤمنان را سره و خالص گرداند و کافران را نابود و تباه سازد.

در این صورت، سرانجام قضا و قدر خدا و تصرّف و حکمت او در فراسوی اسباب و حوادث و اشخاص و حرکات قرار دارد... این هم جهان بینی اسلامی شامل و کاملی است که از فراسوی حوادث و پی‌نوشت درخشان این حوادث تابیدن می‌گیرد و در نفس جایگزین می‌گردد.

۲- کارزار و پی‌نوشت آن، پرده از حقیقت اساسی بزرگی از نفس بشری، و سرشت فطرت انسانی، و طبیعت جدّ و جهد آدمی برداشت، و معلوم کرد که تلاش انسانها تا چه اندازه در تحقّق بخشیدن به برنامهٔ الهی مؤثّر است و در این باره مرز نیرو و توان مردمان تا به کجا است. روشن نمود که:

نفس بشری در واقع کامل نیست و لیکن در عین حال قابل رشد و نموّ و ترقّی و تعالی است و می‌تواند تا بدانجا پیش برود که به نهایت کمالی برسد که خداوند در این زمین برای او مشخّص و مقدّر فرموده است.

هان! هم اینک ما در پرتو این آیات به گذشته برمی‌گردیم و با چشم درون از فراسوی قرون، دسته‌ها و گروههای آدمیزادگان را می‌نگریم و آنان را با همان حال و وضع و فطرت و سرشتی که دارند می‌پائیم. این دسته‌ها و گروهها مجسّم در گروه و دسته‌ای هستند که نشانگر برجسته‌ترین ملّتی می‌باشند که خداوند دربارهٔ آنان می‌فرماید:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾.

شما (ای پیروان محمّد) بهترین امتی هستیدکه به سود انسانها آفریده شده‌اید.

آنان اصحاب محمّد ﷺ هستند. محمّد آن کسی که نمونهٔ کامل نفس بشری بطور کلّی است.

در این نگاه چه می‌بینیم؟ مجموعه‌ای از آدمیزادگان را می‌بینیم که دارای ضعفها و نقصهایند. در میانشان کسانی یافته می‌شوند که کارشان بدانجا می‌رسد که خداوند راجع بدانان می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ﴾.

آنان که در روز رویاروئی دو گروه (مسلمانان و کافران در جنگ احد) فرار کردند، بیگمان اهریمن به سبب پاره ای از آنچه کرده بودند (که سرکشی از فرمان خدا بود) آنان را به لغزش انداخت و خداوند ایشان را بخشید.

کار دسته‌ای هم بدانجا می‌رسد که خداوند دربارهٔ ایشان میفرماید:

﴿حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَ تَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ، وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ، مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ﴾.

تا آنگاه که سستی کردید و در امر (ماندن در سنگرها و رها کردن آنجاها)به کشمکش پرداختید و اختلاف ورزیدید، و پس از آنکه آنچه را که دوست می‌داشتید به

شمانشان داد (که غلبهٔ بر دشمن بود) نافرمانی کردید (و دو دسته شدید) دسته‌ای از شما خواهان دنیا (یعنی کالای دنیوی) و دسته‌ای از شما خواستار آخرت، (یعنی: رضایت الله و پاداش اخروی) گردید. پس (بر اثر فرار، دست) شما را از آنان باز داشت و از ایشان منصرفتان گردانید.

در میانشان هم کسانی وجود دارند که خداوند در حق آنان می‌فرماید:

﴿ اِذْهَمَّتْ طَّائِفَتٰانِ مِنْكُمْ اَنْ تَفْشَلاٰ، وَ اللّٰهُ وَ لِيُّهُمٰا، وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴾.

آنگاه که دو طائفهٔ (بنو سلمه از خزرج و بنو حارثه از اوس) آهنگ آن کردند که سستی ورزند (و از وسط راه باز گردند و به جهاد نپردازند)، ولی خداوند یار آنان بود (و به ایشان کمک کرد تا از این اندیشه برگشتند)، و مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند وبس.

در میانشان هم کسانی را می‌یابیم که می‌گریزند و از معرکه خویشتن را بدر میبرند. شکست ایشان تا بدانجا می‌رسد که خداوند راجع بدانان می‌فرماید:

﴿ إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لاٰتَلْوُونَ عَلىٰ اَحَد، وَ اَلرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي اُخْرٰاكُمْ فَاَثٰا بَكُمْ غَمّاً بِغَمٍّ لِّكَيْ لاٰ تَحْزَنُوا عَلىٰ مٰا فٰاتَكُمْ وَ لاٰ مٰا اَصٰابَكُمْ ﴾.

(ای مؤمنان به یاد آورید) آنگاه را که (از کوه) بالا می‌رفتید (یا: بدینجا و آنجا شکسته خورده می‌رفتید) و (از شدّت بیم و هراس) در فکر کسی (جز نجات خود)نبودید، و پیغمبر از پشت سر شما را صدا میزد (و می‌گفت :ای بندگان خدا به سوی من بیائید، من پیغمبر خدا هستم، و هر کس بر دشمن بتازد، بهشت از آن اوست...)پس در برابر غم و (اندوهی که به سبب نافرمانی به پیغمبر چشاندید) غم و (اندوهی) به شما رساند و غم و اندوههایکی پس از دیگری به شما روی آورد)این بدان خاطر بود که دیگر برای آنچه (از غنیمت) از دست داده اید و بر آنچه از (هزیمت) به شما رسیده است غمگین نشوید.

همهٔ اینان هم، مؤمن و مسلمانند، ولیکن کسانیند که تازه گام در راه نهاده‌اند، و نوآموزان مکتب اسلامند. آنان دورهٔ تعلیم و تربیت می‌بینند و نو پا بشمارند و به تازگی شکل می‌گیرند و هستهٔ هستی آنان تازه جوانه می‌زند. با وجود این خوب از عهدهٔ این کار برمی‌آیند و نیکو گام برمی‌دارند. کار و بار خود را به خدا می‌سپارند و به پیشوائی و راهنمائی او خوشنودند و خویشتن را تسلیم برنامه و رهنمونش می‌سازند. این است که خداوند مهربان، آنان را از کنف حمایت خود نمی‌راند، و بلکه بدانان رحم می‌فرماید و قلم عفو بر گناهانشان می‌کشد و از ایشان در می‌گذرد، و به پیغمبر ﷺ خود دستور می‌دهد که از آنان صرف نظر کند و بر ایشان ببخشاید و برایشان طلب آمرزش نماید، و با آنان در کارها مشورت کند، با وجود آن همه خطاها و اشتباهاتی که از ایشان سرزده است و آن همه دردها و بلاهائی که از مشورت و شوریٰ خاسته است! بلی خداوند مهربان، آنان را وامی‌گذارد تا ثمرهٔ تصرّف و عملکرد خود را بچشند، و سرانجام ناگوار رفتار و کردار خویش را ببینند. بدین منظور ایشان را به چنان آزمون سخت و تلخی گرفتار می‌فرماید و آنان را بدان می‌آزماید...و لیکن ایشان را از صف مسلمانان نمی‌راند و بدیشان نمی‌فرماید که، شما صلاحیّت این کار را ندارید و نقص و ضعفی را که در این آزمون نشان دادید شما را از این آستان طرد نمود... بلکه بر عکس ضعف و نقصشان را می‌پذیرد و در بوتهٔ آزمایششان می‌گذارد و به تربیتشان می‌پردازد و با پی‌نوشت بر حوادث، آمادهٔ پیکارشان می‌سازد، و با پند ها و اندرزها رهنمودشان می‌فرماید و با مهربانی و گذشت و بزرگواری، عبرتها و درسها بدیشان می‌آموزد. همانگونه که شخص بزرگی دست بر سر و روی کوچکان می‌کشد و مهربانانه به تربیت ایشان می‌پردازد... خداوند آنان را در آتش حوادث می‌گذارد تا پخته شوند و وارسته گردند و بفهمند و رشد یابند. ضعف آنان را به خودشان می‌نمایاند ونهانیهای درونشان را بدیشان نشان می‌دهد، نه بدان خاطر که

رسوایشان سازد و خوارشان دارد و تحقیرشان نماید، و نه بدان خاطر که چیزی را بدیشان تحمیل کند و باری را بر دوششان گذارد که توانائی آن را نداشته باشند. ولیکن بدان خاطر است که تا دست آنان را بگیرد و بدیشان الهام کند که به نفس خود اعتماد و اطمینان داشته باشند و بدانند که مادام که به رشتهٔ محکم خدا چنگ بزنند و درآویزند، به هدف خود میرسند و شاهد مقصود را در آغوش می‌گیرند

سپس پیوند می‌یابند... بلی سرانجام پیوند خود را با خدا استوار می‌دارند و نمونه‌هائی که در آغاز کارزار اندک بودند بسیار میشوند و غلبه با گزیدگان می‌گردد. بناگاه می‌بینیم که در روز بعد از شکست و زخم، با رسول خدا ﷺ و بدون ترس و خوف و تردّد و دلهره‌ای از بیم دادن مردمان بدیشان رهسپار کارزار میشوند،و شایستهٔ این ندای آسمانی می‌گردند:

﴿ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ، فَزَادَهُمْ إِيمَاناً، وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ﴾.

آن کسانی که مردمان بدیشان گفتند: مردمان (قریش برای تاختن بر شما دست به دست هم داده‌اند و) بر ضدّ شما گرد یکدیگر فراهم آمده‌اند پس از ایشان بترسید، ولی (چنین تهدید و بیمی به هراسشان نینداخت بلکه بر عکس)بر ایمان ایشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است.

هنگامی که بعد از آن کم کم بزرگ می‌گردند رفتار با آنان تغییر پیدا می‌کند، و همانگونه از ایشان حساب کشیده می‌شود که از مردان بزرگ حساب کشیده می‌شود. این به دنبال مرحله‌ای است که همچون کودکان در آن هنگام مورد تعلیم و تربیت قرار گرفته می‌شدند و نوازش می‌گردیدند! کسی که جنگ تبوک را در سورهٔ برائت بررسی کند و ببیند که چگونه آن افراد کمی که نافرمانی می‌کنند مورد مؤاخذهٔ سخت خدا و رسول خدا قرار می‌گیرند، فرق معامله و رفتار با ایشان را آشکارا درمی‌یابد، و فرق مراحل تربیت شگفت الهی را بوضوح می‌بیند. همچنین به فرقی که میان آنان در جنگ احد و در جنگ تبوک است پی می‌برد... در صورتی که انسانها همان انسانهایند... ولیکن این تربیت الهی است که ایشان را بدین پایه و مایه رسانده است و بدین سطح عالی کشانده است. اما نباید فراموش شود که آنان همیشه بشر می‌مانند، و پیوسته ضعف و نقص و خطا در وجودشان می‌ماند و درِ توبه و برگشت به سوی خدا همیشه به رویشان باز خواهد بود، و دست استغفارشان همه وقت می‌تواند به سوی او بلند گردد، و آمرزش گناهان خود را بخواهند.

این سرشت بشری است. سرشتی که خداوند آنان را بر آن سرشته است، و این برنامه در حفظ آن می‌کوشد و تبدیل یا تعطیل آن را روا نمی‌دارد، و چیزی را بر آن تحمیل نمی‌نماید که توانائی تحمّل آن را نداشته باشد، هرچند که این برنامه سرشت انسان را هم به بالاترین کمال ممکن خود در این زمین رسانده باشد.

این حقیقت دارای ارزش بزرگی در دادن امید همیشگی به بشریّت است، تا در پرتو این برنامهٔ بی‌نظیر بکوشد و بدانجا که می‌خواهد برسد. چه این قلّهٔ بلندی که چنان گروهی بدان رسیده‌اند، پیوسته در برابر بشریّت سینه جلو می‌دهد و سر به فلک می‌کشد، و از همان دامنه‌ای جلوه‌گر و پیدا است که گروه اسلامی در آن جای گرفته بود، و این برنامهٔ الهی دستشان را گرفت و به سوی چنان قلّه‌ای رهنمودشان کرد و در آن مستقرّشان نمود... این گامهای افتان و خیزان را در آن راه سخت و دشوار، گروهی از انسانهای عقب افتاده در زمان جاهلیّت به سوی قلّهٔ عظمت برداشتند. عقب افتاده در هر چیز و از هر لحاظ بدان نحوی که نمونه‌هائی از آن را در روند این درس بیان داشتیم... همهٔ اینها به بشریّت امید بزرگی می‌دهد. امید به اینکه امکان وصول بشریّت بدان بلندای والا و مرتبهٔ بالا وجود دارد، هرچند که بشریّت در پائین‌ترین نقطهٔ دامنهٔ کوه چهار زانو نشسته باشد. بشریّت می‌تواند به خود آید و با چنگ زدن بدین رشتهٔ محکم الهی، از حضیض مذلّت خویشتن را

به اوج عظمت برساند. از دامنهٔ کوه برخیزد و رهسپار چنان قلّه‌ای شود و با دشواریهای راه بستیزد و در آن ذروهٔ آسمان خراش فلکسای بیارامد... خداوند این گروه بالا روندهٔ اسلامی را مستثنی نمی‌فرماید و آنان را زادگان معجزهٔ خارق‌العاده نمی‌نماید. زادگانی که همچون ایشان قابل تکرار نباشد و نشود افرادی بسان آنان پای به عرصهٔ وجود نهد. خیر.

آنان زادگان معجزهٔ خارق العاده نیستند. بلکه ایشان زادگان برنامهٔ الهی هستند. برنامه‌ای که با جدّ و جهد بشری پیاده می‌گردد و در حدود توان بشری تحقّق می‌پذیرد. توان بشری هم همانگونه که می‌بینیم قابل افزایش است و بسیاری از مردم می‌توانند بر نیروی خود بیفزایند و بسان آن گروه گزیده، برنامهٔ الهی را پیاده نمایند!

این برنامه به تربیت هر گروهی می‌آغازد و واقعیّت مادی آنان را در نظر می‌گیرد و از همان نقطه‌ای که در آنند دستشان را گرفته و بالاتر و بالاترشان می‌برد. همانگونه که تربیت آن گروه اسلامی را آغازید و ایشان را از جاهلیّت عربی ساده رهانید و به رهنمودشان کوشید و از سرگردانی در آن دامنهٔ کوه نجاتشان بخشید... سپس در مدّت کوتاهی که به یک چهارم قرن از زمان نرسید، آنان را بدان اوج والا رسانید.

رسیدن بدین مقام، تنها یک شرط دارد و باید که بجای آورده شود. و آن اینکه گروههای بشری زمام رهبری رابدین برنامهٔ الهی بسپارند و بدان ایمان بیاورند و خویشتن را تسلیم آن کنند و چنین برنامه‌ای را پایه و اساس زندگی خویش کنند و آن را شعار حرکت و زمزمهٔ ساربان گامهایشان در راه سخت و درازشان گردانند.

۳- حقیقت سومی که کارزار و پیرو پیکار، پرده از آن به کنار می‌زند، حقیقت ارتباط محکمی است که در برنامهٔ خدا میان واقعیّت نفس مسلمان و گروه مسلمانان، و میان کارزاری وجود دارد که مؤمنان در آن با دشمنانشان درگیر می‌شوند و در پهنهٔ آن می‌رزمند. ارتباط میان عقیده و جهان بینی و اخلاق و رفتار و نظام سیاسی واقتصادی و اجتماعی... و ارتباط میان پیروزی یا شکست در هر کارزار و پیکاری... همهٔ اینها عوامل اساسی بوده و در پیروزی یا شکستی که نصیب مسلمانان می‌شود دخالت دارند.

بر این اساس است که برنامهٔ الهی در گسترهٔ بس فراخ و بزرگی از نفس بشری و از زندگی بشری کار می‌کند و کاربرد دارد. گستره‌ای که پهنه ها و نقطه ها و خطّها ورشته‌های آن متداخل و تو در تو هستند و در عین حال کامل کننده و فراگیرند. وقتی که پیوند و هماهنگی موجود در میان چنین پهنه ها و نقطه ها و خطّها و رشته ها به هم بخورد، نقشه بکلّی دستخوش عیب و نقص می‌شود و نارسا و ناموفّق می‌ماند... این ویژگی آن برنامهٔ کلّی شاملی است که جملگی زندگی را فرا می‌گیرد و به همهٔ آن می‌پردازد و تکه تکه و قطعه قطعه و متفرّق و پراکنده، زندگی را زیر نظر نمی دارد و بدان نمی‌پردازد. برنامه‌ای است که نفس و زندگی را از هر جهت تحت نظارت قرار می‌دهد، و همهٔ نواحی و گوشه‌های آن دو را زیر نظر می‌گیرد، و رشته‌های در هم و دراز آنها را در دست خود محکم نگاه می‌دارد، و همه را با یک حرکت هماهنگ تکان می‌دهد، و در آن نه نفس دچار گسیختگی می‌شود، و نه زندگی گرفتار پراکندگی و از هم پاشیدگی می‌گردد.

از جملهٔ این گرد همائی و این پیوندهای متداخل فراوان، سخن راندن خدا - در پی‌نوشت قرآنی - ازلغزش و اثر آن در پیروزی و شکست است. مقرّر می‌فرماید که شکست، پیوند با اهریمنی دارد که ضعف کسانی را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد که به سبب پاره‌ای از آنچه کرده‌اند راه گریز در پیش گرفته‌اند و دچار شکست شده‌اند:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا ﴾.

آنان که در روز رویاروئی دو گروه (مسلمانان و

کافران در جنگ احد) فرار کردند، بیگمان اهریمن به سبب پاره‌ای از آنچه کرده بودند (که سرکشی از فرمان خدا بود) آنان را به لغزش انداخت.

همچنین مقرّر می‌دارد که کسانی که شانه به شانهٔ پیغمبران جنگیده‌اند و به پیمان خدا وفا کرده‌اند - و ایشان نمونه‌هائی هستند که خداوند از مؤمنان می‌خواهد که بدیشان اقتداء و از آنان پیروی کنند - پیکار را با استقرار از گناهان آغازیده‌اند:

﴿ وَ كَأَيِّنْ مِّنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ، فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا - وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ - وَ مَا كَانَ قَوْلَهُمْ إِلاَّ أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْلَنَا ذُنُوبَنَا وَ إِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا ،وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا ، وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. فَآتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَ حُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ. وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴾.

و چه بسیار پیغمبرانی که مردان خدای فراوانی به همراه آنان کارزار می‌کردند و به سبب چیزی که در راه خدا بدانان می‌رسید (از قبیل کشته شدن برخی از یاران و مجروح شدن خود و دوستان) سست و ضعیف نمی‌شدند و زبونی نشان نمی‌دادند (و بلکه شکیبائی می‌کردند) و خداوند شکیبایان را دوست می‌دارد و (این عمل ایشان به هنگام سختی بود، و در این وقت) گفتارشان جز این نبود که می‌گفتند: پروردگارا! گناهانمان را ببخشای و از زیاده‌رویها و تندرویهایمان صرف نظر فرمای و گامهایمان را ثابت و استوار بدار و ما را بر گروه کافران پیروز بگردان. پس خداوند پاداش این جهان را (با پیروز کردنشان بر دشمنان و فرا چنگ آوردن غنیمت و کرامت و عزّت) بدیشان داد ، و پاداش نیکوی آخرت را (برای آنان تضمین کرد) و خداوند نیکوکاران رادوست می‌دارد.

خداوند در رهنمودهائی که برای گروه مسلمانان دارد، بیش از اینکه آنان را از سستی و زبونی و غم و اندوه در جنگ نهی فرماید، ایشان را به پاکی و استغفار دعوت می‌نماید:

﴿ وَ سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّنْ رَبِّكُمْ، وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ، الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ، وَ الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ ،وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ، وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ، ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ - وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللَّهُ - وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ﴾.

(با انجام اعمال شایسته و بایسته) به سوی آمرزش پروردگارتان، و بهشتی بشتابید و بر همدیگر پیشی گیرید که بها یا پهنای آن (برای مثال همچون بها یا پهنای)آسمانها و زمین است، (و چنین چیز با ارزشی) برای پرهیز گاران تهیه دیده شده است. آن کسانی که در حال خوشی و ناخوشی و ثروتمندی و تنگدستی به احسان و بذل و بخشش دست می‌یازند، و خشم خود را فرو می‌خورند، و از مردم گذشت میکنند و (بدین وسیله در صف نیکوکاران جایگزین میشوند و) خداوند (هم) نیکوکاران را دوست میدارد. و کسانی که چون دچار گناه (کبیره‌ای) شدند یا (با انجام گناه صغیره‌ای) بر خویشتن ستم کردند، به یاد خدا میافتند (و وعد و وعید و عقاب و ثواب و جلالت و عظمت او را پیش چشم میدارند و پشیمان میگردند) و آمرزش گناهانشان را خواستار می‌شوند - و بجز خدا کیست که گناهان را بیامرزد؟) و با علم و آگاهی بر (زشتی کار و نهی و وعید خدا از آن) چیزی که انجام داده‌اند پا فشاری نمی کنند (و به تکرار گناه دست نمی یازند).

پیش از این، علّت خواری و زبونی و سرخوردگی اهل کتاب را بیان می‌فرماید و آن را بدیشان مینماید که سرکشی و تجاوز و معصیت و گناه است:

﴿ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَمَا ثُقِفُوا - إِلَّا بِحَبْلٍ مِّنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ - وَ بَاءُو بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ، وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ، ذٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ ﴾.

آنان هر کجا یافت شوند (مهر) خواری برایشان خورده است، مگر (اینکه از روش ناپسند خود دست بردارند و در اعمال خویش تجدید نظر کنند و) با پیمان خدا (یعنی رعایت قوانین شریعت) و پیمان مردم (یعنی رعایت مقرّرات همزیستی مسالمت آمیز، خویشتن را از اذیت و آزار در امان دارند و از مساوات حقوقی قضائی برخوردار گردند) و آنان شایستهٔ خشم خدا شده اند و (مهر) بیچارگی بر ایشان خورده است. چرا که آنان به آیات خدا کفر می‌ورزیده اندو پیغمبران را به ناحق می‌کشته اند (و هر کس هم در هر عصر و زمانی به چنین کارهائی دست یازد و اعمال ننگین گذشتگان را بپسندد، جزای او همین خواهد بود).

همچنین سخن از گناه و توبه می‌بینیم که در لابلای پی نوشت بر حوادث جنگ جای گرفته است ومی‌بینیم که بسیار سخن از "تقوی" و پرهیزگاری میرود، و تصویر حالات متّقیان و پرهیزگاران، در سراسر روند سوره بوفور یافته میشود. روند قرآنی میان فضای سوره بطور کلّی - با وجود اختلاف موضوعهای آن - و میان فضای کارزار پیوند بر قرار میکند، و همگان را به ترک ربا، اطاعت از خدا و رسول خدا، گذشت از مردم، فرو خوردن خشم، و احسان و بذل و بخشش فرا میخواند...همهٔ اینها هم مایهٔ تزکیهٔ نفس و طهارت زندگی و پاکی اوضاع اجتماعی می‌گردند... سوره سرتاسر در رهنمود بدین هدف مهم و اساسی، همسو و همگام و همنوا و همصدا است.

۴- حقیقت چهارم، دربارهٔ سرنوشت برنامهٔ تربیت اسلامی است... خداوند گروه مسلمانان را از هر سو با حوادث و چیزهائی فرا می‌گیرد که در درون نفسها، احساسها و انفعالها و پذیره‌ها به جوش و خروش می‌اندازد... آنگاه آنان را با پی نوشتهائی بر حوادث، ارشاد و راهنمائی می‌فرماید... همانگونه که پی نوشت قرآنی بر جنگ به ما می‌نمایاند... خداوند در این پی نوشت، هر گوشه ای از گوشه‌های نفس بشری را جستجو می‌نماید و به اصلاح آن زاویه ای می‌پردازد که از حادثه متأثّر شده باشد تا تأثّر آن را تصحیح کند، و در آنجا حقیقتی را جایگزین سازد که می‌خواهد استقرار یابد و نرمک نرمک بیارامد و ماندگار شود! او هیچ زاویه ای را از زوایا، هیچ خاطره ای را از خواطر، هیچ اندیشه ای از اندیشه ها، و هیچ پذیره ای را از پذیره ها ترک نمی گوید، مگر اینکه چشمها را بسویش خیره می‌سازد و نورهائی را بر آن می‌تاباند و مسلّط می‌گرداند، و راههای پنهان نفس بشریّت و پیچ و خمهای بیشمار آن را می‌شناساند، و نفس را در برابر دیدگان، لخت و پتی و نمایان و آشکار نگاه می‌دارد، و بدین وسیله آلودگیها را می‌زداید و ناخالصها را خالص می‌سازد و درونها را پاکیزه و نفسها را در پرتو نور تمییز می‌نماید و احساسها و اندیشه ها و ارزشها را تصحیح می‌گرداند و اصول و ارکانی را پدید می‌آورد که یزدان سبحان میخواهد جهان بینی جاوید اسلامی بر آنها بنیاد شود و زندگی پایدار اسلامی بر روی آنها استوار و بر قرارگردد... این هم بیانگر آن است که حوادثی که گریبانگیر گروه مسلمانان می‌شود در هر کجا که باشد باید به عنوان وسیله ای برای روشنگری و تربیت در سطح وسیع خود استفاده کرد.

وقتی که به پی‌نوشت بر جنگ احد می‌نگریم، دقّت و ژرف نگری و فراگیری می‌بینیم... دقّت در هر موقعیّت و هر حرکت و هر خاطره‌ای. ژرف نگری در کاوش در اعماق نفس و زوایای افکار و احساسات پنهان. فراگیری همهٔ زوایای نفس و جوانب حادثه... در می‌یابیم که دربارهٔ اسباب و نتائج ، و عوامل بیشمار و مؤثّر در موقعیّت، تحلیل دقیق و ژرف و فراگیری به عمل آمده است. همچنین در کار نگاره‌گری و همآوائی و الهامگری، سر زندگی و نشاط می‌بینیم. بگونه‌ای که احساس و شعور، در پرتو تعبیر و تصویر، سخت به تکان می‌افتد و موج می‌گیرد، و نمی تواند در برابر چنان وصف و پی‌نوشتی جامد و راکد بایستد. چرا که وصف زنده‌ای است و صحنه ها را بدانگونه مجسّم می‌کند و حاضر می‌آورد که گوئی می‌جنبد. آنگاه

نشـاط و تکـاپوی کـافی، و نـور کـامل و وافـی، و الهامگری اعجاب انگیزی بدانها می‌بخشد،انگار جـان به پیکر واژه‌ها می‌دمد!

۵-حقیقت پنجم نیز دربارهٔ واقعیّت برنامهٔ الهی است و به همین منوال است... از وسائل و ابـزار ایـن بـرنامه برای ایجاد آثار خود در دنیای واقعیّت، فعّالیّت عملی و تلاش واقعگرایانهٔ آن است. این مکتب تنها به مبادی و اصول نظری، و به رهنمودها و پیشنهادهای خالی اکتفا و بسنده نمی کند. بلکه نظریه ها و رهنمونهای خود را در جهان واقع نیز دنبال می‌کند و آنها را عـملاً پـیاده می‌نماید. آشکارترین مثال برای نمودن واقعیّت برنامهٔ اسلامی در این جـنگ، مـوقعیّت آن در بـرابـر اصـل شوریٰ است.

پیغمبر ﷺ مـی‌توانست کـه مسـلمانان را از چـنان آزمون تلخی که بدان گرفتار آمدند - در حالی که هنوز نو پا بودند و از هر سودشمنان پیرامون آنان را گـرفته بودند،و نیز دشمنان در داخل خود دیـوارهـای مـدینه چمباتمه زده بودند - نجات بدهد. بلی، می‌گوئیم رسول خدا ﷺ مـی‌توانست گـروه مسـلمانان را از چـنان آزمون تلخی که بدان گرفتار آمدند نجات بدهد! بلی، اگر به رأی خود دربارهٔ نقشهٔ جنگی عمل می‌کرد و به خواب راستین خویش تکیه می‌زد که در آن چنین دیده بود کـه مـدینه زره بس مـحکمی است ، و بـا یـاران خـویشتن مشــورت نـمی‌فرمود و آرائـی را نـادیده می‌گرفت که شوریٰ بیانگر رجحان و گزینش آن بود، و یا اینکه از عمل بدان آراء دست می‌کشید، بدانگاه که از مدینه بیرون آمده بود و یارانش از رأی خود بـرگشته بودند، و از اینکه پیغمبر ﷺ را بدانچه می‌خواستند ناچار نموده بودند، بسی پشیمان شـده بـودند، و بـدو فرصت برگشت داده بودند، مسلمانان را از چنان آزمون سنگین و ناگوار نجات می‌داد!

ولیکن پیغمبر ﷺ در حالی که همهٔ نـتایج جـنگ را پیش چشم مجسّم می‌داشت، اصل شوریٰ را رعایت و مفاد آن را اجراء فرمود، تا گـروه مسـلمانان بـا نـتایج مسؤولیّت اجتماعی رویاروی گـردند و بـیاموزند کـه چگونه باید عواقب رأی شوریٰ و عمل بدان را تحمّل کنند. چرا که این کار از دیدگاه او و از دیدگاه بـرنامهٔ اسلامی‌که او آن را اجراء و تنفیذ می‌فرمود، مـهمتر از پرهیز از زیانهای بزرگ و خسارتهای فراوان ، و مهمتر از باز داشتن مسلمانان از ابتلاء به چنان تجربهٔ تلخ و آزمون سخت بود. زیرا که بازداشتن گروه مسلمانان از آزمایشها و آزمونها، یعنی محروم کردن آنان از آگاهی و آموزش و پرورش و بینش و دانش !

سپس فرمان الهی بعد از کارزار نیز در مـیرسد و بـه پیغمبر امر میکند که اصل شوریٰ را رعـایت کـند، تـا بدین وسیله چنین اصلی - با وجود چنان نتائج تلخی که داشت - استوار و ماندگار بماند، و از یک سو اصـل شوریٰ نیرومندتر و ژرف تر گردد، و از سـوی دیگـر اصول بنیادین بـرنامهٔاسـلامی از روشـنی و وضـوح بیشتری برخوردار شود.

اسلام عمل بدین اصل را تا آن وقت بـه تأخیر نـمی اندازد که امّت اسلامی آمادگی عمل بدان را پیدا کند! بـلکه اسـلام مـیدانـد کـه امّت اسـلامی هـرگز نـمی تواندآمادگی لازم را برای چنین کاری پیدا کـند، مگـر آنگاه که عملاً شروع بـدان کـند. مـحروم کـردن امّت اسلامی از مبادی و اصول اساسی مهارت و اسـتادی خود - همچون اساس واصل شوریٰ - بـدتر از نـتایج تلخ و عواقب سختی است که در آغاز شروع به چنین اساس و اصلی گریبانگیر ایشـان مـیشود، و خـطاها و اشتباههائی که در مرحلهٔ عمل به شوریٰ پیش میآید - هر چند هم بزرگ و چشمگیر باشد - قلم بطلان کشیدن بر اصل شوریٰ را توجیه نمیکند و مقبول نمیسازد، بلکه حتّی وقفهٔ در آن در وقتی از اوقات هم نیکو و پسندیده نمی‌نماید. چرا که این کار پوچ و بی مایه نمودن امّت اسلامی یـا جـلوگیری از رشـد آنـان و پـیشگیری از مهارت و استادی پیداکردن ایشان دربارهٔ امور زندگی و ممانعت از شناخت وظائف و تکالیف خودشان است. بلکه میتوان گفت‌که چنین کاری، حذف ملّت اسلامی از

میان سائر ملل جهان و بطور کلّی به رسمیّت نشناختن آنان به عنوان امّتی است!

این همان اشاره‌ای است که از فرمودهٔ یزدان سبحان بر می‌آید، بعد از آن همه نتائج تلخ و عواقب بدی که بر اثر شوریٰ در کارزار نصیب مسلمانان گردید:

﴿ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ﴾.

پس از آنان در گذر، و برایشان طلب آمرزش نما، و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن.

اقدام عملی به مبادی و اصول نظری، در عملکرد رسول خدا ﷺ نیز پیدا است، بدانگاه که بعد از تصمیم بر رأی معیّن، دیگر نپذیرفت که دوباره به مشورت و رایزنی بنشینند، و این کار را دو دلی و تردید دانست. این هم بدان سبب بود که خود اصل شوریٰ مصون و محفوظ بماند و دستخوش دودلی و تردید همیشگی و سستی اراده نگردد. با توجّه بدین امر، سخن تربیتی خود را فرمود که از او روایت است:

﴿ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَضَعَ لَأْمَتَهُ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللّٰهُ لَهُ ﴾.[1]

هیچ پیغمبری را نسزد هنگامی که زره خود را پوشید آن را از تن بدر آورد، تا خدا برای او چه پیش آورد.

آنگاه آخرین رهنمود الهی به میان می‌آید که میفرماید:

﴿ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ ﴾.

و هنگامی (پس از شور و تبادل آراء) تصمیم به انجام کاری گرفتی (قاطعانه دست به کار شو و) بر خدا توکّل کن.

بدین منوال در برنامهٔاسلامی، ارشاد و توجیه با اجراء و تنفیذ، مطابقت و همخوانی مینماید، و گفتار با کردار همراه میگردد.

۶-در اینجا حقیقت دیگری وجود دارد که از پی نوشت قرآنی بر مواضع گروه مسلمانانی میآموزیم که با رسول خدا ﷺ یار و همدم بودند و بزرگوار ترین افراد این امّت در پیشگاه خداوندگارند... حقیقتی که در راهی که برای نوزائی و شکوفائی زندگی اسلامی در پیش گرفته‌ایم و به یاری پروردگار پیروز و کامکار خواهیم شد، برای ما بسی نافع و سودمند است.

برنامهٔ خدا ثابت و تغییر ناپذیر است. ارزشها و معیارهای او نیز ثابت و تغییر ناپذیر است. این انسانها هستندکه بدین برنامه نزدیک یا از آن دور می‌شوند، و در بنیادهای جهان بینی و قواعد سلوک و رفتار به خطا میروند و یا به خطا نمی روند. در هر حال چیزی از خطاهای ایشان به حساب این برنامه‌گرفته نمی شود، و مایهٔ تعبیر ارزشها و معیارهای ثابت آن نمیگردد.

هنگامی که انسانها در جهان بینی یا رفتار به خطا روند، برنامهٔ اسلامی آنان را خطاکار قلمداد میکند. و وقتی که ایشان از راستای برنامهٔ اسلامی منحرف شوند، انحراف را به حساب خود ایشان میگیرد و منحرفشان میخواند، و مقام و منزلت آنان هر چه باشد از ایشان چشم پوشی نمیکند و خطا و انحرافشان را نادیده نمیگیرد.

ما از این می‌آموزیم که تبرئهٔ اشخاص، مساوی با تغییر و دگرگونسازی برنامه نیست! بلکه خیر و صلاح امّت اسلامی در آن است که مبادی و اصول برنامه‌اش سالم و واضح و قاطع بماند، و خطا کاران و منحرفان از آن مبادی و اصول - هر کس که هستند - همانگونه قلمداد گردند و نامیده شوند که در خور آنند. و خطاها و انحرافهایشان هرگز نیکو بشمار نیاید و قبحشان حسن ننماید. چه برنامه بزرگتر و ماندگارتر از اشخاص است.

واقعیّت تاریخی اسلام هم همهٔ افعال و همهٔ اوضاعی نیست که مسلمانان در تاریخ زندگانی خود انجام میدهند و پدید می‌آورند. بلکه هر کاری را که انجام میدهند و هر وضعی را که پدید می‌آورند، وقتی جزو تاریخ اسلام است که کاملاً موافق با برنامه و مبادی و اصول و ارزشها و معیارهای ثابت اسلامی انجام پذیرفته باشد... والّا اگر جز این باشد، خطا یا انحراف بشمار می‌آید، و به حساب اسلام گرفته نمی شود و در

۱- این حدیث شریف بدین صورت نیز ذکر شده‌است: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَضَعَ لَأْمَتَهُ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللّٰهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عَدُوِّهِ. (مترجم)

تاریخ اسلام نوشته نمی شود. بلکه تنها به حساب پیروان اسلام گرفته میشود، و آنان متّصف به همان صفتی میگردند که مستحقّ آن هستند. این وصف، خطا، یا انحراف، یا شورش علیه اسلام نام داشته باشد یا جز اینها... بیگمان تاریخ "اسلام" تاریخِ "مسلمانان" - اگر چه آنان مسلمانان اسمی یا زبانی باشند - نبوده و نمی‌باشد! بلکه تاریخِ "اسلام" عبارت است از: تاریخ پیاده کردن حقیقی اسلام در منش و کنش مردمان، جهان بینی و رفتار آنان، اوضاع و احوال زندگی ایشان، و در نظم و ترتیب و قوانین و مقرّرات اجتماعیشان... چه اسلام محور ثابتی در چرخش و گردش است. پس زمانی که آنان از این چهار چوب خارج شدند، یا وقتی که ایشان این محور ثابت را بطور کلّی ترک گفتند، بدین هنگام اسلام را با ایشان چه کار؟ چرا چنین اعمال و رفتار آنان به حساب اسلام گرفته میشود، یا اسلام با آن تفسیر و تعبیر میگردد؟ اصلاً آنان چه حق دارند خویشتن را مسلمان بنامند وقتی که ایشان بر برنامهٔ اسلام میشورند و از پیاده کردن آن در زندگی خود سرپیچی میکنند؟ مگر نه این است که آنان هنگامی مسلمانند که این برنامه را در زندگی خود پیاده کنند، نه اینکه آنان مسلمانند چون ایشان خویشتن را مسلمان نام میدهند، و نامهای مسلمانان را بر خویش میگذارند، و نه بدان خاطر که آنان به زبان می‌گویند که : ما مسلمانیم؟!

این همان چیزی است که خداوند سبحان اراده فرمود که آن را به ملّت اسلامی بیاموزد. او خطاهای گروه مسلمانان را نشان داد، و نقص و ضعف آنان را شناساند، سپس بدیشان رحم کرد و ایشان را آمرزید و لغزشهای نقص و ضعف آنان را از دفتر حساب خود پاک کرد. هر چند که مکافات چنین خطاها و اشتباهها را در پهنهٔ میدان امتحان بدانان چشاندا!



وَلَا
يَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضْلِهِۦ هُوَ خَيْرًا
لَّهُم ۖ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ ۖ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا۟ بِهِۦ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ ۗ
وَلِلَّهِ مِيرَٰثُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿۱۸۰﴾
لَّقَدْ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوْلَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓا۟ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَآءُ ۘ
سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا۟ وَقَتْلَهُمُ ٱلْأَنۢبِيَآءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ
ذُوقُوا۟ عَذَابَ ٱلْحَرِيقِ ﴿۱۸۱﴾ ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ
وَأَنَّ ٱللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّـٰمٍ لِّلْعَبِيدِ ﴿۱۸۲﴾ ٱلَّذِينَ قَالُوٓا۟ إِنَّ
ٱللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَآ أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ
تَأْكُلُهُ ٱلنَّارُ ۗ قُلْ قَدْ جَآءَكُمْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِى بِٱلْبَيِّنَـٰتِ
وَبِٱلَّذِى قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِن كُنتُمْ صَـٰدِقِينَ ﴿۱۸۳﴾
فَإِن كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ جَآءُو بِٱلْبَيِّنَـٰتِ
وَٱلزُّبُرِ وَٱلْكِتَـٰبِ ٱلْمُنِيرِ ﴿۱۸۴﴾ كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ ۗ
وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ ۖ فَمَن زُحْزِحَ
عَنِ ٱلنَّارِ وَأُدْخِلَ ٱلْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ ۗ وَمَا ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَآ
إِلَّا مَتَـٰعُ ٱلْغُرُورِ ﴿۱۸۵﴾ ۞ لَتُبْلَوُنَّ فِىٓ أَمْوَٰلِكُمْ
وَأَنفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْكِتَـٰبَ
مِن قَبْلِكُمْ وَمِنَ ٱلَّذِينَ أَشْرَكُوٓا۟ أَذًى كَثِيرًا ۚ
وَإِن تَصْبِرُوا۟ وَتَتَّقُوا۟ فَإِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ ٱلْأُمُورِ ﴿۱۸۶﴾
وَإِذْ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَـٰقَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْكِتَـٰبَ لَتُبَيِّنُنَّهُۥ لِلنَّاسِ
وَلَا تَكْتُمُونَهُۥ فَنَبَذُوهُ وَرَآءَ ظُهُورِهِمْ وَٱشْتَرَوْا۟ بِهِۦ ثَمَنًا
قَلِيلًا ۖ فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ ﴿۱۸۷﴾ لَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ يَفْرَحُونَ
بِمَآ أَتَوا۟ وَّيُحِبُّونَ أَن يُحْمَدُوا۟ بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا۟ فَلَا تَحْسَبَنَّهُم
بِمَفَازَةٍ مِّنَ ٱلْعَذَابِ ۖ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۸۸﴾ وَلِلَّهِ مُلْكُ
ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۸۹﴾

نمایش قرآنی از کارزار - کارزار احد - به پایان رسید[1]. ولی کارزار همیشگی موجود در میان گروه

۱- روایتی است که می‌گوید : نخستین آیهٔ این درس شصتمین آیه ای

مسلمانان و دشمنان ایشان - بویژه یهود -که در مدینه آنان را احاطه کرده بودند، هنوز پایان نیافته است. این کارزار، کارزار ستیزه و جدال، آشفته سازی و به گمان اندازی، حیله و نیرنگ، و در کمین نشستن و چاره گری است... این کارزار، بزرگترین بخش این سوره را به خود اختصاص داده است.

رسول خدا ﷺ بنی قینقاع را از همسایگی خود در مدینه راند، بدانگاه که به دنبال جنگ بدر ناشایستها و ناجوانمردیها از آنان سر زد. ایشان کینه توزی و نیرنگ بازی پیشه ساختند. دیگران را بر ضد مسلمانان شوراندند. پیمانهائی را که با پیغمبر ﷺ به هنگام تشریف فرمائی او به مدینه و تشکیل دولت اسلامی به ریاست خود و به اتّکای مسلمانان اوس و خزرج، بسته بودند نادیده گرفتند و عهدشکنیها کردند... لیکن پیرامون او، بنو نضیر و بنو قریظه و دیگر یهودیان خیبر و غیر آنان در جزیرة العرب وجود داشتند... همهٔ ایشان هم با یکدیگر مکاتبه و گردهمآئی می‌کردند و با منافقان مدینه ارتباط برقرار می‌نمودند و با مشرکان مکّه و کافران اطراف مدینه تماس می‌گرفتند و پیوسته علیه مسلمانان به مکر و کید می‌پرداختند و شبانه روز به حیله و نیرنگ می‌نشستند.

در اوائل سورهٔ آل عمران، تحذیر و تهدیدی نسبت به یهودیان آمده است و ایشان را از مسلمانان بیم می‌دهد که اگر کاری کنند، توسّط مسلمانان بدانان همان رسد که به کافران رسید:

﴿ قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلىٰ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتا فِئَةٌ تُقاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرىٰ كافِرَةٌ، يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ، وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ ﴾.

(ای پیغمبر) به کسانی که کافرند بگو: شما (در دنیا) شکست خواهید خورد و (درآخرت) گرد آورده می‌شوید و به دوزخ افکنده می‌شوید، (و دوزخ) چه بد جایگاهی است! در دودسته ای که (در میدان جنگ بدر) با هم روبرو شدند، نشانه ای‌و درس عبرتی) برای شما است. دسته ای در راه خدا می‌جنگید و دستهٔ دیگر کافر بودند و مؤمنان را با چشم خویش دو برابر خود می‌دیدند. و خداوند هر کس را که بخواهد با یاری خود تأیید می‌کند. بیگمان در این امر عبرتی برای صاحبان چشم (بینا و بینش راستین) است.

هنگامی که رسول خدا ﷺ این تحذیر و تهدید را بدیشان ابلاغ کرد - آن تحذیر و تهدیدی که پژواک دغلکاریها و نیرنگبازیها و فسونها و خشمها و کینه هائی بود که به دنبال جنگ بدر می‌ورزیدند و از خود نشان می‌دادند - سخت برآشفتند و بی ادبانه با آن روبرو شدند و گفتند: ای محمّد، اینکه چند نفر از ساده لوحان قریش را کشته ای که با فنون جنگی ناآشنا بوده‌اند، تورا گول نزند و نفریبد. بیگمان بدان که اگر با ما بجنگی خواهی فهمید که ما چه مردان گُردی هستیم. تو هنوز با کسانی چون ما رویاروی نشده‌ای و همسان ما را ندیده‌ای. سپس به دسیسه بازی و نیرنگسازی خود ادامه دادند. دسیسه و نیرنگی که این سوره انواع مختلفی از آن را نقل فرموده است. اینان به دوز و کلک ها و ناشایستها و نابایستهای خود تا بدانجا ادامه دادند که پیغمبر ﷺ پیمان خود راباآنهابه هم زدو از ایشان گسیخت. و آنان رامحاصره فرمود و وادارشان نمود که تسلیم فرمان او شوند. آنگاه ایشان راازمدینه به اَذْرُعات تبعید کرد.... تنها دو طائفهٔ بنوقریظه و بنونضیر در مدینه بظاهر بر پیمان خود ماندند، ولیکن به مکر و دسیسه و نیرنگ و حق‌پوشی و گمراهسازی و آشوبگری و فتنه‌انگیزی و سائر اعمال ننگین خود ادامه دادند که یهودیان در تاریخ دور و درازشان در آنها مهارت به هم رسانده و کتاب خدا آنها را صادقانه ثبت نموده است و همهٔ اهل زمین از آن آگاهند و به اعمال ناروا و نیّات پلید این جنس لعنتی آشنایند!

⇦ است که دربارهٔ جنگ احد نازل شده است. ولیکن ما این آیه را به درس کنونی پیوسته تر و مرتبط تر می‌بینیم، و لذا آن را در اینجا آوردیم. (مؤلف)

در این درس برخی از ناروها و نارواهای یهودیان نموده می‌شود. روشن می‌گردد که به دنبال رفتار ناهنجارشان با مسلمانان ، چگونه بی ادبانه با خداوند سبحان رفتار می‌کنند. آنان به تعهّدات مالی خود با پیغمبر ﷺ وفا نمی کنند، و از این مرحله پا فراتر می‌گذارند و می‌گویند:

﴿إِنَّ اللّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِيَاءُ!﴾ .

بیگمان خداوند فقیر است و ما ثروتمندیم!.

در این درس گفته می‌شود که علّت تراشی و درنگ پوچ ایشان ، تنها بدان خاطر بوده که دعوت اسلام را نپذیرند و ندای اسلام را خطاب به خود نشنوند. در چنین درسی کذب این علّت تراشی و درنگ بیجای ایشان ، و مخالفت این رویّه و رفتارشان با واقعیّت مشهور تاریخی ، علنی و آشکار می‌گردد. واقعیّت تاریخ پر از مخالفت ایشان با عهدها و پیمانهائی است که خدا با ایشان بسته است ، و لبریز از کتمان حقائقی است که آفریدگارشان تبلیغ و تصریح آنها را از ایشان خواسته است ، ولی آنان حقائق را پشت سر افکنده اند و آنها را به بهای اندک فروخته‌اند. همچنین در این درس ، نموده می‌شود که آنان پیغمبرانی را کشته‌اند که معجزات را از ایشان خواسته‌اند و انجام خوارق عادات را از آنان طلبیده‌اند، و آنان بعد از آنکه آن معجزات و خوارق عادات را بدیشان نموده‌اند، و دلائل و حجّتهای واضح و روشنی برایشان آورده‌اند، بدست ناپاکشان شهید شده‌اند، و سخنان مستدلّشان را نپذیرفته‌اند.

از یک سو این پرده برداری شرمنده ساز از ناروها و نارواهای یهودیان با پیغمبران خود ، و کشف صحنه سازیها و دروغ پردازیها برزبان خدای خویش ، اقتضاء می‌کرد که با گروه مسلمانان بد باشند و در برابرشان موضعگیری کنند و دام مکر و کید بر سر راه مؤمنان بگسترند و آنان و کافران دست به دست هم بدهند و در اذیّت و آزار مسلمانان به جان بکوشند. از سوی دیگر ، تربیت مدبّرانهٔ الهی راجع به گروه مسلمانان ، مقتضی آن بود که خداوند آنان را به چیزهائی آشنا گرداند که در دور و بر ایشان می‌گذشت ، و با کسانی آشنا نماید که پیرامون آنان زندگی می‌کردند، و با خبر از طبیعت سرزمینی سازد که در آنجا به کار می‌پرداختند ، و مطّلع از گردنه ها و دامهائی فرماید که برای ایشان گسترده شده بود، و از طبیعت دردها و رنجها و قربانیها و فداکاریهائی بیاگاهاند که در راه دور و درازی که در پیش داشتند می‌بایست اندوخته و زادشان گردد.....نیرنگ یهودیان دربارهٔ مسلمانان در مدینه ، بسی بزرگتر و خطرناکتر از دشمنی کافران با ایشان در مکّه بود. چه بسا در طول تاریخ ، در هر زمان و هر مکانی ، مکر و کید یهودیان دربارهٔ گروههای مسلمانان ، خطر ناکترین و بد ترین مکر ها و کیدها باشد.

براین اساس است که رهنمودهای ربّانی برای مسلمانان در لابلای وارسی و نمایش اعجاب برانگیز ، پیاپی به دنبال هم می‌آید. می‌بینیم که چگونه رهنمودهای یزدان ، مؤمنان با ایمان رابا حقیقت ارزشها و معیارهای باقی و حقیقت ارزشها و معیارهای فانی آشنا می‌گرداند. زندگی در این زمین ، محدود به زمان معیّن است و اجل مقدّر، در رأس موعد مشخّص سر می‌رسد. هر نفسی به هر حال مزهٔ مرگ را می‌چشد. آن وقت است که انسان پاداش و پادافره خویش را می‌بیند و سودمند و یا زیانمند می‌گردد:

﴿فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلاَّ مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾ .

پس هر که از آتش دوزخ بدور داشته شود و به بهشت برده شود ، به راستی سعادت رابدست آورده و نجات پیدا کرده است. و زندگی دنیا جز کالای فریب‌نیست.

مسلمانان از لحاظ مالی و جانی مورد آزمایش قرار می‌گیرند و زیان مالی و جانی می‌بینند. اذیّت و آزار دشمنان کافر و اهل کتاب بدیشان می‌رسد. مانع و رادعی جز شکیبائی و پرهیزگاری و پیمودن راه برابر برنامهٔ الله ندارند ، برنامه‌ای که ایشان را از آتش دوزخ بدور می‌دارد.

این رهنمون یزدانی برای گروه اسلامی در مدینه

همیشه همان است که هست. امروز و فردا پا بر جا و به قوّت خود باقی است. هر گروه مسلمانی را - که بخواهد راستای جادهٔ الهی را برای نوزائی و شکوفائی مجدّد اسلام و از سر گرفتن زندگی دوبارهٔ اسلامی در پرتو الطاف خداوندگاری بپیماید - رهنمون می‌شود و چراغ روشنگری را برفراز راه آنان فروزان می‌دارد......ایشان را از سرشت دشمنانشان که کافران و مشرکان و اهل کتاب، یعنی صهیونیزم جهانی و صلیبیگری جهانی و کمونیزم است ، آگاه می‌گرداند. همچنین آنان را از ماهیّت مشکلات و موانعی که پدید می‌آورند و دامهائی که بر سر راهشان می‌گسترند باخبر می‌نماید ، و ایشان را از دردها و رنجها و قربانیها و فداکاریها و اذیّت و آزارها و بلاها و گرفتاریهائی که در پیش است مطّلع می‌سازد. از سوی دیگر ، دلها و دیده‌هایشان را آویزهٔ آن چیزهائی می‌گرداند که در سرای جاوید برای آنان آماده و مهیّا است ، و به خوشنودی یزدان و الطاف رحمان امیدوارشان می‌نماید ، و اذیّت و آزار ومرگ و میر و آزمایش و آزمون جانی و مالی را در نظرشان سبک و ناچیز می‌گرداند. همانگونه که گروه مسلمانان نخستین را ندا در داد، ایشان را هم فریاد می‌دارد که :

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ. لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً. وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ﴾.

هر کسی مزهٔ مرگ را می‌چشد، بی گمان به شما پاداش و پادافره خودتان به تمام و کمال در روز رستاخیز داده می‌شود. و هر که از آتش دوزخ بدور گردد و به بهشت برده شود، واقعاً سعادت را فرا چنگ آورده و نجات پیدا کرده است. و زندگی دنیا چیزی جز کالای فریب نیست. بطور مسلّم از لحاظ مال و جان خود مورد آزمایش قرار می‌گیرید و حتماً از کسانی که پیش از شما بدیشان کتاب داده شده است، و از کسانی که کفر ورزیده اند، اذیّت و آزار فراوانی می‌بینید (و اعمال ناشایستی و سخنان نابایستی می‌شنوید) و اگر (در برابر آزمایش مالی و جانی) بردباری کنید و (از آنچه باید پرهیز کرد) بپرهیزید (کارهای شایسته همین است و) این اموری است که باید بر انجام آنها عزم را جزم کرد و در اجراء آنها کوشید.

قرآن همان قرآن است. کتاب جاویدان این ملّت است. قانون شامل و فراگیر این ملّت است. ساربان کاروان مؤمنان است و آنان را با نوای دلنواز خود به سوی سعادت هر دو جهان می‌خواند. پیشوای امین این ملّت است... دشمنان این ملّت هم همان دشمنان هستند... راه هم همان راه است.



﴿وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ، بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ، سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ لِلّٰهِ مِيراثُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ، وَ اللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. لَقَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا : إِنَّ اللّٰهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ سَنَكْتُبُ ما قالُوا وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ، وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ. ذٰلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ، وَ أَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِيدِ. الَّذِينَ قالُوا : إِنَّ اللّٰهَ عَهِدَ إِلَيْنا أَلاّ نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتّىٰ يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تَأْكُلُهُ النّارُ قُلْ: قَدْ جاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّناتِ وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ، فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ؟ فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جاءُو بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ وَ الْكِتابِ الْمُنِيرِ ﴾.

آنان که نسبت بدانچه خداوند از فضل و نعمت خود بدیشان عطاء کرده است بخل می‌ورزند (و زکات مال بدر نمی کنند و در راه مصالح جامعه به بذل و بخشش دست نمی یازند) گمان نکنند که این کار برای آنان خوب است و به سود ایشان است، بلکه این کار برای آنان بد است و به زیان ایشان تمام می‌شود. در روز قیامت همان چیزی که بدان بخل ورزیده اند (و سخت بدان دل

بسته اند و برابر قانون خدا در راه خدمت به اجتماع بکار نبرده اند، وبال آنان می‌گردد و عذاب آن) طوق (سنگین اسارت بر گردن) ایشان می‌گردد. (و این اموال چه در راه خدا و بندگان او انفاق شود یا نشود بالأخره از صاحبان آن جدا خواهد شد) و خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است. (با وجود اینکه ملک آسمانها و زمین از آن او است و همه چیز را همو به ارث می‌برد، برخی از یهودیان از روی ریشخند گفتند: ای محمّد، خدای تو فقیر است و از ما درخواست وام می‌کند! بگو:) بیگمان خداوند سخن کسانی را شنید که گفتند: خدا فقیر است و ما بی‌نیازیم! آنچه را که گفتند بر آنان خواهیم نوشت، و به قتل رساندن پیامبران را به ناحق (توسّط گذشتگان) ایشان (هم ثبت و ضبط خواهد شد) و بدانان خواهیم گفت: بچشید عذاب (آتش) سوزان را. این (عذاب آتش سوزان) به خاطر چیزی است که دستهای خودتان (مرتکب آن گشته است و برایتان با انجام اعمال ناشایست) پیشاپیش فرستاده است، و به بندگان (هرگز کمترین) ستمی روا نمی‌دارد. آنان کسانیند که گفتند: خداوند از ما پیمان گرفته است که به هیچ پیغمبری ایمان نیاوریم مگر هنگامی که برای ما قربانی بیاورد و آتش (آذرخش آسمانی پیدا شود و در برابر دیدگانمان) آن را بخورد! بگو: پیغمبرانی پیش از من دلائل روشن و چیزی را که گفتید با خود بیاوردند (و به شما نمودند) پس چرا آنان را کشتید اگر راستگوئید؟! پس اگر (این بهانه جویان) تو را تکذیب کردند (چیز تازه ای نیست و غمگین مباش)، چه پیغمبران زیادی پیش از تو تکذیب شده اند که معجزات و دلائل روشن و کتابهای متقن و مشتمل بر مواعظ و اندرز و کتاب روشنگر (راه نجات) با خود آورده‌اند.

دربارهٔ نخستین آیهٔ این مجموعه، روایت مؤکّدی نداریم که روشن سازد منظور این آیه چه کسانی است و چه افرادی را از بخل بر حذر می‌دارد و از سرانجام کار در روز رستاخیز می‌ترساند... ولیکن ذکر آن در این روند، این نظریّه را تقویت می‌کند که شاید به آیات بعد از خود متّصل بوده و دربارهٔ یهودیان نازل شده باشد. چرا که آنان - خدا رسوایشان نمایاد! - کسانیند که گفتند: خدا فقیر است و ما بی‌نیازیم. همچنین کسانی هستند که گفتند: خدا با ما پیمان بسته است و به ما سفارش فرموده است که به هیچ پیغمبری ایمان نیاوریم مگر آنکه برای ما قربانیی را بیاورد که آتش آن را بخورد.

ظاهر این است که آیه ها رویهمرفته به مناسبت دعوت یهودیان برای وفای به تعهّدات مالی خود نازل شده است، تعهّداتی که از معاهدهٔ آنان با رسول خدا ﷺ ناشی می‌شد. همچنین این آیه ها دربارهٔ دعوت یهودیان برای ایمان آوردنشان به پیغمبر آخر زمان، و فرا خواندن ایشان به سوی بذل و بخشش در راه خدا، نازل شده است.

این تحذیر تهدیدآمیز، همراه با رسواسازیِ علّت تراشیهای یهودیان در امر عدم ایمان آنان به محمّد ﷺ به عنوان پاسخی به سوء ادب ایشان با پروردگارشان، و برای تکذیب دلائل ناروا و نشان دادن پوچی دستاویزهای نا استوارشان در امر نپذیرفتن آئین اسلام، نازل شده است. همچنین در این آیات پیغمبر ﷺ دلداری و دلجوئی می‌گردد و به ثبات و استقامت در برابر تکذیبی خوانده می‌شود که نسبت بدو روا می‌دارند. از او خواسته می‌شود که پایداری و بردباری کند و تکذیب ایشان را به هیچ گیرد، چرا که پیغمبران پیش از او از سوی قوم خود تکذیب می‌شده‌اند و آنان صبر و شکیبائی می‌کرده‌اند. از جملهٔ چنین پیغمبرانی، میتوان به پیغمبران بنی اسرائیل اشاره کرد. پیغمبرانی که بنی اسرائیل - همانگونه که تاریخ ایشان گواهی می‌دهد - پس از آنکه دلائل و معجزات را از ایشان درخواست می‌کردند و آنان حجّتها و خوارق عادات را برایشان می‌آوردند و بدیشان می‌نمودند، ناجوانمردانه شهیدشان می‌کردند:

﴿ وَلاَ يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَّهُمْ، بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ، سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ

یَوْمَ الْقِیامَةِ وَلِلّٰهِ میراثُ السَّماٰواتِ وَالْأَرْضِ وَ اللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبیرٌ ﴾.

آنان که نسبت بدانچه خداوند از فضل و نعمت خود بدیشان عطاء کرده است بخل می‌ورزند (وزکات مال بدر نمی کنند و در راه مصالح جامعه به بذل و بخشش دست نمی یازند) گمان نکنند که این کار برای آنان خوب است و به سود ایشان است، بلکه این کار برای آنان بد است و به زیان ایشان تمام می‌شود. در روز قیامت همان چیزی که بدان بخل ورزیده اند (وسخت بدان دل بسته اند و برابر قانون خدا در راه خدمت به اجتماع بکار نبرده اند، وبال آنان می‌گردد و عذاب آن) طوق (سنگین اسارت بر گردن) ایشان می‌گردد. (و این اموال چه در راه خدا و بندگان او انفاق شود یا نشود بالأخره از صاحبان آن جدا خواهد شد) و خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است.

مفهوم آیه عام است. هم شامل یهودیانی می‌گردد که به تعهّدات خود وفا نکردند، و هم شامل همهٔ کسان دیگری می‌شود که نسبت بدانچه خدا از فضل و کرم خود بدیشان عطاء فرموده است بخل می‌ورزند و چنین می‌انگارند که این بخل برای ایشان بهتر و به حالشان مفید تر است، و اموال و دارائیشان را حفظ و نگهداری می‌کند، و ثروت آنان بر اثر بذل و بخشش و انفاق و احسان از میان نمی رود!

نصّ قرآنی آنان را از این حساب نا درست نهی می‌کند، و مقرّر می‌دارد که در روز رستاخیز آنچه را که رویهم انباشته اند، طوق آتش گردن خویش می‌سازند... چه تهدید و بیم خوفناکی است؟! وقتی زشتی این بخل، چندین برابر می‌شود که قرآن نسبت بدیشان می‌فرماید:

﴿ یَبْخَلُونَ بِما آتاٰهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ ﴾.

نسبت بدانچه خداوند از فضل و نعمت خود بدیشان عطاء کرده بخل می‌ورزند.

چه آنان نسبت به دارائی و مال بخل نمی ورزند که در اصل از آن خودشان باشد... آنان بدین جهان آمده اند و چیزی نداشته اند... حتّی پوست تن اجسامشان، متعلّق بدیشان نبوده است!

خداوند از فضل و کرم خود بدیشان بخشیده است و غنی و ثروتمندشان فرموده است. وقتی که خداوند از ایشان می‌خواهد که "از فضل و نعمت او" چیزی ببخشند، فضل و نعمت او را بر خود فراموش می‌کنند، و کمترین چیزی از آن را نمی بخشند و در راه او نمی دهند، و گمان می‌برند که رویهم انباشتن و نگهداری آن به صلاح ایشان است و برای آنان سودمند است. ولی باید بدانند که چنین کاری به سود ایشان نیست و بس زشت و ناپسند است. این را نیزبدانند که عاقبت می‌میرند و از دنیا می‌کوچند و دارائی و اموال خود را پس از خود بر جای می‌گذارند، و خداوند وارث آن می‌گردد.

﴿ وَ لِلّٰهِ میراثُ السَّماٰواتِ وَالْأَرْضِ ﴾.

و همهٔ آنچه در آسمانها و زمین است از آن خدا است و سرانجام هم همه را به ارث خواهد برد.

این گنج و خزینه و این مال و دفینه تا مدّت کوتاهی در دسترس ایشان است. پس از گذشت این مدّت کوتاه، همه و همه به خدا تحویل و بدو باز پس داده می‌شود. برای آنان جز آن مقداری نمی ماند که آن را در راه رضای خدا بذل و بخشش کرده اند. آنچه را در راه رضای الله بخشیده و انفاق کرده اند برای ایشان ذخیره می‌گردد، و در پیشگاه باری برای آنان محفوظ می‌ماند، و به جای اینکه طوق آتشین گردن آنان در آن جهان شود، مایهٔ خوشنودی خدا و سعادت ایشان در سرای جاویدان می‌گردد!

آنگاه یهودیانی را تهدید می‌کند و بیم می‌دهد که اموالی را دارا بودند که خداوند از فضل و کرم خود بدیشان داده بود، و آنان گمان می‌بردند که ایشان از خدا بی نیازند و احتیاجی به پاداش و جزای خدا ندارند، و نیازمند چندین برابر اجر او نیستند. اجر چندین برابری که خداوند به کسی آن را وعده می‌دهد که در راه او و به بذل و بخشش پردازد. خدا این احسان و

نیکی را از روی فضیلت و مرحمت ، " قرض دادن " به خود می‌نامد، و ایشان با پرروئی و بی آزرمی می‌گویند : چرا خدا از ما درخواست میکند که از دارائی خود بدو قرض دهیم، و او در برابر آن " اضعاف مضاعف " یعنی چندین برابر به ما بدهد، در صورتی که همو خودش از ربا و "اضعاف مضاعف " نهی می‌کند ؟! البته این بازی با الفاظ است، و خبر از پلیدی و پستی و سوء ادب در برابر خدا می‌دهد:

﴿ لَقَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّذینَ قٰالُوا : إِنَّ اللّٰهَ فَقیرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِیٰاءُ سَنَکْتُبُ مٰا قٰالُوا وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِیٰاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ، وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذٰابَ الْحَریقِ. ذٰلِکَ بِمٰا قَدَّمَتْ أَیْدیکُمْ، وَ أَنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلّٰامٍ لِلْعَبیدِ ﴾.

بیگمان خداوند سخن کسانی را شنید که گفتند : خدا فقیر است و ما بی نیازیم ! آنچه را که گفتند (برایشان) خواهیم نوشت، و به قتل رساندن پیامبران ، به ناحق (توسّط گذشتگان) ایشان (هم ثبت و ضبط خواهد شد) و بدانان خواهیم گفت : بچشید عذاب (آتش) سوزان را. این (عذاب آتش سوزان) بخاطر چیزی است که دستهای خودتان (مرتکب آن گشته است و برایتان باانجام اعمال ناشایست) پیشاپیش فرستاده است، و خداوند به بندگان (هرگز کمترین) ستمی روا نمی دارد.

بداندیشی یهودیان دربارۀ حقیقت الهی، در کتابهای تحریف شدۀ آنان شائع و پخش است. ولیکن این یکی حکایت از بداندیشی و سوء ادب بزرگی دارد...... و لذا در خور این تهدید و بیم پیاپی هستند :

﴿ سَنَکْتُبُ مٰا قٰالُوا ﴾.

آنچه را که گفتند خواهیم نوشت.

در برابر آن، از ایشان باز خواست خواهیم کرد، و سخن آنان باد هوا نخواهد شد و نادیده و ناپرسیده و بی کیفر نخواهد ماند... در کنار نگارش این گناه بزرگشان، نگارش گناهان گذشتۀ آنان - که بزهکاریهای نژاد و نسلهای متضامن ایشان است - از یاد نخواهد رفت. چرا که همۀ آنان در انجام بزه و گناه و نافرمانی، یک جنس و یک نژادند، و بر یک روال و شیوه‌اند:

﴿ وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِیٰاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ ﴾.

به قتل رساندن پیغمبران، به ناحق (توسّط گذشتگان) ایشان.

تاریخ بنی اسرائیل زنجیرۀ بزهکارانه ای را دربارۀ کشتن پیغمبران ، در خود ثبت کرده است. آخرین آنها تلاش ایشان برای کشتن عیسی مسیح علیه‌السلام است... آنان گمان می‌برند که او را کشته اند، و بدین جرم بزرگ افتخار می‌کنند و بر خود می‌بالند.

﴿ وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذٰابَ الْحَریقِ ﴾.

(بدانان) خواهیم گفت : بچشید عذاب (آتش) سوزان را.

مقصود از آتش "سوزان" در اینجا، عذاب جانگداز و سخت رستاخیز است، و بیانگر صحنۀ عذاب به همراه هول و هراس و زبانه کشیدن و تنوره زدن و افزایش و سوزش آتش آن است... چنین آتش افروزنده و سوزنده‌ای، جزای کردار زشت ایشان، یعنی کشتن به ناحق پیغمبران است. و نیز جزای گفتار زشتی است که برزبان می‌راندند و می‌گفتند : خدا نیازمند است و ما بی نیازیم.

﴿ ذٰلِکَ بِمٰا قَدَّمَتْ أَیْدیکُمْ ﴾.

این (عذاب آتش سوزان) به خاطر چیزی است که دستهای خودتان (مرتکب آن گشته است و برایتان با انجام اعمال ناشایست) پیشاپیش فرستاده است.

سزائی است برابر کردار و گفتار، و هیچگونه ستمی در آن نشده است، و کمترین سنگدلی در آن نبوده است :

﴿ وَ إِنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلّٰامٍ لِلْعَبیدِ ﴾.

خداوند به بندگان (هرگز کمترین) ستمی روا نمی دارد.

تعبیر به بندگان در اینجا، بیانگر حقیقت وضع ایشان - که بندگانی از بندگانند - در برابر خداوند بزرگوار است... آنچه از سخن بندگان در : "خداوند نیازمند است و ما بی‌نیازیم " برمی‌آید، زشتی بزهکاری و رسوائی سوء ادب است. همچنین پلشتی و گناهکاری ایشان، در کشتن پیغمبران جلوه گر است.

کسانی که می‌گفتند : خدا نیازمند است و ما بی نیازیم ، و کسانی که پیغمبران را می‌کشتند، همان کسانیند که

گمان می‌برند که به محمّد ﷺ ایمان نمی آورند - چراکه خداوند با آنان پیمان بسته است - البته برابر گمانی که می‌برند - که به پیغمبری ایمان نیاورند، مگر آنکه قربانی را برای آنان بیاورد و به عنوان معجزه ای در جلو چشمانشان آتشی فرود بیاید و آن رادر برگیرد و بخورد، همانگونه که چنین چیزی معجزهٔ برخی از پیغمبران بنی اسرائیل بود... مادام که محمّد این چنین معجزه ای را بدانان تقدیم ندارد، ایشان بر عهد و پیمان خویش با خدا ماندگار خواهند ماند!!

دراینجا قرآن با کمک گرفتن از واقعیّت تاریخی ایشان به پیکارشان می‌رود... آنان آن پیغمبرانی را کشته اند که از ایشان چنان معجزاتی را طلب نموده اند، و ایشان معجزه‌های درخواستی را، و دلائل روشن پروردگار را برای آنان آورده اند و بدیشان نموده‌اند:

﴿ الَّذينَ قالُوا : إِنَّ اللّٰهَ عَهِدَ إِلَيْنا أَلاّ نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ، حَتّىٰ يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تَأْكُلُهُ النّارُ قُلْ قَدْ جاءَكُمْ رُسُلٌ مِّنْ قَبْلي بِالْبَيِّناتِ وَ بِالَّذي قُلْتُمْ، فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ؟ ﴾.

آنان کسانیند که گفتند: خداوند از ما پیمان گرفته است که به هیچ پیغمبری ایمان نیاوریم مگر هنگامی که برای ما قربانی بیاورد و آتش (آذرخش آسمانی پیدا شود و در برابر دیدگانمان) آن را بخورد! بگو: پیغمبرانی پیش از من دلائل روشن و چیزی را که گفتید با خود آورده اند (و به شما نموده اند) پس چرا آنان را کشته اید، اگر راستگوئید؟!

این رویاروئی نیرومندانه ای است که پرده از دروغگوئی و نادرستی و کجرفتاری و پا فشاریشان برکفر برمی‌دارد، و خودستائی و بزرگ بینی آنان و افتراء ایشان را بر خدا می‌نمایاند!

در اینجا قرآن روبه پیغمبر ﷺ می‌کند و به دلداری و دلجوئی او می‌پردازد و در نظرش آنچه را که از ایشان بدو می‌رسد سبک می‌دارد و برایش بیان می‌نماید که آنچه بر سر او آمده است بر سر برادران گرامی پیغمبرش در قرون و اعصار متوالی آمده است:

﴿ فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ، جاءُوا بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ وَ الْكِتابِ الْمُنيرِ ﴾.

پس اگر (این بهانه جویان) تو را تکذیب کردند (چیز تازه ای نیست و غمگین مباش) چه پیغمبران زیادی پیش از تو تکذیب شده اند که معجزات و دلائل روشن و کتابهای متقن و مشتمل بر مواعظ و اندرز و کتاب روشنگر (راه نجات) با خود آورده‌اند.

او نخستین پیغمبری نیست که با تکذیب دیگران روبرو می‌شود. نسلهای پیاپی - بویژه نسلهای بنی اسرائیل - پیغمبرانی را تکذیب کرده اند که برای آنان معجزات و دلائل روشن آورده اند، و کتابهای متضمّن رهنمودهای الهی - که زبورها هستند - و کتاب روشنگری، همچون تورات و انجیل، برایشان به ارمغان آورده اند... این راه پیغمبران و پیغمبریها است... در آن، رنجها و سختیها است... راه این است و جز این راهی نیست.



بعد از آن، روند گفتار رو به گروه مسلمانان می نماید و با آنان از ارزشها و معیارهائی گفتگو می‌کند که شایستهٔ ایشان است بر آن حرص و ولع داشته باشند و در راه آن جان بازند و قربانیها دهند و فداکاریها نمایند. همچنین باآنان از فراز ها و نشیبها و خارها و رنجها و دردهای راه صحبت می‌کند، و ایشان را به شکیبائی و پرهیزگاری و ارادهٔ استوار و تحمّل سختیها می‌خواند:

﴿ كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ، فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ، وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ. لَتُبْلَوُنَّ في أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ، وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثيراً، وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ﴾.

هر نفسی مزهٔ مرگ را می‌چشد، و بیگمان به شما پاداش و پادافره خودتان به تمام و کمال در روز رستاخیز داده می‌شود. و هر که از آتش دوزخ بدور گردد و به بهشت برده شود، واقعاً سعادت را فرا چنگ آورده و

نجات پیدا کرده است. و زندگی دنیا چیزی جز کالای فریب نیست. بطور مسلّم از لحاظ مال و جان خود مورد آزمایش قرار می‌گیرید و حتماً از کسانی که کفر ورزیده‌اند، اذیّت و آزار فراوانی می‌بینید (و اعمال ناشایستی و سخنان نابایستی می‌شنوید) و اگر (در برابر آزمایش مالی و جانی) بردباری کنید و (از آنچه باید پرهیز کرد) بپرهیزید، (کارهای شایسته همین است و) این اموری است که باید بر انجام آنها عزم را جزم کرد و در اجراء آنها کوشید.

به ناچار باید این حقیقت در نفس جایگزین شود: حقیقت اینکه، زندگی در این زمین، دارای وقت مشخّص و مدّت محدود است، و پس از فرا رسیدن اجل معلوم، زندگی حتماً پایان می‌پذیرد... نیکان و بدان، پیکارگران و تن پروران، مؤمنان سرافراز و به دین و عقیده نازنده، بی دینان خوار و تن به بندگی بندگان داده، دلیرانی که زیر بار ستم نمی روند، ترسویانی که به هر قیمتی که باشد به دنبال دنیا می‌روند و خریدار آزمند این جهانند، اشخاصی که دارای همّت بلند و اهداف عالیند، و سبکسران و فرومایگانی که تنها و تنها خریدار کالای کم ارج گیتی خاکیند، همه و همه می‌میرند و جهان را بدرود می‌گویند.

همگان می‌میرند... ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ﴾... هر نفسی این جرعه را از این جامی سر می‌کشد که برای همگان پر می‌شود و برای همه کس به گردش در می‌آید. همگان در سر کشیدن جرعهٔ مرگ یکسانند. فرق کار در چیز دیگر و در ارزش دیگری است. فرق کار در سرانجام کار و در سرنوشت پایانی است:

﴿وَ إِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ﴾.

بیگمان به شما پاداش و پادافره خودتان به تمام و کمال در روز رستاخیز داده می‌شود. و هرکه از آتش دوزخ بدور گردد و به بهشت برده شود، واقعاً سعادت را فرا چنگ آورده و نجات پیدا کرده است.

واژهٔ زُحْزِحَ (دور گردانده شد) خودش با آوائی که دارد معنی خویش را به تصویر می‌کشد، و هیئت خود را ترسیم می‌کند، و سایه اش را می‌اندازد! گوئی آتش دارای کشش ویژه‌ای است، و هرکه را که بدو نزدیک شود به سوی خویش می‌کشد، و او را به حوزهٔ جاذبهٔ خود می‌برد! این چنین کسی نیاز به شخصی دارد که اندک اندک او را واپس بکشد و دورتر و دورترش گرداند تا آنگاه که وی را از جاذبهٔ آزمندانهٔ آتش نجات می‌دهد! پس هر که برایش ممکن گردد از میدان حوزهٔ مغناطیسی آتش بدور داشته شود و از جاذبهٔ آن رستگار و به بهشت برده شود، بیگمان سعادت را فراچنگ آورده است و نجات پیدا کرده است.

منظرهٔ برجسته و روشنی است. بلکه صحنهٔ زنده ای است. در آن جنبش و کشش و تاختن و بستن است! حقیقت واقعیّت هم این چنین است. چرا که آتش دارای کشش است! مگر معصیت نیز کشش ندارد؟ آیا نفس نیازمند کسی نیست که آن را از حوزهٔ جاذبهٔ معصیت بدور دارد؟ بلی این چنین است! و این بدور داشتن نفس از آتش بشمار است! آیا انسان با وجود کوشش و تلاش و هوشیاری و بیداری همیشگی، پیوسته در عمل تقصیر نمی کند و کوتاهی نمی ورزد، مگر اینکه فضل و رحمت خدا او را در بر گیرد؟ بلی این چنین است! و این است بدور داشتن او از آتش بشمار است، بدانگاه که لطف رب آدمیزاد را درمی‌یابد و او را از آتش بدور می‌دارد و می‌رهاند!

﴿وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ﴾.

زندگی دنیا چیزی جز کالای فریب نیست.

زندگی دنیا کالا است، امّا نه کالای حقیقی، و نه کالای هوشیاری و بیداری. بلکه زندگی دنیا کالائی است که انسان را می‌فریبد و انسان بر اثر فریب آن، این چنین می‌انگارد که زندگی دنیا هم کالائی است. یا بهتر بگوئیم، زندگی دنیا کالائی است که ایجاد غرور و فریب می‌کند! امّا کالائی که سزد در راه فرا چنگ آوردنش رنج برد، چیز دیگر و در سرای دیگر است... چنین

کالائی، رفتن به بهشت پس از دور گشتن از حوزهٔ جاذبهٔ دوزخ است.

بعد از آنکه این حقیقت در نفس جایگزین شد؛ وقتی که نفس افسانهٔ حرص و آز زندگی دنیا را از حساب خود حذف نمود - چرا که در هر حال هر نفسی مزهٔ مرگ را می‌چشد - و داستان کالای فریب زوال پذیر را از حساب خود زدود، بدین هنگام خداوند با مؤمنان دربارهٔ چیزی سخن می‌گوید که در انتظار ایشان و بر سر راه آنان است. این چیز، آزمایش مالی و جانی است. البتّه خداوند با ایشان وقتی سخن از آزمون می‌زند که نفسهای آنان آمادگی آزمون را پیدا کرده است:

﴿لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ، وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾.

بطور مسلّم از لحاظ مال و جان خود مورد آزمایش قرار می‌گیرید و حتماً از کسانی که پیش از شما بدیشان کتاب داده شده است و از کسانی که کفر ورزیده اند، اذیّت و آزار فراوانی می‌بینید (و اعمال ناشایستی و سخنان نابایستی می‌شنوید) و اگر (در برابر آزمایش مالی و جانی) بردباری کنید و (از آنچه باید پرهیز کرد) بپرهیزید، (کارهای شایسته همین است و) این اموری است که باید بر انجام آنها عزم را جزم کرد و در اجراء آنها کوشید.

این سنّتِ عقیده ها و دعوتها است. باید آزمایش و آزمون باشد، و اذیّت و آزارها از لحاظ مال و جان دید، و به ناچار باید شکیبائی ورزید و پایداری کرد و ارادهٔ آهنین داشت.

این راه بهشت است. راه بهشت پر از خار ها و رنجها است در صورتی که راه دوزخ پر از هواپرستیها و شهوترانیها است.

این راهی است که جز آن راهی برای تشکیل گروهی نیست که بتوانند بار این دعوت را بر دوش گیرند و رنجهای آن را به جان بپذیرند و به وظائف آن عمل کنند. این راه، راه تربیت این چنین گروهی است. راهی است که با آن خوبی و توان و تاب تحمّل نهفتهٔ ایشان بیرون آورده می‌شود. این راه، راه پرداختن عملی به وظائف و تکالیف، و گلاویز شدن با سختیها و رنجها، و شناخت واقعی پیدا کردن از حقیقت مردمان و حقیقت جهان است.

این کار برای آن است که خداوند پرتاب ترین و استوارترین مؤمنان را بر این دعوت، ماندگار و پایدار فرماید. در این صورت این چنین کسانی شایستهٔ حمل این دعوت و شکیبائی بر آن هستند، چراکه آنان در آن امین بشمارند.

همچنین این امر بدان خاطر است که این دعوت برای آنان گرامی و ارزشمند گردد. بدان مقدار که در راه آن رنج می‌کشند و بلا می‌بینند، و بدان اندازه که در راه آن چیزهای عزیز و گرانقدر را فدا می‌کنند، تا دیگر از آن پس در کار و بار این دعوت کوتاهی نورزند، اوضاع و احوال هرگونه که باشد.

این امر، هم بدان علّت است که تا این دعوت و دعوت کنندگان نیرو به هم رسانند. چراکه مقاومت، نیروهای نهان را بر می‌انگیزد و رشد و نموّشان می‌بخشد و آنها را جمع می‌آورد و در کانال صحیحی رهنمودشان می‌کند. دعوت جدید هم نیاز به برانگیختن این چنین نیروهائی دارد تا بدین وسیله ریشه‌هایش فرو دود و استوار شود، و ژرفا یابد، و با خاک خوب و غنی موجود در اعماق فطرت تماس حاصل کند.

هم بدان علّت است که تا پیروان این دعوت خودشان حقیقت خویشتن را بشناسند. چراکه آنان عملاً به زندگی و جهاد گام می‌گذارند و با مشکلات حیات و دشواریهای جهاد دست و پنجه نرم می‌کنند، و لذا باید که با حدود و ثغور تاب و توان خویشتن آشنا گردند. و نیز با حقیقت نفس بشری و رازها و رمزهای نهفتهٔ آن آشنا شوند، و ماهیت گروهها و جامعه ها را هم بدانند. چون پیروان این دعوت می‌بینند که مبادی و اصول

دعوت آسمانیشان چگونه با شهوتهای درونشان و درون مردمان می‌جنگد، و می‌دانند که اهریمن از کدام راهها به اندرون نفسها می‌خزد، و میدانند که لغزشگاههای راه کدام است و گمراهی از کدام سوراخها و سنبه ها سرک می‌کشد و از چه گوشه و کنارهایی رخنه می‌کند.

گذشته از این، تا دشمنان این دعوت سرانجام بدانند که در این دعوت، خیر و خوبی و رازی و رمزی وجود دارد، این است که پیروان آن در راه آن همه چیز را تحمّل می‌کنند و در برابر دشواریها نمی هراسند، و مشقّات و مشکلات، آنان را از جای نمی جنباند، و تاخت و تاز زمان ایشان را نمی ترساند... بدین هنگام چه بسا دشمنان این دعوت، دسته دسته بدان درآیند، و در نهایت دشمنی را به دوستی بدل نمایند.

این سنّت دعوتهای آسمانی است... کسی نمی تواند رنجها و دشواریهای موجود در دعوتها را با شکیبائی پذیرا گردد، و در کشاکش پیکار تلخ، بر پرهیزگاری و ترس از خدا ماندگار شود، و در گیر و دار کارزار با تجاوزپیشگان، خودش به تجاوز و تعدّی دست نیازد، و از رحمت خدا مأیوس نگردد و امید به پیروزی را به هنگام گرفتار آمدن به شدائد و سختیها از دست ندهد... مگر دارندگان ارادهٔ استوار و نیرومندان متین و با وقار:

﴿ وَ إِنْ تَصْبِرُوا فَإِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ﴾.

اگر (در برابر آزمایش جانی و مالی) بردباری کنید و (از آنچه باید پرهیز کرد) بپرهیزید، (کارهای شایسته همین است و) این اموری است که باید بر انجام آنها عزم را جزم کرد و در اجراء آنها کوشید.

بدین منوال گروه مسلمانان در مدینه فهمیدند که چه قربانیها و فداکاریها در انتظار ایشان و بر سر راه آنان است،و چه اذیّت و آزارهای جانی و مالی از سوی اهل کتاب پیرامون خود، و از جانب کافران بدسگال خویش خواهند دید... امّا مسلمانان با گامهای استوار به راه خود ادامه دادند، و خواری و پستی و ضعف و سستی به خود راه ندادند، و از راهی که در پیش گرفته بودند بر نگشتند و به سوی کفر و ضلال نچرخیدند... آنان یقین داشتند که هر نفسی مزهٔ مرگ را می‌چشد، و در روز رستاخیز پاداش و پادافره به تمام و کمال پرداخت خواهد شد، و هرکه از آتش دوزخ بدور شود و به بهشت برده شود، واقعاً سعادت را فراچنگ آورده است و نجات پیدا کرده است، و زندگی دنیا جز کالای فریب نیست... آنان بر چنین زمین صاف و هموار و استواری می‌ایستادند و در این راه اصلی و منتهی به هدف گام بر می‌داشتند... این زمین صاف و هموار و استوار هنوز هم که هنوز است برای پیروان این دعوت در همهٔ زمانها باقی و پابرجا است، و راه اصلی و منتهی به هدف را هم اینک هم هرکسی می‌تواند ببیند و دروازهٔ آن بر روی هر فردی باز است. دشمنان این دعوت هم در قرون و اعصار پیاپی، همان دشمنانند. بدسگالان آنان در همهٔ زمانها و مکانها دربارهٔ ایشان به مکر و کید و دسیسه و نیرنگ می‌نشینند... و قرآن هم همان قرآن است.

وسائل و ابزار آزمایشها و گرفتاریها با دگرگونی زمان دگرگون می‌گردد، و وسائل و ابزار تبلیغ بر ضدّ گروه مسلمانان تغییر می‌یابد، و ابزار و آلات شکنجه و آزار مسلمانان در امر بدنام کردن آنها، و ننگین جلوه دادن ارکان و اصول معتقداتشان، و زیان رساندن به ناموس و هدف و مقصود و مطلوبشان، و توهین به مقدّساتشان، دستخوش اختلاف و دگرگونی می‌گردد... ولی قاعدهٔ کار یکی بیش نیست :

﴿ لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوٰالِكُمْ وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً ﴾.

بطور مسلّم از لحاظ مال و جان خود مورد آزمایش قرار می‌گیرید و حتماً از کسانی که پیش از شما بدیشان کتاب داده شده است، و از کسانی که کفر ورزیده اند، اذیّت و آزار فراوانی می‌بینید!

این سوره پر از شکلهای مختلفی از مکر و کید اهل کتاب و مشرکان، و از تبلیغ سوء آنان برای آشفتن

احوال و پریشان کردن افکار مؤمنان است. گاهگاهی خدنگ نیرنگ خویش را به سوی اصول این دعوت و حقیقت آن گرفته اند و نشانه رفته اند، و گاهگاهی هم تیرهای زهرآگین خود را متوجّه پیروان این دعوت و پیشوائی آن کرده‌اند. این شکلها با گذشت زمان دگرگون می‌شوند و با اختراع ابزارهای نوین تبلیغاتی گوناگون می‌گردند و تنوّع می‌پذیرند و بر ضدّ اسلام و اصول اعتقادی آن و علیه مسلمانان و پیشوائی اسلامی بکار می‌افتند. اما بیرون از این قاعده ای نیستند که خدا از آن برای گروه مؤمنان نخستین پرده برداشته است، بدانگاه که برای ایشان سرشت راه را بیان فرموده است و خوی دشمنان کمین کرده در این راه را بدیشان فهمانده است.

این رهنمود قرآنی به عنوان اندوخته ای برای گروه مؤمنان بر جای می‌ماند و می‌توانند از آن بهره برداری کنند هر زمان که برابر این عقیده راه روند و بخواهند برنامهٔ خدا را در زمین پیاده کنند. شک نیست که بدین هنگام وسائل کید و مکر و فتنه و آشوب بر ضدّ آنان بکار می‌افتد، و ابزار و ادوات تبلیغاتی جدید برای زشت و ناتراشیده و ناخراشیده جلوه دادن مقاصد مسلمانان و از هم گسیختن پیوند ایشان شروع به کار می‌کنند... آن وقت این رهنمود با ارزش قرآنی، حاضر و آماده است و با پرتو خود سرشت این دعوت را به چشمها نشان می‌دهد، و سرشتِ راه آن را به همگان می‌نمایاند، و خوی دشمنان کمین کرده در راه آنان را ظاهر و آشکار می‌سازد، و در دلهای مسلمانان نور ایمان به وعدهٔ یزدان را می‌پراکند و مؤمنان همه چیز را در پرتو چنان وعده‌ای سهل و ساده می‌بینند و همهٔ مشقّتها و محنتها را به جان می‌خرند... لذا هنگامی که از هر سو گرگها با دندانهای اذیّت و آزارها آنان را کشان کشان از هم دریدند، و بدانگاه که با وسائل تبلیغاتی خود در پیرامون آنان زوزه کشیدند، و آن وقت که آزمایشهای الهی بدیشان رو کرد و فتنه ها و بلاها آنان را احاطه داد، آنان از پای نمی نشینند و به راه خود ادامه می‌دهند و علائم و نشانهای راه را واضح و آشکار می‌بینند!

بر این اساس است که مسلمانان در برابر چنین آزمونها و اذیّت و آزارها و ادّعاهای پوچ و یاوه سرائیهائی که دربارهٔ آنان می‌گویند و بدین وسیله ناراحتی و شکنجهٔ ایشان می‌جویند، به جای اینکه ناراحت شوند شاد می‌گردند!... در برابر همهٔ این ناملایمات شاد می‌شوند، زیرا که در پرتو قرآن می‌دانند که همهٔ اینها را پشت سر می‌گذارند و در راهی گام بر می‌دارند که قبلاً خداوند برای ایشان توصیف فرموده است، و اطمینان دارند که بردباری و پرهیزگاری هر دو توشهٔ راه آنان می‌گردد. با این وصف، مکر و کید و حیله و نیرنگ و آشوبگری و فتنه برانگیزی در ایشان نمی گیرد، و اذیّت و آزار در جلو چشمانشان کوچک و ناچیز می‌نماید، و حنای دسیسه بازی دشمنان رنگ نخواهد داشت و بدسگالی آنان پوچ و بی تأثیر خواهد بود... مسلمانان به راه موعود خود با شکیبائی و پرهیزگاری ادامه می‌دهند و به سوی هدف مطلوب خویش با عزم راسخ و تصمیم قاطع گام بر می‌دارند.



سپس روند قرآن به رسواگری اهل کتاب و عیبجوئی از موضع آنان می‌پردازد و مخالفتی به رخ ایشان می‌کشد که با پیمان خدا کردند؛ در آن روزگاری که خدا بدیشان کتاب داد و ایشان را امین آن شمرد. ولی آنان کتاب را پنهان کردند و به هنگام پرسش از مطالب آن، در کتمانش کوشیدند:

﴿ وَ إِذْ أَخَذَ اللّٰهُ میثاقَ الَّذینَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَليلاً فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ! ﴾.

(بیاد بیاور ای پیغمبر) آنگاه را که خداوند پیمان مؤکّد (بر زبان انبیاء) از اهل کتاب گرفت که باید کتاب (آسمانی خود) را برای مردمان آشکار سازید و توضیح دهید و آن را کتمان و پنهان نسازید. امّا آنان آن را پشت سر افکندند و به بهای اندکی آن را فروختند!

چه بد چیزی را خریدند! (آنان باقی را با فانی معاوضه کردند).

سیاق سوره بسیاری از حیله گریها و دوز و کلکها و تهمتها و سخنان ناروای اهل کتاب بویژه یهودیان را در بر دارد. برجسته ترین این حیله گریها و نارواگوئیها، پنهان کردن حقی است که با آن آشنایند، و همچنین آمیختن حق با باطل است برای ایجاد آشفتگی و اضطراب در مفهوم دین، در صحّت اسلام، در وحدت موجود میان اصول و مبادی آئین اسلام و آئینهای پیشین، و در تصدیق آن آئینها توسّط اسلام، و تصدیق اسلام توسّط آن آئینها... تورات در دسترس یهودیان بود و از روی آن می‌دانستند که آنچه را که محمّد با خود آورده است حق است، و این چیز از همان منبعی نازل گشته است که تورات از آنجا فرود آمده است.

اینک این موضع ایشان بیش از پیش زشت است. چرا که خداوند بزرگوار اعلام می‌فرماید که از آنان پیمان گرفته است بدانگاه که کتاب بدیشان داده است، اینکه آن را برای مردم توضیح دهند و بدیشان برسانند و پنهان یا پوشیده اش ندارند. ولی آنان آن عهد و پیمان با خدا را بدور افکندند! تعبیری که در اینجا دربارهٔ عهدشکنی آمده است، با جنبش و حرکتی که دارد سهل انگاری و عهدشکنی ایشان را مجسّم می‌نماید :

﴿ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ! ﴾.

پس آن را به پشت سر خود افکندند!.

این کار زشت را نیز به خاطر بهای اندکی انجام دادند :

﴿ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلیلاً ﴾.

به بهای اندکی آن را فروختند.

این بها شاید کالائی از کالاهای این زمین، مصلحت شخصی خاخامها و یا مصلحت قومی یهودیان باشد! به هر حال همهٔ اینها بهای اندک بشمار است. حتّی اگر سلطنت زمین در همهٔ قرون و اعصار باشد، باز هم بهای ناچیز محسوب است. این بها به عنوان بهای عهد خدا چه اندک است! و این کالا هنگامی که به عنوان کالا با چیزی مقایسه شود که در پیشگاه خدا است چه ناچیز است!

﴿ فَبِئْسَ مٰا یَشْتَرُوْنَ! ﴾.

چه بد چیزی را خریدند!.



در روایتی از بخاری - با اسنادی که دارد - آمده است که ابن عبّاس روایت کرده است که پیغمبر ﷺ دربارهٔ چیزی از یهودیان سؤال فرمود. آنان آن چیز را وارونه بدو پاسخ گفتند و حق را نهفتند، و چنان وانمود کردند که راست گفته اند و با او صادق بوده‌اند، و بدین کار خویش بر خود بالیدند و از کتمان حق شاد شدند و خویشتن را در خور تعریف و تمجید دیدند. خداوند در این باره آیهٔ زیر را نازل فرمود :

﴿ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذینَ یَفْرَحُونَ بِمٰا أَتَوْا، وَ یُحِبُّونَ أَنْ یُحْمَدُوا بِمٰا لَمْ یَفْعَلُوا، فَلاٰ تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفٰازَةٍ مِنَ الْعَذٰابِ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلیمٌ ﴾.

گمان مبر آنان که از کارهای (ناشایستی) که انجام می‌دهند خوشحالی می‌کنند و دوست می‌دارند که در برابر کارهای (نیکی) که انجام نداده‌اند ستایش گردند، از عذاب (الهی) نجات یابند و رستگار شوند. بلکه برای ایشان عذاب دردناکی است.

در روایت دیگری از بخاری - با اسنادی که دارد - آمده است و در آن از ابوسعید خدری روایت شده است که گفته است : مردانی از منافقان در زمان پیغمبر ﷺ هنگامی که رسول خدا به جنگ می‌رفت در خانه می‌ماندند و به جنگ نمی رفتند، و از اینکه با پیغمبر همراهی نکرده و واپس نشسته اند شادی می‌کردند. ولی هنگامی که رسول خدا از جنگ برمی‌گشت در خدمتش معذرتها می‌آوردند و سوگندها می‌خوردند، و دوست می‌داشتند که در برابر کاری که نکرده اند تمجید و ستایش شوند. پس این آیه نازل شد:

﴿ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذینَ یَفْرَحُونَ بِمٰا أَتَوْا وَ یُحِبُّونَ أَنْ یُحْمَدُوا بِمٰا لَمْ یَفْعَلُوا... ﴾.

مسألهٔ نزول آیهٔ معیّنی دربارهٔ قضیّهٔ مشخّصی کاملاً

روشن نبوده و نمی‌تواند قطعیّت داشته باشد. چه بسا بوده است که آیه ای را شاهد وقوع حادثه ای گرفته اند و گفته اند که این آیه دربارهٔ آن حادثه نازل شده است. یا اینکه آیه ای منطبق بر حادثه ای بوده است و لذا گفته اند که این آیه دربارهٔ چنین واقعه ای فرود آمده است... از اینجا است که دربارهٔ دو روایت گذشته نمی توانیم سخن قاطعانه ای داشته باشیم.

به هر حال اگر روایت نخست را بپذیریم، مناسبتی در روند قرآنی با قضیّه، وجود دارد و در آن از اهل کتاب و کتمان چیزی سخن رفته است که خداوند آنان را بر آن امین شمرده است، ولیکن ایشان مرتکب خیانت در امانت شده اند و کتابی را که خداوند برای ایشان فرستاده است تا برای تودهٔ مردم بیان دارند و پنهانش ندارند، آنان آن را به مردم نرسانده و در کتمان آن کوشیده اند. همچنین سخنان نادرست و ناحق زده اند و به دروغ و نیرنگ دست یازیده اند. بی شرمی آنان حتّی بدان حدّ رسیده است که در قبال حیله گری وباطل‌گرایی خویش انتظار تعریف و تمجید داشته و چشم براه ستایش بوده‌اند! و قرآن هم افتراء ایشان را بر ملا می‌دارد و کالای قلبشان را به خودشان بازپس می‌گرداند.

اگر هم روایت دوم را بپذیریم، باز هم در روند سوره مناسبتی وجود دارد. چه در آن از منافقانی سخن رفته است که سزد که چنین آیه ای دربارهٔ ایشان نازل شده باشد. این آیه نمونه‌ای از مردمانی را به تصویر می‌کشد که در روزگار رسول خدا ﷺ یافته می‌شدند، و چنین کسانی در هر زمانی و میان هر گروهی یافته می‌شوند. نمونه ای از اشخاصی است که اینان از تحمّل مسؤولیّتِ اندیشه و تابِ رنج وظائف عقیده ناتوانند و از مبارزه درمی‌مانند و از گُردان گُرد واپس می‌کشند و در خانه می‌نشینند. هرگاه که پیکارگران شکست خوردند و مغلوب گشتند، سرهای خود را بالا می‌گیرند و دماغهای خویش را بالا می‌برند و خویشتن را فرزانه و خردمند و جهان بین می‌خوانند!... اما هرگاه پیکارگران پیروز شدند و غنیمت بردند، این چنین یارانی جامهٔ تظاهر به تن می‌کنند و می‌گویند که ما از طرفداران نقشه و همگامان اندیشهٔ شما بودیم، و کارتان را تأیید و تمجید می‌کنیم! بدین وسیله می‌خواهند بگویند که آری ما نیز در امر پیروزی سهمی داریم و کنار گود نبوده‌ایم! و دوست می‌دارند که در برابر کار ناکرده ستوده شوند و تعریف و تمجید گردند!

اینان نمونه‌ای از نمونه‌های بشری هستند که زندگیشان با ترسوئی سیراب و با ادّعا سپری می‌شود. نمونه ای هستند که تعبیر قرآنی با یکی دو پسوده، آنان را ترسیم می‌کند. با این یکی دو پسوده، چهره‌ها و قیافه‌های واضح و کاملی در برابر دیدگان جلوه‌گر می‌آید، و نشانه‌های نقش و نگارشان بر صفحهٔ روزگار، جاودانه می‌ماند... و این ساختار قرآن است، و ساختار قرآن جز این نمی تواند باشد!

اینان کسانیند که خداوند برای فرستادهٔ خود ﷺ مؤکّداً می‌فرماید که از عذاب نجات پیدا نمی‌کنند، و آنچه در انتظارشان است عذاب دردناکی است و آنان از آن نه گزیری و نه گریزی و نه یاری و نه مددکاری دارند:

﴿ فَلاٰ تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذٰابِ، وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ ﴾.

گمان مبر که آنان از عذاب نجات پیدا کنند، و ایشان را است عذاب دردناکی.

کسی که ایشان را به عذاب وعده می‌دهد خدا است. مالک آسمانها و زمین. قادر مطلق بر همه چیز. پس در این صورت چگونه نجات پیدا می‌کنند؟ نجات چگونه ممکن می‌گردد؟

﴿ وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾.

ملک آسمانها و زمین از آن خدا است، و خدا بر هر چیزی توانا است.

✿

إِنَّ فِي
خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ لَءَايَٰتٍ
لِّأُو۟لِى ٱلْأَلْبَٰبِ ﴿١٩٠﴾ ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمًا وَقُعُودًا
وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِى خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ
رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَٰطِلًا سُبْحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ ﴿١٩١﴾
رَبَّنَآ إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ ٱلنَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُۥ ۖ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنْ
أَنصَارٍ ﴿١٩٢﴾ رَّبَّنَآ إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِى لِلْإِيمَٰنِ أَنْ
ءَامِنُوا۟ بِرَبِّكُمْ فَـَٔامَنَّا ۚ رَبَّنَا فَٱغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا
سَيِّـَٔاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ ٱلْأَبْرَارِ ﴿١٩٣﴾ رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدتَّنَا
عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ ۗ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ ٱلْمِيعَادَ ﴿١٩٤﴾
فَٱسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّى لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٍ مِّنكُم مِّن
ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ ۖ بَعْضُكُم مِّنۢ بَعْضٍ ۖ فَٱلَّذِينَ هَاجَرُوا۟ وَأُخْرِجُوا۟
مِن دِيَٰرِهِمْ وَأُوذُوا۟ فِى سَبِيلِى وَقَٰتَلُوا۟ وَقُتِلُوا۟ لَأُكَفِّرَنَّ
عَنْهُمْ سَيِّـَٔاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّٰتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا
ٱلْأَنْهَٰرُ ثَوَابًا مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ ۗ وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسْنُ ٱلثَّوَابِ ﴿١٩٥﴾
لَا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ فِى ٱلْبِلَٰدِ ﴿١٩٦﴾ مَتَٰعٌ قَلِيلٌ
ثُمَّ مَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ ۚ وَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ ﴿١٩٧﴾ لَٰكِنِ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا۟
رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّٰتٌ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا
نُزُلًا مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ ۗ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ خَيْرٌ لِّلْأَبْرَارِ ﴿١٩٨﴾ وَإِنَّ مِنْ
أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ لَمَن يُؤْمِنُ بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَآ
أُنزِلَ إِلَيْهِمْ خَٰشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ ثَمَنًا
قَلِيلًا ۗ أُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ
سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ ﴿١٩٩﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ ٱصْبِرُوا۟
وَصَابِرُوا۟ وَرَابِطُوا۟ وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٢٠٠﴾

این آخرین درس سوره ای است که دربرگیرندهٔ آن همه مطالب بزرگ و رهنمونهای سترگی است که بیان و بررسی کردیم. از قبیل : ارکان جهان بینی اسلامی. بیان این ارکان و اصول و زدودن آنها از تاریکی و آلودگی به هنگام مجادلهٔ با اهل کتاب، و مجادلهٔ با منافقان و مشرکان. بیان سرشت این برنامهٔ الهی و تکالیف آن در انفس و اموال. آموزش دادن گروه مؤمنان اینکه چگونه به چنین تکالیفی اقدام نمایند و آن را به انجام برسانند. چگونه با گرفتاریهای آزمونِ داشتن و نداشتن و خوشی و ناخوشی رویاروی شوند. چگونه مخلصانه بدین عقیده گردن نهند و تکالیف سخت آن را در انفس و اموال انجام دهند... و دیگر چیزهائی که روند سوره آنها را دربر گرفته است و در جزءهای سوم و چهارم فی ظلال القرآن بررسی و از نظر گذراندیم.

هم اینک این آخرین نغمهٔ سوره است که گوش دل را نوازش می‌دهد. یا بهتر است بگوئیم این آخرین نغمه‌هائی است که در این سوره می‌آید، و موضوعها و شیوه‌هایش، با نغمه‌های فراوانش، هم از حیث موضوع و هم از لحاظ اداء، همآوا و هماهنگ می‌گردد، و آواها و نغمه‌ها به هم می‌آمیزد.

این بخش از سوره، بیانگر حقیقت ژرفی است : این جهان خود کتاب بازی است و دلائل ایمان و نشانه‌های آن را دربر دارد. نظم و نظام و اسرار و رموز آن بیانگر دست توانائی است که با حکمت والای خویش جهان را اداره می‌کند و می‌چرخاند. در فراسوی این جهان، آخرت قرار دارد، و آنگاه حساب و کتاب و جزاء و پاداشی در میان است... تنها کسانی این آیه‌های جهان را می‌خوانند، و این حکمت استوار را می‌بینند، و این الهامها را می‌شنوند که "خردمند" باشند. کسانی که سرسری این کتاب باز را ورق نمی‌زنند و این نشانه‌های مبهوت کننده و حیرت انگیز را با چشمان بسته و بدون توجّه از برابر خود رژه نمی‌دهند!

این حقیقت بیانگر یکی از مبادی و اصول جهان بینی اسلامی است دربارهٔ این "جهان" و پیوند استواری که میان آنان و میان سرشت "انسان" و تفاهم درونی محکم که میان سرشت جهان و سرشت انسان موجود است. همچنین بیانگر این واقعیّت است که این جهان از یک سو دلالت بر وجود آفرینندهٔ خویش دارد، و همو

آن را می‌گرداند و می‌چرخاند، و اینکه جهان برابر "هدف" و "حکمت" و "اراده" راه می‌رود و اداره می‌شود. این حقیقت در بیان خط مشی "انسان" در قبال "جهان" و "خداوند" متعال آن از اهمّیّت بسزائی برخورداراست، و رکنی از ارکان جهان بینی اسلامی دربارهٔ هستی بشمار است[۱].

به دنبال این حقیقت که در روند درس، سخن از پذیرش دعای "خردمندان" از جانب یزدان منّان می‌رود که خاشعانه بدو روی کرده‌اند و فروتنانه به سویش برگشته‌اند. آن خردمندانی که کتاب باز هستی را با دقّت می‌نگرند و می‌خوانند، و دربارهٔ آیات گویای آن می‌اندیشند، و گوش دل بدانها فرامی‌دهند، و اهدافی را که کتاب جهان الهامگر آنها است، با همهٔ وجود دریافت می‌دارند... خداوند زمزمهٔ دعای آنان را می‌شنود و بدان پاسخ می‌گوید و در آن ایشان را به کار و پیکار و فداکاری و شکیبائی رهنمود، و به جهاد و قربانی جانشان در راه خود می‌خواند، و از آنان می‌خواهد که به وظائف این ایمانی برخیزند که از مطالعهٔ خاشعانهٔ خود در کتاب باز هستی، و از گشت و گذار عاشقانهٔ خویش در پهنهٔ جهان فراچنگ آورده‌اند، و دل و دیده را با نور آن فروغ بخشیده‌اند... و نیز از ایشان می‌خواهد که در پرتو این ایمان، کافران را بی‌اهمّیّت، و دارائی و کالائی را که چه بسا کافران در زندگی این جهان فانی از آن بهره‌مند باشند، ناچیز شمرند. و ارزشها و معیارهای باقی پاداش و سزای اخروی را جلوه و جلا دهند. ارزشها و معیارهائی سزد که مؤمنان نیک نهاد و نیکوکردار بدانها توجّه کنند و خویشتن را بدان زیورها بیارایند.

عطف به سخن درازی که در سوره راجع به اهل کتاب و خط مشی آنان در برابر مؤمنان به میان آمد، در اینجا در آخرین بخش، از گروه مؤمنان و پاداش مناسب ایشان سخن می‌رود، و در میان صفاتشان صفت فروتنی، فرازی به خود می‌گیرد و برجسته نموده می‌شود. صفتی که با صحنهٔ صاحبان خرد در برابر کتاب باز هستی، و با صحنهٔ دعای خاشعانه و تائبانهٔ ایشان هماهنگی دارد. همچنین صفت دیگری از صفتهایشان بارزتر و چشمگیرتر جلوه‌گر می‌شود که صفت شرم از خدا است در اینکه آیات گرانبهای او را به بهای اندک و ناچیز بفروشند، همانگونه که کافران اهل کتاب چنین کردند، و وصف حالشان در سوره گذشت.

آنگاه آیهٔ پایانی به میان می‌آید که همهٔ رهنمودهای الهی برای گروه مسلمانان را خلاصه می‌نماید، و ویژگیهای مطلوب و پسندیدهٔ ایشان را برمی‌شمرد، و وظائف مشخّص آنان را بیان می‌دارد. وظائفی که رستگاری با انجام آنها میسّر است:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا، وَ صابِرُوا، وَ رابِطُوا، وَاتَّقُوا اللّهَ، لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، (در برابر شدائد و ناملایمات) شکیبائی ورزید و (در مقابل دشمنان) استقامت و پایداری کنید و (از مرزهای مملکت خویش) مراقبت بعمل آورید و از (خشم) خدا بپرهیزید، تا اینکه رستگار شوید.

این، خاتمه‌ای است که با محور اصلی سوره، و نیز با موضوعهای اصلی مناسبت دارد، و کاملاً با آنها هماهنگ است.



﴿ إِنَّ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ، لَآیاتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ. الَّذینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلیٰ جُنُوبِهِمْ، وَ یَتَفَکَّرُونَ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ. رَبَّنا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النّارَ فَقَدْ أَخْزَیْتَهُ، وَ ما لِلظّالِمینَ مِنْ أَنْصارٍ. رَبَّنا. إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یُنادی لِلْإِیمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ؛ فَآمَنّا رَبَّنا فَاغْفِرْلَنا ذُنُوبَنا، وَکَفِّرْ عَنّا سَیِّئاتِنا، وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ. رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلیٰ

۱- جهان بینی اسلامی دربارهٔ هستی، یا "اندیشهٔ اسلام راجع به خدا و هستی و زندگی انسان" بخشی است که ان شاءالله به زودی بیان می‌گردد. (مؤلّف)

رُسُلِکَ، وَ لاٰتُخْزِنٰا یَوْمَ الْقِیٰامَةِ، إِنَّکَ لاٰ تُخْلِفُ الْمیعٰادَ... ﴾.

مسلماً در آفرینش (عجیب و غریب و منظّم و مرتّب) آسمانها و زمین، و آمد و رفت (پیاپی، و تاریکی و روشنی، و کوتاهی و درازی) شب و روز، نشانه‌ها و دلائلی (آشکار برای شناخت آفریدگار و کمال دانش و قدرت او) برای خردمندان است. کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان افتاده (و در همهٔ اوضاع و احوال خود) یاد می‌کنند و دربارهٔ آفرینش (شگفت انگیز و دلهره انگیز و اسرارآمیز) آسمانها و زمین می‌اندیشند (ونقشهٔ دلربا و ساختار حیرت‌زای آن، شور و غوغائی در آنان برمی‌انگیزد، و به زبان حال و قال می‌گویند) : پروردگارا! این (دستگاه شگفت کائنات) را بیهوده و عبث نیافریده‌ای، تو منزّه و پاکی (از دست یازیدن به کار باطل!)، پس ما را (با توفیق بر انجام کارهای شایسته و بایسته) از عذاب آتش (دوزخ) محفوظ دار. پروردگارا! بیگمان تو هر که را (به خاطر اعمال زشتش) به آتش درآری، به راستی خوار و زبونش کرده‌ای. و (اینان بر خود و دیگران ستم کرده‌اند و) ستمکاران را یاوری نیست. پروردگارا! ما از منادی (بزرگوار توحید، یعنی محمّد پسر عبدالله) شنیدیم که (مردم را) به ایمان به پروردگارشان می‌خواند و ما ایمان آوردیم (و ندای او را لبّیک گفتیم. اکنون که چنین است) پروردگارا! گناهانمان را بیامرز و بدیهایمان را بپوشان و ما را با نیکان (و در مسیر ایشان) بمیران. پروردگارا! آنچه را که بر (زبان) پیغمبران خود (و به پاداش تصدیق ایشان و پیروی از آنان) به ما وعده داده‌ای، (از قبیل: پیروزی دنیا و نعمت آخرت) به ما عطاء کن، و در روز رستاخیز ما را (با درآوردن به دوزخ) خوار و زبون مگردان. بیگمان تو خلف وعده نخواهی کرد.....

نشانه‌هائی که در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز وجود دارد کدام است؟ نشانه‌هائی که به چشم خردمندان می‌خورد بدانگاه که دربارهٔ آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز می‌اندیشند، در حالی که خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان افتاده یاد می‌کنند، چه چیزند؟ چه رابطه‌ای میان اندیشیدن ایشان دربارهٔ این نشانه‌ها و میان یاد کردن خدا در حال ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان افتاده، وجود دارد؟ چگونه از اندیشیدن دربارهٔ چنین نشانه‌هائی، کارشان به چنین دعای خاشعانهٔ گیرائی می‌انجامد؟ :

﴿ رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلاً سُبْحٰانَکَ فَقِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ ﴾.

پروردگارا! این (دستگاه شگفت کائنات) را بیهوده و عبث نیافریده‌ای، تو منزّه و پاکی (از دست یازیدن به کار باطل!)، پس ما را (با توفیق بر انجام کارهای شایسته و بایسته) از عذاب آتش (دوزخ) محفوظ دار.

تا آخر این دعا...

تعبیر قرآنی، در اینجا از پذیرهٔ درست فهم انسانی از مؤثّرات جهانی، و نیز از پاسخگوئی درست بدین مؤثّراتی که شبها و روزها در طرح جهان و نقش و نگار عجیب آن، به اندیشه‌ها و دیده‌ها نموده می‌شود، صورت زنده‌ای را به تصویر می‌زند.

قرآن دلها و چشمها را مکرّراً و مؤکّداً بدین کتاب باز رهنمود می‌نماید. کتابی که پیوسته صفحه‌های آن ورق می‌خورد، و در هر صفحهٔ آن آیهٔ الهامگرانه‌ای نمایان می‌شود که در فطرت سالم، احساسی را نسبت به حق موجود در صفحه‌های این کتاب، و جایگزین در "طرح و نقشهٔ" این کاخ جهان به جوش و خروش می‌اندازد، و در زوایای درون، عشق به پاسخگوئی به آفریدگار این ساختار و به ودیعت گذارندهٔ این حق، همراه با محبّت پروردگار و هراس از او در همان حال برمی‌انگیزد...

صاحبان خرد، یعنی دارندگان فهم درست، چشمان درون و بیرون را پذیرهٔ آیه‌های جهان خدا می‌سازند، و مانعها و سدّهائی را فراراه بینائی و بینش خود نمی‌دارند، و دریچه‌های موجود میان خویش و میان این آیه‌هارا بر روی خود نمی‌بندند. دلهای خویشتن را ایستاده و

نشسته و بر پهلوهایشان افتاده، متوجّه خدا می‌نمایند، و بدین وسیله بینششان باز و فهمشان شفّاف می‌گردد، و با حقیقتی که خداوند آن را در جهان به ودیعت گذاشته است پیوند می‌یابد، و هدف وجودی گیتی و علّت پیدایش و ماندگاری فطرت آن را با الهامی درک می‌کند که دل انسان را با قوانین این جهان پیوست می‌دهد.

اگر چشمان دل و دیده و فهم و شعورمان را باز کنیم و با دقّت به صحنۀ آسمانها و زمین، و به صحنۀ آمد و رفت و دگرگونی شب و روز بنگریم... و اگر این صحنه‌های شگفت جهان را به عنوان صحنه‌های تازه‌ای وارسی کنیم، و بدانگونه به مشاهدۀ آنها بپردازیم که انگار دیدگانمان نخستین بار است که بدانها می‌نگرد... و اگر عقل و شعور خود را از جمود عادت و الفت، و از رکود تکرار نجات بخشیم... از مشاهدۀ چنین صحنه‌هائی، دیدگانمان خیره و وحشتزده می‌شود، و خواهیم فهمید که باید در فراسوی این هم‌آوائی و هماهنگی دستی باشد که آن را هم‌آوا و هماهنگ کند؛ و در فراسوی این نظم و نظام، عقلی باشد که آن را اداره نماید و بگرداند؛ و در فراسوی استواری و استحکام موجود، قانونی باشد که از آن تخلّف نکند و برابر آن بگردد و بچرخد... این همه سر و سامان و نظم و نظام و استواری و استحکام و قوانین و نوامیس، ممکن نیست که گول و فریب باشد، و ناسنجیده و الکی پدید آمده باشد، و پوچ و باطل آفریده شده باشد.

دانستن اینکه شب و روز دو پدیده‌ای بوده که از گردش زمین به دور خود در برابر خورشید پیدا می‌شوند، یا اینکه هماهنگی آسمانها و زمین نتیجۀ "نیروی جاذبه" یا چیزی جز آن است، سبب نمی‌گردد که از مشاهدۀ صحنۀ زیبا و دل‌انگیز جهان بر خود نلرزیم و غرق شگفت نگردیم... اینها فرضیّه‌هائی هستند که درست یا نادرست می‌باشند، ولی در هر دو حال در رویاروئی با این امر شگفت‌انگیز جهانی و ادراک نوامیس هراس‌انگیز دقیقی که بر گیتی زیبا و فریبای اسرارآمیز فرمان می‌راند و مواظبت می‌نماید، پیشی و پسی تولید نمی‌کند... و این قوانین و نوامیس - حال در پیش محقّقان آدمیزاد هر نامی که داشته باشند - نشانۀ قدرت و نشانۀ حق در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز است و می‌نماید که بیهوده آفریده نشده و به حال خود واگذار نگشته است.

روند قرآنی، در اینجا گامهای حرکت نفسانی را که از مشاهدۀ آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز، در مشاعر خردمندان پدیدار می‌گردد، به تصویر می‌کشد، تصویر دقیق و در عین حال الهامگرانه‌ای که دلهارا متوجّه آن می‌سازد که در معاملۀ با جهان، سخن گفتن با آن به زبان خودش، همآوائی با سرشت و حقیقت آن، و در دریافت اشاره‌ها و الهامهایش، برنامۀ صحیح و درستی داشته باشند. همچنین کتاب باز جهان را به کتاب "معرفت" برای انسان مؤمن به خدا رسیده و نوآوریهای دست خدا را دیده، تبدیل می‌سازد.[1]

قرآن توجّه دل به ذکر خدا و پرستش او: «در حال ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان افتاده» را نتیجۀ مستقیم اندیشیدن و تأمّل کردن در بارۀ آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز می‌داند و آنها را بلافاصله به‌دنبال یکدیگر بیان می‌دارد بدین‌وسیله چنین تفکّری را جزو عبادت محسوب، و آن را گوشه‌ای از صحنۀ ذکر می‌شمارد.... و با این گردآوری میان دو حرکت، به دو حقیقت مهمّ اشاره می‌نماید:

حقیقت یکم: اندیشیدن در بارۀ آفرینش آفریده‌های یزدان، و نگریستن به کتاب باز جهان، و دنبال کردن دست نوآفرین و زیبانگار آفریدگار، در حالی که این جهان را می‌گرداند، و صفحات این کتاب را ورق می‌زند، عبادت خدا و ذکر الله بشمار است، و بلکه از عبادات و اذکار اصلی است.... اگر علوم جهانشناسی که در بارۀ اصل جهان و چگونگی آفرینش و چرخش و

۱- کتاب: «جهان‌بینی اسلامی در بارۀ هستی» فصل: «اندیشۀ اسلام در بارۀ یزدان و جهان و زندگی و انسان».

کاربرد و کارکرد و قوانین و نوامیس و نیروها و اندوخته‌ها و رموز و اسرار آن، پژوهش می‌کند، با شناخت آفریدگار این جهان و یاد او، و فهم جلال و عظمت و لطف و فضل وی همراه می‌گردید، این علوم خود به عبادت و پرستش آفریدگار این جهان تبدیل می‌شد، و زندگی در پرتو چنین علومی استوار و روبراه می‌گردید و اینگونه دانشها به سوی خدا می‌گرائید.... و لیکن گرایش مادی کافر، میان جهان و آفریدگار آن جدائی می‌اندازد، و علوم جهانشناسی را از حقیقت ازلی ابدی بدور می‌دارد، و براین اساس، علم -که زیباترین ارمغان خدا به انسان است- نفرینی خواهد شد که انسان را از خود می‌راند و بدین‌سو و آن سویش می‌تاراند، و زندگانی وی را به دوزخ زشتی و به زندگی پریشان خرابی بدل می‌کند، و آرامش حیات را از انسان سلب می‌سازد و آن را به خلأ روحی تبدیل می‌نماید که همچون دیو زبردستی او را تعقیب می‌کند و دوان در پی وی روان می‌شود!

حقیقت دوم: آیه‌های خدا در جهان، با حقیقت الهامگرانه‌اش، جز برای دلهای ذاکر عابد جلوه‌گر نمی‌شود... آن کسانی که خدای را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان افتاده یاد می‌کنند و در بارهٔ آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز می‌اندیشند؛ آنان کسانیند که دریچه‌های بینش ایشان به سوی حقائق بزرگ نهان در لابلای آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز باز می‌شود، و از فراسوی آنها برنامهٔ الهی را می‌بینند، برنامه‌ای که آدمی را به نجات و خیر و صلاح می‌رساند... امّا کسانی که به ظاهر زندگی دنیا اکتفاء و بسنده می‌کنند، و به اسرار برخی از نیروهای جهان پی می‌برند، ولیکن شناخت آنان از راه تأمّل و تفکّر معنوی و معرفت خداپرستانه و نگرش اندیشمندانه و واقع‌بینانه نمی‌باشد، با دانش خود زندگانی را ویران می‌کنند، و با دستیابی بدین رموز و اسرار، خودشان را هلاک می‌سازند، و زندگیشان را به دوزخ سخت و پریشانیِ خفه‌کننده تبدیل می‌سازند.

سپس در آخر گشت و گذار گرفتار خشم کردگار و عذاب او می‌شوند!

این دو کار متلازم یکدیگرند، و این سیمائی که قرآن در لحظهٔ پذیره و پذیرش و پیوند از خردمندان ترسیم می‌کند، بیانگر آن است.

این، لحظه ای است که صفای دل، و شفّافیّت روح را جلوه‌گر می‌سازد، و ادراک و استعداد را برای تلقّی و دریافت باز می‌نماید. همانگونه که پذیرش و تأثّر و انفعال را هویدا می‌دارد.

این لحظه، لحظهٔ عبادت و پرستش است. بدینگونه و با داشتن این صفت، این لحظه، لحظهٔ پیوند و لحظهٔ رویاروئی است. پس جای شگفت نیست که استعداد در آن برای درک آیه‌ها و نشانه‌های جهان بشکفد و بزرگتر و پذیرنده‌تر گردد، و تفکّر تنها در بارهٔ آفرینش آسمانها و آمد و رفت شب و روز، الهامگر حقیقت نهان در آنها شود، و به انسان بفهماند که این همه نقش و نگار بر در و دیوار وجود بیهوده و پوچ آفریده نشده است. براین اساس، نتیجهٔ مستقیم و بلاواسطهٔ مشاهدهٔ توأم با اندیشه، یک راست آدمی را به جادهٔ خداشناسی می‌کشاند و به سرمنزل مقصود می‌رساند:

﴿ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلاً سُبْحَانَکَ ﴾.

پروردگارا! این (دستگاه شگفت کائنات) را بیهوده و عبث نیافریده‌ای، تو منزّه و پاکی (از دست یازیدن به کار باطل!).

خداوندا! تو این جهان را نیافریده‌ای تا پوچ و باطل باشد. بلکه آن را آفریده‌ای تا حق باشد. حق اساس آن، و حق قانون آن، و حق در آن اصیل است.

این جهان حقیقت دارد، و «عدم» نیست، آنگونه که برخی از فلسفه‌ها می‌گوید. جهان برابر قانونی در سیر و حرکت و گردش و چرخش است، و به دست هرج و مرج واگذار نشده است. جهان به سوی هدفی در حرکت است، و به دست تصادف سپرده نشده است. جهان در وجود و حرکت و هدف خود محکوم حق است و باطل آمیزهٔ آن نمی‌گردد.

این نخستین پسوده‌ای است که دلهای «صاحبان خرد» را براثر اندیشهٔ در بارهٔ آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز لمس می‌کند و احساس عبادت و ذکر و ارتباط بدانها دست می‌دهد. این پسوده‌ای است که شعور ایشان را برحق اصیل در طرح و نقشهٔ این جهان سرشته می‌دارد، و بدین‌هنگام زبانشان به تسبیح و تقدیس خدا، و تنزیه او از اینکه این جهان را باطل و بیهوده بیافریند، روان و گویان می‌شود:

﴿ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً سُبْحانَکَ ﴾.

پروردگارا! این را باطل و بیهوده نیافریده‌ای. تو پاک و منزّهی!.

سپس حرکات نفسانی، براثر پسوده‌ها و الهامهای جهانی، پیاپی روان می‌گردد:

﴿ .... فَقِنا عَذابَ النّارِ. رَبَّنا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النّارَ فَقَدْ أَخْزَیْتَهُ وَ ما لِلظّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ... ﴾.

پس مارا (با توفیق برانجام کارهای شایسته و بایسته) از عذاب آتش (دوزخ) محفوظ دار. پروردگارا! بیگمان تو هرکه را (به خاطر اعمال زشتش) به آتش در آری، به راستی خوار و زبونش کرده‌ای. و (اینان برخود و دیگران ستم کرده‌اند و) ستمکاران را یاوری نیست.....

آیا چه رابطهٔ وجدانی میان دریافت حق نهفته در آفرینش آسمانها و زمین و توالی شب و روز، و میان این لرزش و هراسی است که با دعای بیمناک و خوفناک از آتش دوزخ، برزبان روان می‌شود؟

آنان که حقّ نهفته در ظاهر و باطن این جهان را با چشم بصیرت در می‌یابند، نیک می‌فهمند که تقدیر و تدبیر و حکمت و هدفی در کار است، و در فراسوی زندگی مردمان براین ستارهٔ زمین، حق و عدالتی در میان است. در این صورت باید که حساب و کتاب و پاداش و پادافره و جزاء و سزائی در برابر اعمالی باشد که مردم از پیش تقدیم می‌دارند، و باید که سرائی جز این سرا باشد که در آن حق و عدالت در جزا و سزا تحقّق پذیرد و از روی عدل و داد پاداش و کیفر هر کسی داده شود. اینها زنجیرهٔ منطق فطرت و ضروری عقل است که حلقه‌های آن در ذهن ایشان بدین شیوهٔ سریع پیاپی به دنبال یکدیگر ردیف می‌شود، و صورت آتش دوزخ به مخیلهٔ آنان می‌رود و در صفحهٔ شعورشان آشکار می‌شود. و لذا دست دعا به سوی خدا برمی‌دارند و از ذات باری مسألت می‌نمایندکه ایشان را از این آتش نگاه دارد. این نخستین خاطره‌ای است که بر ضمیر خردمندان به هنگام فهم حقائق نهفتهٔ جهان می‌گذرد... این نگرش شگفت خردمندانی است که چشم باز و گوش باز دارندو این همه نقش عجب را بر در و دیوار وجود می‌بینند و به یاد آفریدگار هستی و رابطهٔ این جهان و آن جهان و سنجش آغاز و انجام عمر خود می‌افتند... آنگاه زبان به این دعای دراز و خاشعانه و بیمناکانه و لرزنده می‌گشایند و با زمزمهٔ این واژگان گوشنواز و شیرینی که دارای آواهای تند و بندها و نغمه‌های گرم و گیرا است، روبه سوی خدا می‌دارند و به سوی او برمی‌گردند و توبه و استغفار سر می‌دهند.

لازم است در برابر نخستین لرزه‌ای که برانـدام خردمندان می‌افتد، بدانگاه که روبه خدا می‌دارند و از بارگاه کبریائی او عاجزانه می‌خواهند که آنان را از آتش دوزخ محفوظ دارد، اندکی بایستیم، و وقفهٔ کوتاهی در برابر گفتارشان داشته باشیم که می‌گویند:

﴿ رَبَّنا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ ٱلنّار فَقَدْ أَخْزَیْتَهُ"... وَ ما لِلظّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ... ﴾.

پروردگارا! بیگمان تو هرکه را (به خاطر اعمال زشتش) به آتش درآری، براستی خوار و زبونش کرده‌ای ... و ستمکاران را یاوری نیست ...

ترس ایشان از آتش دوزخ، در واقع ترس از خواری و زبونی است که به دوزخیان می‌رسد، و این لرزه‌ای که بر اندامشان می‌افتد و جان و روانشان را تکان می‌دهد، لرزهٔ شرمندگی از همین بی‌آبرویی و رسوائی دوزخیان است. لرزه‌ای است که انگیزهٔ بزرگ آن شرم از خدا است، و شرم از خدا درد بیشتری از گزش و سوزش آتش دوزخ دارد. همچنین هراس خردمندان اشاره بدان دارد که آنان سخت احساس میکنند و نیک می‌دانند که

کسی نمی‌تواند در برابر عذاب خدا انسان را یاری دهد و از آتش دوزخ برهاند، و اینکه ستمکاران را یاوری نیست.

بهتر است با این دعای خاشعانهٔ دراز به پیش رویم و یک دوگامی به جلو برداریم:

﴿ رَبَّنٰا إِنَّنٰا سَمِعْنٰا مُنٰادِياً يُنٰادِي لِلْإِيمٰانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنّٰا رَبَّنٰا فَاغْفِرْلَنٰا ذُنُوبَنٰا، وَكَفِّرْ عَنّٰا سَيِّئٰاتِنٰا وَ تَوَفَّنٰا مَعَ الْأَبْرٰارِ ﴾.

پروردگارا! ما از منادی (بزرگوار توحید، یعنی محمّد پسر عبدالله) شنیدیم که (مردمان را) به ایمان به پروردگارشان می‌خواند و ما ایمان آوردیم (و ندای او را لبّیک گفتیم، اکنون که این چنین است) پروردگارا!گناهانمان را بیامرز و بدیهایمان را بپوشان و مارا با نیکان (و در مسیر ایشان) بمیران.

این دلها، دلهای بازند. همین که حقائق را دریافتند پذیرهٔ آن می‌روند و به ندایش پاسخ می‌گویند. و حسّاسیّت شدیدی در آنها بیدار می‌گردد. و پیش از هر چیز دیگری به سراغ تقصیر و گناهان و سرکشی و نافرمانی خود می‌روند. و به چاره‌جوئی آنها می‌پردازند. و به سوی پروردگار خود رو می‌کنند و از او طلب آمرزش گناهان، و محو بدیها، و مرگ با نیکان می‌نمایند.

سایهٔ این بخش که در بارهٔ دعا است. با همهٔ سایه‌های دیگر سوره، هماهنگ می‌گردد در: گرایش به استغفار، و پاکیزگی از گناه و معصیت، و پیکار همه جانبه با شهوتها و هواهای نفس و باگناهان و اشتباهات پیکاری که پیروزی در همهٔ پیکارهای دیگر، در سایر پهنه‌های کارزار با دشمنان خدا و دشمنان ایمان منوط و مربوط بدواست... سورهٔ آل عمران سرتاسر دارای وحدت کامل بوده و از آواها و پرتوها و سایه روشنهای همنوا و هماهنگی برخوردار است.

پایان بخش این دعا، گرایش و امیدواری، و اعتماد و استمداد و اطمینان به وفای به عهد و پیمان پروردگار است.

﴿ رَبَّنٰا وَ آتِنٰا مٰا وَعَدْتَنٰا عَلىٰ رُسُلِكَ، وَ لاٰتُخْزِنٰا يَوْمَ الْقِيٰامَةِ، إِنَّكَ لاٰ تُخْلِفُ الْمِيعٰادَ ﴾.

پروردگارا! آنچه را که بر (زبان) پیغمبران خود (و به پاداش تصدیق ایشان و پیروی از آنان) به ما وعده داده‌ای، (از قبیل: پیروزی دنیا و نعمت آخرت) به ما عطاء کن و در روز رستاخیز ما را (با در آوردن به دوزخ) خوار و زبون مگردان. بیگمان تو خلف وعده نخواهی کرد.

این دعا، طلب وفای به عهد خدا است که پیغمبران آدمیان را بدان خبر داده‌اند و اطمینان به وعدهٔ پروردگاری است که خلف وعده نمی‌کند.و امید به معاف فرمودن ایشان از خواری و زبونی در روز قیامت است، همهٔ اینها در نخستین لرزهٔ این دعا روی می‌دهد. و دلالت بر شدّت هراس از چنان روسیاهی و مذلّتی دارد. و می‌نماید که تا چه اندازه خردمندان در آغاز دعا و انجام دعا به یاد آن هستند...این هم برآن دلالت داردکه این دلها خیلی حسّاس و رقیق و شفّاف و متّقی بوده و بسی از خدا شرم دارند.

این دعا رویهمرفته پاسخ ژرف صادقانه‌ای است به الهام این جهان و نفوذ حقِ نهفته در لابلای آن، به دلهای سالم و بازمؤمنان.

لازم است در برابر این دعا درنگ دیگری داشته باشیم. و اندکی به زیبائی هنری و هماهنگی موجود در طرز ادای آن بنگریم.

در هر یک از سوره‌های قرآن، قافیهٔ ویژه‌ای در آیه‌های آن، غلبه دارد. قافیه‌های قرآنی، غیر از قافیه‌های شعری است. قافیهٔ قرآنی حرف واحدی نیست.بلکه آوای همگونی است مانند : بَصِيرٌ،حَكِيمٌ، مُبِينٌ، مُرِيبٌ...أَلْبٰابِ،أَبْصٰارِ،نٰارٍ،قَرٰارٍ...خَفِيّاً، شَقِيّاً، شَرْقِيّاً، شَيْئاً...و...

قافیهٔ نخستین، بیشتر در مورد بیان حکم، و قافیه دوم به هنگام دعا، و قافیهٔ سوم در جاهای داستانسرائی بکار می‌رود.

در سورهٔ آل عمران بیشتر قافیهٔ نخستین غلبه دارد. و در دو جا استثناء پیش می‌آید : یکی در آغاز سوره که

دعائی است، و دیگری در همین جا که بدین دعای تازه برمی‌خوریم.
این هم از زیبائیهای هماهنگی هنری در تفسیر قرآنی است.... چه این مدّ و کشش، به دعا طنین دلنواز و دلنشین صوتی خاصّی می‌بخشد که با فضای دعا و گرایش به خدا و ذکر الله، کمال تناسب را دارد.
این یک نمود هنری بود که آن را بیان کردیم. نمود هنری دیگری نیز هست... با نمایش صحنهٔ تفکّر و تدبّر در بارهٔ آفرینش آسمانهاو زمین، آمد و رفت شب و روز، دعائی سازگار است که خاشعانه و شمرده شمرده باشد و نغمه‌ها و آهنگهایش طولانی، و آواها و بندهای آن ژرف باشد. تا بدین وسیله نمایش صحنه و الهامات و تأثیرات آن برای اعصاب و گوش و خیال طولانی نماید، و از این رهگذر، با خشوع و آهنگ و گرایش و ارتعاش خود در وجدان آدمی کارگر واقع شود. به همین سبب است که در اینجا، صحنه با عبارات و نغمات خود به درازا می‌کشد، تا آنجا که منتهی به ادای هدف اصیلی از اهداف تعبیر قرآنی می‌گردد، و یک نشان اصیل از نشانهای اصیل قرآنی را تحقّق می‌بخشد. به همین مناسبت، پاسخ دعا و استجابت آن هم، به درازا می‌کشد:

﴿ فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىٰ - بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ - فَالَّذينَ هاجَرُوا: وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ، وَ أُوذُوا في سَبيلي، وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا، لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ، وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنّاتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ... ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ... لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ. مَتاعٌ قَليلٌ ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. لٰكِنِ الَّذينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنّاتٌ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها، نُزُلاً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ. وَ ما عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ ﴾.

پس پروردگارشان دعای ایشان را پذیرفت (و گفت: که) من عمل هیچ کسی از شما را که بکار خاسته باشد، خواه زن باشد یا مرد، ضائع نخواهم کرد- پاره‌ای از شما از پارهٔ دیگر هستید - (وهمگی همنوع و همجنس می‌باشید). آنان که هجرت کردند، و از خانه‌های خود رانده شدند، و در راه من اذیت و آزارشان رساندند، و جنگیدندو کشته شدند، هر آینه گناهانشان را می‌بخشم و به بهشتشان در می‌آورم. بهشتی که رودخانه‌ها در زیر (درختان) آن روان است. این پاداشی از سوی خدا (ایشان را) است. و پاداش نیکو تنها نزد خدا است. رفت و آمد (پیروزمندانه، اشتغال به کسب و کار و تجارت، و بسر بردن در ناز و نعمت) کافران در شهرها، تو را نفریبد. (این) متاع ناچیزی است، سپس (بدنبال این نعمت و قدرت ناچیز ظاهری) جایگاهشان دوزخ است. و چه بد جایگاهی است! ولی آنان که از (خشم) پروردگارشان (باانجام طاعات و ترک منهیّات) می‌پرهیزند، بهشت از آن ایشان است که در زیر (درختان) آن رودخانه‌ها روان است. و جاویدانه در آن می‌مانند. (تازه، این لذائذ جسمانی) بعنوان مهمانی و پذیرائی (نخستین) از جانب خدااست، و آنچه (از لذائذ روحانی و الطاف بیکران صمدانی) در پیشگاه یزدان است برای نیکان (بسی والاتر از آن، و) بهتر (از متاع فانی جهان) است.

این پاسخ مفصّل و تعبیر مطوّلی است که با نشان هنری تعبیر قرآنی موافقت دارد، و با مقتضیات حال و با لوازم موضع روانی و عقلانی هماهنگ است.[۱]
اینک چکیده‌ای از محتوای این پذیرش الهی، و دلالت آن بر سرشت این برنامهٔ یزدانی، و اصول مبادی چنین برنامه‌ای را بیان می‌داریم. و سپس می‌گوئیم که این پذیرش تا چه اندازه بر سرشت روش تربیتی اسلامی و ویژگیهای آن تطبیق دارد.
این خردمندان در بارهٔ آفرینش آسمانهاو زمین، و آمد و رفت شب و روز اندیشیده‌اند. و از کتاب بازجهان درسها آموخته‌اند، و فطرت آنان، به حق جایگزینِ در

۱- برای اطّلاع بیشتر به کتاب: «تصویر هنری در قرآن» فصل: «هماهنگی هنری» مراجعه شود.

آن، پاسخ مثبت داده است، و بر اثر این پذیره و دریافت، به سوی پروردگار خویش با آن دعای خاشعانه و مرتعشانه و دراز و ژرف گرائیده‌اند... آنگاه پذیرش این دعای خالصانه و مهربانانه را از سوی پروردگار بزرگوار و مهربان خود دریافت داشته‌اند...
امّا پذیرش چه بوده است؟
پذیرش این دعا، و رهنمون به مبادی و اصول این برنامهٔ الهی، و رهنمود به وظائف و تکالیف چنین برنامه‌ای، در یک وقت و یک زمان، با هم ردیف و بیان می‌گردد:

﴿ فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لاَ أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ - بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ ﴾.

پس پروردگارشان دعای ایشان را پذیرفت (و گفت: که) من عمل هیچ کسی از شما را که به کار خاسته باشد، خواه زن باشدیا مرد، ضائع نخواهم کرد...پاره‌ای از شما از پارهٔ دیگر هستید (و همگی همنوع و همجنس می‌باشید).

تنها اندیشیدن و فقط تدبّر و تفکّر نیست و بس. تنها خشوع و خضوع و چندش و لرزش هم نیست. فقط و فقط گرایش به سوی خدا برای محو گناهان و نجات از خواری و زبونی وآتش هم نیست... بلکه به همراه آنها "عمل" است. عمل مثبتی که از این تلقّی و دریافت، و از این پذیرش، و از این حسّاسیّت مجسّم در این لرزش و تپش، سرچشمه می‌گیرد. عملی که اسلام آن را عبادتی همچون عبادت تفکّر و تدبّر، ذکر و استغفار، هراس از خدا، و چشم امید دوختن به الطاف الله، محسوب می‌دارد. بلکه عملی است که اسلام آن را نتیجهٔ واقعی ومایهٔ امید این عبادات می‌داند. و آن را از همگان می‌پذیرد: از مردان و زنان بدون توجّه به اختلاف جنس و نژادشان. چه همهٔ مردان و زنان در انسانیّت یکی هستند و برخی از برخی دیگرند و همه همنوع همدیگرند. و همهٔ آنان در برابر ترازو و میزان خدا مساویند.

آنگاه تفصیل این عمل به میان می‌آید و در آن نموده می‌شود که وظائف جانی و مالی این عقیده کدام است، و سرشت این برنامه چگونه است، وجائی که بر آن ماندگار می‌شود چطور باید باشد، و کیفیّت راه و موانع وخارهای آن به چه شکلی است، و چگونه باید چنین موانعی را از سر راه برداشت و خارها را درهم شکست. و خاک را آمادهٔ رویش نهال خوب و ریشه دواندن آن در زمین کرد. در این راه قربانیها و گردنه‌ها هر اندازه که باشد، باید به جان پذیرفت و نهراسید:

﴿ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا، وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ، وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي، وَ قَاتَلُوا وَ قُتِلُوا، لأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ، وَ لأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ... ثَوَاباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ ﴾.

آنان که هجرت کردند، و از خانه‌های خود رانده شدند، هر آینه گناهانشان را می‌بخشم و به بهشتشان در می‌آورم. بهشتی که رودخانه‌ها در زیر (درختان) آن روان است. این پاداشی از سوی خدا (ایشان را) است. و پاداش نیکو تنهانزد خدا است).

این، تصویری است از دعوت کنندگان و مبلّغانی که نخستین بار مخاطب این قرآن بودند. کسانی که در راه عقیده از مکّه مهاجرت کردند، و از خانه و کاشانهٔ خویش رانده شدند. و در راه خدانه در راه هدفی جز آن، اذیت و آزار دیدندو شکنجه‌ها داده شدند، و جنگیدند و کشته شدند... ولیکن این تصویر، تصویر همهٔ پیروان راستین این عقیده و در همهٔ زمانها و مکانها است. تصویر پیروان راستین این عقیده بدانگاه است که این عقیده در جاهلیّت - هرجاهلیّتی که باشد - و در سرزمین دشمنانش - هر سرزمینی که باشد- و میان اقوام بدسگالش - هر قومی که باشد- تازه نشأت می‌یابد و پا می‌گیرد و سینه ها از کینهٔ آن لبریز، حرص و آزها و هوی و هوسها از آن بیزار می‌گردد، در نتیجه این عقیده در معرض اذیّت و آزار و طرد و مزاحمت قرار می‌گیرد...و پیروان آن هم در آغاز امر گروه اندک و ضعیفی بیش نخواهند بود. سپس نهال خوب آن کم‌کم پا می‌گیرد و بالاتر و بالاتر می‌رود- و حتماً هم چنین

خواهد بود- علیرغم اذیت و آزارها و جنگ و پیکارهای با آن... سپس نهال خوب عقیده برپای خود می‌ایستد و قامت می‌افرازد و گشن می‌شود و به مقاومت و دفاع از خود می‌پردازد. در نتیجه جنگ درمی‌گیرد و کشت و کشتار پدیدار می‌گردد... و در پرتو این تلاش سخت و تلخ است که قلم عفو بر گناهان کشیده می‌شود و بدیها از نامۀ اعمال زدوده می‌شود، و جزا و سزا عطاء می‌گردد.

راه، این است... راه این برنامۀ ربّانی که خداوند مقدّر فرموده است که در واقع زندگی با کوشش و تلاش بشری، و از راه این رنج و سختی تحقّق پذیرد، و هم بدان اندازه که مؤمنان مجاهد و پیکارگر در راه خدا و برای رضای الله می‌کوشند، چهره نماید و پیاده گردد.

این هم سرشت این برنامه و اصول و مبادی و وظائف و تکالیف آن است... این روش تربیتی این برنامه و شیوۀ رهنمود آن برای انتقال از مرحلۀ تأثّر وجدانی با تفکّر و تدبّر در بارۀ آفرینش و آفریده‌های خدا، به مرحله عمل مثبت و موافق با این تأثّر است. تا بدین وسیله برنامه‌ای که خدا خواسته است پیاده شود.[1]

سپس نگرش واقعی به فتنۀ نهان در کالای اعطائی جهان به کافران و سرکشان و دشمنان برنامۀ یزدان انداخته می‌شود...نگرشی که بدین کالا، وزن دقیق و ارزش صحیح خود را می‌بخشد، تا چنین متاع ناچیزی مایۀ دردسر و بلای جان دارندگان آن نشود و آنان را نفریبد، و باعث گول زدن مؤمنانی نگردد که از اذیّت و آزار و دوری از شهر و دیار و گرفتاری کشت و کشتار، می‌چشند آنچه می‌چشند:

﴿لاٰ یَغُرَّنَّکَ تَقَلُّبُ الَّذینَ کَفَرُوا فِی الْبِلاٰدِ. مَتاٰعٌ قَلیلٌ ثُمَّ مَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهٰادُ. لٰکِنِ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنّٰاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ خالِدینَ فیهٰا، نُزُلاً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ ما عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ لِلْأَبْرٰارِ﴾.

رفت و آمد (پیروزمندانه، و اشتغال به کسب و کار و تجارت، و بسربردن در ناز و نعمت) کافران در شهرها، تو را نفریبد. (این) متاع ناچیزی است... سپس (به دنبال این نعمت و قدرت ناچیز ظاهری) جایگاهشان دوزخ است. و چه بدجایگاهی است! ولی آنان که از (خشم) پروردگارشان (با انجام طاعات و ترک منهیّات) می‌پرهیزند، بهشت از آن ایشان است که در زیر (درختان) آن رودخانه‌ها روان است. و جاویدانه در آن می‌مانند. (تازه، این لذائذ جسمانی) به عنوان مهمانی و پذیرائی (نخستین) از جانب خدا است، و آنچه (از لذائذ روحانی و الطاف بیکران صمدانی) در پیشگاه یزدان است برای نیکان (بسی والاتر از آن، و) بهتر (از متاع فانی جهان) است.

رفت و آمد کافران در شهرها و نواحی، نمادی از نمادهای نعمت و دارائی است، و نشانه‌ای از نشانه‌های مقام و منزلت و سلطه و قدرت است. این هم نمادی است که بدون شکّ دلها را وسوسه می‌کند و آنها را به سوی خود می‌کشد. در دلهای مؤمنان نیز به وسوسه می‌پردازد و آنها را به خود می‌خواند، بدانگاه که از تنگی معیشت به ستوه می‌آیند، و در فقر و فاقه و محرومیّت بسر می‌برند، و اذیّت و آزار می‌بینند و در دست بلاهای طاقت‌فرسا گرفتارند، و مشغول مبارزه یا جهادند... و همۀ اینها هم سخت و دردآورند... در همان حال می‌بینند طرفداران باطل و یاوه‌گرایان غافل، از نعمت برخوردار و بهره‌مندند و به کام دل روزگار بسر می‌برند!... از این بابت در دلهای عوام الناس غافل نیز وسوسه‌ای پیدا می‌شودو آنان را واله و شیدای خود می‌سازد. آنگاه که می‌بینند حق و پیروان آن، به درد و رنج گرفتارند، و باطل و باطل‌گرایان در آرامش بسر می‌برند و از مشقّات برکنارند! حتّی این وسوسه در دلهای خود گمراهان باطل‌گرا نیز غوغا برپا می‌دارد، و بر گمراهی و غرور و سرمستی و پافشاری ایشان در شرّ و فساد می‌افزاید.

(۱)- ر.ک. کتاب «روش تربیت اسلامی» تألیف: محمدقطب، فصل «پرورش عقل».

در اینجا است که این پسوده به میان می‌آید :
﴿لا یَغُرَّنَّکَ تَقَلُّبُ الَّذینَ کَفَرُوا فِی الْبِلادِ. مَتاعٌ قَلیلٌ ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. لکِنِ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدینَ فیها، نُزُلاً مِّنْ عِنْدِ اللّهِ وَ ما عِنْدَ اللّهِ خَیْرٌ لِّلْأَبْرارِ﴾.

رفت و آمد (پیروزمندانه، و اشتغال به کسب و کار و تجارت، و بسر بردن در ناز و نعمت) کافران در شهرها، تو را نفریبد. (این) متاع ناچیزی است...سپس (به دنبال این نعمت و قدرت ناچیز ظاهری) جایگاهشان دوزخ است، و چه بد جایگاهی است!.

متاع قلیل و کالای اندک به پایان می‌رسد و از میان می‌رود...امّا از آن پس منزل و مأوای دائم و همیشگی و جاویدان ایشان جهنّم خواهد بود... و دوزخ چه بد جایگاهی است!

در برابر این متاع قلیل و کالای اندک و زوال پذیر، بهشت و جاودانگی و بزرگداشت خدا است:
﴿جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ"... خالِدینَ فیها"... "نُزُلاً مِّنْ عِنْدِ اللّهِ..." وَ ما عِنْدَ اللّهِ خَیْرٌ لِّلْأَبْرارِ﴾.

بهشتی که رودخانه‌ها در زیر (درختان) آن روان است... جاویدانه در آن می‌مانند... این عنوان مهمانی و پذیرائی از جانب خدا را دارد... و آنچه در پیشگاه یزدان است، بسی بهتر برای نیکان است....

کسی که آن بهره را در کفّه‌ای، و این بهره را در کفّهٔ دیگری بگذارد، شکّ نخواهد کرد در اینکه آنچه در پیش خدا است بهتر از هر چیز دیگری برای نیکان است. در هیچ دلی شبهه‌ای نمی‌ماند در اینکه در این ترازو کفّهٔ کسانی که متّقی و پرهیزگارند، بسی برتری دارد برکفّهٔ کسانی که کفر می‌ورزند. و هیچ عاقلی درنگ نمی‌کند در اینکه بهره‌ای را برگزینند که صاحبان خرد برای خود برمی‌گزینند!

خداوند بزرگوار در مقام تربیت، و در جولانگاه استقرار بخشیدن به ارزشهای اساسی در جهان بینی اسلامی، مؤمنان را در اینجا به پیروزی، و غلبهٔ بر دشمنان و تسلّط بر زمین، وعده نمی‌دهد... در اینجا آنان را به چیزی از این چیزها در زندگی این دنیا نوید نمی‌دهد... نه چیزهائی که در جاهای دیگر آنها را بدیشان نوید می‌دهد، و نه چیزهائی که خداوند بر خود واجب فرموده است که در پیکار و کارزار دوستان خدا با دشمنان او نصیب ایشان گرداند.

در اینجا تنها یک چیز، بلی تنها یک چیز را بدانان نوید می‌دهد. و آن «چیزی است که در پیشگاه خدا است». چراکه این چیز در این دعوت اصل بشمار است. این هم نقطهٔ شروع در این عقیده است : دست شستن کامل از هر هدف و هر مطلوب و هر آرزوئی، حتّی از شوق مؤمن به غلبهٔ عقیده‌اش و پیروزی سخن خدا و مغلوب کردن دشمنان الله! آری خداوند از مؤمنان می‌خواهد حتّی از چنین شوق و علاقه‌ای نیز بدرآیند، و کار آن را به خدا واگذار نمایند، و دلهایشان نه تنها در بست در گروه این عشق و شور نباشد، بلکه باید وارسته‌تر از آن باشد که مهر آن هم به خود راه دهد!

این عقیده عبارت از، عطاء و وفاء و اداء است و بس... بدون چشم داشتی به متاع و پیروزی و غلبه و حکومت و بزرگی این سرای... بلکه باید چشم امید بدان سرای دوخت و انتظار هر چیزی را در آنجا داشت !

با داشتن چنین باوری، پیروزی روی می‌نماید، و حکومت بدست می‌آید و بزرگی نصیب می‌گردد... ولی هیچیک از اینها جزو مفادِ بیعت نیست، و جزئی از معامله نمی‌باشد. در این جهان عوضی برای چنین معامله و پیمانی نیست که کاملاً همسنگ آن باشد. در این جهان جز اداء و وفاء و عطاء وجود ندارد... و این جهان جز میدان امتحان و آزمون و رنج بردن و بلا دیدن نمی‌باشد.

در آن هنگام که دعوت اسلام از مکّه رانده شده بود، بیعت بر این بود، و معامله این چنین بود. خداوند به مسلمانان پیروزی و حکومت و بزرگی نبخشید، و کلید دروازه‌های زمین و زمام پیشوائی بشریّت را به

دستشان نسپرد، مگر آنگاه که این چنین وارسته شدند و این چنین وفا کردند.

محمّد پسر کعب قرظی و دیگران گفته‌اند که عبدالله پسر رواحه - رضی الله عنه - به رسول خدا ﷺ در شب عقبه عرض کرد، بدانگاه که سران اوس و خزرج برای هجرت او و به سویشان، بیعت می‌کردند:... برای پروردگار خودو برای خویشتن آنچه می‌خواهی پیمان بگیر، فرمود :

(اَشْتَرِطُ لِرَبِّي أَنْ تَعْبُدُوهُ وَ لاٰتُشْرِکُوا بِهِ شَيْئاً. وَ أَشْتَرِطُ لِنَفْسِي أَنْ تَمْنَعُونِي مِمّٰا تَمْنَعُونَ مِنْهُ أَنْفُسَکُمْ وَ أَمْوٰالَکُمْ).

پیمانی که برای پروردگارم می‌گیرم این است که او را بپرستیدو چیزی را انباز او مکنید. و پیمانی که برای خویشتن می‌گیرم این است که مرا باز دارید از گزند آنچه جان و مال خود را از آن باز می‌دارید).

عبدالله پسر رواحه عرض کرد: اگر این چنین کنیم ما را چه باشد؟ فرمود : أَلْجَنَّةُ...(بهشت)... فریاد برآوردند، معاملهٔ پر سودی است. و نه آن را به هم می‌زنیم و نه درخواست به هم زدن آن را داریم.

بلی پیغمبر ﷺ فرمود، " بهشت "... بهشت فقط ! نفرمود : پیروزی، عزّت، وحدت، قوّت، حکومت، پیشوائی، مال و دارائی، و رفاه و خوشی... چیزهائی که خداوند همه را بعدها بدیشان بخشید و همه را با دست ایشان انجام داد. چرا که اینها خارج از شرط پیمان و بیرون از چهارچوب معامله‌اند!

آری معاملهٔ پر سودی است و آن را به هم نمی‌زنیم و در خواست به هم زدن آن را نمی‌کنیم... بهشت را سود معامله و جائزهٔ مسابقه کردند. شروط بردن بهشت معلوم و ابلاغ گردید، و عقد قرارداد آن بسته شد، و دیگر پیرامون آن چانه زدن و صحبتی نماند!

بدین منوال پروردگار بی‌زوال گروه مؤمنانی را تربیت فرمود که مقدّر کرده بود که کلیدهای دروازه‌های زمین و زمام پیشوائی را به دستشان سپارد، و امانت بزرگ را بدیشان تسلیم کند. اگر از همهٔ حرص و آزها بدرآیند. و از همهٔ آرزوها و خواستها دست بکشند، حتّی اگر این آزمندیها و امیال و آرزوها به دعوتی مربوط باشد که ایشان حاملان آنند، و به برنامه‌ای مربوط باشد که ایشان در صدد تحقّق بخشیدن و پیاده‌کردن آن هستند، و به عقیده‌ای مربوط باشد که به خاطر آن می‌میرند. چرا که کسانی که در درونشان هدفی یا اندک آرزوئی برای خودشان مانده باشد که جزو شروط پیمان نباشد، شایستهٔ حمل امانت بزرگ نیستند و کاملاً تسلیم نشده‌اند![(۱)]

❁

پیش از پایان سوره، روند گفتار به سوی اهل کتاب می‌گراید، و مقرّر می‌دارد که دسته‌ای از آنان همچون مسلمانان ایمان آورده‌اند و به همراه ایشان به کاروان اسلام پیوسته‌اند و در راستای خط سیر آنان حرکت کرده‌اند، و ایشان راهمان پاداشی است که مسلمانان را است :

﴿ وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْکِتٰابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْکُمْ، وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ. خٰاشِعِينَ لِلّٰهِ، لاٰ يَشْتَرُونَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ ثَمَناً قَلِيلاً أُولٰئِکَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللّٰهَ سَرِيعُ الْحِسٰابِ ﴾.

برخی از اهل کتاب هستند که به خدا و بدانچه بر شما نازل شده و بدانچه بر خود آنان نازل گردیده است، ایمان دارند. در برابر خدا فروتن بوده وآیات خدا را به بهای ناچیز (دنیا) نمی‌فروشند. پاداش ایشان در نزد پروردگارشان (محفوظ) است. بیگمان خداوند سریع‌الحساب است (او به سرعت تمام در مدتّی اندک به حساب اعمال همگان رسیدگی کرده و پاداش و پادافره نیکان و بدان را بدون کم و کاست خواهد داد).

این، حساب نهائی با اهل کتاب است. دسته ها و موضعها و خط مشیهای فراوانی از ایشان در بخشهای پیشین سوره بیان گردید. هم اینک در عرضهٔ ایمان و

---

(۱)- مراجعه شود به تفسیر آیهٔ : "يٰاأَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ کٰافَّةً" در جزء دوم.

در صحنهٔ دعای خردمندان و پذیرش یزدان سبحان، سخن از کسانی از اهل کتاب می‌رود که راه را پیموده‌اند و به پایان آن رسیده‌اند، و در این نقطه به همهٔ کتابهای آسمانی ایمان آورده‌اند و میان خدا و پیغمبران تفرقه و جدائی نیفکنده‌اند، و کسی را از پیغمبران کنار نزده‌اند،و جملگی انبیاء را از سوی خدا دانسته‌اند. بدانچه بر مسلمانان نازل گشته است ایمان آورده‌اند... این، نشانهٔ این عقیده‌ای است که به کاروان ایمان با چشم محبّت و مودّت و قربت نگاه می‌کند، و خط سیر عقیده را یکی و به خدا پیوسته می‌بیند، و برنامهٔ الهی را در وحدت کامل و کلّیّت شامل می‌داند، و نشانه‌ها و صفات خوب اهل کتاب را برجسته می‌کند: نشانهٔ خشوع و خضوع، و نشانهٔ عدم فروش آیات خدا به بهای اندک و ناچیز... تا بدین‌وسیله آنان را از صفهای اهل کتاب جدا سازد، که نشانه رذلانهٔ اصلی ایشان تکبّر و خودستائی و بی‌شرمی و بی‌حیائی در برابر خدای بزرگوار، و مکر و نیزنگ و کتمان و پنهان کردن آیات خدا به هنگام رویاروئی با متاع ناچیز و کالای بی‌ارزش دنیا است!

بدانان وعدهٔ پاداش مؤمنان را می‌دهد که چیزهائی است که در پیشگاه خدا محفوظ است. پاداشی که خداوند در اعطاء آن به‌معامله کنندگان با خود، سهل‌انگاری و امروز و فردا نمی‌کند- حاشا که چنین کند!-

﴿ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴾.

بیگمان خداوند سریع الحساب است.



سپس آخرین نوای آسمانی در ندای خدای سبحان، خطاب به مؤمنان گوش جان رانوازش می‌دهد، و وظائف این برنامه را بطور چکیده برای آنان بیان می‌فرماید، و شرط طریق را بدیشان می‌نماید:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا، وَ صَابِرُوا، وَ رَابِطُوا، وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید (در برابر شدائد و ناملایمات) شکیبائی ورزید و (در مقابل دشمنان) استقامت و پایداری کنید و (از مرزهای مملکت خویش) مراقبت بعمل آورید و از (خشم) خدا بپرهیزید، تا اینکه رستگار شوید.

این ندای آسمانی خطاب بمؤمنان است. ندائی که با صفتی ایشان را فریاد می‌دارد که با آن آنان را به سرچشمهٔ ندا پیوند می‌دهد. صفتی که بردوش ایشان آن همه وظائف سنگینی انداخته است. صفتی که آنان را شایستهٔ این ندا و بایستهٔ انجام این وظائف سنگین می‌نماید، و در زمین بزرگشان می‌دارد، همانگونه که در آسمان بزرگشان می‌دارد:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ﴾. ای کسانی که ایمان آورده‌اید.

این ندائی است که ایشان را به شکیبائی و پایداری و مرزداری و پرهیزگاری می‌خواند.

روند سوره پر از ذکر صبر و ذکر تقوی است... گاهی جداگانه و گاهی به همراه یکدیگر ذکر می‌شوند... همین روند سوره پر است از دعوت به تحمّل و تلاش و پیکار و دفع مکر و کید و گوش فرادادن به دعوت کنندگان به شکست و آشفتگی و پریشان حالی؛ و بدین لحاظ سوره با دعوت به شکیبائی و پایداری و مرزداری و پرهیزگاری خاتمه می‌یابد، و این، مناسب‌ترین خاتمه بشمار است.

شکیبائی در این دعوت توشهٔ راه است. این راه، راه بس سخت و پر دردسر و درازی است، و آکنده از گردنه‌هاو خارهااست، و با خونهای چکیده و اندامهای بریده و رنجها و بلاها فرش شده است... شکیبائی بر چیزهای بسیاری، شکیبائی بر شهوات و امیال و طمعها و آزها و ضعفها و نقصهای نفس، و شکیبائی برشتابزدگی نفس و تأسف و ملامت هر چه زودتر آن بر عجله و شتابی که ورزیده است، و شکیبائی بر هواها و هوسها و آرزوهای نابجای مردمان و ضعفها و نقصها و نادانیها و بداندیشیها و انحرافها و کجرویها و خودپسندیها و خودپرستیها و غرورها و تکبّرها و نادرستیهای ایشان و شتاب کردن آنان برای دیدن و

چیدن میوه‌های کردار و گفتار و پندارشان! و شکیبائی در برابر بالش و نازش باطل، و پررروئی طغیان و سرکشی، و باد به غبغب انداختن و بینی بالا گرفتن شرّ و بدی، و چیرگی شهوت، خود بزرگ بینی غرور و سرمستی تکبّر ! شکیبائی برکمبود دوستان و ضعف یاوران و طول طریق و وسوسه‌های اهریمن در اوقات غم و اندوه و ضیقت و تنگی !

شکیبائی بر تلخی و مرارت جهاد و پیکار در همهٔ این احوال، و در برابر انفعالات گوناگون که بر اثر چنین حالاتی در نفس پیدا می‌شود، از قبیل : درد والم، و خشم و کین، و دلزدگی و دلتنگی، ضعف اعتماد به خیر در برخی از اوقات، و فروکش کردن امید در فطرت بشری در بعضی از ازمنه، و احیاناً رنجوری و نومیدی و یأس ! اینها از یکسو... از سوی دیگر، شکیبائی بر ضبط نفس و خویشتنداری در زمان قدرت و پیروزی و غلبه و روی آوردن خوشی و رفاه است که باید متواضعانه و سپاسگزارانه و بدون پرش به انتقام و تجاوز از قصاص حق به سوی تعدّی و گذر از مرز قصاص معیّن انجام گیرد. و در هنگام سرور و شادی و اندوه و ناخوشی و در وقت داشتن و نداشتن، پیوندبا خدا را محفوظ نگاه داشت و تسلیم قضا و قدر اوشد، و در کمال آرامش و اطمینان و خشوع و خضوع همهٔ کار و بار خود را به آفریدگار واگذار کرد.

شکیبائی بر اینها همه و برچیزهائی چون اینها که در این راه دور و دراز گریبانگیر شخص مؤمن می‌شود، بسی دشوار است، و کلمات نمی‌تواند بیانگر حقیقت آن باشد. چه کلمات نمی‌تواند مدلول و مفهوم واقعی چنین درد و رنجی را برساند. بلکه مزهٔ تلخ شکیبائی‌بردشواریهاراکسی درک می‌کند که خودش سوز مشقّات راه را بچشد و به چنین مصائبی گرفتار آید؛ چشش مزهٔ آن هم تازه خودش پریشانیها و آزمونها و تلخیها دارد!

کسانی که ایمان آورده‌اند مقدار بسیاری از این مدلول و مفهوم حقیقی را چشیده‌اند و بخشهای فراوانی از آن را به خود دیده‌اند، و از هر کس دیگری به مذاق این ندا آشناتر بوده‌اند. مؤمنان معنی شکیبائی و صبری را می‌دانستند که خداوند از ایشان می‌خواست.

واژهٔ "مُصٰابَرَه" از باب مفاعله و از مادهٔ "صبر" است... در این راه باید با همهٔ این معانی و مفاهیم درونی شکیبائی و پایداری کرد و ساخت، و در برابر دشمنانی که می‌کوشند صبر مؤمنان را به تحلیل برند و شمشیر صبرشان راکندکنند، بردباری و مقاومت کرد... البته نه مقاومت در برابر بلایا و مشقّات، و نه پیکار با دشمنان این آئین، هیچیک نمی‌تواند صبر مؤمنان را در طول راه جهاد از میان ببرد و مایهٔ سستی و ناشکیبائی ایشان شود. بلکه مؤمنان پیوسته شکیباتر و نیرومندتر از دشمنانشان می‌مانند. فرق نمی‌کند چه دشمنانی که در پیچ و خمهای سینه‌ها کمین کرده‌اند، و چه دشمنانی که مردمان بدنهاد و بدسگال آنان را تشکیل می‌دهند.مؤمنان از دشمنان درون و بیرونشان بردبارتر و قویترند... گوئی مسابقه‌ای میان مؤمنان و دشمنانشان در گرفته‌است. و مؤمنان در آن دعوت می‌شوند به اینکه صبر را باصبر، دفع و طرد را با دفع و طرد، جدّ و جهد را با جدّ و جهد، و پافشاری را با پافشاری پاسخ دهند... و در لحظات پایانی این مسابقه هم باید ثابت قدم‌تر و شکیباتر از دشمنان باشند... وقتی که باطل پافشاری می‌کند و شکیبائی می‌ورزد و بردبارانه به راه ادامه می‌دهد، سزاوارتر است که حق سخت تر پافشاری کند و بیشتر شکیبائی نماید و راه را بردبارانه‌تر بپیماید!

"مُرٰابَطَه" عبارت است از اقامت در مواقع و مواضع جهاد، و در مرزهائی که در معرض خطر حملات دشمنان قرار دارد ... گروه مسلمانان نباید هرگز چشمانشان غافل شود و به خواب غفلت فرو رود! زیرا که هرگز دشمنانشان با ایشان نساخته‌اند و صلح و ساز نداشته‌اند، از آن زمانی که برای حمل بار سنگین دعوت و تبلیغ آن به مردم فراخوانده شده‌اند، و هرگز هم دشمنانشان با آنان

نمی‌سازند و صلح و ساز نمی‌کنند، در هر زمان و مکانی که باشد. لذا همیشه مؤمنان نیازمند مرابطه و آمادگی برای جهاد هستند، و هر جا که باشند تا آخر زمان نیاز به هوشیاری و بیداری دارند. و باید از حریم کشور خود مراقبت بعمل آورند.

این دعوت با برنامهٔ واقعی زندگی با مردم رویاروی می‌شود. برنامه‌ای که برضمائر آنان حکمفرمائی می‌کند همانگونه که بر اموال و دارائیشان، و بر نظام زندگی ایشان فرمان می‌راند. برنامهٔ نیکو و دادگرانه و درستی است. ولیکن شرّ هرگز در برابری برنامهٔ نیکو و دادگرانه و درست، آرامش ندارد. باطل هیچوقت برنامهٔ خوبی و دادگری و راستروی را دوست نمی‌دارد.طغیان وسرکشی هرگز تسلیم دادگری و برابری و بزرگواری نمی‌گردد... بر این اساس است که دشمنانی از طرفداران شرّ و باطل و طغیان، در برابر چنین دعوتی سینه می‌افرازند. و سودجویان استثمارگری که نمی‌خواهند از سرکشی و فخرفروشی و تکبّر دست بکشند، پیوسته در برابر این دعوت صف‌آرائی می‌کنند و به جنگ آن برمی‌خیزند.

هم چنین بی‌شرمان بی‌آبروئی که نمی‌خواهند از شهوترانیها و لاابالی‌گریها و لجام‌گسیختگیهای خود دست بردارند، به جنگ آن می‌پردازند... به ناچار باید با همهٔ اینها به پیکار نشست و به کارزار برخاست. و صبر پیش گرفت و مقاومت ورزید و پایداری کرد. باید هم مرزداری و نگهبانی نمود، و در نقاط هجوم و دفاع ماند، و کشورهای اسلامی را از ترک‌تازی کافران و دست اندازی ایشان بدانها بازداشت، تا اینکه مسلمانان از سوی دشمنان طبیعی خود غافلگیر نشوند. دشمنانی که همیشه در هر سرزمینی و در میان هر نسلی فراوانند.

این سرشت این دعوت است، و این راه آن است... این دعوت نمی‌خواهد که تجاوز کند. ولیکن می‌خواهد که در زمین برنامهٔ درست خود و سیستم سالم خویش را استقرار بخشد... این دعوت هم پیوسته کسانی را خواهد یافت که چنین برنامه و چنین سیستمی را دوست نمی‌دارند. و کسانی را خواهد یافت که با نیرو و نیرنگ سر راه بر آن می‌گیرند و موانعی را فراراه آن می‌دارند. هم چنین کسانی را خواهد یافت که پیوسته در کمین دست‌اندازی بدان و سکندری آنند و برای آن دشواریها و بلاها می‌خواهند، و با دست و دل و زبان به جنگ آن برمی‌خیزند... پس به ناچار باید این امّت اسلامی، پذیرای پیکار و جویای کارزار با اینها گردد، و همهٔ مشکلات و مشقّات آن را به جان بخرد، و از مرزهای سرزمین و حریم مقدّسات خود نگهبانی و دفاع کند و لحظه‌ای غافل نشود و به خواب غفلت نرود. در همهٔ این مراحل و منازل هم باید تقویٰ و پرهیزگاری در سرلوحهٔ کارشان باشد. چه تقویٰ و پرهیزگاری، پاسبان بیداری در اندرون است و نمی‌گذارد مسلمانان آنی غافل گردند، و ضعف و سستی به خود راه دهند، و از راستای راه در اینجا و آنجا منحرف شوند وبدور روند.

نیاز بدین پاسبان بیدار را جز کسی نمی‌داند که خود سختیها و رنجهای این راه را بچشد، و با انفعالات متناقض و مخالف و متوالی و پیاپی، در حالات و لحظات گوناگون رویاروی شود و دست و پنجه نرم کند.

این واپسین نوای سوره‌ای است که این همه نواها را در برگرفته است. نوای واپسینی که همهٔ نواهای دیگر را در خود گردآورده است، و همهٔ وظائف و تکالیفی را که این دعوت بطور کلّی واجب گردانده است در خود جمع نموده است... براین اساس است که خداوند نتیجهٔ این تاخت طولانی را آویزهٔ آن، و رستگاری در پهنهٔ این مسابقه را مربوط بدان فرموده است:

﴿ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾.

تا اینکه رستگار شوید.

صَدَقَ اللّٰهُ الْعَظِيمُ

سورهٔ نساء

مدنی و ۱۷۶ آیه است.

بسم الله الرحمن الرحیم

این سوره مدنی است و پس از سورهٔ بقره، درازترین سوره‌های قرآن است. بعد از سورهٔ ممتحنه نازل شده است. روایتها، حاکی از آن است که برخی از آیات آن، در غزوهٔ فتح مکّه به سال هشتم هجری نازل شده است، و برخی‌ها در غزوهٔ حدیبیه به سال ششم هجری، یعنی قبل از غزوهٔ فتح مکّه نازل گشته است.

امّا امر ترتیب سوره‌ها برحسب نزول- چنانکه در سرآغاز سخن از سورهٔ بقره گفتیم- قطعی نیست. از سوی دیگر، یک سوره هم به یکبار و در یک زمان همهٔ آیات آن، نازل نمی‌شد. بلکه آیه‌های مختلف سوره‌های مختلف نازل می‌گردید، و سپس پیغمبر ﷺ دستور می‌داد هر یک از آنها را در جای اصلی خود، بگذارند. بنابراین یک سوره، مدّت کم یا زیادی باز می‌ماند، و چه بسا سالها به همین منوال، طول می‌کشید. مثلاً در سورهٔ بقره، آیه‌هائی از آن جزو آیاتی شده که در اوائل کار در مدینه نازل شده‌اند، و آیه‌هائی از آن جزو آیاتی نازل شده که از قرآن در اواخر کار نازل شده‌اند.

در این سوره هم، کار به همین منوال است. برخی از آن، بعد از سورهٔ ممتحنه در سال ششم هجری و برخی از آیات آن در سال هشتم هجری نازل شده است. ولیکن بسیاری از آیات آن در اوائل هجرت به مدینه، نازل گشته است. به هر حال، شاید نزول آیات این سوره از زمان بعد از غزوهٔ اُحُد به سال سوم هجری، شروع شده و تا آخر سال هشتم که مقدّمهٔ سورهٔ ممتحنه آغاز به نزول کرده است، ادامه داشته است.

برای مثال آیه‌ای را بیان می‌داریم که در این سوره، راجع به حکم زنان زناکار آمده است:

﴿ وَٱللَّاتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ، فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ، حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً ﴾.

کسانی از زنان شما که مرتکب زنا می‌شوند، چهار نفر از خودتان را گواه بر آنان کنید، پس اگر گواهی دادند، آن زنان را در خانه‌ها نگاه دارید تا مرگ به سراغشان می‌آید یا اینکه خداوند راهی برای آنان قرار دهد.

قطعی است که این آیه، پس از آیهٔ سورهٔ نور نازل شده است. آیه‌ای که حدّ زنا را روشن نموده است:

﴿ أَلزَّانِيَةُ وَ ٱلزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِأَةَ جَلْدَةٍ، وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ، إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾.

به زن زناکار و مرد زناکار، به هر یک از آن دو، صد تازیانه بزنید، و در (اجراء احکام) دین خدا، رحم و شفقتی در بارهٔ ایشان به شما دست ندهد، اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید، و بر شکنجهٔ ایشان گروهی از مؤمنان حاضر آیند. (نور / ۲)

این آیه، پس از قضیّهٔ افک به سال پنجم هجری (یا بنابه روایتی، به سال چهارم هجری) نازل شده است. هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا ﷺ فرمود: (خُذُوا عَنِّي. خُذُوا عَنِّي قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً ...[1] الخ.)

از من بیاموزید. از من بیاموزید. به راستی خداوند راهی برای آنان پیدا کرد... الی آخر.

راهی که خداوند برای آنان پیدا کرد، حکمی است که

۱- امام احمد در مسند خود، و امام مسلم در صحیح خود، و ابن ماجه، آن را روایت کرده‌اند.

این آیهٔ سورهٔ نور، آن را در بر گرفته است.
در این سوره، نمونه‌های فراوانی همچون اینها یافته می‌شود که دلالت بر تاریخ نزول آنها بگونهٔ تقریب دارد؛ به همان نحوی که در سرآغاز سخن از سورهٔ بقره گفتیم.



این سوره بخشی از تلاشی را که اسلام در راه فراهم آوردن گروه مسلمانان و تشکیل جامعهٔ اسلامی و حمایت از مسلمانان و حفظ این جامعه، مبذول داشته است، بیان می‌دارد، و نمونه‌ای از تأثیر قرآن در جامعهٔ جدید را عرضه می‌نماید، جامعه‌ای که در اصل از خلال نصوص قرآن برتراویده است، و از لابلای برنامهٔ یزدانی، بردمیده و بالا گرفته است. با بیان این دو چیز، سرشت این برنامه، در همخوانی و همآوائی با پدیدهٔ انسانی را به تصویر می‌کشد، کما اینکه سرشت این پدیدهٔ انسانی و همآهنگی و همگامی او را با برنامهٔ یزدانی به تصویر می‌کشد ... بدانگاه که برنامهٔ یزدانی دست او را می‌گیرد و گام به گام بالاتر و بالاترش می‌برد و از حضیض مذلّت به اوج عظمتش می‌کشاند ... گام به گام، و منزل به منزل از میان امواج حرصها و آزها، شهوتها و آرزوها، ترسها و خوفها، و رغبتها و خواستها، وی را راه می‌برد، و از میان خارهای راهی که گامی خالی از آنها نیست، و از میان دشمنانی که در طول آن راه پرخار، کمین کرده‌اند، عبور و به سلامت نجاتش می‌دهد!
پیشتر - در سوره‌های بقره و آل عمران - دیدیم که قرآن چگونه با همهٔ این شرائط روبرو می‌گردد، شرائطی که پیدایش و بالش گروه مسلمانان را در مدینه می‌پائید. و چگونه به بیان سرشت برنامهٔ یزدانیی می‌پرداخت که گروه مسلمانان، براساس آن پا می‌گرفتند. و به چه شکل حقائق اساسیی را بیان می‌داشت که جهان‌بینی اسلامی بر آن استوار می‌گردید، و به چه نحوی معیارها و میزانها از این جهان‌بینی برمی‌جوشید. و به چه ترتیب، تکالیفی را بیان می‌کرد، که نهضت اسلامی و پاسداری از این امانت، در زمین مقتضی آن بود، و سرشت دشمنان این برنامه و دشمنان این گروهی را به تصویر می‌کشید که در زمین بر آن برنامه ماندگار و پایدارند. و ایشان را از اسباب و وسائل چنان دشمنانی و دسائس و نیرنگ آنان برحذر می‌داشت، و عقائد نادرست و انحرافی آنان و وسائل و ابزار پست و ناروای ایشان را روشن می‌نمود و ... و ... همچنین در این سوره می‌بینیم که قرآن با همهٔ این شرائط و ظروف و حقائق رویاروی می‌شود و به نبرد می‌خیزد... جز اینکه هر سوره‌ای از سوره‌های قرآن، دارای سرشت خاصّ و نماد مشخّص و محور ویژه‌ای است که همهٔ موضوعها، بدان متّصل و پیوسته است ... سرشت خاصّ هم اقتضاء دارد که موضوعهای همهٔ سوره فراز هم آیند و پیرامون محور آن با نظم و ترتیب خاصّ خود، هماهنگ گردند، و این نظام و هماهنگی در نماد آن جلوه‌گر شود، و سرشت سوره بدان متمایز گردد. همانگونه که هر موجود زنده‌ای، دارای نشان و نماد ویژه‌ای است و با وجود این روی هم رفته، فردی از افراد جنس خویش است!
ما در این سوره می‌بینیم - و نزدیک است که حسّ کنیم - که این سوره موجود زنده‌ای است و به سوی هدف مشخّصی در حرکت است و برای رسیدن بدان در تلاش است و با وسائل جوراجور و راههای گوناگون، می‌خواهد آن را فراچنگ آورد ... بندها و آیه‌ها و واژه‌های سوره، همان وسائل و ابزاری است که به واسطهٔ آنها خویشتن را بدان چیزی که می‌خواهد می‌رساند! از این گذشته، در برابر این سوره - همچنین در برابر هر سوره‌ای از سوره‌های قرآن - احساس می‌کنیم که با موجودی زنده، دارای نشانه‌های شناخته، نماد مشخّص صاحب اراده و جهت، برخوردار از حیات و حرکت، و دارندهٔ حسّ و شعور رویاروئیم و در پاسخ و گفتگوئیم!
سوره با تلاش و کوشش، در صدد محو نشانه‌های جامعهٔ جاهلی است. جامعه‌ای که از آن، گروه مسلمانان

دست‌چین شده‌اند. تلاش می‌کند که رسوبات جاهلی را بدور افکند، و نماد چیرهٔ جامعهٔ اسلامی را تغییر دهد و آن را از ته‌نشستهای جاهلی بزداید، و شخصیّت خاصّ این جامعه را پاک و بی‌آلایش جلوه‌گر سازد. همانگونه که تلاش دارد حسّ دفاع از وجود متمایز را به جوش و خروش اندازد. این کار را هم با بیان سرشت برنامه‌ای که چنین وجود متمایزی از آن سرچشمه گرفته است، شناساندن دشمنان کمین کرده و اینجا و آنجا مترصّد نشستهٔ اسلام -اعم از مشرکان و اهل‌کتاب به ویژه یهودیان- و معرّفی دشمنان سست عنصر - آنان که ایمان ضعیف دارند، و همچنین منافقان - و کشف وسائل و نیرنگها و حیله‌گری‌هایشان، و بیان تباهی اندیشه‌ها و جهان‌بینی‌ها و برنامه‌ها و راههایشان، انجام می‌دهد. و سیستم‌ها و قوانینی را پدید می‌آورد که همهٔ اینها را تنظیم و تعیین می‌کند و در قالب اجرائی مرتّب و منظّمی می‌ریزد.

در همان وقت، رسوبات جاهلیّتی را می‌بینیم که با برنامهٔ جدید و با ارزشها و اعتبارهای تازه در ستیز و پیکار است. چهره‌ها و نمادهای جاهلی را می‌بینیم که می‌کوشد چهره‌ها و نمادهای تازهٔ تابان و زیبا را بپوشاند. صحنهٔ پیکار را از مدّ نظر می‌گذرانیم و پیش چشم می‌داریم و می‌بینیم که برنامهٔ یزدانی با این قرآن ربّانی به این میدان گام می‌گذارد و به نبرد می‌خیزد. پیکاری که از لحاظ شدّت و ژرفا و پهنا، کمتر از پیکاری نیست که در میدان دیگری بدان پای می‌نهد و با دشمنان کمین کرده‌اش و دشمنان سست عنصرش، در آن به نبرد و رزم می‌آغازد.

وقتی که با دقّت به این رسوبانی بنگریم که جامعهٔ اسلامی از جامعهٔ جاهلیی به همراه آورده بود که خود از آن برخاسته بود، رسوباتی که این سوره به چاره‌جوئی بخشهائی از آن می‌پردازد - همانگونه که سوره‌های فراوانی به چاره‌جوئی بخشهای دیگری از آن می‌پردازد - خوف و هراس از ژرفای این رسوبات، سراپای ما را فرامی‌گیرد، تا آنجاکه سراسر این برهه از زمان را به خود اختصاص می‌دهد، برهه‌ای که ترجیح دادیم که آیات این سوره در آن نازل می‌گردید ... مایهٔ شگفت است که این رسوبات تا آن زمان متأخّر، پابرجای و سخت بماند ... بلکه مایهٔ شگفت بیشتر ما این است که این برنامهٔ عجیب و نادر چگونه توانسته است، چنین گام بلندی را بردارد و از این مرحلهٔ پست جاهلی گروه مسلمانان را بدین مرحلهٔ عالی برساند، و از این حضیض مذلّت آنان را برگیرد، و به اوج عزّت ارتقایشان دهد ... اوج عزّتی که هرگز انسانها بدان نرسیده‌اند، مگر با ندای ساربان چنین برنامهٔ شگفت و نادر برنامه‌ای که تنها او می‌تواند وجود بشری را از آن حضیض برگیرد، و آرام آرام، با شفقت و مهربانی، ساده و آسان، شکیبایانه و دلسوزانه، و با گامهای همآنگ و سنجیده، بدان قلّهٔ بلند و بالا برساند!

کسی که بدین پدیدهٔ شگفت و نادر در تاریخ بشریّت، با دیدهٔ تحقیق بنگرد، گوشه‌ای از فلسفهٔ گزینش «امّیها» در جزیرةالعرب توسّط خدا، برای حمل این رسالت سترگ در آن زمان، برایش هویدا می‌گردد... چرا که آنان نمایانندهٔ پستی و رذالت جاهلی کامل از لحاظ اعتقادی و جهان‌بینی، علمی و فکری، اخلاقی و اجتماعی، و اقتصادی و سیاسی، به تمام معنی کلمه بودند... خداوند چنین کسانی را برگزید تا اثر این برنامه در آنان آشکارا دیده شود و مردمان بدانند که معجزه چگونه انجام می‌گیرد، معجزه‌ای که جز برنامهٔ الهی هیچ برنامهٔ دیگری و هیچ مکتبی از مکاتب سراسر کرهٔ زمین قادر به ارائهٔ آن نمی‌باشد. و مردمان بدانند که کدام دست قدرتی همهٔ فرازها و نشیبها و خطوط و نقشه‌های چنین برنامه‌ای از ابتداء تا انتهاء و از پائین تا بالای آن را در آنان، نقش بسته است وهمهٔ پدیده‌ها و تجارب آن را در ایشان جلوه‌گر ساخته است. همچنین انسانها بدانند که در همهٔ عمر خود کجا برنامه‌ای را می‌یابند که دست ایشان را بگیرد و آنان را در هر موقعیّتی و هر مرحله‌ای از مراحل ترقّی که باشند، به اوج رفعت و عزّت برساند. خواه آنان در

مرحله‌ای از مراحل صعود باشند، و یا اینکه در مرتبهٔ پست «امّیها» یعنی آن کسانی باشند که اسلام دست آنان را گرفت و بلندشان کرد و بدانجایشان رساند، که رساند.

این برنامه دارای اصول و ارکان ثابتی است، چرا که هماهنگ با «انسان» است. انسان هم دارای هستی ثابتی است و وجودش به وجود دیگری تبدیل نمی‌شود. همهٔ تغییرات و تبدیلاتی که گریبانگیر زندگی او می‌گردد، سرشت او را تغییر نمی‌دهد و هستی او را دگرگون نمی‌سازد و او را به موجود دیگری تبدیل نمی‌نماید. بلکه آنچه بر سر او می‌آید تغییرات و دگرگونیهای سطحی است. مانند امواجی که در دریای بزرگی پدید می‌آید. امواجی که سرشت آبی دریا را تغییر نمی‌دهد، و بلکه در امواج همیشگی زیرین هم بی‌تأثیر است؛ امواج زیرینی که تابع عوامل طبیعی ثابتی است!

بدین لحاظ است که نصوص ثابت قرآنی با آن هستی ثابت بشری روبرو می‌شود، و از آنجا که نصوص قرآنی، ساختهٔ همان سرچشمه‌ای است که انسان ساختهٔ او است، با همان آرامش و نرمشی با «انسان» روبرو می‌گردد که انسان با شرائط و ظروف متغیّر زندگی و منازل و مراحل متجدّد خود، رویاروی می‌شود، و سعی می‌کند ارکان اساسی انسانی خویش را پاس دارد.

در «انسان» چنین استعداد و چنین نرمشی وجود دارد، و الاّ هرگز نمی‌توانست که با ظروف و مراحل زندگی روبرو شود، ظروف و مراحلی که پیوسته در حال تغییر است و هرگز بر یک منوال ماندگار نمی‌ماند. در برنامه‌ای که خداوند برای این انسان وضع فرموده است، همین ویژگیها وجود دارد، به حکم آنکه این برنامه از همان منبعی صادر شده است که انسان از آن صادر شده است، و در این برنامه همان ویژگیها به ودیعت گذارده شده است که در انسان به ودیعت نهاده شده است، و این برنامه بگونه‌ای آماده شده است که بتواند تا آخر زمان با انسان همگام و همراه شود و در گردش و چرخش زمان با او در گشت و گذار باشد.

بدین منوال این برنامه و این نصوص می‌توانند، فرد انسانی را دریابند و به فریاد مجموعهٔ انسانها برسند، و دست او و مجموعهٔ انسانی را بگیرند و در هر سطح و در هر مرحله‌ای از مراحل باشند، ایشان را به حرکت و گردش اندازند، تا آنان را بدان قلّهٔ بلند برسانند. برنامهٔ یزدانی و نصوص قرآنی، هرگز از بلند گرداندن او و آنان، دلگیر و ناتوان نمی‌گردند، و در هر مکانی که باشند ایشان را از نشیب به فراز می‌کشانند و می‌رسانند.

جامعهٔ ابتدائی عقب‌مانده‌ای مانند جامعهٔ عربی در جاهلیّت قدیم، و جامعهٔ صنعتی متمدّنی همچون جامعهٔ اروپائی و آمریکائی در جاهلیّت جدید، هردوی ایشان در برنامهٔ یزدانی و در نصوص قرآنی، مکان خویش را می‌یابند، و کسی را پیدا می‌کنند که دستشان را در آنجائی که هستند بگیرد و از این نردبان به سوی بالا بالاها ببرد و به قلّهٔ بلندشان برساند. آن قلّهٔ سربرافراشته‌ای که اسلام در مرحلهٔ زنده‌ای از مراحل تاریخ انسانی پدیدارش کرده است.

جاهلیّت تنها مرحلهٔ گذشته‌ای از مراحل تاریخ نیست. بلکه جاهلیّت عبارت است از هر برنامه‌ای که در آن بندگی انسان در برابر انسان مجسّم و جلوه‌گر شود. پیدا است که این ویژگی، امروز در همهٔ برنامه‌های زمین، بدون استثناء موجود است. چرا که در همهٔ برنامه‌هائی که امروزه بدانها گردن نهاده‌اند، انسانها از انسانهای همچون خود، جهان‌بینیها و اصول زیست، معیارها و ارزشها، قوانین و مقرّرات، و آداب و رسوم، دریافت می‌دارند، و این خود جاهلیّت به تمام معنی است. جاهلیّتی است که در آن بندگی بشر در برابر بشر جلوه‌گر و هویدا است. زیرا برخی، برخی را به جای خدا می‌پرستند.

اسلام یگانه برنامهٔ زندگی است که در آن انسان از بندگی انسان آزاد می‌گردد.چرا که انسانها در اسلام، جهان‌بینیها و اصول زیست، معیارها و ارزشها، قوانین و مقرّرات، و آداب و رسوم را تنها از دست خداوند

پاک دریافت می‌دارند. هنگامی که سر خود را فرودبیاورند، فقط آن را در برابر خدا فرود می‌آورند. و زمانی که از قوانینی پیروی کنند، فقط از خدا اطاعت می‌کنند و تنها از او فرمان می‌برند. و چون در برابر نظامی کرنش کنند، فقط در برابر خدا کرنش می‌کنند. و لذا به راستی از بندگی بندگان در برابر بندگان رها می‌شوند، چرا که همگان تنها بندگان خدای یکتای بی‌انباز می‌گردند.

این هم، دو راههٔ جدائی موجود میان جاهلیّت ـ در هر شکلی از اشکال که باشد ـ و میان اسلام است. این سوره ترسیم دو راههٔ جدائی را بر عهده می‌گیرد، و با دقّت کامل و روشنی تمامی که با آن شکّ و شبهه‌ای برای شکّ و شبهه کننده‌ای باقی نماند، به ترسیم چنین دو راهه‌ای می‌پردازد.



روشن است که هر امری یا هر نهیی و یا هر رهنمودی که در قرآن کریم آمده است، پدید آوردن وضعی را به عهده گرفته است که قبلاً نبوده است، و یا اینکه از میان بردن وضعی را به عهده گرفته است که قبلاً بوده است. این هم زیانی متوجّه قاعدهٔ همگانی اصولی نمی‌سازد که می‌گوید: «اعتبار به عموم لفظ است نه به خصوص سبب»... این نیز نباید از نظر، دور داشته شود که نصوص قرآنی نازل گردیده است، تا ـ همانگونه که گفتیم ـ در هر نسلی و در هر محیطی کارگر و کارآ، شود. معجزه هم در همین نهفته است. چرا که همان نصوص قرآنیی که آمد تا با احوال و اوضاع معیّنی رویاروی شود، خود همان نصوصی است که در هر وضعی از اوضاع و در هر شکلی از اشکال زندگی با جماعت بشری رویاروی می‌گردد و با آنان به سخن می‌نشیند. و همان برنامه‌ای که گروه مسلمانان را از درّهٔ جاهلیّت برداشت، خود همان برنامه‌ای است که هر گروهی را ـ با هر موقعیّتی که در نردبان ترقّی دارد ـ برمی‌دارد و به قلّهٔ بلندی می‌رساند که گروه نخستین را بدانجا رسانده بود، آن روز که آنان را از درّهٔ ژرفی برداشته بود.

از اینجا است که ما هنگامی که قرآن را می‌خوانیم، از یک سو می‌توانیم نمادها و سیماهای جامعهٔ جاهلی را در پرتو قرآن، آشکارا از لابلای اوامر و نواهی و رهنمودهای آن ببینیم، و از سوی دیگر نمادها و سیماهای تازه‌ای را بوضوح مشاهده نمائیم که قرآن آنها را پدید می‌آورد و در جامعهٔ نو مستقرّشان می‌گرداند.

آیا ما در این سوره، چه نمادها و سیماهائی را می‌یابیم که مربوط به جامعهٔ جاهلی بوده و هنوز در سرشت مسلمانان آن روزگارانی برجای و ماندگار باشد که برنامهٔ یزدانی ایشان را از درّهٔ جاهلیت برگرفت؟ و چه نمادها و سیماهای جدیدی خواهیم یافت که خواسته می‌شود در جامعهٔ اسلامی پدیدار و ماندگار گردند؟

ما جامعه‌ای را پیش روی خواهیم یافت که در آن حقوق یتیمان، بویژه دختران یتیم تحت قیمومت افراد خانواده و سرپرستان و متولّیان، خورده می‌شود، و اموال باارزش و مرغوبشان با اموال بی‌ارزش و نامرغوب عوض می‌گردد، و در دارائیشان شتابگرانه و آزمندانه اسراف و چپاول می‌شود، از ترس اینکه نکنند بزرگ بشوند و اموال خود را خواستار و به خویشتن برگردانند! همچنین در آن، دخترکان ثروتمند زندانی می‌گردند تا سرپرستانشان بتوانند ایشان را به خاطر اموالشان نه میل به جمال و کمالشان همسران خود گردانند، و یا اینکه ایشان را به همین منظور به عقد ازدواج پسر بچّه‌های خود درآورند!

جامعه‌ای را می‌یابیم که در آن بر کوچکان و ضعیفان و زنان ستم می‌گردد، چرا که قسمت حقیقی میراث بدیشان داده و تسلیم نمی‌شود، و بلکه بیشترین بخش ترکه به مردان نیرومندی می‌رسد که می‌توانند اسلحه به دست بگیرند، و بالأخره ضعیفان جز مقدار ناچیزی از میراث دریافت نمی‌دارند، و همین مقدار ناچیزی را هم که دختران خردسال و پیر زنان کهنسال دریافت می‌دارند، باعث دردسرشان می‌شود، و به خاطر آن

بازداشت، و برای پسر بچّگان خردسال، یا سرپرستان پیرمرد، زندانی و نگهداری می‌گردند، تا اینکه دارائی از دسترسشان دور و بهرهٔ غریبان نشود!
جامعه‌ای را خواهیم یافت که به زن احترام و ارجی نمی‌گذارد، و با او در طول زندگیشان درشتی و ستم روا می‌دارد. از ترکه ـ همانگونه که گفتیم ـ محرومش می‌کند، یا او را بازداشت و زندانی می‌نماید تا حقوقش را بخورد و دارائیش را به تاراج برد. زن را همچون کالا، برای مرد میراث قلمداد می‌کند. چه هنگامی که شوهر زن بمیرد، سرپرست مرد، سر می‌رسد و جامهٔ خود را روی زن می‌اندازد و جامعه می‌داند که زن در قرق او است. اگر مرد خواست او را بدون مهریّه به ازدواج خود در می‌آورد، و اگر خواست او را به ازدواج دیگران درآورده و مهریّه را خود دریافت می‌دارد. شوهر وقتی زن را طلاق می‌دهد، می‌تواند زن را از ازدواج باز دارد و او را بگونه‌ای درآورد که نه همسرش بشمار آید و نه مطلّقه، تا زمانی که زن بیاید و خویشتن را از او با دادن تاوان باز خرید نماید و غل و زنجیر چنین اسارتی را از دست و پای خود باز و بدور بیندازد.
جامعه‌ای را خواهیم یافت که در آن مقرّرات خانواده سست و لرزان است، چرا که مرتبهٔ زن در آن فرود آمده و سقوط کرده است، غیر از اینکه از یک سو، ضوابط فرزندی و سرپرستی شُل و جنبان گشته و با قواعد خویشاوندی و وابستگی برخورد دارد، و از دیگر سو، بر اثر رواج زنا و دوست بازی، هرج و مرج در روابط جنسی و مسألهٔ زناشوئی غوغا می‌کند.
جامعه‌ای است که می‌بینیم در آن: اموال مردمان از راه معاملات ربوی به ناحق خورده، حقوق دیگران غصب و پایمال، امانتها انکار، و بر اموال تاخت و بر ارواح یورش می‌شود. در آن دادگری کم می‌گردد و جز با نیرومندان و ثروتمندان عدالت روا نمی‌شود. همچنین در آن، اموال جز به خاطر ریا و محض افتخار خرج نمی‌گردد، و از این صرف اموال، ضعیفان محتاج به اندازهٔ ثروتمندان بی‌نیاز به دستشان نمی‌رسد! اینها تنها برخی از نشانه‌های جاهلیّتی است که این سوره بدان پرداخته است، و جز آنها چیزهای دیگری است که سوره‌های دیگر بدانها می‌پردازند، و نیز اموری وجود دارد که اخبار جاهلیّت عرب و مردمان ملّتهای دور و بر ایشان، از آنها لبریز است[1].
البته جامعه‌ای هم نبوده است که اصلاً هیچگونه فضائلی در آن یافته نشود. فضائلی که با بودن آنها آمادهٔ استقبال این رسالت بزرگ گردد. ولیکن این اسلام بود که چنین فضائلی را نجات و در مسیر سازنده هدایت کرد، و اگر اسلام نبود چنین فضائلی در زیر توده‌های رذائل جاهلیّت، هدر می‌رفت و پخش و پراکنده می‌گردید و هرگز فراهم نمی‌آمد، و ضائع می‌شد و در مسیر سازنده هدایت نمی‌یافت. ملّتهای پیرامون عربها هم ـ اگر این برنامهٔ یزدانی نبود ـ نمی‌توانستند چیز ارزشمندی به بشریّت تقدیم کنند. برنامه‌ای که نشانه‌ها و آثار زشت جاهلیّت را می‌زدود و سیماهای درخشان اسلام را پدیدار و یا اینکه استوار می‌گرداند، فضائل هدر رفته و اندوده و پخش و پراکندهٔ این ملّت را نجات می‌بخشید. ملّتی که کار و بارش در این امر همچون کار و بار سائر ملّتهای جاهلیّتی بود که همعصرش بودند. آن ملّتهائی که جملگی فرسوده و زدوده شدند، چرا که رسالتی به فریادشان نرسید و ایده‌ئولوژیی برایشان پدیدار نکرد!
اسلام از میان این جاهلیّتی که اینها برخی از نشانه‌های آن بود، گروهی را دریافت و از زمین بلند کرد که خداوند خیر، نصیب آنان کرده بود، و مقدّر فرموده بود که رهبری انسانها را بدیشان تسلیم کند. این بود که از ایشان جماعت مسلمانی را فراهم ساخت و با دست ایشان جامعهٔ مسلمانی را پدیدار فرمود. جامعه‌ای که به اوج عظمتی رسید که هرگز بشریّت بدان نرسیده بود، و

۱- به نشانه‌های جاهلیّت عرب که در این جزء به هنگام سخن از فرمودهٔ خداوند متعال: «لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ...» گذشت. (آل عمران / ۱۶۴).

هنوز که هنوز است آرزوی بشریّت است و امکان تلاش برای نیل بدان هست، آن گاه که عزم خود را بر پیمودن این راه، جزم کند.

در این سوره برخی از صفاتی را می‌یابیم که برنامهٔ اسلامی عهده‌دار پدیدار آوردن و استوار داشتن آنها است در جامعهٔ مسلمان، پس از زدودن آن جامعه از ته نشستهای جاهلی. همچنین در صدد پدید آوردن اوضاع و قوانین اجرائی است. اوضاع و قوانین اجرائی که این صفات را بپاید و آن را در واقعیّت اجتماعی تثبیت و بردوام نماید.

در سرآغاز سوره، بیانی را خواهیم یافت، دربارهٔ: اصل ربوبیّت و وحدانیّت. اصل انسانیّت و یگانگی منشأ و سرچشمهٔ انسانها. منشأ و سرچشمه‌ای که پروردگارشان ایشان را از آن، آفریده است و پدیدارشان کرده است. اصل پابرجائی بشریّت بر پایهٔ خانواده، و پیوند اعضاء آن بر صلهٔ رحم، همراه با به جوش و خروش انداختن همهٔ این روابط در وجدان بشری، و انتخاب خانواده به عنوان مرکزی برای سر و سامان بخشیدن به جامعهٔ اسلامی بر مبنای آن، و نگهبانی از ضعیفان در چنین جامعه‌ای، از راه ضمانت اجتماعی در میان خانوادهٔ واحد بشریی که دارای آفرینندهٔ واحدی است، و حفاظت این جامعه از زنا و ستم و فتنه، و بالأخره نظم و نظام دادن به خانوادهٔ بزرگ اسلامی و جامعهٔ اسلامی و جامعهٔ انسانی بطور کلّی، بر اساس وحدت ربوبیّت و وحدت بشریّت:

﴿ يا أَيُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ، وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها، وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثيراً وَ نِساءً، وَ اتَّقُوا اللّهَ الَّذي تَساءَلُونَ بِهِ وَ الأَرْحامَ إِنَّ اللّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقيباً ﴾.

ای مردم از (خشم) پروردگارتان بپرهیزید، پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید و (سپس) همسرش را از نوع او آفرید، و از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی (بر روی زمین) منتشر ساخت. و از (خشم) خدائی بپرهیزید که همدیگر را بدو سوگند می‌دهید، و بپرهیزید از اینکه پیوند خویشاوندی را گسیخته دارید (و صلهٔ رحم را نادیده گیرید)، زیرا بیگمان خداوند، مراقب شما است (و کردار و رفتار شما از دیدهٔ او پنهان نمی‌ماند. (نساء / ۱)

این اصل بزرگی که نخستین آیهٔ سوره در بر دارد، بیانگر قاعدهٔ مهمّی در جهان‌بینی اسلامی است، و زندگی دسته‌جمعی بر آن پابرجا است. امیدواریم بطور مشروح در جای مناسب خود، در روند سوره، بدان بپردازیم. ما قوانین اجرائی را برای تشکیل ضمانت اجتماعی، متّکی به همین اصل اساسی می‌بینیم:

دربارهٔ حفاظت از یتیمان، رهنمود الهامگر، و دورباش هراس‌انگیز، و قانون مشخّص الأصولی را می‌یابیم:

﴿ وَ آتُوا الْيَتامىٰ أَمْوالَهُمْ، وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبيثَ بِالطَّيِّبِ، وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلىٰ أَمْوالِكُمْ إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبيراً ﴾.

به یتیمان، اموالشان را (بدانگاه که پا به رشد گذاشتند و به حدّ بلوغ رسیدند) بازپس بدهید، و اموال ناپاک (و بد خود) را با اموال پاک (و خوب یتیمان) جابجا نکنید، و اموال آنان را با اموال خودتان (به وسیلهٔ آمیختن و یا تعویض کردن) نخورید. بیگمان چنین کاری، گناه بزرگی است. (نساء / ۲)

﴿ وَابْتَلُوا الْيَتامىٰ، حَتّىٰ إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ، فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ، وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً، وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا. وَ مَنْ كانَ غَنِيّاً فَلْيَسْتَعْفِفْ، وَ مَنْ كانَ فَقيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ. فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَ كَفىٰ بِاللّهِ حَسيباً ﴾.

یتیمان را (پیش از بلوغ با در اختیار قرار دادن مقداری از مال و نظارت بر نحوهٔ معامله و کارآئی ایشان در میدان زندگی، پیوسته) بیازمائید تا آنگاه که به سنّ ازدواج می‌رسند. اگر از آنان صلاحیّت و حسن تصرّف دیدید، اموالشان را بدیشان برگردانید، و اموال یتیمان را با اسراف و تبذیر و با عجله و شتاب نخورید (و به خود بگوئید که) پیش از آنکه بزرگ شوند (و اموال را از

دست ما بازپس بگیرند، آن را هرگونه که بخواهیم خرج می‌کنیم. و از سرپرستان آنان) هر کس که ثروتمند است (از دریافت اجرت سرپرستی و دست زدن به مال ایشان) خودداری کند، و هر کس که نیازمند باشد، به طرز شایسته (و به اندازهٔ حق‌الزحمهٔ خود و نیاز عرفی، از آن) بخورد. و هنگامی که اموالشان را به خودشان (بعد از بلوغ) بازپس دادید، بر آنان شاهد بگیرید، و (اگرچه علاوه بر گواهان، خدا گواه است و) کافی است خدا حسابرس و مراقب باشد. (نساء / ۶)

﴿ وَلْيَخْشَ الَّذينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللّهَ، وَلْيَقُولُوا قَوْلاً سَديداً. إِنَّ الَّذينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامىٰ ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ في بُطُونِهِمْ ناراً، وَسَيَصْلَوْنَ سَعيراً ﴾.

بر مردم لازم است (که بر یتیمان ستم نکنند و) بترسند از اینکه، انگار خودشان دارند می‌میرند و فرزندان درمانده و ناتوانی از پس خود بر جای می‌گذارند و نگران حال ایشان می‌باشند (که آیا دیگران دربارهٔ آنان چه روا می‌دارند؟ پس هم اینک آنچه از مردم انتظار دارند که در حق فرزندانشان انجام دهند، خودشان در حق یتیمان مردم روا دارند و بال مهر و محبّت بر سر نوباوگان بی‌پناه بکشند). پس از خدا بترسند و با یتیمان با متانت و محبّت سخن بگویند ... بیگمان کسانی که اموال یتیمان را بناحق و ستمگرانه می‌خورند، انگار، آتش در شکمهای خود (می‌ریزند و) می‌خورند. (چرا که آنچه می‌خورند، سبب دخول ایشان به دوزخ می‌شود) و (در روز قیامت) با آتش سوزانی خواهند سوخت. (نساء / ۹ و ۱۰)

دربارهٔ نگهبانی از زنان بویژه - چه دخترکان یتیم و چه زنان بیچاره و بینوا - و حفظ حق جملگی آنان در میراث و در کسب و کار، و حق راجع به ذات خود، و نجات ایشان از ظلم و زور جاهلیّت، و از تقلیدهای ستمگرانهٔ توهین‌آمیز آن، چنین رهنمودها و قوانین گوناگون فراوان را خواهیم یافت:

﴿ وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُوا فِي الْيَتامىٰ فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِّنَ النِّساءِ، مَثْنىٰ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً، أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ، ذٰلِكَ أَدْنىٰ أَلاَّ تَعُولُوا. وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً، فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنيئاً مَريئاً ﴾.

اگر ترسیدید که دربارهٔ یتیمان نتوانید دادگری کنید (و دچار گناه بزرگ شوید، از این هم بترسید که نتوانید میان زنان متعدّد خود دادگری کنید و از این بابت هم دچار گناه بزرگ شوید. ولی وقتی که به خود اطمینان داشتید که می‌توانید میان زنان دادگری کنید و شرائط و ظروف خاصّ تعدّد ازواج مهیّا بود) با زنان دیگری که برای شما حلال هستند و دوست دارید، با دو یا سه یا چهار تا، ازدواج کنید. اگر هم می‌ترسید که نتوانید میان زنان دادگری را مراعات دارید، به یک زن اکتفاء کنید یا با کنیزان خود (که هزینهٔ کمتری و تکلیفات سبکتری دارند) ازدواج نمائید. این (کار، یعنی اکتفاء به یک زن، یا ازدواج با کنیزان) سبب می‌شود که کمتر دچار کجروی و ستم شوید و فرزندان کمتری داشته باشید ... مهریّه‌های زنان را به عنوان هدیّه‌ای خالصانه و فریضه‌ای خدایانه بپردازید. پس اگر با رضایت خاطر چیزی از مهریّهٔ خود را به شما بخشیدند، آن را (دریافت دارید و) حلال و گوارا مصرف کنید. (نساء / ۳ و ۴)

﴿ لِّلرِّجالِ نَصيبٌ مِّمّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ، وَ لِلنِّساءِ نَصيبٌ مِّمّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصيباً مَفْرُوضاً ﴾.

برای مردان و برای زنان از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود بجای می‌گذارند سهمی است، خواه آن ترکه کم باشد و یا زیاد. سهم هر یک را خداوند مشخّص و واجب گردانده است (و تغییر ناپذیر است). (نساء / ۷)

﴿ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً، وَلا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ - إِلاَّ أَنْ يَأْتينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ - وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ؛ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً، وَ يَجْعَلَ اللّهُ فيهِ خَيْراً كَثيراً، وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ

زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ، وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلاتَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضىٰ بَعْضُكُمْ إِلىٰ بَعْضٍ، وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً؟ ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برای شما درست نیست که زنان را (همچون کالائی) به ارث برید (و ایشان را بدون مهریّه و رضایت، به ازدواج خود درآورید، و) حال آنکه آنان، چنین کاری را نمی‌پسندند و وادار بدان می‌گردند. و آنان را تحت فشار قرار ندهید تا بدین وسیله (ایشان را وادار به چشم‌پوشی از قسمتی از مهریّه کنید و) برخی از آنچه را که بدیشان داده‌اید، فراچنگ آرید. مگر اینکه آنان (با نشوز و سوء خلق و فسق و فجور) دچار گناه آشکاری شوند (که در این صورت می‌توانید بر آنان سختگیری کنید، یا به هنگام طلاق قسمتی از مهریّه را بازپس گیرید). و با زنان خود بطور شایسته (در گفتار و در کردار) معاشرت کنید، و اگر هم از آنان (به جهاتی) کراهت داشتید (شتاب نکنید و زود تصمیم به جدائی نگیرید) زیرا که چه بسا از چیزی بدتان بیاید و خداوند در آن خیر و خوبی فراوانی قرار بدهد ... و اگر خواستید همسری را به جای همسری برگزینید، هر چند مال فراوانی هم مَهر یکی از آنان کرده باشید، برای شما درست نیست که چیزی از آن مال، دریافت دارید. آیا با بهتان و گناه آشکار، آن را دریافت می‌دارید؟! (مگر مؤمنان را چنین کاری سزد؟!) ... و چگونه (سزاوار شما است که) آن را بازپس بگیرید؟ و حال آنکه با یکدیگر آمیزش داشته‌اید و هر یک بر عورت دیگری اطّلاع پیدا کرده‌اید و (گذشته از این) زنان پیمان محکمی (هنگام ازدواج) از شما گرفته‌اند (و خداوند برابر آن، امر زناشوئی را حلال نموده است). (نساء / ۱۹-۲۱)

﴿ وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي ٱلنِّساءِ قُلِ اللّٰهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ، وَ ما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ فِي يَتامَى ٱلنِّساءِ ٱللاّٰتِي لاتُؤْتُونَهُنَّ ما كُتِبَ لَهُنَّ، وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدانِ، وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامىٰ بِالْقِسْطِ. وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ كانَ بِهِ عَلِيماً ﴾.

از تو دربارهٔ زنان سؤال می‌کنند و نظر می‌خواهند. بگو: خداوند دربارهٔ آنان به شما پاسخ می‌گوید، و برای شما روشن می‌سازد، آنچه را که در قرآن (در زمینهٔ میراث ایشان) تلاوت می‌گردد، و نیز دربارهٔ زنان یتیمی سخن می‌راند که (به خاطر مال یا جمال) می‌خواهید با ایشان ازدواج کنید، ولی چیزی را که خداوند برای ایشان واجب نموده است (و مهریّه نام دارد) بدیشان نمی‌پردازید، و همچنین راجع به کودکان کوچک و ناتوان سخن خواهد گفت (و از شما می‌خواهد که حقوق آنان را بپردازید، و) اینکه نسبت به یتیمان (بویژه در میراث و مهریّه) دادگری کنید، و (بدانید که دادگری و نیکوکاری شما در حق زنان و یتیمان، بی‌مزد نمی‌ماند و) هر کار خوبی را که بکنید، خداوند از آن کاملاً آگاه است. (نساء / ۱۲۷)

دربارهٔ سر و سامان بخشیدن به خانواده، و پا بر جا داشتن آن بر پایهٔ استواری از الهامات فطرت، و نگهبانی بیشتر از آن در برابر تأثیر گذاشتن ظروف و شرائطی که بناگاه در فضای زندگی زناشوئی و جوّ زندگی اجتماعی پدیدار می‌گردد، علاوه بر رهنمودها و مقرّراتی که در لابلای سخن از دختركان يتيم و زنان مطلّقه گذشت، این چنین رهنمودها و مقرّراتی به میان می‌آید:

﴿ وَ لاتَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ ٱلنِّساءِ إِلاَّ ما قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبِيلاً. حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ، وَ بَناتُكُمْ، وَ أَخَواتُكُمْ، وَ عَمّاتُكُمْ، وَ خالاتُكُمْ، وَ بَناتُ الْأَخِ، وَ بَناتُ الْأُخْتِ، وَ أُمَّهاتُكُمُ ٱللاّٰتِي أَرْضَعْنَكُمْ، وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ ٱلرَّضاعَةِ، وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ، وَ رَبائِبُكُمُ ٱللاّٰتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ ٱللاّٰتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ - فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلاجُناحَ عَلَيْكُمْ - وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ، وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلاَّ ما قَدْ سَلَفَ - إِنَّ اللّٰهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً.

﴿ وَ الْمُحْصَنٰاتُ مِنَ النِّسٰاءِ - إِلاّٰ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُكُمْ - كِتٰابَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ أُحِلَّ لَكُمْ - مٰا وَرٰاءَ ذٰلِكُمْ - أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوٰالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسٰافِحِينَ. فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً، وَ لاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ فِيمٰا تَرٰاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ. إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلِيماً حَكِيماً ﴾.

با زنانی ازدواج نکنید که پدران شما با آنان ازدواج کرده‌اند. چرا که این کار، عمل بسیار زشتی است و (در پیش خدا و مردم) مبغوض بوده و روش بسیار نادرستی است، مگر آنچه که گذشته است (و در زمان جاهلیّت بوده است که مورد عفو خدا قرار می‌گیرد) ... خداوند بر شما حرام نموده است ازدواج با مادرانتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه‌هایتان، خاله‌هایتان، برادرزادگانتان، مادرانی که به شما شیر داده‌اند، خواهران رضاعیتان، مادران همسرانتان، دختران همسرانتان از مردان دیگر که (غالباً) تحت کفالت و رعایت شما پرورش یافته و با مادرانشان همبستر شده‌اید، ولی اگر با مادرانشان همبستر نشده باشید، گناهی (در ازدواج با چنین دخترانی) بر شما نیست، همسران پسران صلبی خود، و (بالأخره اینکه) دو خواهر را با هم جمع آورید، مگر آنچه گذشته است (که با ترک یکی از آن دو خواهر، قلم عفو بر این کار که در زمان جاهلیّت واقع شده است، کشیده خواهد شد). بیگمان خداوند بسی آمرزنده است (و گذشته را نادیده می‌گیرد، و) مهربان است (و در آنچه برایتان وضع می‌کند، حال شما را مراعات می‌دارد) ... و زنان شوهردار (بر شما حرام شده است) مگر زنانی که (آنان را در جنگ دینی مسلمانان با کافران) اسیر کرده باشید، که (در این صورت نکاح شوهران کافرشان با اسارت لغو می‌گردد و بعد از زدوده شدن رحم ایشان،) برای شما حلال می‌باشند. این را خدا بر شما واجب گردانده است (پس آنچه را که او بر شما حرام نموده است حرام بدانید و آن را مراعات دارید). برای شما ازدواج با زنان دیگری جز اینان (یعنی جز زنان مؤمن حرام) حلال گشته است و می‌توانید با اموال خود (از راه شرعی) زنانی را جویا شوید و با ایشان ازدواج کنید (بدان شرط که منظورتان زنا و دوست‌بازی نباشد و) پاکدامن و از زنا خویشتندار باشید. پس اگر با زنی از زنان ازدواج کردید و از او کام گرفتید، باید که مهریّهٔ او را (چنانکه مقرّر است، بدون کم و کاست و در موعد خود) بپردازید، و این واجبی (از واجبات الهی) است. و بعد از تعیین مهریّه، گناهی بر شما نیست در آنچه میان خود بر آن توافق می‌نمائید (مثلاً اینکه همسر با رضا و رغبت از مقداری از مهریّهٔ خود چشم‌پوشی کند و یا شوهر مشتاقانه مقداری بر اندازهٔ مهریّه بیفزاید). بیگمان خداوند (پیوسته بر مصالح بندگان خود) آگاه (و در احکامی که برای آنان وضع می‌نماید) حکیم بوده (و می‌باشد). (نساء / ۲۲-۲۴)

﴿ أَلرِّجٰالُ قَوّٰامُونَ عَلَى النِّسٰاءِ، بِمٰا فَضَّلَ اللّٰهُ بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ، وَ بِمٰا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوٰالِهِمْ. فَالصّٰالِحٰاتُ قٰانِتٰاتٌ حٰافِظٰاتٌ لِلْغَيْبِ بِمٰا حَفِظَ اللّٰهُ؛ وَ اللاّٰتِي تَخٰافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ، وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضٰاجِعِ، وَ اضْرِبُوهُنَّ، فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلاٰ تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً، إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلِيّاً كَبِيراً. وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقٰاقَ بَيْنِهِمٰا فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِهٰا، إِنْ يُرِيدٰا إِصْلاٰحاً يُوَفِّقِ اللّٰهُ بَيْنَهُمٰا، إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلِيماً خَبِيراً ﴾.

مردان بر زنان سرپرستند (و در جامعهٔ کوچک خانواده، حق رهبری دارند و صیانت و رعایت زنان بر عهدهٔ ایشان است) بدان خاطر که خداوند (برای نظام اجتماع، مردان را بر زنان در برخی از صفات برتریهائی بخشیده است و) بعضی را بر بعضی فضیلت داده است، و نیز بدان خاطر که (معمولاً مردان رنج می‌کشند و پول به دست می‌آورند و) از اموال خود (برای خانواده) خرج می‌کنند. پس زنان صالح، آنانی هستند که فرمانبردار (اوامر خدا و مطیع دستور شوهران خود) بوده (و خویشتن را از زنا بدور و اموال شوهران را از تبذیر محفوظ) و اسرار (زناشوئی) را

نگاه می‌دارند، چرا که خداوند به حفظ (آنها) دستور داده است. (زنان صالح چنین بودند ولیکن زنان ناصالح آنانی هستند که سرکش می‌باشند) و زنانی که از سرکشی و سرپیچی ایشان بیم دارید، پند و اندرزشان دهید (و اگر مؤثّر واقع نشد، از همبستری با آنان خودداری کنید) و بستر خویش را جدا کنید (و با ایشان سخن نگوئید. و اگر باز هم مؤثّر نشد و راهی جز شدّت عمل نبود) آنان را (تنبیه کنید و کتک مناسبی) بزنید. پس اگر از شما اطاعت کردند (ترتیب تنبیه سه گانه را مراعات دارید و از اخفّ به اشدّ نروید و جز این) راهی برای (تنبیه) ایشان نجوئید (و نپوئید و بدانید که) بیگمان خداوند، بلندمرتبه و بزرگ است (و اگر ایشان را بیش از حدّ، اذیّت و آزار کنید، انتقام آنان را از شما می‌گیرد)... و اگر (میان زن و شوهر اختلافی افتاد و) ترسیدید (که این کار باعث) جدائی میان آنان شود، داوری از خانوادهٔ شوهر، و داوری از خانوادهٔ همسر (انتخاب کنید و برای رفع و رجوع اختلاف) بفرستید. اگر این دو داور، جویای اصلاح باشند، خداوند آن دو را (کمک نموده و در یکی از دو کار: سازش نیک و خداپسندانه، یا جدائی زیبا و معقولانه) موفّق می‌گرداند. بیگمان خداوند مطّلع (بر ظاهر و باطن مردمان و) آگاه (از نیّات همگان) است. (نساء / ۳۴ و ۳۵)

﴿ وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً أَوْ إِعْراضاً فَلا جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يُصْلِحا بَيْنَهُما صُلْحاً؛ وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ، وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ، وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللّٰهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً. وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ، فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوها كَالْمُعَلَّقَةِ؛ وَ إِنْ تُصْلِحُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللّٰهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً. وَ إِنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللّٰهُ كُلاًّ مِنْ سَعَتِهِ، وَ كانَ اللّٰهُ واسِعاً حَكِيماً ﴾.

هرگاه همسری دید که شوهرش (خویشتن را بالاتر از او می‌گیرد و از انجام امور خانوادگی) سرباز می‌زند و (یا با او نمی‌سازد و از او) رویگردان است، بر هیچ یک از آن دو گناهی نیست اینکه (بکوشند به وسیلهٔ صرف نظر کردن زن از برخی از مخارج و همبستری با خود) میان خویشتن صلح و صفا راه بیندازند، و صلح (همیشه از جنگ و جدائی) بهتر است. (سرچشمهٔ بسیاری از نزاعها، بخل است) و انسانها با بخل سرشته شده‌اند (و مال دوستی، خصلت ذاتی و دائمی بشر است و باید پیوسته با آن مبارزه و پیکار کرد) و اگر نیکوکاری و نیک رفتاری کنید و (با زنان بسازید و به بهترین وجه با آنان معامله کرده و با ترک ستمکاری و بد رفتاری با ایشان) پرهیزگاری کنید، بیگمان خداوند از آنچه می‌کنید بس آگاه است (و پاداش شما را چنانکه باید می‌دهد) ... شما نمی‌توانید (از نظر محبّت قلبی) میان زنان دادگری (کامل) برقرار کنید، هر چند هم (در این راه به خود زحمت دهید و) همهٔ کوشش و توان خود را بکار برید. ولی (از زنی که میل چندانی با او ندارید) بطور کلّی دوری نکنید، بدانگونه که او را به صورت زن معلّقه‌ای درآورید (که بلاتکلیف بوده و نه شوهردار و نه بی‌شوهر، بشمار می‌آید). و اگر صفا و صمیمیّت را (میان خود) راه بیندازید و (جور و جفا و کدورت پیشین را ترک گوئید و با اصلاح حال و دادگری پیش گرفتن) پرهیزگاری کنید، (خداوند از تقصیر و لغزش شما می‌گذرد) چرا که خداوند بس آمرزندهٔ مهربان است ... و اگر (راهی برای صلح و سازش نیافتند و جز نفرت نیفزودند و کار بدانجا رسید که) از هم جدا شوند، خداوند هر یک از آنان را با فضل فراوان و لطف گستردهٔ خود بی‌نیاز می‌کند (و بدین شوهری بهتر از شوهر نخستین، و بدان همسری بهتر از همسر پیشین عطاء می‌کند) و خداوند دارای فضل و رحمت فراوان (در حق بندگان است و کارهای ایشان را از روی حکمت می‌گرداند، چرا که) حکیم است.

(نساء / ۱۲۸-۱۳۰)

دربارهٔ سر و سامان بخشیدن به روابط و ضوابط میراث، و ضمانت اجتماعی موجود در میان افراد یک خانواده، و تنظیم پیوندهای بندگان و صاحبان آنان که پیش از نزول قوانین نسب، و ابطال فرزندخواندگی،

چنین مبادی جامع و قوانین مشخّصی نازل می‌شود که از اهداف دورنگر اجتماعی برخوردار است:

﴿ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الأَقْرَبُونَ، وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالأَقْرَبُونَ، مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيباً مَفْرُوضاً ﴾.

برای مردان و برای زنان از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود، بجای می‌گذارند سهمی است، خواه آن ترکه کم باشد و یا زیاد. سهم هر یک را خداوند مشخّص و واجب گردانده است (و تغییر ناپذیر است). (نساء / ۷)

﴿ يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ: لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ. فَإِن كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ، وَ إِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ. وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِن لَّمْ يَكُن لَّهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ - مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ - آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً. فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً. وَ لَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ - إِن لَّمْ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٌ - فَإِن كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ - مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ - وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ - إِن لَّمْ يَكُن لَّكُمْ وَلَدٌ - فَإِن كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُم - مِّن بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ - وَ إِن كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً، أَوِ امْرَأَةٌ، وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ، فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ. فَإِن كَانُوا أَكْثَرَ مِن ذَٰلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ - مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَىٰ بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ - وَصِيَّةً مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴾.

خداوند در بارۀ (ارث بردن) فرزندانتان (و پدران و مادرانتان) به شما فرمان می‌دهد و بر شما واجب می‌گرداند که (چون مردید و دخترانی و پسرانی از خود بجای گذاشتید) بهرۀ یک مرد به اندازۀ بهرۀ دو زن است. اگر فرزندانتان همه دختر بودند و تعدادشان (دو و یا) بیشتر از دو بود، دو سوم ترکه، بهرۀ ایشان است، و اگر ورثه تنها یک دختر باشد، نصف ترکه از آن او است، (و چه ورثه یک دختر و چه بیشتر باشند، باقیماندۀ ترکه متعلّق به سائر ورثه بر حسب استحقاق است). اگر مرده، دارای فرزند و پدر و مادر باشد، به هر یک از پدر و مادر یک ششم ترکه می‌رسد (و باقیمانده بین فرزندان او به ترتیب سابق تقسیم می‌گردد). و اگر مرده دارای فرزند (یا نوه) نباشد و تنها پدر و مادر از او ارث ببرند، یک سوم ترکه به مادر می‌رسد (و باقیمانده ازآنِ پدر خواهد بود). اگر مرده (علاوه از پدر و مادر) برادرانی (یا خواهرانی، از پدر و مادر یا از یکی از آن دو) داشته باشد، به مادرش یک ششم می‌رسد. (همۀ این سهام مذکور) پس از انجام وصیّتی است که مرده می‌کند و بعد از پرداخت وامی است که برعهده دارد (و پرداخت وام مقدّم بر انجام وصیّت است). شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندانتان کدامیک، برای شما سودمندترند. (خیر و صلاح در آن چیزی است که خدا بدان دستور داده است). این فریضۀ الهی است و خداوند دانا (به مصالح شما) و حکیم است (در آنچه بر شما واجب نموده است) ... و برای شما نصف دارائی بجای ماندۀ همسرانتان است، اگر فرزندی (از شما یا از دیگران و یا نوه یا نوادگانی) نداشته باشند (و باقی ترکه، برابر آیۀ قبلی، به فرزندانشان و پدران و مادرانشان تعلّق می‌گیرد) و اگر فرزندی داشته باشند، سهم شما یک چهارم ترکه است (و باقیماندۀ ترکه به ذوی‌الفروض و عصبه، یا ذوی الأرحام یا بیت‌المال می‌رسد. به هر حال چه فرزندی نداشته باشند و چه فرزندی داشته باشند، سهم شما) پس از انجام وصیّتی است که کرده‌اند و پرداخت وامی است که بر عهده دارند (و پرداخت وام بر انجام وصیّت مقدّم است). و برای زنان شما یک چهارم ترکۀ شما است، اگر فرزندی (یا نوه و نوادگانی از آنان یا از دیگران) نداشته باشید. (اگر همسر یک نفر باشد، یک چهارم را تنها دریافت می‌دارد، و اگر دو همسر و بیشتر باشند، یک چهارم بطور مساوی میانشان تقسیم می‌گردد. باقیماندۀ ترکه

بـه خـویشاوندان و وابسـتگان بـه تـرتیب اسـتحقاق می‌رسد). و اگر شـما فـرزندی (یـا نـوه و نـوادگـانی) داشتید، سهمیّهٔ همسرانـتان یک هشـتم تـرکه بـوده (و بـقیّهٔ تـرکه بـه فـرزندانـتان و پـدران و مـادرانـتان - همانگونه که ذکر شـد - مـی‌رسد. البـتّه) پس از انـجام وصیّتی است که مـی‌کنید و بـعد از وامـی است کـه بـر عهده دارید. و اگر به مردی یا به زنی بگونهٔ کلاله ارث از آنان برده شد (و فرزندی و پـدری نـداشـتند) و بـرادر (مادری) یا خواهر (مادری) داشتند، سهم هر یک از آن دو، یک ششم ترکه است (و فرقی میان آن دو نیست) و اگر بـیش از آن (تـعداد، یـعنی یک بـرادر مـادری و یک خواهر مادری) بودند، آنان، در یک سوم با هم شریکند (و بطور یکسان یک سوم را میان خود تقسیم می‌کنند. البته این هم) پس از انجام وصیّتی است که بدان توصیه شده است، و یا پرداخت وامی است که بر عـهدهٔ مـرده است. وصیّتی و وامی که (به بازماندگان) زیان نرساند (یعنی وصیّت از بیش از یک سوم نباشد و مرده از روی غرض اقرار به وامی نکند که بـر عـهدهٔ او نـیست، و یـا صرف نظر از وامی نکند که بر دیگـران دارد. و ...) ایـن سفارش خدا است و خدا دانا (به آن چیزی است که بـه نفع شما است و آگاه از نیّات وصیّت کنندگان می‌باشد) و شکیبا است (و شتابی در عقاب شما ندارد، چرا که چه بسا پشیمان شوید و به سویش برگردید).

(نساء / ۱۱ و ۱۲)

﴿ يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ: إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ. وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ. فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ. وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ. يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا، وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾.

(ای پیغمبر، دربارهٔ نـحوهٔ میراث کسی که مرده است و فرزندی و پدری از خود بـجای نگذاشـته است) از تـو می‌پرسند. بگو: خداوند در (این باره کـه مشـهور است به) کلاله، برایتان حکم صادر می‌کند: اگر مردی مُرد و فرزندی نداشت و دارای خواهری بود (پدری و مادری، یا پدری)، نصف ترکه از آن او است. (و اگر خـواهـری بمیرد و) فرزندی نداشته باشد، برادر (پدری و مادری، یا پدری) همهٔ ترکه را به ارث می‌برد. و اگر دو خواهـر (یا بیشتر، از متوفّی) باقی بماند، دو سوم امـوال را بـه ارث می‌برند، و اگر برادران و خواهران با هم باشند، هر مـردی بـه انـدازهٔ سـهم دو زن ارث مـی‌برد. خـداونـد (احکام و مقرّرات را) برایتان روشن می‌سازد تا گـمراه نشـوید (و از جـمله در تـقسیم ارث راه خـطا نـروید) و خداوند آگاه از هر چیزی است (و اعمال و افعال و منافع و مصالح بندگان از دید او پنهان نیست).

(نساء / ۱۷۶)

﴿ وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ، وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ. إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا ﴾.

برای هر یک (از مردان و زنان) وارثانی تعیین کردیم تا از میراث پدر و مادر و نزدیکان برخوردار شوند (و بر ترکهٔ ایشان استیلاء یابند) و به کسانی که با آنان پیمان (زناشوئی) بسته‌اید (و ایشان را به شوهری یا همسری پذیرفته‌اید) بهرهٔ خودشان را (به تمام و کمال) بدهید (و بدانید که) بیگمان خدا بر هر چیزی حـاضر و نـاظر (و مراقب رفتار و کردار شما) بوده است (و می‌باشد).

(نساء / ۳۳)

دربارهٔ حفظ جامعه از زناکاری، و افزایش پاکدامنی و دوری از بزهکاری، همچون مقرّراتی را خواهیم یافت:

﴿ وَاللَّاتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ، فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ، حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا. وَاللَّذَانِ يَأْتِيَانِهَا مِنْكُمْ فَآذُوهُمَا، فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا، إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا ﴾.

کسانی از زنان شما که مرتکب زنا می‌شوند، چهار نفر از (مردان عادل) خودتان را به عنوان شاهد بر آنان به گواهی طـلبید؛ پس اگر گـواهـی دادنـد، آن زنـان را در خانه‌های (خود برای حفظ ایشان و دفع هرگونه شرّ و

فسادی) نگاه دارید تا مرگشان فرا می‌رسد یا اینکه خداوند، راهی برای (زندگی پاک و درست، یا عقوبت) آنان (با ازدواج یا توبه، یا وضع حکم دیگری) باز می‌کند ... و مرد و زنی که از شما زنا می‌کنند (و متزوّج نمی‌باشند) آنان را بیازارید (و بعد از شهادت چهار نفر مرد عادل، توبیخشان نمائید). ولی اگر توبه کردند (و از کردهٔ خود پشیمان شدند) و به اصلاح (حال و تغییر احوال خود) پرداختند، دست از آنان بردارید (و نه با گفتار و نه با کردار، ایشان را به دنبال عقوبت و شکنجهٔ لازم نیازارید و گذشته را به یادشان نیارید، چرا که) بیگمان خداوند بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.

(نساء / ۱۵ و ۱۶)

﴿ وَ مَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ. وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ، بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ. فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ، وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَ لاَ مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ. فَإِذَا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ. ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ. وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ. يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ، وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ، وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴾.

اگر کسی از شما، نتوانست با زنان آزادهٔ مؤمن ازدواج کند، می‌تواند با کنیزان مؤمنی ازدواج نماید. خداوند آگاه از ایمان شما است. (از ازدواج با کنیزان مؤمن سرپیچی نکنید، چرا که) برخی از برخی هستید (و شما و ایشان در برابر دین یکسان می‌باشید)، لذا با اجازهٔ صاحبان آنان با ایشان، ازدواج کرده و مهریّهٔ ایشان را زیبا و پسندیده و برابر عرف و عادت (به تمام و کمال) بپردازید. کنیزانی را برگزینید که با عفّت و پاکدامن باشند و برای خود دوستانی (نامشروع) برنگزینند. اگر پس از ازدواج، از ایشان زنا سرزد، عقوبت ایشان، نصف عقوبت زنان آزاده (یعنی پنجاه تازیانه) است. ازدواج با کنیزان به هنگام عدم قدرت برای کسی از شما آزاد است که ترس از فساد داشته باشد (و بترسد به مشقّتی دچار شود که به زنا منتهی گردد). و اگر شکیبائی ورزید (و از ازدواج با کنیزان خودداری کنید و بتوانید عفّت خود را مراعات دارید) برای شما بهتر است. و خداوند دارای مغفرت و مرحمت فراوان است... خداوند می‌خواهد (قوانین دین و مصالح امور را) برایتان روشن کند و شما را به راه کسانی (از پیغمبران و صالحان) رهنمود کند که پیش از شما بوده‌اند، و توبهٔ (لغزشها و بزهکاریهای پیشین) شما را بپذیرد، و خداوند آگاه (از احوال بندگان است و قوانینی را برایتان وضع می‌نماید که مصلحت و منفعت شما را در بر دارد) و حکیم است (و برابر حکمت، احکام شریعت را صادر می‌نماید).

(نساء / ۲۵ و ۲۶)

دربارهٔ تنظیم روابط میان جملگی جامعهٔ اسلامی، و پابرجائی آن روابط بر پایهٔ ضمانت اجتماعی و مهربانی به همدیگر و دلسوزی یکدیگر، و امانتداری و دادگری و گذشت و محبّت و نیک رفتاری، رهنمودها و مقرّرات مختلفی ـ در کنار رهنمودها و مقرّراتی که قبلاً بیان کردیم ـ خواهد آمد. در اینجا برای مثال به چند نمونه اشارهٔ گذرائی می‌کنیم و تفصیل همهٔ آنها را به محلّ مناسب روند سوره موکول می‌نمائیم:

﴿ وَ لاَ تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَاماً، وَ ارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَّعْرُوفاً ﴾.

اموال کم خردان را که در اصل اموال شما است به خود آنان تحویل ندهید. چرا که خداوند، اموال را برایتان قوام زندگی، گردانده است. از (ثمرات) آن خوراک و پوشاک ایشان را تهیه کنید و با سخنان شایسته با آنان گفتگو کنید (و ایشان را نیازارید و با ایشان بدرفتاری نکنید).

(نساء / ۵)

﴿ وَ إِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِّنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَّعْرُوفاً ﴾.

هرگاه خویشاوندان (فقیر شخص مرده) و یتیمان و

مستمندان (غیر خویشاوند) بر تقسیم (ارث) حضور پیدا کردند، چیزی از آن اموال را بدانان بدهید و بگونهٔ زیبا و شایسته با ایشان سخن بگوئید (و از آنان دلجوئی و معذرت خواهی کنید). (نساء / ۸)

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَأْکُلُوا أَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ - إِلاّ أَنْ تَکُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْکُمْ - وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ، إِنَّ اللّٰهَ کانَ بِکُمْ رَحیماً. وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلیهِ ناراً، وَ کانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسیراً ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اموال همدیگر را بناحق (یعنی از راههای نامشروعی، همچون: دزدی، خیانت، غصب، ربا، قمار، و...) نخورید، مگر اینکه (تصرّف شما در اموال دیگران از طریق) داد و ستدی باشد که از رضایت (باطنی دو طرف) سرچشمه بگیرد، و خودکشی نکنید، و خون همدیگر را نریزید. بیگمان خداوند (پیوسته) نسبت به شما مهربان بوده (و خواهد بود)... و کسی که چنین کاری (یعنی خودکشی یا خوردن بناحق اموال دیگران) را تجاوزکارانه و ستمگرانه مرتکب شود، او را با آتش دوزخ می‌سوزانیم، و این (عمل هم) برای خدا آسان است.

(نساء / ۲۹ و ۳۰)

﴿ وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللّٰهُ بِهِ بَعْضَکُمْ عَلیٰ بَعْضٍ. لِلرِّجالِ نَصیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصیبٌ مِمَّا اکْتَسَبْنَ. وَ اسْأَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ. إِنَّ اللّٰهَ کانَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیماً ﴾.

آرزوی چیزی نکنید که خداوند برخی از شما را با (اعطای) آن بر برخی دیگر برتری داده است (و مردان را در بعضی از چیزها بر زنان، و زنان را در بعضی از چیزها بر مردان فضیلت داده و مرحمت روا دیده است). مردان نصیبی دارند از آنچه فراچنگ می‌آورند و زنان (هم) نصیبی دارند از آنچه بدست می‌آورند (و هر یک از زنان و مردان دارای سرشتی و حقوقی فراخور حال خود می‌باشند. پس با تلاش و کوشش شبانه‌روزی رحمت و برکت خدای را بجوئید) و طلب فضل او کنید. بیگمان خداوند (کاملاً) آگاه از هرچیزی بوده (و به هر نوعی، چیزی بخشیده است که شایسته‌اش بوده است. (نساء / ۳۲)

﴿ وَ اعْبُدُوا اللّٰهَ وَ لا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً. وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً، وَ بِذِی الْقُرْبیٰ، وَ الْیَتامیٰ وَ الْمَساکینِ، وَ الْجارِ ذِی الْقُرْبیٰ، وَالْجارِ الْجُنُبِ، وَالصّاحِبِ بِالْجَنْبِ، وَ ابْنِ السَّبیلِ، وَ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ، إِنَّ اللّٰهَ لا یُحِبُّ مَنْ کانَ مُخْتالاً فَخُوراً. الَّذینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبُخْلِ، وَ یَکْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ، وَ أَعْتَدْنا لِلْکافِرینَ عَذاباً مُهیناً، وَ الَّذینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ رِئاءَ النّاسِ، وَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَلا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ، وَ مَنْ یَکُنِ الشَّیْطانُ لَهُ قَریناً فَساءَ قَریناً ﴾.

(تنها) خدا را عبادت کنید و (بس. و هیچ کس و) هیچ چیزی را شریک او مکنید. و نیکی کنید به پدر و مادر، خویشان، یتیمان، درماندگان و بیچارگان، همسایگان خویشاوند، همسایگان بیگانه، همدمان (در سفر و در حضر، و همراهان و همکاران)، مسافران (نیازمندی که در شهر و مکان معیّنی اقامت ندارند)، و بندگان و کنیزان. بیگمان خداوند کسی را دوست نمی‌دارد که خودخواه و خودستا باشد... (آنان) کسانیند که خود بخل می‌ورزند و مردمان را نیز به بخل می‌خوانند، و نعمتی را که خداوند بدیشان داده است، پنهان می‌دارند و (نه خودشان از آن استفاده می‌کنند و نه دیگران را از آن بهره‌مند می‌سازند، و پیوسته سعی در کفران نعمت مادی و معنوی دارند، اینان بدانند که) ما برای کسانی که (همچون ایشان) کفران نعمت می‌کنند، عذاب خوار کننده‌ای آماده کرده‌ایم... و (آنان) کسانیند که اموال خود را ریاکارانه صرف می‌کنند و خودنمایانه می‌بخشند (تا مردم ایشان را ببینند و تعریف و تمجیدشان کنند) و نه به خدا ایمان و نه به آخرت باور دارند، (چرا که از شیطان پیروی کرده و شیطان ایشان را از راه بدر برده است) و هر که شیطان همدم او باشد (چه بد همدمی برگزیده است و) شیطان بدترین همدم است.

(نساء / ۳۶ ـ ۳۸)

﴿ إِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمٰانٰاتِ إِلیٰ أَهْلِهٰا، وَ إِذٰا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النّٰاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ. إِنَّ اللّٰهَ نِعِمّٰا یَعِظُکُمْ بِهِ. إِنَّ اللّٰهَ کٰانَ سَمیعاً بَصیراً ﴾.

بیگمان خداوند به شما (مؤمنان) دستور می‌دهد که امانتها را (اعم از آنچه خدا شما را در آن امین شمرده، و چیزهائی که مردم، آنها را به دست شما سپرده و شما را در آنها امین دانسته‌اند) به صاحبان امانت برسانید، و هنگامی که در میان مردم به داوری نشستید، اینکه دادگرانه داوری کنید. (این اندرز خدا است و آن را آویزهٔ گوش خود سازید و بدانید که) خداوند شما را به بهترین اندرز پند می‌دهد (و شما را به انجام نیکیها می‌خواند). بیگمان خداوند دائماً شنوای (سخنان و) بینای (کردارتان) بوده و می‌باشد (و می‌داند چه کسی در امانت خیانت روا می‌دارد یا نمی‌دارد، و چه کسی دادگری می‌کند یا نمی‌کند). (نساء / ۵۸)

﴿ مَنْ یَشْفَعْ شَفٰاعَةً حَسَنَةً یَکُنْ لَهُ نَصیبٌ مِّنْهٰا، وَ مَنْ یَشْفَعْ شَفٰاعَةً سَیِّئَةً یَکُنْ لَّهُ کِفْلٌ مِّنْهٰا؛ وَ کٰانَ اللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ مُقیتاً. وَ إِذٰا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهٰا أَوْ رُدُّوهٰا، إِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ حَسیباً ﴾.

کسی که (در میان مردم) میانجیگری کند و میانجیگری او پسندیدهٔ (شرع) باشد، نصیبی از (پاداش) آن خواهد داشت، و کسی که میانجیگری کند و میانجیگری او ناپسند (شرع) باشد، بهره‌ای از (پادافره) آن خواهد داشت، و (پشتیبانی از حق، بی‌پاداش نمی‌ماند، و پشتیبانی از باطل بی‌پادافره نخواهد بود) خداوند بر هرچیزی چیره است (و همه چیز را می‌پاید)... هرگاه شما را درودی دادند (اعم از سلام کردن و دعا کردن و احترام گذاشتن...) بگونهٔ زیباتر و بهتر از آن یا (دست کم) همانند آن، آن را پاسخ گوئید: بیگمان خداوند حسابرس هرچیزی است (و حساب هرچیزی را دارد). (نساء / ۸۵ و ۸۶)

﴿ وَ مٰا کٰانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ یَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلاَّ خَطَأً ﴾.

هیچ مؤمنی را نسزد که مؤمن دیگری را بکشد مگر از روی خطا.... (نساء / ۹۲)

﴿ وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزٰاؤُهُ جَهَنَّمُ خٰالِداً فیهٰا، وَ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ، وَ أَعَدَّ لَهُ عَذٰاباً عَظیماً ﴾.

کسی که مؤمنی را از روی عمد بکشد (و از ایمان او، باخبر بوده و تجاوزکارانه او را به قتل برساند و چنین قتلی را حلال بداند، کافر بشمار می‌آید و) کیفر او دوزخ است و جاودانه در آنجا می‌ماند و خداوند بر او خشم می‌گیرد و او را از رحمت خود محروم می‌سازد و عذاب عظیمی برای وی تهیّه می‌بیند. (نساء / ۹۳)

﴿ یٰا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّٰامینَ بِالْقِسْطِ، شُهَدٰاءَ لِلّٰهِ، وَ لَوْ عَلیٰ أَنْفُسِکُمْ أَوِ الْوٰالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبینَ. إِنْ یَکُنْ غَنِیّاً أَوْ فَقیراً فَاللّٰهُ أَوْلیٰ بِهِمٰا. فَلاٰ تَتَّبِعُوا الْهَویٰ أَنْ تَعْدِلُوا. وَ إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللّٰهَ کٰانَ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبیراً ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دادگری پیشه سازید و در اقامهٔ عدل و داد بکوشید، و به خاطر خدا شهادت دهید (و از این سو و آن سو جانبداری نکنید) هر چند که شهادتتان به زیان خودتان یا پدر و مادر و خویشاوندان باشد. اگر کسی که به زیان او شهادت داده می‌شود دارا یا نادار باشد، (رغبت به دارا، یا شفقت به نادار، شما را از ادای شهادت حق، منصرف نکند) چرا که (رضای) خداوند از (رضای) هردوی آنان، بهتر است (و خدا به مصلحت آن دو آگاه‌تر از شما است) پس از هوا و هوس پیروی نکنید که (اگر چنین کنید از حقّ) منحرف می‌گردید (و به باطل می‌افتید). و اگر زبان از ادای شهادت حق بپیچانید یا از آن، روی بگردانید، خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است (و پاداش اعمال نیک و پادافره اعمال بدتان را می‌دهد). (نساء / ۱۳۵)

﴿ لاٰ یُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلاَّ مَنْ ظُلِمَ. وَ کٰانَ اللّٰهُ سَمیعاً عَلیماً. إِنْ تُبْدُوا خَیْراً أَوْ تُخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ، فَإِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَفُوّاً قَدیراً ﴾.

خداوند دوست ندارد (که افراد بشر، پرده‌دری کنند و عیوب همدیگر را فاش سازند و) زبان به بدگوئی

گشایند، مگر آن کسی که مورد ستم قرار گرفته باشد (که می‌تواند از شخص ستمگر شکایت کند و بدیهای او را بیان دارد و او را دعا و نفرین نماید) و خدا شنوای (دعای مظلوم و) آگاه (از کار ظالم) است... اگر (کردار و گفتار) نیک را آشکار یا پنهان سازید (مجاز خواهید بود) و یا اگر از (کردار و گفتار) بد، چشم‌پوشی کنید (و دهان خویش را به دشنام نیالائید و گذشت نمائید، کار خداپسندانه‌ای نموده‌اید و همچون ذات باری، عفو، پیشه کرده‌اید) چرا که خداوند بسیار باگذشت و بس توانا است. (نساء / ۱۴۸ و ۱۴۹)

✿

در کنار این هدف بزرگ، برای تنظیم جامعهٔ اسلامی بر پایهٔ ضمانت اجتماعی و مهرورزی و دلسوزی به همدیگر و گذشت از یکدیگر، و امانتداری و دادگری و دوست داشت و پاکی، و زدودن ته نشستهای گوناگون جاهلی از جامعه، و پدیدآوردن سیماهای تازه و نصب نشانه‌های تابان، هدف دیگری را می‌یابیم که ژرفا و تأثیر آن در زندگی جامعهٔ اسلامی، کمتر از هدف قبلی نیست ـ اگر هم پایه‌ای نباشد که هدف نخستین بر آن استقرار پذیرد ـ و آن عبارت است از: تعیین معنی دقیق دین، وحدت ایمان، شرط اسلام، پیوند همهٔ مقرّرات و قوانینی که بر زندگی فرد و زندگی جامعه حکم می‌راند، برابر آن معنی مشخّص دین، و بالأخره تعریف مضبوط ایمان و اسلام.

بیگمان دین سیستمی است که خدا آن را برای زندگی جملگی انسانها مقرّر فرموده است، و برنامه‌ای است که همهٔ فعّالیّتهای زندگی برابر آن انجام می‌پذیرد. این تنها خدا است که حق دارد، بدون هیچ انبازی این برنامه را بگذارد، و دین هم عبادت است از پیروی و اطاعت از پیشوائی یزدانیی که پیروی و اطاعت از وی حقّ او است و بس، و تنها از او باید فرمان دریافت کرد، و فقط باید تسلیم او شد و در برابرش کرنش برد... چرا که جامعهٔ اسلامی جامعه‌ای است که دارای پیشوائی ویژه‌ای است ـ همانگونه که دارای ایدئولوژی ویژه و جهان‌بینی خاصّ خود است ـ پیشوائی یزدانیی که مجسّم است در رفتار و گفتار و تقریر پیغمبر ﷺ و در شریعت خدا و برنامه‌اش که از جانب پروردگارش به مردم می‌رساند و بعد از وفاتش برجای می‌ماند. تبعیّت این جامعه از این پیشوائی است که صفت اسلام را بدو می‌بخشد و از آن «جامعهٔ اسلامی» می‌سازد. بدون چنین تبعیّت صِرفی، جامعه بهیچوجه «اسلامی» نخواهد شد. شرط چنین تبعیّتی هم داوری بردن به سوی خدا و رسول، و برگشت دادن همهٔ امور به خدا، و خشنودی به حکم فرستاده‌اش و اجراء آن توأم با قبول و تسلیم است.

آیه‌های این سوره دربارهٔ بیان این حقیقت و این اصل، به اندازه‌ای قاطعانه است که راه هرگونه مجادله و نیرنگ و آرایش و آلایش ریاکارانه را می‌بندد. بیان این اصل اساسی در نصوص بسیاری، آشکارا جلوه‌گر است، و در مکان مناسب روند قرآنی، توضیح مفصّل آن خواهد آمد، و لذا هم اینک به ذکر مختصر برخی از آنها اکتفاء می‌نمائیم:

بطور مجمل در آیهٔ آغازین سوره جلوه‌گر است:

﴿ يا أَيُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ﴾.

ای مردم از (خشم) پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید.

همانگونه که در آیاتی مثل این آیات مجسّم است:

﴿ وَ اعْبُدُوا اللّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً ﴾.

خدا را عبادت کنید (و بس. و هیچ کس و) هیچ چیزی را شریک او مکنید. (نساء / ۳۶)

﴿ إِنَّ اللّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَکَ بِهِ، وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ يَشاءُ ﴾.

بیگمان خداوند (هرگز) شرک به خود را نمی‌بخشد، ولی گناهان جز آن را از هر کس که خود بخواهد می‌بخشد. (نساء / ۴۸)

در آیاتی مثل این آیات، بگونهٔ ویژه و مشخّص پیدا است:

﴿ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطيعُوا اللّٰهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. فَإِنْ تَنازَعْتُمْ في شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّٰهِ وَ الرَّسُولِ، إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. ذٰلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْويلاً. أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُريدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطّاغُوتِ - وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ - وَ يُريدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعيداً. وَ إِذا قيلَ لَهُمْ: تَعالَوْا إِلىٰ ما أَنْزَلَ اللّٰهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنافِقينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمّد مصطفی با تمسّک به سنّت او) اطاعت کنید، و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید (مادام که دادگر و حقّگرا بوده و مجری احکام شریعت اسلام باشند) و اگر در چیزی اختلاف داشتید (و در امری از امور کشمکش پیدا کردید) آن را به خدا (با عرضهٔ به قرآن) و پیغمبر او (با رجوع به سنّت نبوی) برگردانید (تا در پرتو قرآن و سنّت، حکم آن را بدانید. چرا که خدا قرآن را نازل، و پیغمبر آن را بیان و روشن داشته است. باید چنین عمل کنید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید. این کار (یعنی رجوع به قرآن و سنّت) برای شما بهتر و خوش فرجام‌تر است... (ای پیغمبر) آیا تعجّب نمی‌کنی از کسانی که می‌گویند که آنان بدانچه بر تو نازل شده و بدانچه پیش از تو نازل شده ایمان دارند (ولی با وجود تصدیق کتابهای آسمانی، به هنگام اختلاف) می‌خواهند داوری را به پیش طاغوت ببرند (و حکم او را بجای حکم خدا بپذیرند؟!). و حال آنکه بدیشان فرمان داده شده است که (به خدا ایمان داشته و) به طاغوت ایمان نداشته باشند. و اهریمن می‌خواهد که ایشان را بسی گمراه (و از راه حق و حقیقت بدر) کند... و زمانی که بدیشان گفته شود: به سوی چیزی بیائید که خداوند آن را (بر محمّد) نازل کرده است، و به سوی پیغمبر روی آورید (تا قرآن را برای شما بخواند و رهنمودتان دارد)، منافقان را خواهی دید که سخت به تو پشت می‌کنند (و از تو می‌گریزند و دیگران را نیز از تو باز می‌دارند). (نساء / ۵۹ ـ ۶۱)

﴿ وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلاّ لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللّٰهِ ﴾.

هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم، مگر بدین منظور که به فرمان خدا از او اطاعت شود. (نساء / ۶۴)

﴿فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّىٰ يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ، ثُمَّ لا يَجِدُوا في أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْليماً ﴾.

امّا، نه!... به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن بشمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند. (نساء / ۶۵)

﴿ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّٰهَ، وَ مَنْ تَوَلّىٰ فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفيظاً ﴾.

هر که از پیغمبر اطاعت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است (چرا که پیغمبر جز به چیزی دستور نمی‌دهد که خدا بدان دستور داده باشد، و جز از چیزی نهی نمی‌کند که خدا از آن نهی کرده باشد) و هر که (به او امر و نواهی تو) پشت کند (خودش مسؤول است و باک نداشته باش) ما تو را به عنوان مراقب (احوال) و نگهبان (اعمال) آنان نفرستاده‌ایم (بلکه بر رسولان پیام باشد و بس). (نساء / ۸۰)

﴿ وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ - مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ - وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبيلِ الْمُؤْمِنينَ، نُوَلِّهِ ما تَوَلّىٰ، وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصيراً ﴾.

کسی که با پیغمبر دشمنانگی کند، بعد از آنکه (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است، و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته است رهنمود می‌گردانیم (و با همان کافرانی همدم می‌نمائیم که ایشان را به دوستی گرفته است) و به دوزخش داخل می‌گردانیم و با آن می‌سوزانیم، و دوزخ، چه بد جایگاهی است!. (نساء / ۱۱۵)

بدین منوال معنی دین، مرز ایمان، شرط اسلام، سیستم جامعهٔ اسلامی، و برنامهٔ اسلام در زندگی، معلوم و مشخّص می‌شود. دیگر ایمان تنها در قالب احساسات و تفکّرات باقی نمی‌ماند، و اسلام محدود به واژه‌ها و شعارها نمی‌گردد، و فقط عبارت از مراسم عبادت و مناسک پرستش و اوراد و دعاها نخواهد بود... بلکه اسلام گذشته از احساسات و تفکّرات، و واژه‌ها و شعارها، و مراسم و مناسک، و مقدّم بر اینها، سیستمی است که حکومت می‌کند و فرمان می‌راند، و برنامه‌ای است که قضاوت و داوری می‌نماید، و پیشوائی و ریاستی است که از او اطاعت و فرمانبرداری می‌گردد، و وضع و موقعیّتی است که متّکی به سیستم معیّن و برنامهٔ مشخّص و پیشوائی مقرّری است. بدون جملگی اینها، ایمانی و اسلامی در میان نخواهد بود، و جامعه‌ای وجود نخواهد داشت که خود را به اسلام نسبت دهد و جامعهٔ اسلامی نامیده شود.



بر پایهٔ این رکن اساسی، رهنمودهای فراوانی در سوره، مترتّب می‌گردد، و جملگی آنها شاخه‌هائی از این تنهٔ تناور بشمارند:

۱ ـ بر آن مترتّب می‌شود که تشکیلات اجتماعی جملگی در جامعه ـ بسان همهٔ مراسم پرستش و آداب بندگی ـ باید متّکی به این اصل بزرگ، و مستند به معنی دین، و شناسهٔ ایمان، و شرط اسلام باشد، به همان شیوه‌ای که نمونه‌های پیشینی که بیان کردیم، مقرّر می‌دارند. چرا که این تشکیلات و تشریعات، فقط مقرّرات و قوانین خشک و خالی نیست و بس. بلکه مقتضی ایمان به خدا و اقرار به الوهیّت او، و یگانگی این الوهیّت، و تنها دریافت دستور از ستاد فرماندهی و مقام رهبری است که مقرّرات را معیّن و قوانین را وضع فرموده است... از اینجا است که می‌بینیم همهٔ مقرّرات و قوانینی که بدانها اشاره کردیم، متوجّه این ناحیه‌اند، و در پیروها و پی‌نوشتهای آنها واضح و روشن از این حقیقت سخن رفته است:

آیهٔ آغازین بیانگر یگانگی بشریّت است، و مردم را به رعایت پیوند خویشاوندی و صلهٔ رحم فرا می‌خواند، و مقدّمهٔ سائر تشکیلات و مقرّراتی را فراهم می‌آورد که در سوره به دنبال آن می‌آید... مردمان را به هراس از عذاب پروردگارشان ندا درمی‌دهد، پروردگاری که همگان را از یک انسان آفریده است:

﴿ يٰا أَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ ﴾.

ای مردم از (خشم) پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید. (نساء / ۱)

آیه با سخن گفتن از پرهیز از خشم خدا و ترساندن مردمان از مراقبت همیشگی او پایان می‌پذیرد:

﴿ إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلَيْكُمْ رَقيباً ﴾.

بیگمان خداوند مراقب شما است (و پندار و گفتار و کردارتان را می‌پاید). (نساء / ۱)

آیاتی که همگان را به حفظ اموال یتیمان تشویق می‌کند، و راه استفاده و دخل و تصرّف در اموال ایشان را بیان می‌نماید، با به یاد انداختن خدا و حساب گرفتن او از مردمان پایان می‌گیرد:

﴿ وَكَفىٰ بِاللّٰهِ حَسيباً ﴾.

کافی است خدا حسابرس و مراقب باشد. (نساء / ۶)

پخش سهام ترکه در خانواده، به عنوان سفارش خدا به میان می‌آید:

﴿ يُوصيكُمُ اللّٰهُ في أَوْلاٰدِكُمْ ﴾. ﴿ فَريضَةً مِنَ اللّٰهِ ﴾.

خداوند دربارهٔ (ارث بردن) فرزندانتان (و پدران و مادرانتان) به شما فرمان می‌دهد.... این فریضهٔ الهی است. (نساء / ۱۱)

قوانین ارث با این پی‌نوشت به پایان می‌رسد:

﴿ تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ، وَمَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنّٰاتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ خٰالِدينَ فيهٰا، وَذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ. وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ، وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نٰاراً خٰالِداً فيهٰا وَلَهُ عَذٰابٌ مُهينٌ ﴾.

این (احکام راجع به یتیمان و وصیّت و سهام مواریث) حدود خدا (در میان حق و باطل) است و (آنها را محترم شمارید و از آنها درنگذرید و بدانید که) هر کس از خدا و پیغمبرش (در آنچه بدان دستور داده‌اند) اطاعت کند، خدا او را به باغهای (بهشت) وارد می‌کند که در آنها رودبارها روان است و (چنین کسانی) جاودانه در آن می‌مانند و این پیروزی بزرگی است. و آن کس که از خدا و پیغمبرش نافرمانی کند و از مرزهای (قوانین) خدا درگذرد، خداوند او را به آتش (عظیم دوزخ) وارد می‌گرداند که جاودانه در آن می‌ماند و (علاوه از آن) او را عذاب خوارکننده‌ای است. (نساء / ۱۳)

در قانونگذاریهای مربوط به خانواده و مقرّراتِ مهریّه و طلاق و چیزهائی مانند اینها، پیروهائی این چنین به میان می‌آید:

﴿ وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ؛ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً، وَ يَجْعَلَ اللّٰهُ فيهِ خَيْراً كَثيراً ﴾.

با زنان خود بطور شایسته (در گفتار و در کردار) معاشرت کنید، و اگر هم از آنان (به جهاتی) کراهت داشتید (شتاب نکنید و زود تصمیم به جدائی نگیرید) زیرا که چه بسا از چیزی بدتان بیاید و خداوند در آن خیر و خوبی فراوانی قرار بدهد. (نساء / ۱۹)

﴿ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ - إِلاَّ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ ... كِتابَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ ﴾...

زنان شوهردار (بر شما حرام شده است) مگر زنانی که (آنان را در جنگ دینی مسلمانان با کافران) اسیر کرده باشید، که (در این صورت نکاح شوهران کافرشان با اسارت لغو می‌گردد و بعد از زدوده شدن رحم ایشان) برای شما حلال می‌باشند. این را خدا بر شما واجب گردانده است (سپس آنچه را که او بر شما حرام نموده است، حرام بدانید و آن را مراعات دارید).

(نساء / ۲۴)

﴿ يُريدُ اللّٰهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ، وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ، وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ اللّٰهُ عَليمٌ حَكيمٌ ﴾.

خداوند می‌خواهد (قوانین دین و مصالح امور را) برایتان روشن کند و شما را به راه کسانی (از پیغمبران و صالحان) رهنمود کند که پیش از شما بوده‌اند، و توبهٔ (لغزشها و بزهکاریهای پیشین) شما را بپذیرد، و خداوند آگاه (از احوال بندگان است و قوانینی را برایتان وضع می‌نماید که مصلحت و منفعت شما را در بر دارد) و حکیم است (و برابر حکمت، احکام شریعت را صادر می‌نماید). (نساء / ۲۶)

﴿ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلاٰ تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبيلاً، إِنَّ اللّٰهَ كانَ عَلِيّاً كَبيراً ﴾.

اگر زنان، از شما اطاعت کردند، کاری بدانان نداشته باشید. مسلّماً خدا والا و بزرگوار است. (نساء / ۳۴)

﴿ وَ اعْبُدُوا اللّٰهَ وَ لاٰ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً ﴾.

خدا را بپرستید، و اصلاً شرک نورزید، و چیزی را انباز او نکنید. (نساء / ۳۶)

این بخش از آیه، پیشی گرفته است بر سفارش به نیکی و نیکوکاری نسبت به پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و بیچارگان و غیره...

بدین منوال همهٔ مقرّرات و قوانین، با خدا ربط و پیوند پیدا می‌کند، و از شریعت الهی بر می‌جوشد و یاری می‌گیرد، و جملگی کارها بدین مرکز پیشوائی و فرماندهی برگشت داده می‌شود، مرکز سَروری و رهبری که اطاعت و پیروی تنها از آن می‌گردد و بس.

۲ ـ با پذیرش این اصل بزرگ، لازم است که سرپرستی مؤمنان اختصاص به مرکز فرماندهی خود و دسته‌ای از افراد ایماندار خویشتن باشد، و مؤمنان کسی را سرپرست خویش نسازند که بر ایمان و اعتقاد ایشان نبوده، و از برنامهٔ آنان پیروی نمی‌کند، و از سیستم حکومتی ایشان فرمان نمی‌گیرد، و از مرکز فرماندهی آنان، دستور دریافت نمی‌دارد. حال این فرد هرگونه پیوندی با ایشان داشته باشد: پیوند خویشی و خویشاوندی بوده، یا نژادی، یا سرزمینی، و یا اینکه مصلحتی. اگر جز این باشد، شرک یا نفاق بوده، و در هر حال بیرون رفتن از صف مسلمانان بشمار است:

﴿ وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ - مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ

-وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنینَ، نُوَلِّهِ ما تَوَلّیٰ، وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصیراً. إِنَّ اللّٰهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ، وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ، وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعیداً ﴾.

کسی که با پیغمبر دشمنانگی کند، بعد از آنکه (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است، و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته است رهنمود می‌گردانیم (و با کافرانی همدم می‌نمائیم که ایشان را به دوستی گرفته است) و به دوزخش داخل می‌گردانیم و با آن می‌سوزانیم، و دوزخ چه بد جایگاهی است!.. بیگمان خداوند شرک ورزیدن به خود را (از کسی) نمی‌آمرزد و بلکه پائین‌تر از آن را از هر کس که بخواهد (و صلاح بداند) می‌بخشد. هر که برای خدا انباز بگیرد، به راستی بسی گمراه گشته است (و خیلی از حق پرت شده است). (نساء / ۱۱۵ و ۱۱۶)

﴿ بَشِّرِ الْمُنافِقینَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلیماً. الَّذینَ یَتَّخِذُونَ الْکافِرینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنینَ. أَیَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ؟ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمیعاً ﴾.

به منافقان مژده بده که عذاب دردناکی در پیش دارند.... این منافقان کسانی هستند که کافران را بجای مؤمنان به سرپرستی و دوستی می‌گیرند. آیا عزّت را در پیش کافران می‌جویند؟ (چنین چیزی محال است) چرا که عزّت و شوکت جملگی از آن خدا است (و هر که از خدا عزّت جوید عزیز شود، و هر که از غیر او عزّت طلبد، ذلیل گردد). (نساء / ۱۳۸ و ۱۳۹)

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْکافِرینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنینَ. أَتُریدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلّٰهِ عَلَیْکُمْ سُلْطاناً مُبیناً؟ إِنَّ الْمُنافِقینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ، وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصیراً. إِلاَّ الَّذینَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا، وَ اعْتَصَمُوا بِاللّٰهِ، وَ أَخْلَصُوا دینَهُمْ لِلّٰهِ. فَأُولٰئِکَ مَعَ الْمُؤْمِنینَ، وَ سَوْفَ یُؤْتِ اللّٰهُ الْمُؤْمِنینَ أَجْراً عَظیماً ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کافران را به جای مؤمنان به دوستی نگیرید. مگر می‌خواهید حجّت و برهان آشکاری علیه خود به دست خدا دهید (بر اینکه شما هم جزو منافقانید؟)... بیگمان منافقان در اعماق دوزخ و در پائین‌ترین مکان آن هستند و هرگز یاوری برای آنان نخواهی یافت (تا به فریادشان رسد و آنان را برهاند)... مگر کسانی (از ایشان) که توبه کنند و برگردند و به اصلاح (اعمال و نیّات خود) بپردازند و به خدا متوسّل شوند و آئین خویش را خالصانه از آن خدا کنند (و فقط و فقط او را بپرستند و به فریاد خوانند و خالق و رازق دانند). پس آنان از زمرهٔ مؤمنان خواهند بود (و پاداش مؤمنان را خواهند داشت) و خداوند به مؤمنان پاداش بزرگ خواهد داد. (نساء / ۱۴۴ ـ ۱۴۶)

۳ ـ این اصل بزرگ، هجرت مسلمانان را از دار الحرب، واجب می‌دارد. دارالحرب، سرزمینی که شریعت اسلام در آن اجراء نمی‌گردد و ساکنان آنجا از مرکز فرماندهی اسلامی دستور نمی‌گیرند و فرمان نمی‌برند. بر مسلمانان واجب می‌گرداند از آنجا بکوچند و به جامعهٔ مسلمانان بپیوندند هر زمان که در جائی از کرهٔ زمین تشکیل بشود و فرماندهی و قدرتی فراهم بیاورد. تا در زیر سایهٔ پرچم پیشوائی اسلامی بغنوند و دیگر از پرچم کفر فرمان نبرند و در برابرش کرنش نکنند. پرچم کفر هم همهٔ پرچمها، بجز پرچم اسلام است. چرا که اگر بدین هنگام از پرچم کفر پیروی کنند، جز نفاق یا کفر نخواهد بود، و نفاق یا کفر هم به هر حال بیرون شدن از صف مسلمانان و از دائرهٔ اسلام بشمار است:

﴿ فَما لَکُمْ فِی الْمُنافِقینَ فِئَتَیْنِ؟ وَ اللّٰهُ أَرْکَسَهُمْ بِما کَسَبُوا، أَتُریدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللّٰهُ؟ وَ مَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبیلاً. وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ کَما کَفَرُوا فَتَکُونُونَ سَواءً؛ فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِیاءَ حَتّیٰ یُهاجِرُوا فی سَبیلِ اللّٰهِ، فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَ اقْتُلُوهُمْ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ، وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِیّاً وَ لا نَصیراً ﴾.

شما (ای مؤمنان) چرا دربارهٔ منافقان دو دسته شده‌اید (و می‌گوئید: آیا آنان جزو مؤمنان یا از زمرهٔ کافرانند؟

صحیح است با آنان بجنگیم، یا نجنگیم؟ قابل هدایتند یا اهل شقاوتند؟...) و حال آنکه خداوند به سبب اعمالشان (افکار) آنان را واژگونه کرده و به قهقراء برگردانده است (و فرودگاه دلشان، خراب گشته است و آمادگی فرود طائر قدسی ایمان را از دست داده است). آیا می‌خواهید کسی را هدایت نمائید که خداوند (بر اثر کردار زشتش) گمراهش کرده است (و نعمت هدایت را از او گرفته است؟). هر که را خدا گمراه کند، راهی برای او (به سوی هدایت) نخواهی یافت... (شما می‌خواهید چنین منافقانی هدایت یابند و) آنان دوست می‌دارند که شما کافر شوید، همانگونه که خود کافر شده‌اند و (در کفر با ایشان) مساوی شوید. پس در این صورت یارانی از ایشان نگیرید (و آنان را از خود ندانید) تا آنگاه که (ایمان می‌آورند و) در راه خدا هجرت می‌کنند (و ایمان آوردن خود را با جهاد در راه اسلام، ثابت می‌دارند). ولی اگر از این کار سرباززدند (و همچنان به دشمنانگی و اقدامات کافرانهٔ خود بر ضدّ شما ادامه دادند) آنان را هر کجا یافتید، بگیرید و (اسیر کنید، و در صورت لزوم) بکشید، و از میان ایشان یار و یاوری برنگزینید. (نساء / ۸۸ و ۸۹)

﴿ إِنَّ الَّذِينَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا: فِيمَ كُنْتُمْ؟ قالُوا: كُنّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ. قالُوا: أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها؟ فَأُولٰئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً. إِلاَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلاً. فَأُولٰئِكَ عَسَى اللّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ، وَ كانَ اللّهُ عَفُوّاً غَفُوراً. وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً، وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللّهِ وَ رَسُولِهِ، ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ، فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللّهِ. وَ كانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِيماً ﴾.

بیگمان کسانی که فرشتگان (برای قبض روح در واپسین لحظات زندگی) به سراغشان می‌روند و (می‌بینند که به سبب ماندن با کفّار در کفرستان، و هجرت نکردن به سرزمین ایمان) بر خود ستم کرده‌اند، بدیشان می‌گویند: کجا بوده‌اید و به چه سرگرم بوده‌اید (که اینک چنین بی‌دین و توشه مرده‌اید و بدبخت شده‌اید؟ عذرخواهان) گویند: ما بیچارگانی در سرزمین (کفر) بودیم (و چنانکه باید به انجام دستورات دین نرسیدیم! فرشتگان بدیشان) گویند: مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن (بتوانید بار سفر بندید و به جای دیگری) کوچ کنید؟ جایگاه آنان دوزخ است، و چه بد جایگاهی و چه بد سرانجامی!.. مگر بیچارگانی از مردان و زنان و کودکانی که کاری از آنان ساخته نیست و راه چاره‌ای نمی‌دانند... پس امید است که خداوند از آنان درگذرد (چون قدرت هجرت نداشته‌اند) و خداوند بس عفو کننده و آمرزنده است... کسی که در راه خدا هجرت کند، سرزمینهای فراخ و آزادیِ فراوان، می‌بیند که بینی دشمنان را به خاک مذلّت می‌مالد، و گشایش و آسایش خواهد یافت. و هر کس از خانهٔ خود بیرون آید و به سوی (سرزمینهای اسلامی) خدا و رسول، هجرت کند، و سپس مرگ او را دریابد، اجر او بر عهدهٔ خدا است، و خداوند بسی آمرزنده و مهربان است. (نساء / ۹۷ ـ ۱۰۰)

۴ ـ بر آن اصل بزرگ، این هم مترتّب است، که مسلمانان باید بجنگند در راه رهائی برادران مسلمان خویش، آن کسانی که نمی‌توانند از دارالحرب، هجرت کنند و از زیر سلطهٔ پرچم کفر بگریزند و به گروه مسلمانان سرزمین اسلامی بپیوندند، تا از دینشان برگردانده نشوند، و در زیر سایهٔ پرچمی جز پرچم اسلام نغنوند، و از سیستمی جز سیستم اسلام فرمان نبرند. گذشته از این، تا از سیستم اسلامی والا، و از زندگی در جامعهٔ پاک اسلامی بهره‌ور شوند و لذّت ببرند. چرا که این حق هر مسلمانی است، و محروم شدن از آن، محروم شدن از بزرگترین نعمتهای الهی در زمین، و از برترین خوشیهای زندگی است:

﴿ وَ ما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ، الَّذِينَ يَقُولُونَ: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ أَهْلُها، وَ اجْعَلْ لَنا

مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً، وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصیراً ﴾.

و چرا باید در راه خدا و (نجات) مردان و زنان و کودکان درمانده و بیچاره‌ای نجنگید که (فریاد برمی‌آورند و) می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهر و دیاری که ساکنان آن ستمکارند (و بر ما بیچارگان، ستم روا می‌دارند) خارج ساز، و از جانب خود سرپرست و حمایتگری برای ما پدید آور، و از سوی خود یاوری برایمان قرار بده (تا ما را یاری کند و از دست ظالمان برهاند). (نساء / ۷۵)



به دنبال این امر، یورش بزرگی برای جهاد با جان و مال آغاز می‌گردد، و سخت بر کسانی می‌تازد که کارها را به تعویق می‌اندازند و سستی و تنبلی می‌ورزند و دست روی دست می‌گذارند و بیکاره می‌نشینند. چنین یورشی گستردهٔ سترگی از سوره را فرا می‌گیرد، و در هنگامهٔ این تاخت، رگِ نَفَسهای آرام سوره بالا می‌اندازد و تندتر می‌شود، و آهنگ ضربات شدّت می‌یابد، و گزشها و سوزشها در رهنمودها و تهدیدها گزنده‌تر و سوزنده‌تر می‌گردند!..

ما در اینجا نمی‌توانیم این بخش را به ترتیب روند سخن قرآنی بیان نمائیم، چرا که این ترتیب دارای اهمّیّت ویژه و الهام خاصّ است. پس این را به جای خودش در سیاق کلام حوالت می‌داریم، و تنها به گلچینی از این بخش اکتفاء و بسنده می‌کنیم:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَکُمْ، فَانْفِرُوا ثُباتٍ أَوِ انْفِرُوا جَمیعاً. وَ إِنَّ مِنْکُمْ لَمَنْ لَیُبَطِّئَنَّ، فَإِنْ أَصابَتْکُمْ مُصیبَةٌ قالَ: قَدْ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیَّ إِذْ لَمْ أَکُنْ مَعَهُمْ شَهیداً. وَ لَئِنْ أَصابَکُمْ فَضْلٌ مِنَ اللّهِ لَیَقُولُنَّ - کَأَنْ لَمْ تَکُنْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُ مَوَدَّةٌ - یا لَیْتَنی کُنْتُ مَعَهُمْ، فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظیماً. فَلْیُقاتِلْ فی سَبیلِ اللّهِ الَّذینَ یَشْرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ، وَ مَنْ یُقاتِلْ فی سَبیلِ اللّهِ فَیُقْتَلْ أَوْ یَغْلِبْ، فَسَوْفَ نُؤْتیهِ أَجْراً عَظیماً. وَ ما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فی سَبیلِ اللّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ، الَّذینَ یَقُولُونَ: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیَةِ الظّالِمِ أَهْلُها، وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً، وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصیراً. الَّذینَ آمَنُوا یُقاتِلُونَ فی سَبیلِ اللّهِ، وَ الَّذینَ کَفَرُوا یُقاتِلُونَ فی سَبیلِ الطّاغُوتِ، فَقاتِلُوا أَوْلِیاءَ الشَّیْطانِ، إِنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ کانَ ضَعیفاً ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، احتیاط نمائید و آمادگی خود را (برای مقابلهٔ با دشمنان) حفظ کنید، و (برابر تاکتیک زمان و مکان) دسته دسته یا همگی با هم (به سوی جنگ) بیرون روید ... در میان شما گروهی هستند که (منافقند و خویشتن را جزو شما قلمداد می‌نمایند و به جهاد نمی‌روند و) سستی می‌کنند و دیگران را نیز سست می‌نمایند و از جنگ باز می‌دارند. پس اگر مصیبتی به شما رسید (طعنه زنان) می‌گویند: به راستی خداوند به ما لطف فرمود که جزو آنان (در جنگ) شرکت نداشتیم ... و اگر رحمت خدا در برتان گرفت (و پیروزی و غنیمتی به شما دست داد) درست مثل اینکه هرگز میان شما و ایشان مودّت و دوستی نبوده، می‌گویند: ای کاش ما هم با آنان می‌بودیم و (از این پیروزی و دستاورد فراوان غنیمت) بسی بهره می‌بردیم ... باید در راه خدا کسانی جنگ کنند که زندگی دنیا را به آخرت می‌فروشند (و فانی را با باقی معاوضه می‌کنند). و هر کس در راه خدا بجنگد و کشته شود و یا اینکه پیروز گردد، (در هر دو صورت) پاداش بزرگی بدو می‌دهیم ... چرا باید در راه خدا و (نجات) مردان و زنان و کودکان درمانده و بیچاره‌ای نجنگید که (فریاد برمی‌آورند و) می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهر و دیاری که ساکنان آن ستمکارند (و بر ما بیچارگان ستم روا می‌دارند) خارج ساز، و از جانب خود سرپرست و حمایتگری برای ما پدید آور، و از سوی خود یاوری برایمان قرار بده (تا ما را یاری کند و از دست ظالمان برهاند) ... کسانی که ایمان آورده‌اند، در راه یزدان می‌جنگند، و کسانی که کفر پیشه‌اند، در راه شیطان می‌جنگند. پس با یاران شیطان بجنگید. بیگمان نیرنگ شیطان، همیشه ضعیف بوده است. (نساء / ۷۱-۷۶)

﴿ فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لاٰتُكَلَّفُ إِلاَّ نَفْسَكَ، وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا، وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلاً ﴾.

در راه خدا جنگ کن (حتی اگر هم تنها باشی، باک نداشته باش، چراکه وعدهٔ نصرت و پیروزی به تو داده شده است). تو جز مسؤول (اعمال) خود نیستی، و مؤمنان را (هم به جنگ دعوت کن و بدان) ترغیب و تحریک نما، تا اینکه خداوند (در پرتو شجاعت تو و شجاعت مؤمنان) قدرت کافران را باز گیرد و (شما را برابر این وعده پیروز و مؤیّد گرداند. از قدرت و شکنجهٔ کافران نترسید و بدانید که) قدرت خدا بیشتر و مجازات او سخت‌تر است. (نساء / ۸۴)

﴿ لاَ يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ - غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ - وَ الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ، فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً، وَ كُلاًّ وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ. وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً. دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً. وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً ﴾.

مسلمانانی که (به جهاد نمی‌روند و در منازل خود) می‌نشینند، با مسلمانانی برابر نیستند که با مال و جان، در راه یزدان جهاد می‌کنند. خداوند مرتبهٔ والائی را نصیب مجاهدان کرده است که بالاتر از درجهٔ خانه‌نشینان است، مگر چنین خانه‌نشینانی دارای عذری باشند (که ایشان را از بیرون شدن برای جهاد، باز داشته باشد. در این صورت درخور سرزنش نیستند، و پاداش بزرگ خود را از خدا دریافت می‌دارند و مرتبهٔ بالائی دارند). خداوند به هر یک (از دو گروه مجاهد و وانشستگان معذور) منزلت زیبا (و عاقبت والائی) وعده داده است. و خداوند مجاهدان را بر وانشستگان (بدون عذر) با دادن اجر فراوان و بزرگ، برتری بخشیده است ... درجات بزرگی از ناحیهٔ خدا (بدانان داده می‌شود) همراه با مغفرت و رحمت (فراوان الله. و اگر لغزشهائی هم داشته‌اند) خداوند آمرزگار و مهربان است. (نساء / ۹۵ و ۹۶)

﴿ وَ لاٰ تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ. إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ. وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لاٰ يَرْجُونَ، وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً ﴾.

در جستجوی قوم (کافری که اعلان جنگ نموده و می‌کوشند از همه سو بر شما تاخت آورند) سستی نکنید (و پیوسته در کمین ایشان باشید و با آنان برزمید). اگر (از جنگ و جراحات) درد می‌کشید، آنان هم مثل شما درد می‌کشند و رنج می‌برند. (ولی فرق شما و ایشان در این است که) شما چیزی از خدا می‌خواهید که آنان نمی‌خواهند (و آن رضای الله و بهشت جاویدان است) و خداوند آگاه (از اعمال شما و اعمال آنان، و) حکیم است (و به هر یک از شما و ایشان سزا و جزای کارشان را می‌دهد). (نساء / ۱۰۴)

در لابلای این حمله، برای تشویق و ترغیب به جهاد، برخی از قواعد و مقرّرات معاملات دولتی و بازرگانی کشوری موجود میان «سرزمین اسلام» و دیگر اردوگاههائی که با آنها معاملات و یا اینکه مخالفات انجام می‌پذیرد، گذاشته می‌شود:

در پی‌نوشت تقسیم مسلمانان به دو دسته و دو رأی دربارهٔ کار منافقانی که برای تجارت و منافع و رابطه برقرار کردن با ساکنان مدینه، به مدینه می‌آمدند، و زمانی که از مدینه بیرون می‌رفتند، دوباره یاران و دوستداران اردوگاههای دشمن می‌گشتند، چنین می‌فرماید:

﴿ فَلاَ تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ، وَ لاٰ تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيّاً وَ لاٰ نَصِيراً. إِلاَّ الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ، أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ. وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ، وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ، فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً. سَتَجِدُونَ آخَرِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ، كُلَّمَا رُدُّوا إِلَى

الْفِتْنَةِ أُرْكِسُوا فِيهَا. فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ، وَ يُلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ، وَ يَكُفُّوا أَيْدِيَهُمْ، فَخُذُوهُمْ وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ، وَ أُولٰئِكُمْ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطَاناً مُبِيناً ﴾.

یارانی از ایشان نگیرید (و آنان را از خود ندانید) تا آنگاه که (ایمان می‌آورند و) در راه خدا هجرت می‌کنند (و ایمان آوردن خود را با جهاد در راه اسلام ثابت می‌دارند). ولی اگر از این کار سرباز زدند (و همچنان به دشمنانگی و اقدامات کافرانهٔ خود بر ضدّ شما ادامه دادند) آنان را هر کجا یافتید بگیرید و (اسیر کنید، و در صورت لزوم) بکشید، و از میان ایشان یار و یاوری برنگزینید. (چنین منافقانی را بکشید) مگر کسانی که با گروهی پیوند پیدا می‌کنند (و بدیشان پناه می‌برند) که میان شما و آنان پیمان است (و برابر آن، پناهندگان به شما و ایشان مصون از تعرّض باشند)، و یا کسانی که به پیش شما می‌آیند و نه سرِ جنگ با شما دارند و نه می‌خواهند با قوم خود بجنگند. و اگر خداوند می‌خواست ایشان را بر شما چیره می‌کرد و آنان با شما می‌جنگیدند. بنابراین اگر از شما کناره‌گیری کردند و با شما نجنگیدند و (بلکه) پیشنهاد صلح کردند، خداوند به شما اجازه نمی‌دهد که متعرّض آنان شوید (و بلکه موظّفید دستی را بفشارید که برای صلح به سوی شما دراز شده است). گروه دیگری را خواهید یافت که می‌خواهند (با اظهار ایمان در پیش شما) از ناحیهٔ شما در امان باشند و (با اظهار کفر در پیش کافران) از ناحیهٔ قوم خود، در امان بمانند (و در زمان قدرت هر گروه خویشتن را فریبکارانه جزو آن دسته قلمداد کنند). هر زمان که به سوی کفر (یا جنگ با مسلمانان) خوانده شوند با سر در آن فرو می‌روند! پس اگر از شما دست نکشیدند و ترک جنگ و دشمنی نگفتند و به شما پیشنهاد صلح ننمودند و دست‌بردار نشدند، آنان را بگیرید و (اسیر کنید و در صورت لزوم) ایشان را هر کجا یافتید بکشید. آنان کسانیند که ما (به سبب غدر و خیانتشان) دلیل آشکار و برهان واضحی برای (اسیر کردن یا کشتن) ایشان به دست شما داده‌ایم. (نساء / ۸۹-۹۱)

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَتَبَيَّنُوا، وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ: لَسْتَ مُؤْمِناً، تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، فَعِنْدَ اللّٰهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ. كَذٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ، فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ، فَتَبَيَّنُوا، إِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که (برای جهاد) در راه خدا به مسافرت رفتید تحقیق کنید (که با چه کسانی می‌جنگید. آیا مسلمانند یا کافر) و به کسی که به شما سلام کرد (- و سلام نشانهٔ پذیرش اسلام است -) مگوئید تو مؤمن نیستی و جویای مال دنیای (او) باشید. (بلکه سلام آنان را بپذیرید و پاسخ گوئید و بدانید) که در پیش خدا غنائم فراوانی است (و آن را برای شما تهیّه دیده است و بسی بهتر از ثروت و غنیمت دنیای فانی است). شما پیش از این چنین بودید (و کفر را گردن نهاده بودید و جنگهای شما تنها انگیزهٔ غارتگری داشت.) ولی خداوند بر شما منّت نهاد (و نعمت اسلام را نصیبتان کرد) پس (به شکرانهٔ این نعمت بزرگ) تحقیق کنید. بیگمان خداوند از آنچه می‌کنید باخبر است. (نساء / ۹۴)

همچنین در لابلای سخن از جهاد، بعضی از احکام ویژهٔ نماز در حالت خوف و در حالت امن، همراه با سفارشهای پروردگار به مؤمنان و برحذر داشتن آنان از دشمنان کمین کردهٔ ایشان، ذکر می‌گردد:

﴿ وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ - إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا - إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوّاً مُبِيناً. وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ، فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ، وَ لْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ، فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ، وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَىٰ لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ، وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ. وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً! وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ - إِنْ كَانَ بِكُمْ

أَذىً مِّنْ مَّطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضىٰ -أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ، وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ، إِنَّ اللّٰهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُّهِيناً. فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَاماً وَ قُعُوداً وَ عَلىٰ جُنُوبِكُمْ، فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ. إِنَّ الصَّلاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَوْقُوتاً ﴾.

هر گاه در زمین به مسافرت پرداختید و نماز را کوتاه خواندید (و چهار رکعتیها را دو رکعت نمودید) گناهی بر شما نیست، اگر ترسیدید که کافران بلائی به شما برسانند و به فتنه‌ای گرفتارتان گردانند. بیگمان کافران دشمنان آشکار شمایند. زمانی که (تو، ای پیغمبر) در میانشان بودی و نماز (خوف) را برایشان بپاداشتی، دسته‌ای از آنان با تو، به نماز ایستند، و باید که اسلحهٔ خود را با خود داشته باشند، و وقتی که (نصف) نماز را با تو خواندند (سلام بدهند و به کشک پردازند و) شما را (از دشمنان) بپایند و دستهٔ دیگری که هنوز نماز را نخوانده‌اند، بیایند و با تو، به نماز ایستند و احتیاط خود را مراعات و اسلحهٔ خود را داشته باشند. کافران دوست می‌دارند کاش از اسلحه و کالاهای خود غافل می‌شدید و آنان یکباره بر شما تاخت می‌آوردند (و غافلگیرتان می‌کردند و در حین نماز دمار از روزگارتان برمی‌آوردند). اگر از باران، ناراحت بودید یا بیمار بودید، گناهی بر شما نخواهد بود که اسلحهٔ خود را زمین بگذارید (ولی باز هم تا آنجا که ممکن است وسائل سبک دفاعی را از خود دور نکنید) و احتیاط خویش را بدارید. بیگمان خداوند برای کافران عذاب خوارکننده‌ای فراهم ساخته است. هرگاه نماز را به پایان بردید، خدای را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایتان افتاده (و در همه حال و احوال) یاد کنید (و حتّی در کشاکش روزگار و گرماگرم کشت و کشتار، خدا گوئید و خدا جوئید) و هنگامی که (ترس و هراسی نماند و) آرامش خود را بازیافتید، نماز را (به تمام و کمال و در وقت مشخّص) بر پای دارید. بیگمان نماز بر مؤمنان فرض و دارای اوقات معلوم و معیّن است.

(نساء / ۱۰۱-۱۰۳)

این آیه‌ها بیانگر منزلت نماز در زندگی اسلامی است. حتّی در جایگاه خوف هم یاد می‌شود، و در چنین جائی هم کیفیّت آن بیان می‌گردد. از سوی دیگر این آیه‌ها بیانگر تکامل این برنامه است در رویاروئی با زندگی انسانی در همهٔ حالات و ابعادی که دارد، و می‌رساند که فرد مؤمن و گروه مؤمنان در همه آن و همه حال، باید از فرمان، اطاعت و پیروی کنند.

به دنبال امر به جهاد، سخت حمله می‌شود به منافقان و دوستیشان با یهودیان مدینه، آن هم در زمانی که یهودیان دربارهٔ دین خدا و گروه مسلمانان و فرماندهی اسلامی شدیداً به مکر و حیله مشغولند. همچنین تاخت تندی برده می‌شود به سیاست بازی و نیرنگسازی ایشان در میان صفوف مسلمین، و رخوت و سستی راه دادن، و ناچیز و بی‌ارزش جلوه دادن معیارها و قانونهای آئین اسلام. به آیه‌هائی که از بخشهای جهاد گلچین کرده بودیم و در آنها بر منافقان یورش می‌رفت، این تکّه را می‌افزائیم که احوال و صفات ایشان را به تصویر می‌کشد، و سرشت و نهادشان و وسائل و ابزار کارشان را برملا می‌دارد:

﴿ وَ يَقُولُونَ طَاعَةٌ. فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ، وَ اللّٰهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ. فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ، وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ، وَ كَفىٰ بِاللّٰهِ وَكِيلاً. أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ، وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافاً كَثِيراً. وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ. وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ، لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ، وَ لَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلاً ﴾.

می‌گویند: (از اوامر و نواهی تو فرمانبرداری و) اطاعت (می‌شود). ولی هنگامی که از پیش تو برخاستند و رفتند، دسته‌ای از آنان در خفاء چیزی را تدارک می‌بینند که مخالف آن (اوامر و نواهی و) چیزهائی است که تو میگوئی (و ایشان را بدانها گوشزد می‌نمائی)! خداوند چیزهائی را که در خفاء تدارک

مـی‌بینند و بـه چـاره‌جوئی مـی‌نشینند، بر آنـان (در صـحیفهٔ اعـمالشان) مـی‌نویسد (و روزی، پـادافره و جزایشان را مـی‌دهد). پس بـدانـان اعـتنائی مکـن (و از نقشهٔ خائنانهٔ ایشان باکی به خـود راه مـده) و بـه خـدا توکّل کن (و کار و بـار خـویش را بـدو تـفویض نـما) و کافی است که خدا وکیل و حافظ (تو) باشد ... آیـا (ایـن منافقان) دربارهٔ قرآن نمی‌اندیشند (و مـعانی و مـفاهیم آن را بررسی و وارسی نمی‌کنند تا بـه وجـوب طـاعت خدا و پیروی امر تو پی ببرند و بدانند که این کـتاب بـه سبب ائتلاف معانی و احکـامی کـه در بـر داردو ایـنکه بخشی از آن مؤیّد بخش دیگری است، از سـوی خـدا نازل شده است؟) و اگر از سوی غیر خدا آمده بود، در آن تـناقضات و اخـتلافات فـراوانـی پـیدا مـی‌کردند، و هنگامی که (خبر) کاری که موجب نترسیدن یا ترسیدن است (از قبیل: قوّت و ضـعف، و پـیروزی و شکست، و پیمان بستن با این قبیله و گسسـتن از آن قـبیله ...) بـه آنــان (یـعنی مـنافقان یـا مسلمانان ضـعیف الایـمان) می‌رسد، آن را (میان مردم) پخش و پراکنده می‌کنند (و اخبار را به گـوش دشـمنان مـی‌رسانند و اگـر ایـنگونه افراد، سخن گفتن در این باره را به پیغمبر و فرماندهان خود واگذارنـد (و خـبرهائی را کـه مـی‌شنوند فـقط بـه مسؤولان امور گزارش دهند) تنها کسانی از ایـن خـبر ایشان، اطّلاع پیدا می‌کنند که اهل حلّ و عـقدند و آنـچه بایست، از آن درک و فهم می‌نمایند. اگر فضل و رحمت خدا شما را در بر نمی‌گرفت (و شما را به اطاعت از خود و پیغمبرش، و برگشت امـور بـه پـیغمبر و مسـؤولان کشوری و لشکری خویش هدایت نمی‌کرد) جز انـدکی از شما همه از اهریمن پیروی می‌کردید. (نساء / ۸۱-۸۳)

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا، ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا، ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْراً، لَّمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لاَ لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلاً. بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً. الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ. أَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ؟ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً. وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَ يُسْتَهْزَأُ بِهَا، فَلاَ تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ. إِنَّكُمْ إِذاً مِّثْلُهُمْ. إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً. الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ، فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِّنَ اللَّهِ قَالُوا: أَلَمْ نَكُنْ مَّعَكُمْ؟ وَ إِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا: أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَ نَمْنَعْكُمْ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ سَبِيلاً. إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ، وَ إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلاَةِ قَامُوا كُسَالَىٰ يُرَاءُونَ النَّاسَ، وَ لاَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلاَّ قَلِيلاً. مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ، لاَ إِلَىٰ هَٰؤُلاَءِ وَ لاَ إِلَىٰ هَٰؤُلاَءِ، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلاً. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ. أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَاناً مُّبِيناً؟ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ، وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً﴾.

بـیگمان کسـانی کـه ایـمان مـی‌آورند و سـپس کـافر می‌شوند، و باز هم ایمان مـی‌آورند و دیگـر بـار کـافر می‌شوند، و سپس بر کفر خود مـی‌افزایـند (و بـا کـفر چشم از جهان می‌پوشند، واقعاً کارشـان جـای شگـفت است و) هرگز خداوند ایشان را نمی‌بخشد و راهـی (بـه سوی بهشت) بدیشان نمی‌نماید ... به منافقان مژده بده که عذاب دردناکی دارند. این منافقان کسانی هستند که کـافران را بـجای مـؤمنان بـه سـرپرستی و دوسـتی می‌گیرند. آیا عزّت را در پیش کافران می‌جویند؟ (چنین چیزی محال است) چرا که عزّت و شوکت جملگی ازآنِ خدا است (و هر که از خدا عزّت جوید عزیز شود، و هر که از غیر او عزّت طلبد ذلیل گردد) ... خداوند در کتاب (قرآن، این حکم را) بر شما نازل کـرده است کـه چـون شنیدید به آیات خدا کفر وررزیده می‌شود و آیات خدا ببازیچه گرفته می‌شود، با چـنین کسـانی مـنشینید تـا آنگاه که به سخن دیگری بـپردازنـد (و دست از کـفر و شوخی نابهنجار خود بردارند). بیگمان در این صورت (که با ایشـان هـمنشین مـی‌شوید و بـه اسـتهزاء آنـان گوش فرا می‌دهید) شما هم مثل آنان خواهید بود (و در

استهزاء به قرآن شریک ایشان خواهید گشت). شکّ نیست که خداوند منافقان و کافران را همگی در دوزخ گرد می‌آورد، (پس از مخالطه و مجالسهٔ ایشان بپرهیزید تا همراه آنان به آتش دوزخ گرفتار نیائید)... منافقان کسانیند که پیوسته شما را می‌پایند (و در انتظار آن هستند که چه وقت به بلایا و مصائب گرفتار آئید). پس اگر پیروزی و فتحی از سوی خدا نصیب شما گردید، می‌گویند: مگر جز این است که ما با شما بوده و از جماعت شمائیم؟ (لذا ما هم در غنیمت و دستاورد جنگ، سهیم هستیم و بهرهٔ ما را بپردازید!). و اگر سهمی (از پیروزی) نصیب کافران گردید، می‌گویند: مگر ما نبودیم که می‌توانستیم (همراه مؤمنان با شما بجنگیم و) بر شما چیره شویم و دست شما را از سر مؤمنان کوتاه کنیم؟ (ولی ما رفیق قافله و شریک دزدان بودیم و مسلمانان را دلسرد می‌کردیم و برای شما جاسوسی می‌نمودیم و پیوسته در تحریک شما علیه مسلمانان می‌کوشیدیم. بنابراین با شما سهیم خواهیم بود). روز قیامت خداوند میان شما (مؤمنان و چنین منافقانی) داوری خواهد کرد. و (مادام که مؤمنان دارای ایمان راستین و کردار شایسته و بایسته باشند) هرگز خداوند کافران را بر مؤمنان چیره نخواهد ساخت ... بیگمان منافقان (نشانه‌های ایشان را می‌نمایانند و کفر خویش را پنهان می‌دارند و به خیال خام خود) خدا را گول می‌زنند! در حالی که خداوند (دماء و اموال ایشان را در دنیا محفوظ می‌نماید، و در آخرت دوزخ را برای آنان مهیّا می‌دارد و بدین وسیله) ایشان را گول می‌زند. منافقان هنگامی که برای نماز برخیزند، سست و بی‌حال به نماز می‌ایستند و با مردم ریا می‌کنند (و نمازشان به خاطر مردم است نه به خاطر خدا) و خدای را کمتر یاد می‌کنند و جز اندکی به عبادت او نمی‌پردازند ... در این میان سرگشته و متردّدند. (گاهی به سوی دین می‌روند و گاهی به سوی کفر می‌دوند. زمانی خویشتن را در صف مؤمنان، و زمانی در صف کافران جای می‌دهند! امّا در حقیقت) نه با اینان و نه با آنان هستند (و گمراه و حیرانند) و هر که را خداوند (بر اثر اعمال زشت و ناپسندش) سرگشته و گمراه کند، راهی برای او (به سوی سعادت و هدایت) نخواهی یافت ... ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کافران را به جای مؤمنان به دوستی نگیرید. مگر می‌خواهید حجّت و برهان آشکاری علیه خود به دست خدا دهید (بر اینکه شما هم جزو منافقانید؟) ... بیگمان منافقان در اعماق دوزخ و در پائین‌ترین مکان آن هستند و هرگز یاوری برای آنان نخواهی یافت (تا به فریادشان رسد و آنان را برهاند). (نساء / ۱۳۷-۱۴۵)



در بندهای راجع به جهاد - و در بندهای دیگر سوره که دربارهٔ چیزهائی جز جهادند - جنگی را خواهیم دید که بر ضدّ گروه مسلمانان، و عقیدهٔ اسلامی، و همچنین رهبری اسلامی، توسّط اهل کتاب - بویژه یهودیان - و همپیمانان ایشان در مدینه، و مشرکان مکّه، و ساکنان اطراف مکّه و مدینه، برافروخته شده است ... همان جنگی که پیشتر در سوره‌های بقره و آل عمران از آن سخن گفتیم. همچنین برنامهٔ الهی را خواهیم دید که دارد دست گروه مسلمانانی را می‌گیرد که در میان خارهای فراوان و انبوه، و در میان دامها و تله‌های نیرنگ حرکت می‌کنند، و ایشان را رهبری می‌نماید و به راستای راه رهنمود می‌سازد، و آنان را از این خار و از آن دام برحذرمی‌دارد، و پرده از سرشت دشمنانشان به کنار می‌زند، و ماهیّت پیکاری را بدیشان نشان می‌دهد که بدان وارد شده‌اند، و بدانان ویژگی سرزمینی را می‌شناساند و فرازها و نشیبهای نواحی و اطراف آن را می‌نمایاند که هم اینک پیکار در گسترهٔ آن جریان دارد ...

از نشانه‌های اعجاز در این قرآن، این است که همان نصوصی که فرو آمده بود تا با پیکار مشخّصی درگیر شود، هنوز که هنوز است، سرشت پیکار تازهٔ مستمرّی را به تصویر می‌کشد که میان گروه مسلمانان و دشمنان مقلّد آباء و اجدادی در هر سرزمینی و در نسلهای

پیاپی بر دوام است. دشمنانی که هنوز هم همانهایی هستند که بودند، و انگیزه‌هایشان در اصول همانهایی است که بود، هر چند که اشکال و ظواهر و اسباب کنونی آن دگرگون شده باشد، و سرشت اهداف دشمنان هنوز که هنوز است، همان است که بود، هر چند که ابزارها و وسیله‌ها تغییر کرده باشد. چه همیشه متزلزل کردن عقیده، و پراکندن صفها، و ایجاد بدگمانی دربارهٔ پیشوائی ربّانی، همان اهدافی است که گامهای نیرنگ بازشان به سوی آن برداشته می‌شود، تا به دنبال آن، زمام اختیار گروه مسلمانان را به دست بگیرند و در مقدّرات و سرنوشت ایشان تصرّف و دخالت کنند، و زمین و تلاش و محصولات و نیروها و انرژیهایشان را استثمار کنند، همانگونه که یهودیان، طوائف اوس و خزرج را در مدینه استثمار می‌نمودند، پیش از آن که خدا بدیشان عزّت و عظمت بدهد و در سایهٔ اسلام و مقام رهبری اسلامی و برنامهٔ ربّانی، ایشان را گرد هم آورد و متّحد کند.

این سوره، همچون سوره‌های بقره و آل‌عمران توجّه خاصّی دارد به سخن گفتن از توطئه‌هائی که پیوسته یهودیان با همدستی منافقان و مشرکان بر ضدّ گروه مسلمانان به راه می‌اندازند. چنین نصوصی مفصّلاً به هنگام بررسی آنها در جای خود در روند کلام خواهد آمد. در اینجا به ذکر گوشه‌ای از این حملهٔ شدید بسنده می‌کنیم:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِّنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالَةَ وَ يُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ، وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَلِيّاً وَكَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيراً. مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ، وَ يَقُولُونَ: سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا، وَاسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ، وَرَاعِنَا - لَيّاً بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِي الدِّينِ - وَ لَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا: سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا، وَ اسْمَعْ، وَانْظُرْنَا، لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ. وَ لٰكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلاً يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقاً لِّمَا مَعَكُمْ، مِّنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا، أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ، وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولاً. إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ، وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ، وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْماً عَظِيماً. أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ، بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ، وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً. أُنْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ، وَكَفَىٰ بِهِ إِثْماً مُّبِيناً. أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ، وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا: هٰؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً. أُولٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً. أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَإِذاً لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيراً؟ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ؟ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً. فَمِنْهُمْ مَّنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَّنْ صَدَّ عَنْهُ، وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيراً﴾ ...

مگر نمی‌بینی کسانی که بهره‌ای از کتاب(های آسمانی سابق) بدیشان داده شده است، (با بهای هدایت،) ضلالت را می‌خرند و می‌خواهند که شما (نیز همچون ایشان) گمراه شوید؟ خداوند (از شما) بهتر دشمنانتان را می‌شناسد، و کافی است که خدا سرپرست (و نگهدارتان) باشد، و کافی است که خدا یاور (و مددکارتان) باشد. برخی از یهودیان سخنان را از جاهای خود منحرف می‌گردانند (و کلام را از معانی اصلی بدور می‌دارند و وارونه و چندگونه و چندپهلو صحبت می‌کنند) و می‌گویند: شنیدیم (سخن تو را و به کار نگرفتیم!) و فرمان نبردیم (و جز عصیان نیفزودیم!) و بشنو (سخنان ناروا و کاش نشنوی جز) ناشنیدنی را. و (می‌گفتند:) ما را بپای (ولی) زبان را پیچ می‌دادند (و به جای: رَاعِنَا، رَاعِينَا، یعنی: چوپان ما، یا رَاعِناً، یعنی: نازیبا، می‌گفتند ...) و (هدفشان) ریشخند دین بود (و نفرین رسول!). ولی اگر آنان (به جای این همه سخنان ناروا و کارهای نازیبا) می‌گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم و (سخنان ما را) بشنو و به ما مهلت بده (تا حقائق را درک کنیم) به نفع و صلاح ایشان بود و (با

واقعیّت سازگارتر و) درست‌تر، ولیکن خداوند آنان را به سبب کفرشان نفرین نموده است (و از رحمت خود مطرود و محروم فرموده است) و لذا جز شمار اندکی ایمان نمی‌آورند (و داعی حقّ را لبّیک نمی‌گویند). ای کسانی که کتاب (آسمانی) به شما داده شده است، ایمان بیاورید بدانچه (از قرآن بر محمّد) نازل کرده‌ایم و تصدیق کنندهٔ چیزی است که (از کتاب آسمانی) با خود دارید، پیش از آن که (عذابی نصیب شما کنیم و بدان وسیله آثار) چهره‌هائی را محو کنیم (و در آنها چشم و گوش و ابرو و بینی و لبی بر جای نگذاریم) و آنها را برگردانیم (و همچون قسمت پشت خود صاف و زشت گردند) یا پیش از آن که ایشان را از رحمت خود بی‌بهره سازیم همانگونه که یاران شنبه را (یعنی آنانی که در روز شنبه ماهی می‌گرفتند) نفرین کرده و نابود نمودیم. و فرمان خدا انجام شدنی است. بیگمان خداوند (هرگز) شرک به خود را نمی‌بخشد، ولی گناهان جز آن را از هر کس که خود بخواهد می‌بخشد. و هر که برای خدا شریکی قائل گردد، گناه بزرگی را مرتکب شده است. مگر آگاه نیستی از کسانی که خویشتن را پاک می‌شمارند (و با لاف و گزاف خود را متّقی قلمداد می‌نمایند؟). بلکه (این تنها) خدا است که (چنانکه باید پاکان و ناپاکان را از هم می‌شناسد و) کسانی را که خود بخواهد پاک می‌دارد (و می‌شمارد و به راه راست هدایت می‌نماید و به کسی کمترین ستمی روا نمی‌دارد) و بدیشان به اندازهٔ نخ هستهٔ خرما هم ظلم و جور نمی‌شود. بنگر که چگونه به خدا دروغ می‌بندند (و خویشتن را فرزندان خدا و عزیزان او می‌دانند و می‌گویند که جز یهودیان و مسیحیان کسی به بهشت نمی‌رود. و همین دروغ کافی است که گناه آشکاری باشد (و بیانگر نیّت کثیف و عمل زشت ایشان گردد). آیا در شگفت نیستی از کسانی که بهره‌ای از (دانش) کتاب (آسمانی) بدیشان رسیده است (چگونه خویشتن را از هدایت کتابهای یزدان و راهنمائی خرد و فطرت و ندای وجدان به دور داشته‌اند و) به بتان و شیطان ایمان می‌آورند (و به دنبال اوهام و خرافات راه می‌افتند و به پرستش معبودهای باطل می‌پردازند) و دربارهٔ کافران (قریش) می‌گویند که اینان از مسلمانانی بر حق‌تر و راه یافته‌ترند (که اسلام را قبول و محمّد را به پیشوائی پذیرفته‌اند!). آنان کسانیند که خداوند ایشان را نفرین نموده است (و از رحمت خود محروم کرده است و رسوایشان داشته است) و هر که را خداوند نفرین کند (و از درگاه مرحمت و محبّت خود براند) کسی را نخواهی یافت که یاور او گردد (و وی را از خشم خدا پناه دهد و برهاند). آیا آنان را بهره‌ای از ملک است؟ (اگر ملک و قدرت در دست ایشان بود) در این صورت (پشیزی و سر سوزنی و حتّی به) اندازهٔ سوراخ هستهٔ خرما (که از آن خرما جوانه می‌زند و ناچیزترین شیء بشمار است) به مردم نمی‌دادند. آیا آنان بر چیزی حسد می‌برند که خداوند از روی فضل و رحمت خود (با برانگیختن محمّد) به مردم (عرب) داده است؟ ما که به آل ابراهیم (که ابراهیم نیای شما و ایشان است) کتاب (آسمانی) و پیغمبری و پادشاهی عظیمی دادیم. (مانند: سلطنت یوسف در مصر، و شاهی داود و سلیمان در شام). ولی جمعی از آنان که (ابراهیم و آل‌ابراهیم در میانشان مبعوث شده بودند) به کتاب (آسمانی مُنزَل بر خود) ایمان آوردند، و در میانشان کسانی بوده‌اند که دیگران را از کتاب آسمانی بازداشته‌اند و خود نیز از آن رویگردان شده‌اند، آتش فروزان و زبانه کشان دوزخ (برای چنین افراد روگردان و بازدارنده) بسنده است. (نساء / ۴۴-۵۵)

﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ، وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ، وَ يَقُولُونَ : نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ، وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً. أُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقّاً، وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُّهِيناً ﴾.

کسانی که به خدا و پیغمبرانش ایمان ندارند و می‌خواهند میان خدا و پیغمبرانش جدائی بیندازند (و بگویند که به خدا ایمان داریم، ولی به پیغمبران، ایمان

ندادیم) و می‌گویند که به برخی از پیغمبران ایمان داریم و به برخی دیگر ایمان نداریم، و می‌خواهند میان آن (کفر و ایمان) راهی برگزینند (ولی میان کفر و ایمان فاصله‌ای نیست و دو راه بیش وجود ندارد: راه کفر و راه دین). آنان جملگی بیگمان کافرند، و ما برای کافران عذاب خوار کننده‌ای فراهم آورده‌ایم. (نساء / ۱۵۰ و ۱۵۱)

﴿ یَسْأَلُکَ أَهْلُ الْکِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِّنَ السَّماءِ. فَقَدْ سَأَلُوا مُوسیٰ أَکْبَرَ مِنْ ذٰلِکَ، فَقالُوا: أَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً، فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ، ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ، فَعَفَوْنا عَنْ ذٰلِکَ، وَ آتَیْنا مُوسیٰ سُلْطاناً مُّبِیناً. وَ رَفَعْنا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِیثاقِهِمْ، وَ قُلْنا لَهُمُ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً، وَ قُلْنا لَهُمْ لاتَعْدُوا فِی السَّبْتِ، وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِّیثاقاً غَلِیظاً. فَبِما نَقْضِهِمْ مِّیثاقَهُمْ، وَ کُفْرِهِمْ بِآیاتِ اللّٰهِ، وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ، وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ. بَلْ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ، فَلایُؤْمِنُونَ إِلاَّ قَلِیلاً ﴾.

اهل کتاب از تو می‌خواهند که (اگر پیغمبری، یکجا) کتابی را از آسمان بر آنان نازل کنی. (البتّه این درخواست، استهزاء و بهانه‌ای بیش نیست) چرا که از موسی چیز بزرگتر از این را خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان بده. به خاطر این ستم، صاعقه ایشان را فرا گرفت (و نابودشان کرد. گناه بدتر و رسوا کننده‌تر آنان این است که) پس از آن همه دلائل روشنی (چون: تبدیل عصا به اژدها، و ید بیضاء، و شکافتن دریا) که برای آنان آمد (و خود شاهدِ نمودن معجزات موسی به فرعون و فرعونیان بودند) گوسالهٔ (سامری) را (به خدائی) گرفتند! ولی ما از این (گوساله‌پرستی پس از توبهٔ ایشان) درگذشتیم و به موسی حجّت روشنی دادیم (که با آن بتواند آنان را هدایت کند) و برای گرفتن پیمان از ایشان، کوه طور را بالای سرشان (همچون سایه بانی) نگاه داشتیم (و از آنان پیمان گرفتیم که به دستورات تورات عمل کنند، و آنان هم پذیرفتند) و بدیشان گفتیم: سجده کنان وارد در (بیت‌المقدّس، اریحاء، ایلیاء، و ...) شوید. و بدیشان گفتیم: در روز شنبه (به شکار ماهی نپردازید و از انجام فرمان) سرپیچی نکنید. و (در برابر همهٔ اینها) ازآنان پیمان مؤکّدی گرفتیم. (خداوند بر آنان خشم گرفت) به خاطر این که پیمانشان را شکستند و به آیات خدا کفر ورزیدند و پیغمبران را به ناحق کشتند و (بر گمراهی خود پافشاری کردند و از روی استهزاء) گفتند که: دلهایمان در غلاف (و پرده‌هائی) است (که پند و اندرز کسی بدان راه ندارد. نه چنین است) بلکه خداوند به سبب کفرشان (انگار) بر دلهایشان مهر زده است و این است که جز گروه اندکی (از ایشان) ایمان نمی‌آورند. (نساء / ۱۵۳–۱۵۵)

﴿ فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِینَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ طَیِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ کَثِیراً وَ أَخْذِهِمُ الرِّبا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ أَکْلِهِمْ أَمْوالَ النّاسِ بِالْباطِلِ وَ أَعْتَدْنا لِلْکافِرِینَ مِنْهُمْ عَذاباً أَلِیماً ﴾.

به خاطر جور و ستمی که از یهودیان سر زد و (بخصوص) به سبب این که بسی از راه خدا (مردمان را) باز داشتند، (برای تنبیه ایشان، قسمتی از) چیزهای پاکیزه را که بر آنان حلال بود، حرام کردیم. و (همچنین بر آنان برخی از چیزهای پاکیزه و حلال را حرام کردیم) به خاطر دریافت ربا (و رباخواری)، در حالی که (بر زبان پیغمبران) از آن نهی شده بودند، و به سبب خوردن مال مردم به ناحق، و ما برای کافران ایشان، عذاب دردناکی را آماده کرده‌ایم. (نساء / ۱۶۰ و ۱۶۱)

از این گلچین‌ها برخی از کارهای زشت یهودیان روشن و هویدا می‌شود. کارهائی که قرآن عهده‌دار پرده‌برداری از آنها می‌شود و تکذیبشان می‌دارد و خطایشان می‌شمارد ... از این یورش، و کافر نامیدن یهودیان در آن، و متّصف کردنشان به «دشمن»، اشاره دارد به سختی‌ها و بلاهائی که به سبب چنین کارهای زشت یهودیان گریبانگیر مسلمانان می‌شد. همچنین بیانگر این واقعیّت است که مقابلهٔ با چنین کارهای زشتی به وسیلهٔ بیان خطا و نادرستی آنها، پرده‌برداری از هدفهائی که در فراسوی آنها نهفته است، و

انگیزه‌های ناپاکی که منشأ آنها، این نهاد ناپاک بوده است. نهاد ناپاکی که در طول تاریخ دور و دراز خود، خویشتن را کاملاً تسلیم هدایت آسمانی ننموده است و در راستای راه هدایت، گام برنداشته است، و وقتی هم راستای راه هدایت را در پیش گرفته است، طولی نکشیده است که از آن منحرف شده است و به ناحق انبیاء خدا را کشته است. نهاد ناپاکی که کینه‌توزی و حسادت نسبت به پیغمبر ﷺ به جرم این که خدا نبوّت را بدو عطاء کرده است و او از بنی‌اسرائیل نیست!، و کینه‌توزی و حسادت نسبت به مسلمانان، به گناه این که خدا ایشان را در پرتو هدایت آسمانی گرد هم آورده و متّحدشان کرده است! آنان را بر آن داشت که دربارهٔ مسلمانان به نیرنگ بپردازند، نیرنگی که از آن زمان آغاز گشته است که اسلام دروازه‌های مدینه را بر روی مسلمانان گشوده است و تا به امروز ادامه دارد، و همیشه نیرنگشان، نیرنگ، خواهد ماند، چه امروز و چه فردا، و تیر این نیرنگ زهرآلودشان در همهٔ ادوار و قرون به سوی هرگونه گردهمآئی اسلامی، و هرگونه جنبش اسلامی، و هرگونه بیداری و رستاخیز اسلامی، و همهٔ دسته‌ها و گروه‌های اسلامی، نشانه می‌رود!

به شکّ انداختن مردمان، دربارهٔ نبوّت محمّد ﷺ و نسبت به رسالت او، نخستین هدف حمله‌های یهودیان است. به شکّ انداختنی که ساده می‌توان بدان دست یافت، اگر بتوان مسلمانان را از پیشوای امین خودشان دور و جدا کرد. آن هم وقتی میسّر خواهد بود که ایشان را بتوان از عقیدهٔ درستشان منحرف و منصرف نمود. بلی از هم پاشیدن و پراکنده کردن صف مسلمانان، و سست کردن پیوند و پیوستشان از همین جا و همین زاویه، ساده و آسان خواهد بود. چرا که این پیوند و پیوست با مقام رهبری، و چنگ زدن و در آویختن به دستاویز عقیده است که یهودیان و سایر دشمنان گروه مسلمانان را در هر زمانی خسته و درمانده می‌کند، و ایشان را به رنج و مشقّت می‌اندازد. به همین خاطر است که تلاش یهودیان و سایر دشمنان، پیش از هر چیز متوجّه گسیختن و بریدن چنین رابطهٔ استواری، و در هم شکستن و خرد کردن چنان دستاویز محکمی است، و پیوسته می‌کوشند که رهبری مسلمانان را از نو به دست هویٰ و هوس و نادانی و جاهلیّت بسپارند ...

از اینجا است که در این سوره، راجع به حقیقت ساده و بی‌آلایش رسالت پیغمبر ﷺ سخن رفته است. آخر، رسالت پیغمبر چیز نوظهوری در میان سایر رسالتها نبوده، و چیز عجیب و غریبی از عجائب و غرائبی نیست که کرهٔ زمین آن را به خود ندیده باشد، و یا خود بنی‌اسرائیل تا حال با آن، آشنا نبوده باشند. بلکه رسالت پیغمبر، حلقه‌ای از حلقه‌های زنجیرهٔ حجّتی است که خدا پیش از حساب و کتاب قیامت، بدان با بندگان اتمام حجّت می‌کند. خدا به محمّد ﷺ وحی فرموده است، همانگونه که پیش از او به پیغمبران دیگر وحی فرموده است. و بدو نبوّت و حکم عطاء نموده است، همانگونه که به پیغمبران بنی‌اسرائیل عطاء فرموده است. پس هیچ بیگانگی و غرابتی در رسالت او، و هیچ بیگانگی و غرابتی در رهبری او، و هیچ بیگانگی و غرابتی در حاکمیّت او، وجود ندارد. بلکه جملگی رسالت و رهبری و حاکمیّت در جهان رسالتها، معمولی و مأنوس است، و همهٔ علّت‌تراشیها و بیان ادلّه و برهان بنی‌اسرائیل در این زمینه، دروغ است، و همهٔ شبهه‌های ایشان نیز باطل و پوچ است. سابقه و پیشینهٔ نظیر این را با بزرگترین پیغمبرشان موسی علیه‌السلام و با پیغمبران دیگر خود به ویژه با عیسی علیه‌السلام دارند.

آیات بسیاری در این سوره، عهده‌دار بیان چنین حقیقتی است. در این چکیده برخی را گلچین می‌کنیم. تا همهٔ آن در مکان خود در روند کلام، مفصّلاً بیاید:

﴿ إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلىٰ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنا إِلىٰ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ عِيسىٰ وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَيْمانَ وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً. وَ رُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ

عَلَيْکَ وَ كَلَّمَ اللّٰهُ مُوسىٰ تَكْليماً. رُسُلاً مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ لِئَلاّٰ يَكُونَ لِلنّٰاسِ عَلَى اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كٰانَ اللّٰهُ عَزيزاً حَكيماً. لٰكِنِ اللّٰهُ يَشْهَدُ بِمٰا أَنْزَلَ إِلَيْکَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَ الْمَلاٰئِكَةُ يَشْهَدُونَ وَ كَفىٰ بِاللّٰهِ شَهيداً ﴾.

ما به تو (ای پیغمبر، قرآن و شریعت را) وحی کردیم، همانگونه که پیش از تو به نوح و به پیغمبران بعد از او وحی کردیم، و (همانگونه که) به ابراهیم، اسحاق، یعقوب، نوادگان (او که برخی از آنان پیغمبران خدا بودند)، عیسی، ایّوب، یونس، هارون، و سلیمان وحی کردیم، و به داود زبور دادیم. و ما پیغمبرانی را روانه کرده‌ایم که سرگذشت آنان را قبلاً برای تو بیان کرده‌ایم، و پیغمبرانی را هم روانه کرده‌ایم که سرگذشت آنان را برای تو بیان نکرده‌ایم. ما پیغمبران را فرستاده‌ایم تا (مؤمنان را به ثواب) مژده رسان، و (کافران را به عقاب) بیم دهنده باشند، و بعد از آمدن پیغمبران حجّت و دلیلی بر خدا برای مردمان باقی نماند (و نگویند که اگر پیغمبری به سوی ما می‌فرستادی، ایمان می‌آوردیم و راه اطاعت و عبادت در پیش می‌گرفتیم). و خدا چیرۀ حکیم است (و کارهایش از روی قدرت و حکمت انجام می‌پذیرد. هر چند که کافران نبوّت تو را انکار می‌کنند) لیکن خداوند بر آنچه (از قرآن) بر تو، نازل شده است، گواهی می‌دهد. این خدا است که آن را به (مقتضای) دانش (خاصّ) خویش نازل کرده است. و فرشتگان (نیز بدان) گواهی می‌دهند و (صحّت نبوّت تو را تصدیق می‌کنند. گرچه) کافی است که خدا گواه باشد. (نساء / ۱۶۳-۱۶۶)

﴿ يَسْأَلُکَ أَهْلُ الْكِتٰابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتٰاباً مِنَ السَّمٰاءِ. فَقَدْ سَأَلُوا مُوسىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذٰلِکَ، فَقٰالُوا أَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصّٰاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَتْهُمُ الْبَيِّنٰاتُ فَعَفَوْنٰا عَنْ ذٰلِکَ وَ آتَيْنٰا مُوسىٰ سُلْطٰاناً مُبيناً. وَ رَفَعْنٰا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِميثٰاقِهِمْ، وَ قُلْنٰا لَهُمُ ادْخُلُوا الْبٰابَ سُجَّداً وَ قُلْنٰا لَهُمْ لاٰ تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَ أَخَذْنٰا مِنْهُمْ ميثٰاقاً غَليظاً. فَبِمٰا نَقْضِهِمْ ميثٰاقَهُمْ وَ كُفْرِهِمْ بِآيٰاتِ اللّٰهِ وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِيٰاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنٰا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَيْهٰا بِكُفْرِهِمْ فَلاٰ يُؤْمِنُونَ إِلاّٰ قَليلاً. وَ بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلىٰ مَرْيَمَ بُهْتٰاناً عَظيماً، وَ قَوْلِهِمْ إِنّٰا قَتَلْنَا الْمَسيحَ عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللّٰهِ وَ مٰا قَتَلُوهُ وَ مٰا صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ. وَ إِنَّ الَّذينَ اخْتَلَفُوا فيهِ لَفي شَکٍّ مِنْهُ، مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ اتِّبٰاعَ الظَّنِّ. وَ مٰا قَتَلُوهُ يَقيناً ﴾.

اهل کتاب از تو می‌خواهند که (اگر پیغمبری، یکجا) کتابی را از آسمان بر آنان نازل کنی. البتّه این درخواست، استهزاء و بهانه‌ای بیش نیست) چرا که از موسی چیز بزرگتر از این را خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان بده. به خاطر این ستم، صاعقه، ایشان را فرا گرفت (و نابودشان کرد. گناه بدتر و رسوا کننده‌تر آنان این است که) پس از آن همه دلائل روشنی (چون: تبدیل عصا به اژدها، و ید بیضاء، و شکافتن دریا) که برای آنان آمد (و خود شاهد نمودن معجزات موسی به فرعون و فرعونیان بودند) گوسالۀ (سامری) را (به خدائی) گرفتند! ولی ما از این (گوساله‌پرستی پس از توبۀ ایشان) درگذشتیم و به موسی حجّت روشنی دادیم (که با آن بتواند آنان را هدایت کند). و برای گرفتن پیمان از ایشان، کوه طور را بالای سرشان (همچون سایه‌بانی) نگاه داشتیم (و از آنان پیمان گرفتیم که به دستورات تورات عمل کنند، و آنان هم پذیرفتند) و بدیشان گفتیم: سجده‌کنان وارد در (بیت‌المقدّس، اریحاء، ایلیاء، و ...) شوید. و بدیشان گفتیم: در روز شنبه (به شکار ماهی نپردازید و از انجام فرمان) سرپیچی کنید. و (در برابر همۀ اینها) از آنان پیمان مؤکّدی گرفتیم. (خداوند بر آنان خشم گرفت) به خاطر این که پیمانشان را شکستند و به آیات خدا کفر ورزیدند و پیغمبران را به ناحقّ کشتند و (بر گمراهی خود پافشاری کردند و از روی استهزاء) گفتند که: دلهایمان در غلاف (و پرده‌هائی) است (که پند و اندرز کسی بدان راه ندارد. نه چنین است) بلکه خداوند به

سبب کفرشان (انکار) بر دلهایشان مهر زده است و این است که جز گروه اندکی (از ایشان) ایمان نمی‌آورند. و (خداوند بر آنان خشم گرفت) به سبب کفر ورزیدنشان، و افترای بزرگی که بر مریم بستند. و (خداوند بر آنان خشم گرفت به سبب این که از روی استهزاء و سخریّه) می‌گفتند که ما عیسی، پسر مریم، پیغمبر خدا را کشتیم! در حالی که نه او را کشتند و نه به دار آویختند، ولیکن کار بر آنان مشتبه شد و (متردّد گردیدند که آیا عیسی یا دیگری را کشته‌اند و در این باره با همدیگر اختلاف نظر پیدا کردند و) کسانی که دربارهٔ او اختلاف پیدا کردند (جملگی) راجع بدو در شکّ و گمانند و آگاهی بدان ندارند و تنها به گمان سخن می‌گویند و (باید بدانند که) یقیناً او را نکشته‌اند (و قطعاً مقتول کس دیگری بوده است). (نساء / ۱۵۳-۱۵۷)

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ ٱلنَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ ٱللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ، فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً. فَمِنْهُمْ مَّنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَّنْ صَدَّ عَنْهُ، وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيراً ﴾.

آیا آنان بر چیزی حسد می‌برند که خداوند از روی فضل و رحمت خود (با برانگیختن محمّد) به مردم (عرب) داده است؟ ما که به آل‌ابراهیم (که ابراهیم نیای شما و ایشان است) کتاب (آسمانی) و پیغمبری و پادشاهی عظیمی دادیم. (مانند: سلطنت یوسف در مصر، و شاهی داود و سلیمان در شام). ولی جمعی از آنان که (ابراهیم و آل‌ابراهیم در میانشان مبعوث شده بودند) به کتاب (آسمانی مُنْزَل بر خود) ایمان آوردند و در میانشان کسانی بوده‌اند که دیگران را از کتاب آسمانی باز داشته‌اند و خود نیز از آن رویگردان شده‌اند، آتش فروزان و زبانه‌کشان دوزخ (برای چنین افراد رویگردان و بازدارنده) بسنده است.

(نساء / ۵۴ و ۵۵)

❁

خود سوره هم، به نوبهٔ خود عهده‌دار بخشی از سر و سامان دادن جامعهٔ اسلامی و زدودن آن از ته‌نشستهای جاهلیت، و بیان معنی آئین، و تعریف ایمان است. بر این بیان نیز مقتضیاتی از اصول و ارکان و رهنمودها مترتّب می‌گردد که قبلاً به صورت عام از آنها سخن گفتیم. همچنین این سوره عهده‌دار دفع شبهه‌های یهودیان و خنثی کردن نیرنگ ایشان می‌شود، بویژه در مسائلی که به صحّت رسالت مربوط می‌گردد. همچنین عهده‌دار بیان بعضی از ارکان اساسی جهان‌بینی اسلامی می‌شود، و تاریکی را از آنها بدور می‌دارد. از سوی دیگر، پس از ردّ سخنان دروغین یهودیان دربارهٔ عیسی عليه‌السلام و مادر پاکش، غلوّ موجود در عقیدهٔ مسیحیان را برملا می‌دارد، و یگانگی الوهیّت و حقیقت عبودیّت را روشن می‌سازد. اصل قضا و قدر خدا و پیوند آن با آفریدگان خدا را، و اجل و ارتباط آن به قضا و قدر الهی را تبیین می‌کند، و حد و مرز گناهی را که خدا می‌بخشد، و حد و مرز توبه‌ای را که می‌پذیرد و حقیقت آن را تعیین می‌نماید، و مقرّرات کار و سزا و جزا را روشن می‌سازد ... و نصوص این سوره از این نوع ارکان و اصول اصیل اعتقادی را بیان می‌دارد. مثلاً در این نصوص:

﴿ مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي ٱسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ. صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴾.

داستان اینان، همانند داستان کسی است که آتشی را با کوشش فراوان بیفروزد (تا خود و همراهانش از آن استفاده کنند) و آنگاه که آتش دور و بر او را روشن گرداند، پروردگار آتش آنان را خاموش و نابود نماید، و ایشان را در انبوهی از تاریکی‌ها، رها سازد، بگونه‌ای که چشمانشان (چیزی) نبیند. (آنان همچون) کران و لالان و کورانند و (به سوی حقّ و حقیقت) راه بازگشت ندارند. (بقره / ۱۷ و ۱۸)

﴿ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴾.

سپس به آدم نامهای (اشیاء و خواصّ و اسرار چیزهائی را که نوع انسان از لحاظ پیشرفت مادی و

معنوی آمادگی فراگیری آنها را داشت، به دل او الهام کرد، و بدو) همه را آموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: اگر راست می‌گوئید (و خود را برای امر جانشینی از انسان بایسته‌تر می‌بینید) اسامی (و خواصّ و اسرار) اینها را برشمارید. (بقره / ۳۱)

﴿ یا بَنی إِسْرائیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَ أَوْفُوا بِعَهْدی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ وَ إِیّایَ فَارْهَبُونِ ﴾.

ای بنی‌اسرائیل، به یاد آورید نعمتی را که بر شما نازل داشته‌ام (با اندیشیدن دربارهٔ آن و ادای شکر لازم)، و به پیمان من (که ایمان و کردار نیک و باور به پیغمبرانی است که بعد از موسی آمده‌اند) وفا کنید تا به پیمان شما (که پاداش نیکو و بهشت برین است) وفاکنم، و تنها از من بترسید (نه از کس دیگری). (بقره / ۴۰)

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذینَ قیلَ لَهُمْ کُفُّوا أَیْدِیَکُمْ وَ أَقیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ، فَلَمّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ إِذا فَریقٌ مِنْهُمْ یَخْشَوْنَ النّاسَ کَخَشْیَةِ اللّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْیَةً. وَ قالُوا: رَبَّنا لِمَ کَتَبْتَ عَلَیْنَا الْقِتالَ لَوْلا أَخَّرْتَنا إِلی أَجَلٍ قَریبٍ. قُلْ: مَتاعُ الدُّنْیا قَلیلٌ، وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقی وَ لا تُظْلَمُونَ فَتیلاً. أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّهِ، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِکَ! قُلْ: کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ. فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ حَدیثاً. ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَ ما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ، وَ أَرْسَلْناکَ لِلنّاسِ رَسُولاً، وَ کَفی بِاللّهِ شَهیداً ﴾.

آیا نمی‌بینی (ای محمّد و تعجّب نمی‌کنی از) کسانی که (پیش از آن که اجازهٔ جنگ صادر شود، نسبت به جنگ علاقه نشان می‌دادند و هر چند) بدیشان گفته می‌شد: (وقت جهاد فرا نرسیده است؛) دست از جنگ بردارید و نماز را بر پا دارید و زکات مال بدر کنید (در ظاهر شتاب می‌کردند و گوششان به کسی بدهکار نبود). امّا وقتی که جنگ بر آنان واجب گردید (و فرمان جهاد داده شد) بدین هنگام دسته‌ای از مردم همانگونه ترسیدند و هراس برداشتند که از خدا ترس و هراس داشتند! و بلکه بیشتر هم دچار خوف و وحشت شدند! و گفتند: پروردگارا! چرا (بدین زودی) جنگ را بر ما واجب کردی؟ چه می‌شد اگر به ما فرصت بیشتری می‌دادی (تا از لذائذ دنیا بهره می‌گرفتیم؟). بگو: کالای دنیا اندک است و آخرت برای کسی که پرهیزگار باشد بهتر است، (و جزای شما داده می‌شود) و کمترین ستمی به شما نشود. هر کجا باشید، مرگ، شما را درمی‌یابد، اگرچه در برجهای محکم و استوار جایگزین باشید. (این ترسویان منافق) اگر خیر و خوبی (از قبیل پیروزی و غنیمت) بدیشان رسد، می‌گویند: این از سوی خدا است؛ و اگر بدی و مصیبتی (از قبیل خشکسالی و شکست) بدیشان رسد، می‌گویند: این از (شؤم و نامبارکی) تو است! (بدانان) بگو: همهٔ (آنچه از خوبی و بدی به شما می‌رسد) از سوی خدا است (و برابر قضا و قدر حقّ تعالی و بر پایهٔ نظام علّت و معلول انجام می‌پذیرد). این مردمان را چه شده است که سخن نمی‌فهمند (و منطق سرشان نمی‌شود؟ ای پیغمبر) آنچه از خیر و خوبی (از قبیل: رفاه و نعمت و عافیت و سلامت) به تو می‌رسد، از (فضل) خدا (بر تو) است، و آنچه بلا و بدی (از قبیل: سختی و بیماری و درد و رنج) به تو می‌رسد از خود تو است (و به سبب قصور و گناهی است که مرتکب شده‌ای). ما شما را به عنوان پیغمبری برای (هدایت همهٔ مردم فرستاده‌ایم، و کافی است که خداوند گواه (بر تبلیغ تو و پذیرش یا عدم پذیرش آنان) باشد. (نساء / ۷۷-۷۹)

﴿ لَیْسَ بِأَمانِیِّکُمْ وَ لا أَمانِیِّ أَهْلِ الْکِتابِ، مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ وَ لا یَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللّهِ وَلِیّاً وَ لا نَصیراً. وَ مَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِکَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا یُظْلَمُونَ نَقیراً ﴾.

(جزا و پاداش، و فضیلت و برتری) نه به آرزوهای شما و نه به آرزوهای اهل کتاب است. هر کسی که کار بدی بکند در برابر آن کیفر داده می‌شود، و کسی را جز خدا

یار و یاور خود نخواهد یافت (تا او را کمک کند و از عذاب خدا محفوظ گرداند). کسی که اعمال شایسته انجام دهد و مؤمن باشد، خواه مرد و خواه زن، چنان کسانی داخل بهشت شوند، و کمترین ستمی بدانان نشود. (نساء / ۱۲۳ و ۱۲۴)

﴿ مَّا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ؟ وَ كَانَ اللَّهُ شَاكِراً عَلِيماً ﴾.

خداوند چه نیازی به عذاب دادن شما دارد، اگر شکرگزاری کنید و ایمان بیاورید؟ پروردگار شکرگزار (طاعت و عبادت بندگان و) آگاه (از اعمال و نیّات همگان) است. (نساء / ۱۴۷)

﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ، وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً. أُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقّاً. وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُّهِيناً. وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ أُولٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ، وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً ﴾.

کسانی که به خدا و پیغمبرانش ایمان ندارند و می‌خواهند میان خدا و پیغمبرانش جدائی بیندازند (و بگویند که به خدا ایمان داریم، ولی به پیغمبران ایمان نداریم) و می‌گویند که به برخی از پیغمبران ایمان داریم و به برخی دیگر ایمان نداریم، و می‌خواهند میان آن (کفر و ایمان) راهی برگزینند (ولی میان کفر و ایمان فاصله‌ای نیست و دو راه بیش وجود ندارد: راه کفر و راه دین). آنان جملگی بیگمان کافرند، و ما برای کافران عذاب خوار کننده‌ای فراهم آورده‌ایم. و امّا کسانی که به خدا و پیغمبرانش ایمان دارند و میان هیچ یک از آنان (در این که از سوی خدا برگزیده شده‌اند) فرقی نمی‌گذارند (و هیچکدام را تکذیب نمی‌نمایند)، خداوند بدانان پاداش و مزدشان را خواهد داد، و خداوند بسیار آمرزنده و بسیار مهربان است (و لغزشها و اشتباهاتی هم اگر داشته باشند، مورد عفو قرار می‌دهد).

(نساء / ۱۵۰-۱۵۲)

﴿ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لاَ تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَ لاَ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلاَّ الْحَقَّ. إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِّنْهُ، فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لاَ تَقُولُوا ثَلاَثَةٌ. انْتَهُوا خَيْراً لَّكُمْ. إِنَّمَا اللَّهُ إِلٰهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ. لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلاً. لَّنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِّلَّهِ وَ لاَ الْمَلاَئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ. وَ مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً. فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِّنْ فَضْلِهِ، وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَ لاَ يَجِدُونَ لَهُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيّاً وَ لاَ نَصِيراً ﴾.

ای اهل کتاب، در دین خود غلوّ مکنید (و دربارهٔ عیسی راه افراط و تفریط نپوئید) و دربارهٔ خدا جز حقّ مگوئید (و او را به اوصاف ناشایستی همچون حلول و اتّحاد و اتّخاذ همسر و انتخاب فرزند، نستائید). بیگمان عیسی مسیح پسر مریم، فرستادهٔ خدا است (و او یکی از پیغمبران است، و پسر خدا نیست، آنگونه که شما می‌پندارید) و او واژهٔ خدا (یعنی پدیدهٔ فرمان: کُنْ) است که خدا آن را به مریم رساند (و بدین وسیله عیسی را در شکم مریم پروراند) و او دارای روحی است (که) از سوی خدا (به کالبدش دمیده شده است) پس به خدا و پیغمبرانش ایمان بیاورید (و الوهیّت را خاصّ خدا بدانید و هیچیک از انبیاء را در الوهیّت انباز خدا نسازید) و مگوئید که (خدا) سه تا است (بلکه خدا یکتا است و جز اللّه خدای دیگری وجود ندارد. از این سخن پوچ) دست بردارید که به سود شما است. خدا یکی بیش نیست که اللّه است و حاشا که فرزندی داشته باشد. (چگونه به انباز و زن و فرزند نیازی خواهد داشت) و حال آن که از آن او است، آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و کافی است (که تنها) خدا مدبّر (مخلوقات خود) باشد. هرگز مسیح ابائی از این ندارد که بنده‌ای (از بندگان متواضع) برای خدا باشد، و فرشتگان مقرّب نیز (از بندگی او سرباز نمی‌زنند). و کسی که از عبادت

خدا سرباز زند و خویشتن را بزرگتر از آن شمرد (که به عبادت او پردازد، او را به عذاب سختی گرفتار می‌سازد، بدانگاه) که همگان را در پیشگاه خود گرد می‌آورد. و امّا کسانی که ایمان بیاورند و کارهای شایسته انجام دهند، خداوند پاداش ایشان را به تمام و کمال خواهد داد و از فضل خود بر پاداش آنان خواهد افزود. و امّا کسانی که سرباز زنند و بزرگی ورزند، خداوند آنان رامجازات دردناکی خواهد کرد، و بجز خدا سرپرست و یاوری نخواهد یافت. (نساء / ۱۷۱-۱۷۳)



آنگاه صحبت از بنیادهای والای اخلاقی به میان می‌آید. بنیادهائی که بنای جامعهٔ اسلامی بر آنها استوار و پابرجا می‌گردد ... این سوره به بررسی مقدار قابل توجّهی از این بنیادها می‌پردازد که به برخی از آنها اشاره شد. چرا که عنصر اخلاقی عنصر اصیل و ریشه‌داری در پیکرهٔ هستی جهان‌بینی اسلامی و در جامعهٔ اسلامی است، به گونه‌ای که هیچ گوشه‌ای از گوشه‌های زندگی، و بطور کلّی فعّالیّتهایش از آن خالی نمی‌باشد... ما اشارهٔ گذرا و کوتاهی به برخی از ارکان و اصولی خواهیم کرد که از این عنصر اصیل در زندگی جامعهٔ اسلامی برگرفته شده است، و این گذشته از چیزهائی است که سوره در برداشت، و بدانها اشاره شد. جامعهٔ اسلامی، جامعه‌ای است که بر بندگی خداوند یگانه استوار است و بس. در این صورت جامعه‌ای است آزاد از هر نوع بندگی بندگان، به هر شکلی از اشکال بندگی که باشد، آن بندگیی که در همهٔ سیستم‌ها و رژیم‌های حکومتی روی زمین موجود است، بجز در سیستم و رژیم حکومتی اسلامی. سیستم و رژیمی که در آن الوهیّت یکی بیش نیست و آن هم خاص اللّه است. در چنین حکومتی، هیچیک از ویژگیهای الوهیّت به کسی از بندگان خدا داده نمی‌شود، و مردمان در آن برای کسی از بندگانش گردن نمی‌نهند... از این آزادگی، همگی فضائل و مکارم برمی‌خیزد، و جملگی اخلاقیات پیدا می‌شود، چرا که آنها یکسره مرجعشان جستن رضای خدا، و مقصدشان آراسته شدن به اخلاق خدا است. در این صورت چنین فضائل و اخلاقیاتی، زدوده از روی و ریا، و دور از نگرش به سوی جز ذات خدا است ... این هم اصل بس مهم و بزرگی در اخلاقیات اسلامی و در فضائل جامعهٔ اسلامی است.

سپس در کنار این اصل بزرگ، برخی از مسائل پراکندهٔ عنصر اخلاقی به میان می‌آید... جامعهٔ اسلامی، جامعه‌ای است که استوار و پابرجا است بر: امانت، عدالت، نخوردن اموال از راه حرام و باطل، درگوشی صحبت نکردن و رایزنی ننمودن مگر دربارهٔ کار نیک و عمل پسندیده، زبان به دشنام نگشودن مگر کسی که مورد ستم قرار گرفته باشد، میانجیگری در کار خیر، زیبا درود کردن، منع زنا، تحریم بی‌عفّتی و دوست بازی، تکبّر نکردن و فخر نفروختن، ریاکاری و تنگچشمی ننمودن، حسادت نورزیدن و غل و غش نداشتن ... همچنین استوار و پابرجا است بر: ضمانت اجتماعی، همکاری و همیاری، دلسوزی، گذشت، مروّت، دستیاری، فرمانبرداری از مقام رهبریی که حقّ اطاعت از آنِ او است و بس ... تا آخر ...

ذکر بیشتر نصوصی که به این اصول و ارکان اشاره دارد، قبلاً گذشت ... تفصیل آنها در جای خود در روند گفتار خواهد آمد. لذا در اینجا تنها به ذکر رخداد نادری بسنده می‌کنیم که به قلّهٔ بلندی اشاره می‌نماید که چشمان انسانیّت بدان خیره است و همیشه بدان خیره خواهد گشت، ولیکن هرگز بدان دست نمی‌یابد - همانگونه که تا به حال بدان دست نیافته است - مگر در سایهٔ این برنامهٔ یگانه و شگفت:

در همان زمانی که یهودیان، نیرنگ تلاشگرانه‌ای دربارهٔ اسلام و پیغمبرش، و نسبت به صف مسلمانان و رهبری ایشان، تدارک دیده بودند، قرآن ملّت مسلمانی را تحت نظارت مستقیم خداوند می‌ساخت، و جهان‌بینی و اخلاق و سیستم و پروژه‌های آنان را بالا می‌برد و به بلندای قلّهٔ بلندشان می‌رسانید ... در همان زمان قرآن سرگرم راه حلّ رخدادی بود که به یک نفر یهودی

مربوط می‌شد. راه حلّی که آن را بیان خواهیم کرد.
خداوند به ملّت مسلمان دستور می‌داد که امانت مطلق و دادگری مطلق در حقّ مردمان داشته باشند ... این مردمان هر نژادی که داشته باشند و عقائد و ملّیّت و سرزمینشان هر چه و هر کجا که باشد ... بدیشان می‌گفت:

﴿ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ، إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ، إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً ﴾.

بیگمان خداوند به شما (مؤمنان) دستور می‌دهد که امانتها را (اعم از آنچه خدا شما را در آن امین شمرده، و چه چیزهائی که مردم آنها را به دست شما سپرده و شما را در آنها امین دانسته‌اند) به صاحبان امانت برسانید، و هنگامی که در میان مردم به داوری نشستید این که دادگرانه داوری کنید. (این اندرز خدا است و آن را آویزهٔ گوش خود سازید و بدانید که) خداوند شما را به بهترین اندرز پند می‌دهد (و شما را به انجام نیکی‌ها می‌خواند). بیگمان خداوند دائماً شنوای (سخنان و) بینا(ی کردارتان) بوده و می‌باشد (و می‌داند چه کسی در امانت خیانت روا می‌دارد یا نمی‌دارد، و چه کسی دادگری می‌کند یا نمی‌کند).
(نساء / ۵۸)

و بدیشان می‌گفت:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ. إِنْ يَكُنْ غَنِيّاً أَوْ فَقِيراً فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دادگری پیشه سازید و در اقامهٔ عدل و داد بکوشید، و به خاطر خدا شهادت دهید (و از این سو و آن سو جانبداری نکنید) هر چند که شهادتتان به زیان خودتان یا پدر و مادر و خویشاوندان بوده باشد. اگر کسی که به زیان او شهادت داده می‌شود، دارا یا نادار باشد، (رغبت به دارا، یا شفقت به نادار، شما را از ادای شهادت حقّ منصرف نکند) چرا که (رضای) خداوند از (رضای) هردوی آنان بهتر است (و خدا به مصلحت آن دو، آگاه‌تر از شما است) پس از هوا و هوس پیروی نکنید که (اگر چنین کنید از حقّ) منحرف می‌گردید (و به باطل می‌افتید). و اگر زبان از ادای شهادت حقّ بپیچانید یا از آن روی بگردانید، خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است (و پاداش اعمال نیک و پادافره اعمال بدتان را می‌دهد).
(نساء / ۱۳۵)

سپس آیه‌های چندی از قرآن برای جانبداری از یک نفر یهودی نازل می‌گردد و او را از اتّهام ستمگرانه‌ای تبرئه می‌کند که دسته‌ای از مسلمانان انصاری، چنان اتّهامی را بدو زده بودند. آن دسته‌ای که هنوز قوانین والای اسلامی به ژرفای دلهایشان رسوخ نکرده بود، و نفسهایشان از رسوبات جاهلیّت، بطور کامل پاک نشده بود. و لذا جانبداری از خون و قبیله ایشان را بر آن داشته بود که با متّهم کردن آن یهودی به دزدیدن زرهی، و متّحد و متّفق شدن بر متّهم کردن او، و گواهی دادن بر ضدّ وی در خدمت پیغمبر ﷺ یکی از خودشان را تبرئه نمایند! شهادت ایشان در قضیّهٔ دزدی زره، کار را بدانجا رساند که چیزی نمانده بود که پیغمبر دزد اصلی را تبرئه نماید و دستور دهد، حدّ سرقت در حقّ آن یهودی به مرحلهٔ اجراء درآید.
این چند آیه نازل می‌گردد و در آن پیغمبر ﷺ سخت مورد سرزنش قرار می‌گیرد، و بر جماعت ساکن مدینه هم که پیغمبر ﷺ را پناه دادند و بزرگش داشتند و یاریش نمودند، تازیانهٔ ملامت فرود می‌آید ... به خاطر رعایت دادگری با یک نفر یهودی، آن هم فردی از آن گروه یهودیانی که به شدیدترین وجه، فرستادهٔ خدا ﷺ را اذیّت و آزار می‌رساندند، و دامها بر سر راه دعوتش می‌گستردند، و در حقّ او و مسلمانان نیرنگ کثیفی می‌ورزیدند.
در این آیات، همچنین بیم و تهدید سختی متوجّه کسی می‌گردد که دچار خطائی یا گناهی می‌شود و آن را به

بیگناهی نسبت می‌دهد ... از اینجا است که گفتیم در این سوره انتقال شگفتی است، بدان قلّهٔ بلند، و اشارهٔ روشنی است، بدان بلندای بالای والا.

همهٔ این آیات دربارهٔ واقعهٔ آن یهودی نازل می‌گردد! بلی دربارهٔ فردی از یهودیان:

﴿ إِنّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ بِما أَراكَ اللّهُ، وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً. وَ اسْتَغْفِرِ اللّهَ، إِنَّ اللّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً. وَ لا تُجادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ، إِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوّاناً أَثِيماً. يَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضىٰ مِنَ الْقَوْلِ، وَ كانَ اللّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً. ها أَنْتُمْ هٰؤُلاءِ جادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا فَمَنْ يُجادِلُ اللّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ؟ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً؟ وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّهَ، يَجِدِ اللّهَ غَفُوراً رَحِيماً. وَ مَنْ يَكْسِبْ إِثْماً فَإِنَّما يَكْسِبُهُ عَلىٰ نَفْسِهِ وَ كانَ اللّهُ عَلِيماً حَكِيماً وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً. وَ لَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ، وَ ما يُضِلُّونَ إِلاّ أَنْفُسَهُمْ، وَ ما يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ، وَ أَنْزَلَ اللّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ، وَ كانَ فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً. لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ إِلاّ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النّاسِ، وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً. وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلّىٰ وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ، وَ ساءَتْ مَصِيراً. إِنَّ اللّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ، وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِيداً ﴾.

ما کتاب (قرآن را که مشتمل بر حقّ و بیانگر هر آن چیزی است که حقّ است) به حقّ بر تو نازل کرده‌ایم تا (مشعل راه هدایت باشد و بدان) میان مردمان، طبق آنچه خدا به تو نشان داده است داوری کنی، و مدافع خائنان مباش. و از خدا آمرزش بخواه. بیگمان خداوند بس آمرزنده و مهربان است (و مغفرت و رحمت خود را شامل کسانی می‌کند که عفوِ خطا را از او می‌طلبند. از کسانی دفاع مکن که (با ارتکاب جرائم، در اصل) به خود خیانت می‌کنند. بیگمان خداوند خیانت کنندگانِ گناه‌پیشه را دوست نمی‌دارد. آنان می‌توانند خیانت خود را از مردم پنهان دارند، ولی نمی‌توانند آن را از خدایی پنهان دارند که همیشه با آنان است. (از جمله) بدانگاه که شبانگاهان، پنهانی بر گفتاری که (تهمت زدن به پاکان و بیگناهان است و) خدا از آن خشنود نیست، متّفق و همدست می‌گردند. و خداوند از آنچه می‌کنند، کاملاً آگاه است. هان! گیرم که شما در این دنیا از آنان دفاع کردید، در آخرت چه کسی در برابر خدا از آنان دفاع می‌کند؟ یا چه کسی حافظ و یاور ایشان خواهد شد؟ هر کس که کار بدی بکند یا (با ارتکاب معاصی) بر خود ستم کند، سپس (دست دعا به سوی خدا بردارد و) از خدا آمرزش بطلبد، (از آنجا که درگاه توبه همیشه باز است) خدا را آمرزندهٔ (گناهان خویش و) مهربان (در حقّ خود) خواهد یافت. هر که گناهی بکند، تنها آن را به زیان خود می‌کند (و ضرر آن متوجّه) شخص گناهکار می‌شود) و خدا آگاه (از اعمال همگان و) حکیم است (و هرگونه که حکمتش اقتضاء کند، بندگان را عذاب می‌دهد یا قلم عفو بر گناهانشان می‌کشد). هر کس دچار لغزشی شود یا گناهی بکند، سپس آن را به بیگناهی نسبت دهد، به راستی بهتان و گناه آشکاری مرتکب شده است. (ای پیغمبر) اگر فضل و رحمت خدا نبود (و پیام آسمانی و رحمت صمدانی تو را در بر نمی‌گرفت)، دسته‌ای از آنان می‌خواستند که تو را گمراه سازند، ولی جز خویشتن را نمی‌توانند گمراه سازند، (چون خدا تو را از کید و مکر آنان باخبر می‌گرداند و بینش تو حقّ را تشخیص می‌دهد). آنان نمی‌توانند کمترین زیانی به تو برسانند، چرا که خداوند کتاب (قرآن را که ترازوی جداسازی حق از باطل است) بر تو نازل کرده است و حکمت را (به دل تو القاء نموده

است) و چیزی (از شرائع و احکام) را به تو آموخته است که نمی‌توانستی (جز در پرتو وحی) آن را بیاموزی و بدانی. فضل خدا در حقّ تو و رحمت او بر تو، بزرگ و فراوان بوده است. در بسیاری از نجواها و پچ‌پچ‌هایشان خیر و خوبی نیست، مگر در نجواها و پچ‌پچ‌های آن کسی که به صدقه و احسانی یا به کار نیکو و پسندیده‌ای یا اصلاح بین مردم دستور دهد. هر که چنین کاری را به خاطر رضای خدا انجام دهد، خداوند پاداش بزرگی را بدو عطاء می‌کند. کسی که با پیغمبر دشمنانگی کند، بعد از آن که (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است، و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته است، رهنمود می‌گردانیم (و با همان کافرانی همدم می‌نمائیم که ایشان را به دوستی گرفته است) و به دوزخش داخل می‌گردانیم و با آن می‌سوزانیم، و دوزخ چه بد جایگاهی است! بیگمان خداوند شرک ورزیدن به خود را (از کسی) نمی‌آمرزد و بلکه پائین‌تر از آن را از هر کس که بخواهد (و صلاح بداند) می‌بخشد. هر که برای خدا انباز بگیرد، به راستی بسی گمراه گشته است (و خیلی از حقّ پرت شده است). (نساء / ۱۰۵-۱۱۶)

انسان چه چیز، بلی چه چیز می‌تواند بگوید؟ جز این را که برنامهٔ یگانه و منحصر به فردی است که به تنهائی می‌تواند دست جماعت بشری را بگیرد و ایشان را از درّهٔ جاهلیّت برگیرد و از نردبان ترقّی بالایشان ببرد و آنان را در چنان مدّت کوتاهی بدان قلّهٔ بلند برساند؟!

❁

اینک بدین دیباچه، برای سوره و موضوعات و خط سیر آن بسنده می‌کنیم ... بدین حقائق چند و جهان‌بینی‌ها و رهنمودها و قانونگذاریهائی که سوره در بر دارد، تنها محض اشاره، اشاره کردیم ... امید است که چیز مفیدی را در قسمت تفصیلی آن، به هنگام بررسی نصوص، در جای مناسب روند گفتار فراچنگ آریم ... توفیق دهنده خدا است و بس.

سُورَةُ النِّسَاءِ

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُوا۟ رَبَّكُمُ ٱلَّذِى خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَٰحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا
زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَآءً ۚ وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ ٱلَّذِى تَسَآءَلُونَ
بِهِۦ وَٱلْأَرْحَامَ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا ﴿١﴾ وَءَاتُوا۟ ٱلْيَتَـٰمَىٰٓ أَمْوَٰلَهُمْ ۖ
وَلَا تَتَبَدَّلُوا۟ ٱلْخَبِيثَ بِٱلطَّيِّبِ ۖ وَلَا تَأْكُلُوٓا۟ أَمْوَٰلَهُمْ إِلَىٰٓ أَمْوَٰلِكُمْ ۚ إِنَّهُۥ
كَانَ حُوبًا كَبِيرًا ﴿٢﴾ وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا۟ فِى ٱلْيَتَـٰمَىٰ فَٱنكِحُوا۟
مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ مَثْنَىٰ وَثُلَـٰثَ وَرُبَـٰعَ ۖ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا۟
فَوَٰحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُكُمْ ۚ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰٓ أَلَّا تَعُولُوا۟ ﴿٣﴾ وَءَاتُوا۟
ٱلنِّسَآءَ صَدُقَـٰتِهِنَّ نِحْلَةً ۚ فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شَىْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ
هَنِيٓـًٔا مَّرِيٓـًٔا ﴿٤﴾ وَلَا تُؤْتُوا۟ ٱلسُّفَهَآءَ أَمْوَٰلَكُمُ ٱلَّتِى جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمْ
قِيَـٰمًا وَٱرْزُقُوهُمْ فِيهَا وَٱكْسُوهُمْ وَقُولُوا۟ لَهُمْ قَوْلًا مَّعْرُوفًا ﴿٥﴾ وَٱبْتَلُوا۟
ٱلْيَتَـٰمَىٰ حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغُوا۟ ٱلنِّكَاحَ فَإِنْ ءَانَسْتُم مِّنْهُمْ رُشْدًا فَٱدْفَعُوٓا۟
إِلَيْهِمْ أَمْوَٰلَهُمْ ۖ وَلَا تَأْكُلُوهَآ إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَن يَكْبَرُوا۟ ۚ وَمَن كَانَ
غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ ۖ وَمَن كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِٱلْمَعْرُوفِ ۚ فَإِذَا
دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَٰلَهُمْ فَأَشْهِدُوا۟ عَلَيْهِمْ ۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبًا ﴿٦﴾
لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ ٱلْوَٰلِدَانِ وَٱلْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَآءِ نَصِيبٌ
مِّمَّا تَرَكَ ٱلْوَٰلِدَانِ وَٱلْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ ۚ نَصِيبًا
مَّفْرُوضًا ﴿٧﴾ وَإِذَا حَضَرَ ٱلْقِسْمَةَ أُو۟لُوا۟ ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَـٰمَىٰ
وَٱلْمَسَـٰكِينُ فَٱرْزُقُوهُم مِّنْهُ وَقُولُوا۟ لَهُمْ قَوْلًا مَّعْرُوفًا
﴿٨﴾ وَلْيَخْشَ ٱلَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا۟ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَـٰفًا
خَافُوا۟ عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَلْيَقُولُوا۟ قَوْلًا سَدِيدًا ﴿٩﴾
إِنَّ ٱلَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَٰلَ ٱلْيَتَـٰمَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِى
بُطُونِهِمْ نَارًا ۖ وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا ﴿١٠﴾ يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ
فِىٓ أَوْلَـٰدِكُمْ ۖ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ ٱلْأُنثَيَيْنِ ۚ فَإِن كُنَّ نِسَآءً
فَوْقَ ٱثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ ۖ وَإِن كَانَتْ وَٰحِدَةً فَلَهَا
ٱلنِّصْفُ ۚ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَٰحِدٍ مِّنْهُمَا ٱلسُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن

كَانَ لَهُۥ وَلَدٌۚ فَإِن لَّمۡ يَكُن لَّهُۥ وَلَدٌ وَوَرِثَهُۥٓ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ ٱلثُّلُثُۚ
فَإِن كَانَ لَهُۥٓ إِخۡوَةٌ فَلِأُمِّهِ ٱلسُّدُسُۚ مِنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي
بِهَآ أَوۡ دَيۡنٍۗ ءَابَآؤُكُمۡ وَأَبۡنَآؤُكُمۡ لَا تَدۡرُونَ أَيُّهُمۡ أَقۡرَبُ لَكُمۡ
نَفۡعًاۚ فَرِيضَةً مِّنَ ٱللَّهِۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١١﴾
۞ وَلَكُمۡ نِصۡفُ مَا تَرَكَ أَزۡوَٰجُكُمۡ إِن لَّمۡ يَكُن
لَّهُنَّ وَلَدٌۚ فَإِن كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ ٱلرُّبُعُ مِمَّا
تَرَكۡنَۚ مِنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَآ أَوۡ دَيۡنٍۚ
وَلَهُنَّ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكۡتُمۡ إِن لَّمۡ يَكُن لَّكُمۡ وَلَدٌۚ
فَإِن كَانَ لَكُمۡ وَلَدٌ فَلَهُنَّ ٱلثُّمُنُ مِمَّا تَرَكۡتُمۚ
مِّنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَآ أَوۡ دَيۡنٍۗ وَإِن كَانَ
رَجُلٌ يُورَثُ كَلَٰلَةً أَوِ ٱمۡرَأَةٌ وَلَهُۥٓ أَخٌ أَوۡ أُخۡتٌ فَلِكُلِّ
وَٰحِدٍ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُۚ فَإِن كَانُوٓاْ أَكۡثَرَ مِن ذَٰلِكَ
فَهُمۡ شُرَكَآءُ فِي ٱلثُّلُثِۚ مِنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٍ يُوصَىٰ بِهَآ
أَوۡ دَيۡنٍ غَيۡرَ مُضَآرٍّۚ وَصِيَّةً مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ
﴿١٢﴾ تِلۡكَ حُدُودُ ٱللَّهِۚ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ
يُدۡخِلۡهُ جَنَّٰتٍ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ
خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ وَذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ﴿١٣﴾
وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُۥ يُدۡخِلۡهُ
نَارًا خَٰلِدًا فِيهَا وَلَهُۥ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿١٤﴾

این مرحلهٔ نخست سوره، با آیهٔ افتتاح آغاز می‌گردد. آیه‌ای که «مردمان» را به معبود یگانه، و آفریدگار یگانه برمی‌گرداند، همانگونه که ایشان را به اصل یگانه، و خانوادهٔ یگانه برمی‌گرداند، و وحدت انسانیّت را «نفس» قرار می‌دهد، و وحدت جامعه را خانواده می‌شمارد، و در اندرون نفس، پرهیزگاری از خشم و عذاب یزدان را به خروش می‌اندازد و رعایت صلهٔ رحم را پدیدار می‌سازد ... این بدان خاطر است که تا وظائف اجتماعی و محبّت و عطوفت میان خانوادهٔ یگانه و انسانیّت یگانه را بطور کلی بر این اصل بزرگ پابرجا و استوار دارد ... گذشته از این، همهٔ مقرّرات و قوانین دیگری را نیز که سوره متضمّن آن است، بدین اصل برمی‌گرداند.

این مرحله، وظائف و قوانینی را در بر دارد که مربوط به یتیمان ضعیفی است که در میان خانواده و همچنین در میان جامعهٔ انسانی بسر می‌برند. این سوره شیوهٔ سرپرستی یتیمان را، سر و سامان می‌دهد و راه نظارت و حفاظت اموال آنان را خاطر نشان می‌سازد، و چگونگی تقسیم ارث در میان افراد یک خانواده را می‌نمایاند، و سهم هر یک از خویشاوندان گوناگون را - در شرائط مختلفی که قرار می‌گیرند و در مراتب متفاوتی که پیدا می‌کنند - تعیین و تبیین می‌سازد ... بلی این سوره، همهٔ اینها را بدان اصل بزرگی برمی‌گرداند که آیهٔ افتتاح، در بر داشت. البتّه با تذکّر یک اصل اساسی، در سرآغاز برخی از آیه‌ها یا در لابلا، و یا در پایان آنها، جهت ربط چنان مقرّرات و قوانینی با یکدیگر، و پیوند همهٔ آنها با آن اصل بزرگی که مقرّرات و قوانین مذکور از آن، سرچشمه می‌گرفتند. این اصل اساسی، ربوبیّتی است که تنها او حقّ قانونگذاری و وضع مقرّرات را دارد و بس. حقّی که همهٔ قوانین و مقرّرات از آن برمی‌جوشد، و با رعایت آن، قوانین و مقرّرات به رسمیّت شناخته می‌شود.

﴿ يا أَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُوا رَبَّكُمُ ٱلَّذي خَلَقَكمْ مِّنْ نَّفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثيراً وَ نِساءً، وَ ٱتَّقُوا اللّٰهَ الَّذي تَساءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ، إِنَّ اللّٰهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقيباً ﴾.

ای مردم از (خشم) پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید و (سپس) همسرش را از نوع او آفرید، و از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی را (بر روی زمین) منتشر ساخت. و از (خشم) خدائی بپرهیزید، که همدیگر را بدو سوگند می‌دهید، و بپرهیزید از اینکه پیوند خویشاوندی را گسیخته دارید (و صلهٔ رحم را نادیده گیرید)، زیرا که

بیگمان خداوند مراقب شما است (و کردار و رفتار شما از دیدهٔ او پنهان نمی‌ماند)...

خطاب به «مردم» است ... بدین صفتی که دارند. تا جملگی ایشان را به معبودشان برگرداند. آن کسی که ایشان را آفریده است ... آن کسی که آنان را از «یک انسان» آفریده است ... «و همسر آن انسان را از نوع خودش خلقت بخشیده است، و از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی را بر روی زمین منتشر ساخته است» ...

این حقائق سادهٔ سرشتی، واقعاً حقائق بسیار بزرگ، و سخت ژرف، و بس ارزشمندی هستند ... اگر «مردم» بدانها گوش فرا دهند، و آنها را با جان بشنوند، در زندگی ایشان تغییرات مهمّی را ایجاد می‌کند، و آنان را از جاهلیّت - یا جاهلیّتهای مختلف - به ایمان و رشد و هدایت می‌رساند، و به تمدّن راستین شایستهٔ «مردم» و «نفس»، و سزاوار آفریدگانی می‌کشاند که پروردگارشان و آفریدگارشان خدا است.

این حقائق، در برابر دل و دیده، گسترهٔ فراخی را جهت اندیشه‌های گوناگون پدیدار می‌سازد:

۱ - قبل از هر چیز «مردم» را به یاد سرچشمه‌ای می‌اندازد که ازآن بر جوشیده‌اند و پدیدار گشته‌اند، و آنان را به آفریدگاری بازگشت می‌دهد که ایشان را در کرهٔ زمین خلقت و نشأت بخشیده است ... این حقیقتی است که «مردم» آن را فراموش می‌کنند و با فراموشی آن، همه چیز را فراموش می‌سازند، و بعد از آن، دیگر هیچیک از شؤون و امورشان بر راستای راه، درست و استوار نمی‌ماند!

مردمان بدین جهانی که قبلاً در آن نبوده‌اند آمده‌اند و گام نهاده‌اند ... آخر چه کسی ایشان را به اینجا آورده است؟ آنان که با ارادهٔ خود بدینجا نیامده‌اند. آنان که پیش از آمدن بدینجا، هیچ بوده‌اند، هیچی که اصلاً اراده‌ای نداشته است ... اراده‌ای که آمدن و یا نیامدن را مقرّر و معین دارد ... پس ارادهٔ دیگری، سوای ارادهٔ خودشان ایشان را بدینجا آورده است ... ارادهٔ دیگری، سوای ارادهٔ خودشان، مقرّر داشته است که ایشان را بیافرینند. ارادهٔ دیگری، جدای از ارادهٔ خودشان، خط و نشان راه را برای آنان، ترسیم کرده است، و مسیر زندگی را برایشان اختیار و انتخاب نموده است ... ارادهٔ دیگری بجز ارادهٔ خودشان، بدیشان وجود بخشیده است و ویژگیهای وجودشان را بدیشان مرحمت فرموده است، و استعدادها و عطاهائی بدانان داده است، و بدیشان قدرت همآوائی و همسوئی با این جهانی مبذول داشته است که آنان را بدانجا آورده است بدون این که خود بدانند و متوجّه باشند، و بدون این که آمادگی داشته باشند، مگر آن آمادگیی که آن اراده‌ای آن را بدیشان بخشیده که هر چه را بخواهد، انجام می‌دهد.

اگر مردمان این حقیقت آشکار را که از آن غفلت ورزیده‌اند، به یاد می‌داشتند، قطعاً در همان سر آغاز راه به رشد و هدایت، راهیاب می‌گشتند.

این اراده‌ای که ایشان را بدین جهان آورده است، و راه زندگی در آن را برایشان ترسیم داشته است، و توان همآوائی و همسوئی با جهان را بدیشان عطاء نموده است، تنها او است همه چیز را می‌تواند برای آنان بکند و بدیشان بدهد، و تنها او است که آگاه از همه چیز ایشان است، و تنها او است که کار و بار ایشان را به بهترین وجه می‌چرخاند و روبراه می‌گرداند، و تنها او است که حق دارد، منبع و ممرّ حیات ایشان را برایشان ترسیم سازد، و مقرّرات و قوانین زندگیشان را برای ایشان آماده و آراسته کند، و معیارها و ارزشهایشان را برای آنان، تعیین و تبیین کند. و تنها او است که مردمان باید به هنگام اختلاف در کاری از کارها بدان مراجعه کنند و قضاوت به پیش برنامه و قانون و معیار و مقیاسهای آن ببرند، تا جملگی به برنامهٔ واحدی برگردند که خدا، پروردگار جهانیان، آن را خواسته است.

۲ - همچنین این حقائق بیانگر این واقعیّت است که انسانها از سوی ارادهٔ واحدی پدید آمده‌اند، و از رحم مادر واحدی زاده‌اند، و به پدر واحدی، و به نژاد

واحدی نسبت می‌رسانند، و از پیوند خانوادگی و رابطهٔ خویشاوندی واحدی برخوردارند:

﴿ یا أَیُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ، وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها، وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثیراً وَ نِساءً ﴾.

ای مردم از (خشم) پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید و (سپس) همسرش را از نوع او آفرید، و از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی را (بر روی زمین) منتشر ساخت.

اگر مردمان چنین حقیقتی را پیش چشم دارند، همهٔ این جداگانگیهای عارضی در نظرشان ناچیز و بی‌ارزش می‌گردد. جداگانگیهائی که در این اواخر، در زندگانی ایشان پدیدار گشته است، و میان فرزندان «نفس واحده» تفرقه انداخته است، و وابستگیها و خویشاوندیهای رحم واحده را پاره پاره کرده است. بلی همهٔ این شرائط و ظروف عارضی است، و درست نیست به هیچ وجه بر مودّت رحم بشورد و حق رعایت آن را نادیده انگارد، و بر پیوند انسانیّت انسان بتازد و حقّ مودّت آن را مراعات ندارد، و رابطهٔ انسانها را با پروردگارشان بگسلاند و تقوای از عذاب و خشم خداوندگار را به هیچ شمارد.

استقرار این حقیقت بسنده خواهد بود، برای دور کردن بندگی طبقاتی حاکم در بت‌پرستی هند، و مبارزهٔ طبقاتیی که در دولتهای کمونیستی، رودهای خون جاری می‌سازد، و مبارزهٔ طبقاتیی که هنوز که هنوز است، جاهلیّت معاصر آن را اساس فلسفهٔ مکتبی خود می‌شمارد و نقطهٔ شروع برای درهم شکستن همهٔ طبقات، و سیادت بخشیدن به یک طبقه می‌داند، و دیگر نفس واحده‌ای را فراموش می‌سازد که همگان از آن برجوشیده‌اند، و همچنین خداوندگار یگانه‌ای را فراموش می‌نماید که همگان به سوی او برمی‌گردند!

۳ - حقیقت دیگری که اشاره به نفس واحده، یعنی ﴿ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها ﴾ متضمّن آن است، این است که اگر بشریّت بدان دست یابد، خودش عهده‌دار می‌گردد که خطاهای دردناکی را که بشریّت بدانها افتاده است برشمارد، بدانگاه که بشریّت در بارهٔ زن، تصوّرات پوچ و یاوه سرهم می‌بافد، و او را منبع پلیدی و ناپاکی می‌بیند و سرچشمهٔ شرّ و بلا می‌داند ... در صورتی که زن از لحاظ فیزیکی و سرشتی، از جنس نفس نخستین است و خدا او را آفریده است تا همسر این نفس نخستین شود، و از آن دو نفر مردان و زنان فراوانی را بیافرینند و در گسترهٔ زمین پراکنده گردانند. اصلاً در ماهیّت و سرشت، دوگانگی وجود ندارد، و بلکه دوگانگی در استعداد و وظیفه است.

مدّت زمانی، تحت تأثیر جهان‌بینی نادرستِ بی‌بنیادی، بشریّت در چنین بیابانی، سخت سرگشته بود و زن را از همهٔ ویژگیهای انسانی و حقوقی بشری بی‌بهره می‌نمود. هنگامی که خواست این اشتباه زشت را اصلاح کند، در سوی دیگری به افراط پرداخت، و زمام اختیار را به دست زن سپرد، و زن هم فراموش کرد که او انسان است و برای انسانی آفریده شده است، و شخصی است که برای شخصی درست شده است، و نصفی از پیکرهٔ آدمیّت است و مکمّل نصف دیگر است، و اینکه زن و مرد دو فرد همسان یکدیگر نبوده، و بلکه آنان همسر و شوهر و کامل کنندهٔ همدیگرند.

برنامهٔ راست و درست خدائی، بشریّت را از آن گمراهی فراوان، بدین حقیقت ساده و آسان برمی‌گرداند.

۴ - این آیه همچنین اشاره دارد به اینکه اساس زندگی بشری، خانواده است. خدا خواست که درخت انسانیّت در زمین با خانوادهٔ یگانه‌ای جوانه زند و بیاغازد. لذا شخص واحدی را بیافرید و از نوع او همسری خلق کرد، و این دو زوج هستهٔ خانواده‌ای را تشکیل دادند. ﴿ وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثیراً وَ نِساءً ﴾. خداوند از آن دو، مردان و زنان فراوانی را (بر روی زمین) منتشر ساخت

اگر خدا می‌خواست در آغاز خلقت مردان و زنان فراوانی را می‌آفرید و ایشان را به ازدواج یکدیگر درمی‌آورد و در سرآغاز راه خانواده‌های گوناگونی می‌شدند. دیگر صلهٔ رحمی از اوّل نمی‌داشتند، و

پیوندی که آنان را بهم پیوند دهد در میانشان نمی‌بود، مگر صدور ایشان از ارادۀ آفریدگار یکتائی که نخستین پیوند هم بشمار است. امّا آفریدگار سبحان خواست بنابه مصلحتی که خود می‌داند و بنابه حکمتی که خود می‌خواهد، پیوندها را افزون کند و تعداد آنها را چندین برابر گرداند. لذا با پیوند آفریدگاری آن را می‌آغازد که اصل همۀ پیوندها و سر دفتر همۀ آنها است. سپس پیوند رحم را پدیدار می‌سازد، و نخستین خانواده، از زن و مردی پا می‌گیرد. زن و مردی که همنوع بوده و دارای سرشت یگانه و آفرینش یگانه‌ای هستند. از این خانوادۀ نخستین هم، خداوندگار عالم مردان و زنان فراوانی را بر روی زمین منتشر می‌سازد. مردان و زنان فراوانی که قبل از هر چیز پیوند آفریدگاری ایشان را بهم می‌پیوندد، و بعد از آن پیوند خانوادگی آنان را بهم می‌رساند. پیوندی که نظام جامعۀ انسانی، بدنبال پا برجائی بر پایۀ ایدئولوژی، بر آن استوار می‌شود.

بدین خاطر است که در سیستم اسلامی، خانواده این همه مورد نظر است و تا این اندازه برای استحکام روابط گوناگون آن بذل عنایت می‌گردد، و برای استواری بنیاد آن تلاش، و در راه حفظ بنای آن از عوامل مخرّب، کوشش می‌شود. از زمرۀ نخستین عوامل مخرّب، در مدّ نظر نداشتن سرشت، و ناآشنائی با استعدادهای مرد و استعدادهای زن و هماهنگی برخی از این استعدادها با برخی دیگر، و تکامل آنها برای پابرجائی خانوادۀ فراهم آمده از مردی و زنی است.

در این سوره و سوره‌های دیگر، مقدار فراوانی از نشانه‌های چنین عنایتی است که در نظام اسلامی در حقّ خانواده مبذول می‌شود ... غیر ممکن است خانواده، بنیاد محکمی داشته باشد، در حالی که زن با چنین رفتار ستمگرانه‌ای رویاروی شود، و با چنین نگرش محقّرانه‌ای در جاهلیّت - هرگونه جاهلیّتی که باشد - بدو نگریسته شود. از اینجا است که اسلام برای از میان بردن چنین رفتار ستمگرانه‌ای، و از میان برداشتن چنین نگرش محقّرانه‌ای، این همه بذل توجه دارد[1].

اینگونه دربارۀ «مردم» اندیشیدن، به دل، گذشته از توشۀ ایمان و تقویٰ، توشه‌ای از آرامش و صفا می‌بخشد. این نیز فرا چنگ آمده‌ای بدنبال فراچنگ آمده‌ای، و درآمدی از پس درآمدی است!

در پایان نخستین آیه‌ای که الهام بخش این همه یادها و یادآوریها است، خداوند «مردم» را به پرهیز از خشم و غضب و عذاب و عقاب یزدان توجّه می‌دهد. یزدانی که به هنگام درخواست چیزی از یکدیگر، همدیگر را بدو سوگند می‌دهند. همچنین ایشان را به پرهیز از گسلاندن پیوندهای خویشاوندی متوجّه می‌سازد. پیوندهائی که همگی آنان بدانها پیوستگی دارند:

﴿ وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ ﴾.

از (خشم و عذاب) پروردگاری بپرهیزید که همدیگر را بدو سوگند می‌دهید، و بپرهیزید از اینکه پیوند خویشاوندی را گسیخته دارید (و صِلۀ رحم را نادیده گیرید).

بپرهیزید از خشم و عذاب پروردگاری که به نام او با همدیگر پیمان می‌بندید و قرارداد تنظیم می‌کنید، و وفای به عهد و اجراء مفاد قرارداد را با نام او از یکدیگر می‌خواهید، و همدیگر را با نام او سوگند می‌دهید ... و نیز در وابستگی‌ها و خویشاوندی‌ها و روابط تجاری و اجتماعی میان خود، خدای را در نظر داشته باشید، و از خشم و عذاب او خویشتن را بپائید. پرهیز از خدا به سبب تکرار آن در قرآن، روشن و هویدا است. امّا پرهیز از خویشاوندیها و وابستگیها تعبیر شگفتی است. تعبیری است که به دل پرتو می‌افکند و انسان فوراً پهنه و گسترۀ این پرتو را وراندازمی‌کند و آنچه را باید ببیند، می‌بیند و می‌فهمد! از گسیختن پیوند خویشاوندی و قطع صِلۀ رحم بپرهیزید. حواسّ خود را برای درک روابط خویشاوندی، و فهم حقوق و واجبات آن، و دوری از

۱- برای استفادۀ بیشتر، مراجعه شود به کتاب: «السلام العالمی و الاسلام» فصل «سلام البیت». چاپ دارالشروق.

حقّ خوری و ستم کردن و خدشه‌دار نمودن و زیان رساندن بدان، دقیق و لطیف سازید ... بپرهیزید از این که آنان را بیازارید یا جریحه‌دارش سازید و یا بر آن خشمگین گردید. بر حسّاسیّت خود در حقّ آن بیفزائید، و در بزرگ داشت آن بکوشید، و مهربانانه به ندای وی گوش جان فرا دارید، و پرتو انوارش را به زوایای درون، راه دهید.

سپس خداوند آیهٔ الهام‌بخش را با اشاره به نگهبانی و دیده‌وری خود پایان می‌دهد:

﴿ إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً ﴾.

بیگمان خداوند مراقب شما است (و کردار و رفتار شما از دیدهٔ او پنهان نمی‌ماند).

وه، که چه مراقبت و مواظبتی! خدا مراقب و مواظب است! آفریدگار معبودی که می‌داند چه کسانی و چه چیزهائی را آفریده است. آفریدگار بس دانا و آگاهی که چیزی بر او پنهان نمی‌ماند، نه از اعمال و افعال آشکار مردمان، و نه از رازها و رمزهای دلهای ایشان.

❁

با این سرآغاز نیرومند اثربخش، و با این حقائق سرشتی ساده، و با این اصل اساسی بزرگ، به پی‌ریزی پایه‌ها و استوار داشتن بنیادهائی می‌پردازد که نظام و حیات جامعه بر آن استوار می‌گردد. از قبیل: ضمانت اجتماعی در میان خانواده و در میان مردم، رعایت حقوق ضعیفان جامعه، حفظ حقوق زن و رعایت کرامت وی، مواظبت از اموال جامعه بطور کلّی، و تقسیم ترکه میان بازماندگان، بگونه‌ای که متضمّن دادگری برای عموم افراد بوده و دربرگیرندهٔ صلاح حال جامعه باشد.

بدین امر می‌آغازد و به سرپرستان یتیمان دستور می‌دهد که اموال آنان را کامل و سالم بدیشان بازپس دهند بدانگاه که پا به سنّ رشد گذاشتند، و با دخترکانی که تحت سرپرستی آنان هستند برای دستیابی به اموالشان ازدواج نکنند. ولی به ابلهانی اموالشان بازپس داده نشود که بیم تلف شدن اموال در میان باشد اگر آن را دریافت دارند و بدست گیرند. چرا که آن اموال در حقیقت اموال جامعه بشمار است، و حقّ نظارت بر آن را دارند و مصلحت ایشان هم در آن است. لذا درست نیست که جامعه اموال را به کسی عطاء کند که آن را تباه می‌گرداند. همچنین دستور می‌دهد که مردان در زندگی با زنان بطور کلّی دادگری و خوبی کنند.

﴿ وَ آتُوا الْيَتَامىٰ أَمْوَالَهُمْ، وَ لاٰ تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَ لاٰ تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلىٰ أَمْوَالِكُمْ، إِنَّهُ كٰانَ حُوباً كَبِيراً. وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاّٰ تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامىٰ فَانْكِحُوا مٰا طٰابَ لَكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ مَثْنىٰ وَ ثُلاٰثَ وَ رُبٰاعَ، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاّٰ تَعْدِلُوا فَوٰاحِدَةً أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُكُمْ، ذٰلِكَ أَدْنىٰ أَلاّٰ تَعُولُوا. وَ آتُوا النِّسٰاءَ صَدُقٰاتِهِنَّ نِحْلَةً، فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً. وَ لاٰ تُؤْتُوا السُّفَهٰاءَ أَمْوٰالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ قِيٰاماً وَ ارْزُقُوهُمْ فِيهٰا وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً. وَ ابْتَلُوا الْيَتٰامىٰ حَتّىٰ إِذٰا بَلَغُوا النِّكٰاحَ، فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوٰالَهُمْ وَ لاٰ تَأْكُلُوهٰا إِسْرٰافاً وَ بِدٰاراً أَنْ يَكْبَرُوا، وَ مَنْ كٰانَ غَنِيّاً فَلْيَسْتَعْفِفْ، وَ مَنْ كٰانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ، فَإِذٰا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوٰالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ، وَ كَفىٰ بِاللّٰهِ حَسِيباً ﴾.

به یتیمان اموالشان را (بدانگاه که پا به رشد گذاشتند و به حدّ بلوغ رسیدند) بازپس بدهید، و اموال ناپاک (و بد خود) را با اموال پاک (و خوب یتیمان) جابجا نکنید، و اموال آنان را با اموال خودتان (به وسیلهٔ آمیختن و یا تعویض کردن) نخورید. بیگمان چنین کاری، گناه بزرگی است. و اگر ترسیدید که دربارهٔ یتیمان نتوانید دادگری کنید (و دچار گناه بزرگ شوید)، از این هم بترسید که نتوانید میان زنان متعدّد خود دادگری کنید و از این بابت هم دچار گناه بزرگ شوید. ولی وقتی که به خود اطمینان داشتید که می‌توانید میان زنان، دادگری کنید و شرائط و ظروف خاصّ تعدّد ازواج مهیّا بود) با زنان دیگری که برای شما حلالند و دوست دارید، با دو یا سه یا چهار تا ازدواج کنید. اگر هم

می‌ترسید که نتوانید میان زنان دادگری را مراعات دارید، به یک زن اکتفاء کنید یا با کنیزان خود (که هزینهٔ کمتری و تکلّفات سبکتری دارند) ازدواج نمائید. این (کار، یعنی اکتفاء به یک زن، یا ازدواج با کنیزان) سبب می‌شود که کمتر دچار کجروی و ستم شوید و فرزندان کمتری داشته باشید. و مَهریّه‌های زنان را به عنوان هدیّه‌ای خالصانه و فریضه‌ای خدایانه بپردازید. پس اگر با رضایت خاطر چیزی از مهریّهٔ خود را به شما بخشیدند، آن را (دریافت دارید و) حلال و گوارا مصرف کنید. اموال کم خردان را که در اصل اموال شما است، به خود آنان تحویل ندهید. چرا که خداوند اموال را برایتان قوام زندگی گردانده است. از (ثمرات) آن خوراک و پوشاک ایشان را تهیّه کنید و با سخنان شایسته با آنان گفتگو کنید (و ایشان را نیازارید و با ایشان بدرفتاری نکنید). یتیمان را (پیش از بلوغ با در اختیار قرار دادن مقداری از مال و نظارت بر نحوهٔ معامله و کارآئی ایشان در میدان زندگی، پیوسته) بیازمائید تا آنگاه که به سنّ ازدواج می‌رسند. اگر از آنان صلاحیّت و حسن تصرّف دیدید، اموالشان را بدیشان برگردانید، و اموال یتیمان را با اسراف و تبذیر و با عجله و شتاب نخورید (و به خود بگوئید که) پیش از آن که بزرگ شوند (و اموال را از دست ما بازپس بگیرند آن را هر گونه که بخواهیم خرج می‌کنیم! و از سرپرستان آنان) هر کس که ثروتمند است (از دریافت اجرت سرپرستی و دست زدن به مال ایشان) خودداری کند، و هر کس که نیازمند باشد به طرز شایسته (و به اندازهٔ حقّ الزحمهٔ خود و نیاز عرفی، از آن) بخورد. و هنگامی که اموالشان را به خودشان (بعد از بلوغ) بازپس دادید، بر آنان شاهد بگیرید، و (اگر چه علاوه بر گواهان، خدا گواه است و) کافی است خدا حسابرس و مراقب باشد. (نساء / ۲-۶)

این سفارشهای تند - همانگونه که گفتیم - اشاره به چیزی دارند که در جاهلیّت عربی وجود داشت و آن تضییع حقوق افراد ضعیف بطور عامّ، و حقوق یتیمان و زنان بطور خاصّ بود ... این رسوبات و ته‌نشستها در جامعهٔ اسلامی - جامعه‌ای که در اصل از جامعهٔ جاهلی منفصل شده بود - باقی و برجای بود تا آنگاه که قرآن بیامد و آنها را ذوب نمود و زدود، و در میان گروه مسلمانان جهان‌بینی‌ها و اندیشه‌های تازه، بینش‌ها و دریافتهای تازه، آداب و رسوم نو، و دیدگاههای نوینی را پدیدار و برقرار کرد.

﴿ وَ آتُوا الْيَتَامىٰ أَمْوَالَهُمْ، وَ لاَ تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَ لاَ تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلىٰ أَمْوَالِكُمْ، إِنَّهُ كَانَ حُوباً كَبِيراً ﴾.

به یتیمان اموالشان را (بدانگاه که پا به رشد گذاشتند و به حدّ بلوغ رسیدند) بازپس بدهید، و اموال ناپاک (و بد خود) را با اموال پاک (و خوب یتیمان) جابجا نکنید، و اموال آنان را با اموال خودتان (به وسیلهٔ آمیختن و یا تعویض کردن) نخورید. بیگمان چنین کاری، گناه بزرگی است.

به یتیمان اموالشان را که در ید اختیار و تحت تصرّف شما است، بازپس بدهید، و بد و زشت را بجای خوب و نیک بدیشان ندهید. مثلاً زمین خوب ایشان را تصرّف نکنید، و زمین بد خود را بدانان بدهید. یا وسیلهٔ سواری نیک، و قسمت عالی، یا نقدینه‌های خوبشان را - در صورتی‌که یکی ارزشمندتر از دیگری بوده و بهای بالاتری داشته‌باشد - با وسیلهٔ سواری بد، و بخش ناپسند، و نقدینگیهای کم ارزش خویش، و دیگر انواع اموالی که در آنها خوب و بد باشد، عوض نکنید. همچنین اموال ایشان را ضمیمهٔ اموال خویش نگردانید و بهمراه آن برخی یا همگی را نخورید ... همهٔ اینها گناه بزرگ بوده و خداوند شما را از این گناه بزرگ، برحذر می‌دارد.

همهٔ اینها در آن زمانی که محیط، بدین آیه، مخاطب قرار گرفته، رخ می‌داده است. چرا که خطاب خود، بیانگر این واقعیّت است که مخاطبانی در میان ایشان داشته است که چنین اموری در میانشان بوقوع می‌پیوسته است. اصلاً انجام چنین کارهائی اثری همگام

با سایر آثار جاهلیّت و از ویژگیهای خاصّ آن است ... در هر جاهلیّتی هم، چنین کارهائی بوقوع می‌پیوندد. ما در جاهلیّت کنونی خویش، در شهرها و روستاها، امثال اینگونه اعمال را می‌بینیم. پیوسته اموال یتیمان به صورتهای مختلف، و با نیرنگهای گوناگون، از سوی سرپرستان حیف و میل می‌گردد، با وجود این همه احتیاطهای قانونی، و مراقبت گروههای دولتی ویژۀ نظارت بر اموال موقوفه و مقصوره ... اصلاً در این مسأله، مقرّرات قانونی، و همچنین نظارت ظاهری موفّق نخواهد بود. بهیچوجه بندها و ماده‌های قوانین چاره‌ساز نخواهد شد. تنها یک چیز موفّق و چاره‌ساز خواهد بود و آن هم پرهیزگاری است. پرهیزگاری است که ضامن نظارت داخلی بر دلها است، و قانون در پرتو آن ارزش خود را باز می‌یابد و اثر خویش را می‌بخشد. همانگونه که بعد از نزول این آیه، بوقوع پیوست. و آن این که بدانگاه که این آیه شرف نزول پیدا کرد، پرهیزگاری سرپرستان بدانجا کشید که اموال یتیمان را از اموال خویشتن دور کردند، و خوراک آنان را از خوراک خودشان جدا ساختند، از ترس این که نکند که دچار گناه بزرگی شوند که خداوند ایشان را از آن برحذر فرموده است، در آنجا که می‌گوید:

﴿ إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً ﴾.

بیگمان چنین کاری، گناه بزرگی است.

قطعاً این کرۀ زمین با قوانین و مقرّرات، خوب و شایسته نمی‌گردد، مادام که نظارت پرهیزگاری، برای اجراء قوانین و مقرّرات در درون پدیدار نشود، و پاسبان تقویٰ بر دلها حاکم نگردد ... این تقویٰ و پرهیزگاری هم در برابر قوانین و مقرّرات، شوری و جنبشی نخواهد داشت، مگر وقتی که از جانب خداوندگار آگاه از رازها و مراقب دلها صادر شود ... تنها بدین هنگام است کسی که می‌خواهد، حرمت قانون را بشکند، احساس می‌نماید که دارد به خدا خیانت می‌کند، و از فرمانش نافرمانی می‌کند، و با خواست خداوندگاری مبارزه می‌آغازد، در حالی که خدا هم، مطّلع بر این قصد او و بر این کار او است ... در این وقت، گامهایش سست می‌گردد، و بندهای اندامش می‌لرزد، و تقوای او موج می‌گیرد و برمی‌جوشد.

قطعاً خداوند آگاه‌تر از هر کسی نسبت به بندگان خود است، و با سرشت ایشان آشناتر از هر کسی است، و مطّلع‌تر از همگان دربارۀ وجود جان و روان و دم و دستگاه سلسله اعصاب بندگان است - چراکه او آنان را آفریده است - از اینجا است که قانونگذاری را قانونگذاری الهی، قانون را قانون خدائی، سیستم حکومتی را سیستم حکومتی خداوندگاری، و برنامه را برنامۀ پروردگاری می‌داند و بس، تا خدا در دلها ارج و اثر و مخافت و مهابت خود را داشته باشد ...خداوند والا می‌دانسته است که هرگز از قانونی پیروی نمی‌گردد که تکیه بر این سو نداشته باشد که دلها از آن امید و بیم دارند، و می‌دانند که او آگاه از رازهای نهان و رمزهای پنهان در لابلای اندرونشان است. همچنین خداوند بزرگوار می‌دانسته است که هر وقت که بندگان - بر اثر زور و بیم، و یا مراقبت ظاهری و دیده‌وری بیرونیی که از درونها بی‌خبر است - از قانون بندگان اطاعت کنند، قطعاً ایشان خویشتن را از دست چنین قانونی رها می‌سازند و از آن سرباز می‌زنند، هر زمان که مراقبت را بی‌خبر بدانند و دیده‌وری را بی‌دید ببینند، و برایشان فرصتی پیش آید و راه چاره‌ای داشته باشند. گذشته از این، چنین بندگانی همیشه خود را سرکوفته و خوار می‌بینند و پیوسته آمادۀ شورش و بدر آوردن زمام اختیار از کف زمامداران نابهنجار خواهند بود.

﴿ وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُوا فِي الْيَتامىٰ فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنىٰ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ، ذٰلِكَ أَدْنىٰ أَلاَّ تَعُولُوا ﴾.

اگر ترسیدید که دربارۀ یتیمان نتوانید دادگری کنید (و دچار گناه بزرگ شوید، از این هم بترسید که نتوانید میان زنان متعدّد خود دادگری کنید و از این بابت هم

دچار گناه بزرگ شوید. ولی وقتی که به خود اطمینان داشتید که می‌توانید میان زنان دادگری کنید و شرائط و ظروف خاصّ تعدّد ازواج مهیّا بود) با زنان دیگری که برای شما حلالند و دوست دارید، با دو یا سه یا چهار تا ازدواج کنید. اگر هم می‌ترسید که نتوانید میان زنان دادگری را مراعات دارید، به یک زن اکتفاء کنید یا با کنیزان خود (که هزینهٔ کمتری و تکلّفات سبکتری دارند) ازدواج نمائید. این (کار، یعنی اکتفاء به یک زن، یا ازدواج با کنیزان) سبب می‌شود که کمتر دچار کجروی و ستم شوید و فرزندان کمتری داشته باشید.

از عروه پسر زبیر رحمه‌الله روایت شده است که او از عائشه - رَضی الله عنها - سؤال کرد از فرمودهٔ خداوند تعالی: ﴿وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامىٰ﴾ عائشه فرمود: ای خواهرزاده‌ام، مراد دختر یتیمی است که تحت سرپرستی سرپرست خود بزرگ می‌گردد، و سرپرست او می‌خواهد با وی ازدواج کند، بدون این که در مَهریّه‌اش عدالت بکار ببرد، و همان مَهریّه‌ای را بدو بدهد که دیگران بدو می‌پردازند. این بود که چنین سرپرستانی نهی شدند از این که با چنین دخترانی ازدواج کنند، مگر این که با ایشان دادگری نمایند و بالاترین مَهریّهٔ مرسوم را بدیشان بپردازند. و به سرپرستان، دستور داده شد که با زنان دیگری جز ایشان ازدواج کنند. عروه گفته است که عائشه فرمود: «به دنبال این آیه، مردمان از فرستادهٔ خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم طلب فتویٰ می‌کردند و نظر می‌خواستند، این بود که خدا این آیه را نازل فرمود:

﴿وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ. قُلِ اللّٰهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ. وَ مَا يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتَامَى النِّسَاءِ اللاَّتِي لاَتُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ﴾ ...

از تو دربارهٔ زنان سؤال می‌کنند و نظر می‌خواهند، بگو: خداوند دربارهٔ آنان به شما پاسخ می‌گوید و برای شما روشن می‌سازد، آنچه را که در قرآن (در زمینهٔ میراث ایشان) تلاوت می‌گردد، و نیز دربارهٔ زنان یتیمی سخن می‌راند که (به خاطر مال یا جمال) می‌خواهید با ایشان ازدواج کنید، ولی چیزی را که خداوند برای ایشان واجب نموده است (و مهریّه نام دارد) بدیشان نمی‌پردازید. (نساء / ۱۲۷)

﴿وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ﴾.

دوست می‌دارید که با ایشان ازدواج کنید.

مراد بی‌میلی و عدم علاقهٔ فردی از شما در حقّ دختر یتیمی است که از مال و جمال چندانی برخوردار نباشد. لذا از ازدواج به خاطر مال یا جمال زنان نهی شدند، مگر این که دادگرانه با آنان رفتار گردد. چه اگر آنان از مال اندک و جمال ناچیزی برخوردار می‌بودند، با ایشان ازدواج نمی‌کردند[1].

سخن عائشه - رضی الله عنها -گوشه‌ای از بینشها و روشهائی را به تصویر می‌کشد که در دوران جاهلیّت، حاکم بر محیط بوده و بعدها در جامعهٔ اسلامی بر جای مانده است و بعدها قرآن شرف نزول پیدا می‌کند و از آنها نهی می‌فرماید و با رهنمودهای ارزشمند و بلند خود، آنها را محو و نابود می‌نماید، و کار را به دلها واگذار می‌کند وقتی که می‌گوید:

﴿وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامىٰ﴾.

و اگر ترسیدید که دربارهٔ یتیمان نتوانید دادگری کنید...

بلی مسأله، مسألهٔ دوری از گناه و پرهیز از خطا و هراس از خدا است که سرپرست باید خویشتن را بدانها بیاراید و بپیراید، هرگاه که وسوسهٔ درون او را بر آن داشت که با دختر یتیم تحت سرپرستی خود دادگری را مراعات ننماید. نصّ آیه هم مطلق است و موارد دادگری را معیّن و مقیّد نمی‌سازد. بلکه آنچه مورد نظر است، خودِ دادگری است و بس، با همهٔ معانی و اَشکالی که دارد، چه دادگری مختصّ به مهریّه، یا دادگری متعلّق به کار دیگری از کارهای زندگی نیست. مثلاً مرد با زنی ازدواج کند به خاطر دارائیی که زن دارد، نه به خاطر این که مودّت و محبّت او در دلش جای دارد، و

۱- بخاری آن را اخراج کرده است.

نه بدان سبب که بخواهد محض همزیستی با او چنین کند. یا مثلاً با زنی ازدواج کند که فرق زیادی میان عمر آنان باشد، بگونه‌ای که با بودن چنین فاصلهٔ زمانی، زندگی در راستای راه نبوده و جور درنیاید، و در عقد ازدواج میل و رغبت زن مراعات نگردد، میل و رغبتی که چه بسا خانمی به خاطر حیاء و شرم، نتواند آن را بازگو کند، و یا اگر آن را به چنین مردی بگوید، خوف ضایع شدن اموال او در میان باشد ... و سایر ظروف و شرائطی که با بودن آنها، بیم آن باشد که دادگری انجام نپذیرد ... در اینجاها است که قرآن دل را پاسبان و تقویٰ را نگهبان می‌سازد. در آیهٔ پیشین گذشت که فرمودهٔ خداوندی همهٔ این رهنمودها را به رشته می‌کشد و ردیف می‌دارد، آنجا که می‌فرماید:

﴿ إِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً ﴾.

خداوند مراقب شما است (و اقوال و افعال و نیّات شما را می‌پاید).

وقتی که سرپرستان دختران یتیم در خود، توانائی دادگری با آنان را نمی‌بینند، مصلحت آن است که با زنان دیگری ازدواج کنند، و کاملاً با شکّ و شبهه و ظنّ و گمان فاصله بگیرند:

﴿ وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاّٰ تُقْسِطُوا فِی الْیَتٰامیٰ فَانْکِحُوا مٰا طٰابَ لَکُمْ مِنَ النِّسٰاءِ مَثْنیٰ وَ ثُلاٰثَ وَ رُبٰاعَ، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاّٰ تَعْدِلُوا فَوٰاحِدَةً أَوْ مٰا مَلَکَتْ أَیْمٰانُکُمْ، ذٰلِکَ أَدْنیٰ أَلاّٰ تَعُولُوا ﴾.

اگر ترسیدید که دربارهٔ یتیمان نتوانید دادگری کنید (و دچار گناه بزرگ شوید، از این هم بترسید که نتوانید میان زنان متعدّد خود، دادگری کنید و از این بابت هم دچار گناه بزرگ شوید. ولی وقتی که به خود اطمینان داشتید که می‌توانید میان زنان، دادگری کنید و شرائط و ظروف خاصّ تعدّد ازواج مهیّا بود) با زنان دیگری که برای شما حلالند و دوست دارید، با دو یا سه یا چهار تا ازدواج کنید. اگر هم می‌ترسید که نتوانید میان زنان، دادگری را مراعات دارید، به یک زن اکتفاء کنید یا با کنیزان خود (که هزینهٔ کمتری و تکلّفات سبکتری دارند) ازدواج نمائید. این (کار، یعنی اکتفاء به یک زن، یا ازدواج با کنیزان) سبب می‌شود که کمتر دچار کجروی و ستم شوید و فرزندان کمتری داشته باشید.

رخصت تعدّد ازواج، آن هم با پرهیز از آن به هنگام نبودن تاب و توان دادگری، از بسنده کردن به زنی یا به کنیزانی در چنین موقعیّتی، زیبا و بجا خواهد بود که اندکی دربارهٔ فلسفه و خوبی آن سخن رود.

در زمانی که مردمان خویشتن را از پروردگار خود که آفریدگار ایشان است، بالاتر و برتر می‌انگارند، و ادّعاء می‌نمایند که آنان دربارهٔ زندگی و سرشت و صلاح انسان، دید بازتر و بینش فراختری از آفریدگار بزرگوارشان دارند! از روی هویٰ و هوس از این کار سخن می‌رانند، و با وجود نادانی و کوری از آن کار دم می‌زنند. انگار امروزه شرائط و ظروف و ضروریّات و احتیاجات تازه‌ای پدید آمده‌اند، و ایشان از آنها آگاهند و حساب آنها را می‌دارند، و خداوند بزرگوار در آن روز که برای مردمان این قوانین را وضع می‌فرموده است آنها را نادیده گرفته است و در قضا و قدر خود بشمارشان نیاورده است !!!

این ادّعائی است که از نادانی و کوری سرچشمه می‌گیرد، و در آن به همان اندازه که خودپسندی و بی‌ادبی پیدا است، کفر و ضلال هویدا است. امّا چاره چیست، چنین ادّعائی می‌شود و بر زبان می‌رود، و کسی هم نیست که این افراد نادان و کور و خودپسند و پر رو و کافر و گمراه را از آن باز دارد! و حال این که آنان بر خدا و قانون و آئین او تفاخر می‌فروشند، و بر خداوند بزرگوار گردن می‌افرازند، و در برابر ایزد متعال و برنامهٔ او پررویی می‌کنند، در حالی که در أمن و امان بسر می‌برند و در میان ناز و نعمت می‌لولند، و از جاهائی پاداش دریافت می‌دارند که مبارزهٔ با این دین و نیرنگبازی با این آئین برایشان مهمّ است و آماج و آرزوی ایشان است.

این مسأله - یعنی مسألهٔ اجازهٔ تعدّد ازواج، البتّه با آن همه احتیاط و مراقبتی که اسلام مبذول و مقرّر داشته

است - زیبا و بجا خواهد بود که آرام و روشن و جدّی بررسی گردد، و شرائط و ظروف حقیقی، و واقعیّتی که آن را فرا می‌گرفته است شناخته شود:

بخاری با سندی که در دست داشته است، روایت نموده است که غیلان پسر سلمهٔ ثقفی هنگامی که مسلمان گردید، ده زن در حبالهٔ نکاح داشت. پیغمبر ﷺ بدو فرمود:

(إِخْتَرْ مِنْهُنَّ أَرْبَعاً).

از میان آنان، چهار تا را برگزین.

ابوداود با سندی که در دست داشته است، روایت نموده است که عمیرهٔ اسدی گفته است: بدانگاه که مسلمان شدم، هشت زن داشتم. چنین وضعی را به پیغمبر ﷺ عرض کردم. فرمود:

(إِخْتَرْ مِنْهُنَّ أَرْبَعاً).

از میان آنان، چهار تا را برگزین.

امام شافعی در مسند خود گفته است: کسی برایم روایت کرده است که خود از ابن ابی زیاد، شنیده که می‌گفت: عبدالمجید از ابن سهل پسر عبدالرحمن، او نیز از عوف پسرحارث، و او هم از نوفل پسر معاویهٔ دیلمی، روایت کرده است که گفته است: وقتی که مسلمان شدم پنج زن داشتم. پیغمبر خدا ﷺ به من فرمود:

(إِخْتَرْ اَرْبَعاً أَيَّتَهُنَّ شِئْتَ وَ فَارِقِ الْأُخْرىٰ).

از میان آنان چهار تا را که می‌خواهی، برگزین و به ترک پنجمی بگوی.

بلی وقتی که اسلام ظهور کرد، مردان، ده زن و بیشتر و کمتر داشتند، بدون هیچگونه حدّ و مرز و قید و بندی.

اسلام به مردان دستور داد که: مرزی در میان است که مرد مسلمان نباید از آن، گام فراتر نهد، آن هم چهار زن است. و بندی در میان است که نباید بگسلد، آن هم امکان عدالت و توان دادگری است، و در غیر این صورت یک زن باید داشت و بس، و یا این که به کنیزان، بسنده کرد.

اسلام آمده است نه برای این که آزادی و بی‌بند و باری ببار آورد، بلکه آمده است تا حدّ و مرزی تعیین کند. اسلام نیامده است تا زمام کار را به دست هویٰ و هوس و اراده و خواست مرد بسپارد، بلکه آمده است تا تعدّد ازواج را منوط به عدالت و مقیّد به دادگری سازد، و در صورت عدم رعایت عدل و داد، اجازه و رخصتِ داده شده بازپس گرفته می‌شود و قدغن می‌گردد.

امّا اسلام به خاطر چه، چنین رخصتی را عطاء و چنین اجازه‌ای را داده است؟

اسلام سیستمی است برای زندگی انسان. سیستم واقعی مثبتی است. سیستمی است که با سرشت و هستی انسان سازگار است، و همآوا با واقعیّت وجودی انسان و نیازمندیهای او است، و موافق با ظروف و شرائط گوناگون وی در سرزمینهای مختلف و زمانهای متفاوت و احوال و اوضاع متغیّر است.

اسلام یک سیستم واقعگرای مثبتی است که به انسان آن چنان که هست و در موقعیّتی که دارد، نگاه می‌کند، و دست او را می‌گیرد و پا به پا او را می‌برد، تا پلّه پلّه، وی را از نردبان ترقّی اوج بدهد و به بلندای قلّهٔ تعالی برساند، بدون این که سرشت انسان را نشناسد و یا آن را نادیده بگیرد، و واقعیّت انسان را پشت گوش بیندازد و یا آن را ناچیز بینگارد، و در راه بردن و رهنمودش بدو تندی و سختی و ظلم و زوری روا دارد.

اسلام یک سیستمی است که بر ادّعای مهارت توخالی، و بر زیباپرستی و جمال دوستی سست و آبکی، و بر ایدئالیسم و خیالپردازی پوچ، و بر آرزوهای شیرین خواب و رؤیا، استوار نمی‌باشد. چرا که یکایک با سرشت و واقعیّت و شرائط و ظروف زندگی انسان برخورد پیدا می‌کند و بخار می‌گردد و به هوا می‌رود ...

اسلام سیستمی است که آفرینش انسان را پیش چشم می‌دارد، و پاکی جامعه را در مدّ نظر می‌گیرد، و اجازه نمی‌دهد که واقعیّت و نهاد مادیگرائی پدیدار گردد که کارش مبارزه با اخلاق حسنه و از میان بردن خصال پسندیده و آلوده کردن جامعه با فرود آوردن پتک واژه‌های پر طمطراقی چون ضرورت و شرائط محیط

است. ضرورت و شرائطی که با نهاد مردمان، در تضادّ است و با سرشت ایشان برخورد دارد. بلکه دائماً درصدد این است که نهادی را بوجود آورد که به حفاظت مردمان و نظافت جامعه کمک می‌کند، و با وجود کمترین تلاشی که فرد و جامعه مبذول می‌دارند، پاکی انسانها و پاکیزگی جامعه را روبراه می‌نماید.

هنگامی که ما درصدد بررسی تعدّد زوجات هستیم، اگر این ویژگیهای بنیادین سیستم اسلامی را پیش چشم بداریم، چه چیز خواهیم دید؟

پیش از هر چیز خواهیم دید که اوضاع و احوالی در بسیاری از جوامع تاریخی یاکنونی، پیش آمده است و پیش می‌آید که شمارهٔ زنان شایان ازدواج، از شمارهٔ مردان شایان ازدواج در آن اوضاع و احوال، بیشتر بوده و خواهد بود. چنین تفاوتی هم در جامعه‌هائی که در گذشته دچار این ناهماهنگی شده‌اند، از مرز چهار به یک تجاوز ننموده است و پیوسته در این حدود بوده است.

آیا چگونه این واقعیّت را چاره‌سازی کنیم؟ واقعیّتی که رخ می‌دهد و با نسبتهای مختلفی هم تکرار می‌گردد. واقعیّتی که انکار آن بی‌فایده است. آیا آن را با بالا انداختن دوشها چاره‌سازی کنیم؟ یا آن را به حال خویش رها کنیم تا بر اثر شرائط و ظروفی که پیش می‌آید و تصادفهائی که چه بسا رخ می‌نماید، خودش خویشتن را چاره‌سازی کند؟!

قطعاً بالا انداختن دوشها مشکلی را برطرف نمی‌گرداند. همچنین هر کس که جدّی بوده و برای خود و برای نوع بشر احترام قائل باشد، نخواهد گفت که جامعه را به حال خود رها باید کرد تا چنین واقعیّتی را برحسب اتّفاقات و برابر تصادفاتی که رخ می‌دهند چاره‌سازی کند.

لذا بایستی سیستمی باشد، و باید اجرائی باشد ... در این صورت خود را در برابر احتمالی از سه احتمال، می‌یابیم:

۱ - مردی که به سنّ ازدواج رسیده است با خانمی از خانمهائی که به سنّ ازدواج گام نهاده‌اند ازدواج کند، سپس خانمی یا بیشتر - با توجّه به خللی که پدید آمده است - بدون شوهر بماند و یا بمانند، و زندگی را بسر ببرد و یا بسر ببرند، و برای همیشه با مرد یا مردان بیگانه بوده و باشند!

۲ - مردی که به سن ازدواج رسیده است فقط با خانمی که به سن ازدواج گام نهاده است ازدواج شرعی و تمییزی انجام دهد، و در کنار آن با خانمی و یا خانمهائی که در جامعه، بی‌مرد مانده‌اند، دوست‌بازی و زنا کند، و این گونه خانمها تنها مردان را به عنوان دوستان نهانی و یا دوستان آزاد داشته باشند و با ایشان زنا کنند و در ظلمت حرام گمراه بسر برده و گمراه بمیرند!

۳ ـ مردانی که پای به سن ازدواج نهاده‌اند ـ همهٔ آنان و یا چندی از ایشان ـ هر یک با بیش از خانمی ازدواج نمایند، و خانمها جملگی خود را به عنوان همسران شرافتمند در کنار مردان خویش ببینند، و آزاده و سرفراز در پرتو نور بسر برند، نه این که در کار حرام بلولند و در تاریکی گمراهی، بازیچهٔ دست ناپاکان و وسیلهٔ سرگرمی آلودگان شوند.

احتمال نخستین ضدّ فطرت است، و برای خانمهائی که در زندگی از وجود مرد محرومند، توانفرسا و ناسازگار است، و یاوه‌سرائی یاوه‌سرایانی که می‌گویند کارکردن و تلاش ورزیدن، زن را از مرد بی‌نیاز می‌سازد، هرگز چنین حقیقتی را از جلو دیدگان حقّجویان بدور نمی‌دارد. چراکه این قضیّه، بسیار ژرفتر از آن است که چنین کوتاه بینان چرب زبان بذله‌گوی بی‌خبر از فطرت انسان، گمان می‌برند. هزاران کار و هزاران تلاش در پی معاش، زن را از نیاز فطریش به زندگی سرشتی بی‌نیاز نمی‌کند... خواه این نیاز، خواستهای تن و غریزه بوده، و خواه خواستهای روان و خرد باشد، از قبیل نیاز به خانه و کاشانه، و احتیاج به همدم و همراز و فرزندان و کودکانی که در کانون خانواده مونس غمها و شادیهایش گردند. آخر مرد هم کار می‌کند و به تلاش

در پی معاش می‌ایستد، ولی این امر او را بس و بسنده نمی‌باشد، و لذا به دنبال تشکیل خانواده مـی‌رود و همدم و همراز و فـرزندان و کـودکان را مـی‌جوید، و می‌خواهد عطر دل‌انگیز محبّت ایشان را ببوید. زن هم در این باره همچون مرد است، چراکـه هـر دو از یک جنس و از یک نوعند.

احتمال دوم هم ضدّ راه پاکی است که اسلام در پیش‌رو دارد، و ضدّ بنیاد جامعهٔ اسـلامی پـاکـدامـن است، و دشمن عزّت و کرامت انسانیّت زن است... آنان که باکی ندارند از این که زنا و فحشاء در جامعه، پخش و فراگیر شود، ایشان خویشتن را داناتر از خدا مـی‌دانـند و بـر شریعت او می‌شورند و در برابر فـرمان یـزدان گـردن می‌افرازند. زیرا علاوه بر این که کسی ایشان را از این گردن‌کشی و سرکشی بازنمی‌دارد، کسانی را مـی‌یابند که آنان راکاملاً تشویق می‌کنند و کارشان را بسی ارج می‌نهند، کسانی که کینهٔ ایـن دیـن را در دل دارنـد و پـیوستهٔ دربـارهٔ آن بـه نـیرنگ بـازی سـرگرم و بـه دغلکاری مشغولند!

احـتمال سـوم هـمان چیزی است کـه اسـلام آن را می‌پسندد و به عنوان رخصت مـقیّدی بـرمی‌گزیند تـا بدین‌وسیله با واقعیّتی رویاروی شود که تکان دادن و بالا انداختن دوشها بدان سودی نـمی‌رساند، و در آن چرب‌زبانی کردن و ادّعـاء نـمودن بـی‌ثمر است. آری اسلام شقّ سوم را برمی‌گزیند، چراکه همگام با واقعیّت مثبت اسلام است در رویاروئی با انسان بدان‌گونه که فطرت او خواهان و شرائط زندگی او خواستار است. و سازگار با مراقبتی است که اسلام از انسان می‌کند تـا وی را برای اخلاق پاک و جامعهٔ پاک بپرورد. و هم‌آوا با برنامه‌ای است که اسـلام بـرای بـرگرفتن انسـان از حضیض زمین و ارج دادن و رساندن وی به بلندترین قلّه بگونهٔ ساده و نرم و واقعی دارد.

گذشته از این، ما در میان جوامع بشری قدیم و جدید و دیروز و امروز و فردا تـا آخـر زمـان واقـعیّتی را در زندگی مردمان دیده و می‌بینیم که نمی‌توان مـنکر آن شد یانسبت بدان خویشتن را به تجاهل زد. و آن، این که، زمان باروری در مرد، تا سنّ هفتاد سالگی و بالاتر بطول می‌انجامد. در صورتی که در زن در سنّ پـنجاه سالگی یا نزدیک بـدان مـتوقّف مـی‌گردد. لذا بـطور متوسّط بیست سال سنّ باروری در زندگی مرد بیشتر از سنّ باروری در زندگی زن است. شکّی هم نیست که از زمـرهٔ اهـداف اخـتلاف ایـن دو جـنس و نـزدیکی زناشوئی آنان، امتداد حیات با باروری و تولید مثل، و آباد کردن زمین با افزایش جمعیّت و پخش و پراکـنده شدن انسانها در گسترهٔ زمین است. با این قانون فطری همگانی هم ناهماهنگ خواهد بود، که با جـلوگیری از این دورهٔ باروری افزون در مرد، چـرخـهٔ حـیات را از گردش باز داریم. ولیکن آنچه بـا ایـن قـانون فـطری هماهنگ است، این است که قانونی مقرّر شود کـه در همهٔ محیطها و همهٔ زمانها و همهٔ احوال از این رخصت استفاده گردد. البته فرد را وادار بدین أمر نکنند، بـلکه مجالی برای همگان پدید آید که این فطرت سرشتی را پاسخگو بوده و اجازه دهد به هنگام مقتضی، حیات از آن بهره‌مند گردد. چنین سازگاری موجود میان فطرت و میان خطّ سیر قانون، همیشه در قانون الهی ملحوظ و در مدّ نظر بوده است، ولیکن در قوانین بشری عـادتاً چنین سازشی موجود نـمی‌باشد، چـراکـه دیـد قـاصر بشری مـتوجّه آن نـمی‌گردد، و هـمهٔ شـرائـط دور و نزدیک را درک نمی‌نماید، و از همهٔ زوایا، نمی‌نگرد، و جملگی احتمالات را مراعات نمی‌دارد.

از جملهٔ حالات موجود و در عین حال مربوط به حقیقت گذشته، این واقعیّت است که: می‌بینیم شوهر مـیل بـه ادای وظیفهٔ فطری دارد، ولی همسر بر اثر مانع سنّی یا بیماری، از آن بیزار و گریزان است، هرچند که هردوی آنان علاقه‌مند به ماندگاری زندگی زناشوئی می‌باشند و از جدا شدن از یکدیگر بدشان می‌آید. آیا با چـنین حالاتی چگونه برخورد نمائیم؟

آیا در بـرابـر آن دوشـها را تکـان دهـیم و بـالایشان اندازیم، و شوهر و همسر را رها سازیم تا سر خود را به

دیوار بکوبند؟! یا اینکه با چرب‌زبانی خالی و بی‌مایه، و لطیفه گوئی سبک و بی‌پایه پذیرای آن گردیم؟
تکان دادن دوشها و بالا انداختن آنها ـ چنانکه گفتیم ـ مشکلی را حلّ نمی‌کند، و چرب‌زبانی و لطیفهٔ‌گوئی با جدّی بودن زندگی انسانی و مشکلات حقیقی آن، سازگار نمی‌باشد... بدین هنگام بار دیگر خویشتن را در برابر یکی از سه احتمال می‌یابیم:
۱ ـ این که مرد را سرکوب کنیم و با نیروی قانون و نیروی حکومت او را از تلاش فطریش باز داریم! و بدو بگوئیم: عیب است ای مرد! این کار درخور شأن تو نیست، و با حقّ و حقوق و کرامت و عزّت زنی که داری ناهمگون و ناسازگار است!
۲ ـ این که چنین مردی را آزاد بگذاریم تا دوست بازی کند و با هر زن و زنانی که می‌خواهد، زنا نماید!
۳ ـ این که برای چنین مردی، تعدّد زوجات را با توجّه به ضرورتهای موجود، آزاد کنیم و از طلاق همسر نخستین هم جلوگیری نمائیم.
احتمال نخستین ضدّ فطرت، و فراتر از قدرت، و ناسازگار با تحمّل اعصاب و روان مرد است. وقتی که او را به فرمان قانون و با نیروی حکومت، بدین کار مجبور سازیم، نتیجهٔ نزدیک آن بیزاری وی از زندگی زناشوئیی است که این رنج و مشقّت را بدو تحمیل می‌کند و شدائد دوزخ چنین حیاتی را بهره‌اش می‌سازد ... اسلام هرگز مرد را به چنین کاری وادار نمی‌کند، چرا که اسلام خانه را کانون آرامش می‌نماید، و همسر را مونس و همراز مرد می‌سازد.
احتمال دوم هم ضدّ رویّهٔ اخلاقی اسلام بوده و مخالف با برنامه‌ای است که اسلام برای ترقّی زندگی بشری، و بالا بردن و پاک داشتن و رشد بخشیدن آن دارد و می‌خواهد زندگی را به گونه‌ای درآورد که شایستهٔ انسانی باشد که خدا او را بر حیوان، برتری بخشیده است و گرامیش داشته است.
احتمال سوم تنها چیزی است که پاسخگوی ضرورتهای واقعی فطری است، و با برنامهٔ اصلی اسلام همساز است، و زندگی زناشوئی همسر نخستین را محفوظ می‌دارد، و آرزوی قلبی شوهر و همسر را برآورده می‌سازد که می‌خواهند با یکدیگر بمانند و خاطرات خویشتن را از یاد نبرند، و نیز برای انسان، بگونهٔ آرام و آسان و درست، برداشتن گامهای بلندی را به سوی ترقّی و تعالی میسّر می‌نماید.
چنین کاری هم وقتی رخ می‌دهد که همسر نازا باشد و شوهر هم رغبت فطری به داشتن فرزند داشته باشد. در اینجا است که شوهر دو راه بیشتر در پیش نخواهد داشت:
۱ - این که همسرش را طلاق داده و زن دیگری را بجای او به همسری گیرد و رغبت فطری خود را به داشتن فرزند، پاسخ گوید.
۲ - و یا اینکه با خانم دیگری ازدواج کند، و با همسر پیشین خود هم، زندگی را به سر برد.
چه بسا گروهی از آقایان چرب زبان و خانمهای بلبل زبان، راه اوّل را ترجیح دهند، ولیکن دست کم نود و نه درصد همسران این چنین کسانی را نفرین می‌کنند که چنین راهی را به شوهرانشان نشان می‌دهند، راهی که خانه‌هایشان را بر سرشان ویران می‌سازد، بدون این که بجای آن راه بهتری را بنمایاند ... زیرا کمتر اتّفاق می‌افتد خانم نازائی که نازائی او روشن و محقّق باشد، میل به ازدواج داشته باشد. بلکه همسران نازا اغلب با کودکان کوچکی که همسران جدید شوهرانشان به خانواده تقدیم می‌دارند الفت می‌گیرند و آسوده خاطر می‌شوند، و چنین کودکان معصومی خانه را پر از جنب و جوش و خوشی و شادی می‌سازند و مایهٔ شادمانی شوهران می‌گردند و همسران نازا را - هر اندازه هم به سبب بی‌بهرگی از داشتن فرزند ناراحت و دل مرده و پژمرده شده باشند- خرّم و خندان می‌دارند.
آری این چنین است، هرگاه با دیدهٔ خرد بنگریم و به زندگی آن گونه که هست نظر بیفکنیم و شرائط عملی آن را پیش چشم داریم، زندگی واقعیی که به چرب زبانی چرب زبّانان گوش نمی‌کند، و به یاوه‌سرائیهای

یاوه سرایان پاسخ نمی‌گوید، و از سخنان پوچ و پوک و بی‌سر و ته و بی‌چفت و بست - در جاهائی که باید سخن جدّی و قاطع باشد - خوشش نمی‌آید و پسندش نمی‌نماید. آری هرگاه خردمندانه و واقع بینانه به واقعیّت زندگی بنگریم، فلسفهٔ والای حکم آسمانی را در تدوین این چنین قانونی که مقیّد به قیدی است درمی‌یابیم:

﴿ فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً ﴾.

با زنانی ازدواج کنید که برای شما حلال بوده و دوستشان می‌دارید، با دو یا سه و یا چهار تا. اگر هم می‌ترسید که نتوانید میان زنان، دادگری را مراعات دارید، به یک زن اکتفاء کنید.

رخصتی که هست، پاسخگوی واقعیّت فطرت و واقعیّت حیات است و جامعه را از گرایش به بی‌بند و باری یا تن دادن به غمناکی و اندوهگساری نگاه می‌دارد، گرایش و تن در دادنی که فشار نیازمندیهای فطری و واقعیّت زندگی انگیزهٔ آن است ... قید موجود هم زندگی زناشوئی را از نابسامانی و از هم پاشیدگی محفوظ، و همسر را از جور و ستم مصمون می‌نماید، و کرامت زن را بدور می‌دارد از اینکه بدون ضرورت لازم و احتیاط کامل در معرض تحقیر قرار بگیرد. همچنین عدالتی را در بر دارد که ضرورت و مقتضیات تلخ ضرورت در پرتو آن قابل تحمّل است.

قطعاً کسی که روح اسلام و مسیر آن را می‌شناسد، هرگز نمی‌گوید: تعدّد زوجات ذاتاً مطلوب است، و بدون ضرورت فطری یا اجتماعی هم مقبول است، و تنها لذّت حیوانی آن را بس است و کافی، و گردش در میان همسران همانگونه که دوست پسر در میان دوستان دختر خود می‌گردد، آن را بس است و وافی! ولیکن این چنین است. بلکه تعدّد زوجات ضرورتی است که با ضرورت دیگری رویاروی شده و چارهٔ ناچاری است، و راه حلّی است که مشکل پیش آمده را با آن باید حلّ و چاره‌سازی کرد. و الاّ تعدّد زوجات کاری نیست که دل بخواه بوده و به هوا و هوس واگذار شود، و در سیستم اسلامی که با یکایک واقعیّات زندگی روبرو می‌گردد، حدّ و مرز و قید و بندی نداشته باشد.

هرگاه نسلی از نسلها در استفادهٔ از این رخصت راه خطا پوید، و هرگاه مردانی این رخصت را فرصتی برای تبدیل زندگی زناشوئی به نمایشگاه لذّت حیوانی شمارند، و هرگاه مردانی در میان همسرانی، بسان دوستان پسر در میان دوستان دختر بلولند، و هرگاه «حریم خانواده» را این گونه بیمناک درست کنند و این طور وحشتناک برآورند و بسازند، چنین چیزی کار اسلام نیست، و چنین کسانی هم نمایانگر اسلام نمی‌باشند. چراکه اینان به خاطر فاصله گرفتن از اسلام بدین پرتگاه افتاده‌اند، و اصلاً روح پاک اسلام را نشناخته‌اند. سبب اصلی این انحراف هم این است که چنین کسانی در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که اسلام بر آن فرمان نمی‌راند، و شریعت اسلام در آن سیطره و تسلّطی ندارد. جامعه‌ای است که حکومت اسلامی در آن پا بر جا نیست، حکومتی که پای‌بند اسلام و شریعت آن باشد، و مردمان را با رهنمودها و قانون‌های اسلامی و در پرتو آداب و رسوم آن رهبری کند و ایشان را بدان بخواند.

جامعهٔ دشمن اسلام، آن جامعه‌ای که از شریعت و قانون اسلامی سرباز زده است، چنین جامعه‌ای مسؤول نخستین این نابسامانی است، و او اوّلین مسؤولی است که «حریم خانواده» را این گونه متزلزل کرده است، و آشفته حال و پریشان روزگار نموده است. وی نخستین مسؤولی است که زندگی زناشوئی را به نمایشگاه لذّت حیوانی تبدیل ساخته است ... کسی که می‌خواهد این حال نابسامان را سر و سامان دهد، مردمان را به اسلام و شریعت اسلام و برنامهٔ اسلام برگرداند. ایشان را به نظافت و طهارت و استقامت و عدالت برگرداند ... کسی که خواهان اصلاح است، مردمان را به اسلام برگرداند، آن هم نه فقط در این بخش ناچیز، بلکه در کل برنامهٔ زندگی. زیرا اسلام سیستم کاملی است که جز

به صورت کامل و شامل بکار نمی‌پردازد ...
عدالت مطلوب عدالتی است که در رفتار و کردار و هزینه و همزیستی و همبستری رعایت شود. اما رعایت عدالت در احساسات دل و درون را از کسی نمی‌خواهند، زیرا خارج از ارادهٔ انسان است ... این هم همان عدالتی است که خداوند در آیهٔ دیگری از این سوره از آن سخن به میان آورده است:

﴿ وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ - فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ، فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ ﴾.

شما نمی‌توانید (از نظر محبّت قلبی) میان زنان دادگری (کامل) برقرار کنید، هر چند هم (در این راه به خود زحمت دهید و) همهٔ کوشش و توان خود را بکار برید. ولی (از زنی که میانهٔ چندانی با او ندارید) بطور کلّی دوری نکنید، بدانگونه که او را به صورت زن معلّقه‌ای درآورید (که بلاتکلیف بوده و نه شوهردار و نه بی‌شوهر بشمار آید. (نساء / ۱۲۹)

این آیه‌ای است که برخی از مردم می‌خواهند آن را دلیلی بر تحریم تعدّد زوجات کنند. ولیکن چنین نیست. شریعت خدا شوخی نیست تا در آیه‌ای قانونی را وضع نماید و در آیهٔ دیگری آن را لغو فرماید. بگونه‌ای که با دست راست ببخشد و با دست چپ بازپس بگیرد! در آیهٔ اوّل سخن از دادگری مطلوب است، و در آیهٔ بعدی سخن از عدم تعدّد زوجات است اگر ترس از این باشد که چنین عدالتی را نتوان پیاده و اجراء کرد، عدالت در رفتار و کردار و هزینه و همزیستی و همبستری، و در سائر اوضاع ظاهری، بگونه‌ای که هیچیک از همسران چیزی از آن اشیاء کم نداشته باشند، و در چیزی از آنها یکی بر دیگری برتری داده نشود. همانگونه که پیغمبر ﷺ یعنی والاترین انسانی که بشریّت او را شناخته است چنین می‌کرد و می‌نمود، بدانگاه که مردمان جملگی و زنان او همگی می‌دانستند که وی عائشه - رضی الله عنها - را دوست می‌دارد و نسبت بدو مهری به دل دارد که به زنی جز او ندارد. آخر دلها در اختیار صاحبان دلها نیست، بلکه در اختیار خدا و میان دو انگشت از انگشتان ایزد مهربان است و هرگونه که خود بخواهد آن را می‌گرداند و می‌چرخاند. پیغمبر ﷺ دین را می‌شناخت و دل خود را نیز می‌شناخت. این بود که می‌فرمود:

(أَللّٰهُمَّ هٰذٰا قِسْمِي فِيمٰا أَمْلِكُ، فَلاٰ تَلُمْنِي فِيمٰا تَمْلِكُ وَ لاٰ أَمْلِكُ).[1]

پروردگارا! این چیزی است که در توان من است و جز این از من ساخته نیست. پس در برابر آنچه تو بر آن توانا هستی و من بر آن توانا نیستم مرا سرزنش مفرما.

بار دیگر برمی‌گردیم و پیش از این که از این مبحث بگذریم تکرار می‌کنیم: اسلام تعدّد زوجات را بوجود نیاورده است و بلکه آن را محدود نموده است، و به تعدّد زوجات دستور نداده است و بلکه بدان اجازه داده است و مقیّدش کرده است. اسلام اجازه فرموده است که به هنگام رویاروئی با واقعیّات زندگی بشری و پیش آمد نیازمندیهای فطری انسانی از تعدّد زوجات استفاده گردد، واقعیّات و نیازمندیهائی که برخی از آنها را بیان داشتیم، البتّه آنهائی که تاکنون برایمان روشن شده‌اند و چه بسا جز آنها چیزهای دیگری باشد و دگرگونیهای زندگی در میان نسلهای آینده و همچنین پیدایش شرائطی جز این، پرده از آنها بردارد. همانگونه که هر قانون و رهنمود دیگری که این برنامهٔ خدائی برای انسانها به ارمغان آورده است وضع چنین است، مردمان در زمانی از ازمنهٔ تاریخ، حکمت و مصلحت کلّی آن را چنانکه باید نمی‌فهمند. قطعاً هم حکمت و مصلحت در هر قانونی از قوانین الهی مندرج و نهفته است چه انسانها بدین حکمت و مصلحت پی ببرند یا پی نبرند، و در تاریخ زندگانی کوتاه انسانها، مردمان با ادراک محدودشان آنها را فهم کنند یا نکنند.

حال از اجراء بخش نخست گام فرا نهیم و به اجراء بخش دوم بپردازیم که آیهٔ مبارکهٔ قرآنی دربارهٔ عدم تحقّق دادگری، آشکارا سخن می‌راند:

۱- ابوداود و ترمذی و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

﴿ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً، أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ﴾.

اگر هم می‌ترسید که نتوانید میان زنان دادگری را مراعات دارید، به یک زن اکتفاء کنید یا با کنیزان خود (که هزینهٔ کمتری و تکلیفات سبکتری دارند) ازدواج نمائید.

مراد این است که اگر در ازدواج، ترس عدم رعایت دادگری در میان باشد باید به زنی بسنده کرد که بیشتر از آن جائز نمی‌باشد، ولیکن نصّ قرآنی کنیزان را محدود نساخته است چه به صورت ازدواج و چه به صورت کنیزی.

قبلاً در جزء دوم فی‌ظلال القرآن، نگاه کوتاهی به مسألهٔ بردگی انداختیم، در اینجا خوب است به مسألهٔ خاصّ کام بردن از کنیزان بپردازیم.

قطعاً ازدواج با کنیز اعتبار بخشیدن مجدّد بدو و برگرداندن کرامت و حشمت دوبارهٔ او است. زیرا این کار مایهٔ آزاد شدن او و فرزندانی می‌گردد که از آقایش به دنیا می‌آورد، هر چند هم به هنگام ازدواج وی را آزاد نکرده باشد. آخر او از همان لحظه که می‌زاید «مادر فرزند» نامیده می‌شود و آقایش نمی‌تواند او را به فروش برساند و پس از وفات آقایش آزاد خواهد بود، و فرزندش از همان روز تولّد آزاد بشمار است.

اگر هم بگونهٔ کنیزی با وی همبستری شود، باز هم او «مادر فرزند» خوانده می‌شود و فروش او قدغن می‌گردد و پس از وفات آقایش آزاد خواهد بود، و فرزندش هم - در صورت اعتراف آقا به نسبت او که عادتاً هم انجام پذیر است - آزاد بشمار است.

پس، ازدواج، یا کنیزی، هر دو راهی از راههای بیشماری است که اسلام برای آزادی بردگان مقرّر فرموده است ... چه بسا دربارهٔ مسألهٔ کنیزی دغدغه‌ای دل را بیازارد. لذا زیبا خواهد بود که بگوئیم مسألهٔ بردگی بطور کلّی برخاسته از ضرورت و ناچاری است - همانگونه که در جزء دوم بیان داشتیم - و همان ضرورت و ناچاری مقتضی جواز بردگی در جنگ شرعی اعلان شده از سوی پیشوای مسلمان مجری شریعت خدا، موجب جواز کنیزی بردگان است. مگر نه این است که سرنوشت زنان مسلمان آزادهٔ پاکدامن، هنگامی که اسیر دیگران می‌گردند از چنین سرنوشتی بسی بدتر و ناگوارتر است؟!

خوب است فراموش نکنیم که چنین زنان اسیر برده‌ای، دارای خواستهای سرشتی هستند و بناچار باید در زندگی ایشان حساب چنین خواستهائی را کرد. چرا که در سیستم واقعگرائی که سرشت واقعی انسان را مراعات می‌دارد، نمی‌توان از آنها چشم‌پوشی و غفلت نمود. حال باید که یا پاسخ بدین خواستها از راه ازدواج انجام پذیرد، و یا - مادام که سیستم بردگی پابرجا است - از راه کنیزیِ صاحب کنیز انجام گیرد، تا این که چنین خانمهائی وضع نابهنجار بی‌بند و باری اخلاقی و هرج و مرج جنسی را در جامعه پراکنده نسازند، وضعی که ضابطه و قانونی نداشته باشد، بدان گاه که از راه زنا کردن و دوست بازی نمودن به نیاز سرشتی خود پاسخ می‌گویند، همانگونه که در زمان جاهلیّت حال چنین بود.

امّا افزایش کنیزکان و گردآوری ایشان در برخی از ادوار از راه خرید و فروش و آدم‌ربائی و برده‌داری، نگهداری آنان در کاخها، ایشان را مایهٔ عیش و نوش و کامجوئی حیوانی قرار دادن، با گروههای فراوان کنیزان شبهای سرخ بسر آمدن، عربده‌های مستانه سر دادن و رقصیدن و آواز خواندن، و دیگر چیزهائی که خبرهای درست یا مبالغه‌آمیز آنها را شنیده‌ایم، اصلاً جزو اسلام نبوده و از زمرهٔ کارهای اسلام و الهامات آن نمی‌باشد، و درست نیست که آنها را به حساب سیستم اسلامی گرفت و بر واقعیّت تاریخی اسلام افزود.

واقعیّت تاریخی اسلامی آن است که برابر اصول اسلام و جهان‌بینی‌ها و مقرّرات و قوانین آن پدید آمده است. تنها این، بلی تنها این، واقعیّت تاریخی اسلامی است. امّا کاری که در جامعه‌ای رخ می‌دهد که خود را به اسلام نسبت می‌دهد، در حالی که این کار خارج از ارکان و اصول اسلام و مقرّرات و قوانین آن است، جائز

نیست که یک عمل اسلامی بشمار آید، چراکه بدور از راستای اسلام و بر کنار از شاهراه سعادت‌بخش آن است.

قطعاً اسلام دارای وجودی مستقلّ خارج از واقعیّت مسلمانان در هر عصر و زمانی است. چراکه مسلمانان اسلام را پدید نیاورده‌اند، بلکه این اسلام است که آنان را پدید آورده است. اسلام تنه است و مسلمانان شاخه‌اند و ثمره‌ای از ثمرات این درخت برومند. لذا آنچه راکه مردمان می‌سازند، یا آنچه راکه می‌فهمند، همان چیزی نیست که اصل سیستم اسلامی یا مفهوم اساسی اسلام را معیّن سازد، مگر این که موافق باشد با اصل اسلامی ثابت مستقلّی که اسلام دربارهٔ واقعیّت مردمان و برداشت ایشان دارد، و واقعیّت مردمان در هر عصر و زمانی و برداشت آنان بدان سنجیده می‌شود و بر آن قیاس می‌گردد تا دانسته شود که تا چه اندازه واقعیّت حالشان و برداشت ذهنشان با آن منطبق و یا از آن منحرف است.

امّا در سیستمهای زمینی کار بدین منوال و بر این قرار نیست. سیستمهائی که در اصل برخاسته از جهان‌بینیهای انسانی و پرداختهٔ مکتبهائی هستند که مردمان خودشان آنها را برای خودشان وضع می‌کنند بدان گاه که به جاهلیّت برمی‌گردند و به خدا بی‌باور می‌شوند هر چند که ایشان ادّعاء می‌نمایند که به خدا اعتقاد دارند. چراکه نخستین نشانهٔ ایمان به خدا برگرفتن مقرّرات و قوانین از برنامهٔ خدا و شریعت الله است، و بدون چنین قاعدهٔ عظیمی ایمانی در میان نمی‌باشد. توضیح این که در چنین احوال و اوضاعی، این برداشتهای متغیّر مردمان، و اوضاع متبدّل در سیستمهای ایشان است که مفاهیم مکتبهائی را مقرّر می‌دارد که خودشان آنها را برای خود وضع کرده‌اند و دربارهٔ خود پیاده و بر خویشتن حاکم نموده‌اند.

لیکن در سیستم اسلامی که مردمان آن را برای خود ساخته و پرداخته نکرده‌اند، و بلکه خداوندگار مردمان و آفریدگارشان و روزی‌رسانشان و مالکشان آن را برای ایشان تهیه دیده است و آماده نموده است، در چنین سیستمی مردمان یا از آن پیروی می‌کنند و اوضاع و احوالشان را برابر آن پابرجا می‌دارند و روبراه می‌سازند، و در این صورت است که واقعیّت ایشان واقعیّت تاریخی اسلامی بشمار می‌آید، و یا این که از سیستم اسلامی بکنار می‌روند، یا آن را بطور کلّی بدرود می‌گویند، دیگر آنچه در پیش می‌گیرند واقعیّت تاریخی اسلامی محسوب نمی‌گردد، و بلکه کناره‌گیری از اسلام و انحراف از آن قلمداد می‌شود.

باید به هنگام بررسی تاریخ اسلامی مطالب مذکور را در مدّ نظر داشت. چراکه دیدگاه تاریخی اسلامی بر آن استوار و پابرجا است و با سایر دیدگاههای تاریخی دیگر کاملاً جدا و متفاوت است، دیدگاههائی که واقعیّت فعلی جامعه را تفسیر عملی دیدگاه یا مکتب بشمار می‌آورند، و تحوّل دیدگاه یا مکتب را در همین واقعیّت عملی جامعه‌ای می‌جویند که بدان گردن نهاده است، و در میان مفاهیم و برداشتهای متغیّری پیجوئی می‌نمایند که از خود این دیدگاه بر صفحهٔ اندیشهٔ همین جامعه نقش بسته است!... از زاویهٔ چنین دیدگاهی به اسلام نگریستن و اینگونه نگرشی دربارهٔ اسلام داشتن، با سرشت منحصر به فرد اسلام منافات دارد، و در تشخیص مفهوم حقیقی اسلامی به خطرات فراوانی منتهی می‌گردد.

در پایان، آیه فلسفهٔ همهٔ این مقرّرات را بیان می‌دارد، و آن عبارت است از: دوری از ستمگری و پیاده کردن دادگری:

﴿ ذٰلِکَ أَدْنیٰ أَلاّٰ تَعُولُوا ﴾.

این (کار، یعنی اکتفاء به یک زن، یا ازدواج با کنیزان) سبب می‌شود که کمتر دچار کجروی و ستم شوید و فرزندان کمتری داشته باشید.

﴿ ذٰلِکَ ﴾: یعنی دوری کردن از ازدواج دختران یتیم، ﴿ إِنْ خِفْتُمْ أَلاّٰ تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامیٰ ﴾ اگر ترسیدید که دربارهٔ یتیمان نتوانید دادگری کنید. حتّی اگر در ازدواج با زنان دیگری هم دیدید که نمی‌توانید دادگری کنید

بدانگاه که دو یا سه یا چهار تا را به ازدواج درمی‌آورید، تنها یکی را به همسری بپذیرید، و یا به کنیزان خود بسنده کنید. «این کار سبب می‌شود که کمتر دچار کجروی و ستم شوید و فرزندان کمتری داشته باشید». یعنی این عمل باعث می‌شود که چه بسا ستم نکنید و کژ راهه نروید.

بدین منوال روشن می‌گردد که عدالت خواهی و دادگری‌جوئی پیش‌قراول این برنامه بوده و هدف هر جزئی از جزئیّات آن است. عدل و داد هم شایسته‌تر است پیش از هر جای دیگری در پرورشگاهی مراعات گردد که خانواده را در بر می‌گیرد. چرا که خانواده نخستین آجر جملگی ساختمان اجتماعی، و نقطهٔ حرکت به سوی زندگی اجتماعی همگانی است. نسلها در آنجا پا می‌گیرند و راهیِ جامعه می‌گردند، بدانگاه که هنوز نرم و نازک بوده و قابلیّت دگرگونی و شکل‌پذیری را دارند و اگر بر دادگری و مهرورزی و صلح‌طلبی و سازگاری بارنیایند و پرورده نشوند، دیگر عدالت و محبّت و صلح و سازی در میان نخواهد بود[1].



سپس روند کلام با بیان حقوق زنان ادامه می‌یابد پیش از این که سخن از رعایت یتیمان را کامل گرداند. این سوره را به نام زنان نامگذاری نموده و سرآغاز آن را بدیشان اختصاص داده است، و دربارهٔ حقوق آنان اینگونه می‌آغازد:

﴿ وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً. فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً، فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً ﴾.

مهریّه‌های زنان را به عنوان هدیّه‌ای خالصانه و فریضه‌ای خدایانه بپردازید. اگر با رضایت خاطر چیزی از مهریّهٔ خود را به شما بخشیدند، آن را (دریافت دارید و) حلال و گوارا مصرف کنید.

این آیه برای زن حقّ شخصی صریحی را در امر مهریّه برای زن پدید می‌آورد، و خبر از کاری می‌دهد که در جامعهٔ جاهلی حکمفرما بوده است که خوردن این حق به صورتهای گوناگون است. یکی از آنها این بوده که مهریّهٔ زن را ولی او برای خود دریافت می‌کرده است، انگار که زن کالای معامله‌ای بوده که ولی زن صاحب چنین کالائی بشمار می‌آمده است. نوع دیگر ازدواج، شغار نامیده می‌شود. و آن بدینگونه بوده است که ولی زنی را که تحت ولایت او بوده به ازدواج کسی درمی‌آورد، و طرف هم در مقابل آن زنی را به ازدواج ولی اوّل درمی‌آورد که تحت ولایت خودش قرار داشت. زنی را دادن و زنی را گرفتن! معامله‌ای که آن دو زن در آن کالائی بیش نبوده و اصلاً اختیاری از خود نداشتند! انگار حیوانی با حیوانی معاوضه می‌گردد! اسلام چنین ازدواجی را بطور کلّی حرام و ممنوع نمود، و ازدواج را بهم رسیدن دو انسانی کرد که با میل و اختیار خود در کنار همدیگر می‌آسایند، و مهریّه را حقّ زن قرار داد که آن را برای خود دریافت می‌دارد و ولی او آن را دریافت نمی‌کند، و نام بردن و تعیین چنین مهریّه‌ای را قطعی و حتمی کرد تا زن آن را به عنوان حقّ واجب تخلف ناپذیری دریافت کند، و بر شوهر هم واجب گرداند که آن را به عنوان عطیّهٔ ویژهٔ زن به همسر بپردازد و چنین پرداختی را هم باید با طیب خاطر و رضایت کامل انجام دهد، بدانگونه که انگار هبه و هدیّه‌ای را می‌دهد. بعدها اگر زن خواست چیزی از مهریّهٔ خود را - برخی یا همهٔ آن را - به شوهر خود ببخشد، او در این امر صاحب اختیار است و می‌تواند چنین کاری را با طیب خاطر انجام بدهد، و شوهر هم می‌تواند آن مقداری را که همسرش با رضایت خود بدو می‌دهد دریافت نماید و حلال و گوارا بداند و از آن بخورد. آخر روابط شوهر و همسر باید که بر رضایت کامل، اختیار مطلق، گذشت صمیمانه، بخشش کریمانه، و مودّت و محبّتی استوار گردد که با آن نه از این سو و نه از آن سو زور و فشاری برجای نماند، و مهر دل مهربان یاران هرگونه تنگی و مضیقتی را از

۱- برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب «السلام العالمی و الإسلام» فصل: «سلام البیت» چاپ دارالشروق.

صحنهٔ سرای زندگیشان بزداید.
با این برنامه اسلام ته‌نشستی از ته‌نشستهای جاهلی را زدود، ته‌نشستی که مربوط می‌شد به کار زن و مهریّهٔ وی، و حق زن دربارهٔ خود و دارائی خویش، و نسبت به کرامت و منزلت خویشتن ... با وجود این روابط میان همسر و شوهر را خشک و بیجان نساخت، و آن را بر پایهٔ تنها قاطعیّت قانون استوار ننمود، بلکه کاری کرد که بزرگواری و بخشندگی و رضایت و خشنودی و عطوفت و محبّت هم در این زندگی مشترک راه بسپرند و با تری و تازگی خود فضای آن را تر و تازه گردانند.



هنگامی که روند کلام از این مبحث می‌پردازد - مبحثی که در آن سخن از ازدواج با دختران یتیم و سایر زنان دیگر بود - از اموال یتیمان سخن می‌گوید. در آن احکام باز دادن اموالشان را شرح می‌دهد، بعد از آن که در آیهٔ دوم سوره، اصل باز دادن اموال را بگونهٔ چکیده بیان داشته بود.
اگرچه این اموال، اموال یتیمان است، ولی مقدّم بر آنان متعلّق به تودهٔ جامعه است. خداوند چنین اموالی را به تودهٔ جامعه سپرده است تا به حفظ و رشد آن اقدام ورزد، در حین این که ضامن بهره‌وری و سودجوئی از آن به بهترین وجه ممکن است. پس تودهٔ جامعه پیش از دیگران مالک اموال عام بشمار است و یتیمان یا ارث بر جای گذارندگانشان مالک این اموال می‌گردند تنها بدین خاطر که آن را با اجازهٔ تودهٔ جامعه به بر بنشانند و به بهره برسانند، و پیوسته خود از آن بهره‌ور شوند و تودهٔ جامعه را به همراه خود از آن بهره‌مند گردانند مادام که بر افزایش و باروری اموال توانا بوده، و در چرخش و گردش آن راهیاب و آشنا باشند - مالکیّت فردی هم با تمام حقوق و قیودی که دارد در همین چهارچوب پابرجا و برقرار است[1] - و اما یتیمان دیوانهٔ ثروتمندی که خوب نمی‌توانند اموال را به گردش درآورند و از آن بهره‌برداری کنند، اموالی بدیشان داده نمی‌شود و در آن حقّ دخل و تصرّف و نظارت و سرپرستی نخواهند داشت، هر چند که حقّ مالکیّت فردی آنان محفوظ می‌ماند و از ایشان سلب نمی‌گردد. بلکه تصرّف در اموال تودهٔ جامعه به کسی از میان تودهٔ جامعه واگذار می‌شود که خوب بتواند در اموال تصرّف کند. البتّه درجهٔ قرابت با یتیم نیز باید مراعات گردد تا سرپرستی خانوادگی هم پیاده شود که پایهٔ سرپرستی همگانی در میان خانوادهٔ بزرگ جامعه است. یتیم دیوانه هم حقّ روزی و جامه در اموال خود را دارد و باید با او نیکو معامله شود:

﴿ وَ لاٰتُؤْتُوا ٱلسُّفَهٰاءَ أَمْوٰالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ قِيٰاماً، وَ ٱرْزُقُوهُمْ فِيهٰا وَ ٱكْسُوهُمْ، وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَّعْرُوفاً ﴾.

اموال کم خردان را که در اصل اموال شما است به خود آنان تحویل ندهید. چرا که خداوند اموال را برایتان قوام زندگی گردانده است. از (ثمرات) آن خوراک و پوشاک ایشان را تهیّه کنید و با سخنان شایسته با آنان گفتگو کنید (و ایشان را نیازارید و با ایشان بد رفتاری نکنید).

بی‌خردی و خردمندی هم - بعد از بلوغ - روشن است و ویژگیهای آن دو معمولاً پنهان نمی‌ماند و نیازی به مشخّص کردن مفهوم آنها نمی‌باشد. چرا که محیط خردمند را از بی‌خرد باز می‌شناسد، و راهیابی آن و سرگشتگی این را جدا می‌سازد، و تصرّفات هر یک از دونفر بر مردمان مخفی نمی‌گردد. آزمودن وسیلهٔ شناخت بلوغی است که نصّ قرآنی از آن با واژهٔ «نکاح» تعبیر می‌کند، و آن هم کاری است که با بلوغ پیدا و رسا می‌گردد:

﴿ وَ ٱبْتَلُوا الْيَتٰامىٰ، حَتّٰى إِذٰا بَلَغُوا ٱلنِّكٰاحَ، فَإِنْ آنَسْتُمْ مِّنْهُمْ رُشْداً فَٱدْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوٰالَهُمْ، وَ لاٰتَأْكُلُوهٰا إِسْرٰافاً وَ بِدٰاراً أَنْ يَكْبَرُوا، وَ مَنْ كٰانَ غَنِيّاً فَلْيَسْتَعْفِفْ، وَ مَنْ كٰانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ. فَإِذٰا

۱- برای آشنائی بیشتر مراجعه شود به کتاب «العدالةُ الإجتماعيةُ في الإسلامِ»، فصل «سياسة المال»، چاپ دارالشروق.

دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ، وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيباً ﴾.

یتیمان را (پیش از بلوغ با در اختیار قرار دادن مقداری از مال و نظارت بر نحوهٔ معامله و کارآئی ایشان در میدان زندگی، پیوسته) بیازمائید تا آنگاه که به سنّ ازدواج می‌رسند. اگر از آنان صلاحیّت و حسن تصرّف دیدید، اموالشان را بدیشان برگردانید، و اموال یتیمان را با اسراف و تبذیر و با عجله و شتاب نخورید (و به خود بگوئید که) پیش از آن که بزرگ شوند (و اموال را از دست ما بازپس بگیرند آن را هر گونه که بخواهیم خرج می‌کنیم! و از سرپرستان آنان) هر کس که ثروتمند است (از دریافت اجرت سرپرستی و دست زدن به مال ایشان) خودداری کند، و هر کس که نیازمند باشد به طرز شایسته (و به اندازهٔ حقّ‌الزحمهٔ خود و نیاز عرفی، از آن) بخورد. و هنگامی که اموالشان را به خودشان (بعد از بلوغ) بازپس دادید، بر آنان شاهد بگیرید، و (اگر چه علاوه از گواهان، خدا گواه است و) کافی است خدا حسابرس و مراقب باشد.

از لابلای نصّ قرآنی، ریزه‌کاری در برنامه‌هائی پیدا است که یتیمان برابر آنها اموالشان را به هنگام رشد دریافت می‌دارند. همچنین سختگیری در وجوب شتاب برای تسلیم اموال یتیمان به خودشان هویدا است، بدانگاه که بعد از بلوغ پای به رشد می‌نهند. در چنین زمانی باید اموالشان را کامل و سالم بدیشان بازپرداخت کرد، و در زمان سرپرستی اموالشان در محافظت و مراقبت کوشید، و مسرفانه به خوردن اموال دست نیازید و شتاب نورزید و نگفت باید اموال را خورد پیش از آن که یتیمان بزرگ شوند و دارائی خود را به دست گیرند. همچنین اگر سرپرست ثروتمند باشد، از خوردن چیزی از آن اموال در قبال سرپرستی خودداری کند، و اگر سرپرست نیازمند باشد، کمترین حدّ ممکن را از اموال بخورد. به هنگام تسلیم اموال به صاحبان آن علاوه از وجوب گواهی گرفتن، در پایان آیه گواهی خدا و حسابرسی او گوشزد می‌گردد:

﴿ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيباً ﴾.

کافی است که خدا حسابرس و مراقب باشد.

همهٔ این سختگیریها، و این همه بیان مشروح، و تمام این یادآوریها و برحذر داشتنها، اشاره بدان دارد که در محیط چه ستمهائی بر اموال یتیمان ضعیف جامعه می‌رفته است، و دگرگونی این عرف حاکم چه اندازه به شدّت و حدّت، و توکید و تأکید، و تشریح و تفصیلی نیازمند بوده است که از هیچ سوئی مجالی برای شوخی باقی نگذارد.

بدین منوال برنامهٔ یزدانی نشانه‌های جاهلیّت را از درونها و جامعه‌ها می‌زدود، و نشانه‌های اسلام را بر جای آنها استوار می‌نمود. و جامعهٔ تازه را می‌ساخت، و اندیشه‌ها و رفتارهای آن را مقرّر و معیّن می‌کرد، و با توجّه دادن به هراس از یزدان و نظارت او بر افعال و اقوال بندگان، مقرّرات و قوانین پروردگار را محکم و استوار می‌داشت، و نظارت خدا را به عنوان آخرین تضمین اجرای دستورات کردگار گوشزد می‌کرد، و همگان را متوجّه این نکته می‌کرد که بدون چنین هراسی و بدون توجّه بدین نظارتی، هیچگونه قانونی در زمین ضمانت اجرائی ندارد:

﴿ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيباً ﴾.

کافی است که خدا حسابرس و مراقب باشد.



در زمان جاهلیّت به دختران ارث نمی‌پرداختند، و اغلب اوقات به کودکان هم جز مقدار ناچیزی از ترکه نمی‌دادند. بدین بهانه که نه اینان و نه آنان بر اسبی نمی‌نشینند، و دشمن یورشگر را برنمی‌گردانند! امّا قانون خدا حقوق جملگی خویشاوندان را در متن ارث گنجانده و سهم هر یک را برحسب مراتب روشن داشته است، و بعدها بیان خواهد شد. این هم هماهنگ است با دیدگاه اسلام دربارهٔ ضمانت اجتماعی میان افراد یک خانواده و ضمانت اجتماعی انسانی همگانی. برابر قاعدهٔ ﴿ أَلْغُنْمُ بِالْغُرْمِ ﴾. غنیمت در برابر غرامت است. خویشاوند همانگونه که مجبور است خویشاوند خود را

سرپرستی کند و هزینهٔ زندگی او را در صورت نیاز برآورده سازد، و در پرداخت دیه به هنگام وقوع قتل، و دادن غرامت به هنگام وقوع جراحت، شریک و سهیم او گردد، در این صورت دادگری است که اگر هم اموالی به ارث گذاشت به اندازهٔ مرتبهٔ خویشاوندی و درجهٔ وظیفه‌ای که نسبت بدو داشته است، از او ارث ببرد.

اسلام نظام کامل و هماهنگی است، و کمال و هماهنگیش در تقسیم حقوق و واجبات روشن و واضح است ... این اساس ارث در اسلام بگونهٔ همگانی است.

گاهی اینجا و آنجا یاوه‌گوئیهائی پیرامون قانون ارث می‌شنویم. انگیزهٔ این یاوه‌سرائیها جز گردنکشی در برابر خداوند سبحان، و عدم آشنائی با سرشت انسان، و بی‌خبری از شرائط و ظروف حیات واقعی مردمان نمی‌باشد.

قطعاً شناخت اصول و ارکانی که نظام اجتماعی اسلامی بر آن استوار است از این یاوه‌گوئیها بطور کلّی جلوگیری می‌کند. ضمانت اجتماعی اساس این نظام است، و برای این که این ضمانت اجتماعی بر پایه‌های محکمی استوار گردد، اسلام مراعات این را کرده است که براساس خواستهای سرشتی مستقرّ در درون بشری پابرجای شود. خواستهائی که خداوند آنها را بیهوده در سرشت انسان نسرشته است، و بلکه آنها را آفریده است تا این که نقش اساسی در زندگی انسان داشته باشد.

از آنجا که روابط خانوادگیِ نزدیک یا دور، روابط سرشتی راستینی است، و نسلی از نسلها، و بلکه همهٔ نسلها آن را نساخته‌اند، و ستیزه‌گری دربارهٔ جدّی بودن این روابط و ژرفی و تأثیر آنها در بالا بردن زندگی و همچنین در حفظ و ترقّی آن، جز ستیزه‌گری ناشایست و غیرمحترمانه‌ای بشمار نمی‌آید. به همین علّت است که اسلام ضمانت اجتماعی را در محیط خانواده سنگ پایهٔ ساختمان ضمانت اجتماعی همگانی قرار داده است، و ارث را علاوه از کارهائی که در نظام اقتصادی و اجتماعی همگانی از آن مورد نظر است مظهری از مظاهر این ضمانت اجتماعی در محیط خانواده نموده است.

هنگامی که این گام ناتوان یا کوتاه آمد از همهٔ این حالتهای نیازمندِ ضمانت اجتماعی، گام بعدی در محیط جامعهٔ محلّی معمولی برداشته می‌شود تا گام قبلی را تکمیل و تقویت سازد. اگر این گام هم کافی و بسنده نبود، نوبت به دولت اسلامی می‌رسد تا سرپرستی همهٔ کسانی را به عهده گیرد که تلاش خانواده و سعی جامعهٔ محلّیِ محدود نتوانسته است هزینهٔ زندگانی ایشان را تأمین کند و عهده‌دار نگاهداری کامل آنان گردد. بدین ترتیب تمام بار بر دوش دستگاه همگانی دولت نمی‌افتد. چه ضمانت اجتماعی در جامعهٔ محلّی محدود خانواده، و یا در محدودهٔ جامعهٔ کوچک، احساسات زیبا و مهربانانه‌ای پدیدار می‌سازد که فضائل همکاری و همیاری و همآهنگی و همآوائی بر اثر آن رشد می‌کند، رشد کاملاً طبیعی نه رشد مصنوعی و ساختگی. چنین احساساتی هم دستاورد انسانانه‌ای است که جز پست بدکامهٔ ناپاک آن را مردود نمی‌دارد و نامقبول نمی‌شمارد. ضمانت اجتماعی مخصوصاً در محیط خانواده، آثاری را پدیدار می‌آورد که کاملاً طبیعی و سازگار با فطرت است. هنگامی که فرد احساس کند اثر کوشش شخصی او به خویشاوندان و بویژه به فرزندانش بازمی‌گردد، کوشش او چندین برابر می‌گردد، و بهرهٔ کار و تلاش وی بطور غیرمستقیم به جامعه می‌رسد. چراکه اسلام میان فرد و جامعه فواصل و موانعی قرار نمی‌دهد[1]، و هر چه فرد دارد زمانی که جامعه بدان نیاز پیدا کند متعلّق به یکایک افراد جامعه است.

این قاعدهٔ بازپسین پاسخ تمام اعتراضات سطحی

---

۱ - برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب «انسان بین مادیگری و اسلام» تألیف محمد قطب، فصل: فرد و جامعه، و به کتاب: «عدالت اجتماعی در اسلام» فصل: ضمانت اجتماعی، و فصل: نقش ثروت، و کتاب: «بررسیهای اسلامی» فصل ضمانت اجتماعی، هر دو کتاب تألیف مؤلف، چاپ دارالشروق.

کسانی را می‌دهد که از مسألهٔ ارث ایراد مـی‌گیرند و می‌گویند چرا دارائی به کسی برسد که در راه آن رنجی نکشیده است و کوششی نورزیده است ... مگر نه این است که وارث از یک سو امتداد میراث گذار است، و از طرف دیگر ضامن و کفیل زندگانی همان میراث گذار در هنگام نیازمندی است؟ گذشته از ایـن، او و آنـچه دارد در اصل متعلّق به جامعه است اگر جامعه نیاز پیدا کند، بنا بر قاعدهٔ ضمانت اجتماعی همگانی.[۱]

گذشته از این، رابطهٔ ارث گذار و ارث برنده - بویژه فرزندان - محدود به اموال نمی‌باشد. اگـر مـا وراثت اموال را هم از میان بـرداریـم، نـمی‌توانـیم روابـط و پیوندهای دیگر را بگسلانیم، و سایر وراثتهای موجود در میان آن دو را از بین ببریم.

پدر و مادر و نیاکان و خویشان جملگی، برای فرزندان و نوادگان و خویشاوندانشان تـنها امـوال را بـه ارث نـمی‌گذارنـد، بـلکه اسـتعدادهـای خـوبی و بـدی، و استعدادهای وراثتی بـیماری و تـندرستی، کـجروی و راست‌روی، زیبائی و زشتی، هـوشمندی و کـودنی، و غیره را نیز به ارث می‌گذارند، و این صفات به وارثان می‌رسد و در زندگانی ایشان تأثیر می‌گذارد، و از آثار و پیامدهای خود هرگز آنان را رها و بی‌بهره نمی‌سازد. پس در این صورت دادگری خواهد بود اگر امـوال را برایشان به ارث گذارند، چراکه آنـان را از بـیماری و کجروی و کودنی آزاد نمی‌گذارند، و دولت هم با تمام وسائل نمی‌تواند از اینگونه وراثـتها ایشـان را بـدور سازد و برکنار نماید.

به خاطر همین واقعیّتهای فـطری و عـملی در زنـدگی انسان، و به خاطر واقعیّتهای فراوان دیگری جز اینهاکه بسیارند و مصالح اجتماعی دیگری را بـهمراه دارنـد، خداوند قانون ارث را وضع فرموده است:[۲]

﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الْأَقْرَبُونَ، وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الْأَقْرَبُونَ، مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ، نَصِيباً مَّفْرُوضاً ﴾.

بـرای مـردان و بـرای زنـان از آنـچه پـدر و مـادر و خویشاوندان از خود بـجای مـی‌گذارنـد سـهمی است، خواه آن ترکه کم باشد و یا زیاد. سهم هر یک را خداوند مشخّص گردانده است (و تغییرناپذیر است).

این قانون همگانیی است که اسلام برابر آن چهارده قرن پیش به زنان حق ارث داده است همانگونه که به مردان داده است. و نیز حق کودکان را رسمی و محفوظ کرده است، کودکانی کـه جـاهلیّت بـدیشان سـتم مـی‌کرد و حقوقشان را می‌خورد. آخر جاهلیّت به افراد از دیدگاه ارزش عملی آنان در جنگ و تولید می‌نگریست. امّـا اسلام با برنامه‌ای که ارائه داده است به انسان پیش از هر چیز از لحاظ ارزش انسانی می‌نگرد، و آن ارزشی است که از انسان به هیچ وجه جدا نمی‌گردد، و پس از آن به انسان از لحـاظ وظـائف واقـعی او در مـحیط خانواده و در محیط جامعه می‌نگرد.



از آنجاکه در قانون ارث - همانگونه که خواهد آمد - برخی از خویشاوندان برخـی دیگـر را از بـردن تـرکه محروم و بی‌بهره می‌نمایند، و در نتیجه خویشاوندانی یافته می‌شوند که ارثی بدانان تعلّق نمی‌گیرد، چراکـه خویشان نزدیکتر بوده‌اند که سبب مـحرومیّت ایشـان شده‌اند، روند سخن برای چنین محرومانی حقّی مـقرّر می‌دارد ولیکن اندازهٔ آن را مشـخّص و چـهارچـوبی برای آن معیّن نمی‌سازد. اگر آنان به هنگام تقسیم ترکه حضور داشته باشند، برای دلجـوئی از ایشـان سـهمی بدانان داده مـی‌شود تـا ایشـان کـه تـقسیم اَمـوال را می‌نگرند بی‌بهره نمانند و روابط فـامیلی مـحفوظ و برجای بـاشد و پـیوند دلهـا گسـیخته نشـود و کـانون مهربانیها گرم بماند. همچنین برای همگامی بـا قـانون ضمانت اجتماعی، برای یتیمان و مستمندان هم همچون حقّی را مقرّر می‌دارد:

﴿ وَ إِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ

۱- همان مأخذ قبل.

۲- مرجع سابق.

وَالْمَسَاكِينُ، فَارْزُقُوهُمْ مِّنْهُ، وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَّعْرُوفاً ﴾.

هرگاه خویشاوندان (فقیر شخص مرده) و یتیمان و مستمندان (غیر خویشاوند) بر تقسیم (ارث) حضور پیدا کردند، چیزی از آن اموال را بدانان بدهید و بگونهٔ زیبا و شایسته با ایشان سخن بگوئید (و از آنان دلجوئی و معذرت خواهی کنید).

دربارهٔ این آیه روایتهای گوناگونی از گذشتگان ذکر گردیده است. برخی گفته‌اند: این آیه منسوخ است به آیات میراثی که سهم و نصیب هر کسی را معیّن داشته است. بعضی فرموده‌اند: منسوخ نمی‌باشد. دسته‌ای بیان داشته‌اند: مدلول آن واجب و فرض است. و جماعتی گفته‌اند: مستحبّ است و اگر وارثان دلشان خواست آن را اداء می‌کنند ... ولیکن ما دلیلی برای نسخ آن نمی‌بینیم، و معتقدیم که این آیه غیرمنسوخ بوده و واجب است در حالاتی که ذکر کردیم. دلیل ما هم از یکسو اطلاق نصّ است، و از دیگر سو روال همگانی اسلامی در ضمانت اجتماعی است ... در هر صورت این آیه بیانگر قسمتی است که جدای از سهام مشخّصه در آیات آینده است.



پیش از این که روند کلام به تعیین سهم هر یک از وارثان بپردازد، باز هم به مسألهٔ خوردن دارائی یتیمان برمی‌گردد و از آن مردمان را بیم می‌دهد. امّا این بار دلها را با دو پسودهٔ نیرومند لمس می‌کند و وجدانها را با دو چیز بیدار می‌سازد: نخستین آنها بیدارباش مهر پدری و دلسوزی سرشتی نسبت به فرزندان ضعیف و ناتوان، و بیم دادن از خشم و عذاب یزدان است که همگان را می‌پاید، و حساب پندار و گفتار و رفتار آنان را نگاه می‌دارد، و ایشان را در آن سرای محاسبه و حسابرسی می‌نماید. دومی آنها یادآوری آتش دوزخ هراس‌انگیز و ترساندن از زبانه‌های شعله‌ور و سوزان آن در صحنه‌ای بس ترسناک محسوسی است:

﴿ وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافاً خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللّٰهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً. إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْماً إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً، وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً ﴾.

بر مردم لازم است (که بر یتیمان ستم نکنند و) بترسند از این که انگار خودشان دارند می‌میرند و فرزندان درمانده و ناتوانی از پس خود بر جای می‌گذارند و نگران حال ایشان می‌باشند (که آیا دیگران دربارهٔ آنان چه روا می‌دارند؟ پس هم اینک آنچه از مردم انتظار دارند که در حقّ فرزندانشان انجام دهند، خودشان در حقّ یتیمان مردم روا دارند و بال مهر و محبّت بر سر نوباوگان بی‌پناه بکشند). پس از خدا بترسند و با یتیمان با متانت و محبّت سخن بگویند. بیگمان کسانی که اموال یتیمان را بناحق و ستمگرانه می‌خورند، انگار آتش به درونهای خود (می‌ریزند و) می‌خورند. (چرا که آنچه می‌خورند سبب دخول ایشان به دوزخ می‌شود) و (در روز قیامت) با آتش سوزانی خواهند سوخت.

بدین گونه پسودهٔ نخستین به سویداء دلها راه می‌یابد، دلهای نازک و حسّاس پدران نسبت به فرزندان کوچک خود. فرزندان درمانده و ناتوانشان را به شکل جوجه‌های بال و پر شکسته‌ای که کسی بدانان مهری نمی‌ورزد و کسی از ایشان نگاهداری و محافظت نمی‌کند به تصویر می‌کشد. تا این تصویر سبب شود که کسانی که کار و بار یتیمان بدیشان واگذار گشته است به خود آیند و به یتیمانی که پدران خویش را از دست داده‌اند مهر و محبّت کنند. آخر خود اینان نمی‌دانند که فردا چه بسا فرزندان خودشان هم بعد از مردنشان به زندگان دیگری سپرده شوند، همانگونه که فرزندان گذشتگان بدیشان سپرده شده‌اند و نیازمند مهر پدری ایشان گشته‌اند ... همچنین بدانان توصیه می‌شود که در امر سرپرستی یتیمان کوچکی که کار و بارشان به دست ایشان افتاده است از خدا بترسند، تا این که خداوند سرپرستی فرزندان کوچکشان را به کسی واگذار نماید که با تقوا و دوری از گناه و مهرورزی، امر سرپرستی را انجام دهد ... همچنین بدیشان سفارش می‌شود که

دربارهٔ یتیمان سخنان وزین و متین داشته باشند و زیبا و پسندیده با آنان سخن گویند، بدانگاه که در تربیت ایشان می‌کوشند و از آنان و اموالشان نگاهداری می‌نمایند.

و امّا پسودهٔ دوم، تصویر هراسناکی از آتش دوزخ است که به درون شکمها راه می‌یابد، و در نهایت گشت و گذار، تصویر آتش مشتعل و سوزانی است که زبانه می‌کشد و تنوره می‌زند. انگار این اموال آتش است و آنان آتش می‌خورند، و سرانجام به آتش می‌افتند، آتشی که درونها و پوستها را بریان می‌کند. در درون و بیرون آتش است، و آن آتشی که مجسّم و نمودار است، و کمی مانده است که شکمها و پوستها احساسش کنند، و چشمها آن را ببینند بدانگاه که شکمها و پوستها را فراگرفته است و بریان کرده است!

این نصوص قرآنی با الهامهای تند و ژرف خویش در دلهای مؤمنان کار خود را انجام و غوغائی در درونها برپا کرد. دلها و درونها را از ته‌نشستهای آلودگی‌های جاهلی پالود و پاک زدود. دلها و درون‌ها را سخت تکان داد و چنین ته‌نشستهائی را از آنها بدور افکند، و آنها را از بیم و هراس، و خویشتنداری از گناه، و پرهیز از دست یازیدن به اموال یتیمان به هر شکلی، لبریز کرد. بگونه‌ای که خوردن مال یتیمان را همچون آتشی می‌دیدند که این نصوص قرآنی استوار و بس الهام بخش برایشان از آن سخن می‌گفت. لذا از دست یازیدن به اموال یتیمان و طمع ورزیدن در آن می‌گریختند، و در این گریز مبالغه و زیاده‌روی هم می‌کردند.

عطاء پسر سائب، از سعید پسر جبیر، و او از ابن‌عباس - رضی الله عنهما - روایت کرده است که گفته است: هنگامی که ﴿إِنْ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامیٰ ظُلْماً﴾ نازل شد، هر که یتیمی در خانه داشت، خوراک او را از خوراک خود جدا ساخت، و اگر از خوراک یتیم چیزی باقی می‌ماند آن را نگاهداری می‌نمود تا او آن را وقت دیگری می‌خورد یا فاسد می‌شد. این کار برای آنان سخت ناگوار و طاقت‌فرسا بود، و آن را به رسول خدا ﷺ عرض کردند. بدنبال آن خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿وَ یَسْأَلُونَکَ عَنِ الْیَتامیٰ. قُلْ: إِصْلاحٌ لَهُمْ خَیْرٌ. وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ فَإِخْوانُکُمْ. وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ، وَ لَوْ شاءَ اللّٰهُ لَأَعْنَتَکُمْ﴾.

دربارهٔ یتیمان می‌پرسند (که نظر اسلام راجع به معامله و مخالطهٔ با ایشان چیست؟) بگو: هر چیز که صلاح ایشان در آن باشد نیک و پسندیده است. و اگر با آنان (زندگی خود را به قصد اصلاح نه افساد) بیامیزید (مانعی ندارد). ایشان برادران (دینی) شما هستند (و انتظار چنین کمکی می‌رود)، و خداوند مفسد را از مصلح (موجود در میان شما، جدا می‌سازد و) می‌شناسد، و اگر خدا می‌خواست (با تعیین تکالیف و وظائف سخت در امور سرپرستی یتیمان) شما را به زحمت می‌انداخت. (بقره / ۲۲۰)

پس از آن، خوراک ایشان را آمیزهٔ خوراک خود ساختند ... برنامهٔ قرآنی چنین دلهائی را بدین شیوه بدان افق تابان رساند، و از تاریکی جاهلیّت، به گونهٔ شگفتی رها ساخت و بپیراست.



اینک به آئین ارث‌گذاری و ارث‌بری می‌رسیم. ابتدا قرآن به سفارش خداوندی خطاب به پدران و مادران می‌پردازد و بدیشان دستور می‌دهد چگونه میان فرزندانشان ترکه را تقسیم کنند. از این سفارش برمی‌آید که خداوند سبحان مهربان‌تر و خوب‌تر و دادگرتر از پدران و مادران در حقّ فرزندانشان است. همچنین می‌رساند که این نظام جملگی به خدا بازگشته و سراسر آن از سوی خدا آمده است، و هم او است که میان پدران و مادران و فرزندان ایشان، و میان خویشاوندان و فامیلهای آنان فرمان می‌راند و داوری می‌نماید، و ایشان را جز این نسزد که از خداوند فرمان دریافت دارند و سفارش و داوری او را پذیرا گردند ... این است معنی «دین» مورد نظر سوره که سراسر سوره

به بیان و تعیین آن - همانگونه که قبلاً گفتیم - می‌پردازد. بدین منوال قرآن قانون همگانی ارث‌گذاری و ارث‌بری را بیان می‌دارد:

﴿ يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ﴾.

خداوند دربارهٔ (ارث بردن) فرزندانتان (و پدران و مادرانتان) به شما فرمان می‌دهد و بر شما واجب می‌گرداند که (چون مُردید و دخترانی و پسرانی از خود بجای گذاشتید) بهرهٔ یک مرد به اندازهٔ بهرهٔ دو زن است.

پس از آن به شاخه‌های گوناگون می‌پردازد، و در سایهٔ آن حقیقت کلّی و این قانون همگانی، بهره‌ها را مشخّص می‌سازد. این تفصیل دو آیه را در بر می‌گیرد، اوّلی دربارهٔ ترکهٔ اصلها و فرعها، و دومی مربوط به حالات وابسته به زناشوئی و کلاله است که بعدها در جای مناسب از آن سخن خواهیم گفت:

﴿ يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ: لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ. فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ. وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ. وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ - آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً. فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً. وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ - مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً، أَوِ امْرَأَةٌ، وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ، فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ. فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَٰلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ - مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَىٰ بِهَا أَوْ دَيْنٍ - غَيْرَ مُضَارٍّ، وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ، وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴾.

خداوند دربارهٔ (ارث بردن) فرزندانتان (و پدران و مادرانتان) به شما فرمان می‌دهد و بر شما واجب می‌گرداند که (چون مُردید و دخترانی و پسرانی از خود بجای گذاشتید) بهرهٔ یک مرد به اندازهٔ بهرهٔ دو زن است. اگر فرزندانتان همه دختر بودند و تعدادشان (دو و یا) بیشتر از دو بود، دوسوم ترکه بهرهٔ ایشان است، و اگر ورثه تنها یک دختر باشد، نصف ترکه از آن او است، (و چه ورثه یک دختر و چه بیشتر باشند، باقیماندهٔ ترکه متعلّق به سائر ورثه بر حسب استحقاق است). اگر مرده دارای فرزند و پدر و مادر باشد، به هر یک از پدر و مادر یک ششم ترکه می‌رسد (و باقیمانده بین فرزندان او به ترتیب سابق تقسیم می‌گردد). و اگر مرده دارای فرزند (یا نوه) نباشد و تنها پدر و مادر از او ارث ببرند، یک سوم ترکه به مادر می‌رسد (و باقیمانده از آن پدر خواهد بود). اگر مرده (علاوه از پدر و مادر) برادرانی (یا خواهرانی، از پدر و مادر یا از یکی از آن دو) داشته باشد، به مادرش یک ششم می‌رسد. (همهٔ این سهام مذکور) پس از انجام وصیّتی است که مرده می‌کند و بعد از پرداخت وامی است که بر عهده دارد (و پرداخت وام مقدّم بر انجام وصیّت است). شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندانتان کدامیک برای شما سودمندترند. (خیر و صلاح در آن چیزی است که خدا بدان دستور داده است). این فریضهٔ الهی است و خداوند دانا (به مصالح شما) و حکیم است (در آنچه بر شما واجب نموده است). و برای شما نصف دارائی بجای ماندهٔ همسرانتان است، اگر فرزندی (از شما یا از دیگران و یا نوه و یا نوادگانی) نداشته باشند (و باقی ترکه، برابر آیهٔ قبلی به فرزندانشان و پدران و مادرانشان تعلّق می‌گیرد) و اگر فرزندی داشته باشند، سهم شما یک چهارم ترکه است (و باقیماندهٔ ترکه به ذوی‌الفروض و عصبه، یا ذوی‌الأرحام یا بیت‌المال می‌رسد. به هر حال چه فرزندی نداشته باشند و چه فرزندی داشته باشند، سهم شما) پس از انجام وصیّتی است که کرده‌اند و پرداخت وامی است که بر عهده دارند (و پرداخت وام بر انجام وصیّت مقدّم است). و برای زنان شما یک چهارم ترکهٔ شما است اگر فرزندی (یا نوه و نوادگانی از آنان یا از دیگران) نداشته باشید. (اگر همسر یک نفر باشد، یک چهارم را تنها دریافت می‌دارد، و اگر دو همسر و بیشتر باشند، یک چهارم بطور مساوی میانشان تقسیم می‌گردد. باقیماندهٔ ترکه به خویشاوندان و وابستگان به ترتیب استحقاق می‌رسد). و اگر شما فرزندی (یا نوه و نوادگانی) داشتید سهمیّهٔ همسرانتان یک هشتم ترکه بوده (و بقیّهٔ ترکه به فرزندانتان و پدران و مادرانتان - همانگونه که ذکر شد - می‌رسد. البتّه) پس از انجام وصیّتی است که می‌کنید و بعد از وامی است که بر عهده دارید. و اگر مردی یا زنی بگونهٔ کلاله ارث از آنان برده شد (و فرزندی و پدری نداشتند) و برادر (مادری) یا خواهر (مادری) داشتند، سهم هر یک از آن دو، یک ششم ترکه

است (و فرقی میان آن دو نیست) و اگر بیش از آن (تعداد، یعنی یک برادر مادری و یک خواهر مادری) بودند، آنان در یک سوم با هم شریکند (و بطور یکسان یک سوم را میان خود تقسیم می‌کنند. البتّه این هم) پس از انجام وصیّتی است که بدان توصیه شده است و یا پرداخت وامی است که بر عهدهٔ مرده است. وصیّتی و وامی که (به بازماندگان) زیان نرساند (یعنی وصیّت از بیش از یک سوم نباشد و مرده از روی غرض اقرار به وامی نکند که بر عهدهٔ او نیست، و یا صرف نظر از وامی نکند که بر دیگران دارد، و ....). این سفارش خدا است و خدا دانا (به آن چیزی است که به نفع شما است و آگاه از نیّات وصیّت کنندگان می‌باشد) و شکیبا است (و شتابی در عقاب شما ندارد؛ چرا که چه بسا پشیمان شوید و به سویش برگردید).

این دو آیه، همراه با آیهٔ دیگری که در آخر سوره قرار گرفته است، بدین شکل:

﴿ يَسْتَفْتُونَكَ. قُلْ: اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ: إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ، وَ لَهُ أُخْتٌ، فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ. وَ هُوَ يَرِثُهَا - إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ - فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ. وَ إِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَ نِسَاءً، فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ. يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا، وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾.

(ای پیغمبر، دربارهٔ نحوهٔ میراث کسی که مرده است و فرزندی و پدری از خود بجای نگذاشته است) از تو می‌پرسند. بگو: خداوند در (این باره که مشهور است به) کلاله، برایتان حکم صادر می‌کند. اگر مردی مرد و فرزندی نداشت و دارای خواهری بود (پدری و مادری، یا پدری) نصف ترکه از آن او است. (واگر خواهری بمیرد و) فرزندی نداشته باشد، برادر (پدری و مادری، یا پدری) همهٔ ترکه را به ارث می‌برد. و اگر دو خواهر (یا بیشتر، از متوفّی) باقی بماند، دو سوم اموال را به ارث می‌برند، و اگر برادران و خواهران با هم باشند، هر مردی به اندازهٔ سهم دو زن ارث می‌برد. خداوند (احکام و مقرّرات را) برایتان روشن می‌سازد تا گمراه نشوید (و از جمله در تقسیم ارث راه خطا نروید) و خداوند آگاه از هر چیزی است (و اعمال و افعال و منافع و مصالح بندگان از دید او پنهان نیست).

(نساء / ۱۷۶)

این سه آیه مشتمل بر اصول علم فرائض - یعنی علم میراث - است. امّا فرعها و شاخه‌های دیگر، سنّت نبوی از آنها سخن رانده است، و مجتهدان هم باقی دیگر را با توجّه به نصوص قرآن و سنّت معیّن و مقرّر کرده‌اند. ما در اینجا نیازی به این نمی‌بینیم که وارد این فرعها و شاخه‌ها گردیم و نحوهٔ برداشتهای مجتهدان را بیان نمائیم، چرا که مکان آنها کتابهای فقهی است. ما در این سایه‌های قرآنی به تفسیر چنین نصوصی می‌پردازیم و ارکان برنامهٔ اسلامی موجود در آن را دنبال می‌گیریم:

﴿ يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ: لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ﴾.

خداوند دربارهٔ (ارث بردن) فرزندانتان (و پدران و مادرانتان) به شما فرمان می‌دهد و بر شما واجب می‌گرداند که (چون مُردید و دخترانی و پسرانی از خود بجای گذاشتید) بهرهٔ یک مرد به اندازهٔ بهرهٔ دو زن است...

این سرآغاز - همانگونه که گفتیم - اشاره دارد به اصلی که چنین حقوق و سهامی بدان برمی‌گردد، و نیز بیانگر ناحیه‌ای است که از آنجا نازل و صادر گشته‌اند. گذشته از اینها اشاره دارد بدین که خداوند نسبت به مردم مهربانتر از پدران و مادران در حقّ فرزندانشان است، لذا هنگامی که حقّی و سهمی را برای آنان واجب و معیّن می‌گرداند، حقّی و سهمی را مقرّر و مشخّص می‌فرماید که قطعاً بهتر و نیکتر از چیزهائی است که پدران و مادران برای فرزندان خود می‌خواهند.

همهٔ این امور به هم مرتبط بوده و یکی تکمیل کنندهٔ دیگری است. چرا که این خدا است که سفارش می‌کند و فرمان می‌دهد. هم او است که ترکه را میان مردمان تقسیم می‌نماید. و هم او است که در هر چیزی سفارش می‌فرماید و در آن حقّی و حقوقی را واجب و لازم می‌گرداند. بلی از آنجا که خدا روزی‌رسان همگان است و تقسیم کنندهٔ روزی میان جملگی ایشان است، تقسیم کنندهٔ میراث در میان مردمان می‌باشد که عبارت است از توزیع اموال و ارثیّهٔ رفتگان در میان فرزندان و زادگان زندهٔ ایشان ... آری قوانین و مقرّرات و دستورات باید از سوی خدا برای ما انسانها بیاید، و ما انسانها باید که ویژه‌ترین کارهای زندگی که تقسیم اموال و پخش ترکه در میان فرزندان و زادگانمان می‌باشد برنامه و دستور انجام کار را از خدا دریافت داریم و همان چیزی را بخواهیم که او می‌خواهد، و دین یعنی این. چرا که مردمان دینی ندارند اگر فرمان انجام جملگی امور زندگانی خود را از خدای یگانه دریافت ننمایند. و اسلامی در میان نخواهد بود اگر مردمان در کاری از کارهای زندگی - بزرگ یا کوچک - از منبع

دیگری فرمان دریافت دارند. قطعاً اگر فرمان را از جای دیگری بگیرند شرک یا کفر بوده و بازگشت به جاهلیّتی بشمار است که اسلام آمده است تا ریشه‌های آن را از زندگانی مردمان بدر آرد.

چیزی که خدا بدان سفارش می‌فرماید و واجبش می‌گرداند، و دستور می‌دهد که در کار و بار زندگانی مردمان انجام بپذیرد، و از جمله کاری که مربوط به ویژه‌ترین کارهای زندگانی ایشان است و آن هم تقسیم اموال ارثیه در میان زادگان و فرزندانشان است، بیگمان برای مردمان بهتر و سودمندتر است از نحوهٔ تقسیماتی که خودشان برای خودشان وضع می‌کنند و برای زادگان خود برمی‌گزینند ... مردمان را نسزد که بگویند: خودمان برای خودمان مقرّرات وضع می‌کنیم و خودمان به مصلحت خودمان آشناتریم! ... این گفته گذشته از این که باطل و پوچ است، پرروئی و بی‌شرمی و خودخواهی و خودستائی است، و در برابر خدا لاف دانش زدن است، ادّعائی بشمار است که جز پررو و بی‌شرم بس نادان چنین گمانی نمی‌برد.

عَوفی از ابن عباس روایت می‌کند که چون این فرمودهٔ الهی نازل گردید:

﴿ یُوصِیکُمُ اللَّهُ فِی أَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَیَیْنِ ﴾.

خداوند دربارهٔ (ارث بردن) فرزندانتان (و پدران و مادرانتان) به شما فرمان می‌دهد و بر شما واجب می‌گرداند که (چون مُردید و دخترانی و پسرانی از خود بجای گذاشتید) بهرهٔ یک مرد به اندازهٔ بهرهٔ دو زن است.

و خداوند حقوق و سهام هر کسی از پسران و دختران و پدران و مادران را در آن مشخّص فرمود و به هر کس آنچه سزا دید پرداخت، مردمان یا برخی از آنان نپسندیدند و گفتند: به زن یک چهارم یا یک هشتم، و به دختر نصف، و به پسر بچّه نیز برخی از اموال داده می‌شود! در صورتی که هیچیک از اینان جنگجو نبوده و با دشمن نمی‌رزمد و به تاراج دست نمی‌یازد و غنیمتی فراچنگ نمی‌آورد. این چنین سخنی بر زبان نیاورید و نگوئید بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را فراموش فرماید، یا اینکه با او آن را در میان نهیم و چه بسا آن را تغییر دهد! ... لذا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صحبت کردند و گفتند: به زنان و دختران نصف دارائی بر جای ماندهٔ پدر داده می‌شود.

در حالی که زنان و دختران بر اسب ننشسته و بر دشمن نمی‌تازند، و به پسر بچه میراث داده می‌شود در حالی که اصلاً کاری از او ساخته نیست ... در زمان جاهلیّت، ایشان به زنان و دختران و پسر بچه‌ها میراث نمی‌دادند. رویهمرفته به کسانی که نمی‌توانستند بجنگند میراث نمی‌دادند، ترکه را اوّل به بزرگترها می‌دادند و به ترتیب سنّ پائین می‌آمدند ... (ابن‌ابی حاتم و ابن جریر آن را روایت کرده‌اند).

منطق جاهلیّت عربی این چنین بود و بعضیها بدان باور داشتند، آنگاه که فریضهٔ میراث و تقسیم دادگرانهٔ حکیمانه‌اش شرف نزول پیدا کرد. منطق جاهلیّت برخیها هم اینک نیز در برابر فریضهٔ میراث و تقسیم خدا به همان منوال و روال است، و چه بسا کم و بیش با منطق جاهلیّت عربی اختلاف داشته باشد. چرا که منطق امروزه می‌گوید: چگونه دارائی را به کسی از فرزندان بدهیم که در راه بدست آوردن آن نه رنجی کشیده است و نه خستگیی دیده است؟ این منطق همان منطق است. هر دوی آنها حکمت و فلسفهٔ ارث‌گذاری و ارث بری را نمی‌دانند، و ادب لازم را در برابر آفریدگار جهان مراعات نمی‌دارند، و لذا چنین امروزیان و دیروزیانی جهالت و بی‌ادبی را یکجا گرد می‌آرند!

﴿ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَیَیْنِ ﴾.

بهرهٔ یک مرد به اندازهٔ بهرهٔ دو زن است.

زمانی که مرده وارثی جز پسران و دختران خود نداشته باشد، آنان جملگی ترکه را می‌برند، امّا براساس: دختر یک سهم و پسر دو سهم.

در این کار هم جانبداری از جنسی، و ستم به جنسی در میان نیست. بلکه کاملاً هماهنگی و دادگری میان مشکلات مرد و مشکلات زن در ایجاد هستهٔ خانوادگی، و در نظام اجتماعی اسلامی برقرار است. چرا که مردی با زنی ازدواج می‌کند، هزینهٔ زندگی زن و مخارج فرزندانی که از این مرد به دنیا می‌آورد در همهٔ احوال بر عهدهٔ مرد است، چه زن با او بماند و چه از او طلاق بگیرد. امّا زن یا خودش هزینهٔ زندگی خویشتن را پرداخت می‌کند، و یا پیش از ازدواج و بعد از ازدواج مردی هزینهٔ زندگانی او را می‌پردازد. زن بهیچوجه مکلّف نیست هزینهٔ زندگانی شوهر و فرزندان را تأمین نماید. لذا مرد دست کم دو برابر زن بار مشکلات را در هستهٔ خانوادگی و در نظام اجتماعی اسلامی بر دوش می‌کشد. با این توضیحات، روشن می‌گردد که تقسیم ترکه بدین شیوهٔ اسلامی، عدالت و دادگری است و هماهنگی میان غنیمت بردن و غرامت

دیدن. هر سخنی هم دربارهٔ عیبجوئی از نحوهٔ تقسیم حکیمانهٔ الهی، از یک سو و جهالت و نادانی بشمار است و از دیگر سو بی‌ادبی با ذات کردگار است، و نیز طوفانی است که سیستم اجتماعی و هستهٔ خانوادگی در برابر آن تاب مقاومت ندارد، و زندگانی با وجود آن راست و درست و برجای نمی‌ماند.

تقسیم ارث با بیان ارث بریِ فروع از اصول آغاز می‌گردد:

﴿ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ، وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ ﴾.

اگر فرزندانتان همه دختر بودند و تعدادشان (دو و یا) بیشتر از دو بود، دوسوم ترکه بهرهٔ ایشان است، و اگر ورثه تنها یک دختر باشد، نصف ترکه از آن او است.

اگر مرد متوفّی فرزندان ذکوری نداشته باشد، و دو دختر یا بیشتر از دو دختر داشته باشد، دو سوم ترکه بدیشان تعلّق می‌گیرد، و اگر تنها دختری وارث او باشد، نصف ترکه بدو می‌رسد ... آنگاه باقیماندهٔ ارث تعلّق پیدا می‌کند به نزدیکترین عصبهٔ متوفّی: پدر یا پدر بزرگ، برادر تنی یا برادر پدری، عمو یا پسران اصول.

نصّ قرآنی که می‌فرماید: ﴿ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ ﴾ دو سوم را برای دخترانی که از دو بیشتر باشند مقرّر فرموده است، امّا مقرّر داشتن دو سوم برای دو دختر نه بیشتر، بر طبق سنّت پیغمبر، و قیاس بر دو خواهر مذکور در آیه‌ای است که در آخر سوره قرار دارد. از لحاظ سنّت این چنین ابوداود و ترمذی و ابن ماجه از طریق عبدالله بن محمّد بن عقیل روایت نموده‌اند که او از جابر نقل می‌کند که گفته است: زن سعد بن ربیع به خدمت رسول خدا ﷺ آمده و گفت: ای رسول خدا، اینها دو دختر سعدبن ربیع هستند. عموی ایشان دارائی آنان را برده است و چیزی برایشان بر جای نگذاشته است. با این دو دختر هم کسی ازدواج نمی‌کند مگر این که دارائی داشته باشند ... جابر می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند در این باره حکم صادر می‌فرماید». آنگاه آیهٔ میراث نازل شد و رسول خدا ﷺ کسی را به پیش عموی دختران فرستاد. وقتی که به خدمتش آمد، بدو فرمود: «به دو دختر سعد دو سوم دارائی را بده، و به مادرشان یک هشتم عطاء کن، و چیزی که می‌ماند از آن تو است».

این بود نحوهٔ تقسیم ارث توسّط رسول خدا ﷺ و دادن دوسوم به دو دختر. این کار می‌رساند که دو دختر و بیشتر در چنین حالتی دوسوم دارائی را می‌برند.

در اینجا اصل دیگری چنین تقسیمی را تقویت می‌کند، و آن اینکه در آیهٔ دیگری که راجع به دو خواهر است می‌خوانیم:

﴿ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ ﴾.

اگر دو خواهر (یا بیشتر، از متوفّی) باقی بماند، دوسوم ترکه را به ارث می‌برند.

با توجّه به سهم دو خواهر، دادن دو سوم ترکه به دو دختر مقبول‌تر بوده، و دو دختر از دو خواهر برای دریافت چنین سهمی سزاوارتر بنظر می‌رسند، چه رسد به این که دختری با خواهری در چنین حالتی برابر نهاده شود.

بعد از پایان سخن از بهرهٔ فرزندان سخن از نصیب پدران و مادران به میان می‌آید، و در صورت زنده بودن آنان، از حالتهای گوناگونی که در آن قرار می‌گیرند بحث می‌شود، و سهم ایشان با بودن فرزندان شخص متوفّی یا عدم وجود آنان تعیین می‌گردد:

﴿ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ - إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ - فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ. فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ ﴾.

اگر مرده دارای فرزند و پدر و مادر باشد، به هر یک از پدر و مادر یک ششم ترکه می‌رسد (و باقیمانده بین فرزندان او به ترتیب سابق تقسیم می‌گردد). و اگر مرده دارای فرزند (یا نوه) نباشد و تنها پدر و مادر از او ارث ببرند، یک سوم ترکه به مادر می‌رسد (و باقیمانده از آن پدر خواهد بود). اگر مرده (علاوه از پدر و مادر) برادرانی (یا خواهرانی از پدر و مادر، یا از یکی از آن دو) داشته باشد، به مادرش یک ششم می‌رسد.

پدران و مادران در ارث‌بری حالتهای گوناگونی پیدا می‌کنند:

یکم: پدر و مادر با فرزندان همراه باشند. در این صورت به هر یک از پدر و مادر یک ششم داده می‌شود و باقیمانده به پسر، یا به پسر و خواهرش می‌رسد، برابر: مرد دو برابر زن ... اگر هم مرده جز دختری نداشته باشد، نصف ترکه بدو تعلّق می‌گیرد، و به هر یک از پدر و مادر یک ششم می‌رسد، و پدر یک ششم دیگر را از راه تعصیب می‌برد، و در این حالت پدر سهم فرض و سهم تعصیب را یکجا گرد می‌آورد. امّا اگر مرده دو دختر و بیشتر داشته باشد، دوسوم به دختران می‌رسد، و به هر یک از پدر و مادر یک ششم تعلّق می‌گیرد.

دوم: مرده پسری و برادرانی، و شوهر یا همسری نداشته باشد. در این صورت پدر و مادر همهٔ ترکه را به خود اختصاص می‌دهند. یک سوم به مادر می‌رسد و باقیمانده را پدر از راه تعصیب می‌برد. در اینجا پدر دو برابر سهم مادر را می‌گیرد ... اگر به همراه پدر و مادر، شوهر و یا همسری باشد، شوهر نصف ترکه را می‌برد، و اگر همسر بوده یک چهارم بدو تعلّق می‌گیرد، و مادر یک سوم را دریافت می‌دارد (حال یا یک سوم همهٔ ترکه را، یا یک سوم مانده از اموالی را که پس از سهم شوهر یا همسر هنوز بر جای است، و این در میان فقهاء مورد اختلاف است) و پدر از راه تعصیب آنچه که پس از سهم مادر می‌ماند بهرهٔ خود می‌سازد. در هر حال نباید که سهم پدر از سهم مادر کمتر شود.

سوم: گرد آمدن پدر و مادر با برادران است - خواه برادران پدری و مادری بوده و یا اینکه تنها پدری یا مادری باشند. در اینجا برادران با وجود پدر چیزی به ارث نمی‌برند، چرا که پدر بر آنان مقدّم است و نزدیکترین عصبه پس از پسر بشمار است. ولی آنان با وجود این، مادر را از یک سوم به یک ششم تقلیل می‌دهند. سهم مادر با بودن برادران تنها یک ششم است، و پدر باقیماندهٔ ترکه را برمی‌دارد اگر شوهر و یا همسری در میان نباشد. ولیکن یک برادر مادر را از یک سوم میراث محروم نمی‌سازد، و بلکه یک سوم ترکه با بودن یک برادر هم بدو تعلّق می‌گیرد، همچنانکه اگر فرزندی و یا برادرانی در میان باشند نیز وضع چنین بود.

و امّا همهٔ این بهره‌ها و نصیبها وقتی تعیین می‌گردد و پرداخت می‌شود که وصیّت مرده و دیون او قبلاً به تمام و کمال انجام و پرداخت شود.

﴿ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ ﴾.

(همهٔ این سهام مذکور) پس از انجام وصیّتی است که مرده می‌کند، و بعد از پرداخت وامی است که بر عهده دارد (و پرداخت وام مقدّم بر انجام وصیّت است).

ابن کثیر در تفسیرش بیان داشته است: «علماء سلف و خلف متّفق القولند بر این که پرداخت وام بر انجام وصیّت مقدّم است». مقدّم داشتن وام هم مفهوم روشنی دارد. چرا که مربوط به حقّ دیگران است و بناچار باید به تمام و کمال از دارائی ارث گذار مقروض بازپرداخت شود، در صورتی که اموالی از خود بجای گذاشته باشد، تا هم وام دهنده به حق خود برسد، و هم حقّ کسی بر ذمّهٔ وام گیرنده نماند.

اسلام در پاک داشتن ذمّه از وام بسیار شدّت و حدّت دارد، تا این که زندگی براساس تقوای درون، و اعتماد در معاملات، و اطمینان خاطر بنیانگذاری و اداره شود. لذا وام را وبال گردن مقروض کرده و او را از آن معاف نداشته است حتّی اگر هم مرده باشد:

از ابوقتاده رضي الله عنه روایت شده است که گفته است: مردی گفت: ای رسول خدا، اگر من در راه خدا کشته شوم به نظر شما آیا گناهانم بخشوده می‌گردد؟ رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود:

(نَعَمْ. إِنْ قُتِلْتَ وَ أَنْتَ صَابِرٌ مُحْتَسِبٌ مُقْبِلٌ غَيْرُ مُدْبِرٍ.)

بلی اگر کشته شوی، در حالی که تو شکیبا و خواهان رضای خدا بوده، و در جنگ بر دشمنان تاخته و پای به فرار ننهاده باشی.

سپس فرمود:

(كَيْفَ قُلْتَ؟)

سخنت چگونه بود؟

او هم سخنش را تکرار کرد. فرمود:

(نَعَمْ. إِلاَّ ٱلدَّيْنَ. فَإِنَّ جِبْرِيلَ أَخْبَرَنِي بِذٰلِكَ.)

بلی. مگر قرض جبرئیل به من خبر داد که قرض بخشودنی نیست. (مسلم و مالک و ترمذی و نسائی آن را روایت کرده‌اند).

همچنین از ابوقتاده روایت شده است: مردی را به پیش رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم آوردند تا بر او نماز بخواند. فرمود:

(صَلُّوا عَلىٰ صَاحِبِكُمْ فَإِنَّ عَلَيْهِ دَيْناً.)

شما بر دوستتان نماز بخوانید، چرا که مقروض است.

گفتم: قرض او را من می‌پردازم. فرمود:

(بِالْوَفَاءِ؟)

قطعاً به عهد خود وفا کرده و وام را می‌پردازی؟

گفتم: قطعاً به عهد خود وفا و قرض را می‌پردازم ... آنگاه بر او نماز خواند.

و امّا اجراء وصیّت بدان خاطر است که مرده خواسته است. وصیّت هم در اوضاع و احوالی انجام می‌پذیرد که در آن برخی از وارثان برخی دیگر را ساقط و بی‌بهره می‌سازند و چه بسا بی‌بهرگان فقیر باشند، یا این که مصلحت خاندان در استوار داشتن روابط میان بی‌بهرگان از ترکه و وارثان اموال باشد. با اجراء وصیّت وضع بی‌بهرگان فقیر رو به راه گردد و پیوند خانوادگی و خویشاوندی هم استوار و پایدار بماند، و اسباب حسادت و عداوت و کشمکش و کینه‌توزی از میان برداشته شود پیش از این که سر برآورند و بالنده شوند ... باید دانست که وصیّت برای ارث برندگان درست

نمی‌باشد. تازه وصیّت هم تنها در یک سوم ترکه پذیرفتنی است و در غیر یک سوم پذیرفتنی نیست ... این هم تضمینی است که در پرتو آن ارث‌گذار نمی‌تواند که با وصیّت کردن به وارثان ستم روا دارد ... در پایان آیه پسوده‌های گوناگونی به میان می‌آیند که بیانگر مقاصد مختلفی می‌باشند:

﴿ آبٰاؤُکُمْ وَ أَبْنٰاؤُکُمْ لاٰتَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً. فَرِیضَةً مِّنَ اللّٰهِ. إِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَلِیماً حَکِیماً ﴾.

شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندانتان کدامیک برای شما سودمندترند. (خیر و صلاح در آن چیزی است که خدا بدان دستور داده است). این فریضهٔ الهی است و خدا دانا (به مصالح شما) و حکیم است (در آنچه بر شما واجب نموده است).

نخستین پسوده، یک نگرش قرآنی برای خشنود ساختن درونها در برابر چنین بخشهای بایسته و قرائض شایسته است. زیرا چه بسا کسانی خواهند بود که عاطفهٔ پدری ایشان را بر آن می‌دارد که فرزندان را بر پدران ترجیح دهند، چون انسان نسبت به فرزندان گرایش بیشتری دارد و ذاتاً در برابر دوست داشت فرزندان ناتوان است و اغلب سر تسلیم فرود می‌آورد. همچنین کسانی یافته می‌شوند که به کمک احساسات اخلاقی بر این ضعف انسانی چیره می‌گردند و پدران را بر فرزندان ترجیح می‌دهند. کسانی هم یافته می‌شوند که حیران و سرگشته می‌گردند و میان ضعف سرشتی و حسّ اخلاقی متردّد می‌مانند، و گاه بدین سو و گاه بدان سو می‌گرایند. در مواردی هم کسانی یافته می‌شوند که روشها و روندهای محیط بر آنان حاکم می‌گردد و ایشان را در مسیری راه می‌اندازد که عرف و عادت مردمان خواهان آن است، همانگونه که به هنگام نزول قرآن برخی‌ها تقسیم ارث را برابر عرف و عادت زمان و روش مردمان می‌خواستند و ما قبلاً به بخشی از آن اشاره کردیم ... ولیکن خداوند خواست که خشنودی به همهٔ دلها اندازد و تسلیم را در برابر فرمان خود پیشهٔ همگان سازد، و مردمان را فرمانبردار در برابر تسلیم ارث دادار نموده و بدیشان بفهماند که دانش مطلق و آگاهی کامل متعلّق به خدا است و بس، و مردمان نمی‌دانند که کدامیک از خویشاوندان نسبت بدیشان سودمندترند و کدام گروه در راه مصلحت آنان گام برمی‌دارند و برایشان خیرخواه‌ترند:

﴿ آبٰاؤُکُمْ وَ أَبْنٰاؤُکُمْ لاٰتَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً ﴾.

شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندانتان کدامیک برای شما سودمندترند.

دومین پسوده مربوط به بیان اصل مسأله است. چنین مسأله‌ای مسألهٔ هویٰ و هوس و خواستن و نخواستن یا مصلحت نزدیک نیست. بلکه مسأله، مسألهٔ دین و مسألهٔ شریعت است:

﴿ فَرِیضَةً مِنَ اللّٰهِ ﴾.

این فریضهٔ الهی است.

چراکه این خدا است که پدران و فرزندان را می‌آفریند، ارزاق و اموال می‌دهد، فرض و واجب می‌گرداند، تقسیم می‌نماید، و قانونگزاری می‌کند. اصلاً مردمان را نسزد که برای خود قانونگزاری کنند، و یا خواست و آرزوی خویش را حاکم و فرمانروا سازند، و آنگونه بکنند که خود بخواهند. قطعاً ایشان مصلحت خود را نمی‌دانند. بلکه:

﴿ إِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَلِیماً حَکِیماً ﴾.

خداوند دانا (به مصالح شما) و حکیم است در آنچه بر شما واجب نموده است).

این هم سومین پسوده است که در چنین پیروی جای گرفته است. این پسوده دلها را آگاه می‌سازد که آنچه خدا برای مردم می‌خواهد - و خواست خدا هم اصلی است که تخطی از آن جائز نیست - مصلحتی است که بر دانش و فرزانگی استوار است و از حکمت و فلسفه برخوردار است. بلی خداوند فرمان می‌راند، چراکه او بس آگاه است، ولی مردمان ناآگاهند، و خدا واجب و لازم می‌گرداند و بخشها و بهره‌ها را معیّن و مشخّص می‌سازد، چراکه او حکیم و کاربجا است، ولیکن ایشان از هواها و هوسها پیروی می‌نمایند و به دنبال امیال و آرزوها راه می‌افتند.

بدین منوال پیش از پایان گرفتن احکام ترکه پیروها پیاپی می‌گردند تا کار را به محور اصلی برگردانند که محور عقیدتی است. محوری که معنی آئین را معیّن و مشخّص می‌نماید و فریاد می‌دارد که آئین، یعنی داوری بردن به پیشگاه خداوندگار، و دریافت فرائض و واجبات از جانب کردگار، و رضا به فرمان آفریدگار:

﴿ فَرِیضَةً مِنَ اللّٰهِ. إِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَلِیماً حَکِیماً ﴾.

این فریضهٔ الهی است و خداوند دانا (به مصالح شما) و حکیم است (در آنچه بر شما واجب نموده است).

سپس روند گفتار بقیّهٔ فرائض و بخشها را روشن می‌دارد:

﴿ وَ لَکُمْ نِصْفُ مٰا تَرَکَ أَزْوٰاجُکُمْ - إِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُنَّ

وَلَدٌ - فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ - مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ. وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ - إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ - فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ - مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ ﴾.

برای شما نصف دارائی بجای ماندۀ همسرانتان است، اگر فرزندی (از شما یا از دیگران و یا نوه یا نوادگانی) نداشته باشند (و باقی ترکه، برابر آیۀ قبلی، به فرزندانشان و پدران و مادرانشان تعلّق می‌گیرد) و اگر فرزندی داشته باشند، سهم شما یک چهارم ترکه است (و باقیماندۀ ترکه به ذوی‌الفروض و عصبه، یا ذوی‌الأرحام یا بیت‌المال می‌رسد. به هر حال چه فرزندی نداشته باشند و چه فرزندی داشته باشند، سهم شما) پس از انجام وصیّتی است که کرده‌اند و پرداخت وامی است که بر عهده دارند (و پرداخت وام بر انجام وصیّت مقدّم است). و برای زنان شما یک چهارم ترکۀ شما است اگر فرزندی (یا نوه و نوادگانی از آنان یا از دیگران) نداشته باشید. (اگر همسر یک نفر باشد، یک چهارم را تنها دریافت می‌دارد، و اگر دو همسر و بیشتر باشند، یک چهارم مساوی میانشان تقسیم می‌گردد. باقیماندۀ ترکه به خویشاوندان و وابستگان به ترتیب استحقاق می‌رسد). و اگر شما فرزندی (یا نوه و نوادگانی) داشتید، سهمیۀ همسرانتان یک هشتم ترکه بوده (و بقیۀ ترکه به فرزندانتان و پدران و مادرانتان - همانگونه که ذکر شد - می‌رسد. البته) پس از انجام وصیّتی است که می‌کنید و بعد از وامی است که بر عهده دارید.

نصوص قرآنی واضح و روشن هستند. وقتی که همسر بمیرد و فرزندی اعم از پسر یا دختر نداشته باشد، نصف ترکۀ او به شوهر می‌رسد. امّا اگر فرزندی داشته باشد، پسر یا دختر، یکی یا بیشتر، یک چهارم ترکه به شوهر تعلّق می‌گیرد. وجود پسرزادگان همسر هم شوهر را از نصف به یک چهارم تقلیل می‌دهند همانگونه که اولاد نیز او را به چنین سهمی پائین می‌کشیدند. همچنین وجود فرزندان همسر از شوهر دیگری هم شوهر را از نصف به یک چهارم تقلیل می‌دهند ... ترکه بعد از ادای قرض و سپس اجراء وصیّت تقسیم می‌گردد، همانگونه که پیش‌تر گذشت.

همسر هم یک چهارم ترکۀ شوهر را می‌برد اگر شوهر بدون فرزند مرده باشد. امّا اگر شوهر فرزند داشته باشد، چه پسر و چه دختر، یکی یا بیشتر، از این همسر یا از زن دیگری، همچنین پسران پسر تنی، او را از یک چهارم به یک هشتم تقلیل می‌دهند ... پرداخت وام و بعد از آن اجراء وصیّت، مقدّم بر اعطاء میراث به وارثان و تقسیم آن در میانشان است.

دو همسر و سه همسر و چهار همسر همچون یک همسر بشمار می‌آیند و جملگی آنان در یک چهارم یا یک هشتم شریک هستند.

آخرین حکم دربارۀ ارث بردن کسی است که به صورت کلاله ارث می‌برد. این حکم در نیمۀ دوم آیه چنین آمده است:

﴿ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً - أَوِ امْرَأَةٌ - وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ. فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَٰلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَىٰ بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ ﴾.

اگر مردی یا زنی بگونۀ کلاله ارث از آنان برده شد (و فرزندی و پدری نداشتند) و برادر (مادری) یا خواهر (مادری) داشتند، سهم هر یک از آن دو، یک ششم ترکه است (و فرقی میان آن دو نیست) و اگر بیش از آن (تعداد، یعنی یک برادر مادری و یک خواهر مادری) بودند، آنان در یک سوم با هم شریکند (و بطور یکسان یک سوم را میان خود تقسیم می‌کنند. البتّه این هم) پس از انجام وصیّتی است که بدان توصیه شده است و یا پرداخت وامی است که بر عهدۀ مرده است. وصیّت و وامی که (به بازماندگان) زیان نرساند. (یعنی وصیّت از بیش از یک سوم نباشد و مرده از روی غرض اقرار به وامی نکند که بر عهدۀ او نیست، و یا صرف نظر از وامی نکند که بر دیگران دارد، و ...).

مقصود از کلاله کسی است که از مرده ارث ببرد و از زمرۀ اصول و فروع ارث گذار نبوده و بلکه از جملۀ وابستگان او باشد و خویشاوندی ضعیفی در میانشان موجود باشد که به پای خویشاوندی اشخاص اصول و فروع نرسد. از ابوبکر صدّیق رضی الله عنه دربارۀ کلاله سؤال شد. گفت: برابر رأی خود در بارۀ آن نظر می‌دهم. اگر درست بود، لطف خدا است. و اگر نادرست بود گناه آن بر من و بر اهریمن است، و خدا و فرستادۀ او پاک از آن هستند: کلاله کسی است که بمیرد و نه فرزندی داشته باشد و نه پدری ... هنگامی که عمر رضی الله عنه هم خلیفه گردید گفت: من شرم می‌کنم از این که با ابوبکر مخالفت نشان دهم در نظری که داشته است. (ابن جریر و جز او از شعبی آن را روایت نموده‌اند).

ابن کثیر در تفسیر خود گفته است: «علی و ابن مسعود هم نظرشان همین بوده است. از ابن عباس و زید ابن

ثابت نیز همین را روایت کرده‌اند. شعبی، و نخعی، و حسن، و قتادة، و جابر بن زید، و حکم، چنین رأی داده‌اند. اهل مدینه و کوفه و بصره هم نظرشان همین بوده است و فقهاء هفتگانه و ائمهٔ چهارگانه نیز چنین دیدگاهی داشته‌اند و جمهور سلف و خلف آن را پذیرا گشته‌اند و جملگی آنان بر آن رفته‌اند. افراد زیادی آن را اجماع دانسته و تحت عنوان اجماع ذکر کرده‌اند».

﴿ وَ إِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً - أَوِ امْرَأَةٌ - وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ. فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ ﴾.

اگر مردی یا زنی بگونهٔ کلاله ارث از آنان برده شد (و فرزندی و پدری نداشتند) و برادر (مادری) یا خواهر (مادری) داشتند، سهم هر یک از آن دو، یک ششم ترکه است (و فرقی میان آن دو نیست) و اگر بیش از آن (تعداد، یعنی یک برادر مادری و یک خواهر مادری) بودند، آنان در یک سوم با هم شریکند (و بطور یکسان یک سوم را میان خود تقسیم می‌کنند).

اگر برادری یا خواهری - از مادر - داشت، چنانکه از پدر و مادر، یا تنها از پدر بودند، برابر حکم آیهٔ قبلی سوره ارث می‌برند. یعنی: مرد دو برابر زن. دیگر یک ششم به هر یک از ایشان داده نمی‌شود، چه مرد بوده و چه زن. این حکم، ویژهٔ برادران و خواهران مادری است، چرا که آنان چه مرد بوده و چه زن یک ششم را به عنوان صاحب سهم معیّن از راه فرض می‌برند، نه به عنوان خویشاوندانی که سهم معیّنی از ترکه نداشته و اموالی از راه تعصیب بدیشان داده می‌شود. تعصیب یعنی بردن همهٔ ترکه، یا باقیمانده از سهام صاحبان نصیب معیّن:

﴿ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ ﴾.

اگر بیش از آن (تعداد، یعنی یک برادر مادری و یک خواهر مادری) بودند، آنان در یک سوم با هم شریکند.

حال تعداد آنان و جنسیّت ایشان هر اندازه و هر گونه که باشد. گفتاری که بدان رفتار می‌گردد این است که آنان بطور یکسان در یک سوم شریک بوده و سهم خود را از یک سوم دریافت می‌دارند. البتّه گفتاری هم بدین روال است که می‌گویند: در چنین حال و احوالی ایشان یک سوم را بهرهٔ خود می‌سازند، ولیکن: مرد به اندازهٔ دو برابر زن. امّا سخن پیشین مقبول‌تر است، چرا که هماهنگ با قانونی است که خود آیه راجع به برابر و یکسانی مرد و زن بیان فرموده است:

﴿ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ ﴾.

به هر یک از ایشان یک ششم تعلّق می‌گیرد.

از اینجا است که برادران و خواهران مادری با بقیّهٔ وارثان فرق دارند. از جمله:

۱ - مرد و زن آنان در ارث بردن برابرند.

۲ - آنان ارثی نمی‌برند، مگر این که مردهٔ ایشان بگونهٔ کلاله ارث از او برده شود. لذا با بودن پدر یا پدربزرگ، و با وجود پسر یا پسرِ پسر، ارثی بدیشان تعلّق نمی‌گیرد.

۳ - آنان بیشتر از یک سوم نمی‌برند، هر چند که مردان و زنان زیادی هم باشند.

﴿ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ، غَيْرَ مُضَارٍّ ﴾.

پس از انجام وصیّتی است که بدان توصیه شده است و یا پرداخت وامی است که بر عهدهٔ مرده است. وصیّت و وامی که (به بازماندگان) زیان نرساند.

باید خود را بر حذر داشت از این که وصیّت به وارثان ضرر و زیانی برساند، تا که وصیّت بر عدالت و مصلحت استوار بماند. پرداخت وام را هم باید بر اجرای وصیّت پیش داشت، و پرداخت وام و اجرای وصیّت را هم بر تقسیم ترکه در میان وارثان مقدّم نمود، همانگونه که گفتیم.

سپس پیرو آیهٔ دوم بسان آیهٔ یکم ذکر می‌گردد:

﴿ وَصِيَّةً مِنَ اللّٰهِ، وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴾.

این سفارش خدا است و خدا دانا (به آن چیزی است که به نفع شما است و آگاه از نیّات وصیّت کنندگان می‌باشد) و شکیبا است (و شتابی در عقاب شما ندارد، چرا که چه بسا پشیمان شوید و به سویش برگردید).

بدین منوال مفهوم چنین پیروی جهت استواری و روشنگری هر چه بیشتر آن تکرار می‌گردد. آخر این تقسیم و واجبات «سفارش خداوند است» و فرمان از جانب یزدان بدان داده شده است، و فرمان فرمانِ او است. از سوی خدا سرچشمه می‌گیرد، نه برجوشیده از هوا و هوس است. برگرفته از دانش ربّانی است، نه از آرزو و خواست انسانی. واجب است که از آن فرمان برد و بدان گردن نهاد، چرا که بردمیده از یگانه مرجعی است که تنها او حقّ قانونگذاری و تقسیم ترکه را دارد. بلی باید که پذیرای آن گردید، چون از مرجع یکتائی فرمان آن صادر و بدان دستور داده شده است که دارندهٔ دانش راستین و متین و رها از بند پیشین و پسین است.



تأکید پشت سر تأکید دربارهٔ اصل بنیادین این آئین شرف صدور می‌یابد. اصل بنیادین دریافت از

خداوندگار یکتا و بس. دریافت قوانین از او، والاّ جز این کفر و عصیان بشمار است و بیرون افتادن از راستای این آئین.
بیان این واقعیّت را دو آیهٔ بعدی سوره بعنوان پیرو نهائی چنین سفارشها و بخش بهره‌هائی به عهده می‌گیرد، آنجا که خداوند آنها را حدود و مقرّرات می‌نامد:

﴿ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ. وَ مَنْ یُطِعِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ یُدْخِلْهُ جَنّٰاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ خٰالِدِینَ فِیهٰا. وَ ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ. وَ مَنْ یَعْصِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَتَعَدَّ حُدُودَهُ یُدْخِلْهُ نٰاراً خٰالِداً فِیهٰا، وَ لَهُ عَذٰابٌ مُهِینٌ ﴾.

این (احکام راجع به یتیمان و وصیّت و سهام مواریث) حدود خدا (در میان حقّ و باطل) است و (آنها را محترم شمارید و از آنها درنگذرید و بدانید که) هر کس از خدا و پیغمبرش (در آنچه بدان دستور داده‌اند) اطاعت کند، خدا او را به باغهای (بهشت) وارد می‌کند که در آنها رودبارها روان است و (چنین کسانی) جاودانه در آن می‌مانند، و این پیروزی بزرگی است. و آن کس که از خدا و پیغمبرش نافرمانی کند و از مرزهای (قوانین) خدا درگذرد، خداوند او را به آتش (عظیم دوزخ) وارد می‌گرداند که جاودانه در آن می‌ماند و (علاوه از آن) او را عذاب خوار کننده‌ای است.

این سهام و بخشهای ترکه، و این قوانین و مقرّراتی که خداوند برای تقسیم میراث وضع فرموده است و آنگونه که دانش و حکمتش مقتضی دانسته است آن را بخش بخش و بندبند نموده است، و در آن نظم و ترتیب پیوندهای خویشاوندی و نزدیکی خاندان را مراعات داشته است، و روابط اقتصادی و اجتماعی جامعه را در مدّ نظر گرفته است، «اینها حدود و مرزهای خداوندی بشمارند». حدود و مرزهائی که خداوند آنها را استوار و پابرجا فرموده است تا حاکم و داور در میان چنین پیوندها و روابطی بوده و قاضی تقسیمات اموال برجای مانده باشد.

پیامد اطاعت از خدا و فرمانبرداری از پیغمبرش در اجرای چنین مقرّراتی و حفظ چنین حدودی، بهشت و جاودانگی و رستگاری و پیروزی است. از دیگر سو، تجاوز از این یاساها و مرزها و سرکشی از فرمان خدا و پیامبرش، آتش دوزخ و پیوسته ماندگاری در آن و عذاب خوار کننده را بدنبال دارد. چرا؟ چرا این چنین نتائج بزرگی مترتّب بر فرمانبرداری و یا سرکشی از این قانون جزئی همچون قانون میراث و یا بر بخشی و یا بر حدّ و مرزی از حدود و مرزهای آن است؟

کسی که حقیقت این امر را نمی‌داند و به ژرفای آن پی نمی‌برد، بداند و پی ببرد که نتائج اعمال، سترگ‌تر از خود اعمال، و آثار رفتار، فراتر از ذات کردار است.
توضیح این امر را بسیاری از آیه‌های سوره به عهده می‌گیرد و بیان آن خواهد آمد. در دیباچهٔ این سوره نگاه گذرائی بدانها انداختیم. این آیه‌ها معنی دین و شرط ایمان و حدّ و حدود اسلام را به تصویر می‌کشند، و مانعی در میان نخواهد بود که توضیح چنین امری را جلو بیندازیم، و در پیروهای دو آیهٔ میراث که بسی بزرگ و سترگ هستند چکیده‌ای از آن را روشن سازیم:

کار اصلی در این آئین که اسلام است، بلکه در همهٔ ادیان آسمانی، از سپیده دم تاریخ، از آن زمان که خداوند پیغمبران خود را برای رهنمود مردمان به جهان گسیل داشته است، این بوده است: در کرهٔ زمین الوهیّت و خداوندگاری از آن کیست؟ و ربوبیّت و پروردگاری متعلّق به چه کسی است؟ همهٔ چیزهای این آئین در پاسخ بدین هر دو سؤال گرد می‌آید، و همهٔ کارهای مردمان جملگی در لابلای آنها جای می‌گیرد!

الوهیّت و خداوندگاری از آن کیست؟ ربوبیّت و پروردگاری متعلّق به چه کسی؟

الوهیّت و خداوندی از آن یزدان سبحان است، و ربوبیّت و پروردگاری متعلّق به ایزد منّان است. اصلاً آفریده‌ای از آفریدگانش انباز او نبوده و نیست ... این چنین باوری، ایمان است و اسلام است و آئین خداوند رحمان است. الوهیّت یا ربوبیّت را متعلّق به آفریده‌ای از آفریدگانش دانستن، خواه با بودن دادار منّان، و یا بدون ذات سبحان، شرک بدکردار و یا کفر آشکار بشمار است.

امّا اگر خدای یکتا را به خداوندگاری و پروردگاری بستایند و الوهیّت و ربوبیّت را خاصّ او نمایند، این کار بندگان اطاعت از یزدان، کرنش در مقابل خالق جهان، اظهار بندگی در برابر ذات سبحان، پیروی بی‌انباز از برنامهٔ خداوند بی‌نیاز بشمار خواهد آمد. چرا که این تنها خدا است که می‌تواند برنامهٔ زندگانی مردمان را برگزیند، و برای ایشان قانونگذاری کند، و معیارها و ارزشهای حیات آنان را تعیین فرماید، و قوانین و مقرّرات لازم برای جوامع بشری را مشخّص نماید. اصلاً چیزی از این حقّ و حقوق جز خدا را نسزد، و

انسانها - چه فرد و چه جمع - تنها باید بـه شـریعت خداوندگاری چنگ زنند و آن کنند و آنگونه روند که او فرماید و بدان اشاره نماید.
ولی اگر الوهیّت یا ربوبیّت متعلّق به کسی از آفریدگان یزدان شود - خواه بگونهٔ انباز با خدا، و خـواه بـدون دخالت الله - این عمل کرنش و دیـنداری بـرای غـیر یزدان، و اظهار بندگی در برابر مردمان، و عبادت انسان برای بندگان بجای ایزد منّان خواهد بود. آخر پیروی از برنامه‌ها و طرحها و قـانونها و مـعیارها و مـیزانـهای بشری، فرمانبرداری از گـروهی از مـردمان است کـه برای دیگران برنامه‌ریزی می‌کنند و معیارها و میزانـها تهیه می‌بینند و بدون استناد به کتاب خدا و بهره‌مندی از سلطهٔ الله، مقرّرات و قوانین می‌سازند و خودسرانه با استناد به اسناد این و آن طرحی‌نو درمی‌انـدازنـد و سلطه و قدرت و برو و بیا راه می‌اندازند. از اینجا است که نه دینی و نه ایمانی و نه اسـلامی در مـیان است، بلکه آنچه هست شرک و کفر و گناه و عصیان است.
حقیقت امر این بود که گفتیم و دُرّ معنی را سفتیم. باید دانست: ترک یکی از حدود و مقرّرات یا تـرک هـمهٔ قوانین و شرائع در اینجا یکسان بشمار است. چرا کـه حدّی از حدود کلّ آئین است، و جملگی حدود هم کلّ آئین است. مـهمّ ارکـان و اصـولی است کـه اوضـاع مردمان و احوال ایشان متّکی بدانها است. آیا الوهیّت و ربوبیّت - با تمام خصوصیّاتی که دارند - تنها متعلّق به خدا می‌دانند؟ یا این که بنده‌ای از بندگانش را انباز او می‌خوانند؟ و یا به الوهیّت و ربوبیّت برخی بر برخـی معتقد می‌باشند؟ شرک و کـفر است و انـجام گـناه، و سرکشی است از فرمان خدا، هر چند که مردمان ادّعاء کنند که معتقد به آئین اسلام و از پیروان آنند، و هر چند که زبانشان - نه حقیقت و واقعیّت زندگیشان - بارها گوید که آنان مسلمانند.
این حقیقت بزرگی است که این پی‌نوشت آن را فـریاد می‌دارد، پی‌نوشتی که تقسیم بخشهای تـرکهٔ وارثـان، اطاعت از خدا و فرستاده‌اش، سرکشی از دستور خدا و از رهنمود پیغمبرش، بهشتی که در زیر کاخها و درختان آن جویبارها روان و مردمان در آن بهشت جاویدان، و یا آتشی که همیشگی و ابدی و عذاب خوار و رسـوا کنندهٔ سرمدی، همهٔ اینها را به هم می‌پیوندد.

این حقیقت بزرگی است که چنین آیاتی و آیات بیشمار دیگری از همین سوره بر آن تکیه می‌ورزند، و واضح و روشن و قاطعانه و صریح آن را عرضه مـی‌دارنـد، بدانگونه که ستیزبردار نبوده و قـابل تأویـل و تـوجیه نمی‌باشند.
این حقیقتی است که باید کسانی که خود را در این کرهٔ زمین به اسلام منسوب می‌دارنـد، بـه روشـنگری آن بپردازند و آن را برای خود هویدا و آشکار سازند، تا ببینند آنان از ایـن اسـلام چـه انـدازه بـهره‌مند و یـا بی‌بهره‌اند، و ایشان کجا و اسلام کجا است، و زندگانی ایشان چه مقداری از این آئین متأثّر و برخوردار است و چقدر بدان نزدیک و یا از آن برکنار است.



حال لازم است سخن کوتاهی دربـارهٔ قـانون ارث در اسلام داشته باشیم، هر چند که دربارهٔ چنین قانونی به هنگام بـررسی آیـه‌ای کـه قـاعدهٔ هـمگانی را مـقرّر می‌داشت بدان اشاره‌ای کردیم:
﴿ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا ٱكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا ٱكْتَسَبْنَ ﴾.
مردان نصیبی دارند از آنچه فراچنگ می‌آورند و زنان (هم) نصیبی دارند از آنچه بدست می‌آورند.
همچنین به هنگام اشاره به قاعدهٔ همگانی:
﴿ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ ٱلْأُنْثَيَيْنِ ﴾.
بهرهٔ یک مرد به اندازهٔ بهرهٔ دو زن است.
از آن سخن به میان آوردیم.
سیستم اسلامی در قانون ارث سیستمی است که پیش از هر چیز همساز با سرشت بوده، و با واقعیّات زندگی خانوادگی و انسانی هم در همهٔ احوال و اوضاع سازگار است. این امر وقتی کاملاً جلوه‌گر و هویدا می‌گردد که قـانون ارث در اسـلام را بـا قـانون ارث در سـایر سیستم‌های دیگر بسنجیم، هر سیستمی که انسان با آن در جاهلیّت قدیم و یا در جاهلیّت جدید آشنا شده است و در سرزمینی از سرزمینهای نقاط مختلف کرهٔ زمین روبرو گشته است.
اسـلام سـیستمی است کـه مـعنی ضـمانت اجـتماعی خانوادگـی را کـاملاً مـراعـات مـی‌دارد، و بـهره‌ها را بگونه‌ای تقسیم می‌کند که هر فردی در خانواده از چنین ضمانت اجتماعی به اندازهٔ لازم برخوردار شود و سهم

بایستهٔ خود را ببرد. چرا که خویشاوندان فروع مرده که پس از بازماندگان اصول مرده - یعنی آنان که دارای سهم مشخّصی هستند، از قبیل پدر و مادر - برای ارث بردن از دیگران جلوتر و شایسته‌ترند، چون که به هنگام حیات از همگان بیشتر یار و غمخوار مرده بوده‌اند، و در صورت نیاز دیه و قرض او را پرداخته‌اند. لذا اسلام یک سیستم هماهنگ و تمام عیاری است.

اسلام سیستمی است که اصل ضمانت اجتماعی خانوادگی را کاملاً مراعات کرده و در نظر دارد که انسانها همه از نوع واحدی هستند:

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند

لذا هیچ زنی و هیچ کودکی را از ارث محروم نمی‌سازد به خاطر زن بودن یا کودک بودن. چرا که اسلام علاوه از رعایت مصالح عملی - همانگونه که در بخش نخستین بیان داشتیم - اصل وحدت در گوهرهٔ آدمیّت را نیز پیش چشم می‌دارد. این است که جنسی را بر جنسی برتری نمی‌دهد مگر به اندازهٔ رنجی که او در ضمانت اجتماعی خانوادگی متحمّل می‌گردد و یا به اندازهٔ تلاشی که وی در ضمانت اجتماعی انسانی از خود نشان می‌دهد.

اسلام سیستمی است که ویژگی سرشت زنده را بطور عام، و سرشت انسان را بطور خاص در نظر می‌گیرد، و لذا در تقسیم ارث فرزندان را بر اصول (که پدران و مادرانند) و بر سایر خویشاوندان مقدّم می‌دارد، زیرا که نسل جدید وسیلهٔ امتداد حیات و مایهٔ حفظ نوع بشرند، و از نظر سرشت زنده سزاوار توجّه بیشتر و درخور اهمّیّت فراوانترند، امّا با وجود این اسلام اصول (یعنی پدران و مادران) را از ارث محروم نکرده است، و سایر خویشاوندان را بی‌نصیب ننموده است. بلکه برعکس برای هر یک از آنان سهمی در نظر گرفته است، ولیکن با توجّه به منطق راست و درست سرشت سالم.

اسلام سیستمی است که با طبیعت فطرت در پاسخ به رغبت موجود زنده - بویژه انسان - نیز همگام است. انسان می‌خواهد رابطه‌اش با فرزندان گسیخته نگردد، و در طول روزگاران با حضور زادگانش در صحنهٔ زندگانی ادامهٔ حیات دهد و نام او در میانشان برقرار بماند. بدین سبب است که اسلام چنین خواستی را ارج می‌نهد و انسان را مطمئن می‌سازد که تلاشی را که در راه اندوختن ثمرهٔ کارش ورزیده است در مدّ نظر می‌گیرد و کسان او از ثمرهٔ چنین کوششی محروم نمی‌گردند، و اهل و عیالش از جدّ و جهدش برخوردار می‌شوند و پس از درگذشت او فراهم آوردهٔ سعی و عملش را به ارث می‌برند ... این خواست درونی بشری، و پاسخ عملی اسلام به چنین مهر سرشتی، انسان را به تلاش مضاعف می‌خواند، و ملّت را از این کوشش چندین برابر بهره‌مند و سودمند می‌گرداند، بدون این که کوچکترین خلل و کمترین زیانی به اصل بنیادین ضمانت اجتماعی همگانی صریح و قوی اسلامی برسد.

در پایان باید گفت: اسلام سیستمی است که پخش دارائی گرد آمده را تضمین می‌کند و پیوسته آن را در سرآغاز پیدایش هر نسلی تقسیم و پراکنده می‌سازد، و هرگز نمی‌گذارد ثروت رویهم انباشته گردد، و در دست گروه اندکی بماند و بچرخد، بدانگونه که در برخی از سیستمها این چنین است و ترکه تنها به پسر بزرگتر تعلّق می‌گیرد، و یا این که به طبقات اندکی اختصاص می‌یابد. اسلام از این ناحیه هم دارای ابزار تازه و کارآئی است که در پرتو آن تنظیم اقتصادی را پیوسته به میان مردمان برمی‌گرداند، و اقتصاد را به اعتدال می‌کشاند، بدون این که حکومتها مستقیماً دخالت کنند، دخالتی که نفس بشری بنابه سرشت حرص و آزی که بر آن سرشته شده است از آن خشنود نبوده و بدان رضا نمی‌دهد. و امّا هر چند که این تقسیم مستمرّ و پخش پیاپی ترکه انجام می‌پذیرد، نفس از آن خشنود و دل بدان راضی است، چرا که همگام با سرشت آدمی و هنجار با حرص و آز انسانی است. فرق اصلی قانون خدا با قانون انسان هم در همین است[1].

وَٱلَّٰتِي يَأۡتِينَ ٱلۡفَٰحِشَةَ مِن نِّسَآئِكُمۡ فَٱسۡتَشۡهِدُواْ
عَلَيۡهِنَّ أَرۡبَعَةٗ مِّنكُمۡۖ فَإِن شَهِدُواْ فَأَمۡسِكُوهُنَّ فِي
ٱلۡبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّىٰهُنَّ ٱلۡمَوۡتُ أَوۡ يَجۡعَلَ ٱللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلٗا
﴿١٥﴾ وَٱلَّذَانِ يَأۡتِيَٰنِهَا مِنكُمۡ فَـَٔاذُوهُمَاۖ فَإِن تَابَا
وَأَصۡلَحَا فَأَعۡرِضُواْ عَنۡهُمَآۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ تَوَّابٗا رَّحِيمًا
﴿١٦﴾ إِنَّمَا ٱلتَّوۡبَةُ عَلَى ٱللَّهِ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَٰلَةٖ
ثُمَّ يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٖ فَأُوْلَٰٓئِكَ يَتُوبُ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡۗ وَكَانَ
ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا ﴿١٧﴾ وَلَيۡسَتِ ٱلتَّوۡبَةُ لِلَّذِينَ
يَعۡمَلُونَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ حَتَّىٰٓ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ
قَالَ إِنِّي تُبۡتُ ٱلۡـَٰٔنَ وَلَا ٱلَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمۡ كُفَّارٌۚ
أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡتَدۡنَا لَهُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا ﴿١٨﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ
ءَامَنُواْ لَا يَحِلُّ لَكُمۡ أَن تَرِثُواْ ٱلنِّسَآءَ كَرۡهٗاۖ وَلَا تَعۡضُلُوهُنَّ
لِتَذۡهَبُواْ بِبَعۡضِ مَآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ إِلَّآ أَن يَأۡتِينَ بِفَٰحِشَةٖ
مُّبَيِّنَةٖۚ وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ فَإِن كَرِهۡتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰٓ
أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡـٔٗا وَيَجۡعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيۡرٗا كَثِيرٗا ﴿١٩﴾

وَإِنۡ أَرَدتُّمُ ٱسۡتِبۡدَالَ زَوۡجٖ مَّكَانَ زَوۡجٖ وَءَاتَيۡتُمۡ
إِحۡدَىٰهُنَّ قِنطَارٗا فَلَا تَأۡخُذُواْ مِنۡهُ شَيۡـًٔاۚ أَتَأۡخُذُونَهُۥ
بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا ﴿٢٠﴾ وَكَيۡفَ تَأۡخُذُونَهُۥ وَقَدۡ أَفۡضَىٰ
بَعۡضُكُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٖ وَأَخَذۡنَ مِنكُم مِّيثَٰقًا
غَلِيظٗا ﴿٢١﴾ وَلَا تَنكِحُواْ مَا نَكَحَ ءَابَآؤُكُم مِّنَ
ٱلنِّسَآءِ إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَۚ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَمَقۡتٗا
وَسَآءَ سَبِيلًا ﴿٢٢﴾ حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ
وَبَنَاتُكُمۡ وَأَخَوَٰتُكُمۡ وَعَمَّٰتُكُمۡ وَخَٰلَٰتُكُمۡ وَبَنَاتُ
ٱلۡأَخِ وَبَنَاتُ ٱلۡأُخۡتِ وَأُمَّهَٰتُكُمُ ٱلَّٰتِيٓ أَرۡضَعۡنَكُمۡ
وَأَخَوَٰتُكُم مِّنَ ٱلرَّضَٰعَةِ وَأُمَّهَٰتُ نِسَآئِكُمۡ
وَرَبَٰٓئِبُكُمُ ٱلَّٰتِي فِي حُجُورِكُم مِّن نِّسَآئِكُمُ
ٱلَّٰتِي دَخَلۡتُم بِهِنَّ فَإِن لَّمۡ تَكُونُواْ دَخَلۡتُم بِهِنَّ
فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكُمۡ وَحَلَٰٓئِلُ أَبۡنَآئِكُمُ ٱلَّذِينَ
مِنۡ أَصۡلَٰبِكُمۡ وَأَن تَجۡمَعُواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ
إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ﴿٢٣﴾

مرحلۀ نخستین سوره پایان گرفت. مرحله‌ای که به سر و سامان دادن زندگی جامعۀ مسلمان می‌پردازد، و برای نجات آن از زیر رسوبات و ته‌نشستهای جاهلیّت، ضمانتهای اجتماعی برای یتیمان و مال و جان ایشان در محیط خانوادگی برپا می‌دارد، و قانون ارث‌گذاری و ارث بری را در جامعۀ خویشاوندی پدیدار و نمودار می‌سازد، و چنین ضمانتهای اجتماعی و همچنین خود قانون ارث را به سرچشمۀ اصلی آنها برمی‌گرداند که عبارت است از: خداوندگاری خدا بر انسانها، و پروردگاری یزدان بر مردمان، و خواست ایزد منّان در آفرینش ایشان از یک جنس و یک انسان، و پابرجای نمودن جامعۀ انسانی بر بنیاد خانواده، و بر پایۀ ضمانت اجتماعی، و بالأخره ارجاع همگان در همۀ کار و بار زندگیشان به حدود و مقرّرات الهی، و توجّه دادنشان به اینکه مردمان در محضر دانش و بینش خداوندگاری بسر می‌برند و پیوسته پروردگارشان ایشان را می‌پاید و بر حرکات و سکناتشان نظارت می‌نماید، و آنان را در برابر فرمانبرداری و یا نافرمانی از جملگی اینها، پاداش و پادافره عطاء می‌فرماید.

و امّا در این مرحلۀ دوم، خداوند در بارۀ سر و سامان دادن زندگی جامعۀ اسلامی ادای مطلب می‌فرماید، و با توضیحات و توجیهات بیشتر آن را از رسوبات و ته‌نشستهای جاهلیّت می‌زداید. برای این کار جامعۀ اسلامی را از لوث زنا پاکیزه می‌دارد، و عناصر آلوده دامن را از میان مردمان می‌راند و مردان و زنانی که خویشتن را با ارتکاب زنا پلید و آلوده می‌سازند از جامعۀ اسلامی برکنار و منفور می‌نماید. در ضمن در توبه را برای چنین کسانی باز نگاه می‌دارد، و آنانی را که پشیمان شوند و راه پاکیزگی در پیش گیرند، به درگاه می‌پذیرد، و لذا ایشان می‌توانند پاک و پاکدامن به میان جامعۀ اسلامی برگردند ... در بخش واپسین این مرحله، به گوشه‌ای از زندگی خانوادگی پرداخته می‌شود و از زنان حرام و زنان حلال در شریعت اسلامی سخن می‌رود. با این بیان، این مرحله پایان می‌گیرد، و این جزء هم خاتمه می‌پذیرد.



﴿ وَ اللاّتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ، فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ، حَتّى يَتَوَفّاهُنَّ الْمَوْتُ، أَوْ يَجْعَلَ اللّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً. وَ اللَّذانِ يَأْتِيانِها مِنْكُمْ فَآذُوهُما. فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا فَأَعْرِضُوا عَنْهُما. إِنَّ اللّهَ كانَ تَوّاباً رَحِيماً ﴾.

کسانی که از زنان شما مرتکب زنا می‌شوند، چهار نفر از (مردان عادل) خودتان را به عنوان شاهد بر آنان به گواهی طلبید. اگر گواهی دادند، آنان را در خانه‌های (خود برای حفظ ایشان و دفع هرگونه شرّ و فسادی) نگاه دارید تا مرگشان فرا می‌رسد یا اینکه خداوند راهی را برای (زندگی پاک و درست، یا عقوبت) آنان (با ازدواج یا توبه، یا وضع حکم دیگری) باز می‌کند. و مرد و زنی که از شما زنا می‌کنند (و متزوّج نمی‌باشند) آنان را بیازارید (و بعد از شهادت چهار نفر مرد عادل، توبیخشان نمائید). ولی اگر توبه کردند (و از کردهٔ خود پشیمان شدند) و به اصلاح (حال و تغییر احوال خود) پرداختند، دست از آنان بدارید (و نه با گفتار و نه با کردار، ایشان را بدنبال عقوبت و شکنجهٔ لازم نیازارید و گذشته را به یادشان نیارید، چرا که) بیگمان خداوند بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.

در اینجا اسلام شیوهٔ خود را در پیش می‌گیرد و برابر آن در پاکیزه کردن و آراسته داشتن جامعه می‌کوشد. بدین منظور پس از اثبات زنا پیش از هر چیز زنان مرتکب زنا را از میان سائر زنان بدور می‌دارد و ایشان را از جامعه می‌رانند، و به اذیت و آزار مردانی می‌پردازد که به لواط دست می‌یازند و همان کاری را انجام می‌دهند که قوم لوط انجام می‌دادند. در اینجا نوع عقوبت و اندازهٔ آن را معیّن نفرموده است ... بعدها عقوبت زنان و عقوبت مردان را تعیین می‌فرماید و بطور یکسان حدّ زنا را در آیات سورهٔ نور مشخّص می‌نماید که تازیانه زدن بدیشان است. سنّت نبوی هم در این باره رجم را تجویز می‌کند. هدف نهائی تازیانه زدن و یا رجم نمودن هم صیانت جامعه از آلودگی و ناپاکی، و حفظ جامعهٔ نظیف و شریف اسلامی است.

قوانین اسلامی برای هر حالت و هر عقوبتی ضمانتهای اجتماعی رسا و پویائی دارد که با وجود آنها ستمگری و گناهکاری و ظن بردن و گمان ورزیدن مشکل و چه بسا ناممکن خواهد بود، بویژه در کارهای مهمّی که در زندگانی مردمان تأثیر بسزائی داشته باشد:

﴿ وَ اللاّتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ، فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ، حَتّى يَتَوَفّاهُنَّ الْمَوْتُ، أَوْ يَجْعَلَ اللّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً ﴾.

کسانی که از زنان شما مرتکب زنا می‌شوند، چهار نفر از (مردان عادل) خودتان را به عنوان شاهد بر آنان به گواهی طلبید، پس اگر گواهی دادند، آنان را در خانه‌های (خود برای حفظ ایشان و دفع هرگونه شرّ و فسادی) نگاه دارید تا مرگشان فرا می‌رسد یا اینکه خداوند راهی را برای (زندگی پاک و درست، یا عقوبت) آنان (با ازدواج یا توبه، یا وضع حکم دیگری) باز می‌کند.

در متن قرآنی، دقّت کافی و احتیاط وافی بعمل آمده است. چرا که متن قرآنی زنانی را که حدّ بر آنان اجراء می‌گردد مشخّص می‌سازد و می‌فرماید:

﴿ مِنْ نِسائِكُمْ ﴾.

از زنان خود.

یعنی: خانمهای مسلمان ... همچنین نوع مردانی را که باید بر وقوع کار گواهی بدهند معیّن می‌دارد:

﴿ مِنْ رِجالِكُمْ ﴾[1]. یعنی مردان مسلمان ... برابر متن قرآن، هم زنانی مشخّص می‌گردند که در صورت ثبوت زنا حدّ بر آنان جاری می‌شود، و هم مردانی معیّن می‌گردند که گواهی بر وقوع زنا از ایشان خواسته می‌شود.

اسلام بر زنان مسلمان - در صورت ارتکاب خطا - مردان کافر و نامسلمان را به گواهی نمی‌گیرد. بلکه باید چهار نفر مردان مسلمان بر مسأله گواهی دهند، چرا که فرموده است: ﴿ مِنْكُم ﴾. یعنی مردانی از جامعهٔ مسلمان.

آنانی که در جامعهٔ مسلمان می‌زیند، و در برابر شریعت اسلامی کرنش می‌برند، و از رهبری آن پیروی

۱- در قرآن: «أَرْبَعَةً مِنْكُمْ» است. (مترجم)

می‌نمایند، و فرمانش را به جان می‌پذیرند، و می‌دانند در اسلام چه چیزهائی هست و چه کسانی در آن بسر می‌برند. لذا در این باره گواهی غیرمسلمان مقبول نیست. چراکه نمی‌توان او را امین بر ناموس خانم مسلمان دانست، و به امانتداری و پرهیزگاریش اعتماد کرد. اصلاً چنین کسی خیرخواه جامعهٔ اسلامی نبوده و چه بسا علاقه‌ای به پاکی و پاکدامنی اندامان آن نداشته باشد و نخواهد دادگری در آن اجراء گردد ... این ضمانتهای اجتماعی در امر گواهی، به هنگام تغییر حکم بر جای است. حکمی که تازیانه یا رجم شده است.

﴿ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ ﴾.

اگر گواهی دادند، آنان را در خانه‌های (خود برای حفظ ایشان و دفع هرگونه شرّ و فسادی) نگاه دارید.

نباید که با جامعه بیامیزند، و آن را آلوده سازند، و نباید که ازدواج کنند، و به کار و کوشش دست یازند.

﴿ حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ ﴾.

تا مرگشان فرا می‌رسد.

تا مرگشان در می‌رسد و اجلشان فراز می‌آید، در حالی که آنان در همین حال می‌مانند، یعنی در منازل نگهداری می‌گردند.

﴿ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً ﴾.

یا اینکه خداوند راهی را برای آنان باز می‌کند.

مثلاً حال و وضع ایشان را دگرگون می‌سازد، یا اینکه عقوبتشان را تغییر می‌دهد، و یا اینکه هرگونه که خود بخواهد راجع بدیشان فرمان صادر می‌کند. این می‌رساند که چنین حکمی هنوز حکم همیشگی نبوده و بلکه راجع به مدّت زمان معیّنی است، و با توجّه به شرائط خاصّ جامعه صادر شده است، لذا انتظار می‌رود که حکم دیگری شرف صدور یابد، حکم ثابت و همیشگی. بلی این حکم بعدها صادر شد، و این حکم را تغییر داد، آنگونه که سورهٔ نور آمده است، و در فرمودهٔ پیغمبر ﷺ ذکر شده است. با این وجود، ضمانتهای اجتماعی شدید پیشین راجع به تحقیق دربارهٔ زنا به حال خود باقی و تغییر ناپذیر است.

امام احمد فرموده است:

محمد پسر جعفر برایم روایت نموده است که سعید از قتاده، و قتاده از حسن، و حسن از عبدالله رقاشی، و او از عبادة پسر صامت روایت نموده است که رسول الله ﷺ به هنگام نزول وحی متأثّر می‌گردید و غم او را فرا می‌گرفت و چهرهٔ مبارکش دگرگون می‌شد. روزی از روزها خداوند بزرگوار وحی را بر او نازل فرمود. پس از اینکه پیام آسمانی دریافت شد و پیغمبر حالت معمولی را پیدا کرد، فرمود:

(خُذُوا عَنِّي، قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لَهُنَّ سَبِيلاً: أَلثَّيِّبُ بِالثَّيِّبِ، وَالْبِكْرُ بِالْبِكْرِ. أَلثَّيِّبُ جِلْدُ مِائَةٍ وَ رَجْمٌ بِالْحِجَارَةِ، وَ الْبِكْرُ جِلْدُ مِائَةٍ ثُمَّ نَفْيُ سَنَةٍ).

از من (تفسیر و تعبیر حکم زنا را) بیاموزید و برگیرید، خداوند راهی را برای ایشان پدید آورده است (تا از این تنگنا بدر آیند): چه زن و مرد، و چه دختر و پسر اگر زنا کنند، باید زن و مرد صد تازیانه بخورند و سپس سنگسار بشوند، و دختر و پسر باید صد تازیانه بخورند و سپس یک سال تبعید بشوند.

مسلم و اصحاب سنن آن را از طرق مختلف از قتاده روایت کرده‌اند که او از حسن، و حسن از حطان، و او از عباده پسر صامت، و وی از پیغمبر ﷺ روایت کرده است. مسلم بدین شیوه روایت نموده است:

(خُذُوا عَنِّي، خُذُوا عَنِّي. قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لَهُنَّ سَبِيلاً: أَلْبِكْرُ بِالْبِكْرِ جِلْدُ مِائَةٍ وَ تَغْرِيبُ عَامٍ. وَ ٱلثَّيِّبُ بِٱلثَّيِّبِ جِلْدُ مِائَةٍ وَ رَجْمٌ بِالْحِجَارَةِ).

از من (تفسیر و تعبیر حکم زنا را) بیاموزید و برگیرید، از من (تفسیر و تعبیر حکم زنا را) بیاموزید و برگیرید، خداوند راهی را برای ایشان پدید آورده است (تا از این تنگنا بدر آیند): اگر پسر و دختر زنا کنند باید بدیشان صد تازیانه زد و یک سال آنان را به غربت فرستاد. و اگر زن و مرد زنا کنند باید بدیشان صد تازیانه زد و آنان را سنگسار کرد.

در سنّت عملی راجع به واقعهٔ ماعز و زن غامدیّه آمده است، همانگونه که مسلم در مسند خود روایت نموده است: پیغمبر ﷺ آن دو نفر را سنگسار کرد و بدیشان تازیانه نزد. همچنین راجع به یک مرد یهودی و یک زن یهودی که جنابشان دربارهٔ مسألهٔ آن دو داوری فرمود و حکم صادر نمود، آمده است: امر به

سنگسارشان داد و بدیشان تازیانه نزد ... سنّت عملی پیغمبر ﷺ می‌رساند که چنین کاری حکم نهائی است.

﴿ وَ ٱللَّذَانِ يَأْتِيَانِهَا مِنْكُمْ فَآذُوهُمَا. فَإِنْ تَابَا وَ أَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا. إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ تَوَّاباً رَحِيماً ﴾.

مرد و زنی که از شما زنا می‌کنند (و متزوّج نمی‌باشند) آنان را بیازارید (و بعد از شهادت چهار نفر مرد عادل، توبیخشان نمائید). ولی اگر توبه کردند (و از کردۀ خود پشیمان شدند) و به اصلاح (حال و تغییر احوال خود) پرداختند، دست از آنان بدارید (و نه با گفتار و نه با کردار، ایشان را بدنبال عقوبت و شکنجۀ لازم نیازارید و گذشته را به یادشان نیارید، چرا که) بیگمان خداوند بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.

روشن‌تر این است که مقصود از فرمودۀ خداوند متعال:
﴿ وَ ٱللَّذَانِ يَأْتِيَانِهَا مِنْكُمْ ﴾ ...
این باشد که آن دو نفر کسانی قلمداد شوند که به لواط دست می‌یازند. چنین بیانی، گفتۀ مجاهد رحمه‌الله است. ابن عباس و سعید پسر جبیر و جز آنان گفته‌اند: مراد از :
﴿ فَآذُوهُمَا ﴾.

آن دو را بیازارید.

چنین اذیت و آزاری، دشنام بدیشان و ننگین داشتن و عیبجوئی از ایشان و با کفش زدن بدانان است!

﴿ فَإِنْ تَابَا وَ أَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا ﴾.

ولی اگر توبه کردند (و از کردۀ خود پشیمان شدند) و به اصلاح (حال و تغییر احوال خود) پرداختند، دست از آنان بدارید (و نه با گفتار و نه با کردار، ایشان را بدنبال عقوبت و شکنجۀ لازم نیازارید و گذشته را به یادشان نیارید).

چرا که توبه و اصلاح حال، چنانکه می‌آید - عبارت است از: تعدیل اساسی و تغییر بنیادین در شخصیّت، وجود، دیدگاه، روش، کردار، و رفتار ... از اینجا است که عقوبت متوقّف می‌گردد، و مردمان باید دست از اذیّت و آزار این دو منحرف لواط‌باز بدارند. اعراض از آن دو در چنین موضعی، یعنی: دست برداشتن از اذیّت و آزارشان.

اشارۀ زیبای ژرفی که در :

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ تَوَّاباً رَحِيماً ﴾.

بیگمان خداوند بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.

نهفته است این است که خدا است که قانون عقوبت را وضع فرموده است، و هم او است که دستور می‌دهد که به هنگام توبه و اصلاح حال، دست از عقوبت و آزارشان بدارید. چرا که نه در اوّلی که اذیّت و آزار کردن است، و نه در دومی که دست از اذیّت و آزار برداشتن است، چیزی در دست مردمان نیست و ایشان را چیزی نسزد و نرسد. بلکه تنها و تنها آنان مجری شریعت و رهنمودهای خدایند و بس. خدا هم بسیار توبه‌پذیر و بس مهربان است و توبه و پشیمانی را می‌پذیرد و به توبه‌کاران رحم می‌کند و ایشان را با عنایت و لطف می‌نوازد.

پسودۀ دومی که در این اشاره نهفته است رهنمود دلهای بندگان است به اقتباس از اخلاق خداوندگار رحمان، و اینکه در پرتو چنین اخلاقی با یکدیگر زندگی کنند و به هم مهر و محبّت ورزند. چرا که وقتی که خداوند بس توبه‌پذیر و مهربان است، باید که بندگان او هم با یکدیگر محبّت و مرحمت داشته، و در برابر چنین گناهی گذشت و بزرگواری کنند، گناهی که سرزده است ولیکن بزهکار از آن توبه کرده است و به اصلاح حال خود کوشیده است. این کار را هم نباید سهل‌انگاری نسبت به گناه نامید و رحم و شفقت به بزهکاران قلمداد کرد. اینجا نه سهل‌انگاریِ ناروائی است و نه رحم و شفقتِ بیجائی. بلکه آنچه هست بزرگواری و مهربانی است در حق توبه‌کارانی که خویشتن را از لوث گناه پاک می‌دارند و خویشتن را روبراه می‌سازند و در اصلاح حال به جان می‌کوشند. باید که جامعه ایشان را بپذیرد، و گناه را به یادشان نیارد، و گناه سرزده و از آن برگشته را مایۀ ننگشان نداند، گناهی که از آن توبه کرده‌اند، و خود را از آن زدوده‌اند، و پس از آن در اصلاح حال کوشیده‌اند. بلکه لازم است در این وقت یاریشان کرد و کمکشان نمود تا زندگی پاک و بی‌آلایش و بزرگوارانۀ خود را بیاغازند، و گناه و بزه خویش را فراموش کنند، دیگر یاد گناه به هنگام رویاروئی با جامعه، اذیّت و آزار را در دلشان

برانگیخته نگرداند و آن را تافته ندارد. چراکه آزار ناشی از به یاد انداختن چه بسا برخی را دوباره وادار به سرازیر شدن به گناه و برگشت به خطا کند، و ایشان را در بزهکاری مجدّد پافشار و استوار گرداند، و مایهٔ زیان آنان در دنیا و آخرت شود، و کارشان را به تباهی در زمین و انجام فساد در جامعه کشاند، و آن اندازه تباه‌پیشه گردند که جامعه را بیالایند، و در وقت مناسب از جامعه انتقام بکشند.

این عقوبت نیز بعدها تعدیل گردید، و برابر روایت راویان اصحاب سنن به عنوان حدیث مرفوعی از ابن عباس - رضی الله عنه - نقل شده است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرموده است:

(مَنْ رَأَیْتُمُوهُ یَعْمَلُ عَمَلَ قَوْمِ لُوطٍ فَاَقْتُلُوا الْـفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ بِهِ).

کسانی را دیدید که کار قوم لوط را انجام می‌دهند، کننده و کرده را بکشید.

از این احکام هویدا است که برنامهٔ اسلامی چه عنایتی در پاکیزه نگاه داشتن جامعهٔ مسلمان از لوث زنا دارد. این عنایت از روزهای نخستین وجود داشته است. چرا که اسلام منتظر این نمانده است تا در مدینه دولت اسلامی تشکیل گردد، و سلطه و قدرتی بر پایهٔ شریعت اسلام برپا و برجا شود تا اجراء آن را برعهده گیرد. بلکه در سورهٔ اسراء که مکّی است نهی از زنا شرف صدور یافته است.

﴿ لاٰ تَقْرَبُوا اَلزِّنٰا إِنَّهُ کٰانَ فٰاحِشَةً وَ سٰاءَ سَبِیلاً ﴾.

(با انجام عوامل و انگیزه‌های زنا) به زنا نزدیک نشوید که زنا گناه بسیار زشت و بدترین راه و شیوه است. (اسراء / ۳۲)

همچنین در اوّل سورهٔ مؤمنون آمده است:

﴿ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ هُمْ فِی صَلاٰتِهِمْ خٰاشِعُونَ ... وَ الَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حٰافِظُونَ، إِلاّٰ عَلَیٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَکَتْ أَیْمٰانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ ﴾.

مسلّماً مؤمنان پیروز و رستگارند، آن کسانی که در نمازشان خشوع و خضوع دارند ... و عورت خود را حفظ می‌کنند، مگر از همسران یا کنیزان خود، که در این صورت جای ملامت ایشان نیست.

این سخن در سورهٔ معارج تکرار شده است.

امّا در مکّه، اسلام دولت و حکومت و سلطه و قدرتی در مکّه نداشت، لذا برای چنین بزه و گناهی که در مکّه از آن نهی نمود هیچگونه عقوبتی تعیین نکرد، تا آن زمان که در مدینه قدرت و دولت بهم رساند، و تنها به اوامر و نواهی و رهنمودها و راهنمائیها در مبارزهٔ با گناه و تلاش برای پاک نگاهداری جامعه از آلودگیها و پلشتیها بسنده نکرد. چراکه اسلام دین واقعی است و می‌داند که تنها اوامر و نواهی و رهنمودها و راهنمائیها کافی نبوده و دین بدون دولت و قدرت پابرجا نمی‌گردد و برجای نمی‌ماند. آخر دین برنامه یا سیستمی است که زندگی عملی مردمان بر آن استوار می‌گردد، و تنها احساسات درونی نیست که در کاشانهٔ دل جای داشته باشد و در کشور درون بزید و فرمانروائی کند، بدون اینکه قدرت و حکومتی و قانون و دستوری و برنامهٔ معیّن و مقرّرات مشخّصی در جهان خارج از دل و درون داشته باشد.

عقیدهٔ اسلامی از همان زمان که در مکّه در برخی از دلها جایگزین شد، این عقیده در گسترهٔ چنین دلهائی نبرد با جاهلیّت را بیاغازید و به پاک کردن و پاکیزه داشتن زوایای درون پرداخت. هنگامی هم در مدینه اسلام دولت و قدرت بهم رساند، و سلطه و حکومتی بر مبنای شریعت معلوم و روشنی بدست گرفت، و برنامهٔ خداوندگار در شکل مشخّص و قالب معیّنی در زمین پیاده گردید، همهٔ توان خود را در حفظ جامعه از زنا بکار برد و در کنار رهنمودها و پندها عقوبت و تنبیه را اجراء کرد. آخر اسلام - همانگونه که گفتیم - تنها باور نهان در درون دل و جان نیست. بلکه افزون بر آن، فرمانروائی است که در واقعیّت زندگی فرماندهی دارد، و فرمانش در جهان بیرون گذشته از جهان درون، نافذ و روا است، لذا اعتقاد درونی مذکور را در جهان واقعی بیرون، به مرحلهٔ اجراء درمی‌آورد. چراکه اسلام هرگز بر یک ساق پا استوار و پایدار نمی‌ماند و بلکه بر دو ساق پا قوام گرفته و دوام می‌آورد.

هر آئین خدائی همین گونه بوده است. یعنی درست برعکس آنچه به خطا در برخی از اذهان است که

معتقدند دینهای آسمانیی موجود بوده که شریعت و نظام و حکومتی نداشته‌اند! ... هرگزاهرگز این چنین نیست، چرا که دین آئین زندگی و برنامهٔ واقعی عملی است. مردمان معتقد بدان، برابر آن، خدای را اطاعت و عبادت می‌کنند، و تنها و تنها در آن از خدا قانون و فرمان دریافت می‌دارند.

جهان‌بینی اعتقادی و ارزشهای اخلاقی را دریافت می‌دارند آن سان که قوانین را دریافت می‌نمایند، قوانینی که زندگی عملی ایشان را نظم و نظام و سر و سامان می‌دهد. در پرتو این قوانین، سلطه و قدرتی پدیدار می‌گردد که چنین قوانینی را با نیروی حکومتی در پهنهٔ زندگی مردمان به اجراء درمی‌آورد، و شورندگان بر آن قوانین را ادب می‌کند، و عقاب و عذابشان می‌رساند، و جامعه را از کثافت جاهلیّت محفوظ و مصون می‌دارد، تا اطاعت و عبادت تنها ویژهٔ خداوند یکتا گردد، و دین تنها آئین ایزد یگانه باشد و بس. یعنی: خداوندانی - در هر شکلی از اشکال - جز الله در میان نباشند، خداوندانی که برای مردمان قانون وضع کنند، و معیارها و ارزشها بیافرینند، و مقرّرات و نظامات برقرار سازند. چرا که همهٔ اینها را تنها آفریدگار جهان می‌آفریند و می‌سازد، و هر آفریده‌ای که در چیزی از اینها ادّعای حقّی برای خود داشته باشد، قطعاً ادّعای الوهیّت و خدائی بر مردم را برای خود دارد. هر دینی هم که از سوی خدا آمده باشد به انسانی اجازه نمی‌دهد که خود را خدا بنامد و بداند و برای خود چنین ادّعائی بکند و در چنین مقامی خویشتن را تصوّر نماید. از اینجا است که دینی نیست که از سوی خداوندگار عالم آمده باشد و تنها جنبهٔ اعتقادی درونی داشته، و قانون عملی به ارمغان نیاورده باشد، و اصلاً سلطه و قدرتی نداشته باشد که با آن بتواند چنان قانونی را به مرحلهٔ اجراء درآورد.

بدین منوال اسلام در مدینه وجود حقیقی خود را پیدا می‌کرد، و با پاک کردن و پاکیزه داشتن جامعه از راه قانونگذاری و اجراء احکام، و با عقوبت و تأدیب، شخصیّت راستین خود را جلوه‌گر می‌ساخت، بدانگونه که از لابلای احکام موجود در این سوره دیدیم، و بعدها هم از راه تعدیل احکام، تا بدانگاه که بر راستای استوار استقرار پذیرفت، بدان نحوی که خدا خواسته بود.

جای تعجّب نیست اگر اسلام این همه اهتمام می‌ورزد در راه پاک کردن و پاکیزه داشتن جامعه از گناه زشت زنا، و آشکارا با هر وسیلهٔ ممکن و از راههای گوناگون با آن به مبارزه می‌پردازد. چرا که نشانهٔ نخستین جاهلیّت - در هر زمانی، همانگونه که ما در جاهلیّت حاضر و همه جا گستر خود می‌بینیم - هرج و مرج جنسی، و آزادی حیوانی است، آزادی بی‌بند و باری که نه با موازین اخلاقی جور درمی‌آید و نه با معیارهای قانونی سازگار ا ست.

نشانهٔ دیگر جاهلیّت، این پیوندهای بی‌بند و بار جنسی را نشانه‌ای از نشانه‌های «آزادی شخصیّت» بشمار آوردن، و معتقد بودن به اینکه در برابر چنین آزادی شخصیّتی جز انسان بد کردار خطاکار به مبارزه نمی‌ایستد، و غیر از انسان متعصّب سختگیر بر آن نمی‌شورد!

جاهلان از همهٔ آزادیهای «انسانیّت» چشم‌پوشی و گذشت می‌کنند، ولیکن از این آزادی «حیوانی» به هیچ وجه چشم نمی‌پوشند و گذشت نمی‌کنند! گاهی همهٔ آزادیهای انسانی را نادیده می‌گیرند، و امّا در برابر کسی که بخواهد آزادی حیوانی ایشان را سر و سامان و نظم و نظام بخشد و آن را پاکیزه دارد و از آلودگیها بپالاید بپا می‌خیزند و توفنده و غرّان بر او می‌تازند!

در میان جامعه‌های جاهلی همهٔ ارگانها و دستگاهها دست به دست هم می‌دهند و یکدیگر را یاری می‌کنند برای: درهم شکستن موانع اخلاقی، تباه کردن قوانین فطری سرشته در ذات انسان، آراستن و پیراستن شهوات حیوانی با القاب و عناوین پاک ولی گول زنندهٔ ظاهر پسند توخالی، شعله‌ور ساختن آتش هوس با وسائل گوناگون، کشاندن به انجام عملی جنسی بی‌قاعده و بی‌رویّه، سست گرداندن روابط و پیوندهای خانوادگی، خوار داشتن مقرّرات و ضوابط خانه و جامعه، تحقیر مواظبتها و نظارتها، خواه از سوی خانواده باشد و خواه از جانب جامعه، خوار داشتن

احساسات فطری سالمی که از شهوات بی‌ادبانه و بی‌بند و بار بیزار و گریزان است، ستودن چنین شهوات و هوسرانیها و بزرگ و سترگ جلوه دادن بی‌بند و باریهای عاطفی و بدنی و تعبیری!

همهٔ اینها از نشانه‌های جاهلیّت پستی است که اسلام آمده است تا احساسات بشری و جوامع انسانی را از آنها پاکیزه دارد. این نشانه‌ها هم همان نشانه‌هائی است که هر جامعهٔ جاهلی بدان آلوده و نشاندار بدان است. برای مثال کسی که اشعار امرئ‌القیس، شاعر دوران جاهلی عرب را می‌خواند، همسان آنها را می‌تواند در اشعار دوران جاهلی یونانی و دوران جاهلی رومانی بیابد، و نظائر آنها را در ادبیّات و هنرهای معاصر جاهلیّت عرب و در جاهلیّتهای دیگر کنونی نیز پیدا کند. همچنین کسی که آداب و رسوم جامعه، هرزه‌گرائی زنان، دیوانگی دلباختگان، هرج و مرج اختلاط زنان و مردان را در همهٔ جاهلیّتهای قدیم و جدید وارسی و بررسی کند، می‌بیند که میان آنها همگونیها و پیوندهائی است، و جملگی از جهان‌بینی‌های همسانی، سرچشمه می‌گیرند، و سخنها و شیوه‌های نزدیک و همگونی در پیش می‌گیرند!

همیشه این آزادی حیوانی، به نابودی تمدّن و نابودی ملّتی می‌انجامد که چنین آزادیی در میانشان می‌پراکند، چنانکه تمدّن یونانی و رومی و ایران باستان بدین سرنوشت، گرفتار آمدند، و امروزه هم چنین سرنوشتی در انتظار تمدّن اروپائی و امریکائی است، و هم اینک با وجود پیشرفت ژرف و چشمگیر صنعتی، در حال سقوط و فروپاشی است. این کار، فرزانگان و خردمندان آنجا را به هراس انداخته است، و چنانکه از گفته‌هایشان پیدا است آنان ناتوانتر از آنند که بتوانند در برابر چنان موج توفنده و ویرانگری ایستادگی نمایند و تاب مقاومت داشته باشند[1].

با وجود چنین سرانجام شومی، طرفداران جاهلیّت - در هر زمانی و هر مکانی - به سوی پرتگاه نابودی شتاب می‌گیرند و پیاپی بدان می‌افتند. آنان گاهی می‌پذیرند که همهٔ آزادیهای «انسانی» خود را از دست بدهند، ولیکن هرگز نمی‌پذیرند که حتّی مانع واحدی بر سر راه آزادی «حیوانی» ایشان پدیدار آید. بدین خشنودند که همچون بندگان، غل و زنجیر بندگی را به گردن و دستها و پاهایشان بیندازند، ولیکن حقّ بی‌بند و باری را داشته باشند و بگذارند حیوان آسا، بپلکند و هوسرانی بکنند! این کار را آزادی و آزادگی نمی‌توان نامید. بلکه آن را باید پرستش امیال حیوانی و سرنگونی به ژرفای جهان چهارپائی قلمداد کرد. اصلاً آنان بسی از حیوانات سرگشته‌تر و گمراه‌ترند. چرا که حیوانات در این مسأله مقهور و محکوم قانون فطرت هستند. قانون فطرتی که در حیوانات برای عمل جنسی، فصل‌های معیّنی را تعیین کرده است که از آن فصلها تجاوز نمی‌نماید و جفتگیری همیشه فلسفه‌اش باروری و تولید نسل است. ماده‌ها نرها را جز در فصل باروری پذیرا نمی‌گردند، و نرها به سوی ماده‌ها یورش نمی‌برند مگر این که ماده‌ها آمادگی داشته باشند. ولی خداوند انسانها را به خردشان واگذاشته است، و خردشان را با عقیده و ایمان مهار کرده است. هر زمان که انسانها از بند عقیده و ایمان آزاد و رها شوند، خردشان در برابر فشار غریزهٔ جنسی، سست و ضعیف می‌گردد و دیگر نمی‌تواند سرکشی اسب غریزهٔ جنسی لجام گسیختهٔ انسانها را مهار کند. از اینجا است که غیرممکن است، بتوان جلو سرکشی اسب غریزهٔ جنسی را گرفت و جامعه را از این پلیدی نجات داد، مگر با عقیده و ایمانی که بتواند زمام آن را بگیرد، و نیروئی برخاسته از این عقیده و ایمان آن را مهار سازد و از تاخت و تازش بیندازد، و حکومتی ناشی از دینداری و دین باوری بر مسند قدرت بوده و بیرون روندگان از دائرهٔ قوانین آئین آسمانی را تنبیه و عقوبت نماید، و نه تنها انسان را به خویشتن برگرداند، بلکه او را از حضیض مذلّت حیوانیّت بلند گرداند و به مقام والای «انسانیّت» ارزشمند در پیشگاه خداوند ذوالجلال برساند.

جاهلیّتی که بشریّت در آن بسر می‌برد، بدون عقیده و ایمان می‌زید، و در آنجا حکومت و قدرتی هم نیست

۱- به کتاب «حجاب» تألیف ابوالأعلی مودودی، رئیس جماعت اسلامی در پاکستان مراجعه شود.

که بر عقیده و ایمان استوار باشد. از اینجا است که فرزانگان در جاهلیّتهای غربی به فریاد آمده‌اند، ولیکن کسی به فریادشان پاسخ نمی‌گوید. چرا که کسی سخنان بر بادی را نخواهد شنید که فاقد قدرت اجرائی بوده، و سردمدارانی از آن پشتیبانی ننموده، و کمترین شکنجه و آزاری در برابر سرکشی از آن بدنبال نداشته باشد. کلیسا به فریاد آمده است، و رهبران دینی به افغان آمده‌اند، ولیکن کسی بدیشان پاسخ نمی‌گوید، چرا که کسی به عقیدهٔ ضائعی پاسخ نمی‌گوید که پشت سر آن سلطه و قدرتی نباشد که از آن حمایت و حفاظت کند، و رهنمودهایش را به مرحلهٔ اجراء درآورد و قوانینش را پیاده سازد. این است که بشریّت به پرتگاهی می‌افتد که در آن فطرت حاکمیّت ندارد، فطرتی که خداوند آن را به حیوانات داده است، و نیز بدون ضابطه و قاعدهٔ عقیدت و شریعتی که خداوند آن را به انسان بخشیده است.

بر باد رفتن چنین تمدّنی، سرانجام قطعی آن است، سرانجامی که همهٔ تجارب گذشتهٔ بشریّت بیانگر آن است، هر چند هم این تمدّن استوار به نظر رسد، و پایه‌هایش ستبر جلوه‌گر آید. چون که «انسان» بدون شک ستبرترین پایه در میان این پایه‌ها است، و وقتی که انسان ویران و ویلان شود، قطعی است که تمدّن تنها بر کارخانه‌ها و کارگاهها و تولیدات پابرجا و ماندگار نمی‌ماند.

وقتی که به ژرفای این نکته پی ببریم، به گوشه‌ای از عظمت اسلام پی‌خواهیم برد، و خواهیم دانست که چرا اسلام، این همه در مجازات زنا به خاطر حفظ «انسان» از تباهی و نابودی سختگیری می‌کند، و می‌کوشد زندگی انسانی بر اساس انسانی راستین خود استوار بماند. همچنین به گوشه‌ای از دستگاههائی پی می‌بریم که چگونه زندگی انسانیّت را ویران و نابسامان می‌سازند، با ستایش از زنا، و آراستن آن در جلو دیده‌ها، و باز کردن زانو بند شهوات حیوانی، و رهائی افسار بهیمی، و گاهی همهٔ اینها را «هنر» نامیدن، و گاهی «آزادی» گفتن، و زمانی «پیشرفت» دانستن!

سزاوار است که هر وسیله‌ای از وسایل ویرانگری «انسان» را به نام خود نام برد و آن نام هم جز واژهٔ «گناه» نیست. همچنین باید رویاروی این گناه با دلسوزی و اندرزگوئی و شکنجه و آزار، ایستادگی و پایداری کرد. این دلسوزی و اندرزگوئی، و نیز عذاب و عقاب را اسلام مهیّا می‌دارد و بس. اسلام، بلی تنها اسلام در پرتو برنامهٔ کاملاً کامل و راست و درست خود چنین چیزی را فراهم می‌بیند[1].



گذشته از این، اسلام درها را بر روی زنان و مردان گناهکار نمی‌بندد و ایشان را از جامعه نمی‌راند، اگر آنان پشیمان شوند و برگردند و جویای پاکی و خواهان نیکی گردند. و بلکه راه را برایشان گشاده می‌دارد و به رفتن در آن تشویقشان می‌سازد، و تشویق تا بدانجا است که خداوند پذیرش توبه و بازگشت ایشان را - در صورت اخلاص در آن - بر خود حق واجبی می‌شمارد، و آن را با سخنان بزرگوارانه‌اش بر خویشتن فرض می‌دارد! آیا کسی تفضّلی از این بالاتر و مرحمتی از این فراتر را خواهان است؟

﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ. فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، وَكَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً. وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ، حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ: إِنِّي تُبْتُ الْآنَ، وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾.

بیگمان خداوند تنها توبهٔ کسانی را می‌پذیرد که از روی نادانی (و سفاهت و حماقت ناشی از شدت خشم و غلبهٔ شهوت بر نفس) به کار زشت دست می‌یازند، سپس هر چه زودتر (پیش از مرگ، به سوی خدا) برمی‌گردند (و از کردهٔ خود پشیمان می‌گردند). خداوند توبه و برگشت آنان را می‌پذیرد. و خداوند آگاه (از مصالح بندگان و صدق نیّت توبه کنندگان است و) حکیم است (و از روی حکمت درگاه توبه را بر روی توبه کنندگان) باز گذاشته است).

۱- مراجعه شود به: کتاب «السلام العالمی و الإسلام» فصل «سلام البیت» چاپ «دارالشروق».

در این جزء سخن از توبه رفت، آنگاه که در سورۀ آل عمران زیر سایۀ این فرمودۀ خداوند بزرگوار غنوده بودیم:

﴿ وَ الَّذینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ ﴾...

کسانی که چون دچار گناه (کبیره‌ای) شوند، یا (با انجام گناه صغیره‌ای) به خویشتن ستم کنند، به یاد خدا می‌افتند (و وعد و وعید و عقاب و ثواب و جلالت و عظمت او را پیش چشم می‌دارند و پشیمان می‌گردند) و آمرزش گناهانشان را خواستار می‌شوند.

تمام آنچه آنجا گفته شده است، در اینجا نیز می‌توان بیان داشت، جز اینکه تعبیر در این سوره هدف دیگری را هم دنبال می‌کند، و آن بیان اصل و حقیقت و کیفیّت و چگونگی توبه است:

قطعاً توبه‌ای را که خداوند می‌پذیرد، و در پرتو تفضّل خود، پذیرش آن را بر خویشتن واجب گردانده است، توبه‌ای است که از ژرفای درون و عمق جان برمی‌جوشد و گویای این است که چنین کسی از دل و جان پشیمان شده است و زندگی دوباره‌ای پیدا کرده است.

پشیمانی، او را از ژرفاهای جان به حرکت افکنده است، و سخت وی را به تکان انداخته است، تا آنجا که راستای راه را در پیش گرفته است و برگشته است و خویشتن را به آستانۀ خدا انداخته است، در حالی که هنوز از عمر کافی برخوردار است و در وسط امواج آرزوها گرفتار است. امّا عشق راستینی پدیدار گشته است، که او را شیدای پاکی کرده است، و نیّت صادقانه‌ای هویدا شده است، که وی را شیفتۀ پیمودن راه تازه‌ای کرده است!

﴿ إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللّٰهِ لِلَّذينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهٰالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ. فَأُولٰئِكَ يَتُوبُ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ، وَ كَانَ اللّٰهُ عَليماً حَكيماً ﴾.

کسانی که کار زشت را از روی جهالت و نادانی انجام می‌دهند کسانی هستند که مرتکب گناهان می‌شوند ... انگار اجماع بر این است که جهالت در اینجا به معنی ضلالت، یعنی ترک هدایت است، مدّت خواه کم باشد و خواه زیاد، مادام تا بدانجا ادامه نیابد که روح به گلوگاه رسد. کسانی که هر چه زودتر توبه می‌کنند، کسانیند که به سوی خداوندگار جهان برمی‌گردند پیش از اینکه مرگشان فراز آید و بدانند که دارند می‌میرند و پیک اجل در رسیده است و به سکرات و شدائد مرگ گرفتار آمده‌اند و به آستانۀ مرگ رسیده‌اند و هم اینک وقت بدرود حیات است ... توبه‌ای که در اوقات معمولی انجام می‌گیرد توبۀ پشیمانی و دست کشیدن از لغزشها و گناهان است، و در اندیشۀ انجام کارهای نیک بودن، و تصمیم بر زدودن آثار زشتیها و زنگار پلشتیها گرفتن است. در این صورت، توبه، تولّد دوبارۀ انسان و بیداری نوین جان است، «و بدین علّت خداوند توبۀ ایشان را می‌پذیرد»... «و پیوسته خدا بس آگاه بوده و هست، و حکیم و کاربجا می‌باشد». از روی آگاهی و حکمت دست بکار می‌یازد، و به بندگان ناتوان خود، فرصت برگشت به صف پاکان را عطاء می‌فرماید، و هرگز ایشان را به فراسوی دژهای محرومیّت از لطف ربّ نمی‌اندازد، مادام که آنان، خواهان واقعی پناهگاه امن و امان خداوند رحمان باشند، و صادقانه بخواهند در کنف حمایت یزدان مهربان بغنوند.

پروردگار بزرگوار، بندگان ناتوان خود را از درگاه نمی‌راند، و زمانی که به سویش برگردند و پشیمان گردند، ایشان را ناامید نمی‌گرداند. خداوند، بی‌نیاز از آنان است، و توبۀ ایشان بدو سودی نمی‌رساند، ولیکن سود آن، عائد خودشان می‌شود، و مایۀ بهبودی زندگی و اصلاح حال آنان و جامعه‌ای می‌گردد که در آن زیست می‌کنند. از اینجا است که گسترۀ توبه را برایشان فراخ و راه عودت ایشان را به صف توبه‌کاران و پاکان گشاده می‌دارد.

﴿ وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ، حَتّٰى إِذٰا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قٰالَ: إِنّي تُبْتُ الْآنَ ﴾.

توبۀ کسانی پذیرفته نیست که مرتکب گناهان می‌گردند (و بدنبال انجام آنها مبادرت به توبه نمی‌نمایند و بر کردۀ خویش پشیمان نمی‌گردند) تا آنگاه که مرگ یکی از آنان، فرا می‌رسد و می‌گوید: هم اینک توبه می‌کنم (و پشیمانی خویش را اعلام می‌دارم).

این چنین توبه‌ای، توبهٔ درمانده‌ای است که سرگشتگی او را در گرداب خود، فرو برده است و گناهکاری، وی را از هر سو فرا گرفته است. توبهٔ کسی است که توبه می‌کند چون که جائی برای انجام گناه در اختیارش نمانده است، و دیگر ارتکاب پلشتیها برایش مقدور نمی‌باشد. این است که خداوندگار دادار چنین توبه‌ای را نمی‌پذیرد. آخر چنین توبه‌ای نه تنها دل را و زندگی را اصلاح نمی‌بخشد، بلکه سرشت را دگرگون نمی‌گرداند و تغییری در روند زندگی و روش حیات، پدیدار نمی‌سازد.

توبه پذیرفته می‌گردد، چون که توبه درگاه بازی است که از آنجا گریختگان، به قرق امن و امان برمی‌گردند و خویشتن را در پناه خدا می‌دارند، و نفس خود را از بیابان گمراهیها و سرگشتگیها باز می‌آورند، و بشریّت، آنان را از میان گمراهان و سرگشتگانی بدر می‌آورد که در زیر پرچم اهریمن راه می‌روند و زندگی گلّه‌وارشان را بسر می‌برند! تا اگر خداوند بدیشان عمری دهد، در طول حیات مقدّر بعد از توبه، کارهای شایسته و بایسته انجام دهند، یا دست کم پیروزی هدایت بر ضلالت را اعلام دارند، اگر اجل مقرّر و محدود چشم براهشان بود و ایشان را در ربود، بدون این که متوجّه بوده باشند مرگ در دم منتظرشان است، و از جائی و بگونه‌ای بر آنان تاخت می‌آرد، که نمی‌دانند.

﴿ وَ لاَ الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفّارٌ ﴾.

همچنین توبهٔ کسانی پذیرفته نیست که بر کفر می‌میرند (و جهان را کافرانه ترک می‌گویند).

آخر اینان هرگونه رابطه و پیوند موجود در میان خود و توبه را گسیخته‌اند، و هرگونه فرصت موجود در میان خود و مغفرت را تباه کرده‌اند و هدر داده‌اند.

﴿ أُولٰئِكَ أَعْتَدْنٰا لَهُمْ عَذٰاباً أَلِيماً ﴾.

برای هم اینان و هم آنان عذاب دردناکی را تهیّه دیده‌ایم.

﴿ أَعْتَدْنٰا ﴾: یعنی تهیه دیده‌ایم و آماده نموده‌ایم. پس در این صورت نیازی به آماده ساختن و حاضر آوردن نمی‌باشد!

برنامهٔ یزدانی اسلام، در امر عقوبت اینگونه سختگیری می‌کند، ولیکن در عین حال دو لنگهٔ دروازه را برای توبه، کنار می‌زند و درگاه توبه را کاملاً باز می‌گذارد؛ در نتیجه توازن و همسنگی در این برنامهٔ یزدانی یگانه، به تمام و کمال می‌رسد، و تأثیر خود را بگونه‌ای در زندگی پدید می‌آورد که هیچ یک از برنامه‌ها - اعم از قدیم و جدید - این چنین تأثیری را نداشته و ندارد.



موضوع دوم این درس، موضوع مربوط به خانمها است.

عربها در زمان جاهلیّت عربی - همانگونه که مردمان همهٔ جاهلیّتهای پیرامون ایشان این چنین بودند - با زن رفتار بسیار بدی داشتند. حقوق انسانی زن را نمی‌شناختند و مرتبهٔ او را بسیار پائین‌تر از مرتبهٔ مرد می‌دیدند، و تا بدانجا منزلت وی را پست می‌دانستند، که به کالا نزدیک‌تر بود تا به انسان. او را وسیلهٔ سرگرمی و خوشی و لذّت حیوانی بشمار می‌آوردند، بدانگاه که فتنهٔ جانها، انگیزهٔ غریزه‌ها، مادهٔ شهوترانیها، و العوبهٔ غزلسرائیهای بی‌پردهٔ بی‌شرمانه‌اش می‌دیدند... اسلام آمد و همهٔ اینها را از او زدود و وی را در مکان طبیعی خود در پیکرهٔ خانواده، جای داد، و نقش جدّی زن را در میان جماعت انسانی به رسمیّت شناخت، و او را در مرتبهٔ والا و مقام بالائی نشاند که سزاوارش بود. مرتبهٔ والا و مقام بالائی که سازگار با قاعدهٔ همگانی و عامی است که در سرآغاز این سوره اسلام آن را مقرّر و معیّن می‌دارد:

﴿ أَلَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ، وَ خَلَقَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا، وَ بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالاً كَثِيراً وَ نِسٰاءً ﴾.

پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید و (سپس) همسرش را از نوع او آفرید، و از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی (بر روی زمین) منتشر ساخت.

آنگاه سطح احساسات عالی انسانی را در زندگی زناشوئی از سطح دانی حیوانی فراتر می‌برد، و آن را به زیر سایه‌های احترام، دوستی، محبّت و مودّت، مهر و عطوفت، و نیک‌رفتاری و نیکوکرداری می‌برد، و پیوندها و خویشاوندیها را بگونه‌ای استوار می‌دارد که در نخستین برخورد گسیخته نگردند، و با اوّلین

ناسازگاریها و با ساده‌ترین امواج خشمها، از میان نروند:

﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا یَحِلُّ لَکُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ کَرْهاً، وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَیْتُمُوهُنَّ - إِلاَّ أَنْ یَأْتینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ - وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، فَإِنْ کَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسیٰ أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً، وَ یَجْعَلَ اللَّهُ فیهِ خَیْراً کَثیراً. وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَکانَ زَوْجٍ، وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَیْئاً. أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبیناً؟ وَ کَیْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضیٰ بَعْضُکُمْ إِلیٰ بَعْضٍ، وَ أَخَذْنَ مِنْکُمْ میثاقاً غَلیظاً؟ وَ لا تَنْکِحُوا ما نَکَحَ آباؤُکُمْ مِنَ النِّساءِ - إِلاَّ ما قَدْ سَلَفَ - إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبیلاً ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برای شما درست نیست که زنان را (همچون کالائی) به ارث برید (و ایشان را بدون مهریّه و رضایت، به ازدواج خود درآورید، و) حال آنکه آنان چنین کاری را نمی‌پسندند، و وادار بدان می‌گردند. و آنان را تحت فشار قرار ندهید تا بدین وسیله (ایشان را وادار به چشم پوشی از قسمتی از مهریّه کنید و) برخی از آنچه را که بدیشان داده‌اید فراچنگ آرید. مگر اینکه آنان (با نشوز و سوء خلق و فسق و فجور) دچار گناه شوند (که در این صورت می‌توانید بر آنان سختگیری کنید، یا به هنگام طلاق قسمتی از مهریّه را بازپس گیرید). و با زنان خود بطور شایسته (در گفتار و در کردار) معاشرت کنید، و اگر هم از آنان (به جهاتی) کراهت داشتید (شتاب نکنید و زود تصمیم به جدائی نگیرید) زیرا که چه بسا از چیزی بدتان بیاید و خداوند در آن خیر و خوبی فراوانی قرار بدهد. و اگر خواستید همسری را بجای همسری برگزینید، هر چند مال فراوانی هم مهر یکی از آنان کرده باشید، برای شما درست نیست که چیزی از آن مال دریافت دارید. آیا با بهتان و گناه آشکار، آن را دریافت می‌دارید؟! (مگر مؤمنان را چنین کاری سزد؟!). و چگونه (سزاوار شما است که) آن را بازپس گیرید؟ و حال آنکه با یکدیگر آمیزش داشته‌اید و هر یک بر عورت دیگری اطلاع پیدا کرده‌اید و (گذشته از این) زنان پیمان محکمی (هنگام ازدواج) از شما گرفته‌اند (و خداوند برابر آن، امر زناشوئی را حلال نموده است). و با زنانی ازدواج نکنید که پدران شما با آنان ازدواج کرده‌اند. چرا که این کار، عمل بسیار زشتی است و (در پیش خدا و مردم) مبغوض بوده و روش بسیار نادرستی است؛ مگر آنچه گذشته است (و در زمان جاهلیّت بوده است که مورد عفو خدا قرار می‌گیرد).

در زمان جاهلیّت عربی - پیش از این که اسلام، عربها را از گودال جاهلیّت برگیرد، و ایشان را به بالای والای اسلامی برساند - وقتی که مردی از ایشان می‌مرد، وارثان او و از هر کس دیگری، برای تصرّف زن بیوهٔ او سزاوارتر بشمار می‌آمدند، و آن را به ارث می‌بردند همانگونه که چهارپایان و اموال و امتعهٔ بر جای مانده را به ارث می‌بردند! اگر یکی از آنان می‌خواست با او ازدواج می‌نمود، و اگر می‌خواستند او را به ازدواج کس دیگری درمی‌آوردند و مهریّه‌اش را برای خود دریافت می‌داشتند - درست همچون فروش چهارپایان و سائر اموال و دارائی بر جای مانده - و اگر می‌خواستند از ازدواج او ممانعت می‌کردند و او را در منزل نگاه می‌داشتند، بدون این که وی را به ازدواج کسی درآورند، تا آنگاه با دادن پولی یا چیزی خویشتن را بازخرید می‌کرد و فدیهٔ خود را می‌داد!

برخی هم عادتشان بر این بود: بدانگاه که مردی می‌مرد، اگر یکی از وارثان مرده در می‌رسید و جامهٔ خود را بر او می‌انداخت، زن، ازآن وی می‌شد، و او را از دیگران محروم می‌داشت و بدو دست می‌یافت، همانگونه که جنگجو لباس کشته و غنیمت جنگی را فراچنگ می‌آورد! اگر چنین زنی زیبا می‌بود، با او ازدواج می‌نمود، و اگر زشت می‌بود نگاهش می‌داشت تا بمیرد و اموال او را به ارث برد! یا این که زن در برابر پرداخت پولی خویشتن را از او بازخرید کند! ...

امّا اگر زن پیش از این که وارثی از وارثان شوهرش بدو دست یابد و جامه‌اش بر او افکند، از خانه می‌گریخت و خویشتن را به منزل پدری و مادری خود می‌رسانید، او نجات می‌یافت و آزادیش را فراچنگ می‌گرفت و خویشتن را از دست او رها می‌کرد و در

امان می‌ماند!

برخی هم زن را در ازدواج آزاد می‌گذاشتند و با او پیمان می‌بستند که بدین شرط او را در ازدواج آزاد می‌گذارند، که تنها با کسی ازدواج کند که ایشان بخواهند و با پول چنین مهریه‌ای خویشتن را بازخرید نماید، حال با پرداخت همه و یا با دادن قسمتی از آن!

برخی از آنان هم، هنگامی مردی می‌مرد، زن او را برای پسر بچهٔ خود نگاه می‌داشتند تا بزرگ گردد و وی را به زنی گیرد!

بعضی هم اگر مردی می‌مرد و دخترکی از او برجای می‌ماند، چنین دخترک یتیمی را نگاه می‌داشتند و او را از ازدواج ممانعت می‌نمودند تا پسرک خودش بزرگ می‌گردید، و او را به زنی می‌گرفت، و دارائی دخترک را تصاحب می‌کرد!

آری! این چنین و آن چنان بود! و کارهای ناروای دیگر بدتر از آنها! کارهای ناروائی که با دیدگاه اسلامی محترمانه و بزرگوارانه‌ای که اسلام در حقّ زن، یعنی پارهٔ تن نفس واحده دارد، کاملاً مخالف و ناسازگار هستند، و نه تنها انسانیّت زن، بلکه انسانیّت مرد را هم، سقوط می‌دهند. گذشته از این، پیوند موجود در میان دو جنس را تبدیل به رابطهٔ بازرگانی یا ارتباط حیوانی می‌کنند!

اسلام پیوند زن و مرد را از این مکانت فرودین به آن منزلت والا و بالا رساند، منزلتی که سزاوار کرامت آدمیزادگانی است که خداوند بدیشان بزرگی بخشیده است و بر بسیاری از جهانیان برتری داده است. آخر از اندیشهٔ اسلام دربارهٔ انسان، و از دیدگاه اسلام دربارهٔ زندگی انسانی، آدمی چنان ارجی پیدا کرد و آنگونه اوجی گرفت که مردمان جز از طریق این سرچشمهٔ ارزشمند اسلام نام، بدان آشنائی پیدا نکرده‌اند[1].

اسلام، به ارث بردن زن را حرام کرد و نگذاشت همچون کالائی و حیوانی، ترکه‌ای بشمار آید. همچنین قدغن فرمود که زن از ازدواج بازداشته شود و بازیچهٔ این و آن گردد، و با محروم کردن او از ازدواج، بدو زیان رسانده شود، مگر این که زن مرتکب زنا گردد. تازه این حکم وقتی اجراء می‌شد که هنوز حدّ معروف زنا مقرّر نشده بود. اسلام به زن آزادی داده است، با هر کس که می‌خواهد ازدواج نماید، ازدواج نخستین باشد یا ازدواج مجدّد، زن، دختر باشد یا بیوه، طلاق داده شده باشد یا شوهرش مرده باشد. اسلام همچنین بر مردان واجب گردانیده است که با زنان معاشرت مؤدّبانه و زندگی محترمانه‌ای داشته باشند، حتی در زمانی که شوهر از همسر خوشنود نبوده و از او بدش بیاید، مادام که با او معاشرت دشوار و زندگی ناممکن نشده باشد. در این حالت هم، بوی امید نهان در غیب خداوندگار جهان را استشمام می‌کنیم، و عطر آن را در دانش آفریدگار هستی می‌یابیم. این بدان خاطر است که مرد از نخستین دگرگونی درونی پیروی ننماید، و پیوند گرامی زناشوئی را گسیخته ندارد. چرا که در کاری که نمی‌پسندد و از خیر و صلاح آن آگاه نیست، چه بسا خوبی و نیکی نهفته باشد، و در فراسوی ظاهر تلخ ناگوار، باطن شیرین خوشگوار، استقرار یافته باشد، که اگر او همسر خود را نگاه دارد، هر چه زودتر بدان برسد:

﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً، وَلا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ - إِلاّ أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ. وَعاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ. فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً، وَيَجْعَلَ اللّٰهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً ﴾.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برای شما درست نیست که زنان را (همچون کالائی) به ارث برید (و ایشان را بدون مهریّه و رضایت، به ازدواج خود درآورید، و) حال آنکه آنان، چنین کاری را نمی‌پسندند و وادار بدان می‌گردند. و آنان را تحت فشار قرار ندهید تا بدین وسیله (ایشان را وادار به چشم پوشی از قسمتی از مهریّه کنید و) برخی از آنچه را که بدیشان داده‌اید، فراچنگ آرید. مگر اینکه آنان (با نشوز و سوء خلق و فسق و فجور) دچار گناه شوند (که در این صورت می‌توانید بر آنان سختگیری کنید، یا به هنگام طلاق

۱- مراجعه شود به: کتاب «خصائص التصور الإسلامی و مقوماته». چاپ دارالشروق.

قسمتی از مهریّه را بازپس گیرید). و با زنان خود بطور شایسته (در گفتار و در کردار) معاشرت کنید، و اگر هم از آنان (به جهاتی) کراهت داشتید (شتاب نکنید و زود تصمیم به جدائی نگیرید) زیرا که چه بسا از چیزی بدتان بیاید و خداوند در آن خیر و خوبی فراوانی قرار بدهد.

این واپسین پسودهٔ آیه، جان را آویزهٔ جان آفرین می‌سازد، و باعث می‌شود فوران خشم فروکش کند، و از شدّت کراهیت کاسته گردد، و انسان به خود بیاید و آرامش خود را باز یابد، و پیوند زناشوئی همچون پَری نگردد که بازیچهٔ دست بادها باشد. بلکه باید پیوند زناشوئی در پرتو قرآن برقرار بماند، قرآنی که دستاویز محکم بوده و همیشه دستاویز محکم می‌ماند. دستاویزی که به دل مؤمن با یاد پروردگارش آرامش می‌دهد، و دل را به خداوندگارش می‌پیوندد، آخر قرآن استوارترین دستاویزها و جاودانه‌ترین آنها است.

اسلامی که به خانه، بعنوان جای آرامش و آسایش، و امن و امان، و سلامت و رحمت می‌نگرد، و رابطهٔ شوهر و همسر را مودّت و محبّت و انس و الفت می‌نامد، و چنین رابطه و پیوندی را بر آزادی مطلق استوار می‌دارد، تا اینکه بر هم‌آوائی و مهربانی و دوست داشت همدیگر، پابرجا و برافراشته گردد، همان اسلامی است که به شوهران و همسران می‌گوید:

﴿ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً، وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً ﴾.

اگر از آنان (به جهاتی) کراهت داشتید (شتاب نکنید و زود تصمیم به جدائی نگیرید) زیرا که چه بسا از چیزی بدتان بیاید و خداوند، در آن خیر و خوبی فراوانی قرار بدهد.

این هم، بدان خاطراست که پیمان زناشوئی را شتابان بهم نزنند، بلکه در باره‌اش دقّت و تأمّل کند، تا با نخستین چیزی که بر دل گذرد، چنین پیمانی گسیخته نگردد. و هم بدان خاطر است که به پیمان زناشوئی چنگ بزند و بر آن ماندگار بماند، تا با نخستین دلخوردگی پیمان زناشوئی بهم نخورد. همچنین بدان خاطر است که مرد جدّی بودن این بنیاد بزرگ انسانی را محفوظ دارد، و آن را دستخوش دلخوردگی عاطفی گذرا و ناپایدار نسازد و در معرض حماقت خواست دل قرار ندهد، دلی که همچون پرنده‌ای، دمی اینجا و زمانی آنجا رود، و گاهی بر این گل و گاهی بر آن گل نشیند، و هر دم چیزی خواهد و به دنبال چیزی دود.

سخن عمر بن خطاب ﷺ چه سخن بزرگ و گهرباری است! بدانگاه که خطاب به مردی که می‌خواست زن خود را طلاق دهد، بدین بهانه که «او زنش را دوست نمی‌دارد» گفت: «وای بر تو! مگر خانه‌ها جز بر پایهٔ مهر و محبّت برافراشته می‌گردند؟! کو عهد و وفا؟ کو جانبداری و صفا؟ دوری از ننگ و عار کجا رفت؟ خویشتنداری از قباحت و ملامت را چه شد؟».

چه سخن پوچ و بی‌ارزشی است که مدّعیان عقل و ذکاوت به نام «عشق» بر زبان می‌رانند و مرادشان از آن، جز هوس درونی موقّت و تغییرپذیر نمی‌باشد. چنین ژاژخایانی به نام عشق، گسیختن پیوند شوهر و همسر، و ویرانی بنیاد زناشوئی را آزاد می‌دانند، و بلکه خیانت همسر به شوهر را مباح دانسته و می‌گویند: مگر نه این است این همسر شوهرش را دوست نمی‌دارد؟! و خیانت شوهر به همسر را توجیه می‌کنند و می‌گویند: مگر نه این است که این شوهر همسرش را دوست نمی‌دارد؟! دلدادگی کار دل است نه صاحب دل!

به دل چنین مردمان ناچیز کوچکی، معنائی بزرگتراز هوس ناچیز ناپایدار نمی‌گذرد، هوس آتشین حیوانی. قطعاً به دلشان نمی‌گذرد که در زندگی چیزهائی به نام مردانگی و بزرگمنشی و نیکرفتاری و شکیبائی موجود است، چیزهای والائی که بسی بزرگتر و ارزشمندتر از این چیزی هستند که به خیال باطلشان می‌گذرد، و در جهان‌بینی پست و پلیدشان زبان بدان می‌گشایند و نشخوارش می‌کنند. مسلّماً واژه‌ای به نام «خدا» به مغزشان خطور نمی‌کند و بر صفحهٔ دلشان نقش نمی‌بندد. آخر آنان در جاهلیّت آراسته و پیراسته و به ظاهر زرّینشان، فرسنگها از خدا دورند! لذا دلهایشان به چیزی پی نمی‌برد که خدا به مؤمنان می‌فرماید:

﴿ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً، وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً ﴾.

اگر هم از آنان (به جهاتی) کراهت داشتید (شتاب نکنید و زود تصمیم به جدائی نگیرید) زیرا که چه بسا از چیزی بدتان بیاید و خداوند در آن خیر و خوبی فراوانی قرار بدهد.

تنها و تنها باور ایمانی است که جانها و تلاشها و زندگانی انسانی را از هوس حیوانی و آزمندی بازرگانی و سبکساری توخالی، فراتر می‌برد و برتر می‌نهد.

بلی زمانی که بعد از شکیبائی و نیکرفتاری و تلاش برای اصلاح حال و امید به دگرگونی ناسازگاری، روشن گردید که زیستن و بسر بردن با همدیگر طاقت‌فرسا و ناممکن است و قطعاً باید جدائی را پذیرا گردید و همسری را جایگزین همسری کرد، در این صورت خانم با دریافت مهریّه و دارائی که آن را به ارث برده است از منزل بیرون می‌رود و سر خود در پیش می‌گیرد، بدون اینکه چیزی از او بازپس گرفته شود، هر چند که دارائی کلانی باشد، چرا که دریافت چیزی از دارائیش گناه روشن بوده و کار زشت و ناپسندی است که گمانی در پلشتی و زشتی آن نیست:

﴿ وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ، وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلاتَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً. أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً ﴾؟

اگر خواستید همسری را بجای همسری برگزینید، هر چند مال فراوانی هم مَهر یکی از آنان کرده باشید، برای شما درست نیست که چیزی از آن مال، دریافت دارید. آیا با بهتان و گناه آشکار، آن را دریافت می‌دارید؟! (مگر مؤمنان را چنین کاری سزد؟!).

بدنبال این سخن، پسودهٔ درونی ژرفی به میان می‌آید، و سایهٔ فراخ خوش آیندی از سایه‌های زیبای زناشوئی سایه‌انداز می‌گردد، آن هم با بیان الهامگرانهٔ شگفتی:

﴿ وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضىٰ بَعْضُكُمْ إِلىٰ بَعْضٍ، وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً ﴾؟

چگونه (سزاوار شما است که) آن را بازپس بگیرید؟ و حال آنکه با یکدیگر آمیزش داشته‌اید و هر یک بر عورت دیگری اطّلاع پیدا کرده‌اید و (گذشته از این) زنان پیمان محکمی (هنگام ازدواج) از شما گرفته‌اند (و خداوند برابر آن، امر زناشوئی را حلال نموده است).

ذکر فعل: ﴿ أَفْضىٰ ﴾ آمیخت. نزدیک گردید، بدون مفعول مشخّصی، ذکر آزادانهٔ آن، همهٔ معانی خود را پرتوانداز می‌کند، همهٔ سایه‌های خود را می‌پراکند و می‌اندازد، تمام الهامات خویش را می‌بخشد، و تنها به مرز تن و متعلّقات آن، بسنده نمی‌کند، بلکه همهٔ عواطف و احساسات، جملگی دریافتهای درونی و برداشتهای بیرونی، رازها و خواستها، شادیها و غمها، و همنوائیها و همآوائیهای گوناگون را در بر می‌گیرد! واژه‌ای است که دهها شکل از اشکال جوراجور زندگی مشترکِ زناشوئیِ لحظات شبها و روزها را به تصویر می‌کشد، و دهها یادبود و یادوارهٔ کانونی را شامل می‌گردد که مدّت زمانی شوهر و همسر را در خود جای می‌دهد ... در هر تکان عشقی و خیزش مهری، در مشارکت هر بیم و امیدی و درد و درمانی، در هر اندیشهٔ امروز و فردائی و به یاد حال و آینده بودنی، در هر شوق و شور فرزند داشتنی و آیندگانی از خود بر جای گذاشتنی، و بالأخره در هر دست کودک گرفتنی و پابه‌پا بردنی، آمیزش و به هم رسیدنی است که این واژه بر آن دلالت دارد.

همگی این شکلها و سایه‌ها و صداها و احساسها و عاطفه‌ها را چنین بیان الهامگرانهٔ شگفت‌انگیزی به تصویر می‌کشد:

﴿ وَ قَدْ أَفْضىٰ بَعْضُكُمْ إِلىٰ بَعْضٍ ﴾.

و حال آنکه یکی از شما با دیگری آمیزش داشته است و به هم آمیخته است.

در برابر این معنی، مفهوم مادیِ کم و ناچیز، کم سو و بی‌ارزش می‌گردد، و مرد خجالت می‌کشد از مهریّه و اموالی که به زن داده است، چیزی را بخواهد، وقتی که در لحظهٔ جدائی غم‌انگیز بر پردهٔ خیال و بر صفحهٔ دل خود جملگی شکلها و تصویرهای گذشته، و یادها و یادواره‌های معاشرت را می‌گذراند و آنها را پیش چشم می‌دارد.

سپس عامل دیگری را به رنگ دیگری، بدان همه شکلها و تصویرها و احساسها و عاطفه‌ها، می‌پیوندد:

﴿ وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً ﴾.

و (گذشته از این) زنان پیمان محکمی (هنگام ازدواج) از

شما گرفته‌اند (و خداوند برابر آن، امر زناشوئی را حلال نموده است).

این پیمان محکم، پیمان ازدواج است که به نام آفریدگار و برابر قانون پروردگار انجام گرفته است. پیمان استواری است که هیچ دل با ایمانی حرمت آن را خوار نمی‌دارد و قداست آن را سبک نمی‌شمارد. دل با ایمانی که می‌بیند خداوندگار جهان ایمان‌داران را با آن مخاطب قرار می‌دهد، و با وصف ایمان، ایشان را فرا می‌خواند که این پیمان استوار را احترام بگذارند و عظمت آن را پاس دارند.

در پایان این بخش، خداوند ازدواج پسران را با همسران پدران، سخت تحریم می‌کند و آن را کار بس زشت و ناشیرینی قلمداد می‌نماید. چنین ازدواجی در زمان جاهلیّت رواج داشت، و گاهی یکی از انگیزه‌های نگاهداری زنان و بازداشتن ایشان از ازدواج دلخواه بود. زن را نگاه می‌داشتند و از ازدواج او جلوگیری می‌کردند تا زمانی که پسر بچهٔ ایشان بزرگ می‌گردید و با همسر پدرش ازدواج می‌نمود! و اگر هم چنین پسر بزرگ می‌بود، همسر پدرش را به ارث می‌برد، بسان به ارث بردن کالاها و دارائی‌ها، و با او ازدواج می‌کرد! ...

اسلام بیامد و این کار را سخت تحریم کرد:

﴿ وَ لاٰ تَنْكِحُوا مٰا نَكَحَ آبٰاؤُكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ - إِلاّٰ مٰا قَدْ سَلَفَ - إِنَّهُ كٰانَ فٰاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ سٰاءَ سَبِيلاً ﴾.

با زنانی ازدواج نکنید که پدران شما با آنان ازدواج کرده‌اند. چرا که این کار عمل بسیار زشتی است و (در پیش خدا و مردم) مبغوض بوده و روش بسیار نادرستی است، مگر آنچه گذشته است (و در زمان جاهلیّت بوده است که مورد عفو خدا قرار می‌گیرد).

به نظر ما از این تحریم، سه چیز، بیشتر مورد توجّه است - هر چند که ما انسانها فلسفهٔ کامل هر قانونی را درک نمی‌کنیم، و کرنش ما در برابر آن، و گردن نهادنمان بدان، و خشنودیمان از آن، منوط به آگاهی ما از فلسفهٔ آن یا عدم آگاهی ما از حکمت آن نبوده، و بلکه همین ما را بس است که خدا آن را وضع فرموده است و مقرّر داشته است، و چون خدا آن را مشخّص و معیّن فرموده است، کاملاً یقین داریم که در فراسوی چنین قانونی، فلسفه‌ای و مصلحتی موجود است - می‌گوئیم: به نظر ما از این تحریم سه چیز بیشتر مورد توجّه است: یکم این که زن پدر بجای مادر است. دوم این که پسر جایگزین پدرش نگردد، و پدر او را در ذهن خود دشمن و رقیب خویش انگارد. چرا که اغلب، مرد، شوهر پیشین زن خود را بطور سرشتی دشمن می‌دارد، لذا چه بسا چنین پسری پدر خود را دشمن بدارد و در نظرش مبغوض گردد. سوم این که: شبههٔ به ارث بردن همسر پدر در ذهن پسر پدیدار نیاید، به ارث بردنی که در جاهلیّت حکمفرما بود. این هم کار بس زشت و ناپسندی است که انسانیّت زن و مرد را یکسان سقوط می‌دهد. زن و مردی که از نفس واحده بوده و بدون شکّ خواری یکی، رسوائی دیگری بشمار است.

با توجّه بدین امور ظاهری - و دیگر چیزهائی که به نظرمان نرسیده است - خداوند این کار را بسیار زشت قلمداد فرموده است. آن را عمل بس قبیح و گناه بزرگ نامیده است، و کار مبغوض و مکروهش دانسته است، و بدترین شیوه و پیشه‌اش بشمار آورده است، مگر آنچه در جاهلیّت بوده و گذشته است و پیش از این که اسلام آن را تحریم کند رخ داده است. چنین بخشی، مورد عفو قرار گرفته است و حواله به فرمان یزدان گشته است و او خود داند.



بخش سوم این درس، دربارهٔ سایر زنان حرام بر انسان است. این هم گامی است که برای تنظیم خانواده و همچنین برای تنظیم جامعه بطور یکسان برداشته می‌شود:

﴿ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهٰاتُكُمْ، وَ بَنٰاتُكُمْ، وَ أَخَوٰاتُكُمْ، وَ عَمّٰاتُكُمْ وَ خٰالاٰتُكُمْ، وَ بَنٰاتُ الْأَخِ، وَ بَنٰاتُ الْأُخْتِ، وَ أُمَّهٰاتُكُمُ اللاّٰتِي أَرْضَعْنَكُمْ، وَ أَخَوٰاتُكُمْ مِنَ الرَّضٰاعَةِ، وَ أُمَّهٰاتُ نِسٰائِكُمْ، وَ رَبٰائِبُكُمُ اللاّٰتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسٰائِكُمُ اللاّٰتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ - فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلاٰئِلُ أَبْنٰائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلاٰبِكُمْ، وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ - إِلاّٰ مٰا قَدْ سَلَفَ - إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ غَفُوراً

رَّحِيماً. وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلاَّ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ - كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ - وَ أُحِلَّ لَكُمْ مَّا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ ﴾...

خداوند بر شما حرام نموده است، ازدواج با مادرانتان، دختـرانتان، خـواهـرانـتان، عمّه‌هایتان، خاله‌هایتان، برادر زادگانتان، خواهر زادگانتان، مادرانی که به شما شـیر داده‌انـد، خـواهـران رضـاعیتان، مـادران همسرانتان، دختران همسرانتان از مردان دیگر که تـحت کـفالت و رعـایت شـما پـرورش یـافته و بـا مادرانشان همبستر شده‌اید، ولی اگر بـا مـادرانشـان هـمبستر نشـده بـاشید، گناهی (در ازدواج بـا چـنین دخترانی) بر شما نیست، همسران پسران صلبی خـود، و (بالأخره اینکه) دو خواهر را با هم جمع آوریـد، مگر آنچه گذشته است (که با ترک یکی از آن دو خواهر، قلم عفو بر این کار که در زمان جاهلیّت واقع شـده است، کشیده خواهد شد). بیگمان خداوند بسی آمرزنده است (و گذشته را نـادیده مـی‌گیرد، و) مـهربان است (و در آنـچه بـرایتان وضـع مـی‌کند، حـال شـما را مـراعـات می‌دارد) و زنان شوهردار (بر شما حرام شده‌اند) مگر زنانی که (آنان را در جنگ دینی مسلمانان بـا کـافران) اسیر کرده باشید، که (در این صـورت نکـاح شـوهران کافرشان با اسارت، لغو می‌گردد و بعد از زدوده شدن رحِمِ ایشان،) برای شما حلال می‌باشند. این را خـدا بـر شما واجب گردانده است (پس آنچه را کـه او بـر شـما حرام نموده است حرام بدانید و آن را مراعـات داریـد). برای شما ازدواج با زنان دیگری جز ایـنان (یـعنی جـز زنان مؤمن حرام) حلال گشته است...

محارم - یعنی زنانی که ازدواج با آنان حرام و قدغن است - در میان همهٔ ملّتها موجود و معروف هستند، چه مـلّتهای صـحرانشـین و غـیرپیشرفته و چـه مـلّتهای شهرنشین و پیشرفته. اسباب تحریم در مـیان مـلّتهای گوناگون، و طبقات محارم در بین ایشان، فراوان بوده و دائرهٔ آن در میان صحرانشینان و جماعات غیر متمدّن به مراتب بیشتر و گسترده‌تر بوده است، سـپس در مـیان ملّتهای پیشرفته تنگ‌تر گشته است.

محارم در اسلام همین دسته‌ها و گروههائی هستند کـه در این آیه و آیهٔ پیش از آن و آیهٔ بـعد از آن، بـیان شده‌اند. برخی از آنان بـرای هـمیشه حـرام هسـتند، و بعضی‌ها موقّتاً حرام هسـتند. بـرخـی‌ها از راه نسب و بعضی‌ها به سبب شیرخـوارگـی، و گـروهی هـم از راه دامادی، حرام و قدغن گشته‌اند.

اسلام هر نوع قید و قیود دیگری را لغو نـموده است، قید و قیود دیگری که گروهها و دسته‌های آدمیزادگان با آنها آشنا بوده و سر و کار داشته‌انـد. هـمچون قـید و قیودی که مربوط به اختلاف نژادها و اقوام و الوان آنها است، یا قید و قیودی که ناشی از اخـتلاف طـبقات و مقامات اجتماعی در میان نـژاد واحـد و مـیهن واحـد است[1].

محارم از راه خـویشاوندی در شـریعت اسـلام چـهار دسته و عبارتند از:

یکم: اصول، یا نزدیکان تنه‌ای مرد، هر اندازه هم دور دور بوده باشند. لذا ازدواج مرد حرام خواهد بـود بـا: مادرش، مادر بزرگ‌هایش، خواه از جانب پدری و خواه از ناحیهٔ مادری، ننه و ننهٔ ننه‌هایش و ...

﴿ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ ﴾.

مادرانتان بر شما حرام گشته‌اند.

دوم: فروع، یا نزدیکان شاخه‌ای مرد، هـر انـدازه هـم دورتر و دورتر شوند. لذا ازدواج مرد حـرام و قـدغن است با: دخترانش، دختران پسران و دخترانش، نواده و نواده زادگانش، نبیره و نبیره زادگانش و ...

﴿ وَ بَنَاتُكُمْ ﴾.

و حرام هستند دخترانتان.

سوم: فروع یا زادگان پدر و مادر مرد، هر انـدازه هـم دورِ دور باشند. لذا بر مرد حرام خواهد بود ازدواج با: خواهرش، دختران خواهر و بـرادرش، دختران پسـران خواهر و برادرش و ...

﴿ وَ أَخَوَاتُكُمْ... وَ بَنَاتُ الْأَخِ، وَ بَنَاتُ الْأُخْتِ ﴾.

و حرام است ازدواج با خواهرانتان ... و دختران برادر، و دختران خواهر.

۱- مراجعه شود به کتاب: «الأسرة و المجتمع» تألیف دکتر علی عبدالواحد وافی، صفحهٔ ۲۶ و صفحهٔ ۵۶.

چهارم: فروع یا زادگان مستقیم پدر بزرگان مرد. ازدواج او حرام خواهد بود با: عمّه‌اش، خاله‌اش، عمّهٔ پدرش، عمّهٔ پدربزرگ پدری یا مادریش، عمّهٔ مادرش، عمّهٔ مادربزرگ پدری یا مادریش و ...

﴿ وَ عَمّٰاتُكُمْ وَ خٰالاٰتُكُمْ ﴾.

و حرام هستند عمه‌هایتان و خاله‌هایتان.

و امّا فروع یا زادگان غیرمستقیم پدر بزرگان، ازدواج آنان حلال است. و لذا ازدواج مرسوم در میان عموزادگان، عمّه زادگان، دائی زادگان، و خاله زادگان، حلال می‌باشد.

کسانی که به سبب دامادی حرام می‌گردند، پنج تا و عبارتند از:

۱ - اصول همسر، یا نزدیکان تنه‌ای زن هر چند که دورِ دور بوده باشند. لذا ازدواج شوهر، حرام خواهد بود با: مادر همسرش، مادر بزرگان پدری یا مادری همسرش، ننه و ننه‌های مادربزرگان همسرش و ... این تحریم به مجرّد عقد ازدواج حاصل خواهد شد، چه مرد با همسرش آمیزش جنسی انجام داده باشد و چه هنوز دخول انجام نگرفته باشد:

﴿ وَ أُمَّهٰاتُ نِسٰائِكُمْ ﴾.

و مادران زنانتان.

۲ - فروع همسر، یا نزدیکان شاخه‌ای زن، هر چه هم دورِ دور گردند. لذا ازدواج شوهر حرام خواهد بود با : دختر همسرش، دختران پسران و دخترانش، نوه و نوادگان، و نبیره و نبیره‌های دختران پسران و دخترانش و ... لیکن چنین تحریمی حاصل نمی‌گردد مگر پس از نزدیکی جنسی شوهر با همسر:

﴿ وَ رَبٰائِبُكُمُ اللاّٰتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسٰائِكُمُ اللاّٰتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ - فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ ﴾.

دختران همسرانتان از مردان دیگر که تحت کفالت و رعایت شما پرورش یافته و با مادرانشان همبستر شده‌اید، ولی اگر با مادرانشان همبستر نشده باشید، گناهی (در ازدواج با چنین دخترانی) بر شما نیست.

۳ - همسران پدر، و همسران پدر بزرگان پدری یا مادری، و همسران پدران پدر بزرگان و بالاتر از آنان. لذا ازدواج مرد حرام خواهد بود با: همسر پدرش، همسر پدر بزرگان پدری یا مادری، همسران پدران پدربزرگان، و بالاتر از آنان:

﴿ وَ لاٰ تَنْكِحُوا مٰا نَكَحَ آبٰاؤُكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ إِلاّٰ مٰا قَدْ سَلَفَ ﴾.

با زنانی ازدواج نکنید که پدران شما با آنان ازدواج کرده‌اند، مگر آنچه گذشته است (و در زمان جاهلیّت بوده است که مورد عفو خدا قرار می‌گیرد).

اگر چنین ازدواجی در زمان جاهلیّت صورت گرفته است، مورد عفو است. جاهلیّت چنین ازدواجی را اجازه می‌داده است و به رسمیّت می‌شناخته است.

۴ - همسران فرزندان و نوادگان و نبیرگان، و ... لذا ازدواج مرد حرام خواهد بود با: زن پسر صلبی خود، و زن پسر پسرش، و زن پسر دخترش، و نواده و نوادگان و نبیره و نبیره‌های ایشان، و ...

﴿ وَ حَلاٰئِلُ أَبْنٰائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلاٰبِكُمْ ﴾.

همسران پسران صلبی خودتان.

در جاهلیّت ازدواج با همسر پسر خوانده را حرام می‌دانستند، این بخش بر چنین رسم جاهلیّتی قلم بطلان می‌کشد، و تنها ازدواج با همسر پسر صلبی را حرام می‌نماید. در سورهٔ احزاب هم فرمان داده شده است که پسر خواندگان را به نام پدران خودشان بخوانند و آنان را بدیشان نسبت دهند.

۵ - خواهر همسر ... چنین تحریمی موقّتی است و تا بدانجا ادامه دارد که همسر مرد در قید حیات بوده و در حبالهٔ نکاح او باشد. چیزی که حرام است، گرد آوردن دو خواهر در زیر حبالهٔ نکاح در یک زمان است:

﴿ وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلاّٰ مٰا قَدْ سَلَفَ ﴾.

حرام است دو خواهر را با یکدیگر جمع بیاورید، مگر آنچه گذشته است (و با ترک یکی از دو خواهر، قلم عفو بر این کار که در زمان جاهلیّت واقع شده است، کشیده خواهد شد).

یعنی در زمان جاهلیّت انجام پذیرفته است، و جاهلیّت هم چنین ازدواجی را جائز می‌دانسته است.

از راه شیرخوارگی کسانی حرام می‌گردند که به علّت نسبی و دامادی حرام هستند. شیرخوارگی، نه گروه از

محارم را شامل می‌گردد:

۱ - مادر رضاعی، و اصول او تا به آخر:

﴿ وَ أُمَّهَاتُكُمُ ٱللاَّتِي أَرْضَعْنَكُمْ ﴾.

مادرانی که به شما شیر داده‌اند.

۲ - دختر رضاعی، و دختران دختر رضاعی تا به آخر. (دختر رضاعی مرد، کسی است که همسر چنین مردی بدو شیر داده باشد در زمانی که به ازدواج وی درآمده است).

۳ - خواهر رضاعی، و دختران خواهر رضاعی تا به آخر:

﴿ وَ أَخَوَاتُكُمْ مِنَ ٱلرَّضَاعَةِ ﴾.

خواهران رضاعیتان.

۴ - عمّه و خالهٔ رضاعی. (خالهٔ رضاعی عبارت است از: خواهر مادر رضاعی، و عمّهٔ رضاعی عبارت است از: خواهر پدر رضاعی).

۵ - مادر رضاعی همسر. (مادر رضاعی همسر، کسی است که در کودکی به همسرش شیر داده است)، و سایر اصول مادر رضاعی همسر. چنین تحریمی هم به مجرّد عقد ازدواج با زن حاصل می‌گردد، همانگونه که در نسب نیز چنین بود.

۶ - دختر رضاعی همسر. (دختر رضاعی همسر، دختری است که همسر پیش از اینکه با شوهرش ازدواج کند بدان دختر شیر داده باشد). و دختران فرزندان دختر رضاعی همسر و نوه و نوادگان و نبیره و نبیره‌های چنین دختری. و ... چنین تحریمی تنها پس از نزدیکی زناشوئی مرد با همسرش به میان می‌آید.

۷ - همسر پدر رضاعی و همسر پدر بزرگ رضاعی تا به آخر. (پدر رضاعی کسی است که چنین مردی در کودکی از شیر همسر چنین کسی تغذیه کرده باشد. تنها ازدواج با چنین خانمی که مادر رضاعی چنین کودکی بشمار می‌آید حرام نمی‌گردد، بلکه ازدواج چنین کودکی با هووی چنین خانمی هم که همسر پدر رضاعی او است حرام خواهد شد).

۸ - همسر پسر رضاعی و همسر نوادگان و نبیرگان او، و ...

۹ - گرد آوردن همسری با خواهر رضاعی آن همسر، یا با عمّهٔ رضاعی یا با خالهٔ رضاعی او، یا با هر خانم دیگری که به خاطر رضاع با ایشان ازدواج درست نباشد[1].

گروه نخست و دستهٔ سوم محارم مذکور، حکم تحریم آنان در متن آیه‌های قرآنی بیان شده است، ولیکن بقیّهٔ گروهها و دسته‌ها را حدیث نبوی در برگرفته است، آنجا که می‌فرماید:

(يَحْرُمُ مِنَ ٱلرَّضَاعَةِ مَا يَحْرُمُ مِنَ ٱلنَّسَبِ).

آنچه از راه نسب حرام می‌گردد، به سبب رضاع نیز حرام می‌شود. (مسلم و بخاری آن را ذکر کرده‌اند).

✿

زنان محارم در شریعت اسلام اینها بودند. آیات قرآنی علّت تحریم را - بگونهٔ عامّ یا بطور خاصّ - بیان نداشته‌اند. چیزهائی که دربارهٔ علّت تحریم، گفته می‌شود، تنها برداشت و برآورد و رأی و نظر گویندگان است و بس.

چه بسا اینجا علّت عامّی باشد، و آنجا دربارهٔ هر یک از انواع محارم علّت‌های خاصّی موجود باشد، و چه بسا علّتهای مشترکی در میان برخی از محارم پیدا گردد. برای مثال، گفته می‌شود:

ازدواج نزدیکان و خویشان، نژاد را در طول روزگاران ضعیف و نحیف می‌سازد. چرا که استعدادهای ضعف وراثت ممکن است متمرکز و در نژاد ریشه‌دار شوند. برعکس این، اگر فرصت تلقیح و باروری‌دائمی به خونهای‌بیگانهٔ جدید داده‌شود، بر استعدادهای ممتاز آنها افزوده می‌گردد و سرزندگی و تلاش نسلها جان تازه می‌گیرد، و توان کار و نیروی هوش آنان بالا می‌رود، و استعدادهایشان شکوفائی بیشتری پیدا می‌کند.

یا گفته می‌شود: باید در بین برخی از گروههای این محارم، همچون: مادران، دختران، خواهران، عمّه‌ها، خاله‌ها، برادر زادگان، خواهرزادگان، و همسان رضاعی همهٔ اینان، و همچنین : مادران همسران، و دختران

۱- چنین توضیحاتی را از کتاب «الأسرة و المجتمع» دکتر علی عبدالواحد وافی اقتباس نموده‌ام. (مؤلف)

همسران، پیوند عاطفی و مهربانی و اکرام و احترام متقابل پدیدار و استوار گردد، و چنین گروههائی دستخوش دشمنی‌ها و کینه‌توزیهائی نگردند که منتهی به طلاق و جدائی می‌گردند، و گذشته از آثار سوئی که طلاق و جدائی در اذهان برجای می‌نهند، احساسات و عواطفی را خدشه‌دار می‌سازند که لازم و واجب است پیوسته برجای و بردوام باشند.

یا گفته می‌شود: در حق برخی از این گروهها و دسته‌ها، همچون دختران همسران، گردآوردن خواهری با خواهری، مادر زن، پدر زن، خدشه‌دار شدن عاطفهٔ فرزندی یا جریحه‌دار شدن احساس برادری معنی ندارد، بلکه مادری که احساس کند که دخترش در تصاحب شوهرش مزاحم او می‌گردد، یا خواهرش چنین نیّت و قصدی دارد، دیگر عاطفهٔ پاکی در برابر دخترش، یا خواهرش نخواهد داشت و از آنان بیزار می‌گردد. همچنین پدری که احساس نماید پسرش چه بسا همسرش را تصاحب کند، و یا پسری چنین بیندیشد که پدر مرحوم او یا پدرش که مادرش را طلاق داده است او را زیانمند کرده است و حقّ او را تضییع نموده است، چراکه مادرش را زودتر در اختیار او قرار نداده است و در تصرّف همسرش بر او سبقت گرفته است!! همچون سخنی را دربارهٔ همسران فرزندان صلبی نیز می‌توان گفت. رابطه‌ای در میان پسر و پدر موجود است که به هیچ وجه نباید سست و گسیخته شود، و صفای پسری و پدری کدر و آلوده گردد.

یا گفته می‌شود: رابطهٔ ازدواج برای توسعهٔ کمربند خانواده پدید آمده است، و دائرهٔ آن از فراسوی رابطهٔ خویشاوندی فراتر می‌رود، و لذا ازدواج نزدیکانی که پیوند خویشاوندی آنان را در بر می‌گیرد، مفید فایده‌ای نمی‌باشد. با توجّه بدین معنی بوده است که ازدواج اینان حرام است، چراکه حکمت و فلسفه‌ای در عقد چنین ازدواجی نهفته نیست. این است که ازدواج فامیلهای بسیار نزدیک حلال نبوده، مگر فامیلهائی که از لحاظ قرابت بسیار از یکدیگر دور باشند، بگونه‌ای دور باشند که بیم آن رود که از مرز خویشاوندی تجاوز نمایند و پیوندیِ قرابت از هم بگسلد[1].

علّت هر چه باشد، ما که می‌دانیم گزینش آفریدگار در فراسوی آن حکمتی نهفته است، و مصلحتی در آن است، و باید فلسفه‌ای داشته باشد. ما چه بدانیم و چه ندانیم، تأثیری در این کار ندارد، و کمترین نقص و خللی به وجوب اطاعت از یزدان و لزوم بردن فرمان منّان سبحان نمی‌رساند. ما بندگان را رضا به قضای خدا است! ایزد را فرمان و ما را پذیرش آن است! چرا که می‌دانیم: ایمان در دلی نیست، مادام که آن دل شریعت خدا را حاکم نگرداند و داوری را به پیشگاهش نرساند، و سپس به هر آنچه خدا حکم کند و داوری ورزد، بدون کمترین ناخوشنودی به انجامش نرساند، و خویشتن را کاملاً تسلیم امر نگرداند.



حال، واپسین سخن عامی دربارهٔ این محارم باقی است، و متن قانون قرآنی بیانگر آن:

این محارم در عرف جاهلی برجای بودند - بجز دو مورد: یکی زنانی که پدران با آنان ازدواج کرده باشند، دومی گرد آوردن دو خواهر با هم در زیر حبالهٔ نکاح - و جامعهٔ جاهلی، این محارم را به رسمیّت می‌شناخت ولیکن از این بابت ناخشنود بود.

اسلام جملگی این محارم را تحریم نمود و در چنین تحریمی هم به عرف جاهلیّت، استناد نکرد و اعتناء نداشت. بلکه خودسرانه چنین کرد و به سلطهٔ خاص خود تکیه ورزید و فرمان قرآنی دراین باره در رسید: ﴿ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ ... الخ ﴾ ...

فرمان بدین کار تنها فرمان ظاهری و صوری نیست، بلکه این کار مربوط به همهٔ این دین است. درک این امر، درک جملگی این دین است، و باز کردن این گره، باز کردن همهٔ گرههای این دین است. اصلاً اصلی که اسلام بر آن است، این است: الوهیّت ویژهٔ خداوند یکتا است.

این آئین، مقرّر می‌دارد که: حلال کردن و حرام نمودن تنها و تنها کار خداوند یکتا است و بس. چراکه حلال

۱- همانگونه که استاد عقّاد در کتاب خود: «حقائق الإسلام و أباطیل خصومه» چنین می‌گوید.

کردن و حرام نمودن، هر دو از ویژه‌ترین ویژگیهای الوهیّت هستند. پس حلال کردن و حرام نمودنی در میان نیست مگر اینکه خدا بدانها فرمان دهد. تنها یزدان یگانه است که برای مردم چیزی را که بخواهد حلال می‌کند، و بر مردم چیزی را که بخواهد حرام می‌کند و بس. دیگر کسی را نسزد در این یا در آن تصرّف و قانونگذاری کند. اصلاً سزاوار کسی نیست که ادّعای چنین حقّی را داشته باشد. چرا که ادّعای چنین حقّی، کاملاً ادّعای الوهیّت است!

لذا تنها جاهلیّت است که حرام می‌کند و حلال می‌سازد. فرمان حرام کردن و دستور حلال ساختن بیهوده از سوی جاهلیّت صادر می‌گردد، و از آنجا که از اساس پوچ و باطل است، غیرقابل تصحیح است، چرا که از آغاز وجود نداشته است، تا در بارهٔ آن گفتگو شود و از آن سخن رود. هر زمان که قانون اسلام به میان بیاید، قلم بطلان می‌کشد بر تمام چیزهائی که جاهلیّت، حلال داشته و یا حرام نموده است. زیرا جاهلیّت نمی‌تواند حکمی را صادر گرداند - چون که جاهلیّت، خدا نیست - و این اسلام است که احکام صادر می‌کند. هر حکمی را که صادر کند، باید جاهلیّت بدان گردن نهد. وقتی که آئین اسلام چیزی را حلال کرد، جاهلیّت باید آن را حلال بداند، و وقتی که چیزی را حرام نمود، جاهلیّت باید که آن را حرام بداند. اسلام از جانب خود احکام را صادر می‌نماید و صدور احکام آن بر احکام جاهلیّتی تکیه ندارد که خودش آن را باطل اعلام کرده است، و احکام جاهلیّت از آغاز هم باطل بوده است، چرا که از سوی خدا چنین احکامی شرف صدور پیدا نکرده است. احکام باید از سرچشمهٔ اصلی احکام برجوشد که خدا است و بس.

این دیدگاه اسلامی دربارهٔ حلال و حرام، شامل همه چیز در زندگی انسانی می‌گردد، و چیزی در گسترهٔ زندگی از دائرهٔ آن بیرون نمی‌رود. قطعاً جز خدا کسی حقّ ندارد حلال کند یا حرام گرداند، نه در ازدواج، نه در طعام، نه در نوشیدنی، نه در پوشیدنی، نه در جنبش، نه در کوشش، نه در کردار، نه در گفتار، نه در پیمان و قرارداد، نه در بازرگانی و معاملات، نه در روابط و ارتباطات، نه در عرف و عادات، نه در وضع قوانین و مقرّرات، و نه در چیز دیگری ... بلکه باید در همه چیز، برابر شریعت خدا رفت و از او سلطه و برهان جست. هرکس و هر منبع دیگری چیزی را در زندگی انسانها حرام یا حلال سازد، بزرگ باشد یا کوچک، بی‌ارزش باشد یا با ارزش، احکام او یکسره پوچ و نادرست است، و شایستگی تصحیح را ندارد. صدور این احکام در شریعت اسلام، تصحیح قوانین جاهلی نبوده و بر مقرّرات جاهلیّت تکیه ندارد. بلکه اسلام خودش این احکام را از سوی خود صادر و بدان فرمان داده است، و تکیه‌گاهش خدا بوده است که تنها او، مالک صدور احکام است.

آئین اسلام، احکام خود را دربارهٔ حلال و حرام این چنین صادر کرده است، و اوضاع و احوال را این چنین پدیدار و استوار نموده است، و نظم و ترتیب را در جامعه برقرار داشته است. این آئین، هم بدین منوال شعائر و مراسم خاص خود را سر و سامان داده است، و در آنها بر قدرت ویژه و برهان خاص خود، تکیه داشته است.

قرآن مجید عنایت خاصی در بیان این نظریه مبذول فرموده است، و مجادلهٔ با جاهلیان را در همهٔ چیزهائی که از پیش خود، حرام کرده‌اند و همهٔ چیزهائی که خودسرانه حلال نموده‌اند بارها تکرار داشته است. قرآن توجّه ویژه‌ای در بیان مبدأ دارد. در قالب استفهام انکاری می‌پرسد:

﴿ قُلْ: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ ﴾؟

بگو: چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگانش آفریده است و همچنین مواهب و روزیهای پاکیزه را تحریم کرده است؟ (اعراف / ۳۲)

﴿ قُلْ: تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ﴾.

بگو: بیائید چیزهائی را برایتان بیان کنم که پروردگارتان آنها را بر شما حرام کرده است. (انعام / ۱۵۱)

﴿ قُلْ: لَا أَجِدُ فِيمَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمَ

خِنْزِيرٍ ... الخ ﴾ ...

بگو: در آنچه به من وحی شده است، چیزی را بر خورنده‌ای حرام نمی‌یابم، مگر (چهار چیز و آنها عبارتند از:) مردار (همچون حیوان خفه شده، پرت گشته، شاخ زده، درّنده خورده، ذبح شرعی نشده ...) و خون روان (نه بستهٔ همچون جگر و سپرز و خون مانده در میان عروق، که مباح است) و گوشت خوک ... الی آخر ... (انعام / ۱۴۵)

قرآن با این استفهامهای انکاری، و ذکر برخی از اعمال ناپسند ایشان، آنان را بدین اصل بنیادین برمی‌گرداند. این اصل بنیادین عبارت است از این که: کسی که حقّ حرام کردن و حلال ساختن دارد، خداوند یگانه است و بس. این حقّ متعلّق به کسی نیست، چه فردی، و چه طبقه‌ای، و چه ملّتی باشد، اصلاً مردمان جملگی چنین حقّی ندارند. حرام کردن و حلال ساختن باید از جانب خدا و به فرمان خدا بوده و با شریعت خدا سازگار باشد. حلال کردن و حرام نمودن، یعنی آزاد ساختن و قدغن نمودن، شریعت است، و آن هم آئین است. آن کسی که حلال می‌گرداند و حرام می‌سازد، تنها او است که صاحب آئینی است که بر مردم فرمان می‌راند. اگر آنکه حرام می‌کند و حلال می‌سازد خدا باشد، در این صورت مردمان، آئین خدا را دارند و او را پرستش می‌کنند، و اگر کسی که حرام می‌کند و حلال می‌سازد، فردی جز خدا باشد، در این صورت مردمان چنین کسی را پرستش می‌کنند و پیرو آئین او هستند نه پیرو آئین خدا.

پس قضیّهٔ حلال کردن و حرام ساختن، قضیّهٔ الوهیّت و ویژگیهای الوهیّت است، و چنین قضیّه‌ای، قضیّهٔ دین و مفهوم آئین است، و قضیّهٔ دین و مفهوم آئین هم قضیّهٔ ایمان و حدود و مقرّرات آن است، و لذا مسلمانان در همهٔ نواحی کرهٔ زمین باید بنگرند که در برابر چنین امر خطیری چگونه‌اند؟ در کجای آئین آسمانی اسلام قرار دارند؟ با اسلام چه میانه‌ای دارند؟ خوب باید چنین بیندیشند و رفتار و کردارشان را با ترازوی قرآن بسنجند، اگر ادّعای پیروی از اسلام را دارند.

پایان جزء چهارم